ذخيرهٔ خوارزمشاهي
في الطب

وصي [illegible]

من عطايا سلطان سلاطين العرب والعجم وظل الله في العالم
السلطان محمد بن مراد خان خلد الله تعالى سلطنته وأفاض على
العالمين بره [illegible] للفقير العبد [illegible]
عفي عنه

قد وقف هذه النسخة الحميدة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتعلم
وأنا الفقير
أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی النبی محمد المصطفی وآله اجمعین. چون تقدیر ایزد تعالی و تقدس چنان بود که جمع کننده این کتاب بنده و دعاگوی خداوند خوارزمشاه الاجل العالم العادل المؤید المظفر قطب الدین نصرة الاسلام جمال المسلمین قاهر الکفرة والمشرکین عماد الدولة فخر الامة تاج المعالی امیر الامرا ارسلان تکین یمین الملوک والسلاطین ابو الفتح محمد بن یمین الملوک معین امیر المؤمنین ادام الله وحرس قدرته واعلی کلمته قصد خوارزم کرد و بخدمت آن خداوند نیک بخت شد اندر سال پانصد و چهار از هجرت و چون خوشی آب و هوای آن ولایت بدید و سیرت و سیاست و عدل و انصاف آن خداوند بشناخت و امنی که در آن ولایت بود از هیبت و سیاست او مقام آن ساعت آنجا مقام اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و بنعمت و حشمت او منتظر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید واجب دانست حق نعمت گزاردن و شکر آن شناختن و رسم خدمت بجای آوردن و ثمره علمی که در آن مدتی از عمر خویش اندر آن گذرانیده است نشر کردن بر بن نیت این کتاب بنام خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیره خوارزمشاهی نام نهاد تا بدین نام خداوند اندر آفاق مشهور و معروف گردد و همچون خوب نامی او دیر بماند و بپارسی ساخت تا برکات دولت او منفعت این کتاب بهر کسی برسد و خاص و عام را بهره باشد ان شاء الله تعالی اما باید دانست که هوای آن ولایت شمالیست و چنین هوا خوشتر و صافی تر باشد و بیشتر خلق را بسازد و هر نباتی که اندرین ولایت روید خوشتر و گوارنده تر باشد و هر آدمی که ازین هوا نفس گیرد دل و دماغ او قوی تر باشد و جانها او درست تر و همچنین جانوران دیگر درست باشند و گوشت ایشان خوشتر بود و آب ولایت آن آب جیحون است و از جمله آبها سودمندست و هر زمینی که ازین آب خورد نبات او خوشتر و گوارنده تر باشد و زمین آن ولایت [illegible] دارد و بدین سبب [illegible] کمتر گیرد و جندگان زیان کار کمتر تولد کند لکن با این خیرات اتفاقها ناموافق اندران ولایت بسیارست یکی از آن جمله آنست که هوای بیرون درستی و پاکی بسبب بخار بلندیها اندر شهرهاست هوای شهر زیان کار و ناخوش می شود دیگر آنکه بیشتر خوردنیهای [illegible] پس [illegible] خورند چون ترنه (?) و جغندر (?) و شلغم آب و خیار آن و ماهی تازه و گنجشک و کرنب بسیاری خورند و اندر زمستان خربزه فسرده و نیم خام میخورند و بعضی از آن خربزه هایی که تری بگذاشته باشد و چون نمک کشته از آن نیز می خورند و بدین سبب بیماریهای مشکل پیدا می شود و آماسهای صعب می باشد و بسبب افراط سرما زکام و نزله بسیار می افتد و مردمان این نزله و زکام را آسان شناسند و اندر فصلهایی که هوا بگردد فراید و مایها دری فرونی گیرد و بگذارد و اندر سیلان آید مایه نزله بسینه و امعا فرو می آید و بیماریهای سل و زحیر و اسهالهای گوناگون تولد می کند چون بنده و دعاگوی مخلص جمع کننده این کتاب اسمعیل بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی حال آن ولایت بدید و حاجتمندی اهل آن ولایت بعلم طب بشناخت این کتاب بر سبیل خدمت آن خداوند را بساخت و چون اندر مدت مقام همیشه در مجلس آن خداوند علمای بزرگ و ائمه روزگار حاضر دیدی و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار آن خداوند نکته شنیدی که بسیار بزرگان از آن غافل باشند و اگر وقتی اندر مسئله سوالی فرمودی چنان مشکل گشتی که هر کس از عهده جواب آن بیرون نتوانستی آمد و این معنی گواهی دهد بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و فطنت تمام جهد کرد تا این خدمت چنان سازد که بر چنین مجلس عرضه تواند کردن و آن خداوند را او خواند او را بشاید و اگرچه این خدمت بپارسی خواهد آمده است لفظهای پارسی که معروفست و بیشتر مردمان معنی آن دانند و تازی گفتن شکسته باشد آن لفظها هم تازی یاد کرده آمد تا از تکلف دور باشد و بر زبانها روان تر بود و ازین لفظها بر پیشه پارسی گفته آمد تا هیچ پوشیده نماند ان شاء الله تعالی و هر کتابی را اندر هر علمی که کرده اند فایده و خاصیتی دیگرست و فایده این کتاب تمامی است از بهر آنکه قصد کرده آمد تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندران باب بباید دانست از علم و عمل یاد کرده آمد و معلوم است که برین نسق هیچ کتابی موجود نیست و اگرچه اندر علم طب بسیار کتابها بزرگ کرده اند هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از کتابها دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی بکتابهای دیگر یاد نکرده و از هر جایی بجوید مراد او حاصل نشود و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبیب را اندر هیچ باب بهیچ کتاب دیگر حاجت نیست و بسبب آنکه ستن کتابها دیگر پراکنده خاطر نشود و خادم دعاگوی اندران روزگار که علم طب همی خواند و در کتابها طب همی نگریست بسیار تمنی کردی که کتابی بایستی تا آنچه از علم طب بباید دانست اندران کتاب جمع بودی و برین نسق هیچ کتاب نیافت پس برکات دولت آن خداوند بدان تمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شد و غرض دعاگوی خادم در ساختن این کتاب آن بود که در روزگار آن خداوند چنین کتابی حاصل گردد و چنین یادگاری از خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت و بدین خدمت گزارده شود و فضلا روزگار که این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر کتابها برابر کنند فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابهاست بشناسند و گواهی دهند که این جمعی تمام است و انصاف جویند که آن علم اندرین کتاب داده شد و طریق رسیدن بمقصود علم طب و بمکان کوتاه کرده و بیان جمله اندرین خطبه وعده داده است وفا نموده بعون الله تعالی و این کتاب بر ده بخش نهاده است و هر بخشی کتابی است چنانکه درین فهرست یاد کرده آید

ششم اندر شناختن عصبها که از نخاع رستست و از مهره‌ها پشت بیرون آمده جزو چهارم اندر یاد کردن تشریح رگهائی که از جگر رستست و آنرا آورده
گویند و این جزو چهار بابست یکی اندر تشریح رگها که از جگر رستست دوم اندر تشریح رگها که از جوف که بسوی بالا بر آمده است سوم اندر تشریح رگها دست
چهارم اندر تشریح بخش دوم از اجوف جزو پنجم اندر یاد کردن تشریح شریانها و این جزو هفت بابست یکی اندر یاد کردن شریان بر طریق کلی
دوم اندر تشریح شریان وریدی سوم اندر تشریح شریان بزرگ چهارم اندر تشریح شریانی که بر سوی بالا آمده است پنجم اندر تشریح شریان ساقی ششم اندر
تشریح شریانی که بسوی زیر فرو آمده است هفتم اندر یاد کردن شریانی که باد رید است گفتار پنجم اندر یاد کردن اندامهای مرکب و این گفتار دهم بابست
اول اندر یاد کردن اجزای سر و تشریح دماغ دوم اندر تشریح چشم سوم اندر تشریح گوش چهارم اندر تشریح بینی پنجم اندر تشریح زبان ششم اندر
تشریح حنجره هفتم اندر تشریح نصبه حلق و قصبه شش هشتم اندر تشریح دل نهم اندر تشریح مری و معده دهم اندر تشریح جگر یازدهم اندر تشریح زهره دوازدهم
اندر تشریح سپرز سیزدهم اندر تشریح امعا چهاردهم اندر تشریح گرده پانزدهم اندر تشریح مثانه شانزدهم اندر تشریح خصیه و قضیب هفدهم اندر تشریح رحم گفتار
ششم اندر یاد کردن قوتها و این پنج بابست یکی اندر شناختن آنکه قوتها چندست بر طریق کلی دوم اندر شناختن قوت طبیعی سوم اندر شناختن قوت حیوانی
چهارم اندر شناختن قوت نفسانی پنجم اندر شناختن فعلها اندامها که از هر فعلی از فعلها چند قوت تمام گردد

کتاب نخستین

اندر بیان کردن حد طب و منفعت آن و شناختن گوهر مردم و شناختن مادها و این کتاب شش گفتارست

گفتار نخستین

اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن حال مادتها و این گفتار سه بابست

باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب نخستین اندر یاد کردن حد طب و بیان جزو علمی و عملی

باید دانست که طب صناعتی است که طبیب بدو نگاه دارد حالهای تن مردم
از تن درستی و بیماری نگاه کند تا چون مردم تن درست باشد بصناعت طب تن درستی بر وی نگاه دارد و چون بیمار گردد بتدبیر صواب و بعلاج تن درستی باز آرد
چنانکه ممکن گردد و بنزدیک داشتن چیزها سودمند و دور داشتن چیزها زیانکار بیماری او دور کند بر چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای تن درستی
و بیماری که چه چیزست و چندست و از شناختن چیزها سودمند و زیانکار و شناختن این جمله را جزو علمی گویند و همچنین چاره نیست از آنچه بداند که تن درستی چگونه
نگاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزها سودمند را چند و چگونه و کی بکار باید داشت و این را جزو عملی گویند هر گاه که طبیب خواهد که جزو
علمی از علم طب تمام بداند باید که هر چه در تن مردم را طبیعی است بداند و هر چه ناطبیعی است هم بشناسد و چیزها طبیعی مردم را چهار گونه است قسم نخستین
چیزها بیست که تن مردم بدان بر پای بود و آن شش چیزست اول ماده چهار گانه است که تن مردم از آن فراهم آورده شده است و آن ماده یکی آتش
است و یکی آب و یکی هوا و یکی خاک دوم اندامها یکسانست و اندامها یست از اندامهای یکسان فراهم نهاده و در هم سوسته و اندامهای یکسان اندامها
که هر پاره از آن هر یکی همان نام و همان صفت دارد که دیگر پارها چون استخوان و گوشت و پوست و غیر آن مثلا گوشت هر پاره آن نام و همان صفت
دارد که گوشت یا استخوان و پوست و غیر آن همچنین و اندامها که از اندامهای یکسان فراهم نهاده است و در هم پیوسته چون دست و پای و غیر آن که از
استخوان و رگ و پی و عضله و پوست فراهم آمده است و در هم پیوسته و نام و صفت و مزاج هر یک دیگرست و بوجهی دیگر گوییم مثلا از دست یک جزو انگشت
و دیگر ناخن و سدیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک دیگرست بدین سبب آن اندامها را یکسان گفته اند و بتازی آنرا بسیط گویند و متشابه
الاجزا نیز گویند و این را مرکب گویند و الاعضاء الآلیه نیز گویند سوم اخلاطست چون رطوبه و چون صفرا و سودا چهارم روحهاست چون روح طبیعی و روح حیوانی
و روح نفسانی و شرح هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود پنجم طبعها و مزاجها این چهار چیز که گفته آمد ششم قوتها چون قوتهای حس و حرکت و قوتهای دیگر چون
جاذبه و ماسکه و مغیره و نامیه و مولده و مصوره و دافعه قسم دوم چهارچیزست یکی حالهای تن مردم چون مزاج اصلی که بدان زاده باشد دوم حالها از
اندر سالها عمر سوم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خوی کردن با هر چیز قسم سوم حالها چیزهایست که بیرون تن است و حالها شهرها و جایها
قسم چهارم حالهای درستی است که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان و مزاج اخلاط و روحها همه چنان باید که باشد و قوتها اندامها چون قوت معده
و جگر و غیر آن همه کارها خویش بی کند بتمامی و آسانی اینست چیزها طبیعی و هر گاه که از این چیزها یکی بگردد و برخلاف آن شود که باید آن حال ناطبیعی باشد
و ناتن درستی و باید دانست که هر کاری را سببی هست و سبب بنزدیک طبیبان چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید
و بعضی سببها آنست که سبب تن درستی است خاصه و بعضی سبب عارضیست و بعضی آنست که هر گاه که چنان باشند که باید و چندانکه باید و آن وقت
که باید سبب تن درستی بود و هر گاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها شش ضربست و طبیبان آنرا الاسباب الستة العامیه گویند
یکی از آن هواست دوم طعام و شراب و داروها و سازها دستکاران سوم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم احتقان و استفراغ یعنی
بیرون آمدن چیزی از تن و نا آمدن چون طبع که اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید و چیزی که از تن و لذرا بینی بیاید و غیر آن ششم اعراض نفسانی
چون شادیها و غمها و خشم و خشنودی و مانند آن اینست تمامت چیزها که طبیب باید دانست تا جزو علمی تمام دانسته باشد و جزو عملی آنست که طبیب باید
که داند که او را اندر نگاه داشتن تن درستی بر هر شخصی و دور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز بکار باید داشت و از آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار
باید داشت از بهر آنکه مقصود از علم طب آن وقت حاصل گردد که طبیب جمله اقسام جزو علمی و عملی که بیان کرده شد دانسته باشد والله اعلم

باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین اندر شناخت منفعت علم طب

باید دانست که تن مردم چیزیست ترکیب کرده از ماده و صورت و ماده چیزیست فراهم آورده از چهار مایه یک با دیگر ناسازنده ناکجند یعنی هر گاه که چهار
مایه از یکدیگر جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کنند پس تن مردم بسبب ناسازندگی مایها که ماده از آن
فراهم آورده اند ناپایدار است و تباه شونده است و سبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگرست همیشه هر مایه جویای جایگاه خویش است و کوشنده تا از دیگر مایها
جدا شود و بجایگاه خویش بپیوندد و صورت قوتی است که همیشه کوشنده است تا با این ماده بماند و این پیوند که مایها را با هم افتاده است گسسته نشود تا بدین حال که هست
بماند و لکن کار صورت کاری است بجهد و کوشش و مایها بطبع از هم گشاده گردند و هر کاری که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نیاید
و از بهر اینست که این صورت همیشه مایها را بر حال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت و کاری دیگر افتاده است و آن آنست که تن مردم اندر میان هوا و گرما و سرما
همی باید بود و با آب و آتش و باد و خاک سر و کار همی باید داشت غذا گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و شادی و غم همی باید یافت
و این همه سببها ایست از بیرون تن که او را از حال بحال همی گردانند و یاری شوند با سببها تباه کننده که از اندرون تن او را از آن فراهم آورده
اند چنانچه یاد کرده آمد لاجرم کوشیدن صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند بس اثری نبود پس بضرورت چیزی بایست که این صورت را یاری
دهد از بیرون تا قوت او تمامتر شود و آن علم طب است که ایزد تبارک و تعالی ارزانی داشته است و هر گاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که تن را
اتفاق افتد که قوت صورت با تدبیر طبیبی یار شود این پیوند میان مایها آن تن بفرمان ایزد تعالی دیرتر بماند و چندانکه بماند این تن بر حال نیز بود
و تن درست تر باشد از تنی که بدین گونه اتفاق افتاده باشد و اگر چنان شخصی بیمار شود اتفاقا نادرا از بیماری آسانتر بود و زودتر بهتر شود ان شاء الله تعالی

باب سوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین اندر شناختن ماده چهار گانه

باید دانست که تن مردم و تنها دیگر جانوران و جانوران یعنی نبات فراهم آورده است و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک و مادتی همه مستبه که زیر
فلک ماهست این چهار ماده است و این چهار ماده را بتازی ارکان گویند و عناصر نیز گویند و هر یکی از این چهار جسمی است یکسان و جزوی از وی
مخالف جزوی دیگر نیست لکن هر جزوی از وی که در هم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوها را همچنین همه چیزها این مایها بیشی است
و هر چیزی را از یکدیگر جدایی بکماشی این مایهاست چنانکه چیزی را که مایه آبی بیشتر باشد گویند سرد و ترست و چیزی را که مایه خاکی بیشتر باشد
گویند سرد و خشکست و چیزی را که مایه آتشی بیشتر باشد گویند گرم و خشکست و چیزی را که مایه هوا بیشتر باشد گویند گرم و ترست و این چهار مایه
ضد یکدیگرند یعنی دشمن یکدیگرند و با یکدیگر ناکجند و نا سازنده ایزد تعالی این چهار دشمن را با هم بیامیخت و میان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم اوست
سازندگی و سازگاری بدید آید و بسبب این آشتی و سازگاری اندر هر مایه که آمیخته شده است آن طبیعت یکسان نماندست و قوتها همه
شکسته شده است چنانکه هیچ از این چهار جدا جدا نتوان یافت و باید دانست که از این چهار مایه دو سبکست و دو گران سبک مطلق آتش است و سبک
اضافی هوا و گران مطلق زمین است و گران اضافی آب اما زمین جسمی است یکسان و جایگاه او فرود همه است و آنجا بطبع آرام دارد و اگر پاره از وی
بزور از جایگاه خویش بیرون آرند بطبع بجای باز شود و معنی گرانی او اینست و بدین سبب گرانتر از همه و فرودتر از همه است و طبع او سرد و خشکست
و منفعت او اندر هستی آنست که آن تن را استواری او باید بود و هر آن نهاد که ببستن بماند و آب جسمی است یکسان و جایگاه طبع او آنست که گرد اگرد
همه روی زمین در آمده است و روی آنرا بپوشانیده از بهر آنکه او سبکتر از زمین است و معنی سبکتری او جز این نیست که بر بالا زمین باشد گرد اگرد او
اندر آمده لکن سببی هست که پاره از زمین برهنه کرده است و شناختن آن سبب در علم طب نیست لکن اندرین کتاب بدان اشارتی کرده شود تا علم
تمام تر و آراسته تر باشد باید دانست که آن سبب عنایت ایزد سبحانه و تعالی که پاره از روی زمین از آب برهنه کرده است تا آرامگاه
آدمیان و دیگر جانوران باشد و عنایت دوم آنست که آنجا که از آب برهنه کرده بیشتر از سوی شمالی است تا این آرامگاه خوشتر باشد و هوا آن
درست تر و صافی تر و باشندگان در آن قوی تر و تن درست تر باشند و عنایت سدیگر آنست که چون آنجا از آب برهنه کرد علم ازل آن بیشتر رفته
بود که باشندگان زمین را از آب چاره نیست و بر تن آدمی زمین جایگاه آب و جایگاه زمین یکی کرد و آب را اندر وی پراکنده کرد تا همه جایگاه
باندازه می رسد و همه باشندگان زمین را از آب بهره می باشد جز از آنجا که طبیعت آبست سبکتر از زمینست و جای او بالا زمین است

و از اینجا که عنایت ایزدی است در بالای زمین که آرامگاه جانوران است سبکی از آب ستده است و بعضی جای آب و زمین یکی کرده و گرانی و سبکی هر دو یکسان
کرده که آب نه از زمین گرانتر آید و نه از آن سبکتر تا هر دو بهم آمیخته می باشند از بهر صلاح جانوران تبارک الله احسن الخالقین و طبع آب سرد و تر است و
خاصیت او آنست که او را آسان از هم پراکنده توان کرد و آسان بجای خویش توان کرد و همه نقشها و نهادها بآسانی بپذیرد لکن نگاه نتواند داشت و بدان نهاد نماند و
منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که مادتها بپذیرد و بآسانی بهر نهاد که خواهند توان نهاد و فرمان بردار باشند اندر آن از بهر آنک هر چیزی تر اگرچه از نهاد
زود بگردد زود بپذیرد نیز باشد اما چون چیزی خشک اگرچه نهاد دیر بپذیرد دیر از نهاد بگردد و برای این کار تبارک و تعالی آب با زمین بیامیخت تا خاک خشک بسبب آمیختگی
با آب بپذیرد هر نهادی که گردد و بسبب خشکی از وی نشود و پیوستگی در وی پدید آید و اندر آب بسبب آمیختگی با خاک تر داری و ایستادگی پدید آید تا چون چیزی را
بر نهادی نهند بر آن نهاد دیر بماند و هوا جسمی است که جای او آنست که برتر از آب باشد و فروتر از آتش و بدین سبب گفتند هوا سبکتر از آبست و گرانتر
از آتش و طبع او گرم و تر است و منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که چیزها لطیف و سبک باشند و کشادگی مسامها در تنها پدید آید و آنچ سوختنی و
افروختنی است شاید بسبب کشادگی چیزها او زودتر از وی در سوال … کی گویند اگر هوا تر است چرا چیزها که اندر هوا است تر نمی شود چنانک از آب تری شود
جواب آنست که تر چیزی را گویند که بآسانی پراکنده شود و از هم جدا شود و بآسانی بهم باز آید و آمیخته گردد و شکلها زود پذیرد و زود بگذارد چنانچ از
حال آب معلوم است و هوا اندرین باب از آب لطیفتر و فرمان بردارتر است نه بینی که هوا چگونه آسان زود از آواز سخن گوی متحرک شود و موج کند
و تقطیع و شکل حروف پذیرد و اندر آب این لطافت نیست بل اگر گوییم تری هوا افزونتر از تری آبست درست باشد اما سبب تر کردن آب آنست که قوام
آب غلیظتر از قوام هواست و قوام غلیظ باید تا چیزی آلوده کند چیزی که بدو باز آید بماند و تر کردن آب اینست که هر چه بدو باز آید لختی آلودگی با او
بماند نه بینی که اگر کسی انگشت بروغن فرو برد آلودگی آن روغن بر انگشت او فزونتر از آلودگی آب باشد از بهر آنک قوام روغن غلیظتر از قوام آبست از اینجا
معلوم گردد که سبب تر کردن آب آنست که قوام او غلیظتر از قوام هواست و بر هر چه بگذرد لختی بوی باز گیرد و سبب تر ناکردن هوا آنست که قوام او
لطیف است و بر هر چه بگذرد هیچ از وی بدان چیز باز نگیرد و آتش جسمی است یکسان و بالای همه است و سبکتر از همه ارکانست از بهر آنک جایگاه او فرود
فلک ماست و غایت سبکی او اینست و طبع او گرم و خشک است و منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که همه چیزها بدو لطیف و آمیخته گردد و پخته
و رسیده شود و بقوت او جزوهای هوا اندر همه جسمها گذر یابد و غایت سردی آب و زمین بدو شکسته شود و از طبیعت یکسانی بطبیعت آمیختگی شود ذلک
تقدیر العزیز العلیم و از بهر آنک کاینات را جز بدین چهار منفعت که یاد کرده آمد حاجت نیست و تمامی همه کاینات بدین چهار معنی حاصل است دانستیم
که ارکان چهارست و جز چهار نیست و بباید دانست که سردی زمین کمتر از سردی آبست و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است و این چهار مایه که یاد کرده
شد مایه نخستین است مر اندامها یکسان را که اندر باب گذشته یاد کرده آمد و تن مردم را و تنها دیگر جانوران را مایه دوم اندامها یکسانست اندر بعضی
اندامها یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایه خاکی بیشتر است و اندر بعضی خون و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایه آبی بیشتر است و
اندر روح مایه هوایی و اندر استخوان مایه خاکی بیشتر از آنست که اندر پوست و اندر گوشت بیشتر از آنست که اندر مغز و همچنین اندر دیگر اندامها یکسان
هر مایه باندازه دیگرست و اعتدال و تن درستی هر اندامی اندر آنست و بباید دانست که آتش دشمن آبست دشمنی تمام از بهر آنک بگرمی و خشکی ضد اوست
و همچنین دشمن هواست نه دشمنی تمام از بهر آنک بخشکی تنها ضد اوست و هوا دشمن آتش است نه دشمنی تمام از بهر آنک بتری تنها ضد اوست و همچنین دشمن
آبست نه دشمنی تمام از بهر آنک بگرمی تنها ضد اوست و آب دشمن زمین است نه دشمنی تمام از بهر تری تنها ضد اوست و گرمی و سردی هر دو فعل کننده اند
و گرمی قوی تر است و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان پذیرا باشند و اندر تری زودتر باشند و از بهر آنک گرمی اندر کار کردن اندر هر چیزی قوی تر است
و تری اندر باشیدنی باشد … تر است و توار کردن چیزی یعنی … و ساکن … تنها و اندامها از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم گردد که اندر
یک از اینها قوتی است فعل کننده و قوتی است فعل پذیرنده و هر گاه که گرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدید آید و چون سردی اثر کند تری پدید آید
و همچنین چون خشکی اثر کند سردی پدید آید و چون تری اثر کند سردی پدید آید و سردی از تری زودتر از آن پدید آید که از خشکی و از بهر آنک این مایهای
یکدیگر را با یکدیگر کوشند اندر اندامها یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر اثر پذیرند و در هر اندامی از اندامها یکسان هر مایه باندازه دیگرست مزاج هر اندامی
یعنی هر سرشتی هر اندامی از گونه دیگرست و گرمی و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و کشادگی چیزها و پیوستگی آن و نرمی و سختی هر یک از گونه دیگرست
و از بهر آنک زادن آدمی از آب مادر و پدرست و هر دو آب از خون پدید آمده و خون از غذا خیزد و غذا از نبات یا از حیوان خیزد و حیوان غذا از نبات
یابد و نبات از آب و زمین رود و این همه از مایهای چهارگانه است و اثر هر مایه ای اندر هر نباتی باندازه دیگرست و هر نباتی اندر هر اقلیمی و هر جایگاهی
طبع و مزاج آب و زمین آنجایگاه دارد پس هر غذایی که از نباتی خیزد و هر حیوانی که از غذای خیزد و هر آبی که از خون ایشان خیزد و هر تنی که از آن

آب خیزد هر یک بطبعی و مزاجی دیگر باشد بدین سبب حالها و طبعها و مزاجها و تنها اندر خور مزاج پدر و مادر باشد این قدر که بیان کرده شد آنست که طبیب را از
حالهای تن مردم و حالهای مایهای جملگی بباید دانست تا طبیب باشد **گفتار دوم** اندر یاد کردن طریق شناختن مزاج از هر جنس و این گفتار بیست باب است

باب نخستین اندر یاد کردن آنچ مزاج چیست و چگونه پدید آید

بباید دانست که هر جسمی که زیر سوی کره ماست آمیخته و سرشته است از چهار مایه که آنرا ارکان چهارگانه و عناصر نیز گویند و هر مایه را کیفیتی هست و کیفیت بتازی چگونگی باشد و حکما
این کیفیتها را صورت گویند و طبیعت نیز گویند و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگرند و گوهر همه مایها یکسانست و هر چهار این کیفیتها خلاف یکدیگرند و کیفیتها اثر کننده است
و گوهرها اثر پذیرنده و هر یک بکیفیت خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهرها از یکدیگر بکیفیت اثر پذیرند و هر گاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند اگر یکی غلبه کند و
قوی تر آید آنرا که غلبه و قوت بیشتر باشد کاین گویند و آنرا که غلبه بروی بود فاسد گویند و اگر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر یک اندر گوهر یکدیگر
اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردد آنرا استحالت گویند و بدین استحالت قوت هر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید آنرا مزاج گویند و اگر از چهار کیفیت
که ارکان گویند یکی گرم است و دوم سرد و سیم خشک و چهارم تر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و برابر آیند و آن دو دیگر که ماند یکی قوی تر آید و یکی ضعیف تر
مزاج اندر آن دو کیفیت که برابر آیند معتدل باشد و این دو کیفیت دیگر که یکی قوی تر آید و یکی ضعیف تر مزاج را بدین کیفیت قوی تر باز خوانند چنانک
اگر در سردی و گرمی معتدل باشد و خشکی بر تری غلبه کند گویند که مزاج خشک است و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند مزاج تر است و اگر اندر تری و خشکی
معتدل آید و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند سرد است این نوع مزاجها را مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج مفرد
که یاد کرده آمد فزون از این مزاجی مفرد نیست از بهر آنک ارکان فزون از این چهار نیست و هر گاه که هیچ دو کیفیت با یکدیگر برابر نیایند لکن دو کیفیت غالب شوند
و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک و سرد و تر و سرد و خشک و گرم و تر فزون از این ممکن نیست از بهر آنک اگر مزاجی پنجم صورت بندد واجب کند که
اندر آن مزاج یک کیفیت اندر یک حالت هم غالب باشد و هم مغلوب و این محال باشد از بهر آنک ممکن نیست که مزاجی باشد گرم و سرد یا مزاجی باشد خشک و تر
و ممکنست که در بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر چهار برابر آیند تا کیفیت راست پدید آید که آنرا معتدل داستینی (?) گویند نه معتدل حقیقی (?) در حروف
اندر مزاجها یاد کرده شود مزاج نه باشد یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب چنانک یاد کرده آمد و مزاج معتدل از روی قسمت عقلی معتدل داستینی باشد و معتدل
داستینی چیزی باشد که ترکیب اجزا ارکان اندر وی راست راست باشد و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر باشند و این اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک
طبیبان معنی اعتدال تمامی بخش هر اندامی است از هر کیفیتی و این چنان باشد که هر اندامی از اندامها یکسان چندانک او را بکار آید از گرمی و تری و سردی و خشکی یافته
باشد و مزاجی که او را شاید بپذیرد از بهر آنک هر اندامی از اندامها یکسان چندانک او را بکار آید مزاجی و اعتدالی خاصه است و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد
که مزاج اندامی دیگر گیرد اعتدال او باطل شود چنانک اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج مغز گیرد یا مزاج جگر گیرد اعتدال استخوان باطل شود و بدان سبب اعتدال
همه تن باطل گردد از بهر آنک اعتدال تن مردم آنست که اندامها او هر یک مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد چنانچ اندر آخر این باب یاد کرده شود و مزاج هر
اندامی را اندر تن حدی هست که هر گاه که بدان حد باشد معتدل بود و اگر از آن حد بگذرد و بیشتر یا بازپس افتد اعتدال او باطل شود و این اعتدال اندامها که بدین
گونه ساخته شده است عنایتی بزرگ است از ایزد تبارک و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ باز کوشند و برابری
کنند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کنند تا چون مزاج اندامها همه با یکدیگر برابری کنند همگی هر تنی را
مزاج معتدل باشد نه معتدل داستینی لکن اعتدالی بود که آن تن بدان درست باشد و بباید دانست که هم چنانچ هر اندامی را مزاجی خاصه است و هر
تنی را مزاجی و اعتدالی خاصه است و از چندین هزار خلق که حق تعالی آفریده است هر گز دو تن یک مزاج راست راست نبوده است و نباشد نه بینی که اگر چندین
هزار تن که اندر شهری باشند هرگز دو تن را بالا و پهنا و توانایی و ناتوانایی و دلاوری و بددلی و کم خوردن و بسیار خوردن و فربهی و نزاری و خوبی و زشتی
و زیرکی و نادانی و آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها هیچ بهم نماند و بر روی این همه سبب فزونی مزاجهاست و این از کمال رحمت و قدرت آفریدگار
تبارک و تعالی است تا هر کسی دوست و دشمن را و خویش و بیگانه را و ایشان را از یکدیگر بشناسند و مثلا حق که جعفر را باشد خالد را نشاید تبارک الله احسن الخالقین و همچنین
مردمان هر اقلیمی و هر هوایی را مزاجی و اعتدالی خاصه است مردم هندوستان مزاجی و اعتدالی دیگرست و بدان تن درست باشند و مردمان صقلاب را
مزاجی و اعتدالی دیگرست و بدان تن درست باشند اگر هندوی را مزاج بگردد و مزاج صقلابی شود از اعتدال بیفتد و بیمار گردد و اگر صقلابی را مزاج
هندوی دهند از اعتدال بیفتد و بیمار گردد اما معتدل را با نامعتدل از هشت روی قیاس توان کردن یکی آنک مزاج یک نوع را از انواع موجودات
با مزاج هر چه بیرون از وست قیاس کنند چنانک مزاج مردم با مزاج هر چه بیرون از وست قیاس کنند که اگر مزاج مردم با مزاج دیگر موجودات کاینات
قیاس کنند مزاج معتدل تر مزاج مردم باشد دوم آنک شخصی را از انواع ایشان هم با نواع او قیاس کنند و اندرین قیاس نخست باید دانست که اعتدال

۵

مزاج مردم را عرضی ست فراخ یعنی پهنا و فراخی اندر مزاجهای مردمان بسیارست و این پهنا و فراخی را دو طرف است و هر طرفی را حدی است که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج انسانی بیرون شود و بر حال زندگی نماند و این دو طرف را این پهنا میانه باشد و این میانه بقیاس با آنچه میل با طرف دارد معتدل باشد و آنچه میل با طرف دارد بقیاس با این میانه معتدل نبود سوم آنک صنفی را از نوع با اصناف آن نوع قیاس کنند و همچنانک اعتدال اشخاص را عرضی است اعتدال اصناف را عرضی است لکن این عرض بدان فراخی نیست و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند بی شک دو طرف و وسطی پدید آید و صنفی که وسط باشد بقیاس با اطراف معتدل تر از هر دو طرف باشد چهارم آنک شخصی را از صنفی هم با اشخاص آن صنف قیاس کنند اندر اشخاص همچنان دو طرف و وسط باشد این وسط ازین صنف بقیاس با اطراف این صنف معتدل تر باشد پنجم آنک شخصی را از صنفی با شخصی هم از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص بقیاس با آن دیگر معتدل باشد و بقیاس با شخصی دیگر معتدل نبود از بهر آنک هر شخصی را مزاجی و اعتدالی خاصه است چنانک یاد کرده آمده است ششم آنک اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل بود و بقیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد چنانک اعتدالی که با استخوان منسوب است سرد و خشک باشد و خشکی او بیش از همه اندامها باشد این مزاج استخوان اندر حق استخوان معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد و همچنین اعتدال دماغ آنست که سرد و تر باشد و تری او بیش از تری همه اندامها باشد این مزاج اندر حق دماغ معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نبود هفتم آنک شخصی باشد که مزاج همه اندامها او بر تمامتر اعتدالی باشد اگر این شخص را با اشخاص دیگر برابر کنیم مزاج او معتدل تر باشد هشتم آنک این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمد از معتدل ترین صنفی باشد و اندر معتدل ترین روزگاری از روزگار عمر چنانک اندر باب مزاج سالها عمر یاد کرده آید و باید دانست که هر گاه که مزاج انواع جماد و نبات و حیوان را با هم قیاس کنند مزاج مردم معتدل تر باشد و هر گاه که اصناف مردم را با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدل تر باشند بشرط آنک مزاج مسکن ایشان بسببی از اسباب زمینی بگردد چون کوه و دریا و غیر آن و از برکن مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردمان معتدل ترین شخصی از معتدل ترین صنفی برند و از اندامهای مردم پوست معتدل تر است از بهر آنک پوست باعتدال راستینی نزدیکتر است و از همگی پوست کف دست پوست سر پاها انگشتان و از جمله پوست سر انگشت مسبحه باعتدال راستینی نزدیکترست از بهر آنک پوست جسمی است از لیفها و عصبها و رگها با رگ با تنه و از حرارت آن رگها و حرارت خون که اندر رگهاست و سردی لیف و عصبها معتدل گشته است و میان ایشان مزاج معتدل پدید آمده و بدین سبب ممکن است که مردم از آب سرد و گرم که راست یا میز دهد چنانک هیچ یک بر دیگری غالب نباشد از لمس آن آب آگاهی نیابد چنانک بسیار باشد که مردم جراحتی دارند یا ریشی یا رگ زده باشند و در خواب از آن جراحت یا از آن ریش یا از آن رگ خون گشاده شود و تن آلوده گردد و در آن حال خبر ندارد مگر پس از زمانی که تری یابد و خون سرد شود از بهر آنک حرارت خون و حرارت تن آنچ از جراحت و از ریش گشاده شود مزاج تن مردم را دارد و مردم حس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد و تا گرمتر یا سردتر از وی نباشد از لمس وی خبر ندارد و ایزد تبارک و تعالی پوست مردم را باعتدال راستینی نزدیک کرد تا دستور او باشد در یافتن چیزها از گرمی و نرمی چیزها بسودنی و از بهر اینست که مردم گرمی و سردی و درشتی و نرمی چیزها را بکف دست آزماید خاصه بسر انگشت از بهر آنک این اندام از پوست او معتدل ترست و چون حاکمی است که هیچ سو میل نکند تا هر چیزی را که بسوی میل باشد زود بشناسد و حکم کند که این چیز چگونه است و از اعتدال چند بگشته و این عنایتی بزرگ است از آفریدگار سبحانه و تعالی بجز سردی و گرمی هر اندامی پوست او رسد خویشتن را از هر دو نگاه دارد و تدبیر آن بسازد و چون اندامهای مردم را و اخلاط را که در تن اوست با پوست سر انگشت او قیاس کنند دل او گرمتر از همه باشد پس خون که اندر شریانها باشد پس جگر پس صفرا پس خونی که اندر رگها دیگر باشد پس گوشت پس رگهای شریانها پس رگهای دیگر پس پوست و چون اندامها سرد را و اخلاط را با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف و غضروف چیزی است نرمتر از استخوان و سخت تر از عصب و بر سر شانه دست و بر سر پهلوها پیدا تر باشد پس رباطها پس وترها پس غشاها پس عصب پس نخاع پس دماغ و شرح این نامها اندر جزو دوم از گفتار چهارم که اندر شناختن عضوهاست گفته آید و چون اعضا و اخلاط تر را با سر انگشت قیاس کنند نخست بلغم است پس دماغ پس فربهی پس شش پس جگر پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت دل پس گوشت گرده و چون اندامهای خشک را با آن قیاس کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف پس رباطها پس وترها پس غشاها پس رگهای پس عصبها پس حس و از اینجا توان دانست که اندر تن مردم دل گرم ترست و بلغم سرد ترست و هم بلغم تر ترست و موی خشک ترست و هر گاه که نهاد و پیوند اندامها یکسان همه باعتدال باشد قوت همه اندامها که آن تمام ایزد هر گاه که نهاد مزاجی بگردد بدان اندازه خللی در قوت و در کار آن اندام پدید آید و نهاد اندامها مرکب آن وقت درست باشد که مزاج اندامها یکسان معتدل باشد پس از اینجا توان دانست که تن درستی و درستی اندامی را و تمامی کار هر اندامی را سبب نخستین آنست که مزاج آنرا باعتدال خاصه که هر یک را بود باز آید و هر چه از آن اعتدال بگردد همه سستی و بیماری و نقصان بود

باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن معرفت مزاج سالها عمر و شناختن مرگ طبیعی باید دانست که عمر مردم را چهار بخش است یک بخش روزگار بر رودن و بالیدن و فزودن است و این تا گاه بیش بماند و شانزده سالگی باشد و دوم روزگار رسیدگی و تازگی است و این مدت تا سی سال باشد و درین مدت نشو و زیادت و بالیدن تمام شود پس از آن روزگاری اندکست که بر آن تمام شدگی بماند و این مدت سی و پنج سال باشد و بعضی تا چهل سال و تا این روزگار سنوز و روزگار جوانی باشد سیم روزگار کهلی است و کهل را پارسی دو موی خوانند و درین روزگار بهری از قوت جوانی باقی باشد و این مدت تا شصت سال بود و پس از آن روزگار پیری باشد و اندرین روزگار سستی قوتها پدید می آید تا آخر عمری که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد و فضیلت عمر پیری آنست که بعضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان بمانند شصت سال برسد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر آید و جمله عمر ایشان بصد و بیست سال رسد اما مزاج تن مردم اندر سالها طفلی و کودکی و تا رسیدگی تا نزدیک روزگار رسیدگی گرم و تر باشد و از سالها رسیدگی تری کمتر می شود و گرمی بر حال خویش تا آخر سالها جوانی پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد و این گرمی که جوانان را باشد همان گرمیست که اندر طفلی و کودکی بوده باشد لکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری آن گرمی چنانچ هست نماید و چون بسالها جوانی رسد آن تریها بعضی خرج شده باشد گرمی فزونتر نماید و با آنک چنین نماید مردم اندر سالها جوانی معتدل تر از همه سالها باشد لکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم باشد از بهر آنک اندر طفلی تری مادرزادی افزونتر باشد و اندر پیری تری مادرزادی سخت کم باشد و آن تری که باشد تری غریب باشد و از پس سی و پنج سالگی گرمی کمتر می شود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی که بروزگار پیری رسد باقی گرمی و تری اصلی همچنان کمتر می شود تا آخر عمر و این کاهش از پس سی و پنج سالگی ضرورتست از بهر آنک مایه گرمی تریست چنانک مایه فروغ چراغ روغن است چون روغن کمتر شود فروغ چراغ کمتر شود پس همچنین است بسبب آنک تریها اصلی را حرارت هوا می ستاند و حرارت غریزی اصلی خرج می کند چنانک فروغ چراغ روغن را و حرارت حرکتها و کارها که مردم کند می گدازد و خرج می کند و حرارت بانداختنها و غمها خشک می شود و حرارت بیماریها تحلیل می پذیرد و پراکنده می شود و این خرجها پیوسته می باشد و از تری غذاها بدل آن تمام باز جای نشود از بهر آنک هر چند روزگار پیری آید گواریدن طعام کمتر می باشد و چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچ خرج شده باشد حاصل نشود و بجای باز نرسد لکن تری غریب می افزاید و گرمی کمتر می شود و تری کرد می آید تا یکبار از آن تشی که مانده باشد هم از روی آنک این تری بسیار باشد و تبش سخت اندک و هم از روی آنک این تری بطبع ضد آن تبش است آنرا فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب واجبست که تن مردم همیشه پایدار و زنده نماند و آخر الامر بمیرد و این مرگ را اطبا مرگ طبیعی گویند

باب سوم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج اصلی باید دانست که هر گاه که مزاج اصلی یعنی مادرزادی خشکی گراید این تن اندر همه سالها عمر بجوانان ماند و اگر این مزاج با سردی گراید یا بتری اندر همه سالها با پیران ماند و هر تنی که چون در عمر بدان سال رسد که مزاج او اندر آن سال با مزاج اصلی باشد حال او بد شود و بیماری گراید از بهر آنک دو مزاج از یک گونه بر یک تن گرد آید تا از اعتدال بیرون شود چنانک مثلا مزاج اصلی گرم و خشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی رسد بد حال شود از بهر آنک مزاج جوانی هم گرم و خشک باشد و هر گاه که دو مزاج گرم و خشک یکجا در تنی پدید آید آن تن از اعتدال سخت دور شود و هر تنی که در عمر بدان سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن سال نیکو حال تر باشد چنانک اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد چون بجوانی رسد معتدل شود از بهر آنک مزاج سالها جوانی گرم و خشک است که ضد تری و سردی است و اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر سالها کهلی نیکو حال تر باشد از بهر آنک مزاج سالها کهلی بقیاس با مزاج سالها جوانی سرد و خشک باشد بدین سبب از قیاس درست و میزان عقلی واجب کند که این مزاج معتدل گردد و الله اعلم

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن مزاج و معرفت مردان و زنان باید دانست که مزاج مردان با قیاس با مزاج زنان گرم و خشک است بدین سبب قوتهای مردان اندر همه روزگار فزون تر باشد و هر گاه که مزاج گرم و تر باشد کار قوت طبیعی تمامتر آید و قوت طبیعی قوت پروردن و بالیدن و غذا پذیرفتن را گویند و این قوت از جگر خیزد و از بهر آنک مزاج پسران اندر سالها طفلی و کودکی گرم و تر باشد ایشان اندرین سالها بهتر پرورند و بیشتر بالند و مزاج دختران اندر سالها جوانی گرم و تر شود ایشان اندر سالها جوانی بیشتر بالند و اندر همه سالها کار قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید و قوت حیوانی قوت حرارت و قوت حرکت رگها را گویند و این قوت از دل خیزد و قوت نفسانی قوت حس و حرکت را و قوت تفکر و تدبیر را گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سرد و تر باشد بدین سبب بقوت نفسانی و حیوانی از مردان باز پس تر باشند و رگها ایشان باریکتر باشد و مسام ایشان بسته تر و گوشت اندام ایشان بر هم نشسته تر و نازکتر بدین سبب بادها خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد یعنی کمتر خرج شود و مردان از سبب آنک مزاج ایشان گرمتر و خشکترست قوتها حیوانی و نفسانی ایشان فزونست و رگهای ایشان فراختر و مسام ایشان گشاده تر و کارها و تدبیرها و اندیشهها ایشان بهتر و درست تر آید و همچنین مردان بتن سخت تر از زنان باشند

و از این صفت خلط خام اندر تن مردان کمتر گرد آید و تحلیل بیشتر خرج شود در همه وقت ذلک تقدیر العزیز العلیم

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن مزاج فربهی و لاغری

باید دانست که تمامی مردمان بعضی فربه بوند و بعضی لاغر و بعضی معتدل میان فربهی و لاغری و فربهی اندامها آکنده تر است و گوشت آن سخت تر و فربهی هست که بدان سختی و آکندگی نیست اما فربهی از دو گونه باشد یکی از بسیاری گوشت و دیگر از بسیاری پیه و آنچ از بسیاری گوشت باشد مزاج او گرم و تر باشد و آنچ از بسیاری پیه باشد مزاج او سرد و تر بود و لاغری هم از دو گونه باشد یکی از کم گوشتی و دیگر از کم پیهی اما آنرا که گوشت کمتر باشد سردی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و رگها اندر تن او باریک بود و خون اندر وی اندک باشد بدین سبب بر گرسنگی صبر نتواند کرد و همچنین کسی که مزاج او گرم باشد پیه بر تن او کمتر باشد و رگها او فراخ تر باشد و خون اندر وی بسیار باشد بر گرسنگی صبر نتواند کرد و چون غذا نیابد اگر طعام دیرتر یابد صبر نتواند کردن و کسی که از رنج یا از غم پیه او گداخته باشد رگها او باریک بود و خون اندک باشد بر گرسنگی صبر نتواند کرد و تنگی اندامها او آکنده بود و گوشت او سخت مزاج او بسردی میل دارد یا بخشکی یا بهر دو و آنکس که گوشت او نرم باشد و سخت و آکنده باشد یا گوشت او مزاج او غلبه دارد یا تری یا هر دو اما تنها معتدل را گوشت بیش از پیه باشد و مزاج معتدل باشد از این جنس اشخاص را گوشت اندام این قوم اندر سختی و نرمی معتدل باشد

باب ششم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن مزاجی که از عادتها تولد کند

باید دانست که هرگاه که کاری بسیار بار اندک اندک کرده شود یا غذا بسیار یا اندک اندک خورده شود از آنگاه و آن غذا عادت کرده تا چنان شود که بسیار سبب عادت کردن چیزی چنان گردد که آن عادت وی را چون مزاج اصلی گردد و با آنکه عادت همچون مزاج اصلی گردد بجای رسد که اگر کاری بد یا غذای بد عادت کند زیان ندارد لکن زیان داشتن از آن دیرتر و کمتر پدید آید و غذاها و کارهای نیک چون عادت شود منفعت آن زودتر پدید آید و عادت کردن چیزهای بد زیان دارد و دست از آن عادت بداشتن و بر آن عادت بماندن هم زیان دارد اما بماندن بر آن عادت از بهر آن زیان دارد که عادت بد است و دست بداشتن از بهر آن زیان دارد که عادت است و عادت کردن چیزهای نیک سود دارد و دست بداشتن از آن عادت زیان دارد و همچنانکه مزاج مادرزادی بگردانیدن دشخوار و با خطر باشد عادت نیز یکبار بگردانیدن دشخوار باشد لکن اگر تنی را حاجت افتد بدانکه عادت بگرداند بتدریج باید گردانیدن اندک اندک و هرگاه که مزاج مادرزادی بد باشد آنرا هم بتدریج اندک اندک بغذاها و کارها که ضد آن باشد باید گردانید و کارها و حرکتها که مردم را از آن ماندگی و رنج باشد یا سرما یا گرما و همچنین کارها که حواس را و قوتها را اندران کار باید داشتن چون چیزی نوشتن و خواندن و چون روزها ساختن و زدن ... که مردم را عادت کرده و هر یکی اندر مزاج و قوتها اندران اثری است طبیب را از این جمع غافل نباید بود اندر تدبیرها تا تن درستی را بدان نگاه می دارد تا علاج آن کند ان شاء الله

باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن نشانهای مزاج معتدل و نامعتدل بطریق کلی

باید دانست که مزاج معتدل و نامعتدل از پنج روی معلوم کرده شود یکی آنکه دست بر اندامها نهند اگر سخت گرم باشد بی سببی معلوم مزاج گرم است و اگر سرد باشد مزاج سرد است و اگر معتدل باشد مزاج معتدل است دوم آنکه بنگرند اگر گوشت اندامها سخت است مزاج خشک است و اگر نرم است مزاج نرم است و اگر معتدل است مزاج معتدل سوم آنکه بنگرند اگر بر اندامها گوشت و پیه برابر یکدیگر است مزاج سرد و تر است و سردی و تری برابر یکدیگر است و اگر پیه بیشتر است سردی بر تری غلبه دارد و اگر گوشت بیشتر است تری بر سردی غلبه دارد از اینجا معلوم گردد که بسیاری گوشت نشان تری مزاج است و پیه اندک نشان گرمی مزاج است و هرگاه که گوشت و پیه هر دو اندک باشد نشان گرمی و خشکی مزاج است و مانند پیه و فربهی چربی خون است که در مزاج سرد فربه شود و بدین سبب است که بر اندامها گرم هیچ پیه نباشد چون دل و جگر و آنچ باشد بر اندامها سرد باشد چون غشا و باشد که هر گوشتی که مزاج آن میل بسردی دارد فربه شود چنانچ بر گوشت زنان و گوشت دیگر جانوران ماده چهارم اندر موی نگاه کنند و موی از سه روی نشان دهد بر مزاجها یکی از بسیاری و کثیفی دوم از رنگ سوم از جعدی و راستی اگر بسیار است و کثیف مزاج او گرم است و اگر اندک است و باریک مزاج او سرد است و اگر اندر هر دو معتدل است مزاج معتدل است و اگر جعد است و بهم شکسته مزاج خشک است و اگر راست است و ناشکسته مزاج تر است و اگر اندر هر دو نوع معتدل است مزاج معتدل است و اگر سیاه است مزاج گرم است و اگر سرخ است یا اشقر مزاج معتدل است و اگر رنگ سرخی میل بسپیدی و زردی دارد مزاج سرد است پنجم اندر رنگ پوست نگاه کنند اگر سرخ است مزاج گرم است و اگر سپید است مزاج سرد و اگر تیره است دلیل کند که سردی نیک غالب است و اگر سیاه است مزاج گرم است و خشک و هرگاه که مزاج اندامها همه با یکدیگر برابر باشند اندامها نیز در کوچکی و بزرگی و گرمی و سردی و خوبی و زشتی با یکدیگر برابر باشند و سینه پهن و رگها فراخ و نبض عظیم و دل آوری و عضلها پیدا و گوشت سخت و رنگ

که میل بسیاهی دارد یا بسرخی و بسیاری موی و لاغری این جمله دلیل بر آن کند که مزاج گرم و خشک باشد و آنچ برخلاف این علامتها باشد نشان سردی و تری مزاج باشد و اما آنچ میان این و آن باشد مزاج معتدل بود

باب هشتم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن مزاج هر اندامی از اندامها و این باب شش فصلست

فصل نخستین اندر شناختن مزاجهای دماغ

دماغ معتدل باید دانست که اگر سر معتدل باشد و شکل او طبیعی بود چنانک اندر تشریح یاد کرده آید و بازوی سر و گردن ستبر بود و سینه پهن و استخوانهای مهره پشت قوی باشد حال دماغ نیک بود و مردم زیرک باشد و چیزها را زود دریابد و کارها و اندیشها همه صواب و درست باشد و اگر سر کوچک باشد نشانه دماغ اندر وی بر آن شکل نباشد که باید و نیز اندکی باشد و حال او آن بد بود و اگر با سر رگهای سر و گردن و سینه و مهره پشت برین صفت نباشد که گفته آمده است حال او بد باشد و از شناختن مزاجهای دماغ مزاج معتدل عتیق شناخته گردد دماغ گرم خداوندان را رنگ روی و رنگ چشم بسرخی گراید و رگهای چشم برخاسته و پیدا باشد و موی سر بیش از آنک از مادر بزاید زود بر آید و رنگ موی یا نیک سرخ باشد یا نیک سیاه و اگر سخت گرم باشد رنگ موی نخست اشقر باشد و هر چند سال بر می آید بسرخی بیشتر گراید تا بسیاهی باز آید و اندر پیری اصلع شود خاصه اگر حرارت غلبه دارد و خداوند دماغ گرم را از هوای گرم و از آفتاب و از طعام و شراب گرم سر بدرد و خیزد و خواب او سبک بود دماغ سرد خداوندان را موی سر راست باشد و ناشکسته و رنگ او بزردی و سپیدی گراید و از هوای سرد و از بویها سرد و از طعام و شراب سرد رنجور شود و اندر او تبها باید و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ سرخی ندارد و رگها باریک باشد و پوشیده و تمام خواب باشد دماغ خشک خداوندان را از سر او هیچ تری نپالاید و حاستها تیز باشد چنانک آواز و بوها اندک و طعامها نرم زود دریابد و سبک خواب و اندک خواب باشد و موی سر او زود بر آید و کثیف باشد و بجعدی میل دارد و زود اصلع شود دماغ تر خداوندان را حاستها کند باشد و از دماغ تریها بسیار پالاید و خواب سنگین بود دماغ گرم و خشک از این دماغ هیچ تری نپالاید و حاستها تیز باشد و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار و جعد و سیاه باشد و زود بر آید و رنگ روی سرخ باشد یا گندم گون و زود اصلع شود دماغ گرم و تر تریها که از این دماغ بپالاید بقوام و رنگ از خشکی دارد و رنگ روی خوب باشد و چشمها برخاسته باشد و پیدا و موی سر ناشکسته و یا کم شکسته باشد یا کم شکن و بسرخی گراید و از چیزها گرم اندکی سر او گران کند و پالودن و تبها زیادت گردد تا بدین حال باشد اندر گرمی و تری از اعتدال بیرون نباشد و هرگاه که از اعتدال دور باشد بالاجنوب و گرمابه و همه چیزهای گرم و تر سخت زیان دارد و بیماریهای بسیار افتد و تری بسیار بپالاید و بیدار کمتر تواند بودن و اگر خواهد که بخسبد خوش تواند خفت و خیالها و خوابها شوریده بسیار بیند و حاستها کند باشد و اگر حرارت غلبه دارد نشانهای حرارت پیداتر باشد و اگر تری غلبه دارد نشانهای تری پیداتر باشد دماغ سرد و خشک روی تیره باشد و همه چیزها سر زیان دارد و اندکی سبکسار بود و اندر جوانی حاستها تیز باشد پس از آن تیرگی پدید آید و موی سر ضعیف بود و رنگ او بزردی گراید و زود سپید شود و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود دماغ سرد و تر هر چه اندر مزاج دماغ سرد گفته آمده است اندر مزاج دماغ تر هم درست ظاهر باشد

فصل دوم اندر شناختن مزاجهای چشم

چشم گرم حرکتهای او زود زود بود و رگهای او و رنگ او بسرخی گراید چشم سرد هرگاه که برخلاف این بود سرد باشد چشم خشک کوچک باشد و خشک و اشک و رمص نباشد و حرکت او سهل بود و درد چشم کمتر باشد و رگهای چشم باریک باشد چشم تر بزرگ باشد و رمص بسیار می کند و اشک معتدل باشد

فصل سوم اندر شناختن مزاجهای دل

دل گرم نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر و مرد شجاع باشد و نشاط کارها کردن دارد و هیچ کسلانی نکند و اگر سخت گرم باشد شتاب زده باشد و متهور و زود خشم و سینه پهن باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و اگر با پهنی سینه موی نباشد نشانی درست است بر آنک مزاج دل سرد است و هرگاه که سینه و سر هر دو اندر خورد یکدیگر باشند اعتماد بر نشانهای دیگر باشد و هرگاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد مگر که مزاج جگر سرد باشد و با دل برابری کند تا با گرمی دل تن گرم نباشد دل سرد نبض صغیر باشد و متفاوت و نفس همچنان باشد و مرد بد دل بود و اندر کارها کسلان باشد و سینه از موی برهنه و تنی به باشد و هرگاه که دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر که مزاج جگر گرم باشد و با سردی دل برابری کند دل خشک نبض صلب باشد و مرد آهسته بود و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشخوار ساکن گردد و لجوج باشد و همه تن خشک باشد اگر تری جگر با خشکی دل برابری نکند دل تر نبض نرم باشد و مرد زود از هر کاری متغیر شود و زود خشم گیرد و زود ساکن شود و هرگاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک بود نفس او عظیم و اندر سرعت و تواتر از حد بیرون باشد دل گرم و تر نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر نباشد و سبکی و جلدی اندر کارها از مزاج گرم و خشک کمتر باشد و موی بر سینه لختی کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود دل سرد و تر نبض نرم باشد و مرد بد دل و کسلان بود و بر سینه موی ندارد و سازنده باشد و لجاج دشمن دارد بغایت دل سرد و خشک نبض صلب باشد و صغیر و نفس معتدل و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد و تر باشد و لختی سبکسار بود لکن بس جلد نباشد و اندر وی نشاطی بود و خشم کمتر گیرد و اگر وقتی خشم گیرد کینه آن باقی ماند

فصل چهارم

اندر شناختن مزاجها جگر جگر را گفته ایم که رگها که از جگر رسته است آنرا آورده گویند هرگاه که مزاج جگر گرم باشد آورده فراخ باشد و صفرا بسیار تولد کند و خون گرم باشد و همه اندامها نیز گرم باشد اگر دل سرد باوی برابری نکند و اندر سال کهولیت سودا تولد کند و بر شکم خاصه بر سینه راست موی بیشتر بوذ **جگر سرد** آورده تنگ باشد و با رگها رطوبت اندر وی بسیار باشد و خون سرد باشد و همه اندامها نیز سرد باشد اگر دل گرم باوی برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد **جگر خشک** خون او غلیظ باشد یعنی ستبر و اندک باشد و آورده صلب باشد و تن خشک بوذ **جگر تر** خون بسیار تر باشد و آورده نرم بوذ و همه اندامها نیز نرم بوذ اگر خشکی دل باوی برابری نکند **جگر گرم و خشک** موی بر شکم بسیار بوذ و خون سخت غلیظ باشد و اندک بوذ و صفرا بسیار تولد کند زیادت از همه مزاجها و اندر کهلی سودا او را شود و آورده فراخ باشد و صلب و همه اندامها همچنین باشد و باید دانست که حرارت دل با سردی جگر برابری تواند کردن و سردی دل با گرمی جگر برابری تواند کردن و لکن تری دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد **جگر گرم و تر** خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد و موی لختی کمتر از مزاج گرم و خشک باشد و رگها غلیظ باشد و همه اندامها گرم و تر بوذ و کیموسهاء بد بسیار تولد کند و بسیار بیماری باشد و هرگاه که گرمی بر تری غلبه دارد کیموسها بد کمتر تولد کند **جگر سرد و تر** حوالی جگر و شکم از موی کمتر باشد و خون با رطوبت آمیخته باشد و آورده باریک بوذ و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند **جگر سرد و خشک** خون اندکی تولد کند و آورده باریک باشد و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد بوذ اگر حرارت دل غلبه نکند

فصل پنجم اندر شناختن مزاجها معده

معده گرم گوارنده طعام خوردن از الذ او باشد و طعامها که اندر دیگر معدها دیر گوارد اندرین معده نیک گوارد و طعامهایی که اندر معدها دیگر زود گوارد اندرین معده بسوزد و دود ناک شود و باشد که درد سر کند **معده سرد** آرزو طعام خوردن او را بیش باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش برآید و طعامهای سرد آرزو کند و آن بهتر تواند خوردن و از آن رنجور شود **معده تر** تشنگی اندک باشد و چیزهای تر آرزو کند **معده خشک** تشنگی بسیار باشد و اندکی آب وی را کفایت باشد و اگر آب بسیار خورد بروی گران آید و خوردنیها خشک آرزو کند و صاحب مزاج عرضی چیزهای مخالف آرزو کند و بیاری آن زیان دارد و فرق میان مزاج اصلی و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی چیزهای مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب مزاج عرضی چیزهای مخالف آرزو کند مگر که روزگار برآید و مزاج عرضی همچون مزاج اصلی گردد آنگاه وی نیز چیزهای مانند مزاج آرزو کند

فصل ششم اندر شناختن مزاجها خصیتین و اوعیه منی

خصیه گرم خداوند خصیه گرم را بر زهار و حوالی آن موی بسیار بوذ و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه آید **خصیه سرد** احوال آن برخلاف این باشد **خصیه تر** بسیار منی باشد **خصیه خشک** خداوندان را منی سخت غلیظ باشد و خواب زود بیند و بر جماع حریص بوذ و بسیار فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد و لکن زود از کار باز ماند و اگر بر خویشتن الحاح کند سخت زیان دارد **خصیه گرم و تر** بسیار منی باشد و تمام آن نیک بوذ و اندر شهوت جماع بیش از خداوند مزاج گرم و خشک بوذ و لکن بسیار کردن وی را کمتر زیان دارد و موی بر حوالی زهار اندک باشد **خصیه سرد و تر** خداوندان دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص باشد و منی بسیار و رقیق زاید و اگر زاید دختر زاید و حوالی زهار از موی کمتر باشد و فرزند کمتر زاید **خصیه سرد و خشک** اندر همه حالها با مزاج خشک برابر باشد مگر آنک منی غلیظ یا اندک باشد

گفتار سوم از کتاب نخستین اندر یاذ کردن احوال خلطها و رگها نه و این گفتار شش باب است

باب نخستین اندر یاذ کردن آنک خلط چیست و چند است

باید دانست که خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی مر این را رگها است و اندامی که میان آن تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلط از غذا خیزد بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد آنچ نیک بوذ آنست که اندر تن مردم اندر افزاید و بدل آن تریها که خرج می شود باستد و آنک بد باشد آنست که بدین کار نشاید و این خلطها بد باشد که تن را از آن پاک باید کرد و خلطها چهار گونه است خونست و دیگر بلغمست و دیگر صفراست و دیگر سوداست

باب دوم اندر یاذ کردن خون

باید دانست که طبع خون گرم است و تر و هر خوردنی که خورده شوذ آن وقت غذا گردد که خون شود و غذا حقیقی خونست و خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شد و با اندامها خواهد رسیدن و تن از آن پرورش خواهد یافتن و خون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد و اندک ستبری دارد و این اندر جگر باشد و اندر رگها که از جگر رستست و آنرا بتازی آوردی گویند و گونه دوم سرخ باشد و درفشان تر و گرمتر و روانتر از آن باشد و این اندر دل باشد و اندر رگها که از دل رستست و بدین سبب گرمتر باشد و بتازی این رگها را شریان گویند و بپارسی جهنده گویند و خون طبیعی اندر ستبری و تنکی معتدل باشد و سرخ و شیرین و خوش بوی باشد و خون چنین از جگر معتدل خیزد و از غذاء معتدل و اندر سالها کودکی بیشتر خیزد و اندر فصل بهار و از پس حرکتها معتدل و از پس شادیها و منفعت خون آنست که تن را بدان پرورش باشد و اندامها از آن نیرو یابد و اندر زمستان و اندر سالها پیری تن را گرم دارد و از حرارت او قوتها طبیعی و حیوانی را یاری باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را روشن کند و رنگ روی را سرخ دارد و خون ناطبیعی دو گونه است یکی آن باشد که مزاج او بد شود چنانچ گرمتر شود یا سردتر یا آنک چیزی باوی بیامیزد دوم آنک صفرا فزونی یا سودا فزونی یا بلغمی فزونی باوی بیامیزد آنرا تباه کند بدین سبب رنگ و بوی و مزه آن بگردد اگر صفرا آمیخته شود تلخ باشد و رنگ روشن و اگر با سودا آمیخته شود ترش باشد و سیاه و ستبر و اگر بلغم آمیخته شود بامزه شیرینی کمتر شده باشد یا سود آن دنی مزه ندارد و اگر با بلغم را حرارتی بروی غلبه کند شوربین شده باشد و ستبرتر باشد از خون طبیعی و کم رنگ تر از همه خونها باشد و اگر چنان باشد که حرارتی ضعیف بر جزوی از اجزاء بلغم غلبه کند آن بلغم را ترش گرداند و رقیق کند و طعم و بوی ترش دهد

باب سوم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر یاذ کردن حال بلغم

باید دانست که بلغم دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی غذائیست خام که حرارت و قوت معده آنرا تمام نگوارده باشد و این نوع بلغم تواند بوذ چون حرارت اصلی و قوت هاضمه یعنی قوت گوارنده قوی تر گردد بگوارد و غذا گردد از بهر آنک وی خونی است تمام ناپخته و رنگ او سپید باشد و ستبرتر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طعم او بقیاس با خون و صفرا سرد باشد و بقیاس با تن مردم بسی سرد نباشد و آفریدگار تبارک و تعالی بلغم را جایگاهی خاصه پدید نکرده است چنانچ صفرا و سودا را کردست و اندر همه تن مردم آنرا پراکنده نگذاشت همچون خون از بهر آنکه بلغم طبیعی مانند است خون و تن را بدان حاجتها ضرورتی است از چند گونه یکی آنک هر گاهی که سببی افتد که غذا باندامها دیرتر خواهد رسید نزدیک هر اندامی چیزی حاصل باشد که حرارت اصلی و قوت هاضمه که هر اندامی هست روی بدان آرند و آنرا تمام بپزند و بگوارند و این حاجت که یاد کرد آمد نه بصفراست و نه بسودا و هیچ دو ابریکی ازین دو نشاید از بهر آنک یکی ناپخته اند و از تمامی اندر گذشته و قوت هاضمه آنرا از تمام پختگی باز نتواند آورد و دیگر باز پختن و گوارانیدن لکن این بلغم هنوز اندر وی لختی خامی است قوت هاضمه آنرا تمام تواند پخت و حاجت دوم آنست که می باید که جزوی از این بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایسته غذا اندامهایی گردد که مزاج آن سردتر باید که باشد چون دماغ و حاجت سوم آنست تا بندگاهها را که در حرکت بسیار باشد تری دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر وی پدید نیاید و معدن بلغم معده است و هرگاه که حرارت معده کمتر باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد و تر باشد و روزگار زمستان باشد و مردم پرهیز ریاضت و حرکت کمتر کند و اندیشه بر دل نباشد و بلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی سخت تنک است آنرا مائی گویند دیگر ستبرتر است آنرا مخاطی گویند سه دیگر همچون آبگینه گداخته است آنرا زجاجی گویند چهارم ستبرتر از همه است آنرا جصی گویند و جصی از بهر آن شود که اندر بندگاهها دیر بماند و آنچ لطیف تر است از وی خرج شود باقی جصی بماند و مزه هر یک بسببی دیگر بگردد اما آنچ تنک تر است باشد که حرارتی اندک اندر وی کار کند و آنرا بجوشاند پس ترش کند همچنانچ آب میوها و شیرا از حرارت مر اجوشد و ترش گردد و عرق پیران و کسانی که تری بر ایشان غلبه دارد و مزاج ایشان سرد بوذ بدین سبب بوی ترش دهد و باشد که حرارتی قوی تر اندر وی کار کند و صفرا سوخته باوی بیامیزد و آنرا شور کند و آبها دریاها بدین سبب شور شود و آنچ ستبر باشد اگر بسبب ستبری خامی باشد هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد و اگر بسبب دیر ماندن ستبر شود و صفرا سوخته باوی بیامیزد و در وی کار کند مزه آن تلخ باشد و اگر سودا باوی بیامیزد مزه آن ترش باشد و بود که دهان فرا هم کشند و اگر همچنان خام بماند سردتر از همه انواع بلغم باشد و عسر الزوال بوذ

باب چهارم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر یاذ کردن حال صفرا

باید دانست که صفرا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی خلطی است تیز گرمتر و سبکتر از خون از بهر آنک وی کفک خون است و رنگ خاصه او زرد است و طبع او گرم و خشک است و مزه او تلخ است و تولد او اندر جگر باشد چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون اندر رگها بگذرد از بهر دو کار یکی آنک اگرچه خون خلطی روانست صفرا از وی تیزتر است و اندر تن مردم گذرها تنگ و رگها باریک بسیار است این پاره صفرا باوی برود تا چون بسبب تیزی آن بدان گذرها تنگ و رگها باریک بگذرد و بهمه اندامها رسد و دوم آنک تا اندامی که اعتدال او آنست که بهره تمام از صفرا با خون آمیخته غذا وی شود غذا دهد و بر اعتدال بدارد و آن شش است که بتازی آنرا ریه گویند و غذا او با بهره تمامتر از صفرا از بهر آنست که می باید که وی سبک باشد و مبادا که بوذ اندر وی گشادگیها بسیار باید که باشد و همیشه جنبان باید که باشد جنبیدن زود زود و این سبکی و گشادگی بسیار اندر وی و زود زود جنبیدن از آن تواند بود که غذا او خونی صفرایی باشد و اما شرح آنک چرا سبک و گشاده و زود حرکت می باید اندر جای خویش گفته شود و این بهره دیگر از صفرا که با خون برگها بیرون نرود آنرا خزینه ایست با جگر پیوسته و آن زهره است تا اندر آن خزانه کرده می شود از بهر دو کار یکی آنک زهره اندامی است که غذا او صفرا باید که باشد تا لخت این خزانه غذا خویش با اندکی خون که باوی آمیخته باشد بیابد و دوم آنک تا همگی صفرا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی صفرا با خون اندر همه تن بر فتی اندامهایی که باید که غذا آن از صفرا باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را دهان تلخ بوذی و همیشه تشنه مردمان

اندر علت یرقان بوذی و یرقان علتی است هرگاه که آن راه که میان جگر و زهره است بسته شوذ و آن صفرا که می باید که بزهره اندر شوذ با خون اندر همه تن بپرد
پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شوذ و مردم لاغر شوذ و اگر تدبیر علاج آن نکنند هر وقت که از آن صفرا مقداری فزونتر بدل رسد مردم هلاک شوذ
و دوم آنک تا این صفرا که اندر زهره گرد می شوذ بهره از وی با معا فرو می آید و امعا را از بلغمها سطبر و از خلطها دیگر تهی شوند و تیزی آن عضلها مقعد را
خبر دهند تا مردم بحاجت برخیزند و هرگاه که این راه که میان زهره و امعاست بسته شوذ کرم دراز و خرد که آنرا کدو دانه گویند در امعا تولد کند
و نیز نوعی قولنج پدید آید از بهر آنک صفرا با معا فرو نتواند آمد نه بینی که این هر دو علت یعنی قولنج و تولد کرم اندر امعا کسی را افتد که مزاج
او میل بسردی دارد و در تن او تولد صفرا کمتر باشد آفریدگار تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا بنهاذ تا تن مردم بیکچندی بسلامت بماند
تبارک الله ارحم الراحمین و بباید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد و اندر تابستان خاصه که مردم جوان باشند و رنجها بارنج
کشند و چیزها گرم و خشک خورند و این صفرا تا چندانی باشد که باره باخون اندر رگها بگذرد و باندامها رسد و آنچ بماند اندر زهره شوذ و باره از زهره با معا
فرو آید طبیعی باشد و هرچه کمتر ازین یا بیشتر ازین باشد بیماری و صفرا ناطبیعی باشد و همچنین تا اندر گرمی و خشکی از اندازه بیرون نشوذ یا چیزی دیگر
با وی نیامیزذ طبیعی باشد و چون از طبع خویش بگردد یا با چیزی دیگر بیامیزذ ناطبیعی گردد و حالها او دیگرگون شوذ یک حال او آنست که با
رطوبتی بیامیزذ و رنگ او از زردی باز بستر آید و حرارت او نیز کمتر شوذ و هرگاه که از خون تمام جدا نشده باشد رنگ او سرخ باشد و طبیبان آنرا
حمرا گویند و این ناطبیعی باشد و بدان گونه نباشد که صفرا خالص باشد و هرگاه که بلغم سطبر با وی بیامیزذ هم حرارت او کمتر شوذ و هم سطبر گردد
همچون زرده خایه مرغ و طبیبان آنرا محی گویند و بتازی مح زرده خایه مرغ گویند و نوعی صفرا است که تولد او در معده گرم باشد و برنگ سبز
باشد بسان کندنا آنرا کراثی گویند و بتازی کندنا را کراث خوانند و این صفرا کراثی تنها تولد نکند از بهر آنک طبیعت آنرا زود از معده دفع کند
یا بقی یا باسهال بیرون اندازد و نگذارد که چندان اندر معده بماند که عفونت بپذیرد و باشد که این کراثی با گونه دیگر از صفرا بیامیزذ و بسوزد و برنگ
و طعم زنگار شوذ طبیبان آنرا زنجاری گویند و بترین نوعها صفرا این باشد و طبع زهر دارد و کشنده بوذ و باشد که نوعی از صفرا بسوزد و سطبر
شوذ و سیاه گردد آنرا صفرا سوداوی گویند سیاه باشد و روشن و تیز و ترش و مگس گرد او نگردد و زمین را بجوشاند و هرجا که بگذرد بجوشد و بسوزد
و خراشد و اگر با این زنجاری بوذ ازین بتر و تیزتر باشد و حال این نوع و حال زنجاری همچون چوبی تر باشد که بسوزند و هرگاه که چوب همه سوخته
شوذ و سوز اندکی تری با وی مانده باشد انگشت شوذ و اگر تمام سوخته شوذ و هیچ تری در وی نماند خاکستر سپید شوذ و صفرا زنگاری
همچنین از سیاهی اندرگذشته باشد تا برنگ زنگار شوذ و این از غایت سوختگی بوذ

باب پنجم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن خلط سودا

بباید دانست که سودا دوگونه است طبیعی است و ناطبیعی اما طبیعی دردی
خون است بدین سبب سطبرتر بوذ و گرانتر باشد از خون و طبع او طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او آمیخته است از شیرینی
و ترشی و فراز هم کشیدگی و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون آید پاره از وی باخون اندر رگها برود از بهر دو کار یکی آنک بهری اندامها است که
اعتدال آن آنست که غذا وی از خونی باشد که بهره تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن استخوان است و دوم تا خون بدو قوی گردد تا هرگاه که
باندامها رسد و غذا کردن بنهاذ اندامها برجای بماند چنانچ اندر باب سوم از گفتار نخستین گفته آمده است که ستی زمین اندر همه تنی از بهر آنست تا
تن ماهی دار باشد و بر آن بنهاذ که هست بماند و سودا طبع زمین دارد و منفعت او آنست که خون بدو قوی گردد تا از وی غذا پذیرد که بنهاذ اندامها
برجای بدارد و آن بهره دیگر که باخون نشست و بر رگها بیرون نشوذ همچنانک صفرا را خزینه است که اندروی گرد آید سودا را نیز خزینه است بر اعجگر نهاده و آن
سپرز است تا اندروی گرد آید از بهر سه کار را یکی آنک این سپرز اندامی است که غذاء او سودا باید که باشد تا این اندام غذا خویش یابد دوم آنک
تا همگی سودا با خون اندر همه تن پراگنده نشوذ که اگر همگی سودا باخون اندر همه تن پراگنده شدی اندامهایی که نشایستی که غذا آن سودا بوذی از اعتدال
برفتی و همیشه اندام مردمان اندر علت یرقان سیاه بوذی از بهر آنک هرگاه که راهی که میان جگر و سپرز است و سودا بدان راه در سپرز آید بسته شوذ بدان
سبب باخون اندر همه تن برود و پوست مردم سیاه شوذ و اگر تدبیر گشادن آن راه نکنند هر وقت که سودا فزونتر بدماغ رسد مالیخولیا با آزار پدید شوذ و
هر وقت که بدل رسد بکشد و سوم تا مقداری سودا از سپرز بمعده شوذ بدان رگ که میان هر دو هست تا سر معده را قوی کند و بخارد و آرزوی
غذا پدید آید بتقدیر و تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی و این سودا چندانی که بهره خون را قوی کند و باخون برود و اندامها نصیب خویش از وی بیابد و بهره
بسپرز آید و آنچ کار او ست بکند طبیعی باشد و هرچه ازین اندازه فزونتر باشد یا کمتر بوذ از وی بیماری خیزد و تولد سودا بیشتر اندر فصل خریف باشد
اندر سالها دوسوی و از غذاها سرد و خشک خیزد خاصه که کارها با رنج کنند و خون پیران و خون کسانی که اندیشها بسیار کنند در همه اوقات و کسانی که
اندر علتها فاضل و تدبیر با انگر نگاه کنند سیاه باشد اما خون سیاه برنگ مانند سودا باشد و فرق میان هر دو بدان پدید آید که چون خون را از رگ بیرون کنند بفسرد و سودا
و خلطها دیگر البته نفسرد

باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر آنچ خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید و بکجا چگونه باشد و خلطها بدارو چگونه بیرون آید

بباید دانست که طعامها که خورده شوذ چون
بمعده اندر آید بحرارت معده آنرا بگوارد و آب که از پس طعام خورده شوذ با آن بیامیزذ تا حرارت معده آنرا تمام بپزذ و بگوارد و چون کشکابی کند در رنگ
و قوام آنرا طبیبان کیلوس گویند و این گوارش را گوارش نخستین گویند و حرارت معده اندرین گوارش تنها بسنده نباشد لکن حرارت اندامها دیگر که گرد معده نهاده
است اندرین یاری دهند چون جگر که از سوی راست از حرارت او یاری باشند و از سوی چپ از حرارت شریانها که اندر سپرز است و از بالا حجاب حرارت دل
که از دل بوی می رسد و از پیش آن عضلها شکم این همه سوها یاری باشند تا تمام پخته شوذ و کیلوس گردد و چون تمام شد جگر هرچه این کیلوس پخته تر است و لطیف تر
بخویشتن کشد و بنهاذ جگر چنانست که یک روی او بر جانب راست معده نهاده است و گرد روی اندر آمده و این روی ناچار ژرفی دارد باندازه گردی معده
این روی را جانب مقعر گویند و دیگر روی جگر ناچار هم بر آن اندازه برآمده بوذ این روی را جانب محدب گویند و از هر دو جانب جگر دو رگ بزرگ رسته است و اندر جگر
پراگنده شده بر سان بیخها و این بیخها هر دو بهم پیوسته است چنانچ از هر دو گذرها است اندر یکدیگر گشاده اما هرچه از مقعر رسته است باب گویند و از زیر جگر
هم ازین رگ رگها دیگر رسته است بزبان یونانی ماساریقی گویند و بعضی ازین رگها بقعر معده پیوسته است و بعضی با معا که بالا زیرست پیوسته است و جگر بدین رگها
آنچ لطیف تر است از کیلوس بخویشتن میکشد و صفو کیلوس چون بجگر اندر آید اندرین رگها که بیخ آن رگ بزرگ است پراگنده شوذ تا همچنان باشد که همگی
صفو کیلوس با همگی جگر پیوسته شوذ و حرارت جگر همگی صفو کیلوس را بپزذ و از حرارت پختنی و گوارشی دیگر یافته آید و این گوارش را گوارش دوم گویند
چون تمام پخته شد بدان رگ دیگر که از جانب محدب رسته است بیرون آید و ازین رگ نیز بسیار رگها دیگر رسته است از بهر آنک جگر و آن رگها را بتازی اورده
گویند و یکی را ورید خوانند بدین رگها اندر همه تن بگذرد و بهمه اندامها رسد و همه را غذا دهد و این صفو کیلوس اندر جگر سه بهره شوذ بهره کف باشد
و آنرا صفرا خوانند و بهره دردی باشد و آنرا سودا خوانند و بهره خلط صافی و پالوده بماند و آن خون باشد و هرگاه که جگر گرمتر بوذ کف او بیشتر آید و گرمتر
آنرا صفرا سوخته گویند و اگر بغایت سوختگی رسد سودا گویند و باشد که جگر بس گرم نبوذ و اندر پزانیدن صفو کیلوس که آنرا هضم دوم گویند تقصیری
افتد و چیزی بماند که تمامی گوارش آن بلغم باشد ازینجا معلوم گردد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی بوذ و صفرا و سودا که با وی آمیخته
تولد کند طبیعی باشد و هرگاه که بگرمی میل دارد صفرا بیشتر تولد کند و هرگاه که سخت گرم بوذ صفرا سوخته تولد کند و آنرا سودا گویند و هرگاه که مزاج
جگر سرد باشد بلغم تولد کند و هرگاه که سخت سرد بوذ بلغم فسرده تولد کند و آنرا هم سودا گویند و از مزاج سرد و خشک بسبب ناگواریدن طعام رطوبت ناطبیعی
تولد کند چنانچ اندر تن پیران بسبب سردی و خشکی و تمام ناگواریدن طعام و تولد بلغم بیشتر اندر معده باشد و اندر امعا بالا و اندر جگر نیز و صفرا
و سودا بیشتر اندر جگر باشد و بنادر اندر معده و اندر رگها نیز باشد و بباید دانست که طعام را بجگر اندر شدن بدان رگها باریک که اندر جگر رسته است گذشتن
ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب خورده نشوذ یا چیزی تر که بجای آب باشد آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی بر گماشت
تا مردم را پس از طعام بآب خوردن حاجت آید و آن آب اندر معده با طعام بیامیزذ تا طعام بدان آب کیلوس گردد و روانه شوذ و اندر شوذ او بدان رگها
باریک اندر شوذ و تمام پخته شوذ و خون گردد پس بدان رگ بزرگ که از جانب محدب رسته است برآید و آن رگ را بتازی الطالع من الکبد گویند
پس از آن مر آب حاجتمندی نباشد و آن آب را جدا کردن از وی باید که خون و بدان دو رگ که ازین دو رگ بزرگ رسته است و هر دو گرده پیوسته فرود
بالاید و گرده آنرا بمکد و بخود کشد بقوتی کشنده که آفریدگار تبارک و تعالی از بهر دو کار اندر وی نهاده است یکی آنک تا گرده از آن اندکی خونی که با آن آب
که بوی رسد غذا یابد و دوم آنک تا آب را از خون جدا کند و بخود کشد و از خود بمثانه فرستد و بباید دانست که خون را و هر خلطی که با خون بر رگها اندر
شوذ آنجا پختنی و گوارشی دیگر هست و آنرا گوارش سوم گویند و چون باندامها رسد اندر هر اندامی گوارشی دیگر هست آنرا گوارش چهارم
گویند و اندر هر اندامی چیزی تمام ناگواریده بماند اما آنچ از گوارش نخستین بماند که اندر معده بوذ با معا فرود آید و بیرون شوذ و آنچ اندر جگر
بماند بیشتر آب باشد و آب گواریدن را نشاید و چرا از بهر آن تیغ باید تا طعام اندر معده نسوزد و کیلوس گردد و اگر آب با طعام نیامیزدی طعام
اندر بعضی معدها گرم بسوزدی همچنانک اندر دیگ اگر گوشت و دیگر حوایج اندر کنند و بی آب بر آتش نهند هیچ پخته نگردد و همه بسوزد هرگاه که
طعام بآب پخته شد و اندر جگر آمد و تمام پخت و از دیگر جانب جگر برآمد بآب حاجت نماند آن آب فزونی باشد قوت کشنده که اندر گرده است آنرا
از خون جدا کند و بخویشتن کشد و بمثانه فرستد تا بیرون شوذ و آنچ ازین دو گوارش دوم بماند لختی صفرا باشد بزهره اندر شوذ و لختی سودا باشد بسپرز

اندر آید و آنچ اندر رگها باشد آنرا فزونی گوارش سوم گویند و آنچ اندر اندامها بماند آنرا فزونی گوارش چهارم گویند و این بهر فزونی لختی از راه
بینی و گوش بپالاید و لختی خوی و شوخ یعنی وسخ بیرون آید و لختی غذا ناخن و غذا موی گردد و لختی باد منی گردد و لختی از مسامها بیرون شود و این را
تحلیل دهند و مسامها این گشادگیها باشد که اندر پوست مردم است که موی از وی برآمده است و بباید دانست که این خلطها که یاد کرده شد همه
اندر رگها با خون آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد مگر بقوت داروها که هر یک را از دیگر جدا کند و بیرون آرد و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر هر خلطی
داروی جداگانه آفریده است تا طبیب بهر یک از آن داروها آن خلط که خواهد جدا کند و از تن بیرون آرد و این خلطها اندر بیشتر وقتها اندر تن برابری
آید و تن بدان برپای است و گاه باشد که یک خلط یا دو خلط فزونی گیرد یا تباه گردد آنرا لختی کم باید کردن و از دیگر خلطها جدا کردن و از تن
بیرون آوردن و مثال آن و مثال تن مردم و مثال جدا کردن و بیرون آوردن آن همچون حصاریست که اندر وی بعضی دوست باشند و بعضی دشمن
و آن خلط که از همه تن بیرون باید آوردن همچون دشمن است و آنچ اندر همه تن نگاه باید داشت همچون دوست است و تن همچون حصار و طبیب همچون
حمایت گری مر حصار را و همچون خصم مر آن گروه را که دشمن اند پس چنانک خواهند که جای تنگی بر حصار اندازد و خواهند که مر دوست بپاید و بر دشمن آید
طبیب باید که از بهر خلطی اندر هر تنی از داروی کار دارد که آن خلط را بیرون آرد و با دیگری کوشد و اگرچه هرگاه که دارو در کار آید بضرورت خلطی
دیگر را لختی بجنباند سبب آنک خلطها بهم آمیخته است طبیب باید که دارو آن دهد و بدان اندازه دهد که خلطها دیگر را کمتر جنباند و این بقیاس
بسیار و تجربت و مشاهدت توان دانست و هرگاه که دارو خورده شود که خلطی را بیارد نخست آن خلط را که مقصود است بیارد و اگر هنوز قوت دارو
مانده باشد خلطی دیگر که تنکتر باشد بجنباند و بیارد مثلا اگر دارو آنست که صفرا آرد نخست صفرا آرد پس بلغم پس سودا و اگرچه خون از بلغم و از سودا
تنکترست آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که آنرا نگاه دارد و بدارو ندهد از بهر آنک حاجت بدان بیشترست
و غذا را استی آنست و تن بدان برپای بود و هرگاه که دارو کار از حد بیرون گذرد تا بدان رسد که مر طبیعت را قهر کند و خون از وی جنباند کار رگ با
خطر بود و من کسی را دیدم که از بهر درد اندامها داروی خورده بود و مقصود تمام حاصل شده دیگر روز یک مجلس رخی اجابت کرد و مردی سپید و چابک
ترش بود از بهر آنک رخی خون نبود لکن دارو کار خویش کرده بود و بلغمی سطبر برآورده خلطی که از آن تنکتر باشد صفرا است و گفته ایم هرگاه که صفرا
از خون تمام جدا نگشته باشد و رنگ او سرخ بود آنرا احمر گویند آن سرخی که از آن مردم بیرون آمد احمر بود و نشان آن بود که ماده دردها تمام برآمده بود
پس اندک مایه تخم لسان الحمل بریان کرده با رب آبی داده شد دیگر آن چنان اجابت نبود اما این فصل اندرین جایگاه از بهر آن گفته آمد تا اگر کسی رخی بیند
که بدین وجه بیرون آید ترسان نشود و همین علم کند

گفتار چهارم اندر معرفت اندامها و این گفتار پنج جزو است

جزو اول اندر استخوان و غضروف و این جزو دوازده باب است

باب نخستین از کتاب نخستین اندر یاد کردن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی

باید دانست که هرگاه که اندام مطلق گویند اندامهای
مرکب خواهند چون سر و گردن و دست و پای و سینه و شکم و غیر آن و این اندامها از یکسان ساخته اند چنانک اندر باب دوم از گفتار نخستین
یاد کرده شده است و اندامهای یکسان استخوانست و گوشت و پوست و غیر آن و آفریدگار تبارک و تعالی از جمله اندامهای یکسان استخوان را صلب تر
آفرید از بهر آنک بنیاد تن استخوانست و راستی و استواری او بدانست و همچون حصاری است نگاه دارنده اندامها را که اندر میان او نهاده است و
عنایت ازلی آنرا پاره پاره آفرید از بهر چند معنی را یکی آنک اگر یک پاره بودی راسپی و سستی و شکسته شدی آن آفت همه تن را بودی و چون هر پاره
جدا است اگر اندامی را آفتی رسد آن آفت همه اندامها را نیست لکن آن یک پاره را است و دیگر پارها از آن اندام بسلامت است و دوم آنک با اندامها را
حرکت باشد از هر سوی و همه اندامها را اندر هم پیوسته کرد ببند و گشادها و بجای که خواستند که چیزی جای اندر آرند آنرا جنبی باز بند ندارند آفریدگار
تبارک و تعالی مر هر اندامی را استخوانی قوی تر از اندامی دیگر باز بست تا اندامها از هم دور نشود و همچنین همه پارهای اندامها را ببند و گشادها عجب
اندر هم پیوسته کرد و همه بند و گشادها را استوار کرد آید تا بدین سبب گشادها منفعت جدایی اندامها و جدایی پارها بدیدی آید و با هم استوار کرد آید
تا منفعت پیوستگی نیز حاصل باشد و هر اندامی را از هر سوی که حاجت آید جدا کنند حرکت می تواند کرد و این استخوانها بهری کوچکست و بهری
بزرگ و بزرگ بهری میان تهی است و بهری نه و آنچ میان تهی است بهری را تهی فراخ تر است و بهری را تنگ تر و آنرا که تهی فراخ تر است
بهری آنست که اندر استواری بر سر آن از نوع صلبتر نهاده است و پیوند کرده و بهری را آن پیوند نکرده است که حاجت نبوده و بهی گردد
بهری استخوانها از بهر آن بایست تا سبکتر باشد و حرکت زودتر و آسان تر توانند بود و اندکی از بهر استواری بایست پس هر کجا که سبکی

و هر کجا که استواری بیش از سبکی بایست تهی کمترست و هر کجا که سبکی بیش از استواری بایست تهی بیشترست هر چیز چنانک
استواری بایست هیچ تهی نیست و هر کجا که استواری بیش از سبکی بایست تهی کمترست و میان تهی است بو مغزست از بهر دو معنی یکی تا استخوان از وی غذا یابد و دوم تا جای تهی نماند و
تهی بایست باندازه حاجت آفریده است و هر استخوانی که میان او تهی است تا سنگ تواند بود که میان او تهی نشایست کرد و بباید دانست که این بند و گشادها
بهری استخوانها متخلخل ترست یعنی پیوستگی اجزاء آن محکم نیست و این استخوانها تنگ تر تواند بود که میان او تهی نشایست کرد و بباید دانست که این بند و گشادها
دو گونه است یکی بندها که بند و حرکتها تمام باشد و این را بند و گشاد رخو گویند و دوم بندها که حرکت باشد اما آنچ بند و گشاد راستینی است
سه گونه بود یکی آنست که در یک سر استخوان مغاکی است و بر سر استخوان دیگر مهره نیست باندازه آن مغاک و این مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی
همی گردد و حرکت حاصل می شود دوم آنک این مغاک ژرف نیست و مهره دیگر استخوان نیز باندازه این مغاک است و هر کجا مغاک ژرف نیست بر کنار مغاک
استخوانها خرد پیوند کرده شده است بر سان دندانها انگشتری تا این استخوانها گرد این مهره که اندرین مغاک نهاده است اندر آید و آنرا نگاه دارد چنانک
دندانها انگشتری که نگین را نگاه دارد و این استخوانها را ابتادی العظام السمسمانیه گویند و سوم آنک سر استخوانها یکدیگر فشانده است چنانک مهرها کردن
و پشت و آن استخوانها که بر سر او مغاکست و آنک بر سر او مهره است هر چه صلبتر است همین سر که مغاک در وی است و هم آن سر که مهره است هر دو از اصل
استخوان و پشت و هر چه ضعیفتر است با حرکت او قوی تر و کار او سخت تر با حاصل عرق بیشتر و بار او گران تر استخوانی دیگر از نوعی صلبتر با وی
پیوند کرده شده است تا بوقت حرکتها سخت و احتمال استخوانها با یکدیگر قوت بر بند ما و پیوند می آید و اصل را آفتی نرسد و بهری استخوانها را این
پیوند هم بر سر پیوسته است و هم بر سر فرو زین چنانک استخوانها ساقها را و استخوانها ساعد بر سر بن را و مهره ای که بر سر فرو زین است تنها
پیوند هم بر سر پیوسته است چنانک استخوانها بازوها و این ماها پیوندکت را طبیبان ثنا زی لواحق گویند و این
چنانک استخوانها ساعد فرو سوین را و بعضی را بر سر بن سوین است چنانک استخوانها بازوها و این ماهار پیوندکت را طبیبان تنا زی لواحق گویند و این
بند و گشادها دیگر که بدان حرکت باشد هم سه گونه است یکی چنانست که از کنارها در استخوان ماه یک دندانها بیرون آمده است بر سان دندانه و از دندانها
بر هم نشانده بر هم انگشتان بگران تختها سر از کنارها در هم نشانند و بدوزند چون درزی می نماید چنانک درزها استخوانها سر هست و دوم چنانست که دو
استخوان هموار و نرم باز نهاده بود و بر هم دو سانیده چنانک استخوانها ساق و استخوانها ساعد و سوم چنانست که استخوانی را یک سر چون میخی باشد
و این میخ در استخوانی دیگر نشانده چنانک دندانها و آفریدگار تبارک و تعالی هیچ آنست که اندر تن مردم این پیوندها درخواهد بایست از بهر حرکتهای
سرها استخوانی غضروفی بیافرید و غضروف چیزی است سپید نرمتر از استخوان و سخت تر از گوشت تا چون میانجی باشد میان هر دو تا پیوستن چیزها
نرم چون عصب و عضله با استخوان سخت نباشد تا بهر سبی عصبها و عضلها از استخوان گونه باشد و اندامها که حرکت آن تمام تر و بیشترست
بر سر استخوان آن اندام غضروفی بزرگتر و بیشتر آفرید چنانک بو سرها است تا بتواند جنبیدن و حرکت او تمام آید و بهم شکستن باشد و بهری اندامها
که بیرون تر است چون گوش و بینی از غضروف آفرید که اگر از استخوان آفریدی بهر سبی شکسته شدی و بر گوش و بینی دشخوار بودی و حرکت که بینی را
هست بوقت دم زدن از دل بینی آفرید تا منفعت بود و بینی را اگر گردن دشخوار بودی و اگر بینی و گوش از گوشت بودی یا از پوست بودی را است نه ایستادی
و افتاده بودی و زشت آمدی و راه بویها و آوازها سبب ایستادگی هر دو بسته بودی نه آواز شنیده آمدی و نه بوی یافته شدی و گوش می باید
بجز نازکی نی ایستاده باشد تا هرگاه که هوا از قوت آواز سخت گوی بجنبد و موج کند آنرا بیشتر تواند گرفت و این منافع که یاد کرده آمد نه از گوشت
حاصل آید و نه از پوست و آن گذری که زاندرون گوش است بپیچید است تا آن هوا اندروی همی گردد و آن سر دماغ دراز تر باشد تا قوت باز ها
و آوازها سخت که بدماغ رسد شکسته باشد

باب دوم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن استخوانهای سر

باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی کاسه سر را از استخوان آفرید تا سلاحی باشد که آنها از
دماغ باز دارد و شکل او گرد آفرید دو معنی را یکی تا آفتها کمتر بدو برسد دوم تا فراخ تر باشد از آنها شکل گرد است دوم تا مغز که می باید که اندر میان وی باشد
بیشتر گنجد چه اگرچه اگر دو شکل باشد که محیط هر دو یعنی خط گرد اگر دو هر دو یک اندازه باشد یکی گرد و دیگر چهار سو یا پنج سو یا شکلی دیگر اندر میان شکل
گرد بیش از آن گنجد که اندر میان شکلی دیگر و گردی سر بدان ماند که از موم شکلی گرد بکنند و بدو انگشت بر پهلوان اندکی فرو بکنند تا هر دو پهلو اند
نشیند و درازی او بیشتر گردد و این شکل را مسطح گویند و شکل سر آنچ طبیعی است و شکلها دیگر باشد سرها را و لیکن طبیعی نبود اما آنچ طبیعی است
بروی پنج درز است پیدا از آن جمله درزها راستینی است و دو مانند است بدرزی که آنرا درز قوسی گویند و شکلها درز بدین گونه است
گونه یک درز برشن است بر آن موضع که کناره کلاه بود نشیند آنرا درز اکلیلی گویند و بدین شکلست و درزی دیگر است بر پس سر
اندر پیشی تا نیایان حرف دال ماند و اندر نوشتن یونانیان حرف لام بدین گونه و طبیبان آنرا درز لامی گویند و درزی دیگر است که از میان

که از میان درز اکلیلی برمیان سر برود تا بزاویهٔ درز لامی آنرا سهمی گویند و سفودی نیز گویند برین شکل بود [shape] سر و اصلها ست و این دو استخوان
که یک حد از سوی پیش درز اکلیلی است و از سوی پس درز لامی و از سوی بالا درز سهمی هر چند که از بالا فروتر رست با یکدیگر می شوند تا چون پوستی شود و پوست را
بتازی قشر گویند چون زیر حد و سیز بر استخوانی که اندر زیر او ست پیوسته گردد و مانند درزی پدید آید آنرا قشری گویند و این دو زیر گوش گذرد براستا درز سهمی
برین شکل بود [shape] و شیخ رئیس ابو علی سینا رحمه الله علیه می گوید که این درز را قشری از بهر آن گویند که با استخوان فرو رفته نیست لکن بدان ماند
که اثری کرده است بر ظاهر استخوان و شکل این دو پاره استخوان که یاد کرده شد چهار سو نزدیکست و چهار پاره دیگر هست چون چهار دیوار یکی استخوان پیشانی که
آن نهم دا این بیت و حد او سوی بالا درز اکلیلی است و از سوی زیر درزی است که بر جایگاه ابرو گذرد و هر دو کنارهٔ اکلیلی پیوندد و از سوی راست و چپ
دو پارهٔ دیگر هست که سوراخ گوش اندر وی است و این هر دو پاره سخت تر از پارها دیگر هست بدین سبب هر دو را العظام الحجریه گویند حد هر یک از
سوی بالا درز قشری است و از زیر درزیست که از کنارهٔ درز لامی باید و بکنارهٔ درز اکلیلی پیوندد و شکل این دو پارهٔ دیگر که سوراخ گوش اندر ویست مثلث
نزدیکست و پارهٔ چهارم از سوی پس است حد او از سوی بالا درز لامی است و از زیر درزی است که از کنارهٔ درز لامی باید و بدان کنار دیگر پیوندد
و این درز نیست که حد سر از حد استخوان وتدی بدان پدید آید و استخوان وتدی استخوانی است که قاعدهٔ دماغ است و همه استخوانها سر بروی نهاده
است و بدو پیوسته است از اینجا معلوم گردد که آنچه استخوانها سر است خاصه شش پاره است و استخوان وتدی که هفتم است حمال سر هست و آفریدگار
تبارک و تعالی سر مردم را چندین پاره از بهر آن آفریده است تا اگر آفتی رسد عام نباشد چنانچه از حال استخوانها دیگر معلوم شده است و دوم تا بخارها بدین
درزها راه یابد بیرون شدن را تا اندر دماغ نماند و سوم تا از غشاء دماغ جزوها بدین درزها بیرون آید و بدان غشا دیگر پیوندد که بالا کاسه سر هست تا این غشاء
اندرونی را آویخته دارد و از دماغ بر دارد تا گرانی آن بر دماغ نباشد و چهارم تا عصبها لیفی بدین درزها بیرون آید و اندر پوست سر پراکنده شود و
استخوان وتدی که قاعدهٔ دماغ بر ویست صلبتر از دیگرها رها است از بهر چند منفعت یکی آنکه بنا ذو بارکش باید که محکم تر باشد و دوم آنکه واجب که از بهر آن
فرود آید اندرین استخوانست و فضلها که از دماغ بپالاید بدین راه فرود آید از حکمت الهی واجب آمد که وی صلبتر باشد تا این فضلها او را تباه نکند
و سوم آنکه اگر مردم را از سوی پیش آسیبی و آفتی خواهد رسیدن چشم که دیدبان اوست ببیند و از آن پرهیز کند و از سوی قفا این دیدبان نیست پس
از روی حکمت واجب آمد که این استخوان صلبتر باشد تا از آسیبها شکسته نشود و بر هر جانبی بر جایگاه صدغ دو پاره استخوانست صلبتر از عصب
تا آن عصبها را که از دماغ بیرون آید است و بعضلهٔ صدغ پیوسته بپوشیده دارد و بر درب نهاده است یک سر با استخوان پیشانی پیوسته است و دیگر
سر بدنبال ابرو این هر دو پاره را زوج گویند و زوج بپارسی جفت باشد و صدغ کلالک باشد و عدد این استخوانها که یاد کرده آمد دوازده است والله اعلم

باب سوم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر باز کردن استخوانها فک زبرین و زیرین

باید دانست که فک را بپارسی زنخ گویند و استخوان فک بر سو بن دادر زهاست مشترک و درزهاست خاصه و از
باز کردن هر دو نوع حد او پدید آید و تشریح او معلوم گردد اما حد او از سوی بالا درزیست که مشترک است با استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی باید
و بر جایگاه ابروان بگذرد و بدیگر کنار پیوندد و از سوی زیر جایگاه رستهٔ دندانهاست و از سوی راست و چپ درزی است که آن از بنا گوش باید و این
درز اشتراکی هست با استخوان وتدی که از بن دندانها آسیا است اما درزها خاصه او درزیست که از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین
و از اندرون دهان در شود و کام را بدو نیمه کند و دو درز دیگر هست که هم از میان دو ابرو فرود می آید تا میان دو دندان پیشین یکی از سوی راست و یکی از
سوی چپ و نا فرود می آید ازین دو درز نخستین فرو می شود و دور می شود تا میان دندانها رسد که آنرا نیش دندان گویند و دندانی که آنرا رباعیات
گویند پیش دندان از رباعیات جدا کند و رباعیات چهار دندانست که از بن دندانها پیشین باشند و از هر سوی دو دندانست یکی زبر و یکی زیر از بن
سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان پدید آید هر دو بشکل مثلث و قاعدهٔ این دو مثلث دندانهاست لکن پیش از آنکه برده دندانها رسد درزی از بهر
پیش آید و برده دندانها بگذرد نزدیک بموضع سوراخ بینی قاعدهٔ مثلثها ازین درز پدید آید و آن هر سه درز این دو نیمه را بر دو بر وی بگذرد نزدیک
بموضع سوراخ بینی ببرد دندانها و از هر دو قاعدهٔ آن دو مثلث و از باقی هر سه درز و از حد رده دندانها دو پاره استخوان پدید آید و هر پاره را نزدیک درز میان
دو زاویه است قایمه و نزدیک نیش دندان زاویهٔ حاده و نزدیک سوراخ بینی زاویهٔ منفرجه و شکل هر دو مثلث و این دو پاره استخوان و این درزها که یاد
کرده آمد راست اینست و از درزها خاصه او درزی دیگر هست که از جانب صدغ از آنجا که درز مشترک است میان فک و میان
استخوان وتدی بیاید است تا زیر فرود زبر از چشم خانه و آنجا سه شاخ گشته یکی از آن گرد خانهٔ چشم برگردد و بدان درز پیوندد که حد فک است از سوی بالا

و شاخ دوم اندرکی چشم خانه اندر شود و بر شود و بر نیمهٔ او بگذرد و هم بدان درز پیوندد و شاخ سوم هم بچشم خانه اندر شود و نیمهٔ او بگذرد و بر بالا شود و هم
بدان درز پیوندد ازین درزها معلوم گردد که عدد استخوانها فک زبرین چهارده است بدین تفصیل که می گوییم اندر هر چشمی سه پاره است و دو استخوان
در رخساره است که رده دندانها آسیا بر آنست و این دو پاره بزرگ است و دو پاره آنست که دندانها پیشین و رباعیات بر وی نشانده است و دو پاره
استخوان اصل بینی است و اما فک فرو سوی دو پاره است و زنخدان پیوندگاه اوست و رده دندانها زیرین بر ویست و شکل او سخت ظاهرست و عدد
استخوانها هر دو فک شانزده است چنانچه اهل این صناعت شرح گفته اند

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح دندانها

باید دانست که دندانها سی و دو است شانزده رده بالا این و شانزده رده زیرین و ازین جمله چهار دندان پیشین است دو زیر و دو بالا آنرا ثنایا گویند و از بس آن چهار دندان دیگر هست از بس یکی دو زیر و دو زبر آنرا رباعیات
گویند این هشت دندان پهن است و سرهای آن باریک تر است چنانکه خوردنیها را ببرد و از بس رباعیات چهار دندان دیگر هست و گرد است و سرهای آن تیز است
دو زیر و دو زبر از هر سوی که خوردنیها سخت را بشکند آنرا نیش دندان گویند و بتازی انیاب خوانند و از بس انیاب هشت دندانست چهار زیر و چهار زبر از هر دو
سوی و همه گرد است و سرهای آن پهن است و درشت آنرا دندانها آسیا گویند و بتازی طواحن گویند و اضراس گویند و از بس اضراس چهار دندان دیگر هست
دو زیر و دو زبر از هر سوی یکی آنرا آخر دندان گویند و دندان خرد از بهر آن گویند که از پس رسیدگی برآید این جمله سی و دو بود و بعضی مردمان را این چهار دندان
بازپسین نباشد و بر نیاید و از بر نیامدن آن اندر خوردن هیچ نقصان نیاید و دندانها پیشین را و رباعیات را و نیش دندانرا یک شاخست و دندانها
آسیا را آنچه بر سوی است چهار یا سه شاخست و آنچه فرو سوی است دو شاخست و دندانها بازپسین را که خرد دندان گویند بعضی را باشد که بیخ آن
چهار شاخ باشد و باشد که سه شاخ و هیچ استخوانرا حس نیست مگر استخوان دندانرا که حس سرما و گرما یابد و سرد از گرم جدا کند و آفریدگار تبارک
و تعالی بیخ دندانها زبرین از بهر آن زیادت کرد که همه آویخته و سرنگونست تا از شکستن چیزها سخت و خاییدن بهم افتادن نبود والله اعلم بالحق

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شرح کردن مهرها گردن و پشت تا مهرهٔ نشستگاه

باید دانست که عدد مهرها سی است نخست مهرها گردنست و عدد آن هفت است و دوم مهرها پشت است و عدد آن دوازده است
و سوم مهرها کمرگاه است و بتازی آن جایگاه را قطن گویند و حقو نیز گویند و عدد آن پنج است و چهارم مهرها عجز است و عدد آن سه است
و عجز را بزبان پارسی سرین گویند و پنجم مهرها بیست که نشستن مردم بران باشد و بتازی عصعص گویند و عدد آن سه است و این همه مهره نرم تر از
استخوانست و مانند غضروفست و آفریدگار تبارک و تعالی خلقت مهرها را از بهر چهار منفعت آفرید یکی تا این مهرها بنیادی محکم باشند تن مردم را تا همه
استخوانها اندامها دیگر بدان پیوسته باشند و دوم تا مردم گردن را و پشت را از هر سوی بتواند بجنبانید و گوژ اگر خواهد خویشتن تواند کرد و سوم تا این
مهرها سپری باشد اندامها شریف و نازک را که اندر پیش آن نهاده است و از بهر این کار آن مهرها را بدان خارها که بر پشت آنست استوار
کرد تا هیچ آسیب بدین مهرها نرسد و آن خارها را بتازی سناسن گویند و چهارم تا نخاع اندر میان مهرها فرود آید و اندر وی پوشیده باشد
تا هیچ آفت بدان نرسد و نخاع آن رگ سپیدست که بمیان مهرها گردن و پشت فرود آمده است و باید دانست که چون حکمت واجب کرد
که مردم را حس و حرکت باشد و آغاز هر دو از دماغ است و دماغ چیزی نرم است و نازک و آلت حس و حرکت عصب است و عصب را حرکت واجب
کرد که صلبتر باشد و عصب صلب از دماغ نازک و نرم رویانیدن مصلحت نبود آفریدگار تبارک و تعالی نخست نخاع را از دماغ برویانید پس عصب را
از نخاع برویانید و نخاع را از دماغ قوی تر آفرید و از نخاع سه منفعت حاصلست یکی آنکه نخاع چون میانجی است میان عصب و دماغ که اگر نخاع
اندر میان نبودی هر اندامی که حرکت کردی دماغ را از هم بکشیدی و بشورانیدی و مضرت آنرا اندازه نبودی و دوم آنکه اگر همه عصبها
از دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها در وی گنجیدی و چون چنین بزرگ بودی بر گردن گران بودی و بی اندام بودی
و سوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبها که با اندام پیوسته است و از دماغ دورتر است تا آن عصب از دماغ بدان اندام رسیدی بگسستی
و هم آفتها دیگر بودی و قوت آن از رنجانیدن اندامها سخت ضعیف شدی پس آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را اندر میان این مهرها
از دماغ فرود آورد و همچون جوی آب که از چشمه بیارند و از آن جوی بهر زمینی شاخی ببرند همچنین ازین نخاع بهر اندامی از میان هر دو مهره
دو عصب برویانید یکی از راست و یکی از چپ و بدان اندامها پیوسته کرد تا راه عصب با اندامها نزدیک باشد و قوت آن تمامتر آید و هم آفتها
باشد و همچنانکه سر جویها فراختر باید که باشد ایزد تبارک و تعالی مر نخاع که اندر مهرها نخستین است از بهر آن مهرها گردن فراختر آفرید
تا سر نخاع بزرگ باشد و همچنین بند بند تا باخر رسد و همچنانکه درختها که از زمین برآید بن درخت ستبرتر باشد و سرها باریکتر ایزد تبارک و تعالی

مهرها فرودین را بزرگتر و محکم تر آفرید و مهره بالاتر ست کوچکتر و سبکتر آفرید و چون مهرها کردن خردتر ست و سبکتر و کذر نخاع که اندر وی است فراختر زیرا این در
سبب ضعیفی باشد آفریدگار تبارک و تعالی کوهر این مهرها را صلبتر از دیگر مهرها کرد تا هر دو سبب را اندر یافته باشد و خارها که بر پشت این مهرها
است کوچکتر ست تا در حرکت آن باشد و چون این خارها کوچک بایست که باشد جناحها را بزرگتر کرد و جناح دو استخوانست که از پهلوی مهرها بیرون آمده
است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر آن کویند که چون دو بال مرغ است باز کرده و کوچکی خارها این مهرها را بزرگی جناح اندر یافت
و چون بیشتر منفعتها کردن اندر حرکتها او بود بند و کشاد مهرها تا حرکتها او باسانی باشد و از بهر آن که عضلها و عصبها بسیار کرد این مهرها اندر آمدست
شایست که این بند و کشادها خوشتر باشد از بهر آنکه این عضلها و عصبها او را عوض محکمی است و راه عصبها که از نخاع بیرون آیند و با اندامها پیوندند مشترکست
اندر میان دو مهره و این از بهر آنست که این راه ناچار اندرین مهرها بایست و هر راهی که اندرین مهره پدید آمدی چون رخنه بودی که اندر وی کشاده
شدی و بدان سبب اندر مهره ضعیف آمدی و بنیاد تن مردم این مهرهاست و استواری او بدانست و نشایست که سببها ضعیفی را اندر وی
راه باشد پس آفریدگار تبارک و تعالی هر کجا که باحتیاطی حاجت بود این راهها بشرکت اندر میان دو مهره چنان ساخت که این راه عصب بر کنارها دو
مهره افتد که بهم باز نهاده باشد تا یک نیمه بر کنار یک مهره افتد برسان نیم دایره دیگر نیمه بر کنار دیگر مهره افتد برسان نیم دایره دیگر تا چون هر دو کنار مهره بهم باز
نهاده باشد دایره درست که راهی تمام باشد پدید آید و اندر هر مهره که نیم رخنه بیش نباشد تا ضعیف نکردد و این خاصیت مهرها کردن است و مهرها دیگر
که نشایست که این راه عصب یک نیمه تمام اندر وی کشاده باشد آفریدگار تبارک و تعالی چندین عدل و حکمت و رحمت اندر آفرینش تن مردم بجای آورد
که شرکت هر مهره اندر کشادن این راه با مهرها باندازه قوت و مصلحت او نهاد و این راه اندر میان این دو مهره نهاد و بکمابیش کشاد و جناح از راه
نیم دایره کمتر بر یکی افکند و نیم دایره دیگر که مهتر ست بر شریک او تا هر دو راهی تمام حاصل شود و بر هیچ مهره چیزی نرود از این خاصیت دو مهره دل است آن
مهرها پشت و این کمابیشی راه عصبها چنانست که نصیب بیشتر مهره زبرین است و کمتر بر مهره فرودین و همچنین بتدریج آنچ نصیب زبرترست می فزاید
و نصیب آنچ فرودترست می کاهد تا مهره دهم رسد راهی تمام بر کنار آن افتد و این از بهر آنست که با مهرها که زبرترست مهرهاست که فرود
ترست و مهره که بار دیگر بر وی باشد باید که از وی قوی تر باشد پس بتدریج نصیب مهرها فرودین از راه می کاهد تا رخ باز کشیدن نقصان
آن راه اندر یافته باشد و اما مهرها دیگر که فرودتر از این مهره دهم است و آن دو مهره بود از مهرها پشت و سه مهره قطن و سه مهره عجز است این راه
اندر مهره زبرین شرکت است از بهر آنکه نخاع هر چند فرودتر می آید باریکتر می شود زیرا که عصبها از وی می شکافد و شاخ می زند و بیرون همی آید و چون
نخاع باریکتر می شود و مهره قوی تر این راه که اندر میان مهرهاست می شکافد و باریکتر می کردد و بدو سبب یکی آنکه چون راه نخاع تنگ می شود اینجا
مهره سطبرتر می باید که باشد تا هیچ جای خالی نماند و دوم آنکه مهرها نیز بزرگترست بدین سبب قوت او بیشتر باشد و چون قوت او بیشتر بود او را از
حکمت روا بود که این راه اندر وی بی شرکت باشد و مهره نخستین را از مهرها کردن خاصیتهاست که دیگر مهرها را نیست یکی آنکه اندر وی دو راه کشاده
است نه بشرکت هر دو بر نیمه بالا از سوی قفا دوم آنچ خارها که بر پشت دیگر مهرهاست بر پشت او نیست و سوم آنکه جناحها هم نیست و این
همه از بهر آنست که این مهره چون نهان کرده ایست و اندر میان عضلها و عصبها بسیار نکهداشته و استوار کشته و بباید دانست که حرکتهای سر
سه کونه بیش نیست یکی حرکت باز نکریستن است از سوی راست و چپ و دوم حرکت خمیدن از سوی راست و چپ و سوم حرکت خمیدن از
سوی پیش و پس اما حرکت باز نکریستن و خمیدن از راست و چپ بند و کشاد مهره نخستین است با سر و این بند و کشادی مر استخوانست که از
قاعده سر بیرون داشتست همچون سر دو پستان و دو مغاک که اندر سر مهره نخستین است و سر استخوانی اندر مغاکی نشسته است و برباطی بسته و حرکت
خمیدن از سوی راست و چپ بند و کشاد مهره دوم است و استخوانی از سر مهره دوم بر آمده است از سوی پیش برسان دندانی و اندر مهره نخستین
نشسته و برباطی بسته شده و پنج مهره از مهرها کردن سرها استخوانها همه مهرها در یکدیگر نشسته است و برباطی محکم در هم پیوسته و منفعت مهرها
کردن آنست که کذرکاه نفس که آنرا بتازی قصبة الریه کویند و کذرکاه طعام و شراب که بتازی آنرا مری کویند هر دو اندر وی نهاده است و
باستواری آن اینها که از سوی پشت افتد از وی باز داشته و کذرکاه نفس اندر پیش نهاده است و کذرکاه طعام و شراب از پس او و هر کاه
که حرکت کند از سوی پیش یا از پس مهره نخستین با سر حرکت کند و هر کاه که از سوی راست و چپ خمد مهره نخستین و دومین هر دو چون یک مهره
پیوند و حرکت مهره دوم کند و از مهرها پشت ماز ده مهره است که هم بر پشت از خارها قوی است و هم بر سوی راست جناحی است و هم
بر سوی چپ جناحی و مهره دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه بایست که این مهره میان نخستین از مهرها وطن پیوسته باشد و بدان ماند
بود و بند و کشاد مهرها وطن استوارتر از بند و کشاد دیگر مهرهاست بسبب آنکه بار مهرها دیگر بر وی نهاده است و از بهر استواری بندها آن

فرونها و مغاکها که بر استخوانهای مهرهاست و آنرا طبیبان الزواید المتصله کویند و بندها مهرها بدان ماند این مهره دوازدهم را که بدان حاجت بیوست
این زواید بیشتر بایست و مایه که اندر جناح بکار خواست شد اندرین زواید اندر بهمنی بکار شد تا بهمنی آن بجای جناح باشد و فرودنی زواید اندر
محکمی درافزاید و استخوانهای پهلوها بدین ده مهره پیوسته است و کناره حجاب بدین مهره دوازدهم پیوسته است و از جمله این دوازده مهره کی بر
بالاترست خارها آن قوی تر و جناحها نیز مهین ترست از بهر آنکه دل اندر پیش او نهاده است تا سپری محکم باشد دل را و مهرها این خارها همه سوی
زیر فرو خمیده است مگر خار مهره دهم که چون خمیدکی ندارد و راست ایستاده است و مهرها دیگر که فرود آنست سر خارها آن خم سوی بالا دارد و جناح
کوی آن خارها که بر مهره بالاست روی بدان خار مهره دهم دارد و خارها مهرها فرودین همچنین روی بدان دارند و آن خار مهره دهم اندر میانه راست
ایستاده است و این مهره دهم میانکین است نه از روی شمار لکن از روی پیوستن بالا و پشت و بباید دانست که فرونی اعضا عدد مهرها
پشت اندرین دوازده مهره کمتر افتد نادر باشد و فرونی نادرتر باشد و مهرها وطن پنج کرست و بندها آن محکم ترست از همه مهرها که بر بالا
اوست و جناحها آن پهن ترست و استخوان زمار بدین مهرها پیوسته است و مهرها عجز سه است لکن سخت باندام در هم نشسته است و استوار
پیوسته است و جناحها آن سخت پهن است و از استواری بندها یک استخوان ماند و بر دو جناحها آن دو مغاکست و دو استخوان تهیکاه بدان مغاکها
اندر نهاده است و برباطها پیوسته و هر کاه که استخوان عجز را بر بدجناح بندها از هم جدا شود مهرها بتوان ساخت و راهها عصبها که اندر مهرهاست بن
پهلوها مهرهاست از دو سوی یکی و اندر مهرها عجز یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت تا بند کشادن آن موضع با عصبها زحمت نکند و بنیاد
همه مهرها عجز است و بار همه بر وی است و اما عصعص سه مهره است و بر پشت این مهرها خار نیست و بر پهلو جناح ندارد و راه عصبها اندر آن
مهرها بشرکت است هم چنانکه اندر مهرها کردن و از این مهرها سوی پایان نخاع مانند میانجی بیرون آمده است و آن عصبی است فرد و عصبها دیگر جفت
جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ جناح تشریح آن معلوم راست

باب ششم از جزو [illegible] از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای پهلوها

باید دانست که استخوانهای پهلوها همچون صندوقی است و خزانه استوار
اندامهای شریف را که اندر وی نهاده است و عدد آن بیست و چهار ست از هر سوی دوازده پاره و از این جمله چهارده پاره است که آنرا پهلوها سینه خوانند
از هر سوی هفت پاره و درازترست از دیگر پارها و آن هر یک پاره از مهرها پشت پیوسته است بند و کشادی که آنجا هست و سر هر یک استخوانی
از استخوانهای سینه پیوسته تا دل که معدن حرارت اصلیست و شریفترست از همه اعضا و شش که آلت نفس است اندر میان پای شده و از همه سوها
اندر استواری باشد و از این هفت پهلو که از هر سوی هست پاره میانین از همه درازترست و سه که زبرترست هر یک بتدریج از آن کوتاهترست و سه دیکر
که فرود آنست همچنین است تا سر همه پهلوها همچون دایره است از درازی و درازی این پهلوها چنانست که میان کاه هر یک فرود آمده است و باز
هر سوی استخوان سینه برآورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاده آنست که میان او فراختر باشد و اندامها که اندر میان اوست حرکت
تواند کرد و فشرده نباشد و ده پهلو دیگر که باقی است از هر سوی پنج پاره است طبیبان از بتازی اضلاع الخلف کویند یعنی پهلوها پشت و نهاده آن
چنانست که هر یک از دیگر کوتاه ترست و هر یک با مهره پشت پیوسته است و هر آن نشایی که حجاب راست پیوسته و بر هر یکی از این پهلوها
غضروفی است با پیوستن استخوان بشاود کرد حجاب بتدریج باشد چنانکه اندر باب حجاب کفته آمدست و این پهلوها همچون تیرکیست از
سوی راست پشت تا اندامها را که اندر شکم است و پیش این پهلوها نهاده است از آن جانب که دیدار چشم بروی نیفتد از آفتها باز میدارد
و از سوی پیش حاجت بدین احتیاط کمتر بود از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی که از پیش خواهد رسید آن بدست باز توان داشت
و منفعت ناپیوستن سرها پهلوها بیکدیگر بیشترست از بهر آنکه اگر سرها پهلوها بهم پیوسته بودی و پیش شکم با استخوانها استوار کرده هر کاه که معده
از طعام و شراب پر شدی یا اگر بادی اندر شکم بخمیدی آن استخوانها همه احشا را فرو کوفته و اندر هم فشرده داشتی و جایکاه تنگ آمدی
و نفس باز کشیدن دشوار بودی و منفعت این پهلوها که بجز این یاد است آنست که اگر آفتی رسد یک پاره بیش نرسد چنانکه معلوم شده است
و دیگر تمام کاه که مردم نفس باز کشد عضلها که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جای فراختر کردد

باب هفتم اندر تشریح استخوانهای سینه

باید دانست که استخوانهای سینه هفت پاره است بعدد پهلوها که بدان
پیوسته است و است باشد و منفعت استخوانهای سینه همچون منفعت پهلوهاست با حرکتی اندک که از اسباب نفس باز کشیدن که یاد کرده تواند
کردن و لیکن بایست که بندها استخوانهای سینه استوار باشد و با استواری بندها این حرکت تواند بود آفریدگار تبارک و تعالی این استخوانها را
نرم آفرید و بغضروفها پیوسته کرد تا این قدر حرکت که یاد کرده تواند اندرین استخوانها سینه غضروفی پیوسته است پهن آنرا خنجری کویند از بهر آنکه

بر خضم ماند و این غضروف چون سپر است بر سر معده، و این سر معده را طبیبان در اصطلاح خویش فم المعده گویند و این فم معده را حسی بغایت قوی باشد
و جایگاهی نازک است، آفریدگار تبارک و تعالی این غضروف را سپر آن کرد تا رنجها و آسیبها که اتفاق افتد از آن جایگاه باز دارد، والله اعلم

باب هشتم اندر تشریح چنبر گردن

باید دانست که چنبر گردن را بتازی الترقوه گویند و آن دو پاره استخوان است ناهموار و خمیده یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، بر سر استخوانها
سینه نهاده است هر پاره، و یک سر با سر استخوان سینه پیوسته است و دیگر سو بسر کتف و سر استخوان بازو پیوسته است و ناهمواری این دو استخوان آنست
که این جایگاهی که با استخوان سینه پیوسته است سطبرتر است و گردتر بسیار باریکتر میشود و منور گردست و چون نزدیک پیوندگاه کتف رسد پهن میشود و آنجا
استوار کرده و بدان میماند که سرهای این استخوان فراز هم نوسیده است و میان هر دو اندکی کشادگی هست و پشت خمیدگی این چنبر سوی بالاست و میل
سوی پیش دارد و اندرون این خمیدگی گذرگاه رگهاییست که بر سر میشود و گذرگاه عصبهایی که از دماغ فرود میآید، این استخوان را چنبر از بهر این خمیدگی
گویند و همچنین از بهر آن گذرگاه که اندر میان او است

باب نهم اندر تشریح استخوان کتف

باید دانست که استخوان کتف را بپارسی شانه گویند و تشریح او آنست که اندر شانها همه جانوران پیداست اما نهاد او چنان است
که سر او سوی حجامتگاه است و سر دیگر آنجاییکه است که بتازی المنکب گویند و بپارسی اندر بعضی شهرهای خراسان سفت گویند و بر سر مغاکی است که
تقعر او نیک فرو رفته نیست و بر استخوان بازو یک سر است که اندر آن مغاک نشسته است و از بهر این سر و این مغاک بند و کشادگی کردن پدید آمد، و بر گرداگرد
لب این مغاک آن استخوانها خرد است که آنرا بتازی العظام السمسانیه گویند و این معنی اندر باب نخستین از این جزو گفته آمده است و این کتف را
بهر سو پیوندهاست تا اندر حرکتها و تصرفها دست از جای خویش بیرون نیاید، یک پیوند از سوی بالاست با استخوان بازو و میانجی عصب و عضله و رباط
و دیگر و منافذ این پیوند که بر گوشه زبر او است بکار مهرها پشت پیوسته است میانجی این غضروف سطبر که بدو پیوسته است و میانجی رباط و از این سو
که بند و کشاد سر بازو است بر دو کنار آن مغاک که سر بازو اندرو نهاده است، دو استخوان بیرون رسته است چون دو منقار خرد یکی سوی بالا
و یکی سوی زیر و آنرا که سوی بالاست طبیبان منقار الغراب گویند و از سوی این منقار رباطی رسته است و بچنبر گردن پیوسته و استوار شده و این
پیوندی است که نگذارد که بازو از سوی بالا برتر شود و از جای خویش بشود و از آن منقار دیگر که سوی زیر است و آن موضع را الذکنف که با چنبر گردن
پیوسته است تلة الکتف گویند و رباطی دیگر پیوسته است و سر بازو پیوسته و استوار شده و این پیوندی است که نگذارد که سر استخوان بازو از
مغاک کتف فروتر آید و از جای خویش بشود و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته اند که تلة الکتف استخوان سوم است جز کتف و جز چنبر گردن، و گویند
که این استخوان سوم جز مردم را هیچ حیوان دیگر را نیست، و بر پشت کتف استخوانی دراز است بر تا سر کتف چون شکل مثلث ایستاده، این استخوان
بر کتف دلیل جای خارهاییست که بر پشت مهرهاست تا کتف را نیز سلاحی باشد که آسیبها باز دارد و این استخوان را طبیبان عیر الکتف گویند یعنی خار کتف
و این از بهر آن گویند که هر چه بر کتف نهاده شود بار آن بروی باشد و ایزد تبارک و تعالی کتف را از بهر دو منفعت آفرید یکی تا استخوان بازو بدو
پیوسته باشد تا حرکتها دست از هر سوی تمام باشد و اگر کتف نبودی استخوان بازو با پهلوها و سینه پیوسته بودی و حرکتها تمام نبودی و
دست فراخ نتوانستی کردن و بغل نتوانستی کشادن و دوم تا دل را و شش را و بر بالا پهلوها سپر دوم باشد و این احتیاط از بهر آن بایست که دل
شریفترین همه اندامهاست و در حق او احتیاط تمام کردن مقتضی حکمت بود و دیگر که دل را چشم دیده بانی است که اعتبار آنکه در پیش بود دارد و ببیند و از
سوی پشت این دیده بان نیست بدین سبب حکمت اقتضا کرد که این سپر که دل را بود دو تو باشد

باب دهم اندر تشریح استخوانهای دست

باید دانست که جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته اند که اندر هر دستی سی و چهار پاره
استخوان است بدین تفصیل: استخوان بازو بصورت یکی است و بتحقیق چهار پاره است، یکی اصل است و بزرگ است و سه پاره بر سر او پیوند است چنانچ
شرح داده شود، و استخوان ساعد بصورت دو پاره است و بتحقیق پنج پاره است، دو اصل است و بزرگ و بر سر زبرین ساعد پیوسته دو پاره پیوند است بر سر یکی
و بر سر یکی دیگر زیرین ساعد فرو سوی یک پاره جداگانه باشد و سر زیرین سوی این را گوییم که بر سر پیوسته است از بهر آنکه اندر درست شمار این سه پاره پیوندی
دو پاره نزدیک رسغ است و از این دو پاره یکی را که سوی ابهام است کوع گویند و بپارسی ابهام را انگشت سترگ گویند و دیگری را که از سوی انگشت خرد
کرسوع گویند و استخوانها رسغ هشت پاره است و رسغ را بپارسی خرد گویند و استخوانها پشت دست چهار است بتازی مشط گویند و استخوانها
انگشتان پانزده پاره است هر انگشتی سه پاره، و این استخوانها انگشتان را بتازی سلامیات گویند، اما استخوان بازو استخوانی است چون نای میان او
بر مغز و خم او سوی بیرون است و بر سر زبر او که بکتف پیوسته است استخوانی گرد چون مهره پیوسته است و این مهره در آن مغاک که اندر سر کتف است

بند و کشادگی خویش پدید آمده است و آنرا برباطها استوار کرده و بر دیگر سوی او دو استخوان دیگر چون دو مهره پیوسته است هم از اصل او یعنی نه از لواحق یکی از آن
سوی بیرون و دیگر از سوی اندرون و این استخوان که سوی اندرونست با دیگر هست و درازتر است آنرا با هیچ استخوانی دیگر پیوند نیست و گفته ایم که استخوانها
ساعد اصل دو پاره است پهلو با پهلو بهم باز نهاده و استوار کرده، یکی را که آخر او سوی انگشت خرد است الزند الاسفل گویند یعنی ساعد فرودین و دیگر را
که آخر او سوی ابهام است الزند الاعلی گویند یعنی ساعد زبرین و اندر ساعد زبرین مغاکی است و مهره زبرین که بر آخر استخوان بازو است اندرین
مغاک نهاده است و از آن مهره و از این مغاک بند و کشادگی خویش پدید آمده و آنرا برباطها استوار کرده، و چندان که گرداندن دست از سوی پیش و از
سوی پس بدین بند و کشادگی باشد و اندر میان هر دو استخوان که با آخر بازو پیوسته است مانند آنکه بر کرم رسنها را گذری اندر برنهد باشد که رسن بر وی گذرد
آنجاییکه همچنان گذری هست و بگوی بر آن بازی کردن باشد و آنجا که این گذرگاه تمام شود بر آخر او از هر سو مغاکی هست یکی زبرتر و خردتر است و از پیش است
و دیگر از سوی پس است و فروتر و بزرگتر و از اندرون این مغاک بزرگتر نیمه که با آخر این گذرگاه پیوسته است گردی با اندام نیست و بدان ماند که را
فرو برین باشد و میانگاه سر زیرین از ساعد فرودین بر شکل این گذرگاه است که گفته آمد و باندازه او اندر وی نشسته است و بر وی همی گذرد
و بند و کشادگی باز شدن ساعد و باز آمدن بدین گذرگاه است و بدین سر ساعد فرودین و منفعت مغاک بزرگ که یاد کرده شد و منفعت شکل
او آنست که چون ساعد باز شود یک کنار از این سر ساعد که اندرین گذرگاه میگذرد بدین مغاک رسد و اندر وی نشیند و کناره مغاک که گفتیم که گردی
با اندام نیست ساعد را از بس باز تر شدن باز دارد و چون فراز آید دیگر مغاک اندر مغاک نشیند و ساعد را از فراز بیش آمدن باز دارد و تمام اطا
این دو مغاک را عتبه خوانند و عتبه بزبان پارسی آستانه در گویند و منفعت آنچ گفتیم که استخوان بازو خمیده است و پشت خم او سوی بیرونست آنست که اگر بیرون
شکل بودی چیزی که مردم اندر زیر بغل گیرد و نگاه دارد چنین که اکنون گیرد نتوانستی گرفت و همچنین چیزها را اندر کنار گرفتن دشخوار بودی و دستها را دو
یکدیگر آوردن هم دشخوار بودی و عضلها را اندر شکم این خم جایگاهی است و استوار نیست که اگر این خم بدین گونه نبودی این حال و این استواری نبودی
و این هر دو و این هر دو استخوان ساعد را پهلوها بهم باز نهاده است و پیوسته شده و استخوان زبرین با دیگر هست و دیگر سطبرتر و میانگاه هر دو با یکدیگر ست
از بهر آنکه بر میانگاه عضلها بزرگ است و اگر این میانگاه باریک بودی دست سنگین بودی و سطبر بودی اندام آماس و سر دو هر دو استخوان سطبر است
از بهر آنکه بیرون این دو بند کشادگی است که بدان هر دو بند و کشادگی حرکتها بسیار و کارها سخت باید کرد و عضله آنجا نهاده نیست و بسبب بند و کشادگی
حاجت است که از بیرون آن رباطها بسیار بروید و آنرا استوار دارد بدین سبب سر بیرونی این هر دو استخوان زبرتر باید که باشد و استخوان
ساعد بر سوی اندک مایه میلی دارد از سوی پیش بدین سبب حرکت پیچیدن و گردانیدن دست خوبتر و آسانتر است و استخوانها خرد ده بیشتر بالای
است و بر هر دو رده نهاده است رده نخستین که بر ساعد نهاده است سه پاره است و رده دوم چهار پاره و بالای هشتم وقایه عصبی است که بکف
دست پیوسته است و این استخوانها صلبست و اگر چه هیچ را میان تهی نیست و بند و کشادها با یکدیگر استوار است از بهر آنکه همه کارها بدست باید
کردن و اگر همه کارها بندها این چنین استوار نبودی هر زور که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم بدست برگرفتی
استوار نتوانستی داشت و سر استخوانها رده نخستین با دیگر هست و پیوستن آن محکمتر استوارتر و سر دیگر که برده دوم پیوسته است
و پیوندان و پیوند با رده دوم اندکی خوشتر است اما بعضی از بهر آنست تا پیوستن آن بر رده دوم که چهار پاره است با اندام تر آید و اما خوشی
بندها این سر دو بندها رده دوم از بهر آنست تا چنان فراز هم توانند آمدن که چیزی که بکف گیرند گرد آن توانند آمد و اگر خواهند که اندکی آب
بر دارند بر توانند داشت و این همه استخوانها اندر هر یکی اندک مایه خمیدگی است و پشت خم سوی پشت دستست و شکم سوی کف از بهر آنکه
تا تقعر کف تمامتر آید و چنین میبایست که کف را چنین تقعری بود و منفعت شانیت که بندها استخوانها خرده سست باشد آفریدگار تبارک و تعالی
بدین خمیدگی این استخوانها تقعر کف تمام کرد تا هم استواری بندها برجای باشد و هم تقعر کف تمام و خرد را با ساعد دو بند و کشاد است یکی بزرگتر
از بهر آنکه سرها سه استخوان اندر هر دو استخوان ساعد نشانده است اندر یک مغاک که مشترکست میان هر دو و حرکت باز رفتن و فراز آمدن
خرد بدین بند و کشاد باشد و بند و کشاد دیگر خردتر است و بدین شکل است استخوانی که از سر ساعد فرودین از سوی انگشت خرد بر
آمده است و اندر مغاکی استخوان تمام که از بیرون است نهاده است و حرکت پیچیدن خرد از سوی پیش و بیرون بدین باشد و میان خرد و انگشتان
چهار پاره استخوان است که آنرا مشط گویند و این استخوانها را با خرد بند و کشادگی است استوار چنانکه از آن حرکتی پیدا نیست و با انگشتان
بند و کشادگی است خوش و حرکتها انگشتان بدان است و سرها استخوانها که بخرد پیوسته است بهم باز نهاده است و سرها دیگر که با انگشتان
پیوسته است از یکدیگر دور است از بهر آنکه هم بدین پیوسته است و هم بدان جهت باز نهاده است و انگشتان هر یکی از بند

استخوانها شد این روی که سوی کف است تقعیری است بمیون تقعر استخوانها خرد و چهار انگشت بزین چهار استخوان پیوسته است و انگشت نر با خرده پیوسته و هر
انگشتی را سه پاره استخوان است و هر پاره بجون استخوانها خط وخرد تقعیری دارد و هر یک از دیگر باریکتر است وخردتر تا سر انگشت لطیف تر باشد و ناخن از بهر
سه کار رست یکی تا خویشتن بدان بخارند و چیزها بنان برزنند و دوم تا چیزها خرد بسر انگشتان بر توان داشت سوم تا کارها که بسر انگشتان باید کرد سرها انگشتان از آن
ستون شود و آن کار تمام آید داگر بر ناخن نبودی چیزها خرد از زمین بر توان داشت و گوشت سر انگشتان اندر همه کارها [illegible] شدی وضعیف بودی
داز بهر آنکه ناخن در کارها نموده می شود ایزد تبارک و تعالی آنرا بالنده آفرید تا ناقص نشود و نرم آفرید تا شکسته نشود والله اعلم بالصواب

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح کردن استخوانها

تهیگاه باید دانست که استخوان عجز که اندر باب نهم شرح داده آمده است دو پاره استخوان پیوسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو
بزرگست و این استخوانها را نامی خاصه نیست لکن آن موضع را که زبر است و بهن تر است عظم الخاصره والحرقفه گویند یعنی استخوان تهیگاه و آنچه فرو تر است
داز سوی بیرونست آنرا عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین آنچه سوی پیش است و باریکتر است و در روی سوراخست آنرا عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار
و بپوستن هر چهار بیکدیگر اینجاست و اندر روی مغاکی بزرگست آنرا حق الفخذ گویند یعنی حقه ران و متعقد مثانه و اندام مرد از ورزان بدین دو استخوان نهاده
است و بدان پیوسته است و قومی که تشریح کرده اند مثل جالینوس و بولس بدان گواهی داده اند

باب دوازدهم

اندر تشریح کردن استخوانها پایها باید دانست که اندر هر پای سه پاره استخوانست بدین تفصیل که یاد کرده می آید نخستین پاره از استخوانها پای استخوان
رانست و یک پاره است و دوم استخوانها ساقست و آن دو پاره است و بر سر زانو که پیوندگاه رانست تا ساق یک پاره استخوانست آنرا الرضفه گویند
و بپارسی کرده زانو گویند و اشتالنگ پاره است و پاشنه یک پاره است و سفینه کف پای یک پاره است آنرا العظم الزورقی گویند و ظهر پای
چهار پاره است و استخوانها پشت پای که بتازی المشط گویند پنج پاره است و انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که
دو پاره است داگر اندر تحقیق شرح آید سی وچهار پاره است از بهر آنکه بر سر دو سر استخوان ران و بر سر استخوان ساق از نوعی صلب تر استخوان نخت
پیوند کرده اند چنانکه اندر باب نخستین این کتاب یاد کرده آمده است شش چهار پاره پیوندی از این جمله باید شمرد چنانکه اندر جمله استخوانها دست شمرده آمده است
پس جمله سی وچهار پاره بود و اما استخوان بزرگترین استخوانها رانست و خمی دارد چنانکه پشت خم سوی پیش است و لختی میل سوی بیرون دارد و سر زانو
میل سوی اندرون دارد و عضلها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است داگر این شکل نبودی عضلها و عصبها و رگها بیرون نهاده بودی و با فتها و آسیبها
نزدیکتر بودی و مردم پای گرد کرده و زانو بهم نهاده نتوانستی نشست و زانو را بر زمین نهاده نتوانستی نشستن و رفتن زشت و دشوار بودی
و مانند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند باشد و پایها از هم باز نهاده نتوانستی رفت از بهر آنکه اگر این خم نبودی و زانو میل سوی اندرون نداشتی
زانوها از هم دور بودی و میان زانوها ندیدار در رفتن همچنان بودی که اندر پای گرد نشستن قدم را عضلها ساق اندر شکم ران جای نبودی
و اندر نشستن بزانو همچنین بودی و سر این استخوان و آن لختی بر آمده است چون کوز و میل سوی اندرون دارد بهر گردن مهره بزرگ
پیوسته است و اندر ران مغاکی نهاده که آنرا حقه ران گویند و این مهره و آن مغاک بند و گشادی خوش حاصل شده و حرکت ران و رفتن بهر بند
گشاده است و فرود تر این کردن که آن مهره بر وی نشست دو استخوانک از وی بر داشته است و آنچه سوی بیرونست بزرگترست و بهن سر که ساق
پیوسته است دو مهره است و این استخوان از این جای که نزدیک این مرده مهره می رسد بهن ترست و استخوان ساق دو پاره است یکی بزرگتر و سطبرتر
و دیگر باریکتر و کوتاهتر است و این دو مهره بزانو پیوسته است و سر دو مهره که بپهلوی آنکه بزرگترست پیوسته است و استوار شده و میان هر دو از یکدیگر جدا
شده است و بر سر این استخوان بزرگ استخوانی دیگر صلبتر پیوند کرده شده است و اندر دو مغاک ساخته و آن دو مهره که بر آخر استخوان ران است
اندرین دو مغاک نهاده و بند و گشاد زانو اینست و از میان این دو مغاک چیزی بر آمده است از غضروف نرمتر و از عصب صلبتر و در میان دو مهره
یک اندرین دو مغاک می نشیند اندر رقته و این بند گشادها برباطها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع اشتالنگ بزرگ است بیشتری بر ساق
کمان برده اند که آن اشتالنگ است و آن غلط است از بهر آنکه اشتالنگ را استوار از نرد است بدان نرسد و آنچه همی بینند آن پیوندست که گفته ایم که بر
آخر ساق است و آنچه بیرون از قدم است از پوست است و اندرون آن تعریبت و آن اشتالنگ اندر ران [illegible] نهاده است و بند و گشاد زانو
بر سر هر دو استخوان اندر آن قعر نهاده است و آنرا برباطها فرو بسته فرو بستنی که آنرا حرکتی اندک بود لکن از آن موضع فرا ترش و باز بر تر نشود و این
بهتر صلبتر و خشکتر از استخوانها نیست و بغضروف نزدیکترست و منفعت بزرگی در وی آنست که هر گاه که مردم بزانو نشیند و هر گاه که بر چیزی بند
و هر گاه که معلق باشند بار همه تن بر این بند و گشاد باشد و اگر این سخت چنین شکل بر سر این بند و گشاد نبودی اندرین نشست و خاست بیفتادی

ساق اگر این سخت صلب و خشک بودی سر استخوانها را بکوفتی و از آسیبها زود شکسته شدی و استخوان ساق نیز خمی دارد و پشت خم از سوی پیش است و لختی از آن
خم میل سوی بیرون دارد و این سر که بقدم پیوسته است لختی میل سوی اندرون دارد و منفعتها شکل ساق و سفعتها شکل ران یکی است و از راستی این
میان آفت پدید آید که از راستی آن جلیخ گفته آمد و اشتالنگ میان ساق و پاشنه نهاده است و بند گشاد ساق تا قدم بر راست و از هر ساق از بهر
موضع که اشتالنگ اندر وی نهاده است دو سر استخوان بیرون آمده است چون دو دندانه و اندر پاشنه دو مغاک است این دو سر استخوان اندر آن دو مغاک
نشسته است و بزرگترین استخوانی اندر قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس و هر دو پهلو گرد است و آنجا که بر زمین نهند بهن دارد تا راست بتواند
ایستاد و از سوی پس بر سوی ساق بر آورده است اندک مایه و از این سو که برابر انگشت بزرگ است چون برده است و از برابر اشتالنگ اندر بکر نشست
تا کف پای تهی باشد و از بهر کاری که گفته آید و از این سو که برابر انگشت خرد است تا آنجا که برسیده است کی از پاشنه تا انگشت برمیانگاه استخوانی است
کنار او بدان استخوان پیوسته است و آن استخوانرا طبیبان بزورق مانند کرده اند و تازی آنرا العظم الزورقی گویند از بهر آنکه شکل او دارد بر ساق که تهی و استخوانی
دیگرست آنرا زورقی گویند از سوی پس اشتالنگ پیوسته است و با پاشنه اندر زیر او نهاده است و دو دندانه از پاشنه بیرون آمده است و اندرین زورقی
نشسته تا استوار باشد و از سوی پیش با استخوانها مشط پیوسته است و آنجا یکه کی برابر انگشت خرد است با استخوان زورقی پیوسته است چنانچه گفته آمد
و گروهی از اصحاب تشریح این استخوانها نودی از جمله استخوانها خرد شمرده اند و گروهی استخوانی جداگانه شمرند و استخوانها خرده با آن چهار دو
پاره است و استخوانها پشت پای که آنرا مشط گویند پنج پاره است بعدد استخوان انگشتان که چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ
که دو پاره است و حرکت پای بکرده است برخلاف حرکت دست از بهر آنکه حرکتها دکارها پای کمترست و اگرچه کارها پای کمترست بسیار و منها
آنست که بر زمینها ناهموار و بر پایها نردبان باید رفت و اندر زیر کف چیزها که از زمین برداشته باشد اندر اینجا چون سکها و کلوخها کردن تا هموار بس
آفریدگار تبارک و تعالی این بند و گشادها و این استخوانها خرده و مشط و انگشتان بیافرید و دو استخوان زورقی تعقیر کرد تا کف پای چنین چیزها را بگیرد
و رفتن و ایستادن مردم بر آن چیزها آسان بود و کف پای از آن سبب از سوی اندرون تهی کرد و از زمین برداشته آفرید اندر رفتن پایها را میل اندک
بر توان دوزن و بتوان دویدن تبارک الله احسن الخالقین و عدد استخوانها تن مردم از روی صورت دویست و چهل و هشت پاره است بی استخوان
لامی که اندر حنجره است و بی استخوان خرد که آنرا سمسانی گویند و شرح استخوان لامی با شرح حنجره اندر جای خویش گفته آید ان شاء الله تعالی
و اگرچه عدد استخوانها اندر ابتدای اندر باب خویش گفته آمده است اندر آخر این باب دیگر باره بتفصیل گفته آید استخوانها سر یازده پاره است بزین
تفصیل آنکه مغز را پوشیده است و بتازی دیبا یا قوخ گویند دو پاره است و اجهار در زاکلیل و لامی و سهمی و قذری و جهار و حجر و یکی را بر پدید آمده است
و چهار پاره د پوارهاست و یکپاره استخوان و تدی است و چهار پاره استخوانها زوج است این جمله یازده پاره باشد و استخوانها فکها و دندین
و زیرین شانزده پاره است دندانها سی و دو پاره است مهرها پشت و گردن و عصعص و عجز سی پاره است حنجره گردن دو پاره است استخوانها اصلی
اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از پارها پیوندی از هر دستی سی پاره یکی بازو دو ساعد هشت خرده چهار مشط پانزده انگشتان استخوان پهلوها
بیست و چهار پاره از هر سوی دوازده پاره است استخوانها سینه هفت پاره است استخوانها تهیگاه دو پاره است استخوانها پای بیرون از
پارها پیوندی شصت پاره است استخوانها رانها دو پاره استخوانها ساق چهار پاره دو زهین زانوها دو اشتالنگ دو زورقی هشت خرده ده مشط
دو استخوان پاشنه استخوانها انگشتان بیست و هشت پاره و گروهی از اصحاب تشریح حق الفخذ را دو پاره شمرده اند جداگانه و گروهی حق الفخذ با استخوان
تهیگاه یکی شمرده اند و اگر بقول نخستین شمرده آید استخوانها اصلی دویست و چهل و هشت پاره باشد و اگر پارها پیوندی شمرده آید جمله بر بال استخوانست
و از این استخوانها ده پاره در دو دست باشد و هشت پاره استخوان اندر هر دو پای جمله با آنچه گفتیم دویست و شصت و شش پاره کرده شود والله اعلم

جزو دوم اندر یاد کردن تشریح عضلها و این جزو سیزده بابست باب

نخستین اندر باز نمودن تشریح عضله و منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است بر وجهی کلی باید دانست که اصل عضله عصب است و عصبها را بتازی پی گویند
و این پی بر سه نوع است و هر نوعی را نزدیک طبیبان نامی است یک نوع آنست که یا از دماغ رستست یا از نخاع که خلیفه دماغ است آنرا عصب
گویند دوم از سر استخوانها رسته است آنرا رباط گویند سوم از بیرون عضله رستست آنرا وتر گویند و هر کجا اندرین کتاب نام عصب و وتر و رباط
گفته آید باید که این معنی یاد باشد تا خواننده که شرح داند اندر معلوم کرده و چون محل قوت تفکر و تمیز میانگاه دماغ است و آغاز حرکتها اختیاری
از قوت تمیز است که میانجی عصبها با اندامها جبان فرود آید و دماغ عضوی است بغایت نرم و نازک و عصبها که از وی رستست بهر نازکی
بودی دیگر است و ممکن نشدی که میانجی این عصبها اندامها را حرکت بودی تا این عصبها را رخ جنبانیدن اندامها را توانستی کشیدن و از بهر کار

تبارک و تعالی بلطف تدبیرها بر جای حرکتی حاجت است از بهر آن حرکت عضلهٔ آفریده است و عصب را با رباط بیامیخته و آخر عضله را بدان رباط پیوسته تا میان آن عصب قوت تیز کار خویش کند و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل می شود ذلک تقدیر العزیز العلیم و باید دانست که این رباط که یاد کرده شد بعضی آنست که استواری بند دکشاذ باید انست و بعضی آنست که از جایگاه از سر استخوان بر رسته است کشیده شده است و میان او بعضها لحمی است بر ز و لحمی بر سان لیف شاخ شاخ از هم باز شده و میان لیفها بگوشت آکنده شده است این موضع را که بگوشت آکنده شده است عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمده است و بهم باز آمده و با آن لحمی که راست بر رفته است یکی گشته و بر هم چیده این موضع را که از گوشت بیرون آمده است وتر گویند و این وتر با خوانی بپیوسته است و غشا که اندر روی عضله کشیده است و حرکت همه اندامها بدین عضلها باشد هر گاه که مردم بقوت تمیز اختیار کند حرکت کند و خواهد که عضوی را بسوی خویش آرد عضله که از بهر حرکت آن عضو است تشنج کند یعنی بهم باز فشیند و کوتاه گردد تا آن عضو را که بدو پیوسته است بخویشتن کشد و هر گاه که خواهد که دور کند عضله دراز شود تا آن عضو بجای خویش باز آید و هر عضله ای باندازهٔ آن عضو است که حرکت آن بدو است اگر عضو بزرگتر است عضله بزرگتر است و اگر کوچکتر است عضله نیز کوچکتر است و غشا چیزی است از عصب و رباط بافته بر سان حریر و بر روی عضله در بر روی اندامها دیگر چون دل و جگر و سپرز و حجاب و روده ها و شکم بر همه پهلوها بر سان استری اندر کشیده است و صفاق نوعی از غشا است لکن از غشا قوی تر است چنانچه گفته آید و الله اعلم

باب دوم اندر بیان تشریح عضلها روی

باید دانست که حرکت اندر اندامها روی بعضله است اما آنچه متحرک است از اندامها روی پیشانی است و پلک چشم و چشم و رخسار و لب و فک زیرین و جمله عضلها این اندامها پنجاه و نه است بدین تفصیل که بیان کنیم عضله پلک و چشم بیست و چهار است هر چشمی را دوازده است و عضلهای فک زیرین دوازده است و اندرین باب جمله را شرح داده آید اما عضله پیشانی عضله نیست با یک دهن و اندر زیر پوست پیشانی است و با وی آمیخته چنانک پوست از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان بدو است و اندر فروخوابانیدن پلک چشم و برداشتن آن یاری دهد و پیوستن این عضله بدین اندامها و تر است از بهر آنک این اندامها استخوان نیست و عضلهٔ رخساره دو است از هر سویی یکی و بعضی از حرکتها هم بدین دو عضله است و این هر دو عضله پهن است و بدین نام معروف است و هر دو را بتازی العضلتان العریضان گویند و هر یکی را چهار رباط است که از چهار استخوان رسته است که از وی دو رسته یکی رباط از چنبر گردن رسته است و اجزاء او بگوشهای هر دو لب پیوسته است و هر گاه که این شاخ تشنج کند لبها را تو رب سوی زیر کشد و رباط دوم هم از چنبر گردن رسته است و لختی از سر استخوان سینه این رباط که از سوی راست رسته است آخر او بسوی چپ آمده است و بگوشهٔ دهن پیوسته و آنک از سوی چپ رسته است آخر او سوی راست آمده است و بگوشهٔ دهن پیوسته هر گاه که این هر دو شاخ تشنج کند دهن بهم فراز آید تنگ و لبها برون خیزد بر سان خریطه که رشتهٔ آن بکشند و رباط سوم از دو استخوان رسته است که بر پشت هر دو کتف است و این شاخ که از سوی راست رسته است هم از سوی راست بیامده است و هم بر یکگوشهٔ هر دو لب پیوسته و آن شاخ که از سوی چپ رسته است هم از سوی چپ بیامده است و بگوشهٔ هر دو لب پیوسته هر گاه که هر دو شاخ تشنج کند لبها را از هم باز کشند بر سان آنک کسی بخندد و هر گاه که یک شاخ تشنج کند لبها را از یک سو کشند و رباط چهارم از چهار مهرهٔ گردن رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و اندر زیر هر دو بگذشته است و آخر او برخسار پیوسته و حرکت رخسار بدان شاخ باشد و حرکت از هم برداشتن لب و بر هم نهادن هم بدین باشد و بعضی مردمان باشند که گوش خویش توانند جنبانیدن سبب آنک این شاخ بگوش ایشان سخت نزدیک باشد یا بدان پیوسته بود و لبها را بر دن از این چهار عضله خاصه است دو از بالا رخسار فرود آمده است و بکنار لب زبرین پیوسته یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و دو عضلهٔ دیگر از زنخدان بکنار لب فرودین پیوسته است و تمامت حرکتها لب بدین چهار عضله است و این چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که آنرا از یکدیگر نتوان شناخت و جدا نتوان کرد چون عضلها دیگر از بهر آنک گوشت لب گوشتی نرم است و استخوان و غضروف در میان او نیست که بسبب آن عضله را وتری باشد و سبب تنزی عضله بینی دو عضله است بینی را است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و حرکتها کنار هر بینی بدانست و از رخسار رسته است و بعضلهٔ رخسار آمیخته است و وتر او بغضروف پیوسته است و عضلها چشم و پلک چشم بیست و چهار است هر چشمی را دوازده عضله و حرکت فراز کردن و باز کردن چشم پلک زبرین را است و عضلها خاصه پلک چشم سه است یکی عضله از کنار دیگر چشم رسته است و از سوی بالا و وتر او میان کنار پلک پیوسته است و حرکت کشاذن چشم بدین عضله بود و دو عضلهٔ دیگر است اندر دو گوشهٔ چشم نزدیک آن دو گوشه و این دو عضله کوتاه تر از آن نخستین است و وتر هر دو برآمده است و هم بمیان کنار پلک زبرین پیوسته و حرکت فرو خوابانیدن چشم بدین عضلها باشد هر گاه که هر دو عضله تشنج کند چشم را تمام فرو خوابانند و هر گاه که یکی را آفتی رسد چشم تمام فرو نخسبد و از گوشه که آفت بدان رسیده باشد کشاده بماند و عضلهٔ دیگر است زا مرو زن چشم که عصب مجوف را نگاه دارد تا بوقت آنک مردم چشم بر چیزی دارد و نیک ابرام نگاه کند ممکن آرد که آن عصب سست شود و چشم بیرون خیزد و چگونگی این عصب در تشریح عصبها یاد کرده شود و سبب آنک این عضله بشکل عضلها دیگر نیست اصحاب تشریح بعضی گفته اند دو عضله است و بعضی گفته اند سه عضله است و بدین سبب

اندر عدد عضلها چشم و پلک چشم خلاف همی افتد و اندر جوامع جالینوس عضلها چشم بیست و چهار می آورد عضلها خاصه چشم شش است از این شش چهار کرد اگر دست چشم نهاده است یکی بر بن گوشه که سوی گوش است و دیگر بر بن گوشه که سوی بینی است یکی زیر و یکی زبر هر یکی چشم سوی خویشتن جنباند و دو عضلهٔ دیگر بوریب نهاده که چشم را بگرداند و فک زیرین را سه حرکت بیش نیست یکی حرکت باز کردن دهن دوم حرکت فراز کردن سوم حرکت خاییدن و حرکت باز کردن بدو عضله است که از استخوان بناگوش رسته است و کنار او بر گردن است و وتر او بزنخدان پیوسته است هر گاه که این عضله تشنج کند فک را فرو کشد دهان کشاده شود و حرکت فراز کردن را چهار عضله است و از این چهار دو عضله را عضلهٔ صدغ و زلف گویند و این هر دو عضله نرمتر از عضلها دیگر است و نازکتر از بهر آنک از دماغ رسته است و بدو نزدیکتر است و دماغ معلوم گشته است که عضوی است بغایت نرمی و نازکی و از بهر آنک این عضله نرم و نازک است و بدماغ بدین نزدیکیست هر آسیبی که بدو رسد بدماغ باز دهد و بیم خطرها بزرگ باشد آفریدگار تبارک و تعالی از آن دو استخوان که موضع صدغ پیوسته است و آنرا زوج گویند حلیه ساخته است چون زرهی و این عضله اندر زیر آن پنهان کرد تا از آسیبها دور باشد و وتر این عضله زیر او آمده است و بکنارهٔ فک پیوسته هر گاه که این عضله تشنج کند فک را بر کشد و دهن فراز شود و سبب آنک این عضله چنین نازک است و حرکت بر کشیدن را قوت فزون تر باید و نتوانست این عضله تنها کار بر تابیدی آفریدگار تبارک و تعالی از بهر یاری این عضله دو عضلهٔ دیگر از اندرون دهن بیافرید از هر سویی یکی و وتر ها این عضله قوی تر آفرید تا یاری تمام تر باشد و حرکت خاییدن را گرد می کنند که دو عضلهٔ دیگر است از هر سوی یکی شکل این عضله سه سویی است دیگر سر او باستخوان رخسار پیوسته است و یک سر بفک زیرین و یک سو بفک دیگر استخوان زوج و آفریدگار تبارک و تعالی بدین شکل از بهر آن آفرید تا از حرکت هر سوی از سوها این عضله فک را حرکتی باشد از گونهٔ دیگر تا از این حرکتها حرکت خاییدن حاصل آید و ذکر همی دیگر گفته اند که این شش عضله است از هر سوی سه عضله بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس همی آید که عضلها فک زیرین دوازده است دوازده انکه باشد که این عضلها را شش عضله شمارند و ما این عدد بدین قول کردیم تا با عددی که اندر جوامع جالینوس آمده است راست آید و باید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد مگر تمساح را که او را فک بالایین جنبد و اندرین که همه فک زیرین جنبد سه حکمت است یکی آنک فک زیرین بزرگتر است و سنگی است و چیزی سبک و کوچک جنبیدن سزاوارتر باشد از چیزی سنگی و بزرگ و دوم آنک اگر فک زبرین جنبان بودی پیوند سر با گردن محکم نیامدی و این پیوند می بایست که محکم باشد و سوم آنک فک زبرین جایگاه دو عضو شریف است و بجایگاه دو عضو دیگر شریف تر از این هر دو پیوسته است اما دو عضو شریف که فک زبرین جایگاه آنست یکی چشم است که سکن چشم از جمله استخوانها او است و چشم که آلت بینایی است اندر وی نهاده و دوم استخوان بینی است که از جمله استخوانها او است و را بینی که آلت بویایی اندر وی است و آن عضو شریفتر که او را بجایگاه ایشان پیوسته است یکی استخوان بناگوش است که آلت شنوایی اندر و است و دوم استخوان کاسه سر است که موضع دماغ است و محل بصر و خیال و وهم و عقل و فکر و ذهن و محل حفظ و اصل همه حاسها او است و اگر فک زبرین جنبان بودی دماغ را و این همه عضوها را جنبانیدی و حاسها شوریده شدی و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانها بزرگ بودی و فک زیرین را این همه درست دارد جنبانیدن او هیچ مضرت نیست برابر این حکمت اولیتر آن بود که فک زیرین جنبد و ایچ گفته آمد که فک زبرین جایگاه دو عضو شریف است و بجایگاه دو عضو شریف پیوسته است دو عضو شریفتر دماغ را و حاسهٔ شنوایی را گفتیم و شرف هر دو معلوم است اما شرف شنوایی بر بینایی و بویایی از بهر آنست که مردم بدانش آموختن مشغول باشد و راه دانش آموختن شنوایی باشد و اگر مردم را آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و ساده دل و نادان ماند و از بهر اینست که هر که از مادر کر بزاید هیچ نتواند آموخت و نتواند گفت که لال بماند و در نابینایی و نابویایی این نقصان نباشد و باید دانست که مردم را فک زیرین سبکتر است و کوچکتر و سبکتر از آنک همه جانوران است و فک همه جانوران سنگی است و بزرگ از بهر منفعت نخستین از حرکت فک خاییدن خوردنیها است و خوردنیها مردم همه لطیف است و نازک و میوها و سبزیها و گوشتهای پخته را هیچ حاجت نیاید که فک زیرین او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی دیگر ناشکند و استخوانها شکنند و بعضی بهایم که علف ایشان نباتها خشک است چون کاه و جو و مانند آن لاجرم ایشان را حاجت بود بدانک فک زیرین بزرگ باشد و آفریدگار تبارک و تعالی و تقدس جانور را هیچ جانوری بدان محتاج بود از وی دریغ نداشته است

باب سوم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلها سر و گردن

باید دانست که حرکتها سر و گردن سه گونه است یکی حرکتی است سر را خاصه بی حرکت گردن و دوم حرکتی است بشرکت با هم گردن و سوم حرکتی است خاصه مهره گردن را و این حرکتها چهار گونه است یکی سوی پیش و دوم سوی قفا و سوم حرکت گردانیدن سوی راست و چپ و چهارم حرکت باز گردانیدن و گردانیدن سر و گردن سوی راست و چپ و عضلهایی این حرکتها بیست و دو عضله است از این جمله عضلها حرکتها خاصه سر شانزده است و از این ده چهار عضله است که حرکت سر از سوی پیش بدان باشد دو از سوی راست و دو از سوی چپ و رباطها و عضلها از استخوان چنبر گردن و از استخوان سینه رسته است و بر آمده و وتر با استخوان بناگوش پیوسته و هر چند که بالا بر آمده است عضلها بیکدیگر نزدیکتر آمده است و پیوسته گشته تا گروهی گفته اند

که دو عضله است و سبب آنک از این دو عضله که از هر سوی نهاده است یکی را سر دو شاخ است گروهی گفته‌اند که سه عضله است و اندر جوامع جالینوس
می‌آید که دو است اگر این عضلها را سه جفت شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها بدین قول کرده آید تا با عدد جالینوس برابر آید و هرگاه که همه
عضلها یکبار تشنج کنند سر سوی پیش گراید و هرگاه که عضلها یک سوی تشنج کنند سر سوی آن عضلها گراید و این گراییدن باشد بر سان آنک کسی را یک چشم باشد
و خواهد که بدان چشم اندر چیزی نگاه کند و چهار جفت دیگرست که حرکت سر سوی قفا از آن باشد و نیز از این عضلها با استخوان پس سر پیوسته است
اندک مایه برتر از بندگاه سر باکردن و رباط جفت نخستین از خار مهره دوم رسته است از هر دو پاکردن و تر هر یک برآمده با استخوان پس سر پیوسته و رباط
جفت دوم از پهلوی مهره نخستین رسته است و بمیان برآمده است و باخر استخوان سر پیوسته و این جفت دوم زیر آن جفت نخستین برآمده است
هرگاه که این چهار عضله تشنج کنند سر را سوی قفا بازکشند و هرگاه که یک عضله از یک جانب تشنج کند سر را اندک مایه سوی خویش کشند و جفت سوم زیر
این هر دو جفت برآمده است و از هر سوی یک عضله است و رباط هر یک از پهلوی مهره نخستین رسته است و بوریب برآمده و از هر سوی یک عضله است
و میان گاه آخر استخوان سر پیوسته چنانک سر هر دو عضله بهم بازدنبالند است و هرگاه که یک عضله از این دو تشنج کند سر را بوریب سوی قفا بازکشند
چنانک گراییدن سر سوی کتف باشد و جفت چهارم را رباطها از خار مهره دوم رسته است و بوریب برآمده است و به پهلوی مهره نخستین آنجا که رباط جفت
دوم از وی رسته است پیوسته و رباط جفت دوم سر پیوسته است و وریب این جفت چهارم برخلاف جفت سوم است تا هرگاه که این جفت چهارم
تشنج کند گراییدن که از تشنج جفت سوم بوده باشد راست شود و سر راست بایستد و چهار عضله دیگرست که میل خاصه سر سوی راست و چپ بدان است
و از این هر چهار دو سوی پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو دیگر سوی قفا نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله که سوی
پیش است از مهره دوم تا آخر استخوان سر پیوسته و دو که از سوی قفاست از مهره نخستین با آخر استخوان پیوستست و هرگاه که چهار عضله یکسان
حرکت کنند سر را راست برارند و هرگاه که از این چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گراید گراییدن بوریب و العضلها حرکتها مشترک ده است این
جمله دو عضله سر را باکردن سوی پیش آیند اندر زیر مری نهاده‌اند و مری که گذرگاه طعام و شراب است اگر چه بند مهره نخستین و دوم نیز پیوسته است هرگاه که آن سر تشنج کند
که سوی مری است سر را تنها سوی پیش آرد و هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی مهره است سر را باکردن سوی پیش آرد و چهار جفت دیگرست که
سر را باکردن یکی گردانند و جفت نخستین را سر بهم است و شکل او مثلث است و قاعده مثلث سوی آخر استخوان سر است و بدو پیوسته است و تمامی مثلث
بگردن فرو آمده و آن سه جفت که باقی است یک جفت نزدیک مهره گردن نهاده است از هر سوی یکی و دوم جفت نزدیک جناح مهره نهاده است از هر سوی یکی
و سوم اندر میان این دو جفت نهاده است و حرکت کردن سر و گردن و حرکت بازگردیدن از تشنج این چهار جفت باشد و عضلها که حرکتها خاصه گردن
بدان باشد چهارست دو سوی راست و دو سوی چپ و از هر سوی یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی از این چهار تشنج کند گردن سوی آن عضله شود و
هرگاه که دو عضله که از سوی چپ است تشنج کند گردن سوی چپ میل کند و هرگاه که چهار عضله یکسان باشند گردن راست بایستد و باید دانست
که بند و کشادهای سر را بالا بردن و بند و کشادهای مهره را از هم پاکردن که منفرکست بدو چیز حاجت بود یکی زیادت احتیاط اندر استواری
کردن این بند و کشادها دوم سستی این بند و کشادها اما حاجت بزیادت احتیاط اندر استواری کردن و استواری این بند و کشادها از بهر
آن بود تا قاعده دماغ بر جای خویش باشد و سبب سستی بندها فراختر و بازتر نشود و برتر و فروتر نیاید تا حاجتها شود بدین و بناء نشود تا عصبها که از
دماغ و از نخاع رستست سبب سستی بندها و سبب برآمدن و فرود آمدن مهرها کشیده نشود و بهم افتها که از آن تولد کند نباشد و حاجت بسستی این
بند و کشادها از آن بود تا سر و گردن را حرکتها گوناگون بسیار بود و این رنج بود تا چشم و گوش را که دو دیده بانند مردم را چشم جز سوی پیش نیست و گوش از
دو سوی بیش نیست و دیده بان را می باید که از همه سوها خبر یابد آفریدگار تبارک و تعالی این بند و کشادها را هم استوار کرد و استواری از آن عضلها و
رباطها ساخت که گرد آن بند و کشادها اندر آمدست و بدان پیوسته و بر وی پیچیده شده و آن را استوار گرفته تا هر دو حاجت برآمده باشد یکی آنک بندها
بدین عضلها استوار باشد و از حاجت کردن بر یکی مکر مستغنی گردد دوم تا چون بندها بر هم لحام باشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید این دیده بانان را
از همه جانب خبری باشد تا بیخبران باشند دیدار چشم و شنوایی گوش از همه جانبها باشند ذلک تقدیر العزیز العلیم

باب چهارم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح حنجره و عظم لامی و عضلها حنجره

باید دانست که عظم لامی آلت او از حنجره است و آن را سه غضروف است یکی غضروفیست که آن را اندر زیر زنخ از پیش حلقوم توان دید و بانگشت بتوان
یافت و آن را درقی گویند از بهر آنک پشت او برآمده است و اندرون او مقعرست بر سان درقها غازیان و اصل او با اصل زبان پیوسته است و بوقت
فراهم آوردن حنجره سر سوی مری آرد و سر او نشیند تا خود دهانه پشت او بکند و دوم غضروفیست که بگردن بازنهاده است برابر درقی و

دیگر در پیوسته است و این دوم را نام نیست و او را بتازی الذی لا اسم له گویند یعنی او را نام نیست و بوقت فراهم آمدن حنجره سر سوی زبان آرد و سوم
غضروفیست چون مکبه که بر سر چیزی نهند و بدین سبب او را مکبی گویند و طرجهالی سرگوید و طرجهالی نوعی از پیکانها زوبین است و این را با الذی
لا اسم له بند و کشادیست بر این گونه اندر مکبی دو مغاک است و ان الذی لا اسم له دو زبانک روزن داشتست باندازه آن دو مغاک و سر دو زیادت
اندر هر دو مغاک نشسته و رباطها آن را استواری داده و آن مکبی بدین بند و کشاد حرکت می کند و بدین غضروف درقی رسد فراز آمدن و باز ستدن
حنجره از فراهم آمدن درقی و الذی لا اسم له باشد و از دور شدن هر دو از یکدیگر و سکام جنبش کشاده و آواز را از حنجره کشاده باشد و مکبی بر سر درقی
و الذی لا اسم له چون سرپوشی نهاده است تا طعام بر پشت او بگذرد و در راه طعام فرو نشود از بهر آنک حلقوم که راه دم زدن است و راه آواز اندر پیش
نهاده است و مری که راه طعام و شراب است از پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت مکبی بباید گذشت تا بمری فرو رود و هرگاه که مردم اندر
طعام خوردن ناگاه سخنی گوید مکبه برداشته شود و حنجره بازشود اگر چیزی اندر حلقوم افتد که راه دم زدن است قوت دافعه مردم را بسرفه آرد تا آن وقت که
آن چیز را بیرون اندازد و از بهر آنک هیچ بدین راه فرو رود دیگر راه دیگری نیست که بگذرد مگر که هم از این راه برآید و آفریدگار تبارک و تعالی این مکبی را الذی لا اسم له فرا نهاد
تا در حنجره و حلقوم فرو گرفته دارد تا چیزی اندر وی نیفتد و اندر پیش حنجره هم بزیر دو عضله باشند و اندر حنجره استخوانی است که طبیبان العظم اللامی گویند
از بهر آنک اندر نوشتن یونانیان بحرفی لامی ماند بدین شکل ۸ و منفعت این استخوان آن است که رباطها عضلها حنجره از وی رسته است و این استخوان را
شش عضله خاصه است چون از عضلها حنجره از جمله این شش عضله دو از زنخ زیرین بیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو شاخ لامی
پیوسته تا او را سوی زنخ کشد و دو عضله دیگر از زیر غضاریف سه‌ای است و اندر زیر زبان برفته و بر کناره این استخوان آنجا که میانه هر دو شاخ است
پیوسته تا این کناره را نیز هم از سوی زنخ برداشته می دارد و دو عضله دیگر از کنار استخوان بناگوش بیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
بدین هر دو شاخ این استخوان پیوسته تا نگذارد که برتر و فروتر آید و اما حنجره شانزده عضله است از این جمله شش عضله آنست که حنجره را بازکند و ده
عضله آنست که حنجره را فراهم آرند و از جمله عضلها که حنجره را بازکنند دو عضله از عظم لامی رستست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بغضروف
درقی پیوستست و هرگاه که این دو عضله تشنج کنند او را سوی پیش آرند و دو غضروف دیگر دور کنند تا حنجره باز شود و چهار عضله دیگرست که از درقی
لا اسم له را از یکدیگر کشند تا حنجره فراخ تر باز شود و از جمله این چهار دو عضله سوی پس نهاده است تا او را از دو جانب بازپس کشند و دو عضله دیگر از
دو جانب تا یاری دهند اندر جنبانیدن این غضروف تا حنجره تمامت باز شود و از جمله عضله که حنجره را فراهم آرند دو عضله است که از عظم لامی بیامده است
و بغضروف درقی پیوسته و از وی برفته و با الذی لا اسم له پیوسته چنانک هر دو عضله از پس الذی لا اسم له اندر آمده است و بیکدیگر پیوسته هرگاه که این
دو عضله تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له فراهم آرند و چهار عضله دیگرست بیکدیگر پیوسته که کنار غضروف درقی را بکنار الذی لا اسم له تنگ فراز گیرند
تا حنجره از سوی زیر تنگ تر شود و چون اولیتر آن بود که عضله که حنجره را فراهم آرد از اندرون حنجره باشند تا هرگاه که تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له را
سوی خویش کشند آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله بیافرید در اندرون حلقوم کوچکتر از عضلها دیگر و قوی تر از همه اما کوچکی از بهر آنک تا اندرون حلقوم بر
تنگ نشود و قوی از بهر آنک تا چون مردم خواهد که زمانی چند دم نزند و خویشتن فرو گیرد تواند که بوی ناخوش دهد دارد این عضله که این کار بدوست کار خویش
تواند کردن چنانک مردم هرگاه که بر چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد خویشتن را فرو گیرد و دم نزند بر لحظه همچنان نگاه دارد تا بوی ناخوش بدو نرسد و دخان او فرو نشود
و دو عضله دیگرست اندرین غضروف مکبی بیافرید تا مکبی را نیز همچنان فرو گرفته می دارند

باب پنجم اندر بیان تشریح عضلها حلقوم

باید دانست که عضله حلقوم چهارست از هر سوی دو عضله از استخوان سینه برآمده است و باستخوانی لامی و بس
حلقوم پیوسته کار این چهار آنست که غضروفها حنجره را فرو گرفته دارند تا هرگاه که مردم آواز بلند کند چنان باید نشود که نوبت آواز بر دو نگاه دارد تا سر
حلقوم فروتر و بیرون تر شود و دو عضله دیگرست خاصه حلقوم را [illegible] گویند بر کنار حلقوم نهاده است تا طعام را که سپید در راه معده خویش فرود آید
رفتن معاونت کند و یاری دهد تا آسان‌تر فرود و تر فرود در راه دم زدن زحمت نکند و جمله شش عضله است چنانک شرح آن یاد کرده آمده است

باب ششم اندر بیان تشریح عضلها زبان

باید دانست که عضلها زبان نه است و از جمله آن
دو عضله از کناره استخوان بناگوش رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو پهلو زبان پیوسته و این هر دو عضله پهن است و حرکت
زبان بهر دو سوی دهان بدین هر دو عضله باشد و هرگاه که یک عضله تشنج کند زبان سوی آن عضله شود و دو عضله دیگر از استخوانهای لامی رستست از زیر
و این دو عضله درازست و بمیان زبان پیوسته است و حرکت بیرون آمدن زبان و پس رفتن بدین دو عضله باشد و دو عضله دیگر از هر دو پهلو عظم لامی
رستست و از زیر یکی از سوی راست آمده است و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان این هر دو عضله نخستین که زبان پیوسته است پیوسته و

حرکت کردن زبان اندر گرد دهن بدین دو عضله باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زبان را بر اریب سوی خویش کشد و از حرکت هر دو بهم حرکت کردن زبان آید و دو عضله دیگر از کناره استخوان لامی زیرین رسته است از تنها سر و اندر زیر این همه عضلها اندر آمده و از میانه اندر زیر زبان گسترده شده است و حرکت دو تو کردن زبان بدین دو عضله بود و یک عضله دیگر هست که آنرا هم از عضلهای زبان شمرند و از عضلهای استخوان لامی و او از استخوان لامی رسته و گاهی زبان را سوی لامی آرد و گاهی لامی را سوی زبان آورد باب هفتم

اندر بیان تشریح عضلهای کتف

باید دانست که عضلهای کتف سه نوع است یکی عضلهایی است خاصه حرکت او را و دوم عضلهای است مشترک میان بازو و میان کتف و سوم عضلهای است خاصه حرکت بازو را اما آنچه خاصه حرکت کتف را است دوازده عضله است شش از جهت حرکت کتف راست و شش از جهت حرکت کتف چپ از جمله این شش عضله دو از بن گردن اندر آمده است بر اریب یکی بر خرک کتف پیوسته است و نابر کتف بر سینه و تا چنبر گردن و عضله دیگر بر چنبر گردن در آمده است و باخر کتف پیوسته و عضله سوم از مهرهای گردن رسته و بر خرک کتف پیوسته و عضله چهارم از استخوانهای رسته و بپهلو بالای کتف پیوسته بیزد دیگر سر کتف بدان زیادتی که آنرا منقار گویند از حرکت هر یک از این عضلهای کتف بر زبر بر ابرکوش و سوی گردن میل کند و عضله پنجم و ششم یکی از دوازده خانگه بر مهرهای پشت رسته است و بغضروف کتف پیوسته سرتاسر هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند کتف را سوی خویش کشد و هرگاه که عضله پنجم حرکت کند کتف را بالا سوی پس باز کشیده شده باشد میل او سوی زیر کند و هرگاه که عضله ششم تشنج کند میل کتف سوی زیر باشد و یک عضله دیگر هست مشترک میان بازو و میان کتف و این عضله از مهرهای پشت رسته است و بر آمده و بپهلو زیرین کتف پیوسته است تا سر کتف حرکتها آن عضله کتف را بسوی خویشتن کشد و لختی میل بسوی حجامتگاه باشد و همچنین بازو را لختی حرکت باشد بسوی پشت و بعد از این این عضله را شرحی تمام با عضلهای بازو گفته آید در موضع خویش بعون الله تعالی و آنچه ما درین بابها گذشته بیان کرده ایم لذ ایل این صناعت که بتشریح کردن اعضا معروف بوده اند کفایه گرفته ایم باب هشتم

اندر بیان تشریح کردن عضلهای دست

باید دانست که از حرکتهای دست نخست حرکت بند و گشاد کتف است که حرکت بازو بدان است و این حرکتها را بیست و شش عضله است از هر سوی سیزده و از جمله این سیزده یک عضله از زیر پستان رسته است از استخوان سینه و بر آمده است و بسر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش نزدیک لب مغاک کتف که سر استخوان اندر وی نهاده است و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل او بسوی زیر بود بدین عضله است و کتف را لختی بسوی خویش کشد و عضله دوم از سر استخوان سینه رسته است و بسوی استخوان بازو پیوسته است از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل آن از سوی بالا بود بدین عضله است و عضله سوم عضله بزرگ است دو تو بیعنی چون دو عضله است که بر یکدیگر نهاده باشد و از جمله استخوان سینه رسته است و باستخوان بازو پیوسته هم از سوی پیش نزدیک آن موضع که عضله دوم پیوسته است هرگاه که لیفهای زیرین بالایین حرکت کند بازو بسوی سینه آید راست و آن عضله را اگر گویند که دو عضله است شاید گفت و عضله چهارم و پنجم دو عضله است که از تهیگاه و پهلوها بپشت بر آمده است و این دو یکی بزرگ است و از استخوان تهیگاه رسته و دیگر باریک است و از پوست تهیگاه رسته و هر دو وتر با استخوان بازو پیوسته است از اندرون تر از دیگرها و بوتر آن عضله که از استخوان سینه بر آمده است و بوتر این عضله دو تو که یاد کرده آمد پیوسته است هرگاه که عضله بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلوها بپشت باز کشد و عضله دیگر چون تابعی است این عضله را و پنج عضله دیگر از کتف رسته است و باستخوان بازو پیوسته و از جمله پنج یک عضله از کناره زیرین کتف رسته است بان که کتف گوشت او است و وتر این عضله بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را بر افرازد و میل او سوی اندرون کند و دو عضله هم از استخوان کتف رسته است هم از کناره زیرین و لیفها او از بالا خرک کتف اندر آمده است و از خرک ما بالای زیرین گوشت او است و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را از پهلو سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است و کار هر دو یکی است و دو عضله دیگر هست یکی آنست که گوشت تقعر کتف گوشت او است و وتر او بسوی استخوان بازو پیوسته است سوی اندرون و حرکت باز گشتن بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کناره زیرین کتف رسته است و وتر او باستخوان بازو پیوسته بر بالا و وتر این عضله مالک که از استخوان تهیگاه رسته است و بازو را بدین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون این دو عضله است که یاد کرده آمد و عضله یازدهم عضله است که بیشتری گوشت کتف از گوشت او است و از چنبر گردن رسته است و از خرک کتف و میانه تا سر کتف و گرد وی اندر آمده و وتر او بنزدیک بیرون گاه و وتر عضله بزرگست که از سینه بر آمده است و اندکی بیرون تر پیوسته است کار این عضله آنست که بازو را است بردارد و عضله دوازدهم عضله ایست کوچک اندر زیر کتف نهاده کار او آنست که بازو را بردارد و بالا بر داشتن اندکی اریب دارد از دو عضله دو تو را که از سینه

بر آمده است یک عضله شمارند و عضلهای بند و گشاد کتف دوازده است اگر دو عضله شمارند سیزده است و گروهی گفته اند یازده بیش نیست از بهر آنکه آن عضله دو تو را یک عضله شمارند و این عضله دوازدهم با آن عضلهای یازدهم شمارند قول جالینوس آنست که عضلها سیزده است و از بهر حرکتهای بازو حرکتهای ساعد است و حرکتها او چهار گونه است یکی حرکت نزدیک آمدن با بازو و دوم حرکت دور شدن از وی و سوم حرکت اندر گشتن سوی اندرون و چهارم حرکت باز گشتن سوی بیرون و این حرکتها را هژده عضله است و از جمله ده عضله است که ساعد را نزدیک بازو آرد و از وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله و این پنج عضله بر استخوان بازو نهاده است و از پنج عضله دو عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آرد و هر دو صلیب وار بر یکدیگر گذشته اند بر شکل حرف حا اندر نبشتن یونانیان و بدین مثال + و این دو عضله یکی بزرگتر است و او را دو سر بود یکی سر او از لب مغاک سر کتف رسته است از سوی زیر و سر دوم از لب زیرین او رسته است از آن فردتر که او را منقار الغراب تشبیه کنند این عضله از این موضع یا برآمده است و بر روی استخوان بازو بر آمده و یکی شده و بجانب اندرون آمده است و باخر استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش کار این عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آورد و میل بازو سوی اندرون باشد تا انگشتان سوی اندرون باز گشت بر سد و بانجامتگاه نیز عضله دوم کوچکتر است از سر استخوان بازو رسته است و این عضله را نیز دو سر است او را از لطافت نتوان شناخت و از این دو سر یکی از زیر استخوان بازو رسته است و سر دیگر از پیش او رسته این عضله پیامده است و بر روی استخوان بازو یکی شده و باستخوان زیرین ساعد که آنرا الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون باشد و سر انگشتان بیش سر استخوان بازو باز رسد و هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند ساعد راست نزدیک بازو آید و هیچ سوی میل نکند و عضلهای که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است و از این سه دو عضله همچون عضلها نزدیک بر یکدیگر گذشته است صلیب وار و یک عضله بزرگتر است و رباط او از پهلو زیرین کتف رسته است و از زیر استخوان بازو اندر آمده است و بگوشه اندرونی استخوان ساعد پیوسته از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی اندرون باشد و عضله دوم از زیر استخوان بازو رسته بگوشه بیرونی استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که این هر دو عضله بیکبار تشنج کند ساعد از بازو دور شود و هیچ سوی میل نکند و در زیر این دو عضله عضله دیگر است هرگاه که او تنها حرکت کند ساعد را اجنبا نرجنباندنی راست که هیچ سو میل نکند و اگر میل کند اندک مایه باشد و سوی اندرون باشد و شیخ الرئیس رحمه الله علیه اندر کتاب قانون بیان می کند و بنان می ماند که این عضله سوم پاره است از عضله دوم که ساعد را نزدیک بازو آرد و عضلهای که ساعد را اندر گردانند و باز گردانند هشت است اندر هر دستی چهار عضله در بر ساعد نهاده است از این چهار دو از کناره زند الاسفل رسته است و بسوی زیر زند الاعلی پیوسته نزدیک میانگاه او و کار این هر دو عضله آنست که ساعد را بسوی پیش اندر گردانند و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و بر آمده و بکناره بیرونی ساعد پیوسته و عضله دیگر از آخر استخوان بازو رسته و بر آمده است و صلیب وار بدین عضله نخستین بگذشته و بکناره اندرونی ساعد پیوسته کار این هر دو آنست که ساعد را باز گرداند و بیرون از این هشت عضله که یاد کرده شد بیست و شش عضله دیگر بر ساعد نهاده است بر هر ساعدی سیزده و از این سیزده یک عضله از بهر حس است و دیگرها از بهر حرکت و این عضله که از بهر حس است عضله ایست و بر شکم ساعد نهاده و وتر او سخت لطیف است اندر زیر پوست کف و زیر پوست انگشتان گسترده شده است تا کف دست و انگشتان را حس دهد و یکباره که بر کف و بر انگشتان موی برنیاید و باقی عضلها که از بهر حرکت است بعضی از بهر حرکت خرد است و بعضی از جهت حرکت انگشتان و هر دو اکنون یاد کرده شود اما نخست باید دانست که انگشتان را هر یک نامی است بتازی و نامهای یک اندر تشریح این عضلها بسیار یاد باید کرد و هر بار این نامها را بپارسی گفتن دراز باشد نخست نامهای یک بتازی گفته آید تا اندر میان سخن چون این نامها بتازی شنوند و خواننده هر کسی که تازی نداند بوشیده نماند و نامها این است خرد دست را رسغ گویند استخوانهای پشت دست را مشط گویند انگشت بزرگ را الابهام گویند انگشت پهلوی او است المسبحه یا السبابه گویند انگشت میانین را الوسطی گویند انگشت پهلوی او است البنصر گویند انگشت خرد را الخنصر گویند از جمله آن سیزده عضله که گفته آمد نه بر پشت ساعد نهاده است و از این نه عضله یکی میانگاه پشت ساعد نهاده است و از سر استخوان بازو رسته است از گوشه بیرونی و از چهار وتر برخاسته است و بچهار انگشت پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند این چهار انگشت گشاده شود و یک عضله دیگر هم رسته از نزدیک این عضله نخستین رسته است و از وی دو وتر برخاسته یکی بخنصر پیوسته و دیگر ببنصر هرگاه که این عضله تشنج کند این هر دو انگشت را فرو کشد و دو عضله دیگر یک بدیگر پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است یکی از سر زند الاسفل رسته است و از وی دو وتر برخاسته است یکی انگشت میانین را فرو کشد و دیگر مسبحه را و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را فرو کشد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو رسته و از حرکت این عضله خرد بسوی بیش اندر گردد و عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو یک بدیگر پیوسته است یکی از میانگاه

زند الاسفل رسته است و با ابهام پیوسته و دیگر از میان گاه زند الاعلی رسته و با استخوان نخستین از استخوانهای خرد پیوسته است اندر برابر ابهام هر گاه که این هر دو عضله یکبار
تشنج کند خرده باز شود و کف کشاده گردد و با کشادگی اندکی بروی اندر کشیده باشد و هر گاه که عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور شود و هر گاه که
عضله دومین تنها حرکت کند خرده بسوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است بر پهلوی بیرونی او و رباط این عضله از آخر استخوان ساعد رسته
و وتر او بدو شاخ است میان گاه استخوانها پشت دست نزدیک انگشت وسطی و مسبحه هر دو صلیب وار بر یکدیگر بگذشته اند اندکی از سوی مسبحه آمده است
بسوی وسطی پیوسته است و اندکی از سوی وسطی آمده است بسوی مسبحه پیوسته است هر گاه که این عضله تشنج کند تشنج او که باز شده باشد فراز
آید و اصحاب تشریح را اندر عدد این عضلها که بر پشت ساعد نهاده است خلاف است گروهی گفته اند هشت عضله است از بهر آنکه این دو عضله را که
انگشت مسبحه و وسطی را جنبانند یک عضله اندر گرفته اند با استخوان خرده پیوسته نزدیک ابهام هم یک عضله شمرده اند و گروهی گفته اند نه عضله است از بهر آنکه این
چهار عضله که اینها دو عضله شمرده اند یکی را فرق کرده اند و دو عضله شمرده اند و گروهی گفته اند ده عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را فرق کرده اند و چهار
عضله شمرده و جالینوس اندر بیشتر کتابها بر نه عضله قرار داده است و چون این عضلها بر قول آنها شمرده اند که آن عضلها را ده شمرده اند عضلهای هر دو دست
صد و شصت عضله آید و اگر اندرین عدد اندر کتابی دیگر خلافی یافته شود خلافها هم باز گفته آید تا معلوم گردد که آن خلاف از کجاست و بر شکم ساعد هفت
عضله است و ازین هفت یکی عضله حر است و نخست تشریح آن گفته آمده است و دو عضله دیگر ابهام حرکت ساعد است و آن نیز گفته آمده است ماند چهار
عضله این چهار عضله بزرگ است بر میان گاه ساعد نهاده و رباط او از میانه استخوان ساعد رسته است و از وی پنج وتر برخاسته است و بپنج انگشت پیوسته
یک وتر که با ابهام پیوسته است بند کشاده دومین و سومین ابهام را فراز کند و چهار دیگر بند کشاده نخستین و سیمین را از دیگر انگشتان فراز کند و یک عضله دیگر
خردتر و بر بالا این عضله نهاده است و رباط او هم از میانه استخوان ساعد رسته است از آخر استخوان بازو و از زیر زند الاسفل و از وی چهار وتر برخاسته است و هر یکی با انگشتی پیوسته
و این چهار وتر انگشت را حرکت بند کشاده میانین بدین عضله باشد و دو عضله دیگرست یکی از آخر استخوان بازو رسته است و با استخوانها مشط پیوسته است
از سوی بیش نزدیک خنصر و بنصر و عضله دیگر از سر استخوان مشط پیوسته است هم از سوی بیش نزدیک ابهام هر گاه که این عضله دومین تشنج کند دست را
اندکی بسوی بیش اندر کرد اند و اگر هر دو عضله یکبار تشنج کند دست را تمام اندر کرد اند و فراز کردن و باز کردن هم بدین عضله باشد و در میان کف دست
سی و شش عضله نهاده است اندر هر دستی هژده عضله بر روی این جمله هفت عضله اندرونی بالا این است و ازین هفت چهار عضله چهار انگشت را سوی ابهام
آرد و عضله پنجم ابهام را بسوی مسبحه آرد و دو عضله بر دو کنار کف نهاده است یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند دیگر خنصر را و یازده عضله اندر زیر
است ازین یازده هشت بند کشاده نخستین از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر بجنبانند و سه عضله بند کشاده نخستین را از ابهام جنباند و بند کشاده
دوم را نیز اندکی بجنباند

باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر بیان تشریح عضلها دم زدن که سینه و پهلو بجنبانند

باید دانست که عضلها دم زدن سه نوع است یک نوع سینه را برافرازد تا اندرون سینه فراخ
شود و اندامهای دم زدن اندروی فراخ شود و کشاده گردد و هوا خوش و خنک اندر کشد و این نوع را العضلات الباسطه گویند و نوع دوم سینه را [illegible] و
اندامهای دم زدن را فراهم آرد تا هوا گرم گشته و از حرارت دل سوخته و دود ناک شده را بیرون کند و این نوع را العضلات القابضه گویند و نوع
سوم عضلها ایست که اندر میان پهلوها است و این عضلها بسط و قبض هر دو کنند اما عضلها باسطه دوازده است از سوی راست و جانب چپ از هر سوی
شش عضله و از جمله دوازده دو عضله حجاب است و حجاب گوشتی است که شکم را بدو بخش کرده است و اندامهای دم زدن را از اندامهای غذا جدا کرده و هیچ
اندامهای دم زدن است بر بالای حجاب است و آنرا شکم زبرین گویند و هیچ آلت غذا است اندر زیر حجاب نهاده است و آنرا شکم زیرین گویند و منفعت و
تشریح این حجاب اندر آخر این باب تمام گفته آید و دو عضله دیگر از جنبر گردن رسته است و با پهلو نخستین پیوسته کار این دو عضله آنست که این پهلو را
بسوی خویش کشد و همه عضلها که اندر میان پهلوها است هر یک از پهلو را جنبانیده ترکشد که زیر اوست و دو عضله دیگرست هر یکی دوتو از سوی بالا بگردن
پیوسته است و گردن را جنبانند و از سوی زیر بسینه پیوسته و سینه را جنبانند و بدین هر دو عضله عضله دیگر پیوسته است که از مهره دوم رسته است
از مهرها گردن و فرو آمده است تا پهلوی پنجم و ششم از پهلوها سینه و دو عضله دیگر اندر تقعر کتف نهاده است اندر هر کتفی یکی و از مهره نخستین رسته است از
مهرها گردن و وتر آن فرو آمده و بپهلو نخستین و دومین از پهلوها پشت پیوسته است و دو عضله دیگر که رباط هر یک از دو موضع رسته است یکی از مهره هفتم
از مهرها گردن و دوم مهره نخستین و دومین از مهرها سینه و وتر هر یک بپهلو ها سینه پیوسته است عضلها قابضه شش عضله است از هر سوی چهار عضله و از آن
جمله دو عضله نزدیک مهرها پشت نهاده است اندر درازی در میان پهلو زبرین که آنرا پهلوها سینه خوانند و دو عضله دیگرست که بر هر دو جانب استخوانها سینه
نهاده است اندر درازا سینه نزدیک جنبر گردن تا بغضروف خنجری که بر سر معده نهاده است و پهلوها بدین دو عضله استخوان سینه پیوسته است و

هم این عضله بعضلها دیگر که بر شکم نهاده است پیوسته است و چهار عضله دیگرست که این عضلها را یاری دهند از هر سوی دو عضله اینست عضلها قابضه و حجاب را
اندرین قبض سینه فعلی نیست بقصد لکن هر گاه که از حرکت بسط باز آید آن کشادگی که از حرکت او بوده باشد فراز هم آید و اما عضلها که بسط و قبض هر دو کنند
عضلها ایست که اندر میان پهلوها است و چون دانسته آمدست که عدد پهلوها از هر سوی دوازده باشد پس از هر سوی یازده واجب کند که باشد لکن این
عضلها همه دو تو است و یک تو از اندرون است و دیگر بیرون و همه دو گانه است و لیفها این عضلها اندر نهاد مخالف یکدیگرست و همه بر یک نهاد است
صلیب وار و فعلها این لیفها نیز مخالف یکدیگرست از بهر آنکه بعضی لیفها بسط کند و بعضی قبض کند و هر گاه که لیفها باسطه اندر کار خویش باشد لیفها
قابضه بر کار نبود و هر گاه که قابضه اندر کار بود باسطه بی کار باشد از اینجا معلوم گردد که این لیفها هر یک لیف عضله دیگرست پس عدد این عضلها از هر سوی
بیست و دو باشد و هم این حال بعینه میان هر دو لایه این عضلها بیرونست از بهر آنکه لیفها این عضلها آنکه نزدیک مهره پشت است حرکت بر خلاف حرکتها لیفها کنند که
نزدیک سرها پهلو است چه لیفها عضلها بیرونی هر چه نزدیک مهره پشت است بسط کند و لیفها هم این عضلها هر چه نزدیک سرها پهلوها است قبض کند و چون کار
لیفها سر پهلو و لیفها بن پهلو مخالف یکدیگرست دانسته آمد که عضله بن پهلو دیگرست و عضله سر پهلو دیگر پس واجب کند که اندر میان هر دو پهلو چهار عضله است
تا عدد عضلها پهلو هشتاد و هشت گردد و عدد عضلها باسطه دوازده است و عدد عضلها قابضه شش است جمله صد و شش باشد و بباید دانست که شریف ترین
عضله از عضلها دم زدن حجاب است از بهر آنکه دم زدن بی تعهد و بی کلفت که اندر خواب و بیداری و اندر حالت ملهبی و بیهوشی است حرکت اوست و قوی
ترین عضلها هم اوست از بهر آنکه از همه بزرگترست و از بهر آنکه این دو عضله که اندر زیر حجاب کردن است از بهر آنکه هیچ جانور از او اگرچه دیگر عضلها را آفتها
رسد چون این دو عضله بسلامت باشد دم همی تواند زد و از بهر آنکه منفعت این حجاب از بسیار گونه باشد آفریدگار تبارک و تعالی اندرون شکم را
بدین حجاب بدو بخش کرد و اندامهای دم زدن را از اندامهای غذا جدا کرد و اورا اندر میان هر دو بداشت تا بخار اندامهای غذا با اندامهای دم زدن
که بر بالای حجاب است نرسد و اگر حجاب اندر میان نبودی بخار اندامها غذا و ثقلها با اندامهای دم زدن بر آمدی و روح
تیره شدی و عیش ناخوش گشتی و منفعت دیگر آنست که ثفل را و بچه را که در شکم مادر باشد بیرون آمدن [illegible] و حجاب از بنیاد پهلوها
زیرین رسته است و بر راستای پهلوها بر آمده و گرد شکم اندر آمده چون دو کمان که بهم باز نهند برسان [illegible] و هر گاه که کشیده شود خم او کمتر گردد و سینه را
و پهلو را بیرون آرد [illegible] و این حجاب را عصبها ایست عجب بر خلاف همه عضلها از بهر آنکه عصبی که بعضله پیوسته است هم برابر این عضله از
نخاع بیرون آمده است و بدو پیوسته و این عصب که بحجاب پیوستست از مهره گردن راست فرود آمده است تا بسر حجاب و حجاب چون دایره است
کشیده کرد و آنجا که گوشت او سپری شده است عصب است و غشا چون دایره کوچک اندر میان دایره بزرگ و سر حجاب مرکز این دایره کوچک است و
عصب که از مهره گردن فرود آمده است راست بدین مرکز آمده است از بهر آنکه کار حجاب آنست که سینه را و پهلو را جنباند و هر عضله که عضوی جنباند
باید که سر او برابر آن عضو بود که وی را همی خواهد جنبانید پس واجب کرد که سر او مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و همه پهلوها بود و چون رباط این عصب تا بدین
مرکز دور بود و بی آمدن و فرود آمدن او اندر میان سینه چون معلقی معلق خواست بود آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بر آن غشا که سینه را
بدو بخش کرده است پیوسته کرد و غشا را بنا او کرد تا بر وی اعتماد کرده است تا معلق نبود و چون حاجت جنبانیدن حجاب ضروری است واجب کرد
که اندر فرود آمدن این عصب که بدین حجاب پیوندد احتیاطی تمام تر کرده شود و او را از چند اصل مدد داده آید و بدو پیوسته تا اگر در یک اصل خلل افتد
دیگر اصلها بسلامت باشد تا حرکت او گسسته نشود و نیز چون می بایست که حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که قوی تر بود آفریدگار تبارک و
تعالی این عصب را از سه اصل بیرون آورد یکی اصل آن عصب چهارم که اندر میان مهره سوم و چهارم بیرون آمده است از نخاع بر سان رشتها عنکبوت و
اصل دوم از عصب پنجم مقداری تمام تر و اصل سوم از عصب ششم بیشتر [illegible] اصل را یکی کرد اندر بنا آن غشا کرد که یاد کرده آمد و فرود آورد تا بسر حجاب تا
هر که اندرین معنی تامل کند رحمت آفریدگار را اندر آفرینش جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین و بباید دانست که اندر عدد این عضلها اختلاف
هست و اندر جوامع جالینوس تفصیل این عضلها همچنین و هم چندین می آید و سر جمله عصبها که می آید صد و هفت است و بدین تفصیل صد و هشت است و عجب
اینست که همی گوید که همه عضلها جفت است و اندر میان هیچ فردی وصف نکرده است تا یکی کم آید یا بیش و خواجه رئیس حکیم ابو القاسم بن ابی
صادق النیسابوری رحمه الله علیه که از جمله متأخران است و کتابی کرده اندر شرح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضا جالینوس استقصاها بلیغ
کردست و او نیز اندر کتاب خویش تشریح گوید منافع اندامها را که عضلها آن فردی همی آید و می گوید نمی دانم که این از
ناسخ افتاده است یا از تخیر اصحاب تشریح و اندر عدد این عضلها تفصیل می گوید که عضلها باسطه شش جفت است و قابضه چهار جفت است و آنچ
اندر میان پهلوها است چهل و چهار جفت است و چون باتفاق همگنان تفصیل اینست و هم باتفاق همگنان عضلها جفت است برابر یکدیگر نهاده

جناغ یکی سوی راست و یکی سوی چپ است و اندرین جمله هیچ فرقی نیست جز از این وجه اولیتر آن بود که اعتماد بر عدد جفت کرده آید و جمله از صد و شصت است و در حجاب جمله صد و ده عضله باشد

باب دهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر بیان عضلها پشت و تشریح کردن آن

باید دانست که عضلهای پشت دو نوع است یکی آنست که پشت را سوی قفا خم دهد دوم آنک سوی پیش خم دهد همه حرکتهای پشت ازین دو نوع حاصل آید اما عضلهایی که پشت را سوی قفا خم دهد دو است یکی از سوی راست و دیگری از سوی چپ و هر دو را عضلهٔ خاصهٔ پشت گویند و این هر دو عضله از بیست و سه عضله فراهم آمده است از بهر آنک از هر مهره از مهرهای پشت شاخی پیدا آمده است مگر از مهرهٔ نخستین و مهرهای پشت بیست و چهار است و این هر شاخی سر عضلهٔ دیگر است و همه عضلها بهم پیوسته است و این عضلها بر ترتیب نهاده است و هرگاه که یک عضله تشنج کند پشت سوی آن کژ آید و هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند باعتدال راست بایستد و هرگاه که تمام تشنج کند پشت بسوی قفا کژ آید و عضلهایی که پشت را بسوی پیش خم دهند چهار است و این چهار دو عضله آنست که اندر عضلهای حرکت سر گفته آمده است و آن دو عضله است که اندر زیر مری نهاده است و سر زیرین او بمهرهٔ نخستین و دوم پیوسته و از مهرهای گردن پیوسته است و سر زیرین به پنج مهره از مهرهای پشت که آنرا مهرهای سینه گویند پیوسته است و اندر بیشتری مردمان بچهار مهره پیوسته است هرگاه که این عضله سر زیرین تشنج کند سر را با گردن خم دهد و هرگاه که هر دو عضله تشنج کند پنج مهره را از مهرهای سینه سوی پیش خم دهد و دو عضله دیگر است و هر دو از مهرهٔ دهم و یازدهم از مهرهای پشت فرو سو آمده است هرگاه که این عضلها هر دو تشنج کند پشت را سوی پیش خم دهد و عضلهایی که پشت را بسوی قفا خم دهد چهل و شش است از هر سوی بیست و سه عضله و آن دو عضله که سوی پیش خم دهد چهار است پس جملگی آن چهل و هشت عضله باشد والله اعلم

باب یازدهم اندر بیان تشریح عضلها شکم

باید دانست که عضلهای شکم هشت است و از آن دو عضله بر دو سوی شکم کشیده است و راست فرود آمده اندر درازی شکم از زیر عضو غضروفی خنجری مانند تا زهار و دو عضلهٔ دیگر هست اندر زیر این بر روی غشا کشیده و راه پهنای شکم نهاده و چهار عضله دیگر هست بر زبر این چهار که گفته آمد بر دو سوی شکم کشیده از هر سوی دو عضله بر وریب بر یکدیگر نهاده است یک عضله را سر سوی بن پهلو است و بن سوی زهار و دیگر را سر سوی عضو غضروفی خنجری است و بن سوی تهیگاه از هر دو سوی شکم همچنین و اندرین عضلها سه منفعت است یکی آنک بوقت حاجت شکم را بیفشارد تا ثفل و بول بیرون آید و زنان را بوقت زادن یاری دهد و این فعل بیشتر آن عضلها کند که از پهنا نهاده است و دوم آنک حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن و یاد اندر هر چیزی که دمیدن و سوم معده را گرم دارد تا طعام را بپزد و امعا را نیز گرم کند تا ثفل اندر وی بسته شود

باب دوازدهم اندر تشریح عضلها قضیب و خایه و مقعد

باید دانست که عضلها قضیب چهار است و از این چهار دو بر دو سوی قضیب نهاده است بوقت جماع این هر دو عضله کشیده شود تا مجرای منی فراخ تر گردد و آسان بیرون آید و دو عضلهٔ دیگر از استخوان زهار رسته است و بن قضیب پیوسته است بوریب هرگاه که این دو عضله باعتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هرگاه که تمامت کشیده شود قضیب بسوی زهار میل کند و هرگاه که یک عضله کشیده شود قضیب بسوی آن عضله میل کند و عضلهای خایهٔ مردان چهار است از هر سوی دو عضله و زنان را دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنک خایهٔ مردان آویخته است چهار بایست تا آنرا بر جای خویش میدارد و خایهٔ زنان در اندرونست و نهاده آویخته نیست دو عضله کفایت بود و بر دهنهٔ مثانه یک عضله است و لیفهای او از پهنا گرد این دهنه درآمده است و او را فراهم گرفته تا مردم بول بازمی دارد تا آن وقت که باختیار خویش خواهد آنرا بیرون کند هرگاه که این اختیار بدید آید آن لیفها سست شود و دهنهٔ مثانه گشاده گردد و عضلهای شکم نیز یاری دهد تا قوت دافعه بول را بیرون کند و عضلهای مقعد چهار است یکی عضله گوشت متعداست که آنرا شرج گویند و با پوست آمیخته است همچون گوشت لب کار این عضله آنست که مقعد را یعنی لب امعا را فراز کشد و بوقت حاجت بازی ثفل را بیرون کند و عضله دیگر هم بر لب این امعا نهاده است بر دو کنار از عضلهٔ نخستین چنانک گویی زبر او نشسته است و چهار گرد لب این امعا اندر آمده است کار او نیز همین است که مقعد را فراز کشیده دارد و هر دو سر این عضله دومین بن قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر بوریب نهاده است بر زبر این عضله جفت کار این هر دو عضله آنست که مقعد را بر جای خویش بدارند و هرگاه که این هر دو عضله سست شود مقعد بیرون آید بعد از آن دیگر بطریق معالجت راست و قانونی که بدان منسوبست ترتیب کنند باز جای خویش شود والله اعلم بالصواب

باب سیزدهم اندر بیان تشریح عضلهای پای

باید دانست که اندامهای پای ران است و ساق و قدم و حرکت نخستین از سوی بالا حرکت ران است و این حرکت بند کشادی است که میان سرین است و ران و این حرکتها این بند کشادنیست و دو عضله است اندر هر جهتی ماده عضله و از جمله یازده عضله است که ران را از سوی شکم و سینه بدان است و این حرکت را حرکت بسط گویند و این عضله را عضلات باسط گویند و چهار عضله است که برآمدن ران

بسوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت قبض گویند و این عضلات را عضلات قابضه گویند و دو عضله است که حرکت گردیدن ران بدو باشد و از جمله پنج عضلهٔ باسطه یک عضله بزرگتر است و پهنه است که سر این کشیده است و او را سه رباط است از بهر آنک از سه جای رسته است و دو رباط یکی از استخوان رسته است و یکی از تهیگاه و یکی از عصعص و این سه شاخ دو گوشت مارکهست و یکی مانند غشایی است و هر دو از سوی بن استخوان ران پیوسته است هرگاه که یکی وتر تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی آن وتر بود و هرگاه که دو وتر یکبار تشنج کند ران راست فرود آید و عضلهٔ دوم از بیخ استخوان تهیگاه رسته است از سوی پس و فرود آمده است و با استخوان ران بدان فرونی که زیر مهرهٔ سر ران اندر است پیوسته از سوی بیرون و با پیوستگی همچنان لختی فرو آمده است از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی اندرون باشد و عضلهٔ سوم همچون عضلهٔ دوم است و همچنان رسته است و پیوسته و پیوستگی او لختی بیشتر فرو آمده است و از حرکت او همان حرکت باشد ولکن فرو آمدن ران اندکی کمتر باشد و میل بیشتر و عضلهٔ چهارم همچنان رسته است و پیوسته و همان حرکت و همان میل و عضلهٔ پنجم عضله است که از همه عضلهای تن بزرگتر و بر استخوانی سرین و استخوان ران گستریده است از سوی پس و از سوی اندرون و تا بزانو برسیده است و بر استخوان زهار نیز گستریده است و این عضله را چهار فعل است از بهر آنک وی را چهار سر است و از هر چهار جای رسته یک سر او از استخوان زهار رسته است از آن فرونی که از وی برداشتست و از حرکت آن سر ران لختی بر زبر آید و سر سوم هم ازین استخوان رسته است لکن بسیار زیرتر از سر دوم و از حرکت آن سر لختی تمام تر برآید با اندکی میل سوی اندرون و سر چهارم هم ازین استخوان رسته است و از حرکت آن سر ران فرود آید راست بی هیچ میل و عضلهای قابضه چهار است و این چهار عضلهٔ نخستین از دو جای رسته است یکی از استخوان تهیگاه و دیگر از مهرهٔ قطن و وتر یکی است و با استخوان ران پیوسته است بدان فرونی که زیر مهرهٔ سر ران است و از حرکت آن عضله لختی بر سو برآید و میل او سوی اندرون بود و عضلهٔ دوم از استخوان زهار رسته است و هم بدین موضع پیوسته است و از حرکت او نیز ران بر سو برآید و میل او بسیار از اندرون بود و عضلهٔ سوم بسیار درازتر از هر دو بود و هم از استخوان زهار رسته است و فرود آمده است تا بزانو هم پهلوی عضلهٔ دوم با اندکی وریب و فعل او همچون فعل عضلهٔ دوم است و عضلهٔ چهارم از استخوان تهیگاه رسته است و فرود آمده است و وتر او از بندگاه زانو اندر گذشتست و از حرکت او ساق با ران بر سو برآید و اما دو عضله که حرکت گردیدن ران بدان باشد هر دو از استخوان زهار رسته است و هر دو بوریب فرو آمده و سر در آورده و بهم پیوسته و بمهرهٔ بزرگ که بر استخوان ران است پیوسته سوی اندرون هرگاه که هر عضله که حرکت کند ران بسوی او میل کند و باید دانست که اندر عدد این عضلها نیز اشکالی است و خواجه ابو القسم بن ابی صادق النیشابوری رحمه الله علیه اندر کتاب خویش می گوید که جالینوس اندر کتاب عمل تشریح ابتدا بازکردن عضله پنج کرده است آن عضلها باسطه که اندرین باب یاد کرده آمده است و گوید بعضی جالینوس این عضله را اندر بعضی تنها چنان یافته که نشان دو عضله دارد و بعضی نشان سه عضله لکن همیشه یکی او یک عضله باشد و فعلها گوناگون از بهر آن کند که از چند جای رسته است اگر کسی نشانها عضلها هر یکی را عضله شمارد روا باشد که گوید این عضلها یازده است و روا باشد که گوید این عضلها یازده است و روا باشد که گوید دوازده است و روا باشد که گوید سیزده است این حکایه خواجه ابو القسم رحمه الله علیه می گوید جالینوس و من اندر جوامع جالینوس چنین بینم که اندر جملهٔ عضلهای قابضه عضله یاد می کند بموضع عضلهٔ سوم که اندرین کتاب یاد کرده آمده است می گوید عضله است که از قاعدهٔ استخوان سرین رسته است و رنگ او بسبزی گراید و با استخوان فرونی کوچکتر اندر زیر مهرهٔ سر ران است پیوسته و از حرکت او ران اندکی بر زبر آید و میل بسیار کند سوی اندرون و اندر بعضی تنها این عضله دو یابد که با عضله دیگر پیوسته باشد لکن عضلها نه بس ظاهر و گاه باشد که با یک عضله ماند و گاه باشد که با دو عضله یا بند از بهر اینست که روا است که گوید عضلهای ران یازده است یا دوازده یا سیزده و این معنی در جوامع جالینوس تارکت بدین عبارت است العضلة الثالثة منشؤها من قاعدة عظم الورك وهي عضلة لونها الى الخضرة و تتصل بالجزء الاسفل من الزائدة الصغرى فتقبض الفخذ قليلا وتميله ميلا كثيرا الى الجانب الانسي فقد يجد هذه العضلة متصلة بعضلات اخرى تتصل بها خفيا عضلة واحدة ومرة ثلث عضلات ومن اجل ذلك تجوز ان يقال ان العضل المحرك للورك احد عشر او اثنا عشر او ثلث عشر فی الجمله اندر عدد این عضلها خلاف مضطربست و جالینوس را دو کتابهاست که بتشریح تعلق دارد کتابی معروف یکی کتاب تشریح الاعضا دوم کتاب عمل تشریح الاعضا سوم کتاب منافع الاعضا و اندرین هر سه کتاب سخن اندر عدد این عضلها با یکدیگر راست نیست و خواجه ابو القسم رحمه الله علیه اندر شرح کتاب منافع الاعضا گوید من عجبها جالینوس الحکیم اندر سه کتاب گفته است اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نتوانستم کرد و عبارت او اینست لم یمکنی ان اطبق کلام احد من هذه العضلات على نظايرها فی العدد الذی ذکره فی هذا الکتاب لانه یجوز فیها نقوله فی هذا الکتاب بحسب المشهود وهذا المعرفه الا من قلیل کلامه فی هذا البیان بکلامه فی کتاب عمل التشریح وفی کتابه فی تشریح العضل ولم اعهد شیئا ما قاله فی العضل بما بینا دون الرجوع الی الکتابین الآخرین ولعل غیری یمکنه ان یجمع بین ما قاله ههنا و بین ما قاله فیهما باید دانست که تشریح عضلها چنین مشکلتر باشد از تشریح

استخوانها بدین سبب چندین اضطراب همی افتد و غرض از بازگفتن این سخنها آنست تا اگر کسی اندر کتابی دیگر اندر عدد عضلها قولی مطلق
یابد بخلاف آنک اندرین کتاب یاد کرده آمدست بداند که آن قول مطلق نه از بصیرت است و بداند که خلاف اندرین باب کجاست و جند صاحب
اندر جوامع جالینوس همی آید که عدد این عضلها بیست و شش است از بهر سوی سینه و از بهر آن بیست و شش همی آید که عضله پنجم را سه عضله شمرده اند
خواجه ابو القسم رحمه الله علیه از وی حکایت کرده است و این عضله دیگر را که من حکایت کردم که موضع عضله ثالث وصف می کند هم سه عضله شمرده اند تا بیست
و شش آمده است و باید دانست که اگرچه در عدد این عضلها و عدد عضلها بعضی اندامها دیگر اضطرابی است فایده شناختن عضلها برجاست و اندر علاج
اندامها از آن اضطراب هیچ زیان نیست از بهر آنک فایده شناختن عضلها آنست که اگر در حرکت اندامی خللی پدید آید چون پزشکی ماستی بالوزیدن ناکشیده کی
طبیب داند که حرکت آن اندام از کدام موضع است و بکدام عضله است علاج که آن را باید کرد بموضع آن را باید کردن و چون موضع عضله و آغاز حرکت
و انجام حرکت بنگاه زانوست که حرکت ساق بدوست و اندر عدد عضلها این حرکتها چندین تفاوت هست و از بازگفتن همه قولها سخن دراز می گردد و بقول
بیشترین عضله است اندر ران نه عضله و این نه عضله سه از اندرون ران نهاده است سوی پس و سه بر روی ران نهاده است و یکی اندر بنگاه زانو نهاده
است و از پنج گانه یکی عضله است دراز و از استخوان تهیگاه رسته است و اندرون ران فرود آمده و با نیمه زیرین استخوان ساق رسیده آنجا که از گوشت
برهنه است سوی زانو اندرون و بدو پیوسته و از حرکت او ساق بر زبر آید و میل او سوی بیرون باشد برسان رقاصان که اندر میان رقص پای بر آرند و اگر عضلها
حرکت ساق هیچ بوده ترا این عضله نیست و عضله دوم از پیوندگاه استخوان زهار رسته است و فرود آمده است هم بسوی اندرون ران و با استخوان ساق
پیوسته است و از حرکت این عضله ساق بر زبر آید و میل او سوی اندرون بود و از حرکت هر دو بیکبار ساق راست بر آید و عضله سوم از قاعده استخوان
سرین رسته است از سوی بیرون ران بر پس ران فرود آمده است و هم بدین موضع پیوسته و از حرکت این عضله ساق سوی اندرون میل کند و همی بر آید
و عضله چهارم و پنجم دو عضله است از سوی پس ران اندر میان این دو عضله که گفته آمد نهاده و هر دو از قاعده استخوان سرین رسته است یکی از سوی اندرون
رسته است و بساق هم از سوی اندرون پیوسته است و دیگر از سوی بیرون رسته و هم از سوی بیرون پیوسته و از حرکت هر یکی لختی بر آید و لختی بگردد
و سه عضله که پیش ران نهاده است یک عضله دو تو است یعنی دو عضله بپهلوی یکدیگر نهاده باشد و از دو جای رسته است یکی از فروتین نزدیک که بزیر سر ران
بر است و دیگر فروتر از سر استخوان و او نیز بدو لخت است یک لخت گوشت ناکست و بشیب زانو پیوسته است و لخت دیگر چون غشائیست و یکباره
اندرون استخوان ران پیوسته است و اگر این عضله را گویند دو عضله است هم روا باشد و عضله دوم و سوم هر دو ازین پسین بزرگترست یکی از استخوان
فروتین بزرگتر که زیر سر ران است رسته و دیگر از سر استخوان تهیگاه رسته است و این هر دو عضله بیکدیگر پیوسته است و از هر دو یک وتر برخاسته است
و این وتر پهن است و همه استخوان سر زانو فرو گرفته است و از حرکت این وتر ساق راست فرو رود و یک عضله اندر بنگاه زانو نهاده است کار
او آنست که زانو را بهم باز آرد چنانک میل ساق لختی سوی بیرون باشد و از این حرکتها ساق حرکتهای قدم است و عضلها این حرکتها بر ساق نهاده
است و بیست و هشت عضله است بر هر ساقی چهارده و از این چهارده هفت سوی پیش نهاده است و هفت سوی پس ران از زمینت که سوی پس
نهاده است سه عضله پاشنه پیوسته است و از این سه دو از سو زیرین ران رسته است و هر دو بهم پیوسته است و گوشت شکم ساق بیشتری آنست
و از هر دو عضله یک وتر برخاسته است و با پاشنه پیوسته بپاشنه است و کار او آنست که قدم را بسوی پس باز می کشد چنانک میل او سوی بیرون باشد و بدین
کشیدن و بقوت این وتر قدم بر زمین ماستد و عضله سوم از سر قصبه بیرون ساق رسته است و رنگ او همچون رنگ بادنجان است و از او تری که
ظاهر نیست هم با این دو عضله فرود آمده است تا از دیگر مو بندگاهی پاشنه و بدان موضع پیوسته و این عضله همچون یاری است آن دو عضله نخستین را
و هر گاه که این دو عضله را آفت رسد مانی از کار رفتن شود اگرچه دیگر عضلها بسلامت باشند و اگر همه عضلها را آفت رسد و این سه عضله بسلامت باشد
یا دو عضله نخستین بسلامت ماند مردم تواند ایستاد و تواند رفتن و سه عضله دیگرست که قدم را و انگشتان را زیر فرو کشند و از این سه یک عضله از سر قصبه
بزرگین ساق رسته است و از همه سه این بزرگترست و او را وتری است بزرگ و بدو لخت کشیده و اندر میان پاشنه و گوشت استخوان ساق فرود
رفته است تا زیر قدم اندر آمده است و یک لخت بند و کشا نخستین و سوم این انگشت وسطی و بنصر پیوسته است و لخت دوم بند و کشا نخستین و دوم این
انگشت خنصر و مسبحه پیوسته است این هر دو وتر آن چهار انگشت را بزیر فرو کشند و عضله دوم هم از سر این قصبه رسته است از فروتر از آن و این
عضله کوچکترست چندانک نخستین باشد و وتر او نیز باریکترست و بدو لخت است یک لخت بند و کشا نخستین و سوم این خنصر پیوسته است و دیگر
لخت بند و کشا نخستین و سوم این مسبحه پیوسته و هر دو وتر هر دو انگشت را بزیر فرو کشند و از این هر دو وتر لختی فزونی بمانده است و هر دو وتر فزونی
بیک کشیده است و بند و کشا ابهام پیوسته فروتر از ابهام او حرکت این عضله قدم فرو آید و او نیز همچنین فرو کشد و عضله سوم از سر قصبه اندرونی ساق

رسته است و میان هر دو قصبه فرود آمده است و وتر او با استخوان خرده پیوستست فروتر از ابهام و از حرکت این عضله قدم فرود آید و او نیز این عضله
جزوی بند و کشا نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را بزیر آرد چنانک میل او سوی اندرون باشد و عضله هفتم از استخوان ران رسته است و بدان
عضله بزرگ که وتر او به پاشنه است پیوسته است جز اندر شکم ساق از وی جدا گشته و وتر او فرود آمده است و اندر کف پای گسترده شده تا چون استری کی
باشد که نظام و نهاد استخوانها خرد و مشط و انگشتان را نگاه دارد و باید دانست که مقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمد پنج عضله
شمرده اند بدین تفصیل دو عضله آنک از وی یک وتر برخاسته است که به پاشنه است و گفتند که یک شاخ از آن وتر اندر کف پای گسترده شده است و عضله
سوم آنک رنگ او چون رنگ بادنجان است چهارم آنک انگشت وسطی و بنصر را بزیر فرو کشد پنجم آنک ابهام را و مسبحه را خم دهد و جالینوس اندر کتاب منافع
الاعضا شش عضله یاد کرده است و این عضله را که نزدیک بادنجان است و آنک وتر او اندر کف پای گسترده شده است یک عضله شمرده است جز اندر
میان سخن گفته است توان گفتن که این دو عضله است و اندر مقالت ششم از کتاب عمل تشریح گفته است که آن دو عضله کی وتر او به پاشنه است اندرون
پاشنه وتری از وی برخاسته است و عضله شد و باز وتر آن اندرین کف پای گسترده شده این سخن دلالت می کند بر آنک این عضله بیست جز خویش
و از جمله آن عضله که رنگ بادنجان است نیست و اندر کتاب تشریح عضلها می گوید که این عضله که وتر او اندر کف پای گسترده شده است عضله بیست که از
استخوان ران رسته است از سوی بیرون و از جمله آن دو عضله که وتر او به پاشنه است جداست و این تفاوت اندر کتاب جالینوس از بهر آنست که بعضی
پیش از آن شرح کرده است که اندر تشریح ماهر شده بودست و اعتماد بر قول آخرین باشد و هم او می گوید که این عضله هفت است این جمله باید کی
معلوم باشد و آن هفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگترست و از سر قصبه اندرونین ساق رسته است و هم بپهلوی آن قصبه فرود آمده است
و وتر او قوی است و بنزدیک ابهام پیوسته و از حرکت او پای بر زبر آید و عضله دوم هم ازین قصبه رستست و هم بپهلوی دیگر عضله نهاده است و با استخوان
نخستین از استخوانهای ابهام پیوسته است و او را بر کشد و عضله سوم اندر میان هر دو قصبه نهاده است و وتر او هم با ابهام پیوسته است اندر دراز
او کار این عضله هم کار عضله دوم است و عضله چهارم از سر قصبه بیرونین ساق رستست از سوی اندرون و از وی چهار وتر برخاسته که چهار انگشت را
بر زبر آرد و عضله پنجم هم ازین قصبه رستست و وتر او با ابهام پیوسته و ابهام را فرو کشد و عضله ششم هم ازین قصبه رستست و عضله با دیگر است
و وتر او بخنصر پیوسته و از حرکت او خنصر میل سوی بیرون کند و عضله هفتم ازین قصبه رستست و وتر او فرود آمده و بزیر خنصر پیوسته هر گاه که این عضله
و عضله نخستین ازین هفتگانه حرکت کنند قدم بر زبر آید و هر گاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر دو قدم نیز و دو عضله نهاده
است اندر هر قدمی بیست و شش عضله و از این جمله پنج بر پشت پای نهاده است نزدیک انگشتان و از حرکت این پنج عضله همه انگشتان را حرکت
بسوی پشت پای باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهاده است نزدیک استخوانها مشط پنج عضله از این جمله پنج انگشت را سوی اندرون خم دهند
و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را فرو کشند و چهار عضله دیگر نزدیک استخوانها خرد نهاده است بند و کشا نخستین را از چهار انگشت فرود آرد و ده
عضله که بماند اندر بیشتر انگشتی دو عضله نهاده است هر گاه یکی زین دو عضله حرکت کند بند و کشا نخستین بسوی زیر میل کند و هر گاه که یک عضله تشنج
کند انگشت سوی آن عضله میل کند این است عضلها پای و عدد آن چون عضلها حرکت ران را بیست و شش عضله شمرده اند و عضلها حرکتها ساق را
شمرده و عضلها حرکتهای قدم را که بر ساق نهاده است بیست و هشت عضله شمرده آمد و عضلها که اندر هر دو قدم نهاده است پنجاه و دو جمله صد و بیست
و چهار عضله باشد و اندر جوامع جالینوس می آید که جمله عدد این عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و خواجه ابو القسم رحمه الله علیه می گوید
اصحاب جوامع و بعضی مقدمان چند عضله را دوبار شمرده اند و چند عضله زیادت گفته و عدد عضلها براستی پانصد و نه است و ما عضلها را
که دوبار شمرده اند و آنچ زیادت گفته اند شرح داده ایم

جزو سوم از کتاب چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عصبها و این جزو شش باب است

باب نخستین اندر بیان کردن عصب و منفعت آن بر وجهی کلی

باید دانست که جانور از نبات و جماد بدو چیز جدا شدست یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از دماغست
و دماغ مر این دو معنی را همچو چشمه است که آب از وی بهر زمینی رسد و قوت حس و حرکت بمیانجی عصبها از دماغ بهمه اندامها رسد و بدان
ماند که دهقانان و برزگران این راهها را که آبها را می رسانند بهر جای می سازند و جویها می کنند تا آب از چشمه بزمینها آورند و خورد هر زمینی چو کت
بعضی بزرگتر و بعضی خردتر بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته اند از بهر آنک آفریدگار تبارک و تعالی از دماغ عصبها برویانید استاد
بهر اندامی عصبی در خورد او بمیانجی عصبها قوت حرکت و حس بهمه اندامها رسانیده است و چون مصلحت نبود که همه عصبها که همه اندامها
پیوندد از دماغ رسته باشد آن قدر که مصلحت بود از دماغ برویانید و از بهر اندامها که دورترست برسان رودی بزرگ که از چشمه برد ار ند

و از این دو شاخها بر دارند و از آن شاخها آب محلها در بوند آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را از دماغ برویانید از بهر اندامهایی که دورتر است پس از نخاع
برابر هر اندامی عصبی بیرون آورد و بدان پوست ناحس و حرکت بیافتی آن عصبها بدان اندامهای رسید بعون الله تعالی و حسن تدبیره و چون عصبها حس
از بهر آن یافت که اندامها یافتنی آن از آن بد در سد زود خبر یابد این عصبها را نرمتر و لطیفتر و اثر پذیرنده‌تر و خبر دهنده‌تر آفرید تا از هر اثری که پذیرفت
اندام را بزودی خبر دهد و چون عصبها حس و حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست آن را قوی‌تر و صلبتر آفرید تا از کار خویش عاجز نیاید و عصبها همه جفت
جفت است یکی از سوی راست است و یکی از سوی چپ است برابر یکدیگر بیرون آمده است و جمله اندامها پیوسته هر اندامی در خورد او عصبی است و از جمله
عصبها جفت یک عصب باز ببین است که فرد است

باب دوم از جزو سوم
از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر بیان شرح عصبها که از دماغ رستست

باید دانست که عصبها که از دماغ رستست هفت جفت است
و پیش از آنکه شرح هر جفتی یاد کرده آید باید دانست که این عصبها را گذرها است که هر یک بدان گذر از دماغ بیرون آمده است و این گذرها را بتازی ثقبه گویند
و منفذ نیز گویند و اندرین بابها دیگر آن ثقبه بسیار خواهد آمد باید که معلوم باشد اما جفت نخستین از پیش دماغ رستست و از پیش دماغ در فرودی
بیرون آمده است چون سر پستان و چون بوییدن بدان یافته شد آنرا بتازی الزائدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و از میان این هر یکی عصبی بیرون
آمده است مجوف یعنی میان تهی و این عصب را بدین نام شناسند که عصب مجوف گویند و تهی او چندانست که سوزنی باریک بدو بگذرد و آن عصب
که از سوی راست رستست بسوی چپ آمده و آنکه از سوی چپ رستست بسوی راست آمده و هر دو یکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته چنانکه تهی
میان هر دو اندر هم گشاده شده است و یکی گشته و فراختر گشته و هر جا که دو تجویف در هم گشاده شود بدین شکل تجویفی فراختر پدید آید این
تجویف را مجمع النور نام کنیم و باز هر دو عصب از هم جدا شده اند و هر دو شاخ گشته بدین شکل + و آنچه از سوی راست آمده است هم بسوی راست
باز گشته است و بچشم راست اندر آمده و آنچه از سوی چپ آمده است هم بسوی چپ باز گشته است و بچشم چپ اندر آمده است و هر دو را اینجا فراخ
تر شده و گرد و رطوبه جلیدی که اصل بصر است در آمده این قول جالینوس است و درست اینست و دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب
چپ بچشم راست اما این شکل‌ها که یاد کرده شد و این مجمع نور را چها منفعت است نخستین آنست که تا نور بصر که اندر میان این عصب بچشم همی آید
اگر یک چشم را آفتی رسد اندرین مجمع نور گرد شود و بیک چشم رود و دیدار این چشم قوی و درستتر آید تا نور چشمی که آفت رسیده است ضایع نشود
و بینایی کم نگردد از بهر اینست که هرگاه که مردم یک چشم فراز کند چشم دیگر قوی‌تر گردد و بهتر بیند و ثقبه عنبیه فراختر گردد و منفعت دوم آنست
که هر دو چشم را یک موضع باشد که خبر آنچه دیده باشد آنجا باز رسانند تا یک صورت دو ننماید و این موضع که این خبر آنجا باز می‌رسانند مجمع نور است
نه بینی که هرگاه که حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر بسبب فرودی حدقه هر دو عصب که از مجمع نور اندر گذشته است از راستی یکدیگر بگشته باشد
و خبر که بمجمع نور باز آید همچنان باشد که از دو جای می‌آید تا گویی یک عصب از جای بلندتر خبر همی دهد و دیگر از جای فروتر تا بدین سبب یک چیز
دو همی بیند و چون این عصبها این برفرودی بیفتد هر دو عصب خبر یک صورت از دو راه راست اندر یک حال بمجمع نور باز رسانند و اندرین مجمع نور هر دو
خبر یک صورت گردد اندر زمان و منفعت سوم آنست که راه عصب مجوف از مبدا تا بحدقه دور است و چون اندر میان راه هر دو یکدیگر پیوندند
هر یک مر اعتماد کنند هم چنانکه دو مرد که دست یکدیگر بگیرند قوی‌تر گردند و این مجمع نور عصبها را مبدا دوم است نزدیک بحدقه تا بسبب دوری راه
برتر شدن و فرود آمدن بکمتر باشد و این مجمع نور اگر نبودی همیشه عصبها از بهر نظری و بازنگریستن هم آن بودی که از راستی یکدیگر بگردیدندی
و بیشتر مردمان اندر بیشتر وقتها یک صورت را دو صورت بینندی و منفعت چهارم آنست که این مجمع نور جوی نور را مبدا دوم است نزدیک بچشم تا قوی
تر باشد و بصر تمامتر بود هم چنانکه از بهر زمینی بزرگ که از سر چشمه دور باشد در راه آب باریک بود اگر آن آب بدین زمین رانند زمین بیکبار سیراب نشود
و بعضی آب یابد و بعضی نیابد بر نزدیک زمین آبگیری سازند و آب اندرو جمع کنند و هرگاه که آبگیر پر آب شود راه آب بگشایند تا زمین بیکبار
سیراب شود و این آبگیر مر آب را چون مبدا دوم باشد و آب از وی قوی‌تر بیرون آید این مجمع نور بصر را همچنین مبدا دوم است ذلک تقدیر
اللطیف الخبیر و جفت دوم از بن جفت نخستین رستست هر یکی را ثقبه است اندر سکوی چشم بدان ثقبه اندر آمده است و اندر وی پخش شاخ
شده و هر شاخی بعضله از عضلهای چشم پیوسته و قوت حرکت بدین عضلها رساند و جفت سوم از کنار و تا میانگاه دماغ رستست و با جفت چهارم
آمیخته شده و باز از وی جدا شده و چهار شاخ گشته یک شاخ او را از بیرون آمدن از قحف دماغ یعنی کاسه سر در راه اندر آمدن عرق سباتی
اندر اندرون قحف یکی است و شرح عرق سباتی در موضع گفته آید و از راه اندر استخوان حجاب است و این شاخ چون بیرون آمد بگردن فرو آید و فرو
رود تا از حجاب اندر گذرد و بر احشا که فرود حجاب است پراکنده شود و شاخ دوم از ثقبه استخوان صدغ بیرون آید و این شاخ با شاخی که از جفت پنجم

پیوسته گردد و شاخ سوم از ثقبه جفت دوم بیرون آید و بخش سوی گوشه چشم گراید که سوی گوش است و بعضله صدغ پیوندد و بعضلهای خاییدن و بابرو
و پیشانی و پلک چشم آید و بخش دوم بسوی گوشه چشم آید که سوی بینی است و آنجایگاه ثقبه است که این عصب بدان ثقبه فرو رود و باندرون بینی فرود
آید و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سوم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر استخوان رخسار فرود آید و از آنجا بدو بخش شود یک بخش
اندر دهن آید و اندر دندانها آنکه بالایین و گوشتهای دندان پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گو آید و اندر پوست رخسار و سر بینی و لب بالایین پراکنده
شود و شاخ چهارم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر فک بالایین فرود آید و بیشتری وی اندر طبقه زبان گسترده شود و حاسه ذوق
بوی رساند یعنی شناختن مزه چیزها و باقی فرود آید و اندر بن دندانهای زیرین و اندر گوشت بن دندانها و اندر لب زیرین پراکنده شود و جفت
چهارم از بن جفت سوم رسته است و هم از اندرون قحف با جفت سوم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود آید و حاسه ذوق بوی رساند
و جفت پنجم مضاعف است یعنی دو تو است و گویی گفته اند هر فردی از این جفت دو عصب است و گویی گفته اند هر فردی بدو شاخ می‌شود و یک
شاخ اندر غشایی که از اندرون گوش است پراکنده شود و حس شنیدن بوی می‌رساند و شاخ از ثقبه عجیبه که اندر استخوان حجری است اندر آمده
و این ثقبه را العور گویند و اعمی نیز گویند از بهر عجیبی را که سخت عجیب است و این عجیبی از بهر آنست تا راه این عصب اندر وی دراز باشد و نی
گردد تا همچنان باشد که از مبدا دور آمده است تا اندر دوری راه عصب صلبتر می‌شود و چون بیرون آید و عصب جفت سوم آمیخته شود و بیشتری
از وی بسوی رخسار آید و بعضله پهن که بر وی نهاده است پیوسته گردد و قوت حرکت بدو رساند و آنچه باقی ماند یار آن عصب گردد که از جفت سوم بعضله
صدغ می‌پیوندد و باید دانستن که حاسه سمع اندر عصب پنجم از بهر آن نهاده اند که وی بایست که وی بیرون آید و هوا بوی می‌رسد تا سمع حاصل آید
بسبب بودن هوا مر این عصب را واجب کرد که وی صلبتر باشد بدین سبب این عصب از ثقبه بازپسین دماغ بایست که باشد و جفت ششم
از بن جفت پنجم رسته است و بوی بسته بغشاها و رباطها تا گویی که هر دو یک عصب است بر از وی جدا شده است و بسه بخش گشته و هر سه بخش اندر ثقبه که
اندر آخر درز لامی است بیرون آمده است و یک بخش بعضله حلق و بن زبان پیوسته است تا با جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن زبان و بخش دوم بعضله
کتف آمده است و بیشتری از وی بعضله پهن که بر کتف است پیوسته و بخش سوم اندر ثقبه که عرق سباتی از وی بر آید فرود آمده است و با حشا پیوسته
و اندر راه الحنجره و سینه است از وی چند شاخ برخاسته است و بعضلها حنجره که سوی بالا دارد پیوسته و چون از حنجره اندر گذشته است و بسینه
فرود آمد چند شاخ دیگر از وی برخاسته است و باز گشته و ببالا بر آمده و بعضلهایی که بغضروف طرجهالی فرو خوابانیده پیوسته و این شاخها را
بدین سبب العصب الراجع گویند و بعضی از این شاخها اندر شش و مری و رگها و شریانها و قصبه شش پراکنده شده است و باقی فرو رفته و از حجاب اندر
گذشته و با آن شاخ که بیشتر از این گفته آمده است که از جفت سوم با حشا فرود آید یار گشته است و با حشا پیوسته است و جفت هفتم از بن دماغ
رستست از آن موضع که از بن نخاع است و چند بخش گشته است و بیشتری اندر عضله زبان پراکنده شده است و اندکی بعضلهایی پیوسته است
که میان غضروف درقی و عظم لامی پیوسته است چنانکه گفته آید

باب سوم از جزو سوم
از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر بیان کردن شرح عصبها که از نخاع رستست و از مهره‌ها گردن بیرون آمده

باید دانست
که عصبها که از مهره‌های گردن بیرون آمده است هشت جفت است جفت نخستین از ثقبه مهره نخستین بیرون آمده است جالینوس اندر تشریح این مهره یاد
کرده آمده است و اندر عضلها سر پراکنده شده است و قوت حس بدو رساند و این عصب باریک است از بهر آنکه احتیاط این بود که آن ثقبه تنگ
باشد چنانکه معلوم شده است و جفت دوم از ثقبه که میان مهره نخستین است و مهره دوم بیرون آمده و بر ب برآمده است بسوی قفا و بسوی
پیش باز گشته و بر پوست پیرامن گوش و حوالی آن پراکنده شده از بهر آنکه عصب نخستین باریک بود و بهم حوالی سر پیوسته و باقی بعضلها پس گردن
و بعضلها پیوسته است و قوت حرکت می‌رساند و جفت سوم از ثقبه که میان مهره دوم و سوم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش گشته
یک بخش اندر عضلها که حرکت جنبیدن گردن بدانست پیوسته است و از آن موضع بر آمده است و نخاع مهره گردن پیوسته و رباطها بر شکل غشا
که از سر آن خارها رسته است با وی آمیخته شده است و همچنان تا این رباطها بسوی گوش باز گشتست و اندر آن حوالی پراکنده شده و اندر بهایم
بگوش پیوسته تا گوش را بجنباند و بخش دوم سوی رخسار آمده است و اندر عضله پهن و عضله صدغ پراکنده شده و اندر بهایم بعضله گوش نیز رسیده
است و قوت حرکت بدین جایها می‌رساند و جفت چهارم از ثقبه که میان مهره سوم و چهارم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش شده
یک بخش بر دیگر بسوی قفا آمده است و اندر زیر عضله در آمده و بنزدیک خارهای مهره رسیده است و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها برخاسته است
بعضی از این شاخها بعضلها که مشترک است میان سر و گردن پیوسته است و باقی فرو آمده و بعضلهایی که حرکت مهرها بدانست پیوسته و بخش دوم

که کوچکترست سوی پیش آمدست و با جفت پنجم آمیخته شده و جفت پنجم از ثقبه‌ای که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده و بر دو بخش شده یک بخش بر دیگر
کوچکتر و سیم برسان جفتها بخش چهارم یک بخش سوی پیش رفته است و دیگر سوی پس رفته و آنچ کوچکترست بر دیگر کتف آمدست و اندر عضله کتف پراکنده
شده و بخش دیگر بدو شاخ شده است و یک شاخ بعضله‌ای که بر رخسار است پیوستست و بعضلهایی که سر و گردن را سوی پیش آرند و شاخ دیگر با شاخها
جفت ششم و هفتم که فرود آیند و بحجاب پیوندند اندر جوامع جالینوس شرح این جفت برین تفصیل همی آید که یاد کرده شد و شیخ رئیس ابو علی سینا
رحمه الله علیه اندر کتاب قانون همی آرد که این عصب بدو بخش شده است و بخش خردتر سوی پیش آمده و بعضله رخسار و عضلهایی که سر و گردن را
سوی پیش آرند پیوسته و بخش دوم نیز بدو شاخ شده است یک شاخ با شاخها جفت ششم و هفتم آمیخته شدست و فرود آمده و بحجاب پیوسته و
شاخ دیگر اندر میان این شاخ و بخش نخستین بجانب کتف آمده و بنیمه زبر کتف پیوسته و ابو القسم النیسابوری رحمة الله علیه اندر شرح کتاب
جالینوس می‌گوید هر فردی بدو بخش شده است و یک بخش بسوی قفا آمده است و اندر عضلها سر و گردن و اندر پوست وی پراکنده شده و
بخش دوم بدو شاخ شده و یک شاخ بسوی پیش آمده و بعضلها رخسار و عضله‌ای که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و شاخ دیگر کوچکترست
اندر میان این شاخ و این بخش بر آمده است و بنیمه زبرین کتف پیوسته و اندر عضله کتف پراکنده شده و چیزی که از این عصب باقی است با شاخها
جفت چهارم و ششم آمیخته شده است و فرود آمده و بحجاب پیوسته و اندر وی پراکنده شده و جفت ششم و هفتم و هشتم همه بر ترتیب از یک دیگر
رستست و همه بیکدیگر آمیخته‌اند بین شاخها زده و از هر فردی شاخها بعضله سر و گردن و حجاب آمدست و اندرین عضلها پراکنده شده مگر از جفت
هشتم که از وی هیچ شاخی بدین عضلها نرسیده است و از هر فردی عصبی خاصه جدا شده و از مهره نخستین از مهرها پشت که برابر سینه است شاخی
بیرون آمده است و با هر چهار شاخ آمیخته شده و یک عصب گشته و بیامدست و بمغر کتف اندر آمده و از آنجا بر زبر دست اندر آمدست و با زو و ساعد
کف دست آمده و پراکنده شده و آنچ بکف دست آمدست از این عصب آمدست و این عصب از جزو هشتم است و آنچ بازو آمدست از جفت
هفتم است و آنچ بکف آمدست از جفت ششم شرح این جمله کی ما بیان کرده‌ایم خاصه این همه اندر جوامع جالینوس روشن‌ترست و برین جمله همی
همی آید و آنچ در کتابها دیگرست از این دور نیست والله اعلم باب

چهارم از جزو سوم از کتاب نخستین اندر بیان کردن تشریح عصبها که از نخاع رسته است و از مهرها پشت بیرون آمده

باید دانست که این عصبها دوازده جفت است جفت نخستین
از ثقبه‌ای که میان مهره نخستین و دومین است بیرون آمده و هر فردی بدو بخش شده و یک بخش که بزرگترست اندر عضلها که اندر میان پهلوها سینه است
و اندر عضله پشت پراکنده شدست و بخش دیگر بر بالا بپهلو بر رفتست و جفت هشتم که از مهره گردن بیرون آمدست پیوسته و از وی بگذشته و
بساعد دست رسیده چنانک یاد کرده آمدست و جفت دوم از ثقبه‌ای که میان مهره دوم و سوم است بیرون آمده است و جفت سوم از ثقبه‌ای که
میان مهره سوم و چهارم است بیرون آمده و جفت چهارم از ثقبه‌ای که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمدست و جفت پنجم از ثقبه‌ای که میان مهره
پنجم است و ششم بیرون آمده و جفت ششم از ثقبه‌ای که میان ششم و هفتم است بیرون آمده و جفت هفتم از ثقبه‌ای که میان مهره هفتم و هشتم
است بیرون آمده و جفت هشتم از مهره هشتم و نهم بیرون آمده و جفت نهم از مهره نهم و دهم بیرون آمده و جفت دهم از مهره دهم و یازدهم بیرون آمده
و جفت یازدهم از میان مهره یازدهم و دوازدهم بیرون آمده و جفت دوازدهم از ثقبه‌ای که اندر تن مهره دوازدهم است بیرون آمده این جفت دوم
بر دو بخش شده است و یک بخش او بپوست بازو رسیده و قوت حس آنجا رسانیده و بخش دوم با هر فردی از ده جفت که باقی است آمیخته شده
است و شاخها گشته و بعضی بپشت اندر آمده و اندر عضلها پشت ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضلها کتف و بعضی اندر عضلها پشت مازو
و بعضی اندر عضلها میان پهلوها و بعضی اندر عضلهایی که بر روی پهلوست پراکنده شده و قوت حرکت می‌رساند و هرچه از مهرها پهلوها زیرین
بیرون آمده است که آنرا پهلوها پشت گویند اندر عضلهایی که اندر میان پهلوهاست و اندر عضلها شکم پراکنده شده و شاخها که از ایشان آورده
بدین عصبها بگذشته و بدین ثقبها که عصبها بیرون آمده است فرو رفته و بنخاع پیوسته است و قوت حیوة و غذا بوی می‌رساند در همه اوقات ذلک
تقدیر العزیز العلیم باب

پنجم اندر بیان کردن تشریح عصبها که از مهرها تهیگاه بیرون آمده است

باید دانست که عصبها که از مهرها قطن بیرون آمدست پنج جفت است از هر مهره جفتی و جمله این عصبها مشترک اند اندر آنکه از هر یکی شاخی بسوی پس
رفتست و اندر عضلها پشت پراکنده و شاخی بسوی پیش آمده است و اندر عضلها شکم پراکنده و شاخی اندر عضلها پشت مازو که اندرون
که اندرون است و سه جفت بالایین را خاصیتی است و آن آنست که عصبی دماغی با آن آمیختست و دو جفت باقی را این خاصیتی است
و آن آنست که از هر دو جفت شاخها بزرگ بزیر فرو رفتست و بساق پای رسیده و یک شاخ دیگر خردتر از جفت سوم با وی آمیختست و

و شاخی دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است با وی آمیخته و با زهره دو یعنی شاخ جفت سوم و شاخ این جفت که از استخوان عجز بیرون
آمده است از وی جدا شده اندر عضله نخستین از عضلها ران پراکنده شده است و آن دو جفت دیگر تا بپای فرو آمده است و بقدم رسیده و بعد از آن
اندر عضلها که اندر ساق و در قدم است پراکنده شده است باب

ششم اندر بیان کردن تشریح عصبها که از مهرها عجز و عصعص بیرون آمده است

باید دانستن که عصبهایی کی از مهرها عجز و عصعص بیرون آمده است شش
جفت است و یک فرد از این جمله سه جفت از مهرها عجز بیرون آمده است جفت نخستین با آن عصبها که بساق فرو آمده است آمیخته شده و هم اندر ران
عضلها پراکنده شده و دو جفت باقی و سه جفت که از مهرها عصعص بیرون آمده جمله اندر عضلها قضیب و اندر نفس قضیب و اندر عضلها مثانه و مقعد و در عضلها
که از استخوان عجز است پراکنده شده این است عصبها و عدد آن بیست و هشت جفت و یک فرد است

جزو چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن رگها که از جگر رستست و آنرا اورده گویند و این جزو چهار باب است باب نخستین اندر بیان کردن تشریح رگها که از جگر رستست

باید دانست که از جگر دو رگ رستست یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب آن
رگ را که از جانب مقعر رسته است باب گویند و آنرا که از جانب محدب رستست اجوف گویند و این رگ که آنرا باب گویند از اندرون جگر پنج شاخ
شده است و اندر جوامع جالینوس همی آید که هر شاخی پنج بخش شده است و این شاخها بسیار ریزه است و اندر همه مقعر پراکنده شده و بکنار
جگر رسیده و این جایگاه که این باب از جگر بیرون آید است هشت بخش شده است و هر بخشی رگی است این هشت رگ دو کوچکترست و شش بزرگتر
و این دو که کوچکترست یکی با معاییست که او را امعا اثنا عشری گویند پیوسته است تا غذا از وی می‌کشد و تشریح امعا جایگاه گفته آید و رگ
دوم اندر زیر معده پراکنده شدست تا هر غذا که آنجا یابد بکشد و این شش دیگر که گفته آمد یک رگ از وی دیل باب بمعده بر آمدست تا این رگ ظاهر
معده را غذا دهد از بهر آنک باطن معده خود از آنچ اندر وی است غذا همی یابد و تشریح معده جایگاه گفته آید و درستی آنچ باطن معده از آنچ اندر وی
است غذا یابد پیدا اندر باب پنجم از کتاب دوم یاد کرده آید و رگ دوم بجانب سپرز آمده است تا وی را غذا دهد و اندر راه یک شاخ از وی بر جانب
جانب چپ معده آمده و اندر ظاهر معده پراکنده شده تا وی را غذا دهد و آنچ بسپرز اندر آمده است بدو بخش شده یک بخش بسوی بالا بر آمده و یک بخش
بسوی زیر فرو رفته و آنچ بسوی بالا بر آمدست بدو شاخ شده یک شاخ اندر نیمه بالایین سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بحدبه
معده آمده است و بدو شاخ شده یک شاخ اندر ظاهر معده پراکنده شدست از سوی چپ تا وی را غذا دهد و یک شاخ بفم معده آمده است و بفم معده
فرو رفته تا فضله که از خلط سودا از سپرز بدان رگ اندر معده آرد و معده را افشارد تا شهوت طعام پیدا کند و چنانکه اندر کتاب سوم اندر باب
شناختن حال سودا گفته آمده است و آن بخش دیگر که بزیر فرو رفته است هم بدو شاخ شده یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد
و شاخ دیگر بنزدیک ثرب آمده است و اندر وی پراکنده شده تا وی را غذا دهد و رگ سوم بسوی چپ بر کمانیک که گرداگرد معا مستقیم است پیوسته
تا آنچ آنجا بیابد از ثفل خویشتن کشد و بجگر رساند و رگ چهارم شاخها شده است چون موی بعضی اندر ظاهر حدبه معده و پراکنده شده از سوی
چپ و بعضی اندر سوی راست بنزدیک ثرب آمدست هم برابر آن رگ که او بسپرز بنزدیک وی آمده است از سوی چپ تا وی را غذا دهد و رگ پنجم بر کمانی
که گرداگرد معا قولون است پیوسته تا آنچ آنجا یابد از غذا بکشد و برساند و رگ ششم شاخها بسیار است و در گرداگرد امعا پراکنده شده تا هر غذا که آنجا
یابد از جگر بخویشتن کشد و برساند و اما رگ دیگر که آنرا اجوف گویند از جانب محدب رستست و بیخها او اندر جانب محدب پراکنده شده چنانک باب
در جانب مقعر پراکنده شده است و اندر میان جگر بیخها هر دو رگ بیکدیگر پیوسته است و گذرها همه اندر یکدیگر گشاده تا هر غذا که باب و شاخها او کشد
اندر بیخها او بگذرد و اندر بیخها اجوف اندر آید و از جگر پراکنده گردد و این اجوف آنجا که از جگر بر آمدست بدو بخش شده یک بخش بنیمه بالا بر آمده
و یک بخش بنیمه زیر فرو رفته باب

دوم اندر بیان کردن تشریح رگها اجوف که بنیمه بالا بر آمده است

باید دانست که اندر آخر باب نخستین این جزو گفتیم که یک بخش از اجوف بالا بر آمده است این بخش آنجا که از وی بر بالا نهاده
است بحجاب اندر آمدست و اندر وی بگذشته و دو رگ باریک از وی شاخ زده است و اندر حجاب پراکنده شده تا غذا بوی می‌رساند و آنچ از
حجاب بیرون آمده است چون بر دل رسیده است از وی رگها باریک بیرون آمده است چون موی و اندر غلاف دل پراکنده شده تا غذا بوی می‌رساند
و باقی بجانب دل بخش شده است یک بخش بنزدیک گوش راست دل آمدست و بدل اندر آمده و این رگ بزرگتر رگی است از رگها دل از بهر آنک همه رگها دل را
نسیم هوا رسانیدن است و این رگ از بهر غذا رسانیدن و بسبب آنک غذا غلیظ‌تر از هواست این رگ که او را غذا است بزرگتر بایست و این رگ آنجا که
که بدل اندر آمده است دو غشا اندر وی پوشیده شده است و غشا این رگ صلب‌تر همه غشاها است و اندرین دو منفعت است یکی آنک این رگ از جوف

شش را

راست دل سوی شش رفته است تا ویرا غذا دهد بعنایت ایزدی و این رگ بدین غشا صلب پوشیده شده است تا خون که از وی بتراود رقیق و لطیف باشد و غذای شش را خون نشاید که چنین دقیق و لطیف باشد و این عنایت از بهر آن رفته است که آن خون که اندرین رگ است قریب عهدست بدل و اندر وی چنان خون است
که خون شریان در بدی شده است و شرح شریان وریدی اندر جایگاهش گفته آید وبخش دوم گرد دل در گذشته است در اندرون دل رفته و اندر وی پراکنده
شده تا دل را بعد از خویش غذا بدو رساند وبخش سوم بسوی چپ میل کرده است و بسوی مهره پنجم از مهرها پشت آمده و بروی تکیه کرده و پس اندر پشت
بپهلو بر سوی پنج پهلو تا سینه و اندر عضلها آن پراکنده شده است تا غذا می رساند وبخش چهارم از دل برگذشته است و از وی لختی شاخها زده باریک چون موی
و اندر فرود سوی غشایی که سینه را بدو بخش کرده است و اندر گوشتی نرم که آنجاست پراکنده شده و باقی تیز دیگر جنبر کردن آمده است و از وی دو شاخ برون
آمده هر یک بر ترتیب جنبر کردن سینه و لختی که از وی بماندست سپس تر یاد کرده آید اما این دو شاخ هر یکی نیز بدو شاخ شده است و هر دو شاخ با سینه سوی پهلوها
سینه فرو آمده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا بعضی از دف حنجره رسیده و از این شاخها اندر راه شاخها باریک برون آمده است بعضی اندر عضلها
میان پهلوها پراکنده شده است و بعضی اندر عضلهایی که بر روی سینه است پراکنده شده است و آنچه تا بعضی از دف حنجره رسیده است لختی اندر وی پراکنده
شده است و باقی از آنجا بازگشته است و بر بالا آمده و لختی شاخها اندر عضلهایی که حرکت کتف بدانست پراکنده است و بعضی فرود آمده است و اندر عضله
راست که بر شکم نهاده است پراکنده شده است و آخر آن بر رگهایی که از استخوان سرین بر آمده است پیوسته است چنانکه یاد کرده آید و دو شاخ که از بخش چهارم
باقی است بیخ بخش شده است و یک بخش اندر سینه پراکنده شده است و چهار پهلو را از پهلوها تا سینه غذا دهد وبخش دوم هر دو کتف را غذا دهد وبخش سوم هر
بسوی گردن آمده است و اندر عضلها گردن پراکنده شده است و غذا می دهد وبخش چهارم اندر ثقبه شش مهره برسوی از مهرها گردن اندر آمده است
و بسر برشده وبخش پنجم بزرگتر است از همه و بر هر دو بغل دست آمده و چهار شاخ شده یک شاخ اندر عضله که بر سینه نهاده است و کتف را جنبانند پراکنده
شده است و شاخ دوم در عضله بزرگ که اندر زیر بغل است پراکنده شده است و شاخ سوم بزرگتر است بر بازو بگذشته است و اندر دست پراکنده شده
این رگ را ابطی گویند و آنچه بماندست از بخش چهارم از اصل نخستین که بچهار بخش شده است و گفته ایم که سپس تر یاد کرده آید از جنبر کردن بگردن بر آمده است
و پیش از آنکه در اندر رسد هر یک بدو بخش شده است و این دو بخش یکی بیرون تر است او را وداج ظاهر گویند و دیگر اندرون تر او را وداج باطن گویند و بشیر حیوان وداج را
رگ جان گویند و این وداج ظاهر که گفته آمد سوی اصل وداج است آنجا که از جنبر کردن بر آمده است بدو بخش شده است یک بخش اندکی بسوی پیش میل کرده است
و باز همچنان بسوی پس میل کرده اندک وبخش دوم میل هم بسوی پیش کرده است و اندکی بسوی زیر گراییده باز بسوی بالا بر آمده است و گرد جنبر کردن برگشته
و از جنبر بر آمده و بسوی قفا آمده بر ظاهر قفا با بخش نخستین که یاد کرده است آمیخته شده و اکنون نام او وداج می شود که آمیخته شده است و پیش از آنک
با این یار آمیخته شود از وی شاخها بسیار برخاسته است باریک و بعضی از باریکی تواند که چون تار عنکبوت است و این شاخها دو جفت برخاسته است
یک جفت بسوی پهنا گوشت رفته است و آنجا که استخوانها جنبر کردن هر یک با دیگر آورده اند این جفت رگ نیز اندر زیر آن هر یک با دیگر پیوسته است و جفت دوم بر ترتیب
بر آمده است بر ظاهر گردن و هر یک با یکی پیوسته و از این جفت سه رگ حاصل آمده است بیرون از شاخها باریک که آنرا شمار نتوان کرد و از این سه رگ یکی بر روی کتف گذشته
شده است و آنرا کتفی گویند و رگ قیفال از وی است و دو کتف دیگر از زیر دو سوی کتف تا نزدیک کتف با وی بیامده اند و بر رگ از آن موضع در گذشته است
و اندر آن حوالی پراکنده شده تا نزدیک باز و بیامده است و اندر آن موضع پراکنده شده و این دو وداج که یاد کرده شد هر یک از این دو بخش آمیخته شدن اندر سر
بدو بخش شده است یک بخش اندرون تر شده است و از وی شاخها بسیار برخاسته است و اندر ذکر پلها بین پراکنده شده و شاخها دیگر بزرگتر هم از وی برخاسته است
و بگلو زیرین آمده و اندر وی پراکنده شده و از این هر دو گونه شاخها که یاد کرده آمد شاخها اندر کرداگرد زفان و اندر عضلها و در حوالی آن پراکنده شده است
وبخش دیگر اندر حوالی سر و گوش پراکنده شده است و اما وداج باطن هم بر مری نهاده است و از وی برگذشته و اندر راه شاخها از وی برخاسته و با شاخها
که از وداج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده و جمله اندر مری و حنجره و عضلها اندرونی پراکنده شده است و آخر آن نزدیک درز لامی آمده است و از آنجا از
دی شاخها برخاسته است و اندر عضلها و عصبها و رباطها که اندر میان مهره نخستین و دوم است از مهرها گردن پراکنده شده است و از وی رگها باریک
چون موی نیز نزدیک بند گاه سر و گردن آمده است و بس بر شده و اندر غشا که بر قحف دماغ پوشیده است پراکنده شده و لختی برون زقحف فرود رفته و آخر
بمانده است با آخر درز لامی آمده است و بقحف اندر آمده و از وی شاخها اندر غشا دماغ پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا
گرانی غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا غلیظ ترست او را الغشا الثخین گویند و الصفیق نیز گویند پس برود زقحف بیرون آمده است و غشا قحف
پیوسته دارد و غذای دهد و از شاخها که زاندرون قحف است لختی بغشا اندرونین پیوسته است و این غشا اندرونین را الغشا الرقیق گویند و او را
غذا دهد پس اندر دماغ پراکنده شود و این غشا را با غشا ثخین پیوسته کند و اندر پس حجاب که میان بخش نخستین و دومین دماغ است کشاذگی است

که چون اندروی گرد آید آنرا معصره گویند آخر همه شاخها حوالی این معصره آمده است و پیش از آنک بدین حوالی رسد شاخها هم آمیخته شده است و رگها بزرگتر گشته از بهر
آنک حاجت است برگها بزرگتر که آن خون بدان معصره پس از این رگها نزدیک بخش اول آمده است از دماغ و باشد با نهاآنجا آمیخته شده و از همه غشا که آنرا الشبکیه والمشیمه
گویند بافته شده است اما تشریح دماغ در موضع خویش گفته آید والله اعلم

باب سوم

از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر بیان کردن تشریح رگهای دستها

باید دانست که رگها که بدست در آمده است دو است یکی رگ کتفی است
که قیفال از وی است و دیگر ابطی است اما قیفال بازو اندر آمده است و از وی شاخها برخاسته و اندر وی عضلها و اندر پوست بازو پراکنده شده است
و چون بنزدیک ساعد رسیده است سه بخش شده یکی حبل الذراع است و بر ظاهر زند الاعلی نهاده است پس بسوی برون میل کرده است تا نزدیک زند الاسفل
آمده است و اندر ظاهر بند گاه پراکنده شده وبخش دوم بمیانه فرود آمده است و یک شاخ از ابطی باوی آمیخته شده است و بدان رگ شده و یک رگ شده و آن اکحل
است وبخش سوم فروتر آمده و یک شاخ از ابطی باوی آمیخته شده و آن باسلیق است و ابطی اندر بازو لختی شاخها زده است و بعضی عضلها بازو پراکنده شده است
و بعضی بساعد رسیده است و اصل ابطی چون نزدیک بندگاه ساعد رسیده است بدو بخش شده است یک بخش دور فرو رفته است و شاخی که از قیفال نیز فرو رفته است
پیوسته شده و اندکی بپادی رفته پس از هم جدا شده اند یکی بسوی اندرون میل کرده است و بر رفته تا با انگشت خنصر و بنصر و یک نیمه از انگشت وسطی رسیده
و لختی از وی هم از آن حوالی دیگر انگشتان پراکنده شده وبخش دوم نیز دیگر ساعد بچهار شاخ شده است یک شاخ بماندست و اندر ساعد آنجا که نزدیک خرده است
پراکنده شده است و خرده نزدیک رسیده است و شاخ دوم هم اندر ساعد بر تو از شاخ نخستین پراکنده شده و شاخ سوم اندر میانه ساعد پراکنده شده و شاخ
چهارم شاخی بزرگ است و بظاهر آمده و یک شاخ او با یک شاخ از قیفال پیوسته شده و رگ اکحل از وست و باقی او باسلیق است اما اکحل از میانگاه ساعد آغاز
کرده است و سر او میل بسوی اندرون دارد و بسوی زند الاعلی میل کردست و همچنان بر ترتیب بسوی بیرون رفته است و بدو شاخ شده بر صورت حرف لام
یونانی و شاخ بالا یکی بکناره زند الاعلی آمده است و بر رسغ اندر آمده است و اندر قفا انگشت ابهام و اندر میان ابهام و مسبحه پراکنده شده است و شاخ زیرین
بکناره زند الاسفل آمده و بسه شاخ شده یک شاخ میان انگشت وسطی و مسبحه آمده است و با آن شاخ که از سر زند الاعلی مسبحه آمده است آمیخته شده و یک رگ
گشته و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر آمده و آن اسیلم است و شاخ سیم نزدیک خنصر و بنصر آمده است و آخر این همه شاخها اندر انگشتان پراکنده شده

باب چهارم اندر بیان کردن تشریح بخش دوم از اجوف

باید دانست که بخش
دوم از رگ اجوف بسوی زیر فرود آمده است آنجا که اجوف از جگر بر آمده است بدو بخش شده یک بخش سوی بالا بر آمده است و شرح آن یاد کرده شده است و این
بخش دوم روی سوی زیر کرده است و بسوی پشت میل کرده و پیش از آنک با استخوان مهره پشت آمده است و بر روی تکیه کرده از وی شاخها باریک چون موی برون
آمده و بغلاف گرده راست آمده و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده پس از وی دو شاخ دیگر برخاسته است بزرگ و این هر دو شاخ را طالعین گویند و
هر دو بگرده پیوسته است یکی بگرده راست و یکی بگرده چپ و گرده بدین رگها آب را با اندکی خون که غذا اوست از حوالی او را بخویشتن کشند و آن خون غذا گرده
شود و آب سوی مثانه رود و از این دو رگ یکی که بسوی گرده چپ آمده است شاخی برخاسته است و مردان و زنان را بخصیه چپ آمده است و از پس این دو شاخ
دیگر برخاسته است یکی بخصیه راست آمده است و دیگر بخصیه چپ آمده و باقی چنانکه گفته آمده است بمهره پشت آمده و بر روی تکیه کرده و پس بر روی بر نشیب
نهاده است و بر هر یکی مهره شاخی از وی برخاسته است و بنخاع مهره در آمده و شاخ دیگر در عضلها که نزدیک مهرهاست پراکنده شده و شاخی دیگر برخاسته است
و بسوی تهیگاه و عضلها شکم آمده است و اندر آنجا پراکنده شده و چون بآخر مهرها پشت رسیده است بدو بخش شده است یکی سوی راست آمده است و یکی سوی
چپ و هر یکی بران فرو آمده و پیش از آنک بران و ساق رسد ده شاخ برخاسته است یک شاخ بر عضلها که حوالی کمرگاه است پراکنده شده است و دوم شاخها
چون موی اندر زیر صفاق پراکنده شده است و شاخ سوم اندر عضلها که بر استخوان عریض نهاده است پراکنده شده و شاخ چهارم اندر ظاهر عریض و اندر
مقعد پراکنده شده و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم و مثانه و حوالی آن پراکنده شده است و مردان را اندر قضیب و مثانه و حوالی آن پراکنده شده است و این رگها را
مردان قوی ترست از بهر قضیب و زنان را این رگها از رحم بسوی بالا بر آمده است و بپستانها پیوسته و مشارکت رحم با پستانها بدین رگها است و شاخ
ششم که در عضلها که بر استخوان عانه است پراکنده شده و شاخ هفتم بالا برآمده و اندر عضله راست که بر شکم نهاده است پراکنده شده و آخر این رگها با آخر رگها
که از سینه فرود آمده است و بر گوشت شکم پراکنده شده است و این رگها را بزبان یونانیان ماساریقا گویند و تفسیر این بتازی ذات الراسین باشد
یعنی خداوند دو سر شاخ هشتم اندر مردان و زنان بفرج آمده است و اندر وی پراکنده شده و شاخ نهم اندر عضله اندرونین از عضلها ران پراکنده شده است
و شاخ دهم میغوله ران اندر آمده است از سوی برون و تهیگاه آمده است و بآخر رگهایی که سوی پستان فرود آمده است پیوسته و بعضی این رگها اندر عضله
خصیه پراکنده شده است و آنچه بران اندر آمده است یک رگ از وی برخاسته است و اندر عضلها سرین پراکنده شده و پس از آن بران اندر شده از دست یک شاخ

اندر عضله که بر پیش ران نهاده است و شاخی دیگر بعضله ران زیرین داده آمدست بسوی اندرون و اندر باطن زانو پراکنده شده است و شاخها بسیار دیگر هم در باطن
ران پراکنده شده و باقی چون بپیوندگاه زانو رسیده است به دو بخش شده هر دو بر قصبه کوچک ساق فرود آمده تا بپیوندگاه شتالنگ و بخش میانین اندر میان بندگاه زانو
فرود آمده است و از وی شاخها اندر عضلها شکم ساق پراکنده شدست و باقی به دو شاخ شده یکی از اندرون ساق پنهان شده و دوم میان هر دو قصبه فرود آمده است
و تا بپشت قدم برسیده است و بخش سوم بخش اندرونین است بساق فرود آمده تا آنجا که از گوشت برهنه است و بسوی زانو اندرون فرود آمدست و میل بسوی پیش دارد
و این رگ را صافن گویند و از این بهره بخشی یکی کشیده است و بچهار شاخ شده و دو شاخ از سوی بیرون بقدم اندر آمده است و دو سوی اندرون و اندر …
پراکنده شدست و آن دو شاخ بیرونین یکی اندر حوالی انگشت خنصر پراکنده شدست و دوم با شاخ بیرونین از بخش اندرونین که یاد کرده آمدست آمیخته شده
و اندر قدم پراکنده شده والله اعلم

جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح شریانها و این جزو هفت بابست

باب نخستین اندر بیان کردن شریان بر طریق کلی

بباید دانست که اندر میان دل دو تجویف است یعنی دو خانه اندرون دل … تهی است یکی از سوی چپ و یکی از سوی راست و از تجویف چپ دو رگ برآمدست یکی بزرگتر و یکی کوچکتر و آن شریانست و خاصیت
شریان آنست که او دو طبقه است بر یکدیگر پوشیده و لیکن این رگ کوچک را این خاصیت نیست و بدین سبب او را شریان وریدی گویند و طبقه اندرونی از شریان صلب‌ترست
و این از بهر آنست که حرارت غریزی و روح از این رگها بهمه تن می‌رسد و احتیاط کردن اندر نگاه داشتن این هر دو حکمت واجب بود … آفریدگار تبارک و تعالی
این رگها را که رساننده این هر دو است بهمه تن دو تو آفرید تا استوارتر باشد و از بهر آنکه روح را اندر رگها حرکتی است قوی و آسیب حرکت نخست بر طبقه اندرونین
آید بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی این طبقه اندرونین را صلب‌تر آفرید تا بقوت حرکت روح پای دارد و این شریانرا از تجویف چپ برآورد از بهر آنکه تجویف
راست جگر نزدیکترست و این همه را بغذا کشیدن و هضم آن مشغول کرد و شریانرا از همه دیگر دور … تا هر یکی کاری بزرگ می‌کنند که قوام همه تن اندرین دو کار
بسته است تبارک الله احسن الخالقین

باب دوم اندر بیان کردن تشریح شریان وریدی

بباید دانست که شریان وریدی از دل بسوی شش بیرون آمدست و اندر وی پراکنده شده از بهر دو کار یکی آنکه تا خون لطیف که غذای او را شاید بدو رساند
و دوم آنکه نسیم هوا از شش بدل باز می‌رساند و بدو باز می‌آرد و این شریان یک طبقه است از بهر آنکه می‌بایست که وی نرمتر بود تا خون که اندر وی است
از وی می‌تراود و حرکت انبساط و انقباض او سبکتر باشد و حرارت دل تمامتر بشش رساند و این همه از بهر آن می‌بایست که شش عضویست که او را هیچ
سکون نیست و پیوسته متحرکست و بسیار حرکت از آنست که اندر زندگی مردم دو کار بزرگ است که اندر زندگی همه جانوران که ایشان نفس زنند مهمتر
از آن هیچ کاری نیست یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن می‌کشد و معتدل می‌گرداند و بدل می‌رساند تا از این نسیم که بدو می‌رسد
هوا از بیرون بخویشتن می‌کشد و معتدل می‌گرداند و بدل می‌رساند تا این نسیم که بدو می‌رسد راحت همی یابد و حرارت غریزی بروی افروزد همچنانک
کسی آتش آهسته را اندر دمد تا برافروزد دوم آنکه بحرکت انقباض نسیم که بدل رسیده باشد و بحرارت او سوخته و دودناک شده از وی بیرون می‌کشد
و عضوی که او را هیچ سکونی نبود و دو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر وی بسته باشد خونی که غذای او گردد باید که اندر اندامها دیگر پخته
باشد و بتمامی بپختگی رسیده تا او را دیگر باره آن خون را بسیار نباید پخت تا از این دو کار باز نماند دیگر عضوی که پیوسته متحرک باشد اندر وی چیزی
پخته نشود پس آفریدگار تبارک و تعالی این شریان را نرم آفرید و یک تو تا حرکت انبساط و انقباض او سبک و آسان باشد و خونی که غذای او باشد نخست اندر دل
نیک پخته می‌شود پس بدین رگ بوی می‌رسد و حرارت نزدیکی که از دل بوی رسد این خون زود غذای او شود و همچنانک شش دل را این دو منفعت می‌
رساند چنانک یاد کرده آمد از دل نیز دو مکافات بدو می‌رسد یکی آنکه غذا همه اندامها خونی است که اندر جگر نیم پخته شده است و از راه رگها بان اندامها می‌
رسد و اندامها آنرا تمامی می‌پزند تا از آن غذا یابند و غذای شش خونی است که اندر دل پخته می‌شود و از راه این رگ بوی می‌رسد دوم آنکه حرارت غریزی
که دل بوی می‌فرستد تمام پخته می‌شود و زود غذای او می‌گردد تا همچنانکه او نفس سوخته از دل بیرون می‌کشد و نسیم تازه بوی می‌رساند دل نیز رنج و شغل
غذا بر او بیفکند از وی برمی‌دارد و غذا پخته بوی می‌رساند تا عدل اندر معامله اندامها نگاه داشته شود

باب سوم اندر بیان کردن تشریح شریان بزرگ

بباید دانست که این شریان بزرگ را ارسطاطالیس ورطی نام کرده است و آنجا که از دل برآمده است دو
شاخ از وی برخاستست یک شاخ که بزرگترست گرد دل اندر گشته و اندر وی پراکنده شده و شاخ دیگر بسوی تجویف راست دل آمده و اندر وی
پراکنده شده و باقی بدو بخش گشته بخش بزرگتر بسوی زیر فرود آمدست و دیگر بسوی بالا برآمده

باب چهارم اندر بیان کردن تشریح شریانی که بسوی بالا برآمده است

بباید دانست که این شریان که بسوی بالا برآمدست بدو بخش شده بخش بزرگتر بسوی
سینه آمدست و بدو … راست آمده و به شاخ گشته دو شاخ را شریان سباتی گویند یکی بسوی راست آمده و دیگر بسوی چپ …

۲۷

اندرونی برشده است که اندر باب تشریح ورید یاد کرده آمدست و همچنانکه ورید اینجا پراکنده شده است سباتها نیز پراکنده شدست چنانکه یاد کرده آمد و شاخ
سوم بسوی چپ اندر استخوانها سینه و پهلوها سینه و اندر حوالی چنبر گردن و اندر شش و … پراکنده شده و از آنجا بر کتف آمده است
و باندامها دست رسیده و بخش دوم بسوی کتف دست آمده است و همچنانکه شاخ سوم از بخش نخستین پراکنده شدست این نیز از سوی چپ پراکنده شدست
ذلک تقدیر العزیز العلیم

باب پنجم اندر بیان کردن تشریح شریان سباتی

بباید دانست که شریان سباتی هر یکی چون بگردن رسیده است بدو بخش شده یک بخش بسوی پیش آمده است و دیگر بسوی قفا رفته و آنکه بسوی پیش آمده است دو شاخ
گشته یک شاخ بسوی اندرون زفان رفتست و اندر زفان و عضلها که از اندرون دهن است پراکنده شده و شاخ دوم بظاهر برآمده است اندر پیش گوش و بعضلها صدغ در آمده
و لختی شاخها از وی اندر دهان و اندر عضلها بماند و باقی شاخها بسیار گشته و میان سر آمده و بدانها رگها که از سوی راست برآمدست بدانها رگها که از سوی
چپ برآمدست پیوسته شده و اندر یکدیگر گشاده و آن بخش که بسوی قفا رفته است هم بدو شاخ شده و یک شاخ که کهترست لختی از وی برآمده است و اندر عضلها پس
که حوالی بند و گشادگی سر است پراکنده شده و لختی اندر ثقبه که نزدیک درز لامی است اندر آمده و شاخ دوم که بزرگترست اندر ثقبه که اندر استخوان حجریست اندر آمده
و شاخها بسیار زده و شبکه اندر آمده یعنی که شبکه از شاخها او تمام شدست و آخر شاخها او با آخر شاخها وریدی که بدماغ فرود آمده است پیوسته شده و دهنها در اندر یکدیگر
گشاده تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخها شریان بشاخها وریدی می‌رود و شاخها وریدی غذا بشاخها شریان فرو می‌فرستد بدین سبب نهاد شاخها
شریان برشونده است که قوت روح و قوت حرارت غریزی برشونده است و هر دو بقوت خویش بشاخها وریدی بر توانند شد و نهاد شاخها وریدی فرود
آینده است تا غذا از وی بدین شریانها فرود می‌آید و موافق‌ترین نهادی اینست از بهر آنکه اگر شاخها شریان فرو آینده بودی و شاخها وریدی برشونده هرگز
غذا بدان شاخها شریان نرسیدی و قوت حرارت و روح که بیش او را … غذا را بازی گردانیدی و دفع می‌کردی و آن شاخها از غذا بی بهره ماندی
و خشک شدی و مضرت آن بحوالی آن رسیدی و بشبکه و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است میان استخوان و میان غشاء صلب از بهر آنکه تا خون شریان لختی
اندر وی بگردد و مزاج دماغ گیرد و بعد از آن بتدریج برمی‌شود تا رسیدن خون شریان بدماغ که مخالف مزاج اوست بیکبار نباشد تبارک الله احسن الخالقین ه

باب ششم اندر بیان کردن تشریح شریانی که بسوی زیر فرود آمده است

بباید دانست که شریان بزرگ که بزیر فرود آمدست نخست راست آمده است تا نزدیک مهره پنجم از مهرها پشت و این مهره برابر دلست و موضع شش آنجاست و حایل
میان شریان و استخوانها پشت شش است چون بدین مهره رسیدست راست فرود آمدست تا نزدیک استخوان برین و تا بدین استخوان رسیدن اندر راه یک
شاخ کوچک از وی برخاستست و اندر سینه پراکنده شدست و آخر او اندر قصبه شش پراکنده شده و همچنین برابر هر مهره از مهرها پشت شاخی از وی برخاسته
و بدو بخش گشته یک بخش بسوی راست آمده و دیگر بسوی چپ رفته و اندر میان پهلوها و اندر نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته
است دو شریان از وی برخاستست و هر دو بحجاب اندر آمده و بسوی راست و چپ وی اندر پراکنده گشته و از پس این دو شریان دیگر از وی برخاسته
و هر یکی شاخها بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده و یک شاخ از جگر باز بیرون آمده و بمثانه رسیده و در وی پراکنده شده و یک شاخ دیگر از وی
برخاسته است و اندر روده‌ها باریک و اندر روده قولون پراکنده شده و سه شریان دیگر از وی برخاسته است یکی کوچکترست بگرده چپ آمده و اندر
و حوالی وی پراکنده شده و دو شریان که باقی است یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده تا گرده مقداری آب که اندر خون شریان باشد
از وی بکشد چه بسیار رگها باشد که بدین معنی حاجتمند باشند و از معده و از امعا غذا بخالص بدیشان رسد پس دو شریان دیگر برخاسته است یکی بدین
خصیه آمده است و دیگر بدان خصیه و آنکه بخصیه چپ آمدست همیشه یک شاخ شریان گرده چپ با وی باشد و باشد که این شریان که بخصیه چپ آید
جمله از گرده چپ آمده باشد و آنکه بخصیه راست آید همیشه از اصل شریان آید و باشد نادر که این شریان که بخصیه راست آمده باشد شاخی از
شریان گرده است با وی آمیخته و پس از آن شاخها بسیار از اصل شریان برخاسته و اندر رگها که حوالی امعا است که او را المعا المستقیم گویند
و اندر دیگر روده‌ها نیز و اندر مهرها پشت که برابر آنست و اندر نخاع اندر رفتست و اندر رگهایی که آنجا پراکنده شده و یک شاخ این شاخها دیگر بار
بدو بخش شده است و بهر دو خصیه آمدست و دو شاخ دیگر هم از این جمله بفرج مردان و زنان آمده و با شاخها وریدی آمیخته شده پس اصل شریان چون
بآخر مهرها پشت رسیدست با وریدی که همراه اوست بدو بخش شده است بشکل حرف لام یونانی و هر دو بر رانها فرود آمده و پیش از آنکه بر رانها
رسد اندر راه از هر یکی شاخی برخاستست و بمثانه آمده و لختی بناف رسیده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها بهم …
و سر این هر دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده بود و اصلها پیدا باشد و از هر یک شاخها برخاستست و اندر
عضله که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده و آن شاخ که بمثانه آمدست لختی اندر وی پراکنده شده و باقی بفرج مردان و زنان آمده

و اصل شریان از آن جای که قوی‌تر فرو آمده و نخست اندر ران دو پخش شده است یکی سوی بیرون فرو آمده است و یکی سوی اندرون و همچنین آنچه اندرون نیست
میل سوی بیرون دارد و هر دو پخش اندر زیر و زبر و ... با شاخها بر آنکه شده است بصنع الله و قدرته **باب هفتم**
اندر بیان کردن تشریح شریانهای که با ورید نیست باید دانست که شریانها بعضی با آورده رفته است اندر تن مردم و بعضی تنها رفته و آنچه تنها رفته است دو شریان است
که از جگر بناف آمده است و شاخها شریان و وریدی و شریان بزرگ است که اندر برابر پنجم مهره است از مهرهای پشت و شریانی که بسینه آمده است و آنکه سوی
کتف بغل آمده است و شریانهای سباتی آنجا که اندر شبکه بها کند شده است و شریان که بحجاب اندر آمده است و آنکه بر دیگر استخوان سرین آمده و آنچه با ورید رفته
شریانها است که اندر اندامها ظاهر است و همه اندر زیر ورید است و با آنکه ورید نادر ... از شریان قوت حرارت و قوت روح همی گیرد و شریان از ورید غذا همی یابد
ذلک تقدیر العزیز العلیم **گفتار پنجم** **اندر یاد کردن تشریح اندامهای مرکب و این گفتار هفده باب است** باید دانست که چون
تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمد اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب بر اثر او یاد کرده شود تا هر کجا که مبتدی اندرین کتاب تشریح اعضا جوید
آنچه مطلوب او باشد بیابد حاصل آید بتوفیق الله عز و جل و اندامهای مرکب را طبیبان در اصطلاح خویش الاعضاء الآلیه گویند از بهر آنکه هر عضوی آلتی است
دیگر است و اندام مفرد را متشابه الاجزا گویند **باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب**
نخستین اندر بیان کردن اجزای سر و تشریح کردن دماغ باید دانست که اجزای ذاتی سر موی است پس پوست پس گوشت پس قحف دماغ پس غشاء صلب پس
غشاء رقیق که آن را ام الدماغ گویند پس مغز دماغ و تجویفهای دماغ و آنچه در تجویفهاست پس دو غشا که اندر زیر دماغ است پس شبکه که اندر آخر باب دوم از جمله دوم
این کتاب یاد کرده آمده است پس استخوانی که قاعدهٔ دماغ است اما تشریح دماغ باید دانست که دماغ از پیش سر تا پس سر اندر درازا بدو بخش نهاده
است و هر بخشی را غشاها و تجویفها جدا است و هر دو بخش را با یکدیگر پیوند و جدای هر بخشی اندر پیش دماغ ظاهرتر است و منفعت آنکه دو بخش است آنست
که اگر در یک بخش ستمی یا آفتی دیگر افتد آن آفت جملگی دماغ را نیابد چنانکه اندر رباط گذشته معلوم شده است و مزاج دماغ سرد و تر است اما سرد از بهر
آنست تا حرکتها و عصبها که از وی رسته است و سبب حرارتها که از حرکتها تولد کند حرارتی بر وی غلبه نکند تا محل حاستها که ادراک محسوسات
پیوسته اثرهای بپذیرد و منفعل شود و محل قوتهای مخیله و متفکره و ذاکره که پیوسته اندر حرکت اند بسبب پیوستگی انفعال و حرکت فرو نرود و مشتعل نشود
و تا مدد روح که پیوسته از دل که معدن حرارت است بدماغ همی شود اندر رگ که از دل بدماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد و تر
از بهر آنست تا بسبب این حرکتها خشکی اندر وی پدید نیاید و چرب و نرم است اما چرب از بهر آنست تا از عصبها که از وی رسته است علک باشد و
علک بارسی اندر شرح جان عال کوشد و محال حیری بود که از کشیدن نشکند و نگسلد و نرم است از بهر آنکه تا زود محسوسات را ادراک کند و
اثرها آن بزودی اندر وی نشیند و جزو پیشین از دماغ نرم‌تر است از بهر آنکه عصبها حس بیشتر از وی رسته است خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین
صلب‌تر است از بهر آنکه عصبهای حرکت بیشتر از وی رسته است و مبدا عصبهای حرکت ناچار صلب‌تر باید از بهر آنکه عصبها قوی‌تر باید که باشد و میان
جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجابی لطیف تعبیه کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و نیز رگها که بدماغ فرود آید اعتماد بر آن
حجاب کند و اندر زیر جزو آخرین دماغ معصره ایست و این معصره تجویفی است بر سان برکه تا خون که از آورده بدماغ اندر آید نخست اندر وی
گرد آید تا مزاج دماغ گیرد و آنجا شاخها ایست از آورده در آن شاخها پکند رود و اندر دماغ پراکنده شود و بجوهر دماغ مانند گردد و اندر رگ در رگ جمع
شود چنانکه یاد کرده آید و اندر پیش دماغ همچو سر پستان دو فزونی بیرون آمده است آن را طبیبان بتازی الزائدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی
گویند و حاسه بوییدن بدین دو فزونی باشد و دو غشا اندر جملهٔ دماغ پوشیده است یکی رقیق‌تر است و مماس دماغ است و دیگر صفیق
تر است و مماس قحف است تا هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان قحف حجاب باشد از بهر آنکه دماغ را حرکت انبساط و انقباض است لابد
اندر حال انبساط مماس قحف گردد و هر گاه که جوهر دماغ زیادت شود و مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد حرکت انبساط زیادت شود و جوهر دماغ
مماس قحف گردد و آفریدگار تبارک و تعالی این دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و نازک و تر است با قحف که استخوان صلب و خشک
است مماس نگردد و از آسیب آن دور باشد و دو غشا از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را نشایستی
حکمت چنان اقتضا کرد که یک غشا که ملاقات قحف را شاید صلب‌تر بود و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیق‌تر باشد و این هر دو غشا
با آنکه وقایهٔ دماغ اند چون بکدیگر کابین اند که تمسک و تعلق آورده و شریانی که بدماغ اندر آمده است بدو باشد و هر دو چون مشیمه اند که رگها را بر
نهاد راست بدارد و غشاء صلب که مماس قحف است بر غشاء رقیق که اندر زیر او است نهاده و افتاده نیست و گرانی آن بر وی نیست
لکن از وی جدا است و آواز و اندر دماغ رگها ایست که از راه درز قحف فرود آمده است و اندر هر دو غشا بگذشته و پیوستن هر دو

غشا یکدیگر بدین جایگاه گذرگاه رگهاست و از غشا صفیق شاخها با رگ رسته است و تمسک غشا بقحف بدان شاخها است تا گرانی او از دیگر غشا برداشته آید
و باقی این شاخها از درز قحف بیرون آمده است و بر ظاهر قحف از وی غشایی بافته شده و اندر قحف پوشیده و اندر درازای دماغ سه تجویف است و طبیبان
آن را بطون الدماغ گویند و هر یکی اندر پهنا بدو بخش است از بهر آنکه جوهر دماغ اندر درازا بدو بخش است چنانکه یاد کرده آمده است و تجویف نخستین را بادی است اندر راه
مردم از دو راه بینی هوا دایم کشیده و فضلهٔ دماغ از وی بعطسه بیرون آید و روح حساس از وی بر اعضا پخش کرده شود و پخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد
و کار قوت مصوره از وی اندر وی پدید آید و تجویف بازپسین کوچکتر است و مبدا حرکتها پخش بازپسین است و روح محرکه از وی بر دیگر اعضا پخش
کرده شود و پخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کار قوت حافظه اندر وی پدید آید و جزو پیشین دماغ بزرگتر است و میانین کوچک‌تر و بازپسین از هر دو
کوچکتر تا بتدریج تا پنداری که نخاع که از وی رسته است دنبالهٔ اوست و تجویف میانین چون منفذی است که از تجویف نخستین بتجویف بازپسین راه دارد و تجویف
میانین چون دهلیزی است میان هر دو و هوا را که اندرین تجویفها است طبیبان روح گویند و اجزای روح که اندر تجویف نخستین است با اجزای روح که اندر تجویف
بازپسین است پیوسته است و جملهٔ محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد اندر جزو بازپسین
بجزو نخستین باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر بهم گشاده است و شکل تجویف میانین گرد است و آسمانهٔ او را چون طاق است و بدین سبب او را
ازج خوانند و مجمع البطنین نیز گویند از بهر آنکه محل ادراک محسوسات جزو نخستین است از دماغ و محل یاد داشتن جزو بازپسین و صورت محسوسات همه
از تجویف نخستین بتجویف بازپسین می‌رسد بدین سبب تجویف میانین گشاده و محل تفکر آمد تا هر چه از حس بستاند تمییز کند و هر آنچه حفظ باید و بقوت
یاد آوردن از وی باز خواهد و هر چه باز دارد هر گاه که اندر جزوی از اجزای دماغ آفتی افتد خللی اندر کار آن جزو پدید آید و بدین طریق دانسته
آمده است که هر جزوی محل کدام قوت است و کار هر جزوی چیست و غشاء رقیق که مماس دماغ است هم بر دماغ افتاده نیست و از وی از آنست و جملهٔ دماغ را
چون غلافی است تا آنجا که آخر دماغ است نزدیک درزهای و آنجا که جرم دماغ است هر جزوی بتدریج صلب‌تر است و صلابت او را از غشا مستغنی کرده است
و اما شکنها که بر جرم دماغ پیدا است بر سان چوشنها که پاره پاره بر هم نهاده باشند و بر هم بافته طبیبان آن را تزرید گویند و این تزرید از بهر آنست تا روح نفسانی
چنانکه اندر تجویفها گذر می‌کند رخنه می‌شود اندرین تزریدها نیز گذر کند و باز چه وقت باشد که روح نفوذ از اندازه تجویف دماغ گردد آن فزونی اندرین
تزریدها گنجا بود و اندر وی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد چنانکه صنوبر کیلوس اندر رگهای جگر پراکنده شود و مستحیل گردد و مزاج و رنگ جگر قبول کند و همچنانک
جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است از جزو پیشین بزرگتر از دو جزو میانین و بازپسین است و میان جزو میانین و بازپسین
دماغ اندر زیر هر دو بخش گاه دو رگ بزرگ است که شاخها شود و غشا مشیمی از شاخها هر دو بافته شود اندر زیر دماغ و این دو رگ آنست که پیشتر از این اختلاف
معصره رفته است گفته‌ایم که شرح هر دو رگ یاد کرده آید و از جهت آنکه تا این شاخها را تکیه گاهی بود که بر آن اعتماد کوشت بار از جنس غدد اندر میان
شاخها نهاده شده است تا هر جا که خالی باشد بار آن غدد جای بگیرد و شاخها بر آن اعتماد کنند تا بر نهاد خویش بمانند و نهاد این غدد بر شکل نهاد
شاخها است و چون اصل شاخها این هر دو رگ است که نزدیک یکدیگر نهاده است و شاخها زده و بتدریج شاخها فراختر باز شده است و پراکنده شده و
شکل باز شدن و پراکندگی این شاخها ناچار مانند صنوبری بود سر او نزدیک اصل رگها باشد و قاعده آنجا که نهایت شاخها و نهایت شبه است و
اجزای دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمده است بر شکل کرمی است و زرد و او از درازا است تا بر سان آنکه کرم گاهی خویشتن را دراز کند و گاهی بهم
باز نشیند این اجزای دماغ این هر دو حرکت می‌کند و معنی شکل کرمی اندر وی اینست و بدین سبب او را دود خوانند و هر گاه که دو خویشتن را دراز کند
تجویف او دراز گردد و بسته شود و این را حرکت انقباض گویند و هر گاه که بهم باز نشیند تجویف کوتاه شود و گشاده گردد و این حرکت را انبساط
گویند و اندرون تجویف سقف او را استری است از غشا که استر دماغ است تا حد جزو بازپسین دماغ و سقف این تجویف بر دو قاعده نهاده است
هم از جرم دماغ بر شکل ران آدمی است و معنی شکل ران آنست که هر دو ران مماس یکدیگر توانند شدن و گاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هر گاه که در حرکت انقباض
کند تجویف بسته شود و هر گاه که حرکت انبساط کند تجویف گشاده شود و این رانها را طبیبان الفخذان گویند و اندرین رانها تزویدیست لکن یکباره
است تا حرکت انقباض و انبساط قوی‌تر باشد و بسته شدن و گشادن تجویف بحرکتها آن محکم و درست تمام و بقوت باشد و سبکی او از تزوید
واجب کند اندرین دو حرکت نشیند چه حرکت جبری که بچند باره باشد چون حرکت جبری نباشد که یکباره بود و این چندین احتیاط با این حرکتها
قوی‌تر بود از بهر آنست که قوت دافعهٔ دماغ دفع فضلها بحرکت انقباض تواند کرد پس آفریدگار تبارک و تعالی بسبب نرمی و نازکی دماغ این
احتیاط اندر آن حرکتها ارزانی داشت تا قوت دافعهٔ دماغ بقوتی تمام فضلها را از دماغ دفع کند و بیرون افکند فضلها را از دماغ سه مجری است
است یکی اندر جزو پیشین دماغ نزدیک حدی که مشترکست میان جزو پیشین و جزو میانین و دوم از جزو میانین و جزو بازپسین تا مجری که ظاهر نیست از بهر دو

یکی آنکه جرم او کوچکتر است و اورا جرمی میانین و ایکل مجری تمام بوذ و دوم آنکه بعضی از فضلهٔ او از جانب نخاع دفع شود و هردو مجری از آنجا که آغاز است از هردو جوف اندر جرم دماغ بگذرد و هردو آنجا که غشاء رقیق است یکدیگر پیوندد و یک منفذ شود و آغاز آن منفذ که از هردو مجری تولد می کند فراختر است و آخر او تنگتر بر شکل قمع و بدین سبب آنرا قمع گویند و مستنقع نیز گویند چون از این منفذ اندر غشاء صلب بگذرد اندر غدهٔ گشاده شود بر شکل مهره که میان غشاء صلب و میان مجری کام نهاده است و همه سرها مهره هیچ خالی نیست و از این مهره بگذرد و باستخوانی که آنرا مصفاة گویند یعنی پالونه فرود آید و از راه کام بیرون آید و مجری سوم آن دو زائده است که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سر پستان که آنرا طبیبان الزائدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و اندر زیر او استخوانی است بر سان پالونه و منفذ او در بینی گشاده است و این استخوان را مصفاة گویند و بعضی فضلهای دماغ بدین راه فرود پالاید تمامت شرح این معنی اندر تشریح بینی یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب دوم از گفتار دیگر از کتاب نخستین اندر بیان کردن تشریح چشم

باید دانست که اجزاء چشم عشاست و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و آورده و شرائین اما عصب دو است یکی از بهر حس است و آن را عصب مجوف گویند و دیگر از بهر حرکت است و تشریح هردو اندر تشریح عصبها بیان کرده آمده است و غشا نیز دو است یکی غشاء صلب است و دیگر غشاء رقیق و هر عصبی که از دماغ و از نخاع رسته است بدین دو غشا پوشیده است و غشاء صلب مماس استخوان است و غشاء رقیق مماس عصب و رطوبتها سه است زجاجیه و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقها خلاف است و بقول جالینوس هفت است اول طبقه صلبیه است دوم طبقه مشیمه و سوم طبقه شبکیه است و طبقهٔ چهارم عنکبوتیه است و طبقهٔ پنجم عنبیه و طبقهٔ ششم قرنیه است و طبقهٔ هفتم ملتحمه است و عضلات نه است و تشریح آن و تشریح اورده و شرائین اندر تشریح اندامها بسیط یعنی یکسان بیان کرده آمده است اما عصب مجوف چون از دماغ بگسلد و چشم اندر آید غلیظتر شود و سر او فراختر گردد تا گرد رطوبتها چشم اندر آید و رطوبهٔ میانین رطوبهٔ جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن گویند که صافی است و روشن و فسرده همچون یخ و بردیه نیز گویند و برد بتازی ژاله را گویند و شکل او گرد است بر سان ژاله در درازا او گردی اندکی پهنی گراید تا اشباح مبصرات در جرم وی بزرگتر افتد و تا دیدنیها کوچک را از او نصیبی تمامتر باشد و پشت او از گردی بدرازی و تیزی گراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر آمده است بهنجار اندر نشیند و اندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگر است صافی و قوام او غلیظ همچون آبگینه گداخته بدین سبب اورا رطوبه زجاجیه گویند و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر آنست که غذاء رطوبت جلیدیه از وی است و سرخ از بهر آنست که از خون خورده است و گفته ایم که شکل رطوبه جلیدیه گرد است و هرگاه که گرد را گرد چیزی گرد خطها توهم کنند آن خطها در این باشد و در این بزرگ را است بر میانگاه او باشد و بدان درازی بر و نیمه را است شود این رطوبهٔ زجاجیه از سوی پشت جلیدیه تا بدان بزرگتر گرد او اندر آمده از سوی پشت او از بهر آنست که از دماغ همی آید میانجی طبقهٔ شبکیه و اندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگر است مانند سپیدی خایه مرغ بدین سبب آنرا رطوبهٔ بیضیه گویند و اندر پیش او از بهر آنست تا تابش آفتاب و چیزهای سخت روشن و افروخته یکبار بر جلیدیه نپیوندد و همچون سپری باشد مر عکس چنین چیزها را تا بتدریج بوی رسد اینست رطوبتها چشم و اما طبقها چشم نخست طبقه است که از کنار غشاء صلب رسته است و گرد طبقهٔ مشیمه که وصف کرده آید اندر آمده است این طبقه را الطبقه الصلبه گویند و الطبقه الصفیقه گویند و گوی این را طبقه نشر بند او را غشاء اندرین سبب گویند که طبقات چشم ششتر است و طبقهٔ دوم مشیمه است و از کنار غشاء رقیق رسته و از جهت این غشا و از رگها که اندرون وی است این مشیمه بافته شده است و او را مشیمه از بهر آن گویند که همچنانکه بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد او نیز در مشیمه بوذ و طبقهٔ سوم که او را شبکیه گویند در آخر شبکیه گرد او اندر آمده است در میان این طبقه است و این طبقه غذا بشبکیه می رساند و شبکیه از آن غذا نصیب خویش بر می دارد و باقی بزجاجیه می رساند و زجاجیه همچنین نصیب خویش بر می دارد و باقی مر او را صافیتر می کند و بجلیدیه می رساند طبقهٔ سوم شبکیه است و از کنار عصب مجوف رسته است و گرد رطوبه زجاجیه در آمده از سوی پشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است که حد کستر است میان زجاجیه و بیضیه و شبکیه که بتازی [illegible] گویند و این طبقه را شبکیه از بهر آن گویند که همچون دام گرد رطوبه زجاجیه و جلیدیه در آمده است و [illegible] فرو گرفته و طبقهٔ چهارم از کنار شبکیه رسته است و شاخهای او سخت باریکست و بر شبه خانهٔ عنکبوت بافته شده است و از وی صافی لطیف تولد کرده است بدین سبب او را عنکبوتیه گویند و شاخها با دیگر از طبقهٔ مشیمه با آن عنکبوتیه آمیخته است و این عنکبوتیه حاجزیست میان رطوبهٔ جلیدیه و بیضیه این طبقه لطیف از بهر آنست تا نور بصر را حجاب نکند و طبقهٔ پنجم از کنار مشیمه رسته است سوی پیش چشم و از وی صافی غلیظ تولد کرده است و رنگ آن صافی آسمانگونست و آسمانگونی از بهر دو منفعت و از بهر دو معنی است یکی آنکه تا نور بصر اندر وی جمع شود و از رنگها هیچ معتدلتر و نور بصر را از وی موافقتر نیست از بهر آنکه سپیدی نور بصر را پراکنده کند و سیاهی [illegible] را فراهم آورد و رنگ آسمانگونی حکم آنکه معتدل است نور بصر را باعتدال جمع کند و دوم تا درفشانی چیزهای روشن در وی معتدل می شود و غلیظی او از بهر آنست تا چون مصالحی باشد میان رطوبتها و میان طبقهٔ صلب که اندر پیش اوست و آن طبقه قرنیه است و این قرنیه غذا از این صافی آسمانگون یابد و این صافی را طبقهٔ عنبیه گویند از بهر آنکه اندر میان او برابر موضع دیدار ثقبه است بر سان ثقبهٔ انگور که دنبال او بگسلد تا نور بصر از آن عصب مجوف بر رطوبه جلیدیه بگذرد و از این ثقبه بیرون تابد و هرگاه که این ثقبه جمع شود بینایی باطل گردد و از اندرون این طبقه خملها است نرم از بهر سه معنی یکی آنکه خمل مماس رطوبه بیضیه است و دوم تا نگذارد که این رطوبه بیضیه سیلان کند و سوم تا آب که اندر چشم آید دستکاران بوقت قدح آن آب را اندر آن خمل پنهان کنند و این خمل نگذارد که آن آب دیگر باره پیش ثقبهٔ عنبیه باز آید و روی بیرون این طبقه صلب است خاصه گرداگرد این ثقبه از بهر دو کار یکی آنکه روی او مماس طبقهٔ قرنیه است و دوم آنکه کنارهای ثقبه را راست بایستد و ثقبه گشاده بماند چه اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و حقیقت آنست که این طبقه دو تو است یکی تو که از اندرون است نرمتر است و با خمل است و دیگر که بیرون است صلبتر است و اندر ثقبهٔ عنبیه رطوبتی است و روحی و بدین سبب که بوقت آنکه مردم نزدیک [illegible] شود موضع ثقبه پژمرده شود و طبقهٔ ششم طبقهٔ است که از کنار غشاء صلب رسته است که طبقهٔ نخستین از سوی پشت اوست و یاد کرده آمده است و این طبقهٔ ششم شفاف است و شفاف چیزی باشد که از بیرون او آنچه اندرون باشد بتوان دید و صلب است و صافی بر سان سرو تراشیده اما شفاف و صافی از بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند و صلب از بهر آنست تا نور چشم و اجزاء چشم را استوار دارد و موضع ثقبهٔ عنبیه را نیز پوشیده است و از بهر آنکه شفاف است مانع نمی شود و چهار تو است از بهر آنکه اگر یک تو را آفتی رسد دیگر توها را جلادت بوذ و طبقهٔ هفتم طبقهٔ است از گوشت سپید و چرب و بلغمها که حرکت چشم بدان است آمیخته او را طبقهٔ ملتحمه گویند و آغاز رستن این طبقها شاخها باریک است که هم از غشاء صلب رسته است و در پیش چشم سپیدتر شده و همه اجزاء چشم پوشیده است و بر طبقهٔ قرنیه استوار شده است و حاجز بر نده و بدین سبب او را ملتحمه گویند و این طبقها که اندر پیش جلیدیه است و تشریح عضلها و رگها و شریانها در تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمده است و اما رنگهای چشم چهار است الکحل و ازرق و اشهل و اشهل و اسباب الکحل یعنی سیاه چشمی هفت است نخستین دوم مین اندکی روح باصره است یا تیرگی او از بهر آنکه عصب مجوف را میان نور است و روح باصره آن نور را گویند و نور را این عصب بر طبقهای چشم تابد و همه را پر نور کند و هرگاه که آن نور اندک باشد یا تیره بوذ رنگ چشم الکحل بوذ از بهر آنکه هرگاه که نور چندان نباشد که طبقهای چشم را پر کند و بر رنگ آن غلبه کند رنگ طبقهٔ عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه کند چشم الکحل نماید و سبب سوم و چهارم یا کوچکی رطوبه جلیدیه باشد یا آنکه از اندرونتر نهاده بوذ از بهر آنکه این رطوبه همچون آینه است که دیدنیها اندر وی پیدا آید پس هرگاه که کوچکتر باشد یا از اندرونتر بوذ صفای چشم کمتر نماید و الکحل شود و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبهٔ بیضی باشد یا تیرگی او و از بهر آنکه این رطوبه در پیش جلیدی است و هرگاه که بسیارتر باشد یا سخت صافی نبوذ روشنی و صفای رطوبه جلیدی را فرو گیرد چشم را الکحل نماید و سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبیه است از بهر آنکه رنگ طبقه در بعضی چشمها الکحل باشد و در بعضی آسمانگون بوذ و در بعضی سیاه و هر چشم که عنبیهٔ او سیاه باشد الکحل بوذ و هرگاه که این سببها جمع باشد چشم سخت سیاه بوذ و سببهای ازرقی ضد این سببها باشد از بهر آنکه هرگاه که روح باصره صافی و تمام بوذ و رطوبه جلیدی بزرگ بوذ و بیرونتر نهاده بوذ و رطوبهٔ بیضی صافی و باندازه چشم ازرق باشد و هرگاه که بعضی سببها ازرقی باشد و بعضی سببها الکحل چشم اشهل نماید و هرگاه که اسباب ازرقی فزون باشد شهلا باشد

باب سوم از گفتار دیگر از کتاب نخستین اندر بیان کردن تشریح گوش

باید دانست که گوش صدفی است از غضروف و عصب و گوشت و [illegible] برداشته تا هرگاه که هوا از قوت آواز متحرک شود در این صدف جمع گردد و طنین کند و سوراخ در استخوانی حجریست و پیچیده و گرد است تا راه آوازها و بادهای سرد و گرم بگوش دیر شود دراز باشد و قوت آن در درازی و پیچیدگی و گردانی را شکسته شود و از بن سوراخ گوش حدبه است و سوراخ در وی گشاده است و عصب حس شنوایی بر روی این حدبه گسترده است و این عصب از جفت پنجم است از عصبها که از دماغ رسته است و در این عصبها اندکمایه صلابت است تا از قوت هوا و آواز که بوی رسد بخور نشود و شرف این عصب اندر گوش همچون شرف رطوبه جلیدی است در چشم همچنانکه همه اجزاء چشم از بهر خدمت مصلحت این رطوبه جلیدیست اجزاء گوش و شکل آن هم از بهر خدمت مصلحت این عصب است و فایدهٔ سوراخ گوش همچون فایدهٔ ثقبهٔ عنبیه است و فایدهٔ غضروف در آخر باب نخستین از جزء نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است والله اعلم

باب چهارم اندر بیان کردن تشریح بینی

باید دانست که تشریح بینی از شرح استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم گردد و تشریح این هر یک در این گفتار جایگاهش گفته آمده است اما بینی آلت دو کار است یکی بوئیدن و دیگر آواز را صافی کردن و نیمهٔ بالای بینی از استخوان است و نیمهٔ زیرین از غضروف و اما مجری بینی با مصفاة که در باب نخستین این گفتار یاد کرده آمده است گشاده و در غشاء دماغ برابر آن مصفاة منفذیست که بوئیها بدان منفذ بدماغ رسد و حس بوئیها بدان دو زائده است که چون دو سر پستان که از پیش دماغ بر جبهه بیرون آمده است و طبیبان آنرا الزائدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام در گشاده است

و آواز بدین دو منفذ صافی شود نه بینی که هرگاه که مردم را زکام و نزله افتد بسبب رطوبتها که درین منفذها فرود می آید آواز گرفته شود و از بینی درگوید و
چشمی منفذیست و بدین منفذ طعم سرمه بزفان رسد بی خلافی

باب پنجم اندر بیان کردن تشریح زفان

باید دانست که زفان گوشتی است نرم سپید و در وی رگها و شریانها باریک است بسیار و از خون آن رگها و شریانها سرخی در وی پدید آمده است و در بن زفان گوشتی است چون غددی و لیفابیاتی اللحم الغددی خوانند و طبیبان المولد اللعاب خوانند از بهر آنکه لعاب و آب دهان از وی خیزد و در بن زفان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی چنانچ میل بدین منفذها در شود و لعاب و آب دهن از این دو منفذ بیرون آید و تری زفان بدان بود و غشاء زفان بغشاء دهن و معده پیوسته است و در زیر زفان دو رگ بزرگ است سبز و از آن هر دو رگها بسیار بر خیزد و همه اندر زفان پراکنده شود و زفان بدو شاخ است لکن از بهر آنکه دو غلافست بصورت یکی می نماید و غلاف او نیز دو بخش است و در میانگاه پوست او درزیست چون درزی است و در بعضی جانوران هر دو شاخ زفان ظاهرست چنانک زفان مار و از بهر آنست که کافران و حیلت گران میانگاه زفان خویش آنجا که درزیست بشکافند و کالبدی لذرب بدو اندر نهند تا جراحت بپوست و شکافت درست شود و هر وقتی آسیبی بدان شکاف بیرون آرند و چنان نمایند که زفان ایشان را کافران بشکافته اند تا شهادت نتوانند گفت و چون لعن بیرون کرده باشند زفان بجای خویش باز شود و در حرکت و در حس ایشان هیچ خلل نباشد این از بهر آنست که زفان بدو شاخ است و ماده سخن آوازیست کشیده و زفان آلتی است که یاری لب و دندان و کام آواز را می شکند و می گسلد و حرفها گشوده بیرون می آرد و بیرون از آنک زفان آلت سخن است دیگر ازان که محل حس طعمها است در وی منفعتی دیگر است و آن چنانست که وی چون مرغفه است خوردنیها که مردم در همه اوقات از هر جنس می خاید از زیر دندانها می گرداند تا تمام خاییده شود و حرکت و حس زفان از عصبها و عضلها است و تشریح آن اندر تشریح اندامها یکبار یاد کرده شده است والله اعلم

باب ششم اندر بیان تشریح کردن حنجره و حلق

باید دانست که آلت آواز حقیقت حنجره است و حلق و لهاة و قصبه شش و شش و حجاب هر یکی را یاری است اندران اما یاری حجاب آنست که ماده آواز او فرستند و عضلها آن ماده را بحلق رسانند و آواز کننده عضلهاء حنجره است که ماده آواز را و درزی که در قصبه شش است باز می کرد و راه آن بتقدیر می گشایند تا آن درزی را که در قصبه شش باشد آواز کرده آید و لهاة از تقرف حنجره را بر وجه خویش میدارد تا آواز باندازه آراسته باشد و حنک همچون قبه ایست که آوازها در وی زیادت نماید و زفان و دندان از آلت پدید آوردن و شنوانیدن حرفها است و ثقبه بینی را در راست و خوش گردانیدن آواز نصیبی است که آواز حرفها بسبب گشادگی آن فراخ تر شود و آسان تر و درست تر بیرون آید و اگر گشادگی ثقبه بینی نبودی همی هوا که ماده آواز در موضع پدید آوردن حرفها زحمت کردی نه بینی که کسی که بینی بگیرد یا بسبب زکام راه بینی بسته شود آواز او چگونه گران شود و ثقبه که بر پشت کام بر پشت نای مطهره است بر مثال ثقبه بینی کرده اند تا حتی هوا ازان ثقبه بیرون شود و آواز نای را زحمت نکند اما اجزاء حنجره غضروفها است و عصبها و عضلها و عظم لامی و رطوبتی که در میان حنجره است و عظم لامی درین گفتار در باب چهارم از جزو دوم یاد کرده است و تشریح عصبها در کتاب در آخر باب دوم از جزو سوم یاد کرده است و تشریح حجاب و عضلها سینه هم درین کتاب در باب نهم از جزو دوم یاد کرده آمده است و اما رطوبتی که در میان حنجره است رطوبتی است چرب و لزج و فایده این رطوبه آنست که حنجره را تر میدارد از بهر آنکه بیرون آمدن هوا بدین رطوبه باشد نه بینی که هرگاه که کسی را تبی آید محرقه و این رطوبه بسوزد و خشک شود آواز نتواند داد و سخن نتواند گفت و در خشکی هوا گوی همچنین باشد تا حلق تر نکنند آواز پدید نیاید و فایده چربی و لزوجت این رطوبت آنست که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را گویند که مجری طعام و شراب و مجری نفس در وی است و لوزتان و علصمه و لهاة از جمله حلق اند اما لهاة گوشتی است که بر زبر حنجره آویخته است که آنرا بیشتر مردم ملازه گویند اما منفعتها آن یکی آنست که گفته آمده است که از تقرف حنجره که در آواز کند بر وجه خویش نگاه دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و دوم آنست که هوا سرد را باز دارد تا سردی آن ناگاه بیکبار بشش نرسد و دود و گردها همچنین از شش باز دارد و بدین سبب است که بریدن لهاة او را و شش را زیان دارد و لوزتان دو پاره گوشت عصبانیک غدد است که بر زیر زفان از دو سوی برداشته است چون دو گوش و طعام و شراب که فرو برد در میان هر دو است و از وجهی بدان ماند که هر دو اصل گوش است و منفعت لوزتین آنست که هوا که فرو خواهد رفت اینجا فراخی بازدارد تا حرکت انبساط دل را تمام دم زدن هوا بسیار بیکبار فرو نرود تا منفذ هوا بیکبار فرو گرفته نگردد از بهر آنک همچنانک اگر طعام و شراب نه بتقدیر فرو رود علق فرو ماند و مردم ازان رنج بیند و خطرناک باشد اگر بسیاری هوا که بیکبار فرو رود همان بود تا از حال در نخست بود و علصمه گوشتی است مانند صفاقی در زیر لهاة حنک با آن پیوسته

و بر قصبه حلق نهادی همان بهره آن تا گرد و دود و هوای سرد ناگاه بیکبار فرو نرود و بشش نرسد که آنگه سرفه کند

باب هفتم در بیان تشریح کردن قصبه حلق و مری و شش

باید دانست که قصبه حلق آلت در آمدن و بیرون شدن هوا است که مردم آنرا نفس همی گویند و منفذ او فراخ است و آن غضروفها بسیارست بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها بهم ساخته است بر سان نهادی و هر یکی با دیگر برباطی استوار کرده و از هر یک تا دیگری اندک مایه فرجه است و غشایی بر روی این غضروفها کشیده است و از درون وی غشایی دیگرست صلب تر و املس تر و حنجره بر سر او نهاده است و بند پیوسته و مری که منفذ طعام و شراب است از بر او نهاده است و بر اساس او و این غضروفها آنچ بر شکل نیم دایره است نیمه نقصان سوی مری است و تمامت دایره از غشا است نیمه ناقصان غشا مماس مری بود و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراخ تر شود حلقه غضروفها وی را زحمت نکند و آخر این منافع بر دو بخش است و هر بخشی در شش بخشها بسیار کشیده و غضروفها این همه بخشها همه دایرهها درست است و از بهر آنک آنجا چیزی مزاحمت نیست و دایرها درست باندازه موضع و بقدر حاجت و منفعت غضروفها قصبه آنست که پیوسته گشاده باشد و فراخ تر بود چون صفاقی و غشا و مانند آن تا هوا فرو می رود و بر می آید و تا آن صلابت غضروف بادی باشد اندر قوت آواز و منفعت آنچ این قصبه از حلقها است و برباطها بهم پیوسته است و غشا بر روی گسترده آنست که بوقت دم زدن فراخ تر و کشیده تر توانند شد و همچنانک بوقت طعام فرو بردن غشا قصبه که مماس مری است جای مری باز گذارد تا مری فراخ تر شود و طعام فرو رود و هر گاه دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو در یک حال نباشد و غشایی که از اندرون قصبه است صلب تر از بهر آنست تا هر نایژه که فرود آید آنرا نسوزد و تباه نکند و منفعت بسیاری شاخها قصبه که در شش پراکنده شده است آنست که این شاخها و جرم شش محکم کرده گوشت و تخلخل همچون خزینه است فرو دمی هوا را که مردم نفس در کشیده باشد تا هر گاه که خواهد که آواز کند دراز تر کشد یا سرفه یا ب برد یا بسبب غباری یا بوی ناخوش یا بسبب دودی خویشتن فرو گیرد و هوا در نکشد هوا آن که درین خزینه معد باشد بدل رسد تا روح در وی بشورد و مدد هوا مر روح را چنان نیست که قوتی گمان برده اند که هوا روح گردد لکن بحیات آب که مردم خورد مرکب غذا شود و آنرا در همه رگها باریک بکند راند و بهمه تن رساند هوا نیز مرکب روح حیوانی باشد تا وی را بهمه تن برساند و اجزاء شش قصبه است که در وی پراکنده شده است و شاخها ورید شریانی و شاخها شریان وریدی و گوشت متخلخل و سپیدی که این غشایی که اندر وی کشیده ست و جمله او بدو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچ از سوی راست است سه بخش است و آنچ سوی چپ است دو بخش است از بهر آنکه دل بسوی چپ میل دارد و از فضا سینه که از سوی چپ است لختی دل خویشتن مشغول کردست و فضا سوی راست فارغ ترست بدین سبب در سوی راست یک بخش فزون آمد از بهر دل کار و یکی ازان جای خالی نماند و دوم آنکه بخش سوم تکیه گاهی بود رگ اجوف را که بر بالا همی آید و اندرین فضا می گذرد و منفعت غشا آنست که او را بر شکل خویش میدارد و گوشت نرم متخلخل او را بهم باز نشر دود و انگاه این غشا و پراکندی رهد و تشریح شریان و وریدی اندر باب دوم از جزو پنجم یاد کرده آمده است و تشریح ورید شریانی در باب دوم از نوع چهارم یاد کرده آمده است و فضا سینه بدو بخش است و در میان هر دو بخش غشا است و هیچ دو بخش را از یکدیگر هیچ راه نیست از بهر آنکه درین غشا هیچ منفذ نیست و منفعت آنکه فضا سینه بدو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش بسلامت باشد و کار از دم زدن فرو نماند و مری و شش و النهایه که در فضا سینه است بدین غشا که پیوسته است پیوستن درست والله اعلم بالصواب

باب هشتم اندر بیان کردن تشریح دل

باید دانست که اجزاء دل گوشت است و عصب و غشا و غضروف و رگها و شریانها که از وی رستست و تجویفها داخل در تجویفها رستست اما گوشت او گوشتی سخت است و غلیظ و قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه او اندر لیفها گوشت اوست که از دراز و پهنا و بر ورب نهاده است و شکل او صنوبریست و طرف تیزک تر که اصل اوست سوی بالا است و شریانها از این طرف رستست و رباطها که او را بر جای نگاه دارد از بدین طرف پیوستست و غضروف او قوی تر از دیگر غضروفها است و هم درین طرف است از بهر آنکه بنیاد دل اوست و منفعت غضروف آنست که بنیاد دل استوار باشد و غشا او صلبست و هیچ عضو دیگر را غشایی بدین صلبی نیست از بهر آنکه دل عضوی بس شریف است و این غشا وی را سپر است تا آفتها و آسیبها بدو نرسد و غشا از وی جدا است از بهر آنکه یکی آنک اگر آفتی بدین غشا رسد دل از آن آفت رسته باشد و بدو نرسد و دوم آنکه بالحرکت انبساط در وی تنگ نشود و در دل سه تجویفست دو بزرگ تر است و سوم که در میان هر دو است کوچک تر است و جالینوس این تجویف سوم را دهلیز گوید و منفذ گوید از بهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم گشاده است و یکی تجویف راست فروتر است تا در غذا بدو نزدیک تر بود و شریانها از سوی چپ رستست از بهر آنکه سوی راست بجذب غذا مشغولست و در تجویف راست خونی غلیظ است از بهر آنکه گوشت دل صلب است و غذا او را خونی غلیظ تر شاید و در تجویف چپ خونی رقیق است از بهر آنکه روح آمده است و تجویف راست بزرگترست که غذا بسیار اندر وی باید باشد و گوشت این جانب لطیف ترست از بهر آنکه خون غلیظ بیرون نتوانند

ازوی و گوشت که در حوالی تجویف چپ است غلیظ تر و صلب تر است از بهر آنکه خون که اندرو بیست رقیق تر است و گرم تر و با روح آمیخته است و حکمت
الهی اقتضا چنان کرد که گوشت این جانب غلیظ تر بود تا خون ازوی بیرون تراید و روح تحلیل ازوی بیرون نشود و بر طرف بزرگتر که راه در آمدن
نسیم هوا ازان سوی است دو پاره گوشت عصب ناک رسته است همچون دو پاره گوشت بر شکل دو گوش هر گاه که دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش فراهم
آیند و نسیم هوا که گرفته باشند بدل در شود و هر گاه که حرکت انبساط کند هر دو گوش باز شوند و راست بیستند تا نسیم هوا بیشتر گیرد و دل در میان گاه
قفا سینه است از بهر آنکه استوارترین جا در تن مردم آنست و اولیتر جایی بدو آنست تا حرارت او بهر طرفی برسد و اندکی میل بسوی چپ دارد
از بهر دو کار یکی آنکه دل معدن حرارت است و جگر نیز گرم است و معدن تولد خون است و در جانب راست است حکمت حق تعالی چنان اقتضا کرد
که دل اندکی بجانب چپ میل دارد تا حرارت دل با حرارت جگر بر یک جانب مستولی نشود دوم تا رگ جوف که از جگر بسوی دل همی آید گذرگاه او فراخ تر
باشد و سوم آنکه سپرز در جانب چپ است و خزانه سودا است و سرد است و حکمت ایزدی چنان اقتضا کرد که حرارت دل بدین جانب بیشتر باشد تا سپرز
ازوی نصیب حرارت یابد و معتدل شود و هر حیوانی که دل او بزرگ باشد دلیرتر و قوی تر بود مگر حیوانی که حرارت او اندک باشد اگر چه دل او بزرگ
باشد بد دل باشد چون خرگوش و بسیار حیوان باشد که دل او کوچک باشد و او دلیر باشد بسبب آنکه حرارت او بسیار باشد و لکن اغلب آنست که هر حیوانی
که دلیرتر باشد دل او بزرگتر باشد و اگر چه گوشت دل و غشا او صلب است از بهر آنکه عضوی بس شریف است و رئیس همه تن است و هیچ عضوی ازوی شریفتر
نیست هیچ الم بر نتابد و از بهر اینست که هر حیوانی که بکشند در دل او آفت کمتر یابند و در اندامها دیگر آفت بسیار یابند و در دل بعضی حیوانها که بزرگ اندام
تر است استخوانی یافته اند خاصه در دل گاو و در دل اشتر و این استخوانی باشد که بغضروف ماند و اما در دل پیل بود بزرگتر و صلب تر بود و از بهر آنکه معدن حرارت
و معدن تولد روح دل است قوت زندگانی او بدان حد است که اگر حیوانی را بکشند و زود دل او بر کشند تا دیرگاه حرکت ازوی توان دید والله اعلم

باب نهم اندر بیان کردن تشریح مری و معده باید دانست که اجرام مری گوشت است و غشا
و رگها که غذا دهند و شریانها که حرارت بدو همی رسانند و عصبها که قوت حس بدو همی رسانند اما غشا یکی از اندرونست و یکی بیرون و لیف غشا اندرونین دراز است
و کار قوت جاذبه بدین لیف دراز باشد و لیف غشا بیرونین از پهنا است و کار قوت دافعه بلیف پهنا باشد و فرو بردن طعام بلیف پهنا هر دو غشا
باشد و قی بقوت غشا بیرونین باشد و بدین سبب است که قی کردن دشوارتر باشد زیرا که قی بقوت یک غشا باشد و فرو بردن بقوت دو غشا
خاصه کار این قوت یعنی کردن از بیرونست و مری بر شبها مهرها کردن فرود آمده است و دو عصب که از دماغ فرود آمده است با وی همراه است
تا آنجا که مری برابر مهره چهارم رسد از مهرها پشت که برابر سینه است و بدین سبب آنرا مهرها سینه گویند اندک مایه میل بسوی راست کرده است
چندان که راه شریان که از دل همی آید خالی باشد و همچنان ابر پشت مهرها فرود آمده است تا بنزدیک حجاب که سینه است و برباطها بدو بیوسته است
و راست و استوار کشیده و این رباطها مری را و آن دو عصب را که همراه او است هر یک چنانکه نگاه می دارد تا هرگاه که مردم طعام فرو برد و مری فراخ تر شود
و رگها که اندر حجاب بر امتداد او بود زحمت نکند و فشار نکند تا هرگاه که معده از طعام ممتلی شود عصبها که همراه او است فرو نکشد و انجا که از حجاب درگذرد
چندان که بسوی راست میل کرده بود بسوی چپ باز گردد و این آنجا گاه باشد که از مهره دهم در گذرد و برابر مهره یازدهم و دوازدهم رسد بتدریج
فراخ تر می شود و آنجا که تمام معده باشد و جرم معده و مری بیوسته است و ازوی رسته لکن مری از گوشت است و غشا که از اندرون وی برد است
رقیق تر است و عصب حس و حرکت و آوردن و شرایین و هر یک را در حقیقت احتیاج است چنانکه در تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمده است و معده از
عصب است و گوشت کمتر است و غشا که از اندرون معده است از سوی بالا بغشا مری و غشایی اندرون دهان پیوسته است بلکه همه یک غشا
است و بدین سبب است که در دهان قوت هاضمه هست نه بینی که هر چه مردم بخایند در حال تغیر و طعم و بوی از دگر شود و بدین سبب است که اگر گندم خایند
بر دمل نهند برساند و اگر گندم پخته بر نهند این اثر نکند و از سوی زیر بغشا دوازدهه پیوسته است لکن غشا که اندرون مری است قوی تر است و مری فراخ
تر از دوده است از بهر آنکه طعام که بر مری گذرد خام و ناگوارده و غلیظ باشد و از تنگ برود و فرو آید پخته و گوارده و رقیق فرو آید و جرم معده دو طبقه
است و لیفها طبقه اندرونین بعضی دراز است از بهر آنکه قوت جاذبه در لیفها دراز است و نخستین کار معده جذب است بدین سبب اولیتر آن
بود که این لیف که آلت جذب است اندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کرد ملاقی او بود تا جذب بهتر تواند کرد و بعضی از لیفها
این طبقه بوریب نهاده است و قوت ماسکه در لیفها وریب است و اولیتر آن بود که آلت امساک با آلت جذب آمیخته بود از بهر آنکه کار دوم از
کارها معده امساک است تا هر چه قوت جاذبه جذب کند ماسکه آنرا بستاند و نگاه دارد و لیفها طبقه بیرونین از پهنا است از بهر آنکه آلت قوت
دافعه در لیفها پهنا است و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرون باشد از بهر آنکه باز پسین کار معده دفع است و در مری هیچ لیف مورب نیست از

بهر آنکه امساک کار او نیست و شکل معده گرد است و منفعت گردی معلوم است و پشت او که از سوی مهرها پشت است پهن کرده اند تا ملاقات او با مهرها به اندام تر
باشد و طبقه بیرونی آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است تا گرمتر بود و هضم بهتر کند از بهر آنکه قعر او از همسایگی دل و جگر دورتر است و اگر هم دارند
دورتر است و شاخی از عصب حس بفم معده آمده است و در وی گسترده شده تا حس نقصان غذا بدان آلت زود بدو رسد و آفریدگار تبارک و تعالی
دیگر اجزای معده را و دیگر اندام و هیچ اندام دیگر را این حس نداد از بهر آنکه متقاضی غذا فم معده می باید تا این تقاضا هر روز وی دارد و همه روز دیگر نبود و همه اندامها
گرسنگان چه خارش و سوزش آمدی و هیچ کس طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام او بازپس تر افتد و رگی از جگر بسوی معده آمده است آنجا
که محدب تر است و در دور ازو تا معده شاخها با رگ زده و بر روی او گسترده و همچنین شریانی از دل بیامده است و بدین رگ پیوسته و شاخها او
با شاخها این رگ آمیخته و اصل ترب از آن بافته شده است و از شاخها صافنی که یاد کرده آمده است رطوبتی چرب و لزج بدوی رسیده است
و بر کشته و ظاهر جرم و رودها و ماساریقا و دیگر احشا بدین ترب پوشیده است و ابن اکرم همی داند از بهر آنکه بیه رطوبتی چرب است و رطوبت چرب
حرارت بهتر نگاه دارد و شاخها شریان و رگ که اصل ترب است حرارت روح و خون او را مدد می دهد و از سوی راست جگر که در دنبه معده
در آمده است و از سوی چپ سپرز در زیر قعر معده گسترده شده است و از سوی بالا جایگاه دل است و از سوی پیش ترب است و از سوی
پشت رگی بزرگ و شریانی بزرگ مرا ورای صلب فرود آمده است و حرارت هر دو همه بطلب همه تفتها معده می رسد و آفریدگار تبارک و تعالی
معده را در میان این اندامها نهاده تا از همه سو حرارت اندامها بدو می رسد تا همچنانکه او بطلب غذا متقاضی همه اندامها است و بهضم طعام مدد
همه اندامها می کند این همه اندامها و حرارت خویش یاری دهند تا کار او تمام تر آید و بر بالا ترب غشایی تنک تر است آنرا صفاق گویند
و بر بالا صفاق عضلها شکم است آنرا مراق گویند و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته است و گرد همه اندرون شکم گسترده شده است و از
سوی زیر اندر زیر مثانه در آمده است و منفذ تنگ بانداز اینکه رگها و رباطها که بخایه مردم پیوسته است در وی گذرد یافته است و هر گاه که بسببی فراخ تر
گردد روده بدان منفذ فرود آید فراخ شدن این منفذ را فتق گویند و این صفاق آنجا سوی بالا است رقیق تر است و آنجا فرودتر است غلیظ تر است
و شاخها با رگی از سر این صفاق با شاخها شریان و رگ که اصل ترب است آمیخته شده و ترب این سه نوع بافته شده است و روده ها را این
صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه خویش نگاه می دارد و در آخر معده منفذیست در درون اثناعشری گشاده است و این منفذ را بواب گویند و این
بواب از مجری مری تنگ تر است از بهر آنکه طعام گوارده و با آن آمیخته بدو فرود آید و تا طعام هضم نشود این بواب فراهم آمده باشد و چون تمام
هضم شد این بواب گشاده شود و تا دافعه کار خویش تمام نکند گشاده باشد و این موضع اسفل مری است و اول معده است که طعام از مری
در شود فم معده آنست و گروهی آنرا فواد گویند و نام دل بروی نهند

باب دهم اندر بیان کردن تشریح جگر باید دانست که جگر عضویست که عصاره کیلوس در وی خون گشته شود و در ماساریقا اندک مایه از حال خویش بگردد
از بهر آنکه در وی نیز قوتی است مانند قوت جگر همچنانکه در دهان قوت معده چنانکه در تشریح معده یاد کرده شده است و غذا راستینی خونست
و جگر گوشتی سرخ است مانند خونی که بسته شده باشد و در گوشت جگر هیچ عصب نیست و رگها که آنرا کوزون گویند از جگر رسته است و تشریح آن
درین کتاب در باب نخستین از جزو چهارم در تشریح دیگر رگها یاد کرده آمده است و جگر صفو کیلوس را از معده و از امعا می کشد و آلت وی در
کشیدن عصاره کیلوس شاخها ماساریقا است که از جانب مقعر رسته است و آن ماساریقا باب گویند و عصاره کیلوس در جگر خون شود و غذا
راستینی شود و غذا راستینی خون است و هر گاه که عصاره کیلوس تمام خون شود جگر بهر اندامی بفرستد و آلت وی در فرستادن این رگهاست
که از جانب محدب رسته است و باب را از جانب محدبه در دو رگ که یکی بین پیوسته است انجا فرستد و کفک خون را که صفرا است از جانب مقعر در
منفذی که از بالا با بست بدو فرستد و دردی خون را که سودا است هم از جانب مقعر در منفذی که بسپرز پیوسته است بدو فرستد و غشایی
از عصب در وی پوشیده است از بهر سه کار یکی آنکه گوشت جگر را حس نیست و اگر بدین غشا پوشیده نبودی از المها و آماسها که در وی پدید
آمدی هیچ آگاهی نیافتی و علت بوی بماندی از بهر آنکه چون مردم حس الم نیافتی بعلاج آن مشغول نگشتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی
این غشا در وی بپوشید تا حس الم و ورم بیابد و دوم آنکه تا گوشت جگر و رگها که در وی پراکنده است در این غشا بر شکل و نهاد خویش بماند
و سوم آنکه جگر بدین غشا با غشا معده و رودها پیوسته است و همچنین برباطی محکم بحجاب پیوسته است و برباطها باریک بپهلو پشت پیوسته
است و در جگر تجویف فراخ نیست که عصاره کیلوس که از معده بوی در آید در آن تجویف جمع شود لکن در همگی جگر رگها باریک پراکنده است
و عصاره کیلوس بدین رگها در آید تا بجایی باشد که همه اجزا عصاره کیلوس ملاقی همه اجزا جگر شده است تا قوت حرارت جگر همه

اجزاء امعاء که کیلوس را از حال بگردانند و خون کنند و از جگر رگی بدل پیوسته است و گروهی گفته اند که این رگ از دل رستست و بجگر پیوسته
و بهر حال که هست پیوستگی دل با جگر بدین رگست و غشاء این رگ بغشاء جگر پیوسته است و عصبی باریک نیز و بجگر پیوسته است و سبب
باریکی این عصب معده را با جگر بیماری در شرکت نباشد مگر بسبب آلتی قوی که در جگر پدید آید و بجگر فزونیها است که از وی بیرون آمده است
بر مثال انگشتان و بدین فزونیها گرد معده در آمده است چنانکه کسی چیزی بانگشتان بگیرد و این فزونیها را بتازی زوائد الکبد گویند و در بعضی
مردمان چهار باشد و در بعضی پنج باشد و زهره بدین کمترین زائده اندر نهاده است و بدو پیوسته و در بعضی مردمان زشت جگر مماس پهلوها پشت است
و در بعضی نیست و بیماریها و حرکت جگر با حجاب و با پهلوها ماننده بماسست در بوز

باب یازدهم

در بیان کردن تشریح زهره

باید دانست که زهره کیسه است از عصب بکتو و از لیفها در آن بافته و بهم بافته شده و از جگر آویخته و از جانب مقعر جگر
منفذی دارد و بدان کشاده است و صفرا بدین منفذ در وی می شود و منفذی دیگر از زهره بروده اثنا عشری در کشادست و لختی صفرا از وی بدین منفذ بروده
فرود آید از بهر کاری که در باب چهارم از گفتار سوم یاد کرده آمده است و در بیشتر مردمان در زهره این دو منفذ بیش نیست و در بعضی منفذی کوچک از زهره
در قعر معده کشاده است و لختی صفرا از وی بدین منفذ بمعده اندر آید و بسیار باشد که این منفذ که در قعر معده کشاده است بس فراختر از آن باشد که در
روده اثنا عشری کشاده است و صفرا بمعده بیشتر از آن در آید که بروده رود و این معده پیوسته از صفرا برنج باشد و مزه تلخی بدهان باز می دهد و هضم
او تباه بود و این از جمله بیماریها باشد که آنرا سوء الاعضاء الآلیه گویند و شرح آن در باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده آید و هر گاه که زهره صفرا جذب
نکند یا اگر از جگر جذب کند فرودنی از وی دفع نشود آفتها پدید آید چه اگر جذب نکند جگر آماس گیرد و اگر عفن شود تبها تولد کند و اگر بیشتر از اندازه با عضاء
بول دفع کند بیشتر سوزش مثانه تولد کند و اگر این دفع بعضوی دیگر افتد حمره و نمله در آن عضو تولد کند و اگر در همه تن پراکنده شود یرقان تولد کند و اگر
بیشتر از اندازه بروده فرود آید سحج و اسهال صفرا تولد کند

باب دوازدهم

در بیان کردن تشریح سپرز

باید دانست که سپرز عضویست که در وی خون که خلط سودا است بدو فرو پالاید و گوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ سودا را
در میان اجزاء خود نواند داشت و رگهای شریانها در وی بسیار رستست تا حرارت بدو رسد که با برودت سودا برابری کند و آنرا هضم کند و غشائی در
وی کشیده است تا گوشت او بر شکل خویش بماند و تا هر گاه که دردی یا آماسی در وی پدید آید و غشا کشیده شود حس آن بیابد و این غشا از صفاق رستست و
تشریح این صفاق در آخر باب نهم این گفتار یاد کرده آمده است و بسبب این صفاق در امراض حجاب شرکتی است از بهر آنکه غشاء حجاب هم بدین صفاق پیوسته است
و شکل سپرز چون شکل زبانی است و موضع آن سوی چپ معده است و بیشتر از وی در زیر معده است و اندکی بظاهر او برآمده و از یک سوی او منفذی
دراز کشیده است و در قعر جگر کشاده و طبیبان آنرا گذرگاه سپرز گویند و آلت او در کشیدن سودا از جگر و آلت جگر در دفع سودا بسوی این منفذ است و
این منفذ در بر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ بزهره در شود و از باطن سپرز منفذی دیگر در معده کشاده است و لختی سودا از وی بدین منفذ
بمعده بر آید و فم معده را اخلاط دهد چنانکه در باب پنجم از گفتار سوم یاد کرده آمده است و جانب محدب سپرز سوی پهلوها و پشت است و بر باطنها اندر بغشاء
پهلوها پیوستست و از جانب مقعر غشاء او بر باطنها بیشتر بغشاء معده پیوستست و هر گاه که سپرز سودا را جذب نکند در تن مردم بیماریهای سوداوی تولد
کند چون قوباء و داء الفیل و داء الثعلب و مالیخولیا و جذام و بهق و برص اسود و هر گاه که فرودنی دفع نکند سپرز آماس گیرد و بزرگ شود و شهوت طعام نبود
از بهر آنکه ابخره بفم معده رسیدی از سودا او را زیان بیشتر کردی و هر گاه که بیش از اندازه بمعده دفع کند شهوت کلبی پدید آید و هر گاه که سودا ترش باشد و
عفونت ندارد و اندکی باشد غثیان آرد و هر گاه که بسیار باشد قی سودا آرد و هر گاه که سودا از ترشی از معده بیرون آید سحج سوداوی تولد کند
و بیم هلاک بود

باب سیزدهم در بیان کردن تشریح امعاء

باید
دانست که روده آلت دفع فضله است و آفریدگار تبارک و تعالی این آلت از شش نوع آفریده است هر نوعی از بهر منفعتی یاد کرده آید و چون انواع آن یاد
بود آنرا روده نهاده اند نوع نخستین از روده را روده اثنا عشری است و دوم صائم و سوم روده که مخصوص است بنام او و امعاء دقاق گویند و چهارم اعور
و پنجم قولون و ششم امعاء مستقیم است اما روده اثنا عشری بقعر معده پیوسته است و دهانه او را که در قعر معده کشاده است بواب گویند بجای آنکه
مری از بهر جذب غذا است این روده از بهر دفع نفله غذا است و بدین سبب لیفهاء او همه از پهنا ست و تنگ تر از مری است از بهر آنکه طعام
که بمری فرو آید خام و ناگوارنده باشد و غلیظ بود و ثفل کیلوس که از معده بدین روده فرود آید گوارنده و دقیق و با آب آمیخته باشد بدین سبب
حاجت نبود که دهانه او فراخ باشد دوم آنکه تا طعام در معده نگوارد بواب فراهم آمده باشد اولیتر آن بود که دهانه فراخ نباشد تا آنکه گاهها
که اتفاق افتد طعام بدان سبب بسوی زیر گراید گمان طعام بواب را بآسانی نتواند کشادن و ناگوارده فرو نتواند آمدن و این روده دراست فرود آمده است

دوازده انگشت درازست و در وی هیچ خمی و چینی نیست تا حوالی او از احشاء دیگر خالی باشد و دفع او آسان تر بود و اثنا عشری از بهر آن گویند که درازی او دوازده انگشت اوباشند
که از پهنا بهم بانهند و امعاء صائم یعنی روده روزه دار بدین اثنا عشری پیوسته است و صائم از بهر آن گویند که همیشه از ثفل خالی باشد و هیچ در وی ثفل نگیرد از بهر دو
سبب یکی آنکه ماساریقا که با اثنا عشری و دیگر روده ها پیوسته است بیشتر بدو پیوسته است و آنچه غذا را شاید از وی می کشند بگرمی ارد دوم آنکه منفذ زهره
که صفرا از وی بیرون فرود آید روده را از ثفل می شوید و بدین دو سبب همیشه این روده از ثفل خالی بود و در حال بیماری تنگ تر گردد و ثقل تر گردد و معاء دقاق
یعنی روده باریک بدین روده که یاد کرده آمد پیوستست و این روده بیست دراز پیچیده و رده رده نهاده و در رده نهادن او را دو منفعت است یکی آنک
تا ثقل که بدو فرود آید در درازنا و در رده ها در منحنی گردد و دیر بماند تا هیچ از ثفل غذا را شاید شاخها ماساریقا که بروده ها پیوسته است آنرا بکشد و دوم آنکه اگر این
روده بدین شکل و این درازی نبودی ثقل راست فرود آمدی و زود بیرون شدی و آنچه از ثقل غذا را شاید با ثقل برفتی و بدان سبب مردم را زود زود
بغذا حاجت آمدی و هر گاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخاستی و از خوردن و برخاستن و حاجت رفتن بدیگر مهمات و مصالح نپرداختی
بکار او همیشه بطعام خوردن و برداختن بودی و این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند و گوهر این روده ها رقیق ترست و لطیف تر از بهر آنکه ثقل که بدین
روده ها فرود آید هنوز در وی عصاره کیلوسی که غذا را شاید بسیار بود و آفریدگار تبارک و تعالی این روده ها را رقیق آفرید تا حرارت دیگر احشا بدان
تمام تر رسد و باقی غذا که اندر اوست گوارنده شود و از بهر آنکه این روده ها حرارت بیشتر یابد و رقیق ترست بر ظاهر او پیه نیست و از اندرون او رطوبتی
است لزج مانند لعابی با خلطی غلیظ تا حبیب ها پیش آنرا حرز باشد و از پس این سه نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگرست که امعاء غلاظ گویند یعنی روده های ستبر
و اگر چه عصاره کیلوس که غذا را شاید بدین روده ها کمتر فرود آید هم از آن خالی بود و رگها ماساریقا اندکی بدو پیوسته است تا آنرا از این جذب کند و اول
روده ها نخستین روده ایست آنرا اعور گویند یعنی یک چشم و اعور از بهر آن گویند که او را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو در شود هم بدان منفذ بیرون آید
و همچون کیسه است و از سوی راست نهاده است و اندکی میل بسوی پشت دارد او را دو منفعت است یکی که این کیسه فرود ثفل را چون خزانه بود تا مردم
زود زود بر نباید خاست و دیگر آنکه این کیسه چون معده دیگر است روده های دیگر را که فرود او است نسبت او با دیگر روده ها همچون نسبت معده است با همه
روده ها از بهر آنکه او چون معده دیگرست تا چیزی که در معده تمام نگوارده باشد در وی بگوارد و حرارت جگر تمام بگوارد بدین سبب اولیتر آن بود که میل او بسوی
راست باشد تا در زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ کفایت بود از بهر آنکه نهاد او خود بپهلو افتاده است تا هر چه درو شود
هم بدان منفذ بیرون آید و در علت تر بیشتر این روده باشد که بکیسه خایه فرود آید از بهر آنکه او بهیچ رباط بسته نیست و از پس این روده قولون است و آن
غلیظ و با اعور پیوسته است و آنجا که از وی بگذشت بسوی راست میل کرده است چنانکه گفتی نزدیک به سینه است پس بسوی چپ بازآمده است و میل
زیر سوی کرده و تا نزدیک [illegible] از چپ آمده است و باز بسوی راست باز کشیده است تا برابر مهره های قطن و میل هم فرو سو دارد و آنجا که بسوی چپ
میگذرد چون بنزدیک سپرز رسد تنگ شود و فراهم آید و بدین سبب است که در [illegible] بگذارد که باد از روده ها ساختن بیرون آید و حاجت افتد که بدست
بمالند تا بیرون تواند آمدن و منفعت این دو روده همانست که منفعت روده اعور و آفریدگار تبارک و تعالی روده قولون را در زیر اعور نهاد تا آنچه از
اعور تمام ناگوارده بیرون آید در وی تمام پخته شود و شاخها ماساریقا آنرا بکشند و جگر بر تمامی از بهر چه غذا را شاید بهره تمام می دارد و از آن قوت باقیه
هیچ ضایع نشود و نام قولنج از نام این روده مشتق است و از پس امعاء مستقیم است یعنی روده راست و این آخر روده هاست و بقولون پیوسته است و
این روده فراخ است راست ایستاده و بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک است بفراخی معده و بعضی لیفها این روده لیف جاذبه است تا از دیگر
روده ها جذب تواند کردن و همانا خویشتن را پاک تواند کرد خاصه قولون را که زبر او است و بدین کشیدگی است که یاد کرده آمد از اینست که آفریدگار تبارک
و تعالی در وی از بهر این معنی لیفها جاذبه بیافرید تا ثقل را بقوت جذب کند و او را از دیگر روده ها فراخ تر آفرید تا هر گاه که مردم را حاجت خواهد بود و
سببی پیش آید که او را از برخاستن بازدارد ثقل را جای باشد که در وی جمع شود تا در حال بر نباید خاست و منفعت دیگر آنکه تا اگر ثقل در وی جمع
شود تا هر گاه که حاجت برخیزد بیکبار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کردن از بهر آنکه معلوم است که ثقل بسیار را دفع کردن آسان تر باشد و اندک
اندک را دفع مشکل باشد از بهر آنکه چیزی بسیار بیکبار خویش فرود آید و چیز اندک آنجا بماند و بر بیرون این سه روده پیه است تا حرارت در وی
نگاه دارد و تا در وی را همچون وقایه باشد از بیرون و همه روده ها بر باطنها با مهره ها پشت پیوسته است بپیوستنی که هر یکی بر نهاد خویش بمانده است و همه
روده راست تا بر تحمل ثقل قوی تر باشد و اگر یکی او را آفتی رسد دیگر بسلامت بود و غرضی که مطلوبست از وی حاصل آید و ثقل در اعور و در قولون عفن گردد
و بول بگرداند و کرمها گرد و دانه که تولد کند اندر اعور موجود شود و تشریح عضلها که بر آخر امعاء مستقیم است در آخر باب دهم از گفتار نخستین این کتاب یاد کرده آمده است

باب چهاردهم در بیان کردن تشریح گرده

باید دانست که

کلیه‌ها دو است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و شکل هر یکی چون نیم دایره است و پشت او که محدب است و مانند بعضی از دایره است سوی مهره پشت
است و هر یکی برباطی بر موضع خویش استوار گشته است و هر یکی را با جگر پیوندی است برگی و آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید از خون جدا شود و
در این رگ سوی کرده آید و کار کلیه این است که این آب را بخویشتن کشد و به نزدیک بعضی طبیبان چنان است که این رگ از کرده رسته است و نزدیک جگر
آمده و بدان رگ بزرگ که از حدبه جگر رسته است پیوسته است و آب را بمکد و بکرد آرد و این گروه این را عنق الکلیه گویند یعنی گردن گرده و این رگ رسته است
از بهر آنکه هرگاه که کار کلیه این باشد که آب را از خون جدا کند و بخود کشد اولیتر آن باشد که آن رگ که آلت او است جزوی از وی باشد و به نزدیک گروهی دیگر
چنان است که این رگ از آن رگ بزرگ رسته است و به نزدیک کلیه آمده است و بدو پیوسته و این گروه این هر دو رگ را که بدین هر دو کلیه آمده است الطالعین گویند و
بر هر دو قول آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رگ است و در این رگها بگذرد و بگردد آید و تشریح این رگها در باب چهارم از جزو پنجم از این کتاب یاد کرده
آمده است و همچنین از هر کرده رگی رسته است و به نزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو رگ آب را بمثانه فرستد و این رگها را اطبا حالب گویند یعنی موریها
و غشایی از عصب در وی کشیده است تا وی را حس باشد از بهر آنکه گوشت او را حس نیست لکن بسبب آن عصب که غشا او است حس یابد و اگر گوشت او را حس بودی
از تیزی و سوزانی صفرا که با آب بدو می‌آید با خبر بودی و آزار یافتی و نتوانستی داشتن و در مثانه فرستادن و مثانه نیز هرگاه نتوانستی داشت بدین سبب همیشه
از تقطیر البول و از سوزش کردن مثانه با رنج بودی و آفریدگار تبارک و تعالی گوشت کرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب بوی می‌رسد بی
خبر باشد تا آن آب را چندان نگاه تواند داشت که در وی پخته شود و بسبب سردی مزاج کرده تیزی آن آب شکسته شود و چون بمثانه رسد مثانه را
نسوزد و مثانه آنرا نگاه دارد تا مردم تواند که آب تاختن باختیار خویش کند و گوشت او سخت اکنده است تا جز آب رقیق در وی گذر نیابد و دو کلیه
از بهر آن است که تن مردم اگر چه یکی است حکم اکثر بیشتر اندامها دوگانه است استخوانها و عصبها و رگها و شریانها و عضلها و دماغ همه بر دو قسم است
بعضی سوی چپ و بعضی سوی راست همچون دو تن است بدین سبب واجب کرد که کلیه نیز دو باشد تا هر یکی از یک جانب کار خویش می‌کند و اگر یکی بودی
بزرگی چند هر دو بایستی تا بتمامی کار خویش قیام توانستی کردن و جایگاه او یا در میان مهره پشت بودی یا سوی راست یا سوی چپ اگر در میان مهره پشت
بودی با معده و روده‌ها مزاحمت کردی و مردم پشت را خم نتوانستی داد و هرگاه که خم دادی کرده را درد کردی و اگر سوی راست بودی و جرم یکی چند جرم دو
بودی بر جگر و روده اعور زحمت کردی و اگر از سوی چپ بودی با سپرز یا با قولون زحمت کردی و از هر سو که بودی قامت مردم بدان سبب راست
نبودی و بجانب گرده میل کردی و کرده راست برتر از کرده چپ است از بهر دو کار یکی آنکه روده اعور سوی راست نهاده است و واجب کردی که کرده
راست برتر باشد از بهر دو کار یکی آنکه جگر نزدیکتر باشد و کار خویش قیام کند و دوم تا موضع روده اعور فراخ گردد از بهر آنکه این روده ایست که گاه گاهی
تهی بود و گاهی پر باشد و هرگاه که پر باشد بضرورت جای او فراختر باید بدین سبب واجب شد که کرده راست برتر از کرده چپ باشد و دوم آنکه کرده
از سوی چپ است خزانه سودا کشیده و سودا در وی خوشتر و منفذ او فراختر است بدان چنانکه در تشریح جگر یاد کرده آمده است پس واجب شد که موضع کرده
از برابر جگر نشیبتر باشد تا خلط سودا از جگر بسپرز تواند آمدن و از بهر آنکه موضع سپرز از برابر جگر فروتر بایست و قولون هم در زیر سپرز است چنین
شایست که موضع کلیه چپ فروتر باشد که سپرز و قولون از وی هیچ زحمت نیست و بباید دانست که آثار رحمت و عنایت آفریدگار تبارک و تعالی یکی
آن است که در تن مردم و دیگر جانوران کرده آفریده است و آن را قوت جدا کردن آب از خون ارزانی داشته تا وی را بخود می‌کشد و بمثانه می‌فرستد و مثانه
بیرون دفع می‌کند از بهر آنکه آب غذا نیست لکن مرکب غذا است و فایده آب آن است که طعام که در معده باشد بدو رقیق شود و کیلوس گردد و بصحبت
آب در ماساریقا و رگها باریک که در جگر است بگذرد و از جگر بیرون آید و از آن پس بدان حاجتمندی نباشد و جگر آن آب را بیاری قوت جاذبه
آن دو رگ که از کرده بجگر پیوسته است از خون جدا کند و این هر دو رگ آن آب را بمکند و بکرد آرند و کلیه آنرا بقوت دافعه بمثانه دفع کند و اگر جدا
کردن و کشیدن و دفع کردن آن آب را کرده قوت او نبودی غذا با آب آمیخته باندامها رفتی و همیشه مردم مستسقی بودی و از بهر آنکه غذا بر
همه اندامها است و غذا مرد را صافی نو پخته تر از همه غذاها اندامها پذیرد که چنان باید که دیگر اندامها از خون آن پرداخته باشد تا دل او پیش را لختی
و کوار بدن آن صار مشغول بباید بود بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر بسوی کرده فرود آورد
و بر کرده بگذراند و باز بالا برآورد و در این هر دو عضو پراکنده کرد از بهر دو کار یکی تا کرده آن غذا را نیک بپالاید و آب را از وی بتمامی جدا کند و دوم تا در
درازای راه و فرود آمدن و بر آمدن تمام پخته شود و پخته و پرداخته بدین عضو رسد و بسبب این رگ بسیار بود که در بیماریها و آماسها در پیشی کرده
بوی دهان ناخوش گردد و بیماری بدل رسد و التهاب و تپ و دم زدن باز دهد و بسیار باشد که بخارهای ردیه‌ها که از پیش کرده بالا آید بدل رسد و خفقان و غشی
آورد و ابو الحسن الترنجی رحمه الله علیه در مقالتی که در علاج بیماریها کرده و مثانه کرده است حکایت می‌کند که بزرگی را از بزرگان اهل ایلم آماس کرده پدید آمد

٢٩

سبب رنجی که در حرج بند و سینه بود و همه روز ناخوش بودی و من بعلاج او مشغول شدم و او را بر پرهیز عادت نگهداشتم و آن آماس در پخته شد و از راه بول اخلاط و ریم می‌پالود
و رنج بدم تا نزدیک بود که درست شود اتفاقاً سفری افتاد و دیگر باره رنجور شد و تنگی نفس و ناخوشی بوی دهان پیدا آمد و شش او تباه شد و از آن خلاص نیافت

باب پانزدهم در باز کردن تشریح مثانه

باید دانست که مثانه آلت
دفع بول است و کیسه‌ایست از صفاق و این صفاق را استری است از عصب و این استر از عصبها جاذبه و ماسکه و دافعه یافته است تا این استر جذب
بول و امساک و دفع بول می‌کند و صفاق که از بیرون است قوتیست تا هرگاه که مثانه از آب پر شود و طرف خیزتر شود آن صفاق نتواند و بدین یاکه از عصب
استکاه دارد تا نبدد و از هم باز نشود و این تواند و بدین رگی از عصب است از بهر آن است که تا مثانه حس تیزی آب را یابد تا قوت دافعه بدفع آن
برخیزد چه اگر مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی و تیزی آب و بر لخت شدی و ریش کردی و مثانه از بهر آن بایست که آبی که مردم بخورد مقدار
بسیار باشد و کرده آنرا اندک اندک از خون جدا می‌کند بضرورت خوردی بایستی که آن مقدار در وی جمع شود تا بیکبار باختیار مردم دفع شود و آن
خور مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نماندی یا ماندی یکی آنکه کرده بزرگ بایستی تا آب در تجویف او گرد شدی و آن ممکن نبود از بهر
آنکه معده و جگر و سپرز و روده‌ها را جای نبودی و دوم آب همچنانکه بمقدار رقیق از خون جدا می‌شود بمقدار رقیق دفع بایستی کردن و مردم را بدان سبب
همیشه بتقطیر بول مبتلا بودی و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر این دو خصلت مثانه را بیافرید تا کرده بزرگ نباید تا جای بر دیگر احشا تنگ نشود و دوم
تا مردم بتقطیر بول مبتلا نشود و هر که در این دو معنی تامل کند بزرگی نعمت آفریدگار و آثار رحمت او برخود بشناسد تبارک الله احسن الخالقین و شکل
مثانه شکل بلوطی دارد هر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو رگ کرده که آنرا حالب گویند در مثانه گشاده است تا آب از آن راه از کرده بمثانه در آید و جای
یکی آنجا که بر آنجا مثانه رسیده است راه آن است در مثانه گشاده است لکن نخست در میان صفاق دو منفذ گشاده است پس هر دو منفذ در میان صفاق و عصب
گشاده است بدرازا مثانه تا با آخر لوکه بیرون شدن آب است آنجا هر دو منفذ یکی شده است و در توی اندرونی گشاده است و آب آنجا که بمثانه در شود
و این منفذ بیت بوستان از بهر آنکه از اندرون مثانه غشایی کوچک بر زبر این منفذ پیوسته است و بر روی منفذ فرو آویخته است و هرگاه که آب بمثانه در آید بقوت
در آمدن آب این غشا را دور کند و هر چند مثانه پرتر می‌شود این غشا بر منفذ بسته‌تر می‌شود بدو سبب یکی آنکه چون مثانه پر شود کشیده گردد و هر چند
کشیده‌تر می‌شود توی اندرونی بر توی بیرونی گرفته‌تر می‌شود دوم آنکه غشا نیز بر روی منفذ گرفته شود تا ممکن نباشد که یک قطره آب پس باز گردد و
مثانه را گردنی است که آب بدان گردن از مثانه بیرون شود و در گردن مثانه مردان سه خم است و در گردن مثانه زنان یک خم بیش نیست و بدین
سبب است که مردان زودی از بول پاک نشوند تا قضیب نیک بمالند و زنان زود پاک شوند بی مالیدن و تشریح عضلهای مثانه در موضع خود یاد کرده آمده است
والله اعلم

باب شانزدهم در بیان کردن تشریح خایه و قضیب

باید دانست که خایه آلت تولد منی است و منی از خونی تولد کند که از همه اندامها بالاید و بوی رسد و در وی پخته گردد و راه آن خون شاخها رگها و شریانها
است که در همه تن است و دهنها بسیار این رگها و شریانها که بمجری کشاده است در وی پیوسته تا هرگاه که یک رگ که بنزدیک آن مجری است پر شد همچنان
باشد که رگها بسیار بریده باشد و بدین سبب است که مردی را که خصی کنند آن شهوت که پیش از خصی کردن بود باشد کمتر شود و رفتن او و حرکت او
مانند رفتن و حرکت زنان باشد و جرم خایه از جنس غدد است و رنگ او سپید نیکون گوشت بسانت دخون که در وی شود برنگ او باز آید و سپید گردد
و سبب سپید شدن شیر و منی این است و آن مجری که دهنها رگها و شریانها بدو پیوسته است در صفاقی است که بر استخوان زهار پوشیده است و موریها که منفذ
آن است از غشا رگها و شریانها است که بخایه پیوسته است و مجری منی اگر چه ماس خایه است چنانست که گویی بدو پیوسته نیست و نوع جرم
آن بزبر نوع جرم خایه است و همچون موریی است میان خایه و بن قضیب نهاده و بتازی آن موریها را اوعیه المنی گویند و آخر این اوعیه مماس
خایه است لختی فراختر است باز لختی تنگ‌تر شده است و دیگر باره فراختر شده چنانکه تجویف محسوس پدید آمده است پس تنگ‌تر شده و این اوعیه از
نزدیک خایه لختی بالا بر آمده است پس بسوی گردن مثانه میل کرده است و بقضیب در آمده و در زیر مجری بول است و اما قضیب عضوی است از رباطها
و عصبها و رگها و شریانها و در وی لختی گوشت است و اصل او رباطی است از زهار رسته و در آن رباط تجویفها بسیار است هرگاه که آن تجویفها پر
باد شود قضیب برخیزد و هرگاه که قضیب برخاسته باشد تجویفها فراهم آمده باشد و در زیر این رباط شاخهای رباطی است بیش از آنکه عضوی که
بدین منفذ باشد و عصبها او از مهره‌های عجز آمده است و اگر چه باد سخت آمده نیست بدو پیوسته است و این عصبها از نوع رباط است و آنرا
حس نیست و در قضیب سه مجری است یکی مجری بول است و دیگری مجری منی و سه دیگر مجری وذی و این آبی باشد مانند لعاب که بعضی
مردان را از پس بول اندک اندک می‌تراود و قوت برخاستن قضیب از دل است و حس او از عصب نخاعیست و اصل او از دماغ است و غذا او از جگر آید

و آرزوی مباشرت مشارکت کرده. و جگر با شهوتی خلالی. و اصل این همه دلست و عضلها و قضیب و خایه در جایگاهش پیش ازین یاد کرده آمدست

باب هفدهم در بیان کردن تشریح رحم

بایذ دانست کی رحم در اصل آفرینش آلت تولد فرزندست همچنانک قضیب آلت آنست و شکل رحم همچون شکل قضیب و خایه است لکن قضیب و خایه البته تمام بیرون آمده و رحم البته ناقص و زاندرون و گوئی که رحم آلت نرینه است باز گردانیده و بدان ماند که رحم بجای کیسه خایه است و گردن رحم بجای قضیب است از بهر آنک قضیب چون کالبدیست مر گردن رحم را و آن چون غلافی است مر قضیب را و گوئی هر دو باندازه یکدیگرست و آنچ باندازه یکدیگر نباشد از انجا دشمنیها تولد کند و شرح آن در علاج باه کرده آید و خایه مادینه همچون خایه نرینه است لکن خایه نرینه بزرگترست و گرد بوذ و خایه مادینه میل دارد و بپهنست و هر دو در یک کیسه است و از آن مادینه کوچکتر است و گردی است که بپهنی میل دارد و زاندرونست و بر هر دو جانب فرج نهاده و بر هر یکی غشائی جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جدا است همچنانک نرینه را میان خایه و بن قضیب منفذی نهاده است در آن بیشتر مجرائی که اورا اوعیه المنی گویند مادینه را هم این اوعیه المنی است لکن از آن نرینه از جانب خایه بالا بر آمده است و بدان منفذ که رگها و معالیق خایه فرود آید فرود آمده است پس خم گرفته است و بسوی قضیب فرود آمده و اندرین فرود آمدن دو سه خم گرفته است پس بمجری قضیب اندر آمده و اندر مادینه این اوعیه از خایه میل بسوی تهیگاه کرده است بر سان دو سرو همچون سرو خمیده است و هر بیشتر خم سوی تهیگاه است و روی سوی گردن رحم است تا منی از وی بر رحم اندر آید و اندر وقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم را راست بدارند و گوهر رحم چیزی است سپید و نرم و بی حس مانند عصب و از بهر آنک اصل گوهر او از عصبی است کی وی را حس نیست هرچند که اندر وقت حمل بچه بزرگتر می شوذ رحم باندازه او فراخ باز می شوذ و بر کشیده می گردد و از آن رنجور می شوذ و هرگاه که از حمل فارغ شوذ فراهم آید و از عصب دماغی اندکی باوی آمیخته است و مشارکت او با دماغ از بهر آنست و بدان قدر است و اگر از عصبها بیشتر بوذی مشارکت قوی تر بوذی و رحم با سینه و دو پستان که جگر باشد و تا رسیده نشوذ تجویف او تمام نشوذ همچون پستان زنان تا زن رسیده نشوذ بزرگی آن چنان که خواهد بوذ نگردد و رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه باشد چون وقت حیض آید رحم او هم چند مثانه او گردد و هرچند که بر آید رحم او بزرگتر از مثانه می گردد و اندر وقت حمل دهان رحم فراز هم آید و وقت زادن گشاده شوذ و شکل همچون شکل مثانه است و قعر او فراخ ترست و زاندرون لب او طوقی است از عصب و بر میانگاه او طوقی دیگرست هم از عصب و ابوقلیس گوید زاندرون رحم چهار دندانی است همچون سر پستان دو بسوی راست و دو بسوی چپ و بن این پهن تر و سر آن تنکتر و هم او گوید این دندانها بر سان بواسیرست و رحم اندر میان امعای مستقیم و مثانه نهاده است و امعا سوی مهره پشت است و رحم اندر پیش اوست و مثانه اندر پیش رحم است و هر سه برباطها درهم پیوسته است و اصل رباطها بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار استوارست و رحم از سوی بالا فزون از مثانه است و مثانه از سوی زیر فزون از رحم است و این فزونی گردن مثانه است و درازی رحم از نزدیک نافست تا نزدیک منفذ فرج و این منفذ فرج گردن رحم است و درازی این گردن شش انگشت کم نباشد و از یازده انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی باندازه آلت نرینه باشد و بسبب بسیاری جماع دراز شوذ و درازی رحم هم بدین مقدار بوذ و بسیار باشد که آخر رحم تا بروده بالایین برسد و رحم دو تویست و اندر توی زاندرون رگها بسیارست و دهنهای رگها هر یک چون مغاکیست آنرا نقر الرحم گویند و غشا بچه که اندر شکم باشد بدین مغاکها پیوسته باشد و هر چه طمث از انجا آید و غذا بچه از انجا بذو رسد و توی بیرونی چون غلافیست آنرا و یک تجویفست و توی اندرونی دو تجویف است چنانک گوئی دو رحم است هر دو را گردن یکیست بدین سبب دو بچه بیک شکم زاید و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد پستانها ایشان بوذ و بیشتر بچه بر این عدد زایند و اندر کتب آورده اند که اندر توران زنی را بیست فرزند بوذ بچهار شکم زاده و این نادر باشد و توی زاندرونین از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه ساخته است و هر وقت که نزدیک حیض آمدن بوذ رحم سطبرتر شوذ چنانک گوئی فربه تر شده است و هرگاه که پاک شوذ چون پژمرده گردد و فراهم آید و بوقت جماع چون رحم نزدیک گردن رحم آید جنبیدن آرزومندی طبیعی که او را الجذب منی است و گردن رحم چون عضله است و الجذب الجذوع است بدین نهاده و بدان سبب دراز تو آمدن و زاندرون لونه است و هرچند فربه تر بوذ نرمی او بیشتر بوذ و بطبیعت غضروف گراید اندر حال حمل بچه بجنبی بوذ و در گردن رحم غشاها با رگیست از رگها با رگیک بادها و دوشیزگی آنست

گفتار ششم اندر پیدا کردن قوتها سه گانه و این گفتار بیست باب است

باب نخستین اندر پیدا کردن آنچ قوتها چندست بر وجهی کلی

بایذ دانست که اندامهای مردم را قوتها است و فعلها و هر دو را بیکدیگر بتوان شناخت از بهر آنک هر فعلی از قوتی پدید آید و فعلها سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی و چون فعلها سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است جنس اول قوت طبیعی است و جنس دوم قوت حیوانی است

و جنس سوم قوت نفسانی است و جالینوس و دیگر حکما چنین گفته اند که این قوتها اندامها خاصه است که هر یک معدن قوتی دیگرست و آن اندامها را اعضاء رئیسه گویند و قوت طبیعی دو نوع است یک نوع غایت کار او آنست کی اندر غذا تصرف کند و تن را بغذا می پرورد چندانک ممکن بوذ و معدن این قوت جگرست و نوع دوم غایت کار او آنست که جوهر منی را از اخلاط تن جدا کند و بیاماید و شایسته تولد فرزند کند و معدن این قوت هر دو خصیه است و آلت این هر دو نوع اندرین هر دو کار رگها است که از جگر رستست و اندر همه تن پراکنده شده و قوت حیوانی یک نوع است و کار او آنست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی که مرکب حس و حرکت است بهمه تن می رساند و آنچ این قوت بدو رسد اندر وی پذیرای حس و حرکت شوذ و از وی همه تن رسد و معدن این قوت دلست و آلت او شریانها است که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است و قوت نفسانی سه نوع است قوت حس است و قوت حرکت است و قوت تمیز است و معدن او دماغ است و آلت او عصبهاست که از وی رستست و از نخاع که خلیفه اوست و اندر همه تن پراکنده شده است و حکیم ارسطاطالیس گفته است معدن این همه قوتها دلست لکن فعلها او اندر اندامها دیگر پدید آید همچنانک طبیبان می گویند که معدن حس دماغ است لکن حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و درست آنست کی ارسطاطالیس گوید

باب دوم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر بیان کردن قوتها طبیعی

بایذ دانست که قوتها طبیعی بعضی خادمه است و بعضی مخدومه یعنی بعضی آنست کی کار قوتها دیگر کنند و بعضی آنست کی دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه این باشد و آن او را خادمه بوذ و مخدومه دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند که بقا شخص بدانست و این دو نوع است یکی را قوت غاذیه گویند و دوم را قوت نامیه و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد فرزند کند که بقا نوع بدانست و این نیز دو نوع است یکی را قوت مولده گویند و دیگر قوت مصوره و اما قوت غاذیه یعنی قوت پرورنده قوتی است که غذا را از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند تا بعوض آنچ از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی بدان اندازه که می باید بالذ و فزونی اندر درازا و پهنا آن پدید آید تا چندانچ خواهد بالیذ بالد و تمام شوذ و این بالیذن و فزوذن را بتازی نشو و نما گویند و قوت غاذیه قوت نامیه را خدمت کند و غذا را باندامها رساند تا نامیه کار خویش بکند و غاذیه گاهی غذا است برابر آنچ تحلیل پذیرفته باشد باز رساند و گاهی زیادت از آن باز رساند و گاهی کمتر از آن باز رساند و هرگاه که زیادت باز رساند نشو و نما پدید آید ولیکن از پس آنچ شخص تمام شده بوذ اگرچه زیادت باز می رساند نشو و نما نباشد و لکن فربهی بوذ و هرگاه که کمتر باز رساند نقصان پدید آید یعنی کاهش و هرگاه که برابر آنچ تحلیل پذیرفته باشد باز رساند قوت شخص بر جای بماند و کار قوت جاذبه سه نوع است یکی آنک جوهر غذا حاصل کند و آن خون است که تولد آن از جگرست و دوم آنک غذا را باندامها پیوسته کند و سوم آنک چون باندامها پیوسته کرده باشد آنرا مانند آن اندام کند و چهار قوت اندر زیر این قوت غاذیه است و کار هر چهار باید تا این سه نوع کار را تمام شوذ و تمام آید و این چهار قوت یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم قوت ماسکه است یعنی نگاه دارنده و سوم قوت هاضمه است و مغیره هم گویند یعنی قوتی که غذا را از حال بگرداند و چهارم قوت دافعه است یعنی که فرو نهاد آنرا بیرون کند و هر اندامی را از اندامها یکسان این چهار قوت است و جاذبه هرچه بابت او باشد از غذا خویشتن کشد و ماسکه آنرا نگاه دارد چندانک مغیره آنرا بگرداند و دافعه فزونی را از اندامها بیرون کند و هرگاه که این چهار قوت کار خویش تمام کنند کار قوت غاذیه بهر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذا است و آن خون بوذ و وقت باشد که اندرین کار تقصیری افتد و آن تقصیر از سه جای بوذ یکی از قوت مغیره معده که طعام را نتواند گردانیدن و کیلوس چنانچ باید نتواند کردن و دوم از قوت مغیره جگر که عصاره کیلوس را نتواند گردانیدن و خون چنانچ باید و چندانک باید نتواند کرد و این هر دو کار این هر دو اندام کار تربیت عام از بهر همه اندامها و سوم از قوت جاذبه یک اندام از اندامها که غذا بذو نمی رسد و بدین سبب علتی پدید آید که آنرا بزبان یونانیان اطروفیا گویند و بتازی عدم الغذا گویند یعنی نایافتن غذا و نوع دوم غذا را که باندامها رسیده باشد بذو پیوند ندهد و هرگاه که این کار بر نسق واجب نرود استسقاء لحمی پدید آید و تقصیر اندرین کار از قوت مغیره باشد و از دافعه از بهر آنک اندرین علت حاصل آمدن غذا هست و باندامها رسیدست لکن پیوستن و مانندگی آن کردن نیز نیست و بیرون کردن نیز نیست و نوع سوم غذا که باندامها پیوسته شده باشد مانند آن کند و هرگاه که اندرین کار خللی افتد علت برص و بهق پدید آید و این هم از تقصیر قوت مغیره باشد از بهر آنک اندرین علت غذا هست و باندامها رسیده است لکن مانند او نشده است و باید دانست که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانک حیوانی که از مادر بزاید یا درختی که بنشانند فزودن و بالیدن گیرد هر روز اندامها او می فزاید و این فزودن هم اندر درازا و پهنا باشد و هم اندر سطبرا و این جز عنایت آفریدگار تبارک و تعالی نیست که طبیعت را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را بدین گونه می پرورد نه بینی که صانع دینارگر هرگاه که پاره زر یا سیم را خواهد که بزرگ کند آنرا بر سندان می کوبد تا درازتر و پهن تر شوذ لکن سطبری آن کمتر شوذ و هیچ صانع را این قوت

کفزونی اندر چیزی از همه سوی بپدید آرد جز طبیعت نیست که بعنایت الهی این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد و همچنین باید دانست
که قوتهای جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه را که یاد کرده آمدست قوت چهار کیفیت می باید تا کار ایشان تمام آید یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی
و رای بعضی از متقدمان چنانست که قوت جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی
و تری و رای جالینوس چنانست که این رای باطلست از بهر آنکه طبیعت حیوان از سردی یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی نیاید و همچنین میگوید
که قوت جاذبه جذب بگرمی و خشکی کند و ماسکه امساک بگرمی و خشکی کند لکن ماسکه را حاجت بخشکی بیش از آنست که جاذبه را تا امساک تواند
کرد و جاذبه را حاجت بگرمی بیش از آنست تا جذب تواند کرد و هاضمه را و دافعه را حاجت بگرمی و تری است لکن هاضمه را بگرمی حاجت بیشتر است و دافعه را
حاجت بیشتر است بتری و تلخیص این راه آنست که بدانی که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد و سردی بعضی قوتها را یاری دهد نه بقصد از بهر آنکه
کار سردی آنست که همه قوتها را از کار باز دارد چه او ضد همه قوتها است و از بهر آنکه کار همه قوتها جنبانیدن غذا تمام شود و این اندر قوت جاذبه
و دافعه سخت پیدا است و اندر قوت هاضمه که آنرا مغیره گویند کار او آنست که هر چه غلیظتر است از غذا آنرا لطیف کند و جزوهای او از هم جدا کند
و با چیزی که لطیفتر است بیامیزد و اگر غذا لطیف و روان تر باشد آنرا با غذایی که غلیظتر بود بیامیزد و بهم قوام دهد و این همه کارها آنست که
جز جنبانیدن غذا است نیاید و ماسکه که غذا را اندکی چند نگاه دارد کار او نیز جنبانیدن لیفها است که بوی بیب نهاده است آن لیفها را بجنباند که گرد غذا را
اندر دارد تا وی را کار دادن و سردی کیفیتی است که عضو را خدر کند یعنی حس او را سرد کند و قوت را ضعیف کند و از همه کارها و حرکتها باز دارد الا آنست که اندر
ماسکه وی را فعلی است بعرض و آن آنست که چون لیفها و رگهای که آلت ماسکه است گرد غذا اندر آید اندک مایه سردی وی را یاری دهد تا آن لیفها را
هیأت بایستد و این فعلی نیست که اندر جمله فعل قوت ماسکه اندر آید لکن آلت او را بر هیأت نگاه داشتن غذا بدارد و آلت دافعه را نیز از سردی یاری
باشد هم بعرض و آن آنست که سردی بادها را از تحلیل باز دارد و باد اندر بیرون کردن فزونیها یار باشد و نیز لیفها را که انجمنها نهاده است و آلت دافعه
آنست که آنرا فراهم گیرد و کار دافعه تمام شود و خشکی کیفیتی است که جاذبه و دافعه و ماسکه را بکار آید اما جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که جاذبه
کشیدن است و کار دافعه بیرون کردن است و این هر دو کار بیشتر قوت تمام شود پس خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید از بهر آنکه از تری سستی
فزاید و ماسکه را نیز از بهر قبض لختی خشکی بکار باید و هاضمه را نیز گرمی و تری بکار باید و تری بیشتر باید و سردی و خشکی هیچ نباید اینجا معلوم گردد
که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از گرمی از بهر آنک مدت حرکت لیفها او کوتاهست و حرارت از بهر حرکت باید و مدت ماندن لیفها او بر هیأت امساک
سخت دراز است و خشکی از بهر امساک باید و از بهر آنکه بر مزاج اطفال تری غالبست ماسکه ایشان ضعیف بود و جاذبه را حرارت بیشتر باید و جذب
طبیعی سه گونه است یکی بقوت جذب است چنانکه اندر مغناطیس است دوم از بهر ضرورت خلاست چنانکه اندر آب دزد و غیر آن ظاهر است و
سوم بقوت حرارتست چنانکه فروغ فتیله چراغ روغن را جذب میکند و بنزدیک اهل تحقیق این نیز هم از بهر ضرورت خلاست و حرارت یاری دهنده
است تا چیز هرگاه که با قوت جاذبه حرارت یار بود جذب قوی تر و تمام تر باشد و دافعه را خشکی باید لکن کمتر از آن باید که جاذبه را و ماسکه را
و جاذبه را کمتر از آن باید که ماسکه را و اما قوت مولده را از جنس دوم از قوتها که خدمت کنند که اندر اول این باب یاد کرده آمده است دو نوع است
یک نوع قوتی است که آب فرزند از آن باشد اندر مردان و زنان فی الجمله اندر نر و ماده بپدید آرد و نوع دوم مزاجها اندامها یکسان که اندر منی است
بپدید آرد و چنان کند تا مزاج اندامها یکسان که اندر منی است چون رگ و دماغ و عصبها و رگها و شریانها و استخوانها و غیر آن هر یک جای خویش بگیرد
تا هرگاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد آن اندام بپدید آید چنانکه یاد کرده آید بشرح و این قوت اندر منی است و این قوت را اطبا مغیره
اولی گویند یعنی مغیره نخستین از بهر آنکه مغیره دو نوع است یک نوع این مغیره نخستین است که یاد کرده آمد و دوم آنکه با دیگر قوتها یاد کرده آمده است
و آنرا مغیره دوم گویند و هرگاه که قوت مغیره نخستین بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرم و تر است و گرمی فزون از تری است گوشت دل پدید آید
و هرگاه که بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدل است گوشت جگر پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که سردتر است دماغ پدید آید و هرگاه که بدان
جزو رسد که تری کمتر باشد نخاع پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشک است و خشکی اندکی بود عصب و رباطها و شریان
و عروق و غشا پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت بود غضروف پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که خشکی فزون از همه بود
استخوان پدید آید و کار مغیره دوم همچنین هم برین قیاس بود فرا آنکه از کار مغیره نخستین این اندامها همی پدید آید پس از آنکه نبود و از کار
مغیره دوم غذا که بدین اندامها پیوندد بدان مانند شود و قوت مصوره قوتی است که اندر این اندامها شکلها آن و اندکی و بعضی خردی
و بزرگی آن پدید آید بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی و از این جمله که یاد کرده آمد معلوم گردد که قوت غاذیه اگر چه او قوتهای مخدومه است

وی نیز از وجهی خادمه است و خدمت قوت نامیه کند و قوت نامیه نیز از وجهی خادمه است از بهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت قوت مولده کنند
و قوت مولده نیز خدمت قوت مصوره کند این همه قوتها مادتها را ساخته میکنند تا مصوره کار خویش اندر وی بپدید آرد پس این قوتها قوت مصوره
مخدومه است مطلق و دیگرها از وجهی خادمه اند و از وجهی مخدومه و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه هر سه خادمه اند لیکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه اند مطلق و
ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه از بهر آنکه جاذبه خدمت او میکند و او خدمت مغیره میکند و از جمله قوتهای طبیعی سه قوت است که معلوم
است که کار ایشان چند گاه باشد و پس از آن کار باز ایستد و از این سه یکی قوت مولده است و دوم قوت مصوره که اندر منی است هرگاه که کار هر دو
آنچه یاد کرده آمدست تمام شود از کار باز ایستد و کار ایشان اندر فرزند نرینه و مزاجها گرم اندر سی روز تمام شود و اگر بدان گرمی نبود اندر سی و پنج روز تمام
شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود این مدت کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار نباید از بهر آنکه هرگاه که مادتها بتمامی ساخته اندر
ماده پدید آید مصوره اندر ساعت کار خویش بکند بصنع الله و حسن تدبیره سوم قوت نامیه چون اعضا اصلی تمام شود در طول و عرض باز ایستد و باید دانست که
کار دهها طبیعت کار اتفاقی و سهوی نبود لکن عنایت ایزدیست که طبیعت را این قوتها که یاد کرده شد بداده است و از آنکه دانستی قوتها را اندرین دانستنیست
که این کار بر فرستی است همی ماند و دلیل بر آن که قوتها مستند آنست که چون نر و ماده بهم نزدیک شوند و کار هر دو برآید و لذت هر دو حاصل شود نر و ماده
از آن کار جز شهوت راندن قصدی و غرضی دیگر نباشد و هیچ اندیشه آن نه که آب ایشان کجا رود و از آن چیزی حاصل آید یا نه اگر نه قوت طبیعی اندر
رحم از بهر این کار آماده بودی که بعنایت ایزدی آن آب در حال بگرفتی و نگاه داشتی تا از آن صورتی چنین شریف که احسن الصورست در
اطوار متعاقب و تدبیر طبیعت بالهام الهی پیدا آید آن آب ضایع شدی پس معلوم شود باید کردن که کار و فعل طبیعت بر گزاف نیست و دیگر آنکه
اگر نه قوت جاذبه استی که خون باندازه و شایسته غذا او را جذب میکند غذا از کجا یافتی و چگونه پرورده شدی و اگر نه قوت مدبر استی
که این قوت را بر این کار داردی تا غذا باندازه جذب کند بودی که بیشتر جذب کردی و نطفه اندر وی غرق شدی یا کمتر جذب کردی و پرورده نشدی
یا بودی که غذا غلیظتر جذب کردی و شایسته نیامدی یا لطیفتر جذب کردی و بدو پیوسته نشدی و ماندی کشتی و اگر نه قوتی است که او را مغیره
اولی خوانند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و عصب و غضروف چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت مصوره استی که
پیوند هر قوت مدبر شکلها اندامها آدمی و تهی و خردی و بزرگی و نرمی و سختی آن پدید میآرد از یک منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی
و اگر نه قوت غاذیه استی و دیگر نامیه چه واجب کردی که چون طمث غذای او شدی و اندر رحم بالیدی و بزرگ شدی این همه تدبیر و عنایت
آفریدگار است تبارک و تعالی و دلیل دیگر بر آنکه این قوتها است آنست که هر طعام و شراب که دهد او را که خورد شود نخست طبیعت مردم و قوتهای اندامها
ایشان بر آن مستولی گردد و او را از حال بگردانند و آن را طبیعت مردم و از قوتهای اندامها او منفعل شود پس گرمی و سردی آن اندر تن بپدید آید
از اینجا معلوم گردد که طعام را غذا گردانیدن و داروها را کار رسانیدن و به موضع رسانیدن و منفعت از وی پدید آوردن جز طبیعت مردم نیست بالهام الهی
و هم چنین معاونت و مطیع بودن قوتهای اندامها مر طبیعت را نه بینی که هرگاه که طبیعت ضعیف گردد و قوتها از کار خویش باز مانند نه تن از غذا بهره یابد
و نه دارو منفعت کند و از بهر اینست که اندر وقت نزع راحت مردم مرده گوشت برنیارد و سقمونیا مرده را اسهال نکند و باید دانست که منی چو اندر رحم
حاصل گردد آنرا تا بار سی نطفه گویند و چون روزی چند برآید بجای آن که خمیر نرم را که یک ساعت بنهند برو گویی خمیرها اند بوستی پدید آید سخت تر از میان
او برادوی نطفه هم بر آن سان بوستی پدید آید آنرا غشا گویند و نطفه را پس از آن که این غشا بروی پدید آید علقه گویند و چون چند روز دیگر
برآید چون گوشتی گردد خاییده پس از آن وی را مضغه گویند و حمل نیز گویند و چون شکل اندامها و خطها آن پدیدار آید جنین گویند و چون حس و حرکت پدید آید
وی را حیوان گویند تبارک الله احسن الخالقین

باب سوم

اندر بیان کردن قوتهای حیوانی

باید دانست که مردم تا زنده است او را شریانها را که از وی رسته است دو حرکت باشد یکی حرکت انبساط
گویند و دوم را حرکت انقباض گویند و حرکت انبساط حرکتی است که دل و شریانها بسوی بیرون جنبند و حرکت انقباض حرکتی است که بسوی خویش جنبند
و فراهم آیند و قوت حیوانی قوتی است که این هر دو حرکت بدو باشد و هر اندامی که این قوت بوی رسد آنرا نیز او را حس و حرکت کند و حرکتها خشمناکی
و ترسناکی را بدین قوت باز خوانند از بهر آنکه روح را در حال خشمناکی حرکت انبساطی است و در حال ترس حرکت انقباضی نه بینی که رنگ روی در حال
خشم بسبب حرکت انبساط سرخ گردد و اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و باید دانست که همچنانکه لطیفترین جزوی باشد
از طعام که اندر جگر خون گردد لطیفترین جزوی باشد از خون که اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچون قیاس خونست با طعام همچنانکه
خون از لطافت طعام پدید آید روح از لطافت خون پدید آید و هرگاه که روح تولد کند در حال پذیرای قوتی گردد که بدان قوت همه اندامها

بپذیرای قوت نفسانی و غیر آن کردد روح و اندامها پذیرای قوت نفسانی شوند تا نخست آن قوت باشد و اگر قوتهای نفسانی از عضوی برخیزد و
آن قوت برخاسته باشد آن عضو زنده بود نه بینی که عضو مفلوج را قوت حس و حرکت نباشد و عضو زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده را با آنکه حس و حرکت نباشد
زود تباه شود پس پدید آمد که اندر عضو مفلوج قوتی است که زندگی اندر وی نگاه می دارد تا هر گاه که علت زایل شود حس و حرکت بجای باز آید و اندر حال
مفلوجی سبب آنکه آن قوت باقی باشد شایسته قبول قوت حس و حرکت اختیاری باشد و این قوت غاذیه نیست از بهر آنکه اگر قوت غاذیه عضو را شایسته
قبول حس و حرکت اختیاری کرد اندی بایستی که نبات را حس و حرکت اختیاری بودی پس پدید آمد که آن قوتی دیگرست و هر گاه که مزاجی پدید آید کی
شایسته قبول حس و حرکت باشد و هر دو اندر وی این قوت پدید آید این قوت را قوت حیوانی گویند و هر گاه که روح حیوانی پدید آید قوت قبول
حس و حرکت اختیاری نخستین قوتی است که اندر وی پدید آید پس روح نیز قوت پذیرا قوتهای نفس گردد که همه قوتها از وی خیزد اما آنست که فعلها
قوتها باول حال از روح پدید نیاید هیچ جای که بنزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل او دماغ است خاصتها اندر دماغ پدید نیاید تا قوتها از دماغ محل
خاصتها نرسد چون چشم و گوش و بینی و دهان و غیر آن و هر گاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل آید انجا مزاجی پذیرد که شایسته آن گردد که فعلها آن
قوت نخستین یعنی قوت حیوانی که اندر وی است از وی پدید آید و آنچ اندر اعضا نازل باشد همچنین و آنچ اندر دل باشد همچنین هر جزوی که اندر آن عضو بود
مزاجی پذیرد و آنجا فعل آن قوت اولین پدید آید و نزدیک طبیبان تا روح اندر دماغ مزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوت نفسانی که مبدا حس و حرکت است
نگردد اگرچه از مزاج نخستین آنکه قوت حیوانیست قبول کردست و همچنین اندر جگر و دیگر اندامها هر جنسی را از فعل نزدیک طبیبان نفسی دیگر
است دیگر نفس نیست کی همه قوتها از وی پدید آید لکن مجموع همه را نفس گویند و اگرچه روح بمزاج نخستین قوت نخستین قبول کردست و یافته تنها
بدین قوت قوتها دیگر را قبول نتواند کردن تا اندر هر عضوی دیگر مزاجی خاصه پدید نیاید و اطبا گفته اند که قوت حیوانی با آنکه تخم راه اندامها را شایسته
قبول حیوة کردست آغاز رسیدن روح به همه اعضا بدوست و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از وست تا بشماری که قوت حیوانی بقیاس
با زندگی اندامها را فعل بر می کند یعنی پذیرای زندگانی و این معنی را بتازی انفعال گویند و بقیاس با جنبیدن شریانها و دم زدن اندامها این دم
کار اندر کار همی آید تا کار خویش بکند و این معنی را فعل گویند این قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آنکه کارها او بی قصد و بی تدبیر آید و از
وجهی قوت نفسانی را ماند از بهر آنکه از وی کارها و حرکتها متضاد پدید همی آید چون حرکت انقباض و انبساط اما آنست که فیلسوف هر گاه که گوید که نفس
ازین معنی [illegible] که قوتی است که آغاز حرکتها گوناگون ازوی است پس این قوت حیوانی را بدین مذهب قوت نفسانی باشد
بر اگر قوت نفسانی آنرا گویند که آغاز حس و حرکت و قصد و ارادت از وی باشد این قوت نفسانی نباشد بل که طبیعی بود لکن درجه او برتر
از درجه آن قوت باشد که طبیبان آنرا طبیعت گویند و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقا شخص یا از بهر بقا نوع
این قوت را طبیعت نشاید گفت الا بر جنس دوم و حقیقت این بر فیلسوف است بر طبیب نیست

باب چهارم اندر بیان کردن قوتهای نفسانی - باید دانست که قوتهای نفسانی دو نوع است یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و
قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دوم را حس باطن و حس ظاهر پنج است حس دیدن است و حس شنیدن و حس بوییدن و حس
چشیدن و حس بسودن که آنرا بتازی لمس گویند و معنی حس آگاهی یافتن است و بتازی آنرا ادراک گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفته اند
حس ظاهر هشت است از بهر آنکه نزدیک ایشان چنانست که این چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و درشتی و نرمی هر یکی را بقوتی دیگر اندر یابند
لکن قوتهای چهار با یکدیگر اندر همه پوست مردم سرشته است و حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوت است که صورت چیزها را با معنی آن
اندر یابد چنانچ گوسپند صورت گرگ و شکل و رنگ او اندر یابد و از صورت او معنی درندگی و دشمنی که محسوس نیست هم اندر یابد و حس باطن نیز
پنج نوعست یکی حس مشترکست و بلغت یونانیان این قوت را بنطاسیا گویند و دوم قوت مخیله است و نزدیک طبیبان این دو قوت یکی است
و نزدیک حکما هر یک قوتی دیگرست اما حس مشترک قوتیست که همه محسوسات را اندر یابد و همه نزدیک او جمع شود و قوت مخیله قوتی
که هر چه حس مشترک اندر یابد این قوت آنرا نگاه دارد و از پس غایبی آنرا باز آرد چنانچ گویی یکبار دیگر از چیزها را ادراک کند و معدن این هر دو
قوت تجویف نخستین است از دماغ لکن نیمه پیشین این تجویف معدن حس مشترکست و نیمه پسین معدن قوت مخیله است و اعتبار اندر
درستی آنکه حس مشترک دیگرست و قوت مخیله که آنرا نگاه می دارد دیگر از آب توان کرد از بهر آنکه آب را قوت پذیرفتن همه نقشها هست و قوت
نگاه داشتن نیست و سوم قوتی است که آنرا متفکره گویند و معدن او یک نیمه پیشین است از تجویف میانین از دماغ و فرق میان قوت متفکره
و مخیله آنست که مخیله صورتی که از حس مشترک بدو رسیده باشد نگاه دارد و متفکره اندر آنچ مخیله نگاه داشته باشد تصرف کند و گاهی بعضی از آنچ

اندر صورتی دیده باشد با بعضی از آنچ در صورتی دیگر دیده بود بر هم آمیزد و ترکیبها عجب کند مثلا چون مرغی کی سر گاو دارد و پر مرغ و تن پیل دارد و مانند این ترکیبها
گوناگون و گاهی صورتی تمام را که دیده باشد از هم فرو گشاید و آنرا تحلیل کند چون سری بی تن و تنی بی سر و مانند این و قوت مخیله دیگر جانوران را بجای متفکره است
و ایشانرا متفکره نیست و مخیله ایشان هم ضعیف است و صورتهای محسوسات را چندان نگاه ندارد که مخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوت وهم است و قوت متفکره
آلت اوست و حیوان بدین قوت حکم کند که گرگ دشمن است و بچه دوست است و کسی که بعلف او را تعهد کند هم دوست است و از وی نباید گریخت و دشمنی از
گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست لکن این قوت این حکم کند و دشمنی و درندگی نادیده از گرگ نادیده بشناسد و این شناختن نطقی و عقلی نیست لکن این قوت از
شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد چنانچ دشمنی گرگ بشناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را بکار دارد و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف
میانین از دماغ و بعضی مردمان این قوت را مخیله گویند و فرق میان این قوت و قوت خیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از شخص محسوس
معنی نامحسوس بشناسد و پس از آن قوتها شناخته آید و کار هر یک شناخته اندر نام هیچ خلاف نیست و طبیب را از راه طب بالتحقیق این کار ری نیست لکن طبیب را
قوتها باید شناخت و کار هر یکی باید دانست تا اگر اندر کار قوتی از قوتها خللی پدید آید بعلاج آن عضو که معدن اوست مشغول گردد و قوت پنجم
قوت حافظه است و مذکره نیز گویند و معدن او نیمه پسین است از تجویف بازپسین از دماغ و او چون خزانه ایست معنی صورتها را که قوت وهم بدو کرد [illegible]
باشد همچنانکه قوت خیال خزانه ایست صورت چیزها را که حس مشترک بدو رساننده باشد و اما قوت حرکت قوتی است که چون رای وهم کند و گفته ام که وهم از
چیزها محسوس معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان چیز زیانکار هر گاه که وهم این حکم بکند اندر نفس قصد جستن سودمند و دور
کردن زیانکار پدید آید و قوت محرکه اندر رباط عضلها و وترها آنرا بجنباند گاهی بدان گونه کی سودمند را بجوید و گاهی بدان گونه کی زیانکار را دور کند اما را
بگریزد و دور شود و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف بازپسین از دماغ و آلت این قوت عضلهاست که بدماغ پیوسته گذرد و اندرین عضلهاست
و از عصب بعضله رسد و آنرا بجنباند

باب پنجم اندر بیان کردن فعلهای اندامها کی هر فعلی بچند قوت تمام شود باید دانست که نخستین فعلی فعل معده است اندر آرزوی طعام و این فعل بدو قوت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوت جاذبه
طبیعی بکار باید و قوت حس معده نیز هر گاه که قوت جاذبه لیفها را که آلت اوست بتقاضا چیزی که جذب کند بجنباند و قوت حس آن حرکت او خبر یابد بسبب
طعام بجنبد و نیز هر گاه که لختی سودا از سپرز بفم معده رسد شهوت را بنیه کند و بجنباند تا شهوت قوی گردد چنانچ اندر کتاب دوم اندر شناختن حالها
سودا شرح کرده آید است و دلیل بر آنکه این کار بدین دو قوت تمام شود آنست که اگر کسی را این قدر سودا که یاد کرده آمدست بسته شود و از آن
چیزی بفم معده نرسد اگرچه بطعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و آرزوی طعام پدید نیاید و طعام که خاییده شود بکند و طعام فرو بردن هم بدو قوت
تمام شود یکی قوت جاذبه طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه بلیفهاست اندر از انها زاست و کار قوت اختیاری بعضله حلقوم است
هر گاه که بیک آلت کار خویش کند چیزی فرو بردن دشخوار باشد نه بینی که چیزی که مرد ناخوش دارد چون داروها و غیر آن اگرچه قوت اختیاری کار خود
می کند قوت جاذبه طبیعی آنرا می کوبد فرو بردن دشخوار باشد و اگرچه التجذب معده لیفها دراز است اندر مری لیفها دیگرست از پهنا
مانند لیف دراز جذب کند لیف پهنا آنرا دفع می کند و بنوبت فرو می دهد بر صورت نیک نگاه کرده آید این کار بسه قوت تمام شود یکی قوت لیفها
دراز و دوم قوت لیفها پهنا و سوم قوت عضله حلقوم که آلت قوت اختیاری است و بدین سبب است که قی کردن و چیزی از معده بر آوردن
دشخوارتر است از بهر آنکه فرو بردن به سه قوت بود و بر آوردن بدو قوت بود یکی قوت لیف پهنای و دوم قوت اختیاری و قوت اختیاری
اندرین کار ضعیفتر است از آنکه اندر فرو بردن از بهر آنکه بر آوردن کار طبیعی نیست بر طبیعت قهر کردن است مگر وقتی که خلطی بد اندر معده
بود و معده آنرا برنجاند آن وقت قوت دافعه معده بجنباند و آنرا بقی دفع کند و گاهی با معا فرو برد و گذشتن غذا اندر رودها بدو قوت
تمام گردد یکی قوت دافعه این عضو که از وی بیرون می شود دیگر قوت جاذبه آن عضو که بوی می رود و بیرون دادن ثفل اندر روده ها و بول اندر گذرها
آن هم بدو قوت باشد بعضی فعلها باشد که بقوتی و کیفیتی تمام شود چنانچ سردی قوت دافعه را یاری می دهد تا خلطی را [illegible] بیرون کی
باز افسرد و این یاری بدان نوع اندر کردن که خلطی سردی غلیظ کرد و گذرها و مسامها تنگ شود و حرارت یار قوت سردی آهسته تر شود و جذب
مکند و گرمی بر خلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسام را گشاده گرداند و بقوت جاذبه تمام شود و گرمی [illegible] خلط رقیق جذب کند
پس اگر غلیظ تر باشد قوت جاذبه طبیعی اندر هر عضوی آن خلط را جذب کند که غذاء او را شاید و باید دانست که مدت فعل قوت ماسکه
اندر معده درازتر از آنست که اندر جگر از بهر آنکه درنگ داشتن و گوارانیدن طعام اندر معده درازتر است و مدت درازترین کار قوت ماسکه [illegible]
رحم است از بهر آنکه جنین [illegible] تمام شود و همچنانکه اندر معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و بوقت گوارانیدن ماسکه و مغیره کار کند

وچون کوار پذیرفته شود دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره کار کنند چون تمام شود قوت دافعه
کار کند و شرح این اندر باب الجنین از جزو چهارم از کتاب چهارم گفته آید اینست که از شرح یکدیگر گفته آمده است یکی از ابو دیگر باب جانب معده بر آمده است
و اندر ظاهر معده پراگنده شده از سوی راست تا طعام او را غذا دهد از بهر آنک باطن معده خود از آنچ در وی است غذا می یابد این فصل چنانچ اندر پیشتر کتابها آورده اند
چون جوامع جالینوس و قانون و غیر آن یاد کرده اند لکن بر خلاف آنست از بهر آنک کیلوس چون از معده بیرون آید بعضی از وی اندر جگر اندر نیم پخته بود و اندر جگر
تمام پخته شود و خون گردد و تا عصارهٔ کیلوس خون نگردد غذا هیچ عضوی را نشاید و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را شایسته گشتی بدان حاجت
نبودی که جگر آن را خون کندی و هر عضو دیگر را خدمت جگر ببایستی کرد چنانچ حسین ... خدمتی اینست که معده طعام را کیلوس کند پس عصارهٔ آن بجگر فرستد
و دوم آنست که صفرا از وی بستاند و سوم سپرز است که سودا از وی بستاند و چهارم گرده است که آب از وی بستاند تا غذا
شایسته از وی بهمه اندامها رسد و همه اندامها بقوتها جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که همه را هست کار خویش کنند مگر معده و جگر که این هر دو کار همه تن کنند
و هیچ کار خویش نمی کنند نه بینی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آن را کیلوس گرداند و دافعه عصارهٔ کیلوس بجگر فرستد
و جگر بقوت جاذبه عصارهٔ کیلوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آن را خون کند و دافعه خون را بهمه اندامها فرستد پس تحقیق آنست که
معده و جگر این قوتها را یکی دو نوعست چنانک بعد هست قوت بوده یکی قوت جاذبه معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر همه تن و دوم جاذبه
خاصهٔ او که غذا را از رگهای جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه همچنین دو نوع است یک نوع آنست که از بهر همه تن طعام را اندر معده نگاه دارد تا
کیلوس گردد و نوع دوم ماسکهٔ خاصهٔ او که غذا را نگاه دارد تا مانند او گردد و قوت مغیره نیز دو نوع است یک نوع آنست که طعام را کیلوس کرده اند
از بهر همه تن و نوع دوم مغیرهٔ خاصهٔ اوست که غذا را که از جگر بدو رسد آن را مانند معده کند و قوت دافعه هم دو نوع است یکی آنک کیلوس را از معده دفع
کند و بجگر فرستد و نوع دوم خاصهٔ اوست که ثفلها را دفع کند و حال جگر همچنین و بر این قیاس از بهر آنک این دو عضو کار همه تن می کنند و اعضاء دیگر را بیش
از کار خویش کاری دیگر نیست و ببایذ دانست که کار اندامها بعضی مرکب است از قوت حسی و طبیعی و بعضی مجردست و بعضی مرکب است از اختیاری
و طبیعی و بعضی اختیاری مجردست اما آنک کار او مرکب است از حسی و طبیعی معده است و رحم از بهر آنک هرگاه که فم معده حس گرسنگی یابذ قوت جاذبه اندر
حرکت آیذ بطبع و چیزی درخواهد نه بینی که هرگاه که مردم چیزی خورد که آرزو کرده باشد گویی که معده آن را همی برباید و بهتر گوارد و بوقت ... هرگاه
که حس مباشرت یابذ قوت جاذبه بطبع اندر حرکت آیذ و چون عزیز تمام شود حس گرانی یابد دافعه بدفع مشغول شود و آنک کار او طبیعی مجردست
زهره است و سپرز و گرده و همه اندامها یکسان است این اندامها اگرچه گرسنه شوند یعنی حاجتمند گردند بدل آنچ از ایشان خرج شده بود حس گرسنگی
نیابند لکن بوقت حاجت قوتهای هر یک کار خود بطبع بکند و بطبع چیزی که در خور خویش مثلا استخوان تا خلطی سرد و خشک نباشد که مزاج او را شاید جذب
نکند و گوشت تا خلطی گرم و تر نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها بر این قیاس و زهره همچنین جز صفرا جذب نکند با اندکی خون که
غذاء او را شاید و سپرز جز سودا را جذب نکند با اندکی خون که غذاء او باشد و گرده جز آب جذب نکند با اندکی خون که غذاء او را شاید تا این
عضو این همه را جذب کرده باشد و شایسته را غذا خود بکار برد و ماده را تا فرود آنجا که می باید خرج می کند بطبع و آنک کار او مرکب است از
اختیاری و طبیعی مری است که راه طعام و شراب است نه بینی که مردم اندر روزگار گرما که تشنگی بر وی غلبه کرده باشد و سببی اندر میان بود
که آب خوردن مصلحت نباشد آب سرد غرغره کند و آن را فرو تواند که نگذارد که بمعده فرو شود اگرچه قوت جاذبه بکار خویش برخاسته باشد و آنک
کار او اختیاری مجردست عضلها همه اندامها است و مقعدها ... دفع مثانه را و دفع امعاء مستقیم را نیز اندرین باب یاد کرده اند و دفع هر دو
بعضله است و هرگاه که فعل عضلها اندامها یاد کرده آید آن نیز از آن جمله بود و کار ماسکهٔ معده آن وقت تمام شود که معده گرد طعام اندر آید
و آن را بیکبار فرو گیرد چنانک هیچ جزو از معده از طعام دور نباشد و میان معده و طعام هیچ تهی نبود و هرگاه که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام
کند اگرچه طعام اندک باشد معده آن را تنگ بگیرد و لیفها و رگها که آلت اوست بهم باز شوند تا میان طعام و معده هیچ تهی نماند و طعام بدان سبب
نیک گوارد و هرگاه که ماسکه ضعیف باشد و لیفها او گرد طعام اندر نیاید میان معده و جای طعام تهی بماند و بادها و نفخها تولد کند اندر معده و بدان سبب
آید و طعام نیک نگوارد و حال ماسکهٔ رحم هم بر این قیاس باشد هرگاه که لیفهای ماسکهٔ رحم گرد نطفه اندر نیاید و آن را تنگ فرا نگیرد فرزند تولد نکند و کار
قوت دافعهٔ رحم آن وقت تمام باشد که فم رحم را بگشاید و فرو زند و دیگر رحم آرزو ... و بوقت قی کردن کار دافعهٔ معده هم بر این قیاس بود
و چیزی که اندر معده مدتی بماند ناگوارده نه از بهر آن بماند که آن چیز غلیظ است چون کباب و غیر آن تا اگر چیزی رقیق اندر معده شود
چون شراب و چیزی آشامیدنی زود بیرون آید و چیزی که بیرون آید نه از بهر آن بیرون آید که آن چیز رقیق است تا اگر غلیظ بودی

بیرون نرفتی لکن آن بماند که قوت ماسکه آن را نگاه دارد چندانک مغیره کار خویش بکند نه بینی که چیزهای غلیظ و رقیق هر یک مدتی بماند پس هر یک بوقت
خویش از معده بیرون شود از اینجا معلوم شد که اندر معده قوتی ماسکه است که چیزهای رقیق را مدتی نگاه دارد و قوتی دافعه است که چیزهای غلیظ را دفع
کند و قوتی مغیره است که هر دو را بگوارد تمام شد سخن گفتن هفده و سیم از کتاب اول والحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی محمد وآله اجمعین

کتاب دوم از ذخیرهٔ طبی

باید دانست که اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تن درستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب آن و احوال
نبض و هر چه از مسام و مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط این همه از جملهٔ اعراض تن بود و این کتاب نه گفتارست والله اعلم

گفتار نخستین

اندر شناختن تن درستی مطلق و بیماریها و اجناس و انواع آن و این گفتار دوازده باب است باب اول
اندر شناختن تن درستی و بیماری و انواع آن دوم اندر فرق میان سبب و عرض و سبب شناختن بیماریها که مشارکت اندامها تولد کند سوم
اندر شناختن بیماریها مزاجی چهارم اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد پنجم اندر شناختن بیماریهایی که آن را تفرق الاتصال گویند
ششم اندر شناختن احوال اماسها هفتم اندر شناختن بیماریها و حالها که از بیماری شمرند هشتم اندر شناختن بیماریها منسوب نهم اندر شناختن
حالهای بیماریها دهم اندر شناختن بیماریها که از بدی میراث بفرزند آید یازدهم اندر شناختن بیماریهایی که نام کرده شود سبب ایشان شدن بیماریهای دیگر باشد
دوازدهم اندر شناختن بیماریها که هرگاه که یکی از حال بگردد و بیماری دیگر شود حال بیماری بتر شود

گفتار دوم

اندر شناختن اعراض بیماریها و این گفتار دوازده باب است باب اول اندر شناختن اعراض بروجهی کلی دوم اندر آنک هرکه خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بر اندخست باید که
تشریح و گوهر اندامها بداند و ترکیب اندامها مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر یک شناخته باشد سوم اندر شناختن بیماریها بمشارکت و بیماریها
اصلی چهارم اندر شناختن نشانهای امتلا پنجم اندر شناختن نشانهای غلبهٔ خون و بیماریهای آن ششم اندر شناختن نشانهای غلبهٔ بلغم و بیماریهای آن هفتم
اندر شناختن نشانهای غلبهٔ صفرا و بیماریهای آن هشتم اندر شناختن نشانهای غلبهٔ سودا و بیماریهای آن نهم اندر شناختن نشانهای سده و بیماریهای آن
دهم اندر شناختن بیماریهای بادی یازدهم اندر شناختن اماسهای ظاهر و باطن دوازدهم اندر شناختن نشانهای تفرق الاتصال

گفتار سوم

اندر شناختن حال نبض و اقسام آن و این گفتار بیست و سه باب است باب اول اندر بیان کردن آنک نبض چیست دوم اندر شناختن منفعت
نبض سوم اندر شناختن آنکه چرا نبض از شریانهای ساعد جویند چهارم اندر شناختن آنک نبض چگونه باید جست پنجم اندر شناختن آنک نبض از چند جنس است
ششم اندر شناختن انواع نبضها هفتم اندر شناختن انواع نبضهای مختلف که هر یک را نامی است خاصه و فرق میان نبضها که بیکدیگر مشتبه شود هشتم
اندر یاد کردن اسباب نبض نهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه دهم اندر شناختن نبضهای مختلف یازدهم اندر شناختن نبض مردان
و نبض زنان دوازدهم اندر شناختن نبض سالهای عمر سیزدهم اندر شناختن نبض مزاجها چهاردهم اندر شناختن نبض زنان آبستن پانزدهم اندر شناختن
نبض فربهی و لاغری شانزدهم اندر شناختن تغیر نبض اندر فصلی از فصلهای سال و اندر هر شهری از شهرهای گرم و سرد هفدهم اندر شناختن نبض خواب و بیداری
هجدهم اندر شناختن نبض در حال ریاضت کردن نوزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب بیستم اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه
و آب سرد بیست و یکم اندر شناختن نبض بسبب دردها بیست و دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اماسها بیست و سوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض
نفسانی

گفتار چهارم

اندر یاد کردن حالهای تن مردم از دم زدن و این گفتار پنج باب است باب اول اندر شناختن منفعت
دم زدن دوم اندر شناختن سببهای دم زدن ناطبیعی سوم اندر شناختن سببهای دم زدن بسیط ناطبیعی چهارم اندر شناختن سببهای دم زدن مرکب
ناطبیعی پنجم اندر شناختن نشانهای دم زدن از حرکتهای سینه

گفتار پنجم

اندر شناختن احوال آبی که طبیبان آن را تفسره گویند و
دلیل و نشان نیز گویند و بتازی بول گویند و این گفتار بیست و نه باب است باب اول اندر شناختن آنک دلیل از چه چیز نشان دهد دوم
اندر شناختن آنکه سبب نشان دادن دلیل این حالها چیست سوم اندر شناختن آنکه آب در شیشه چند باید که باشد و شیشه چون باید و عرضه چگونه
باید کردن چهارم اندر شناختن آنچ دلیل چه وقت باید گرفت پنجم اندر شناختن آنچ چیزهای خوردنی که رنگ آب بگرداند ششم اندر شناختن آنچ اندر
چگونگی باید کردن هفتم اندر شناختن فرقی که طبیب میان آب مردم و چیزهای دیگر باید دانست هشتم اندر شناختن آنک طبیب از آب چه چیز
جوید نهم اندر شناختن عدد رنگهای آب دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب یازدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب
دوازدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سرخی آب سیزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سیاهی آب چهاردهم اندر شناختن حالهای تن مردم
از رنگهای مختلف و رنگهای مرکب پانزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام بول شانزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی هفدهم

اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ بول هجدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوب نوزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم میان رسوب نیک و رسوب بد بیستم
اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوب ناطبیعی بیست یکم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن مردم
از رنگهای رسوب بیست سیم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب بیست چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب بیست پنجم اندر شناختن
حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب بیست ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی بول بیست هفتم اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر
بیست هشتم اندر شناختن فرق میان بول مردان و بول زنان بیست نهم اندر شناختن شیر با بول گذشته

گفتار ششم

اندر یاد کردن حالهای تن مردم از اجابت طبع و این گفتار دوازده باب است اول اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع که از چند
وجه جویند دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از اندکی و بسیاری اجابت سوم اندر شناختن حالهای تن مردم از نرمی ثفل چهارم اندر شناختن حالهای تن
مردم از خشکی ثفل پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثفل ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از ثفل منفوخ و سبک هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی ثفل
هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از شکل ثفل نهم اندر شناختن حالهای تن مردم از بیرون آمدن ثفل دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از چربی و لزجی ثفل
اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت در زمانهای مختلف

گفتار هفتم

اندر یاد کردن حالهای تن مردم از پدید آمدن عرق و این گفتار پنج باب است اول اندر شناختن آنکه عرق چیست و از چه تولد کند دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی عرق سوم اندر شناختن حالهای تن مردم
از رنگ و بوی و طعم عرق چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از گرمی و سردی عرق پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام عرق

گفتار هشتم

اندر یاد کردن حالهای تن مردم از حال رطوبتها که به جرعه از سینه بیرون آید و آنرا به تازی نفث گویند و سرفه را به تازی سعال گویند و این گفتار شش باب است
اول اندر شناختن آنکه حالهای تن مردم از حال نفث از چند وجه باید جست دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی نفث سوم اندر شناختن
حالهای تن مردم از رنگهای نفث چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی و طعم نفث پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام و شکل نفث ششم اندر شناختن حالهای
تن مردم اندر وقت بر آمدن نفث و آسانی و دشواری آن

گفتار نهم

اندر یاد کردن سببها و حالهای تن مردم و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین

اندر بیان کردن سببهای عارضی به وجهی کلی و این جزو بیست و سه باب است اول اندر شناختن اجناس
سببها دوم اندر شناختن سببها که تن مردم را گرم کند سوم اندر شناختن سببها که تن مردم را سرد کند چهارم اندر شناختن سببها که تری فزاید پنجم اندر شناختن
سببها که خشکی فزاید ششم اندر شناختن سببها که شکل اندامها را تباه کند هفتم اندر شناختن سببها سده آرنده هشتم اندر شناختن سببها که منفذها را
گشاده کند نهم اندر شناختن سببها درشتی کننده دهم اندر شناختن سببها نرمی کننده یازدهم اندر شناختن سببها که اندامها را از جای خویش
بیرون آرد دوازدهم اندر شناختن اسباب حرکتهای ناطبیعی سیزدهم اندر شناختن سببها تفرق الاتصال چهاردهم اندر شناختن سببها آماس پانزدهم
اندر شناختن سببها درد شانزدهم اندر شناختن المها و نام و سبب هر یک هفدهم اندر شناختن سببها ادراک الم و ادراک لذت هجدهم اندر شناختن
حالها ناطبیعی که از درد تولد کند نوزدهم اندر شناختن حالها طبیعی و ناطبیعی که از حرکتها تولد کند بیستم اندر شناختن حالها ناطبیعی که از بازداشتن تولد کند
بیست یکم اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا بیست دوم اندر شناختن سببها ضعیفی اندامها بیست سیوم اندر شناختن سببها که از ظاهر تن اثر کنند و از
باطن اثر نکنند و سببها که برعکس این بود باشد

جزو دوم

اندر بیان کردن اسباب حالها و تغیرها که مردم را پدید آید
جز از بیماریها و طبیب را از شناختن آن چاره نبود و این جزو بیست یک باب است اول اندر شناختن سبب لذت که از جماع یابند و سبب بیرون
جستن آب منی دوم اندر شناختن سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی و سبب زادن سوم اندر شناختن سبب آنکه بچه هفت ماهه چون زاید اغلب زنده ماند و هشت
ماهه نماند چهارم اندر شناختن سبب نری و مادگی پنجم اندر شناختن سبب تولد مشیمه ششم اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی بالا هفتم اندر شناختن
سبب سوراخها و درزها هشتم اندر شناختن سبب افتادن دندان در هفت سالگی نهم اندر شناختن سبب بر آمدن موی و رگ دهم اندر
شناختن سبب فزونی اندامها چه اندر عدد و چه اندر بزرگی و خردی یازدهم اندر شناختن سبب نقصان اندامها دوازدهم اندر شناختن سبب بر آمدن
موی و ناخن سیزدهم اندر شناختن سبب آنکه فرزند در ماه سه یکم شکم زاید چهاردهم اندر شناختن سبب دریافتن طعمها پانزدهم اندر شناختن
سبب دریافتن بویها که کنند شانزدهم اندر شناختن سبب باز زدن اندامها هفدهم اندر شناختن سبب خواب هجدهم اندر شناختن سبب خنده
و گریه نوزدهم اندر شناختن سبب شادی و غم بیستم اندر شناختن سبب شرمساری و خجلی بیست و یکم اندر شناختن سبب بددلی و دلیری و
جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری

جزو سوم

اندر بیان کردن سببهای مرگ و این جزو سه باب است
اول اندر سبب زندگی و مرگ دوم اندر سبب مرگ ضروری سوم اندر سبب مرگ مفاجا

گفتار نخستین

اندر یاد کردن تن درستی و بیماری مطلق و اجناس و انواع آن و این گفتار ده باب است

باب نخستین

اندر شناختن تن درستی و بیماری و انواع آن

باید دانست که تن درستی مطلق آن است که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان معتدل باشد
اعتدالی خاصه که هر یک را هست چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و ترکیب اندامهای مرکب همه درست و باندام باشد و بدان
عدد و بدان اندازه و بدان شکل باشد که باید و آنچه بهم پیوسته باید پیوسته باشد و آنچه از هم دور باید دور باشد چنانکه فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی آفت و بی
تقصیر باشد هرگاه که معلوم شد که تن درستی مطلق اینست واجب کند که تن درستی مطلق یک جنس باشد و هر مزاج و ترکیب که از این بگردد بیماری باشد یا حالی
که حال بیماران ماند و اما بیماری حالی ناطبیعی است اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یک قوت از قوتها اندامها یا اندامها آفتی پیدا آید واجب کرد بذات و آن
حال یا مزاج ناطبیعی باشد یا ترکیبی ناطبیعی چون معلوم شد که بیماری مطلق اینست واجب کند که بیماری سه جنس باشد یکی آنکه مزاج اندامهای یکسان
معتدل نباشد و آنرا سوء المزاج اندامهای یکسان گویند و به تازی سوء المزاج الاعضاء البسیطه گویند دوم آنکه ترکیب اندامهای مرکب درست و باندام و بر شکل و عدد
طبیعی نبود آنرا بیماریهای اندامهای مرکب گویند و به تازی سوء هیئة الاعضاء الآلیه گویند سوم آنکه جزوهای اندامها که پیوسته باید پیوسته نبود و پیوستگی آن گسسته شود
و آنرا به تازی تفرق الاتصال گویند و در این هر سه فعل اندامها ناقص و با آفت باشد

باب دوم

از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن فرق میان مرض و عرض و بیماریهای که به سبب مشارکت اندامها تولد کند

باید دانست که سبب
چیزی باشد که نخست وی بود و از بودن وی اندر تن مردم حالتی پدید آید و عرض حالتی باشد ناطبیعی که از بیماری تولد کند و تبع آن بود و مرض و عرض هر دو حال
نو است و غرض که اندر تن مردم پدید آید و هر حالی نو که پدید آید آنرا سببی باشد و بیماریها و عرضها را سببها است و سببها بیماریها بسیار است و اعراض را سبب
مطلق بیماری است اما هرگاه که عرض تبع بیماری باشد مثال آن هرگاه که اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند اندر تب نبض مختلف گردد مرض
تب بود و این را مرض مزاجی گویند و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف نبض بود مثالی دیگر هرگاه که شخصی را سنگ در مثانه تولد کند مجری بول بسته شود
عسر البول پدید آید مرض بسته شدن مجری باشد و سبب تولد سنگ بود و عرض عسر البول باشد و این را بیماری اندام مرکب گویند مثالی دیگر هرگاه که خلطی
گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید موضع خلط آماس کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها گسسته شود اجزا آن از هم دور شود و بدان
سبب درد پدید آید مرض ریش است و سبب خلط است و عرض درد است و این را تفرق الاتصال گویند و از شناختن بیماری سبب را بتوان شناخت و از
شناختن عرضها بیماری بتوان شناخت و عرض را گاه طبیبان عرض گویند و گاهی علامت گویند آنجا که از نوع بیماری پدید آید آنرا عرض گویند و آنجا که
اندر دیگاه کند و بیماری بدان بشناسند علامت گویند و مرض و عرض و سبب هر سه ناطبیعی است و همیشه قصد طبیب و مراد او زایل کردن بیماری باشد
و در اندیشه او کار نخستین آن باشد که بیماری زایل کند لکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنکه هرگاه که سبب زایل شود بیماری زایل
گردد و باید دانست که نه هر سکونی و فتوری که در عضوی پدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوتها اندامها اندر حال تن درستی همیشه فعل خویش بر دوام نکنند
کنند نه بینی که اندر خواب همه قوتها نفسانی ساکن گردد تا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندر آن وقتها خواب نه بیند
و بیماری نبود و از قوتها طبیعی قوت جاذبه به وقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن بود و ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه
کار خویش تمام کند چون هاضمه کار خویش کرد ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه کار خویش تمام کند و چون هاضمه کار خویش تمام
کرد ماسکه از کار خویش باز ایستد و دافعه به وقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن بود و بیشتر مردمان چنان گمان برند که اندر کار قوت
مغیره هیچ فتوری نباشد و چنان نیست از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانوران آنگاه ظاهر شود که اندر تن ایشان
خون اندک تولد کند خاصه اندر موا اسرا (؟) از بهر آنکه همه اندر مغاکها (؟) پنهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که اندر آن مدت مغیره ایشان
هیچ کار نکند و اگرچه اندر کار این قوتها سکونی و فتوری افتد نتوان گفت که این سکون مرض است لکن چون فعل عضوی نا تمام ساکن شود نه اندر آن وقت
که شاید که ساکن باشد و سکون او سبب علتی باشد آنرا آفت گویند و آفتی است که اندر فعل آن عضو پدید آمده است سبب بیماری پس ساکن شدن قوت
عضو از فعل یا از حال خویش بگشتن عرض است و مرض نیست بر چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیفی معده است و بسیار باشد که یک چیز
از یک روی مرض باشد و هم آن چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانکه سده که اندر منفذ پیدا آید و سبب آن آواز متغیر شود این سده از آن روی که
منفذی گشاده باشد بسته شود مرض است و از آن روی که تبع او آواز متغیر شده است سبب است و بسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه
قولنج سبب غشی و فالج و صرع شود و باشد که عرض سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانکه صداع که تبع
تب باشد چون محکم گردد مرض شود و باشد که یک چیز به قیاس با حال خویش و به قیاس با حالتی که بیش از آن بوده باشد و حالتی که پس از آن پدید آید هم مرض باشد

و هم عرض و هم سبب چنانچ تب از بیماری سل تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد و بقیاس با ناخوشی مرض بوذ و بقیاس با ضعیفی معده مثلا یا با اسهال که از پس وی بدید
آید سبب باشد چنانچ صداع صعب که عرض تب بوذ چون محکم گردد مرض شوذ و سبب صعبی صداع ماذه بجانب دماغ میل کند و سبب سرسام گردد و باشد که
بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شوذ بسبب مشارکتی که میان هر دو عضو باشد طبیب باید که بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو بوذست و عضو مشارک
کدامست تا بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و هر گاه کی سبب زایل شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شود و بیماری عضوی بسبب مشارکت
عضوی دیگر از هفت گونه بوذ یکی آنک دو عضو اگرچه از یکدیگر دور باشند بعضی باشند که بیکدیگر پیوسته باشند و بسبب آن پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانچ معده
با دماغ مشارکست و مشارکت هر دو با یکدیگر بشاخی است از عصب که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای جفت ششم چنانچ اندر شرح کتاب نخستین بجای خویش گفته آمده است
بدین سبب دماغ و معده بشرکت یکدیگر بیمار شوند نه بینی که هر گاه که مردم بوی ناخوش یابد اندر معده تهوع و دشکشی پدید آید و هم بسبب مشارکت است که هر گاه
که مردم آب سرد خورد خللی در دماغ پدید آید دوم آنک کی عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که بعضوی دیگر می‌رود گذر بروی دارد این عضو ضعیف گذرگاه
آن عضو دیگر بیمار شوذ چنانک غددها که در بن رانها است از بهر آنک گذر اوست و ماده پذیرست از ماده‌ها که از پای و جسوی ماهیچه آید و بروی می‌گذرد هرزه تمام قبول
کند و بدان سبب آماس گیرد و درد خیزد سوم آنک دو عضو یکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر زیر دیگری نهاده بوذ و ماده‌ها که از عضو بالایین فرو بالاید بعضو زیرین فرود آید
عضو زیرین بدان سبب بیمار گردد چنانچ شش اندر فضای سینه نهاده است و ماده نزله از دماغ بدو فرو بالاید بدان سبب سعال و ضیق النفس و علت سل پدید آید چهارم
آنک دو عضو باشند همسایه یکدیگر و یکی ضعیف‌تر باشد این عضو ضعیف فضلهٔ عضو دیگر قبول کند چنانک بغل دست فضلهٔ دل را و غدد بن ران فضلهٔ جگر را قبول کند
پنجم آنک از دو عضو یکی مبدا و اصل کار عضو دوم باشد و کار عضو تمام نشود مگر بیاری ماده که از عضو نخستین که مبدا آنست بدو می‌رسد و هر گاه که اندرین عضو کی مبدا
است آفتی پدید آید از یاری دادن بازماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانچ شش که فعل او دم زدن است و مبدا فعل او حجاب است هر گاه کی اندر حجاب آفتی
پدید آید از یاری دادن بازماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانک هر گاه که اندر حجاب ذات الجنب افتد مضرت آن اندر دم زدن پدید آید و چنانچ حنجره
که فعل او آواز کردنست و ماده او از هوا است کی از حرکت سینه بحنجره رسد هر گاه کی اندر سینه آفتی افتد هوا آنرا دفع کردن و بحنجره فرستادن نتواند
آواز باطل گردد ششم آنک از دو عضو که یکی خادم باشد و دیگر مخدوم خادم بشرکت مخدوم بیمار گردد چنانچ دماغ و عصب که آلت دماغ است مضرت آفت دماغ
اندر فعل عصب پدید آید هفتم آنک عضوی را با عضوی مشارکتی بوذ بمیانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سوم مشارکت افتد چنانچ دماغ را با جگر مشارکت
است برگهایی که از جگر بدماغ بر می‌شود و غذای وی می‌رساند و منفذها که از جگر بگرده پیوسته است و آب را از خون جدا
می‌کند و بقوت جاذبه از جگر بگرده می‌آید بمیانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد و بسیار باشد که مشارکت بر عضو نخستین وبال باشد چنانچ اگر دماغ را
آفتی رسد و معده مشارکت کند دماغ ضعیف شود طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارها بدماغ بر میشود و آفت دماغ زیادت گردد والله اعلم

باب سوم از گفتار نخستین از کتاب دوم در شناختن انواع بیماریهاء مزاجی

باید دانست کی ترکیب مردم دو نوع است یکی ترکیب اندامهای یکسانست که از مادها گرم و سرد و خشک و تر فراهم آورده است
و ترکیب گونه دوم ترکیب اندامها مرکب است که از اندامهای یکسان مرکب شده است چنانک در کتاب نخستین یاد کرده آید و مزاج اندامهای یکسان از اعتدال
گرم با سرد و خشک با تر حاصل شده است پس بیرون شدن مزاجی از اعتدال یا چنان باشد که اندر یک کیفیت بیرون شود چنانچ یا گرم‌تر شود از معتدل یا سردتر
یا تر یا خشک‌تر و این را سوء المزاج مفرد گویند و یا چنان باشد که اندر دو کیفیت از اعتدال بیرون شود چنانچ یا گرم‌تر و خشک‌تر شود یا گرم‌تر و تر یا سردتر و خشک
تر و این را سوء المزاج مرکب گویند و بیرون از این هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دیگر ممکن نیست از بهر آنک مزاج گرم و سرد و تر و خشک ممکن نیست پس معلوم شد که سوء المزاج
این هشت نوع است که یاد کرده شد چهار مفرد و چهار مرکب و سوء المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساذج گویند و با ماده را سوء
المزاج با ماده گویند پس انواع سوء المزاج شانزده باشد چهار سوء المزاج مفردست بی ماده و چهار سوء المزاج مفردست با ماده و چهار سوء المزاج
مرکب است بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب است با ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است مثال سوء المزاج گرم با ماده تبهایی که از غلبهٔ خون
تولد کند یا از عفونت صفرا مثال سوء المزاج سرد بی ماده جمودست که از باد سرد و از باد برف تولد کند و سوء المزاج سرد با ماده بیماری فالج است و مثال
سوء المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و پوست است که بتازی ترهل گویند و مثال سوء المزاج تر با ماده استسقا لحمی است و مثال سوء المزاج خشک بی
ماده تشنج است که از پس استفراغها پدید آید و مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطانست و هر گاه که مزاجها اندامها طبیعی باشد سبب تندرستی بوذ
و هر گاه که ناطبیعی باشد سبب بیماری بوذ و هر خلطی که فزونتر یا کمتر شوذ یا کیفیت او ضعیف‌تر یا قوی‌تر شود سبب بیماری باشد از بهر آنک
هر گاه که خلطی فزونتر شود یا کیفیت او قوی‌تر گردد فزونی آن و قوت آن کیفیت بر همه تن یا بر یک اندام غلبه کند از اعتدال بیرون شود و هر گاه که کمتر

کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف‌تر گردد ضد آن خلط غلبه کند و مستولی گردد و اما حال روح برخلاف حال اخلاطست از بهر آنک فزونی او سبب بیماری نباشد چه
که هرچه او فزونتر تن درستی‌تر لکن هر گاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری گردد و این هر گونه سوء المزاج کی یاد کرده آمد گاه باشد کی
اندر همه تن باشد و گاه بوذ کی اندر یک عضو بوذ و هر گاه کی سوء المزاج سرد بی ماده بر دماغ مستولی شود سکته تولد کند از بهر آنک حس و حرکت اندرین علت
از همه تن باطل شود بسبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب سوء المزاج همه تن با آن دهد و حرارت غریزی بمیرد و شود و باشد کی سوء المزاج سرد بآن بر عضوی
مستولی گردد کی از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای کی سرما یابد و تباه شود و هر گاه کی سوء المزاج گرم ساذج بر دل مستولی گردد گشتن دق و
تب تولد کند و هر گاه کی این سوء المزاج گرم ساذج بر روح کی اندر تجویف دل باشد مستولی گردد نه بر جرم دل تب یک روزه تولد کند و بتازی آن تب را حمی یوم گویند
و باید دانست کی از سوء المزاج گرم که اندر خون بدید آید تب دموی تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند لکن از سوء المزاج که اندر دیگر
خلطها بدید آید هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید نیاید و دیگر خلطها را جز این خاصیتی دیگر هست کی خون را نیست و آن آنست
که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق باشد و عفونت هم اندر تجاویف عروق پذیرد و هم از بیرون تجاویف پذیرد و هر گاه که عفونت بدیشان پدید آید تب تولد
کند و خون جز اندر تجاویف عروق نباشد و تب دموی هم از کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او و باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر
همهٔ تن یا اندر یک عضو پدید آید و آنرا سوء المزاج نگویند یا از غایت اعتدال خیلی دور شود که فعل آن عضو متغیر و تباه و با آفت شود و مضرت آن پدید
آید هر گاه که بدین حد رسید درجهٔ نخستین باشد از سوء المزاج و درجهٔ آخرین آن بوذ که سوء المزاج بدان حد رسد که طبیعت عضو را بگرداند و از مزاج
و اعتدال خاصهٔ او بیرون برد و تباه کند والله اعلم

باب چهارم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن انواع بیماریهای که اندر اندامهای مرکب افتد

باید دانست که بیماریهایی که اندر اندام مرکب افتد
هشت گونه است نخستین آفتی است که اندر شکل اندامها افتد و بدان سبب آن شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام باطل بوذ چنانک استخوانی که کوژ باید
و راست باشد چون استخوان بازو و ران و همانند آن یا آنچ راست باید کوژ باشد و آنچ خرد باید بزرگ باشد و آنچ بزرگ باید خرد باشد و آنچ گرد باید
پهن باشد یا آنچ پهن باید گرد باشد چون تجویف دماغ کی مسطح باید و حدقه که مستطح باید و معده که نیک گرد نباید و هر گاه که اندامی از آنچ باید بگردد
از شکل طبیعی بگشته باشد و خلل اندر افعال آن اندامها پدید آید دوم آفتی است که از جهت منفذها و مجریها افتد چنانک منفذی که تنگ‌تر باید فراخ‌تر
شود چون علت انتشار و سبل که اندر چشم پدید آید و دوالی که اندر رگهای پای افتد و منفذی که فراخ‌تر باید تنگ‌تر شود چون خناق که راه دم زدن
و راه طعام و شراب را تنگ کند و چون سده که در ثقبهٔ عنبیه افتد اندر چشم و اندر رگها و منفذها جگر نیز افتد و چون منفذ دماغ که اندر حال صرع بسبب خلطی بر
که آنجا رسد منفذ را تنگ کند و اندر حال سکته که منفذ را تمام بگیرد سوم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامها پدید آید چون
تجویف دل که بهنگام ترسی عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب مفاجا بمیرد و بهنگام لذت مفرط همچنین از روح خالی شود چهارم آفتی است
که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن درست نتواند گفتن و چون پستان زنان و خایه مردان و چون گوشت که اندر
گوشهٔ چشم افتد اگر بزرگ باشد اشک را و فضلها را که از چشم باز باید داشت باز دارد و اگر خرد باشد پیوسته اشک همی آید و چون داء الفیل و این علتی است کی پای
مردم سطبر شود و چون علت فریسموس و این علتی است که قضیب مردم سخت بزرگ کند و اندر یونان مردی را علتی افتاد که همه اندامها او بزرگ باشد
چنانچ از حرکت بازماند و بسیار باشد که معده کوچک باشد زود تر پر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب چندانک او را لازم باشد نتواند خوردن و علت ذبول
حاصل آید و علت ذبول علتی است که بتازی آنرا ذبول گویند و کاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت تنها اندر زنان یا اندر چشم پنجم آفتی است که از
جهت عدد افتد چون دندانی یا انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن یا غدوی که در زیر پوست برون آید آنرا بتازی سلعه گویند و ظفره که بر چشم
افتد و ظفره ناخنه را گویند و چون سنگ که در گرده و مثانه تولد کند و چون گوشت زیادتی یا ثؤلول که اندرون بینی افتد و چون علتی که زبان را
بدید آید و آن گوشت پاره‌ها باشد نرم که اندر رحم تولد کند چون زالغر که اندر زنان و بعضی از نواحی خوارزم همی باشد و چون عرق مدینی کی
نه نقصان عدد باشد کی اندر روزگار ما اندر بیشتر شهرها خراسان می‌باشد و آنچ از جهت نقصان عدد باشد چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن باشد
یا دستی از دیگر دست یا چشمی از دیگر چشم خردتر باشد یا اندامها متناسب نباشد ششم آفتی است که از جهت درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد
چون سطح معده که درشت باشد نرم شود و طعام از وی بلغزد و چون استخوانی که اندر وی بر درشتی باشد و فضله لزج و نرم بدو فرو بالاید و بدان سبب
سطح استخوان املس شود و ماده که از وی گوشت روید بر سطح آن استخوان چندان درنگ نتواند کرد که قوت مغیره آنرا بصورت گوشت گرداند لکن زود از
وی بلغزد و بصورت آن استخوانرا بپوندد و درشت کند و درشکند تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت گردد و آفت که از درشتی افتد چون درشتی

حجره و حلق و قصبه شش باشد که درشت گردد و بدان سبب آواز ... آفتی است که از جهت بیرون آمدن عضوی باشد که از جای خویش ...

... عضوی و چون روده که بکیسه خایه فرود آید و این علت را بتازی فتق گویند و چون طبقه عنبیه از طبقهای چشم بسبب قرحه‌ای که در طبقه قرنیه افتد بیرون آید و این علت را ... گویند و چون چشم و لب و خد و ... از نهاد طبیعی بگردد دهم آفتی است که عضوی بدید آید و مضرت آن بعضوی دیگر رسد و آن از دو گونه باشد یکی آنکه عصبی که بعضوی پیوسته باشد مزاج او بغایت تری شود و مسترخی گردد و حرکت آن عضو باطل و بی‌نظام شود چون دست و پای مفلوج و چون ... که عضوی را از حرکت باز دارد و چون تشنج امتلائی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارند دوم چون بیماریهایی باشد که اندر بعضی اندامها بشرکت اندامی دیگر پدید آید چنانکه در باب دوم یاد کرده آمدست ... که دستور طبیب باشد والله اعلم بالصواب

باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم در شناختن بیماریهایی که آنرا تفرق الاتصال گویند

باید دانست که تفرق الاتصال بیست گونه است آنچه از پوست فرو نگذرد و آنرا بتازی خدش گویند ... و آنچه بگوشت فرو شود آنرا جراحت گویند و هر گاه که جراحت ریم کند آنرا قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب سوء المزاج ... ضعیف شده باشد ...

[illegible]

باب دهم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن اماسها

[illegible]

[illegible]

بادی در عضو هیچ گرانی پدید نیامد چند گونه باشد بعضی از خون صرف بود چون آبله و بعضی از صفرا چون حصبه و نمله و بعضی از سودا و خون چون جرب و بعضی از سودا و بلغم چون ماشرا و ثآلیل و غیر آن باشد والله اعلم

باب هفتم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن حالهایی که آن را از بیماری شمرند

باید دانست که بیرون از این بیماریها که در بابها گذشته یاد کرده آمده است حالها دیگر هست که بر ظاهر تن مردم پدید آید و آن را از جمله بیماریها شمرند و آن چهار جنس است یکی حالهایی که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و ضعیفی و شکستن و گسستن و ریزیدن و سر موها چند شاخ شدن و از رنگ خویش بگشتن و زود سپید شدن و چون داء الثعلب و داء الحیه که به دو حیوان منسوب است و ما شرح و بسط آن در کتاب معالجات بیان کنیم ان شاء الله و دوم آنها است که اندر رنگ پوست پدید آید چون بهق و برص و نمش و خالها و نشان آبله و اثر آفتاب و باد و غیر آن سوم آنها است که هم اندر ظاهر تن مردم اندر پوست پدید آید و پوست از آنها فراخیده شود چون برص که بتازی آن را قوبا گویند و گنده که بتازی ثولول گویند و درشتی پوست که بتازی حصف گویند و چهارم آفتها است که اندر سحنه مردم پدید آید چون فربهی یا افراط لاغری یا افراط که بعضی را حاصل شود والله اعلم

باب هشتم از گفتار نخستین از کتاب دوم در بیماریها منسوب

باید دانست که بیماریها منسوب شش جنس است یکی بیماریهاست که بدان عضو بازخوانند که بیماری در وی باشد چون شقیقه و سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر و مانند آن و دوم بیماریهاست که به سبب ماننده چیزی بدان چیز بازخوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه و سرطان و ناخنه سوم بیماریها که به اعراض آن بازخوانند چون صرع و سکته و خناق و ذبحه چهارم بیماری که به طبیبی بازخوانند که آن را اول درمان کرده است چون قرحه جرونی که آن طبیب علاج کرده است پنجم بیماری است که به شهرها بازخوانند که آنجا بیشتر بوده است چون رشته بلخی و عرق مدنی و ششم بیماریهاست که به حیوانی بازخوانند که او را آن بیشتر باشد چون داء الثعلب یا بیماری که نشان آن بر شکل حیوانی باشد چون داء الحیه یا بیماری که چهره مردم را چون چهره حیوانی کند چون داء الاسد و غیر آن والله اعلم

باب نهم در شناختن حالها بیماریها

باید دانست که بیماریها را چهار حال است و هر حالی را وقتی است معلوم و طبیب را از شناختن آن وقتها و حالها چاره نیست یکی آغاز بیماری است و آغاز از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر گردد چنانکه مثلا مردی را اندر تن ضعیفی و شکستگی پیدا باشد پس تب پدید آید آغاز بیماری از آن ساعت شمرند که تب پدید آید و آن ضعف و شکستگی که پیش از تب بوده است آن را از روزگار بیماری نشمرند و غرض اندر درست کردن آغاز بیماری شناختن روز بحران بود دوم حال فزودن بیماری است و مادام که بیماری می فزاید چنانکه تب مثلا که هر ساعت یا هر روز گرمتر می شود یا آماس که هر روز بیشتر می شود مدت فزودن حرارت تب را و فزودن آماس را از جمله روزگار فزودن بیماری شمرند و سوم حال به غایت رسیدن بیماری است و این را وقت انتها گویند و آن چنان باشد که مثلا تب و اعراض آن امروز همچنان دی باشد چهارم حال نقصان بیماری است و این را وقت انحطاط گویند و این چنان باشد که مثلا تب و اعراض آن امروز کمتر از دی بود و هر گاه که بیماری بوقت انحطاط رسد بیمار از خطر بیرون آید و همه امید سلامت باشد مگر تخلیطی و خطایی اندر تدبیر کرده شود بدان سبب نکس افتد یا بیماری دیگر پدید آید و باید دانست که هر بیماری که اندر خور فصل سال و مزاج عمر باشد خطر آن کمتر باشد چنانکه اندر فصل تابستان اندر شهری گرم مردم جوان را بیماری گرم و صفراوی پدید آید از بهر آنکه سببی عظیم باید تا اندر چنین فصل و چنین مزاج حرارتی تولد کند و هر بیماری که نه اندر خور فصل سال و مزاج عمر و هوا و شهر باشد خطرناک باشد چنانکه مردم پیر را اندر فصل زمستان اندر شهری سرد بیماری گرم افتد از بهر آنکه همه بیماریها را امید چنان است که اندر فصلی که مزاج آن مزاج بیماری باشد زایل شود و همچنین فصل زمستان و شهرها سرد و مزاج مردم پیر همه ضد بیماری گرم باشد پس اگر چنان باشد که در زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد خصوصا اندر شهری سرد سبب آن بیماری عظیم بوده باشد و خطرناک تر بود

باب دهم اندر شناختن بیماریهایی که میراث یابند و بیماریهایی که مردم از یکدیگر گیرند

باید دانست که متفق علیه است که بیماریهایی که از پدران میراث اندر فرزندان پدید آید شش است یکی سبل باشد دوم نقرس باشد سوم برص باشد چهارم جذام باشد پنجم کلی باشد ششم اصلعی باشد و علی الجمله هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از فرزند همان عضو ضعیف آید و آنچه از یکدیگر گیرند خاصه اگر خانها تنگ بود و بخارها اندر خانه گرد شود اما آنچه شش بیماری است یکی جرب و دیگر برص و دیگر جذام و دیگر آبله و دیگر درد چشم خاصه درد چشم در مند نگریستن دیگر تب وبایی والله اعلم

باب یازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم در شناختن بیماریهایی که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماری دیگر باشد

باید دانست که بیماریهایی که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماری دیگر باشد چون نقرس است و دوالی و داء الفیل و وجع المفاصل و صرع هر گاه که صرع را از این بیماریها یکی پدید آید زایل شدن صرع باشد از بهر آنکه صرع بیماری دماغ است و مایه آن اندر دماغ باشد پس هر گاه که از این بیماریها یکی پدید آید ماده از دماغ فرود آرد و علت دماغ زایل شود و هر

علتی که ماده آن انتقال کند هم بدین قیاس باشد و درد چشم مزمن با اسهال و زلق الامعا زایل شود از بهر آنکه با اسهال خلط بد از تن بیرون شود و ماده بیرون انتقال کند و این اسهال اندرین علت چون دستور دست طبیب را تا طبیعت اقتدا کند و مردم اصلع را علت دوالی نباشد و هر گاه که دوالی پدید آید موی سر برآید از بهر آنکه سبب بطلان شدن موی خلطها بد باشد که بن موی را تباه کند اصلعی و داء الثعلب و غیر آن پدید آید پس هر گاه که خلطها از سر فرود آید دوالی تولد کند و موی سر برآید و هر گاه که خداوند اسهال صفراوی را گوش کر شود اسهال زایل شود و هر گاه که کسی را گوش کر شود و اسهال صفراوی پدید آید کری زایل شود و سبب هم استفراغ ماده باشد و هم انتقال آن و هر گاه که اندر تب کسی را گوش کر شود اگر از بینی خون آید یا اسهال پدید آید کری زایل شود و سبب استفراغ و انتقال ماده بود و اگر کسی را درد سری صعب باشد و از بینی یا گوش او ریم آید یا آب زرد درد سر زایل شود هم سبب استفراغ و انتقال ماده بوده باشد و اگر خداوند اسهال مزمن را قی افتد بی قصد او اسهال زایل شود سبب انتقال ماده و مالیخولیا و دیوانگی به دوالی و بواسیر زایل شود از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سوداوی باشد اندر دماغ پس چون سر رگها گشاده شود و بواسیر یا دوالی پدید آید چون سوداوی از دماغ فرو بالاید هر دو علت به سبب انتقال ماده زایل شود و مردم خصی را نقرس نباشد و اصلع نباشد و زنان را نقرس نبود مگر که حیض از ایشان باز ایستد و غذاها ناموافق و بی ترتیب خورد تا نقرس پدید آید از بهر آنکه تن ایشان به حیض از ماده بد پاک می شود و چون حیض از ایشان باز ایستد ماده بد اندر تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و سبب اصلع نابودن خصی آنست که مزاج او همچو مزاج زنان شود و نقرس هم بدین سبب نباشد لیکن چنانکه اگر غذا ناموافق و بی ترتیب خورد و بر او نقرس پدید آید اگر خصی نیز همچنان کند و بر او نیز پدید آید و نقرس علتی است که به سبب ضعیفی پای افتد چنانکه صرع علتی است که به سبب ضعیفی دماغ افتد لکن اگر چه پای و دماغ ضعیف باشد تا ماده بد اندر تن گرد نشود و اندر رگها روان نباشد و به جانب پای یا به جانب دماغ روی ننهد نه صرع تولد کند و نه نقرس و جالینوس می گوید با آنکه خصی با نقرس نبود عام کودک با نقرس هرگز ندیده‌ام و اگر کودکی را نقرس افتد نقرس او از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر بندها باشد و سبب آن غذای بد و نهیب بد و ناگواریدن طعام باشد و چون معلوم است که خصی را و کودک را نقرس نبود و اگر خصی را باشد نادر باشد و کودک را نادرتر از اینجا معلوم شود که مجامعت را اندر نقرس اثری قوی است و درد جگر صعب به تب زایل شود لکن بباید دانست که درد جگر یا از آماس گرم باشد یا از سده یا از بادی غلیظ اما آنچه از سده باشد درد آن صعب نباشد و گرانی فزون از آن درد بود و آنچه از آماس باشد بی تب نباشد و آنچه از باد غلیظ باشد درد آن صعب و خلنده باشد و از بادی که حرارت تب شکسته شود و هر گاه که کسی را سر و پهلوها درد کند و آماس نباشد آن درد به تب زایل شود و حال هم این باشد که اندر درد جگر یاد کرده آمد و نقرس و دوالی و وجع المفاصل و گرانی خارش به تب ربع زایل شود و تشنج امتلایی به تب گرم زایل شود لکن باید دانست که نقرس و وجع المفاصل باشد که از رطوبتهای خام و از خلط غلیظ بد سوداوی باشد و گرانی خارش یا از رطوبتی شور باشد یا از خلطی سوداوی اما آنچه از رطوبتهای خام باشد به حرارت تبها گرم پخته شود و آنچه از خلطها سوداوی باشد به تبها تب ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلایی همچنین باشد از بهر آنکه ماده تشنج حرارت تب گرم بگدازد و تشنج زایل گردد و هر گاه که بحران یرقانی پدید آید بیماریهای گرم صفراوی زایل شود از بهر آنکه ماده صفرا بظاهر تن بیرون آید و فواق امتلایی به عطسه زایل شود از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم از استفراغ اما آنچه از امتلا باشد اندر بیشتر حالها از آن حرکتی قوی باید تا آن رطوبت را بجنباند و بگدازد و حرکت عطسه حرکتی قوی است و کسی را که آروغ ترش بسیار باشد و بر او علت ذات الجنب نباشد از بهر آنکه ماده ذات الجنب ماده گرم و تیز باشد و اندر معده کسی که آروغ ترش بسیار باشد خلط گرم و تیز کمتر تولد کند و چون خلط گرم کمتر تولد کند اندر تن او ماده بدان گرمی و تیزی کمتر باشد و بدین سبب او را ذات الجنب نبود

باب دوازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن بیماریهایی که هر گاه که از حال بگردد و بیماری دیگر شود حال بیمار بدتر شود

باید دانست که هر گاه که ذات الجنب ذات الریه شود و علت قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بدتر شود اما اندر ذات الجنب که ذات الریه گردد حال بیمار از بهر آن بدتر شود که ماده بیماری اندر موضع خویش نگنجد و فزون آید تا ذات الریه نیز تولد کند و چون حال این باشد شک نیست که حال بیمار بدتر شود از بهر آنکه ذات الجنب یا ذات الریه یار شود و ذات الریه هرگز ذات الجنب نگردد از بهر آنکه ذات الریه چون صعب نباشد ماده آن به سعال برآید و پاک شود و آنچه صعب باشد بیش از آنکه ماده به عضوی دیگر انتقال کند بیمار را هلاک کرده باشد اما قرانیطس سرسام گرم را گویند و لیثرغس سرسام سرد را گویند هر گاه که قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود از بهر آنکه ماده لطیف اندر قرانیطس تحلیل پذیرفته باشد و ماده کثیف مانده و تحلیل آن دشخوار باشد هر گاه که بیماری اندر تب محرقه رعشه پدید آید هذیان گوید و هذیان سخن نابسامانه باشد و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند هر گاه که اختلاط ذهن پدید آید آن تب زایل شود و سبب آنکه تب محرقه به هذیان زایل شود آنست که ماده تب محرقه اندر عروق باشد هر گاه که ماده از عروق انتقال کند به عصبها باز آید رعشه تولد کند و از بهر آنکه عصبها همه فرع دماغ است و ماده که به عصبها باز آید قوت آن به اصل آن فرع رسد هذیان تولد کند و تب زایل شود به سبب انتقال ماده

لکن در علتی معتبر افتد والله اعلم

گفتار دوم از کتاب دوم اندر یاد کردن اعراض و علامات بیماریها

و این گفتار دوازده باب است

باب نخستین از گفتار دوم از کتاب دوم در یاد کردن اعراض و علامات بر وجهی کلی

باید دانست که هیچ از سببها حالها اندر تن مردم تازه کردد آن را مرض گویند اما مرض نیز حالها تازه کردد که آن را اعراض گویند این اعراض را بقیاس با امراض اعراض گویند و بقیاس با آنکه طبیب از این اعراض نشانها جوید بر شناختن حالها بیماری علامات گویند
از بهر آنکه اعراض نشانها حالهای تن مردم است و آن نشانها بعضی نشان تن درستی است و بعضی نشان بیماریست اما آنچه نشان تن درستی است چون درستی هیأت اندامها است و تمامی فعل هر یک و هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست بود و از فعلها اندامها نشانها برین گونه جویند آنچه از فعلها
دماغ جویند اندر حالها فعلها اختیاری و اندر حالها فعلها حس و فعلها توهم و تفکر و مانند آن نگاه کنند و آنچه از فعلها دل جویند اندر حالها دم زدن و حالها نبض
نگاه کنند و آنچه از فعلها جگر جویند اندر حال بول و براز نگاه کنند و آنچه از فعلها معده جویند از احوال گواریدن طعام و احوال آرزو و احوال آروغ و قراقر
حال قوتها معده نگاه کنند از هر عضوی همین سان افعال او و حال قوتها او باز جویند هرچه بر حال طبیعی باشد نشان تن درستی بود و هرچه از حال طبیعی
بگردد نشان بیماری باشد و طبیبان عرض حالهای را گویند که نوع بیماری باشد و یا بیماری ما بین بیماری پدید آید و عرض از سه حال نشان می دهد
یکی از حال گذشته و دوم از حال حاضر و سوم از حال آینده اما آنچه نشان از حال گذشته دهد اگر طبیب از آن حال خبر دهد بیمار را بر طبیب و بر صناعت
او اعتماد افتد از بهر آنکه چون داند که آنچه از حال گذشته گفت درست بود داند که آنچه از آینده گوید درست باشد و آنچه نشان از حال حاضر خبر دهد اگر
حال ماده نماید و درخورد حال تدبیر فرماید منفعت آن بزرگ باشد و آنچه از آینده گوید منفعت از دو گونه بود یکی آنکه استادی طبیب ظاهر گردد و دوم
آنکه تدبیر بیمار چنان ساخته شود که آن حال واجب کند و اعراض آن باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کند چنانکه مثلا نبض [illegible] دلالت
بر تب کند و بعضی آن باشد که دلالت کند بر آنکه ماده در کدام عضو است چنانکه نفث موجی در بیماریها بر سینه دلالت کند بر آنکه ماده آماس در ششست
و چنانکه نبض منشاری دلالت کند بر آنکه آماس اندر غشا و حجاب است و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانکه اعراض امتلا دلالت کند بر امتلا و امتلا
سبب بیماری باشد و بعضی بر درازی بیماری دلالت کند و بعضی بر کوتهی و زودی حرکت و نوبتها دلالت کند و بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی
بیماری دلالت کند چنانکه اگر در ذات الجنب از زود برفه رطوبتی پخته بر آید دلیل سلامت بود و اگر دیرتر آغاز کند یا بدشخواری بر آید
و خام بر آید خطرناک باشد و اندر تبها عرق و استفراغها دیگر هم برین قیاس باشد و از اعراض بعضی باشد که با بیماری لازم باشد و با آن پدید آید و با آن
زایل شود چنانکه سعال و نبض منشاری و درد خلنده و تب تیز که با ذات الجنب پدید آید و با آن زایل شود و بعضی باشد که لازم شود چنانکه درد سر مثلا در تب
و بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی بی درد سر باشد و از اعراض بعضی باشد که از بستر پدید آید و آن سه نوع است یکی نشانهای بحرانست دوم نشانها نضج
سوم نشانهای مرگ و این اعراض اندر بیماری حاده ظاهرتر بود و از اعراض بعضی آنست که بحس بصر اندر یابند و بعضی بحس سمع و بعضی بحس شم و بعضی بحس ذوق
و بعضی بحس لمس اما آنچه بحس بصر اندر یابند چون رنگ روی و رنگ چشم و رنگ زبان و رنگ لبها و آثاری که بر پوست پدید آید چون رنگ بهق و برص و رنگ [illegible]
و ریمها و رنگ بول و براز و قی و حس حرکت و سکون و آنچه از جنس حرکتست چون حرکت تشنج است و رعشه و حرکت اختلاج است و رعشه و حرکت تمطی
و تثاوب اما تمطی دست و پای و همه تن کشیدن باشد و دراز کردن بود و اما تثاوب دهان باز کردن بود و کشیدن چنانکه مردم از خواب آلود
و ملول و اختلاج جستن اندامها باشد و رعشه لرزیدن سر و دست و پا باشد و تشنج بهم باز آمدن و کوتاه شدن عصبها و عضلها باشد و آنچه از جنس سکون
است چون غشی است و سکته و آنچه بحس سمع اندر یابند چون قراقر باشد که در شکم تولد کند و آواز آروغ و آواز سعال و آواز مصروع و آنچه بحس لمس
اندر یابند چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل و سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها و آنچه بحس شم اندر یابند چون بوی بوی عرق است
و بوی بول و بوی دهان و غیر آن و آنچه بحس ذوق اندر یابند چون مزه دهانست که بیمار حکایت کند و باید دانست که بعضی حرکتها فعل اصلی طبیعتست
چون حرکت فواق هرگاه کی در معده فضله باشد و معده خواهد که آن را دفع کند و نمی تواند کردن طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت فواق آغاز
کند و بعضی فعل عارضی طبیعتست چون تشنج و رعشه از بهر آنکه عضوی که درو تشنج و رعشه پدید آید طبیعت اصلی آن عضو باطل گشته بود و مزاجی و طبیعتی
عارضی تولد کرده و قولنج خشک از جمله تشنج است و حقیقت فواق نیست و بعضی فعلی است که طبیعت او قصد اختیاری را اندر وی بهری باشد
چون حرکت اجزاء سینه و حجاب از بهر سعال و اختلاج و حرکت مثانه و شرج از بهر استفراغ و تحقین باشد مگر اندر بعضی وقتها که معا مستقیم و مثانه پر شود و اندرو
بولی یا برازی حرارتی و سوزانندگی بود اگر حرکت اختیاری آن را دفع نکند حرکت طبیعی پیش دستی کند و بعضی فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیاری اندر وی
هیچ بهره نبود چون حرکت لرزه کی در آغاز تب پدید آید و چون حرکت اختلاج این حرکتها کی یاد کرده آمد مختلف است و اختلاف بعضی از بهر آنست

کی قوی تر است و یکی ضعیف تر و بعضی از حرکت اندام بسیار باید تا تمام شود و بعضی حرکت یک اندام تمام گردد و بعضی خطرناک تر است و بعضی کم خطرتر و بعضی
معاونت عضوی باشد که بدو نزدیکست و بعضی معاونت چیزی غریب بود و بعضی را مخالفت از جهت فاعل است و بعضی از جهت ماده اما آنچه اختلاف از بهر
آنست کی بعضی قوی تر است و بعضی ضعیف تر چون حرکت سعال و حرکت اختلاج است از بهر آنکه حرکت سعال قوی تر است و آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی حرکت
اندامها بسیار تمام شود و بعضی حرکت اندامها کمتر چون حرکت عطسه و حرکت سعال از بهر آنکه عطسه حرکت اندامها دم زدن و حرکت اجزاء سر تمام شود و حرکت
سعال حرکت اندامها دم زدن تنها تمام شود و آنچه اختلاف آن بسبب خطرناکی و کم خطری است چون حرکت فواق خشکست و حرکت سعال و فواق خشک
خطرناک است و حرکت سعال بدان خطرناکی نیست و آنچه اختلاف آن بسبب معاونت است حرکت مثانه و شرجست اندر بیرون کردن بول و براز
کی معاونت عضلهای شکم تمام شود و حرکت سعال که معاونت هوا تمام شود و آنچه اختلاف آن از جهت فاعل است چون حرکت سعال است که فاعل آن
اجزاء سینه و حجابست و حرکت قی که فاعل آن اجزاء مری و معده است و آنچه اختلاف آن بسبب ماده است حرکت سعالست و حرکت اختلاج از بهر
آنکه ماده سعال رطوبتی است و ماده اختلاج بادی است و بیرون این اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضها ظاهرست کی از احوال باطن نشانی دهد
چون سرخی رخساره که نشان سل است و چون کوتاهی انگشتان که نشان کوچکی جگرست و اندر باز کشیده شدن ناخن که نشان بیماری سل است ٥

باب دوم از گفتار دوم از کتاب دوم در آنکه طبیب چون خواهد کی از اعراض ظاهر احوال باطن بداند باید کی گوهر اندامها یکسان و ترکیب اندامها مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر یک دانسته باشد

باید دانست که طبیب باید که تشریح اندامها و گوهر اندامها یکسان و ترکیب اندامها مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و
قوت دانسته باشد هرگاه که خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست این جمله تا نوعها با خویشتن تصور کند و ترکیب اندامها مرکب و
همسایگی و مشارکت هر اندامی با دیگر و خاصیت و فعل و قوت هر یک بدانسته باشد و شکل و نهاد هر یک شناخته تا این غرض ویرا حاصل شود از بهر آنکه اگر
تشریح و شکل اندامها نداند مثلا اندر جانب راست شکم آماسی بیند نتواند دانست که آماس اندر جگرست یا اندر عضله شکم و هرگاه که تشریح داند
شکل آماس بیند حکم کند که آماس اندر کدام عضوست از بهر آنکه شکل آماس جگر هلالی باشد بر شکل جگر و شکل آماس عضله شکم دراز باشد بر شکل و نهاد آن عضله
و همچنین اگر ماده اندر امعا گرفته شود از شناختن خاصیت امعا معلوم تواند کردن که اندر کدام معاست از بهر آنکه خاصیت روده صایم آنست
که همیشه تهی باشد و هیچ اندروی درنگ نکند و خاصیت روده اعور و روده قولون آنست که ثفل اندر وی درنگ کند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد و
اندر شناختن گوهر اندامها معلوم تواند کردن که آنچه با سعال یا با بول بیرون آید و آنچه بسعال بر آید از گوهر کدام عضوست تا هرگاه که بیند که با سعال
کهن حلقها غضروفی کهن گونه بر می آید حکم کند که آن حلقها از قصبه شش بر می آید و قصبها شش خورده شده است و اگر با سهال و برش امعا بیرون آید
یکی آن را ابتدای خراطه گویند و خراده نیز گویند و اندرین خراطه پارها پوست بیند چون پوست ریش بتازی آن را قشور القرحه گویند و بیشتر مردمان
خشک ریشه گویند هرگاه که طبیب این پارها پوست بزرگ بیند چون پوست ریش حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است و هرگاه که خرد بیند و باریک حکم کند
که قرحه اندر روده بالایین است و اگر خراطه [illegible] بیند حکم کند که ماده تیز با معا در گذشته است [illegible] و اگر بیند که اندر
بول رنگ سرخ یا چیزی چون گوشت پاره سرخ می آید حکم کند که هر دو از گرده می آید و اگر رنگ سپید بیند و خراطه خرد و سپید می آید حکم کند کی از مثانه
می آید و از موضع عضو درد مند بیماریها که سبب مشارکت اندامها افتد بتوان شناخت و از شناختن فعلها و قوتها اندامها اگر اندر فعلی از
فعلها اندامها آفتی پدید آید حکم تواند کرد که بیماری اندر کدام عضوست و این همه اصلها اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و غرض از یاد کردن
این جایها آنست کی معلوم کرده شود تا از اعراض ظاهر نشانها حالها باطن چگونه باید جست و حکم چگونه باید کرد والله اعلم بالصواب

باب سیم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها بشرکت و نشانها آن و نشان بیماریها اصلی

باید دانست که این نشانها آنجا باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که آن را با عضوی دیگر
مشارکتی باشد و ظاهر نبود که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است که بسبب مشارکت بیمار است و بیماریها که بشرکت اندامهای
دیگر افتد اندر گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است اما شناختن فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آنست که نگاه کند که نخست آفت
و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آمد تا بدین طریق بشناسد که اصل بیماری در کدام عضوست و بیماری عضوی دیگر بسبب بیماری
آن عضوست و بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل شود و همچنین نگاه کند تا الم اندر کدام عضوست که لازمست و کدام آن
که گاهی فاتر شود و گاهی قوی تر شود تا بدین طریق بشناسد که آنچه لازم است اصلی است و دیگر شرکتی است یا در نوبه الم هر دو عضو [illegible]

تا شناخته شود که کدام عضو حرکت می‌کند تا بشناسند که آن حرکت نوبت او خاست است اصلی است و دیگر شرکتی است لکن وقت باشد تا این تأملها اندر فرق کردن میان بیماری اصلی و شرکتی غلط افتد ایرا که بسیار باشد که بیماری اصلی از آن دل که بدید آید سخت ظاهر نباشد و الم آن سهل‌تر بود و باشد و بیماران از آن غافل بوند و باشد و بیماری شمرد. بباشد آنرا که چون دورتر بر آید بشرکت آن عضو اندر عضوی مشارک ناگاه بیماری شرکتی و عارضی پدید آید و الم و درد عارض ظاهرتر باشد بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند و نشانها آن نداند او و بیماری اصلی را عارض شناسد و عارض را اصلی داند طبیب را اندرین جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها با یکدیگر و علم اسکال (?) فعل و قوت و خاصیت هر عضوی چیست بکار باید تا آفتها و خللها که در فعل و قوت هر عضوی تواند بود و نشانهای آن بشناسد و از بیمار بپرسد تا بدین طریق نشانهای بیماری اصلی بدست آرد و این جز طبیب حاذق نتواند شناخت بسیار عضوها است که بیماری اندر بیشتر و تنها بشرکت عضوی دیگر باشد چون بیماری سر که اندر بیشتر و تنها بشرکت معده باشد اما بیماری معده بشرکت دماغ کمتر باشد و علامتهای مزاج اصلی و مزاجها عارضی در باب هشتم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است فهم می‌کند

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن نشانها امتلاء هر جنس

باید دانست که امتلا گرانی اندامها باشد و کسلانی و سستی و ملولی و پر شدن رگها و سرخ گشتن رخسارها و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب دید اشتن که چیزی گران برداشته است و نمی‌تواند رفتن و نمی‌تواند جنبید و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیا تمددی و تمطی و تثاوب و خون آمدن از بینی و از بن دندانها اما سبب ملولی و تمطی و تثاوب حرارتی باشد غریب و بخاری و گران بادی طبیعت و گرد آمدن بادی غلیظ اندر مفاصل و سبب سستی و کسلانی بلغمی باشد یا سودا که در مفاصل باشد و تن را گران و سست کند و باید دانست که امتلا دو گونه است یکی آنست که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد و رگها و دیگر رگها از اخلاط و ارواح پر شود و این را طبیبان الامتلا بحسب الاوعیه گویند و مردم این امتلا اندر هر حرکتی بر خطر آن باشد که اندر اندام او رگی بگسلد یا بشکافد یا خلطی کند رگ نفس انگیزد و بیم خناق و صرع و سکته باشد هرگاه که نشانها این امتلا پدید آید صواب آن باشد که بشایند (?) و رگ زنند و دارو خورند و طعام و شراب کمتر خورند و گونه دوم چنان باشد که اگرچه اخلاط فزونی نبود آن تیزی باشد بد تباه شده بود و این نوع را الامتلا بحسب القوه گویند نیز انی (?) انگیزی و تباهی اخلاط بر قوتها مردم قهر کند و قوت هاضمه از راندن و بصلاح آوردن عاجز آید هرگاه که این نوع امتلا پدید آید بیم باشد که از عفونت اخلاط باشد تولد کند اندرین امتلا گرانی اندامها و کسلانی و آرزو طعام باطل شدن باشد لکن رگها پر و رنگ روی سرخ نبود و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی و رنج پدید آید و خوابها شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق گنده بود و هر که بیکبار حرکت کردن بود و بپندارد که اندام او ریش گشته است نشان آن باشد که اخلاط او تباه شده است و هرگاه که اندر گرمابه شود و اندر هوا گرم یا به سرما یابد سرما بشت او برآید اندر تن او فضلها گرم و دود ناک باشد و از گذشتن اندر آفتاب و از هر حرکتی صبر نیابد و هرگاه که یک خلط فزون گردد دیگر خلطها با اندازه خود بود گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامتهای غلبه خلطها گفته آید ان شاء الله

باب پنجم اندر شناختن نشانها غلبه خون و بیماریها که از این خلط تولد کند

باید دانست که نشانهای غلبه خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و اندرون چشم خاصه و تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی‌سببی ظاهر و شیرینی دهان و سرخی ... و زفان و ریش آمدن دهنها و بثرها و دمیدن دنبلها و خون آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعده و اندر خواب چیزها سرخ دیدن و خون ستان خون آلود و خار بدن جایگاه رگ زدن و حجامت گاه و نشان غلبه خون است و جوانی و فصل بهار و تن گوشت آلود و بسیار خوردن گوشت و شیرینی این نشان دلالت کند که غلبه خون است و الله اعلم بالصواب

باب ششم اندر شناختن نشانها غلبه بلغم و بیماریها که از این خلط تولد کند

باید دانست که نشانهای غلبه بلغم سپیدی رنگ روی باشد و نبض کوچک و نرم و متفاوت و بطی و سردی و نرمی ظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهان و سطبری آن و کمتر گواریدن و آروغ ترش و سپیدی بول و اندر خواب چیزها سپید و سرد و آب و برف و باران دیدن و بسیار خفتن و تشنه ناشدن لکن اگر بلغم شور بود تشنگی باشد و آن تشنگی با آب سرد بنشیند و خواب بود لکن خوش نبود و فصل زمستان و سالها کودکی و پیری و تن فربه و پیه ناک و غذاها تر خوردن چون ماهی تازه و ... و بسیار و مانند آن این نشانها را درست کند که نشان غلبه بلغم است و صناعت و مسکن و عادت را اندر غلبه اخلاط شهادتها درست است و همچنین شخصی که رنگ او ... و تن او فربه و ... و نرم باشد و اندامها ... در تن او خلط ... غلبه دارد و هر که را ... طعام ... دهان او ... شود ... بداند که بلغم شور یا ترش غالب است در تن او

باب هفتم اندر شناختن نشانها غلبه صفرا و بیماریها که از این تولد کند

باید دانست که نشانهای غلبه صفرا زردی رنگ روی و زبان و چشم و خوش آمدن هوا سرد ... باشد و زردی زبان و چشم و تلخی و خشکی دهان و ... گشتن و تشنگی بسیار و خوش آمدن ... هوا ... بودن ... و نبض سریع و عظیم و بول ناری و رقیق و در خواب چیزها زرد و

آتشها دیدن و پنداشتن که اندر گرمابه است یا اندر آفتاب و مانند آن و فصل تابستان و سالها جوانی و مزاج گرم و بسیار خوردن شیرینیها و شیرها این نشانها را درست کند که غلبه صفرا است و شخصی که بی گدازد و لاغر می‌شود و پوست او خشک بود و چشم او دور فرو می‌شود اخلاط او رقیق شده باشد و تریها تحلیل می‌پذیرد و خرج می‌شود

باب هشتم اندر شناختن نشانها غلبه سودا و بیماریها که از آن تولد کند

باید دانست که نشانهای غلبه سودا تنگی نبض و لاغری تن و رنگ روی باشد و خشکی پوست و درشتی بول و سبزی گراید و سیاهی زند و گرسنگی دروغین و اندیشها و فکرها بسیار و اندوه و ... و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و گمانها بد و نومید از همه کارها بودن و سوختن فم معده و بورک شدن سبز و زرد بدید آمدن بهق سیاه و در خواب چیزها ترسناک و دود ناک و خرابها دیدن و فصل خزان و سالها کهولت و پیری و غذاها سودا خوردن چون گوشت قدید و صید و مانند آن نشانها سودا را درست کند خصوصا اگر مرد بسیار موی و ستبر استخوان و اشعر باشد و مردم اشقر و اسمر و خشک اندام بیشتر سوداوی مزاج باشند

باب نهم اندر شناختن نشانها سده و بیماریها که از آن تولد کند

باید دانست که هرگاه که در بعضی اندامها نشان امتلا و گرانی باشد اندر آن عضو سده بود خاصه اگر در دیگر اندامها از نشانها امتلا چیزی نیابد و خاصه اگر استفراغها از عادت طبیعی کمتر باشد و هرگاه که سده اندر عضوی افتد که جاری نیست از آن ماده اندر وی بکند و بعضوی دیگر شود چون جگر که اگر در رگها و منفذها او سده افتد ماده مدتی بیشتر و مبلغی تمامتر اندر وی محتبس بود و بآسانی ... و بدین سبب طرحیدن شود و گرانی و الم طرحیدن که تولد کند و گرانی که از سده تولد کند فزون از آن باشد که از آماس تولد کند و فرق میان آماس و سده آنست که آماس از اول که آغاز کند با تب باشد و سده بی تب بسیار بود و لکن اندر آخر تب تولد کند نخست نشانها سده ظاهر گردد و تب از پس تولد کند و سده‌ها که اندر منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند لکن ناگذشتن خون در رگها و نارسیدن آن باندامها ظاهر گردد و رنگ مردم زرد باشد و بیشتر احوال ... لاغران باشد که خون اندر رگها باریک کند و نیابد و بظاهر تن نرسد و خداوند سده بدین سبب زرد روی باشد جمله علامت سده بود

باب دهم اندر شناختن نشانها بیماریها بادی و رنج که از آن تولد کند

باید دانست که بیماریها بادی هرچه اندر آدمی باشد که او را حس است همه با درد بود و هرچند حس اندام قوی‌تر بود درد آن اندام صعب‌تر باشد و سبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان اجزاء گوشت و پوست اندامها باشد و همه را از هم در کشد و تفرق الاتصال تولد کند پس اگر این بادها اندر میان اجزاء اندامی باشد که آن را حس نیست چون استخوان و گوشت غددی درد کمتر کند و باشد که هیچ درد نکند و بسیار باشد که باد استخوان را بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن تولد نکند مگر استخوان شکسته گوشت را و غشا را و عضله را که بدو پیوسته باشد خله باز خلیدن آن دردی تولد کند و نشان آن باشد که دردها اندر تن از جای بجای شود و اگر باد اندر میان گوشت و پوست و عضلها باشد اختلاج کند و اگر اندر احشا باشد قراقر کند و نشان درست‌تر آنست که اگرچه درد صعب باشد و عضو طرحیدن باشد اندر عضو گرانی نباشد چنانچه از اخلاط بود و بیماری بادی را ... توان دانست چنانکه استسقا طبلی را از زقی بدان شناسند که دست بر شکم بیمار زنند و آواز طبل دهد و طرحیدن که باد دارد چنانکه مشک را باد اندر دمند و ... که باد دارد دست بروی مالند قراقر کند و حس لمس نیز توان دانست چنانکه هرگاه که دست بر نهند باد در زیر دست پراگنده شود و هرگاه که دست از آنجا بر دارند زود باز بجای خویش آید و اندر نهادن دست بر آن عضو بادی حس لمس را خبر بود که انگشت برطوبتی فرو نمی‌رود و ماده در زیر انگشت نمی‌آید و اگر جایی باشد که طرحیدن بود و با انگشت باز کوفتن حس فرق توان کردن میان چیزی که از باد بر شده باشد و چیزی که از ماده دیگر بر شده باشد لامحاله توان دانستن

باب یازدهم اندر شناختن نشانها آماسها ظاهر و باطن

باید دانست که آماسها ظاهر مشاهده توان دید و آماس باطن اگر گرم بود نشان آن تب و گرانی موضع آماس بود اگر عضو را حس نبود و اگر عضو حساس بود با تب و درد و سوزش اندر باشد و هر آماسی و المی که اندر عضوی باشد اندر فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانچه معلوم گشته است اما نشان آماس بلغمی آنست که نشان غلبه بلغم پدید آید و اندر آن عضو که آماس اندر وی باشد گرانی بی درد و رنج بود اگر با این گرانی نشانها غلبه سودا ظاهر شود و موضع آماس سخت باشد حکم باید کرد که آماس سوداوی است و اگر آماس اندر عضوی عصب ناک بود درد آن صعب باشد و تب سخت گرم بود و خطر آن باشد که زود تشنج کند و همچنین اختلاط ذهن پدید آرد و نشان همه آماسها که در احشا باشد آنست که گوشت عضلها شکم زود گدازد و پوست شکم لاغر شود و هرگاه که آماس طریق نضج گیرد و خراج گردد درد صعب شود و تب سوزان‌تر باشد و زبان درشت گردد و خواب نیاید و گرانی موضع آماس زیادت شود و بسیار باشد که درین حال تن زود لاغر شود و ریم کند و چشمها بیکبار در اندر شود و هرگاه که خراج پخته شود و ریم کند حرارت تب شکسته شود و ضربان و درد ساکن گردد و آنجا که درد بود ... خارش پدید آید و بلمس نرم شود و گرانی موضع آماس زیادت گردد و هرگاه که ریم کند اندر حال

تب لرزه پدید آید بسبب سودا تب ربع پس گرم شود و نبض بسبب استفراغ عریض و ضعیف و صغیر و بطی شود و بسبب تب کاهش و متفاوت شود و بسبب ساقط
گردد و بسیار باشد که دست و پای سرد شود و چون سرد گردد باشد که ماده بطریقی نزدیکتر دفع شود سخت یا بطریق بول یا بطریق ثقل و بهترین آن باشد که از
پس سرکردن تب زایل شود و دم زدن آسان گردد و قوت باز می آید و ماده بطریق راست تر و نزدیکتر دفع شود و بسیار باشد که اندر آماسهای باطن ماده از
عضوی بعضوی دیگر شود و هرگاه که از عضوی شریف بعضوی خسیس شود حال بیمار نیک شود چنانکه ماده آماس دماغ به پیش گوش فرود آید و آماس جگر به بغوله
ران فرود آید و اگر از عضوی خسیس تر بعضوی شریف تر باز گردد حال بیمار بتر شود چنانکه ذات الجنب ذات الریه گردد یا ماده ذات الجنب بنواحی دل اندر
باز گشتن ماده آماسهای باطن را علامتها است اما اگر آماس بسوی بالا باز گردد تنگی نفس و دشخواری آن پیدا شود و در حوالی سینه سوزش پدید آید و اگر اندر سر گرد آید
چنبر کردن اتفاق افتد که گرانی پدید آید و آن موضع و بعد از آن درد سر آغاز کند نشان انتقال ماده باشد بسوی گردن و باشد که اندر رباط و ساعد الحق پدید آید
و اگر چنان باشد که ماده بر دماغ شود و از آن عضو شریف بدین عضو شریف نیز انتقال کند خطرناک باشد و اگر چنان باشد که ماده انتقال کند و پس گوش آید امید باشد
که خلاص یابد و همچنین خون از بینی اندرین حال و اندر همه آماسها احشا سخت نیک و پسندیده باشد و اگر ماده بسوی زیر فرود آید اندر شراسیف گرانی و تمدد
پدید آید و شراسیف سر پهلوها را گویند

باب دوازدهم اندر شناختن نشانها تفرق الاتصال

بباید دانست که تفرق الاتصال آنچ ظاهر باشد بمشاهده توان دید و آنچ باطن باشد علامتها آن درد خلنده باشد و گاه چنان
پندارند که آن موضع همی سنبند خاصه اگر با این درد تب گرم باشد و بیشتر حالها خلطی بیرون آید اگر تفرق الاتصال اندر اعضاء دم زدن باشد که بدین طریقها
چیزی بیرون نیاید کلی اندر فضا که در احشا باشد گرد آید و بسیار باشد که تفرق الاتصال از آماسی باشد که پخته شود و سر کند و بدین طریقها بیرون آید
و هرگاه که نشانهای آماس و نشان پختن و سر کردن آن پدید آید پس ریم و خون پالودن گیرد و گرانی و درد زایل شود و در آن وقت راحت پدید آید و اگر
نشان پختن و سر کردن آماس پدید نبود و ریم پالودن گیرد و درد و تب زیادت گردد و بیرون آمدن بند و کشادها و جز آن تفرق الاتصال است والله اعلم بالصواب

گفتار سوم اندر یاد کردن احوال شناختن نبض و این گفتار بیست و سه باب است چنانک یاد کرده آید

باب نخستین اندر بیان کردن آنچ نبض چیست

بباید دانست که نبض حرکت
شریانها را گویند و هر نبضی اندر دو حرکت است و از دو سکون یکی حرکت انبساط است و یکی سکون سکونی که از پس انبساط باشد و حرکت دوم حرکت انقباض
است و سکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض باشد از بهر آنک ممکن نیست که چیزی را حرکت کند بجانبی و بنهایت آن جانب رسد و باز از آن جانب بجانبی
مخالف آن باز گردد و اندر میان آن دو حرکت سکونی نباشد چه پیوستن دو حرکت مخالف یکدیگر محال باشد و چاره نباشد از آنچ میان گسستن حرکت اول
و آغاز حرکت دوم سکونی افتد اگرچه محسوس نباشد و حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند و حرکت انقباض حرکت فراهم آمدن آن را گویند و حرکت
انبساط را همیشه بانگشت اندر توان یافت مگر وقتی که مردم بغایت ضعیف و بدحال باشد و حرکت انقباض بدشخواری در توان یافتن و بنزدیک بسیاری
طبیبان چنانست که اندر نتوان یافت لکن درست آنست که اندر تن لاغر کم گوشت و نرم پوست اندر توان یافت خاصه که نبض قوی باشد یا صلب یا بطی اگرچه
غالب آنست که دشوار در توان یافت خاصه اگر در نبض هیچ گونه سرعت یا تواتر باشد اما اندر نبض قوی بسبب قوت حرکت اندر توان یافت و در
نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کردن میان مصادمت رگ با انگشت و میان باز گشتن او و اندر نبض بطی نیز بسبب درنگ جنبیدن او و دیر باز گشتن فرق
توان کردن و جالینوس می گوید من مدتی از اندر یافتن حرکت نبض انقباض غافل بودم پس تأمل می کردم تأمل بلیغ و مباشرت نبض بسیار می کردم
بعد از آن جز آن اندکی می یافتم و بعد از آن نیک اندر یافتم بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد و باید دانست که حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد
و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل پیش و پس نباشد لکن همچنانک هرگاه که اصل درخت بجنبد شاخها همی بجنبد حرکت شریانها با حرکت دل برابر باشد
از بهر آنک شریانها شاخهایی است که از دل رسته است الا هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی فرود باشد شریانی که بدین جراحت یا دمل
نزدیک باشد حرکت بیشتر و زودتر از حرکت دیگر شریانها کند بسبب آن عارض و شریانها عضوها دیگر که حال ایشان با حال دل برابر باشد حرکت ایشان با حرکت
دل برابر بود و دیگر دلیل بر آنک حرکت شریان این عضو که این عارض دارد و بست دلیل است بر آنک همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگرچه حرکت ایشان با حرکت دل
برابر بود و تبع آنست و اگر حرکت شریانها بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضوی که اندر وی عارضی افتد مخالف حرکت دیگر شریانها نگشتی و چون
حرکت این شریان زودتر و بعد و بیشتر می شود دانیم که حرکت این شریان بطبع اوست و گروهی پنداشته اند بسبیل مد و جزر است یعنی که گاهی از خون و
روح دل همی چون مد بشریانها رسد شریان بر جزد و بجنبد و هرگاه که جزر دل آن خویش باز آرد شریان تهی شود و ساکن گردد و گفته اند که حرکت این شریان
بسبب این است که بدو همی آید و سکون بسبب چیزی که از وی باز می گردد نه بطبع خویش است و چنان نیست که ایشان گمان برده اند لکن بطبع خویش

دلیل برین آنست که نخست یاد کرد. اینست که حرکت شریان یک عضو بسبب عارضی مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضا می شود و جالینوس می گوید من [illegible]
اندر دل [illegible]

باب دوم اندر شناختن منفعت نبضها

بباید دانست
که از بهر آنک تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار مایه مختلف که با یکدیگر ناسازند و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده
و بسبب ناسازندگی مادتها و اثر کردن اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گدازش است حرارت او رطوبت او را در [illegible]
می کند و خرج می کند و هوا گرد اگرد او است و نیز اثر می کند و حرکتها نفسانی و بدنی اندر وی اثر می کند پس همیشه تن مردم بدین سببها می کاهد و
بباید پالودن تا پدید است و نا پیدا آنچ پیدا است چون بول است و براز و عرق و مخاط و ریم گوش و بینی و ریم همه تن و بالیدن موی و ناخن و آنچ ناپیدا است
بخارها است که از این مویها که مسام گویند خرج می شود بدین سبب تن همه جانوران حاجتمندست بباز آوردن بدل آنچ از ایشان پالوده و خرج
شده باشد و گرسنگی اینست که تن جانور بدین بدل حاجت آید و این بدل غذا باشد پس هرگاه که از تن کثیف چندین پالیدن و کاهش باشد
روح لطیف متحرک اولی تر که هم بدین سببها از وی پالایش و کاهش زودتر و بیشتر باشد و بر نایافتن بدل آن ناشکیباتر باشد و از وجهی دیگر بباید
دانست که هرگاه که چنان افتد که از تن کثیف این کاهیدن و پالودن یاد کرده آمد ممکن باشد اخلاط فزونی در تن گرد آید و حاجت مردم بریاضت
و گرمابه و غیر آن از بهر آنست تا تن از اخلاط فزونی پاک شود همچنانک تن را حاجت است که از خلطها فزونی پاک شود روح را نیز حاجت است که
بخار دودناک شده و سوخته از وی جدا شود از بهر آنک روح لطیف است و نازک و آن صبوری که تن با خلط بد تواند کرد روح نتواند کردن پس
بضرورت می باید که بخار دودناک از وی جدا شود و همچنانک آب غذای تن را اندر تن روان کند و فضلها از تن بشوید و بیرون برد هوا غذای روح را
بدو رساند و فضلها از وی بیرون کند پس منفعت نبض آنست که حرکت انبساط نسیم هوای خوش تازه و پاکیزه باندرون دل رساند و حرکت انقباض
هوای گرم و دودناک شده را از دل بیرون کند همچنانک آهنگر دم را بگشاید و باز کند و هوا را باندرون هم اندر کشد و هرگاه که فراهم آرد هوا را بیرون
کند دل و شریانها بحرکت انبساط هوا را اندر کشند و خنکی هوا و غذای روح را بروح رسانند و بحرکت انقباض فضله بخار دودناک گشته را از روح جدا
کنند و بیرون اندازند تا روح صافی و معتدل باشد این دو منفعت بزرگ اند آوردن هوای تازه و بیرون کردن هوای دودناک و صافی کردن روح
از جمله منفعتهای نبض است و غذا دادن هوای تازه مر روح را چنان نیست که قومی گمان بردند که هوا روح گردد لکن همچنانک آب که مردم خورد مرکب
غذا گردد و آن را اندر رگها با دیگر [illegible] همه تن رساند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را بهمه تن رساند اگرچه این معنی اندر باب هفتم از نوع
ششم از گفتار چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است اینجا نیز واجب بود باز گفتن تا این فصل تمام تر آید و چگونگی رسیدن هوا تازه
بدل و سبب دودناک شدن هوا از اندرون دل اندر باب دوم از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریانها و دیگر یاد کرده آمده است آن
باب را با این فصل باید خواند و باید دانست که دل اصل چون شریانها همه تن است و شریانها مثل جوی دل یک عضو است و همچنانک آن روح را که
در دل است حاجت است بدم زدن از دل [illegible] شریانها روح را که اندر شریانها است حاجت است بدم زدن از راه مسامها و کشادگیها که آن را
تا دی تحلل گویند و از جمله چیزها که از تن درستی و بیماری مردم نشانی دهد نبض است که نشان او درست و بی شبهت باشد از بهر آنک او از دل
خبر دهد و مبدأ قوت حیوانی و حرارت غریزی دل است و تن بقوت حیوانی و حرارت غریزی زنده است و بقوت حرارت غریزی گرم است
و قوت حیوانی همه تن نتواند رسید مگر بقوت حرارت غریزی و اندر هیچ قوتی از قوتهای بدنی و نفسانی فعل نتواند کردن مگر بقوت حیوانی
پس این دو قوت است یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی که قوام همه تن و قوام همه قوتها است و صلاح و فساد همه تن و همه قوتها
اندر صلاح و فساد این دو اندر صلاح و فساد مزاج دل بسته است بدین سبب حالهای همه قوتها از حال دل معلوم گردد از بهر آنک دل عضوی است
که از همه حاستها دور است و شریانها که از وی رسته است بعضی اندر لمس اندر توان یافت و حالهای شریانها اندر بیشتر وقت تبع حالهای دل است
و پیوسته اندر یافتن احوال شریان اندر یافتن احوال دل باشد و آنچ طبیب را از احوال دل بباید دانست چهار چیز است یکی آنک گوهر دل بباید شناسد
دوم صورت او سوم فعل او چهارم آنچ اندر تجویف او است بشناسد اما گوهر دل لحمی است که از مایه چهار ارکان فراهم آورده شده است و صورت او
قوت حیوانی است و نام دل بر هر دو افتد و فعل او نبض است و اندر تجویف او خون و روح است این هر چهار چنانک از دل بداند از شریانها نیز
بباید دانست از بهر آنک قوت و فعل دل با آنچ در تجویف او ست بمیانجی او جز شریانها و با نداهای پیوسته [illegible] حال شریان بحقیقت شناخته
شود حال دل که سبب نخستین است قوام تن را بحقیقت شناخته و چون خواهیم که حالهای دل و شریان بدانیم نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم
و دل و شریانها را آلت نام کنیم و خون و روح را که آنچ اندر تجویف دل و شریان است منفعل نام کنیم و حرکت دل و حرکت شریانها را نبض نام کنیم و ان

تا لطافت قوت و ضعف جوییم و دلالت گرمی و سردی و سختی و نرمی جوییم و از آنچه اندر تجویف دل و شریان است بسیاری و اندکی جوییم و از فعل او درازی و پری و همواری و ناهمواری و درازی روزگار حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم هرگاه که این جمله حقیقت معلوم شود احوال تن مردم و سببها و قوام آن حقیقت [illegible]

باب سوم اندر شناختن آنکه چرا نبض از شریان ساعد جویند

باید دانست که حال نبض از شریان ساعد از بهر چه جویند یکی از بهر آنکه ساعد نزدیک است و بتوان بخود داشتن و دوم آنکه مردم از برهنه داشتن و نمودن آن شرم ندارد و زشت نباشد سوم آنکه شریان برابر دل است و اندر استادن نهاده است چهارم آنکه این شریان چنان بگوشت اندر نشسته نیست که دیگر شریانها پنجم آنکه این شریان از [illegible] نکرد چنانکه شریان صدغ بدین سبب این شریان را اختیار کردند بر شریانهای دیگر از بهر آنکه حالهایی که از این شریان جویند درست‌تر نماید والله اعلم

باب چهارم اندر شناختن آنکه نبض چگونه باید جست

باید دانست که نبض را بچهار انگشت باید جست مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر و ساعد را بر علو باید نهاد از بهر آنکه اگر ساعد را برو در گرداند حرکت شریان عرض داشته‌تر نماید و طولش کمتر نماید خاصه اگر تن لاغر بود و اگر بپشت باز گرداند درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر بود و دستی که نبض او خواهند جست باید که آسوده باشد و کاری با رنج و بر جبری اعتماد نکرده باشد یعنی بر جای خفته نهاده نباشد و بدست چیزی ندارد و نبض قوی را سر انگشتان باید جست و سر انگشتان بر شریان بقوت باید نهادن و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت چنانکه هیچ گرانی انگشت بر شریان نبود و بر نبض باید جست از بهر آنکه قوت ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی شریان است و دفع کردن انگشت که بر پوست نهاده است عاجز آید و نبض پدید نیاید علی الجمله نبض ضعیف را جز بمعنی [illegible] نیافت و انگشتان طبیب لطیف باید و سر انگشتان کاری نباید کرد که پوست سر انگشتان سخت و درشت گردد و هرگاه که انگشت بر شریان نهد نیک نگاه کند و اندیشه آنجا دارد و انگشت بر شریان نهاده می باید داشت و یک نوع از انواع نبض که اندر وهم مصور شده باشد بجوید تا حقیقت نبض از غمز توان یافت و انگشت بر شریان وقتی باید نهاد که مردم از خشم و شادی و اندوه و ماننده آن خالی باشد و از پس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب با نزدیک و بی‌خوابی و امتلا و از پس سیری و گرسنگی حال نبض جستن درست نباشد و باید دانست که همچنانکه مزاج مردمان متفاوت است نبض نیز بر مزاج هر شخصی متفاوت باشد از بهر آنکه نبض هر شخصی در خور مزاج و عادت او بود و حرکتهای بدنی و نفسانی حرکتهای شریان را بگرداند پس نبض در حالی باید جست که مردم از این همه حرکتها و حالها خالی باشد و باید که طبیب نبض آن شخص را که دست بر شریان خواهد نهادن چند بار دست بر نهاده باشد و نبضها او از پس این حرکتها و حالها آزموده باشد و عادت نبض او اندر حالها شناخته تا اگر عارضی افتد و نبض او از عادت بگردد از نبض او حکم تواند کرد و حال او درست تواند دانست و همه انواع نبض را قیاس با نبض معتدل باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن بدید آید

باب پنجم اندر شناختن آنکه نبض بر چند جنس است

باید دانست که از آنجا که ظاهر قول طبیبان است نبض از ده جنس است یکی مقدار حرکت و سکون دوم [illegible] و ابطا سوم تواتر و تفاوت چهارم قوت و ضعف پنجم نرمی و سختی ششم گرمی و سردی هفتم پری و تهی هشتم استوا و اختلاف حرکت نهم نظام حرکتها و سکونها دهم وزن زمان حرکت و سکون اگرچه بظاهر قول اجناس نبض این ده جنس است که یاد کرده آمده است اما تحقیق آنست که ده جنس بیش نیست از بهر آنکه جنس نهم که نیکو نظامی و بد نظامی است همچون نوعی است اندر زیر نوع هشتم که جنس استوا و اختلاف است و اجناس نبض را بر وجهی دیگر قسمت کرده‌اند بدین گونه که یاد خواهیم کرد اجناس نبض پنج است یک جنس را از حرکت رگ جویند و آن دو نوع است و اندر زیر هر نوعی نوعها بسیار است اما یک نوع را از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه و چندی حرکت رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و دقیق و عظیم و صغیر و معتدل و آنچه از ترکیب این انواع تولد کند از این جمله باشد و نوع دوم از چگونگی حرکت رگ جویند و نبض سریع و بطی و معتدل و مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم و موزون از این جمله باشد و جنس دوم از سکون رگ جویند و این سکونی باشد که اندر میان دو حرکت افتد و از این انواع نبض متفاوت و متواتر بدید آید و جنس سوم از قوت حیوانی جویند و این اندر نبض قوی و ضعیف پدید آید جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان و این دو نوع باشد یکی سختی و نرمی شریان دوم سردی و گرمی شریان جنس پنجم آنست که از آنچه اندر تجویف شریان است جویند چنانکه امتلا و پری و تهی شریان

باب ششم اندر شناختن انواع نبضها از هر جنسی

باید دانست که از انواع نبضها آنچه از مقدار و اندازه حرکت رگ باید جست از درازی و پهنی و افراشتگی رگ باید جست از بهر آنکه جسم این سه اندازه بیش ندارد درازا و پهنا و ژرفا که درازا را طول گویند و پهنا را عرض گویند و افراشتگی را عمق گویند بدین سبب انواع نبض بسیط که اندر زیر این جنس آید نه است سه نوع اندر درازا رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد طویل حرکتی باشد که اندر درازا رگ پدید آید و همه انگشتان را خبر دهد و قصیر حرکتی باشد که بر انگشت یا خبر دهد و معتدل میان این و آن باشد و آن را معتدل اندر درازا گویند و سه نوع دیگر اندر پهنای رگ پدید آید و آن عریض و ضیق و معتدل بود و عریض نبضی باشد که از حرکت [illegible]

یعنی از پهنا رگ انگشت را بسیارتر از آن خبر باشد که اندر نبضها دیگر و ضیق یعنی تنگ برخلاف این باشد و معتدل میان این و آن باشد و آن را معتدل در پهنا گویند و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و در بیان دستی باریک باشد و سه نوع دیگر اندر بلندی و افراشتگی رگ پدید آید و آن نبض مشرف و منخفض و معتدل باشد و مشرف نبضی باشد که بلند بر آید و افراشته شود و این را شاهق نیز گویند و منخفض نبضی پست و افتاده باشد بخلاف شاهق و معتدل میان این و آن باشد و آن را معتدل اندر بالا گویند و جالینوس نیز گوید هرگاه که این نه نوع را ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب که ممکن است حاصل آید بدین ترتیب نخستین نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و این را عظیم گویند دوم نبض طویل و عریض و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل سوم نبض طویل و عریض و افتاده چهارم نبض طویل و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل پنجم نبض طویل و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل ششم نبض طویل و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هفتم نبض طویل و افراشته و تنگ هشتم نبض طویل و تنگ و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل نهم نبض طویل تنگ و افتاده دهم نبض کوتاه و پهن و افراشته و این را غلیظ گویند یعنی ستبر یازدهم نبض کوتاه و پهن و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل دوازدهم نبض کوتاه و پهن و افتاده سیزدهم نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل بود چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل بود پانزدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل شانزدهم نبض کوتاه و تنگ و افراشته هفدهم نبض کوتاه و تنگ و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هژدهم نبض کوتاه و تنگ و افتاده و این را صغیر گویند نوزدهم نبض پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیستم نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی معتدل بیست و یکم نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و دوم نبض افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و سوم نبض معتدل اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی و این را معتدل مطلق گویند بیست و چهارم نبض افتاده و اندر درازی و کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل بود بیست و پنجم نبض تنگ و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و ششم نبض تنگ در درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی معتدل بیست و هفتم نبض تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل اما آنچه از قوت مصادمه رگ جویند یعنی از قوت زخم رگ بر انگشت سه نوع است یکی نبض قوی است و این نبضی باشد که اندر حرکت انبساط با انگشت باز کوشد دوم نبض ضعیف است و برخلاف نبض قوی باشد سوم معتدل است میان این و آن و از بهر جنسی که اعتدال و طرف میانه بود میانه پسندیده باشد مگر این جنس که هرچه بطرف برتر بود پسندیده‌تر باشد یعنی هرچه قوی‌تر بود بهتر باشد و آنچه از زمان حرکتها رگ جویند سه نوع است یکی نبض سریع است و این حرکتی باشد که اندر زمان اندک تمام شود دوم نبض بطی است و برخلاف سریع بود سوم میان این و آن بود و اما آنچه از قوام آلت جویند یعنی از صلبی و نرمی رگ سه نوع است یکی نبض نرم است و این چنان باشد که انگشت بآسانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان حرکت انبساط مانند توی انگشت آن را دفع کند و فرو نشاند دوم نبض صلب است و برخلاف این باشد سوم میان این و آن بود و بسیار باشد که نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که انگشت اندر نبض صلب نشیند و قوت آن نه از قوت حرکت بود و حرکت آن انگشت را دفع نکند و اندر حال سکون صلابت بر حال خویش بود و نبض قوی انگشت را دفع کند و بقوت حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت نماید و باشد نیز که نبض صلب و متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آید مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که نبض متواتر اگرچه رگ نرم باشد کشیده باشد همچون زه کمان و بهیچ وجه از قوت انگشت فرو ننشیند و صلب اگرچه با انگشت باز کوشد از قوت انگشت لختی فرو نشیند و فرق دیگر آنست که ممکن بود که نبض صلب عریض دارد و متواتر دقیق باشد و آنچه از حال پری و تهی رگ جویند سه نوع است یکی نبضی است که با انگشت چنان داند که رگ تهی نیست و در وی رطوبتی هست این را نبض پر گویند و بتازی ممتلی گویند دوم نبض تهی است و برخلاف ممتلی باشد سوم میان این و آن باشد و آنچه از زمان سکون رگ جویند هم سه نوع است یکی متواتر است و این نبضی باشد که روزگار سکون که اندر میان دو زخم افتد که بر انگشت آید سخت اندک بود و بدین دو زخم دو حرکت انبساط خواهم از بهر آنکه حرکت انقباض دشخوار اندر توان یافتن پس اگر اندر یافته شود اعتبار بدان سکون بود که در میان حرکت انبساط و انقباض افتد و این رگ را نیز امتداد گویند دوم نبض متفاوت است برخلاف متواتر و روزگار این سکون که یاد کرده آمد درازتر بود سوم میان این و آن بود و بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که روزگار حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه باشد و باشد که سریع و صغیر مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق میان هر دو آنست که کوتاهی زمان حرکت در نبض صغیر بسبب کوتاهی مسافت است و اندر سریع بسبب سرعت باشد و آنچه از استوا و اختلاف جویند بر ظاهر قول طبیبان دو نوع است لکن حقیقت آنست که سه نوع است چنانکه یاد کرده آید اما نبض مستوی نبضی باشد که با زخمهای پیشین ماند در همه بابها و بدین سبب او را مستوی گویند و مختلف نبضی بود که نه با زخمهای پیشین و نه با پسین ماند مثلا بزرگی چون یکدیگر باشد لکن تیزی نبود این را گویند مستوی است ببزرگی و مختلف است بتیزی و تحقیق سخن اندر نبض مستوی و مختلف از آنجا است که در باب نخستین گفته آمده است که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت کند از بهر آنکه حاجت خویش چنان خواهد [illegible] که هرگاه که

در عضوی سبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی افزوده باشد حرکت شریان آن عضو زودتر و بیشتر از حرکت دل و حرکت دیگر شریانها بوذ بدین سبب اغنیا ممکن
باشد که حرکت یک جزو از یک شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت آید از بهر آنک حال این جزو خلاف حال آن جزو دیگر باشد و بمجمل
این حال از طریق اغنیا و قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست است پس اختلاف دو گونه آید یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض و این دوم
چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت رگ بگردد و این بار دیگر هست و این اختلافی است که اندر یک انگشت باشد چنانک زخم نیم
انگشت مخالف زخم دیگر نیمه بوذ بدین سبب نبض مختلف سه گونه بوذ یکی نبضی باشد که زخم پسین مخالف پیشین باشد همه بابها دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف
دیگر انگشت باشد سوم آنک اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچ از استوا و اختلاف جوییذ چهار نوع است یکی مستوی و سه مختلف و بباید دانست که آنچ
از نظام و بی نظامی جوییذ نوعی است اندر زیر این باب یعنی نوعی است از مختلف از بهر آنک این نظام نظام اختلاف است و این دو گونه باشد یکی نبض مختلف
باشد و اختلاف او با نظام بوذ یعنی آن اختلاف همبران ساز باز می آید و این بر دو درجه باشد یکی آنک اندر یک باب مختلف باشد و همان اختلاف همبران
نظام باز می آید دوم اندر دو باب مختلف باشد یا اندر بیشتر و همبران نظام باز می آید مثلاً در نبضی راست یک نبض مخالف اندر افتد یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف
افتد و سر یک دربابی دیگر مخالف باشد لکن هر یک نسق باز می آید آنرا مختلف با نظام گویند و اگر همبران نسق نیاید و دیگر نبضی بگردد آنرا نامنتظم گویند و استوا
و اختلاف اندر پنج باب بوذ یا اندر عظیمی و صغیری و سریعی یا اندر قوت و ضعف یا در سرعت و بطو یا اندر تفاوت و تواتر یا اندر سختی و نرمی هر گاه
که همه نبضها یا اجزا یک نبض اندر یک باب از این بابها مانند یکدیگر باشد آن نبض مستوی مطلق باشد و اگر از پنج نبض یک نبض بگردد از بابی دیگر شوذ یا از
اجزا یک نبض یک جزو از بابی دیگر شوذ و دیگرها مانند یکدیگر باشد گویند مستوی است اندر فلان باب چنانک گویند مستوی اندر قوت یا اندر سرعت
یا غیر آن و اگر مثلاً پنج نبض هر نبضی از بابی دیگر آید آنرا مختلف مطلق گویند و اگر از پنج نبض یک نبض یا دو مخالف آید یا از اجزا یک نبض یک جزو مخالف آید
یا دو جزو گویند مختلف اندر فلان و فلان باب و اختلاف که میان نبضها بسیار باشد دو گونه بوذ یکی بتدریج و دیگری بی تدریج و بتدریج آن باشد که مثلاً یکی
بزرگ باشد و یکی کوچک و سوم کوچکتر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر تا بحدی رسد از کوچکی و از آنجا بر باز شوذ این را متصل گویند و اندر دیگر بابها همچنین
مثلاً اندر سرعت یا اندر تواتر یا اندر غیر آن چنانک مثلاً اندر سریعتر آغاز کند و سرعت کمتر می کند تا بحدی باز آید یا از بطو آغاز کند و کمتری کند
و بتدریج سریعتر می شوذ تا بحدی رسد و از آنجا باز بر باز شوذ اگر همبرین نسق می آید بوذ بر باز شوذ مختلف منتظم باشد و اگر در میان خلاف کند
مختلف نامنتظم باشد و نبض متصل که یاد کرده آمد هرگاه که بر باز خواهد شد با آن نبض بر دگر باز شوذ لکن بدان گونه باز آید که آمده باشد و این را عاید گویند
یعنی باز آینده از کوچکتر به بزرگتر و اختلاف که در اجزا یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر نهاذ رگ باشد و این نوع اندر زیر انگشت چنان نماید که مثلاً
یک جزو رگ اندر زیر انگشت میل بسوی راست دارد و دیگر میل بسوی چپ دارد و یا یک جزو میل بسوی بالا دارد و دیگر جزو میل بسوی زیر دارد دوم
آنک اندر عظیمی و صغیری و این چنان باشد که زخم هر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر شوذ سوم اندر تواتر و تفاوت و این چنان
باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و دیگر متفاوت چهارم اندر تقدیم و تاخیر حرکت و آن چنان باشد که جزوی که بایستی که نخست حرکت نکند
و بایستی که باز پسین آید بخلاف آن کند پنجم در قوت و ضعف ششم در گرمی و سردی رگ این همه اختلافها که یاد کرده آمده است ممکن باشد
لکن کمتر اتفاق افتد و دشوار در توان یافتن و هرگاه که اختلاف نبض اندر این مدت افتد که طبیب مجس بیمار گرفته است منفعت آن بردن بوذ در حال حاضر
معلوم کردن و این مدت چندان باشد که لختی پایین سی و پنج نبض حاصل آید و آنچ اندر مدتی درازتر اختلاف کند طبیب را احوال حاضر از وی معلوم نگردد و
باید دانست که ممکن نیست که شریان اندرین مدت از حال نرمی بصلبی شود یا از صلبی بنرمی یا از بس پری تهی گردد یا از بس تهی پر شوذ لکن ممکن
باشد که از بس گرمی سرد شود یا از بس سردی گرم شوذ و اندر دیگر بابها که یاد کرده آمد همچنان و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط
و زمان حرکت انقباض و زمان سکون که از پس حرکت انبساط بوذ و زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد همه متناسب باشد و این نبض موزون
دو نوع است یکی آنست که اگرچه زمان حرکتها و سکونها مناسب بوذ لکن چون تناسب طبیعی نبوذ آنرا ردی الوزن گویند یعنی وزن بذ و اگر طبیعی باشد
حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن نیز گویند یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خور عمر او
باشد و باذ بستن معلوم گردد که نبض هر عمری چگونه بوذ اما وزن نبض بد بر سه گونه باشد یکی را متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن نیز و مجاوز
الوزن نیز گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک مثلاً چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد دوم را مباین
الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر بوذ و این بتر باشد سوم را خارج الوزن گویند یعنی
از وزن بیرون رفته و این چنان باشد که بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این را ناموزون نیز گویند طبیب باید که اسرار این اقسام را معلوم کرده باشد

باب هفتم اندر شناختن نبضها مختلف که هر یکی را نامی خاصه است و فرق میان نبضها که بیکدیگر مشتبه است

باید دانست که نبضها مختلف که آنرا نامها خاصه است سیزده است یکی ذنب الفار است و این دو گونه بوذ هم اندر نبضها بسیار باشد
و هم اندر یک نبض بوذ اما آنچ اندر نبضها بسیار باشد چنان بوذ که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی می شوذ چنانک
گویی مخروطی است و اندر حال بیرون نبوذ یا بحدی رسد که می توان یافت و آنجا بر می شوذ و از آنجا دیگر باره آغاز کند و بتدریج قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر
می شوذ هم بر سان مخروط و اندرین نبوذ نه اندر حال بیرون باشد یا هم بدانچ آغاز او بوذ است از قوت یا از عظیمی یا از سریعی باز آید یا کمتر از آن باز آید و
بر هر دو ذنب راجع گویند و عائد نیز گویند اما آنرا که هم بدانچ آغاز او بوذ باشد از قوت و غیر آن باز آید آنرا تام الرجوع گویند و آنرا که کمتر باز آید ناقص
الرجوع گویند و آنچ در یک نبض باشد چنان بوذ مثلاً که انگشت خنصر نبض قوی یابد و بتدریج نبض ضعیف یابد و همچنین وسطی و سبابه و هم بدین نسق باز شوذ
دوم نبض مسلی است و این نبضی باشد که در قوت یا در عظیمی یا در سرعت یا در غیر آن باشد و بتدریج اندر قوت یا در غیر آن زیادت می شوذ بر سبیل
مخروط تا بحدی رسد که از آنجا باز گردد و هم بتدریج ناقص می شوذ و این همچون دو ذنب الفار بوذ که دو طرف تنگتر هر دو بیکدیگر پیوسته باشد سوم
نبض منقطع است اندر یک نبض باشد و این چنان بوذ مثلاً که حرکت انبساط نزدیک انگشت وسطی بگسلد و انگشت مسبحه تمامی آن حرکت در یابد چهارم
نبض غزالی است هم اندر یک نبض باشد و همچون نبض منقطع باشد بعینه لکن تمامت او قوی تر یا سریع تر از آغاز باشد و حاصل این معنی آنست که
میان حرکت نخستین که آغاز است و حرکت دوم که تمامت آنست سکونی باشد پنجم نبض ذو القرعتین است و این هم در یک نبض باشد و چنان بوذ
منقطع شوذ و اندک مایه باز گردد پس باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام نشده باشد که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت چنانست که
میان حرکت نخستین و دومین چندان زمانی نباشد که حرکت انقباض توان بوذ فرق میان این نبض و نبض غزالی حرکت دوم قوی تر باشد ششم مختلف القرعه است
و این نبضی باشد که آغاز حرکت انقباض ضعیف باشد و آخر او قوی یا آغاز او قوی باشد و آخر او ضعیف و سبب این کوشش طبیعت باشد و اندر
یک نبض بوذ و لیکن آخر او قوی تر بوذ دلیل بسیاری حرارت باشد هفتم نبض موجی است و این نبضی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و نرمی افکندگی
معتدل و حرکت او اندر درازا و پهنا بر سان موج باشد چنانک یک نبض چند جزو از پس یکدیگر همی آید و این نبض از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار بوذ
و در علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه نیز بوذ و اگر اندر تب پدید آید نشان عرق باشد هشتم نبضی دودی است و این نبض است که موجی
ماند لکن این صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دود هم اندر یک نبض باشد و چنان گمان افتد که سریع است و سریع نبوذ و دلیل سقوط قوت باشد
نهم نبض نملی است و این بسیار متواتر و صغیرتر از دودی بوذ و افتاده تر و بنبض طفل ماند که نو زاده باشد و نبض کودکان همچنین تقوی و غایت
ضعف و نزدیک مرگ نملی شوذ و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن بسبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید نباشد دهم نبض منشاری است و این نبضی
است که موجی ماند از بهر آنک اجزاء رگ اندر بلندی و افتادگی یکسان نبوذ و همچنین ناهموار باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر
یا سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزاء رگ در بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد و سبب او آماسی گرم باشد که پخته شدن باشد و بعضی نه
بسبب خشکی اندر بعضی اجزاء رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و سبب آماس سریع و متواتر بوذ و اندر ذات الجنب بیشتر باشد سبب آماس که در
غشاء صلب عصبانی باشد یازدهم نبض متخالف است این دو گونه بوذ یکی آنک آنجا که حرکت کوشش دارند سکونی افتد و این نشان سقوط قوت بوذ و
این را داخل العرق گویند دوم آنک آنجا که سکون کوشش دارند حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع فی الوسط
گویند دوازدهم انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی است و اندرین همه نوع رگ همچون رشته کشیده باشد و نبض ملتوی بر خوذ همی پیچد و این اختلاف
اندر وضع باشد یعنی اندر نهاذ رگ و متواتر نبضی است که اندر وی انبساط کمتر دیده شود باشد و کشیده که رگ ظاهر باشد و این همه انواع اندر بیمار
خشک پدید آید و نبضی دیگر هست که در همه بیماریها خشکی باشد چون دق و ذبول آنرا ثابت گویند و این نبضی باشد یک و صلب و کشیده بوذ و اگرچه مختلف نباشد
از بهر آنک از اعراض بیماری خشک است اندرین موضع یاد کرده آمده است سیزدهم نبض مرتعش است و این نبضی باشد که رگ با حرکتها که می کند لرزان
باشد و نشان آن باشد که درین نبض تدارکا که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلط گران بار است و نبض لرزان در وجود آید ماند کسی که با دستی چیزی
سنگین برگیرذ

باب هشتم اندر شناختن اسباب نبضها لازم هر جنس

باید دانست که اسباب نبض آنچ اصلی و ضروری و ذاتی است و تا آن اسباب نباشد نبض نبوذ سه است و آنرا اسباب ماسکه گویند نخستین دل
است و شریانها و آنرا آلات گویند دوم قوت حیوانی است و آنرا فاعل گویند سوم اندر آوردن هوای تازه و خنک است و بیرون کردن هوای
گرم و دود ناک تا شدت حرارت غریزی را بدین هوای تازه افروخته و صافی می گرداند و این را حاجت گویند و اسباب ماسکه اسباب پدید آمدن نبض است

و اسباب تغیر نبض سه جنس است یکی اسبابی است طبیعی لازم اعنی الاسباب الطبیعیة اللازمة گویند و این نری و ماده گی و سالهاء عمر و فصل سال و غذا است دوم
اسبابی ناطبیعی بوذ و این را اسباب الخارجة عن الطبع گویند و این بیماریها است و اسباب و اعراض آن سوم اسبابی است میان این و آن و این را
اسباب المتوسطة گویند بین الاسباب الطبیعیة و غیر الطبیعیة و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و هوا و مسکن و گرمابه
و اعراض نفسانی باشد چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسطه را الاسباب الستة الضروریة نیز گویند و متوسطه از بهر آن گویند که هر گاه که آن را چنان بکار
دارند که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید طبیعی باشند و هر گاه که نه چنان و نه چندانکه باید و نه آن وقت که باید ناطبیعی بوذ و سبب مرض و الله اعلم

باب نهم اندر شناختن نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه

باید دانست که حرکت انبساط آن قدر که باشد عظیم یا صغیر بسبب حاجت باشد و با سستی حاجت و توانایی قوت و مطاوعت آلت یعنی نرمی رگ اندر
باید تا حرکت تمام حاصل آید و اگر چه فاعل حرکت قوت و توانایی قوت بر جای باشد حرکت باندازه حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین اگر چه آلت
مطاوع باشد توانایی قوت و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیارتر یا کمتر از معتدل شوذ یا آلت صلب تر یا نرم
تر از معتدل باشد قوت بر حال خویش بماند از بهر آنکه این حالها ناطبیعی باشد و با حالها ناطبیعی قوت بر جای خویش نباشد و حال قوت و آلت بجس توان دانست
پس هر گاه که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیم تر بوذ یا صغیر تر یا سریع تر یا بطی تر یا بر حالی دیگر و سبب آن فزونی حاجت باشد یا کمی آن بوذ از بهر آنکه اسباب ماسکه جز
ازین سه نیست و اسباب فزونی حاجت سه جنس است یکی فزونی حرارت است که بسبب آن بهوا تازه و خنک حاجت اندر بیشتر باشد و سبب فزونی حرارت
یا ریاضت ها باشد یا خشم یا طعامهای و شرابهای گرم یا داروهای گرم یا حرارتی که از انواع بیماری بوذ چون تب یا سوء المزاج گرم جنس دوم نقصان روح است
که بسبب آن قوت ضعیف شوذ یا مردم رنجی کشیده یا دردی که روح را تحلیل افتد و قوت ضعیف کند یا لذتها با فراط که روح از افراط آن تحلیل پذیرد جنس
سوم بسیاری بخارها دخانی است که از عفونت اخلاط تولد کند و از آن عفونت بیماریها و تبها تولد کند و بسیاری مادها گرم و سوخته و آماسها و ریشها که اندر
شش و حوالی دل پدید آید و این بخارها از پس طعام بیشتر گردد و در خواب نیز بسیار گردد و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان دانست هر گاه که حرکت
انقباض سریع تر باشد و درنگ و سکون که از پس حرکت انبساط بوذ کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت بیرون کردن هوا گرم و دود ناک شده بیشتر
است و هر گاه که حرکت انبساط زود تر باشد و درنگ و سکون که از پس حرکت انقباض بوذ کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت نسیم هوا تازه بیشتر است
و هر گاه که هر دو حرکت سریع باشد و هر دو سکون اندک باید دانست که سبب آن نقصان روح است و حاجت بهر دو بیشتر است و فرق میان فزونی
حاجت که بسبب حرارتی عارضی بوذ چون خشم و ریاضت و گرمابه و مانند آن و میان فزونی حاجت که بسبب حرارتی ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج
گرم و مانند آن از دو وجه معلوم گردد یکی از جس از بهر آنکه تغیری که بسبب حرارتی عارضی باشد پس از یک ساعت بحال طبیعی باز آید و هر چه بسبب حرارتی
ثابت باشد تا سبب بر جای بوذ نبض متغیر و ناطبیعی باشد وجه دوم آنست که بسبب حرارت عارضی قوت ضعیف نشوذ و بسبب حرارت ثابت ضعیف
شوذ ازین مقدمات معلوم گردد که هر گاه که اسباب ماسکه و حال همه تن باعتدال باشد نبض معتدل بوذ و نبض معتدل آن باشد که حرکت انبساط و انقباض
و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمقدار درنگ و زمان باشد و هر گاه که قوت ضعیف باشد نبض ضعیف تر از معتدل باشد و هر گاه که قوت قوی تر باشد
نبض قوی تر از معتدل بوذ و از هر جنس از اجناس نبض معتدل ستوده تر است مگر اندر جنس قوت که هر چه قوی تر از معتدل باشد ستوده تر باشد و هر گاه که
قوت قوی بوذ و حاجت بسیار باشد نبض عظیم بوذ لکن معلوم شد که عظیم بشرط نرمی آلت بوذ پس هر گاه که با بسیاری حاجت آلت نرم باشد نبض
سریع شوذ و قوت آنچه از عظیمی نتواند کرد بسرعت تدارک کند تا آنچه از عظیمی مقصود باشد بسرعت تمام شوذ و هر گاه که آلت صلب تر باشد چنانکه در سرعت
مطاوعت نکند نبض متواتر شوذ از بهر آنکه قوت کوشد تا آن تدارک که بسرعت نتواند کردن بتواتر تمام کند و درنگ و سکون اندر حرکت نپاید و هر گاه که
قوت قوی باشد و حاجت بسیار بوذ و آلت مطاوع باشد اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت بیشتر باشد با عظیمی سرعت اندر افزاید تا آن حاجت که
از عظیم تمام نشوذ از عظیم سریع تمام شوذ و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید بتواتر اندر افزاید تا از عظیم سریع متواتر کار بر آید و اگر حاجت بیش از آن باشد که
بدین هر سه کار بر آید قوت را جای دیگر نیست و حالی دیگر درخور [?] آن ممکن نیست بدین هر سه می کوشد تا عاجز آید یا حاجت کمتر شوذ و اگر حاجت
بسیار باشد و قوت ضعیف یا آلت صلب باشد از عظیمی بکاهد و بدان مقدار که از عظیمی کاسته باشد در سرعت فزاید پس سبب نبض سریع بسیاری
حاجت است و ضعیفی قوت یا صلبی آلت و اگر قوت ضعیفتر باشد و آلت صلبتر و حاجت بر حال خویش نبض متواتر شوذ پس سبب تواتر بسیاری حاجت
و ضعف قوت و صلابت آلت است و اگر با ضعف قوت و صلبی آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شوذ لکن اندر متفاوت قوت بدان
ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنکه اینجا تفاوت بکمی حاجت است و بدان کمی حاجت قوت را توانایی پدید آید پس سبب نبض متفاوت کمی حاجت است

قوتی پس ضعیف نه و این چنان باشد که بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر نیز کمتر شوذ و بسبب توانایی قوت بدان مقدار که ممکن گردد عظیمی در افزاید و چون
بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر کمتر شوذ و قوت بسبب توانایی اندر عظیمی کوشد و پر کشیدن رگ حاصل آید و بسبب در کشیدن رگ نبض متفاوت شوذ
و اگر اسباب تفاوت زیادت شوذ نبض بطی گردد از بهر آنکه متفاوت گردد و بطی هر دو یک جنس بوذ و فرق میان هر دو کمی و بیشی سکون است که از پس حرکت انقباض باشد
چه اندر متفاوت درنگ را یعنی سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر و اگر با کمی حاجت ضعف قوت و صلبی آلت فزون تر شوذ نبض صغیر گردد پس سبب نبض صغیر کمی حاجت
با ضعف قوت و صلابت آلت و هر گاه که هر سه سبب یکجا باشد نبض سخت صغیر باشد و هر گاه که یک سبب بیش نباشد فرق میان هر یک پیدا است از بهر آنکه اگر سبب
صغیری صلبی آلت باشد نبض با صغیری صلب باشد و بدان قصیری دانا ذکی نبوذ که سبب ضعف قوت باشد و آنچه سبب آن کمی حاجت باشد هم ضعیف
باشد و نبضی که بسبب صلبی آلت صغیر شوذ صغیر تر از نبضی باشد که بسبب کمی حاجت صغیر شوذ از بهر آنکه آنجا آلت مطاوع حرکت انبساط نیست و اینجا که سبب کمی
حاجت آلت مطاوعست و مانعی نیست و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشد که اندر متفاوت یاد کرده آمد و صلابت آلت با آن یار باشد قوت از آنچه آنجا
اندر عظیمی همی کوشید عاجز آید و بسرعت باز گردد و اگر توانایی قوت کمتر شوذ بتواتر باز گردد و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشند و آلت مطاوع بوذ بعظیمی
باز گردد بدان مقدار که تواند و اسباب نبض صلب یا از خشکی باشد که از تبها گرم مزمن تولد کند از بهر آنکه اندر چنین تبها رطوبت اندامها تحلیل پذیرد یا غلبه سردی
باشد که از تبها گرم مزمن تولد کند که رطوبتها را بفسراند بسبب خوردن داروها سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر هوای سرد رفتن یا کشیده شدن رگها یا آماسهای عظیم
و صلب که در احشا پدید آید یا تدبیری که خشکی فزاید چون کمی غذا و بی خوابی و ناپافتن [?] کارها و بدین دیگر بحران نبض صلب گردد و سبب آنکه طبیعت با ماده ای
کوشد و آن را بدان جانب که دفع خواهد کرد می کند مگر آن بحران که بعرق خواهد بوذن که آنجا نبض نرم گردد و یک نشان از نشانها عرق نرمی نبض باشد چنانکه اندر
باب هفتم اندر صفت نبض موجی یاد کرده آمد و اما اسباب نرمی نبض سببها تری فزاینده باشد طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی چون غذاها تر و شراب و گرمابه و ما
طبیعی چون بیماریها که از تری تولد کند چون استسقا و لیثرغس و فالج و سبات و غیر آن و اسباب پدید آمدن قوت نبض اندر بیماریها نضج ماده بیماری
باشد و بحران خوب و زایل شدن سوء المزاج و اندر تن درستی اسباب آن خوشی باشد باندازه و شادی باندازه و طعام و شراب بکفایت و مکیت [?] معتدل
و ریاضت معتدل و اسباب ضعیفی نبض سببها است که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و بی خوابی و استفراغ بافراط و حرکتها سخت و دردهای سخت
صعب خاصه درد اندامهایی که در دو بیماری آن غشی آرد و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم است لکن با آن مانعی باشد که از پهنی و بلندی باز دارد
اما آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است یکی اصلی و دیگر عرضی اصلی صلابت آلت باشد و عرضی گوشت بسیار باشد و اندکی فربهی که در میان آن
از حرکت پهنا باز ماند و آنچه از بلندی باز دارد گوشت و پوست است که بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلندی بر آمدن باز دارد و سبب نبض عریض دو است
نرمی آلت است و دیگر تهی رگ که طبقه بالا بر طبقه زیرین افتاده بوذ بدان سبب پهنا رگ افزون آید و سبب نبض قصیر بعینه سبب نبض صغیر بوذ و

باب دهم اندر شناختن نبضها مختلف و آنکه هر یک بر چه نشان خبر دهنده بوذ

باید دانست که هر سوء المزاج که اندر دل و شریان پدید آید فعل و قوت نبض را تغیر دهد و امتلا و سده و اعراض نفسانی که با فراط باشد و هر چه قوت از آن گران
بار باشد فعل و قوت بگرداند و نبض از آن سبب مختلف گردد و حالها مختلف که ناگاه بر مردم پدید آید هر یک در قوت اثری دیگر کند و نبض از آن سبب مختلف گردد
و اگر آن سببها قوی تر بوذ اختلاف اندر یک نبض افتد و اگر ضعیفتر باشد اندر نبضها بسیار افتد و همچنین هر گاه که قوت گران بار تر و مقهور تر باشد نبضها
خارج ناطبیعی بیشتر افتد و هر گاه که قوت آسوده تر باشد کمتر افتد و اگر قوت قوی تر باشد و نبض مختلف سبب آن گران باری طبیعت باشد چه
از طعام و چه از شراب و چه از اخلاط بد و اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد سبب آن کوشیدن طبیعت باشد با علت و هر گاه که قوت قوی بوذ و
نبض مختلف گردد با استفراغ زایل شوذ و آنچه از گرانی طعام و شراب باشد چون معده سبک تر شوذ زایل گردد و اگر اندر معده اخلاط بد بوذ اختلاف دایم باشد
و خفقان افتد و نبض خفقانی شوذ و حالها و سببها مختلف که یکبار بر مردم پدید آید و بدان سبب نبض مختلف گردد چون خشم باشد که با ترس آمیخته بوذ
یا ترس که با امید آمیخته بوذ و هر یک قوت را بدان آرد که حرکتها در خور آن احوال کند و از نبضها مختلف که در باب نهم یاد کرده آمد یکی ذنب الفار است که
سبب آن ضعف قوت باشد و چنان بوذ که قوت جمله ساقط نباشد و بدان قدر که توانایی دارد جهدی کند تا آن مقدار حرکت که ممکن گردد کرده شوذ
و این تکلیف بر قوت از حاجت آمده باشد تا قوت بدین جهد آغاز حرکتی قوی تر کند و از آن برنج افتد و بتدریج آسوده گیرد یعنی اندر هر حرکتی از آن
جهد کمتر می کند بدین تدریج ضعیف شوذ تا منقطع شوذ و نسبت حرکت اولین با نسبت حرکتها میانین و نسبت حرکت آخرین نسبت مخروط دارد و سبب
مخروطی جهد قوت است که با اول کند و بتدریج آسوده گردد پس نبض ذنب الفار نشانی دهد از آنچه قوت تحلیل هست و نشان دادن نبض ثابت بر ضعف قوت
بیش از نشان دادن ذنب الفار باشد و از انواع ذنب الفار الذنب الراجع قوی تر باشد و ذنب الفار که اندر یک نبض باشد سخت بد بوذ و نشان از

قوتی سخت ضعیف دیده و نبض مسلی همچون ذنب الفار است که هر دو طرف او کوته باشد و میانه دراز پیوسته باشند و چون ذنب الفار نشانی دهد که قوت دو بار چند است

از بهر آنکه سبب مسلی قوتی است اگرچه ضعیف بود زود که بفزوده تا بغایتی رسد که فزودن از آن نتواند و چون بدین غایت برسد یکبار ضعیف نشود لکن بتدریج

می افزاید تا لحد ختن باز آید پس فضیلت مسلی بر ذنب الفار آنست که ذنب الفار از غایت توانایی آغاز کند و در حال ضعفش اندر یابد و مسلی از ضعیفی بدی

بقوت نهد و می افزاید تا بغایت توانایی رسد و چون بغایت توانایی رسد در حال ضعیف نشود لکن بتدریج آسوده گیرد تا لحد ختن باز آید پس قوت

مسلی دو بار چند قوت ذنب الفار باشد و سبب فزودن این حرکت بدین شکل و این ترتیب فزودن حاجتست فزودنی بترتیب و تدریج و چون بغایت رسد تدریج

کاهیدن گیرد بدین سبب نبض مسلی از آنجا که نشان فزونی قوت است فاضلتر از ذنب الفار است و از آنجا که نشان فزودن حاجتست نشانی دهد که حرارت

نیز فزودنست پس باید دید اگر مرض از آن جنس است که فزودن حرارت مصلحت است نشان دادن مسلی برخیزد فزونی را نشان دادن ذنب الفار و اگر از آن

جنس نیست اندر مسلی قوت فزونست و حاجت فزودن اندر ذنب الفار قوت کمتر است و حاجت کم و هر دو نا طبیعی است و صلاح و فساد حال مرض تعلق بتدبیر و

علاج دارد و سبب ذو القرعتین و سبب غزالی بسیاری حاجت و توانایی قوت و صلابت آلت باشد و این چنان بود که قوت کوشد که رگ را باندازه حاجت

بجنباند و بسبب صلابت آلت آن حرکت یکبار نتواند کرد اندر میانه باز ایستد ایستادنی اندک و دیگر باره حرکت کند چنانکه حرکت تمام بدو دفعه کرده باشد

و در میان این دو دفعه حرکت انقباض نباشد و این هر دو نوع یعنی ذو القرعتین و غزالی دلیل فزونی حاجت باشد و ایکن اندر غزالی حرکت دوم یا سریع تر باشد

یا قوی تر دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذو القرعتین باشد و نبض مختلف الفترة دلیل کوشیدن طبیعت باشد که با علت همی کوشد و آنچه آخر

او قوی تر بود سبب آن فزونی حاجت باشد و سبب نبض منشاری و نبض منقطع و نبض ذو الفترة سقوط قوت باشد و این چنان بود که قوت

حرکتی آغاز کند و زود ماندہ شود تا ناگاه معارضی از اعراض نفسانی بدید آید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان سبب نبض فرو گسلد و سبب نبض

مرتعش توانایی قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجی ضعیفی قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط

یک دفعه نتواند کردن جزو جزو را همی جنباند از نهاد دراز او باشد نیز که قوت سخت ضعیف نباشد لکن بسبب نرمی آلت موجی شود و قوت سخت

ضعیف نباشد از بهر آنکه چیزی نرم یکبار حرکت بپذیرد و سبب نبض دودی و نملی غایت ضعف قوت باشد و این نبض باشد مرکب از نبض بطی و متواتر و

مختلف و بطوء و تواتر و اختلاف هر یک اندر جزوی دیگر باشد از بهر آنکه قوت را آن توانایی نباشد که آلت را یکبار دفع کند و بجنباند و سبب نبض ناموزون

کمی حاجت بود و کوشش طبیعت و گران باری قوت اما اگر ناموزونی در نقصان زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت باشد و اگر اندر نقصان

زمان حرکت افتد سبب آن زیادت ضعف یا عدم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت بسبب سرعت انبساط بود و نه اینست و الله اعلم بالصواب

باب یازدهم اندر شناختن نبض مردان و زنان باید دانست که

نبض مردان بقیاس با نبض زنان قوی تر و عظیم تر باشد از بهر آنکه مزاج مردان گرم ترست و اندامهای ایشان قوی تر و معلوم شدست که سبب عظیمی

نبض حاجتست پس چون مزاج گرم تر باشد حاجت بیشتر بود از بهر آنکه سبب حاجت نبض عظیم بود و عظیمی و پر از آنکه فزونتر باید بدین سبب نبض مردان

بطی تر از نبض زنان بود و هم بدین سبب متفاوت بود **باب دوازدهم**

اندر شناختن نبض سالها باید دانست که نبض کودکان سریع باشد و متواتر و اندر عظیمی میانه باشد و سبب سرعت و تواتر آنست که قوت

ایشان میانه باشد و حاجت بسیار بود و سبب بسیاری حاجت بسیاری بخارست که اندر تن ایشان باشد و سبب بسیاری بخار تری و پیوستگی

هضم باشد و هرگاه که توانایی قوت میانه باشد و حاجت بسیار بود نبض سریع یا متواتر باشد چنانکه از توانایی قوت و سبب آنکه اندر قوت و

عظیمی میانه بود آنست که قوت کودک چون قوت پیر ضعیف گشته و از قوت جوان بس کمتر نیست لکن بسبب تری و تمام نارسیدگی توانایی

قوت او تمام نباشد و باید دانست که نبض کودک بقیاس با تن او عظیم بود بسبب نرمی آلت و بسیاری حاجت و بقیاس با نبض بالغ عظیم نباشد لکن

سریع بود یا متواتر و نبض کودک چون نزدیک رسیده گی نزدیک شود عظیم تر از نبض رسیدگان باشد و نبض رسیدگان قوی تر از نبض ایشان باشد و نبض جوانان

چون بغایت جوانی رسد سخت قوی باشد و اگر عظیم باشد و سبب آنکه سخت عظیم شود بسیاری حاجت است و سبب آنکه سخت قوی

باشد آنست که تن تمام مکتر شده باشد و رگها و همه اندامها سخت شده قوت و توانایی تمام یافته و نبض کهل صغیر تر از نبض جوان باشد و بطی تر و در

عظیمی و قوت میانه باشد و سبب آنکه بطی بود آنست که قوت بدان تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر باشد و نبض پیر صغیر و متفاوت باشد و باشد

که بسبب رطوبتهای غریب نرم باشد **باب سیزدهم اندر شناختن نبض**

مزاجها باید دانست که اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوت قوی باشد و رگها نرم نبض قوی بود و اندر مزاج گرم ناطبیعی اگر رگ نرم بود و قوت

از آن نبض عظیم باشد و اگر اندر قوت ضعفی باشد یا رگها نرم باشد نبض بگردد چنانکه اندر بابها گذشته معلوم است و هر چند مزاج گرم ناطبیعی قوی تر باشد قوت ضعیف تر

بود و اندر مزاج سرد نبض صغیر یا متفاوت یا بطی باشد هر یک باندازه مزاج و در خور نرمی و صلبی رگ و ضعیفی و ۱۲ از سوء المزاج سرد تولد کند فزون از ضعفی

باشد که از سوء المزاج گرم تولد کند و نبض مزاج تر اندر بیشتر حالها موجی و عریض باشد و نبض مزاج خشک اندر بیشتر حالها دقیق باشد و صلب پس اگر قوت توانا

باشد و حاجت بسیار بود ذو القرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش و چنانکه در باب گذشته معلوم شدست حالها را که ترتیبی بباید کردن و بسیار باشد که یک عضو را

مزاج یک نیمه تن مخالف دیگر نیمه باشد چنانکه مزاج یک نیمه تن گرم بود و مزاج دیگر نیمه سرد باشد و نبض نیمه گرم چون نبض محرور باشد و نبض نیمه سرد چون نبض مردم

سرد مزاج باشد و از اینجا نیز معلوم گردد که حرکت انبساط و انقباض رگ بر سبیل امتداد جز و نیست لکن هر شریانی بطبع خویش و در خور حال خویش حرکت می کند چنانکه

در آخر باب اول این کتاب گفته آمد و الله اعلم **باب چهاردهم**

اندر شناختن نبض آبستنی باید دانست که نبض آبستنی اندر عظیمی و سریعی و متواتری فزون از آن باشد که پیش از آبستنی بوده باشد و در قوت چیزی

نیفزاید و نکاهد مگر در قوت اعیاد و ما ندازه او که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آنست که حاجت

آبستن از بهر دو تن باشد از بهر آنکه فرزند باری باشد و مادر و فرزند هر دو در طلب هوا بطریق اشتراک شرکت کنند **باب**

پانزدهم اندر شناختن نبض فربهی و لاغری باید دانست که نبض مردم لاغر عظیم تر و بطی تر از نبض مردم فربه باشد و سبب عظیمی آنست که حرکت رگ را اندر

دراز او پهنا مانعی نیست و بر روی رگ نیز گوشتی نیست که برداشتن آن بر قوت گران آید بدین سبب عظیم شود و بطی از بهر آن باشد که بطی را در زنگی

فرو نشر باشد از بهر آنکه مسافت حرکت اندر دراز او پهنا و بلندی فزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب آنکه سخت قوی نباشد آنست که مزاج او

لختی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن مزاج از اعتدال سبب نقصان قوت باشد پس قوت مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون

شده باشد نقصان گیرد و نبض مردم فربه صغیر تر و سریع تر و ضعیف تر از نبض مردم لاغر باشد از بهر ضدی مزاج هرگاه که فربهی از گوشت باشد سرعت قوت

زیادت و قوت بیشتر بود و باید دانست که اسباب صغیری نبض ضد اسباب عظیمی نبض باشد اما سبب سریعی نبض آنست که حاجت چندانی باشد که قوت را

اندر عظیمی باید کوشیدن و سرعت بعوض عظیمی باشد و سبب ضعیفی تری مزاجست از بهر آنکه مزاج گرم بطبیعت نزدیکتر از مزاج سرد است اینست معرفت

نبض فربهی و لاغری **باب شانزدهم اندر شناختن تغیر نبض در فصلهای**

سال باید دانست که نبض اندر فصل بهار اندر همه حالها معتدل باشد و اندر قوت زیادت باشد بسبب اعتدالی که هوا را بود و اندر شهرهای معتدل

همچنین باشد و اندر فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت افراط

گرمی هوا باشد و سبب صغیری و ضعیفی بسیاری تحلیل و بسیاری عرق داند و شهرها که گرم همچنین بود و اندر فصل خزان نبض مختلف باشد و بضعیفی گراید

و علی الجمله بسبب گردیدن هوا که گاهی گرم شود و گاهی سرد هم بدین سبب بضعیفی گراید فی الجمله فصل خزان همچون ضد بیست طبیعت زندگی را از بهر

آنکه حرارت اندرین فصل ضعیف باشد و خشکی مستولی تر شود و این سببی قوی است مر ضعیفی نبض را و اندر شهرها که هوا آن صغیر باشد همچنین

بود و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد از بهر آنکه حاجت کمتر باشد بسبب سردی هوا لکن نبض محرور آنکه حرارت ایشان با

سردی هوا آنگاه قوی تر گردد بسبب آنکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوت تر گردد و اندر شهرهای سرد همچنین بود و طبع آخر

فصل بهار با طبع اول فصل خزان نزدیک باشد از بهر آنکه در آخر بهار و تموز بهار گرم شده باشد و خشکی در هوا پدید آمده باشد و طبع آخر فصل تابستان

همچون طبع اول زمستان باشد و همچنین طبع اول زمستان همچون طبع آخر خزان باشد لامحاله لکن اندر اول و آخر و میان هر فصلی نبض مردم در خور

طبع آن روزگار باشد لا طبع چهار رکانه بر این مثال قیاس کنند **باب هفدهم**

اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری مردم باید دانست که نبض مردم خفته اول که بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی

باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و هضم طعام و بر اندن فضلها مشغول گردد و بسبب مشغولی بدین کارها همچون متعهدی و

گرانباری باشد بدین سبب حرارت بیرون کمتر میل کند و بسبب میل نا کردن حرارت بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب

طعام گوارده شود حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و بظاهر تن رسد نبض عظیم و قوی شود و از بهر آنکه عظیم بطی تر اندر بود نبض اندر

آخر خواب عظیم و قوی و بطی باشد و اگر مردم اندر خواب دیر بماند و فزون از اندازه کفایت خسبد نبض صغیری و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد

از بهر آنکه فضله طعام که غذا را نشاید اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی چون خفته گردد و از آن تحلیلها و استفراغها محسوس و نا محسوس که اندر

بیداری بود اندر خواب هیچ نباشد و قوت بسبب فضلها که اندر تن بماند گران بار و مستزحی شود و نبض بدین سبب صغیر و ضعیف گردد و هرگاه

یکی مردم بجنبد و در معده و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و هضم کند و از آن بمیرد قوت یا بد مزاج بدان سبب بگرمی گراید و صغیری و تفاوت
و بطو نبض زیادت کرد و بیداری را همچنین حکمها مختلف است هرگاه که مردم بطبع بیدار شود نبض بتدریج عظیم و سریع شود و بحال طبیعی باز آید اگر ناگاه
بسببی بیدار شود نبض در حال ضعیف شود پس عظیم و سریع و مرتعش و مختلف شود از بهر آنک این بیداری که اتفاق افتد ناگاه بود طبیعی نباشد پس ناچار اندر
نبض حرکتها مختلف و ارتعاش پدید آید لکن بر آن حال دیر نماند و بعد از یک ساعت یا کم بحال طبیعی باز آید باب

هجدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت باید دانست که هر گاه که ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی‌تر و عظیم‌تر شود و اندر آخر ریاضت
سریع و متواتر شود از بهر آنک ریاضت معتدل حرارت را بیفزاید و قوت قوی‌تر می‌شود و هر گاه که ریاضت از اعتدال بگذرد نبض صغیر و ضعیف و سریع
شود از بهر آنک اندر ریاضت حرارت قوی‌تر گردد و بیفزاید و مسام گشاده شود و حرارت بتحلیل بیرون شود و قوت بسبب افراط ریاضت مانده شود
و از ماندگی ضعیف گردد بدین سبب نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت ضعیف شود و نبض سخت متواتر
شود پس بطی و دودی اما نبض متواتر از بهر آن شود که قوت چندان نباشد که سرعت تواند کردن و بطی و دودی از بهر آن شود که حرارت بتحلیل بیرون رفته
باشد و بماندگی باز آمدن و قوت مانده شده و ضعیف گشته لاجرم نبض این جنس باشد باب

نوزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب باید دانست که طعام که خورده شود یا بسیار خورده شود یا اندکی یا باندازه معتدل اما طعام
بسیار قوت را فرو گیرد و گران بار کند و نبض بدان سبب مختلف و بی‌نظام شود و این تغیر چندان بماند که طعام هضم شود و قوت سبکبار گردد و اگر
باندازه معتدل بود قوت و حرارت را مدد کند بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود و تا قوت مدد و حرارت بر جای باشد نبض بر این
حال بود و اگر سخت اندک بود قوت و عظیمی و سریعی باندازه آن بود و آن قوت دیر نماند از بهر آنک ماده اندک بود و اگر او در جمله هر گاه که طعام بطبع و بکیفیتی
معتدل باشد و طبیعت بر آن مستولی گردد و آنرا هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر گرم خورده باشد طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیادت
گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام گرم خورده شود با مزاج سازنده
آید نبض قوی‌تر و عظیم‌تر شود همچنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد که با مزاج او موافق آید نبض قوی گردد و اگر خداوند مزاج سرد چیزی
سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و قوت ضعیف شود بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و متواتر و بطی شود و اما شراب اگرچه بسیار خورده باشد نبض بدان
سبب مختلف و بی‌نظام نشود از اختلاف و بی‌نظامی تولد نکند که از بسیاری طعام تولد کند از بهر آنک شراب لطیف و سبک بود لکن اگر شراب سرد باشد خاصه
اندر زمستان از هوا سرد شده باشد یا بتکلف سرد کرده باشد حکم آن همچون غذاها سرد باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانک یاد کرده آمد
لکن چون اندر تن گرم شود آن تغیر زایل شود و تغیر نبض از شراب زود بدید آید از بهر آنک شراب زود گذر باشد و اگر شراب گرم بود چنانک اندر تابستان
بهوا گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده باشند حرارت آن از حرارت غریزی بس دور نبود و حکم آن همچون حکم غذاها گرم باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج
اصلی باشد چنانک یاد کرده آمد و از بهر آنک آب غذا را تنک کند و اندر رگها باز رگ و گذرها تنک بکند و آنرا بانداما رساند فعل او اندر فزودن قوت
همچون فعل شراب بود و از بهر آنک آب تن را گرم نکند از وی حاجت فزون نگردد و نبض اگرچه از وی قوی گردد عظیم و سریع و متواتر نشود و حکم بسیاری
و اندکی آب همچون حکم بسیاری و اندکی طعام باشد باب بیستم

اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه و نشستن اندر آب گرم و سرد باید دانست که نبض اندر آب گرم اول عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر
آنک قوت و حرارت غریزی از حرارت آن آب اول قوت گیرد پس اگر افراط رود قوت و حرارت بدان سبب بتحلیل بیرون رود و نبض صغیر و ضعیف و متفاوت
و بطی شود و اما آب سرد اگر سردی او باندرون تن رسد و بر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و اگر ظاهر
تن را سرد کند مسام را ببندد و حرارت را از اندرون تن باز دارد و بدان سبب حرارت قوی‌تر شود و بظاهر تن میل کند نبض قوی و عظیم و سریع
و متواتر شود و آب معدنها آنچ خشکی فزاید چون باشد نبض را صلب کند و آنچ گرمی فزاید بود نبض را سریع کند و اگر قوت را بتحلیل کند نبض صغیر و
ضعیف شود اندر احوال اختلاف باب بیست و یکم اندر شناختن

تغیر نبض بسبب دردها باید دانست که تغیر نبض بسبب دردها یا از سختی درد باشد یا از درازی مدت آن یا بسبب آنک درد اندر عضوی شریف باشد
اما در آغاز که درد سخت‌تر باشد نبض قوی و سریع و متواتر باشد از بهر آنک قوت دافعه بدفع آن برخیزد و گرمی تنها بقوت حرارت غریزی باشد
و بدین سبب حرارت غریزی بجنبد و بسبب جنبیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و هر گاه که درد صعب شود قوت را ضعیف کند و نبض بسبب
ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود هر چند که مدت درد بیشتر باشد تغیر نبض قوی‌تر و بیشتر باشد و این حال مشاهده کنی معلوم

تواند کرد و جالینوس گوید هر گاه که درد بغایت صعبی رسد چنانک بی‌قرار باشد قوت ساقط شود بدان سبب نبض بغایت ضعیف شود و بعد از آنک
درد بهمان بماند با ضعف قوت نبض بطی شود باب بیست و دوم اندر شناختن

تغیر نبض بسبب آماسها لازم گونه باید دانست که آماس از دو حال بیرون نبود یکی آنک بسبب عظیمی و گرمی آن یا بسبب آنک اندر عضوی شریف بود
از وی تب تولد کند و نبض همه رگهای تن بسبب تب متغیر شود دوم آنک آماس سخت عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد و از وی تب تولد نکند بدین سبب
جز نبض آن عضو که آماس اندر وی باشد متغیر نشود و هر جا که آماسی بود که بسبب آن تب تولد کند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر شود و سبب
این تغیر آماس مجرد نبود لکن سبب درد باشد که از جمله اعراض آماس باشد و باید دانست که تغیر نبض بسبب آماس از پنج وجه یکی آنک از هر نوعی از انواع
آماس تغیر نبض بر حالی دیگر باشد و دوم آنک اندر مدت آماس معرفت نشانی دیگر باشد سوم آنک بسبب مقدار آماس نشانی دیگر باشد چهارم آنک
بسبب هر اندامی که آماس اندر وی بود نشانی دیگر باشد پنجم آنک بسبب طبیعت و حس اندامها که آماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد اما تغیر نبض
که بسبب انواع آماسها بود چنان باشد که اگر آماس گرم بود نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود و هر چند رگ صلب‌تر بود منشاری ظاهر
تر شود و اگر آماس نرم باشد نبض موجی شود و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود و هر گاه که خراج پخته شود نبض از منشاری بگردد و موجی شود بسبب
نرم شدن خراج و اختلاف اندر وی ظاهرتر شود بسبب بسیاری ماده و جیاد باشد که سرعت و تواتر ممکن نشود بسبب خشکی و سکر شدن حرارت
و تغیر که اندر مدت آماس باشد اندر ابتدا آماس نبض عظیم و قوی‌تر و سریع‌تر و متواترتر باشد همچنانک در ابتدا اندر دردها و در وقت فزودن آماس
عظیمی و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنک درد زیادت شود و دیگر دقت صلبی و لرزیدن رگ زیادت شود و چون آماس بغایت تمامی
رسد صلابت و لرزیدن تر و بیشتر شود و لختی ضعیف گردد از بهر آنک قوت نیز ضعیف باشد سرعت و تواتر زیادت شود و لختی ضعیف گردد از
بهر آنک حاجت زیادت باشد و قوت کمتر و هر گاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت شود نبض صلب گردد و دقیق و ضعیف و سریع و متواتر
شود و اگر درازی مدت نیز دیرتر شود سرعت زایل شود و بطی گردد و هر گاه که آماس پخته شود و سر کند و گشاده شود و علت در نقصان افتد قوت
باز آمدن گیرد و نبض قوی‌تر شود و تغیری که بسبب مقدار آماس باشد چنان بود که هر گاه که آماس بزرگ باشد همه اعراض زیادت باشد و اگر
کوچک بود اعراض نیز کمتر باشد و تغیری که بسبب عضو باشد چنان بود که هر گاه که آماس اندر عضوی عصبانی باشد چون معده و روده و قولون
و مثانه و غشا که اندر پهلوها بود و شش دست نبض صلب‌تر و منشاری‌تر بود و اگر اندر عضوی بود که در وی رگها و شریانها بسیار تر باشد
چون شش و سپرز نبض عظیم‌تر و مختلف‌تر باشد لکن رگها دیگر که آنرا آورده خواهد بسیار تر باشد چون طحال عظیمی و اختلاف چنان نبود و تغیر که بسبب
طبیعت و حس عضو باشد چنان بود که هر گاه که آماس در حجاب یا در معده باشد نبض همچون نبض خداوند عسی و خداوند تشنج باشد از بهر آنک طبیعت
حجاب همچون طبیعت عصب است و معده عصبانی است و بدین سبب مردم حساس‌تر بود و از درد آگاهی بیشتر یابد اگر آماس اندر شش بود نبض همچون
نبض خداوند خناق باشد از بهر آنک بسبب آماس شش مردم همچون خناق گرفته باشد و هوا را اندر نتواند آورد و اگر آماس اندر جگر باشد نبض همچون
نبض خداوند ذبول شود از بهر آنک چون جگر آماسیده باشد کیموس را بغذا اندامها نتواند کردن لاجرم وی در این باب ذبول تولد کند و کیموس اخلاط
چهارگانه نکو نیاید که حاصل بود باب بیست و سوم اندر شناختن تغیر نبض

بسبب اعراضها نفسانی باید دانست که اعراض نفسانی شادی و لذت و خشم و اندوه و ترس و آنچه بدین ماند اما خشم از بهر آنک روح را و قوت حرارت غریزی را
بجنباند نبض را عظیم و بلند و سریع و متواتر کند و اگر خشم با ترس یا با خجالت آمیخته باشد یا مردم آن خشم را بتکلف فرو نشاند نبض مختلف گردد از بهر
آنک احوال مختلف باشد و لذت و شادی از بهر آنک هر دو روح را و قوت را برفق‌تر از خشم جنبانند نبض بدان عظیمی نشود که اندر خشم شود و سرعت
و تواتر نیز چندان نبود و بیرون را بطی گرایند و اندوه از بهر آنک روح را و قوت را فرو نشاند و ضعیف کند و حرارت را باندرون باز گرداند نبض صغیر
و ضعیف و متفاوت و بطی شود و ترسی که ناگهان باشد نبض را سریع و لرزان و متفاوت و بی‌نظام کند و آخر ناگهان نبود نبض را همچون نبض
اندوهمند کند فی الجمله تغیر نبض از اعراض نفسانی بدقت نظر و فهم و خاطری صافی در توان یافتن

گفتار چهارم اندر یاد کردن حالها مردم اندر دم زدن و این گفتار نه باب است باب

نخستین اندر شناختن منفعت دم زدن باید دانست که اصل قوتهای مردم سه جنس است یکی طبیعی و دیگر حیوانی و دیگر نفسانی
چنانک اندر باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب نخستین شرح داده آمده است و آن قوتها را ارواح نیز گویند و کار روح حیوانی آنست که قوت
زندگی و قوت حرارت غریزی بهمه تن می‌رساند و بدین روح از هوا تازه است که مردم آنرا از راه دم زدن می‌کشند و باندرون دل و شریانها می‌رساند

و ما دم زدن را آلت قصبهٔ حلق است و حجم و شش و حرارت غریزی بدین هوا ایراز بود و معتدل و صافی شود چنانک اندر تشریح شریان و وریدی و تشریح شش
اندر کتاب نخستین یاد کرده آمدست پس منفعتهای دم زدن بیحرز منفعتها بیفزاست و حالهای دل و تن و حال روح سبب حالهای دم زدن بگردد و حالهای دم
زدن نیز سبب حالهای دل و تن و روح بگردد و بدین سبب حالهای دم زدن بیحرز حالهای نبض نشانی بر حالهای دل و روح و حالهای جملهٔ اندامهای تن باشد والله اعلم

باب دوم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای دم زدن

باید دانست که سببهای دم زدن سه است یکی فاعل است و دوم آلت و سوم حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قصبهٔ حلق است و حنجره
و شش و حجاب و عضلهای سینه و عضلهایی که اندر میان پهلوها است و حاجت اندر آوردن هوا از بهر آنست و بیرون کردن هوا دود ناک و هرگاه که این
سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی بود و اگر یکی سبب از حال طبیعی بگردد نفس نیز همچنان بگردد و ناطبیعی شود یا عظیم شود یا صغیر
یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا نوعی که از این انواع مرکب بود و چون اسباب این انواع دانسته آید از هر نوعی بر حال ناطبیعی که آن نوع از آن
حال تولد کند نشانی توان یافت و چون اسباب این انواع از این حال تولد کند نشانها آن دانسته آید اسباب انواع مرکب و نشانهای آن هم بدان
طریق دانسته شود و هرگاه که با سوء المزاج گرم از تب و غیر آن نفس طبیعی باشد دلیل آن بود که التهاب دم زدن و اندامها اندرونی چون معده و جگر و سپرز
بسلامت است و اندرین عضوها هیچ آماس و دردی و حرارتی ناطبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است متغیر نگشته و قوت ساقط
و دم زدن ناطبیعی دلیل باشد بر صعبی بیماری و درد و آماس و حرارت اندامها اندرونی

باب سوم اندر شناختن انواع دم زدنهای بسیط ناطبیعی

باید دانست که سببهای دم زدن بسیط طبیعی آنست که اندر باب گذشته گفته ایم
که سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت پس هرگاه که فاعل ضعیف بود و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشد دم زدن صغیر بود از بهر آنک
فاعل از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی فعل عاجز آید اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت بسرعت تمام شود و اگر ضعیفی فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر شود
و تواتر زیادت گردد و اگر فاعل ضعیفتر شود دم زدن بغایت تواتر رسد و چیزی بتلافی نتواند کرد و اگر حاجت زیادت باشد و هیچ حرارت
فزونتر بود و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشد نفس عظیم شود و اگر حاجت فزونتر بود سرعت زیادت گردد از بهر آنک فاعل آنچ در عظیمی نتواند کرد
بسرعت تلافی کند و اگر حاجت فزونتر از این باشد تلافی بتواتر کند تا نفس بغایت عظیمی و سریعی و متواتری رسد و فزون از این چاره نیست و چیزی دیگر
تلافی نتواند کردن و اگر حاجت کمتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشد نفس متفاوت بود و اگر نفس حاجت کمتر از این بود نفس بطی باشد و اگر حاجت
سخت اندک باشد نفس صغیر شود و اگر آلت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بر حال طبیعی باشد نفس صغیر یا سریع باشد و سریعی و صغیری باندازهٔ نافرمان
برداری آلت باشد اندر عظیمی و اگر آلت نافرمان بردارتر از این باشد نفس متواتر بود تا بغایت متواتری رسد و باید دانست که سبب نفس عظیم قوت
فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنک اگرچه قوت قوی باشد چون حاجت بسیار نبود و آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازهٔ
فرمان برداری و اندازهٔ حاجت جنباند و همچنین اگر حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازهٔ قوت خویش و اندازهٔ فرمان برداری آلت تواند جنباند
و اگرچه آلت فرمان بردار بود قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر باید تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را سبب سه است تمامی قوت
و بسیاری حاجت و فرمان برداری آلت و صغیری را یک سبب کفایت است از بهر آنک هرگاه که حاجت کمتر باشد اگرچه فاعل قوی بود آلت را باندازهٔ
حاجت جنباند و چون فاعل ضعیف باشد اگرچه حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازهٔ قوت خویش تواند جنبانید و اگر فاعل قوی باشد و حاجت
بسیار بود و چون آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازهٔ فرمان برداری تواند جنبانیدن پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت است و
عظیمی را سه سبب بباید و باید دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد و قوت سخت ضعیف باشد و آلت نیز سخت فرمان بردار نبود
و اگر حاجت بهوا تمام در آوردن و فزون از آن بیرون کردن هوا دود ناک باشد نفس متواتر باشد از بهر آنک ممکن نیست که حرکت انبساط عظیمتر از حرکت انقباض
بود از بهر آنک حرکت انبساط و انقباض دو حرکت اند اندر یک مسافت پس ممکن نیست که یک حرکت باشد در یکی کمتر پس واجب کند که نفس متواتر شود از
بهر آنک حرکت انبساط اندرین حال زودتر گذشته شود و مدت سکون که از پس حرکت انقباض بود کوتاه تر شود تا بدین سبب دم زدن سریع و متواتر
شود و اگر حاجت بیرون کردن هوا گرم و دود ناک بیشتر بود از آن اندر آوردن هوا تازه باشد حال بخلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت انقباض
باشد و تواتر اندر سکونی که پس از حرکت انبساط باشد و شرح این اکر او پس از این باز کرده ایم

باب چهارم اندر شناختن سببهای دم زدن مرکب ناطبیعی از گفتار چهارم

باید دانست که سبب دم زدن صغیر و متواتر
الخ باشد اندر بعضی التهاب دم زدن و اندامها که بدان پیوسته باشد و سبب دم زدن متواتر که اندر عظیمی کوشد حرارتی عظیم باشد اندر التهاب
دم زدن و اندامها که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح بود و آنچ از عظیمی حرارت باشد نفس گرم بیرون آید و آنچ از نقصان روح بود نفس گرم نباشد و سبب نفس
سرد فرو مردن حرارت دل باشد و این نشان سخت بد باشد نفس متفاوت که اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل بود یعنی بی آگاهی از خویشتن و سبب نفس متواتر و صغیر
فرو مردن حرارت باشد و سبب نفس منقطع یا تشنج عضلهای سینه باشد یا سقوط قوت و منقطع نفسی را گویند که حرکت انبساط بدو دفعه تمام شود و حرکت انقباض
نیز بدو دفعه تمام شود و سبب تشنج عضلهای سینه سردی عصبها بود و اندر تب گرم نفس منقطع نباشد از بهر آنک حرارت تب آن سردی را زایل کند پس هرگاه
که اندر تب نفس منقطع باشد و قوت برجای بود سبب آن صلابت آلت باشد و غلبه کردن خشکی بران و این اندر تبهای محرقه و بیماریهای حاد افتد و خناق را
از چندان هوا تازه اندر آوردن که ویرا کفایت باشد عاجز آید بدین سبب دم زدن او اندر مدتی دراز باشد و سبب آن تنگی گذرها بود و هرگاه که
اندر خناق مدت دم زدن کوتاه گردد نشان گشاده شدن گذرها بود و بدان سبب نفس متواتر شود و هرگاه که سریع و متفاوت باشد نشان
زایل شدن علت بود و خناق و ضیق النفس اندر حرکت انبساط و انقباض نیز بایستد و ایستادنی ظاهر و محسوس و بدشواری تواند گرفتن و بدشواری
بیرون تواند داد و دم زدن خناق و ضیق النفس همچنین باشد که یاد کرده آمده است و سبب دم زدن گنده یا از دندانها باشد یا خلطی عفن بود که مانده اندر
التهاب دم زدن یا از معده ناپاک بود والله اعلم

باب پنجم اندر شناختن نشانهای دم زدن از حرکتهای سینه

باید دانست که هرگاه که مردم اندر دم زدن سینه بسوی کتف بر افرازد از سه حال بیرون نبود یا نشان ضعیفی قوت باشد
یا نشان بیرون آمدن خناق باشد یا نشان آنک اندر سینه و شش خلطی بد است چون ریم و مانند آن از بهر آنک دم زدن اندر حال تندرستی بدین
گونه و تنی باشد که از بعضی از حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و اندر نفس طبیعی حجاب و نیمه فرو سوی سینه بجنبد و باشد
که اندر علتهایی که اندر التهاب دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن سینه در دم زدن بسوی کتف افراشته شود و سبب آن تنگی گذرها باشد
و آن مقدار هوا تازه که بدل حاجت رسد کفایت شود پس هرگاه که مردم تندرست باشد حجاب و نیمه فرو سوی سینه حرکت نکند و هرگاه که حرکتی سخت
کند یا تبی گرم گیرد عضلها که اندر میان پهلوها است بجنبد و با ضعیفی قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساط تمام کند لکن هوا از اندازه در نتواند کشید
و بیرون کردن هوا نیز باستگی و بی نبض باشد و سبب دم زدن که سینه جملگی بر افراشته شود یا حرارتی عظیم باشد یا تنگی گذرها یا ضعیفی قوت هرگاه
که این سببها دو سه جمع شود بیماری صعب باشد و هرگاه که هر سه جمع شود بیمار هلاک گردد و نشان حرارت عظیم گرمی نفس بود و تواتر و نبض
و راحت یافتن از هوا سرد و نشان ضعیفی قوت نفس آهسته و بی نبض و بی تواتر باشد و کرم و خناق و ضیق النفس را در دم زدن همه سینه بر افرازد
لکن دم زدن بی نبض و تواتر باشد و گرم بود و هرگاه که اندر سینه ریم بود سینه بر افراشته شود لکن نفس گرم نباشد و بی نبض بود و جمع شدن ریم اندر
سینه قوت را ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوت نفس بی نبض باشد و ریم بود که خناق تولد کند

گفتار پنجم اندر یاد کردن معرفت آبی که طبیبان آن را تفسره گویند و دلیل و شیاء دیگر گویند و این گفتار بیست و نه باب است

باب نخستین اندر شناختن آنک دلیل از چند چیز خبر دهد

باید دانست که دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج خبر دهنده است و
بیدار یاد که دلیل رسولی خبر آرنده از چند موضع است و راست گویا شد سبب آنک از حال اندامها و از حال باطن چون جگر و دماغ و دل و شش و تغییر آن
و اعتدال آن خبر دهنده است و همچنین آگاهی دهنده است از حال تغییر کیلوس و گواریدن طعام و ناگواریدن و حال طبخ اندر معده و طبخ عصارهٔ
کیلوس در جگر و باعضا نرساندن و همچنین از حال فضلها و مادتها که اندر تن باشد و از حال مادتها اندر تغییر و کمیت و کیفیت آن و اندر اندکی و بسیاری و
سردی و گرمی و خامی و پختگی و از عفونت اخلاط خبر دهنده بغایت نیک است

باب دوم اندر شناختن آنک سبب نشان دادن دلیل از این حالها چیست

باید دانست که هضم سه است یکی اندر معده و دوم اندر جگر و سوم اندر اندامها
اما گواریدن طعام اندر معده آنست که قوت معده طعام را کیلوس کند یعنی ساخته آن کند که قوت جگر اندر عصارهٔ وی تصرف تواند کردن و گواریدن
جگر آنست که قوت جگر عصارهٔ کیلوس را که از معده بجگر آمده است از حال کیلوسی بگرداند و صورت غذایی دهد یعنی اخلاط چهارگانه کرد اند
و گواریدن اندامها آنست که هرگاه که خون باندامها رسد از حال خونی بگردد و صورت گوشت اندامها گیرد بدان پیوسته شود و باید دانست که حال
اندامها بسبب چندی و چگونگی غذا که بدان می رسد بگردد یعنی بسبب بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی و ناسازندگی آن پس بدین سبب
قوام تن را از آنجا که حاجتمندی تن است بغذا بقوت جگر است و هرگاه که طبیب حال هضم که اندر جگر است معلوم کند حال غذا که باندامها رسد و حال
فضلها که مانده از خون جدا شود و حال همه تن معلوم او کرد و از این حالها از دلیل توان دانست از بهر آنک صفو کیلوس اندر جانب مقعر جگر خون شود و بیشتر که کند زیادتی
از صفرا و سودا که با خون تولد کند آنجا از خون جدا شود و آبی که مردم خورد باشد با خون بیامیزد تا خون را قوام تنک شود و بصحبت آن اندر رگهای باریک

و بجانب محدب جگر شود و آنجا بیشترین آب ازوی جدا شود و چون باریکی آب که باوی باشد بر کها در آید و با ندامها شود و آن آب که از خون جدا گشته باشد در منفذی که آنرا الجوف گویند بگردد در آید و مدتی درنگ کند چندانکه آن مقدار خون که باوی باشد ازوی جدا شود و غذا گردد و آب از هر دو گرده بمثانه آید اندر دو منفذ که آنرا الحالبان گویند و اندر مثانه باشد تا مردم آنرا بوقت اختیار بیرون کند بدین سبب این آب بر صفتی بوذ که از حال هضم جگر واجب کند و حال خون که درو تولد کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند خبر باز دهد از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته است و هر گاه که از یکدیگر جدا شود از هر یکی جزوی که اثری اندر آب بماند بدین سبب اندر آب نگاه کردن حال جگر و هضم او و حال اخلاط چهارگانه معلوم گردد و همچنین از بهر آنکه آن آب که با خون اندر رگها بگذرد چنانکه یاد کرده آمد هم از آن راه باز گردد دیگر بار و مثانه اندر آید بدین سبب گفته اند که دلیل از همه حالهای تن و از حال هضم جگر و تولد اخلاط و از حال اندامها که بر وی بگذرد و از اخلاط و مادها که اندر رگها باشد و با ندامها رسد نشان دهنده است و باید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و از اخلاط و مادها که اندر رگها باشد ظاهرتر و قوی‌تر باشد و نشان دادن او از حال بیماریها که مخصوص است بسینه مثل ذات الصدر و ذات الجنب و غیر آن خبر دهنده است و همچنین از حال بیماریهای دماغی مثل برسام و سکته و صداع و اختلاط عقل که خواهد بود خبر دهنده است بغایت و از احوال وجع المفاصل و اخلاطی که سبب آن بود خبر باز دهد و از بیماریهای جگر مثل تغیر مزاج آن خبر باز دهد

باب سوم اندر شناختن آنچه آب در شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه و چون باید داشت

باید دانست که آبی که بر طبیب عرضه کنند باید که همه آب در شیشه گرفته باشند و شیشه بزرگ و سپید و صافی و شسته بود و بر شکل مثانه بود اما بزرگی از بهر آن باید تا همه آب اندر وی گنجد و همگی آب اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر اول و آخر بول بیرون آید اندر وی باشد و صافی و شسته از بهر آن باید تا آنچه در آب باشد پیدا گردد و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا آب اندر وی هم بدان شکل باز شود که اندر مثانه بوده باشد و آب را از هوا و باد و گرد و از آفتاب نگاه باید داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه باد و گرما و آفتاب آنرا بشوراند و رسوب رقیق بگدازد و سرما رسوب را ستبر کند

باب چهارم اندر شناختن آبی که در شیشه کنند چه وقت باید کرد

باید دانست که آبی که بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید که مردم از پس آنکه تمام بر خواب کرده باشد بخواهد ریخت و پیش از آن باید گرفت که بیمار چیزی یا طعامی خورد و آبی که بر گرسنگی کرده باشد یا از پس رنج و ماندگی یا از پس بی خوابی یا از پس مجامعت بر آن اعتماد نباشد از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل بگردد و اما از پس طعام و شراب از بهر آن بگردد که هر گاه که چیزی خورده شود حرارت غریزی با اندرون ماده گردد و بهضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود و باشد که علت گرم باشد و دلیل بدین سبب سپید شود و طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی و بی خوابی و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد از بهر آنکه اندرین حالها حرارت حرکت کند و آب بدین سبب رنگین شود و بسیار باشد که بسبب بی خوابی آب سپید شود و اما رنگ تیره شود از بهر آنکه حرارت تحلیل کند لکن آب تیره باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعام بسبب بی خوابی نیک هضم نشود و غذا خام تولد کند و آب که از غذا خام باز گشته باشد علامت بر خلاف آنچه باشد نماید بسبب تری و خامی که باوی بود و از پس حلوا آب چرب شود و در وی ثفلی سپید بر شکل رشته پدید آید و از پس داروی قی و داروی مسهل بسبب استفراغ رنگ و قوام آب بگردد بخلاف

باب پنجم اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ آب بگرداند

باید دانست که چیزها چون صبر و زعفران آب را زرد کند و تره‌ها آب را سبز کند و از خوردن آب کامه بسیاهی گراید و شراب بسیار رنگ آب را بگرداند اما اگر شراب سپید بود آب سپید شود و اگر سرخ و غلیظ و سیاه رنگ باشد آب تیره رنگ گردد و شراب سرخ که آب زرد کند و از بر نهادن حنا بر دست و پای آب زرد رنگین کند و از گداختن تن رنگ آب بگردد و رنگ آن عضو که می‌گدازد و حیض و نفاس رنگ آب را بگرداند از بهر آنکه ماده هر دو با آب اندر آمیخته باشد و آنچه اندر باب گذشته گفتیم که آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید که مردم از پس خواب تمام خواهد ریخت از بهر آنکه گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا گردد و با ندامها رسد و این آب از آن غذا باز گردیده باشد که با ندامها رسید و از هر خلطی جزوی با وی آمیخته باشد چنانکه اندر باب نخستین یاد کرده آمده است و باید دانست که از پس شش ساعت رنگ آب بگردد و باشد که ثفل او بگدازد و باشد که کثیف‌تر شود بدین سبب از پس شش ساعت بر آب اعتماد نباید کردن و شیخ الرئیس ابی علی سینا رحمه الله علیه می‌گوید از پس یک ساعت تمام رنگ و قوام آب بگردد و بر آن اعتماد نباشد و جمله طبیبان گفته اند و شیخ الرئیس هم چنین می‌گوید که آب را یک ساعت معتدل باید نهاد تا ثفل از وی جدا شود و آنچه رسوب خواهد کردن رسوب کند پس عرضه باید کردن و هر آب که ذکر کرده آمد اعتماد نباشد والله اعلم

باب ششم اندر شناختن آنچه اندر آب نگاه باید کرد و چگونه نگه باید کرد

باید دانست که آب اندر روشنایی روز باید دید نه اندر شعاع آفتاب که شیشه اندر آفتاب [illegible] از بهر آنکه بسبب روشنایی آفتاب و روشنایی شیشه اندر آب چیزها نماید بدین سبب شیشه را از شعاع آفتاب دور باید داشت و پیش از آنکه طبیب اندر آب نگاه کند آب را بنهاد باید داشت تا لختی بماند و ثفل او ساکن شود و از قرارگاه خویش فروتر و برتر نشود و چون شیشه را بر طبیب عرضه کنند بر دست چپ گیرند مقابل طبیب راست بدارند بی اختلافی

باب هفتم اندر شناختن فرق میان آب مردم و میان چیزهایی که طبیب را بدان بیازمایند

باید دانست که هیچ چیز چون آب مردم باشد که اندر شیشه کنند چون سکنجبین و ماء العسل و آب کامه و آب زعفران و غیر آن هر چند نزدیکتر آرند صافی‌تر نماید و هر چند دورتر کنند غلیظ‌تر نماید و آب مردم بخلاف این باشد و سکنجبین و ماء العسل را هر گاه که شیشه بر بالا دارند اندرین شیشه مانند عسل [illegible] باشد و اندر میان شیشه چون ابرگونه چیزی نماید و آب کامه را ثفلی باشد اندر یک جانب شیشه مانند ثفل بول اندر میان شیشه بود و آن هنگام حرکت که ثفل بول را باشد آنرا نیفتد آب کامه را نباشد و اندر میان شیشه نیز چون ابری می‌نماید لکن ایستاده بود و حرکت نکند و آنچه در آب مردم باشد متحرک بود و فرق میان آب مردم و دیگر چیزها بدان توان دانست که صفت آبهای جانوران دانسته بود و صفتها از آنست که آب خر سخت تیره باشد و بسپیدی گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن گاو گداخته ریخته اند و غلیظ و آب اسب صافی‌تر از آب خر باشد و سپیدتر و سپیدی وی اندر شیشه دو گونه باشد نیمه بالایین صافی‌تر بود و نیمه زیرین تیره‌تر و آب اشتر زرد بود و اندکی [illegible] و اندر میان هم چون [illegible] چیزی می‌نماید و ثفلی ندارد و آب گوسفند سپید باشد و بزردی گراید با آب مردم نزدیک باشد خصوصا آب بز اما آب گوسفند را قوام نباشد و ثفل او همچون روغن باشد نه ثفل روغن بود و آب آهو با آب گوسفند ماند اندر قوام و ثفل نبود و صافی‌تر از آن بود

باب هشتم اندر شناختن آنچه طبیب اندر آب چند چیز جوید

باید دانست که طبیب از آب هفت چیز جوید یکی رنگ آب دوم قوام آب سوم روشنی و تیرگی آب چهارم بسیاری و اندکی آب پنجم ثفل که آنرا رسوب گویند ششم بوی آب هفتم کف آب اما رنگ سخت ظاهر باشد و قوام ستبری و تنکی آب را گویند و حال تیرگی و روشنی و حال قوام پیدا باشد و فرق میان هر دو آنست که بدانی که بسیار چیزها غلیظ است که روشنست و قوت بینایی بدو بگذرد و اگر در میان او یا از دیگر سو چیزی دیگر باشد آنرا ببیند چون سپیده خایه مرغ و چون صمغ گداخته و روغن سندروس و غیر آن و بسیار چیزها تنک است که قوت بینایی اندرو نگذرد و چیزی را که اندر میان یا از دیگر سوی بود نتواند دیدن چون آبهای تیره و باید دانست که تیرگی آبی را گویند که چیزی غریب جز از گوهر آب با وی آمیخته بود و رنگ آن جز آب را از حال و رنگ خویش بگرداند و قوت بینایی بدان سبب در او گذر نیابد

باب نهم اندر شناختن عدد انواع رنگ آب مردم

باید دانست که رنگهای اصلی در آب مردم چهار است یکی سپید دوم زرد سوم سرخ چهارم سیاه از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم است و خون است و صفرا است و سودا است چنانکه بیان کرده ایم و اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است اما جنس سپید چهار نوع است نخستین سپیدی است همچون آب صافی دوم همچون [illegible] سوم همچون شیر چهارم همچون منی و باشد که رنگ به آب نزدیک باشد و جنس زرد شش نوع است نخستین کاهی است و بتازی تبنی گویند و دوم ترنجی است و سوم اشقر است و چهارم زرد نارنجی است و پنجم نارنجی است و ششم زعفرانی است و جنس سرخ چهار نوع است نخستین وردیست یعنی گلگون دوم سرخ‌تر از گلگون است سوم سرخ بغایت است و بتازی احمر قانی گویند چهارم سرخ [illegible] است که بسیاهی زند و جنس سیاه دو نوع است نخستین رنگی است که از زعفرانی بسیاهی زند چنانکه اندر علت یرقان باشد دوم سیاه مطلق است و از جمله انواع رنگها که یاد کرده آمد [illegible] بسیار افتد و من اندر شهر مرو دلیل بیماری دیدم که سیاهی در وی آغاز کرده بود و از زردی بسیاهی [illegible] و رنگی بود مانند عودی نه روشن و مرد سخت قوت برخاستن و نشستن داشت و نحیف شده نبود و بیماری او را [illegible] نبود از پس یک هفته شنیدم که آن بیمار وفات یافت و آن رنگ که من دیده بودم دلیل گداز کردن مرد حرارت غریزی بود و رنگهای مرکب بسیار است باشد که ترکیب از آمیختن دو رنگ اصلی افتد و باشد که از آمیختن سه خلط افتد و باشد که از آمیختن هر چهار افتد بدین سبب هر رنگ مرکب را نامی جداگانه نیست و آنچه او را نامی جداگانه است اغبر است و آسمانگون است و زیتی است و این رنگی باشد که از زردی بسبزی گراید و کراثی است و نیلی و غسالی است و [illegible] رنگ است و بتازی لون ابو المخ گویند

باب دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب

باید دانست که اسباب سپیدی آب ده چیز است یکی آنکه حرارت و صفرا بدماغ بر شود دوم بسیاری بلغم سوم گداختن پیه چهارم ریش مثانه و [illegible] بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم خراج بیماریهای بلغمی هفتم ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج سرد ساده دهم گرمی گرده و غلبه تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت را ذیابیطس گویند اما آنچه سبب سپیدی آب از بهر بر آمدن حرارت و صفرا باشد بسر و دماغ نشان او آنست که در آب رسوب اندک باشد و هیچ نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار بود که سپیدی او خالص نباشد و باشد که خالص باشد و نیز بود فی الجمله سپید شدن دلیل بسبب بر آمدن حرارت و صفرا بود سخت بد باشد و نشان اختلاط عقل بود خاصه اندر بیماریهای گرم از بهر آنکه همگی حرارت

بدماغ می‌شود و هرگاه که اخلاط ثقیل پدید آید و بول سپید نماید بیمار زود هلاک شود از بهر آنک آفت همه در دماغ است و قوتست و ماده بیماری از دماغ فرو می‌آید
و هرگاه که اندر تبها صفراوی آب سپید باشد و دماغ بسلامت بود نشان آن باشد که صفرا سبیل دیگر میل کرده است و سبب گذشتن خلط صفرا بروده‌ها بود تا
اسهال صفراوی و هیچ باز کردن و هرگاه که در ابتدا شوصه و ذات الجنب روزها بسیار آب سپید باشد و با آن سرفه و بی‌خوابی باشد نشان اخلاط ثقیل و بدی حال
بیمار باشد از بهر آنک این علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد کند و پیش از این معلوم گشتست که هرگاه که حرارت بسیار باشد و دلیل سپید بود نشان
برآمدن حرارت بود بر دماغ و گفته‌ایم از برآمدن حرارت بر دماغ اخلاط ثقیل تولد کند و سپید ماندن آب روزها بسیار نشان بسیاری ماده بود و بی‌خوابی
نشان آفت دماغ باشد بسبب اشتراک حجاب با دماغ و سرفه نشان تیزی خلط و سوزانیدن ماده باشد و اگر مردم را در میانه عرق بسیار کند
یا خون از بینی روان شود نشان سلامت باشد از بهر آنک طبیعت بر ماده غلبه کند و آن را بعرق و رعاف دفع کرد و آنچ بسبب بسیاری بلغم سپید شود رسوب او
بسیار باشد و بقوام غلیظ بود و سپیدی او چون سپیدی نقاع و این از جمله نشانها بیماری بلغمی باشد چون سکته و فالج و غیر
آن و هرگاه که مدتی دراز آب برین رنگ و قوام بماند از بیماریها بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد بطریق ادرار البول و نشان سلامت
بود و آنچ سبب آن گداختن پیه باشد یا سپیدی چرب بود و روز بروز و اگر با چنین آب تب آید نشان پدید آمدن دق باشد یا نشان بدی حال
بیمار و نزدیکی مرگ و باشد که این گداختن پیه اسهال و ضعیفی امعا تولد کند و آنچ سبب آن ریش مثانه و الم بول باشد سپیدی آن همچون
سپیدی نقاع باشد و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر در چنین آب ریم نباشد نشان بسیاری بلغم خام یا نشان سنگ مثانه باشد و آنچ
نشان سنگ مثانه باشد بن قضیب سوزش کند بوقت و آنچ سبب آن بحران بیماریها بلغمی باشد سپیدی آن همچون سپیدی منی باشد و قوام او
غلیظ و ثقل او مقداری تمام باشد و آنچ سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن باشد قوام و سپیدی آن همچون کشکاب رقیق باشد و آنچ سبب سده باشد
سخت رقیق بود از بهر آنک گذرها بسته بود و اجزاء اخلاط که با آب بیرون خواهد آمد بدان گذرها نتواند گذشتن آنجا باز ماند و آب بی‌لون بیرون آید بدین
سبب سپیدی و رقیقی بروی غالب بود و آنچ سبب آن سوء المزاج سرد باشد همچون آب ساده بود و آنچ سبب آن علت ذیابیطس باشد همچنین صافی
بود چون آب ساده و باید دانست که هرگاه که بیماری بحران کرده باشد و آب زود سپید شود نشان نکس و باز آمدن تبها و سرماها باشد و آب سپید با قوام
بهتر از آب رقیق باشد و اندر بیماریها گرم آب رنگین بهتر از آب سپید باشد و اگر از روز نخستین که تب آید سپید بود و سپیدی بماند دلیل آن بود
که تب ربع باز گردد و اگر در تبهاء حاده بول سپید باشد پس غلیظ و تیره شود و بر آن سپیدی بماند و با آن تشنج پدید آید دلیل مرگ بود و اگر در تبی
آب رقیق و سپید باشد همچون آب ساده و در دماغ هیچ علامت بد نباشد دلیل آن بود که در آخر بیماری اندر زیر حجاب آماسی و خراجی تولد کند از بهر
آنک هر بیماری که نضج او دیر باشد آماس و خراج بود و از بهر آنک ماده غلیظ و سرد باشد خراج اندر زیر کند خاصه اندر اندامی که المی باشد و اگر اندر اندامی
جز از اندامها که آلت بول است آماسی باشد آب بیمار سپید و بی‌رنگ باشد از بهر آنک حرارت بدان اندام میل دارد و از بهر اینست که در تبها که از چنین آماس
تولد کند آب سپید شود خاصه اندر تبی که از آماس بن ران تولد کند و آب سپید و رقیق که بر سر او همچون ابر ثقلی باشد کفک ناک سخت بد و خطرناک باشد
از بهر آنک کفک نشان اضطرابست و اگر آن کفک بزردی گراید خطرناک‌تر باشد از بهر آنک زردی کفک نشان حرارتی باشد که بر دماغ می‌رود و اگر با این حال
خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک بود از بهر آنک این خون گشادن نشان برگشتن باشد که رگها دماغ را بگشاید و بیرون آید نه نشان بحران باشد و اگر
آب مرطوب سپید بود خاصه آب زنان خطر کمتر بود از بهر آنک مزاج ایشان چنان اقتضا کند

باب یازدهم اندر شناختن حالها تن مردم از زردی آب

باید دانست که از انواع آب زرد ترنجی کامی است و دلیل آن میل بزردی صفرا
و حرارت باشد دلیل آنک معتدل مزاجست و ترنجی هم دلیل اعتدال مزاج باشد و اندکی میل بگرمی دارد و اگر ترنجی بقوام رقیق باشد رنگ او دلیل پختگی
باشد و قوام آن دلیل خامی باشد بدین سبب که رنگ او دلیل است بر آنک طبیعت روی بهضم آورده است و از یک روی دلیل آنست که هنوز خامی و
ناگواریدگی طعام مانده است و آب نارنجی و رقیق هم دلیل این حال باشد و طبیب بر اثر آن توقع کند که زود اندر وی ثقلی بسان ابری پدید آید
بسند یا پدید آید و هر رنگی که فزون از ترنجی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارت بود و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه می‌گوید بسیار بیمار دیدم
که از اول روز که تب آغاز کرد دلیل ترنجی بود و هم برین بماند و بیماری پیش از روز چهارم هلاک شدند و همچنین می‌گوید که بر این تجربت بسیار معلوم شده
است که در آب زرد حرارت بیش از آنست که در آب سرخ و هر چند آب زردتر باشد گرمتر بود و سپس اشقر ناری بغایت گرمی باشد
و هرگاه که از ناری سرخ‌تر شود بدان مقدار که بسرخی میل کند حرارت کمتر شود از بهر آنک در اصل رنگ سرخ را اجزاء ارضی زمینی بیش از آن
باشد که زرد را و زرد را اجزاء هوایی و آتشی بیش از آن باشد که سرخ را و از اینجا معلوم کرد که اشقر ناری از همه رنگها گرمترست

و همچنین می‌گوید من اندر سالی گرم گشتم که بغایت گرمی و خشکی بود همیشه آب اشقر دیدم و خدای داند این آب بعلاج بجاید در زیر تخت محتاج باشد و هرگاه که آب
اشقر نارنجی و بی رسوب باشد حال بیمار بد باشد و باید دانست که مردم تن درست را از کار و رنج و کم خوردن طعام آب زرد شود و آن از غلبه صفرا باشد

باب دوازدهم اندر شناختن حالها مردم از آب سرخ

باید دانست که هم چنانک اندر بیماریها گرم آب سپید گردد بسببهایی که یاد کرده آمد اندر بیماریها سرد نیز آب سرخ شود بسببهایی که اندرین باب یاد کرده آید و آن
چهار سبب است یکی درد صعبست چنانک اندر قولنج سرد هرگاه که درد صعب شود جگر از رنج او مضطرب شود و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود دوم سده است
که در منفذی افتد که از آن منفذ صفرا با امعا شود و بسبب سده صفرا از راه بول باز گردد و آب بدان سبب رنگین شود و این سده قولنج سرد تولد
کند سوم ضعیفی جگر است و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون چنانک در استسقا سرد باشد و اندر بیشتری بیماریها جگر هم بدین سبب آب همچون
غساله گوشت شود یعنی همچون خونابه که از گوشت شسته جدا شود چهارم سده است که در رگها افتد و بدان سبب رطوبتها در رگها بماند و عفونت پذیرد
و از حال بگردد و رنگین شود و آب بدان سبب سرخ شود لکن این آب روشن نباشد و بیرون از این چهار سبب دو سبب دیگر است که آب را سرخ کند یکی قوت
حرارت دوم ضعیفی گرده بدین چهار سببها که آب را سرخ کند گذشت باشد بدین تفصیل که یاد کرده آمد و باید دانست که آب سرخ سلیم‌تر از آب زرد بود
از بهر آنک سرخ گشتن آب دلیل غلبه خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارت با افراط نیست که اگر حرارت با افراط
بودی چون صفرایی شدی و آب بزردی میل کردی اگر با سرخی رقیق باشد دلیل آن بود که طبیعت رطوبت رقیق را و آب را که با خون
آمیخته است دفع می‌کند و نمی‌گذارد که عفن گردد لکن دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنک آب رقیق اگرچه سرخ باشد دلیل خامی بود و مدتی باید
تا پخته شود و اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدوارتر باشد و آب سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک
شود از بهر آنک دلیل آن باشد که ماده غلیظ و بسیارست و طبیعت عاجز است با آن ماده بر نمی‌آید و آنچ اندر وی رسوبی سپید باشد دلیل آن
باشد که ماده دموی است و طبیعت آن را می‌پزاند و نضج می‌کند و امید سلامت قوی باشد و آب سرخ صفرایی اگر صفرا ساکن باشد با سلامت بود
و اگر صفرا سوزنده بود خطرناک باشد از بهر آنک آب سرخ رقیق صفرایی دلیل سوزانی صفرا و قوت حرارت بود و اگر نشانها سلامت باشد دلیل کند
که بحرانی زود خواهد بود و محمد بن زکریا الرازی می‌گوید آب سرخ غلیظ که در وی ثقل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام کند و اگر اندر امراض حاده
آب سرخ گشتن آغاز کند و رسوب نکند و هم بر آن بماند خطرناک باشد و نشان آن باشد که جگر ضعیف است و در وی آماسی گرم است و اگر در
تبها محرقه و امراض حاده آب خون ناب باشد بیمار زود هلاک شود از بهر آنک دلیل غلبه خون و قوت حرارت باشد و از دو حال بیرون نبود یا بجوبها دل
برشود و نفس فرو گیرد و بکشد یا ماده بر دماغ برشود و بجوبها دماغ برشود و قوتها محرکه را که از دماغ بهمه تن می‌رسد گذرها ببندد و حرکت اختیاری
و دم زدن باطل شود و بکشد و اگر در امراض حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد و متقطر باشد خطرناک بود از بهر آنک سرخی با این صفتها دلیل
قوت حرارت باشد و غلیظی دلیل اضطراب بود و دلیل آنک طبیعت اندر مجاهدت است و با علت می‌کوشد و تقطیر دلیل خامی و غلیظی ماده بود و بوی
ناخوش دلیل عفونت ماده یا دلیل ریش گرده و مثانه باشد پس از بهر آنک طبیعت با این احوال بس نیاید و منهزم شود بر خطر باشد و اگر آب سرخ باشد و طبع
خشک بود و مدتی برین حال بماند و اندر هیچ اندامی المی نباشد نشان بیماری سل باشد و سرخی آب دلیل حرارت بود و خشکی طبع دلیل آن بود که اندر
تن تری کمترست و اگر مردم تن درست را همچنین دلیل سرخ و غلیظ و طبع خشک باشد و اندر سر و اندامها گرانی همی یابد نشان آن باشد که اندر تن فضول
بسیارست و عفن می‌شود و تبها تولد می‌کند و اگر تبها گرم و تبها مرکب که آن را الحمیات المختلطة گویند آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه رسوبی تمام
باشد دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنک دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد و اگر در چنین تبها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب
نکند یا اندکی کند دلیل آن بود که ماده پاک نمی‌شود و خطر آن باشد که عفن شود و علت دراز شود و نکس افتد و اگر در تبها و بیماریها خونی آب سرخ و
غلیظ و بی رسوب باشد نشان خامی ماده باشد و اگر در امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب نه دبوذ حال بیمار بد باشد و اگر خدای تعالی ... شود
و آب سرخ بماند دلیل آن باشد که جگر گرم است یا اندر جگر آماسی است و اگر با درد سر آب سرخ باشد و غلیظ نشان غلبه خون بود و اگر با ضعیفی معده
و خارش اندامها سرخ شود و رقیق باشد دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد و اگر در تبها که از رنج تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و ثقل اندک
و رسوب نکند و با آن صداع باشد دلیل آن بود که بیماری دراز گردد از بهر آنک نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج باشد بدین
سبب امید سلامت باشد و از بهر آنک رسوب نمی‌کند نشان آن باشد که اندر نضج تقصیری است بدین سبب بیماری دراز شود و از بهر آنک سبب بیماری
تعب و رنج بوده باشد اگر گرانی کند بعرق کند و اگر آب سرخ از سرخی بسیاهی زند و حتی بسبزی گراید دلیل ... برقان باشد از بهر آنک

علامت آن باشد که کتن را که صفرا اندر آن بکدازد بسته شده است و این بول جامه را رنگین کند و هر بولی که چون بول خداوند یرقان باشد جامه را بدان حال رنگین نکند
و اگر در یرقان مدتی آب سرخ و صافی بوذ دلیل آن باشد که سده قوی است و خطر باشد که سده قوی شده است و همچنین خطر باشد که با استسقا ادا کند
و اگر آب خداوند درد سپرز سرخ گردد دلیل سلامت بوذ و اگر آب مردم ناگاه خون باز گردد دلیل آن باشد که در گرده او رگی گسسته یا شکافته شده است و
آنچ از موضع بالاتر آید خون غلیظ باشد و ناگاه نباشد لکن بتدریج پدید آید و متغیر باشد و اگر خداوند تقطیر بول را در حوالی ناف و زهار المی باشد و آب او خون
تازه شود دلیل آن باشد که اندر مثانه و حوالی آن ریشی است و بسیار باشد که بسبب دویدن سخت یا بسبب افتادن از جایی آب مردم خون گردد و
اگر آب با خون و با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و در شیشه رود و اخلاط از آب جدا شود و بیمار را غم و بدحالی می شود دلیل آن بوذ که منفذها گرده فراخ شده
است و آب سرخ در استسقا سخت بذ باشد و از آن کم خلاص یابند اما نشانها سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحران آنست که اگر آب روز چهارم سرخ
شود بحران روز هفتم کند و اگر روز هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم کند و اگر روز یازدهم یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر بیستم آب سرخ
شود بحران دلیل کند که از پس چهل روز باشد بی خلاف

باب سیزدهم اندر شناختن حالها مردم از بول سیاه

باید دانست که اسباب سیاهی بول چهار است یکی غایت حرارت و سوختن ماده، دوم غایت سردی علت
سوم فرو مردن حرارت غریزی، چهارم بحران و دفع اخلاط سوداوی اما آنچ سبب آن غایت حرارت و سوختن ماده بوذ از پس آنها سوزان سیاه شود و نخست
زرد بوده باشد یا سرخ و ثفل آن مستوی و املس نباشد لکن پراکنده بوذ و سیاهی او سخت سیاه نبوذ لکن با سرخی و زعفرانی زند و آنچ سبب آن غایت
سردی علت سرد بوذ نخست سبز بوذه باشد یا سپیدی یا رنگی کدر بی رونق و ثفل او اندکی بهم باز آمده باشد و بدان ماند که خشک است یا فسرده
و سیاهی آن خالص باشد و فرقی دیگر آنست که آنچ از غایت گرمی و سوختگی سیاه شود بوی او ناخوش باشد و آنچ سبب غایت سردی سیاه شود
هیچ بوی ندارد و اگر باشد سخت ضعیف بوذ و آنچ سبب آن فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیمار هیچ قوت نمانده بوذ و آنچ سبب آن بحران باشد
اندر آخر تبها سوداوی و علت سپرز و درد پشت و دیگر جاها و گرده و رحم و احتباس طمث باشد و قوام او غلیظ گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد و باید
دانست که از بولها سیاه بتر آن باشد که بر سیاهی بماند و همچنین اگر بول سیاه باشد و رسوب هم سیاه سخت بذ باشد و آنچ رسوب آن سیاه نبوذ
بهتر از آن بوذ و رسوب سیاه معلق امیدوارتر از آن بوذ که در بن شیشه باشد و آنچ بر سر آب ایستد امیدوارتر از معلق باشد از بهر آنک رسوب سیاه
ضد رسوب نیکست و احوال و تدارک این ضد احوال و تدارک آن باشد پس چنانچ رسوب نیک آنچ در بن شیشه باشد امیدوارتر از معلق باشد و معلق
امیدوارتر از آن باشد که بر سر آب بوذ و رسوب سیاه برخلاف آن بوذ و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه می گوید بسیار خلق را دیدم که بول روز یا دو روز
بول ایشان سیاه بوذ پس نیکو شدند و بدان از بیماریها خلاص یافتند و هر که بول او بر سیاهی بماند یا برنگ ناخوش شد بماند از کرده [illegible] باشد یا زرد غلیظ شد یا خون
شدند همه هلاک شدند و هر چند بول سیاه اندک تر بوذ حال بیمار بتر باشد خاصه اندر بیماریها حاده از آنک دلیلی است بر نیستی رطوبت و همچنین هر چند غلیظتر
بوذ بتر باشد و اگر با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک شود و بول سیاه بتر از همه باشد که در ابتدا بیماری پدید آید و آنچ در آخر بیماریها پدید آید بیشتر
بر سبیل بحران بوذ و باید دانست که هرگاه که در امراض حاده بر سر بول ثفل سیاه باشد همچون ابری سرخ دلیل آن بوذ که در دماغ آماسی گرم است و بیمار
زود هلاک شود و اگر در امراض حاده ثفل معلق باشد و بوی آب تیره و قوام او لطیف باشد دلیل کند بر هذیان باشد و اگر ثفل معلق نیکو بوذ که ماده
بر دماغ نشود و عرق [illegible] بعاقبت بحران افتد و هرگاه که بول خداوند تشنج و عرق بسیار سیاه شود و بوی آن تیز نبوذ سخت بذ بوذ از آنک هرگاه که بول بوی تیز ندهد
دلیل نقصان حرارت بوذ و درین حال دلیل آن بوذ که حرارت غریزی هزیمت شده است و عرق اندرین حال دلیل آن باشد که طبیعت منهزم است از
بهر آنک عرق بحران باشد و درین حال بحران حاجت نیست پس سبب عرق جز ضعف و منهزمی قوت نیست و هرگاه که در تشنج قه بول سیاه و لطیف باشد و ثفل
او پراکنده و معلق بوذ و بیمار را آواز شنیدن در گوش او گران شود دلیل آن باشد که خون از بینی گشاده شود از آنک تشنج و آواز [illegible] باشد و سیاهی بول
نشان قوت حرارت و سوختگی ماده بوذ و ثفل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و بر شدن ماده باشد بر دماغ و بینی و حوالی آن و گرانی از سبب این اضطراب
و بر شدن ماده بوذ و خون از بینی گشاده از آن بوذ که طبیعت ماده را بسوی نزدیکترین راهی دفع کند و خون ماده را نزدیکترین راه
مجری بینی است و هرگاه که بول سیاه و رقیق باشد پس اندکی غلیظ شود و از آن راحتی نباشد دلیل آن بوذ که در جگر سده یا جراحتی است از آنک
بگردیدن آب از آن صفت بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریب و دلیل نضج بوذ از پس نقصان حرارت غریب و نضج باید که بیمار راحت یابد پس
چون هیچ راحت نماند دلیل آن باشد که در جگر فضله است غلیظ فضله غلیظ سبب سده باشد و اگر این فضله تیز باشد خراج گردد و بول سیاه در
ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد و بول رقیق که بسیاهی زند دلیل درازی بیماری بوذ و محمد بن زکریا رحمه الله علیه چنین گوید که دلیل این

٤٩

بهتری حال بیمار بوذ نه بدتر از آنک رقیقی دلیل خامی باشد و سیاهی دلیل نقصان حرارت غریب و هرگاه که اندر یرقان بول اندر سرخی بسیاهی زند و غلیظ تر باشد بیمار زود درست
شوذ از بهر آنک دلیل آن باشد که سده گشاده شده است و اخلاط با آب بیرون می آید و هرگاه که بول خداوند سپرز سیاه و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و ثفل او اندک باشد سخت
بذ بوذ از بهر آنک سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی نشان سوختگی یا نشان ضعف قوت و هزیمت او و رقیقی و کمی ثفل دلیل سده باشد و در وقتی که بول سیاه اندر بیماری
گرده و بیماریهایی که از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد و اندر امراض حاده بذ باشد و شیخ رئیس ابوعلی بن سینا رحمه الله علیه گوید هرگاه که حرارت غالب شود و بول
سیاه بوذ اندر علتها گرده و مثانه بتر بذ بوذ و هرگاه که اندر علتها گرده و مثانه بول سیاه باشد و بیمار کهل یا پیر باشد بذ بوذ از بهر آنک سیاهی بول درین علت دلیل غلبه
حرارت بوذ و کهل و پیر را حرارت اصلی کمتر باشد پس سبب آنجا یکه بول سیاه دلیل حرارت غلبه غریب باشد و حرارت غریب بذ بوذ و همچنین گویند هرگاه
که بول تن درست مدتی سیاه بوذ دلیل آن باشد که در گرده سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان بسبب آمیختن طمث با آب سیاه گردد و هرگاه که سیاهی بول از این
نه بدین سبب بوذ سخت بذ باشد و بول نفسا اندر بیشتر حالها سیاه باشد و بدان ماند که با مداد آمیخته است و این بذ نباشد و باید دانست که بتر بولی
از آن مردان و زنان آب سیاه است و بول طبیعی کودکان غلیظ و سپید باشد و بول جوانان زرد باشد و هر چه خلاف طبیعی باشد بذ بوذ و بول سیاه در بیکاری
از پس تعب دلیل آن بوذ که بسبب تعب رطوبت خرج شده است و حرارت غالب گشته است و بیم تشنج بوذ و هرگاه که حرارت قوی بوذ دلیل سیاه باشد
و اگر سخت قوی نبوذ بیکاری باشد

باب چهاردهم اندر شناختن حالها مردم از آبها و رنگهای مختلف و مرکب

باید دانست که رنگهای مرکب آنچ ظاهرتر است دوازده است یکی سبز است و دوم آسمانگون و سوم زیتی
و چهارم نیلگون پنجم عودی ششم سرخ لعلگون هفتم آنک برنگ شیر باشد هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم آنک برنگ شراب بذ باشد
دوازدهم آنک برنگ خون آب باشد اما آب سبز نشان آن باشد که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنک سبزی از ترکیب سیاهی آب و زردی تولد کند
فی الجمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان تیزی بوذ و گفته اند بول سبز دلیل جذام باشد و هرگاه که بول کودک سبز باشد نشان تشنج بوذ و گفته اند بول
آسمانگون دلیل آن بوذ که ادرار سرد اند و گفته اند بول ثفلی بوذ امید خلاص بوذ و اگر ثفل نباشد دلیل هلاک بوذ و رسوب آسمانگون دلیل غلبه سردی بوذ
و بول زیتی که برنگ روغن زیت باشد دلیل اختلاط عقل و هذیان و خطر مرگ بوذ از بهر آنک دلیل آن باشد که بیمار بسبب سوزانی تب می گدازد و دماغ او خشک
می شود بسبب این گدازش و این در تبهاء محرقه بوذ و رسوب که برنگ روغن زیت باشد نشان بیماری سل باشد هم دلیل گدازش تن بوذ و چربو که بر سر بول
بوذ دلیل گداختن پیه گرده باشد ماند گداختن پیه همه تن و اندر گداختن پیه گرده چربو بسیار باشد و ناگاه پدید آید و نشانها حرارت گرده با آن بوذ و اندر
گداختن پیه همه تن چربو اندکی باشد و اندک اندک پدید آید و نشانها سوء المزاج گرم با آن بوذ و همچنین اگر بر سر بول روغنی اندک همچون خانه عنکبوت
پدید آید دلیل گدازش همه تن بوذ و هر بولی که اندر وی چربو باشد زیتی گویند و این بول زیتی سه گونه بوذ یکی آنک برنگ روغن زیت ماند و بقوام
نماند و این در بیماری سل بوذ خاصه اندر اول بیماری دوم آنک بقوام با روغن زیت ماند و برنگ نه سوم آنک هم برنگ و هم بقوام با روغن زیت ماند
و این در بیماریها گرده و آخر بیماری سل باشد و از وجهی دیگر قسمت کرده اند هم سه نوع یکی آنک اندر بن شیشه ثفل چرب چون روغن زیت نشسته باشد دوم
آنک بر سر آب روغن ایستاده باشد سوم آنک اندر شیشه همگی بول روغن باشد و جالینوس گوید روغن بر سر بول بسیار دیدم لکن آنک همه روغن باشد
ندیدم و نه بیشتر روغن در میان بول دیده ام از بهر آنک ممکن نیست که چربو با آب بیامیزد و چربو بر سر آب بباشد و آنک همگی بول بقوام و رنگ همچون روغن باشد
و روغن نبوذ از این گونه بسیار دیدم و از زحیر خون نبوذ و بسیار باشد که این بول که برین گونه بوذ سودمند بوذ از بهر آنک نزدیکی نضج باشد
و می گویند هرگاه که بول چرب بینی اگر گمان بری که حال مغ است پس دور نباشد لکن حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر آنک ممکن باشد که از گداختن پیه باشد
و این هلاک نکند گداختن گوشت هلاک کند از بهر آنک حرارت سخت قوی بوذ و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه می گوید بول چرب که از گداختن
گوشت بوذ آب او برنگ گوشت آبه باشد و سخت کشنده بوذ و هلاک کننده هرگاه که بول پس از سیاهی زیتی شود نشان بهتری و تحلیل بیماری باشد
لکن بول زیتی اندر اول بیماری بذ باشد و هرگاه که روز چهارم بول زیتی شود بیمار روز ششم بمیرد و بول نیلگون را زنگاری گویند هرگاه که اندر تشنج
بول نیلگون باشد یا برنگ خون شود و سیاه بوذ سخت بذ باشد از بهر آنک نشان خامی و افراط حرارت غریب باشد و سرخ لعلگون از این رنگ خون را
می گویند که حکم او همچون حکم سرخ لعلگون است و سپید زنگاری گویند حکم او چون حکم آسمانگون بوذ و بولی که همچون شیر بوذ سخت بذ باشد و بکشد و بول
زنگاری نشان تشنج باشد و بول ارغوانی سخت بذ باشد از بهر آنک نشان سوختن صفرا و سودا بوذ و بول ازرق بول زنان آبستن بوذ که اندر اول
آبستنی با زرق می زند و اندر آخر حمل بسرخی گراید و هرگاه که بول آبستن را بجنبانند و تیره شود نشان آن آبستنی است و اگر تیره نشود اول
است و بول که برنگ شراب بذ باشد یا برنگ خون آب بذ بوذ و بسیار باشد که بول از آبستن برنگ شراب بذ یا برنگ خون آب بوذ و همچنین محمد بن زکریا

می گویند اگر کسی را اندر احشا آماسی گرم بود و بول او یا برنگ نخود آب بود یا برنگ شراب بد بود و سیم گویند بول مستسقی بیشتر بقوام کشکاب دیدم لکن بعضی سرخ بود و بعضی با سرخی کمتر بود و می گویند مردی را جگر و زمال الجبن را ازم بگیرد و آب او همچون ریم دیدم و هرگاه که هرچند روز آب رنگی دیگر دارد نشان آن بود که اندر تن خلطها از هر گونه است

باب پانزدهم

از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام بول بباید دانست که قوام بول دو گونه است یکی قوام راستینی است و از سه حال بیرون نبود یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل میان این دو حال و دوم از سه حال بیرون نبود یا قوامی است که از آمیختن اجزا اخلاط بدید آید که با بول بیامیزد تا بدان سبب غلیظ نماید یا صافی و این نیز از سه حال بیرون نبود تیره بود یا پالوده یا معتدل میان این دو و فرق میان هر دو اندر باب بیستم از این گفتار یاد کرده آمده است اما اسباب بول رقیق هشت است یکی ناگواریدن و ناپختن ماده اندر تن درستی وچه اندر بیماری دوم سده سوم ضعیفی گرده و بدان سبب اخلاط را که با آب آمیخته باشد … نتواند کشیدن یا اگر کشند دفع نتواند کردن چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد و خشک ششم ضعیفی قوت حرارت غریزی و خامی ماده خاصه در امراض حاده هفتم ضعیفی همه قوتها و عاجزی از تصرف در آب تا بدان سبب … شود همچنان بیرون آید هشتم تولد سنگ در گرده و مثانه و بباید دانستن که آب که در گرده … همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال آن همچون تخمه معده باشد که در وی طعام نگوارد و هرگاه که آب صافی و سپید زود بیرون آید علت سلس البول است و حال او اندرین علت همچون حال … باشد در اسهال که آنرا زلق الامعا گویند و اندرین علت قوت ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد یا ضعیف شده بود و این … بولی باشد از طریق نضج و این گذشته بولی که هم خام باشد لکن بیرون آمدن او بدان زردی نبود از بهر آنکه اینجا قوت مغیره ضعیف باشد تنها و اندر سلس البول ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد و حال بیمار در هر حال قوت باشد و از بول کودکان … بول رقیق و صافی باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه کودک را بول طبیعی غلیظ باشد و اندر وی ثقل بسیار بود بسبب بسیاری تولد رطوبت خام که در تن او تولد کند بسبب بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و هرچه از طبع دور باشد سخت بد بود و بالغ را این بول رقیق بد باشد خاصه در امراض حاده و خصوصا اگر بنگردد و همچنان بماند پس اگر مدتی همچنان رقیق بماند و هیچ نشان نضج بدید نیاید و علامتها دیگر همه با سلامت باشد و قوت برجای باشد نشان آن بود که در آخر بیماری خراجی در حوالی جگر بدید آید از بهر آنکه خراج بیماریها که نضج آن … بود خراج باشد و با آماسها و از بهر آنکه ماده غلیظ بود و قوت نیز بسبب درازی بیماری ضعیف تر شده باشد ماده را دفع کلی نتواند کردن آنرا بسوی حجاب دفع کند و آماس کند یا خراج و باشد که بعضوی فروتر از حوالی جگر دفع کند و طبیبان خراجها را که بدین سان باشد خراج انتقال گویند و همچنین هرگاه که مردم تن درست را مدتی بول رقیق و صافی باشد و در عضوی المی همی یابد نشان آن بود که در آن عضو آماسی تولد کند خاصه اندر گرده و هرگاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود از آماس خلاص یابد پس اگر غلیظ نشود و در تن گرانی همی یابد و ظاهر پوست همی خارد نشان آن باشد که بر ظاهر تن بثرها بسیار بدید آید چون آبله و غیر آن از بهر آنکه سبب گرانی تن ماده خام بود و سبب خارش تیزی و شوری ماده باشد و هرگاه که ماده نضج بپذیرد و از راه بول بیرون نیاید واجب کند که ماده بسوی پوست میل کند و آماس تولد کند اندر گرده و ممکن شود که بسبب تیزی و شوری بظاهر پوست میل کند و بثرها چون آبله و گر و غیر آن تولد کند و باشد نیز که بول رقیق در حال تن درستی نشان ضعیفی قوت و سردی مزاج باشد چون حال پیران لکن در بیماریها … نشان خامی ماده بود و گاه نشان … و در امراض حاده نشان اختلاط عقل بود چنانکه در بول سپید یاد کرده آمد و اما بول زرد رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نضج کرده است و زردی اثر نضج است و هنوز در قوام اثر نکرده است اگر بر آن حال بماند و قوام نگیرد و غلیظ نشود نشان آنست که نضج دیرتر خواهد بود ایمن نشاید بودن که قوت جدائی پای ندارد که نضج تمام شود بدین سبب سخت بد بود و خبر دادن بول ناری رقیق بیش از نضج اخبر دادن بول زرد باشد لکن رقت اندر هر دو نشان خامی باشد از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزای صفرایی باشد با آب نه از پختگی ماده و اگر از پختگی ماده بودی با زردی قوام بودی پس بباید که طبیعت پختگی ماده را از قوام معتدل جوید نه از رنگ زرد از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی باشد نه بینی که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر شود و پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود پس نشان پختگی قوام معتدل است نه رنگ و بدین سبب است که بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد نشان خامی و ضعیفی طبیعت بود و هرگز نبینی اندکه در … بول رقیق و زرد بود و بیمار خلاص یافته است و محمد بن زکریا می گوید که در امراض حاده بیماری که بول اشقر ناری رقیق باشد فصد نشاید کردن از بهر آنکه صفرا تیزتر شود و تب گرم تر و بیمار را حاجت بفصد آن وقت باشد که بول سرخ و غلیظ باشد و بول سرخ و رقیق از مردم تن درست از سه حال خبر دهد یکی کم خوردن طعام و شراب دوم رنج و ریاضت سوم خشم و از بیمارها خبر دهد از بهر آنکه از اندرون تن حرارت بسیار است چنانکه در تب غب باشد و هرگاه که در بول رقیق اجزا ریگ مانند بینند زرد و سرخ نشان حرارتی قوی باشد که از رنج تولد کرده بود و اگر ثقلی باشد بر شکل سبوس و مثانه بسلامت بود نشان بلغم سوخته باشد و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه گوید

در حاوی ممکن نیست که بول سرخ رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از خون باشد و تا قوت هاضمه قوی باشد خون تولد نکند و هرگاه که قوی باشد کار خویش تمام کند بول غلیظ تر شود چنانکه یاد کرده آمده است که پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود و در ضد همچنین و ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهر آنکه سیاهی از آمیختن اجزا سودا باشد از بول یا باطل شدن حرارت باشد یا از افراط حرارت که اخلاط را بسوزاند و این هر سه سبب غلیظی آب بود و هرگاه که بیمار در سرسام … بول همچون آب باشد نشان آن بود که در تن رطوبت بسیار است و هرگاه که آمدن بول رقیق نه اندر وقت عادت باشد نشان درد سر و درد چشم و ضیق النفس و درد شقیقه و درد سینه باشد و … منکب گویند و هرگاه که بول از پس آنکه سرخ بوده باشد رقیق شود نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشید و هرگاه که بول رقیق صافی باشد … بیمار سخت دراز و خطرناک باشد از بهر آنکه نشان آن بود که خلطها بعضی پخته می شود و بعضی نه و طبیعت در مجاهده است و بر علت مستولی نیست و هرگاه که در بیماری از پس بحران بول رقیق باشد نشان نکس بود و هرگاه که از پس آنکه اندر بول اثر پختگی پدید آید رقیق شود و مدتی بر آن حال بماند و اندر بیماری بهتری پدید نبود نشان آن باشد که بیماری یک نوع نیست و هرگاه که بول رقیق سیاه … نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقت نشان خامی بود و سیاهی نشان … و هرگاه که اندر تبها و بیماریهای حاده بول رقیق و سیاه و تقطیر … زود زود آید و با آن درد سر و کوفتن باشد نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه رقت بول با درد سر نشان آن باشد که بر دماغ می شود لکن خطر کمتر باشد از بهر آنکه … بود و حال زنان اندر حیض … باشد از بهر آنکه ایشان را عادت رفته است که … بول بطمث پالوده شود محمد بن زکریا رحمه الله علیه می گوید در کتاب حاوی که ممکن نیست که بول سیاه و سرخ رقیق باشد و اگر رقیق باشد تامل باید کردن که آن رنگ از اجزا بیماری سببی دیگر باشد چون حنا بر نهادن دست و پایها یا خوردن زعفران یا آب کامه یا خیار چنبر و هرگاه که بول رقیق برنگ … بود سخت بد باشد خاصه اگر … باشد که بیمار خورده بود یا اندر عضوی المی باشد یا نه اندر وقت عادت آید و بول رقیق برنگ … بود بد نباشد لکن نشان آن بود که بیماری دراز کشد و بول رقیق همچون آب که با آن اندر کرگاه دردی باشد و اندر ساقها و پای ضعیفی نشان آن باشد که در گرده آماسی صلب است و هرگاه که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان درازی بیماری بود و هرگاه که بول … رقیق باشد نشان آن بود که اگر روز بیستم بحران کنند تمام کنند و هرگاه که مردم در خود گرانی همی یابد و شهوت طعام و شراب نبود و بول رقیق و بسیار بود دلیل خیر باشد از بهر آنکه گرانی و تکسر و سقوط شهوت دلیل امتلا باشد و بسیاری بول اگرچه رقیق باشد نشان پاک شدن تن بود و ممکن نیست که در بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهر آنکه رسوب اجزاء غلیظ و پخته باشد که از آب جدا شود و بول رقیق هیچ جزو غلیظ و پخته نبود بدین سبب در بول رقیق رسوب چشم نباید داشت و اسباب بول غلیظ ده است یکی پخته شدن ماده دوم قوت حرارت که اندر ماده غلیظ اثر کند و آنرا بپزاند سوم بحران و دفع فضله و پاک شدن تن چهارم پخته شدن آماسی یا ریشی که اندر حوالی آلت بول باشد پنجم ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطرابی که در تن بدید آید بسبب آن هفتم گذارش تن هشتم بسیار غذا و ریاضت ناکردن نهم گشادن سده دهم تولد سنگ در گرده و مثانه اما آنچ سبب آن پخته شدن ماده باشد نشان توانائی قوت و دفع ماده بود و علامت آن باشد که یکبار به مقداری بسیار یا معتدل بیاید و بقوام معتدل بود و بیمار بر عقب آن راحت یابد و آنچ اندک اندک آید دلیل ضعف قوت و بسیاری خلط باشد و سودمند آن باشد که نخست رقیق بود پس غلیظ شود اما آنچ از اول غلیظ و با رسوب باشد سودمند نبود از بهر آنکه قوام آن از تیرگی باشد نه قوام راستینی باشد و مقدار نیز بسیار نباشد و این تیرگی دلیل بسیاری ماده بود و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضج است لکن هنوز بتمامی نضج نرسیده است و مثال تیرگی بول همچون مثال تیرگی شیره انگور باشد که اندر جوش آید از بهر آنکه جوشیدن شیره طریق پختن و بکمال رسیدن است نه بینی که چون تمام پخته شود از جوش باز ایستد و تیرگی از آن جدا شود و بادها از وی برود و اندر آب قوامی معتدل بدید آید پس بول که غلیظ باشد از آنجا که دلیل آنست که ماده در طریق نضج است دلیل خیر بود و از آنجا که هم خام است بد بود و اعتماد بر حال … باشد اگر بغلیظی بول حال بیمار بهتری شود سبب غلیظی آغاز نضج است و اگر هیچ بهتری بدید نیاید سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف قوت است و نضج تمام دیر خواهد بود اما آنچ سبب آن حرارت عظیم بود که اندر ماده غلیظ اثر کند بحران نبود که بقراط می گوید هر کرا که بول خاثر امثل بول الحمیر فهو صداع حاضر او سیحدث یعنی هر کرا بول غلیظ و تیره بود همچون بول خران نشان آنست که وی را درد سر است یا خواهد بود و جالینوس می گوید از بهر اینست که هرگاه که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و بدماغ بر شود درد سر آرد و بول تیره که از پس یک ساعت صافی نشود و رسوب نکند نشان حرارت عظیم و غریب باشد که ماده غلیظ را بجوشاند و نشان بسیاری ماده بود و عاجز گشتن طبیعت از برانگیختن آن و آنچ سبب آن بحران باشد اگر در وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که بحران بنیکو خواهد بود از بهر آنکه دلیل کند که اضطرابی هست و طبیعت اندر … است و نضج نیکو تواند کردن و خطرناک باشد که عاجز گردد و هرگاه که در ابتدای بیماری تیره شود

تیره شود و بیش از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی ماده باشد و آنچ رقیق و صافی بوذ پیاپی بوذ و غلیظ اندر تن همی ماند و هرگاه کی در تبهای لازم
که از غلبهٔ خون بوذ بول غلیظ شود از پس آنک رقیق بوذ باشد نشان آن بوذ که اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر تبهای محرقه بول بدین صفت
باشد نشان آن بوذ که اندر حوالی دل یا در حوالی جگر آماسی است و هرگاه که از پس اخلاط عفن بول تیره و غلیظ و ناخوش بوی گردد اخلاط عفن بذان زایل گردذ
و هرگاه که در تبهای لازم بول در روز بیستم غلیظ و سرخ شود نشان آن باشد که بحران نخواهد بودن و اگر باشد از پس چهل روز بوذ و هرگاه کی اندر وقت بحران
اندر ربعها سوداوی چون درد سپرز و تبها اختلاط بول تیره شود و اجزاء اخلاط با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ اندر علت فالج
بحران فالج بوذ و تن بذان پاک شود و فالج گشاده گردذ و فرق میان خلط خام و ریم آنست که ریم گند بوذ و خلط خام گند نبوذ و آنچ سبب آن بحز آماس
و سر کردن ریش بوذ از حالها گذشته و از اجزاء غریب همی آیذ و از بول معلوم توان کرد که آماس یا قرحه اندر کدام عضو است و حالها گذشته چنان باشد که
پیش از آن علامتها آماس یا علامتها قرحه بوذ باشد چون تب و درد و گرانی و مانند آن و هرگاه کی نخست چون غسالهٔ گوشت باشد پس تیره شود آماس یا قرحه
اندر جانب محدب جگر باشد و اگر اندر اجابت طبع چون غساله بوذ باشد آماس در جانب مقعر بوذ و هرگاه که نخست ضیق النفس باشد و سرفهٔ خشک یا درد سینه
خلیفه بوذ باشد پس بول تیره شود علت ذات الجنب باشد و توجع اندر شریان بزرگ گشاده بوذ و اگر رسوب ریم نشان خستگی دارد سلامت باشد و هرگاه
کی بول با غلیظی و تیرگی بسیار تیز زند و در پهلو یا جایی المی بوذ آماس اندر سپرز باشد و بر قیاس جای الم نگاه باید کردن اگر الم از فرو سوی ناف باشد
در حوالی مثانه بوذ و اگر بر سوی ناف باشد در معده بوذ و بیشترین در جگر باشد و اگر الم در کمرگاه و تهیگاه بوذ آماس در گرده باشد و آنچ سبب آن
ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت باشد اگرچه حرارت تب بسیار گردد حال بیمار بتر گردد و مقدار بول اندک باشد و رسوب اندک و ناهموار و چون
فرد باشد و آنچ سبب آن اضطراب و مجاهدهٔ طبیعت باشد تب کم تر شود و مقدار بول بیشتر و آنچ سبب آن گذارش تن بوذ رسوب رنگ
آن عضو دارد کی می گذارذ و بسیار باشد که در امراض حاده تن بیمار در گذارش افتد علامت آنست که بول از پس یک ساعت بفسرد و غلیظ گردذ و آنچ
سبب آن بسیاری غذا و ناکردن ریاضت بوذ بول همچون ریم باشد یا همچون زرداب و این نیک بوذ از بهر آنک فضل خام می پالایذ و تن پاک می شود و آنچ
سبب آن گشاده شدن سنگ بوذ از پس آن راحت و سبکی پدید آید و باشد که رسوب او ریم ماند و آنچ سبب آن تولد سنگ بوذ یا ریگ اندر گرده و مثانه
رسوب بسیار بوذ و در تهیگاه و حوالی زهار گرانی باشد و اگر گرانی در کمرگاه بوذ و تهیگاه و الم بهمان زهار فرو می آید سنگ و ریگ در گرده و مثانه
بوذ و اگر قضیب همی خارد یا درد کند در زهار یا گرانی بوذ سنگ در زهار باشد و باید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد یا تیره بیرون آیذ و زود
صافی بوذ یا تیره بیرون آیذ و همچنان تیره بماند یا میان این و آن باشد اما آنچ تیره بیرون آیذ و زود صافی شود نشان آن بوذ که هنوز اضطرابی است
لکن امیدوار بوذ که زود زایل شود و آنچ همچنان تیره بماند نشان بدی حال بیمار بوذ و صعبی اضطراب و آنچ صافی بیرون آیذ پس تیره شود نشان آن باشد
که علت هنوز حرکت تمام نکرده است و اضطرابی قوی تر خواهد بودن و علت حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد ماند و بول رقیق و روشن
که همچون آب بیرون آیذ و تیره نشود از این سه بتر باشد از بهر آنک آنچ تیره بیرون آیذ در طریق نضج است و آنچ روشن بیرون آیذ و تیره شود نزدیکست که در طریق
نضج آیذ و آنچ روشن بیرون آیذ و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد و نشان ضعیفی و عاجزی طبیعت باشد و بول غلیظ و سپید
نشان بسیاری رطوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ نشان غلبهٔ خون و تبهای لازم باشد و بول سیاه از دو حال خیره نیست یکی آنک اخلاط سوخته شده بوذ
و دوم آنک تن از ماده سوداوی پاک می شود چنانک در آخر تبهای ربع و دیگر بیماریهای سوداوی باشد و بول غلیظ و اندک اندر تبهای محرقه بذ باشد خاصه
اگر طبع نرم بوذ و بول غلیظ و با درد معده و خارش تن و اندامها دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد و بول تیره همچون بول خر دلیل آن بوذ که اخلاط
تباه شده است و بول غلیظ و سرخ در تبهای لازم دلیل خامی علت باشد و هرگاه که با درد کرده بول تیره و لزج باشد همچون ریم پخته دلیل خامی و دلیل
آن بوذ که علت زیادت خواهد شد و هرگاه که در تب چهارم که بیماری حمی ربع گویند بول سپید و غلیظ باشد و دردی ثقل پراکنده باشد نشان
خیر باشد از بهر آنک غلیظی و ثقل دو بیشتر احوال از دفع طبیعت اما پراکندگی ثقل از بهر آن باشد که ماده بعضی پخته باشد و بعضی هنوز تمام نا پخته باشد اما
دوری تمامی و دلیل خیر دارذ و هرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد و مدتی فربه مع بحران بماند دلیل آن بوذ کی در جگر آماسی است و هرگاه کی در بیماری
حاد بول تیره و غلیظ بوذ و گنده و صعب در آیذ دلیل سقوط قوت باشد و خطرناک باشد و هرگاه که بول تن درست غلیظ باشد و با آن
تکسیر و صداعی باشد مقدمهٔ تب باشد و باشد که تب تولد نکند و تن بذان پاک شود باب

شانزدهم اندر شناختن حال مردم از اندکی و بسیاری بول

باید دانست که اسباب بسیاری بول دو است یکی گذارش تن بوذ و دوم پرداختن
خلطها بذان تن و فرق میان هر دو آنست که آنچ از گذارش تن باشد قوت را ضعیف کند و آنچ از پرداختن خلطهای بذ باشد هر روز قوت زیادت شود

و هرگاه که بول بسیار بوذ و عرق بسیار آیذ و تب سبک تر شود سخت بذ باشد از بهر آنک نشان گذارش رطوبت بوذ و هم چنین خشک باشد و بسیاری بول که با وی تشنگی بوذ
دلیل بسیاری بلغم بوذ و دلیل پرداختن آن از تن و هرگاه که مردم قولنجی را بول بسیار آیذ و غلیظ باشد و باسانی بیرون آیذ از قولنج ایمن گردذ و هرگاه که بول مردم
مستسقی و کم و سرخ بسیار بوذ و رنگین بوذ و سپید باشد سودمند باشد خاصه بول خداوند سپرز و خداوند نقرس و هر دوی خاصه کی در دوی رسوب بسیار و لزج باشد و هرگاه
که اندک و سپید باشد بذ بوذ و بیم استسقا باشد و هر بول که بذ رنگ بوذ هرچند بیشتر آیذ بهتر باشد و هرگاه کی در تبهای حاده گاهی بول بیشتر آیذ و گاهی کمتر گاهی
باز ایستد دلیل بسیاری غلیظی و خامی ماده بوذ و دلیل بی پایه طبیعت و درازی بیماری و تقطیر بول در بیماریهای حاد خاصه کی بی مراد بیرون آیذ سخت بذ باشد و
دلیل آن بوذ که در دماغ و عصبها آفتی هست و دلیل اخلاط عفن بوذ و اگر تب سبک تر باشد و نشانهای دیگر نشان سلامت باشد دلیل خون آمدن از بینی بوذ و بول اندک
دلیل ضعف قوت باشد و بول اندک و سیاه با دردسر کردن اندر حمیات حاده کی صعب بیرون آیذ دلیل سوختن اخلاط و کمتر شدن رطوبت بوذ و هم اخلاط
عفن باشد و درین باب زیادت بهتر باشد چنانک در باب چهاردهم یاذ کرده آمد است و هرگاه که بول کمتر از آب باشد که خورده شود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل
استسقا باشد و هرگاه که در تبهای لازم بول اندک باشد و در کمرگاه گرانی و در ساق پای ضعیفی دلیل آن بوذ کی در گرده آماسی صلب است و بول اندک غلیظ
اندر تبهای محرقه بذ باشد خاصه اگر طبع نرم بوذ و بول اندک و رقیق در تبهای حاده دلیل اخلاط عفن باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی بیماری باشد و بول
اندک و سرخ و رقیق در حمیات حاده بذ باشد خاصه اگر دردی رسوب زرد باشد از بهر آنک دلیل خامی و غلبهٔ صفرا بوذ و هرگاه کی در یرقان بول اندک و سرخ
و رقیق بوذ دلیل سدهٔ قوی بوذ اندر جگر و خطر بوذ کی از یرقان با استسقا ادا کند و بول صاحب اسهالی و عرق اندک بوذ باب

هفدهم اندر شناختن حالهای مردم از کفک بول

باید دانست که کفک بول از غلبهٔ باذها باشد اندرین خاصه کی لختی باذ با آب بیرون آیذ و در بول اصحاب
تبهٔ دق و اصحاب استسقاء طبلی کفک بذین سبب باشد و هرگاه که بول زرد بوذ و سیاه و کفک هم رنگ بول بوذ دلیل یرقان بوذ و بزرگی حبابهای کفک دلیل لزجی
خلط باشد و دیر ماندن کفک هم دلیل لزجی خلط بذ باشد و اندک بیماریها کرده لزجی خلط بذ باشد و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ
و خامی خلط بوذ و هرگاه که کفک بول سبز باشد و سپیدی بول یکی بوذ و زیادت علت اندر تشنج بوذ و هرگاه که همچون کفک دریا بوذ و بول سرخ باشد دلیل
غلبهٔ سودا و دیوانگی باشد چنانچ گفته آمد باب

هجدهم اندر شناختن رسوب

باید دانست که رسوب را ستینی ثقلی باشد که در بن شیشه بوذ لیکن عادت بعضی طبیبان آنست که هر ثقلی اگه در بول باشد
و با بول آمیخته نبوذ اگرچه در بن شیشه نشسته باشد آنرا رسوب گویند و بعضی بر سبیل التحقیق رسوب آنرا گویند کی در بن شیشه باشد و آنچ بر سر بول
باشد سحابه گویند و غمامه و طافی نیز گویند و اگر سخت رقیق و لطیف باشد ضباب گویند و آنچ در میان آب چون آویخته باشد معلق گویند و بباید دانست
که تولد رسوب همچون تولد ریم است از دو وجه یکی آنک رسوب چیزیست میان چیز طبیعی که در تن مردم تولد کند چون شیر و منی و چیزها
نا طبیعی چون ریم و زرداب کند و از بهر آنک رسوب چیزیست که طبیعت کوشیده است که آنرا بپزاند و خون گرداند و بذان سبب لختی از حال بگشته
و تمام نشده لکن نا طبیعی محض نیست و دوم از آن وجه که اخلاطی که اندر عروق تباه گردد و عفن نشود تباه گشتن آن همچون تباه گشتن ماده ریشها و آماسها
باشد و همچنانک در ریش ریم سپید و هموار که کند نشان قوت طبیعت باشد و پختن ماده سپید باشد رسوب سپید و هموار نیز نشان
قوت طبیعت و پختن ماده بیماری بوذ و همچنانک میان ریم سپید و هموار و ریم تباه و گنده و ناهموار درجها بسیار است میان رسوب سپید و
پخته و هموار و میان رسوب تباه و گنده و ناهموار درجها بسیار است و بذی و نیکی هر یک باندازهٔ دوری و نزدیکی و بدرجهٔ پختگی و سپیدی
و همواری بوذ و بذین سبب است که رسوب نیک را علامت آن باشد که ماده بیماری پخته شده و بیماری بنهایت رسیده نه بینی که درد ریشها
آن روز صعبتر بوذ که بنهایت رسد و نهایت ریش آن روز باشد که پخته شود و چون پخته گردد درد ساکن شد حال بیمار همچنین باشد از بهر آنک
صعبترین روز از روزهای بیماری آن روز باشد که بیماری بنهایت رسد اگر قوت قوی باشد در حال اثر پختگی و دست یافتن طبیعت بر علت
اندر بول پدید آیذ و آن رسوب باشد از بهر آنک رسوب فضله باشد که اگر در حال تن درستی بوذی بایستی که طبیعت آنرا تمام پخته و گواریذه
و غذا تن کرده بوذی و جالینوس از بهر این گفت که الرسوب هو ما یفوت الطبیعة احالته یعنی رسوب فضله است که از پختن طبیعت
باز مانده است و طبیعت پختن آن نتوانسته است این از بهر آن گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند خون گردانیدن چنانچ باید
و بذین سبب که بیمار را تدبیر لطیف فرمایند از بهر آنک تن درست قوی باشد و طعام اندر وی تمام پخته و گوارذه شود و جمله خون گردذ و در بول
او رسوب نباشد مگر در بول مردم فربه و متنعم و بسیار غذا و کم ریاضت ممکن باشد که در بول چنین در حال تن درستی رسوب باشد و بباید
دانست که در تبهای لازم و تبهای حاد اعتماد بر رسوب باید کرد و بر هیچ علامت دیگر از علامتهای پختگی اعتماد نشاید کردن از بهر آنک هرگاه

که در بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختن ماده باشد همچنان که تا اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد و چون ماده بیماری پخته نباشد حال آن همچون ماده ریش باشد و اگر پخته نشود اندر عروق بماند و تباه شود و حرارت تباهی آن در عروق قوی گردد و بدل رسد و هیچ ناخ بسبب ناپختن و ناکردن ریش موضع آن تباه گردد و مرده شود در بیماری نیز رسوب ناکردن بول علامت مرگ قوت حیوانی باشد پس در تبهای حاد و تبهای حاد جز رسوب خوب اعتماد نشاید کردن از بهر آنک ممکن بود که ماده پخته شود و رسوب نکند همچنانک ممکن نیست که ریش پخته شود و ریم نکند لکن اندر بول مردم لاغر بیش از غمامه چشم نباید داشت از بهر آنک بسیار بود که ماده در تن لاغر پخته شود و بیماری زایل کند بی آنک بول رسوب کند و آنچ باشد بیش از غمامه نبود لکن غمامه سپید و هموار و املس باید و اندر حال ترج و سستی غمامه نادر بود و باید دانست که غرض طبیب از تامل کردن در حال رسوب شناختن سه حال باشد و نشان حالهای بیماری از آن سه حال جویند یکی آنک در حجم رسوب نگاه کند دوم رنگ سیوم غلیظی و رقیقی رنگ آن و نجم ماتوارکا آن در شیشه شیر دقت بدیذ آمدن هنگام چگونگی آن با آب امتحان

باب نوزدهم اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و رسوب بد

باید دانست که رسوب نیک آن بود که نشان پختگی دارد و آن رسوبی باشد که در بن شیشه نشسته و رنگ او سپید و قوام او هموار و املس و روی او دبق باشد و هرگاه که بجنبانند چون مخروطی یا چون برآکنده بر آید و بجای باز شود و هنجار آن باشد که چون مخروطی پیوسته آید و همچنان باز بجای شود و این دو وقت نفع امراض حاده باشد و رسوب خام غلیظ و اجزا او بر هم نشسته بود و چون بجنبانند جمله اجزا او از هم پراکنده و جدا شود و مانند یکدیگر نباشد از بهر آنک قوام او هموار نباشد و دلیل آن بود که اضطراب و بیماری نزدیک از قوت طبیعت است و باید دانست که همواری قوام رسوب دلیلی قوی است بر سلامت بیمار از بهر آنک بسیار بولها دیده اند که رسوب آن سپید بوده است لکن روی آن درشت بوده است و قوام هموار نبوده و بیمار هلاک گشت و بسیار بولها دیده اند که رسوب یا زرد یا سرخ بوده است لکن املس و هموار بوده است و بیمار سلامت یافته است از بهر آنک سپیدی بود که نشان پختگی باشد و قوام جز نشان پختگی باشد و رسوبها بیشتر هم رنگ بول باشند آنچ هم رنگ بول شود سرخ بهتر باشد پس زرد پس ترنجی و رسوب بد از هر چند قوام ناهموارتر و اجزا او مختلف تر بهتر باشد و سرخ قوام او هموار تر بود بهتر باشد و اکنون که رسوب نیک نشان ماندن بادها و ناگواریدن غذا باشد و فرق میان رسوب نیک و میان ریم آنست که ریم گنده باشد و رسوب گنده نباشد و فرق میان او و خلط خام آنست که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام غلیظ و گران و اجزا او بر هم نشسته باشد و رسوب بد نا طبیعی سیزده گونه است یکی خراطی دوم نخالی سیوم سویقی چهارم کوشتی پنجم لحمی ششم دمی هفتم مدی هشتم مخاطی نهم شعری دهم رملی یازدهم رمادی دوازدهم دموی سیزدهم چون پاره هائی که از ختی کذاخته باشد

باب بیستم اندر شناختن حال مردم از رسوبها نا طبیعی

باید دانست که رسوب خراطی همچون پاره ها پوست باشد و بزرگ بود و سرخ باشد یا سپید و مردو از آنها بول آید اما آنچ سپید بود از مثانه آید و سبب آن جرب مثانه باشد یا قرحه و آنچ سرخ باشد از کرده آید و بعضی باشد که رنگ او تیره بود یا ادکن باشد یعنی بیلگون و همچون فلوس ماهی باشد و این اندر اندامها اصلی باشد و بترین انواع رسوب این باشد و بسیار بود که زمان کار دیباشد لکن کوده و مثانه با کل شود و بعضی طبیبان گفته اند ما دیدیم مردانی را که ذرار ح داده بودند و اندر بول ایشان پاره ها پوست همی آمد همچون پوست نرم که از اندرون پوست خایه مرغ بود و این همه پاره ها اندر آب حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی و خالک یافتید نخالی کوچکتر از خراطی باشد لکن سطبر بود و سپید باشد و سبب آن جرب مثانه بود و بعضی باشد که سبب آن گدازش اعضا اصلی بود و فرق میان هر دو آنست که آنچ سبب آن جرب مثانه بود گنده باشد و اندرین تقضیب خارش باشد و باشد که خسته ریم آمیز بود و آنچ سبب آن گدازش اعضا اصلی باشد ادکن بود و قوت ضعیف و حرارت غریب قوی باشد و هر چند اجزا او سطبرتر دلیل ضعف قوت و بسیاری حرارت بود و گدازش اندامها قوی تر باشد و کرسنی بود کتر از نخالی باشد و سرخ باشد و از جگر آید یا از کرده و آنچ از جگر آید اندر بیشتر حالها از سرخی بسیاهی زند و آن اجزا سوخته باشد که از جگر آید یا چون باشد که اندر جگر سوخته شده بود و نازک باشد و اگر از کرده آید اجزا آن ملساتر از هم جدا شود و آنچ از کرده آید همچون گوشت پاره ها باشد و از هم جدا نشود از بهر آنک اجزا پاره ها آن پیوسته تر بود و بیشتر بزردی گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید و سبب سیاهی حرارت عظیم باشد و سویقی نیز بود کتر از نخالی باشد و شکل پاره ها آن مختلف باشد و سبب آن یا سوختن خون تازه یا گدازش گوشت باشد و آنچ از گدازش گوشت باشد پاره ها آن خشن تر و کنج تر بود از بهر آنک اجزا گوشت آنچ نازکتر باشد نخست از گذارد و زرد آب شود و از قوت حرارت خشک شود همچون سویقی یعنی همچون بیر و باید دانست که از اجزا تن مردم نخست پیه گذارد که سست و نازک تر باشد و پس پیه گذارد که صلبتر باشد پس پیه گوشت که نازکتر و تر بود پس گوشت که صلبتر بود و رسوب سویقی آنچ سپید یا ادکن باشد از گدازش

گدازش اعضا اصلی باشد و پاره ها بهن باشد و تباری آنرا صفایح خوانند این نیز از سویقی بود و صفایح از جرب مثانه نیز بود و فرق میان هر دو آنست که آنچ از جرب مثانه بود گنده بود و آنچ سرخ باشد یا با سیاهی زند چون سوخته بود که در سبز سوخته شده بود از بن جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که انواع سویقی و صفایح آنچ از کرده و مثانه باشد سخت بد باشد و هرگاه که سویقی همچون دانه ارزن باشد سبب آن گدازش رگها باشد و آنچ همچون سبوس سوهان باشد از گدازش پی و از استخوان باشد و سپید بود یا اغبر و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه می گوید من هرگز این رسوب ندیده ام و نه دیگری دیدست که این خطا گفته اند و این خود باشد از بهر آنک گوهر رگ و استخوان سخت تر از گوشت دل است و اگر قوت حرارت بدان حد باشد که رگ و استخوان را بگذارد گوشت دل بگذاختی اولیتر از بهر دو باشد و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت دل را بگذارد مرگ بیمار پیش از گذاختن گوشت دل باشد و جالینوس می گوید هر بیماری که رسوب او سویقی بود بیشتر هلاک شود و آنچ سلامت یابند بیشتر بیماری ها شان به درازی کشند و رسوب لحمی بیشتر از کرده و گوشت استینی باشد و آنچ نه از کرده باشد گوشت استینی نباشد از بهر آنک گوشت اندامها گدازش کمتر پذیرد مگر آنک لطیف تر باشد و کرسنی از بهر آن باشد که راه آن از آنجا که جدا شود تا مجری قضیب کوتاه تر و درست اندر راه که می آید که رد و چون به مثانه رسد و گرد آید و بیرون آید کرد شود و گرد بیرون آید و رسوب دمی یعنی جرب نشان گدازش پیه و فربهی و گدازش گوشت باشد و کی باشد که رنگ او همچون آب زرد باشد و اگر آب بسیار باشد و از آب جدا شود از حوالی کرده باشد و اگر اندک تر باشد و با کل آمیخته بود از اندامهای دورتر بود و رسوب مدی ریم باشد و ریم را تباری مدّه گویند نشان ریش کرده و مثانه باشد خاصه در مجری بول و فرق میان ریم و رطوبت خام معلوم است از بهر آنک ریم گنده باشد و باسانی از هم جدا شود و بهم باز آید و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته باشد و بدان سبب رنگ آب سپید چون شیر بود و قوام او غلیظ باشد و رسوب مخاطی غلیظ و سپید بود و تباری رطوبت غلیظ را که از مجری بینی همی آید مخاط گویند و سبب رسوب مخاطی چهار گونه است یکی بسیاری خلط خام در تن دوم رطوبتی خام که اندر مجری بول باشد و طبیعت آن را دفع کند و سوم سردی مزاج بود و چهارم اخراج عرق النسا و وجع المفاصل اما نشان خراج آن باشد که بیماریها از بیرون از علت راحتی یابد و بسیار بود که رسوب مخاطی لطیف باشد و شمار اندکه رسوبی چون وجعان باشد بدین سبب طبیبان را تامل باید کردن هر چه از این نوع نه در وقت نفع بینند بدان عزم نشوند و رسوب شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن رطوبتی باشد که در آن شکل شده بود و حرارت در آن اثر کرده و خشکی در آید و گفته اند تولد آن در کرده باشد و نیز گفته اند در بعضی ها شکل و باریک تولد کنند و بسیار بود که درازی آن بدستی باشد و جالینوس می گوید از آن هیچ باک نباشد و رسوب رملی بعضی سرخ باشد و بعضی سپید و رملی بیماری ریگ گویند و ریگ در بول علامت تولد سنگ باشد در کرده و مثانه علامت بودن آن باشد آنچ سرخ بود از کرده آید و آنچ سپید باشد از مثانه و رسوب رمادی دلالت کند بر سحج یکی بلغمی که مدتی در عضوی بماند و سبب دیگر بماند تا ریک از ریگ درد اجزاء آن همچون اجزا خاک از هم گسسته شود و دوم دیگر کار از حال بلغم باشد که یاد کرده آمد بالحرارتی که از ابتدا آن تا بدین حال شود و رسوب دموی یعنی رسوبی که با خون بود هرگاه که خون با بول آمیخته بود نشان ضعیفی جگر باشد و آنچ رنگ آمیخته بود نشان جراحتی باشد در مجری بول و اگر بول حنا باشد و خون جدا نشان آن باشد که حرارت در مثانه است و اندر کتاب معالجات اندر باب بول الدم شرح و علاج آن تمام گفته آید هرگاه که در بول حنا و ندسبرزبا رهاخون بسته باشد سبب او بدان باک شود و باید دانست که اندر علتهای مثانه خون بسیار نباید از بهر آنک رگها مثانه سخت باریکست و اندکست در رسوب که همچون ماهیها خمیر باشد دلیل ضعیفی معده بود و ناگواریدن طعام باشد و بسیار باشد که سبب آن خوردن شیر و ستبر بسیار بود و الله اعلم بالصواب

باب بیست و یکم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب

باید دانست که بسیاری رسوب که از پس نضج و پیش از آنک بول رقیق بود باشد دلیل آن باشد که اختلاط عقل بود و زود خلاص یافتن از بیماری باشد و هرگاه که در اول بیماری و پیش از نضج رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان غلیظی و بسیاری ماده و درازی بیماری باشد لکن اگر رسوب سپید باشد امید وارتر بود و اگر سرخ باشد بیماری درازتر باشد و اگر رنگی دیگر باشد و خطرناک باشد و اندر بول زنان اندکی بیشتر باشد و رسوب بسیارتر و بسیاری رسوب اندر بیماران نیز دلیل سلامت و دلیل بر داختن ماده بود و هرگاه که رسوب نیک بیشتر از آن بود که بدان غرض بدان بیماری لایق باشد دلیل فضله بسیار بود در تن تا بسیار احتیاج باشد

باب بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگها رسوب

باید دانست که غمامه سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه بدلالت افراط حرارت باشد یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب در بیماریها بد سخت قویست مگر آنک پس بحرانی از بیماریها سوداوی بود و فرق آنست که از آن راحتی یابد و بهتری شود و اگر رسوب سیاه باشد و ثفل سیاه نبود به از آن بود که هر دو سیاه بود و در رسوب تاکید این معنی که نشان دادن سیاهی ثفل بدی حال بیمار نزدیکتر نشان دادن سیاهی رسوب است و نشان دادن رسوب که اندک

ثفل نشسته بود از پیشان دادن معلق است و نشان دادن معلق بودن از ایشان دادن غمامه است و چون کفی بنگاه سیاه اندر بول نشان تباهی حال باشد
از بهر آنکه غمامه نشان برشدن ماده بود بر دماغ و رسوب به منزله رسوب سیاه باشد و آخر در بیماریها پدید آید سخت بد باشد و رسوب آسمان گون نشان سردی مزاج
باشد و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان تخمه و ناگواریدن غذا و خامی باشد بود بدین سبب نشان درازی بیماری باشد لکن بیشتری با سلامت بود و هرگاه که رسوب
سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن بود که بیماری سخت گرم است و رسوب زیتی نشان ... باشد و رسوب زرد نشان بسیاری صفرا و غلبه حرارت و بدی حال
بیمار باشد و رسوب که اندر وقت نضج بود و قوام او هموار بود نشان سلامت بود و جمله ... این یاد کرده آمده است

باب بیست و سیوم اندر شناختن حالهای مردم از انواع رسوب

باید دانست که رسوب تنک هر چه هموارتر بود و ... او معتدل تر و املس تر باشد ستوده تر بود و بهترین
رسوب سپید ... ناهموارتر و پراکنده تر و نامعتدل تر بود به صلاح نزدیکتر از رسوب هموار و رسوب املس باشد

باب بیست و چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از فرق لرکاه رسوب

باید دانست که ... رسوب ما اندر بن شیشه باشد معلق باشد یا بر سر
آب بود پس باید دانست که معلق که سپید و املس باشد ... از غمامه بود و از رسوب معلق بهتر آن بود که خلطها از هر سوی شیشه دارد و خلطها را بارک
بود گویند و اگر خلطها سر سوی بالا دارد بد باشد و نشان برخاستن علت و درازی بیماری باشد یا نشان اخلاط ثقل بود از بهر آنکه چون خلطها سوی بالا دارد نشان
حرارت بود و دوری نضج ماده بود سوی دماغ و رسوب سپید و املس که در بن شیشه بود پسندیده تر بود و رسوبها خام و بد برخلاف این باشد پس بهترین غمامه
بد امید وارتر از معلق باشد و کم خطر و معلق کم خطرتر بود از راست و طبیبان پیشین از بهر آن گفته اند که در بیماریهای سوداوی و بلغمی هر چند رسوب در
آب فروسوی تر بود بهتر باشد و هر چه بر سوی تر بود بهتر باشد و در بیماریهای صفراوی برضد این باشد یعنی هر چه فروسوی تر بود بهتر باشد و هر چه بر سر بود
بهتر بود از بهر آنکه ماده بلغمی و سوداوی سنگی تر بود و فرود تر آید پس هرگاه که طبیعت بیمار طبیعت ماده بیماری را بگرداند و بر تو آرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان
آن بود که ماده را بر انگیزد است و سبک کرده و ماده صفراوی سبک و گرم و آشفته بود و میل آن سوی بالا باشد و هرگاه که میل آن فروسوی بود نشان قوت
طبیعت و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد بدین سبب نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب ماده بلغمی و سوداوی بسبب فزونی حرارت غریب یا بسبب
باد میل سوی بالا کند بد باشد و فرق آنست که آن بسبب باد میل سوی بالا کند از کل خالی نبود و آن بسبب فزونی حرارت میل سوی بالا کند لرز تب و دیگر
نشانها خالی نبود و بسیار باشد که بول غلیظ باشد و رسوب اگر چه پخته بود بسبب غلیظی بول بر سر آب بماند خاصه اگر اندک بود و هم بر قیاس بسیار باشد که
بول رقیق بود و رسوب اگر چه خام بود بسبب رقیقی بول در بن شیشه نشیند پس باید که طبیب این همه بداند و گوش بدین باز دارد و هرگاه که رسوب رسمی
طانی باشد یا معلق و همچون خانه عنکبوت باشد و یا هم نشسته باشد هم چون زمانی سخت باشد و زمانی بیمار دیر زی بیاسا کند و بسیار باشد که رسوب
همچون غمامه پدید آید و طبیبان از آن بترسند از ابتدا نضج باشد و بعد از آن معلق شود و بعد از آن در بن شیشه نشیند و حال نیک باشد و هرگاه که از پس غمامه
رسوبها پدید آید حال بد بود و رسوب معلق ناهموار و رسوب سرخ که اندر بن شیشه نشیند هر دو نشان آن بود که ماده سخت خام است لکن در طریق نضج است
و هرگاه که از پس بحران رسوب غمامه بود خطر آن باشد که نکس افتد و بسیار باشد که رسوب معلق نشان اخلاط ثقل بود و اندر کتاب حاوی همی آید که هر گاه
که اندر بول ثفلی یابند در یک جانب شیشه جمع شده نشان بیماری با ذات باشد و اگر این ثفل اندر بن شیشه باشد با ذات اندر فروسوی تن باشد و بدین قیاس اگر بر سر
بول باشد با ذات در سینه بالا باشد و اگر در میانه بود در شکم باشد و اگر این ثفل میل بسیاهی زند با ذات سوداوی باشد و اگر اغبر باشد بلغمی بود و اگر سرخ باشد
خون با آن غلبه دارد

باب بیست و پنجم اندر شناختن حالهای مردم از وقت پدید آمدن رسوب

باید دانست که زود پدید آمدن رسوب و سپیدی و همواری آن علامت درست است از پخته شدن ماده و
دیری علامت خامی است و ضعف طبیعت است و هرگاه که روز چهارم غمامه سرخ پدید آید بحران در هفتم باشد و اگر باز پسین بود آید بحران یا اندر چهارم بود
یا اندر بیست و یکم و اگر در روز چهارم رسوبی سبز پدید آید دلیل آن باشد که بحران خوب بود اندر روز ششم و اگر در روز ششم رسوبی سپید پدید آید و هموار
بود دلیل آن باشد که روز هفتم بحران خوب بود و اگر غمامه با ثفل معلق اندر اول بیماری پدید آید و هم بر آن بماند دلیل آن بود که بحران نضج خواهد بود لا محاله
و اما شناختن حالهای مردم از چگونگی آمیختن رسوب اندر آب ایشان چنان باشد که در بول زیتی و بول غریب یاد کرده آمده است والله اعلم

باب بیست و ششم اندر شناختن حالهای مردم از بوی بول

باید دانست که طبیبان پیشین گفته اند هر گز بوی بول بیمار چون بوی بول درست نباشد و هرگاه که بول هیچ بوی ندارد دلیل سردی مزاج و خامی ماده
بود و بسیار باشد که بوی نا کردن بول در بیماریهای حاد دلیل باطل شدن حرارت غریزی بود و هرگاه که علامتهای نضج پدید آید و بول گنده باشد دلیل این بود
که در گرده ها و بول قرحه بود یا جرب با علامتهای دیگر از علامتهای قرحه و جرب با آن باشد و اگر این علامتها نباشد دلیل آن بود که ماده بیماری در دو گرده ها ... است

هرگاه که بول تن درست بدبوی کند باشد هم آن باشد که بیمار خواهد شد و اگر بیمار شود و بول همچنان کند بود ماده بیماری از وی بر داخته می شود و گند بول در
تبهای حاد بی آنکه در گرده ها بول قرحه باشد یا جرب دلیل ضعیفی علت باشد و بوی تیز دلیل تیزی و چیرگی حرارت باشد و بیشتر در امراض حاد و در حال باهی باشد
و در جمله تیزی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هر چه تن را گرم کند بوی بول را تیز کند و بدین سبب که بوی رسوب تنک تیز باشد و این بوی تیز را ابشاری حریف
گویند و ترشی بوی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب بر اخلاط مستولی شده است و گر نزاع عفن خواهد کرد و اگر بیماری حاد باشد و بوی بول ترش باشد دلیل
زوم ... حرارت غریزی باشد و مستولی شدن حرارت غریب بود و اگر علامتها سودا با آن یار باشد دلیل غلبه سودا باشد و بوی زهومت که از بول آید نشان
آن باشد که حرارت غریبه در رطوبتی لیچ اثری کند و تباهی کرد اندر خانه ماهی چون گرم شود بوی زهومت گیرد و هرگاه که بول بوی شیرینی دهد
دلیل غلبه خون باشد و تلخی بول دلیل گرمی و خشکی غلبه صفرا باشد و بول که بوی آن سخت کند باشد دلیل صفرا باشد و هرگاه که در بیماریها
بسیار در فسخ بوی بول گنده و تیره باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت باشد و هرگاه که در تب بول سپید و گنده و رقیق باشد دلیل اخلاط
عفن و دلیل مرگ باشد و هرگاه که در تبهای حاد بول گنده باشد پس یکبار بوی بگرداند و حال بیمار بهتر نشود باشد دلیل آن بود که قوت نماند و طبیعت
از کار باز ایستاد والله اعلم

باب بیست و هفتم اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر مردم

باید دانست که بول اطفال سپید باشد و سپیدی آن بیشتر که باید و بول کودکان که از طفلی برتر آیند غلیظ تر بود و یاد کرده آمده است فی الجمله بول
کودکان را اعتماد نباشد از بهر آنکه طبع ایشان ستوده ضعیف باشد و رسوب را از آن جهت ... اند کرد و مزاج ایشان تر باشد و بول تیره بود و صفرا
در تن ضعیف باشد بدین سبب بول ایشان رنگین نشود و هرگاه که بر سر بول عنابه بود مضطرب و ... باید دانست که آن بول کودکان است
و بول مردم کهل میل سپیدی و تنکی دارد و باشد که بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و بول مردم پیر سپیدتر و رقیق تر باشد بسبب سردی مزاج
و ضعیفی مثانه و بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و در بیشتر وقتها با سپیدی زند و اندکی از سیاهی خالی نباشد و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ باشد
علامت تولد سنگ باشد در مثانه و رسوب بول ایشان چنین دلیل کند

باب بیست و هشتم اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان

باید دانست که بول زنان به هر حال غلیظ تر و سپیدتر و بی رونق تر باشد از بول مردان و معنی
بی رونقی بدین باشد که رونقی نه در نشان زاد بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسیار تر باشد و هم ضعیف و منفذها که فضول زنان دفع اندر کشاده تر و بالوده تر
فضول اندر تن ایشان از منفذ بول بسیار تر از بهر آنکه بول زنان و بول هر که مزاج او سرد باشد واجب کند که سپیدتر باشد و سپیدی بول زنان بدین باشد
و فرق میان بول مردان و بول زنان آنست که بول مردان هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیره را میل سوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود
از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب آمیخته تر باشد و جدا نشود و اگر لختی تیره شود تیرگی میل بفرو سو کند و در بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد
گرد و هرگاه که مرد جماع کرده باشد در بول وی ثفلی بود چون رشته در هم شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول ضبابی باشد و بیشتری
بهم ... همچون آب نخود باشد یا آب بلغه و زردی آن بازرنی زند و هر حالی که باشد در میان آب ثفلی همچون پنبه باز کرده پدید آید و بسیار باشد
که در میان آب چیزی چون دانه برنج آید و فرود می رود و در اول آبستنی از تنک ظاهر باشد و در آخر بر مخی گراید خاصه اگر از جنبانیدن
تیره شود درست گردد که آخر آبستنی است از بهر آنکه در اول آبستنی تیره نشود و گفته اند هرگاه که بر سر بول آبستن غمامه بود چنانکه همه روی بول را
پوشیده دارد بر خواهد زاد و اگر غمامه بر یک جانب باشد دختر خواهد زاد و اگر غمامه املس باشد لکن داغ بر آید بود بسیار برزه آبستن بنا شنگی
دلیل غلبه با ذات بود و گفته اند بول آبستن با دو ماه و سه ماه رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق و تیره تر شود و بر سر بول کفکی اندک باشد و مانند
چیزی چرب و از پس چهار ماه تا نه ماه بر مخی گراید و اندک مایه تیرگی پدید آید و هرگاه که تیرگی بسیار گردد و بچه بیفتد و هرگاه که تیرگی در بن
شیشه باشد و اندک بود نشان سلامت باشد و اگر تیرگی بر سر شیشه باشد علامت با ذات باشد و بچه از آن بارنج باشد و بیم هلاک بود والله اعلم

باب بیست و نهم در یاد کردن شرح بابها گذشته

اگر چه در بابها گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمد درین باب فصلی مهذب تر کرده شد بابها گذشته باشد یاد کرده آید پس باید دانست که در حمی یوم یعنی تب یکروزه
حال بول از ماندگی بول تن درستان دور نباشد و اگر در حمی یوم که سبب آن طعامها گرم باشد تا بدان سبب لختی تیره گونه باشد و در بیشتر حالها
بول خفیف و در حمی یوم زرد و رقیق باشد و اگر عنابه باشد مضطرب بود و اگر در حمی یوم تیرگی در میان شیشه باشد علامت آن بود که حمی یوم تب
عفنی خواهد شد و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد و اگر سرخ باشد تب مطبقه گردد یعنی تب غوغی لازم و اگر سپید باشد تب بلغمی گردد و اگر
سپیدی در بن شیشه باشد تب ربع گردد و بول تب صفراوی زرد باشد و قوام در میان شیشه بود و ثفل میل سوی بن شیشه دارد و این علامت خیر باشد

واگر بول این تب غلیظ و سخت زرد باشد و قوام بر یک سان باشد بیماری دراز گردد و هر گاه که بول تب مطبقه سرخ باشد و غلیظ و تیره بود بیماری زود بگذرد و اگر تیره باشد
و سخت سرخ نبود بیماری دراز باشد و هر گاه که بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری دراز گردد و اگر زرد باشد بیماری زود بگذرد و هر گاه که بول تب ربع صافی باشد
و میل با زردی دارد بیماری دراز شود و اگر میل بسرخی دارد زودتر گذرد و بول رقیق صافی باشد و اندکی بسرخی گراید و روی آب جرب باشد بول یرقان سیاه باشد
و بسیاهی زند و کفک او هم برنگ او باشد بول خداوند سپرز سیاه باشد و سخت تیره بود بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد بول خداوند درد سپرز باشد و اندر
بود دیگر آید بول خداوند استسقا برنگ شراب باشد بول خداوند سعال زرد و صافی و رقیق بود و باشد که در روی وی سوی سپید باشد بول خداوند درد پشت و درد
مفاصل سپید و غلیظ باشد و در بن شیشه ثفلی سپید بود و اندکی میل بزردی دارد بول خداوند درد پشت همچون پنبهٔ سپید باز کرده باشد این جمله آنست که در بیشتر
حالها بر این گونه باشد و آنچ این کرده شد علامتها و حالها از دریافت آن شیاد کرده آمد

گفتار ششم از کتاب دوم در شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است

باب نخستین از گفتار ششم از کتاب دوم در آنک نشانها تن مردم از اجابت طبع از چند حال جویند

نشانها حالها تن مردم از اجابت طبع از ده حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از قوام آن سوم از صلبی و استفراغ آن چهارم از وقت اجابت پنجم از رنگ آن ششم از بوی آن هفتم از کف آن هشتم از سبکی و گرانی آن نهم از چیزهای آن دهم از بیرون آمدن آن با باد و بی باد این اقسام ده گانه است که طبیبان تعرف اجابت بیمار بدان جمله کنند والله اعلم بالصواب

باب دوم در شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع

اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام باشد که خورده شود یا بیشتر یا برابر و بدان قدر باشد که باید هر گاه که بدان قدر باشد که باید نشان قوت گوارندهٔ غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد نشان آن بود که ثفل طعام در قولون و دیگر رودها بازمانده و نشان ضعیفی قوت دافعه باشد که و باید دانست که ثفل طعام فضله ایست که تن را بدان حاجت نیست جز این شکل بازماندن آن در رودها زیان کار باشد و اسباب اندکی اجابت طبع سه است یکی سستی باشد که در مجرای ثفل افتد که رودها فرو گیرد و رودها از ثفل و بلغم لزج بشوید و رودهٔ مستقیم فرو آید و عضلها معقد را بگیرد و گاه گاهی چون تمام در حاجت برخیزد و اگر درین مجری سده افتد و قولنج پدید آید دوم تولد کرمها است که در رودها پدید آید و ثفل را که آنجا رسد بر باید خورد سوم قوت جگر در کشیدن کیلوس تجوز از اندازه خون کرداند و هر گاه که اجابت طبع و مقدار ثفل زیادت باشد که باید قوت غاذیه ضعیف و قوت دافعه قوی باشد و نشان آن بود که فضله از تن برودها فرو می آید تا طبیعت آن را با ثفل دفع می کند پس اگر در ثفل رطوبت باشد نشان آن بود که در فم معده بلغم بسیار است و اگر زرد باشد نشان آن بود که جگر گرم است و صفرا غالب و اگر ثفل سپید باشد نشان آن بود که جگر سرد است و اگر همچون گوشت آبه یعنی غساله باشد نشان آن بود که جگر ضعیف است و اگر در ثفل پاره ها خون سرخ باشد نشان آن بود که در رودها ریشها باشد و خون مکرر می گذرد و اگر در ثفل خلط سوداوی باشد نشان آن بود که تولد سودا در تن فزون از آنست که در سپرز گنجد که خانهٔ آنست یا نشان ضعیفی سپرز باشد که آن را بخویشتن نمی تواند کشید و اگر در وی چیزها لزج باشد که بر روی رودها است نشان آن باشد که خلطی تیز بر روی رودها می گذرد و اثر آن می ماند و آن رطوبت لزج را طبیبان صروج روده گویند از بهر آنک ایزد تعالی رودها را بدان رطوبت قوی کردست تا هر خلط تیز که بر روده بگذرد گوهر روده را زیان نکند و تیزی آن بروده نرسد همچنانک مردم اندر حوضها آبها را بصروج قوی کنند تا تری آب از روی صروج از اندرون تر نشود باید دانست که غذا لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثفل آن کمتر باشد و غذا غلیظ که از وی ثفل تولد کند خون کمتر تواند بود بدین شکل و غذا کمتر تواند زاید ثفل آن بیشتر باشد و غذاهایی که میان این و آن باشد ثفل باندازه آن بود پس هر گاه که ثفل کمتر یا بیشتر باشد این معنی طلب باید کرد

باب سوم در شناختن حالهای تن مردم از تری ثفل

قوام ثفل از چهار حال بیرون نباشد یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل اما آنچ تر باشد نشان آن بود که آنچ لطافت و تری کیلوس است در جگر نمی شود و سبب آن سه حال بود یکی ضعیفی جگر و گذرها که آن را ماساریقا گویند و عاجزی آن از هم بردن و کشیدن تریها بسوی خویش دوم سده که درین گذرها افتاده باشد سوم بسیار خوردن طعام از همه سبب یکی آنک طعام فزون از اندازه خورده شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز آید دوم آنک خلطی در معده در آید که طعام را ناگوار تباه کند اگر چه طعام باندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز آید سوم آنک تریها از دماغ فرو آید و با ثفل آمیخته شود و این همه از رنگ ثفل معلوم توان کرد و هر گاه که ثفل تر بی آمیغ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقا باشد و هر گاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل است با ثفل آمیخته می شود چنانک یاد کرده آید

باب چهارم در شناختن حالهای تن مردم از خشکی

اسباب خشکی ثفل شش چیز است یکی حرکتها قوی که سبب آن تحلیل بسیار افتد و اندامها حاجتمند شوند بدانک تری غذا جذب کنند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بیداری دراز و بول سوم بسیاری عرق چهارم حرارت قوی که در اندامها غذا باشد و رطوبت را نشف کنند پنجم خوردن غذاهای خشک ششم ضعیفی قوت دافعه و بماندن ثفل در امعا چنانک در باب دوم یاد کرده آمد و هر گاه که ثفل بعضی سخت و خشک باشد و بعضی نرم و ترتیب آن صدمتی گرم بود که از رودها جگر فرو آید و از غایت گرمی رودها را بستر بر نتواند نهد که چندان درنگ نهد که با ثفل آمیخته شود و هر گاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان آن بود که طعام هموار نگوارید است و بدین سبب است که هموار قوام ثفل طبیعی دلیل قوت است بر آنک قوت هاضمه قوت و کار خویش تمام می کند لکن هموار ثفل نا طبیعی سخت بد باشد از بهر آنک نشان آن باشد که تن را تباه گذارد و هیچ جزو از ثفل خالی نیست از حرزی از گذارش تن و باید دانست که بهترین ثفلی آن باشد که قوام او هموار و پیوسته بود و بقوام انگبین باشد و باسانی بیرون آید و مقعد را نسوزد و لختی بزردی گراید و سخت ناخوش بو نباشد و بی بوی نیز نباشد و با قراقر و بادها و با کفک نبود و بوقت عادت و مقدار معتدل آید

باب پنجم در شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثفل

هر گاه که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام ثفل معتدل باشد و سخت گنده نباشد ثفل طبیعی بود نشان آن بود که طعام نیک می گوارد و هر گاه که سخت زرد باشد نشان غلبهٔ صفرا بود و اگر این زردی ثفل در اول بیماری باشد نشان آن باشد که بیماری از صفرا است و اگر در آخر بیماری باشد نشان برداختن صفرا بود از تن و هر گاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی یا رنگی تیره دارد و طعامی خورده نبود که ثفل را بدان رنگ کرده باشد نشان سردی احشا باشد و بسیار باشد که سبب سبزی ثفل فرود آمدن خلط زنگاری بود با امعا و سپیدی ثفل نشان ناگواریدن طعام باشد و گاه بود که سپیدی ثفل نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد کند و هر گاه که ثفل با ریم سپید آمیخته باشد علامت سرگردن دبیله باشد و هر گاه که نخست ثفل ریم آید پس ثفل علامت آن باشد که دبیله اندر رودها فرودین است و هر گاه که نخست ثفل آید و انگاه ریم آید دلیل آن بود که دبیله در امعا زبرین است و هر گاه که ثفل با ریم آمیخته باشد دبیله در میان امعا باشد و بسیار باشد که ثفل مردم تن درست همچون صدید یا همچون ریم باشد و سبب آن از ریاضت نا کردن باشد و تن بدان پاک شود و سیاهی ثفل همچون سیاهی دود اندر باشد و در اول بیماری بد تر باشد از بهر آنک نشان آنست که در جگر آفتی عظیم هست و آن آفت یا حرارتی عظیم باشد که اخلاط را که در جگر تولد کند بسوزد یا خلطی سوداوی باشد که در جگر عفن شود همچنانک طعام در معده تباه شود و از آن خلطها بد تولد کند و بسیار باشد که سودا اندر جگر تولد کند و هم اندر جگر بماند و تباه شود از بهر آنک جگر ضعیف باشد و آن را دفع نتواند کردن یا سپرز ضعیف باشد و آن را از جگر بخویشتن نتواند کشیدن تا این حال سبب سیاهی ثفل گردد و رنگ آن همچون رنگ خون سیاه باشد که با امعا فرود آید و فرق میان ثفل سوداوی و خون سیاه آن باشد که خون فسرده باشد و سودا فسرده نبود و رنگ او روشن باشد و مقعد را بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی برجوشد و هر گاه که این ثفل سوداوی در آخر بیماری سوداوی باشد دلیل خیر بود از بهر آنک ماده پخته شده باشد و طبیعت آن را دفع می کند و هر گاه که ثفل جمله سودا صرف باشد خطرناک بود از بهر آنک بیرون آمدن سودا اصلی نشان غایت خشکی تن است و نیست شدن رطوبت اصلی بود و بسیار باشد که سبب سیاهی ثفل از طعامی سیاه باشد که خورده باشند و رنگ ثفل سیاه کرده باشد و بسیاری ثفل نشان آن بود که سودا را دفع کند

باب ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از ثفل منفوخ و سبک

باید دانست که هر که طعامها با ذات خورد ثفل او بیرون آید منفوخ باشد همچون سرگین گاو و دلیل آن نشان غلبهٔ بادها باشد و همچنین ثفل سبک که بر سر آب بایستد هم نشان غلبهٔ بادها باشد و ثفل خداوند قولنج بادی همچنین بود و الله اعلم

باب هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی ثفل

باید دانست که هر که بوی ثفل سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد پاکیزه و خوش بوی بود و چیزی دیگر با آن خورده نبود که بوی ثفل را ناخوش کند چون لحمان و سیر و غیر آن دلیل آن بود که در تن او خلطها عفن بسیار است و باستفراغ حاجت دارد و هر گاه که بوی ثفل ترش بود دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم ترش باشد در تن وی

باب هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از کف ثفل

باید دانست که کف از دو چیز نشان دهد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند بر مثال آنک آتش دیگ را بجوشاند دوم از بادها بسیار در تن باشد و با اخلاط آمیخته بود چنانک باد سخت که دریا را موج دهد و از دریا کفها برخیزد

باب نهم اندر شناختن حالهای تن مردم از ثفل با قراقر

باید دانست که هر گاه که ثفل با آواز بیرون آید دلیل آن بود که بادی غلیظ با وی است و هر گاه که آواز با رنگ باشد همچون آواز در دبیران بود دلیل آن بود که باد با رطوبت و تری آمیخته است و منفذها اوعاء کیلوس را جذب کمتر کند ثفل بسیار تر باشد و یکبار بیاد از قوی بیرون آید و باشد که قوت دافعه قوی باشد ثفل را با باد دفع کند و در شکم بادی نبود و هر گاه که معده سرد باشد در وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنک ممکن نیست که آنجا که حرارت نبود هیچ باد تولد کند و هر گاه که معده سخت گرم باشد بخارها را لطیف کند و تحلیل کند و بادها را بشکند و هر گاه که حرارت باندازه باشد رطوبت را تحلیل کند و بخارها را برانگیزد و بادها تولد کند از بهر آنک حرارت قوی نباشد آن بخارها لطیف نتواند کردن بدین سبب هر گاه که مزاج معده سخت گرم باشد و سرد نیز نباشد بادها تولد کند و هر گاه که آن بادها بسیار آید آروغ باشد و هر گاه که فرو سوی گراید باد از راه مقعد بیرون آید

دلیل آن بوَد کی سبب تولد باد یا حرارت ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است و هرگاه کی آواز صافی همی آید دلیل آن باشد که رودها از رطوبت خالیست و ثقل
خشک است و هرگاه کی آواز همچون آواز دد باشد دلیل آن بوَد که مادّی غلیظ است یا رطوبتی اندک و عمیق و هرگاه کی باد اندر شکم همی ماند و شکم را بر آرد و هرگاه کی
بجنبد قراقر کند و آواز قراقر پیدا باشد دلیل آن بوَد که باد در امعا باریکست و غلیظ نیست و هرگاه کی قراقر غلیظ باشد دلیل آن بوَد که باد غلیظ است و هرگاه
کی آواز با منفعه بوَد دلیل آن بوَد که باد در امعا غلیظ است و با رطوبت است و هرگاه کی آواز با منفعه نباشد و گران بوَد دلیل آن باشد که ثقل با رطوبتهاست

باب دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از چربی و لزجی ثقل

باید دانست که هرگاه که ثقل چرب باشد و چربی بسیار خورده نبوَد دلیل گدازش اندامها اصلی باشد و ثقل لزج نیز دلیل گدازش پیه باشد لکن ثقل چرب دلیل گدازش پیه
باشد و لزج دلیل گدازش اندامها اصلی باشد فی الجمله نگه باید کردن تا حالهای ثقل از رنگ و بوی و قوام و چربی و لزجی و بادها کی از جهت طعام و شراب باشد
اگر از جهت طعام و شراب از دیگر باشد سبب آن از آن بوَد و هرگاه که ثقل رنگها گوناگون باشد دلیل آن بوَد که در تن اخلاط گوناگونست و این حالت
دلیل کند بر درازی بیماری و این اندر بیماریهای مرکب و عسر بوَد

باب یازدهم اندر شرح دادن سخنها بقراط آنچ اندرین بابست

باید دانست که بقراط می‌گوید من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه و من
کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه تفسیر قول او اینست که تا با یاد کنیم هر کرا اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری خشک شود و هر کرا اندر
جوانی طبع خشک باشد اندر پیری نرم شود و تحقیق این بر سبیل جمله آنست که جوانی ضد پیریست و همه حالهای جوان اندر پیری بر خلاف آن بوَد که اندر جوانی بوده باشد
و حال خشکی و نرمی طبع هم برین قیاس باشد و اما بر سبیل تفصیل باید دانست سبب خشکی طبع آنست که عصارهٔ کیلوس از معده بجگر کمتر آید و اسباب کمتر آمدن
و سبب نرم شدن طبع پیران آنک در جوانی خشک بوده باشد اینست که عصارهٔ کیلوس از معده بجگر کمتر آید و اسباب کمتر آمدن آن چهارست یکی قوت شهوت
شهوت طعام که اندر معده تولد کند چنانچ در جایگاه خویش یاد کرده آید و چون شهوت طعام قوی باشد بدان سبب طعام بیشتر از آن خورده شود کی تن را
بدان حاجت باشد و چون بیشتر از حاجت خورده شود جگر از آن خویشتن کشد و چون جگر آن اندر بیش نکشد از آن جا بماند که در رودها فرود آید و هرگاه کی این
حال پیوسته گردد طبع نرم شود و سبب دوم آنک کیلوس زودتر از آنک مقدار حاجت از وی کشیده شود بگذرد و به رودها اندر آید بدو سبب یکی آنکه جگر بسبب
سوءالمزاج ضعیف شود و بقدر حاجت از کیلوس جذب نتواند کردن و آنچ جذب کند دیر برد و درنگ کند دوم بسیاری تولد صفرا اندر معده و دفع کردن آن
کیلوس را زودتر از آنک بقدر حاجت از وی جذب کند سبب سوم ضعیفی قوت ماسکه است و سبب آن ضعیفی قوت احشا باشد و سبب چهارم قوت
دفع دافعه پس هر کرا در جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده باشد کی اندر معده تولد کند چون به پیری شود سردی
معده زیادت شود و بدان حد رسد که شهوت طعام باطل شود و خوردن او بقیاس با حاجت تن او کمتر شود و قوت طبیعت عصارهٔ کیلوس را بقدر حاجت
از معده بجگر او بکار برد بدین سبب ثقل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هر کرا سبب بسیاری تولد صفرا در فرود آمدن از رودها دفع کردن کیلوس را
زودتر از آنک جگر از او جذب کند طبع نرم باشد چون به پیری شود حال آن تغیر کند از بهر آنک در پیری تولد صفرا کمتر باشد و هر کرا طبع بسبب ضعیفی قوت ماسکه نرم
باشد بگمان آنک با آن رطوبت که طبع او را نرم می‌داشت سردی یار بود و چون در حال پیری سردی زیادت شود ماسکهٔ او هم بدان ضعیف بماند از
بهر آنک هرگاه کی مزاج در طرفی بافراط شود ضعف مستولی گردد و افعال قوتها باطل گردد و اگر معدهٔ او میل بگرمی داشته است چون به پیری شود ماسکهٔ او قوی
گردد از بهر آنک مزاج معده در اصل تر بوده است اگر تر نبودی ماسکه ضعیف نبودی و در پیری اگرچه حرارت کمتر باشد مزاج اندر سردی بافراط نشد
لکن معتدل شد از بهر آنک میل بگرمی داشته است و چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمامتر آید و هر کرا نرمی طبع بسبب قوت دفع دافعه باشد چون
بپیری شود و قوتها همه ضعیف شود دافعه نیز دفع کمتر از آن تواند کرد بدین اسباب معلوم شد کی هر کرا در جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود
و حال طبعی کی در جوانی خشک بوده باشد اندر پیری نرم شود و این بر خلاف آن باشد از بهر آنک سبب خشک گشتن طبع که خشک بوده باشد آنست که عصارهٔ کیلوس
از معده بجگر بیشتر آید و اسباب بسیار آمدن آن چهارست ضد آن چهار دیگر کی اسباب کمتر آمدنست از بهر آنک این چهار سبب که اسباب بسیار
آمدنست یکی نقصان شهوت طعام است که از گرمی معده تولد می‌کند و در نقصان شهوت که بهر انواع باشد با آن زیادت شود و بدان سبب زودتر از آنک
مقدار حاجت خورده شود سیر شوند و آن سیری راستی نباشد و لکن مانندگی باشد چنانک کسی ضعیف کاری می‌کند آن کار تمام ناکرده مانده شود
پس از آن مقدار تری که از آن مقدار غذا خیزد بر چیزی از جذب جگر زیادت نیاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز در جوانی در معده گرم صفرا بیشتر
تولد کند و صفرا کیلوس را زود دفع کند چنانک یاد کرده آمد و اندر حال پیری چندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را زود دفع کند و سبب دوم آنک جگر
عصارهٔ کیلوس را بسیار تر جذب کند و تری چندان نماند که با معا فرود آید و بدین سبب طبع خشک شود و سبب سوم آنک هرگاه کی مزاج معده بجوانی خشک باشد

و سردی که در پیری حالها تبع خشکی باشد و سبب سردی معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر باشد چنانچ معلوم است و حال او چنانست که نخست یاد کرده آمدست چون
به پیری شود ممکن باشد که هم بر آن حال بماند و ممکن بود که سردی بافراط شود و قوت جاذبهٔ جگر ضعیف گردد بدان سبب طبع نرم شود و سبب چهارم ضعف قوت دافعه است
از بهر آنک در پیری همه قوتها ضعیف تر گردد

گفتار هفتم از کتاب دوم در شناختن حالهای عرق و این گفتار پنج بابست

باب نخستین اندر شناختن آنچ عرق چیست و از چه تولد کند

باید دانست
که غذا در رگها باز گشت و باندامها نتواند گذشت و باندامها نتواند رسید مگر بصحبت لختی آب و لختی صفرا که آن را روان کند و صفرا بقوت تیزی و گرمی آن را بگذراند و چون غذا
باندامها رسد بیشتری از آب باز گردد و بگرده رها بول باز آید و اندکی با غذا بماند و با وی از رگها بیرون تراید و باندامها پیوندد و آنچ غذا صرف باشد در
اندامها فزاید و آنچ آب باشد لختی بخار گردد و بتحلیل از مسام خرج شود و آن را استوان دیز و لختی با فضله که آنجا باشد بیامیزد و بعرق بیرون آید و بدین سبب
است که هر تنی کی در وی خلطی غالب بود باشد عرق او بوی و مزه آن خلط دهد و لختی دیگر که فضلهٔ غلیظتر باشد یا دخانی باشد تیزی آن را انشف کند و بصحبت
آن از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند و آن شوخ باشد که بر تن مردم پدید آید از بهر این گفته‌اند که عرق از حال خون و هضم غذا و فضلها کی در اندامها بود
خبر دهد و نشانها حال تن از عرق از هشت حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از رنگ سوم از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام ششم از گرمی
و سردی هفتم از وقت بیرون آمدن و هشتم از حال بیمار تا از پس آن راحتی بیند یا نه

باب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی عرق

باید دانست که اسباب بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری رطوبت دوم رقیقی آن
سوم گشادگی مسامها چهارم قوت دفع دافعه پنجم ضعیفی قوت ماسکه فی الجمله چون عرق بسیار آید قوت را ضعیف کند لکن بسیاری عرق که آن
دفع قوت دافعه باشد که فضله که تن را بدان حاجت نیست و بودن آن در تن وبال است دفع می‌کند سودمند باشد و آنچ سبب آن ضعیفی قوت
ماسکه است سخت بد باشد از بهر آنک ماسکه فضله را که تن از آن مستغنی باشد نگاه دارد لکن رطوبتها عزیز تر را نگاه دارد و فرق میان آنچ از دفع قوت
دافعه بوَد و آنچ از ضعف قوت ماسکه بود آنست که آنچ از دفع دافعه باشد از پس امتلا بوَد و نافع باشد چه در تن درستی و چه در بیماری خاصه
آنچ اندر بیماری در روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحت یابد و آنچ از ضعف ماسکه بود نه بسبب امتلا باشد و هرگاه کی این دست عرق
بسیار کند و سببی ظاهر نباشد که بسیاری عرق واجب کند نشان آن بوَد که غذا افزون از آن می‌خورد که تن را بر باید و هرگاه کی چندین می‌خورد نشان لکن
بوَد که در تن او فضله بسیار است و هر باستفراغ حاجتست و بسیاری عرق در همه اوقات بیماری نشان بسیاری اخلاط باشد و نشان آن
و بسیاری عرق و اسهال یا ادرار البول یا باستفراغ دیگر از همه انواع استفراغها سخت بد باشد و اسباب اندکی آمدن عرق چهار است
یکی اندکی رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سوم بستن مسام چهارم ضعیفی قوت دافعه و اندکی عرق بعلامتها امتلا بد باشد خاصه آنچ سبب آن
ضعیفی قوت دافعه یا غلیظی و خامی ماده باشد و هرگاه کی عرق جز از سر و گردن و سینه نیاید نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف
خواهد شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد بوَد و نشان نومیدی باشد خاصه در بیماریهای محرقه و اسباب عرق طبیعی سه است یکی
قوت دفع دافعه چنانچ عرق بحرانی باشد در روز بحران دوم حرکت چنانچ در وقت ریاضت سوم هوا گرم چنانچ وقت ریاضت بود و سوم
در تابستان و در گرمابه باشد و اسباب عرق ناطبیعی پنج است یکی گدازش اندامها دوم ضعف قوت ماسکه سوم ریاضت قوی چهارم
گرانباری اخلاط پنجم نشان صعبی بیماری و این عرق‌ها بسیار بوَد که نه در روز بحران بود و این اسباب را اسباب عرق ناطبیعی از بهر آن گفتند کی
نه رطوبتها طبیعی را خرج کند و آنچ از افراط امتلا بوَد هم ناطبیعی باشد از بهر آنک نه از قوت دفع دافعه است لکن از عاجزی و گرانباری
قوت بوَد که آن بار را نتواند کشیدن و نمی‌تواند بر تابیدن و آنچ نه اندر روز بحران باشد همچنین بوَد و باید دانست که چون از بعضی
اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر نشان آن باشد که مادهٔ بیماری اندران اندامهاست که عرق از وی بیشتر آید از بهر آنک برانیدن فضلهٔ آن موضع
ماده را تواند بوَدن و چون ماده در همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است کی عرق سرد از سر و گردن و سینه آید نشان بد حالی
باشد از بهر آنک نشان آنست که ماده بسیار است و خامست و همه در سرست و طبیعت از برانیدن آن عاجز گشته است والله اعلم

باب سوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ و بوی و طعم عرق

باید دانست که عرق زرد نشان غلبهٔ صفرا بوَد و عرق سپید نشان بلغم و عرق شوخگن و سیاه نشان سودا باشد و هرگاه
که قوت ماسکهٔ رگها ضعیف باشد عرق همچون خونابه باشد و هرگاه که خون سخت بد باشد و غذا تن را نشاید اندامها آن را قبول نکند عرق
همچون خون باشد و ترشی بوی نشان ترشی بلغم بوَد و تیزی بوی آن نشان خلط صفرا باشد و گند عرق نشان عفونت اخلاط باشد

وتلخی نشان صفرا

باب چهارم اندر شناختن حالهای مردم از گرمی و سردی عرق

باید دانست که عرق سرد در تبهای حاد نشان آن باشد که در تن رطوبت خام بسیارست و ادخانی و بسیاری بدان حد است که حرارت غریزی و حرارت تب آن را نتوانند بپزانند و روزگار دراز باید تا چنین رطوبتی پخته شود و تبهای حاد مهلت ندهد و قوت دارو را زان ضعیف کند که ماده بدین جای پخته شود و اندر تبهای آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آن را بپزاند بدین سبب عرق سرد در تبهای حاد بتر از آن باشد که در تبهای آهسته و عرق گرم در همه تبها و بیماریها امیدوارتر باشد و با سلامت نزدیکتر بود

باب پنجم اندر شناختن حالهای مردم از انواع عرق

باید دانست که عرق رقیق و تنک نشان تنکی و رقیقی ماده باشد و همچنین عرق غلیظ و لزج نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری از بهر آنکه روزگار دراز باید تا طبیعت بر ماده غلیظ و لزج غالب شود و پخته گرداند

گفتار هشتم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای مردم از حال رطوبتها که بسرفه از سینه برآید و آن را بتازی نفث گویند و سرفه را سعال گویند و این گفتار شش بابست

باب نخستین اندر شناختن حالهای مردم از حال نفث و چگونگی آن

باید دانست که حالهای مردم از حال نفث از هشت وجه توان شناخت یکی بسیاری و اندکی نفث دوم رنگ نفث سوم قوام نفث چهارم بوی نفث پنجم طعم نفث ششم برآمدن بدشخواری یا بآسانی هفتم از حجم و شکل نفث هشتم از وقت برآمدن نفث

باب دوم اندر شناختن حالهای مردم از اندک و بسیاری نفث

باید دانست که طبیبان فرقی که میان نفثها کنند بعلامتهای سردی و گرمی کنند و در اصطلاح طبیبان نخست باید دانست که نفث رطوبتی پخته گویند که در نزله و ذات الریه و ذات الجنب و سعال برآید و آنچ خام برآید از ابتدا آن را نفث گویند اما بسیاری نفث نشان بسیاری ماده بود و بنهایت رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری و اندکی آن نشان خامی باشد لکن چون نفث اندک اندک همی باشد نشان آن بود که طبیعت آغاز براندن علت کردست و بیماری از ابتدا درگذشتست و هنوز اندر تزیدست و طبیبان این وقت را تزاید گویند و نفث باعتدال نشان آن بود که ماده پخته است و نابودن نفث نشان خامی ماده و زیادتی قوت باشد

باب سوم اندر شناختن حالهای مردم از رنگ نفث

باید دانست که سپیدی نفث یا نشان خامی باشد یا نشان آنکه ماده بلغمی است و فرق آنست که خام در اول بیماری باشد و بدشخواری برآید و دیگر نشان آن باشد که در وقت نضج بود و زود و آسانی برآید و از برآمدن آن بیمار راحت و سکونی یابد و نفث سرخ دلیل غلبه خون باشد یا نشان شکافته شدن رگی در حوالی جوف یا رگی که جنبش النهاء دم بدان تعلق دارد و [illegible] نفث سرخ و سپیدی دلیل بیماری سل باشد و نفث زرد دلیل کند بر آنکه ماده صفرایی است و نفث سبز یا نشان سوختگی ماده باشد یا نشان غایت سردی و باطل شدن حرارت غریزی و نفث سیاه و تیره هم نشان این هر دو باشد و طبیبان فرق میان این و آن کنند بعلامتهای گرمی و سردی چنانک معلوم شده است

باب چهارم اندر شناختن حالهای مردم از بوی و طعم نفث

باید دانست که نفث گنده نشان عفونت باشد و آنچ بوی ندارد از عفونت دور بود و شیرینی نفث یا نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغمی باشد معتدل و طعم خوش و نفث میان هر دو رنگ بود و بی‌طعمی نفث هم نشان بلغم معتدل بود و نفث شور نشان آن باشد که حرارت در رطوبت اثر کرده است و رطوبت غالبست و همچنین نفث ترش که از شوری درگذشته بود نشان غایت حرارت باشد و ترشی نفث نشان آن باشد که حرارت کمترست و ناخوشی طعم نفث نشان عفونت باشد

باب پنجم اندر شناختن حالهای مردم از قوام و شکل نفث

باید دانست که نفث رقیق نشان خامی ماده بود لکن نشان آغاز نضج باشد و نفث غلیظ نشان خامی ماده بود و نشان آنکه بهتر خواهد نضج و نفث معتدل میان رقیقی و غلیظی نشان نضج تمام باشد و نفث گرد نشان آن باشد که ماده غلیظ است و در تبها نشان حرارت عظیمست و بقراط اندر کتاب ابیذیمیا گوید نفث بعاقبت از کسی که بر آن نشان باشد نشان ذبول باشد یعنی کاهش تن و هم گوید بسیار دیدیم که از پس نفث گرد بیماری بسل بازگشت و هم گوید هر کی با نفث کردن تب باشد اندکمایه علامتی از علامتهای اختلاط با آن یار باشد زود اختلاط عقل پدید آید

باب ششم اندر شناختن حالهای مردم از دشخواری و آسانی برآمدن نفث

باید دانست که هر گاه کی در نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث زود پدید آید و آسان برآید نشان سلامت و قوت طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد و دیری و دشخواری نفث نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی بیماری باشد و دیری و دشخواری نفث نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی بیماری باشد و بهترین نفثها سپید و پخته و هموار و معتدل و با قوام باشد و هیچ بوی ندارد و بی‌سعال سخت بآسانی برآید و از اول بیماری بس دیر برنیاید و بترین نفثها نفث خام و رقیق و ناهموار باشد و با سعال سخت بدشخواری برآید و رنگ او سیاه یا کبود یا سبز باشد یا زرد و بوی ناخوش دارد

گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای مردم در صحت و مرض و این گفتار سه جزوست

جزو نخستین اندر شناختن سببها عارضی بر طریق کلی و این جزو بیست و نه بابست

باب نخستین اندر شناختن اجناس سببها

باید دانست که پیش از این یاد کرده آمده است که هر کاری را سببی است و سبب اندر کتابهای طب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی نو پدید آید و از جمله سببها سببهاست که هر گاه که چنان باشد که باید و چندان که باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هر گاه که برخلاف این بود سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس است و هر شش ضروریست و مردم بی آن نتواند بودن و طبیبان آن را الاسباب الستة العامیة گویند یکی هواست و دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی و سوم خواب و بیداری و چهارم حرکت و سکون و پنجم استفراغ و احتقان و ششم اعراض نفسانی است این سببها و احوال آن اندر کتاب سوم که بیان حفظ الصحه درویست یاد کرده آید و انواع سببها سه است یکی سببهاییست که از بیرون تن باشد و هر گاه که از آن سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید چنانک نشستن اندر آفتاب یا حرکتی سخت یا چیزی گرم خوردن چون فلفل و سیر و غیر آن سبب تب گردد و چون زخمی که بر سر آید سبب فرو آمدن آب اندر چشم یا سبب علت انتشار گردد این سببها و مانند این را طبیبان اسباب بادیه گویند و دوم سببهاییست که از اندرون تن باشد هر گاه که از آن سببها یکی حاصل گردد میانجی آن سبب دوم حالی نو پدید آید اما سبب نخستین را اسباب سابقه گویند و دومین را اسباب واصله گویند مثال اسباب سابقه امتلاست و مثال اسباب واصله آنک بسبب امتلا رگها پر شود و سده تولد کند و اخلاط را اندرون تن عفن باشد سده سبب تب گردد اما طبیب باید که نخست اسباب واصله باز جوید از بهر آنک هر گاه که اسباب سابقه بر دارد اسباب واصله برنخیزد (؟) و اسباب بادیه نیز باید که باز جوید از بهر آنک در بسیار بیماریها بسبب اسباب بادیه تدبیر و علاج باید کرد چنانک اگر شخصی را جراحتی رسد از گزیدن جانوری که زهر دارد آن جراحت را زودتر باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود و سببها باشد که بذات سبب پدید آمدن حالی گردد چون خوردن فلفل گرمی را و خوردن افیون سردی را و باشد که بعرض سبب گردد چنانک کسی در آب سرد شود و مسام او بسته و پوست او کثیف گردد و حرارت اندرون تن بیفزاید و چنانک کسی سقمونیا خورد و ماده صفرا از تن بیرون کند تا بدان سبب تن را خنک گرداند اگر چه سقمونیا گرم کننده است از بهر آنکه ماده صفرا از تن بیرون آورد بعرض سبب خنکی باشد و نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر کند لکن باید که پدید آمدن سبب اگر تن مستعد اثر پذیرفتن باشد و سبب را چندان قوت نباشد که اندر وی اثری تواند آمدن هیچ حال در تن پدیدار نیاید بسیار باشد که یک سبب اندر یک تن اثری دیگر کند و سببها چنین طبیبان آن را اسباب واصله گویند و این از بهر آن باشد که مزاج تنها اسباب سابقه از جنس دیگر بود باشد بخلاف اسباب سابقه که شخصی دیگر تعلق داشته باشد چنانک مثلا درد سر شخصی را که از آفتاب خیزد و شخصی دیگر را درد سر از نشستن خیزد سبب اصل هر یک بخلاف دیگری باشد در یک مرض و از سببها بعضی هست که چون سبب بر خیزد اثر او برود و بعضی هست که اگر چه سبب بر خیزد اثر او در تن بماند و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد و تن از وی اثری تمام پذیرفته بود والله اعلم

باب دوم اندر شناختن سببهایی که تن مردم گرم کند

باید دانست که سببهایی که تن مردم را گرم کند پانزده نوعست یکی خوردنیها معتدل از اغذیه و ادویه دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها سوم مالیدن معتدل چهارم ضماد کردن بضمادها و روغنها مالیدن و [illegible] پنجم استفراغ معتدل [illegible] بمعتدل ششم [illegible] معتدل هفتم خواب معتدل و بیداری معتدل هشتم خشم باعتدال نهم شادی باعتدال دهم سر با غسل کردن بآبهایی که پوست را درشت کند و مسام را ببندد بدان سبب حرارت از اندرون تن بماند یازدهم عفونت اما حرارتی که از عفونت تولد کند غریب و ناطبیعی باشد گرم کردن مطلق نبود و سوزانیدن نیز نباشد از بهر آنکه عفونت آن باشد که حرارتی ناطبیعی در رطوبتی اثری ناطبیعی کند و از انحلال که در اندر مزاج آن رطوبت را از شایستگی مزاج آن شخص بیرون برد و سوزانیدن آن بود که حرارت رطوبت لطیف را از جوهر غلیظ جدا کند و اندر وی انحلال کند و لطیف خرج کند و باقی غلیظ شود و گرم کردن مطلق چنان بود که رطوبت بر حال باشد لکن خنکی او گرمی پذیرفته بود والله اعلم

باب سوم اندر شناختن سببها که تن را سرد کند

باید دانست که سببهایی که در تن مردم سردی آرد یازده نوعست یکی حرارت با فراط است از بهر آنکه حرارت غریزی را تحلیل کند دوم سکون با فراط از بهر آنکه حرارت را برنینگیزاند تا بدان سبب همچون فرو میرد سوم طعام و شراب با فراط از بهر آنکه منفذها [illegible] حرارت را فرو گیرد و تر کند چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه ماده حرارت غریزی گسسته شود پنجم بکار داشتن غذاها و داروهای سرد ششم هوای سرد هفتم ضمادها و داروهای سخت [illegible] غسل کردن بآبهایی [illegible] چون آب گوگرد [illegible] از بهر آنک این همه سبب بسیاری تحلیل باشد و هر گاه که تحلیل بسیار افتد خشکی فزاید و خشکی سبب گسستن ماده حرارت غریزی باشد [illegible] بسته شدن مسام بسبب افراطها و غسل کردن بآبهای [illegible] باشد از بهر آنک چون مسام بسته شود حرارت هم نتواند [illegible] و برنتواند فروخت و بظاهر تن نتواند رسید و چون حرارت بر نتواند فروخت فرو کشته شود [illegible] ضمادها و طلاهای سرد بکار داشتن چنانکه بفعل سرد باشد آنچ بقوت سرد باشد هم بدین سبب که گفته آید نهم استفراغها با فراط و بسیاری جماع از این جمله بود از بهر آنک ماده حرارت غریزی گسسته شود و روح حیوانی نیز بوقت استفراغها پراکنده شود دهم سدهها که حاصل شود در مجاری و [illegible] حرارت غریزی بسته شود و حرارت بدان عضوها نرسد و سرد گردد و بستن

عضوها کی سخت ببندند ازین جمله باشد کی یاد کرده آمد. است یازدهم آمده. دهم با فراط از بهر آنک حرارت را فرو میراند دوازدهم شادی بافراط از بهر آنک
حرارت را پراکند سیزدهم لذت عظیم چون جماع و غیر آن هرکجا کی بافراط بود دهم شغل کند چهاردهم صعبهای سردی فزاینده بود پانزدهم خالی اخلاط

باب چهارم اندر شناختن سببهای کی تری فزاینده بوذ

باید دانست کی سببهایی کی تری فزایند یازده نوعست یکی حرکت و ریاضت ناکردن از بهر آنک حرارت بر نینگیزد و رطوبتها فزونی تحلیل نیابد دوم بسیار خفتن
هم از بهر این سبب سوم باز ایستادن استفراغهایی کی عادت بوده بود از بهر آنک فضله اندر تن بماند چهارم استفراغ صفرا از بهر آنک هرگاه کی صفرا کمتر باشد
رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند پنجم بسیاری غذا ششم غذاها تر و میوهای تر بسیار خوردن هفتم گرمابه معتدل خاصه از پس طعام هشتم خفتن در آبهای حمامها
خاصه در وقتها معتدل نهم هوایی کی میل بسردی دارد و ضمادها سرد کی مسام را ببندد و رطوبت را از اندرون تن باز دارد دهم هوایی کی میل بتری دارد و
معتدل از بهر آنک رطوبت را بجنباند و تحلیل بکند یازدهم شادیها معتدل

باب پنجم اندر شناختن سببهایی کی خشکی فزاید

سببهایی کی خشکی فزاید یازده نوعست یکی حرکت بافراط از بهر آنک حرکت حرارت را برافروزاند و رطوبتها را بگدازد و
تحلیل کند دوم بی خوابی بافراط از بهر آنک دماغ آسایش نیابد و رطوبت او تحلیل پذیرد سوم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنک رطوبتها از تن بیرون شود
چهارم نایافتن غذا از بهر آنک تری مدد نیابد و آنچ حاصل بوذ هضم شود پنجم غذاها و داروها خشک ششم بسیاری خشم و اندیشه و جمله حرکتهای نفسانی از بهر آنک حرکت
نفسانی حرارت را برافروزاند و رطوبت را تحلیل کند هفتم سرما بافراط که بعضوی رسد و او را بسبب سوء المزاج سرد از غذا کشیدن باز دارد هشتم غسل کردن
بابهای قابض نهم سده از بهر آنک نگذارد کی غذا اندر وی باعضا رود بسته شود دهم ضمادها کی از بهر آنک رطوبتها را بگدازد و تحلیل کند یازدهم مقام کردن بسیار
در گرمابه از بهر آنک عرق بیارد و رطوبتها را بگدازد

باب ششم اندر شناختن سببهایی کی شکل اندامها را تباه کند

باید دانست که سببهایی کی شکل اندامها تباه کند ده نوعست یکی آنک قوت مغیره نطفه یا قوت مصوره ضعیف باشد
و کار خویش چنانچ باید نتواند کردن دوم آنک در وقت ولادت سببی افتد کی شکل اندام تباه شود سوم آنک در مدت پروردن کودک و شستن و بستن و برداشتن
و فرو نهادن آفتی افتد از تقصیر کردن مادر یا تدبیر دایه چهارم از جایی بیفتادن یا زخمی رسیدن پنجم دیگر انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام
و استرخا و غیر آن ششم فربهی مفرط هفتم لاغری مفرط هشتم دیگر اما سببها نهم رستن جراحتها نه بر آن گونه کی باید دهم آنک بنا عضوی که نه بر جایگاه بود
و بنا رسی آن را امراض الوضع گویند

باب هفتم اندر شناختن سببهای سده

باید دانست کی سببهای سده ده نوعست یکی آنک چیزی غریب در منفذی افتد چنانک سنگ در مجری بول پدید آید و راه بول بدان سبب بسته شود دوم آنک ثفل بسیار
و غلیظ در امعا جمع شود تا خشک گردد دیگر آنک ماده فسرده شود چنانک خون در دهن جراحت یا در مجری بول یا در منفذی دیگر بسته شود چهارم آنک در منفذی از منفذها
قرحه افتد و جراحت شود و آن جراحت بپیوسته گردد و گوشت فزونی برویید و منفذ بدان تنگتر شود یا بسته گردد پنجم آنک در منفذ چیزی همچون ثولول یا غیر آن
برویند ششم آنک در پهلوی منفذ آماسی افتد و منفذ را فراهم فشارد هفتم آنک داروهای قابض بکار داشته آید که منفذها را تنگ کند و فراهم آرد و همچنین غسل
کردن بآبهای قابض و سرد کی مسام را ببندد و نایافتن گرمابه و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست بسبب غبارها و سوختن آفتاب ظاهر تن را ازین
نوع باشد هشتم آنک عضوی را ببندند تا بدان سبب منفذها بسته شود هم لیکن قوت ماسکه سخت قوی شده باشد و لیفهای ورب را استوار دست تنگ فراز
هم آید دهم سرما سخت و از بهر اینست کی در زمستان سده بسیار افتد از بهر آنک سرما رگها و منفذها را فراز هم آرد و فضلها اندرون تن بیشتر گردد

باب هشتم اندر شناختن سببها که منفذها را گشاده تر کند

باید دانست که اسباب گشاده شدن و فراخ گشتن منفذها چهار نوعست یکی آنک قوت ماسکه ضعیف شود از دافعه بدان سبب قوی تر شود
دوم داروها گشاینده کی سده را بگشاید و طبیبان آن را الادویة المفتحة گویند سوم داروهایی کی رگها و اندامها را نرم کند و طبیبان آن را الادویة المرخیة
گویند و این داروها گرم و تر بود چهارم افعالی چند است کی مردم بکند و مسام و سدها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آنست که مردم نفس باز گیرند و خویشتن را
فرو گیرند

باب نهم اندر شناختن اسباب درشت کننده

باید دانست که سببهاء درشتی شش است یکی چیزها زداینده است که بقوت زدودن اجزاء اخلاط غلیظ را بر زدوده کند چون سرکه و انگبین و مانند آن دوم چیزها تحلیل کننده چون کبر و با
و غیر آن سوم غذاها و خلطهای تیز چهارم چیزها قابض پنجم داروها سرد و هواء سرد ششم غبار و دود

باب دهم اندر شناختن سببها نرم کننده

باید دانست که اسباب نرمی دو نوعست یکی چیزها لزج چون مسکه و روغن و کتیرا و مانند آن دوم چیزها محلل کی تحلیل
کن لطیف بود و این چنان باشد کی ماده غلیظ درشت را رقیق کند و درشتی ازوی ببرد چون شکر و فانیذ و مانند آن والله اعلم

باب یازدهم اندر شناختن سببها کی اندامها را از جایگاه و نهاد خویش بیرون برد

باید دانست کی سببهایی کی اندامها را از جایگاه و نهاد خویش بیرون برد چهار نوعست یکی کشیده شدن عصب و رباط دوم حرکتی سخت کی اندامی را ناگاه باتفاق افتد و اندام
حرکت اعتماد بر آن عضو کرد و در آن حال عضو بر نهاد طبیعی ایستاده نبوذ چنانک کسی را حرکتی اتفاق افتد و پای بلغزد یا پای او بگردد سوم رطوبتی لزج که عضوی از جای
خویش بلغزاند چهارم ماده بد کی گوهر رباط یا عصبی را تباه کند چنانک در پیشرفت و نهاد علت جذام افتد

باب دوازدهم اندر شناختن اسباب حرکتها ناطبیعی

باید دانست که اسباب حرکتهای ناطبیعی شش نوع است یکی خشکی است چنانک فواق و تشنج خشک از پس استفراغها قوی پدید آید
دوم فضله‌ای کی از وی تشنج امتلائی پدید آید سوم سده کی قوت گیرد و قوت را از عضوی باز دارد و بسبب نارسیدن قوت رعشه در آن عضو پدید آید چهارم
فضله سرد کی سردی آن عضلها را بلرزاند و این حرکت را نافض گویند یعنی تب لرزه پنجم فضله تیز سوزاننده کی تیزی آن لختی عضلها بلرزاند و این حرکت را اقشعرار گویند
بنا ذی قشعریره گویند ششم آنک اندر عضوی فضله بلغمی باشد و حرارت غریزی یا ضعیف باشد یا قوت آن را از رسیدن بدان عضو باز دارد و بدان سبب آن
رطوبت در آن عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جوید اختلاج پدید آید و اگر این فضله لطیف یا کمتر باشد بخار گردد و مردم اندامها را بادیدن گیرد و این حرکت را
تمطی گویند و اگر این فضله بسیارتر باشد یا غلیظ تر و اندر همه اندامها بود ماندگی پدید آید و این حال را اعیا گویند و اگر این فضله اندک مایه حرکتی پدید کند
اعیاء قرحی پدید آید و اگر سخت متحرک باشد ما نعی پدید آید

باب سیزدهم اندر شناختن سببها تفرق الاتصال

باید دانست کی سببها تفرق اتصال دو جنس است یکی از بیرون است چون شکستن و کوفته شدن اعضا و بریدن اندامها و دیگر
آنها اندرونیست و آن پنج نوعست یکی ماده تیز سوزاننده چنانک هرکجا بگذرد یا درنگ کند آن موضع را بخراشد و بسوزد دوم رطوبتی باشد که عضوی را نرم کند
و فراز تر و باز تر برد سوم خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاند چهارم امتلا بادی کی هرگاه که با حرکت کند یا تند یا غلیظ نی اندر آن موضع پدید آید پنجم
بسیاری خلطی باشد اندر عضوی کی خود را اندر میانها اجزاء عضوی جای کند

باب چهاردهم اندر شناختن سببها آماس

باید دانست کی سببها آماس دو جنس است یکی ماده و دیگر هیات عضو اما آنچ از جهت ماده باشد فزونی ناطبیعی باشد اندر عضوی
و آنچ از جهت هیات عضو باشد ده نوعست یکی آنک عضوی ضعیف و فضله پذیر باشد و از بهر آنک داغ پذیر باشد و طبیعت پذیرفتن او گوهر اخلاط باشد چون
پوست که اندامها و فضلها دوی پذیرد دارد و او پذیرا آنست چون عرق و شوخ و بخارها خالص کی مسام بیرون آید و آنرا نتوان دید و بخار دخانی که ماده
موی باشد و ماده بثرها و ریشها و مانند آن دوم آنک گوهر عضو ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرا فضلها باشد چون گوشت کردن کی از پس گوش
است و چون بغل و دستها و بیغوله رانها سوم آنک عضوی باشد که ماده اندران منفذها بدو آید و فراخ تر از منفذها دیگر باشد بدان منفذها ازوی بیرون شود
و بدان سبب ماده در وی بیشتر جمع شود چهارم آنک عضوی باشد کی در زیر دیگر عضوها نهاده باشد پنجم آنک عضوی کوچک باشد و اندر وی کنج آن ماده ها نباشد کی
دوی پذیرد دارد ششم آنک عضوی ضعیف باشد یا آفتی بدو رسیده بوذ بدان سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد هفتم آنک زخمی بعضوی رسد و بدان سبب
ماده دروی محتقن شود هشتم عضوی باشد که از ریاضت نصیبی نیابد و بدان سبب ازوی تحلیل کمتر باشد نهم آنک مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب
ماده بیشتر جذب کند و این گرمی مزاج عضو را از دو بیرون نبوذ یا طبیعی باشد چنانچ گوهر گوشت است یا گرمی باشد که از دردی یا از حرکتی صعب یا
از ضمادی گرم یا از غذایی و داروی گرم تولد کرده باشد دهم عضوی شکسته شود و در جبر در بسبب درد آماس تولد کند و گروهی گمان برده اند که استخوانها
آماس نپذیرد و درست آنست که همه استخوانها و آماسها دندانها آماس پذیرد از بهر آنک همه استخوانها و دندانها نشو و نما و عفونت همی پذیرد هم بدین وجه آماس

باب پانزدهم اندر شناختن دردها و آماسها

بپذیرد باید دانست که درد حالتی است
از حال ناطبیعی و سببها درد اندر دو جنس افتد یکی تغیر مزاج عضوی باشد که ناگاه یکبار متغیر شود و این را سوء المزاج مختلف گویند دوم تفرق اتصال
است و معنی سوء المزاج مختلف آنست که بدانی که گوهر عضوی را مزاجی است خاصه و متمکن و هرگاه که آن مزاج متمکن یکبار دیگر گردد ناگاه مزاجی
غریب ضد آن پدید آید مثلا اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود یا گرم باشد سرد شود قوت حاسه آن عضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد
این آگاهی درد باشد و سوء المزاج مختلف آن مزاج غریب را گویند و باید دانست کی سوء المزاج دو نوعست یکی این مختلف است کی یاد کرده آمد و
دوم سوء المزاج متفق است و متفق از بهر آن گویند کی حس را از الم آن آگاهی نبوذ مزاجی باشد بتدریج متمکن شده باشد و مزاج اصلی را
باطل کرده و همچون مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده و حس را از الم آن آگاهی از بهر آن نباشد که حس از اصلی اندک اندک متمکن شده بوذ و منفعل
نشود و اثر نپذیرد و لکن اثر از حالی پذیرد که ضد حال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر اینست که خداوند تب دق از حرارت
تب خویش المی حس نیابد که خداوند تب غب یابد با آنک حرارت تب دق بسیار قوی تر از حرارت تب غب باشد لکن فرق آنست که حرارت تب دق

حکم و ممکن نشد بود بتدریج و در کوهر اندامها اصلاح فرا کرفته و حرارت غریب حرارتی باشد غریب و ضد او ناکاه باندامهای رسد که مزاج اصلی آن بر جای باشد و
چون تب کسا رید شود و مزاج غریب باطل کرد و مزاج اصلی بحال خویش باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید لاجرم از بهر آنکه حرارت غریب حرارتی غریب است و اندر
عضوی اثر کند که مزاج اصلی او بر جای نیست و بیکبار ناکاه بدین معنی اندر اثر و الم آن ظاهرتر است و حرارت دق بتدریج فرا کرفته باشد اثر آن پدید نیاید
نه بینی که هر کاه که مردم تن درست در کرمابه شود اکر در حال اندر خانه نخستین آب نیم کرم بکار دارد تن او از آن آب حس کرمی یابد از بهر آنکه کرمتر از پوست او باشد و ناکاه
بدو رسیده است چون یک ساعت در خانه دوم توقف کند و با حرارت کرمابه در آب از خوی کند و پوست او کرمتر از آب نخستین شود اکر هم از آن آب نخستین ناکاه بر
ریزد او از آن بلرزد و حس پوست سرما یابد از بهر آنکه مخالف حال اوست و ناکاه بدو می رسد چون از این معلوم شد بباید دانست که اکرچه سبب حس الم سوء المزاج مختلف
است هر سوء المزاج که مختلف است سبب حس الم نیست و لکن سبب غایت سوء المزاج کرم است و سوء المزاج سرد اما سوء المزاج تر بهیچ وجه سبب الم نیست و سوء
المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج کرم و سرد هر دو فعل کننده اند و طبیبان هر دو را الکیفیتان الفاعلتان کویند معنی این سخن آنست که مزاج کرم و سرد
هر یکی اصلی اند فعل پیدا آرند و اثر کنند و مزاج خشک و مزاج تر هر یک نوعی اند این دو اصل مدد پذیرند نه بینی که هر کاه که حرارت کرمی دراز کرد خشکی بتبع آن تولد کند و
هر کاه که مدت مزاج سردی دراز کرد تری بتبع او تولد کند و تمامت تحقیق این بر طبیب نیست اما از علم تحقیق است که از علم اعلی کویند اما معنی آنکه کفتیم سوء المزاج
خشک سبب حس الم بعرض است آنست که بسبب آنکه مزاج خشک عضو را از هم کشد اندر اندام تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم یافته شود آن الم بذات از تفرق
الاتصال باشد و بعرض از مزاج خشک و نزدیک جالینوس چنانست که ذاتی حس الم را تفرق الاتصال است و جز از آن سبب دیکر نیست و می کویند حس الم از مزاج کرم و سرد
هم بسبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر آنکه کرمی محلل است و تحلیل تفرق الاتصال است و سردی اجزای تن را فراهم آرد و هر جزوی بجزوی دیکر نزدیک آید
بضرورت از جزوی دیکر دور شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الم از این بود نه از مزاج سرد و اندر محسوسات که حاسها را ناخوش آید می کویند سبب
این ناخوشی تفرق الاتصال است چنانکه حس بصر از دیدن سپیدیها و روشناییها مفرط بسبب تفرق الاتصال خیره می شود و سبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط در حس بصر فراز
هم آمدن ثقبه نور و جمع اجزا اجتماعست که تفرق الاتصال از لوازم آنست و حس ذوق را تلخی و شوری هم بسبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفوصت بسبب قبض ناخوش
آید از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوازم قبض است و در حس بویایی همچنین کویند و در حس سمع نیز کویند الم سمع از آوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال باشد و چنین [illegible] فیلسوف باشد
لکن این قدر بباید دانست که تفرق الاتصال در سطحی متصل هموار نباشد و حس الم هموار باشد پس درست آنست که سبب الم سوء المزاج است نه تفرق الاتصال
و بسیار باشد که درد سبب زیادت شدن دردها بود از بهر آنکه حرارت [illegible] سبب درد و سبب جنبش حرارت ماده در بدان موضع بیشتر جذب افتد بدین سبب
درد زیادت شود و بسیار باشد که از پس دردها خارش بماند و آن علیل باقی فضلها بود و طبیب را مانع آن مشغول کردد و مضرت فزاید والله اعلم

باب شانزدهم اندر شناختن انواع المها و نام و سبب هر یک

بباید دانست که انواع المها پانزده است یکی الم خارش که بتازی آنرا حکة کویند دوم المی است که کویی چیزی درشت بدان موضع می رسد و بتازی آنرا خشونت
کویند سوم المی است خلنده و بتازی آنرا ناخس کویند چهارم المی است که کویی آن موضع را می فشارد و بتازی آنرا ضاغط کویند پنجم المی است که کویی
آن عضو را از هم می کشند و بتازی آنرا ممدد کویند ششم المی است که کویی آن عضو از هم باز می شود و بتازی آنرا مفسخ کویند هفتم المی است که کویی
آن عضو را می شکنند و بتازی مکسر کویند هشتم المی است که کویی ضعفی در آن موضع می آید و بتازی مرخی کویند نهم المی است که کویی آن موضع را
برمای می سنبد و بتازی ثاقب کویند دهم المی است که کویی حوالی آن جوالدوز اندر می سپوزند و بتازی مسلی کویند یازدهم المی است که کویی آن
عضو خفته است و بتازی خدر کویند دوازدهم المی است که می زند و بتازی ضربان کویند سیزدهم المی است با کرانی و بتازی ثقیل کویند چهاردهم ماندکی
است و بتازی اعیا کویند پانزدهم المی سوزنده است و بتازی لذاع کویند اما سبب خارش خلطی بود شور یا تیز که بتازی حریف کویند و خارش که از خلط
حریف تولد کند سوزانتر از آن باشد که از خلط شور تولد کند و سبب خشونت کذشتن خلطی تیز باشد یا چیزی درشت چون ریک و کرد تولد کند و اکر جایی
اندر آید و از مجری بول بکذرد و سبب الم ناخس تفرق الاتصال بود و سبب ماده فزونی که غشا عضو را در پهنا از هم بکشد و بسیار باشد که الم ناخس و دیکر انواع
المها در عضوی هموار بود و باشد که هموار نباشد و ناهمواری از بهر آن بود که حس عضو یکسان نبود لکن مرکب بود و بعضی اجزا آن صلبتر بود و بعضی
نرمتر از بهر آن بود که حس عضو یکسان نبود و جزوی حساستر باشد و جزوی نه یا جزوی را آفتی رسیده بود و جزوی را نه یا جنبانیدن اجزای عضو
در غشاها یکسان نبود و سبب الم ممدد بادی باشد یا خلطی که عصب را و عضله را بکشد و سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که کرد
عضو اندر آید و جایکاه بر عضو تنک شود و سبب الم مفسخ ماده باشد که در میان اجزای عضله و میان کوشت و غشای او بود و غشا و عضله را از هم باز کشد
و سبب الم مکسر ماده یا بادی باشد که میان استخوان و غشا او بود و یا سرمایی بود که بدین غشا رسد و آنرا از هم فشارد و الم آن با استخوان رسد و

الم رخو ماده بود که در کوشت عضله کرد آید و بود که در پی و عصب رسیده بود و این الم باشد نرم و آهسته از بهر آنکه ماده در عضوی نرم است که اجزاء اندامها کوشت عضله
نرم است و سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ باشد یا بادی غلیظ که در عضوی کرد آید چون روده و قولون و سبب الم مسلی هم این بود و سبب خدر یا سبب سردی مزاج
عضوی باشد یا سده که در روح حساس که بدان عضو آید ببندد و سبب الم ضربانی آماسی بود کرم یا سرد یا صلب یا نرم لکن در نزدیکی از شریانها بود بسبب حرکت
شریانها اما سر ضربانی شود و سبب الم ثقیل آماسی باشد در عضوی که کوهر او از حس نباشد چون شش و کرده و جکر و کرده و طحال و سبب آماس [illegible] او کشند و شود
و حس ثقل پدید آید یا ورمی بود در عضوی حساس لکن صعبی علت حس عضو را باطل کرده باشد چنانکه سرطان که اندر فم معده بود و بیمار حس کرانی می یابد و حس الم نیابد
و سبب الم اعیا و انواع آن در باب اعیا سیزدهم از این کفتار کفته آمده است و سبب لذع خلطی تیز بود

باب هفدهم اندر شناختن سبب ادراک الم و لذت و سبب لذتی که از خارش تولد کند

بباید دانست که ادراک الم حالی بود نفسانی که حالی که تن مردم را ناسازوار
و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است یعنی حالی که تن مردم را موافق باشد و سبب ادراک هر دو آنست که ناکاه یکبار بتن مردم رسد و خارش المی است که از خلطی
شور یا تیز تولد کند و چون مردم خویشتن را بخارد مسام کشاده شود و خلط تحلیل پذیرد و بسبب تحلیل آن الم زایل شود و تحلیل که از خاریدن اندر یکبار باشد بدین سبب
لذت تحلیل یافته شود از بهر آنکه تحلیل خلط شور یا خلطی تیز حالی ملایم است مر تن مردم را و ادراک لذت از خارش از عضو ادراک آن حال ملایم است والله اعلم

باب هجدهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از درد تولد کند

بباید دانست که دردها
صعب قوت را ببرد و اندامها را از کار خویش باز دارد و دم زدن از حال طبیعی بکرداند و عضو دردمند سخت کرم شود و سبب جمع شدن ماده بار و بسبب تحلیل روح [illegible]
و روح روی بهر دو شدن غذا

باب نوزدهم اندر شناختن حالهای طبیعی و ناطبیعی که از حرکتها تولد کند

بباید دانست که احوال طبیعی که از حرکتها تولد کند چهار است یکی برافروختن حرارت دوم نضج اخلاط سوم تحلیل اخلاط چهارم قوت اندامها و احوال ناطبیعی هم چهار است
انواع اعیا و دردها هر دو درد مفسخ و تحلیل افراط و بسبب افراط تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند

باب بیستم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها تولد کند

بباید دانست که بادها اندر تهی اندامها تولد کند چون معده و اندر روده در دها تمددی و فراز تولد کند
یا اندر میان طبقها و لیفها اندامها باشد چون امعاء و دردها ثاقب تولد کند چنانکه در قولنج ریحی بود یا اندر میان لیفها عضلها یا در میان اجزاء عضله و غشا او بود
یا اندر میان استخوان و غشا او بود یا اندر میان کوشت و پوست بود و درد هر یکی در خور بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده باشد و در خور سختی و نرمی اندام

باب بیست و یکم اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا

بباید دانست که سببهای تخمه و امتلا دو جنس
است یکی سببها است بیرونی و دوم سببهای اندرونی اما سببهای بیرونی چهار نوعست یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه بسیاری آن اندر تن ترکی
فزاید که تن را بدان حاجت نبود و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب امتلا حاصل شود دوم بسیار رفتن [illegible] کرمابه یا از پس طعام یا از پس طعام و بدان
سبب نفوذ طعام اندر طبیعت تباه شود و امتلا و تخمه حاصل کردد سوم سببهایی که تحلیل باز دارد چون ریاضت و استفراغها نا کردن و مانند آن چهارم ترتیب بد
اندر طعام خوردن و سببها اندرونی سه نوعست یکی ضعیفی قوت هاضمه دوم ضعیفی قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه سوم تنکی رکها و کذرها و فضاها این جمله
که کفتیم سبب تخمه و امتلا بود

باب بیست و دوم اندر شناختن سببهای ضعیفی اندامها

بباید دانست که سببهای ضعیفی اندامها پنج نوعست یکی آنکه جرم عضو و کوهر آن ضعیف شود دوم آنکه روح که مرکب قوتهاست ضعیف شود و بتبع آن قوت ضعیف شود
سوم آنکه قوت خود ضعیف شود نه بتبع چیزی دیکر چهارم آنکه آفرینش کوهر عضو نازک و ضعیف شود پنجم آنکه عضو مرضی بود از امراض مرکب اما ضعیفی مطلق
یعنی ضعیفی و سستی آنست که بافتکی و پیوستکی عضو سست شود از بهر آنکه فعلها اندامها جمله به طبیعت و جمله اجزاء همه بقوتها لیفهاء عصبها است
و بافتکی و پیوستکی و نهاد آن چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده است که قوت جاذبه اندر لیفهاء عصبهایی است که از درازا نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفهایی
که بر پهنا نهاده است و قوت دافعه اندر لیفهایی که از پهنا نهاده است و این هر سه نوع لیفها بر هم نهاده است و در یکدیکر بافته هر کاه که بافتکی این
لیفها سست شود ضعیفی و سستی حاصل شود و حال این عضو همچون حال جامه باشد که از بسیار شستن و داشتن شسته شود و آنرا بتازی تهلهل کویند و سبب
ضعیف شدن کوهر عضو سوء المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنکه حس عضو را ببرد و باطل کند تا عضو همچون خفته شود و بتازی آنرا خدر کویند و سوء
المزاج کرم نیز عضو را ضعیف کند از بهر آنکه مزاج روح را و مزاج عضو را تباه کند و سوء المزاج خشک منفذها را فراهم کیرد و قوتها را بدان سبب سست شود
و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی تولد کند و هر کاه که سوء المزاج تر با ماده غلیظ باشد سده کند و کذرها ببندد و بدان سبب اندامها ضعیف
شود و سبب ضعیف شدن روح دو است یکی سوء المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغها قوی که بتبع آن روح تحلیل پذیرد و از وجهی دیکر هر کاه که اسباب
ضعف شمرده آید دوازده نوعست یکی سوء المزاج دوم تباهی هوا سوم تباهی [illegible] چهارم غذاها بد پنجم اسباب بد که آسیب آن روح را [illegible] چون بویها ناخوش

و دیگر بیرون کردن خون و بسیار بیرون کردن آب در علت استسقا و گشادن استفراغها مفرط ششم شود که در مواضع محتقن شود و بخار بادها ایستاده و تباه شده و دود بادها و بخارهای زهرناک که در مواضع تنگ را
بزرگ شکافتن و ریم بسیار بیکبار بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق آمدن با فراط این همه از جمله استفراغها باشد هفتم درد صعب از بهر آنک هم مزاج را بگرداند و هم لوح
تحلیل کند و این درد ها در معده و در دلها که اندر حوالی دل باشد اثر بیشتر کند هشتم انواع تبها از بهر آنک هم مزاج را بگرداند و هم تحلیل کند نهم غذا نایافتن و ناخوردن دهم
آنک ضعف عضوی سبب ضعف همه تن گردد چنانک ضعف فم معده از بهر آنک غذا و نه ضعف فم معده سخت ضعیف بود و ازاندک مایه سستی دل و دماغ او ابطال شود یازدهم آنک
شخص بیمار دهها بیاد کشند و بدان سبب ضعیف شود دوازدهم آنک آفرینش اندامی ضعیف تر و نازک چون دماغ و شش و دندان سبب فضله دیگر کی قوی تر اندام بدو ل
کند و اگر نه آنستی کی آفریدگار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای همه تن نهاده است بسبب نازکی وی همیشه فضلهٔ همه اندامها بدو آمدی و دماغ آنرا دفع نتوانستی کردن

باب بیست و سه ام اندر شناختن

وتنها و افعال او بانبات و آفت بودن

سببها که از بیرون تن اثر کند و از اندرون اثر نکند و سببها بر عکس این باید دانست که چیزهایی که بیرون تن نیز بملاقات اندر پوست اثر کند و چون رسد
و ریش کند و اگر بخورند از اندرون اثر نکند و اثر کردن آن از بیرون شش سبب است یکی آنک دروی قوتی کند بدان قوت حرارت و لطیف مسام اندر شود
و اثر کند دوم آنک اندامها نیز بقوت جاذبه آنرا بخویشتن کشند سوم آنک قوت کند بدان چیز و قوت جاذبه اندام هر دو یار شوند تا اثر آن بدید آید چهارم
آنک آن چیز را طبیعتی باشد قوی تر که تن مردم را در الاطلاق بگرداند چون ضمادها که بر پا سر و بغل که اندر تن اثر کرد و سرخ کند چون ضمادهایی کی بقوت گرم پا سرخ بود
و حرارت غریزی قوت آنرا بفعل آورد پنجم آنک بخاصیت اثر کند و چیزها دیگر هست که خوردن اثر کند و از بیرون اثر نکند اما آنچ از بیرون اثر کند و بپوست را
بسوزاند و ریش کرد اندر چیز ما نیز هست چون پیاز و سیر و مانند آن و این آنچ سبب دیگر است خاصه یکی آنک هر گاه کی مردم آنرا بخورد قوت او چندان باد و نماند
که اثر و فعل خویش تواند کردن از بهر آنک قوت هاضمه در حال قوت او را تسکین دهد و پیش از آنک او فعل خویش کند دوم آنکه چیزی که خورده شود مردم تنها آنرا نخورد
لکن با نان و گوشت و غیران خورد و با اندرون مردم آسیختهٔ رسد و چون آسیختهٔ باشد اثر آن پدید نیاید دیگر آنک چون مردم چیزی بخورد آن چیز با رطوبت دهان
و رطوبت معده و امعا سرشته شود و قوت او بدان سبب شکسته گردد چهارم آنک چون زان آن اطعام رکند مدتی بر یک موضع لازم باشد پس اثر کند و چون خورده شود
بر یک موضع نماند لکن می گذرد و جریان می کند و آن اثر نتواند بود که جریان را که بر یک موضع لازم باشد پنجم آنک چون خورده شود قوت طبیعی در حال
تصرف کردن گیرد در وی اجزا آن هر چه هضم داشاید هضم کند و هر چه دفع را شاید دفع کند آنرا بر حال خویش نگذارد اما آنچ از بیرون اثر نکند و بخورد
اثر کند چون اسفیداج است و مانند آن و سبب این آنست که وی چیزی غلیظ است و اجزا او را قوت گذشتن اندر مسام نیست و اگر چه دری بگذرد
غوص نتواند کردن و بقعر پوست و منفذ روح نتواند رسید و در وی لطافتی و تیزی و سوزانی نیست لکن چون خورده شود بقعر تن رسد از بهر آنک کوهر او
سخت غلیظ است طبیعت در وی آن اثر نتواند کرد کی در چیزها دیگر کند و هیچ جزو او وی هضم نتواند کردن پس بدین سبب بر حال خویش بماند و اثر خویش پدید آرد

این دستور بیت طبیبان را

جزو دوم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن حالها و تغیرها کی بر مردم پدید آید چرا از بیماریهایی کی طبیبان را شناختن آن واجب باشد و این جزو بیست سه باب است

باب نخستین اندر شناختن سبب لذتی که از جماع یابند و سبب بیرون جستن آب منی

باید دانست که هر عضوی که بجای گرم و نرم بساید از سودن آن لذت آید چنانک دست و پای مردم را کسی دست نرم بمالد و بسینه نرم باز نهد و گرم کند از آن لذت یابد و قضیب عضوی عصبانیست و حس او قوی است
و یاجی او بسودن آن لذت بیشتر آید خاصه کی عنایت ایزدی بدان پیوسته است چنانچ در کتاب معالجات در تدبیرها یاد کرده آید ان شاء الله تعالی
و باید دانست که سبب حرکت جماع حرارت جنبد این حرارت که جنبیده باشد و آن باد که قضیب را بر انگیزاننده باشد هر دو یکبارگی یار شوند و آب مردم را از
حالت بیرون اندازند بمجون زراقه

باب دوم اندر شناختن سبب باز ایستادن حیض زنان و سبب زادن ایشان

باید دانست که سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی آنست که آنچ حیض خواهد بود آن غذای فرزند گردد اید چون
سرکینی کی اندر تخم را بکار آید تا او را غذا دهد از بهر آنک تن درستی زنان اندر آنست که حیض ایشان بوقت و باندازه رود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق
برداشته شود هر گاه کی آبستنی از پی یکی افتاد قیاس آنست که فرزند اندر بیشتر حالها تن درست و خوش خوی باشد و آفت آبله کمتر بیند و رسد
از بهر آنک رحم از ما دهها بد پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند را غذا پاکیزه تر بوده باشد و هر که کی فرزند بود کمتر شود و آن غذا که در رحم می یابد او را بسنده نبود
از هم طلب کردن غذا بجنبد و رگها و پیوندها که وی بدان رحم پیوسته است بگسلد و هر گاه کی پیوندها گسسته شد بیش نتواند بود را بیرون آمدن جوید بالهام
ایزد تبارک و تعالی و زادن اینست و باید دانست که هر گاه کی نطفه اندر رحم اقرار گرفت اندر رحم فراهم آید و بسته شود و حرارت در نطفه کار کند و اندر جوهر
کند کی کند چنانچ آب کاتش در وی کار کند بجوشد و کفک بر آرد و بس از آن بخته شود و خون گردد و تمامی بختن او آنست که گوشت گردد بدان ترتیب که اندر باب

دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و هر گاه کی نطفه گوشت گشت نخست بقوت مصوره که مایه بر وی نقش شود و رحم در ان وقت در وی کاربسته بدید آید
و حال این گوشت همچنان حال جوزه باشد که از خایه بر آید ما در او را نخست بدم بپرورد تا که رگها غذا گشاده شود پس غذا دهد پس هر گاه آن گوشت شکافته شود و جای ناف
بدید آید و رگی از وی بیرون آید و بر سر و بر رحم استوار گردد و از آن رگ غذا می کشد همچنان تخمی که اندر زمین افتد میان او شکافته شود و شاخی از وی بیرون
آید و بزمین در استوار شود و از آنجا غذا کشد و سبب باز ایستادن حیض اینست بعد از آن تن فرزند شاخ زدن گیرد یعنی اندامها بدید آید همچنانک درخت که از تخم
بر آید و برگ و شاخ شود و اعضا بدید آید

باب سوم اندر شناختن آنک چرا بچه که هفت ماه بزاید تن درست بود و بماند و آنچ هشت ماهه بزاید نماند

باید دانست که بچه را که اندر شکم مادر باشد بتازی جنین گویند و نطفه اندر آفرینش
چهل روز جنین گردد نو زترین سی و پنج روز و دیر ترین در چهل و پنج روز و آنچ در سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچ در چهل و پنج روز جنین گردد
از پس نود روز بجنبد و علی الجمله چون روزگار جنین مضاعف گردد یعنی دو باره گردد جنین در شکم مادر بجنبد و روزگار جنین و روزگار جنبیدن را بر قیاس نگاه دارند
بود هر گاه کی مدت جنبیدن سه باره گردد بیرون آید بر موجب این حساب واجب کند که آنچ در مدت هفتاد روز بجنبد از پس دویست و ده روز بیرون
آید که هفت ماه تمام باشد و آنچ در مدت نود روز بجنبد از پس دویست و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد لکن درین حساب کاهش بسیار افتد
و بیشتر در مدت نیم سال تمام شود از بهر آنک جنین در شکم مادر همچون میوه است بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم بود و پیوندها او بر درخت
استوار باشد تا غذا یابد و رسیده و پرورده می شود چون پخته و تمام پرورده شود آن محکمی زایل شود چنانچ بآسانی باز توان کرد و باندک حرکتی جدا شود پس
حال جنین همچنین است پیوند او با رحم محکم باشد تا غذا میگیرد و پرورده می شود چون تمام شد پیوندها سست گردد تا بدان حرکت که او را تواند بود از رحم
جدا تواند گشت و بیرون تواند آمد و این در مدت نیم سال شمسی باشد که آفتاب یک نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران تمام بود همچنین بحران مرضی چنانچ بعد از این
یاد کرده آید بدین سبب است که بچه هفت ماهه از پس نیم سال شمسی زاید و عدد روزها آن صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد و ماه قمری
بقیاس با ماه شمسی بیست و نه روز و نیم باشد و این دو روز و نیم و هشت یک روزی حصه این نیم سال شمسی است از ایام المسترقه که بپارسی روزها دزدیده گویند و ماه
نخستین را از آبستنی در ماه باز پسین را واجب نیست که تمام شود اگر چه روزی چند کمتر باشد تا نیم ماه باشد تمام گیرند بدین سبب بچه را که از پس نیم سال شمسی
زاید گویند هفت ماهه است و تمامتر باشد و زود تر از این ممکن نیست و اگر روزی چند بیشتر باشد حکم آن همین باشد و ممکن است که غایت عدد روزها
هفت ماهگی دویست و چهار روز بود چون از این عدد در گذرد از حساب هشت ماهگی باشد و سبب آنک ماه نخستین را تمام شمردن واجب نیست آنست که در بیشتر حالها
آبستنی از پس آن باشد که از حیض پاک شده باشد و مدت حیض از ما نقصان آن کمتر از سه روز باشد و فزون تر نیز باشد و سببها دیگر اتفاق افتد
که یک نیمه ماه بگذرد پس آبستنی اتفاق افتد پس چون عدد روزهای این یک نیمه ماه که آنرا تمام شمرند و آن پانزده روز است بتقریب با پنج ماه شمسی که از پس آن بگذرد
جمع کنند و شش ماه بگیرند عدد روزهای آن صد و شصت و پنج روز باشد پس ضرورت تمامت نیمه سال شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت هفده روز و نیم و هشت یک
روزی باشد جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد و آنچ این مدت اندر گذرد تا چهل روز از ماه هشتم شمرند از بهر آنک پنج روز از ماه هفتم
و پنج از ماه نهم از این جمله گیرند تا چهل روز تمام شود و غایت روزگار آبستنی دویست و هشتاد روز است و این هفت دو چهل کانی باشد یعنی هفت چهله
باشد پس آنچ گویند آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده ماه روا باشد درست است بشرط آنک عدد روزها همین بود که یاد کرده آمد و ماه نخستین و باز پسین تمام
شمرده نباشد از این جمله معلوم کرد که مدت آبستنی اندر میان صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی است و میان دویست و هشتاد روز بیرون
از این نیست و باید دانست که هر گاه کی جنین در رحم هفت ماهه گردد طبیعت بتقدیر آفریدگار تبارک و تعالی از آن غذا که اندر رحم بدوی رسد بعضی
بجانب پستانها آرد تا شیر گردد و آماده باشد وقت بیرون آمدن را تا در حال که جدا شود غذا او ساخته شده باشد پس از بهر آنک غذا او بعضی بجانب پستانها شود
نصیب او اندر رحم کمتر شود و او از بهر آنک بزرگتر شده است غذا بیشتر باید و از هم طلب غذا خویشتن بجنبد و اندر جنبیدن رگها و پیوندها که بدان برحم پیوسته است
بگسلد و بیرون کردن آمدن کوشد و اندرین کوشیدن غشاها که او در میان آن باشد بدرد و رطوبتها که اندر غشاها باشد او را بلغزاند و بیرون کردن او
بسوی سر باشد و زادن طبیعی آنست که بسوی سر فرو آید و آنک بسوی پای فرو آید سبب ضعیفی او بود که بر نتواند گشت از پای فرو لغزد و جنین اندر شکم
رحم بر پاشنه نشسته باشد زانوها بسینه باز نهاده و هر دو کف دست بر زانو گسترده و بینی در میان دو زانو و هر دو چشم بر پشت دو دست نهاده و روی سوی
پشت مادر کرده و این شکل بر گشتن را و سر بزیر آوردن را موافق تر بود و کرانی سر و سینه در آن یاری کند دهند بعضی گفته اند جنین نه بدین شکل باشد
و ما زینه پشت سوی پشت مادر دارد و هر گاه که جنین این کوشیدن را بکوشد اگر تو قوتش قوی باشد زود از ما در جدا شود و تن درست و قوی باشد
و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رنجور و بیمار شود و حال او از سه بیرون نباشد یا از رنج و بیماری برخیزد و کرانی آن دمشیمه را بدرد و مرد از مادر جدا

جدا شود پارها و پیوندها گسسته نشود و تا آخر نه ماه یا ده ماه در رحم بماند و از بیماری و رنج و حرکت نخستین آنچه پیش یاد کردیم حرکتی دیگر کند و از مادر تن درست جدا شود از بهر
آنکه مدت بیماری جنین حمل دراز باشد و بسیه تغییر حالها او متصل روزی باشد پس هر چند در رحم بیشتر بماند از مادر دیرتر جدا شود قوی تری گردد تا چون از مادر
جدا شود تن درست باشد چنانکه بچه ده ماهه و حال سوم آنست که در ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد لکن بسببی رنج و موذی
زاید و هنوز اندر جمله بیماری باشد و از رنج حرکت نخستین تمام آسوده نبوده بسبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری بر بیماری افزاید و زود بمیرد از بهر
آنکه دو حرکت دمادم کرده باشد و دو رنج دمادم کشیده یکی در ماه هفتم و دیگر در ماه هشتم و آنکه از پس نه ماه یا ده ماه زاید اگر چه دو حرکت کرده باشد حرکتها او با دم
نبوده لکن از رنج حرکت نخستین آسوده باشد و آنکه در ماه هفتم زاید قوی باشد و یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم چون از مادر جدا شود قوی و تن
درست باشد لکن بچه هفت ماهه را زیستن آفتی هست و آن آنست که بیشترین زود بمیرد شش سبب را یکی آنکه حال او همچون حال [illegible] نه باشد که سخت نازک باشد
از خوشه بیرون کشند دوم آنکه غذاء او در رحم خون ملایم باشد و آن غذایی پخته و قوت طبیعی او چندانکه حاجت او باشد از آن غذا می کشد فزونتر نه و کمتر نه و آنچه از
مادر جدا شده باشد هم بقوت طبع و هم بقوت شهوت غذا جوید و فزون از مقدار حاجت بخورد و بسبب فزونی چنانکه باید نگوارد سوم آنکه هوا او اندر کمیت
و کیفیت بگردیده باشد اما اندر کیفیت از بهر آن بگردد که هوا که اندر رحم بدو رسد هوایی باشد که اندر دل و شریانها مادر پخته و معتدل شده باشد و هوا بیرون
بی میانجی بدم زدن می ستاند یا گرمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن بگردد که بسبب نازکی و ضعف قوت هوا را بدم زدن کمتر از آن بتواند
گرفت که او را باید و در سینه او نزله باشد یا سینه تنگتر باشد یا آنکه تر و بدین سببها که دم زدن او تنگتر باشد و هوا چندانکه باید نتواند گرفت چهارم
هوا بیرون یکی بپوست او رسد او را رنج آید و از گرفت و سردی آن رنجور شود پنجم آنکه هر جامه که بدو باز آید او را درشت آید از بهر آنکه پوست او سخت تر
و نازک باشد چه درشت نرم و معتدل و اندر رطوبتها فاتر معتدل خوی کرده باشد ششم آنکه مثانه و امعاء او بسبب فزونی و تیزی ثقله که بر وی می گذرد
رنجور شود بسی که این سببها جمع شود اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد زود بمیرد و آنکه نه ماه زاید فرق است میان آنکه اندر اول ماه زاید و آنکه
در آخر ماه زاید از بهر آنکه اگر اندر اول ماه زاید حال او همچون حال آن [illegible] باشد که هفت ماه زاده باشد از بهر آنکه قوت او هنوز تمام باز نیامده بود لکن همچون
ناقهی باشد و لاغر و ضعیف باشد بدین سبب بیشتر کم پرورد نشود و بمیرد و آنکه در آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و قوت بدو باز آمده و آنکه
هشتم ماه زاید قوی تر و تن درست تر از همه بود یا گوشت باشد و پرورش یابد حاصل این جمله که یاد کرده آمد آنست که سبب زادن طبیعی حاجت جنین
بود بهوا و غذا خوشتر و خوش بوی تر و بسیارتر و جایگاهی فراختر که در وی بجنبد و بگردد و بباید دانست که فم رحم وقت زادن گشاده شود گشادنی
که هیچ وقت بدان گشادگی نشود در جاده نیست از آنجا مهرها و مفاصل که برحم نزدیک است گشاده شود و در حال که فارغ گردد همه پیوسته گردد و حال
طبیعی باز آید و این فعلی باشد از افعال قوت طبیعی و مصوره از آثار عنایتی آفریدگار تبارک و تعالی که بخلق خویش پیوسته است و این نکته است از
اسرار الهی تبارک الله رب العالمین و گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون آید و گاه باشد که مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه پس از چند روز بیرون
آید و جنین را پس از زادن خواب و بیداری باید و من خواب یابد از احوال بیداری او را آگاهی بود نباشد تا نزدیک چهل روز پس من خواب بیابد و
از احوال بیداری آگه شود و ابتدا از حمل [illegible] تبارک الله باب چهارم

اندر شناختن سبب نری و مادگی جنین

بباید دانست که هرگاه که مزاج مادر و پدر گرم باشد فرزند نرینه آید و هرگاه که سرد باشد فرزند مادینه
آید از بهر آنکه چیزهای گرم قوی تر از چیزهای سرد باشد و بدین سبب است که نرینه قوی تر از مادینه است و از بهر آنکه مزاج مادینه تر و ضعیف تر است
فرزند مادینه زودتر رسد و زود از کار باز ماند همچنانکه درخت ضعیف زودتر اندر بر آید لکن ثمره آن بیشتر بود و زودتر تباه شود باب

پنجم اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست

بباید دانست که هرگاه که طبیعت چیزی را بنا کند هرچه از مایه آن چیز کثیف تر باشد و گوهر آن را
نشاید از وی جدا کند و آن را از بیرون غلاف آن چیز کند چنانکه جوز و بادام را تولد مشیمه برین سبیل باشد همچنین چون اندامها راست شد و حرارت کار خویش
تمام کرد بیرون وی بعضی و پوست تولد کند همچنان نان که اندر تنور پخته شود بیرون وی چون پوستی ببندد باب

ششم اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی بالا

بباید دانست که هرگاه که رحم دراز باشد و فرزند غذا تمام یابد و بسیار غذا با گرمی و تری باشد فرزند
دراز بالا آید از بهر آنکه حرارت علو طلب کند و تری نخوذ بر کشد همچنانکه درختی که بر زمین نرم روید و غذا تمام یابد بالا کشد و اگر در میان سنگ روید بالا نتواند
کشید باب

هفتم اندر شناختن سبب سوراخها و درزهای تن

بباید دانست چون مایهها بفرمان ایزد تبارک و تعالی آمیخته شد طبیعت مر مایه را واجب کرد که هر یکی را راهی باشد تا آنچه از وی تحلیل افتد بیشتر افتد بدان راه بیرون
آید و یا اصل خویش پیوندد و همچنین هر یکی را آلتی بایست که کار او در آن آلت ظاهرتر باشد و چون طریقگاه مایه ناری و هوایی برتر بایست و جایگاه آبی
در بینی فروتر آفریدگار تبارک و تعالی درزها کاسه سر و مسام همه تن از بهر تحلیل بخار دخانی پدید آورد و آلت بینایی از بهر طبیعت ناری پدید آورد
و آلت شنوایی و بویایی از بهر طبیعت هوایی و منفذها فرو سوی از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی تا هر یک را منفذی بود در خور طبیعت

باب هشتم اندر شناختن سبب افتادن دندان در هفت سالگی

از بهر آنکه اول دندان که پدید آید مایه آن باندکی و ضعیفی در خور اندامهای طفل باشد و چون اندامها قوی تر شود و دندانها قوی تر باید مایه فزون
تر گردد دندان نخستین بدین مایه می فزاید در خور د قوت آن نباشد که همه عمر خدمت همه تن کند و چیزها غلیظ و خشک را بخاید و می شکند بدین سبب
بفرمان ایزد تعالی طبیعت دندان نخستین را بیرون اندازد و دیگری قوی تر بر وی باند باب نهم

اندر شناختن سبب مویها و فایده آن

بباید دانست که اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخار دخانی روید و همیشه بخارها
تحلیل می پذیرد و مسام بیرون می شود و آنچه لطیفتر باشد هیچ درنگ نکند و پدید نباشد و آنچه کثیف تر بود اندر مسام بماند و موی گردد و بروید و بالد
و در حال کودکی موی روی از بهر آن نروید که بخار دخانی کمتر باشد از بهر آنکه در سالها کودکی تری فزون تر باشد و بشره یعنی پوست بیرونی مردم لطیف تر
باشد آن قدر بخار که باشد تحلیل خرج شود و هیچ نماند و چون از حد کودکی در گذرد و مایه کمتر شود و حرارت برافروخته گردد مایه دخانی زیادت شود
و بشره نیز کثیف تر شده باشد دخان اندر وی باز ماند و موی گردد و خصی را که بکودکی خصی کنند مزاج او همچنان تر بماند و حرارت فرو میرد یعنی تیره شود
و بخار دخانی کمتر تولد کند و آنچه تولد کند اندر بشره او باز ماند از بهر آنکه بشره او کثیف نشود بدین سبب موی روی نروید و زنان را هم بدین سبب موی
نروید و دلیل برین آنست که هرگاه که جانوران دیگر را خصی کنند گوشت ایشان نازکتر و تر شود و بباید دانست که اگر چه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را
برین داشته است که این کارها از وی پدید آید کار طبیعت کار وی یکسان باشد و اگر نه عنایت آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را آنجا که کار او نباید [illegible]
کار باز دارد و آنجا که باید دستوری فرماید مر کار طبیعت را جمله اجزا آرد یکسان است و عارضی همان لکن چون عنایت آفریدگار هست طبیعت را
دستوری نیست که کار موی برآوردن جز بر عارضی کند تا جمال و شکوه زیادت بود باب دهم

اندر شناختن سبب فزونی اندامها چه اندر عدد و چه اندر بزرگی و خردی

بباید دانست که این سببها سه نوع است یکی بسیاری ماده از بهر آنکه
طبیعت چون مایه یابد آن را ضایع نکند دوم آنکه قوت جاذبه آن موضع قوی تر باشد و این چنان بود که قوت حرارت مغزی بدان عضو فزون از آن رسد
که مر دیگری و سبب فزونی حرارت قوت جاذبه قوی تر شود از بهر آنکه جذب بقوت حرارت باشد سوم آنکه عضوی را [illegible]
تا قوت جاذبه او قوی تر شود و ماده بیشتر جذب کند و بیش از این شرح قوت جاذبه یاد کرده آمده است و سبب سوم سبب بزرگ شدن عضو
باشد سبب فزونی عدد نباشد و آن دو سبب دیگر هم سبب فزونی عدد بود و هم سبب بزرگی عضو باشد باب

یازدهم اندر شناختن سبب نقصان اندامها

بباید دانست که این سببها چهار نوع است یکی نقصان ماده دوم ضعیفی قوت جاذبه سوم آفتها که از بیرون
افتد چون شکستن و بریدن و غیر آن چهارم آفتها که از اندرون افتد چنانکه عضوی عفن شود یا خورده گردد باب

دوازدهم اندر شناختن سبب رستن موی و ناخن

بباید دانست که طبیعت همه وقت مایهها فزونی را بتدریج خرج می کند تا گوهر اندامها
پاک بود پس هر فزونی که خشک تر است و از پوست بیرون کند ماده موی است و آنچه بکنارهها انگشتان بیرون کند ماده ناخن است و منافع ناخن
در کتاب نخستین یاد کرده آمده است باب سیزدهم اندر شناختن

سبب آنکه فرزند یک شکم دو یا سه نیز آید

بباید دانست که سبب آنکه فرزند دو یا سه یک شکم زاید آنست که آب مردم بدو سه دفعه جهد و هرگاه
که دفعه نخستین در رحم افتد فرزندی آید و اگر دو دفعه افتد دو زاید و اگر سوم نیز در افتد سه زاید و گروهی گفته اند در رحم [illegible] است چنانکه [illegible]
[illegible] افتد فرزند گردد تا در چند زاویه افتد باب چهاردهم اندر

شناختن سبب طعمها

بباید دانست که هر چه پوست دهان را بساید در وی اثر کند و هرگاه که چیزی ساید که از بسودن آن آسانی یابد دانند که
شیرین است و آنچه پوست دهان را فراهم کشد دانند که شکوکست یعنی عفص و آنچه پوست دهان را بگزد دانند که ترش است و آنچه بسوزاند دانند که
حریفست یعنی تیز است و آنچه بدرد آرد دانند که تلخ است و آنچه بزداید و درشت کند دانند که شورست و آنچه این هیچ نکند دانند که تفه است
یعنی بی‌مزه باب پانزدهم اندر شناختن سبب بویها

و گندها

بباید دانست که سبب در یافتن بوی و گند آنست که اجزاء لطیف از چیزها جدا شود با هوا آمیخته شود و مردم آن هوا را بدم زدن
می کشد و آن اجزا که با هوا آمیخته است بدماغ او رسد و بوی چیزهای گرم زودتر رسد از بهر آنکه گرمی بر شوند و با هوا آمیخته تر است

باب شانزدهم اندر شناختن سبب بازیدن اندامها باید دانست که اصولی چند معلوم شده باشد که مر اندامی که یک چندی اندر یک کار یا اندر یک حال بماند رنجه شود و از آن کار و از آن حال سیر آید بازیدن سازد و این بازیدن را بتازی تمطّی گویند و این تمطّی راحت جستن عصبهاست پس هرگاه که مردم در بعضی اوقات خواب آلود شود عصبها دهان و سینه بازیدن بگیرد از بهر آنک دماغ از کار فرمودن حاسّهای کاهل ظاهر که سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است و از حاسّها بعضی باطن چون ذکر و فکر و تمیز مانده گردد و آسایش طلب کند.

باب هفدهم اندر شناختن سبب خواب باید دانست که هرگاه که بخاری تر و معتدل بدماغ برآید دماغ از آن تری نرم تر گردد و همچنان کسی که آسایش جوید خویشتن را رها کند دماغ نیز گسسته تر شود بسبب زیادتی تری و نرمی و از بهر آنک مبدأ عصبها دماغ است عصبها نیز خویشتن را بگسترانند و بدان سبب همه اندامها اندر حالت خواب سست شود و از بهر آنست که چون مردم طعام بخورد خواب میل کند و چون گرسنه باشد خواب نبرد چه گرسنه را در معده چیزی نبود که بخار تر از آن بدماغ برآید و هرگاه که مردم مانده شود و رنجی کشد حرارت درون اندرون تن لطیف تر برافروزد و تر بخارها انگیزد که دماغ را بدان تری اندر خواب آرد و دیگر از بهر آنک خواب حاجتمندی طبیعت است بآسایش نه بینی که مردم رنجور و مانده از خواب تازه شود و آسایش از خواب یابد و وقت خواب شب است از بهر آنک شب خنک تر از روز بود و هرگاه که هوا خنک بود حرارت باندرون باز شود و بخارها انگیزد و بدماغ برشود.

باب هجدهم اندر شناختن سبب خنده و گریه باید دانست که هرگاه که کاری بدید آید که از عادت و از نهاد حسیت خویش بیرون باشد یا حالی اتفاق افتد که شهوت را از آن بهره بود و بطبع خوش آید خون و روح که مرکب همه قوتهاست بظاهر تن میل کند خواهد که آن حال را ادراک کند عصبها سینه و لبها و دهان بدان کشاده شود از بازیدن این عصبها شکل خنده بر روی بدید آید و از کشادن از سینه حرکات خنده اندر دهان و روی ظاهر گردد و هرگاه که غمی رسد سردی و خشکی دماغ را بفشارد و عصبها که از دماغ بچشم و روی آمده است کشیده شود و شکل گریستن بدید آید و بسبب فشردن تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هرکرا دماغ تر بود بیشتر گرید چون زنان و کودکان و مستان و مخلوجان.

باب نوزدهم اندر شناختن سبب شادی و غم باید دانست که هرگاه که حالی بدید آید که مردم را بطبع خوش آید خون و روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنک طبع خواهد که بدان حال نزدیک شود و آنرا بیشتر ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخسارها برافروزد و اگر شادی سخت بیرون شود مردم مفاجا بمیرد از بهر آنک دل کشاده شود و روح و حرارت غریزی از خویشتن بیرون افکند و دل سرد شود و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از ظاهر تن باندرون باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دور بود و از بهر اینست که رخساره غمگین تیره شود و ظاهر اندامها او سرد گردد و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنک حرارت همه بدل باز گردد و دل فراز هم آید و حرارت اندر دل باز داشته و فرو گرفته شود و فرو میرد نه بینی که هر که که آتش را فرو گیرند و نگذارند که فروغ برآرد بمیرد و مردم مفاجا بسبب اندوه و بیم ناپیوسان کمتر از آن باشند که از شادی ناپیوسان از بهر آنک حرکت روح بسبب شادی بسوی بیرون است و بسبب بیم و اندوه بسوی اندرون و آن حرکت یعنی انبساط یکبار باشد و این حرکت آهسته تر بود.

باب بیستم اندر شناختن سبب شرم و خجلی باید دانست که هرگاه که حالی نو گردد که مردم از آن ننگ آید حرارت ببیرون جوشد از بهر آنک نفس که گوهری مردی است خواهد که آن حالت را دور کند و از بهر اینست که اندر حال خشم رگها کردن پر شود و روی سرخ گردد و چشمها برخیزد و مردم بازیر و نیرو و ناک تر شود و شکل خشمناکی بدید آید و هرگاه که در عصبها رطوبتی بود که آید بیشتر حرارت این رطوبت را آرامیده را بگدازد و بجنباند اندامها بلرزیدن آید و هرگاه که حالی نو گردد که از آن شرم دارد نفس خواهد که نشان آن شرم بپوشد بدین سبب روح بجنبد و بظاهر پوست میل کند تا آن حال را باز دارد شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که رخسار خجل سرخ گردد.

باب بیست و یکم اندر شناختن سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری باید دانست که هرگاه که دل بزرگ تر بود و خون او بطبع تر بود مردم دلیر و کینه‌ور باشد و هرگاه که دل کوچک و خون او سرد باشد مردم بددل باشد و هرگاه که فضا دل یعنی کشادگی دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشد و هرگاه که تنگ باشد بخیل باشد و هرگاه که مزاج دل سرد بود مرد آهسته باشد و اگر گرم بود سبکسار بود و دلیر و هرگاه که دل اندرین صفتها که یاد کرده آمد معتدل باشد مردم درین حالها براعتدال باشد.

جزو سوم اندر بیانی کردن سبب مرگ مردم که بدست اوست و این جزو سه باب است

باب نخستین اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ

باید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است که اندر دل بود و از دل بهمه تن می رسد چنانک در خانه آتش باشد و اجزاء لطیف از آن آتش در همه خانه

پراگنده می شود و همه خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیوانی است و شرح این قوت در باب سوم از گفتار ششم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و معنی زندگی آنست که حیوان را ادراک محسوسات می باشد و باختیار خویش حرکتها می کند و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی باشد و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو چیز است یکی سوء المزاج دل است از بهر آنک همه انواع سوء المزاج کی بر عضو مستولی گردد فعل آن عضو را باطل کند و هرگاه که سوء المزاج سرد بر دل مستولی گردد حرارت غریزی باطل شود و چون دل بفسرد چنانک هرگاه که اندر صحرا باد زده و سرما بر مردم مستولی گردد هلاک کند و هرگاه که سوء المزاج گرم مفرط شود روح بغایت لطیف شود و بسوزد و باطل گردد و هرگاه که سوء المزاج خشک مفرط شود پیوند روح گسسته گردد و هرگاه که سوء المزاج تر مفرط شود سوء المزاج سرد تبع آن گردد از افراط سردی و تری ضد حرارت باشد و باید دانست که امراض حادّه سوء المزاج دل زود تر مفرط شود از آن سبب بیماری دراز باشد و اندر امراض مزمن بتدریج مفرط شود و از اندامها بدل برآن سبب بیماری دراز شود

باب دوم اندر شناختن مرگ ضرورت باید دانست که مرگ عارضی نیست که آنرا تدبیر و علاج بازتوان داشت از بهر آنک ترکیب تن مردم ترکیبی پایدار نیست و مادتها او همه اثر پذیرند و تباه شوند و است و ممکن نیست که همیشه تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت یا بدل آنچ بتحلیل از تن او خرج شود بجای و همچندان باز توان آورد پس چون تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نتوان داشت و بدل آنچ تحلیل از تن او خرج می شود تمام باز نمی توان آورد بضرورت مرد با بزرگی او گسسته شود و اگر چه در باب دوم از گفتار دوم حالها ماده‌ها و حال ترکیب تن مردم یاد کرده آمده است از باز گفتن آن فصل درین جای بسی درازی نیفزاید باید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده که ماده و صورت و ماده چیزی است فراهم آورده از چهار مایه با یکدیگر ناسازنده و ناکجند یعنی هرگاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان و یکدیگر را تباه کننده باشند و تن مردم بسبب ناسازندگی مایهها تباه شوند اندر ناچار و بسبب آنک جایگاه هر یک مخالف جایگاه دیگریست همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایهها جدا شود و بجایگاه و اصل خویش پیوندد اما صورت قوتی است که همیشه کوشا است تا این پیوند و آمیزش که مایهها را با هم افتاده است گسسته نشود لکن کار صورت کاریست بجهد و کوشش و مادتها بطبع از یکدیگر کشاده گی و گوهری جویند و مرکز کاری که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نبود و از بهر اینست که ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست و استقالت سوی کاه پاینده است از بهر آنک ماده تن که ارکان چهارگانه اند ناسازنده اند با یکدیگر و از جهت جبر و قسر مدتی با یکدیگر آمیزش یافته پس بدین سبب ضرورت باشد و واجب افتد از روی نقل و عقل که تن مردم همیشه پاینده او بنا نشد و آنچ مدتی معلوم الی اجل مسمی بماند متغیر الاحوال در صحت و مرض باشد از بهر آنک صحت و مرض از اعتدال و انحراف قوی ارکان چهارگانه است که اساس بنیان بدان است دیگر حالی دیگر افتادست و آن آنست که تن مردم را همیشه در میان هوا سرد و گرم می باید بودن و با آب و خاک و آتش سر و کار همی باید داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و این حرکتها و غذاها کاهی باندازه اتفاق افتد و کاهی کمتر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز همی باید کشیدن این همه سببهاییست از بیرون تن که تن را از حال بگرداند و با سببها که از اندرون است یعنی مایهها یاری شود بزرگ و طرفی یاد زندگانی بضرورت گسسته می شود و در آخر باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است که مردم اندر سالهای جوانی معتدل توان بود سالها عمر باشد لکن قیاس باید که کودکی گرم و خشک باشد و قیاس باید که گرم و تر بود از بهر آنک اندر کودکی تری مادر زاد فزون باشد و اندر پیری سخت اندک بود و تری غریب بسیار باشد از بهر آنک از بیست و پنج سال گرمی کمتر می شود تا چون عمر بروزگار پیری رسد گرمی و تری مرد و بسیار کمتر شده باشد و از بیست سالگی تری باشد و باقی گرمی و تری مادر زاد هم از آن کمتر می شود تا هیچ نماند و این کاهیدن گرمی و تری بضرورت است از بهر آنک مایه گرمی تری است چنانک مایه فروغ چراغ روغنست هرگاه که روغن کمتر می شود فروغ چراغ نیز کمتر می شود پس همچنین بسبب آنک تری مادر زاد را هر وقتی حرارت می ستاند و گرمی مادر زاد خرج می کند چنانک فروغ چراغ روغن را و آن خرجها دکار هاکه مردم کند می گدازد و خرج می شود و این خرجها پیوسته می باشد و از غذا بدل آن تمام بجای باز نمی شود از بهر آنک هر چند روزگار برآید طعام کمتر گوارد و حاصل کوار بدن کمتر باشد بدل آنچ تحلیل و خرج شده باشد حاصل نشود لکن تری غریب جمع می شود تا یکباره آن اندک حرارت که مانده باشد هم از روی آنک این تری بسیار باشد و حرارت اندک و هم از این معنی آنک این سردی و تری ضد آن حرارت است آن را فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب ضرورت است که تن مردم همیشه پایدار نباشد و زنده نماند و طبیبان این حال را مرگ طبیعی خوانند و مرگ عارضی بر خلاف این باشد والله اعلم

باب سوم اندر شناختن سبب مرگ مفاجاة

باید دانست که سبب مرگ مفاجا بیرون آمدن روح بود از دل یکبار چنانک اندر شادی مفرط یاد کرده آمدست و یا فسرده شدن غریزی دلست

جلاب در حال ماذون یاد کرده آمده است یا بر شدن تجویف دل باشد از خون چنانکه در باب نخستین از این جزو یاد کرده آمده است هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زدن روح بمیرد و حرارت فرو میرد و اگر همه اندامها قوی بود زیرا اندامی که او را تجویف است اندر وی دو کی کوچکی و قوت با یکدیگر برابر باشد و یکی از دیگری ضعیف تر باشد تا فضله دیگری بدو شود و مردم تن درست باشد و غذا تمام همی یابد و استفراغ کرده نشود خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجاه بمیرد یا کم شود و طبیب جاهل پندارد که سکته است و مرده باشد اما این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد با فراط و در حال مستی بیشتر افتد خاصه که فصد و استفراغها دیگر را اتفاق نیفتد و بقراط از بهر این گفته است حسب البدن المفرط لاصحاب الریاضة خطر اذا کانوا قد بلغوا منه الغایة القصوی و ذلک انه لا یمکن ان یثبتوا علی حالهم تلک ولا یستقروا و لما کانوا لا یستقرون لم یمکن ان یزدادوا صلاحا فبقی ان یمیلوا الی حال اردی فلذلک ینبغی ان ینقص خصب البدن بلا تأخیر کما یعود البدن فیبتدئ فی قبول الغذاء تفسیر قول بقراط چنانست که مردم تن درست و تن آبادان آنگاه که در تن درستی و تن آبادی بغایت باشد ریاضت کردن خطر بود از بهر آنکه حرکت ریاضت اخلاط گرم شود و از حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل او پر شود و مفاجاه بمیرد از بهر آنکه ممکن نیست که شخصی چون چنین ممتلی و تن آبادان باشد حال تن او بهتر از این شود و ممکن نیست که بدین یک حال بماند پس بضرورت بر بتری که اندر حالتی بتر گردد بدین سبب واجب است که هرگاه که تن ممتلی شود استفراغ کردن بنوعی کند تا امتلا زایل کرده و حال تن بقبول غذا باز گردد نه خالی بود اندر آخر این فصل گوید ولا یبلغ فی استفراغه الغایة القصوی فان ذلک خطر لکن بقدر احتمال طبیعة البدن الذی یقصد الی استفراغه وکذلک ایضا کل استفراغ یبلغ فیه الغایة القصوی فهو خطر وکل تغذیه ایضا عند الغایة القصوی فهو خطر و تفسیر قول است که استفراغ با فراط نیز خطر است لکن هر استفراغی باندازه قوت هر تنی باید و غذا با فراط نیز خطر است و بدین حرف هم این امتلا و تن آبادی که یاد کرده آمد می خواهند و قسطا بن لوقا میگوید من دیدم مردی را که بشتاب برخاست تا نعلین اندر پوشد نزدیک بود که اندر پوشید و فرو بود تا دیگر نعلین راست کند اندرین فرو بودن بیفتاد و هلاک شد تمام شد سخن گفتن اندر کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی والحمد لله رب العالمین و صلواته علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

کتاب سوم از ذخیره طبی

و درین کتاب تدبیر نگاه داشتن تندرستی و تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال آبها و تدبیر هوا و طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها و عطرها و اسفرغمها و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر فصد و حجامت و دوجه و حقنه و شیاف و تدبیر اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشها و خشم و همچنین تدبیر کردن حالها که اندر تن پدید آید و بدید آمدن آن نشان بیماری بود که خواهد آمد و تدبیر کردن اطفال و پیران در همه انواع و تدبیر کردن مسافران و این جمله اندرین کتاب یاد کرده شود و این کتاب چهار ده گفتارست و سخن اندرو بسیارست و از بهر آنکه مطالعه و پیدا داشتن این کتاب خوش تر و آسانتر باشد و حاجت بیشتر این کتاب بر دو بخش کرده آمد و هر بخشی هفت گفتارست

گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب سوم در بیان کردن حال هوا و مسکنها و تدبیر آن و این گفتار پانزده باب است

گفتار دوم در بیان کردن نیک و بد آبها و تدبیر نگاه داشتن آن و این گفتار هفت باب است

گفتار سوم در تدبیر غذاها از نیک و بد و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین در شناختن غذاها و احوال و انواع آن و این جزو بیست و چهار باب است

جزو دوم در بصلاح آوردن آنچه بصلاح باید آورد از غذاها و شناختن طبع و فعل و خاصیت هر یک و این جزو سیزده باب است

تمام شد فهرست این کتاب

گفتار نخستین اندر شناختن احوال هواها و مسکنها و تدبیر آن و این گفتار پانزده باب است

باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب سوم اندر شناختن حاجتمندی مردم و بیشتر جانوران بهوا

باید دانست که هوا که مایه است از جمله مایها چهارگانه که تن مردم و تنها همه جانوران از وی جزو جانوران از آن سرشته است و از جمله شش سبب که طبیبان آن را الاسباب الستة گویند هیچ سببی مردم را از بیرون او که بدو نزدیکتر است و باوی ملازمتر و اندر وی اثر کننده‌تر و تن او بدو محتاجتر و با آن خوی کرده‌تر از هوا نیست از بهر آنکه قوام تن مردم به قوت است طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها به همه تن برسند و هر یکی کار خویش نتواند کرد مگر بمیانجی روح حیوانی و مادت روح هواست که مردم از آن نفس همی کشد بدین سبب از چیزهایی که بیرون تن است هواست که مردم نزدیکتر است و باندرون و بیرون تن رسند اما از بیرون چنانست که هوا

محیط جمله تن ماست و اما از اندرون چنانست که بجهت واسطه دم زدن باندرون تن کشند و هوا جسمی است طبیعی و او را کیفیتی است فاعل و اثر کننده و آن حرارت است و کیفیتی دیگر است منفعل و اثر پذیرنده و آن تری است بدین سبب از بیرون تن اثر کند و هم از اندرون و همه چیزها که بیرون تن است اثر پذیرد و بدان اثرهای که از چیزها دیگر پذیرفته باشد اندر تن اثر کند و از این جا نیست

باب دوم اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا

این هوا که گرد بر گرد ما اندر آمده است بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سرد است و هرگاه که مردم آن را بنفس بکشد و بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد در دل گرم گردد اگر از وی جدا نشود و اندر وی بماند روح از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد و هرگاه که بدیگر نفس این هوا گرم بیرون شود و هوا تازه بحرارت غریزی رسد و مدد روح گردد و باوی بیامیزد راحتی بروح رساند و نگذارد که روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتی بزرگ است و این منفعت از هوا تازه است از بهر آنکه هرگاه که هوا بحرارت غریزی پیوست و گرم شد و با وی بماند منفعت او باطل شد و تن از وی مستغنی گشت و آن هوا مر روح را همچون خلطی فضولی است مر تن را پس حاجت بهوا تازه است و منفعت از آن است و دلیل بر درستی آنچه گفتیم که این هوا که گرد ما اندر آمده است بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است آنست که هرگاه که ما اندر گرما گرم هوا را بجنبانیم خنکی یابیم و سبب آنکه هوا را بجنبانیم خنکی آن بیابیم آنست که این هوا که مماس پوست ماست هرگاه که ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست ما گرفته و هوا و پوست ما هر دو یک کیفیت مانند بلکه یکی شدند حس لمس را از چیزی که مانند او باشد خبر نباشد و هرگاه که هوا بجنبانند آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود و هوا تازه مماس گردد و پوست از کیفیت هوا تازه خبر یابد

باب سوم اندر شناختن هوا تازه و هوا بد و هوا معتدل

اگرچه هوا را کیفیتی خاصه است و آن گرمی و تری است این هوا که گرد مردم در آمده است و بدو نزدیک است هوا خالص نیست که آمیخته است بخارها و گردها و دودها و دردها و از کیفیت هر چیزی کیفیتی دیگر همی یابد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصه خویش بگردد و کیفیتی دیگر گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر فصلها سال از طبع خویش بگردد و کیفیتی دیگر گیرد سبب بیماریها شود و هوا نیک هوا صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد چون بخار دریاها و آبها و خندقها و بیشها و زمینها ترابنه که بزبان خوارزم زناف گویند و بخارها بالیزها نه چون کرنب و کیکیز و سیر و باقلی و مانند آن و بوی گیل و بوی گلخنها و دودها و عفونتها و گردها و میان درختان انبوه و دیوارها و سقفهای بسیار بلند نباشد و گرد بر گرد آن درختان زیانکار نباشد چون درخت انجیر و جوز و بید انجیر و از سوی شمال راه او گشاده باشد و زمین او بلند باشد این هوا نیک باشد و سبب تن درستی باشد و هرچه بر خلاف این باشد سبب بیماریها باشد پس طبیب را کم و بیش این چیزها باید دید و در خورد آن حال که بیند بر هوا هر جای حکم کند و هوا که غلیظ باشد و هرگاه از بامداد بیشتر روز متغیر گرفته باشد چنانکه مردم نفس خوش نکند اندر آن هوا نیک نباشد و زمینی که مغاک باشد و تا آفتاب بلند برنیاید آفتاب بر زمین نیفتد و چون آفتاب برافتد زود گرم گردد و چون آفتاب فرو شود زود خنک شود آن هوا و زمین نیک نباشد پس اگر وقتی هوا ابر شود و باران و هوا بر بند آید یا بخارها بدان جای همی رساند آن وقت هوایی که اندر میان دیوارها و عمارتها گرفته باشد بهتر از هوا گشاده باشد و هوا معتدل هوایی باشد که در تابستان مردم را از گرمی عرق نکند و اندر زمستان از سختی سرما برنج نیاید و هوایی که زود از آفتاب گرم شود و چون آفتاب فرو شود زود سرد شود لطیف باشد و آنچه بر خلاف این باشد غلیظ باشد

باب چهارم اندر شناختن فصلهای سال

هر فصلی را از فصلهای سال منجمان حدی گفته اند و طبیبان را حدی و میان هر دو تفاوتی هست از بهر آنکه نزدیک منجمان آغاز هر فصلی آن روز باشد که آفتاب به برجی رسد از برجهای انقلاب و آن برجها حمل است و سرطان و میزان و جدی و هرگاه که آفتاب باول حمل رسد بهار باشد تا باول سرطان رسد و از اول سرطان تابستان باشد تا باول میزان رسد و از اول میزان خزان باشد تا باول جدی رسد و از اول جدی زمستان باشد تا باول حمل باز رسد و مردمان عراق و شمال چون عرب و ترک فصلها را حدی دیگر نهاده اند اما فصل بهار را بنام آنکه آفتاب باول حمل نهاده اند و هرگاه که ثریا برآید از جمله تابستان شمارند و هرگاه که شعری عبور برآید غایت گرما و وقت رسیدن میوه‌ها باشد و هرگاه که سماک رامح برآید اول خزان باشد و هرگاه که ثریا غایب باشد اول زمستان شود و طبیبان هر روزگاری را گویند که اندر شهرهای معتدل اندران روزگار سرمایی نباشد که بخانه گرم و با آتش حاجت آید و گرمایی نباشد که بخانه خنک و باد خنک حاجت آید روزگار شکوفه و حرکت نباتها باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و مدت این روزگار قریب پنجاه روز باشد و علی الجمله کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار باشد بیشتر از آن وقت باشد که آفتاب باول حمل آید یا بیست روزی چند و تابستان از جمله بهار شمرند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم

بوین قیاس باشد لغاذاو یا بیشتر از آن باشد که آفتاب باول میزان آید یا پس تر بروزی چند تا بنیمهٔ عقرب آید از جمله خزان شمرند و دیگر زمستان
باشد و اند و بعضی شهرها این فصلها بیشتر و بیشتر آید

باب پنجم اندر شناختن طبع فصلهای سال

فصل بهار معتدل‌ترین فصلها است هم اندر سرما و هم اندر گرما و هم اندر تری و خشکی از بهر آنک هر گاه که آفتاب بنقطهٔ حمل آید از سمت
راس یعنی از راس مردمان ساکنان عمارت زمین سخت دور نباشد و سخت نزدیک نباشد لکن بر نقطهٔ اعتدال باشد و بدان سبب هوا بتدریج گرم می شود
و سرماهای زمستانی تحلیل می پذیرد تا چون نیمهٔ آن فصل بگذرد غایت اعتدال باشد و فصل تابستان گرم و خشک است از بهر آنک هر گاه که آفتاب بسرطان
آید غایت نزدیکی او باشد بسمت راس و هوا را گرم کند و تنها را خشک کند تا چون فصل بآخر رسد هوا بغایت خشکی باشد و فصل خزان بسبب آنک آفتاب
باول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت راس همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب بحمل آید طبع فصل اندر گرما و سرما معتدل باشد لکن اندر تری
و خشکی معتدل نباشد از بهر آنک آفتاب تابستانی هوا را خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ پدید آمده نباشد و بباید دانست که حال سردی بپذیرفتن مزاجها
چون حال تری بپذیرفتن نیست از بهر آنک همه مزاجها سردی زودتر از آن بپذیرد که از تری بپذیرد و حال تری بپذیرفتن مزاج از سرما چون حال خشکی
بپذیرفتن از گرمی همانا نیست از بهر آنک مزاجها از چیزهای گرم زودتر از آن خشکی بپذیرد که از چیزهای سرد تری بپذیرد چه از اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه
سردی تری پدید نیاید الا بدانکه بسیار باشد که از گرمی اندک مایه تری پدید آید و از سردی اندک هیچ تری پدید نیاید از بهر آنک گرمی اندک بخاری برانگیزد
و تحلیل تواند کرد بدین سبب تری اندک پدید آید و از سرما اندک پوست کثیف نشود و تری محتقن نشود یعنی از تحلیل باز نه ایستد بدین سبب تری پدید نیاید
و از بهر اینست که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل بهار [illegible] بهار معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان از سرما
خزانی معتدل نشود و فصل زمستان بسبب آنک آفتاب باول جدی آید و از سمت راس بغایت دوری باشد هوا سرد باشد و بسبب بسیاری بارانها هوا
تر باشد و بباید دانست که هوای خشک هوایی باشد که اندر وی کرها بطبع آتش نزدیک باشد یا هوایی باشد که تری بخارها از وی رفته باشد یا هوایی باشد
که دودها زمینی با وی آمیخته شده باشد یا از درشتی و خشکی مانند زمین باشد و هوای تر هوایی که بخارها آبها با وی آمیخته شده باشد یا هوایی بود که
از سرما کثیف شده باشد و مانند بخار آب گشته و هوا آبها و هوایی است که تری بهار فزونی و زمستانی از وی تحلیل پذیرفته باشد و مکر شده و یا تری
بارها بهاری معتدل شده باشد و هوا خزانی بدان تدبیر که اندر خزان باشد تری نپذیرد نه بینی که اگر کرباس تر و کرباس خشک بگیرند و کرباس خشک را
اندر هوا سرد باز کنند و کرباس تر اندر هوا گرم کرباس تر اندر هوا گرم زودتر از آن خشک شود که کرباس خشک اندر هوا سرد تر شود و سبب دیگر هست و آن
آنست که تری که اندر هوا مدتی بماند بسردی بماند که بدو می پیوندد و خشکی را هیچ مدد نباشد و مدد تری هوا از آن است که چندانک عمارت زمین است
آنجا که هوا سخت سرد باشد سردی آن بقیاس با تن مردم است و هیچ حال سردی بدان حد نرسد که هیچ تحلیل نکند بلک اندر همه حالها بقوت آفتاب
و ستارگان تحلیل همی باشد جز هر گاه که مدد مکثر شود و تحلیل پیوسته کردد زود خشکی پدید آید و اندر فصل بهار تحلیل فزونی انجار باشد از بهر آنک
بخار را دو سبب باید یکی حرارت اندک اندر روی زمین دوم حرارتی قوی اندر اندرون زمین تا چیزی که لطیف تر باشد بظاهر زمین
آید و اندر زمستان اندرون زمین گرم باشد و حرارت بسیار باشد تا جرم تری فزونتر باشد و اندر فصل بهار بحکم آنک حرارت اندرون زمین
مکثر شده باشد و حرارت روی زمین فزونتر باشد و تحلیل فزون از تولد بخار باشد بدین سبب فصل بهار اندر تری و خشکی معتدل باشد همچنانک
اندر گرمی و سردی معتدل است با آنک اگر کسی گوید اول بهار بتری میل دارد و از اعتدال بحقیقت دورتر باشد از صواب دور نیست لکن نه چون
دوری خزان اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم بصواب است از بهر آنک نیمه روزها خزان نزدیک تابستان نزدیک باشد
چه هوا خزانی سخت خشک باشد و هوا خشک زود گرم شود و بامدادها فصل خزان و شبها آن خنک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنک هوا خشک
متخلخل باشد و خنکی شب اندر و اثر بیشتر کند و فصل بهار بر خلاف این باشد و روزها بهار از شبها بسیاری گرم تر نباشد از بهر آنک هوا بهاری از
آفتاب چنان خشک و متخلخل نباشد که هوا خزانی و سرما و گرما اندر وی آن اثر نکند که اندر هوا خزانی کند سوال کرده اند و گفته که چون گفتیم
که هوا خشک گرم تر باشد و هوا خزان خشک است چرا باید که شبها خزانی سردتر از شبها بهاری باشد جواب گفته اند که هوا خزانی متخلخل باشد
و هوا متخلخل سرما و گرما زودتر پذیرد و آب همچنین باشد نه بینی که هر گاه که آب گرم کنند و اندر هوا سرد بنهند این آب زودتر سرد شود که آبی
که گرم کرده نباشد از بهر آنک آب چون گرم کنند متخلخل گردد و چون متخلخل گشت سرما و گرما زودتر در وی اثر کند و سبب دیگر هست و آن آنست
که اندر فصل بهار تن مردم از سرماهای زمستانی چنان حس نیابد که از سرما خزانی از بهر آنک اندر بهار مردم از سرما بگرما اندر آید و با سرما خوی کرده باشد
و اندر خزان از گرما بسرما می در آید و با گرما خوی کرده باشد تا چون سرما بیشتر یابد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

باب ششم اندر شناختن خاصیت و فعل هر هوایی

باید دانست که هوا معتدل
تن معتدل را سود دارد و تن بیمار را هوایی سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنک هوایی که ضد مزاج بیماری باشد تن بیمار را همچون دارو باشد
اما هوا گرم چون دائم گردد چنانک هوا تابستان خاصه اندر ولایتها گرم تن مردم را لاغر کند و رنگ روی را زرد کند و اخلاط را اندر تن بجوشاند بدین سبب
ریشها و بثرها و خارش آرد و بیماریها را باز برانگیزد و درد سر تولد کند و حاسه‌ها را کند کند و خواب آرد و مسام را گشاده کند و بدین سبب تحلیل بسیار باشد
و عرق بسیار آرد و همه قوتها ضعیف شود و هر گاه که عرق بسیار آید بول اندک باشد و از بینی خون بسیار آید و حیض زنان را دیر آید و اسهال
خون بسیار تر باشد و تشنگی آرد و شهوت طعام کمتر کند و اگر در تن رطوبتها و خلطها فزونی باشد آن را عفن کند یعنی بوسیده و بوسیدگی خلط آن باشد
که کند و تباه گردد و مایهٔ تب شود و هیچ حال هوا گرم تن درست را سود ندارد لکن کسانی را که بیماریها سرد دارند چون لقوه و فالج و تشنج سودمند بود
و همچنین کسانی را که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام گشاده گردد و رطوبت کمتر شود سود دارد از نخست هوا گرم که بمردم رسد خون را بظاهر
تن کشد و رنگ پوست سرخ شود لکن اگر پیوسته گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود و هوا سرد مردم تن درست را موافق تر باشد از هوا گرم از بهر
آنک تن را سخت کند و مسام را ببندد و بدین سبب حرارت در اندرون تن بماند و طعام بهتر گوارد و بدین سبب شهوت طعام قوی تر باشد
و حاسه‌ها را صافی کند و بیماران را از بیماری گرم برهاند و اخلاط را غلیظ کند و ساکن گرداند تا از عضوی بعضوی نرود و بدین سبب آماسها و ریشها
نو کند و از بهر آنک رطوبتها را بعرق تحلیل نباشد اندر تن بماند و بدین سبب ادرار بول بیشتر باشد و طبع کمتر آید و سردی هوا معده را قوی دارد و معا
مستقیم همچنین حیات معده بگیرد و با او مساعدت کند تا ثفل دیرتر دفع شود و تری که اندر ثفل باشد بمجری بول میل کند تا ادرار البول بیشتر باشد
و اندر نگاه داشتن تن درستی از هوا سرد احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله نباشد که بیماری زکام و نزله از هوا سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق
و سینه و بیماری سل و ذات الجنب تولد کند و اگر مایهٔ نزله بروده فرود آید اسهال تولد کند و همچنین از هوا سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی
از اندرون تن بماند اگر رطوبتها زمستانی سخت بسیار باشد و کیفیتها بفسرد تن رسد حرارت را فرو میراند و درد عصبها از باب [illegible]
[illegible] است تقطیر البول و عسر البول و درد [illegible] پدید آید و هوا تر تری اندر تن [illegible] دارد و مردم لاغر را و خشک مزاج را سود دارد و پوست را نرم
روشن و صافی کند لکن کیموس بلغمی اندر تن گرد آید و هوا خشک ضد این باشد و کیموس صفرایی اندر تن بسیار گردد و هوا غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را
کند گرداند و مردم را کسلان کند و فعلها همه قوتها را سست گرداند و هوایی مردم را تنگ دل گرداند و نفس زدن اندر وی و اندر هوا غلیظ ناخوش
و دشخوار باشد از بهر آنک بخارها و دودها با هوا تیره آمیخته باشد و هوا غلیظ اگر چه چیزی با وی آمیخته نباشد گرم روی چو غلیظ باشد و هوا
غلیظ نفس دشخوار توان گرفت و ستارگان خرد اندر هوا غلیظ و هوا تیره پدید نیاید و ستارها دیگر بهتر درفشان و روشن باشد و زیان کارترین
هواها هوا گرم و تر باشد خاصه که باد اندر وی کمتر نباشد از بهر آنک زود عفن گردد همچنانک آب ایستاده چون مدتی برآید عفن گردد و تبها که اندر
هوا گرم و تر تولد کند سهل تر از تبهایی باشد که اندر هوا گرم و خشک تولد کند از بهر آنک در هوا گرم و تر تنها نرم تر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوا خشک
و گرم تبها تیز و سوزان باشد لکن اندر هوا گرم و تر تبها بسیار تر و دراز تر باشد و اندر هوا خشک کمتر باشد لکن گرم تر باشد و اندر هوا گرم و تر
درد چشم و ریشها اندرون و بیرون تن بسیار باشد و کسانی که ریاضت و حرکت کمتر کنند اخلاط اندر تن بسیار گرد آید

باب هفتم اندر شناختن حال فصلهای سال که از مزاج خویش بگردد

اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین گفته ایم که هر اندامی را از اندامهای مردم مزاجی است خاصه و اعتدالی خاصه همچنین
هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی خاصه است و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصهٔ خویش باشد و اعتدال خاصهٔ هر
فصلی آنست که فصل خزان اندر گرمی و سردی باعتدال نزدیک باشد بطریق جمله و منصرف است و اندر تری و خشکی از اعتدال دور باشد چنانک اندر باب
پنجم این گفتار یاد کرده ایم و اندر فصل خزان باید که فزون از یکبار یا دو بار باران نباشد و فصل زمستان باید که پی در پی باران نباشد و از یخ
باشد این هر دو از حد بیرون نباشد و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر وی یکبار باران آید و بیش نباشد و اندر فصل تابستان باید که
هیچ باران و خنکی نباشد و گرما از حد بیرون نباشد و هر سال که برین گونه باشد اندر آن سال بیماریها اندک باشد و آنچه باشد هم
بسلامت باشد و هر سال که همه فصلها او مانند یکدیگر باشد چنانک مثلا اندر همه فصلها باران بسیار آید یا اندر هیچ فصل نیاید یا همه فصلها
گرم باشد یا همه سرد باشد چنین سال بد باشد و بیماریها دراز و بسیار آید از بهر آنک اندر هر فصلی بیماری باشد که بدان فصل ماند و مزاج آن
فصل دارد و چون همه سال بر یک مزاج باشد ناچار اندر آن سال بیماریها دراز و بسیار باشد و هر گاه که زمستان زود آغاز نهد بیماریهای

زمستانی زود پدید آید و هرگاه که تابستان زود آغاز نهد بیماریها تابستانی زود پدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر آید از آن
حال که باشد بگردد از بهر آنکه گردیدن فصلها را اثری بزرگ است و هرگاه که فصلی درازتر کشد بیماری آن فصل درازتر باشد و هرگاه که هوا اندر یک روز
از چند گونه بگردد سخت بد باشد و اثر آن اندر بیماران بیشتر پدید آید و اگر دو فصل از مزاج خاصهٔ خویش بگردد سخت بد باشد و هر دو ضد یکدیگر آید
و هر دو فصل با آنکه از مزاج خویش بگشته باشد بترین هر دو آنست که از اندازهٔ خویش بیرون نشود چنانکه اگر در زمستان مثلا گرم بوده باشد و از پس او بهاری سرد
آید این سال بدتر باشد و مزاجها معتدل را موافق باشد از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان اندر یابد و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد و در بهار باران
بسیار باشد خشکی زمستان را باعتدال باز آرد مگر که این بهاران دراز درکشد و بسبب بسیاری باران و درازی مدت آن رطوبتها زیان کار
زیادت گردد و هر سال که یک فصل از مزاج خاصهٔ خویش بگردد بیماری و وبا اندر آن سال کمتر باشد از آن سالی که دو فصل یا سه فصل او بگردد و لکن
اگر فصل دوم بضد فصل نخستین گردد و تقصیر اول اندر یابد چنانکه یاد کرده آمد سره باشد و اگر فصل دوم یار فصل نخستین باشد بیماری و وبا بسیار باشد

باب هشتم اندر شناختن فعل و خاصیت فصلهای سال و بیماری که اندر هر فصلی افتد

هر فصلی را از فصلهای سال که بر مزاج خاصهٔ خویش کند رود خاصیتی است و همه فصلها را آخر فصل که می گذرد و اول فصل که از پس آن آید مزاج
یکدیگر نزدیک باشد و حالها و بیماریها که از آن مزاج پدید آمده باشد همچنان بماند اما فصل بهار هرگاه که بر مزاج خویش کند معتدلترین فصلی است و طبع
و روح دارد و رنگ و پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه خون را بر ظاهر کشد کشیدنی باعتدال و گرما او بدان حد نباشد که تحلیل کند چنانکه گرما تابستان
و اندرین فصل بیماریها دیرینه تازه گردد و بدین سبب است که مالیخولیا اندرین فصل پدید آید و کسانی را که در زمستان در طعام و شراب افراط کرده
باشند و ریاضت نا کرده و اخلاط اندر تن گرد آمده باشد اندرین فصل بیماریها از آن خلطها تولد کند و هرگاه که فصل بهار دراز باشد و باعتدال گذرد
بیماریها تابستانی کمتر باشد و اما بیماریها بهاری اسهال خون است و خون از بینی آمدن و مالیخولیا و آماسها و دملها و خناق و بیشترین بیماری
کشیدن باشد و شکافتن رگها بسبب بسیاری تولد خون و بر آمدن خون از گلو و سرفه و دقی کردن اگر کسی را اندر فصلی دیگر از این بیماریها علتی بوده باشد
اندرین فصل زیادت گردد خاصه سل و بسبب آنکه اندر تن مرطوبان رطوبتها بجنبد بیم سکته و فالج و وجع المفاصل باشد و حرکتهای نفسانی چون خشم و
شادی که با فراط باشد و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج بیماریها بهاری اگر فصد و داروی خوردن
و طعام و شراب کم کردن و فصل بهار کودکان را موافق تر باشد از دیگران و فصل زمستان از فصلی باشد که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین
سبب بوسیری و بری معده حرکتها کمتر اتفاق افتد لاجرم ایمن باشد از آنکه طعام بگوارد و کیلوس خام از معده بیرون شود و بسبب آنکه میوه ها
کمتر باشد و خوردنیها موافق و بسبب قوت حرارت غریزی از اندرون تن بماند و قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد و خوردنیها موافق
و بسبب قوت حرارت غریزی از اندرون طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی سودا را اشکننده تر از فصل زمستان نیست بسبب تری که اندرین
فصل زیادت شود و بسبب سرما و کوتاهی روز و درازی شب و اندر زمستان خلطها اندر تن بیشتر گرد آید و حاجت بجنبانیدن رطوبت را بیرون زیادت
تر باشد و بیماریها زمستانی بیشتر از بلغم باشد و اندر آن روزگار که هوا آخر آن بگردد زکامها آغاز کند و از آن درد گلو و سل و ذات الجنب
و ذات الریه پدید آید و درد پهلو و پشت و درد سر بسیار باشد و صرع و سکته نیز بسیار باشد و حال پیران اندر زمستان بد باشد و جوانان را
سازگار باشد و اندر زمستان رسوب اندر بول بیشتر از آن باشد که در تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب
ضعیف شود و رنگ روی زرد گردد و صفرا بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنکه خلطها لطیف
تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ مانده و بیماریها اندر تابستان زودتر گذرد از بهر آنکه اگر قوت بیمار برجای باشد هوا قوت را یاری دهد تا ماده
بیماری را زود بپزاند و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف تر شود و زود هلاک شود و هر چند تابستان گرم تر و
خشک تر باشد بیماریها تیزتر و زودگذرتر باشد و اگر گرم و تر باشد بیماریها درازتر باشد و بدین سبب است که بیماریها که اندر تابستان باران ناک افتد
بعضی با ستسقا کشد و بیشتر روز کا بسبب آنکه خلطها تیز از سر فرود آید و بیماریها تابستانی تب غب باشد و تب مطبقه و تب محرقه و درد
گوش و درد چشم بسیار باشد خاصه اگر باد کمتر آید و جرب و ریشها که مانند آن باشد بسیار تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد تبها تابستانی
بدان گرمی و درشتی نباشد و عرقها بیشتر و رعاف باشد یا خونی که از بینی رود و اگر تابستان سخت گرم باشد آبله و حصبه بسیار باشد لکن
حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر زمستان گرم و تر و اگر تابستان چون زمستان گذرد بیماریها بیشتر زکام و نزله بود و آنچ
از نزله تولد کند چون سل و سرفه و ذات الریه و ذات الجنب و اسهال دماغی باشد و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان را و زنان را بهتر باشد

و زیان ندارد و مردم صفراوی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند و تبها گرم و سوداوی و بیماریها سوداوی تولد کند بسبب آنکه صفرا سوخته تحلیل نکند بپزد و اندر تن بماند و فصل
خزان خاصیت که اندر وی بیماریها بسیار باشد بسبب گردیدن هوا و گرما نیم روز و خنکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوهها و تباه شدن اخلاط از بسیار خوردن میوهها
از بهر آنکه اندر تابستان قوتها ضعیف شده باشد و خزان از پس آن اندر آید و خلطها لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ مانده هرگاه که طبیعت جهد کند و خلط را بیرون
خواهد که دفع کند خشکی هوا مانع آن را باز دارد و کار رطوبت تمام نشود بدین سبب بیماریها عسرتر باشد و اندر خزان تولد خون کمتر باشد از بهر آنکه مزاج او
ضد مزاج خون است و صفرا و سودا غلبه دارد و در بیشتر تنها تبها افتد از بهر آنکه باقی صفرا تابستانی اندر تن باشد و خلطها دیگر لطیف از تحلیل پذیرفته باشد
و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل نیز مزاج سودا دارد و اول خزان بر او الحقیقه مانند تر باشد و آخر آن نیک زیان کار باشد و بیماریها خزانی که باشد و قوبا
و سرطان و آماسها سرطانی و اوجاع مفاصل و درد پشت و ران و تبها مرکب و تب ربع و درد سر و تقطیر البول از بهر آنکه شانه گاهی گرم می شود و گاهی سرد
و عسر البول نیز باشد و بسیار نیز از تقطیر باشد و زلق الامعا بسیار باشد از بهر آنکه سرما خزانی اخلاط رقیق را باندرون تن باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و
قولنج که آن را ایلاوس گویند و سکته بسیار افتد و اندر خزان خناق و دق صفراوی باشد و اندر بهار بلغمی باشد و کرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب آنکه میوه ها
بسیار خورده باشد و تخم نیکو نا شده و اگر خزان خشک بود آبله و حصبه بسیار باشد خاصه که تابستان گرم بوده باشد و بدترین فصلی خداوند سل را فصل خزانست و اگر
کسی را پیش از خزان سل بوده باشد و نشانهای آن نیک پدید آمده نباشد اندر خزان آشکارا گردد و همچنین خداوندان دق را بدترین فصلی از فصلها خزانست
بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق و بدان ماند که فصل خزان چون ضامنی است که بیماریها تابستانی را تمام کند و بهترین خزانی آن باشد
که اندر وی بارانها باشد و بترین آن باشد که هیچ بارانی نباشد و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد ممکن نیست مگر کسانی که هوا مخالف
ضد مزاج ایشان باشد و بیماری را که مزاج بیماری او ضد این هوا مخالف باشد سخت سود دارد و مخالف شدن هوا ایشان را بجای دارو باشد

باب نهم اندر شناختن حالهای تن مردم اندر سالهایی که فصلهای آن مخالف افتاده باشد

هرگاه که زمستان جنوبی بود یعنی گرم و باران دار و از پس آن بهاری شمالی باشد یعنی سرد و خشک بیشتر زنان آبستن را بچه بیفتد و آنچ بزایند
بیشتر بیمار و آنچ بماند همه عمر بیمار ناک باشد و مردمان دیگر را درد چشم و تبها و اسهال خون بسیار بود خاصه پیران را نزله بیشتر باشد و ماده نزله بعصب فرود
آید و بیم باشد که بدان سبب مفلوج شوند از بهر آنکه ماده بسیار بود و بسبب بسیاری ماده گذرهای روح بسته شود اما سبب آنکه زنان آبستن را بچه
ضعیف بیفکنند آنست که مزاج زنان در اصل بتری میل دارد و اندر زمستان جنوبی تری اندر تن ایشان زیادت گردد و مسام گشاده شود
و چون بهار شمالی از پس این زمستان اندر آید سرما اندر تن ایشان یکبار کند و بدین سبب گشادگی مسام و بچه اندر شکم باشد ناگاه سرما بدو رسد
یا بچه اندر شکم بمیرد یا بسبب زیادت رطوبت بدین سبب بیفتد و آنچ بزایند از بهر آنکه از گرما اندرون شکم به هوا سرد آید ناگاه سرما بدو رسد و
بمیرد و آنچ بماند تا تن درست و بیمار ناک باشد و از بهر آنکه اندر زمستان جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس آن باشد
دماغ را سرد کند و بسبب سردی دماغ رطوبتها خام بماند و از بهر آنکه زمستان گرم بوده باشد رطوبتها شور باشد و هرگاه که این رطوبتها بچشم فرود آید
درد چشم تولد کند و اگر به روده فرود آید پیچ و اسهال خون تولد کند و اگر بسینه فرود آید نزله تولد کند و اگر ماده نزله اندر عصبهای دماغ افتد سکته تولد کند
و اگر اندر بطنهای دماغ افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس این زمستان و این بهار تابستانی جنوبی و کوفته باشد اندر خزان مرگ کودکان
بسیار باشد خاصه مرگ بحران و از بیماریها پیچ و قروح امعا و تب غب مرکب بسیار باشد این جمله تفسیر قول بقراط است که می گوید متی کان الشتاء
جنوبیا دفیا مطیرا و کان الربیع شمالیا عدیم المطر کان النساء الحوامل یسقطن فی الربیع من ادنی سبب و اللاتی یلدن فی هذا الوقت کان
المولودون ضعفین سقیمی الابدان طول حیاتهم اما سایر الناس فیعرض لهم اختلاف دم و رمد یابس و الکهول یعرض لهم النزلات و السکتات و الفالج
و اگر زمستان شمالی و خشک بوده باشد و اندر بهار باران بسیار آید و هوا گرم باشد اندر تابستان تبها گرم و درد چشم و اسهال خون بسیار باشد خاصه
زنان و کودکان و کسانی را که مزاج ایشان تر باشد و هر کودکی و زنی که از بیماریها سلامت یابد با آخر در تب ربع افتد و با تب ربع درد سر
پدید آید و جگر ضعیف شود و اندر استسقا افتد و بیرون آن که خلف را که مزاج بیرون داده باشد و اما سبب تب و درد چشم و اسهال عفونت باشد
که از گرمی و تری بهار تولد کند چه همه تریها اندر زمستان فسرده شود و گرمی و تری بهار آن را بگدازد و بپوساند تا بدین سبب اندر تابستان این همه
بیماریها پدید آید و از بهر آنکه رطوبت تن زنان و کودکان بیشتر باشد عفونت با اخلاط ایشان زودتر راه یابد و این بیماریها بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان
وقت برآمدن شعری بارانی آید و باد شمال جهد امیدوار باشد که بیماریها بسلامت گذرد از بهر آنکه شعری اندر میان تابستان برآید پس چون اندر آن
وقت باران آید و باد شمال جهد حرارتها ساکن گردد و خلطها از جوش فرو آرامد و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها بسلامت گذرد و اندر خزان بیماریها کمتر باشد و

وازبهر آنک اندر تن خداوند مزاج سرد و خشک چون مردم کهل رطوبتی که بدو عفونت راه تواند یافت کمتر باشد اندرین فصل اندر تن ایشان بیماری کمتر باشد
واگر بوقت بر آمدن شعری باران و باد شمال نباشد که تابستان با گرمی و تری تمام یاد شود بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان
تر باشد بسیار باشد ازبهر آنک گرمی هوا اخلاط را تیز کند و بیوباند و هر که از این طبقه از مرگ بجهد اندر تب ربع افتد و باستسقا کشد ازبهر آنک اخلاط که عفن
گشته باشد بیشتر بسوزد و بسبب گرمی فصل سودا گردد و از سودا تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حالها سبب تب ربع ضعیفی سپرز و جگر و سده سپرز باشد و
استسقا نیز هم از ضعیفی جگر و سپرز و بسبب سده سپرز و عضو باشد واصل این فصل از قول بقراط است که می گوید اذا کان الشتاء شمالیا عدیم المطر وکان الربیع
مطیرا جنوبیا عرض فی الصیف حمیات حادة ورمد واختلاف الدم واکثر ذلک فی النساء والصبیان ومن کان مزاجه رطبا و هم بقراط می گوید اذا کان الشتاء بعد
طلوع الشعری العبور مطر مع برد وکان هبوب الریاح الشمالیة علی العادة فان تلک الامراض تکون هادیة والخریف یکون صحیحا وان لم یکن کذلک لم یؤمن علی من
کان رطب المزاج من النساء والصبیان الموت فاما من کان مزاجه باردا یابسا فلیس علیه باس وان لم یکن کذلک فلا یؤمن علی من انفلت اولیک من الموت
لن یقع فی حمی الربع ومنها فی الاستسقا و هم بقراط می گوید قلة المطر اصح للابدان من کثرة المطر یعنی سال خشک کم باران درست تر از سال باران باشد ازبهر
آنک تری بارانها سبب نماندن رطوبتها گردد اندر تن مردم و ماده آن رطوبت زود عفونت بپذیرد و بیماریهای دراز از وی تولد کند و هم بقراط می گوید ان
الامراض التی تحدث عند کثرة المطر فی اکثر الحالات حمیات طویلة واستطلاق البطن وصرع وسکتات یعنی که بارانها بسیار بارد بیماریها بیشتر
اسهال و صرع و سکته و تبها دراز آهنگ باشد ازبهر آنک چون زمستان آید رطوبتها خام اندر دماغ و احشا بماند و مدت دراز بماند تا گنده شود بدین سبب اگر
عفونت پذیرد سبب تب گردد تبها دراز و بیماریها دراز آهنگ باشد و آنچ از این رطوبتها بجوف دماغ میل کند صرع و سکته آرد و آنچ بحلق فرود آید خناق
و نفخه آرد و آنچ بشکم و روده فرود آید اسهال آرد و اگر زمستان سرد باشد سوزش آب و تلخی بسیار باشد و اگر تابستان این سال گرم و خشک باشد
خناق و آبله و حصبه و درد چشم و باز گرفتن حیض بسیار باشد و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا بد شود و نبات و درختان خشک شوند و گوشت
جانوران که از آن نبات خورند مردم را زیان دارد و هرگاه که تابستان گرم و خشک باشد و اندر خزان هوا گرم باشد و باران بسیار آید مردم را اندر زمستان
درد سر و زکام و نزله و سل و آنچ بدین ماند بسیار باشد ازبهر آنک اندر خریف تجویف دماغ از رطوبتها خالی و ممتلی گردد چون سرمای زمستان دریابد هرچه
اندر دماغ بماند از آن رطوبتها درد سر آرد و هرچه از راه بینی فرود آید زکام آرد و هرچه از راه سینه و شش فرود آید نزله و سرفه آرد لکن اگر کسی را سینه تنگ باشد
و رطوبت که بسینه فرود آید بسیار باشد علت آرد و این هم شرح سخن بقراط است که می گوید اذا کان الصیف قلیل المطر والخریف اشد المطر جنوبیا
عرض فی الشتاء صداع شدید وسعال وبحوحة وزکام وعرض لبعض الناس السل و اگر این خزان سرد و خشک باشد زنان را و کودکان را و همه رطوبانرا سود دارد
لکن مردم صفراوی را درد چشم خشک و تبها تیز و سودا پدید آید ازبهر آنچ هرچه لطیف تر باشد از اخلاط و صفرا بحرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل پذیرفته بود و
آنچ غلیظ تر باشد بماند و هرچه از این بدماغ بر شود وسواس سوداوی آرد و آنچ عفن گردد تبها تیز آرد و اگر تابستان گرم و بارانی بود و خزان سرد و خشک درد
سر و زکام و نزله و سل بسیار باشد و اگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمالی باشد حال رطوبانرا باشد و بعضی مردمان را درد چشم خشک و تبهای حاد و تب بلغمی
پدید آید و بقراط ازبهر این گفته است اذا کان الخریف شمالیا کان موافقا لاصحاب الطبایع الرطبة من النساء والصبیان فاما الذین یغلب علیهم المرار فیحدث
بهم رمد وحمیات حادة و وسواس سوداوی و اگر تابستان و خزان هر دو جنوبی باشد اندر زمستان تبها و بیماریهای عفونی بسیار باشد والله اعلم

باب دهم اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی اندر هر فصلی

بحسب آنک طبع هر فصلی از فصلهای سال دیگرست تدبیر نگاه داشتن تن درستی اندر هر فصلی دیگر باشد اما اندر فصل بهار رگ زدن اخلاطها که اندر زمستان گرد آمده باشد پاک باید
کرد پیش از آنک حرارت بهار آنرا بجنباند و متحلل کند و بگدازد و همه رگها و اندامها را از آن پر کند و رگ زدن اندرین فصل اولیتر از آن بود که در فصلها دیگر و
مضرت مباشرت نیز اندرین فصل کمتر باشد و طعامها لطیف تر و سبکتر باید خورد و معده را از طعام پر نباید کرد و چیزهای گرم کمتر باید خورد و شربتها
خنک چون شراب غوره و شراب انار و سکنجبین کار باید داشت و ریاضت معتدل باید کرد و طعامهای تلخ و شور نباید خورد و اسفرغمها معتدل بکار باید داشت
چون نیلوفر و گل و شاهسفرغم و از عطرها گلاب و آب شاهسپرم آمیخته و مثلث کافوری و خلخه معتدل بکار باید داشت و از کسوتها کرباس تنزیب و حریر
و سنجاب و قاقم باید پوشید و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خورد و ریاضت کمتر باید کرد و مضرت مباشرت اندرین فصل بسیار باشد بدین سبب مباشرت
کمتر و دیرتر باید کرد و آسایش بیشتر باید و اندر خانه خنک باید نشست و خ و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور کار باید داشت و بحسب مزاج هر شخصی و اگر قی
را حاجت باشد اندرین فصل باید کرد و مسهل قوی نشاید خورد و از شراب گل و آب لبلاب و آب میوهها و بنفشه و هلیله زرد و خیارشنبر و شیرخشت
اندر نشاید گذشت و کتان و دبیقی باید پوشید و کرباس تنزیب کار داشت که بتن باز نگیرد و شرابهای خنک و غذاها ترش اندرین فصل بیشتر باید خورد

و حال بهار و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد و اندر فصل خزان از گرمابه و از خشکیها احتراز باید کرد و مرطوبی باید داشت و جایگاهی که سرما یابند نشاید خفت
و بآب سرد غسل نشاید کرد و مباشرت دمادم نباید کرد و بر امتلا نشاید خفت و اخلاط بد از تن کم باید کرد تا در زمستان مرده نشود و بسیار مردم را اولیتر کسی
باشد که اندرین فصل داروی خورد و خویشتن را تنقیه کند و اخلاط را بجنباند و قی نیز نشاید کرد چه بسیار باشد که قی کردن اندرین فصل سبب تولد تب گردد
و غذاها گرم و تر و اسفیدباها باید خورد و مرغ و گوشت صید و نمکسود و طعامهای تیز و شور نباید خورد و میوهها بسیار نباید خورد و کسوتهای بهاری باید پوشید
و از عطرها خلخه معتدل و غالیه بکار باید داشت و شاهسپرم دور باید داشت چه از بوی آن اندرین فصل زکام تولد کند و شراب اندرین فصل موافق تر آن
باشد که اندر بهار و مردم محرور و خشک مزاج را شراب ممزوج باید خورد و از شربتها گلشکر و شراب انار و شراب بوزینه و مفرحهای معتدل بکار باید داشت و اندر
فصل زمستان ریاضتها قوی باید کرد و طعام نا ممزوج باید خورد و قلیه خشک و اسفیدباها و گوشت بریان و مطجنه و کباب و قلیه با کامه باید خورد و ابزار
دیگها زیره و دارچینی باید کرد و غذاها که اندر وی رطوبت بود ایند نشاید خورد و شراب صرف ریحانی باندازه معتدل باید خورد و اگر باستفراغی حاجت افتد داروی
مسهل خوردن صواب تر از قی کردن و رگ زدن باشد و از شربتها دوا المسک و مفرح گرم و معتدل و گلشکر و گلنگبین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده
و نوشدارو و اطریفل بزرگ و معجونها بکار باید داشت و مردم کهل و پیر و سرد مزاج را مثرودیطوس و تریاق بزرگ حاجت آید و از عطرها عود و مثلث
مشکین بکار باید داشت و از اسفرغمها ترنج و نرگس و مانند آن و از کسوتها کرباس نرم و شسته باید پوشید که بتن باز نگیرد و گرم دارد و پوست روباه و
سمور و پوست بره و وشق باید پوشید و پنبه نیز گرم و سبک باشد لکن از پوشیدن پوستین چاره نبود و خاصیت طبع جامها و عطرها و اسفرغمها اندر آخر
این کتاب یاد کرده شود

باب یازدهم اندر شناختن تغیر هوا از سببهای آسمانی و زمینی

اسباب تغیر هوا سه نوع است بعضی آسمانیست و بعضی زمینی و بعضی مشترک یعنی دو سبب یکی زمینی دوم آسمانی که سبب آسمانی و
زمینی هر دو سبب تغیر هوا یکجا جمع شوند اما آنچ آسمانی است دو است یکی دوری و نزدیکی آفتاب بسمت راس چنانک اندر باب پنجم از این گفتار
یاد کرده آمده است دوم آنک گاهی شعاع ستاره یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شود و گاهی نه و بدان سبب طبع فصلهای سال بگردد و اگر این شعاعها
نبودی هر فصلی از فصلهای سال بر یک نسق بودی و آنچ مشترکست یکی است و آن عرض شهرهاست و پنج باقی زمینی است یکی بلندی و پستی
زمینها دوم همسایگی و نزدیکی کوه و سوم نزدیکی دریا و چهارم گذر باد و پنجم حال خاکها اما تغیری که بسبب شعاع ستارگان باشد چنانست
که هرگاه که شعاع ستارگان با شعاع آفتاب پیوسته گردد و قوت آن بعنصر آتش گسترده شود و لختی از حیز هوا یعنی جای هوا بگیرد و هوا را در زمین را تنگ شاند
و بدان سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرمتر شود و هرگاه که این شعاع از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را اندر حیز خویش
بجنباند و هوا و زمین چنان نرسد نشود بدین سبب فصل سال بر طبع خویش بوذ و تغیری که بسبب عرض شهرها است چنانست که هر شهری که
سمت راس آن میان برج سرطان است اندر شمال یا میان برج جدی اندر جنوب تابستان آن شهر گرمتر از تابستان شهرها باشد که از سمت
این دو نقطه دورتر بوذ و هرچه دورتر بود گرما آن کمتر باشد تا آنجا که زیر خط استوا است و شهرها که زیر خط استوا است باعتدال نزدیکترست
ازبهر آنک سبب گرمی هوا ایشان گرمی کند نزدیک آفتاب است که هرگاه که آفتاب اندر برج استوا باشد دور نتواند بسمت راس ایشان گذرد
و برج استوا حمل است و میزان و از گذشتن آفتاب بر سمت راس چندان نیست لکن مداومت گذر او از اثر بیشتر است نه بینی که گرما نماز دیگر
گرمتر از گرما وقت چاشتگاه باشد و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت یکسان باشد لکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت تابش آفتاب گرمتر
شود و ازبهر اینست که هرگاه که آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد هوا گرمتر از آن باشد که در اول سرطان باشد و اول سرطان بسمت
راس نزدیکترست لکن بسبب مداومت چون باخر سرطان رسد هوا گرمتر شود و همچنین هرگاه که آفتاب از اول سرطان که غایت میل اوست دور شود
و شصت و سه درجه از این نقطه که غایت میل اوست دور شود هوا بسیار گرمتر از آن بود که بسمت راس اول سرطان رسیده باشد و دوری آفتاب از
غایت میل هم بیست درجه باشد ازینجا معلوم شود که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چندان نیست که اثر مداومت تفسانیدن زاد و شهرها
که خط استوا بسمت راس نزدیک است آفتاب بر سمت راس ایشان زود زود گذرد و دور شود پس هر شهری که عرض آن بتمام میل نزدیکست
گرمترین شهرها است و از بهر آن شهرها که از آن دورتر باشد و اما هوا اندر شهرهای شمالی که از مدار سر برج سرطان دور است قوی تر باشد
و تغیری که بسبب بلندی و پستی زمین است چنانست که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرمتر باشد و هرچه زمین او برداشته تر باشد
خنکتر باشد ازبهر آنک شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر تفساند بدین سبب گرما زیادت باشد و هر زمینی که برداشته باشد شعاع
جمع نشود و باد زمان بردارد و کند گرما سخت کم بماند و تغیری که بسبب کوهها باشد دو نوع است بعضی آنست که بکوه پیوسته است و اندر دامن کوه

نهاذه باشد بر کوه نهاده است و بعضی لغت که بهمایه کوهست و بدو نزدیک است اما آنچ در دامن کوه باشد و آنچ بر کوه باشد حکم آن همچون بلندی و نشیبی است
که یاذ کرده شد و شهرها که کوه بذان نزدیک است حال آن دیگر باشد و لکن چنان باشد مثلا که شهری باشد که کوه سوی شمال او باشد و آفتاب بر این کوه تابد و عکس آن
بشهر باز آید و هوا سخت گرم کند اگرچه این شهر شمالی باشد و همچنین اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق بر آید بر وی تابد و عکس آن بشهر باز آید
و هوا سخت گرم باشد و اگر کوه سوی مشرق باشد گرما کمتر باشد از بهر آنک نبینند آفتاب بر این کوه پس از زوال قوی کرده و چون آفتاب بگردد هر ساعت دورتر
می شود عکس نمی‌تابد او بشهر باز آید و اگر کوه سوی مغرب باشد بر خلاف این باشد چه از اول روز که آفتاب بر آید هر ساعت نزدیکتر می شود و هوا گرم
تر می‌گردد و اگر شهری باشد که گذرگاه باذ شمالی او بسته باشد و گذر جنوب کشاده هوا آن گرم باشد و اگر شهری اندر میان دو کوه باشد و راه باذی از یک
کشاده باشد آمدن آن باذ اندر آن شهر بسیار و با قوت باشد از بهر آنک هر کجا که باذ اندر گذرگاهی تنگ راه یابد و قوت گرفتن آن درکشیده اندر آمدن او اندر آن
کند پیوسته گردد و معتدل ترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری باشد که سوی مشرق و سوی شمال او کشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و
تغیری که بسبب دریاها باشد چنانست که هرکجا که دریا سوی شمال شهر باشد هوا آن شهر سخت سرد باشد بسبب آنک باذ شمال خود سرد باشد پس بر دریا
گذشته باشد و سردی دیگر اندوخته و اگر دریا سوی جنوب باشد هوا شهر غلیظ باشد از بهر آنک باذ جنوب غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد و از بخار دریا
که بادی آمیخته شود غلیظتر گردد و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت باشد بسبب آنک آفتاب بر دریا همی تابد و تحلیل همی کند و بخار بسیار
بر می انگیزد و هوا را تر می کند و اگر دریا سوی مغرب باشد این تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنک بخارها بشهر کمتر باز آید در جمله از همسایگی دریا
هوا اثر کرده و شهری که بخار دریا بدو می رسد و گذرها باذ کشاده باشد اندر آن شهر عفونت نباشد و هوا درست باشد و اگر کوهی راه باذ گرفته باشد
هوا زود عفونت پذیرد و موافق‌ترین باذی که عفونت هوا باز دارد باذ شمالست پس باذ مشرقی پس باذ مغربی و زیانکارترین باذی باذ جنوب
باشد و تغیری که بسبب باذها باشد نخست باید دانست که باذ چهارست چنانک ناحیتهاء زمین چهارست و سبب آنک چرا ناحیت زمین چهارست و چرا
باذها بعدد جهات ناحیت زمینست از علم طب نیست از علم حکمتست که علم اعلی گویند اما ناحیتهاء زمین مشرقست و مغرب و جنوب و شمال و باذها
یکی صباست و از ناحیت مشرق آید و دوم دبورست و از ناحیت مغربست سوم جنوبست و از ناحیت جنوب آید از دست راست
مشرق چهارم شمالست و از ناحیت شمال آید از دست چپ مشرق و باذ جنوب اندر بیشترین شهرها گرم و تر باشد اما گرم از بهر آن باشد که جانب
جنوب بسبب نزدیکی آفتاب گرم است و تر از بهر آن باشد که ما و دریاها بزرگ از جانب جنوبست و از بهر آنک آفتاب بجانب جنوبی گرم کرد ست از
دریاها تحلیل زیادت کند و بخارها بسیار بر انگیزد و آن بخارها با باذها آمیخته گردد بدین سبب گرم و تر باشد و باذ شمال سرد و خشک باشد اما سرد از بهر
آن باشد که بر کوهها و برفها و آبها فسرده گذرد و جانب شمال بسبب دوری آفتاب از سمت راس سردست و خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها
و آبها روان نیست و آن بخارها که اندر جانب جنوبست اندر جانب شمالی نیست پس باذ شمال بقیاس با باذ جنوب خشک بود و هرکجا که باذ جنوب
آمده بود و از پس آن باذ شمال آید اخلاطی که حرارت باذ جنوب گداخته باشد از باذ شمال بفسرد و علتها سینه و عصبها و درد دندانها تولد کند و بیماریها
زمستانی و شمالی که یاذ کرده شد تولد کند و بیشتر اندر مزاج سرد و گرم یاذ کرده آید است خاصیت دیگر باذ جنوب باذ شمال همانست و باذها مشرقی
اندر سردی و گرمی معتدل باشد و هرکجا که باذ مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل بود از بهر آنک حرارت آفتاب اندر وی کار کرده
نباشد و خشک‌تر از باذ مغربی باشد از بهر آنک اندر شمال مشرق بخارها دریا کمترست از آنک اندر جنوب مشرقی و عمارت زمین بیشتر اندر جانب شمالست
بدین سبب باذ مشرقی از باذ مغربی خشک‌تر باشد و باذها مشرقی بیشتر اندر اول روز آید و باذها مغربی بیشتر اندر آخر روز آید بدین سبب مغربی
از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از جهت اینست که باذ مغربی سردتر از باذ مشرقی است و تری بیشتر دارد اگرچه بقیاس هر دو با باذها شمالی و جنوبی معتدل
باشد از بهر آنک حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و بذان خشکی نباشد که باذی که اندر آخر روز و اول شب آید چه این ضد آن باشد و باذ مغربی
هرکجا که در آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظتر باشد از بهر آنک آفتاب اندر وی کار نکرده باشد و آنک اندر آخر روز آید و اول شب ضد این
باشد و باید دانست که حال باذها اندر بعضی شهرها بگردد بسببها گوناگون چنانک هرکجا که در همسایگی شهری که از جانب جنوب کوهی باشد که
بر وی برف بسیار افتد و باذ جنوب که بذان شهر آید بذان کوه گذرد این جنوب بدین سبب سردتر باشد و بسیار باشد که باذ شمال
گرم و خشک شود بسبب آنک بر بیابانها گرم و سوخته گذشته باشد و باذ سموم باذیست که بر بیابانها گرم سوخته گذشته باشد و بخارهای دودناک که از زمین
برخیزد با وی یار باشد و آتشها و چیزها بیمناک که بشب اندر هوا پدید آید از آن بخارها دودناک باشد و هرکجا که این دودها غلیظ باشد و سخت گرم باشد
بر افروزد و آتش گردد و آنچ لطیف‌تر باشد اندر وی تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی فرو سوی گراید و باقی فروغ آتشی بادی باشد باذ سموم آن باشد [illegible]

بالا بر رود بپوسد و هلاک کند و اگرچه مبدا همه باذها از زمین است مبدا حرکتها از بالاست و این در علم طبیعیات از علم فلسفه معلوم گردد و بیرونست از علم
طب است و تغیری که بسبب خاکها باشد چنان باشد که بعضی خاکها پاکیزه است و بتازی آنرا الطین الحر گویند میل بگل و تری دارد و بعضی ریگ‌ناکست
خشک و درشت باشد و بعضی بانمک است سرد و خشک باشد و بعضی شورناکست و گرم و خشک باشد و بعضی زمینی است که آب از وی همی تراود سرد و تر باشد
و بعضی با گچ آمیخته است و اندر گرمی و سردی معتدل باشد و خشک باشد و بعضی معدنهاست چون نفط و گوگرد و مس و آهن و غیر آن اما آنچ از معدن
نفط بیرون آید گرم و تر باشد و آنچ از معدن گوگرد بیرون آید گرم و خشک باشد و آنچ از معدن زرنیخ بیرون آید هم گرم و خشک و تیز باشد و آنچ از معدن
آهن آید سرد و خشک باشد و آنچ از معدن مس آید بدو نزدیک باشد

باب دوازدهم

اندر شناختن تغیر هوا بسببهاء نا طبیعی

تباهی و تغیر که اندر هوا پدید آید دو گونه باشد یکی آنک گوهر او متغیر شود دوم آنک کیفیت او متغیر شود اما آنچ
گوهر او متغیر شود و تباه گردد آنرا وبا گویند و این چنان باشد که گوهر هوا عفن شود همچنانک گوهر آب که در آبگیرها بماند عفن گردد و هوا خالص و آب خالص هرگز عفن
نشود لکن از بهر آنک این آبها که نزدیک ماست و این هوا که گرد ما در آمده است هیچ دو نه خالص است و آبها با خاک و با شوره و با معدنها آمیخته است و هوا با بخارها
و دودها و گردها آمیخته است و بسبب آنک غلبه آب را و هوا راست این را آب گویند و آنرا هوا و هرکجا که این هوا عفن گردد آنرا وبا گویند و حالها و بآنجا که انواع
تباه اشرح داده آید یاذ کنیم ان شاء الله عز و جل و آنک کیفیت هوا بگردد چنان باشد که اندر تابستان هوا گرم و خشک بغایت باشد یا اندر زمستان سرد و تر
بغایت شود چنانک نباتها و درختان را خشک کند و جانوران را هلاک کند

باب سیزدهم

اندر شناختن حالهاء مردم اندر هر هوایی و هر مسکنی

حالها اهل مسکنها گرم و مسکنها زمین استوا که گویند مسکنی که هوا آن سخت گرم باشد مردمان
آن موضع سیاه پوست و جعدموی و بد دل باشند و طعام بد گوارد و پوست ایشان نرم باشد و بسبب آنک تحلیل بسیار باشد رطوبت غریزی زود
کمتر شود و علتها خرج شود مردم زود پیر شوند چنانک اندر شهر حبشه که اندر سی سالگی پیر شوند حالها اهل مسکنها سرد مردمان مسکنها سرد قوی و دلیر باشند
و معدها قوی دارند و طعام ایشان نیک گوارد و اگر مسکن سرد و تر باشد مردمان فربه و سپید پوست و نان آور باشند و رگها ایشان بسبب فربهی
باریک باشد و بندها اندامها از گوشت پیدا نباشد حالها اهل مسکنها تر مردمان این مسکنها نیکو رنگ و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها زود سست شوند
و تابستان و زمستان معتدل باشد و بیماریها او اسهال و بواسیر و صرع و تبها دراز بسیار باشد خاصه دهان دیدن و بن دندان ریش گشتن و اسهال
خون بسیار باشد حالها اهل مسکنها خشک مردمان مسکنها درشت اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند و این مسکنها تابستان گرم باشد و
زمستان سرد باشد و پای و دست و لب بسیار ترقد حالها اهل مسکنها که اندر نشیب باشد مردمان مسکنها آتشی در چشم و آماس حلق بسیار باشد و
آبها سرد شود و هوا بذ باشد حال اهل مسکنها که بلند باشد هوا این مسکنها اندر تابستان گرم باشد و اندر زمستان سرد باشد و مردمان سخت اندام
و سخت گوشت و بسیار موی باشند و بندها اندامها ایشان پیدا نباشد و لختی خشکی غلبه دارد و بدخوی و متکبر و حکیم و چست و جلد باشند و صناعتها خوب
کنند و بیدار و خواب باشند حالها اهل مسکنها کوهی و برفناک هوا مسکنها چنین چون هوا زمستان باشد و تا بر کوه برف باشد باذ سرد و خوش
آید چون برف برخیزد اگرنه از کوه چنان باشد که باذ شمال را باز دارد هوا ناخوش گردد حالها مسکنها که بر کنار دریاها باشد مسکنها که بر لب
دریا باشد یا بدریا نزدیک باشد گرم و سهل ان سخت قوی نباشد بسبب تری هوا و اگر دریا سوی شمال باشد هر چند مسکن نشیب‌تر و بدریا نزدیک‌تر
باشد معتدل‌تر باشد و اگر دریا سوی جنوب باشد بر خلاف این باشد باقی حالها مسکنها دریایی از باب دهم این گفتار باید خواند حالها
اهل مسکنها شمالی حال ایشان همچون حال اهل هوا سرد و فصل زمستان باشد و طعام نیک گوارد و مردم دراز عمر باشند و بیماریها از سل و خنازیر و زکام
و نزله و آنچ بذان ماند پیوسته باشد و خون آمدن از بینی بسیار باشد بسبب آنک مسام بسته باشد و تحلیل کمتر و رگها پرخون باشد بذان سبب رگها
کشاده شود و صرع باشد بسبب آنک اهل این مسکن را حرارت غریزی و اندامها اندرونی قوی باشد پس اگر کسی را صرع پدید آید سخت قوی باشد از
بهر آنک از سببی قوی پدید آمده باشد و جراحتها و ریشها دیر درست شود از بهر آنک خون ایشان نیک باشد و سببی هوایی نباشد که گوشت برآرد
و ریشها سخت گرد آید و بسبب آنک حرارت غریزی قوی باشد دل ایشان قوی باشد و خوی ددگان دارند و زنان ایشان بیشتر از حیض درست
پاک شوند از بهر آنک در ایام حیض سرخی تمام نبینند بسبب آنک رگها تنگ باشد و اندر حالها باریک باشد و گروهی گفته اند که زنان ایشان کمتر زایند و حال زنان ترک
بر خلاف این باشد که گفته اند از بهر آنک حرارت غریزی ایشان باسببها یک زنان کمتر زایند برابر کنند و بسبب آنک سردی هوا گذرها در رگها
اندامها ایشان را فراهم آورده باشد زاذن دشوار بود و شیر کمتر بود و آنچ بود غلیظ باشد و از پس زاذن بیماری سل و کزاز بسیار افتد بسبب آنک اندر
زاذن رنج بینند و بسیار قوت کنند و باشد که اندران حال بسبب قوت کردن رگی اندر سینه بگسلد و بذان سبب بیماری سل پدید آید با شاخ

یا شاخ از عصب بگسلد و بدان سبب که از بینی آید و بسیار از اعلتی است که خایه بر آب شود و طبیبان این علت را قیلة الما گویند و ادرة المائیه گویند این علت
بسیار افتد و چون بزرگ شوند علت زایل گردد و دختران را بدین آمدن آب اندر رحم و اندر شکم بسیار باشد و چون بزرگ شوند برود و درد چشم اندکی باشد
و آنچ باشد قوی باشد و دیگر حالها از باب هشتم و دهم بباید خواند حالهاء مسکنهاء جنوبی. حال این مسکنها همچون حال مسکنهاء گرم باشد و همچون حال تابستان
و بیماریها اندرین مسکنها بیماریها تابستانی بود چنانک معلوم است و خمار شراب اندرین مسکنها قوی باشد بسبب آنک طعام نیک نگوارد و دماغ ضعیف باشد و
درد چشم و بواسیر بسیار باشد و پیرانرا بسبب آنک مادتها از بالا بعصبها فرود آید فالج بسیار افتد و تبها و بیماریها دراز بسیار افتد و تبها کمتر آید و بسبب آنک
طبعها پیوسته نرم باشد و اسهال بسیار باشد حالهاء مسکنهاء مشرقی و مغربی حالها این مسکنها همچون حال بادهاء مشرقی و مغربی باشد که یاد کرده آمده است
حال مسکنها که از یک سوی کوه بود و از یک سوی دریا هوا این مسکن تر باشد از بهر آنک بخار دریا را از دیگر کوه آرد و کوه نگذارد بدین سبب بخارها بسیار گردد و
بارانها بسیار آید و اگر زمین این مسکن خشک باشد یا سنگ باشد زیان بسیار نکند و اگر زمین تر و سست بود هوا بغایت تر باشد و اگر زمینی اندر و پشتی بود و
دریا از سوی جنوب بود و کوه از سوی شمال وباها و بیماریها بسیار باشد فی الجمله هوا زمینی که سنگ باشد درست تر باشد از هوا زمینی که تر باشد خشک
و درست باشد و هوا دریا تر باشد و هوا کوهی درست باشد و هوا زمینها نرم خوش و نرم باشد و هوا بیشه و جایگاهی که آب بسیار باشد و حشرات
و جانوران بسیار تولد کنند عفن و زیانکار باشد

باب چهاردهم

اندر تدبیر مسکنها و حرکت مسکن چون خانها را گویند و مسکن کلی شهرها را گویند و هر گاه که مردم اندر شهری مقام کند که هوا آن بد باشد اگر تنها
خانه بر شکلی نیک بود مضرت آن هوا کمتر باشد و این چنان باشد که آسمانه خانه بلند کنند و نشستها و خانها روی سوی مشرق سازند و روزنها خانه فراخ
کنند و بعضی سوی مشرق گشایند و بعضی سوی شمال و چنان سازند که بامداد که آفتاب بر آید اندر تابد تمام تا هوا را لطیف کند

باب پانزدهم اندر منفعت و مضرت رفتن و نشستن در آفتاب

مردم در آفتاب یا متحرک بود یا ساکن و در هر دو حال یا برهنه بود یا پوشیده اگر متحرک بود و برهنه
تاثیر آفتاب در وی شش قسم بود اول آنک فضلات را تحلیل کند و عرق کرده دوم آنک بادها را دفع کرده اند و اما سهال ببرد و استسقا را علاج بود سوم آنک
آفتاب [illegible] را سود مند بود چهارم آنک صداع را زیان دارد [illegible] پنجم آنک دماغ سرد را گرم کرداند و قوت دهد ششم آنک اگر بر
زمین نباشد دردها برنکند و اختناق رحم را سودمند بود و پنج قسم آخر را سبب قسم اول است و تحلیل ریاح و گرم کردن عضو و اگر متحرک باشد و پوشیده
پوست را کثیف کرداند و مسام را ببندد و تن را گرم کند و گرمی آفتاب چون از حد بگذرد ضعیف شود بردها زمستانها و اگر ساکن باشد و پوشیده علت
بود و سخن زیادت و اگر ساکن باشد و برهنه سوخته شدن جلد و گرم گشتن سینها مسام زیادت شود و تحلیل و دفع فضول کمتر بود و چون تاثیر شعاع
آفتاب بحسب ارتفاع و فصول و بقاع متفاوت بود این احوال هم متفاوت باشد والله اعلم بالصواب

گفتار دوم

اندر شناختن احوال آبها و این گفتار هفت باب است باب نخستین

اندر شناختن سبب حاجتمندی باب آب رکنی است از ارکان مخصوص بدانچ مردم را و دیگر جانوران را خوردن او حاجت است و این حاجت نه
از بهر آنست که آب غذا را شاید چه هیچ جسم بسیط غذا را نشاید و غذا نگردد لکن سبب حاجتمندی با آب آنست که آب اندر معده با طعام بیامیزد
و طعام از آن [illegible] گیرد و صحبت آن اندر رگها و گذرها با دیگر بگذرد و با اندامها رسد بدین سبب از آب گزیر نیست و هیچ رکنی را از ارکان این خاصیت
نیست

باب دوم اندر طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن

آب خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عارضی پذیرد چنانک چیزی گرم با وی بیامیزد و باشد که بسبب سردی هوا
سردی عارضی پذیرد چنانک چیزی سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی نپذیرد مگر آن وقت که بفسرد و هرگز گوهر آب تری زیادت نپذیرد از بهر آنک
ممکن نباشد که هرگز آب خالص تر گردد و غرض خاصه آب تری کردن است و اگر گرمی یا خشکی کند بسبب چیزی زمینی کند که با وی بیامیزد یا بسبب کیفیتی
عارضی که پذیرفته باشد و هرگز آتش با آب بنیامیزد و از وی با آب هیچ کیفیت نرسد لکن بخارهاء زمینی و هوائی بسیار آمیزد و با زمینی بیش از آن آمیزد
که با هوایی از بهر آنک آب همیشه اندر زمین باشد و هوا را با آب چندان یکی نیست پس از هرچه با آب بیامیزد زمینی بیش باشد و تاثیر آفتاب و ستارگان
[illegible] هوا با آب رسد از بهر آنک تا هوا سرد یا گرم نشود سردی و گرمی اندر آب پدید نیاید و آبهاء باران تری و زودتر از همه آبها گیرد از بهر آنک او [illegible]
بود باشد و هیچ کیفیت با وی آمیخته نباشد و باران زمستانی سرد و خالص تر از باران تابستانی باشد از بهر آنک در زمستان بیش از آفتاب ضعیف باشد
و بخارهاء غلیظ نتواند کشید و جز بخار لطیف نکشد و بخارها و دودها و غبارها را نیز قوت آن نباشد که با هوا و ابرها بیامیزد و سبب عفونت آبها از چیزها
باشد و باران تابستانی بدان خالصی نباشد از بهر آنک بخارهاء غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد و باران بهاری میان این و آن باشد

و باران که با رعد و برق باشد لطیف تر باشد و آنچ با باد باشد با خاک و غبار آمیخته باشد چنان لطیف نباشد و زود عفن گردد و آب باران اگرچه سخت نیکو باشد زود
عفن گردد از بهر آنکه سخت لطیف باشد و چیزهاء لطیف از سببهاء هوائی و زمینی زود اثر پذیرد و عفن شود و چون عفن شد اگر مردم آن را بخورد اخلاط را تباه کند اگر
پیش از آنک عفن شود آن را بجوشانند دیرتر عفن شود و ترشیها مضرت عفونت آبها را باز دارد و آب باران آواز و سینه را درشت کند و زیان دارد و آب باران
بهتر از آن باشد که از یخ و برف گدازند از بهر آنک اندر برف بخارها و دودها و غبارها باشد و یخ لطافت از وی برفته باشد و چون بگدازند [illegible] نشود
و اگرچه راستست که اگر مقداری بسیار آب بفسرد و چون بگدازد آن مقدار باز نیاید و میان آب برف و آب یخ بسیار تفاوتی نیست و اگر مردم را به [illegible] بصلاح
باز آید و یخ که از آب نیک فسرده باشد و برف که بر زمین پاک افتاده باشد فرقی نیست میان آنک او را اندر آب افکند یا آب را از بیرون بدان سرد کنند و مردم
خداوند درد عصبها را و بیماران را زیان دارد آبهاء معدنها چون معدن آهن و گوگرد و مس و نفط و زاک و زرنیخ هر یک طبع آن معدن دارد اما آب معدن آهن
همه احشا را سود دارد خاصه معده و جگر را [illegible] را زیادت کند و سپرز را بگدازد و آب معدن مس بدان نزدیکست کام و دهان و چشم را که رطوبت غلبه دارد
و گوش را که از وی تری پالاید سود دارد و آب معدن زر از همه معدنها بهتر باشد و آب معدن سیم بدو نزدیک باشد و آب معدن گوگرد [illegible]
و آماسها و بندها را و نقرس را و [illegible] را که بتازی ثولول گویند و درد عصبها و فالج را و کری و [illegible] و ریشهاء سر را و دشواری آب تاختن را و [illegible] مثانه را
و درد رحم را سود دارد خاصه که اندر وی نشیند و [illegible] را زیان دارد و آب معدن نفط مرطوب را موافق تر باشد [illegible] را زیان دارد و آب معدن زاک
خون از گلو برآمدن را سودمند بود و بسیار آمدن حیض را باز دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب دریا بیماریهاء عصبها را چون فالج و لرزیدن
دست و نقرس را و درد سر را که از سردی باشد و استسقا را سود دارد و [illegible] طلی کند سود دارد و دماغ را زیان دارد و نشستن اندر وی
گزیدن افعی و گزیدن همه گزندگان بد را سود دارد و دماغ را بد باشد و اخلاط را برآرد بدین سبب شاید که [illegible] و آب شور
آب دریا مردم را لاغر کند و اسهال آرد و در آخر طبع را خشک کند اما سبب اسهال آنست که در وی بورقیت و شوری آن روده را بگزد و سبب خشک کردن طبع
آنست که از وی خشکی تولد کند و بیماریها که از سردی و تری باشد سود دارد و استخوانهاء شکسته را که بسته باشد سخت کند و نقرس و فالج را و [illegible] را
نافع بود و اگر آب خوش [illegible] و آب شور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب شور
سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر سر معده آرد و تشنه را از آب سیر نکند و تن را لاغر کند و باشد که باستسقا ادا کند یا بدق کشد
و آب سرد با اعتدال همه تن درستان را سود دارد و معده و جگر را سخت موافق باشد و معده را قوت کند و طعام بگوارد و بخارها از دماغ باز دارد و نگذارد
که خون تباه شود و عفونتها را دفع کند و اندر بیماریهاء گرم سود دارد لکن اگر چنانکه باید که خلطی پخته شود زیان دارد و اگر سخت سرد باشد عصبها را
و کسانی که اندر اندامها اندرونی آماسی و ریشی باشد زیان دارد و [illegible] ضعیف کند و نخست قوتهاء حیوانی و طبیعی را ضعیف
کند و مضرت آن زود بدماغ و عصب برسد و آبی که با آتش گرم کنند اگر نیم گرم باشد [illegible] آرد و معده را ضعیف کند و اگر گرمتر باشد [illegible] را
بشکند و باشد که قولنج را بگشاید و درد چشم را و [illegible] و گوش را [illegible] سینه را سود دارد و ادرار کند و حیض آرد و دردها را باز [illegible]
در جمله آب گرم آنرا که سود دارد از بیرون سود بیش از آن دارد که از اندرون و آب سرد از اندرون سود بیش از آن دارد که از بیرون و آب چاه و کاریز
بقیاس با آبهاء روان [illegible] بد باشد از بهر آنک آب چاه و کاریز اندر زمین مانده باشد و مدتی دراز در زمین بوده و با زمین آمیخته باشد خالی نباشد
از آنک عفونتی بدو برفته باشد و بقوت حرکت خویش بیرون آمده باشد لکن بحیلت و صناعت بیرون آورده باشد بد گوار باشد و اندر معده
دیر بماند و گرانی و نفخ کند و اگر [illegible] آب کاریز از زیر کرده باشد سخت بد باشد و [illegible] از وی تولد کند و آبها که از زمینها برآید از همه
آبها بتر باشد و آب چاه و کاریز به از آن باشد از بهر آنکه [illegible] و آب تازه بیرون کی آید بدین سبب حرکت او
پیوسته باشد و آب [illegible] بیرون آمد همه آبها باشد حرکت بدشواری و دیری باشد نه از قوت حرکت بیرون آید لکن از بسیاری ماده بیرون آید
و با زمین سخت آمیخته باشد و تا زمین عفن [illegible] باشد آب از وی نتواند بیرون آید بدین سبب [illegible] که آب بیرون آید بتر از همه آبها باشد و آب
ایستاده خاصه آنک اندر میان درختان و بستان ایستاده باشد و آنک آفتاب بر وی نتابد سخت بد باشد از بهر آنک این آب اندر زمستان
بسبب برفها سرد شود و بلغم فزاید و اندر تابستان از آفتاب گرم شود و صفرا افزاید بسبب آنک لطیفی او تحلیل پذیرفته باشد و کثیف مانده و سبب
ایستادگی چیزهاء زمینی با وی آمیخته از چنین آبها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف شود و همه احشا را زیان دارد و [illegible]
کند و تشنگی فزاید و بیم باشد که استسقا آرد و باشد که ذات الریه و ذات الجنب آرد و دیوانگی و [illegible] و بواسیر آرد و کودکان را خایه بزرگ کند
و علتی است که زنان را باشد که [illegible] آن علت پدید آرد و نیز [illegible] پدید آید و دیر [illegible] شود و [illegible] آرد و پیرانرا بسبب آنک رطوبت

غرض کمتر بود تمام هر نه آرد و مردم صفرایی و خداوند تب را سخت زیان دارد و هر آبی که رنگی یا طعمی یا بوی غریب دارد نیک نباشد و آبها
غلیظ و آنکه گل یا چیزی دیگر بر سر او باستند و آنکه اندروی دیوچه یا کرمها دیگر تولد کند و آنکه نباتها بد اندر میان آن برآمده باشد همه بد باشد

باب سوم اندر شناختن آبهای کاریز

از هر جنس حال هر چاه دیگر
باشد نه از بهر آنکه گوهر آب بگردد لکن از بهر آنکه چیزها یا بادی بیامیزد و بر زمینها اختلاف کند و از کیفیت زمینها حال او بگردد آبهای کاریز تر از آب چشمه
بود و نه هر چشمه لکن چشمها که از زمین پاکیزه یا از سنگ برآید و هیچ چیز غریب یا بوی آمیخته نباشد و هیچ طعم و رنگ و بوی ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و
بر سنگ گذرد عفونت کمتر پذیرد و آن آب را طبیبان درست گویند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید از بهر آنکه زمین آب را
بپالاید و اگر چیزی یا بوی آمیخته باشد از وی بستاند و آب چشمه روان ماند که باشد بر صحرا رود و آفتاب بر وی تابد و باد بر وی زند و اگر آب بسیار
باشد و بقوت رود و چیزی که با وی بیامیزد بسیاری آب آن چیز را از طبع خویش بگرداند و اگر روی سوی مشرق دارد سخت نیک باشد خاصه که از راه
دور آید و از بن گذشته آنکه روی سوی شمال دارد و آنکه روی سوی مغرب دارد یا جنوب نیک نباشد و اگر این شرطها از بلندی فرود آید گزیده ترین همه آبها باشد
و آبها ایستاده که بسیار باشد و آفتاب اندروی تابد بهتر از آن باشد که آفتاب اندروی تابد و آبها نیک سبک باشد و زود سرد شود و زود گرم شود
و اندر زمستان سردتر از آبها دیگر باشد و اندر تابستان گرمتر از آبها دیگر باشد و هیچ طعم و بوی ندارد و هر چه اندرین آب پزند زود پخته شود و آب
رود نیل و آنکه بستوده اند از بهر آنکه عظیم بسیار است و از دور همی آید و بر زمینها نیک همی رود و از سوی جنوب بشمال می آید و آب جیحون نیز طبیبان آنرا
ستوده اند از بهر آنکه عظیم بسیار است و از دور همی آید و روی سوی شمال دارد

باب چهارم اندر تدبیر آزمودن آبها

طریق آزمودن آبها از چند روی است از رنگ و بوی و طعم و از روشنی و تیرگی و از آنکه زود گرم گردد یا دیر و از آنک
چون چیزی اندروی پزند زود پخته شود یا دیر و از آنکه زود سرد شود یا دیر و از سبکی و گرانی و دستور آزمودن آب از این همه روها سخت ظاهر است
و آزمودن سبکی و گرانی آب آنست که پیمانه از آب برکشند و برکشند و هم آن پیمانه را از آب دیگر برکشند و برکشند آنچه سبکتر باشد وزن او کمتر
باشد و دستوری دیگر آنست که دو پاره خرقه یا دو پاره پنبه هر دو یکوزن هر دو را تر کنند و بآفتاب نهند تا خشک شود و هر دو را باز برکشند آنکه سبکتر
آید او سبکتر باشد و همچنین آنچه پنبه او زودتر خشک شود سبکتر باشد

باب پنجم اندر تدبیر بصلاح آوردن آبهای بد

از تدبیرها که آبهای بد را باصلاح آرد و تباهی آنرا بشکند و مضرت آنرا باز دارد یکی آنست که آنرا بجوشانند
بار با لا [illegible] تهاد و فرو پاکیزه یا اندر سفالها فرو کنند تا از وی بتراود دوم اگر آب را با خاک پاکیزه بهم بزنند نیک بر طریق آنکه مسکه خواهند گرفت
پس بنشانند و بپالایند و سوم آنکه بپزند چه بیشتر تباهی آبها بپختن بصلاح آید خاصه اگر با خاک پاکیزه بزنند و این خاک اگر خوشبوی بود بهتر بود و اگر
بارها پنبه پاکیزه یا پشم پاکیزه اندر آب افکنند و برند و آن پنبه را بیفشارند آب پالوده شود و نیک باشد و اگر آنکه بزند پنبه پاکیزه اندر آب
افکنند تا تر شود پس بیفشارند هم پالوده نیک باشد و تدبیر چهارم آنکه آب را صعد کنند و یکی از طریق گلاب گران [illegible] آنکه دو قدح پهلوی
یکدیگر بنهند و یکی را پر آب کنند و دیگری تهی بگذارند و از پشم پاکیزه فتیله کنند یک سر فتیله اندر قدح پر نهند و دیگر سر اندر قدح تهی نهند آب پالوده اندر
قدح تهی باز آید و اگر عیب آب غلیظی باشد چون پخته نیک شود و اگر با شراب خورند او را لطیف کند و آب شور را سرکه یا سکنجبین باید خورد و اگر
چیزی قابض چون مورد دانه و خرنوب و زعرور اندروی افکنند مضرت او را دفع کند و آب گل آلود را با چیزی باید خورد که طبع را نرم دارد و شراب
و آب تلخ با چیزهای چرب و شیرین باید خورد و آب تیره را با شیر باید خورد و زیان همه آبهای مخالف را راست خاصه آنکه برکه [illegible] بود و با آب
ایستاده هیچ غذای گرم نشاید خورد و میوهای خشک باید خورد چون سیب و آبی و ریواج [illegible] تا مضرت آن کمتر شود و اگر میوها نباشد رب
ربی و رب سیب و شراب میوها بکار باید داشت و جایی که آب اندک باشد و روزگار تابستان اگر آب اندک [illegible] تشنگی بنشاند
باید

باب ششم اندر تدبیر آب خوردن

در هر وقت بر سر طعام آب خوردن بسیار نیک نباشد و صواب آن باشد که صبر کند تا طعام از سر معده فرود شود پس آب خورد و اگر کسی صبر نتواند
کرد اندکی آب سرد خورد و هر چه سردتر تشنگی بهتر نشاند و آب سرد معده گرم را چون گوارش باشد دل گرم را [illegible] و صبر کردن بر تشنگی
مرطوب را سود دارد و محرور را زیان دارد و آب [illegible] بهم آمیخته نباید خورد و آب خوردن بر ناشتا و از پس ریاضت و از پس آنکه از گرمابه بدر
آید سخت زیان دارد و اگر کسی را از آب خوردن بر ناشتا صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیامیزد زیان ندارد و اگر زمستان باشد با
آب گرم بیامیزد و آب خوردن بشب زیان دارد خاصه که حاجت صادق نباشد لکن محرور را زیان کمتر دارد و از پس طعام گرم آب سرد

زیان دارد و اندکی صبر باید کرد و اگر چاره نباشد آب اندر دهان لختی نگاه باید داشت پس فرو بردن و اندک اندک باید خورد و آب را نباید که یکبار بمعده فرو
نباید ریخت و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن تشنگی و بخسبد که طبیعت اندر خواب آن ماده را بپزد و تحلیل کند و صبر کردن بر تشنگی
یک ساعت یا دو ساعت غنیمت باشد مگر محرور را که او را بوقت حاجت بر تشنگی صبر نباید کرد و آب سرد تشنگی را در حال بنشاند لکن اگر بخسبد و سردی و تری
آن بتحقیق رسد تشنگی زایل شود و اگر بر تشنگی کاذب آب خورد هر ساعت تشنگی زیادت گردد از بهر آنکه آن ماده که تشنگی آرد زیادت میباید و قوی تر
می شود و اولیتر آن بود که صبر کند

باب هفتم اندر تدبیر گرمابه و نشستن در آبها و نگاه داشتن آن

بباید دانست که کسانی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فزون شود هیچ چیز چون اندر آب گرم
نشستن و اندر گرمابه رفتن نیست و کسی را که ریاضت کرده باشد و عرق [illegible] از ماندگی ریاضت بر آساید [illegible] اندر آب نیز نشستن
یا اندر گرمابه آید و آب گرمابه باید آب صافی خوش باید و گرمی و سردی آب اندر خور مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت آب زن نشستن اندر فصل تابستان
و درنگ کردن گرم مزاجها گرم و خشک را از پس ریاضت باید طلبید و غرض از نگاه داشتن گرمابه و آب زن از پس ریاضت آنست که تن مردم گرمی و تری
معتدل و لطیف یابد و بدین سبب اندر مردم بیش از آن نباید بود که پوست از آب تر شود و نرم و سرخ تر گردد و زود تر از آنکه عرق آمدن گیرد و تحلیل
آغاز کند بیرون آید تا آن تری و گرمی باقی بماند و مردم لاغر و دق گرفته را گرمابه باید که آب آن خوش باشد و گرمابه و آب هیچ دو سخت گرم نباشد و اگر
در آب نیم گرم نشینند هم سود دارد و تری کند و گوشت بافزاید و باز آرد و شرطها و صفتها آن اندر کتاب معالجات اندر علاج دق یاد کرده شود ان شاء الله
تعالی و هر آبی که اندروی نشینند از آب خوش یا آب دریا یا آب معدنها یا آبی که داروها چاشنی دروی پخته باشند هر یک را اندر تن مردم اثری عظیم باشد
از بهر آنکه از بیرون همه تن میرسد و مسام اندروی شود و اگر کسی را حرارت آفتاب سوخته باشد و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سودمندتر
از خوردن آن باشد لکن سردی باندازه باید که تن را خوش آید و پشتها را باب سرد شستن زیان دارد و آماسها را که خواهند که نرم کنند تا ماده او پخته شود و در
او پشتها را زیان دارد و آب گرم اگر بدان گرمی باشد که پوست از وی گریزان باشد مسام را گشاده نکند لکن پوست را سخت کند و بجای [illegible]
کردن باشد و تری آن بمسام اندر نشود و بتن رسد و آنچه بگرمی زیادت از آن باشد حرارت غریزی را برانگیزد و لکن اگر اندر تن حرارت غریب
باشد آنرا زیادت کند و آنچه بگرمی کم از آن تر باشد حرارت بنشاند لکن تری فزاید و اگر بسیار کار دارند سردی و تری فزاید از دو سبب یکی آنکه
اگرچه اندکی گرمی دارد بطبع سرد است و با آخر آن گرمی با جزاء آب که بمسام فرو رفته باشد حرارت عرضی بگذارد و تری فزاید و دوم آنکه طبع آب
توسته حرارت اندروی عارضی است و چون تری بسیار گردد حرارت عارضی باطل شود و تنها حرارت غریزی را ضعیف کند و سردی فزاید
و نشستن بسیار اندر گرمابه بغثیان و غشی آرد و سبب آنکه دل را گرم کند و کسی را که اندر تن خلطها باشد هر گاه که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه آنرا بگدازد
و از عضوی بعضوی همی آرد و هر گاه که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذا تمام ناگوارده حرارت گرمابه آنرا بپزاند و تمام بگوارد و تحلیل کند بدین سبب گویند که
چون در گرمابه درنگ بسیار کنند حرارت غریزی را ضعیف کند و گرمابه آب خشکی نیز فزاید و از بهر خشکی کار دارند و خداوند استسقا را و هر رطوبتی را سود دارد
و اگر در گرمابه یا آب چندان درنگ کنند که عرق بسیار آید هم خشکی فزاید و اگر چندان باشد که عرق نکنند حرارت غریزی را بجنباند و تن تری آب بکشد
چنین و تری فزاید و اگر بر ریق اندر گرمابه درنگ بسیار کنند تا عرق بسیار آید تن را لاغر و خشک کند و ضعف آرد و اگر طعام بسیار خورده اندر گرمابه شوند
فربه کند از بهر آنکه غذا را بظاهر تن کشد لکن بیم باشد که سده تولد کند از آنکه [illegible] سکنجبین باید داشت و اگر [illegible]
[illegible] شوند و اگر پس از آن اندر شوند که طعام گوارده باشد و ستور گرسنگی پدید آمده نباشد قوت فزاید و فربه کند و مردم صفرایی را حرارت گرمابه
صفرا را بجوشاند احتیاط آنست که پیش از آنکه اندر گرمابه شوند اندکی نان اندر شراب انار ترش تر کنند و بخورند یا اندر آب سیب یا اندر گلاب و
اندر گرمابه بسیار درنگ نکنند و اندر خانه گرم ننشینند [illegible] و مرطوب [illegible] آنکه از گرمابه بیرون آید شربتی سرد چون فقاع و جلاب و غیر آن نشاید
خورد و نه اندر گرمابه از بهر آنکه گرمابه مسام را بگشاید و رگها را نرم کند و شربت زود بجگر رسد و سردی آن باعضا رئیسه رسد و قوتها اعضا را ضعیف کند و
اعصاب را زیان دارد و استرخا و [illegible] تولد کند و باشد که [illegible] شود و باستسقا کشد و هیچ شربت گرم نیز نشاید خورد از بهر آنکه حرارت آن زود باعضا
رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه خاصه اندر هوا سرد بتدریج و احتیاط باید و سر و تن پوشیده [illegible] جراحت و آماس
اندر گرمابه نشاید رفت و اما منفعتها گرمابه آنست که خواب خوش آرد و [illegible] مسام را بگشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را بپزاند و غذا را بظاهر تن کشد و
فربه کند و اسهال [illegible] باز دارد [illegible] و مضرتها او آنست که بسیار بودن اندروی دل را گرم کند و غشی آرد [illegible] و بگدازد و اعضای
ضعیف فرستد و [illegible] آید و درد تولد کند و اندر آب سرد نشستن [illegible] کسی را که همه تدبیرها [illegible] صواب [illegible] و باستسقا باشد

و الا زیان دارد و کودکان را و مردم لاغر را و مردم بیدار را و پیر ان را نیز نشاید و از پس جماع و از پس تب و اسهال و از پس هیضه و خواب ناپایافتن و طعام نا
گواریدن نشاید و خداوند نزله و زکام را نشاید و روزی که باد خنک آید نشاید و غرض نشستن اندر آب سرد آن باشد که کسی ریاضتی کرده باشد و حرارت
اندر تن او حنین خواهد که از حرارت زیادت کردد و باد ماند و تحلیل خرج نشود و پوست و اندامها او سخت شود اندر آب سرد نشیند تا این سست
نیابد لکن جز مردم جوان تن درست قوی اندام را و کسی را که فربهی او از گوشت باشد نه از پیه و همه فربهی او قوی باشد نشاید و آغاز نشستن
اندر آب سرد اندکی تر باید و کوتاهتر و هر روز بیشتر و باید که خویشتن را اندر آب اندازد تا یکبار همه اندامها رسد و سردی آب
باندازه باید که پوست مردم از آن سخت کرد و آن بنا شد و اندر آب بسیار درنگ نکند و بیش از آن از آب بر آید که سرما آب او را بلرزاند و چون از آب
بر آید بنگرد اگر زود گرم شود و رنگ خویشتن باز آید معلوم کردد که درنگ باندازه کرده است و اگر دیر رنگ باز آید بار دیگر زودتر بر آید و ترتیب اندر آب
شدن چنان باید که نخست همه اندامها او را بمالند و اندکی روغن اندر بمالند پس ریاضتی باعتدال کند و حرکت اندر ریاضت اندکی بیشتر از آن کند که عادت
اوست و از پس ریاضت زود تر خویشتن اندر آب سرد زند چنانکه گفته آمده است چون از آب بر آید دیگر بار روغن بمالد و سخت تر از مالیدن نخستین
و اگر از پس مالیدن دوم یکبار دیگر اندر آب جهد روا باشد و بر اثر آن طعام او زیادت باید و شراب اندک و چند روز برین ترتیب رود
تا غرض حاصل شود

گفتار سوم اندر یاد کردن طعامها و شرابها و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن و این جزو بیست و چهار باب است

باب نخستین اندر شناختن سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران از غذا

از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران مرکب است از چهار اصل که هر چهار ضد یکدیگرند و با یکدیگر ناسازند و ناگزیر است از آنکه یکدیگر
کرا ایشان اندر یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر اثر پذیرند چنانکه اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمده است بدین سبب تن مردم همیشه اندر
گدازش و کاهش است از بهر آنکه حرارت او رطوبت را بخاری گرداند و تحلیل خرج می کند و هوا که گرداگرد او در آمده است نیز اثری کند و حرکتها بدنی
و نفسانی هم اندر وی اثری می کند لاجرم همیشه اندر گدازش و کاهش باشد و بدین سبب حاجتمند گردد باز آوردن عوض آنچه از تن کاسته
و تحلیل خرج شده باشد که تن بالعوض آن حاجت آید و این عوض جز غذا نباشد

باب دوم اندر شناختن غذاها که از چند گونه

باید دانست که آنچه خوردنیها را بیش از آنکه خورده شود و بکوارد و خون کردد غذا گویند بر طریق مجاز گویند از بهر
آنکه تا آنچه خورده شود اندر معده نیم پخته نشود و از معده بجگر اندر نیاید و اندر جگر غذا نگردد و معنی غذا آنست که آنچه مردم بخورد اندر معده نیم پخته شود
و از معده بجگر آید و اندر جگر خون گردد و از جگر برگها اندر آید و به راه های اندامها همی برسد و مانند آن شود و بعوض آنچه از تحلیل خرج شده
باشد باستد و تن او بدان بقوام خویش بماند و کیفیتهای او را از آنچه باید بنگرداند یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی او را از آنچه اعتدال مزاج اوست
بنگرداند چنانکه نان و گوشت که آن را غذا گویند و هیچ کیفیتهای آن مزاج را بنگرداند و مانند اندامها او شود آن را دارو گویند چون هلیله و اهلیلج و غیر آن
و هیچ کیفیت آن مزاج مردم را البته از آن بنگرداند که داند و لکن از آن با اندامها مانند شود که غذا آن را اغذاء دوائی گویند یا دوا غذائی یعنی دارو
که بغذا ماند یا غذایی که بدارو ماند چون بودنه و کدو و کوکل و کشت و غیر آن و باید دانست که اندر گوهر خون که غذا را استی است گرمی و تری
غلبه دارد بدین سبب واجب کند که گوهر گرم و تر زود زود تحلیل پذیرد از دیگر چیزها و هر وقت که آن تحلیل پذیرفت غذایی باید تا بعوض آنچه خرج شده باشد
باستد و هیچ تن مردم را غذا دهند باندازه گرمی و تری دهند که در وی باشد و هیچ خوردنی نیست که اندر وی گرمی و تری نیست لکن بسبب آنکه
کیفیت هر یکی دیگر گونست بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم و تر و بعضی را گرم و خشک و قوت هاضمه از هر طعامی آن مقدار گرمی و تری
که اندر وی باشد از وی بستاند و قوت مغیره آن را بگرداند چندانکه تواند تا خون گردد و اندامها شود و بدان مانند شود و باقی که قوت مغیره از آن نتواند
گردانید ثقل گردد و قوت دافعه از مخرج معلوم بیرون فرستد

باب سوم اندر آنکه چرا بعضی غذاها را گرم گویند و بعضی را سرد و بعضی را تر و بعضی را خشک و این کیفیتها غذا اندر تن مردم چگونه پدید آید

هرگاه که طبیب گوید که عسل یا پلپل گرم است یا کوکل سرد است یا تر نه آن خواهد که گرمی و سردی آن بحس بتوان یافت لکن آن خواهد که بقوت گرم تر یا
سرد تر از تن مردم است یعنی هرگاه که مردم مثلا عسل یا کوکل بخورد و حرارت او اندر آن کار کند تا از حال بگرداند از آن کیفیت که عسل را یا کوکل راست
اندر مردم پدید آید و نخست حرارت تن مردم در آنچه خورده بود کار کند یا آن چیز از حرارت او اثر نپذیرد یا از حال خود بگردد و کیفیت او پدید آید
و باید دانست که هیچ مردم بخورد تا حال آن از دو بیرون نباشد یا آن باشد که از حرارت تن او از حال خویش بگردد و تن او را از حال خویش بگرداند

۷۰

و اگر بگرداند از حال طبیعی بگرداند یا آن باشد که از حرارت تن او از حال بگردد و تن او را از حال خود بگرداند و آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد
و تن او بنگرداند از دو گونه باشد یا آن باشد که بتن او پیوسته گردد و مانند شود یا آن باشد که بتن او پیوسته نگردد و مانند نشود و اما آنچه بتن
او پیوسته گردد و مانند شود غذا است و آنچه مانند نشود دارو است سود مند و معتدل است و آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او را
از حال بگرداند هم دو گونه باشد یکی آنکه هم چنانکه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد تن او را نیز لختی بگرداند پس باز هم از حرارت تن او بمانده گردد
و تن مردم بحال خویش باز آید و از حال بگردیدن تن مردم باطل گردد دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و او را نگرداند و آنچه
از نوع نخستین است یا آن باشد که بتن مردم پیوسته گردد و مانند شود یا آن باشد که پیوسته نگردد و مانند نشود و آن را داروی مطلق گویند و
آنچه از نوع دوم است یعنی آنچه از حرارت تن مردم بنگردد و او را از حال بگرداند زهر مطلق است باید دانست که آنکه گفتیم هر چه از حرارت
تن مردم بگردد و از حالی بحالی دیگر نشود و حال مزاج را بگرداند زهر مطلق است بدین نه آن خواستیم که زهر از حرارت تن مردم گرم نشود یا حرارت
تن مردم اندر وی هیچ اثر نکند چه بیشتر زهرها تا حرارت تن مردم اندر وی کار نکند کار او پدید نیاید لکن آن خواهیم که طبیعت و قوت او بنگردد و آن
قوت او مردم را هلاک کند و از زهرها بعضی را طبیعت گرم است و طبیعت او خاصیت او یاری دهد اندر تحلیل کردن روح چون زهر افعی
و بیش بعضی طبیعت سرد است و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد اندر ضعیف کردن روح و بفسرانیدن و میرانیدن او چون زهر کزدم
و شوکران و باید دانست که میان غذا و دارو فرقی دیگر گونه اندر چیزی تمامتر و آن آنست که غذا منقاد طبع مردم است و از قوت طبع
او منفعل شود و قوت تمام مردم بدان مستولی گردد و آن را هضم کند و از آن غذا اگر چه دارو منقاد طبع مردم نیست و قوت تمام او بر آن مستولی نیست لکن
طبع مردم منقاد آنست و از آن منفعل شود و بدین سبب است که نفع غذا که در کیفیت یک درجه باشد یا به دو درجه در تن مردم کمتر از نفع داروی بود
که بیک درجه باشد از بهر آنکه دارو بقیاس با طبیعت مردم فاعلست و طبیعت مردم از وی منفعل باشد و غذا منفعل است و طبیعت مردم فاعل و بدین سبب
است که غذا معتدل که برابر مزاج تن مردم تن درست اگر بیماری را بدان علاج کنند بیماری بیفزاید از بهر آنکه غذا از طبیعت مردم منفعل شود پس هرگاه که
مزاج صحیح بود و غذا منفعل شود صحت بیفزاید و هرگاه که مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود بیماری بیفزاید خاصه اگر در تن بیمار ماده بد بود و بدیراط
بدین سبب می گوید البدن الذی لیس بنقی کلما غذوته انما تزیده شرا و طبیبان دیگر گفته اند کثرة الغذاء تزید فی القوة و تزید فی المرض و قلة الغذا
تنقص من القوة و تنقص من المرض و باید دانست که غذا با آخر کار تن مردم را لختی از حال خویش بگرداند کردانیدنی طبیعی این چنان بود که اگر چه غذایی
سرد بود چون کدو و کوکل لختی تن مردم را گرم کند از بهر آنکه نخست همه غذاها خون گردد تا غذا را شایستی شود و کیفیت خون گرم است و غرض
طبیب از آنچه گوید دارو یا زهر تن مردم را از حال خویش بگرداند گردانیدنی طبیعی که از غذا حاصل آید نیست لکن گردانیدنی است که آن جزی
حاصل آید که سنخ طبیعت و قوت او بر حال خویش باشد و حال تن مردم را بگرداند و غذاها و داروی با آخر کار هر چه گرم است چون سیر نخست
از حرارت تن مردم گرم شود پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید و هر چه سرد است چون کوکل همچنین نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او
اندر تن مردم پدید آید و هر چه سرد است چون کوکل همچنین نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی آن در تن مردم پدید آید و هرگاه که گویم غذاها
دوائی و غذاها مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود بیشتر اثر آن از گرمی باشد سبب آنکه خون گشته باشد لکن از طبیعت اصلی که
هر یکی راست لختی اندر آن خون که از وی تولد کند مانده باشد بدین سبب اگر چه طبیعت خون گرم است میان خونی که از کدو تولد کند
و خونی که از سیر تولد کند فرق بسیار است همچنانکه فرق است از آنکه از انگبین تولد کند و خونی که از نان تنور کرده باشد و الله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر شناختن غذاهای نیک لذیذ نوع

هر غذا که قوتی و فربهی پدید آرد تن مردم را غذاء پاکیزه دهد چون گوشت مرغ بچه و بزغاله و زیربا و اسفیدباها که از این گوشت سازند و نان که سبوس
که از گندم پاکیزه اسیابی آمده نارسیده پخته باشند و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ ماوی داشته باشد و اندر آب پاکیزه و خوش باشد و
خایه مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که از زادن او مدتی گذشته باشد و آن ساعت دوشیده باشد و شراب رقیق صافی خوش بوی خوش مزه
و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب شیرین سرخ غذا قوی تر خیزد و نیک بود و این چیزها را غذا عوض دهند تحلیل گوییند

باب پنجم اندر شناختن غذاهای بد لذیذ نوع

نانی که اندر وی سبوس بسیار بود یا از گندم کهن آمده رسیده باشد یا از آرد کهن پخته باشند و گوشت بز و گوشت گاو و گوشت اشتر
و گوشت خرگوش و گوشت گاو کوهی و گوشت مرغان آبی و سبز همه حیوانات سودا افزاید و غذاء بد بود و گوشت میش و مغز

و مغز همه حیوانات و تنماج و رشته و جغرات تری فزاید و اندلها اندر وی نیز چون سکبه و درونه رطوبت‌ناک باشد و بز و خایهٔ مرغ نیک بریان کرده و شیر خلط غلیظ فزاید و گاو و رس و مخنین و ماهی تازه، بز دل بلغم فزاید و سپرز سودا فزاید و سیب و امرود تمام نارسیده و خیار و بادرنگ خلطهای خام فزاید و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه گردد هیضه آرد و غذا بد دهد لکن کدو مردمان گرم و خشک مزاج را نیکو باشد و تره‌ها همه بد باشد از بهر آنک غذا اندک دهد و فضله از وی اندر تن بسیار گردد

باب ششم اندر شناختن غذاهای میانه

نان خشکار و گوشت گوسفند بختنه و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و کوک و کشنه که بتازی هندبا گویند و خیار و غیر آن این جمله غذاهای میانه شود

باب هفتم اندر شناختن غذاهای لطیف

غذا لطیف سه گونه باشد یکی آنست که از وی خونی صافی و نیک خیزد و این چون مغز یاست که از گندم شسته بپزند و گوشت مرغ بچه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خرد و گندم و ماش پوست کنده و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند یا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد چنانک کسی را از بیماری برخاسته باشد یا کسی که خواهد که در تن اخلاط بسیار گرد نیاید و احتیاط کند تا ستر نبیفتد و دوم چیزهاست که بقوت گرمی و تیزی مزه خون را گرم و باریک کند آنرا لطیف گویند و آن چون سیر و پیاز و گندنا و ترب و شلغم و کرنب خام و این چیزها چون بپزند معنی لطیفی ازو ببرد و غلیظ گردد و کسی که خواهد که معنی لطافت این چیزها با وی باشد آب آن نگاه دارد یا خام خورد و اثر آن کند و سوم آنک از وی خونی لطیف خیزد و خونی که اندر تن باشد لطیف کند و این چهار گونه باشد یکی آن باشد که شوینده باشد و شیرین چون عسل و انجیر و خرما و پسته و لطافت این نزدیک باشد بلطافت آنچ باول یاد کرده شد لکن این لطیف کننده‌تر باشد و کشکاب بمعنی شستن و از وی خونی لطیف تولد کردن هم اندرین درجه باشد لکن خون را گرم نکند دوم آن باشد که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد چون خردل و سیر و گندنا و کرفس و سعتر و پودنه و سداب و شبث و نمک و کرویا و کبر و شراب زرد صافی کهن این همه آنست که بلغم را ببرد و سدها بگشاید و ازین نوع بسیار بکار باید داشت و سوم آن باشد که اخلاط بگدازد و لطیف کند بقوت شوری چون نمک و ماهی شور و جلنجبین و ماء الجبن و معنی لطافت این نزدیک باشد بمعنی لطافت چیزها که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد لکن این نوع معده و روده‌ها بهتر پاک کند و طبع را نرم کند و بهتر آن بود که لطافت او بحکم ترشی بود چون سرکه و سکنجبین و ترشی ترنج و انار ترش این نوع خلطها را لطیف کند و محرور را سود دارد و اما پودنه و سعتر و خردل چون خشک باشد از غذا بیرون شود و از جملهٔ داروها باشد ه

باب هشتم اندر شناختن غذاهای غلیظ

از غذاها هرچه خشک باشد یا صلب یا دوسک غلیظ باشد و دوسک بتازی لزج گویند و صلب را بپارسی سخت گویند و عدس و باقلی خشک بریان کرده و خرما نسب و شاه‌بلوط و گوشت خرگوش غلیظ باشد از بهر آنک خشکی بر وی غالبست و خایهٔ مرغ بریان کرده و جوشیده و شیر پخته غلیظ باشد از بهر آنک از پختن بسته و غلیظ گردد و گوشت اشتر و گوشت گاو و گوشت بز و شکنبه و روده غلیظ باشد بسبب سختی آن و کرنب پخته و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کالک روی او غلیظ باشد بسبب آنک با آتش خشک شده باشد و اندرون او نیز غلیظ باشد بسبب آنک لزج باشد و نان فطیر و آرد بروغن سرشته غلیظ باشد و مغزهای جانوران و کله و سماروغ که بتازی الفطر گویند غلیظ باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد و نیز خشک غلیظ باشد بسبب آنک خشکی و لزجی در وی باشد و بلچه و لب و زفان و پستان و کنار و عضلها غلیظ باشد و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول بود و گنجشک گرم بود و غلیظ و خایگینه هم غلیظ بود

باب نهم اندر شناختن غذاهای زود گوار

از غذاها هرچه درشت و ناخوش و نرم و سخت بسیار چرب نبود و سخت گرم یا سخت سرد نباشد زود گوارد و هرچه کسی را خوش آید و آرزو کند زودتر گوارد و گوشت مرغ گوارنده‌تر از گوشت چهارپایان باشد و هرچه در باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است همه زود گوار باشد و هر جانورک که خشک مزاج بود چون گاو و بز و حیوان وحشی کوچک او لطیف‌تر و هرچه نرم‌تر باشد و آسان‌تر توان خایید زود گوارتر باشد و لطیف‌تر باشد و آنچ مزاج او تر باشد بزرگ او بیش از آنک قوی گردد زود گوارتر از خرد باشد و حیوان جوان و آنک در وقت بالیدن باشد زود گوارتر از پیر باشد و چیزهای مغلغل یعنی آنک سخت آگنده باشد زودتر گوارد از آنچ آگنده باشد یعنی [illegible] زود گوارتر باشد و هرچه نرم‌تر باشد و آسان‌تر خایند زود گوارتر باشد و بدین سبب است که کله و کوک و کشنه زود گوارتر از [illegible] و کرفس باشد و [illegible] از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست باشد از [illegible] زود گوارتر باشد و [illegible] جانوران [illegible] زود گوارتر باشد از [illegible] و گوشت پشت بز زود گوارتر باشد از گوشت دیگر جای و گوشت پشت آنست که پشت مازو گویند

باب دهم اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک فضول

سینهٔ مرغان آبی و بط و مغز همه جانوران و [illegible] شکم ایشان و همه بچگان جانوران که بشیر

خوار باشند و نخود و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند خاصه کی مزاج او تر باشد همه با رطوبت و با فضول باشد و [illegible] و بابچه و کردن همه جانوران و هر جانوری که مادت او اندک [illegible] خاصه که بسیار [illegible] رطوبت و فضول او کمتر باشد

باب یازدهم اندر شناختن غذاهای کی تن مردم از آن غذا بیشتر یابد

همه طعامهای غلیظ کسی را که بگوارد تن او را از آن غذا بسیار دیاید و هرچه بی رطوبت و کم فضول‌تر باشد تن مردم از آن غذا بیشتر یابد و غذاهای زود گوار که اندر باب نهم یاد کرده آمده است مردم را غذا بسیار ندهد

باب دوازدهم اندر غذاهای کی تن مردم را از آن بهره کمتر یابد

همه طعامهای لطیف و هرچه خشکی یا تری یا سردی غلبه و هرچه بسیار فضول و رطوبت‌ناک باشد مردم را از آن غذا کمتر یابد

باب سیزدهم اندر غذاهای گرم

نخوداب بروغن زیت یا بروغن بادام خاصه که با [illegible] خورند و اسپیدباها بگوشت گنجشک و کبک و گوشت آهو خاصه کی با ابزارها باشد چون زیره و کرویا و گندنا و سداب و پلپل و سعتر و دارچینی و گوشت نزار بریان کرده بروغن زیت یا بروغن حبه و از شیرینیها میویز و بانید و عسل و آنچ بدان ماند چون خرما نسب جمله غذاها گرم شوند و الله اعلم

باب چهاردهم اندر غذاهای خشک

چیزها بریان کرده و گوشت مطجنه و بریان و قلیه و آب کامه و سرکه و لینها چون سیر و سداب و سعتر و کرویا و زیره و مزوره‌ها کی از ایشان [illegible] و نعنع و طرخون و همه ابزارها و گوشت مرغان دشتی چون تیهو و کبک و گنجشک و دراج و نیز خشک چون سعتر و [illegible] این جمله و مانند این آنست کی طبیبان آنرا غذاهای خشک گویند

باب پانزدهم اندر غذاهای تر

خرپزه و خربزهٔ هندو و خیار و توث و اسفاناخ و باقلی تر و نخود تر و کدو تر و بادام تر و عناب تر و کشکاب و هرچه آنرا با آب بپزند همه تن مردم را تری دهد و گوشت همه جانوران که خرد باشند و مزوره که از ماش پوست کنده سازند خاصه که با کدو و کوک و اسفاناخ و روغن بادام بپزند و نیم‌برشت و نان [illegible] که اندر آب گرم تر بکنند و حلوا که از شکر و خشخاش تر و با بادام و با بادام تر و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشت بره که از بهلو و پشت مازو بزغاله سازند و جانوران اهلی‌تر از جانوران وحشی باشند

باب شانزدهم اندر غذاهای سرد

هرچه ترش است و هرچه سکوک است و سکوک را بتازی عفص خوانند اما سکوک سرد باشد و غلیظ و ترش لطیف و شراب سپید سکوک کم حرارت‌تر از شرابهای دگر باشد پس اگر تر باشد سرد و غلیظ باشد و کوک و کشنه و سیب و انار ترش و امرود چینی و خربزهٔ هندی و خیار و هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است همه سرد باشد و مردم محرور را شاید

باب هفدهم اندر شناختن غذاهای که سده را بگشاید

خربزه و [illegible] و میویز و باقلا و حلبه و کشکاب و نخوداب و کبر بر که سده را بگشاید و انگبین اگر بناشتا خورند معده و روده‌ها را بشوید و سده را بگشاید و جگر با خردل خورند معده و روده‌ها را بشوید و سده جگر بگشاید و سیر و پیاز و گندنا و ترب اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کند اما پخته و خام اندرین باب یکی باشد و انجیر تر و خشک سده را بگشاید و پاک کند و بادام تلخ سده جگر و سپرز را بگشاید و سده که اندر شش باشد بگشاید و پاک کند و پسته سده جگر بگشاید و جگر را قوی کند و جلابی که از عسل کنند خلطها را لطیف کند و شش را پاک کند و سکنجبین خلطها را لطیف کند و سینه را پاک کند و سده جگر و سپرز را بگشاید و شراب صافی رگها را پاک کند و شراب تیره خلط ستبر و سرد را لطیف کند

باب هجدهم اندر شناختن غذاهای [که] سده آرند

همه شیرینیها و شیر [illegible] آب اندر جگر و سپرز سده کند و اگر شیر با چیزهای لطیف کننده خورند چون [illegible] و سعتر و پلپل سده را بگشاید و خرما و کلیچه و هرچه از گندم سازند جز نان و شراب شیرین همه سده کند جگر و سپرز را زیان دارد ه

باب نوزدهم اندر غذاهای که طبع را نرم کند

هر طعامی که اندر وی شیرینی باشد یا چربی یا شوری با نرمی طبع را نرم کند و آب عدس و آب کرنب و شوربای خروس پیر [illegible] و شراب [illegible] و کدو و اسفاناخ و خربزه و انجیر و توت و [illegible] تر و آلو تر و آلو کجلاب کند و شراب نو و [illegible] در معده و امعا باشد و حلبه با انگبین و زیتون را اگر با سرکه خورند یا با آبکامه معده را قوی کند

باب بیستم اندر غذاهای که طبع را خشک کند

بر دفع کردن طعام انبج و امرود و آنچ بتازی زعرور گویند و خرما قسب و سنجد که بتازی غبیرا گویند و قلیهٔ ناردانک خاصه که نخست ناردانک بریان کرده باشند و زرشک و سماق و دوغ خاصه که او را بجوشانند و سنگ تافته کنند یا آهن تافته بکنند و شیر که بپزند و شیر خشک و کوخ خاصه که نخست او را بریان کنند و کاورس این همه طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش اگر اندر معده خلطی غلیظ یابد آنرا ببرد و از معده بیارد و اگر نیابد طبع را خشک کند و عدس هرگاه که او را دو سه کرت باب بجوشانند و آن آب از وی بریزند دیگرباره آب تازه کنند بار سوم آب او بریزند و آنرا با ناردانک یا سماق بپزند و طفشیل کنند طبع را خشک کند و [illegible] که از مغز بادام بریان کرده کنند و کرنب را اگر چنین کنند که عدس را طبع را خشک کند و باقلا با پوست [illegible]

بجوشانند و کشنه خاصه دشتی که بپزند و سرکه بر سر زنند طبع را خشک کند و خایهٔ مرغ که بسرکه یا با آب سماق بجوشانند همین فعل کند و اندر علاج اسهال صفراوی
کسب آن بیاری تولد صفرا بود در معده سرکه و سماق سخت موافق بود و دوغ ترش سنگ با ریم نافع بود و اگر سبب آن باشد که صفرا از جگر
همی آید زرشک و انار و انگور موافق تر بود

باب بیست و یکم اندر غذاها که اندر معده زود تباه شود

زرد آلو و آلو و توت و خربزه و کدو اگر اندر معده دیر بماند و خلطی نیابد زود تباه شود و از بهر اینست که این چیزها ناشتا باید خورد تا
زود از معده فرود آید و انار شیرین اندر معده گرم صفرا گردد

باب بیست و دوم اندر غذاهایی که بادناک

غذاها بادناک نخود و باقلا و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناک باشد و اگر این همه را پوست بکنند و بریان کنند باد کمتر کند و فقاع و انگور
بادانگیز باشد و شیر و شراب شیرین و انگبین صافی ناکرده بادناک باشد و انجیر تر بادناک باشد لکن باد او زود بگذرد و انگور و شیب و امرود و آلو و بادناک
باشد و جزر و دوغ و عدس و نان شیرین و ترش و شلغم همچنین

باب بیست و سوم اندر غذاهایی که معده را زیان دارد

غذاهایی که معده را زیان دارد چلغوزه به سبب قوت بورقی و نیزی که در وی باشد معده را زیان دارد و شلغم و برگ چغندر و اسفاناخ به سبب نرمی و
حلبه و کنجد و مسکه و روغن کاو به سبب نرمی و چربی زیان دارد و شیر به سبب آنکه اندر معده سرد ترش گردد و اندر معده گرم زود صفرا گردد زیان دارد
و انگبین معده را بگیرد و منش گشتی آرد و مغزها جانوران همه بد باشد و بدین سبب اما بوزنه و سعتر و خردل و نمک باید خورد و خربزه منش گشتی آرد و اگر اندر
معده نهاده گردد از وی خلطها برخیزد و شراب نو بد باشد معده را زیان دارد و اسهال کند و توت و زرد آلو و همه معده را بد باشد

باب بیست و چهارم اندر تدبیر غذا خوردن

باید که طعام بشهوت صادق خورند
و تا چیزی نکشد که شهوت صادق پدید آید اندر طعام خوردن و چنان باید که دست از طعام باز گیرند که هنوز آرزوی باشد چه آن باقی آرزو پس از یک
ساعت برود و بهترین خوردنها آنست که معده را آهستگی کند و اگر روزی چنین اتفاق افتد دیگر روز بسیار بخسبند اندر خانه که هوا آن معتدل باشد
و اگر خواب نیز بسیاری ببرد و روز با آهستگی و اندکی شراب صرف خورد و باید که اندر خوردنها ترتیب نگاه دارد و چیزها که لطیف تر و نازک تر و آن تر باشد
نخست باید خورد از بهر آنکه طعام نازک و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورند زود بگوارد و بالای طعام غلیظ ناگوارنده بایستد و گنده شود و تباه شود و غذاها
دیگر را تباه کند و نشاید که چیزها لغزنده نخست خورند اما کسی را که طبع بغایت خشک باشد و از پس طعام هم نشاید و از پس ریاضت و رنج چیزها نازک نشاید خورد
چون ماهی تازه و شیر و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذاها بد بگوارد بر آن اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه بروزگار از آن غذاها
خلطها بد گرد آید و بسیار غذاها باشد که اندر آن مضرتی باشد که مردم با آن خو کرده باشد و خوردن آن عادت دارند آن غذایی باشد که در وی
هیچ مضرت نباشد و بسیار کس باشند که غذا اگرچه نیک باشد زیان دارد و از آن غذا برهم باید کرد و بهترین خوردنها آنست
که چند گونه طعام مخالف اندر یک دو روز یک نوبت خورده شود و مدت دراز و روزگار بر این اندر غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین نوبتها اندر طعام خوردن
آن باشد که اندر دو روز سه بار طعام خورند یک روز دو بار و دیگر روز یک نوبت و هر که اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت دارد اگر یکبار
باز آرد ضعیف گردد و هر که یکبار عادت دارد اگر دو بار خورد هم ضعیف شود و کسلانی آرد و کسی را که معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند وی را
بامداد اندکی باید خورد و بهتر آن باشد که جز لقمه نان با شراب غوره یا شراب انار نخورد پس یکبار بروز و ریاضت و حرکت کند و طعام باید که
بر اکنده خورد و چنین مردم را بسیار باشد چون گرسنه شود صفرا اندر معده گرد آید و چون طعام خورد اندر معده او تباه شود و حال تدبیر آن باید کرد که طبع را
نرم کند و معده را از آن پاک کند به آب گرم یا شراب آلو و بالجمله و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بروی گران آید و به سبب حرکتی طعام
اندر معده وی حرکت کند باید که در حال قی کند و اگر ممکن نشود آب گرم خورد تا آسان قی آید و خویشتن را اندر خواب کند و اگر بدین کار نباید
مردم در ریاضت طبع را باطل کند یا به کلنکبین مسهل و اگر مردم مرطوب باشد طبع را بگشاید و غذاها لطیف تر اندر سستی دارد
لکن قوت کمتر دهد و غذا لطیف بغذا باشد و غذاها غلیظ باید که بر گرسنگی راستین خورند بانداز حاجت و بسیار خوردن میوهها تر خون را آبناک
کند و بدان سبب مردم که حرارتی مردم از آنکه شیره انگور و آبها میوهها که اگر یک روز بماند و گنده شود بعضی میوهها تر اگر چه
اندر تابستان باشد که سود دارد لکن خون از وی چنان شود که زود عفونت بپذیرد و بدین سبب است که از بسیار خوردن میوهها تر تبها تولد کند
و تبها که از میوهها تر تولد کند به ریاضت نیز زود به عرق بیرون آید و غذاها خشک شهوت را ببرد و کند و طبع را خشک کند و غذاها
چرب کسلانی آرد و شهوت طعام را ببرد و غذاها شور چشم را زیان دارد و غذا سرد سستی و کسلانی آرد و ترشیها بسیار خوردن اثر پیری زود
پدید آید و شوربا غذای نیک است و مضرت نان کسی را که نگوارد از مضرت گوشت باشد و بسیار غذاهاست که اندر یک روز و اندر یک نوبت

و نشاید خورد چون دوغ با غوره با و هیچ دو از پس گوشت و شفتالو نشاید خورد و نه از پس انار ترش و نه از پس هیچ میوه ترش و کرنج دار از چیزی که از سرکه باشد و
نشاید خورد و عکس آن و ماهی و شیر با هم نشاید خورد و سکبا با غوره با ماهی شور و گوشت نمکسود نشاید خورد و کبوتر بچه و بادنجان و خردل بیکجا نشاید
خورد و سکبا و غوره با با ماهی شور و گوشت نمکسود با هر که نشاید خورد و نه بیشتر گوشت مرغ بجغرات نشاید خورد و نشاید خورد و انگبین و خربزه اندر یک روز
نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور برآید اگر بپوشند نشاید خورد و فندق و بادام بیکجا نشاید خورد و هر که بلبلیات شراب خورد از فرس این نباشد و از بسیار
خوردن شراب کلف و برگشتن پدید آید و چیزها که شور خوردن از پس فصد و حجامت گر و بهق پدید آرد

جزو دوم

اندر بیان کردن طبع و مزاج و فعل و خاصیت هر غذایی و بصلاح آوردن آن و این جزو سیزده باب است

باب نخستین اندر طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت حبوب و باز داشتن مضرت و بصلاح آوردن آن

باید دانست که گندم گرم است اندر درجه اول و اندر تری و خشکی و تن مردم را الغذا بیشتر
اندر دیگر حبوب دهد و بسبب آنکه از وی بسیار گونه نان پزند دفع مضرت و بصلاح آوردن هر گونه نان باید دانست بدین تفصیل **نان میده**
از معده دیرتر از نان خشکار بیرون شود و نفخ بیش از آن کند و از وی سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و خداوندان وجع الخاصره را و کسی را
که از باد قولنج باشد و مردم قولنجی را زیان دارد اصلاح او آنست که خمیر مایه او بیشتر کنند و بورق نیز اندر کنند و کسانی که این نان خورند
سکنگبین بزوری بکار دارد و کسی که از سنگ گرده و مثانه ایمن نباشد این سفوف بکار دارد مغز تخم خربزه ده درم حب القلت و بادام تلخ و دو تو
از هر یک دو درم شکر برابر همه سرها را از سه درم بخورد و از پس آن که بریان و شان اندر وی جوشانیده باشند بخورد و مردم محرور را آب تخم خیار و
خیار باذرنگ خورد و آب باقلی آش ناشتا و سنگ نکرده تولد کند و کسی را که از بادها و قولنج باشد از پس این نان باید خوردن و دفع
مضرت آن معجونی و شراب کهن باید کرد و اندر خورشها نخود آب و سیر و سعتر بکار دارد و بیشتر اسفیدباها خورد و از همه ترشیها حذر کند و مردم قولنجی
بیش از نان اسفیدباها چرب بیاشامند و اندر غذاها آبکامه و زیتون و نمک بیشتر بکار دارد و نقل باید و انجیر اندر ماء العسل نهاده بیش از طعام
قولنجی و مرطوب را بکار باید داشت **نان خشکار** از وی خون سوداوی خیزد و گر دخارش و دواسیر و بیماریها سوداوی تولد کند و این مضرتها باید
سبوس تر باشد آنکه پاکیزه تر باشد مضرت کمتر باشد و از بهر آنکه تن مردم از وی غذا کمتر یابد مردم را ضعیف کند و اثر پیری پدید آرد و تازگی
وی را ببرد و این نان را با اسفیدباها چرب و شیرینها و با شیر و روغن کاو و مسکه باید خورد و از تن و چیزها بر و سپید باید کرد **نان فطیر**
بادناک باشد و قولنج را زیان دارد و سنگ گرده و مثانه از وی تولد کند و دفع مضرت آن همچون دفع مضرت نان میده است **نان کاک**
غلیظ باشد و میان او لزج باشد و با نمک و انگدان و نوزینه خورند دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان میده باشد **نان تابکی** بد باشد غذا
کمتر دهد و دیر از معده بیرون شود و اگر نفخ آرد شراب کهن یا شراب کهن باید کشت **نان کماج** تازه بخیر
آنکه گویند سخت بد باشد خاکستر کرده باشد و میان او خام و لزج باشد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت کعک و نان تابکی باشد
جو سرد و خشک است بدرجه اول و شوینده است و غذا کمتر از گندم دهد و بادناک باشد و نان جو زود از معده فرود آید و تر بهم شود
بدین سبب طبع را نرم کند و سبوس جو نفخ کمتر کند و طبع را خشک کند و غذا کمتر دهد و سبوس جو را با شکر باید خورد و جو را کشکاب باید کرد تا نفخ
کمتر کند و نان جو پیوسته خوردن تن را سرد کند و دفع مضرت او با اسفیدباها و توابل و چربیها و انگبین و نانها باید کرد و کشکاب که از جو
با کنند شوینده باشد و اگر اندکی نمک اندر افکنند گوارنده باشد و بریک سکنجبین کشک جو بانرد سکرم آب برباید کرد و پختن تا بسمکون باز
آید **باقلی تر** سرد و بادناک باشد و خشک سرد و خشک باشد هر دو بخار بر سر دهد و سر را استلی کند و قوت مفکره را زیان دارد و خوابها شوریده
نماید و باقلی تر ناچون باد کمتر باشد و بهتر آن باشد که پوست باز کنند و هر که بپزند با روغن و سعتر و زیره خورند و اگر خام خورند
هم با سعتر و زیره باید خورد و بپزند دیگر سینه را نرم کند و شوینده است و نان باقلی بد بود و باز نال و بهر
مضرتها باقلی دو دوی باشد کسی را که از باد رنج باشد از پس او کرفس و فلافلی خورد و او را با اسفیدبا چرب باید خورد و کسی را که از بخار
او رنج رسد از پس او چند توالد نان با سرکه باید خورد یا با انار ترش و شراب **نخود** گرم و تر است یک درجه و در میان او آمیختگی است از شوری
و شیرینی و بقوت شیرینی طبع را نرم کند و بقوت شوری ادرار کند غذا او بیش از غذا باقلی باشد و اندامها بول را زیان دارد بدین سبب
ادرار بار غش بیار باید خورد و نمک اندکی باید کرد و آنکه تا باد کمتر کند او را با شبت و زیت بپزند و اگر کسی نخواهد با بوزنه
و اندر آب او کنند و با روغن و ابکامه و سعتر و زیره خورند داروست و سرخ گرم تر از سپید است **کاورس وارزن** سرد

باول درجه و خشک است بدرجهٔ سوم دیر گوارد و طبع را خشک کند و ادرار کند بوست بباید کند و بشیر تازه باید پخت و با مسکه و روغن بادام باید
خورد **عدس** اندر گرمی و سردی چون معتدل است و اندر خشکی بدرجهٔ دوم است و بادناک است و سودا فزاید و باه را اندک کند و خون حیض
باز دارد بدین سبب لازم بیماریهای سودایی تولد کند و ازوی خون غلیظ تولد کند و معده را بد باشد و چشم را تاریک کند و قوت باه را ببرد
و اگر با پوست ببرند و آب او بخورند طبع را نرم کند ابن ماسویه گوید اندر پوست عدس نرمی است بدان سبب یکبار ... کنند او را و اگر پوست
کنده بپزند و آب او بریزند چنانک اندر باب بیستم ... چنین یاد کرده آمد است طبع را باز دارد و اگر نه از بهر این کار خورند دیرا با بوره
و سداب و اندکی فلفل باید خورد و اگر ... باید خورد **لوبیا** گرم و نرم است بدرجهٔ اول ازوی خونی غلیظ خیزد و بادناک است و دیر
گوارد و معده را زیان دارد و ادرار کند و اندکی ... کند و خوابها بد نماید و لوبیای سرخ گرم تر است و ادرار بیش کند و خوابها بد نماید بهتر از سپید
باشد و او را با سداب و با سرکه و خردل باید پخت و لوبیا تر را بپزند بی پوست باز کنند و با زیت و با ابکامه خورند یا با سرکه و خردل و با سداب
ماش سرد و خشک است بدرجهٔ اول و احوال او با احوال باقلی نزدیک است و غذا کمتر از باقلی دهد و بادناکی ازوی تولد کند و دیرتر ازوی گذار کند و
مرطوب دیرا با ... با خورد و محرور با روغن بادام و ... خشک ... و پوست کنده باید خورد تا بادناکی کمتر کند و اگر پوست کنده و ... بریان
کنند پس بپزند و آب او بریزند طبع را خشک کند **برنج** گرم است بدرجهٔ اول و خشک است بدرجهٔ دوم و غذا کمتر از گندم و بیش از دیگر حبوب دهد
و دیرتر از گندم گوارد و طبع را خشک کند و ... تازه ... پزند و با روغن بادام و شکر خورند یا با گوشت تازه فربه بپزند اگر ... بپزند هم نیک باشد
و با مسکه و روغن گاو خورند ... غذا بیشتر دهد و نان ... نزدیک است بنان گندم لکن دیرتر گوارد و ... امعا دیرتر بیرون شود
و او را با نمک و چیزهای شور و چیزهای چرب باید خورد و با چیزهای ترش نباید خورد **کنجد** گرم است و تر بدرجهٔ اول و دیرگوار است و معده را ... و ضعیف کند
و ازوی خلطی غلیظ و لزج تولد کند و بوی دهان را خوش کند و تن را غذا بسیار و چرب دهد و پوست کنده بهتر گوارتر باشد و غذا بیش دهد و بریان
کرده و شور کم زیان تر باشد و خام را با سکنجبین باید خورد یا از پس او قدری آبکامه باید خورد **شهدانه** تخم کنب است گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و خشکی او فزون
از گرمی است درد سر آرد و دیر گوارد معده را زیان دارد روغن او بگوش اندر چکانند درد گوش گرم را سود دارد و بریان کرده معده را زیان کمتر دارد
دفع مضرت او بسکنجبین کنند و عصارهٔ او در بینی چکانند بادها را تحلیل کند و سر را پاک کند **خشخاش** سرد است بدرجهٔ اول و خشک نزدیک درجهٔ دوم و آنچ
سیاه باشد سرد است تا بدرجهٔ چهارم و خشک تا آخر درجهٔ چهارم و شیرهٔ افیون است اما سپید خواب آرد و دیر گوارد و پوست او را اندر آب بپزند
و بوسر بریزند خواب آید شراب او معروف است خداوند نزله گرم را سود دارد اگر با انگبین خورند منی را زیادت کند **تخم کتان** گرم است بدرجهٔ اول و اندر
تری و خشکی معتدل است بدگوار است و معده را زیان دارد و غذا اندک دهد لکن منی را زیادت کند و بریان کرده طبع را خشک کند و دفع
مضرت او ... باشد بدفع مضرت کنجد آورده اند را با انگبین خورند سینه را که از رطوبت باشد سود دارد و سینه را پاک کند اگر کسی را ناخنها سیاه
شود آن را بآب کوبند و با انگبین بسرشند و ضماد کنند برنگ خویش باز آید و این منفعت اندر است خاصه و تشنج ناخن را نافع بود والله اعلم

باب دوم اندر خاصیت و طبع و مزاج و منفعت و مضرت گوشتها و اندامهای جانوران و باز داشتن مضرتهای آن و بصلاح آوردن آنچ بصلاح باید آورد

باید دانست که گوشت طعامی قوی است
و ازوی خونی قوی و درست خیزد و پیوسته گوشت خوردن جز مردم قوی و تن درست را و جز کسانی را که حرکت و ریاضت بسیار کنند و کارها
بارنج کنند نشاید از بهر آنک تن مردم ازوی غذا بسیار یابد و کسی را که ریاضت کمتر کند نشاید از بهر آنک بیماریهای امتلایی ازان تولد کند و حال
گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضعی چون دشتی و کوهی و اهلی و وحشی بگردد و حال گوشت هر اندامی همچنین دیگر باشد و گوشت جانوران
دشتی و وحشی در جمله خشک تر باشد از گوشت جانوران اهلی و گوشت جانوران کوهی خشک تر از گوشت جانوران دشتی باشد و وحشی و
گوشت جانوران جوان تری بیش از گوشت جانوران ... خاصه آنچ ... نزدیکی زاده چون بره و بزغاله و مرغ جوزه و گوساله
و هر گوشتی که تری بیش دارد غذا بیش دهد و فضول او نیز بیش باشد و هر چه غذا بیشتر دهد دیرتر از معده فرود آید و ... غذا اگر ...
و زودتر از معده فرود آید و گوشت ... خاصه میان عضله سبکتر باشد ...
و هر گوشتی که با استخوان نزدیکتر باشد خوش گوارنده تر باشد و کم فضول تر و هر اندامی که حرکت او بیشتر باشد ... و گوشت او ...
باشد غذا کمتر دهد چون ... **گوشت گوسفند** غذا تمام دهد تن مردم را گرم کند از بهر آنک ازوی خونی قوی خیزد و خداوندان مزاج معتدل را
شاید و اندر شهرها و اندر فصلها موافق تر باشد و اصلاح او از بهر مردم گرم مزاج ... سماق و آلو و زرشک و ناردان ... باید کرد

خاصه اندر شهرهای گرم و فصل تابستان و مردم گوشت خوار را ریاضت بکار باید داشت و آنچ پیش از این در ریاضت کردن گفته آمد **گوشت بز** ... و ...
سخت بد بود و هر کار که مصروع ... و هر که گوشت بز بسیار خورد بیم باشد که صرع تولد کند و در جمله گوشت بز غذا کمتر دهد از گوشت گوسفند
و حرارت او کمتر باشد و بز فربه باید و جوان و خصی و بزغاله بهتر باشد خاصه که ... خصوصا اندر تابستان و مردم سرد مزاج را موافق نباشد و بادها
تولد کند و طبع را خشک کند و تن را لاغر کند و اصلاح او ... و شلغم ... کنند و اسفیدباها سازند و شراب ... و حلوا باید اصلاح آن
باشد و محرور با گوشت گوسفند شراب رقیق سپید خورد و از میوه ها انار و آبی و آنچ بدین ماند **گوشت گاو** از وی غذا تمام خیزد و کسی را که بگوارد و خون
غلیظ سودایی تولد کند و نشاید مگر کسانی را که کارها سخت کنند و بارنج و اگر کسی دیگر که چنین کار نتواند کرد پیوسته گوشت گاو خورد ... و
سرطان و دوالی و بیماریهای که از خون سودایی باشد بدید آید و دفع مضرت آن باسهال سودایی باشد و تدبیرها که مردم سودایی را موافق بود و گاو
سرخ جوان بهتر بود و گوساله سخت نیک باشد و آنرا ... کشند و پیش از کشتن چند روز آب زیادت دهند و اندامهای پیشین او بهتر ... و ابزارها
اندر کنند و اگر گوشت گاو را ... اندر تنوری برند ... دیگی که اندروی آب همی جوشاند ... یک ساعت و اندران آب نخود و شبث و نمک و بوره
اندر افکنده باشند و سر تنور ... آن آب تر شود و لطیف گردد پس آنچ خواهند بپزند اصلاح او باشد و همه گوشتهای سخت را همچنین باید کرد و ...
گوشت گاو ... مردم محرور را سود دارد خاصه اگر ... خورد و ... سود دارد ... و مردم مرطوب
آنرا با سیر و سداب و انگدان و مانند آن خورد و از پس او شراب قوی خورد **گوشت شتر** گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و غلیظ و کسانی را که بیماریها سرد باشد
چون درد پشت و درد سرین و حرقت البول موافق باشد ... موافق باشد و او را با نخود و شبث و ابزارها بپزند و با خردل خورند و مردم
محرور او را با سرکه و آبکامه و مری ... و اشتر جوان ... و سرخ موی ... و اشتر علفی ... نیک باشد ... نمک در
گوشت گاو گفته آمد ساعتی بر سر آب جوشان ... تا لطیف شود **گوشت آهو** از صیدها آهو بهتر است و گوشت ... زودگوار تر و سبکتر
و بقیاس با گوشت گوسفند ... خشک است و مرطوبان را شاید و مردم لاغر و خشک مزاج را بران مداومت نشاید کردن که خشکی ... اصلاح او آنست
که بروغن بادام یا بروغن شیرخشت تازه بریان کنند و کشنیز خشک ... و کسی را که از سردی و از بادها رنج باشد ابزارها و روغن گوز بریان کنند یا بروغن زیت
و بشوربا پخته بهتر از بریان کرده باشد و بریان کردن طبع را خشک کند و قولنج را نشاید و ... از بهر آنک هر چیز بسرکه بپزند غذا کمتر دهد **گوشت
خرگوش** بدست و سودایی و ازوی خون سودایی خیزد و اصلاح او همچون اصلاح گوشت آهوست ... با آب و نمک و روغن بسیار تا مهرا شود ... باشد
و اگر به آب ... چنانک گوشت گاو را گفته آمد است نیک باشد و اگر در تنور بنهاده ... آب گرم بریان کنند هم نیک باشد و خشک نباشد و مغز ...
اگر با فلفل و خردل خورند لرزیدن اندامها را سود دارد **گوشت خرگور** گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و شوربای او بنخود و شبث و دارچینی و
زنجبیل اندروی کرده کسی را که از بادها رنج باشد و درد مفاصل بود سودمند باشد و همچنین اگر ... بپزند و بروغن زیت یا بروغن گوز بریان کنند سود دارد
و مردم گرم را او زیان دارد و کسانی را که خوردن آن بسیار اتفاق افتد باید که از پس او غذاهای سرد و تر بکار دارند و اگر ... اندر معده
گرانی بدید آید و طبع بدشخواری اجابت کند کوارشهای مسهل ... چون ترنجبین ... و این جمله اندر علاج
قولنج یاد کرده شود **گوشت اسب** گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و ازوی خون سودایی خیزد و مردمان لطیف طبع را نشاید و اصلاح او
همچون اصلاح گوشتهای غلیظ باشد چون گوشت گاو و اشتر **گوشت گاو کوهی** غلیظ باشد و ازوی خلط بد تولد کند و آنچ در تابستان صید کرده باشد ...
بسیار ... باشد و نوصید کرده باشد و مدتی بر نیامده باشد از صید او نشاید خورد و باشد که خوردن او مردم را ... و اصلاح او آنست که بپزند
چنانک مهرا شود و با روغن بسیار ... و اگر کسی بریان کرد خواهد اندر ... بخار آب گرم بریان کنند و اگر قلیه خواهند نخست با آب
بپزند پس بروغن شیرخشت تازه بریان کنند نافع بود **گوشت بز کوهی و گوشت میش کوهی** نزدیک باشد بیکدیگر **گوشت بط و مرغابی** غلیظ
باشد گرم و بسیار فضول و زهومت ناک و هر چه ... اندر آب ... زهومت آن بیشتر ... و اصلاح او آنست که او را ابزار کنند و بسداب و کرفس
و لوزینه خوش کنند و اگر ازو ... اسفیدباها بپزند نخست آنرا اندر آب ... جوشند و آن آب بریزند یکبار دو بار ... زهومت او ببرد ...
خواهند با جوز و پسته و گشنیز و دارچینی و اگر بریان کنند بخار آب بریان کنند و اگر یک ساعت ... بخار آب ... بریان کنند
بهتر باشد و ... که از جگر بط ... لطیف باشد و گوشت ... نیک باشد **گوشت کلنگ** همچون
گوشت بط بود غلیظ لکن کم فضول تر بود ... همچون ... با سرکه و سداب و کرفس و با سپیدباها ... **گوشت کبوتر بچه** گرم باشد
و خون را گرم کند و مردم گرم را نشاید لکن از معده زودتر از مرغ خانگی فرود آید و شوربای او را که بنخود و شبث پخته باشند طبع را نرم کند

مردم سردی دل را و قولنج را و درد پشت کهن را سود دارد و کودکان را قوی کند و فربه کند و باه را زیادت کند و دماغ را زیان دارد و چشم را هم زیان دارد
خاصه که بریان کرده باشند اگر از پس او شیرینی خورند زیان او را از دماغ باز دارد و مردم گرم دل را او را با سرکه یا با غوره یا بسماق باید خورد **گوشت کبوتر**
دشتی و فاخته و مرغابی که از جنس اوست گرم و خشک باشند و گوشت ایشان سخت باشد و از معده دیر بیرون آید گوشت این مرغان اندر زمستان
موافق تر باشد اصلاح ایشان همچون اصلاح کبوتر بچه باشد و بخستن بشوربا و شیر خورد و بکنند و روغن بسیار او هم مردمان سردی دار را و اورا این مرغان
کوفتی دارو ببر که و گشنیز و کسبه مصوص باید کرد **گوشت جرز** که بتازی الحباری گویند گرم و خشک باشد بغایت و مردمان سردی دار را شوربا او با روغن
زیت با روغن گوز و دارچینی و خولنجان سود دارد و بادها را بشکند **گوشت گنجشک دشتی و کوهی و خانگی** همه خشک باشند و غذا اندک دهند و تن را
گرم کند و باه را زیادت کند خاصه مغز ایشان و بیضه ایشان خاصه اگر از گوشت ایشان و خایه مرغ خاگینه کنند بروغن زیت و شوربا ایشان
مردمان سردی دار را سود دارد و طبع را نرم کند و گوشت ایشان طبع را خشک کند و از جمله گنجشکان دشتی مرغکی است که او را چکاوک گویند
و بتازی قنبره گویند گوشت او طبع را خشک تر از گوشت دیگر گنجشکان کند و شوربا او طبع را نرم تر از شوربا دیگر مرغان و گنجشکان کند و از بیت
گنجشکان هرچه فربه تر بود غذاء او بیشتر رسد و گنجشکانی را که مردمان خوردن آن عادت ندارند و ... نباشند نشاید خورد از بهر آنک
بعضی گنجشکان کوهی و دشتی که ... و جانوران زهرناک و بد خورند و گوشت ایشان زهومت ناخوش دارد و سخت زیان کار باشد **گوشت مرغابی**
که بتازی ... گویند این نام تازی است و این نوع مرغان را بشهر من ... گویند گوشت ایشان بد باشد از بهر آنک حشرات و دیگر چیزها بسیار
خورند و آنچ فربه باشد غذا بسیار دهد و اصلاح آن روغن بسیار باشد تا مضرت کم کند **گوشت تیهو و تذرو و کبک و دراج** همه نیک باشند و اندر
فصل خریف ... فربه تر باشند و بهترین همه و سبکتر تیهو است و از همه غذاها نیک خیزد و لکن مردم تن درست را اعتماد برین گوشت نشاید کرد
و مردم ... و ازین همه را بر که بخته ماهیص کرده باید خورد و مرطوب را بروغن زیت بریان کرده خورد یا با بکابه بخته و کسی را که تن او بسیار ... باشد
کود ناکرده موافق تر باشد و نیک بریان کرده و مردم قولنجی شوربا کرده خورد با روغن بادام و از پس او چیزی شیرین خورد **گوشت قطا** این مرغ دو
نوع است یکی نوع بزرگتر است و دیگر خردتر و گوشت هر دو نوع سخت بد باشد و ... کم باشد و از وی سودا تولد کند و سبب خشکی استسقا را
سود دارد و اصلاح او همچون گوشت کبوتر دشتی و فاخته باشد **گوشت سمانه** از بسیار خوردن سمانه بیم باشد که تشنج و تهدد پدید آید از بهر
دو چیز یکی آنک سمانه خربق خورد و دیگر آنک اندر گوهر او قوتی است که تهدد آرد و بدان می ماند که خربق خوردن از آن هم ماننده مزاج و گوهر اوست
خربق **گوشت مرغ خانگی** تن مردم را غذا اکثر دهد نیک و فربه کند و ترکت معتدل ... و هرچه فربه کرده باشد تری و فربهی بیش کند و
مزاجهای معتدل را سازنده تر باشد و رنگ روی را نیکو کند از بهر آنک از وی خون با کیموس لطیف خیزد و آب پشت زیادت کند خاصه مرغ ... را
غذاها دهند تا بدان حد که غذا را بفزاید و مردم سردی را پیوسته نشاید خورد و ... نشاید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد
خاصه اگر ... بریان کرده و خورده از بهر این گفته اند که مرغ خانگی بدوغ و ... نشاید خورد و گوشت شوربا او طبع را نرم کند
خاصه که فربه باشد و با روغن بادام خورند و غوره و شبت ... اندر کنند شوربای خروس پیر قولنج را بگشاید و گوشت خروس
... نیک باشد و گوشت ماکیان که هنوز خایه نکرده باشد لطیف کند دماغ را ... و ... منی بیفزاید
گوشت ماکیان ... حرارت معده را سازگار کند خاصه خایه مرغ خانگی و خایه دراج ... و خایه بط و مرغابی ...
است ... و زهومت باشد و خایه گنجشک خانگی اگر او را نیم برشت سازند با پیاز و روغن گاو باه را زیادت کند و خایه دیگر مرغان ...
شهرها را عادت نیست خوردن ... غذا بسیار دهد و از زود غذا دهد
نیم برشت ... تر ... گران تر باشد و دیر گوارد و غذا بیشتر دهد و ... سرکه را با نکامه باید
خورد و با سرکه و نمک نباید خورد ... **گوشت نمکسود** المکسود گرم و خشک باشد بسبب
نمک و دیر گوارد و ... گرم تر باشد ... و خشکی نمکسود نباشد و ... خشکی
بود گرم تر باشد و اگر ... گوشت تازه ... دیر گوارد و غذا
این گوشتها بقیاس با گوشت تازه اندک باشد و قولنج را زیان دارد و بسیار خوردن این گوشتها گر و خارش آرد و خون را سودائی
کند خاصه اگر گوشتی باشد که از وی سودا خیزد و کسی را که استسقاء زقی بود سود دارد از بهر آنک خشکی آرد و خاصه اگر سخت شور باشد
چنانک تشنگی آرد و اگر ... کرده باشد ... اندر سرکه تر کنند یک شبانروز ... بپزند و با سرکه خورند

تشنگی آرد و خشکی هر جای با معده و اصلاح تدبیر آنست که او را اندر آب نهند یک شبانروز و بخیزند با ... همچون اسفاناخ و چکندر و مانند آن و ...
و بادام ... با روغن گنجد با سرکه با روغن گاو تا مضرت خشکی باز دارد و از پس او شراب شیرین خورند و اندکی تدبیر ... گوشت را
باطل کند لکن اندکی باید خورد و اگر از خوردن تدبیر تشنگی خیزد سکنجبین آب فرو باید نشاند و ... حلق و دهان از وی خشکی شود و حرارتی بیفزاید باشد جلاب آن
خشکی را باطل کند و اسفیدباج با چرب و روغن بادام و مغز ... همچنین خشکی تدبیر باطل کند **سر و پای سر گوسفند** تری و غذا بیش از سر ... دهد و سر آهو از سر دو
سبکتر و خشک تر باشد و در جمله سر غذای قوی است تن را گرم کند و کسانی را که بگوارد تن را نیک دهد و باه را زیادت کند و قولنج را کسانی را که
طعام نیک نگوارد نشاید خورد و بهترین سرها سر بزغاله و سر بره باشد و گوشت رخسار و بناگوش از بهر آنک از او حرکت بسیار تر باشد و سبکتر و غذا
بیشتر دهد و چشم چرب تر باشد و ... و گوشت زبان هم سبک باشد و غذا بیشتر دهد و مغز سرد باشد و معده را ... و او را با صعتر و خردل
و آبکامه و انگدان و نمک باید خورد و پوست و غضروف و لب غلیظ تر باشد نشاید خورد و قولنج از آن تولد کند و سر بریان ... نشاید خورد و ...
نشاید خورد و اندر روزگار گرم نشاید خورد و هرگاه که نه بر گرسنگی خورند یا بسیار خورند پس از یک ساعت گرانی کند و تشنگی ... آرد و مردم را ... کند
و باشد که آن گرانی او را دانه چند انگور که بکنند و پوست بیندازند ببرد و تا سه ساعت بگذرد از پس او آب نشاید خورد خاصه آب سخت سرد و
و اگر چاره نباشد اندک اندک و جرعه جرعه خورد و شراب خوردن پس از آن تن را ممتلی کند و اگر بخورند و ساعتی بر آید بخسبند و خویشتن را بپوشند صواب
باشد و چون بیدار شوند لختی ریاضت کنند و آب بمقدار حاجت خورند اگر پس از نه ساعت طبع اجابت کند نشان آنست که تمام بگوارد ... باشد و اگر پس
آن ... باشد و اگر خواهند که شراب خورند روا باشد و اگر از پس نه ساعت طبع اجابت نکند بنگرند اگر شهوت طعام همی باشد لختی آبکامه بنان
بخورند و شراب چند خورند و اگر شهوت طعام نباشد مقداری شکر با نبات بخورند و آب بقدر حاجت خورند تا طبع اجابت کند پس اگر
طبع اجابت نکند مقدار یک اوقیه ... بخورند یا مقداری سکنجبین مسهل و اگر خواهند شیاف از بوره و ... و شحم حنظل بر گیرند تا از قولنج که از وی
تولد کند برهند **پاچه** غذا اندک دهد و خون نیک تولد کند و کسی را که استخوانی شکسته باشد و بسته نمی شود بهترین آن باشد و آن ... را سخت
کند و اسهال خون را و ریش روده ها را سود دارد و بسیار خوردن آن هم باشد که قولنج کند و هرگاه که او را با سرکه و انگدان بپزند اصلاح او باشد و از مضرت
قولنج ایمن شود **شکنبه و روده** دیر گوارد و زهومت ناک بود و غذاء او بقیاس با غذاء گوشت اندک باشد اصلاح او با سرکه و سنبل و کرفس و پودنه باشد و
بکرویا و زیره و انگدان و بسیار خوردن آن بلغم فزاید و از روده ها دیر بیرون آید و از پس او گوارش مسهل باید خورد و اگر شکنبه بهتر شکنبه بز و گوسفند
جوان باید و شکنبه با سفیدبا نیک نباشد و اگر با سفیدبا بپزند او را با پیاز و کندنا و سیب و ... و دارچینی و بلبل خوش کنند و روغن گوز تا اصلاح آید
و ... که از روده ها سازند اصلاح او هم بدارچینی و بلبل و کندنا باشد **جگر** از وی خلطی غلیظ خیزد و لکن خلطی بد نباشد و جگر بره و بزغاله باشد و جگر
بط و جگر مرغ اهلی از همه جگرهای جانوران به باشد و جگر بز خاصه ... هرگاه که مصروع خورد در حال ... لکن شب کوری را ببرد و جگر گرگ ... را
که درد جگر باشد سود دارد و جگر بز از جهت ... و ... **سپرز** غذائی بد گوار است و خلطی
سودائی دهد **گرده** دیر گوارد و زهومت ناک باشد از بهر آنک گذر بول بر وست و اصلاح او بدارچینی و بلبل است **دنبه** گوشتی سخت است و بد گوار
غذا او نیک نباشد ... اصلاح او ... روغن زیت باشد **شش** غذا اندک دهد و دیر گوارد و اصلاح او آنست که اندر سرکه
کرویا نهند دو ساعت پس بریان کنند و شش بره و بزغاله باید و دیگرها را نباید **پیه و مغز** بسیار ... باشد و بسیار خوردن پیه بلغم فزاید و پیه
گرم تر از پیه جمله جانوران بود و تری او کمتر بود و لطیف باشد و پیه خروس بر درجه میانه است از پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه شتر گرم بود
و ... را سود دارد و پیه گاو تری بسیار دهد و پیه بز قابض تر است ... و پیه مرغ دشتی سوختن ...
سود دارد و پیه جانوران ... و در جمله پیه گرم کند ... و مغز استخوان ... باشد و غذا
لکن ... باشد و قوت باه را بیفزاید و ... پوست را تازه کند و کسی که پیه بسیار خورد ... اسهال بلغم ... باید کرد
و اصلاح او نمک باشد و ابزارها چون ... و کرویا و انگدان و دارچینی و بلبل و بهترین مغزها ... پس مغز ...
مغز گوسفند و مغز مرغان قوی تر باشد **پستان و خایه** غذایی که از خایه جمله جانوران خیزد ... ایشان باشد و غذا ...
خایه باشد اگر چه هر دو نیک نباشد و هر دو بد گوار باشد و پستان تری فزاید و خایه جانوران ... باشد و اگر کسی را بگوارد غذا بسیار دهد
و خایه خروس فربه نیک باشد و باه را بیفزاید **پوست بره و بزغاله** بسبب تری که ... اندرو غذا اندک دهد و قولنج ... و حال او
همچون حال پاچه باشد و پوست اندرونی از سنگدان مرغ خشک کند و ... با شراب بخورند درد معده را سود دارد **گوشت ماهی** هر ماهی که کوچک باشد

گوشت او نازک باشد و لزج باشد و سخت فربه نباشد و رنگ او زرد و سیاه باشد و مأوای او اندر آب باکیزه باشد یا بر سنگ و بن گوشت او لطیف و زود
گوارتر و خوش‌تر باشد از بهر آنکه سخت فربه نباشد و سبب آن که سخت فربه نباشد آنست که بیشتر ماهی که در بایان جوی باشد که از شهرها دور اندکتر
یابد بدین سبب باکیزه و خوش بوی و خوش طعم باشد و زود گذرنده‌تر باشد و هرچه بزرگ باشد غذا بیشتر دهد لکن خلطی غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی
ناخوش دارد و سنگین باشد و مأوای او اندر آب ناپاکیزه دارد و رنگ او زرد باشد یا سیاه و سخت فربه بود زیان باشد و ماهی جز مردم گرم را سود دارد و
خداوندان معده سرد را زیان دارد و اصلاح او آنست که او را بروغن گوز یا بروغن زیت بریان کنند و بخیل یا نمک سا‌بیده و بدان می‌خورند و از پس او زنجبیل
پرورده و شراب صرف متقاری اندک و بر تشنگی صبر کنند چندانکه ممکن گردد و بریان کرده در روغن بر معده سبکتر از آن باشد که بر غیر بریان کنند و ماهی شور
هم خالی نباشد از آنکه از وی بلغم زجاجی تولد کند لکن بلغم شور تولد کند و از بلغم شور گرمی و خارش پدید آید و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که
باستسقا کشد از بهر آنکه تشنگی آرد و ادرار بکند و اصلاح او یکی آنست که او را بسرکه اندر نشد و دوم آنکه بروغن بریان کنند و از پس وی باید بلعسل خورند
مالح را از و تو بیرون آرد و مردم گرم را سکنجبین خورد و هر ماهی که او را در میان برف و یخ نگاه دارند تا زمانه دیر بماند و تباه نشود و گوشت او نازک شود و از گوشت
ماهی دنبال او لطیف باشد و گوشت پشت ماده از بهر آنکه ماهی بیشتر آن باشد و گوشت که حوالی سر آن باشد هم بدین سبب لطیف باشد
و گوشت پهلو و ناف او غلیظ‌تر باشد و ماهی دریا خوشتر و لطیف‌تر از ماهی رود باشد و باکیزه‌تر و غذا بهتر دهد
و زودتر گوارد از بهر آنکه در دریا ریاضت بسیار کند و آنچه بر کنار دریا باشد هم نیک باشد خاصه اگر بر دریا مأوای دارد و آنچه از دریا بر رود تا آب خوش
برآید لطیف‌تر باشد از بهر آنکه بقوت بیش آب باز آید و ریاضت قوی کرد. **بوده ماساه** در ساحل دریا بود و بتازی آنرا صحنی گویند طبع را خوش
کند و اشتها طعام آرد و گرانی طعامهای چرب از معده ببرد لکن از وی اندکی بخار آید و مردم گرمی دار را بر که باید که خورد و سردی دار با سعتر و روغن گوز

باب سوم اندر شناختن منفعت و مضرت ابها و باز داشتن مضرت ایشان سکباج

مردم گرمی دار را سود دارد و مرطوب را زیان دارد بسبب آنکه رطوبت ببرد و هم سود دارد و مردم سودایی را قولنج باد و عصبها را و هر عضوی را که از عصب است چون
نم معده و رحم و مثانه را زیان دارد و خداوندان نقرس و اعصاب و درد پشت و ریش او و درد زانو و مانند این را زیان دارد و اگر کسی را اندر روده و کرده و
مثانه ریشی باشد و اتفاق افتد که سکباج خورد از پس آن حلوا شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و لختی کل ارمنی و صمغ عربی خورد و اصلاح مرطوب
اصلاح او آنست که چاشنی از انگبین کنند و اندکی انگور در افکنند و بکرنیا و کوز بویا و قرنفل و سذاب و کرفس و بوذنه و سیر خوش کنند و لختی انجیر اندرو
برند و زعفران تمام اندر کنند و از بهر درد چاشنی شکر کنند و ادویه‌ها کاموکسته و کرفس کنند **اسفیدبا** مطلق شوربا است و اغذیه نیک است همه
مزاجها معتدل را و مردمان تن درست را نیک بسازد و با اصلاح حاجت نیاید مگر مردم محرور را خاصه که اندر روزگار گرم خورد و اصلاح او آنست که از
بن او آب سرد خورد یا مقداری غوره یا چیزی ترش که بدان صفرا شکسته شود و دیگر اسفیدبا کم‌تر باشد از شوربا لکن ابزارها که اندر کرده باشد چون
دارچینی و بلیل و زیره و غیر آن و مردم محرور خشک مزاج را نشاید و بود که مردم سرد موافق‌تر باشد و اصلاح آن هم ترشی باشد و آب سرد **دوغبا و حصرم‌با**
غذا بسیار دهد و دیر گوارد و هر کسی را که معده او گرم باشد نشاید و اندر فصل گرما باید خورد و مردم قولنجی را و کسی را که از باد زحیر باشد نشاید خورد
و اصلاح آن بسذاب و بودنه و سیر و روغن زیت باشد و حلوا انگبین یا بیا شید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده یا کمونی و مانند آن و هر که
نشان تری بروی پدید آید و بر البته نشاید خورد و گوشت مرغ و گوشت بزید و غبا نشاید پخت و در روزگار زمستان اندر بنا باید کرد **تربینه و ترینه با**
هر دو همچون دوغبا باشد و اصلاح او همان باشد که مذکور و غذا دوغبا بهتر از غذا ترف باشد و لکن زود گذرا باشد و خوردن میوه‌ها تر و نقاع و مانند آن نشاید خورد
زیره‌با نیز با قیاس با اسفیدبا غذا اکثر دهد از بهر آنکه لطیف است صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و مردم گرمی را موافق بود و معده ضعیف را
نشاید و از بهر آنکه اهریمن که موافق باشد آنکه اندر وی جهار زر مصطکی و بود و در تو و اگر معده سخت گرم باشد معده را با نار و سماق
قوت دهد **غوره‌با** مردم گرمی دار را موافق بود و اندر تابستان بیشتر باید خورد و مردم قولنجی را و کسی را که از باد و سردی رنج باشد نشاید و از پس
وی لکن میوه‌ها تر نشاید خورد **ناربا و سماق‌با و زرشک‌با** همه همان یکی بود که است حرارت و صفرا بنشانند و طبع را خشک کنند و اگر مردم سرد
دار غوره اصلاح او با سفید با باشد و حلوا انگبین و شراب قوی معجون کرده و سماق با و ناربا معده را بهتر آن غوره باشد و طبع را بیشتر خشک
کند و زرشک با جگر گرم را موافق بود و غوره با مزاج صفرایی را سازنده‌تر و خداوند سرفه را و درد سینه را از این ابها هیچ نشاید البته **بکل با و الو با**
هر دو صفرا را نیک باشد و طبع را نرم کند و بدیگر ترشیها نزدیک باشد چون سماق با و غوره با و غیر آن و خداوندان سرفه را از ترشیها این موافق‌تر باشد
خاصه که آلو را با اسفاناخ و مغز بادام اصلاح کنند **قلیه ابکامه و قلیه سرکه** دوغبا نیک معتدل است بیشتر مزاجها را و اندر همه فصلی موافق باشد

و از بهر مردمان مرطوب آنرا بسذاب و سعتر و بودنه و کوزیا اصلاح کنند و از پس او چیزی موافق خورند چون حلوا با نیده و انگبین و معجون گرم **قلیه خشک و مطجنه**
هر دو غذای قوی است و مرطوب را موافق‌تر خاصه که دارچینی و زیره بر کنند و محرور را اصلاح او بآب غوره و سرکه کنند **زیبا و کشمشی** هر دو غذای
قوی است و هم از تبخی خالی نیست و میل بگرمی دارد **کرنب منبط** خایه کرنب را بتازی منبط خوانند خون سوداوی تولد کند و گر نه طبع را نرم دارد
و شراب خوار کان را اندر بسیار خوردن شراب یاری دهد و خمار را بسکنه کند و منبط تاریکی چشم آرد و گرانی سر فزاید و خوابهای شوریده نماید و چیز در پیوسته نشاید
خورد و مضرت او بسکنجبین و شراب ریحانی صافی باز باید داشت **لفتی** باد کند و غذا بسیار دهد و بآه را سود دارد و چشم را روشن کند و سینه را نرم کند
و دارو وی رطوبت خام تولد کند و قولنجی را زیان دارد دفع مضرت او بسفرجلی مسهل و کمونی و فودنجی باید کرد و محرور را بسکنجبین دفع کند **گزر**
آنچه ازو سازند کوده و مثانه را سود دارد و قولنج را بعد از لفتی باشد **عدسی** نفخ کند و سودا فزاید و چشم را تاریک کند و دفع مضرت او بسذاب و
بودنه و زنجبیل و عسل و زعفران باشد و شراب رقیق صافی **هریسه** قوت بسیار دهد و فربه کند و قولنجی را و کسانی را که اندر کوده و مثانه سنگ تولد
کرد باشند زیان دارد و کسی را که اندر جگر سده افتد زیان دارد اصلاح او آنست که بگوشت گوساله یا بگوشت مرغ سازند و سیر از وی دور دارند و
ثبت اندر و برند تا او را لطیف کند و بوی و مزه او خوشتر کند و با سرکه و آبکامه خورند و بلیل و دارچینی و مسکه بسیار بر کنند و با روغن گاو بهتر باشد و
از پس او زنجبیل پرورده یا سفرجلی مسهل خورد و محرور را پس از نیم ساعت میبه ساده خورد و نبیل **برمانی** غذا بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد و معده
قوی را شاید و رخی گوشت با سبزی باید خورد تا زود تر گوارد و زود بیرون آید و اگر گوشت را لختی یک شب اندر سرکه نهند پس بریان کنند
زودتر گوارد و لطیف‌تر باشد و غذا اکثر دهد **کباب** دیر گوارد و اندر معده دیر ماند و خاصیت کباب آنست که اگر آب او مزد زود غذا گردد و اگر لختی
بس که اندر نهند و پس کباب کنند زودتر گوارد و از پس کباب و بریان زود آب سرد نشاید خورد و اگر بدل آب شراب صرف قوی خورد نیک‌تر و قوت
دهد

باب چهارم اندر شناختن منفعت و مضرت نوادر و کامها و ریچارها و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن

عادت چنان رفته است که آنچه از گوشت ترغاله سازند آنرا نفرد گویند و آنچه از گوشت
گوساله کنند هلام گویند و انگدان در افکنند بدین سبب هلام غلیظ‌تر از نفرد باشد و بدان سبب هم نباشد از بهر آنکه انگدان اندر کرده باشند و نفرد کسی را که
جگر گرم باشد موافق باشد و خون و صفرا بنشاند و مضرت هر دو چون مضرت سکبا باشد و دفع مضرت این همچون دفع مضرت آن **مصوص**
بدین نزدیک باشد مگر آنکه از کبوتر بچه سازند و سذاب و سیر اندر کنند مردم گرمی دار را باید که مصوص از مرغ خانگی یا از تذرو و دراج سازند و مصوص سداب
کسه و طرخون کنند و سیر نکند البته **کامه کبر** معده را بزیان و تشنگی آرد و گرمی آرد لکن لختی رطوبت را ببرد و شهوت طعام را ببرد و فضله طعام
از معده و روده‌ها فرو آرد و کامها همه شور باشد و همه این فعل کند و پیوسته نشاید خورد و خون را تباه کند و خارش آرد و سرکه لختی آنرا باصلاح آرد **کبر در سرکه**
آنچه کم‌تر بود سپرز را بگدازد و سرد ممنود و محرور را موافق بود و سده را بگشاید و مرطوب را نیز نیک باشد از بهر آنکه لختی رطوبت را ببرد **ماز در سرکه**
آنچه کم‌تر باشد نکارد برگز شود شهوت طعام را بجنباند و سرکه او بهتر از وی باشد **بیر در سرکه** از ترشیها و ریچارها مردم سرد مزاج را وی موافق‌تر باشد
هر دو بیر که بهتر باشد از بهر آنکه سرکه او لطیف باشد و جرم او اندر معده بسیار بماند **انکدان و سیار لختی در سرکه** مرطوب را شاید و باه را انگیز باشد و هر دو
سود دارد **خیار در سرکه** حرارت و تشنگی مردم گرمی دار را بنشاند لکن اندر معده دیر ماند آنرا از پس قلیه و اسفیدبا باید خورند و با طعامهای غلیظ چون
دوغبا و ترف با و غیر آن خورد **شلغم در سرکه** غلیظ باشد و سپید خردل آنرا لطیف کند و مار را بکشد و را آب نهر از بادیه گویند همین معنی دارد و هیچ را
بر یکدیگر با شد و اندکی شهوت طعام را بجنباند **بادنجان در سرکه** صفرا را بنشاند و سده را بگشاید **زیتون** گرانی طعامهای چرب از معده ببرد و شهوت
بجنباند و سده بگشاید و طبع را فرو دارد و معده را قوی کند و لختی تشنگی آرد و تشنگی که سرکه باطل کند **ابکامه** که از آرد جو یا از نان جو کنند لین و خشک
نبود و بد رنج او و بلغم لزج را از معده ببرد و شهوت را بجنباند و کسی که در روده‌ها رطوبتی باشد که از آن کرمها تولد کند از آن
و نگذارد که کرم تولد کند و دیگر ماهیان که اندر احشا بود بشوید و موافق باشد و لختی تشنگی آرد و اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت
او بر جای باشد **ماهیابه** اندر گرمی و خشکی دون ابکامه باشد طبع را نرم کند و معده و روده‌ها را بزداید و شهوت طعام را بجنباند و خداوندان
درد زانو را سود دارد **شامه** که از نان کنند اکو شهها باشد تشنگی آرد و عادت چنین رفته است که نمک در وی بسیار کنند تا دیر تباه نشود و لختی
نفخ آرد و اندر فصل گرما حرارت را بنشاند و محرور را سود دارد و مرطوب را وجع المفاصل و ضعیفی عصبها آرد **زماورد** خراسانیان بزماورد را نواله گویند
قولنج را و کسانی را که از باد زحیر و رنجی باشد زیان دارد و در جمله طعامی سنگین است و بهتر آن باشد که از گوشتی لطیف سازند چون گوشت بره
یا بزغاله و زرده خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک نکنند و با سرکه و آبکامه خورند و مزاجها معتدل را بدین گونه بهتر باشد

ومردم سرد مزاج را، راسن و اشرغاز و زرده خایه و سداب و گوشت بره بهتر باشد و باابکامه یا با مری که ازینها خورند و مردم گرم مزاج را سینه مرغ مصوص
و زرده خایه و کوک و کشنیز تر و اندکی طرخون بهتر باشد و باید که با پخورد و از زیانه تر هر که بغایت نافع باشد باب
پنجم اندر شناختن منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن شیر اندر تری و سردی نزدیک است از معتدل است و گرمی او نزدیکی
از گرمی تن مردم است و مرکب است از آب و روغن و آب اندر شیر و شیر جز پنیر است بدین سبب گویند این جزو شیر لطیف‌تر است و شوینده‌تر و زداینده‌تر
و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است و غلیظ‌تر و اندر شیر گاو روغن بیشتر است و شیر بز اندرین با معتدل‌تر است و آب که اندر شیر است لطیف است و زداینده
و اندرو هیچ تیزی نیست و پنیر سرد است و خشک و روغن گرم و تر است و سوابی و نفاخ واجب می‌کند که گرمی لطیف گرم‌تر از گرمی غلیظ بود و آب
لطیف‌تر از روغن است لکن بسبب آنکه گرمی غلیظ چرب‌تر است واجب شد که حرارت روغن قوی‌تر و تیزتر بود از آنکه چربی مادهٔ حرارت است
و با او سازنده است و بدین سبب گویند شیر گوسفند سردتر از دیگر شیرهاست از بهر آنکه پنیر او بیشتر است و شیر گاو گرم‌تر بسبب آنکه روغن او بیشتر است و شیر
بز میان این دو است از بهر آنکه روغن او کمتر از روغن گاو است و پنیر او کمتر از پنیر گوسفند و حال شیرها از جراحات بگردد و اندر فصلها سال همه شیرها از
پس زادن یک چندی غلیظ باشد و تولد شیر از خون است تا پخته و سپید شود و هر گاه که این خون به پستان می‌رسد قوت مغیره پستان این خون را بطبع
و رنگ خویش باز آرد از بهر آنکه گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم و مزاج او بسردی میل دارد و دوستی گوید که شیر رطوبت را بلغمانی و از بهر آن زیان دارد
که شیر بسردی میل دارد و حرارت ایشان ازو دیگر باره مزاج خون بازگردد چنانکه باید بدو سبب یکی آنکه حرارت ایشان ضعیف باشد و دوم آنکه
مزاج خون نزدیک‌تر باشد غذا کرده و **گزیدن شیر** باید دانست که بهترین شیرها شیر زنان است از بهر آنکه نزدیک‌تر است و غذا دهنده‌تر
و همه شیرها اگر از پستان بمکند سودمندتر باشد و اگر زمانی ساعت که بدوشند اندر حال بخورند و از بهر اینست که بیماری را که شیر باید داد حاجت باشد
که خر را با این‌ها آرند تا در حال که بدوشند بخورد از بهر آنکه شیر از نازکی و لطافت که هست زود از حال بگردد و شیر سپید باید خورد و خوش بوی و مزه
و بقوام چنانکه قطرهٔ آن بر ناخن بیستد و شیری که غلیظ‌تر باشد یا رقیق‌تر یا ترش مزه یا ناخوش بوی باشد بکار نباید و هر حیوانی را که شیر او بکار دارند
درست باید که باشد و تمام گوشت و معتدل اندر فربهی و لاغری و لاغر و بسیار پیر نیک نباشد و تا چهل روز از وقت زادن نگذرد شیر غلیظ باشد و شیر حیوان جوان
تمام و سپید نیک باشد و از آن حیوان اندک سال تری بیشتر دارد و از آن حیوان پیر تری کمتر دارد و هر حیوانی که او را تاختن و ریاضت کمتر باشد شیر او غلیظ باشد
و حیوانی که ریاضت بکند بیشتر شیر او لطیف باشد و زود گوارتر و از بهر اینست که بو... می‌گوید که شیر اسب همچون شیر زنست از بهر آنکه ریاضت بکند
بیشتر کند و آب کمتر خورد و علف او بیشتر نباتها طرخ باشد و خوش‌تر و شیر حیوان کوهی نیک باشد و تری کمتر دهد و شیر حیوان اهلی خاصه که بگیاه و سبوس
خورد کما نیز غلیظ‌تر باشد و شیر حیوان چراگاه خوشتر و لطیف‌تر باشد و شیر حیوانی که اندر مرغزار چرا کند بهتر و خوشتر باشد و تری بیشتر کند و طبع را نرم
و شیر حیوانی که مدت آبستنی او کمتر یا بیشتر از مدت آبستنی مردم باشد طبع مردم چنان موافق نباشد که شیر حیوانی که مدت آبستنی او با مدت آبستنی
مردم راست باشد و از بهر این گویند شیر گاو موافق‌تر است و شیری که او وی نیز آب ساوند از بهر علاج وی نیز باید و شیر حیوان سپید موی ضعیف‌تر باشد
و شیر حیوان سیاه موی قوی‌تر باشد و دیرتر از حال بگردد و شیرها که تری بیشتر دارد رقیق‌تر باشد و شیر تابستانی غلیظ‌تر و چرب‌تر باشد و
شیر شتر از همه شیرها رقیق‌تر باشد و پنیر و روغن کمتر دارد و با این همه اندر معده دیرتر ماند و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر دارد و زودتر فرو گذرد
از معده و شیر اسب از گلهٔ پیری و کم روغنی چون شیر شتر باشد و جالینوس می‌گوید شیری که بد باشد مضرت او تا بدان حد است که همه اخلاط تن مردم را تباه
کند و می‌گوید من مردی را دیدم کودکی که شیر او بز بود می‌خورد و همه تنش ریش می‌شد **خاصیت شیر** باید دانست که هر که شیر خورد سه طعام مخالف بدان یکبار خورده
باشد از بهر آنکه آب او زود بگدازد و اسهال کند و پنیر او اندر معده درود و دیر بماند و روغن معده را بلغاید پس هر گاه که شیر خورده شود قوت آب او که اسهال
کننده است و قوت پنیر که ضد اوست هر یک کار خویش کنند و باید که شیر بگوشند و روغن با قوت آب یار شود و اندرون معده را بازدارد پدید کند
پس کار در بدان باز آید که اگر معده پاک باشد و تن ریاضت یافته باشد و جگر گرم و خشک باشد جگر آب او زودتر جذب کند و باز دارد فروتر گشتن شود و قوت
وقوت آب که اسهال خواست کرد از داد کند و معده آن دو جزو دیگر بگوارد و اگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر حال صفرا گردد و غلبه صفرا پدید آید
و اگر جگر گرم باشد و معده پاک نباشد و تن ریاضت یافته نباشد شیر اندر معده گولن کرد و تباه شود و ماند پرایر باشد ترکیبی خامیه کند **خاصیت دیگر** آنست
که تشنگی آرد و اگر معده گرم باشد زود از حال بگردد و دود ناک شود و اگر معده سرد باشد ترش گردد و عصبها را زیان دارد و اندر معده مردم گرم و بر بیند
و پنیر شود و مردم را بی قرار کند **منفعت و مضرت شیر** آنست که شیر زنان کسی را که شش او ریش گشته باشد اگر بیش از آنکه آن ریش بزرگ شود از پستان بمکد
یا اندر حال که بدوشند بخورد سود دارد و اگر اندر چشم چکانند سود دارد طرفه را و طرفه آن سرخی را گویند که اندر چشم پدید آید بسبب زخمی و رنجی که چشم رسد

و همچنین درد چشم را سودمند بود و همه شیرها تازه باید نیز همه داروها تریاق است چون زهرها چون ذراریح و خربق و غیرات و شیر گاو خاصه باید زهر تخم بنگ است و هوش باز آرد و کسی را که
مرد اسکرداد باشد باید نیز است و اگر شیر زنان و روغن گل و سپیده خایه مرغ بهم بزنند و بر چشم نهند درد چشم را بنشاند و سود دارد و بخوابانند و ماده درد را باز دارد و
کسی را که اندر مثانه ریش یا سوزش بود و بقضیب اندر چکانند بآلتی که آن را زراقه گویند سود دارد و کسی را که اندر روده‌ها زیرین ریش یا سوزش باشد
شیر با ماده روده‌ها که آن کار را شاید یا کشکاب و روغن گل حقنه کنند سود دارد و مضمضه و غرغره کردن بشیر تازه و آماسهای را که اندر دهان و بن زبان
پدید آید نافع بود و همچنین خناق را سود دارد و اگر کسی را بشیر بپزند آب پشت مردان و شیر زنان زیادت کند و هر دو سل و بول پرتان را سود دارد
و گونه را صافی کند و تشنگی را بنشاند و دشخواری آب تاختن را سود دارد و کسی را که جماع بسیار کرده باشد سود دارد و شیر اشتر بسبب حرارتی و شوری
که اندر وی است سده جگر را بگشاید و بهق را ببرد و استسقا را سود دارد و از جهت استسقا اگر شیر شتر عربی را با بول او بخورند سخت سودمند باشد و اگر
با شکر خورند هم سودمند باشد و تنگی نفس را و بواسیر را سود دارد و شیر اسب کسی را که سبب گرمی و خشکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم
کند شیر بز سرفه و سل را نافع بود و شیر خر سرفه را و بیماری دق را و ریش مثانه و سل سودمند بود و شیر گوسفند همچنین سرفه را و تنگی نفس را سود دارد و رنگ
روی را صافی کند و فربه کند و اگر با شکر خورند سودمندتر باشد و اگر شیر را با کرنج و مانند آن از غذاها غلیظ بپزند باید که کمتر کند لکن سنگ اندر جگر و سنگ و ریگ
اندر مثانه کند و زودتر تولد کند و از بسیار خوردن شیر شبش و برص پدید آید و بهق مگر از شیر شتر که از وی این علت پدید نیاید و طبع را نرم دارد و همه
شیرها عصبها را زیان دارد و کسی را که اندر سینه و شش آماسی باشد زیان دارد و دندانها را و خداوندان درد سر را زیان دارد و تاریکی چشم و شب
کوری آرد و مرطوبی را و قولنجی را زیان دارد و کسانی را که اندر بازوها درد ریح باشد و خداوندان درد جگر را و درد سپرز را زیان دارد اما شیر
شتر درد جگر را و درد سپرز را سود دارد و خداوند تب را سخت زیان دارد و مردم جوان را صفرا افزاید و مردم پیر را سود دارد و خشکی و خارش که
پیران را باشد ببرد و کسی را که جماع بسیار کند و کسی را که درون بسیار دارد سود دارد و مردم جوان را در فصلها موافق‌تر باشد و مردم پیر را و سرد
مزاج را اندر فصل تابستان نافع بود و شیر جوشانیده و سنگ تافته کرده یا آهن تافته کرده اسهال خون را دفع کند و مقدار خوردن آن تا ده سنگ
باشد تا شانزده سنگ و شیر شتر که از هم حرارت جگر خورند مقدار بیشترین صد درم تا دویست درم باید و اگر بگوارد مقداری درم بیش باید یا کمتر
کمترین بیست ده سنگ باید و اگر از بهر استسقا خورند علف شتر کرفس باید و یا بادیان و اگر ممکن نگردد از شیر او سیراب ساورند یا شیر خری ده سنگ و اگر
نیک بگوارد بیشترین مشا ده سنگ باید و اگر آدمی دمد ناک برآید روزی چند دست از آن برداشتند اگر ترش کرده مقدار شربت کمتر کنند و علف
این خر که شیر او خورند کسنه باید و کشنیز تر و کوک و برگ خرفه و اگر کسی را دهند که خون از گلوها ... بر علف او جو باید و کشنیز خشک و شیر او با گل ارمنی
دهند و اگر آب خیار و خیار بادرنگ و آب کدو و آب خرفه از بهر آنکه خر را که تا بدوشند همه را بهم بزنند و اندر شیشه کنند و
اندر دیگ نهند پر آب اندر کنند و آتش آهسته بر فرود کنند تا بجوشد چند آنکه بهار برود ... کسی را که گرمی و خشکی باشد سود دارد و قوت دهد
دفع و همه شیرها با شکر سودمندتر باشد و اگر شیر ادهم و دوی طلب خورند که در اندرون باشد با روغن بیدانجیر یا روغن بادام تلخ یا شیرین باید خورد
مضرت شیر هر که شیر خورده باشد از پس وی هیچ طعامی و شراب نشاید خورد تا آن وقت که شیر نیک بگوارد از بهر آنکه هر چه با شیر آمیخته شود از آن تباه کند و هیچ
حرکت تری و جماع کردن نشاید از بهر آنکه هر رنجی که از پس طعام مردم رسد طعام ترش کند و چون گرسنگی و اشتهاء نشاید خوردن از بهر آنکه اگر بر سر
طعامی دیگر خوردن شود با آن بیامیزد و تباه شود و دشوار گوارد و اگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با شکر نگذارد که اندر معده پنیر شود و ببندد و اگر بجوشانند
و اندر جوشیدن عسل مادی یا سیب یا به ... باشد و عسل لکن قدر باید که نرم شیر خوشتر کند و نمک همچنین باندازه باید مگر کسی را که خواهد که طبع را نرم کند
نمک بیشتر باید و از پس آنکه شیر خورده باشد مضمضه کردن بشراب یا سرکه یا بسکنجبین یا بماء العسل یا با آب سماق یا با آب ترنج مضرت او از دندانها
باز دارد و اگر قرظ و طراثیث در یکم آمیخته کرده با شیر بیامیزند و یک ساعت بگذارد و بر بالا آید کسی را که از خوردن شیر اسهال پدید آید
تولد کند سود دارد **دوغ** سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه نخستین و آن وقت که تازه باشد و شیرین اندکی میل بگرمی دارد و چون ترش شود سرد
گردد و اگر مسکه از وی جدا کنند و نیک برآید تنها تب را سود دارد و اگر دوغ بپزند و آهن گرم کرده اندر وی همی افکنند تا کمتر شود و سطبر شود اسهالها
خونی را و صفراوی را باز دارد و اگر آن کار دارد که دوغ ادرار اسهال کاهد ... و از آن دو خوردن سخت نیک باشد و معده معتدل دوغ ترش
نتواند گوارید جز معده و جگر گرم را نشاید و مردم مرطوب را دوغ ... و سداب و شونیز و کرفس و پودنه و برگ ترنج باید خورد
حفزات و شیراز **ترف** سرد و خشک است هر دو غلیظ باشد ... و وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح او همچون اصلاح دوغ باشد
بدرجه سوم دارد و کیموس بد تولد کند و سردی افزاید معده را زیان دارد لکن تشنگی بنشاند اصلاح او آنست که با گوشت فربه بپزند و کرفس

وسداب و بودنه و برگ ترنج اندر کنند و روغن گاو را اندر وی دارند **پنیر تر** دیر گوارد و فربه کند و بهتر آن باشد که از شیر ترش کنند تا زود تر گوارد
و قولنج را زیان دارد و آماس گرم را که اندر چشم پدید آید برنهند سود دارد و پنیر خشک را زیان کند و خوردن طبع را خشک کند و [illegible] تر بهتر باشد و پنیر
کهن تیز باشد بدان سبب تشنگی آرد و دشخوار گوارد و غلیظ باشد و چنانک چیزهای غلیظ را که با چیزی تیز خورند لطیف باشد و اصلاح پذیرد پنیر از آن هیچ
اصلاح نپذیرد لکن تباه تر گردد و اندر وی هیچ خیر نیست معده را زیان دارد و درد معده فزاید و قولنج آرد و سنگ اندر مثانه و گرده پدید آرد لکن
اگر از پس طعام مقداری کم در مسک خورند دهان را خوش کند و قوت ماسکه معده را یاری دهد تا گرد طعام اندر آید و بهتر گوارد
زیان دارد و اگر با عسل خورند از وی خلطهای غلیظ تولد کند و اصلاح آن عسل باشد و روغن **دوغ** دیر گوارد اسهالها را باز دارد و نرم کند و بیماریهای شش و سینه
سود دارد و عصبها را نرم کند و معده را ضعیف کند و [illegible] و همه زخمها **مسکه** طبع را نرم کند و با عسل اندر بن دندان کودکان
طلی کنند دندان آسانی برآید و آن درد که ایشان را وقت برآمدن دندان باشد ببرد و اگر بدان طلی کنند پوست را نرم کند و مردم را فربه کند و از وی
شیاف کنند و برنج بمالند تا فربه شود اما [illegible] را که اندر رحم و روده باشد سود دارد و اگر حقنه کنند هم سود دارد و اگر بر جایگاه گزیدن افعی نهند
سود دارد و [illegible] و اندر [illegible] چشم بکار آید و [illegible] که چشم [illegible] باز دارد و سینه و شش را سود دارد و [illegible] را باز آید و
ذات الجنب را سود دارد

باب ششم اندر منفعت و مضرت ترهها

کسنه تازی هندبا گویند بوستانی باشد و دشتی و اطرحسقوف گویند سرد و تر است بدرجهٔ اول و اگر خشک کنند خشک باشد بدرجهٔ اول و سردی و تری
بستانی زیادت از دشتی باشد **یوحنا** ماسویه گوید سرد است باول درجهٔ [illegible] و خشکست میانه درجهٔ [illegible] و طلحشقوق سرد است باخر درجهٔ [illegible]
باول درجه دوم و خشکی بر وی غالب تر از آنست که بر بوستانی و هر چه تلخ تر باشد بهتر باشد [illegible] و اندر تابستان تلخ تر گردد
و اندکی میل بگرمی کند لکن نه چندانک [illegible] باشد همه سدهها را بگشاید و برقان [illegible] و بر چشم ضماد کنند سود دارد و [illegible] چشم را
سود دارد و با آرد جو بر دل ضماد کنند خفقان گرم را سود دارد و جگر گرم و معدهٔ گرم را سود دارد و معده را دشتی به از بوستانی باشد و [illegible]
باز دارد و صفرا را بنشاند و کسی را که تب آید [illegible] هر روز [illegible] برگ چند بار [illegible] سود دارد **کرفس** کوهی و دشتی
و بوستانی باشد و بعضی هست که اندر آب و کنار آب روید و تخم کرفس کوهی را که بر سنگ روید [illegible] اسالیون گویند و روغنی قوی تر بود گرم است
بیک درجه و خشکست بدرجهٔ دوم ابن ماسویه گوید گرم است باخر درجه دوم و خشکست میانه درجه سوم اما بوستانی بادها را بشکند و [illegible] را بگشاید
و [illegible] را ببرد و [illegible] همه ترهها [illegible] و سردی او زیادت شود و اگر گرم باشد گرمی او شکسته شود و خاصیت کرفس
آنست که اگر مصروع خورد علت او را بجنباند جگر و [illegible] را سود دارد و دیر گوارد و ادرار کند و گرده و مثانه را پاک کند و زنان آبستن را نشاید
که خورند ابن ماسویه گوید تخم او قوی تر باشد اندرین باب و بوستانی او قوی تر باشد اگر زنی که کودک را شیر دهد کرفس بسیار خورد بیم
باشد که کودک را صرع آید و اگر کسی کرفس خورده بود و کژدم او را بگزد وجع او عظیم باشد و اگر کرفس را با [illegible] خورد معتدل بود و کرفس دشتی زیان
دارد **کندنا** شامی است و نبطی و دشتی اما نبطی گرم است بسه درجه و خشکست بدو درجه و دشتی گرم تر و خشکتر است و زیانکار تر و کندنا در جمله درد
سر آرد و خوابهای شوریده نماید و دندانها و گوشت بن دندانها را زیان دارد و اگر با کشکاب یا عسل خورد ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ
باشد و آماس شش را سود دارد و [illegible] با [illegible] مورد [illegible] بکوبند بر بندند کسی را که [illegible] نافع بود و [illegible]
تخم کندنا ناکوفته برسند بادها بشکند و کسی را که زحیر دارد سود دارد و اگر [illegible] سپندان بریان کرده و ناکوفته دهند بادها را بشکند خاصه
باد بواسیر را و اسهال بلغمی باز دارد و تخم او را بکوبند و بقطران بسرشند و دندانها را بدان دود کنند کرم از بن دندان بیاید و درد بنشاند و کندنا
معده را بد باشد از بهر آنک دیر گوارد و گرده و مثانه و ریش را زیان دارد و حیض آرد و ادرار بول کند و بواسیر را سود دارد و قوت باه را زیادت
کند بسبب تری که از [illegible] تولد کند و خداوند قولنج بلغمی و بادی را سود دارد و طبع را نرم کند و در دفع مضرت [illegible] **کشنیز**
اندر وی تلخی و سکونی است و لطافت تیز است و گفته اند سرد است بدرجهٔ اول و خشکست بدرجهٔ دوم ابن جریج می گوید بسوم درجه جالینوس می گوید
میل بگرمی دارد بوعلی سینا گوید مگر این گرمی از جوهر لطیف است که زود تحلیل پذیرد و الباقی آنست که از بسیار خوردن آن سردی تولد کردی
و زیان داشتی [illegible] گوید که جالینوس اندر [illegible] گوید گرم است معانده کرده است با دیسقوریدوس و روفس و ارکاغانیس و دیگران [illegible] اندکی
سرد است و جالینوس می گوید چون خنازیر را تحلیل می کند چگونه توان گفت که سرد است بوعلی سینا گوید چیزی را سود دارد و چیزی که گرمی را
سود دارد چگونه توان گفت که گرم است و باز می گوید که تحلیل کردن او خنازیر را ممکن است و آن بسبب خاصیت است که لطافت او را عوض کند

تا خنازیر را تحلیل کند و سردی که او را هست عوض نتواند کرد و آب او با شیر بر چشم [illegible] و همه آماسهای گرم را سود دارد و بخار را از دماغ باز دارد
و بدین سبب صرع را که از بخار معده باشد سود دارد بسیار خوردن او دانش را زیان دارد و مضمضه کردن با آب او [illegible] سود دارد و خون از بینی
باز دارد و دو درم کشنیز خشک با آب [illegible] سود دارد [illegible] و طبع را خشک کند و معدهٔ گرم را سود دارد
و منی را خشک کند و قوت باه را زیان دارد و چهار دانگ از آب او غشی آرد و سخت زیان دارد **کوک** سرد و تر است بدرجهٔ دوم غذای او بهتر از غذای همه ترهها
و زود گوارد [illegible] خوردن سود دارد و مضرت آن باز دارد اگر در میان شراب خوردن خورند [illegible] باز دارد و تشنگی و حرارت معده را
و سوختگی از آفتاب را سود دارد با سرکه خوردن یرقان را سود دارد و شهوت طعام آرد و آب او بر آماسهای گرم نهند سود دارد و تخم او منی را خشک کند و سوزش
جماع را بنشاند و احتلام بسیار باز دارد و خواب آرد و بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و ناشسته بهتر باشد و همه ترهها ناشسته [illegible] و دفع مضرت بسیار خوردن
کوک [illegible] و با آب باذیان [illegible] تا چشم تاریک نشود و اگر کسی را اندر سینه خلطی غلیظ باشد و تنگی نفس از بسیار خوردن کوک هم باشد
[illegible] اندر دفع مضرت او [illegible] و شراب زوفا و ماء العسل باشد **نعنع** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم معده را گرم کند طعام بگوارد و بلغم باز دارد
و فواق بنشاند و کرم که اندر شکم تولد کند بکشد و شراب او با ناردانه یرقان را سود دارد و حیض را [illegible] کند و قوت باه را زیادت کند و
گزیدن سگ دیوانه را سود دارد و محرور را با سرکه خورد **طرخون** ظاهر آنست که گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و با آن [illegible] که حس را [illegible] کند و طبیبان [illegible] حس را
خدر کند [illegible] بدین سبب گفته اند که سرد است و گفته اند [illegible] طرخون [illegible] دهان را سود دارد [illegible] دیر گوارد و شهوت جماع را
ببرد برگ او از شاخ جدا کنند و با کرفس خورند محرور را با کوک خورد و با کسنه **[illegible]** او را بتازی [illegible] گویند گرم است بدرجهٔ دوم و تر است بدرجه
اول [illegible] طعام را بگوارد و نفخ کند و قوت باه را زیادت کند و درد سر آرد کوک و کسنه و برگ خرفه این مضرت [illegible] باز دارد و دشتی ادرار کند و بوستانی
طبع را نرم کند و آب او کلف [illegible] را ببرد خاصه که با زهره گاو بیامیزد و طلی کند **[illegible]** چیزی است مرکب و اندر وی [illegible] مانند قوت [illegible]
قوت لطیف کننده است و [illegible] بگشاید [illegible] زهرها [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] و طبع را نرم کند و نفخ او بلغم فزاید و بادناک باشد و در جمله معده را [illegible] **[illegible]** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم رطوبتها را [illegible]
بادها را بشکند و رگها را پاک کند و طعام را بگوارد و شهوت طعام بیارد و معده را قوی کند و سپرز را سود دارد [illegible] و مرطوب را موافق باشد و حیض
[illegible] باشد [illegible] سود دارد [illegible] که چشم را تاریک کند ابن ماسویه گوید چشم را قوی کند و حس بصر را تیز کند [illegible]
درست است از بهر آنک بسبب گرمی و خشکی درد سر آرد و خشکی فزاید و محرور را چشم تاریک کند و مرطوب را سود دارد و منی را خشک کند و شهوت جماع را ببرد **حسنی**
[illegible] گویند [illegible] بوستانی [illegible] گرم است [illegible] لطیف کننده [illegible] معده را نیک باشد و دفع مضرت [illegible]
[illegible] طعام بگوارد
و بادها را بشکند **اسفاناخ** سرد و تر است بدرجهٔ دوم و اندر وی [illegible] و سینه را سود دارد و طبع را نرم کند و تشنگی را بنشاند و شهوت طعام
ضعیف کند و اگر [illegible] معده [illegible] و مرطوب [illegible] **قطف** نوعی از اسفاناخ است سرد و تر
و [illegible] **خرفه** سرد است بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ سوم تشنگی را بنشاند [illegible]
[illegible] و خون [illegible] آب او [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] ابن ماسویه گوید شهوت جماع را [illegible] خاصیت [illegible]
[illegible] **شبت** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بادهای غلیظ را بشکند و شیر زنان بیفزاید و طبع را نرم کند [illegible] منفعت او
اندر آنست که [illegible] تا قوت [illegible] خاصیت او آنست که [illegible] و خواب [illegible]
که از امتلا باشد ببرد **حلبا** چیزی مرکبست گرم و خشکست بدرجهٔ اول و اندر وی رطوبتی غریب است بوی دهان و بوی عرق را ناخوش کند و دنبلها و
آماسها که بلغمی باشد نرم کند و [illegible] سود دارد خوردن و ضماد کردن و نشستن اندر آبی که در وی حلبه پخته باشند سود دارد خوردن و
ضماد کردن [illegible] بالا [illegible] آواز را صافی کند و سینه را پاک کند و [illegible] از رطوبت باشد سود دارد
و طبع را [illegible] اندر روزها باشد دفع کند [illegible] بسیار خوردن [illegible] و درد سر آرد و ادرار بول کند
و حیض [illegible] بوی بول را ناخوش کند [illegible] و آب او [illegible] چشم [illegible] تحلیل کند [illegible]
آب [illegible] سرکه اندر وی بزنند بواسیر را سود دارد و روغن حلبه صلابت رحم را سود دارد

واگر با سرکه خورند معده را و دهن را و دندانها را نیک باشد برگ او نافع تر از تخم او باشد و دفع مضرت او بسرکه و آبکامه باید کرد بادرنجویه گرم و خشکست بدرجهٔ
دوم بیماریهای بلغمی و سودایی را سود دارد و بوی دهن را خوش کند و سدهٔ دماغ را بگشاید مفرح است و خفقان را سود دارد طعام را بگوارد و نواف را
بنشاند فلنجمشک گرم و خشکست و اندر قوت دادن دل از آن قوی تر باشد رحمویه است و اندر طعام گواریدن و قوت کردن جگر را در آن او ست سده و دماغ را
بگشاید خوردن و بوییدن برابر را سود دارد و دفع مضرت او بسرکه کنند باذروج گرمست بدرجهٔ دوم و خشکست بیک درجه در زعفران شود زیان
سبب بوی دهان را ناخوش کند داروی خلطی بد تولد کند و بسیار خوردن او در چشم تاریکی کند و معده را زیان دارد تخم او سودا را و عسر البول را سود دارد
آب او اندر بینی چکانند خون آمدن باز دارد و اگر آب او بجوشانند و بمالند رخشتم اندر کنند سود دارد اسفندان اندر باب نهم از این جزو منفعت
و مضرت حرف کنیم اوست یاد کرده آید برگ او معده را زیان کار تر از تخم او باشد

باب هفتم

اندر منفعت و مضرت و خاصیت تخمانرها و دفع مضرت آن ترب گرم و ترست بدرجهٔ اول و تخم او گرمست بدرجهٔ سوم داروی تخم او قوی تر است
بس دوست جیری که بس گوشت دکوشت لعاب نفخ آرد و تخم او از ابشکستن اوطلی کنند با انگبین کلف را او نمونهها را ببرد و با کندش بعق ببرد و بامرکه قوبا
ببرد چشم را زیان دارد ابن ماسویه گوید برگ او چشم را سود دارد آب او اندر چشم چکانند چشم را ببرد اید و هرگاه که بر برند فرشم را سود دارد و معده را
بد باشد اگر از پس طعام خورند طبع را نرم کند و اگر پیش از طعام خورند طعام را ببر معده برآرد و تی آرد آب او سنگ جگر را بگشاید و استسقا را سود دارد
و سنگ و ریگ از گرده و مثانه پاک کند و بیاری دهد اگر کسی ترب خوردن بوی او کم دم زدن زبان بید اورد شلغم گرمست بدرجهٔ
دوم و ترست بدرجهٔ اول و باد ناکست و از وی خلطی خام تولد کند سینه را نرم کند و پشت را او کرده را گرم کند و با گوشت بربند غذا بسیار دهد
و منی را زیادت کند لکن اندر معده دیر بماند و جوشانده و با آبکامه و سرکه و کرفس و سداب و خردل پزند خوش غذا لطیف باشد پخته و خام چشم را سود دارد
کرنب گرم و خشکست بدرجهٔ اول آب او طبع را نرم کند جرم او طبع را خشک کند خاصه که بپزند آب او ببریزند و دیگر باره آب تازه کنند و خام بپزند ... این
آب دیگر همه بریزند و باقی احوال او اندر احوال ابها گفته آمده است کراث چیزی مرکبست گرم و خشکست بدرجهٔ سوم داروی لختی تر کند و نریست
تن نا نرم کند و درد بیکار و درد مفاصل را سود دارد و سده را بگشاید و خلط غلیظ را ببرد و سینه را از رطوبتها پاک کند مغرحی قوی است و اندر سینه
دیر ماند و صرع آرد و بیار خوردن خون را تباه کند و منی را خشک کند پیاز گرمست بدرجهٔ سوم و ترست بدرجهٔ دوم و با تیزی و برانی اندر وی تلخی
است و هرچه دراز تر باشد تیزتر باشد و پیاز سرخ تیزتر از سپید باشد و آب او لطیف تر از وی باشد در جمله باد ناکست و در سرآرد و طبع را نرم
کند جرم او غلیظست و از پخته او خلط تولد کند و منی را زیادت کند و بیار خوردن او خرد را زیان دارد و بخار او چشم را زیان دارد و آب او حیض آرد
و با نمک و سداب بر کزیدن سگ دیوانه نهند سود دارد سیر گرم و خشکست بآخر درجهٔ سوم با اول درجهٔ چهارم و سیر دشتی گرم تر است و بدرجهٔ دارد و
خاصیت او آنست که تن را گرم کند و کوی از بکر مغز بزرگ ماند و تشنگی بیارد و خون را رقیق کند و کونه را سرخ کند و مضرتها ابها را خلاف باز دارد
و بخار او مضرت او چشم را زیان دارد و بخار او کم از مضرت بخار پیاز باشد چشم را او بادها را بشکند قولنج را و طوفان را سود دارد معده را
گرم کند و سده را بگشاید گزیدن کژدم را و آن این نوع باشد سود دارد و کرم اندر شکم بکشد و دیوچه که بنا زکی العلق گویند اگر با آب عاقرقرحا
کسی فرو رفته باشد بیرون آرد و اگر بیرون قوت باه را سود دارد و لیکن اگر خشکی او کمتر شود و سر فه دیرینه را سود دارد و او را زاصافی کند و دمله را بگشاید و اگر
بر جایی نهند ریش کند و خاکستر او بر قوبا و بر جاها که ریش کشته باشند بر نهند سود دارد و طبیبان را سوال کند که چرا سیر و پیاز و خردل و مانند آن اگر بر پوست
بیرون نهند ریش کند و اگر بخورند معده را ریش نکند جواب از بهر آنکه چون بخورند بخست خایید شود و اندر دهان فرو خوردن گوارنده است که او را از حال
خویش بگرداند از بهر آنست که گندم چون بخایند بر دمل نهند از بپزاند و اگر بکوبند و بنهند اثر نکند از بهر آنکه این قوت از فرو خوردن گوارنده یا فته است یعنی
که اندر پوست و اندر آب دهن است نه بینی که چون خایند شود طعم و بوی وی در حال دیگر شود و چون از دهان بمعده فرو رود قوت معده نیز
در وی اثری کند وی گوارد و آن رطوبت معده و گوارنده او قوت آن چیزها شکسته تر شود و لنرده که لقم معده می رسد از تم معده بنقعر معده
می رسد و بجای بماند و بیش از آنکه او فعل خود کند قوت او شکسته شده باشد و اما بر پوست بیرون نهند بر آن موضع بماند و هیچ
از حال خویش بگردد و از قوتها آن موضع دوان هیچ اثری نکند و او را از حال خویش بگرداند بدین سبب اندر ظاهر اثر تواند کرد و اندر
باطن اثر نتواند کرد گزر گرمست بدرجهٔ دوم و ترست بدرجهٔ اول و باد ناکست و دیر گوارد باه را قوت دهد و تخم او در این باب قوی تر است
ادرار البول را سود دارد و بیار خوردن از بهر باه است بار را قوت بیشتر کند و تخم او حیض آرد

باب هشتم

اندر منفعت و مضرت و خاصیت بنا تات دشتی که مردم خوردن آن را عادت دارند ریواس ریواس سرد و خشکست بدرجهٔ دوم و آب او چشم را اندر کشند بینایی را

سود دارد و حرارت را بنشاند و اسهال صفرایی باز گیرد و طاعون را و آبله را و حصبه و شبهه و بایی را سود دارد حماض بلرکان ترش گویند سرد و خشکست بدرجهٔ
دوم صفرا را بنشاند و طبع را خشک کند و شهوت طعام که از گرمی باطل شده باشد باز آرد رعب گرمست بدرجهٔ اول و زدلاینده است رطوبتها را ببرد
کلف را و بهق را و طلی کردن سود دارد و آب بیخ او اندر بینی چکانند رطوبت غلیظ را از دماغ فرود آرد آب او طبع را نرم کند سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و
شش را پاک کند و معده را نیک باشد و بر بواسیر و گزندگی جنبندگان ضماد کنند سود دارد سعتر کرم و خشکست بدرجهٔ سوم بادها را بشکند و معده را از
رطوبت پاک کند و مردم محرور را نشاید البته و دو سر آرد و تب و دفع مضرت او بچیزی کنند که بخار از دماغ باز دارد و با ترشیها خورند قلیون ادویه دیگر
با رجوبه خوانند جالینوس گوید معتدلست و دیگران می گویند میل بگرمی دارد و گرده را فربه کند و مثانه را گرم کند و تقطیر البول را که از سردی باشد
سود دارد و درد پشت را و درد سرین را و عرق النسا را سود دارد سدهٔ جگر و گرده را بگشاید و منی بیفزاید و قوت باه را بیفزاید کنگر اورا باد آورد
الحرشف گویند بعضی گفته اند معتدلست و اگر بسردی و ترست بدرجهٔ دوم و بعضی گفته اند گرم و خشکست بدرجهٔ اول بوعلی سینا گوید نزدیک مرخان
که آن چند نوعست و هر نوعی طبعی دیگر دارد و دست ابیست ادرار کند و بول را خوش بوی دارد و بید دست عرق را خوش بوی کند محمد بن زکریا گوید
سینه را پاک کند و ضیق النفس را سود دارد و باه را قوت زیادت کند و طبع را نرم کند و بلغم را ببرد و دفع مضرت او بسکنجبین کنند و بغذاهای ترش
و اگر او را با شراب خورند طبع را خشک کند و اگر بر ریاب او بشویند سبوسه را و خارش را ببرد و شپش را بکشد موی را باز آرد صمغ او کنگر زد گویند یک
درمسنگ یا دو درمسنگ با آب انگور خورند قی بلغم آرد کماه این را بپارسی سماروغ گویند بدرجهٔ دوم و ترست بدرجهٔ اول معده را بد است و بسیار خوردن
آن قولنج آرد و فالج و گرانی زبان و دیگر بیماریهای بلغمی اصلاح او آنست که آن را با روغن زیت یا سرکه آب بپزند ما اندر شکم مرغ بریان کنند یا کباب
و او را با ابزارها گرم خورند چون ابکامه و سعتر و نمک و پلپل و دارچینی و محرور را بدین ابزارها حاجت نباشد چز آنکه او را بنمک آب بجوشانند با بریان
کرده با نمک بخورند قطر که او را اسماروغ گویند چند گونه است یکی نطرست و دیگر عوشنه و سپید کنته اما نطر علی الخصوص نزدیک است بزهرها کشنده
و از خوردن او خناق تولد کند و اندر معده بزان حد کمان کرده که غشی آرد و دست و پای سرد شود و باشد که هیضه سخت صعب تولد کند و عسر
البول آرد و دا الثعلب و سکته و گرانی زبان آرد و بیشتر از آن است که این خصلتها از وی تولد کند و دو در باید بود خاصه آنچه نزدیک سوراخ جانور
رسته باشد و بسیار باشد که بر وی اثر کژدم یا جانوری بدید آید و هر این نوع باشد کشنده باشد و آنچه سپید و باکیزه باشد و این هم دو رباشد
این خصلتها بد از وی تولد کند و دفع مضرت او چون دفع مضرت کماه باشد و گوارش بهلیلا از پس او بکار باید داشت اما عوشنه کم مضرت ترست
از بهر آنکه اندر وی ترشیست مانند قوت بوره و هرگاه که او را بپزند از قوت برود و جرم او غلیظ بماند و اصلاح او با آبکامه و پلپل و مانند آن باشد
و کسنه تر کم مضرت ترست اصلاح او هم بدین ابزارها باشد بادرنجان تر و خشک و گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول اما خشک گرم تر باشد
سده را بگشاید و ادرار کند و رطوبتها را بگدازد و بادها را بشکند آب او در چشم کشند چشم را روشن کند داراب بپارسی گیا گویند دا الفیل و بواسیر و خوردن
آن عادت دارند باد ضعیف اوست گرمست بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم همه بیماریهای بلغمی را و دنبلها باطن را سود دارد سرفه کهن را و ضیق نفس را سود
دارد و بوی بر نهند مرض را بیدار کند و درد دندان و گاوگیرا سود دارد خبازی بعضی گفته اند خبازی ملوخیا دشتی است اما ملوخیا بوستانی
باشد و بعضی گفته اند خبازی نوعی ملوخیاست و خطمی نزدیک سرد و ترست بدرجهٔ اول و بعضی گفته اند بوستانی گرم و خشکست بوعلی سینا گوید
این قول بولس است و وی گوید همانا این بقله الیهودیه را گفته باشد از بهر آنکه بقله الیهودیه را ملوخیا گویند خبازی نرمست و لطیف تر برگ
است و غلیظ تر از جلند است و دشتی لطیف و خشک طبع جاری بطولی نافع است اندر ابتدا آماسها و خاییدن آن قلاع را ببرد برگ آن
با برگ زیتون بر سوختگی آتش ضماد کنند سود دارد

باب نهم

اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت ابزار دیگها زیره گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سوم بادها را بشکند و رطوبت را لطیف کند
و بیار خوردن زیره رنگ روی را زرد کند جگر را نیک باشد و سده را بگشاید و عسر البول و تقطیر البول و گزندگی جنبندگان زیان دارد سود دارد خ
و نفث لعاب نوعی از ضیق النفس است که تا مردم راست ننشیند نفس نتواند زد سود دارد و عطسه او چشم اندر کشند چشم را روشن کند و حج
تا زه را زمین گوفته بر نهند خون را باز دارد و اگر بکوبند و حمول سازند حیض را باز دارد و او را با روغن زیت و انگبین یا با موم روغن و آرد با قلی بر
آماس خایه نهند آماس ببرد و دفع مضرت او بسرکه کنند کرویا گرم و خشکست بدرجهٔ سوم بادها را بشکند و ادرار کند و معده را قوی کند
و طبع را خشک کند و حب القرع را بکشد و بیرون آرد و دفع مضرت آن بسرکه کنند سعتر گرم و خشکست بسوم درجه بادها را بشکند و طعام
بگوارد و رطوبتها را بگدازد و لطیف کند و تری معده را سود دارد و ادرار کند و حیض بیارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد

وخوردن وضماد کردن او درد سپرز را سود دارد و بامرکه گوشها را لطیف کند **بوزنه** دشتی گرم وخشکست بدرجه سوم و لطیف کننده است **دارچینی**
گرم وخشکست بدرجه سوم سده را بگشاید و معده وجگر را گرم کند و تبهاء بلغمی که بلرز آید و گرم نکند سود دارد و ادرار کند وحیض بیارد و رطوبتها را از دماغ
فرو آرد مفرح است ودل را قوی کند وکهن شدن جنبشکان زبان کار را سود دارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و برکلف طلی کنند اثر
آن ببرد **بلیله** گرم وخشکست بدرجه چهارم و بلیله سپید قوی تر از سیاهست و از بلیله شکوفه بلیله است وخشکی او کمتر از خشکی بلیله است وخشک است
بدرجه دوم وگرمست بدرجه سوم و در سه بادهاء غلیظ را بشکند رطوبتهاء غلیظ که اندر سینه و همه اندامها باشد لطیف ومتحلل کند وهمه عصبها و عضلها را
گرم کند وبلیله سپید معده سرد را سود دهد تر باشد وسپل بادها را بشکند تر باشد واخلاط را بدماغ برارد بدین سبب مصروع آنرا نشاید خورد بعضی طبیبان
گفته اند بلیله سیاه تمام رسیده است وخشک شده وقوت تیزی او رفته و بلیله سپید قوت سپیدی بادی مانده است و بدان خشک نیست **قرنفل** گرم و
خشک است بدرجه سوم معده وجگر را سود دارد واندر داروهاء چشم کار آید و قی ومنش گشتن باز دارد و بوی دهان را خوش کند **شونیز** گرم وخشکست
بدرجه سوم حب القرع را بکشد بادها بشکند نفخ کند و بیلاست در در سر که از سردی بود سود دارد زکام باز دارد با ذکر فتن بول وحیض را بگشاید
او را بسرکه بخته کنند وبدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد **زنجبیل** گرمست بدرجه سوم وخشک بدرجه دوم اندر وی رطوبتی فضلی است و
بدین سبب هرگاه که کهن گردد و خورده شود ذهن را گرم کند و گرمی او پایدارتر از گرمی پلپل باشد بسبب رطوبت فضلی که اندر وی هست و پروردن با نگبین حفظ را
زیادت کند وطبع نرم کند و کهن شدن جنبشکان زبان کار را چون بر بندد سود دارد و قوی کند **خولنجان** گرم وخشکست بدرجه سوم ومعده سرد وتر را
سود دارد و قوی کند و بوی دهان را خوش کند و قولنج و درد گرده را سود دارد و قوت باه را زیادت کند **زعفران** گرمست بدرجه دوم وخشک بدرجه
اول قابضست احشا را سود دارد و بهار الخلیل کند سده را سود دارد عفونتها را بصلاح آرد هیچ دارو را تریاک نیست خوردن او رنگ روی را نیکو
کند بخواباند لکن خواب را تیره کند و اگر اندر شراب کسی را دهند زود مست کند خوردن و بوئیدن او درد سر آرد طلی کردن او درد چشم را سود دارد و بهار دیها
چشم را سود دارد هرگاه که بچشم اندر کشند چشم را بیفزاید و مفرح است دل را قوت دهد اما منش گشتن آرد و شهوت طعام را ببرد اندر وی
قوتیست که معده وجگر را قوت دهد و قوت باه زیادت کند و ادرار کند و با موم روغن صلابت رحم را و ریشها را سود دارد و سه درم از وی مردم را
از شادی بکشد **سرکه** مرکبست اندر وی قوتیست تیز و گرم و قوتی سرد هرگاه که بر بند قوت او کمتر شود و اندر وی خشکی است سود آن بی زیان
دارد و بقوت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را ببرد و بقوت سردی صفرا را بنشاند و قوباء را و ریشهاء بلید را کو را آنکه دارد که بهم باز شود اما عصبها را
زیان دارد و بسیار خوردن او دماغ را زیان دارد و چشم را ضعیف کند و بوئیدن او درد سر گرم را بنشاند خاصه با گلاب و روغن گل معده گرم و تر را سود
بود و شهوت طعام برانگیزد و به هضم یاری دهد و رحم را زیان دارد **تخم سپندان** سرخ است و طبیبان آنرا حب الرشاد گویند گرم وخشک است بدرجه
چهارم سوزاننده است و لطیف کننده بدین سبب ضیق النفس را سود دارد و دبیله که در احشا باشد بگشاید و حب القرع را بکشد و درختها از بهر
عرق النسا بکار دارند ماده خون آلود را بیارد و سود دارد خوردن او استرخاء معده را سود دارد اگر با انگبین یا با سرکه ضماد کنند سپرز را بگدازد
و با آب و نمک بر دملها ضماد کنند بر آید و بگشاید و خوردن وطلی کردن او موی سر را که بسبب تری فرو ریزد سود دارد و بسبب سوزانی معده را زیان
دارد و اندکی از وی شهوت طعام برانگیزد وحیض بیارد و ادرار کند و بچه از شکم بیرون افکند و مقدار او دو درم سنگ بریان کرده و ناکوفته اسهال بلغم
با زیرکی آرد و مقدار او دو درم سنگ کوفته تمام آرد و اسهال بلغم آرد و بادها را بشکند و خوردن و ضماد کردن او با عسل کهن شدن جنبشکان زبان کار را سود دارد
و هرگاه او از جمله ترهاست این قوت ندارد لکن هم گرم وخشکست و ادرار کند و حرارت بول آرد و بعضی ازین خاصیتها از وی حاصل آید **خردل** تخم
سپندان سپید است و بعضی که سرخ است تخم نوعی از سپندان است و بعضی دیگر ما آنرا سپندان کوه گوییم گرم وخشکست بدرجه چهارم و رد اینده است بهق را
بدو طلی کنند ببرد و تبهاء بلغمی را و همه دردهاء احشا را که از باد و از رطوبت بود سود دارد بادهاء غلیظ را بشکند وخاییدن او زبان بستگی را روان کند
انجدان پارسی انگدان گویند و دو گونه است سیاه و سپید سیاه قوی تر باشد او را اندر غذاها کمتر بکار دارند لطیف کننده است و گرم است
وخشک بدرجه سوم وجع المفاصل را سود دارد وحیض بیارد و ادرار کند ومضرتها زهرها باز دارد و بوی اندامها را ناخوش کند و دبیلهاء خام و بادها را
سود دارد و بیخ او را که آنرا اشترغاز است اگرچه وی نیز اندر معده دیر بماند او را وضع او را اندر هضمها یاری دهد خشکی را سود دارد و معده را
گرم کند وطعام را بگوارد و شهوت طعام برانگیزد و مثانه را زیان دارد **اشترغاز** بدو نزدیکست تب چهارم را سود دارد و حلتیت صمغ اوست پارسی
انگژد گویند و حلتیت دو گونه است یکی خوش است و دیگر گنده گرم و تر است بدرجه چهارم بامرکه و بلبل بر داء الثعلب طلی کنند سود دارد و اندر سوء الهضم
و آدزیا کاربزهار سرد اندر غذاها ترش اندکی حلتیت خوش بکار دارند رنگ روی را بیفزاید و خون بسته را اندر شکم تحلیل کند و دبیلهاء

و باطرا را سود دارد و بیتو با طلی کنند با سرکه سود دارد و او را اندر آب حل کنند و بدان آب غرغره کنند دیرچه از گلو برآرد و بازرده خایه مرغ خورند سرفه کهن را سود دارد
و اگر با آب انار خورند کوتکی عصبها و عضلها و فالج و لقوه را سود دارد و دانگی از آن اندر سوم کنند و فرو برند از بهر لقوه و فالج و هم از بهر لقوه و فالج با شراب و بلبل
و سداب و سرکه خورند سود دارد و تب بلغمی و تب چهارم را سود دارد با عسل حل کنند و بچشم اندر کشند ابتداء آب فرود آمدن را سود دارد و اگر سگ
دیوانه گزیده طلی کنند سود دارد و گزیدن کژدم و رتیلا را خوردن و طلی کردن سود دارد لکن حلتیت و انگدان سیاه هیچ وجه نشاید خورد مگر مردم معتدل
مزاج را و اگر اندر دهانها قوی اندکی حلتیت اندر ترشیها کار کنند دفع مضرت آن ترشی بکند و در سرکه گذاختن تولد کند با گلاب و کافور دفع شود
و مقدار او دو درم سنگ تنقار ثقیل اندر زمستان کسی را که عرق مدنی بسیار باشد بدیر سه سال از آن خلاص یابد **نمک** گرم وخشکست بدرجه دوم و هر چه تلخ است
گرم تر است و زداینده است و داغ کننده ریشها بد را آنکه دارد که بهم باز شود و با روغن بر عصبها طلی کنند ماندگی ببرد و گرم کند و هر کجا بر بندند با ذهار را
بشکند با روغن زیت بر سوختگی آتش بنهند نگذارد که آبله بر دمد و بن دندانها را سخت کند و با شحم حنظل بر ریشها سر طلی کنند نافع بود مردم لاغر را نمک کمتر
باید خورد و دفع مضرت او بگوشت فربه و گوشت بزغاله و مغز او و مغز استخوانها و حلوا شکر و روغن بادام توان کرد **نانخواه** گرم وخشکست بدرجه سوم سده را
بگشاید و معده سرد را سود دارد و منش گشتن و قی باز دارد و خوردن و طلی کردن او رنگ روی را زرد کند و بادها را بشکند و اگر بکوبند و آب او بر زخم گزدم
و رتیلا نهند درد را بنشاند و خوردن او مضرت گزیدن جنبندگان را سود دارد و با شراب خورند عسر البول را سود دارد و ادرار کند و درد گرده و مثانه را از سنگ و
ریگ پاک کند و اسهال را انکیل بود

باب دهم اندر شناختن منفعت و مضرت میوهها و دفع مضرت آن

رطب گرم و تر است بدرجه اول از وی خونی غلیظ خیزد و کسی را که جگر گرم باشد و صداع و درد چشم و خناق بسیار بود و سحج زیان
دارد و دندانها و گوشت بن دندان تباه کند و اندر جگر و سپرز سده پدید آرد و رطب بسیار گونه است هر چه غلیظ تر است این خصلتها از وی بیشتر آید و هر چه شیرین تر
است گرم تر است و دفع مضرت او بسکنگبین کنند یا با آب غوره و انار ترش و دهان از پس او بسرکه و گلاب بشویند و مضمضه کنند چند بار و کسی را
که احشا قوی باشد و مزاج معتدل فربه کند و منی را زیادت کند و طبع را نرم دارد و معده را نیک یا شد و دیر گوارد و مرطوب و دفع مضرت او
بغرغره و بن دندانها پاک کردن کنند **انگور** گرم و تر است بدرجه اول و گرمی او با مزاج شیرینی او باشد هر چه نیک رسیده باشد از وی خونی نیک خیزد
و فربه کند و طبع را نرم دارد و آنچه دو روزی چند او را نگاه کرده باشد نفخ کمتر کند و کسی را که اندر روده ها از بادها نفخ باشد حذر باید کرد تا پوست او هیچ خورد
نشود و با نان نخورد که اگر با نان خورد پوست او جدا نتواند کرد و انگور نیم رسیده و ترش مزه باد ناک باشد و کسی را که از قولنج رنج بسیار باشد انگور
نشاید خورد و مرد در دفع مضرت آن با آب انار کند یا بسکنگبین و قولنجی را از پس آن کموتی باید خورد یا با انیسون **منقی** اندکی گرم تر از انگور باشد
از بهر آنکه آبناکی در وی کمتر است و آب او شده بود اینده است سینه را پاک کند و اندر شراب خشخاش با ذکت اندر پاک کردن سینه از وی است درد گرده و
مثانه را سود دارد **غوره** سرد وخشکست و مردم صفراوی را سود دارد و مردم سرد مزاج و قولنجی را نشاید و دفع مضرت او اندر باب ابا ها یاد کرده
آمدست **انجیر** گرم وخشکست بدرجه اول و زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند و ادرار کند و مثانه را پاک کند و تن مردم از وی غذا بیشتر یابد
یا از دیگر میوهها و غذاء او بسیار باشد خاصه آنچه رسیده بود و بیرانرا موافق تر باشد معده را نیک نباشد و منش گشتن آرد و از نفخ خالی نباشد و مردم را
تب آرد و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزاند و تباه کند بدین سبب از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند و دفع مضرت او بسکنجبین و دفع مضرت رطب باشد
زردالو سرد و تر است بدرجه دوم معده را نیک نباشد و زود از حال خویش بگردد و تباه شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از بسیار خوردن
او تبها تولد کند و بتر آن باشد که از پس طعام خورده شود و مرطوب را آروغ ترش آرد و مردم گرم مزاج را موافق تر باشد صفرا را ساکن کند و تشنگی را
نرم کند آب آن تشنگی بنشاند و بوی دهان ناخوش را که از گرمی معده باشد زایل کند و روغن مغز او گرم وخشکست بدرجه دوم بواسیر را سود دارد خوردن و طلی کردن
و کسی را که از بادها رنج باشد زردالو نشاید خورد دفع مضرت او بکموتی و کندر کند که از پس خورند و با مصطکی و انیسون که با میبه خورند
یا معجون منداذیقون و از پس آن آب خ نشاید خورد و هر که بسیار خورده باشد از بهر دفع مضرت او بزودی استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیله
از بهر استفراغ چند روز آب بادیان و شکر خورند تا تری که از وی اندر خون حاصل شده با ادرار پاک شود و از تبها که از آن تری تولد
کند خلاص یابد و محرور این تری از تن بریاضت و بعرق پاک کند و از پس همه میوه ها تر بپرهیز باید کرد که از همه میوهها ترجون تری حاصل کرده
که سبب تبها باشد چنانکه یاد کرده آمدست **شفتالو و الو و شفترنگ** هر سه سردست بدرجه دوم و تر بدرجه اول و تری الو زودتر از حال
بگردد و تباه شود و آنچه تمام رسیده باشد معده گرم را بد نباشد و بوی دهان که از گرمی معده ناخوش باشد خوش کند و از پس او آب خ نشاید
خورد و او را بر طعام و شراب نشاید خورد و دفع مضرت او بمعجون دفع مضرت زردالو کنند و تبها که از تری وی تولد کند تری نزد

و درد اشکم تر ازینها بی باشد که از زرد آلو تولد کند و گفته اند و گفته اند قوت باه را زیادت کند بوعلی سینا می گوید اما این قوت ازوی خواهند
مزاج گرم و خشک را بود آب برگ او بگوش اندر چکانند کرم گوش را بکشد و روغن مغز او درد گوش و شقیقه را سود دارد آلو و زودتر از معده برون شود
از آنکه شفتالو و شفتالو طبع را نرم کند و تدبیر او قبض کند و بسیار باشد که از آلو و زرد آلو اسهال بدید آید آب گرم می باید خورد تا معده را و امعا را بشوید پس
باز گرفتن اسهال باید کرد و شفتالو بریده خوش بوی تر است دل گرم را سود دارد و بخاصیت خون را صافی کند **آلو و بیشو** سرد است باول درجه دوم و ترست
باخر درجه دوم و هر چه شیرین باشد اسهال کند و هرچه ترش باشد سردتر باشد و غلیظتر و اسهال نکند و تشنگی را و صفرا را بنشاند و شهوت معده را انگیزاند
و محروری که معده او ضعیف باشد دفع مضرت او بگلشکر کهن کند و نوعی دیگر آلو خردست بهرود آنرا آلو العتیق گویند و بشابور بلک سیبی گویند و نوعی دیگرست
آنرا بشام تازی قراصیا گویند همه بصفرا و تشنگی نشاندن یکدیگر نزدیکند و باسهال آلو قوی ترست و بیشو اندر سردی بیش از همه است و ترش و شیرین
او طبع را نرم کند و همه بلا ناک باشد **سیب** سرد و ترست باول درجه و سیب ترش اندر سردی باول درجه دوم است و سیب سکوک خشک بود و معده را
میهد باشد و ازوی خلطی سرد تولد کند در جمله سیب دل را قوی کند و اندر معده اگرچه دیر گوارد معده را ازوی قوتی باشد و طبع را خشک کند و بادناک
باشد و محرور را الذ و مضرتی باشد خاصه اگر نیم خام خورند روفس می گوید سیب ترش فراموشی آرد و مرطوب دفع مضرت او بشراب قوی کند و بکوارشها
امرود سرد و خشکست بدرجه اول و امرود ترش لطیف تر باشد و سردتر و سکوک غلیظ باشد و خلطی که از امرود خیزد به از آن باشد که از سیب خیزد و
در جمله امرود بادناک بود و دیر از معده فرود رود و قولنج را سخت زیان دارد و بیم رسیدن سخت بد باشد لیکن آب نخ نشاید خورد و نه جوع طعام غلیظ و
ترش و دفع مضرت او بشراب کهن کنند و بکوارشها مسهل و زنجبیل پرورده و مرق سینه بابا و گوشت ناخوردن و امرود نارسیده بد باشد و تمام رسیده
محرور را سود دارد و تشنگی و تبش کشتن را بنشاند خاصه امرود جیبی و صحرا باذی **ابی** سرد است باخر درجه اول و خشک باول درجه دوم و خاکستر چوب او را
بشویند بچون توتیا باشد و آبی بریان کرده سبکتر و سودمندتر باشد و بریان کردن او چنین باشد که او را بر هند و میان او پاک کنند و بجای دانه عسل
اندر کنند یا شکر سوده و بهم باز نهند و خمیر اندر گیرند و در زیر خاکستر گرم نهند و آبی طبع را خشک کند و ابی شیرین طبع را چنان خشک نکند که ابی ترش و
دانه او نرم باشد سینه را و حلق را نرم کند و نگذارد که فضلها باحشا فرود آید و آبی تشنگی را بنشاند و قی باز دارد و خمار را سود دارد و معده را قوی کند
و ادرار کند و بسیار خوردن آبی درد عصبها آرد و روغن او عرق باز دارد و اگر از پس طعام خورند طبع اجابت کند تا بدان حد که اگر بسیار خورند طعام را ناگواریده
بیرون آرد **انار** انار شیرین گرم و ترست و معتدلست سینه و حلق را نیک باشد و تن را ازوی غذا تر بپرورد اندر وی لختی بادناکی است و انعاظ کند
لکن باد آرد و تحلیل ببرد و لختی تشنگی آرد و اندر معده گرم صفرا گردد و انار ترش سرد و خشکست و قابض و لطیف معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت طعام را
زیادت کند و شهوت جماع را ببرد و صفرا و تشنگی بنشاند مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد و دفع مضرت او بزنجبیل پرورده کنند و با اسفیدباها با توابل
و محرور را که پیوسته شراب خورد هیچ نقل به از انار ترش نباشد و آبی **توت** شیرین گرم باشد و بادناک معده را بپالاید و محرور را در رادر آرد و دفع
مضرت او بسکنگبین کنند و توت ترش را و اخر توت کنند صفرا بنشاند و معده را به از توت شیرین باشد و طبع را نرم کند آنچ ترش باشد سرد و ترست و اندر
وی قبضی است و خام آن بجای سماق باشد و میدگی دهان را سود دارد و مرطوب دفع مضرت او بکوارش مسک کند و لوزینج هیچ ترنجی نخورد **خربزه**
ترست بدرجه دوم و سرد است و سردی او باندازه طعم او کاهد و فزاید که هر چه او شیرین تر باشد سردی او کمتر باشد و چون معتدل باشد و آنچ تمام رسیده
باشد لطیف باشد و زود بگدازد و سده بگشاید و ادرار کند و زداینده بود و تخم او زداینده تر از گوشت او باشد و پوست مردم را پاک کند خاصه تخم او
و کلف را و بهق را و سبوسه سر را ببرد و پوست او بر پیشانی نهند ماده را که از سر بچشم فرود می آید باز دارد و آنچ نیم خام باشد غلیظ باشد و خربزه در
جمله با هر خلطی که اندر تن غالب باشد بدان شود و قی آرد خاصه پیش از طعام و مقدار درد مسکن با شراب قی را نیک جنباند و خربزه نیم پخته زداینده بود
و کرده و مثانه را پاک کند و کسانی را که از سنگ کرده و مثانه رنج باشد خربزه با نان نشاید خورد خاصه با نان فطیر و نان بشیر یا بروغن پخته و از پس طعام
هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه ماده غلیظ را از در بگیرد و مثانه ببرد و از آن ریگ و سنگ تولد کند و هرچه شیرین تر و پخته تر باشد زود صفرا گردد خاصه که
اندر معده او نیک بگوشت فرو نشوند و با آنکه خاصیت او آنست که زود بگردد و چون از حال خویش بگردد صفرا شود و بسبب تیزی صفرا زودتر بیرون
اندر شود و بگذرد و وی تبها صفراوی تولد کند و بهر گرمائی گوید یحیی بن ماسویه خطا گفت آنچ گفت از پس خربزه شرابها و کوارشها باید خورد از بهر آنکه
از خربزه حذر از بهر آن باید کرد تا صفرا نگردد پس چگونه روا باشد که او را بشراب و کوارشها مدد کنند تا تیزتر شود و زودتر بر گها اندر شود و بهتر آن باشد که احتیاط
اندر آن کنند که صفرا نگردد و تدبیر آن کنند که زودتر از آنکه صفرا گردد از معده بیرون شود و بسکنجبین ترش کتیرا آسته او را دفع کنند و اگر از پس خوردن او
نخسبند بر پهلو راست خسبند تا زودتر فرو گذرد و طبع زودتر اجابت کند و اگر دیر اجابت کند زود غذاها ترش چون غوره با و سکباج خورد تا نگذارد

که صفرا گردد و هرکجا که خربزه برگرسنگی ناشتا خورده شود و بر اثر او چیزی نخورد که او را دفع کند خاصه اگر بر آن بخسبد هیچ درنگ نکند اندر آنکه تب صفراوی تولد کند
مگر که این شخص سرد مزاج بود تا از تب خلاص یابد سخن یحیی بن ماسویه را تاویل توان کرد ولیکن گوید که این سخن اندر خربزه ای گفتست که شیرین نباشد
از بهر آنکه اگر این سخن اندر معنی خربزه ترش گفتست واجب کردی که منقل گفتی و فرق میان شیرین و ترش باز کردی و خربزه ترش اگرچه صفرا نگردد هم از پس
او شراب و کوارش گرم باید خورد الا کسانی که سرد مزاج باشند **خربزه هندو** اندر سردی و تری از خربزه فروترست ازوی رطوبتی تنه تولد کند و عذب
بزبان پارسی خوش را گویند و رطوبتها چنین تیزی خون را و صفرا را ساکن کند و تبهای محرقه و تب غب را ببرد و هرکجا که اندر جگر درد کها اندک مایه صفرا ناطبیعی باشد
چنین رطوبتها حاجتمندی بیش باشند تا مزاج آن صفرا اندک را بگرداند و بر وی غلبه کند بسبب آنکه آن صفرا و بسبب گرمی تن مردم مستحیل شود آن
خورد تا آن صفرا اندک را بیارد بدین سبب اندر مزاجها گرم و خشک اندک خربزه هندو سخت سودمند بود و بسبب گرمی معده و جگر بسیار بود که مستحیل
شود یعنی از حال خویش بگردد و دودناک شود و صداع آرد و آنچ ازوی اندر عروق بگذرد زن را گرم کند خاصه اگر مایه حاصل باشد لاجرم کسانی را که از
پس خربزه هندو برخلاف واجب صداع یا حرارتی که توقع نباشد بدید آید چاره باشد از آنکه اندکی آب غوره یا آب انار ترش یا وی بیامیزند تا مستحیل
نشود و این اعراض بدید نیاید اینجا دقیقه ای است و آن آنست که ترشیها که از پس خربزه هندو خورده شود خالی نباشد از آنکه تعجیل آرد زیرا که آن
ترشیها رطوبت را ببرد و لطیف کند و کسانی را که برطوبت خربزه هندو حاجتمند فایده آن رطوبت از ایشان زایل دارد از بهر آنکه فایده اندر قوام
پیوست و هرکجا که قوام او لطیف شود فایده او باطل شود و این سکنایی است که طبیب با تبحر کند اگر گمان برد که سردی و تری زیان همی دارد
و علاج بکرد اندر بگرمی باز آرد خطا باشد اگرچه هم بدین باشند و بگذارد که درد سر همی باشد خطا باشد پس اینجا تاملی تمام باید کرد و بباید دانست
که بسیار چیزها سودمند باشد که یک شخص را بعینه زیان دارد که اندر وی قیاس و از اینجا که کیفیت این چیز و کیفیت مزاج این شخص باشد را
یک این چیز بر او سود دارد لکن بسبب خاصیتی که آن مزاج را اندر آن حال باشد آن چیزها سود ندارد بلکه زیان دارد و اولیتر آنست که دست از آن
یک چیز باز دارد و بچیزی دیگر باز گردد مثلا شخصی است که این حال که یاد کرده شد حال او ست بعینه و او را الخربزه هندو و تری او حاجتست و سردی
که خورد این اعراض اندر وی بدید آید تدبیر او آن باشد که بعوض آن چیزی خورد که کیفیتی قوی تر دارد باید از آنک زکی نباشد یا قوامی بهتر
دارد و با آن مزاج مقاومت تواند کرد و این چون امرود جیبی باشد و صحرا باذی پس اگر خواهد که از آن آرزو کند یا از بهر منفعت تدبیر آن باید کرد تا
و برابیش از طعام خورد تا بر سر طعام نفخ نکند و بزودی تر از وی بهره تری یابد و بر اثر آن زود طعام خورد تا پیش از آنکه مستحیل شود طعام موافق
او را مددی دهد تا مزاج این شخص او را تنها زبون نتواند گرفت و در وی آن اثر نتواند کرد که تنها کند **کاکنج** سرد و خشکست بدرجه دوم و تریست
و درد وی تنگی نفس را که از حرارت باشد سود دارد و یرقان را و سوختن مثانه و ریشها که اندر کرده و بول و مثانه بدید آید سود دارد **عنب الثعلب**
سرد و خشکست بدرجه دوم جگر گرم را و آماسها او را سود دارد و آماسهای اندامها را ببرد و سده جگر را بگشاید و ضماد او آماسها را ساکن کند و عصاره
او را حیض باز دارد و همه منفعتها کاکنج از وی یافته شود و عنب الثعلب دو گونه است یکی بکاکنج نزدیکست و بانبوق نزدیکست و دیگر سخت بزست و از
جمله زهرها کشنده است بهترین او آنست که برگ او سبزست و ثمر او زرد و در وی قبضی است بدین قوت انواع حیض باز دارد و چون از برگ آن
حمول و ضماد سازند **کدو** سرد و ترست بدرجه دوم زود گوارد و تن مردم ازوی غذای نیک یابد و هرکجا که با گوشت بپزند زودتر گوارد و غذا او بهتر
باشد و تشنگی را بنشاند و طبع را نرم کند و هرکجا که بسرکه بپزند لطیف تر شود و حرارت را تسکین بهتر کند و زودتر گوارد و مرطوب را و قولنجی را زیان دارد
و دفع مضرت آن بخردل کند یا بکامه و دارچینی کند **باذنجان** چیزی مرکبست اندر وی مادتی است تیز و برنده و سوزنده خون را بجوشاند و سودا
کند و دهان را برمانده مادتی است عذب دارد که مایه شیرینی دارد و غذای نیک دهد و طبع را نرم کند و مادتی است سرد و خشک و غلیظ و طبع زمینی دارد
دیر گوارد و نفخ کند و طبع را خشک کند در جمله باذنجان معده را نیک است و منش کشتن باز دارد و مردم چشم را از یارد و از بسیار خوردن آن سپر
و تو با دیها بسوداوی تولد کند اما سرکه مضرت او از سر و چشم باز دارد و سدها جگر و سپرز را بگشاید و هرکجا که او را اندر سرکه بجوشند پس بروغن
تازه یا روغن بادام بریان کنند بیشتر مضرتها او بشود و اگر او را پشک اندر رینم و در زیر خاک بنهند پس او را بشویند و از وی بورانی سازند مضرتها
آن از وی بشود و آنچ در سرکه نهند و بحال کنند اشکنی ازوی طعام بگوارد و شهوت طعام بجنباند و صفرا را بنشاند **عناب** تر و سرد و ترست
بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدلست و اندکی تیزی که باید بعضی گویند گرم و ترست بدرجه اول معده را بدست و دیر گوارد و گروهی گفته اند درد
کرده و مثانه را سود دارد و سرفه را سود دارد و سینه را نرم کند و تیزی خون را بنشاند بسبب آنکه تیزی اطلاع آن لزج است و خون را غلیظ کند و بسبب لزجی و
غلیظی تیزیت او کمتر شود و ساکن گردد و جالینوس می گوید مرا اندر عناب از بهر حفظ صحت و ازالت مرض هیچ اثر ندیدم و او را بد گوار یافتم و خشک او

هم بوده تر دیک باشد. زعرور اندر خراسان یکی گویند سرد و خشک است و قابض است و قبض او از قبض همه میوها افزون است و بول را نیز باز دارد و صفرا را بنشاند و آب
سرد و همه ترشها و میوها با وی خوردن زیان دارد و قولنج را نیز بود همه چیزها بود دفع مضرت او بعسل و نبیذ با ما جرب و توابل بگوارشها مسهل کنند
البلوط اندر شهر گرگان و طبرستان او را طالی دانه گویند آنچ شیرین و رسیده باشد گرم باشد بدرجه اول معده را معتدل را نیز بود دیر گوارد و باشد و طبع را
خشک کند درد سر آرد دفع مضرت او بعسل و شکر و شراب و گوارشها مسهل کنند زیتون آنچ بنمک پرورده باشد معده را قوت دهد و شهوت طعام پدید
آرد بکوبند و بر سوختگی آتش ضماد کنند نگذارد که آبله بر آید و ریش پلید را پاک کند و زیتون سیاه دو ز کنند خداوند تنگی نفس را سود دارد و آنچ بسرکه پرورده باشد
طعام را دیر گوارد و نمک ابی که زیتون اندر وی پرورده باشد خداوند عرق النسا را بدان حقنه کنند سود دارد برگ زیتون در آب غوره بپزند تا چون انگبین
شود و بر دندانی که خورده باشد طلی کنند دندان بیفتد برگ زیتون قلاع را سود دارد و اگر بسوزند بجای توتیا بود چشم را و اگر برالحت با انگبین
اللوزه کنند بس سود دارد تو تیا شود و عصاره برگ زیتون ماده که از دماغ بچشم فرو آید باز دارد حب الرس تخم مورد است بگرگان و طبرستان ازا مورد دانه
گویند طبع او چون طبع مورد است و بجای خویش یاد کرده آید اما مورد دانه معده را نیک باشد و اسهالها گوناگون باز دارد و بوی دهن خوش کند
ترنج پوست او گرم و خشک است بدرجه اول و گوشت او سرد و تر است بدرجه اول و ترشی او سرد و خشک است بدرجه دوم و تخم او گرم و خشک است بدرجه دوم
گوشت او دیر گوارد و از وی خلطی غلیظ بلغمی تولد کند دفع مضرت او بعسل کنند و اولیتر آنک او را بعسل خورند و اندکی پوست او با وی بخورند و تا طبع
اجابت نکنند از پس او هیچ طعامی نخورند و پوست او طعام بگوارد و بوی خوش ترش باز دارد و معده را قوی کند و مفرح است و ترشی او صفرا و تشنگی را بنشاند
و برقوبا و کلف طلی کنند سود دارد و بچشم اندر کشند زردی یرقان را ببرد و مردم سردمزاج را نشاید خورد و تخم او باد زهر است و بوزن دو درم بخورند سود دارد
موز طبع او بحال خرنبه شیرین نزدیکست طبع را نرم کند لکن از بسیار خوردن او سده تولد کند و صفرا و بلغم فزاید و سینه و حلق را نرم کند و معده را نیز
باشد و از وی جبغه تولد کند گرده را سود دارد و ادرار کند و منی را زیادت کند دفع مضرت او محرور بسکنجبین و انار ترش و مانند آن کند بن کلک
سرد و خشک است بدرجه اول صفرا را بنشاند و معده گرم را سود دارد و اسهال صفرا باز دارد سماق سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سوم قابض
است و بسبب قوت قبض باشد که از وی سده تولد کند در اسهالها گرم و بر زخمها بر نهند نگذارد که آماس زیادت شود و صفرا بنشاند و معده را دباغت
کند و تشنگی و منش گشتن صفرا بی بنشاند و شهوت طعام پدید آرد و بسبب ترشی طبع را خشک کند و بسیار آمدن حیض را باز دارد و به آب او مضمضه کنند
دندانها سخت کند و بر معده و شکم ضماد کنند فرو آمدن صفرا اندر و ها باز دارد زرشک سرد و خشک است بدرجه دوم طبع را خشک کند و تشنگی را بنشاند و اسهال
خون و صفرا باز دارد و بر آماسها گرم بنهند سود دارد و قرص زرشک حرارت جگر را التهاب مفید بود

باب یازدهم اندر شناختن منفعت و مضرت میوها خشک و دفع مضرت آن

خرما منفعت و مضرت او همچون منفعت و مضرت رطب است
زبیب حرارت او قوی تر است از انگور و اندر نرمی معتدل باشد سینه و حلق را نیک باشد و آواز را صافی کند و جگر را فربه کند و معده و سینه را
بنده آید و اندر وی هیچ مضرتی نیست محرور را الزبیب با انار ترش یا اندکی سکنجبین خورد کشمش بدو نزدیکست اندکی قبض کند انجیر خشک درد پشت را
و تقطیر البول را سود دارد و گرده را پاک کند و فربه کند و سینه را پاک کند و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و خلطها عفن را از مسام بیرون
آرد و بدین سبب شپش اندر پوست پدید آید دفع مضرت این بگرمابه و عرق کردن بسیار کنند و خویشتن را بپوشاند و از جز و خوردن اشنان پاک شوند
و اگر با گوز خورند بادها را بشکند و قولنج را سود دارد محرور دفع مضرت او بسکنجبین و انار کند و از و مسهلی سازند که قولنج را بگشاید بدین صفت
بگیرند انجیر خشک فربه و پوست او دور کنند و بر هم در مسک آب مقدار ده درم سکبینج انجیر خام برافکنند و هم در مسک گوز مغز از پوست پاک کرده
بکوبند تا نیک سرشته شود چنانکه هیچ جزو جدا نباشد و نگاه دارند بوقت حاجت بناشتا مقدار ده درم سنگ بخورند ثفل را بیرون آرد و قولنج را منع کند خاصه
لکن بخ در مسک برگ سداب خشک بادی یار کنند و گویند زهر مار و کژدم را سود دارد گوز گرم است بدرجه دوم خشک است بدرجه اول طبع را نرم
کند و دیر گوارد لکن از معده زود تر از بادام بیرون آید و گوز خشک طبع را باز گیرد و درد گلو آرد و صفرا را بیفزاید و اگر بر ریق خورند زیان دارد و رماد
سنگی کند و درد سر آرد و اگر چون تر را بنشاند و بیماران غرغره کنند و جای باز دارد و گوز خشک دهان را بیمار تر و مغز خایه و حرارت او را بنشاند و تسکین کند
و گوز مرجه که تر باشد تر تر باشد و دفع مضرت او آن نیست که او را از پوست پاک کنند و پاک کردن او چنین باشد که گوز مغز را از پوست با جوش با مویز ندو بیرون
کنند با آتش نرم و بدست پاک کنند و با فربه سنند و اگر با انجیر و سداب با هم بکوبند باد زهر است بادام گرم است بدرجه اول نزدیک اعتدال است سینه او شش را
و جگر و سپرز و گرده و مثانه را پاک کند و درشتها زود را سود دارد لکن دیر گوارد و بادام تلخ گرم و خشک است بدرجه دوم خلط غلیظ را که اندر معده و جگر و شش باشد
پاک کند و سنگ گرده را نیز پاک کند و عسر البول را سود دارد پسته اندر گرمی و سردی معتدلست سده جگر بگشاید و گرده را نیک باشد و دهان را بیارد و حلق را

درشت کند غرغره کردن بجلاب آنچ درشتی ببرد فندق سرد است بدرجه اول و غلیظ است و غذا دهنده است و دهن ... او را با شکر خورد و مرطوب با عسل
و اگر بسیار خورده باشد گرانی کند بسفر جلی مسهل آن را دفع کند حبة الخضرا بپارسی و بنه گویند گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول گروهی گفته اند درخت او که
کهن شود و بنزدیک شود آن را الغز و گویند ... کند و سبز او اسهال باز دارد و رطوبت لزج را بکند و خداوند لقوه و فالج را سود دارد صمغ او را بطم گویند و علک الانباط نیز
گویند محلل است و زدایند مقدار یک مثقال با عسل یا با جلاب لعوق کنند و خورند اخلاط غلیظ را که اندر سینه باشد پاک کند و اگر بهتر از آن کار دارند طبع را نرم
کند و گرده را پاک کند و قوت باه را زیادت کند و اگر اندر مرهمها کنند آماسها سخت را نرم کند و ریزاند و پاک کند ابن ماسویه گوید حبة الخضرا خاصیت شهوت
طعام را ببرد حب الصنوبر الکبار بپارسی جلغوزه گویند معتدلست و بگرمی و تری گراید و حب الصنوبر الصغار گرم و خشک است بدرجه دوم اما جلغوزه بدین اندر
است و محلل و اندر وی اندک مایه سوزانی است او را اندر آب تر کنند سوزانی از وی بشود و فربه کننده است و ملوح را سود دارد و رطوبتها که اندر سینه
باشد بزداند و پاک کند و او را جز لب شیرین نیز ندیم که اندر ریش تولد کند پاک کند و او را با افسنتین روحی بر معده طلی کنند معده را قوی کند با انک او خود
دیر گوارد محرور با شکر خورد و مرطوب با عسل تا بهتر گوارد و قوت باه را زیادت کند و مثانه را بر کار داشتن بول قوت دهد و رطوبت گرده و مثانه را
بزداند محرور دفع مضرت او با آب تخم خرفه کند یا با آب انار عناب خشک سینه را نرم کند و معده را نیک باشد و حزن را ساکن کند بدان طریق که اندر عناب تر
گفته آمده است و بسیار خوردن آن تخمه کند و قوت باه را زیان دارد و اگر محرور در میان شراب نقل کند صواب باشد الرخشک دانه او اندر دهان نگاه دارند
تشنگی را بنشاند و آنچ اندر لوز گفته آمده است اندر خشک همان باشد سیب و امرود و آلو هر سه از معده دیر بیرون شود و از همه خلطی غلیظ تولد کند
طبع را خشک کند و جلاب و ماء العسل آنرا زود تر فرود آرد کنجد بریان کرده بوی دهان را ناخوش کند و گوشت بن دندانها را تباه کند و بسیار خوردن او معده را گران
شود دفع مضرت او با بکامه کنند و میان دندانها از وی پاک کنند گوز هندو گرم است بدرجه دوم و تر است بدرجه اول درد سرین را و درد پشت را سود
دارد و قوت باه را زیادت کند لکن معده را بکند و شکر و فانید او را دفع کند پیران را و مرطوبان را سود دارد محرور دفع مضرت او با آب انار ترش و سکنگبین
کند پوست مغز او نگوارد از وی بباید تراشید گل خوردنی بهترین گلی که مردمان خورند گلی باشد که زود گوارد و بدهان اندر نماند لزج نشود و دریک ناک
باشد چنین گلی اگر بگل بپرورند و از پس طعام مقدار یک درم بخورند گرانی طعام جرب از معده ببرد و قی باز دارد و هر گلی که بدین صفت نباشد سخت زیان دارد
و سده آرد و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه تولد کند و کسانی را که از سده و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه تولد کند و کسانی که از سنگ و ریگ رنجی باشد هیچ گلی نشاید
خورد و نشان کسانی که ریگها ایشان را از ریگ باشد و سده اندر جگر بسیار افتد آنست که تن نحیف باشد و برنگ روی زرد باشد و باشد که بسبزی گراید
آنرا هیچ گل نشاید خورد و همچنین کسانی را که از سنگ و ریگ گرده و مثانه رنج باشد گل نشاید چشید تا اگر از و کنند اندکی بچشند و دو روز سکنجبین بزوری
باید خورد یا شراب افسنتین با غاریقون و هیچ حال آن روز که گل خورده باشد هیچ چیز که ادرار کند نشاید خوردن و نه دیگر روز از بهر آنکه چیز جاری خورد
لزج گل سده آرد و اگر کسی را علت مستولی باشد و بی گل خوردن طاقت ندارد داروی که دفع گل خوردن کند باید خورد و اگر نه سنگ و ریگ تولد کند

باب دوازدهم اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینها از هر جنس و دفع مضرت آن

شکر بدان اندکی با انگبین نزدیکست و اندر وی گرمی و تری معتدلست و هر چه کهن تر باشد خشک تر بود و تری شکر هم بطبع شکر است
و اندر تری و نرمی نزدیک بود از شکر است و گرمی شکر بدرجه اول است سینه را نرم کند و معده را نیک باشد مگر معده که در وی صفرا تولد کند از بهر آنکه وی زود
زود صفرا گردد عسل گرم و خشک است بدرجه دوم و نوعی از عسل است که اندر تیرماه بیرون کنند و اصل آن بخاری است که هوا شود و بپزد و متخیل شود و قوام
گیرد و شب فرود آید و مگس انگبین آنرا برگیرد از بهر غذا خویش و نفس او را اندر دل اثری هست و نوعی دیگر است از عسل که هم اندر تیرماه فرود آید و زیان کار
ریشها و جراحتها پلید را پاک کند و پیران را و مرطوبان را سود دارد محرور دفع مضرت او بسکنجبین و حماض ترنج و رب لیمو و آب انار ترش کند فانید گرم
و تر است بدرجه اول خاصه فانید سپید غلیظ از شکر ست سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند با ذهاب التهاب مفید بود خاصه پیران را فالوذج آنچ از شکر و
نشاسته و روغن بادام کنند بطبع بادام و طبع شکر باشد و سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و معده را پس نیک نباشد محرور دفع مضرت آن دکر او زکنند سکنجبین
ساده یا سکنجبین که از تخم کشته کرده باشد تا از سده که از وی تولد کند ایمن گردد و آنچ از انگبین و روغن گوز کنند محرور را بهیچ حال نشاید الخبیص بلدیت
افروشه گویند معده را بهتر از فالوذج باشد و بسبب لبکی او حصول کند تر باشد محرور دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوذج کند لوزینه سینه و حلق را
نیک باشد لکن از نان او سده تولد کند دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوذج کند قطایف آنچ از فانید و گوز مغز و روغن گوز کنند گرم باشد و دهان را
بیارد و از نان او سده تولد کند اگر زود تر گوارد و آنچ از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق تر باشد و آنچ از فانید و مغز پسته کنند سده جگر بگشاید
و دفع مضرت او بسکنجبین و آب انار ترش کنند شهد و کلیچه نان او فطیر باشد و از وی سده تولد کند و حرارت آنچ بشکر سپید و بادام مغز کنند معتدل

باشد و آنچ بشکر پرورده کنند سخت کرم باشد و آنچ از خرما و کوز مغز کنند سخت کرم باشد و مضرتها خرما و کوز مغز اندر وی باشد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت کوز و خرما باشد **شکرینه** کی از شکر فانیذ کنند معتدل باشد و سده کمتر تولد کند بهترین حلواها اینست و دفع مضرت او بمیوهاء ترش کنند والله اعلم

باب سیزدهم اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها روغن کوز

طبع کوز دارد معده را سست کند و را نیک باشد و خداوند اسهال بلغمی را از روغنها این موافق تر باشد **روغن زیت** آنچ از زیتون سبز کشند سرد و خشکست بدرجه اول و معده را دباغت کند آنرا بتازی زیت الانفاق گویند خداوند اسهال را نیک باشد و آنچ از زیتون رسیده کشند گرمی معتدلست آنرا بتازی زیت الرکابی گویند و آنچ آنرا مغسول کنند یعنی شسته کنند خوش تر و معتدل تر باشد و آنچ کهن گردد تیز و گرم باشد و بقوت روغن ترب و روغن شونیز و روغن بذر انجیر باشد **روغن بادام** معتدل است معده را نیک باشد و سرفه را سود دارد و درشتی سینه و مثانه را سود دارد و سده را بگشاید خداوند اسهال را زیان دارد و ازمغز بادام و مغز فندق بکوبند و روغن هر دو بگیرند خداوند اسهال را بهتر از روغن بادام خالص باشد و اگر بلغم شاهبلوط بکوبند و روغن هر دو بکشند بهتر بود **روغن کنجد** غلیظ است و اندک گرمی معتدل است معده را نیک باشد و را مغسول کنند لطیف تر شود و منفعتها او همچنانکه روغن بادام نزدیکست **روغن کوز هندی** لزج و غلیظ است ... معده را زیان دارد و اگر کهن شود درد پشت را و درد زانو را سود دارد **روغن پسته** لطیف تر از روغن ... جگر را قوی کند و سده بگشاید ... **روغن کاکیان** کاکیان را بتازی ... گویند طبع گرم کند و خداوند قولنج را سود دارد و معده را ضعیف کند **تدبیر شستن روغنها** بگیرند روغن یا نیکو مزه و یکمشت نمک ... بجوشانند تا آب برود ... و دیگر باره با آب ... بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر از بهر بیماری شوید که معده او ضعیف باشد اندکی سبوس جو و اندکی سعد ... با وی بجوشانند ... روغنها بگیرند چون روغن شاهسفرم و روغن بابونه و روغن ... و روغن گلنار و روغن سداب و روغن شبت این جمله آن باشد که اندر بعضی اوقات بکار آید عصارها آن جداگانه با روغن کنجد یا روغن زیت بر آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند

گفتار چهارم از کتاب سوم اندر شناختن انواع شرابها و منفعت و مضرت احوال آن و این گفتار مجدد باب است

باب نخستین اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب خوردن

باید دانست که غرض خردمندان از شراب خوردن دو چیز است یکی شادی روان و دیگر منفعت تن و نگاه داشتن وی بر حال تن درستی و تن مردم مرکبست از دو چیز یکی کالبد و دیگر نفس و این نفس را قوت گویند و روح نیز گویند و ما این جایگاه لفظ اصطلاح طبیبان است یاد می کنیم و آنچ ماوراء آنست که نفس چیست طبیبان را با آن کار نیست انجا این معرفت از علم اعلی حاصل شود و این نفس را سه قوت است یکی را قوت شهوانی گویند و کار او همه حاصل کردن لذت و گزاردن شهوت باشد و معدن او جگر است و دوم را قوت حیوانی گویند و کارها او همه عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن باشد و معدن او دلست و سیوم را قوت انسانی و او را قوت ناطقه گویند و قصد او همه تعلم و حکمت و صواب فرمودن و از کارها زشت باز داشتن باشد و این قوت خاصه مردم راست و معدن او دماغست و شریف ترین همه اینست و خسیس ترین قوتها سه گانه قوت شهوانیست از بهر آنک همه لذتها این جهانی جوید و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی از کارها او پسندیده باشد و بعضی نکوهیده بدین سبب این قوت متوسط است میان قوت انسانی و قوت شهوانی از بهر آنک اگر قوت انسانی قوی تر باشد و غلبه او را باشد قوت حیوانی متابع او است بر قهر کردن شهوانی و اگر قوت شهوانی قوی تر باشد بر انسانی غلبه دارد قوت حیوانی متابع شهوانی گردد بر قهر کردن انسانی بر جمله هر قوتی را که مخالف یکدیگرست و باز داشتن هر قوتی را از کار خویش قهر کردن روی باشد و خردمند همیشه از بزرگی و زشتی بپرهیزد و قصد آن کند که همه کارها او صواب باشد و آن کند که خرد فرماید و قوت شهوانی را که کارها زشت فرماید قهر می کند و از بهر آنک خردمند همیشه بدین دو کار مشغول می باشد یکی قهر کردن قوت شهوانی دوم قصد کارها صواب کردن و انکارها آخرت اندیشیدن و این رنجی عظیم است بایست که او را درین رنج و اندیشه آسایشی دهد حکیمان جهان باز جستند تا چیست که از بکار داشتن آن خردمندان را آسایش پیدا بند هیچ طعامی و شرابی را نیافتند که این غرض از وی حاصل آید مگر شراب انگوری که حرامست بر همه مومنان و مسلمانان از بهر این غرض شراب خوردن و بکار داشتن فرمودند تا قوت انسانی از بکار داشتن آن از رنج و اندیشها آسایش یابد و قوت شهوانی و حیوانی را نیز قوت انسانی آسایشی باشد و بهره هر دو قوت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنک نظام و عمارت جهان اندر آنست که بهره هر قوتی چنانک صواب باشد بر آن وجه که صواب باشد حاصل شود و اگر حکمای یکبارگی این قوت را قهر کنند و هیچ بهره ندهند روا باشد که عمارت عالم و نسل بنی آدم باطل گردد والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر شناختن منفعتها شراب

و نفس می گویند شراب حرارت غریزی را بر افروزاند و دانه غذا را و طعام هضم کند نیکو و ادرار بول پدید آرد و بلغم خام و فضله را بگدازد و قوت روح را زیادت کند و خون پاک اندر تن کوشت گرداند و تن درستی نگاه دارد و رگها از خلطها بشوید و شهوت کلی را ببرد و قولنج بادی را بگشاید و غذا را زود بهمه تن رساند و سدها بگشاید جالینوس می گوید با آنکه معده را بشکند و رگها را فراخ کند و غذا بهمه تن برساند و کارهای غلیظ را لطیف کند و بعرق بیرون آرد و خوش دارد و بفراط می گوید شراب هیچ خلطی خام و فضله اندر تن مردم دست باز ندارد تا بگشاید و بیرون آرد و نفس را شادی دهد و روح را تازه کند و دل را قوی کند و اندر آخر بیماریها و پیماریها که بیمار باید داد از آن دستوری دهند و گوید با این همه منافع کسی را که زهر داده باشند سود دارد و خاصه زهرها سرد چون افیون و شوکران و شراب قوی کودم زده را سود دارد و طبیبان خداوند مالیخولیا را و خداوند عشق را نیز فرمایند از این منفعتها کسی را باشد که کار دراز برد و کسی که شراب خوردن عادت شده باشد و از آن باز ایستند سود او اندیشها و غمهای بسبب بدید آید و هضم تباه گردد و مزاج سرد شود و تن لاغر شود و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف شود و خلطها که بسبب شراب خوردن بعرق و بادرار و بیرون شدن طبع و قی کردن از تن بیرون شدی اندر تن او بماند و بسیار گردد و بیماریها گوناگون تولد کند پس باید که نه افراط کند و نه ترک کلی تا پیوسته تن درست باشند

باب سوم اندر شناختن آنک هیچ طعامی و شرابی بجای شراب انگوری نیست

منفعت بزرگ اندر شراب انگوری مست کننده آنست که مزاج و حرارت او مر تن مردم را مزاجی و حرارتی غریب نیست لکن مزاج و حرارت او مناسب حرارت غریزی است که تن مردم بدان زنده است و همه منفعت وی در آنست که اندر خم همی جوشد و پخته می گردد و آب او و بخار او از وی برخیزد و ثقل غلیظ و اجزاء ارضی از وی جدا می شود و اندر بن خم همی نشیند و گوهری صافی بی ماند نه تری فزونی با وی باشد و نه جزوی غلیظ که از آن تیزی یا خشکی تولد کند یا بر معده گرانی کند و اگرچه شیره میوها دیگر و چیزها که او را اشیره انگور مانند کنند بصناعت و حیلت تا بجوشد و مست کننده شود هر یک طبع میوه اصل خویش دارد یا گرم تر از شراب انگوری باشد یا سردتر یا غلیظ تر یا باذ ناک تر و هیچ بدرجه شراب انگوری نیست و هیچ بدان پالوده نگردد و جزوها ارضی و آبی از هیچ شیره بتمامی جدا نشود چنانک از شیره انگوری شود و هر چه اندر شرابها دیگر کنند تا گرم تر شود و تمام تر بجوشد و باید تا کی او برد و باید دانست که آن چیز شراب را گرم تر کند و گرمی او را از مناسبت بماند کی حرارت غریزی اندر گذرد تا حرارتی کی از وی تولد کند حرارت تب ماند و خشکی زیادت کرده و از آن مضرتها دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی بجای شراب انگوری نیست

باب چهارم اندر شناختن مضرتها شراب

منفعت شراب آنگاه باشد که باندازه بکار برند و هرگاه که از اندازه درگذرد منفعت او مضرت گردد از بهر آنک منفعت بزرگ او آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و بر افروزاند و هرگاه که بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنک حرارت غریزی را چون غذا نیست موافق لکن مر غذا پذیرفتن آنگه باشد که غذا باندازه قوت او باشد و چون غذا افزون از آن کرد که قوت هاضمه آنرا هضم تواند کرد و قوت غاذیه اندر وی تصرف نتواند کرد ناچار غذا پذیرفتن ضعیف گردد و چون ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید و تن از فضول آکنده شود و طبیعت بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی آنرا دفع نتواند کرد بدین سبب خلطها بماند در تن و اندر اندامها پراکنده شود خاصه اندر اندامها شریف چون جگر و معده و دماغ استقلاس استاد طبیبان چنین می گوید که از بسیار خوردن شراب وسواس و اندیشها بد و دیوانگی کند و رای ناصواب و فراموشکاری و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و نیز بیند اندر خواب و بیداری بی سببی و در اسیمگی پدید آید این جمله بیماریها دماغیست که از افراط شراب پدید آید و اما بیماریها تن چون سکته و خناق و لوزتین و نقرس و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقا و درد سر و درد دندان و آماسها و تبها گرم و مرگ مفاجا پدید آید و باید دانست که شراب داروی گرم و تر است و بخار تری باشد و فاعل از حرارت باشد و این هر دو اندر طبع سرکا حاصلست و هرگاه که مردم شراب بسیار خورد حرارت غریزی ضعیف گردد لابد سردی و تری اندر تن زیادت گردد و شراب بخار آن را بر اعلی اندر دماغ رساند و دماغ خود بطبع سرد و ترست و بسبب بسیاری شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد آن بخارها را دفع نتواند کرد و لطیف نتواند کرد تا جرم آن بخارها سرد و تر اندر راهها که حس و حرکت از دماغ بدان راهها بهمه تن همی آید بایستد و آن راهها بسته گردد و علتهای که یاد کردیم بدین سبب پدید آید چون سکته و صرع و غیر آن و اگر بخار سرد و خشک باشد مالیخولیا و ترسیدن آرد و اگر کسی را دماغ گرم تر از اندامها دیگر باشد و اتفاق افتد که شراب جوشیده یا کهن خورد و بخار آن خشک بدماغ برآید بیماریها صفرایی چون برسام صفرایی و هذیان و بی خوابی و دیوانگی که آنرا تطرب گویند پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریها خونی و اما سها گرم و خناق و تبها گرم و سوزنده تولد کند و باید دانست که مردم بجان زنده بود و جان هوایی لطیف است آتشی اندر تن مردم و معدن او اندر همه جانوران دلست و اندر اندرون دل دو کشادگی است فراخ یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و طبیبان آنرا بطون القلب گویند و اندر هر دو بطن چیزی این هوا و لختی خونست که یاد کرده آمد و اندر بطن راست هوا اندکترست و خون بیشتر و اندر بطن چپ خون بیشتر است

و هوا اکنر و مردم بدین هوا بدین خون زنده اند که اندر هر دو بطن دل است و اندر شریانها که از دل رسته است و رگها که از جگر رسته است و میان جگر و میان بطن راست دل
رگیست بزرگ که خون از آن رگ سوی دل رود زیر انک بطن راست بسوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ از دو راه است یکی آنک خون از وی بهمه شریانها تن
رود و دوم آنک پیوسته است بشش که آنرا شریانی وریدی گویند و هوا از شش بدین رگ بسوی دل آید بوقت دم زدن و بخار گرم و دود ناک هم بدین رگ از دل بیرون
آید پس هرگاه که مردم شراب خورد و شراب چیزی است که زود با خون بیامیزد و بادی بخار شود اندر جگر او که بسیار خورد شود رگها از شراب پر شود و این
دو بطن دل که یاد کرده شد نیز پر شود از شراب و از خون هرگاه که این دو بطن پر شود آن هوا را که اندر وی بود جای نماند بگریزد و بیرون آید و که هوا جان است
که زندگی مردم بدو است پس هرگاه که بیرون آید مردم اندر حال بمیرد یکی از سببهای مرگ مفاجا که اندر شراب افتد اینست و این بسیار دیده اند اما علتها که از جگر
افتد چنان باشد که مزاج جگر گرم باشد اندر اصل و شراب نیز او را گرم تر کند بیماریها گرم بدید آید و تبها سوزنده و اگر مزاج جگر گرم نباشد اندر اصل و شراب بسیار
خورده شود حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خویش تمام نتواند کرد بدین سبب ثقلها گرد آید و اندر تن پراکنده
شود و سده ها پدید آید و بدین سبب از سببها استسقا این باشد این جمله مضرت شراب بسیار از منفعت او بیشترست از بهر آنک منفعت او در اختری معلوم است
و مضرتها او را نهایت نیست هرگاه که نه باندازه خورند و در آن افراط کنند و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی کمتر کند خاصه اگر مزاج شراب خورنده
اندر اصل گرم باشد زیرا از دو گونه زیان دارد یکی آنک حرارت غریزی را اگر گرم تر کند و از اعتدال بیرون برد دوم آنک رطوبت اصلی را بگدازد و تحلیل
کند و نیز دیگر بدین سبب مردم محرور را شراب بسیار نباید خورد و اگر خورد نخورد بهتر باشد و اگر خورد اندک باید خورد و ممزوج تا مضرت کمتر بود والله اعلم

باب پنجم اندر آنک شراب کرا باید خورد و کرا نباید خورد و کی باید خورد

طبع شراب گرم و ترست و شراب خواره یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک را طبع در بیشتر احوال گرم و تر باشد و گرمی شراب اندر گرمی و تری او
زیادت کند بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود لیکن اگر کودکی باشد که مزاج او بسردی گراید او را اندکی شراب زیان نکند اگرچه جالینوس
می گوید بهیچ حال کودک را شراب نشاید و افلاطون می گوید کودکان را شراب حرام است و شراب کودکان را همچون تیزیست مر درختان را و هم افلاطون
می گوید کودک را بهیچ حال شراب نباید خورد تا بیست ساله نگردد … آتش کودکی است دیگر آتش زن باشد که سبب سوختن وی گردد و چون از هژده
سالگی اندر گذرد باندازه باید خورد اگر مزاج گرم بود ممزوج باید خورد و در زمستان از جامهای بزرگ حذر باید کرد اما مردم جوان طبع او گرم و خشک باشد اندر
بیشتر حالها و صفرا بروی غلبه دارد شراب وی را سبب بیماریها صفراوی گردد و مردم کهل اگر شراب خورد او را موافق باشد از بهر آنک از شراب وی را مضرت نباشد
که کودک را و مردم جوان را از بهر آنک مزاج کهل سخت گرم نباشد و اگر کهلی باشد که مزاج او بسردی گراید سخت سود دارد و پیران و مردم پیر را که طبع او سرد
و خشک باشد و شراب گرم و تر موافق ترین چیزی او را شراب باشد اگر باندازه خورد و بباید دانست که هر فصلی از فصلهای سال را طبعی دیگرست و طبعها
شراب خواران نیز یکسان نباشد اما شراب خوردن اندر اول بهار و میانه بهار چون با فراط نباشد سود دارد و اخلاط را که اندر فصل زمستان گرد آمده
باشد لطیف کند و بادرار و اجابت طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان تا اول فصل خزان شراب خوردن صواب نباشد خاصه شراب
کهن و اگر مردم شراب خواره باشد سخت زیان دارد زیرا اگر خورده شود ممزوج باید کرد باب سرد و خانه را نیز خنک باید کرد و غذا ترشیها موافق
باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان اگر پیوسته خوردن آن بنکته زیان دارد بل که سود دارد لکن شراب … باید و …
و هر که شراب خوردن عادت نکرده باشد هرگاه که با نخورد اگر محرور باشد درد سر آرد و تب و سرگشتن و اگر مرطوب باشد قی و منش گشتن …
گر شود و از بهر آنک شراب غذا دشمن است که بدارو ماند و چون در معده شود نخست قوت او بر تن غلبه کند پس قوت تن او را هضم کند چون ابتدا خواهد
کرد باید که طعامی خورده شود موافق و بیاسایند تا گرانی طعام از معده فرو آید یا سبکتر شود و باید که از همه رنجها بدنی و نفسانی
آسوده باشد و خوش دل و … صافی تر و خوشتر خورد و با آب ممزوج کند تا طبع شراب شکسته شود و معده او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع
با شراب بیارامد و اگر مرطوب باشد اندک اندک از آب بیکاهد و شراب … و اندر شراب خوردن سخن بسیار نگوید و حرکت بسیار نکند
و تا از مستی تمامی بیرون نیاید آغاز شراب خوردن دیگر نکند

باب ششم اندر شناختن سببها و حالها که اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط و سرگشتگی و غیر آن

سبب نشاط دو چیز است یکی نفسی و دیگر تنی و آنچ
از نفس بود چنان بود که شراب خرد را بپوشاند و قوت عقل کمتر کند و قوت شهوت تیزتر آید و چون خرد پوشیده شود مردم اندر کارها اندیشه نکند
و از عاقبت کارها غافل شود و هرچه کند باک ندارد و هرگاه که قوت شهوت قوی تر شود خرد را مغلوب کند و از کار خویش باز دارد تا مردم بطبع بهایم
گردد و از اثرها نشاط نخست دست زدن و شعر خواندن و بازی کردن و سرود آید و رقص کردن گیرد تا بطبع بهایم رسد و بسیاری و اندکی

این حالها ناخوب مقدار بسیار و اندکی شراب باشد … از تن باشد چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل شود دل را گرم کند و گرمی اندر همه
اطراف تن بگسترد تا مردم اندر حال شراب خوردن سخن گوی شود و دلیر گردد و بیشتر خندد و بیشتر حرکت کند اما سبب سرگشتن آنست که حرارت شراب و حرارت
جگر بخار از معده بر انگیزد و طبع بخار آنست که هرگاه که جای را یابد آهنگ بالا کند پس چون از معده برآید آهنگ دماغ کند و از بهر آنک شکل سر گرد است این بخار اندر سر گردان
شود و سبب گردیدن بخار روح باصره با بخار آمیخته شود و با وی بگردد بدین سبب مردم هرچه بیند چنان پندارد که آن چیزی گردد و سبب آنک مست یک چیز را دو بیند
یا بسیار چیزها بیند اما سبب آنک یک چیز را دو بیند آنست که احول شود و شرح این اندر تشریح عضلها و عصبها چشم یاد کرده آمدست و مست با همین حال …
بدین سبب یک چیز را دو بیند و سبب آنک یک چیز را بسیار چیزها بیند آنست که هرگاه که بخارها که اندر سر باشد گردان شود و روح باصره نیز با آن بخار گردان شود
چشم را دو حال پدید آید یکی آنک چنان پندارد که هرچه برابر چشم اوست می گردد و با این حال یک چیز را بسیار چیزها پندارد از بهر آنک فرق نیست میان آنک چیزی که برابر
چشم باشد می گردد و میان آنک روح باصره می گردد اندر هر دو حال برابری چیزها با روح باصره و برابری روح باصره با چیزها زود زود زایل می شود و هرگاه
که برابری نو زاید و حاصل شود یک چیز اندر یک لحظه بسیار بار برابر روح باصره افتد یک چیز بسیار چیزها نماید نه بینی مثلا که اگر بر پشت سپری نقطی
نشان کرده شود و آن سپر را تیز بگردانند آن نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت سپر و این از بهر آن باشد که نقطه زود زود اندر برابر روح باصره همی
آید و برا اندر یک لحظه بسیار بار اندر برابر خویش بیند تا آن نقطه خط نماید و خط نقطها بسیار باشد که پیوسته شده باشد و هرگاه که نقطه را خطی بیند بسیار
نقطها را دیده باشد و سبب آنک زبان مست اندر آویزد آنست که مست را اندامها سست گردد و سبب آنک بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت و حس همه
از دماغ است یاری عصبها پس چون دماغ را بخارها پوشیده گردد عصبها از گرمی و تری شراب نرم شود قوت بردارنده و جنباننده ضعیف شود و اگرچه مردم
سخن بقوت ناطقه گوید لکن آلت زبان تمام شود و زبان عضویست متخلخل و بخار بدیر … بدین سبب از تری شراب نتواند گفتن یکی از ضعف زبان
و دیگر از ضعف قوت ناطقه که نتواند آلت زبان را بکار داشتن و سبب آنک مست جماع نتواند کردن آنست که چنان می باید که اندر وقت جماع حرارت
اندر آلت جماع بیشتر باشد از آنک اندر دیگر اندامها و حرارت مست پراکنده شده باشد اندر همه اطراف تن دوم آنک اندامها مست همه سست باشد و سوم آنک
اندر وقت جماع رگها از غذا آکنده و شایسته تر باشد و حال مست بر خلاف این باشد از بهر آنک رگها مست از شراب پر باشد نه از غذا ناگوارنده ممتلی باشد و سبب آنک
مست را جماع بیشتر زیان دارد آنست که حرارت او پراکنده شده و اندامها و بشره او متخلخل باشد از حرارت شراب و هرگاه که جماع کند حرکت بسیار باید کرد
و بیم آن باشد که حرارت از همه تن بیرون شود و مخاطره باشد که سکته افتد خاصه اگر در تن فضول بسیار گرد آمده باشد و فرزندی که از مست تولد کند اما …
… باشد و بیمارناک و … باشد و کم عقل از بهر آنک آب پشت مست رقیق باشد و نا پخته و با فضول آمیخته و اندر آن حالت قوی اندرون …
خیال و فکر مشوش باشد

باب هفتم اندر شناختن آنک مستی چه سبب دارد و اندر حساب چند است

نخست اندر شراب انگوری می رود از بهر آنک در اقلیم ما بیشتر شراب از انگور کنند و انگور مرکبست از چهار چیز یکی … که سرد و خشکست بطبع زمین و دیگر
سرد و ترست بطبع آب و سوم گرم و ترست بطبع هوا و چهارم گرم و خشک بطبع آتش و زیادتی و کمی و سردی انگور و تری و بیشتری باشد …
گرم و ترست هرگاه که انگور بکوبند و عصیر بیرون کنند و پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر است از وی جدا شود و عصیر که گرمی و تری اندر وی
بیشتر باشد هرگاه که عصیر اندر خم شود جزو آتشی که اندر وی باشد آنرا بالا برد و اجزاء زمینی که اندر وی مانده باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر اینست که
این اجزا از هم جدا می شود و جزو آتشی کف شود و زمینی درد شود و هوایی و آبی اندر میانه بماند و از بهر آنک اندر عصیر جزو آتشی از خاکی بیشترست حرارتی
که اندر جزو هوایی و آبی … باشد و همچنین تا مدت چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا می شود پس از آن شراب صافی بماند گرم و تر و از پس چهار ماه
حرارت و رطوبت را … کند … گرمی و خشکی بیش از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم شد که شراب گرم و ترست و معده و جگر مردم گرمست
چون شراب خورده شود گرمی جگر و معده شراب را گرم تر کند و بخارها گرم و تر از وی برانگیزد و این بخارها بلطافت گرمی اندر رگها … رود و …
بالا کند چون بدماغ رسد دماغ را گرم کند و تری بخار دماغ را بپوشاند تا بدین سبب همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار پدید آید و هرگاه که ماده
این بخار دماغ را بپوشاند تمام بدین سبب بسیار شود … و حرکت بدان راهها از دماغ بهمه تن رسد و از آن … ممتلی گردد مستی و سستی
اندامها پدید آید و از پوشیدگی دماغ و غرق شدن وی اندر بخار بیهوشی پدید آید لکن هرگاه که بدین درجه رسید اگر بخسپد و دیگر شراب نخورد این بخار از
بهر آنک لطیف است پراکنده و مردم هشیار گردد و کسی را که دماغ سخت تر باشد یا ضعیف باشد زودتر مست شود و حکما مستی چنین گفته اند که غرض از
شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها و اندیشها و غمها این جهانی و آن جهانی و نشاط و گستاخی نمودن با دوستان و تیز گشتن خاطر و فهم و …
و دشمنی را باز گشتن و … دوستی و دلیری و خوش لفظی سماع و خوش خوانی حاصل شدن و این را مستی نخستین گویند و این درجه از مستی ستوده است

وهرگاه که ازین حد اندر گذرد این همه منفعتها باطل گردد وحرکتها بیهوده ونفسانی همه مضطرب شود ورقص وسرود وبازی کردن با کفتوان وبجایند خاطرها آغاز نهد واین حال غایت مستی دوم باشد وهمه مضرتها شراب کی یاد کرده آمد است ازین مستی حاصل شود وهرگاه که ازین حد بگذرد مستی سوم باشد واز وی سکته وفالج وصرع ومرگ مفاجا ومخاطرها بود که یاد کرده آمد وبعضی اطبا اندر یافته اند که یکبار مستی تمام ده اداشته اند از بهر آنکه اندر مستی تمام اعضا را وارواح را اندر ماهی یکباره آسایشی تمام حاصل آید واندرین آسایش هضم تمام حاصل آید وخلطها بد وخام اندر تن پخته شود وفضلها تحلیل یابد از تن مردم پاک شود والسلام

باب هشتم اندر شناختن سببها که مردم بدان سبب زودتر یا دیرتر مست شود

اگر مزاج گرم باشد وجگر ودماغ سرد گرم زودتر مست شود وچنین کس را مستی بیشتر زیان دارد واگر مزاج معتدل باشد لکن جگر ومعده ودماغ دی خرد باشد وگرهانگ این کس شراب بسیار نتواند خورد وزود مست شود واگر جگر یا دماغ او ضعیف باشد با اندک مایه مست شود ومستی از او در همه وقتی زیان دارد وسببی دیگر اندر زود مست شدن ودیر مست شدن یا از نفس شراب باشد وقوت وضعیفی شراب وشراب کهن در تقلب احوال دیر مست کند لکن مستی دیر برد وسبب دیر مست گشتن ایشان از شراب کهن آنست که در وی تیزی اندکی باشد وسبب دیر مست ماندن ایشان از قوت شراب کهن باشد وشراب خام نو دیر مست کند از شراب جوشیده وشراب رقیق زود مستی آرد وزود تر بگوارد وشراب گرم زود مست کند از شراب سرد واین حال گرمی وسردی شراب بفعل می خواهیم وشرابی که در وی ابزارها باشد چون زعفران وکوز بوا وعیران زود مست کند از بهر آنکه گرمی ولطافت آن بالا قوت شراب یار شود وشراب خوردن ناشتا زود مست کند وبسیار افتاد آرد چون رامیسکی ردیو اکلی وتشنج وغیر آن فی الجمله زیان ناشتا دیرتر بر شراب خوردن نشاید نمود

باب نهم اندر آنکه بعضی مردمان را بضرورت شراب باید خورد

شخصی را که معده او سرد باشد وطعام نگوارد وشهوت طعام نباشد وآروغ ترش برآید وهرگاه که آب خورد معده وشکم او باد گیرد وفراخ گردد وطعام اندر معده گرانی کند ودیر بماند او را بضرورت شراب باید خورد

باب دهم اندر شناختن آنکه بعضی مردمان اگر بجام بزرگ شراب خورند دیر مست شوند وبعضی برخلاف آن بود

بسبب آنکه جگر ومعده بس گرم نباشد وحرارت معده بزودی آن شراب بسیار که بیکبار خورده شود بخارها بر نتواند انگیخت حال او همچنان باشد که هیزم بسیار وتر بر آتش ضعیف نهند قوت هیزم از قوت آتش بیشتر باشد آن آتش آن هیزم را نتواند سوخت هر شخصی که معده او بس گرم نباشد حال او با جام بزرگ همچون حال آتش ضعیف باشد با هیزم بسیار وهرگاه که بجام بزرگ خورد دیر مست شود ودیر هشیار شود وهرگاه که این شخص بجام خرد خورد معده وجگر او از آن شراب اندک بخارها برانگیزد وبدماغ او برشود وزود مست شود وبعضی مردم باشند که حال ایشان برخلاف این بود

باب یازدهم اندر شناختن آنکه مردی بسیار شراب بخورد وبسلامت بخسبد ووقت برخاستن مرده شود

یک سبب از اسباب آن اندر باب مضرتها شراب یاد کرده آمده است بشرح تمام ومختصر آن اینست که شراب چیزی لطیف است وزود اندر رگها بگذرد وخون گرم کند ورگها از وی پر شود وهوا را اندر رگها جای نماند وآنجا باشد جای خویش بشراب باز گذارد وبیرون شود انگس میرد وباشد که شش او پر شود تا نتواند نفس زدن وهرگاه که نفس نتواند زد آنست که هوا فرو نمی تواند شد وبرنمی تواند آمد وهرگاه که حال چنین شد مرد اندر حال بمیرد

باب دوازدهم اندر خمار وتدبیر آن

هرگاه که حرارت غریزی وقوت هاضمه ضعیف باشد طعام وشراب اندر معده هضم نیک نباشد وهرگاه که طعام وشراب را هضم نیک نباشد فضله اندر تن بماند آن فضله شراب را خمار گویند واسباب خمار پنج است یکی ضعف قوت هاضمه دوم ضعف قوت غاذیه سوم سوء المزاج که قوتها بدین سبب ضعیف شود چهارم قوت شراب پنجم قوام شراب این همه اسباب ناگواریدن شراب است واسباب ماندن فضل اندر تن وهرگاه که فضله شراب اندر تن باشد واندر معده وبا رطوبت آمیخته باشد گرانی سر وتن آرد وهرگاه که با صفرا آمیخته باشد تشنگی وکرب آرد وبادی که گوش را تاسه گویند واگر با خون آمیخته باشد مردم نشاط جوید وچون سبب خمار فضله ناگواریده است علاج آن در حین باشد یکی استفراغ این فضله ودیگر قوت کردن قوت هاضمه تا آنچه ازین فضله مانده باشد هضم شود وبعضی باشد که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد وباشد که یک روز باشد وباشد که سه روز اندر خمار بماند وهر که را دماغ ضعیف وتر باشد خمار او دیرتر گذارد وکسی که مزاج او سرد وتر باشد خمار او دیرتر گشاید وشخصی که خمار او اندر گذرد از سه روز باشد خمار چیزی دیگر آمیخته باشد وعلاج آن اندر باب دهم خمار یاد کرده شود ان شاء الله

باب سیزدهم اندر تدبیر کسی که شراب بیشتر تواند خورد ودیر مست شود

پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کرد واندر آفتاب وگرما باز شراب نباید خورد وبسیار نباید گفت وحرکت بسیار نباید کرد واگر بامداد اندر نخست شراب افسنتین بخورد سخت موافق باشد وخماری کم تر کند وغذا سماقی وعدسی وزیرباج وغوره با ونار با وسکباج وکرنب

موافق بود وشربتی هم موافق بود وگروهی گفته اند که شراب خوردن بچیزهای ترش وقابض نیک نباشد از بهر آنکه قابض شراب را اندر معده دیر بدارد وبخار بسیار شود وطبع سخت شود وادرار نیز باز دارد وکسی که خواهد که دیر مست شود او را طبع نرم باید کرد وادرار نیز باید او را در دیر اسفید باج خوردن وگفته اند روغن گاو بادام از بهر آنست که قوت شراب را از معده وجگر باز دارد ودفع کند وچیزهایی که اندر وی توابل بسیار باشد نشاید خورد ونیز چیزهای ترش ونیز چیزها که اندر وی مزه ها باشد چون سیر کهن وکامه ها گرم وبویها گرم نشاید بوئید واز بویها ناخوش حذر باید کرد وسیقورس گوید هرکه پیش از شراب پنج دانه بادام تلخ بخورد دیر مست شود واین از بهر آن باشد که در معده را دباغت وقوت دهد ولادلا کند واین معجون اطبا ساخته اند بادام تلخ تخم کرنب بادام … دبکوبند وبجلاب … معجون کنند وپیش از شراب … در مسکن بخورند لکن … نشاید البته وگفته اند اگر کسی شب طعنه بخورد دیر مست شود

باب چهاردهم اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب دیر تر کند وکسی که خواهد که از مستی زود هشیار شود

علاج دوستی شراب از روی عقل او لیز آنست که مردم رای وخرد را بر کار دارد وقوت دهد تا نفس شهوانی را از کارها زشت باز دارد واما از طریق خاصیت گفته اند که اگر مقدار یک رطل آب از کسی ابرسند ونگویند که این آب چیست شراب را دشمن گیرد واگر چند روز بر گرسنگی آن اندر شراب آغشته خورد شراب را دشمن شود واگر … بگیرند وخشک کنند وبسایند واندر شراب دهند شراب را دشمن شود واما مست را هشیار کردن طریق آنست که فرو کنی سرکه با آب بیامیزند وبدهند هشیار شود واگر روغن ترش را سرد کنند وبدهند همچنین باشد وتدبیرها مخموران که در کتاب معالجات اندر باب علاج صداع خمار یاد کرده شود گاردار تدبیر نافع باشد در این معنی واگر کسی خواهد که شراب خورده باشد وبوی آن قطع کند بگیرد کشنیز تر وخشک وسعتر وزرنباد وتخم بادیان وبخاید … اگر این ها یکی بخاید بوی شراب ببرد

باب پانزدهم اندر شناختن انواع واجناس شراب

شراب رقیق وتنک غذا اندک دهد وزود از معده وجگر بیرون آید وادرار بیشتر کند وزودتر اندر رگها گذرد وبدماغ رسد وزود نشاط پدید آرد وزود بگوارد وشراب غلیظ غذا بیشتر دهد وفربه کند ودیرتر از معده بیرون شود وبدماغ دیرتر رسد ونشاط دیرتر آرد ودوستی دیر باز گذارد ومعتدل فعل او در میان هر دو باشد باعتدال باشد وشراب سپید سخت گرم نباشد ومثانه را پاک کند وبول را پاک کند ومخمور را شاید وشراب زرد گرمتر از سپید باشد وشراب لعل گون گرمتر از شراب سپید باشد وشراب زرد وسرخ چند … بیشتر گرا بد گرمتر باشد وکسی را که در معده وامعا بلغم باشد سود دارد وشراب آتشین رنگ گرمتر از همه شرابها باشد وشراب سیاه غذا بیشتر دهد وگرمی او کمتر از گرمی شراب آتشین رنگ باشد وشراب ضعیف بوی ضعیف باشد ودیر اندر معده بماند ومخمور را شاید وشراب خوش بوی دارخانی گویند خداوند خفقان وغشی را وخداوند درد معده را سود دارد وشراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد وخلطها بد در تن گرد آرد شرابی که مزه او پیدا نباشد ضعیف باشد ومخمور را شاید وشراب شیرین مزاج را گرم کند ودیر اندر معده بماند وجگر را سست کند وسپرز را بزرگ کند ومردم لاغر را فربه کند وسینه را نرم کند وشراب تلخ گرم باشد وطعام را بگوارد واخلاط که بلغمی باشد لطیف کند وبیرون آرد از تن وسده را بگشاید وتن را گرم کند ومخمور را … مرطوب را شاید وشراب ترش قوی تر از تلخ باشد وبادها را بشکند وشراب ناخوش طعم سخت بد بود وبهمه مزاجها را زیان دارد وخلطها بد در تن گرد آرد وشراب گلوگیر معده را قوی کند وطبع را خشک کند وبول بسیار آرد وغذا کمتر دهد وشرابی که لون او سرخ باشد وقوام او ستبر باشد غذا بسیار دهد وزود خون گردد وفربه کند وشراب سیاه ستبر همین فعل کند شرابی که از انگور گرم سیر کنند گرمتر باشد وقوی تر از شرابی که از انگور سردسیری کنند وشرابی که از انگور کوه پایه کنند یا از انگور … سنگ آمیز کنند قوی تر وخشک تر باشد از شرابها که از انگورها زمینهای نم کنند وشراب که از انگور زمینی کنند که بسیار آب باشد تیزی بسیار دهد دی قوت باشد مزاجها گرم وخشک را سود دارد واختلاف طبایع شراب باختلاف طبایع جا وهوا باشد وشراب خم تو ستبر باشد ونشاید که خم شراب در زیر زمین بکنند ونه در جای نمناک ونه در جای که باد آنجا رسد از بهر آنکه رگها زمین بادی بیامیزد وبخار شراب از وی جدا شود وناخوش بوی گردد وخون را عفن کند وسبب بیماریها گردد وشراب خام زود مست کند ودیر گذارد وخمار بیکن باشد ونشاط بیشتر آرد وغذا معتدل دهد وخون صافی کند ودل وتن را قوی کند وشادی که از پیوسته خوردن او تولد کند زودتر … لکن دماغ را تر کند وبوی دهان را ناخوش کند وشراب جوشیده دو گونه باشد شیرین وتلخ اما تلخ گرمتر وخشک تر باشد از خام ولطیف تر وزودتر بگوارد وخوش بوی تر وخوش خوارتر از خام باشد ودیرتر مست کند ودیرتر گذارد وخمار او گرانتر باشد ونشاط او … نشاط شراب خام باشد ودر زمستان وکسانی را که سردی بر ایشان غلبه دارد ویرا موافق باشد واین شراب بوی دهان را ناخوش بکند چنانکه خام کند واما جوشیده شیرین دیر گوارد ومزاج را گرم کند وغذا بسیار دهد ودر خون فزاید وخون را ستبر کند … وسینه را … باشد معده را … وطبع را نرم کند ودر جگر سده آرد وسپرز را بزرگ کند وباشد که باستسقا کشد وباشد که در مثانه سنگ … بسیار خوردن این شراب هیچ کس را نشاید وشراب نو تیزی در وی بیشتر از گرمی باشد ودر معده بخار دود بر گرد آرد ودماغ را تر کند وخوابها شوریده نماید وطبع را نرم کند ورطوبت … در تن گرد آرد وخداوند مزاج گرم وخشک را سود دارد

شراب کهن گرم و خشک باشد بدرجهٔ سوم ... دماغ را خشک کند و حواس را تیره کند و امعا را بد باشد و معده را سود دارد و طعام بگوارد

...

باب شانزدهم اندر تدبیر شراب کردن

باید دانست که از همه انواع شرابها شراب انگوری موافق‌تر و مضرتهای آن کمتر و منفعتهای او بیشتر ...

باب هفدهم اندر تدبیر و ترتیب شراب

هوای مجلس شراب معتدل باید ...

باب هژدهم در شناختن حالها شرابها که نزد پزشکان و بیماران بسیار بکار دارند چون جلاب و سکنجبین و ماء العسل و فقاع و غیر آن

جلاب معده و حلق و سینه را موافق باشد ...

ماء العسل ...

سکنجبین ...

فقاع ...

گفتار نخستین از کتاب سوم در تدبیر خواب و بیداری و منفعت و مضرت آن و این گفتار پنج باب است

باب نخستین در آنکه خواب چیست و از کجاست و چگونه پدید آید

هر کاری که نفس انسانی دست از چیزی ...

...

باب دوم در شناختن حاجتمندی بخواب

حاجتمندی بخواب از بهر آنست که خواب مانندترین چیزیست بسکون و بیداری مانندترین چیزیست بحرکت ...

...

باب سوم در شناختن منفعتها و مضرتهای خواب و بیداری

خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد ...

...

آمدن در خواب بر سبیل تمامی هضم باشد نه بر سبیل استفراغ و هر که در خواب عرق بسیار کند و آنرا سببی ظاهر نباشد نشان آن باشد که طعام زیادت از آن خورد
می شود که قوت او بر می تابد و خواب تن را بهره قوی دهد از بهر آنکه هضم در خواب تمامتر باشد و هر گاه که هضم تمامتر باشد تن غذا بهتر و تمامتر یابد و قوی تحلیل
کمتر پذیرد بدین سبب تن در خواب بهره قوی بیش از آن یابد که در بیداری و خواب معتدل پیران را سخت سودمند دارد و قوتی که در تن بکار آید بر ایشان نگاه دارد
و از بهر آنکه آغاز پدید آمدن خواب از دماغ است و قوتهای دماغی در خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از نصیب دیگر اندامها باشد
و بدین سبب است که بی خوابی مزاج دماغ را تباه کند و مردم را ضجر و ملول و سرگشته کند و اندیشه و رای را تباه کند و هر گاه که خواب باعتدال باشد چون از آن
خواب بیدار شود آهسته و آسوده و با سلامت باشد و عقل و دانش او صافی تر باشد و تدبیر و اندیشه صواب تر و حاسها درست تر و قوت حیوانی
در خواب راحت یابد از بهر آنکه حال بنشست و هر گاه که مردم خواب یابد این قوت در خواب لختی بیاساید و راحت یابد و خفتن بسیار مرطوبان و سرد مزاج
زیان دارد و قوتها را سست کند و سر را سنگی کند و رطوبت فزاید و چنانک خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغ بخارها را باز دارد و مادتها را ...
هضم و بر ایستادن مادتها باز دارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی فزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا بود پدید آرد و مردم نحیف و خشک مزاج را و هر کسی
که حاجت باشد که خلطی تیز را رقیق شود و تحلیل پذیرد بی خوابی سودمند دارد و در تبها که از آماسهای اندامها که اندرون شکم است تولد کرده باشد خواب زیان
دارد خاصه در آغاز نوبت تب از بهر آنکه مادتها و حرارت در خواب باندرون باز گردد و آماس زیادت شود و در همه تبها همچنین در آغاز نوبت سخت زیان دارد
و در آخر نوبت سود دارد از بهر آنکه حرارت که باندرون باز گردد باقی ماده را بپزاند و هر گاه که خون در تن غلبه کند بی خوابی سودمندتر باشد و در بیماریهای
صفرایی خواب سودمندتر باشد خاصه مردم نحیف را و هر گاه که بیمار از خواب راحت نیابد خطرناک باشد و هر گاه که مردم تن درست را خواب بسیار آید و روان
عرق شود بی سببی ظاهر چون رنجی و ماندگی مقدمه بیماری باشد و بیمار را نشان تن درستی بود و خواب پیش از آنکه حرکتی و ریاضتی کرده شود و طعامی
جشیده سخت زیان دارد و سست کند و تن را سرد کند و تکسر و ماندگی آرد و خشکی فزاید و هر گاه که در تن خلطها بد باشد خوابها شوریده بیند و خواب روز بیماریهای
بلغمی و نزله آرد و رنگ روی را تباه کند و سپرز را بزرگ گرداند و کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و بی گرسنگی خفتن قوت را ساقط کند و لاغری آرد و حرارت
غریزی را ضعیف کند از بهر آنکه در خواب حرارت غریزی باندرون تن باز گردد و غذا نیابد که هضم کند و تن را بهره دهد رطوبت اصلی را که مادت اوست خرج
کند و هر گاه که ماده او خرج شود ناچار ضعیف گردد و خواب روز بعوض خواب شب نه ایستد و کسی را که خفتن روز عادت کرده باشد یکبار از آن عادت
باز نباید ایستاد لیکن بتدریج ترک آن کند

باب چهارم در تدبیر کسی که خواب کمتر یابد

جالینوس می گوید من هر شب قلیه می خوردم از کودکی تا ابتدا جوانی و ابزارها خوش می کردم تا کودک خواب می آورد و دارچینی
سردی کودک را لازم داشت و این تدبیر نیکوست کسی را که خواب نیابد نخست گرمابه شود و آب بسیار و خوش و نیم گرم بر سر ریزد و خواب روز
و خوشتر آرد و مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازهای خوش آهسته و آوازها پیوسته چون آواز آب و غیره و تاریکی و ماندگی و آسایش یافتن از درد
خواب آرد و کسی که خواب نمی یابد چون شب درآید وقت خواب باشد و برانگیزانند که تکیه کند و پای ساید و چشم بر روی نهد و پیش وی بسیار بنشینند
و سخن گویند و او را نشسته می دارند تا مانده شود پس یکبار از پیش او دور شوند و خموش شوند و روشنایی ببرند و او را خواب آید و بخسبد و اگر با این
حیلتها اطراف او ببندند ساعتی چنانک از آن اندکی متألم شود پس یکبار رها کنند و از وی بگشایند و او را خواب آید و زودتر در خواب شود والله اعلم

باب پنجم در آنکه چگونه باید خفت

نخست یک ساعت بر پهلوی راست
باید خفت پس بر پهلوی چپ باز گشتن و بر روی درخفتن طعام بهتر گوارد و بقفا باز خفتن اندامها آسایش بهتر یابد لیکن بسیار خفتن بر این شکل بیماریها
مشکل تولد کند چون فالج و کابوس و سکته از بهر آنکه اخلاط و فضلها از راه بینی و کام بجانب قفا باز گردد و بعضی فرود آید و بهترین حالها خفتن آن باشد
که تا طعام از معده فرو نگذرد نخسبد و اگر بادی در شکم می جنبد تا تحلیل نپذیرد نخسبد

گفتار ششم در تدبیر حرکت و سکون و این گفتار پنج باب است

باب نخستین در شناختن حاجتمندی تن درستان بحرکت و ریاضت و منفعت آن

از بهر آنکه حرارت غریزی که از دل بهمه تن می رسد از سببها بسیار
اثر می پذیرد و ضعیف می شود و اندک اندک تحلیل و خرج می شود بضرورت عوض آنچ تحلیل و خرج شده باشد بدل باید رسانید و بدل می باید
کرد و تا آن می باید داشت و بدل حرارت غریزی نتواند بود مگر حرارتی که از بیرون بدان رسد و همه حرارتها مر حرارت غریزی را بدل نیست و هیچ از گوهر حرارت
نیست و گوهری حرارتی که بدل حرارت را شاید هم از گوهر او باید و آن حرارت حرکتها اندامها تواند بود از بهر آنکه هر گاه که مردم حرکت کند اندامها از
حرکت گرم شود و حرارت غریزی را بر افروزد و تازه شود و هم از گوهر خویش مدد یابد و این حرکت را ریاضت گویند و ریاضت دو گونه است یکی

حرکت اندامها باشد چنانک کسی پیاده رود یا بر ستور نشیند و بر اندازه این حرکت را ریاضت کلی گویند دوم حرکت اندامی باشد که آنرا بریاضت حاجت باشد و این را ریاضت
جزوی گویند و تفصیل آن بموضع خویش یاد کرده آید و منفعتهای ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی را تازه کند و هر گاه که حرارت غریزی تازه گردد طعام بهتر
گوارد و اندامها سخت شود و غذا بیشتر پذیرد و همه قوتها قوی گردد و فضلها را بگدازد و تحلیل پذیرد و از بهر آنکه مردم بضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ طعامی
نیست که همگی آن غذا گردد و نباید که از هر طعامی اندر هر گواریدنی فضله بماند چنانک در کتاب نخستین در باب ششم از گفتار سوم یاد کرده آمده است اگرچه طبیعت
جهد کند تا فضله را دفع کند حاجتست بدانک طبیعت را یاری دهد تا آن فضله را بتمامت دفع کند پس اگر این طبیعت این یاری نیابد بجا نه بسبب از آنک
فضلها در تن گرد آید و از آن مرضها تولد کند از بهر آنکه اگر در تن فضله از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد تبهای عفونی تولد کند و اگر در تن فضله گرم یا سرد
باشد و سببی اتفاق افتد که بدان سبب فضله گرمتر شود یا سردتر از فضله گرم سوء المزاج گرم تولد کند و از فضله سرد سوء المزاج سرد تولد کند و اگر این فضلها
یکبار از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید آماسی تولد کند و چنانک اگر بدماغ بر شود مزاج دماغ بر تباه شود و اگر این اتفاقها نیفتد بی شک از گرد آمدن
فضلها امتلا پدید آید و بضرورت امتلا که باید کرد و تن را از فضلها پاک باید کرد و پاک کردن امتلا و بیرون کردن فضله بدارو توان بودن و در هر داروی نوعی
از مضرت هست و خالی نیست از آنچ دارو بر طبیعت رنج کند و با آنک فضله بیرون آرد از رطوبتهای اصلی و از جوهر روح خرج افتد و اعضا رئیسه بدان سبب ضعیف
شود و اگر دارو بکار ندارند امتلا و فضلها در تن بماند و مرضهای بزرگ تولد کند و نیز پیوسته دارو بکار داشتن نشاید داشت که مضرتهای آن پیوسته گردد پس
هیچ چیز نیست که نگذارد که فضله در تن گرد آید و تن را از آن پاک می کند جز ریاضت پس حاجت مردم بریاضت کردن ضروریست

باب دوم در شناختن آنک ریاضت چند و چگونه و کی باید کرد

وقت ریاضت معین نیست لکن هر گاه که هضم سوم تمام شد یعنی هر گاه که معده و جگر از غذا خالی شد و غذا بعروق درآمد و باندامها رسید و مانده شد و مردم
خواب تمام یافت و دلیل آن کمین شد و روده و مثانه از ثفل و از آب تهی شد وقت ریاضت آمد و مضرت هر ریاضتی که بناکام کنند آنست که اگر معده و جگر
هنوز از غذا خالی نشده باشد خلطی خام ناگواریده در تن پراکنده شود و سده ها تولد کند و همچنین هر گاه که ریاضت کنند و در تن خلطها بیش از آن باشد که ریاضت
آنرا تحلیل تواند کرد حرارتی که از حرکت ریاضت تولد کند آن خلطها را بگدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری گردد و باشد که چون بگدازد از جای خویش
بجنبد و بعضوی دیگر آید آماسی کند بدین سبب در چنین حال سکون اولیتر از حرکت باشد از بهر آنکه بیش از فضل یکروزه که غذا تمام گوارده که در اندامها
بماند تحلیل نکند پس چون فضله در تن بیش از یکروزه باشد و ریاضت آنرا تحلیل نتواند کرد و مضرت آن بیش از منفعت باشد صواب آن باشد که نخست
تن را از آن فضله پاک کنند بوجهی دیگر و بسیار باشد که تن ممتلی باشد از خلطها بسیار و بیزد او را ریاضتی قوی اتفاق افتد اخلاط بقوت در ریاضت
حرکت آید و اخلاط آرمیده که اندر حرکت آید بیشتر گردد و جایگاه بیشتر گیرد بدین سبب گذرها تنگتر و رگها پر شود و گذرهای روح بسته شود و مفاجا ... ریاضتی
عظیم افتد اینک یاد کرده آمد مضرت ریاضتی است که بر امتلا کنند و اما مضرت ریاضتی که بر گرسنگی کنند آنست که حرکت ریاضت رطوبت اصلی را
بگدازد و حرارت غریزی نیز اگر ریاضت فرودن و زیادت از مقدار باشد تحلیل پذیرد و سردی و خشکی تولد کند و قوت ببرد خاصه اگر مزاج گرم و خشک
و صفرایی باشد مضرت آن عظیم باشد و همچنانک ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها را قوت دهد ریاضت با فراط و
بناهنگام حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها را ضعیف کند و حد ریاضت آنست که هر گاه که رنگ روی را برافروزد و نشاط حرکت می باشد و رگها
ممتلی شود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است و هر گاه که آغاز ماندگی پدید خواهد آمد ریاضت تمام شد چون ریاضت از بهر تحلیل
فضله یک روزه کنند حد آن اینست و اصل بزرگ در ریاضت آنست که مزاج ریاضت کننده را نگرند اگر مزاج گرم و خشک و صفرایی است حد ریاضت
کمتر از این کنند و زودتر از ریاضت باز ایستند و اگر مزاج سرد و تر است تا بدین حد باید رسانید و تیزتر و حرکت ریاضت نخست آهسته باید و بتدریج
حرکتها سخت تر می کنند تا بغایتی رسانند که قوت ریاضت کننده تواند کشید و هم بتدریج آهسته تر می کنند تا از ریاضت باز ایستند و اگر کسی را
بریاضت قوی تر حاجت باشد در مدت ریاضت فزودن صواب تر از آنک در قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضتها قوی فتق افتد
و کسی را ... پیش از آنکه آغاز ریاضت کنند نخست دست و پای و پشت ریاضت کننده بمالند مالیدنی معتدل بدستها مختلف بخرقه درشت پس
بروغنی عذب چون روغن بادام و روغن کنجد تا عضلها و عصبهای او از آن چرب کنند و بآهستگی بمالند پس عضلها را بر روغن بفشارند و فشاریدنی معتدل
چندانک قوت مالیدن و حرکت روغن بعضلها رسد پس بریاضت مشغول گردد و این مالیدن را طبیبان مالیدن استعداد گویند از بهر آنکه حرارت
غریزی را بجنباند و مسام را گشاده کند و فضلها را بسوی پوست کشد تا بریاضت تحلیل پذیرد و این تنی باید که عضلهای او سخت باشد و مسام او
بسته و غذا غلیظ خورد و تن که عضلهای او نرم باشد و غذا غلیظ خورده نباشد او را چندین مالیدن و بروغن چرب کردن حاجت نباشد و چون

اندر ریاضت باز ایستد در گرمابه شود و در خانه میانین بنشیند و آب خوش نیم گرم چنانک پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر بمالد مالیدنی نرم و آهسته
و در میانه مالیدن دست و پای و عضلها و اندامها را بکشند و دراز کنند و باز نیک [illegible] لختی نرم کرد تا باقی فضول که حرکت ریاضت بگداخته
باشد مسام بیرون آید و تحلیل خرج شود و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب باشد و این مالیدن را طبیبان مالیدن استرداد گویند و این مالیدن
دوم همه تنی را باید که عضلها او سخت باشد و غذاها قوی خورد و تنی که عضلها او نرم باشد و غذاها قوی نخورد او را بدین مالیدن حاجت باشد و نه بریاضت
و اگر حاجت باشد بچندین استفراغ حاجت نباشد و ریاضت با مالیدن یکی از این دو کفایت باشد و تابستان ریاضت در خانه کند که هوا او خوش و صافی
باشد و زمستان در خانه که هوا او گرم کرده باشند و خوش بوی کرده و بوها و دودها ناخوش از او دور کرده

باب سوم در شناختن ریاضتهای جزوی

هر عضوی را ریاضتی خاصه است چنانک اندر ریاضت پای پیاده رفتن است و ریاضت دست کارها
کردن است و چیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن یا چیزی گران از جای برداشتن و بجای باز نهادن و ریاضت سینه و حلق [illegible] آواز و الحان
گوناگون و خواندن قرآن و غیر آن نخست بآهستگی و بآخر آواز بلند کردن و مقدار خواندن چندانک دردسر تولد نکند و ملال نگیرد و روح را [illegible]
و عقل را روشن کند و همه قوتها را سود دارد و نفس را باز کشیدن لختی و نرم کردن سینه را و همه تن را ریاضت باشد و آواز بلند برداشتن و دراز کشیدن [illegible]
نفس خطر باشد و خط باریک خواندن [illegible] چشم را ریاضت بود و گوش را آنکه از دور آید داشتن ریاضت باشد شنوائی را و حرکتها که بر تخت و [illegible]
که بتازی ارجوحه گویند ناقه را و کسی را که قوت او ضعیف باشد [illegible] و ذات الجنب را سود دارد و اگر این حرکت [illegible] باشد
خواب آرد [illegible] غفلت زایل کند و شهوت را [illegible] بلغمی و شطر الغب را سود دارد [illegible]
لطیف کند تا تحلیل خرج شود و نشستن بر گردون و کرانه هم از این نوع باشد لکن حرکت گردون قوی تر باشد و اخلاط را [illegible] و تحلیل بیشتر کند [illegible]

[illegible]

باب چهارم در تدبیر انواع ماندگیها که از ریاضتها تولد کند

[illegible]

باب پنجم در تدبیر ماندگیها که نه از ریاضت پدید آید

[illegible]

بفصد کردن بباید شتافت چه اگر تاخیر کرده شود ماندگی دران عضو محکم گردد و اگر روز دوم و سوم دیگر باره فصد کند هم روا باشد و روز نخست غذا جز شکر آب
نباید داد و روز دوم گرمابه باید و آب زن و روغن بنفشه یا روغن بادام یا روغن کنجد مالیدن و روز سوم هم برین ترتیب و غذا زیرباجه اسفاناخ و کدو
و کوک و ماش و ماهی خرد خورد و تا بتواند از آب صبر کند و اگر ضرورت باشد جلاب خورد یا شراب رقیق ممزوج و غذا کم از اندازه سیری باید و سیری نشاید
البته و اما کسلانی و خویشتن کشیدن و یازیدن که آنرا بتازی تمطی گویند و دهان باز کشیدن که آنرا بتازی التثاؤب گویند سبب آن فضله اندک باشد
که در عضلها باشد و بیشتر دلیل وقت پدید آید که مردم از خواب برخواهد خاست و این بد نباشد از بهر آنکه مردم تمام خفته باشد و طعام گوارده باشد و غذا
و طبیعت فضله اندک بعضلها دفع کرده و تثاؤب را سبب فضلها بود که در عضلهای سینه و فک را بتازی زفر گویند و بشهر زمنه گویند و گرمابه و مالش و نوبت طعام
خوردن باز پس داشتن بلکه یک روز طعام ناخوردن آنرا زایل کند و اگر تمطی و تثاؤب بسیار و پیوسته باشد و بدین تدبیر زایل نشود بد باشد از بهر آنکه پیوستگی
و بسیاری آن مقدمه بیماری باشد و علاج آن علاج انواع ماندگیها ست که یاد کرده آمد

گفتار هفتم در تدبیر کسوت و شناختن منفعت و مضرت عطرها و لخلخها و روغنها که بکار دارند و این گفتار چهار باب است

باب نخستین در تدبیر کسوت

باید دانست که هر جامه که مردم در پوشند نخست جامه از تن او گرم شود پس او را گرم کند و جامه که تن را از آن گرمی کند که از مردم یافته شود آنرا گرم گویند
چون جامه خز و قز و پوستینها و پشمینها و آنچه گرمی از آن کمتر کند که از مردم یافته شود آنرا خنک گویند چون کتان و توزی و کرباس میان این و آن باشد و کرباس
نرم بهترین جامهاست و گرم تر از حریر پوست و جامه پشمینه نرم شدن گرم تر از جامه کاذری کرده باشد از بهر آنکه جامه نرم شدن یعنی باذ بگیرد و جامه کاذری یعنی
باز نگیرد و پیوسته جامه کتان و جامه درشت پوشیدن تن لاغر کند و پوست را سخت کند و جامه نرم برخلاف این باشد و هر جامه که خاک و غبار دارد زمستان
باشد و مرغزی پشت را قوت دهد و گرم دارد و پوستین سمور سینه را گرم کند و جگر را گرم دارد و پوستینها بدن را نیک باشد و روباه گرم تر از سمور باشد و
فنک میان روباه و سمور باشد و سمور گرم تر از روباه و حواصل گرم تر از خز گوش باشد و بازپسین پوستینها در گرمی سنجاب و قاقم باشد والله اعلم

باب دوم در شناختن منفعت و مضرت عطرها

مشک آنچه معروف است از انواع مشک هشت نوع است چینی و تبتی و طوسی و خطایی و خرخیزی و نجری و کشمیری و تبالی بیشتر مردمان
چنین گویند که بهترین مشکها تبتی است لکن درست تر آنست که بهترین همه چینی است و نادر افتد و زن نافه او کم بیش دو درم باشد و وزن پوست او نیم
درم تا چهار دانگ باشد و بر پوست او هیچ موی نباشد و اورا یک تو و نتوان بوید از بهر آنکه قوت او خون از بینی گشاید و هر عطری که از دیگر انواع
مثقالی کار باید از وی دانگی کفایت باشد و سون او همچون زعفران باشد و نافه تبتی نیز لطیف باشد و اندک موی و وزن نافه او پنج تا شش درم
باشد و لختی مشک او شیاف باشد و لختی زرد و آنچه تازه تر باشد زرد باشد و آنچه کهن باشد سیاه و آنچه سخت تازه باشد بعضی از آن و گروهی گفته اند
ان تبتی که نشده کشمیری سبز باشد چینی فرود تر از کشمیری باشد و بوی چینی پایدار باشد و سخت سیاه باشد و شیاف او بیشتر باشد برخلاف اینست
و درست آنست که یاد کرده آمد و نوعی دیگر هست طوسی گویند میان او و میان تبتی بس فرقی نباشد الا آنکه موی نافه او سپید باشد و لختی زرد و زردی
و زن و نافه او هشت درم باشد تا ده درم و تبالی بیشتر ریخته آرند مشکی اصلی است بسیار آرند و شیاف او بیشتر باشد و کتب آورده اند که در هر چه او تبتی
یک مثقال باید ازین نیمه آن کفایت باشد خطایی مشکی است مانند چینی الا آنکه نافه او سخت تنک پوست باشد و رخته او مانند تبتی باشد لکن قوت
او نباشد و نیمت او نیمه قیمت تبتی باشد خرخیزی معروفست در عطرها بکار نیاید مگر در معجونها بکار دارند منفعت او در خوردنی بود و قوت
او باشد نجری از ناحیه عمان آرند مشکی اصلی است لکن نجار دریا بوی او کمتر کرده باشد و در عطرها بکار دارند خوش بوی باشد و زود سوده شود
کشمیری در کارها کمتر بکار آید از بهر آنکه چون بسایند همه پوست باشد و زن نافه او کم بیش ده درم باشد و عطارمشکها بد را نیکو کنند و همه شیاف
باشد و بس کمتر باشد چون خواهند که مشک را بیازمایند سوزنی و ابریشمی در زیر فرو برند و بس نافه فرو برند اگر بوی سیر باطل شود نیک باشد و اگر نه مغشوش باشد
و همچنین اگر مشک را بخایند و بر آب دهن تر کنند و در خرقه کنند و بیفشارند اگر همه بیرون آید و هیچ ثفل نماند مغشوش باشد و اگر پاره مشک بر آبگینه بر آتش
نهند تا بوی برآید اگر بوی مشک نباشد مغشوش باشد اما طبع مشک گرم و خشک است بدرجه سوم و بعضی گفته اند بدرجه دوم و خشکی غالب تر است و لطیف
کننده است و دماغ و دل سرد را قوت دهد و خفقان و غشی را سود دارد و در بعضی از داروها چشم بکار آید و درد سر آرد و سخت زیان دارد کافور
بسیار است آنچه بهترست قیصوری است در باجی درختی سخت سپید باشد و نوعی دیگر هست سرکت گویند اندکی بسرخی زند و نوع چهارم سخت سپید
نیست لکن چون بلور است یا اغبر و در همه بکار دارند بوا و غالب آید و سه نوع دیگر هست یکی را الپلاوس گویند و دوم ارسرک و سوم اکوکبت

مرببر و نفایه کافور باشد و بعضی از اهل معرفت گفته اند که کافور دو جنس است آنچه اجلست قیصوری است و آنچه سپید است ریاحی است در میان او ریزه
پوست درخت کافور باشد و معدن کافور بیشها بزرگست و بیشتر درختان او درخت کافور و درخت صندل باشد و تابستان درین بیشها مار بسیار باشد و از
گرمی هوا در آن بیشها گریخته باشند و برآن درختان مأوی گرفته و مردم آنجا نتوانند رسیدن باز که نان در زمستان نزدیک بیشه روند و از بلای ماران بر درختان
اندازند و هر یکی بر تیر خویش نام خویش نوشته باشند چون زمستان اندر آید ماران در سوراخها شوند مردمان بیابند و هر یک نام خود طلب دارند هر که تیر خویش
در درختی یابد آن درخت او را باشد و بعضی تیرها در درخت کافور سخت شده یابند و بعضی در درخت صندل چنانکه حق تعالی روزی کرده باشد چنین گویند
که چون کافور از درخت بیرون می کنند شوخگن باشد و بیشتر ریگون باشد باز که نان آنرا بشویند و بپزند تا نیک کنند چنانکه گر ساعتی دو شیر باشد
و باره کافور دو وی کنند و بدست می مالند نرم پس بغربیل کنند تا شیرا از وی بیرون شود و کافور تمام بدین طریق سپید نشود و آزمایش کافور آنست
که او را در آفتاب نهند اگر بگدازد کافور است و اگر نه مغشوش است طبع او سرد و خشکست بدرجه دوم خون از بینی باز دارد خاصه اگر با آب مورد در بینی
چکانند و معده را قوت دهد و قوت مردی را زیان دارد و دل و دماغ گرم را سخت سود دارد و در داروها اسهال صفرایی در دارو های چشم بکار آید و بی
خوابی آرد گروهی گفته اند کافور در عطرها چون نمک باشد در دیگ و برخلاف آنست از بهر آنکه کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر بویها را ابطال کند عود انواع
است لکن عودی که بهترین همه است هندیست و بهتر از وی مندلی است و کمتر از هندی قماری است و کمتر از وی قاقلی است و بر او بوی هندی نزدیکست لکن
بوی هندی پایدار تر باشد پس صنفی است صندل نوری گویند همچون قماری است نیکو باشد لکن همان بو نباشد و چند نوع
دیگر هست چون قاقلی و قزنلی و بسطامی و ریطایی و لمواتی و ملجاوی و همه بیکدیگر نزدیک است و آزمایش عود باتش کنند طبع او گرم و خشکست بدرجه
سوم و داروی قبض است اسهال که از سردی باشد باز دارد و معده و احشا را قوت دهد خاصه معده را و رطوبتها بلزج از معده بیرون برد و
بادها را بشکند و درد پهلو زایل کند و دل و دماغ و جگر سرد را سود دارد و سده جگر بگشاید عنبر چنین گفته اند که عنبر چیزیست که در قعر دریا روید
همچون گیاه که در دریا بار روید و در صحرا گوگان و بعضی شهرهای شام گیاه بسیار است در باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده آمده است اما
عنبر از بن او در چهل روز بدید آید و در آن وقت بادی عظیم جهد و وی دریا را چنان بشوراند که قعر او را بجنباند و بشکافد و عنبر از قعر دریا بر کنده
شود و بر سر آب افتد و گروهی گفته اند که عنبر چشمهاست در دریا چون از چشمه بیرون آید بر سر آب باستد همچون روغن و هوا سرد بود و رسد و بفسرد
و بسبب آنکه در وی چنگ بر سنگ یابند و بر سنگ را بتازی خطاف گویند آنست که چون بر سر آب افتد و آفتاب در وی تابد نرم شود و بر سنگ بر وی نشیند
چنگ او بند و فرو شود و نتواند از دو وی باز آمدن قوم که می گویند که عنبر چشمه نیست از بهر آن گفتند که در وی چنگ و منقار مرغ یافته شود و قوی دیگر می گویند
چون از چشمه بیرون آید بفسرد باد او را بر کنار دریا برد و کس بیرون کرد آید و مرغان فرود آیند تا آن که هرا بر جسنه منقار و چنگ ایشان در وی
بماند و قطره چنانکه در دبق گیرد و باشد که در وی دیگ بیابد باشد آنرا چون بی دارند بگدازند و صافی کنند پس بکار برند و سبب دیگر وی آنست که چون
بر سر آب افتد موج او را خشک براند و دیگر در وی نشیند و خشک شود و وقتی دیگر باز او را بکرد آید و باز آب اندازد یا موجی بر آید و او را با آب در کشد
دیگر باره یابیده از انواع عنبر بهترین عنبر شحری است و عنبر شحری میان عمان و عدن است که در کوه این زمین روید و عنبر این ساحل یابند
و نوع عنبر هست آنرا قاقلی گویند سپید و چرب باشد و نوعی دیگر هست سلاهطی گویند از شهر سلاهط آرند در ساحل زنگستان عنبری آرند سیاه و
زهومت ناک و بعضی آنست که آنرا از برد و با زبر اندازد بوی ماهی گیرد طبع او گرم و خشکست بدرجه دوم و لطیفست بیماریها سرد دماغ را و پیران را سود دارد
اشنه معروفست هر چه سپیدتر است بهتر باشد سیاه بد باشد گرم است بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم گروهی گفته اند سرد و خشکست و خشکی فرو تر
قوت و تری از سردی است در شراب تر کنند آن شراب مردم را لخوا باشد و اگر در شراب قابض تر کنند آن شراب معده و جگر ضعیف را و خفقان را سود دارد و
قی باز دارد و بادها بشکند و اگر در معجونها کنند همین منفعتها حاصل آید و اگر در آب بپزند و در خداوند خناق و حمرا در آن نشانند سود دارد و از بهر آنکه بند
در دو در بکار دارند اگر با توتیا بپزند و در تقطیر مالند کنند ابرو را بروید و برجست سک گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را درشت کند و
قی باز دارد و طبع را خشک کند و احشا را سود دارد زعفران در باب ابزارها یاد کرده آمده است صندل سپید سرد و خشکست بدرجه دوم ضعیفی
معده را و درد سر گرم را سود دارد و آماسهای گرم را و صندل سرخ سرد تر از سپید است تریاک صندل چون بر سینه مالند خفقان را باز دارد و تبهای گرم را
نافع بود لادن گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول لطیف است محلل و منضج علتهای رحم را سود دارد و موی را قوی کند و ریشها را درست
کند و سود دارد اظفار الطیب یا رنجها صدفست از جزایر هند و ستان آرند آنجا که سنبل روید و بعضی از قلزم آورند و بعضی بابلی باشد و بعضی را مکی گویند از جده
آرند و بعضی اکوشت باشد گوشت از وی پاک کنند بهترین بحری باشد بر اینکه از جده آرند بوی او لطیف کننده است خنان در صرع را و اختناق رحم را سود

سوذ دارذ **باب سوم در شناختن منفعت و مضرتها اسفرمها**

بهار نوعی از کاوچشم است میان او زرد است و کنارها او سپید گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم لطیف کننده است و سدهارا بگشایذ و ادرار کند و حیض آرذ و بوی او خواب آرذ و روغن او رگها بواسیر بگشایذ و عرق آرذ و نم و معده را زیان دارذ **بنفشه** سرد است بدرجه نخستین و تر است بدرجه دوم آماسهاء گرم را بگشایذ و سینه را نرم کند و سرفه را و درد سر گرم و خشک را سوذ دارذ و سوزش چشم را و سوزش معده را زایل کند شراب او ذات الجنب را و ذات الریه و کرده را گرم و سوزش آب را خاص سوذ دارذ **خیری** لطیف است میل بگرمی دارذ و خیری زرد معتدل تر است روغن او عصبها را سوذ دارذ **مرزنگوش** گرم و خشک است بدرجه سوم سده دماغ را بگشایذ و صداع بلغمی را سوذ دارذ و باذ نال را ببرذ **قیسوم** گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه سوم لطیف کننده است و البنوس گویند شکوفه آن از افسنتین لطیف تر است و کشاینده تر سرد اگر گرم کند و جرکه بخته بوبیذن و بر سر نهادن قرانیطس را سوذ دارذ و آب او باذ از شکم زایل کند گرم در شکم بکشذ **شاهسفرم** سرد و تر است و داروی نوم است خواب آرذ و حرارت دماغ را بنشاند و در فصل خریف بوی او زکام آرذ و روغن شاهسفرم درد زانو را نافع بوذ و رعشه را سوذمند بوذ **حاحم** میل بگرمی دارذ **نرگس** معتدل است بوی او دماغ را سوذ دارذ و روغن او عصبها را قوت دهد و بیخ او جراحتهاء عظیم را برویاند و عصبها کسسته بهم بپیوندذ و اگر بباذاو بکنی باد خورند فی ارذ و بر داء الثعلب مالند موی برآرذ **گل** مرکبست از چند جوهر هر جوهری را قوتی است مخالف گرمی دیگر تا بفض است و تلخ است و سرد و سردی و خشکی او غلبه دارذ بوی او دماغ گرم را سوذ دارذ و درد سر که از خون و صفرا باشد زایل کند و ضماد او دماغ گرم و تر را عطسه آرذ معده و جگر را سوذ دارذ اگر با مورد بر بندد ریشها منعقد را سوذ دارذ **نسرین** نوعی است از گل بادی نسرین گویند لطیف است میل بگرمی دارذ حیض را بگشایذ و آماس و درد رحم را سوذ دارذ و اگر بخورند اسهال کند و اگر داروی گلشکر نهاده لطیف باشد و معده را سخت نیک باشد و مسهل موافق است **نمام** گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف و محلل است بول و اسهال را باز دارد اختلاج را بحیذ بکرم را زایل کند و حیض و ادرار کند و سده که در منفذ بینی باشد بگشایذ و ضماد او صداع و نسیان را سوذ دارذ و جرکه بخته ضماد کنند قرانیطس را سوذ دارذ **نیلوفر** همچون بنفشه است کلن بوی او و خوردن او قوت مردی را زیان دارذ خاصه بیخ او و تخم او **سوسن سپید** گرم و خشک است بدرجه دوم برگ او بشراب در بندند بر آماسها بلغمی نهند تحلیل کند بیخ او بیاپند و بر سوختگی آتش نهند سوذمند بوذ و گوهر او و ریشها سوذ دارذ و گل او با برغن بر پی و نبضها را قوت دهد و در مفرح گرم بکار دارند دل را قوت دهد **سوسن آسمان گون** ایرسا گویند از بهر آنکه رنگ او آسمان گون است و رنگ او از سپیدی و زردی و آسمان گونی بود بیرون سپید ایرسا گویند بیخ او از بیخ سوسن سپید گرم تر است و زرد ابنه رحم را بگشایذ و گوشت را سوذ دارد **اذرکون** معروف است گرم و خشک است بدرجه بگویند و برکلف مالند کلف را ببرذ **یاسمین** لطیف است و بگرمی و خشکی میل دارذ دماغ تر و عصبها را سوذ دارذ سوم او را برگه بیابند و بر داء الثعلب طلی کنند سوذ دارذ و خاکستر او بر عرق النساء طلی کنند سوذ دارذ در وی قوت باذ زهرست درد گزیدن جنبندگان بدر ابنشاند **مورد** مرکبست از چند گوهر و قوت هر گوهری مخالف دیگر است تلخ است و قابض در وی رطوبتی لطیف است و گرمی و خشکی اندکست و سردی و خشکی غلبه دارذ و هر ترکیب که چنین بوذ باشد طبیبان گویند محکم نیست ترکیب او از بهر آنکه او را یک مزاج یکسان نیست هر قوتی از وی فعلی جدا گانه کند و گل مورد و کشنیز تر و کسنی هر چهار از این نوع اند که ترکیب ایشان محکم نیست بدین سبب در هر چهار منفعتها گوناگون است مورد دماغ را قوی کند و تخم او قوی تر از برگ او است شراب مورد اسهال چون بازدارذ و معده را و جمله احشا را سوذ دارذ **سرو** درخت سرو تیزی است و تلخی و عفص و عفوصت او بیش از تلخی باشد گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم حرارت او باندازه عفوصت او است بعضی گفته اند سرو سرد است اما برگ سرو و گوز سرو قابض است و در وی قوتی تحلیل کننده است رطوبت را تحلیل کند و گوز وی از برگ وی قوی تر است و باقوت **لراذوحت** معروف است او را ابشراکی درخت هلیله گویند و بطبرستان کنار گویند و بگرگان نه زمین گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول بوی شکوفه او سده دماغ بگشاید آب برگ او موی را دراز کند و شش را بکشد عصاره او و برگ او با عسل بخورند با همه زهرها باز کوشد میوه درخت او زهر است معده و اعضا سینه را بد باشد **شقیقه** معتدل است او را بیابند بر بول را بر ذوتری و ریشها زهر را سوذ دارذ **شقایق** لاله نعمان است گرم و خشک بدرجه دوم آب او در بینی چکانند تری دماغ را فرو دارذ و اگر نیم خواب آرذ بر قوباطلی کنند پاک کند و اگر بکوبند و شیافها سازند حیض را بگشایذ و اگر بپزند و آب او بخورند شیر را بسیار کند و اگر بکوبند و آب او در چشم کشند سپیدی چشم را ببرد **مرو** بشهر مرو عنبر تر گویند گرم و خشک است بدرجه دوم بوی در میان شراب خوردن نیرو زیست کند و تشنگی آرد **لفاح** بوی او خواب آرذ و کسی را که حاجت باشد که جراحتی را علاج کند بیخ او در آب یا در شراب بپزند و آب او را بدهند تا در خواب شود که علاج او کرده شود و او را خبر نبوذ فی الجمله مخدری عجیب است **خطمی** معتدل است و محلل درد ها و آماسها را بنشاند و ریشها را بپزاند و سینه را نرم کند و بیخ و تخم او همو را او شوخ را از پوست پاک کند

باب چهارم در شناختن منفعت و مضرت روغنها

روغن بان گرم و لطیف است عصبها را سوذ دارذ و اگر فتیله بدو چرب کنند و بر دارند رطوبت خام را فرو آرذ و بغایت مفید بوذ **روغن سوسن** گرم است و محلل عصبها را و درد رحم را و درد گوش را که از سردی باشد سوذ دارذ **روغن نرگس** معتدل است و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند سینه و پهلو را و درد عصبها را سوذ دارذ **روغن یاسمین** گرم است گرده را و اندامها را که ضعیف شده باشد سوذ دارذ و عصبها را نیک باشد **روغن خیری** معتدل است در بیشتر مزاجها سوذ دارذ و عصبها را نیک باشد **روغن مرزنگوش** گرم و لطیف است باذها را که در سر باشد تحلیل کند و سده دماغ را بگشایذ **روغن قسط** درد بندها را و سستی عصبها را و ضعیفی مثانه را و درد گرده و رحم را که از سردی بوذ سوذ دارذ **روغن مصطکی** گرم و قابض باشد دماغ را و گوشت بن دندانها و لثه را و ضعیفی معده را که از سردی باشد سوذ دارذ **روغن سذاب** سستی عصبها را و ضعیفی مثانه را و درد گرده و رحم را و درد پشت را و درد قولنج که از سردی بوذ سوذ دارذ **روغن افسنتین** سستی معده سرد را سوذ دارذ **روغن بنفشه** خنک و لطیف است خشکی دماغ و سینه و حرارت را زایل کند **روغن نیلوفر** خنک تر از روغن بنفشه است خواب آرذ و درد سر که از گرمی و خشکی باشد زایل کند **روغن مورد** موی را قوی کند و دماغ گرم را سوذ نیک دارذ **روغن بابونه** گرم و محلل است خداوند تب لرزه را سوذ دارذ و ماندگی را ببرذ **روغن شبت** همچنین باشد و عرق آرنده است **روغن گل** خوردن و مالیدن او ریشها ظاهر و باطن را سوذ دارذ و سوزش روذها و مثانه را و درد سر که از گرمی باشد سوذ دارذ تمام شد بخش نخستین از کتاب سوم از ذخیره بحمد الله و حسن توفیقه

بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی بشرحی تمام و این بخش هفت گفتار است

گفتار نخستین اندر تدبیر استفراغها یعنی برداختن تن از خلطها فزونی که سبب بیماری باشد و این گفتار پنج جزو است **جزو نخستین** اندر شناختن اصلهاء کلی که اندر انواع استفراغ بباید دانست و این جزو هفت باب است

باب اول		اندر یاد کردن اصلها که اندر تدبیر فصد و اسهال و قی بباید دانست
باب دوم		اندر تدبیر باز گردانیدن مادتها از عضوی بعضوی
باب سوم		اندر آنکه از انواع استفراغ نخست کدام باید کرد
باب چهارم		اندر شناختن حالها که استفراغ واجب کند و حالها که از آن باز دارذ
باب پنجم		اندر شناختن حالها که بزودی استفراغ واجب کند
باب ششم		اندر شناختن سوذ داشتن استفراغ و زیان داشتن آن
باب هفتم		اندر آنکه انواع استفراغ چگونه باز توان داشت

جزو دوم اندر برداختن تن از فضلها فزونی بقی و آنچ درین معنی بباید دانست و این جزو یازده باب است

باب نخستین	اندر شناختن حاجتمندی تن درستان بقی
باب دوم	اندر شناختن منفعتها و مضرتهاء قی
باب سوم	اندر آنکه قی کرا شاید کرد و کرا نشاید کرد
باب چهارم	اندر تدبیر قی کردن
باب پنجم	اندر آنکه قی چند و چگونه و کی باید کرد
باب ششم	اندر شناختن سوذمندی و زیانمندی قی
باب هفتم	اندر تدارک حالها که از قی کردن پدید آید
باب هشتم	اندر یاد کردن قویها داروها و چگونگی فعل آن
باب نهم	اندر آنکه داروهاء قی چگونه بکار باید داشت
باب دهم	اندر بصلاح آوردن داروهاء قی
باب یازدهم	اندر مزاج و عدد داروهاء قی

جزو سوم اندر برداختن تن بداروها مسهل و آنچ

گفتار پنجم اندر تدبیر پرورش اطفال و این گفتار هشت بابست باب اول
اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن بچه باب دوم
اندر تدبیر شیر دادن باب سوم اندر اختیار دایه باب چهارم
اندر تدبیر تنگی و بندی و اندکی و بسیاری شیر باب پنجم اندر تدبیر از شیر باز کردن
باب ششم اندر علاج دندان بر آمدن و تدبیر آن باب هفتم
اندر تدبیر علاج بیماریهای بچگان باب هشتم اندر پروردن بچه پس از شیر خوارگی
گفتار ششم اندر تدبیر پیران و این گفتار پنج بابست باب اول
اندر شناختن مزاج پیران و تدبیر کردن آن باب دوم اندر تدبیر غذاها پیران و نرم داشتن طبع
باب سوم اندر تدبیر شراب پیران باب چهارم
اندر تدبیر پستن که پیران را افتد باب پنجم اندر تدبیر خویشتن شستن پیران و بوی تن
خوش کردن گفتار هفتم اندر تدبیر مسافران و این گفتار هفت بابست باب اول
اندر تدبیر سفر کم کردن بر طریق جمله باب سوم اندر تدبیر مسافران که اندر دریا سفر کنند باشد
باب چهارم اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی از باد و آفتاب باب پنجم
اندر تدبیر باز داشتن مضرتهای آبهای غریب باب ششم اندر تدبیر باد و رفتن و مانده شدن مسافران
باب هفتم اندر تدبیر مسافران در دریا گفتار هشتم اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر برداختن
تن از خلطهای فزونی ناباکار و این گفتار دو جزوست جزو اول اندر شناختن اصلها کلی که اندر انواع استفراغها ببایذ دانست و این
جزو هفت بابست باب اول اندر باز کردن اصلها که اندر فصد و اسهال و قی

ببایذ دانست بقراط می گوید هرگاه که مردم تن درست دارو مسهل یا داروی قی خورد زیان دارد و غشی افتد و همچنین کسی که غذاها بد خوردن عادت دارد و اگر دارو خوردن غشی افتد و جای دیگری گوید نگاه داشتن دارو اندر تن مردم تن درست دشوار باشد جالینوس می گوید زیان داشتن دارو مردم تن درست را از بهر آن باشد که کار همه داروی آنست که خلطی را که بدو مخصوص باشد از طبیعت بستاند و بیرون آرد پس هرگاه که آن خلط را نیابد با خون و گوشت بکوشد تا بکی چیزی از وی بستاند و کسی که غذاها بد عادت خوردن داشته باشد از آن غذاها بد فضلها بد اندر تن گرد آمده باشد هرگاه که دارو آن فضله را بجنباند کیفیت آن اندر تن بدید آید و بخار آن بدل و دماغ رسد همچنانک کسی چیزی ساکن را بجنباند کیفیت آن چیز پدید آید و ببایذ دانست که اندر همه استفراغها چهار غرض نگاه باید داشت غرض اول آنست که هرگاه که استفراغ کنند آن خلط از تن بیرون آرند که تن مردم را از آن زیان است تا هرگاه که خلط بیرون آورده شود سودمندی بیرون آوردن آن بدید آید و هرگاه که خلطی فزونی در زبان کار باشد مردم از بیرون آوردن آن هیچ رنجی و سستی بدید نیاید لکن راحت و آسانی یابد پس باید که طبیب بخلطی کوشد که مخالف تن درستی باشد و از وی بیماری خیزد از بهر آنک اگر بیماری صفراوی باشد و طبیب با بلغم کوشد بیماری زیادت کرده باشد و از بهر آنک هرگاه که سردی و تری بلغم اندر تن باشد با گرمی و خشکی صفرا باز کوشد و تیزی آنرا شکسته دارد پس هرگاه که بلغم بیرون کنند تیزی صفرا و بیماری زیادت گردد و بیم هلاک باشد و از بهر اینست که طبیب را تامل باید کرد تا اندر تن کدام خلط فزونست و سبب بیماری کدام خلطست و آن خلط را بیرون کند و اگر سبب بیماری فزونی خون باشد اگر فصد باید زد دارو ندهد از بهر آنک مردار و که اسهال خون آرد زهرست و اگر سبب بیماری صفرا باشد یا سودا یا بلغم آن خلط را بیرون کند و اندر بیرون کردن آن داروی بکار دارد که بدان خلط مخصوص باشد تا آنرا از خون جدا کند و بیرون آرد و هرگاه که خون و دیگر خلطها همه زیادت شده باشد یکبار دل دادن اندرین حال استفراغ کلی باشد از بهر آنک خلطها با خون آمیخته باشد اندر رگها و از هر خلطی بهرها خون بیرون آید و هرگاه که خون باندازه باشد و دیگر خلطها زیادت باشد رگ نشاید زد استفراغ بدارو باید کرد و بسیار باشد که از بهر آنک خلطی زیادت بود باشد خون از تن بیرون کند مانند آنک اندر احشا بدید آید یا حرارتی زیادت گردد یا تبی تولد کند یا رنجی دیگر که از سبب دارو خوردن باشد چون رنج تن شدن و دماغ از داروهای مسهل و رنجور شدن مثانه از داروهای مدر و هرگاه که حال این باشد اگرچه استفراغ سودمند بوده باشد سودمندی این پدید نیاید غرض دوم آنک نگه کنند تا خلطی که از تن بیرون می باید کرد بکدام جانب میل دارد از آن جانب

بیرون کنند چنانک اگر خلطی باشد که میل بیش کشتن آید قی فرماید و اگر روده ها را میل باشد اسهال فرماید و اگر اندر دماغ خلطی باشد میل کشتن او دارد از راه بینی بعطسه یا از راه کام بغرغره بیرون کنند و بسیار باشد که اخلاط از دماغ به مثانه و مالیدن دارد و اگر به تحلیل بپزید و اگر خلط اندر سینه باشد بحب السعال از راه حلق و حیض بیرون کنند و اگر در جانب مقعر جگر یا اندرون تر باشد اسهال فرماید و اگر در جانب محدب جگر باشد و یا اندر گرده و مثانه باشد بادرار بول بیرون کند و اگر اندر عضوها ظاهر تن باشد بمالیدن و عرق آوردن بیرون کند لکن اگر در جانب مقعر جگر خلط سخت بسیار باشد بسبب بسیاری هم بادرار و هم باسهال حاجت آید غرض سوم آنک نگه کنند تا خلطی که اندر اندامی است کدام اندام است که طریق بیرون آوردن آن شاید و کدام آن بهتر تواند بود چنانک از جهت بیماریها جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زنند از دست راست و قیفال بس شد که اندر چنین جایها خطا افتد و مضرت آن اندک باشد و چنان باید که آن عضو که گذر این خلط بروی خواهد بود این کند و طبعی باید که باشد چنانک گرده و مثانه که راه طبعی است خلطی را که اندر حدبه جگر باشد و روده ها که راه طبعی است خلطی را که اندر تقعر او باشد و بسیار اتفاق افتد که کسی خلطی را که از تن بیرون خواهد کردن طبیعی باشد لکن اندر آن عضو که گذر بروی خواهد کرد المی باشد و طبیب بترسد که از گذشتن خلط بروی الم زیادت گردد آن داروی باید کرد ا بیند و براهی دیگر باز آرد و بسیار باشد که نگاه داشتن مصلحت طبیعت حاصل آید نه قصد طبیب و خلط را طبیعت از بهر صیانت آن عضو از بهر شرف او را از راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت اگرچه طریق دفع او دورتر باشد غرض چهارم آنک تأمل باید کرد تا وقت استفراغ هست یا نه و جالینوس می گوید قطعا اگر اندر بیماریها که دیر کشد نشاید شتابیدن پختن اخلاط را انتظار باید کرد و آن بیماریها را اطبا امراض مزمنه گویند و بیماریها که زود گذرنده و تیز باشد آنرا امراض حاده گویند و اندر امراض حاده نیز صواب آن بود که پختن خلطها را انتظار کنند خاصه اگر سخت متحرک نباشد اما اگر سخت متحرک و دونی باشد بباید شتافت تا زودتر استفراغ کرده شود خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد و اندر اندامها دیگر پراکنده نباشد و هرگاه که خلط غلیظ باشد بهیچ حال نشاید جنبانیدن تا پخته شود و نشان پختگی ظاهر گردد چنانک اندر جای خویش گفته آید و هرگاه که طبیب ایمن نباشد که قوت بیمار تا آن وقت که خلط پخته شود بماند روا باشد که زودتر استفراغ کند بشرط آنک نخست احتیاط کند تا خلط سخت غلیظ نباشد چه اگر سخت غلیظ باشد بهیچ حال نشاید جنبانیدن و نشان آنک خلط غلیظ است آنست که پیش از بیماری از طعامهای غلیظ امتلا بوده باشد و اندر زیر سر و پهلوها گرانی و کشیدگی می یابد یا اندر حشا دردی باشد و مهتر چیزی اندر چنین حالها آنست که حال گذرها و اخلاط بدانند تا اندر حرکت نباشند چه اگر اندر حرکت باشند بهیچ حال خلط را نشاید جنبانیدن تا نخست گذرها گشاده کنند و هرگاه که طبیب این عرضها را نگاه داشت و بدانست که اخلاط غلیظ نیست و گذرها گشاده است و همی ترسد که قوت پیش از پختن خلط ضعیف شود روا باشد اگر استفراغ کند و این احتیاط و تامل از بهر آن باید کرد که داروهای مسهل دادن نه بوقت و نه بجای خطر باشد از بهر آنک داروهای مسهل همه گرم و خشک است و مثلا بیماری که او را تب آید بسبب تیزی تب او را اسهال حاجت نیست لکن حاجت او چیزی سرد و تر است که ضد تب باشد و سبب ماده تب اسهال حاجتست و بکار داشتن مسهل اندر چنین جای آن وقت شاید که طبیب را معلوم گردد که راحت بیمار از استفراغ ماده فزون از حرارت خواهد بود که از دارو تولد کند و قوت قوی باشد و قوام ماده معتدل بود بقراط می گوید داروی مسهل پس از پخته شدن ماده باید داد تا ماده خام باشد هنوز آغاز بیماری باشد و اندر آغاز بیماری مسهل نشاید داد مگر که بیمار آشفته باشد جالینوس می گوید نشان آشفتگی بیماری آنست که بیمار اندر اول بیماری سخت بی قرار باشد و ماده بیماری اندر حرکت بود و از عضوی بعضوی همی شود و هرگاه که حال چنین باشد استفراغ کردن اندر اول بیماری روا باشد و ببایذ دانست که حال خامی و پختگی اخلاط اندر تبها و بیماریها همچنان حال دملها و ورمها است که هیچ ورم را نشاید شکافت و جراحت نشاید کرد تا پخته نشود اندر بیماریها همچنین در حال پختگی و خامی اخلاط نگاه باید کرد و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ استفراغ چون فصد و اسهال نشاید کرد و اخلاط را نشاید جنبانید مگر که ضرورت باشد استفراغ قی اولیتر از بهر آنک خلط اندر حرکت باشد و میل سوی بالا دارد بدین سبب فصد و اسهال صواب نباشد از بهر آنک اخلاط شوریده شود و بسیار باشد که اندر نوبتها تب بیمار را قی افتد پس سبب قی موافق تر باشد و بسیار باشد که داروی قی اسهال آورد خاصه که معده قوی باشد یا طبع نرم باشد یا دارو بر گرسنگی خورده آید یا بیمار را قی کردن عادت نبوده باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی آرد خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد یا طبع خشک باشد یا طعم و بوی دارو سخت ناخوش باشد و هر استفراغی که فزون از اعتدال بود سخت زیان دارد اگرچه آن خلط آید که تن از آن پاک می باید کرد چنانک اگر آب خداوند استسقا آب یکبار بیرون کنند یا از خراج بزرگ ریم بسیار یکبار بیرون کنند قوت ساقط شود و غشی افتد و باشد که بیمار هلاک شود از بهر آنک خلط اندر تن او بجای اصلی باشد و مرکب روح او گشته و اگرچه بد باشد قوام تن او بدان باشد پس چون یکبار یا بسیار بیرون کرده شود روح نیز با اخلاط خارج شود و قوت ساقط گردد و اندر بیماریها صعب خطر چون صرع و وسواس و درد اگر عرق النسا و سقیقه و سرطان و جذام

91

و هر دو رگ تنها بر رایت بی استفراغ اعمال سهل است و ماده بیماریها داروی مسهل از جای برتواند کند و بیرون تواند آورد و استفراغها بعادت چون اسهال و قی و حیض را
کم کنند و هر که را ماه یکبار یا دو بار داروی مسهل باید داد و قی خورد ازیرا که تن او از اخلاط بدپاک شود و مضرت ادرار تدبیر بیش از منفعت باشد ازیرا که همه
احشا و همه قوتها از آن ضعیف شود و تدبیر بر عادت کرده شود و باید دانست که بر سنت طبیب میزانی است نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم شود که مزاج
بیمار از اعتدال چند بیرون شده است و نه میزانی هست که بحقیقت معلوم کرده شود که مادتهای ناطبیعی چند افزون شده است و چند کم می باید کرد و چه مقدار داروها مسهل
بکار باید داشت تا مقدار افزونی کم ماده بیکبار کمتر کند باید داروها که مزاج را بگرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج بیکبار بگردد و بحد اعتدال آید
پس چون میزانی چنین پیدا نیست و بحر بقیاس بیرون و غرض دانی نیست احتیاط آنست که طبیب از روی قیاس اسباب و علامات بیماریها تامل کند
و بتقریب و تخمین معلوم کرده شود که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار اخلاط ناطبیعی اندر تن بیمار فزون گشته است تا ازیرا استفراغ آن خلط داروی
بکار دارد که تعلق بدان خلط دارد و مقدار کمتر از آن بکار دارد که واجب کند و از داروها که مزاج را بگرداند داروی بکار دارد که مزاج را یکبار بطرف دیگر
ما بگرداند لکن چیزی بکار دارد و چندان بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند باعتدال نزدیکتر آرد و اعتماد آنکه کم کردن خلط ناطبیعی و باعتدال
باز آوردن مزاج غریب برد و چیز کند یکی آنکه دارو اندک بار دهد تا برفق و تدریج ماده کمتر می شود و مزاج باعتدال باز می آید و دوم آنکه هر گاه که طبیب
از ما بیماری که از وی بر قوت بیمار رنجی است لختی کمتر کند طبیعت بدان سبب کسا رشود و باقی را دفع کند و باوی باز تواند کوشید و اندر کار او این
مزاج اعتماد بر آن کند که بیشتر بیمار میشد و امر قهر قوت مزاج غریب باز می دارد از طبیعت تا طبیعت قوت گیرد و آتش سوزش تیزی بنهان ورد تدبیر بدو مزاج
باعتدال باز آرد و این احتیاط از بهر آن باید کرد که هر گاه که دارو مسهل یا داروی قی داده شود کار از دست طبیب رفت اگر استفراغ فزون از آن کند که باید
طبیب را درا از کار خویش باز نتوان داشت مگر برنج بسیار و مضرت آن بود و بیش از منفعت کردد پس احتیاط آنست که کمتر از آن بکار دارد
که قیاس واجب کند تا اگر حاجت افتد معاودت تواند کرد و باید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از عضوی بر خلاف یکدیگرست مثلا
اگر اندر معده رطوبتها بسیار است استفراغ بقی موافق تر و اگر صفرا یا سودا بجانب روده میل دارد استفراغ آن با سهال صواب تر و اگر صفرا بر
کبد چشود و طبع صفرا آنست که قوت سوی بالا کند استفراغ آن بقی سهل تر باشد و سودا بسبب غلیظی و گرانی میل فرو سو دارد استفراغ آن
باسهال اولیتر و هر گاه که خلط اندر همه تن پراکنده باشد چنانکه اندر استسقای لحمی استفراغ از همه تن باید کرد کاهی بقی و گاهی باسهال و گاهی بادرار بول
و گاهی بعرق و ماده صفرا را اندر علت یرقان همچنین که نه استفراغ باید کرد و هر گاه که ماده اندر عضوی باشد که فعل آن عضو همه تن را سودمند
باشد چون معده و جگر و حاجت افتد که استفراغ کند اندر آن استفراغ قوت آن عضو را نگاه باید داشت و استفراغ برفق باید کرد و داروها محلل
که قوت آن عضو را ضعیف کند بکار نشاید داشت لکن اندک اندک استفراغ باید کرد تا لختی کرت پاک شود و بادارو ها بی که از بهر تحلیل ماده آن
عضو سازند از بهر استفراغ آن خلط دارو که آن عضو را سود دارد بباید آمیخت تا قوت او را نگاه دارد و هر گاه که ماده اندر تجویف عضوی بود چون
معده و امعاء و آن عضو ماده را نشر نکرده باشد یعنی اندر خویشتن نکشیده باشد و اندر و خورده شده نباشد آن ماده را اینجا استفراغ باید کرد
و بادارویی که از بهر این استفراغ سازند ماده او که آن عضو را سود دارد بباید آمیخت تا قوت او را نگاه دارد و هر گاه که عضو ماده را نشر کرده باشد
استفراغ آن برفق و بکرات باید کرد

باب سوم اندر باز کردانیدن ماده ها از عضوی بعضوی

هر گاه که ماده برخلاف عادت طبیعی روی بعضوی آرد او را از آن راه باز باید کردانید و باز کردانیدن از دو گونه باشد یکی آنکه ماده را از آن
عضو بجانب مخالف بعضوی دورتر باز کردانیم دوم از آن عضو بعضوی دیگر بیرون آوریم مثلا مردی است که او را از زکام و دهان برخی دو زدنی است که او را
از بواسیر برخی آید و این برخی که از زکام و دهان می بود اگر خواهیم که آن را از جانب مخالف بعضوی نزدیک آریم تدبیر آن کنیم که از آن جانب بینی باز
کردانیم و اگر خواهیم که او را بعضوی دورتر باز کردانیم از آن رگها نهای رگی بگشاییم و برخی را که از بواسیر می رود اگر خواهیم که بعضوی نزدیک
باز کردانیم آن را بطریق حیض باز کردانیم و گر خواهیم که بعضوی دورتر باز آریم رگی از رگهای بالا بگشاییم و هر گاه که خواهیم که ماده را از جانب مخالف
و راه دورتر باز کردانیم این خلاف اندر دو قطر بجوییم لکن اندر یک قطر سازیم تا برابر باشد و قطر خطی را گویند که اندر دایره در از ترازان خطی نتواند
بود زیرا که بر مرکز گذشته باشد پس اگر مثلا ماده اندر تنی از جانب راست است و میل ماده از سوی بالا سوی فرو ، هم از سوی راست
فرو کشیم و بسوی فرو سوی چپ باز نکردانیم ازیرا که این خلاف اندر دو قطر باشد یکی از سوی بالا بسوی فرو سو و دیگر از سوی راست بسوی
چپ و این نیک نباشد هر گاه که ماده اندر تنی اندر جانب راست باشد خواهیم که آن را از جانب چپ باز کردانیم بنگریم اگر بجانب مخالف دست راست
فصد دست چپ کنیم تا ماده را از سوی راست بجانب چپ باز کردانیم ازیرا که این خلاف اندر یک قطر است و اگر ماده اندر جانب راست است

آن جانب چپ باز نکردانیم لکن هم از جانب راست فرو سوی کشیم و اگر اندر پای راست ماده نیست و بفصد حاجت است فصد از دست راست کنیم و اگر اندر پای چپ است
فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد خلاف اندر یک قطر باشد و هر گاه که ماده روی بعضوی نهد هر چه زودتر آن را باز باید کردانید و جانب مخالف کشید تا بسیار گرد نشود
و بازکردانیدن آن دشخوار نشود و ماده اندر حرکت آید و روی بعضوی نهد و باز کردانیدن آن ماده از آن عضو آنگاه سودمندتر باشد که تن ممتلی نباشد ازیرا که ماده
آوردن ماده ماده دیگر که اندر آن عضو باشد بجنبد و ماده های دیگر که اندر میان این عضو و آن عضو باشد همه اندر جنبیدن آیند و از آن امتلا دیگر تولد کند پس هر گاه که حال
این باشد از کردانیدن ماده بعضو دیگر و خسیس تر باید چه ماده که اندر عضوی باشد از آن بعضوی شریفتر باز نشاید کردانید و نه بعضوی که حس او قوی تر باشد
و نه بعضوی که قوت او ضعیف باشد و هر گاه که طبیب خواهد که ماده را از عضوی بعضوی باز آرد نخست درد را ساکن باید کرد ازیرا که درد ماده را بسوی خویش
کشد و اگر طبیب خواهد که آن را باز کرداند از بهر آنکه اندر وجه منفعت نباشد هر گاه که درد ساکن شود باز کردانیدن ماده سهل باشد و بسیار باشد که باز کردانیدن
ماده از عضوی که روی بوی نهاده باشد کفایت باشد و باستفراغ حاجت نیاید و باز کردانیدن ماده از چند گونه باشد یکی آنکه عضوی دیگر که او را دست ببندد
چنانکه اهل بوی نرسد تا بسبب الم بوی نرسد بسوی او باز کرد دیا نیشته حجامت بر عضوی برابر آن نهند تا داروها که بر نهند یا اگر مثلا اندر دست ماده ای هست
بر دست چپ کاری سخت کنند یا چیزی گران بر دارد اندیا اگر اندر روی و چشم ماده نیست دارو ها که درد را بنشاند بر نهند و پای را سخت بمالند یا اندر آب گرم نهند و
بندند تا ماده از بالا فرو آید و باید دانست که ماده ها را که اندر بند و کشاد باشد آن را باز کردانیدن و استفراغ کردن دشخوار باشد ازیرا که ماده را
که باشد و بدین سبب ماده ها بسیار روز و داروهای مسهل هم از بالا ماده ها را فرو سوی کشند هم از سوی بالا کشند بیرون آید و هر گاه که ماده ها اندر تن فراگرفته باشد
اسهال سخت سودمند باشد و همه تن پاک کند و داروها ماده ها را از فرو سوی بالا از دو درد ها و سوزش را سود دارد پس هر گاه که ماده فرو سوی میل کند قی صواب
تر و هر گاه که سوی بالا کند شیافها و حقنها بین موافق تر باشد و هر گاه که روی عضو ارزیابینه باز و ورانها را سخت بباید بست تا با اطراف باز کردد و
ادرار بول و ابعرق باز توان داشت و عرق را بادرار بول و باسهال باز توان داشت

باب سوم اندر آنکه از انواع استفراغها نخست کدام باید کرد

هر گاه اغذیه و تدبیر او پسندیده باشد و برانه بقی حاجت باشد و نه باسهال لکن نگاه باید داشت و باید که نوعی یا صنفی
از همه استفراغها مستغنی گردد و اگر باسهال یا بقی حاجت آید بچیزی سهل و لطیف کفایت باشد و اگر وقتی اندرین شخص امتلائی پدید آید آن امتلا از خلطی بزرگتر باشد
ازیرا که از غذا نیک و تدبیر درست ترتیب نیک خلط پدید تولد نکند بدین سبب استفراغ بفصد صواب تر و هر گاه که تنی را بفصد یا باسهال حاجت آید نخست فصد باید کرد
و همچنین هر گاه که اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد نخست فصد او لیتر لکن هر گاه که بلغم سخت غلیظ و لزج بود اگر نخست فصد کنند بلغم غلیظتر و سردتر شود
اندرین حال نخست دارو مسهل صواب تر و هر گاه که اخلاط اندر تن یکسان برابر باشد نخست فصد باید کردن پس اسهال و هر گاه که یک خلط بادوی نی
گرفته باشد نخست آن فزونی را باسهال کمتر باید کرد پس فصد کردن و اندر تنها اسهال اندر بستر صواب تر و مردم کم گوشت و لاغر را قی موافق تر از
اسهال باشد ازیرا که صفرا بر وی غلبه دارد و صفرا قوت سوی بالا کند و طبع بدین سبب قی موافق تر باشد و مردم گوشتناک و فربه را اسهال موافق
تر از قی باشد پس اگر مرضی لاغر را بسبب حاجت افتد مسهل تر را اسهل زمستان صواب تر باشد و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب تر باشد و هر گاه که
تن ممتلی باشد لکن اندر همه بالا فضول بیشتر باشد نخست اسهال باید کردن و امتلا لختی کمتر کردن پس تدبیر قی کردن ازیرا که اندرین حال که همه تن ممتلی
باشد فضول اندر نیمه بالا تر بیشتر باشد اگر نخست تدبیر قی کند فضول نیمه بالا بیشتر کرد و در مضرت حاصل آید یکی فضله بسیار بیکبار جنبیدن و بیرون نتواند
آمدن و بیم خناق باشد و دوم آنکه اگر چه قی استفراغ است فضله دیگر ازیرا که روی سوی بالا ببندد و معده گذرگاه فضول گردد و مضرت آن برداغ باز دهد
و هر گاه که نخست بداروی مسهل لختی فضول کمتر کرده باشد و قوت اخلاط بدو شکسته مضرت کمتر باشد و طبیعت بدفع آن توانا تر باشد و هر گاه
که همه تن ممتلی باشد فضول اندر نیمه فرو سوی بیشتر باشد نخست امتلا بدارو سبکتر از داروی قی باید کرد پس بدارو مسهل کردن ازیرا که داروی مسهل اخلاط را
از بالا فرو ریزد از آن فرو دارد که باسهال کند و نه همه استفراغها از بهر اسهال امتلا باید کرد لکن گاه باشد که اگر چه تن ممتلی نباشد بسبب فی خلط اندک و
دیگر که از آن خلطی باشد بضرورت با استفراغ حاجت آید و این حال را طبیبان از بهر امتلا حسب القوه گویند و حسب الکیفیه نیز گویند و آن حال را که همه تن ممتلی
باشد از امتلا حسب الاوعیه گویند و حسب الکمیه نیز گویند و بسیار باشد که تنی را باستفراغ حاجت آید و سببی پیش آید که از آن استفراغ باز دارد
اندر این حال چنین تدبیر کم خوردن و روزه داشتن تمام باید کرد و مزاج را بتربتها و غذاها اندک لطیف و موافق بصلاح آوردن و تدبیر لطیف کردن یعنی
کم خوردن بجای فصد بایستد ازیرا که هر گاه چندان که این تحلیل خرج شود بدل از غذا بعروق ما بدو چون کمتر تولد کند و این حال بجای
فصد بایستد لکن غذاها لطیف و حلو باید ازیرا که کم کردن غذا خون را کم کند و همچنین تنی را که باستفراغ بلغم حاجت آید روزه و گرسنگی و کم کردن
غذا بجای آن استفراغ بایستد ازیرا که اندر گرسنگی قوت طبیعت بلغمها را بپزاند و هضم کند و خون کرد اند یا رقیق کند و بتحلیل خرج کند لکن

غذا الا لطیف و معتدل نباید داد و هر چه بسیار ست کشنده باید داشت و هر گاه که فصد ضرورت نباشد و غرض جز کم کردن امتلا نباشد بدارو مسهل حقنه امتلا را کم کند و کم کردن دلیرتر از فصد باشد از بهر آنکه خون بهترین اخلاط است و بهترین داخر مگر باید کرد و هر گاه که فصد کرده باشد و خون سرخ و رقیق باشد در حال رگ ببابید بست و اگر امتلا باشد کم کردن آن بدارو مسهل صواب تر باشد و باید دانست که از امتلا ای که بحسب الکیفیه باشد ذو عفونت تولد کند و آن امتلا که بحسب الکیفیه باشد شکافتن رگ تولد کند یا ماده را روی بعضوی نهد و درد و آماس تولد کند و هر گاه که امتلا بحسب الکیفیه باشد و تدبیر غذا آن و ترتیب نیکو بوده باشد و بیماری که متوقع قوت بدید نکرده باشد فصد صواب تر باشد و هر گاه که بر خلاف این باشد اسهال صواب تر باشد و مردم نحیف را فصد باید کرد و نه اسهال و استفراغ او بکرمابه و مالیدن و ریاضت کفایت باشد و هر گاه که معلوم گردد که غلبه خون غلیظ سوداوی است اگر فصد کند روا باشد لکن استفراغ بدارو مسهل فاضلتر بود و هر گاه که غلبه خلطی خام را باشد صواب آن باشد که بدارو مسهل استفراغ کند زود زیرا که مرضی تولد کند و سده و مشغول باشد و هر گاه که با غلبه خلطی خام تب گیرد استفراغ مسهل هم نشاید کرد لکن نخست تدبیر باید کرد و مالیدن و جنبش تمام موافق چنانکه نخست مشاهده و نضج

باب چهارم اندر شناختن حالها که استفراغ واجب کند و حالها که از استفراغ باز دارد

بباید دانست که ده حالت است که طبیعت دلالت کند بر آنکه استفراغ صواب است یا نیست و آن ده حال اینست ۱ امتلا ۲ قوت ۳ مزاج ۴ سحنه ۵ سال ۶ هوا فصل سال ۷ حال هوا ۸ عادت ۹ استفراغ ۱۰ صناعت دانستن که این غرض را چیست از آنکه تدبیر استفراغ خواهد کرد استفراغ بود است یا نه و هر یکی ازین ده حالت دلالت کند طبیب حکم تواند کرد که استفراغ صواب است یا نیست از بهر آنکه هر گاه که رگها خالی باشد و اندر تن امتلا نباشد استفراغ صواب نباشد و هر گاه که قوتها طبیعی و نفسانی و حیوانی ضعیف باشد استفراغ صواب نباشد با آنکه بسیار و منها باشد که اگرچه حس و حرکت ضعیف باشد چون حالها دیگر دلالت کند بر صواب بودن استفراغ بضعف آن قوت التفات نکند چنانکه اندر فالج و خشکی مزاج از استفراغ باز دارد و مزاج گرم و زود هلاک کند بر صواب دیگر آن و همچنین سردی و تری مفرط که مزاج را ضعیف کند از استفراغ باز دارد و لحافت و تخلخل تن یعنی لاغری و گشادگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد از بهر آنکه هم باشد که قوت تحلل بپذیرد و از بهر اینست که طبیب مردم نحیف و صفراوی را علاج بترتیب تسکین کند و بعد اما مردم تر که از آن خون تولد کند باید بتدبیر مزاج او بصلاح باز آید و باشد که قوت آن بپذیرد آید که استفراغ تواند کرد و هم از بهر اینست که طبیب مردم کم خون را تا بتواند از استفراغ باز دارد و فربهی مفرط را از استفراغ باز دارد از بهر آنکه هم آن باشد که سردی بر وی غلبه کند و نیز هم آن باشد که هر گاه که بنوعی از انواع استفراغها رگها او خالی شود گوشت او رگها را بر هم نشاند و بفشارد و فضلها او بیشتر بر احشا فرستد و هم آن باشد که چون رگها بر هم نشست حرارت را فرو گیرد و جبه کند و شخصی را که نوعی از انواع استفراغ اتفاق افتاده باشد او را نشاید خورد و شخصی که مزاج و بنیت یا عادت او چنان باشد که او را دغدغه و اسهال اندر رسد و با قبض پدید آید او را نشاید خورد و مردم نارسیده را که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید کرد و اندر فصل گرما گرم و سرما سرد استفراغ نشاید کرد و اندر شهرها جنوبی که سخت گرم باشد او را نشاید خورد از بهر آنکه بیشتر او گرم باشد و اندر شهرها گرم تن مردم بهوا گرم و گرمی دارد و ها برنتابد و نیز اندر شهرها گرم قوتها ضعیف باشد از بهر آنکه عرق بسیار آید و نیز گرمای ماده ها را بسوی ظاهر کشنده دارد و مادتها را بسوی اندرون کشد و فعل سرد و با یکدیگر بر افتند و هیچ فایده نکند بلکه مضرتها تولد کند علی الجمله اندر شهرها گرم استفراغ حاجت کمتر آید و اندر شهرها شمالی که سخت سرد باشد استفراغ دشخوار تر باشد نا کردن صواب تر و شخصی که استفراغ عادت ندارد دیر انشاید خبابیتن و استفراغ نشاید کرد مگر که دیگر حالها دلالت کند بر اجازت استفراغ کردن و صواب آن شخص و اما صناعتها مانند چون حمالی و حدادی و کرمابه و غیر آن از استفراغ باز دارد و همچنین شخصی که او را نوعی استفراغ عادت بود باشد چون باز ایستد نوعی بیماری تولد کند چنانکه مثلا شخصی را که بواسیر بود خون رفتن عادت بود باشد چون باز ایستد وسواس و مالیخولیا پدید آید و شخصی را که فضلها دماغی از راه گوش پالوده می باشد چون باز ایستد علت دارد و غیر آن پدید آید و همچنین هر گاه که بعلاج یا بعلاج کردن آن استفراغ بشاید آن علت زایل کرد

باب پنجم اندر شناختن حالهایی که بزودی استفراغ واجب کند

هر گاه که طبیب را معلوم گردد که اندر تن خلطی بد هست و ممکن نیست که طبیعت آنرا باصلاح تواند آورد یا تواند برآید و همچنین هر گاه که معلوم شد که اندرین خلطها بسیار هست و طبیعت بپزانیدن آن قیام نتواند نمود بزودی استفراغ باید کرد و جالینوس اندر کتاب ماء الشعیر می گوید هر گاه که اندر بیماریها حاد بفصد یا باسهال حاجت افتد بیماران را ماء الشعیر تا از داخته نخست فصد کرده شود یا مسهل داده شود و مجوز کرده می گوید قول جالینوس دلالت می کند بر آنکه اندر بیماریها حاد فصد و اسهال زود باید کرد از بهر آنکه درازی مدت که بیماریها از ابتدا با انتها رسد ماء الشعیر از بیمار باز نتوان گرفت و این مدت کمترین چهار روز باشد و معتدل چهارده روز و اینجا جالینوس می گوید تا بیماری پخته نشود استفراغ نباید کرد و این سخن را بر بیماریها مزمنه و بلغم خام حمل باید کرد که چون بلغم پخته و رسیده نباشد از بهر آنکه چون خلطی پخته است

صفرا و سودا دو لاخر حکمی و چهره اندر گذشته باشد اندرین خلط با نظار پختن حاجت نیست و همچنین جالینوس اندر کتاب علل الاعضا می گوید هر گاه که لرزه یک ثانی که از آن لرزه می گویند و تاخیر کنند مادهٔ صفرا باشد شفا اندر استفراغ است و هر گاه که اندر بلغم باشد اگر سخت و بسیار نباشد نخست باید پزانیدن پس استفراغ کردن و اگر بسیار باشد نخست لختی کمتر باید کرد و باقی را بپزانیدن تا شفا حاصل گردد و اندر کتاب حیلة البرء می گوید هر گاه که خلط اندر سینه و شش و قصبهٔ شش باشد زود باستفراغ آن مشغول باید شد و هم اندرین کتاب می گوید اندر بیماریها حاد استفراغ بشراب العسل باید کرد با اندکی سقمونیا در آب دوغ افکنند که از آن بیماری الراس گویند از بهر آنکه حرارت اندکی سقمونیا اندر وی بدید نیاید و طبیبان اهل دوغ را گویند که بپالایند و مسکه از وی جدا کنند و جای خنک نهند تا آب ترشتر باشد اندرین شنبه و لیکن تلخ باشد آن آب تنک را دوغ گویند و هم جالینوس می گوید داروها که زود اسهال کنند و از تن بیرون آید اندر تن مستحیل نشود داروی که خلط گرم را باسهال بیرون آرد اگرچه گرم باشد آن را سرد کنند بعضی گویند چون سقمونیا اگرچه بطبع گرم است لکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت آن ازین زایل کند سرد کننده باشد و بعض و داروهایی که از آن سردی یا گرمی فزاید داروهایی باشد که اندر تن دیر بماند و اسهال دیر کند بسیار باره اندر بیماریها حاد زرد و سقمونیا استفراغ کرده اند و از بهر آنست معاوده نکرده است و اگر نوبتی معاوده کرده است ضعیف بوده است و همچنین گاید اندر امراض حاده تاخیر استفراغ اولی باید کرد که علامتها پخته دید آید و اعتماد ندارند که از بهر استفراغ را حتی خواهد بود اما می گوید هر گاه که بیماری سخت اندر آمد الصواب که استفراغ کنی و هر گاه که بیماری با انتها رسد هیچ جنبان جالینوس می گوید این امراض است که استفراغ که اندر اول بیماری کرده شود ماده را کمتر کند بر طبیعت بپزانیدن باقی آسانتر باشد و هر گاه که بیماری با انتها رسد طبیعت آنچه توانست نخست از ماده بیماری بپزانیده باشد و بپزانیدن باقی مشغول باشد بدین سبب طبیعت را الذکاه باز داشتن صواب نباشد و استفراغ اندرین وقت بی منفعت باشد بلکه با مضرت باشد و هر گاه که اندر تن علامتها امتلا پدید آید چون اعیا و گرانی اندامها با ضعف و درد جگر و سپرز و حجاب و پهلو و گرانی سر و معده و کشش و طعام آرزو ناکردن و جنبیدن رگها اندر بعضی اندامها نه بر عادت طبیعی باشد هیچ حال در استفراغی که آن حال را واجب کند تاخیر نباید کرد چنانکه فصد یا اسهال یا مالیدن و ریاضت و گرمابه یا ادرار بول یا عرق آوردن یا بدارو محلل بران کردن و هر گاه که خلطی اندر تن بدان حد رسد که از آن دردها تولد کند استفراغ واجب کند و هر گاه که حرارت و کشیدگی که از امتلا تولد کند نباشد ممکن گردد که بگرمابه و مالیدن و عرق و ریاضت دفع شود

باب ششم اندر شناختن علامتها سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن

هر گاه که باسهال یا قی لونها گوناگون آید نشان آن باشد که تن از خلطها گوناگون پاک می شود خاصه اگر تن مردم از آن سبکی می یابد و ضعیفی نمی آرد و هر گاه که باسهال رنگش از آن بیرون آید نشان زیان داشتن است و هر گاه که آنچه باسهال یا قی بیرون آید از آن نوع باشد که طبیعت قصد آن داشته است که آن را بیرون آرد و ضعفی تولد نکند لکن سبکی همی یابد نشان سودمندی است و اگر اسهال یا قی بذات خویش افتد نه بقصد طبیعت و طبیب حال همچنین باشد نشان سودمندی باشد در خلاف که از بس اسهال و قی غلبه کند نشان آن باشد که تن از خلط بد پاک شده است و طبیع و اندامها آسایش یافته می گوید خلطها صافی که بقی یا باسهال بیرون آید از اورده و عروق آید و خلط غلیظ یا رقیق که تیره باشد از معده و روده ها آید

باب هفتم اندر آنکه انواع استفراغها چگونه باز توان داشت

طریق باز داشتن استفراغ هشت گونه است یکی آنکه ماده را که استفراغ می اندازد از راهی که روی نهاده است باز گردانند بجای دیگر کشند دوم آنکه ماده را که از جایی باز گردانند از جایی دیگر استفراغ کنند سوم آنکه هم از آن راهی که استفراغ می افتد تمامتر استفراغ کنند چهارم آنکه بداروها ماده را باز دارند پنجم آنکه بداروها قابض باز دارند ششم آنکه بداروها منوم باز دارند و این داروها را مخدره گویند هفتم آنکه بداروها داغ کنند باز دارند هشتم آنکه بستن عضوی از اعضا باز دارند اما باز داشتن استفراغ بطریق باز گردانیدن ماده چنان باشد که مثلا حیض بسیار می رود فرو سوی پستان محجمه نهند و ما باشند تا خون بدین جانب باز گردد و محجمه نشسته حجامت باشد و باز داشتن بطریق باز گردانیدن ماده بعضوی دیگر را از آن عضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض رگ باسلیق زنند و از بهر رعاف یعنی خون آمدن از بینی رگ قیفال زنند و همچنین افراط اسهال بقی باز دارند و قی را باسهال باز دارند و هر دو را بعرق آوردن باز دارند و باز داشتن استفراغ هم باستفراغ و هم از آن راه چنان باشد که هر گاه که معده طعام هضم نکند و اندر وی ماده باشد که همیشه کشش قی همی آرد جهد کنند تا قی تمام کرده شود و آن ماده بقی برآید و معده از آن پاک شود و همچنین اگر اندر معده و روده ها خلطی باشد و دوا نیم دلغزنده کرده باشد و بخار از سبب طعام اندر معده و ثقل اندر روده ها بلغزد و درنگ نکند و زود بیرون آید معده یا روده ها را بایارج فیقرا از آن خلط پاک کنند تا معده درشت گردد و قوی شود و طعام دارد و بکوارد و اسهال

بادها ایستد و آنچ بدارد و بادهای سرد ما زدارند چنان باشد که خلطی که بشد باشد بدان سبب رقیق بود و میل بالا بر شرمناه آورده ها سرد کار دارند تا اجزاء قوام دهند غلیظ کنند و کها
وکند تا آن قوام گیرد و سوء المزاج گرم را زایل کند و آنچ بدارد و بادهای معرقه دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت آمده باشد و برو زدها لرنشه و رطوبتها بر وی
روزها آید و دست بر بندد باشد و روده را برشته کرده بدان سبب حس تیزی ثقل و درشتی آن بر روده ها رسد و ثقل را زود دفع می کند ... شوا بندد اشت داروها
معرقه کار دارند چون صمغ و گل ارمنی و لعابها و غذاهای لزج چون ملجه ماهروی و زدهای آن رطوبت بایستد و تیزی ثقل ازوی باز دارد و ... کند
خلطها بایستد و آن را قوام دهد و از حرکت باز دارد و آنچ بدارد و بادها داغ کنند باز دارند چنان باشد که اندر احشا بالا زیرون فرجه باشد و داروها داغ کنند
بدانجا رسانند تا خشک ریشه بر آرد و استفراغ باز ایستد و خشک ریشه پوستی باشد خشک که بر سر ریشها ببندد لکن اما از این را امر ... مست و لکن
دانست که هر گاه که ببندد فرجه فراخ تر شود هر گاه که خواهند که خشک ریشه پاینده تر باشد مر داروها داغ کننده با داروها قابض با هم بدهند تا هم مر فرجه فراز
هم آید و هم داغ کرده شود و آنچ بطریق بستن عضو باز دارند چنان باشد که مثلا فصاد اندر فصد رگ باسلیق خطا کند و نیشتر پایان رسد باز دارند و ابشند تا رگها را
فرو گیرد چنانک تدبیر ها دیگر کنند یا موضع ناسور رگ را ابدارو ها ... و شرح این اندر باب فصد باز کرده شود ان شاء الله تعالی وحده و
باید دانست که هر گاه که استفراغ خون بسبب گشاده شدن دهانها رگها باشد مر داروها قابض باز ایستد و هر گاه که از گری خون باشد مر داروها قابض و
مغری باز ایستد و هر گاه که از خورده باشد موضع خورده را ابداروها ... پاک کنند ... گوشت دویانند ... این جمله اصلها بیست که
اندر باز داشتن استفراغها باید دانست و چگونگی و شرح هر یک بموضع خویش گفته آید

بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر استفراغ کردن بقی و آنچ باید دانست اندرین معنی و این جزو یازده بابست

باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی تن درستان بقی

باید دانست که هر روز از طعامی که اندر معده بگوارد لختی آلودگی اندر وی باز ماند از هر جنس غلیظ و لزج باشد لختی اندر پیاز خمل معده بماند بدین سبب
هر چند گاه حاجت افتد که معده را از آن آلودگی پاک کند خاصه اگر معده سرد باشد و اندر وی رطوبتها بسیار باشد و بسیاری رطوبت میان جرم معده و جرم
طعام حایل گردد و معده را از مماست طعام باز دارد و بدین سبب حرارت معده بطعام نرسد و نگوارد و بسبب ناگواریدن طعام رطوبتها زیادت گردد و حاجت
پاک کردن زیادت باشد و باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی تدبیر مصلحت تن مردم چنان ساخته است که پیوسته لختی صفرا از زهره بروده ها فرو می آید اندر
گذرد تا میان ... آن است تا این صفرا روده ها را از بلغم بشوید و ببرد ... فرو زاید و بعضها شرح دسد و بعضها از این
صفرا گاه گاه یابد که حاجت همی باید خاست و معده اگر چه بلغمها اندر وی تولد کند آفریدگار تبارک و تعالی ما سرا این گذرگی از زهره بسوی معده گشاده
مکرده است تا وی را از آن بلغمها نشوید از بهر آنک اگر همچنانک لختی صفرا از زهره بیرون فرود می آید لختی معده همی آمدی مردم همیشه اندر رنج منش گشتن بودی
و طعام اندر معده قرار نیافتی و هضم نبودی و تن از طعام هیچ غذا نیافتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی شستن و پاک کردن معده از بلغمها در
بقوت اختیاری باز گذاشت تا مردم گاه بوقت حاجت بطریق قی دفع می کند بدین سبب هر گاه که مردم تن درست را حاجت افتد که معده را
قی پاک کند تا تن درست باشد و آسوده

باب دوم اندر منفعتها و مضرتهای قی

بقراط گوید من استفراغ قی را پسندیده ام از بهر استفراغ کردن از بهر آنک در پیش کرده را و همه دردها فرو سوی راه سوز دارد و علی الجمله استفراغ قی استفراغی قوی است
خاصه از خلطی بلغمی و خاصه از اندامها فرو سوی از کول تا بقدم دار ... هیچ استفراغی قوی تر از قی نیست و نافع تر و از منفعتهای قی آنست که
معده را پاک کند و گرانی که اندر سر و دماغ باشد ببرد و چشم را روشن کند و از بیخ طعام ببرد کار دارد و معده که از آرزوی طعام رهیده باشد آرزو باز آید
دارد و تا بدیر چون ... و جرب ... و تن ... صرع را که از معده خیزد ... ضیق النفس را
... و مالیخولیا سودا ... و جذام را علاج قوی است و همه علتها ... اگر چرب ... بدان انطلاقه کرده شود که باید مردم را فربه کند از سو به
گوید کسی را که از خوردن دارو مسهل منش گشتن ... اگر پیش از دارو به روز قی کند این رنج نباشد اما مضرتهای قی آنست که اگر افراط کند معده را
ضعیف کند و اخلاط ... معده شد و سینه و ... دندانها را و درد سر ... معده ... و بسیار باشد
که از قوت ... اندر سینه گشاده شود و بسیار مردمان باشند که عادت دارند که طعام بسیار ... می خورند باز قی کنند و این عادت ... کردن
تولد کند

باب سوم اندر آنک قی کرا شاید و کرا نشاید

هر کرا دماغ ضعیف باشد یا اندر سینه وی ... باشد قی نشاید کرد و ... که اندر سینه رگی بگسلد یا ماده دوی دماغ یا سینه ار زود هر کرا
سینه تنگ و لب گوشت بر سینه باشد و ... باشد قی کردن ... باشد قی نشاید کرد ... کردن ... دشخوار باشد ... خاطر

که در بیماری سل افتد ... اندر سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافق تر از قی باشد و مردم لاغر را قی موافق تر باشد از اسهال از بهر آنک صفرا بر وی غالب
دارد ... مردم ... حاجت نباشد لکن اولیتر آن باشد که غذاها تر خورد تا اندر معده او رطوبت ... تولد کند و تن او از آن ... یابد و هر کرا معده
ضعیف باشد اسهال او را صواب تر باشد ... نشاید کرد از بهر آنک خلطها بدان تن ایشان پاک نشود و از قوت قی اضطرابی اندر ایشان پدید آید
و هر کرا قی ... بسیار رنجه دارد آن را باز توان داشت و هر کرا قی کردن عادت نباشد یا دشخوار باشد اولیتر آن باشد که ترک کند چه بر وی قی فرمودن
خطر باشد و هر کرا سینه فراخ باشد و عضلهای شکم قوی باشد بر او قی فرمودن نافع باشد و آسان خاصه اگر ... کردن نباشد و اندر بیماریهای حاده و بیماریهای سینه قی
نشاید کرد

باب چهارم اندر تدبیر قی کردن

تدبیر صواب آنست اندر قی
کردن نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و اخلاط رقیق شود و گذرهای اخلاط گشاده شود و اگر خلطها سخت غلیظ باشد اندر گرمابه رود از بهر آنک گرمابه اخلاط را بگدازد
و اگر خلط رقیق باشد قوام آن معتدل باید کرد بغذاهای غلیظ و لزج از بهر آنک بسیار باشد که بسبب دشخواری قی رقیقی خلطها باشد و اما طعامها که از بهر قی کردن
خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و گوناگون باید خورد تا معده زود باز دهد از بهر آنک معده طعام را که یک گونه باشد نگاه دارد و دشوار باز دهد و طعامها
گوناگون دشوار ... و چون طعام خورده باشد لختی درنگ باید کرد تا فضلها و خلطها با وی بیامیزد و با طعام بیرون آید و هر گاه که از بهر قی کردن شراب خورد
تمام باید خورد تا آسان تر برآید و این سخن مجرب است و از طریق تجربه بسیار مردمان را چنان یافته اند که هر گاه که بدین نیت شراب بسیار خورد دست
... کنند ... و از خوردن شراب ... باز خورد دست ... و از ... و هم این کسان را بسیار بود دست که اندر
میان شراب ... شراب ... ... از خویش همی کرد است و خویشی ... است ... که قی کند ... آسان تر بود دست
و هر کرا قی دشخوار باشد با عادت نکرده بیش از آن بچند روز غذاها چرب و شیرین باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد و روز قی کردن غذاها نیک باید کرد تا اگر
معده باری ندهد و قی کردن نشود غذا که اندر تن بماند نیک باشد و اگر این شخص را ... قی دشخوار باشد پیش از قی بچند روز ... بک اوقیه روغن ... زیت ...
یک اوقیه شراب قوی بیامیزد و بخورد و اندر گرمابه شود و اندامها را بروغن بنفشه یا بروغن ... چرب کند صواب بود و مردم لاغر را ... سلعت که قی خواهد
کرد صواب تر آن باشد که اندر گرمابه شود و به آب نیم گرم غسل کند تا رگها نرم شود و اخلاط ... و نرم شود و از پس گرمابه بمقدار هفتاد درم شراب صرف
بخورد ... از بهر آنک تا اخلاط نرم شود و ... با ماهی چرب ... طعام گوناگون خورد همه چرب و نرم و هیچ ... خورد و شراب ... از دو سه گونه باید خورد
و با آخر شرابی چند گرم ... و پیوسته تر خورد و از شراب قوی تر خورد تا مقصود حاصل شود و اگر هوا سرد باشد قی اندر گرمابه صواب تر باشد تا از آنها
ایمن باشد و هر گاه که قی فارغ شود تشنگی بشراب سیب باید نشاند و سکنگبین و جلاب مشغول نباید بود و اگر شخصی ... لقمه ... خوش باید بوید
و دست و پای او را باید مالید و سیب ... باید مزید تا دارو اندر معده او چندان بماند که خلطها را اجتناب ندو بقی بیرون آرد والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر آنک قی کی و چگونه و چند باید کرد

فصل تابستان و بهار
فصلیست بدین کار و کسانی را که قی دشخوار باشد یا ایمن نباشد که از آن رنجی تولد کند چرا اندر تابستان قی نشاید کرد از بهر آنک اندرین فصل اخلاط گداخته
باشد و حرکت بسوی بالا کند بدین سبب قی اندر تابستان سهلتر باشد و از پس فصد تا سه روز قی نشاید کرد خاصه اگر معده ضعیف باشد و مرطوب را ... این
وقتی اندرین کار آن وقت باشد که از ریاضت ... سود تا اخلاط اندر حرکت ریاضت گداخته باشد و بیش از طعام باید تا داروی قی رطوبتها را باک
کند و تا معده خالی باشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نکند و بهم آن نباشد که گذرها از بسیاری خلطها پر شود و خناق تولد کند پس اگر ... طعام و شراب
نتواند بود اندکی ماهی شور و ترب و آب نیم گرم ... گوشت و ... اندر وی ... باشد با سکنگبین عسلی ... کار دارند وقتی
کردن ... قوت ... فصل ... اول ... ان نباید کرد و مردم محرور را ... و قی آن باشد که آسوده باشند و اندر گرمابه باب نیم گرم
غسل کرده و ... و شربتی سکنگبین ... با روغن بادام خورده ... پس چهار ساعت لختی ماهی ... خورده و اندر حال قی کردن شربتی سکنگبین
خورد با سکنگبین با آب گرم ... و اما آنک ... چند بار باید کرد بقراط می گوید اندر ماهی یک بار قی باید کرد دو روز از پس یکدیگر تا خلطی که روز
نخستین از جای جنبیده باشد و بر نیامده روز دوم برآید و می گوید هر که این ترتیب نگاه دارد ... تن درستی او پاینده ... اندر یک
ماه دو بار قی باید کرد و هر دو بار دو روز از پس یکدیگر و اما آنک چگونه باید کرد باید دانست که هر که قی از بهر پاکی معده کند او را هیچ داروی از
داروهای قی نباید خورد و اندر قی کردن قوت بسیار نباید کرد از بهر آنک داروها قوت قی کردن اخلاط را جمع آرد و اوراجر آنک بیش از طعام شربتی
سکنگبین و غذا که خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و ترب و چیزهای دیگر مشغول نباید بود و اگر حاجت آید لختی آب شبت با سکنگبین عسلی
بخورد تا آسان برآید و اگر از بهر بیماریها دیگر خواهد کرد همه شرطها بجای باید آورد چنانک گفته آمده است و آن ساعت که قی خواهد کرد مر دو چشم را

رنادا ببندد بعصابه و اگر بعوض رنها ده دو خریطه بدوزند و سپه اندر کنند و بر چشم ببندند او لیتر و تا از قی فارغ نشود چشم نگشاید چون فارغ شود چشم و روی
با آب سرد بشوید و بعد از آن بسکنگبین یا بماء العسل مضمضه کند و دهان بشوید و اندر حال قی کردن راست نشیند و اگر ایستاده بود بهتر باشد تا اخلاط راست
بر آید و هیچ حال بر هیچ دو پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته باشد و از قی فارغ کشته لختی کل شکر یا اطریفل کوچک یا لختی مصطکی در آب سیب یا شراب سیب
بخورد و از پس قی طعام و شراب بخورد البته و زود اندر گرمابه شود و خویشتن را بشوید و زود بیرون آید اگر چاره نباشد و بعضا حاجت آید طعامی خورد
که جوهر او نیکو باشد و زود گذرد و طعم او خوش باشد و اندکی خورد

باب ششم اندر نشانهای سودمندی و زیان مندی قی

نشانهای سودمندی قی آنست که مردم از پس قی اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر باشد و
نبض و نفس او باعتدال بود و همه تن او قوی تر شود و اندر اندامش کشش خیزد و بیشتر بیخ او آن باشد که فم معده لختی بسوزد خاصه اگر دارو قوی باشد چنانکه
خربق و غیر آن و نخست از دهان لعابی آمدن گیرد و پس بلغم بسیار بر آید بکرانها پس خلطی رقیق تر بر آید و سوزش معده سخت تر باشد و چون از تنش کشش و تاسه
و رنجی دیگر نباشد و بود نیز که طبع اجابت کند و از پس سه چهار ساعت آن سوزش معده و درد و تاسه زایل شود اما نشان زیان داشتن قی آنست که چیزی
تمام بر نیاید یا خود هیچ بر نیاید و چشمها بجهد و سرخ شود و عرق بسیار روان شود و آواز بر نیاید و فواق پدید آید و هرگاه که این حالها پدید آید و مردم از آن
اندر نیابند هلاک شوند و تدارک آن حقنه باید کرد و با آب نیم گرم یا روغنها که قوت آن باز دارد چون روغن سوسن و جهد کنند تا قی بر آید و هرگاه که قی بر آید از اختناق
ایمن باشد اما فواق و اسهال پدید آید که خلطها بدمعده کمتر باشد و معده قوت آن ندارد که آن را دفع کند و بیرون خاستن چشم و سرخی نشان آن باشد که خلطی
بد و گرم بدماغ بر آمده باشد و بیم باشد که آماسی گرم اندر دماغ تولد کند و تشنج و فواق و با فواق نشان زیانداری قی باشد و تو قی که اندامها را بدان حاجت
خرج شدن باشد و اجابت خلطها و از پس قی نشان آن باشد که خلطها با گوارش جیزی بر دفع افتادست

باب هفتم اندر تدارک حالها که از پس قی پدید آید

اندر داروهای قی خربق قوی تر است و هرگاه که قی قوی تر بود و سوزش معده و تاسه عظیم تر پدید آید و تدارک آن
باب و روغن زیت یا روغن گنجد باید کرد و هر ساعتی شربتی آب گرم در دهن می باید از تا قی بر آید دان سوزش ساکن شود و باشد که طبع اجابت کند و معده
و دست و پای گرم می باید کرد تا منش گشتن زیادت گردد تمام بر آید و اگر چیزی بر آید و سوزش معده و تاسه صعب تر گردد اندر گرمابه شود و برمرغ چرب کنند
و با پاها را فروغ ... الون کنند و حلق قوی کنند تا همه حاصل کرده بسیار باشد که داروی قی تمام کار کند و از پس آن درد در دی اندر زیر پهلو پدید آید و اندر
کشند آب گرم و روغن هم بر نهند و اسفنج یا پنبه بدان تر می کنند و بر آن موضع می نهند و باشد که از پس قی سوزش عظیم پدید آید و اسفنج با جرب با شامند
آنرا بنشانند و آن موضع موم روغنی که از روغن بنفشه و روغن چیزی بهم آمیخته کرده باشد همی مالند و باشد که فواق پدید آید در آنجا باید که اندکی خوردنی
آب گرم و عطسه آوردن زایل شود و بیمار باشد که از پس قی بیمار بیمار پدید آید چون کزاز و سبات و باطل شدن آواز تدبیر آن مانند کردگار اطراف را
ببندد و سداب و دشتی الحمار هر دو یا یکی از این دو اندر روغن زیت بپزند و گرم بر معده می نهند و عسل و آب گرم می دهند و خداوند سبات را این روغن نیم گرم اندر
گوش چکانند و بسیار باشد که از قی خناق آید تدبیر آن باشد که پاها را ببندند و حقنه تیز بکار دارند و باشد که از پس قی خون آید شیر تازه می دهند تا
قوت دارو باز دارد و اندر همه اعراض بیشتر تازه سخت سودمند باشد و اگر اندکی شراب باشد بیاميزند منفعت آن تمامتر و زود تر پدید آید و هر حیلتی
که ممکن گردد باید کوشید تا از پس قی مردم را خواب آید و بعمل ضمادهای قابض ... نهند و هر چند افراط قی کند شیر تازه و شراب می دهند و هر گاه که قی
خون از پس قی بر آید باشد و باز ایستند و خواهند که نواحی سینه و معده را از باقی خون که از آنجا بر آمده باشد پاک کنند اندکی سکنگبین بریح کرده
می باید دادن و برگ خرفه که بتازی البقله الحمقا گویند بکوبند و آب آن می ستند با کل ارمنی خورد باز دارد و بباید دانست که از قی پر آید بیشتر
بلغم باشد و صفرا کمتر از بلغم بر آید و از پس آن باید و سودا از پس صفرا بر آید و کمتر باشد و از هر شخصی بطریق هیولای بنا بکار آید که از شخص که بر سینه
شراب خورد و جگر او گرم باشد یا سپرز او بزرگ باشد یا ذات الجنب باشد که جوهر آن بسته شدن باشد و هرگاه که شخصی اچیزی که ترش بود قی بر آید و بیش از آن
این عادت نبوده باشد از روغن اکثر باید خورد و بیش از غذا گلاب گرم کرده خورد یا اگر داند که معده او سرد شده است لختی مصطکی یا گلشکر خورد
یا میبه یا لکونی اندکی خورد و شخصی را که سودا بسیار در آید سرکه ناب را گرم کنند و اسفنج یا پنبه بدان تر کنند و بر معده اوی نهند سود دارد

باب هشتم اندر شناختن داروهای قی و گونگی

فصل اول قوت داروهای قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش هم چون قوت داروهای مسهل است لکن میان هر دو دو فرق است یکی آنکه داروی قی در زادن آن
هر یک مخالف یکدیگر است چنانکه معلوم است و دوم آنکه داروی مسهل خلط را دیرتر جنباند و دیرتر سوی خویش کشند و آهسته تر باشد و داروی
اندر حال اخلاط را از دور تر و از اندامها دور کشند ان کیرد و دفع کند بر خلاط وی قوتها اندامها و خلاط را بقوت بجنباند و بر کشند و بر آرد و طبیبان

از سر قی چنین داروها بکار باید بند تا قوت دافعه معده و قوت دافعه اندامها دور باز کوشند و خلطها را برخلاف دفع همه اندامها از جای بجنبانند و از راه دفع اندامها باز کرداند
و بر زودی بسبب باز آرد و اما اندازد از برای آنکه قوت دافعه طبیعی همه اندامها چنانست که همه دفع فرو سوی کند پس اینهمه این کار دجاده نبود از آنکه داروی قی پسند که کشیدن او
مخالف دفع همه اندامها باشد و زود تر درکار آید و قوی تر باشد و بباید دانست که داروهای قی بدو جانست بعضی چنانست که اخلاط غلیظ و لزج را از دور تر
اندامها دور بر آرد و آن خربق سپید است و از پس آن جلهنگ و از پس آن کندش و تخم شبرم و مادریون و از اندامها دور بر آرد و چون زالتی و دیگر یابی لیکن این جمله با خطر
باشد در دادن آن احتیاط تمام بجای باید آورد و آخر بدرجه فرو دتر نیست و خلطها را لطیف و رقیق کنند و برفق بر آرد کنگر زد و تخم سرمق و طبیخ سرمق و خربزه
و بیخ او و تخم او و آب لوبیا و تخم سوس و بیخ او و خیار زه که بپزند و آب او با سکنگبین خورند و کشکاب که کنند تا اندرو بپزند و نقیع گرم با آب شبت یا با سکنگبین
خاصه پس از آن که از گرمابه بدر آمده باشد و پیاز نرگس با ماهی تازه یا طعامی دیگر خورند این داروها که فرود تر است اخلاط را از معده و از اندامها
تن دیگر بیرون آرد و خلط لطیف و بلغم رقیق بر آرد

باب نهم اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت

قوی ترین داروی از داروهای قی خربق سپید است و خوردن او با خطر است از بهر آنکه اگر در تن خلط بسیار
نباشد و او کار خویش تمام کند تشنج خشک پدید آید و اگر در تن خلط بسیار باشد بیم آن باشد که خناق تولد کند از بهر آنکه خلط بسیار سوی معده کشد و
یکبار بیرون نتواند خناق تولد کند و تمام در قی نیاید خربق بکار نشاید داشت و خربق هر شخصی را نشاید داد که بیماری دشخوار افتد و سخت قوی به
نباشد و اندرین فصول بسیار بنا شد و حاجت او بقی ضرورتی باشد و تا بتواند بداروی دیگر کار بر باید آورد و بباید دانستن که سکنگبین و کشکاب
بلغم رقیق را از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظ تر باشد ترب را بکیرند و دو درم کنند و اندر سکنگبین عسلی غرغره کنند و اندکی نمک سوده با بوره در روی بر کنند
و یک شب بنهند با مداد ترب و سکنگبین برفق بخورند و از پس آن غذا ماهی شور و نمک و انار دانه و ترب و لختی تر پد با لجه و آب شبت و سکنگبین پس آن
غذا یک ساعت بخورند بلغم غلیظ را پاک کند و سکنگبین عسلی که از سرکه ذری کرده باشد در زوفا اندر رخته رطوبتهای لزج که در طبقات معده را اندر خورده
باشد بیرون آرد و پیاز نرگس دو سه عدد با طعام خورد یا سانی قی برانگیزد و سه درسنگ تخم ترب با ماء العسل نیم گرم قی آرد و کنگر زد دو درسنگ تخم
گرد و دو درم جوز القی همچنین و بیخ خیار کوفته دو درم با آب شبت یا با سکنگبین قی آرد و همچنین روغن تازه با آب نیم گرم بهم زنند قی آرد و تخم خربزه
و بیخ خربزه کوفته همچنین و مویز بانزده دانه با بیست دانه با آب شبت و روغن تازه سخت قوی باشد و پاک کردن معده تن درست را پیاز نرگس
و خربزه و خیار و تخم ترب و تخم شبت و مانند این کفایت باشد و اندر بیماریهای مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا جوز القی و جلهنگ و خربق و مانند این
حاجت افتد و سه درم بوره اندر مقدار نیم من آب گرم حل کنند قوی باشد و حاشا و بوذنج نهری و مغز تخم کالکیان و ترب و شبت اندر آب بجوشانند قی آرد
و روغن سوسن با آب نیم گرم قوی باشد و تخم کز و تخم خیار و باذروج و جکندر و جلغوزه و شلغم و حلبه و کتیرا و انجیر و شراب شیرین و لوبیا و کندس و جوز
ماثل و عرطنیثا و لوم دانه این همه داروهای قی است و عرطنیثا را بپارسی فلار گویند و کلیم شوی نیز گویند

صفت داروها مرکب مکر بپزند سرمق
دو درسنگ کنگر زد سه درسنگ بوره ماز دو درسنگ کندش یک درسنگ همه را بکوبند شربتی سه درسنگ باشد و اوقیه سکنگبین عسلی اندر طبیخ شبت
و کندم و لوبیا خورد صفت دیگر نمک هندی و تربد و زرد و بوره ارمنی از هر یکی یک درم خردل نیم درم با سکنگبین و طبیخ شبت دهند قوی باشد سودا را
بر اندازد دیگر تخم سرمق چهار درسنگ تخم کنگر زد نیم مثقال جوز القی یک مثقال بکوبند و با طبیخ شبت بر منند دیگر کنگر زد دو درسنگ جوز القی
و تخم لکیز و تخم ترب از هر یکی یک درسنگ با ماء العسل نیم گرم بر منند دیگر تخم شبت و تخم ترب و تخم سرمق و تخم کنگر و کنگر زد و جوز القی و نمک نفطی و بوره نان
همه را راست راست بکوبند و با سکنگبین بسرشند شربت نیم اوقیه طبیخ شبت دیگر تخم سرمق سه درسنگ بوره نان نیم درسنگ با سکنگبین عسل و آب نیم گرم بر منند
دیگر پوست خربزه خشک بکوبند و با آب نیم گرم بر منند دیگر آب برگ خیار کوفته و فشارده با سکنگبین نیم گرم بر منند دیگر تخم سرمق ناکوفته و پوست
خربزه خشک اندر آب بپزند و بر منند دیگر بیخ خربزه و بیخ خیار بپزند و با بپیند و با سکنگبین بر منند دیگر تخم سرمق ده درسنگ کنگر زد بیخ درسنگ کندش
یک درسنگ بوره نان دو درسنگ همه را با آب کنگر تر بسرشند و قوام کنند و اگر کنگر نباشد با آب سرمق یا با آب خطمی یا آب خیار بالنجار بسرشند شربت
سه درم با سکنگبین و طبیخ شبت بر منند

باب دهم اندر بصلاح آوردن داروهای قی و تدبیر اصلاح جلهنگ

نیم درسنگ باید درسنگ بلغم و سودا را بر آرد بقوت و تدبیر اصلاح او آنست
که آنرا نیک بکوبند تا روغن پدید آید و چهار اوقیه آب باقلی و دو اوقیه باقلی و دو اوقیه روغن تازه با او بخورند کنگر زد صمغ کنگر است و داروی
قوی است جوز القی همچنین است تدبیر اصلاح هر دو آنست که نیک بکوبند و اندکی نمک طعام با دی یا بپزند و با آب شبت بخورند کندش سخت قوی است
و خطرناک است تدبیر اصلاح او آنست که نیک بکوبند و حصه بپزند و اندر زرده خایه مرغ بسرشند و خورند و از پس او شربتی کشکاب یا نیم گرم بخورند

خربق سخت قوی است وخطرناکست ... باشد و روز ... و اگر ... طعامی لطیف مقدار ...

اندکی بخورد و آرد گندم ... بیایند و خربق را درشت بکوبند ... اندر نشانند ...

[illegible]

درمن آب باران ترکنند سه روز ... و بقوام عسل باز آیند مقدار یک گنجه ...

[illegible]

اندر کتابها ... و نزدیک گرمی شافی ... باب

باب یازدهم اندر یاد کردن عدد و مزاج داروها و

داروها بعضی از جنس طعام و شراب است و بعضی داروی راستینی است اما آنچه از جنس طعام و شرابست ...

[illegible]

... اندر نخستین از کتاب دهم از این کتاب یاد کرده آمده است جزو سوم از کتاب نخستین از گفتار دوم از کتاب سوم اندر تدبیر بر داختن تن ... اندرین معنی بباید دانست و این جزو مجده بابست

باب نخستین اندر یاد کردن اصلها کلی اندر کار داشتن انواع داروهای مسهل

داروهای مسهل ... استفراغ ... رطوبت ...

[illegible]

[illegible]

باب دوم اندر آنکه داروی مسهل کی باید داد و کی نباید

دانستن باید که از داروی مسهل باز دارد سیزده ... است یکی ضعف قوت دوم ... سوم ... چهارم ... پنجم ... ششم ...

هفتم ... هشتم ضعیفی دل نهم ضعیفی معده دهم ... یازدهم ... دوازدهم ... سیزدهم ...

[illegible]

[illegible]

عصبها و لقانا ...

زم می بالا یذ و تر و با لودن این فصلها بسبب اسهالها من کرد پس هر کجا که شخصی طبع مستعد اسهالها من باشد یعنی ساخته و آماده اسهالها من

باشد چنان که شاید اگر هر کجا که دارو مسهل خورد اسهال بروی دراز گردد و اندر یافتن دشخوار باشد و هر کجا که اندرتن مردم تن درست بعید ناف و درد

پشت و کمرگاه و درد زانو پدید آید باید دانست که او را بداروی مسهل حاجتست و اخلاط میل فروسوی دارد

باب سوم اندر بدل کردن داروها قوی که حاجت باشد و کرا نباشد

سه گروه مردم قوی را دارو نشاید داد یکی مردم شهرها گرم که اندر شهرها گرم

از بهر آنک فضول اندر شهرها گرم از تن ایشان بسبب گرمی هوا تحلیل خرج می شود با ستفراغ قوی حاجت نباشد دوم مردمان خشک مزاج با دارو ها قوی

حاجت نباشد و ایشان را داروها نرم ولزج چون فلوس خیارچنبر و شیرخشت و شراب الراسهال عسل و تمام تر از داروها قوی آرد محمد زکریا می گوید این

[illegible]

بداروها قوی حاجت باشد یکی مردمان شهرهاسرد را اندر شهرها ایشان از بهر آنک قوت سرما قوت داروها را ضعیف کرده اندرد ازکار باز دارد دوم مردمانی را

که ایشان ... خورند از بهر آنک احشاء ایشان غلیظ باشد و اخلاط بر اندرتن ایشان بسیار باشد سوم خداوندان نیرو را داروی قوی باید لزوم اهل

این معنی

باب چهارم اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو بباید کرد

باید دانست که پیش از دارو تدبیر درست باید کرد و طعامها و شرابها که از آن کیموس تولد کند دور باید داشت و هرچه معده را

و جگر را اندرو زیان دارد دور بباید کرد ... ضعیف کند البته نباید جنبید از دور و گرسنگی از رنج و احماع و از هرچه قوت را ضعیف کند احوال تن

بکرد اندر کرد اندرتن قوی ... و اخلاط را اندرتن ... بتدبیر ...

[illegible]

[illegible]

بیاید نشست پس لختی از آب سیب و آب مورد تر و گلاب اندر دهان نهد و یک ساعت صبر کند پس ... و مرطوب خویش ... و بوست ترنج

کوفته ... و دارو ... اگر از کسی ... آب گرم ... سمی باید نشاید ... که از بانی خلط تحلیل ... شود و

اگر لذت بیابد ... بدید آید در حال ... باید

باب پنجم اندر آنک داروی مسهل چگونه باید خورد

اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر مزاج دارو خوار سرد باشد و حب نیز اندر جلاب گرم با

یا اندر گلاب گرم باید خورد و هر حبی که با مطبوخی دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلا با مطبوخ شاهتره حب چنان باید که اسهال صفرا کند و با مطبوخ افتیمون چنان باید
که اسهال سودا کند و با مطبوخ سورنجان چنان باید که اسهال بلغم کند

باب ششم اندر آنکه قوت داروخوار را چگونه نگاه باید داشت

اندر قوت داروخوار نگاه باید کرد و باید دانست که اخلاط که استفراغ می باید کرد اندک است
یا بسیار اگر بسیار باشد و قوت ضعیف بهیچ حال داروی قوی یکبار نشاید داد لکن استفراغ بدارو های سبک و لطیف و بارها بسیار باید کرد و میان دو
استفراغ تا دیگر استفراغ غذاها پسندیده و لطیف باید داد تا قوت می افزاید و بعوض خلط بد که باستفراغ نخستین کم شده باشد خلط نیک جای آن [illegible] شود
و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بد اندک باشد یکبار استفراغ باید کرد بداروی که اندر خورد آن باشد و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بد بسیار
باشد بداروها قوی و بارها بسیار استفراغ باید کرد و هرگاه که قوت ضعیف و خلط اندک باشد بهتر آن باشد که بطبیخ لطیف استفراغ باید کرد یا بداروی سبک تا هر قوت
تحمل تواند

باب هفتم اندر آنکه داروی کی باید خورد

روزگار موافق دارو خوردن را بهار است و خزان لکن بهار روی بتابستان دارد و تابستان اخلاط را بگدازد و بظاهر تن کشد و بعرق تحلیل کند بدین سبب بیشتر
مردمان اندر فصل بهار داروی مسهل باید خورد تا مادهٔ اخلاط کم شود و باقی را اعتماد بر تدبیرهای صواب و ریاضت و مالیدن و گرمابه و هوای تابستان باید کرد تا تحلیل
شود و فصل خزان روی بزمستان دارد و خلطها اندر زمستان میل بسوی اندرون کند و هوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندرین فصل نتواند کرد و بیشتر
سوها تابستانی و خزانی بیار خواهند و اندرون تن [illegible] گرد آید و چون زمستان اندر آید [illegible] اندر اندامها جای بندند و گشادنها بماند و بعضی بدین سبب اولیتر
روزگاری بهار دارو خوردن روزگار خزان باشد تا پیش از زمستان [illegible] از تن پاک شود و تابستان روزگاری که تن مردم با گرمی هوا و گرمی و تیزی داروها قوت
بر تابد و از بهر اینست که بیشتر کسانی را که اندر تابستان داروی قوی خورند تب آید و دیگر که اندر تابستان عرق بسیار آید و تحلیل بیشتر باشد و از [illegible] ضعف قوت
کند اگر بداروی قوی استفراغ کند ضعف زیادت شود و دیگر آنکه اندر تابستان هوا اخلاط را بسوی ظاهر تن کشد همچون گرمابه و دارو که خورده شود کار او آنست
که اخلاط را از اندرون کشد بسوی خویش تا باسهال بیرون آرد بدین سبب میان هوا و دارو کاری بد پدید آید مانند منازعت و استفراغ بدشواری و بی منفعت باشد
و باید دانست که هرگاه که اندر آخر فصل بهار [illegible] شعری بر آید روزگار دارو خوردن گذشته باشد و همچنین هرگاه که اندر آخر فصل خزان [illegible] برسد
[illegible] شود روزگار دارو خوردن گذشته باشد و هر که او را اندر فصلی ناموافق ضرورت شد دارو باید خورد فصل زمستان اولیتر از فصل تابستان باشد و اندر زمستان
مسهل داروی باید خورد که باد جنوب آید و هوا خوش باشد و اندر تابستان [illegible] باید خورد که باد شمال آید

باب هشتم اندر تدبیر اهل تخمه و کسانی که دارو نتوانند خورد

اهل تخمه را و کسانی را که از دارو [illegible] باشد علاج بعد از دارو [illegible] باید کرد و بکم خوردن و [illegible] داشتن
و اگر بدین کار بر نیاید و مسهل باید داد نخست [illegible] اندر بینی نهند [illegible] تا [illegible] شود و [illegible] دارو باید داد
[illegible] دارو خورده باشد [illegible] و آبی و گل خراسانی سرکه و گلاب [illegible] و می بویند اگر [illegible] منش گشتن [illegible] باشد [illegible] بندند و چیزی [illegible]
چون آبی و گل [illegible] و حیلها دیگر که اندر دارو دادن بکار آید یکی آنست که انگبین را بقوام آورند یا شکر و دارو حب سازند و اندر انگبین
بقوام آورده [illegible] بآب ترم کنند تا انگبین [illegible] اندر حلق [illegible] و حب [illegible] اندر میان آب
اندازد [illegible] هیچ طعم دارو [illegible] و اگر شخصی باشد که بدین حیلها هم نتواند خورد اگر محرور باشد او را بدوغ استفراغ باید کرد بدین صفت که
دوغ ترش [illegible] یک شب [illegible] و بامداد [illegible] باشد [illegible] آب [illegible] طبیبان
الرایب گویند هم تسکین حرارت کند و اگر مقداری تمام خورد هم طبع را اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند و اگر سقمونیا اندر آب [illegible]
اندر آب [illegible] یا اندر شراب [illegible] یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند روا باشد و اگر [illegible] یک شب اندر جلاب نهند و اندکی سقمونیا
[illegible] حل کنند و بامداد [illegible] تا طبع اجابت کند و هیچ کراهیت طعم دارو نباشد و طبع [illegible]
[illegible] سقمونیا شود و اگر کسی [illegible] و حب [illegible] تر باشد [illegible] سقمونیا و [illegible] اندر آب [illegible] افکند و یک قطره آب [illegible]
[illegible] حل کنند یک ساعت [illegible] اندر آب سیب ترش یا اندر
آب آبی ترش حل کنند و چندانی [illegible] کنند و [illegible] حاجت چندانکه توان دانست که سقمونیا چند داده است و
[illegible] هلیله و [illegible] لطیف تر باشد [illegible] هلیله [illegible] صفت سازند [illegible]
و آب اندر کنند [illegible] و چند بار [illegible] تا آب [illegible] و اگر خواهند [illegible] اندر کنند [illegible]
[illegible] و رنگ هلیله و طعم [illegible] و رنگ [illegible] کنند [illegible] نگاه دارند

و اندر آفتاب نهند و هر روز بشورانند تا یکسان شود و اندر آفتاب همی دارند تا چون عسل شود پس همه را جمع کنند و بنهند تا خشک شود جرمی باشد مانند صبر و رب
هلیله این باشد و همه قوت باشد اندکی از وی چندان کار کند که بسیاری از هلیله نکند و هر وقت که بکار آید آنرا بسایند و بسرشند و حب کنند مقدار دو سه درم سنگ
اسهالی تمام کند و اگر اندکی سقمونیا با آن یار کنند قوی تر باشد و هم بدین طریق از تربد رب تربد توان کرد محمد بن زکریا گوید من رب تربد کردم قوت او
بقوت سقمونیا نزدیک بود [illegible] اسهال قوی کردی و [illegible] وی گوید [illegible] آب حنظل کردی هم بدین طریق با مغز بادام
و کثیرا و شکر بسرشتی و [illegible] و کراهیت آن کمتر بودی و اسهال بلغم کردی و سر و چشم را سود داشتی و از افتیمون و بسفایج و هلیلها دیگر هم بدین
طریق رب توان ساخت و سخت لطیف باشد و اندر غذاها تعبیه توان کرد و اگر اندر کشکاب اندکی سقمونیا حل کنند استفراغ کند لیکن بس نیکو نباشد
مگر یکبار از بهر ضرورت روا داشته اند از بهر آنکه کشکاب چون کیلوس است و جگر او را زود بخویشتن کشد [illegible] که اندر قعر معده نماند اندکی نزدیک
ماساریقا پایند و اخلاط را بخویشتن می کشند و او خود بجگر اندر نشود و خاصیت سقمونیا اینست که اندر معده درنگ بسیار نکند و استفراغ [illegible] تمام کند
و این هنری [illegible] خاصیتی است خاصه خداوند تب را از بهر آنکه هیچ مضرتی اندر نبیند چون منش گشتن و تاسه نیست از بهر آنکه منش گشتن قوت را ساقط
کند و هر چه که در معده درنگ بسیار کند تاسه و منش گشتن آرد و قوت بدان سبب ساقط شود و سبب منش گشتن و تاسه کردن آن خلط صفرایی باشد
اندر قعر معده و دیری درنگ دارو و کشیدن خلطها را آنجا و هرگاه که دارو اندر قعر معده درنگ بسیار نکند و اخلاط را زود بخویشتن کشد دفع کند خاصیتی بس
نیکو باشد و شخصی که قوت او ضعیف باشد یا جگر او گرم باشد و برا از پس استفراغ سقمونیا آب آبی ترش و آب سیب ترش و آب ریواج و غوره و ترنج
[illegible] و [illegible] انار ترش و آب سماق [illegible] باید داد و آب تخم خرفه با سکنگبین سرد کرده باید خورد تا اگر حرارتی پیدا کرده باشد
ساکن کند و شخصی را که معده ضعیف باشد و شهوت ساقط باشد سقمونیا با رب آبی باید داد و خداوند جگر گرم را اندر دوغ باید داد چنانکه یاد
کرده آمده است و خداوند یرقان را اندر ماء الجبن باید داد و خداوند منش گشتن را با شراب انار و شراب آبی یا با شراب سیب باید داد و مضرت
سقمونیا آنست که شهوت را ساقط کند و جگر را گرم کند پس اگر آنرا با سکنگبین سفرجلی دهند هر دو مضرت او باطل شود و این تدبیری نیکوست اما
تدبیر نیکوتر و آسانتر آنست که مقدار [illegible] سقمونیا اندر جلاب حل کنند و آبی ترش یا سیب [illegible] کنند و اندرین جلاب نهند یک شب تا از این
جلاب چیزی اندر خورد پس آن آبی را [illegible] مضرت سقمونیا باطل شود و هیچ مزه دارو ندهد و اگر خواهند مقدار درمی تربد یا بیشتر نیم کوفته اندر صد درم
آب بجوشانند تا به نیمه باز آید و بپالایند پس از وی سقمونیا که یاد کرده آمد اندر وی حل کنند و شکر سوده اندر افکنند تا حل شود پس آبی یا سیب پاره
کرده اندر وی نهند یک شب و بامداد آبی یا سیب را از آن جلاب [illegible] خورد صفرا و رطوبت لختی استفراغ کند و آب انار ترش و شیرین که با تخم او
بکوبند و بفشارند و شکر بر افکنند مسهلی لطیف است لکن کسی را که اندر حلق و سینه درشتی باشد نشاید صفت مسهلی لطیف که تب را گرم نکند و قوت ساقط
نکند بگیرند سقمونیا درمی مغز تخم خیار مغز تخم کدو از هر یک نیم درم رب السوس درمی ترانگبین [illegible] اوقیه مغز تخمها را بکوبند و سقمونیا را با این تخمها [illegible] بسایند
و آب آبی ترش صافی بر ترانگبین نهند چندانکه [illegible] و با آتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل شود و تخمها و سقمونیا در وی حل کنند و بسرشند این جمله دوازده
شربت [illegible] شربت معتدل باشد صفت حب مسهل که اندر تبهای خونی و صفرایی توان داد بگیرند گل سرخ پنج درم کثیرا و رب السوس و بسباسه از هر یک
درمی تربد ده درم صندل سپید دو درم و نیم کافور باندازه حرارت و جمله بیشتر نیم درم و کمتر دانگی سقمونیا مشوی چهار درم سنگ شربتی [illegible] صفت
حبی دیگر که اندر تبهای صفرایی توان داد بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یکی نیم درم عصاره [illegible] یک درم سقمونیا مشوی [illegible] صندل [illegible] کافور اگر حاجت باشد
[illegible] آب [illegible] حل کنند جمله [illegible] شربت باشد صفت [illegible] مسهل بگیرند رب سیب سه درم تربد یک درم و نیم سقمونیا مشوی
نیم درم مصطکی نیم درم عود خام نیم درم این جمله سه شربت باشد طبع را نرم کند و معده را قوت کند صفت ناطف مسهل بگیرند ترانگبین گداخته و پالوده
و بقوام آورده [illegible] سقمونیا مشوی یک مثقال اندر پاتیله با آتش نرم لطیف کنند و ناطف کنند و سپیده خایه مرغ بر افکنند چنانکه رسم است و بعد از آن
سقمونیا در وی کنند مقدار [illegible] شربتی باشد و اگر معده ضعیف باشد ترانگبین بگلاب و آب آبی کنند و اگر [illegible] خواهند با آب غوره
صفت مطبوخی مسهل که خداوند نزله را سود دارد بگیرند بنفشه خشک [illegible] درم سنگ [illegible] نیم کوفته [illegible] یک شب
بر آتش نرم بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بیست درم سنگ ترانگبین در وی حل کنند و باز بپالایند شربتی باشد صفت حب مسهل بگیرند بنفشه خشک
[illegible] رب السوس [illegible] چندانکه [illegible] بتوان [illegible] و حب کرد این [illegible] شربت باشد صفت [illegible] خیار شنبر بگیرند فلوس
خیار شنبر حل کنند و در آب بپالایند و با آتش نرم بجوشانند تا بقوام انگبین آید و اگر خواهند ترانگبین با وی حل کنند صواب باشد و اگر لختی بنفشه سوده اندر
وی [illegible] نرم تر باشد صفت مسهلی [illegible] و طبیبان [illegible] اعلم گویند

وجب المضر را با سنی دانگ کوبند و صمغ عربی یک درم تا ده درم با مقدار ده دانگ بود ماجار دانک سامیرند و بخورد طبع اجابت کند صفت مسهلی کریم از بهر تن درستی بکر بند
مغز تخم معصفر چهار دانگ انیسون نیم درم مغز بادام چهار درم بکوبند و با کفین بر شند صفت مسهلی لطیف شکر نید مصطکی [illegible] تا یک مثقال شکر عسکری دو مثقال
هر دو را بسایند و وقت خواب با آب سرد بخورند و بخسبند طبع را نرم کند و معده را سود دارد و اگر پیش از طعام ده دانه انجیر خشک بخورد طبع را نرم کند محمد بن زکریا
گوید خایه مرغ نیم برشت پیش از طعام طبع را نرم کند و ماهی شور و کشنیز پیش از طعام طبع را نرم کند و شراب پس از طعام طبع را نرم کند و آشامیدن روغن تنها ثفل را
از امعا بقوت دفع کند

باب نهم از کتاب سوم اندر آنک اسهال را کی باز باید داشت

هرگاه که دارو استفراغ تمام کرد و تشنگی پدید آمد وقت باز داشتن اسهال آمد و هرگاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگرچه دارو کار بسیار کند هنوز
نباید ترسید و باز نباید داشت لکن تشنگی که از پس دارو پدید آید همه را سبب افراط استفراغ نباشد لکن بعضی را سبب گرمی و خشکی معده و جگر باشد و بعضی را
سبب گرمی و تیزی دارو و بعضی را سبب حرکت خلط دارو صفرائی [illegible] که تشنگی پدید آمد این اسباب را کار باید کرد و هرگاه که تشنگی سخت شد و اسهال از اندازه
واجب آمد سبب آن استفراغ باشد در حال تدبیر باز داشتن باید کرد و هرگاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد و استفراغ خلطی دیگر
آغاز نهاد در حال باز باید داشت مثلا اگر دارو از بهر استفراغ صفرا خورده است و استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد باز باید داشت که افراط می کند پس اگر
از استفراغ صفرا و بلغم کار با استفراغ سودا رسید افراط از حد گذشته باشد و هرگاه که کار با استفراغ خون رسید خطرناک باشد و اگرچه در باب ششم از گفتار دوم
از کتاب نخستین سبب خطرناکی این افراط باز کرده آمده است اندرین موضع باز گفته آید چه شرح آن نیز درین موضع لایق است بباید دانست که هرگاه که
داروی خورده شود که تعلق با استفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را بیرون کند اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را که تنک تر باشد بجنباند و استفراغ
کردن گیرد مثلا اگر داروی با استفراغ سودا تعلق دارد نخست استفراغ سودا کند پس استفراغ صفرا پس استفراغ بلغم و اگر داروی است که تعلق با استفراغ صفرا دارد
نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا و اگرچه خون از بلغم و از سودا رقیق ترست آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت
نهاده است که خون را نگاه می دارد و بدست دارو باز نمی دهد از بهر آنک حاجت تن بدان بیشترست و غذا را اصلی است و تن بدان برپای است و هرگاه
که دارو قوت طبیعت را ضعیف کند و بروی قهر کند و از وی خون بستاند کار با خطر باشد بدین سبب نگاه داشتن قوت اندر استفراغها مهم تر از استفراغ
باید داشت از بهر آنک هرگاه که با استفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد یا بسبب استفراغ ضعیف شود مضرت ضعیفی قوت بیش از مضرت آن خلط باشد
که استفراغ می باید کرد پس هرگاه که ضعف پدید آمد اندر حال استفراغ باز باید داشت اگرچه معلوم بود که هنوز اندر تن اخلاط بد مانده است قوت را
نگاه داشتن اولیتر و هرگاه که ضعف نیز از استفراغ تمام باید کرد

باب دهم از کتاب سوم اندر تدارک حالها که بر دارو خوار پدید آید از افراط استفراغ

هرگاه که دارو مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ خواهد که پدید
آید اسبغول اندر روغن گل و آب سرد می زنند و بر سینه و اطراف می نهند و دارو [illegible] عطسه آرد به بینی [illegible] تا عطسه آید و هرگاه که سوزش و حرارت پدید آید
لعاب اسبغول با لعاب [illegible] با روغن گل یا با روغن بادام یا با روغن تخم کدو بهم بزنند و هر ساعتی می دهند و هرگاه که [illegible] که از ان تولد کند پدید
آید هم بدین لعابها و روغنها و مسکه و دوغ ترش تازه [illegible] گویند تسکین کند و پس از آنک چند کرت این لعابها و روغنها خورده باشند [illegible]
سرکه با آب سرد آمیخته بخورد [illegible] داروی است قوی هرگاه که [illegible] پدید آید [illegible] سیب بخورند و به آب سرد غسل کنند [illegible]
[illegible] تا سوزش و [illegible] صعب و تشنگی [illegible] روغن گل و مسکه و لعابها و روغنها با گلاب سرد کرده و کشکاب با روغن بادام و صمغ عربی
می باید داد و آب انار و آب سیب [illegible] سود دارد و افراط کردن [illegible] کشکاب و روغن گل و صمغ عربی و گل ارمنی [illegible]
داشت و صندل و کافور و گلاب می باید بوئیدن و هرگاه که از پس دارو قی خون آید باید شراب انگوری [illegible] باشد و می خورد تا
مضرت دارو زایل کرد [illegible] کی از دارو ها تولد کند باز دارد

باب یازدهم از کتاب سوم اندر تدبیر باز داشتن افراط داروها

هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط کند دستها را [illegible] و پایها را [illegible]
[illegible] باید داد و اگر
ممکن گردد اندر گرمابه باید برد [illegible]
[illegible] شراب سیب و [illegible] شراب انار با طباشیر باید داد و آب [illegible]
و آب سیب و آب غوره [illegible] و کافور و گلاب و صندل می باید بوئید و اگر [illegible] افراط اسهال [illegible]
آب [illegible] و مورد و گلنار و طباشیر و خرنوب [illegible] صواب باشد [illegible] تحلیل کند و ضعف آرد

و بواسیر را اخلاط را باید درون باز گرداند و اسهال زیادت نشود و لقمه چند نان اندر آب انار ترش بگنند و بخورند و از پس آن اندکی کعک سوده اندر شراب انگوری تر کنند
[illegible] صواب باشد و سیب و به و انار [illegible] باشد و حب الرشاد بریان کرده [illegible] و مسکه اندر دوغ بجوشانند [illegible] سود دارد
[illegible] جوشانیدن [illegible] سود دارد از بهر آنک قوت تیزی دارو [illegible] از روده ها باز دارد [illegible] لکن اگر حرارتی یا افراطی باشد
تولد کرده باشد بیشتر نشاید داد و هرگاه که مزاج سخت گرم باشد اسبغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] باز داشتن [illegible] از روده ها و مسکه و روغن گل سخت نافع باشد جالینوس می گوید مردی را سقمونیا دادند و استفراغ
تمام کرد روز سوم دردی و سوزشی اندر روده ها پدید آمد و ثفل بسیار بیرون آمد و همچنین [illegible] هر چند روزی دردی و سوزشی [illegible] و ثفل بسیار
بیرون آمدی بکرات اندر حال [illegible] مردم قولنجی بوده است و سبب قولنج [illegible] مسهل بسیار خورده و روده ها او ضعیف شده و سقمونیا درون او اثر کرده است
و ثفلها که اندر تن او بود [illegible] آن ثفله
[illegible] تا غذا [illegible]
[illegible] منع اسهال کند و صواب [illegible]

باب دوازدهم از کتاب سوم اندر تدبیر کسی که دارو خورد و کار نکند

هرگاه که دارو کار نکند ناف بپیچد [illegible] و صداع و تاسه [illegible] پدید آید در حال حقنه باید کرد یا شیاف [illegible] تا استفراغ کند و
دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد تا معده را قوت دهد و دارو را دفع کند و بسیار باشد [illegible] قوی کند و منش گشتن
باز دارد و دارو را بقعر معده فرو دارد و استفراغ کند جالینوس می گوید مردی را سقمونیا دادند شانزده ساعت استفراغ نکرد پس اندر معده [illegible]
[illegible] بفرمودم تا میوه ها [illegible] ساکن شد و استفراغ کرد و سبب [illegible] که دارو
اندر [illegible] معده بود [illegible] و این میوه ها قابض [illegible] معده را قوی کرد و دارو ها را دفع کرد و هرگاه که این تدبیرها سود ندارد [illegible] دارو
حرکت [illegible] تدبیر [illegible] صواب آن باشد که فصد کند
و اگر یک دو روز یا سه روز [illegible] هم صواب باشد [illegible] اخلاط در حرکت آید [illegible] بعضی از اعضا [illegible] و بسیار باشد
که دارو مسهل [illegible] یا اخلاط را [illegible] العسل گرم یا آب گرم [illegible] دارو را [illegible] و هرگاه
که دارو از معده فرو [illegible] که اندر معده هیچ گرانی و تاسه و منش گشتن [illegible] و آروغی که بوی دارو دهد [illegible] ماء العسل و آب [illegible]
[illegible] تدبیر حقنه و شیاف باید کرد و هرگاه که مسهل از معده فرو نرود و این تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد [illegible] تدبیر قی باید کرد چنانک
کرده تا معده از دارو پاک شود و از پس جلاب و آب سرد باید خورد

باب سیزدهم از کتاب سوم اندر دانستن آنک دارو خلطها را که استفراغ کند چگونه بخویشتن کشد و چگونه دفع کند

داروی مسهل یا داروی قی [illegible]
[illegible] لکن قوت دارو اندر تن [illegible] موضع خلط رسد [illegible]
[illegible] از معده و جگر [illegible] موضع رسید است [illegible]
[illegible]
دفع کند [illegible] داروی مسهل [illegible]
بیرون شود [illegible] و طبیعت همیشه [illegible] دفع کند [illegible] طبیعت [illegible]
یا دفع آن [illegible] اگرچه [illegible] قوت جاذبه دارو خلط را بسوی خویش کشد قوت دافعه طبیعت [illegible]
[illegible] خاصه [illegible] با سلامت [illegible]
ضعیف باشد [illegible] جذب و دفع [illegible] دانست مثلا خلط
[illegible] که دارو [illegible] قوت مغناطیس [illegible]
موضع خویش [illegible] و قوت دافعه [illegible] دفع کند [illegible] قوت دافعه
[illegible] که قوت دارو خلط را بدین موضع باز [illegible] قوت دافعه [illegible]
ساخته است دفع کند و هرگاه که خلط اندر دماغ و جگر [illegible] قوت دافعه [illegible] دفع کند و حال

و حال داروی قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش هم برین گونه باشد لکن اندر دفع آن برخلافست از بهر آنکه داروی قی بر قوت امعا غلبه کند و خلط را [illegible]
کشنده و قوت دافعهٔ معده آن را بطریقی نزدیکتر و آسان‌تر دفع کند و بقی بیرون اندازد و دلیل بر درستی آنکه گفتیم جرم دارو اندر تن پراکنده نمی‌شود و بموضع
خلط نمی‌رسد لکن قوت دارو بدو رسد آنست که دشوار صورت بندد که وزن دانگی دارو اندر همه تن پراکنده شود و باز گردد مقداری از وی که در
آن با وزن خلطی که آن را از یک عضو جذب کند هیچ نسبت نتوان ساخت که از جای بکند و بیارد و دیگر باره اجزاء او بهم باز آید و با اخلاط بیرون آید و صورت
این چنان باشد که مثلا مردی دانگی شحم الحنظل بخورد و اندر همه تن او پراکنده شود و بهر عضوی که از جو سنگی رسد چگونه توان بود که یک جزو از دارو یک من خلط را
جذب کند و بیارد و اگر کسی گوید که این یک جو سنگ دارو بقوتی که او راست این کار می‌کند تسلیم افتاد که آنچه خلط را جذب می‌کند جرم دارو نیست لکن قوت داروست
و هیچ فرق نیست میان آنکه گوییم قوت دارو از معده باعضا رسد و میان آنکه گوییم جزوی از دارو که وزن آن با وزن اخلاط هیچ نسبت نیست بعضوی رسد
و قوت او اخلاط را جذب کند از بهر آنکه اندر هر دو قول حوالت بر قوت داروست نه بر جرم دارو و اگر توهم کنیم که جرم دارو از بن خلطها که بهر دارو تعلقی دارد
برود تا بدو رسد و قوت دافعهٔ اعضا و عروق دارو را یاری می‌دهند و دفع می‌کنند تا بموضع رسد باز گشتن دارو نیز دیگر بمعده موجبی نیست و آنجا که خلطست
قوت دافعه نیست که دارو را باز گرداند چه اگر قوت باز گرداننده بودی هم آن قوت دارو را از رسیدن بدان موضع باز داشتی چون دانسته شد و مثلا
بانگشت پای رسد کدام عضوست که قوت دارو را باز آرد و چون معلوم شد که هیچ عضو را این قوت نیست واجب گردد که هر کجا که دارو بموضع
خلط رسد آنجا بماند و از خوردن دارو هیچ منفعت و استفراغ نباشد لکن مضرت باشد و چون حال برخلاف اینست دانستیم که دارو از معده در ذات
تر نشود و قوت داروست که بموضع خلط رسد و آن را جذب کند و بیرون کند و بباید دانست که چنانکه بیرون آمدن خلطها بگذرها [illegible]
حاجتست رسیدن قوت دارو را بموضع خلط بدان حاجت نیست از بهر آنکه قوت دارو جسم نیست و اوست که بر گوشت و پوست و عصب و استخوان
و غشا بگذرد و بموضع رسد و کار خویش بکند نه بینی که ضمادها که از بیرون بکار دارند قوت آن چگونه باندرون می‌رسد و فایدهٔ آن چون ظاهر
می‌گردد و پوست و گوشت و استخوان هیچ او را باز نمی‌دارد از اینجا معلوم گردد که قوت داروست که از معده باندرون اعضا رسد و بموضع خلط
از برای کشش جرم دارو

باب چهاردهم از بخش دوم از کتاب سوم اندر اختلاف قوتهای داروهای مسهل و آنکه هر یک چه فعل کند

باید دانست که قوتهای دارو مختلف است
قوت بعضی آنست که یک خلط را از خون جدا کند و از عروق بر کند و بیرون آرد چون تربد بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی
آنست که دو خلط را جذب کند چون صبر صفرا و بلغم را و قوت بعضی آنست که سه خلط را جذب کند چون شحم حنظل بلغم و صفرا و سودا را و هر داروی که بیش از
یک خلط را جذب کند کار او با تفاوت باشد از بهر آنکه غاریقون بلغم را بیش از آن اسهال کند که سودا را و هم از آن اسهال کند که صفرا را بدین طریق معلوم
گردد که هر داروی که یک خلط را اسهال کند و بر آنکه قوت بیش نیست و هر داروی که بیش از یک خلط اسهال کند و بر آنکه قوت بیش است و اگر نه چنین بودی که
اندر فعل او این تفاوت نبودی و بعضی آنکه بعضی از داروهاست که بعضوی مخصوص است و استفراغ از آن عضو بیشتر کند چون شحم حنظل که استفراغ آب
دماغ بیشتر کند و از عصبها و سورنجان از مفاصل و بعضی داروها مخصوص است بدانکه یک عضو را از آن بیشتر دارد چنانکه سقمونیا جگر را و سورنجان معده را و شحم
حنظل دماغ را و اگرچه داروها که استفراغ بلغم کنند بسیارست چون تربد و غاریقون و شحم حنظل لکن هر یکی بلغمی دیگر را استفراغ کند بوجهی دیگر و از عضوی
دیگر و مقداری دیگر و هر یکی را چیزی دیگر بوجهی سود دارد و چیزی دیگر را بوجهی دیگر زیان دارد و فعلهای داروها بحسب حالهای تن بگردد وقت باشد
که داروی شخصی را سود دارد و همان دارو وقتی دیگر همان شخص را زیان دارد بسبب آنکه حالهای تن اندر همه وقتها یکسان نباشد و حالهای مردم جمله نتوان
شمرد و ضبط نتوان کرد مگر از جهت حالهای طبیعی و ناطبیعی چون مزاج اصلی و سالهای عمر و فصلهای سال و حال هوا و حال شهر و عادت چنانکه اگر مرد گرم شحم حنظل خورد
استفراغ او بافراط باشد خاصه اگر فصل تابستان باشد و هوا و شهر گرم باشد و همان شحم [illegible] باشد و مردم جوان و داروهای قوی خوردن عادت کرده
نباشد اندر تن وی مهالها بدید آید خاصه اگر مزاج را حاجت نباشد هم برین قیاس فعل دارو اندر هر تنی بحسب استعداد و حال آدمی بگردد

باب پانزدهم از بخش دوم از کتاب سوم اندر فرق میان داروی مسهل و داروی ملین و غیر آن

بعضی از داروها قابض است چون عفص و هلیله و شحم انار و بعضی تیز است و گرم چون شحم حنظل
و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن و بعضی نرم است و لزج چون لبلاب و سپستان و هر سه نوع یا شیرین است چون ترنجبین و خیارشنبر یا شور است چون
ده نمک یا تیز است چون سقمونیا و شحم حنظل و استفراغ این داروها بقوت این طعمها نیست لکن بقوتی دیگرست از بهر آنکه بسیار چیزها این طعمها دارد
و استفراغ نکند و طبیبان جز داروهای تیز را مسهل نگویند چون شحم الحنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنکه داروهای قابض و لزج و شیرین و شور

استفراغ نکند و چون از معده و روده و آنچه بدین نزدیکست استفراغ نکند پس مسهل بایستی داروهای تیز است اگرچه استفراغ از قوت تیزی نیست لکن بقوتی دیگر
است و تیزی آن قوت را یاری دهد تا زودتر بگذرد و بهمه تن برسد و خلط را رقیق کند و اندر حرکت آرد بدین سبب داروهای تیز را مسهل گویند و دیگر داروها را
ملین گویند از بهر آنکه داروهای تیز خلطها را از تفرق بکند و تن را از خلطها که اندر اندامها متمکن شده باشد پاک کند و حال تن بگرداند و هر که آن را بی حاجت و بی وجهی
که باید بکار دارد مضرتی عظیم کند از بهر اینست که داروهای مسهل با استقصا باید گزید و مقدار وزن آن از بهر هر شخصی با استقصا باید ساخت و اصلاح آن بباید کرد تا منفعت
حاصل آید و مضرت نباشد و بعضی داروهای مسهل از جملهٔ زهرها شمرند چون شبرم و حب الملوک و مازریون و مدبر دند چینی و غیر آن از بهر آنکه استفراغ این داروها
بافراط باشد و مضرت آن قوت اندر اندامها بزرگ باشد و نشاید بهیچ وجه که طبیب آن را بکار دارد

باب شانزدهم اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید آمیخت

اندر آمیختن داروهای مسهل نه دقیقه نگاه باید داشت از بهر آنکه هر دقیقه را اندرین باب اصلی بزرگ است
و هر کجا که طبیب از این اصلها غافل باشد منفعت دارو مضرت گردد **یکی** آنکه بباید دانست که همه داروهای مسهل مر معده را زیان دارد و بدین سبب داروهای خوشبوی که
داروها که دل را قوت دهد با داروهای مسهل بیامیزند تا مضرت داروی مسهل از معده باز دارد و روح حیوانی را که اندر همه اندامهاست قوی کند و سر این
هنری آنست که بیشتر داروها که دل را قوی کند مسهل را یاری دهد **دوم** آنکه با داروهای مسهل داروی که ادرار بسیار کند بکار ندارد از بهر آنکه داروی که ادرار
کند مسهل را از کار باز دارد **سوم** آنکه داروی مسهل سخت شیرین نشاید از بهر آنکه معده آن را بسبب شیرینی و نزدیکی بطبیعت غذا اندر قبول کند و هضم کند
چهارم آنکه هر کجا که دو دارو بهم آمیخته شود و یکی زودکارتر باشد و دیگری آهسته تر ممکن باشد که اتفاق افتد که داروی آهسته با داروی زودکار
مزاحمت کند و قوت او را باز بشکند و ممکن باشد که داروی آهسته با داروی زودکار مزاحمت کند نه زودکار انگاه فارغ شود و از دیگر بستد اندر کار
نیامده باشد چون دیگر بکار آید قوت او تنها ضعیف باشد بدین سبب جهد باید کرد تا قدر وزن هر یک باندازهٔ خویش باشد و نیک سرشته و آمیخته شود
تا از هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید **پنجم** آنکه بداند که بسیار داروهاست که آن را با چیزی تیزکار باید داشت تا او را یاری دهد و زودتر اندر کار
آید چنانکه نخیل تربد را یاری دهد و زود اندر کار آرد **ششم** آنکه داروی قابض چون هلیله که استفراغ او بعصر و دفع باشد با داروی لزج که کار او
لغزانیدن بود چنان ترکیب نکنند که نخست داروی قابض عصر کند و داروی لزج خلط را از بهر لغزانیدن بگیرد از بهر آنکه داروهای قابض گذرها را بعضی
تنگ کرده باشد خلطی را که داروی لزج همی لغزاند اندر گذرها [illegible] نباشد و خطر آن باشد که خلطی اندر عضوی بماند و ورمی و سده تولد کند لکن چنان باید که نخست
داروی لغزاننده خلط را لغزانیدن بگیرد پس داروی قابض عصر کند تا خلط زود دفع شود بقوت تمام **هفتم** آنکه داروی که از بهر اصلاح داروی دیگر
بکار دارند وزن آن از بهر شخصی که از مضرت دارو ترسند چهار یک وزن آن کنند و از بهر شخصی که او را بدان از روی ضرورت و حاجت باشد و تحقیق دانند که او را
از آن مضرتی باشد هم چند وزن آن کنند و وزن تر نکنند تا فعل او باطل نشود **هشتم** آنکه داروها که اندر مطبوخ تمام کند اخته شود در ثقلی که ماند وزن آن مقدار
شربتی از او باید کرد از بهر آنکه بیشتری او اندر مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد چون زنجبیل و صمغها و آنچه بدین ماند و داروها که آن را ثقل باشد و اندر مطبوخ
قوت آن خواهد بود وزن آن مضاعف باید کرد تا چون ثقل برود قوت آن باعتدال شربت برابر آید مثلا شخصی را که از هلیله دو درم دهند در حب اندر
مطبوخ از بهر او شش درم باید داد و کمترین چهار درم و بهر ترتیب قانون نگاه می‌باید داشت و تربد اندر حب مثلا نیم درم باید و اندر مطبوخ دو درم باید
تا دو مثقال و دیگر داروها بدین قیاس **نهم** آنکه چون سه دارو ترکیب خواهد کرد یا چهار دارو وزن هر یک از وزن خاصهٔ او که تنها دهند کمتر باید کرد مثلا
تربد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب خواهند کرد اگر تربد تنها دهند وزن او دو درم کنند و هلیله چهار درم و غاریقون یک مثقال و صبر دو درم چون ترکیب کنند
هلیله یک درم و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درم و صبر چهار دانگ و دیگر داروها برین قیاس تا از همه یک شربت معتدل ساخته شود والسلام

باب هفدهم از بخش دوم از کتاب سوم اندر شناختن طبع و خاصیت و منفعت و مضرت داروهای مسهل و ملین معروف که آن را بیشتر بکار دارند و مقدار شربت از هر یک بر ترتیب ا ب ت ث

حرف الالف افتیمون [illegible] گونه است طرسوسی است و سوسی و نبطی و خراسانی [illegible] اما نبطی خوش بوی تر است و تلخ تر و برگ و تخم او [illegible] درست و
حرارت او کمترست و او را اندر اسهال بلغم فعل نیست و بهترین همه سوسی و طرسوسی است برگ او همچون برگ صعتر است و باره باره است و گره
گره همچون تخم [illegible] و تلخ است و نیز اندر وی قبضی است و نبطی با قوت ترین همه است بعضی طبیبان [illegible] گویند از بهر آنکه از جملهٔ انواع [illegible] است
و بعضی کشوث رومی گویند طبع او گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سوم و بعضی گفته اند بدرجهٔ دوم درست آنست قوت عصارهٔ او کمتر
از قوت نبات اوست و عصارهٔ او نرم باشد دیسقوریدوس گوید فعل عصارهٔ او همچون فعل برگ اوست لکن عصارهٔ او معده را [illegible] درد
آرد بوعلی سینا گوید نبات او معده را زیان دارد جالینوس گوید اندر وی حرارت است و حرافت یعنی تیزی است و قبضی است اندک گرم

کننده است و زداینده و قوت دهنده و خشک کننده. خلط صفرا را از معده فرود آرد و باسهال پاک کند و باقی صفرا را که اندر عروق باشد پاک کند و بادرار بول بیرون آرد و مرکبی که اندر معده و سینه و شش رطوبتی بیشتر باشد منفعت او بدین نیابد بسبب تلخی و قبض و خشکی که اندر وی است و بدین سبب است که طبیخ افسنتین نبیذ بدین ناید از آن تا قبض او باز دارد و رطوبت اسهال پاک کند و نگذارد که خشکی او رطوبت را اندر معده خشک کند و طبیخ او با تریجه رطوبت معده را پاک کند و با انگبین معده را از خلط صفرایی پاک کند و ستری که اندر منفذها و اندر میان معده و جگر باشد بگشاید معده را که اندر وی خلط صفرایی باشد زیان دارد و جالینوس می گوید گروهی از طبیبان پیشین جماعتی را که اندر معده ایشان خشکی بود با افسنتین علاج کردند و بکشتند و اندر کتاب حیلة البرء می گوید من گروهی را که معده ایشان ضعیف و گرم بود با آب سرد علاج کردم و از افسنتین باز داشتم و سود داشت اما منفعتها افسنتین یکی آنست که اگر مردم شراب خواره پیش از شراب لختی طبیخ او بخورد خمار باز دارد و ادرار کند و علتهای جگر ... را و یرقان را سود دارد و طعام را بگوارد و شهوت طعام قوی کند طبیخ او با سنبل و سیالیون نفخ بشکند و درد معده و درد شکم را سود دارد و علی الجمله طبیخ او و شراب او معده را قوی کند و درد دلها و بادها را که اندر پهلوها باشد سود دارد و کرمهای دراز که اندر شکم باشد بکشد و با زوفا حیض را بگشاید ... آب پاک کند بدین سبب استسقا و ... را و ابتدا سوء المزاج در ابتدا ... را سود دارد با عسل بسرشند و حمول سازند حیض را بگشاید و با عسل و نطرون براندود ... طلی کنند خناق را که از اندرون حلق باشد سود دارد و اندر آب بپزند و بتن اندر مالند تری را سود دارد و بخار طبیخ او درد گوش را سود دارد و با سپیده بپزند و بر چشم نهند ... بنشاند و درد و ورم تحلیل کند با عسل بسرشند اثرها کبودی و خون مرده که از ضربتها بر حوالی چشم پدید آید ببرد و با موم روغن بسرشند و بر معده و جگر ... ضماد کنند دردها را سود دارد و با عسل بپزند و بخورند کرم شکم را بکشد و با انجیر و نطرون ... بپزند و بر سر ضماد کنند سود دارد ... خناق را که اخوردن سماروغ تولد کند بگشاید اما شربتی از وی اگر بپزند دو درم و اگر جرم او خورند دو درم ... قوت معده ... و هلیله ... و اگر کرم شکم ... و شش ...

افتیمون تخمها و شاخها باریک و شکسته است و طعم او تیز است و قوتی گفته اند زین دوی است دیسقوریدوس گوید شکوفه نباتی است که جعدها ماند و ساق او قوی تر از ساق صعتر است و سر شاخ او باریک است چون موی و بهترین او آنست که سرخ تر و تیز بوی تر بود و او ... بیابان ... آید و جالینوس گوید گرم و خشک است بسه درجه حنین گوید گرم است بسه درجه و خشک بآخر درجه نخستین اسهال سودا کند و خداوند مالیخولیا و صرع و تشنج را سود دارد و بادها را بشکند و مردم کهل و پیر را سود دارد و مردم صفرایی را زیان دارد و قی آرد و تاسه و تشنگی آرد شربتی از او اندر مطبوخ از دو درم تا چهار درم و جرم تنها درمی تا دو درم اصلاح او آنست که او را بروغن بادام چرب کنند ما بروغن بنفشه سخت نرم نکوبند و اندر ... نپزد بسیار بپزند و گروهی گفته اند شربتی از جرم او از دو درم تا سه درم اندر مطبوخ از پنج درم تا ده درم نخست وی را اندر خرقه فراخ بندند و هر گاه که طبوخ با آخر حاصل رسد وی را اندر افکنند و سه جوش بجوشانند و از آتش بردارند پس آن خرقه را با جبینها ... اندر ... و محمد بن زکریا اندر کتاب حاوی می گوید هر که خواهد که از سودا استفراغ بسیار کند شش مثقال افتیمون بسایند و با دو اوقیه سکنجبین بخورد کفایت می گوید مردی را که سبز ... شدن بود و بدان علاج کردم بیک روز نیک شد و سفوف ... کوبند و درمسنگ افتیمون با دو اوقیه سکنجبین و دو اوقیه آب سرد سود اخالص بیارد

اسطوخودوس نباتی است و برگ و شاخهای درشت است همچنانکه برگ ... باشد و برگ او از برگ جو دراز تر باشد و اندر وی شاخها ... باشد یعنی خال ... همچنانکه ... و رنگ او میل بسرخی دارد از بس ... گویند او رنگی است چون ... تلخ و تیز است گرم است بدرجه اول خشک بدرجه دوم مرکب است از دو جوهر ارضی و ناری بقوت ناری سده را بگشاید و زداینده و لطیف کننده است عفونتها را باز دارد و همه اندامها اندرونی را قوت کند دیسقوریدوس گوید طبیخ او درد سینه را سود دارد همچنانکه زوفا و بادها غلیظ را بشکند و درد پهلوها را و عصبها را سود دارد و از بیماریها سرد که اندر عصبها افتد سودمندترین داروی است مصروع را بلغم ... و سکنجبین سود دارد و خداوند مالیخولیا را سود دارد و مردم صفرایی را تشنگی و تاسه ... و همچنانکه افتیمون اسهال بلغم و سودا کند جالینوس می گوید او مسهل است و محمد بن زکریا می گوید هر که دماغ او خشک ... دو درم اسطوخودوس با آب یا با شراب ... خلاص یابد

امله معروفست و ... اندر شراب غشته بود ... اسپرامله گویند و شاه ... بلوط گویند ... اندر ... آنرا هندی گویند اندر وی حرارتی است و بسیار طبیبان می گویند سرد است و ... اندر وی اندکی خشکیست بن موی را قوی کند و سیاه کود اندر عصبها راحت سود مند است چشم را قوت دهد و معده را بزداید و رطوبتها را که فرود آید بنهد و قی و تشنگی را بنشاند و دل را قوی کند و حفظ و فهم را زیادت کند و خداوند نسیان را سود دارد و نزدیک گروهی چنانست که خشک است لکن ... طبع را نرم کند و اندر بیشتر ... مانند هلیله کابلی و هلیله سیاه است

اشق صمغ اشترغاز است او را ... گویند ... و دیوارها زرکاری بیشتر برو کنند

کرم است با خر درجه دوم و خشک بدرجه اول بهترین آن باشد که بکند و ماند یا اندکی ... جذب ... باشد و تلخ و گشاینده است ... که ... خون برآید و نرم کننده است اما سپاس سخت را و غددها را ... ضماد کنند جراحتها را سود دارد ... گوشت پلید را بخورد و گوشت پاکیزه تا برویاند و درد ... بلغمی را سود دارد خوردن و ضماد کردن با عسل و نطرون ... گویند خلطها را که اندر بند و گشادها باشد نرم کند با عسل یا با کشکاب لعوق کنند ... و دمامل و خناق بلغمی و سودایی را سود دارد و ریشها را که اندر حجاب افتد پاک کند ... و صلابت ... ضماد کنند سود دارد ... اماس سپرز را تحلیل کند استسقا را سود دارد و ادرار بول کند ... گروهی گفته اند از جمله داروهای مسهل است بلغم لزج را و زرداب را بیارد ... و زرداب را هم بخوردن هم بضماد کردن ... و اسهال کند دیسقوریدوس گوید بچه مرده را از شکم بیارد و رطوبتها را اسهال کند و اگر با ... حل کنند و بچشم اندر کشند جرب را و تری چشم را سود دارد ... حب القرع را بکشد و بول و حیض را بیارد و رطوبتها را اسهال کند شربت از نیم درمسنگ تا نیم مثقال اندر مطبوخ حل کنند بدل او ... انگبین است

انزروت اندر بعضی کتب عنزروت نوشته و پارسی کنجد گویند صمغ درختی خاردار است و اندر ناحیت پارس روید و اندر وی تلخی است و بهترین او آن باشد که با زردی گراید و هر چه بیشتر از درخت تر آید یا اندر سایه باشد سپید باشد و هر چه اندر آفتاب باشد سرخ بود و همه صمغها از آفتاب سرخ شود گروهی گویند گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم ابن جریج گوید سخت گرم است گوشت برویاند ... جراحتها خورد و درد چشم را و ریشها را سود دارد خاصه اگر چیزی اندر چشم افتاده باشد از همه انواع بیرون آرد و اندر این باب عجب است خاصه که او را با شکر و نشاسته بیامیزند و بچشم ... دردچشم را که مادرزاد ... از دماغ فرود آید و ... را سود دارد ... طبع را نرم کند بلغم خام را از سرون ... اندر مرهم بکار آید ... و تحلیل کند جراحتها و ریشها را خشک کند ... درست کند ... و مردم را اصلاح کند اگر ... بعسل الوان کنند ... اندر ... گوش ... پاک کند و درست کند

اجاص او را ... گویند سرد است باول درجه دوم ... تر بآخر درجه دوم صمغ او را با عسل یا با شکر ... کودکان طلی کنند سود دارد ... لطیف کننده است ... اندر اوجاع ... است اگر برگ او را بخایند و بدان مضمضه کنند ماده ها که ... و ملازه ... باز دارد و ... صفرا را بنشاند ... اسهال کند

حرف الباء بسفایج چوبی است اغبر سیاه رنگ و برخی گرایند و شاخها دارد بر سان کوچک که او را پایها بسیار باشد ... یعنی بسیار پایی ... نباتی است که بکردار بسیار پایی ماند ... یعنی آنکه بگوش اندر شود ... خطایی گوید بهترین ... انگشت ... باشد و برخی ... گراید ... باید که ... باشد طعم او ... تلخی اندک و عفوصتی اندک ... گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم خاصیت او آنست که ... بشکند و اسهال صفرا و سودا و بلغم ... کند ... قولنج را سود دارد و اگر عصب ... ضماد کنند سود دارد ... شربتی از وی دو درم باشد ... طبیخ چهار درم و اگر ... بخورند با شراب عسل و با آب ... باید کرد ... گفته اند که او را اندر کشکاب یا ... با آب ... بپزند ... بدل ... افتیمون است و نیم وزن او نمک هندی

بان درختی است بناحیت تهامه و حبشه و این درخت را دانه است بزرگتر از نخود ... پیر ... گویند ... بسته ... و مغز او ... پوست ... و مغز ... کو بادام ... سپید و ... است ... گرم است بدرجه سوم و خشک است بدرجه دوم و روغن او از ... خالی نیست و مغز و روغن او زداینده است کلف را ... خالها که ... پدید آید و نشان ... را ببرد ... سود دارد و ... گوش ... روغن او ... گوش ... کنند ... بلغم خام را ... جالینوس گوید ... علاج ... اگر ... خورد ... نیم درمسنگ ... بدل او ... و وزن او

بوره نوعی ... است و قبض نیست و ... جالینوس می گوید ... قوت ... است ... بعد از ... نمک

اندر او بتی چرد و ذنب نیست و اندر بن لیت و اندر بن عای سرد و تر است لکن تبغی اندر کنز است و زود زن بیشا است بوره را با سفال
بر سر آتش نهند و بریان کنند اما بوره سوخته که بینه قوت او بقوت اقریطی نزدیک شود کنگ بوره لطیف‌تر از بوره است گرم و خشک است با خر درجه دوم
خاصیت او دو ذنب وشتن و بریدن و تحلیل کردن است باد را و با مسهل سابیزند دارو را و زود از معده فرو گذارد و بر اسهال یاری دهد و بوره را با سرکه
و نمک بخورند بحیزن شکم را ببرد باد را و با مسهل یاری دهد و کرم شکم را بکشد و چون بکار دارند کرم را از زیر بیرون آرد و اگر بر شکم و ناف مالند و پیش آتش بنشینند
کرم را بکشد و [illegible] حامه از بی خناق را که از خوردن سماروغ تولد کند بکشاید با پیه خرباییه [illegible] سود دارد و اگر
کسی را که ذراریح خورده باشد با آب بدهند سود دارد و با الجدان خورد ز مضرت خون [illegible] از ذخامه [illegible] با انگبین بسرشند
و موی بدان بشویند سبوسه را ببرد و موی سطبر را باریک کند و با شراب انگوری یا شراب زوفا بکوش اندر چکانند شوخ گوش را پاک کند و کرانی گوش را
ببرد و آواز ها که اندر گوش افتد ببرد با سرکه بپالند و طلی کنند که کهن را ببرد و ما سوس کویند خارش را ببرد از بهر آنک [illegible] اکر خارش
از و باشد تحلیل کند ضماد او خون را بطاهر پوست کشد بدین سبب [illegible] کند و مردم [illegible] کند لیکن اگر طعام با بکوارد لکن بسیار خوردن او زیان دارد
بکرداند و سیاه کند **بنفشه** سرد و تر است بدرجه اول ابن ماسویه گوید سرد است بدرجه اول و تر بدرجه دوم اما سما گرم را بنشاند و بدین تری تحلیل کند محرور را بنوبت
سردی سود دارد و درد چشم را بنشاند بشکر سعال گرم و خشک را سود دارد و سینه را سود دارد نرم کند شراب او ذات الجنب را و درد گرم را سود دارد و طبع
نرم کند و بنفشه خشک اسهال صفرا کند بعضی گفته اند اسهال بسبب لزوجت کند و چنان نیست لکن اندر وی قوتی اسهال کننده است نه بینی که طعم او به تریب است و فنا نزا
اندکی حصر اندر چنانک تربد بسوس اندر معده و اینک بنا شد و حتی تا سه درم تا چهار درم با دو سه مثقال شکر با آب گرم **بلیله** ما سرجویه گوید
او با ملا تر دیک است کروهی گفته اند فعل بلیله همچون فعل هلیله زرد است و فعل املج همچون فعل هلیله کابلی است و سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم
اندر وی قبضی است تری و سستی معده را ببرد و هیچ دارو معده را زد اینده تر از وی نیست کروهی گفته اند طبع را خشک کند و کروهی گفته اند نرم کند و ظاهر
این است که نرم کند اما مستقیم را و معده را سود دارد **بلیله کابلی** دو نوعست یکی خرد تر و دیگر فربه تر است چنانکه دست تواز مالید و دیگر بزرگ است و سخت
اما خرد بهتر باشد و کرم و خشک و رطوبتها را از مفاصل بکشد و کرم شکم را خاصه کند و دلته را با سهال بیارد و او را پوست باز کرده و کوفته خورند **بزر قطونا**
گرم و خشک است و زرد اینده سردیها را که اندر معده است بکشاید و حیض بسته بکشاید و بچه اندر شکم بکشد و کرم را نیز بکشد اگر بر ناف مالند با از وی
حمول سازند اسهال کند **بزر قطونا** اسبیوش است سرد و تر است بدرجه دوم ابن جریح کوید سرد است با خر درجه سوم و از غایت سردی بن نزدیک است
با سرکه و روغن کل ضماد کنند اما سهار او وجع المفاصل و درد سر گرم را سود دارد لعاب او با روغن کل تشنگی و صفرا را بنشاند و درشتی سینه را سود
دارد بریان کرده و بروغن کل چرب کرده اسهال صفرایی با زدارد خام اندر طلب بهتر تا لعاب کند و روغن بنفشه بر جکاند طبع را نرم کند از برک او
قلیه سازند اسهال خون باز دارد و برا ماسها کرم ضماد کنند تحلیل کند و جای کشنیز تر بایستد **برسیاوشان** نباتی است که بر لب جویها و حوضها و اندرون
چاه آب روید برگ او مانند کشنیز تر است ساقها او لوسرخی و سیاهی زند بوتیس و ابن سرابیون کویند او را شعر الجبار کویند از بهر آنک ساق او مانند موی
خوکست و قوت او دو زبرو ز اورا خم نیست جالینوس کوید اندر سردی و کرمی معتدل است بوعلی سینا کوید همانا اندکی بکرمی و خشکی کراید از بهر آنک
تحلیل کند و لطیف کند است و سنگ کشاینده است و اندر وی اندکی قبض است خاکستر او با روغن زیت داء الثعلب و داء الحیه را ببرد و بار روغن
مورد و شراب انگوری اموی دراز کند بن موی را سخت و آب خاکستر او سبوسه را ببرد دیسقوریدوس کوید طبیخ او نشم را پاک کند و ضیق النفس را
و درد سپرز را سود دارد با شراب انگوری بخورند که بزهر جانوران زیان کار را و کزیدن مار را سود دارد و ادرار کند و حیض و نفاس بیارد و سنگ کرده را ببرد اند
و ریشها کهنه را بیدو ضماد کنند سود دارد و خنازیر را بکدازد ابن ماسویه کوید مسهل است **حرف التاء** **تربد** چوبی است و بهترین او آنست که سپید و
میان تهی و صمغ دار بود و اندر سطبری و باریکی معتدل باشد و زود سوده شود و طعم او تیز باشد و زبان را بسوزاند اگر خورده شود باشد ضعیف
باشد ابن ماسویه کوید کرم و خشک است بدرجه سوم و کروهی گفته اند مزاج او همچون مزاج سقمونیا است مگر آنکه او اسهال بلغم کند و جرم او بلغم بیارد
و اندکی اخلاط سوخته بیارد و مطبوخ او خلطها صفرایی بیشتر آرد و بلغم کمتر آرد بوعلی سینا گوید تربد بلغم رقیق آرد و هر گاه که او را بزنجبیل و ما نند
آن چیزی نیز قوت دهند بلغم خام را بیارد و بتنها بلغم غلیظ را نتواند آوردن مگر که اندر معده با لغم اعیا یابد بعضی گفته اند تربد را اگر داروی
که او را قوت دهد بار او یار نباشد بلغم را حصر آرد و دفع نتواند کرد بدان سبب مضرت او بسیار کردد خاصه دماغ را بسبب مشارکت معده
بادماغ و زنجبیل او را یاری دهد و درکار دارد و اماس عصبها را سود دارد و اصلاح او آنست که ظاهر او را بتراشند تا پوست سیاه از وی بسترد
و هر گاه که در معجون بکار دارند نیک بکوبند و نرم بسایند و هر گاه که بر سر مطبوخ کنند مدان تری نباید سود و برغن بادام چرب باید کرد با لختک [illegible]

اندر بیاورد طبری کوید بهترین همه داروی لی ازداروها مسهل او است و هندوان اندر همه کتابها بر این اتفاق کرده اند و او را اندر حب و اندر شیافها بکار خوانند **ترانکبین**
معتدل است اندکی بکرمی کراید نرم کننده است و نرم کند سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و تشنگی را بنشاند و اسهال صفرا کند بخاصیت **حرف الجیم**
جاوشیر کرم و خشک است بدرجه سوم باد ها را تحلیل کند خداوند عرق النسا را و اوجاع مفاصل و نقرس را سود دارد و ماندکی را ببرد و سرفه و درد گلو و درد پهلو را که
از سردی بود سود دارد و قولنج را بکشاید و رطوبت خام را باسهال ببرد و خداوند اختناق رحم را و صلابت رحم را سود دارد و طمث و بول را از وی دارد و صلابت
سپرز را خوردن و ضماد کردن سود دارد **حرف الحا** **حب النیل** کا کیا نر هندی است ابن جریح الماب کوید سرد و خشک است بدرجه اول بوعلی سینا کوید درست
آنست که کرم و خشک است بدرجه دوم بهق و برص سپید را ببرد و منش کشتی و تاسه آرد و اسهال خلط غلیظ سودایی را بکند و کرم شکم را و کدو دانه را بیارد
حب الرشاد تخم سبندان است و تخم سبندان چند نوع است بعضی خردست از آن حرف کویند و لکن دخو دهنها کرم بیشتر بکار دارند و بعضی سپید است و کرد لنزا
خردل کویند اندر طبها کرم بیشتر بکار دارند و بعضی دراز است بر شکل تخم شاهسفرم حب الرشاد آنرا کویند کرم و خشک است بدرجه سوم معده و جگر را اگر کرم کند
و آماس سپرز را ببرد خاصه کی با انگبین ضماد کنند و اندکی از وی آرزوی طعام آرد و بسبب تیزی که معده را اینک نباشد چهار درم کوفته تا پنج درم با آب گرم
بخورند اسهال کند و کرم کدو دانه را بیارد و عرق النسا را سود دارد و ناسوده مقدار دو درم با ذها ورزها را بجنبانند قولنج را سود دارد و بریان کرده و ناکوفته
مقدار دو درم بخورند اسهال باز کیرد خام اندر حسوها کی از بهر سینه و ضیق النفس سازند بکار دارند رطوبت را ببرد و سینه و شش را از رطوبت لزج بزداید
کروهی گفته اند دبیله را که اندر باطن باشد بترا اند و بکشاید و حیض آرد و بچه اندر شکم بکشد با انک ما سر بند دبیلها را ببرد اند با سرکه و بست جو ضماد کنند عرق النسا را
سود دارد و باه را قوت دهد و سستی عصبها را اندر طلی بکار دارند و سود دارد خوردن و طلی کردن موی را که همی ریزد بگاه دارد و کزیدن جنبندکان
زیان کار را سود دارد و همه لزود زاد بکریزند **حنظل** نر و ماده باشد ماده سپید و نرم و لیف ها باشد و نر لیف ناک باشد و بهترین او سپید باشد و نرم و آنچ
سیاه و صلب باشد بد باشد تا زند شود و سبزها که از وی بر تو باز ماند و کرد انه از بهر آنکه بر جا خانی دارد زبان کار باشد و در بیخ دو نیم دارد و تاسه و منش
کشتن و ضیق النفس و عرق سرد آرد و باشد که هلاک کند از وقت غایب شدن تریا باز باید کرد کروهی گفته اند هر کاه کی تریا با قوت نیست بباید اندر دهن
و باز کردن او باشد شحم که از وی بیرون کنند از بس سوما ضعیف شود بهتر آن باشد که بوقت حاجت بیرون کنند دوست و تخم او زیان دارد و اصلاح او
بکثیرا و نشاسته و صمغ کنند و کثیرا اولیتر از بهر آنک هم مضرت او بازدارد و هم او را باسهال یاری دهد و صمغ او را از کار باز دارد اگر اندر وجهها مسهل
بکار دارند بدین اصلاح حاجت آید و هرچه اندر معجونات و ایارجات بکار دارند اصلاح نباید کرد و او را اندر مطبوخ بکار دارند و اندر روز کار
سخت کرم و سخت سرد بکار نداوند از بهر آنک اندر کرما تاسه و بحیزن ناف تولد کند و باشد که اسهال نتواند کرد از بهر آنک هوا کرم اخلاط را بظاهر تن کشد
و اندر هوا سرد اسافل را زیان دارد و از منفعت حنظل ذطبع او کرم و خشک است بدرجه سوم کندی کوید سرد و تر است بوعلی سینا کوید کندی اندرین کفتار
لرح چهر افتاده است دماغ را پاک کند و بلغم غلیظ را از عصبها ببند بیرون آرد و اسهال صفرا نیز کند و استفراغ او سینه را پاک کند و قولنج را که از رطوبت
و از باد ها باشد سود دارد و باشد که از وی اسهال خون تولد کند و نقرس را و عرق النسا و بیماریها کرده و مثانه را سود دارد هر که او را سخت نرم بساینند
برو ذهاد رماند و نخراشد و هر کاه که اندر حب کنند اگر جها بندکل کرده باشد و خشک شده باشد اندر معده بماند چندانک ملکه از بدین سبب اسهال یا افراط کند او را
بیخ او را اندر سرکه بجوشانند و بدان سر که مضمضه کنند درد دندان را سود دارد و اندر روغن زیت بجوشانند و بگوش اندر چکانند اواز ها که بکوش اندر افتاده
باشد ببرد و آن آواز ها را ابتا زی طنین کویند و دوی بتری کویند و همین روغن بر دندان مالند بر کشیدن دندان آسان کند و بیخ او کو یدکی کردم را
سود دارد و محمد زکریا کوید از مرد کی اعرابی شنیدم که کفت سرما کردم بکزید بر جها و جای بیک درم بیخ حنظل او را دادم اندر حال درد ساکن شد و کروهی کفته اند
مالیدن او اندر آن موضع هم سود دارد برکا و هم اندر وقت باز کردن او با زکشند و اندرسا به خشک کنند اسهال قوی کند حبیش بن الحسین کوید از داروها
مسهل اندر اسهال سودا هیچ دارو با منفعت تر از وی کرد اندر تدبیر و منع بوده و منفعت از دیگر کار غافل بوده اند و من او را بیازمودم اندر ما لیخولیا و صرع و سواد
و داء الحیه و داء الثعلب سخت سود مند یافتم و جذام را از ان حال که بود برداشت و زیادت نشد و باشد نیز که تی آرد و سود مند باشد کروهی گفته اند
برک تر او آماس را ببرد اند و بجذام و داء الفیل مالیدن سود دارد **حلتیت** داروی هندیست مانند سودنجان سپید است کرم و خشک است بدرجه دوم
نقرس را و درد دندانها را سود دارد و بلغم خام و کرم و کند دانه را باسهال بیارد **حلبه** اندر تربا یاد کرده آمده است **حرمل** سپند را سپند ا
جالینوس کوید کرم است بدرجه سوم لطیف کنده است اخلاط غلیظ را بکدازد و باد ها را بیرون آرد دیسقوریدوس کوید با عسل و شراب و زهره مرغ خانکی
و زهره کبک و آب باذیان و زعفران ببایند ضعیفی چشم را سود دارد و بیر درد بند کشاد ها طلی کنند سود دارد خوردن و طلی کردن او قولنج را و حیض را
بکشاید و ادرار کند اندکی از وی داروی مسهل را یاری دهد اندر روغن کتان بجوشانند و آن روغن را کرم می کند نفیث و نهار و حوالی کرده بدان همی مالند

قوت باه را زیادت کند تا اگر کسی لذت زن دوشیزه علاج آید مرا حاصل کند و اگر اندر روغن یاسمین یا روغن سوسن یا روغن خیری بجوشانند قوی‌تر باشد **حجر ارمنی**
سنگی است نزدیک بسنگ لاجورد لیکن لاجورد صافی‌تر و رنگین‌تر است و این نرم‌تر است و رنگ این سبز معدنی آید باشد و او را بشویند پس بکار دارند و هر آنک
ناشسته قی آید و اسهال سودا کند و طبیبان اندر استفراغ سودا بدین اختصار کنند درست اجری نیست [illegible] بدارند و هر اگر این بی‌مضرت باشد **حبة الخضرا**
با میوه یا ماخشک پیش ازین یاد کرده آمده است **حرف الخا خیار چنبر** بهتر آن باشد که تازه از قصب بیرون کنند اما تر است و اندر گرمی و سردی معتدل است
تحلیل کننده است و لین معده و درد زهار از صفرا و رطوبت پاک کند و فضل خشک را دفع کند و تر بدان اندر استفراغ رطوبت و ریا یاری دهد و قولنج بگشاید
و با خرما هندی استفراغ صفرا کند و ضماد نقرس را سود دارد و با آب کشنیز تر و با آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق را بگشاید و با آب کشنیز تر و با آب عنب
الثعلب درد مفاصل را که از گرمی باشد بنشاند و قی باز دارد و معده گرم را قوت دهد اندر تنها که با ضعف روغنی باشد سودمند بود خاصه اگر با حاجت طبع
حاجت باشد و استفراغ صفرا کند محمد بن زکریا گوید خرما هندی عجب نیست که بدارو ها ماننده خوردن او را باید زمایند و کودکان را [illegible] باید از وی
و مردم خصی را نشاید مگر اندکی [illegible] قولنج رنجه دارد نشاید اگرچه قولنج از حرارت باشد [illegible] صفرا و حرارت [illegible] کرده باشد
و همچنین مردی را که درد مثانه باشد و زنی را که درد رحم باشد و خدا و ند علتهای دماغی را چون صرع و فالج و تشنج و لقوه و سرسام سرد و خداوند مالیخولیا را و
کسی را که طعام اندر معده ترش گردد و کسی را که عصبها ضعیف باشد و کسی را که شکم بطبع نرم باشد [illegible] اجابت کند [illegible] نشاید [illegible] سبب بود
و اندک سوی را نشاید [illegible] گوید اندر شربتی مقدار بیست درم شکر پاک کرده باید و این مقدار را اجل درم باز آید و اندر قیمی که مقدار یک رطل
بغدادی باشد یک درم شکر [illegible] پاک کرده [illegible] و این شصت درم شکر باز آید [illegible] اندر [illegible]
درمسکر با بابونه درمسکر [illegible] است و اندر کتاب اصلاح الادویه المسهله از آب او نشایی از اودی دیگر نیم رطل بغدادی [illegible] **خروع** بیدانجیر
معروف است گرم و تر است دیسقوریدوس گوید از تخم او سی عدد پاک کنند و بسایند و بخورند استفراغ کشی و بلغم را پاک کند و [illegible] آرد [illegible] معده را
ضعیف و قی کند و گوید [illegible] اسهال بلغم کند و قولنج را بگشاید و اوجاع مفاصل را سود دارد مقدار خوردن او [illegible] دانه [illegible] باشد
اگر تخم او بکوبند و [illegible] و کلف طلی کنند [illegible] و لطیف کند و اندامها را قوت دهد [illegible] محلل است عصبها را
نرم کند و اسهال آرد [illegible] که از سردی بود سود دارد و روغن او اندر مرهمها بکار آید و فعل و قوت مرهم زیادت کند [illegible] را که
بوم باشد و [illegible] که اندر معده باشد و انقلاب رحم را [illegible] خوردن او کرم را بکشد و از شکم بیرون آرد جالینوس گوید برگ او علیل
کند و جلا دهد لیکن تخم او قوی‌تر است دیسقوریدوس گوید برگ او [illegible] که در وقت نفاس [illegible] کنند ضماد کنند سود دارد جالینوس گوید اندر
او سخت مانده است و روغن نیست لکن قوی‌تر است بوی او زیت تازه و کهن بکار دارند **خربق سیاه** برگ او مانند برگ چنار است و ساق او
کوتاه است و رنگ ساق او نرم است و آنچ از وی بکار آید بیخ اوست و اصل بیخ او همچون سر پیازی است [illegible] شاخ زده رنگ بیرون او سیاه است
و اندرون او اغبر است و میان تهی است و اندر وی مانند خانه عنکبوت چیزی است و هر گاه که بشکنند غبار کرد [illegible] و دو نوع از وی بر آید و اندر خشکی روید
بهتر آن باشد که سخت باریک و سخت پیچیده باشد و سخت تازه باشد و زود شکن باشد و طعم او تیز باشد و زبان را بگزد و شاخها او با آب تر کنند و به ضمد
تا نم بگیرد پس پوست او بیرون آرند و آن پوستها اندر سایه خشک کنند و بسایند و به ضمد و اندر داروها بکار دارند با فطراسالیون و دوقو **خربق سپید** گرم و خشک
به درجه سوم و محلل است و لطیف کند و جلا دهد و قوی کند و گوشت مرده را بخورد و خاصیت او آنست که مزاج را بگرداند و مزاج جوانی بدل کند و بسیار
کس باشد که خربق سپید خورد [illegible] و او را قی باشد و نه اسهال [illegible] اسهال کند [illegible] قوی ترکیب و خون اغراق و تر [illegible]
ما کرد را موافق‌تر بود و مردم ضعیف را نشاید و وقت خوردن او [illegible] نیسان باشد [illegible] از خوردن او [illegible] طعامها غلیظ پرهیز باید کرد
و نشاط و نشاید [illegible] که فردا خربق خواهد که خورد [illegible] باید کرد [illegible] استفراغ او صرع و مالیخولیا و ستیقی و من
و فالج و درد مفاصل سرد را سود دارد و سودا و اخلاط بد را [illegible] باشد از خون جدا کند و [illegible] پاک کند تا تا پوست [illegible] پاک کند
و بهق و برص را بدین قوت زایل کند و اندر سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را ببرد طبیخ او اندر گوش چکانند [illegible] که اندر
گوش [illegible] باشد زایل کند و قوت شنوایی را زیادت کند و اصلاح او آنست که او را اندر شراب انگوری یا اندر سکنگبین تر کنند و یک
بگذارند پس آن شراب یا سکنجبین یا کشکاب جو و عدس پخته باشند بیامیزند و بخورند یا با شوربا مرغ یا با جیره خورند که [illegible]
و معده را قوت دهد [illegible] اندر کار آرند [illegible] و معده را قوت کند چون [illegible] و فطراسالیون
دوقو و آنچ [illegible] اندر کار آید سقمونیا است **خبازی** نباتی است دشتی و او را ساقی بلند نیست و شاخها بسیار است از یک اصل و برگ

برشانی برگیست همچون برگ خطمی لکن خردتر از برگ خطمی و نوعی از ملوخیاست و گروهی گفته‌اند خبازی دشتی است و ملوخیا بوستانی و نوعی از ملوخیاست که انرا ملوخیا
النجم گویند و آن خطمی است و اگر بقلة الیهود را گویند نوعی از ملوخیاست پس گرم و تر باشد اما دشتی محلل است و نرم کننده و بوستانی بسبب آنک آب بیشتر باشد
ضعیف‌تر باشد و تخم هر دو قوی‌تر از برگ باشد و ملوخیا النجم از همه محلل‌تر است بولس گوید خبازی دشتی که با آفتاب همی گردد درو تخم خشک و پاک
کننده است و بدین قوت است که هرگاه که او را بپزند و بخورند اسهال کند و بلغم خام و کشن را سارد و باشد که از افراط باسهال خون کند و تخم او را بسرشت
بکوبند بر ثمله ضماد کنند ظاهر کند و اندر برگ او و شاخ او قوتی است که تحلیل و تنقیه کند و خشکی کند تا آنک بسوزاند بدین قوت طبیخ او در آبزن خشکی آتش
بیچکانند سود دارد و اما سها کوم را اثر سود دارد و اگر از بهر مرهم ری و ذیات و ریشها بر دندان خایند سود دارد و باد ادرار کند [illegible] سود دارد
ابن ماسویه گوید خبازی سرد و تر است بدرجه اول خاصه بوستانی معده را بد باشد و کوده و ریشها مثانه و رحم را سود دارد خاصه شکوفه او و تخم او سرفه‌ای
و درشتی حلق و سینه و گرده و مثانه و رحم را سود دارد دیسقوریدوس گوید برگ او بخایند و با اندکی نمک بر ناصور ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه بر رویاند
دیسوسه را نیز پاک کند برگ او با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و بر حمره ضماد کنند سود دارد و اندر طبیخ انسین حالات رحم را زایل کند و طبیخ او حقنه کنند
سوزش مقعد را و رحم را و سوزش روده را زایل کند شاخها و برگها او با بیخ او بپزند و بخورند مضرت داروها قاتل را زایل کند و اگر [illegible] بیاورد
و گوشنگی دنبلها را سود دارد برگ او را نیک بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند درد زخم او را بنشاند و اگر کسی انبتو ز کرده
گفته‌اند جوشانده معده را بیندد و سده جگر را بگشاید **حرف الدال دند** سه نوع است چینی است و هندی و سکری و اما چینی بزرگ‌تر است همچون پسته است
و سکری کوچک است و همچون تخم بیدانجیر است سرخ بنقطها سیاه و هندی از سکری بزرگ‌تر است و از چینی کوچک‌تر مغز او اغبر است و بزرگی کم اندر خاصیت
او آنست که مغز او هر گاه که او را کهنه شود و اندر موضع خویش تر ماند اما بهترین دندها چینی است پس هندوی و سکری بد است و دیر اندر
کار آید و تا [illegible] و همچنین دوده او را تو لعاب کنند و پوست با من او را بباید کرد [illegible] گرم بلیب باز کند و رنگ او را باشد و سپید کند همچون [illegible] بوستان
باز کند و مغز او را بیکاره از میان او چیزی همچون زبانی باریک بیرون آید آنرا بباید انداخت طبع او گرم بغایت است و اسهال بافراط کند و سودا و بلغم
از مفاصل بیارد و سیاهی به موی یک کار دارد و او را با داروها ملین خورند شربتی از وی یک حبه نرم و کسانی باشند که دلیری کنند و مقدار دو دانگ بدهند
لکن کسی را نشاید داد که مزاجی و ترکیبی قوی دارد و استفراغ مفرط بر تابد اصلاح او آنست که او را با قثاء و اندکی زعفران بکوبند و بریشند و اگر
داروها مسهل دیگر با ترید و افسنتین و حب النیل باید داد و آنچ بدین ماند و با داروی که اندر وی افیون باشد نشاید داد و جز اندر مزاج سرد و شهرها سرد
نشاید داد **حرف الذال ذنب** کوک باشد جالینوس می‌گوید سرگین او را اندر کشادن قولنج فعلی عجب است و بیشترین حکما قولنج را که بوی علاج
کرده اند خلاص یافته اند و دیگر با زیان است و اگر با زیان است ضعیف باشد و از آنها قولنجها که نه از آماس باشد بکار باید داشت و خاصیت
او آنست که او را اندر خرقه کنند و بر میان جستن بر بستی کا [illegible] بندند قولنج باز دارد و بهتر آن باشد که ریسمان از پشم گوسفندی باشد که او را گرگ
دریده باشد اگر بدست نیاید و آنچ از پوست کاو کوهی بدست آرند و بعوض خرقه اندر پوست کاو کوهی کنند محمد بن زکریا گوید من تجربت کردم
همین بکردم و مقداری سرگین گرگ اندر وی کردم و آن چند وزن یک باقلی بود و بر خداوند قولنج بستم تا بیاسایم از منفعت آن عجایب ماندم
و این سرگین سپید باشد و آنچ بر خار و یا بر سنگ یا بر جایی که از زمین بلند است باشد انگشت باشد و اندران سرگین پاره‌ها استخوان خاییده باشد
آن استخوان پارها را بسایند هم سود دارد یا اندکی نمک و فلفل اندر شربتی تعبیه کنند و بدهند **حرف الرا راتینه** فندق هندیست و گرم و خشک است و هر که
بسایند و بر خنازیر طلی کنند تحلیل کند و خوردن او بادها را که اندر پشت و تهیگاه باشد سود دارد و چند روز تنها بخورد و خوردنی از وی مقدار یک جوز بود و
سستی عصبها را سود دارد محمد زکریا گوید شنیدم که مردی را لقوه بود و یک قطره آب اندر بینی او چکانیدند از آن جانب که لقوه بود و یک قطره از آن
جانب که درست بود از بینی او رطوبت بسیار بپالود و مرد را زیک دو قطره پرخون زد به روز درست شد و از بهر شقیقه و صداع سرد و صرع و سدر و
دوار انگیزی و مالیخولیا نیز بکار دارند سود دارد و پوست دومین او دود کنند باد کوزکان را سود دارد و پوست برین او نکوش بسایند و اندر بینی چکانند بیک را
و تاریکی چشم را سود دارد و با سرمه بچشم اندر کشند اصلاح را برد منفعتها او اندر سال [illegible] منفعتها خربق سیاه است و اصلاح او همان اصلاحست بعینه خوردنی
تمام از وی سه گرمه بود و گرمه شش قیراط باشد اندر شراب انگوری شیرین نرم یا اندر سکنگبین با فطراسالیون و دوقو و سقمونیا و آنچ در معنی حرف که امده
است ما این باب بباید خواند ترمان کرد که دنبلیست پوست ظاهر او بسایند و اندر بینی کشند از آن جانب که لقوه باشد و بر موضع گزند که طلی کنند
سود دارد و با آب بسایند و طلی بر آن الون کنند و حول سان و حیض را بگشاید و بچه مرده بیرون آرد **حرف الزا زراوند** سه نوع است طویل است
یعنی دراز و مدحرج است یعنی گرد و نوع سوم شاخ است طویل را انثی گویند و مدحرج را ماده گویند هر سه گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم

جالینوس گوید توبال مدحرج اندر بابها با توبال طوبال برابرست چرا که مدحرج بقوت لطیف کردن قوی ترست و طوبال بقوت گرم کردن و جلا بیشتر
باشد طوبال نافع تر باشد و هر کجا حاجت بلطیف کردن بیشتر باشد مدحرج نافع تر بود دیسقوریدوس گوید منفعت طوبال اندر شکستن بادها کی از اخلاط
جهری غلیظ کی اندر جگر باشد بیشتر باشد لونیاسوس گوید طوبال ریشها رحم را موافق ترست و اندر موضع ریشها که گوشت خورده شده باشد برویاند
ماسویه گوید طوبال دانی که بسایند و بر ریشها کهن کنند سود دارد و دندانها را و رطوبت گوشت بن دندانها را سودمند بود دیسقوریدوس گوید یک درم
از طوبال اندر شراب انگوری بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها و داروها بزیان دارد زهرکا که اورا با موم بسیار خورند نفسا را که از فضولی اندروی گرفته
باشد پاک کند و حیض را بگشاید و بچه مرده بیفکند و اگر حمول سازند همین فعل کند و لهاء مدحرج را با آب بسایند و بخورند [illegible] لون را که بتازی [illegible] کند و سستی
عصبها او در صلو را و آماس سپرز را و بادها را سود دارد و اگر ضماد کنند بیکاتی و خارشها را و پوست استخوانها که حاجت باشد از تن مردم بیرون آرد و
ریشها بد را پاک کند و سرکا که اورا با ابرسا بیامیزند ریشها کهن را پاک کند و دندانها را بیرد ابن جالینوس گوید اورا بسایند و با آب بخورند دردها را که از باد
غلیظ باشد و نافقه را و صرع را و نقرس را سود دارد و سدد بگشاید اریباسوس گوید مدحرج [illegible] را که اندر عضلها باشد و فسخ و هتک را سود دارد وقاری
گوید گونه را صافی کند و سینه را پاک کند و با عسل اندر گوش نهند شوخ گوش را پاک کند و قوت شنوایی زیادت کند اگر با بلیل بکار دارند فضول ابلز دماغ پاک
کند یک درم از اسهال بلغم و صفرا کند معده را پاک کند و مضرت گزیدن کژدم را زایل کند خاصه طوبال و طوبال مدحرج مردم اندر داروها بکار آید و سخت نافع بود
برای مدحرج [illegible] **ذوفا** ذوفا خشک نباتی است اگر [illegible]
با عسل بخورند کیموس غلیظ بلغمی اسهال کند و حب القرع را پاک کند و اگر با انجیر بخورند طبع را نرم کند و اگر بکوبند و با روغن کاد بخورند طبع را نرم کند و نفس
گوید استفراغ بلغم خام کند و دیگر منفعتها او اندر موضع خویش یاد کرده آید **حرف السین سقمونیا** بعضی جایگاه آنرا محمودة گویند خصوصا در اصفهان زبان
دو گونه باشد انطاکی و غیر انطاکی انطاکی بهتر باشد دیسقوریدوس گوید نبات او بیخ اصل است از وی شاخها بسیار رود بلندی او سه گز یا چهار
گز است و برطاهر او ترتیب دو سنده و بر اصل برگ او همچون زغبی است و زغب موی مرغ بچگان گویند که از خایه برآیند بر تن ایشان باشد و برگ او
سه سوی است همچون برگ لبلاب و شکوفه او سپید است و گرد و سپیدی او چون خاک الوز سپید و اندر میان او ترتیب و بوی گران دارد و سطبر گی
ساق او همچون ساعد مردی است و سپید است و اندر وی شیری است ساق او ببرند و پوست بیخ اشید و باشد که ازیرها برای او ببراز افرو شکافند
از برگ بیلوت او گرد اگرد او در مغاکی کنند و اندر آن مغاک برگ گوز بگسترند شیر از وی چکیده نگیرند و اندرین مغاک برگ گوز جمع شود و بگذارند تا خشک
شود و ببرد ارند بهترین او انطاکی است و انطاکی بهترین سبب کرند و شامی و فلسطینی و جرمقانی و آنچ از کوه کام و دیگر جایها آرند همه بد باشد و شامی را
بشیر کیاهی که از عشرکه بید دیا داد کرسنه بیامیزند و کرسنه دانه ایست همچون ماش اصطلاح سقمونیا آنست که در امشوی کنند یعنی بریان کنند و بریان
کردن او چنین باشد که سیبی را دو نیمه کنند یک نیمه بزرگتر کنند دیگر نیمه کمتر و میان او پاک کنند و سقمونیا اندر میان نیمه بزرگتر کنند و هر دو نیمه بهم باز نهند
و خمیر اندر گیرند و اندر تنور افکنند و نیک دارند تا نیمه کمتر بریان باشد و بگذارند تا خمیر سرخ شود و از آتش بیرون گیرند و بگذارند تا سرد شود و از
خمیر بیرون کنند و اندر کیله نیز همچنین کنند بریان کنند و رب السوس اصلاح اوست و باشد که اصلاح او با انیسون و دوقو کنند یا بروغن بادام
چرب کنند محمد بن زکریا گوید اگر با آب هلیله زرد و صبر بکار دارند اصلاح او باشد و بیا بدرد انست که قوت مشوی روز باطل شود و قوت
خام سی سال تا چهل سال بماند و با دها بزرگ و سپید باید که بیفکنند همچون باره صدف و نازک و درین داخ اندر آب زود حل شود در لب را مجفف شیر باید کند
طبع او گرم و خشک است بدرجه سوم و گرمی بیشتر از خشکی است بیخ او یک درم بخورند اسهال کند و بیخ او را سر کهٔ بپزند و بسایند و با رد جو بسرشند
و بر عرق النسا ضماد کنند سود دارد و سقمونیا با عسل و روغن زیت بر ندو بر خراج ضماد کنند تحلیل کند و با سرکه و روغن گل بر سر نهند درد سر را
ببرد ابن ماسویه گوید سقمونیا معده و جگر را بد است و شهوت طعام را ببرد و گروهی گفته اند بنیش کشتن [illegible] ارد و روزها دارایان دارد
و اگر کی اندر بنیه با اندر بشم ازوی حمول سازند بچه را اندر شکم بکشد و بیرون آرد و اگر وزن او مقدار دو حبه خورند خست طبع را با اکثر دو عرق
سرد و بنیش کشتن آرد پس اسهال بافراط کند و حال سقمونیا خسیس حال در شیری بگردد اندر شهرها مرد و شمالی بیشتر از آن بباید داد که اندر شهرها معتدل
ابن ماسویه گوید اندکی ازوی ادرار کند و اسهال نکند و اگر با صبر خورند این فعل بیشتر کند و بهق و برص و کلف طلی کنند سود دارد و خوردن و طلی
کردن کنیدگی کژدم را سود دارد **سکبینج** گروهی ساری صعبین گویند صمغی است گروهی گفته اند ببرزد که مستحیل شود صعبین شود بهترین او
اصفهانی است انگدروف او سپیدی زند اگر بشکنند اندرون او سرخی زند اندر آب حل شود او را بابرز دعش کنند گرم است بدرجه سوم و خشک
بدرجه دوم تحلیل کنند و لطیف کنند و بادها را کشاینده و گرم کنند و زدانید است دیسقوریدوس گوید فالج را و صرع را و هتک عضله را سود دارد

و درد سر را که از سردی بود و از بادها باشد زایل کند و درد سینه و سلوها و سعال کهن را سود دارد و خلطها غلیظ را که اندر سینه باشد بکند ارد و مقدار دو جا رد آنک و نیم
اندر آب سذاب فشارده حل کرده ضیق النفس را سود دارد و فالجی را که کردن او سوی پشت باز نیکشد سود دارد و خفتن حست و بانی را که حس و حرکت
ازوی بشود سود دارد و اگر بسرکه بسایند و بر سطبری پلک چشم و بر شبکرطلی کنند نافع بود و اندر سرکه حل کنند و ببویند اختناق رحم را سود دارد خوردن و حقنه
کردن بدو قولنج را بگشاید و بلغم غلیظ را که اندر مفاصل باشد بکند و با سعال سازد و بواسیر را سود دارد و بادها را بشکند و سنگ گرده را بگذارد و نافض را که
باد بتب بود زایل کند و گوید زایل کند و قوت مردی را زیادت دارد و جگر را سود دارد و سردی معده را و دردها و رحم را سود دارد و حیض را بگشاید و ادرار کند
و آب زرد با سعال سازد و از بهر صداع و صرع حل کنند و به بینی اندر چکانند سود دارد **سنا مکی** نباتی است که از بادیه آرند سرد و خشک است بدرجه اول
اسهال صفرا و سودا کند و قوت او بنفعری رسد بدین سبب درد مفاصل و عرق النسا را سود دارد و کوه خارش یابس و سر یابند از هفت درم ماهی درم آب منبو تو
خراسانی و چهار درم روغن بادام کرمکنند و بخورند خداوندسر فه صفرا و بلغم را سود دارد و اگر پنج درم افتیمون با وی یار کنند خداوند سودا را سود دارد **سورنجان**
بیخ نباتی است و ادر اشکوفه ایست از خشت که شکوفها بدید آید وی اندر بر ابرا فتاب بر بلها و کوهها بشکوفد بهترین او آن باشد که اندرون و بیرون
او سپید باشد و صلب بود و آنچ سرخی و سیاهی گراید بد باشد ابن ماسویه گوید سرخ و سیاه زهر قاتل باشد و ابن ماسویه همچنین گوید و بیشتر طبیبان گفته اند
که گرم و خشک است بدرجه سوم اسکندر گوید سرد است و لکن بغایت سردی نیست و اگر بغایت سردی بودی اسهال نکردی و لو سردی است که از الزبیبی
دردبندها با زیره و بلیل خورند و گروهی گفته اند اندر سینه حرارتی اندکست و دیگر انواع گرمی بغایت است محمد بن زکریا گوید اگر گرم بودی دردها را بنو زایید
و اندر وی سوزانی نیست تریاق همه درد بندها است و معده را بد است بسیار خوردن او سو ز ه بنیست از بهر آنکه چون بسیار خورده شود عضلها را سخت
کند بدین سبب است که بر بادی که خورده شود تدبیر تری و نرمی مفاصل باید کرد خوردن و ضماد کردن او نقرس را و همه درد بندها و پیوندها را سود دارد
و قوت مردی را زیادت کند از بهر آنکه اندر وی رطوبتی فزونیست خاصه اگر با زنجبیل و زیره و بوده خورند و جراحتها کهن را خشک کند جرم او و طبیخ او مسهلست
خوردن از وی یک مثقال با شکر و بادار و ها دیگر نیم مثقال اورا اندر اوجاع مفاصل دو زن او برگ حنا و نیم وزن او مقل ازرق بود **سبستان** معتدلست سینه
بزداید و نرم کند و تشنگی را بنشاند و طبع را نرم آرد **حرف الشین شحم حنظل** اندر حرف حا یاد کرده آمده است **شاهتره** نباتی است بهترین او سبز و تازه
و تلخ باشد سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و از تلخی او واجب می کند که اندر وی حرارتی باشد و گفته اند تخم او قوی تر باشد خون را صافی کند
و صفرا زمعده و خلط بد و سوخته از همه تن پاک کند بدین قوت پوست مردم را از گر و خارش پاک کند جالینوس گوید بقوت قبض که اندر وی
است معده را قوی کند و گروهی گفته اند بقوت تلخی سده را بگشاید شربتی از آب او که بتری از وی بیفشارند نیم رطل بغدادی تا دو بهر یک رطل
با ده درم شکر و اندر مطبوخ خشک او از پنج درم تا ده درم باید و خشک او سوده که با شکر سفوف کنند از سه درم تا هفت درم و اگر همچندان و یکی هلیله زرد
با وی بیامیزند یا با آب هلیله خورند سخت سودمند باشد **شبرم** نباتی است که اندر بوستانها روید و اندر میان کشت زارها او را شاخ
راست است و بر سر او زغبی است و اندر وی شیری است و مهترین او آنست که از نصیبین آرند و رنگ او سرخی گراید و بوزن سبک باشد و رقیق
و نازک و آنچ غلیظ و بیرنگ تیره و گرفته باشد و سرخی کمتر دارد و چون بشکنند از وی بادی آید سخت بد باشد تا سه و بچیدن روغنها و عرق سرد به بدارد
و آنچ از پارس آرند هم بد باشد طبع او گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم و شیر او اندر گرمی و خشکی بدرجه چهارم است اندر وی قبض و تیزی است
و سرکها را بگشاید و این هر دو گرمی مضرتی است و طبیبان دست ازوی بداشته اند و هیچ نوع ازوی بکار ندارند معده و جگر را زیان دارد و تب آرد و الی
او را اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال او باطل گردد و اندر کتاب کامل الصناعة می گوید اندر شیر او هیچ خیر نیست و جرم او آب زرد و صفرا و رطوبتهاء غلیظ
که اندر بندها باشد و خلط سوداوی را با سعال سازد و قولنج را بگشاید بوعلی سینا می گوید طبیبان پیشین او را بکار داشته اند و دیگران چون مضرتها
او دیده اند و آزمون دست از وی بداشته اند از بهر آنکه اصلاح او آنست که اورا با کوفته اند ر شیر گاو نهند یک شبانروز و هر وقت شیر تازه می کنند و شیر
او را ضعیف کند و قوت اسهال و تیزی او باطل کند اگر چاره نباشد او را با انیسون و تخم بادیان و زیره و هلیله باید خورد اگرچه در کتابها با این داروها
دستوری می دهند اولیتر آنست که بدین دستوری دلیری نکنند از بهر آنکه مضرت او در تیزی اوست و این داروها تیزی زیادت کنند و طبیب
با این داروها دستوری داده است از بهر آن داده است که این داروها معده را قوت دهند و مضرت او از معده بکار دارد از این جانب نگاه داشتنست
و این طبیب را که تیزی زیادت شود نگاه نکرده است بر این وجه لیکن بدین دستوری دلیری نکنند و هیچ وجه آنرا بکار ندارند و اگر او را بسر اسنف
خورند او را اندر آب کشنیز و آب عنب الثعلب سه شبانروز تر باید کرد و هر روز آب بدل کردن پس خشک باید کرد و با اندکی کتیرا و نشاسته و زیره و هلیله
از دو حبه باید کرد خوردن از وی دانگی تا چهار دانگ و مقدار دو درم از وی زهر قاتل است **حرف الصاد صبر** افشره نباتی است و سه نوع است

استوطری و اعرابی و یمانی از هر سه نوع استوطری بهترست آب او بچای آب زعفران بود بوی او همچون بوی مر و عن کاد باشد و نارکست و ریشه ندارد
اکر نفس اندروی دمند برنک حکر شود و اعرابی اندرین صفتها کمتر از استوطری است و یمانی بد و کنده و سیاه باشد و استوطری هر کاه که کهن شود سیاه شود باری
الو کوشد و بر پای علو بنات او را شکوفه بیست نیکو چون شکوفه سوسن لکن برکها او بهتر که و غلیظ تر و آب پاکتر از برک سوسن است و بن است و اندکی میل
بسرخ ندارد برکها او بیاورند و اندر جوی خب افکنند و بپای بکوبند آب او را اندر تغارها رها کنند و اندر آفتاب بکذارند تا ستبر شود و خشک شود و غش او صمغ
و اقاقیا کنند کرم و خشکست بدرجه دوم جالینوس می کوید استفراغ صفرا کند و مجربست دیسقوریدوس کوید یک درم و نیم با آب کرم بخورد تا اسهال کند و معده را پاک
کند و مقدار دو درم خون از کلو باز دارد و خد او بدیر تان را سود دارد اکر با عسل ممضوغ دهند اسهال صفرا و بلغم کند و مقدار سه درم استفراغ تمام کند اکر او را با
داروها مسهل سایند مضرت داروها از تن دفع کند و بر جراحتها تازه و بر ریشها کنند زود درست کند خاصه ریشهایی کی بفرج مردان و زنان باشد و همچنین قرحه
و جرب چشم را سود دارد و با سرکه و روغن کل بر سر طلی کنند درد سر بنشاند با شراب انکوری یا می بهم و موی بدان بشویند ریختن موی باز دارد و باید دانست
و باید دانست که قوت صبر بتمامی نرسد و جز از معده و روده استفراغ نکند و اکر شهوت اودیه تر کنند باشد که قوت او بجکر رسد و اکر افاویه بادی یا بیرند
قوی تر شود دیسقوریدوس کوید اندر طب قدیم آورده اند که اسهال سودا کند و مالیخولیا را سود دارد و هر که سه روز پیوسته هر روز یک مثقال صبر بخورد و سه روز
دیکر فرو کذارد و باز معاودت کند و سه روز دیکر بخورد و سه روز دیکر فرو کذارد که جهارکین را بهرد ماسرجویه کوید بلغم را از سر فرو دارد و سده ها
بکشاید و سده جکر بکشاید فارسی کوید معده را کرم کند و دباغت دهد و بادها را بشکند و خاطر را تیز کرداند و عقل را روشن کند و درد بندها و نقرس را سود
دارد و معده را که اندروی صفرا باشد سخت سود دارد و صبرست و با شد که اندر یک روز رنجها را زایل کند و شهوت طعام که باطل شده باشد باز دارد
و آرزوها بدو چون ارد و کل و مانند آن بیرد و صبر المصطکی و کل سرخ و مقل اصلاح کند و حب کنند و با لاذن و شیاف و جبی چند خورند طبع را نرم کند و طعام را
تباه نکند و اندر بعضی کتابها حدیث دیده ام که حکایت از جالینوس کرده اند که صبر نباید خورد الا پس از آنک طعام از معده بیرون شود از بهر آنک اکر با طعام
بیامیزد او را تباه کند و برا اندرکها کرم و سرما سرد نشاید خورد از بهر آنک مقعد را و بواسیر را زیان دارد و اندرین دو فصل مضرت او بیشتر باشد و حکو را
زیان دارد و اصلاح او آنست که او را مغسول کنند یعنی بشویند بدین کونه صبر استوطری یک رطل بغدادی بکیرند و بکوبند و ببیزند و نکاه دارند و
افسنتین ادری بکیرند و سنبل و مصطکی و عود بلسان و حب بلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم جمله را نیم کوفته کنند و اندر دو من آب
بپزند تا نیمه باز آید و پالایند و داروها را بدست بمالند و پالایند و صبر سوده اندک اندک اندرین آب بدست می مالند و می شویند تا جمله اندروی مالیده
شود پس بنهند تا بنشیند و آن آب که بر سر او بماند بریزند و سه درم زعفران سایند و بر آمیزند و خشک کنند این صبر مغسول باشد اکر تنها خورند او را باشد و اکر با داروها
بیامیزند هم روا باشد و این مردم محرور صبر را با آب کشنه بشویند بدین کونه کشنه را بکوبند و بنشانند و آب آن بکشند و صبر را بکوبند و بیزند و بدین آب
کشنه تازه کنند و بمالند و بشویند و بنشانند و آب بریزند سه کرت با آب کشنه بریان بشویند پس کلاب اندر کنند و بمالند و بنهند تا خشک شود محرور را سخت موافق
باشد و قوت صبر مغسول نوز بر روز قوت اسهال او بدین ضعیف تر باشد و ناشسته اسهال بیشتر کند و پاک کردن صبر مر دماغ را از بهر اینست که اندر معده مر بماند
و قوت لطیف کننده او بر دماغ شود و اخلاط را لطیف کند و فرود آرد و معده را پاک کند و چون معده پاک شد بخار دماغ از معده بدماغ بر نرود و دماغ پاک
شود و کروهی کفته اند سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ را آنست که معده را با دماغ مشارکتی است بعضی کاز دماغ معده لین است چنانک اندر
تشریح عصبها یاد کرده آمده است صابون ریش کننده و عفن کننده است قولنج را بکشاید و خلطهای خام را با سهال بیارد و اندر حرف ضاد و طا و ظا و صمغ
داروی نیست معروف نیست حرف الغین غاریقون داروی دوائی است و آن درخت کهن بیرون کنند از وی نر و ماده باشد ماده بهتر باشد و نشان
او آنست که نرم و سپید باشد و نر زود مالیده شود و تلخ تر باشد و سیاهی یا برخی نیرو عفن باشد و دشخوار مالیده شود و زبان کار باشد طعم او نخست
شیرین نماید پس تلخی دهد و با آخر تیزی بپدید آید اندروی قبضی است اندک کرم و خشکست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم جالینوس کوید که تحلیل
کند و لطافت غلیظ را لطیف کند و نرم کردانیدن بها را که اندر جکر و کرده بود بکشاید و یرقان را زایل کند و دماغ را پاک کند و مصروع را سود دارد
دیسقوریدوس کوید ریش شش را و دمار را با شراب انکوری شیرین خورش مزه سود دارد خوردن او از بهر این کار یک درم و از بهر آماس سپرز و عرق النسا و وجع
المفاصل سه ابولوس با سکنجبین سود دارد و عصبها را پاک کند و کسی را که از اسب یا از جای بلند بیفتد سود دارد خوردن او از بهر این کار سه قیراط اندر جلاب
استفراغ خلطهای غلیظ کند چون سودا و بلغم و داروهای دیکر را یاوری کند و بقعر تن رساند و ادرار کند و حیض بسته را بکشاید خوردن او از بهر این کار
یک درم تنها سرد را و نافع را که از بلغم رجاجی تولد کند و بلغم کهن را که از خلطهای غلیظ تولد کند زایل کند و مضرت زهرها را باز دارد و با قوت کند
باز کو شد و آب حرکت کند و از بهر تنها شربتی بیش از دو نوبت یک مثقال اندر شراب انکوری و از بهر دفع مضرت زهرها همچنین و هم چندین ؟ ۱۰۴

۱۰۵
کرده ضماد کنند سود دارد دیسقوریدوس می کوید ستبر او مکی دهی درد جکر و کرده و رحم و درد عرق البول را و همه آماسها را که از اندرون شکم باشد سود دارد و او را خایند
و کو زند یا مالخایند فربه کردند و در معده را و آروغ ترش را ببرد و لذع را نافع بود حرف الفاء فربیون صمغی است قوت او سه سال تا چهار سال بماند و چون کهن شود از
زود کی برخیزد و اندرون دشخوار حل شود و تازه برخلاف این باشد و او را بصمغ و انزروت عش کنند تازه صافی و زرد بود و تلخ طعم و بوی تیز باشد و آن بکار اید
او را تنها بکار نتوان داشت از بهر آنک خورده شود و نیست شود اما اکر با تافی پوست کنند یا دی بیامیزند او را و قوت او را کام دارد و جالینوس می کوید لطیف کننده
و سوزاننده است او را نکرد کرم کنند ترست با اکه کنند اندر همه صمغی کرم کننده تر از او کرم نیست و فربیون دارد آید و اندر روغن حل کنند و اندامها مفلوج و خدر
بنان مالند سود دارد و چشم اندر کنند آب ابیر ذوحل کند لکن چشم را اندک بسوزاند و همه روز سوزش اندر چشم بماند بدین سبب او را با عسل باید کشید یا با شیاف باید کرد
و اندر کشید و اکر با داروها مسهل که اندر او یه باشد بیامیزند بلغم از بندها و عصبها بکند بدین سبب است که فالج را و لقوه و عرق النسا را سود دارد و کو دبیرد را
کم کند و قولنج سرد را بکشاید و کروهی کفته اند هر کاه که کسی را جانوری زهر داده که زهر او سرد باشد بکیرد پوست سر او بشکافند چنانک تحت سر او پدید آید و لختی فربیون
سوده در آن شکاف کنند و بر وی بندند مضرت آن زهر بدو نرسد و سلامت یابد و خوردن شربت او دانکی خردل از بین نشاید خورد از بهر آنک اندروه و تا سه
و غشی و عرق سرد آرد و هم معده را از دیکر هر او را اندک بسخت نشاید سود و اصلاح او صمغ عربی است مردم محرور و خون آلوده را نشاید خورد البته سه درم سنگ زهر
قاتل است اندر تریت سه روز معده او روده را ریش کند و بکشد فلاموس فلاموس دارو بیست که او را اطرطیشا کویند و کروهی کفته اند عود مریم
اندر حرف یا یاد کرده آید و است حرف القاف قنطوریون دو نوع است غلیظ است و دقیق اندر آخر فصلها دویند و بنات غلیظ او بزرکست و بسیار شاخ دار
آن سپید و زرد است و سر شاخ سبز است و بنات دقیق او بزنج زبو زنده دشتی و صوفاریقون است برکها او همچون برک سداب است کرم و خشک بدرجه سوم جالینوس
کوید اندر بیخ قنطوریون طعمها غلیظ کوناکون است بدین سبب فعلها کوناکون کند تیز است و قابض و شیرینی اندک دارد بقوت تیزی حیض را بکشاید
و بچه را بکشد و بفکند و بقوت قبض جراحتها را درست کند و خون از کلو بر آمدن را باز دارد و بدین دو قوت سستی و کوفتکی عضلها را که بتازی فسخ کویند و هکی بیرد
کویند سود دارد و ضیق النفس و سرفه کهن را سود دارد از بهر آنک اندرین علتها بدو کار حاجت یکی آنک خلطها را از عضوها بیارد دوم آنک عضوی را قوی کند
و بیرون آوردن اخلاط بقوت تیزی بود و عضو را قوی کردن بقوت قبض باشد و منفعت داروی بیمار آن وقت بدید که تیزی او ظاهر باشد چه اکر
تیزی حاصل باشد همه مضرت باشد چنین داروی بیمار را نباید که لختی شیرینی کرایند یا تلخی اندر طعم او باشد تا شیرینی تیزی او نرم و معتدل کند از بهر آنک شیرینی
معتدل است و تلخی قوت تیزی را لختی باز می کرداند تا اعتدال آن حاصل می شود و اندر بیخ او لختی شیرینی است و قبض و تیزی هم هست بدین سبب منفعت
او بسیارست و طبع او کرم و خشکست بدرجه دوم او را بیزی بکوبند و آب او بکشند و اندر سایه نزدیک آفتاب بنهند تا خشک شود آنرا بدل حضض بکار دارند
اما قنطوریون دقیق را منفعت اندر شاخ و برک و شکوفه است و اندر بیخ او هیچ منفعت نیست تلخی اندروی بیشترست بدین سبب خشک کننده است او را
بیزی بکوبند و بر جراحتها تازه دلکن نهند و کوشته بر بیاید و درست کند و خشک بکوبند و اندر زخمها خشک کننده بکار دارند ناصورها و ریشها که بکوش فرو
رفته باشد و مانند آنرا که بعضوی حمی اید باز دارد دیسقوریدوس کوید اکر کوشت را با آن باره کنند و با قنطوریون بپزند با هم کوشت را فراهم آرد و جالینوس
کوید بهترین داروی درین منفعتها که یاد کرده آمد داروی باشد که اندروی خشکی و قبض بود و سوزانندگی نبود از بهر آنک اندر قنطوریون دقیق همه را از یعنی ازین هر دو
این قوتها و این منفعتها حاصل آید باذن الله عز و جل دیسقوریدوس کوید عصاره او را با عسل اندر چشم کشند تا دیکی چشم را جلا دهد و سپیدی چشم که از قرحه بدید آمده باشد
زایل کرداند و اکر از وی حمول کنند حیض بسته را بکشاید و بچه بیفکند خوردن او درد عصبها را سود دارد و اندر حقنها بکار دارند عرق النسا را و کوفتکی عصبها را
سود دارد و اکر لختی خون بیارد نشاط افراط استفراغ باشد لکن اندرین علت نشان سوزمندی باشد کروهی کفته اند خاکستر او با آب حل کنند عرق النسا را
سود دارد و ابن ماسویه کوید بلغم لزج را و کشتی را که در وی خون بود با اسهال بیرون آرد هندی می کوید اسهال او قوی باشد و آب استسقا با اسهال بیرون آرد
دکروهی کفته اند دو درم اندر شراب انکوری ذات الجنب را که از سردی باشد سود دارد و بر آمدن خون از کلو باز دارد جالینوس و غیر او کفته اند خوردن
و ضماد کردن او سخت جکر را و سختی سپرز را ببرد و کفته اند که قولنج را بکشاید و مقدار دو درم بچه از شکم را او درد رحم و جکر را ببرد قثاء الحمار این دارو
کتابها طب بدین نام یاد کرده اند و بتازی نام او علقم است و نباتی است معروف بیخ او را افشره او بکار اید و اندر آخر تابستان رسیده شود و کروهی کفته اند
قوت افشره و بیخ او و برک یکی است کرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده است و تحلیل کند و جلا دهد بیخ او را بکوبند و آب او بکشند و صافی کنند و بپالایند
و اندر عصاره برخاکستر کرم بقوام آرند و اندر سایه خشک کنند و از میوه او همین طریق افشره کنند و افشره او سپید و املس و یکسان باشد و یک ساله نیک باشد دیسقوریدوس
کوید افشره او اندر کوش چکانند درد کوش را ببرد و اکر با روغن شیرین با تان حل کنند و اندر بینی چکانند درد شقیقه کهن و همه دردهای کهن را ببرد و یرقان را یعنی زردی
و سپیدی چشم را که از علت یرقان بود ببرد و ماده بیاید از دماغ نرم دارد و با روغن زیت کهن یا با زعفران کاو و زنان که بوی تقاف ... الخناق ... بکشاید

خ ادرار بکند و چون بنقرس طلی کنند سود دارد و اگر بدان مرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد و مقدار دو ابولو و نیم افشره او با جهار یک کونانی از پوست او اسهال
کش زود کند و خداوندان استسقا را سود دارد و مضرت نباشد لیکن باید که مقدار اندکی دهند و باید دانست که اندر کتب طب بعضی کلمها است که علما این صنعت آنرا
ترجمه نکرده اند و همچنان بزبان یونانی می آید و بیشتر نام داروها و کیل و وزن آنست که ترجمه نا کرده بگذاشته اند و متاخران تکلف کرده اند و ترجمه آن جسته لکن بعضی آن
اغفال کرده اند و اندر کتاب هم بزبان می آرند و این دو کلمه ابولو و نیم و کسونانی از آن جمله است اما ابولو سه قیراط باشد هر قیراط چهار جو پس دو ابولو و نیم هفت
قیراط و دو جو باشد و اگر به حساب کنند سی جو باشد و بوزن مکه دو دانگ و نیم باشد بسنگ سیم و کسونانی هم همانست و هم وزن لیخ همانست جون درست لیخ
وزن است هشت قیراط است و اندر آخر کتاب هم جمله یاد کرده آید ان شاء الله و اگر نیم رطل بغدادی آن آب خ او بستانند و مقدار دو قطره آب انگوری کنند
و هر سه روز یک سه ابولوس بر منند و باخ ابولوس استسقا را زایل کند ابولوس یک اوقیه و نیم باشد و اوقیه بوزن مکه چنین بر هفت مثقال و نیم باشد و جبنک
سیم قریب ده درم و چهار دانگ باشد که همی گفته اند اوقیه ده ازل درم باشد و گروهی طبیبان گفته اند استفراغ عصاره او هم با شکال باشد و هم بلغم را پاک کند
و باشد که باسهال باقی حوت آرد و استفراغ کردن بزوخطا و ضیق النفس را سود دارد و اصلاح او آنست که او را با دو مثقال او نمک یا مهبز و حب کنند و از
پس آن جرعه آب گرم می خورند و محمد زکریا می گوید مقدار سه باری یا مهبز چند انک او بکر اند اصلاح او آن باشد که اگر کسی خواهد که بهتر
عصاره قی کند مقدار اندر نمک آب بگذارد و بر مرغ بزرین آن و حوالی آن نمک آب الوان کنند و اگر کسی را قی دشخوار باشد این عصاره اندر روغن زیت
با اندر روغن زیت حل کنند و هم بدین گونه بکار دارند و انکس را که بقی خواهد کرد نشاید خفت تا فارغ نشود و هر که اندر قی افراط کند شراب انگوری
با روغن زیت تا زه با روغن گلی تازه بدهند اندر حال بیارامد و اگر بر معده ببستد چون اندر آب سرد نشیند و میوهای قابض خورد تا ساکن شود و گروهی
گفته اند عصاره او حیض بسته را بگشاید و بچه را بکشد و اندر حقنهای ردی اند بلغم خام را بیارد و باشد که افراط کند و خون آید قرطم کاکیا نست و بشهر
کاز بر گویند و قومی معصفر خوانند و این دو نوع است بوستانی و صحرایی گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه سوم و بوستانی گرمست بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم خاصیت او آنست که او را بکوبند و با شیر تازه بیامیزند شیر تازه را ببندد و شیر بسته را بگشاید آب آن شیر که بدو بسته شود اسهال کند
ابن ماسویه گوید کیموس سوخته را بیارد و نقرس و درد مفاصل را سود کند مغز تخم او را بکوبند اندر ماء العسل یا اندر شوربای مرغ بخورند اسهال کند و معده را بد بود با قسط
قسط یونانی یک رطل بغدادی بود مغز بادام تلخ سه ابولو و این مبلغ چهار اوقیه و نیم باشد انیسون و نطرون ارمنی یکی دو درمی انجیر خشک سه عدد جمله را
بکوبند و با انگبین بسرشند و چند گوزی بخورند اسهال کند و گوزی از دارو بزدیک اهل یونان نه درسنگ باشد و نزدیک که همی شش درسنگ باشد مغز
تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون بکوبند و از وی ناطف کنند بعسل بیش از طعام مقدار دو ازده درسنگ بخورند تا بیست درم سنگ طبع را نرم کند مغز
تخم او که منقی نان باشد بکوبند باده درسنگ با نبذ اندر آب گرم بخورند اسهال کند و قولنج را سود دارد ماسرجویه گوید طبع را نرم کند و باد ها را
بشکند و منی را زیادت کند دیسقوریدوس گوید برگ کیا دشتی با تخم او و با اندکی بلبل بکوبند و اندر شراب انگوری خورند درد زخم کژدم را بنشاند گروهی
گفته اند که تخم کاکیا دشتی کژدم زن را و رد همان کرد درد ابتدا ندوخت هرزن کنند درد باز آید فنبیل تخمی است معروف مانند نیک سرخ گرم و خشک است
بدرجه دوم و کدو دانه را و کرمها دراز را که اندر شکم باشد باسهال بیارد و مجربست قاقله نباتی است مانند اشنان گرمست بدرجه اول گروهی
گفته اند اندر گرمی معتدلست و اندروی خشکی است و اندکی تبقی دارد و مستسقی و محرور را نافع باشد و آب او با اسهال و ادرار بار خوردنی از آب
لعنا جو بشیر سیکی رطل بغدادی تا ده یا دو درم شکر سرخ یا سپید باید خورد حرف الکاف کور اول همچون اهوال حاوشیرست و این قوی تر است
گرم و خشک است بدرجه دوم کذارنده و گشاینده است و ادرار کند و حیض بسته را بگشاید ابن ماسرجویه گوید گرمست بدرجه چهارم اندر اسهال آب مستسقی را
هیچ دارویی چون آن نیست کرمدانه محمد بن زکریا گوید این دارو دو استوان اندا کرمان زنگ ردارند و دم دا کرم کنند و اسهال کند و قی آرد و تن را از آب زرد کش
باسهال و قی پاک کند حرف اللام لاجورد گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم جلا کننده است و اندروی قبضی است و اندکی سوزاننده و ریش کننده
است و موی چشم را نیکو کند و برویاند و بیرامون خاصیت او آنست که اخلاط بد که شربت اندر تن گرد آید بیرون آرد و تن را پاک کند و اندرین باب هیچ دارو بجای
آن نیست و خداوندان ماده را سود دارد خوردن و حمول کردن حیض بسته را بگشاید و سودا و خلطهای غلیظ را که با خون آمیخته باشد باسهال بیرون
آرد و درد کوده را سود دارد خوردنی با دیگر داروها نیم درم تا یک درم لبلاب نباتی معروفست و معتدلست اندر گرمی و خشکی گرایند گروهی گفته اند
سرد است و گروهی گفته اند گرم و تر است و اندروی لزوجتی است جالینوس می گوید گرمست میانه درجه اول و خشکست با ول درجه اول و اندروی
تریی و عفوصتی است و عفوصت هم تو ام کشند نباشد صفرا سوخته را از تن با اسهال پاک کند و هم جالینوس گوید لبلاب بتازی که او را حبل المساکین
گویند یعنی رسن درویشان مرکبست از گوهری زمینی قابض و گوهری آبی نرم و گوهری آتشی تیز و حبر تیز را بتازی حریف گویند این معنی هرجا باز گفته آید

تا فراموش نشود و بوشیده نماند پس هر کجا که این لبلاب خشک شود گویی نیی از وی جدا شود اما برگ تر او را اندر شراب بپزند و بر جراحتها نهند درست کند و اگر بکوبند
از وی دارا بموم و روغن گل ضماد کنند و بر سوختگی آتش نهند سود دارد و اگر آب او با روغن گل اندر گوش چکانند درد گوش که از گرمی باشد زایل شود و ریشها گوش را سود
دارد و کسی را که بینی گنده باشد آب او بشویند نافع بود و برگ او چو که بپزند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد و آبی که از برگ او بستانند خداوندان استسقا را لزاب
پاک کند و بغنی و اگر آب او را با بزهد اسهال کمتر کند لکن اندر گشادن سده قوی تر باشد و اگر خام خورند اسهال بیشتر کند و اندر گشادن سده ضعیف باشد مقدار خوردنی
یک رطل بغدادی با نیم رطل مایست و دو درم شکر سپید یا سرخ لوسر لیکن شکر سرخ اندر اسهال یا ری بیشتر دهد و لیکن یا تول دهم نکوتر جاد شنبه اندر آب او حل
کنند قولنج گرم را بگشاید و آماسها که اندر احشا بود و جگر گرم را سود دارد و اگر بزهد با این ترکیب کنند قولنج بلغمی را بگشاید و ماسویه گوید لبلاب بزرگ
اندر جگر گاهها تلخ را پاک کند و ماده ها را که بگوش فرود آید باز دارد و درد سر کهن را ببرد و گروهی گفته اند شش و سینه را پاک کند و دماغ را بیرد جالینوس گوید
شکوفه او از وی قوی تر است و شکوفه او را بسایند و با موم و روغن طلی کنند سوختگی آتش را و اهرن را روی است خوری گوید لبلاب سرد و تر است و خداوند
تب گرم را سود دارد جالینوس می گوید شیر لبلاب بزرگ شپش را بکشد و موی را بسترد از بهر آنکه اندر وی قوتی سوزاننده است و هر چه او را در ختها
بیرون آید که آنرا اسکل در خت خوانند اندر وی قوتی سوزاننده نمانی مست حرف المیم مازریون از جمله نباتهایست که از شیر باشد و هر نباتی که آن را
شیر بود مست بتازی تبوع گویند و مازریون دو نوع است یکی بزرگ برگ تو است و دیگر خرد برگ تر است و آنچ بزرگ برگ تر است دقیق تر است و آنچ خرد برگ تر است
غلیظ تر است و نوعی هست که بیابانی دانند و آن فرفا تل است و بهتر آن است که برگ او همچون برگ زیتون است و لطیف تر است و انکه برگ او خرد است حدت و
بدتر است و درخت بزرگ برگ دیگر است و درخت خرد برگ دیگر و چنان نیست که گروهی گمان برده اند که هر دو از یک درخت است گرم و خشکست بدرجه چهارم
تیز تر است و پاک کننده دیسقوریدوس گوید انواع او را بکوبند و با عسل بسرشند بر بر بون و دیها طلی کنند نافع بود و اگر با کوکرد بیامیزند و بر بهق و برص و کلف
طلی کنند پاک کند و با بلیل و موم بکوبند از بهر بکی حروق را است و بر دندان درمند نهند سود دارد و با سرکه بپزند و سرکه را گرم اندر دهان گیرند و مضمضه کنند
ملخلانی بر دندان درمند جکانند درد را بنشاند و خوردن او خلطها بلغمی و سوداوی که آب استسقا را سود دارد و استفراغ کند اصلاح نا کرده افراط کند
و تاسه عظیم کند و روده ها را ببرند و باشد که قی آرد و بیرون آید ط بان زداموانق تر بود و مردم جوان را محرور را نشاید البته اصلاح او آنست که او را ناکوفته
اندر سرکه تر کنند دو روز و آن سرکه بریزند و دیگر باده سرکه تازه کنند پس از سرکه بیرون کنند و بآب خوش بشویند سه بار و اندر سایه خشک کنند پس بکوبند و سخت
نرم بکوبند آنچ اندر بیز کفته آمده است اندر تن عجایبی آرند پس بروغن بادام چرب کنند یا بروغن بنفشه و با داروها بیامیزند خوردنی از اصلاح کرده دو
دانگ تا یک دو مسنگ و مردم مستعم را نشاید لذ جوهر دهان قوی هیکل را کسانی را که کارها بارنج کنند نشاید داد و اندر فصلها روحان باید داد و گروهی
گفته اند اگر برگ او بنه برگ مازریون اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید پس بست بالندر و بپالایند و یک دو به روغن بادام با این آب بیامیزند و با دنش نیکو
تا آب برود و روغن بماند این بهترین انواع اصلاح او باشد و بی مضرتی باشد و داروها که با او بکار دارند بدین روغن چرب کنند و گروهی گفته اند
شش درمسنگ اصلاح کرده اندر یک رطل و نیم آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و آن آب بخورند حب القرع را پاک کند و زن دو درمسنگ بر ست طوبت
جگر را خشک کند ماهودانه این دارو را حب الملوک گویند و بپارسی شاهدانه گویند که او بشکل ماهی خرد است اندر درازی یک انگشت بر درخت او
سه دانه باشد گرم و خشکست بدرجه سوم جالینوس گوید گروهی گفته اند حب الملوک از جمله نتوعاتست از بهر آنکه او را شیرهست و اسهال او همچنان اسهال
آنست لکن فرق آنست که قوت اسهال این درخت اندر دانه اوست و این دانه را شیر نیست دیسقوریدوس گوید هفت دانه تا هشت دانه از وی
بخایند و نیم خاییده فرو برند و از پس او آب سرد خورند اسهال بلغم و کشش زرد و آب زرد کند و می گوید شیر او اسهال کند همچون اسهال شیر تنوعات برگ
او با مرغ خانگی اندر شوربا بپزند و آن شوربا بخورند اسهال کند و اگر با نطف یا اسفاناخ و خروس کهن بپزند و شوربای او بخورند قولنج را بگشاید خوردنی
از وی بانزده دانه تا بیست دانه باشد استفراغ او درد پیوندها را و نقرس را و درد عرق النسا را و استسقا را سود دارد و تی آرد و معده را نیک باشد
و اگر مقدار یک خوردن از وی با مسک او کل سرخ و مصطکی بکوبند و مسک هر سه شکر یاری خورند مضرت او از معده باز دارد محمد بن زکریا گوید کسی را که معده
ضعیف باشد مغز دانه او درست فرو باید برد و نباید خایید ماهی زهره ماهی زهره نباتی است بحجم شبرم لکن این دراز تر است و لون او اغبر گو نست
و بزرگی گرایند گروهی او را از جمله تنوعات شمارند و ماهی زهره بوست بیخ اوست او را اشکوته بسیار بود زهرو بیرو بنات او اندر آب افکنند ماهیان
یکسان شوند بر آب افتند ماهی زهره از بهر این گویند و بوست بیخ او را اندر داروها مسهل بکار دارند اخلاط غلیظ را
بیارد و نقرس را و درد پیوندها را و درد پشت را سود دارد و باز ها را بشکند حرف النون نمک گرم و خشکست بدرجه سوم هرچه تلخ تر گرم تر بولس گوید
اندر نمک گرمی و خشکی عظیم است و قبض بدین سبب تریها عفونت را نیست کند و بانی را از قوت نفس نگاه دارد و گوشت نمک سود بدین سبب نپوسد نشود

دیقوریدوس گوید با عسل و روغن زیت ضماد کنند دملها را بپزاند و تحلیل کند و با بوره کوبی و خمیر ضماد کنند آماسهای بلغمی را بپزاند خاصه آماسی که اندر بن گوش باشد و اندر
بعضی کتابها بعوض خمیر روغن گاو یاد کرده اند و در بعضی انگبین و همه نافع است و با سکنگبین بخورند مضرت انگبین و سماروغ باز دارد و با نمک کالبان بر زخم کژدم گزیده
ضماد کنند و با بوره کوبی در زوفا و انگبین بر گزندگی افعی ضماد کنند نافع بود و با زفت و قطران مار گزیدگی را که او را الحیة القرنا گویند یعنی مار با سرو ضماد کنند سود دارد
و همچنین بر گزیدگی حیوانی که چهل و چهار پای دارد ضماد کنند سود دارد و با روغن زیت طلی کنند سود دارد و با آرد و انگبین بر سختی عصبها ضماد کنند سود دارد
و با روغن زیت طلی کنند ماندگی را ببرد و با سرکه و روغن زیت نزدیک آتش طلی کنند خارش را ببرد خاصه خارش بلغمی را که از بلغم شور تولد کند و با سرکه و انگبین
و روغن زیت بر کام و حوالی لوزتین طلی کنند خناق را بگشاید و با عسل آماس بن زبان و علاقه که بتازی اللهاة گویند سود دارد و اندر داروها که بکار آید و اگر
و اگر نمک را در دیگ سفالین بجوشانند و آب او بجای آب دریا بکار آید و اندامها قوی کند و با پیه گوساله طلی کنند بثرها را سود دارد و همه نوعهای نمک خاصه اندرانی
بن دندانها را سخت کند و با روغن زیت ضماد کنند کبودی که اندر چشم خانه پدید آید از زخم و غیر آن ببرد و مقدار معتدل از نمک درون را بنداید و نیکو کند
برقی کردن یاری دهد خاصه نمک نفطی و در معده سرد را نافع بود و ثقل طعام را دفع کند و نمک نفطی اسهال بلغم عفن که سودا کند و نمک تلخ نیز اسهال کند و اندر
بلغم خام و سودا را دفع کند و همه نمکها داروی مسهل را یاری دهد بر دفع رطوبتهای لزج و سودا و داروها را زود از معده فرو دارد و زود دفع کند

نحاس محرق

مس سوخته است اندر وی تنقیه و تیزی هست ریش بد را بگدازد که بعضی باز نشود و گوشت فزونی را بخورد و سوخته مغسول جراحتها را بر و یاند و اندر
داروهای چشم بکار آید و بینائی را قوت کند و اندر داروهای مسهل استفراغ آب کند و بر کام مالند قی آرد و یک مثقال و نیم آب را پاک کند

حرف الواو ورد

اگر ورد در مسکر گل تازه بکوبند یا بجوشانند در مجلس اجابت کند و گل خشک را اسهال نکند و معده را قوت دهد و مضرت داروهای مسهل ببرد و گرمی معده باز دارد

حرف الها هلیله

انواعست زرد است و سیاه و کابلی اما زرد غوره است و کابلی پخته است و سیاه تمام رسیده است و هلیله زرد که او را چینی گویند باریک
و سبک باشد و بهترین آن باشد که فربه باشد و زرد بود و اندکی سبزی اندر وی سخت باشد و کابلی بهترین آن باشد که فربه تر و سنگین تر و اندر آب نشیند و اندر
برخی زنند و هلیله زرد چینی بهتر آن بود که بچون صفا درخ حرمی دارد و هلیله همه سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و گفته اند هلیله زرد گرم تر از سیاه است
و همه هلیلها امعا را ببرد و جذام را سود دارد اما هلیله زرد اسهال صفرا کند با اندکی بلغم رقیق و معده را ببرد و قوت کند و اندر داروهای چشم بکار آید
و استرخاء چشم را ببرد و آب دویدن را از چشم باز دارد و هلیله سیاه خفقان را سود دارد و اسهال سودا کند و خداوندان سپرز و بواسیر را سود دارد
و هلیله کابلی استفراغ سودا و بلغم کند و اندک مایه تشنگی آرد و تریاها معده را از خوردنی کشند در خورد و بدین سبب استسقا را سود دارد و فعلهای هلیله
چینی اندرین باب ضعیف است گویند گفته اند هلیله کابلی تنها آن کند که ببرد و حفظ را و عقل را و حاسها را سود دارد و خداوندان درد سر را و قولنج را سود
دارد و هلیله هندی و کابلی بریان کرده بروغن زیت شکم باز گیرد شربت از کابلی اندر مطبوخ از پنج درم تا ده از یک درم تا دو درم

حرف الیا یتوع

هر نباتی که آنرا شیری تیز است که شکم را براند آنرا یتوع گویند و آنچه معروف تر است ازین نباتها هفت است شبرم و ماهیزهره و لاعیه و عرطنیثا و ماهودانه
مازریون و عطا فیلون و این عطا فیلون را نیز برک گویند و این هر هفت بدست و خوردن کمتر خطر است بلکه از هر دست و هر یک
ازین هفت نباتها دیگرست که آنرا شبرم هست و از جمله یتوعات شیر بدلی را الذان اذان الفار گویند دیگر البلاب بزرگ سدیگر خرفه یا بانی است جمله نباتی
است که آنرا مثمش گویند مانند خرفه است و برگ او گرد است پنجم نباتی است که او را سروی گویند برگ او همچون برگ سرو است و بلندی شاخها او یک
بدست است نوع ششم برگ او همچون برگ مورد است خرد تر نوع هفتم نبات او همچون حال است و از جمله یتوعات شیر معروف کم است و اندر حرف
شین یاد کرده آمده است و لاعیه نیز قوی است بوعلی سینا گوید بدانکه شیر لاعیه این نبات نزاوی و بوشی است گرم و خشک است بدرجه چهارم و دیگر یتوعات
گرم و خشک است از درجه دوم تا بدرجه سوم و شیر لاعیه ریش کند و گشنده است اما اندر آب دانه که ماهی باشد اندر افکنند ماهی ضعیف شود و بمیرد
و بر سر آب افتد و شیر لاعیه ثولول را بکند و موی را بسترد خاصه اگر اندر آفتاب طلی کنند و او را با روغن زیت با میر برص طلی کنند از بهر این کار
تا بوست را ریش نکند و اندر موم روغن برد بوی و ریشها عفن بر طلی کنند پاک کند دستور میگوید شیر او سه قطره بر انجیر چکانند سبب اسهال
کند و شیر او خشک کنند و بخورند اسهال کند و اگر بر بست جو مانند چکانند همین اسهال کند و علی الجمله او را خالص نباید جزئی نشاید خورد که دهان و حلق را
ریش کند در عسل چکانند و با موم خالص بسرشند و بخورند یا با موم روغن بسرشند و بخورند خوردنی سه قطره تا چهار قطره و اگر شاخها یتوع تر را بسفال
بریان کنند و بسابند و با بست اندر آب افکنند و بخورند اسهال کند و شاخها خشک او ضعیف باشند

باب

چهارم از جزو سوم از گفتار نخستین از کتاب سوم اندر شیر آب که بتازی آنرا ما الجبن گویند و یاد کردن خاصیت و فضیلت و چگونگی ساختن آن

از بهر آنکه ما الجبن داروی لطیف است و از جمله داروها مخصوص خوب معتبر است و سخن اندر یاد کردن احوال آن بسیار است

و احوال او اندر بابی جداگانه یاد کرده آمد تا داد از او اندرین باب تمام داده شود و با زیافتن او هر چه خواهند آسان تر باشد و از بهر آنکه ما الجبن از شیر باید ساخت
نخست احوال شیر یاد کرد باید و اگر از بخش نخستین اندرین کتاب احوال شیر یاد کرده آمد و تمامی آن اینجا یاد کرده شود و اگر حرفی از آن باز گفته شود
از آن فرو بر دارد نباشد بقراط می گوید نقصان حرارت شیر از حرارت خون بهمچندان است که نقصان حرارت گوشت غددی از حرارت گوشت از بهر آنکه
گوشت غددی گوشتی است سپید و سرد و شیر خون است و جگر گوشتی است گرم و معدن تولد خون است و جالینوس می گوید اندر شیر حرارتی نرم است و حرارت
او کمتر از حرارت خون است با اندک مایه از بهر آنکه خون اندر گرمی و سردی معتدل است و صفرا گرم است و از گرمی از اندر اعتدال گذشته است همچنانکه بلغم اندر سردی
از اعتدال بیرون شده است و حرارت شیر حرارتیست میان حرارت خون و سردی بلغم نزدیکتر است و از بلغم دور تر است و همه اطبا اتفاق کرده اند
که تولد شیر از کیموس پخته و گوارنده تمامی رسیده است و خون گشته و اندر رگها گذشته و بدان عضو که اندر وی تولد کند اندر آمده و از بهر آنکه گوشت این عضو
سپید است و سردی گرامیده است و قوت طبیعی این عضو و از آن همه عضوها آنست که آنچه بدو رسد از ماده غذائی آنرا از حال بگرداند و مانند خویش کند و چاره
نیست از آنکه این عضو خون را که بدوی رسد از حال خود بگرداند و بطبع و رنگ خویش باز آرد تا چون اندر وی شیر گردد و حال همچنین
است و اگرچه شیر و منی هر دو را حال همانند است و طبع آن عضو که اندر وی گردند از حال خونی باز بر افتد هر یکی که از عضوی بعضوی دیگر شود که اندر وی
حرارتی معتدل باشد آن حرارت دیگر باره او را پزد و آسانی یکبارگی تمامی رنگ خون باز آرد و روشن که بینیم مردم مرطوب انش از بهر آن زیادت از کی
حرارت او از آن حال بگرداند چنانکه باید دانست که شیر و منی هر دو از عضو خویش چون فضله اند از بهر آنکه هر یک را قوت مغیره کیموس را از حال
خویش بگردانند و از آن حال مانند خویش باز آرد از کیموس غذا آن عضو گردد و بدو پیوندد و آنچه منی شود بغایت مانند او نرسیده باشد کیموسی باشد فزونی که رنگ
طبع او چنانکه چون اندر جگر و رطوبت گول ناک اندر شش و رطوبت لزج اندر مفاصل و رطوبت آب ناک اندر زهره و شیر اندر پستان و منی اندر جای خویش این
هر یکی بتقدیر ایزد تبارک و تعالی دو نفس از بهر مصلحتی و منفعتی چنانکه اندر کتاب نخستین منفعت هر یک اندر جای خویش گفته آمده است اما سبب ساختن
ما الجبن آنست که پیشکان تامل کردند اندر حال داروها و حال ماتن مردم و حال اخلاطها غلیظ و لزج سوخته که اندر تن گرفته باشد و اندر بند داشتن او
سخت شده و بعضی با طراف رسیده و از وی دردها و آماسها سخت پدید آمد چون نقرس و دا الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده باشد و اندر میان پوست و گوشت
مانده و بثرها و خارش از آن تولد کرده و دانستند که رسیدن قوت داروی معتدل بدان موضع و بر کندن آن ماده از آن موضع دشخوار باشد و داروها
که قوت آن با طراف یا بظاهر تن رسد تا مقدار بسیار مانده باشد داروی سخت قوی تیز باید و اندرین کار داشتن مقدار بسیار از داروی بکار داشتن
داروها تیز و قوی خطرها باشد احتیاط کردند و از بهر علتهایی داروی جستند که اندر وی پنج خصلتها یافته شود یکی آنکه فعل او برخلاف فعل داروها مسهل
باشد از بهر آنکه فعل داروی مسهل آنست که اندر معده بایستد و قوت او بگذرد و بموضع ماده بیماری رسد و خلط را بقوت تیزی بکند و چون اندر گ
دارو که بو و بند سخت قوی نباشد و اندر آن احتیاط کرده دست اندر داروی یا بیست زدن که حتی از جرم او اندر رگها بگذرد تا قوت او مثلا از جای
موضع ماده تواند رسید و کند رندگی و گوهر او بجای که رندگی قوت و تیزی داروها دیگر باشد دوم آنکه قوام او رقیق باشد تا زود اندر رگها بگذرد سوم
آنکه اندر وی چربی باشد تا بقوت چربی خلطهای غلیظ را نرم کند چهارم آنکه اندر وی اندک مایه تیزی باشد تا فضله غلیظ را ببرد و بکند پنجم آنکه اندر وی
قوت اسهال کند باشد تا خلطها را باسهال بیرون آرد و اندر حال داروها مفرد نگاه کردند بعضی نباتی بود و خشکی بر آن غالب چون افتیمون و مطبوخ
و تربد و حنظل و خربق و غیر آن و بعضی معدنی بود و تیزی بر آن غالب چون بوره و نوشادر و شب و نمک و بعضی شیر نباتها بود و اگرچه اندر وی تری و چربی بود حرارت
آن با فراط بود چون سقمونیا و سکبینج و بیرزد و اشق و بعضی لعابی بود و حرارت آن بیشتر بود و فروغ آن قوی تر دزود چون نفط و کوکرد و مومیائی و بعضی
صمغ درختان بود و مقدار معتدل از وی اسهال نکند چون مصطکی و کثیرا و علک الانباط و چون حال داروهای مفرد بدین جمله یافتند اندر حال داروهای مرکب نگاه کردند
هیچ داروی مرکب نیافتند که این خصلتها اندر وی توان یافت مگر تریاق فاروق لکن آن مقدار که از وی نشاید خورد اسهال نکند و آن مقدار که اسهال کند
بیکبار نشاید خورد و نه نیز پیوسته بکار شاید داشت و چون این جستند نه اندر داروهای مفرد یافتند و نه اندر داروهای مرکب اندر داروهای حیوانی نگاه کردند و
آنچه طلب می کردند اندر شیر یافتند از بهر آنکه اجزای شیر آبست و روغن و پنیر و هر یک که بصنعت پنیر از وی جدا کرده شود آب و روغن بماند و قوت روغن
آنچه طلب می کردند اندر شیر یافتند از بهر آنکه اجزای شیر آبست ... آنچه غرض بود از این دو چیز حاصل دیدند دست در آن زدند و با این خصلتها اند
نرم کننده و زداینده است و قوت آب لطیف کننده و اسهال کننده است آنچه غرض بود از این دو چیز حاصل دیدند دست در آن زدند و با این خصلتها اند
دی خصلتی شریفتر یافتند و این آنست که فضله که از وی اندر تن بماند و هیچ تولد نکند و در دهها گرم شده و فسون اند و افراط نکند چنانکه داروها دیگر کنند
اگر چیزی بماند غذا گردد و باید دانست که آب اندر شیر خر و شیر شتر بیشتر است بدین سبب لطیفتر شوینده و زداینده است و اندر شیر گاو روغن
بیشتر است بدین سبب گرم تر است و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است بدین سبب سردتر و غلیظتر است و شیر بز اندرین بابها معتدل است از بهر آنکه

دوغن اندر شیر او کنند از آن است که اندر شیر گاو و اندر شیر گوسفند بسیت لطافت که اندر گوسفند و آب کمتر از آن است که اندر شیر خر و شتر و بهترین شیرها شیری که از پستان آب شیرین
سرخ است و پاسی چراند با روغن دوست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن او گذشته باشد از بهر آنکه هر حیوانی که بر این شیر او تا چهل روز غلیظ باشد و باید
که دو یا یک ماه دیگر زاید. و باشد و شیر بن الاغ گاری بیاید و اگر برنج بیاشامد یکی دیگر او ابتداشد لکن شرطها دیگر نگاه باید داشت و این بیماران را باید بست و علف در
خور دعلاج و مزاج بیماری باید داد چنانک اگر از بهر گرم و خارش باشد شاهتره بیشتر دهند و اگر از بهر انحلال حرارت است گل و کشنیز تر و برگ خرفه و اسفاناخ بیشتر
دهند و اگر از بهر سستی دهند کسنه و کرفس و بادیان تر و لبلاب بیشتر دهند و اگر معده بیمار ضعیف باشد بودنه و کرفس و برگ سیب و برگ آبی و امرود و شاخها در شیر
دهند و اگر مزاج سودای باشد لبلاب و بادرنجبویه بیشتر دهند چندان باید که بگوارد و نشان گواریدن آن باشد که جوشها طاهر دو سرگین او معتدل باشد
جسیر بیاشد و اگر علف کمتر باید سرگین او خشک باشد و نیز غلیظ و اندک باشد **و اما ساختن ماء الجبن** بدین گونه باشد شیر تازه بستانند و اندر پاتیله سنگین
کنند و بجوشانند و بچوب بید همی شورانند تا بجوشد پس بیست درم سکنگبین ساده و ده درم آب غوره سرد کرده بروی باشند پس بست و از آتش بردارند و بنهند
تا سرد شود و پنیر از وی جدا شود و آن آب که از پنیر جدا شود بجای مصافی اندر خرقه دو تو این شربتی باشد از بهر تسکین حرارت ماده و اگر آب تخم خرفه
بدین ماء الجبن بکشند و نیم درم مسک طباشیر و دانگی صندل سوده و حبه کافور اندرین شربت بر هنند تسکین بغایت کند و اگر با فزونی حرارت مادة بود شربت ماء الجبن
با آب غوره سازند و بی طباشیر و صندل و کافور دهند و اگر حاجت باشد دو درم هلیله زرد سوده تا سه درم بروغن بادام چرب کنند و با شکر سوده بیامیزند
و ماء الجبن با این سفوف دهند و اگر در میان روزها که ماء الجبن می دهند یک روز این سفوف دیگر بدهند صواب باشد بگیرند هلیله زرد دو درم صبر اسقوطری
یک درم گل سرخ و کثیرا از هر یک دانگی سقمونیا طسوجی انیسون نیم دانگ و اگر این سفوف را حب کنند از بهر کسی که سفوف نتواند خورد روا باشد و خداوند
گرم و خارش را این سفوف دهند هلیله زرد و سیاه و کابلی از هر یک یک درم مسک افتیمون درمسنگی و نیم افسنتین یک درم مسک صبر و غاریقون از هر یک نیم درم سنگ
ملح نفطی دانگی و نیم از این جمله یک نیمه بامداد و بدهند و بعضی از طبیبان حکایت کرده اند که یکی از سفوف بیشتر باخت و ده درمسنگ بداد و دیگری با حاجت آمد
باشد ده درمسنگ از نافع بود و خداوند درد جگر را و خداوند سده را ماء الجبن با آب کسنه و آب شاهتره دهند یا با آب لبلاب و اهل خداوند مالیخولیا و کلف
و بهق و خداوند صرع و خداوند داء الفیل ماء الجبن بدین گونه سازند شیر تازه بگیرند مقدار دانگی بر ماهیه که بتازی انفحه گویند اندر وی حل کنند و بپوشند
تا شیر بسته شود پس مقدار دو دانگ سپید بروی افکنند و از این بیدکار در اندر خرقه دو تو بچکانند و بدهند با مقداری شکر و اندر میان روزها این
سفوف بدهند هلیله زرد و کابلی و سیاه از هر یکی یک درمسنگ افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و لسان الثور از هر یکی نیم درمسنگ نمک هندی دانگی و نیم
و اگر بیماری صعبتر باشد ماء الجبن بدین گونه سازند نخست سکنگبین بزوری سازند بدین نسخت بگیرند افتیمون ده درم را اندر خرقه بندند چنانک رسم است و در سنگ
برگ بادرنجبویه و سه درمسنگ تخم بادرنجبویه و سه درم تخم فلنجمشک و پنج درم لسان الثور و پنج درم بسفایج نیم کوفته جمله را یک شب اندر یک من آب و نیمن سرکه
تر کنند و بامداد خرقه افتیمون از وی برآرند و جمله را بپزند تا مقداری آب برود و با آخر خرقه افتیمون اندر وی افکنند تا جوشی سبک برآرد و اندر سر
آتش بردارند و صافی بپالایند و از این سرکه سکنگبین سازند و مر دو زشیر را بجوشانند و از این سکنگبین سی درم بروی باشند و بنهند تا سرد شود و آب از وی
بچکانند و بدهند و بر دو شربت ماء الجبن با یک درم ایارج فیقرا یا یک درم ایارج لوغاذیا یک درم ایارج ارکاغانیس دهند و اهل خداوند کسی و بلغم و استسقا
بدین گونه سازند شیر تازه بگیرند و دانگی بر ماهیه و دو درم مغز تخم کاکیا کوفته و بیخته اندر وی حل کنند و بنهند تا شیر بسته شود پس کار دیگر کنند و نیم درم نمک
نفطی سوده بروی بر افکنند و بچکانند و اگر بخت صافی نباید بجوشانند و سی درم سکنگبین عسلی با وی بیامیزند و دیگر بار بچکانند و با این سفوف بدهند هلیله
کابلی دو درم افتیمون یک درم مصطکی و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی یک درم نمک نفطی دانگی و نیم و شربت ماء الجبن از نخست بسیار نشاید داد از بیست درم
آغاز باید کرد و همی فزود تا بصد درم باید داد از بیست تا صد درم و این صد درم بیکبار ندهند بلک دو بار و سه دفعت بدهند و بیمار را اندر میان
هر شربتی اندکی برود و حرکت کند جالینوس گوید ماء الجبن که از تخم کاکیا ساخته اند اسهال آرد و اگر نمک اندر افکنند قوی تر کند و کسی را که به اسهال حاجت بود
اندر تابستان و گرما گرم دار و اما مسهل تو سیدار ماء الجبن بباید توسید و محمد بن زکریا گوید سفوفها و داروهای مسهل با ماء الجبن باحتیاط و استقصا
دادن و مقدار آن باندازه باید کرد که اگر اندر اسهال افراط کنند باخطر باشد از این جهت احتیاط باید کرد

اندر گفتار چهار الختن جزو دوم از کتاب سوم اندر تدبیر فصد و بر داختن تن از فضلها جز وی و این جزو
سی و پنج باب است باب نخستین

از جزو چهارم از کتاب سوم اندر فضیلت فصد فضیلت فصد آنست که هر گاه که همه اخلاط بیکبار زیادت گردد بفصد از هر خلطی چیزی کمتر شود
از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خونست بدین سبب هر گاه که فصد کرده شود همه اخلاط از تن کمتر گردد و بدین سبب گفته اند فصد استفراغ کلی است و

و اندر آن حال که اخلاط بیکبار اندر تن زیادت گردد هیچ استفراغی بهتر از فصد نیست و بهترین فضیلت فصد را آنست که چون رگ کشاده شود رنگ خون و قوت بیرون
جستن و قوام آن بنگرند و احوال آن بر دانند و استفراغ چندان کنند که خواهند و مصلحت بینند و چون کار دارو خوردن نیست که هر گاه که اندر کار آید در حال باز نتوان داشت
تا اگر چندانک باید استفراغ نکند هم آن نوع رنج دفع کردن خطر باشد بدین سبب فضیلت استفراغ بفصد رسد **باب دوم**

از جزو دوم از کتاب سوم اندر منفعت خون و مکان حاجتمندی بیرون کردن آن باید دانست که خون را اندر تن شش منفعت است بزرگ از بهر آنک
از وی اندر تن شش منفعت است که هیچ خلط نیست دیگر یکی آنک غذا اندامها خون است و مدد پرورش تن ازو باید یافت بدل آنچه پیوسته تحلیل و خرج می شود
از وست چنانک اندر باب دوم از گفتار سوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است دوم آنک همه ماده حرارت طبیعی و باید حرارت غریزی که از دل همی آید
سوم آنک اگر چه قوام دل و غریزی بر حرارت غریزی است از دل خون نیست و قوت حیوانی و حرارت غریزی خونست و مدد رسیدن آن همه تن از خونست
و بدین سبب است که هر گاه که خون لختی بیشتر بیرون کرده شود نبض بگردد و ضعیف شود و سقوط قوت و غشی تولد کند چهارم آنک معدن حرارت غریزی
است و حرکت او پیوسته است و سبب پیوستگی حرکت تحلیل از وی بسیار باشد و بسبب بسیاری تحلیل حاجت باز آوردن بدل آنچه تحلیل خرج می شود
بیش از حاجت دیگر اندامها است و بدین سبب دل یک بند رگ بزرگ جگر بدو پیوسته است و زود تا از آنک دیگر اندامها را اعضا دهد نصیب هر چه تمام تر بدان رگ از جگر بدو رسد
تجویف او از آن پر شود و آن خون مرکب قوت حیوانی شود و از دل اندر شریانها روان گردد و قوت حیوانی بصحبت او همه تن می رسد و افعال قوت حیوانی
بدو تمام گردد و بدین سبب است که هر گاه که خون از شریانها بیرون شود حیوانی باطل گردد و حیوان هلاک شود پنجم آنک خون با آنک قوت حیوانی را بهمه اندامها
می رساند و گرمی داد و همچنین همه اندامها را تری می دهد و نرم می دارد تا همه حرکتها بآسانی حاصل آید ششم آنک پوست مردم را پیوسته رنگین و تازه و
با رونق همی دارد پس معلوم شد که خون تن را کرم سببی است قوام تن را و بهترین خلطی است اندر تن و منفعت او فزون از منفعت دیگر خلطها است و بدین
سبب است که گروهی از پیشینگان بیرون کردن خون بهیچ حال روا نداشته اند و اندرین رای بر خطا بوده اند از بهر آنکه هر چه منفعت و محل خون اندر تن بدین
بزرگ است این محل و منفعت او را دو شرط است یکی آنک مقدار او چندان باشد که باید و کیفیت او یعنی چگونگی او چنان باشد که باید هر گاه که این دو شرط باشد
هیچ حال خون از تن بیرون کردن نشاید و هر گاه که مقدار او بیشتر گردد یا کیفیت او بگردد این هر دو حال ناطبیعی باشد و سبب بیماریها و آفتها باشد و زایل
کردن حال ناطبیعی واجبست و گروهی گفته اند این هر دو حال ناطبیعی را بحال طبیعی باز توان آورد بی آنک خون از تن بیرون کنند و گفته اند سبب بسیاری خون اندر بسیاری
غذا باشد هر گاه که غذا با کرفته آید یا کمتر کرده شود قوت غاذیه فزونی را خرج کند و مقدار او باعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر تر سند که
سبب کم کردن غذا قوت کم شود دست بر غذا داخل کرد اندک اندک تا هم اندر مقدار و هم اندر کیفیت باعتدال باز آید و این سخن صواب است لکن تمام نیست
از بهر آنک این تدبیر مهلت و روزگار دراز تمام شود و باشد که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند پس ضرورت اندر چنین حال که از بیش دستی
آفت ایمن نتوان بود هر سه تدبیر نگاه باید داشت هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنک هر گاه که خون مقدار بسیار گردد و کیفیت
او بد شود اگر لختی کمتر کرده شود غلبه باقی شکسته شود و باقی را زود بصلاح باز توان آورد و باشد بسیار که خون از اندازه بسیار گردد بی آنک کیفیت
او بد شود و هم باشد که مهلت ندهد تا آن تدبیر مقدار معتدل باز آرند و اگر اندر حال لختی خون بیرون نکنند مردم هلاک شوند پس معلوم شد که
تدبیر درست و تمام آنست که هر گاه که خون اندر تن مقدار معتدل باشد و کیفیت نیز معتدل باشد از آن نگاه دارند و بیرون نکنند و هر گاه که از مقدار معتدل
زیادت گردد یا کیفیت او بد شود اگر این باشد که مهلت دهد باید تدبیر کم کردن غذا و بدل کردن مزاج باعتدال باز آید بدان مشغول شوند و اگر بیم آن
این نباشد چاره بیرون کردن و نقصان و بصلاح آوردن باقی هیچ تدبیری نباشد و باید دانست که بیرون از این دو سبب که یاد کرده آمد سببی دیگر هست
که بیرون کردن خون واجب است و آن میل کردن رودی نهاکی خون است بعضوی و سبب نفث الدم یا افتادن یا غیر آن و رعاف که از بینی کشاده شود
و بدین جانب میل کند یا چنانک خون حیض پیوسته آمدن گیرد اندرین حالها خون از بهر سه معنی بیرون کنند یکی آنک تا مقدار خون کمتر کنند دوم آنک
تا خون بر لختی کمتر شود و باقی را باعتدال باز آوردن آسان شود سوم آنک تا او را از آن جانب که میل کرده باشد باز گردانند و جز از بهر این سه
سبب خون از تن بیرون نشاید کرد و با این سببها اصلها نیز یا ابتدا فصد باید دانست و نگاه داشتن که باید کرد چنانک سپس تر یاد کرده آید و باید
دانست که خداوند بیماریها خونی را چون عرق النسا و اوجاع مفاصل و نقرس و خناق خونی و غیر آن چون درد چشم و آماس الثنا شکم و کسی را که
از بواسیر خون آمدن عادت بوده باشد و باز ایستد و زنی را که حیض بسته شود پیش از آن که این همه از بهر یاد کرده آید که خون از گل آن عضو که
بدو میل کرده باشد بلید و اگر چه بیرون کردن خون ضرورتی نباشد و خداوند بواسیر را که خون آمدن باز ایستد و حیض که بسته شود
زنگ روی دلالت کند بر آنک خون بیرون کردن واجب است از بهر آنک رنگ لختی زرد یا سبز یا زنگی تیره و گونه باشد و کسانی را

داختا ضعیف باشد و مزاج گرم باشد این مریض را گروهی صواب آن باشد که اندر فصل بهار خون بیرون کنند و اندر علتها سودائی اگر خفقان فصد کنند چون سهل دهند هم صواب
باشد لکن گاه باید کرد تا اندر تن خویش تا هیچ ماندگی نیابند و رنگ روی گرم گاه باید کرد و درست ترین نشانی اندر تن خداوند علت سودائی آنست که اندر همه
اندامها ماندگی می یابد

باب سوم از جنس دوم از کتاب سوم اندر یاد کردن سببهائی که تأخیر فصد واجب کند

اگر مردم خون افزای ابهر عرق النسا و نقرس و درد اندامها و درد چشم و درد سر و غیر آن بر سبیل احتیاط
پیش از حرکت نوبت هر یکی فصد کنند روا باشد اما چون نوبت آن حرکت کرد اندر اول حرکت فصد نشاید کرد از بهر آنکه فصد اندر آن وقت خلطها بجنباند
تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر رگها روان کند و مضرت آن بیشتر باشد و هر گاه که روزگار ابتدا آن [illegible] کند و اگر بفصد حاجت باشد
و مانعی نباشد فصد کنند و هر گاه که علامتهای امتلاء اندر تن پدید آید بفصد کردن شتاب نباید کرد تا معلوم گردد که امتلاء خونی است یا نه از بهر آنکه هر امتلائی فصد واجب
نکند لکن بسیار باشد که امتلاء از خلطی دیگر باشد و مزاج خام باشد و اندر آن حال فصد کردن قوت را ساقط کند و ماده بر حال خامی بماند و خطر باشد که بیمار
دراز کشد و قوت بیمار تا بآخر علت وفا نکند و بیمار هلاک شود و هر بیماری که اندر وی بحران انحطاط همی توان بود و مدت بیماری لختی بخواهد کشید اندر آن بیماری
خون بسیار بیرون نشاید کرد لکن اگر ممکن گردد بشربت و تدبیر تسکین کند و اگر ممکن نگردد اندکی خون بیرون کنند و باقی خون را نگاه دارد تا قوت ضعیف نشود
و بحران نتواند کرد و اگر دیگر باره بفصد حاجت افتد توان کرد و اگر کسی را اندر زمستان بسبب فصد ناکردن تکسری اندر تن پدید آید فصد باید کرد لکن خون
اندکی بیرون باید کرد و باقی را از بهر قوت نگاه باید داشت و حایض را بستن را فصد نشاید کرد مگر بضرورتی بزرگ که واجب کند که خون را از جای باز گرداند
و اندرین حال قوت را نگاه باید کرد اگر قوت قوی باشد و تن عبلی بود و امتلاء خبیث از خون نباشد و میل بجانبی باز گردد و خطرناک دارد چنانکه مثلا رعافی مفرط
گی باشد یا خون سرفه یا بنی اسکه بر آید ازان جانب باز باید کرد اندک بفصد و باید دانست که هر که اندر تن وی خون تنک اندک باشد و خلطها دیگر بیشتر و بسیار
باشد هر گاه که فصد کند خون تنک خرج شود و خلطها بجای آن باز آید و هر که اندر تن او خون اندکی باشد و هر باشد و میل بعضوی تیز بیند دارد و بر اندک
اندک فصدی باید کرد و بعد از آن تنک قوت را نگاه می باید داشت و بدل آن خون که بفصد خرج می شود خون تنک باز می باید آوردن بالعنبرین کرت غذا و تنک شود
بنا اگر قوت او ضعیف شود و اگر در تن این کس خلطها صفرائی باشد تخت بنی و سهل لطیف صفرا اکتر باید کرد یا تسکین کردن پس فصد کردن و اگر خلطها غلیظ
باشد بتدبیرها لطیف کنند مشغول باید بودن چون تلطها به رفتن و هر روز ریاضت کردن و سکنجبین که در وی حاشا و زوفا حنه باشد و موجب لطف او بیرون
دادن

باب چهارم از جنس دوم از کتاب سوم اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت

هر گاه که فصد کردن واجب شود نخست اندر حالها تن نگاه باید کرد تا آن کس را فصد می شاید کرد یا نه و اگر فصد
کند احتمال آن تواند کرد یا نه و آن حالها سالهای عمر است و مزاج و فصل سال و حال هوا شهر و سحنه یعنی فربهی و لاغری تن و قوت و معده ضعیفی آن و هر گاه
که فصد واجب گردد و این حالها مانعی باشد باید که طبیب داند که کدام رگ را باید کشاد و کی می باید کشاد و خون چه مقدار و بچند نوبت بیرون کی باید
کرد و هر کی فصد صواب هم اندر حفظ صحت نافع است و هم اندر بیماری علاجی قوی است و باید دانست که فصد با سودمندی لختی بشور اندر و نامالک
شدن لختی پیدا آرد کند و هر گاه که فصد در کند جراحت آن در بسته شود و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنکه فصد ماده زیانها را لختی بنماید بجای
رگها لشد و اندر انواع قولنج بفصد حاجت کمتر آید مگر اندر قولنجی که بسبب آماس روده باشد و هر گاه که فصد کرده باشد آنکه خون زرد بود نگاه باید کرد اگر دید سپید کی
زند اندر حال ببایدبست و همیشه اندران کوشید که فصد بسبب حرکت صفرا و بسبب غلطی و خاصی خلط نکرد

باب پنجم از گفتار نخستین از جنس دوم از کتاب سوم اندر شناختن نشانها بسیاری خون اندر تن

نشانها بسیاری خون از هفت نوع است نخست
سرخی رنگ روی دوم دمیدگی رگها سوم عظیمی نبض چهارم حس گرانی و ماندگی اندر همه اندامها پنجم حس حرارتی خوش اندر همه اندامها ششم سستی و دشخواری
حرکت هفتم آرزوی طعام نابودن هر گاه که این نشانها بعضی اندر یک عضو پدید آید و نشانی که خاصه عضو بود [illegible] پدید آید [illegible] آن عضو باشد
چنانکه اگر میل بجانب سر دارد حرکت شریانها سر قوی گردد و ضربان اندر سر پدید آید و اگر میل بجانب معده دارد تنش کشیدن و آرزوی چیزهای ترش پدید آید
آرزوی طعام برود و اگر بجانب جگر میل دارد اندر جگر سنگینی پدید آید و اگر بجانب سپرز میل دارد اندر وی گرانی و سوزش پدید آید و بعضی مردمان
باشند که از بسیاری خون خفه بریشان غالب شود و طعم دهان شیرین گردد و بعضی را سر گران شود و اندر چشم و روی خارش پدید آید

باب ششم از کتاب سوم اندر شناختن نشانها تباهی خون اندر تن

نشانها تباه شدن خون اندر تن از سه چیز جویند یکی از رنگ روی از بهر آنکه رنگ روی بگردد دوم از عظیمی نبض سوم از حس الم
از بهر آنکه هر گاه که خون تباه شود اندر خویشتن المی یابند چون الم ریشها اما رنگ روی اندر بیشتر احوال سرخی گراید لکن هر گاه که تباه شود چنانکه [illegible]

رنگ روی سپید گردد و چون از جهت صفرا باشد بزردی گراید و اگر از جهت سودا باشد بسیاهی و تیرگی گراید و اگر از جهت تیزی و حرارت صفرا باشد اندر تن الم ریشها
یابند و هر جا که دست بنهند الم یابند و اگر بهر وقتی بر آید و استفراغ کرده شود و بی آرام تولد کند و تاسه و باشد که بثرها و آماسها و طاعون پدید آید و قوت ساقط شود و اگر
تدارک آن نکنند کار بتباهی خون و کشاندن بدل رسد و هلاک کند

باب هفتم از کتاب سوم اندر شناختن حالهای خون پس از آنکه از تن بیرون کنند

شناختن حالهای خون پس از آنکه از تن بیرون کنند از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن دوم
از قوام آن سوم از بوی آن چهارم از آنکه یک ساعت شرط است که چیزی که خون اندر وی باشد بپوشند پس بنگرند تا حال آن چگونه یابند اما گرمی و سردی باز کرده
آید لکن خون از رنگ و بوی و قوام حال آن معلوم گردد باز کردن طعم نزدیکی باشد اما خون معتدل درست برنگ و قوام معتدل باشد و خوش بوی باشد و خون
صفرائی رقیق و از معتدل باشد و از سرخی بزردی زند و کف بسیار دارد و سخت گرم باشد و بوی او تیز باشد و دیر فسرد و طعم تلخ باشد اما خون بلغمی
تا از رگ بیرون همی آید رقیق باشد و سخت گرم نباشد و زود غلیظ شود و بفسرد و بوی ضعیف دهد لکن اگر عفونت پذیرفته باشد بوی ناخوش دهد و پس از ساعتی
[illegible] رقیق بر سر او پدید آید و بآب ماند و بنشاسته ماند که با آب معصفر بیامیزند و خون سودائی سیاه و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بوی ترشی دهد و زود بفسرد و اگر
لختی آب اندر او کشند و بجنبانند رشته شود چون لیف وارد وی اندکی کبودی آرد و هر گاه که این هر سه نوع خون سوخته شود قوام او غلیظ و ناخوش بوی و ترش شود

باب هشتم اندر یاد کردن سببها که خون را تباه کند

سببهائی
خون را تباه کند سه نوع است یکی تدبیرها بد اندر غذا و چیزها گرم و تیز بسیار خوردن و تره ها و ابزارها دیگ و شراب کهن و آنچه بدین ماند دوم گرمی مزاج دل و جگر خاصه
اندر سالهای جوانی و فصل تابستان سوم تباه گشتن سبب عفونت [illegible] و سبب [illegible] بادها و بخارها که [illegible] هر نوع کی اتفاق افتد

باب نهم اندر شناختن رنگها خون مزاجی و هر سالی از سالها عمر

مزاج مردم صفرائی گرم و خشک باشد و خون او رقیق و سیاه باشد و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و خون او غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و مزاج مردم
سودائی سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مرطوب سرد و تر باشد و سرخی خون او کمتر از سرخی خون مردم خون افزای باشد و غلیظ باشد
از بهر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند اما اندر سالها عمر باید دانست که رنگ هر یکی از سنها چنانکه گفته آمد باشد چنانکه رنگ خون کودکان تیره و ضعیف رنگ باشد
و خون جوانان غلیظ و سرخ باشد و خون کهلان بسیاهی گراید و غلیظ بود و خون پیران ضعیف و رقیق رنگ بود

باب دهم اندر شناختن رخصت اندر فصد کرا شاید داد و کرا نه

هر که رگها او ظاهر نبود و فراخ نبود و بر تن او موی بیشتر بود و رنگ او سرخی یا بسیاه جردکی گراید
و بسیار گوشت بود و بسیار دیه نباشد و گوشت او سخت بود و مر او را بفصد رخصت توان داد خاصه اندر سالهای جوانی و کهلی خاصه کسی را که گوشت و شیرینی
و شراب پیوسته خورد و کسی را که بثرها و دملها بر می آید اما کودک را تا چهارده سالگی تمام رخصت نشاید داد از بهر آنکه اندامها کودک گرم و تر بود و بدین
سبب همیشه غذا در تن ایشان تحلیل بسیار افتد و چهارده ساله را اندرین حال نگاه باید کرد اگر لاغر و صفرائی باشد و سخت مرطوب باشد فصد نشاید کرد
و اگر وی فربه باشد چهارده ساله را رخصت داده اند بفصد و اما حجامت و بیشتر فقها پس از شش سالگی فرموده اند و گروهی پیش از آن رخصت داده اند اما بهر حال فصد نشاید
کرد و بعضی از پیشکاران پس هفتاد سالگی بفصد فرموده اند و اعتماد بر قوت کرده اند بر سال از بهر آنکه بسیار کس باشد که هفتاد ساله و سالکی رسیده باشد و خون
اندر تن او بسیار باشد و اندامها و قوتهای او قوی باشد و هر که اعصاب و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد و طبع شکسته و قوت ضعیف باشد
و کسانی که خطر آن باشد که پس از فصد ایشان را سرد تولد کند فصد نشاید کرد و مردم مرطوب را که رگها ایشان باریک و نرم باشد اندر فصد کردن احتیاط
تمام باید کرد و کسی را که پس از فصد غشی افتد نشاید کرد

باب یازدهم اندر یاد کردن سببها که حاجت افتد بفصد کردن و خون بیرون کردن چندانکه غشی افتد

اندر بیماریها خونی که ایمن باشد که مهلت دهد تا
بفصد [illegible] و خون بیرون نمی باید اندازه و تدبیرها دیگر علاج کرد شود چون خناق و کشادن خون از بینی خاصه که بقوت بیرون آید و اندر تبهاء عفونی و دردها
سخت که علامتها آن ظاهر باشد از غلبه خون است واجب باشد فصد کردن و خون بیرون کردن چندانکه غشی افتد و اندرین باب اعتماد بر قوت
باید کرد چه اگر قوت ضعیف باشد بدان غشی هلاک گردد تا بهل باید کرد و هر غشی تا از ضعف است یا از غلبه خون

باب دوازدهم اندر آنکه اندر حال فصد قوت را نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد

اندر فصد حال اعتماد بر حال دل و حال قوت باید کرد
و حال مردم از حال نبض توان دانست بدین سبب طبیب نگاه داشتن قوت اندر حال فصد آنست که طبیب دست بر نبض نهد تا هر گاه که اثر ضعف
پدید آید اندر حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه باید کرد تا رنگ و قوام آن کی گردد و قوت بیرون آمدن خون نگاه باید کرد تا کی کمی شود
و هر گاه که سبب فصد تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام او نگردد نباید بست مگر اندر نبض اثر ضعفی پدید آید و هر گاه که اثر ضعیفی پدید آید

اندر حال بایستد اگرچه هنوز بحاجت خون بیرون کرده باشد چه باقی را پس از باز آمدن قوت بیرون توان کرد و هرگاه که بسبب فصد بیاری خون باشد تا قوت بیرون آمدن او ممکن نشود نشاید بست لکن اگر در نبض اثر ضعف پدید آید اندر حال بباید بست و جالینوس می گوید هرگاه که بسبب فصد آماسی گرم باشد اندر عضوی و آن رگ بگشایند رگی باشد که از بهر آن عضو بگشایند صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون بگردد باز نگیرند از بهر آنکه هر خونی که بسبب آماس اندر عضوی بماند خون طبیعی باشد و بقراط از بهر این فرموده است که اندر شوصه رگ باسلیق بگشایند تا رنگ خون بگردد باز نگیرند و سبب یکی تولد ضعف و دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون دیگر گردد و بیم باشد که ضعف تولد کند از بهر آنکه آماس سخت گرم باشد خون را اندر موضع خویش باز دارد و بدشواری بیرون آید جالینوس می گوید بمقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری یاد نتوان کرد و حدی نتوان نهاد الا طبیب دانا حاذق عاقل نخست مشاهده کند بر آن توان کرد و من گوید من بسیار کس را مقدار شش رطل خون بیرون کرده ام و هیچ ضعفی تولد نکرد و بدان سبب اندر حال تب زایل شد و بسیار کس را یک رطل و نیم بیرون کردم و بیم بود که ضعف و غشی تولد کند

باب سیزدهم اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت تا غشی نیفتد

باید دانست که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم محرور و لاغر یا که اندر معده او صفرا تولد کند و دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد و مسام او کشاده سوم کسی را که حس فم معده او قوی باشد چهارم کسی را که فم معده او ضعیف باشد و اندر حال خون آمدن غشی کمتر افتد مگر که خون بسیار بیرون کنند و بیشتر از پس آن افتد که رگ بسته باشد و نیکو کردن پیش از فصد غشی باز دارد و اندر حال غشی بیرون سر زدار ذو غشی زایل کند و قوت باز آرد بدین سبب اندر حال فصد نافه مشک و دوا المسک و مرغ با جرعه که بدان فی توان انگند حاضر باید داشت و تا اگر غشی افتد بر مرغ فو کنند و فی انگند و نافه مشک ببویانند و دوا المسک حل کرده بگلاب یا اندر آب انار اندک اندک اندر دهان او افکنند و علاج او نوع چکانند و هر که را خواهند که از غشی نگاه دارند پیش از فصد شراب انار ترش و شربتی بدهند یا دانه انار ترش و شیرین بگلاب پرورده لختی بخورانید یا لقمه چند نان اندر رب ترنج یا رب انار ترش زنند و بخورند و اگر سخت محرور باشد شراب نو ذنه یا میبه که مرد و دوا المسک قوی کرده باشد یا جلاب که اندر او لفاح پخته باشد شربتی بدهند و او را ابشت باز خوابانند پس فصد کنند و هر آن گاه که خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد بیک ساعت ماء اللحم باز زده خایه نیم برشت یا شوربای مرغ فربه لختی بدهند و اگر کباب بهضم اندر او را باشد لکن اندک باید داد از بهر آنکه معده بسبب فصد لختی ضعیف شود و طعام بسیار برنتابد و اگر کسی را عادت باشد که هر نوبت در فصد کردن غشی افتد و سبب آن ضعف دل بود ترک کردن اولیتر بود

باب چهاردهم اندر یاد کردن سببهایی که از فصد باز دارد

سببهایی که از فصد باز دارد بیست و یک است یکی بیست دوم دلیل رقیق و نادرست سوم لرزانیدن که صعب که بتازگی آن را نافض گویند چهارم مزاج سرد پنجم شهرها سردسیر ششم دردها صعب هفتم کرمابه هشتم جماع نهم کودکی و نارسیدگی دهم پیری یازدهم لاغری با فراط دوازدهم فربهی با فراط سیزدهم نازکی گوشت و کشادگی مسام چهاردهم سپیدی رنگ و نرمی گوشت پانزدهم زردی روی و کم خونی شانزدهم بیماری دراز هفدهم گرسنگی و تهی معده هیجدهم تخمه و پری معده از طعام نوزدهم تیزی حس فم معده بیستم ضعیفی فم معده بیست یکم تولد صفرا اندر معده اما سبب باز داشتن تب و دلیل رقیق نادرست آنست که اندر تبهای صفراوی که سخت سوزان باشند نه اندر نوبت اول نه اندر میانه تب و نه آمدن روز نوبت هیچ حال فصد نشاید کرد از بهر سه چیز یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر حال تب اخلاط اندر حرکت باشند و بفصد حرکت آن زیادت شود و شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد دوم آنکه رطوبت که اندر تن گاه آید و با قوت صفرا باز کوشد بفصد خرج شود و صفرا قوی تر گردد سوم آنکه خون که سرمایه قوت است بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبها که با تشنج باشد اگرچه بفصد حاجت آید فصد نشاید کرد از بهر آنکه تشنج بی خوابی و عرق آید و قوت بدان سبب ضعیف شود و اندر تبهایی که از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندکی بیرون باید کرد و باقی را نگاه باید داشت تا سبب تب بقوت آن تحلیل پذیرد و دفع شود و هرگاه که سبب تب عفونت باشد احوال آن اندر کتاب تب گفته آید و باید که هر از معالجات اگر دلیل رقیق و نادرست باشد اثر بیماری و گداختگی و فرو رفتن گوشت او نیز پدید آید هیچ وجه فصد نشاید کرد پس اگر دلیل قوامی دارد و رنگ سرخ باشد و نبض عظیم باشد و روی بیمار بر حال خویش باشد و گداز نکند فصد روا باشد اما سبب باز داشتن لرزانیدن که صعب اما فصد دو وجه است یکی آنکه اگر سبب لرزانیدن خلطی خام و بلغمی باشد قوت خون اندر تن نگاه باید تا با سردی آن باز کوشد و آن را بپزاند و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت گردد دوم آنکه اگر سبب آن صفرا باشد چنانکه اندر کتاب علاج تب معلوم کرده فصد سبب فزودن صفرا و ضعیفی قوت شود و سبب باز داشتن مزاج سرد آنست که خون اندر تن خداوند مزاج سرد کمتر تولد کند و تن او بدان سخت حاجتمند باشد و از حاجتمندی بخون فصد کردن خطا باشد و سبب باز داشتن فصد در شهرها سرد آنست که اندر چنین شهرها خون اندر تن سخت در بایست باشد تا اندامها بدان گرم باشد و رطوبتها بدان پخته شود و با این حال فصد سود ندارد و سبب باز داشتن دردها صعب آنست که دردها اخلاط را سوی خویش کشند و فصد خلطها را بسوی بیرون کشد و اندر حال فصد سبب مخالفت و منازعت این دو کشیدن گردد و تن شوریده شود و ماده ناطبیعی بسوی برد

کشیده شود و ضعف آرد و بی بیکبار باشد و صواب آن باشد که نخست درد را ساکن کنند پس فصد کنند و سبب باز داشتن گرمابه آنست که گرمابه اخلاط را بگدازد و مسام را بگشاید و سبب کشاده شدن مسام تحلیل بسیار افتد و عرق بسیار آید و با این حال فصد خطا باشد لکن اگر کسی را بفصد حاجتی و استعجالی باشد و فصل زمستان بود اگر در گرمابه شود و بیش از آن درنگ نکند که خون اندر تن او کشاده تر شود و رگ او تر و نرم تر از آنکه مسام او کشاده تر شود و عرق کند بیرون آید که بیرون آمدن از گرمابه فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن جماع سخت ظاهر است و سبب باز داشتن کودکی و نارسیدگی اندر باب نهم این جزو یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن پیری آنست که خون اندر تن پیران کمتر تولد کند و رطوبت غریب بیشتر تولد کند و بدین سبب فصد زیان دارد پس اگر پیری باشد که رگها او فراخ و پر خون باشد و رنگ روی او سرخ باشد و عضلها او کلفت باشد اگر بوقت حاجت فصد کنند روا باشد و سبب باز داشتن لاغری با فراط آنست که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها گرم باشد و صفرای و با غلبه صفرا خون باحتیاط بیرون باید کرد و سبب باز داشتن فربهی با فراط آنست که مزاج مردم سخت فربه به سردی گراید و اندر تن او رطوبت بیشتر باشد و خون سخت اندر بایست باشد و سبب باز داشتن نازکی گوشت و کشادگی مسام آنست که اندر سبب باز داشتن گرمابه یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن سپیدی و نرمی گوشت آنست که اندر سبب باز داشتن فربهی یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن زردی روی و کم خونی آنست که اندر سبب لاغری با فراط یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن بیماری دراز آنست که هرگاه که بیماری دراز باشد و پرهیز و استفراغ اتفاق افتاده باشد تولد خون کمتر بود اگر فصد کنند قوت ساقط شود و سبب باز داشتن تخمه و پری معده آنست که بسبب تخمه قوتها ضعیف شده باشد و بسبب فصد ضعیف تر شود و قوت هاضمه فضلها ناگوارده را چنانکه باید هضم نتواند کرد و اگر فصد کرده شود خون نیک بیرون شود و فضلها خام بعروق اندر آید و سبب باز داشتن تهی معده و گرسنگی آنست که فصد اندر این حال سبب ضعیفی قوت و غلبه صفرا گردد و خون نیک بیرون شود و خلطها دیگر که اندر تن باشد بجنبد و تن شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد و سبب باز داشتن تیزی حس فم معده و ضعیفی آن و تولد صفرا اندر معده آنست که فصد اندر این حال سبب غشی باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اما علامت تیزی حس فم معده آنست که از خوردن چیزهای ترش رنجور شود و علامت ضعیفی فم معده آنست که آرزوی طعام کمتر باشد و از درد خالی نباشد و علامت تولد صفرا اندر معده تلخی دهان و بیشتر گشتن پیوسته

باب پانزدهم اندر یاد کردن منفعت آنکه خون بدو دفعه یا بسه دفعه بیرون کنند

مقصود از فصد دو کار است یکی آنکه خون از همه تن یا از عضوی کمتر شود دوم آنکه خون تنها یا ماده با او میل بعضوی کرده باشد و خواهند که آن را باز گردانند و بجانب مخالف باز آورند و اندرین هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون تنها بیشتر باشد و منفعت آن دو نوعست یکی آنکه کار طبیعت آنست که بپوسته می کوشد تا خون را با خلطی بد که بصلاح نتوان آورد بطریقی که باید و تواند دفع کند و هرگاه که خون یا خلطی دیگر اندر همه رگها تن یا اندر عضوی مانده باشد و طبیعت گران شده طبیب طبیعت را یاری دهد و بصناعت طریقی راست نزدیکتر بدید آید و گرم که بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رگ دوم زودتر و آسان تر آید بگشاید تا طبیعت آن خلط را دفع کردن گیرد پس هرگاه که خون با مرکب آن اخلاط لختی بیرون آید طبیب رگ را بگیرد و ببندد و یک ساعت بدارد تا طبیعت جهد خویش اندر باقی آن خلط بجای آورد و آن را از موضع خویش بکشد و بموضع فصد جمع کند تا بار دوم که رگ بگشاید باقی خلط زودتر دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و جذب بجانبی مخالف یعنی باز آوردن خون از جانبی بجانبی دیگر تمامتر باشد تا همچو جذب و دفع هر دو با یکدیگر اندر مثال آنکه فراشی خانه را بشوید نخست آبی بزند و خشتها را بمالد و آن آب تیره بجای فرو کشد پس آب بیندد و لختی آب دیگر بگشاید و خشتها بمالد باشد آب بآن مجاری آید فراش آن آب را ببسی یا بی برد و خشتها را بمالد تا باقی تیرگی خشتها با آب برجا جمع شود پس هرجا بگشاید تا باقی تیرگی بجاه فرو رود و خشت پاکیزه بماند و هرچند این صنعت بیشتر کند خشت پاکیزه تر شود و بیرون کردن خون بدو سه نوبت با بیشتر همین مثال دارد و همین مثال تن را پاک کند و جالینوس از بهر این گفته است که هرگاه که مقصود از فصد باز گردانیدن خلطی باشد از جانبی بجانبی دیگر هر چند خون بتفاریق و بدفعتهای بسیار بیرون کنند مقصود تمامتر حاصل شود و منفعت دوم آنکه قوت برجای بماند و ضعف تولد نکند و هم جالینوس می گوید اولیتر آن باشد که آن قدر خون که بیرون خواهد کرد بیشتر آن بدفعت نخستین بیرون کنند و بدفعت دوم کمتر بیرون کنند از بهر آنکه بیمار باشد که بدفعت دوم غشی افتد و صواب آن باشد که اندر میان هر دو دفعت شربتی بدهند و احتیاط آن مکنند چنانکه اندر باب دوم از این جزو یاد کرده آمده است و هرگاه که قوت قوی باشد اگر دو کار میان هر دو دفعت بیشتر باید و اگر مقصود از فصد باز گردانیدن ماده باشد از جانبی بجانبی دیگر کمتر بیک روز باشد که اندر میان افتد و جالینوس می گوید هرگاه که مقصود از دفعت دوم باز گردانیدن ماده باشد از جانبی بجانبی دیگر ناصلحت و از طبیبی حکایت کرده اند که وی گفته است میان دفعت نخستین و دوم هیچ استفراغ و عطا نشاید بود و اگر کسی نیت دارد که هم اندر روز دفعت دوم هم رگ بگشاید رگ بو بیب باید زد و اگر کسی هم اندر یک ساعت یا زودتر خواهد گشاد از سنا باید زد و اگر دیگر روز خواهد گشاد از درازا باید گشاد و اگر کسی را این رگ زود بسته شود حرقه بو بخور نیت و اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و بست و اگر بیش از این

فرو برند و بستن نیز بر بند و دل [illegible] صواب نباشد هم درد کمتر کند و هم رگ دیر بسته شود و خواب اندر میان دو دفعه جستن دفعه دومین نیکو نباشد از بهر آنک ماده باز ایستد و در خواب
باطن رود اما رگ زدن و منفعت دفعت دوم باطل شود و سر رگ زود بسته شود و هرگاه که خون بتفاریق بیرون خواهد کرد سر رگ فراخ باید گشاد و هرگاه آنت
که رگ این کس سطبر باشد از بهر آنک رگ باریک بود و سبب از بهر فراخ نتوان گشاد و هرگاه که به دفعت دوم خون بیرون آید رگ را نشاید فشار داد و نشاید بجنبانید و اگر
سر رگ لختی خون بسته باشد آنرا بر نیش دور باید کرد و اگر آن موضع را بگذارد و بر تریاق و زیت نیز صواب باشد و اگر سر رگ آماسیده باشد همچنین باید کرد و اگر سر رگ
تنگ تر شده باشد از بهر آنک پاره خون بر [illegible] کاغذ فرو نشاید کرد و بر تر باز و تر باید زد و اگر رگ باسلیق را باز اندر فتد آنرا از بهر دفعت دوم فشار نشاید گشاد و رفاده گلاب
اندکی سرکه تر باید کرد و بر رگ باید نهاد و بست و رگی دیگر از جای دیگر باید گشاد

باب شانزدهم اندر شناختن آنک خون را که بجایی میل کند از آن جانب چگونه باز توان گردانید

هرگاه که خواهند که خون جایی که میل کرده باشد بجایی باز گردانند آنرا بجانب مخالف باید کشید و طریق این دو است یکی آنک بجانبی کشند که برابر جانب باشد که بدو میل می کند یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن از جانبی بجانبی
برابر او چنان باشد که اگر مثلا بجانب پس سر میل کند رگ پیشانی بزنند و اگر بجانب پیش سر میل کند بر قفا و پس سر حجامت کنند و آنچ از عضوی بعضوی برابر او کشند چنین
باشد که اگر بدست راست میل کند از دست چپ رگ بزنند و اگر بدست چپ میل کند از دست راست رگ بزنند و طریق دوم آنک بعضوی کشند که بر سوی او باشد و [illegible]
او باشد و برابر او باشد چنانک از بهر خون آمدن از بینی بر فرو سوی سر پهلوها محجمه بر نهند و محجمه شیشه حجام را گویند و از بهر افراط حیض محجمه بر فرو سوی پستانها
نهند و فرو سوی سر پهلوها را که بتازی تحت الشراسیف گویند و راستای عضو چنین باشد که اگر خون از بینی راست همی آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر بر جانب چپ
همی آید محجمه بر جانب چپ نهند و از بهر درد چشم و خناق و آماسها گرم که اندر حلق تولد کند همچنین کنند و اگر چشم راست درد کند یا خناق از جانب راست باشد
محجمه بر تحت الشراسیف بر جانب راست نهند و اگر رگ زنند از دست راست زنند و اگر از جانب چپ باشد محجمه بر جانب چپ نهند و اگر رگ زنند از دست چپ زنند
و اگر ماده اندر گرده راست پدید آید از دست راست رگ زنند و اگر اندر گرده چپ پدید آید از دست چپ رگ زنند و از بهر علتها جگر باسلیق راست زنند و از
بهر سپرز اسیلم چپ زنند و باید دانست که باز گردانیدن خون اندر ابتدا میل کردن او نشاید فاما چون تمام میل کرد و قرار گرفت رگی باید زد که با آن عضو [illegible]
باشند و بدو منسوب تر و خون از وی بیشتر آرد چنانک از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسیلم چپ و از بهر گرده و مثانه رگها پای زنند چون مابض و صافن و آنچ
گفته اند که ماده از جانبی بجانبی مخالف باز باید گردانید اگر کسی را صورت بندد که بدین آن خواسته اند که ماده هرگاه که بسوی دست راست میل کند از پای چپ
باید کشید خطا است از بهر آنک نه راستای عضو باید کشید و کشیدن ماده از عضوی بعضوی که نه راستای او باشد دشوار باشد لکن بدان آن خواسته اند که اگر
ماده اندر دست راست باشد از دست چپ رگ زنند و اگر گرده راست باشد باسلیق از دست راست زنند یا رگی از رگها که بدان منسوب است از پای
راست زنند و اگر ماده بجانب راست سر میل می کند آن از جانب چپ سر باشد بدست چپ یا پای چپ باید کشید و هرگاه که بسبب میل ماده اندر عضوی دردی
صعب تولد کند نخست درد را ساکن باید کرد پس باز گردانیدن ماده مشغول باید شد تا مزاحمت نیفتد چنانک اندر باب پیشین هم ازین نوع یاد کرده آمد از سبب
و هرگاه که ماده [illegible] و الحاح نشاید کرد از بهر آنک ماده بسبب الحاح رقیق تر شود و میل بیشتر کند و اندر باز گردانیدن ماده
از عضوی بعضوی [illegible] باید کرد تا گذر آن بر عضوی شریف نباشد و بسیار باشد که بجز باز گردانیدن ماده بماده زایل کردن و باستفراغ حاجت
نیاید و بستن و مالیدن و [illegible] محجمه [illegible] رسانیدن بعضوی که برابر عضو معلول باشد ماده را بسوی خویش کشد و از عضو
معلول باز گرداند

باب هفدهم اندر تدبیر کسی که رگ زند

اندر تابستان [illegible] باید زد که هوا خوش باشد و اندر ساعت [illegible] باید زدن [illegible] و پیش از رگ
زدن [illegible] هیچ [illegible] باید که بدو رسد و آن روز که رگ زند طعام دیرتر دهند و سبکتر خورد و چیزی خورد که صفرا بنشاند چون زیربا و غوره با و مانند آن
مگر که اندر سینه و حلق درشتی باشد آنگاه خایه مرغ نیمبرشت و شوربای مرغ خورد و از پس تب و از پس جماع و از پس اسهال و از پس بیخوابی و رنج و از پس
ناگواریدن طعام و از پس هیضه و از پس هر کاری که تن را گرم کند [illegible] آن تحلیل بسیار باشد فصد نشاید کرد و اگر ضرورت باشد میان این حالها و
فصد روز دو روز درنگ باید [illegible] بدین سبب است که از پس فصد ریاضت و گرمابه [illegible] نشاید و اگر از پس فصد یک
ساعت [illegible] آسایش کند صواب باشد لکن خفتن بخواب نشاید از بهر آنک بسیار باشد که خفتن پس از فصد کسالتی آرد و سستی اندامها و
باشد که اختلاج آرد و ضعف آرد و هرگاه که رگ زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت را [illegible] و رگ ببندد و هرگاه که بخسبد کسی
باید که گوش بوی دارد از بهر آنک بسیار باشد که مست را خون بگشاید و ضعف آرد و بیم هلاک بود و هرگاه که کسی را از پس فصد [illegible] افتد که
سبب آن ضعفی و غشی پدید آید اندر حال ماء اللحم و شراب قوی و [illegible] صافی [illegible] باید کرد و بویها خوش و اگر ماء اللحم با شراب سیب و مشک بوی دهند

صواب باشد و مرغ بریان کرده پیش روی او بشکافند تا بوی او بدو رسد و مرغی را پاک کنند و اندرها استخوان و لختی گوشت بزغاله بکوبند و با آب سیب و با آب
[illegible] ترش مزه بپزند و چون پخته شود لختی شراب ریحانی اندر کنند و دارچینی و زیره و نعنع و گشنیز خوش کنند و شوربا و ثرید آن بدو دهند و [illegible] شاهسپرم و صندل
و گلاب و میوه ها خوش بوی بدو دهند و اگر [illegible] که نزدیک باشد بفرماید تا پشت او را در کنار گیرد و کف دست او بر اندامهای او
[illegible] و قوت بدو باز آید و گروهی گفته اند [illegible] اندر حال غشی و ضعف قوت زیادت دارد و رگ او را نشاید گشاد چه باشد که [illegible] تولد کند
و بر سر رگ [illegible] نشاید نهاد و هیچ عطر [illegible] که بعضی مردمان عادت دارند نباید مالید و اگر جایگاه رگ [illegible] باشد بباید گذاشت که رفاده بر وی خشک شود
لکن هر ساعت بباید گشاد و رفاده را بگلاب سرد کرده تر کردن و باز بستن و تا جراحت سخت نشود [illegible] و شراب خورد و هیچ کار [illegible] نکند اما مردم
مرطوب را پیش از فصد یک ساعت لختی ریاضت باید کرد تا حرارت برانگیزد و لختی اخلاط و رطوبتها گشاده تر شود

باب هیجدهم اندر شناختن آنک اندر بیماریها رگ کی باید زد

جالینوس می گوید که اندر رگ زدن بیمار اعتماد بر عدد روزها بیماری نباید کرد چنانک گروهی گفته اند
دورترین چیزی رگ زدن را اندر بیماری روز سوم است و گفته اند نخست حال بیمار و سلامت و خطر اندر آن معلوم باید کرد و گروهی دورترین حد رگ
روز چهارم نهاده اند اما پیش ازین دو حد هر وقت که تب گشاده شود روا داشته اند و من گویم هرگاه که علت قوی باشد و قوت برجای بود و از فصل سال
و مزاج بیمار و از سن او مانعی نباشد رگ فرمایم زدن و اگر هم از پس بیست روز باشد و اندر تبها لکن پس از گشاده شدن تب باید زد یا از پس شکستن نوبت
اگر آخر نوبت باشد و اندر وقت سختی نوبت تب و اندر وقت پری معده از طعام و ناگواریدن آن رگ نشاید زد مگر که طبیب را معلوم باشد که اگر
در رگ زدن تاخیر کند خطر باشد و آن علتی چون ضیق النفس باشد و خناق و خفقان صعب که رنگ روی و چشم سرخ گشته باشد و رگها برخاسته و شکسته
یا رنگ روی سرخ یا سیاه باشد و خون آمدن از بینی یا از موضعی دیگر چنانک باز نتوان داشت اندرین حالها هر وقت که باشد شب یا روز اندر حال رگ باید زد
لیکن آن وقت باشد که مهلت دهد و هرگاه که مهلت بود بهتر آن باشد که رگ [illegible] پس از ساعت دوم یا سوم زنند از بهر آنک وقت [illegible] خون گشت و پس
از گواریدن طعام باید زد و پس از پرداخته شدن روده ها از ثفل طعام و هرگاه که خون میل بسوی عضوی کند و هنوز اندر آن موضع جمع نشده باشد بباید
شتافت و نخست رگ باید زد تا از آن راه باز گردد از بهر آنک خون چون جمع شد باز پس آوردن دشوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصلی از فصلها سال فصل
بهار است خاصه کسی را که بیماریها خونی بسیار افتد اندر اول بهار و اندر میان [illegible] واجب باشد از بهر نگاهداشتن تن درستی لکن رگ
زدن مرطوب را اندر آخر بهار صواب تر باشد و رگ زدن معتدل مزاج اندر میانه بهار و رگ زدن محرور اندر اول بهار و [illegible] عرق النسا رگ پای اندر
خزان باید زد که آفتاب [illegible] باشد

باب نوزدهم اندر شناختن مضرتها که از افراط خون کردن تولد کند

افراط کردن اندر بیرون کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا و شهوت
طعام بشود و [illegible] زود بدید آید و مردم شکسته شود و معده و جگر و دل ضعیف شود و قوتها بتن ضعیف شود و نخست قوت حیوانی ضعیف شود
پس قوت طبیعی و هرگاه که قوت ضعیف شود خلطها بد و رطوبتها خام اندر تن تولد کند و [illegible] و بیم فالج و رعشه و سکته باشد و تدارک ضعیفی
قوتها بماء اللحم توان کرد که از شراب پخته باشد و بویهای مشک و عطرها مشکین باید کرد و هرگاه که خون سودایی شود حاجت افتد بفصد کردن بسیار و [illegible]
که فصد کند آسایشی یابد لکن اندر حال [illegible] خطر بیماریها صعب باشد چون فالج و سکته و مصلحت آن باشد که [illegible] دیگر خون را از خلط سودا [illegible]
پالاید و هرگاه که اندر تن او خلط بسیار باشد هرگاه که رگ زنند خلطها اندر تن او بجنبد و اندر رگها روان گردد و مضرت ظاهر گردد درین حال واجب
کند که حاجت مند گردد برگ زدن متواتر و اولیتر آن باشد که بنگرد تا اندر تن او [illegible] خلط بداروها مسهل پاک کند [illegible]

باب بیستم اندر شناختن مضرتهایی که از خون بیرون ناکردن با حاجتمندی بدان تولد کند

مضرتها خون بیرون ناکردن با حاجتمندی بدان [illegible]
خونی و تبها و برسام و آبله و طاعون و [illegible] و سکته و خناق خونی و جذام و مرگ مفاجا

باب بیست یکم اندر شناختن رگها که بزنند و شریانها که بگشایند و سر کنند و ببرند و داغ کنند و موضع هر یک و منفعت آن

رگها و شریانها که بزنند چهل و هشت است و از این جمله دوازده رگ اندر هر دو دست است و بیشتر زنند و اصل این دوازده دو رگ است قیفال و باسلیق
و ده رگ دیگر [illegible] است از شاخها این دو اصل و از آن دوازده چهار باسلیق است اندر هر دستی و یکی را باسلیق [illegible] گویند و دیگر را باسلیق ابطی
گویند و آن دو رگ بزرگ که از جگر برآمده است یکی اصل باسلیق است و دوم اصل قیفال [illegible] تر است و از دل دور تر است و باسلیق [illegible]
تر است و بدل نزدیک و از جگر [illegible] است و اینجا بدو بخش گشته یکی بدست راست در آید است و دیگر بدست چپ در آید

لکن هر بخشی بیش از آنکه بدست اندر آید به دو بخش دیگر گشتست یک بخش کوچکتر و دیگر بزرگتر و بخش کوچک همه اندر آمدست و بدماغ فرو رفته و چون فرشی شده است او را دیباجه
شدست و از دماغ فرو آمدست و بسینه و کتف اندر آمدست و پراکنده شدست و بخش بزرگتر که بدست اندر آمدست اندر بغل به دو بخش شدست یکی باسلیق
ماذیانست و دیگری باسلیق ابطی است و ازین یکی شاخی بسینه و شش و دل و حوالی آن اندر آمدست و بفم معده و ثرب و حجاب نیز اندر آمده و تا بنزدیک شرج و تا بساق
و قدم فرو آمدست و ازبهر اینست که فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز و شش و علتهای حجاب را چون ذات الجنب و شوصه و همه دردهای برین و زانو و ساق و قدم را سود دارد
و باسلیق ازبهر آن گویند که اصل او که از جگر برآمدست رگی بزرگست و با اندامهای شریف پیوسته است چون دل و دماغ و شش و حجاب و اندر لغت یونانی باسلیق پادشاه
بزرگ را گویند و ازبهر پیوستگی این رگ با اندامهای شریف او را باسلیق نام کردند و اندر تن بجای پادشاه بزرگ شناختند و باسلیق ابطی را بدین نام ازبهر آن گفتند
که نزدیک بغل برون آید و ابط بتازی بغل را گویند و دو رگ دیگر قیفال است اندر هر دستی یکی و این قیفال رگ دوم است که از جگر بسوی بالا برآمدست تا بچنبر گردن و آنجا
بدو بخش شدست و باز هر بخشی بدو بخش شدست یکی کوچکتر و یکی بزرگتر هر یکی بجانبی از گردن اندر آمدست و بر رو آمده و بر دماغ اندر آمده و بزیر دماغ چون فرشی گسترده
شدست و اندر حجب های دماغ پراکنده شدست و غذا بدو می رساند و دماغ را خدمتی تمام می کند و بازی شدست و هم بدان نشان که باسلیق فرو آید فرو
آمدست و اندر بعضی مردمان فرو آمدن او پوشیده تر باشد از بهر آنکه اندر زیر عضله افتاده باشد و اندر بعضی ظاهرتر ازبهر آنکه بر روی عضله باشد و بعضی اصحاب
تشریح گفته اند و حال دو شاخ باسلیق است که بر سر می آید و قیفال که از سر فرو آید پوشیده فرو آید با یکدیگر نماید و هر دو رگ یعنی باسلیق و قیفال از بهر [illegible]
کردن بهر دو دست فرو آید و اندر لغت یونانیان کرانه چیزها را قیفال گویند و این رگ را قیفال ازبهر آن گویند که برکرانه دماغ نهاده است و فصد قیفال
علتهای سر و بینی و چشم و کام و دهان و دندان و لب را سود دارد و دو رگ دیگر اکحل است اندر هر دستی یکی و این اکحل رگی است مرکب از قیفال و باسلیق آنجا
که هر دو اندر فرو آمدن از سر نزدیک چنبر گردن می رسد از هر دو شاخ برخاسته است از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شدست و آمیخته گشته و یک رگ شده
اکحل اینست که این هر دو رگ برین گونه [illegible] دست و بدست اندر آمدست و در میان قیفال و باسلیق بکشیده و تا لخته دست و پشت دست و انگشتان
پیوسته است و اندر لغت یونانیان چیزهای آمیخته را اکحلاوس گویند و این رگ را اکحل ازبهر این گفته اند که از قیفال و باسلیق آمیخته شدست و گروهی گفته اند
اکحل ازبهر آن گویند که از بسیاری خون که اندرو هست رگی [illegible] است ازبهر آنکه رگی بزرگست و از دو رگ [illegible] خون همی ستاند و فصد اکحل علتهای همه تن
سود دارد و امتلا از سر تا پای کم کند و رگ دیگر اسیلم است و رای جالینوس آنست که اسیلم دنبال باسلیق ماذیانست و گروهی گفته اند دنبال باسلیق ابطی
است و بعضی از اوایل گفته اند که او شاخی است از باسلیق که با شاخی از اکحل آمیخته می گردد و یک رگ می شود اسیلم آنست و گروهی گفته اند که او شاخی
است از باسلیق این دو شاخ آمیخته نمی گردد لکن بیکجای می آیند تا موضع اسیلم و علی الجمله یک شاخ از اسیلم سپرز پیوسته است و گفته اند این اسیلم
تصغیر ازبهر آن گفته اند که دنبال باسلیق ابطی است و باسلیق ابطی را العرق الاسلم گویند یعنی رگ با سلامت و تصغیر آن باشد که گویند باسلامت
ترک و پارسی اسیلم اینست و باسلیق ابطی را با سلامت ازبهر آن گفته اند که اندر زیر او شریان نیست و اندر زیر باسلیق ماذیان شریانست و گروهی
گفته اند باسلیق اندر دست بسه شاخ می شود یکی اندر کف دست پدید آید و یکی بر پشت دست میان انگشت میانین و انگشت بنصر پدید می آید و
سوم میان انگشت کوچک و انگشت بنصر پدید می آید هم بر پشت دست و گفته اند اسیلم اینست و فصد اسیلم از دست راست درد جگر را سود دارد و از
دست چپ سپرز را و خارش را و کر را سود دارد و بعضی از اوایل گفته اند که فصد این رگ اندر علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیده ایم و درد
مقعد را و بواسیر را سود دارد و دو رگ دیگر حبل الذراع است و این رگ اندر بیشتر مردمان باسلیق است و اندر بعضی باسلیق با اکحل آمیخته می گردد و حبل الذراع
اینست و این رگ اندر بیشتر مردمان باسلیق است و بر زبر زند اعلی نهاده است نزدیک خرد دست و گروهی گویند که او باسلیق است و اندر کتب
چنین یاد کرده اند که منفعت فصد او منفعت فصد قیفال است و قیاس برخلاف این واجب کند مگر این خلاف از خطا ناسخ افتاده است و این دو رگ
که یاد کرده آمد و هر دو از آن رگهای است که از جگر رستست و بیرون از این اندر دست دو رگ دیگر است از رگهای [illegible] آنرا شریان گویند
سپس اندر جمله شریانها یاد کرده آمد اما پای شش رگ است معروف اندر هر پای سه رگ و از این شش دو رگ صافن است یکی اندر پای راست و دیگری
اندر پای چپ و جایگاه پدید آمدن فصد او نزدیک شتالنگ است از سوی اندرون و از بالای تن فرو می آید و تا اندر نیمهٔ پای است باریک است
اما چون فرو سوی تر آید سطبر شود و صافن چیزی را که با سلامت و بی آفت باشد و آنرا اصلی استوار باشد ازبهر آنکه اندر زیر او نه اندر پهلوی او
شریان نیست و فصد او سهل و با سلامت است او را صافن گفتند و اصل او باسلیق ماذیانست و منفعت فصد او آنست که خون را از نیمه بالا فرو کشد و
ازین سبب است که ازبهر بستگی حیض این رگ زنان را گشاده شود و ازبهر ریشها و خارش قضیب و انثیین بفصد او زایل شود باذن الله تعالی دو رگ دیگر
عرق النسا است یکی اندر پای راست و یکی اندر پای چپ و اصل او باسلیق است و رگی است همچون رشته کشیده که اندر وی [illegible] باشد و

و بدین سبب او را عرق النسا گویند و طبیبان او را عرق النسا ازبهر عوام گویند و نام او النساست و قیاس واجب می کند که منفعت فصد صافن و منفعت فصد نسا یکی
نزدیک باشد لکن بتجربت پدید آمدست که منفعت فصد این رگ اندر زایل شدن درد عرق النسا بیشتر است ازبهر آنکه بر انشای موضع درد است و منفعت صافن
اندر علتهای دیگر که یاد کرده آمد بیشتر است و دو رگ دیگر مابض است یکی اندر پای راست و یکی اندر پای چپ و در زیر زانو است و اصل او نیز نزدیک بقراط
باسلیق است و رای جالینوس و غیر او آنست که شاخها از دنبال رگها فراهم آمده است و یک رگ شدست و بدین سبب فصد او درد احشا را و درد پشت را زایل کند
و بر دو عصب که اندر زیر زانوست مابضان [illegible] گویند این رگ را بنام این عصبها ذکر کرده اند بسبب نزدیکی بدین عصب و از منفعت فصد این رگ اندر گشادن حیض
و زایل کردن درد مقعد و بواسیر و درد رحم ذکر کرده آمد اما [illegible] که اندر کرده و شانه باشد بیشتر از منفعت صافن است و شاخی از صافن بر سر پاشنه پدید آید
گروهی آنرا نیز زنند و منفعت او آنست و منفعت صافن نزدیکتر است ازبهر آنکه شاخی از وی این شش رگست که یاد کرده آمد و باید دانست که فصد رگهای پای
اندر علتها که ماده بجانب بالا میل دارد و اندر علتهای سودای سخت سودمند باشد لکن اثر این رگها اندر ضعیف کردن قوت بیشتر از اثر رگهای دست باشد
و اما رگهای سر و گردن بعده است یکی شاخی است از باسلیق که از سر پیشانی فرود آمده است و اندر بعضی مردمان چون پیشانی فرود آید جمله میان پیشانی پدید باشد
و اندر بعضی بیک جانب میل دارد و اندر بعضی بسه شاخ شود و یکی میان پیشانی پدید آید و یکی بسوی راست شود و یکی بسوی چپ شود و منفعت فصد
او آنست که گرانی سر خاصه گرانی پس سر و گرانی چشم و درد سر کهن زایل شود و دو رگ دیگر بر میان سر است آنرا عرق الیافوخ گویند و اندر نزدیکی او دردسرها
و عرق الیافوخ را ازبهر شقیقه و ریشهای سر زنند و از شاخهای قیفالست و دو رگ دیگر است در پس سر نزدیک نقرة القفا و نقره مغاک پس گردن را گویند و فصد این علت
سدر و صداع کهن را زایل کند و سدر علتی است که هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و ضعف و سرگشتن پدید آید و زود بگذرد و دو رگ دیگر از پس
سر و گوش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از شاخهای قیفالست نزدیک گردن از هر سوی دو شاخ است آنرا الناسطان گویند ازبهر آنکه اندر
بیشتر مردمان از هر دو رگ گرهی پدید آید بر سان انشوطه و انشوطه بتازی گرهی باشد که زود و آسان گشاده شود و ازبهر آنکه حلقه باشد چون
حلقهٔ دوم که بر ابان بر شلوار بند زنند این گره و این رگها بر سر مردم بر دماغ سخت ظاهر است و اندر بعضی مردمان از هر سوی سه شاخ است و از سه یکی ظاهر
ترست و جایگاه فصد او آنجا باشد که بر گوشت بپوست باز آید و اندر بعضی مردمان بمقدار یک سر انگشت بالاتر باشد و اندر بعضی بالا تر ازین باشد
و منفعت فصد او بازداشتن فرود آمدن آب است بچشم و بازداشتن بخارها از سر و زایل کردن ریشهای قفا و پس سر و دو رگ دیگر رگهای صدغ است از هر سوی
یکی و از شاخهای قیفالست اندر پس شریان صدغ از پیش گوش پدید آید و از آنجا فرود آید و اندر زیر [illegible] پدید آید و این رگ اندر موضع صدغ است ازبهر
بازداشتن ماده ها از چشم و ازبهر شقیقه و صداع کهن زنند و یک رگ دیگر بر سر بینی است و او شاخی است از قیفال و موضع فصد او آنجا است که
انگشت بر سر بینی نهند و شکافی اندر وی بتوان یافت و اندر بعضی مردمان این شکاف ظاهر باشد و بی آنکه انگشت بنهند بتوان دید و اندر وی خونی اندک آید
و [illegible] کلف و تیرگی رنگ روی زنند و ازبهر بواسیر و بثرها و خارش که اندر بینی پدید آید و لکن بسیار باشد که از فصد او سرخی و بثرها بر روی و بینی پدید آید
و همچنان بماند بسبب آنکه خون بسبب فصد بدین جانب میل کند و بیرون نیاید و مضرت بیش از منفعت کند و دو رگ دیگر از اندرون زیر بینی است و هم از شاخهای قیفالست
و فصد او اماس بینی و صدغ را و درد چشم کهن را سود دارد و دو رگ دیگر در زیر زفانست و هر دو ظاهر و سطبر است و فصد آن گرانی زفان را که از خون باشد
و ریشها را که اندر دهان پدید آید و درد گلو را و سلعه را و خنازیر را که بهر گردن باشد و غرب را که اندر گوشه چشمها باشد سود دارد و ابوالحسن التنبی
گوید رگیست اندر زیر عنفقه و عنفقه موی را گویند که اندر زیر لب زیرین باشد منفعت فصد او آنست که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد
و دو رگ دیگر وداجست یکی از سوی راست گردن و دیگری از سوی چپ و این دو رگ شاخهای باسلیق است که بر سر می آید و نزدیک حلق نهاده است اندر پس شریان
فصد هر دو رگ اندر خناق و ضیق النفس صعب و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علت سپرز و ابتداء جذام را سود دارد و هم ابوالحسن التنبی گوید
من یکی تا مردی را دیدم که اندر ابتدای جذام که آواز او گرفته شده بود و بینی او فرو نشسته و بسته شده این هر دو رگ را بفرمودم زدن خونی [illegible]
آسمان گون [illegible] آمد و با خون چیزی همچو [illegible] می آمد بوی ناخوش بسیار [illegible] و مردم اندر غشی افتاد و [illegible] ساعت اندر آن غشی بماند
بعد از آن بهوش باز آمد و باز غشی می افتاد [illegible] بهوش باز آمد و از بینی قطره [illegible] زرد [illegible] متغیر و ناخوش بوی بچکید و غشی زایل شد و مدتی از وی غایب شد
چنانکه آواز او گشاده بود و بینی او بلند برآمد و راست شد و اندر پهلوی وداج دو رگ دیگر است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ آنرا
النباطان گویند لکن وداج سطبرتر است و چون وداج را گشایند ازبهر آنکه [illegible] نیست میان آنکه این رگ را بزنند و میان آنکه حلق را ببرند و دو رگ
دیگر رگهای گوشهٔ چشم است یکی اندر چشم راست و دیگر اندر چشم چپ و هر دو شاخهای قیفالست و منفعت فصد او آنست که [illegible] که ظلمت زیادت
گردد و [illegible] که اندر چشم پدید آید را سود دارد و ماده ناصور که اندر گوشهٔ چشم باشد بریده کند و جرب پلک چشم و شب کوری را و صداع را زایل کند

[illegible]

باب بیست و دوم از جزو چهارم از کتاب سوم اندر یادکردن رگها که فصاد را شناختن آن چاره نیست

فصاد باید که نخست انگشت بر رگ نهد و تامل کند تا گوهر رگ و نهاد آن بشناسد از بهر آنکه بسیار باشد که گوهر رگ عصبانی باشد یا غشائی و صفاقی باشد که شریانی یا عصبی اندر زیر رگ یا هم پهلوی آن باشد [illegible]

[illegible]

باب بیست سوم از جزو چهارم از کتاب سوم اندر شناختن آنکه نیش فصاد چگونه باید و آن را چگونه باید داشت

[illegible]

باب بیست چهارم اندر شناختن هر رگی که چگونه باید زد و شریانها چگونه باید برید و چگونه باید گرفت

[illegible]

و اندران رگ مانند نخود و عدس ناهموار پیدا آید بباید کشاد چنانکه باسلیق را گفته آمد و ما بدید آمدن این ناهمواریها هیچ رگی باید نه فصد باسلیق مأذون را
هر چند بقاعده فروتر آید بسلامت نزدیکتر باشد و اندر فصد باسلیق جز از خطر شریان خطرهای دیگر هست بسبب عصب و غشاء عضله که اندر زیر او هست و باسلیق را
بعضی از آن که تامل کرده باشد و آفتی نباید او لیکن آن باشد که او را ببست مبضع زند و مبضع از بالا فرو زد آرند همیان حجام که پیش حجامت زنند تا بسلامت باشد و هرگاه
که باسلیق ابطی خواهند زد نخست انگشتان بر موضع رگ بنهادند باید و آب گرم بسیار بر وی ریختن پس بستن و گره زدن باید افکند و منصود باز و راست بدارد
که زد او نه بغل او فتد به بود و چون رگ پدید آید آن را به ابهام خویش فرو گیرد و رگ از بالا فرو کشاید یعنی مبضع را از بالا بر رگ فرو برد تا خون آسان بیرون آید و اکحل را
نیز باحتیاط باید زد و بیرون از بهر آنکه اندر زیر او عصبی است و بدین بود... از بهر خواهیم که بنا رگی معلق کنند و بسیار باشد که اکحل اندر میان دو عصب نهاده
باشد و بدین سبب او را دراز باید زد و تیز باید که بر روی رگ عصبی با رگ نهاده باشد گوشت را بدان بیاید داشت تا مبضع را بود فرو باید تا دست خطا رفته شود
و هرگاه رگ قوی تر و ظاهر تر باشد این عصب نیز پیدا تر بود و اگر مبضع بدین عصب برآید مضرت آن بزرگ باشد و هرگاه که این خطا افتد باید گذاشت که جراحت
رگ بسته شود و علاج طرف علاج جراحتها عصبها باشد و هیچ چیز خشک چون صندل و غیر آن نشاید رسانید لکن همه دست داد کرد اگر جراحت را ابرو غن گرم کرده چرب
باید داشت و روغن سوسن و روغن یاسمن مانند آن سخت نیکو باشد اندرین باب و قیفال را بورب باید زد یا از پهنا و روی باید زد و گوشت را باید داشت
تا مبضع از دیگر سوی رگ بیرون نشود و بکرانه عضله و غشا و و تر و عصب نرساند و کنار رگ نو لد نکند و هرگاه که این خطا افتد و گره از تو لد کند میان رگ و عضله را
از پهنا بدو نیم باید کرد تا خلاص یابد لکن حرکت دست باطل کرده و اندر فصد اسلیم ساعد باید بست و بورب باید زد یا از دراز او دست اندر آب گرم
باید نهاد تا چندانکه حاجت باشد خون بیرون آید پس دست از آب برآوردن و بند را کشادن و سر رگ را بستن و مردم مرطوب را نشاید که رگ بند زود از
دست بگشایند از بهر آنکه جراحت او دیر بسته شود و مردم خشک مزاج را زود بسته شود و لکن صواب آن بود که سخت زود باز نکنند تا سر جراحت کرده
نشود و در بستن بند رگ پیشانی را از اری نرم در کردن باید کرد و تاب اندر داد پس بفاس این را فصد کردن بورب یا از پهنا از دراز نشاید زد و رگها
گردن که وداج گویند همچنین ازاری نرم اندر کردن ملازم و تاب اندر داد برنج و او را بفرمودن تا معلق بر سر دو پای نشیند و اعتماد بر سینه و پای
کند و ازاری گرد خویش اندر آرد تا همه آن شکل بماند چون ازاری اندر کردن کند و تاب اندر دهد بر فوق چنانکه از هر دو سوی گردن چهار رگ پدید
آید از هر سوی دو و یکی سطبرتر و آن وداج است و دیگری باریکتر و آن بناطست جز وداج را نشاید زد و بعضی اطبا صواب آن دیده اند که اندکی خسته در وداج
چپ زنند و هفت روز بگذارند خسته و وداج راست زنند تا قوت را کاهش داشته باشند و گروهی که بر قوت کمی اعتماد دارند هر دو رگ اندر یک
وقت بزنند و هرگاه که خون بقدر حاجت برآید تاب ازار باز کنند اندر حال خون باز ایستد و مرد را بر پای کنند و بفرمایند تا گامی چند برود و اگر
خون در حال باز نه ایستد رفاده بر نهند و ببندند بستنی خوش و اگر غشی افتد ها که بدارند بوی خوش بویانند و گلاب بسیار بر سر و روی او بریزند و غذا
مرغ و زیربا دهند و دیگر روز بفرمایند تا ساقها او ببندند و گرد اگرد وداج را بصندل و گلاب خرد دارند و کافور ازوی دور دارند و رگ گوشه چشم را که
از سوی بینی است فصاد بفرماید تا خداوند رگ گلو خویش را بفشارد چنانکه روی وی سرخ شود و رگها گردن برخیزد و فصاد گوشت دارد تا سر مبضع
بر گوشت و عضله که اندر گوشه چشم است نرسد لکن اندر زیر گوشه چشم رگی پدید آید سر مبضع بدان رگ فرو برد و خون بسیار بر دارد و هر وقت
که خواهد که خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلو بردارد اندر حال خون باز ایستد و اگر هنوز چیزی می ترابد لختی زرد و ثمر بخاید و اندر چکاند و رگ سر
بینی را بفرماید تا همچنین گلو خویش بفشارد و فصاد بنگرد آنجا که اندر سر بینی بعضی مردمان شکافی پیدا است و از دو عضو وقت مبضع اندر میان
هر دو عضو و فرو برد بر بلندترین موضعی این شکاف فرو برد چندانکه دوازده رفاده مبضع است و هرگاه که خواهد که خون باز ایستد بفرماید تا دست
از گلو بردارد و رگ سوراخ بینی فصاد مرد را بفرماید تا روی برابر آفتاب کند و خود اندر سوراخ بینی او نگاه کند آنجا که گوشت است رگی پدید آید
فصاد بدان شیوه زدن حجام حجامت این رگ ببست مبضع بگشاید و رگها بر گوش از بهر پس شریانها است که از پس گوش موضع صدغ فرود آمده است فصد
چون بر بدین شریانست ها را از پهنا زند و اندر وی خطر نیست و هیچ گونه این رگ بفاس باید زد و از پهنا باید زد و رگ صدغ را بعضی باید
تا گلوی خویش بفشارد تا رگ برخیزد و فصاد رگ را به ابهام بگیرد و جانب دوی کشند و بزند چنانکه خواهد و هرگاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر
باز نه ایستد رگ را باید برید یا داغ باید کرد و رگها میان سر بفرماید تا موی بردارد و سر او نیک بمالند و آب گرم بسیار بر ریزند و بر سر هر دو پای بنشیند
معلق و گلو خویش بفشارد تا رگها پدید آید و اندر علوی این هر دو رگ دو شریانست هرگاه که فصاد این هر دو رگ بشناخت اندرا مبضع مرغزی از پهنا
بزنند و بیرون زنند و هرگاه که گلو بفشارد بگشاید خون باز ایستد و رگها زیر زبان دو گونه زنند یکی آنکه بفرماید تا زبان را اندر نوردد و بدندان نگاه
دارد و گلو خویش بفشارد و فصاد رگ به بیند و از دراز فصد کند چه اگر از پهنا کند خون دشوار باز ایستد و گونه دوم آنکه فصاد سر زبان او بخرقه نرم بگیرد

یکی زیر بالا دارد تا رگ را ببیند دراز باید زد و هرگاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر عرقی کند برگ دمارود و نار پوست مضمضه کند و نخ اندر دهان می گیرد
رگها پی دارد رگ پای و ساقها را ببندد و رگ صافن را بر بالا شتالنگ و ساق پای ببندند و بفرمایند تا گامی چند برود که رگ وهرا ز بنیه در زیر پای او نهند و بفرمایند
تا قدم بر وی بفشارد تا رگ پدید آید و از صافن دو شاخ برخاسته است و اصل او که بر رگ رهست و اندر میان است و شاخها از هر دو سوی است اصل را باید زد اگر
خواهد از بالا اندرد لکن خواهد از زیر عرق النسا را شاخها بسیار است و شاخی از قیفال بدو پیوسته است و فصاد باید که این داند و پیوستن لختی باید داشت زیر
در آن نگیرند و یک سر اندر میان بماند و نه مرد دیگر بر ران و ساق او همی بچند سخت تا بر دیگ شتالنگ و بفرمایند تا چند بار فرو نشیند و برخیزد و پای بر خشتی
نهد تا پاهای این قدر از دیگر بلندتر باشد و فصاد بر پشت پای میان انگشت خنصر و بنصر رگ را جوید اگر یافت از خطا ایمن شد رگ بزند و اگر نیافت
از پس شتالنگ بجوید از جانب وحشی یعنی از سوی بیرون تا عرق النسا و شاخها او پدید آید و نشان عرق النسا آنست که چون پدید آید بر وی چند گره باشد
و او را دراز باید زد از بهر آنکه از هر دو سوی او عصب است و اگر مبضع بعصب رسد آن پای سست شود و رگ مابض را ساق ببندند دراز نیز سخت و چند گام
باید رفت و چند بار فرو نشیند و برخیزد تا رگ پدید آید و بزنند و اما سل شریان صدغ نخست پوست باید شکافت تا رگ پدید آید و آلتی است آن را سلاله گویند آهنی
است همچون حلقه سر او مالیده و کند و بر میان او چند خط بر داشته سر این سلاله را اندر زیر رگ کنند و رگ را در میان هر دو خط این خطها افکنند که بر وی است
و به بچند و آغاز بچیدن از جانب او کنند تا از جانب گوش کشد و هم بر آن نسق بچند تا رگ که بگسلد همه حال از جانب گوش بگسلد و اگر هر دو رگ را بزنند بدو رود
اگر خواهند هر دو رگ را داغ کنند و لکن خواهند بی داغ بگذارند تا هر دو سر رگ بسر باز نشیند و سر اندر کشند و اهل روم این طریق نگه کنند و بر این اهل بصره و
اهل بغداد هر یک اندر آن طریقی دیگر دارند و طریق اهل بغداد آنست که پوست را بشکافند و رگ را فصد برداریند و آلتی است که آن را ناشه گویند و آن
آهنی است که لختی پهنی دارد و سر او پهن است و تیز است این آلت دوم را بر رگ نهند و بر آن آلت دیگر اعتماد کنند تا رگ بریده شود و آهنی دیگر است که سر
او پهنی دارد و تیز است این آلت دوم را بر رگ نهند و بر آن آلت دیگر اعتماد کنند تا رگ بریده شود و آهنی دیگر است که سر او خم دارد همچون گلند آن را مکواه
گویند بدین مکواه هر دو رگ را داغ کنند تا خون باز ایستد و اهل روم این طریق هم نگه کنند و اهل بصره رگ را بجویند و با پوست نشانه بردارند و سوزنی
با رشته از زیر رگ فرو برند و بر دیگر سوی بیرون آرند رگ را بدان رشته ببندند و آلتی دارند سر او همچون سر مسمار است آن را مکواه گویند بدین همچون مسمار موضع رشته
داغ کنند چنانکه مکواه بر رشته نهند تا بسوزد و بوست و رگ داغ کرده شود بیشتری این طریق می کنند و اندرین خطر است از بهر آنکه اگر اسباب داغ بغشا رسد
کوفتن گوشت ماند و میان طریق اهل بغداد و اهل بصره طریقی آسان تر و بی خطر تر هست و آن آنست که پوست را بشکافند و رگ بر دارند و فراشه اندر زیر رگ کشند و رگ
دارند و تا بر بدن داغ کنند که خود بریده شود و هر شریانی را که خواهند بر باید داغ خواهند کرد طریق بریدن و داغ کردن آن اینست و شریانی چند باشد که بر ند
بر اند و کشند و خون باز ایستد بی آنکه داغ کنند و جرم شریانی را که نه بریدن توان و نه داغ توان کرد بوست را بشکافند و شریان بر دارند و سوزنی را با ابریشم
اندر زیر او کشند و بدیگر جانب بیرون آرند و شریان را بدین ابریشم ببندند و گره کنند و ابریشم را بیرون بگذارند و بر زخم او رفت نهاد باید و ابریشم را بکشند
و بآهستگی بکشند اگر ابریشم برآید داند که شریان بریده شد و اگر پیش از بر آمدن ابریشم یا پس از آن خون برآید داغ کردن ضرورت شود والله اعلم

باب بیستم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب سوم اندر تدارک خطاها که اندر فصد افتد

هرگاه که مبضع بغشا عصب که اندر همسایگی رگ یا زیر او باشد رسد گزاز پدید آید و دست آماس گیرد از
بهر آنکه عصبی بود غشا بوشیده است و مبدا عصب و غشا از دماغ است و بدین سبب اندیشیدن مبضع بغشا گزاز تولد کند و چون این خطا افتد علاج آن باشد که همه
تن را و بندها را بروغن بنفشه چرب می دارند و بر آماس بنطولها یا آب گشنیز تر ضماد می کنند و اگر صندل سرخ یا صندل سپید و شیاف مامیثا با آب برگ مورد کنند
روا باشد و نشان بهتری آن باشد که آماس نرم شود و نشان بتری آن باشد که آماس صلب و سرخ تر شود و هرگاه که نشان بتری پدید آید
اگر بر قوت اعتماد بود و عقل بر جای بود هم بر آن جمله که خداوند سرسام گرم را علاج کنند از بالای یک صافن باید کشاد یا از دیگر دست رگ زدن و اگر جراحت بم
کند و لکن رسیده باشد جراحت را فراخ باید کردن و رفاده برنهادن چنانکه بیم را دفع کند تا عفونت نکند و اگر فصاد رگ تیز زده باشد و خون اندر زیر پوست
باز گرفته شود و موضع رگ کبود شود تا اثر آن زایل شود بدان دست هیچ قوت نباید کرد و هرگاه که کبودی کمتری شود و زردی میگراید نشان
سلامت باشد و هرگاه که دیگر روز کبودتر شود یا سیاه تر شود از پای صافن باید زد یا از دیگر دست رگ زدن و آن موضع را بشیاف مامیثا و بنطولها
و آب گشنیز تر ضماد کنند و هرگاه که جراحت بر شریان افتد اندر حال سر رگ را باید گرفت و بانگشتی دیگر دست بستن و داروی که اندرین باب یاد کرده آید
بر نهادن و برنهادن و رفاده برنهادن و محکم بستن و دست را بر بالشی بلند نهادن تا خون بدو میل نکند و مانی که پیرامن دست باشد محکم بستن
و هرگاه که از بستن ماندن برنج آید بگشایند چنانکه آسایش یابد و باز ببندد و داروکه بر موضع رگ نهاده باشد باز نگیرد تا خشک نشود و معلوم نگردد که

که جراحت محکم بسته گشت و اگر با این تدبیرها خون همچنان قوت بیرون آمدن می کند از دست دیگر باسلیق یا اکحل بباید گشاد و اگر بدین هم ساکن نشود تدبیر
جز آن نباشد که شریان را ببرند و داغ کنند اما نشان آنک جراحت بر شریان رسیده است آن است که حرکت بیرون جستن خون حرکتی باشد با نظام همچون حرکت
نبض و اندر حال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد و خون شریان رقیق تر باشد و اشقر بود و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز خون توان شنید و اما داروی
که بر جراحت نهند این است بگیرند دم الاخوین عنزروت [illegible] یمانی [illegible] صبر اقاقیا جلنار از هر یکی جزوی صمغ اعرابی دو جزو جمله را بکوبند و [illegible] نگاه
دارند و بوقت حاجت سپیده خایه مرغ بر شند و آنرا [illegible] گوش یا پر نرم یا خانه عنکبوت نرم و پاکیزه بر جراحت نهند و محکم ببندند و این دارو [illegible]
و جالینوس می گوید هیچ داروی مهتر از کندری نیست و صفت آن این است بگیرند کندر و [illegible] و بکوبند و همچون غبار کنند و با سپیده خایه مرغ بر شند و [illegible]
بر جراحت نهند و بسیار بنهند که اگر جراحت را بدین دارو اندر گیرند و داروها دیگر که جراحت را ببوزانند و داغ کنند اگرچه در حال سود دارد لیکن عاقبت آن
محمود نباشد از بهر آنکه این داروها بر جراحت پوستی خشک پدید آرد و این نشاید بود که هرگاه که آن پوست بیفتد سر جراحت فراخ تر شود و دیگر باره خون گشاده
شود و این داروها که از این نوع باشد [illegible] عفص [illegible] و زاج [illegible] زنگار و [illegible] و گوگرد و [illegible]
که این داروها بکار آید [illegible] قابض [illegible] باید [illegible] گفته اند
هرگاه که جراحت شریان را دارو بر نهاده شد چیزی چون پوست بسته یا پوست گوز بباید ساخت [illegible] بر زبر دارو [illegible] نهادن [illegible] بر زبر
آن بر نهادن و محکم بستن و ده روز نباید گشاد بر اثر ده روز برفق گشادن اگر خون ساکن نشده باشد باز ببندد و هر چند دیرتر گشایند بهتر تا آنگاه
که جراحت درست شده و اندرین میانه طبع را گشاده دارند تا نرم نشود و باعتدال باشد و اما بریدن شریان باید دانست که حاجت بریدن شریان آن
وقت [illegible] که جراحت بر شریان بزرگ افتاده باشد و بریدن این چنان باشد که پوست جراحت بیشتر [illegible] شریان را [illegible] برداشته از گوشت جدا کنند
و هر دو جانب جراحت را ابریشم ببندند خاصه آن جانب که بدل و جگر پیوسته است و بسیار باشد که بستن این جانب کفایت باشد از بهر آنک از دیگر جانب
مددی نباشد و احتیاط آن است که از هر دو جانب بسته شود و رگ را اندر میان هر دو بند ببرند [illegible] داروی [illegible]
جالینوس [illegible] و بستن هیچ خطری نباشد و جراحت او بسته شود و باید دانست که اندر بیشتر حالها که بداغ یا بتدبیر دیگر خون از شریان باز ایستد
باز ایستادن خون آن باشد که بر سر رگ گوشت رسته باشد و جراحت شریان بسته نشده باشد و از آن گوشت بر سر جراحت [illegible] پدید آید نرم و نازک
چند گوزی خرد [illegible] و اگر گوش [illegible] حرکت خون اندر میان این [illegible] بتوان یافت و این [illegible] را طبیبان نبت الدم گویند از بهر آنک بر [illegible] خون باشد و
هرگاه که این [illegible] جراحتی رسد دیگر باره خون آمدن گیرد و خطرناک باشد و صواب آن باشد که آن [illegible] را [illegible] دارند و همیشه داروهای قابض بر وی
نهند تا سخت می شود جالینوس می گوید شنیدم که جوانی را این حال افتاد و نبت الدم پدید آمد کسی او را فرمود که [illegible] پیوسته
برف بر وی همی نهاد [illegible] نبت الدم سخت شد و از حرکت خون که از وی همی شنیدند دیگر نشنیدند و درست شد و هم جالینوس می گوید
بسیار طبیبان گمان برند که جراحت شریان بسته نشود [illegible] و من بسیار شریانها دیدم که جراحت آن بسته شد خاصه اندر ابدان [illegible] و اندر
مردمان سخت اندام [illegible] دیدم که بسته شد و دیدم که طبیبی مردی روستایی را فصد کرد و شریانی را بگشاد و ندانست که شریان است [illegible] دیدم که خون
شریانی است [illegible] جراحت بگرفتم و داروی کندری که وصف کرده آمده است بنهادم و محکم ببستم و مرد را فرمودم که این را باز مگشای
تا چهار روز هیچ کار مکن [illegible] تا چهار روز [illegible] تا جراحت گرم نشود و روز چهارم پیش من آمد [illegible]
بگشادم و دیدم درست نشده بود دیگر باره دارو بر نهادم و ببستم و چند روز دیگر باز نگشادم پس باز گشادم جراحت بسته شده بود تمام و نبت الدم پدید نیامد
و هم جالینوس می گوید هرگاه نبت الدم پدید آید از جراحت شریانی پدید آید که اندر زیر باسلیق است و هرگاه که جراحت شریان اندر دهان [illegible]
[illegible] ورق [illegible] بر جراحت می کنند [illegible] در دهان می گیرند و ساعتی می دارند تا با خون باز ایستد
و اگر باز نه ایستد داغ کنند و باید دانست که اندر فصد شریان صدغ خوف نباشد و اندر شریانها همچنین از بهر آنک این شریانها شاخها [illegible]
دل دور است و ممکن نیست بدین سبب اندر فصد این شریانها هیچ خطر نباشد

باب بیست وششم از بخش دوم از کتاب سوم اندر تعلیم فصد

رگ زدن سخت بزرگ کاری است [illegible] هر کس را [illegible] شب [illegible] تا [illegible] روز
آنکس که خواهد آموخت موضع را [illegible] رگها [illegible] از جانب [illegible] رگ می گشاید [illegible] آنکه فصاد فصد کند تا دست راست کند و مقدار
فرو بردن موضع و مقدار گشادن رگ بداند پس دست بر رگ [illegible] راست کند و رگ [illegible] اندر زیر [illegible] و فصد کند
کند تا دست راست کند و مقدار گشادن رگ و فرو بردن موضع و [illegible] بر آوردن و چگونگی گشادن رگ بداند پس دست [illegible]

[illegible] و رگها ایشان [illegible] گوش [illegible] پدید آید چون دست بر آن راست کنند دیر شود پس [illegible] عدد [illegible] و گویند هر موضع یک رگ یا دو یا بیشتر
دارند تا دست [illegible] و بیشتر فرو بردن موضع راست کند و ماهر شود بعد از آن [illegible] مردم را رگ زند و سخت مدتی استاد دست او را بگیرد تا بداند که موضع رگ
[illegible] در خور سطبری و باریکی پوست او فرو باید برد اگر مردم فربه باشد [illegible] موضع جمله فرو باید برد و اگر میانه باشد [illegible] و اگر لاغر بود [illegible] فرو باید برد

باب بیست وهفتم از بخش دوم از کتاب سوم اندر فضیلت حجامت

پیشینگان چنین دانسته اند که بعضی از زمانها اندر هر فصلی از فصلهای سال و اندر هر سالی از سالها عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد بیرون کردن فضله
خون از تن و دانسته اند که اندر همه فصلها سال و اندر همه سالها عمر و اندر همه شهرها فصد نشاید کرد تدبیر حجامت کردند تا بوقت حاجت بعوض فصد بکار دارند
بدین سبب حجامت را فضیلتی دارد و بیرون از این نیز فضیلت دیگر هست یکی آنک خون حجامت از رگهای خرد و شاخها باریک آید که اندر پوست و گوشت پراکنده باشد
بدین سبب قوت را ضعیف نکند چنانک فصد کند و با آنکه قوت را ضعیف نکند تن را سبک کند و امتلا کم کند دوم آنک هر که حجامت کند [illegible]
[illegible] شود از آنک ماده ها بسوی تن فرود آید سوم آنک هر عضوی که حجامت کنند آن عضو را پاک کند چهارم آنک خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نشود و با خون
فصد بسیار خرج شود پنجم آنک اگر بر جایگاهی کنند که حوالی اعضا رئیسه بود هیچ استفراغ نکند

باب بیست وهشتم اندر پیدا کردن مقدار نقصان حجامت از فصد

حجامت نواحی پوست را پاک کند و فصد خون از قعر تن بیرون کند و حجامت کسی را باید کرد که اندر
تن او خون بسیار نباشد چون طفلان و خون حجامت خونی باشد که بتازگی بسته باشد و گوشت گشته و بتکلف [illegible] از گوشت جدا شود بدین
سبب از حجامت خونی ضعیف و صافی تر و رقیق تر آید بر خلاف خون فصد و موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف شود

باب بیست ونهم اندر آنک حجامت کی باید کرد

تا اندر تن نشانهای بسیاری خون پدید نیاید حجامت نباید کرد و عادت کردن چنانک هر ماه حجامت کنند نیک نباشد و اندر
اول ماه که اخلاط حرکت کرده باشد و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نباید کرد لیکن اندر میانه ماه باید کرد که وقت غلبه نور ماه باشد و وقت [illegible]
و [illegible] اخلاط باشد چنانک اندر جوهرها که آن را مد و جزر است پیداست ابن ماسویه می گوید که از جالینوس حکایت کرده اند که نهی می کند از حجامت اندر
روزگار غلبه نور ماه و گفته است که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و لیکن چون روز شانزدهم و هفدهم باشد از ماه از بهر آنک اندر غلبه نور ماه
خون و اخلاط اندر تن بجنبد و میل بجانب پوست کند و رگها باریک و شاخها رگها پر شود و اندرین وقت با این حال [illegible] صافی بیشتر آید [illegible]
و هرگاه که نور ماه روی بنقصان نهد خون صافی روی باز گشتن و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن نشده باشد و اخلاط که با خون حرکت کرده باشد بسبب
غلیظی باز پس ماند و بدان روزی که خون صافی باز گردد باز نتوانند گشت بدین سبب اندر روزگار آغاز نقصان ماه اخلاط [illegible] بیشتر آید و همچنین [illegible] حجامت نهی
کرده است کسی را که آماس [illegible] آید [illegible] از بهر آنک خون لطیف [illegible] حجامت [illegible]
خام بماند [illegible] طبیعت [illegible] اگر آماس سرخ باشد و طبیب داند که [illegible] حجامت [illegible] بهترین
وقت حجامت از ساعت دوم و سوم است از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کرد مگر کسی را که خون او غلیظ باشد چون [illegible] یک ساعت

باب سی ام اندر آنک حجامت کرا باید کرد

یا شاید پس حجامت کنند
بچگان را تا وقت آن نباشد که از شیر بطعام خوردن باز آیند نشاید حجامت کرد و از پس دو سال باشد لیکن اگر پیش از دو سال علتی خونی پدید آید یا [illegible]
طعامها [illegible] باشد ضرورت گردد اما [illegible] که واجب کند پیش از دو سال و بعد از دو سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه ضعیف شود و بر آن ضعیف بماند و از

باب سی یکم

پس شصت سالگی حجامت نشاید کرد از بهر آنک خشکی بر پوست و گوشت غلبه کند

اندر پیدا کردن منفعت و مضرت حجامت هر عضوی

حجامت سر را [illegible] میان دو ابرو [illegible] کنند آنجا که [illegible] حجامت کنند
و منفعت آن آن است که بیماری چشم را چون سبل و جرب و بثرها باز دارد و علت دوار و گرانی سر [illegible] و جذام را و درد [illegible]
دارد و مضرت وی آن است که فهم را و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فراموشکاری آرد [illegible]
از بهر آنک [illegible] استفراغ [illegible] بر دماغ مستولی گردد و نزدیک این موضع شریان بزرگ است احتیاط باید کرد تا بشریان نرسد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] حجامت بر این موضع [illegible] گویند از بر سوی قفا باشد
چهار انگشت [illegible] چشم [illegible] جرب [illegible] سود دارد [illegible] گوش [illegible] سود دارد لیکن [illegible]
که بیشتر یاد کرد [illegible] حجامت [illegible] فصد [illegible] تا دست فرو [illegible] از موضع قوت حافظه
دور تر باشد و فراموشکاری [illegible] حجامت بر کردن را این موضع را [illegible] گویند [illegible] بدین جای فصد باسلیق باشد

اندر جهت آنکه ماده را از سینه و جگر برکشد محجمه که بر پای کرده کوبند مر چشم را سبک کند و درد بن دندانها را و درد بن گوش را و آماسها و ریشهای بینی را و درد گلو را سود دارد و
باشد که اندر بن دندانها نیز از فصد باشد و کرومی گفته اند باشد که رعشه از وی تولد کند و حجامت زیر زنخدان دهن را و بینی را و تباه شدن گوشت بن دندانها را
و درد گلو را سود دارد و سر را پاک کند و جای فصد چهار رگ باشد و حجامت بر سر مهرهای پشت و این موضع را بتازی کاهل گویند و گفته اند جای فصد اکحل باشد و ضیق النفس
خونی را و درد گلو را و درد سینه را که بتازی اخدعین گویند سود دارد و صواب آن باشد که لختی دست بر بالا دارند تا برابر معده نیفتد و معده را ضعیف نکند و اگر
این حجامت از بهر رفتن خون بر آمدن از گلو کنند دست فروتر باید داشت حجامت بر پهلو بجای فصد کنند مثلا که مرد دست چپ بر سفت راست برارد و انگشتان
بر کتف فرو رساند و دست راست بر آن موضع نهد که انگشت دست چپ او رسیده باشد فرود آن حجامت کنند و این موضع را از سوی راست بکوفته جگر
نزدیکست اگر از سوی راست کنند آماس و حرارت جگر را سود دارد و حجامت بر تهیگاه که بتازی قطن گویند خون ابزن را و بواسیر را
و زحیر را و آماس مقعد و درد ابزن او و بسیار رفتن خون حیض را و حرارت گرده را و سوزش لب تاختن را و کسی را که آب او خون باشد و آماس خایه را که گرم
باشد و خارش فرج زنان را و [illegible] و دملها را و جرب را که بر حوالی آن باشد سود دارد و گفته اند خارش پشت را و بادها که اندر مثانه باشد و نقرس را
و داء الفیل سود دارد و هر گاه که این حجامت بوقت حاجت کنند قوت مردی را هیچ زیان ندارد لکن اگر نه بوقت و نه باندازه کنند قوت مردی را زیان دارد
و گرده را ضعیف کند و حجامت بر [illegible] را از مردم [illegible] است بپشت باز جسته [illegible] باز نهد و حجامت بر موضعی که اختیار کنند شیشه بر نهد چهار باز
پس سارند خارش خایه را و گرده و [illegible] را سود دارد و [illegible] حجامت بر پشت [illegible] را که بر نشستگاه باشد که بتازی
الالیتان گویند سود دارد و حجامت زانو شیشه را بر بالای زانو که کرانه را [illegible] بر نهند آماسها و درد [illegible] زانو را سود دارد و حجامت ساق بدست بالا تر
از شتالنگ و چهار انگشت فروتر از زانو بر جانب [illegible] و میل بظاهر ساق کند و شیشه بر نهد این شخص را که حجامت خواهد کرد نخست بفرماید تا اندر گرمابه شود
و آب گرم بسیار بر ساقها ریزد و از گرمابه بیرون آید و لختی برود پس بر کرسی بنشیند و حجام چند بار شیشه بردارد و بر نهد پس سارند و اندر رفتن خون
آمدن بر پای باشد صرع را و [illegible] را و جرب را و قوبا را و خارش [illegible] چشم را و درد [illegible] را و عرق النسا را سود دارد و حیض بسته بگشاید
لکن [illegible] گویند بجای فصد باسلیق باشد [illegible] بجای فصد صافن باشد لکن ضعف آرد و باشد که غشی آرد و حجامت [illegible] دست و گرد خارش را
سود دارد و حجامت سفت چپ درد سپرز را و تب چهارم را و همه بیماریهای سوداوی را سود دارد

باب سی دوم از بخش دوم از کتاب سوم اندر آنکه مر شخصی را حجامت چگونه باید کرد

باید دانست که دو کس را حجامت تنگ باید زد و بیش از نوبت
بگوشت فرو باید رسانید تا خون تمام بر آید یکی آنکه علامتهای بسیاری خون بروی ظاهر باشد دوم کسی را که خون او غلیظ باشد و دو کس را اندک
نشاید زد و بیش از پوست فرو نشاید راند یکی آنکه خون اندر تن او بسیار نباشد دوم کسی را که خون او رقیق باشد و کسی را که ماده سخت غلیظ باشد
برو گرفتن باز دارد از بهر آنکه نخست ماده رقیق آنجا کشیده شود و آنچه غلیظ باشد از پس تر کشیده شود و از زدن نخستین ماده رقیق [illegible]
دوم ماده غلیظ [illegible] و کسی دیگر را که ماده سوداوی غلیظ اندرین باشد بسه گرفتن باید زد و حجام باید که [illegible] کند اگر رگها ممتلی یابد و گوشت او نرم و لطیف
باشد پیش از بر نهادن شیشه روغن [illegible] از جمله عادت است که بر موضع حجامت نخست روغن مالند از بهر آنکه پوست نرم تر شود و جراحتها
بیش از مقدار فراخ تر نشود و چون بسیار آید و افراط رود و اگر گوشت سخت باشد و پوست غلیظ نخست روغن مالند و اول بار که شیشه بر نهند
سخت نباید مزید و شیشه هر جا که حجامت بسیار نباید داشت تا ماده لطیف یکبار آنجا کشیده نشود از بهر آنکه ماده لطیف زودتر حرکت کند لکن
زود بردارد و هر بار که شیشه بر نهند سخت تر مزد بتدریج و دیرتر دارد تا اخلاط غلیظ نیز بتدریج حرکت می کند و آنجا کشیده می شود تا آنگاه که ببینند که جای
حجامت سرخ گشت و ماده بسیار جمع شد و خون باندازه قوت و قدر حاجت بیرون کند و افراط نکند از بهر آنکه از افراط معده ضعیف شود و جگر
سرد شود و استسقا تولد کند و دل ضعیف گردد و خفقان تولد کند و رنگ روی زرد شود و قوت مردی را زیان دارد و برص و بهق و تاریکی چشم تولد کند

باب سی سه ام از جزو چهارم از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر کسی که حجامت کند

از پس حجامت نخست باید آسود و صبر کرد تا حرارتها و دخانها که اندر حجامت گاه مانده باشد تحلیل پذیرد از بهر آنک
اگر صبر نکنند و زود بشویند حجامت گاه [illegible] حرارتها که آنجا بماند [illegible] صفرایی را پس از آنک از حجامت فارغ شود آب انار [illegible] و سرکه یا
[illegible] و سرکه خورد و مرطوبات [illegible] و سوداوی تریاق بیش از حجامت خورد [illegible] رقیق شود
و [illegible] باشد که این تدبیر [illegible] غلیظ [illegible] علامت [illegible] باشد که
خون معتدل است باید که قدری تریاق اندر میان حجامت [illegible] باب

باز کرده آمدست — باب سی و چهارم اندر آنکه شیشه بر نهادن و بار آوردن از بهر چه کنند

شیشه بر نهادن نیز از دو گونه کار دارند یکی با آتش و دیگری بی آتش و آنچه بی آتش بر نهند از بهر شش منفعت است یکی آنکه ماده که روی بعضوی
نهاده باشد و میل بدان کرده آن ماده را از آن جانب باز گرداند چنانکه در [illegible] بر زیر پستانها شیشه بر نهند و منع کنند خون رعاف [illegible] اندر
پهلوها شیشه بر نهند تا ماده باز گردد و میل فروسوی کند اگر از بینی راست آید بر سوی راست نهند و اگر از بینی چپ آید بر سوی چپ نهند دوم تا عضوی که
بیرون آمده باشد بجای باز شود چنانکه کسی را که [illegible] شکسته باشد و اندر نشسته شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق باشد و روده بکیسه خایه فرو آمده
و بجای باز نمی شود از جانب بر شکم شیشه بر نهند تا بجای باز شود سوم تا علتی را که از اندرون دور باشد بیرون آید و بنگرند چنانکه بواسیر اندرون باشد شیشه
بر نهادن بیرون آید چهارم تا عضوی که حرارت اندر وی نباشد و حرکت نمی کند و حس بر جای باشد شیشه حرارت پدید کشند مثلا اگر کسی را دست حرکت نمی
کند نخست شیشه بر سفت نهند پس بر عضله بازو نهند و دو روز صبر کنند پس بر ساعد نهند و بر دارند و هم بر ساعد نهند و بر کف دست بر نهند و پای را همچنین از ران
تا ساق تا بقدم فرود آید پنجم تا ماده را از عضوی بیرون کند چنانکه کسی را اندر عضوی ناصور باشد و جراحت همی بالاید شیشه بر نهند تا [illegible] بیرون
اندر [illegible] مرهم باسلیقون بروغن گل چرب کنند و بر فتیله کنند و بدو رسانند و اندرین همه نخست تن را پاک باید کرد پس شیشه گاه داشتن [illegible] اگر در تن
خلطی باشد بدان موضع کشیده شود و مضرت آن نزدیک باشد ششم تا ماده را که اندر عمق عضوی باشد لختی بیرون کشند و بظاهر آرند چنانک
رطوبتی که اندر فرج باشد و بوقت صحبت بیرون آید آن رطوبت را بشیشه پاک کنند پس از آنکه تن را از پیشتر [illegible] پاک کرده باشند و آنچه با آتش
بر نهند از بهر دو منفعت است یکی آنکه خواهند که دردی را بنشانند چنانکه اندر قولنج کار دارند و درد بنشانند و دو درد که زنان را بوقت حیض باشد خاصه
[illegible] که زنان را بشیشه آتش بنشانند و درد عرق النسا را همچنین دوم آنکه عضوی را گرم کنند و مادتی را بشکنند چنانکه معده مرد را که باد او را بدان بشکنند
نخست روغن بان یا روغن ناردین یا روغن مصطکی اندر مالند پس شیشه بر نهند و دو ساعت بر دارند و بر نهادن شیشه با آتش برین گونه باشد
قدحی بگیرند باندازه آن عضو که خواهند و اندرون قدح با آب تر کنند و پاره پنبه از هم باز کشند و بن قدح باز نهند و آتش اندر زنند و بر آن موضع نهند

باب سی و پنجم اندر منفعت فرا گذاشتن زلو در بعضوی

زلو را بتازی علق گویند و حکیمان هند و [illegible] هندوان گفته اند که این [illegible] بعضی [illegible] زیان کار است و از گزیدن آن آماسها و ریشها و غشی و تب
و سست گشتن اندامها و خون آمدن [illegible] مضرتها تولد کند و احتیاط آنست که نخست در آب بگذارند تا شکل و رنگ او پدید آید تا از آن
نوع نباشد که زیان کار باشد و بهتر آن باشد که از آب پاکیزه گرفته باشند و اگر از آبی گیرند که اندر وی صدف ماهی دارد و بر سر آب سبزی
ایستاده باشد هم روا باشد و صدف را بشهر مرو زف گویند و آن سبزی را بتازی طحلب گویند و شکل او همچون دنبال موش باشد باریک و سر کوچک و شکم
سرخ و پشت سبز و آنچه از آبها بد گیرند رنگ او کحلی باشد یا سیاه یا بر پشت او خطها [illegible] باشد و مانند بوقلمون باشد بد باشد و او را نخست
نگوسار بدارند تا آنچه اندر شکم او باشد قی کند پس لختی خون مرغ یا خون بره بریزند تا بخورد اندکی پس بردارند و پاک کنند و بر آن موضع که خواهند فرو گذارند
و آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود پس بر وی فراز گذارند و اگر دیر اندر آویزد آن موضع را خون آلوده کنند یا بگلی که بدان [illegible] و اگر خواهند
که باز افتد لختی نمک یا بوره یا خاکستر یا کاکیان سوخته یا پشم سوخته یا اسفنج سوخته بروی پاشند و جایگاه گزیدن او فرا [illegible] تا باز افتد و چون باز
اندر آن موضع را شیشه بر نهند و اگر شیشه بر نتوان نهاد بانگشت بمالند و بفشارند و بآب گرم بشویند تا خون پاک بر آید و اثر از ایل شود و اگر خون
دیر باز ایستد مازو سوخته سوده یا کوزه سفال نو یا شب یمانی سوخته بر جراحت او کنند و منفعت او بیشتر اندر بیماریهائی باشد که بر پوست افتد
چون ریش بلخی و قوبا و سعفه و نا نخست تن را پاک نکند بمسهل و بفصد آنچه [illegible] بوجه بر نیفکنند و بدین طریق منفعت آن پدید آید والله اعلم

تم جزو پنجم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر استفراغها جزو ششم

و این جزو ده باب است

باب نخستین اندر تدبیر ادرار بول و یاد کردن داروها که اندرین باب بکار آید

اندر کتاب نخستین یاد کرده آمدست که هر طعامی که خورده شود اندر
سه هضم است هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر و هضم سوم اندر اندامهاست و از هر هضمی فضله بماند که قوت مغیره آن را تمام هضم
نکرده باشد چنانکه اندر باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین شرح یاد کرده آمدست و اندر تدبیر حفظ صحت تدبیر دفع آن فضلها کردن واجبست
و هر فضله را طریقی هست که بدان طریق دفع شود و دفع فضله هضم نخستین یا بقی باشد یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده شد و دفع فضله دوم یا بادرار
بول باشد یا بعرق از بهر آنکه این فضله اندر عروق باشد و هرگاه که اندک باشد بداروهائی که ادرار کنند دفع شود و اگر بسیار باشد بداروهائی که آن

ثفل را اندر وی از خون جدا کند و با سهال ... کرد اندر حاجت آید و منفعت ادرار بول که بقدر حاجت افتد بود گشادن بندها را و درد پشت را و گرانی و کسلانی
و استسقا را و بیشتر بیماریها را که از تری باشد زایل کند و افراط کردن اندر ادرار زیان دارد از بهر آنک اگر فزون از حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه
کند را بول را پیش کرد و تشنگی و علت دیابیطس ... و گداز بسیار تن تولد کند و داروها که اندرین باب بکار آید اینست که یاد کرده میشود حرف است و
تخم او و تخم ترب و تخم خیار و نخود خاصه نخود سیاه و تخم کرفس و تخم بادیان و شونیز و کبر و پوست بیخ کبر و سداب و دارچینی و اسارون و حرف و بیخ ترب با ... و طبع
و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت این همه اندر بابها نوع دوم از گفتار سوم از جزو نخستین از کتاب سوم یاد کرده آمده است و همچنین افسنتین و ...
و زراوند طویل و ... اندر باب هفتم از جزو سوم از گفتار نخستین از جزو دوم یاد کرده آمده است و آنچ اینجا باز باید کرد اینست دوقو ادخر
بوزنه کوهی فطراسالیون انیسون سوسالیوس بردمانا قسط سلیخه اسارون مسکطرامشیع ادخر دو گونه است عراقی است و مرغزاری و عراقی
سرخ و بوی ناک باشد و گرم و خشک باشد نزدیک درجه دوم و مرغزاری بسردی گراید و اندروی قبضی است و بیخ او قابض تر است شکوفه ادخر را فقاح
ادخر خوانند گرم کننده است در جمله دردهای اندرون شکم را بنشاند و درد رحم را و بادهای شکم را بنشاند و ادرار بول کند و سنگ گرده را پاک کند انیسون
گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم بندها را بگشاید و بادها را بشکند و درد سر که از سردی باشد زایل کند و حیض را بگشاید و ادرار بول کند و مضرت
زهر گزندگان جانوران ضعیف را باز دارد اسارون گرم و خشک است بدرجه سوم و خشکی فزون از گرمی است همه دردهای اندرون شکم را بنشاند و لطیف
کننده است و تحلیل کننده احشا مرد را گرم کند و سده جگر را بگشاید و یرقان را و استسقا را سود دارد و سپرز را سخت سود دارد و ادرار کند و گرده را
قوی کند الحوان اندر باب استفراغها و اسفرغها یاد کرده آمده است ابهل گرم و خشک است بدرجه دوم تحلیل کننده است و ریشهای پلید را پاک کند و حیض
بسته را بگشاید و خوردن و حمول کردن او ... بچه مرده را بیرون آرد و بول را خون کند و فالج را و سستی عصبها را سود دارد شقاقل مرکبست
از کوبری تیز و کوبری قابض طبع او و ریشهای دهان را سود دارد چون بدان مضمضه کنند و خوردن و حمول ساختن حیض را و بچه را بیارد و خوردن او ادرار کند و عسر
البول را زایل کند و بادها را بشکند خطیانا گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم آماس جگر و سپرز را بگدازد و سده را بگشاید و ...
و درد ... را سود دارد و حیض را روان کند و ادرار بول کند و بچه مرده را بیرون آرد و ضیق النفس را و درد پهلوها را سود دارد حب البلسان
گرم و خشک است بدرجه دوم اخلاط را لطیف کند و معده را و دماغ را پاک کند و جگر را قوت دهد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند و ضیق النفس را
و درد پهلو را سود دارد دوقو تخم گزر دشتی است گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه اول سده را بگشاید و آماس جگر و سپرز را نافع بود و حیض
آرد و بچه مرده را بیرون آرد و ادرار کند و رحم گرم را سود دارد شیبعان مرکبست از کوبری تیز و کوبری قابض طبع او و ریشهای دهان را سود دارد
چون بدان مضمضه کنند و خوردن و حمول ساختن حیض را و بچه را بیارد و خوردن او ادرار کند و عسر البول زایل کند و بادها بشکند سسالیوس اعرابی
رومی است گرم و خشک است بدرجه دوم و رطوبتها ... را بگدازد و صرع و درد پشت را و تنگی نفس را سود دارد و بادها بشکند و درد رحم زایل کند و ادرار
بول کند و عسر البول زایل کند و درد گرده سرد را زایل کند سلیخه گرم و خشک است بدرجه دوم معده و جگر را قوت دهد و حیض بگشاید و ادرار بول کند و
اخلاط غلیظ را نرم و رقیق کند و چشم را تیزبین کند سنبل دو گونه است یکی را سنبل عصافیر گویند همچون خوشه ایست از لیف و نازکست و خوشبوی
و دوم را ناردین گویند و رومی است گرم و خشک است بدرجه دوم دماغ را قوی کند و سینه را پاک کند و نزله را باز دارد و خفقان را سود دارد و سده جگر را
بگشاید و معده و آماس رحم را سود دارد و ادرار بول کند و خاصیت خون رفتن بسیار از رحم باز دارد وج گرم و خشک است بدرجه سوم اخلاط غلیظ را
لطیف کند و سختی سپرز بگدازد و ادرار بول کند و بادها را زایل کند مشکطرامشیع گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف است خوردن و حمول ساختن او
بچه را بیفکند و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت فوه ... سود دارد ...
کسی را که از جایی بیفتاده باشد سود دارد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت و باشد که بول با خون کند فراسیون گرم است بدرجه دوم
و خشک بدرجه سوم سده سپرز را بگشاید و سینه را و شش را پاک کند و حیض بسته بگشاید و ادرار کند فودنانا گرم و خشک است بدرجه سوم بادها را
بشکند و حیض بسته و سده بگشاید و اخلاط غلیظ را بگدازد و ادرار بول کند قسط گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف کننده است روغن او سستی عصبها را
و فالج را سود دارد و هر بیماری که خواهند که ماده او بظاهر تن کشند سود دارد و حیض آرد و ادرار کند بقوت و حب القرع را بکشد فطراسالیون
گرده و مثانه و رحم را پاک کند و حیض را بیارد و ادرار کند کمافیطوس گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سده احشا بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل
کند و یرقان سودایی را و آماس سپرز را و ابتدا استسقا را زایل کند و ادرار کند بقوت و حیض را بگشاید کمافیه سده احشا بگشاید و گرده را پاک کند
و ادرار بول کند کمادریوس گرم و خشک است بدرجه سوم و گرمی بیش از خشکی است سده را بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و یرقان سودایی را

و آماس سپرز را و ابتدا استسقا را زایل کند و ادرار کند بقوت و حیض بسته بگشاید

باب دوم

از جزو پنجم از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر ادرار عرق یعنی تدبیر خوی آوردن و داروها که اندرین باب بکار آید خوی فضله هضم سوم است و طریق
دفع آن فضله مسام است که اندر اجسام گویند از بهر آنک هضم سوم اندر رگها و اندامها باشد و نصیب هر اندامی از غذا بدو رسیده باشد و قوت مغیره اندامها آن را
مانند کرده و اندر غذا که باندامها رسد فضله بماند که قوت مغیره آن را تمام مستحیل نکرده باشد و بعضی از آن فضله بخار گردد و تحلیل پذیرد و خرج شود و آنرا نتوان دید و بعضی
شوخ گردد و بعضی خوی گردد و از مسام بیرون آید و بدین سبب است که اندر تدبیر حفظ الصحه و اندر علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آوردن یاد کرده میشود و هر گاه
که مردم خوی کند سبکی و راحتی یابد و هوای گرم چون گرمابه و حرکت و رفتن اندر هوای گرم چون هوای تابستان خوی بسیار آرد از بهر آنک حرکت اندرون تن را گرم کند و فضله را
بگدازد و هوای گرم آنرا بیرون کشد و داروهای گرم و لطیف کننده تن را گرم کند و خوی آرد لکن اندر تدبیر حفظ الصحه از بهر خوی آمدن داروها بکار نشاید داشت
حرکت و ریاضت اندر آن کفایت باشد از بهر آنک اگر نشاید بود که از داروهای گرم و لطیف کننده بیماریها تولد کند و خوی بسیار آرد و تن را خشک کند و ...
درشت کند و رطوبتهای اصلی را بگدازد و تحلیل کند و هر گاه که اندرین فضله باشد و میل بسوی پوست دارد چون تری بلغمی و خواهند که خوی آرد بهوای گرمابه یا
یا بهوای خانه که با آتش گرم کرده باشند و گرمی آفتاب نباید چه ... حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و حرارت آتش عفونت تولد
نکند و هرگاه که فضله بسیار باشد یا غلیظ اگر خواهند ... بمالند و اندر گرمابه طلی کنند عرق بسیار آرد و استسقا را سود
دارد و گرانی و کسلانی از تن ببرد و گرمابه خشک ... را سود دارد و گرمابه ای که خشک گرم باشد ... و اندر وی هیچ آب نه و اندرین گرمابه چندان
مقام کند که خوی تمام بیرون آید و چون اندر خویشتن سبکی یابد بیرون آید و ... بهوای خوش بیرون آید و یک گرمابه نافع بود چنانک پیش
ازین یاد کرده آمده است و اندر ... خوی بخار آب گرم و خوش ... آب گرم را خوش کند و اندر زیر دامن بیمار نهند از سوی پشت و
از زانو ... اندر آرند تا بخار ... بیاید و مسام گشاده شود و خوی ... از سوی پشت بیشتر آید و از سینه بیشتر از آن آید که از شکم
و از سر بیشتر از همه اندامها آید و از آب گرم خوی بیش از آن آید که از هوای گرم و خوی هر چند بیشتر پاک کنند بیشتر آید و اگر پاک نکنند باز ایستد و ... گرم
گرم داشتن خوی آرد و سرد کردن باز دارد و آب گرم خوردن خوی آرد و ... خوی آرد از بهر آنک اخلاط غلیظ را لطیف کند و نطرون ...
زیت اندر گرمابه طلا کنند خوی آرد و روغن حب الغار طلا کنند خوی آرد و روغن سوسن و روغن بابونه خوی آرد و خاکستر چوب ... اندر آب کنند و آن آب را
با روغن زیت طلا کنند خوی آرد و داروها که اندرین باب بکار آید اینست انیسون مشکطرامشیع سلیخه شونیز قسط تخم سداب سپیسالیوس ... و طویل
مقل الیهود تخم کرفس انگژد ... و طبع و مزاج این همه یاد کرده آمده است و آنچ اینجا باز باید کرد اینست نطرون عاقرقرحا بورة الجرم ... نطرون
گروهی گفته اند اندرونی ارمنی است و گروهی گفته اند ... است که ... را اندر داروها که از بهر ... دارند چون ... داروها
که اخلاط را از پوست بیرون کشد بکار باید داشت و نباید خورد ... با روغن زیت طلا کنند ... بادها را بشکند و فالج را سود دارد و عاقرقرحا
گرم و خشک است بدرجه سوم خایند ... رطوبتها از دهان بیرون کشد و او را بکوبند با روغن زیت بجوشانند و طلا کنند خوی آرد و تب سرد را ...
... سود دارد و فالج را زایل کند و اندامی که خفته باشد سود دارد بورة الجرم گرم است باول درجه سوم و خشک بدرجه دوم و عرق آرد ...

باب سوم از کتاب سوم اندر تدبیر باز داشتن خوی

تدبیر باز داشتن خوی آنست که بیمار را حرکت کم کند و ... و جامه سبک پوشند و آسایش طلبند و مقام اندر خانه سازند که هوای آن
معتدل و خوش باشد و ... بکار دارند کشنیز خشک و سماق پاک کرده و گل سرخ سپید کرده و ... اندر دیگ ... نیم آب ... تا یک من ...
من بماند و بپالایند ... مقدار ده درم بخورند و این طلا بکار دارند ... یا سیب ... گل سرخ ... درم همه را اندر
دو من ... آب بزنند تا یک من باز آید و بپالایند و ... درم اندرین آب کنند و بهم بزنند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
این روغن را اندر پشت و همه تن بمالند

باب چهارم اندر تدبیر مخاط آوردن

رطوبت غلیظ که ... راه بینی فرود آید آن را مخاط گویند و از آمدن آن دماغ پاک شود و بسیار ... دماغی که از اخلاط غلیظ
تولد کند چون صرع و سکته و مانند آن دفع افتد و اندر حفظ صحت مردم مرطوب را و کسانی را که اندر دماغهای ایشان رطوبتها باشد تدبیر فرود آوردن
این مخاط باید کرد بعطسه آوردن و ... بخار طبیخ بابونه ... و مانند آن ... سپید و ... همه را بسایند و ... عطسه
و مخاط بسیار فرود آید و بعضی ... گویند ...

باب پنجم اندر تدبیر لعاب آوردن از کام و بن زبان

آب دهان را لعاب گویند و لعاب آبی غلیظ باشد که از کام و بن زبان و بن دندان فراهم آید و از ...

دماغ و چشم و گوش و حلق و دهن و معده را سود دارد و از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد که هر روز لختی لعاب بر دارد خاصه اندر فصل زمستان و خاصه مردم مرطوب را
از بهر آنک اندر زمستان رطوبتها اندر دماغ بیشتر گرد آید بسبب سرما و غذاهای چرب چون هریسه و مانند آن چیزها و نیز خاییدن لعاب بسیار آرد و غرغره کردن بسرکه و زیره
یا بکامه یا با بایج نیز و با بکامه یا با سعتر و خوردن زیره و خوردن ابکامه رطوبت را ببرد و لعاب بسیار بیارد و غرغره اندر خانه گرم باید کرد یا اندر گرمابه
از بهر آنک اخلاط اندر گرمابه گداخته شود و لعاب بیشتر آید و اگر از ساعت که از گرمابه بیرون خواهد آمدن یا اندر حال که بیرون آید سخت صواب بود و الله اعلم

باب ششم اندر تدبیر شیاف که روده ها را پاک کند

بباید دانست که فعل شیاف اندر پاک کردن تن از اخلاط فرو ضعیف است از بهر آنک شیاف بر خلطها و ثفلها که نزدیک تر باشد کار کند تا آنرا با خویشتن فرود آورد و جز ماده که نزدیک
که بدو نزدیک باشد تنها از دور و اگر چه شیاف لینکه ادویه قوی سازند قوت او بدان جای نرسد که از بن تن یا از دماغ فضله فرود آرد لکن تمامترین منفعت ای
اندر درد پشت و کمرگاه و در درد روده و حوالی آن باشد و از بهر تحریک خروج و بیرون کی شیاف در خورد او باید ساخت و همچنین از بهر مقصود در خوردن آن باید ساخت
و از داروها یکی که در شیاف بکار دارند بیخ کرنه است و یکی از داروها خشک است که کوفته باشد چون نوره و نمک و سداب خشک و برگ بونه کوهی خشک و زیره و بنفشه و شحم حنظل
و سقمونیا و سرگین موش و عصاره قثاء الحمار و هم صمغها است که اندر احل باید کرد چون مقل و سکبینج و جاوشیر و اشق و حلتیت سوی رطوبتها است که نخست داروها
خشک بدان تر کنند بس بدو سرشته و صمغها را نیز در وی حل کنند چون ابکامه و آب کبرنا و طبیخ حلبه و آب ترب و آب سیر کاو و لعاب تخم کتان و شیر انجیر و شیر بزهادم
چربها بیشتر که همه داروها بدان باید سرشت چون انکبین بقوام آورده و باید بقوام آورد و چنین تخم داروها که آنرا ناکوفته و حل ناکرده بکار برند بر شکل اندازه
شیاف تر اشند چون صابون و چنین و ترب و انواع داروها که در شیاف بکار دارند این است و صبر را هیچ وجه نه اندر شیاف و نه اندر حقنه بکار نشاید داشت و هیچ
یا شیاف خواهند ساخت درحال بها ربکار باید کرد و اندر خورد آن حال داروها جمع کردن آنچ کوفتنی باشد بکوفتن و اگر حاجت باشد که آنرا برطوبتی از این رطوبتها
که یاد کرده آمد است تر کنند نخست بدان رطوبت تر باید کرد چنانک بدان رطوبت الوده شود پس بانکبین با باید یا بر چنین سرشته و اگر حاجت باشد که این رطوبتها
پس رشته بدان خواهند از انکبین و باید و چنین و اگر حاجت باشد که از صمغها چیزی با داروها کوفتنی بیامیزند صمغ را نخست اندر رطوبتی از این رطوبتها که یاد کرده
آمد است حل باید کرد و داروها را نخست بدان سرشتن پس با انکبین یا غیر آن سرشتن و اگر خواهند که صابون را نیز اشند تر اشتا و با داروها خشک بیامیزد پس بسرشند
و شیاف کنند و اگر باشد و چنین را همچنین و اگر نخست چنین را نیز حل کنند و داروها بدان سرشته باشد و کوهی تر ب را بیاندازه شیاف تر اشند و شیافها کردا و پر نختی
رطوبت اندرون فرو دارد

باب هفتم اندر تدبیر داروهای حقنه

داروهای حقنه هم انواع داروهای شیاف باشد لکن فعل حقنه قوی تر باشد از بهر آنک حقنه مقدار بیشتر باشد و روده تر باشد و گرم باشد و زود تر بجایگاه رسد و خلطها را
از بالا تر فرو کشد و کسی را که طبع خشک باشد و مانعی باشد که او را بدان سبب داروی مسهل نتوان داد چون ضعیفی معده و بدیدآمدن عثیان و ضعف بسبب داروی خورد
خاصه که امعا او ثقل را دفع نکند چنانک باید و غرض از داروی مسهل تمام حاصل نشود او را بوقت حاجت بپاک کردن تن هیچ علاج چون حقنه نباشد و اگر کسی را ورمی
زحمی اندر امعا باشد یا اندر دماغ آماسی باشد حقنه سخت سودمند باشد از بهر آنک ماده ها را از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ بر نشد چنانک داروی مسهل دهد که باشد که
داروی حقنه تا معده بر شود و اندر بیشتر ببرد تا بروده باریک بر شود بدین سبب حال بر حقنه نشاید کرد پیش از حقنه ترتیبی که معده را قوت دهد
ببایدداد تا دارو از معده باز دارد اندر حال حقنه گاه کشد اگر درد اندر موضع کرده باشد بیمار بیقفا باز خسبد و سر بر بالشی بلند نهد چنانک گردن و سینه او
از پاشنه باشد و سر او نیز بر بالشی باشد و میان پشت او بر زمین باشد و اگر درد اندر ناف باشد بیمار برو تو خسبد و سر و سینه بر بالشی نهد و باشد که طبیب بیمار را
بر پهلوی چپ خسبانند و سر و سینه او بر بالشی نهاده و بالشی اندر زیر بر او نهد و پای راست او بفراهاید تا بسینه باز نهد و طبیب انگشت زیانرا بروغن چرب کند
و نایژه محقنه در مقعد نهد و دارو در ریزد و صفت محقنه از پس یاد کرده آید و باید دانست که نایژه محقنه را تمام اندر کار نباید بوشانید از بهر آنک اگر تمام
بوشانیده شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندکی بوشانیده نشود دارو از بیرون ریخته شود پس اولیتر آن باشد که مقعد از دو بهر از نایژه محقنه اندر کار باشد
و یکی بهر بیرون باشد و محقنه را آنجا گاه اندر وی دارو ست بهر دو دست بگیرند و بفشارند بآهستگی لکن یکبار تا دارو یکبار بآهستگی خرج شود از بهر آنک اگر دارو بدو بار
یا سه بار خرج کنند هر بار دست بیرون آرند و باد محقنه که بر روده ها رسد باد بروده ها اندر شود و زیان دارد و بیمار باید که اندر آن حال نفس نیک تر دارد تا سعال
نکند و عطسه نزند یا فواقی نیفتد یام بطی اندکی جدا نشود تا دارو از آنجا که باید بر تر فرو تر نشود و اگر دارو زود بیرون آید اندر حال اعادت باید کرد
و باید دانست که داروی حقنه چون اندکی باشد نوموضع نرسد و چون بسیار باشد سستی و نفخ و بی قراری آرد و باشد که زحیر آرد و اگر سخت گرم باشد غثی آرد
و اسهال خون و اگر سخت سرد باشد باد کند و طبع اجابت نکند از بهر آنک اگر دارو بدو بار یا سه بار خرج کنند تمامت اندر را زحمت دهد و بر نجاند و اگر سخت رقیق باشد
منفعتی نکند اندر همه بابها میانه باید و اندر بسیاری دارو اندکی نیز معتدل باید و مقدار معتدل از حقنه نیم متقال باشد و سبوسات و نطرون

روده را از ثقل پاک کند و اگر سخت غلیظ باشد روده را الوده کند و طبیخ چغندر با روغن زیت همین فعل کند و هفت درم بوره باده درم بانید که احته وده درم روغن تازه
تولنجهای صعب را بگدارد و بگشاید و اندر حقنه خداوند درد معده را و درد اندامها و بندها را و خداوند سرسام و خداوند سل و قولنج صعب بلغمی را از قنطوریون جاده
باشد از بهر آنک همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن نیز چاره نیست و از تخمها تخم حلبه و سداب و تخم سداب و بیخ سوسن سخت نافع باشد و اندر بعضی حقنها
از آنکا نیز چاره نباشد و گاه باشد که مرکب کبوتر یا فرفیون یا جندبیدستر مقدار دو درم بکار دارند و از بهر درد سر و شقیقه کهن و مالیخولیا و لیثرغس و ارتعاش
گوش و چشم از شحم حنظل چاره نیست و اندر حقنه خداوند تب نه بوره باید کرد و نه نمک و نه هیچ چیز تیز لکن از بهر او حقنه از لعاب اسبغول و از کشکاب
باید ساخت و از بهر تنها محرقه روغن گل با آب گرم با آب نیم گرم بزنند و حقنه کنند و از بهر خداوند دق و گداز حقنه از لعابها و از شیر و از کشکاب سازند
و از بهر سوزش روده ها و ریش آن از طبیخ خشخاش و روغن گل سازند و اندر هیچ حقنه افیون و آب کشنیز تر نشاید کرد از بهر آنک داروی سستی و خدر تولد کند
و باشد که از وی کارها صعب بدید آید و بیمار بهم هلاک بود و اندر کتاب معالجات حقنها گوناگون یاد کرده آید ان شاء الله تعالی وحده

باب هشتم اندر شناختن صفت محقنه

محقنه آلت حقنه کردن است و حقنه داروی را گویند که بزنند و پایین تر و اندرین آلت کنند و حقنه بیمار فرو برند و این آلت انبانچه باشد لطیف
نایژه از سیم یا از مس یا از کومیرت دیگر بوری ساخته یک سر نایژه فراخ تر و دیگر سر تنگ تر و سر فراخ تر اندرین انبانچه ساخته و اندر وی بسته و استوار کرده
و اندرون نایژه از سر تا بن دو لخت باشد ثلث و ثلثان یعنی دو بهر و یک و میان هر دو لخت طبقه ساخته هم از کوهر او چنانک اگر چیزی اندر یکی لخت بکذرد
لخت دیگر تهی باشد و سر لخت کوچکتر این جانب که زاندرون انبانچه باشد بطبقه هم از کوهر باشد بسته و لحام کرده تا هیچ دارو و نه هیچ باد بدو فرو نرود
از بهر آنک این لخت از بهر بیرون آمدن باد ست و هم اندرین لخت کوچکتر آنجا که انبانچه و نایژه استوار کرده باشد بیرون از انبانچه سوراخی ساخته
باشد تا باد از داروی بیرون تو اند آمد و آن ساعت که نایژه اندر کار باشد چنین سازند که این سوراخ که یاد کرده شد بیرون باشد و سوی
بالا باشد تا داره بیرون آمدن باد بر بالا دارد و دارو بود تا دارو اندر وقت فرو کند انگشت بر دهانه او را نگیرد تا دارا باز کشد ناند از بهر آنک سبب باز گشتن
دارو با محقنه زود بیرون آمدن و زود حاجت برخاستن بی آنک مراد حاصل باشد باد باشد که در امعا بود

باب نهم از کتاب سوم اندر تدبیر استفراغ بطلی

محمد زکریا می گوید از طلیها که بر شکم مالند تا طبع نرم کند موم روغنی باشد که از روغن سداب خیری و موم زرد
و در دی روغن زیت و شونیز و خانه مگس و انگبین سازند و عصاره قثاء الحمار یا شبرم با سقمونیا یا شحم حنظل یا زهره گاو و این همه یا یکی از این همه با دو یا بیشتر
حسب مشاهده بدین موم روغن بسرشته و طلی کنند استفراغ تمام حاصل آید و اندر کناش اسکندر همی آید که هر گاه که خداوند تب را که طبع خشک باشد
با زاندرون شکم آماسی سخت باشد و بدان سبب طبع باز گرفته شود روغن بان با آب نیم گرم بزنند و جامه یکی از آن با هستگی اندر ناف و شکم و پهلو ها
او مالند تا طبع نرم و گشاده شود و مقصود حاصل گردد

باب دهم از کتاب سوم اندر تدبیر جماع

احوال آنک اندر کتاب معالجات یاد کرده آید لکن حکم آنک جماع نوعی است از استفراغها جزوی و منفعت و مضرت
آن اینجا یاد کردن اولیتر از بهر آنک جماع استفراغ جزوی است و از جمله سببهای است که هر گاه که چنان باشد که باید و چندانک باید و آن وقت که باید
سبب تن درستی باشد و هر گاه که برخلاف این باشد سبب رنجوری باشد از بهر آنک هر گاه که اوعیه منی پر شود طبیعت بدفع آن محتاج شود اگر اتفاق
افتد که مردم آنرا بطریق مجامعت دفع کند استفراغی طبیعی باشد و اگر این اتفاق نیفتد که طبیعت آنرا اندر خواب دفع کند چنانک معلوم است
یا احتلام رسد و مردم بدان سبب اندر خویشتن سبکی و نشاط و قوت یابد و اندیشهای بد و وسواس و مالیخولیا از وی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ
نیفتد و طبیعت از دفع آن باز ماند اندر همه تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع خویش گرم شود و گرمی بر اندامها دیگر باز رسد و مردم اندر آن
گرمی را ماندگی دیگر باشد و بدی تا بدل رسد و بدان سبب تبها تولد کند و باشد که بخاری از آن بدماغ بر آید و مالیخولیا و وسواس و چشم خفقان
و درد اردی یعنی بر گشتن بدید آید و طعام هیچ آرزو نکند و جالینوس اندر کتاب حفظ الصحه می گوید مزاج منی گرم و تر است از بهر آنک اندر وی اجزای هوا
و ناری بیشتر است و تولد او از خونی صافی تر و پخته تر است و آن خونی است که غذای اندامها اصلی شود و بدین سبب است هر گاه که مردم اندر جماع
کند و جماع بسیار و بیش از بایست کند تن ایشان سرد شود و قوت او ضعیف گردد و شکستگی اندر وی بدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که
غشی آرد و دلیل بر آنک منی از خونی است که غذای اندامها اصلی شود آنست که اگر چه مردم اندر جماع اسراف کند جمله منی از وی جدا گردد بدفعات
متعدد ارتجاه در مسلک نرسد و اگر کرده باشد دو بیت در مسلک خون یکجا و بیرون کند اندر چندین خون بیرون کند اندر وی کمتر ضعیف تولد نکند که از جماع
کند این دلیلست بر آنک ماده منی از بهترین و از بایسته ترین خونی است اندر تن و سبب آنک مردم از جماع بسیار ضعیف شوند آنست که اوعیه منی

بوجماع یا به باد که جماع کند بر داخته شود اگر پس از ان الحاح کند طبیعت ماده خون و خالص تر از اندامها املاج بستاند و دلیل برین آنست که اگر الحاح بسیار کند
خون بیرون آید و آن خونی باشد که غذا اندامها خواست بود هرگاه که این غذا از تن ستده شود مدتی دراز باید تا طعام خون گردد و بدین جا رسد و غذا گردد
بدین سبب قوت ساقط شود و بیماریها گوناگون تولد کند و از جماع کردن بر گرسنگی و از پس ریاضت و از پس تب و اسهال و از پس گرما به تن را خشک کند و حرارت
غریزی را کم کند و چشم تاریک کند و از وی طعام را ببرد و باشد که غشی آرد و با تشنج خشکی آرد فی الجمله از هر سببی که تحلیل بسیار کند چون شالکی با فراط و بی خوابی
و مانند اینها سخت زیان دارد و از پس پری معده از طعام و شراب اگر جماع کند درد بندها و سستی عصبها و سدد اندر احشا و ضیق النفس و امراض و لرزیدن و درد
و بای و استسقا تولد کند و بسیار باشد که اندر حال جماع کردن سر با پشت و کلیتین یا دیگر اندامها و بالذت جماع اندر اندامها رنجی یابد یا بوی ناخوش از تن جماع کننده
بر آید نشان آن باشد که اندر تن او خلطها بدست و سبب حرکت جماع آن اخلاط بد حرکت می کند ایشان را نخست یک چندی از جماع دور باید بود و غذاها نیک
باید خورد و تن را از اخلاط بد پاک باید کرد و از پس پاک کردن تن همه تدبیرها موافق باید کرد تا اندر تن او خلط بد تولد نکند و باید دانست که خداوند مزاج
گرم و تر اندر کار جماع قوی باشد و مضرت آن بروی کمتر و دیرتر بدید آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لکن از خشکی اندر وی زود پدید آید
و چشم او دور فرو شود و تن او لاغر شود و خداوند مزاج سرد و تر اندرین کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدان سبب فرو میرد و عصبها سست شود
و درد اندامها پدید آید و خداوند مزاج سرد و خشک هم ضعیف باشد و مضرت آن زود تر اندر وی اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و نشانها
آن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است

گفتار دوم از جزء دوم از کتاب سوم اندر تدبیر مزاجها که آن را سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج بتدبیر نگاه داشتن تن درستی و این گفتار چهار بابست

باب نخستین

اندر شناختن آنکه سوء المزاج چیست و شناختن فرق میان سوء المزاج راست و سوء المزاج مختلف باید دانست که تن درستی را پهنای
عظیم است و آن را دو طرف است طرف اول ستوده تر و غایت تن درستی است و آن تن درستی باشد که قوتها اندامها و فعلها آن همه اندر خور یکدیگر
باشد و همه بغایت تمامی باشد چنانکه باید و طرف دوم آن بیش تن درستی آنست ناستوده اندر میان این دو طرف تن درستیها است با تفاوت بسیار اما
تن درستیها که بطرف کمال سخت نزدیک باشد کم توان یافت و آنچه بغایت کمال باشد اندر مردم است اندر هیچ شخصی موجود نیست و اگر اتفاق افتد
که شخصی اندر سالی از سالها عمر بطرف کمال باشد ممکن نیست که بر ان کمال بماند زیرا که عمر گذرنده است و احوال گردنده و تدبیرها تغیر کردنی و شک نیست که این
دو طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد پس هر چه از وسط بطرف کمال میل دارد از جمله تن درستیها ستوده است و هر چه بطرف باز پسین میل دارد از جمله
آن نوع تن درستیها است که بتدبیر نگاه داشتن تن درستی حاجتمند باشد و اگر چه این تن درستیها ستوده نیست همه از جمله تن درستیها
شمرند زیرا که اندر قوتها و فعلها و اندامها ضرری قوی پیدا نباشد و مزاجها بیشتر ازین نوع است پس اگر مزاجی باشد که از وسط بجانب باز پسین
سخت نزدیک باشد آن اندر را و او احی بیماری باشد و میل کردن مزاج خالی نباشد از آنکه مزاج شخصی اندر همه عمر بجانبی میل دارد یا اندر بعضی سالها عمر میل دارد
و آنچه اندر همه عمر بجانبی میل دارد خالی نباشد از آنکه یا بجانب گرمی میل دارد یا بجانب سردی یا بجانب تری یا بجانب خشکی و آن را سوء المزاج ثابت گویند
یا مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشد و بعضی که گرم تر باید سردتر باشد و بعضی که سرد تر باید گرم تر باشد و بعضی که خشکتر باید تر تر باشد و بعضی که تر تر
باید خشکتر از آن باشد که باید یا آنچه گرم باید گرم تر از آن باشد که باید یا آنچه سرد باید سردتر از آن باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف گویند

باب دوم

اندر شناختن آنکه بترین سوء المزاج کدامست از سوء المزاج ها
هیچ بترازین سوء المزاج سرد و خشک نیست از بهر آنکه مانند پیری است و مردم را زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر شخصی که مزاج اعضاء رئیسه او میل بجانب
مخالف دارد چنانکه مثلا مزاج جگر که گرم باید سرد باشد یا مزاج دماغ که تر باید خشک باشد این شخص بد حال تر از همه اشخاص باشد از بهر آنکه این شخص
زود اندر بیماریها افتد و هر سوء المزاجی که اندر عضوی از اعضاء رئیسه افتد بود مشکل تر باشد

باب سوم

اندر آنکه از هر سوء المزاجی چه تولد کند هرگاه که سوء المزاج گرم باشد پیوسته گرمی تن آدمی را بگدازد و لاغر می کند تا سوء المزاج خشک پدید آید
و هرگاه که سوء المزاج سرد باشد فضلها خرج نشود و گاه بدان رسد که اگر اندر تن تری بسیار گرد آید و هرگاه که سوء المزاج خشک باشد مضرت آن
اندر سالها کودکی پدید نیاید لکن اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج غالب شود از بهر آنکه مدد حرارت رطوبت
معتدل است و سبب غالب شدن سوء المزاج سرد فضلها اندر تن گرد آید و هرگاه که سوء المزاج تر باشد اندر کودکی بد حال باشد و اندر غایت جوانی و سالهای
کهلی و پیری تن درست تر باشد و هرگاه که سوء المزاج تر باشد و اندکی گرمی و سردی معتدل باشد اندر همه سالها عمر نیکو حال باشد و تن درست خاصه

جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم باشد و اندر تری و خشکی معتدل باشد آن شخص بغایت تن درستی باشد و دندان و موی زود بر آید و زود نیز اندر سخن گفتن
و اندر حرکت در رفتن آید و چون بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی بر وی غلبه کند

باب چهارم

اندر آنکه در هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تن درستی چگونه باید کرد هرگاه که بسبب سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی و خشکی غلبه کند و بدان سبب صفرا و بیماریها
صفرائی اندر وی پدید آید تدبیر نگاه داشتن تن درستی او آن باشد که بنگرند تا خلط صفرائی را بهیچ طریق استفراغی می باید یا نه و بهتران باشد
که استفراغ آن با نقل باشد و او را چنانکه طبع نرم دارد نگاه دارند و گاه گاه از شربت از آب میوه ها و یا شراب آلو یا مانند آن خورد تا صفرا دفع شود بشربتی و علاج
دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا بجانب معده میل دارد هر چند روزی با آب نیم گرم قی باید کرد و از ریاضت آهسته کند و او را بر وغن بنفشه ها اندر گرما به
و سخت تمالند و طعام و شراب و همه تدبیرها او تری فزای باید کرد و از هر چه حرارت فزاید چون رنج و ریاضت و از خشم و از نشستن و گذشتن
اندر آفتاب خویشتن را نگاه دارد و اگر یکی کرد و سرد و زود با را اندر گرما به معتدل شود یک بار دو بار که از خوف … بخورد و طعام گوارنده بود و بیش از آنکه
اندر گرما به شود شربتی از شربتها گشاینده که سده را بگشاید بخورد چون سکنجبین ساده یا بزوری یا شراب اسقنین یا جیب صبر و از غذاها غلیظ پرهیز کند و اگر
این شخص کسی باشد که تعهد خویش تواند و سبب تدبیر آن کند تا مزاج را نگه دارد و اگر نتواند رسید تن درستی را بتدبیرها موافق مزاج و عادت خویش
نگاه دارد و خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار باید کرد و بیش از طعام و پس از ریاضت اندر گرما به رفتن چنانکه اندر بخش نخستین از این کتاب یاد
کرده آمده است و شربتها که ادرار بول کند گاه گاه باید داشت و غرغره که لعاب از سر فرود آرد بکار دارد و از تدبیرها تری و گرمی فزاید دور باشد و
مزاج سرد و خشک بترین مزاجها است از بهر آنکه هر چه مردم را اندر پیری بود پدید آید اندرین مزاج با کودکی و جوانی موجود باشد و تدبیرها ی گرمی
و تری فزاید او را موافق باشد و شراب قوی اندرین مزاج سودمند باشد و خداوند این مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام بود و سبب این مزاج
قوت جاذبه او و قوتی که غذا را باندامها رساند سرد و ضعیف باشد و بر لحمت بمالند تا اندامها او فربه شود پس اگر اندر گرما به شود زود بیرون
آید و همه اندامها را بروغن بمالد و پس طعام خورد و طعامها او گرم و تر باید و لطیف و خداوند مزاج سرد و تر اندر بیشتر حالها فربه و سپید و ناک باشد و او را
ریاضت بسیار نباید کرد و خویشتن را بر ریاضت گرم باید کرد و فرمودن تا او را پیش از ریاضت بمالند چنانکه اندر باب ریاضت یاد کرده آمده است
و شربتها لطیف کننده بکار دارد و غذاها هر چه از وی تری کمتر تولد کند چون قلیه ها خشک با ابزارها چون زیره و کرویا و نانخواه و سعتر و دارچینی
و خواب و آسایش کمتر طلبد و شخصی که بر خطا بی اندر تدبیر او افتد و بیمار شود بتدبیرها او کوشش نیک باید داشت و شخصی که بنادر بیمار شود او را از
عادت خویش باز نباید گردانید و باید دانست که هر شخصی را که بیماری بسیار افتد سبب آن یا امتلا باشد یا تولد خلطی بد اندر تن او و اگر سبب امتلا بود
هر وقت که اندر تن خویش امتلایی بیند زود باستفراغ مشغول شود و از پس استفراغ طعام و شراب در خورد مزاج خورد باندازه که از وی امتلا نخیزد و گوهر
طعام و شراب نیک باید تا خلط بد تولد نکند از بهر آنکه اگر چه باندازه خورد چون گوهر او بد باشد خلطها بد تولد کند و همچنین اگر گوهر طعام و شراب نیکو
بود چون زیادت از اندازه خورد هم امتلا پدید آید و هم خلطها خام تولد کند و این شخص را اگر گرما به و ریاضت و مالیدن پیش از گرما به سود دارد پس اگر با آنکه
مقدار طعام و شراب باندازه باشد و گوهر او نیک باشد هنوز از امتلا می بیند طعام و شراب یک بار از بار او کم باید کرد و طعامی باید که غذا کمتر دهد و اگر سبب
بیماری تولد خلطی بد باشد نگاه باید کرد تا کدام خلط است که تولد می کند همه تدبیرها ضد آن خلط کند و از هر چه آن خلط تولد کند همه وقت پرهیز
باید کرد و عادتها آن شخص را باید دانست و بصلاح و فساد آن نگاه باید کرد و اگر مصلحت آن باشد که از عادت بگردانند باید گردانید و طبع را نرم داشتن
علاجی قوی است و عام خاصه کسانی را که اندر تن ایشان خلطها بد تولد کند و کسانی را که ایشان را طبع ایشان پیوسته خشک باشد و از طعام
و شراب هر چه طبع را نرم کند و تر باشد نخست باید خورد و شراب او باید که میل بشیرینی دارد تا طبع را زودتر نرم کند و از چیزها قابض پرهیز باید کرد
مگر کسی را که با خشکی طبع فم معده او ضعیف باشد او را از چیزی که اندر وی قبضی باشد چاره نباشد لکن چیزها قابض پس از طعامها نرم باید خورد و
هرگاه که شخصی باشد که صفرا معده او همی آید و بخار آن بدماغ همی بر آید با مداد اندکی نان بآب انار یا رب سیب ترش یا رب انار ترش یا با شراب … بشکند
خورد و ریاضت کمتر و آهسته تر کند پس اندر گرما به شود و حال حکمی را نگاه کند تا در وی هیچ درد و گرانی یابد یا نه اگر یابد زود تدبیر گشاده
… مشغول شود و شربتها گشاینده را بکار دارد چنانکه پیشتر یاد کرده آمد و اگر اندر سرگرانی و امتلایی می یابد پیش از طعام در سرکه بیرون آرد اما پیش
بیش از طعام بشوید و بشراب تر باید و پس از طعام کمتر و آهسته تر غرغره اندر گرما به بکار دارد و گاه گاه ایارج فیقرا بشب وقت خواب بکار دارد و اگر شخصی
باشد که اندر تن او خلطها غلیظ تولد می کند همه تدبیرها او لطیف کننده باید و شربتها او چون سکنجبین ساده و بزوری و عنصلی و معجون فلافلی باید
و هرگاه که طعام اندر معده گران شود و دیر هضم کند و طبع اجابت نکند از مضرت آن بر هد و اگر اندر معده و جگر درد و نفخ پیدا آید زود تدبیر

دفع آن باید کرد بچیزی که طبع را نرم کند چون رنجی و اسهالی چون کوفتی که اندر وی بود ، ممسک دیگر اخلاط باشد و اگر بچیز دستی خشک و مغز تخم معصفر و مقداری افیمون
سه سکجایی بکوبند و بخورند طبع اجابت کند و اگر این شخص را ذنی کوید لسان بوذ بیش از طعام شراب درستی بر تر کرم کرد ، بخورد ذی کند و از طعامی که اندر معده
او تباه شود دست کشیده دارد ، و اگر شخصی را مزاج دماغ بد باشد و اندر سر او فضلها تولد کند بیش از آنکه مضرت او بهمه تن رسد و برا بتعهد دماغ مشغول باید شد
و گاه به بخوش آب و غرغره اندر کردن به و بتدبیر مخاط و لعاب آوردن سود دارد و این تدبیرها بیش از این یاد کرده آمده است و استفراغ با یارج فیقرا و حب
قوقایا کند و اگر شخصی را از درس رنجی باشد و سبب آن گرمی شریانها باشد که اندر پوست از آن شریانها رگی بباید برید و اگر سبب درد سر قوت حس
عصبها بوذ که از دماغ بمعده پیوسته است چندان کند که آمدن بخار و صفرا از معده بدماغ باز دارد و هر بامداد اندکی نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا رب آبی
ترش بخورد چنانکه هم اندرین باب یاد کرده آمده است و هر وقتی یارج فیقرا بکار دارد و معده را اندر تابستان بروغن ادهن چرب کند و اندر زمستان بروغن
ناردین و اندر بهار و خزان بروغن مصطکی و اگر شخصی باشد که معده او گرم باشد و از سر او خلطی در تن معده او فرو آید طعام و شراب او سرد کند باید لکن اندر تابستان
سرد کنند تر باید و اندر زمستان معتدل تر و اگر شخصی باشد که مزاج معده و دماغ او سرد باشد طعام و شراب او گرم کننده باید لکن اندر تابستان معتدل تر
باید و اندر زمستان گرم تر و اگر شخصی باشد که مزاج معده او گرم باشد و از سر او خلطها گرم فرو ذی آید یا معده او سرد باشد و از سر او خلطها سرد فرو ذی آید
تدبیر او دشخوارتر باشد و از هر دو تدبیر معده گرم و خلط سرد دشوارتر باشد و اگر با این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که استفراغ نتوان کرد و نه قی
و نه با سهال تدبیر او مشکل تر باشد و اندر تدبیر معده سرد گوارش زنجبیل و فلافلی سودمند باشد و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش نیک نوره برابر فلفل کنند و اگر
نرم باشد چند بیه درین بیل کنند و اندر تدبیر معده سرد فرو ذکر این خلط بلغمی از ایارج فیقرا و فلافلی و بوذ رنجی موافق باشد و دیگر تدبیرها که بدین نزدیک باشد
و اندر تدبیر معده گرم و دماغ سرد سکنجبین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که فم معده او ضعیف باشد و زود منش کشتن کند و طبع او خشک باشد غذا ها نرم کننده
باید و از بس غذا چیزی که معده را قوت کند بخورد چون آبی و امرود که اندر وی قبض باشد و ترش نباشد و اندر تدبیر شخصی که اندکی او و سکر دیگ تولد
کند اگر آن شخص خشک اندام و لاغر باشد غذا ها معتدل موافق تر و شربت او کشکاب و شیر خر باید و باقلی و غذا ماهی تازه خورد و گوشت مرغان دشتی
چون تذرو و دراج و طیهوج و گنجشک و سمانه و گوشت مرغ خانگی و گوشت بزغاله و اگر شخص فربه و گوشت ناک باشد همه تدبیرها او بهم و لطیف کننده باید
و اندر تدبیر شخصی که چشم و گوش وی بسبب نزد آمدن ماده ضعیف می شود و بسبب ضعیفی ماده ، را بیشتر بپذیرد عطسه آوردن بدارو ها چون کندش و بیلو و عرطنیثا
و ماننده آن و مخاط آوردن هم بدین طریق و لعاب آوردن بغرغره سخت نافع باشد و چشم را بدیها که چشم را سود دارد قوت می کند تا ماده را قبول نکند لکن
سرمه را بر کنار پلک چشم باید کشید و بچشم اندر نشاید کرد و اندر گوش شیاف مامیثا بسایند بآب غوره ، و سود آن آن است که گرم کنند و بگوش اندر چکانند یا شیاف
که از سنبل و زعفران و مامیثا دکل سرخ سازند هم بدین گونه بکار دارند و روغن ناردین و روغنها که اجزا با افاویه خوش کرده باشند سودمند باشد و اگر
شخصی باشد که هر بیگانگی اندر عضوی از اعضا او بیماری را ابتدا پدید آید سبب آن از امتلاء همه تن باشد از ماده و بسبب ضعیفی عضو ماده بر
قوت بیشتر بر آن عضو می کند تا آن عضو جدا گانه علتی گردد یا اندر عضوی از اعضا بسیار ماده گرد آید و اندر وی بماند یا از وی بعضوی دیگر که از وی
ضعیفتر باشد یا اندر رئیس او نهای باشد دفع شود تدبیر کار داشتن تن درستی و باز داشتن بیماری از آن عضو آنست که سبب ان بجوید و ماده از تن وی
از تن بیرون کند و این عضو را قوت دهند بدارو ها و غذاها و طلاها که موافق آن حال باشد و اندر تدبیر شخصی که آب منی او بسیار تولد کند و بدان سبب
بمباشرت حاجت آید و بسبب مباشرت فم معده او ضعیف می شود غذا ها خشک که از وی آب کمتر تولد کند موافق باشد و اندر غذا ها اسفیدباج چون نیکو دارد
و از غذا ها که گرم و تر باشد و آب مردی افزاید دست کوتاه کنند و گاه گاه و حوالی آن موم روغنی که از موم صافی و روغن گل یا روغن آبی یا روغن نیلوفر کرده باشند
طلا کنند و اگر با این موم روغن آب عنب الثعلب یا آب حی العالم یا آب کوک یا لعاب اسفغول سایند قوی تر باشد و اگر چیزها که سرد تر از این باشد بر جگر
کنند چون لفاح و خشخاش تا کرد ، را بر بینا بکنند و اگر تخته از سرب بر پشت بندند روا باشد و هر گاه که مباشرت کند آن روز ماء اللحم خورد و اگر اندکی نان
اندر اندکی شراب ترید کند و بخورد سخت موافق باشد و اگر حاجت آید اندر ماء اللحم زرده خایه مرغ اندر افکنند و گوشت بزغاله و شوربا مرغ نیک باشد
و تدبیر خواب و آسایش کند و بر هیزد تا اور را باز داری در نشست بماند تا اندامها او سرخ شود و اگر حاجت آید روغن یاسمین بکار دارد سودمند باشد این همه
تدبیر آن روز نشست که مباشرت کرده باشد و دیگر روزها تدبیر منع تولد آب مردی کند

کفت باب سوم از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر اعراض نفسانی و این کفتار شش بابست باب

نخستین اندر دانکه اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید آید باید دانست که تو آن تن مردم از دلست و از قوت حیوانی که اندر وی است
و این قوتی است اثر پذیرنده و از کارها چیزی که بیرون تن مردم است از هر چه او را بیش آید و بیش آید او را موافق آید اثر نیک پذیرد و از هر چه موافق نباید

اثر بد پذیرد و نشان اثر پذیرفتن او آنست که از حالی که بیش از آن بوده باشد بکردد و بحالی دیگر شود و اعراض نفسانی اثر پذیرفتن این قوت را کویند و حال
او را کویند چون شادی و غم و خشم و ترس و ایمنی و خجلی و اندیشه و امید و آنچه بدین ماند و بباید دانست که سبب اعراض نفسانی مزاج اندامهای مردم و همچنین
مزاج اخلاط و مزاج روح و فعلها قوتها اندامها او همه بکردد و از ظاهر شدن اعراض نفسانی تغیر پیدا شود تغیری باندازه موافق آمدن و ناآمدن کارهایی
که او را بیش آید

باب دوم از کفتار سوم از بخش دوم از کتاب سوم اندر یاد کردن اثر قوت اعراض نفسانی اندر تن مردم

اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم فزونست
از اثر طعام و شراب است که خورده شود و فزون از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنکه اثر طعام
و شراب و دارو ها بی که مردم را اتفاق افتد که بخورد هیچ قوی تر و اثر کننده تر از زهر نیست و بیشتر زهرها که اتفاق افتد که خورده شود یا کسی بقصد بدهد
تا اندر تن مردم قرار نگیرد و حرارت و قوت معده و جگر او اندر آن عمل اثر نکند اثر مضرت آن پدید نیاید و اعراض نفسانی اندر حال هیچ مهلت اثر کند بینی
که اندیشه کی بر خاطر بگذرد و سخنها و خبرها خوش و ناخوش اندر حال اثر کند و اثرها اعراض نفسانی اندر تن با تفاوت باشد و از هر یکی اثری باندازه
دیگر و لاجرم قوت آن کار باشد و این نیز هم با تفاوت باشد از بهر آنکه اگر قوت حیوانی آن شخص که او را کاری بیش آید قوی باشد با مرد
کار دیده و آزموده باشد اثر آن اندر وی کمتر پدید آید و اگر قوت حیوانی او ضعیف باشد یا مرد کارها دیده و آزموده نباشد اثر آن اندر مردم
بیشتر باشد و سبب آنکه بعضی مردمان از شادی عظیم یا از اندوه عظیم که ناگاه افتد یا از خشم عظیم یا از ترس عظیم بمیرند آنست که حادثه سخت قوی باشد
و ناگاه افتد و هم قوت حیوانی ضعیف باشد و هم مرد کارها دیده و آزموده نباشد

باب سوم از کفتار سوم از بخش دوم از کتاب سوم اندر منفعت و مضرت اعراض نفسانی بطریق جمله

باید دانست که بر طبیب واجب است
که منفعت و مضرت اعراض نفسانی بحقیقت بشناسد از بهر آنکه شناختن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن آن هر یک اصلی بزرگست اندر نگاه داشتن
تن درستی و باز داشتن بیماری از بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی از اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن بباید جست چون شادی معتدل
تا قوتها بدان سبب قوی تر گردد و بیماریها دفع کند و بدین سبب است که طبیب با بیمار همه سخن بر رفق باید گفت و همه کارها بر مراد او باید کرد و خوش
دلی او بباید جست و کودکان را اندر بیماریها اسپرها و چیزها خوب باید داد و از بهر بیبب دبیرستان و معلم ایمن فرا باید کرد تا شاد شوند و قوتها ایشان
بیماریها را دفع کند و بسیار باشد که دفع مضرت اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب دفع قوتها یا ضعیف شده باشد قوی تر گردد و مزاج که بدان
سبب تباه شده بوذ بصلاح باز آید و بیماری زایل گردد

باب چهارم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل

اعراض نفسانی را اندر تن مردم از دو گونه اثر کنند یکی آنکه اندامهای
اخلاط و ارواح را گرم کند و اندر حرکت آرد دوم آنکه اندامها را و اخلاط و ارواح را سرد کند و از حرکت فرو نشاند اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد
خشم است و شادی و لذت است و امید و اندیشه کارهای مهم و آنچه سرد کند اندوه است و ترس است و آنچه بدین ماند و گرم کردن خشم قوی تر از
گرم کردن شادی است و دیگر اعراض و سرد کردن ترس قوی تر از سرد کردن اندوه ، باشد و خشم که باعتدال باشد اندر بیشتر مزاجها سود دارد خاصه
کسی که مزاج سرد باشد و ریاضت کمتر کند و اندوه و ترس اندر حال تندرستی ممکن نبود زیان دارد لکن بر طریق علاج اندر بعضی مزاجها که بغایت
گرم باشد و اخلاط بدان سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت آمده سود دارد و باعتدال باز آرد و خشمها عظیم بدان ساکن گردد و رعونت را
و سبکساری که از شادی با فراط پدید آید بدان ساکن شود و منفعت خشم معتدل خون را اندر تن بگسترانند و قوت روح را و قوت حرارت
بظاهر تن رساند اما آنچه گرم کند و در حرکت آرد خشم با فراط باشد که صفرا را بشوراند و اندر تن بگسترانند و قوت روح و قوت حرارت را
بظاهر تن رساند و رنگ روی را زرد کند و بدین سبب مردم محرور را و صفراوی را زیان دارد و مردم مرطوب و سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی
وی ضعیف شده باشد و تن وی بپژمرده شده و رنگ از روی رفته و قوتها ساقط شده خشم با فراط سود دارد و شادی و لذت که باعتدال باشد
حرارت غریزی برافروزاند و اندر همه تن بگستراند و مزاج را گرم و تر کند و تن را فربه کند و قوتها را قوی تر کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و
تن از طعام بهره بیشتر یابد و رنگ روی تازه و با رونق باشد و فضلها و بیماریها از تن بدان دفع شود و بر مردم شادکام اثر پیری دیرتر پدید آید
و اندوه و ترس خون را و حرارت غریزی را بقعر تن باز گریزاند و مزاج را سرد و خشک گرداند و مردم را از کار و حرکت و ضعف رساند و بدین سبب
رنگ روی را زرد کند و رونق و تازگی را ببرد و همه قوتها را ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوتها بیماری مستولی گردد و نجات خون را و حرارت
بگستراند و بظاهر تن رساند و لختی رطوبتها را فرو گذارد و تحلیل کند و بدین سبب که لخت روی سرخ شود و خون روان گردد از بهر آنکه حرارت

لختی تحلیل پذیرفته باشد و رطوبت لختی که اندر آخر روی زرد شود و باندازه تحلیل حرارت مزاج را سرد کرده باشد و سبب کم [illegible] رطوبت اندکی ضعف آرد
و منفعت دیدن باید و کم شدن از کارها بچون منفعت شادی معتدل نیست و مضرت نایافتن امید بچون مضرت اندوه است و بسیار باشد که
بیماری اندر و علتی عسر ماند باشد و ناگاه امیدی بزرگ رسد و آن بیماری به روی سبکتر گردد و ظاهر ماید و باشد که از کاری ترسان باشد و آن کار ناگاه بزد رسد
بیماری عسرتر گردد و خالی بودن از اندیشه کارها هم کندی خاطر آید و حرارت غریزی قوتها را ضعیف کند و رنگ روی را بگرداند و درد ها و بیماریها زیادت
کند و بسیار باشد که بیماری زایل شود و بدین سبب است که سفرها کردن و شهرها و چیزها سخت عجب دیدن اندر بیماریها کهن و عسر سودمند باشد و عشق
از جمله اعراض نفسانی است و بر هر که مستولی گردد مضرت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ سودمندتر و بهتر از خشم نیست و از اندیشه کارها بزرگ و مهم
که اندر آن لختی خشم و ترس باشد و هیچ چیز زیان کارتر از بیکاری و بی اندوهی و ناایمنی نیست و سفرها و شهرها و کارهای عجیب و چیزهای غریب دیدن و مشغول
بودن بکارهای مهم عشق را باطل کند

باب پنجم

از گفتار سوم از جزو دوم از کتاب سوم، اندر تدبیر حاصل کردن منفعت اعراض نفسانی و دفع مضرت آن. باید دانست که تدبیر منفعت آنچه نافعست از اعراض نفسانی
و دفع مضرت آنچه مضرست و طبیبان آن را طب روحانی گویند و باید دانست که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت آنچه نافعست
و دفع کردن مضرت آنچه زیان کارست از اعراض نفسانی تدبیرها و تکلفها کرده اند و طریق حاصل کردن آنچه نافعست و دفع کردن آنچه زیان
کارست بدست آورده اند و بشناخته اما آنچه نافعست شادیست و لذت از بهر آنکه هر دو مناسب روح است و طبع روح را از دو مزاج را گرم و تر
کند و آنچه زیان کارست اندوه است و ترس و طریق حاصل کردن منفعت آن و دفع مضرت این دو است یکی آنست که بنگرند تا هر یکی از اعراض نفسانی
اندر تن مردم چه اثر کند آن را بضد آن علاج کنند چنانکه خشم که حرارت را برافروزاند آن را نخست بشنوانیدن عذرها و سخنهای خوب و حکایتها خندناک
و بازیهای عجیب و حاضر کردن دوستان و کسانی که با ایشان انس باشد علاج کنند و با این تدبیرها شربتهای خنک دهند و اگر در حال خشم برد و سکنجبین و آب انار دهند
تا بو که بدین تدبیر تسکین پذیرد خشم ساکن شود و ترس و اندوه که حرارت را فرو نشاند و مزاج را سرد و خشک کند دفع مضرت آن باید تا نوبت
و سماع و آوازهای بلند و مجلسهای دلگشای و بردها حسینی و شراب و مفرحها گرم کند و خواندن و شنیدن فسانها و داستانها مشغول کنند و از بهر
کودکان و زنان و کسانی که ضعیف رای باشند شعبده ها و بازیهای عجیب و سماعها گرم حاصل کنند تا از آن لذتی و طربی یابند و ایشان بدان مشغول کنند
و هر کسی را که بایدکرد تا اندر خشم او چه چیز خوبتر آید و بطبع او چه خوشتر و پسندیده تر آید از بهر آنکه داشتن تن درستی و حاصل کردن خوشدلی جهد
آن باید کرد تا چیزها را بدست آرد و خویشتن را بدان مشغول دارد و از آن بر بعد داری بجوید تا بهره لذت و شادی از آن بوی رسد
و منفعت شادی و لذت یافته شود چنانکه فقها اندر مناظره فقه لذت سخن راندن و برهان های خویش جمع شدن حاصل می کنند و صوفیان
خویشتن را اندر سماع چنان مشغول کنند که بر ایشان حالی پدید آید و عبارت از آن حال اینست که گویند فلان را وقت خوش گشت و این همه از بهر آنست
که مردم را از لذتی و خوشدلی چاره نیست و طریق دوم آنست که مردم قدر خویش بزرگ دارند و همت بلند کنند و بتکلف از هر چه بیش آید از شادی
و لذت و اندوه و ترس خویشتن داری کنند و اندر آن حادثه خشم حقارت نکرد و قدر آن حادثه کمتر از آن نهد که شاید که بدان سبب تغیری بروی
پدید آید و اگر نیز تغیری پدید آید ظاهر نکند و از دوست و دشمن پنهان دارد تا بدین طریق مالک و پذیرد و کار خو کند تا حوادث نفسانی اندر وی
اثری ظاهر نکند

باب ششم

از گفتار سوم اندر آنکه همچنانک اعراض نفسانی در تن اثر کند مزاج نیز در نفس اثر کند. تو دیگ طبیبان چنانست که همچنانک اعراض نفسانی مزاج و حالها
تن را بگرداند مزاج تن حالها نفس را بگرداند لکن از بهر آنکه نفس بر تن مسلطست تغیر حالها تن بسبب تغیر حالها نفس قوی تر باشد و تغیر حالها نفس
بسبب تغیر حالها تن ضعیف تر باشد و از بهر اینست که گرم و تر گشتن مزاج تن را بسبب شادی نفس فزون از شاد گشتن تغیر نفس باشد بسبب گرمی
و تری مزاج تن و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن بسبب اندوهمندی نفس فزون از اندوهمندی شدن نفس باشد بسبب سردی و خشکی مزاج تن

گفتار چهارم

اندر شناختن حالها که اندر تن مردم پدید آید و هر یک از آن نشان بیماری باشد که خواهد بود و این گفتار چهار باب است

باب نخستین

اندر شناختن حالها که اندر سر و روی پدید آید. هر گاه که حالهایی اندر تن مردم درست پدید آید که اندر تن درستی عادت نبوده باشد باید دانست
که پدید آمدن آن نشان بیماری است که خواهد بود و از بهر نگاه داشتن تن درستی و تدبیر آن مشغول باید بود بیش از آنکه محکم گردد و بیمار هلاک شود
اما آنچه اندر سر و روی پدید آید نه حالست اول اختلاجست هر گاه که اندر چشم و روی اختلاج بسیار باشد و دایم باشد بیم آن بود که لقوه خواهد بود

واگر اندر عضوی دیگر افتد بیم آن بود که اندر آن عضو تشنج خواهد افتاد دوم خفتن دست و پای است که هر گاه که پیوسته گردد بیم علت سرسام بود یا بسیار افتد
بیم فالج باشد سوم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن آب از چشم و گرفتن چشم از روشنای آفتاب هر گاه که این حالها پیوسته گردد بیم علت سرسام بود
چهارم کابوس است و سرگشتن پیوسته و از هوش شدن هر دو بیم بدید آمدن صرع باشد پنجم اندوهمندی و دل ناخوشی است هر گاه که مردم بی سببی ظاهر پیوسته
اندوهمند و ناخوش دل باشد و از همه کارها نومیدی نماید بیم علت مالیخولیا باشد ششم هر گاه که اندر پیش دیدار چشم چیزی چون پشه یا دود همی نماید
بیم فرود آمدن آب باشد هفتم هر گاه که درد شقیقه صعب با صداعی پیوسته بدید آید بیم علت انتشار باشد که اندر چشم افتد یا بیم فرود آمدن آب
هشتم تیرگی حاسها و کسلانی اندر حرکتها و اختلاج همه اندامها با نشانها امتلا هر گاه که این حالها پیوسته گردد بیم سکته باشد نهم بسیاری اکام و نزله
هر گاه که بسیار افتد بیم علت سل و ذات الریه بود

باب دوم

از گفتار چهارم اندر شناختن حالها که اندر همه تن پدید آید. آنچه اندر همه تن افتد یازده حالست یکی آنست که پیوسته از همه تن
عرق بسیار آید و این دو حال دلالت کند یکی بر امتلا و بیم بیماریها امتلایی دوم بر رقیق شدن اخلاط و از آن ضعف قوت تولد کند و اگر این عرق گنده
باشد و زود بر اثر آن تبی از تبهای عفونی پدید آید دوم امتلا مفرطست و از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند یکی سکته دوم برآمدن خون بغتی
یا ببرقه و من اندر خوارزم خواجه زاده ای دیدم که همسایه من بود و برادر او را آدینه بزد یک من آمد و گفت سلخ بیرون خواهم رفت و فصلها بود و نبض او نیز
دست بر نهادم و گفتم فصد کن یا استفراغی دیگر بمی بدان شو گفت امروز آدینه است پس از نماز فصد کنم چون از مسجد جامع بازآمد نشن گشتن رگی
پدید آمد فقاع خواست و بر آن فقاع بجنبید و قی خون آغاز کرد و بسیار خون بر انداخت و در حال هلاک شد سوم هر گاه که طبع اجابت کند و ناخوشی
بوی ثقل فزون از عادت باشد نشان تخمه و ناگواریدن غذا باشد چهارم هر گاه که بول سخت گنده باشد نشان عفونت باشد و بیم تبهای عفونی باشد
پنجم سقوط شهوت و نکرهت و دماندگی یا فتن بی سببی ظاهر نشان امتلا و مقدمه بیماری باشد تدبیر فصد و مسهل باید کرد یا غذا کمتر
باید خورد ششم سقوط شهوت طعام با پیش گشتن و تولد باد اندر شکم مقدمه فالج باشد هفتم شهوت طعام زیادت گشتن نشان سردی
فم معده باشد یا نشان رطوبتی ترش که اندر فم معده جمع شده باشد و سردی فم معده را بترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شراب صرف تدارک کنند و رطوبت
ترش را قی پاک کنند و با یارج فیقرا هشتم سقوط شهوت بی تولد بادها نشان گرم شدن فم معده باشد و شراب غوره و شراب انار و خراهندی
موافق باشد و ضماد از صندل و گل سرخ و کافور و گلاب بر معده نهادن صواب باشد نهم آرزو کردن چیزهای تیز نشان تولد ماده غلیظ باشد اندر
معده هر که اشترغاز و زنجبیل و انواع ابازیر لیک کند دهم آرزو کردن چیزها ترش نشان تولد صفرا باشد اندر معده و سکنجبین و شراب غوره زایل کند
یازدهم سرخی چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز هر گاه که این حالها پدید آید بیم جذام باشد و از بیم بسیاری دملها نشان خراجی
بزرگ باشد و غدد ها که بر تن پدید آید نشان دیله عظیم باشد سپید بهق و بیم سپید مقدمه برص باشد چهارم هر گاه که خفتن اندر مردم تنی دست
گردد بیم باشد که مفاجاه هلاک شود تدبیر کاه داشتن قوت و تقویت دل باید کرد و هم هر گاه که حادثی بیند که از ساق بر می آید مانند دویدن مور دلیل بر صرع کند

باب سوم

اندر شناختن حالها که اندر جگر افتد. باید دانست که آنچه اندر جگر افتد سه گونه است یکی گرانی است که اندر پهلو راست پدید آید از آنجا که پهلو با پشت است و اگر گرانی خلند
باشد و با تمدد باشد نشان آن باشد که اندر جانب محدب جگر علتی است دوم سپیدی ثقل است و اندکی آن نشان سده باشد و مقدمه یرقان
سوم اماسیدن پشت چشم و دست و پای نشان ضعف جگر باشد و مقدمه استسقا

باب چهارم

اندر شناختن حالها که اندر اسافل افتد. آنچه اندر اسافل افتد چهار حالست یکی گرانی و کشیدگی تهیگاه و کمرگاه با تغیر حال
بول نشان علتی باشد اندر کرده دوم اجابت طبع که منعقد افتد بسوزد نشان آن بود خلطی تیز باشد و بیم باشد که اندر رودها ریش افتد سوم سوختن
آب تاختن نشان حرکت خلطی تیز باشد و بیم باشد که اندر مثانه ریشها تولد کند چهارم خاریدن مقعد که نه بسبب کرم خرد باشد نشان بیرون آمدن
بواسیر باشد و تدبیر باز داشتن این حالها که اندر این گفتار یاد کرده آمده است آنست که اندر کتاب معالجات هر یک اندر باب بیماری که علاج آن
یاد کرده شود

کفتار پنجم

اندر تدبیر پروردن اطفال و این گفتار هشت باب است

باب نخستین

از گفتار پنجم از جزو دوم اندر بریدن ناف کودک و شستن و عطسه و خوابانیدن بچه. بچه که از مادر جدا شود اندر حال مقدار چهار انگشت
بالاتر از ناف او ببرند و ناف او ببریشمی لطیف از ریشم نرم تافته تا فتی میانه ببندند و بستن خوش تاکرد نکنند و رکوی بروغن زیت چرب کنند و بر ناف او نهند

و گفته اند چون بدو روز ... داشته را ساز است بکوبند بر ناف او بر اکنند زیرا که ناف او هیچ چیز درشت پوست او را بسترد نباشد و چیزها درشت
چیزها در او درشت آید از هوا سرما باید نخست تدبیر آن باید کرد که پوست او سخت تر شود تا جامه و خرقه او را درشتی نکند و بهترین تدبیری اندرین باب آنست
که او را اندر آب نمک آب رقیق و گرم کرد چنانک پوست او را خوش بپذیرد بشویند و نگذارند که آن آب به بینی و چشم و گوش و دهان او رسد و اگر اندرین نمک آب
اندکی شاذنه و سماق و اقاقیا و حلبه پخته باشد بهتر باشد و بر اثر آن با آب نیم گرم خوش بی نمک بشویند و اگر پوست او عنابی رنگ باشد و
بشستن نخستین پاک نشود دیگر باره بدین نمک آب بشویند و از هوا سرد نگاه دارند و هر روز بینی او را بآهستگی پاک کنند و دست و پای و بند گشادها او را
بجنبانند و بکشند و اندر بند گشادها و اندر کردگا کردن او را و اندرین رنجها او برگ مورد و گل سوده اندر باشد و هر روز بانگشت خرد مقعد او را دغدغه
کنند تا گشاده شود و اگر ثقلی باشد دفع شود و هر که او را گرفته اند بست اندامهای او را هیکل برانی شکل که می باید راست می کنند بآهستگی چشم او را اگر بر پاک
کنند و شانه او را انگشت بوی میهند تا اگر بولی باشد بیرون آید و او را اندر خانه خواب کنند که سخت روشن نباشد و هر بامداد که دانند که شیر شبانگاه او ...
است او را بآب گرم خوش بشویند پس روغن چرب کنند و تربیه دانا چاره را بروغن تازه چرب می کنند و ماذنیه دانا تا دو ماه بروغن بنفشه و هر وقت که خواب باشد
گهواره او را همی جنبانند بآهستگی و بالحانی خوش آواز همی خوانند تا در خواب شود

باب دوم از کتاب سوم اندر تدبیر شیر دادن

اگر سببی نباشد که شیر مادر نباشد شیر هیچ کس سودمندتر از شیر مادر نباشد لکن یک هفته
بیشتر چندانک مادر از رنج زادن و از سوء المزاج که از آن رنج تولد کرده باشد برآساید اگر کسی دیگر شیر دهد صواب باشد و مادر تا آن روز که شیر خواهد
داد هر روز شیر خویش دو شد و پس از آن اندر یک روز دو بار یا سه بار شیر دهند طفل را نخست اندک اندک دهند تا بتدریج بشیر خوردن خو گیرد و پیش از
شیر دادن یک قطره انگبین یا جلاب اندر دهان او چکانند خاصه نخستین بار و گروهی گفته اند که دو روز شکر سوده با روغن شیرخشت اندر دهان او دهند
و هر بار که شیر دهند نخست دو سه گرت سر پستان بمالند و شیر بیرون کنند پس سر پستان اندر دهان بچه نهند خاصه بامداد و اگر خاصه شیر بیک باشد
و دیگری بدست نباید و پستان را اندک اندک می فشارند تا در اندام بیرون او یاری باشد تا از قوت مزیدن کام و حلق او دردمند نشود و گر پیش اندک
مایه بیشتر از آنک شیر دهند گاه سود دارد و هر گاه که خواب تمام یافته شود و شیر کوارنده باشد گهواره او را لختی جنباند بآهستگی و الحانی خوش و چون
می کشند پس از گهواره بیرون کنند و بشویند و بروغن بمالند و باز اندر گهواره کنند و شیر دهند و دیگر باره گهواره را لختی بجنبانند لکن جنبانیدن نخستین قوی تر
و بیش و جنبانیدن دوم آهسته تر و کمتر تا آن نخستین بجای ریاضت باشد و فضلها جملگی از تن او دفع شود و شیر دو سال بیش ندهند و السلام

باب سوم از کتاب سوم اندر اختیار دایه

عمر دایه اندر میان بیست و پنج سال تا سی و پنج سال باید و نیکو رنگ و فراخ سینه و خردمند و نیکوخوی باید و اندر فربهی و لاغری میانه باید و فربهی
او از گوشت باید نه از پیه و پستانهای او اندر خردی و بزرگی و نرمی و سختی معتدل باید و از زادن او تا وقت دایگی چهل روز یا دو ماه یا بیشتر گذشته باید
و فرزند او نرینه باید و بچه افکنده نباید و شیر او خوش بوی و خوش طعم و سپید باید که باشد و قوام شیر معتدل باید چنانک قطره او بر ناخن بایستد و سخت
غلیظ ما سخت رقیق نباید و اندر روزگار دایگی از جماع دور باید بود زیرا که بسبب حرکت جماع و لذت آن ماده شیر بحرم میل کند و شیر تباه شود و شود
و اگر آبستن شود تدبیر دایه دیگر باید کرد

باب چهارم از کتاب سوم اندر تدبیر تنکی و بزرگی و کمی و بسیاری شیر و تدبیر شیر دادن دایه

دایه هر بامداد باید که بآب گرم خوش غسل کند و اگر
اندر گرمابه شود بهتر بود و چون از گرمابه بیرون آید دست و پای و سینه و پشت او را بمالند مالیدنی معتدل و خوردن او طعامی باید که از وی خونی نیک
خیزد فاما شیر او غلیظ باشد از بهر او سکنگبین بزوری سازند و هر بامداد شربتی از آن بخورد و هر چند روزی لختی ماهی شور بخورد با اندکی ترب و اگر
با آب شبت و سکنگبین قی تواند کرد بکند و اگر مزاج دایه گرم باشد شربت سکنگبین ساده خورد و شراب رقیق سود دارد و اگر سکنگبین و شراب هم
آمیخته خورد سود دارد و صواب باشد و اگر شیر او رقیق باشد غذاها غلیظ خورد چون هریسه بگوشت گوساله و برنج بشیر پخته یا گندم یا شراب شیرین و اگر
شیر اندک باشد و مزاج گرم باشد غذاها سرد و تر خورد و اگر مزاج سرد باشد نخود آب خورد و قلیه آبکامه و این چیزی است که شیر زیادت کند
بگیرند کشکر گندم و کشک جو نیمه نیم با یک درم تخم بادیان و سه درم تخم خشخاش سپید و شیر بازه بپزند و اگر کنجد اضافه کرده اندر شراب جو ولنه و بالایند لختی
شراب دهند شیر زیادت کند و اگر معتاد بگ و قمه روغن گاو باشراب بیامیزند و بخورند همین فعل کند و تخم کرد و تخم بادیان و شبت و گوزه اندرین معنی
نیک باشد و اگر شیر ناخوش بوی باشد شراب ریحانی خورد و ترد الوکشته بادیب و کنگر و هر چه بوی عرق را خوش کند و بوی دهان را اندرین باب
سودمند باشد و معجون نوش دارو اندرین باب سودمند باشد و اندر تراکین یاد کرده شود و اگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد و خواهد که با آبستنه

آرد کنند و آرد باقلی با آب و روغن گل بر شنه و بر پستان ضماد کنند و برد انگل را بروغن گل بسایند و طلی کنند و اگر سخت گرم باشد بلعاب اسبغول طلی کنند و بلیفه
بر باعدس و اندکی زیره بپزند و بخورد و شیر باز گیرد هر وقت که این طلیها چیزی که از خوابند داشت نخست پستانها از شیر تهی کنند تا اندر وی بسته نشود و ریش
نکرد و سزاوار خوردن شیر باز گیرد

باب پنجم از کتاب سوم اندر تدبیر شیر باز کردن بچه

بچه اندر تابستان نشاید از شیر باز کردن مگر بسبب ضرورتی و اگر باز کرد شود هر ساعت آب خیار و آب
کدو و آب تخم خرفه و چیزها که تشنگی بنشاند باید داد و بهترین وقتی این کار را فصل بهار است یا خزان یا زمستان و بتدریج از شیر باز باید کرد و
نخست حسوها تنک با شیر آمیخته و ترید شیر بوی کرده و خایه مرغ نیم برشت با شیر آمیخته می دهند پس از شیر باز گیرند و بدین چیزها که یاد کرده آمد و سینه دراج
و سینه مرغ خانگی خو کنند تا بتدریج بدیگر غذاها باز آید

باب ششم از کتاب سوم اندر علاج دندان بر آوردن کودکان

چون دندانها بر آمدن آغاز کند چیزهایی که آنرا بسیار باید خایید ندهند تا ماده دندانها تحلیل خرج
نشود و گوشت بن دندانها مغز خرگوش یا پیه مرغ می مالند تا نرم تر می شود و دندان بآسانی بر آید و روغن بنفشه با آب نیم گرم بهم بزنند و سر و گردن بدان
چرب می کنند و قطره روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش او چکانند گاه گاه و اگر در وقت بر آمدن دندان اسهال و درد چشم و خارش گوش و آماس بن دندانها
و آماس گلو پدید آید علاج هر یک اندر باب دیگر یاد کرده آید ان شاء الله

باب هفتم از کتاب سوم اندر معالجات بیماریهای بچگان

اندر بیماری بچگان نیز باید نخست حال دایه و حال شیر نگرند اگر سبب حال دایه از بدی شیر باشد
نخست تدبیر آن کنند پس بعلاج بچه مشغول شوند و بقراط اندر کتاب فصول می گوید آماس گوشت بن دندانها با جنبانیدن انگشت بردی می نهند و روغن بنفشه
یا روغن زیت یا روغن بابونه یا روغن شبت با انگبین بهم بزنند و طلی کنند **اسهال** هر گاه که بوقت دندان بر آمدن اسهال پدید آید بعلاج مشغول
باید بود چون اگر از حد بگذرد زیره و تخم کرفس و انیسون گرم کنند و اندر خرقه کنند و بر شکم او می نهند یا گاورس بریان کنند بر که بزنند و بر شکم او ضماد
کنند یا زیره و گل سرخ بکوبند و بسرکه بسرشند و طلی کنند و اگر حاجت آید مقدار نیم دانگ مادر انگلی نیز مایه خرگوش که بتازی انفحه گویند اندر آب سرد حل
کنند و بدهند و از دو شیر بند زیرا که شیر اندر معده او بسبب قوت مایه بسته شود و بعوض شیر خایه مرغ نیم برشت دهند و اگر
از بیت یا از مغز ماز و مغز بادام حسوی سازند صواب باشد **سختی طبع** هر گاه که طبع او خشک شود و سخت شود زهره گاو بر ناف او طلی کنند
و شکم او را با آب گرم و روغن ماز بهم آمیخته بمالند بآهستگی و شیافی از شکر و نمک سازند و سرگین موش شیافی سودمند است اندرین باب **تشنج
کودکان** بیشتر بچگان فربه را افتد خاصه اگر طبع خشک باشد و سبکام دندان بر آمدن نیز افتد اندامها و بندها را بروغن سوسن یا بروغن شبت نیم گرم
چرب می کنند و تدبیر نرم کردن طبع کنند و اگر گمان افتد که از خشکی است روغن بنفشه نیم گرم می نهند و اندامها او بدان چرب می دارند **سرفه
و زکام** آب گرم بسیار بر سر او می ریزند و کتیرا و مغز دانه ابی و مغز بادام بکوبند و بجلاب بسرشند و اندک اندک می دهند و اگر مرطوب باشد
انگشت بآهستگی بر بن زبان او نهند تا قی کند **خرخره و گرفتگی آواز** تخم کتان را بکوبند یا آس کنند و بعسل بسرشند و اندک اندک می دهند و ما
العسل نیم گرم قطره قطره اندر دهان او می چکانند و بن هر دو گوش او بروغن زیت گرم کرده چرب می کنند و بکوشند تا قی کند **عطسه آوردن**
بادروج خشک را بسایند و به بینی او اندر دمند نافع باشد **ریش دهان** از سه گونه باشد سرخ باشد و سپید و سیاه اگر سرخ باشد بنفشه و گل سرخ
و گشنیز خشک کفایت باشد و اگر سماق و گل سرخ و گشنیز خشک از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو کوفته و بخته اندر موم روغنی که از روغن گل و موم صافی
کرده باشند بسرشند و طلی کنند سود دارد و اگر بشراب خرنوب بشویند و اندکی و بیا ریسند سود دارد و شراب غوره سخت سودمند باشد و اگر
عدس و طباشیر و گشنیز خشک بریان کرده با اندکی کافور اندر دهان زاج بر آکنند و شیر ندهند و بعوض شیر چه دهند از کشکاب و روغن بادام و اگر
سپید باشد با کامه بشویند و بما العسل شستن نیز سخت موافق باشد یا گلنار و نار دپوست و سماق و زردچوبه از هر یکی شش درم سنگ و مازو چهار درم
شیانج دو درم جمله را بسایند و اندر آکنند و بچه را بر دست بر اندر ریش داشته می دارند تا لعاب از دهان او بیرون آید و دارد و حلق او فرو رود و اگر ماز
و گل سرخ از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو و موم و روغن بسرشند و طلی کنند سودمند باشد و اگر بعوض موم روغن گل کنند صواب باشد و اگر سیاه باشد خطا
کمتر باشد و هلاک کند باشد آب عنب الثعلب و آب گشنیز تر با موم و روغن اندر دهان او بسایند تا اجزا بهم شود و طلی کنند و اگر اثر ریش بر دهان
و بن دندانها بماند همی شود بیارند و خاکستر آن بر وی می نهند **بلندی یا گوش درد گوش** اندکی شیانج یا زعفران یا نطرون بکوبند و با شراب انگور رست
و انگبین بهم بسرشند و فتیله را از پشم بدان تر کنند و نیم گرم بگوش اندر نهند و اگر شب یمانی تنها بشراب عنبی یعنی شرابی که دهان را فراز هم کشد بسایند
و فتیله بدان تر کنند و اندر گوش نهند نافع باشد و اگر گوش درد کند شیاف ابیض بشیر زنان بسایند و اندر چکانند و این شیاف اندر کتاب معالجات

اندر علاج درد چشم یاد کرده آید و روغن گل نیم گرم اندر چکانند سود دارد و اگر درد از باد باشد حضض و سعتر و مرزنجوش و نمک طبرزد اندر روغن بجوشانند و اندر چکانند

تشنگی این علت را از بهر آن تشنگی خوانند که اندر غشاء مغز پدید آید و نشان این علت آنست که جایگاه مغز [illegible] تر شود و درد حلق و بچشم فرو دمی آید و چشم [illegible] زرد گردد [illegible] و خیار و با آب عنب الثعلب و آب بقلة الحمقا و آب کشنیز تر و روغن گل و قطره چند بر سر او می نهند و اگر این چیزها را نیابند سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل بهم بزنند و ضماد کنند **سپید شدن چشم** آب عنب الثعلب اندر کشند **برخاستن خانهٔ چشم** حضض و انزروت بسایند و بر پشت چشم او نهند و بابونه اندر آب بپزند و بر چشم او بدان بشویند **سطبری پلک چشم** این علتی است که کنارهٔ پلک چشم سطبر شود و هم آب عنب الثعلب می کشند تا نیک شود **بجیدن ناف** آب گرم و روغن زیت با اندکی نمک بهم بزنند و اندر مثانه کار کنند و بر شکم او نهند **بجیدن شکم** نانخواه را بسایند و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و طلی کنند **بیرون خاستن ناف** مرداسنگ و اسفیداج و حضض و شیاف مامیثا با آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند **کرم شکم** اگر کرم دراز باشد بر شکم او ضمادی از افسنتین رومی و برگ [illegible] و تخم حنظل بر نهند اگر اندکی شیح [illegible] بدهند روا باشد و اگر آب شیح [illegible] و اگر کرم دیگر بود برگ شفتالو که بتازی الخوخ گویند و مغز استخوان او بکوبند و شیاف سازند و بنفط سیاه چرب کنند و بنهند **بیرون آمدن مقعد** مازو و ناربوست و مورد و گلنار و شب یمانی اندر آب بپزند و بچه را اندر وی نشانند **زحیر از سرما** زیره بکوبند و بروغن گاو کهن بسایند و اندر آب سرد حل کنند و بدهند و پیکدانه [illegible] درست شیاف کنند **باد کودکان** سعتر و چند بیدستر و زیره و انیسون بکوبند و مقدار سه جو بدهند **ضعیفی معده** شراب میبه بدهند یا گرد [illegible] با اندکی سکر **فواق** زرچوبه چند بیدستر اندر آب خام حل کنند و بدهند و علاج زحیر که یاد کرده آمدست سود دارد **قی افتادن کودکان** پوست ترنج [illegible] بر سفال دسته باشد بسایند و اندر آب سیب بدهند یا اندر آب [illegible] و اگر نیم دانگ قرنفل سوده با آب بهی بدهند یا اندر آب انار سود دارد و شراب بهی و شراب انار سود دارد و اگر حاجت آید از گل و صندل و گل سرخ و عود خام و اقاقیا ضمادی سازند و بر معده او نهند و اگر قی بلغمی باشد اندکی بودنهٔ دشتی اندر شراب نعنع بدهند **بی خوابی** اندکی پوست خشخاش سپید و تخم او و تخم کوک با شکر بکوبند و بدهند و روغن کدو و روغن بنفشه بر سر او می نهند و روغن کوکنار اندر بینی او [illegible] باشند و دایه را بیشتر این چیزها بدهند و از کوکنار قلیه سازند **ترسیدن اندر خواب** دایه را غذاء لطیف دهند و بچه را پیش از آنکه شیر دهند یک ساعت بیدار دارند تا لختی از غم معده او فرو گذرد پس بخوابانند و بامداد سر انگشت انگبین اندر دهان او کنند با اندکی زیره و سعتر و اندر غذاء دایه نیز سعتر و زیره و مرزنجوش اندر کنند **زبحه** معجون عیناتی با اصل سیلم اندکی بدهند **ریشها و بثرها** مورد و گل سرخ و شاخها گز با برگ او و اذخر اندر آب بپزند و او را بدان آب بشویند و آنچه ریش کرده باشد مرداسنگ و اسفیداج بروغن گل بسایند و طلی کنند **شری** بنفشه و نیلوفر و کشک جو و گل اندر آب بپزند و او را اندر آن آب نشانند و بدان آب بشویند و روغن اذوی [illegible] دارند و دایه را مطبوخ هلیله زرد دهند و بچه را آب انار و کشکاب دهند و دایه را غذاها لطیف که شور نباشد دهند و از نمک سود و غذاها بد پرهیز کند **سوختن آنجا که کودکان را پدید آید** اندرین باب باید که تدبیر مزاج دایه کنند و بچه را آب خیار و آب انار و آب تخم خرفه بالطبا شیر دهند و اگر حاجت آید از کافور بوی با آن یار کنند و آب بید و آب برگ خرفه و آب کاک و روغن گل بر سینه و معده او می نهند و اگر حاجت آید که حقنه کنند نیز بکوبند و آن را [illegible] در آب اندکنند و میان شیر او و میان ما او بدان نرم کنند و او را جامه ببوشند تا خوی کند فی الجمله هر مرضی که بچه را پیدا شود اول مزاج دایه را بداو باصلاح آرند

باب هشتم از گفتار نخست از جزو دوم از کتاب سوم

اندر پروردن بچه از پس شیر خوارگی چون وقت سخن گفتن بچه آید با او سخنها که بر زبان خوش و سبک باشد می گویند و او را همی آموزند و اگر دیر اندر سخن گفتن آید هر بامداد بر انگشت انگبین اندر زبان او مالند و [illegible] نمک بر او در پیش دارند تا لختی لعاب از دهان برود و اندر غذاها زیره و سعتر بکار دارند و آنچه بدین مانند و غذاها غلیظ از وی دور دارند و خوی و عادت او گوش دارند و هر چه او را خوش آید تا ممکن بود که بدو توان داد پیش او دارند و بدو دهند و هر چه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند تا خوش خوی گردد و بد خوی بار نیاید و با او همی بازند تا شادمان شود و او را از خشم و اندوه نگاه دارند و نگذارند که دژم و دلتنگ شود تا تن درست بماند از بهر آنکه چنانکه بسبب مزاج بد خوی مردم پیدا گردد بسبب خوی بد مزاج نیز بگردد چنانکه اندر گفتار سوم اندر تدبیر اعراض نفسانی یاد کرده آمدست و نگذارند که طعام بسیار خوردن عادت کند و پیش او طعام بسیار ننهند [illegible] دهند تا چشم وی بر شود و دل وی سیر گردد و آب تیره و طعامها غلیظ از وی دور دارند تا اندر گرده او سنگ و ریگ تولد نکند و هر چند روز لختی مغز تخم خربزه و مغز تخم خیار و اندکی تخم بادیان با شکر بکوبند و بدهند تا بخورد و بامداد که از خواب برخیزد بگذارند تا لختی بازی کند پس اندر طعام دهند و باز در بازی مشغول کنند و هیچ بچه را اندر هیچ وقت شراب ندهند البته و چون آب گرم خوش او را نشوید و آب سرد از وی دور دارند از بهر آنکه آب سرد اندامها [illegible]

باب نخستین از گفتار ششم اندر تدبیر پیران و این گفتار پنج باب است

اندر یاد کردن مزاج پیران و تدبیر ایشان

مزاج پیری سرد و خشک است و اندر بعضی مردمان مزاج پیری زودتر پدید آید و اندر بعضی دیرتر بسبب مزاجها اصلی و تدبیرها موافق و ناموافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریها که حادث شود و بسبب صنعتها که مردم کنند هرگاه که مزاج اصلی قوی تر باشد یا گرم تر و تدبیرها او موافق تر و اتفاق افتد و اعراض نفسانی در خورد مزاج بیش آید و بیماریها کمتر حادث شود مزاج پیری دیرتر پدید آید و هرگاه که برخلاف این باشد زودتر پدید آید و بدین سبب هرگاه کی مردم پیری رسد و مزاج آن پدید آید تدبیرها او همه موافق باید که باشد و از اعراض نفسانی که اندر مزاج پیری افزاید چون اندوه و مانند آن خویشتن را نگاه دارد و علاج ضد مزاج پیری باشد چون غذای دل خوش باید جست فی الجمله همه تدبیرها او گرم کننده و باگوهر قوی تر اینکه باید و بدین سبب هر چه گرم و تر است چون گرمابه و شراب صرف و مالیدن باعتدال و روغنها گرم و خوش بوی چون روغن یاسمین و روغن سوسن و زعفران و عطرها معتدل و اندر بستر نرم غلطیدن و دنگ کردن همه سود مند و موافق باشد و اگر اندر معده و امعا او رطوبت غریب بسیار گرد آید تدبیر دفع آن باید کرد بطریق ادرار بول یا بطریق نرم داشتن طبع و تجنب ریاضت کردن هر بامداد و برنشستن و راندن سخت سود دارد لکن چندان باید که مانده نشود و پیش از آن اندکی از ریاضت بازا بیستد و هوا بد و بخارها و دودها و بویها ناخوش از پیران اثر بیشتر کند خود را از آن دور باید داشت

باب دوم از گفتار ششم از کتاب سوم اندر تدبیر غذا پیران و نرم داشتن طبع ایشان

مردم پیر را غذا یکبار نشاید خورد لکن متفاریق باید خورد و هر بار اندکی باید خورد و اگر کسی را طبع احتمال کند که یکبار بسیار بخورد روا باشد و طعام خوردن تمام آن وقت باید که از گرمابه بیرون آید و طعام خورده اندر گرمابه نشاید رفت خاصه کسی را که از مون [illegible] باشد و از آن بیماریها که از سده تولد کند گشته و غذاها لزج و غلیظ که سودا فزاید نشاید خورد و طعامها تیز چون ابکامه و مانند آن نشاید خورد مگر اندر وقتی که رطوبتها فزونی اندر تن او گرد آمده باشد بر سبیل علاج سود دارد و شیر سخت نافع باشد خاصه اگر بادنگند و ترش نشود و بدین سبب برنج بشیر سخت نافع باشد خاصه با عسل یا با شکر و کرسنگی سخت زیان دارد و قلیه کند نا بابکامه و زور دست برکرد پیش از طعام خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و لبلاب را اندر آب و نمک بپزند و بپالایند و با روغن زیت و ابکامه بخورد طبع را نرم کند و مقدار نیم درم سنگ بسباج بادستهٔ برگ کرنب بپزند و بپالایند و مقدار یک شب با دو مثقال مغز تخم معصفر کوفته اندر وی جوشانند بخورد هم از بهر نرم کردن طبع و مقدار دو درم تا یک درم ملک البطم طبع برانرا نرم کند و احشا را پاک کند و زیتون بنمک برورده پیش از طعام اندرین باب سود دارد و چهار درم افتیمون با دانهٔ چند انجیر خشک و لختی تخم معصفر بکوبند نیک بخورد اجابتی تمام کند و انجیر خشک اندر ماء العسل آغشته پیش از طعام درین باب موافق باشد از این جمله که یاد کرده آمد هر وقتی چیزی دیگر خورد و بریکی خو نکند و در غذا ماجلند رود کرفس بکار دارد و از میوه ها تا بستانی انجیر موافق تر باشد و انجیل برورده موافق بود لکن پیران متاد که تن او را گرم کند و خشک مکند و تا بتوانند فصد نکنند مگر بضرورت

باب سوم از جزو دوم از کتاب سوم اندر تدبیر شراب پیران

شراب پیران کهن باید و رنگین و خوش بوی تا هم تن را گرم کند و هم ادرار کند و هم حرارت غریزی را برافروزاند و قوت دهد و شراب سپید و رقیق پیرانرا نشاید زیرا که بادآورد بیکرد فتنی که تشنگی رنجه دارد و شراب شیرین نخیفی بیمارانرا باد کند و زیان دارد و بسیار خوردن شراب دماغ را و عصبها را ممتلی کند و باشد که اندر معده ترش گردد و سخت زیان دارد و از آن مضرتها تولد کند و اندک خوردن شراب نشاط آرد و طعام بگوارد و فضلها از تن پاک کند

باب چهارم از جزو دوم از کتاب سوم اندر تدبیر شراب پیران

هرگاه که سده اندر جگر باشد معجون فلافلی یا فوذنجی یا اثاناسیا یا اثر وسیا لختی باشد اندکی بخورد و بهترین چیزی مردم پیر را تریاق بزرگ است خاصه بسبب سده و هرگاه که این معجونها چیزی بکار برد شود تن را گرمابه و روغن مالیدن و غذا گرم دهد تعهد کردن چون ماء اللحم و شوربا کبرم و مانند آن و اگر سده اندر نشستی و اعتقاد دم زدن ماشد و فا دهد بسیار دشتان و حلیه اندر شربتها بکار دارد و شراب رقیق و مانند بیاد و دشتان غت موافق باشد و معجونی اندرین باب نافع بود

باب پنجم اندر تدبیر خویش شستن پیران و خوش کردن بوی تن

چون اندر که به خویشتن را شسته باشد برگ مورد بکوبند و بشراب ریحانی و انگبین برشند و خویشتن را بدان مالند و بشویند و اگر قسط و ابهل و مرزنجوش و ساذج هندی هم برین گونه بکار دارد موافق باشد و بر تابستان بشستن را بار دباقلی و گوشت خربزه و دانهٔ خربزه کوفته خود را بشوید نافع بود فی الجمله گرمابه باعتدال پیرانرا حرارت غریزی برانگیزد و الله اعلم

باب نخستین از گفتار هفتم از جزو دوم از کتاب سوم اندر تدبیر مسافران و این گفتار هفت باب است

اندر تدبیر سفر بر طریق کلی

مردم مسافر را اندر سفر اندر بی‌خوابی و تشنگی و گرسنگی و رنجها و گرما و غذاها برخلاف عادت خوردن و از رفتن و بر ستور نشستن و پیاده رفتن و رنجها دیدن چاره نباشد بدین سبب پیش از آنک بسفر بیرون شود مرد دانا و کاردان برد که او را اندر این راه پیش خواهد آمد با آن خوی باید کرد و تن را بر آن راست باید نهاد مثلا اگر وقت گرما باشد در اندرون خانه جای گرم نشیند و تا چنان عادت دارد از شمع و باز داشتن گرما از خویشتن از همه دست بدارد و اگر وقت سرما باشد جای گشاده بنشیند تا با هوا صحرا خو کند و ریاضت و حرکت فزون از عادت کند و از طعامها که اندر سفر خواهد خوردن اندر شهر عادت کند و چیزی خورد که گوشت او را سبک باشد و بسیار نخورد و تا تن پاک نکند بفصد یا بداروی مسهل بسفر بیرون نشود و چون بیرون شود هیچ وقت که ممتلی باشد بر نشیند لکن خوردن بوقت فرود آمدن بمنزل باز افکند تا بوقت برنشستن طعام گوارده باشد و معده سبک باشد پس اگر کسی را وقت برنشستن بطعام حاجت آید نخست اندک خورد تا اندرو را تشنه نشود و اگر کسی تشنه شود سه درم تخم خرفه بکوبد و بر که اندر بشورانند و بخورد در حال تشنگی بنشاند و اگر تخم خرفه نیابد آب بارگ بیامیزد و بخورد و در راه سخن کمتر گوید تا دهان خشک نشود و آهسته راند و چون بر ستور نشسته باشد دوغ و شیر نخورد که در معده [illegible] انگیز باشد و آب نیز بر پشت ستور نخورد

باب دوم

از گفتار هفتم از جزو دوم از کتاب سوم اندر تدبیر مسافری که اندر گرما سفر کند

هر که در گرما سفر کند باید که سر از آفتاب پوشیده دارد و اگر گرم مزاج باشد سینه را بلعاب اسپغول و آب برگ خرفه تر کند و هر که خواهد که نخست شربتی از سکنجبین و شراب میوه بخورد و اندکی صبر کند تا اندر معده قرار گیرد [illegible]

باب سوم

از کتاب سوم اندر تدبیر مسافری که اندر سرما سفر کند

[illegible]

باب چهارم

از کتاب سوم اندر تدبیر نگاه داشتن آزادی [illegible]

[illegible]

باب پنجم

از کتاب سوم اندر تدبیر باز داشتن مضرتها که از آبها [illegible]

[illegible]

باب ششم

از کتاب سوم اندر تدبیر کسی که در سفر بیابان رفتن و ماندن شدن مسافر

[illegible]

باب هفتم

از کتاب سوم اندر تدبیر مسافران دریا

[illegible]

معده را قوی کند صواب باشد و انار دانه و آب غوره تخته و هر که نیز تم معده را قوی کند و خار آرد [illegible] شراب بوده و شراب انار و میوها با خویشتن دارد صواب باشد همچنین شراب سیب و بغایت سودمند باشد تمام شد جزو دوم از کتاب سوم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله ومنه والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین

کتاب چهارم

از ذخیره طبی اندر باز کردن استخراج المرض یعنی شناختن هر بیماری که کدام بیماری است

و همچنین شناختن نبض و احوال آن و یاد کردن بحرانها و شناختن آنکه حال بیمار چگونه خواهد بود و از خبر دادن بحرانها و این را طبیبان در اصطلاح تقدمة المعرفة گویند و این کتاب چهار گفتار است

گفتار نخستین

اندر بیان کردن چگونگی بیرون آوردن آن که هر بیماری کدام بیماری است و این گفتار سه باب است

باب اول اندر شناختن حالهایی که چون پدید آید دلیل آن باشد که بیمار از بیماری خلاص یابد باب دوم اندر شناختن حالهایی که پدید آید بر بیمار دلیل خطر بود باب سوم اندر شناختن آنکه از نشانها کدام قوی‌تر بود و اعتماد بر کدام بیشتر بود باب چهارم اندر شناختن نشان بیماریهای دراز باب پنجم اندر شناختن نشانهایی که بر مردم تندرست پدید آید و نشان دهد که بیماری خواهد بود باب ششم اندر شناختن نشانهای اسبابهای مرگ باب هفتم اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر نوبتهای تب

گفتار نخستین اندر شناختن چگونگی و بهره زادن اینکه هر بیماری کدام بیماری است و این گفتار سه باب است

باب نخستین اندر آنکه بر طبیب واجب است که بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است و یاد کردن آن بر طریق کلی

باید دانست که غرض از علم طب دو کار است یکی نگاه داشتن تندرستی بر تندرستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندرین هر دو کار طبیب را حاجت است بدانکه تندرستی و بیماری هر دو بشناسد و اگر چه اندر نگاه داشتن تندرستی شناختن بیماری حاجت نیست اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت است از بهر آنکه تا نشناخت که هر بیماری کدام بیماری است تدبیر زایل کردن آن نتواند کرد و طریق شناختن بیماری آن است که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بشناسد و جنس را قسمت کند و نوع را که اندر زیر او باشد یک یک جوید و بدست آرد و فصل هر نوعی یعنی آنچه هر نوعی بدان از یکدیگر جدا شود بشناسد تا نوع باز پسین بدست آرد و نگاه می کند تا هیچ نوعی اندر میانه فرو نگذارد تا هر گاه که خواهد بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است جنس و نوع و خاصه و عرض آن بیماری زود بتواند شناخت و بر حقیقت آن واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن آن بتواند کرد تا از خطا ایمن باشد

باب دوم از کتاب چهارم اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

جنس بر دو وجه است یکی جنس الاجناس است که اندر زیر او جنسها بسیار باشد چون جسم که اندر زیر او جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلی نیز گویند و بعضی اهل زبان گویند که عام است یعنی نام جنس هم بر نبات و هم بر جماد و هم بر حیوان برافتد بدین سبب جسم جنس اعلی و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و حیوان بقیاس با او انواع باشند و دوم جنس خاص‌تر است از بهر آنکه نبات و جماد و حیوان که انواع جنس اعلی است هر یک بقیاس با انواع دیگر که اندر زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم است و اسب و دیگر انواع جانوران هر یک نوعی باشد اندر زیر او پس نوع نامی است که بر چیزها افتد که بنوع معنی از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاص‌تر از نوع است و نامی است کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم از دیگر جانوران بدان جدا شود و صاهل که اسب از دیگر جانوران بدان جدا شود و خاصه نیز نامی است کلی نه ذاتی لکن عرض چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است ذاتی [illegible] و بسیار چیزها که بنوع مخالف یکدیگرند موجود بود چون سپیدی اندر برف و اندر شیر و غیر آن و سیاهی اندر غراب و اندر [illegible] و غیر آن این جمله باید که طبیب را معلوم بود

باب سوم از کتاب چهارم اندر آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و بر حقیقت بیماری چگونه واقف گردد

طریق باز جستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری آن است که طبیب جنس اعلی را بنگرد و آن بیماری است که همه اجناس و انواع بیماریها اندر زیر آن در آید و گوید بیماری را علاج بضد آن باید کرد پس انواع را که اندر زیر جنس اعلی باشند باز جوید و هر یک را بفصل ذاتی از دیگر جدا کند بدین طریق جنس خاص بدست آرد و علاج خاص‌تر کند و گوید این بیماری گرم است علاج آن بسردی باید کرد یا بیماری سرد است علاج آن بگرمی باید کرد پس نوع بیماری بدست آرد و بفصل ذاتی آن را از دیگر انواع جدا کند و گوید این بیماری از عفونت خلطی است مثلا و علاج خاص‌تر کند و گوید ماده عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع خاص‌تر جوید و بفصل ذاتی آن را جدا کند و گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاج خاص‌تر کند و گوید فلان خلط از تن بیرون باید کرد

مثال مردی را تب غب خالصه آید جنس اعلی بیماری است و جنس خاص آن است که این بیماری گرم است علاج او بسردی باید کرد و نوع او آن است که این بیماری تبی است که سبب او عفونت ماده است علاج او باستفراغ از ماده باید کرد و نوع خاص‌تر که نوع باز پسین است آن است که گویند این بیماری گرم است و سبب او عفونت صفرا است و علاج او استفراغ صفرا باشد و تسکین حرارت و فصل نوع او آن است که این بیماری تب غب است و خاصه او آن است که غب خالصه است تا بدین طریق بدست آرد که این بیماری سخت گرم است و سبب او عفونت صفرا خالص است و علاج او جز استفراغ صفرا و تسکین حرارت نیست **مثال دیگر** جنس اعلی بیماری است و جنس خاص آن است که این بیماری گرم است و اندر زیر او تبها گرم است و در سر گرم و آماسهای گرم و غیر آن اندر آید و اندر زیر هر دو نوع انواع بسیار اندر آید چنانکه در زیر تب گرم تب غب خالصه و غیر خالصه و تب یک روزه و تب دق اندر آید و در زیر هر نوعی انواع بسیار دیگر اندر آید چنانکه اندر زیر تب غب خالصه و غیر خالصه شطر الغب اندر آید و در زیر تب دق [illegible] و دق [illegible] اندر آید و هر نوعی را فصلی ذاتی است که بدان از دیگر نوع جدا شود چنانکه فصل ذاتی غب خالصه آن است که دیگر روز از تب نباشد البته و فصل ذاتی غب غیر خالصه آن است که دیگر روز تنقی از تب نبود و فصل ذاتی شطر الغب آن است که یک روز تب سخت قوی باشد و روز دیگر هم تبی ظاهر باشد لکن ضعیف باشد و خاصه حالی باشد که یک نوع را باشد و دو را باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد لکن هر گاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون تلخی دهان که اندر تب صفراوی باشد و عرض حالی باشد که بر تبع بیماری پدید آید چون دردسر و تشنگی که از تب تولد کند هر گاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید زود بر بیماری واقف شود و هر گاه که از این طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیماری واقف گردد

گفتار دوم اندر شناختن نضج و این گفتار پنج باب است

باب نخستین اندر آنکه نضج چیست و چگونه است

نضج پخته شدن ماده بیماری است لکن نضج از دو گونه باشد یکی نضج راستین این نضجی باشد ستوده و امیدوار و دوم نضجی باشد بد و ناستوده لکن از بهر آنکه اندر هر دو ماده بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج راستین آن است که قوت مغیره بر ماده بیماری دست یابد و چیره گردد و آن را ساخته آن کند که طبیعت دفع تواند کرد و نضج ناستوده چیره گشتن علت باشد بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از برآمدن و باصلاح آوردن ماده بیماری و بدان سبب عفونت اندر ماده بیماری پدید آید و عفونت تباه شدن و پوسیده گشتن ماده باشد **مثال** هر گاه که اندر ذات الجنب بسعال نفثی برآید بقوام معتدل و برنگ سپید و لختی بزردی گراید و بآسانی برآید و اگر بر آتش افکنی بوی آن ناخوش نباشد نشان نضج راستین باشد و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق و برنگ کبود باشد یا سیاه یا بسبزی گراید و اگر بر آتش افکنی بوی ناخوش دهد نشان تباهی و پوسیدگی ماده باشد و هر گاه که هیچ نفث نباشد هیچ اثر نضج پدید نیامده باشد

باب دوم اندر یاد کردن حالهای نضج و منفعت آن

هر خوفی و خطری که اندر بیماری باشد پیش از پدید آمدن نضج راستین باشد از بهر آنکه غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد و چون اثر نضج پدید آمد بیماری اندر انحطاط افتد یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد از بهر آنکه پس از نضج هیچ بیمار را از آن بیماری که در وی باشد هیچ خطر نباشد اگر خطایی بتخلیط نیفتد و باید دانست که حال خداوند تب اندر تب همچون عضوی بود که دردی و آماسی بود و پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد همچنانکه درد و گرانی آن روز که پختن و ریم کردن آغاز کند زیادت گردد و باشد که تب تولد کند و هر گاه که ماده تب اندر پختن آغاز نهد آن روز تب گرم‌تر آید و چون پخته شد اثر پختگی پدید آید تبها آهسته‌تر گردد بدین سبب گفته آمد که غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد از بهر آنکه حال تب و حال ماده که اندر دمل بود همچون حال دملی است که پخته خواهد شد تا اندر آماس ریم سپید و هموار و معتدل تولد نکند پخته شده نباشد اندر تب نیز تا اندر بول ثفل سپید و معتدل و هموار پدید نیاید ماده تب اندر پخته نباشد و باید دانست که از پس نضج ایمنی از خطر باشد و نشان اثر نضج بود و هر گاه که اثر نضج همه از تمام پدید آمد بیمار از خطر بیماری تمام بیرون آید اگر خطایی کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری باندازه دیرتر و زودتر نضج باشد هر چند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری زودتر زایل شود و هر چند دیرتر پدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستین جز دلیل سلامت نباشد و هر وقت که اثر نضج راستین پدید آید بدان مقدار اندر بیمار امیدواری بود و اگر چه بیماری صعب باشد و با آن نشانها بد باشد و هر گاه که یک نشان از نشانهای نضج پدید آید بدان مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید و هر که نشان نضج راستین با نشانهای بد یکجا بود لکن در بعضی بیماری تولد بود که نشانهای نضج راستین با نشانهای خطرناک یکجا بود و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید خطر بیماری کمتر شود و اگر چه نضج نشان سلامت است نابودن آن نشان هلاک شدن نیست از بهر آنکه بسیار بیماریها بود که دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود و بیمار اندک اندک بسلامت از بیماری بیرون آید لکن اعتماد بر قوت باشد اگر قوت برجای بود امیدوار بود و اگر تا پدید آمدن نضج قوت ضعیف شود سخت بد و خطرناک بود والله اعلم بالصواب

باب سوم اندر آنکه طبیب را همیشه اثر نضج می باید جست و چون نیابد اعتماد بر قوت کند

از بهر آنکه منفعت نضج بسیار است بر طبیب واجب است که اثر نضج می جوید از بهر دو کار یکی آنکه چون اثر نضج ظاهر گردد بداند که قوت مغیره بر ماده بیماری چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد اگر طبیعت را یاری باید داد اندر آن باب یاری دهد و اگر اثر آن نیابد و قوت برجای باشد طبیعت را و قوت مغیره را اندر پزانیدن ماده یاری دهد و اگر قوت طبیعت ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاج قوی‌تر و هیچ استفراغ نکند و چندان مشغول باشد که قوت ضعیف را نگاه می دارد و [illegible] و بیمارداران را از آن حال خبر دهد که علاج نمی شاید کرد تا ایشان را غایت فضل طبیب معلوم شود و او را بجهل منسوب نکنند

باب چهارم از کتاب چهارم اندر آنکه اثر نضج چگونه و از کجا باید جست

از بهر آنکه نضج اندر ماده بیماری تولد بود طبیب باید که نگاه کند که ماده اندر کدام عضو است اثر نضج از آن عضو جوید چنانکه اندر بیماریهای اندامهای دم زدن اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج از نفث جوید و اندر بیماریهای روده‌ها اندر حال

ثفل نگاه کند و اندر بیماریهای جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر بیماریها و آماسهای دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر حال تریها که از کام و بینی فرو آید نگاه کند و اندر بیماریهای چشم اندر حال رمص نگاه کند و اندر تبها اندر رسوب بول نگاه کند لیکن بی آنکه ماده تبها عفونی بیشتر اندر رگها بود اگر هیچ رسوب نه بیند و رنگ و قوام بول رقیق بیند باید که هنوز هیچ اثر نضج پدید نیست و اگر رنگ و قوام بول از آنچه اندر اول بیماری بوده باشد بگردد مثلا اگر سپید بوده باشد سرخ یا زرد شود و قوام از معتدل شود و اندرین شیشه رسوب کند دلیل کند که اثر نضج است و اگر با رنگ و قوام بول انحلال بگردد لکن قوامی و رنگی و رسوب ... شود نباشد دلیل که اثر عفونت و نشان نضج پدید است و احوال بول شرح اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است و هرگاه که بیماری آماسی اندر عضوی بود اثر نضج هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد و اگر آماس نباشد جز اندر بول طلب نباید کرد و بباید دانست که هرگاه که اندر بیماریهای سینه نفث بیکبار بسیار برآید اندر حال نیک نشانی دهد یکی بر خشکی ماده دوم بر کمال قوت و قوی است از هر آنکه بسیار بود که اگر چه ماده پخته بود از سبب ضعیفی قوت نفث بسیار نباشد و بیماریها که اندر مزاجها خشک افتد هم نضج ماده اندر وی دشخوارتر باشد و هم استفراغ آن عسرتر و نشان خشکی مثلا اندر ذات الجنب آن باشد که نفث بر جای باشد و هرگاه نضج هیچ نفث نباشد و اندر بیماریهای جگر و سپرز و معده و روده خشکی طبع باشد و اندر تبها خشکی دهان و سیاهی زبان و درشتی پوست باشد و اندر درد چشم پدید نا آمدن رمص خشکی چشم باشد و همچنین اندر زکام و سرسام خشکی مجری بینی و نا پالودن تریها بود و اندر آماسها و ریشها حتی موضع و نا پالودن ریم بود از جراحت چنانکه گفته آمد

باب پنجم

اندر شناختن فرق میان نضج ناقص و نضج تمام

هرگاه که اندر بیماریهایی چون سرسام و زکام از بینی و از کام تریهای رقیق و تیز پالودن گیرد آغاز نضج باشد دلیل بران باید که نضج ناقص بود و هرگاه که قوام آن معتدل گردد نضج راستین بود و اندر درد چشم با ... رمص رقیق و ... نشان خامی ماده و آغاز نضج بود و هرگاه که مکثر شود و قوام آن معتدل تر شود نضج ناقص بود و هرگاه که باندکی باز آید و ناقص غلیظ گردد و رمص کند و چشم برهم گیرد نضج راستین است و اندر بیماریهای سینه هرگاه که نفث رقیق آغاز کند آغاز نضج باشد و اگر هم بران باید نضج ناقص بود و اگر قوام آن معتدل گردد و با سانی برآید نضج راستین بود و هرگاه که از ریشها زرداب رقیق و بسیار پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضج بود و هرگاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نضج ناقص بود و تمامی نضج ریم سپید و هموار و معتدل بود و نشانهای خامی و نضج ناقص و نضج تمام اندر بول از سه وجه گفته باید جست اما نشان خامی آنست که هرچند بول سپیدتر و رقیق تر باشد از نضج دورتر باشد و هرگاه که از پس آنکه سپید بوده باشد بزردی گراید یا از پس آنکه رقیق بوده باشد تیره گردد و هم بران بماند و رسوب نکند یا بقوام رقیق باشد و برنگ نارنجی باشد این همه حال نشان آغاز نضج باشد وجه دوم آنکه اندر شیشه بر سر آب یا اندر میان آب چیزی همچون ابری سپید و هموار پدید آید و این نشان نضج ناقص بود وجه سوم آنکه رسوبی هموار و سپید و پیوسته اندرین شیشه پدید آید این نشان نضج راستین باشد و هرگاه که نضج ناقص بود بحران هم ناقص آید و هرگاه که نضج تمام باشد بحران تمام آید و از پس نضج ناقص بحران تمام کوشش نباید داشت و بباید دانست که هر ... نضج را باز پس افکند و غذیها و تریها ... و بدین سبب است که ماءالجبن و کوامه و مطبوخها و شربتهای معتدل اندر نضج یاری دهند و اندر فصل تابستان و سالهای گرم و شهرهای گرم نضج زودتر و تمامتر باشد و هرگاه که ماده اندر عضوی باشد و مزاج آن عضو بر حال اعتدال باشد قوت عضو ماده را زودتر بپزد و هرگاه که مزاج عضو تباه شود و با مزاج ماده بیکبارگی شود علت مستحکم شود و قوت عضو از پختن آن عاجز شود و هرگاه که اندر تب غب خالص روز دوم اندر بول اثر نضج راستین پدید آید آن تب بیش از سه نوبت نپاید و اگر نضج ناقص بود از هفت نوبت بنگذرد

گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است

باب نخستین اندر آنکه بحران چیست و چند نوع است

بحران بزبان اهل یونان لفظی است شکافته از چیزی ... گشتن خصمی که با خصمی برابری پیش قاضی شوند و یک خصم بر دیگر چیره شود و همچنانکه هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم ... کار برند و هر یک بدرست کردن دعوی خویش کوشند تا پس از مدتی دعوی یک کس نزدیک قاضی درست گردد و چون درست گشت اندر حال حکم کند همچنین ماده بیماری و طبیعت اندر تن بیمار هم بران سان مدتی با یکدیگر همی کوشند تا اندران مدت اگر ماده پخته گردد و طبیعت چیره گردد اندر حال نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد یا طبیعت عاجز گردد و ماده مستولی شود و اندر حال نشان ضعف طبیعت پیدا گردد پس هر آنگه بحران گردد بدین حال بیمار باشد از حالی بحالی بهتر یا بتر و گردیدن حال بیمار شش گونه است یکی آنکه بیکبار طبیعت قوت گیرد و ماده بیماری را دفع کند دوم آنکه بیکبار طبیعت عاجز گردد و ماده مستولی گردد و حال بیمار بیکبار بگردد و بیمار هلاک شود این را بحران بد گویند و این هر دو اندر بیماریهای حاده باشد سوم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده بیماری همی پزاند و دفع همی کند و مدتی ماند تا تمام قوت گیرد و ماده را بتمامی دفع کند و بیمار سلامت یابد و این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز باشد و بتدریج ضعیف تر شود و ماده مستولی تر گردد

تا پس از مدتی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و کاهش نیز گویند از بهر آنکه می گدازد و رطوبتها علیل خرج می شود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر می شود تا سپری گردد و این هر دو اندر بیماریهای دراز باشد که طبیبان انرا مزمن گویند پنجم آنکه حال بیمار بگردد گردیدنی آمیخته یعنی بحران مرکب باشد و آخر سلامت باشد و این چنان باشد که نخست بحرانی کند پس ولکن ناقص و باقی اندر مدتی تمام کند و بسلامت انجامد و این هم از جمله بحرانهای نیک و ششم هم بحران مرکب باشد لکن نخست بحرانی کند بد و ناتمام و از پس آن اندک اندک قوت ضعیف می شود تا تمام ساقط شود و بمرگ انجامد و این از جمله بحرانهای بد باشد و این هر دو نوع اندر بیماریهایی باشد که نه از جمله بیماریهای حاد باشد و نه از جمله بیماریهای مزمن و بحران قوی و تمام بیکبار باشد و هرگاه که بحران تمام خواهد بود اندر بیمار اضطرابی عظیم و حالهای بیمناک پدید آید و هرگاه که بحران ناقص و ضعیف خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری و گفته اند که مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و اضطرابی که از آن پدید آید همچون کوشیدن دو لشکر باشد مخالف با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندرین تن همچون دشمنی بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت است و هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت شود نشانهای سختی جنگ اندر ولایت پدید آید چون نعره مبارزان و غبار و جهیدن خون و مانند آن و هرگاه که این نشانها پدید آید و جنگ سخت شود در حال ظفر کسی و هزیمت دیگر کسی ظاهر گردد و از دو بیرون نباشد یا پادشاه ولایت بیکبار ظفر یابد و دشمن بیگانه را بیکبار از ولایت دور کند یا دشمن بیگانه ظفر یابد و بیکبار والی را از ولایت بیرون کند و چنان باشد که پادشاه ولایت بیکبار دست یابد و دشمن را لختی دور کند و دشمن بار دوم و سوم رجعت کند و باخر هزیمت شود یا چنان باشد که دشمن بر پادشاه ولایت بیکبار دست یابد و لختی ولایت بگیرد و پادشاه بار دوم و سوم جهد کند و باخر هزیمت شود و ولایت بدشمن باز گذارد پس از این مثال معلوم باید کردن که طبیعت بیمار بر ماده بیماری هم بدین سان کوشد و حال از دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی باشد و بیماری را بیکبار از اعضاء رئیسه و از همه تن دفع کند این را بحران تام گویند یا طبیعت قوی نباشد و بیماری را از دل و از اعضا رئیسه دور کند و از اعضا دیگر و از اطراف دور نتواند کرد و این را بحران انتقال گویند و مثال این همچون پادشاهی باشد که شهر را نگاه دارد و نواحی را بدشمن باز گذارد و بحران انتقال بسیار گونه باشد بیشتری بحرانها آماس و خراج و خناق و دبیلها باشد و بسیار باشد که بحران انتقال ... و طاعون و ... و نار فارسی و ابله و خنازیر و گر ... و برص و ... و سرطان و داءالفیل و ... و درد پشت و درد زانو بود و بیماری بدان زایل شود باذن الله عزوجل و باشد که نشانی پدید آید که معلوم گردد که ماده بعضوی میل خواهد کرد و اندران عضو مفرقی بزرگ خواهد بود و این نشان پدید آید قوت آن عضو ... دارد و ماده را جانبی دیگر باز باید گردانید و ... انتقال بعضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم یاد کرده آمده است و توقع بحران تمام از قوت قوی و خلطی رقیق و گرم باید کرد و اگر قوت قوی نباشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد و هرگاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر بدان رقیقی نباشد لکن گرم باشد بحران برعاف باشد یا بادرار بول یا باسهال یا بقی و بحران بیماریهای دماغ بمخاط باشد و برمص و آب که از چشم آید و زرداب که از گوش بپالاید و بحران بیماریهای سینه نفث باشد و گشادن خون از بواسیر اندر بسیار بیماریها بحرانی نیک باشد خاصه کسی را که عادت بوده باشد و همچنین ... بحرانها که اتفاق افتد رعاف باشد پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق

باب دوم از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن

اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها را چهار حالت است و هر حالتی را وقتی است معلوم نخستین حال پدید آمدن بیماری است و طبیبان آنرا وقت ابتدا گویند و دوم حال فزودن بیماری است و طبیبان آنرا وقت تزاید گویند و سوم حال بغایت رسیدن بیماری است و طبیبان آنرا وقت انتها گویند و چهارم حال نقصان بیماریست و طبیبان وقت انحطاط گویند و هرگز در وقت انحطاط بحران تمام نباشد و بحران تمام جز اندر وقت انتها نباشد و اما مرگ هم اندر وقت ابتدا و هم اندر وقت تزاید و هم اندر وقت انتها باشد و هرگز در وقت انحطاط ... و آنچه اندر ابتدا بیماری باشد هلاک کند و آنچه اندر ... باشد و نه مرگ و هر بحرانی که پیش از وقت انتها باشد یا ناقص باشد یا بد چنانکه پیش تر یاد کرده آمد و آنچه اندر وقت انتها باشد تمام باشد و ... تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار اندران بحران سخت بد حال ... باشد و آنچه اندر وقت انتها باشد ... بیرون نباشد یا ماده بیماری بغایت پختگی رسیده باشد و طبیعت بروی دست یافته باشد و اندر حرکت آید و بیکبار دفع کند یا ماده بیماری بغایت قوت رسیده باشد و طبیعت را زبون کرده و بیکبار طبیعت را قهر کند و بیمار هلاک شود و بباید دانست که هرگاه که حرکت بحران اندر روزهایی باشد که عادت رفته است که طبیعت اندران روزها اندر حرکت آید بدان بحران امیدوار باشد و اگر پیش از آن اندر حرکت آید حرکتی ضروری بود و نشان آن باشد که ماده بیماری سخت بد است یا سخت بسیار است و طبیعت را گران بار کرده است تا او را با اضطراب آورده است و از بهر اینست که هرگاه که نشانهای بحران نشانی دهد بر آنکه مثلا بحران روز چهارم هم خواهد بود پس حرکت آن روز تر پدید آید اگر این روز که حرکت آن پدید آید روزی از روزهای بحران باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد بود ناقص باشد از بهر آنکه ماده بیماری طبیعت را با اضطراب آورده باشد و هم بدین سبب

با در بیماریها یا مالامست بحران نیکوتر باشد و دیرتر و بوقت خویش باشد از بهر آنکه طبیعت آرامیده باشد و ماده بیماری او را اضطراب نمی آرد و بیمار ساکن تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و در بیماریها بیاید زودتر حرکت کند علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت آنها سبب قوت بیماری باشد یا سبب طبیعت را بی هنگام بجنباند چون خوردن طعام یا شرابی بی وقت و نه باندازه حاجت و نه اندر خور مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی از بهر آنکه اعراض نفسانی را هم اثر بسیست یکی بحران بجنباند و هم اندر حرکت آرد بکرداند چنانکه اگر بیمار را لنکاری پیش رسد که خواهد بود بحران با سهال باز کردد یا بقی یا با درار بول و اگر شادی شود بحران بعرق باز کردد و باید دانست که نه اندر وقت کاربدن تب بحران باشد و نه اندر وقتی که قوت تب شکسته شده باشد مگر بنادر و اندر وقت کشادن تب نادرتر بود و ارکاغانس اندر روزکار خویش دوبار دیده است و جالینوس یکبار و اندر روز ششم بحران نیکو کمتر باشد جز اگر اتفاق افتد که اندرین روز بحران نیکو بود غلط از آنجا باشد که ابتدا بیماری نکاه نداشته باشد و پوشیده شده باشد و این روز بحساب درست هفتم بوده باشد و هر کاه که در روزی که در وی بحران نیک چشم دارند علامت بد پدید آید سخت بد باشد و نشان مرگ بود و بسیار باشد که بیمار اندر اول سخت مضطرب باشد پس ساکن کردد و بسیار باشد که در اول ساکن باشد پس مضطرب کردد

باب سوم از کفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن روزهای بحران

باید دانست که روزکار بیماری بعضی روز بحران باشد و آنرا الایام الباحوریه کویند و بعضی روزهای باشد که خبر دهد که بحران خواهد بود و آنرا ایام الانذار کویند و بعضی روزهایی باشد که اندر میان این روزها افتد و آنرا الایام الواقعه فیما بینها کویند اما روزکار بحران بعضی روزها باشد که در وی بحران نیک باشد و بعضی روزهایی باشد که در وی بحران بد باشد و ایام الانذار نیز بعضی خبر از روزکار بحران نیک دهد و بعضی خبر از روزکار بحران بد دهد و روزهایی که در وی بحران باشد بد یا نیک یا ناقص جمله بیست و پنج روز است و آن روز سوم است و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و کروهی روز نخستین را و روز دوم را از جمله روزهای بحران شمرده اند از بهر آنکه همه تغیر حالها بیمار و بیماری آن را بحران نام کرده اند و از بهر آنکه حال تب یک روزه که بتازی حمی یوم نام کرده اند روز نخست یا روز دوم بکردد و بیماری بکذرد کذاشتن آنرا هم از روزهای بحران شمرده اند بدین سبب این دو روز را از روزهای بحران شمرده اند و کفته اند پس از چهل روز بیماریها را بحران نباشد لکن تحلیل کند و بقراط کوید اندر شصت و هشتاد و اندر صد و بیست بحران باشد و هم او می کوید بحران بیماریها کودکان پس از چهل روز باشد از بهر آنکه چهل اندر بیماریهای مزمنه روز بحران نخستین است و اندر بیماریهای حاده اول بحران ماه جنینی و اول از پس چهل روز بحران بکند از پس هفت ماه جنین باید داشت و آنگه از پس هفت ماه نکنند از پس هفت سال جنین باید داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده سال بحران کند از بهر آنکه اندر چهارده سالکی حالها مردم بکردد و کودک بنیت تمام خاصه حال زنان که ایشان را اندرین وقت حیض بیند و اطفال را سر بزان آید تن ایشان پاک شود و آنگه اندرین وقت بحران کنند از بیماری خلاص یابند و باید دانست که بهترین روزهای بحران روز هفتم است از بهر آنکه بیشترین بحرانها که اندرین روز بود تمام و بی خطر بود و با استفراغ باشد و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد و نشانهای ظاهر که اندر دلیل پدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت طبع یا بحالی که اندر فهم و حس بیمار پدید آید و هر کاه که این حالها که روز چهارم پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد و اگر بد باشد بحران نیز بد باشد و اندر بیشتر حالها بحران روز هفتم نیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار روز هفتم بمیرد و کروهی کفته اند اگر چه حالها روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد و این خاصیت روز هفتم است از جمله روزهای بحران و بیشتر آن باشد که اگر حالها روز چهارم بد باشد بیمار از پس هفتم روز دیگر بمیرد از روزهای بحران و نادر باشد که روز هفتم بمیرد و بسیار باشد که اندر چهارم حالی نیز بد پدید آید و بیمار روز ششم بمیرد و هر استفراغی که روز هفتم باشد بیمار را از آن راحت باشد و بسیار باشد که روز چهارم حالها نیک پدید آید و بحران روز ششم زودتر حرکت کند و روز ششم آید اگر چه حالها روز چهارم خوب بوده باشد از بهر آنکه بحرانی که روز ششم آید بحرانی باشد با خطر و با اضطرابی عظیم و اگر استفراغی کند با غشی و سقوط قوت باشد و نبض ... و اگر در خواب شود خوابی باشد که با سکته ماند و حس او باطل شود و بدان ماند که روز ششم ضد روز هفتم است و بحرانی که روز ششم بود ناتمام بود و نکس کند و جالینوس روز هفتم را با پادشاهی عادل و رحیم مانند کرده است که اگر رعیت را بروی حقی واجب کردد آن حق زودتر و تمامتر بکزارد و اگر کناهی کند عقوبت نکند و اگر ملامتی و ادبی کند مهربانی کند و روز ششم با پادشاهی ظالم بی رحمت مانند کرده است که اگر رعیت را بروی حقی واجب کردد تقصیر کند و هر کاه اندک عقوبت سخت نماید و از وجهی دیگر بحران روز ششم را سببی دیگر است و آن آنست که اندر بیماریها صعب تا روز دوم شکسته تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته تر از روز دوم باشد و تب بیماری نیز در جفت قوی تر باشد و این بیماریها از جمله بیماریهای مزمنه بود لکن حسب صعبی بیمار و بیماری ماده چون بیماری حاده نماید و حرکتهای آن زودتر باشد و بسیار باشد که روز دوم یا چهارم بمیرد و کمتر بیشتر روز ششم میرند از بهر آنکه روز دوم هنوز قوت بر جای باشد و روز چهارم لختی نیز مانده باشد و روز ششم ضعفی تمام حاصل شده باشد و طاقت باز نتواند کوشید و با صعبی نوبت پای نتواند داشت و روز هشتم و دهم بر روز ششم نزدیکست و اندرین هر دو روز بحران نیک بود و اگر بود سخت نادر باشد

لکن مانند باشد یا ناقص ... اعتماد نتوان کرد و هیچ روز نیست که از بحران این روز نزدیکتر باشد چنانکه روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو روز نزدیکست و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوت بروز هفتم نزدیکست و فروتر از روز چهاردهم در درجه روز نهم است پس یازدهم پس بیستم و فروتر از این سه روز که یاد کرده آمد روز هفدهم است و روز پنجم فروتر از روز چهارم است و فروتر از روز چهارم روز سوم و بیستم است و اندر روز بیست و یکم بحرانها بسیار باشد و بیشتر از آن خیزد لکن قوت بحران این روز کمتر از قوت بحران بیستم باشد همچنانکه قوت بحران روز بیست و هشتم بسیار کمتر از قوت بحران بیست و هفتم باشد و روز بیست و چهارم از روزهای بحران است و بحران ... اندر افزونی باشد لکن بحران روز چهلم قوی تر از بحران او باشد و روزهایی که بحران در وی قوی تر از این روزها است که یاد کرده آمد روز بیست و چهارم و روز بیست و یکم فروتر از این هر دو روز هفتم است و این روز نزدیکست بروزهایی که در وی بحران باشد و از روز بیستم تا تمامت چهل روز ... روز است که در وی بحران نباشد و آن روز بیست و دوم است و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی و یکم و سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و باید دانست که بحرانها با حرکتها صعب و قوی تا روز چهاردهم باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم و آن نیز نزدیکست و روزهایی که از پس روز بیستم باشد قوت هر روزی که بیشتر بود نرم تر می شود تا تمامت چهل روز مقصود این سخن آنست که بحرانها صعب تا روز بیستم باشد و آنچه از پس روز بیستم باشد آهسته تر باشد و ساکن تر و بیشتر از روزهایی که از پس روز چهلم باشد هیچ روزی از روز بحران نشمرده جز روز ششم و هشتادم و صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحران بیستگانی تا صد و بیست روز باشد لکن کم اتفاق افتد و نادر باشد و حرکت آن قوی نباشد و باید دانست که بحرانها بعضی چهارگانیست و بعضی هفتگانی و بعضی بیستگانی یعنی بعضی بحرانها هر چهار روزی بود و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روزی اما قوت بحرانها چهارگانی تا روز بیستم باشد و از پس بیستم قوت آن ضعیف می شود لکن از آن بیرون نشود که از جمله روزها بحرانی بود و قوت بحرانها هفتگانی تا چهل روز باشد و از پس چهل روز آن نیز ضعیف شود و قوت بحرانها بیستگانی تا صد و بیست روز باشد و از پس صد و بیست روز تا هفت ماه یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال و بحران همه بیماریهای حاده اندر روزها طاق باشد و بدین سبب است که بحران تب غب روز یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که روز چهاردهم و اندر بیماریها و تبها چون عدد روزها بحران باشد یعنی هفته و ربعی هم روز نوبت تب محرقه بود و اندر بیماریها مزمنه عدد ماهها و سالها همچون عدد روزها بیماریها حاده باشد مثلا اندر تب ربع هفت ماه همچون هفت نوبت غب باشد و روزهای بحران مزمن از بحران بیماریهای مزمنه هم برقیاس روزهای بحران ... اندر روزها بحرانها بیماریهای حاده باشد و روزها بحرانها بیماریهای مزمنه به تقدیم و تاخیر بسیار افتد همچنانک در بیماریهای حاده اندر چنانکه پیش از این یاد کرده آمد و این شجره ساخته آمد تا ترتیب قوت روزهای بحران که خوانندگان این کتاب را نیز داشتن تر نظام کرد ان شاء الله تعالی



روز بیستم — روز بیست و یکم — روز بیست و دوم — روز بیست و سوم — روز بیست و چهارم — روز بیست و پنجم

روز بحران است و از اصحاب روزی … — روز بحران نیست — روز بحران است کمتر — روز بحران نیست — روز بحران است و از بس منذر … — روز بحران است

روز بیست و ششم — روز بیست و هفتم — روز بیست و هشتم — روز بیست و نهم — روز سی ام — روز سی و یکم

روز بحران نیست — روز بحران است و از هفتم که انذار کرده … بیشتر — روز بحران نیست — روز بحران نیست — روز بحران نیست — روز بحران است

روز سی و دوم — روز سی و سوم — روز سی و چهارم — روز سی و پنجم — روز سی و ششم — روز سی و هفتم

روز بحران نیست — روز بحران است — روز بحران است — روز بحران نیست — روز بحران نیست — روز بحران است

روز سی و هشتم — روز سی و نهم — روز چهلم

روز بحران نیست — روز بحران است — روز بحران است و بحران … ضعیف باشد

باب چهارم از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن روزها خبر دهنده از روز بحران

روز خبر دهنده از روز بحران روزهایی باشد که اندران روز اثری از اثرها دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از اثرهای عجز طبیعت از بر انیدن ماده و از دفع آن ظاهر کرده و اثرها دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرها بر انیدن آن و اثرهای عجز طبیعت جمله پیش از این یاد کرده آمده و روزهایی که این اثرها در وی پدید آید تنهای آنها الایام الانذار گویند و اندر باب نخستین این گفتار یاد کرده آمد که بحران کوشیدن طبیعت است با ماده بیماری و دست یافتن طبیعت بر ان یا عاجز آمدن طبیعت از بر انیدن ماده بیماری و از دفع آن پس ایام الانذار روزهایی باشد که اثر آغاز برخاستن طبیعت به کوشیدن با ماده بیماری پدید آید و ایام بحران روزهایی باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر کرده و همچنانکه هر گاه که دو لشکر مخالف روی بحرب یکدیگر آرند نخست نفیر برآید و غبار برخیزد پس حرب سخت شود و خونها ریخته کرده و ظفر و هزیمت سپس پدید آید اندر بیماریها همچنان اندر ایام انذار دو تن بیمار سبب کوشیدن طبیعت با ماده بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده پدید آید یا استفراغی ناقص آغاز کند یا عرقی اندک یا خیالی در پیش چشم پدید آید یا صداعی یا تنگی نفس یا تاسه پیدا شود و تمامی آن در روز بحران باشد که اندر باب گذشته یاد کرده آمد و اندرین باب نیز یاد کرده آید مثلا هرگاه که در بیماری حاده روز نخست اثر نضج پدید آید تمام شدن در روز چهارم باشد و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکه بود بحران در روز سوم باشد و اگر آهسته تر بود بحران روز پنجم باشد و اگر روز انذار روز چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم باشد و اگر آهسته تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و نشانها بد پدید آید بحران روز ششم بود و اگر انذار روز هفتم باشد بحران روز یازدهم بود یا روز چهاردهم و روزی در بیماری حسب گرمی و سستی آن باشد و اگر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی اگر نوبت تب روز نوبت آغاز کند دوم اگر تب عظیم تر باشد سوم اگر اثری از اثرها نضج پدید آید بحران اندر چهاردهم باشد و اگر علامت نضج اندر چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم باشد یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد و همچنانکه روز چهارم انذار روز هفتم کند و روز یازدهم انذار روز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار روز بیستم کند یا بیست و یکم و روز بیست و چهارم انذار روز بیست و یکم کند و بیماری باشد که اثر نضج که اندر منتهی پدید آید ضعیف باشد بحران از بیستم اندر گذرد و بجمله روز بیستم و روز بیست و یکم انذار روز چهلم کند و اما روزهایی که اندر میان افتد و بتازی آن را الایام الواقعه فی الوسط گویند چون روز سوم است که روز پنجم انذار کند اگر نشانهایی که اندر روز سوم پدید آید بد و ناقص باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم روز نهم انذار کند و اگر نشانها روز پنجم بد باشد بحران روز هشتم کند و اگر دیگر روز انذار هم آن نشانها که روز انذار بود باشد همی باشد نشان گرمی و تیزی حرکت بیماری باشد والله اعلم بالصواب

باب پنجم از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن دورهای بحران

دورهای بحران اصلی اندر روزهایی باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود بحران از آن روزهای بحرانی بیرون نیفتد و دورهای اصلی سه است

یکی دورهای چهارگانی است دوم دور هفتگانی سوم دور بیستگانی و بیستگانی تمام از چهارگانی بود اما حساب مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها یکدیگر بر دو وجه باشد یکی به پیوستن اتصالی دوم پیوستن انفصالی و پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان دو دور یک روز مشترک باشد یعنی همه آن روز از حساب دور نخستین بود و دیگر همه از حساب دور دوم و اندر دورهای چهارگانی روز مشترک روز چهارم باشد که آخر دور نخستین است و آغاز دور دوم باشد و چون روز چهارم آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهر آنکه چون آغاز را با روزها دور دوم بشماری دور چهارم که تمامت دور است روز هفتم باشد و دور سوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا و پیوستن این دو دور پیوستن انفصالی باشد یعنی روز هشتم میان دور دوم و سوم مشترک نباشد بدین سبب بحران سوم روز یازدهم باشد از بهر آنکه آغاز دور سوم روز هشتم باشد و دور چهارم از وی روز یازدهم باشد و پیوستن انفصالی بهر گونه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سوم پیوستن اتصالی باشد روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهاردهم باشد از بهر آنکه چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و هر گاه که پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران اندر هفدهم باشد از بهر آنکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی باشد بحران اندر هجدهم بود و هر گاه که پیوستن دور ششم بدور پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم باشد از بهر آنکه روز بیستم چهارم از روز هفدهم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و پیوستن دور هشتم بدور هفتم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و چهارم باشد و پیوستن دور هشتم بدور هفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم انفصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد و اما بحرانهای هفتگانی را باید دانست که هفت نخستین از هفت دوم منفصل باشد بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفت سوم از هفت دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد از بهر آنکه روز چهاردهم میان بحران دوم و سوم مشترک باشد بدین سبب اندر هر بیست روزی سه دور افتد نخستین با دوم منفصل باشد و سوم با دوم متصل تا تمام چهل روز و از چهل روز تا شصت و تا هشتاد و تا صد و بیست همچنین و باید دانست که بحرانها بر کردش ماه قسمت کرده اند از بهر آنکه هر کاری که نو و مختصر شود و زود حرکت کند آن را منسوب است به ماه زیرا که ماه دلالت بر کارهایی کند که حرکت او سریع تر است از دیگر منسوب نیست از بهر آنکه ماه بدین عالم نزدیک تر است از دیگر ستارگان و اثرهای ماه بیشتر آن وقت پدید آید که از نقطه اجتماع چهل و پنج درجه دور شود تا نود درجه تا صد و سی و پنج درجه اما در چهل و پنج درجه نیمه تربیع باشد از بهر آنکه جمله فلک را سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند و چهل و پنج درجه یک ثمن فلک باشد و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر آنکه نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تربیع و نیمه تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنکه نیمه فلک بود و اندر برابر نقطه اجتماع بود و باید دانست که نیمه تربیع روز چهارم باشد و اثران سخت قوی نباشد و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثران قوی باشد و تربیع و نیمه تربیع روز یازدهم باشد و اثر آن قوی تر از آن هفتم باشد و مقابله روز چهاردهم باشد و اثران قوی تر از روز هفتم باشد و حال همچنان کرد که بودن باشد و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه مقابله نیمه تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیمه تربیع باشد و روز بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه اجتماع نیمه تربیع باشد بدین سبب هر چهار روزی که ماه بدین جایها رسد و این شکلها پدید آید اندر کارهایی که به ماه منسوب باشد اثری و تغیری پدید همی آید و اگر ماه اندرین روزها بستارگان سعد پیوسته بود اثرهای که پدید آید خوب باشد و اگر بستارگان نحس پیوسته باشد اثرها بد پدید آید و از بهر آنکه بیماریها حاد و اجله کار ماه است که زود دیگر گردد هر گاه که ماه از آن موضع که اندر آغاز بیماری بوده باشد بدرجات نیمه تربیع یا بدرجات تربیع یا بدرجات مقابله دوری شود به اندازه آن تغیرات اندر بیماری پدید آید و همچنانکه اندر ماه سبب تر دیگر و دوری از آفتاب تغیری پدید آید و نور او می فزاید و می کاهد اگر بیماری سخت گرم باشد بحران اندر نیمه تربیع کند و اگر آهسته تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله و این بیانی دیگر هست و آن آن است که گردش ماه اندر فلک البروج اندر بیست و نه روز و نیم و یک روز تمام شود یعنی در آن مدت بدان نقطه باز رسد که از او حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع از این مدت بیفکنند بیست و شش روز و نیم بماند ایام اجتماع دو روز و نیم و یک روزی را گویند که ماه ناپیدا باشد اندر نور آفتاب بود و اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه می تواند دید بیست و نه روز و یک روزی را کمدت گردش ماه است اندر فلک البروج هر دو جدا جدا هفته هفته قسمت کنند هفتها مدت گردش ماه اندر فلک البروج دوازده از هفتها روز کار دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه را چهار هفته قسمت کنند هر هفته شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته بیست روز باشد کم هشت یک روزی این روز بحران روز بیستم اولیتر آن باشد که بر روز بیست و یکم و اندر بیماریها گران که از امراض مزمنه گویند بحرانها بقیاس با گردش آفتاب باشد و آخر مزمن تر بقیاس با گردش زحل الا آنکه بحران بقیاس با گردش آفتاب بود ذات شش ماه بجوف چهارده روز باشد و آنکه بقیاس با گردش زحل باشد چهارده سال بجوف چهارده روز باشد

از بهر آنکه آفتاب صد و شصت درجه کی نیمهٔ فلک است بپیمایذ، و روز زحل چهارده سال بوذ و ماه چهارده روز بوذ و قیاس بحرانهاء چهارگانی که یاذ کرد، آمذ با گردش
آفتاب هم بدین مثال باشد و بایذ دانست که میان طبیبان اندر روز بحران تا چهارده روز هیچ خلاف نیست و از پس چهارده روز خلاف کرد، اند ابقراط
می گویذ روز هفدهم روز بحرانست و خبر دهنده است بحران روز بیستم و ارکاغانیس و دیگران می گویند روز بیستم روز بحرانست و خبر دهنده است بحران
بیست و یکم از بهر آنکه ایشان دور بحران هفت گانی هفت هفت شمرد، اند و همچنین بیست و ششم را بر بیست و هفتم تفضیل نهاذه اند و سی و دوم را بر سی و یکم
و سی و پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهلم تفضیل نهاذه اند و کروهی چهل و پنجم را و چهل و ششم را از جملهٔ روز بحران شمرد، اند و بقراط این تجربت یافتست
اندر مقالت ششم از اپیدیمیا یاذ کردست و می گویذ اندر تبهایی که بسبب تغیر هوا افتاذه بوذ همه بیماران را بحران روز هفدهم کرد و بعضی را روز ششم بحران
کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاذ و پنج روز دیگر تب آمذ و روز سوم که روز هفدهم بوذ بحران کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و هفت روز تب رها
کرد پس نکس افتاذ و سه روز دیگر تب آمذ و بازیک روز تب رها کرد و دیگر روز تب آمذ و بحران کرد جمله هفده روز بوذ و بعضی را بحران نخستین روز ششم کرد
و شش روز تب رها کرد پس نکس کرد و سه روز تب آمذ پس یک روز رها کرد و دیگر روز که روز هفدهم بوذ تب آمذ و بحران کرد و این تبها تجربه بوذ پس بتجربه
معلوم شذ که روز بحران راستین روز هفدهم است، و اندر بحران روز بیستم می گویذ بعضی بیماران را روز هفتم بحران کرد و نه روز تب رها کرد پس نکس افتاذ
و روز چهارم که روز بیستم بوذ بحران کرد و بعضی را همچنین روز هفتم بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس کرد و روز ششم که روز بیستم بوذ بحران کرد و بعضی را
روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاذ و روز بیستم بحران کرد و می گویذ هر بیماری را که روز بیستم لرز آمذ روز چهلم بحران کرد و می گویذ اگر روز بیستم
اولیتر از هفدهم بوذی واجب کردی که روزهایی که از طبقهٔ سه دهم است قوی تر بوذی و روزهایی که از طبقهٔ هفدهم است ضعیف تر آمذی و هم بقراط
روز هفدهم را با روز چهاردهم قیاس کردست و روز بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم با بیست و پنجم و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را
با سی و دوم و سی و چهارم را با سی و پنجم و چهلم را با چهل و دوم این همه را با یکدیگر قیاس کرده است و جرمها که دیذست جمله حکایت کردست چنانکه اندرین
باب یاذ کرده آمذست و می گویذ بدین تجربتها پدیذ آمذست که روز هفدهم قوی ترست و بحران او درست تر از روز بیستم است و می گویذ از آن اطبا
روز چهلم را اندک مایه تقصیری افتاذ و اندر شصتم بحران کرد و تب گسسته شذ پس روز چهلم و روز شصتم از جملهٔ طبقهٔ روز هفدهم است و می گویذ
بیمارانی بوذند که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صذ و بیستم کرد و صذ و بیست از دورها بیست گانی خبر داذ و بیمارانی دیگر بوذند که بحران
ایشان اندر بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و چهارم افتاذ و همه تمام بوذ و می گویذ اگر دورها هفت گانی هفت هفت تمام بوذی واجب کردی که
روز بحران روز چهل و دوم و شصت و چهارم بوذی نه چهلم و نه شصتم پس پدیذ آمذ که روزهایی که از طبقهٔ هفدهم است قوی ترست و با آنکه
روز هفدهم را و روزهایی که از طبقهٔ اوست بتجربت یافت و حکایت کرد و روز بیستم را و روزهایی که از طبقهٔ او است نیافت و حکایت
نکرد از بهر آنکه اندر آن روزها که از طبقهٔ سه دهم باشد بحرانی که از او حکایت شایذ کرد ندیذ و هیچ بیماری را ندیذ که اندر روزی از روزها که از طبقهٔ سه دهم
باشد از بیماری خلاص یافت یا درمان یافت مگر روزی که اندر روزی از روزها که از طبقهٔ سه دهم باشد فرمان یافت و بسیار بیماران را دیذ که اندر روزهایی که
از طبقهٔ هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند و بسیار دیذ که اندر هفدهم و اندر روزهایی که از طبقهٔ اوست چون بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم
و شصتم و صذ و بیستم فرمان یافتند و اندر چهاردهم و هفدهم نیز دیذ که فرمان یافتند و بایذ دانست که بسیار باشد که نکس اندر روز بحران افتذ و حرکتهاء آن
بیماری که نکس بازآمذن باشد اندر روز بحران باشد و اندر روز بحران زایل شوذ و هر دوری از آن دورها بیماری حاده باشد که حادث می شوذ یعنی هر بیماری
کلی بسبب پیوستگی دورها یکدیگر بیماری دراز می نمایذ و نا آموذکان اندر غلط افتند و پندارند که بیماری مزمن است مثال آن بیماری اندر یازدهم بحرانی
ناقص کند و اندر چهاردهم نکس افتد و اندر بیستم بحرانی دیگر کند هم ناقص و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حاده باشد این اصلها که
یاذ کرده آمذ طبیب بایذ که نیک معلوم خوذ کند

باب ششم

از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن بحرانهایی که از وقت خویش بگردذ و پیشتر یا دیرتر افتد

سببهایی که بحران را از او زمان بحرانی بگرداند و پیشتر یا دیرتر افکند چهار نوع است یکی حال قوت و نیروی بیماری است و آهستگی آن دوم حال تن بیمار و قوت و ضعف او سوم
سببهای عارضی بیرونی چون طعام و شراب بی وقت و ناموافق چهارم اعراض نفسانی اگر قوت برجای باشد و سببها دیگر بحسب قوی نباشد بحران
بوقت خویش کند و بیشتر و پیشتر نیفتد و روزهایی را که بحران وقت اندر وی پدیذ آیذ ایام الواقعه فی الوسط گویند و آن روز سوم است و پنجم و ششم
و نهم و سیزدهم بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردذ با روز سوم آیذ یا روز پنجم و هرگاه که بحران روز نهم از وقت خویش بگردذ روز دهم یا روز هشتم آیذ یا
یازدهم و این روزها که آنرا ایام الواقعه فی الوسط گویند روز نهم قوی ترست پس پنجم پس سوم و روز سیزدهم ضعیف است و روز ششم نیز روز

بحران باشد لکن بذ باشذ چنانکه اندر باب گذشته یاذ کرده آمذه است و هرگاه که بیماری سلیم و بی خطر باشذ و عارضی پیش آیذ که بحران را از وقت خویش بیرون افکند
بیماری دراز تر شوذ و بسیار باشد که بیماری بی خطر باشذ لکن اندر بیماری حالها ناکاه پدیذ آیذ اگر اندر آن بیماری عارضی قوی پیش آیذ که بحران را از وقت خویش
بگرداند عاقبت آن بذ باشذ و بیمار هلاک شوذ و بسیار باشد که اندر بیماریها با سلامت عارضها قوی پیش آیذ و بیماری خطرناک شوذ و بکشذ از بهر آنکه عارض قوی
تن درست را بیمار کند چه عجب اگر بیماری را هلاک کند این دقایق و اینکه هم بایذ نگاه داشتن و دستور خوذ ساخت

باب هفتم

از کتاب چهارم اندر آنکه بحران هر بیماری کی و چگونه باشند

مدت بیماریها گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران کند
و آنچه بیماری گرمی باشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شوذ و آنچه آهسته تر باشد مدت آن بیست و چهار روز باشد تا چهل روز و هرگاه
که نوبتهای تب محرقه اندر روزها جفت گرم تر شوذ بذ باشد و بسیار باشد که روز ششم هلاک شوذ و روز چهارم از آن خبر دهد و حالی از حالها پدیذ آیذ چون عرق سرد و غیر آن
و بحران برسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آنکه پس از روز سوم و چهارم قوی گردد و بحران نهفت روز کند و هم بحران بیماریهاء تابستانی مزمن آنست
که اندر زمستان زایل شوذ و زمستانی مزمن اندر تابستان زایل شوذ چنانکه هم بحران بیماریها گرم آنست که اندر چهاردهم روز بگذرد و بایذ دانست که بحران تب محرقه
رعاف یا عرق باشذ یا اسهال یا قی و بحران محرقهٔ خالص رعاف باشذ و بحران برسام بیشتر با عرق باشذ یا رعاف و بحران تب بلغمی و تب چهارم یا بعرق بوذ یا با اسهال
و آماس گرم اگر اندر جانب مقعر باشذ بحران بعرق کند یا بقی یا با اسهال و اگر اندر جانب محدب بوذ یا بعرق بوذ یا با ادرار بول و بحران بیماریها بیشتر خراج باشذ یا بذ
یا برص و بحران بیماریهاء سینه بنفث باشذ

باب هشتم

از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن روزهاء بحران که مشکل گردذ

بسیار باشذ که نشانهاء بحران سه روز پیوسته بوذ یعنی بحران اندر سه روز تمام
شوذ و بعضی طبیبان گفته اند که بایذ کرد تا نشانهاء بحران اندر کدام روز بیشتر و قوی ترست آن روز را روز بحران بایذ شمرد و بعضی گفته اند روز میانین را روز بحران
بایذ شمرد بشرط آنکه بحران نشان روزها میانین قوی تر بوذ و نیز بنگرند تا از جملهٔ این سه روز کدام روز است که روز بحران است آن روز را روز بحران بایذ شمرد
مثال آن شب هفتم آغاز عرق کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشذ روز بحران روز هفتم را شمرند اگرچه تب روز هشتم زایل شوذ و اگر عرق روز سیزدهم
آغاز کند و آن روز و دیگر روز که چهاردهم است اندر عرق باشذ و تب روز چهاردهم زایل شوذ روز بحران روز چهاردهم را شمرند از بهر آنکه روز چهاردهم قوی
تر از روز سیزدهم است و دوم آنکه اندر وی دو چیز حاصل است یکی عرق و دوم گسستن تب و بایذ دانست که از روزهاء خبر دهنده که آنرا ایام انذار گویند
روز بحران نتوان شناخت و لیکن چنان باشذ که بنگرند اگر روز چهارم انذار کرده باشذ حکم کند که بحران روز هفتم است و اگر روز یازدهم انذار کرده باشذ حکم
کند که بحران روز چهاردهم است و بایذ دانست که هرگاه که قوت قوی باشذ و طبیعت بر علت چیره باشذ بحرانها با نظام و بوقت خویش باشذ و هرگاه که قوت
ضعیف باشذ یا سببی از سببها که اندر باب ششم یاذ کرده آمذست پیش آیذ علت طبیعت را از حرکت با نظام باز دارد بحرانها از وقت خویش بگردد و چون طبیب را
تجربه معلوم شذه باشذ که روز بحران از دست روز هفتم است و روز چهارم از وی خبر دهنده است و چهاردهم مناسب هفتم است و یازدهم از وی خبر دهنده است
داند که هفت روز را که بدو بخش کنند اندر نیمهٔ روز چهارم افتد و داند که آنچه روز چهارم پدیذ آیذ از آنچه روز هفتم خواهذ بوذ خبر دهنده است و بخش کردن
هفتهٔ دوم هم بدین مثال باشذ و دو بخش کردن هم بدین مثال باشذ و روز بخش کردن روز یازدهم باشذ و یازدهم از چهاردهم خبر دهد بدین طریق نزدیک او
درست گردذ که دورهای هفت گانی دوری تمام است و داند که هر حالی که اندر نیمهٔ هفته پدیذ آیذ گواهی دهد بر آنچه اندر آخر هفته خواهذ بوذ از بهر آنکه نیمهٔ میانه
یعنی دوری میانه از اول و آخر هفته یکسان باشذ و بایذ دانست که بیماریها گرم که روز نخستین بحران نکند روز چهارم بحران کند و آنچه اندر چهارم بحران نکند
اندر هفتم بحران کند و آنچه اندر هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که اندر چهارم بحران نکند لکن علامتهاء بحران پدیذ آیذ بحران اندر هفتم
کند و هم بدین ترتیب می گذرد

مثال این هرگاه که اندر تبهای حاده روز نخستین اندر دلیل نشان نضج پدیذ آیذ و از نشانهای چیزی نظام
نگردذ بحران از روز چهارم اندر نگذرد و اگر روز نخستین نشانهای خطرناک پدیذ آیذ بیمار روز چهارم نمیرد و اگر روز چهارم از نشانهای نیک یا بد چیزی پدیذ نیایذ
گمان کرده که اندر روز چهارم یا هفتم بحران کند و لکن اگر نشان درازی بیماری پدیذ آیذ بایذ اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها را همین قیاس بایذ کرد و ممکن نیست
اندر بحران اول بیماری بتوان دانست که درازی بیماری تا چه حد خواهذ بوذ لکن بیشتر بتوان دانستن و فایدهٔ شناختن درازی بیماری آنست تا معلوم
گردذ که درازی بیماری چگونه بایذ کرد یعنی شربت و غذا از خوردنیها و اندازه بایذ داد و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گردذ بر روز ازل که بیماران که
بحران کدام روز خواهذ بوذ بتواند شناخت که اندر روز کدام ساعت خواهذ بوذ و طریق شناختن این آنست که بنگرد که اندر کدام ساعت از روز
تب گرم تر و قوی تر شوذ و بیمار ضعیف تر گردذ حکم کند که بحران اندر آن ساعت خواهذ بوذ مثلا اگر بیماری را اندر آغاز نوبت تب سرما سخت پدیذ آیذ و دشوار
گرم شوذ و رنگ او بگردذ و دیر برنگ باز آیذ و نبض او ضعیف تر شوذ و سباتی یعنی غنوذنی که نه اندر خواب باشذ و مانند این نشانها از نشانهاء بذ پدیذ

براند که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانها بد چون بیهوشی و سخن هذیان یعنی بیهوده گفتن و نالهٔ صعب و تاریکی چشم و حرارت افراط اندر
میانهٔ تب که وقت انتها و بغایت رسیدن گرمی تب بود پدید آید بداند که مرگ اندر وقت انتها خواهد بود و اگر نشانها بد چون عرق سرد نامعتاد بر سر و گردن و سینه
و ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید بداند که مرگ اندر آن وقت خواهد بود و جمله باید دانست که مرگ بیمار آن ساعت باشد که در بیماری نوبت تب صعبتر و دشوار
از دیگر وقت گردد

باب نهم از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن علامتهای بحران بر طریق کلی

نشانهای بحران بعضی آنست که بدان نشان بتوان دانست که بیمار اندر بحرانست و بعضی
آنست که بتوان دانست که بحران زود خواهد بود اما نشان نخستین پنج گونه است یکی گرمی و آشفتگی بیماری دوم نشان پختگی ماده که اندر بول و براز و نفث پدید
آید سوم نبض عظیم و سریع چهارم زود رنجیدن نوبت تبها که بنوبت آید پنجم ساکن شدن تبی که لازم باشد این همه نشانهایی است که دلیل آن باشد
که بحران زود خواهد بود و اگر این نشانها میانه باشد دلیل آن باشد که بحران پس زود نخواهد بود و سخت دیر خواهد بود و اما نشانهایی که بدان بتوان دانست
که بیمار اندر بحرانست بیست و پنج است یکی بی آرامی بیمار و گردیدن او اندر بستر و از جای بجستن دوم صداع صعب و گران شدن سر سوم سبات چهارم
بیهشی و هذیان گفتن پنجم کندی حاسها و غافلی ششم خیالها پیش چشم آمدن هفتم سرگشتن و آوازها گویند هشتم آواز در بینی اندر گوش افتادن
که بتازی آنرا طنین گویند و دوی نیز گویند نهم آب از چشم آمدن بی گریستن دهم سرخی چشم یازدهم درد چشم دوازدهم جنبانیدن لب فرو سوین
شدن و فرو شدن سیزدهم تنگ شدن نفس ناگاه چهاردهم درد کردن و گوش خاستن پانزدهم عضلهای شکم بسوی سینه کشیده شدن لب فرو سوین اختلاج
کردن یعنی جستن و جنبیدن گوشت لب بی اختیار او شانزدهم سوزش معده هفدهم درد پشت هژدهم پیچیدن ناف و آواز کردن بادها اندر شکم
نوزدهم لرزه سخت که بتازی آنرا نافض خوانند بیستم دشواری بول بیست و یکم باز گرفتن طبع بیست و دوم تشنگی صعب بیست و سوم بیکر دیدن نبض اختلال
خویش بیست و چهارم درد اندامها پدید آمدن بدان سان که کسی مانده شود بیست و پنجم باز ایستادن استفراغها که عادت بود باشد چون سرخی کاز
بواسیر یا حیض و از طریق جمله بهر اگر نشان آن باشد که ماده بجانبی دیگر میل کرده است و این نشانها که یاد کرده شد هرچه در شب پدید آید صعبتر از آن
باشد که اندر روز از بهر آنکه طبیعت اندر شب از همه کارها باز ایستد و بآرام و برآمدن علت مشغول گردد و کاری صعب باید تا طبیعت را از آرام
و از کار خویش باز دارد و باید دانست که هرگاه که مادهٔ بیماری خون باشد و میل بسوی بالا دارد بحران بیماری برعاف باشد و رعاف از خون باشد
که از بینی آید و هرگاه که ماده صفرایی باشد بحران بقی بیشتر باشد لکن اگر بیمار پیش چشم خیالها سرخ بیند برعاف باشد و رعاف عظیم که مردم از آن بترسد
مادهٔ بیماری را از بیخ بکند و زود عافیت پدید آید و هرگاه که اندر وقت بحران بیهوشی و درد سر صعب و سرخی چشم و طپیدن دل و تنگی نفس پدید آید
نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل یا دماغ کرده است و هرگاه که ماده بسوی ظاهر تن میل کند بیشتر بحرانها بعرق باشد و بدیگر چیزها که اندر باب
نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است چون گر و خارش و بثرها و آبله و یرقان و حصبه و بهق و برص و مانند آن و بسیار باشد که ماده بجانب
بالا میل کند و بحران برعاف خواهد یا بقی لکن چاره نباشد از آنکه ماده بر اعضاء شریف گذرد چون اندامهای زدن و دماغ و بدان سبب تنگی نفس و بی
آرامی و بیهوشی تولد کند و بحران با سلامت باشد و باشد نیز که اگرچه ماده میل بعضوی شریف کند و هیچ نشانی از این نشانها بد پدید نیاید از بهر آنکه
آن عضو جان مر نشان کشید زعادت دارد چون جگر که آنچه بدو اندر آید با زهره فرستد تا عشانه از بهر آنکه هر عضوی را طریقی است که فضله را بدان طریق
دفع کند چنانکه طریق دفع معده بقی است یا باسهال و طریق دفع جگر یا بکرده و مثانه است یا بزهره و طریق دفع دماغ یا برعاف است یا بمعده و هر حرکتی را
نشانی است که طبیب بدان نشان بشناسد که بحران از کدام نوع خواهد بود و بسیار بود که یک نشان بر دو چیز نشانی دهد چنانکه دفع ماده بکدام طریق
و بر چه وجه خواهد بود چنانکه درد سر صعب و سخن بر اگندن و تنگی نفس و بر کشیده شدن عضلهای شکم سوی بالا این همه نشانهای آنست که ماده میل بسوی بالا دارد
لکن نشانی دیگر باید خاصه تا بتوان دانست که دفع بکدام طریق تواند بود چون خاریدن سر و خطهای سرخ دیدن پیش چشم رعاف را و اختلاج لب فرو
سوین قی را و خشکی طبع اندر وقت بحران بر دو چیز نشانی دهد یکی آنکه ماده میل بسوی بالا دارد و بحران بمعده قی باشد یا برعاف یا مانند آن
و دوم آنکه بحران یا بعرق باشد یا بادرار البول یا بنوعی از انواع استفراغ و از نوع مرض نیز بتوان دانست که بحران بکدام طریق خواهد بود چنانکه آماس
جگر اگر در جانب محدب باشد بحران یا برعاف باشد یا بعرق یا بادرار بول و اگر در جانب مقعر باشد یا باسهال باشد یا بقی و بحران تبهای محرقه بیشتر
برعاف باشد یا بعرق و بسیار بود بحران تبها سرد که ماده آن بلغمی باشد و بحران برسام سرد که آنرا لیترغس گویند هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که
یک بیماری چند گونه بحران کند چنانکه تب محرقه باشد که نخست بحران برعاف آغاز کند پس عرق بسیار کند و بحران بعرق تمام شود و این چنان باشد
که دو نشان از نشانهای بحران یکجای پدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد چنان باشد که بیمار هم عرق کند و هم قی یا هم رعاف کند و هم قی

و بسیار باشد که اندر بیماریهای زنان آبستن افتد و بحران تمام باشد و بدان خلاص یابد و باید دانست که واجب نیست که هر وقت که نشانی از نشانهای بحران
پدید آید اثر آن بحران باشد لکن بسیار باشد که بحران دیرتر کند نه بینی که هر وقت که بیمار عرق کند یا قی کند یا صداع زیادت شود و غثیان کند گوید یا نفس تنگ شود
یا باقی پدید آید بر اثر آن بحران کند و نشانهای بحرانی بعضی نشان آمدن بحران باشد و پس بعضی نشان آن باشد که بحران بکدام طریق خواهد بود و مقدمهٔ بحران
باشد اما آنچه نشان آمدن بحران باشد و بس تنگی نفس است و سخن بر اگندن و درد سر و تاریکی چشم و آنچه مقدمهٔ بحران باشد آغاز کردن عرق است و رعاف و اجابت طبع و ادرار
بول و نشانهای بحران بخلاف نشانهای نضج باشد از بهر آنکه نشانهای بحران همیشه نشانی دهد که بحران خواهد بود نیک یا بد و نشانهای نضج همیشه نشانی دهد که بحران خواهد بود
از بهر آنکه بسیار باشد که ماده پخته شود و بیماری علیل زایل شود و بحران نکند و هرگاه که از نشانهای بحران آنچه نشان است و پس پیش از نضج پدید آید نشان آن باشد
که بیماری بغایت صعب است و بیمار سخت برخطر است و هرگاه که نشانهای بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد از دو بیرون نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان
آن باشد که بحران ناگذشته است و بقراط اندر کتاب ابیذیمیا گوید هرگاه که نشانهای بحران اندر وقت خویش پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد یا نشان مرگ باشد
یا نشان آن باشد که بحران بدشواری خواهد بود و تفسیر سخن بقراط بتازی بدین عبارت کرده اند اما الذی یکون فی وقت البحران اذا ظهرت ثم لم یکن البحران
ربما دلت علی الموت و ربما دلت علی ان البحران یعسر و هم بقراط می گوید هر نشانهای نیک که نه بر طریق واجب پدید آید این نشاید بود از نشانهای بد که نه بر طریق واجب
پدید آید نباید ترسید و نشانی دیگر باید جست درست تر تا بدان فرق توان کرد میان آنکه بر طریق واجب باشد و میان آنکه نه بر طریق واجب باشد و اعتماد
بر آن باید کرد و این چنان باشد که بقراط می گوید که نشان نضج نشانی دهد از آنکه بحران زود و درست خواهد بود و هرگاه که نضج پدید نیاید از چهار حال بیرون
نباشد یا نشان آنست که بحران نخواهد بود یا نشان رنج(؟) و نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آنکه اگرچه بیمار بهتر شود نکس افتد و هرکه
این نکته بروی پوشیده گردد فرق نتواند کرد میان نشانهای بحران و نشانهای مرگ و حکایت این سخن از بقراط بتازی بدین عبارت کرده اند لا ینبغی ان یثق بما
جیئة لیست علی طریق الواجب و لا ان یفزع من علامات ردیة اذا کانت علی غیر طریق الواجب و لابد ان یتدل علامة صحیحة یفرق بین ما یعرض علی الطریق الواجب
و بین ما یعرض علی خلافه و ملاک العلاج انما هی ما قال بقراط ان النضج یدل علی سرعة البحران و صحته فاما الاشیاء التی لم تنضج فیدل اما انه لا یکون بحران و اما علی اوجاع و اما علی
طول المرض و اما علی موت و اما علی عود من المرض و من لم یحسن هذا فهو لم یحسن ان یعرف ضیق النفس و الهذیان اذا دلا علی التلف و بینهما اذا دلا علی ان البحران قد حضر
و بسیار دیده آمده که نشانهای بیمناک پدید آمده است مثلا نبض باطل شده است یا عرق که آغاز کرده بود باز ایستاده است و پس از آن بحرانی نیک و تمام کرده است و این
آن وقت باشد که طبیعت یکبارگی دست از همه کارها بدارد و بدفع بیماری کوشد و بدان مشغول گردد و چون چنین بود ممکن بود که چیره شود و ماده را دفع کند
و نیز ممکن باشد که اگر بیماری سخت عظیم باشد طبیعت عاجز آید و تا بیماری سخت عظیم نباشد طبیعت یکبارگی دست از همه کارها باز نگیرد و روی بعلت آرد و چون
بیماری سخت عظیم بود اگر طبیعت سخت عاجز آید عجب نبود و هرگاه که نشانهای بحران پیوسته گردد مثلا چهار یک روز سوم و چهارم نشانها آن پدید آید که بیماری
زود خواهد گذشت و بحران زود خواهد بود و نیکی و بدی بحران با نشانهای دیگر توان دانست که با آن پدید آید خاصه اگر نوبت تب زودتر آید و خاصه اگر
نبض یکبارگی متغیر شود اگر اندر عظیمی فزاید نشان سلامت باشد و اگر ضعیف یا صغیر شود بد باشد و باید دانست که خشکی اندامها و گدازش تن اندر
بیماریها نشان آن باشد که بحران نخواهد بود از بهر آنکه بیماریها خشک باکستند(؟) باشد چون دق و بحران در پذیرند چون بیماریهای سوداوی و نبض بلند دلیل مشترکست
اندر انواع بحرانهای استفراغی و لیکن نبض عظیم دلیل کند که ماده میل بظاهر تن دارد و بحران برعاف باشد یا بعرق و نبض سریع که عظیم نباشد دلیل باشد بر آن
که ماده باندرون تن میل کند و بحران بقی باشد یا باسهال و در جمله هرگاه که طبیعت قوت گیرد و بحران خواهد کرد نبض از بلندی خالی نباشد و بیش
از آنکه طبیعت قوت یابد نبض پست و فرو باشد این جمله اقسام که یاد کرده آمد نشانهای کلی است و طبیب باید که وقوف دارد تا علم

باب دهم از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن نشانهای بحران بر طریق جزوی

نشانهای میل ماده بسوی بالا هفت است یکی پدید آمدن درد سر است از بهر آنکه تا ماده میل بسوی بالا
نکند درد سر تولد نکند و بسیار باشد که چون بحران خواهد بود نخست صداع پدید آید از بهر آنکه معده را با دماغ مشارکتست چنانکه اندر کتاب دوم یاد کرده
آمده است دوم سر گشتن و گرانی که اندر سر و صدغ پدید آید سوم آنکه اندر گوش آوازی همی آید چهارم آنکه گوشها یکبارگی کر شود ناگاه چنانکه هیچ نشنود
پنجم آنکه پیش از این نشانها که یاد کرده آمد تنگی نفس و گرانی چشم بوده باشد یا با این نشانها بهم باشد ششم آنکه سرهای پهلوها و عضلهای شکم بالا بر کشیده شود
درد کند هفتم آنکه سر گرم باشد و باید دانست که این نشانها با تفصیلی است و آن آنست که هرگاه که با این نشانها چشم خیره شود و لب فرو سوین اختلاج کند و
آب از دهان می رود و با آن پیش گشتن بود و یا فم معده درد کند و دل بطپد و نبض پست و فرو شود خاصه اگر لرزه پدید آید نشان آن باشد که بحران
بقی خواهد بود خاصه اگر تب صفرایی باشد و اندر آن حال روی بیمار زرد شود از بهر آنکه اندر بیشتر وقتها که قی خواهد افتاد رنگ روی زرد گردد و اگر اندر آن

حال اندر معده لین و اندر سر گرانی همی یابند شک نیست که خواهد افتاد و این نشانها اندر کودکان نشان تشنج باشد از بهر آنکه عصبهای ایشان ضعیف باشد و اندرون تازگی ایشان
در درجه عادت باشد نشان ردو رحم بود و اندر بحران نشان بد اکنون داده باشد اندر تن و سبب بیماریها گوناگون باشد از بهر آنکه قوت ایشان ضعیف باشد و هر کجا
که بیمار پیش چشم خطهای سرخ بیند و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناگاه اشک از چشم روان گردد و نبض بلند و سریع و موجی شود و بینی خارش گیرد و رگهای سر ضربان کند
نشان آن باشد که رعاف خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خونی باشد و عمر که اندر این حال باشد یا جوانی آن بود و ماده صفرایی نیز بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان
آن که خطها و خیالها زرد و برنگ آتش پیش چشم همی آید و این نشانها بیشتر اندر تبهای محرقه و صفراوی پدید آید و سر را یافتن … و خشکی پوست … درد
از جمله نشانهای رعاف است بشرط آنکه دیگر نشانها نشان سلامت باشد و اگر دیگر نشانها نشان سلامت نباشد هر دو نشان بد باشد اما از نشانها آنچ رعاف
مخصوص تر است گرمی سر است و آب چشم و طنین و گرانی گوش و برکشیدن جانب جگر یا جانب سپرز بسوی بالا بی المی و آنچ بقی مخصوص است تنگی نفس است و برکشیده
شدن سر پهلوها بسوی بالا و درد معده و آنچ خاصه نشان قی است ضد نشان رعاف است چنانک تاریکی چشم است و زنگ روی زرد شدن و آنچ خاصه نشان
رعاف است ضد نشان قی است شعاعها و خطها و خیالهای سرخ پیش چشم دیدن است و روی سرخ شدن و اما اختلاج لب فرودین نشان قی است خاصه و خارش
بینی نشان رعاف است خاصه و هر کجا که بحران برعاف باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد لکن رعاف ضعیف باشد حاجت باشد که طبیعت را یاری دهند تا
بحران تمام کند بقراط همی گوید که آب گرم بسیار بر سر باید ریخت و محجمه بر سر پهلو همی باید نهاد و باید دانست که بهترین رعافی آنست که از آن جانب باشد که ماده
بیماری اندر وی باشد اما نشانهای میل ماده بفرو سوی ضد نشانهای میل ماده است بسوی بالا دیگر آنک بیمار اندر فروسوی تن حرارتی عظیم همی یابد و بیقولها را
و سرین … گردد اما نشانهای میل ماده بطریق عرق ده است یکی گرمی بول دوم خشکی طبع سوم سرخی … چهارم گرم شدن تن پنجم بخار
گرم و تر که از همه تن برخیزد ششم نبض نرم و موجی هفتم بول آن قدر که باشد رنگین و غلیظ باشد خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ شود و هشتم
آنکه هر کجا دست بر تن او نهند هر چند دست بر او نهند پوست که اندر زیر دست او باشد گرم تر شود نهم آنکه هر کجا که بیمار را لرز سخت گیرد و تب گرم بغایت
شود و نشانها همه نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران بعرق خواهد بود خاصه اگر طبع خشک باشد و بول اندک … و بیمار دیگر مایه را ابزن و
تدبیر غسل و خواب بیند و باید دانست که رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد بجانب رگها و هر کجا که ماده برگها میل کند استفراغ یا بعرق باشد یا بادرار
بول و تفصیل آن یاد کرده آمد و اندر بحران عرق چاره نیست از آنک پوست گرم باشد و قوت قوی و سببهای بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری
دوم رقیقی ماده یعنی تنکی ماده سوم قوت دافعه چهارم ضعیفی قوت ماسکه پنجم گشادن مسام و عرق هر چند بیشتر باشد … بیشتر آید از آن عضو که ماده
وی بیشتر باشد بیشتر آید و هر عضوی را که مسام او بسته باشد یا اندر وی ماده نباشد هیچ عرق نکند و بدین سبب است که آن پهلو که بیمار بر وی خسپد عرق نکند
از بهر آنکه مسام او فراهم نشسته باشد و از سوی پشت عرق بیشتر آید که از سینه و شکم و از همه تن عرق بیشتر آید که از فروسوی و اندر خواب بیشتر آید که اندر
بیداری از بهر آنکه در خواب حرارت غریزی اندر اخلاط تصرف بیشتر کند و نفخ عظیم تر باشد و نفس عظیم ماده ها را بسوی ظاهر جنباند اما نشانهای میل ماده
بطریق بول شش است یکی سوزش سر قضیب و گرانی مثانه و بسیار باشد که اندر مثانه گرانی پدید آید و سوزش سر قضیب نباشد پس سوزش سر قضیب و گرانی مثانه دو نشان
باشد سوم غلبه کردن آب ناخوردن بیمار … چهارم غلیظی بول پنجم پدید آمدن رسوب ششم خشکی طبع و … که آمدن عرق این نشانها را درست کند
و باید دانست که بحران بطریق بول اندر زمستان بیشتر از آن باشد که اندر فصلها دیگر اما نشانهای میل ماده بطریق اسهال هشت است یکی بسیاری باد دوم
آنکه بیمار پیرامن ناف گرانی و جنبشی همی یابد اندر همه تن خاصه اندر زیر ناف سوم آواز باد و قراقر چهارم برآمدن ناف و خالی شکم نه از نفخ پنجم نبض صغیر و با قوت
و صلب ششم آنکه اندر پیشتر وقتها عادت بیمار چنان بوده باشد که طبع او نرم باشد دیگر استفراغها کمتر افتد هفتم آنک بیمار اندر تبها صفرا آب بسیار
خورد و بول سپید و رقیق باشد دیگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که اسهال کند و سبب اسهال هیچ تولد کند از بهر آنکه هر کجا که ماده صفرایی
بطریق بول یا بطریق عرق میل کند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد هشتم آنکه بول بیمار رنگین تر از عادت گردد و نشان آن باشد که اسهال خواهد بود
اما نشانهای میل ماده بطریق حیض دو است یکی آنکه بیمار زنی … باشد و هیچ نشان از نشانهای بحران دیگر ظاهر نشود دوم آنکه هر کجا که اندر
رحم گرانی و دردی پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بدان جانب دارد و بحران بحیض خواهد بود خاصه اگر وقت عادت آن نیز نزدیک این باشد اما
نشانهای میل ماده بطریق مقعد و گشادن رگها … است یکی آنکه عادت بیمار رفته باشد … رگها گشاده گردد و سرخی بالا آید دوم آنکه
در مقعد دردی و گرانی یابد سوم آنکه پشت و کمرگاه نیز درد کند چهارم آنکه نبض میل بعظیمی و قوت دارد پنجم آنکه از نشانهای بحرانها دیگر هیچ ظاهر نشود
اما نشانهای بحران انتقال شش است یکی قوت تب دوم نابودن هیچ نوعی از انواع استفراغها سوم پدید نا آمدن اثر نضج چهارم آنکه اثر نضج پدید
نیاید اندر همه اندامها یا اندر یک اندام دردی باشد لازم پنجم آنکه از نشانها بد و خطرناک هیچ نباشد تا … نابودن نضج ششم آنکه قوت قوی بود

هفتم آنکه نبض نیکو و با نظام بود و بی قوت نباشد فاما نشانها آنکه انتقال بکدام جانب خواهد کرد چهار است یکی آنکه اندر آن عضو که ماده بدو انتقال خواهد کرد دردی پدید آید
دوم آنکه رگهای آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد سوم آنکه آن عضو گرم شود چهارم آنکه اندر اندامها بیمار اندامی ضعیف باشد یا رنج کشیده یا عادت رفته باشد که اندر آن
اندام دردی پدید آید آن اندام اولیتر باشد بدانک ماده بدو انتقال کند اندر بحرانها و باید دانست که از درد خاستن سر پهلوها و کشیدن آن بتوان دانست که ماده
بکدام اندام یا بکدام جانب انتقال خواهد کرد از بهر آنکه این نشانی است مشترک همه انواع میل ماده را و اما خراج و انتقال بیشتر اندر بیماریها افتد که میل … دارد
اندر فصل زمستان و اندر سالها کهولت و اما اندر بیماری بلغمی و اندر فصل زمستان از بهر آن بیشتر باشد که مزاج سرد باشد و از نضج و از تحلیل باز دارد و از بهر آنکه تحلیل
نپذیرد و نه نضج چون مدتی بر آید طبیعت خواهد که آن را دفع کند و بعضوی فرستد … یا خراجی تولد کند و اندر سالها کهولت از بهر آن باشد که قوت مردم کهل از
دفع کلی عاجز باشد بدین سبب … باشد لازم که از عضوی بعضوی نقل کند و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده یا بسیاری دوم آنکه قوت سخت قوی یا سخت
ضعیف نباشد و بدان عاجزی نباشد که علت را از اعضا رئیسه دفع نتواند کرد و بدان قوت نباشد که یکبار از همه تن بیرون کند و این هر دو سبب مناسب کهولت
است از بهر آنکه حال قوت اندر سالها کهولت برین جمله باشد که یاد کرده آمد و بسیار باشد که علامتهای بحران انتقالی پدید آید و بر اثر آن استفراغها قوی اتفاق
افتد خاصه ادرار بول سپید و بسیار ماده انتقال کند اما نشان آنکه بیماری بحران باشد بیماری دیگر شود آنست که مثلا هر کجا که بینند که بیماری … ماده … نزدیک
وقت انحطاط قوی تر گردد نشان آن باشد که بیماری روی بیماری دیگر دارد و نشانهای بحران که بطریق خراج باشد چهار است یکی آنکه مدتی دراز بول
بیمار رقیق و مائی باشد دوم آنکه قوت قوی باشد سوم آنکه نشانهای دیگر همه نشان سلامت باشد چهارم آنکه هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانهای بحران انتقالی پدید
آید و باید دانست که هر عضوی که اندر بیماری عرق بیشتر کند انتقال بدان عضو گوش باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل بحران انتقالی باشد
بلکه هر دو دلیل و سبب بحران انتقال باشد و خراجها که تولد کند دیر پخته شود خاصه اگر بیمار پیر بود و هر کجا که اندر وقت زیادت تب بول بسیار آید نشان آن
باشد که فروسوی تن دردی تولد کند و بیماریها که هیچ بحران ظاهر نکند و از بیست روز اندر گذرد ناگاه اندر عضوی … پدید آید گوش باید داشت که
دوری از بحران … و دلیل آن عضو خراجی پدید آید و بسیار باشد که نشانها خراج پدید آید و طبیب گوش بدان دارد پس اتفاق افتد که آب تاختن غلبه کند و
بول غلیظ و سپید بسیار آید و خراج بدان بگذرد و هر کجا که اندر تب … اندر روز چهارم بحرانی از طریق بول ظاهر نشود و بول غلیظ نگردد گوش باید داشت
که بحران برعاف کند پس اگر … گردد گوش باید داشت که اندر مفاصل که رگها … باشد خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازک که اندر زیر بناگوش است
باشد از بهر آنکه … که بمفاصل رسد ماده از آنجا کشیده و حرارت تب ماده را بسوی بالا کشیده و گوشت سست که اندر زیر بناگوش باشد بسبب سستی و زبونی
ماده را قبول کند و خراج آنجا تولد کند و خراج بیماریها که بیشتر اندر اندامها فروسوین افتد و بسیار باشد که بحران ذات الجنب و ذات الریه خراجی باشد که
اندر مفاصل پدید آید و هر خراجی که پدید آید و بزرگ نا کشیده باز گردد از سه حال بیرون نباشد یا عظیم تر از آنچ بود باز آید یا بیماری نکس کند یا ماده بمفاصل افتد یا بعضوی
که ضعیف تر باشد یا دردی و رنجی کشیده باشد و بهترین خراجی آن باشد که او پس نضج پدید آید و از تن برخاسته باشد و از اعضا رئیسه دور باشد و صلب
نباشد از بهر آنکه از اماس صلب الم بسیار باید کشید تا پخته شود و هر کجا که با خراج حرارتی تب همی آید خراج اندر مدت شصت روز پخته شود یا کمتر و اگر موضع
خراج فراخ باشد و ماده را اندرو گنج نیابد از آن باشد که موضع او تنگ باشد از بهر آنکه چون ماده گنج نیابد موضع نخستین باز گردد و همچنان باشد که طبیب جاهل ماده را
که از عضوی شریف بعضوی خسیس آید باشد بعلاج باز گرداند تا ماده بسبب حرکت باز آمدن و باز گشتن تیزتر گردد و مضرت بیشتر کند و بهترین خراجها آن
باشد که سر آن اندر دون تن دارد و نشانهای بحران که بتشنج کند دو گونه باشد یکی آنکه هر کجا که کودک طفل را طبع خشک باشد و اندر خواب بسیار ترسد و بسیار
گرید و رنگ او سرخ یا سبز یا تیره شود نشان آن باشد که تشنج خواهد کرد و هر چند کودک کوچکتر باشد تشنج زودتر افتد از بهر آنکه عصبها او ضعیف تر باشد
و این تا مدت هفت سال باشد و دوم آنکه هر کجا که مردم جوان را اندر بیماری چشم احول شود و زود از چشم … گردن … کوژ کند و دندان
بخاید نشان تشنج باشد و بسیار باشد که درد گردن و گرانی سر و تب و ماندگی دراز گردد هر کجا که با آن آماس گرم پدید آید حال از دو بیرون نباشد یا
تشنج کند یا قی زنگاری اما نشانهای بحران که آن را ناقض گویند آنست که اندر تبهای حاده همه نشانها نشان سلامت باشد و بول اندکی … باشد که بحران
خواهد بود و بحران بدان خواهد گشت پس اگر سبب اندکی بول اسهال یا عرق باشد ناقض را گوش نباید داشت و هر کجا که ناقض آید بر اثر او عرق آید
و هر چند ناقض قوی تر باشد عرق بسیار تر باشد و اندر بیماریها … ناقض مقدمه عرق بود اما نشانهای بحران … نیک نه است یکی نضج تمام دوم آنکه بحران
اندر روزی از روزها بحرانی باشد خاصه روزی که قوت آن تمامتر باشد و بحران اندر روز … سوم آنکه روزی از روزها انذار که مناسب
آن روز باشد که بدو انذار کرده باشد چهارم آنکه بحران باستفراغ باشد نه بانتقال و خراج پنجم آنکه استفراغ … آید که ماده بیماری باشد ششم آنکه استفراغ
بدان طریق باشد که لایق آن بیماری باشد چنانکه اندر تب محرقه بحران بطریق رعاف باشد و اندر غب بطریق قی یا عرق هفتم آنکه استفراغ بدان اندازه باشد

که بیمار طاقت آن تواند داشت هشتم آنک بیمار از بحران راحت یابد نه آنک قوت برجای باشد و نبض نیکو باشد چنانک باید و بباید دانست که هرگاه که نبض و
قوت اندر وقت پدید آمدن صعبی بحران قوی باشد و چنان باشد که باید خاصه اگر اندران وقت قوی‌تر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد بباید کرد
که بحران نیک خواهد کرد و تمام آن وقت باشد که از پس بحران راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید و هرگاه که اخلاط بیمار نیک باشد و اثر نضج زود پدید آید از خطر ایمن باید
بود و هرچند علامتها قوت بحران ظاهرتر می‌گردد ایمن‌تر باید بود از بهر آنک نشان آن باشد که بحران نیک‌تر و تمام‌تر خواهد بود و بسیار باشد که نشانها همه نیکی یعنی نشانها
قوت بحرانی پدید می‌آید و نبض قوی‌تر و با نظام‌تر می‌شود جالینوس بحرانهای نیک را مثالی آورده است و می‌گوید هرگاه که اندر بیماری گرم صفرایی نوبت هر تبی بر وقت سلامت
با زپس‌تر افتد و دیگر نشانها از روز نخستین تا شب یازدهم بر نسق راست باشد و روز یازدهم اندر بول غمامه پدید آید و پیش از آن نبوده باشد امید قوی گردد که
روز چهاردهم بحران کند و در گذرد و نیز باشد که اندر چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب زودتر آید و حال صعب‌تر پدید آید بدین سبب امید بحران
قوی‌تر گردد پس اگر شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس بقیاس با آن حال برابر بود و اندر بیمار سبکی پدید آید و همه روز اندر عرق باشد
گرم و شامل و بسیار و شامل عرق را گویند که از همه تن آید از سر تا پای و شبانگاه تب بگسارد و بیمار سبکباری از تب بیرون آید و می‌گوید این بحران
بحرانی درست باشد و اینکس ایمن باید بود از بهر آنک روز چهاردهم از جمله روزهای ستوده است و همه نشانهای نیک از پیش پدید آمده باشد و روز یازدهم که تو
نضج پدید آورده است و روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم لرز بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده است و اجب کند که گویند این بحرانی
ظاهر است و از بهر آنک اندر روی نشان بد نابوده است گویند بحرانی با سلامت است و از بهر آنک از تب هیچ نماند گویند بحرانی تمام است و نیک و فضیلت بحرانی
که اندر روزی ستوده باشد از روزهای بحران چون روزهایی که یاد کرده آمده است تا بدان جایی هست که اگر مثلا این نشانها که یاد کرده آمد همه بدین ترتیب و
بدین حال باشد لکن بحران اندر بیستم افتد و روز یازدهم کند بدان تمامی نباشد که بحران روز چهاردهم باشد بلکه از آن دور باشد و اگر بیمار هیچ خطایی کند نکس
افتد و اگر اندر تمامی و درستی کمتر و باز پس‌تر از این باشد که یاد کرده آمد لکن بحران روز چهاردهم باشد بسیار تمام‌تر و بهتر از بحران روز یازدهم باشد بحران فاضل
بحرانها بر خلاف بحران نیک باشد از بهر آنک بحران بد پیش از نضج و پیش از وقت بغایت رسیدن بیماری باشد که آن را تنها گویند پدید آید و نه اندر روزی از روزها
بحرانی چند و نبض ضعیف و صغیر باشد و بباید دانست که هر بحرانی که پیش از نضج و پیش از انتها باشد و استفراغ کند از بسیاری ماده و عاجزی قوت باشد
بدان استفراغ غره نباید شد چنانک اگر بیمار اندر خویشتن سبکی یابد بعد از استفراغی باشد بدان غره نباید شد از بهر آنک از رساکی و غلیظی ماده باشد نه از
نیک حالی بیمار و بسیار باشد که ماده دیر پخته شود و تا ماده پخته شدن گیرد قوت ضعیف شده باشد و از دفع آن عاجز آید و علامتها بد که پیش از انتها پدید
آید خطرناک باشد لکن تا قوت برجای باشد حکم نشاید کرد و دل از بیمار بر نشاید گرفت از بهر آنک اگر چه هیچ نشان بد پدید نیاید چون قوت ضعیف باشد
از همه بتر باشد از بهر آنک همیشه اعتماد بر قوت باشد و نشانها که بغایت بد باشد دلیل مرگ باشد لکن اگر قوت قوی باشد بیماری دراز گردد و بیم مرگ
آید و اگر قوت ضعیف باشد مرگ زودتر آید و بسیار باشد که نشانها بد اندر روزهای بد ظاهر گردد پس ناگاه قوت دست یابد و بحرانی نیک یا بحران اسهال کند
و بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجب است که هرگاه که سحنه و هیات چشم و روی بیمار و رنگ او بد بیند نخست احوال آن شخص باز داند تا آن را سببی از اسباب بادیه هست
چون بی‌خوابی و رنج و ریاضت و اسهال و تفکر و غیر آن یا اگر رنگ زبان بیمار دگرگون و درشت یابد باز داند تا هیچ چیز خورده است که این فعل آن بوده است
یا بیماری بسبب این حالها است اگر آن را سببی از اسباب بادیه باشد نه بد باصلاح آید و اگر بسبب بیماری و ضعیفی قوت باشد سخت بد باشد

گفتار چهارم اندر تقدمه المعرفه و این گفتار هشت باب است **باب**

نخستین از کتاب چهارم اندر شناختن نشانها سلامت و خلاص یافتن بیمار از بیماری

بباید دانست که نشانها
سلامت و خلاص یافتن بیمار از نه وجه جویند نخست از قوت طبیعت دوم از قوت دماغ سوم از سحنه و هیات و رنگ روی چهارم
از تب و احوال آن پنجم از احوال بحران ششم از حالها اندامها و اندرون شکم هفتم از حال اجابت طبع هشتم از ادرار بول نهم از نفث اما جستن دلیل
سلامت از قوت طبیعت از نه وجوه باشد یکی آنک بیمار بر پهلو تواند خفت و بر تواند خاست و از پهلو بر دیگر پهلو تواند گشت و چون بر پهلو خسبد بر آن
شکل بماند و زود مستلقی نگردد یعنی بپشت باز نیفتد و بیشتر بدان شکل خسبد که اندر تن درستی عادت کرده باشد دوم آنک بیمار بامداد که از خواب بیدار
شود در خویشتن بهتری و سبکی بیند سوم آنک هرگاه که خرد بیمار شوریده گردد و هذیان گوید هرچه را گویند ... آنچ باید بداند اگر بخسبد و چون از خواب
بیدار شود هوش باز آید نشان سلامت بود و دلیل آن باشد که طبیعت ماده را قهر کرده است لکن باید که معلوم گردد که هوش برجای بوده است چه
اندر سرسام و بیماریها حاده نشان سلامت نباشد از بهر آنک در سل و دق و اسهال تا دم زدن باز پسین هوش برجای باشد چهارم دم زدن طبیعی و نرم
قوی هر دو دلیل سلامت است بر قوت طبیعت پنجم آنک اگر بیمار ... پرهیز و علاج بجای آرد و نیز پرهیز نکند و بیماری بر یک حال ایستاده باشد

زیادت نشود دلیل آن باشد که بیماری سلیم است و قوت برجای است و علاج زودتر اثر کند و هرگاه که با نشانهای نیک امیدواری قوت قوی باشد امید
قوی‌تر گردد و دلیل آن بود که بیمار زودتر بحال تن درستی باز آید اما نشان سلامت از قوت دماغ از دو وجه باید جست یکی آنک بیمار با هوش باشد و حاسها درست
و نظر او نظر تن درستان باشد و بشب خواب می‌آید دلیل سلامت دماغ باشد دوم عطسه از پس ابتداء سرسام و تبهاء حاده دلیل آن باشد که دماغ قوی است و فضله را
دفع می‌کند اما جستن نشان سلامت از سحنه و هیات و رنگ روی آنست که گفته آمد اگر سحنه و هیات و رنگ روی طبیعی باشد و از حال خویش گردیده نباشد
دلیل سلامت باشد و از حال خویش بگردیدن چنان باشد که گوشت رخسار بگدازد و سر بینی باریک شود و رنگ روی بگردد یا بدرنگ شود یا
برنگ ارزیز شود اگر سبب گداختن گوشت رخسار و بدرنگی بی‌خوابی یا نایافتن غذا باشد یا استفراغی از انواع استفراغها هیچ باک نباشد و زود بحال طبیعی باز آید
و اگر شخصی را چنین تاریک و بدرنگی طبیعی باشد نشان بدحالی نباشد و اگر شخصی داروی ... کرده و چشم بسبب ... طعام و شراب و بسبب مستی و امتلا منتفخ
گردد هم بد نباشد پس اگر سبب گداختن گوشت رخسار و بینی از بیماری باشد بد باشد از بهر آنک سبب تیزی بینی و تاریکی روی از دو حال یکی باشد یا
فزونی حرارت که گوشت رخسار و بینی را زود زود بگدازد یا ضعیفی حرارت غریزی تا بدان سبب خون و روح گداختن کرد و باطراف نتوان رسید
و بدین سبب هم از حال خویش بگردد و از بهر آنک گوهر استخوان صلب است استخوان روی برحال خویش بماند و گوشت بسبب حرارت بگدازد یا بسبب
ضعیفی حرارت غریزی بهم باز نشیند و روی باریک شود و بینی تیز شود اما جستن نشان سلامت اندر تب اگر حرارت تب اندر همه تن هموار باشد و عضوی
از عضوی گرم‌تر نباشد نشان سلامت باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که اندامها اندرون شکم بسلامت است و آماس و المی و دردی نیست و هرگاه که خداوند
تب مطبقه را اندر روزی از روزهای بحران لرزه گیرد نشان سلامت و زایل شدن تب باشد از بهر آنک تب مطبقه بیشتر از خلط عفن باشد که درون اندرون
رگها باشد و لرزه نشان بیرون آمدن خلط عفن بود از رگها و پاک شدن تن از آن ماده بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب بود و هرگاه که خداوند
تب غب را بر بینی و لب بثرها پدید آید دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و این بثرها را پارسی تب خاله گویند و تشنج بلغمی و امتلایی تب گشایی
شود از بهر آنک اخلاط را حرارت تب بگدازد و تب چهارم که بتازی ربع گویند خداوند صرع را و خداوند تشنج را سود دارد و اگر خداوند معده و جگر و سپرز
و امعا سرد را تب آید سوء المزاج سرد زایل شود و آن عضو بحال سلامت باز آید **جستن نشان سلامت از بحران گفتار سوم**
که اندر بحران و علامتها آنست نیک تامل باید کرد که همه حالها بحران اندران معلوم کرده آمده است اما هرگاه که خداوند صداع دموی را از
بینی در روزی از روزهای بحران رطوبتی خام با لوزن گیرد یا رعافی پدید آید نشان سلامت باشد و صداع بدان زایل شود و هرگاه که اندر تبها
گرم روز هفتم یا روزی از روزهای بحران یرقان پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت قوت یافت و ماده صفرایی را دفع می‌کند بظاهر تن و هرگاه که اندر
روزی از روزهای بحران اندر اجابت طبع یا اندر قی کرمی بزرگ بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده بد را دفع می‌کند و ادرار البول اندر روز
بحران دلیل سلامت و دلیل دفع ماده باشد و اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنج بر پای اندازد نشان نیکی دارد دلیل آن باشد که ماده
انتقال کرد و طبیعت آن را باطراف دفع می‌کند و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر بن گوش یا اندر حوالی سینه و سرها پهلوها ریشی پدید آید دلیل بحران
انتقال باشد و نشان سلامت باشد لکن آن ریشها بسبب بدی ماده ناسور گردد و اگر خداوند مالیخولیا و خداوند سرسام را بواسیر پدید آید دلیل بحران
انتقال باشد از بهر آنک ماده میل از دماغ بسوی ... می‌کند و مالیخولیا و سرسام بدان زایل شود و من دیدم که خداوند مالیخولیا را بر پای عرق
مدینی پدید آمد و مالیخولیا بدان زایل شد و بعضی مردم عرق مدینی را رشته گویند و اگر خداوند ذات الجنب را بر سینه آماسی و سرخی پدید آید و باندرون باز گردد
دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بظاهر دفع کرد و همچنین اگر بر ظاهر حلق خداوند خناق آماسی پدید آید دلیل خلاص باشد و اگر خداوند سرفه کهن را اندر خایه
آماسی پدید آید سرفه زایل شود از بهر آنک اندامها دم زدن مشارک اندامها تناسل است و اگر خداوند داء الثعلب را انثیین و دوالی پدید آید داء الثعلب زایل
شود و موی باز بر آید از بهر آنک ماده بجای انتقال کرده باشد و همچنین اگر خداوند نقرس را درد اندامها و خداوند نقرس را دوالی پدید آید دلیل انتقال
ماده باشد و علت بدان زایل شود و اگر شخصی را تن از اخلاط بد پاک نباشد و بر تن او گری و خارش پدید آید نشان آن باشد که طبیعت آن اخلاط بد را
بظاهر دفع می‌کند و اگر خداوند فواق امتلایی را عطسه پدید آید فواق زایل شود از بهر آنک حرکتی قوی باید تا این ماده غلیظ را که فواق از آن تولد می‌کند
کم کند و تحلیل کند و عطسه حرکتی است که این معنی از آن حاصل آید **اما جستن نشانها سلامت از شناختن حال اندامها اندرون**
شکم هرگاه که بیمار را اندر بیماری گوشت شکم و فربهی که اندر تن درستی بوده باشد برجای مانده باشد و هیچ دردی و آماسی نباشد دلیل آن
باشد که اندامها غذا قوی و بسلامت است و هرگاه که بیمار را شهوت غذا می‌باشد و آنچ خوردنی گوارد دلیل سلامت معده و جگر و جمله اندامها غذا
باشد و دلیل سلامتی قوت مدبره باشد **اما جستن نشان سلامت اندر اجابت طبع** هرگاه که بیماری را بسبب تب گرم گوشت

گذشته باشد اگر اسهال صفراوی اتفاق افتد کوفتگی زایل شود از بهر آنکه کوفتگی سبب بر آمدن خلط صفراوی تولد کند بس چون آن خلط با اسهال بیرون آید کوفتگی زایل شود

و همچنین اگر خداوند درد چشم را اسهال صفراوی اتفاق افتد هم بدین سبب درد چشم زایل شود و ممکن باشد که خداوند اسهال صفراوی را کوفتگی شود و اسهال

باز ایستد از بهر آنکه ماده صفراوی روی سوی بالا کرده باشد اگر قوام ثفل معتدل بود و رنگ آن سخت زرد نباشد دلیل آن باشد که قوت هاضمه قوی است و معده

و احشا سلامت است و اگر خداوند استسقا را اسهال طبیعی اتفاق افتد و رطوبتی آب ناک از وی بشود ماده استسقا بود که از وی دفع می شود و بیمار خلاص یابد

اما جستن نشانهای سلامت از دلایل بول هرگاه که بول ترنجی باشد و اندر میان شیشه چیزی چون ابری سپید که آن را بتازی غمامه گویند و سحابه

نیز گویند و میل آن ابرها سوی زیر باشد دلیل سلامت باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده بیماری روی از دماغ بگذرانیده است و فرو خواهد آمدن

و آن ابرها را که یاد کرده آمد ... خاک گویند و بهتر آن باشد که ثفلی سپید در بن شیشه بنشیند از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بپزانیده است و بیاید

دانست که زشتی بول یعنی بدی رنگ و قوام و رسوب بول اندر همه علتها بد باشد لیکن نیکویی بول همیشه دلیل سلامت نباشد از بهر آنکه اندر علتهای دماغ و دل

بول نیکو و سحابه معلق ... دلیل سلامت نباشد ... دیگر احشا دلیل سلامت بود و این فصل که یاد کرده آمد اندر کتابها که بتازی تصنیف

کرده اند بدین عبارت آورده اند ... البول فی کل علة ردی وحسنه ... السلامة ... الحیات ... الکبد ... الدماغ

والقلب ... و از بهر استفراغی ... اتفاق افتد ... آن باشد که ... و آن خلط ... بیماری است و بیمار ... استفراغ ...

... **و اما جستن نشان سلامت از نفث** ...

[illegible]

کرده باشد ... بعد از آنکه طعام بدید آید نشان سلامت باشد ...

... بیرون آید ... دلیل سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت ماده را با طراف افکنده باشد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر

گوش یا اندر حوالی سینه یا اندر پهلوها که ... نشان سلامت باشد لکن معلوم باید کرد ... سبب ... ماده ... ناصور

کرده

باب دوم از گفتار چهارم از کتاب

چهارم اندر شناختن حالها بد که بیمار را پدید آید و دلیل آن باشد که بیمار بر خطر است از بهر آنکه علامتها بد سخت بسیار است و اجناس هر علامتی

بد که اندر هر اندامی پدید آید یک بیک شرح یاد کرده آید و آن علامتها که پدید آید بعضی ضعیف باشد و بعضی قوی و بعضی میانه و بقدر درجه هر علامتی بلفظی بباید

گفت هر علامتی که قوی تر است و دلیل آنست که بیمار را هیچ حال خلاص نخواهد یافت آن را بدین عبارت یاد کرده است یا گوید هلاک کند است یا گوید

کشنده است یا گوید نزدیک است و علامتی که ضعیف تر است دلیل آنست که اگر با آن علامتی از علامتهای نیکو یار باشد و امید وار باشد که خلاص یابد گوید

بد است و نکوهیده است و هر علامتی که میانه است و دلیل آنست که اگر علامتی نیکو با وی نباشد بیمار هلاک شود گوید سخت بد و نکوهیده است و هرگاه

[illegible]

[illegible]

چشم و چنین دیدن بر دوام دلیل دیوانگی باشد که از خشکی تولد کند و بسیار باشد که دلیل رعشه عضله چشم باشد و چنین را علاج نیست بدین سبب آنرا هلاک کننده گویند و بیرون خاستن چشم اندر بیماریهای حاده بی آنکه رمدی باشد یا بی آنکه بیماری نیک کرده باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار بچشم فرو آمده است یا اندر نواحی دماغ آماسی است و اشک ریختن بی قصد گریستن و بی خواست بیمار و بی علامت بحران و نه اندر وقت بحران خاصه اگر از یک چشم ریزد علامتی بد باشد یا آن یاد نباشد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت ماسکه دماغ باشد و گریستن اندر بیماریهای حاده بد باشد و دلیل سودا باشد و باشد که سبب تنگی نفس باشد و گرد آمدن رمص اندر بیماریهای حاده اگر سبب دیگر نباشد بد باشد و دلیل عاجزی قوت مدبره باشد از هضم آنچه بدو رسد اگرچه اندک باشد و رمص خشک بدتر باشد و هرگاه که بر دیده بیمار اگر چشم گشاده دارد چیزی مانند خانه عنکبوت پدید می آید و بر کناره پلک چشم گرد می شود و رمص گرد دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد و چشم گشاده داشتن بی رنجانیدن اگر انگشت بر دیگر چشم او ... بر هم ننهد کشنده باشد و همچنین چشم فراخ باز کردن و سخن پراکنده گفتن با اثر ضعف کشنده باشد احول شدن اندر بیماری حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله باشد و اگر از تشنج عضله چشم ... باشد بیمار اندر دماغ آفتی دیگر نباشد سهل تر باشد و نشان آفتی دماغ آنست که هوش بر جای باشد و گفته اند هرگاه که اندر ... بر چشم بیمار ... پدید آید و بیمار ... روز دیگر بمیرد **نشانهایی که از احوال بینی باید جست** چنانست که کوژ شدن بینی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب آن تشنج عصبها باشد و هرگاه که بیمار همه دم زدن از راه بینی زند بد باشد و هرگاه که بیمار اندر بینی بوی مشک یابد یا بوی روغن گاو یا بوی گل تر کرده که بتازی طین گویند بد باشد و چکیدن آب زرد از بینی اندر تبهای حاده دلیل نزدیکی مرگ باشد و عطسه نا آمدن از بوی چیزها که عطسه آرد دلیل باطل شدن حس و نشان مرگ باشد و هرگاه که بیمار انگشت به بینی فرو می کند بسیار ... بینی پاک کند و اندر آن استقصا کند سببی نیک نباشد و آب آمدن از بینی بد باشد **اما نشانها که از احوال گوش باید جست** هرگاه که نرمه گوش خشک شود و باز گردد و ... گوش بهم باز آید بد باشد و درد گوش اندر بیماریهای حاده کشنده باشد از بهر آنکه دلیل آماس گرم باشد اندر عصب شنوایی و اگر ریش کرده و بگشاید و چیزی پالاید و در بیماری ... بیرون آید و این حال مردم کهل و پیران را باشد و اما جوانان را از بهر آنکه حس او قوی باشد و پیش از آنکه ریش پخته شود و بگشاید بمیرد **اما نشانها که از احوال دندان باید جست** بهم زدن دندان بی آنکه کسی چیزی خورد بد باشد و خاییدن دندان اندر تب اگر عادت نبوده باشد نشان مرگ باشد از بهر آنکه سبب آن تشنج عضلها بناگوش باشد و بسیار باشد که عضلها بناگوش را در اصل آفرینش آفتی رسیده باشد و بدان سبب دندان خاییدن عادت گردد و از بهر اینست که عادت بیمار را نگاه باید کرد و آنچه عادتی باشد از جمله نشانهای بد نباشد و بسیار باشد که دندان خاییدن دلیل دیوانگی باشد و اگر تب دیوانگی باشد پس دندان خاییدن پدید آید دلیل مرگ باشد و گفته اند هرگاه که اندر تبهای گرم رطوبتی لزج بر دندانها نشیند نیک نباشد از بهر آنکه دلیل فرو نشستن حرارت و غلیظی ماده باشد و سبز شدن دندانها بد باشد **اما نشانها که از دهان و زبان باید جست** سیاه شدن زبان اندر تبهای حاده بد باشد و خشک شدن دهان و زبان نیک نباشد و هرگاه که زبان خشک شود و اندر وقت انتهای بیماری درشت شود پس سیاه شود کشنده باشد خاصه اگر در چهارم سیاه شود و طبیب باید که نیک تامل کند تا چیزی خورده است ... که زبان رنگ آن گرفته است ... و تا خلط گرم نباشد ... زبان رنگ آن نگیرد و دهان گشاده ماندن اندر بیماریهای حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی عضلها باشد که دهان فراهم گیرد و کوژ شدن لب اندر بیماریهای حاده بد باشد و دلیل تشنج عضلهای لب باشد و هرگاه که از دو لب یکی بر بالا دیگر لب آید بد باشد و دلیل تشنج عضله لب باشد لیکن هرگاه که در اصل آفرینش چنان آمده بود بد نباشد و دلیل ... طرقیدن لبها اندر تب گرم دلیل صعبی حرارت باشد و کوتاه شدن لبها و سرد شدن آن هم بد باشد و گفته اند هرگاه که بر زبان بیمار ... پدید آید دلیل آن باشد که بر مجری طعام و بر معده بثرها و ریشها پیداست و هرگاه که بیمار را چیزی تیز آرزو کند مرگ بدو نزدیک باشد **اما نشانهایی که از دم زدن باید جست** دم زدن تیز و متواتر بد باشد از بهر آنکه دلیل صعبی حرارت تب باشد و دم زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل اختلاط عقل باشد دم زدن سرد اندر بیماریهای حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل فرو مردن حرارت غریزی باشد و تنگی و دشواری دم زدن بسبب آماسی که اندر نواحی سینه باشد سخت بد باشد و دم زدن گسسته که با دم زدن ... سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر عضلهای سینه آفتی است دم زدن گنده بد باشد و دلیل آن باشد که اندر اندامهای دم زدن عفونتی است و هرگاه که اندر بیماریهای حاده کار بآخر رسد و مرگ نزدیک شود شکم بلندتر شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و اندر میانه دم زدن باز سرد می کشد و این باز سرد را بتازی تنفس الصعداء گویند **اما نشانهایی که از احوال حنجره و حلق و مجری طعام باید جست** هرگاه که بیماری را ناگاه نه اندر روز بحران خناق پدید آید بد باشد و اگر در خناق کفک بر آرد بدتر باشد از بهر آنکه ... باشد که هرگاه که خناق ... کفک بر آرد بمیرد و بقراط می گوید الذین یختنقون و یصرعون الی حد الغشی و لم یبلغوا الی حد الموت فلیس یفیق منهم من یظهر فی فمه زبد یعنی هرکرا خناق صعب کرد تا بحدی که غشی پدید آید اگر کفک بر آرد هوش باز نیابد و بمیرد و بباید دانست که هرگاه کفک پدید آید یا سبب آن حرکتی قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را

با باد نیامیزد و اجزاء رطوبت را بسبب قوت حرکت و صعبی حرارت خرد شوند و با باد محکم بیامیزد و از آن امیزش ... خرد پدید آید چنانکه اندر دریا بسبب قوت حرکت موجها باد با آب آمیخته شود و کفک پدید آید و اندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق و سختی حرکت و حرارت که اندر رطوبت حلق و دهان او بود کفک پدید آید و اگر کسی را گمان افتد که کفک از معده بر آید غلط است از بهر آنکه از معده بی قی و تهوع هیچ بر نیاید لیکن کفک بخاری ترست که از شش بر آید و بدین سبب یاد کرده آمد ... پس هرگاه که اندر خناق کفک بر آید بیمار هلاک شود از بهر آنکه دل همیشه حاجتمند باشد بدانکه هوا سوخته و دود ناک کشیده از خود بدم زدن بیرون کند و آماس خناق راه دم زدن بسته باشد و شش چندانکه تواند هوای دود ناک را دفع می کند و مقداری رطوبت که اندر وی باشد با آن هوا آمیخته می گردد و اندک مایه نسیم تازه از بیرون در می کشد لکن بسبب آنکه سخت اندک باشد دل از آن نسیم تازه راحت نیابد و بسبب حرارت دل آن رطوبت اندک که اندر شش باشد بر جوشد و بسبب جهد کردن قوت شش اندر بیرون کردن هوای دخانی و اندر کشیدن هوای تازه کفک تولد می کند و چون حال این باشد دلیل مرگ باشد و کوژ گشتن گردن و چیزی بمجری طعام فرو نا شدن بد باشد و دلیل تشنج خشک باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند برد و آنچه کوشد که فرو برد بمجری بینی بیرون آید نیک نباشد و بسیار باشد که سبب فرو نا شدن چیزی بمجری طعام چیزی باشد که اندر حنجره و حلق پدید آمده باشد و بد باشد از بهر آنکه نسیم تازه اندر نتواند کشید چندانکه باید و حلق فشارده شود و بیمار بمیرد و هرگاه که خناق و ذبحه را درد صعب باشد و ناگاه است بنشیند و گردن راست نگه دارد دم نتواند زد و بر گردن و سینه او آماس و سرخی نیابد روز چهارم یا پیشتر بمیرد از بهر آنکه آماس اندرون حنجره باشد و بدان سبب مجری دم زدن بسته شود پس اگر آماس و سرخی بر گردن و سینه پدید آید ممکن باشد که بیمار سلامت یابد مگر که آماس بیکبار ... باز گردد از بهر آنکه دلیل آن باشد که علت بحجرم باز گشت و بیمار بمیرد پس اگر آماس و سرخی اندر روز بحران باندرون باز گردد و بر ظاهر تن خراجی و ریش آید ... دلیل سلامت باشد و اگر سرخی و آماس باز گردد و خناق ... پدید نیاید و درد خناق ساکن شود یا دلیل مرگ باشد یا دلیل آن باشد که ماده بشش فرو ریخت و درد خناق ساکن شود از بهر آنکه شش را حس نیست **اما نشانهای که از دهن معده باید جست** فواق اندر امراض حاده بد باشد خاصه که از پس اسهال پدید آید از بهر آنکه دلیل تشنج ... دهن معده باشد و سوزش و حرارت صعب اندر معده و خفقان دهن معده با حرارت تب بد بود **اما نشانهایی که از هیات خفتن باید جست** هرگاه که بیمار اندر بستر از جانب پای بنشیب فرو می شود نشان مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که قوتی که مردم را بر نهاد طبیعی نگاه تواند داشت مرده است و هرگاه که بیمار بر پهلو نخسبد و بپشت باز می افتد و هیات و عادت او اندر تن درستی چنان نبوده باشد بد باشد از بهر آنکه سبب بپشت باز افتادن سه چیز باشد یکی بسیاری خلط اندر احشا دوم خشکی اندامها سوم ضعیفی قوت عضلهای تن و میان مردم فربه و لاغر اندرین باب فرقی نیست از بهر آنکه بسیار باشد که تن لاغر باشد و احشا از رطوبت پر باشد و بسیار باشد که قوت عضلها ضعیف گردد و تن فربه باشد و فرق میان اینها دیگر باشد که یاد کرده آمد است و عادت را نیز نگاه باید کرد اگر اندر تن درستی بپشت باز خفتن عادت داشته باشد بد نباشد علی الجمله بپشت باز خفتن بد باشد الا آنکه مردم تن درست بسبب ماندگی یا بسببی دیگر بپشت باز خسبد و هرگاه که بیمار پایها را برهنه کند و چون دست بر نهند گرم نباشد و دستها و پایها نا معمول همی اندازد و بپشت باز می افتد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت و گرمی احشا و تاسه عظیم باشد و پای را از صعبی تاسه و عظیمی حرارت احشا برهنه می کند و خنکی هوا می جوید و شخصی که در تن درستی بر شکم خفتن عادت نداشته باشد و چون بیمار شود بر شکم خسبد بد باشد و دلیل آن باشد که اندر احشا او المی است یا اختلاط عقل است و هرگاه که بیمار اندر وقت اشتعال علت از بستر بر می جهد و می نشیند و دست اندر هر چیزی می آویزد علامت مرگ باشد از بهر آنکه بیماری که اندر وقت انتها ساکن گردد پس حال بر خلاف این باشد بد باشد خاصه اگر اندر علت ذات الریه باشد از بهر آنکه بر جستن و نشستن بیمار دلیل شوریدگی عقل و تنگی نفس باشد از بهر آنکه هرگاه که اندر اندامهای دم زدن آماس باشد چون مردم بر پهلو خسبد نفس تنگ شود و چون راست نشیند نفس آسان تواند زد و تنهایی و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نباشد **اما نشانهای که از پوست باید جست** خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه اگر با انگشت بگیرند و بکشند زود بجای باز نشود بد باشد و برخاستن بخار گرم از پوست و دم سرد زدن بد باشد و دلیل مرگ باشد و دلیل آنکه حرارت دل اندر مانده نیست **اما نشانهایی که از احوال شکم و شراسیف باید جست** هرگاه که اندر بیماریهای حاده باد اندر شکم آید و غذا هضم نمی شود خاصه اگر با این حالها اسهالی باشد نشان مرگ باشد و اگر بر شکم بیمار بثرهای تیره رنگ پدید آید نشان مرگ باشد و هرگاه که عضلهای شکم چون باز کشیده باشد و ترنجیده شود و اندر شکم باد نباشد دلیل آن باشد که در اندرون شکم او آماسی است و اگر سر پهلوها و عضلهای شکم خاصه آنچه از ناف فرود است لاغر باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی و خشکی احشا باشد و ضعیفی احشا سبب ... غذا باشد از بهر آنکه قوی عضلهای شکم آنست که غذا را گرم کند و بر هضم یاری دهد و اسهال با لاغری گوشت شکم بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی روده ها باشد و با ضعیفی روده ها از اسهال [illegible] تولد کند و بقراط از بهر این معنی می گوید ... فی کل مرض ان یکون ما یلی السره و الثنة لحم ... کان رقیقا جدا منهوکا فذلک ردی و ... کان کذلک فالاسهال معه خطر **اما نشانهایی که از مقعده باید جست** بیرون آمدن مقعده ... خویش اندر تبهای حاده بد باشد

از پس بیماری [illegible] عرق سرد کند و بمیرد [illegible] بر آید یا خشک ریزد سپید و بسیار و بیمار [illegible]

[illegible] آماس [illegible] دست [illegible]

خشک باشد بعلت برسام بمیرد [illegible] ذات الجنب و ذات الریه [illegible] اندر نواحی پای خراجی بر آید [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد دلیل آن باشد که خراج [illegible] بد باشد [illegible] و اگر خراج باز گردد [illegible]

اما نشانها که از آماسها باید جست

[illegible] دلیل آن باشد که [illegible]

[illegible]

اما نشانهایی که از یرقان باید جست

[illegible]

اما نشانهایی که از استفراغ باید جست

[illegible]

اما نشانهایی که از عرق باید جست

[illegible]

اما نشانهایی که از عطسه باید جست

[illegible]

اما نشانهایی که از رعاف باید جست

[illegible]

اما نشانهایی که از اجابت طبع باید جست

[illegible]

اما نشانها که از قضیب و لشبن باید جست [illegible]

دلیل مرگ [illegible] باشد [illegible] **اما نشانها که از**

رحم باید جست [illegible] **اما نشانهایی که از احوال اطراف باید جست**

[illegible]

اما نشانهایی که از خواب و بیداری باید جست

[illegible]

اما نشانهایی که از دردها باید جست

[illegible]

اما نشانهایی که از سخن و آواز باید جست

[illegible]

اما نشانهایی که از شهوت طعام و از تشنگی باید جست

[illegible]

اما نشانهایی که از نوم بیمار باید جست

[illegible]

اما نشانهایی که از حرکت بیمار باید جست

[illegible]

اما نشانهایی که از نفس و نطق باید جست

[illegible]

اما نشانهایی که از نبضها و ریشها باید جست

[illegible]

رقیق دلیل ناگواریدن طعام باشد و سپیدی دلیل آن باشد که ماده صفرا بر روده ها فرو نمی آید و در تن پراکنده می شود و یرقان تولد می کند و لکن سخت زرد باشد
دلیل آن باشد که صفرا بسیار برود فرو می آید و ممکن بود که روده ها را مجروح کند و ریش کند و کف ناکی را سبب دو چیز باشد یکی آنکه باد با رطوبت ثفل آمیخته می شود
و کف بر وی چیزی چنانکه دریا در زیر باد کف ناک شود دوم قوت حرارت چنانکه دیگ از قوت حرارت بجوشد و کف برآرد و اگر سپید و اندک و سیاه و لزج بود …
و اندک و لزج باشد دلیل گداختن پیه اندامها باشد و زردی دلیل آن باشد که حرارت که پیه را می گدازد سخت قوی است و بسیار باشد که سبب زردی
آن باشد که پیه … گداخته … عفن شده بیرون آید … و اگر اجابت زرد … بسیار بود … باشد خاصه اندر
تبهای محرقه و اگر کناره های آن بر زمین … شود … دلیل آن باشد که صدید … و ثفل را دفع می کند و اگر اندر وی پوستها … باشد
همچون پوست … اندر همه بیماریها کشنده باشد و اگر آنچه اجابت کند همچون صدید باشد بد باشد و اسهال … علامتها
بد باشد و قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد …

[illegible]

اما نشانهای که از بول غلیظ و تیره باید جست

[illegible]

اما نشانهای که از بول سیاه باید جست

[illegible]

اما نشانهای که از بول سرخ باید جست

[illegible]

بايد جست بول سپيد يعنى چرب بود كه برنگ و قوام همچون روغن باشد بد باشد لكن اگر نشانها ديگر نيك باشد باكى نباشد و اگر رسوب پراكنده باشد [illegible]

سخت بد باشد و دليل هلاك باشد [illegible]

[illegible] باشد كه اندر آغاز بيمارى باشد و اگر نشانها ديگر بد باشد [illegible]

[illegible]

دليل آن [illegible] باشد از بهر آنكه دليل [illegible] حرارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

اما نشانهايى كه از بول بايد جست

[illegible] عفونت باشد و اگر [illegible]

[illegible]

اما نشانهايى كه از قى بايد جست

[illegible]

اما نشانهايى كه از نفث بايد جست

[illegible]

اما نشانهايى كه از نبض بايد جست

[illegible]

روز چهارم بمیرد و اگر بیمار را اندر ابتدا چند عطسه زند بر چشم پدید آید و شهوتی آرزو کند روز دهم بمیرد و اگر شخصی را [illegible] آماسها و ریشها نرم پدید آید و عقل
زایل شود بمیرد و اگر شخصی را [illegible] برآید و درد نکند و چون دمل ظاهر شد بینی خارش آید روز دهم یا سوم بمیرد و اگر شخصی را [illegible] از نوبتی چند دانه
انگور برآید و گرداگرد آن سیاه باشد بمیرد [illegible] نشان کرد آن باشد که عرق کند [illegible] بمیرد

باب سوم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن آنکه نشانها کدام قوی‌تر باشد و اعتماد بر کدام بیشتر باید کرد

دلالت رنگ چشم بر غلبهٔ خلط نشانی قوی است از بهر آنکه رنگ چشم صافی است و رنگ هر خلطی که غالب بود زود بدید آید و دلالت رنگ زبان اگرچه کمتر از آن
است هم قوی است از بهر آنکه اندر وی رگها بزرگ است و گوهر وی سست و متخلخل است همچون اسفنج و هر مادتی که باشد زود قبول کند و رنگ آن بگیرد و اگر زبان خشک
و درشت شود دلیل آن باشد که اندر معده و جگر [illegible] است و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل آنکه اندر سر بلغم بسیار است و [illegible] باشد که
دلیل [illegible] باشد و دلالت [illegible] قوی نیست از بهر آنکه چیزی موافق خلط آرزو کند و گاه چیزی ضد آن آرزو کند و دلالت بول قوی است از بهر آنکه خلط اندر
عروق باشد و آب از عروق به مثانه آید بدین سبب رنگ و قوام او دلالتی قوی است [illegible] کدام خلط بیشتر است و خوابها نیز دلالت کند بر خلطها خاصه
مدتی خوابها از یک نوع بیند و اندر آن باب هیچ اندیشه و هیچ [illegible] نباشد چنانکه دیدن بارانها و برفها و سرما دلیل غلبهٔ بلغم باشد و دیدن آتشها و گرما دلیل غلبهٔ صفرا
باشد و دیدن بوستانها و ملاهی و غذاهای خوش دلیل خون باشد و دیدن دودها و تاریکیها و خوابها و چیزهای هولناک دلیل غلبهٔ سودا باشد والله اعلم

باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن نشانهای بیماریهای دراز

نشانهای بیماریهای دراز ده است یکی غلیظی خلط دوم ضعیفی معده سوم بدید نا آمدن اثر نضج چهارم بدید نا آمدن
رسوب اندر بول خاصه اگر بیماری سخت گرم باشد پنجم نبض عظیم و روی بیمار گرم و در پهلوها باد ناک ششم بدید آمدن نشانهای بحران پیش از نضج و ضعیفی قوت
[illegible] اگر علامتها دیگر بد باشد هفتم اگر علامتها صعب‌تر از بحران بدید آید و منفعت و مضرت هیچ دو بدید نیاید و بیمار [illegible] هشتم احتلام بسیار افتادن خاصه
اندر اول بیماری نهم بسیاری عرق دهم رسوب سرخ که تا چهل روز سرخ باشد نشان درازی بیماری باشد و [illegible] کوشش باید داشت در جمله حال قوت و عمر
و فصل سال و مزاج و حال هر کدام بیماری و اوقات آن نگاه می باید کرد و بر حسب آن حکم کردن بر درازی و کوتاهی بیماری باشد والله اعلم بالصواب

باب پنجم از کتاب چهارم اندر شناختن نشانها که بر مردم تن درست پدید آید و نشان دهد که بیماری خواهد بود

هرگاه که خفقان بر مردم تن درست پیوسته گردد بیم آن باشد که مفاجاه بمیرد تدبیر آن
باید کرد که دل را قوت دهد و قوت طبیعت را [illegible] و هرگاه که دوار و کابوس پیوسته گردد بیم آن باشد که بصرع یا سکته ادا کند تدبیر پاک کردن دماغ باید
کرد از رطوبتهای غلیظ و هرگاه که در همه اندامها اختلاج پدید آید بیم تشنج و بیم سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد و هرگاه که در نیمهٔ روی اختلاج پدید آید بیم لقوه
باشد دماغ را از بلغم غلیظ پاک باید کرد و هرگاه که [illegible] بیم فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد و هرگاه که
چشم و روی سرخ می شود و آب از چشم می دود و روشنایی دیدن [illegible] بیم سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که [illegible] ظاهر شود و
ترسی اندر دل پدید آید و مستوحش می شود بیم مالیخولیا باشد تن و دماغ را از اخلاط بد و سوخته پاک باید کرد و هرگاه که روی سرخ [illegible]
میل کند بیم جذام باشد تن را از اخلاط بد پاک باید کرد و هرگاه که تن مردم گران شود و رگها ممتلی باشد بیم انفجار عرقی باشد یا بیم سکته و بیم مرگ مفاجاه تدبیر فصد
و اسهال باید کرد و هرگاه که اندر روی و پشت چشم و اندر اطراف تهیج پدید آید بیم استسقا باشد جگر را تعهد باید کرد و هرگاه که بول [illegible] باشد
نشان عفونت باشد و بیم تب و بیماری باشد تدبیر استفراغ باید کرد [illegible] عفونت [illegible]
و هرگاه که مردم اندر خویشتن تکسری و ماندگی همی یابد و [illegible] شهوت طعام ساقط شود بیم تب و بیماری باشد و هرگاه که عادتهای طبیعی و ناطبیعی از حال معهود
بگردد بیم بیماری باشد و عادتهای طبیعی چون شهوت جماع و شهوت غذا باشد و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خوابها دیدن و غیر آن و
عادتهای ناطبیعی چون آب رفتن از دهان و بینی وقتی و خون بواسیر و غیر آن هرگاه که یکی از این عادتها بگردد و یا دو نشان بیماری باشد و هرگاه که صداع
یا شقیقه پیوسته گردد بیم انتشار و بیم آب فرود آمدن باشد و هرگاه که خیالات چون پشه یا نقطهٔ سیاه پیش چشم پدید همی آید و چشم خیره می شود بیم فرود
آمدن آب باشد و هرگاه که اندر پهلو گرانی و خلیدگی همی باشد نشان [illegible] باشد اندر جگر و هرگاه که گرانی اندر پشت و تهیگاه همی یابد و حال
بول از حال عادتی بگردد [illegible] باشد و هرگاه که طبع اجابت کند [illegible] نشان سده باشد [illegible] و هرگاه که
آب تاختن پیوسته گردد بیم ریش گشتن مثانه باشد و هرگاه که اسهال مقعد را بسوزاند بیم سحج باشد و هرگاه که شهوت غذا ساقط شود [illegible] باشد
و اندر شکم نفخ [illegible] و اطراف درد کند بیم قولنج باشد و خارش مقعد [illegible] باشد و هرگاه که پیوسته گردد بیم بواسیر باشد [illegible]

دلها متغیر [illegible] باشد یا سلع بزرگ و [illegible] مقدمهٔ برص سیاه باشد و بهق سپید مقدمهٔ برص سپید باشد

باب ششم از کتاب چهارم اندر شناختن اسباب مرگ

اسباب مرگ سه نوع است یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل پذیرفتن قوت سوم فرو
مردن حرارت غریزی اما آنچه مزاج دل را تباه کند و قوت را بتحلیل ساقط کند چهار جهت است یکی درد صعب دوم سوء المزاج مفرط سوم مزاج غریب چون [illegible] چهارم [illegible]
کشتن را دم زدن و خداوند برسام یعنی خداوند بیماری بر سینه بیشتر بسبب بسته شدن دل [illegible] بمیرد و بدین سبب است که اندرین علت [illegible] که بیمار به پشت
باز خسبد و [illegible] خشک شود از بهر آنکه چون بپشت باز خسبد بسته شدن دم زدن بدید آید و حلق خشک گردد سبب مرگ باشد و همچنین انطفاء حرارت غریزی

باب هفتم از کتاب چهارم اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر نوبتهای تب

بیماری که اندر ابتدا آن تب یا اندر وقت زیادت شدن تب بمیرد بیشتر اندر نوبتهایی میرد که سبب آن آماسی باشد در اندامها اندرونی و اندر
وقت ماده فرود آمدن و روی بدان موضع نهد و الم زیادت شود یا اندر بیماریها صعب که ماده آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت آن [illegible] شود خاصه اگر قوت
ضعیف باشد حال طبیعت با ماده همچون [illegible] اندک باشد که اندر زیر [illegible] بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را [illegible] و اندر وقت انتها تب بمیرد
بسبب آنکه طبیعت از ماده بیماری [illegible] شود و بنادر اندر وقت انحطاط نوبت میرد لکن اندر وقت انحطاط بمیرد مگر بسبب سخت قوی که اتفاق افتد
چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی که سخت قوی باشد و نخست عرقی لزج کند پس بمیرند و سبب مرگ و حقیقت
آفت که [illegible] باشد و سبب آنکه قوتها مستغرق شده باشد و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته باشد و نبض ضعیف شده و از نظام برفته
و بدان ماند که نوبت تب اندر انحطاط است و نباشد از بهر آنکه اندر انحطاط راستینی قوتها قوی‌تر شود و حرارت غریزی را بر افروزد و نبض قوی‌تر و با نظام
شود اما اندر وابله بسیار باشد که اندر وقت انحطاط بمیرد و بیشتر در آن وقت عرقی سرد ناهموار کند یا از سینه و سر و گردن تنها و اندر بیماریهای حاده صعب
کشنده باشد [illegible] که در بیماریها سلیم بحران نیک خواهد بود و اندر بیماریها [illegible] اندر وقت انتها نوبت میرند و نشان مرگ آن باشد
که سرما در اندام [illegible] و گرم نشود و نبض ضعیف و متفاوت نماید و کسلانی و سبات بی حد گردد و در جمله مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد [illegible] وقت
نوبت تب که اعراض تب و بیماری بروی صعب‌تر باشد و این اندر ابتدا نوبت باشد یا اندر وقت تزاید یا اندر وقت انتها و اگر علامتها بد نه اندر
چنین وقتها که یاد کرده آمد بدید آید کمتر باید ترسید و اگر نه اندر وقت انتها بدید آید حکم باید کرد که [illegible] تمام شد کتاب چهارم از ذخیره اندر
تقدمة المعرفه و بتمامی این کتاب بخش اول از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی تمام شد بحمد الله و منه و حسن توفیقه والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین

کتاب پنجم

از ذخیرهٔ طبی

باید دانست که اندرین کتاب شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب و علامات و معالجات آن یاد کرده می شود و این کتاب شش گفتار است

و یتلوه ان شاء الله تعالی بعد هذا الکتاب السادس فی معالجات الاعضاء من الفرق الی القدم بحمد الله ومنه وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین

گفتار نخستین اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید و این گفتار چهار باب است

باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب پنجم اندر آنکه تب چیست

تب حرارت غریبست که اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزد افروختنی که مضرت آن اندر همه فعلها طبیعی پدید آید این جمله که یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها ذاتی است که حد تب بدان تمام شود و بباید دانست که حرارت تب جز حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست از بهر آنکه این حرارتها بمیانجی چیزی دیگر اندر افعال طبیعی مضرت نکند همچنانکه آب که بچشم فرود آید مضرت آن اندر بینایی بی میانجی چیزی دیگر پیدا شود و مضرت آماس حلق اندر دم زدن بی میانجی چیزی دیگر پدید آید و حرارت خشم و مانند آن چون از حد بشد که اندر افعال طبیعی مضرت ها ظاهر کرد سبب باشد و مضرت بمیانجی چیزی دیگر پدید آید چون عفونت تب از بهر آنکه عفونت سبب است و مضرت او بمیانجی حرارتی است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر آن پدید آید چون شهوت طعام و شراب است و گواریدن آن و برخاستن و نشستن و رفتن و خفتن و جماع کردن و مانند آن

باب دوم از گفتار نخستین از کتاب پنجم اندر آنکه تب چند جنس است

بباید دانست که تن مردم چیزی است مرکب و مایه ترکیب آن سه جنس است جنس نخستین اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوانها و پیها و رگها و جنس دوم مغز استخوانها است و چون دیگر رطوبتها که اندر رگها و تجویفهای تن است چون بلغم است و خون و صفرا و سودا که از اخلاط گویند جنس سوم روح طبیعی و حیوانی و نفسانی است و بخارها که اندر همه تن پراکنده است و تشبیه کنان این ترکیب را بگرمابه مانند کرده اند و استخوانها و پیها و رگها را که اندر اندامهای اصلی است بجای دیوارها و سنگ و خشت گرمابه نهاده اند و خونها در رگها و مغز که اندر استخوانها و در رگهاست و اخلاط دیگر را که اندر رگها و تجویفهای تن است بجای آب نهاده اند که اندر حوضها گرمابه است و ارواح حیوانی و طبیعی و نفسانی و بخارها را که اندر همه تن است بجای هوا گرمابه نهاده اند و هرگاه که حرارت تب اندر اندامهای اصلی آویزد همچنان باشد که حرارت آتش که اندر دیوار و سنگ و خشت گرمابه آویزد و این جنس را تب دق گویند و هرگاه که حرارت نخست اندر اخلاط آویزد پس با اندامهای اصلی باز دهد همچنان باشد که آب گرم که اندر آبزنهای گرمابه باشد و سنگ و خشت و دیوارها گرمابه از آن گرم شود و این جنس را تب خلطی گویند و هرگاه که حرارت اندر روح و بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود همچنان باشد که اندر خانه گرمابه آتش کنند و هوا خانه گرم شود و دیوارها خانه گرم کند این جنس را تب یک روزه گویند و بتازی حمی یوم گویند و یکروزه از بهر آن گویند که حرارت این تب نخست اندر روح آویزد و روح سخت لطیف است و تب اندر وی بسیار درنگ نتواند کرد زود تحلیل پذیرد و اگر چیزی دیگر یار نگردد یک شبانروز بیش ندارد بدین سبب اجناس تب این سه است که یاد کرده آمد یکی را تب دق گویند دوم را تب خلطی سوم را تب یک روزه و از وجهی دیگر گفته اند که تب دو جنس است یکی بسیط است و دیگر مرکب اما بسیط تبی را گویند که ماده آن یک خلط باشد و مرکب تبی را گویند

کماده آن دو خلط باشد یا بیشتر و انواع تب سیزده است نخستین تبی است که بذات خویش بیماری بود دوم تبی است که عرض دردی یا المی باشد یا غیر آن بود سوم تبی است
که سخت گرم و تیز و آنرا حاده گویند چهارم تبی است که آهسته تر و گرانتر باشد و آنرا مزمنه گویند پنجم تبی است که هر روز بگیرد ششم تبی است که یک شب بگیرد هفتم تبهاست
که سهل گذرد هشتم تبهایی است که صعب بگیرد و با اعراض منکر باشد نهم تبهایی است که لازم باشد و نگسارد و آنرا ابتاری مطبقه گویند دهم تبهایی است که
لازم نباشد و تبادی مفتره گویند یازدهم تب سردست دوازدهم تبهای با لرزه است که آن ابتاری نافض گویند و رعده نیز گویند سیزدهم تبی است که با اندک مایه
فراشا باشد و فراشا بیماری قشعریره گویند این انواع که یاد کرده آمد انواع کلی است و اندر زیر هر نوعی انواع بسیارست و تفصیل آن اندر بابها آید یاد
کرده آید ان شاء الله تعالی فاما تبها خلطی یا از عفونت اخلاط بعضی از گنده شدن و از پوسیدن اخلاط تولد کند چهار نوع است زیرا که اخلاط چهار است
بلغم و خون و صفرا و سودا لکن زیرا که عفونت اخلاط از دو بیرون نباشد یا از اندرون رگها عفن کرده یا بیرون رگها بدین سبب انواع این تبها
هشت گردد چهار آنکه اخلاط از اندرون رگها عفن کرده و چهار آنکه از بیرون رگها عفن کرده اما اگر این تبها را با یکدیگر ترکیب افتد انواع آن بسیار
شود و این چنان باشد که یک تب با تبی دیگر ترکیب افتد یا با دو تب دیگر یا با بیشتر مرکب شود و نیز هر یکی را ازین تبها درجه باشد چنانکه بعضی سخت
سوزان باشد و بعضی آهسته و بعضی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سوزانی و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه با مفتره و گاهی مفتره با مفتره
و وقت گسار دیدن این نوبت آن باشد و وقت گسار دیدن آن نوبت این تا بیمار پیوسته اندر تب باشد و چنان نماید که یک تب است که نوبت او لازم
است و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته برجای باشد و فرق میان آنکه یکی از دیگر صعبتر است بعضی و بسیاری اعراض نیز آید و هرگاه
که مفتره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون نوبت مفتره آید اعراض مفتره بر آن زیادت آید و هرگاه که بگسارد اعراض او زایل شود
و اعراض مطبقه برجای باشد و تبهایی که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون عروق عفن کرده آنرا دایره گویند یعنی گردنده که نوبتی گاهی دارد و بدور
باز آید و نائبه نیز گویند یعنی تبهایی که بنوبت آید و مفتره نیز گویند یعنی که گسارد و باز آید چنانکه اگر خلطی بلغمی باشد هر روز تب آید و اگر خلطی
صفرایی باشد یک روز تب آید و یک روز نه و این را تب غب گویند و اگر خلطی سودایی باشد یک روز تب آید و دو روز نه و این را تب ربع گویند و اگر
صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود یک روز گرم تر آید و یک روز سهلتر و یک روز آهسته تر آید و یک روز سخت تر و این تب را شطر الغب گویند
و آنچ از خلطی تولد کند که اگر اندر عروق عفن کرده آنرا مطبقه گویند و لازمه نیز گویند این تبی باشد که نگسارد و اگر این خلط که عفن کرده خون باشد
از دو بیرون نباشد یا اندر عروق عفن کرده یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق از دو گونه باشد یا گرم شود و بسوزد بی آنکه عفن کرده و
تبی را که این خون تولد کند سوناخس گویند یا گرم شود و عفن کرده و این از سه گونه باشد یکی آنک اندکی از این خون عفن کرده و بیشتر درست باشد
دوم آنک یک نیمه درست باشد و یک نیمه عفن کرده و سدیگر آنک بیشتر عفن کرده و کمتر درست باشد و تبی را که این خون تولد کند
محرقه گویند یعنی سوزنده و هرگاه که خون جملگی عفن کرده مردم زنده نماند و هر تبی که از گرم شدن خون یا از عفونت او تولد کند یا مطبقه باشد
و آنرا نوبت نباشد چه آنچ اندر عروق جمع شود یا گرم یا عفن کرده و چه آنچ بیرون از عروق بود و آنچ بیرون از عروق عفن کرده سبب آن اماس خونی
باشد اندر اندامی از اندامها که زاندرون شکم است چون معده و جگر و سپرز و زهره و روده ها و شش و حجاب و عضلها و عصبها و این نوع تب از
جمله تبهایی باشد که بذات خویش بیماری نباشد لکن عرض بیماری دیگر باشد که بر تبع آن پدید آید نه بینی که علاج هر تبی ضد مزاج آن تب باشد و علاج
این تب علاج اماس و علاج آن عضو باشد که اندرونی است و تفصیل و شرح و علاج هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله و اسباب عفونت اخلاط
اندر باب نخستین از گفتار سوم یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب سوم

از گفتار نخستین از کتاب پنجم اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گسارد هرگاه که ماده فزونی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی عاجز آید
از آنکه آنرا بگوارد و بصلاح آرد و بسبب فزونی بخار آن ماده روح اندر شریانها غلیظ گردد و بدشواری گذر تواند کرد و بدشواری دم تواند زد
حرارت آن بدل باز دهد و از دل بشریانها باز آید و اندر همه تن افکنده شود تب پدید آید از بهر آنکه هر سوء المزاج گرم که اندر عضوی پدید آید شریانها
آن عضو و شریانها عضوی را که بدو نزدیک باشد و روح را که اندر آن شریانها باشد گرم کند و دل نیز از آن سبب گرم شود از بهر آنکه شریانها از دل رسته است
و بدو پیوسته و شریانها حرکت انقباض دل یعنی بوقت فراهم آمدن دل فراهم آیند و چنانچه شوند تا خون و روح که در شریانها است بسبب فراز
هم آمدن شریانها بدل باز گردد لکن اگر چه شریانها فراهم آید و راه باز گردد بدان خون و روح بدل رسنده شود بیش از آنک این دل راه بسته شود مقداری
اندک از آنچ اندر شریانها است و سوء المزاج پذیرفته بدل باز گردد بدین سبب روح که اندر دل باشد آن حرارت غریب را از آن سوء المزاج فرا پذیرد
کند و باز هم نیابتی شریانها اندر همه تن راه گذر شود و علی الجمله هر چه گرم باشد که بخار کرده و تحلیل پذیرد چون بتعرق باز گردد خون را گرم کند و

حرارت را بهوا دل که روح است برساند و گرم کند و از دل اندر شریانها پراکنده شود و بهمه تن رسد تب پدید آید و اگر تن از خلطها پاک شود تب یک روزه بگیرد
و اگر اندر تن خلطی بد باشد حرارت اندر آن خلط آویزد و تبی که بدان خلط باز خوانند تولد کند بدین سبب دل همچنانکه مبدا حرارت غریزی است مبدا حرارت غریب
گردد و از بهر این گفته اند که تب حرارتی غریب است که اندر دل افروزد و از دل بمیانجی روح و خون که اندر شریانها است اندر همه تن پراکنده شود و تب
پدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه پدید آید باید دانست که هرگاه که آنچ بقعر تن باز گشته باشد و دل او را بهوا دل که روح است و خون را گرم
کرده و اندر همه تن گسترده شده و تب ظاهر کرده یکبارگی بخارهای لطیف و صافی گردد و بر افروزد و میل ظاهر تن کند و تحلیل پذیرد تب گسارده شود
تب اینست که یاد کرده آمد و گسار دیدن تب این و تبهایی که بنوبت گیرد و سبب اختلاف نوبتها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی بعد ازین یاد کرده آید
ان شاء الله تعالی اما سببهای تب دو جنس است یکی سببهای بیرونی است و دوم سببها اندرونی و سببهای بیرونی هفت نوع است یکی عفونت هوا است
دوم بخاری باید که با هوا آمیخته گردد سوم آنک مردم اندر آفتاب یا اندر گرمابه یا نزدیک آتش چندان بنشیند که دل و دماغ او گرم شود چهارم آنک اندر آبی بنشیند
یا از آن آب بخورد چون معدنی زاک و شب و گوگرد و ماننده آن از بهر آنک زاک و شب مسام را ببندد و پوست را کثیف کند و حرارت را و بخارها را که باید
تحلیل خرج شود باندرون تن باز دارد و دیگر خود نیز بکیفیت زیان دارد پنجم آنک بهنگام در آب نشیند اگرچه آب نیک باشد ششم آنک بهنگام حرکتی قوی کند
یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد کسی را که چنان حرکتها و ریاضتها عادت نکرده باشد و در خورد الحاح کردن برجماع هم ازین نوع باشد هفتم بی خوابی اندیشه و اندوه
بسیار و آنچ بدین ماند و اما سببها اندرونی هم هفت نوع است یکی عفونت اخلاط تن از بهر آنک هر خلطی که عفن شود گرم گردد و تب آرد دوم غلبه خون یا صفرا
بی آنکه عفن گردد سوم اماس و ریشها که بدرون پدید آید چهارم اندوه و خشم و هم چون آنکه اندر خود چنانک کسی می ترسد که بیمار شود و اندر وهم گیرد که بیمار خواهد شد
تا بدان وهم بیمار شود پنجم باز ایستادن استفراغی که عادت رفته باشد چون رعاف خون و خون بواسیر و عرق و ادرار بول و حیض و استفراغ منی و آنچ بدین ماند
ششم غذا و دارو که اندر خورد مزاج باشد خوردن زیرا که هر چه اندر خورد مزاج باشد حرارتی غریب اندر تن برافروزد و بر حرارت غریزی قهر کند
یا حرارت غریزی را فرو گیرد تا بر نتواند افروخت چنانک هیزم بسیار آتش اندک را فرو گیرد تا بر نتواند افروخت و نتیجه این جمله باشد یا رطوبت اصلی را
بر حال خویش باشد حرارت غذا یا حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال بیرون برد هفتم نایافتن مقدار کفایت از طعام و شراب تا بدان سبب اخلاط
تن و اندامها گرم شود زیرا که چون حرارت غریزی ماده نیابد که آنرا اندر تن همی گوارد باخلاط اصلی گرد و اخلاط را و اندامها را گرم کند و باید دانست
که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از گواریدن و بصلاح آوردن آنچ اندر تن گرد آید از اخلاط فزونی پنج چیز است یکی ضعیفی حرارت غریزی دوم غلیظی و فزونی
خلط سوم غایت تباهی خلط چهارم باز گشتن بخارها از خلط بقعر تن پنجم برافروختن حرارت غریب اندر تن بسببی از سببهای بیرونی که یاد کرده آمد

باب چهارم

از گفتار نخستین از کتاب پنجم اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند تب اندر مزاجها گرم و تر بیشتر از آن تولد کند که در مزاجها دیگر خاصه اگر تری فزون از گرمی باشد
و خداوند این مزاج عرق و بول بسیار کمتر باشد و این مزاج گذشته اندر مزاج گرم و خشک تب یک روزه بسیار آید و بسیار باشد که آن تب گرم گردد و
محرقه شود یا دق و این هر دو مزاج گذشته اندر مزاجی که گرمی غلبه دارد و تری و خشکی برابر باشد تبهای یکروزه که از انحصار رطوبت تولد کند بسیار
آید و اگر از آن تکند دو عفونتی شود و ازین گذشته اندر مزاجی که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد تبها عفونتی بیشتر آید و اندر مزاج
سرد و خشک تب کمتر تولد کند خاصه تب یکروزه که آنرا حمی یوم گویند

گفتار دوم از کتاب پنجم اندر شناختن حمی یوم و اسباب و علامات و علاجات آن

و این گفتار بیست و هفت باب است

باب نخستین

از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر یاد کرد احوال حمی یوم اندر باب دوم از گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است که هرگاه که حرارت اندر روح که اندر تجاویف ها
آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود تب یکروزه تولد کند همچنانکه اندر خانه که آتش کنند هوا خانه گرم شود و دیوار خانه گرم کند و مدت
تب یکروزه اندر بیشتر و تنها بیست و چهار ساعت باشد و ممکن است که چندین نماند و زودتر بگسارد و بسیار باشد که از سبب [illegible] ساعت
که یک شبانروز است اندر گذرد و چهل و هشت ساعت که دو شبانروز است برارد و باشد نیز که این در گذرد و هفتاد و دو ساعت که سه
شبانروز است برارد جالینوس می گوید ممکن است که پنج شبانروز و یا شش شبانروز برارد و این تبی خونی باشد که خون گرم شده باشد و عفن
ناگشته و سبب این بسته شدن دهنها رگها و شریانها باشد یا بسته شدن مسام و اغلب آن باشد که هرگاه که تب یکروزه از سه شبانروز
اندر گذرد از یک روزه بگردیده باشد و جنسی دیگر شده و گردیدن این تب چنان باشد که حرارت از روح باخلاط تن یا باندامها اندر آویزد

وتب یک روزه را شناختن دشخوارست و علاج آسان و ابتداء تب دق مشکل است با دل دشوار توان شناخت و علاجش آسان است اما تب یک روزه اندر مزاج گرم
و خشک زودتر پدید آید و اگر اندر علاج غلط افتد مضرت آن اندر خداوند این مزاج بیشتر باشد و زود تب دق یا تب غب باز گردد از بهر آنکه خداوند مزاج گرم و خشک را از
گرسنگی و بی خوابی و از ریاضت و رنج و از اعراض نفسانی زود تب یک روزه پدید آید و اگر تدارک بواجب نکنند زود تب دق یا تب غب باز گردد و اندر مزاج گرم
وتر تبهاء عفونی باز گردد

باب دوم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر اسباب حمی یوم

اسباب حمی یوم و دیگر تبها یکسانست و جمله چهارده نوعست هفت بیرونی و هفت اندرونی چنانک اندر باب سوم از گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است بشرح تمام

باب سوم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر علامتهاء حمی یوم

علامتهاء حمی یوم هشت گونه است یکی آنک اسباب آن داخله باشد سابقه نباشد دوم آنک اندر بیشتر این تبها لرزه که انواع تبها زی
نافض گویند نباشد و اطراف نیز سرد نشود و ممکن است که اندر بعضی اندکی مایه قشعریره کند از بهر آنک عارض گرم و بد حاصل باشد که پوست را بگزد تا قشعریره پدید آید
و نافض نباشد و سبیل بیداری بخار باشد سوم آنک اندر مقدمه آن کسلانی و تکسر و فتور کمتر باشد چهارم آنک نبض مختلف و صغیر نشود لکن میل نبض
و قوا نزدیک ... و اگر مختلف شود آن اختلاف با نظام باشد پس اگر بی نظام باشد سبب آن حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد چون تخمه و سوزش اندر احشا
و بخار باشد که نبض بسبب غایت سردی هوا یا سببی از سببها که خشکی فزاید طلب شود و این سببها که خشکی فزاید چون حرارت آفتاب و رنج و ریاضت با فراط
و گرسنگی و بی خوابی و غم و انواع استفراغها باشد و ممکن باشد که حرکت انبساط نبض سریعتر باشد و حرکت انقباض بطی‌تر و اگر چه حرکت انبساط سریعتر باشد
هم سریعتر از طبیعی نباشد از بهر آنک حاجت بسیار نباشد و آن قدر که باشد از جهت طلب هوا تازه باشد نه از جهت بیرون کردن بخار از بهر آنک اندرین
تب بخار بد کمتر باشد و حرارت بیش از بخار باشد و اگر حال نبض مشکل شود اندر احوال دیگر نگاه باید کرد پنجم آنک حرارت او سوزان و تیز نباشد لکن حرارتی
باشد همچنانک مردم مست را از شراب تولد کند و حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند ششم آنک روز نخست اندر بول اثر نضج باشد یعنی قوام بول معتدل باشد
و اندر وی رسوبی غمامه باشد متعلق یا طافی و رنگ نیز خوب باشد و نبض بر جای و معتدل باشد و هرگاه که طبیب روز نخست این هر دو نشان یافت حکم باید کرد
که تب یک روزه است با آنک اگر هر دو نیکو نباشد حکم نشاید کرد که تب یک روزه نیست از بهر آنک ممکن گردد که تب یک روزه باشد و سبب تغیر بول و نبض حالتی
دیگر باشد که لابد پیش از تب بوده باشد هفتم آنک ابتداء این تب نرم و آهسته باشد و روزگار تزاید بیش از دو ساعت نباشد و اندر ابتدا و انتهاء او اعراض
منکر نباشد و حرارت او از اندام بیرون نباشد و بخاری دود اندامها کمتر باشد یا خود نباشد و اگر صداعی یا دردی دیگر باشد چون تب گسارد زایل شود
و گسارین او بعرق خوش بوی پاکیزه و باندازه باشد پس اگر عرق با فراط باشد حمی یوم نباشد و این علامت هفتم از علامتها دیگر خاص تر است هشتم
آنک خداوند این تب را اندر گرمابه فرستند تا معلوم گردد که حمی یوم است یا نه و از بهر آن معلوم گردد که چون اندر گرمابه شود اگر قشعریره یابد که عادت بوده
باشد معلوم گردد که این تب تب عفونی است بیرون آید تا اندر حال بی توقفی بیرون آید و هیچ درنگ نکند و اگر هیچ قشعریره نیابد معلوم گردد که تب یک روزه است
و با آنک ممکن گردد که تب یک روزه باشد و درنگ کردن اندر گرمابه اخلاط ساکن را بشوراند و بدان سبب تب یک روزه تب عفونی گردد و اگر اندر گرمابه درنگ کرده
تب همان یکی بود بی صواب در چنین حال آن باشد که از گرمابه بدین قناعت کند که باز باید تا تب از کدام جنس است عفونت است یا حمی یوم و هیچ درنگ
نکند تا این خوف نباشد

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر سببها که حمی یوم بدان سبب بگردد و تبی دیگر شود

باید دانست که بگردیدن تب یک روزه و جنسی دیگر شدن
در خور اخلاط و احوال تن باشد تا خلط کدام خلط است و در خور سببها دیگر باشد که با احوال تن و احوال اخلاط تعلق دارد شود
از خلطها که اندر تن تدبیر علاج کرده شود چنانک اندر حال این تن واجب کند که خداوند تب را غذا دهد طبیب غلط کند و غذا باز گیرد تا تب بگردد و جنسی دیگر
شود اگر تن لاغر و خشک شود و مزاج گرم تب یک روزه اندر وی بسبب نایافتن غذا تب دق شود و اگر مزاج صفراوی باشد تب غب شود یا تب محرقه
و اگر تن گوشت ناک و خون افزای باشد چون او گرم گردد تب مطبقه شود و باشد که خون عفن گردد و تب عفونی شود و اگر در حال تب ... واجب
گردد که بترسد ... گرمی کند و مسام را گشاده کرده در چنین حال اگر طبیب از آن غافل باشد اندرون تن اندر اخلاط عفونتی پدید آید و از آن عفن گردد اندرو
تب عفونی شود

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر شناختن علامتها که بدان بتوان دانست که تب یک روزه بگردید و تبی دیگر شد

هرگاه که تب گساردن شود و هیچ عرق نکند یا
اگر عرق کند باقی تب اندر تن ماند باشد و مدت انحطاط تب دراز باشد و تعریق بی گسارد و صداعی که بود باشد زایل نشود نشان
آن باشد که حمی یوم بگردید و جنسی دیگر شد پس اگر اثر با تماکی باشد و باقی حرارت تب اندر همه تن معتدل و آهسته باشد و اگر غذا خورد حرارت استظهار کرده

و نبض مستوی و با نظام باشد لکن صلب و صغیر گراید باید دانست که حمی یوم دق شد و اگر چشم و روی و رگها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم باشد و خداوند ... باید
دانست که حرارت اندر خون افتاد و خون گرم گرد و حمی یوم تب سونوخس شد یعنی تب مطبقه دموی و اگر قشعریره پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و اندرون تن
می سوزد و تن گرانتر شود و رنجها زیادت شود باید دانست که حمی یوم بگردید و عفونی شد در جمله هرگاه که حمی یوم بگردد اندر وقت انتهاء نوبت یا بعد وقت انحطاط
این علامتی دیگر پدید آید محاله

باب ششم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی

از بهر آنک مدار علاج همه تبها بر غذا دادن و نا دادن است و آب سرد دستوری دادن
و نا دادن و استفراغ کردن و نا کردن و اندر گرمابه رفتن و نا رفتن اندر علاج این تب تدبیر این کارها بدین باید کرد اما غذا را باید دانست که هیچ کس را
از خداوندان حمی یوم از غذا باز نشاید داشت مگر کسی را که سبب تب او تخمه باشد و دیگران را غذا لطیف و زود گوار باید داد که از وی خلط نیکو تولد کند خاصه
مردم صفراوی را و کسی را که اندر ابتداء تب قشعریره یافته باشند اگر اندر آغاز تب باشد ... اندر آب زده یا اندر گلاب یا اندر آب انار ...
ممزوج بباید داد ... بسبب تب ریاضت و رنج و غذا نایافتن بوده باشد آسایش باید کرد و اگر سبب تب بسته شدن
مسام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن نرم فرمایند درشت یا سببها مختلف باید فرمود پس او را اندر گرمابه باید فرستاد تا اخلاط لطیف گردد و
مسام گشاده شود و عرق پیدا کند و بخار تحلیل پذیرد و غذا اندر آخر نوبت تب باید داد یعنی اندر وقت انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز نشاید
داشت از بهر آنک چون قوت برجای باشد از مضرت آب سرد نباید ترسید و باید دانست که آب سرد اندر راحت دادن روح و باز داشتن حرارت
غریب از وی تمامترین علاجی است پس اگر اندر احتیاط طبیعی باشد و تب سرد باشد اندکتر و با آخر نوبت باید داد و هیچ کس را اندرین تب یعنی حمی یوم استفراغ
نشاید فرمود مگر سه کس را یکی آنک سبب تب او سده امتلایی باشد دوم آنک سبب کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون او ممتلی باشد سوم خداوند
تخمه را و گرمابه اندر آخر این تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت یکی تری که اندامها کسب کند دوم گشاده شدن مسام سوم عرق آمدن چهارم آنک
پس از آنک مسام گشاده شده باشد و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تب تحلیل پذیرفته اندامها بسبب آنک تری از آب کسب کرده باشد خشک شود و ...
یا بدو اندر باب سوم این گفتار گفته ایم که اگر اندر گرمابه بدیر آید که تب عفونی است در حال باز باید گشت فاما سبب تب بستگی مسام و کثافت بشره
باشد گرمابه سودمندترین چیزی است و خداوند زکام را و خداوند تخمه را از گرمابه منع باید کرد لکن اگر زکام را از کمی باشد و ماده سخت گرم و رقیق
باشد روا باشد و خداوند تخمه را نیز اندر آخر که طعام منهضم شده باشد روا باشد و در جمله خداوند حمی یوم را اندر گرمابه بسیار نشاید بود لکن اندر آب گرم
چندانک خواهد روا باشد و اگر سبب تب کثافت بشره باشد اندر هوای گرمابه بسیار بودن و عرق آوردن سودمند باشد چنانک بیشتر یاد کرده آید هم درین
باب و اگر آب بسیار دارد و دراز نشیند تحلیل زودتر و تمامتر باشد و اگر آب اندک باید برخلاف این باشد که یاد کرده آمد و خشکی فزاید

باب هفتم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر انواع حمی یوم چند نوع است

حمی یوم سه نوع است یکی منسوبست باحوال نفس دوم منسوبست باحوال تن سوم منسوب است با احوالی که بیرون تن باشد
و اندر هر نوعی از انواع بسیارست اما آنچ باحوال نفس منسوبست تبهایی است که از غم و هم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند و آنچ باحوال تن منسوبست
تبهایی است که از رنج و ریاضت و استفراغها و از دردها و آماسها و از طعام و شراب نایافتن و از تخمه و از سده تولد کند و آنچ با حالهای بیرونی منسوب است
تبهایی است که از آفتاب و سرما و از کثافت بشره و از غسل کردن با بهاء معدنی چون معدن زاک و شب و گوگرد و غیر آن تولد کند

باب هشتم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر یاد کردن حمی یومی که از غم و هم و اندیشه تولد کند

باید دانست که غم و هم دو حالت برخلاف یکدیگر از وجهی و مانند یکدیگر از وجهی اما وجه خلاف
آنست که غم حالتی است نفس را که هرگاه که مردم را چیزی در بایست از دست برود یا از آن باز ماند و بدان ترسد یا کاری بیند از کسی که او را ناخوش آید
و آنکس را از آن باز نتواند داشت و بدان ملامت و مکافات نتواند کرد عکس شود و قوت حرارت غریزی بدان سبب باندرون تن باز گردد و روح گرم
شود و حمی یوم تولد کند و هم حالتی است نفس را که هرگاه که مردم خواهد که کاری تمام کند و همت خویش را بدان ... چنانک پنداری از خواهانی
جویانی او مر آن کار را حرارت غریزی به نی از درون دل او بیرون جوشد و روح او بدان سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند پس از بهر آنک حرارت روح اندر
غم بسوی اندرون است و اندر هم بسوی بیرون هر دو مخالف یکدیگرند و سبب دیگر آنک مطلوب خداوند غم از دست رفته باشد و اندر یافتن
آن متعذر باشد یا معجوز عنه باشد یعنی عاجز باشد از یافتن آن و مطلوب خداوند هم معجوز عنه نباشد اگر چه آن از رنج تولد یافت ناممکن
باشد و وجه مانندگی هر دو یکدیگر آنست که هر دو طلب کاری است که حاصل نیست و اندیشه حالی است میان این دو آن از بهر آنک اندیشه کاری

از جهت کاری حار باشد و کامی از جهت کاری که خواهد بود بدین سبب علاج حمی یوم که از این جمله تولد کند یکی باشد اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند آنست که چشم در اندرون شود و چون نزار و خوار باشد که کرده و رنگ روی سپید تر یا زرد شود و نبض صغیر و متغیر و بول ناری و بوی آن تیز باشد این علامتها آنست که طبیعت از کارها بی که غم از او کر بران باشد و حرارت غریزی در روح بدان سبب میل باندرون دارد و اما علامت حمی یوم که از هم تولد کند آنست که هر گاه که هم از بهر کاری باشد که شادی افزاید حرکت چشم میل بسوی اندرون دارد از بهر آنکه طبیعت چون پان گرا باشد و نبض هم بدین سبب میل بعظیمی دارد و اگر از کاری باشد که غم آرد یا ترس آرد نشانها بر خلاف آن باشد اما علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم بدین قیاس باشد اگر اندیشه اندر کاری بست که شادی آرد حرکت چشم میل بسوی بیرون دارد و نبض عظیم باشد و اگر اندر کاری بست که غم و ترس آرد حرکت چشم میل بسوی اندرون دارد و نبض صغیر باشد و اگر اندر کاری بست که بیندیشد و سنون باشد چون مرکات علم اخلاق یا نظر دیدن علم ارجمند و مانند آن نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال باشد **علاج** باید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی دل است و آنچه از هم و اندیشه تولد کند اندر روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغ است بدین سبب اندر علاج حمی یوم که از غم تولد کند عنایت بدل بیشتر باید کرد و اندر علاج آنکه از هم و تفکر تولد کند عنایت بدماغ بیشتر باید کرد و عطرها و اسفرغمها تر و روغنها خوش بوی بیشتر بکار باید داشت و دیگر را مطالعت کتابها و شنیدن و خواندن سرها و قصها و نظاره کارهایی که مردم را لذت اندیشه بیرون آرد مشغول باید کرد چنانکه خداوند حمی یوم غم را حکایتهای خنده ناک و بادها عجب و الحان طربناک دل خوش کند و خنداند و خداوند حمی یوم هم را و حمی یوم تفکر را اگر هم و تفکر از بهر کاری جد باشد همچنین باید در حکایتهای خنده ناک و بازیها عجب و الحان خوش و مانند این مشغول باید کرد و اگر تفکر از بهر کاری بود که شادی فزاید بکارهای مهم اجید و از کارهای بیهوده مشغول باید کرد و درجه هر یک را بعد از آن حال تدبیر باید کرد و همه خداوندان حمی یوم را گرمابه در آبزن و مالیدن اندک و نرم باید فرمود و از بهر آنکه غم و اندیشه بسیار و تفکر تحلیل کند و خشکی فزاید غذاها لطیف و زود گوار و تری فزای باید داد چون گوشت بزغاله و جوزه مرغ خانگی فربه و خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازه و قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ و ماش بوست کنده و کشکاب جو و دوغ تازه و بالوده و این غذاها با شکر و اندک انگبین باید داد تا معده گران نشود و چون از گرمابه و آبزن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدو و شیر بر اندر همه تن مالند بعد از آن بر برف و اگر شراب خواهند شراب رقیق و ممزوج باید داد و مزاج بسیار باید کرد یعنی آب بسیار بر باید نهاد چنانکه نیم نیم باشد و بستری نرم باید و خوابگاه و عطرها و اسفرغمها تر و خنک بکار باید داشت و اخلاط و با باید بود و طلیها خنک بر سینه باید نهاد چون لعاب اسبغول و آب خرفه و بنفشه و گلاب و صندل و اندکی کافور چندین تدبیرها مشغول باید بود تا امر شود که حمی یوم یا جنس دیگر از اجناس تبها که یاد کرده آمد نخواهد شد

باب نهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند

از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را بجنباند و برافروزد و بدان سبب گرم شود و حرارت اندر روح آویزد حمی یوم تولد کند علامتها او آنست که چشمها سرخ شود و بیرون خاسته و رنگ روی بیشتر سرخ شود اندر بیشتر وقتها و گوشت روی و رگها کردن دمیده و برخاسته شود و اگر خشم از کاری باشد که بیم مراتب بادی باشد رنگ روی زرد گراید و بسیار باشد که رست و اندامها بلرزد و سبب ضعیف طبع باشد یا رطوبتی که حرارت خشم از آن بگدازد و بجنباند و بول گرم و رنگین شود و نبض شامخ و متواتر و ممتلی باشد **علاج** نخست بر فرق و بر اعوزها و سرها خوب خشم او را ساکن باید کرد و حکایتهای خنده ناک و بازیها طرفه و سماع آهسته و آواز نرم مشغول باید داشت و چون حرارت تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه خوش که آب سخت گرم نباشد اندر شود و اندر آب زن معتدل نشیند و اگر روزگار تابستان باشد و مزاج و جثه احتمال کند چون از آبزن بر آید خویشتن را یکبار اندر آب سرد اندازد و روغن برکت و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر بوید و بر سینه نهد و شربت آب انار و ترنج و شیر بی سرد کرده می خورد یا شراب غوره یا شراب سیب ترش یا شراب ریباج یا شراب لیمو و غذا از ترها سرد تر باید ساخت چون کدو کسنه و اسفاناخ و کدو و مغز خیار و خیار بادرنگ و مزورها از غوره و ریباج و ترشی ترنج و ماهی تازه مصوص کرده خورد و انگور از شراب دور باشد از بهر آنکه شراب قوت خشم زیادت کند و تدبیر خلوت و آسایش باید کرد

باب دهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از بی‌خوابی تولد کند

هرگاه که مردم را بی‌خوابی با فراط اتفاق افتد چشمها و رانده شود بسبب تحلیل روح که تری چشم از وی باشد و تحلیل رطوبت که خواب از وی تولد کند و اندر بشت چشم و روی هیج بدید آید یعنی بشت برآمده شود و گوشت روی هیج دمیده شود بسبب بخارها گرم که از نا گواریدن طعام تولد کند و بول تیره شود بسبب ناگوار بدن طعام و رنگ روی بزردی گراید هم بدین سبب تکسر و اعیاء اندر اندامها بدید آید بسبب بی‌خوابی و ناآسودن روح بدین سبب حمی یوم تولد کند **علاج** وی آنست

که حیلتها کنند تا در خواب شود و اگر خواب نخسبد بر نطولی سازند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشکاب جو نیم کوفته و پوست خشخاش و آبی اینهمه گرم بر سر آمیخته بر بند و اندر طلی کنند و روغن بنفشه یا روغن مغز دانه کدو و شیر بر بر دوتی همی چکانند و سر بر بخار آن فرو می دارند و ازاری بر سر اندر کشند تا بخار بر آکند بشود بدین علاجها او را خواب باشد و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش نیم گرم و متواتر بسیار بر سر او می ریزند و اگر اندر آبزن نشیند اولیتر و زود بر آید تا هیچ عرق نکند و چون از گرمابه بیرون آید غذا لطیف و سبک اندک مایه بخورد و شراب اگر ممزوج کند و اندکی بخورد سود دارد ذالک ممزوج از بهر آن باید که تری کند و لختی از آن باید تا صداعی بنا رد و فایده شراب آنست که طعام زود بگوارد و از رجاع دور باشد که مضرت آن بیوکست

باب یازدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند

باید دانست که بیداری روح را همچون حرکتست مر تن را از بهر آنکه بیداری چنانست که روح نفسانی حاسها را بکار می فرماید و روح حیوانی حرکتها اندامها را بر حسب اختیار روح نفسانی بر نظام می دارد بدین حرکتها بخارها فزودنی تحلیل از روح جدا می شود پس هر گاه که مردم بسیار خسبد و از ریاضت که عادت او باشد دست بدارد بخارها فزونی اندر روح بماند و تحلیل نیابد و روح بدان سبب کدر و گرم شود و حمی یوم تولد کند و گرد بسیاری خواب باشد **علامتها** علامت این تب سبب او باشد یعنی هرگاه که معلوم کردد که این کس بسیار خفته است و از ریاضت معتاد دست بداشته است باید دانست که این تب از بسیار خفتن و ریاضت ناکردن خاسته است و نشان دیگر آنست که نبض بسبب بسیاری بخار ممتلی باشد **علاج** گرمابه است عرق آوردن و آب معتدل بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن و نبیذ بدستها مالیدن و غذا هم از آن نوع که اندر دیگر تبها یاد کرده آمد است لیکن سخت اندک و شراب ناخوردن از بهر آنکه شراب سبب زیادتی بخارها باشد

باب دوازدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از شادی تولد کند

همچنانکه از خشم با فراط حمی یوم تولد کند از شادی با فراط نیز تولد کند علامتها آن همچون علامت حمی یوم باشد که از خشم تولد کند مگر هیأت چشمها بر خلاف آن باشد و همچنانکه اثر خشم اندر چشم آن تولد کند اثر شادی اندر چشم این نتوان دید و تواتر اندر نبض این کمتر باشد و علاج این همچو علاج حمی یوم غضبی است

باب سیزدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند

همچنانکه از غم حمی یوم تولد کند از ترس نیز هم بدان طریق حمی یوم تولد کند از بهر آنکه اندر هر دو حال روح باندرون باز گریزد و طبیعت از غم و از ترس گریزان باشد علامتها آن همچو علامت حمی یوم باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی او بتوان دید همچنانکه اثر غم بر روی آن و نبض این مختلف تر باشد از نبض آن **علاج** او همچو علاج حمی یوم باشد که از غم تولد کند و او را از ترس ایمن کردن و بشارت دادن و شراب سود مند باشد

باب چهاردهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند

هر گاه که رنج مردم را بسیار حرارت غریزی بر افروزد و روح را گرم کند و از گرم شدن روح حمی یوم تولد کند **علامتها** علامت آن آنست که نخست رنجی رسیده باشد و بدان سبب بند گشاده گرم تر از دیگر جایها باشد و اندر اندامها دردی و ماندگی همی باشد و پوست خشک باشد و اندر آخر تب عرق نکند مگر که رنجی قوی بوده باشد و خشکی با فراط نباشد اندر آخر تب عرقی اندک کند و ممکن باشد که با این سعال خشک پدید آید و نبض متغیر باشد و میل بعظیمی دارد و بول بسبب حرکت رنگین و تیره باشد و بسبب تحلیل رقیق باشد **علاج** آن آسایش و خواب است چندانکه ممکن گردد و بوقت انحطاط اندر گرمابه شود و جای معتدل بنشیند که عرق نیارد و اگر اندر آبزن نشیند سودمندتر باشد و چون از آبزن بیرون آید آب نیم گرم منقشه از خویشتن بر دارد و همه اندام را به روغن بنفشه یا روغن نیلوفر چرب کنند و اندامها را بدستها مختلف بمالند مالیدنی نرم تا اندامها نرم شود و تری که از آب یافته باشد اندر وی بماند پس دیگر بار اندر آبزن شود و چون بر آید تری منقشه بردارد و باز اندامها را به روغن چرب کنند و بمالند تا نرم شود و نگذارد که هیچ عرق کند و چون از گرمابه و آبزن فارغ شود غذا اندک خورد و جمله میوها و ترها سردتر موافق باشد و شراب ممزوج خورد و اگر شراب عادت ندارد جلابی از گلاب کرده بخورد و بر بستر نرم بنشیند و جامه نرم بوشد تا از رنج خشک باشد دور شود خاصه اطلاع

باب پانزدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند

بسیار باشد که از بس آنکه داروی کار کرده حمی یوم تولد کند از بهر آنکه دارو اخلاط را بجنباند و بشوراند و ارواح را نیز بسبب حرکت اخلاط حرکتها باشد که همه ارواح گرم شود و حمی یوم تولد کند و باشد نیز که بسبب اعیاء که در احشا پدید آید حمی یوم تعبی تولد کند و باشد که حرکت داروها ارواح را و خون را گرم کند و سبب حمی یوم گردد و از بس فصد نیز از بهر آنکه تری خون و تری بخارها از تن کم شود و باقی تن گرم تر شود و صفرا جنبش شود و بخارها دخانی شود و حمی یوم تولد کند **علاج** اما آنچه از داروها تولد کند نخست طبع را باز باید گرفت بتدبیرها که اندر باب یازدهم از نوع سوم از گفتار نخستین از گفتار دوم از کتاب سوم

یاد کرد آمدست و غذائی دهند که تری و قوت فزاید و ماءاللحم سخت سودمند باشد **صفت ماءاللحم که اندرین جایگاه بکار آید** بگیرند گوشت تازه از پشت
ماده گوسفندی که آن را سلخ کشته باشند و کباب کنند تنک و نیمی از رگها جدا کنند و آن کباب اندر پاتیله سنگین کنند و مقدار ربعی در مسکی کلاب و نیم در مسکی آب
سیب ترش و آب انار ترش بروی افکنند و غضاره بر سر گوشت نهند و چندان بگذارند که گوشت گرم شود و آب از خویشتن بگذارد آن آب بگیرند و از وی بر دارند
و دیگر بار همچنین کلاب و آب میوه بر افکنند و بگذارند تا باقی قوت و آب گوشت از گوشت جدا شود و رنگ گوشت سپید گونه شود باقی آب از وی بر دارند
و جمله را دیگر باره اندر پاتیله کنند و اندکی آب کوکو و آب کشنیز تر یا آب کدو تر و اندکی نمک اندر افکنند و جوشی بدهند تا لختی تر شود و لختی صمغ عربی و نشاسته
بریان کرده و طباشیر سوده اندر افکنند و بدهند و اگر قوت سخت ضعیف باشد بعوض آب میوه اندکی شراب ریحانی کنند قوت زیادت دهد و نیم مرهم [illegible]
ضمادی که بر نهند چنانکه نیم گرم بباشد از بهر آنکه هر چه نیم گرم باشد سستی آرد و اگر این ضماد بشی باشد بروغن مصطکی یا بروغن سنبل تر کرد سخت نافع باشد
و اگر تب سخت گرم باشد و تشنگی بسیار دهد بر دل و جگر ضمادها خنک بر نهند و دیگر رکنها به و آب زنبق دارند و غذاها سرد و تر و سبک دهند و علاج آنچ از لین
پس فصد تولد کند همین باشد لکن چیزها که طبع را باز گیرد حاجت نباشد

باب شانزدهم

از گفتار دوم از کتاب سیوم اندر حمی یوم که از درد تولد کند باید دانست که درد سر و درد چشم و درد گوش و درد دندان و درد اندامها و درد قولنج و درد
[illegible] که عصب شود یا بشکند چون قوی باشد حرارت را بجنباند و روح را گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند **علاج** نخست بعلاج از عضو زایل
کردن آن درد مشغول باید بود از بهر آنکه سبب تب از درد باشد و تب عرض آن باشد و چون سبب زایل شود عرض زایل گردد پس اگر بسبب زایل کردن درد [illegible] تب
بتیمی مانده باشد علاج آن همچون علاج حمی یوم تعبی باشد

باب هفدهم

از گفتار دوم از کتاب سیوم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند باید دانست که اندر بیغوله ران و زیر بغل و نزدیکی او بر آماسها پدید آید و حمی یوم
از آن تولد کند و سبب پدید آمدن آماس اندرین جایها دو است یکی آنکه اندرین جایها کنج آنست که اگر فضله بروی بگذرد لختی آنجا بماند از بهر آنکه بندگاه سست و
فراخ باشد و سبب دوم آنست که گوشت اینجایگاه نازک و متخلخل است و فضله را قبول کند و خویشتن اندر جهد پس هر گاه که بر ساق پای یا بر قدم ریش یا رخنه یا زخمی و دردی
پدید آید طبیعت بدفع آن برخیزد و روی بموضع رنج آرد و از بهر آنکه مرکب طبیعت خون و روح است که اندر رگها و شریانها است بسبب قوت حرکت طبیعت خون
و روح بسیار بدان جایگاه میل کند و گذر آن بدین گوشت نازک باشد بدین بندگاه که اندر وی فراخیست و لختی بگذرد و لختی آنجا بماند و از ماندن آن
آماس تولد کند و اگر دو روز یا بیشتر بماند هم آنجا بسبب [illegible] عفونت بپذیرد و گرم شود و بخاران [illegible] بدل آید و حمی یوم تولد کند و اندر زیر بغل
دست و اندر [illegible] بدین سبب آماس پدید آید اگر نخست تب پدید آید پس آماس تولد کند باید دانست که آن تب حمی یوم نیست و سبب این آماس فضله باشد
که اندر عفونتست و حرارت تب اینجا پیدا است و بگدازد [illegible] **علامتها** علامتهای این
تب آنست که اندرین جایها آماس پدید آید و تب از پس آماس ظاهر گردد و نبض عظیم و سریع و متواتر باشد بسبب حرارت و بسبب آماس لختی صلابت گرفته باشد [illegible]
اگر رگ کشیده شود **علاج** نخست فصد باید کرد اندر رگی که فصد آن عضو را موافق تر باشد پس طبع را نرم باید کرد و ماده آماس را باسهال از تن پاک کرد و
غذا کمتر باید [illegible] و بعلاج آماس مشغول گشتن چنانک اندر موضع یاد کرده شود [illegible] نخست ضمادها سرد و قوی
کنند [illegible] تا آن موضع را قوی کند و ماده را باز گرداند [illegible] از آن موضع باز دارد و اندر کار داشتن این ضمادها افراط نباید کرد تا ماده خام
نماند [illegible] قوی [illegible] خنک کردن تا چون ضماد مقوی و سرد بر آماس نهند بخار آن بسوی دل [illegible] و این تبها چون شراب انار و شراب
سیب ترش و شراب لیمو و شراب ترنج و آب میوهها باشد و کشکاب و اسبغول و شکر [illegible] موافق باشد و آسایش باید گزید تا آن وقت که ماده آماس
تحلیل شود یا پخته شود و از شراب دور باید بود تا حرارت [illegible] ماده یاری ندهد

باب هجدهم

از گفتار دوم از کتاب سیوم اندر حمی که از غشی تولد کند ممکن است که بسبب غشی روح را حرکتی اضطرابی پدید آید و بسبب آن حرکت
گرم شود و حمی یوم تولد کند **علامتها** این است که از علامتها تنها دیگر هیچ نباشد و احوال نبض اندر غشی مختلف باشد گاهی ضعیف [illegible] گاهی
باطل شود و گاهی حرارت بر افزاید و نبض سریع شود و اندیشه احوال نبض خداوند غشی همچون نبض خداوند ذبول باشد صلب و دودی **علاج**
نخست گلاب سرد کرده بر سینه و روی او زنند و او را [illegible] و بویهای خوش بویانند و آنچ اندر باب غشی یاد کرده شود بکار داشتن
و غذاها زود گوار باید داد چون ماءاللحم و زرده خایه مرغ نیم برشت و اگر ماءاللحم با شراب دهند قوت را زود تر بجای باز آرد و اندرین وقت حرارت
تب باک نباید داشت و چون از غشی بیرون آید و قوت او بیکبار باز آید علاج تب [illegible] و غذاها سرد و تر همی باید کرد

باب نوزدهم

از گفتار دوم از کتاب سیوم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند گاه باشد که مردم گرسنه شوند و حرارت غریزی از بهر آنک

غذا نیابد که آن را هضم کند روی باخلاط آرد لاجرم [illegible] طبیعت از کار فرو نه ایستد بدین سبب بخارها بر خیزد و روح از آن بخارها تیره شود و گرم گردد و حمی یوم تولد
کند **علامتها** علامات این تب آنست که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود **علاج** اندر آبزن نشیند و چون از آبزن بر آید روغن اندر مالند و غذا حسوی
باشد از کشکاب جو و اسفاناخ یا کوک و علی الجمله حسوی که سرد و تر باشد و اندکی خورد تا چون این حسو هضم شود بتدریج بشوربا و اسفیدباج کوفته و دیگر غذاها شود

باب بیستم

از گفتار دوم از کتاب سیوم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند هم بدان طریق که از گرسنگی حمی یوم تولد کند تشنگی اولیتر است از بهر آنک بخارها که از نا یافتن آب و نا گذشتن غذا تولد
کند گرم تر و سوزان تر باشد **علاج** آن اندک اندک آب سرد همی خورد و مضمضه و غرغره همی کند پس بتدریج جرعه جرعه خوردن آغاز کند و شربت آب میوهها
خاصه آب انار ترش و آب خیار ترش و آب امرود چینی و تخم لبلاب و اگر تواند که اندر آب سرد غسل کند باید کرد که سخت نافع باشد پس تدبیر خواب و آسایش کند و غذا
آنچ خورد سرد و تر باید که باشد

باب بیست و یکم

از گفتار دوم از کتاب سیوم اندر حمی یوم که از سده تولد کند اسباب سده شش نوع است یکی آنکه مردم گرمابه بسیار شود و پوست او درشت گردد دوم
آنکه گرد و شوخ بسیار بر پشت او گرد آید و مسام را ببندد سیوم آنکه سرما یابد و مسام بسته شود چهارم آنکه اندر آبها تابعضی چون آب معدنی زاک و شب و [illegible] برد
غسل کند پنجم آنکه حرارت آفتاب بر پشت او را بسوزاند و مسام او بدان سبب بسته شود ششم آنکه سرهای رگها [illegible] که اندر همه تن [illegible] است همچون لیف
و دهنهای آن بسته شود و آنچ گویند حمی یوم سده‌ای این تب را گویند که از این نوع تولد کند و سبب این سده یا غلیظی و لزجی اخلاط باشد یا بسیاری [illegible] اندر
عضوی پدید آید و گذرها را تنگ کند [illegible] و مانندان و سبب تولد تب این سده آنست که تحلیل کمتر باشد و بخارها اندر
تجاویف رگها بماند و خون و روح چنانک باید اندرین جایها [illegible] نتواند گذشت تا بدین سبب خون گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونتی
نباشد لکن تب [illegible] باشد که آن را سونوخس گویند از بهر آنک اندر بیشتر حالها [illegible] گرم تر شود و [illegible] گردد
حمی یوم جنسی دیگر شود و عفونتی گردد و لیکن همه انواع حمی یوم هم آن باشد که [illegible] باز گردد و اندرین نوع [illegible] از بهر آنکه ماده بسیار باشد و این تب [illegible]
تواند است از بهر آنک [illegible] تنها عفونتی باشد و اگر سده بسیار باشد تب سه شبانروز [illegible] باشد مگر که اندر تدبیر خطا [illegible] کرد
و ممکن باشد که این نوع حمی یکبار و دو بار معاودت کند و همچون تبها نوبت شود از بهر آنک [illegible] سبب تب است هنوز بر جای باشد و نشان آنک
این تب بگردید و عفونتی شد آنست که فرا شا کند و بلرزاند **علامتها** علامات این تب آنست که هیچ سببی از اسباب [illegible] ظاهر نباشد و تبی گیرد که
نوبت دراز دارد خاصه اگر اندر آخر نوبت هیچ عرق نکند [illegible] که طبیب بدین حالها حکم کند که حمی یوم سده‌ایست خاصه اندر کسی
که خون افزای باشد یا اخلاط او غلیظ باشد [illegible] آنکه سبب سده امتلا است یا غلیظی خلط آنست که اگر امتلا باشد نشانهای امتلا [illegible] روی
و برخاستن رگها و مانند آن پیدا باشد و اگر غلیظی اخلاط باشد رنگ روی و رگها بر حال خویش باشد و از نشانهای امتلا هیچ نباشد **علاج** از بهر آنکه تدبیر
گشادن سده و لطیف کردن خلط غلیظ یک نوع است علاج این تب چه آنچ از سده تولد کند و چه آنچ از خلط غلیظ تولد کند یکیست و فرق اندر علاج [illegible]
پیش از این نیست که اگر سبب سده امتلا باشد نخست فصد کند و اگر امتلا بافراط باشد از پس فصد استفراغی کند [illegible] و اگر
امتلا بافراط نباشد طبع را با آب میوهها و سکنجبین ساده نرم کند پس بتدبیر سده گشادن مشغول شود تا استفراغ نکند بتدبیر سده مشغول نباید شد از بهر آنک
این نشاید بود که اگر نخست بتدبیر سده مشغول شود اخلاط دیگر که اندر رگها باشد جنبیده و روان گردد و بسبب بسیاری و غلیظی اندر دهنهای رگها تنگ [illegible]
[illegible] باز گردد و سده قوی تر گردد و تبهای عفونتی تولد کند و نشان بسیاری سده معین تب باشد پس اگر نخست بفصد و اسهال مشغول
شود و فضلهای فرونی و دخانی از تن بیرون کند قوت تب و ماده آن بریده شود و ایمن گردد از آنک تب عفونتی شود خاصه اگر بفصد خون بسیار
بیرون کند چندانک [illegible] باشد که غشی [illegible] لکن بشرط آنکه سال و عمر و سحنه و قوت و فصل سال [illegible] از بهر آنکه اندرین تب حاجت بفصد بیشتر باشد
و اما تدبیر گشادن سده آنست که هر وقت که تب اندر انحطاط افتد یا بیکبار [illegible] آب فاتر یعنی نیم گرم بسیار بر وی
ریزند و اندر آبزن نشیند و بسیاری درنگ نکند و روی و پشت را بآرد جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته [illegible] و اشنان اصفهانی
بمالند و بشویند و اگر سده و قوت هر دو قوی باشد [illegible] کوفته و بیخته بعسل [illegible] و بآب حل کنند و پشت بدان بمالند و بشویند و اگر تب معاودت کند
و نوبتی پدید آید و تبها سخت قوی باشد [illegible] چهار ساعت پیش از آنکه نوبت تب باشد در گرمابه شود و در [illegible] نشیند و چون از گرمابه بیرون آید اندر
مسلخ [illegible] تا عرق [illegible] و این تدبیری خوبست اندر علاج این تب و بدین تدبیر از تب [illegible] خلاص یابند [illegible] لطیف کند و گشاید
باید [illegible] سکنجبین [illegible] و آب کشنه و آب بادیان و کشکاب و تخم بادیان با پوست [illegible] اندر وی پخته

وشراب اسپغول و طعام از کشکاب جو با اندکی تخم باذیان پخته باید و سیوساب با روغن بادام و خطیها غلیظا دایم بدین ... و بدین تدبیر لطیف باید کرد و سپیدهای
یک سده ظاهر و باطن او ... تولد کند از خویشتن پاک باید داشت و مالیدن بسیار اندر گرمابه به روغن بنفشه و غیر آن سخت سود دارد جالینوس گوید اگر ...
این تب را طبیب جاهل اتفاق افتد که علاج کند او را از غذا باز دارد از پس سه روز حمی یوم تب حاده گردد از بهر آنکه باز گرفتن غذا اندرین تب اخلاط را
تیز کند و هر گاه که این تب از پس سه روز نگسارد نشان آن باشد که عفونی گشت و اگر بگسارد و باز معاودت کند و معاودت هم بدان سختی و گرمی کند که
بوده باشد یا کم‌تر و بول خوب نباشد حکم باید کرد که تب عفونی گشت و دراز خواهد کشید و علاج او علاج تبهای عفونی باشد پس اگر معاودت نه بدان گرمی
کند و بول خوب باشد نشان سلامت باشد هم این علاج و تدبیر که یاد کرده آمد می‌کند تا باقی سده گشاده شود و بسلامت بگذرد

باب بیست و دوم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که سبب آن کثافت و درشت گشتن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرما و غیر آن

علامتها این تب از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم باشد که سرما بسیار رسیده است دوم از لمس بشره یعنی دست بر پوست بیمار نهادن سوم از حال نبض چهارم از حال چشم
پنجم از حال بول اما آنکه از سرما رسیدن باشد ظاهر باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست بر وی نهند حرارت تب بس ظاهر نباشد لکن چون ساعتی
دست بر وی نهاده دارند حرارت تب بشره دست را گرم کند و مسام بدان سبب اندکی گشاده شود و بخار دخانی لختی قوت بیرون دهد حرارت تب ظاهر
گردد و لکن موضع گرمتر شود و حال نبض از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون کرده باشد و تحلیل نتوانست بود قوت بر جای باشد نبض بدان
سبب ضعیف نباشد لکن بسبب حاجت بسرعت گراید و اندر بعضی حالها مختلف گردد لکن اختلاف بس ظاهر نباشد مگر که سرما اثری تمام در وی کرده
باشد و مضرت آن قوی گشته تا بدان سبب مختلف و ضعیف شود و بصلابت گراید و چشمها بسبب تحلیل نابودن دور رفته نباشد و بول ملون باشد
که بسبب آنکه حرارت میل باندرون دارد سپید گردد ... **علاج** نخست اندر خانه گرم باید
نشست و جامه نرم و گرم باید پوشید تا عرق کند پس آخر نوبت اندر گرمابه شود و بسیار بنشیند و آب بر خویشتن ریزد تا عرق کند ...
مالیدنی نرم تا مسام گشاده‌تر شود و بابونه و مرزنگوش و شبت اندر آب بپزند و خویشتن را بدان آب بشویند و از آن آب بر اندامها ... باشد
می‌ریزند پس اندامها او را بروغن شبت یا بروغن بابونه یا بروغن قسط یا بروغن سوسن چرب کنند و مالند و این ترتیب که یاد کرده آمد ... هر یک از پس
دیگری و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد بپوشد بیرون آید و یک ساعت اندر مسلخ بنشیند ... پس غذا لطیف ... چون دراج و طیهوج بریان کرده
یا نخود آب پخته و ترنج و مرزنگوش می‌بوید و اگر داند که مسام بیشترین گشاده شد و شراب آرزو کند اندکی شراب ریحانی صرف بخورد و اگر داند که اندکی مسام بسته
بیشتری جست شراب نشاید خورد از بهر آنکه شراب اخلاط را بجنباند و بخارها برانگیزد و مسام را نتواند گشاد و مضرت آن بیش از منفعت باشد

باب بیست و سوم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که سبب آن از غسل کردن به آبهای قابض باشد

علامتها این تب هم از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم شود که اندرین چنین
آبی نشسته است و خویشتن بدان شسته دوم از حال بشره سوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما اندر آب نشستن علامتی درست است از بهر آنکه
سبب خود آن است و حال بشره همچون دست کسی باشد که اندر آب مازو یا آب انار پوست کاری کرده باشد و دست اندر وی داشته و نبض نزدیک باشد
بنبض آنکه اندر باب گذشته یاد کرده آمد و باشد که صغیرتر و سریع‌تر شود از بهر آنکه مسام او بسته‌تر و پوست او اندر هم کشیده‌تر باشد و سبب صغیری تنگی
جای باشد و سبب سریعی بسیاری حاجت باشد و چشمها دور رفته نباشد هم بدان سبب که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و بول اندر بیشتر حالها
سپید و رقیق باشد از بهر آنکه طبیعت بسبب بسیاری بخارها که اندر اندرون بازمانده و بعضی آن مشغول گردد و ممکن باشد که بسبب تنگی مسام رطوبتها
اندرون بماند نه بعرق بیرون آید و نه بهوا آن را بیرون کشد تا بدین سبب بول بسیار شود **علاج** باید دانست که علاج این تب نزدیک است بعلاج باب
گذشته و صواب‌تر آن باشد که هم آن ترتیب نگاه دارند لکن نخست که اندر گرمابه شود یک ساعت اندر هوای گرمابه صبر کند پس بر سر آبزن نشیند و در آبزن
آبی باید که باشد که مرزنگوش و شبت و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم اندر وی پخته باشند و گرم کرده تا پوست او بدین آب نرم‌تر شود و مسام
گشاده شود و عرق کند و بخارها که اندر اندرون تن باز گرفته باشد و ماده تب گشته تحلیل پذیرد و از پس آنکه عرق بسیار کرده باشد اندامها او را بروغنی
چرب کند چون روغن حب الغار و روغن شبت و روغن مرزنگوش و روغن بابونه و تدبیر غذا اندرین تب لطیف‌تر از آن باید که در تبهای دیگر که یاد
کرده آمده است و آخر بگاه ... طعامی نرم معتدل باید چون حسو از چغندر و نخود درست پخته و توابل آن شبت و زیره و سعتر و دارچینی و اندکی
روغن شیرین ... و ماش و اسفاناخ نیز موافق باشد و از پس آنکه تب بگسارد یک هفته بدین ترتیب نگاه دارد و بدین گونه غذاها قناعت کند اندرین کوشد

اندرین تب و اندر همه تبها تدبیر و علاج در خورد فصل سال و در خورد قوت بیماری باید کرد چنانکه بقراط گوید علاج الاشیاء بقدر الزمان اذا عالجت من حرارة
فی الشتاء بالاشیاء الباردة عرفت ان ... احد ما یعالج به من ذلک و اذا عالجت من البرودة فی زمان الصیف عرفت ان الواحد ما یعالج به ذلک ... و علاج المریض
بقدر ما قوی من قلته و کثرته یعنی هر بیماری را علاج در خورد فصل سال باید کرد و اگر بیماری گرم است و فصل سال زمستان است باید دانست که هوای زمستان
یک نوع است از علاجها که تو خواهی کرد و اگر بیماری از سردی است و روزگار تابستان است هوای تابستان یک نوع است از علاجها که می باید کرد پس اندر همه بیماریها
رفق باید کرد و تدبیر و علاج هر یک در خورد قوت بیماری و در خورد فصل سال باید تا از خطا و زلل دور باشد

باب بیست و چهارم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب بود

باید دانست که بسیار
باشد که مردم اندر گرمابه گرم بیشتر مقام کند یا نزدیک آتش یا در آفتاب بنشیند دماغ ایشان گرم شود و هوای گرمابه و هوایی که از آفتاب و از نزدیکی آتش گرم
شده باشد از راه دم زدن بدل ایشان رسد و از دل بمیانجی شریانها اندر همه تن پراکنده شود و حمی یوم تولد کند و این حمی یوم بیشتر از آفتاب تولد کند
و اثر حرارت آفتاب بیشتر اندر دماغ کند خاصه اگر در تن فضله باشد و حرارت آفتاب بگدازد و بخار آن بر دماغ شود و درد سر گردد و اثر حرارت گرمابه و آتش
بیشتر اندر دل باشد **علامتها** این تب چهار نوع است یکی آنکه معلوم شود که از این سببها که یاد کرده آمد چون گرمابه و نشستن و رفتن اندر آفتاب و نزدیکی
آتش یکی اتفاق افتاده باشد دوم درد سر و آنکه سر گرمتر از دیگر اندامها باشد سوم آنکه چشم سرخ باشد و ... چهارم آنکه ظاهر تن گرمتر
از باطن باشد و نشان آنکه باطن بدان گرمی نیست آن است که تشنگی بدان اندازه نبود که در تبهای دیگر ... این خاصیت است که از حرارت آفتاب تولد
کند و اما تبی که از گرمابه و نشستن نزد آتش تولد کند تشنگی صعب آرد و نفس عظیم گرداند **علاج** ... در مشک ... گلاب ...
روغن گل و بر سر برف یا یخ سرد کنند و خرقه‌ها کتان بدان تر می‌کنند و بر سر و سینه او می‌نهند و می‌بویانند و صندل سپید و کافور را اندرین لختی کنند و می‌بویانند و بر
سر و سینه او می‌نهند و بنفشه و نیلوفر و کافور و شاهسفرم سرد کرده می‌بویاند و خیار باذرنگ اندر میان برف و یخ سرد کنند و ... و پای را اندر آب
گرم نهند و همی مالند و اگر درین آب بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاهسفرم و شکوفه بید پخته باشند سودمند بود و خانه را پاکیزه بشویند و آب زنند
و یخ بسیار و بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور و شاهسفرم نهند و می‌بویند و اندر آن خانه روند و خویشتن بجامه نرم بپوشانند و بخسبند یا ساکن بنشینند و دراز
باد ازین خانه باز دارند تا باشد که عرق کند و آب سرد بسیار نخورد از بهر آنکه آب بسیار معده را سستی کند لکن بکرتها بخورد تا هر چند که دل خوش گردد
و از شربتها شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب ترنج و آب انار ترش و شیرین ممزوج کرده و اندکی روغن گل ...
خوردن تا تشنگی و درد سر بنشاند و کشکاب سرد کرده با شکر ... با شکر سودمند باشد و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود و اگر چه
از زکام و نزله اثری باشد باک نباید و دیر اندر گرمابه بتاخیر نکند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر ریزد تا نرمی کند و تب تحلیل پذیرد و از خانه گرم و هوای آن
دور شود و اگر اندر آبزن فاتر نشیند سود دارد ... و اگر اندر آبزن
بنفشه و نیلوفر و لختی بابونه پخته باشد سودمندتر باشد و اگر هیچ اثر زکام باشد روغن از وی دور دارند و اگر نباشد سر او به روغن بنفشه و روغن نیلوفر
چرب کنند و طعام او ... اندر آب یخ ترید کرده یا مزوره کدو و ماش مقشر ... با مغز خیار و خیار باذرنگ ... و خرفه و از پس غذا
طلب آسایش و خواب کند فی الجمله غذا باید که میل به سردی دارد

باب بیست و پنجم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که سبب آن از خوردن طعام و داروهای گرم باشد

باید دانست که چنانکه اندر حمی یوم که از حرارت
آفتاب تولد کند دماغ گرم شود و تب اندر روح نفسانی باشد اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه و نزدیکی آتش تولد کند دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی
باشد و اندرین تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد **علامتها** علامت او آن است که اندر جانب جگر حرارتی زیادت یابد و تشنگی غلبه کند
و دهان خشک می‌شود و چشمها و رخسار سرخ باشد و بسیار باشد که صداع آرد **علاج** نخست تدبیر ادرار بول باید کرد و شربتها سکنجبین از آب
تخم خیار و خیار باذرنگ و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنجبین ساده ... یا آب انار ترش و شیرین ... شیرخشت و
خوردن ... سرد کرده و شراب خرنوب و مغز خیار و خیار باذرنگ و لعاب اسپغول با شکر موافق باشد و تدبیرها که در باب گذشته یاد کرده
آمده است اندرین باب نیز سودمند باشد

باب بیست و ششم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند

از شراب خوردن بسیار ... اتفاق افتد که حمی یوم تولد کند و علامت آن سبب است ...
علاج این تب علاج خمار باشد و آب انار و شراب غوره سرد کرده سخت موافق باشد و مالیدن دست و پای و خواب سود دارد و اگر درد سر باشد طبع
بآب میوه‌ها نرم باید کرد یا قی کردن و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و غذا دراج و طیهوج

باب بیست وهفتم

از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از بسیار خوردن طعام و ناگواریدن آن تولد کند

بسیار باشد که مردم طعام بیشتر خورند و نگوارد و آروغها ناخوش بر آید و این آروغ از دو گونه باشد یکی آنکه دود ناک باشد ...

گفتار سوم اندر تبهای عفونی و این گفتار ده جزو است

جزو نخستین اندر شناختن آنکه عفونت چیست و اسباب و علامات و علاج آن و شناختن اختلاف نوبتها و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر شناختن اسباب عفونت

اسباب عفونت سه نوع است نوع اول خوردنیهاست ...

می گدازد و باز می آید از بهر آنک ماده همه اندر یک عضو نباشد لکن اندک اندک بدان موضع که اندر وی عفن می شود گرد می آید و مدت گسارش تب اندر میان دو نوبت
اندر مدت گرد آمدن خلط نیست و هر جزوی از آن ماده که بدان موضع می رسد و بدان خلط عفن که اندر وی است می پیوندد و مستحیل شود و اندک اندک عفونت
می پذیرد و از بهر آنک خلط عفن بسبب حرارت عفونی گرم تر شود و هم بسبب این حرارت لطیف می شود و تحلیل می پذیرد تا بخار او بدل رسد و از دل بشریانها
روح و شریانها بهمه تن باز آید و تب سخت می شود و حرارت غریزی هم بسبب حرارت تب بر افروزد و آنچ تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند و بر اثر آن باقیها آن
می رود تا آنچ تحلیل تواند کرد از باقیها نیز تحلیل کند چون بدان موضع رسد که معظم خلط اندر وی است آنرا بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی تحلیل نتواند
کرد لکن چون آنچ از آن موضع ممکن باشد تحلیل کرد تب گسارده شود از بهر آنک گاه از آن ماده خالی باشد و اگر بقیتی از ماده باز مانده باشد نه بکیفیت چنان
باشد که سبب دایمی تب شود و نه بکمیت چندان باشد بدین سبب تب گسارده شود تا آن وقت که دیگر باره گرد شود نوبت تب باز آید و سبب باز آمدن
نوبت اینست که ماده گرد می آید و مستحیل می شود و ماده که بدان عضو نزدیک باشد و مستعد قبول استحالت باشد مانند خود می کند و سبب منقطع شدن
نوبتها تب آنست که این ماده بعضی تحلیل می پذیرد و بعضی سوخته می شود تا جزو ماده اصلی بسر می شود و ماده که مستعد قبول استحالت باشد نماند تب منقطع شود
و هرگاه که اتفاق افتد که خون بعضی میل کند بعضوی و چندان جمع شود که آماس کند آماس سبب عفونت گردد از بهر آنک منفذهای آن عضو بسبب آماس بسته شود و بدین
سبب خون اندر وی باز ایستد و نسیم هوا که مردم بدم زدن می کشد چندان که حاجت آن موضع باشد بدو نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت
عفونی اندر آن موضع تولد کند و بخار آن عفونت بعضوی که بدو پیوسته باشد باز دهد و همچنین از عضوی بعضوی باز می دهد تا بدل رسد و از دل
بشریانها بهمه تن باز دهد و تب لازم شود تا آن وقت که آماس پخته شود و ماده عفن از وی پالاید و اما اختلاف دورهای تب سه نوعست
یکی نزدیکی و دوری جمع شدن خلطها اندر آن موضع که عفونت اندر وی می پذیرد دوم کمی و بیشی ماده سوم غلیظی ماده و رقیقی آن و بدین سبب است که
تب بلغمی هر روز باشد یعنی هر روز گیرد از بهر آنک بلغم زودتر جمع شود و بسیارتر از دیگر خلطها باشد اندر تن و عفونت زودتر از دیگر خلطها پذیرد بسبب تری لیکن
تحلیل پذیرفتن و گسارده شدن تب بحسب کمی و بیشی ماده باشد و بحسب قوام آن باشد اگر غلیظ و لزج باشد تب لازم باشد و نوبتها دراز بود و اگر رقیق باشد تبکی
کند زود و زودتر گسارد لکن اندر همه حالها گاه از باقی تب دشوار پاک شود و تب سودا بنوبت ربع از بهر آنک آمیختگی سودا اندر تن از همه اخلاط کمتر باشد
و دیرتر جمع شود و عفونت دیرتر پذیرد از بهر آنک سرد و خشک است و تحلیل پذیرفتن و گسارده شدن تب هم بحسب کمی و بیشی ماده و بحسب قوام آن باشد
لکن بهر صفت که باشد بسبب ترشی و تیزی سخت لزج نباشد بدین سبب زودتر تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد از بهر آنک گاه از باقی ماده تب پاک شود
و تب صفرا بنوبت غب از بهر این آید که صفرا اندر تن جمع شود و تیزی او بیشتر از سودا و کمتر از بلغم باشد و گوهر او از گوهر هر دو لطیف تر و رقیق تر باشد
سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سوداوی باشد و علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی و لزجی ماده دوم بسیاری ماده سوم ضعیفی قوت
حرارت غریزی چهارم بستگی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس هرگاه که همه سببهای کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت
کوتاه باشد و هرگاه که سبب درازی جمع شود تب سخت دراز بود و بباید دانست که هر این تب سخت کوتاه تر باشد از بهر آنک مزاج ایشان بدان
گرمی نباشد و گوشت بر تن ایشان [illegible] باشد و نوبتهاء مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن شطر الغب باشد که تا ماده تب صفراوی تحلیل پذیرد ماده بلغمی
بدان موضع که صفرا اندر وی عفونت می پذیرد رسد و عفونت می پذیرد تا موضعی دیگر تا چون نوبت تب صفراوی بگسارد بلغمی آغاز کند بیک روز و نوبت
این دارد و یک روز نوبت از آنجا که هر دو ماده بسر آید منقطع گردد ان شاء الله تعالی

باب سوم

از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر آنک ماده صفرا و سودا عفونت پذیرد

ماده صفرا و سودا اگرچه هر دو خشک است عفونت پذیرد بدان مانند
حالی که گروهی را شبهت افتادست که صفرا و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت پذیر نباشد خاصه سودا که سرد و خشک است و بطلان این شبهت آنست که بدانی
که صفرا و سودا هر دو را صورت مخالف مزاج است از بهر آنک اگرچه مزاج صفرا گرم و خشک است و مزاج سودا سرد و خشک و صورت هر دو تر است از بهر آنک اگر
چه ما اینهم که مزاج هر دو خشک است می بینیم که هر دو بصورت همچون آب روان است و قوام یکی رقیق تر از قوام دیگر است یعنی که اگر سوال کنند که صفرا چیست جواب او
آنست که گوییم رطوبتی است قوام او رقیق و مزاج او گرم و خشک و طعم او تلخ و اگر گوید حد سودا چیست گوییم رطوبتی قوام او غلیظ است و مزاج او سرد
و خشک و طعم او ترش و اصل اندرین باب آنست که بدانی که هرچه بصورت تر باشد اگرچه مزاج او خشک باشد عفونت پذیرد چون گل خوردنی که گل تر و
مازوی تر و غیر آن هرگاه که هم پوشیده شود و هوا اندر میان او در نیاید بسبب تری که حرارت غریب اندر وی تولد کند و متکرج و متغیر شود و آنچ عفونت نپذیرد
و هم مزاج خشک باشد تا بسبب رطوبتی متغیر نشود چون خاک و امثال و مانند آن

باب چهارم

از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن علامتهای تبهاء عفونی

از علامتهای تبهاء عفونی آنچ خاص تر است آنست که آغاز سببی از اسباب
کی اسباب آن سابقه باشد و پیش از حدوث تب تنها خوابی و بی ارادتی و کاهلی شدن چون کوفتگی و تاسه و گرد بدن و درد پهلو و بر آن پهلو همی باشد و روز اندر دویدن
ماندگی و کسلانی همی یابد و دست و پای و همه اندامها گشاده و می یازد و گاه نفس تنگ می شود و گاه سر و پهلوها کی آنرا بتازی شراسیف گویند کشیده شود و سر
گران باشد و رگهای بنا گوش و صدغ می جهد و بسیار باشد که منش گشتن آرد و بسیاری آب دهان و منی و بسیاری و کندی دهان دیر از کندره و تنفس و تواتر نبض با این
علامتها یار باشند هرگاه که این علامتها پدید آید و تدبیر آن کرده نشود تب عفونی بر اثر آن پدید آید و ضعف آرد و رنگ روی زرد شود و هرگاه که نبض فشارده
شود علامت آغاز تب باشد و نشان که نبض آن باشد که نبض فاتر و صغیر و سریع و مختلف شود و اندر میانه نبضها نبضی بزرگ و قوی همی افتد و در جمله اندر نبض
و نفس حرکت انقباض سریع تر باشد از بهر آنک حاجت بیرون کردن بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض صلب شود خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا
ورمی اندر عضوی صلب باشد و اگرچه ورم صلب نباشد یا آب سرد خورده شود تا بدان سبب نبض صلب شود یا بسببی دیگر از سببها که در باب نبض گفته آمد
صلب گردد و اختلاف نبض اندر وقت تزاید تب و اندر وقت انتها ابتدا از جمله علامتهای خاصه است تبهاء عفونی را مگر اندر تب غب که اختلاف نبض سخت
ظاهر نباشد از بهر سبکی ماده و اگر نبض فشارده و سریع نشود چنانک یاد کرده آمد بباید دانست که تب عفونی نیست لکن حمی یوم است و از علامتهای تبهاء عفونی
دیگر آنست که نوبت نخستین عرق نکند و روزگار تزاید تب و تزاید بیماری متناسب نباشد و مدت تزاید دراز باشد و مادام تا نبض اندر عظیمی همی فزاید مدت
تزاید باشد و بیشتر تبهاء عفونی با درد سر و تشنگی باشد و زبان سیاه شود خاصه نزدیک انتها و احوال بیماری بسبب کوشیدن طبیعت با علت
مضطرب باشد و بول اندر آغاز بیماری خام باشد و اگر نشان پختگی دارد نشانی ضعیف و اندک باشد و ممکن بود که تب سخت گرم باشد و اندر تبهاء [illegible]
یعنی تبهاء که می گسارد و باز می آید نخست فراشا کند یا لرزی قوی کند که طبیبان آنرا نافض گویند و بوقت گسارد عرق کند و بر بشره تری پدید آید
و سبب فراشا و لرز پنج حال بود یکی تیزی و سوزانی خلط که عضلها را بگزد و بسوزاند دوم عاجزی و ضعیفی حرارت غریزی سوم سردی مزاج چهارم
سردی خلط پنجم میل حرارت باندرون تن از جهت آنک ماده در اندرون باشد و فرق فراشا سبب لرز و تیزی و سبب سوزانی خلط آنست که اگر
سبب تیزی و سوزانی باشد بیمار با آنک سرما همی یابد پندارد که سوزن اندر اندامها او همی زنند و اگر دست بروی نهند در آن حال گرم باشد و سبب گرمی
باطن تشنگی غلبه می کند و اگر سبب سردی خلط باشد بدان ماند که تن او اندر میان برف نهاده است و اگر دست بر آن نهند گرم نباشد اما فراشا آنرا
گوییم کی سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد و قشعریره نیز گوییم و نافض نیز گوییم لکن فرقی است میان نافض و قشعریره و آن آنست که قشعریره بیش از آن
نباشد که بظاهر سرما همی یابد و باطن گرم باشد و حرکتهاء اختیاری هیچ نباشد چون لرزیدن اندامها و بهم زدن دندانها و نافض حالی باشد که بیمار اندر آن
حال اندامهای خویش را از حرکتهاء بی مراد باز نتواند داشت و همه اندامها چنان بلرزد که پندارد کی استخوانها از هم گشاده می شود و سبب ضعیفی لرزانیدن
نافض آنست که قوت دافعه عضلها قوی باشد و هر چند ماده سوزان تر و قوت دافعه قوی تر لرزانیدن نافض قوی تر باشد و بسیار باشد که
سرما قوی باشد لکن با وی لرز نباشد چنانک اندر تب بلغمی و تب ربع باشد و سبب آن دو چیز باشد یکی آنک ماده سوزان نباشد دوم آنک قوت دافعه
عضلها قوی نباشد و آنرا که سبب سردی خلط باشد [illegible] نیز گوییم و بیماری نیز سرد گوییم و سبب آنک تبهاء بیشتر اندر آغاز بعرق گسارد آنست که حرارت
تب اگرچه غریب باشد رطوبت را بگدازد و تحلیل کند و سبب دیگر آنک رطوبتها همه اندر عروق باشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد و عرق بسیار کند
و اندر آغاز تبهای لازم هیچ فراشا و سرما نباشد الا بسبب ضعیفی قوت و یا بسبب میل کردن حرارت بجهت ماده تا بدان سبب اندر آغاز تن اطراف سرد شود و گاهی
علامتی نیک نباشد از بهر آنک علامت بسیاری و غلیظی ماده و ضعیفی حرارت باشد و گاه باشد که اندر بعضی تبها قشعریره با لرز مرکب شود از بهر آنک
ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم و هرگاه که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار ممکن نباشد که تب منقطع گردد مگر ببحران استفراغ چنانک اندر کتاب چهارم
اندر باب بحران یاد کرده آمدست و هرگاه که اندر ذات الجنب و غیر آن از پس آنک ورم ساکن شود تب همی آید باید دانست که ماده ورم [illegible]
و هر جا که المی باشد ماده میل بدان موضع دارد باذن الله تعالی

باب پنجم

از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن سببها که بیمار در تب قشعریره و نافض یابد

سبب اندرین آنست که هرگاه که خلط سرد اندر تن ساکن باشد
تن با او الفت گیرد و بمجاورت او خو کند و حس سردی آن نیابد لکن چون حرارتی بدان خلط رسد که او را بجنباند حس آن سردی یافته شود همچنانک
در باب دوم از گفتار دوم از کتاب سوم یاد کرده آمدست که سبب آنک اندر زمستان تا هوا بجنبانیم اگرچه مزاج هوا بقیاس با روح و حرارت
غریزی ما سخت سرد است خنکی او را بیابیم آنست که این هوا که مماس پوست ماست چون ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد
و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس از آن چیزی که مانند او باشد و با او خو کرده باشد خبر نباشد هم
چون سوء المزاج متفق که اندر باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار دوم یاد کرده آمدست و هرگاه که هوا را بجنبانیم آن هوا که مماس پوست ما باشد

دور شود و مواد تازه که مماس پوست ما نیست باز گردد کیفیت مواد تازه محسوس شود هم چون سوء المزاج مختلف که هم اندرین باب که اشارت کرده آمده باشد، شده است همچنین ماده خلط را اندر موضع خویش ساکن باشد آن موضع را که با او خوی کرده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لکن چون حرارت غریب او را بجنباند و اندر تن پراکنده کند و اعضاء دیگر که با آن خو نکرده باشد کیفیت آن بیابد همچون کسی که اندر گرمابه آب سخت گرم بر خویشتن ریزد اجزاء رطوبت او بجنبد و بگدازد و خواهد که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد و اما این رطوبت که او را حرارت غریب جنبانده هم این حرارت عفونت پذیرفتن کرد تمام کاه، که این غذا که جنبیده است جمله عفن گردد و گرم شود تب گرم پدید آید اینست سبب سرما که اندر مقدمه تب پدید آید و بسیار باشد که بسبب اگر شدن [illegible] زجاجی اندر تن سرمایی پدید آید و بلرزد اندر تب گرم تولد کند و ماده که سبب اعیا باشد اگر بسیار شود و سپس عفونت یافته نباشد سبب نافض گردد و اگر عفونت یابد سبب تب گردد و بسیار باشد که مردم طعام خورد و حرارت میل بسوی اندرون کند تا هضم مشغول شود ظاهر تن سرد بماند و بدان سبب سرما و لرزه پدید آید و همچنین بسیار باشد که حرارت بسبب ورمی که اندر باطن باشد میل بدان جانب کند و ظاهر تن سرد بماند و مردم بدان سبب بلرزد و سرما یابد و گاه باشد که نافض علامت بهتری و زائل شدن بیماری باشد و این چنان باشد که نخست نضج پدید آمده باشد و نافض اندر وقت بحران افتد و بیمار از پس آن راحتی یابد و چون حال این باشد نشان دست یافتن طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده و اگر برخلاف این باشد بباید دانست که سبب بیماری خلطست نه قوت طبیعت و گاه باشد که نافض نشان مرگ باشد و این آن وقت باشد که مردم پس از پدید آمدن علامتها خشکی پس از ضعیف گشتن قوت و نقصان حرارت سرما یابد و بلرزد

جزو دهم اندر شناختن تدبیرها کلی اندر علاج تبهای عفونتی و تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و این جزو ده باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر شناختن اصلها و قانونها که اندر علاج این تبها بکار باید داشت

طبیب را اندر علاج این تبها قصد سه کار باید کرد یکی آنکه گرمی و خشکی تب را بچیزهای سرد و تر تلافی کند و بدان تسکین دهد دوم آنکه قوت بیمار نگاه دارد سوم آنکه تدبیر ماده کند. بسیار است که گرمی کم کند و اگر خامست بپزاند و این چنانست که اگر ماده غلیظ باشد او را بچیزهای معتدل رقیق کند و اگر رقیق باشد چیزها غلیظ کننده معتدل کند و گاه باشد که با آنکه تب گرم باشد غلیظی و خامی خلط از تدبیر تسکین آن باز دارد و پزانیدن و رقیق کردن آن مهمتر باشد اگر چه چیزها بپزانند و رقیق کنند میل بگرمی دارد زیرا که خود همه گرم باشد و چیزها که اخلاط را گرم کند هم گرم باشد طبیب اندرین حال نگاه کند تا کدام بهتر است و مهمتر است پزانیدن ماده کم کردن یا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن آنچه مهمتر باشد مشغول گردد و اندر بیشتر حالها احتیاط آنست که بکشکاب قناعت کند و اگر ماده کمتر باشد پس از نیک پخته کند و آغاز آن با الفواکه کند و هرگاه که حرارت سخت قوی باشد و طبیب بسبب غایت گرمی تب از خود رخصت نیابد که جز تعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد خاصه اگر قوت بیمار قوی باشد نخست بتسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود چیزی که اندر چنین حالتها لایق باشد چون کشکاب غلیظا یا کشکاب با فروج یا کشک یا با [illegible] و قرص ماءالجبن تا ان خرد بر که تخته یا با آب غوره یا با آب انار ترش یا با آب زرشک و تسکین حرارت اندرین حال بقرص کافور و مانند آن نکند از بهر آنکه مضرت آن نزدیک باشد تا ماده را بفسرد و خام تر کند و بیماری دراز تر کند و هرگاه که ببیند که قوت لختی بجای باز آمد و حرارت ساکن تر شد بتدبیر ماده مشغول شود و مراعات جانب تب و جانب قوت فرو نگذارد و اصلی بزرگتر اندرین علاج آنست که بنگرد اگر مثلا مزاج طبیعی یا مزاج تن درستی سرد است و بیماری گرم افتاده است بداند که از مزاج طبیعی دور افتاده است تدبیرها سرد بغایت اختیار کند و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیماری سرد افتاده است بداند که از مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم از مزاج طبیعی بس دور افتاده است علاج بضد آن و در خور آن کند اگر مزاج طبیعی گرم بود و بیماری گرم باشد از مزاج طبیعی بس دور افتاده نباشد علاج آن سهلتر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت بیمار را نگاه باید کرد چنانکه اندر باب پنجم این جزو یاد کرده آید و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شهر و سال عمر همه گرم باشد بیماری گرم افتد بباید دانست که سبب سخت قوی نیست چنانکه اگر مثلا مردی جوان را اندر ولایت حجاز اندر فصل تابستان تب گرم آید بباید دانست که این تب از مزاج عمر و از مزاج ولایت و از مزاج فصل سال بس دور نیست و سبب سخت قوی نیست و اگر مردی پیر مرطوب را اندر ولایت شمال اندر فصل زمستان تب گرم آید و بیماری گرم افتد بباید دانست که از مزاج عمر و از مزاج ولایت و مزاج فصل سال سخت دور افتاده است و سبب سخت قوی است علاج بضد آن باید کرد و هر که با تب درد سر باشد بعلاج تب مشغول باید بود لکن گاه گاه باشد که بسبب صعبی درد نوبت تب دراز تر و گرمتر شود علاج درد سر و علاج تب هر دو بر باید داشت و درد سر اینجا ببوییدنیها ساکن کردن و هر گاه که با قولنج تب باشد تا قولنج گشاده نشود کشکاب البته نشاید داد و نخست حقنه نرم

علاج باید کرد و شوربای خروس نر همی باید داد تا تمامی قوت بر جای باشد و هم طبع را بگشاید و اگر بکشکاب حاجت باشد کشکاب رقیق باید داد با روغن بادام و هرگاه که بول یرقانی گردد اندر تب دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن آماس است جز سکنجبین نشاید داد یا کشکاب رقیق با روغن بادام و چون تب ساکن گردد بعلاج آماس مشغول باید شد و خداوند تب گرم را در تابستان اندر سرداب و خیش خانه خفتن نشاید از بهر آنکه از هر دو جای ظاهر تن خشک تر شود و حرارت باندرون تن باز گردد اولیتر آن باشد که تن را بجامه پوشیده دارد و هوا خانه خنک کند تا هوا که بنفس می گیرد خنک باشد و هیچ بیمار را اندر اول بیماری از قرصها که اندر تبها خورند چون قرص کافور و قرص کهربا و قرص گل نشاید داد از پس آنکه ماده پخته شده باشد و استفراغ کرده.

باب دوم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر تدبیر آب سرد

خداوند تب گرم را از آب سرد باز نباید داشت لکن چون ماده خام و غلیظ باشد و ترسد که غلیظتر و خام تر گردد باز باید داشت و اگر خلط رقیق و صفرایی باشد آب سرد بهترین چیزی است از بهر آنکه نضج صفرا آنست که قوام او معتدل شود و آب سرد آن قوام دهد و ضد مزاج تب باشد لکن اگر اندر معده یا اندر جگر ضعیفی باشد یا اندر اندامی از اندامها اندرونی آماسی باشد یا اندر عضوی دردی باشد یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا بیمار آب سرد خوردن عادت کرده نباشد چنانکه مردم گرمسیری یا لاغر باشد یا خوف افتادن باشد آب سرد نشاید داد از بهر آنکه حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعف زیادت کند و هم نوان و نضج باشد و جمله نخست نگاه باید کرد اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگر نیز غلیظ باشد لکن نضج یافته باشد و تن گوشتناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احشا بسلامت باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت نکند بلکه سودمندترین علاجی باشد و اگر برخلاف این باشد سخت زیان دارد و بسیار باشد که چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را بر وجهی که ممکن باشد یا بعرق یا بادرار بول یا باسهال یا بقی دفع کند و بیمار عافیت یابد و هرگاه که طبیب اندر تبها محرقه داند که حرارت ساز است اگر آب سرد مقداری که مریض تاب یا یکمرتبه نم برسند چنانکه لرزه بر بیمار افتد و رنگ او بگردد و سبز شود حرارت فرو نشیند و تب [illegible] شود و ممکن باشد که تب بلغمی گردد و گاه باشد که مانعی باشد چون ضعیفی معده و جگر یا آماس اندامی از اندامها اندرونی یا غیر آن اگر طبیب بترسد که اگر بیمار را از آب سرد باز دارد تب ذبولی شود دستوری دادن تا آب سرد خورد اولیتر باشد از باز داشتن از بهر آنکه اگر مانع خامی خلط یا آماس باشد تدبیر آن سهلتر باشد از تدبیر تب ذبولی لکن اندر چنین حال آب سخت سرد نباید داد اگر با سکنجبین یا جلاب ممزوج کند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده و اندر صلب کردن آماس کمتر باشد و بباید دانست که کمترین مضرتی اندر بسیار خوردن آب آنجا که مانعی اندر نباشد آنست که مسام را ببندد و باشد که بدان سبب نوعی دیگر از تب زیادت شود و ممکن گردد که این تب دوم قوی تر از تب نخستین باشد و کسانی را که تب نباشد از بسیار خوردن آب سرد مضرتها بسیار باشد خاصه اگر در تن خلطی خام باشد از بهر آنکه اگر عضوی ضعیف باشد آفتی اندر فعل آن عضو پدید آید و دم زدن و چیزی بخوردن طعام و شراب فرو بردن دشوار شود و رعشه و تشنج و ضعیفی گرده و مثانه و ضعیفی درون قولون تولد کند و مردم شهوتی را آب سرد که خورد شود اندر معده در بماند و قراری نگیرد و طعام را که اندر معده باشد تباه کند و چون از معده فرو رود اندر امعا در بماند و بجگر بر شود بدین سبب نه تشنگی نشاند و نه ادرار بول تواند کرد از بهر آنکه چون اندر معده در بماند مدخلی او بجگر و بقعر تن رسد تا تشنگی بتواند نشاند و اگر از جگر نیز در بگذرد بدان سبب ادرار بول نتواند کرد و اگر کسی از آب سرد صبر نتواند کرد با سکنجبین و جلاب بشاید خورد تا زودتر از معده فرو شود و اندر تبها که بنوبت آید اندر آغاز تب آب سرد خوردن سخت زیان دارد و اگر اندر میانه نوبت خورد مضرت آن کمتر از آن باشد که اندر آغاز نوبت و کسی را که اندر تن درستی از آب سرد مضرت باشد اندر بیماری بیشتر باشد

باب سوم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر تدبیر سکنجبین و ماء العسل و غیر آن

سکنجبین شرابی است مرکب از سرکه و عسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب و در جمله ترکیبی سخت نیکوست از بهر آنکه سرکه بطبع سرد و خشکست و با سردی تیز و گذرنده است و مضرت او اندر عصبها و اندامهایی که از عصب است چون معده و رحم و غیر آن عظیم باشد از بهر آنکه عصب سردست و سبب سردی او آنست که اندر وی خون نیست بدین سبب همه سردیها او را زیان دارد خاصه که با سردی تیز و گذرنده باشد هیچ چیزی او را زیان ندارد که مضرت سرکه بوی رسد و منفعت او آنست که صفرا را قهر کند و قوت او را بشکند و مضرت عسل آنست که مزاج را گرم کند و صفرا را تیز کند و منفعت او آنست که بازها بگشاید رطوبتی را که سخت غلیظ و لزج باشد لطیف کند پس چون سکنجبین کنند مضرت سرکه بعسل شکسته شود و مضرت عسل بسرکه و منفعت هر دو با منفعت آب حاصل آید و آن آنست که تشنگی بنشاند و صفرا را ساکن کند و کامها و دهانها را بگشاید و رطوبت غلیظ و لزج را که اندر رگها و دهانها [illegible] اخلاط باشد لطیف کند و رطوبت را که بصعبی و دشواری برآید باسانی براندازد و سده اندامها اندرونی را بگشاید و خلط رقیق را با ادرار البول از رگها بیرون آرد و گاه باشد که طبع را بجنباند و اسهال کند لکن باید که بس ترش نباشد تا این منفعتها و مضرت باشد از بهر آنکه سکنجبین ترش اثری قوی کند و اگر چه منفعت او آنجا که منفعت کند و باشد مضرت او آنجا که مضرت کند عظیم باشد و هرکه از سکنجبین

ترش بزودی منفعت نیابد علامت آن باشد که علت با خلط است و ماده نضج پذیرفته نیست و از خامی و غلیظی بدان جهت است که سکنگبین اینرا لطیف نمی تواند کرد لکن
غلیظ تر می کند از بهر آنک هر چه لطیف تر است از وی جدا می شود غلیظ و باقی لزج تر می شود و بسیار باشد که قوت قوی تر باشد سکنگبین رطوبت لزج را لطیف
کند و ناگاه آنرا جمله بر اندازد باسانی و گذرگاه دم زدن پاک کند و اگر قوت ضعیف باشد رطوبت را جمله بر نتواند انداخت خناق تولد کند پس بر
طبیب واجبست که اندر حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی آن نگاه کند تا ماده نضج پذیرفته است و اندر بیمار را امید خلاص هست یا نه اگر امید [illegible]
و اگر زمستان باشد سکنگبین معتدل دهند و بیم کوه [?] تا اخلاط غلیظ را ببرد و لطیف کند و اگر تابستان باشد با آب سرد بیامیزند تا تشنگی بنشاند و قوت تب را
بشکند و حرارت ناری را ساکن کند و سده ها اندرونی را بگشاید و یخ و برف دهند تا اخلاط را لطیف تر اندر کرد و نگذارد که لعاب دهان بیمار لزج شود بدین
سبب اندر تبهای محرقه و مطبقه و غب سکنگبین معتدل با آب یا با گلاب آمیخته سخت موافق باشد و اندر تبهای بلغمی سکنگبین بزوری یا سکنگبین عسلی یا از
هر که کبر سازند موافق باشد و فعل بزوری موافق تر از فعل ساده باشد اندر برانیدن و لطیف کردن و سده گشادن و باید دانست که اندر سکنگبین ترش دو مضرت
است یکی آنک خداوندان سرفه را زیان دارد دوم آنک سبب آید بیم باشد که اندر تن صفرا یا خلطی شور و تیز باشد آنرا بیفزاید و بامعا فرود آید و کند دندان
بر امعا سبب سحج گردد خاصه اگر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنگبین معتدل دادن صواب تر باشد تا این مضرتها ایمن باشد و اما جلاب آنجا که خشکی غلبه دارد
تری بیش از کشکاب دهد پس اندر مزاج خشک بعوض سکنگبین جلاب باید داد و اندر تبهای حاده اگر قوت قوی باشد و نشان آنک اینها روز نهم خواهد بود
پیدا باشد جز از جلاب چیزی دیگر نشاید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد و بیم باشد که جلاب اندر معده صفرا گردد چندان آب باوی بیامیزند که غلبه آب را باشد
تا صفرا نیفزاید و تشنگی را بنشاند و جلاب [illegible] از آب [illegible] باشد از بهر آنک زودتر فرو گذرد اگر آب بیشتر باشد طبع را نرم کند و جلاب پخته [illegible]
انجام باشد و غذا بیشتر دهد لکن اندر طبع نرم کردن ضعیف تر باشد و ماء العسل بخلاف این باشد و آنجا که ترسد که ماء العسل اندر معده صفرا گردد با آب بسیار
باید آمیخت چنانک آب بر عسل غلبه دارد تا تشنگی نیارد و اگر اندر نواحی گرده خلطی باشد بادرار بول بیرون آرد و اگر در نواحی شش و سینه رطوبتی باشد باسانی
بر اندازد اگر اندر بول انداختن رطوبت سکنگبین قوی تر از وی باشد از بهر آنک سکنگبین گذرنده تر و لطیف کننده تر و زداینده تر است و هر گاه که خلط
غلیظ و لزج اندر نواحی سینه و شش گرد آید علاج آن چیزی کند که لطیف کند و باید که گرم تا قوت او از غشاء صلب که استر پهلوها و غاشیه و غلاف
اندامها اندرونی است بتواند گذشت و خلط را لطیف تواند کرد و قوت ماء العسل بیش از آن نیست که بلغمی را که سخت غلیظ نباشد لطیف کند و مردم
سرد مزاج و مرطوب را سود دارد از بهر آنک این معانی اندر پاک کردن سینه و شش سکنگبین قوی تر از ماء العسل باشد و باید دانست که اگر اندر اندامها
اندرونی چون جگر و سپرز آماس صلب باشد ماء العسل زیان دارد از بهر آنک آماس گرم شود و صفرا تولد کند و خداوندان سده را هم زیان دارد از بهر آنک
جگر و سپرز ماء العسل را بسبب شیرینی زود جذب کنند و سرها و رگها بقیاس آن جذب با جذب طبیعی تنگ آید از بهر آنک جذب طبیعی و سببی یار شوند و فرو مانند از جذب اغذیه
که اندر آن رگها کند و تو اندکرم و سکنگبین بدین سبب ساخته اند تا قوت شیرینی بسرکه شکسته شود و جگر و سپرز را اندر جذب آن چندان شوق نباشد
و تا قوت سرکه ماده را زودتر لطیف گرداند و سده گشاده شود و بسیار باشد که ماء العسل مردم تندرست را بیک مجلس یا دو صفرا گرداند از بهر آنک [illegible] و باید
دانست که رنگ اسهال صفرایی ناری باشد و اگر چه کفک باشد و رنگ بول صفرایی هم ناری باشد و اگر بول کفک باشد سبب آن یا حرارتی باشد با فراط
یا تنگی گذر رگها بول و اضطراب بادها باشد که اندر گذرها تنگ باز ماند و بسیار باشد که خداوند گداز شش کامش را که تازی ذبول گویند اجابت طبع
صفرایی باشد و فایده این سخن اندرین موضع آنست که هر گاه که طبیب این نوع استفراغها بیند ماء العسل ندهد اما اندر تبهای وبائی نیز استفراغ صفرایی
بسیار افتد و هر چند استفراغ بیشتر باشد حرارت و تاسه زیادت می شود این نشان غایت حرارت باشد و ممکن باشد که درون را بخراشد و سحج تولد کند
نه ماء العسل شاید داد و نه جلاب و نه سکنگبین آب سرد بغایت می باید داد و ماء العسل از پس کشکاب نیک نباشد از بهر آنک ماء العسل صحبت کشکاب اندر
معده درنگ بیشتر کند و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد که بسبب دیر ماندن او اندر معده صفرا گردد و کشکاب را تباه کند پس صواب آن باشد
که ماء العسل پیش از کشکاب خورند تا زود فرو گذرد و راه کشکاب گشاده کند اما اگر بیمار را طبع خشک و حرارت با فراط باشد بعوض جلاب و ماء العسل
خواهند و با جلاب آمیخته باید داد تا سود مند آید

باب چهارم

از جزو دوم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر تدبیر کشکاب ساختن

طبیبان پیشین کشکاب را اندر علاج تبها از بهر آن اختیار
کرده اند که علاج همه بیماریها بضد آن باید کرد و اندر تبهای مطبقه و محرقه و تب غب حرارت غریزی ناری شود و ماده تبهای عفونی بعضی سوخته و
نضج نا پذیرفته باشد و بعضی خام باشد و تدبیر دفع آنچه سوخته باشد و تدبیر نضج آنچه خام باشد هر دو هم باید کرد و قوت بیمار را اندرین میان نگاه باید
داشت و قوت را بتبدیل مزاج و بغذا نگاه توان داشت و آنچ مزاج را بدل کند و بگرداند تری است از بهر آنکه خشک است و آنچ قوت را نگاه دارد چیزی غذایی است

و معده بیمار بشربت و غذا امتلایی نشاید کرد از بهر آنک طبیعت را به سه کار مشغول کرده باشد یکی هضم شربت دوم هضم غذا سوم نضج ماده و این مشکل باشد و با این همه عوض تری
که حرارت تب از تن بیمار گداخته و تحلیل کرده باشد باز باید رسانید از بهر این کار چیزی جستند که این منفعتها از وی یافته شود و هیچ چیز جای کشکاب نیافتند آنرا اختیار کردند
و بقراط در ستایش کشکاب بسی گوید [?] شوینده است و اندر وی لزوجتی است با ملاسی و لغزانی و پیوستگی یعنی همواری قوام و تری او معتدلست اندر معده نزدون [?] تر
شود و نفخ نکند از بهر آنک اندر تن چندانی فزودنی که خواست کرد کرده باشد و نفخ از وی بیرون شده از بهر آنک طبع او تر است تشنگی بنشاند از بهر آنک تر است و قوام او
مولز [?] است ماده را معتدل کند و بیرون [illegible] لازم کند از بهر آنک سرد و تر است با گرمی و خشکی تب برابری کند و از بهر آنک تمام پخته باشد زود هضم شود و از بهر
آنک زود هضم شود قوت را [illegible] دارد و تن را غذا دهد و از بهر آنک لغزنده است زود اندر رگها بگذرد و رگها را بشوید و هیچ آلودگی از وی اندر رگها نماند از بهر آنک
با لزوجت لغزنده است و زداینده و این خاصیت جز کشکاب را نیست از بهر آنک با چیزها لزج بز داینده زود [illegible] کم آید نه بینی که چیزها دیگر هست که بقوام
کشکاب توان ساخت و از این خاصیت نیابد چون آب گندم اگرچه آنرا بقوام کشکاب سازند لزوجت و نرمی و همواری قوام باشد لکن از وی زداینده
و زدودن نباشد و از وی اندر رگها آلودگی بسیار بماند و خایه مرغ نیم برشت را همچنین لزوجت و نرمی هست لکن اندر معده درنگ بسیار کند و زداینده
نیست و اندر معده ناگوارنده فرو رود از بهر آنک فعل فم معده آرزو جستن است فعل گوارنده درو نیست و از بهر آنک [illegible] معده درنگ بسیار کند غثیان آرد
پس از این جمله معلوم گردد که خاصیت لزوجت و زدودن کشکاب راست خاصه و بیرون از این که گفته آمد کشکاب را دو خاصیت دیگر هست یکی آنک قوت او
قوتی یکسان است و اندر وی قوتها متضاد نیست چنانک اندر بعضی خوردنیها دیگر هست چون عدس مثلا که اندر وی قوتها متضاد است جرم او قبض کننده
است و آب او اسهال کند پس از بهر آنک قوت او یکسانست غذایی که او دهد بغایت نیکو باشد و قوت بیفزاید و بدین سبب است که مردمانی که خواهند
که قوت ایشان قوی باشد و اندر تن ایشان خلط بد تولد نکند چون کشتی گیران و مانند ایشان [illegible] نان خورش خورند یعنی گوشت [illegible]
گوشت بی نان خورند تا در غذای ایشان قوتهای مختلف نشود لیکن اندر کار ایشان قوت کند اندر تن ایشان خلط بد نباشد که چند سبب ضعف و بیماری شود
پس طبیبان اندر کشکاب چون این خاصیتها یافتند آنرا اختیار کردند دوم آنست که تر غذا دهد و تری را نگاه دارد و این همه خاصیتها که یاد کرده آمد
[illegible] اندر وی یافته شود نه بینی که منفعتهای کشکاب یک یک از منفعتهای دیگر یافته می شود چنانک اگر غرض تسکین حرارت و لطیف کردن ماده باشد این
غرض از سکنگبین یافته شود و اگر غرض آن باشد که تن را تری فزون [illegible] از کشکاب کند و اگر غرض [illegible] دادن خلطی و بیرون باشد از آب
سرد این غرض یافته شود لکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با دیگر منفعتها بهم جز از کشکاب یافته نشود از بهر آنست که آنجا که تدبیر بغایت
لطافت باید جز کشکاب ندهند تا طبیعت را بهضم چیزی غذایی مشغول کرده باشد چون این معلوم شد باید دانست که هر چه با کشکاب اندر معده جمع شود
منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب گردد از بهر آنک هر گاه که چیزی با وی جمع شود قوتها مخالف پدید آید و طبیعت اندر هضم و در تصرف کردن اندر آن متحیر
شود خاصه طبیعت بیمار را از دو قوت مختلف چرا اضطراب تولد کند و هضم نیک ممکن نباشد و بترین چیزی با کشکاب اندر معده سکنگبین است از بهر آنک
کشکاب را تباه کند و همواری قوام او باطل کند و آنرا هضم نایافته از معده بیرون برد صواب آن باشد که چون کشکاب خواهند داد پیش از کشکاب
بدو ساعت سکنگبین دهند تا اخلاط را لطیف کند و مستعد دفع طبیعت کند و معده را درشت کند و آنرا از کار باز دارد یا از معده بیرون برد و از
بهر آنک سکنگبین را اندر معده فرو [illegible] دو ساعت درنگ باشد چون از پس دو ساعت کشکاب خورده شود معده مستعد هضم آن باشد و آنرا نیک قبول کند
زود هضم کند و خلطی را که سکنگبین لطیف کرده باشد بشوید و دفع کند و رگها و گذرهای اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع آن بادرار بول کند و گاه باشد
که بعرق کند و اگر از پس کشکاب بچهار ساعت شربتی دیگر سکنگبین خورد هر چه کشکاب آنرا معتدل کرده باشد و نضج داده زود دفع شود و منفعت سردی و تری
که از کشکاب حاصل آید باشد بهمه تن برساند و ترتیب کشکاب باید که جایی که رقیق باید داد رقیق دهند و [illegible] تنها کشکاب باز گیرند و اگر چیزی دیگر حاجت
آید بجلاب یا سکنگبین قناعت کنند و آنجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارند کشکاب غلیظ دهند و در [illegible] کشکاب با ثفل او دهند یعنی با کشک
و آنجا که دردی یا آماسی یا از اعراض صعب عرضی باشد بعوض کشکاب جلاب دهند با سکنگبین و اگر چنان باشد که مدتی طبع اجابت کرده نباشد و ثفل
اندر امعا مانده باشد کشکاب نشاید داد از بهر آنک کشکاب [illegible] و امتلا زیادت شود و بادها و بخارها بسیار گردد و بدان سبب دردی عظیم تولد
کند و دم زدن متواتر شود و بسبب حرکت متواتر التهاب دهد و تن گرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند صواب آن باشد که از نخست حقنه یا شیاف طبع را
نرم کند پس کشکاب دهند و اگر [illegible] را اندر معده کشکاب ترش می شود و بکشکاب او را حاجتست سرکه کشکاب رقیق دهند و اندر کشکاب اندکی بیخ
کرفس اندر افکنند و [illegible] قوی تر باید اندکی [illegible] تا آن بار کنند خاصه اگر ماده سخت گرم نباشد یا با انگبین [illegible] دهند و اگر کشکاب اندر معده
بخار و نفخ کند اندر کشکاب [illegible] صباح بود است [illegible] اندکه کشکاب با اندکی [illegible] ممزوج باید کرد و باید دانست که کشکاب که نیک پخته نباشد نه غذا را

شاید و نه علاج را معین او چنان باید که یک ماه نه کشکاب جو باشد و بیست بمانه آب انار ... تا با سفیدبا نه ها از آید آنچ رقیق تر باشد از وی بیالایند و کشکاب
رقیق یا باز کرد. آمد این باشد تر و اغذا اکثر دهد لکن قوی بیشتر کند و ماده را بهتر اندر کها را بهتر شویند و با لکن و سردی با اعتدال کنند و زود تر نضج شود
و لکن ترش کو دو و کشکاب آنجاها را باید داشت که بیماری ساکن باشد و عرضی خطرناک و دردی صعب نباشد و نه بفصد و نه با سهال حاجت باشد و طبیب باید که این
قانونها را نگاه دارد و بحسب شاهد تصرف می کند

باب پنجم

از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر تدبیر غذاها و نگاه داشتن قوت او

هرگاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد از جهت غذا چاره
نباشد لکن نخست ده چیز نگاه باید داشت یکی طبیعت بیماری دوم اوقات بیماری سوم قوت بیمار چهارم عادت بیمار پنجم سحنه بیمار ششم شهوت
بیمار هفتم وقت نوبت تب هشتم فصل سال نهم عمر بیمار دهم سببهایی که از غذا دادن باز دارد اما آنچ تعلق بطبیعت بیمار دارد آنست که حال بیماری اندر تیزی
و آشفتگی و آهستگی و میانگی بنگرند از بهر آنکه بعضی بیماریها سخت آشفته و تیز و کوتاه باشد و ماده آن سخت متحرک باشد و این را بیماری حاد گویند و بعضی آهسته باشد
و دیر گذر و بیماری مزمنه گویند و بعضی میان این و آن باشد و بدین سبب طبیعت بیماری را نگاه باید کرد تا حاد است یا مزمنه یا میان این و آن و تدبیر غذا
در خور طبیعت بیماری و در خور درجات آن اندر آشفتگی و آهستگی باید کرد و حال درجات بیماری آنست که بعضی بغایت تیز است و بیماری فی غایة الحدة گویند
و این بیماری در روز دوم یا سوم یا چهارم بحران کند و بگذرد و بعضی حاد مطلق است و این بیماری باشد که در روز هفتم بحران کند یا دهم یا چهاردهم بحران
کند و بعضی آهسته تر از این باشد اما اندر بیماری که فی الغایة الحدة باشد و بیند که قوت قوی است و تا بوقت انتها قوت بر جای تواند ماند طبیعت را از غذا
سبک باز دارند و هیچ غذایی که اندر وی قوت کثافت باشد مشغول نکنند لکن یکباره غذا باز گیرند تا طبیعت بر علت مستولی گردد و ... بیماری
از دل آن ابتدا دفع کند و این چنان باشد که بیمار جلاب از شکر عسکری با آب بسیار آمیخته بدهند چنانک از شکر جلاب سخت ظاهر نباشد و این را طبیبان التدبیر
الذی فی غایة اللطافة گویند و البالغ فی اللطافة نیز گویند و اگر بیمار مزاج یا فصل سال سخت گرم باشد بجای این جلاب اندکی سکنجبین معتدل با آب یا با گلاب بسیار
آمیخته دهند یا خود بعوض جلاب سکنجبین دهند لکن بر سکنجبین اختصار نباید کرد تا ارج این باشد از بهر آنک سحج اندر بیماریهای حاده مخوف باشد و اندر بیماریها
که حاد مطلق باشد و از آن نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب باید داد یا اندکی جلاب یا با شراب بنفشه می باید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد
آب انار ترش و شیرین نیز باید داد مگر روز ششم که جلاب یا کشکاب باید داد یا آب انار ترش اندکی باید داد و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ نباید
داد و اگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد کرده نیز باید داد و این را طبیبان تدبیر لیس فی غایة اللطافة گویند و اگر بیماری از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم یا بیستم
بحران کند تدبیر روز دوم را کشکاب غلیظ باید داد یا نخود آب لیکن شهوت قوی باشد یا مزوره کدو و اسفاناخ و غیر آن باید داد و این را
تدبیر لطیف مطلق گویند و هر چند بیماری آهسته تر باشد تدبیر غلیظ تر باید کرد و آب مرغ و اطراف طیهوج و دراج و غیر آن چون ماهی تازه خرد و زرده خایه نیم برشت
می باید داد و این را اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند و اندر تن درستی تدبیر لطیف گویند و بقراط اندر تدبیر لطیف گوید ... فینبغی ان ...
بالتدبیر اللطیف ... فینبغی ان یجعل ... [illegible] ... قلیلا قلیلا ...
بقدر ما یبقی قوة المرض علیه و ینبغی ان یمنع من الغذاء في وقت منتهی المرض فان الزیادة فیه مضرة و هم اندر این فصل گوید اجود التدبیر الذی فی الامراض
التی فی الغایة القصوی التدبیر الذی فی الغایة القصوی و اذا کان حاد احدث ... التی فی الغایة القصوی ما یاتی فیه ... و یجب الضرورة ان تستعمل فیه التدبیر
الذی فی الغایة القصوی من اللطافة و اذا لم یکن کذلک کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من ذلک فینبغی ان یکون الانحطاط علی حسب لین المرض و نقصانه
عن الغایة القصوی و اذا بلغ المرض منتهاه فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافة و اندر بیماریها ... تدبیر لطیف
نشاید کرد از بهر آنکه با تدبیر لطیف قوت تا بوقت انتها باقی ندارد لکن چنان باید که باول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف می کنند تا بوقت انتها
بتدبیر لطیف باز آورده باشند تا قوت بسلامت بر جای ماند و چون وقت انتها باشد علت را طبیعت باز گذارد و قوت بروی مسلط گشته و هیچ
عرض مشغول نکرده اند تا طبیعت کار خویش کند از بهر آنکه قوت در بیماری همچون توشه است و بیماری همچون سفر و طبیب با بیمار چون مسافر چنانک مسافر
توشه باندازه سفرها سازد اگر سفر کوتاه باشد اندک سازد و اگر دراز باشد توشه بیشتر سازد و باندازه خرج کند تا پیش از آنک مسافت را ببرید که بریده
شود توشه تمام نگردد اگر ببیند که بیماری دراز است اندر اول بیماری قوت نگاه دارد و تدبیر درخور آن می سازد و چیزهای غذایی می دهد و بتدریج
بوقت انتها رسانند تا قوت پیش از وقت انتها ضعیف نشود همچون مسافری که انتهای سفر او دراز باشد توشه نگاه دارد تا پیش از آنک سفر تمام شود
توشه کم نکند و آنچ تعلق باوقات بیماری دارد آنست که یکباره ناگاه تدبیر بگردانیدن تن درست را زیان دارد فکیف بیمار را بدین سبب
اندر اول بیماریها که تدبیرها باید گردانید و رخصت باشد که چیزی غذایی داده شود چنان باید که نخست میل بغلیظی دارد و بتدریج لطیف می کنند تا بوقت

انتها بغایت لطافت باز آورده باشند چنانک یاد کرده آمد تا یکبارگی ناگاه تدبیر بر خلاف عادت گردانیده نباشند تا قوت ضعیف نشود و اصلی دیگر آنست که نه اندر
وقت نوبت بهیچ غذا مشغول نکنند و نه نزدیک آن و نه اندر وقت تزاید نوبت هیچ چیز که بفزاید نشاید داد و کشکاب رقیق هم نشاید داد از بهر آنکه هر چه از این نوع باشد سبب
گرانی و درازی نوبت گردد و منفعتها اخلاط را و سفره ها دم زدن را مشکل کند و اندر آن خطری بزرگ باشد و آنچ تعلق بقوت بیمار دارد آنست که بدانی که تدبیر غلیظ اگر
چه قوت را زیادت کند بیماری را مدد بود و تدبیر لطیف اگر چه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند و هر غذا که قوت را نیک باشد و باندازه حاجت خورند قوت
نگاه دارد و آنرا که بیمار غذای خورد که کم از نیک و باندازه حاجت باشد تدبیر معتدل گویند این بیماری را بفزونی قوت حاجت نیست لکن اندر بیماریها مزمنه بدان
حاجت است که بتدبیر معتدل قوت را نگاه دارند و اندر بیماریها حاده اگر قوت قوی باشد تدبیر لطیف بدو باز گیرند و بدان نگرند که این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر
آنک اندر بیماریها حاده تا قوت ضعیف شدن طبیعت کار ماده را پخته باشد و دفع کرده و هنوز قوت بر جای باشد و بدین سبب است که اندر بیماریها مزمنه هر چند اعراض
بیماری صعب تر می شود تدبیر لطیف تر می باید کرد تا وقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشند تا طبیعت جز بعلت مشغول نباشد و طریقی دیگر اندر نگاه داشتن
قوت آنست که بنگرند اگر بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد تدبیر لطیف باید کرد و اگر بیماری از غذا نایافتن یا از استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف
باشد تدبیر غلیظ باید کرد لکن بمقداری اندک و بتفاریق باید کرد و اگر قوت ضعیف و بیماری از امتلا باشد یا اگر قوت قوی و بیماری از تهی شکم باشد
تدبیر معتدل باید کرد و بقراط می گوید ما کان من الامراض حدث عن الامتلاء فشفاؤه یکون بالاستفراغ و ما کان منها حدث عن الاستفراغ فشفاؤه یکون بالامتلاء
و شفاء سایر الامراض یکون بالمضادة و هرگاه که قوت قوی و بیماری حاده باشد تدبیر بغایت لطافت باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد تدبیری باید کرد
که میل بغلیظی دارد لکن اندک اندک و بتفاریق باید کرد و اگر قوت قوی باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل یکبار باید کرد و اگر قوت معتدل باشد و انتها
دیر خواهد تدبیر معتدل هر گاه باید کرد و اگر قوت معتدل باشد و انتها نزدیک تدبیر لطیف هر گاه باید کرد و بقراط از بهر این گفت ینبغی ان یعطی
بعض المرضی غذاءهم فی مرة واحدة و بعضهم فی مرتین و یجعل ما یعطونه منه اکثر او اقل و ینبغی ان یعطی للوقت الحاضر من اوقات السنة حظه من هذا و العادة و السن
و اندر تدبیرها صواب که اندر نگاه داشتن قوت باید کرد نشاط داشتن بیمار است و مراد او دادن و رضا او جستن و او را امیدهای موافق دادن و او را بجای
بجای خوش آوردن و دوستان او را پیش او حاضر کردن و حکایتهای خوش و امیدها بشارتها دادن تا قوتهای حیوانی و نفسانی بدان قوت همی گیرد و بقراط
از بهر این گفت و قد ینبغی لک ان لا تقتصر علی توخی فعل ما ینبغی دون ان یکون ما یفعله المریض و من یحضره کذلک و الاشیاء التی من خارج و آنچ تعلق بعادت بیمار دارد
آنست که بنگرند اگر عادت بیمار بسیار خوردن است غذا یکبار باز نگیرند نه اندر ابتدا نوبت و نه اندر وقت تزاید و نه اندر وقت انتها و نه اندر امراض
حاده از بهر آنک غذا باز گرفتن از وی خطا باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر سحنه صفراوی و قوت ضعیف باشد و بیم باشد که او را هلاک شود و اگر قوت
قوی باشد هم بیم باشد که کند از تشنگی و کامش اندر تن او پدید آید و کرا بیماری ذبول گویند و سبب غشی آن باشد که صفرا سوزان معده اندر آید و فم معده او را
بگزد و بسوزد و قوت ببرد و بسیار کس باشد که تن قوی و گوشت آلود باشد و هرگاه که غذا نیابد زود لاغر و ضعیف شود غذا از وی باز گرفتن
خطا باشد و هرگاه که حرارت غریزی سخت قوی یا سخت ضعیف باشد غذا باز نشاید گرفت از بهر آنکه اگر سخت قوی باشد بی غذا ... صبر نتواند کرد و اگر
سخت ضعیف باشد چون غذا باز گیرند مرده و کشته شود و بسیار کس باشد که هرگاه که غذا دیر تر یابد فم معده او را بدرد آید و تشاکت معده ... او پدید
آید این گروه را کشکاب رقیق کفایت باشد و اگر حاجت باشد مقداری آب انار یا غیر آن از پس کشکاب بدهند تا فم معده را قوت دهد
و بقراط از بهر این گفت التدبیر البالغ فی اللطافة عسر مذموم فی جمیع الامراض المزمنة لا محالة و التدبیر الذی یبلغ به الغایة القصوی من اللطافة فی الامراض
الحادة اذا لم تحتمله المرض عسر مذموم و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا باز باید گرفت و اندکی کشکاب رقیق یا آب انار یا مانند آن باید داد
از بهر آنک اندر بیماری غذا ابر وی گران گردد و قوت او بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد که هلاک شود و آنچ تعلق بسحنه بیمار دارد آنست که بنگرند
اگر تن ماذل و متخلخل باشد غذا باز نگیرند درخور طبیعت بیماری تدبیر می کنند و قوت نگاه می دارند و اگر تن درشت و مسام بسته باشد تدبیر لطیف
کنند چنانک از طبیعت بیماری واجب کند و آنچ تعلق بشهوت بیمار دارد آنست که بنگرند تا از طعامها که او را موافق و سودمند باشد کدام آرزو
کند اگر آنچ سودمندتر باشد آرزو کند بغنیمت باید داشت و اگر چیزی آرزو کند که سودمند نباشد و آنچ سودمند باشد نخواهد نباید داد که آرزو
کند از بهر آنک طبع از آن قبول کند و زود تر گوارد و بدین سبب قوت از آن بیش یابد و باید دانست که در بیشتر حالها شهوت بیماران دروغ باشد
بر چیزی آرزو کند اگر طبیعت آن را یابد شهوت یکبار دیگر را بیند شود و قوت ساقط گردد و اگر بعوض آنچ آرزو کند چیزی دیگر دهند که سودمندتر
بود لکن طبع بیمار دل آن ندارد و بدان التفات نکند و آن چیزها سودمندی اندر معده بیمار چنانک باید هضم نشود از بهر آنک طبع او آن را قبول نکند و چون هضم
چنانک باید نباشد قوت را از آن هیچ نباشد لکن خلطها تولد کند و بیماری دراز تر و قوت ضعیف تر شود و مضرت آن نزدیک باشد بدین

[illegible]

خاصه کو ذکا ن روضنا دنده مزاج ندا از انکه غذا تر میباشد مزاج ایشان وهم ضد مزاج تب باشد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

باب ششم از جزو دوم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر تدبیر خوردن میوه‌ها و حلوات

بباید دانست که از بهر آنک اندر ملتها پیغمبران گذشته علیهم السلام خمر مباح بوده است و امروز که در شریعت نبوی صلوات الله علیه حرامست ...

[illegible]

بیش از آنک صنعت او بدین ایستاده کرده و باهوا اینی را بهم ردن بیرون کند ... [illegible]

تا بطن روده ... [illegible] ... بسیار شراب بحث زیان دارد و شراب بیخ ...

[illegible]

باب هفتم از جزو دوم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر تدبیر خواب بیماران

بباید دانست که البته نشاید که بیمار اندر آغاز نوبت تب بخسبد خاصه اگر در مقدار مقدمه تب فراشا یا لرزه ای باشد از بهر آنک حرارت اندر خواب باندرون میل کند و از بن جهت ... زیادت شود ... [illegible]

الخطاط ... [illegible] ... زیان کمتر دارد

باب هشتم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر تدبیر استفراغ بیماران

هرگاه که طبیب خواهد که اندر تبها عفونی استفراغی فرماید نخست یا ده چیز را نگاه باید داشت یکی وقت نوبت تب دوم قوت بیمار سوم مزاج بیمار چهارم سحنه بیمار پنجم آنک بداند که ماده تب کدام خلطست ششم حال خامی و پختگی ماده ...

[illegible]

وقت استفراغ قوت ضعیف شود و اگر بول زرد و ناری باشد فصد نشاید کرد از بهر آنک بیم باشد که صفرا تیزتر شود و از پس آنک طبع را نرم کرده باشند تدبیر ادرار بول کنند سکنجبین
که اندر وی تخم کرفس و مانند آن جوشانیده باشد پس تدبیر مسام گشادن کنند و عرق آوردن بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه یا شراب سپید با آب نیم گرم
آمیخته و اگر تب سخت گرم باشد این تمریخ و تطلیل نشاید کرد و تمریخ روغن گل بنفشه را گویند و هرچه بر عضوی بپیمایند یا بر جای مالند آنرا طلا گویند و بر ریختن و بر جای بندند آنرا
تطلیل گویند و در وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون شود ماده بیماری است یا نه اگر قوت قویست و ماده ماده بیمار است چندانک حاجت است و کمتر شود رها باید
کرد تا بیرون شود و اگر نه استفراغ باز باید داشت تا بیماری زیادت نشود و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد که ماده غلیظ و لزج باشد و تن سخت قوی باشد
و طبیب را حاجت آید که استفراغی کند بمسهلی قوی که فعل او اندک باشد تا قوت دارو خلط را لختی بجنباند دفع کند و کم فعلی او استفراغ بسیار نکند تا ضعف نارد اندر
چنین حال از مسهلی قوی مقداری اندک باید داد یا مسهلی باید ساخت بدین گونه که یاد کرده می‌آید بگیرند تربد نیم درم سقمونیا طسوجی با هفت درم گلشکر برسرشند
ملفار ... و سقمونیا هم بدین گونه برسرشند و اگر این داروها با عصاره گل یا با شراب گل خورد روا باشد و آنچ تعلق بحال نضج ماده دارد آنست که هرگاه که این
اصلهای یاد کرده آمد اندر رعایت کار بسته باشد جز آنکی ماده را بدین مشغول باشد و تا اندر تن اخلاط بسیار نه بیند و تا بیم آن نباشد که خلطی بجنبد و
روی بعضوی شریف نهد پیش از نضج هیچ استفراغ نشاید کرد و هر استفراغی که پیش از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده لختی کمتر گردد و طبیعت را سبکباری بود و
تا باقی را بتواند پخت و هر استفراغی که از بهر پاکی تن کنند از پس ظاهر شدن نشانها نضج باید کرد از بهر آنکی بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ نباشد اندر
حرکت آید یا اگر لختی پخته باشد خلطها خام که مستعد استفراغ نباشد با لختی پخته باشد بیامیزد و استفراغ با رنج و اضطراب باشد و گروهی پنداشته اند که
مقصود از پزانیدن خلط آنست که خلط رقیق شود از بهر آنک خلطها صفرایی رقیق شود گفته اند که آنرا پزانیدن حاجت نیست و این پنداشت باطلست از بهر
آنک مقصود طبیب از پزانیدن خلط آنست که خلط رقیق را قوامی دهد تا معتدل گردد و خلط غلیظ را رقیق کند تا قوام آن معتدل گردد تا هر دو مستعد
دفع طبیعت شوند نه بینی که اندر تب صفرایی روز نخست اندر بول هیچ رسوب نباشد و نزدیک انتها رسوب پدید آید و رسوب جرم ماده بیماری است
که پخته شده است پس اگر لختی ماده رقیق شده بودی بایستی که رقیق بول روز نخست رسوب نشان لختی بودی پس چون ... بینیم که سبب آنک طبیعت روز نخست او را
از آب جدا نتواند کرد خامی ماده است و سبب آنکه نزدیک انتها رسوب ظاهر می‌شود آنست که ماده بیماری پخته شدن است این پنداشت باطل باشد و هم
از اینجا معلوم کردند که طبیب هرگاه ... استفراغی کند نخست اخلاط را نضج باید کردن پس استفراغ کردن از بهر آنکه اگر پیش از نضج استفراغ کنند بیم باشد
که اخلاط بجنبد و خلط رقیق با غلیظ آمیخته شود و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغ نیفتد و باشد که خلط رقیق دفع شود و غلیظ اندر تن بماند و عسرتر
و غلیظتر شود فاما اگر در تن خلطها بسیار و جنبان باشد چنانکه بیم باشد آنرا حاجتی گویند اگر استفراغ کند روا باشد با طبیعت بیکبار شود و نشان زیادتی
و جنبانی اخلاط آنست که خلط اندر تن بیمار از جای بجای می‌گردد و بیمار بی قرار باشد و طبیب بترسد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت پزانیدن نضج ندهد
یا بترسد که بیمار را سرسام شود یا اندر عضوی آماس تولد کند اندر چنین حال اگرچه اثر نضج پدید نیامده باشد استفراغ روا باشد از بهر آنک اخلاط متحرک باشد
و طبیعت آنرا از جای بجای می‌گرداند و چون طبیعت از طبیب اندر طریق دفع آن یاری یابد دفع آن آسانی کند و خطر کمتر باشد و دیگر بود که
راضی تمام پدید کند و آنچ تعلق بمیل ماده دارد آنست که بنگرند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ بقی کنند و اگر بقی چیزی دهند که از عادت
بس دور نباشد و سکنجبین و آب نیم گرم و مانند آن قناعت کنند و اگر میل بسوی رودها دارد استفراغ باسهال کنند و اگر میل بجانب حدبه جگر دارد
استفراغ بادرار بول کنند و اگر بجانب مقعر دارد استفراغ باسهال کنند بداروها که جگر را موافق بود و اگر بروده‌ها نزدیک بود ... استفراغ بحقنه یا شیاف
کنند و نشانها این میلها بهر یکی بجای خویش گفته آید ان شا الله و آنچ تعلق بسال و عمر بیمار و هوا و مسکن و شهر دارد آنست که بنگرند اگر بیمار جوان است یا
کهل و شهر او شهری معتدل است و فصل سال بهار است یا خزان استفراغی بحاجت باشد بفرمایند و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر گرم باشد چون
شهرها جنوبی یا سرد باشد چون شهرها شمالی و فصل سال تابستان باشد یا زمستان از استفراغ باز دارند و اگر ضرورت باشد استفراغ بتفاریق
و برفق کنند و آنچ تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار دارو و مسهل خوردن عادت داشته باشد و خواهند که مسهل خورد طبیب مسهلی که بدان
حاجت آید بفرماید و اگر عادت نداشته است اندر مسهل دادن احتیاط کند و اگر عادت قی کردن داشته است و مسهل خوردن عادت نداشته است ما اگر
عادت مسهل خوردن داشته است از بهر آنک منفعت دراز بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق تمامتر آید و آسانتر باشد و اندر فصد نیز عادت نگاه باید
داشت اگر بیمار فصد کردن عادت داشتست و فصد باید کرد فصد کنند و خون چندانک بیرون می‌باید کرد بیرون کنند و اگر عادت نداشتست و فصد باید
کرد فصد کنند و خون کمتر از آن بیرون کنند که می‌باید تا بر خلاف عادت بر طبیعت حملی قوی کرده نباشد و آنچ تعلق بفصل سال دارد آنست که اندر تابستان
مسهل کمتر و با احتیاط تر فرمایند و آنچ فرمایند اندر ساعتی فرمایند که هوا خوشتر و حرارت غریزی قوی‌تر باشد و اندر زمستان مسهل قوی کمتر فرمایند و آن

دارا که ضرورت باشد وقت چاشتگاه یا نیم روز فرمایند که سرما شکسته شده باشد و حرارت غریزی اندر تن برانگیخته باشد و ... اما گرم که اندر تابستان گرم بدان استفراغ نتوان کرد از
نوع باشد که اندرین موضع یاد کرده می‌آید اندر غرض جوانی و تبها صفرایی استفراغ با سبحانه مقدم و شیرخشت و لختی خیار شنبر اگر بسقمونیا حاجت آید اندکی در وی آبها
حل کنند و اگر اندر گلاب یا اندر آب الو حل کنند روا بود شیرخشت و غیر آن معتدل روا باشد از بهر آنکی سقمونیا زود اجابت کند و منع حرارت او اندر تن بر بدان
باشد که اما استفراغ کرده باشد و تن را از ماده صفرا پاک کرده و شراب بنفشه و حب بنفشه اندرین باب نافع است الحاجب سبقة بدین نسخت باید بگیرند بنفشه ... مثقال
سقمونیا نیم دانگ یا دو دانگی و اگر خواهند که نرم اجابت کند سقمونیا مشوی کنند و کتیرا نیم مثقال اندر گلاب یا اندر آب سیب یا اندر آب الو حل کنند و نشسته
سقمونیا بدان برسرشند و حب کنند و اگر اجابت قوی‌تر باید نیم دانگ بود و نه باوی یار کنند صفت حب مسهل که حرارت را تسکین دهد کتیرا خشک و گل
سرخ و طباشیر از هر یکی دو دانگ بگیرند در مثقال کافور از یک جو تا طسوجی سقمونیا از نیم دانگ تا دانگی کتیرا ... حب کنند چنانک رسم است و این حب ... از
که حرارت ایشان سخت غالب باشد نشاید داد صفت معجونی که هم بدین درجه باشد بگیرند شیرخشت و گلنگبین حاضر بود ده
درسنگ آب سیب و آب انگور ترش از هر یکی ده درسنگ آب کبیر ده درسنگ آبها را بر شیرخشت نهند تا بگدازد و بپالند پس آنرا به قوام آرند و یک درسنگ سقمونیا
و دانگی کافور یا مقداری که در آن حال واجب کند اندر وی برسرشند پس آنکه که از آتش برداشته باشند و نیم گرم شده سقمونیا و کافور با آن بیامیزند این جمله شش
شربت معتدل باشد و اگر ده درسنگ گلاب و بیست درسنگ آب الو یا التمر هندی بگیرند و دانگی سقمونیا اندر وی حل کنند مسهلی تمام باشد و کسی را که منش گشتن
رنجه دارد سقمونیا اندر آب انار حل کنند یا اندر آب سیب یا اندر آب الو و اگر اندر تبها یرقانی از بهر جگر گرم خواهند که بکار برند سقمونیا اندر ماء الجبن حل کنند
ریدن صواب باشد صفت معجونی که اسهال کند و حرارت را ساکن گرداند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی ... درسنگ
رب السوس یک درسنگ و نیم ترنگبین یا شیرخشت بیست درسنگ اندر آب ... بگدازند و با قوام آرند و یک درسنگ سقمونیا با دیگر اخلاط اندر وی برسرشند
این جمله شش شربت بود صفت قرص طباشیر مسهل که معده را قوت دهد و حرارت را ساکن گرداند بگیرند طباشیر و عصاره زرشک از هر یک
یک درسنگ سقمونیا دانگی گل سرخ دانگی کتیرا دانگی جمله را با لعاب کسته ... برسرشند اگر حب خواهند کنند و اگر حب نخواهند جمله را با دو درسنگ شکر طبرزد با یاب
کنند برسرشند یا با آب عنب الثعلب یا با آب کاکنج و قرص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بدست یا اندر دهن نهند صفت حبی که در تبها
گرم و درشتی سینه شاید داد بگیرند بنفشه یک مثقال شیرخشت یک مثقال ... ربعیل خیار شنبر برسرشند چنانکه حب تر از کرده را که حاجت باشد
که بر دو نطبع اجابت کند بفرمایند تا بیمار در شب ... درسنگ شیرخشت ... سود دارد و همچنین یک درسنگ بنفشه سوده یک درم شکر سپید نعل کنند

باب نهم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر تدبیر ضمادها بیماران

بعضی بیماران را در حالت تب حاجتمند باشند که جگر و دل ایشان را اعانت بیشتر کنند و نگاه داشتن در وقتی که صواب بینند ضمادی سرد و تر بر
جگر نهند یا خرقه گلاب سرد کرده بر نهند چون معده از طعام خالی باشد نشاید و محمد بن زکریا الرازی می‌گوید هرگاه که اندر تب حاده طبع خشک باشد
نشان گرمی جگر باشد تدبیر آن ماسردتر باید کرد و می‌گوید من اندر چنین حال ضمادی سرد و تر بر جگر نهادم طبع اجابت کرد و بغایت منفعت بود

باب دهم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر تدبیر گرمابه

سببها که از گرمابه باز دارد پنج است یکی ضعیفی قوت از بهر آنک گرمابه تحلیل کند است قوت را ضعیف‌تر کند و قوت ضعیف را ساقط شود
دوم قی و منش گشتن از بهر آنکه سبب منش گشتن ضعیفی فم معده باشد و ضعیفی فم معده سبب ضعیفی قوت باشد و بیم باشد که غشی تولد کند سوم خون آمدن
از بینی از بهر آنک اندر گرمابه همه اخلاط انگیخته شود و اندر حرکت آید و بیم باشد که خون نیز اندر حرکت آید و خون آمدن از بینی باز ... نشود و بدین
سبب است که هرگاه که طبیب چشم دارد که بیمار را از بینی خون آید یا اگر بینی آید و ضعیف آید و خواهد که تمام تر آید طبیب وی را بگرمابه فرماید چهارم
اسهال خلطی که نشاید که بدان طریق آن خلط استفراغ کنند از بهر آنک گرمابه اسهال را باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف کشد آن خلط بدین سبب اندر تن
بماند و مضرت آن قوی‌تر گردد پنجم خشکی طبیعت از بهر آنک بیم کس را که اندر امعا ثفلها باشد اندر گرمابه خشک‌تر شود تا امعا از ثفل خالی نشود هم از بهر این سبب یا
یاد کرده آمد و باید دانست که منفعتها گرمابه سه نوع است یکی نضج دوم تحلیل سوم ترطیب و خداوند تب بیماری صفرایی را که ماده بیماری صفرا محض باشد
اگر اندر عضوی آماس باشد پس از آنک طبیعت را استفراغی کرده باشد گرمابه نافع بود صفرا را تحلیل کند و بر نضج ماده یاری دهد و ترطیب کند و خداوند
تب محرقه را که ماده تب او بلغم شور باشد زیان دارد از بهر آنک چون بلغم غلیظ باشد بجانب ظاهر تحلیل نتواند پذیرفت چنانک صفرا پذیرد و خداوند ذات
الریه و ذات الجنب را بعد از نضج و استفراغ سود دارد و بر نضج باقی خلط یاری دهد و دردها را بنشاند و پوست را نرم کند و مفاصل و عصبها را ...
دم زدن را آسان کند و بدان سبب دم زدن در رطوبت بر انداختن آسان تر شود و هر بیمار که اندر تن درستی گرمابه دوست دارد اگر اندر بیماری گرمابه خواهد

از پس نقیه و استفراغ وی را لازم که به آب زنبا بیاید داشت که از جملهٔ منفعتها نیست که منفعت تحلیل تعلیق دارد و آنجا که معتمد از آنها به ترطیب باشد چنانکه اگر
بزنش شرح بسیار بباشد و از خارش برنج باشد بشرح برداشتن و خاریدن دورکار ببرد و بدان مشغول نباشند از بهر آنکه بیم باشد که عرق کند و خشک تر آید
و اولی آن باشد که آب خوش نیم گرم بردی همی ریزند بسیار و اندر خانهٔ معتدل خوش هوا نشینید یا اندر آب زن معتدل و زود از آب زن بیرون آید
و بازاری نرم ترتی آب از وی بردارند و همه تن را بروغن نیم گرم چرب بکنند تا مسام بگشاید و فضله که باقی باشد آن را تحلیل کند و پوست دعضها و رگها را نرم کند
تری آب اندر وی بماند و روغن گرم نا کرده این منفعتها یافته نشود و فراشا تولد کند و چون از گرمابه بیرون آید بند دیج بیرون آید و سر و تن پوشیده دارد تا باد
خشک را اثر سرما بدو نرسد فی الجمله در گرمابه معنی عجیب در تحلیل بعضی مادهٔ غلیظ و در تنقیه ظاهر بیشتر و در آنچه اگر در زمستان بود استفراغ ضروری حاجت باشد
طبیب نماید که در گرمابه شتی جز زخامه اگر ماده بیماری خلطی خام و غلیظ باشد اما در جمله بیماری رخصت نیست

باب نخستین از جزو سوم از گفتار سوم از کتاب بحران اندر شناختن انواع تبها صفرایی

دوله با بیست باب اندر شناختن انواع تبها عفونی و علامات و معالجات هر یک بشرح و تفصیل و این جزو سوم

تبها صفرایی سه نوع است یکی تب غب است
که یک روز آید و یک روز نه و مادهٔ آن تب صفرا خالص باشد و بدین سبب این تب را غب خالصه خوانند دوم غب لازمه است و مادهٔ این صفرایی باشد که با رطوبت
آمیخته است یعنی محکم و غلبه صفرا را بود لکن از محکمی که آمیخته باشد نقل به یک جدا کانه بدید نتواند آمد و خشن اندر روا نهٔ نشود از بهر آنکه مادهٔ صفرا و رطوبت باشد
و رطوبت تحلیل به دشواری پذیرد و حرارت صفرا اندر رطوبت آمیخته باشد تب لازم باشد و این اعراض نرم است یعنی در زیر این نوع انواع بسیار است
که صفرا غالب تر باشد بیم تر و آسته تر و اعراض آن صعبتر باشد و زودتر کند و آن انواع که گویند و حادّه تیز گویند و آنجا که رطوبت غالب باشد تب نرم تر و لازم
تر و عمر تر باشد و این را غب غیر خالصه خوانند و گاه باشد که این نوع تب مدتی دراز ماند و دیگ ششها همی آید و گاه باشد که در آخر این تبها سر زبر دل کشد و تبیج اندر
چشم و روی پدید آید یعنی چون آماسیده شود و گوشت و پوست بماند نرم و آماسیده گردد و بسیاری این را تب نمل گویند تب سوم تبی است که یک روز نوبت او گرم تر باشد
و آسته تر باشد و یک روز آسته تر و مادهٔ این تب هم صفرا و هم رطوبت باشد لکن بهم آمیخته و یکی کشته نباشد بلکه از یکدیگر جدا باشد و بدین سبب نوبت
هر یک جدا کانه پدید آید آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرم تر پدید آید و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرم تر آید و این تب را شطر الغب گویند
و بباید دانست که مادهٔ تب غب خالصه میل جانب گوشت و پوست دارد و بدین سبب است که اندر آخر این تب عرق بیشتر آید و قراشا و کف را بیندازد و بدان ماند که پوست
سبعه را بنام همی زنند و مادهٔ تب غب خالصه اندر رگها باشد و بدین سبب است که مدت آن دراز تر باشد لکن اندر رگها که نزدیک دل است کمتر باشد و مادهٔ تب محرقه اندر رگهای
که اندر حوالی دل است و معده و در رگهای جگر بسیار باشد و بدین سبب است که اعراض آن آشفته تر و صعب تر باشد

باب دوم اندر شناختن تب غب خالصه و علامتها و معالجات آن

باید دانست که ده علامت است که غب خالصه را بدان
توان دانست یکی قراشا و لرزه که اندر آغاز تبها باشد دوم چگونگی آن دوم حال حرارت تب سوم حال بول چهارم حال نبض پنجم حال عرق که اندر آخر تبها باشد
ششم احوال نوبتها تب اندر درازی و کوتاهی هفتم عدد نوبتها دوازده تب هشتم حال تن را بر تب نهم اعراض تب دهم استفراغها این ده علامتها خاصه است و
بیرون از این علامتها نیست که اندر همه تبها اثر آن و شمار دیگر تبها است چون فصل سال و عمر بیمار و سحنه و شهر و عادت و صنعت او و جز اینها که اندر رسالها پیشتر گفته ام و مذکور
گشته که بیمار را اتفاق افتد باشد اندرین احوال نزدیک و باید کرد تا شاید که علامتها دیگر قوی تر شود اما آنچه از قراشا و لرزه دانسته شود آنست
که اندر آغاز تب سر ابهت برآید چنانکه کسی که مانده باشد و آب گرم بروی ریزند سر ابهت ادبر آید و سبب این آن باشد که حرارت مادی تحلیل دهد و اندک
مایه رطوبتی که بیابد بگذارد و بعضلها رساند تا حس آن یافته شود و از بهر آنکه حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت ما آن را از بعضلها رساند و آن را
بسوزاند تا بدان ماند که پوست و عضلها بیمار را چون بنا همی آزرد و هم بدین سبب است که این تب سخت قوی نباشد لکن پیش از آن قوی تر شود و نیکو لرزه آید
از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون کند و آنجا که ماده است روی بدان آرد و این لرزه هم زود ساکن شود و مدت آن سخت دراز نباشد و حرارت
تب زود ظاهر شود و نوبت نخست و دوم و سوم از نوبها قوی تر باشد و هر چند دورتر بر می آید آسته تر می شود خلاف لرزه و تبها دیگر چون
چون تب ربع که دو نوبت نخستین لرزه ضعیف تر باشد و هر چند دور تر بر می آید قوی تر می شود از بهر آنکه اندر تب ربع کیموس سودایی که بعضلها برسد
نخست غلیظ و خام باشد و هنوز نضج و لطافت نیافته باشد و هر چند دورتر بر می آید نضج می یابد و لطیف تر می شود و لرزه از وی بر عضلها بیشتر بسیار
نزدیکتر تر باشد بدین سبب لرزه قوی تر شود و نبض هم بدین سبب قوی تر شود و گاه باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی از بهر آنکه مادهٔ که بر عضلها رسیده شود
بسیار تر و سردتر باشد نیکو لرزه آید لکن فرق میان این لرزه و لرزهٔ صفرایی آنست که در لرزه صفرایی طعم دهان تلخ باشد و اندر بلغمی تلخ نباشد و ممکن شود که

کی مرکب که مادهٔ تب ربع بلغمی پخته شود و لطیف گردد و طعم دهان اندکی تلخی گیرد و آنچه از حرارت تب دانسته شود آنست که تب غب خالصه زود گرم شود و گرمی او سوزان
تر از همه تبها باشد و آنجا که دست بر تن نهند تیزی تب دست را بسوزاند لکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آنکه مادهٔ صفرایی
سخت لطیف باشد و حرارت دست و حرارت تب او را لطیف تر و تحلیل پذیرتر کند بدین سبب حرارت آن موضع کمتر شود و آنچه از بول دانسته شود آنست
که بول سرخ و ناری و رقیق باشد و اگر قوامی دارد بس غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سوم یا نضج اندر وی پدید آید و بیشتر اندر چهارم یا هفتم پدید آید
و آنچه از نبض دانسته شود آنست که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد از بهر آنکه هنوز حرارت تب اندرون را کند نشده باشد و حرارت
غریزی میل باندرون دارد از بهر کوشیدن با مادهٔ تب لکن زود از آن بگردد و عظیم و قوی و مختلف شود اما قوت از آن باید که اخلاط صفرا لطیف و سبک است قوت
از وجند آن گرانی و ماندگی نباشد که از خلطها دیگر باشد و از بهر آنکه حرارت صفرا قوی باشد و حاجت بدم زدن و هوا تازه اندر او ردن بیشتر باشد عظیم گردد
و مختلف از بهر آن باشد که خاصیت تبها عفونی آنست که نبض مختلف شود لکن اختلاف نبض تب صفرایی سخت قوی نباشد از بهر آنکه مادهٔ صفرا بسبب لطافت و سبکی
قوت را فرو نگیرد و بدان گرانی باری نکند که مادها دیگر کنند اما آنچه از حال عرق دانسته شود آنست که کسانی را که تب غب خالصه بود عرق بسیار باشد و بسیار تر از آن باشد که
در تبها دیگر از بهر آنکه اخلاط صفرا لطیف تر و رقیق تر از همه خلطها است و هر گاه که اندر تب آب بسیار خورده باشد بر پوست انحداری تر بدید آید چنانکه گویی عرق
خواهد کرد و باشد که عرق کند و آنچه از حال نوبتها تب دانسته شود آنست که اندر بیشتر حالها درازی نوبت تب غب هفت ساعت باشد و کمتر چهار ساعت و دراز
ترین دوازده ساعت و آنچه از دوازده ساعت بگذرد چهارده و پانزده ساعت رسد غب خالصه نباشد و چون نوبت تب درازترین دوازده ساعت باشد سی و شش
ساعت لیسونه باشد و بدین سبب است که این تب با سلامت تر از تبها دیگر است و آنچه از عدد نوبتها دانسته شود آنست که اگر بیمار تخلیطی نکند و طبیب غلطی
نیفتد نوبتها غب خالصه هفت بیش نباشد چنانکه هفت نوبت اندر چهارده روز افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت یک نوبت بیش نباشد و بعرق یا قی یا اسهال صفرا
بگذرد و آنچه از تن را بدن نوبتها دانسته شود آنست که تن را بر آن یعنی فرو دادن آن نسبت راست باشد و فرو دادن تب غب خالصه و دیگر تبها بنسبت راست
نباشد و آنچه از اعراض تب معلوم گردد آنست که اندرین تب بیقراری و بیخوابی و تشنگی و ختم و ضجرت و ملالت و مانند این بسیار باشد و آنجا
که صداعی باشد اندر هیچ گرانی نباشد از بهر آنکه اخلاط صفرا سبک باشد گرانی نکند و بباید دانست که بسیار باشد که یک تن را دو تب غب خالص مرکب افتد
و آن روز که نوبت آسایش این تب باشد نوبت حرکت آن باشد و بیمار هر روز اندر تب باشد بدین سبب بسیار گاه طبیب علامتهای این تب از نوبت جویند
و دیگر علامتها نگاه نکنند اندر غلط افتند پس اعتماد بر علامتها دیگر باید کرد که یاد کرده آمد و آنچه از استفراغها دانسته شود آنست که استفراغ صفرا
بقی یا باسهال یا بعرق یا بادرار بول صفرایی باشد پس هر گاه که بینند که قی یا اسهال صفرایی باشد و عرق بسیار دهد و ادرار بول صفرایی باشد معلوم
گردد که ماده صفرای خالص است و تب غب خالصه است

معالجات

باید دانست که سبب تبها عفونی دو چیز است یکی گرد آمدن خلط
عفن اندر تن دوم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند پس طریق علاج این تبها آنست که تدبیر کم کردن خلط و تدبیر اعتدال باز آوردن مزاج
با یکدیگر برابر کنند لکن اندر تب غب از بهر آنکه حرارت قوی تر باشد و مادهٔ لطیف تر و سبکتر حاجت بتدبیر مزاج بنا و فرو نشاندن حرارت غریب
بیشتر از آن باشد که بکم کردن لکن اولی آن باشد که با تدبیر مزاج از تدبیر کم کردن ماده غافل نباشد و موافق ترین چیزی اندرین باب آب انار ترش
و شیرین است که با تخم او بفشارند و اندکی می دهند تا هم حرارت را ساکن کند و هم بقوت تخم طبع را نرم همی دارد و آب آلو با شکر و آب خرما هندی
با اندکی خیار شنبر و شراب گل مکرر با سکنگبین ترش کرده و شراب بنفشه و مقدار پانزده درمسنگ بنفشه پرورده اندر گلاب بشسته با لوف و مقدار دو درمسنگ
اسپغول با شراب آلوایی همه شربتها از بهر آنکه حرارت غریب را بنشانند و طبع را نرم کنند پس اگر با تب صداعی و تاسه باشد طبع را بحقنه نرم بجنبانند اولیتر

صفت حقنه نرم

بگیرند بنفشه و خطمی و سبوس گندم از هر یک ده درمسنگ عناب بیست عدد سپستان بیست عدد کشک جو بیست درمسنگ انگبین نخ ده م
سبوس را اندر خرقه کنند و اندر آب با اندر و شیر او بکشند و بنفشه و خطمی و عناب و سپستان و کشک جو جمله اندر چهار من آب بپزند تا یک من باز آید
و بپالایند و مقدار ده درمسنگ باده استار از این مطبوخ با لوف بستانند و ده درمسنگ شکر سرخ اندر وی کدازند و نخ درمسنگ آب کامه با وی بیامیزند
و حقنه کنند

صفت حقنه دیگر

بگیرند بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه از هر یک ده درمسنگ سبوس گندم ده درمسنگ انجیر پنج عدد سپستان بیست عدد
کشک جو یک مشت چو سبوس نرم کوفته ده درمسنگ چغندر ده عدد جمله با اندر چهار من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و مقدار ده استار از وی
بگیرند و ده درمسنگ لعاب اسپغول و ده درمسنگ روغن بنفشه با وی بیامیزند و ده درمسنگ بوره اندر وی حل کنند و بکار دارند و اگر پنج درمسنگ روغن بنفشه
با وی بیامیزند آب کامه با وی بیامیزند تمامتر باشد و اگر قوت مساعد باشد تا نخست طبع را نرم نکنند کشکاب و چیزی غذایی نشاید داد و قانون
طبع را نرم کردن و غذا دادن و قوت را نگاه داشتن و کشکاب دادن پاک کرده آمده است و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می کند بهر

کشادن طبع حاجت باشد و باید دانست که بعضی طبیبان گفته اند که اندرین تب داروی که اندر وی گرمی و درشتی باشد نشاید داد از بهر آنکه ایمن نتوان بود از آنکه تب
محرقه گردد یا برسام باز گردد لکن هرچه بتری و خشکی میل دارد آن باید داد [illegible] ذکریا می گوید اگر قوت مساعد باشد و تب غب خالصه باشد بیست درمسنگ هلیله زرد
مقشر اندر آب جوشیده تر باید کرد و بدست بمالیدن و پالودن و بیست درمسنگ ترنگبین اندر وی حل کردن و روز آسایش یعنی آن روز که تب نباشد وقت سحر
[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد سکنگبین بزوری که درین باب وصف کرده آمد می باید داد و اگر حاجت آید که اندکی قی کند اندرین سکنگبین باید تخم ترب [illegible] و باید دانست که علاج غب لازمه
همچون علاج غب خالصه است لکن عنایت اندر پخته گردانیدن این خلط بیش از آن باید کرد که اندر غب خالصه [illegible]
از آنکه نشان نضج پدید آید استفراغ نشاید کرد [illegible] و از اول حقنه نرم یا با آب میوه ها و شراب بنفشه طبع را نشاید [illegible]

باب سوم از جزو سوم از گفتار سوم از کتاب ششم اندر شناختن علامات و علاج غب غیر خالصه

علامتها غب غیر خالصه را دو لازم [illegible] یکی آنکه مدت [illegible] دراز تر از
مدت غب خالصه باشد [illegible] دوم آنکه وقت نوبت بر نظام نباشد [illegible] سوم آنکه عدد نوبتها [illegible]
[illegible] غب خالصه است [illegible] بیش از هفت نوبت نباشد جالینوس می گوید [illegible] غب غیر خالصه [illegible]
کامل الصناعه می گوید [illegible]
[illegible]

معالجات

[illegible]

وچیزی که اندرین رفت بدان استفراغ کنند کلشکر که اخته است با سکنگبین آمیخته با تمر هندی یا خیار چنبر درو حل کرده یا اندکی تربد ترکیب کرده و شراب افسنتین مسهلی موافق است معده را دباغت کند و قوت دهد و غذا منهضم کند و بلغم تولد نکند از بهر آنکه در افسنتین سه قوت سودمند است یکی قوت قبض که معده را قوی کند دوم قوتی لطیف کننده و کشاینده است که سده را بگشاید و رطوبت را لطیف کند و کدورتها اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند سوم قوتی است که صفرا را جذب کند و اصل این بیماری خلط صفرا است که رطوبت را گرم کند تا عفن گردد لکن تا فشانها نضج پدید نیاید افسنتین نشاید داد از بهر آنکه بقوت قبضی که در وی است ماده را صلب کند و خامی زیادت شود

صفت شراب افسنتین بگیرند افسنتین رومی پنج درم تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو درم سنبل یک درم گل سرخ پانزده درم در سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و بها ذ .. دار حل در یاد و درم شکر یا یک درم صبر بخورد

نسخه دیگر بگیرند افسنتین رومی هفت درم مصطکی و اذخر و سازج هندی و سنبل و صبر و غاریقون و گل سرخ از هر یکی دو درم زعفران نیم درم جمله در دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک من عسل یا شکر یا ترنگبین در افکنند و بقوام آرند و در بعضی نسخه‌ها یک درم تخم بادیان و یک درم تخم کرفس و نیم درم انیسون و تخم بادیان و نانخواه و اسارون از هر یکی نیم درم دیگر درم بوزنه یاد کرده‌اند و قرص بنفشه در بیماری مسهلی نافع است

صفت قرص بنفشه بگیرند بنفشه ده درم تربد سپید یک درم رب سوس نیم درم سقمونیا دانگی جمله را کوفته و بیخته با پنج درم شکر سرخ اندر آب گرم بخورند و تا اثر نضج سخت ظاهر نباشد این مسهل نشاید

صفت نسخه دیگر بگیرند بنفشه و تربد و رب السوس و سقمونیا هم بوزن نسخه پیشین و دانگی بوزنه یا انیسون نیز در کشند و دانگی کتیرا و کتیرا با آب کرفس یا با آب کشنیز یا بگلاب حل کنند و اروها بدو بسرشند و حب کنند و بخورند نافع بود

صفت مطبوخی که شیخ ابو علی رحمه الله علیه ترتیب کرده است بگیرند غافث و افسنتین و هلیله کابلی از هر یکی پنج درم تخم خرپزه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کرفس از هر یکی ده درم تربد سپید نیم کوفته یک درم خیار چنبر یک استار مویز دانه بیرون کرده بیست عدد سپستان سی عدد انجیر ده عدد کلکنج پانزده درم جمله را بپزند چنانکه رسم است و نیم دانگ سقمونیا پرهیز درم این مطبوخ ترتیب کنند و بخورند و این مطبوخ سخت موافق است لکن چنانکه ... ده درم تخم کرفس درو بسیار است و تواند بود که این سهو خطا ناسخ است و اگر نه چنان بزرگ اندیشه بلیغ کرده باشد ده درم ناخوانا تمامست و آب لبلاب با تربد و سنا و شکر با تلوس خیار چنبر مسهلی لطیف باشد و نیم درم تربد و یک طسوج سقمونیا با نیم درم غاریقون با مطبوخ سقمونیا با هفت درم گلشکر بسرشند یا با گل تازه و پنج درم شکر یا شراب گل بخورند مسهلی قوی دانگ فعل با شد خلط غلیظ را الحتی دفع کند و از پس استفراغ اقراص طباشیر و اقراص کل و مانند آن موافق باشد و گاه باشد که با قرص غافث حاجت آید

صفت اقراص طباشیر که در آخر تبها صفراوی نافع بود بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کوک و تخم خیار و تخم کدو و تخم خیار بادرنگ از هر یکی سه درم پاک کرده رب سوس دو درم ترنگبین پاک کرده ده درم قرص کنند چنانکه رسم است هر قرصی یک مثقال و یک شربت

صفت نسخه دیگر تبهای که با تشنگی و سرفه باشد سود دارد بگیرند طباشیر و گل سرخ و صمغ عربی و کتیرا از هر یکی چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و بیخ سوس از هر یکی هشت درم زعفران دو درم نشاسته سه درم کافور یک درم بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند هر قرصی یک مثقال

صفت قرص الورد در تبهای غیر خالصه که صفرا و رطوبت غلبه دارد نافع بود بگیرند گل سرخ ده درم سنبل سه درم بیخ سوس پنج درم تخم کشنه و تخم خیار پاک کرده از هر یکی چهار درم قرص کنند هر یکی مثقالی

صفت نسخه دیگر با در تبهای غب غیر خالصه که صفرا و رطوبت برابر باشد نافع بود بگیرند گل سرخ ده درم مصطکی یک درم سنبل دو درم تخم کشنه پنج درم شربت یک مثقال

صفت قرص بنفشه اگر با تب سرفه باشد نافع بود بگیرند بنفشه پنج درم گل سرخ پنج درم مغز بادام سپید کرده پنج درم کلا اسمنی سه درم صمغ عربی پنج درم مغز تخم کدو پنج درم مصطکی یک مثقال سنبل یک درم نشاسته سه درم مغز تخم خیار پنج درم رب سوس سه درم خوردنی یک مثقال

صفت قرص بنفشه اگر با تب و سرفه طبع خشک باشد نافع بود بگیرند بنفشه ده درم تخم خشخاش پنج درم تخم کشنه و تخم خیار از هر یکی پنج درم کتیرا و رب السوس از هر یکی چهار درم هر بار از وی مثقالی بجلاب بخورند و گاه باشد که حاجت آید که چهار درم سقمونیا و هشت درم تربد زیادت کنند شربتی دو درم

صفت قرص غافث که در آخر تبها کهن و خداوند بیرقان را و درد جگر را سود دارد بگیرند عصاره غافث پنج درم گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم طباشیر سه درم ترنگبین ده درم خوردنی یک مثقال

صفت اقراص مازریون که در تب غب خالصه و غیر خالصه که با تشنگی بود و درد سر و طبع خشک بود سود دارد بگیرند مازریون که هفت روز اندر سرکه تر کرده باشند پس خشک کرده و آرد جو و هلیله زرد و شکر طبرزد دو استار است یک خوردن مثقالی

صفت اقراص قرط که در تبها که با اسهال ها باشد سود دارد بگیرند قرط و طراثیث و بلوط حب الآس و جلنار و حماض از هر یک استار است خوردنی یک مثقال

صفت اقراص انبرباریس که در تبها که با تشنگی و گرمی و ضعیفی معده و جگر باشد سود دارد و انبرباریس را شکل را کوبند بگیرند عصاره انبرباریس چهار درم گل سرخ ده درم بیخ سوس و عصاره غافث و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کتیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران

دانه خرفه از هر یکی دو درمسنگ لک و ریوند چینی و سنبل از هر یکی یک درمسنگ کافور نیم درمسنگ ترنگبین چهار درمسنگ ترنگبین را اندر آب حل کنند و داروها را بدان بسرشند و قرص کنند هر قرصی مثقالی یک قرص یک شربت

نسخه دیگر اندر تبها که با آماس معده و جگر بود سود دارد بگیرند انیسون پاک کرده ... از دانه و رب السوس و گل سرخ و مغز تخم خیار و مغز تخم خرپزه از هر یکی سه درمسنگ مصطکی و سنبل و عصاره غافث از هر یکی دو درمسنگ دو نافه بنارکی فو کوبید و ریوند چینی و زعفران از هر یکی دو درمسنگ تخم کسوث و تخم هندبا از هر یکی سه درمسنگ طباشیر یک درمسنگ و نیم ترنگبین شش درمسنگ قرص کنند هر قرصی مثقالی

و بسیار باشد که خلط عسر باشد و حاجت آید سر پهلوها را و معده را ضمادی بر نهادن تا گرم کند و خلط را این اند و معده را قوت دهد

صفت ضماد بگیرند لادن سه درمسنگ و اندر روغن سوسن و روغن گل کنند از هر یکی هفت درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ و دو درمسنگ سک دو درمسنگ اذخر و دو درمسنگ مصطکی همه را بکوبند و بدین لادن گداخته بسرشند و بر جایگاه معده خالی باشد بنهند و اگر دو درمسنگ دارچینی و دو درمسنگ اشنه زیادت کنند قوی‌تر باشد و گرمابه اندر اول بیماری زیان دارد رطوبت خام را بگدازد و بدان موضع ریزد که اندر وی عفونت است و بدین سبب این عفونت زیادت گردد و خلطی که لطیف باشد از تحلیل خرج کند و باقی کثیف‌تر شود و اندر آخر بیماری که خلط پخته باشد و استفراغ کرده شود سود دارد خاصه کی اندر پوست خارش و بثرها پدید آمده باشد و اگر بابونه و اکلیل الملک و مانند آن اندر آب بپزند و خویشتن را بدان بشویند سخت نیک باشد و چیزهای کی ادرار بول کند از پس پدید آمدن نضج تمام شود دارد و بهترین چیزها اندرین باب سکنجبین بزوری است والله اعلم

باب چهارم از جزو سوم از گفتار سوم

از کتاب پنجم اندر شناختن تب محرقه و علامات و علاج آن تب محرقه دوگونه باشد و هر دو تبی باشد لازم و اگرچه از ذکا ریدن ظاهر بنا شد یک نوع ماده صفرا سوخته باشد که اندرون رگها متعفن پذیرد یا اندرون رگها که نزدیک دل یا نزدیک قعر معده و جگر عفونت پذیرد باشد و نوع دوم ماده بلغم شور باشد که در رگها متعفن یا در حوالی دل عفونت پذیرفته باشد و تولد بلغم شور از رطوبتی رقیق باشد که با صفرا سوخته آمیخته گردد پس آنجا که حقیقت است ماده نوع دوم هم از بهر صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور و عفن کند و اعراض او نزدیک است بدان اعراض غب خالصه باشد بدین سبب واجب که مدت این بیماری کوتاه تر از مدت غب خالصه باشد و هر ان تب محرقه کمتر آید از بهر آنکه حرارت ایشان سخت قوی نباشد و صفرا اندر تن ایشان بسیار نباشد و اگر پیری را تب محرقه آید خلاص بدشواری یابد از بهر دو چیز یکی آنکه قوت پیر ضعیف باشد دوم آنکه سبب سخت قوی باشد و قوت او با آن سبب برابری نتواند کرد و کودکان را و جوانان را بسیار تب آید و محرقه کودکان سهل‌تر باشد از بهر آنکه مزاج کودکان میل به تری دارد و بسیار باشد که کودکان را اندر تب محرقه سبات پدید آید یا حالتی کی بزلل ماند از بهر آنکه حرارت تب بخارها تر بر دماغ او برآرد و کودکان بیشتر خوابند اندرین تب شیر نخواهند و آنچه خورد اندر معده او ترش گردد و بقراط می‌گوید ان من عرض له فی الحمی المحرقه رعشه فان اختلاط الذهن تحل عنه الرعشه می‌گوید هر بیماری را که اندر تب محرقه رعشه پدید آید اگر بیهشی نه گشتن گیرد رعشه زایل شود و طبیبان گفته‌اند سبب زایل شدن رعشه اندرین حال آنست که دماغ گرم بغایت نشود پس بیهشی نه گشتن گیرد بسبب آنکه دماغ که مبدأ عصبهاست گرم شود عصبها نیز گرم شود و رعشه زایل شود

علامتهای تب محرقه از دیگر تبها بدین علامت توان شناخت یکی آنکه حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان‌تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی سخت عظیم باشد و بقراط می‌گوید اگر در تب محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود از بهر آنکه تشنگی اندرین تب بسبب خشکی شش باشد و حرکت سعال رطوبتها بشش فرو ریخته شود از گوشت‌ها که نزدیک اوست دوم آنکه اندر آغاز این تب قشعریره نباشد و هیچ عرق نکند الا بنزدیک بحران و روز بحران هم اندر آغاز قشعریره کند و هم اندر آخر عرق سوم آنکه زبان سیاه باشد یا زرد یا درشت و سیاهی بتر باشد و درشتی سهل‌تر و زردی میانه باشد چهارم آنکه فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه بنوبت غب قوی‌تر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخ در کهابران بیرون نباشد که اندر مطبقه باشد پنجم آنکه بحران او یا بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق بباید دانست که نکس اندرین بیماری کمتر اتفاق افتد و اگر افتد سبک‌تر از دیگر نکسها باشد

علاج علاج این تب هم چون علاج غب خالصه است لکن از بهر آنکه اندرین باطن سوزان‌تر از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت قوی‌تر باید و اهل تسکین حرارت بیمار کار راست هوا خانه را خنک کردن و شربها و غذاها خنک دادن و طولها و ضمادها خنک بر سر و سینه و جگر نهادن و اندر خانه برها خانه انبت اندر تابستان برگ نیلوفر بنهند و با مشک کی کشند و برف و یخ بسیار نهند و شاخها بید تشنه کرده بر سر نهند و میوه بسیار چون سیب و ناشپاتی بسیاری از این میوه‌ها بنهند و گلاب و کافور و اندکی صندل سوده و اندکی سرکه بر میوه‌ها و برنجی ریزند و بنفشه و نیلوفر و اگر حاجت نوان کرد بسیار حاضر کنند و بستر بیمار از فرش طبری سازند و اگر خانه‌ای باشد که اندر وی گذر آب تواند بود و در وی فواره نکار نهند باشد و بعوض کاه اندر آن گیاه دخ کوک باشد سخت نیک باشد و گلاب و سرکه بر دیوارها کنند خانه همی ریزند تا بوی گل همی دهد و بستر بیمار برختی باشند

که اندر زیر آن آب همی کند زود از شربتها سکنگبین که از شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کاسنی ساخته باشند یا با آب آلو یا آب خرما هندی سخت موافق بود
لکن اگر طبع نرم باشد آب انار دانگی و بسته جو اولیتر و اگر نرمی طبع بیش از آن باشد که هر روز یک مجلس یا دو اجابت می کند چنانکه نرمی طبع زیادت کند
نباید داد و تدبیر باز داشتن آن باید کرد و شراب ریواج و شراب انار و شراب لیمو و شراب سیب ترش با گلاب می باید داد و هر ساعت و شراب
صندل سخت موافق باشد و آب خربزه هندو و آب خیار ترش و آب کدو با اندکی آب غوره می باید داد با اندکی شکر یا با سکنگبین ساده و هر روز از این یکی تنها
اندک اندک می باید چشانید و هر گاه که اثر نضج پدید آید و حرارت تب و اعراض آن بر حال خویش باشد هر گاه قرص کافور با سکنگبین ساده باید داد و وقت آب
بر آمدن کشکاب سرد کرد. و اگر اندر معده و جگر و دیگر اندامها اندرونی ضعفی و آماسی و دردی نباشد آب سرد سخت سودمند و نافع باشد و علی الجمله
اندر آب سرد دادن و کشکاب سرد انتظار نضج باید کرد و قانون آب سرد دادن اندر باب دوم از جزو دوم از این کتاب یاد کرده آمده است **صفت**
شراب صندل بگیرند صندل سپید چوب ها آن کرده پنجاه درمسنگ یک شبانروز با بیست اندر نیم استار سرکه و نیم استار آب غوره و نیم من آب [illegible] کنند پس
بجوشانند تا به نیمه باز آید و بدست بمالند و پالایش و یک من شکر بر نهند و بقوام آرند شربتی ده درمسنگ با آب تخم خرفه و اگر کسی را سرفه باشد این شراب را
بی سرکه و آب غوره برند لکن بگلاب برند و بسیار باشد که بسبب بر آمدن بخارها بر دماغ از خویشتن غافل شود و اگر چه تشنه باشد طلب نکند آب [illegible] هر گاه
که اثر غفلت بینند جرعه جرعه آب اندر دهان او می ریزند چکانیدن تا حلق او خشک نشود و اگر حاجت باشد لعاب اسبغول و بهی با جلاب خام یا با آب انار
می باید داد و دانه آلو که لختی گوشت او بکارد برداشته باشند و لختی [illegible] بدو دهند تا اندر دهان می گرداند تا کام و زبان او خشک نشود و دانه خرما هندو که با
وی لختی گوشت او باشد در دهان نگه دارد و تشنگی بنشاند و اگر مانعی نباشد روغن گل یا روغن نیلوفر سرد کرده با آب یخ بر سر نهادن تشنگی بنشاند و اگر
مانع زکام و نزله و سعال باشد یا اندر سر گرانی باشد که دلیل بر آمدن بخار باشد بر دماغ یا این موانع هیچ از این نشاید کرد و زبان بکار داشتن چیزی تا این موانع
بر سر نهادن آنست که تشنه بیمار دو شنید از آنکه بیم آن باشد که سرسام تولد کند لکن اگر بخار که بر دماغ بر آید بخار صفرا باشد لین روغنها و آب
و شیر همه سود دارد و فرق میان بخار صفرا و بخار [illegible] آنست که با بخار صفرا خواب نباشد و بینی خشک باشد و بخار تر منفذ بینی را تر دارد و سر گران تر باشد
و غفلتی و سباتی با آن باشد اگر در این حال بینی و رخ سخت [illegible] باشد [illegible] صواب باشد و اگر تدبیر آن باید کرد که ماده را [illegible] و کشته خواب
و بسیار باشد که سبب تشنگی گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش که اندر کتاب [illegible] با گرمی و خشکی تب برابری کند و نخوابانید [illegible]
ترین کشکاب و خشکی دیگر شربتها [illegible] رسد تشنگی زایل شود و اگر بیمار بیشتر با خفتن عادت دارد تکلف کند تا عادت بگرداند [illegible]
بر آن شکل [illegible] خشکی کند بیمار تشنه شود **صفت** **حبی که تشنگی را بنشاند** بگیرند مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو و رب سوس
با رب سوس و ترنگبین [illegible] استار است و بکوبند و بیزند و بلعاب به دانه [illegible] یا بلعاب اسبغول حب کنند یک حب اندر دهان می گردانند تشنگی
بنشاند **صفت** **اقراص طباشیر که تشنگی بنشاند** بگیرند طباشیر پنج درمسنگ کثیرا و صمغ عربی و نشاسته از هر یکی سه درمسنگ رب
السوس هفت درمسنگ تخم خرفه و مغز تخم خیار و مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم کدو [illegible] از هر یکی چهار درمسنگ قرص کنند بلعاب اسبغول چنانکه
[illegible] اندر دهان [illegible] ساعتی [illegible] آب [illegible] و زبان [illegible]
درشت [illegible] لعاب اسبغول با جلاب باید [illegible] سینه [illegible]
[illegible] بوشیده داشتن [illegible] باعتدال شود [illegible] باید داشت [illegible]
و گلاب و اندکی کافور و روغن گل هر ساعت می باید بوئید [illegible] باید کرد تا وقت [illegible] بیمار
عرق خواهد کرد [illegible] بحران [illegible] بیماری [illegible] در این تب
در آخر بیماری با سلامت تر [illegible] تب باشد و محمد بن زکریا می گوید [illegible] آب آلو باید داد و باید [illegible] کشکاب و وقت نیم روز آب
خیار یا آب خربزه هندو و وقت [illegible] لعاب اسبغول داند [illegible] نشاندن حرارت [illegible] طبیبان [illegible] مبالغت کردن
اندر فرو نشاندن حرارت [illegible] مشغول نباید بود [illegible] فرو نشاندن حرارت بی خطر تر و با سلامت تر
[illegible] است که بیمار را [illegible] باز داده باشند تا سوزانی تب دماغ او را
بر یان کند و معده او را بسوزاند [illegible] خشک [illegible] بسیار باشد که بسبب تشنج خشک که اندر عصبها و عضلها پدید
آید ضیق النفس تولد کند سینه و گردن او را [illegible] روغن بنفشه [illegible] باید داشت و اگر [illegible] موم روغن بنفشه و خطمی
خشک کوفته و بیخته سرشته باشند سخت موافق باشد و [illegible] برگ خرفه کوفته بروغن گل بر سینه و گردن او ضماد کنند و تدبیر

غذا همچنانکه اندر غب خالصه یاد کرده آمده است می باید کرد و اگر بیمار غذا نخواهد یا مانعی باشد اندر روزی دو بار کشکاب باید داد و بار دوم آن وقت باشد
که قوت تب اندکی ساکن تر باشد و روزی که تب سوزان تر و صعب تر باشد کشکاب با آب آلو آمیخته باید داد تا بیمار را از بی شربتی نباید رنجانید
و تا اندر صعبی تب معده او از شربتی خنک و چیزی که بغذا ماند خالی نباشد و جالینوس اندر این تب در وقت صعبی تب طعام فرموده است تا هم قوت
رنجش نباشد و اگر بیمار را شهوت طعام نباشد بنگرند اگر اندر دهن معده خلطی باشد معده را بقی پاک کند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهد چیزی
که در خورد مزاج باشد و طعامها خوش بوی که شهوت طعام را بجنبانند پیش همی آرند چون مرغ که اندر [illegible] کوفته باشد و اندر تنور بریان کرده پیش
[illegible] و نان خانگی کم نمک بپزند و سرکه [illegible] بچشانند شهوت را بجنبانند و بوی بسته جو که با آب تر کنند شهوت را بجنبانند و اگر بیمار را شهوت کلبی
پدید آید لیمو تر و سکنگبین و مغز تخم کدو و خیار و مانند آن حلوا سازند بروغن بادام و بدهند و باید دانست که بسیار باشد که بسبب صفرا تیز تر و تب
سوزان تر گردد و بدین سبب [illegible] اندر دلیل نگاه باید کرد اگر قوام آب غلیظ و رنگ او سرخ باشد فصد باید فرمود و اگر برخلاف این باشد فصد نشاید کرد
و تدبیر استفراغ بمسهل از جزو دوم این کتاب بر باید خواند و مسهل از آن نوع باید ساخت که اندر علاج غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر طبع گشاده
باشد و بباز گرفتن حاجت آید اقراص طباشیر ممسک باید داد و جلاب و سکنگبین دور باید داشت **صفت** **اقراص طباشیر ممسک** بگیرند طباشیر
گل سرخ از هر یکی دو درمسنگ و نیم تخم خرفه و تخم [illegible] از هر یکی سه درمسنگ تخم کدو و تخم خیار از هر یکی دو درمسنگ صندل یک درمسنگ رب سوس و نشاسته
از هر یکی یک درمسنگ کافور دانگی و نیم زعفران دو دانگ یک خوردن دو درمسنگ و کشکاب که از بسته جو پزند با گل قبرسی مقدار یک درمسنگ و نیم درمسنگ
صمغ عربی سوده سودمند باشد و اگر اندر کشکاب مقدار پنج درمسنگ حب الآس نیم کوفته دانه پاره کرده اندر پزند قوی تر باشد و شراب آبی و شراب ریواج
موافق باشد **سفوف الطین** بدین سخت سودمند باشد بگیرند اسبغول بریان کرده و گل قبرسی و طباشیر از هر یکی دو درمسنگ
صمغ عربی یک درمسنگ و اگر اسهال افزونی باشد اندر سفوف الطین کهربا و دم الاخوین و ریوند چینی زیادت کنند و سفوف با شراب آبی دهند یا با آب
سماق یا با آب برگ خرفه یا با آب برگ حماض و غذا مزوره نار دانگ و مزوره سماق و مزوره زرشک و برگ خرفه و برگ حماض اندر ریخته و کعک اندر شراب آبی
و آب سیب و آب سماق تر یا شند و هر گاه که تب و بیماری اندر انحطاط افتد گرمابه نیم گرم و آب نیم گرم که میل بسردی دارد بکار داشتن روا باشد و اگر
تب از آن نوع باشد که از بلغم شور تولد کند [illegible] در خورد تر باشد و محمد بن زکریا گوید اگر این تب اندر آخر بیماری سرسام کند و بلرزاند چنانکه [illegible]
می گوید بیمار خلاص یابد و اگر سرسام نکند و قوت قوی باشد بیماری بی خطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و بباید دانست که هر گاه که لرزه تب
اندر حوالی فم معده باشد [illegible] و تا سه قوی باشد [illegible] باشد و اگر قی فرمایند بسکنگبین و آب نیم گرم صواب باشد و اگر ماده غلیظ باشد با
[illegible] معده [illegible] باشد ایارج فیقرا که صبر او مغسول باشد سود دارد و یا حب صبر باید داد تا استفراغ کند و از آن پس آب انار ترش
[illegible] تا حرارت ایارج را تلافی کند [illegible] از شراب انار که اندر وی [illegible] باشند و آب سیب
یا آب [illegible] که پوست [illegible] اندر وی جوشانیده باشند [illegible] و اگر بر معده ضمادی [illegible] صندل و گلاب و آب سیب و آب مورد تر و آب بید
با اندکی [illegible] صواب باشد و اگر از پوست انار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند با شراب یا سرکه سرشته بر معده نهند روا
باشد و اگر [illegible] اسفنج در سرکه تر کنند و بر معده نهند گاه باشد که این تب بحران [illegible] استفراغ بحرانی [illegible]
لکن چون افراط کند بضرورت باز باید داشت اما تدبیر باز داشتن عرق آنست که جامه سبکتر کنند و هوا خانه خوش کنند چنانکه یاد کرده آمده است
و عرق از وی پاک نکنند [illegible] و بیشتر [illegible] و اگر بگذارند و پاک نکنند خشک شود و باز ایستد و اگر حاجت آید آب برگ مورد تر
و آب [illegible] روغن گل بجوشانند تا آبها برود و روغن بماند این روغن اندر پشت و مفاصل او همی مالند و اگر مورد تر نیابند برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ
و معصفر [illegible] اندر آب بپزند و مقدار چهار یک وزن آب روغن بر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر [illegible]
[illegible] قوی تر باشد و برگ مورد و گلنار [illegible] لعاب اسبغول و لعاب [illegible]
با صمغ یا آب [illegible] بپزند و طلی کنند و اگر اطراف او اندر [illegible] کوفته نهند روا باشد **تدبیر رعاف باز داشتن آنست**
که [illegible] بر پیشانی همی نهند و بلیته بر [illegible] کنند و اندر بینی نهند یا قطره [illegible] اندر بینی چکانند و من [illegible] که هیچ تدبیر [illegible]
از [illegible] فصد کردم و مقدار بیست درمسنگ خون بیرون کردم در حال باز ایستاد و بسیار باشد که اندر تب بسیار بر آمدن بخار بر دماغ سبات پدید آید
تدبیر آن باشد که بیمار را بیدار [illegible] کنند و آواز بلند [illegible] دارند [illegible] تا بقدم ببندند [illegible]
نباشد و اگر مانعی نباشد شیافی لطیف نهند تا طبع نرم باشد بگشاید و [illegible] و میان دو کتف شیشه حجامت بنهند و حجامت کنند

وبسیار باشد که عطسه دادن کیرد بدان سبب دماغ ممتلی کردد و قوت نیز ضعیف شود تدبیر باز داشتن عطسه آنست که چشم و بینی و پیشانی نمادهمی افشارند مالیدن و بفرمایند تا تکلف کند و آروغ برآید و کردن و اطراف او نیک می مالند خاصه بروغن بنفشه و اکر قطره دو سه روغن بنفشه نیم کرم اندر کوش او چکانند صواب باشد و خرفها او ازارها تنک نیم کرم کرده بر بس کردن فانی نهند و کرد دو زانوی دور دارند وبسیار باشد که هر وقتی که تب کرم تر خواهد شد ضربان و معده بیمار در برد و غشی آرد در حال آب سرد بر روی و سینه او باید زد و کلاب و صندل و کافور بوی باید در داده کشیدن و معده و شکم او بمالیدن و اطراف شستن تا ماده فرود آید و کاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار بگیرند یک زمان اندک و دست بر دهن او نهند تا حرارت باندرون باز کردد و قوت را برانگیزاند و سکنجبین با آب کرم حلق او فرو ریزند تا آن دو مقصود یکی حاصل آید یا هر دو از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند یا قی باز کردد و اکر این ممکن نکردد مقدار سه درمسنک شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند و در حال که هوش باز آید جهت جو و ناده انک دهند و چون این عادت داشته باشد بیش از وقت کرم شدن تب چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش یا اندر آب لیمو بر بسند نافع باشد ان شاء الله تعالی

باب پنجم از جزو سوم از کفتار سوم از کتاب

پنجم اندر شناختن تب مطبقه و علامات و علاج آن

تب مطبقه دو نوع است یکی آنکه خون در رکها یا بیرون رکها خون در عفن کردد از عفونت آن تب تولد کند دوم آنکه خون کرم شود و بجوشد و بتراط این دو نوع را سوناخس کوید یعنی تب لازم اما سبب کرم شدن خون اندر بیشتر حالها یا باشد یا سببی قوی باشد از سببهای حمی یوم و این تب تبی است میان حمی یوم و حمیات عفونی نه این است و نه آن و فرق میان این حمی یوم آنست که سبب این تب کرم شدن خون است و سبب حمی یوم کرم شدن روح و فرق میان این تب و تب عفونی آنست که این عفونت خلطی نیست و سبب تبها عفونی عفونت اخلاطست پس معلوم شد که این تب نه تب یکروزه است و نه عفونی است و نه دق است لکن کاه کاه این تب از حال خویش بکردد یا عفونی شود یا دق و بباید دانست که هر کاه که مردم را ریاضتها و از استفراغها که عادت کرده باشد باز ماند بسببی از سببها یا باختیار خویش باز ایستد و اندر طعام و شراب بر عادت می بود اندر تن او در رکها او بر زیادتی امتلا و سبب امتلا پدید آید و هر کاه که ناکاه و یکبار حرکتی و ریاضتی قوی کند خون اندر تن او بخیزد و سبب سده و امتلا نتواند که کرم شود و بجوشد و سبب تب کردد و سبب تولد سده اندر باب هفتم از کفتار نهم از کتاب دوم باز کرده آمده است و اندر باب بحستین از جزو نخستین این کفتار نیز اشارتی کرده آمده است و سبب نوع دیکر آنست که خون اندر رکها یا بیرون رکها عفن شود و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوها تر باشد تا خون بدان سبب آبناک شود و زود عفونت پذیرد و کرم شود و بجوشد همچون شیره انکور و آبها میوها و این تب تبی لازم باشد هیچ نکسارد و کسار بدن او با عرق نیکو نباشد یا هر کز و درجات این تب سه است یکی آنکه اول صعبتر باشد و اندک اندک آهسته نرمتر شود و این را بتازی منحط کویند و این سهلتر باشد دوم آنکه بهر ساعت قوت تب می افزاید و صعبتر می شود و بحران در دهم کند و این را بتازی المتزاید فی الصعوبه کویند و علاج مشکلتر باشد و بحران این اندر بیشتر حالها در دهم باشد و سوم آنکه از اول تا آخر بر یکحال باشد و این را بتازی الواقف کویند و حال این اندر مشکلات علاج میان این دو باشد که مدت روز به یک درجه و بر یک حال بماند و کاه باشد که مطبقه بکرد و یا برسام شود یا محرقه و باشد که بسبب ابله و حصبه شود و کاه باشد که بسبب ... را علاج ... عفن کردد

علامتها اندرین تب سه کونه علامتهاست باید کرد یکی علامتهای سوناخس دوم علامتهای عفونت سوم بکردیدن علامتهای سوناخس و نوعی دیکر شدن اما علامتهای سوناخس پنج نوعست یکی آنکه تب لازم باشد و بالا زیر تب نکردد و چشم سرخ و رکها ممتلی باشد و جایکاه حجامت و سر رکها که فصد از عادت بوده باشد و بینی خارش کیرد و آب از چشم همی آید دوم آنکه تب بدان سوزانی نباشد که تب محرقه و غب خالصه باشد و اکر دست بر اندام او نهند کرمی او همچون کرمی اندام کسی باشد که از کرمابه بیرون آید بکرمی و خوشی و تیزی کراید سوم آنکه بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین آماس کیرد و دم بدشواری تواند زد و اندر بیشتر حالها دم زدن او بهم زدن خفقان و ضیق النفس ماند و بعضی طبیبان این را الحمی الربوبیه کویند و بتازی دشواری دم زدن را ربو کویند و سبب این دشواری آن بود که خون بیشتر اندر دل و جکر و حوالی آن باشد و آنجا کرم شود و بجوشد و بخار آن همه اندر سینه و شش جمع شود و ربو تولد کند چهارم آنکه نبض بسبب تب عظیم و قوی و ممتلی باشد و بسبب تب سریع و متواتر باشد و اکر امتلا خونی باشد و عفونت ندارد اندر اختلاف بدان درجه نباشد که اندر تب محرقه و غب خالصه باشد پنجم آنکه دلیل لطیف ارغوانی باشد و لطافت از کرم شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی از رنگ خون کرم باشد و علامتهای مطبقه که از عفونت خون تولد کند سه نوعست یکی آنکه تب کرمتر از سوناخس باشد و اعراض او قوی تر و بتب محرقه ماند دوم آنکه نبض سخت مختلف باشد سوم آنکه دلیل تیره و ناخوش بوی باشد و علامت بکردیدن سوناخس نیست که هر کاه که سوناخس بکردد عفونی یا محرقه یا برسام شود علامتها بکردد و علامت تب دوم پدید آید و باید دانست که هر کاه که اندر روز سوم

وچهارم آثار نضج و علامت بحران ظاهر شود روز پنجم بحران باشد و هم برین قیاس اکر روز هفتم آثار نضج و علامت بحران پدید نباشد علامت درازی بیماری و خطر باشد و نضج ناخوب آمیخته نباشد و اینجا که خلط خام آمیخته نباشد و ممکن شود که در روز چهارم بحران کند و این بیشتر کودکانرا اکر در ابتدا سالکی تا دوازده سالکی و اندر فصل بهار و بیشتر باشد و کسانی را که کوشت آلوده و فراخ رک باشد و بسیار باشد خاصه که کوشت خوار و شراب خواره باشد و هر کاه که این تب ثابت پدید آید و شکم باز کیرد و چون دست بر نهند او از طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بستر همی کردد و از اجابت طبع هیچ آسایش نیابد پس برین او خشک و ندو سیر و همین پدید آید نشان مرک باشد

علاج اندر سوناخس اکر قوت مساعد باشد بفصد باسلیق و اکحل بباید شتافت و خون تمام برداشت و اکر فصل سال موافق فصد باشد و عمر بیمار دستوری دهد خون چندان برباید کرفت که بیمار را غشی افتد یا لحظه غشی رسد از بهر آنکه غشی یکبار حرارت زایل کند و فصد اندر روز نخست یا دوم یا سوم یا زین نشاید افکند و انتظار نضج نباید کرد از بهر آنکه خون جوشیده باشد و بسیار باشد که از پس غشی یا قی افتد یا عرق کند یا اسهال صفرا و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی کند و جالینوس می کوید آنجا که فصد و حجامت مانعی باشد اکر اندر احشا آفتی نباشد علاج آن بآب سرد کنیم و اکر در احشا آفتی باشد که آسان دفع توان یافت یا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج هم بآب سرد کنیم و بعد از آن اکر قوت قوی باشد بکشادن سبیل و کم کردن امتلا مشغول کردیم و اندر مرد و زن اندر کشادن سبیل و کم کردن امتلا داروهای خشک کار داریم و محمد بن زکریا کوید بسیار باشد که در تبها داد آب سرد دهند اندر حال تب ساکن شود لکن بعد از آن تبی آهسته باز آید و باشد که تا چهل روز یا بیشتر دراز و تا عاف بدید نیاید بعرق نکند زایل نشود و سبب این باشد که طبیعت اندر تهییج بحران بوده باشد و سبب آب سرد از آن باز مانده باشد و تاخیر افتاده پس بر طبیب واجب است که نیک تامل کند تا هیچ علامت تهییج بحران بیند یا نه اکر بیند دادن آب سرد تاخیر کند و اکر نه دلیر وار آب سرد بدهد از بهر آنکه خطر اندر آب سرد دادن پیش از آن باشد که بیماری دراز تر شود و اکر نه دهند خطر آن بزرک باشد چنانکه اندر علاج تب محرقه یاد کرده آمده است و می کوید من مردی را تب آزموده ام دادن آب سرد که خطر نیست و بعضی طبیبان کفته اند استفراغ این تب چنان کنیم که اندر محرقه و هم بدان ادوها کنیم و اکر با این تب تخمه باشد یا طعام دشوار کوارد نوبت کنیم تا طعام بکوارد پس فصد کنیم و جالینوس می کوید هر کاه که اندر سوناخس فصد کرده شود مهم نیست که تب تبی دیکر شود و بدین سبب اندرین تب هیچ علاج نافع تر از فصد نیست خاصه چندان که بغشی رسد و اکر قوت چندان باشد که غشی احتمال کنیم چون بود و دفعت بیرون کنیم و هم جالینوس می کوید فصد اندرین تب بهیچ حال تاخیر نشاید کرد از بهر آنکه اکر فصد کرده نشود در عاقبت یا عرق افتد یا اتفاق بد باشد که مفاجاة بمیرد یا بیمار برسام کردد یا تب عفونی شود از بهر آنکه طبیعت خون بسیار که کرم شده از سبیل کردن بعضو نه از عفونت بکاه تواند داشت و جمله هر کاه که در فصد تاخیر کرده شود بیم باشد که همه تدبیر علاج باطل کردد از بهر آنکه اندرین تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا باید کرد و کم کردن امتلا بفصد توان کرد یا باسهال یا بادرار بول باشد و اندر تاخیر فصد حرارت خون زیادت کند و تب قوی تر شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و با ضعف قوت فصد نشاید کرد و اسهال و ادرار بهر دو حرارت زیادت کند و تسکین حرارت جز بفصد نتوان کرد و هر دو باسته زیادت کند و امتلا نیز بسبب سده و باز ماندن رکها باندرون تن زیادت شود بدین سبب تاخیر فصد با مساعدت قوت خطای بزرک است و هر کاه که طبیب بر بیمار رسد تدبیر فصد باید کرد اکر چه از پس هفت روز زیاده دو روز باشد و بدان التفات نباید کرد که چند روز بکذشت خاصه که علامتهای امتلای جاری باشد و قوت مساعد باشد و اکر قوت و فصل سال و سال عمر بیمار و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه بعوض فصد حجامت باید کرد و اکر این سببها بیشتری مساعد باشد هم فصد اولیتر باشد لکن چون بتدریج بیرون باید کرد اندک اندک و بعضی طبیبان کفته اند که فصد اندر اول بیماری باید کرد و اندر دو رکها تیز آید و دیک ابتدا فصد نشاید کرد خاصه اندر اخلاط و بسیار کس اندرین تب بفصد که نه بوقت کرده اند هلاک شده اند از بهر آنکه قوت اندر وقت منتهای بیماری و اندر انتها و اخلاط آن مساعدت نکند که اندر اول کند بدین سبب طبیب را با ضعف قوت اندر فصد کردن دلیر نشاید کرد و اکر چه همه اسباب دیکر موافق باشد اعتماد بر قوت باید کرد و اکر قوت ضعیف باشد اندر اول بیماری هم فصد نشاید کرد و اکر قوت قوی باشد و دیکر اسباب موافق نباشد اعتماد بر قوت باید کرد و فصد یا حجامت فرمودن و هر کاه که قوت مساعد باشد مضرت نا موافقی دیکر اسباب سهل باشد و بیمار خلاص یابد و اندر حال فصد کوهر خون نکاه باید کرد اکر رقیق و آبناک باشد یا صفرایی باشد بشراب انار و عناب و طفشل و ماننده آن قوام باید داد و اکر غلیظ باشد بسکنجبین ساده و زیرباج لطیف باید کرد با تحلیل تمام تر و بیشتر نزد و از پس فصد آب انار ترش و شیرین باید داد یا آب خرما منقی یا جلاب یا آب خربزه هندی یا سکنجبین و شراب غوره و ماننده آن یا آب ترش تنخ ماء الکمثری یا جلاب و شراب ریواج یا آب ریواج یا شکر سخت موافق باشد و اکر فصل تابستان باشد این شربتها سرد کرده باید داد جز شراب ریواج که آن را بی یخ داد ن صواب تر از بهر آنکه سردی آن و سردی برف و یخ و برف معده را برنجانند و اندر حال غشی افتد و کاه و قرص اندر آب غوره و آب لیمو اغشیه ده یا ماننده آن چرکی و آن روز که فصد کنند غذا از آن نوع باید که اندر باب غب خالصه یاد کرده آمده است و اکر قوت ضعیف باشد فروره بطیهوج و دراج و جوزه مرغ خانکی

بایدداد و دیگر روز فصد کردن نکاه باید کرد تا بیماری حاده بغایت حاده مطلق است یا از جمله بیماریها است که بامهلت کن رد و اگر حاده بغایت باشد و قوت قوی باشد شربت جلاب و آب انار و آب غوره و شراب بنفشه قناعت کند و اگر قوت ضعیف بود بامداد شربتی از شراب غوره یا غیر آن بدهند و وقت نیم روز کشکاب رقیق با آب انار دهند و اگر حاده مطلق است و توقع باشد که روز هفتم بحران کند بامداد شربت سکنگبین یا غیر آن بدهند و از پس دو ساعت کشکاب دهند مقدار چهل درمسنگ یا ده درمسنگ شکر طبرزد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنگبین با آب سرد و شبانگاه لعاب اسبغول با شکر و آب انار دهند و اگر شبانگاه این شربت دهند که وصف کرده می آید صواب باشد

صفت آن

بگیرند آلو سیاه بیست عدد خرما هندی استار دو ... [illegible]

[illegible]

صفت ضمادی که اندرین موضع سود دارد

[illegible]

وانیسون از هر یکی دو درمسنگ هلیله زرد مقشر پانزده درمسنگ جمله را اندر سه من آب جوشانیده پس اندر رشته کنند و روز اندر آفتاب نهند و شب در جای گرم ... بامداد از جمله ده درمسنگ با پانزده درمسنگ سکنگبین ... شراب بنفشه ... نافع باشد باذن الله عز و جل

باب ششم از جزو سوم از گفتار سوم از کتاب

اندر شناختن شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن

شطر الغب تبی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و نه کمابیش هر یکی را حدی است که از هر یک کدام بیشتر یا کمتر باشد و نه چگونگی آن را از بهر آنکه گاهی بلغم غلیظ و عسر تر با صفرا مرکب شود و گاهی بلغم رقیق تر و آبناک تر و گاهی ترکیب محکم تر باشد و هر دو تب یکبار حرکت کنند و گاهی بدان محکمی نباشد و گاهی عفونت هر دو ماده از اندرون رگها باشد و گاهی هر دو بیرون و گاهی عفونت صفرا در اندرون رگها باشد و عفونت بلغم بیرون و گاهی عفونت بلغم در اندرون رگها باشد و عفونت صفرا بیرون و بدین سبب گاهی تب صفرائی لازم باشد و گاهی تب بلغمی ...

[illegible]

علامتها

[illegible]

علاج

[illegible]

تا ماده را لطیف می کند و قوت خشکی را جانب دل فرستد تا دل او روح را بسوزد، دارد و با حرارت تب مدارا می کند و آنجا که این طبیعت قوی نباشد و
این تصرف نتواند کرد هرچه کند سود ندارد و هم این کس را این اعتراض کرده است می گوید اولیتر آن بود که بعوض سنبل چیزی معتدل فرمودی چون
کرفس و شبث مگر دانسته است که اندکی سنبل اندر کشکاب بذان گرمی نباشد و کشکاب حرارت او را معتدل کرده اند و قوت او را بموضع ماده رساند و اگر
چه اندک باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرفس بسیار باز نبوند و اندرین باب گلشکر و سکنگبین بزوری سکری و سکنگبین ساذج عسلی و شراب غوره عسلی
و نقیع صبر اندر آب کسنه و آب بادیان موافق باشد و قی کردن بسکنگبین اندر آب گرم یا اندر آب ترب صواب باشد و ادرار بول با آب نخود و آب تخمها که
شیره آن با آب بادیان کشیده باشد، داروها معتدل باید کرد و تدبیر عرق آوردن بران جمله باید کرد که اندر باب هشتم از جزو دوم این کتاب یاد کرده آمده است
و غذا هم بذان ترتیب که اندر تب غب غیر خالصه یاد کرده آمده است روزی که تب قوی تر باشد مزوره آب غوره و آب انار ترش یا اسفاناخ و مغز بادام بار دیگر
و روزی که تب آهسته تر باشد طیهوج و دراج و تذرو بریان کرده یا زیربا و غوره باو ماندات و اندر طعامها ملخوذ و شبث و سعتر و اکامه دارند و اندکی تخم بادیان
در این می کنند و هر یکی در خورد غلبه بلغم و صفرا و تدبیر استفراغ نیز هم بران ترتیب و داروها از آن نوع باید ساخت در جمله در علاج این تب باب علاج غب
غیر خالصه مطالعه باید کرد **صفت حبی مسهل که از پس نضج باید داد** بگیرند ایارج فیقرا یک درم سنگ سقمونیا دانگی و نیم کثیرا
دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانکه رسمست **صفت حبی دیگر که اندر آخر تبها کهن سود دارد** بگیرند مصطکی و هلیله زرد و ریوند چینی و عصاره
غافت و عصاره افسنتین و گل سرخ از هر یکی یک درم سنگ زعفران نیم درم سنگ جمله را با آب کسنه بسرشند و حب کنند و اندر بعضی نسخها بعوض هلیله زرد صبر سقوطری
کرده اند و اگر عصاره غافت و عصاره افسنتین نیست بنا بذ غافت و افسنتین عوض آن کنند **صفت قرص گل** که اندر آخر تبها کهن سود دارد
بگیرند گل سرخ و بیخ سوسن از هر یکی چهار درم سنگ ترنگبین سه درم سنگ سنبل و افسنتین رومی و طباشیر از هر یکی دو درم سنگ الشربة وزن دو درم **صفت
قرص گل** که اندر تبها گرم باید داد بگیرند گل سرخ شش درم سنگ بذر الحماض و صمغ عربی از هر یکی چهار درم سنگ نشاسته و زرشک پاک کرده با عصاره او و طباشیر و
تخم خرفه از هر یکی دو درم سنگ کثیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یکی یک درم سنگ کافور دانگی الشربة وزن دو درم **صفت قرص گل
که در تبها با سعال و اسهال باید داد** بگیرند سنبل و عود و زعفران از هر یکی سه درم سنگ عصاره زرشک ده درم سنگ ریوند چینی و گل سرخ که تمام شکفته
نباشد و لک و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده و کهربا از هر یکی پنج درم سنگ تخم خرفه بریان کرده شش درم سنگ گل ارمنی هفت درم سنگ الشربة در همین نصف

باب هفتم از جزو سوم از کتاب چهارم اندر شناختن تبها بلغمی با سبه و اسباب و علامات و علاج آن

هر گاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید آید و گرم شود و سبب
تب بلغمی گردد و عفونت یا اندر اندرون رگها باشد یا بیرون رگها و آنچه بیرون رگها باشد اندر دماغ و معده و جایهای خالی باشد که اندر تن هست و آنچه در
اندرون رگها باشد سرما و فراشا نکند از بهر آنکه از جای خویش بیرون نمی آید و بر عضلها ریخته نمی شود و باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است با قوام و سپید
و بی طعم و مزاج او سرد و تر است و طعم بلغم ناطبیعی یا شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود طعم او از شوری بتلخی گراید و این را شاری بورقی گویند
و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و از این سبب بلغم زجاجی گویند **علامتها** علامت این تب از هفت چیز باید جست یکی از سرما و گرمی
تب و چگونگی آن دوم از عرق سوم از تشنگی چهارم از رنگ روی پنجم از نبض ششم از بول هفتم از اعراض که اندرین تب بیشتر باشد و باید دانست که هر نوعی را
از این رطوبتها که یاد کرده آمد علامتها دیگر گونست **اما آنچه از جهت سرما و گرما تب و چگونگی آن باید جست** آنست که
هر گاه که سبب تب رطوبت زجاجی یا رطوبت ترش باشد سرما سخت و قوی باشد و سرما زجاجی پاینده تر و قوی تر از همه باشد لکن بیشتر سرما ظاهر شود
نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها سرد می شود تا بذان حد که گویی اندامها اندر میان برف است و بدشواری گرم شود و تا گرم شدن
هر زمان سرما معاودت می کند از بهر آنکه ماده بس غلیظ باشد و سبب سرما اندرین تب بلغمی باشد که اندر او عفونت پذیرفته باشد و عفونت همی پذیرد و سبب
لرز بلغمی باشد عفن شده و از بهر آنکه عفونت نخست اندر بلغم شیرین و شور تولد کند بس اندر ترش و بس اندر زجاجی اثر عفونت این دو نوع دیرتر پدید
آید و سرما صعب لرز زیر دیگر تبها باشد و هر گاه که سبب تب بلغم شور باشد اندر اول تماذی و آغاز تب فراشا کند لکن سرما بذان اندازه نباشد که از
بلغم زجاجی باشد و چون مدتی برآید سرما قوی تر شود اگرچه باندازه سرما زجاجی نباشد و سرما بلغم شیرین کمتر از سرما همه انواع بلغم باشد از بهر آنکه
او بطبیعی نزدیکتر است و اگر از بهر دست بروی نهند حرارت تب اندر تن او هموار نباشد جایی گرمتر باشد و جایی بذان گرمی نباشد و آنجا که گرمتر
باشد نخست بذان گرمی ننماید لکن چون یک زمان دست بر یک جای بدارند گرمتر شود چنانکه گویی چیزی گرم از قعر تن می برآید و بظاهر تن می رسد
و بهیچ حال حرارت او بذان اندازه نباشد که حرارت تب صفراوی باشد و اندر بیشتر حالها مدت این تبها تا مدت سلامت بکشد و مدت آسایش

شش ساعت باشد و پاک بگسارد **و اما آنچه از حال عرق آمدن باید جست** آنست که از بهر آنکه ماده بلغمی است گاه گاه بخار دیگر تن و بر
پوست برآید چنانکه پندارد که عرق خواهد آمد لکن از بهر آنکه ماده بس غلیظ باشد عرق کمتر کند و اگر عرق کند هموار نباشد **و آنچه از حال تشنگی
باید جست** آنست که علت تشنگی اندر تب بلغمی نشان شور کرده باشد **و آنچه از رنگ روی باید جست** آنست که چنانکه اندر تبها دیگر
رنگ روی بر افروزد اندرین تب نتواند افروخت لکن مرکب باشد که از زردی و سبزی و سپیدی زند چون رنگ ارزیز **و آنچه از نبض باید
جست** آنست که اندرین تب نبض افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و با آخر متواتر شود و سخت مختلف باشد **و آنچه از حال بول باید جست**
آنست که بول سپید و رقیق باشد یا آخر سرخ و تیره شود **آنچه از اعراض این تب باید جست** آنست که اندر ابتدا تبها بلغمی غشی بسیار افتد از بهر آنکه
تب بلغمی بهیچ حال بیا آنست و ضعف فم معده بنا باشد و بذان سبب شهوت طعام باطل شود و طعم دهان سخت ناخوش باشد و بسبب ناخوردن طعام قوت
ضعیف گردد و غشی تولد کند و از بهر آنکه ماده این تب بلغم است و گوهر بلغم گران و نرم است تب و سرما این تب با گرانی و غنودن باشد و بسیار باشد که پهلوها
تخ گنند و باشد که سبر بند که شود **علاج** اندر علاج این تا نوبتها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است باید دانست و از بهر آنکه ماده این
تبها گاه بلغم شیرین باشد و گاه شور و گاه ترش و گاه زجاجی علاج هر یکی در خورد ماده تبها باید کرد و آنجا که ماده بلغم شیرین باشد داروها بکار باید داشت
که اندر گرمی و لطیف کردن معتدل باشد و گاه باشد که چیزی خشک با آن باید آمیخت چون گلنگبین یا سکنگبین ساده و مانند آن و آنجا که ماده بلغم ترش یا شور
یا زجاجی داروها قوی تر و لطیف کننده تر و گرم تر باید فرمود چون کمونی و فلافلی و مانند آن و اصل اندر علاج همه انواع آنست که اندر ابتدا رعایت چهار
چیز نگاه بایذ کرد یکی نرم داشتن طبع باندازه اعتدال دوم قی فرمودن هم باعتدال سوم تدبیر ادرار بول کردن بداروها لطیف کننده معتدل و آنجا که بیند
که ماده غلیظ نیست با اندک شراب و اندک نوشیدن بخواهد بود سه روز اول کشکاب دهند و اگر بیند که ماده غلیظ است اندر اول بیماری غذا باز نگیرند لکن تدبیر
معتدل کنند با آنکه گرسنه بودن و بر گرسنگی صبر کردن و ریاضت کردن اندرین تبها اگر بیم ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر بیم ضعفی پدید آید غذا اندر توان
یا نت از بهر آنکه بیمار یا بلغمی مهلت دهد و بر خلاف بیماریها حاده باشد که مهلت نمی دهد و آنجا که اندر اول بیماری اندر تدبیر طعام بیمار رقتی کرده آید و بعد
غلیظ کرده شود بپیوسته بران نشاید رفت و از پس یک هفته از آن بباید گذشت در جمله اندرین تب تدبیر غلیظ چنانکه اندر تب ربع گفته شد نشاید کرد نخست مزورها
بی حیوان باید داد پس اگر بترسد که قوت ضعیف شود مزور مرغ باید داد و بیشترین تدبیری اندر علاج این تب آنست که اندر ابتدا بیماری خاصه اندر
ابتدا نوبتها تب قی فرمایند بسکنگبین و آب گرم و این موافق تر و اندر قی الحاح نباید کرد لیکن بسکنگبین و آب گرم بسیار باید داد و آنچه باسانی برآید
غنیمت باید داشت و آنچه بر نیاید دل ازان نتوان رست که اگر چیزی بر نیارد که ماده تیز را لطیف کند با معا فرو شود و آنجا که ماده غلیظ باشد نخست چیزی
باید داد که آن لطیف کند چون سکنگبین ساده یا بزوری و قی با آب ترب و سکنگبین بزوری باید کرد و اگر نوبت دیگر اندر گلنگبین فرو کنند یک شب و بامداد
آن ترب و آن سکنگبین بدهند و پس از یک ساعت ترب و تخم ترب و شبث اندر آب بجوشانند و پالایند و آن آب با سکنگبین بزوری بیامیزند و بدهند
و آنجا که منش گشتن همی باشد و قی تکلف نمی باید کرد خاصه اندر ابتدا تب تا بیم آن نباشد که ضعف قوت با خشکی تولد کند باز نشاید داشت و اگر حاجت
آید که باز دارند شراب بوده و بیبه باز باید داشت و اولیتر آن باشد که قی از پس یک هفته فرمایند تا دو روز هفتم گذشته باشد و بیم آن نباشد که
معده را بیخ آید و آماس معده تولد کند کسی را که قی دشوار باشد قی نشاید فرمود و اندر تدبیر لطیف کردن ماده بیشترین گلشکر است اندر آب
گرم گداخته و از پس یک هفته اگر چیزی لطیف کننده تر حاجت آید اندرین آب که گلشکر خواهند گداخت اندکی تخم بادیان یا تخم کرفس بجوشانند و لطیف
ترشود و سکنگبین بزوری و سکنگبین ساده و ماء العسل که اندر وی قوت زوفا باشد لطیف کننده است و بوحنا رافیون هم چنین است که تا هفت
روز نگذرد آب بادیان و مانند آن نشاید داد و می گوید لکن پس هفت روز سخت صواب است و الرجیری که معده را پاک کند و قوت دهد
و ادرار بول آرد حاجت افتد چون انیسون و مصطکی هم از پس هفت روز شاید داد تا هم با سرما تب مدارا کند و هم تشنگی بلغم را زایل کند در جمله اندر تبها
بلغمی عنایت بفم معده بیشتر باید کرد و گلشکر با اندکی بوزند و انیسون و مصطکی خایند اندرین باب سخت نیکو باشد **صفت جوارشی
که فم معده را قوی کند** بگیرند مصطکی سه درم سنگ لادن دو درم سنگ گل سرخ و قصب الذریره از هر یکی پنج درم سنگ زعفران یک درم سنگ جمله را بکوبند
و با آب مرزنگوش و آب سیسنبر بسرشند و بر فم معده نهند گرم کرده و تدبیر نرم داشتن طبع اندر ابتدا بگلشکر مسهل باید کرد خاصه اگر قوت قوی باشد
و ده درم سنگ گلشکر اندر مقدار سه نیم درم سنگ آب لبلاب یا ده درم سنگ فلوس خیار شنبر و ده درم سنگ با پنج درم اندر آب لبلاب یا ده درم سنگ شکر یا فانید و پنج
درم سنگ مغز تخم معصفر سوده اندر آب لبلاب صواب تر باشد و اسهال بلغم کند برفق و اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد شراب بنفشه یا بنفشه پرورده
یا بنفشه خشک سوده با شکر اندر آب لبلاب یا مقداری شیر خشت اندر آب لبلاب یا ده درم سنگ گلشکر با سی درم سنگ ترنگبین حل کرده صواب باشد

ربایذ داشت که اندرین بیماری و ... اینها افراط و الحاح نباید کرد و خرما هندی و عناب و آلو و مانند اینها شایذ داذ **صفت مسهلی که طبع را [illegible]**
و معده را قوت دهد و چون این بیماری یک هفته بگذرد اگرچه اثر نضج پدید نیامده باشد شایذ داذن بگیرند تربد و مصطکی و زنجبیل از هر یکی ده درسنگ شکر طبرزد سی
درسنگ جمله هر شب یک مثقال بدهند و اگر طبع نرم باشد و هر روز دو مجلس اجابت کند بدین حاجت نباشد و هر شب که این شربت خورد بامداد نخ درسنگ گلشکر بخورد
و بر اثر آن ده درسنگ سکنگبین عسلی بخورد و آنجا که حرارتی باشد و بکشکاب حاجت آید اندر کشکاب اندکی تخم بادیان و تخم کرفس اندر نهند و نخست گلشکر خورد و پس
کشکاب و آنجا که حرارتی ظاهر نباشد کشکاب نشایذ داذ و مدت سه روز که اول بیماری باشد هر بامداد بیست درسنگ ماء سکنگبین سازد باید داذ با اندکی آب
از پس سه روز هر بامداد نخست مقدار هفت درم گلشکر باید داذ و از پس آن بدو ساعت بیست درم سکنگبین با اندکی آب و اگر تشنگی و حرارت رنجه دارد گلشکر
باید داذ و بامداد که آفتاب بر می آید بیست درم سکنگبین سازد و لکن وقت آفتاب برآمدن کشکاب دهند صواب نبوذ و از پس کشکاب چهار ساعت بیست درم
سکنگبین ساده دهند و آنجا که دلیل غلیظ و لزجی باشد اگر فصد کنند روا باشد و از پس چهار ده روز سکنگبین بزوری و قرص گل باید داذ و مالیدن اندامها بروغن
روغن اندرین تب سودمندتر از آن باشد که اندر تبهای دیگر و اندر ابتدا بیماری آنجا که در تن خلطی گران باشد مالیدن بروغن احشا را ضعیف کند و هر گاه که بیمار
مالش آرزو کند حال قوت و حال تب و حال سرما و لرز نگاه باید کرد اگر قوت قوی باشد و تب سخت گرم نباشد و سرما و لرز اندک مالش سخت بروغنها لطیف کند
باشد و اگر برخلاف این باشد روغن و مالیدن قوی نشاید و اگر قوت و تب و سرما میانه باشد مالش و روغن معتدل باید و گفته اند مالیدن بروغن زیت و خایه
سوذ دارد و آنجا که سرما و لرز سخت قوی نباشد شراب سعتر و شراب مرزنگوش سود دارد **صفت شراب سعتر** بگیرند سعتر و نانخواه و مرزنجوش
گل سرخ و بودنه و کشنیز خشک از هر یکی سه درم مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد همه را اندر دویست درم آب بپزند تا دو بهره برود و بمالند و بپالایند و بیست
از وقت نوبت یک ساعت مقدار سی درم بخورد گرم کرده **صفت شراب مرزنگوش** بگیرند مرزنگوش و بابونه و بودنه و اذخر و عاقرقرحا نیم کوفته
از هر یک پنج درم جمله را همچون شراب سعتر بپزند و بباید دانست که از وقت طعام تا وقت نوبت تب شش ساعت باید که در میان باشد و کمترین چهار ساعت و طعام
نخود آب خورد و زیره باد و خل ایشان شکر و بودنه و طرخون و کرویا و اگر مزوره سازند که اندر وی چغندر و اسفاناخ و نخود و آب کامه باشد صواب باشد و این را مزوره
سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و بودنه باشد و اگر قوت ضعیف باشد دراج و طیهوج و مرغ خانگی و بریان کرده خورد و از هر چه ترش باشد پرهیز کند و از میوه ها توت و انجیر
و مانند آن ... و ترید و غیر آن پرهیز کند و آب سرد سخت زیان دارد و هر گاه که اثر نضج پدید آید مسهلات و مدرات این نوع باید ساخت **صفت حبی
که اسهال بلغم کند** بگیرند تربد و غاریقون از هر یک چهار دانگ حب النیل یک درم ایارج فیقرا چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ مقل را دانگی حب کنند بآب کرفس **حبی دیگر**
بگیرند تربد و مغز تخم معصفر از هر یک یک درم غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون و تخم کرفس از هر یک دانگی و نیم مقل دانگی حب کنند چنانک رسم است و هر هفته
این نوع مسهل باید داذ اندر میانه هفته نوبت ... که قوت مساعدت کند **صفت ماء الاصول** که از پس اثر نضج پدید آید نفع سودمند باشد و
ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر و پرسیاوشان و انیسون از هر یک یک مشت مصطکی و تخم کرفس از هر یک دو درم و جمله را اندر یک من آب بپزند
تا نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد ... درم گلشکر اندر وی کنند و بیست درم ... **صفت مسهلی که تن را از ماده تبهای بلغمی پاک کند** از ترکیب محمد بن زکریا بگیرند ایارج فیقرا نیم درم تربد یک درم شحم حنظل دانگی غاریقون نیم درسنگ عصاره افسنتین دانگی و نیم مصطکی دانگی
جمله را بکوبند و با سکنجبین عسلی بسرشند و بخورند و اگر ماده سخت غلیظ و بغایت سرد باشد از پس اکل استفراغ قوی کرده باشد شربتی تریاق فاروق بدهند
و اگر روزگار زمستان باشد و بیمار پیر یا سرد مزاج باشد از پس استفراغ هر روز نیم دانگ تریاق یا مثرودیطوس یا سجزینیا یا تریاق اربعه شربتی بدهند اندر
آب بادیان یا اندر آبی که اندر وی زیره و ساذج و حاشا پخته باشد و اندر تابستان و غیر جوانی و مزاج گرم از این معجونات هیچ ندهند لکن سکنجبین
بزوری قناعت کنند و گلنگبین و قرص گل دهند **صفت ماء الاصول که درین تب سود دارد** بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کبر از هر یک ده درم
انیسون و تخم کرفس از هر یک دو درم غافث و افسنتین و شکاعی و باذاورد از هر یک پنج درم قنطوریون باریک سه درم اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و هر بامداد
سی درم بخورند با هفت درم گلنگبین و اگر سه درسنگ مصطکی اندرین ماء الاصول زیادت کنند نیز باشد **صفت ماء الاصول دیگر** آنجا که حاجت صفرا
باشد سود دارد بگیرند بیخ بادیان و بیخ سوس از هر یک ده درم بیخ اذخر هفت درم انیسون سه درم مصطکی دو درم غافث و افسنتین از هر یک هفت درم هلیله زرد
ده درم هلیله سیاه هفت درم باذاورد پنج درم شکاعی چهار درم مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم بپزند چنانک رسم است **صفت مطبوخی**
که جایی که صفرا باشد سود دارد بگیرند شاهتره و شکاعی و باذاورد و افسنتین از هر یک پنج درم مویز منقی دانه بیرون کرده ده درم هلیله زرد ده درم بپزند چنانک
رسم است **صفت حبی که دماغ و معده را پاک کند** بگیرند ایارج فیقرا هشت درم هلیله سیاه پنج درم گل سرخ و عصاره غافث از هر یک چهار
درم نمک نفطی سه درم شکاعی و باذاورد از هر یک چهار درم انیسون سه درم تربد ده درم مقل سه درم جمله را بکوبند و مقل را بآب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند
و حب کنند هر روز دانگی یک درم و نیم تا دو درسنگ **صفت حبی که دماغ را پاک کند** بگیرند مصطکی دانگی عصاره افسنتین دانگی نیم شحم حنظل دانگی ایارج فیقرا
نیم درم غاریقون نیم درم با سکنجبین عسلی بسرشند و حب کنند و آنجا که مانعی باشد که سبب آن مسهل نتوان داد اعتماد بر ماء الاصول و چیزها لطیف کنند باید کرد
که عرق آرد و سبب ادرار بول گردد و قرص گل اندرین حال و از پس پدید آمدن اثر نضج سخت نافع بوذ **صفت قرص گل** از نسخه محمد بن زکریا بگیرند
گل سرخ ده درم عصاره غافث شش درم عصاره افسنتین سه درم مصطکی یک درم سنبل و اسارون و عود خام و نقاح اذخر از هر یک درمی شربت سه درم اندر ماء الاصول
با گلنگبین **صفت قرص الورد** که آنجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز گردد سود دارد بگیرند انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک سه درم
بودنه خشک و قاقله و خیربوا از هر یک دو درم عصاره غافث و عصاره افسنتین و نقاح اذخر و ریوند چینی و فطراساليون و مصطکی و زعفران و سلیخه و سنبل و گل سرخ از
هر یک یک درم شربتی چهار دانگ با ماء الاصول و اگر در پشت پای و پشت چشم و روی پنبج و آماس پدید آید قرص کلکلانج باید ساخت **بدین صفت**
بگیرند انیسون پنج درم مغز بادام تلخ چهار درم نقاح اذخر سه درم لک مغسول پنج درم ریوند چینی شش درم زعفران سه درم ایارج فیقرا هفت درم عصاره غافث سه درم
تخم بادیان و تخم کرفس از هر یک سه درم بودنه خشک چهار درم گل سرخ شش درم سنبل شش درم جمله را بآب عنب الثعلب بسرشند و قرصها کنند هر یک دو درم و نیم هر بامداد
یک قرص اندر ماء الاصول بدهند **صفت قرص الورد** از نسخه جالینوس رحمه الله علیه که اندر تبهای کهن که سخت بلرز آید و پشت و پایها و روی آماس
گیرد سود دارد بگیرند انیسون چهار درم ساذج هندی و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یک سه درم صبر چهار درم عصاره غافث سه درم تخم کرفس
یک درم بآب کرفس قرص کنند و اندر آب بادیان و سکنجبین دهند **صفت قرص الورد** از نسخه ثابت بن قره بگیرند گل سرخ تمام ناشکفته ده درم
مصطکی و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کسنی و عصاره غافث و افسنتین از هر یک یک درم طباشیر پنج درم شربتی دو درم اندر آب بادیان و گلنگبین و اگر بانخوه
برسرشته و مقدار سه درم بدهند اندر آخر تبها که تب بلرز اندر آید گرم شود سود دارد و غاریقون مقدار یک درم با یک مثقال عسل سرشته بدهند سخت سودمند باشد
و بندر انجیر یک مثقال با عسل سرشته بدهند سخت سودمند باشد و از بس نفع چندان منفعت کند که جای تعجب باشد و اندر چنین حال چیزهای گرم دادن احتیاط
باید کرد تا اگر حرارت تب قوی باشد نرسند که منفعت این مضرت باز گردد و شراب انیسون نفع اندرین علت سود دارد و باقی ماده را لطیف کند و بیرون آرد
و عرق آرد و ادرار بول کند و عرق آرد و دفع ماده و ادرار بول کند و اگر به در آخر بیماری که علت در اختلاط افتاده باشد سود دارد و اگر در آب کرفس پخته باشد ...
و اکلیل الملک و مرزنگوش ... و مانند آن باید تا باقی اخلاط را لطیف کند و بباید دانست که نوعی تب بلغمی است که بیمار اندران تب غشی افتد یعنی بیهوش گردد
طاقت و قوت شود و سبب این اندر بیشتر وقتها بیماری بسیاری دم را اگندگی بلغم عفن گردد اندر تن از بهر آنک اندر تبها بلغمی ازیرا ضعیفی معده خالی نباشد که تا
ضعیفی معده سبب غشی گردد و کاهی از ماده تب غشی از جانب دل و حوالی آن میل کند و از آن سرد شود و قوت مقهور شود و غشی پدید آید و گاه باشد که طبیعت جهد کند
تا آن ماده لطیف کند حرارت تب و حرارت عفونت ماده اندر آن یاری دهد لکن اگرچه بدین سبب دل از مضرت سردی ماده خلاص یابد از مضرت حرارت عفونت
خالی نباشد و خلاص دشوار یابد و نوبتها این تب همچون نوبت تب بلغمی باشد و اندر چشم و روی تهیج و آماس پدید آید و رنگ روی بر یک حال نماند گاهی زرد باشد
و گاهی زرد و گاهی کبودی و سیاهی گراید و گاهی سبزی و چشمها تیره شود و سرما و پهلوی درد کند و علاج این سخت مشکل است از بهر آنک اگر ماده را بقوت
باز کند از بهر آنک فرو نتواند کرد و از دفع آن عاجز آید بدین سبب ضرورت غذا باید داد از بهر آنک اندر تن او خلطی نباشد
که طبیعت آن را بصلاح آرد و هضم کند تا قوت را مدد باشد و اگر غذا داده شود هضم درست نباشد و مرد ماده تب گردد و اگر غذا باز گرفته شود قوت تمامی
باطل گردد و اگر خواهند که ماده را برون کند سخت دشوار باشد از بهر آنک ماده خام و بسیار باشد و سبک و برون آمدن اجابت نکند و بیم باشد که ماده بجنبد و دفع
نشود و منفذها دم زدن و منفذها روح را ببندد و خفه کند و اگر خواهند که استفراغ قوی کنند قوت طاقت آن ندارد و هیچ و نظافت نتوانند داشت
که استفراغ ناکرده و خلط را ناجنبانیده غشی می افتد پس صواب آنست که از نخست سه روز ماء العسل دهند و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی
کشکاب دهند و کشکاب از کشک و نخود بپزند یا نیم یا دو بهر کشک جو و یک بهر نخود چنانک مشاهده واجب کند و اگر چیزی دیگر حاجت آید لختی نان در جلاب
یا اندر ماء العسل تر کرده دهند و هر وقت که چنین کشکاب و جلاب چیزی دیگر خورد اگر قدری شراب دهند سود دارد و خلط را بجنباند و قوت را مدد دهد
و آنرا که در اول بیماری طبع نیک نباشد نخست بحقنها را حقنه از آب چغندر و اندکی بوره پاک کند و تن او را بروغنی که اندر وی قبض نباشد چون روغن
خیری یا روغن شبت تازه بمالند بدستها بسیار و خشن در شب تا خلط لطیف می شود و اندر زمستان روغن خیری بهتر باشد جالینوس می گوید مرا اندرین
تب هیچ استفراغ نتوانستم کردن الا بمالیدن و ترتیب مالش چنان باید که نخست ساقها از بالا بزیر فرو مالند پس از بهر دو پشت را و سینه را همچنین از بالا بزیر فرود
مالند و از سر سفلها همچنین تا سر دست فرو مالند و همچنین برین ترتیب از ساق آغاز کنند و بر بالا می روند و بر هر فردی مالند چندانک پوست سرخ شود و بیم
باشد که بیمار بیهوش گردد و چنان سازند که روزگار بیماری یک نیمه اندر مالیدن مشغول دارند و یک نیمه اندر خواب و جای خواب او خانه باید خشک

واندر سردی وگرمی معتدل و خواب معتدل خلط را بپزاند و بسیار خفتن زیان دارد و اندر اندامها اندرونی چون گرانی پدید آید و آب سکنجبین آمیخته خورد و را
سرد پرهیز کند و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت داشته باشد و فصل تابستان باشد سکنجبین با آب سرد خوردن روا باشد و اندر زمستان با آب گرم باید داد
و اگر آب گرم نمی سکنجبین دهند روا باشد در جملهٔ تبها گرم کرده اولیتر مگر که فصل سخت گرم باشد و ماء العسل سود دارد و اندر ماء العسل اگر قوت زوفا کرفس باشد لطیف
کننده تر باشد لکن اگر ترسد که ماده گرم شود ماء العسل ساده صواب تر باشد از بهر آنکه قانون علاج این تب لطیف کردن ماده است نی آنکه گرم شود و هرگاه
که طبع خشک شود حقنه از آب چغندر و بوره نمی باید کرد و اگر طبع مجیب باشد تدبیر امساک نباید کرد الا اگر ترسد که قوت ساقط شود و ماء العسل غلیظ اسهال [illegible] کند
و غذا بیشتر دهد اگر بیمار از ماء العسل نفور شود یا اگر اسهال افزون گردد بعوض ماء العسل کشکاب یا گندم آب باید داد و اگر حاجت آید که لختی بیمار را نان داد
و گندم سبکی پزند روا باشد و هرگاه که نبض ضعیف شود نان اندر شراب ممزوج ترید کنند و بدهند لکن اگر اندر اندامها اندرونی آماسی باشد نشاید داد ن
از بهر آنکه اگر اندر اندامی از اندامها اندرونی آماسی باشد نه علاج را وجهی باشد و نه امید خلاص باشد و رگ زدن بهیچ وجه نشاید از بهر آنکه سبب بیماری
ماده خام باشد و اگر فصد کنند تن سرد شود و خلط خام بماند و هضم غذا تباه گردد و گرمابه سود ندارد و هوا سخت گرم و سخت سرد زیان دارد از بهر آنکه اندر هوای گرم
بیم باشد که اخلاط را بگدازد و بسینه و شش و حوالی دل [illegible] کند بالجانب دماغ بر آید و هوای سرد ازین باز دارد و اگر کسی را قی آسان باشد امید باشد که اگر
قی کند زود خلاص یابد و دو نوع دیگر تب بلغمی است نوبت یکی بروز باشد و بشب رها کند و این را بتازی نهاری گویند و نوبت دیگر بشب باشد و بروز
رها کند و این را بتازی لیلی گویند و عسر باشد هر دو و دراز کشد و بیم باشد که بدق باز گردد و نهاری عسرتر باشد از بهر آنکه هوا روز گرمتر باشد و حرارت
غریزی اندر تن پراکنده تر و مسام بدان سبب گشاده تر و تحلیل بیشتر و این همه از اسباب سبکی و کساریدن تب است پس آنجا که با این همه اسباب تب
بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و عسر باشد و سبب قوی تر اندر دشواری علاج تب نهاری آنست که بیمار را اندر تب غذا نشاید داد و بدین سبب وقت
غذا دادن بشب باشد و چون بشب غذا داده شود دستوری نتوان داد که بر امتلاء معده بخسبد و باز داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و مانند
آن و اگر بروز اندر تب بخسبد زیان دارد و خواب روز بجای خواب شب نه ایستد و اما طریق علاج هر دو نوع طریق علاج تب بلغمی است چنانکه یاد کرده آمده است

باب هشتم از جزو سوم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر یاد کردن تبها بلغمی که آنرا بتازی الحمیات الکثیفه گویند

همه علامتها این تب علامتهای تب بلغمی است چنانکه اندرین
تب هیچ لرز و سرما نباشد و کساریدن او سخت پوشیده باشد و مانند باشد بتب دق و عرق نکند مگر آن روز که تب [illegible] کند **معالجات**
علاج این تب همچون علاج تب بلغمی باشد چنانکه اندر علاج این تب بیشترینها داروها برانند و لطیف کنند آنچه لطیف کنند اندر علاج تب بلغمی نا [illegible]
توان کرد خاصه اگر بادی صداعی باشد یا اندر دماغ ضعفی باشد از بهر آنکه بسیار باشد که در وقت تحلیل برسام باز گردد و از بهر آنکه ماده چون لطیف گردد
بدماغ بر آید لکن اولیتر آن باشد که معده را بگلشکر قوت می دهند و از بهر لطیف کردن خلط از سکنجبین ساده یا سکنجبینی که اندر وی اندکی بیخ بادیان
پخته باشد یا جلاب اندکی یا زیان باب کرفس چون شاید اندرو کرده اند و بقراط از بهر این گفته است الحمی فی المشایخ لینة و لا تقر فی المشایخ سلامة الحمی
و لینها و لا تقدم علی التسخین الا بعد الاحتیاط و التثبت می فرماید مردم پیر را تب نرم و آهسته تر گیرد و نرمی و آهستگی از غریزت نشاید بود و چیزی گرم داد ن
دلیری نشاید کرد الا با احتیاط تمام و آنجا که دماغ قوی باشد و صداع نباشد و تب آهسته باشد استفراغ بلغم باید کرد و حبها که اندر وی شحم حنظل
باشد و ادرار بول کردن بماء الاصول و اقراص غافت و اقراص افسنتین سودمند باشد **صفت** اقراص غافت بگیرند غافت سی درم
گل سرخ شصت درم طباشیر چهل درم شربتی دو درم **صفت** نسخهٔ دیگر بگیرند عصارهٔ غافت شش درم گل سرخ و سنبل الطیب طباشیر از هر یک دو درم
ترنجبین ده درم شربتی یک مثقال **صفت** اقراص افسنتین بگیرند افسنتین و اسارون و انیسون و تخم کرفس و مغز بادام تلخ و شکاعی و بادآورد
و عصارهٔ غافت و مصطکی و سنبل از هر یک دو درم شربت یک مثقال با سکنجبین ساده **صفت** قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم اصل
السوس و سنبل از هر یک چهار درم مصطکی و کهربا از هر یکی سه درم شربت یک مثقال و بسیار باشد که این تب بلغمی باستسقا باز گردد و هرگاه که
علامتها آن پدید آید چنانکه صواب بیند بعلاج آن مشغول باید بود

باب نهم از جزو سوم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر یاد کردن تبهایی که اندرون سرد باشد و بیرون گرم و تبها که اندرون گرم باشد و بیرون سرد

اما تبهایی که اندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده آن بلغم زجاجی باشد که اندر قعر تن بسیار گشته باشد و بخار آن عفونت
پذیرد و گرم همی شود و بظاهر بیرون همی دهد و آنچه عفونت پذیرفته نباشد اندرون تن را سرد همی دارد و سبب آنکه بیشتر از آنکه تب تولد کردن از سرما
لکامی نمی یافت آنست که ماده اندر تن ساکن بود نه از جای بجای حرکت می کرد و نه از حالی بحالی دیگر همی گشت بدین سبب اجزاء تن با اجزای ماده
خو کرده بود پس چون ماده از حالی بحالی دیگر گشت و حرکت عفونت اندر وی پدید آمد و از جای بجای جنبیدن گرفت هر جزوی از قرارگاه خویش بجنبید و جزوی که
این جزو از تن با وی و با آن حال که او در وی تازه شد خوی کرده بود بجای او باز آمد و همسایگی همه اجزاء تن با همه اجزاء ماده بگشت هر جزوی از تن حسی یافت از جزوی که
با وی خوی کرده نبود یافتن گرفت و تبهای که اندرون گرم باشد و بیرون سرد ماده آن دو گونه باشد یکی بلغمی و دیگر صفراوی اما آنکه ماده او بلغمی باشد چنان
باشد که بلغم اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن را بدو سبب گرم کند یکی آنکه بلغم تحلیل و تحول نپذیرد بخار او بظاهر نرسد ظاهر سرد شود و باطن گرم
و سبب دوم آنکه حرارت غریزی میل سوی ماده کند تا ظاهر تن سرد شود خاصه اگر اندر ظاهر بلغم خام باشد سبب سوم آنکه باشد که سبب میل کردن حرارت
غریزی بجانب ماده بخاری گرم گشته و عفونت ناپذیرفته از تن بجهد و بظاهر تن بر آید و لختی گرمی کند و زود خنک شود همچون آب گرم که اگر چه باتش
گرم کنند زود حرارت بگذارد و سرد شود و آنکه ماده او صفرا بود چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل دیرتر پذیرد و بخار او بظاهر
کمتر رسد و اندرون می سوزد **سوال** اگر گویند که اندر باب نخستین از گفتار نخستین ازین کتاب گفته ای که تب حرارتی غریب است که اندر دل
بر افروزد و از دل بهمه تن رسد و بمیانجی خون و روح اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و تن را گرم کند و اندرین هر دو تب که اندرین باب یاد کرده ای
این شرط نمی کنی که حرارت چون بدل رسد اندر دل بر افروزد و از دل بهمه تن رسد **جواب** گوییم اندر همه تبها حرارت بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها
و خون و روح اندر همه تن پراکنده شود لکن چون مانعی پدید آید که حرارت از دل بهمه اندامها [illegible] نرسد آنچه اندر باب نخستین گفته آمده است
باطل نشود چنانکه معلوم شده است که چیزی گران میل بزیر دارد و هرگاه که مانعی نباشد قرارگاه او مرکز باشد لکن چون مانعی پدید آید بمرکز نتواند رسید
بدین سبب گرانی او باطل نشود **معالجات** طریق علاج هر دو نوع یکی بیکی نزدیکست و بیشتر عنایت بتدبیر قی کردن باید و قی به سکنجبین
و تخم ترب و مانند این باید فرمود و از اول بیماری تا نامعتدل روز هر بامداد هفت درم گلشکر بخایند تا معده را قوت دهد و از پس آن شربتی آب گرم خورد
و از پس دو ساعت بیست درم سکنجبین ساده خورد و اگر سرما قوی باشد و دلیل خام باشد بعوض گلشکر گلنگبین خورد و سکنجبین عسلی یا بزوری و از پس
یک هفته نقیع صبر و ایارج فیقرا و حب صبر و شراب گل دهند **صفت** حب صبر بگیرند صبر اسقوطری ده درم هلیله زرد چهار درم مصطکی سه درم
گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یک دو درم کثیرا و سنبل از هر یک یک درم شربت دو درم **صفت** نقیع صبر بگیرند صبر اسقوطری چهار دانگ آب
کشنیز چهار درم صبر را بسایند و اندرین آب کشنیز حل کنند و یک شب نهند و دیگر روز بپالایند این یک شربت باشد و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند روا باشد **صفت**
نسخهٔ دیگر بگیرند تخم بادیان پنج درم و اندر ده من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و ده درم ایارج فیقرا در وی حل کنند و در شیشه کنند و جایگاهی گرم نهند
و روز سوم [illegible] درم نیم گرم کنند و بخورند و معده را از خلط لزج پاک کند و صداع که از بخار معده تولد کند زایل شود **صفت** شراب الورد بگیرند گل
سرخ از اقماع جدا کرده دو منی و اندر ده من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و دیگر باره گل باز کنند تا بنیمه باز آید و بپالایند دو من انگبین و دو من شکر
بر افکنند بقوام آرند و بحسب مزاج و وقت کار فرمایند **صفت** مسهل که از پس نضج باید داد بگیرند تربد پنج درم غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم سکنجبین
[illegible] و هرگاه [illegible] دیگر روز قرص گل دهند با گلشکر یا با گلنگبین و اگر معده ضعیف بود اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و اگر معده بسلامت باشد
و حرارت ظاهر نباشد قرص گل با سکنجبین دهند و مانند این همه اندر آنها سودمند باشد و حقنها که میل بگرمی دارد اندرین تبها سود دارد و اندر آخر این
علت کمونی و فودنجی و مانند این سود دارد و بعضی طبیبان گفته اند اگر بیمار پیر باشد بعلاج مشغول نباید بود که بران از این تب خلاص نیابند و اگر تحمل باشد
و قوی باشد داروها لطیف کننده باید داد چون دواء المسک و ماء الاصول و اگر فصل زمستان باشد شیلثا و متردیطوس و تریاق بزرگ نافع بود
و علاج آنکه حرارت اندر باطن باشد برفق تر باید کرد و اندر ابتدا سکنجبین ساده شکری باید داد و گلشکر و اندر دوام بیماری نقیع صبر بدان صفت که گفته آمد
شربت آن قدر که صواب بینند دهند و همچنین ایارج فیقرا در آب بادیان و آب کشنیز و قرص گل و مانند این قانونها که اندر علاج تبها بلغمی یاد کرده
آمده است مطالعه باید کرد

باب دهم از جزو سوم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر شناختن تب ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن

تب ربع دو جنس است یکی ربع نایبه گویند
یعنی ربعی که بنوبت آید دوم ربع دایره گویند یعنی ربع لازم و این جنس کمتر باشد و اسباب ربع لازم کمتر اتفاق افتد اما اسباب تب ربع لازم
و اسباب تب ربع نایبه یکی بود از بهر آنکه ماده این تب عفونت سودا باشد تب ربع اسباب تولد سودا و اسباب عفونت آن باشد و از اسباب تولد
سودا یکی آنست که اندر سپرز ضعیفی یا آفتی باشد و بدین سبب سودا جذب نکند و از خون جدا نتواند کرد تا سودا اندر تن بسیار گردد و سودا
بعضی [illegible] خون طبیعی باشد و بعضی بلغمی باشد با خون یا صفرا یا سودا که سوخته باشد و هرگاه که ماده اندر عروق همه تن باشد ربع دایره تولد کند
و هرگاه که بیرون باشد ربع نایبه تولد کند و هرگاه که اندر یک عضو باشد [illegible] صلب یا سرطان یا خون تولد کند و بیشتر تبها ربع کم خطر باشد و اگر اندر

تدبیر و علاج خطا کنند مدت دراز تر شود و تا یک سال باشد و مردم بدین تب از بیماریها سوداوی چون صرع و مالیخولیا برهند لکن اگر اندر علاج خطا کنند و ماده سخت

خام باشد مدت وی دراز گردد و باشد که دو اند سال بماند و آنچ دراز کشد اندر بیشتر وقتها با استسقا باز گردد و بسیار باشد که بیمار یک بار آخر بربع باز گردد

علامتها

اندر تب ربع نخست سرما و لرز اندک باشد و هر نوبتی زیادت می شود تا بوقت انتها از پس انتها بتدریج کمتر می شود و سرما دراز استخوانها و مکثر

باشد و نیک برنجاند و بلرزاند چنانکه دندانها بهم زنند و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد دیر گرم شود لکن چون گرم شود گرمی او کوتر از گرمی تبهاء بلغمی باشد و نشان نضج کمتر

باشد که سرما و لرز کمتر شود و بسیار باشد که اندر آخرها دکسی را تب غب آید و اندر تبها ربع باز گردد از بهر آنکه ماده رقیق بعرق و استفراغها دیگر خرج شود و باقی

غلیظ اندر تن بماند و هر گاه که سببی از سبب عفونت اندر باقی آن اثر کند سبب ربع گردد و همچنین هر گاه که ماده تمام پخته شود تبها آن مختلف باشد باستفراغها

خرج شود و تنی غلیظ بماند بربع باز گردد و مدت نوبت تب ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش او وی چهل و هشت ساعت باشد

و جمله ساعتها از ابتداء تب نوبت اول تا ابتدا نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد و گروهی گفته اند بیشتر دورها ربع خالصه چهل و نه دور باشد از بهر آنکه

سبب حرکت علت ها سوداوی حرکت زحل است و استیلا قوت او بقوت دیگر ستارگان و ستارگان هفتم اند و هر یکی فلکی دیگر و زحل بر فلک هفتم است هفت که

اندر هفت ضرب کنند چهل و نه آید گفته اند دورها تب ربع خالصه چهل و نه باشد اما علامات ربع بلغی آنست که تبها او دراز تر باشد و نبض نرم باشد و بول غلیظ

باشد و اندر همه انواع ربع بول نخست بول سپید باشد و بسرخی گراید و خام باشد و از پس انتها بسیاهی گراید و عرق تب ربع نیاس با تب بلغمی بسیار باشد و بغایت

با تب صفراوی اندک باشد اما علامات ربع دموی دیر آمدن نشانها غلبه خون باشد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها گذشته بر آن گواهی دهد اما علامات

ربع صفراوی آنست که نوبت او کوتاه تر باشد و نبض سریع تر و متواتر تر باشد و عرق بیشتر کند و تشنگی و حرارت غلبه دارد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها گذشته

بر آن گواهی دهد اما علامات ربع سوداوی آن باشد که اسباب تولد سودا اندر پیش افتاده باشد و مزاج و عادت و فصل سال و عمر و غذاها خوردن بر آن گواهی

دهد

معالجات

علاج عام اندر همه انواع ربع آنست که در روز نوبت از طعام و شراب بازایستند خاصه از آب سرد و روزه دارد و روزها که در

میان دو نوبت افتد از طبیخ و مرغ جوان خانگی و جوجه و از خاده بنا شد و در اول بیماری تدبیر لطیف فرماید کرد تا ببین نضج لکن اگر اندر اول بیماری استفراغ اندک

کرده شود بمسهلی که خلطها غلیظ را کم کند صواب باشد چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و آنجا که طبیب اندر اول بیماری مسهل داده مواب بیند

حقنه نرم اولیتر باشد و تدبیر ادرار بول نیز نخست بر نوع باید کرد و از طعامها غلیظ و از میوه ها تر و شیر و جغرات دور باید داشت و از وی تولد کند پرهیز باید کرد و اسباب

و گوشت معتدل که دل را گرم نکند و عرق پیدا درد موافق باشد و طعامها معتدل که میل بگرمی دارد سودمند باشد از بهر آنکه گرمی و تری ضد سودا باشد و

آنچ سرد و تر باشد کم مضرت باشد از بهر آنکه تری مخالف سودا باشد لکن آنچ این نوع باشد بدان انداز باید خورد که سردی آن ماده را خام تر کند و نضج از پس مقلند

و اگر چیزی گرم با آن بیامیزند تا معتدل باشد روا باشد چنانکه جالینوس می گوید من ابرحو بشی قلیه فرمودمی از کوکنار تا خواب تمام باشد و دارچینی اندر افکندی

تا مضرت کوکنار باز دارد و طعامها سرد و خشک زیان دارد و خربزه شیرین از بهر آنکه ادرار کند و ماده لطیف را ادرار دفع کند و غلیظ بکند اما زود موافق نباشد

و شفتالو هر چه سخت نازک باشد و زود عفونت پذیرد زیان دارد و ذلیل را قانونی کلی باید داشت و باید دانست که ربع تا پخته نشود نرم کند و بدین سبب

تدبیر لطیف باید کرد و جشو با دزین با جوجه مرغ خانگی قناعت باید کرد و استفراغ کمتر باید کرد و هر روز که نوبت نباشد سکنگبین و کشکاب بیمی باید داد

چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و اگر خلط غلیظ تر باشد هر بامداد هفت درم کلنگبین باده درم سکنگبین ساده سرشته بخورد و مویز منقی دانه

بیرون کرده با جبنه و مغز بادام خورد و طعام شوربا نخود باشد و زیربا مرغ بدین هر بهار بسیار تبها ربع زایل شده است و آنچ اندر تبها بلغ گفته در آن

اشکر باشد از اول تدبیر لطیف نشاید کرد و قانون علاج تبهاء عفونی که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن قوت بکار باید

داشت و از حرکتها سخت و اندیشه و خشم و غم و مانند آن خویشتن را نگاه باید داشت و اما آنچ در علاج ربع خونی که از بسیاری دود خون طبیعی تولد

کند آنست که نخست رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ بزند اگر خون تیره باشد و بسیاهی گراید چنانکه باید بیرون کنند و رگ فراخ زنند تا تیرگی خون بیرون تواند آید

و اگر خون سرخ و نیکو باشد هیچ بیرون نکنند از بهر آنکه اگر خون نیکو بیرون کنند قوت ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهند کرد روز نوبت نشاید

که روز دیگر از روز نوبت باید کرد مثلا اگر سه شنبه نوبت باشد رگ روز دوشنبه زنند و اگر از بیرون نوبت اندک رنجه معتدل شود و چندان

مقام کند که تب کرانه دور کند و اندر اندامها اثر کند و عرق ناکول بیرون آید سود دارد و خلطها نرم و پخته شود و طعام از پس رگ زدن دراج و طیهوج

و جوجه مرغ خانگی باشد و زرده خایه مرغ نیم برشت و گوشت بره و بزغاله با اسفیدباج با زیربا و اندکی دارچینی و کری دیا و شبت باشد و اندر اول

اول علت طبیب را عنایت باید و سکنگبین و کشکاب بدان ترتیب که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است سود دارد و اگر مسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره

موافق باشد **صفت آن** بگیرند شاهتره ده درم عناب و الوسیا از هر یکی ده عدد تخم کشوث پنج درم پوست بیخ بادیان و بیخ کرفس

از هر یک ده درم مویز منقی دانه بیرون کرده سی عدد بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و چهل درم ترنگبین در وی حل کنند و باز بپالایند و مطبوخ هلیله نیز موافق باشد

صفت **مطبوخ هلیله** بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از هر یک هفت درم کلبه و تخم هندبا از هر یک پنج درم مویز منقی دانه بیرون کرده و الوسیا از هر یک

سی عدد سپستان سی عدد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی یک درم انیسون یک درم برگ کرفس و برگ کشنیز از هر یک دسته کوچک بود تر و شاخ

مشته ریحانی پنج درم خرما هندی بیست درم جمله را اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من بماند و بمالند و بپالایند و بدین مقدار بیست و پنج درم ترنگبین را افکنند و باز

بپالایند و این یک شربت باشد و اگر خواهند که قوی تر باشد هفت درم شاهتره و پنج درم سناء مکی و پانزده درم فلوس خیار چنبر زیادت کنند و تا از اول بیماری بیست روز

بگذرد از این مسهلات هیچ ندهند و شربت از پس مسهلات آب کسنه و سکنگبین دهند با آب انار و ترش و شیرین یا آب لیمو و سکنگبین و اگر حرارت قوی باشد سکنگبین

با آب بادیان نرم صواب باشد و قی کردن در همه انواع ربع سود دارد

اما علاج

ربع صفراوی هم بدین نزدیک باشد نخست رگ زنند و هر روز که نوبت تب نباشد

اندر آب زن گرم نشینند و کشکاب و سکنگبین و آب انار و آب کسنه و آب بادیان توی دهند بر قانونی که اندر علاج ربع خونی یاد کرده آمده است

هر یک بوقت و بجایگاه خویش طبع را با آب لبلاب و خیار شنبر و گلشکر نرم کنند یا از ماء الجبن که از سکنگبین افیمونی سازند یا بشراب گل یا مطبوخ هلیله و اگر نخست

حقنه نرم استفراغ کنند صواب باشد و اگر روز نوبت اندر آغاز تب که وقت حرکت خلط باشد قی کنند سخت سودمند باشد

صفت **مطبوخی که بدان قی کنند** بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یک هفت درم سقمونیا پنج درم بوست بیخ کبر چهار درم افیمون و سناء مکی از هر یکی چهار درم تخم ترب و تخم شبت از

هر یکی پنج درم تخم خربزه و تخم خرفه نیم کوفته و بیخ خربزه از هر یک پنج درم جمله را بپزند و بپالایند و مقدار صد درم سکنگبین یا کمتر یا بیشتر درم سکنگبین نیم گرم بیامیزند

و بخورند و اگر روز کار دراز شود این قرص بکار دارند

صفت **قرص غافت** بگیرند غافت سه درم ریوند چینی چهار درم گل مغسول چهار درم گل

سرخ شش درم تخم کشوث شش درم سنبل چهار درم انیسون و تخم کبر از هر یک سه درم بیخ کشوث و کبر چهار درم تخم بادیان پنج درم زعفران سه درم حب الآس

چهار درم بکوبند و ببیزند و با آب کرفس سرشته قرص کنند هر یکی دو درم شربتی یک قرص با سکنگبین یا اندر لعاب بادیان یا اندر آب کسنی

صفت قرصی که ثابت بن قره ترکیب کرده است بگیرند گل سرخ و زرشک و طباشیر از هر یک سه درم تخم کسنه و تخم کشوث با کشوث از هر یک دو درم و نیم صمغ و نشاسته

از هر یکی یک درم مغسول و ریوند چینی و عصاره غافت از هر یک نیم درم رب السوس سه درم قرص کنند شربت یک درم

صفت **سکنگبین افیمون** که در ماء

الجبن نگاه باید داشت بگیرند افیمون ده درم بسفایج ده درم سنبل لسان الثور پنج درم بادرنجبویه سه درم خربق سیاه دو درم خربق ابیض کوفته کنند جدا در صره کنند

و افیمون در صره دیگر و جمله را اندر صد درم سرکه و صد درم آب بپزند تا بنیمه باز آید و افیمون با خر اندر افکنند پس بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و سکنگبین

سازند و طعام مزوره ماش و کدو و قلیه خیار و زیربا و حصرم باد لم و ناسه هفته نکنند دراج و جوجه مرغ خانگی ندهند مگر که قوت ضعیف باشد و از پس چهل روز

گوشت بره و بزغاله دهند و از میوها انار و اما علاج ربع بلغی آنست که اندر وا بتدا علت هیچ استفراغ نکنند قوی از بهر آنکه ماده خام باشد و

اگر استفراغ کنند آنچ لطیف و صفراوی باشد خرج شود و آنچ غلیظ و سوداوی باشد غلیظ و عسرتر شود و هر بامداد ده درم کلنگبین اندر بانزده درم

آب بادیان و ده درم آب کرفس چون شاینده و صافی کرده بخورد و اگر طبع نرم باید کرد پنج درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم شکر اندر نیم رطل آب لبلاب کنند

و بخورند و اگر وقت لبلاب نباشد پنج درم هلیله سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر اندر مویز آب کنند و بخورد و اگر کلنگبین مسهل هر هفته یکبار بخورد صواب

باشد

صفت **کلنگبین مسهل** بگیرند تربد چهار دانگ زنجبیل نیم دانگ بسفایج نیم درم کلنگبین ده درم دارو را بکوبند و با کلنگبین بسرشند این جمله را

یکبار خوردن باشد و اگر بیمار محرور باشد زنجبیل و فلفل تا بنا باشد ماء الجبن بشکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حقنه نرم سازند صواب باشد

صفت **حقنه نرم** بگیرند انجیر سپید ده عدد حسک ده درم سبوس گندم ده درم بابونه با نوله درم شبت پنج درم اندر یک من آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند

و بانزده درم روغن بازه و ده درم شکر سرخ و یک درم نمک در وی حل کنند و بکار دارند و طعام از بهر نرم داشتن طبع سرکه حلقند و اسفاناخ ببرند و با ربکا مه

خوش کنند و شوربا خروس و شوربا کشک صواب باشد و از میوها انجیر سکری و مویز خراسانی و اگر روز نوبت وقت سرما و لرز قی کنند با شبت

و ترب و کلنگبین و نمک صواب باشد و اگر کشی دانی دشوار تر باشد ترب را چون ده درم ده درم ببرند و پاره پاره بنهند و لختی نمک کنند و یک روز دیگر بنهند

و لختی دیگر نمک بر کنند و همچنین سه چهار روز بنهند و سکنگبین عسلی بر آن کنند و یک شب بنهند و بامداد از آن ترب چندانکه تواند بخورد و طعام ماهی

شور و چکند و ربحة خورد با خردل سود دارد و سکنگبین از پس طعام با آب نیم گرم بخورد و ریاضت و مالیدن اندامها هر دو سود دارد و مسام را بگشاید و اخلاط را

نرم کند و هر وقت که نشان نضج بدید آید مسهلی قوی بخورد

صفت **مطبوخی که استفراغی قوی کند** بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی پنج

از هر یک ده درم بلیله و امله از هر یک پنج درم افسنتین رومی چهار درم افیمون هفت درم لسان الثور و برگ بادرنجبویه و اسفاناخ نیم کوفته از هر یک چهار درم

سناء مکی پنج درم الوسیا و مویز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یک بیست عدد جمله را اندر دو من آب بپزند تا بچهار یکی باز آید و بپالایند و مقدار صد درم

بابک مثقال غاریقون بر سند و نیم درم صبر و نیم درم نمک نفطی و دانگی نیم خربق سیاه و اگر این ترکیب خواهد آب باید این حب بساوند بگیرند افتیمون نیک درم تربد سفید یک درم نانخواه دو دانگ صفلیخ چهار دانگ انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک دو دانگ ایارج فیقرا یک درم غاریقون یک درم نمک نفطی نیم درم مقل نیم درم حب کنند چنانک رسم است باب بوزنه شربتی یک درم و نیم بوقت خواب و بامداد مطبوخ باز خورد و اگر این حب هر هفته ی دو درم و نیم بوقت خفتن بخورد صواب باشد

صفت سفوفی که از پس بدید آمدن نضج هر هفته یک بار دهند بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک هفت درم بسفایج و افتیمون از هر یک سه درم جمله را بکوبند و بیزند شربت سه درم با سه درم شکر و از پس آن آب گرم خورد و هر گاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان آید معجونها کی بکار دارند چون معجون انکرد و فلافل و غیر آن

صفت معجون انکرد بگیرند ...

[illegible]

صفت ...

[illegible]

صفت جوارشی دیگر ...

[illegible]

صفت فلافلی ...

[illegible]

صفت قرصی ...

[illegible]

جزوی سکنجبین سیاه شکوی بباشد و کلشکر و اگر حاجت آید سکنجبین بزوری و کلشکر دهند و ماء الاصول معتدل و آب بادیان تر و آب کرفس و کاسنی زدن اندرین تب سود دارد از بهر آنک ماده اندر رگها باشد

باب یازدهم

از جزو سوم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر تبهای خمس و سدس و غیر آن

باید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لکن غلیظتر و غلیظ‌تر باشد و جالینوس چنین گفته است این تبها را دیگری گوید من اندر عمر خویش از این تبها هیچ ندیدم مگر خمس ضعیف و می گویند تبها که سبب این تبها سدی آن اسباب باشد چون حرکتی و ریاضتی قوی و ناکامی بطعام و شراب و داروی ناموافق و اعراض نفسانی چون شادی و خشم و غم

[illegible]

معالجات ...

[illegible]

باسکنجبین ساده دادن و غذا ازین پاره‌ها شود با نخود و نبت و گوشت بره و مرغ و بیش از روز نوبت بر ساعت روز نخود آب دادن باز این باب ... دادن روز نوبت چو سکنجبین ندادن و سخت اندک دادن و با آب آمیخته دادن تا آب ساده نخورد و از اخلاط معجون نجاح حب سلخم و از پس روز نوبت بر روز مقدار دو درم بزور دادن و این حب هر بار بزرگ طریق دادن تب زایل شد

باب دوازدهم

از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر بازگردن تبهای مرکب و علامت و علاج آن

تبها که اندر رسم آمیخته شود آن را مرکب گویند و گاه باشد که دو نوبت که بجنس از یکدیگر دور باشند مرکب شوند چون تب دق و تب عفونتی و گاه باشد که دو تب عفونتی با یکدیگر مرکب شوند چون شطر الغب و گاه باشد که تب دق با نوعی از تبها عفونتی مرکب شود و گاه باشد که دو غب مرکب شوند مردو خالص و گاه باشد که دو ربع یا سه ربع مرکب شود و گاه باشد که سه غب مرکب شود چنانک ...

[illegible]

باید که چون مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه هندی و مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم ... و تخم خشخاش و تخم کوک و مغز بادام ... میل بتری و سردی دارد و چربی باید که عفونت کمتر پذیرد چون ... و از ترشیها که ... کدو و خیار و اسفناخ اندر کند از بهر آنکه کدو و اسفناخ سرد و تر است و اگرچه تازک است چون اندر ترشیها باشد از عفونت دور باشد

گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن تبهای دق و ورم و دبیلی و علامات و علاج و انواع آن و این گفتار چهار باب است

باب نخستین

از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن تب دق

باید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است هر گاه که یکی نوع از این رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است که اندر همه اندامها اصلی پراکنده است چنان شبنم که اندر نصل ...

[illegible]

روغن است که فتیله اندر خود داده بوذ و رطوبت سوم همچون روغنی است که پیوسته اجزاء فتیله بذانست هرگاه که رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از حوالی تجاویف
باشد که روغن چراغ ذلک که خرج شود و مردم چراغ گسسته شود و کار بذان رسد که روغنی که فتیله اندر خود داشت خرج خواهد شد بذین سبب دق تولد کند و این
درجه نخستین بوذ از ذبول و دق و علاج پذیرد و لکن بدشخواری توان دانست و تا نیک تأمل کرده نشود طبیب بر آن واقف نشود و هرگاه که رطوبت دوم بین خرج شود
چنان باشد که روغن فتیله خرج شد و این درجه دوم باشد از دق و این را بنام و لقب خاصه ذبول گویند و این ذبول را درجه اول و میانه و آخر باشد اما بدرجه آخر رسد
علاج پذیر باشد و هرگاه که رطوبت سوم خرج شود همچنان باشد که رطوبتی که اجزاء فتیله بذان پیوسته بود نیست شود و این را تفتت گویند و بهر حال این نوع را
علاج نباشد و باید دانست که مبداء دق دلست چنانکه در گفتار نخستین در حد تب یاد کرده آمده است لکن گاه باشد که حرارت جگر و معده و شش بدق ادا کند از بهر آنکه
حرارت این اندامها بدل باز دهند و بیشتر گاه باشد که تب یک روزه و تبهاء عفونی و ورمها دا کنند و بسیار باشد که آنجا که قوت ساقط شود و غشی افتد طبیب
بضرورت ماء اللحم دهد یا جوذ والمسک و دل بذان سبب گرم شود و بیماری بدق باز گردد و تب دق را نخست دشخوار توان دانست و علاج آسان توان کرد و زود
پذیرد و بآخر سخت ظاهر باشد و علاج دشخوار پذیرد **علامتها** علامت تب دق از سه وجه باید جست یکی از نبض دوم از دلیل سوم از چگونگی حرارت تب
اما آنچه از نبض معلوم شود آنست که نبض خداوند دق صلب باشد و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد و آنچه از دلیل معلوم شود آنست که اندر بول
روغنی پدید آید و هرگاه که بحد ذبول رسد روغن ظاهرتر شود و رسوبی همچون صفائح سبوس پدید آید و آنچه از چگونگی حرارت تب معلوم شود هم از سه وجه معلوم توان
کرد یکی آنکه تب دق آهسته باشد و بیمار از تب خویش غافل باشد از بهر آنکه حرارت تب همچون مزاج گشته باشد دوم آنکه هرگاه که دست بروی نهند سخت گرم
نباشد و هر چند دست بروی نهی حرارت تب بیشتر نماید و شریانها و رگها گرمتر باشند سوم آنکه همچنانکه روغن اندر چراغ دل کشد چراغ بیشتر فروزد هرگاه که اندر
تب دق طعام خورند تب ظاهرتر و نبض قوی تر شود و اندکی بعظم گراید و درست ترین نشانی اندرین تب اینست و طبیب جاهل از بهر آنکه تب اندرین طعام
ظاهر می شود از طعام باز دارد و بذان سبب هلاک شود و اگرچه اندر تبها دیگر هرگاه که طعام خورده شود احوال تب بگردد اما احوال دق بخلاف دیگر احوال تبها
باشد از بهر آنکه طعام خوردن اندر تبها دیگر نخست اشتداد و درازی تب و تکسر و گرانی اندامها و سردی دست و پای و اختلاف نبض پدید کند و اندر تب دق ظاهر
شدن تب نباشد **علامتها** علامت آنکه حمی یوم بدق باز گردد آنست که تب فرو نشیند و از [illegible] علامت که این ظاهر نشود و گرمتر از
نخست بوذ باشد مگر دو تن خشکتر از آن شود که از آن تب واجب کند و رنگ روی زرد گردد و هرگاه که این نشانها پدید آید باید دانست که حمی یوم بدق
باز گشت اما علامت مرکب شدن تب دق آنست که هرگاه که مدت تب عفونی بگذرد و عرق کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن
شود که آن تب واجب کند و اندر بول [illegible] المعلامات ذبول آنست که چشمها در اندر شود و دهن خشک پدید آید و سر استخوانها ظاهر شود
و صدغها اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود و رونق و تازگی از رنگ پوست بشود و بذان ماند که غباری بروی نشسته است و ابروها میل بگرانی دارد
و چشمها بخواب آلوده ماند و سر بینی تیز شود و موی دراز تر نماید و شیش اندر وی پدید آید و کتفها برفراز شود و هرگاه که ذبول بدرجه آخر رسد موی بریزد و [illegible]
ناخنها کوژ شود و از علامتها بیش از این ظاهر نشود از بهر آنکه چندان مهلت نبود که علامتی دیگر ظاهر شود و جالینوس می گوید ذبول دیدم که سبب آن آماس
[illegible] بود که مدت آن دراز گشت و بذبول ادا کرد و دیدم که سبب آن آماس مری و آماس مثانه و آماس گرده بود و هرگاه که از [illegible] و درازی
درازی آن [illegible] پدید آید و معلوم شود که سببی از سببها خشکی اندر نواحی دل تولد کرده است حکم باید کرد که تب دق است **معالجات**
تا قوت برجای باشد و استخوانها بگوشت پوشیده باشد و علامتها ذبول پدید آمده نباشد امید بهی علاج بر پی فتن باشد و طریق علاج از پنج وجه است یکی
تدبیر هوا و خانه و مسکن و مفرش دوم تدبیر گرمابه و آب زن و ترتیب سوم تدبیر شیر دادن و بر اندامها دوشیدن چهارم تدبیر شیاف و داروها پنجم تدبیر غذاها
اما تدبیر هوا خانه و مفرش و مسکن آنست که اگر فصل تابستان بوذ اندر خانه خنک نشینند که شمال اندر وی راه یابد و اگر لب خانه آب روان باشد
و بستر بر لب آب کرده باشد یا بر [illegible] که آب در زیر وی می گذرد سخت نیک باشد و اگر نه تغارها پر از آب خوش کنند و گرد او نهند و اسپرغمها سرد
چون بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور و گلاب و برف و یخ بسیار پیش او نهند و بادبزنها کتان تر می کنند و می جنبانند با مسکی و بستر او جامه کتان
نرم باید و بستر [illegible] است کتان اندر نهاده و هر چند [illegible] کتان [illegible] باید کردن [illegible] نم شود و اگر از
ادیم بستری دوزند [illegible] بسیار و آنرا بر لب [illegible] کنند [illegible] اندر جمله بستر [illegible] باشد آنرا بر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار برآن خسپد
و خفتن صواب باشد و بیش از آنکه طعام خورد یا پس از آنکه آنچه خورده باشد از معده فرو گذرد بر سینه و کتفها او خرقهها تر کرده بصندل و گلاب و آب
گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بنفشه می نهند چون گرم شود بر می دارند و دیگر می نهند اندر [illegible] باد
بادبیزن و بیش نهند از بهر آنکه اگر ضماد [illegible] سرد بر اندامها دم زدن بسیار [illegible] خطر بوذ که ضیق النفس تولد کند و آواز بگردد و اگر [illegible]

از سردی این خرقهها بلرزد آنرا نیم گرم برنهند و پیشانی روغن بنفشه و روغن مغز کدو اندر ناف و کتفها و بینی و گوش و مقعد او می مالند و اگر فصل زمستان باشد
هوا خانه معتدل باید تا از سرما رنج نرسد و زکام نیفتد و بستر او گرم [illegible] رشته باید و بنفشه بسیار اندر نهاده و کسوت او اندر تابستان کتان توزی باید
بصندل و گلاب و کافور خوش بوی کرده و اندر زمستان کرباس نرم شسته اما تدبیر آب زن و گرمابه و ترتیب چنان باید که گرمابه و آب زن خوش و نرم و نیم گرم
باشد و حرارت گرمابه بذان حد نباید که دل را گرم کند و نفس را بگرداند و عرق آرد و گرمی آب نیز چنان باید که او را خوش آید و اگر اندر آب زن بنفشه و نیلوفر و
برگ کدو و برگ کوک اندر نهند سخت نیک باشد و اگر کدو تر پاره کنند و اندکی کشک جو نیم کوفته اندر آب زن نهند هم نیک باشد و اندر گرمابه و آب زن بیش از آن
ننشیند که پوست از آب نرم شود و تری بپذیرد و نشاید که بسبب رفتن گرمابه و نشستن اندر آب زن هیچ رنجی بذو رسد لکن او را بمحفه بگرمابه برند و اگر اندر
آب زن خواهد نشست نخست انداری را باز کنند و بیمار بر آن انداری نشیند و دو تن کرانهای آن را بگیرند و او را بر دارند و با یکدیگر اندر آب زن فرو گذارند و دوسه
بار همی آرند و فرو می گذارند و زود بیرون آرند تا ضعیف نشود و اگر نه آنستی که مردم را [illegible] نشاندن در آب سرد نشستنی آب سرد علاج سخت نیک است
و از آنکه گوشت تن برجای باشد صواب آن باشد که نخست اندر آب نیم گرم نشانند و از آنجا بر آرند و در آبی فاتر نشانند و بتدریج از آب زن [illegible]
می آرند تا به آب سرد باز آرند و سردی آب بیش از آن نباید که آب تابستانی باشد و نشاندن اندرین آب زن آب سرد بیش از آن نباید که او را بیکبار در آب
فرو برند و در حال برآرند چنانکه در آب زن هیچ درنگ نباشد و منفعت این آنست که حرارت گرمابه از وی بشود و قوت بذو باز آید و مسام که گشاده
باشد معتدل شود تا تری که از گرمابه و آب زن یافته باشد تحلیل و خرج نشود و چون از آب زن فارغ شود همه اندام او چرب کنند بروغن بنفشه یا بروغن
نیلوفر یا بروغن مغز دانه کدو یا بروغن بادام و چنان باید که روغنها اندکی آب بهم برشد پس اندام او بذان چرب کنند و بجامه و بستر باز آرند و چون اندر گرمابه
خواهد رفت یا اندر آب زن خواهد نشست نخست شربتی سکنجبین بخورد و ساعتی صبر کند پس در گرمابه و آب زن رود و چون از گرمابه بیرون آید و
بیاساید زود چیزی نرم بیاشامد چون حسو که از کشک جو سازند یا شیر دوغ تازه یا زرده خایه مرغ نیم برشت و اگر از پس آنکه غذا خورده باشد و چهار ساعت
بر آمده بیکبار دیگر اندر آب زن نشیند یا اندر گرمابه رود صواب باشد اما تدبیر شیر و دوغ چنان باید که شرط آن نگاه دارند که اگر از آن غافل گردند وبال
گردد اما شرط آنست که هیچ تبی دیگر با آن تب مرکب نباشد و اندر تن ماده نباشد که عفونت پذیرد و [illegible] هیچ عارضی دیگر نباشد و بهترین شیرها شیر ماده
و شیر خر و از پس هر دو گذشته شیر بز از بهر آنکه این شیرها رقیق تر باشد و [illegible] کمتر باشد و در رگها زود تر گذرد و در رگها [illegible] نیک و با [illegible] باشد و خشکی بروی
غلبه دارد بدین سبب حاجت بچیزی بیشتر باشد که رگها او را [illegible] کند و زود اندر وی بگذرد و تن او را تری دهد و اندرین معنی هیچ چیزی بهتر [illegible] است
خاصه آن شیر که یاد کرده آمد و خر که شیر او بکار دارند تن درست و جوان باید و شیر ده نخستین نباشد و از وقت زادن او چهار ماه گذشته باشد و علف
نیکو می گوارد و نشان گوارنده علف آنست که سرگین او سخت گنده نباشد و اندر خشکی و تری معتدل باشد و اگر سخت تر باشد لختی از آب و از گیاه
او کمتر کنند و اگر سخت خشک بوذ آب و گیاه زیادت کنند و علف او خوید باید و سپست و کوک و گشنیز تر و اسفاناخ و برگ خرفه و لسان الحمل و چغندر
چهار بار در [illegible] که شیر او خواهند دوشید قدحی پاکیزه چینی یا آبگینه یا اسفیدروی [illegible] بگیرند و بچند آب گرم بمالند و بشویند پاک و اندر میان آب
گرم نهند و بیمار اندر قدح دوشند [illegible] بستر [illegible] نهاده آرند تا در حال که شیر او بدوشند بخورد پیش از آنکه از حال بگردد از بهر آنکه شیر همچون
منی است و منی چون جدا شود یک طرفه العین بر حال خویش نماند بدین سبب که قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و خر نزدیک بیمار باید آورد تا [illegible]
و زود بخورده شود و از حال بگردد و ترتیب و مقدار آن چنان باید که روز نخست نیم سکره خورد و روز دوم یک سکره و هر روز نیم سکره می افزاید تا مدت روز
چنانکه روز هفتم سه سکره و نیم خورده باشد پس [illegible] بدین مقدار دهد نه فزاید و نه کاهد و از پس آن هر روز نیم سکره می کاهد تا بتدریج بمقدار اول رساند
و جالینوس می گوید [illegible] بیشتر خورده باشد پس از یک ساعت نبض او نگاه باید کرد و با [illegible] که پیش از آن باشد قیاس کردن اگر نبض قوی تر شود و
اندر عظم [illegible] باید دانستن که شیر نیک می گوارد و اندر معده تباه نمی شود و دیگر روز زیادت توان کرد و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر
شود باید دانست که شیر اندر معده تباه می شود و اندر شیر دادن توقف باید کردن و اگر در میانه آن روزها که شیر خورد تشنگی و حرارتی و تهمت
تبی دیگر پدید آید شیر باز باید گرفت و بعوض آن سکنجبین با آب خربزه هندی یا تخم خرفه و [illegible] و اگر بسبب [illegible] عفونتی تولد کند طبع را
لطیف نرم کند چون شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوهها و مانند آن و جالینوس می گوید احتیاط باید کرد تا شیر اندر معده تیز نشود و احتیاط آنست که اندر قدح شیر
[illegible] اندکی نمک یا عسل [illegible] بیامیزد و دیگران گفته اند که شکر منفعت [illegible] شود و بذان گرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد نمک اندر
افکنند از بهر آنکه نمک اسهال کند و شکر سخت اندک کنند و گروهی گفته اند که [illegible] جزو آب با [illegible] بجوشند تا نیمه باز آید و شکر را افکنند صواب
باشد و اگر طبع نرم شود و ضعف معده آرد دوغ تازه بگیرند و [illegible] جدا شود و آهن تافته کنند و چیزی قابض بر افکنند چون طباشیر یا طراثیث

و بر شد و اگر با تب دق سعال باشد یک درمسنگ کتیرا با شیر و شکر بدهند اما تدبیر دوغ و ترتیب آن چنان باید که دوغ ترش را ابتدا بدهند تا از مسکه جدا شود و نیم او بدهند تا مزاج او خوش کرده و پس از نیم روز از آن احتیاط کند تا آلت که بر او پدید آید باشد باوی بیامیزد پس نان باکیزه بریان کرده بکوبند و جبا بندند و مقدار ده درمسنگ از آن نان سوده اندر ده درمسنگ دوغ کشد و چندان صبر کند که نان آغشته شود و بخورد و روز دوم پنج درمسنگ دوغ زیادت کند و یک درمسنگ نان کم کند و هر روز همچنین یک درمسنگ نان کم می‌کند و پنج درمسنگ دوغ می‌فزاید تا نان بیرون شود پس از آن هر روز پنج درمسنگ دوغ می‌دهند و یک درمسنگ نان می‌فزایند تا دوغ بیست درمسنگ باز آید که روز نخست خورده است و نان ده درمسنگ رسد و اگر کسی خواهد که این دوغ مدتی بیشتر خورد نان نیم درمسنگ فزاید و نیم درمسنگ کاهد و بعضی طبیبان گفته‌اند دوغ از ده درم آغاز باید کرد و نان از یک مثقال و هر روز سه درمسنگ دوغ می‌فزود تا بیست و یک درمسنگ رسد و زن که بیتن نان در خوردن دوغ باز کرد و آنجا که نرسد که دوغ تنها عفونتی تولد کند دوغ را با قرص طباشیر دهند

صفت قرص طباشیر که اینجا بکار آید بگیرند طباشیر چهار درمسنگ گل سرخ شش درمسنگ مغز تخم خیار و خیار باذرنگ و مغز تخم کدو شیرین و تخم خرفه از هر یکی سه درمسنگ گل ارمنی و کهربا از هر یکی سه درمسنگ جمله را بکوبند نرم و به آب لسان الحمل یا لعاب اسبغول سرشند و قرص کنند هر قرصی یک مثقال اما تدبیر شیر تنها و داروها چنان سازند که وقت سپیده دم قرص کافور خورد اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خرفه مندی یا اندر آب کدو یا اندر آب خیار یا اندر جلاب و وقت آفتاب بر آمدن کشکاب خورد سرطانی تا اندر آن نخته و با آب انار شیرین آمیخته یا با جلاب و از پس کشکاب بچهار ساعت بیست درمسنگ شراب عناب یا شراب خشخاش خورد با آب سرد آمیخته و وقت خواب لعاب اسبغول و جلاب خورد یا شراب عناب با آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام با لعاب دانه آبی و جلاب و اگر معده ضعیف باشد این شرابها هیچ خورد جز آب انار شیرین

صفت کشکاب سرطانی بگیرند سرطان زنده و پایها او بیفکنند و او را بنمک و خاکستر بمالند چند بار و بشویند پاک تا شوخ و زهومت او برود و پس اندر کشکاب افکنند و بپزند چنانکه رسم است و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده آن است که سوزنی بزند فرو برند اگر رطوبتی همچون شیر از وی برآید نشان ماده باشد و اگر سرطان بدست نیاید عناب و خشخاش اندر آن بپزند و روغن بادام بر هر کاسه بیند رسند

صفت کشکابی که اندر اول ذبول سود دارد آب کدو بگیرند و کشک جو و سرطان اندر وی بپزند و روغن بادام بر هر کاسه بنهند و دستها یا روغن کدو

صفت قرص کافور بگیرند تخم خرفه و مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار باذرنگ و مغز دانه آبی شیرین از هر یکی پنج درمسنگ برگ گل سرخ سه درمسنگ صمغ عربی و نشاسته و صندل سپید و کتیرا از هر یکی دو درمسنگ رب السوس و طباشیر از هر یکی سه درمسنگ تخم کوک یک درمسنگ کافور نیم درمسنگ جمله را بکوبند و بلعاب اسبغول سرشند و قرصها کنند هر یکی دو درمسنگ

نسختی دیگر بگیرند تخم کوک مقشر ده درمسنگ تخم خرفه شش درمسنگ گل سرخ ده درمسنگ طباشیر و تخم خیار و خیار باذرنگ از هر یکی دو درمسنگ مغز تخم کدو شیرین چهار درمسنگ رب السوس سه درمسنگ ترنگبین دو درمسنگ کافور نیم درمسنگ بکوبند و بلعاب اسبغول سرشند و قرص کنند

صفت نسختی دیگر بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یک پنج درمسنگ تخم خرفه و تخم خیار و خیار باذرنگ و مغز تخم کدو پاک کرده از هر یکی سه درمسنگ تخم کوک و تخم کسنه از هر یکی چهار درمسنگ صندل مقاصری سرخ چهار درمسنگ سرطان و رب السوس از هر یکی یک درمسنگ زعفران و کافور از هر یک نیم درمسنگ ترنگبین ده درمسنگ کتیرا و صمغ عربی از هر یکی درمی و نیم بکوبند و بلعاب اسبغول یا بلعاب دانه آبی سرشند و قرص کنند و اندر بعضی نسختها عود خام و سنبل زیادت کرده اند و مشک کافوری ماس عود و سنبل و کافور از هر یکی درمسنگی باید کرد و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند

صفت آن بگیرند تخم خشخاش سپید و مغز تخم کدو و تخم خرفه و مغز تخم خیار و خیار باذرنگ و مغز دانه آبی از هر یکی شش درمسنگ صمغ عربی و طباشیر و طین ارمنی و بزر الحماض از هر یکی دو درمسنگ نشاسته دو درمسنگ گل سرخ دو درم کافور یک درمسنگ تخمها و مغزها و صمغ بریان کنند جمله را بکوبند و سرشند و قرصها کنند هر یک دو درمسنگ و بامداد یک قرص اندر آب سیب مالند یا اندر آب آبی یا اندر آب امرود ترش دهند و بهند کشکاب از جست کشک جو سازند و اندر وی اندکی حب الآس و آبی بار کرده اندر وی بپزند و آن را با اندکی گل ارمنی و صمغ عربی بدهند

صفت قرصی دیگر که اسهال باز دارد بگیرند گل ارمنی پنج درمسنگ بلوط بریان کرده چهار درمسنگ بزر الحماض چهار درمسنگ گل سرخ چهار درمسنگ طباشیر سه درمسنگ کهربا سه درمسنگ در شکل پاک کرده شش درمسنگ قرصها کنند چنانکه رسم است و این قرصها هم با ربتی یا آب سیب یا با شراب مورد دهند و شیاف یک مثقال اسبغول بریان کرده صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یک درمسنگ سرطان زنده با رب آبی یا با شراب مورد دهند اما تدبیر غذا چنان سازند که آنچه خورده باشد از کشکاب و شربت و شیر و دوغ و غیر آن هضم شده باشد پس غذا دهند و آن مقدار که خواهد خورد بر اکنده خورد بچند نوبت تا بر وی گران نشود و حرارت تب قوی نشود و از طعامها ماش پوست کنده با کدو آب اسفاناخ و کدو و مغز بادام پخته موافق بود و کشک جو با عدس سرخ و کدو و ساق کوک بیکجا بپزند با مغز بادام یا روغن بادام و قلیه کدو و مغز خیار و قلیه اسفاناخ و نان پاکیزه اندر آب گرم ترید کنند و آب از وی برریزند پس باب یخ تر کنند تا آغشته شود طعامی نیک باشد و حرارت تب را باطل کند و اگر قوت ضعیف شود بدل آب سرد شراب ممزوج کنند چنانکه شراب یک جزو باشد و سه جزو آب باشد و اگر دق صفرا غلبه کند ممصوص دراج و طیهوج و جوجه مرغ خانگی دهاد و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد ممصوص کرده موافق باشد و خایه مرغ نیم برشت سخت موافق باشد و شیر نیز شور نا کرده پاک بباشد

و ریس باخ که سخت ترش نباشد بدنبا اج و جوزه مرغ خانگی و مغز بادام بیاد و شکر چاشنی کرده نیک باشد و از میوه‌ها انار املیسی و سیب شیرین که نیک رسیده باشد و خربزه بدهند و عناب تر اندکی دوا باشد و از شیرینی حلوا از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر کنند و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار باذرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان فطیر نشاید خورد و آب جیبار سخت سرد نباید داد و حرارت غریزی را ضعیف کند تا حرکتی که زود بمیرند یا بدق بمانند که از ادق الشیخوخه گویند باز گردد

صفت حسوی که خداوند ذبول را سود دارد و نیرو افزاید بگیرند کشک جو پاک کرده نیم کوفته بیست درمسنگ باقلی سپید کرده ده درم ماش پوست کنده و تخم خشخاش سپید از هر یکی هفت درمسنگ مغز بادام شیرین سپید کرده پنج درمسنگ جمله را اندر یک من و نیم آب کدو بپزند تا نیک پخته شود و پالایند بر سر آن کشکاب و بیست درمسنگ آب انار شیرین و چهار درمسنگ روغن بادام بر جمله ده درمسنگ این کشکاب افکنند و مغز نان اندر وی مالند مقدار ده درمسنگ و بخورد و آنچه بماند بپاشامد و دو ساعت صبر کند پس اندر آب ذن نشیند چنانکه یاد کرده آمده است و احتیاط باید کرد تا طبع نرم نشود و هر گاه که طبع نرم شود غبیرا و عرور و نشاء بلوط سود دارد و گاه باشد که مدقوق ضعیف و بی قوت شود چنانکه غشی افتد و ماء اللحم حاجت افتد

صفت ماء اللحم بگیرند گوشت بزغاله و سینه از وی جدا کنند و سرخی را کباب کنند و اندر بادیه سنگین کنند و اندکی جلاب بر وی چکانند و سر بادیه بپوشند و بر سر آتش نرم نهند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت نیم پخته آن آب از وی بیرون آرند و گوشت بفشارند تا هر تری که دارد بگذارد و این تری گوشت را دیگر باره یک جوش بدهند تا لختی خوشتر شود و اندکی نمک و کشنیز خشک اندر افکنند و بخورد قوت نگاه دارد بغایت

باب دوم

از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن دق پیران که از ادق الشیخوخه گویند و اسباب و علامات و علاج آن

دق الشیخوخه تب نیست لکن این بیماری است که خشکی بر مزاج غلبه کند مردم بصورت مدقوق باشد و ضعیف و نزار ناک گردد همچنین حالها پدید آید این علت را دق الشیخوخه گویند و گاه باشد که با آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی معتدل باشد و گاه با خشکی سردی غلبه کند و این علت پیران را بیشتر افتد که جوانان را و جوانان را اندکی افتد کودکان را یا اندکی و کاه زیر جوانان را افتد بسیار و نیز و اسباب آن سه نوع است یکی آنکه مردم نه بوقت آب سرد خورد چنانکه از پس ریاضت قوی یا از پس گرمابه که مسام گشاده باشد و قوت تحلیل کرده و اندامها زنده و تن برکشیده آب بخویشتن حریص کشیده و آب سرد خوردن اندامها اندرون تن را سرد کند و قوت و حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان سبب قوت غاذیه از کار خویش باز ماند و بیمار اگرچه اندر تنها عفونتی که ماده بهتر خام باشد و قوتها ضعیف آب سرد خورد سردی غالب شود و ماده بفسرد و قوتها از کار باز ماند چنانکه اندر آخر دق کار بیرون باشد دوم آنکه حرارت رطوبتها بتحلیل شود و مزاج دل سرد کند سوم از کم آمدن رطوبتها ابکار و حرارت غریزی و ماده تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبیعت ضعیف گردد و سردی و خشکی غالب شود چهارم استفراغها قوی باشد که ماده حرارت غریزی اندر استفراغها خرج شود پنجم آنکه اندر علاج بیماریها گرم افراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود در جمله این علتی است که چون مستحکم شود علاج پذیر نباشد و اگر کسی آن را علاج تواند کرد مرگ را از تواند داشت

علامتها این علت از چهار وجه باید جست یکی از سخنه دوم از گرمی و سردی بشره سوم از نبض چهارم از دلیل اما سحنه چهره اندر این علت خشک و پژمرده باشد و از زردی بسپیدی زند و بصورت مدقوقان باشد و گرمی و سردی بشره چنان باشد که هر وقت که دست بروی نهند بشره سرد باشد و نبض صغیر و بطی و متفاوت و دلیل سپید و رقیق باشد و در جمله همه احوال او باحوال پیران ماند

معالجات باید دانست که این علت را علاج از پیران باید کرد تا مستحکم شود و از آنکه مستحکم شده باشد علاج این پیران باید کرد تا زود هلاک نشود و اصل در علاج این علت آن است که اندر آن کوشند که مزاج را اندر گرمی و تری باعتدال باز آرند و از اسباب تری و فربهی کردن به آب زن پس از آنکه طعام گوارده باشد سود دارد و اگر پیش از گواریدن طعام اندر گرمابه شوند قوت را ساقط کند و حقنه که از سر و پاچه بره سازند موافق بود

صفت آن بگیرند سر بره و دست و پای او و پاک کنند و بکوبند و یک مشت کشک گندم و ده درم شبت و یک مشت کشک جو و ده درم بابونه و ده درم حسک و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر از آن برود و پالایند و مقدار ده استار از این شوربا بگیرند و ده درم روغن کاو و ده درم روغن سیرجخت نان و پنج درم روغن بان با اندکی موم گداخته با هم بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته هر روز همین اندازه و پنج روز فرو گذارند و باز همین حقنه سه روز دیگر بکار دارند و هر بار که حقنه کنند از پس آن اندامها بروغن لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن خیری و هر بامداد ترنجبین پرورده و زنجبیل پرورده و شقاقل پرورده مقداری بخورد با عسل و پس از یک ساعت پنج زرده مرغ خانگی نیم برشت بخورد یا بیشتر و بر اثر آن مقدار ده درم شراب انگوری بخورد و دو ساعت صبر کند پس اندکی گرمابه شود و چون از گرمابه بیرون آید بیاساید پس طعام بخورد و طعام او سپیدبا بود که گوشت بره باید بخورد و شبت اندر پخته و ابازار او دارچینی و زنجبیل و خاولنجان باشد و شربت از عسل سازند و اگر از پس طعام شراب خواهد مقدار صد درم بیش نخورد و بوی نرگس و مرزنگوش و ترنج و بوی عود و شبت سود دارد و هر گاه که قوت بیفزاید و اشتهی بر وی آید معجونها بزرگ موافق بود چون دوا المسک و مثرودیطوس و تریاق و از جماع دور باشد

باب سوم

اندر گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر تبهایی که بر تبع آماس پدید آید و علامات و معالجات آن تبها که بر تبع آماس پدید آید دو جنس باشد
از بهر آنکه آماس نیز دو جنس است یکی آماسهایی است که بر ظاهر تن باشد و دوم آماسهایی است که در باطن تن باشد اما آنچه بر تبع آماسهای ظاهر پدید آید
نخست از جنس حمی یوم باشد از بهر آنکه حرارت آماس که بدل باز دهد و سبب شود نخست بی عفونت باشد و اسباب این آماسها اندر بیشتر حالها اسباب بادیه باشد چون
زخمی و افتادنی و اگر تب از جنس حمی یوم نگردد و جنسی دیگر شود سبب آن صعبی آماس و بسیاری و بدی ماده باشد و سبب بسیاری و بدی ماده امتلایی باشد که از اسباب
سابقه حاصل شده باشد و آنچه بر تبع آماسها باطن پدید آید تبها عفونتی باشد و صعوبت و سهولت آن بحسب نزدیکی و دوری آماس باشد از دل و نوبتهای تب بحسب
ماده‌ها باشد و بحسب اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن و در جمله تبها که بر تبع آماس باطن باشد بسیار نوع است و بعضی آماسها باطن را نامها خاصه است و بعضی را نام
خاصه نیست و آنچه آن را نامها خاصه است پنج است یکی آماس دماغ و غشاء اوست و بپارسی برسام گویند یعنی آماس بر و بلغت یونانی فرانیطس گویند و تبها که بر تبع او باشد
گرم و سوزان باشد دوم آماس حلق و حنجره و نواحی آن است و این را بتازی خناق گویند و بر تبع آن تبی گرم باشد سوم آماس غشاء پهلوها و سینه است و عضلها که در میان
سینه است و این را برسام گویند و تب که بر تبع آن باشد با سعال و ضیق النفس باشد و اگر ماده صفرایی یا خونی باشد تب سخت گرم و سوزان باشد و اگر بلغمی یا سودایی باشد
آهسته‌تر و نرم‌تر باشد چهارم آماس حجاب است و این را ذات الجنب گویند و شوصه نیز گویند و تبی که بر تبع آن باشد با دشواری دم زدن و با نفس باشد پنجم آماس شش است و آن را بتازی
ذات الریه گویند و تبی که بر تبع آن باشد او را سخ کند و بر افروزاند و نفس متواتر باشد و سعال پیوسته باشد و این پنج آماس است که آن را نامها خاصه است و تبها
که بر تبع آن باشد بدین نامها باز خوانند و دیگر آماسها جگر است و بر تبع آن تبی گرم باشد با تشنگی بیش و شکی صعب و آرزوی طعام باطل شود و درد اندر کتف و
جگر کردن پدید آید که آن را بتازی الم الترقوه گویند و اندر پهلوها درد پدید آید و طبع خشک باشد و دیگر آماس مری و مجری طعام و شراب است و بر تبع آن تبی باشد
گرم و طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و جای نشستن گاه درد کند و دیگر آماس معده است و بر تبع آن تبی باشد گرم و آرزوی طعام باطل شود و اندر زیر استخوانها سینه
دردی پدید آید و بیمار ضعیف و ضجر شود و دیگر آماس سپرز است و بر تبع آن تبی باشد سرد و موضع سپرز بلندتر شود و دیگر آماس روده است و بر تبع آن تبی باشد
بحسب ماده آماس و اعراض بحسب حال باشد و گاه باشد که طبع باز گیرد و دیگر آماس گرده است و بر تبع آن تبی لازم باشد با درد و گاه گاه که بر پشت خسبد بیمار آن
ماند که در اندرون از پشت او چیزی آویخته است و گرانی می کند و عقل شوریده شود و بول بدشواری بیرون آید و دیگر آماس رحم است و بر تبع آن تبی باشد همچنین
تب آماس مثانه و علامتها و علاج این تبها بتمامی و شرح اندر باب علاج آماس این اندامها یاد کرده آید و بسیار باشد که آماس گرم اندر عضوهای پدید آید و بنشیند
ادا کند و گاه باشد که ذات الجنب ذبل شود و تب هم بدان حال که بوده است همی آید و نشان آن باشد که ماده پاک نشده است و اگر دراز شود دق گردد خاصه
اگر آماس اندر جگر باشد و آنجا که آماس اندر حجاب باشد مهلت آن ندهد که دق گردد زودتر هلاک کند و اندر آماسها نبض منشاری بود یا مرکب از منشاری صلب
و موجی و بول نیز اندر بیشتر حالها کم رنگ باشد و میل بسپیدی دارد و اندر کتاب ششم که علاج هر اندامی یاد کرده آید علاج هر آماسی از آنجا باید جست و باید دانست
که اندر علاج این تبها آن رخصت که اندر تبها دیگر باشد از آب سرد خوردن و اندر گرمابه رفتن و اندر آبزن نشستن هیچ نباشد و آنجا که آماس خونی یا صفرایی
باشد فصد تنها ترک کرد [illegible] تر با اندکی [illegible] کرد و بنهادن روا باشد

باب چهارم

از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر تبها وبایی و اسباب و علامات و معالجات آن باید دانستن که معنی وبا گشتن
هوا باشد و همچنانک آب چون دیر بماند طبیعت او بگردد یا بسبب آنکه چیزی از عفونت بدو آمیزد یا از زمین بدی یا بادی بیامیزد از حال خویش بگردد و عفونت
پذیرد هوا نیز بسبب آنکه اندر میان درختان یا اندر مغاکها دیر بماند یا بسبب بخارها و دخانها بد که با وی آمیخته شود و حرکت بادها خوش که عادت است بدو
نرسد از حال طبیعت هوا بگردد و عفونت پذیرد و گاه باشد که بادها بسیار از زمینها و از گورستانها و حربگاهها و ملحها و از جای دیگر موضع بسیار
و مولد ابر کند و گاه باشد که اندر باطن زمین بخارها بد تولد کند و بظاهر برآید و مضرت آن اندر هوا و اندر آب پدید آید و هر گاه که هوا بسبب این سببها که یاد کرده آمد
بگردد وبا تولد کند از بهر آنکه هیچ چیز با روح جانوران آمیخته‌تر از هوا نیست هر گاه که هوا بد شود بیماری و مرگ اندر جانوران پدید آید و بدین سبب است که جانوران
که حس ایشان لطیف‌تر است چون خطاف که بپارسی پرستو گویند و چون لقلق اندر ولایتی که هوا آن بد شود بگریزند و اندر هوای تر وبا بیشتر از آن باشد که اندر هوا
خشک و بدین سبب است که اندر تابستانها گرم و خشک وبا کمتر باشد لکن بهارهایی که [illegible] گرم باشد یا زود هلاک شود یا زود بگردد و بهترین سالها آن باشد
که هر فصلی از او بطبع خویش بود چنانکه مثلا اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نباشد و بارانها معتدل آید و اندر فصل زمستان سرما و باران ناقص نباشد و بی سرما
و باران که عادت هر موضع است نباشد و فصل بهار برعایت اعتدال باشد و بارانی چند معتدل آید و در تابستان بی گرما که عادت است نباشد
هر گاه که فصلهای سال برین گونه باشد در آن سال وبا نباشد و بیماری کمتر باشد و اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب سوم حالها تن مردم اندر سالها
که فصلها مخالف باشد و همان بابی که از آن حذر باید کرد یاد کرده آمده است و باید دانست که هر گاه که وبا پدید آید هوا خانه بهتر از هوا صحرا باشد

و تا اندر تن خلطی بد نباشد هوا بد اندر تن وی اثر نکند لکن اگر شخصی باشد که جماع بسیار کند یا هر روز اندر گرمابه شود مسام او بدان سبب گشاده باشد اگر چه اندر
تن او خلط بد نباشد هوا بد در مسام او اندر شود و اخلاط او را تباه کند و هوا بد میوه‌ها را و نباتها را تباه کند و همه جانوران را زیان دارد و هر که از آن میوه و گوشت
آن جانوران بخورد که از آن نباتها خورده باشند مضرت آن بدو رسد و اندر بیشتر نهاد وبا اندر آخر تابستان یا اندر فصل خزان افتد و هر گاه که اندر اول فصل خریف
و اندر ماه ایلول اندر شبها ستارها بسیار بینند که برود و دنبال آن کشیده شود و اندر هوا سرخیها پدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بود و هر گاه که در کانون
الاول و کانون الآخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا ابرناک شود چنانکه مردم پندارند که باران خواهد بود و نبارد هم نشان تباهی هوا بود و هر گاه که اندر فصل
ربیع هوا سرد باشد و بارانها بارد و بر ناگاه جنوب آید و روزی چند هوا تیره شود باز [illegible] یا کمتر هوا صافی شود و شبها خنک و روزها گرم و فرو گرفته
شود و هوا تیره شود نشان نزول وبا و آبله و مانند آن باشد و همچنین هر گاه که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و اندر تیرماه بیشتر ستارها کشیده
می شود و سرخیها بر [illegible] این نشان وبا باشد و هر گاه که اندر هر فصلی که باشد روزی هوا تیره باشد و روزی صافی و روزی غبار باشد و دود هم نشان بدی هوا
و بیم وبا باشد و هر گاه که بینند که حشرات و جانوران زمین که از عفونت تولد کنند چون ضفدع و مگسها بسیار شده یا بینند که موش و دیگر جانوران که
در زیر زمین پنهان باشند بر ظاهر زمین پدید آیند چون [illegible] و متحیر باشند یا بینند که لقلق آشیانه خود بگذارد و پیش از آنکه عادت غیبت اوست غایب
شود باید دانست که هوا بد شده و بخارها بد از زمین با هوا آمیخته گشته و وبا آید **علامتها** اما علامتهای تب وبایی چهارده نوع است و گاه باشد که همه
علامتها اندر یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی پدید آید و بعضی نه و عام‌ترین آن است که ظاهر تن سخت گرم نباشد و اندر باطن تاسه عظیم و حرارتی قوی باشد
دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد بعضی را نفس تنگ کند و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را ناخوش بو و هر گاه که نفس ناخوش بو شود زود هلاک شود از بهر آنکه نشان
قوت عفونت باشد اندر حوالی دل سوم آنکه بیشتر وقت عرق پیوسته باشد چهارم آنکه نبض صغیر و متواتر باشد پنجم آنکه گاه باشد که دلیل [illegible] باشد ششم آنکه گاه
باشد که [illegible] شود تا حالی [illegible] حال استسقا پدید آید هفتم آنکه [illegible] و شهوت نابودن طعام و فم معده و جانب دل درد کردن هشتم آنکه گاه
باشد که [illegible] بسیار باشد نهم تشنگی صعب و خشکی زبان و دهن [illegible] و دهان [illegible] دهم سعال خشک یازدهم بی خوابی و
اختلاط عقل دوازدهم غشی و ساقط شدن قوت و سستی اندامها سیزدهم [illegible] ناخوش و [illegible] بول چهاردهم [illegible]
و گاه باشد که این اعراض از نخست برین گونه باشد و بآخر است وبای سرد شود و غشی افتد و باشد که [illegible] یعنی برسام سرد پدید آید و دیگر آن [illegible]
گاه باشد که حرارت سخت ظاهر نباشد نه بر ظاهر تن و نه در باطن و نبض و دلیل از حال طبیعی بگردد و بیمار زود هلاک شود **علاج** گفته ایم که هر گاه
که هوا بد شود هوا خانه بهتر از هوا صحرا باشد بدین سبب علاج وبا آن است که اندر روزگار وبا از خانه بصحرا نشوند و هوا خانه را احتیاط کنند تا بد نشود
و احتیاط آن است که هر روز اندر خانه بخور نهند بعود و عنبر و قسط حلو و کندر و مصطکی و میعه و سندروس و لادن و زعفران و مشک و سعد و ابهل [illegible]
و آس و ورد و باذام تلخ و اذخر و اشنه و چوب سرو و کف لختی بسوزانند و انگور اندر سرکه حل کنند و سرد و در اندرون و بیرون خانه دو سه نوبت بر افکنند و گفته ایم که
در هوا تر وبا بیشتر از آن افتد که در هوا خشک بدین سبب دست از طعامها تری فزای باید داشت و طعامها خشکی فزای باید خورد و اندر گرمابه نباید
شد الا بوقت ضرورت و شراب نشاید خورد البته از بهر آنکه گرمابه مسام را بگشاید و هوا بد مسام اندر شود و اخلاط را تباه کند و شراب و گرمابه هر دو تری
فزاید و گوشتها را با سماق و زرشک و ریواج و غوره و سرکه باید پخت و اندکی از عادت روزگار دیگر باید خورد تا امتلا تولد نکند و ملازم و فرود و مصوص و آب
غوره و آب سرکه و لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و سرکه کبر سودمند دارد و هر گاه که نشانهای وبا پدید آید و ظاهر شود اگر از بهر احتیاط تریاق و مثرودیطوس
خورند تا دل را قوی و قوتها را امداد کند و عفونت باز دارد سخت صواب باشد و انگم نیز از بهر آنکه عفونت باز دارد و خشکی فزاید خورد اندر مزاج سرد و
تر را سود دارد و اگر گمان افتد که اندر تن رطوبتی فزونی است تن را از آن پاک کنند بدین حیله که یاد کرده آمد تدبیر این دو نشان و تدبیر باز داشتن مضرت
وبا است اما تدبیر آنکه او را تب وبایی گرفت آن است که نخست تن را از خلط فزونی پاک کنند و هوا خانه را به بویهای خوش چون صندل و کافور و گلاب
و اسفرغمها خنک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کنند و هر ساعتی لختی گلاب و سرکه با آب بید بر افکنند و هر بامداد قرص کافور و همه بآب غوره و رب
السیب و رب ابی و رب حماض ترنج و امرود و رب ریواج و رب لیمو و اگر هیچ حاضر نباشد سرکه با آب یا با سرد کنند و قرص کافور
در وی مالند یا ترف ترش اندر گلاب حل کنند و قرص در وی مالند و بدهند و ترف در گلاب حل کرده و سرد کرده با قرص کافور و بی قرص کافور سود دارد و تشنگی را
بنشاند و آب تخ کرده بغایت باشد اگر [illegible] تمام خورد سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت را بر افروزد و زیان دارد و بر تشنگی صبر کردن
سخت زیان دارد و طعام اگر چه آرزو نباشد ناچار اندکی بباید خورد و از طعامها ترش که یاد کرد آنچه یاد باید داشت و باید دانست که
اندر روزگار وبا تن درست و بیمار را گرسنگی و تشنگی سخت زیان دارد و قوت را نگاه باید داشت خاصه بیماری را که قوت او نگاه داشتن می باید

و بنا بایست اندکی غذا نیکو خوردن اید و از ترا از طعام باز گرفتن باشد و اندر پیش بیمار صندل و کافور و پوست انار و برگ مورد و آبنوس و انیسون و چوب گز و سیب و آبی می باید سوخت و گلاب می باید داد و خورد. برگ گلاب ترمی کشد و می بویند و چون کار به آن رسید که پهلوها و پوست شکم طرایخته شود و دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن سینه برمی افراز و خواب هیچ نیاید و از خویشتن بی خبر شود از آن جا رده باشد که بیمار را جامه گرم پوشند تا حرارت بر ظاهر تن کشد

باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر بیان کردن احوال ابله و حصبه و معالجات آن و این گفتار سیزده باب است

اسباب ابله و حصبه و احوال آن ابله و حصبه هر دو یک جنس است از بهر آنکه هر دو بثرها بسیار است و بثرهای ابله بر ظاهر تن پدید آید و بثرهای حصبه مقلوب باشد و سردی در اندرون تن باشد و هر دو از جوشیدن خون تولد کند لکن بنوع جدا اند از بهر آنکه مادهٔ ابله خون بسیار است گرم شده و میل بتری دارد و مادهٔ حصبه خون صفرائیست و اندک است و میل بخشکی دارد و بدین سبب است که بثرهای او کوچکتر است و از پوست برداشته نشود لکن حصبه کشیده تر است از بهر آنکه از خون تیز تولد کند و هر دو از جمله بیماریها و بائیست که آن را امراض وافده گویند یعنی بیماری است که هر گاه که اندر ولایتی افتد خلقی بسیار از آن بیماری اندر آن ولایت بدید آید و سبب ابله آنست که خون اندر تن گاهی بر سبیل کاری طبیعی بجوشد و گاهی بسبب آنکه رقیق و آبناک شود و هر گاه که حرارت فزونی یابد و برسد بجوشد اما آنچه بر سبیل کاری طبیعی بجوشد همچون جوشیدن شیره انگور باشد که گرم شود و از حال بگردد و بجوشد و اجزاء او از یکدیگر جدا شود و آنچه کثیف باشد بر سر آید و آنچه ثقل باشد در بن نشیند و آنچه صافی و رسیده باشد اندر میانه بماند خون اندر تن مردم همچنین بجوشد و اخلاط بدکه از غذا الحسنین که خون حیض است تولد کرده باشد و فزونی آمدن و خلطها دیگر و بخارها بدکه از پس ولادت اندر تن او جمع شده باشد و با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه بسبب آبناکی خون جوشد همچون خود بیهانرو ناکی باشد که اندر تابستان بسبب گرمی هوا زود تباه شود و مثال خون کودک همچون شیره خام است و مثال خون جوانان همچون شیره پخته و رسیده است و مثال خون پیران همچون شیره ایست که قوت بگذاشته باشد و هر که خواهد شد از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبت ناک باشد کم کودکی باشد که از آفت ابله خلاص یابد از اینجا معلوم کردد که سبب ابله کودکان آنست که خون کودکی از حال بگردد و اندر پختن و جمع شدن آید تا اخلاط خام و فزونی از وی جدا شود و خون او صافی و پخته کردد خاصه کودک فربه که چاره نباشد از آنکه رطوبت کودکی از وی جدا شود و خون او پخته و بقوام شود و کم اتفاق افتد که خون کودکی اندک پخته شود و بجوشد از بهر آنکه مزاج کودک گرم و تر باشد و ممکن نیست که حرکت گرم و تر پخته و رسیده شود و از حالی بحالی گردد بی آنکه بجوشد و سببی که این سبب را که یاد کرده آمد درست کند آنست که کودکان بعضی شیرخواره باشند و بعضی بعهد شیرخوارگی نزدیک باشند و مستوجب غذا الحسنین و تری و نادگی شیر اندر تن ایشان باشد با آنکه طعامها آمیخته و بی ترتیب خورند و حرکتهای بهنگام کنند این همه اسباب خامی و رطوبت ناکی خون باشد و آنها که از حد شیرخوارگی و نزدیکی آن گذشته باشند و در شش هفت سالگی رسیده همچنانکه طبیعت واجب کند که دندان بگرداند و قوی تر برآید اندرین سالها نیز واجب کند که حال خون بگردد و خامی و رطوبت ناکی از وی جدا شود و پخته و با قوام آید تا قوت او زیادت شود و بالیدن اندامها او محکم شود لکن حال همگنان اندر خامی و رطوبت ناکی خون یکسان نیست از بهر آنکه مزاجها یکسان نیست و تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون متفاوت افتد و مزاج هوا هر موضعی بحالی دیگر است بدین سبب بعضی را ابله زودتر آید و بعضی را دیرتر و بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر و بعضی با سلامت باشند و بعضی با خطر این همه تدبیر و تقدیر خدای تبارک و تعالی باشد بدین قیاس واجب کند که جوانان را ابله کمتر آید و اتفاق افتد که جوانی را که اندر کودکی از ابله سلامت یافته باشد یا اگر بوده باشد اندکی بوده باشد و بدان فضل خامی و رطوبت فزونی از خون او جدا نگشته باشد و خون او بقوام راست رسیده نباشد یا مزاج او گرم و تر باشد و طعامها تر خورد تا خون او رطوبت ناک شود بدین سبب بعضی جوانان را ابله اتفاق افتد و ممکن باشد که اگر چه اندر کودکی بوده باشد اندر جوانی باز برآید و بسیار باشد که مزاج کودک گرم و خشک باشد پس اندر جوانی هوائی دیگر شود تا تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون بخلاف روزگار کودکی گردد و بدان سبب مزاج او گرم و تر شود و اثر هوا بدو ابتلا کرده تا اندر جوانی آبله برآید و مردم پیر را آبله نباشد مگر اندر روزگار وبا که بیشتر مردمان را ابتلا باشد و هوا بد و نفس بیماران با مردم دل و دمد و روح او را بگرداند و تباه کند و عیالجیتها و روح که اندر دل است همه رگهای همچنان تباه شود و بایدانست که بیشتر غذاها است که خون از او رطوبت ناک و مستعد تباه شدن و جوشیدن کند چون میوه های تر و شیر گاو و جغرات و شیر شتر و شیر اسب خاصه اگر عادت نکرده بود ... باشد و چیزهای گرم با آن خورده شود چون عسل و شراب و داروهای گرم و مضرت آبله بیشتر آنست که بر همه اندامها یکسان یعنی بسیط و اندر اندامهای مرکب بیرونی و اندرونی برآید و بسیار باشد که آبله بر چشم افتد یا ماسری کردد یا دبیله از مادهٔ وی تولد کند

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر

شناختن مزاجها و تنها که مستعد ابله و حصبه بود و فصلها که در وی پدید آید شخصی که مستعد ابله باشد تر پوست و تن ابادان و خون افزای و سرخ یا گندم گون باشد و اندر تبها که درد سر و مطبقه و رعاف ... و بثرهای سرخ بسیار باشد خاصه اگر بشیرینی خوردن عادت دارد چون عصیده

خرما و حلوا و انگبین و انجیر و کوزه و انگور و شربت و شراب بسیار خورد و کسی که مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفرائی باشد و اگر او را ابله برآید ابله او سلیم تر باشد بیا آنکه از اول بیماری تا آخر بی تب نباشد و ابله و حصبه بیشتر اندر فصل خریف باشد یا اندر فصل بهار و وبا بیشتر آنست که هر گاه که اندر تابستان بادهای جنوبی دمد اندر خریف ابله بسیار باشد و هر گاه که زمستان خشک گذرد و بهار که عادت و طبیعی باشد بر لطف عادت نباشد و تابستان گرم و خشک باشد اندر آخر خریف حصبه بسیار باشد

باب سوم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر

شناختن علامتها ابله و حصبه و احوال آن از علامتها پدید آمدن ابله آنچه مخصوص است نخ نوعست یکی آنکه تب آبله با تاسه عظیم باشد و با درد پشت باشد و سبب درد پشت بزرگی و طرح خدگی دو شریان بزرگست که نزدیک مهرهای پشت نهاده است دوم تو سیدن اندر خواب و هر گاه که پشت باز کوفته باشد بلرزد سوم اصلاح رگهای سر و پای و سرخی چشم و خارش بینی و دویدن اشک از چشم بی گریه چهارم آنکه باشد که اندر تب ابله سرفه و درد گلو پدید آید و نفس تنگ و آواز گرفته شود پنجم آنکه اندر تب همه تن گران دست باشد و پیش از تب بی آنکه رنجی بر داشته باشد ماندگی عظیم یابد اما علامت خاصه حصبه آنست که تب او گرم و تاسه ناک تر از تب ابله باشد و درد پشت کمتر باشد از بهر آنکه ابله از بسیاری خون تولد کند و حصبه از غایت تباهی خون باشد نه از بسیاری خون و پیش کشش و تاسه رنجید این جمله نشانها خاصه حصبه است و حصبه اندر بیشتر حالها بیکبار بیرون آید و ابله اندر یک هفته و زودترین اندر سه روز بیرون آید و بثرهای حصبه بزرگ نباشد و از پوست بیرون برداشته نبود بلکه در پا بثرهای حصبه سر باز زرد تر داشته است

باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب

پنجم اندر شناختن نشانها سلامت و خطرناکی نشانهای سلامت و خطرناکی از شش جهت توان شناخت نخستین از رنگ ابله دوم از شکل و حجم او سیوم از کمی و بیشی چهارم از دیری و زودی او یعنی بیرون آمدن و پخته شدن پنجم از تب و احوال آن ششم از قوت و احوال بیمار اما آنچه از رنگ ابله باید جست آنست که بدانی که احوال ابله شش رنگ است سپید و سرخ و زرد و سبز و بنفش و سیاه و آنچه امیدوارتر باشد سپید بود و اندک دیر اکنده و از پس گذشته ابله سرخ امیدوار باشد اگر دیگر علامتها او که یاد کرده آمد نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون باشد و خون بهتر خلطی است اندر تن و از پس گذشته زرد نیز امیدوار باشد اگر دیگر علامتها او نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون صفراوی باشد و زود پخته شود و آنچه سبز و بنفش و سیاه باشد خطرناک باشد از بهر آنکه ماده او خون سوخته سوداوی باشد و آنچه از شکل ابله باید جست آنست که بدانی که شکل ابله بعضی بزرگ باشد گرد و بعضی خرد و بعضی پهلوها دارد یا پهلوها درهم پیوسته باشد و بعضی دو ابله اندر میان یکدیگر باشد اما آنچه گرد و بزرگ و سپید و پراکنده باشد امیدوار باشد و آنچه اگر چه بزرگ و سپید باشد و پهلوها دارد یا یکدیگر نزدیک باشد یا درهم پیوسته باشد یا دو ابله اندر میان یکدیگر باشد از بهر آنکه نشان غلیظی و بسیاری ماده باشد و نشان آن باشد که در پخته خواهد شد اگر چه سپید باشد و سبب سپیدی گمان امیدواری افتد لکن نشان بود که پیش از آنکه پخته شود حال بیمار تباه شود و قوت نماند و هلاک شود و آنچه از کمی و بیشی باید جست آنست که بسیاری ابله دلیل بسیاری ماده باشد لکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر پیوسته نباشد و چون ابله بیرون آید تب و تاسه زایل شود دلیل سلامت باشد و آنچه از دیری و زودی بیرون آمدن و پخته شدن و نا پخته ماندن باید جست آنست که بدانی که اگر ابله خرد باشد و به دشواری و دیری بیرون آید سخت باشد دلیل غلیظی و عسری و دیر پختن ماده باشد و آنچه زود بیرون آید نشان زود پختن ماده باشد و اگر روز نخست که تب آید نشان ابله پیدا شود کاهی دلیل بسیاری ماده باشد کاهی دلیل زود پختن و اگر روز سوم بیرون آید میانه باشد و اگر از پس روز چهارم بیرون آید و پخته شود و اعتماد سلامت و خطر بر نشانها دیگر باشد و آنچه اندر روز یکم بیرون آید از روز بحران دلیل سلامت باشد و اگر روزی بد بیرون آید بد باشد و آنچه گاهی بیرون و گاهی باندرون باز می گردد و پدید نیاید بد باشد خاصه اگر بنفش باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد و اگر دیر بیرون آید و قوت ضعیف باشد و عفونت سبز و سیاه شود بد باشد و آنچه از تب و احوال آن باید جست آنست که اگر تب سوزان و تاسه ناک باشد دلیل تباهی ماده باشد و اگر تب سخت سوزان باشد و چون آبله بیرون آمدن آغاز کند تاسه کمتر و آهسته تر می شود و چون تمام بیرون آید تب کسار دیده شود نشان سلامت باشد و اگر نخست آبله بیرون آید پس تب گیرد خطرناک باشد و خطر زدن از آن باشد که ابله بیرون آمده باشد و هنوز تب دارد و آنچه از قوت بیمار و دیگر احوال باید جست آنست که اگر ابله بیرون آید و بدین شود و ورم می بیوندد و تاسه حد شود و شکم باز کرد و زمان نزدیک باشد و اگر ابله کوچک و در آب باشد و می طرقد و بیمار بیهشانه می کوید مرگ نزدیک باشد و اگر نفس او آبگیرد و بایدانست که اندر حجاب آماس است یا قوت ساقط می شود و اگر با این حال تشنگی و تاسه بی حد شود و بیش سرد گردد و ابله سبز شود علامت نزدیکی مرگ باشد و اگر ابله بر روی و سینه و شکم بیشتر بود و بر دست و پای کمتر باشد دلیل غلیظی ماده باشد و سبب غلیظی با طراف تن رسد و اگر اندر ابله بول و ادرار بی خون کردد و بر سیاه گردد بیمار بی ذکی هلاک شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد و اسهال صفرائی یا زردابی با آن یار شود و نشانهای سلامت و خطرناکی حصبه همانست که یاد کرده آمد و اگر در حصبه سوم روز خطر اغاز کند بد باشد و حصبه جزوی است از اسباب ابله و حصبه

باب پنجم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر چگونه احتیاط کند تا آبله بر نیاید و اگر برآید کمتر باشد

احتیاط اندرین معنی آنست که هر گاه که علامتها پدید آمدن آبله اندر فصلها سال یافته شود یا اندر شهری بعضی مردمان را برآید چون کودکان را که چهار ساله باشند و آبله برآمده باشد فصد کنند و آنها که کم از دوازده ساله یا کم از ده ساله باشند حجامت کنند و جمله تدبیرها که اندر باب احتیاط کردن اندر و یاد کرده آمدست بر دست گیرند و طعامها خورند چون فرود پلاو و طفشیل و کوک و کسته و کشنیز و برگ خشخاش و عناب و مانند آن و از شربتها اسبغول و شکر و سکنجبین و شراب کدو و سفوف طباشیر و قرص کافور و مانند این خورند و اندر آب سرد می نشینند و پس از آن غسل می کنند و از شیر و شراب و شیرینیها پرهیز کنند خاصه که از خرما و انگبین و خربزه و انجیر و انگبین و انگور از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که فضلها را بظاهر تن رساند و انگور خون را باز ناک کند و مستعد جوشانیدن گرداند و از جماع و از کارهای با رنج و از آفتاب و از غبارها و از بادها بسیار احتیاط پرهیز کند و فضلها از تن بالفواکه بیرون کند

صفت سکنجبین بگیرند خل الخمر صد درم سنگ گلاب ده بیست درم بهم بیامیزند و ده درم سنگ برگ گل سرخ خشک و پنج درم سنگ گلنار و ده درم سنگ بیخ تراشیده اندرین سرکه و گلاب تر کنند و سه روز بگذارند بعد از آن یکجوش بدهند و بپالایند و سیصد درم سنگ شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آورند چنانکه رسم است

صفت شرابی که قوت او بمیوه شراب کدو باشد بگیرند نخل خر یکمن و نیم لعاب انار ترش و آب ترشی ترنج و آب غوره و آب ریواج و افشره خربوشت و آب سماق و آب زرشک از هر یکی نیم من برگ کوک و برگ طرخون بگیرند و هر یک را جداگانه بکوبند و آب بکشند و از هر یکی ده ستیر آب بگیرند و همچنین عناب را دانه بیرون کنند و اندر آب کنند و بپزند و عدس را پوست کنند و هر یک را جداگانه بپزند و از آب هر یکی مقدار یکمن با این سرکه بیامیزند با یکدیگر و چهار من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آورند و ده ستیر طباشیر سوده و ده درم سنگ کافور ریاحی اندر ماه نخ با کرده بکنند و تدریج این شراب گرم دوری کنند و اندر ماه دمان تا حل شود و آنرا اجاجه این شراب ساید بیامیزند و بچوب بید بارها تجنبانند تا نیک آمیخته شود و بکار دارند این شراب از پیش بر آمدن آبله و از پس بر آمدن نیز اندر همه بیمارها خونی و صفرایی و اندر طاعون سودمند باشد

صفت شرابی که بوعلی سینا اندر کتاب قانون صفت کرده است بگیرند جو کوفته پوست کنده صندل سپید مقاصری نیم من درم سنگ ده در جوال کنند تا سوده شود یا بکوبند نرم و اندر ده من آب که معتدل باشد اندر غوده تر کنند و سه روز بگذارند تا آغشته شود و بعد از آن بآتش نرم بجوشانند تا جو پخته شود و بدست بمالند نیک و بفشارند و صافی کنند و آن سرکه را نگاه دارند پس دوغ ترش بگیرند و ده من تمام چه غلیظ تر بست بشبینه و آب صافی بر سر آید آب صافی جدا کنند و اگر این دوغ بهر سان از آنکه از وی ماء الجبن سازند آب از وی جدا کنند لطیفه باشد و این آب دوغ و از جو فقاع سازند و ده من تا بر بیت شود و سرد کنند و این فقاع را صافی بپالایند و اگر این آب صافی چند بار فقاع می سازند و می پالایند بهتر باشد از آب این فقاع نیم من بستانند و آب زرشک ده ستیر فشارده نیم من و آب امرود چینی و آب سیب ترش و آب بهی ترش و آب انار ترش و آب لیمو و آب آلو ترش و آب خرنوب که سخت ترش بود و آب زردآلو خام که پخته او ترش باشد و آب غوره و آب ریواج و آب ریشاخ و از و آب گل بادامی فشارده و آب سلوق فشارده و آب عنبه فشارده از هر یک بیست ستیر آب ترشی ترنج و آب نارنج از هر یکی بیست و شش ستیر آب کشنیز تر فشارده و آب برگ کوک و آب سکونه خشخاش و آب کسته فشارده از هر یکی ده ستیر آب برگ بید فشارده و آب بارتنگ و آب برگ سمسوتر و آب برگ امرود چینی فشارده و آب برگ غوره فشارده و آب برگ گل درخت فشارده و آب عصا الراعی از هر یکی ده ستیر برگ گل خشک و نیلوفر خشک و عصاره زرشک و عصاره لحیة التیس و تخم کسته و تخم کوک و گلنار از هر یکی بیست و شش درم سنگ آب برگ کوک فشارده شش ستیر و پنج دارو خشک بکوبند و بیزند و یکجا دارند و آبها را بهم بیامیزند و چهار من عدس سرخ و ده من کشک جو و سه من سماق و سی من تا ناردانک اندرین آبها کنند و بپزند بآتش نرم تا بپخته باز آید و بگذارند تا چنان شود که دست اندر وی نتوان کردن بمالند و بفشارند و ثفل از وی پاک کنند و از جمله آبها که پخته اند بدانند تا چند است نصیبه سپید درم سنگ یک مثقال کافور ریاحی سوده بادارو کوفته بیامیزند اندر قرابه کنند و آن شراب پخته بر آن فرو کنند و بجنبانند تا نیک آمیخته شود و سر قرابه استوار کنند و نگاه دارند شربت از پنج درم سنگ تا ده درم سنگ و این نسخت آنست که اندر کتاب قانون آورده است و شک نیست که این شراب سخت ترش باشد و گلو را زحمت کند از بهر آنکه عفونت دارد لکن این نتوان خورد از آنکه تیزی او معده و امعا را بگزد و بر اند و عفونت او با قوت ترشی بر اینی نتوان کرد از بهر آنکه ترشی سخت بسیار است و نیز هر گاه که این آبها لطیفه باز آید چنانکه فرماید سخت نیک پخته باشد و قوام او راست نباشد و ممکن باشد که بسبب کشک جو و آبها تر با سبعر شود هم انا که اگر یکمن لعاب اسبغول و ده ستیر صمغ عربی سوده با این آبها بپزند و پنج من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آورند تیزی و گرمی و برابی او معتدل شود و پس از آنکه بقوام آورده باشند و سفوف گرم باشد صد درم سنگ طباشیر سوده و ده درم سنگ صندل سوده با کافور و دیگر داروها برین شراب افکنند و بچوب بید بجنبانند تا آمیخته شود و نگاه دارند

صفت سفوف طباشیر جوشیدن خون را و اسهال صفرایی را باز دارد و حرارت جگر بنشاند بگیرند برگ گل سرخ خشک ده درم سنگ طباشیر بیست درم سنگ سماق و تخم الحماض و عدس سرخ و زرشک پاک کرده

با عصاره او خشک و تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش سپید از هر یک پنج درم سنگ صندل سپید ده درم سنگ و نیم کافور یک دانگ درم سنگ هر روز با مقداری ازین سفوف درم سنگ اندر سکنجبین یا اندر شرابی که وصف کرده آمدست بخورد یا اندر شراب لیمو و غوره یا اندر شراب انار یا اندر شراب ریواج

صفت قرص کافور بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یکی ده درم سنگ صندل سپید سه درم سنگ کافور یک درم همه را بکوبند و ببیزند و بلعاب اسبغول سرشته و قرصها کنند هر قرصی سه درم هر بامداد یک قرص با یکی ازین شرابها که یاد کرده آمد بخورد از اینکه یاد کرده آمد تدبیرها بازداشتن آبله است و احتیاط کردن تا آن با چون تب و علامتها آبله پدید آید این تدبیرها دشوار توان کرد از بهر آنکه هر گاه که خون اندر تن بجنبد و اندر جوش آید طبیعت جهد کند تا فضل را بظاهر یا بعضوی خسیس دفع کند و هر گاه که بداروها و شربتها خنک خون را غلیظ می کند و باز می نشانند بدان غلیظی که باید نتوان کرد و اگر قراری اندک بدین آید بدان جهت نباشد که دیگر باره بجوش اندر نیاید لکن ممکن باشد که بار دوم و سوم بجنبد و بجوشد بدین سبب هر گاه که پیش از آنکه تب و نشانها آبله و حصبه پدید آید بتسکین مشغول شود طبیعت را از دفع فضله و ارکان خویش باز داشته باشد پس صواب آنست که هر گاه که نشان آبله پدید آید اگر نشانها خون بسیار باشد فصد کنند و خون بسیار بیرون کنند چنانکه غشی افتد از بهر آنکه آنجا که فصد واجب باشد اگر خون بسیار بیرون نکنند بیم باشد که ماده باطراف میل کند و آن ابتدا کند و اگر بتسکین مشغول شوند و فصد نکنند همچنین باشد و فصد باسلیق اولیتر و اگر نباشد اکحل زنند و اگر نیابند فصد قیفال و رخصت اندر فصد کردن از روز نخست باشد که اثر تب پدید آید تا روز سوم و اگر روز دوم و سوم اثر آبله یا حصبه پدید آید فصد نشاید کرد مگر آنجا که علامتها خون سخت قوی باشد و اگر اندکی خون بیرون کنند چنانکه بیمار سبکتر شود و ماده کمتر گردد روا باشد و آنجا نیز که علامتها خون سخت ظاهر نباشد اگر سه روز آبله پدید آمده نباشد فصد کنند و خون اندکی بیرون کنند و بتسکین مشغول شوند صواب باشد و اگر بدین تدبیرها تب آهسته تر گردد و نبض و دم زدن بحال طبیعی باز آید بتسکین مشغول باشند و آب سرد که بغایت سرد نباشد چنانکه هر که بخورد از احشاء او سرد شود مقدار نیم من تسکین بغایت کند و هر گاه که حرارتی تیز می گردد شربتی دیگر مقدار نیم من می خورد چنین که اندر مدت نیم ساعت یک من و نیم خورده شود و اگر حرارت باز افروزد و شکم برآب شود باشد تن کند تا آب بر آید و دیگر باره بآب معاودت کند تا سکونتی تمام حاصل آید اگر عرق یا ادرار بول پدید آید نیک باید دانست که منفعت سرد پدید آمد و بیمار روز بیک خواهد شد هم بتسکین مشغول باشد و اگر آب کار نکند و حرارت می افروزد بیمار دیگر چون شراب کدو و قرص کافور باز گردد پس اگر نیز قراری و حرارت بر حال خویش باشد یا زیادت شود بباید دانست که ماده قوی است و چاره نیست از آنکه آبله یا حصبه بیرون آید این تدبیرها در گذرد و طبیعت را یاری دهند تا ماده را بظاهر تن دفع کند و تدبیر یاری دادن طبیعت بر دفع ماده اندر باب دیگر یاد کرده آمد

باب ششم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر شناختن آنکه چگونه طبیعت را یاری دهند تا آبله و حصبه بیرون اندازد

تدبیر آنکه آبله و حصبه زودتر بیرون آید آنست که هواخانه سخت سرد نباشد و بیمار را جامه بپوشند و دارند و جرعه جرعه آب سرد می دهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک خورند عرق بیرون آید و طبیعت بر دفع ماده یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و اندرون حرارتی و تاسه عظیم بود و تدبیر آنکه بیمار را بنشانند و دو بکاسه آب بغایت گرم اندر زیر دامن او نهند از پیش و پس و جامه دیگر بر زبر او بپوشند و انارنج کرد کردن او در آرند تا بخار آب بهمه تن او برسد و پس روی بر خشک کنند تا بشره نرم و مسام گشاده شود و فضله زودتر بیرون آید و اگر هوا معتدل یا هوا گرم و پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد هواخانه خنک کنند چنانکه معلوم است تا هوا که بهم زدن می گردد و بدل او می رسد خنک باشد و کافور و صندل می بویانند تا دل گرم نشود و تن بجامه گرم بپوشند و دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت نکند گاه گاه جامه از سینه او سبکتر کنند تا خنکی جرم آن موضع برسد خاصه اگر بدین تدبیرها نبود و از پس آنکه آبله بیرون آمد تاسه و تب و حرارت اندرون بکاهد نشود و زبان سیاه باشد با این حالها تن گرم داشتن خطر باشد و گرمابه و آبزن زیان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند و غشی آرد و هر گاه که غشی افتد جهد اعانت جانب دل و علاج غشی مشغول بباید بود و هواخانه خوش باید و اسفرغمها خنک و خوش و کافور و گلاب و صندل نزدیک داشتن و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد این تدبیر اندر یاری دادن طبیعت در بیرون آوردن آبله و حصبه کفایت باشد و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تاسه و بیقراری و الم و آبله بدشواری بیرون آید و روز پنجم و ششم آبله بیرون آمده نباشد دست از تدبیر تسکین بباید داشت و پشت بیمار را بخار آب گرم نرم همی باید داشت و مسام گشاده کردن و گاه گاه آب گرم دادن و تدبیرها دیگر که اندرین معنی یاد کرده آید باحتیاط و آهستگی باید کرد مگر آن وقت که معلوم شود که حرارت اندرون همچون حرارت ظاهر آهسته است و معلوم شود که اگر تدبیری دیگر بیش کرده آید و حرارت تب بدان تدبیر قوی تر شود بدان حد برسد که بیمار طاقت آن ندارد و نشان آهستگی حرارت اندرون آنست که نبض و نفس سریع و عظیم و متواتر نباشد و ظاهر سینه سخت گرم نباشد و هر گاه که حال این باشد و آبله دیر بیرون همی آید تدبیرها قوی تر پیش باید گرفت و ابتدا از شربتها معتدل باید کرد و نخست چند کرت آب گرم بباید داد یا آب گرم تر با شکر و اگر آب بادیان تر حاضر نباشد

تخم بادیان یا تخم کرفس پاره‌ای اندر آب بجوشانند و بدهند و انجیر خشک را بپزند تا مهرا شود و آب آن می دهند از بهر آنک خاصیت انجیر آنست که ماده را بظاهر تن
دفع کند **صفت** [illegible] بیکیرند کل مغسول پنج درم عدس سرخ هفت درم کثیرا سه درم همه را اندر نیم من آب بپزند
تا نیمه باز آید و پالایند و بدهند **صفت** شربتی دیگر بیکیرند انجیر خشک هفت عدد عدس سرخ سه درم کل مغسول سه درم کثیرا و تخم بادیان از هر یکی
ده درم همه را اندر یک من آب بپزند تا مقدار صد درم باز آید و پالایند و لعاب او می دهند **صفت** شربتی دیگر بیکیرند انجیر بیست عدد مویز منقی دانه
بیرون کرده بیست عدد هر دو را اندر یک من و نیم آب بپزند تا مهرا شود و اندر [illegible] مقدار ده استار بدهند و اگر این شربت را با آب تخم بادیان و تخم کرفس
بیامیزند چنانک چهل درم این شربت باشد و بیست درم آب تخم بادیان و تخم کرفس سخت قوی باشد **صفت** شربتی دیگر که اندر هر وقتی
شاید داد بیکیرند کل سرخ چهار درم عدس سرخ هفت درم انجیر زرد هفت عدد کثیرا سه درم مویز دانه بیرون کرده ده عدد کل مغسول سه درم تخم بادیان
و تخم کرفس از هر یکی پنج درم همه را اندر یک من آب بپزند تا نیمه باز آید و پالایند و دانگی زعفران اندر وی حل کنند و مقدار ده استار هر شربت بدهند والله اعلم

باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر تدبیر باز داشتن آبله از اندامهاء عزیز چون چشم و بینی و شش و مانند آن

اولیتر اندامها که از آفت آبله نگاه باید داشت چشم است و بینی و حلق
و شش و روده و بشکها از بهر آنک مضرت آبله اندرین اندامها عظیم باشد اما چشم را بهم باشد که نابینا شود و منفذ بینی که گذر نسیم هوا است اگر
آبله راه گذر نسیم بسته شود و اگر اندر حلق آید بیم باشد که خناق کند و شش را در دم بیم باشد که بضیق النفس و سل ادا کند و روده را بیم سحج باشد
و بند و گشاد را بیم باشد که آبله بر دیگر راه بند و گشاد را تباه کند اما تدبیر نگاه داشتن چشم آنست که چون نشان آبله پدید آید سماق اندر
گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور اندر وی حل کنند و بچشم اندر می چکانند و آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و اگر ماذ
گلاب بسایند و اندر چکانند سخت قوی باشد **صفت** شیافی که از بیرون چشم طلی کنند بیکیرند حضض و صبر و شیاف ماميثا و اقاقیا از هر یکی
دو درم زعفران نیم دانگ همه را نیکو بکوبند و شیاف سازند و به آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند آبله را از چشم باز دارد و هرگاه که آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل
کنند و بچشم اندر می چکانند و هرگاه که ببینند که این تدبیرها سود نمی دارد و چشم سرخ باشد و آبله نبطی که عفت ترش نباشد اندر چکانند و گرد می گفته اند نفط
سپید اندر کشیدن سخت سودمند باشد و هرگاه که ببینند که بر سیاهی چشم آبله برآمده باشد بزرگ سرمه اصفهانی و کافور با آب کشنیز حل کنند و هر ساعت بچشم
اندر می چکانند و اگر سرمه با گلاب حل کرده اندر می چکانند سود دارد و ارفاده بر پشت چشم نهند و تخته از سرب باندازه چشم بر بالا رفاده نهاده دارند
و بسته دارند تا چشم را افزون نشاند و اما تدبیر نگاه داشتن بینی آنست که هر ساعتی که و گلاب یا سرکه تنها به بینی بر می کشند یا صندل و شیاف ماميثا و رب
غوره می سایند و بر می کشند یا قطره اندر چکانند و روغن گل با اندکی سرکه یا اندکی کافور اندر چکانند و طلی کردن آن اندرون بینی سودمند باشد و
تدبیر حلق آنست که از دو نخست که تب آغاز کند و علامتها آبله پدید آید نار دانکی مزد و بر خایند و غرغره به شراب خرنوب کردن نیکو باشد و اگر سماق
و کل خشک و عدس سرخ اندر گلاب بجوشانند و بدان آب غرغره می کنند سخت سودمند باشد و با آب سرد غرغره کردن بغایت نیکو باشد **صفت**
لعوقی که اندرین باب نیک باشد بیکیرند مغز تخم کدو شیرین دو جزو مغز بادام سپید کرده یک جزو شکر سه جزو کثیرا یک جزو جمله را بلعاب دانه ابی
سرشند یا بلعاب اسبغول و اگر طبع نرم باشد لعوق از صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیار بریان کرده و نشاسته بریان کرده سازند و
بلعاب اسبغول بریان کرده سرشند و تدبیر بند و گشادها آنست که صندل و شیاف ماميثا و گلنار و کل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب می سایند
و سرکه بر وی می چکانند و بر بندگاه طلی می کنند و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ برآید روز بروز بگشایند تا آنچه گرد آمده باشد از وی بیرون شود پس تدبیر درست کردن
جراحت کنند و تدبیر نگاه داشتن روده‌ها آنست که چون آبله اندر اخلاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و مانند این می دهند

باب هشتم اندر تدبیر بر آنیدن آبله

هرگاه که آبله بیرون آید و ناسه و تنگی نفس و بی قراری همانکه بنشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز آید اگر آبله در پخته شود تدبیر آنست که یاد کرد و اگر با آنک
آبله بیرون آید ناسه و بی قراری کمتر نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نیاید و آبله سخت بسیار باشد و آب بگیرد علامت خیر نباشد تدبیر بر آنیدن آبله باید
کرد اما آنجا که علامت خیر پدید آید باشد تدبیر بر آنیدن آنست که بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و حطمی و سبوس گندم آنچه حاضر باشد یا همه بهم اندر آب
بجوشانند و بر جامه و دامن بیمار ... نهند از بیش و پس تا بدین تدبیر آب بگیرد و پخته شود پس از آن تدبیر خشک کردن کنند والله اعلم

باب نهم اندر تدبیر خشک کردن آبله

هرگاه که آبله تمام بیرون آید و سفید شود و بگذرد و اثر خشکی پدید آید اگر نزدیک باشد چون زنبق آینه باید شکافت با مسکی و آب او بگیرد تا بر هرچند بعوار ...

برگ کل سرخ خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته و بیخته یا صندل یا چوب کز سوده اندر زیر دامن او می پراکنند اما تابستان کل سرخ و صندل صواب تر و زمستان برگ
سوسن و چوب کز و آنچ که اندر زمستان کنند از چوب کز و چوب صواب تر باشد و اگر موضعی ریش کردد کل سرخ و صندل و کندر و روغن دوست درم
بر وی بسایند و بر آن موضع می کنند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشد برگ کل سرخ سوده یا برآرد و ارزن و آرد جو حوالی شود و اگر پوست او خراشیده شود برگ
سوسن و برگ مورد خشک سوده برجایگاه خراشیده می کنند و اگر بر جایگاه نرم خواب باشد سخت نیک باشد و منفعت آن اندر یک روز پدید آید و اگر در خشک شود از نمک آب چاره
نباشد آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شکافته باشد نمک آب نشاید رسانید و تا آنجا پخته نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس سرخ
برگ کل سرخ و چوب کز تر انبیذ اندر وی بیکیرند و دیگر اندرین آب نمک اندر افکنند و پنبه بیکیرند و بدان آب تر کنند و بر آبله می نهند تا آن بزدی رساند
و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل و سوده اندرین آب حل کنند و برگ بید سوده و برگ خورد و اسفیداج و ارزیر و مرداسنگ سوده بر کردن سود دارد
اگر بدین تدبیر خشک نشود کل خورد نی یا کل فارسی سپید و جمله کلی که سپید باشد و برخی نیکو بیکیرند مقدار ده درم بکوبند و ده درم شب یمانی سوده و ده درم نمک اندر آب
سوده با وی بیامیزند و بگلاب تر کنند و بر آبله طلی کنند و دو ساعت بگذارند تا بر وی خشک شود پس بشویند آن آبله که از خشک کردن حاجت باشد از وی
دور باید داشت لکن چون خشک شدن باشد روغن سود دارد و خشک ریشه را بگیرد و آبله که ریش کشته باشد مرهم کافوری سود دارد و اگر ریش اندر بینی پدید
آید هم بدین مرهم کافوری طلی کنند سود دارد **صفت** مرهم کافوری بیکیرند موم سپید و روغن گل و موم و روغن سازند و سپیده ارزیر و قلیمیا سپید
هم و اندکی کافور سوده اندرین موم و روغن سرشته بکار دارند

باب دهم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر تدبیر خشک ریشه آبله تا زود بیفتد و پاک شود

خشک ریشه آن پوستها را گویند که بر روی ریشها پدید آید هرگاه که آبله
خشک شود و خشک ریشه باید بیکیرند اگر خشک ریشه خشک و بادیک باشد و اندر زیر او هیچ تری نباشد قطره روغن نیم گرم بر روی زنند یا بر وی چکانند تا زود
بیفتد و بهترین روغنی از بهر این کار روغن دست مال تازه است و آنچ بلادی باشد روغن دسته بر زنند و روغن دست مال از وی دور دارند از بهر آنک
نشان آبله بر روی بماند و اگر خشک ریشه سنبر باشد یا اندر زیر او رطوبتی باشد آنرا با مسکی یا روغن بردارند و رطوبت از وی برچینند و بیکیرند آرد عدس و آرد
بینی بپوست فر شکافته باشد ذر ورکی از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و قلیمیا سیم و سپیده ارزیر بر وی کنند و اگر عدس آرد و یا پوست برابر با شد ... نیکی
نرم سوده بر کنند و بگذارند تا دیگر بار خشک ریشه بر آرد و دیگر باره به آسکی بردارند و بیکیرند اگر در زیر خشک ریشه همچنان رطوبت باشد همچنین علاج کنند و اگر
رطوبت نباشد بعلاج حاجت نیاید و اگر بر آرزیر بر روغن چرب کنند تا بیفتد

باب یازدهم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه

از بهر آنک سبب آبله حرارتی غریب است که اندر خون رطوبت ناک اثر کند تا بدان
سبب جوشد بهترین طعامی و شرابی اندر آبله چیزی باشد که با سردی میل خشکی دارد چون سست جو یا بست عدس اندر آب انار ترش یا اندر آب
غوره یا اندر آب ریواج و اگر طبع خشک باشد و اندر سینه و حلق درشتی باشد و حرارت تب سخت عظیم باشد بست بجلاب دهند و اگر طبع نرم باشد
و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت بست را دیگر باره بریان کنند و با قرص طباشیر دهند و اگر با صمغ عربی و طباشیر و اندکی شکر طبرزد دهند روا باشد
و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک جو بریان کرده نار دانک و تخم خشخاش بزند مر سه را استار را است و اگر حلق درشت باشد و نبی جوالی ... دارد کشک
بریان کرده و تخم خشخاش نماید کنند و طعام خداوند آبله طفیشل باید با آب غوره یا ... و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ و کشک جو بیکجا نیم بپزند مغز بادام
و اگر طبع نرم باشد کشک جو و مغز بادام بریان کنند و عدس را نخست جدا گانه به آب بپزند و آب او بریزند پس با کشک جو اندر افکنند بیکجا و تمام بپزند
و از بهر آنک ماده حصبه تباه تر و کمتر باشد و سبب او غلبه صفرا سوخته باشد بر اثری کنند و خون را باصلاح آرد چون کشکاب بلعاب اسبغول و مانند آن
و کشکاب و لعاب را با آب غوره یا با آب انار ترش دهند لکن باید آمیخت و بباید دانست که مثال ماده حصبه همچون ابی است که مدتی دیر از اندر آبدانی
ایستاده باشد و عفن شده و حرارت آفتاب آنرا بسوخته باشد و لطافت از وی برده هرگاه که این باکیزه و بسیار باد و بایز تبا بی او کمتر شود همچنین
هرگاه که شربتها مرد تر اندر معده و جگر خداوند حصبه رود و بر کها او بگذرد و با خون سابیده خون را بصلاح آید با آنک کشکاب خداوند آبله را و سینه را
و حلق او را نیز سخت موافق باشد لکن خداوند حصبه را موافق تر باشد از بهر این سبب که یاد کرده آمد و آب مورد خداوند حصبه را موافق تر باشد از آنک
خداوند آبله را و بست جو اندر آب مورد و آب غوره و آب ریواج و آب ... نیشکر خداوند حصبه را نیز موافق باشد و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار
تر نیز خداوند حصبه را موافق تر باشد از آنک خداوند آبله را و اگر با بیرون آمدن آبله تب سخت کرم باشد بدین شربتها حاجت آید

باب دوازدهم اندر تدبیر استفراغ و احتقان خداوند آبله و حصبه و تدبیر نرم داشتن طبع و باز گرفتن آن

باید دانست که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت

که اسهال نبیند که اندر آن خطر باشد خاصه اندر آخر حصبه سخت باشد لکن گاه باشد که اندر ابتدا از آن حاجت باشد بدانک طبع نرم کند یا استفراغی کند اندر دو معنی
یکی آنکه صداعی و حرارتی که باشد بدان زایل شود دوم تا مادت لختی کمتر شود و طبیعت سبکبار گردد و علامت حاجتمندی بطبع نرم کردن و ماده را کم کردن
آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ روی سرخ باشد و نبض موجی باشد و تب گران باشد و سخت فروزان نباشد و تبها چنین در ابتدای حمی مطبقه گویند هر گاه
که احوال این باشد بفصد حاجت نباشد لکن با سهال حاجت آید

صفت مسهلی که اندر حال موافق باشد

[illegible]

صفت شربتی دیگر

[illegible]

صفت سفوف الطین

[illegible]

باب سیزدهم از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر تدبیر ابله کردن نشانهای ابله

[illegible]

صفت طلی دیگر

[illegible]

صفت طلی دیگر

[illegible]

صفت طلی دیگر

[illegible]

صفت طلی دیگر

[illegible]

گفتار ششم اندر شناختن نکس و احوال و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس

و تدبیر طعام و شراب ایشان و این گفتار پنج باب است

باب نخستین از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر شناختن نکس و احوال آن

[illegible]

باب دوم از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر شناختن نشانهای نکس

[illegible]

باب سیوم اندر شناختن احوال ناقه

[illegible]

باب چهارم اندر تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس

[illegible]

سوم آنکه قوت معده و حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت بسبب ضعف حرارت اندر آنچ خورده می شود تصرف نتواند کرد و هر که حال این باشد
اگرچه از نخست آرزوی طعام همی باشد آخر بدان باز گردد که شهوت صادق شود و اگر کسی را شهوت طعام نباشد پس پدید آید به آنان باشد که نخست شهوت باطل
پس باطل شود و اگر کسی را اشتها باشد و غذا بیرون آید بر تر بباید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوت است قوی است و معده که آلت هضم است ضعیف
بسبب قوت فم معده و دایم بودن شهوت از غلبه سودا باشد و آمدن آن از سپرز بفم معده چنانکه اندر موضعش یاد کرده آمده است و از بسیار خوردن ترشی
و سکنگبین همی باشد که بیح کند و موی سر ستردن بنوره و آستره سر را اندر ناقه را زیان دارد و عرق آوردن زیان دارد از بهر آنکه گوشت او نا ذبل باشد [illegible]
که ناقه نشو عرق بسیار کند نشان دو حال باشد یکی آنکه طعام فزون از کفایت می خورد دوم آنکه اندر تن او مستور فضله هست آن را بریاضت و تدبیر لطیف
دفع باید کرد بقراط می گوید العرق الکثیر فی النوم من غیر سبب یوجب ذلک یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل فان کان ذلک من غیر ان
ینال صاحبه من الطعام فاعلم انه یحتاج الی الاستفراغ لان العرق الکثیر مع صحة القوة لا یکون الا لکثرة المادة التی من حق الطبیعة ان تدفعها و تلک الکثرة اما ان
یکون بسبب قریب و هو الامتلاء و الامتلاء القریب هو من الطعوم الوقتی و مثل هذا الامتلاء یدفعه الجوع و الریاضة و العرق الذی یندفع بالطبع و اما ان [illegible]
بسبب متقادم و هو من الفضول السابقة و هو لا یغنی فی مثلها الا الاستفراغ المنقی للبدن و بباید دانست که بسیار باشد که خلط رقیق و لطیف بعرق بیرون شود
و آنچ غلیظ و لزج باشد بماند و نشان این آنست که مردم از پس عرق هیچ راحت نیابد و ضعیف تر شود و هر چند حرارت غریزی قوی تر باشد تحلیل بیشتر
تر باشد از اینجا معلوم گردد که بسیاری عرق کاری طبیعی نیست و سبب آن یا بسیاری ماده است یا گشادگی مسام یا عاجزی طبیعت از کوار بدن [illegible]
باجر کنی و ریاضت بقوت

باب پنجم

اندر گفتار ششم از کتاب پنجم اندر تدبیر طعام و شراب ناقه تدبیر صواب آنست که در طعام و شراب چنان تاخیر نکند که تشنه یا گرسنه شود و آنچ خورد [illegible]
شربت و غذا همه ضد آن بیماری باید که بوده باشد لکن چندان افراط نشاید کرد که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری نخستین تولد کند چنانکه [illegible]
سوم از این گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که ناقه روزی طعام و شراب افزون تر خورد و علیل شود و تب معاودت کند بدین سبب آنچ خورد بدان اندازه
باید که هر معده گران نشود و هر گاه که ببیند که از طعام گران یا دلتنگی شود و ترش رفتن و بادها تولد می کند و در امعا سختی باز یابد سخت زود فرو نشاند [illegible]
نی باید [illegible] تا بیند نیک بعادت باز رساند و وقت طعام ناقه اندر تابستان و زمستان خوشتر [illegible] و فنی باید از دو زمکر که ضرورتی افتد که بدان سبب زود
دیر تر بود باشد و آب سخت سرد ناقه را زیان دارد و احشا را ضعیف کند و باشد که بشنج ادا کند و بسیار بوده است که ناقه بسبب آب سرد ملا [illegible]
و از شرابها سکنگبین سفرجلی سخت موافق باشد خاصه اگر بسبب ضعف شهوت طعام ضعیف باشد و بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که معده را قوت [illegible]
دارد چون قرص گل و گلنگبین و غیر آن سبب نکس کرده و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب تمام شد کتاب پنجم اندر حمیات از ذخیره بحمد الله [illegible]

کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی

بباید دانست که اندرین کتاب بیماریها جزوی از سر تا پای یاد کرده شود و اسباب و علامات و معالجات آن و این کتاب بیست و یک گفتار است
و این فهرست دو گفتار است **گفتار نخستین** اندر بیان کردن بیماریهای سر و معالجات آن و این گفتار پنج جزو است
جزو نخستین اندر شناختن بیماریها که سبب آن آماس و تفرق الاتصال گوهر دماغ باشد یا آماس و تفرق الاتصال غشای دماغ بود و این جزو هفت باب است
باب نخستین اندر قرانیطس و معالجات آن **دوم** اندر یاد کردن لیثرغس و معالجات آن **سوم** اندر یاد کردن صبارا و اسباب
و علامات و علاج آن **چهارم** اندر قوبا و جره که بر دماغ افتد **پنجم** اندر یاد کردن لیثرغس **ششم** اندر سبات سهری و سهر سباتی **هفتم** اندر [illegible]
احد. **جزو دوم** اندر شناختن بیماریها که سبب آن کوفتن خلطی بد باشد یا بخار خلطی بد بود در دماغ و این جزو هشت باب است
اول اندر مالیخولیا **دوم** اندر انواع دیوانگیها **سوم** اندر عشق **چهارم** اندر رعونت و ابلهی و فراموشکاری و بهریان و اختلاط ذهن و فساد
تخیل **پنجم** اندر بسیاری خواب ناطبیعی **ششم** اندر بیداری و بی خوابی **هفتم** اندر دواری که در اندرون کاسه سر گرد آید و تشنگی کودکان
جزو سوم اندر شناختن بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بلغمی باشد غلیظ و فزونی در کنرها و تجویفهای دماغ و این جزو چهار
باب است **اول** اندر دوار و سدر **دوم** اندر کابوس **سوم** اندر صرع **چهارم** اندر سکته **جزو چهارم** اندر شناختن
بیماری که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است و این جزو هشت باب است **اول** اندر اختلاج **دوم**
اندر لقوه **سوم** اندر خدر **چهارم** اندر رعشه **پنجم** اندر فالج **ششم** اندر تشنج **هفتم** اندر کزاز **هشتم** اندر فحیح(?) **جزو پنجم**
اندر شناختن انواع صداعها و اسباب و علامات و معالجات هر یک و این جزو بیست و یک باب است **اول** اندر صداع گرم بی ماده **دوم** اندر صداع گرم صفراوی
سوم اندر صداع خونی **چهارم** اندر صداع سرد بی ماده **پنجم** اندر صداع بلغمی **ششم** اندر صداع سوداوی **هفتم** اندر صداعی که از بادها غلیظ تولد کند
هشتم اندر صداعی که از خشکی خیزد **نهم** اندر صداعی که از ضعف فم معده خیزد **دهم** اندر صداعی که از قوت حس دماغ خیزد **یازدهم** اندر صداعی که از
بی خوابی پدید آید **دوازدهم** اندر صداعی که از بسیار جماع خیزد **سیزدهم** اندر صداعی که از بویها و بخارها خیزد که از بیرون بدماغ رسد **چهاردهم** اندر صداعی
که از بادها خیزد که از بیرون بمردم رسد **پانزدهم** اندر صداعی که از زخم و جراحتها سر خیزد **شانزدهم** اندر صداعی که از کرم خیزد **هفدهم** اندر
صداعی که از خمار خیزد **هجدهم** اندر صداعی که از ضربان خیزد **نوزدهم** اندر صداعی که هر من لازم باشد **بیستم** اندر صداعی که از اعراض تب خیزد **بیست
و یکم** اندر صداعی که آن را شقیقه گویند

گفتار دوم

اندر بیان کردن بیماریها و حالها چشم و اسباب و علامات و معالجات آن و این گفتار هفت جزو است **جزو اول** اندر شناختن مزاج چشم و آنچ در انواع علاج او بکار
آید بروجهی کلی و این جزو هفت باب است **اول** اندر مزاج چشم و حالها که بدان تعلق دارد **دوم** اندر اصول علاج بیماری چشم **سوم** اندر اسباب بیماریها
چشم که با ماده بود **چهارم** اندر معرفت داروها چشم **پنجم** اندر تدبیر داروها چشم که چگونه تدبیر باید کرد و چگونه باید ساخت **ششم** اندر آنکه چشم بیمار چگونه
باید گشاد و دارو چگونه باید کشید **هفتم** اندر تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست بماند و درد مند نشود **جزو دوم** اندر شناختن
بیماریهایی که در پلک چشم افتد و این جزو بیست و نه باب است **اول** اندر برد **دوم** اندر جحظ(?) **سوم** اندر التصاق **چهارم** اندر شترة **پنجم** اندر شعیرة
ششم اندر موی فزونی **هفتم** اندر انقلاب اشفار **هشتم** اندر [illegible] **نهم** اندر سلاق **دهم** اندر شرناق **یازدهم** اندر جرب **دوازدهم** اندر
خارش اندرون پلک چشم و گوشها آن **سیزدهم** اندر حساء الاجفان **چهاردهم** اندر ستبر شدن پلک چشم **پانزدهم** اندر [illegible] **شانزدهم** اندر توثه **هفدهم**
اندر کمنه **هجدهم** اندر ثولول که بر پلک چشم پدید آید **نوزدهم** اندر شری که بر پلک چشم پدید آید **بیستم** اندر نمله که بر پلک پدید آید **بیست و یکم** اندر شقعه
که بر پلک پدید آید **بیست و دوم** اندر انتفاخ پلک **بیست و سوم** اندر سلعه که بر پلک پدید آید **بیست و چهارم** اندر ناکل و جراحت و ریش پلک **بیست و پنجم**
اندر [illegible] پلک **بیست و ششم** اندر کوزکی و سبزی پلک بسبب لخمی که رسد **بیست و هفتم** اندر شپش که در مژکان پدید آید **بیست و هشتم** اندر ریختن
مژکان و سپید شدن آن **بیست و نهم** اندر بیرون موی ابرو **جزو سوم** اندر شناختن بیماریها که در گوشه چشم افتد
و این جزو سه باب است **اول** اندر غرب **دوم** اندر [illegible] که در گوشه چشم پدید آید **سوم** اندر سیلان **جزو چهارم** اندر یاد کردن
بیماریهایی که در طبقه ملتحمه افتد و این جزو سیزده باب است **اول** اندر انواع رمد **دوم** اندر طرفه **سوم** اندر افتادن چیزی اندر چشم و دود و گرد که
بدو رسد **چهارم** اندر انتفاخ ملتحمه **پنجم** اندر ظفره **ششم** اندر صلب شدن ملتحمه **هفتم** اندر خارش ملتحمه **هشتم** اندر سبل **نهم** اندر دوقه **دهم**
اندر دمعه **یازدهم** اندر دبیله ملتحمه **دوازدهم** اندر توثه ملتحمه **سیزدهم** اندر تفرق الاتصال **جزو پنجم** اندر شناختن بیماریها که
اندر طبقه قرنیه افتد و این جزو ده باب است **اول** اندر قرحه و دبیله **دوم** اندر بثر و سلخ و حفر **سوم** اندر سپیدی چشم و آثار آن **چهارم** اندر تغیر
لون قرنیه **پنجم** اندر تری قرنیه **ششم** اندر خشکی قرنیه **هفتم** اندر سرطان که بر قرنیه افتد **هشتم** اندر مکنه **نهم** اندر نتو **دهم** اندر تفرق الاتصال
جزو ششم اندر شناختن بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد و این جزو پنج باب است **اول** اندر اتساع حدقه **دوم** اندر تنگی حدقه
سوم اندر نتو عنبیه **چهارم** اندر تفرق الاتصال عنبیه **پنجم** اندر فرود آمدن آب **جزو هفتم** اندر یاد کردن بیماریها چشم که اندا
حس ادراک نتوان کرد و این جزو دوازده باب است **اول** اندر بیماریها رطوبت بیضیه **دوم** اندر بیماریها رطوبت جلیدیه **سوم** اندر حال [illegible] باصره
چهارم اندر شب کوری و روز کوری **پنجم** اندر حال چشم که سرازده باشد **ششم** اندر بیماریها رطوبت زجاجیه **هفتم** اندر بیماریها که در طبقه شبکیه افتد
هشتم اندر بیماریها عصب مجوف **نهم** اندر بیماریها که در عضله عصب مجوف افتد **دهم** اندر عضلها خاصه چشم **یازدهم** اندر ضعف بینایی **دوازدهم** اندر جحوظ چشم بسبب
انتشار عصب مجوف

گفتار نخستین اندر بیان کردن انواع بیماریهای سر و اسباب و علامات و معالجات آن و این گفتار پنج جزو است

این مقدمه ایست [illegible] معلوم باید کرد
که بیماریها سر پنج گونه است **اول** بیماریها ایست که سبب آن آماس یا تفرق الاتصال غشا دماغ باشد **دوم** بیماریها ایست که سبب آن گرد آمدن
رطوبتی فزونی باشد اندر کندها و تجویفها دماغ **سوم** بیماریها ایست که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها کند رها و تجویفها دماغ
چهارم بیماریست که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است **پنجم** انواع صداعها است از هر جنس و این جمله
بر پنج قسمت این گفتار پنج جزو آمد **جزو نخستین** اندر شناختن بیماریها که سبب آن ورم گوهر دماغ بود یا ورم غشاء دماغ و این جزو [illegible]

سنت بابت **باب اول** از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب

ششم در یاد کردن قرانیطس و معالجات آن

قرانیطس بلغت اهل یونان سرسام تیز را گویند خاصه و سرسام تیز آماس غشاء دماغ بود نه آماس که در دماغ و غشاء دماغ دو است یکی بر دماغ پوشیده است و این را غشاء لین گویند و دیگر اندر زیر استخوان کاسه سر است و این را غشاء صلب گویند و سرسام لفظی پارسی است چون برسام از بهر آنکه بر سینه است و سام آماس است یعنی آماس عضلها سینه و بر و سرسام یعنی آماس سر و هرگاه کی خلطی سخت گرم و تیز و صفراوی باشد اندر غشاء دماغ گرد تواند کرد و اجزاء آن از هم دور تواند کشید و اندر میان اجزاء او خود را جای تواند کرد تا بدان سبب غشا آماس گیرد و اگر خلط بدان گرمی و تیزی نباشد اندر غشا بسبب صلبی او کار نتواند کرد لیکن در گوهر دماغ گذر کند و بدان سبب دماغ آماس گیرد و آماس که در دماغ را سرسام گویند و قرانیطس از جمله اعراضی که تبع آماس باشد گو شد چون تب گرم و تحیر یا مدهوشانه و آشفتگی و شوریدن عقل و ترجمه قرانیطس مدهوشانه است و هرگاه کی دماغ یا غشاء او آماس کند تب گرم و تحیر و مدهوشانی و آشفتگی عقل پدید آید لکن قرانیطس آماس غشاء دماغ را گویند خاصه و سرسام تیز این باشد و بسیار بود که غشاء دماغ آماس گیرد و گوهر دماغ نیز بسبب همسایگی او و بسیار ماده آماس کند و سخت بد بود و روز چهارم بکشد و اگر از چهارم در گذرد امید خلاص باشد و گاه بود که آماس اندر همه اجزاء دماغ افتد و بیشتر اندر اجزاء پیش سر افتد که محل حواس است یا اندر اجزاء میانه که محل تفکر و تدبیر است و گاه ماده آماس خونی صفراوی باشد و گاهی صفرای محض و گاهی سودایی که از صفرا سوخته تولد کرده باشد و این سخت بد و عسر باشد و گاه باشد که شوریدن عقل با گریه و خنده آمیخته بود یعنی بیمار گاهی بی سببی بگرید و مردم مشیا را از خود براند یا گاه بخندد یا بگرید و آن نیز باشد و گاه بود که غشاء دماغ در حالی که از بیرون ضربتی آید آماس گیرد و این چنان باشد که بیمار سند ... در ... کشاده شود و گوهر بنماشه اند که گوهر دماغ آماس نکند از بهر آنکه سخت نرم است و می گویند هیچ نرم باشد چون دماغ یا سخت باشد چون استخوان آماس نتواند کرد از بهر آنکه کشیده شود و هرچه کشیده نشود ممکن نیست که آماس کند و این پنداشت باطل است از بهر آنکه گوهر دماغ با نرمی چرب است و لزج و همه چیزها نرم و لزج کشیده شود و آماس پذیرد و استخوان نیز اگرچه صلب است فزونی پذیرد و بالد و این معنی در کتاب دوم یاد کرده آمد از اینجا طالع باید کرد و گاه باشد که ذات الریه و سرسام کرد بسبب مشارکت غشاء سینه با غشاء دماغ بعصبهایی که از دماغ بغشاء سینه فرود آمده است و این سخت بد باشد از بهر آنکه نشان صعبی حرارت و بسیاری ماده دارد و گاه باشد که سبب سرسام آفت معده و آفت مثانه و رحم بود بسبب مشارکت این اندامها با دماغ و گاه باشد که سرسام را سپس سرسام در دنبال کرده بعنی قرانیطس لیثرغس شود و لیثرغس بلغت یونانیان فراموشی را گویند و بتازی نسیان خوانند و گروهی از طبیبان سرسام سرد گویند از بهر آنکه سرسام جز آماس گرم را نگفته اند لیثرغس را سرسام دروغین شاید گفت و این نیز بد باشد و گاه باشد که سرسام بدو باز گردد و باشد که دیوانگی باز گردد و هرگاه که اندر سرسام گرانی و گرانی سینه و سختی دائم باشد و دست ... زکاری پدید آید بیمار زود هلاک شود و اگر قوت قوی باشد یک روز یا دو روز مهلت بیش ندهد و هرگاه که خداوند سرسام یعنی گوردن صفراسرخ برآورد و قوت ضعیف باشد هم آن روز هلاک شود و اگر قوت قوی تر باشد یک روز یا دو روز مهلت دهد و در بیشتر و تمامتر آن قرانیطس بعرق باشد یا برعاف و گاه باشد که بحران بخون بواسیر بود که بسیاری برود و مردم بسیار از سرسام خلاص گشته باشند از بهر آنکه سببی سخت قوی باید تا مردم را سرسام افتد و طبیعت بیرون ... نتواند کرد و بعضی طبیبان گفته اند بسیار باشد که بیماری ماند قرانیطس پدید آید بی تب از بهر آنکه دماغ و غشاء او آماس نباشد لکن خداوند علت بی آرام و جهنده باشد و حرکتها شوریده کند چنانکه خواهد که بر دیوارها بر جهد و سخن بحر و دل تنگ باشد و تشنگی غلبه کند و دم بدشواری تواند زد و اگر آب خورد حلوا و فرو نتواند برد و بر انداز و در زبان او سیاه شود و چشمهاش بازمانده بود و همه حرکتها که ... گردد و قوت یکبار باطل گردد و در حال هلاک شود و بیشتر خناق برند بعضی روز نخستین میرند و بعضی روز چهارم فی الجمله از این علت هیچ کس خلاص نیابد و شیخ رئیس ابو علی رحمه الله علیه می گوید همانا که سبب این علت خشمی یا آفتی دیگر باشد اندر عضوی از اعضاء دم زدن و مشارکت دماغ و غشاء او با آن عضو تا آفت آن عضو بدماغ باز دهد و این اعراض تولد کند

علامتها اندر این علت تب گرم لازم باشد و بوقت تب دائم گرم تر شود و بیداری با فراط باشد یعنی سخنها بیهوشانه بسیار گوید از بهر آنکه آماس اندر دماغ بود و عقل بدان سبب شوریده شود و گاه باشد که بسبب دل تنگی و ضعیفی سخن نگوید و گاه که آواز گسسته کرده و هیچ آواز نتواند داد و دم زدن عظیم و با عظیمی مضطرب و بی نظام باشد و سر با پهلوها که بتازی آن را شراسیف گویند سوی بالا بر کشیده شود و خواب مضطرب گردد و خوابها شوریده بسیار بیند و گاه باشد که در خواب بانگها کند و از خواب شوریده بسیار شود و خشم آلود دل تنگ بود و روشنایی نخواهد و زبان درشت باشد و حرکت زبان در سخن گفتن مضطرب بود و گاه زبان در ابکرد و گاه باشد که زبان آماس پیدا شود و نشان آنکه ماده آماس خونست و اندر گوهر دماغ است آنست که چشمها سرخ و بیرون خاسته باشد و اگر ماده صفراوی بود چشمها زرد بود و هرگاه که سرسام بمشارکت عضوی دیگر افتد نخست بیماری آن عضو و علامتهای آن بیماری پدید آید پس سرسام ابتدا کند و آنجا که ماده خونی بود همه علامتهای سرسام با سرخی و تشنگی کامل پیا معنی باشد و نفس عظیم و از چشم اشک روان بود و رمص کند و زبان درشت و سرخ بود و باشد که سیاه شود و سخن بگرانی و کسلانی گوید و همه علامتها

خونی پدید آید و آنجا که ماده صفرای محض باشد همه علامتهای صفراوی پدید آید چون بیخوابی و درشتی زبان و خشکی و سوزانی تب و زردی چشم و زبان و بیخودی و جنگ جستن و خصومت و خصومت دوست داشتن و مانند آن و آنجا که ماده صفرا سوخته باشد دیوانگی و آشفتگی و دلتنگی و تیرگی چشم و علامتها همه سودا که از صفرا سوخته تولد کند ظاهر باشد و هرگاه که آماس اندر مقدم دماغ باشد بیمار چشم فراز کرده دارد و بدست بدزد از جامه و گاه از دیوار کندن گیرد و دست پیش چشم همی جنباند برسان آنکس که خواهد که مگس براند یا بگیرد و گاه بود که این حرکتها چشم باز کرده کند و هرگاه که آماس اندر میانه دماغ باشد بیمار سخنها بیهوشانه بسیار گوید و گاه باشد که بی مراد در بول از وی جدا شود و گاه باشد که کرد اند که بول جدای شود و رها کند فی الجمله نشانها ظاهر شدن باطل بودن تمیز ظاهر بود و هرگاه که آماس اندر موخر دماغ باشد بیمار هرچه بگوید و بخواهد در حال فراموش کند چنانکه گاه بود که مبوله خواهد تا بول کند و چون مبوله پیش آرند فراموش کرده باشد و هرگاه که آماس اندر همه اجزاء دماغ بود این همه نشانها یکبار ظاهر بود و بباید دانست که بول خداوند سرسام سپید و رقیق باشد هم چون آب و نبض ضعیف و از بهر آنکه آماس اندر غشاء دماغ بود و غشاء از جنس عصب است صلب باشد و بسبب صلابت و ضعف قوت صغیر بود و بسبب تب متشارده باشد و از اختلافی نبود که خوی مانند از بهر آنکه دماغ نرم و تر است و غشا میل بنرمی و تری دارد و گاه بود که عظیم یا منوانتر باشد و هرگاه که نبض مضطرب شود یا حرکت اجزاء نبض مختلف یا مرتعش گردد نشان غشی باشد مگر آنجا که قوت قوی بود و رگ صلب تا بدان سبب اختلاف و ارتعاش در نبض پدید آید و آنجا که قوت ضعیف باشد جز نشان غشی نبود و گاه باشد که نبض بیمار همی جنبد و نبض خداوند تشنج باشد و نشان آن بود که تشنج خواهد کرد و هرگاه که آماس اندر غشاء لین باشد علامتها این است که یاد کرده آمد قوی تر بود و ظاهر تر و چشمها بیرون خاسته تر بود و ابرو بیمار و درد اندرون چشم و روی در دکی باشد و گرانی کند و اگر در غشاء صلب باشد این علامتها کمتر و سلیم تر بود و بباید دانست که خشکی طبع اندر امراض حاده و بیماریها مقدمه سرسام باشد و همچنین دم زدن عظیم و بشتاب و اختلاج اندامها اندر بیماریها گرم مقدمه سرسام باشد و هرگاه که مردم تن درست را چیزها زود فراموش می شود و بی سببی اندوهمند باشد و خوابهای مضطرب بود و خوابهای شوریده بیند و سر درد کند و گرانی بود و در دکی باشد و روشنایی دشمن دارد مقدمه سرسام بود و هرگاه که کار از این مقدمات درگذرد و اندر سرسام خواهد افتاد و گاه سر و چشم برشود و درد سر پدید آید خاصه اندر پس سر و چون در سرسام افتد حسب چشمها خشک باشد پس اشک آمدن گیرد و بیش اشک از یک چشم آید و چشمها مالیدن گیرد و هرگاه که بیماری را دردی باشد و از آن درد غافل شود نشان آن باشد که در سرسام خواهد افتاد

معالجات آنجا که علامتها خون ظاهر تر باشد و قوت قوی بود و مانعی نباشد هم آن روز که عقل شوریده شود و هذیان گوید رگ قیفال زنند و اگر همان روز اتفاق نیفتد اندر هفته نخستین رگ باید زد و اگر قوت قوی باشد چند بار رگ زود تر زنند سودمند تر باشد و اگر رگ قیفال نمایان کشایند و خون را بندند تا قوت بیرون کند و اگر قوت قوی باشد خون چندان بیرون کند که بیم غشی باشد و اگر قوت چنان قوی نباشد کمتر بیرون کند تا اندرین چندان خون باشد که طبیعت بقوت آن با علت تواند کوشید و صولت بحران را تواند کشید و برنا یافتن غذا بای تواند داشت و اندر گاه داشتن آن غشی احتیاط باید کرد و احتیاط آن باشد که طبیب دست بر نبض بیمار دارد تا بیابد که نبض متغیر می شود یعنی بست می گردد یا مرتعش و بی نظام شود چنانکه بلی عظیم باشد و دم صغیر در حال رگ ببندد تا از غشی ایمن شود و اگر قوت قوی باشد و سرسام قوی بود و روز دوم از پس رگ زدن رگ پیشانی بزند و همچنین اگر قوت قوی باشد و رگ دست زدن ممکن نباشد یا مانعی باشد رگ پیشانی باید کشاد یا از بینی خون باید آورد یا بر ساق حجامت باید کرد و اگر حال سرسام و تیزی آن قوت میانه بود و اندر تاخیر رگ زدن خطری نباشد دو روز یا سه روز تاخیر باید کرد و رگ پس از آن اگر فتن باد ... زنند تا منفعت رگ زدن بیشتر باشد و سرکه و گلاب و روغن گل بر سر آدمی باید نهاد **بدین صفت** بگیرند روغن گل ده درم گلاب ده درم سرکه و گلاب و روغن گل پنج درم سرکه را در شیشه کنند و بزنند تا نیک آمیخته شود و خرقه بدان تر می کنند و بر سر می نهند و لخلخه سرد می بویانند و نطولی خنک و نرم سازند از بنفشه و نیلوفر و بابونه **بدین صفت** بگیرند بنفشه و نیلوفر از هر یکی دو مشت بابونه یک مشت همه را در ... اندر ... و بپزند در سرافاته بپوشیده دارند و چون پخته شود و حرارت آتش از وی کمتر گردد سرافاته بیش در گیرد و بکشایند تا بخار آن به بینی او برود و در طشتی کنند و روغن گل در آن کنند و سر بیمار بر آن فرو دارند و جاذری بر سر بیمار اندر کشند تا بخوران آن کند نشود و باقی آن لفنا به بر سر او چکانند و اصل اندر کار داشتن لخلخه و نطول آنست که اندر ابتداء این علت چیزها را ادع بکار دارند یعنی چیزهایی که ماده علت را باز گردانند مگر آنجا که دردها که از تحت سر بود از ... است آماسی باشد و درد سر نیز افزاید که در آن ماده ها با دیگر چیزها نرم کنند و تحلیل دهند با آن بیامیزند تا درد را بنشاند و تحلیل کنند و اگر در هفته نخستین یکروز از اتفاق نیفتاده باشد یا قوت ضعیف بوده باشد یا مانعی دیگر بود شکم را حقنها نرم باید راند

صفت حقنه نرم بگیرند گل جو دو استار بنفشه و نیلوفر از هر یک یک استار عناب پانزده عدد بابونه پنج درم همه را در دو من آب بپزند تا یک من باز آید و پالایند و مقدار پنجاه درم از وی بستانند و یک استار شکر سرخ در وی حل کنند و یک استار روغن بنفشه بر وی چکانند و بزنند تا آمیخته شود و نیم گرم بکار دارند و اگر حقنه از کشکاب ساده و روغن گل سازند روا باشد و اگر آب خوش و روغن گل بهم بزنند و حقنه کنند روا باشد و اگر حقنه ممکن نشود شیافی سازند از بنفشه و شکر و اندکی

حقو بنهاده اگر پیشاب نیز بکمی شود آب میوه‌ها که از خرما هندی و عناب و آلو و سپستان و بنفشه جوشانیده باشند با شکر جلاب شیر خشت اندر وی حل کرده
بدهند تا طبع نرم شود و اگر شیر خشت حاضر نباشد عوض آن شکر کنند و اگر هر شب سی درم خرما هندی و سی عدد آلو سیاه بکار دارند و بیست درم شکر اندر آب
کنند و بامداد آن بردن صافی کنند و بپالایند و بدهند صواب باشد و شبانگاه وقت خواب ده درم اسبغول و هفت درم شکر اندر آب انار ترش و شیرین بدهند و بهر
طریق که ممکن بود ماده را لازم فرود باید کشید و طریق آن از سه گونه است یکی آنکه پایها را در آب گرم کند بامداد و شبانگاه خاصه اگر درد آن بابونه و
بنفشه و شبت پخته باشند دوم آنکه از بن رانها تا بقدم همی بندند بنوارها و بشلوارهای نرم چنانکه آزار نرسد چنین آنکه گاه باشد و الم باید که معتدل
و یک ساعت در آب گرم نشسته پس بگشایند و گشادن از جانب قدم آغاز کنند و بستن از بن ران سوم آنکه محجمه بر عضلها ساق و کف پای بر می‌نهند این همه آنگه
صواب باشد که تیزی تب گذشته باشد و نوبت بآخر رسیده خاصه اگر تب را اول تیزی و آهستگی پیدا باشد و اگر بیند اینها شدن بر دوم می
وقت که این تدبیرها کنند دو اما شدن اندر ابتداء بیماری غذا باز باید گرفت و بر آب انار ترش و شیرین یا اندکی جلاب یا سکنجبین ساده ممزوج با آب سرد یا با
گلاب اقتصار باید کرد و اگر طبع خشک باشد شربتها نرم کنند یا بزجون شراب بنفشه یا شراب نیلوفر یا آب میوه‌ها با شکر و از پس یک روز یا دو روز اندکی کشکاب
رقیق باید داد و اندکی سکنجبین در نوبت داد باید داشت چنانکه در کتاب پنجم یاد کرده آمد اما از فصلها اینجا باز گشتن دراز گردد اندر هر علاجی که کشکاب باید داد
و قوت نگاه باید داشت آن هر دو باب را که درین معنی یاد کرد شد مطالعه باید کرد و جای خواب بیمار خانهٔ خوش سرد و اندر تاریکی و روشنایی معتدل
باید و ساده بی نگار و نقاوی و برانکه صورتها کرده و نظر او در آن از بسیاری نظر دوان دماغ را برنجاند و نزدیک او کسانی باید که او را
دوست دارند و از ایشان حشمت دارد و پیش او میوه‌ها و اسپرغمها خنک نهاده باشد چون خیار و بنفشه و
و نیلوفر و غیر آن و جمدان [illegible] اگر قوت قوی باشد افیون بر صدغ و پیشانی او طلی کنند و بوی باید اگر هیچ گونه ضعیفی باشد
افیون نزدیک او نشاید برد از بهر آنکه افیون قوت ضعیف گرداند حال لیکن شراب خشخاش باید داد با اندکی تخم او یا تخم کوکنار در کشکاب باید پخت
با ضمادی از کوکنار بر پیشانی او باید نهاد یا نطولی باید ساخت از بنفشه و نیلوفر چنانکه اندرین باب یاد کرده آمد و اندر نطول اندکی پوست خشخاش نخواباید و
بامداد او را بابونه کنند تا مضرت خشخاش باز دارد و تعدیل کند و هرگاه که بیمار حرکتها مضطرب کند که در آن بیم خور شود اگر او را ببندند صواب باشد و هرگاه که بیمار
سبب بیهوشی و سهوی یا سبب آنکه حس او ضعیف گشته باشد بول کردن فراموش کند روغن نیت نیم گرم بر زهار و بیضها او طلی کنند و انگشت
بر زهار نهند و بآهستگی بمالند و بفشارند تا بول بیرون آید و اگر علت گران تر باشد و مدت دراز گردد و سرسام مانند سباتی بود و او را امیدی نه بود از علت
باشد چیزها سخت سرد از وی دور باید داشت خصوصا خشخاش از بس سیفت و نطول بود و سذاب و نمام و اکلیل الملک اندر باید فزود و بر سر او لعاب تخم
کتان و روغن نیت بهم آمیخته بر باید نهاد و همه اندام او روغن نیم گرم چرب باید داشت و باید دانست که گاه باشد که علت زایل گردد و سبب کسیا
شود و بیمار هذیان همی گوید باشد که اگر قوت قوی باشد شیر زنان [illegible] اگر ضعیف بود شیر زنان بر سر او دوشند و از پس دوشیدن سر او
بشویند نطولی معتدل که دروی بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و غیر آن پخته باشند و نطول معتدل آنست که شیر بر سر او خشک نشود و مسهل را
ببندد و باقی ماده بدین نطول تحلیل پذیرد و غذا او بدان علت مزوره از آب غوره و مطبخ از ماش مقشر با زعفران و ساق چغندر و سرکه و شکر شیرین کرده
و ماهی تازه خرد بر کعبه و مانند آن باید و آنجا که ماده بیماری صفرا محض باشد و علامتها آن ظاهر تر بود بنگرند اگر صفرا عفونت بر کشیده و عفونت بدین نسبت تسکین
و تعدیل آن مشغول شوند و اگر عفونت پذیرفته بود باتسکین و تعدیل تدبیر استفراغ باید کرد و ترتیب علاج چنین که باید کرد بامداد وقت صبح شربتی از
شراب غوره یا شراب ریباج یا سکنجبین یا شراب ترشی فیخ یا شراب لیمو یا شراب انار دهند و اگر طبع نرم نباشد شراب آلو و آب خرما هندی اندر
جلاب بدهند و از پس دو ساعت شربتی کشکاب دهند و اگر صفرا سخت تر باشد آب کدو دهند یا آب خربزه هندی **صفت** آب کدو
بگیرند کدو شیرین و اندر خمیر گیرند و خمیر را از آرد جو باید و اندر تنوری نیم گرم نهند بر خشتی و بگذارند تا پخته شود و بیرون آرند و خمیر از وی باز کنند و سوراخ
کرده آب از وی بیرون کنند **صفت** آب خربزه هندی از سوراخ کنند و بکار دارند و شکر سون اندر غضاره کنند و آنرا اندر آب
غضاره نگون نهند تا آب از وی بچکد و شکر بکار دارند و شراب خشخاش و شراب بنفشه اندرین علت موافق باشد و وقت نیمروز شربت از آب خیار ترش
دهند با شکر و آنجا که حاجت آید غذا باشد مزوره کدو و مزوره اسفاناخ و مزوره ماش پوست کنده و اندکی کشنیز تر دهند و مزوره خیار و غذا آن و آب
سرد که بغایت سرد بود و از جمله شربتها سرد بباید رسید و خون گرفتن باید کرد و بباید دانست که فرق میان علت صفرایی و خونی آنست که علت صفرا تدبیر تسکین
باید کرد چنانکه گفته شد و اندر علت خونی با تسکین تخلیل می‌باید کرد و اندر شربتها سرد و آب سرد بغایت خوض نمی‌باید کرد و حذر باید کرد تا ماده که در
اندر علت صفرایی کنند و در علت صفرا تدبیر آنکه بیمار بخسبد می‌باید کرد و شراب خشخاش و مزوره از سماق و کوکنار و برگ او موافق باشد و آنجا که حقنه حاجت آید

حقنه نرم باید کرد چون روغن گل یا روغن بنفشه اندر کشکاب **صفت** حقنهٔ نرم که حرارت و تشنگی را بنشاند بگیرند کشکاب بیست درم لعاب
اسبغول ده درم روغن کدو یا روغن گل ده درم سپیده دو خایهٔ مرغ خام همه را بهم بزنند و بکار دارند **صفت** حقنهٔ دیگر بگیرند بنفشه خشک و تخم خطمی
و کشک جو و سبوس گندم از هر یکی یک مشت همه را اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و مقدار صد و پنجاه درم بگیرند و پنج درم شکر سرخ و پنج درم روغن بنفشه
اندر افکنند و بکار دارند و آنجا که مسهل حاجت آید از بنفشه و خرما هندی و شیر خشت سازند و اگر اسهال بیخ باشد از بنفشه و نیلوفر و تخم خطمی و سپستان
و خیار شنبر و شیر خشت سازند و اگر از پس استفراغ سوز حرارت قوی باشد قرص کافور دهند و هر وقت که معده خالی باشد خرقهٔ کتان بسرکه و گلاب تر کرده و اندکی
کافور بر جگر و سینه او می‌نهند و روغن گل و گلاب و اندکی سرکه بهم بزنند و بر سر او می‌نهند و آنرا که بی خوابی باشد سخن بهوش نشانه گوید نطولی از بنفشه و نیلوفر و گل سرخ
و پوست خشخاش و کشک جو و برگ کوکنار پخته بر سر او باید ریخت و بر شیافت و مقعد و کف پای و بینی او روغن مغز دانه کدو و شیرین و روغن بنفشه چرب می
باید کرد و شیر زنی که دختر دارد در بینی چکانند و شراب خشخاش دادن و بابونه و شاهسفرم و کشک جو و بنفشه اندر آب می‌پزند و پای وی اندر آن می‌نهند
و می‌شویند و اگر پیش گشتن و قی پدید آید باز بباید داشت پس اگر از صدمه رب سیب و رب لیمو و رب ریباج و رب غوره و شراب انار و شراب لیمو و سویق
حب الرمان با رب سیب می‌دهند و بر معده او ضمادی از عود و زعفران و آب مورد تر و آب سیب و آب لیمو و آب سیب بر می‌نهند و اگر اسهالی پدید آید
و ضعف آرد قرص طباشیر با شراب انار و شراب غوره دهند و پست جو با سماق و اندکی بلوط بریان باشد و غذا هم از پست جو و سماق و گاورس با سماق پخته
و مغز بادام بریان کرده و اگر عرق پدید آید و ضعف آرد آب لیمو و آب مورد تر بگیرند و روغن گل با آن بیامیزند و با تن نرم چون شانند تا مرد و آب برد
روغن بمالند آن روغن درشت و بند و گشادها او می‌مالند و اگر روغن گل با روغن بید یا روغن مورد یا آب غوره بهم بزنند و می‌مالند روا باشد و آنجا که
مادهٔ بیماری سودایی بود که از صفرای سوخته تولد کرده باشد علامتها سوداویه پیدا باشد و چیزهای بیم ناک بیند و اندر خواب بترسد و بانگ کند و دل
تنگ و سخت مستوحش بود و دیگر علامتها قرانیطس با آن باشد و علاج آن چنان باید که هرگاه که بدین حال باشد تا نشان نضج پدید نیاید نه حقنه شاید کرد و نه مسهل
شاید داد و چون نشان نضج پدید آمدن گیرد شربت کشکاب تنک می‌باید داد با جلاب آمیخته و جنب روغن بنفشه و روغن کدو و روغن تخم خیار در کف پای و
بینی و مقعد می‌باید مالید و شیر زنان بر سر او می‌باید دوشید و علاجها دیگر مرکب باید از علاج خونی و صفرایی

باب دوم

از جزء دهمین از گفتار دهمین از کتاب ششم در فلغمونی و علاج آن باید دانست که فلغمونی آماس خونی را گویند که اندر گوهر
دماغ افتد و این آماس در بیشتر و تنها از خون پوسیده و تباه شده تولد کند و بسیار باشد که بسبب صعبی آماس درزهای سر از هم باز شود و شکنه دماغ از هم در
کشیده شود **علامتها** علامت این علت پنج است سه خاصه و دو مشارکت اما سه خاصه یکی آنست که چشم و روی بیمار سخت سرخ باشد و چشمها بیرون
خاسته دوم آنکه درد سر باشد صعب چنانکه گویی سر او می‌شکافد سوم آنکه خفتن بیمار دشوار بود و بی‌نظام و بر خلاف عادت بود و بیشتر بپشت باز افتد
لکن نه بشکل چوب و لکن شکنی بود اما آنست که گاه باشد که بسبب مشارکت غشاء دماغ یا گوهر دماغ که از تولد کند دوم آنکه بسبب مشارکت معده با دماغ
سستی کشتن و قی بدید آید **علاج** علاج این علت علاج قرانیطس خونی است لکن استقصاء و مبالغت درین بیشتر باید خصوصا در گشادن رگ زیر زبان
و رگ پیشانی از جهت آنکه این علت قتال تر باشد و سوزنده بود

باب سوم

از جزء دهمین از کتاب ششم در صبارا و علاج آن صبارا دیوانگی و آشفتگی با فراط را گویند که با سرسام تیز باشد که از صفرا محض سوخته تولد کند
علامتها علامتهای صبارا از سه جنس باید جست یکی از خواب و احوال آن دوم از چشم و احوال آن سوم از سخنهای بیمار چهارم از حرکت و افعال او پنجم از
تب و اعراض آن ششم از نبض و نفس هفتم از دردها که پدید آید اما آنچه از خواب و احوال آن باید جست آنست که خواب کمتر باشد و اگر بخسبد خوابهای
مضطرب باشد و خوابها شوریده بیند و در خواب بجهد و بترسد و آنچه از چشم و احوال آن باید جست آنست که چشمها سرخ باشد و گاه بود که بزردی
گراید و باحرکتها مضطرب باشد و با اضطراب و چشمها بگرانی گشاید و چشمها پندارد که خاشاک در وی افتاده باشد و بی‌مراد او از یک چشم آب می
رود و آنچه از سخنان او باید جست آنست که سخن بیهوشانه گوید و آنچه گوید فراموش کند و آنچه از وی پرسند و باوی گویند جواب او جواب
آن سخن نباشد و بدان نماند و بآخر سخن کمتر گوید و گفتن و شنیدن دشمن دارد و آنچه از حرکات و افعال او باید جست آنست که نخست سخت کر
شود و آشفته باشد و بآخر آرامیده تر شود چنانکه چشمها بگرانی گشاید و بیرون از جامه و کار او بود و چیزی نگیرد و آنچه از تب و اعراض آن باید
جست آنست که تب سخت سوزان باشد و زبان درشت و دهان خشک و آنچه از نفس و نبض باید جست آنست که نبض سخت سریع و قوی باشد و با آخر
ضعیف و صغیر و صلب شود و سبب صلبی غایت خشکی باشد و نفس نیز سخت عظیم و متواتر بود و با آخر تواتر بر جای باشد لکن عظیمی بسبب نبض کمتر شود
و آنچه از دردها باید جست آنست که از پس گردن دردی پدید آید چنانکه گویی دهان او کشیده می‌شود و سبب آن بسیاری بخار باشد و برآمدن

این خار بجانب دماغ ... **علاج** اصل در علاج این علت تسکین صفراست و تدبیر ها تری فرمایند فرمودن و دست و پای بهم بسته داشتن تا اضطراب کمتر کند و آنچ در تسکین صفرا و تری فرمودن کار آید از تدبیر قرانیطس طلب کند

باب چهارم

از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب پنجم در قوبا و خزه که بر کوهر دماغ بوذ و علاج آن

تو با لفظی تازیست و بپارسی آن پر بودن باشد و خزه آماس صفراییست و این هر دو علت در کوهر دماغ افتد و این علت را سه علامت است یکی آنک از اندرون سر دردی و سوزشی قوی باشد دوم آنک پوست روی سرد بوذ از بهر آنک حرارت میل باندرون سر دارد و رنگ روی و چشم هم بدین سبب زرد باشد پس یکبار ردی گرم شود و چشمها سرخ گردد و لیکن اندر بیشتر حالها سرخی و زردی میل دارد سوم آنک تب این کوم تر از تب فلغمونی باشد و اعراض این از اعراض آن قوی تر بوذ و دهان سخت خشک باشد لکن اندر سر آن گرانی نباشد که در فلغمونی بوذ از بهر آنک ماده این صفرا باشد و صفرا سبکترین اخلاط است و بیشتر چنان باشد که روز سوم بکشد پس اگر از آن بگذرد امید خلاص بوذ اگر در اجل باقی بوذ

معالجات علاج این علت علاج صبا راست بعینه و کوذکان را این علت بسیار باشد و علامت این آن باشد که تحف سر او که جایگاه مغز است چون فرو نشسته شود و چشمها در اندرون افتد و کوچکتر شود و بشره خشک باشد علاج وی آنست که قدری سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل بهم برزنند و بر کرده و ... بر سر کوذک می نهند و هر ساعت که گرم شود برداریند و دیگری بر نهند و آب برگ خرفه و کشنیز تر و آب بگیرند و نشارده و آب کدو کوک همچنین با روغن گل بر می نهند

باب پنجم

در لیثرغس و معالجات آن

لیثرغس سرسام سرد را گویند و این لفظی یونانیست و ترجمه او بپارسی نسیت و نسیان فراموش کاری بوذ و اهل یونان این علت را این نام از بهر آن کردند که نسیان از لوازم این علت است و سبب این علت بخاری غلیظ باشد که از بلغمی غلیظ که عفونت پذیرفته باشد برخیزد و این بلغم از بسیار خوردن میوها تر و بسیار خوردن شراب ...

[illegible]

علامتها [illegible]

[illegible]

معالجات [illegible]

[illegible]

صفت لت [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت ان [illegible]

[illegible]

... لبول دفع کند بالحقنه رطوبتها را دفع کردن و اما غذا نخود آب با سفیذ ... وکشکاب جو ... با عسل ... با زام

وکشکاب جو ... و اندکی ... پس از آن ... هم یکجا ... و اگر ... طعام ...

و با عسل و روغن با ذام ... روا باشد و هر وقت که طعام خورد ... ساعت ... طعام بر دماغ نرود والله اعلم

باب ششم

از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب ... ششم اندر سبات سهری و سهر سباتی و معالجات آن

سبات سهری و سهر سباتی دو نوع بیماریست مرده مرکب از قرانیطس و لیثرغس ... مرکب از صفرا و بلغم و آنچ که صفرا غالب بوذ علامتها قرانیطس ظاهر تر بوذ ... بسیار گوید و غنودن و خواب باشد این را سهر سباتی گویند و سبات بیماری غنودن باشد و سهری ...

[illegible]

معالجات [illegible]

[illegible]

قرابیطس ظاهرتر باشد حقنهای بایذ کرد کی میل بنرمی دارذ و نطول آن برگ سبز و بنفشه و بیخ سوسن و کشکِ جو و بابونه و اکلیل الملک و شبت باید ساخت و آنجا که علامتها
لیثرغس ظاهرتر باشد حقنهای بایذ کرد کی میل بتیزی دارد باندازه حاجت و اندر نطول که یاد کرد اندر برگ غار و سذاب و بودنه و زوفا و جندبیدستر و سعتر زیادت
بایذ کرد و آنجا که هر دو خلط برابر بوذ اندر مطبوخ مشی ارشح و مرزنگوش زیادت بباید کرد و چون علت در اخلاط افتذ همه میل بسردی ارذ از دی و بایذ داشت و تدبیر
لطیف بایذ کرد

باب هفتم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر اخذ و معالجات آن

طبیبان این علت را اخذ گویند و شخوص و جمود نیز گویند و معنی اخذ گرفتن باشد و شخوص چشمها باز ماندن بوذ و جمود فسردن باشد
این علت را بدین نامها از بهر آن گویند کی ناگاه حس و حرکت مردم گرفته شود چنانک اگر بر پای باشد بایستد یا خفته یا اندر کاری باشد چون این علت بدیذ آیذ همچنان بماند اگر بیدار
بوذ چشمها باز کرده بماند و اگر خفته بوذ چشمها فراز کرده بماند و ماذه این علت اندر جویها زیرین دماغ باشد لکن سبب این آفت همه اجزاء دماغ بازدارد و بدین سبب
است که حس و حرکت همه باطل کردد و نبض بطی بوذ و صلب از بهر آنکه ماده سرد و خشک بوذ

معالجات علاج این علت همچون علاج لیثرغس بایذ کرد الا آنک
علاجها این قوی‌تر بایذ کرد از بهر آنک ماده علت خلط سودایی باشد و ماده لیثرغس خلط بلغمی و خلط سودایی عسرتر از خلط بلغمی باشد اما مخصوص حقنه نیز بایذ کرد برین

صفت بگیرند شحم حنظل و افتیمون از هر یکی یک مثقال بوزیدان دانگ و بسفایج ده مثقال و [illegible] دو مثقال و باذاورد [illegible] تا بنیمه و آنرا بپالایند و [illegible]
و آنجا که بیرون آیذ [illegible] درم نمک هندی و سه درم بوره و ده درم [illegible] ترکیب کنند و ترکیب همه داروها باندازه قوت بیمار و مزاج و عمر و عادت او
بایذ کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب بیست و دوم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن بیماریها کی سبب آن درد است از خلطی بد یا بخاری بذ بود اندر دماغ و این جز نخستین

اندر مالیخولیا و معالجات آن بعضی طبیبان نام این علت از بس نام نوین کرده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

که اندر تجویفها و منفذهای دماغ است و اگرچه موضع بدیذ آمدن فعل روح نفسانی دماغ است معدن تولد او دلست از دل برآید و بشبکه که در زیر دماغ است در آید آنجا
پخته و شایسته کار جنبش قوت نفسانی کردد و از آنجا برآید و در اجزای آمیختن دماغ حاصل شود و آنجا پخته‌تر و شایسته‌تر کردد و صافی شود پس باجزاء میانین آیذ آنجا بمزاج
آن اجزا دیگر کردد و شایستگی دیگر پذیرد و باجزاء بازپسین آیذ و تمام کردد و قوت نفسانی او را دادکار [illegible] و افعال خویش از وی پدید آرذ پس هرگاه که مزاج دماغ بگردد مزاج روح
نیز بگردد از بهر آنک قوت نامیه دماغ گوهر این روح را تمام نتواند بپرورد و صافی کردد چنانک بایذ و با آنک قوت دماغ گوهر روح را صافی نتواند کرد خلطها که در دماغ گرد آیذ
باشد با گوهر روح آمیخته شود افعال نفسانی تباه و مضطرب کردد پس دانستیم که سبب این علت تغیر مزاج دماغ است از خلط سودایی و دانستیم که هرگاه که مزاج دماغ متغیر
شود مزاج روح نفسانی متغیر شود از بهر آنک گوهر روح نفسانی روشن و شفاف و بی‌رنگ است و خلط سودایی خلطی تیره و تاریک است هرگاه که با روح بیامیزد روح
نیز تیره و تاریک کرد اندر هرگاه که گوهر روح تاریک شد مردم بضرورت ترسان و بیزار و ناخوش طبع شوند از بهر آنک هیچ چیز نیست مردم را ترسانده‌تر از تاریکی از بهر آنک
اندر تاریکی ذوق نتوان کرد میان نیک و بذ و چیزهای زیان کار نتوان دید و نتوان شناخت و هیچ چیز شاذ کننده‌تر دل مردم را اندر تر از روشنایی نیست از بهر آنک در روشنایی توان
دید و از آنچه بایذ کردن حذر توان کرد و آنچه بایسته باشد می‌توان جست و یک معنی دیگر هست و آن آنست که روح نفسانی مناسب روشنایی است از بهر آنک گوهر این
روح روشن و شفاف [illegible]
[illegible]

تا روزی هیچ نماند که وی بیش او بود آواز داد که هیچ نماند جز این که دل اگر کسی خواهد تا فرو اندازم که دل را بگرفت و گرو انداخت که دل بالا کال شد مردمان عجب داشتند
بار دیگر مردم ماتم گشت و اگر اندر اجزاء پسین دماغ باشد که محل خیالست خیالها باطل باید چنانک جالینوس می گوید یکی را از طبیبان این علت افتاد او را
خیالها میبستی و پنداشتی که در خانه او مطربان اند نشسته و ایستاده و بازی می کنند و نای می زنند و سرود که این هارا بیرون کنی از بهر آنک محل فکر او پاک بود با دانش
که او را خیالهای باطل افتاده بود تمیز و خرد او بر جای بود و همچنین دیگری را از حکیمان روزگار این علت افتاده بود و سگی دیوانه و برابر بود در که به وقت
سگ اندر آب بدیدی بترسید پس از بهر آنک محل فکر او سلیم بود با خویشتن اندیشید که ممکن نیست که اندرین آب و درین جایگاه سگ باشد این خیال فاسد
است که مرا می نماید بدان اندیشه خود را دلیر کرد و آب بخورد و از آن علت سلامت یافت و اگر این علت اندر همه اجزاء دماغ باشد خیالها و اندیشها و فکر
فعل او همه تباه باشد و اختلاف احوال که از بهر آمیختن اخلاط دیگر باشد با ماده علت چنان بود که اگر خلط صفرا آمیخته باشد خداوند علت خشمناک و تند بود و اگر خلط بلغم آمیخته
باشد خداوند علت کسلان و آرامیده تر بود و اندر کتب پزشکان می آید که شخصی را این علت افتاد و همه هوس او آن بودی که مردمان را بخندانیدی و خویشتن را
بر زمین افکندی و جان غوذی یا برهنه نو اندر خاست و زاری کردی تا او را بازی دهند تا بر خیزد چون کسی دست او گرفتی تا او را برپای کند آنکس را سخت بگرفتی
و گاه داشتی بر سبیل مزاح و بر جامه او بول کردی تا مردمان بخندیدندی و شیخ گوید بعضی خداوندان این علت را حالی پدید آید که گاه گاه از کارها گذشته
غایب و از کارها که خواهد بود خبر دهند و راست آید و شناختن سبب آن بر فیلسوف است بر طبیب نیست به علم اعلی تعلق دارد که اشرف علوم است و بباید دانست
که مالیخولیا علتی است دماغی و به دماغ مخصوص است لیکن گاه باشد که مشارکت عضوی دیگر افتد چون معده و سپرز و اگر چه مشارکت معده اندر مضرت او دماغی است همچون صرع اگر
چه مشارکت اعضاء دیگر بسیار افتد علت دماغی باشد جالینوس می گوید معده را با دماغ مشارکتی تمام است گاه باشد که آفت دماغ به سبب مشارکت معده بود و
گاه باشد که آفت معده به سبب مشارکت دماغ افتد نه بینی که هرگاه که مردم بوی ناخوش یابند یا چیزی پلید که ببینند یا از آن بر اندیشند متنفر گشتن پدید آید و معده
در آن وقت از حال طبیعی بگردد و این مشارکت بدان عصب بزرگ است که از سر به دهن معده فرو آمده است و بدین سبب است که حس فم معده قوی تر از حس همه اندامها
دیگر است و هم جالینوس می گوید هرگاه که آفت نخست اندر معده پدید آید پس به دماغ بود خداوند علت به هضم طعام و باد آروغ و قی و تنقیه معده راحت
یابد دانیم که مبدأ علت از معده است و این علت را مراقی گوییم و هرگاه که ابتدا نخست در دماغ پدید آید و معده پیش از آن به سلامت بوده باشد دانیم که مبدأ
علت از دماغ است و مشارکت معده نیست ابوالخیر جمادی گوید سبب تولد این علت مشارکت سپرز است که سپرز خانه سوداست و سبب مشارکت آنست که هر روز
قدری سودا از سپرز بمعده آید تا معده را بفشارد و … است پس هرگاه که سودا اندر معده بسیار گرد آید یا سودا ناطبیعی آید و قوت دافعه معده آنرا دفع نتواند
کرد و اندر معده حرارتی باشد که بخارات از آن سودا برانگیزد و به دماغ بر آرد و دماغ بدین سبب آن باشد این علت را مراقی گوییم و بعضی طبیبان گفته اند هرگاه که فم سوی معده
آنجا که منفذ ثقل است آماسی باشد و به سبب آماس خلط سودا که از سپرز بمعده آمده باشد بروذ فرو نتواند گذشت و به سبب حرارتی که آنجا باشد بخارات سودا از خلط
برخیزد و با دماغ تولد کند و بخار به دماغ بر آید و این علت تولد کند مراقی این را گفته اند و دیگر وی گفته اند این آماس اندر ماساریقا بود و این دو گروه … دلیل بر آنک سبب
این علت این آماس است آنست که بسیار باشد که طعامی که خداوند این علت خورده باشد از پس دو روز سه روز قی کند از بهر آنک سبب آماس گذر نیافته باشد و دلیل بر آنک
… این قوی نیست آنست که اندر معده ها سوزشی پدید آید و طعامهای خشک او را موافق باشد و ابوالخیر جمادی گوید سبب این علت آماس نیست از بهر آنک معلوم نیست
که آماس گرم است اندرین موضع که باز می کند … تب نباشد و خداوند این علت تا از تب خالی بود پس اگر گویند این آماس آماسی سرطانی باشد صلب اگر گوییم آماس صلب بود
واجب کند که سبب … آماس … مزاج جگر سرد شود و امراضی که تبع سوء المزاج سرد باشد تولد کند و حال خداوند این علت برخلاف این باشد و حجت این قوم حجتی
نیست که گفتند که طعام و خلط سودا اندر معده دیر ماند و گذر نتواند کرد و این حجتی ضعیف است و محال است که سبب ناگذشتن خلط ضعیفی قوت دافعه باشد
و محال است که مانع آن بود که معده گرد طعام اندر تواند آمد و هضم نتواند کرد سبب آنها که اندر معده تولد کند و معده را بنجاند و قوت هاضمه
دافعه سرد و بدان سبب آنکه در پیش بازمانده و اگر هاضمه کاهد تواند تیزی گرم باد غلیظ را تحلیل کند و دافعه آنرا دفع کند و علامتهای این علت از شش وجه است
یکی از خاصیتی که خداوند این علت را باشد دوم از جهت سحنه خداوند این علت سوم از بادها که در معده تولد کند و آروغها چهارم از احوال معده پنجم از حال خواب
و بیداری ششم از حالها و تدبیرهایی که پیش از این بوده باشد اما آنچ از هیأت و چهره و سحنه او باید جست آنست که خداوند این علت موی ناک باشد و موی
او ستبر بود و رنگ او یا سخت سرخ باشد یا گندم گون و بیشتر سبزگون بود و سینه و کتف و اندامهای بالایین قوی تر از اندامهای فرودین باشد از بهر آنک اندر رنگ
ایشان بادها بسیار تولد کند و باد سوی بالا میل کند و حرکت چشم ایشان سبک باشد و پلک چشم پیوسته برهم می زنند و سحنه … گویند و این علت
کسانی بیشتر افتد که دل و جگر ایشان گرم بود و بدان سبب سودا و سوخته در تن ایشان تولد بیشتر کند و دماغ تر باشد و بدان سبب بخارها پذیرد و زود قبول کند
و آنچ از خاصیت باید جست که ویرا باشد آنست که خداوند این علت همیشه اندوهگن بود که ظن برد که از طبیب چیزی دارد علاج خویش میترسد و آنچ …

هیچ نکند و آنچ از بادها و آروغ باید جست آنست که اندر معده و سر او بادهای غلیظ گرد آید و دشخوار تحلیل پذیرد و آروغ بسیار آید و دود آروغ …
باید که از نخست آروغهای وی ترش باشد پس ناخوش بوی گردد و … ناخوشی از آن تمام نشود و بعضی را هیچ آروغ بر نیاید به سبب غلیظی باد و ضعیفی
حرارت و روزها او قراقر بسیار کند و شبق بر ایشان غالب باشد و شبق آرزوی جماع بود و بعضی را اندامها اختلاج کند و اختلاج جستن اندامها را گویند و
بعضی را اندر دماغ آوازها افتد همچون آواز حرکت درختان یا آواز جلاجل یا آواز آسیا و مانند آن و این آوازها را طنین و دوی گویند و سبب این همه
بادی گرم آید که تولد بادها غلیظ بود و بباید دانست که هرگاه که طنین بسیار باشد و اندامهای او سرد شود و حاسهای او کند و ضعیف گردد و دست و پای او گران شود
علامت آن باشد که در علتی دیگر خواهد افتاد چون صرع و فالج و سکته و آنچ از احوال معده باید جست آنست که طعام بد گوارد و دهان او لعاب ناک باشد و سبب
آن ناگواریدن طعام باشد و بعضی را شهوت طعام قوی تر بود و بعضی را ضعیف تر و بر هر حال که باشد طعام بد گوارد اگر چه اندک خورد در بیشتر و ضعیف طبع
منقل باشد اگر چه طعام بد گوارد و گاه باشد که بعضی را اسهال صفرا و بلغم افتد و اندر معده ایشان سوزشی قوی بود و سبب آن بادهای غلیظ سودایی باشد که اندر معده
ایشان تولد کند از بهر آنک باد غلیظ و بخار سودا که اندر تن مردم گرم شود بر مثال بخارهای دخانی باشد که اندر هوا گرد آید و آتش ها که آن را صاعقه گویند از آن خیزد و بعضی را
در معده رنج دارد و درد و سوزش آن گاهی بناف و حوالی آن فرود آید و گاهی به پشت و میان هر دو کتف بازدهد و سبب این آنست که میل قعر معده سوی پشت است
و میل فم معده سوی اندرون پس هرگاه که ماده آن در قعر معده باشد درد در ناف و حوالی آن بود و هرگاه که اندر فم معده باشد درد در میان هر دو کتف بازدهد و آنچ
از احوال خواب باید جست آنست که او را خواب کمتر باشد و اگر بخسبد خواب او مضطرب بود و خوابهای بیم ناک و عجب بیند و آنچ از حالهای گذشته باید جست آنست
که نگاه کنی تا پیش از این علت او را اندوهی رسیده بوده است یا تبی از تبهای مرکب کشیده است یا نه یا استفراغی خونی که از تن او عادت داشته است
باز ایستاده است یا اندر آفتاب مقام کرده است یا بانگی بترس او رسیده است از سهری یا از حرکتی و کاری و مانند آن یا طعامهای سودایی خورده است چون گوشت
گاو و بز و ماهی بزرگ و گوشت صید دشتی و کوهی و گوشت قدید و نمکسود و کرنب و عدس و حبة الخضراء خاصه برگ تر او که بهرگیاها باشد و نان خشک
سبوس ناک خاصه اگر از گندم کهن بود و شرابهای غلیظ و هرگاه که خداوند مالیخولیا چندان روزی دیر نماند بود و شادکام بود دانست که ماده علت خون است
و خون همان نبات و سوختگی نیست که علاج دشخوار پذیرد و هرگاه که … دارند و بسیار حرکت بود و سهر … باید دانست که ماده با صفرا
آمیخته است یا ماده خود صفرا سوخته است و هرگاه که ترش روی و گرفته و غمگین و گریان باشند و خلوت گزینند باید دانست که ماده علت سودا سوخته است

معالجات

و علاج این صعب تر بود و هرگاه که آهسته و کسلان و کم گوی باشند و بسیار خسبند باید دانست که ماده علت با بلغم آمیخته است خلاف
نخست تامل باید کرد که ماده علت اندر دماغ تولد کرده است یا مراقی است یا از گرمی دل و جگر افتاده است یا از ضعیفی سپرز و همچنین تامل باید کرد تا ماده علت
خون است یا صفرایی یا سودایی یا بلغمی و علاج هر عضوی و ماده ای چنانک واجب باشد کردن اما علاج کلی آنست که هرگاه که اعراض مالیخولیا پدید آید زود به علاج
مشغول شوند پیش از آنک علت قوی گردد و اعراض آن لازم شود و خداوند علت … ایستد از بهر آنک چون علت قوی گردد علاج دشخوار باشد
خاصه که خاصیت خداوند این علت آنست که فرمان طبیب نبرد و شربت و دارو که فرماید نخورد اجتهاد کنند تا دل وی خوش و شادمانه دارند و در خانه با گل و
نشانند و مواضع خانه را با سپرغمها و میوهای خوش بوی کنند و روغن خوش و عطرهای معتدل و اسپرغمهای خوش بوی و میوهای بویا نهند و طعامهای پسندیده و پاکیزه و نرم گوار
دهند به مقدار معتدل در اندازه هضم و قوت معده و باید که پیش از طعام گرمابه فرمایند و در گرمابه آب خوش معتدل در گرمی و سردی بکار دارند و از پس طعام بچهار
ساعت ماء الجبن معتدل فرمایند چنانک تری غذا با اندامها رسد و فی الجمله عنایت اندر تری فزودن بیش از آن باید کرد که اندر گرم کردن مزاج و از جماع باز باید داشت
و تدبیر خواب باید … آنجا که ماده علت اندر دماغ تولد کند سبب مزاج دماغ گرم باشد چنانک خونی باشد که غذای دماغ خواهد گشت اندرونی گرم شود
و بسوزد و سودا گردد و گاه باشد که سبب این علت از حرارت و تبش آفتاب بوده باشد یا بیدار داشتن شبها … یا بیخوابی یا اندیشه
بسیار در علمهای باریک و اصل اندر علاج اگر این نوع باشد آنست که مزاج دماغ را به اعتدال باز آرند و دماغ را از ماده سودا به استفراغها … پاک کند
و تدبیر به اعتدال باز آوردن مزاج دماغ به آبزنها و نطولها و بویهای سرد و تر باشد و با تدبیر مزاج از تدبیر تحلیل غافل نباید بود و هم ضمادی و نطولی و شمومی
از چیزی تحلیل کند و خالی نباید گذاشت چون بابونه و اکلیل الملک و گاه باشد که در این ضمادها و نطولها جندبیدستر و سوسن و غیر آن حاجت افتد از بهر آنک دماغ را
جرمی محلل برتر نشاید نهاد و لیکن نشاید بود از بهر آنک ماده غلیظ چیزهای گرم ساده غلیظ تر کند و تحلیل … ماده لطیف تحلیل … نشود و کثیف
بماند پس ترکیب ضمادها برین گونه باید کرد برگ بنفشه و نیلوفر و برگ خرفه و برگ کوکنار و کدو تر از هر یکی یک جزو و نیم بابونه و اکلیل الملک و شبت و بیخ سوسن
از هر یکی یک جزو در بالین هر دو تدبیر یعنی تدبیر مزاج دماغ و تدبیر تحلیل هرگاه داشتن قوت دماغ نیز غافل نشاید بود و چیزها تحلیل کنند تا ماده را تحلیل
کند قوت نیز ضعیف گرداند بدین سبب در چنین ضمادها چیزی قوی کننده چون گل سوری و آبی و مانند آن زیادت باید کرد و بیش از آنک استفراغ کند

خاصه قوی دور دارند و جز گلاب و آب بید یا آب بنفشه و نیلوفر یا اندکی آب بابونه با روغن او بکار نشاید داشت و اگر از پس دو استفراغ اثر آب کدو که در وی
گل یا بیز بوده بر سر او می نهند روا باشد و این آنجا بوذ که مزاج بغایت گرم باشد و روغن بنفشه با روغن گل آمیخته نافع بوذ و بعد از استفراغ برین ترتیب باید که …
هر بامداد شربتی ماء الجبن که بسکنجبین افتیمونی ساخته باشند بخورد و هر هفته یکدرم ایارج فیقرا با دو درم یا سه درم اطریفل کوچک و دو دانگ افتیمون ترکیب کنند و بدهند
و اگر احتمال کند دانگی شحم حنظل زیادت کنند **صفت سکنجبین افتیمونی** بگیرند افتیمون و بسفایج نیم کوفته از هر یکی ده درم خربق سیاه یک مثقال
هر یک جداگانه اندر خرقه فراخ بندند و خربق را نیز نیم کوفته کنند و یک شبانروز اندر نیم من سرکه تر کنند و دیگر روز مقدار نیم من آب با وی بیامیزند و با تشی نرم بجوشانند
و خرقه بسفایج و خربق اندرین سرکه و آب می جوشانند چون و اندو بینند که آب سرکی نشوذ و مقدار سرکه باز آید خرقه افتیمون دروی افکنند و یک جوش بر سر او برآرند
پس از آتش بردارند و هر سه خرقه را بدست بمالند اندرین سرکه تا قوت او بیرون آید و شکر بر افکنند و کفک بر دارند و بقوام آرند و نیم من سرکه را یک من و نیم شکر کنند و هر بامداد
شربتی را بجوشانند اندر پیاله سکنجبین و مقدار بیست درم ازین سکنجبین برین شربت جوشان نهند و یک جوش دیگر بر سر نهند و از آتش بردارند و سر پیاله را بپوشند و بنهند تا آب
از سر جدا شوذ مقدار چهل درم ازین آب بدهند و غذا ماهی تازه خورد و خایه مرغ نیم برشت و شوربای مرغ خانگی فربه و گوشت بزغاله و کردن و بلچه بره و مانند
آن و در گرمابه آب خوش فاتر بر سر او می ریزند و روغن بنفشه بر همه اندامها او می مالند و چون از گرمابه بیرون آید برآساید تدبیر غذا دادن کنند و از پس استفراغ
دل او را مفرحها قوی کنند اگر حرارت قوی باشد مفرح سرد و اگر قوی نباشد مفرح معتدل و باید دانست که در علاج این نوع استفراغها قوی و ایارجها نشاید
داد از بهر آنکه بیم باشد که … ازین علت دیوانه شود یا مالیخولیا … و بسیار باشد که از بس تدبیرها گرم نوعی مالیخولیا پدید آید و هر گاه که اندرین بیماری تن را پاک کرده
باشند و تدبیر با صواب کرده … و بود که … نطول و ضمادها و دهنها که یاد کرده آمد کفایت باشد و آنجا که مزاج دماغ سرد و خشک بود مفرح گرم و دواء المسک و تریاک
و مثرودیطوس کفایت باشد و آنجا که ماده بیماری بلغم آمیخته باشد نخست رگ اکحل باید کشاد و لختی خون کم کردن و غذا سبکتر کردن و چیزها خشک دادن …
بوذ و یک هفته برین ترتیب بوذن پس دیگر بار هم اکحل را کشادن لکن قوت قوی باشد خون را از آن مقدار که طبیب تقدیر کند که بیرون می باید کرد بیرون کنند از بهر آنکه … استفراغ
که یکبار باشد قوت بر آمدن بخارها بر دماغ … و اگر قوت قوی نباشد آن قدر که می باید کرد بیرون بدو دفعه یا بسه دفعه بیرون کنند و اگر از رگ خون … آید
از رگ زدن پشیمان نباید شد چه تواند بوذ که نخست اندکی خون رقیق بیرون آید و بدین سبب است که رگ را فراخ باید کشاد تا خون غلیظ باسانی بیرون آید
و زنان را رگ مابض باید کشاد یا صافن تا حیض ایشان روان شوذ و تن پاک شوذ و آنجا که طبیب را معلوم شود که بخار این خون اندر دماغ محکم شده است رگ پیشانی
باید کشاد و پس از کشادن رگ هفته آسایش دهند بعد از آن ماء الجبن چنانک شرح یاد کرده آمد است دادن و استفراغ باید … و اطریفل و افتیمون هم برین ترتیب
کنند و اگر بدین علاج اثر بهتری پدید نیاید … داروی قوی تر دهند و بهترین داروی اندرین باب ایارج جالینوس است و اگر از پس آنک سه دفعه با ایارج
جالینوس است و اگر از پس آنک سه دفعه با ایارج جالینوس استفراغ کرده باشد اثر بهتری پدید نیاید حب سازند از حجر ارمنی مغسول و ایارج فیقرا و اغاریقون و افتیمون
و شحم حنظل و سقمونیا هر یک بدان مقدار که طبیب بحسب مشاهده از بهر آن شخص صواب بیند و ایارج فیقرا و روفس و لوغاذیا نیز با مطبوخ افتیمون و هلیله کابلی و هلیله سیاه
و اسطوخودوس و مویز منقی و اندکی نمک هندی سودمند بوذ و اگر ازین نیز راحتی نباشد حجر ارمنی مغسول با ایارج فیقرا ترکیب کنند … و بدهند و اسکندر … گوید
حجر ارمنی دو درم تا سه درم باندازه ماده مرض و قوت بیمار باید داد … چنانک صواب بیند از بهر شخصی و جای دیگر گوید که بیش یک درم
ندهند و از پس هر شربتی … قوی تر باید که شربت یکبار یا دو بار سه درم اطریفل کوچک و یک درم ایارج فیقرا و یک درم افتیمون ترکیب کنند و بدهند و هر گاه
که این همه شرطها بجای آرند و علت برجای خویش باشد نومید نباید بوذ لکن هم برین طریق … می باید داشت که هر وقت که … بهتری پدید آید …

صفت معجون النجاح … معجون النجاح اندرین باب سخت مفید باشد و خون را از اخلاط سودایی صافی کرداند
بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی ده درم اسطوخودوس تربد و افتیمون و بسفایج از هر یکی پنج درم غاریقون پنج درم حجر ارمنی مغسول
دو درم و نیم انکبین منقی چند سه وزن همه داروها شربتی چهار درم و اگر شخص ضعیف بوذ و علاجها قوی احتمال نکند او را ماء الجبن و سفوفی که … علاج
نشاید کرد **صفت سفوف نافع** بگیرند افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی یک درم شکر چهار درم همه را بکوبند و سفوف کنند و اگر شخصی بوذ که قی کردن
آزموده باشد و بآسانی تواند کرد نخست از همه کارها قی کند تا بقوت قی کردن همه … سودایی از قعر تن جنبد و بمعده آید و بقی بیرون آید و تدبیر قی
برین گونه باید کرد نخست سه روز در طعام چیزها لطیف کننده بکار فرماید چون ترب و سرکه و سداب و کرفس و هر که در روز چهارم طعامی خورد … که موافق باشد و
لازم کرفس و سداب و ترب لختی فزودن … و از دارو … که طبیب صواب بیند بدهند تا قی تمام کرده شوذ و هر بیست … سه بار قی کند …
و هر باری که از قی فارغ شوذ ضمادی سازند از مصطکی و افسنتین رومی و گل سرخ و سنبل و اسارون و سعد و سعتر و بر معده او می نهند تا قوت معده
دهد و بعد از آنکه سه دفعه قی کرده باشد تدبیر علاجها دیگر کند که یاد کرده آمد و باید دانست که حال آمیختن سودا با خون مختلف باشد گاهی که سودا الطبیعی

و تیزتر بوذ و از خون متمیز بوذ اندر عروق بر سر خون ایستاذه باشد چنانک … گویند خارش و گر و بهق سیاه ازوی تولد کند و علاج این علت … از بهر آنکه …
این لطیفست و از خون متمیز و گاهی که سودا ساکن تر و غلیظ تر باشد … داء السرطان … بواسیر و دوالی و داء الفیل از آن تولد کند
و این را نیز حکم آنکه از خون متمیز بوذ سهل تر شمارند اگر چه علاج آن دشوار تر بوذ و گاهی که همه اجزاء سودا با همه اجزاء خون آمیخته بوذ نامتمیز بیماریها گوناگون تولد کند و این
نوع مالیخولیا که یاد کرده آمد از آن جمله باشد و آنجا که سبب مالیخولیا گرمی جگر و ماساریقا باشد حال او … مکبود بوذ و مکبود کسی را گویند که در جگر او آفتی باشد
و علاج او بشربتها خشک باشد … چون … و آب کشنی و کشکاب و … و آب خرما هندی و شراب بنفشه و استفراغ بگلاب و آب کسنی و … و خرما هندی
و بشیرخشت باید کرد یا ماء الجبن و رگ باسلیق باید کشاد و غذاها خشک باید داد و هر گاه که طعام خورد لختی کوک و کسنی یا سرکه بخورد و اگر … باشد با حاجت آید که خلطها را
لطیف کند لختی کرفس با آن بخورد و چغندر و اسفاناخ نیز موافق باشد و کوک و کسنی پخته و خام سودمند بوذ و اگر قوت هاضمه قوی باشد و اندر معده … حکم
… طعامها خشک و غلیظ باید داد تا با حرارت جگر باز کوشند و با آن برابری کنند چون طعام … از گوشت … و ماهی … و سر و پاچه … که
پخته و مانند آن و آنجا که سبب ضعیفی سپرز بوذ رگ اسلیم باید زد و سپرز را پاک کردن و قوت دادن بتدبیرهای که اندر باب علاج سپرز یاد کرده آید و ماء الجبن
بسکنجبین افتیمونی کرده باشند می باید داد و هر چه اندر علاج مالیخولیا سودایی که با خون آمیخته باشد یاد کرده آمد بکار می باید داشت و آنجا که مالیخولیا مراقی باشد
تن پاک باید کرد … کسی را که باسانی قی کند و خلط اندر قعر معده باشد و صواب آن بوذ که طبع را نرم دارند با افتیمون و ایارج فیقرا هم آمیخته و اگر حاجت آید
هر روز ازین ادویه ترکیبی کنند یعنی افتیمون و ایارج فیقرا مقداری که طبیب بحسب مشاهده صواب بیند و بخورد سخت نافع بوذ و معده را پاک کند و خلطها را
که در معده بوذ باسانی از معده فرو آرد و دفع کند و هر گاه که این طریق بر دست دارد … است بایستد که ثقل را دفع کند و هر بامداد شراب
افتیمون مقدار سی درم بدهند **صفت شراب افتیمون** بگیرند افتیمون اقریطی ده درم گل سرخ بیست درم تربد سپید تراشیده چهار درم
سنبل هندی دو درم و اندر بعضی نسخها همی آید مصطکی و اذخر و سازج و صبر از هر یکی دو درم غاریقون چهار درم این همه را در دو رطل آب بپزند تا نیمه باز آید بپالایند
و هر بامداد سی درم ازین شراب با بیست درم شکر … بدهند و اگر … با … بپزند و بپالایند و هر بامداد … همچنین بکار دارند نافع بوذ و معده را پاک
کرداند و طعام را بگوارد و طبع را نرم دارد و هر گاه که معده پاک می شوذ و طعام هضم می کند ثقل طعام هضم می شوذ بادها و بخارها تولد نکند و ماده علت بریده
شوذ و ماء الجبن که از شیر گاو یا از شیر اسب سازند طبع را نرم کند و اندکی از آن اسهال آرد و بسیاری از آن اسهال بسیار کند و طعام او یک لون باید
الوان نشاید از بهر آنکه قوت معده اندر هضم طعام الوان متحیر شوذ و هضم نتواند کرد و چون یک لون باشد نیک هضم کند و حیواناتی که از بهر او کشتند گوشت آن
اندر برف و یخ پنهان باید کرد یک روز تا نرم شوذ و لختی بریان کنند سخت بریان نباید کرد تا خشک نشوذ … باید که تری مانده باشد و باید فرمود تا …
… که معده او خالی باشد افسنتین رومی و شبت و بابونه دشتی و زیره و انیسون و تخم کرفس در آب بجوشانند و بپالایند و آب این دارو … کنند
بر معده او نهند و … تا معده را قوت دهد و بادها را باز دارد و اگر خواهند که قوت بیشتر باشد مصطکی و کندر بر این چیزها باز کنند و باید دانست که
بیشتر خداوندان مالیخولیا از شرابها و طعامها سرد و تر منفعت یابند بدو سبب یکی ضد … تری با خشکی سودا دوم آنکه از چیزهای سرد و تر بادها و بخارها تولد
نکند و بدماغ بر نشوذ و اگر چه از چیزهای سرد و تر ایشان را منفعتی حقیقی نیست لکن حکم آنکه ازین چیزها تولد سودا … باشد ماده تولد سودا … ایشان گسسته شوذ
و آن ماده که حاصل بوذ … امیدوار باشد که طبیعت بر آن مستولی کردد و آن را بصلاح باز آرد و از بهر این معنی است که گاه باشد که تدبیر …
غلیظ نگذارد که سودا … کردد و گاه بوذ که تدبیر لطیف زیان دارد و سودا را یاری دهد از بهر آنکه تدبیر لطیف اخلاط را بسوزاند و سردی و تری را کمتر کند …
که خداوندان این علت از تقذف بلغم … از بهر آنکه از تقذف بلغم … راحت نباشند لکن هر گاه که امتلاء و فساد در اخلاط اندر یک دیگر … بلغم
کمتر شوذ راحت پدید آید … معلوم کردد که اصل در علاج مالیخولیا آنست که تری حاصل کنند و اندر استفراغ سودا هیچ تقصیر نکنند بولس … گوید
از جهت استفراغ دادن … افتیمون با ماء الجبن باید داد و اگر ماء الجبن حاضر نباشد با ماء العسل دهند و دوازده … نه درم باشد و میان هر استفراغ
تا استفراغ دیگر هر روز شراب افسنتین باید داد از بهر آنکه افسنتین درین علت سخت نافع است معده را پاک کرداند و قوت دهد و ادرار بول آرد و خون
از خلط غلیظ … و ادرار بول صافی شوذ و آنجا که ماده سودا با بلغم غلیظ آمیخته باشد سکنجبین … که عنصل سازند موافق باشد و خلط غلیظ را … کرداند روفس
می گوید جماعتی را شناسم که افسنتین تنها بکار داشته اند و ازین علت سلامت یافته و ابوالخیر … گوید من … افسنتین را درین علت … که اول
می گوید و منفعت آن بوذ که دیدم و همچنین روفس حکایتی می کند و آن حکایت درین باب سخت با فایده است چنین می گوید که مردی را دیدم که عمر او شصت سال بوذ
و دائما از خلطی غلیظ رنج کرد آمده بوذ و بدان سبب طبع او بسته بودی چنانک هر سه روز یا چهار روز یکبار طبع او اجابت کردی …
و هر وقت که دارو خوردی بلغمها غلیظ … از وی بیرون آمدی من از بهر او سکنجبین عنصلی ساختم بعسل و او را فرمودم تا هر روز یک شربت از آن بخورد

و منفعت از آن می یافت و هر روز یک بار طبع او اجابت می کرد و از آن بلغم لختی بیرون می آورد چون مدتی بر آمد مرا بدید و با من مشورتی کرد و هم آن سکنگبین بکار می داشت
بیش از قریب یک سال نزدیک من آمد و گفت اندر سر خویش سوزشی می یابم دست بر سر او نهادم آماسی یافتم از وی بپرسیدم که در این مدت که مرا ندیدی چه می کردی
گفت بیرون از آنچ تو فرموده بودی هیچ چیز دیگر نکردم جز آنک سکنگبین بکار داشته ام گفتم تا دست از آن سکنگبین بدار و چیزی دیگر فرمودم بعوض آن روزی چند بگذشت آن
سوزش بکمتر نشد مرا گمان بود که سبب این سکنگبین که پیوسته بکار داشته است آن خلط غلیظ لطیف شده است و خلطی تیز در تن او تولد کرده لذا دارو مسهل دادم پس
کاری نکرد دیگر روز افیمون بسیار و بسفایج دادم و اسطوخودوس بیاد ادم طبع او اندکی گشاده شد و حرارتی تیز که از افیمون خیزد در اندرون او تولد کرد روز دیگر ماء
الجبن با افیمون دادم شبانگاه آن روز دیوانه آمد و دیگر روز اعراض مالیخولیا پیدا شد چون آن حال دیدم خواستم که او را فصد کنم باز تاخیر کردم و بر سر او روغنها
او فما دها ساکن کننده و سرد آمده بر سر نهادم هر وقت که اعراض مالیخولیا ساکن شدی کفتی آن سوزش سخت تر است و بهلا بر می آید دیگر روز از پای چپ او نزدیک
شتالنک رگی گشادم و خون بیرون کردم مقداری که تمام آن سوزش سر او ساکن شد و اعراض مالیخولیا بیشتر زایل گشت روز دوم بدو دفعه خون بیرون کردم از آنک قوت
مرد بر جای بود و هر روز آن روز ماء الجبن دادم بی افیمون و از حرارت که افیمون کند اندیشیدم لکن ماء الجبن بسیار دادم تا طبع او اجابت کند و حقنه نیز فرمودم و
ضمادها خنک بر سر زدی نهادم و روز دیگر اندکی اسقمونیا اندر ماء الجبن حل کردم و بدادم بدین ترتیب هشت روز او را علاج کردم بسلامت از آن علت بیرون آمد
و هم روغنها گویند همچنین مردی دیگر را دیدم که هر سال در فصل بهار اندر میان پهلوهای وی درد می پدید آمدی سخت و با آن درد نه تب بودی و نه نفخ و کفتی این درد سخت
سخت سوزان و در جایگاه درد حرارتی ظاهر می یافتی و هر سال بسبب آن درد فصد کردی و داروی مسهل خوردی و درد ساکن شدی لکن تا سوا کرم نشدی نیست
درد بجای بودی او را گمان افتاد که فصد کردن و دارو خوردن او را سود نمی دارد و اگر علاج کند یا نکند این درد هر سال طبیعت می اند و بدان وقت زایل
می شود دست از کار زدن و دارو خوردن برداشت آن درد بروی صعب گشت و از پس چند روز آغاز کرد وسوسی بالا بر آمد تا به پهلو که بر آن سینه رسید در آن روزها روی
خوردن نمی توانست و آن درد بمیان بر آمد تا بر حساره او رسید من اندیشیدم که مباد آن درد بچشم و دماغ او بر آید در مردن هلاک شود باز فصد کردم یک بار بر پای
چپ نزدیک شتالنک و دیگر بار بر دست و سه بار مسهل دادم پس در میان هر دو او داغ نهادم آنجا که آغاز درد از آنجا بودی از این تمام برید این چهار روز بگذشت و هیچ
رنجی نبود روز پنجم گفت پیش چشم خیالها سیاه می بینم و اندر آنک او را فصد بسیار کرده بودم و داروها داده خشکی تولد کرده بود نه فصد توانستم کرد و نه دارو توانستم داد
بتدبیرها تری آوردن مشغول گشتم تا الحق تری بازآید اگر دیگر بار مسهل باید داد بیم این خیالها سیاه روز بود روز سوم اعراض مالیخولیا برخیزد آنگه تو امید او
بر داشتند لکن من از بهر آنک دانستم که چه ماده گشته کرده ام لختی بودم و بتری باز آوردن مشغول می بودم و کشکاب و خندروس و مغز ارزن دادم هرت کی بود علت زایل شد
و از ابتدا پدید آمدن درد تا آن روز که علت زایل گشت هشاده روز بود طبیبان بسبب این حال جستن گرفتند و هر یک چیزی دیگر گفتند اما من دانستم که درد ماده های او
فضله سودایی بود و بتدریج خون او در آن تباه می کرد و آن تباهی به اندرون نداد و از بهر آنک من استفراغها تمامی کرده بودم و اصل فضله بیرون کردم آنچه باقی بود بتدریج انتصاب
می گرفت اگر چه بر بالا می آمد چون بدماغ رسید ضعیف گشته بود و اگر از بهر آنک آنجا ماده یافت مجمون خبره گشت و آنجا سودا گرداند تا مالیخولیا تولد کرد و از بهر
آنک ماده اندک بود و این جهت او بنده پیوسته ضعیف بود باستفراغ حاجت نیامد لکن بتدبیرها تری آوردند بصلاح باز آمد و اندر تجارب محمد بن زکریا الرازی رحمه الله
علیه همی آید که جوانی را که خداوند مالیخولیا بود من دیدم او بر دند داغ بر وی ظاهر تر بود از اعراض مالیخولیا آن بود که کاهی سوی روی او را می کنیدی و کاهی کلوخ از
دیوار می کندی و اندر خانه او معده ها سخت بر پدید آمده بود چون باز دید محمد بن زکریا بیمار شد تا وی را فصد کردند و گفت اگر خون سیاه بیند چندان بیرون کنند که رنگ
آن بگردد و اگر دیگر ماه دو بار مطبوخ افتیمون دادند آن شب که بامداد دیگر روز مطبوخ خواستند داد از سه درم افتیمون با موبرد اندر بیرون کرده بکوبند و
با مداد مطبوخ دهند و روغن بنفشه بر سر او نهند و بر خایه او ضماد ها نم کنند روزنه دل او خوش دارند بدین تدبیر بصلاح باز آمد و سلامت یافت **صفت**

مطبوخ افتیمون بگیرند افتیمون و هلیله کابلی و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی ده درم بسفایج پنج درم تربد نیم کوفته چهار درم و در بعضی نسخها هفت درم
سنا مکی و اوراق اندر همه زاد دیگر مثل و نیم آب بپزند چنانک رسم است ما دهر کسی را مطبوخ نتواند خورد حب افتیمون سازند **صفت** حب افتیمون بگیرند
افتیمون ده درم بسفایج دغا دیقون از هر یکی یک درم خربق سیاه و نمک هندی از هر یکی نیم درم اسطوخودوس چهار دانک ایارج فیقرا یک درم و نیم این دو شربت تمام باشد

صفت مفرحی که خداوند مالیخولیا را شاید بگیرند بادرنجبویه و پوست ترنج و تخم بادروج مصطکی و قرنفل و جوزبوا و قاقله و مشک و بهمن سپید
سپید و سرخ و زرنباد و درونج و بنجا درم هلیله کابلی منقی و مقل اذخر درم امله مقشر بکوبند و همه را در دو من آب بپزند تا نیمه بازآید بعد از آن بپالایند و آنگه دیگر
و نیم من انگبین صافی بر افکنند و بقوام آرند و داروها را بدان بر سرشند چنانک رسم است شربت از این جمله دو درم و نیم دهند نافع آید ان شاء الله

باب دوم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر انواع دیوانگیها و معالجات آن

انواع دیوانگیها چهار است یکی را بلغت یونانی مانیا گویند و دوم را داء الکلب و سوم را صبارا

و چهارم را قطرب اما خداوند مانیا دیوانگی باشد که خوی درندگان دارد و هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن می کند که مردم را هم چنانک خوی درندگان باشد و نظر او بنظر
مردمان نماند بنظر درندگان ماند و داء الکلب نوعی از مانیا باشد لکن کاهی بد خوی کند و کاهی بردباری و مهربانی نماید و چاپلوسی همچون خوی سگان و ماده علت مانیا خلط صفرا
سوخته بود که در دماغ گرد آید یا خلط سودا سوخته و ماده مالیخولیا خونی سودایی باشد یا بلغم سودایی یا بسیاری سودا و طبیعی و صبارا از پس سرسام گرم و بیماریهای تند
و سبب آن خشکی طبیع بماند باشد تا بدان سبب حرارت دماغ مغز سوخته همه و دماغ او در ذر و تن ضعیف گردد چنانک گمان افتد که نیست و قطرب نوعیست از مالیخولیا
و خداوند این علت بر یک جای قرار نگیرد و قطرب جانوریست خرد همچون ذبح بر سر آب می دود و حرکتها زود از دو جانب است و پیش و پس ناتر تیبی و بی معنی می کند
واجب نیکی را این علت را قطرب گویند **علامتها** نوع مانیا در سرسام گرم آن است که خداوند سرسام اندر نفس حقیقت سودا آن باشد و چشمها ده
سرخ و گاه چشم بر خاسته و چشمها خداوند مانیا خشک در رفته بود و بسبب پوست روی و پیشانی او خشک و درشت و تن او لاغر بود و حرکتها بیهوشانه بسیار کوید و بعض
سبب خشکی صلب و صعب باشد و دلیل در پیشه و تنها از بیم دانکل باشد و کاه بود که بر حقیقت گراید و بقوام آید و هم در حال نیک بود اما آنچ ماده آن صفرا سوخته باشد تند و چند
بود و تند درحرکت این کلی تند فرود آید و آنچ ماده آن سودا سوخته باشد ساکن تر از آن بود دلیل که همچون غافلی و متفکری باشد لکن هر گاه که بشورد در حرکت آید
او را از نحو او فرو نتوان گرفت و دیر آرام گیرد و خداوند داء الکلب میان این آن باشد از بهر آنک ماده علت او با خون آمیخته بود و خداوند صبارا لاغر همه تر و بی قرار
باشد و سخن بیهوشانه بسیار تر و بیشتر کوید و دلیل او سپید و رقیق باشد همچون آب صافی از بهر آنک حرارت همه تن او بدماغ آرد و از خوی نیز بسبب خیر باشد
و گاه بود که بول او باز گیرد و دست لرزد و زبان بند شود و گاه از دم مثل نماند گفت که چه می باشد و گاه بود که بیرد برا اندامها او است و خداوند قطرب از مردم گریزد
و ماوی در گورستانها گیرد تا مردم را نبیند و اگر کسی را بیند از آن بگریزد و اگر از آن جانب دیگری را بیند از وی نیز بگریزد و ترش روی و کوفته و اندوهگن باشد و بر بار
او ریشها و جراحتها بود از بهر آنکه شب بسیار گردد و پایها او بر سنگ و خار و مانند آن همی آید و مجروح می گردد و از وی رنگ حد و بایز گرد از بهر آنک وی از مردم ترسد

معالجات
و اعتقاد وی چنان بود که از مردم بیاید گریخت اگر کسی را ناگاه در دست وی افتد بدین اعتقاد از دست وی گریختن توانند رست
علاج این علت بعلاج سرسام گرم نزدیک است تخست رگ باید کرد اگر امتلا اخلاط باید فصد کنند تا لختی خون نقصان شود و هر وجه که ممکن گردد تدبیر آن کنند که تری بدو
باز می آرند و هم بتجدید استفراغ سود می کنند و آنجا که خلط دموی یا صفرایی بود از پس فصد استفراغ بمطبوخ سلیله کنند و آنجا که خلط سودایی بود استفراغ
بمطبوخ افتیمون کنند و صفت آن اندر باب گذشته یاد کرده آمد **صفت** مطبوخ هلیله که در این علت سودمند بود بگیرند هلیله زرد مغز پانزده درم
هلیله کابلی مغز ده درم افسنتین رومی و افتیمون از هر یکی چهار درم بسفایج نیم کوفته چهار درم سنا مکی سه درم تربد نیم کوفته چهار درم الوسیاه بیست عدد خرما هندی
بیست درم تلوس چهار خیر بیست درم ترنجبین عناب درم بپزند چنانک رسم است و بپالایند اگر حاجت آید نیم دانگ سقمونیا در وی حل کنند و بعضی از این نسخه ن
دستور بیست رطبیب ده خود مسهلی تصرف می کند در اعداد ادویه و اوزان آن و در بعضی اوقات باشد که بنفشه و عناب و نیلوفر زیادت کنند و اهمیت مرای عات معده
مصطکی و انیسون زیادت کنند و تربد بتری باز آوردن بدین ترتیب کنند و هر بامداد شربتی کشکاب با چهل درم یا بیست درم شراب خشخاش و ده درم از عسل
بادام بدهند **صفت** شراب خشخاش بگیرند آب بنفشه و آب نیلوفر و آب کدو از هر یکی تخم خشخاش سپید ده درم کوفته و نرم کرده
و بعضی طبیبان یک مثقال تخم بنگ نا کوفته سپید با این یار کنند و همها را اندر آبها تر کنند و سه روز بنهند و بعد از آن بر دست بمالند و بفشارند و آب آن را صافی کنند و یک من
شکر بر افکنند و بر سر جلاب بپزند و بقوام آرند از پس این شربت کشکابه و آب آن و روغن بنفشه مالیدن و از پس کرمابه آسایش و غذا ها سبک و گوارنده دادن چنانک
معلوم است و اگر از کشکاب ملالت نماید این شراب با آب انار و شربت دهند و اگر طبع خشک باشد با شراب آلو دهند تا هم تری کند و هم طبع را نرم کرداند
و گاه کند اگر در دماغ فضله خونی باشد رگ زیر زبان یا رگ پیشانی یا رگ بینی بگشایند و اگر فضله سودایی باشد هر چند شبی دو درم حب شبیار دهند **صفت**
حب شبیار بگیرند ایارج فیقرا و افتیمون از هر یک دو مثقال اسطوخودوس یک درم شحم حنظل و حجر ارمنی مغسول ملح لاژورد مغسول از هر یکی یک درم خربق سیاه چهار
دانگ هلیله کابلی دو درم کتیرا یک درم حب کنند چنانک رسم است و اگر فضله صفرا سوخته باشد شب با این صفت سازند بگیرند ایارج فیقرا و هلیله زرد و افتیمون
از هر یکی یک جزو سقمونیا نیم جزو شربت یک مثقال و شب یارها با نداره حاجت باید داد و اما نطولها چندانک قول ندکار می باید داشت و اگر دیگر روز نیز بار نطول
بکار دارند شاید خاصه پس از استفراغ **صفت** نطول بگیرند بنفشه و نیلوفر و گل خطمی و شاهسفرم و کشک جو و برگ بید و گل سرخ و برگ کوکنار هر یکی
یک مشت و بابونه یک مشت برگ عنب الثعلب و برگ مورد تر از هر یکی یک مشت همه را بپزند اندر کرمابه در سرا بیش سر او در الحاز ند و این آب نیم گرم بر سر او می چکانند
مرو با چه بر سر می بزانند در آب آن سر او می چکانند و می بزند و مسکه بر سر او طلی می کنند و شیر دختران بر سر او می دوشند و اگر خواب نمی آید بوست خشخاش و بابونه را بپزند
و بر سر او می ریزند و در غذا ها کوک و تخم کوک همی بزند و اندکی دارچینی با آن بکار می دارند و نباید گذاشت که طبع او خشک باشد خاصه در بهار او هر روز و را نهار
او بیوسته همی نند و بر پی کنند و پای او در آب گرم می نهند و می شویند و اگر در آن آب بابونه پخته باشد نافع بود و مغز تخم کدو اندر بنفشه بپزند و در روغن او بکشند

واندر بینی اوی چکانند صواب بوذ و اندر ناف و مقعد و کف پای او همی مالند و اگر روغن مغز کدو با شیر زنان یا با سپیده خایه مرغ بر سر اوی نهند و در بینی اوی چکانند صواب باشد
و هرچه ادرار ابول آرد از وی دور دارند و هرچه سده کند چون نشاسته و غیر آن از وی دور دارند و شراب رقیق و سپید ممزوج موافق باشد و تری فزاید و خواب آرد
و اگر کسی را بر بندند یا لازم کنند مضطرب بر خویشتن جنایتی کند او را ابند و علاج می کنند و اگر از بهر او چیزی چون قفصی سازند و او را در آن قفص کنند و قفص را محکم
کرده اند و معلق از جایی در آویزند صواب باشد و خداوند قطرب را هم بدین ترتیب علاج کنند الا آنکه اندر فصد مبالغت کنند چندانکه هم غشی باشد از بهر آنکه بیشتر
خون او سخت بذ بوذ و اندر تدبیر تری فزای نیز مبالغت کنند بهمه نوعی و استفراغ نیز بماء الجبن کنند و اگر یک هفته هر بامداد شربتی ماء الجبن با شکر بدهند و با ایارج اکلها
یا غیر آن استفراغ صواب باشد و از پس استفراغ بتریاک فاروق دل او را قوت دهند و اندر تدبیر خواب او نیز مبالغت باید کرد و چیزهای خواب آور چون افیون
بقدر حاجت می باید بویانید تا بخسبد و طبع او را نرم باید داشت و او را آرام باید داد از هر وجه که باشد و اگر مدتی علاج کنند و بهتری ظاهر نشود او را نیک بزنند
زدنی دردناک و بچوبها سخت بر دوش و سر او هر وقت می زنند و همچنین بر میان سر او داغ نهند مگر بدین سبب بهوش باز آید و اگر دیگر بار بشوریذ بار دیگر او را این چنین
هم برین صفت که گفته آمد

باب سوم

ازجزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم در عشق و معالجات آن

عشق بیماریست که مردم آن را بخویشتن کشند و چون محکم شد بیماری باشد وسواسی مانند مالیخولیا و خوذ کشیدن آن بخویشتن چنان باشد که مردم همه اندیشه خوذ اندر خوبی و پسندیدگی صورتی بندد و امید وصل او اندر دل خوذ محکم کند و قوت شهوانی او را بر آن مدد می دهد تا محکم گردد

علامتها چشمهای عاشق در رفته باشد و خشک بوذ و جز بوقت گریستن تر نشود و سخن گفتن او بیشتر با شارت چشم باشد و با تبسم چنانکه کسی چیزی خوش شنود یا چیزی خوب بیند و دم سرد بسیار کشد و هر وقت که غزلی یا دو بیتی شنود که در وی ذکر وصال باشد طربی در وی پدید آید و اگر بیتی شنود که در وی ذکر فراق بوذ بگرید و در وی حزنی پدید آید و شمایل او از پیش از آن دیگر باشد و نبض او مختلف و بی نظام شود خاصه آن وقت که ناگاه معشوق را ببیند یا نام او شنود یا خبر او یابد و کسی که عشق و نام معشوق پنهان دارد بدین طریق بتوان دانست که معشوق او کیست و این چنان باشد که طبیب انگشت بر نبض او دارد و بفرماید تا نام کسانی که گمان برند که عشق او بدیشان ممکن است یاد کنند و صفت هر یک می کنند و احوال هر یکی می گویند چند بار تا از تغیر نبض او نزدیک شنیدن نام و صفت آن کس معلوم گردد که معشوق کیست و چه نام است و شیخ رئیس می گوید این طریق را آزموده ام و بدست آورده ام که معشوق کیست و دیده ام که عاشق بیماری کشیده بوذ و قوت او رفته و بحد ذبول رسیده چون او را امیدوار کردند میان ایشان وصالی و صحبت خواهد بود و بدانست که آن امید درست است قوت او باز آمد و علاج بذیرفت و سلامت یافت چنانک از آن در بذیرفتن علاج او تعجب کردم و همچنین گوید چون وصال او دشخوار گردد تدبیری باید کرد که بطریق حلال میان ایشان وصالی افتد تا زود بصلاح باز آید

معالجات نگاه باید کرد تا در تن او هیچ خلطی هست سوخته یا نه لکن باشد و قوت قوی بوذ نخست تدبیر استفراغ از خلط کنند و اگر قوت ضعیف باشد قوت دل را مددی دهند و او را امید دهند و دیرش نهند تا لختی قوت بذو باز آید پس تدبیر استفراغ و تری باز آوردن کنند و تدبیر خوش خوابی او چنانک در باب مالیخولیا گفته یاد کرده آمد و خصومتها و شغلها بهم که مردم را مشغول دارد پیش آرند تا بدان مشغول باشد و اندیشه عشق فراموش کند و اگر کنیزکی یا مملوکی را بیش او ستودن گیرند و شمایل و اخلاق او کنند و او را بدان رغبت افکنند بهتر باشد تا مگر لختی میل بذو کند و قوت عشق نخستین کمتر شود و پیش از آنک بیماری عشق در دل محکم شود شغلی محکم در پیش او نهند تا هر دو اندیشه از دل او بیرون گردد و اگر عاشق خردمند بوذ او را نصیحت و پند دوستان و دریغ داشتن روزگار او بعشق کفایت باشد و از جمله تدبیرهای صواب هر یک چند کنیزکی خریدن است لکن نرد دارد و بدیشان خوذ را مشغول داشتن تا بتدریج اندیشه نخستین فراموش کند و دل از آن بر دارد و وجهی دیگر از تدبیرهای صواب آنست که پیرزنان و مخنثان را برگمارند تا از معشوق او حکایتهای زشت ناپسندیده که مردمان از آن ننگ آید و نفرت گیرد می گویند تا دل او سرد شود و چنان نمایند که این حکایتها با یکدیگر می گویند و چنان نمایند که پنهان از وی گویند و نمی دانند که می شنود تا ایشان را صاحب غرض ندانند و بعضی را از عشاق بجماع و طرب آسایش بوذ و دل خوش کرده و بعضی را اندیشه تازه کرده و زیان دارد و این معنی بتجربت توان دانست و بعضی را علاج اصحاب مالیخولیا باید کرد

باب چهارم

ازجزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم در غفلت و ابلهی و فراموش کاری و هذیان و فساد تخیل و اختلاط ذهن و معالجات آن

این همه بیماریهای دماغ است و آفت عقل باشد و سبب غفلت و ابلهی و فراموش کاری و هذیان و اختلاط ذهن همه اندر جزو میانین باشد از دماغ لیکن غفلت و ابلهی از جنس نقصان عقل و بطلان چون حال کودکی و زنان و پیران و خرفی که همه کارهای ایشان نشانی دهند از نقصان عقل و هرچه از جنس نقصان و بطلان است سبب آن سردی مزاج دماغ بوذ از بهر آنکه سردیست که روح مفکر را غلیظ کند و بیفسرد اندر او از کار باز دارد تا بدان سبب غفلت و ابلهی تولد کند و از بهر اینست که آفریدگار تبارک و تعالی محل فکر و تفکر را که بخش میانین است از دماغ گرم تر از بخشهای دیگر کرد تا بقوت حرارت افعال تفکر و تمیز حاصل می شود

و این سردی عارضی را که سبب غفلت و ابلهیست سه گونه بوذ یا سردی ساذه باشد یا سردی و خشکی هم یا سردی و تری هم و هذیان و اختلاط ذهن آفتی و اضطرابیست که مر قوت آن اندر و تمیز و تفکر را پدید آید و خداوند این علت نه آن کند که باید کرد و نه آن گوید که باید گفت و نه آن جوید که باید جست و نه آن اندیشد که باید اندیشید و سبب آن گرمی مزاج دماغ باشد یا نقصان گرمی آن از بهر آنکه این آفتی اضطرابیست و همچنانک هر چه از جنس نقصانست سبب آن سردی مزاج دماغست هر چه از جنس اضطرابست سبب آن گرمی مزاج دماغ بوذ و بسیار باشد که اختلاط ذهن و هذیان با فساد تخیل هم باشد و این چنان بوذ که صورت و شکل مردم و غیر مردم و برا بر خلاف آن نماید که باشد یا پیش چشم او خیالها پدید آید که موجود نباشد چنانک گوید فلان کس را از پیش من دور کنید و فلان را از من باز دارید و سبب آن گرمی دماغ باشد و آفتی اندر جزو نخستین بوذ از اجزای دماغ و فراموش کاری که از این آفتی فساد الذکر گویند و این آفتی است که سبب آن سردی مزاج بخش بازپسین دماغ باشد و این چنان بوذ که همه حاستها بسلامت باشند هر چه بیند درست بیند و هرچه بشنوذ درست شنوذ لکن هر چه دیذ و شنیذ زود فراموش کند و باید دانست که اگر نخست آفتی اندر فراموشی باشد و برتبع آن بسبب مشارکت اجزای دماغ مقدم و میانین آفتی تفکر و تمیز باز دهذ مسئله ای از آن باشد که نخست مضرت بافعال تفکر و تمیز رسیده و برتبع آن بسبب مشارکت آفتی فراموش کاری پدید آید لکن اسباب اختلاط ذهن و هذیان بلغم و سودای سوخته باشد بلغم چون سوخته بلغم و صفرای سوخته بلغم و رطوبت عفن که اندر تجاویف دماغ گرد آید یا باشد یا سوء المزاج گرم ساذه و بلغم عفونتها که از همه تن بر دماغ بر آید چنانکه اندر تبهای گرم بوذ یا بلغم دیگر که از آماس عضوی باشد با الم و آفتی که اندر آن عضو بوذ چون ثقل معده و درد و آماس جگر و غیر آن چنانکه در باب مالیخولیا شرح داده آمد یا خشکی دماغ بسبب بی خوابی و اندیشه بسیار و رنجها و غیر آن

علامتها باید دانست که اگر چه محل تفکر و تمیز دیگر است و محل یاد داشتن دیگر از بهر آنکه هر دو از جنس بطلان و نقصان است اسباب هر دو یک جنس است و علامتها و علاج هر دو بیکدیگر نزدیک است و گفته ایم که اسباب غفلت و ابلهی سه گونه است یا سردی ساذه است یا سردی و خشکی هم یا سردی و تری هم اما علامت سردی و خشکی بیدار خوابی است و خشکی بینی و ادراک محسوسات و معقولات بدشواری کردن و کارهای گذشته یاد ماندن و کارهای وقتی فراموش کردن از بهر آنکه معلوم گشته است که چیزی که خشک بوذ نقش بدشواری پذیرد و اگر نقش پذیرفته باشد بدشواری بگذارد و علامت سردی و تری خواب بسیار و بسیاری لعاب و آب دهان و تری بینی و گرانی سر و چشم است و کارهای گذشته فراموش کردن و کارهای وقتی بعضی یاد ماندن و بعضی زود فراموش کردن و علامت سردی ساذه میان این دو آن باشد و علامتهای اختلاط ذهن آنست که هر بیماری که اندر وی با علتها و ناگاه لرزیدن خبر شوذ از آنک سبب آن زایل شده باشد باید دانست که از خویشتن بی خبر شده است و در اختلاط ذهن افتاد و بیشتر از جامه و کاه از دیوار جدا کردن و دست پیش چشم آوردن نشان اختلاط ذهن و فساد تخیل باشد و علامتهای ماده صفرا و سودا و خون و بلغم و علامت خشکی و نقصان گوهر دماغ همه آنست که اندر بابهای گذشته معلوم شده است و باید دانست که بیشتر هذیان و اختلاط ذهن اندر تبها و با بیماریها و بسبب بخارهای بذ باشد که از همه تن بر دماغ بر می آید و آنجا که بخار از یک عضوی بر آید احوال آن عضو بر آن گواهی دهد

معالجات علاج غفلت و فراموش کاری آنجا که علامت سردی و خشکی ظاهر شود مزاج بدل باید کرد و غذاهای گرم و تر و معتدل و کرنباه و آبزن فرمودن و خواب را تدبیر کردن و روغنها معتدل بر سر او نهادن چون روغن نرگس و روغن خیری و روغن سوسن خاصه پس از آنک موی سر سترده باشد و ضمادها و نطولهای گرم و تر بر سر او کردن

صفت نطولی نافع بگیرند سر و بلخ بس و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و شبت و بپزند و بر سر او می نهند صواب باشد و اگر پالوذه عسلی یا عصیده خرما هم گرم بر سر او می نهند هم صواب باشد و سر او را بخرقهای درشت مالیدن چندانکه غذا بخویشتن کشد سودمند بوذ و مالیدنی که تحلیل کند نشاید و آنجا که علامتهای سردی و تری ظاهر شود علاج این نوع باید کرد که در علاج لیثرغس یاد کرده اند و استفراغ نخست بایارج فیقرا و شحم حنظل اندکی چند بار باید کرد پس بلوغاذیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس استفراغ کردن و از پس استفراغ دماغ را بچیزهای بوییدنی قوت داد چون مشک و عنبر و قرنفل و مرزنگوش و جوز بوا و مامیران و خردل را بکوفتن و با انگبین سرشتن و گرم کردن و بر سر او نهادن از بهر آنکه طبیبان قدیم هرکجا خواسته اند که حرارت غریزی را بجنبانند و بعضوی که حرارت او ضعیف گشته باشد باز آرند خردل بکار داشته اند پس چیزهای گرم و تحلیل کننده بکار داشتن چون نطرون و مانند آن جایی که معلوم باشد که از معجون بلاذر اندرین نوع هیچ چیز از وی سودمندتر نیست خاصه اندر علت فراموش کاری و اندر استفراغ رطوبتها افراط نشاید کرد از بهر آنکه بیم باشد که رطوبت اصلی خرج شوذ و هرگاه که رطوبت اصلی خرج شوذ یا حرارت اصلی بماند و خشکی تولد کند که سبب زیادت سردی بوذ و سردی و خشکی سبب زیادت نسیان باشد همچنانک مبالغت کردن اندر استفراغ ما حرارت اصلی را کم کند اشتعال حرارت اصلی را ضعیف کرده اند و فرموده اند بذین سبب زیان کارترین کارها ممتلی گشتن است از طعام و شراب و مستی نیز همه کارها است لکن اگر اندکی شراب انگوری کهن خورد باشد حرارت اندر تن بیفزاید و روح قوت گیرد و از بسیار خوردن آب مستغنی کند و بسیار خوردن و خفتن زیان دارد خاصه از پس امتلا و بی خوابی با فراط هم زیان دارد از بهر آنک روح را ضعیف کند و دماغ را بخار ممتلی گرداند و بر کند و باز نشستن زیان دارد و موافق ترین طعامی اندرین علت گوشت دراج است بخاصیتی که او راست و این چنانست که جزئی که از غذاء وی تولد کند قوت دماغ از آن بهره بیشتر یابد و قوی تر گردد و از فلفل پرورده و وج پرورده اندر علت فراموش کاری سخت سودمند بوذ

صفت آن وج را بگیرند و پاره پاره کنند هر پاره ای چند یک بند انگشت و در خنبره کنند و روغن گاو که بر سر او بوذ چندانک بپهنای دو انگشت بر سر او ایستاده باشد و خنبره را سر بکنند و چهل روز بگذارند پس برون آرند و روغنی که مانده باشد از وی بیرون کنند و انگبین

معنی چار آن باز کنند و چهل دو دیگر دو زیره و بهمان کنند شربت دو درم تا سه درم فراموشی کاری را ببرد و داء بلیل یعنی... و همچنین مر مصطکی و سعد و پوست کندر از هر یکی
جزوی زعفران نیم دانگ سعد را کوفته و با انگبین سرشته هر بامداد یک درم بخورد سخت نافع بوذ **صفت** معجونی دیگر بگیرند زنجبیل کهن بنج درم بلیل درم دو
درم سعد دو درم هلیله سیاه ده درم عسل بلادر یک درم وابخ کوفتنی است بکوبند و با عسل مصفی سرشته و انگبین سه بار جند ذات همه داروها باید **صفت** معجونی دیگر
بگیرند وج و سعد و دار بلیل و زنجبیل از هر یکی ده درم کندر ده درم همه را بکوبند نرم و ببیزند و بر غربال حرب کنند و مقدار در عنب ده اسنار باید و با انگبین صافی کرد. مقدار دو استار بسرشند
در حنبی کنند و در میان جو پنهان کنند چهل روز پس بامداد دو درم بخورند **صفت** معجون بلادر این معجون را بلغت یونانیان انقردیا گویند و انقردیا بلادر باشد
بگیرند سنبل الطیب و ساذج هندی و مر و سلیخه و زعفران و ابعضی نسخها اخ ارمنی و دار فلفل و ابهل و افتیمون و دروبج چینی و اذخر و حب البان مقشر و قرنفل از هر یکی یک اوقیه مصطکی و عسل بلادر
از هر یکی دو مثقال حب بلسان و زنجبیل و صبر از هر یکی یک اوقیه غاریقون هشت درم بیخ سوسن آسمان گون دو اوقیه پوست بیخ بادیان یک من و نیم خل الخمر سه قسط پوست بیخ بادیان
در وی تر کنند و سه شبانروز بنهند پس بجوشانند و بپالایند و سه جوش بزنند پس از آتش فرود آرند و ما بقی داروها بسایند و بپالایند و رطلی و نیم عسل با این سرکه بجوشانند تا
بقوام آید و داروها را بکوبند و ببیزند نخست عسل بلادر اندر وی حل کنند پس داروها را بدان سرشند و در نسخه دیگر عسل بلادر هشت درم آورده اند و غاریقون ده مثقال شربت
تمام از وی یک درم و کسی که ضعیف تر بوذ کمتر دهند فراموشی کاری و سستی عصبها و درد معده را و همه دردها را که از سردی باشد بسوذ اما مسکن او خانه روشن باید از بهر آنکه این
علت از سردی خیزد و روشنایی از رفتیدن آفتاب و ستارگان بهتر آید بدین سبب روشنایی ضد این علت باشد و تاریکی یار این علت از بهر اینست که درد روشنایی خواب
کمتر بوذ و هر که خواهد که بخسبد خانه را تاریک کند و طریق علاج اخلاط ذهن خانست که آنجا که سبب بخار باشد تدبیر بوذ که از همه تن برهاند و باید که از گلاب و سرکه و روغن گل یاد کند
دماغ را قوت باید داد و تن را از ماده تب پاک کردانید و با تنها دماغ را از دماغ فرو کشیدن و مزاج را باعتدال باز آوردن و آنجا که ماده در دماغ باشد نخست سنشه و حب صبر و غرغره
دماغ را پاک باید کرد و پایها را مالیدن و مالیدن و شستن بآب گرم و طبع را نرم داشتن و آنجا که علت را عضوی برآید نگاه باید کرد تا از کدام خلط و کدام عضو برآید باستفراغ آن
خلط و علاج آن عضو مشغول باید شد و دماغ را بالجمله قوت داد از بهر آنکه سبب خواب و تفکر بوذ باشد تدبیرها تری فرو باید کرد و نطولها و ضمادها معتدل بکار باشد
داشتن و ترشیها نان و دوغ بنفشه و شوربای سرو بلغه بس و بالوده لوزینه و روغن بادام و سرها از زوفا و مقعد و کف پای و ناخنان بروغن بنفشه چرب کردن و بسیاری از این
کسب کردن دماغ و اخلاط ذهن حقنه نیز باشد که حادتر برملغ برآید و صواب آن باشد که در حال حقنه نرم کند چون کشکاب و روغن بنفشه با روغن کدو آنجا که با اخلاط
تب نجوز و ضعف قوت نباشد و در هیچ عضو از اعضا دانی واقعه دامی نباشد و همچنین از اسباب خشکی الی ما یکون بوذ و علاجها صواب از هر جنس کرده شود و فرمون آید و هیچ
وجه و هیچ تدبیر را تو منزی بد نیرنیازد نتیجه جز هر وردی او باید زد و حیا رو بیانی تا مکر بدین طریق هوش باز آید و بعضی مردمان را حاجت آید بدین علت که داغ ملیحی بر میان سر بر ادیاب
نهند و بعد از آن شفا یابند والله اعلم

باب بیست و ... از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم در بسیاری خواب ناطبیعی و معالجات آن

خواب حالیست که روح نفسانی اندر آن حال از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد تا حاسها بیکار بمانند و از افعال روح نفسانی جز حرکت التهاب دم زدن چیزی که مردم بدان زنده باشد نماند و خواب طبیعی حالیست که روح حیوانی
روی باندرون تن نهاد از بهر غذا دادن اندام و روح نفسانی اندر آن حال مر متابعت او را از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد همچنانکه دو جوهر لطیف که با یکدیگر
پیوسته و آمیخته باشد اگر یکی را حرکتی افتد بجانبی جوهر دیگر بضرورت حالی تبع او کرده و هم بدان جانب میل کند و گاه باشد که بسبب بخی و ریاضتی و حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی
بافراط گوهر روح تحلیل پذیرفته باشد و بسبب بسیاری تحلیل ضعیف شده باشد یعنی اندر همه تن کسترده نتواند گشت طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی بدان سبب از
کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد جز آنکه روح حیوانی بدرد یابد و بدل آنچه از وی تحلیل افتاده باشد بتوبه باز آید و خواب غرقه کیمار دی را که تن درستی بود با زحق آمد
آمد این نوع بوذ علامت علت نقصان بوذ لکن اگر کردن تن درستی با سببی از این سببها که یاد کرده آمد خواب غرق پدید آید و مدت آن دراز بوذ و اگر بیدار کنند بدشخواری بیدار
گردد آن خواب طبیعی نباشد بلکه مقدمه حالی ناطبیعی بوذ و بدین خواب که بدین گونه باشد از اسبات گویند و باید دانست که سببهای سبات و گرانی خواب بسیاری
بسیاری تحلیل پذیرفتن سببها که یاد کرده آمد دوم نقصان علت چنانکه اکنون گفته آمد سوم داروی سرد یا سببی بیرونی که مزاج را سرد کند و بدان سبب عصبهای حس و حرکت خدر
گردد و روح اندر عصبها چنانکه باید کذر نکند بعصر تن باز گردد و در تن منتشر و کستردن تواند و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و در خواب غرق شود چهارم بسیاری
تری در تن چندانکه عصبها حس و حرکت را نرم و آغشته و سست کند که راه روح فرو گیرد و گوهر روح را غلیظ و تیره کرده آمد تا حرکت انبساط نتواند کرد و مردم بدان سبب اندر سبات
افتد و اندر خواب غرق شود و خواب مستی و خواب ناگواریدن طعام و گرانی آن از جمله این نوع باشد و این هر دو بتی کردن زایل کرده شود تنبیه تب که نوبت آن سخت بود و طبیعت
باعلت بر او بود و بدان مشغول شود و با بسیاری ماده اندر ماند و کران ماند گرد و روح نفسانی چنانکه پیشتر گفته آمد متابع او شود و دست از کار فرمودن آلتها حس و
حرکت باز دارد و مردم بدان سبب اندر خواب غرق شود خاصه اگر ماده بلغمی باشد و بسبب عفونت کرم شدن ششم بسیاری خون یک در تن بوذ هفتم بسیاری بخار که باید
که عضوی بر داغ رسد چون معده و شش و جگر هشتم زخمی که بر سر آید و دماغ بدان سبب درد برکانه سر فرو شود یا زخمی که بر عضله صدغ آید و عصب حس بدان سبب کوفته شود

و کذا روح جنبنده کردد ... حب الفرع و کرنها دیگر که در معده در امعا تولد کند مردم بدان سبب از غذا بهره تمام نیابد و بدل آنچه تحلیل میپذیرفته باشد بذ باز نرسد و روح بدان سبب
ضعیف کردد و بخارها که از ایشان بدماغ برآید در آن نیز تاثیر کند و سبب خرخر که مردم در خواب کند رطوبتی باشد در حنجره و حلقوم و بر هم نشستن آن تا بدان سبب
دم زدن را دارد بیرون آید و بباید دانست که از بهر آنکه اندر خواب نخست حس سمع و بصر از کار شود و واجب کند که سبب سبات اندر اجزا پیشین دماغ باشد **علامتها**
و معالجات آنجا که سبب سردی و تری باشد نبض نرم و موجی و عریض باشد و رنگ روی و چشم و زبان سپید بوذ و چشم آماسیده و همه علامتهای سردی
و تری ظاهر باشد و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و علاج آن بعلاج لیثرغس و بعلاج صرع نزدیکست اما ترتیب دادن چنان باید که نخست قی فرمایند و از پس
استفراغ و حقنه دماغ را بحب صبر و حب ایارج و حب قوقایا پاک کنند و از مراعات معده و جهد در دادن که رطوبت را ببرد و قوت دماغ از غافل نباید بوذ و نطولهای محلل
بکار داشتن و غرغره کردن و عطسه آوردن و اندامها را فرو سوی را بستن و در آب گرم نهادن و دماغ را بچیزها بوئیدنی قوت دادن از تدبیرها صواب
آنست که بها در الحنتم آرند و چیزها کنند و گویند که خشم آلود شود از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را اندر تن بجنباند و مزاج را باصلاح آرد **صفت**
حب اسطمخیقون از فرایادی شاپور بن سهل بگیرند ایارج فیقرا ده درم هلیله زرد و افتیمون و غاریقون و بسفایج و نمک هندی از هر یکی دو درم
تربد سپید ده درم شحم حنظل و سقمونیا از هر یکی دو درم مقل ازرق شش درم مقل را در آب انیسون نیم کوفته حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند هر یکی جند مثقالی شربت
دو درم و نیم و این نسخت را آنکه گرفته اند می خوانند **صفت** نسختی دیگر بگیرند هلیله کابلی شش درم املج و افسنتین رومی و غاریقون و سقمونیا از هر یکی سه درم و اسارون
و انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم تربد سپید هفت درم افتیمون پنج درم ایارج فیقرا ده درم قرنفل یک درم فانید چهار درم همه داروها را بکوبند و ببیزند و فانید را در
آب حل کنند و بجوشانند تا بقوام عسل باز آید و داروها را بدان بسرشند چنانکه نیک آمیخته کردد پس حبها سازند هر یکی چند بلبلی شربتی دو مثقال این نسخت کندی است
صفت حب صبر بگیرند صبر سقوطری سه درم مصطکی یک درم و بیجا یابند و باب کرنب بسرشند و حب کنند شربت دو مثقال **صفت** حب
ایارج بگیرند ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل دانگی و نیم تربد نیم درم افتیمون دو دانگ سقمونیا نیم دانگ مقل و کثیرا از هر یک دانگی حب کنند بآب کرفس چنانکه رسم
است **صفت** نسختی دیگر بگیرند ایارج فیقرا شش درم هلیله کابلی مقشر چهار درم تربد سپید هشت درم نانخواه و انیسون از هر یک دو درم
نمک هندی دو درم و نیم شحم حنظل سه درم کثیرا دو درم حب کنند بآب کرفس چنانکه رسم است هر حبی دو درم و نیم بدهند **صفت** حقنه تیز
بگیرند شحم حنظل یک مشت بسفایج دو مشت بوزینه دشتی یک دسته کوچک افتیمون یک مشت همه را در یک من و نیم آب بپزند تا بیک ثلث باز آید و مقدار ده درم از آن آب
بگیرند و یک اوقیه روغن بابونه با وی بیامیزند و حقنه کنند **صفت** حب قوقایا بگیرند ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل سه درم و دو دانگ سقمونیا دو درم
تربد و اسطوخودوس از هر یک پنج درم حب کنند چنانکه رسم است بآب کرفس جوشانیده و صافی کرده این جمله ده شربت معتدل باشد **صفت** نسخه دیگر
بگیرند صبر و سقمونیا و شحم حنظل و مصطکی و عصاره افسنتین رومی و اگر مصطکی حاضر نباشد افسنتین عوض کنند از هر یکی جزوی حب کنند بآب کرفس شربت یک درم تا یک
مثقال این نسخت جالینوس است و اگر یک درم این حب با یک درم ایارج فیقرا مرکب کنند سخت نافع بوذ و نواحی دماغ را پاک کند و مراعات معده و پاک کردن آن
بنقیع صبر و بحبها و داروی قی کنند باید کرد **صفت** نقیع صبر نسخت ابن سرابیون بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله و بیخ بادیان بیخ کرفس و بیخ اذخر و
بیخ سوسن از هر یکی ده درم سنبل الطیب و قصب الذریره از هر یکی سه درم شکاعی و بادآورد از هر یکی پنج درم شحم حنظل دو درم همه را در دو من و نیم آب بپزند تا بثلث باز آید پس
بپالایند و بپالایند و یک اوقیه صبر سقوطری سوده اندرین آب افکنند و اندر شیشه ای کنند و در آفتاب نهند شربت از یک اوقیه تا دو اوقیه در خور قوت شخص دهند
صفت ضمادی که بر معده نهند تا تولد بلغم باز دارد بگیرند سک و رامک و لادن و عود خام از هر یکی سه درم گل سرخ چهار درم سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم
شک دانگی همه را بکوبند و بآب مرزنگوش یا باب نعناع بسرشند و هر وقت که معده خالی باشد بر معده نهند و باید که تدبیر مراعات معده از بابها علاج معده طلب باید کرد
صفت غرغره که دماغ را از رطوبتها پاک کرد اند و خداوند نسیان و صرع و سبات و فالج را سود دارند بگیرند ایارج فیقرا و خردل و سعتر و زوفا
خشک و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر از هر یکی جزوی همه را بکوبند نرم و بر که عنصل تر کنند و با انگبین بسرشند و حبها سازند و نگاه دارند و بوقت حاجت اندکی اندر سکنگبین
عنصلی حل کنند یا اندر آب کامه و بدان غرغره کنند و بلبل و کندس و جندبیدستر نرم بکوبند و ببویانند تا عطسه آرد و نطولی که در علاج لیثرغس یاد کرده آید بکار دارند
و چیزهای بویی خوش چون اندکی شب و جای که بکار باید داشت چون قلقدیس که جایند و بر سوراخ بینی طلی کنند و سرکه بر پشت چشم او طلی کنند و پایها او را از تن دراز تا بنهند و بندند
تا بیدار بمانند و آنجا که سبب مزاج سرد ساده باشد بی رطوبت فراموش کاری و نقصان تمیز علامت آن بوذ و سبات بدان گرانی نباشد و اعلامتهای خونی و
بلغمی چیزی ظاهر نبوذ **علاج آن** بوی مشک و مرزنگوش و عود و جندبیدستر و مانند آن باشد و ضمادها از جندبیدستر و نفاح اذخر و نفط و جوز السرو و مال
دو زوفا و ابهل و عاقرقرحا سازند و هر داروی که بسرشند و سنبل و دیوطیون و تریاق دادن سخت نافع بوذ و در غذاها نانخواه و زیره و کرویا و سیر بکار دارند طعام او نخود آب
و قلیه خشک و شوربای کنجشک و طیهوچه و مانند آن باشند و علاج آنکه سبب بسیاری خون بوذ اندر تن و علامتها خون ظاهر باشد فصد اکحل بوذ و ثقال و حجامت ساق

از جنس نصرناماد. اندر دماغ فرود آرد و نصر حا ... نافع بود و تدبیرها که گذشته که اندر علاج ترانیطس و سرسام گرم یاد کرده آمد لکن طبیب بحسب مشاهده زیادت و نقصان
می کند و آنجا که سبب سرسام سرد بود ... باشد از علامتها اخلاط معلوم ظاهر بود و رنگ او بسپیدی گراید و نبض صلب و کشیده و متفاوت باشد علاج او بتریاق مثرودیطوس و
دواءالمسک و مانند آن کنند و روغن قسط با جند بیدستر و فرفیون و روغن بان با جند بیدستر بر سر او نهادن و سذاب و جند بیدستر و عاقرقرحا اندر آب پختن و بر سر او ریختن و بوی
مشک و جند بیدستر بغایت سود دارد و در طعام او حلتیت با سیر و مغز جوز در افکندن و آنجا که سبب خوردن داروی سرد باشد چون افیون و تخم بنج و بیروح و تخم لفاح و جوز
ماثل و کشنیز تر و اسپغول بسیار و علامتها که اندر کتاب سموم یاد کرده آید ظاهر باشد علاج آن بود که اندر آن کتاب یاد کرده شود و آنجا که سبب برآمدن بخاری بد باشد
که از عضوی برآید سرگشتن و تاریکی و دوار گویند و آوازها که در گوش آید و خیالها و رنگها که در پیش چشم پدید آید چون مگسی و پشه و خطهای سیاه و پاره‌ها و مانند آن
از پیش بوده باشد **علاج** آن چنان بود که نخست بعلاج آن عضو مشغول شوند چنانکه هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید و جانب دماغ را ببخورها و نطولها در خور
قوت می دهند و پای می خارند تا از دماغ فرود آرند بطریق مالیدن پای و بستن و اندر آب گرم نهادن و حب شبیار دادن و آنجا که سبب نوبت تب باشد بعلاج تب مشغول
باید بود و تن را از ماده تب پاک کردانیدن پس بقوت دماغ و پاک کردانیدن آن مشغول باید بود چنانکه یاد کرد آمد و آنجا که سبب ضعیفی روح باشد اسباب آن از
پیش گفته بود و تدبیر اندر سبات افتد علاج بماءاللحم و مثرودیطوس و مفرح و دواءالمسک باید کرد و اگر محرور باشد مثرودیطوس اندر شراب لیمو یا شراب سیب یا در
شراب انار باید داد و مفرح و مثرودیطوس ... و اگر مبرود و مرطوب باشد مثرودیطوس اندر ماءالعسل یا اندر میبه یا اندر شراب عنبی باید داد و ماءاللحم
نیز با ... شراب باید داد و ماءاللحم با گلاب و آب سیب باید داد و صندل و گلاب و کافور بویانیدن و علاج غشی کردن و آنجا که سبب زخمی باشد علاج او اندر مقالت
دستکاری آنجا که علاج زخمها یاد کنیم گفته آید ان شاء الله و آنجا که سبب حب القرع بود پیش از آن علامتها آن ظاهر بوده باشد و علاج آن علاج حب القرع بود و پاک
کردن روده‌ها از آن پس دماغ پاک کردن و قوت دادن و بخارها باز گردانیدن و فرق میان سبات و غشی آن است که نبض خداوند سبات قوی باشد و نبض ... دستها
ماند و نبض خداوند غشی ضعیف بود و بقیاس با نبض سبات صلب باشد و رنگ خداوند غشی ... بود و رنگ سبات ... برجای باشد و فرق میان سبات و سکته آن است که خداوند
سبات ... حرکت او همچون حرکت خفتگان بود و حواس او اگرچه کند باشد اثر چیزی برجای بود و خداوند سکته را ... حرکت ... باشد و باید دانست
که بسیار جای در دماغ آفتی باشد ... کردن ... زبان را از

باب ششم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم در بیداری و بی‌خوابی و معالجات آن

باید دانست که روح نفسانی اندر حال تمام
حس و حرکت را کار فرماید تا مردم بقصد و اختیار خویش حرکتها می کند و از محسوسات خبر می یابد و بی خوابی بافراط بیماری باشد و اسباب بی‌خوابی ... یکی مزاج
گرم و خشک دوم گرد آمدن رطوبتی شور اندر دماغ سوم غمها یا تفکر چهارم درد پنجم امتلاء اخلاط بد و ناگوار ششم طعامها که ازو بخار ناخوش برخیزد ...
... تا مردم ... و در خواب ... چون باقلی و عدس و غیر آن ... دخانی سوزان چون بخارات ... دماغ برآید ...
سودا ... و مانند آن که در حوالی دماغ پدید آید ... و سبب بی‌خوابی پیران دو چیز است یکی شوری رطوبت پیران دوم آنکه جوهر دماغ پیران ...
دماغ جوانان خشک باشد **علامتها** آنجا که سبب گرمی و خشکی مزاج باشد اندر سر و چشم سبکی ... بود و محسوسات زود ادراک افتد و چشم و بینی و کام و زبان
خشک باشد و خشکی غلبه کند و اندر قعر چشم حرارتی و سوزشی یابد **معالجات** آسایش جویند از حرکتها و ریاضتها و تفکرها ... بر سر زنند و روغن بنفشه و
روغن نیلوفر و روغن مغز کدو ... بر سر نهند و هر شب وقت خواب کف پای و ناف و مقعد و بینی ... قطره دو نیم گرم ... گوش ... لعاب
اسپغول و برگ خرفه کوفته و کدو تر کوفته بر سر نهادن و قلیه کدو و برگ خرفه و کوک و اسفاناخ خوردن سود دارد و گرمابه و آب نیم معتدل بغایت نیک بود و اگر کسی را
بی‌خوابی ... باید دانست که مزاج او درست نیست یا خشکی بر وی غالب است یا اندر تن او خلطی بد است و حرارت گرم آن را می جنباند ...
خواب از سماع خوش و آهسته است و ایقاع ثقیل چون بربط و ... و آواز آب روان و آواز حرکت درختان که پیوسته باشد و هموار خواب آید و اگر کسی را بی‌خوابی
باشد و ... زود هلاک شود و آنجا که سبب خشکی ساذج بود بی گرمی علامتها همین باشد که یاد کرده شد لکن تشنگی و سوزش نبود و علاج همان نزدیک باشد
لکن عنایت بتری باز آوردن باید کرد و ... معتدل و آنجا که رطوبت شور باشد چشم و بینی تر بود و هرگاه که بخسبد ... گرانی پیدا شود و هرگاه که
در خواب رود زود بیدار گردد علامت و تدبیرها که گذشته و سال عمر ... گواهی دهد علاج او آن است که از همه خوردنیها تلخ و شور و تیز پرهیز کند و طعام او ماهی خرد و تازه باید
و مرغ فربه و شوربای گوشت بره و ... و استفراغ بحب شبیار کند و با ایارج فیقرا و اگر با ایارج فیقرا و تخم حنظل و هلیله زرد ترکیب کرده کنند صواب بود و آنجا که رطوبت
بیشتر باشد بعوض هلیله زرد ... و گلشکر با سکنگبین عسلی ... موافق بود و باید دانست که علاج بی‌خوابی پیران ... باشد و نطولی که اندر وی
بابونه و کشک جو باشد نافع بود و هر شبانگاه این نطول را باید داشت و روغن بابونه ... در بینی کشند اندکی و اندر طعامها اندکی کوکنار ...
نگاه دارند و جالینوس ... ساختن ... کوکنار ... و از تدبیرها که ... اندر آن

ایشان خلطی تیز باشد سودمند است و خواب آرد آن است که بفرماید تا لختی ریاضت کند تا زیر ریاضت در گرمابه رود و چون از گرمابه بیرون آید ... شوربا طعام خورد و
از پس آن روغن لختی بکار دارد اندر حال در خواب رود و آنجا که سبب امتلاء باشد معده را سبک باید داشت از طعام و اخلاط بد را کم کردن و آنجا که سبب طعامها نفاخ
باشد ... و هرچه یاد کرده آمد ایارج فیقرا و حب شبیار بکار داشتن و آنجا که سبب دردی یا اندیشه‌ها ... بود علاج آن منع سبب بود و دیاقوداء ساذج بکار
... از دماغ باز دارد و خواب آرد و پیشانی و صدغ بروغن خشخاش و روغن کدو چرب کنند و نطولها که یاد آید بکار دارند و در خورد بنهاد تخم خشخاش و تخم کدو در افکنند
و ... در علاج صداع گرم یاد کرده آید ... سودمند بود و چیزها که در این باب آزموده است سلیخ است یک درم شکر ... و زعفران نیم درم اندر روغن
... کنند و در بینی ... چرب کنند و اگر شبانگاه ... وقت خواب اطراف او ببندند و چراغ بنهند و جمعی گرد او بنشینند و حدیثی می کنند و بادستی می خوانند و سمرها می گویند
و او را رنجه دارند از بسیار گفتن و شنیدن و تکلیف کردن تا سمرها را گوش دارد بعد از آن اطراف او بگشایند و چراغ را بردارند و سمرها را یکبار گسسته کنند
... و یکبار ... خسته و بخواب خوش باز رود

باب هفتم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر ... اطفال و آبی که در اندرون کاسه سر گرد آید و علاج آن

بسیار باشد که در ابدان
کودکان ... رطوبتی همچون آب گرد آید و علامت وی آن است که در سر گرانی یابد و چشمها باز کرده ... چنانکه فراز نتواند کرد یا بتحریک فراز نتواند کرد و پیوسته چشم
تر باشد و ... این رطوبت بیرون کاسه سر باشد و این بسیار افتد و کودکان طفل را بیشتر افتد و علامت وی آن است که آنجا فرد
... تر باشد و اندرون پوست ... باید و هرگاه که رنگ پوست بگردد و آنجایگاه برآمدن تر نماید و با انگشت باز کوشند در دی و سوزشی همی باید باید دانست که آماس است
علاج اگر ماده بسیار بود هرگاه که انگشت ... فرونشیند و ماده باندرون باز نمی‌شود بعلاج آن مشغول نشاید شد و اگر ماده اندک باشد و میان
پوست و گوشت بود علاج وی دستکاری ... شکافند و پاک کنند و شراب انگوری و روغن زیت بر جراحت کنند و ببندند و ... بعد از سه روز چون
بگشایند بمرهمها علاج کنند و اگر ماده اندکی بود ... تحلیل کنند ... کفایت باشد اما تنگی کودکان طفل را علاج آن است که دایه کشکاب خورد و اگر کودک را
اسهال افتد کشکاب ... بریان کرده ... و کودک را طباشیر و تخم خرفه بریان کرده ... بکوبند و بر ... نهند و دایه را از گرمابه باز دارند و
سینه ... روغن گاو ... کودک می نهند و آب ... و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب عنب الثعلب همه ... بر سر کودک نهند سود دارد

جزو سوم اندر شناختن بیماریها که سبب آن خلطی غلیظ بلغمی بود در تجاویف دماغ ...

باب نخستین از جزو سوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر دوار و سدر یعنی سرگشتن و معالجات آن

دوار علتی است
که مردم را چنان نماید که جهان گرد او می گردد و سر و دماغ وی تیزی گردد و بدین سبب نتواند برخاست و نتواند ایستاد و اگر برخیزد بیفتد و گاه باشد که از ضعیفی دوار
چشم را باز نتواند کرد و سدر آن را گویند که هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سبب کلی هر دو را حرکت روح باصره است که
اندر تجاویف دماغ و رگها و شریانها دماغ است بسبب آنکه بجنبد و بگردد و موج کند هرگاه که روح باصره اندر معدن خویش بگردد چنان نماید که جهان گرد او می گردد
از بهر آنکه سبب دیدن آن است که چیزها که برابر چشم است از برابر او می گردد و این را تبدل المحاذات گویند ... میان آنکه چشم از برابر
چیزی بگردد و میان آنکه چیزی از برابر چشم بگردد ... و هرگاه که چشم از برابر چیزی بگردد در حال همان باشد که چیزی
از برابر چشم بگردد از بهر آنکه اندر هر دو حال تبدل محاذات حاصل است و اسباب هر دو یک است یکی آنکه هرگاه که مردم در چیزی که سخت زود می‌گردد بسیار نگاه
کند روح باصره ... و از دوری ... باشد ... ضعیف ... محسوس ... حس قوی
تر باشد و بیشتر ماند دوم ضعف بیمار ... ضعیف بتکلف بسیار حرکت تواند کرد و سبب تکلف روح او را رنج رسد و حرکت مضطرب کند و دوار
پدید آید سوم آنکه بخاری باشد که در تجاویف دماغ بگردد و این چند گونه بود یکی آنکه ... اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد دوم آنکه خلطی اندر تجاویف
دماغ گرد آمده باشد و هر حرکتی بخاری از آن خلط برخیزد و در ... دماغ بگردد سوم آنکه اندر معده یا اندر رحم یا اندر مثانه و گرده خلطی یا آفتی دیگر باشد
و بسبب مشارکت بخار بر دماغ رسد و گاه باشد که بسبب تهی شکم و گرسنگی فم معده اضطراب کند و بخار و اضطراب بسبب مشارکت دماغ باز دهد چهارم
آنکه بخارها از دل یا از جگر یا از رگها و شریانها ... بدماغ برآید و روح باصره را بجنباند و بگرداند و بدان سبب دوار و سدر پدید آید و ماده بخار صفرا و بلغم بیشتر
باشد و آنجا که ماده خون بود هم بصفرا و بلغم آمیخته باشد و بخار سودا نیز بود و آنچه بلغمی باشد بصرع ماند ... پنجم آنکه ناگاه سوءالمزاجی قوی پدید آید
و بسبب قوت سوءالمزاج و ناگاهی آن حرکتی مضطرب اندر روح پدید آید و دوار تولد کند ششم سببی بیرونی باشد چون افتادنی و زخمی که بر سر آید
علامتها آنجا که سبب زخمی و افتادنی باشد و آنجا که سبب نظاره چیزها کردن بود ... بعلاج جستن حاجت نیاید اما علاج آنچه زخمی و افتادنی بود

بسکنجبین در مشغول باید بود اگر دردی باشد طبع را نرم باید داشت و قوت اخلاط از دماغ باز داشتن و اخلاط را بجانب پای کشیدن چنانک اندر بابها گذشته یاد کرده
آمد و آنچ از نظام زنجیرها گردد از ... علاج آن آموختن ... و آنجا که سبب بخاری یا خلطی باشد که اندر رگها و ... دماغ گرد آمده بود دوار دایم باشد اگر معده
پر باشد و اگر تهی دوار بر یک حال بود و پیش از آمدن دوار صداع و گرانی سر و طنین گوش بود ... باشد و روشنایی چشم تیره و ... طعام نیک نیابد و اگر ماده ...
خلطی بلغمی باشد سر گران بود و خواب بسیار و نبض نرم و بطی و ضعیف باشد و همه علامتها بلغمی ظاهر بود **معالجات** نخست دماغ را بحب صبر و حب قوقایا
و حب اصطمخیقون پاک باید کرد و معده را بقی باید کرد اگر مانعی نباشد و قی کردن برین گونه باید که ترب بسیار بخورد با سکنجبین چندانک سیر شود و شبت بسیار در آب پخته
بمالایند و مقدار ... آن آب با چهل درم انگبین یا میبختج ... نمک در افکند و نیم گرم باز خورد و از پس قی کردن معده را قوت دهند باطریفل کوچک و کلنکبین ...
و عود ... کوفته و نیم ... و اگر ... بغایت سود دارد و اگر تشنه شود ... سکنجبین عسلی موافق بود و غرغره
و عطسه آوردن و اخلاط از سر بجانب پا آوردن و فرو کشیدن چنانک اندر بابها گذشته یاد کرده آمد و طعام نخوداب و گوشت دراج و تذرو و کبک و گوشت ...
بروغن زیت یا بروغن جوز بریان کرده یا بروغن جوز با دارچینی و ... و اندکی کشنیز خشک ... اگر بدین تدبیرها زایل نشود بایارج فیقرا و ایارج روفس و مانند آن
استفراغ باید کرد و اگر ماده بخاری صفرا باشد اندر پیش چشم خیالها زرد بیند و سر گرم بود و خواب کمتر باشد و هر چند گرمتر شود دوار قوی تر باشد علاج این طریق نخست
... باید کرد به آب کدو و سکنجبین و از پس آن انار ترش و شیرین یا آب آلو و امرود ... و ریواج و شراب غوره و شراب سماق خوردن و دماغ را بحب بنفشه پاک کردن و اگر
مطبوخ هلیله استفراغ کنند روا باشد و سفوف هلیله زرد با شکر اندر ماء الجبن نیز موافق باشد و هر بامداد آب انار ترش و شیرین خوردن یا شراب غوره و مانند آن و طعام
او اغوره یا مانند آن از زرشک یا از سماق یا از ریواج یا از شاخ ... و ... آب غوره و آب لیمو و آب امرود و آب ریواج و آب سماق سرشته کنند
و حجامت بین سر و رگ پس گوش زدن موافق باشد و اگر دماغ ضعیف باشد هر بامداد ... جو کشنیز خشک ... بریان کرده با شکر سوده بیامیزند و بخورند
جرب کنند و بخورند و اگر ماده خونی بود و علامتها خونی ظاهر باشد علاج آن فصد قیفال و رگ پس گوش و حجامت پس ... طبع را بمطبوخ هلیله
نرم باید کرد تا قوت بخار از دماغ باز دارد و آنجا که بخار از معده بر دماغ بر آید طعام کم گوارد و شهوت طعام کمتر باشد و ... معده خفقان کند و علامتها امتلای معده
و ضعف آن ظاهر بود و دوار گاهی بیشتر باشد و گاهی کمتر و باد و آروغ ... و در پیش چشم ... علاج آن نخست قی باید کرد تا معده پاک شود و ... ایارج
فیقرا بکار دارند و استفراغ ... و اگر قوت ضعیف باشد ... صبر بکار دارند و روغن گل بر پیشانی و موضع صدغ طلی کنند و چون روزی چند بگذرد
اندکی روغن بابونه با روغن گل آمیخته بکار دارند و باخر روغن بابونه تنها بکار دارند و آنجا که سبب مشارکت رحم و شکم باشد احتباس طمث یا اختناق رحم بیشتر اندر دوار بود
باشد علاج آن اگر سبب احتباس باشد تدبیر ادرار طمث باید کرد و اگر اختناق رحم باشد علاج آن باید کرد و هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی
و آنجا که بخار از دل یا از جگر یا از سپرز بر آید و گذر آن اندر رگها و شریانها باشد که در پس گوش است و اندر پس گردن علامت وی آنست که رگهای گردن ... شود
... کنند و اندر گردن و عصبها ... باشد و هر گاه که آن رگها بدست بگیرند یا چیزی ... طلی کنند دوار ساکن شود علاج آن نخست باید دانست
تا ماده بخار کدام خلط است باستفراغ آن خلط مشغول باید بود و اگر از جگر بر می‌آید تغیری که در افعال جگر افتد و المی ... که در حوالی آن باشد بران گواهی دهد
آن باشد که نگاه کنند تا آفت در کدام جانب است اگر در جانب محدب جگر باشد استفراغ بادرار البول کنند و اگر در جانب مقعر باشد استفراغ بمسهل کنند و اگر از
دل بر می‌آید پس از استفراغ شراب سیب و مفرحها بکار دارند و اگر از سپرز بر می‌آید رگ اسیلم زنند از دست چپ و بر سپرز ضمادها ... تحلیل کند بکار دارند فی الجمله عضوی را
که بدان عضو مخصوص است تدبیر کنند چنانک هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید و آنجا که سبب سوء المزاج قوی باشد که ناگاه افتد سبب و علامات ... طلب باید کرد
و بعد آن بعلاج مشغول شدن و مزاج را باعتدال باز آوردن و آنجا که سبب گرسنگی و تهیی معده باشد باید از پیش ... آفتاب و پیش از آنک حرارت گرسنگی
بدماغ بر شود چند لقمه نان اندر رب غوره و رب سیب و رب ... و مانند آن زنند و بخورند و شرابها ... چون شراب انار و شراب سیب و شراب لیمو و شراب ...
و شراب غوره و شراب ریواج همه موافق باشد و این نوع دوار باز دارد و گاه باشد که در بیماریهای دراز ... آید و آن ... بحران بود که ... بعلاج
آن مشغول نباید بود اما دوار دایم خاصه ... سکته باشد زود ... مشغول باید بود و تدبیرها ... چون قی کردن و معده را پاک داشتن و
ایارج و حب ... خوردن و اخلاط را بجانب پای فرو کشیدن و اگر عضوی ضعیف بود ... باشد ... که ماده از دماغ بر وی آید ...
باشد هم بدان علاج که یاد کرده آمد مشغول باید شد و بسیار باشد که بعضی مردمان را از پس دوار صرع پدید آید و بدان صرع دوار زایل شود و باشد که از پس صرع
پدید آید و بدان دوار صرع زایل شود و هیچ علاج دیگر حاجت نباشد اما باید که بدین اصل تامل بلیغ کنند

باب دوم از جزو سوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر کابوس و معالجات آن

کابوس علتی است که مردم در خواب پندارد که شخصی گران بر سینه او افتاده است و او را می‌فشارد و نفس او تنگ شود و خواهد که بجنبد و آواز دهد نه آواز تواند داد و نه تواند جنبید و بیم باشد که حرارت خبه شود

و هر گاه که این حال بود باید که بیدار شود و در حال بیدار شود و بسیاری کابوس مقدمه سه علت صعب باشد یکی صرع دوم سکته سوم دیوانگی که آنرا مانیا گویند و سبب این علت
بخاری غلیظ باشد که بدماغ بر آید و سبب بر آمدن آن بخار ساکنی مردم باشد از حرکتهای بیداری که بخار را تحلیل می‌کند و چون آن حرکت باطل شود و آن بخار را تحلیل
نیابد یکبار بدماغ بر آید و دماغ را پر کند و مردم را فرو گیرد و ماده آن بخار بلغمی باشد یا سودایی یا خونی غلیظ سرد ... بود که سر صعب بدماغ رسد خاصه نزدیک وقت
خواب و دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد کابوس پدید آید و بخار ... اندر خواب ... ماده نماید چنانک معلوم است **معالجات** اگر ماده خونی
باشد نخست فصد باید کرد پس باستفراغ خلط غلیظ مشغول باید بود و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس درین علت نافع بود **صفت**
حبی که مردم قوی را شاید بگیرند ایارج فیقرا یک درم خربق سیاه دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم افتیمون دو دانگ شحم حنظل دانگی و نیم کثیرا دانگی با آب کرفس حب
کنند ازین یک شربت بود و آنچ از مرهم صعب بود روغنهای گرم و قابض و ضمادها که گفته آید نافع بود

باب سوم از جزو سوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صرع و معالجات آن

صرع علتی است که افعال حس و حرکت را بی نظام و ناتمام
کند و لیکن ... مردم اندر حال صرع ... طبیعی ... و سبب کلی اندرین علت سده ناتمام باشد که در منفذهای بطنهای پیشین دماغ افتد و سبب آن سده
تشنج کلی پدید آید و اگر سده تمام بودی حس و حرکت بکلی باطل شدی و اگر سده نبودی افعال حس و حرکت بی نظام و ناتمام نگشتی و تشنج نکردی و سبب
... اندر ... سکته ... بود ... و بباید دانست که اسباب تشنج سه است یکی امتلاء دوم خشکی سوم بهم باز آمدن دماغ و
گرفتن و نابسندیدن عضو چیزی نابسندیده را که بدو رسد لیکن از آنک معلوم است که تشنج خشک بیکبار نیفتد لیکن اندک اندک پدید آید پس معلوم شد که تشنج صرع از خشکی
نیست و آنجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ بدان سبب تشنج کند مرگ نزدیک تر از تشنج باشد و ازینجا معلوم شد که سبب تشنج صرع یا امتلاء است یا بهم باز آمدن دماغ است
سبب گرفتن و ... نابسندیده که بدو رسد چنانک معده طعام را نپسندد و خواهد که دفع کند از خویشتن ... بدان سبب فراهم گردد فواق و تهوع کند دماغ نیز
هر گاه که چیزی نابسندیده بدو رسد خویشتن را فراهم گیرد بدان سبب اندر عصبها جنبش و دردی و غیر آن حرکتهای مختلف پدید آید و تشنج کند و گروهی پنداشته اند که ...
ماده اندر دماغ حاصل شود صرع تواند بود و شیخ رئیس رحمه الله علیه می‌گوید اگر بدین آن میخواهند که بخاری یا کیفیتی بد باشد که بدماغ رسد بی ماده این سخن ... دارد
و اگر آن میخواهند که مزاج ساده باشد بی ماده این محالست از بهر آنک اگر سبب مزاج بودی واجب کردی که صرع دایم و لازم بودی از بهر آنک مضرتی که سبب سوء المزاج
باشد تا سوء المزاج حاصل بود مضرت لازم باشد و سوء المزاج چیزی نیست که ناگاه و بیکبار پدید آید در روز و بیکبار زایل شود و اگر لازم شود بکشد و هر چه بیکبار پدید
آید و زود بیکبار زایل شود سبب آن حاصل و متمکن نباشد لکن سببی باشد که ناگاه و بیکبار بدماغ رسد و زود ... و آن کیفیت از عضوی
دیگر بدماغ می‌رسد و بیشتر آن از معده بر آید و از سپرز و دیگر اندامها نیز باشد و از ... یا از انگشتان پایها و انگشتان دست و بسیاری از خداوندان این علت
حکایت کرده اند و خبر داده که در آغاز صرع ایشان را آگاهی بوده است که چیزی چون بخاری سرد از انگشت پای ایشان حرکت کرده است و بهمه رگ
آمده و چون بدماغ رسیده است صرع پدید آمده است و هر گاه که پیش از آنک نوبت حرکت آن ماده بوده است ساق ایشان را بسته اند نوبت صرع ... بوده
است یا اندک گذشته است و آنرا که ماده صرع از چنین عضوی بر آید اگر آن عضو را داغ کنند یا ... بالای ... صرع ... زایل شود و صرعی
که سبب آن کرم اندر روده بود و غیر آن هم ازین نوع باشد و هر گاه که کرم پاک شود صرع زایل گردد و بسیار باشد که حیوانی نیز ... چون کژدم و زنبور و غیر آن
زخمی زند بر عضوی و زهر اندر عصب آن عضو اثر کند و تاثیر آن بمشارکت عصب بدماغ رسد و دماغ ... از آن و خویشتن را فراهم آرد تا اثر آن بدو کمتر رسد
و از نفرت دماغ و خویشتن را فراهم آوردن او تشنج پدید آید و صرع کند و گاه باشد که زنان را پیش از وقت حیض ... شود و آن ماده اندر رگهای ایشان تباه گردد و
بخار آن بدماغ بر آید همین حال افتد که یاد کرده آمد و این نوع را که سبب آن از گرفتن حیض باشد اختناق رحم گویند و مردانرا که خویشتن بیکبار از مباشرت باز دارند و منی
اندر موضع خویش گرد آید و تباه گردد و بخار آن بدل و دماغ بر آید همین حال افتد و بسیار باشد که زنان را اندر روزگار حمل صرع افتد و چون فارغ گردند زایل شود
و گاه باشد که سببی از سببها جنبانیدن خلطی بجنبد و موج کند یا بسبب حرارتی بجنبد و بجوشد و قوت حس و حرکت را زحمت رساند ... قوتها بسبب زحمت او ... شود
تا آن قوتها ... و گاه باشد که این زحمت از بادی غلیظ بود که اندر منفذ قوتها ... ازینجا معلوم کردی که صرع علتی دماغیست و اگرچه بشرکت
عضوی دیگر افتد و سبب آن عضوی دیگر باشد تا بخار و کیفیت بد از آن عضو بدماغ نرسد صرع نبود ... و همچنین اگرچه آفت صرع بجزو پیشین دماغ مخصوص است اما سبب
همسایگی و مشارکت مضرت بدیگر اجزا باز دهد و بدین سبب است که همه افعال قوتهای بدنی و نفسانی مضطرب گردد و دلیل بر آنک آفت صرع بجزو پیشین دماغ
مخصوص است آنست که نخست مضرت اندر حرکت عضلهای چشم و روی و اندر سمع و بصر پدید آید پس بدیگر اجزا رسد و اگر بدیگر اجزا رسد نخست افعال قوت ... و حفظ و غیر آن
باطل شدی و مردم از حال طبیعی بگشتی و بقراط ... گوید بیشترین کودکان که ایشان را صرع افتد اگر دماغ ایشان ... کنند رطوبتی باشد تباه و گندیده و ازین معلوم شد که
صرع تشنج است که نخست در دماغ افتد پس بدیگر اندامها رسد بدان دلیل که تشنجی که در عضوی دیگر افتد صرع آن عضو است و همچنین بدان ماند که حرکت عطسه صرع کوچک است

وصرع عطسه بزرگ لکن آنست که دفع عطسه بقوتی بیش باشد از بهر آنکه قوت قوی بود و ماده ضعیف و اندک و دفع صرع بدان جانب تواند بود که دفع آسان تر بود و بسبب
بسیاری ماده وضعف قوت بر جوانب ماده بود و بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن در آید و تشنج محسوس نباشد از بهر آنکه ماده رقیق و اندک بود و سخت بد نباشد و اگر
ماده غلیظ و بسیار بود و سخت افتاده و تشنج کردن را اگر سخت بد بود دماغ از کیفیت آن گرانی و جنبش خویشتن را از انداختن آوردن و تشنج محسوس گشتن و صرع کودکان
از بسیاری رطوبت باشد چه باید کرد تا رطوبت ایشان کمتر کند پیش از آنکه بالغ شوند تا بوقت بلوغ زایل گردد و بسیار باشد که نزدیک بوقت بلوغ و پس از بلوغ
صرع افتد لکن سبب آن قوت حرارت غریزی بود که گوشت بر وعلاج صواب پیش باز شوند زایل گردد و صرعی که از بیست و پنج سالگی پدید آید دشوار باشد و مشکل زایل گردد
خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد و اگر علاج صواب کنند ممکن گردد که نوبتها آن سبکتر و دیر دیرتر شود و بر آن اصرع که از سبب دماغ افتد کمتر باشد و باید دانست که صرع متواتر
شود و نوبتهای آن جمعیت تر و دراز تر یا بنیر یکشند و این آنکه باشد که دماغ ضعیف و زبون بود و ماده صرع را و بخارها را او کیفیتها را زود قبول کند و بر دفع کردن آن تمام دفع نتواند
کرد و هرگاه که تمام دفع نشود اگر چه صرع گشاده شود و بکلی زود سبیش تاثیر ماده اندر دماغ حاصل باشد و باندک ماده سببی مردی بجنبد و تشنج کند و صرع آرد و بسیار باشد که صرعی را
صرع دماغ قوی و تیز بود و کیفیتها بد و زود بد و سیدن آن تا نگردد باید و از آن سخت در بحو شود و بدان سبب حرکت دفع کردن کوشد و خویشتن را فراهم آرد و از آن حرکت
تشنج و صرع پدید آید و صرع دماغی از دو نوع بود و بسیار باشد که صرع را اندر دراز تب آید خاصه تب ربع و درازی مدت و حرارت تب ماده صرع پخته شود و تحلیل پذیرد
و از صرع خلاص یابد و گاه باشد که در آغاز تبها سرهای سخت پدید آید و مردم را بلرزاند او را ایدون که بشارتی آن را نفض گویند پس گرم شود و عرق بسیار کند و ماده صرع بحال
لوزه از جای کنده شود و حرارت تب پخته و گداخته کرده و بعرق تحلیل پذیرد و علت صرع سبکتر شود یا زایل گردد و همچنانکه بعضی از سکته خلاص یابد بعلت فالج و گاه باشد که صرعی
مفلوج شود و از صرع بدان خلاص یابد و نیز کوبد هرگاه که مصروع را بر سر و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده صرع بود و بدان خلاص یابد

علامتها

علامت مشترک که در همه انواع صرع لازم باشد نه است یکی آنکه زمان صرع دراز باشد و رگها پر و زبان سبز بود دوم آنکه هر وقت که دل تنگ شود و اندک مایه خشم در وی پدید
آید تیره گون گردد سوم آنکه هرگاه که نوبت صرع نزدیک آید زبان گران شود چهارم آنکه خوابها شوریده بسیار بیند پنجم فراموش کاری ششم بد دلی و ترسیدن از هر چیزی
و سرآوازی هفتم اندیشهای مجهول خداوند مالیخولیا هشتم ضجری و بی صبری و دل تنگی نهم آنکه زود خشم صعب آوردن و خشم کوفتن از چیزهایی که نباید که مردم
از آن خشم گیرد اما علامت صرع دماغی آنست که سر گران باشد و حواسها کند و تیره و در حال هشیاری و تندرستی تمام عقل بود و درد سر لازم باشد و اگر چه
معده خالی و سبک بود و طبع اجابت بر عادت می کند این علامتها هیچ کم نشود و علامتها مشترک همه جای باشد و ماده صرع بیشتر از بلغم غلیظ باشد یا از سودا اما
از صفرا کمتر بود و نادر باشد که از خون سالم صرع تولد کند لکن از خون سودایی و بلغمی بسیار بود و علامت هر ماده و علامت ترکیب هر یک با دیگری از بابها گذشته معلوم

معالجات

گشت علاج خاصه او آنست که نگاه کنند اگر علامتها خون بینند رگ صافن بگشایند یا بر ساق حجامت کنند و تن را بطبوخ هلیله پاک کرده باشند
و از شیرینی و لبنیات باز دارند و طعام از سماق و ناردانک و زرشک دهند و نباید که گوشت دراج و تذرو و طیهوج و بزغاله و آمروبه و در مان و کشنیز نهایند کرد
و اگر در طعام او لختی کشنیز کنند صواب باشد و شراب سخت و زبان دار خاصه پس از آنکه بخورند از بهر آنکه شراب دماغ را پر کند و نشستن بسیار در گرمابه روا
کند و باذربان دارد و سر پوشیده باید داشت تا سرما و گرما با افراط بدو نرسد و اگر علامتها خون نباشد استفراغ بحب قوقایا و حب اصطمخیقون باید کرد و اگر
مقدار دو دانگ ایارج فیقرا بخورد صواب باشد اگر هر سه شب یک درم خورد هم صواب بود و حب غاریقون اندر صرع دماغی نافع است و بهترین ترکیبی است

صفت آن

بگیرند ایارج فیقرا یک درم غاریقون یک درم شحم حنظل دو دانگ خربق سیاه دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم سنبل دانگی و نیم حب کنند چنانکه
درم است این جمله یک شربت باشد و ایارج روفس و ایارج جالینوس سود دارد و از معجونها بزرگ مثرودیطوس و معجون هرمس نافع بود از بهر این نیکو گوید دو دانگ
شحم حنظل با یک شربت تریاق و دیطوس بدهند و بهسند صواب باشد و اما علامتها صرع معدی آنست که نزدیک نوبت صرع منش گشتن و قی کردن و درد سر و دغدغه دارد و در فم
معده اختلاج کند خاصه اگر وقت طعام خوردن باز پس تر افتد و اندر حال صرع دست و پا و همه اندامها بلرزد و از زیدن صعب و از بلند آوازی برآید و باشد که جامه از نوبت
و دراز و سینه بلند شود و اگر در حال صرع قی کند و خلط بسیار برآید نوبت صرع سبکتر گردد یا در حال بهوش باز آید و هر چند معده پرتر و آلوده تر باشد صرع قوی تر
و نوبت آن درازتر بود و هر چند معده سبکتر و پاکتر باشد صرع سبکتر و کمتر بود و نوبت آن کوتاهتر بود و تا گوارید طعام و نفخ و قراقر و آروغ ناخوش و ضعف
معده و گرانی دیدن و گاه باشد که سبب صرع معدی تباه شدن اخلاط باشد نه بسیاری آن و علامت وی آنست که صرع وقت سبکی و تهی معده افتد از بهر آنکه خلط
تباه چون فم معده را خالی یابد او را بگزد و اندر وی اثر کند و اگر طعامی موافق خورد مقداری معتدل صرع زایل شود و اگر خلط تباه صفرایی باشد از تشنگی و حرارت
و سوزش فم معده رنج باشد و اگر سودایی بود شهوت طعام قوی باشد و فکر و وسواس بیشتر و مردم ترش بود و هرگاه که خداوند صرع معدی طعام بیشتر از مقدار
معتدل خورد میان هر دو کتف او درد خیزد و تا آنگه خورده باشد هضم نشود درد ساکن نگردد و اگر پس از آنکه طعام خورده هضم شده باشد یا چیزی زیادت خورده باشد
و الجاد دی کند سبب آن خشکی طبع باشد و هرگاه که طبع نرم شود درد زایل گردد اما علامتها صرع مراقی بصرع معدی نزدیک است و علاج خاصه او آنست که پیش از نوبت

صرع باشد و حال صرع بر مرغی را جرب کنند بروغن سوسن و کلن مصروع فرو کنند و بجنبانند تا قی کنند و معده را بایارج فیقرا و شراب افسنتین پاک کنند و بگلشکر و مصطکی
و گوارشها معتدل و شراب بوزنه و ماننده آن قوت دهند و از تخمه و نا گواریدن طعام بپرهیزانند و غذاها زود گوار و بسیار دهند و ضماد ها قوت فزاینده بر معده

صفت بدین

اونهند بگیرند سنبل الطیب و گل سرخ و مصطکی و مثور کنند و بسایند و بشراب انگوری یا باب سیب یا آبی بسرشند و گرم کرده بر معده نهند
و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از همه تن برآید آنکه بوست و زرد روی او و خشکی و تری و لاغری پوست و بسیار کوشی و فربهی و تبض و بول و تدبیرها و حالها که
حالی بران برماده آن گواهی دهد اما علاج خاصه او آنست که نگاه کنند تا ماده علت چیست و تن را از آن ماده پاک کنند و معده و دماغ را قوت دهند و بخارها را
از دماغ باز دارند و اگر ماده خونی باشد نخست لختی رو دست و رگ قیفال بگشایند یکبار و دو باره قوت خون بیرون کنند خاصه در فصل بهار و از پس آن بچند روز
رگ پیشانی و زبان زدن و بر نقاجامت کردن نافع بود و آنرا که از دماغ باز کرداند خاصه اگر در دماغ ضعفی باشد و مزاج دماغ از آن باز ندارد و بسبب بیرون کردن خون کردی
در وی تولد نکند و آنجا که فصد واجب کند و فصد کرده آید پس از فصد یک هفته آسایش دهند و دیگر باره فصد کنند و یک هفته دیگر آسایش دهند پس تدبیر اسهال کنند و اندر
مسهل قنطوریون و شحم حنظل و خربق سیاه بکار دارند و اگر حاجت آید پس از آنکه دارو خورده باشد رگ صافن زنند یا بر ساق حجامت کنند و حجامت پس سر و میان دو کتف
سود دارد و گاه گشاده اگر در تن بیشتر علامتها بسیاری ماده باشد از پس استفراغ یک هفته آسایش دهند و قوت دلرام لعابات می کنند و باز استفراغ می کنند
تا تن پاک شود بعد از آن تدبیر غرغره و عطسه آوردن کنند و اگر شلیثا با آب مرزنگوش بگذارند و در بینی چکانند صواب باشد و تدبیر مسهل و غذا در اول این باب
یاد کرده آمد و اگر ماده بلغمی باشد پیش از روز نوبت قی فرمایند کردن و در حال صرع نیز و باید دانست که قی در همه انواع صرع نافع بود و در حال از آن راحت یابد و مکرر
در صرع دماغی که قی بسیار کردن زیان دارد و استفراغ بحب اصطمخیقون و حب ایارج باید کرد

صفت حب ایارج

بگیرند ایارج فیقرا یک درم
شحم حنظل دو دانگ افتیمون نیم درم قنطوریون باریک دو دانگ بلح نفطی دانگی مقل دو دانگ این حب بر هفته ی یکبار دهند و اندر مسهلات دیگر تربد و غاریقون و اسطوخودوس
بکار دارند و ایارج روفس درین علت سخت نافع است ابن سرابیون می گوید دو دانگ شحم حنظل با یک شربت مثرودیطوس بسرشند و بدهند سود دارد و معجون
عاقرقرحا بلوغ از دمک کنجه نافع بود

صفت آن

عاقرقرحا بگیرند و با انگبین مصفی بسرشند و وزن انگبین دو بار چندان عاقرقرحا کنند و اگر هر بامداد وقت شبانگاه
نیم درم ایارج هرمس دهند بغایت نافع بود لکن این شربتها که مزاج را بدل کند و بگردانند تدریج باید داد از مثلا مثرودیطوس یک بار دانگی دهند و بار دوم دو دانگ
و بار سوم نیم مثقال و شربتی تمام از وی نیم مثقال است و دیگر معجونها هم بدین قیاس دهند و طعامها غلیظ و گوشت جانوران سنگی زیان دارد و اگر خلط سودایی باشد
علاج آن بعلاج مالیخولیا نزدیک بود و حب ایارج که در علاج صرع بلغمی یاد کرده آمد سود دارد و فی الجمله شربت و مسهل و معجونها و تدبیر طعام و شراب که در علاج
مالیخولیا یاد کرده آمد اندرین باب موافق بود و اگر نیم درم تریاق دیطوس و نیم درم افتیمون دو دانگ شحم حنظل با انگبین بسرشند و بدهند نافع بود تا سبب بد مزاج را المعجون
نجاح بدل کنند و بهترین معجون نجاح تریاق ثمانیه است هر روز از این هر دو کدام که حاضر باشد یک مثقال بدهند و تریاق اربعه بهتر از بهر تبدیل مزاج موافق بود خاصه در
بهارها و زمستان شربت یک مثقال با سکنگبین عنصلی دهند یا اندر مطبوخ زوفا و اگر ماده علت صفرایی باشد هر چه اندر علاج مالیخولیا کبدی و علاج سرسام گرم گفته آمد
در آنجا یاد کرده آمد موافق بود طبیب حاذق حکم مشاهده و باندازه علت تصرف می باید کرد و نوعی از صرع هست که طبیبان آنرا ام الصبیان گویند و بعضی طبیبان گفته اند
ام الصبیان صرع صفرا است و بدین سبب علاج آن بسردی و تری فرمودند و این شیر زنان بسیار دوشیدن سخت سودمند بود و اگر مصروع طفل بود علاج دایه
باید فرمود تا شیر او خنک شود و تا بستان در خانه خنک روز باد سرد و جای خوش هوا باید نشست و زمستان در خانه معتدل و باید دانست که هر صرعی که اطفال را افتد
اغلب آن باشد اعتماد بر علامتها ماده باید کرد و هر علاجی که واجب کند دایه را باید فرمود و دارو را جامع بر همه تا باید که دو دایه را نگاه داشتن تا نگاه دارد اندرین باب چند
از طبیل و جلاجل و مانند آن بشنود چنانکه بترسد و از هر او کها سخت و ناگواریدن غذا نگاه باید داشت و سداب بو یانیدن نافع باشد و آنرا که سبب صرع بخاری بود
که از جگر برآید علامتها احوال جگر طلب باید کرد اگر علامت گرمی جگر ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت باید کرد و بگشادن سده مشغول باید شد و استفراغ به
الجبن فرمودن یا باب بادیان و آب کشنی و ملوس خیار چنبر و خیار شنبر و شیرخشت و رگ باسلیق باید زد و اگر علامتها بلغم و سردی جگر ظاهر بود سده را با ادویه صول
باید گشاد و مزاج را بدل باید کرد چنانکه اندر بابها علاج جگر یاد کرده آمد و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از سپرز برآید علامتها و علاج آن اندر باب علاج سپرز
طلب باید کرد و آنرا که صرع بخاری باشد که از رحم برآید احتباس طمث و احتباس منی را آن گواهی دهد و در زیادت بیغوله ها از آن یاد کرده و بسبب درد و گرانی
باشد علاج خاصه وی آنست که تدبیر گشادن حیض کنند چنانکه در علاج احتباس طمث یاد کرده آید و آنرا که سبب صرع بخاری بود که از اندامی دور تر چون
انگشت دست و پای بود علامت وی آنست که خداوند علت را خبر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت می کند و بالا بر می آید
و علاج خاصه او آنست که پیش از نوبت بر زبر آن موضع بعصابه سخت ببندند تا وقت نوبت بگذرد و صرع یا سبکتر افتد یا نوبت اندر گذرد و چون
وقت نوبت اندر گذرد پای یا دست که بخار از وی برمی خیزد اندر آب گرم نهند پس عصابه را بگشایند و آن موضع را بخرقه درشت بمالند و تدبیر آن کنند که

آن موضع ریش کرده است و شیشه بر نهند و مرهم نهند و مدتی جراحت را باز دارند تا اخلاط بیاید را زودی بالاید **صفت دارویی که ریش کند** بگیر زنجبیل [illegible]

و مرهم سرکه و انگبین و بعسل بالا در برشنده بر آن موضع نهند و ببندند تا ریش کند **صفت دارویی که زودتر ریش کند** بگیر بزر ذراریح و یکجزو [illegible]

و مرهم سرکه با عسل بالا در برشنده بر نهند و ببندند و اگر سبب صرع تیزی خون دماغ باشد علاج خاصه او شراب خشخاش کند و طعامها مزوج فرماید چون [illegible] و گوشت گوساله

و ماهی تازه و در طعام او تخم کوکنار و تخم خشخاش در افکنند و باید دانست که با این که یاد کرده آمد از علاج هر نوعی تدبیرها دیگر هست که در همه انواع بدان حاجت است و چیزها

دیگر هست که در همه انواع زیان دارد و از آن پرهیز باید کرد اما آنچه بدان حاجت است دو نوع است یکی تدبیرهاییست که در حال صرع باید کرد دوم تدبیرهاییست که علاج او

اما آنچه در حال صرع باید کرد یکی آن است که مصروع که زفان می خاید هرگاه که او را صرع بگیرد آنچ باید که گروهه دو ته باشد از کرباس نرم و شبه [illegible] در حال [illegible]

در دهان وی نهند تا دهان کشاده ماند و از خاییدن زفان سلامت یابد [illegible]

[illegible]

صفت سکنگبین عنصلی [illegible]

صفت معجونی [illegible]

[illegible]

صفت تریاق اربعه [illegible]

صفت تریاق ثانیه [illegible]

[illegible]

بادها را ابول برون آرد و زوفا کوارد و بوسوخته و بیر قطران و کوکرد و کندر دار زبان دارد و خفتن بر و در تخت بد باشد خاصه اگر بسیار خسبد و بر امتلا و بجوانی [illegible]

دارد آن را که روح ضعیف شود و تحلیل پذیرد و دماغ از بخارها بر کند و اگر بار دو بخور [illegible] دو دکند صرع را بجنباند و مردم [illegible] خاصیت دارد و جگر بز کشتن [illegible] از صرع

آورده است و اگر گوشت بز بسیار خورند زیان دارد و بیم باشد که صرع تولد کند و اگر ناگاه خبری شنود که ناگاه غمگین گردد یا بترسد یا خشمناک شود در صرع افتد و اگر مصروع بوی

بز بخور اندر کشند در آب رود و صرع را بجنباند از این جمله پرهیز باید کرد

باب چهارم از جزو سوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر سکته و معالجات آن

سکته علتیست که ناگاه اندر همه اندامها قوت حس و حرکت از دماغ باندامها [illegible]

[illegible]

نوع بوذ که جالینوس می کویذ بسیار باشد که سبب سکته آماس دماغ باشد و می کویذ که این نوع سکته ناکاه نباشد و پیش از آن علامتها آماس ظاهر شده بوذ اما این نوع که
از تب کرم کشاذه کردذ نخست صداع سرد بوذه باشد و از پیش غشی در سکته افتاده باشد و علامت صعبی سکته و سهلی آن دشواری و آسانی دم زذنست اما بدتر
آنذ که علامت عاجزی قوت باشد و آنرا که علت صعبتر بوذ نه کف آرذ و نه خرخر کند و نه دم تواند زذ و اگر شربتی در حلق او فرو ریزند از بینی بیرون آیذ و دلالت
شوذ و کف اندر سکته برخلاف آن دلالت کند که اندر صرع از بهر آنکه کف اندر صرع با آخر نوبت پدیذ آیذ که صرع کشاذه خواهد شد و اندر سکته نشان زیادت شدن
سبب باشد و نشان صعبی علت و دشواری دم زذن و نوذ بکی برکردان که اندر سکته دم با آسانی زند و بی نظام چنانک کاه کاه سست تر شوذ هم نشان صعبی علت باشد
و اگر دم با آسانی زند و بی نظام نکردذ امید باشد که علاج پذیرد جالینوس می کویذ هر کس که بیفتد و حس و حرکت او باطل کردد در سکته بوذ و ممکن باشد که در سبات بوذ
و فرق میان سکته و سبات آنست که خداوند سکته دم بدشواری زند و دم زذن او اندر بیشتر حالها با خرخر باشد و سبات بیشتر از تب تولد کند و سکته ناکاه و بیکبار
بوذ و مقدمات آن اندیشه بوذه باشد چون دوار و طنین و غیر آن و سکته دموی از تب خالی نبوذ و سکته دموی با علامتهای خون باشد چنانک معلوم است و چشم
سرخ بوذ و سکته بلغمی با علامتها بلغم باشد و تدبیرها که گفته شد بر یک گواهی دهد و هر کرا اختلاج بسیار بوذ و بعد از آن در سکته بوذ زود هلاک شوذ و بدترین اختلاج
اختلاج همه تن و همه اندامها باشد نه اختلاج یک اندام و آنجا که شبهت افتد که خداوند علت در سکته است یا مرده بلک [illegible] باشد حدقه
ناپیدا بوذ و اگر اندر سکته است حدقه پیدا باشد **معالجات** آنجا که سبب سکته غلبه خون بوذ نخست رک باید زد اگر امید دار باشد در حال فصد
باید کرد در رک قیفال باید کشاد و خون بسیار بیرون باید کرد و اگر طبیب صواب بیند [illegible] کویند باید کشاد و خون بسیار بیرون باید کرد
و اگر طبیب صواب بیند پس بر ساق او حجامت کردن و اگر [illegible] که فصد و حجامت کرده باشد بازوها او ببندند و رانها تا بقدم و اطراف او بمالند صواب بوذ و هر که
روغن کل بر لوحی نهند پس تدبیر حقنه معتدل کنند تا باقی ماده از دماغ فرود کشند و چون سکته کشاذه شوذ بتدبیر لطیف مشغول باشند و بر کشکاب و جلاب
اقتصار کنند و بتدریج بکوشت طیهوج و دراج رسانند و آنجا که سبب بلغم باشد و خون [illegible] علامتهای هر دو پیدا باشد نخست فصد باید
کرد پس تدبیر حقنه قوی که بیشتر مشغول باید شد و اندر وی شیاف حاد و سکبینج و مقل و اشق و زهره گاو و شحم حنظل باید که باشد و جهد باید کرد تا پر مرغ بروغن چرب
کرده و با ایارج فیقرا الوذ بحلق او فرو کنند تا باشد که قذف افتد و رطوبت برآیذ و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد امید کم بوذ مگر اگر طبیب [illegible] بیند تدبیر استفراغ و کشاذن
و کشاذن سر و کرم کردن دماغ کند بر این ترتیب نخست استفراغ کند بحقنه تیز و اگر دانند که طعامی غلیظ خورده است یا بسیار جهد کنند تا دهان او بکشایند و پر مرغی چرب کنند و با ایارج
فیقرا الوذ کرده بحلق او فرو کنند تا قی افتد اگر قی نیفتد قوت دارو که بر رسد تا قی کند نافع بوذ و دماغ گرم کرداند و اگر روغن که پر مرغ بدان چرب کنند
روغن سوسن باشد نافع تر بوذ پس همه [illegible] کردن و پشت او را بروغنی گرم مالند چون روغن فرفیون و روغن قسط و روغن اسقیل و مانند آن سر او را گرم کنند بچیزها
که یاذ کرده آمد پس سعوطی لطیف کنند و کشاینده اندر بینی او چکانند و سعوط چیزی را کویند که در بینی چکانند و اگر حاضر باشد یک شربت تریاق بزرگ یا متروذیطوس
اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند و اگر تریاک حاضر نباشد معجون [illegible] و [illegible] و اگر سکبینج یا حلتیت یا جندبیدستر از هر یک
حاضر باشد یک مثقال اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند موافق باشد و اگر ممکن کردد که مسهلی دهند [illegible] نافع تر از حب فرفیون نیست و از بهر استفراغ در
آب کوکرد نشانند و کرمابه خشک نافع بوذ **صفت** حقنه تیز بگیرند شحم حنظل و قنطوریون باریک [illegible] و شبت و سداب و حلبه و انکدان از هر یکی
یک مشت سکبینج ده درم بوره سه درم روغن باذام تلخ یک اوقیه انگبین ده درم نمک ده درم داروها را در یک من آب بپزند تا بحد [illegible] باز آیذ و بپالایند و
روغن و انگبین و بوره و سکبینج و نمک را در ترکیب کنند چنانک رسم است **صفت** حقنه دیگر بگیرند شحم حنظل و [illegible] و قنطوریون باریک [illegible] و طینتا و چربوق
سپید از هر یک یک مشت اندر یک من و نیم آب بپزند تا مقدار [illegible] من باز آیذ و بپالایند و [illegible] بسانند و حقنه کنند و اگر حقنه زود بیرون آیذ و رطوبتی [illegible] یک بار دیگر
حقنه کنند تا رطوبت بسیار فرو آیذ نافع باشد **صفت** روغن فرفیون که اندر مهره های پشت و کردن مالند بگیرند سداب و بکوبند و بفشانند و آب او
بستانند یک من روغن سوسن و استار ما این آب بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس قسط و جندبیدستر از هر یکی سه درم جاوشیر [illegible] و فرفیون از هر یکی
یک مثقال همه را نیک بسایند و چون روغن [illegible] کرم باشد این داروها سوده در وی افکنند و بمالند و اگر روغن [illegible] حاضر باشد سه درم با آن بیامیزند و اگر حاضر نباشد روغن
[illegible] ضعیف است بدل آن کنند و کرم بکار دارند **صفت** روغن قسط بگیرند [illegible] از هر یکی ده درم قسط [illegible] درم سنبل ده درم
همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا [illegible] پس بپالایند و روغن زیت مقدار [illegible] استار [illegible] افکنند و بجوشانند تا آب جمله برود و روغن بماند و سه درم جندبیدستر یک مثقال
فرفیون سوده در افکنند و بکار دارند **صفت** روغن اسقیل بگیرند اسقیل تر چهار اوقیه روغن زیت یک من [illegible] در روغن بپزند چنانک [illegible] شوذ
و اگر کسی خواهد که عاقر قرحا و جندبیدستر و قسط و فرفیون و مشک در افکند قوی تر باشد **صفت** نطولی که بر سر و بر مهره های پشت او می چکانند بگیرند
تخم شبت و مرزنکوش و برک [illegible] و سعتر و اکلیل الملک و بابونه و پونه دشتی و سداب و حاشا از هر یکی چند [illegible] خواهند و بپزند چنانک رسم است اما تدبیر کرم کردن دماغ چنانک باید

که بگیرند [illegible] و [illegible] و از پس [illegible] بر سر او [illegible] چنانک موی [illegible] و اگر موی سر او بستربند و جندبیدستر و خردل هر دو را بسایند و بار که کرم کرد بر سر او طلی کنند دماغ را
کرم کرداند [illegible] و [illegible] جوز بوا [illegible] بکوبند و کرم کنند و در خرقه بسته بر سر او می نهند نافع بوذ **صفت** سعوط بگیرند [illegible] و با آب مرزنکوش
یا با آب سداب بیامیزند و در بینی او چکانند و اگر جندبیدستر سوده با ماء العسل حل کنند و اندر چکانند نافع باشد و هر روز جندبیدستر می بویاند **صفت** حب فرفیون
بگیرند سکبینج و اشق و جاوشیر و [illegible] و صبر و جندبیدستر و مر و اسپند از هر یک دو درم فرفیون یک درم شحم حنظل دو درم و نیم شربتی یک مثقال **صفت** حبی که
معروفست بحب بیمارستانی بگیرند جندبیدستر نیم درم شحم حنظل دانکی نیم فرفیون دانکی ایارج فیقرا یک درم این جمله یک شربت باشد و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه
می کویذ حلتیت را در سکته و فالج و لقوه [illegible] هیچ چیز برابر نیست [illegible] تن گرم کند و اخلاط را بکدارد [illegible] یک دانک
اندر شراب حل کنند و بدهند و اصل اندرین علاج آنست که این ترتیب که یاذ کرده آمد نکاه دارند نخست حقنه و قی و استفراغ بکنند نه سعوط و نه روغن و نه نطول
نگاه دارند و از روغنها هر چه قوی تر [illegible] روغن سداب ساذه و روغن سوسن [illegible] در وی حل کنند و بکار دارند و اگر منفعت بیابد قوی تر بکار
دارند و روغن [illegible] موضع که باید مالند و هر گاه که بهوش باز آیذ بیست و چهار روز هم این تدبیرها نگاه دارند نطول و سعوط و روغن فرفیون مالیدن
و این چیزها که یاذ کرده آمد [illegible] بر بینی [illegible] یا حقنه کنند و طعام نخوداب دهند و شوربا [illegible] و شبت و دارچینی و سعتر و اگر [illegible] خشک با مویز
منقی با نان خوردن موافق بوذ و در این بیست و چهار روز [illegible] روغن [illegible] خورد [illegible] الاصول [illegible] ایارج فیقرا خورد و ایارجهای بزرگ چون لوغاذیا و ایارج
روفس و ایارج جالینوس بکار دارند و دیگر علاجها چون علاج فالج [illegible]

جزو چهارم اندر شناختن بیماریهایی که سبب آن کرد آمدن رطوبت بوذ در عصبها و این جزو هشت بابست باب نخستین

از جزو چهارم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر اختلاج و معالجات آن

اختلاج حرکتی است که اندر عضلها افتد بی اختیار و بی خواست مردم
و تولد این حرکت از بادی غلیظ باشد متحرک و دلیل بر آنک این عارضه از باد بوذ آنست که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنک غلیظ است آنست که از مزاج سرد
و از [illegible] سردی فزاید تولد کند و [illegible] نیز دلیل بر آنک در عضله آنست که هر چه نرم است چون دماغ و هر چه سختست چون استخوان باد اندر وی باز داشته نشوذ
و هر چه میان این دو باشد چون گوشت و عصب ممکن است که باد اندر وی باز داشته شوذ و اسباب اختلاج مزاج سرد باشد یا ماده سرد و تر بسیار بوذ که اعراض
نفسانی چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج کردذ از بهر آنک بسبب اعراض نفسانی [illegible] چنانک پیش این یاذ کرده آمد و حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل
ماده باد تولد کند و اختلاج که در همه تن افتد مقدمه سکته یا مقدمه کزاز باشد و اگر در عضلها شکم افتد و دایم کردد مقدمه مالیخولیا و صرع بوذ و اگر در عضلها روی افتد
و دایم شوذ مقدمه لقوه بوذ و اگر در زیر [illegible] افتد و دایم کردد مقدمه آماس حجاب بوذ و باد غلیظ بادی باشد که در تجاویف اندامها مانده بوذ و [illegible]
سوا که در جایی باشد که مردم بدان نرسند [illegible] **معالجات** نخست از هر چه ماده [illegible] سبب آن است پرهیز باید کرد چون [illegible] و طعامها
سرد و باد ناک و شراب بافراط و مانند آن و آن موضع را خرقه درشت بباید مالید و روغن کرم چون روغن فرفیون طلی کردن و [illegible] با تخم باذیان دادن
و تدبیرها لطیف کردن و غذا از نخوداب و شوربا [illegible] و مانند آن ساختن با سعتر و دارچینی [illegible] یا آب [illegible] کرم کرده در شانه کاه یا چیزی مانند آن کنند
و بر آن موضع نهند و [illegible] آب دریا باشد و استفراغ با ایارج روفس نیک باشد و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه می کویذ آن موضع را با خرقه درشت [illegible]
مالیدن تا سرخ شوذ پس از روغن چون طلی کردن و اگر اختلاج دایم کردد بعلاجها سکته که در معالجات لقوه گفته آید علاج آن می باید کرد والله اعلم بالصواب

باب دوم از جزو چهارم از گفتار ششم در لقوه و معالجات آن

لقوه علتی است که در عضلها روی افتد و از آن جهت چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کوژ شوذ و از نهاد طبیعی بکردذ و اسباب این علت چهار است
یکی تشنج است که از رطوبتی غلیظ تولد کند و این چنان باشد که عضلهایی که حرکت این اندامها بدان بوذ از رطوبتی غلیظ ممتلی کردذ و پهنای آن زیادت شوذ و درازا
کم و اندامها بدین سبب در کشیده شوذ و از نهاد خویش بکردذ دوم استرخاء یک جانب روی باشد و این چنان بوذ که عصبها و عضلهای یک جانب بسبب رطوبتی بسیار که از دماغ فرو
آیذ تر و آغشته و سست کردذ و بدان سبب حرکت اندامها [illegible] سست شوذ و عضلها و عصبهای آن [illegible] کردذ و اندامها چون [illegible] باشد لکن لقوه تشنجی بیشتر بوذ
و لقوه استرخایی کمتر باشد و علاج هر دو نوع یکی نیست لکن بر طبیب واجب است که فرق کند و این از آن شناسد جالینوس می کویذ در [illegible] میان [illegible] کند [illegible] و جدایی
هر یک از استخوانها و اندامها در وی پیداست و از اندرون [illegible] غشایی تنک بر وی پوشیده است و این دو زبان غشا یکدیگر پیوسته است و هر کاه که این استرخا که یاد
کرده شد پدید آید اگر خداوند علت دهان خویش را تمام بکشاید و طبیب انکشت بر زبان وی نهد یک [illegible] غشا ببیند مسترخی شده و آویخته و رطوبتی [illegible]
و اگر آن [illegible] و دیگر همه را علامت بیند و بحال خویش معلوم کردذ که لقوه استرخایی است و اگر عضله صدغ و عضله روی و عضله پیشانی او را صلب [illegible] یابد
و غشا دهان را اندر [illegible] صفت نیابذ معلوم کردذ که لقوه تشنجی است سوم غلبه خشکی و این در آخر بیماریها [illegible] افتد و از

استرخا بافراط نیز بسیار افتد و سبب آن نیست شدن رطوبت و سوختگی و بریان شدن دماغ و نخاع و عصبها باشد چهارم مشترکست گاهی لقوه باشد و گاهی
فالج و این چنان بود که خناقی افتد و سبب خناق آماس عضله کردن باشد و ممکن بود که عضله کردن اوتار عضلها روی را اندر کشد و لقوه پدید آید این اسکندر بعضی از اوتار
عضلها روی از چنبر کردن […] است و بعضی از سر استخوان سینه و بعضی از حرکت کتف چنانکه در تشریح عضلها یاد کرده آمد و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و سبب آنکه تنها
اندر لب پدید آید از تشریح معلوم کرده آید سبب فالج باشد چنانکه ذکر سبب آماس عضله کردن منفذ عصبها فشار دهد شود و راه فرو آمدن قوت حس و حرکت بسته کرده
دست خدر و مفلوج شود از بهر آنکه عصب دست از مهره گردن بیرون آمده است و گروهی گفته اند آن جانب که لقوه روی باشد دیگر جانب را بکشد بسوی خویش و بدین
سبب آن جانب که سلامت باشد کژ نماید و جانب علت راست بود و این درست نیست از بهر آنکه اگر علت در جانبی است بودی نقصان حس و حرکت و طرخیدگی عضلها در آن
جانب بودی و محمد بن زکریا الرازی می گوید بسیار خداوند لقوه را دیدم که مفلوج شد و فالج هم در آن جانب افتاد که روی کژ بود نه اندر آن جانب که راست بود
و این دلیل است بر آنکه هم در آن جانب که لقوه باشد کژی بود نه در آن جانب که راست بود و هم او می گوید هر که مستعد لقوه باشد از حجامت کردن اندر آن
افتد و همچنین می گوید من دیدم که دو مرد در یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت خایه مرغ خورده بودند هر دو را هم آن روز لقوه پدید آمد یکی فربه بود و یکی جوان
لکن مزاج هر دو گرم داشت و هم او می گوید مردی حجامت کرد و از پس حجامت گرسنگی کشید بر او علت لقوه پدید آمد و دهان و روی او کژ نگشت جز آن بود که یک چشم
بر هم نتوانست نهاد و یک چشم که بر هم نهادی بدشواری توانستی نهاد و هر گاه که آب خوردی آب از دهان او می رفتی و سبب آنکه روی او کژ نشد آن بود که
علت از هر دو جانب بود جالینوس می گوید هر گاه که عضلهایی که پلک چشم را فرو خوابانند سست گردد چشم بر هم نتوانند نهاد و محمد بن زکریا می گوید بسیار دیدم که نخست لقوه
پدید آمد پس سکته فرو گرفت و بسیار دیدم که گفتند سی سال است تا مرا این علت است و جز از نشان لقوه هیچ دیگر نبود و سلامت بودند و از هیچ کار باز نماندند دیگری
می گوید که بسیار باشد که خداوند لقوه اندر روز چهارم هلاک شود و اگر از چهارم درگذرد از خطر سکته بیرون آید و هر لقوه که در دو ماه زایل نشود دراز شود و
هر چه از شش ماه بگذرد زایل شدن آن عسر بود **علامتها** خداوند لقوه آب از دهان هرگز راست بیرون نتواند انداخت و اگر خواهد که بادی راست اندر دهن
نتواند دمیدن باد و هم آب از یک جانب بیرون آید و علامت خاصه لقوه تشنجی آنست که حاستها بر حال خویش نباشد و پوست عضله روی سخت و طرخیده باشد و خطها
و شکنها پوست پیشانی بسبب طرخیدگی پوست روی ناپیدا شود و آب دهان کمتر باشد و صداع از جمله علامتها است که اندر لقوه تشنجی باشد و علامت خاصه لقوه استرخائی
آنست که حاستها گنده شود و پوست روی و عضلها نرم شود و پلک فرو سوی چشم فرو آمده تر بود و چون فرو کشیده نماید و غشا کام فرو آویخته باشد چنانکه یاد کرده آمد
و آب دهان نگاه نتواند داشت و از نشانها یکی بدان معلوم کردد که علت در کدام جانب است یکی آنست که اگر آن جانب که علت است پوست راست کنند و ببندند
جانب دیگر بی تکلف راست شود و شکل و هیأت او طبیعی گردد اما نشان پدید آمدن لقوه آنست که نخست اندر استخوانها روی دردی پدید آید و حس پوست روی
کمتر شود و اختلاج و پلک نمره کردن بسیار افتد **معالجات** احتیاط آنست که تا چهار روز یا هفت روز نگذرد دارو ندهند لکن اگر طبع خشک بود دو روز
حقنه نرم طبع بگشایند و اگر با لقوه علامتهای مقدمه فالج یا مقدمه سکته باشد هم بهنگام باید شتافتن و استفراغ قوی کردن حقنه تیز با مسهلی قوی و در هفته
نخستین غذا لطیف کنند معتدل اندر خشکی و تری می باید داد جو زیخ ذاب بر روغن زیت و چیزی که رطوبت را کم کند و تحلیل کند از جوز و عسل باید داد
یک هفته دیگر چهار روز بگذرد و استفراغ قوی کرد نشود از علاجها که بکار آید مخصوصست چون غرغره و عطسه آوردن هم نشاید کرد از بهر آنکه غرغره و عطسه ماده
دیگر را موضع علت کشد و مادهٔ را که آنجا باشد دفع نتوانند کرد و همه داروها که اندر ابتدا علت تحت زبان دارد از بهر آنکه هر چه لطیف تر بود از ماده تحلیل
کند و باقی غلیظ تر و عسر تر گردد و علاج دشوار و اثر دوری بدشواری تواند کرد چنانکه یاد کرد اندر اولی آن بود که صبر کنند تا ماده که موضع علت میل کرده
است قرار گیرد و جز بدان مشغول نباید بود که ماده بر جای بماند و تعجیل روز […] سعوطها نشاید داشت و […] نشاید
صواب اندر علاج لقوه آنست که چون چهار روز گذشت یک مثقال ایارج فیقرا بر سبیل شیاف بخورد و از پس یک هفته حقنه تیز استفراغ کند **صفت**
حقنه تیز یکی شبت و بابونه و مرزنگوش و بزر اسفند و اکلیل الملک و تخم معصفر و تخم کتان و برگ چغندر و سبوس گندم و انجیر خشک و شحم حنظل و تخم بید انجیر و قنطوریون
باریک از هر یکی یک مشت روغن زیت کهن یک اوقیه آب کامه یک اوقیه انگبین یک اوقیه تخم معصفر و تخم بید انجیر هم کوفته کنند و همه را بهم چنانکه رسم است و بکار
برند **صفت** حقنه دیگر سبک تر یکی تخم بادیان پنج درم سداب و شبت از هر یکی یک دسته همه را بهم چنانکه رسم است و بپالایند و مقدار سه درم با یک
اوقیه روغن سداب حقنه کنند و خداوند علت در خانه نشیند که بس روشن نباشد و الحق […] که آینه چینی بکار کنند و فایده اندرین آنست که آینه چینی
روشن نباشد و اگر تکلف کنند تا صورت خویش در وی ببیند این تکلف نافع بود و سبب آن اندامها روی بدان تکلف راست کردد پیوسته چون زبان اندر دهان
دارد و از علاجها که طبیبان هند آزموده اند و منفعت آن بزرگست آنست که گوشت حیوان دشتی چون روباه و گورخر و کفتار و گاو کوهی بپزند و آنرا از استخوان
جدا کنند و بکوبند با روغن زیت […] بنهند و آموده […] ازبهر آنکه گوشت […] کی نیست که این گوشتها دیگر که یاد کرده آمد

و پیوسته روی او را بر که می شویند […] مالند خاصه ابرو و پیشانی و چیزها لطیف کنند اندرین […] که بپزند چون حاشا و زوفا و سعتر و پودنه دشتی و از آن […] که به بینی بر کشند
تا رطوبتها از راه بینی فرود آید و اگر خردل بر که جایند و طلی کنند سود دارد و مرزنگوش و بزر اسفند و فیسوم و سداب اندر آب بپزند با وی […] بخار آن فرو گیرند
دارند و اندر لقوه تشنجی نخست عضلها را نرم باید کرد […] ماده مشغول شدن و روغن بنفشه و روغن […] اندر […] و مهره کردن و مالیدن و این گوشتها که یاد
کرده آمد که عصبها را نرم کند […] کردن و […] عضلهای چشم […] و شحم حنظل و حب قوقایا پاک کند داروها و ضمادها که یاد کرده آمد […]
بکار داشتن نافع بود و محمد بن زکریا الرازی می گوید اندر قرابادین […] که خداوند لقوه را در خانه تاریک باید نشاند چنانکه هیچ روشنایی نه بیند و روز
و شب از خانه بیرون نشود تا باز بروی […] هیچ حیوان و میوه نخورد و هر بامداد ناشتا غرغره می کند چنانکه […] هم روز بسیار باز کرد […] شود و تا اغر […]
[…] طعام بخورد و هر هفت روزی یک دو بار ناشتا در بینی او از آن جانب که چشم بر هم نمی تواند نهاد بیست و یک قطره روغن جوز یا روغن حبة الخضرا نیم گرم
در چکانند و شش قطره در جانب دیگر چکانند بر بابونه […] دشتی اندر آفتابه […] سر بسته بپزند و آب […] طشت کنند و بخار آن فرو دارند […] در سر
کشند تا عرق کند و صبر کنند تا عرق بسیار بیرون آید پس عرق از وی پاک کنند و سر و روی […] خرقه در پیچند […] تا […] شود پس روغن جوز یا روغن
حبة الخضرا گرم کرده در سر و روی او […] و در بینی کردن او مالند و یک ساعت آسایش دهند […] آب آفتابه باز آرند همچنان گرم
و بخار آن فرو دارند هم بر آن […] بار نخست و هم آن روغن […] و هم ساعت همین کار می کند […] تا ده بار کرد […] روزگی
یک روز چنین کند و هر که لقوه بس یک ماه بدین علاج نیک نشود باید دانست که علاج بدو نیست بعلاج آن مشغول نباید شد در جمله این علت را بخار طبیخ بابونه
و […] آن داشتن و روغنها که یاد کرده آمد در چکانیدن خاصه روغنی که در وی قوت جندبیدستر و فربیون و عاقرقرحا باشد مفیدست و روغن […]
اندرین علت نافع بود از بهر آنکه قابض است و غالیه و روغن بان مالیدن در جانب علت را بسته داشتن بغایت سود دارد و محمد بن زکریا می گوید طعام او را کم
باز گیرند تا […] شود و […] خالی کرده و سر و روی بخار آب آفتابه که یاد کرده آمد فرو می دارد و روغن قسط یا روغن حبة الخضرا در سر و کردن همی مالند
گرم کرده و اگر […] پاک ندارند و همچنین می گوید جالینوس گفت از بهر علتهای عصب جندبیدستر نافع ترست از بهر آنکه خوردن و مالیدن […]
موضع که […] رسد […] عصبها را گرم کند […] نافع […] شود […] طلی می کند و هیچ داروی […]
اعتماد در علاج این علت بیشتر بر غرغره است و بر سعوط و سعوط داروی را گویند که در بینی چکانند و داروها که ترکیب سعوط از وی سازند اینست جندبیدستر
فربیون تخم حنظل عصاره قثاء الحمار بلبل زنجبیل کندش […] سپید […] مرزنگوش […] نوشادر شونیز […] خردل […] سکبینج و وج
جاوشیر **صفت** سعوط نافع یکی جندبیدستر و شحم حنظل و بلبل سپید و کندش همه را بکوبند و باب مرزنگوش بسرشند و شیاف کنند و بوقت
حاجت بکار دارند […] در بینی چکانیدن با شیر زنان نافع بود […] سعوط […] عصاره شهدانه و عصاره مرزنگوش
و عصاره چغندر و سکبینج با آب حل کرده با روغن سوسن و […] عدس […] با شیر زنان […] باشد در چکانیدن نافع بود و دو درم […] مرزنگوش
دانگی سکبینج […] روغن زیت […] در چکانند […] زایل شود هر گاه که این داروها […] روغن بنفشه و روغن […]
تازه و شیر تازه با اندکی شکر در بینی چکانند […]
تا چون […] داروها دیگر گرم کنند تحلیل […] غسل کردن به آب گرم که نمک […] آب
دریا […] و اگر آب دریا […] لقوه […] از معالجات […] طلب […]
و غذا خداوند لقوه نخود آب باید و بجای آب ماءالعسل و جوز بوا در دهان […] و وج […] نافع افتد ان شاء الله تعالی وحده

باب سوم از جزو چهارم از گفتار ششم از کتاب ششم

در خدر شدن اندامها و معالجات

خدر لفظی تازیست و معنی آن باطل شدن حس یا […] باشد از عضو و عوام مر اندامی که […] باشد و حس او باطل شود گویند
خفته است و […] اندامهایی افتد که آلت حس و حرکت است و نخست حس […] اندامها یا ناقص شود یا باطل و حرکت نیز از حال طبیعی بگردد از بهر آنکه چون منفذ
قوت حس بسته شود ممکن گردد که منفذ قوت حرکت نیز بسته شود و گاه باشد که سبب ضعیف بود حرکت از حال خویش بگردد از بهر آنکه عصبها که آلت حس است
دیگرست و آلت حرکت است دیگر و اسباب خدر […] است یکی آنکه […] داروی خورد که روح را غلیظ و ضعیف کند چون افیون […]
بیرون […] بعضوی رسد و مزاج […] کند سوم آنکه حیوانی که مزاج او سرد باشد […] زخم او بر عصب حس […] باطل شود
و خاصیت ماهی رعاده […] باشد و این نوع بود […] ماهی […] که هر که او را بر دست گیرد حس دست او باطل کردد […]
در حال دست […] چنانکه […] خلطی غلیظ باشد اندر عضوی […]

و هر گاه که از سودا بود هم آنگه عصبی فشارده یا حیض کرده چنانکه کسی بر پای نشسته باشد دیر و چون خواهد که برخیزد پای او خفته باشد و آنچه مبداء عصبی کوفته شود یا
زخمی و افتادنی هم ازین نوع باشد ششم آنکه جالینوس گوید که باشد که مزاج خداوند او اگر خشک بود و داروی گرم خورد خشکی زیادت گردد و بدان سبب در
انگشتان او خدر پدید آید و ... آید و با اندامها دیگر باز دهد و آنچه در پیران که سبب تحلیل رطوبتها اصلی و غلبه خشکی در دست و پای پدید آید هم ازین نوع بود
هفتم آنکه قوت روح حیوانی ضعیف گردد و بدان سبب حس اطراف ناقص شود چنانکه در حال غشی و حال مرگ افتد **علامتها** هرگاه که سبب خدر امتلا باشد
و ماده در دماغ بود حس و حرکت همه تن باطل گردد و هم آن روز هلاک شود و گاه باشد که ماده یا سببی دیگر اندر نخاع بود نقصان حس و حرکت باندازه سبب در همه تن
پدید آید یا در یک نیمه پدید آید و حس اندامها روی بسلامت بود و گاه بود که سبب اندر یک شاخ باشد از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهرهای گردن یا از مهرهای
پشت و آفت در یک عضو که آن عصب بدو پیوسته باشد پدید آید و هر گاه که سبب خدر خلطی بلغمی بود و دیر شود باشد که بفالج باز گردد و بسیاری خدر مقدمه
فالج بود یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج و هر گاه که خدر اندر عضوی پدید آید و با استرخا زایل نشود و از پس آن درد اندر پدید آید بیم باشد که بشکنه
باز گردد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام سرد بخدر و استرخا باز گردد و آنجا که سبب خدر بسیاری خون غلیظ باشد علامتها خون که معلوم است ظاهرتر
باشد و خواب بسیار آید و رگها پر بود **معالجات** آنجا که علامتها خون ظاهرتر باشد فصد کنند و مبلغی تمام خون بیرون کنند و غذاها خون افزای باز گیرند
و آنجا که علامتها بلغم ظاهرتر بود علاج او از جنس رعشه و فالج کنند و آنجا که علامتها خشکی ظاهرتر بود بتدبیر تری باز آوردن مشغول شوند چنانکه اندر علاج سبب دق
یاد کرده آید و آنجا که سبب اندر شاخی از شاخها عصب باشد بعلاج آن موضع مشغول گردند و از پرهیز و تدبیرها موافق غافل نباشند و بعد از آنکه استفراغ تمام کرده
شود داروها گرم کننده بر آن موضع کار دارند روغن قسط و روغن فربیون اندرین باب از جمله داروها موافق است فی الجمله هرچه عصب را گرم کند درین باب نافع است
و از علاج رعشه و فالج طلب کنند

باب چهارم

از جزو چهارم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر رعشه و معالجات آن

رعشه لرزیدن اندامها باشد و این علتیست که در اندامها
افتد که آلت حرکت است و این چنان بود که هر گاه که مردم خواهد که دست خویش را بجنباند و کاری فرماید حرکتی دیگر نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته شود و
منفعت حرکت اختیاری ناقص کند و همچنین هر گاه که خواهد که از حرکت فرو آرامد حرکتی نه باختیار با سکون اختیاری آمیخته شود و سبب کلی درین علت سه نوع است
یکی ضعیفی قوت محرکه دوم ضعیفی آلت حرکت سوم ضعیفی هر دو بیکجا اما آنچه از ضعف قوت افتد دو گونه باشد یکی آنکه بیماری از پس بیماری افتد و کسانی که جماع
بسیار کنند خاصه از پس آنکه معده از طعام گرسنگی کرده باشد دوم از هیبت یا از شادی یا از ترس کاری عظیم یا از نگریستن از جایی بلند و رفتن بر سر دیواری
یا از شادی بزرگ یا از خشم صعب که دل مردم بطپد و اندامها بلرزد و آنچه از ضعف آلت افتد سه گونه باشد یکی آنکه عصبها سست گردد چنانکه نه مفلوج شود و
نه بر حال تن درستی بماند چنانکه از مستی متواتر و از بسیار خوردن آب سرد دست لرزیدن گیرد دوم آنکه از امتلا و بسیار خوردن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصبی سده افتد
و قوت روح بدشواری تواند گذشت و آنجا که ماده سخت غلیظ و لزج باشد سده محکم افتد و قوت هیچ گذر نیابد سوم آنکه خشکی غلبه کند و عصب حرکت فرمان نبرد
نکند چنانکه پیران و آنچه از ضعف قوت و ضعف آلت افتد چنان باشد که مزاج با فراط یافته بود یا جوانی ... ناک بگیرد یا زخمی و جراحتی رسد یا جراحتی سوزان افتد آنکه
یا در اندرون خلطی سرد بغایت سردی یا خلطی گرم بغایت گرمی گرد آید تا بدین سببها هم اندر قوت و هم اندر آلت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست بیشتر
افتد یا اندر سر و گاه باشد که اندر اندامها دیگر افتد و اسباب آنکه اندر دست بیشتر افتد سه است یکی آنکه هر گاه که طبیعت ماده رعشه را از رئیس دفع کند بعضوی
نزدیکتر فرو ریزد دوم آنکه طبیعت بتقدیر و فرمان فرمانگار تبارک و تعالی نخاع را اجابت کند و ماده را از وی باز دارد و بشاخ عصبی فرستد که از نخاع رسته است
تا آفت کلی نباشد سوم آنکه قوت محرکه که اندامها فروستر را کار فرماید قوی تمام محرکه اندامها بر تر است از بهر آنکه اندامها فروستر بیشتر است و بار کشش
همه تن است و از بهر آنکه محرکه که قوی تر است از سببی آفتی قبول نکند و با سببها که ضعیفتر باشد باز کوشد و اگرچه اندر آلت او ضعفی افتد بدین قوت
که آنجاست آن را دفع کند و رعشه که در جانب چپ افتد صعب تر بود و رعشه پیران علاج پذیر نباشد **معالجات** بدانکه اندر همه انواع رعشه گرسنگی
و تشنگی و ریاضت و استفراغ رطوبت سودمند بود و هر گاه که سبب از خشکی و فرمان نابردن عصبها باشد و در آب دریا و آب معدن کبریت و معدن زاج و معدن
قیر و بوره و مانند آن نشستن سخت موافق باشد و آنچه از شراب خوردن بسیار افتد علاج صواب آنست که بیکبار دست از شراب خوردن باز کشند و روغن گل
یا روغن مورد یا اندکی سرکه بر سر نهند و طعامها که خورند گشنیز و عدس و مانند آن باید که خون را غلیظ کند و مغز خرگوش بریان کرده اندرین علت سودمند بود
و آنچه ... لرزیدن از سرما افتد یک درم اسطوخودوس یا یک درم ایارج فیقرا بدهند و اگر دو درم اسطوخودوس با ایارج فیقرا اندر ماء العسل بدهند
موافق باشد و هر روزی یک درم تا دو درم بنیم حب قوقایا دهند و جوز ... اندر ماء العسل بدهند و از آب سرد خوردن و ... بسیار و از این علت
تولد کند و کم مضرت ترین چیزی درین علت آب باران است و باقی علاج رعشه از باب علاج فالج و لقوه باید جست و مجرب گویند هر گاه که خداوند صرع را سر بلرزد
باید دانست که اندر دماغ او آفتی هست

باب پنجم

از جزو چهارم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر فالج و معالجات آن

فالج مطلق استرخا را گویند یعنی سست گشتن عضلها و اوتار آن و بیکار ماندن اندامی که
حرکت او بدان عضله بود و فالج لفظی تازیست و ... که معنی لغت عرب ... فالج حالی باشد که اندر یک نیمه چیزی پدید آید و بدان حال آن نیمه از دیگر نیمه جدا گردد و نام
این علت ازین معنی گرفته اند و بدین سبب فالج سستی یک نیمه تن را گویند از سر تا پای اما باید دانست که گاه بود که فالج ... کردن الفاظ کنند و فرو گذارند یک نیمه تن اندر دراز
مفلوج گردد و سر و اندامها روی بسلامت باشد و گاه بود که یک نیمه تن از سر تا پای مفلوج گردد و گاه باشد که هر دو نیمه تن مفلوج گردد و سر و اندامها روی بسلامت باشد
و اگر فالج عام بود و اندامها روی نیز مفلوج شود سکته باشد و گاه بود که یک انگشت مفلوج گردد و دیگر اندامها بسلامت ماند از اینجا باید که معلوم شود که معنی فالج
نزدیک طبیبان سستی و بیکاری اندامهاست و سبب کلی درین علت دو است یکی آنکه قوت روح حساسه و محرکه در عصبها و عضلها که آلت آنست ... سبب
سده کم افتاده باشد دوم آنکه اگرچه سده نباشد و این هر دو قوت همی یابد بعضی اندامها فرمان برداری این هر دو قوت را نتابند و آنرا قبول نتوانند کرد از بهر آنکه مزاج او
تباه شده است و سبب تباهی مزاج یا گرمی باشد یا سردی یا تری یا خشکی و در بیشتر حالها گرمی حس را باز ندارد نه بینی که خداوند تب دق را اگرچه حرارت و سستی
همه اندامها مستولی باشد حس و حرکت باطل نشود و مزاج سرد و تر باز دارنده است از بهر آنکه سردی ضد مزاج روح است که هر دو روح را کثیف کند لکن فالجی که سبب آن
سردی ساده باشد بیشتر در یک عضو افتد عام نشود و علاج آن سهل بود زیرا که بدواها و روغن گرم زایل شود اما تری آنها را آغشته کند و لیفها عصبها را بر هم نشاند و گوهر روح را
غلیظ و تیره کند و قوتها را از نفوذ ... بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب فالج که اندر یک نیمه تن یا
اندر بیشتر اندامها افتد سده است یا گسستن و بریده شدن عصب اما سبب سده پنج است یکی آنکه عضوی را ببندند چنانکه ... عصبها که در آن فرو آمدن قوت حساسه
است بسته شود و آن عضو بدان سبب بی خبر گردد و این سده عارضی باشد که ... بگشایند سده زایل شود دوم آنکه رطوبتی غلیظ و لزج در عصبها افتد و منفذ قوتها
بدان رطوبت بسته گردد سوم آنکه اندر عضوی آماسی پدید آید و ماده آماس منفذها قوتها را بگیرد چهارم آنکه زخمی بر اصل عضوی افتد و عصب بدان سبب فشارده گردد و کوفته شود
و منفذ قوت بسته گردد پنجم آنکه مهره از مهرها گردن یا از مهرها پشت از سوی راست یا جانب چپ میل کند و از جای بلغزد و عصب که از نخاع رسته است در میان دو مهره فشارده
شود و منفذ قوت حساسه بسته گردد و از میل که مهره بسوی پیش یا پس کند منفذ قوت بسته نشود از بهر آنکه نقبه که منفذ عصب است بر پهلو مهره است از پیش و پس
نیست اما بریده شدن عصب هرچه ... قوت حس و حرکت را باز ندارد لکن اگر ... بریده شود قوت هر دو بریده گردد و باید دانست که در تشریح
دماغ یاد کرده آمد که دماغ ... دو بخش است و غشاها در تجویفها ... جداست و هر دو بخش ... یکدیگر است و نخاع ... دماغ بدو دگر
است از بهر آنکه از دو بخش دماغ رسته است لکن جدایی هر دو بخش محسوس نیست و از بهر آنکه نخاع دو بخش است ممکن است که فضله که از دماغ فرو آید اندر یک
بخش فرو آید ... یکی آنکه هر بخشی از دماغ فضله خویش بدان بخش فرستد که از وی رسته است دوم آنکه دماغ همیشه بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی
مصلحت همه تن نگاه می دارد هر گاه که طبیعت قوی باشد فضله از یک نیمه باز دارد تا علت اندر همه تن نباشد و سبب آنکه علت فالج اندر یک نیمه تن افتد اینست
پس معلوم شد که ماده فالج اندر یک نیمه دماغ افتد و بعضی از آن ماده بیک نیمه نخاع فرو آید فالج اندر یک نیمه تن افتد و در چشم و روی هیچ پدید نیاید و هر گاه که ماده از دماغ
فرود آید و در اصل نخاع افتد اندامها روی بسلامت باشد و یک نیمه تن مفلوج شود و ممکن بود که پوست روی خدر شود از بهر آنکه عصب حس پوست روی از
نخاع رسته است ... و باید دانست که بسیار باشد که بسبب زخمی یا بسبب خشمی عظیم یا بسبب ... و اندوهی یا بسبب لرزی عظیم یا بسبب حرکتی
قوی که ناگاه بی اختیار افتد رطوبتی ... در تن باشد باطراف فرو آید عضوی مفلوج گردد و اگر این فضله اندر بند و گشادگی افتد و عصبها بسلامت بود وجع المفاصل
تولد کند و ممکن است که در علت فالج حس عضوی مفلوج بسلامت باشد و قوت حرکت باطل گردد از بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد نه در آلت حس و بسیار باشد
که فالج از بحران قولنج افتد و در کتب قدیم یاد کرده اند که سالی علت قولنج بسیار افتاد و بیشترین هلاک شدند اما آنکه از قولنج خلاص یافتند بفالج یافتند و سبب این چنان
تواند بود که طبیعت ماده قولنج را که با معا فرو می فرستاد ... دفع کرد از بهر آنکه ماده ... غلیظ بود و از آن نتوانست گداخت تا بعرق بیرون آید و از بهر آنکه
نتوانست گداخت در عصبها ریخت و سبب فالج گشت و بحران بیماریها دیگر ... از بهر آنکه طبیعت ضعیف باشد باقی ماده علت را ... نضج و تحلیل نتواند
کرد و بحران انتقال کند و سبب فالج گردد و علت فالج بیشتر در زمستان افتد و اندر فصلها دیگر ... سبب امتلاء و حرکت اخلاط بسیار افتد و در شهرها جنوبی
بسیار افتد از بهر آنکه اندر هوا جنوبی دماغ ممتلی باشد و ... بسبب دفع نزله بسیار بود و ممکن باشد که صرع و اختناق رحم بفالج باز گردد و سبب بحران انتقال
و باید دانست که بیشتر فالجها که از میل مهرها پشت و گردن افتد علاج پذیر نباشد و گسستن بود و آنچه از زخم و از کوفتگی و از فشار رگی عصب افتد اگر کوفتگی سخت
قوی نباشد امیدوار بود که علاج پذیرد و اگر کوفتگی صعب بود علاج نپذیرد **علامتها** باید دانست که از انواع فالج آنچه سبب آن گسستن عصب باشد
پوشیده تر بود خاصه اگر عصب اندرون تن باشد و علامت وی آنست که عضو بیکبار سست گردد و زخمی و افتادنی و مانند آن از پیش بوده باشد و لکن هیچ علاج

سوزندگی بود و آنچ علاج پذیرتر است از انواع فالج آنست که سبب آن آماسی گرم بود و کشیدن عصبها و درد و تب بران گواهی دهد که بسبب آماس است و آنچ سبب
آن آماسی صلب باشد حس بسر توان د انست و بیش او ان درد کی بود، باشد و آنچ سبب آن آماسی نرم بود د شخوارتر توان دانست لکن هیچ حال از تبی نرم و از درد و اخدر
آسته خالی نباشد و تدبیرها که از پیش رفته بود بران گواهی دهد و باید دانست که صفت لازم علت فالج را آنست که هرگاه که خداوند علت خواهد که عضو مفلوج را
بجنباند بران قادر نباشد که در آن عضو مانعی هست که آن را از حرکت باز دارد و هرگاه که سبب فالج غلیظی عصب یا غلبهٔ خشکی باشد حرکت انبساط و انقباض دشخوار تواند کرد
و اندامها نرم باشد چنانک در فالج راستینی بود و آنچ فالج دموی باشد امتلا رگها و سرخی رنگ چشم و روی بران گواهی دهد و آنچ از پس قولنج و صرع و سکته و از پس تبها و بیماریها
مزمن افتد بیماری که پیشتر بران گواهی دهد و هرگاه که سبب فالج سوء المزاج سرد ساده یا سوء المزاج تر ساده بود نشان آن آنست که علت بتدریج افتد و حس لمس
راحت یا نقل از دارو ها بود که عصب را گرم کند بران گواهی دهد و پیشکان چنین گفته اند که هرگاه که دل کودکان طفل سرد گردد نشان آن باشد که تشنج خواهد افتاد
یا فالج و نبض مفلوج ضعیف و بطی و متفاوت باشد و آنجا که قوت کمتر باشد ضعیف و متواتر باشد و اندر میانه نبضها بی نظام همی افتد و بول دبیشتر و تنها سپید بود و
و ممکن است که سرخ باشد و اسباب آن نیز است یکی ضعیفی جگر از قسمت کردن خون بهر عضوی در خور او و دادن دوم ضعیفی رگها که از کرد حکم پیوسته است از
بجدا کردن آب از خون بجانب کرده رسانیدن سوم ضعیفی کرده از برداشتن نصیب خویش از آن تر و خون که با آب بود و سیدم چهارم در معصب بیم لامس و باید از
که بسیار باشد که یک نیمه از تن مفلوج چون لاغر تر شود و یک نیمه چون آنچ باشد و نبض هر دستی مخالف دیگر بود چنانک از مزاج واجب کند و هرگاه که عضو مفلوج به رنگ خود شد
باشد یعنی لاغرتر گشت در پستی لاغرتر و کوچکتر شود نشان امیدواری و علاج پذیرفتن بود و هرگاه که دنگ بگردد لاغرتر و کوچکتر شود نشان نومیدی و علاج ناپذیرفتن
باشد **معالجات** طریق صواب درین علت و در علاج این آنست که اندر ابتدا هیچ علاج قوی مشغول نشوند تا مدت چهار روز یا هفت روز بگذرد
و اگر علت سخت قوی باشد چهارده روز از علاجها قوی که اندر ابتدا شاید کرد حقنه نیز است و دیگر شربتها لطیف کنند و نرم انده باید داد چون ماء الاصول که سخت قوی
نباشد و چون زوفا خشک با سکنجبین عنصلی و اندکی مری و دیطوس اندر آب ماذیان باید داد و مسهل هم سبک باید چون ایارج فیقرا و اندکی شحم حنظل و اندکی غاریقون و غذا هم لطیف
باید چون اندکی نان با ماء العسل یا طبیخ خندروس با ماء العسل و اگر قوت ضعیف باشد نخود بریان کرده یا دراج یا طیهوج یا مرغ سبک اندام هم بریان کرده و بستد
اندک باید خورد و از پس گرسنگی صادق و صبر کردن بر تشنگی بغایت سود دارد و بجای آب ماء العسل خورد و باید دانست که خداوند این علت را آب بینه از شراب
باشد از بهر آنک شراب مانع است و اعصابها فرو دارد و بیشتر شراب اندر معده او نوش کرده شود و هرگاه که بتر حرکت اسب عصبها را و آنجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت
مساعد بود آغاز علاج بفصد باید کرد از بهر آنک خون مرکب همه اخلاط است در حال یا ده کمتر شود سبکی حاصل گردد و اگر ماده بلغمی باشد نخست یک شربت ایارج یا ثمره دیطوس
یا شلیثا یا حب ینایا یا انقردیا دو شراب کهنه یا در ماء العسل باید داد و پیش از فصد یک ساعت بس فصد کردن و آنجا که فصل سال و مزاج و عمر و قوت مساعد نباشد استفراغ
بحب فربیون و حب شیطرج و حب منتن باید فرمود و قی کردن بخربق سپید و تخم ترب و مانند آن صواب باشد و پس از آنک استفراغ کرده باشد مزاج را بشربها و معجونها
دیگر که یاد کرده آمد بدل کند و شربت تریاق از دانگی آغاز کند تا بدرمسنگی رساند بس بتدریج همانگه باز ارند و اگر تریاق و دیگر معجونها حاضر نباشد شربخ
با جاوشیر آنچ حاضر باشد مقدار یکی دانگی اندر ماء العسل حل کنند و بدهند و اجرخورد و طلی کردن نافع بود خاصه اگر سردی غالب بود با مداد و شبانگاه
صواب بود و بعضی طبیبان چنین فرموده اند که مفلوج را ایارج فیقرا باید داد از یک مثقالی فرود تا پنج مثقال رسد و بعضی فرموده اند که هر روز یک ایارج
و نیم مثقال بس باید هر شب بعسل و بلاذر تمام در معده تمام و دیر بماند و از پیش کنند و هر شب نیم مثقال بلیله و نیم مثقال جندبیدستر وقت خواب فرموده اند
بعضی که ایارج فیقرا و جندبیدستر هر یکی نیم باید داد از یک درم تا پنج درم رساند محمد بن زکریا اندر حورجس حکایت میکند که وی گفته است اندر علاج فالج
اعتماد بران باید کرد که هر هفته ای استفراغ کنند بحب قوقایا تا آن ماده را کمتر کند و هر دو روز گوارش بلاذر دهند با ایارج و فیقرا و مزاج را گرم دارند و روغن
قسط و مانند آن عصبها را گرم کرد اندر **صفت** حبی که طبیبان قدیم کرده اند از بهر پاک کردن عصبها بیخ دارو بدان نشست بگیرند شحم حنظل ده میکی
ده درم فربیون ده درم مقل ده درم حب کنند چنانک رسم است و خوردن نخستین روز قیراط دهند و یک هفته یکدام تر و هفته دوم سه قیراط دهند
و یک هفته یک دانگ و هفته سیم بیست و چهار قیراط دهند و بجنین یک فردوی کذارند بدین اندازه میفزایند تا بیست قیراط دهند **صفت**
معجونی که خداوند فالج را نیز آرد و حرارت بافزوده اندر یکی زنجبیل و وج و بلیله و شیطرج و عاقرقرحا از هر یکی ده درم فربیون پنج درم مقل ده درم ابهل
سه درم هلیله سیاه و آمله از هر یک بیست درم عسل بلادر بیست درم روغن جوز ده درم جاوشیر ده درم داروها را بکوبند و بیخته در روغن جوز بیالایند و با انگبین بسرشند شربتی
دو درم خداوند فالج و رعشه را و لقوه و سکته را نافع بود و این معجون و معجون ابهل مزاج را گرم کند و حرارت را بیفزاید استفراغ باید داد
صفت معجونی دیگر بگیرند زنجبیل و عاقرقرحا و شونیز و قسط و بلیله و دار بلیله و وج از هر یکی ده درم مرو و کرسنه و سداب خشک و اذخر و حلتیت
و زراوند و حب الغار و جندبیدستر و شیطرج و خردل و عسل بلادر از هر یکی پنج درم داروها را بروغن جوز بیالایند و عسل بلادر از هر یکی پنج درم داروها را بروغن جوز بیالایند

وعسل بلادر در انگبین حل کنند و داروها را بدان بسرشند منفعت این و صفت اکنون نخست یاد کرده آمد **صفت حب فربیون** بگیرند سکبینج و
غاریقون و شحم حنظل و مقل از هر یکی یک جزو صبر دو جزو و مقل را بآب کندنا حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند شربتی تمام دو درم و نیم و اگر قوت ضعیف باشد
یک مثقال دهند **صفت حب شیطرج** بگیرند صبر بیست درم هلیله زرد مغسول ده درم زنجبیل و خردل از هر یکی ده درم و نیم دار بلیله و بلیله از هر یکی یک درم
شیطرج و وج و ملح هندی از هر یکی دو درم فانیذ چهار درم بآب کندنا بسرشند و حب کنند شربتی تمام دو درم و نیم باشد **نسخهٔ دیگر** بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر از
هر یکی دو دانگ وج نیم دانگ شیطرج نیم دانگ ملح نفطی نیم دانگ شحم حنظل و غاریقون از هر یکی دانگی خردل و دار بلیله از هر یکی نیم دانگ سقمونیا دانگی زنجبیل نیم دانگ
فانیذ نیم درم بآب کندنا بسرشند و حب کنند این جمله یک شربت تمام باشد **صفت حب سکبینج** بگیرند سکبینج و اشق و مقل و جاوشیر و شحم حنظل
و مرزنجوش و سپند از هر یکی دو دانگ صبر نیم درم تربد چهار دانگ حب کنند و بآب کندنا یا بآب سداب این جمله یک شربت باشد **صفت حب منتن**
بگیرند صبر و تربد از هر یکی نیم درم جندبیدستر فربیون از هر یکی دانگی مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج و مرزا و سپند از هر یکی دو دانگ حب کنند بآب کندنا این جمله یک
شربت باشد **نسخهٔ دیگر** بگیرند ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل و قنطوریون باریک و عاقرقرحا از هر یکی پنج درم فربیون دو درم و نیم ابهل و جندبیدستر و بلیله
و سکبینج و شیطرج و جاوشیر و خردل از هر یکی یک درم حب کنند بآب سداب این ده شربت بود **صفت حبی** که محمد زکریا رحمه الله علیه گوید منفعت
این تمامتر است وزود اثر کند بگیرند ابهل و جندبیدستر و شحم حنظل و قنطوریون باریک از هر یکی نیم درم شیطرج دانگ داروها را بدان حب کنند این جمله یک شربت باشد
صفت سعوطی که هر بامداد بدهند بگیرند زراوند طویل و بلیله از هر یک نیم درم سیر دو درم بکوبند نرم و ببیزند این جمله یک شربت باشد و درین علت خاصیتی
دارد **صفت سعوطی دیگر** بگیرند جندبیدستر نیم درم قنطوریون باریک نیم درم عاقرقرحا نیم درم نرم سا یا دو درم این سعوط در دو اوقیه آب سداب
بیامیزند و اگر استفراغ بحقنه کنند که از شحم حنظل و قنطوریون باریک و آبکامه و روغن زیت و انگبین سازند روا باشد هر چند که زنی این نوع حقنه کار دارند
و باید دانست که از پس استفراغ بحمام آتشی بردن و عضوها را بروغنهای گرم مالیدن و در گرما به خشک در رنگ کردن و در آب کوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت
کردن و گرسنه بودن و آواز بلند داشتن و قرآن یا دعا بلند خواندن و غرغره بایکامه کردن و سپس غرغره بخردل کردن باتی و ده را تحلیل کند و حرارت را بیفزاید هرگاه
که مجمع بر بستن باید داشت و چون بر کردن نشاید از و در حال عضو را گرم کند و بر باید نهاد تا عصب را گرم کند و آن که مدت مرض دراز کرده ایارها بزرگ باید داد
و مهرها پشت و سر عصبها را بروغن قسط مالیدن و قی کردن این را دل علت و آغاز آن سود دارد و ماء الاصول یا روغن سداب بیر و روغن بادام تلخ اندر اول و آخر نافع باشد
لکن اندر آخر سودمندتر بود و مغز خرگوش زیان کوش خداوند رعشه و فالج را سود دارد و حلتیت با عسل خاصیت نافع بود **صفت ماء الاصول بزرگ**
بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یک ده درم بیخ اذخر و بیخ کوهی از هر یک هفت درم تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و نانخواه و شونیز و قنطوریون باریک
و عاقرقرحا نیم کوفته زنجبیل نیم کوفته از هر یکی سه درم قسط و زراوند گرد از هر یکی چهار درم مرما و تخم سداب و شیطرج هندی از هر یکی پنج درم جندبیدستر یک
درم همه را دو سه من و نیم آب بپزند تا یک من باز آید بپالایند و بر یا و از چهل درم با چهار درم روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ گرم کرده بدهند **صفت**
روغن قسط بگیرند ابهل و راسن و وج و اذخر از هر یکی یک جزو و قسط سه جزو و سنبل دو جزو همه را بپزند تا آب سرخ شود و پالایند و مقدار سه یک وزن آب روغن بادی
بیامیزند و با تش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند بس جندبیدستر و بلیله و فربیون سوده در وی حل کنند و بکار دارند **صفت روغن سداب**
بگیرند آب سداب کوفته و فشارده دو من روغن نیم من سوسن هر دو را بهم بپزند و با تش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند از آتش بردارند و جندبیدستر و عاقر
قرحا و قسط از هر یکی ده درم فربیون پنج درم همه را نرم بسایند و اندرین روغن کشند و بیامیزند چنانک بستر کرم بود و اگر بدست آید بیست درم روغن بلسان بادی
بیامیزند و بکار دارند و اگر روغن بلسان بدست نیاید روغن ترب بدل آن کشند روا باشد **صفت روغن سوسن** بگیرند سلیخه و قسط و حب البلسان و مصطکی
و زعفران و اسارون از هر یکی یک اوقیه قرنفل و قرفه از هر یکی نیم اوقیه داروها را نیم کوفته کنند و یک من روغن بر سر داروها کشند و سی عدد گل سوسن در آن کشند و چهل روز در آفتاب
نهند **صفت روغن شونیز** بگیرند بادام تلخ و شونیز را استادآست و هر یک جداگانه نرم بکوبند پس هر دو را بهم با انده و روغن بکشند چنانک رسم آ
صفت ضماد فربیون بگیرند روغن زیت کهن نیم من موم زرد بیست درم فربیون بازه ده درم روغن را گرم کنند و موم در وی گدازند و فربیون سوده
صفت ضمادی که عصبها را گرم کند بگیرند عاقرقرحا و مرزنگوش و صویج از هر یکی یک اوقیه طرد ل
در وی افکنند و دره در نهاد تا هموار شود **صفت موم روغنی** که مرغ حب الغار ضماد کنند
و خردل از هر یکی دو اوقیه بلیله یک درم فربیون یک اوقیه جندبیدستر چهار اوقیه همه را نرم بکوبند در روغن حب الغار ضماد کنند
که درین باب سود دارد بگیرند روغن سوسن و موم زرد و صمغ تر و بالازر همه را در هم گدازند و جندبیدستر و سعتر و قسط بسایند و درین موم گداخته بسرشند و ضماد
کند عصب را گرم کند و حس را باز آرد و اگر حس بجای و حرکت باطل شده بود جهار الهرو و ابهل و مورد و پوست بیخ کبر اندر شراب کهن بپزند و بکوبند و ضماد
کنند و بعضی طبیبان قدیم گفته اند اگر روناس را بپزند و آب آن بر عضو مفلوج ریزند کافد سود دارد و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت

جرب دریا و آب معدنی گوگرد از بهر آنک جوشش چون گرم باشد ماده را منفش کند و عصبها را نرم گرداند و بسیار باشد که آب سرد عضو مفلوج را قوی کند و از این
ناحیت بیاید از بهر آنکه ماده رقیق بود چون سردی آب بدو رسد فراهم آید و کوچکتر شود و ابن ماسویه می گوید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد و محمد بن
زکریا می گوید فالج را دیدم که سبب فلج او ورم داشتن بود و حرارت بسیار او را ایارج فیقرا دادم و رنجی بدو رسید پس او را بکرات بگرمابه بردم و تدبیرها و تریاق فرمودم
شفا یافت و باید دانست که ممکن است که ماده فالج در یک عصب افتد و آن عضو که این عصب بدو پیوسته است مفلوج گردد و همه اندامهای دیگر با سلامت بود و گاه باشد
که این نوع فالج اندر حلق و مری که منفذ طعامها و شرابهاست پدید آید و چیزی بگلو فرو بردن دشخوار باشد علاج وی آنست که بمجمره بخور برند بر دخان تا گرم شود و بسیار مضغ
و جندبیدستر و سکبینج و مانند آن طلی کنند و اگر زبان مفلوج شود هم بمجمره بخور کنند و بخرد و غرغره فرمایند و اگر حاجت آید رگ زیر زبان زنند و اگر مثانه
و معاء مستقیم مفلوج شود علامت وی آنست که بول و براز بی اختیار و مراد وی بیرون آید و گاه باشد که قوت دافعه باطل شود و هیچ دو دفع نتواند کرد علاج وی
حقنه کنند از روغن سذاب یا روغن قثاء الحمار و با روغن جندبیدستر و جاوشیر و حلتیت حل کرده بقضیب اندر چکانند و زهار و بیضه را طلی کنند و احقن فالج معاء مستقیم
حقنه از مطبوخ بون باریک و شحم حنظل و قثاء الحمار سازند یا از نمک آب و شحم حنظل و در آب دریا و آب معدن گوگرد نشستن سودمند بود و اگر ثقل خواست بیرون آید
حقنه از ماء زوفا و جوز السرو و مانند آن سازند و آنرا که فالج از پس قولنج افتد روغن سوسن و روغن نرگس و روغن ناردین نافع بود و روغن جوز هندی خوردن و بکاربردن
از مودهاند و آنرا که سبب فالج بسیار خوردن آب سرد بود گرمابه خشک علاج تمام است و بسیار خوردن سیب لبنی و [illegible] و عصبها را زیره آرد و طعامها زیره و حرف
و شوربا با ماجرب و ثرید [illegible] دارد و نخود با خشک و گوشت سرخ بروغن زیت یا روغن جوز بریان کرده و توابل چون دارچینی و زیره و مانند آن [illegible] موافق بود و مویز
انجیر خشک و فستق و فانید و مغز جوز و مغز حبة الخضرا و جلغوزه و انگبین نافع بود و [illegible] عسل کبلیله و دارچینی در وی باشد سودمند دارد و اگر معجون [illegible] یکبار
یک رطل [illegible] و مغز جلغوزه نیم رطل و حبة الخضرا نیم رطل همه را بکوبند و با سه من انگبین بسرشند و ده درم بلیله و ده درم زنجبیل و ده درم دارچینی و ده درم دارفلفل همه را
کوفته و بیخته بر آن معجون کوفته و سرشته برکنند و دیگر باره بسرشند و بیش از طعام چهار ساعت مقدار [illegible] بخورند و از پس آن [illegible] العسل بکار برند بغایت مفید بود

باب ششم از جزو چهارم از گفتار [illegible] از کتاب ششم اندر تشنج و علاج آن

تشنج سه نوع است یکی تشنجی است که سبب آن امتلاء عصب و عضله بود دوم تشنجی است که سبب آن غلبه خشکی و خالی شدن عصبهاست و خالی
شدن عضلها و خشکی آن از خالی ماندن رطوبت اصلی بسبب تحلیل بسیار که بوده باشد و استفراغها و اندر تشنج امتلائی درازی عضله کمتر شود و پهنا زیادت و این را
بتازی تقلص گویند و ماده تشنج امتلائی اندر بیشتر حالها رطوبت باشد و خون کمتر بود و تشنج که از ماده خونی افتد چنان باشد که عضله آماس کند و ماده اندر میان
عضلها در آید و خود را جای کند تا بدان سبب پهنای عضله زیادت گردد و درازی کم شود و گاه باشد که ماده تشنج باد بود و بیشتر زود زایل شود و بسیار باشد که
تشنج از [illegible] بود و این چنان باشد که ماده [illegible] بعضوی رسد و بدان فرود آید و اندر تشنج خشک هم درازی عضله کمتر شود و هم پهنا فراهم آید بسبب خشکی و نیست شدن
رطوبت اصلی چنانک کسی دوالی را بر آتش نهد و با آتش فرو دارد سوم تشنجیست که سبب آن نه غلبه خشکی باشد و نه امتلا لکن رنجی بدو رسد که عصب حساس است از آن نفرت جوید
و طبیعت دفع آن نتواند کرد و بدان سبب عضله هم باز آید و تقلص کند چنانک [illegible] معده بسبب ماده که بدو رسد قی کند و چنانک مردم چیزی ناخوش بیند روی فراهم کشد
و چنانک بوی ناخوش بدماغ رسد عطسه کند و چنانک کژدم گزیدن را تشنج کند بسبب زخم کژدم که بر عصب حساس آید و چنانک [illegible] رطوبتها کثیف [illegible] عضلها
بدان سبب هم باز آید و [illegible] که در سرما مردم خود را فراهم گیرد چنانک گاه باشد که بسبب [illegible] و غمی عظیم [illegible] باز گردد و عضلها [illegible] تقلص کند و تشنج
پدید آید و فرق میان تشنج امتلائی و فالج آنست که اندر تشنج عضلها برطوبت آغشته نباشد لکن رطوبت در میان لیفهای عضله جای گیرد و زحمت کند و اندر عصبها
فالج عصب آغشته شدن باشد و سست گشته و اگر نه این فرق بودی همه رطوبتها فالج افتادی و باید دانست که همه کودکان را [illegible] بسبب تری که بر ایشان غلبه دارد
و بسبب ضعیفی قوت دماغ و ضعیفی و نازکی عضلها و عصبها تشنج زود و بسیار افتد [illegible] که بسیار باشد که بسبب خشکی طبع و بسبب بی خوابی و بسبب گرسنگی بسیار و بسبب
تب گرم زود در تشنج افتند از بهر آنکه قوت جگر ایشان قوی باشد و اخلاط ایشان [illegible] بود و غلیظ [illegible] ایشان زود [illegible] شود و بسیار باشد که طفل را از پس
تب گرم تشنج صعب افتد و خلاص نیابد و از پس هفت سالگی تشنج کمتر بود مگر که تب سخت سوزان گیرد و اسباب تشنج خشک سه نوع است یکی انواع استفراغها
بود دوم تبهای محرقه سوم حرکتهای بدنی و همه انواع تشنج خشک بد باشد و از خلاص کمتر بود و باید دانست که تشنج که از پس تب گرم افتد و گرمی [illegible] باشد
از حرارت تب ماده [illegible] شود و بعصبها و عضلها فرود آید و این سهلتر بود [illegible] و اسهال زایل گردد [illegible] ماده رطوبت اصلی
نیست شود و دماغ و عصبها سوخته گردد و این سخت بد باشد و خلاص از وی کمتر بود و بسیار باشد که بسبب مشارکت رحم و مثانه با دماغ [illegible] رحم و
مثانه بدماغ باز رسد و تشنج افتد که بسبب کرم کدو دانه و غیر آن اندر بدن نزدیک باشد و هر تشنج که در زبان دل و [illegible] افتد نافع باشد و بسیار
بود که از صعبی تشنج کردن [illegible] شود و دندان [illegible] و مرگ اندر تشنج [illegible] ساعت [illegible] باشد [illegible] اندر تشنج [illegible] بود و آنرا که

پس حرارت تشنج اندر علامت [illegible] بود **علامتها** و اگر خداوند تشنج کشیدن باشد همچون [illegible] سر او را بکشند [illegible] فراهم آید و [illegible] شود و در وضع
مختلف بود بعضی را [illegible] و حرکتها [illegible] آلات اندر [illegible] مختلف باشد و فرق میان تشنج امتلائی و تشنج خشک آنست که تشنج امتلائی یکبار افتد و تشنج خشک
اندک اندک افتد و از پس تبهای محرقه و از پس استفراغها افتد و آنچ بسبب مشارکت معده افتد [illegible] و ناسه و سوزش معده مقدمه آن باشد و آنچ بسبب مشارکت رحم و
مثانه افتد مرض و الم آن عضو بر آن گواهی دهد و آنچ نه بسبب مشارکت عضوی افتد همه اندامها بیش از آن با سلامت بوده باشد و اگر با تشنج المی پدید آید تشنج سبب آن
الم بود نه الم سبب تشنج و آنچ بسبب [illegible] افتد سبب آن ظاهر باشد و آنچ بسبب آماس افتد در نواحی آماس المها و نشانها پدید آید و نفس صغیر و متفاوت
شود و بسیار باشد که روی سرخ و چشم احول و نفس منقطع شدن گیرد و اگر نفس منقطع نشود بدشخواری [illegible] نتواند بود و گاه باشد که بدان ماند که می خندد
و خندیدن باشد و گاه بود که طبع خشک شود و بول باز گیرد و گاه باشد که بول [illegible] بود با [illegible] و بی خوابی و درد سر و فواق و رعشه و در زبان [illegible] و گردن درد
کرکه و میان دو کتف بسیار افتد و آنرا که تشنج بسبب تبهای گرم و بیماریها در افتد رنگ روی بگردد و اندر خواب ترسد و چشم احول و زبان سیاه و پوست سر و پیشانی کشیده
شود و دندانها بهم چراند و بول او سرخ باشد [illegible] و رگهای صدغ [illegible] و باشد که طبع خشک گرداند و این نوع علاج کمتر پذیرد و آنرا که
تب بدان گرمی و بدان درازی نبود که رطوبت اصلی را نیست کند لکن بسبب حرارت تب رطوبتی گداخته شود و باعضا فرود آید و [illegible] تشنج کند این
تشنج از جنس تشنج خشک نباشد و علاج باسانی پذیرد و آنرا که تب آید و با تب قشعریره و سهر باشد و بول [illegible] بود و چشم تاریک می شود و از بن گوش آماس گیرد [illegible]
آن باشد که تشنج خواهد کرد بسبب [illegible] که اندر احشا اوست و علامت بد اندر تشنج امتلائی بسیاری ماده است که در معده و شکم پدید آید خاصه اگر شکم بسبب بسیاری
باد بالا گیرد و ضربان رگها و اختلاج نیز از علامتهای بد است از بهر آنک اختلاج علامت بسیاری ماده بود و ضربان رگها علامت آماس باشد [illegible] و ضعف احشا
و بول تیره و کم اندر تشنج بد بود و علامت آن باشد که سبب تشنج حرارت ساده است و از جنس تشنج خشک است و آنرا که سبب تشنج [illegible] خناق بود
یا بحران ماده ذات الجنب یا بحران ماده سرسام [illegible] زیادت گردد و چشمها زود زود برهم زدن گیرد و احول شود و دندانها بهم چراند و گردن کوژ گردد بیم
تشنج بود **علاج** اما در علاج تشنج امتلائی نگاه باید کرد تا قوت برجاست یا نه اگر قوت برجای باشد طعام اندر [illegible] ماء العسل [illegible] در وی
شبت و کرویا و سعتر پخته باشند [illegible] روغن زیت یا روغن [illegible] باشد نشاید داد و اگر قوت ضعیف بود از گوشت کبک و [illegible] و طیهوج [illegible]
سازند [illegible] و اگر [illegible] لطیف کنند چون سعتر و شبت و کرویا و دارچینی صواب باشد و استفراغ [illegible]
علاج فالج یاد کرده آمد از حقنه و مسهل و قی و [illegible] که علامت غلبه خون باشد [illegible] فصد باید کرد خاصه اگر [illegible] سبب امتلا بسیار خوردن
شراب [illegible] باشد لکن خون چندان بیرون کند که [illegible] ماده [illegible] برجای ماند [illegible] تحلیل تواند کرد و اگر باستفراغ دیگر حاجت
آید [illegible] کند و آنرا که تشنج در همه عصبها [illegible] افتد [illegible] اندر آب [illegible] پوست [illegible] شود و حرارت غریزی [illegible]
[illegible] کند [illegible] تحلیل کند [illegible] این علاج [illegible] باشد و
و بسیاری تشنجها [illegible] و آنرا که این علاج [illegible] اندر آب [illegible] طبیخ روباه [illegible] کفتار [illegible]
باشد [illegible] کفتار [illegible] ضبع [illegible] یعنی کفتار [illegible]

صفت طبیخ روباه یا کفتار

[illegible] و طبیخ گوشت کورخر [illegible] حمار الوحش [illegible] نافع بود [illegible] فرموده اند
[illegible] یا کفتار [illegible] با پوست [illegible] نمک و شبت بسیار [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] سه روز از اول [illegible] هر روز دوبار [illegible]
[illegible] و سه روز [illegible] این طبیخ [illegible] طبیخ عاقرقرحا [illegible] نافع بود و عاقرقرحا
لطیف کند [illegible] اسپند [illegible]
[illegible] قوت [illegible] روغن سوسن [illegible]
کردد [illegible]
و تب ربع [illegible] نافع بود [illegible]
از تشنج [illegible]
کردن عضو [illegible] روغن سوسن [illegible] علاج صواب است [illegible]
و روغن [illegible] حلبه [illegible] نافع بود [illegible] اسپند [illegible]

[illegible]

کرد. آید و آنک تشنج بسبب تهیا محرقه افتد علاج او علاج تشنج خشک است که یاد کرده آمد و ماء او اندر هوای سرد و تر باید ساخت و بدرخانه تدبیرهای [illegible]

کتاب حمیات یاد کرده آمد سرد و تر باید کرد و آنک تشنج بسبب دردی باشد علاج تسکین آن درد بود و آنک تشنج بسبب آماس عصبی افتد علاج آماس آن کنند ان شاء الله اعلم

باب هفتم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم در کزاز و معالجات آن

لفظ کزاز بر چند وجه بکار داشته اند کاهی کزاز تشنج را گویند که در باب گذشته یاد کرده آمد و کاهی تشنج کردن را گویند خاصه اگر عضلها و عصبها کردن از پیش و از پس کشیده شود و کردن راست بماند چنانک از پیش و پس نتواند جنبانید و کاهی کزاز تشنجی را گویند که از سردی و فسردگی افتد و متأخران اتفاق بر آن کرده اند که تشنج را گویند که ماده در عضله عصبی افتد و میان عضله زیادت کرده و بالا کم و بدان سبب عضو در کشیده شود و کزاز

[illegible]

باب هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر التوی و تخنج و علاج آن

این حالتی باشد که مردم بدید آید و طبیبان بتازی این را التوی گویند و تخنج نیز گویند و این چنان باشد که مردم چند روز طعام و شراب زیادت خورد و ریاضت نکند و بدان سبب تن او ممتلی گردد و بازها و بخارها اندر عضلها و رگها جمع شود و درخویشتن ماندگی یا بد و ماندگی را بتازی اعیا گویند و بسبب بسیاری بازها و بخارها عضلها و رگها کشیده شود و مردم خویشتن را انبوه و سبک یابد و تمطی و تثاوب می کند و رنگ روی و چشم سرخ شود این حال را التوی گویند و تخنج

[illegible]

و کشنیز خشک با شکر کوفته سفوف کردن هم این فعل کند و آنجا که ماده با زیادتی بخار دماغ بیشتر و غلیظ تر باشد و مزاج گرم نبود و هیچ بدرد و نابرورده طابرن و سفوف کردن
سود دارد و باد ها تحلیل کند و خداوندان گرما به رکها بایستی را بگیرند و حالی ماننده سبات و غشی پدید آید و این رنج بدان زایل شود و هیچ جمع کردن چون نکشاید هیچ بیکبار
حمله آرد و باد ها که روی بدماغ نهاده باشد تحلیل کند لکن فرو گرفتن این رکها خطر است و هر گاه که فرو گیرند دست بر رگ بر نشاید داشت و نوعی از انکه مردم طاقت دارد
کشیدن فرو کرد دست از رگ بر باید داشت و الا خطر بود

باب بیست یکم از جزو پنجم اندر شناختن انواع صداعها از هر جنس و اسباب و علامات و معالجات آن از جزو پنجم از گفتار نخستین

از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع گرم بی ماده و اسباب و علامات و معالجات آن

اسباب صداع گرم بی ماده پنج نوعست یکی مقام کردن بسیار اندر آفتاب و گرمابه گرم و نزدیک آتش دوم سخن بسیار گفتن و شنیدن و چیزی با آواز بلند خواندن
سوم خشم گرفتن چهارم خوردن و بوشیدن چیزها گرم پنجم غذا نابوقت عادت خوردن و علامتها آن نیز پنج نوعست یکی خوش آمدن هوا خنک و آب سرد و مانند آن
دوم تشنگی غلبه کردن سوم کم خوابی و خشکی چشم و بینی چهارم درد سر بی گرانی پنجم بول رقیق **معالجات** صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر و مانند آن
می بویند و روغن گل با روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن سپید کدام که حاضر باشد با گلاب و سرکه بهم بزنند و سرد کنند و بر پیش سر که موضع دماغ است می نهند و مقدار
هر یک برین مثال باید یکی ده روغن ده درم گلاب ده درم سرکه یک دو درم تا سه درم و آنرا که خشکی بیشتر باید سرکه فزون از دو غن کنند و آنرا که میانه باید سرکه با روغن
برابر کنند و آنرا که گرمی باید سرکه و روغن کنند یا چهار یک مقدار حاجت می کنند و می فزایند بحسب مشاهده و اگر حاضر باشد برگ سبیوس ابی و ساق خرفه و برگ
کوک و عنب الثعلب و غوره و برگ رز و هر چه تر بکوبند و با این گلاب و روغن و سرکه بیامیزند و ضمادی سازند و بر سر نهند و اگر حرارت سخت قوی باشد بیست جو و اسبغول
و گلاب و آب غوره و آب سیب و مانند آن تر کنند و بر سر نهند و هر وقت که ضماد گرم شود بردارند و دیگری سرد کرده بر نهند و این ضمادها از پس سر و در اندر آید انگ پس که
مبدا عصبهاست و ضمادها خشک عصب را زیان دارد و گلاب صاف بر نهادن بغایت نافع بود و اندکی بنهادن درد سر زیادت کند و چون صداع اندر اختلاط افتد
ضمادها بدین حیلت کار بباید داشت لکن روغن بابونه با وی بباید آمیخت و خشکها مقدار حاجت می کاهند و باید دانست که صداع آفتابی اگر زود تدارک کرده نیاید و علاج
کنند زود زایل شود و اگر بروزی علاج نکنند عسر گردد و بسیار باشد که صداع آفتابی بحارها را جنبانید و بجانب دماغ بر آرد بدین سبب اندر علاج آن از استفراغ اخلاطی
که کمان افتد که بیشتر بیست چاره نباشد و اگر آفت قوی گردد و اگر روغن کل و شیر زنان سر کرد و در بینی چکانند سود نبود و شربت بیست جو و شکر و کشکاب و اسبغول
و شکر آب انار ترش و شیرین و طعام مزوره آب غوره و الوسیاه و خرما هندی و طفیشل از عدس و آب غوره و قلیه کدو و مغز خیار و بوارد که از برگ خرفه و جغرات سازند
یا برگ خرفه و آب غوره و آب انار ترش و شیرین و اگر طبع خشک بود بوارد از آب خر توت سازند و ماهی خرد بر که تخم سرانی باشد و آنجا که هیچ حاضر نباشد نان
مغسول سود مند بود و این چنان بود که نان در آب سرد بشکنند و یک ساعت بنهند پس آن آب از وی بریزند و آب تازه کنند و یک ساعت دیگر بنهند پس آن آب دیگر باره بریزند
و آنرا با دوغ ترش یا با آب انار یا با سرکه یا با آب غوره خوش کنند و بخورند اگر با آب غوره تر کنند روا باشد و اگر بی خوابی رنجه دارد از برگ کدو و برگ کوک و
اسفاناخ سنبوسه سازند و بد هند و همه میوها چون امرود چینی و سیب و آبی و انار و ترش ترنج و لیمو و مانند آن نافع بود و اگر مغز تخم خیار و مغز تخم کدو شیرین
و تخم خرفه بکوبند و با بست و شکر بخورند سود دارد

باب دوم

از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع گرم صفراوی و معالجات آن علامتها صداع صفراوی هفت نوعست یکی زردی
روی و نحیفی دوم تلخی دهان و تشنگی و درشتی زبان سوم سوز انیدن سر چهارم بی خوابی و خشکی چشم و بینی پنجم نبض ششم خیال دیدن پیش چشم آمدن هفتم
صخری و زود خشم گرفتن **علاج** نخست تدبیر استفراغ صفرا و تسکین حرارت باید کرد اما آنجا که حرارت سخت عظیم باشد استفراغ بشراب بنفشه و سفوف
بنفشه و شراب الو و آب میوها و خرما هندی و آب انار ترش و شیرین و شیرخشت باید کرد تا هر دو مقصود بیکجا حاصل شود و آنجا که حرارت بدان عظیمی نباشد
استفراغ بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و مانند آن باید کرد و تسکین حرارت بسکنگبین و شراب غوره و آب تخم ها و بست و شکر باید داد و آنجا که در حلق و سینه درشتی
باشد تسکین هم بشراب بنفشه و شراب الو و کشکاب و لعاب اسبغول باید کرد و آنجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند و حرارت را تسکین کنند هیچ
شربت موافق تر از اسبغول و شکر نیست و اگر کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ بکوبند و اسنانا است و شکر چند زن هر سه و بامداد و شبانگاه مقدار دو درم
یا آب سرد بخورد بخار باز دارد و حرارت را باز نشاند و آنجا که طبع خشک باشد و درد شکم بود و باد و قراقر رنجه دارد شیافی سازند از صابون یا طبع را
فرو دارد یا بول و نمک بسیار در آب کنند و تنقیه یا حقنه باد و بدان تر کنند و بر دارند و از پس آنکه استفراغ کرده باشد آب بنفشه و نیلوفر و آب کدو و گلاب
و آب کوک و آب عنب الثعلب و غیر آن بر سر می نهند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرد آید و آنکه از بی خوابی و خشکی رنج باشد این آبها با روغن بنفشه
و روغن نیلوفر و روغن بید بکار دارند و چون استفراغ کرده باشد شیر زنان و روغن مغز کدو شیرین یا روغن مغز تخم خیار یا روغن نیلوفر یا آب کوک

اندر بینی چکانند خداوند خشکی بی خوابی را سود دارد و آنرا که خشکی غالب باشد شیر زنان بر سر دوشیدن و شیر خر بر نهادن نافع بود لکن اگر قوت ضعیف باشد
بوی شیر بنفشه و نیلوفر و خطمی و خشخاش و گل سپید و کشک جو و اندکی بابونه در آب بپزند و روغن خطمی و روغن بنفشه بر بن آب بر نهند و بر بخار آن فرو دارند و آنرا که
در سر او کشش تمدد و تحلل آن بر افکند نشود و هر گاه که این تدبیرها کرده باشد و یک معتدل کند و صداع زایل نشود بباید دانست که بتحلیل حاجت است لیکن بابونه
و خطمی و ضمادی سازند و اگر تب نباشد در گرمابه آب خوش فاتر بسیار بر سر او بریزند و از پس گرمابه طعام کوکو و سرکه خورد و از روغنها روغن بابونه بکار دارند و آنرا که
این ضمادها و روغنها از وی دور دارند و بعوض آن سرکه و گلاب و صندل و کافور و بنفشه و مانند آن می بویند **صفت** شراب الو بگیرند الو
سیاه و بشویند تا غبار از وی دور شود و آنرا در آب کنند چندانکه سه انگشت بهم باز نهادی آب بر آن بایستد و آنرا بجوشانند تا لخته شود و بدست بمالند و بیفشرند آنکه
نخست آب کرده باشد دیگر باره آب با گلاب بیامیزند و بالایند و چند آنکه وزن آن الو باشد نیم وزن آن شکر بر نهند و بقوام آرند طبع را نرم کند و استفراغ
حاصل شود **صفت جلابی که طبع را نرم کند** و در شتی حلق و سینه را سود دارد و خداوند قولنج و لقوه را اگر با آن علت حرارتی بود
و آنرا با آب بیامیزند چاه ما العسل باشد بگیرند شکر طبرزد یک من آب سه من با آتش نرم بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند و با آب سرد آمیخته می خورند و اگر حرارت
سخت قوی باشد بر هر یک منی شکر یک من لعاب اسبغول و سه من آب با گلاب در افکنند و بپزند و بقوام آرند **صفت** مطبوخ هلیله بگیرند هلیله
زرد مقشر بیست درم اندر یک من آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند بمالند و مقدار سی درم شیرخشت در مقدار ده درم این مطبوخ حل کنند و پالایند و بد هند و اگر
شیرخشت حاضر نباشد سی درم این جلاب که وصف کرده آمد با چهل درم ترنجبین بد هند **صفت** نقیع هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر پانزده درم آب
الو سیاه صد و سی درم هلیله را بکوبند اندر هاون سنگین و از این آب الو اندک اندک در وی می چکانند و می سایند تا آب قوت هلیله را بستاند پس بپالایند و سی
درم جلاب یا سی درم ترنجبین بر افکنند و بپالایند و بد هند **نسخه دیگر** بگیرند هلیله زرد مقشر و خرما هندی و مویز منقی دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی
سی عدد و فلوس خیار چنبر و بنفشه خشک از هر یکی دوازده مثقال الو سیاه شصت عدد همه را در سه من آب گرم تر کنند و یک شبانروز بنهند و هر بامداد مقدار
سی درم از آن آب بپالایند و بیست درم شکر بر افکنند و بد هند **صفت** مسهل لطیف بگیرند انار ترش و شیرین و پوست باز کنند و با تخم او بکوبند
و بیفشارند و مقدار صد درم از این آب با سی درم جلاب یا شیرخشت بد هند **صفت** مطبوخ بنفشه بگیرند عناب بیست عدد سپستان مکوک
بیست عدد بنفشه خشک هفت درم بپزند و بپالایند و بیست درم ترنجبین و بیست درم شکر و بیست درم فلوس خیار چنبر در وی حل کنند و بپالایند و بد هند
صفت حب بنفشه بگیرند بنفشه یک درم گل سرخ دانگی سقمونیا دانگی بکوبند نرم و بلعاب اسبغول سرشته و حب کنند **صفت**
بگیرند آب کشنیز تازه ده یک من صبر سقوطری بیست درم بیکدیگر نهند و در شیشه کنند و در آفتاب نهند و بوقت حاجت مقدار سی درم از آن بد هند و اگر
کرم ادرار ساقل سود نبود و درد کند باشد هر شربتی یک درم کثیرا سوده بر افکنند و آنجا که حرارت سخت غالب باشد و در حلق و سینه درشتی بود اگر مقدار ری سرکه با آن
کرم بیامیزند و بد هند طبع را اجابت کند با سهال صفرا **صفت** نقیع صبر بگیرند تخم کوک و شیاف مامیثا و صندل سرخ و صندل سپید و گل
سپید و فوفل از هر یکی یک جزو افیون نیم جزو همه را بکوبند و بیمیزند و بسرکه و گلاب تر کنند و بر سر نهند و خرقه بسرکه تر کنند و بر سر نهاده بوشند و آنرا که درد
طاقت باشد و قوت قوی و حرارت عظیم بود افیون را در آب کوک حل کنند و طلی کنند و اگر درد ساکن نشود و دارا را قرار باشد یک طسوج کافور در
یک طسوج افیون در روغن بنفشه یا روغن بید حل کنند و در گوش و بینی او چکانند و این همه پس از آن استفراغ کنند و طعام از آن نوع دهند که در باب گذشته یاد
کرده آمد و آنرا که صفرا در معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کرده باشد علامت وی آنست که با صداع منش گشتن بود و شهوت طعام ضعیف
بود و طعام کمتر گوارد و بر گرسنگی و تهی معده صداع قوی تر گردد و تشنگی غلبه کند و دهان تلخ بود علاج او نخست تدبیر قی کردن است خاصه بسکنگبین و آب
نیم گرم و اگر نخست ماهی تازه خورد پس سکنگبین و آب برگ خیار خورد و قی تمام برآید و هر بامداد اندکی چند نان با آب غوره یا با شراب غوره و شراب انار و شراب لیمو
و شراب ریواج بخورد و سرکه و گلاب و سرکه و روغن گل بر سر می نهند و اگر با سهال صفرا حاجت آید تدبیر آن باید کرد چنانکه درین باب یاد کرده آمد و از پس استفراغ
بابونه و برگ مورد و گل سرخ اندر آب بپزند و سر را بدان آب می شویند و روغن بابونه یا روغن مورد بیامیزند و صمغ سرو لادن حل کنند و بر سر می نهند
دماغ را بغایت قوت دهد و اگر برگ سرو درین روغنها بپزند صواب باشد و همچنین استفراغ بهلیله زرد یا ایارج فیقرا سرشته بغایت سود دارد والله اعلم

باب سوم

از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع گرم خونی و معالجات آن صداعی که از غلبه خون تولد کند علامت آن پنج است یکی گرانی سر و چشم و گرانی همه اندامها
و مانند کسی که از بیم طاهر دم او غنودن بسیار و ملالت و کاهلی و ثاوب سوم شیرینی دهان چهارم سرخی چشم و روی پنجم خاستن رگهای چشم و بینی دهان و بسیار بودن دملها و بثرها
در خواب چیزهای سرخ دیدن و خوش آمدن آواز ها و دیدن حرکت خاستن از آنکه جامات و خون آمدن از بینی و بن دندانها و مقعد **معالجات** نخست کحل یا قیفال باید زد

واگر قوت و فصل سال و عمر مساعد بود خون بشاید از حجامت بیرون کند و اگر قوت ضعیف باشد حجامت کردن و طبیع را بس از نقیع طبوخ هلیله و مسهلات که در باب گذشته یاد کرده آمد نرم کردن و شربت و غذا و ضماد و نطول هم از آن نوع ساختن و اگر همه تدبیرها کرده شود و سود ندارد در هر باری باشد رگ بینی یا رگ پیشانی یا رگ صافن باید زد یا ساق حجامت باید کرد و پایها در آب گرم نهادن و میان شستن و بعد از استفراغ چیزها خوشبوی بوییدن

باب چهارم

از جزو پنجم از کتاب ششم اندر صداع سردی ماده و معالجات آن

علامتها صداع سرد که بی ماده بود سه نوع است یکی آنکه اندر سر وجشم حرارتی و گرانی نباشد ...

[illegible]

باب پنجم

از جزو پنجم اندر صداع ... و معالجات آن

[illegible]

صفت حب صبر ...

[illegible]

صفت غرغره نافع ...

صفت غرغره دیگر ...

صفت غرغره مجرب ...

صفت سعوطی نافع ...

صفت طلی نافع ...

[illegible]

در اندرون بینی طلی کنند و روغن یاسمین و روغن قسط و روغن سداب و روغن شبت و روغن بابونه و روغن بادام کرم کرده در بینی و گوش چکانند سود دارد و آنجا که درد صعب باشد نیم دانگ جندبیدستر و نیم دانگ فرفیون در روغن سوسن کداخته و اندر بینی چکانند و مرزنگوش و نمام و سداب و بابونه و نرگس می بویند و بیش اوعو ... و سند روس و ... سوزانند و ... جندبیدستر بکوبند ... بویاند تا عطسه آرد و اندر کرمابه کرم نشستن و آب کرم بر سر ریختن و روغنها کرم مالیدن نافع بود

صفت طلی دیگر ترکیب محمد بن زکریا بگیرند جندبیدستر و فربیون و خردل و افیون ... طلی می کنند ...

[illegible]

باب ششم

از جزو پنجم از کتاب ششم اندر صداع سودایی و علاج آن

[illegible]

معالجات ...

صفت نقیع صبر ...

[illegible]

باب هفتم

از جزو پنجم اندر صداع که از بادها غلیظ تولد کند و علاج آن

[illegible]

معالجات ...

[illegible]

صفت سعوطی نافع

یکی بذ ایارج فیقرا یک درم جاوشیر و افیون و جند بیدستر از هر یکی نیم دانگ شکر چند وزن همه داروها همه را ابا بند و مقدار دانگی در بینی دارند و اگر در شیر زنان حل کنند وارد در چکانند صواب بوذ بادها را بشکند و دردها را بگشاید و صداع کهن را نافع بوذ و اگر بخار انگیزد و باذ ناک بود پرهیز باید کرد

صفت حب ایارج

بگیرند ایارج فیقرا و تربد از هر یکی ده درم هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یکی پنج درم انیسون و نمک هندی از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بسرشند و حب کنند شربتی دو درم تا سه درم و اگر در تن ماده سودایی باشد پنج درم افتیمون زیادت کنند و این کسی را که بادها اندر معده تولد کند و از معده بسر برآید علامتها چنین که یاد کرده آمد آن نسبت که صداع تبع ضعف و درد معده باشد و هر که طعامی باد انگیزد و بخار ناک خورد زیادت گردد و چون طعام هضم شود ساکن تر گردد و درد از میان سر آغاز کند علاج آن نخست معده را پاک کند بس ایارج فیقرا دهند و از بس ایارج فیقرا ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ و اگر حاجت آید نقیع صبر دهند با روغن بید انجیر

صفت ماء الاصول

بگیرند بوست بیخ بادیان و بوست بیخ کرفس از هر یکی ده درم بیخ اذخر و انیسون از هر یکی پنج درم مصطکی و نانخواه و فودنج از هر یکی سه درم افتیمون هفت درم سلیخه پنج درم اسطوخودوس هفت درم غاریقون پنج درم بوزنه کوهی سه درم همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و هر بار از مقدار ده درم گرم کنند و هفت درم گلنگبین در آن حل کنند و چهار درم روغن بادام تلخ بر افکنند و بدهند و اگر ده درم صبر همه در این ماء الاصول حل کنند و سه روز در آفتاب نهند و از پس سه روز هر بار از مقدار ده درم تا پانزده درم تا دو مثقال روغن بید انجیر بدهند صواب بوذ و از معجونها جرسا و دواء المسک مر و حلو و تریاک بزرگ و مثرودیطوس گرم خاص باشد هر هفته یکبار بخورد و روغن بید انجیر و مصطکی در معده مالیدن و هر بامداد در گرمابه رفتن و اندر طعام زیره و نانخواه و دارچینی کردن سود مند بوذ و شراب که خورد باید پخته و اندران آب مصطکی افکندن و گلشکر با مصطکی و زیره سود دارد و هر شب باید فرمود تا پایها را از زانو تا بند پای بمالند و کشنیز و تخم کتان و اندکی شکر بخورد بدین تدبیر بخار از جانب سر منع شود

باب هشتم
اندر صداعی که از خشکی خیزد و علاج آن

اجرو بچر از کتاب حیتین از کتاب ششم علامتها صداع خشک چهار نوع است یکی کم خوابی دوم خشکی بینی و چشم سوم سبکی سر و بسیار باشد که سر چنان سبک نماید که هر ساعت سر بجنباند از بهر آنکه بپندارد که حاسها او از کار روز و خواهد تا بنیاد و چنان داند که بدان حرکت حاسها تیز تر شود چهارم آنکه چون خشکی غالب شود جنبشها دو فرو دوذ

معالجات تدبیرها تری فزاینده باید فرمود و نگاه باید کرد که مزاج میل بسردی دارد یا بگرمی و تدبیر موافق مزاج باید فرمود و طعام لخته و خایه مرغ نیم برشت و ما اللحم و شوربای مرغ فربه و حسوها چرب باید داد امام رکرم دارد و خایه مرغ نیم برشت زرده و سبیده هم باید داد و ما اللحم کلاب آب سیب و آب کوک و آب کدو باید افکند و در شوربا یک کوک و اندکی کشنیز و اسفاناخ و کدو باید پخته و روغن کدو و روغن بنفشه در بینی و گوش چکانیدن و کف پای و مقعد و ناف بدان چرب کردن و بسر و در آب که درد خاصه کرد بر [illegible] با اللحم باید افکندن و خایه مرغ زرده بی سپیده باید داد و روغن بنفشه یا روغن شیت آمیخته کا با بز داشت و مغز ساق گوساله و پیه مرغ و مسکه بر سر نهادن و در بینی و گوش چکانیدن و بالوس بشکر و روغن بادام نیم گرم بر سر نهادن نافع بوذ

باب نهم
اندر صداعی که از گرسنگی و ضعیفی معده خیزد و علاج آن

باید دانست که علامت این صداع آنست که صداع بنوع گرسنگی باشد و اگر چنانک طعام از وقت معادت خود تر افتد یا بامداد دیرتر برآید از آفتاب چیزی نخورد صداع قوی گردد و از هر کاری که بدیر افتاد باشد زود ضجر و ملول شود و از هر بویی ناخوش که بدو رسد منش گشتن گیرد و صداع خیزد

علاج طریق علاج این صداع آنست که بامداد از بیست گندم اندر آب انار خورد و سیب و آبی و امرود چینی و نخود آبی سود مند بوذ فی الجمله اندر بیشتر حالها علاج این صداع بیچه علاج صداعیست که بمشارکت فم معده تولد کند و آنرا که با ضعیفی فم معده مزاج سرد باشد اگر گلنگبین و انیسون و مصطکی و شراب سپید کار برند بغایت موافق و سود مند بوذ و این معنی در باب ضعف فم معده یاد کرده آمد و بانیع علاج این علت علاج ضعف معده باشد چنانکه در موضع خویش یاد کرده آید و همچنین دقتی طبع را نرم داشتن بایارج فیقرا بغایت نافع باشد و اگر هر هفته یکبار یک مثقال مصطکی و دو مثقال شکر بکوبند و بشب وقت خفتن بخورد معده را این ترتیب که یاد کرده آمد نیک قوت دهد

باب دهم
اندر صداعی که از قوت حس دماغ خیزد و علاج آن

علامت این صداع آنست که از هر آوازی و هر بویی رنجور شود و آوازها و بویها ضعیف زود دریابد و افعال دماغ همه بسلامت باشد و مجری بینی پاک بوذ

علاج طعامها غلیظ باید داد چون سر و پای و هریسه و پاچه بگندم و کشک پخته و هریسه بگوشت گوساله تا غذا دماغ غلیظ گردد و حس او باعتدال باز آید و آنرا که حرارت قوی بوذ اندر طعام تخم کوک و برگ او و ساق خرفه و کشنیز تر می نهند و شراب خشخاش شرابی موافق است و ماهی تازه طعامی بغایت نیک بوذ

باب یازدهم
اندر صداعی که از بسیار خواب پدید آید و علاج آن

طریق علاج این نوع آنست که اول نگاه کنند تا در تن کدام خلط غالب است تن را از آن خلط پاک باید کرد بداروها و غذاهای که لایق آن مزاج باشد و خاکستر بر که تر کنند و بر پیشانی و صدغها او مالند و در این نوع اگر خاکستر چوب انجیر بکار دارند بغایت نافع بوذ و اگر از خواب برخیزد در حال چیزی خورد صداع ساکن شود تن را پاک کردن بقیت خلط فرو دن غافل نباید بوذ

باب دوازدهم
اندر صداعی که از بسیار جماع پدید آید و علاج آن

اسباب این صداع دو نوع است یکی خشکی است که از بسیاری جماع تولد کند دوم آنکه در تن خلطها فاسد باشد و بسبب حرکت جماع که مرکب است از حرکتها بدنی و نفسانی از آن اخلاط بخارها برخیزد و بدماغ برآید و بر خیزد

علاج آنرا که علامتها خشکی ظاهر شود علاج او علاج صداع خشک است و حقنهایی که یاد کرده آید آنرا بکار داشتن چنانکه در جای خویش یاد کرده آید و طعام زود هضم نیم برشت و ماهی تازه و نان خشکار بریان کرده و کوفته و اندر جلاب اغشته و بیو انکه که مغز بادام و مغز پسته و مغز جلغوزه و مغز فندق و مغز شاه بلوط و مغز حبة الخضرا کوفته در دو سر شته با اندکی تخم بادیان و شوربای مرغ فربه و کوذ آب و بط فربه و گوشت بزغاله و آنچ بدین ماند و آنرا که علامتها امتلاء ظاهر گردد تن را از اخلاط فزونی پاک باید کرد به فصد اگر فصد لایق حال باشد و یا باسهال و دماغ را بروغن گل و روغن مورد قوت داد و بابونه و برگ مورد و گل اندر آب پختن و بر سر چکانیدن و تا طعامی که خورد با شد هضم نشود جماع نباید کرد و اگر فصل تابستان بوذ و تن را پاک کرده باشد و مرد جوان بوذ غسل کردن بآب سرد و بینی را بروغن چرب کردن و خفتن نافع بوذ

باب سیزدهم
از صداعی که از بخارها و بویها خیزد و علاج آن

بحقیقت صداع او از بویها ناخوش و بخارها گرم تولد کند چون بوی مشک و زعفران و جند بیدستر و حلتیت و بخار معدن گوگرد و زرنیخ و مانند آن علاج وی بکافور و صندل و گلاب و بنفشه و نیلوفر و آب بید و بوی میوها خل باید کرد و آنرا که با گرمی خشکی باشد کافور در روغن مغز کدو مالند یا اندر روغن بنفشه و نیلوفر و اندر بینی او چکانند و روغن بید را دو قوت دادن مزاج دماغ را باعتدال باز آوردن فضیلتی دارد بر دیگر روغنها و آنرا که صداع از بوی چیزهای خنک تولد کند چون کافور و بخار تریها گرم کرفته مشک و زعفران و کرمابه و آب گرم علاج کند

باب چهاردهم
اندر صداعی که از بادهای بیرونی تولد کند و علاج آن

بادهایی که از صداع سرد تولد کند نگاه کنند تا از راه بینی بدماغ رسیده است یا از راه گوش یا از هر دو و بیکه و مشک یا جند بیدستر باید از حاجت و بروغن شبت یا بروغن خیری و مانند آن حل کنند و نیم گرم در گوش و بینی چکانند و بوی مشک و جند بیدستر و حلتیت و بوی سیر و مانند آن نافع بوذ و ضمادهای گرم تحلیل کنند که پیش از این یاد کرده آمد هر یکی نهند و آنرا که صداع از بادهای گرم تولد کند روغن شبت با روغن گل آمیخته در بینی و گوش چکانند و نطولها محلل معتدل و گرمابه معتدل نافع بوذ و از طعامها باد انگیز پرهیز باید کرد و طبع را نرم داشتن درین باب سنون نیست

باب پانزدهم
اندر صداعی که از زخم و جراحت تولد کند و علاج آن

طریق علاج کردن این صداع آنست که نخست تدبیر آن کنند که درد ساکن شود و روغن گل بر نهادن درد را بنشاند و دماغ را قوت دهد و اگر درد سخت عظیم نباشد اندکی سرکه بادی بیامیزد و اگر درد عظیم باشد سرکه ازوی دور دارند از بهر آنکه سرکه بوست سر را عصبها را است کند و ماده بدان سبب دوی بدان موضع ارزو درد زیادت شود و اگر جراحت و سینه باشد تدبیر و پانسمان آن باید کرد و نخست مرهم حوالی جراحت را باعتدال باز باید آورد تا جراحت زود به روید و تا حوالی آن معتدل نشود جراحت نه روید و آنرا که از بس زخم و جراحت تب آید و عقل بشورد نشان آن باشد که غشا دماغ آماس گرفته کند اگر فصل و سال و مزاج و قوت مساعدت کند در حال رگ قیفال دلالحل بکشایند و اگر مانعی بوذ از گشادن تدبیر حجامت کنند و از پس رگ زدن طبع را بآب میوه ها و فلوس خیار چنبر یا حقنه نرم باید گشاد

صفت حقنه نرم

بگیرند کشک جو و بنفشه خشک و خطمی اندر خرقه کتان کرده از هر یکی بیست درم سه درم اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من برود و نیم من بماند و بپالایند ده درم روغن گل و ده درم روغن بنفشه و دو استار شکر بسایند و نیم درم بوره با نمک در وی حل کنند و بکار دارند چنانکه وزن همه صد درم بوذ

صفت حقنه دیگر

بگیرند چغندر و بپزند و از آب او مقدار سه استار در بستانند و ده درم ابکامه و ده درم روغن بنفشه بر افکنند و بکار برند

صفت حقنه قوی

بگیرند بابونه و شبت از هر یکی بیست درم بید انجیر پانزده عدد بنفشه و خطمی از هر یکی ده درم بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و یک درم نمک و یک درم بوره و ده درم انگبین در وی کنند و آنرا که حقنه ممکن نشود و تب باشد استفراغ بحب قوقایا کنند و کسی را که حرارت قوی باشد و تب نبوذ از حب قوقایا چاره نباشد و آنرا که تب آید از بس ضربه با آب کشنیز و آب عنب الثعلب دهند و ملطف باشد آب کاسنی و آب عنب الثعلب از هر یکی سی درم بگیرند و پنج درم فلوس خیار چنبر و دو درم صبر و دانگی و نیم پنج درم فلوس خیار چنبر و آنرا که تب سخت گرم نباشد

زعفران در وی حل کنند و بدهند و اما تدبیر ضمادها آنرا که با آماس تب باشد آب عنب الثعلب و صندل سرخ و فوفل و زعفران و گل ارمنی و صبر و سرکه و آب باشد و بر پارهای از الطلب کوبند همه را جمع کنند و بر سر نهند

صفت ضمادی نافع

بگیرند عدس و سماق و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و نار بوست همه را بپزند و خرقه بدان تر کنند و بر سر نهند با روغن گل

صفت ضمادی دیگر

بگیرند گلنار و برگ مورد و نار بوست و بیه را در سرکه و آب بپزند و اندکی گل و عود خام و قصب الذریره بکوبند و شراب کهن بر چکانند و با مورد و گلنار و نار بوست ساخته دارند برشند و بر سر نهند و آنرا که مدت دراز کرد ضمادها معتدل بر نهند چنانکه با قوت قبض قوت تحلیل دارد

صفت ضمادی معتدل

بگیرند انار ترش و شیرین و بشکانند و با بوست در شراب انگوری کهن بپزند و بسایند و ضماد کنند

صفت ضمادی دیگر معتدل

بگیرند برگ مورد تازه و برگ سرو تازه و برگ بید و خطمی و اکلیل الملک و بکوبند و در آب کرنب کنند و اگر بپزند و در آب آن بتابانند و ابا شند و روغن سوسن یا روغن آب و شراب کهن بیامیزند و دو سه جوش بدهند و اندکی قصب الذریره

وکل ارمنی و شب یمانی کوفته و در خرقه جمله باوی بجوشند و بدست بمالند و بفشارند و خرقه بدان تر می کنند و بر سر نهند **صفت** بگیرند دربک دو درم کندر یک درم صبر ده درم مرداسنک یکی نیم موم پنج درم روغن گل بیست درم سوم را در روغن گل بگدازند و داروها را بکوبند و بر سر که تر کنند و بدین موم روغن بسرشند و بر خرقه کتان طلی کنند و نیم گرم بر سر نهند و آنرا که حاجت تحلیل بیشتر باشد بدل سرکه شراب کنند و بدل روغن گل روغن سوسن یا روغن یاسمین یا روغن شبت تازه و آنرا که با درد سر بی خوابی باشد روغن گل یا روغن سوسن یا روغن بنفشه بر سر می نهند و آنرا که درد قوی تر بود روغن گل فرونتر از روغن بنفشه کنند و آنرا که بی خوابی قوی تر باشد روغن بنفشه فزونتر کنند از بهر آنکه روغن گل در درد نشاندن قوی تر است و روغن بنفشه خواب آورنده تر و طعام کشکاب و مزوره کدو و مغز بادام و آنرا که دماغ بجنبد دو درم اسطوخودوس بکوبند و با جلاب بدهند و طعام مغز مرغان خانگی و مغز بره و بزغاله تر دهند و از بهر مغز آب انار ترش و شیرین دهند و آنرا که خون بسیار رفته باشد و تب نبود زرده خایه نیم برشت و گوشت مرغ خانگی دهند و صندل و سیب و آبی و گل تر و بنفشه و برگ مورد می بویانند و آنرا که فرو آنرا که جراحت کوچک باشد سر گ مورد خشک کوفته و بیخته بر جراحت نهند و آنرا که جراحت بزرگ باشد لیکن استخوان نرسیده باشد جراحت بر روغن گل بمالند و بر سر دارو اکر بر نهند **صفت** بگیرند عنزروت و صبر و کندر از هر یکی دو درم دم الاخوین و مر از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و با سپیده خایه مرغ بسرشند و موی جر گوش و نرم کنند و بر جراحت نهند و اگر خشک بر جراحت بر اکنند روا بود و گرد اگرد جراحت ضماد که یاد کرده آمد بر می نهند و ضمادها و روغنها نیم گرم بر باید نهاد مگر آنرا که عقل شوریده باشد و حرارت سخت قوی بود و باقی علاج جراحت اندر جایگاه خویش شرحی تمام گفته آید از آنجا طلب کنند

باب شانزدهم

این نوع صداعیست که بیشتر آن دعوی می کنند که در اندرون کاسه سر کرم تولد کند و از حرکت آن صداع قوی خیزد و علامت وی آنست که بیمار پیوسته بوی ناخوش می یابد و بینی اگر چیزی ناخوش نزدیک او بود و صداع باطنین باشد و باد در وی و هر حرکتی که کند صداع قوی تر شود علاج آن نخست تن و دماغ را از ماده پاک بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن پاک باید کرد و ایارج فیقرا به بینی بر کشیدن و حل کرده اندر بینی چکانیدن و آب برگ سداب فشارده و آب برگ شفتالو و آب برگ درخت با صبر خوردن و در چکانیدن و عطسه آوردن در این حال نافع بود و صداع ساکن شود والله اعلم

باب هفدهم

طریق علاج این صداع آنست که نخست قذف باید فرمود بسکنگبین و آب نیم گرم و اگر شبت یا تخم او یا تخم ترب اندر آب بجوشند و سکنگبین با این آب دهند تا قذف تمامتر افتد و معده پاک شود صواب بود و اگر قذف ممکن نشود یک درم ایارج فیقرا و نیم دانگ یا دانگی سقمونیا بهم بسرشند و بدهند تا بنوبت سقمونیا استفراغ افتد و ایارج در تن انگیز بسیار نکند تا از وی حرارتی پیدا آید و اگر مانعی باشد که ایارج نتوان داد استفراغ به آب انار ترش و شربت باید کرد یا اندکی سقمونیا ترکیب کرده چنانکه معلوم است و مطبوخ هلیله نیز صواب باشد و اگر بهیچ استفراغ مانعی باشد باید خفت یا خویشتن را خفته ساختن تا شراب که در معده باشد بگوارد و دستان کو اولیتر آنست که بول او از آن حال که مست بگردد در ابکن شود و کف پای بر روغن بنفشه و نمک مالیدن و پایها در آب گرم نهادن و مالیدن سخت نافع بود خاصه اگر بابونه و بنفشه اندر آن پخته باشد و چون از خواب برخیزد در گرمابه رفتن و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر ریختن تا باقی قوت شراب که در سر باشد تحلیل کند و خواب خوش کند و چون از گرمابه بیرون آید تا یک ساعت تمام بکند طعام نباید خورد و آنچه خورد چیزی باشد که گرمی بیفزاید و ماهی تازه و برگ کوک یا اندکی سرکه که سخت ترش نباشد و کشنیز و مانند آن موافق بود و آنرا که بیفزاید قوتی تر حاجت آید خایه مرغ نیم برشت و گوشت دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و گوشت بزغاله بغوره و زرشک و سماق و مانند آن صواب بود و کرنب و عدس خمارها را نافع باشد و آنرا که تشنگی غالب باشد شراب برخورد بگرکی معده او ضعیف باشد او از مزورت آب برد تو مسد آب انار ترش و آب غوره و شراب غوره و شراب سیب ترش و شراب ریواج و مانند آن با آب همی آمیزد و می خورد و اگر بی آب خورد روا باشد و باید دانست که هر شرابی که مخمور خورد سرد کرده باید مگر شراب ریواج و خاصیت او آنست که اگر سرد کرده خورند معده را بیازارد اگر کسی این شربتها نتواند خورد شراب انگور سپید رقیق بر رق ممزوج می خورد چنانکه یک نیمه آب باشد و یک نیمه شراب و بشب وقت خواب اندکی کشنیز خشک و شکر بر دهان افکند و روغن گل فاتر بر سر می نهند اگر بدین تدبیرها صداع زایل نشود از روغن گل و روغن بابونه و روغن سوسن یاری باید و روز دوم طعام خوردن و بگرمابه رفتن و شراب کاربردن هم بر ترتیب اول باید و چون اندکی کشاده شود ریاضتی آهسته وار چو حه کند و بزبان مردم آنرا زیج گویند سود دارد و تا دو ساعت بکند از این ریاضت طعام نخورد و تا سه ساعت از پس طعام بکند هیچ حرکت و ریاضت نکند این معنی در همه انواع صداع نگاه باید داشت و از پس طعام یا پیش از آن تا بتن همی باید مالید و در خمار از سرکه و ترش پرهیز باید کرد از بهر آنکه سرد و عصب را زیان دارد **صفت سفوفی که خمار را زایل کند** بگیرند تخم کشنیز و تخم کرنب و زرشک پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و طباشیر از هر یکی جزوی همه را بکوبند و بیزند و مقدار سه درم با اندکی کافور از دو جو تا طسوجی تا نیم دانگ بانداز آن قوت حرارت و گرمی مزاج اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش و شیرین بخورد و فقاعی که از آرد جو و سنبل ساخته باشد معده را

از باقی شراب بشوید خاصه اگر با آن آمیخته دارچینی و نمک در افکنند گوارنده تر باشد و اگر این فقاع از آب غوره سازند خوشتر و گوارنده تر باشد و بوی صندل سپید و بوی گلاب و کافور و بوی شاهسپرغم و مرزنگوش و سرکه و گلاب بر روی زدن سخت سودمند باشد و اگر بامدادان روز که شراب خواهد خورد یک شربت شراب افسنتین خورد شراب زود هضم شود و خمار نیارد و اگر باشد سبکتر بود و در کتب آورده اند که هر که پنج عدد سعد کوفته بخورد از آن روز مست نشود و اگر شراب مورد ساده باشد خورد خمار سبکتر بود و با دام تلخ نقل کردن خمار را باز دارد و شراب بکوارد و مجربست که پایه الوا با کرنب هر روز که بخوردن بسیار کشند و چیزی بسیار خوردن خمار را باز دارد و ... و روغن گل و با رنج شراب بست و تیزی شراب از معده باز دارند بود

باب هژدهم

جالینوس صداع ضربانی بالاجماع امارت دماغ شمرده است از بهر آنکه هر کجا ضربان باشد رگها ممتلی بود و رگ با کوشش ... **معالجات** نخست معلوم باید کرد که امتلا از کدام خلط است و تفرق اتصال که از لوازم امتلا است تولد کند و در صعب ضربان تبع آن باشد و اگر از خلطی مردست و غیر علامتها صداع بلغمی و سوداوی ظاهر باشد استفراغ با یارجات بزرگ باید کرد و از پس استفراغ ماء الاصول یا روغن سداب در روغن بادام تلخ در دماغ و غالیه و مشک و جند بیدستر و مرزنجوش بو باید داد و غذا ها لطیف کند و از پس آنکه ماده لطیف کرده باشند غرغره بایارج فیقرا و آنچه بدان ماند فرمود و اگر ماده گرم و لطیف باشد خوابگاه او خانه خنک خوش هوا باید و آوازها از وی دور دارند و بای در مطبوخ بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و شاهسپرغم و کشنیز چوبی نهند و ... در ساق حجامت کنند و ضمادها خنک بر سر می نهند **صفت** صماد بگیرند بنفشه و نیلوفر و گل سپید و بابونه از هر یکی ده مثقال اکلیل الملک یک درم کشنیز جند همه داروها بکوبند و ده استار روغن بنفشه و ده استار آب بهم بر زنند و بر نهند تا آب بیشتر برود و این داروها در وی افکنند و چندان بر آتش بگذارند که قوام با لوز گیرد و نیم گرم بر سر نهند و اگر زاری گرم گرم در اندر کرده اند و روغن بنفشه در روغن نیلوفر اندر پیشانی و صدغ می مالند و اگر بدین تدبیرها زایل نشود رگ پیشانی یا رگ بینی زنند

باب نوزدهم

طریق علاج این صداع آنست که آنجا که ماده غلیظ و غیر باشد نخست موی سر باز کنند و ده مثقال فرفیون و بورق و سداب دشتی و تخم حرمل و اسپند از هر یکی یک مثقال خردل دو مثقال همه را بکوبند و موم و آب مرزنگوش بسرشند و بر سر نهند و اگر ترسند که این ضمادها حرارتی فزاید قوت این اخلاط را بسپیده خایه مرغ و اندکی سرکه و روغن گل بشکنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند فرفیون دو درم موم زرد سی درم روغن زیت صد و بیست درم موم را در روغن بگدازند و فرفیون نیکو بسایند و در این موم و روغن بسرشند و بمالند تا بهم شود و بر سر نهند و اگر ماده گرم و صفراوی باشد علاج قرانیطس کنند

باب بیستم

اندر صداعی که از اعراض تب بود و علاج آن صداع که از اعراض تب باشد گاه بود که در نوبت تب برخیزد و با تب زایل شود و گاه باشد که **علامتها** صعبی صداع بیمار را بی قرار کند و تب بدان سبب تیزتر گردد و گرمتر شود و گاه باشد که اگر چه تب زایل شود صداع زایل نشود و لازم گردد این صداع دو نوع است یکی آنکه یا گرمی و تیزی تب بول سپید و رقیق باشد و دوم آنکه بود که بول شوریده گردد همچون بول خر و گاه باشد که بول شوریده علامت آن باشد که صداع خواهد بود و گاه باشد که علامت آن بود که صداع زایل می شود و ماده تحلیل می پذیرد **علاج** آنجا که سبب صداع تیزی خلط و گرمی تب باشد طلیخا از گلاب و سرکه و روغن گل بر سر می باید نهاد و اگر زمستان باشد این طلیخا را نیم گرم کنند و اگر تابستان باشد یا تب سخت گرم باشد سرد کرده بر نهند و پایها در مطبوخ بنفشه و نیلوفر و بابونه می نهند و می مالند و شربت اسبغول و شکر و کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ سوده با شکر و جلاب و مانند آن خمار را از دماغ باز می دارند و نطولها که در باب گذشته یاد کرد آمد بکار می دارند و موی سر ستردن و بنفشه و بابونه و خطمی و خطمی و ضماد کردن بغایت سود دارد و آنجا که بسیاری خلط سبب این صداع باشد علامتهای آن ظاهر بود نخست استفراغ باید کرد و بعد از آن بتدبیرهای مذکور مشغول بودن

باب بیست و یکم اندر یاد کردن شقیقه

معالجات و معالجات کنز شقیقه درد نیم سر را گویند و بعضی مردم دایم بیکجهت و بنوبت باز آید و ماده علت بیشتر در عضله مذغ بود از بهر آنکه علامتها غلبه خون ظاهر شود رگ پیشانی و رگ بینی زدن سودمند بود و آنرا که ماده صفرا اندر معده باشد بتبع صبر اندر آب کسنی سود دارد و ایارج فیقرا در همه انواع شقیقه نافع بود و آنرا که شقیقه بنوبت باز آید بیش از نوبت استفراغ کردن و ماده علت از تن بیرون کردن بداروها وجهها که در باب گذشته یاد کرده آمد صواب باشد و مجنبین در خورد ماده ضمادها و نطولها که یاد کرده آمد بکار می باید داشت و زعفران طلی کردن نافع بود و همچنین ریحین آوردن اندکی مرارد برآن بر پیشانی مالند شقیقه را سود دارد و آنرا که شقیقه دایم باشد و چشم ضعیف می شود بر در سل شریان صدغ کنند تا اشارت نزول آب نتواند نکند

تمام شد کتاب دوم از کتاب ششم اندر سازها بیمار یها چشم از بهر جستن اسباب و علامات و معالجات آن و این گفتار هفت جزو است

جزو نخستین اندر شناختن مزاج چشم و انچه بدان تعلق دارد از معالجات و این جزو هفت باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن مزاج چشم و حالهایی که بدان تعلق دارد

مزاج خاصهٔ چشم گرم و تر است و سبب گرمی آنست که شریانها و رگها بسیار بدو پیوسته است و حرارت بدو می‌رساند و سبب تری آنست که مبداء طبقها او دماغ است اما نشان گرمی او آنست که حرکت او زود زود باشد و رگها او ظاهر و میل سرخی دارد و بلمس گرم بود و نشان تری او آنست که نمناک باشد و رمص بسیار کند و اشک بسیار ریزد و نشان سردی او آنست که رگها او ظاهر نباشد و حرکت او دیر و سنگین باشد و بلمس سرد باشد و نشان خشکی او آنست که در مغز رفته بود و بلمس صلب باشد و اشک کمتر آورد و حرکتها او سبک بود و بباید دانست که گرمی و تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری دیگر لونها بود و از بهر آنکه بسبب تری هوا شب اندکی تری یابد بشب بهتر از دیگران بیند و چشم مردمان صقلاب ازرق از بهر آنست که مولد و مسکن ایشان سرد است و مزاج ایشان سرد و چشم پیران هم بسبب سردی و خشکی مزاج بهری ازرق شود و گرمی و تری چشم سیاه فزون از گرمی و تری دیگر لونهاست و بدین سبب است که بر اعلت فرود آمدن آب و علتها دیگر که از بسیاری بخار تولد کند بیشتر اندر چشم سیاه افتد و چشم شهلا معتدل باشد و خوبی شکل چشم نشان قوت و اعتدال او باشد و شکل بد نشان ضعف و نامعتدلی و چشمی که خط باریک و چیزها دور آسان بیند و از دیدن چیزها روشن و درفشان نگریزد نشان اعتدال و قوت مزاج باشد و اگر برخلاف این بود نشان ضعیفی و نامعتدلی باشد و اگر از دور دشخوار و از نزدیک نیک بیند آنست که روح باصره او لطیف و ساکن و اندک باشد و سبب آنکه از دور دشخوار بیند آنست که روح باصره یعنی شعاع چشم او بحرکتی که در آن مسافت افتد پراکنده شود و اگر از نزدیکی دشخوار بیند و از دور نیک روح باصره او بسیار و تیره باشد لطیف روحانی بود و بقوت حرکتی که در مسافت افتد شعاع باصره او لطیف شود و اگر از دور و نزدیک دشخوار بیند روح باصره او اندک و تیره بود

باب دوم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر اصول و قوانین علاج بیماریهاء چشم

بیماریهاء چشم چهار جنس است یکی سوء المزاج ساذج، دوم سوء المزاج با ماده، سوم تفرق الاتصال چون جراحت و ریشها و اما بیماریهاء چهارم بیماریها ترکیبی یعنی آنها که در ترکیب اجزاء چشم افتد چون جحوظ و بیرون جستن چشم و مانند آن و علاج این هر چهار جنس مشترک اینست نخست تعدیل مزاج، دوم استفراغ ماده، سوم علاج تفرق الاتصال، چهارم بصلاح باز آوردن هیات چشم و زایل کردن آفتی که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد اما بکردانیدن مزاج ساذج داروها باید که ضد مزاج غریب باشد اگر مزاج غریب گرم است داروها چون عنب الثعلب و آب کشنیز و آب بنفشه و گلاب و سپیدهٔ خایهٔ مرغ و مانند آن باشد و اگر مزاج غریب سرد است داروها چون شکر و ماميران و وج و بلیلج و مانند آن بود و اگر تر است داروها چون [illegible] و توتیا و ملیبا بود و اگر خشک است داروها آن شیر زنان و مغز بادام سوده و سپیدهٔ خایهٔ مرغ و لعاب اسپغول و مانند آن بود اما استفراغ ماده از چشم بهفت وجه توان کرد یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر دهند تا بخار [illegible] کمتر شود دوم آنکه اگر تن ممتلی باشد نخست اخلاط بد پاک کنند سوم آنکه دماغ را پاک کنند زیرا که دماغ است پاک کننده و رگ قیفال و رگهایی که اندر سر است گشادن درین باب نافع بود چنانکه در موضع آن یاد کرده آید چهارم آنکه ماده را بجای دیگر فرو کشند تا در چشم باز گردد و از بهر این دیگر [illegible] ... و صواب ترین تدبیر [illegible] نخست تن را پاک کنند و ماده ... [illegible] ... آید پنجم آنکه گوشهٔ چشم بگشایند ... ششم آنکه از عضوی که چشم بدان ... پاک کنند و ... هفتم [illegible] ... عرق و صبر و مانند آن ... که مزاج آن مزاج چشم مانند است ... نافع بود از بهر آنکه مزاج چشم گرم است ... [illegible] ... و هر عضوی که قوت یابد ماده بپذیرد ... و دفع کند ... بباید داشت و تدبیر بصلاح آوردن هیات چشم و زایل کردن آفتی که در ترکیب اجزاء چشم افتد بعضی بقصد و استفراغ باشد و بعضی بانواع حیلتها که در جایگاه خویش گفته آید و بباید دانست که قانون علاج چشم آنست که طبیب ... [illegible] ... درد چشم ... و علامتها ... اخلاط ... باستفراغ کلی مشغول باید شد ... اگر ماده رطوبتی غلیظ بود یا ماده با ریح ناک باشد داروها مسهل فرماید ... [illegible] ... فصد فرماید ... بعلاج چشم مشغول گردد ... از استفراغ دست بچشم نباید برد ... خاصه ...

... داروها محلل و آنچه ماده را بپزد و ... محلل سود مند بود و از آنکه ماده خونی بود و رگهای چشم از خون غلیظ پر بود چون فصد کرده شود رگها بر حال خویش باشد و بکار داشتن داروها ... طعام لطیف و مقداری شراب صرف خوردن دماغ را گرم کند و سدها را بگشاید و خون را لطیف کند ... [illegible] ... و منفعت علاج ظاهر شود ... ماده از بیرون نخست ... اگر از بیرون تحت همی آید سرخی چشم و درد ... و گرمی پیشانی ... [illegible] ... و اسهال و پاک کردن دماغ ... و علاجها دیگر که در علاج ... یاد کرده آید سود دارد ... [illegible] ... غلیظ و عسر بود ... لطیف کردن و تحلیل ... و دماغ را پاک کند و سل ... و این شرطها که یاد کرده شد ... بعلاج چشم مشغول گردند ... زیادت شود ... که با ماده بود سود دارد و واجب بود این قوانین را نگاه داشتن

باب سوم اندر اسباب بیماریهاء چشم که با ماده باشد

اسباب بیماریهاء چشم که با ماده باشد هفت است یکی آنکه مزاج چشم ضعیف بود و ماده‌ای که از دماغ فرو آید قبول کند و دفع نتواند کرد دوم آنکه مزاج دماغ بقیاس با مزاج معده و دیگر احشا ضعیف باشد و بخارها که از احشا بر آید قبول کند و بقیاس با مزاج چشم قوی‌تر و افزونی باشد و ماده‌ها را دفع می‌کند و بچشم می‌فرستد سیوم آنکه در تن اخلاط بد بسیار باشد و بهمه اندامها نصیب تمام می‌رسد چهارم آنکه قوت غاذیهٔ چشم ضعیف باشد و غذا را که بدو رسد هضم نتواند کرد بدان سبب ماده‌ها فزونی در وی گرد آید و سبب بیماری گردد پنجم آنکه منفذها که اخلاط از آن راه بچشم می‌آید فراختر باشد و بدان سبب ماده‌ها را بذیرد ششم آنکه ماده‌ها را منفذها که فضله از آن راه بیرون آید تنگ باشد تا بدان سبب اخلاط که بدو فرو آید در وی بماند هفتم آنکه چشم در زیر دماغ است و فضله ناگزیر از دماغ بدو فرو آید بر طبیب واجب بود که این اسباب طلب کند و منع آن مشغول شود

باب چهارم از جزو نخستین اندر یاد کردن داروهاء چشم که نه جنس است

داروهاء چشم نه جنس است یکی داروهاییست که منفذها بسته را بگشاید داروها مفتح گویند دوم داروهاییست که منفذها گشاده را ببندد و آن را قابض گویند و مغری نیز گویند سوم داروهاییست که چشم را بزداید چهارم داروهاییست قابض پنجم داروهاییست براننده ششم داروهاییست بوسانند هفتم داروهاییست حس کننده یعنی داروهایی که عضو را بی‌خبر کند تا از درد آگاه نشود اما داروها که منفذها گشاده را ببندد دو نوع است بعضی خشک است و از زمین خیزد و بعضی تر است و نرم و لزج و آن زمینی است تر بها فزونی کمتر کند و چشم را که اشک همی ریزد نافع بود خاصه اگر در آن ریشی و بثره باشد لکن بکار داشتن آن جز از استفراغ باید و پس از آنکه مدتها ماده از چشم باز داشته بود و تن و دماغ را پاک کرده از بهر آنکه اگر لختی ماده بر طبقهاء چشم مانده بسیار باشد ماده را تحلیل ندارد و درد افزاید و بیم باشد که طبقه را بسوزاند و بخورد و این داروها قلیمیا است و اسفیداج و توتیای مغسول و اقاقیا و دم الاخوین و طین شاموس و نشاسته و آنچه طبقه را قرحه باشد اگر حکیم بضرورت استفراغ ناکرده این داروها بکار دارد روا باشد نوع دوم زفت و لزج و نرم است بعضی شوینده است و بعضی نرم کننده و بعضی لزج که بعضی بماند و تحلیل کنند و حاجت بدین نوع از بهر چهار معنی است یکی آنکه هیچ یک نوع سوزاننده نیست دوم آنکه گاه بود که حاجت افتد بدانکه داروها اندر چشم دیر بماند و سیلان نکند و آن داروها لزج است چون کثیرا و صمغ و نشاسته که با دیگر داروها بیامیزند تا بصحبت او دارو در چشم دیر بماند و از آن منفعت یافته شود سوم آنکه داروهاء چشم بعضی سنگها است و زمینی و درشت است و چشم عضوی حساس و نرم است و طاقت ملاقات داروها زمینی ندارد خاصه چون دردمند باشد این نوع داروها نرم با وی بیامیزند تا ملاقات او چشم را رنجه ندارد چهارم آنکه گاه بود که بچیزی نرم و لطیف حاجت آید تا درشتی را که از ماده گرم تیز تولد کرد باشد زایل کند و چشم را بشوید و تیزی و گرمی خلط بر اندازد و این داروها چون شیر زنان و لعاب اسپغول است و سپیدهٔ خایهٔ مرغ بشیر شوینده است و سپیدهٔ خایهٔ مرغ تیزی ماده را باز دارد نوع نخستین زفت است و نرم کننده و آب حلبه نیز نرم و شوینده است لکن براننده است و میل بگرمی دارد و در گرمی معتدل است و داروها جنس دوم که منفذها بسته را بگشاید دو نوع است نوع نخستین چون وج است و دارچینی و فرفیون و حلتیت و سکبینج و این آنجا بکار آید که از پس طبقهٔ قرنیه بثره یا ماده باشد غلیظ و قوت داروها براننده تحلیل کند بدان نمی رسد و اثر نمی کند و این نوع داروها با داروها براننده و تحلیل کننده بیامیزند تا منفذها را بگشاید و قوت دیگر داروها بموضع آفت رساند نوع دوم چون زهرهٔ جانوران است و آب بادیان و غیر آن از داروها که سخت گرم باشد و درشتی ازو تولد نکند و آب را که بچشم فرو آید باز دارد داروهاء جنس سوم دو نوع است یک نوع آنست که ریش را از چرک بزداید چون قلیمیا و کندر و مانند آن و نوع دوم داروهاییست که سبل و جرب و ظفره و مانند آن را پاک کند چون نوشادر و قلقطار و توبال و مس سوخته از بهر آنکه این همه سوزاننده است و بباید دانست که از داروها نوع نخستین

ملیا اندر گرمی و سردی معتدلست و اندر زدودن کمتر از دیگر هاست بزین سبب گوشت ریاننده است و داروها جنس چهارم که معفن است یک نوع است و سوزاننده
و درشت است چون زنگ و زاج و زرنیخ که طلب زاو چرب بر زمین و خشک بریزد را بردارد و داروها جنس پنجم قابض است و دو نوع است قوت قبض بلطفی معتدلست و بعضی بر
آن معتدلست کل بیخ است و عصاره او و عصاره لحیة التیس و سنبل و زعفران و مامیثا و ساذج هندی و این نوع آنجا بکار آید که اوجشم در دمند اب کمتر آید نوع دوم
اقاقیاست و عصاره غوره و عصاره سماق و مازو و خام و گلنار و شبه کنند و مانند آن و صنعت این نوع در چشمها دردمند کمتر از مضرت باشد و آنجا بکار آید که
خواهند که اجزا چشم درست و قوی شود و قوت بصر تیز گردد و آب دویدن بازایستد اما داروها جنس ششم نرم کننده و تحلیل کننده است چون ابحلبه و حضض هندی و ریان
و انزروت و اکلیل الملک و چند بیدستر و کندر و زعفران و مر اما قوت تحلیل مر از همه تیزتر است و زعفران بانفی که در وی است نرم کننده تر بود و کندر
همچنین نرم کننده است این نوع داروها در علاج بثره و قرحه و آماس چشم بکار آید و آنجا که خواهند که رطوبتها غلیظ را در بیم را که از پس طبقه قرنیه مانده بود تحلیل کند و داروها
جنس هفتم که خدر کننده است چون لفاح و افیون این جنس کمتر بکار شاید داشت از بهر آنکه قوت بصر را ضعیف کند و باشد که تباه کرد اندوجه بضرورت عظیم و آنجا
که دردی صعب و حرارتی و سوزشی عظیم باشد و نترسند که طبقها را الخوز بکار باید داشت با احتیاط تمام چنانک یاد کرد اید ان شاء الله تعالی اینست اجناس
داروها چشم که در این موضع بر ترتیب حروف معجم یاد کرده می‌شود

حروف الالف

انزروت گرم و خشک است تر بها را کم کند و ریش چشم را
پاک کرده اند و باقی درد چشم را زایل کرده اند و گوشت خورده را برویاند و رمص پاک کند و جشمی را که برهم دوستن نافع بود و در وی اندکی قوت تحلیل کننده است
و سوزاننده نیست **اثمد** سرمه است سرد و خشک است و قابض جراحتها و ریش چشم را برویاند و تن چشم را و همه اجزاء او را قوت دهد و درشتی چشم را که آرد
و موی بیخ را نافع بود **اسفیداج** سرد و خشک است و مغری **افیون** سرد و خشک است بدرجه چهارم و مخدر است از درد بی آگاه کند و ماده را
که بچشم همی آید باز دارد **اقاقیا** سرد است بدرجه اول همه اجزاء چشم را قوت دهد و ماده را از چشم باز دارد **اسف** گرم است بدرجه دوم چرب
چشم را و غلیظی پلک را زایل و مالک را سود دارد و تحلیل کند **اشنه** معتدلست اندر گرمی و تری رطوبتها را ببرد و اجزاء چشم را قوت دهد و اندک مایه
قابض است **ابنوس** گرم است و لطیف کننده و زداینده و ریشی کهن و تاریکی چشم را و غشاء رقیق را که بر حدقه پدید آید نیک بود **آس** سرد است
تریها را کم کند و چشم را قوت دهد و آب دویدن از چشم باز دارد و ماده را که بچشم فرو آید باز دارد و آب آن بر پیشانی طلی کنند و از ان ابکوبند و ضماد کنند
منع ماده کند **اباد** سرد است و برابر بپرورند و بشویند در داروها چشم بکار دارند سرد و خشک است جراحت و ریش طبقه قرنیه درست کند و اثر جراحت را
که بر طبقه قرنیه افتد مواد کند و موی بیخ را سود مند بود **اکلیل الملک** مرکبست از جوهری سرد و قابض و معتدل اندر قبض و جوهری گرم و نرم کننده و تحلیل
کننده و بقوت نخستین چشم را قوت دهد و فضول از وی دفع کند و بقوت دوم آماسها را نرم کند و خلط غلیظ را ببرد و ببرد و تحلیل کند **اسارون**
گرم است بدرجه سوم خشک است بدرجه دوم خلط غلیظ را دو بم تا که در طبقه قرنیه باشد لطیف کند و ببرد

حرف الباء

بسذ مرجان سرد
و خشک است چشم را قوت دهد و اشک را باز دارد **بعر الضب** سرگین سوسمار سپیدی چشم را ببرد **بارزد** گرم است بدرجه دوم خشک بدرجه سوم غرب را
ببرد و جرب را سود مند است اخلاط لزج را نرم کردانند و ببرد **بلسان** روغن او تاریکی چشم را ببرد **بصل** عصاره پیاز در کشیدن تاریکی چشم را
که از خلط غلیظ تولد کرده باشد ببرد و روشن کند و در ابتداء آب فرود آمدن سود دارد لکن دردی مضرتست که سرخیها چشم را بکشاید و آن را که موی
بر خواهد آمد زود تر برآرد **بورق** گرم و خشک است بدرجه دوم اخلاط غلیظ را لطیف کند و بکساید و سپیدی کهن را ببرد **باقلی خشک** سرد و خشک است
بدرجه ۲ اول لحمه سرد تر است بدرجه دوم درد را قوی تر است تحلیل کند و قوتی خشک کند بکوبند و ضماد کنند فراخ گشتن ثقبه نور را که از زخمی تولد کند
سود دارد **بیض** سپیده خایه مرغ در سردی و گرمی معتدلست و مغریست تیزی خلط گرم را از چشم باز دارد و زرده او بر چشم نهند ماده را از چشم باز دارد
بنج سرد و خشک است بدرجه سوم مخدر است ضماد آن حرمه باین آماسها را باطل کند **بزر الخس** مخدر است و سرد و خشک ضماد کنند ماده را از چشم باز
دارد **باذروج** گرم و خشک است بدرجه دوم عصاره او اندر کشند بینائی را تیز کند و خوردن آن چشم را تاریک کند

حرف التاء

توتیا ناشسته
حدت کند سرد و خشک است بدرجه سوم اشک را باز دارد و ریش چشم را سود مند بود **توبال** آهن قابض است و تریها را کم کند و ریش بیرون را نافع بود و توبال مس گوشت
زیادتی را بخورد و همه توبالها قوتی سوزاننده و لطیف کننده است و توبال سابورقان در کم کردن و کداختن گوشت فزونی قوی تر از توبال مس است و توبالها
جمله باید که شسته باشد

حرف الجیم

جوزبوا گرم و خشک است بدرجه سوم اندر سرمه سبل بکار آید **جلنار** سرد و خشک است بدرجه دوم و
قابض است بر پیشانی طلی کنند ماده را که از سر فرو آید باز دارد **جعده** گرم است بدرجه دوم خشک بدرجه سوم عصاره او با عسل اندر کشند تاریکی چشم را ببرد و ابتدء
فرا سیون بشعل و مزاج بدو نزدیک است **جندبیدستر** گرم و خشک است بدرجه سوم نرم کننده است و تریت عصبها را گرم کند و ریم را که از پس طبقه قرنیه باشد تحلیل کند
جاوشیر گرم است بدرجه سوم و تر بدرجه دوم نرم کننده است و محلل اندر ابتداء آب فرود آمدن نافع بود

حرف الحاء

حضض

[حضض] ... هندی شربت اندر وی قوتیست گرم و معتدل و قوتی سرد و خشک بدرجه دوم بقوت گرمی ظاهر چرک را ببرد و بقوت سردی و خشکی چشم را قوت دهد **حرف**
تخم ... سپندان ... و برابر بود اندکی گرم و خشک است بدرجه سوم سرخیها را بکشاید و خلط غلیظ را تحلیل کند و سبل را نافع بود **حلتیت** گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف
کننده است و محلل اندر ابتداء آب فرو آمدن سود مند بود **حلبه** گرم است بدرجه دوم خشک بدرجه اول اماسها را تحلیل کند **حنظل** گرم است بدرجه سوم خشک است
بدرجه دوم زداینده است ماده آب را از چشم باز دارد **خطاف** بر ابسوزند و با عسل اندر کشند چشم را روشن کند و در ابتداء آب فرو آمدن سود مند بود **خرء الفار**
سرگین موش گرم است رطوبت غریب را از چشم ببرد و مژه را برویاند و ریم را از پس طبقه قرنیه پاک کند **خزف** سفال است و سفال چینی بکار دارند خشک است ... اندر چشم را
قوت دهد خلاف ... ... وقت ... پوست او از شاخها او باز کشند و شیر او بکیرند و در چشم در کشند تاریکی چشم را ببرد ... سرد تر است بدرجه دوم

حرف الدال

دار چینی گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف کننده است تاریکی چشم را که از رطوبت باشد زایل کند و بصر را تیز کرداند و رطوبت را از دماغ فرود آرد **دار فلفل**
گرم و خشک است بدرجه دوم درد را رطوبتی که ... بغایت سود مند بود **دهن البلسان** گرمست و تیز رطوبتها غلیظ را از رقیق ... کند و ناصور را که در گوشه چشم افتد ...
نافع بود و مجربست **دخان الفوارید** دود ابکینه گرم است و تیز اشک فرو آرد و تحلیل کند و سبل را سود دارد و ببرد و بصر را تیز کرداند **دخان کندر** چشم را نیکو کند و ریش ...
نرم دارد و سلاق و دمعه و خارش را نافع بود **دم الاخوین** سرد است و قابض جراحت را درست کند و برویاند و چشم را قوت دهد **دم الحمام** گرم است و محلل طرفه را سود مند
بود **دم الخفاش** با عسل اندر کشند اندر ابتداء فرود آمدن آب نافع بود

حرف الذال

ذرق الخطاطیف زداینده است و پاک کننده سپیدی را ببرد

حرف الراء

راتیانج گرمست بدرجه سوم خشک بدرجه اول آب آن بچشم اندر کشند اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد **رماد القصب** گرمست و خشک بدرجه سوم

حرف الزاء

زنجبیل گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف و نرم کننده و تحلیل کننده است بصر را تیز کند و جرب را نافع بود **زعفران** گرمست بدرجه دوم خشک بدرجه اول درد ...
قبضیست چشم را قوت دهد و زداینده است و رباینده **زنجفر** اندر وی تیزی هست معتدل تحلیل کننده و از قوتی قابض خالی نیست **زرنیخ** گرمست بدرجه
چهارم سوزاننده است طرفه را سود دارد و تحلیل کند **زنجار** گرم و خشک است بدرجه چهارم گوشت فزونی را ببرد و جرب و سپیدی را زایل کند **زاج** سوخته گرم و خشک است
بدرجه چهارم قابض است و سوزاننده و کم از قلقطار سوزاننده بود **زبد البحر** تیز است و گرم و خشک بدرجه دوم زداینده است و تحلیل کننده سپیدی را ببرد **حرف السین**
سلیخه گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف کننده است و تیز است و از قوت قبض خالی نیست اجزاء چشم را قوت دهد و رطوبت غلیظ را ببرد و بصر را قوی کند
سنبل گرمست بدرجه اول خشک است بدرجه سوم لطیف است و از قبض و تیزی خالی نیست ماده را از چشم باز دارنده است **ساذج** هندی نیمی سنبل است
سذاب گرم و خشک است بدرجه سوم و تحلیل کننده اخلاط غلیظ را ببرد و بزداید آب او با عسل اندر چشم کشند بصر را تیز کند و اندر ابتداء آب فرود آمدن بغایت نافع
بود **سکبینج** گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف و محلل است و زداینده است سپیدی را ببرد و تاریکی که از رطوبت غلیظ تولد کند زایل کند و اندر ابتداء آب
سود دارد و ... سپیدی را تحلیل کند **سلخ الافعی** سرگین ... با عسل بسایند و اندر کشند بصر را قوی کند **سرطان نهری** خشک است و زداینده جرب و ظفره را ببرد و
در بیشی را خشک کند و پاک کرداند **سرطان البحر** سرد و خشک است منفعت او همچون منفعت توتیاست تری چشم را کم کند **سعتر** اندر سعوطها بکار آید و بصر را قوی
کرداند **سکبینه** گرم و خشک است و محلل شکوری را ببرد بغایت سود مند است درین باب **سرالعنز** از سکبینه قوی تر است سپیدی را ببرد **حرف الشین**
شحم الافعی آب را و موی را از چشم ... باز دارد **شقایق النعمان** گرم است بدرجه اول و دروی توتیست ... نیک تحلیل کند ... را
شیاف ... گرم و خشک است بدرجه دوم قابض است **شادنج** سرد و خشک است
پاک کرداند و برگ او ضماد کنند آماس را بنشاند و جرب چشم و سپیدی را ببرد **شیلم** ...
وقابض برآمدن گوشت فزونی باز دارد و همه اجزاء چشم را قوت دهد و خون ... باز دارد و درشتی پلک چشم را که از اماس تولد کند سود دارد **شراب**
... کهن گرم و خشک است بدرجه سوم چشم را قوت دهد و خلط غلیظ را تحلیل کند و شیاف ... بود ... باشد **شمع** معتدلست و ... در وی تری هست

حرف الصاد

علت شعیری را تحلیل کند **صبر** گرمست بدرجه دوم خشک بدرجه سوم محلل است و زداینده جراحت و ریشی را برویاند و پاک کند
صدف تری چشم را بخشد و ادوا قوت دهد سوخته ان ... **صمغ عربی** سرد و خشک است و مغری **صمغ البطم** گرمست بدرجه دوم و لطیف و محلل و زداینده ...

حرف الطاء

طین ارمنی خشک تر ... باز دارد **طین رومی** خشک کننده و قابض است با آب کشنی طلی کنند اماس گرم را بنشاند و خون ... باز دارد
قابض تر از وی است **طین شاموس** مغری تر از وی بیست

حرف العین

عفص سرد است بدرجه دوم خشکست بدرجه سوم و سوخته خشک تر بود
عاقرقرحا لطیف و زداینده است **عسل** گرم و خشک است بدرجه دوم آب را تحلیل کند **عکر الزیت** گرم و خشک است بدرجه دوم ماده را از چشم باز دارد
عدس اما سهاکرم را سود مند است خامه در چشم را و در ریخ سوزاننده و تیز است قوت او بعضها اندر وی است استخوان چشم را سود مند است
عروق ... قابض است بر پیشانی طلی کنند ماده را از چشم باز دارد و **غبار الرحی**

حرف الغین

غبار الرحی ... سرد و خشک است چشم را قوت دهد **عنب سوخته** نافع
فلفل اسپاه گرم و خشک است بدرجه سوم تاریکی چشم را ببرد و لطیف و سوزاننده است اب را ببرد

حرف الفاء

فرفیون ... ازمونه است

حرف القاف

[illegible]

حرف الكاف كمون

[illegible]

حرف اللام

[illegible]

حرف الميم

[illegible]

حرف النون

[illegible]

كشنده است حرف الهاء هندبا دردی تیغی است و سرد است بر آماس چشم ضماد کنند نافع بود هليلج هلیله زرد قوت دهنده است و سیاه همچنین و سرد و دمعه را باز دارند و قوت بلیلج همچو قوت هلیله باشد حرف الواو وج گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف کند است عصاره او طبقه قرنیه را لطیف کند ورد ماذیارا از چشم باز دارد و علت ورد را سود دارد ودع سوخته بکار دارند در تیرگی چشم را نافع بود و سپید را ببرد والله اعلم بالصواب

باب پنجم از جزو ششم از گفتار دوم

از کتاب ششم اندر آنک داروهای چشم را چگونه می باید کرد و چه باید ساخت

اصل در شناختن و ترکیب کردن داروهای چشم آنست که نخست داروها را مدبر کنند پس ترکیب کنند و تدبیر هر نوعی از داروها دیگر است اما تدبیر بعضی سنگها چون شادنج عدسی و توتیا و مرقشیثا و مانند آن آنست که آب سوده کنند و آب سود چنان باشد که داروها را نرم بکوبند و بیانید ...

[illegible]

... کی دا ... داشتن از بهر آنک آفتاب لطافت داروها بستاند و ساختن شیاف را در فصل ربیع موافق تر بود و دور تر از آخر فصل ربیع که هوا گرم تر باشد و داروها زود ... خشک شود و کوفتن و بیختن آسان تر بود و نرم تر و سود تر آید و اگر داروئی است که بآب عذب یا آب بادیان و مانند آن همی باید پرورد در آخر فصل ربیع بهتر آید

باب ششم از جزو ششم از گفتار دوم

از کتاب ششم اندر آنک چشم بیمار چون باید گشاد و دارو چگونه باید کشید

گشادن چشم هر چه آهسته تر باید و چشم راست بدست چپ باید گشاد یا بانگشت مسبحه و ابهام و میل بدست راست گرفتن و سر میل بر گوشه چشم که از سوی بینی است نهادن و با بر یکر گوشه و میل را بانگشت وسطی و ابهام بتافتن تا در چشم بگردد و دارو بچشم رسد و چشم از حرکت میل خسته نشود و چشم چپ را بدست راست باید گشاد و بانگشت خنصر و ابهام و میل بدست چپ از گوشه چشم تا بدیگر گوشه چشم نهادن و بتافتن و چون میل از چشم بر دارند بیکبار انگشت از پلک چشم بر نشاید داشت ...

[illegible]

باب هفتم از جزو ششم از گفتار دوم

اندر نگاه داشتن چشم تا درست بماند

[illegible]

برسبیل ریاضت و از مستی و خفتن بعد از طعام و از بسیاری طعام و شراب غلیظ ناگوارنده و از هر چه بخار به دماغ برآرد و از چیزهای تیز چون پیاز و سیر دور
کند و مانند آن پرهیز باید کرد و طبع را نرم داشتن سودمند بود و خشک شدن طبع زیان دارد و گرمابه بسیار و گریستن و حجامت بسیار کردن و بی خوابی بسیار
و چشم بر چیزی داشتن چنانک نظر از وی برندارد و چشم بر هم نهادن سخت زیان دارد و نمک بسیار و بر امتلا خفتن و بیشتر طعام خوردن و جماع بسیار کردن و شراب تیز
غلیظ خوردن و هر چه زیان دارد و در آب صافی نشستن و سر در آن فرو بردن و چشم باز کردن سودمند بود و سرمه و توتیا با آب بادیان
و آب مرزنگوش پرورده اندر کشیدن نافع بود و بصر را تیز کند و چشم را قوی کند و آب بادیان ساده با شکر کشیدن نافع بود **صفت** برودی که بصر را … الی اسان
بدست آید و چشم را قوت دهد و بصر را تیز کند بگیرند … و بکوبند و بیختنا … و صافی کنند …
… **صفت** سرمه‌ای که اجزاء چشم را قوت دهد و پلک چشم را …
صافی کنند و ماده … حاشیه … شیاف … ماهیرا … زعفران سنبل …
… بکوبند و بیخته … و ساعت آب بادیان … بعد از آن با سرمه خشک کنند … نافع بود

جزو دوم اندر شناختن بیماریهایی که در پلک چشم یعنی جفن پدید آید و معالجات

از اول این جزو بیست و نه باب است این مقدمه ایست که معلوم باید کرد از بهر آنک بیماریها که در پلک چشم افتد بدین عدد است که یاد کرده می‌آید لکن اجمالا
بیست و نه بیماریست که خاصه پلک چشم است و باقی در پلک و هر دو سر و دیگر اجزاء چشم و اندامها دیگر نیز افتد اما خاصه پلک چشم اینست: برد. بجی. التصاق. شتره.
شعیره. شعر زاید. انقلاب الشعر. و ردیه. سلاق. ثرنات … جرب. تاکل. قروح. دمامیل. جامگند. اسفاخ.
… سلع. توثه. شری. انتشار الهدب. نمله. … بیاض الهدب. ثولول. موت الدم. این جمله بیماریهاییست که بیان کرده شود

باب نخستین از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب

نخستین اندر یاد کردن برد و معالجات آن برد رطوبتی غلیظ است که در پلک چشم گرد آید و غلیظ شود و بفسرد مانند تگرگ … باشد و این علت بیشتر …
پلک چشم افتد **معالجات** بارزد با اشق یا حلتیت یا سکبینج بگیرند و بر که خالص حل کنند و طلی کنند و شوخ خانه مگس انگبین و … و حلک البطم …
بر آن موضع می‌نهند و اگر موم زرد و روغن گل و حلک البطم و شوخ خانه مگس انگبین با اشق حل کرده بر که بیایند و طلی کنند قوی‌تر باشد **صفت** طلی
ارسا سوس … روغن سوسن … روغن زیت …
و طلی کنند و اگر … تحلیل … صفت
ذرور اصفر … زعفران …
بکوبند و بیخته …

باب دوم

اندر یاد کردن بجی و معالجات آن این علت اما سببش … که پلک چشم فرود آید و بفسرد و سبب
او … و لطافت پلک چشم است … و بعضی طبیبان این علت را
عدسه گویند **معالجات** نخست رگ قیفال باید زد … و حب قوقایا …
… باشد تا ماده دیگر
… موضع … آب گرم تر کرد …
… علت …
… معاودت کند …

باب سوم

اندر یاد کردن التصاق و معالجات آن التصاق بهم رسته شدن هر دو پلک چشم را گویند و گاه باشد که از یک گوشه چشم رسته شود و گاه بود
که از هر دو گوشه رسته شود و گاه باشد که هر دو پلک از کنار رسته شود و گاه باشد که هر دو پلک با طبقه ملتحم رسته شود و گاه بود که … رسته شود و سبب این
دو نوعست یکی آنک در چشم یا در پلک چشم قرحه بود … باشد و علاج کرده نشود … داشته و موضع جراحت … سبب بهم کرد دوم آنک ناخنه یا …
برداشته باشند و موضع جراحت چنانک واجب کند … علاج این علت دستکاریست آنجا که کشاده باشد میل اندر کنند و پلک

برداشته و موضع بهم رسته را بگذارند که ناخنه برداشته از هم باز کنند و اگر پلک با طبقه ملتحم رسته باشد یا بر حدقه دست آمده و بست باید داشت تا پلک بسیار کشیده
نشود از بهر آنک هم باشد که طبقه قرنیه با پلک برآید و چشم از جای بر خاسته شود و … که هر دو پلک بهم رسته باشد میل اندر نتوان کرد پلک را بر دوختن … باید داشت
بروغن و … که … گویند … و بربسته … و بر پشت چشم زرده خایه
مرغ بروغن بهم آمیخته بر نهادن و بستن و روز دوم بگشادن و هم آب زیره … کردن و هم بروغن گل و زرده خایه علاج کردن و روز سوم … کرده
که جراحت را … کشیدن و گاه داشتن تا دیگر باره … و اگر هنوز شیاف کشیدن … نه بیند … بروغن گل و زرده خایه علاج کنند تا وقت
کشیدن باشد

باب چهارم از جزو دوم از گفتار

اندر یاد کردن شتره و معالجات آن شتره کوتاهی پلک چشم است و سبب کوتاهی آن دیدن اندر خواب دیده بر هم نهادن نشود و لیکن پلک پیکدیگر
نرسد و چنین چشم را … و خواب خفاوند این چشم را خواب خرگوش گویند و گاه باشد که هر دو پلک کوتاه شده باشد و اسباب این علت دو نوعست یکی نقصان
ماده پلک است که از ماده چنان زاید دوم حوادث کوتاهست و این حوادث چهار گونه است یکی آنک سبب علتی بریده باشد و با زده جامه چنانک واجب کند دوم آنک
غده اندر پلک تولد کنند یا گوشتی فزونی بر روید سبب قرحه که بود و باشد سوم آنک پلک یاد کرده و تشنج کند یا ماده … چهارم آنک عضله ای از عضلها پلک چشم مسترخی
شود از بهر آنک پلک … عضله است چنانک در تشریح عضلها چشم یاد کرده آید و از این سه عضله یکی آنست که پلک بردارد و حرکت برکشادن پلک بدانست و دو
عضله آنست که پلک را فرو خوابانند و حرکت بهم نهادن پلک بدانست و هرگاه که عضله بردارنده مسترخی شود پلک … نتوان داشت و هرگاه که تشنج کند … خوابانید
و لیکن هر دو پلک … و هرگاه که این دو عضله که پلک را فرو خوابانند مسترخی شود و حرکت و قوت ایشان سست گردد چشم را از استواند کرد و هرگاه که تشنج
کنند چشم باز استواند کرد و هرگاه که این دو عضله یکی مسترخی شود گوشه که عضله مسترخی از جانب او باشد فرا نشود **معالجات** اما آنک از علت
ماده زاید باشد علاج نیست و آنک سبب بریدن پلک و باز دوختن باشد علاج آن متعذر است و اندر کتب یاد کرده اند که از هم آن موضع که دوخته اند دیگر باره
باید شکافت و … و مرهم سپید و چیزها نرم کنند بر نهاد تا … نیست و آنک سبب غده یا گوشت فزونی باشد غده را هم بدان طریق که در باب تجربه را
علاج کنند بر باید داشت و اما گوشت فزونی را … شیاف زنگاری و مانند آن بر دارند و اگر بر دارد و کفایت نشود گوشت فزونی را بصنا … سوزن
… بر دارد … و اگر از آنکه سبب تشنج … باشد
بر … سپیده … روغن بنفشه و موم و روغن بنفشه … و خطمی … پر بر چشم نهادن سودمند بود و آب جلبه … و از آن نطول
ساختن نافع بود و اگر از سبب استرخا عضله باشد … و مامیثا و آب برگ مورد و مانند آن

باب پنجم

اندر یاد کردن شعیره و معالجات آن شعیره اما سببش در از شکل او … و این آماس … که موی … افتد و سبب آن فضله
غلیظ سودایی که آنجا گرد آید و سخت شود علاج اگر در هر دو چشم و حوالی آن حرارتی باشد … و مسهل خوردن و دماغ پاک کردن شیاف مامیثا و گل ارمنی
با آب کشنیز … و بلعاب … تکمید کردن … که چیزی سازند از … دیگر … کردن … بر موضع علت نهند تا
حرارت و قوت … و اگر حرارت در هر دو چشم بود … آب گرم تکمید کردن … زیس
… طلی کنند و انجیر خشک … شراب … طلی کردن و صبر
… و باد رنجبویه … طلی … در علاج … باد
… کرده آید نافع بود …

باب ششم

اندر یاد کردن شعر زاید و معالجات آن شعر زاید موی فزونی را گویند که هم بر پهلوی مژگان برآید دستی ناهموار نه برانسا و نسق طبیعی و ناهمواری وی
… باشد که بعضی بر فرو سوی دارد و بعضی بچشم اندر می‌خلد و بدان سبب اشک آمدن گیرد و چشم سرخ شود و سبب آن رطوبت بسیار … شدن …
و تیزی و اگر … **معالجات** نخست استفراغها باید کرد و ماده
… و موی … و دماغ بر دن کردن و غرغره فرمودن با یارج فیقرا و مانند آن و اگر مزاج میل بگرمی دارد
… هلیله پرورده با اطریفل کوچک باید داد و بیوسته هلیله زرد با هلیله کابلی … و اگر مزاج میل بسردی دارد مصطکی و
… و دستکاریست و دستکاری … علت … است
… سوم … کشیدن دوم موی … فزونی را … داغ کردن چهارم … بادارو … تیز باشد

صفت شیاف که بدین علت مخصوص است … تحلیل کند … باسلیقون و روشنایی و شیاف اخضر و شیاف …

وسلاق و سوختن چشم را و سبل و جرب کهن را و موی فزونی را و سبل کهن را سود مند بود دیگر صمغ عربی قلمیا کثیرا سپید ارزیز مرصاص صبر بکار دارند

قلقطار سوخته مس سوخته داربلبل بلبل سپید بلبل سیاه شادنج عدسی زرد چوبه سکر لعشر نشاسته توبال مس سوخته از هر یکی دو درم عنزروت سه درم دم الاخوین اقاقیا

از هر یکی یک درم زیتون تیا حضض مکی سنبل هندی مازوی سوخته از هر یکی یک درم عدد داروها بیست و پنج است همه را نرم بسایند و یک درم با درز و آب سداب و زر مکی

تر نرم حل کنند و داروها را بدان حل کنند و شیاف کنند و بکار برند

صفت نسخت شیاف دیگر

ترکیبی دیگر اندر علت موی فزونی و جرب و حکه و سبل وسلاق و سوختن چشم را نافع بود دیگر بگیرند زنگار رشش درم صمغ عربی داشتلار هر یکی چهار درم قلمیا زرد و افیون از هر یکی دو درم با درز دیگر دم با آب سداب تر شند

وشیاف کنند و با سلیقون و روشنایی که اندر علاج ظفره یاد کرده آمد درین باب نافع بود و اگر موی فزونی را بکنند و جای آن را اربیو شاف بکار دارند سود دارد

وخون ضفدع سبز و خون چولی که در موی سگ پدید آید و آن را قراد الکلب گویند یعنی کنه سگ و زهره هدهد ملبین سود دارد و اگر خون ضفدع یا خون قراد

الکلب یا خاکستر ما زیون طلی کنند علاجی قوی باشد و خون خارپشت و زهره کرکس درین کار نافع بود ... [illegible]

[illegible]

باب هفتم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم

اندر یاد کردن انقلاب الشعر و معالجات آن بسیار باشد که موی مژه اگرچه فزونی نباشد اما چون نا هموار رسته باشد و بخلاف و بسوی دیده اندر شکند و تحلید این را انقلاب

الشعر گویند و بدین سبب اشک از چشم دویدن گیرد و دیده را بیازارد و اعراض موی فزونی تولد کند علاج آن نظم است و موی نا هموار رسته را بر موی راست رسته باید

نشاندن چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمد و جالینوس می گوید صدغها کوچک را باید ساخت و بسوزن و بتطران و ... و موی ناراست با موی فزونی بیاید کند

و ... طلا کردن تا دیگر باره موی بر نیاید و خاصیت بیه انفحه آنست که موی فزونی بر آمدن و موی که بر کنند باشد باز دارد و نگذارد که دیگر باره بر آید

باب هشتم از جزو دوم اندر یاد کردن ورد بج و معالجات

اندر تذکرة الکحالین چنین آمده که وردبج اماسی دموی است اندر پلک چشم و سبب آن بسیاری ماده است که از دماغ فرو آید و گاه باشد که این اماس ریش کرده و

باشد که بیشتر بر پشت پلک بر آید و گاه باشد که بسبب عظیمی اماس پلک بطرقد و خون غلیظ بیار آید فی الجمله عظیمی اماس بدان حد باشد که چشم نتواند گشاد و دیده را

[illegible]

از هر یکی دو درم نمک هندی یک درم همه را کوفته و بیخته به آب عود ... بپرورند چند بار و آب غوره ... کرده‌اند

باب دهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن شرناق و معالجات آن

شرناق چیزی ... بیرون ... سپید که با عصب ... شده باشد و غشایی در وی کشیده ... آید و علامت وی آنست که پلک ستبر شود و چشم را بگرانی تواند گشاد ... وسطی از هم گشاده ... بپشت چشم نهند ... اندر میان هر دو انگشت بیرون آید ... این پوست ... باشد که سلعه ...

علاج این علت ... آفتاب ... ازدرغ و خطر خالی نیست ... اکر ... پوست پلک ... شکافته ... برداشتن ... جراحت باید کرد تا باقی آن را بسوزاند ... به سبب ازدرغ و خطر خالی نباشد و علی عیسی الکحال اندر کتاب خویش می‌گوید ... کردن ... علاج ...

باب یازدهم از جزو دوم اندر یاد کردن جرب و معالجات آن

باید دانست که جرب که در چشم پدید آید چهار نوع است نخستین ... یونانیان ...

صفت ... **صفت مسهلی دیگر** ... **صفت مسهلی دیگر** ... **صفت شیاف احمر** ... **صفت شیاف اخضر** ... **صفت سخیز دیگر** ... **صفت روشنایی** ... **صفت باسلیقون** ... **صفت شیاف سماق** ...

کو نمکی یک دا ... بیرون خاستن چشم را سود مند بود سماق ... به آب ... و بالایند و باز ... شیاف کنند ... به وقت حاجت با آب ... باب برد بسایند و بکار دارند

صفت شیاف زعفرانی این ترکیب مخصوص است منفعت جرب بکند ... قلقطار از هر یکی دو درم زعفران یک درم ...

صفت شیاف دیگر ... دو درم زنگ زرد یک درم و نیم نوشادر نیم درم صمغ عربی ... درم جمله سفت دارو ... شیاف کنند شراب انگوری ... کجرب و ظفره را سود دارد ... سوخته شسته ده درم ... قلقطار ... زعفران دو درم زنگار ... صمغ عربی بیست درم ...

صفت داروی دیگر که مخصوص است منفعت جرب ... صبر سوخته یک جزو نوشادر نیم جزو ... باران ... شیاف کنند ... و با نکین ... نوع سوم از جرب صعب‌تر از نوع دوم باشد ... شکاف پوست ... و علاج آن ... استفراغ است ... کوشه چشم ... رگ پیشانی ... سقوطریقی ... زعفران ... از هر یکی یک درم ...

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن خارش اندرون جفن و گوشه‌های چشم و علاج آن

...

باب سیزدهم اندر یاد کردن سخت شدن جفن و علاج آن

...

علاج ...

باب چهاردهم اندر یاد کردن سبل جفن و علاج آن

...

علاج ...

باب پانزدهم اندر یاد کردن ... و علاج آن

...

علاج ...

تمام برود پس بدو داروی اصفر بر کشد و باید دانست که هر گاه که در علاج این ترتیب رود زجر باید کرد تا لحظه تمام خون از آنجا برود و اگر نه بیم آن باشد که آماس تولد کند والله اعلم

باب شانزدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن توثه و علاج آن

توثه گوشتی نرم و سپید سرخ و نرم بر شکل توت آویخته و بعضی باشد که بسیاهی گراید و آن اندرون جفن باشد و گاه باشد که بر جفن بالایین بیرون آید و گاه باشد که بر جفن زیرین و گاه باشد که خون از وی روان گردد و گاه باشد که سبب آن خون سوخته باشد **علاج** نخست فصد باید کرد و مسهل خوردن و تن را پاک کردانیدن و از طعامها بخارناک پرهیز کردن و بسفوف کشنیز بخار از سر باز داشتن پس توثه را ببُرّد و گوشتی و ناخنه برابر داشتن چنانک بیخ او برداشته شود و بر موضع جراحت آب نمک ریختن و زرده خایه مرغ و روغن گل بر نهادن و اگر بیخ آن سختی باشد جفن را باید کشید و خمیر باکیزه بر چشم نهادن اندر بر جفن داروی تیز که بیش از این یاد کرده آمد بر موضع جراحت کردن و دو ساعت نگاه داشتن تا آن موضع سیاه گردد پس داروی از وی پاک کردن و چشم را چند نوبت نیز باز شستن و بعد از آن چشم را آسایش دادن

باب هفدهم اندر یاد کردن کمنه و علاج آن

کمنه بادی غلیظ باشد اندر جفن و خداوند این علت هر گاه که از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او خاکستر یا ریگ است **علاج** تدبیر لطیف باید کرد و گرمابه بکار داشتن و سر باید از ناشتا و شیاف طرخماطیقان و شیاف دینی که در بابها گذشته یاد کرد آمد کشیدن

صفت شیاف طرخماطیقان که کمنه و سبل و جرب و استرخاء جفن و بادسبل را نافع بود بگیرند شادنج عدسی مغسول ده درم زنگار ربح درم قلقطار سوخته پنج درم مس سوخته چهار درم صمغ عربی ج درم افیون درعفران از هر یکی یک درم عدد داروها مفت است همه را بکوبند و بیزند و بآب باران تر بسرشند و شیاف کنند و کار بندند و در بعضی نسخها ده درم شیبانی و چهار درم قلیمیا سیم آورده اند و برظاهر جفن خلوتی یا شیاف اسود که در علاج اسباخ ملتحم گفته آید بر می باید مالید

باب هژدهم اندر ثولول که در جفن پدید آید و علاج آن

ثولول را بپارسی کوکان گویند و در بعضی شهرها خراسان آژخ گویند و سبب آن خلطی سرد سودایی عفن باشد **علاج** تن را از آن خلط پاک باید کردن و ثولول را بدردی زیت مالیدن چندانک ممکن گردد و شونیز و نمک سوده نیز بر که بر هشتن و طلی کردن نافع بود و اگر بدین تدبیر علاج نپذیرد آن را منقاش بگیرند و بناخن پیرا برداریند و اگر خون آمدن گیرد لختی بگذارند تا برود پس جراحت را بزاک بکبریت ناخن دانی ایستد

باب نوزدهم اندر یاد کردن شری و علاج آن

شری علتی معروفست و بر جفن پدید آید نیز همه اندامها نیز باشد و علامت وی آنست که جفن خارش گیرد و چون بخارند آماس کند و بدان ماند که زنبور یا جانوری دیگر بگزد و سبب آن یا غلبه خون بود یا غلبه صفرا یا غلبه هر دو **علاج** نخست فصد باید کردن پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و خرما هندی و ماننده آن و طعام از غوره و سرکه و باردان و ماننده آن باید و چشم را بآب غوره باید شست و شادنج عدسی اندر کشیدن

باب بیستم اندر یاد کردن نمله و علاج آن

نمله بر جفن و بر اعضا دیگر افتد و این بثره بود کوچک و سوزان و اندک مایه آماس کند و ریش گردد و پهن باز می شود و سبب این صفرا سوخته بود و علامت آن بر جفن آنست که مژگان بریزد و گرد جفن بدان ماند که گویی تر گشته و لون او سرخ بود **علاج** بتنقیه و تسکین مشغول باید بود پس شیاف مامیثا کردن و طلی از زعفران و مرد و حضض کنند و شیاف ابیض کشند تا باقی ماده را تحلیل کند

باب بیست و یکم اندر یاد کردن سعفه و علاج آن

سعفه معروفست و علامت وی آنست که اندر بن مژگان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش گردد و ریم کند پس درست شود و باشد که مژگان بریزد و باشد که لون او اغبر باشد و سبب آن عفونت سودا بود و بر امیدی بخار آن بچشم **علاج** نخست تن را از خلط عفن پاک باید کرد و بعد از آن شیاف احمر حاد کشیدن تا شیاف دینی و پوست ساق از ارزن سوخته و با روغن گل آمیخته طلی کردن و آنک کهن بود یا ریشها یا چشمها همچون جرب و سبل و را شیاف دینی در کشند

باب بیست و دوم اندر یاد کردن استرخاء جفن و علاج آن

اسباب بر دمیدن شدن جفن سه نوع است یکی ضعیفی احشا و تقصیر قوتها از هضم تمام دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن تا بسبب عجز او از تمامی کار خویش اثری ضعیف کند و از بلغم باز ماند و لذع کند سوم اماسی گرم از جنس فلغمونی **علاج** از آنک سبب ضعیفی احشا باشد بعلاج احشا مشغول باید بود و از آنک سبب بسیاری خلط بلغمی بود تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفل خرد بکار داشتن و صبر و مر که گرم حل کرده طلی کردن و بر که در آب نیم گرم با امیخته اشسن و اسفنج با خرقه بآب گرم تر کردن و بر چشم نهادن و از آنک سبب فلغمونی باشد نخست فصد باید کرد و شیاف مامیثا و صندل و آب کشنیز و ... طلی کردن

باب بیست و سوم اندر یاد کردن سلعه جفن و علاج آن

سلعه جسمی زیادتی باشد و در اعضا بسیار جون خریطه و از پوست و گوشت جداست و اندر زیر پوست فراخ با زشود زنخ نرم و رقیق باشد و همچنین

حیل باشد از آن آشیه‌ای گویند آنج غلیظ و بر مانند و همچون پیه پاره باشد از آن شحمی گویند و آنچ غلیظ و خشک باشد از آن عسلی گویند و آنچ غلیظتر باشد و خشکتر از همه همچون گوشتی ملایم از آن لحمی گویند و اسباب آن رطوبتها غلیظ و عفن باشد که از ناگواریدن طعامها غلیظ تولد کند **علاج** تن را از خلطهای غلیظ پاک باید کرد پس بدستکاری علاج کردن و دستکاری این چنان بود که پوست جفن را اندر بشکافند بر فوق چنانک مبضع بغشا سلعه نرسد و جهد کنند تا سلعه را با غشا بیرون کنند درست و تمام و اگر بیرون بیرون کند ... باید و باید دانست که اگر غشا او مجروح گردد و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه معاودت کند

باب بیست و چهارم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن آکال و جراحت جفن و علاج آن

آکال و قرحه را سبب دو گونه است یکی آنک جراحتی رسد و ریش گردد و آکال شود دوم آنک در جفن اماسی گرم پدید آید و سبب تیزی و گرمی ماده جفن ریش گردد **علاج** اما جراحت را اگر پوست جفن دریده بود در حال لبهای جراحت فراهم باید گرفت و بدوخت و نباید گذاشت که دودی و غباری و روغنی بدو رسد و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی پوست جفن از میان برده باشد نباید دوخت لیکن اگر ممکن بود که پوست کوتاه شود و بلکه بتیر گردد و طریق علاج این آنست که داروها خشک کنند که ظاهر گوشت را طبیعت پوست گرداند چون انزروت و صبر بر وی کنند تا بدل آن پوست پوستی پدید آید اگر جراحت کهن گردد و بدین داروها پوست پدید نیاید اندکی مرهم احمر یعنی مرهم زنگاری بر باید نهاد و خاصیت این مرهم آنست که اندکی از وی خشک کنند و جراحت را بر وی باید و بسیاری از او گوشت را بخورد و نیست کند و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی گوشت جفن برده باشد مرهم اسفیداج بر باید نهاد تا گوشت برآرد پس بعد از صبر و انزروت و شیاف کندر و زعفران و دم الاخوین سازند و بر نهند تا درست شود و منفعت این داروها آنست که جراحت را پاک کند و شوخ و رطوبت را که مانع باشد از رستن گوشت و درست گشتن جراحت نیست کند و گاه باید دانست که بر جراحت گوشت نرمی بود لذا که با جراحت صداعی باشد یا عارضی دیگر بود بفصد و اسهال تن را پاک باید کرد و اما قرحه نخست تن و دماغ را پاک باید کرد بعد از آن قرحه را علاج کردن بداروها که قرحه را پاک کند چنانک یاد کرده آمد و بعد از این نیز یاد کرده شود

باب بیست و پنجم اندر یاد کردن استرخاء جفن و علاج آن

استرخاء جفن چنان باشد که عضله که پلک را برداره سست گشته باشد و جفن بدان سبب فرو آویزد چنانک چشم باز کردن دشوار بود و گاه باشد که چنان فرو آویزد که مژگان با مردم چشم در گردد و سبب آن بسیاری رطوبت بود **علاج** تدبیر لطیف باید فرمود و تنها را پاک کردن بداروها مسهل و غرغره و عطسه و مانند آن و داروها قابض بر پشت جفن طلی کند و اگر این داروها کفایت نباشد همه باید کرد چنانک در علاج موی فزونی یاد کرده آمد

صفت طلی که استرخاء و آماس جفن را سود دارد بگیرند صبر یک درم اقاقیا دو درم مامیثا و افیون از هر یکی چهار درم زعفران دو دانگ بکوبند و بسرشند و با آب مورد تر بسرشند و طلی کنند و اگر آماس از عضو ملامت بود بابکشتی طلی کنند

باب بیست و ششم اندر یاد کردن کبودی جفن و علاج آن

گاه باشد که کبودی و سبزی جفن از زخمی پدید آید و گاه بود که از فوت پدید آید **علاج** اگر از زخمی باشد نخست فصد باید کرد و اسهال آوردن و صندل و مرداسنگ و گلاب سوده طلی کردن تا حرارت زایل شود پس سنگ بلبل را سوده و طلی کردن و سفال نو هم سوده و سوده از آطلی کردن و تخم توت کوفته با آب سوده و طلی کردن سودمند بود و آب شلغم گرم یا آب خوش را نمک داده اندکی تا شود و بنفشه نو را بخار تر کنند و بر جفن نهند و نمک نرم کوم سوده بر پلاد پنبه بر اکنند یا در خرقه بسته بر وی نهند اثر کبودی زایل کرده و گفته اند ترب مالیدن سود دارد

باب بیست و هفتم اندر یاد کردن قمل که در جفن پدید آید و علاج آن

هر گاه که مردم طعام بسیار خورد و ریاضت کمتر کند رطوبتی غلیظ نا طبیعی در تن او تولد کند و هر گاه که طبیعت این رطوبت را بپوست افکند و حرارتی ناطبیعی در وی اثر کند عفونت بپذیرد و استعداد قبول صورت حیوانی خسیس در وی پدید آید و اندر موها و میان مژگان او شپش تولد کند خاصه اگر این شخص خویشتن را پاک ندارد و در برادر بکرمابه رود و این شپش سه گونه باشد یکی سخت خرد و سپید بود و در بن مژگان پدید آید و آن را ابتدا از کبک صیبان گویند و اگر ماده غلیظتر و بسیارتر باشد آنرا قمل گویند و بپارسی آن را شپش گویند و اگر ماده غلیظ بود نوعی دیگر تولد کند و لون او سرخ گراید یا اغبر باشد و آن را اقمام گویند **علاج** نخست تن از ماده بد پاک باید کرد پس دماغ را پاک باید و حقنه و صبر و مانند آن پاک کردن و پیوسته بگرمابه رفتن و تن را پاک داشتن و جامه پاک پوشیدن و مژگان را بآب دریا و مانند آن پاک کردن و بآب گرم شوره و آب سعتر و شستن و میویزج با عاقرقرحا نیم کوفته با بوره در آب بپزند و مژگان را بدان آب می شویند و بگیرند شب یمانی یک جزو میویزج نیم جزو همه را بکوبند و بروغن اندر حل کنند و بر مژگان طلی کنند و مقام و قوده را نخست منقاش پاک کنند پس شب یمانی و میویزج از هر یکی یک جزو صبر و بوره ارمنی از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بسرکه عنصل بسرشند و طلی کنند و گوگرد زرد سوده اندر روغن زیت حل کرده طلی کنند و سرمه و شب یمانی اندر کشند و اگر بوره و میویزج سوده بر مژگان طلی کنند سودمند بود و با منفعت باشد و نیک بود والله اعلم

باب بیست و هشتم اندر یاد کردن ریزیدن مژگان و علاج آن

این علت دو گونه است یکی آنکه اگرچه مژگان می‌ریزد بلک برحال خویش بوَد و غلیظ نگردد دوم آنکه با ریختن مژگان جفن غلیظ می‌شود و ریش کردد و سبب این علت یا رطوبتی
باشد تیز گرم یا رطوبتی لزج بوَد که از وی داءالثعلب تولد کند یا خشکی در جفن پدید آید **معالجات** نخست نگاه باید کرد تا سبب چیست و بدین سبب مشغول باید

[illegible]

صفت سرمهٔ که موی مژگان را نگاه دارد

[illegible]

صفت سرمهٔ دیگر

[illegible]

صفت سرمهٔ دیگر

[illegible]

صفت سرمهٔ دیگر

[illegible]

صفت سرمهٔ دیگر

[illegible]

باب بیست و نهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر یاد کردن سپید شدن مژگان و علاج آن

[illegible]

باب سی ام اندر شناختن بیماریها که اندر گوشهٔ چشم افتد مثل غرب و غده و سیلان و اجزای سه نخستین

از جزو سوم از گفتار دوم اندر یاد کردن غرب و معالجات آن

[illegible]

معالجات

[illegible]

صفت دارویی که بیشتر از این ...

[illegible]

باب دوم از جزو سوم از گفتار دوم اندر یاد کردن غده و علاج آن

[illegible]

علاج [illegible]

باب سوم اندر یاد کردن سیلان و معالجات آن

[illegible]

معالجات [illegible]

صفت دارویی که گوشت برآرد

[illegible]

کی سند بغایت سودمند بوذ و همچنین شیافی اندر شراب عتیق و اسفیذاج اندر شراب ترکردن و بر نهاذن علاج نویست و باقی علاج از بابها گذشته طلب کند

جزو چهارم اندر شناختن بیماریها که در طبقهٔ ملتحمه افتد و معالجات آن و این جزو سیزده باب است باب نخستین

از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن انواع رمد و معالجات آن

رمد بحقیقت آماس طبقهٔ ملتحمه را گویند لکن از بهر آنکه این آماس از درد و گرانی و ضربان و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و مادهٔ رمد یا خون بوذ یا صفرا یا سودا یا بلغم یا مادهٔ باشد مرکب از خون و صفرا یا از خون و بلغم یا از صفرا و سودا یا خون و سودا اما علامتها رمد خونی آنست که چشم گرم و سرخ و گران و تر باشد و رمص بسیار کند و علامت رمد صفراوی آنست که آماس و گرانی کمتر از آماس و گرانی خونی باشد و رمص و رطوبت کمتر آرد و در خلیدن و سوزش و خارش و ضربان قوی باشد و علامت رمد سوداوی آنست که کمتر بوذ و همه اعراض آن ضد اعراض صفراوی باشد و رمص کمتر از صفراوی کند و علامت رمد بلغمی آنست که چشم گران و تر بوذ و همه اعراض دیگر ضد اعراض رمد خونی و صفراوی بوذ و آنرا که مادهٔ رمد مرکب باشد علامتها مختلط که غالب تر بوذ ظاهرتر باشد و آنرا که مادهٔ او خون و بلغم مرکب باشد چشم او در خواب بهم گیرد و آنرا که از صفرا و سودا مرکب باشد چشم بهم نگیرد و اگر بهم گیرد کمتر از آن گیرد اما رمد گرم خونی و صفراوی سه نوع است یکی آنکه در چشم آشفتگی پدید آید از سببی بیرونی چون دود و گرد و نگریستن در آفتاب و مانند آن و این نوع آنست که چون سبب زایل گردد رمد نیز زایل شوذ نوع دوم صعب تر از نخستین باشد و اسباب آن دو گونه بوذ یکی آنکه هر گاه که سببهای بیرونی که یاد کرده آمد بسیار و پیوسته گردد اثری قوی کند و ماده که در میان طبقها و رگهای چشم باشد تباه گرداند و بجنباند دوم ماده فرود آید که از همهٔ تن بر آید و دماغ را پر کند و از دماغ بچشم فرو آید خاصه اگر این طبقه ضعیف باشد و دماغ و رگها و طبقهای چشم قوی باشند و ماده را بدین طبقه فرستند نوع سوم صعب تر از نوع دوم باشد و سبب آن بسیاری و بدی خلطها و قوی بوذ و آمدن آن بدان طبقه از طبقهای چشم و علامت وی آنست که سپیدی چشم بلندتر از سیاهی بوذ و باشد که پلک نیز آماس کند چنانکه چشم بهم نتوانند نهاد و باشد که چشم بسبب صعبی آماس بازنا گردد و نوعی از رمد است که سبب آن خشکی محض باشد و علامت وی آنست که چشم پاک بوذ و در خواب بهم گیرد که فتن آسان و بی ملالی باشد و نوعی دیگر از رمد آنست که بنوبت غب تبها دارد و مدت آن هفت روز باشد و رمد بانوبت نادر بوذ و آنرا که با رمد تب باشد خاصه در تابستان رمد زودتر زایل شوذ و آنرا که بانوبت رمد صعب شوذ نشان آفتی بزرگ باشد

معالجات اما نوع نخستین را یعنی آنرا که سبب دودی یا گردی یا غیر آن باشد نخست بسبب آن مشغول باید شد لیکن بهر آنکه چشم عضوی نازک و حساس است او را از همه دردها صیانت باید کرد و این نوع رمد چون سبب زایل کرده مدت درازترین آن سه روز باشد و نوع دوم و سوم را نخست با استفراغ و تنقیهٔ تن و دماغ مشغول باید بوذ و آنرا که سبب خلط خونی باشد یا مرکب باشد از خون و صفرا یا از خون و سودا یا از خون و بلغم باشد فصد قیفال باید کرد و باندازهٔ قوت و در خور عمر و فصل سال خون بیرون کردن و آن مقدار که در یک فصد بیرون نتوان آورد جهد کنند تا چند کرت بیرون کنند چنانکه معلوم است لیکن بهر آنکه اندرین رمد غرض از فصد دو کار بوذ یکی آنکه تا خون کمتر کند دوم آنکه ماده را جذب کند و جذب فصد بدین طریق بوذ و اگر حاجت آید که در روز دوم و سوم دیگرباره فصد کنند تأخیر نباید کرد و اگر حاجت آید که از پس فصد استفراغی دیگر کنند طبیخ هلیله باید کرد و مانند آن چون خیارچنبر و ترنجبین و بنفشه و شکر و نقیع هلیله و طعام سبک و شربتهای سرد و از شرابها و طعامهای غلیظ و شور و تیز و از سرکه و از جماع پرهیز باید کرد و جبین گشاذه باید داشت و بالین بلند کردن و از نبیذها جرم و دو انگ نشاید خورد و بی شکر نبات دارد از بهر آنکه در معده تری کند و اشک فراهم بوذ و بسیار آمدن اشک را زیان دارد و سر و چشم در پیش داشتن و در جهتی دراز نگاه کردن و سخن بسیار گفتن و بانگ داشتن و قی کردن زیان دارد و معده را از طعام تهی داشتن و سبک داشتن نشاید و مسکن او خانهٔ تاریک باید و فرشها از رنگ کبود و سیاه و سبز بامداد شربت شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب انار ترش و آب تمر هندی خورد و اگر این شربتها با شراب خشخاش خورد سر و چشم را کحل کند و اگر اندر طریق بیرون استفراغ و هر چیز است و تدبیر چشم داروها درکشیدن برین گونه باید کرد که یاد کرده می آید و باید دانست که تدبیر صواب در علاج هر دو نوع آنست که شیافی سازند از داروی که ماده را از چشم باز دارد و بتازی آنرا رادع گویند و داروی که رطوبتها را کم کند و بتازی آنرا ناشف گویند و مجفف نیز گویند و داروی که مزاج چشم را باعتدال باز دارد و بتازی آنرا معدل گویند این سه نوع داروها ترکیب کنند تا رادع ماده را که از چشم فرو آید باز دارد و ناشف تری را کم کند و معدل مزاج چشم را معتدل گرداند تا قوت بذو باز آید و فضله را که در وی گرد آید دفع کند و از داروها هر کدام در وی این منفعتها یافته شود شیافی است که آنرا بریوما گویند یعنی اندر یک روز چشم را درست کند و بلغت رومی بریوما گویند و ترکیب این شیاف از دو گونه بوذ یکی آنکه داروی رادع و قابض بیشتر باشد دوم آنکه داروی ناشف و معدل باشد که تحلیل باعتدال کند و طریق بکار داشتن آن چنانست که آنرا که داروی رادع و قابض بیشتر باشد بسپیدهٔ خایهٔ مرغ یا بشیر زنان بسایند یا بطبیخ حلبه و دقیق تر بکار دارند و آنرا که قابض در وی کمتر باشد و با قابض داروهای منضج و محلل نیز بوذ غلیظ تر بکار برند

صفت شیاف بریوما که ماده را از چشم باز دارد و ضربان را ساکن کند و مزاج چشم را باعتدال باز دارد و در یک روز چشم را درست کند اندر بگیرند شیاف مامیثا و انزروت از هر یکی هشت درم زعفران دو درم کثیرا یک درم افیون نیم درم همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ حل کنند و بکار برند

صفت نسخهٔ دیگر بگیرند گل نار ده درم زعفران بیست درم

افیون و سنبل هندی از هر یکی دو درم صمغ عربی هفت درم بآب باران بسرشند و بکار برند

صفت نسخهٔ دیگر بگیرند مرّ و اصفهانی مغسول قلیمیا نه از هر یکی هشت درم مس سوخته مغسول چهار درم صبر دو درم اقاقیا از هر یکی دوازده درم افیون یک درم همه را بکوبند و بیاپزند و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و بکار دارند و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و بکار برند بغایت مفید بوذ اما شیافها که بنوع سوم از رمد مخصوص است یکی وردی ابیض است که نخست آنرا بکار باید داشت و چون آماس کمتر شوذ وردی اصفر بکار داشتن

صفت وردی ابیض بگیرند قلیمیا سیم و اسفیذاج و صبر از هر یکی ده درم گل سپید تازه شصت درم نشاسته سی درم افیون دو درم کثیرا بیست درم صمغ عربی چهل درم بآب باران بسرشند

صفت وردی اصفر بگیرند سنبل هندی گل سرخ صبر از هر یکی بیست درم تخم بنگ یک درم زعفران چهار درم عصارهٔ مامیثا شصت درم انزروت شصت درم افیون دو درم کثیرا و نشاسته از هر یکی ده درم لیکن در ابتدا در رمد صعب بوذه باشد این شیاف بسیار باید کشید و آنرا که سیل بوذ دو بار یا سه بار و بیش نباید کشید و بعد از آن چشم را بطبیخ حلبه و طبیخ اکلیل الملک و طبیخ بابونه گاو باید شست و اسفنج بدان تر کرده و گرم کردن و بر پشت چشم نهادن بغایت سودمند بوذ

صفت ضمادی که در آخر رمد صعب بکار باید داشت بگیرند اکلیل الملک بیست درم زعفران چهار درم کثیرا تر ده درم زردهٔ خایهٔ مرغ سه عدد نان میده و در ملحه آغشته ده درم همه را بکوبند و چون مرهمی کنند و بکار برند و آنرا که سوزندگی مانده باشد اندکی پوست خشخاش با آن ضماد بباید نهاد اما طلیها که نخست بکار دارند تا ماده را از چشم باز دارد از صمغ عربی و صبر و زعفران و شیاف مامیثا و حضض باید ساخت و بر پیشانی طلی کردن و آنرا که ماده سخت گرم باشد طلی از عصارهٔ خرفه و عصارهٔ آبی و بست جو و اسبغول و آب عنب الثعلب و سپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت و آنرا که ماده سخت گرم نباشد طلا از گرد آسیا و مر و کندر و زعفران و سپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت و آنرا که ماده سخت سرد باشد طلی از جند بیدستر و زعفران و زفت و رابح باید ساخت و بر شریان بزرگ طلی کردن نافع بوذ و همیشه چشم را از رمص پاک می باید کرد خاصه اگر رمص خشک بوذ و پارها خرد و ریزه آن در چشم افتد و خلد و طریق پاک کردن آن چنان باشد که پنبه با آب گرم بر هلیله پاک کنند و بدان پنبه پاره رمص را بر می دارند و باید دانست که رمص خشک نشان نضج و پختن ماده باشد و بارها بود که از رمص خشک نیز ادبار رمد خرد بوذ و اما طریق صواب اندر علاج همه انواع رمد گرم آنست که نخست سپیدهٔ تخم مرغ اندر چکانند اندر آنکه درد در ابتدا باشد و پس از ماده سوزاننده را از سوزانیدن باز دارد و شیر زنان همچنین در درد ابتدا لیکن در وی قوتی نداده است و لعاب دانهٔ آبی و شیر بز و صمغ عربی نیز رادع است و هم درد نشاند و شیاف ابیض بشیر زنان سوده در ابتدای رمد نافع بوذ

صفت شیاف ابیض بگیرند اسفیذاج ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم و در بعضی نسخها پنج درم افیون و کثیرا از هر یکی یک درم بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند چنانکه رسم است و بکار می دارند

صفت ذروری که از پس شیاف ابیض بکار دارند بگیرند پوست خایهٔ مرغ و آنرا بآب و نمک بشویند و پوستها تنک از وی دور کنند پس بآب خوش بشویند تا شوری از وی برود و در خرقه کنند و بمالند تا اگر پوستی در وی مانده باشد جدا گردد و در سایه خشک کنند و بسایند تا چون غباری شوذ و بکار دارند و از تدبیرها که ماده را بدان تدبیر از چشم باز دارند تدبیر صواب آنست که پس از استفراغ پیوسته چند روز توتیا پرورده بر گوشهٔ چشم از سوی بینی نهاذه دارند

صفت پروردن توتیا بگیرند توتیا کرمانی سبک و بکوبند و ببیزند و آنرا در هاون با آب خوش همی مالند و می سایند مدت ده روز و هر روز آنرا بشویند و تصویل کنند و آب تازه می کنند و می سایند و پس از ده روز خشک کنند و بکار دارند و باید دانست که این توتیا پیش از استفراغ بکار داشتن سخت زیان دارد و اندر ابتدا نباید مرض حب ذروری که در آن انزروت باشد بکار نشاید داشت و جهد باید کرد تا خداوند رمد بروز هیچ نخسبد تا شب در خواب شود و مادهٔ رمد در خواب پخته گردد و آنرا که شب خواب نیاید در دو رخ زیادت باشد از بهر آنکه بروز بسبب گرمی حرارت و دخانی ارتفاع و تحلیل خرج می شوذ و شب بسبب خنکی هوا مسام بسته گردد و بخار تحلیل نکند و در تن بماند و بر چشم ریزد و رخ نماید بدین سبب اسپرغمهای سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر و گلاب و شمامها که از لفاح و افیون سازند و مانند آن همی باید بوئید تا بشب خواب آید و آنرا که از بی خوابی تب مادهٔ رمد از فرو آمدن بچشم باز نه ایستد ضمادی باید ساخت از بنفشه و نیلوفر و کشنیز و گل سرخ و بر چشم نهادن و طلیها که پیش ازین یاد کرده آمد بر پیشانی و صدغ مالیدن و چشم را بآب سرد شستن سخت زیان دارد از بهر آنکه ماده خام بماند و بر تحلیل نرود و هر گاه که ماده از فرود آمدن باز ایستد چیزهای قابض و محلل بکار باید داشت چون شیاف ابیض که در وی انزروت باشد

صفت آن بگیرند اسفیذاج ارزیز هشت درم انزروت بشیر خر پرورده و کثیرا و افیون از هر یکی یک درم صمغ عربی چهار درم بآب باران بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بآب خوش بسایند و اندر کشند و از پس این اکحال که در علاج و در دیگر مذکور است بکار باید داشت و بهترین طریقی در بکار داشتن ذرور آنست که ذرور بهر دو گوشهٔ چشم اندر کشند و آنرا که پس از استفراغ و بهری عادتی و تدبیرهای صواب درد و رخ بر حال خویش باشد و سرخی و سیلان هم بر حال خویش باشد نشان آن بوذ که ماده در طبقهای چشم گرفته باشد توتیا و اسفیذاج و نشاسته کشیدن و طلی کردن رطوبتها بیرون نشف کند و آنرا که آماس مانده باشد اقاقیا و مر و زعفران و مس سوخته طلی کنند تا ماده را باز دارد و باقی آماس را تحلیل کند و هر گاه که سیلان رطوبتها و رمص خشک و درهم گرفتن پلک زایل شوذ نشان آن باشد که ماده پخته شده و رمد را انحطاط افتاد شیاف احمر لین کشیدن و گرمابه سود دارد و اگر چند کرت گرمابه لین بکار دارند و رمد زایل نشوذ با حمام حاجت آید و پس از آن همه شیافهای اغبر که در بابها گذشته یاد کرده آمد باید کشید و آنرا که با این همه تدبیرها مدت رمد دراز گردد و تمام زایل نشوذ باید دانست که بر چشم جرب دارد علاج جرب باید کرد و آنرا که مادهٔ رمد بلغم غلیظ باشد یا با ذعلامتها که در اول

باب یاد کرده آمد ظاهر باشد و علامتهای وی آنست که گفتیم اما علاج وی آنست که نخست استفراغ بلغم کنند و تدبیر لطیف فرمایند و نخست اندر چشم شیاف ... مشغول می کنند
و با بلغم کوبی می شویند و هر گاه که مدت دراز آید رمد بکوبد شیاف احمر لین باید کشید و از پس آن میلی دو سه بار اغبر کشیدن نافع بود و بکار داشتن داروهای محلله
درین نوع درد و صعوبت فرا آید و گرمابه و شراب سپید و تنها ... خوردن و طلی کردن نافع بود و آنرا که رمد با زکام باشد و با درد بود کار درس کم کرده ...
و گرمابه بیکار داشتن سودمند بود و آنرا که ماده رمد خلط سودا بود علامت وی آنست که چشم با گرانی باشد و بس سرخ نبود و پلکها بر هم کمتر کرد و رمص اندک آید و در
حوالی چشم بسیار خارد و گاه گاه این نوع رمد را حکه خوانند اما طریق علاج وی آنست که نخست تن و دماغ را از ماده سودا پاک کنند و گرمابه بکار دارند و سرها که حتی
بود اندر آب از چشم بر آید در می کشند و گاه گاه این سرها را ادویه المصاحه گویند یعنی داروها ممکنه و فصد درین علاج مکروه است و آنرا که ماده مرکب بود علاج دشخوار
تر باشد و صواب آن بود که باستفراغ اعضاء باکی تن و دماغ مشغول باشد و خلطی که غالب باشد تن را از آن پاک کنند و بباید دانست که طبع نرم داشتن و استفراغ
کردن در علاج رمد اصلی بزرگ است و بقراط گوید اذا کان بانسان رمد و اعتراه ذرب فان ذلک محمود میگوید هر که را رمد باشد و طبع او شکسته شود چند روز باشد
این از بهر آن گفت که اسهال ماده از بالا فرو دارد و بدین سبب اولی آنست که پیوسته طبع را نرم دارند و بامداد قوت استفراغی می کنند و بخور را گاه گاه دارند و بسیار بود
که رمد مرکب باستفراغ بجد زایل شود و بباید دانست که در زمستان و مزاج سرد و شهرهای سرد رمد صعب تر و دراز تر باشد طبیب و بیمار باید که ملول نشوند و طریق
صواب را ملازم باشند از بهر آنکه چشم مرطوبها طبقها حجب را متکاثف کند و بدان سبب ماده تحلیل نپذیرد و نوعی رمد است که آنرا ماشرا گویند و تحقیق رمد نسبت کلی اثر را امد
ماشرا گویند و فرق میان هر دو آنست که رمد خلنده و با دمعه باشد و ماشرا از خلیدن و دمعه خالی بود و باستفراغ زایل شود و بسیار رمدها باشد که بطلیها گردد
و هم بطلی زایل شود **صفت** طلی که آماس سرد او درد را و جراحت را بنشاند بگیرند عدس مقشر و صندل سرخ و گل خشک و اندکی کافور همه را با آب کسنی
تر کنند و طلی سازند **صفت** طلی دیگر بگیرند صبر و شیاف مامیثا و حضض و زعفران و افیون و اقاقیا و گل ارمنی و صندل سرخ داروها راست همه را بسایند و
بآب عنب الثعلب طلی کنند **صفت** طلی دیگر که آماس گرم را و شرناق قوی را نافع بود بگیرند گل سرخ خشک و پوست انار و شیرخشت و عدس مقشر و سپیده را
در آب ببرند و بکوبند و بروغن گل چرب کنند و ضماد سازند **صفت** ضمادی که در چشم خلیدن را بنشاند و رطوبتها گرم را باز دارد بگیرند کسنی در آب بپزند و برگ
نیلوفر و بنفشه با وی بکوبند و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند و بسیار باشد که از رمدها داروی رمد تولد کند علاج وی آنست که ... داروها زفت دارند که با بکار دارند
و بسیار باشد که بر دوشید کاتوا سبب سردی ... صعب تولد کند و علاج وی آنست که حقنه سازند از شبت و بابونه و حلبه در روغن ... روغن نرگس و روغن سوسن مالیدن
و بود که گرم بکار داشتن و جالینوس رحمه الله علیه میگوید در علاج رمد هیچ نافع تر و توانا تر از آن نیست که مجمه بر میان سر نهند پس از آنکه استفراغ اعضا کرده باشند و تن را از خلط ردی پاک کرده
و هم جالینوس میگوید شراب باعتدال رمد ناخشک مزمن را سودمند بود و رمد خشک زمین را گوید که چشم سرخ و خشک باشد و شراب از پس فصد باید داد و هم جالینوس
گوید سر گرمابه از دماغ یا از چشم فرو آید کردن تن از امتلاء بود گرمابه بکار داشتن سود دارد و آنرا که تن ممتلی بود شراب و گرمابه خطری تمام است

باب دوم از جزء چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم در یاد کردن طرفه و معالجات آن

طرفه نقطه سرخ باشد یا کبود که بر سپیدی چشم افتد و اسباب آن چهار است یکی آنکه بعضی رگها که در طبقه ملتحمه است گسسته شود
بسبب زخمی و آفتی و اسبابی که از بیرون بر چشم آید و خون ظاهر شود دوم آنکه اگر چه رگها ملتحمه گسسته نشود بسبب زخمی که بر چشم آید خلطی ... گسسته شود و خون ظاهر
گردد سوم آنکه بی زخمی اسبابی که بچشم رسد سبب گرمی و تیزی خون در ملتحمه خراجی تولد کند و این خراج سر کند چهارم آنکه بقوت قی کردن بود **معالجات**
آنرا که سبب آن بود که سبب زخمی آماس تولد کند یا تولد کرده باشد نخست رگ قیفال زنند و شیر زنان در چکانند و اگر آماس نزدیک بود و چشم سخت سرخ بود سپیده خایه مرغ
در چکانند و تلخ رقیق باشد و ضماد را داع برنهند و آنرا که آماس نباشد نخست شیر زنان در چکانند بشان و خون که در زیر پر کبوتر مرغ باشد و اندر زیر جناح کبوتر
بچه و خون مرغی که بتازگی آنرا استفراغ گویند کاسه بچه در کاسه یا گل ارمنی و گاه رخام که اندر گل سرخ باشد در چکانیدن سودمند بود و اگر کبوتر بچه را بگیرند و از زیر
جناح او رگ زنند و خون او در چکانند سودمند بود و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد کندر و سونا با شیر زنان آمیخته در چکانند و اگر این قدر کفایت نبود زنگار و سعتر و دو
خشک در آب بپزند و بار شیه یا اسفنج بدان تر کنند و بر چشم نهند و اگر این قدر کفایت نبود نانخواه در آب نمک و آب گرم در چکانند طرفه را زایل کند و اگر بدین زایل نشود
آب ترب در چکانند و پوست ترب و صوبح واندکی سرگین کبوتر بر پشت چشم نهند و آنرا که سبب زخمی طبقه ملتحمه درین باشد و بسیار کرد انجا بشد و آب انار در چکانند و زرنیخ
سرخ بسایند و در آب افکنند و بشوراند و آن آب را گرم کنند و صافی کرده اند و قطره قطره از آن نیم گرم در چکانند **صفت** شیافی که طرفه را زایل کند بگیرند شادنج
عدسی مغسول سه درم مس سوخته دو درم بسد و مروارید ناسفته از هر یکی یک درم دبیقی صمغ عربی و کثیرا از هر یکی دو درم و فلفل چهار درم و نیم اسفیداج از هر یک درم زرنیخ
و درم الاخوین و زعفران کهربا از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و بپیزند و بخون جوز سرخ خانگی بسرشند و شیاف سازند و بشیر زنان بسایند و در چکانند و آنرا که سبب طرفه قی کردن
خراج باشد شیاف ابیض و شیاف ابار علاج کنند **صفت** شیافی که طرفه را و درد چشم را که از کوفتگی بود زایل کند بگیرند قلیمیا و مس سوخته از هر یکی یک درم

الاخوین دبیند و مروارید از هر یکی چهار درم کثیرا و مرو اقاقیا و نشاسته و زرد چوبه از هر یکی دو دانگ زرنیخ سرخ و شکر طبرزد از هر یکی نیم درم شیاف کنند چنانکه رسم است
صفت شیافی دیگر که طرفه را زایل کند بگیرند زرنیخ سرخ دو کند و مر و زعفران از هر یکی چوزی بکوبند و ببیزند و شیاف کنند و بآب کشنیز تر بسایند و در چکانند
و هر که و گلاب بیامیزند آمیخته چو سایند و در چشم بچکانند داشتن و مرزنجوش و دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و صبر و نمک هر که ضماد کردن طرفه را زایل کند و شیاف احمر
لین کشیدن سود دارد و اکلیل الملک و دم الاخوین و بیخ سوسن و زعفران و عدس مقشر با روغن گل و زرده خایه مرغ ضماد کنند سود دارد ان شاء الله تعالی وحده

باب سوم از جزء چهارم اندر یاد کردن افتادن چیزی در چشم و علاج آن

اگر کسی را دودی و گردی بچشم رسیده باشد و از آن متألم می شود بشیر زنان و آب خوش شانی در چکانند اثر گرد و دود زایل کند و اگر چیزی
یا خاشاکی در افتاده باشد و ظاهر بود بسر میل بر دارند یا بخرقه بادامی کتان نرم بسر انگشت و بدندان بردارند و اگر ظاهر نباشد چشم را باز کرده اند تا ظاهر شود و بسر میل بردارند
و اگر چیزی درشت چون ماده داس از خوشه گندم یا جو اندر سپیدی یا در جفن چشم گرفته باشد از آنها آلتی که آن کار را ساخته باشند و گاه گاه آنرا ملقط گویند بردارند و بر اثر آن شیر زنان
یا سپیده خایه مرغ در چکانند

باب چهارم اندر یاد کردن ظفره و معالجات آن

ظفره لفظی تازیست و بپارسی آنرا ناخنه گویند و این ناخنه غشایی عصبانیست و گوهر آن عصبانیست و مجوف ناخن است لکن از بهر آنکه در چشم است
و پیوسته تر باشد نرم تر از ناخن است و از گوشه چشم روید و بیشتر در گوشه بزرگ که سوی بینی است و بر طبقه ملتحمه گسترده شود و باشد که بکنار سیاهی چشم رسد و باشد
و باشد که بر سیاهی بگذرد و دید را بپوشد و بینایی را باز دارد و باشد که از هر دو گوشه چشم روید و سر بر آرد و بکنار برسد و فرق آنست که چشم را از حرکات
خوبتر باز دارد و لخ سپید و رقیق باشد علاج آن سهل تر بود و لخ صلب و سرخ باشد علاج وی دشخوار تر بود **معالجات** اما آنرا که نو برآمده باشد
و سپید و رقیق باشد داروهای دارنده چون مس سوخته و قلقدیس و نوشادر و نمک اندرانی درم بزو سرمه روشنایی و شیاف اخضر و شیاف قیصر و شیاف دینار کردن و
باسلیقون حاد زایل کند لکن این سرمها و شیافها را باید از داروها معتدل خالی نباشند داروهای معتدل و ازین طبقات را و اجزاء چشم را بسوزانند و زیان دارد
و جالینوس رحمه الله میگوید بیخ سوسن ناخنه ضعیف را زایل کند پس آن را بآب انار اندر چشم اندر کشند بغایت مفید بود و انگبین با زهره بز داروی نافعست و اما آنرا که
غلیظ و صلب و کهنه باشد علاج آن بدست کاری باید کرد و طریق وی آنست که نخست استفراغ کنند تن و دماغ را از خلط بد پاک کنند و هر کاه که دستکاری خواهند کرد نخست
ناخنه را از روی طبقه ملتحمه جدا کنند و این جدا کردن را بتازی کشط گویند و سلخ نیز گویند و کشط را بدین باید کرد چنانکه ظاهر ملتحمه را بخراشد و این چنان باشد که
نگاه کنند که ناخنه بر ملتحمه رسته است یا نه اگر رسته نباشد آسانتر بود ناخنه را بمنقار بردارند و بناخن بر ابرهند و جهد کنند تا از ناخنه هیچ بقیتی نماند
تا دیگر باره نروید و نگاه کنند تا گوشت که در گوشه چشم است بسبب آن نبرند و زیادت تولد نکند و فرق میان ناخنه و گوشت گوشه چشم آنست که ناخنه سپید باشد
و صلب و گوشت گوشه چشم سرخ بود و نرم و اگر ناخنه بر ملتحمه رسته باشد موی اسب یا ابریشم خام آنرا از ملتحمه جدا کنند و اگر این دشخوار گردد با میل نرم
جدا کنند و گر هیچ مفید نباشد و همه کنار ملتحمه بر ناخنه رسته بود بر ناخن بر اپاپ الی دیگر در یک پهلو ناخنه منفرد کنند چنانکه مهت الی دیگر که آنرا شاید
دروی کند و یابند و ناخنه را بدان آلت کشط کنند و پس ناخنه را بمنقار بردارند و برهند و نمک و زیره بخایند و آب آن در چکانند تا داغ کرده شود پس زرده خایه
مرغ بروغن گل بر پشت چشم نهند تا سوم روز بنشانند و بغرهایند تا هر وقت حدقه را امری جنبانند تا جفن بر ملتحمه نروید و دیگر روز بگشایند و آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند
و از پس سه روز باسلیقون و دو شیاف دیگر زعفران می کشند تا بیخ ناخنه زایل کند و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام کشط نتوانند کرد و صواب آن باشد که بیخ
کشط توان کرد کشط کنند و بر نهند و باقی را که بماند بباسلیقون و غیر آن علاج کنند و سرمه روشنایی و شیاف و هر چه بچشم اندر کشند از پس کرانه باید
کشید و بباید دانست که طبقه ملتحمه صلب است همچون غضروف صنار و دروی بیاویزد و در وقت کشط ناخنه و لعل طسل اکر صنار در ملتحمه آویزد یا چیزی
نیز باید دانست که این چیز از علت دو گانه یعنی ناخنه با سبل حاصلست **صفت روشنایی** که سبل و ظفره را و جرب و دمعه را و تاریکی چشم را سودمند بود
و سپیدی را ببرد بگیرند شادنج عدسی مغسول مس سوخته قلیمیا سیم نمک هندی توتیا از هر یکی کارد داد بلیله از هر یکی چهار درم زنجبیل و آمله از هر یکی دو درم زعفران دو
از هر یکی یک درم و نیم بلیله سپید بلیله سیاه دارفلفل از هر یکی منقه دو درم صبر سقوطری و سنبل و قرنفل از هر یکی چهار درم همه را بکوبند و ببیزند و بکار دارند عدد داروها
هفده است **صفت باسلیقون** ظفره و ضعیفی چشم را و اشناد و فرو آمدن آب را و خارش و آماس جفن را سودمند بود بگیرند زنجبیل و ماهیزهره و بلیله و دارفلفل
از هر یکی دو درم زعفران و مروارید از هر یکی یک درم هلیله زرد و بلیله کابلی و صبر از هر یکی سه درم نمک هندی و نمک اندرانی و نمک سرخ از هر یکی دو درم شادنج عدسی
مغسول و فلفل دراز و توتیا هندی حجر بصری کحل اصفهانی مرتیشا ذهبی قلیمیا سیمی قلیمیا از هر یکی پنج درم شادنج هندی سه درم همه را بکوبند و ببیزند و
بکار دارند عدد داروها بیست و یک است **صفت شیاف قیصر** بگیرند شادنج عدسی مغسول دوازده درم صمغ عربی مس سوخته از هر یکی شش درم قلقطار
سوخته و زنگار از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بشراب کهن یا بآب باذیان تر بسرشند و شیاف کنند عدد داروها جمله پنج است **صفت**

شیاف زنکاری که ظفره و سبل و جرب را سود مند باشد بگیرند زنکار یک درم قلیمیا نیم درم توبال مس و مس سوخته از هر یکی چهار درم رصاصی نیم درم زعفران دانکی نشاسته یک درم صمغ عربی یک درم کثیرا یک درم اسفیداج ارزیز یک درم دار فلفل دو دانگ بکار دارند چنانک رسم است عدد داروها یازده است **صفت داروی سرشته** ظفره را و ما شری چشم و سبل را سود مند بود بگیرند مغناطیس زنکار روشنی از هر یکی چهار درم زعفران دو درم اشق صمغی چند سه درز ... همه داروها بسرشند چنانک رسم است **صفت داروی دیگر** نرم تو کیرند قلقند یک درم نوشادر یک درم صمغ عربی نیم درم بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار دوم در باز کردن انتفاخ ملتحم و معالجات آن

انتفاخ لفظی تازیست و بتازی بر دمیدن را آماس شدن است و این علت چهار گونه باشد یکی آنک ماده آن بادی باشد و علامت وی آنست که ناگاه بدید آید و هیچ گرانی نکند و نخست در گوشه چشم که از سوی بینی است سوزشی بدید آید و هیچ گرانی نکند چنانک گویی پا پشه ی بکزد و لون او همچون آماس بلغمی باشد و بیشتر در تابستان افتد و در زمستان بسیار افتد دوم آنک ماده آن فضله بلغمی باشد و علامت وی آنست که چشم گرانی کند و اگر انگشت بنهند فرو نشیند و اثر انگشت یک ساعت بماند سوم آنک ماده آن فضله آب ناک باشد و علامت وی آنست که اگر انگشت بنهند زود فرو نشیند و زود بجای باز آید و درد و ضربان نباشد و لون خویش بود چهارم آنک از جنس سرطان باشد و ماده آن خلط غلیظ سوداوی بود و علامت وی آنست که آماس صلب و بی درد باشد و رنگ آن تیره بود و این علت هم اندر طبقه ملتحم افتد و هم اندر جفن و گاه باشد که بر دمیدگی تا بابرو بر آید و تا بر چهار و فرو آید لا بل اندر طبقه ملتحم افتد بعضی با دمعه باشد و بعضی بی دمعه و آنچ در جفن افتد بی دمعه باشد **معالجات** اما گونه نخستین را که ماده آن بادیست از اول که بدید آید علاج بباید کرد ... تحلیل بپذیرد و اگر ... دوم و سوم منتقل مانده باشد تدبیر لطیف باید کرد و بآب گرم می باید نشست و گونه دوم و سوم را علاج همچون علاج آماس ها باشد نخست استفراغ کردن و ضمادها ... محلل و منضج و سرمهای محلل که در علاج رمد یاد کرده آمد بکار داشتن لکن داروهای قابض ... هیچ بکار نباید داشت و شیاف احمر لین و کرمابه در پنج ... نوع نافع بود **صفت ضمادی محلل** بگیرند بابونه و بنفشه و نیلوفر و در آب بپزند و چشم را بدان می شویند و اسفنج یا پنبه بدان ترکی کنند و بر چشم می نهند و از آنک حاجت باشد اکلیل الملک با این داروها یار کنند و صبر حل کرده بر پشت چشم طلی کردن و آب آن در چشم کشیدن نافع را از چشم باز دارد و چشم را پاک کند و گونه چهارم را علاج همچون صداع سوداوی باشد ضمادها مسکن و محلل بکار دارند چنانک در علاج سرطان و آماسهای سوداوی یاد کرده شود **صفت شیاف حلوفی** باز ماده را ببرد کند و نفخ را زایل کند بگیرند مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کثیرا و صمغ عربی و زعفران و سنبل از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروها شش است **صفت شیاف اسود** بادها که اندر ملتحم و طبقه ملتحم باشد زایل کند و در چشم کشیدن و از بیرون طلی کردن نافع بود بگیرند مس سوخته یک درم و نیم زعفران نیم درم مر و ادیز و بسد از هر یکی یک درم ونیم افیون یک درم و نیم اقاقیا پنج درم شیاف مامیثا نیم درم همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروها هفت است **صفت شیافی که از بیرون طلی کنند** بگیرند مس سوخته دو درم و نیم زعفران نیم درم مر و ادیز و بسد و سنبل و مرقشیثا از هر یکی یک درم افیون دو درم و نیم اقاقیا سه درم عدد داروها هشت است

باب ششم اندر باز کردن صلب شدن ملتحم و علاج آن

باید دانست که صلب شدن ملتحم را بتازی جسا الملتحم گویند و بسیار باشد که طبقه ملتحم سخت شود و چشم بدان سبب در چشم خانه نتواند کردانید و همه حرکتها او ناممکن گردد و طبقه ملتحم طرفین و سرخ و خشک و باد دار باشد و چون از خواب بیدار شود چشم را بدشواری باز تواند کرد و گاه باشد که در گوشه چشم اندکی ریم خشک گرد آمده باشد و سبب این علت خشکی خلطها غلیظ باشد **معالجات** نخست طبع را نرم باید کرد و پیوسته اندر گرمابه رفتن و بخار آب گرم فرو داشتن و اسفنج و آب گرم تر کردن و بر چشم نهادن و آب گرم در چشم چکانیدن و مرشب سپیده و زرده خایه مرغ با روغن گل با پایه بر پشت چشم نهادن و از طعامها سرد پرهیز کردن و روغن شیر خشت تازه بر نهادن و داروها که اشک آرد در چشم کشیدن چون کحل احمر و باسلیقون و احمر حار و احمر حاد و کحل روشنایی

باب هفتم در باز کردن خارش ملتحم و علاج آن

سبب خارش ملتحم فضله باشد شور بطبع بوره و اشک سخت شور بود و لون طبقه ملتحم بسرخی گراید و بسیار باشد که از ضعیفی خارش بکل ریش کردد علاج او آنست که طبع را نرم دارند و سر را از گرمابه رفتن و طعامهای شور و تیز پرهیز کردن و از طعامها نرم خوردن و داروی اشک آرنده کشیدن

باب هشتم در باز کردن سبل و معالجات آن

سبل علتی است که رکهای چشم سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و در چشم خارش بدید آید و این علت دو گونه است یکی آنک رکهای ظاهر ملتحم سرخ و ممتلی گردد و بر ظاهر طبقه قرنیه غشایی همچون ابری سرخ فام بدید آید و در چشم و میان دو ابرو خارش پیدا شود و سوزش و عطسه متواتر گردد و در اکثر اوقات لقاب ... اندر آید و اشک روان باشد دوم آنک بر ظاهر ملتحم رکهای سرخ ممتلی پدید آید و بر ظاهر طبقه قرنیه غشایی چون دود بدید آید و خارش کم شود و دو ابرو الی حرارت آید و ضعف و بزعلت نه آفتاب تواند دید و نه چراغ و بسیار باشد که کلک فرو سوزن و سوزش کشتن چنان نماید که رکهای سبل از درون ملتحم بر خیزد و سبب این علت امتلاء دماغ بود و

ودیک رکهای چشم و بسیار باشد که سبب سبل افراط کردن باشد در علاج رمد طلیها و ضمادها و تدبیرها سرد کردن تا ماده بدان سبب غلیظ گردد و تحلیل نتواند پذیرفت **معالجات** اما از جهت گونه نخستین ابتدا بفصد قیفال باید کرد و استفراغ بایارج فیقرا و حب قوقایا کردن و از پس استفراغ غرغره کردن بایکامه و ایارج فیقرا و مانند آن و عطسه آوردن بشیر بر قوت دماغ کردن ببوی عنبر و لادن و زعفران و از طعامها که بخار دهد پرهیز باید کرد چون باقلی و عدس و سیر و پیاز و گندنا و از طعامها غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و شیر و سرچه از وی سازند و از شراب دور باید بود و از گرد و دود حذر کردن اولی و با این علت باید داشت و حب ایارج باید بست و جیاد کشتن و پاشنا داشتن و بروغن ... بنفشه در بینی نهادن **صفت داروی** که باد سبل و دمعه بینی را زایل کند بگیرند کندش یک درم رصاصی دو دانگ حضض یکی دانگ و نیم صبر چهار دانگ همه را بکوبند و بآب مرزنگوش بسرشند و حبها کنند همچون عدس و سه روز پیوسته هر بامداد از یک حب بشیر زنان و روغن بنفشه حل کنند و به بینی اندر چکانند **صفت داروی دیگر** بگیرند کندش و قصب الذریره و کل سرخ از هر یکی جزوی سرمه را بکوبند و مقدار نیم دانگ در بینی دمند و مرزنگوش بکوبند و بعد از آن سرمه روشنایی در چشم کشند و از آنک با سبل حرارت بود دارد شیاف اسود باید کشید **صفت شیاف اسود** نسخه مجرب بگیرند اقاقیا مغسول و صمغ عربی از هر یکی هشت درم مس سوخته پنج درم افیون مر از هر یکی یک درم و نیم بآب باران بسرشند و شیاف کنند و در گوشه چشم زدن بغایت نافع بود و گونه دوم را هم رگ قیفال باید گشاد و تن را پاک باید کرد و ایارج فیقرا و حب قوقایا بکار داشتن و غرغره و عطسه بعد از استفراغ نافع بود و در چشم داروها باید که خون را رقیق کند و رکها را پاک کرد اندر کشیدن چون شیاف احمر و باسلیقون و زعفران و داروها جلا ... کشیدن که نخست جفن باز کرده اند و باطن جفن را ابرار و نخار زنند بر میل چون سرمه و شیادر **صفت داروی ... ریادی** بگیرند ماهیزهرج یک درم توتیا کرمانی پرورده شیخ سوخته پرورده و توبال مس سوخته مغسول و سرمه اصفهانی ... بسرشند و اندر باری در کشند پرورده از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بکار دارند سبل و جرب و دمعه را سود دارد و از بهر آنک داغ و کشیده باشد اسون بکر ها به اندر شود و ذرور را غیر کشند و از آنک با سبل ابتدی کرم بدید آید هیچ داروی سرد بدو نشاید برد لکن اعتماد بر استفراغ باید کرد و بر جنب ماده بجانب بالا و ذرور را غبر کشیدن و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهادن و اگر چه اندک گرمی باشد هیچ وجه شیاف ابیض و مرکا یا نشاید کشیدن و اعتماد بر شادنج عدسی مغسول باید کرد **صفت داروی** که سبل کرم را سود دارد بگیرند سماق چندانک خواهند و در آب صافی فرو غار کنند و ترشی از وی بستانند و بلاء اسقیصانی در آفتاب نهند تا ستبر شود و شیافها کنند و بکار دارند سبل و رمد را سود بود **صفت شیاف** دینار کون سبل و بثور را بر دارد بگیرند ذرد چوبه و شادنج مغسول و صبر و شیاف مامیثا ... است و شیاف سازند چنانک رسم است و اما سبل کهن را تدبیر بریدن باشد و این بریدن را بتازی لقط السبل گویند و شرط این کار آنست که نخست فصد فرمایند و مسهلی دهند و چون لقط خواهند کرد بیمار را بنشانند و مردی استاد را گویند تا چشم او بگشاید چنانک اهداب جفن باز نکردد و این چنان باشد که در کشادن چشم مرد و ابهام بر جفن فشارد و دارند و بهاذ لب جفن بر حال خویش نگاه دارند تا اندک و بسیار لب جفن باز نکردد تا در برید آن سبل از لب جفن هیچ بریده نشود و اگر چیزی بریده شود جفن بر ملتحم او و بر ملتحم افتد و از سر این پیچ باید تا آنکه چشم میکشاید استاد باشد بس سبل را از گوشه چشم که از سوی بینی است بضنا ره بر دارد و میانکاه جفن بر سوی رکی دیگر بضنا ره دیگر بر دارد و جهد کند تا ضناره از طبقه قرنیه دور باشد و بلیت حفن تر دیک بود و از گوشه دیگر که از سو گوش است رکی دیگر بضناره سوم بر دارد و ضنارها بر دست چپ کیرد و نگاه دارد و بدست راست ناخن بر آن گیرد و نخست سبل را از آن گوشه بر ذ که سو گوش است و مرکاه که رکها را بر ذمهت تا اندر زیر سبل گیرد و همچنانک ناخنه را لقط کنند سبل را لقط کند تا همه رکها سبل از طبقه ملتحم بر داشته شود و بدین سبب لقط را می کند تا بکوشه دیگر رسد که از سوی بینی است بس ضنارها همه را ترتیب دو جانب بکل فرو سوی او برد و هم بر آن ترتیب لقط کند و چون فارغ شود هیچ نکاه کنند تا بر ملتحم هیچ رگی مانده است از آنچ بر دارد و نشان آنک رکی مانده است آن باشد که جهت دا بر ملتحم نکرداند اگر جهت چیزی در آورند رکی مانده بود و اگر هیچ جیزی در بنا و بر ذهیچ مانده نباشد جون بریده بود نمک بخایند و آب آن در چشم چکانند و زرده خایه مرغ و روغن کل بر پنبه باره باکند و کند بر پشت چشم نهند و رفاده بر ذبر آن نهند و بعصابه ببندند و بفرمایند تا بر سه ساعت چشم را اندر جفن پیچ کرداند تا برهم نروید و بهشت با زحسبد و دیگر روز کل سرخ خشک در آب کوشاند و چشم او بکشاید و بدان آب بشوید و میل را بروغن کل چرب کند و در چشم او بکرداند تا بماند که بلک بر ملتحم رسته است یا نه اکر دسته باشد بکشاید و دیگر باره آب زیره و نمک بخاید و در چکاند و اگر بیم رسته نباشد از آب زیره و نمک خاییده چاره نبود سه روز بعد از آن بی کنند و از پس سه روز باسلیقون و مانند آن کشیدن کیرد تا بقیه سبل پاک شود و اگر بعد از آن کرمی بدید آید بعلاج آن مشغول شود پس بعلاج سبل باز آید

باب نهم از جزو چهارم در باز کردن ظفره و علاج آن

ظفره آماسی باشد صلب بر طبقه ملتحم و این آماس بعضی را در گوشه چشم باشد که از سوی بینی است و بعضی را در گوشه دیگر و بعضی را آماسها کوچک باشد که اگر دسیاسی بیشکل بد مرد ارید یا بر شکل ... ها و رنگ این آماسها مختلف بود بعضی را سرخ باشد و بعضی را سپید و بسیار بود که این علت در انتها رسد کرم بدید آید **علاج** تدبیر لطیف باید کرد و ذرور ملکایا و ... ذرورها کشیدن و از آنکه چشم سرخ باشد نخست شیاف ابیض غیر مرو ... سه روز باید کشید پس ملکایا و زعفران کشیدن و اگر کرم ... دراز گردد داروها تیزتر بکار باید داشت چون باسلیقون و احمر حاد و مانند آن **صفت ذرور کحلی** بگیرند پوست خایه مرغ و بشویند و تصویل کنند چنانک یاد کرده آمد و از پوست خایه تصویل کرده ده درم بگیرند و شادنج مغسول دو درم و نیم و مس در ابهم بیامیزند

بکار دارند

باب دهم از جزو چهارم در یاد کردن دمعه و علاج آن

دمعه علتی است که پیوسته بی گریه در چشم اشک همی آید و این علت بعضی را لازم باشد و بعضی را العارض اما آنچه لازم باشد دو گونه است یکی آن بود که از روز اول سبب استفراغ...

[illegible]

معالجات

[illegible]

باب یازدهم اندر یاد کردن دبیله ملتحمه و علاج آن

[illegible]

باب دوازدهم از جزو دوم اندر یاد کردن توثه و علاج آن

و باقی علاج از علاج قرحه قرنیه طلب کنند

توثه گوشتی باشد نرم سرخ و بیشتر بر دیگر آن گوشه چشم افتد که از سوی بینی است...

علاج نخست تن را بفصد قیفال و اسهال پاک کنند...

[illegible]

باب سیزدهم در یاد کردن تفرق الاتصال ملتحمه و علاج آن

تفرق الاتصال که از زخمی یا سنگی یا غیر آن افتد نخست فصد قیفال کنند و مسهل دهند...

[illegible]

جزو پنجم در شناختن بیماریها که در طبقهٔ قرنیه افتد و علاج آن و این جزو ده باب است

باب نخستین از جزو پنجم از کتاب دوم اندر شناختن انواع دبیله و قرحه‌ها که در طبقهٔ قرنیه افتد و معالجات آن

[illegible]

معالجات

[illegible]

باب دوم از جزو پنجم

در یاد کردن بثر که بر قرنیه پدید آید و علاج آن

[illegible]

معالجات

[illegible]

باب سوم از جزو پنجم

اندر یاد کردن سپیدی که بر قرنیه افتد و معالجات آن

[illegible]

معالجات

[illegible]

صفت ذرور [illegible]

[illegible]

صفت نسخهٔ دیگر [illegible]

صفت نسخهٔ دیگر [illegible]

صفت نسخهٔ دیگر [illegible]

صفت داروئی [illegible]

صفت سعوطی [illegible]

باب چهارم از جزو پنجم

اندر یاد کردن تغیر لون طبقهٔ قرنیه و علاج آن

[illegible]

علاج

[illegible]

باب پنجم از جزو پنجم

اندر یاد کردن بثری طبقهٔ قرنیه و علاج آن

[illegible]

علاج

[illegible]

باب ششم از جزو پنجم

اندر یاد کردن خشکی طبقهٔ قرنیه و علاج آن

[illegible]

معالجات

[illegible]

باب هفتم از جزو پنجم

اندر یاد کردن سرطان که بر قرنیه افتد و علاج آن

[illegible]

باطل شود و اگر داروی قوی‌تر از علت ماند تا علت را دفع کند و هیچ داروی قوی‌تر ازین [illegible] نیست و بدین سبب است که جذام را و سرطان را [illegible] شدن دشخوار است

علاج تدبیر صواب درین علت آن بود که جهد کنند تا [illegible] درد است ساکن شود [illegible] باید کرد و خلط سودا را [illegible]

و علاجی که در باب مالیخولیا یاد کرد [illegible] مشغول شدن و شیر تازه خوردن درین علت بغایت سودمند بود **صفت** سرمهٔ که درین علت نافع بود [illegible]

در آب جوش مغسول کرده و شادنج عدسی مغسول و نشاسته [illegible]

مرغ باز ده درم [illegible] نافع باشد

باب ششم

از جزو هفتم از گفتار دوم در یاد کردن [illegible] و معالجات آن

[illegible]

معالجات علاج این علت [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

صفت داروی [illegible]

صفت شیاف [illegible]

[illegible]

باب نهم

از جزو هفتم اندر یاد کردن نتو که بر قرنیه افتد و معالجات آن

[illegible]

معالجات [illegible]

[illegible]

باب دهم

از جزو هفتم اندر تفرق الاتصال که بر قرنیه افتد و معالجات آن

بسیار باشد که قرحه بگشاید یا بسببی از اسباب بادیه اندر طبقه قرنیه تفرق الاتصال افتد [illegible]

معالجات طریق علاج این آنست [illegible]

[illegible]

جزو هشتم اندر شناختن بیماریها طبقهٔ عنبیه مثل اتساع و ضیق و نتو و تفرق الاتصال و نزول الماء و این جزو پنج باب است

باب نخستین

از جزو هشتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن اتساع حدقه و معالجات آن

هرگاه که ثقبهٔ طبقهٔ عنبیه از اندازهٔ طبعی فراختر شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

معالجات [illegible]

صفت شیاف طرخمات [illegible]

صفت [illegible] نسخهٔ دیگر [illegible]

صفت نسخهٔ دیگر [illegible]

صفت نسخهٔ دیگر [illegible]

[illegible]

باب دوم

از جزو هشتم اندر یاد کردن ضیق ثقبهٔ عنبیه و معالجات آن

[illegible]

معالجات [illegible]

صفت [illegible]

صفت اخلاط زعفران [illegible]

صفت داروی مسهل [illegible]

صفت نسخهٔ دیگر [illegible]

بلسان و زعفران از هر یکی یک جزو اشق را در آب با ذیان حل کنند و روغن بلسان بآن بیامیزند و بعسل بسرشند و حل کنند و بکار دارند نافع بود

باب سوم از جزو ششم اندر یاد کردن نتو عنبیه و معالجات آن

نتو عنبیه چهار نوع است و سبب هر چهار جراحت طبقهٔ قرنیه است بسبب قرحه یا بسببی از اسباب بادیه و این نتو را نام عام موسرج است لکن نزدیک اهل این صنعت هر نوعی را نامی خاصه است اما نوع نخستین چنان باشد که طبقهٔ قرنیه را آفتی رسد و بشکافد و عنبیه از آن شکاف بر آید و مقدار بر آمدن آن نزدیک بود بسر مورچه و بدین سبب او را راس النمل گویند و هر که نگاه کند پندارد که بثره است و فرق میان بثره و راس النمل آنست که تامل کنند تا رنگ چشم کحل است یا ازرق یا اشهل و نیز تامل کنند تا سیاهی چشم کوژ گشتست و کردی او از نهاد خویش بگردیده است یا کوچکتر شده است یا نه اگر کوچکتر شده است و شکل کردی او از نهاد خویش بگردیده نشان راس النمل است بثره نیست و بثره اندرون زود کاه [illegible] اگر هم رنگ چشم نیست بثره است و اگر هم رنگ چشم است و کرد اگرد او خطی سپید است راس النمل و آن سپیدی شکافتگی قرنیه است و نوع دوم بر آمدن عنبیه بیشتر از الحسنین باشد و ابتدا را راس الذباب گویند یعنی سر مگس و نوع سوم بزرگتر بود و بحجم دانه انگور باشد بدین سبب این نوع را عنبیه گویند و نوع چهارم دردناکتر و ملتهب تر باشد و چون [illegible] از بر آید همچون سر میخ بود که ویرا [illegible] و هموار کنند و حس او را [illegible] بدین سبب و را مسماری گویند و بعضی کحالان ثولول گویند از بهر آنکه مانند ثولول باشد و بعضی از آن فلکی گویند **معالجات** بیشتر آنکه ابتدای شکافتگی قرنیه غلیظ کردد و چشم را پیوسته بر قفا خوابانیده باید داشت و سخت باید بست از بهر آنکه هر گاه که طبقه شکافته از غلیظ شود علاج قبول نکند شیاف ابار می باید کشید و شیاف معسول دور کردن و اگر شیاف را اندر آب برگ زیتون یا در عصارهٔ عصا الراعی مالیده حل کرده بکار دارند صواب باشد و توتیا با آب برگ زیتون یا با آب مورد نیز [illegible] سخت نیک باشد و نوع سوم و چهارم را از نهاد نرم سازند با اندازهٔ چشم و بر پشت دنباد محکم بر بندند بر شکل چشم و زر آن یخ در آن نهاد و دم و بستند و شیاف ابار و ذرور وردی بکار دارند

صفت ذرور وردی بگیرند اسفیداج ارزیزی ده درم قلیمیا سیم دو درم و دود انگ صمغ عربی یک درم و دو دانگ انزروت نیم درم مس سوخته دو دانگ و دو حبه شادنج مغسول چهار دانگ افیون دو دانگ بکار دارند کوفته و بیخته بود داروهای مفید است

صفت اکبیرین که درین باب سود مند بود بگیرند اسفیداج ارزیزی هشت درم قلیمیا سیم و صمغ عربی از هر یکی چهار درم مس سوخته و نشاسته و افیون از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و خشک کنند و بسایند و بکار دارند و عدد داروها شش است و همه علاجها که در باب علاج قرحه و بثره یاد کرده آمد علاج اینست و آنچه کهن شده باشد آنرا علاج نیست و بسیار بود که از موسرج کهن کاه چون گشاینده آنرا بر دور شادنج و کل مختوم علاج کنند و آنرا که خواهند که رنگ آن زایل کنند و شته اندر زیر او کشند بسوزن و رشته کره او در آورند و ببندند و اندکی بکشند و آن فزونی را که بیرون آمده است باشد بر بُرد و ذرور وردی یا شادنج مغسول یا مرهم براحت کنند و زردهٔ خایه بر پشت چشم نهند

باب سوم از جزو ششم اندر یاد کردن تفرق اتصال و علاج آن

تفرق اتصال که اندر طبقهٔ عنبیه و غیر آن افتد از دو حال بیرون نباشد یا اندک بود که از نو نشود و از جرم طبقه بیرون گذر نکند یا بزرگ باشد و از جرم طبقه بیرون گذر کند و آنچه نا گذرنده باشد زیان او در بینایی کمتر باشد و آنچه گذرنده بود رطوبت بیضیه را بیرون اندازد و چهار آفت بزرگ از آن تولد کند یکی آنکه چون رطوبت بیضیه که حایل است میان عنبیه و جلیدیه از میان بیرون شود عنبیه مماس جلیدیه شود و رطوبتی را که غذای جلیدیه است نشف کند و مضرت آن بزرگ بود دوم آنکه نور دماغی که در عصب مجوف است و بچشم می آید اندر جلیدیه مجتمع نشود و در راه ثقبهٔ عنبیه بگذرد و ز آنکه شود سوم آنکه فضا میان عنبیه و جلیدیه سخت نزدیک کردد و نور دماغی غالب شود و قوت او باطل کند چهارم آنکه بسبب زوال رطوبت بیضیه تنها رطوبت زجاجی و تحلیل دفع شود و خشکی بروی غالب کردد اما اسباب تفرق اتصال سه نوع است یکی خلطی حاد طبقه را ابسوزاند و بخورد دوم آنکه بسیار خلط حار طبقه را از هم در کشد و بگسلد سوم سببی از اسباب بادیه بود **معالجات** طریق علاج بکار آنست که تا از اخلاط بدن وی پاک کنند و داروهای قابض و قوی کننده بکار دارند و پیوسته چشم می بندند

باب پنجم از جزو ششم اندر یاد کردن نزول الماء و معالجات آن

فرود آمدن آب بچشم بیماری است از جملهٔ بیماریها ستری و ماده آن رطوبتی غلیظ است و موضع آن میان طبقهٔ قرنیه و طبقهٔ عنبیه است و هر گاه که چنین رطوبتی درین موضع گرد آید ثقبهٔ عنبیه را که منفذ شعاع در وی است که مرئیات بیوندد و منفذ نور بصر نیست که بر رطوبت جلیدیه بیوندد بسته شود و میان جلیدیه و نور بصرونی حجاب گردد تا بدان سبب دو بینایی باطل شود جالینوس می گوید سبب این علت غلیظ شدن رطوبت بیضیه است و بدین آن نمی خواهد که کوهر بیضیه بجملگی غلیظ گردد و سبب ده ذتی که بدو رسد بفسرد لکن آن می خواهد تا از رطوبت غریب غلیظ دیابد و آن رطوبت بسیار تر نخ تدریج از ثقبهٔ عنبیه بیرون تراید و اندر طبقهٔ عنبیه اندر پس قرنیه گرد آید و آنجا بماند و حال این رطوبت درین موضع از دو بیرون نباشد اگر مزاج سرد بود بفسرد و اگر حرارت ضعیف باشد بایستد و منکرج شود و هر دو حال سبب بسته شدن منفذ و باطل شدن بینایی بود اما سبب فرو زن رطوبت درین موضع دو است یکی آنکه رطوبت خود سرد و غلیظ باشد دوم آنکه از موضع خویش بیرون شده باشد و بطاسی نزدیک آمده و از حرارت باطن دور گشته و سبب آنکه

یا از رطوبت و ضعف حرارت است چنانکه می بینیم که چیزها تر بدین سبب منکرج می شود و اسباب این علت شش است یکی پیری کوفتن بیاد دوم زخمی یا سقطه سوم سرما یا بردی مزاج چنانکه کسی در برف و دمه و سرما گرفتار شود چهارم ضعیفی روح باصره چنانکه بیماران را و کسانی را که بیماری دراز کشیده باشد این حال افتد و پنجم صداع صعب ششم طعامهایی که از وی کیموس غلیظ تولد کند و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد از بهر آنکه چشم سیاه مر رطوبت ناک تر باشد و دلیل آنکه این رطوبت میان طبقهٔ قرنیه و عنبیه است آنست که بسیار باشد که طبیب اندر چشم خداوند این علت نگاه کند آب را ببیند و روی عنبیه بپوشیده و فراخ بازشده و از عنبیه جز کناره ها و کرد اکرد او نه بیند و چون قدح کرده شود و بیخ آب را کشاده آید عنبیه را بسلامت بر حال خویش بیند و دلیل دیگر آنکه اگر آلت قدح در طبقهٔ عنبیه گذر کردی رطوبت بیضیه را بیرون تواستی که آب را فرو نشاندی بیضیه سیلان کردی و بینایی بر بدو زایل گشتی و بدین سبب است که استادان این صنعت سر مهتا را که آلت قدح است کرد کرده اند تا عنبیه را خراشیده نبرد و اگر نه از بهر این معنی بودی سر مهتا را تیز کردندی تا قدح آسان تر بودی و مهتا آسان کششی و کوهر عنبیه نرم است و لغزنده از بهر آنکه نرم است هر چه بدو رسد جای را بدان چیز باز گذارد و اندر شود و از بهر آنکه لغزنده است چون مهتا بدو رسد از وی بلغزد سوال اگر کوینده گوید چون جای آب میان عنبیه و قرنیه است آب را چگونه اندر حجم عنبیه پنهان توان کرد یعنی پنهان توان کرد جواب گوییم چون مهتا اندر میان دو طبقه حاصل شود بنرمی سر سوزن را اندر عنبیه فرو نشاند و از نشاندن آن فرو سو او فراخ کردد و آب میان عنبیه اندر شود و حجم عنبیه از آن فرو در گشتن و جای کند و چون مهتا بیرون آید آب آنجا باز ماند و پنهان شود و حدقه بحال سلامت باز آید و بعضی طبیبان گفته اند آب اندر حجم عنبیه پنهان نمی شود لکن آنجا که ماده کهنه پنهان کرده آید هم آنجا پنهان می شود و نزدیک محققان این درست نیست و گروهی دیگر گفته اند فرو رفتن آب آنست که رطوبت بیضیه غلیظ گردد و این هم درست نیست از بهر آنکه از دو بیرون نیست یا بعضی از وی غلیظ گردد یا همگی او اگر از وی بعضی غلیظ گردد این جزو را در حال قدح نشاید توان کرد و اگر تقدیر کرده آید که چنین کرده شود و پنهان کرده آید چون همگی او را هم بگرد پیوسته باشد این نشاید بود زیرا که معاودت نکند و اگر آن نیز تقدیر کرده آید که در حجم عنبیه پنهان نماند و معاودت نکند شک نیست که بیضیه بدان سبب از مقدار طبیعی کمتر شود و مضرتها که تبع نقصان او بود تولد کند و اگر همگی از غلیظ گردد همگی را بقدح زایل نتوان کرد و نشاید کرد و جز برادر و علاج بپذیرد اما آنچه یاد کرده آمد قول صواب است و دلیلها که انگیخته اند اما استاذ احمد فرخ رحمه الله اندر کتاب خویش می گوید آب یا میان طبقهٔ عنبیه و طبقهٔ عنکبوتیه باشد یا میان قرنیه و عنبیه یا اندر عصب مجوف و آنچه میان عنبیه و عنکبوتیه باشد یا میان قرنیه و عنبیه بینایی را باطل کند و اندر میان حدقه تیرگی پدید آید کبود فام چون ابری و آنرا علاج نیست نه بقدح و نه بدارو و آنچه میان قرنیه و عنبیه باشد اگر سخت سبز و قرمز و سپید بود و جو زنگ یا چون نخ آنرا نیز علاج نیست نه بدارو و نه بقدح و آنچه در عصب مجوف باشد هر گاه که چشم دیگر فراز کنی چشم بیمار فراخ تر شود و در آن هیچ تیرگی ظاهر نباشد و اگر بود سخت اندک باشد و این را آب سیاه گویند و بعضی از آنچه استاذ احمد گوید در بعضی متقدمان می آید اعنی آنچه می گوید موضع آب یا میان قرنیه و عنبیه باشد یا میان عنکبوتیه و عنبیه یا اندر عصب مجوف شک نیست که او این سخن از خود نگفته است لکن آنچه من رسد از سخن متقدمان و دلیلها که انگیخته اند از حکایت کردم و پیش از این نبشته ام و خوانده اما آنچه استاذ احمد می گوید اندر سخن متقدمان از علامتها قدح پذیرفتن و ناپذیرفتن آنست که بیمار را بفرمایند تا آن چشم که قدح خواهند کرد باز کند و دیگر چشم فراز کند و حدقه را با نیک بهم فشارد و طبیب در چشم او نگاه کند اگر ثقبه از آنچه بود فراخ تر شود آب قدح پذیر است و اگر فراخ تر نشود نپذیرد دانست که سدّه در عصب مجوف است چون این معنی در سخن متقدمان یافته شود نشان می ماند که مقصود از آنچه بیشتر قوم گفته اند که موضع آب جز میان قرنیه و عنبیه نیست آنست که آنچه قدح بپذیرد از آنها که لون و قوام او خوب باشد اندر میان این دو طبقه بود و آنچه اندر میان این دو طبقه باشد ممکن نیست قدح توان کرد از بهر آنکه ممکن نیست که مهتا اندر میان عنبیه و عنکبوتیه توان کرد یا بعصب مجوف توان رسانید و طبیب حاذق را از شناختن این دقیقه چاره نیست و بباید دانست که این رطوبت اندر کمی و بیشی و اندر قوام و لون مختلف باشد بعضی بیشتر باشد و بعضی کمتر و بعضی غلیظتر و بعضی رقیق تر و بعضی صافی تر و بعضی تیره تر اما اختلاف در کمی و بیشی چنان باشد که بعضی را بسیار بود و همه ثقبه را بپوشد و ببندد و بینایی را باطل کند و بعضی را اندک باشد و یک نیمه از ثقبه بیشتر یا کمتر ببندد و باقی کشاده ماند و هر چه برابر آن جانب باشد که بسته است از دیدن پنهان ماند و هر چه برابر آن جانب بود که کشاده است تواند دید و بسیار باشد که این رطوبت اندر میانگاه ثقبه باشد و کرد اگرد او کشاده خالی بود بدین سبب هر چه بیند میانگاه آن سیاه بیند و اختلاف اندر قوام چنان باشد که بعضی را که این رطوبت رقیق و صافی بود آفتاب را و چیزها روشن را تواند دید و از آن باز ندارد و بسیار باشد که از غلیظی بدان حد رسد که نام چیز از وی برخیزد و اختلاف که در لون افتد چنان باشد که بعضی بلون هوا بود و بعضی بلون آبگینه و بعضی سپید مروارید فام و بعضی سبز نخ کون و بعضی سپید نخ و این را بردیج گویند و بعضی آسمانگون و بعضی ازرق و بعضی پیروزه کون و بعضی سبز و بعضی زرد فام و بعضی اغبر و بعضی سیاه و بعضی هم رنگ سیماب **علامتها**
علامت فرود آمدن آب آفت که نخست خیالها پیش چشم آید چون رشته یا چون مکس یا چون موی که بر آید و فرو آید یا چون شعاع بیند در روشنی و هر گاه که آب محکم شود بینایی باطل کردد و لون حدقه بگردد بلونها که یاد کرده آمد و بسیار چشمها را این خیالها پیش آید و مقدمهٔ آب نباشد و فرق میان آنکه

مقدمه آب بوذ یا مرضی دیگر، صفت نوع اول از انک مقدمه آب باشد آنست که بتدریج می‌فزاید و بینایی تیره می‌شود تا یکبار آب فرود آید و بینایی باطل کرد [illegible]
از وقت بر نیز آمدن این خیالها تا وقت فرود آمدن آب شش ماه فزون نباشد و هرچه از شش ماه بگذرد و چشم بسلامت بوذ [illegible] باشد که از آب امن کرد [illegible]
اکر بپرسند که این خیالها در هر دو چشم می‌آید یا در یک چشم و بنگرد که بلوف و کوچکی و بزرکی یکسانست یا نه [illegible] اکر در هر دو چشم می‌آید و می‌فزاید [illegible]
باید دانست که سبب آن بخار معده است مقدمه آب نیست و اکر می‌فزاید [illegible] در یک چشم بوذ [illegible] باید دانست [illegible]

[illegible]

معالجات

[illegible]

صفت مطبوخ قنطوریون

[illegible]

صفت حب الذهب

[illegible]

صفت نسخه دیگر

[illegible]

صفت معجونی

[illegible]

صفت شیاف

[illegible]

صفت شیاف ارمداد

[illegible]

صفت شیاف مرادات

[illegible]

صفت داروی تیز

[illegible]

صفت دارو معسل

[illegible]

صفت داروی دیگر که روغن بلسان کنند

[illegible]

چشم او را سخت ببندد و اگر بر ظاهر کوشت چشم خون بیند تکی کوفته بر آنجا بر اکند و سخت ببندد و بیمار را در خانه تاریک آرد و بکوید تا بقفا باز خسبد و خود را
خسته سازد و هیچ حرکت نکند و هیچ سخن نکوید و اگر خواهد که سخنی کوید بدست اشارت کند و خویشتن را از عطسه و سرفه نگاه دارد و غذای خشک خورد کند و [illegible]
او نهد تا صداع تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمد بن بینی را بدست بمالد تا عطسه ساکن شود و اگر سعالی خواهد بود اندکی جلاب یا روغن بادام بخورد کند و طعام او سخت
اندک باید و چیزی که بخاییدن باید نخورد و روز دوم اگر خواهد که چشم را بگشاید روا باشد و رفاده را از بر تن بردارد و بینه باز و بگلاب تر کند و چشم را بدان بشوید
چنانک هیچ آسیب بوی نرسد و هیچ اعتماد را دست بر چشم نکند و چشم باز نکند و بینه باز ببندد و خایه مرغ تر کند و بر پشت چشم نهد و رفاده بر بالای آن نهد و ببندد و اگر
تا روز سوم بگشاید بهتر بود و روز سوم بگشاید و گل سرخ اندر آب بجوشاند و چشم را بدان بشوید و بیمار را بنشاند و پشت بالش باز نهاده و از همه جوانب او بالش
نهادن تا بر آن اعتماد می‌کند و آسوده بود و هیچ حرکتی نکند و مقنعه سیاه بر روی او فرو آویزد و اگر شادنج مغسول [illegible] سیاه اندر کشند روا بود و اگر ابرس و
ماسه روز آب معاودت کند اگر آماس تولد کرده باشد دیگر باره مهت را بجای باز آرد تا بدان روزی ملتحم نشود و بعضی آنها باشد که ملتحم نبود [illegible]
نه ایستد تا بروی اعتماد توان کرد نخست بر مجمع کرد منفذی ببرید یا بزاورد بس مهت را بدان منفذ آورد و کاه باشد که بر موضع قدح کوشت فزونی بر آید
آنرا بر باختن ببرید باید داشت و نباید تر ببیند و بعضی طبیبان فرو سوی ترتیبه را بشکافند و آب را بیرون آرند و اندرین طریق خطرست و آن چنان باشد که اگر آب غلیظ
باشد رطوبت بیضیه را با خود کشد اما علاج چیا بهادیگر که نه مقدمه آب باشد آنست که نخست سر بگردانیدن علامت بدانند آنچه از وی باشد یا بایارج فیقرا
علاج کنند و معده را بکلشکر و مصطکی و انیسون و غیر آن قوت دهد و آنچه مصالح معده است استعانت کند چنانک در موضع خویش یاد کرده آید و اگر معده کرم باشد
معده را بمطبوخ هلیله پاک کند و شراب انار و شراب لیموترش دهد و آنچه از دماغ بود بخار از آنجا باز دارد و بیماران در کشند و صندل و کلاب بر صرع مالند

جزو هفتم اندر شناختن بیماریهای چشم که از الحس ادراک آن توان کرد و معالجات آن

ازین جزو یازده باب است باب نخستین

از جزو هفتم از کتاب ششم اندر یاد کردن بیماریهای بیضیه و معالجات آن بیماریها که اندر رطوبت بیضیه افتد
از دو حال بیرون نباشد یا در کمیت افتد یا اندر کیفیت اما آنچه اندر کمیت افتد چنان باشد که کمتر شود یا بیشتر یا بزرکتر و هرکاه که بیشتر یا بزرکتر از مقدار
طبیعی شود میان رطوبت جلیدیه و میان بیرونی حجاب کوردد و هرکاه که کمتر یا کوچکتر شود آنها که در باب کذشته یاد کرده آمد تولد کند و آنچه در کیفیت افتد بعضی
در چکونکی از سه کونه بود یا آنچه باشد اندر قوام یا آنچه اندر لون یا آنچه اندر تری و خشکی آنچه اندر قوام باشد چنان بود که بعضی از قوام معتدل اندکی غلیظ شود
و خداوند این علت هیچ از وی دور باشد نتواند دید و آنچه باشد هم نیک نتواند دید و بعضی از قوام معتدل بسیار بکردد و سخت غلیظ شود و این اندر کونه باشد یا
بعضی را عصار و سخت غلیظ کردد یا همه را و اگر همه را سخت غلیظ شود بینایی او باطل کردد و حکم او حکم آب یکی باشد و اگر بعضی از اجزاء او غلیظ شود از دو حال
بیرون نباشد یا اجزا آنچه غلیظ است پیوسته بود و حال آن دو کونه باشد یکی آنکه اجزاء غلیظ میان کاه او باشد و خداوند این علت میانکاه اجسام را چون سیاهی بیند
افتاده بیند دوم آنکه اجزاء غلیظ کناره او باشد و خداوند این علت همه چیزها بود که یکجا نتواند دید و باشد که اندامها جانوران بزرک چیزها اجزا تواند دید و اگر اجزاء
غلیظ پراکنده باشد پیش چشم او چیزها نماید بر شکل آن اجزا چون مکس و پشه و خطها با ریک و مانند آن و آنچه اندر لون افتد سه کونه باشد یکی آنکه همه رطوبت از لون طبیعی بکردد
و خداوند این علت چیزها را بدان لون بیند اگر لون اغبر بود چیزها را چنان بیند که از میان غبار یا از میان دود نماید و اگر سرخ یا زرد باشد همان حال بیند که خداوند یرقان
و خداوند ظرفه بیند دوم آنکه بعضی از لون بکردد و بعضی بلون طبیعی باشد و پیش چشم خداوند این علت چیا نماید بشکل و رنک آن اجزا سوم آنکه بسبب بخاری که بر دماغ بر آید
ظلمت بعضی سایه آن بخار بر رطوبت بیضیه افتد و هر وقت که آن بخار بر خیزد آن حال زایل شود و آن حال طبیعی بکردد و چیزها بلون آن بخار نماید و آنچه اندر کیفیت تری و
خشکی افتد چنان باشد که اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و آنچه اندر خشکی بیرون شود از سه حال بیرون نباشد یا همگی او خشک شود و خداوند این علت
هیچ نتواند دید و چشم او کوچکتر کردد یا بعضی اجزاء رطوبت خشک شود و این اندر دو کونه باشد یا اجزاء خشک پیوسته باشد پراکنده و حکم آن همچون غلیظی بود و فرق
آنست که خداوند خشکی را چشم کوچکتر کردد و خواب باشد و آنچه در تری از اعتدال بیرون شود چشم باندازه آن بزرکتر و تیره تر کردد

معالجات

علاج
تری و بسیاری و بزرکی و غلیظی بیضیه را پاک کردن دماغ بود و سرمها جلا دهنده و تحلیل کننده کشیدن چنانک معلوم است و کمی و کوچکی و بزرکی و خشکی را علاج همچون
علاج صرع خشک باشد و تدبیرها تری فزاینده کردن

باب دوم

از جزو هفتم از کفتار دوم اندر یاد کردن بیماریها رطوبت جلیدیه و معالجات آن بیماریها رطوبت جلیدیه چهار نوع
است یکی آنها که در وضع افتد دوم آنها که در کیفیت افتد سوم آنها که در کمیت افتد چهارم تفرق الاتصال اما نوع نخستین که در وضع افتد بر سه وجه
باشد یکی آنکه از موضع خویش زایل شود بسوی راست یا چپ میل کند دوم آنکه بسوی بالا بر کشیده شود یا بسوی زیر فرو کشیده کردد سوم آنکه دور تر اندر شود

و علامتهای هر دو معلوم است یا میل کردن جلیدیه بسوی راست یا چپ بسوی بالا تشنج عضلها و عصب مجوف بود و تشنج یا امتلایی باشد یا خشکی
بیرون تر نشیند و اسباب میل کردن جلیدیه بسوی راست یا چپ بسوی بالا تشنج عضلها و عصب مجوف بود و تشنج یا امتلایی باشد یا خشکی و علامتهای هر دو معلوم
وسبب بقعر فرو رفتن آن استفراغ و تحلیل رطوبتها و غلبه خشکی بود و سبب بیرون تر نشستن و ببودن فرو کشیده شدن آن استرخاء عضلهاست یعنی عضل عصب
و هرکاه که جلیدیه یک چشم بسوی چپ یا راست میل کند احول باید و هرکاه که جلیدیه یک چشم بسو بالا یا زیر میل کند مردم یک چیز را دو بیند و اگر جلیدیه هر دو چشم
از جای خویش زایل شود و یکی برتر آید و یکی فروتر همچنین باشد و سبب اندر رفتن عصب مجوف یاد کرده آید و هرکاه که جلیدیه بقعر اندر شود چشم بسبب تحلیل رطوبتها داغی
خشک از رق شود و هرکاه که بیرون تر نشیند چشم بسبب فزونی رطوبت اکحل نماید همچنانکه آب دریا آنجا که بسیار تر بود سیاه تر نماید و چون بر کشند سپید و صافی

معالجات

اما تشنج امتلایی را و استرخا را علاج باستفراغ رطوبتها و نطولها و غرغره و عطسه باید کرد و تشنج خشک را و تحلیل رطوبت را تدبیر تری فزاینده باید
و نوع دوم که اندر کمیت افتد بر دو وجه باشد یکی آنکه بزرکتر شود دوم آنکه کوچکتر کردد و سبب بزرکی بسیاری ماده بود و سبب کوچکی استفراغ و خشکی و تحلیل رطوبت
و هرکاه که بزرکتر از مقدار طبیعی شود نور باصره تیره کردد و چیزها را کوچکتر از آن بیند که باشد از بهر آنکه مقدار روح باصره بقیاس با جرم او قوی تر و بیشتر کردد و بهتر
بیند و این نوع تا بدین غایت باشد از جمله بیماریها نبود و علامت و قانون و علاج هر دو معلوم است و نوع سوم که اندر کیفیت افتد سه نوع است یکی آنکه لون جلیدیه
بکردد و سبب غالب شدن رطوبت بر دو یا سرخ یا زرد یا سپید دوم آنکه رطوبت بر وی غالب شود سوم آنکه خشکی غالب کردد و سبب بکردانیدن لون از غلبه اخلاط باشد و سبب
خشکی معلوم است و جنبجای یاد کرده آمد و هرجا که لون او بکردد و لون ناطبیعی در وی پدید آید مردم چیزها را بدان لون بیند و هرکاه که تری غلبه کند چشم خیره شود
پیوسته تر باشد و هرکاه که خشکی غلبه کند و منعقد کردد بینایی باطل کردد و علاج دشخوار بود اما تغیر لون جلیدیه را علاج باستفراغ آن خلط بود که لون آن
چشم آید و سرمها تحلیل کننده کشیدن و اگر تری غلبه کرده باشد بایارج فیقرا و غرغرها استفراغ باید کرد و سرمه با سلیخون کشیدن و اگر خشکی غلبه کند تدبیرها
تری فزاینده باید کرد و نوع چهارم که تفرق الاتصال است علاج آن علاج قروح باشد لکن این غریبتر بود از قروح لکن علاج بکمتر بپذیرد فی الجمله همه بیماریهای جلیدیه
[illegible] باشد که طبقه عنکبوتیه را بسبب ماده تیز و سوزاننده که بدو رسد تفرق الاتصال تولد کند و علاج آن عسرتر باشد از همه بیماریها چشم و اگر چیزی بود از آن استفراغ آن
سوزاننده بود

باب سوم

از جزو هفتم از کفتار دوم اندر یاد کردن تغیرها قوت باصره و معالجات آن قوت باصره را طبیبان روح باصره کویند و احوال آن از دو وجه ظاهر شود یا
بکمیت یا بکیفیت اما آنچه از کمیت ظاهر کردد دو کونه باشد یکی آنکه روح باصره بسیار بود و بسبب بسیاری قوت او تا دور تواند رسید و چیزها دور نیک تواند
دید و آن نزدیک نیز در وجه خلل نباشد دوم آنکه کمتر از مقدار طبیعی شود و بدان سبب چیزها نزدیک را تواند دید و هیچ دور باشد نتواند دید و آنچه از کیفیت ظاهر
شود هم از دو کونه بود یکی آنکه روح باصره غلیظ کردد و بدان سبب دشخوار تواند دید و اشخاص بیند و صورت را نیک نه بیند دوم آنکه روح باصره لطیف شود و همه چیزها را
نزدیک نیک بیند و خط باریک نیک خواند و از دور دشخوار بیند از بهر آنکه روح باصره لطیف بود و قوت او تا دور رسیدن بر اکنده شود و بسیار باشد که احوال کمیت
و کیفیت هر دو مرکب شود و آن ترکیب چهار کونه بود یکی آنکه روح باصره بسیار و غلیظ کردد دوم آنکه اندک و غلیظ شود سوم آنکه بسیار و لطیف کردد چهارم آنکه

معالجات

علاج آنچه بسیار و
اندک و لطیف شود لکن آنچه بسیار و لطیف باشد از دورتر بیند از بهر آنکه ابرد دوری مسافت بقوت حرکت لطیف کردد و اکر ظلمتها
غلیظ باشد استفراغ بایارج فیقرا باید کرد و سرمه روشنایی کشیدن و از طعام خوردن بشب و لبنیات و ماهی و باقلی پرهیز کردن و مرزنکوش بوییدن و اندر طعامها
دارچینی و سعتر بکار داشتن و آنچه اندک و غلیظ باشد از دور نتواند دید و از نزدیک بسبب غلیظی دشخوار بیند و این آفت بیران را بسیار افتد و علاج این
دشوارتر بود اما آن از بهر آنکه غلیظ است اندکی بایارج فیقرا حاجت نیاشد و از بهر آنکه اندک است شربت کشکاب و طعامها سبک و لطیف و تری فزاینده باید خورد
و زرده خایه با کوشت بره و مرغ و مانند آن و آنچه بسیار و لطیف باشد از نزدیک نیک بیند و از دور نتواند دید و بباید دانست که کاه باشد که خشکی بروح باصره
راه یابد و غلیظ کند و کاه باشد که رطوبت جلیدیه بزرکتر شود و چیزها را بدین سبب از دور نتواند دید و از نزدیک تواند دید علاج بزرکی جلیدیه و خشکی روح باصره
یاد کرده آمد و علاج اندکی روح باصره همچون علاج خشکی باشد

باب چهارم

از جزو هفتم از کفتار دوم اندر یاد کردن شبکوری و روزکوری و معالجات آن اسباب شبکوری سه است یکی غلیظی روح باصره دوم تری اجزاء
چشم و غلیظی رطوبت بیضیه سوم پیوسته در آفتاب بودن و از بهر آنکه هوای روز بقیاس با هوای شب کرم و لطیف است لطافت هوای روز نور آفتاب رطوبت چشم را
و غلیظی روح باصره را و غلیظی بیضیه را لطیف کند و روز تواند دید و چون شب در آید لطافت هوا روز باطل کردد و رطوبتها چشم و روح باصره غلیظ شود و هیچ
نتواند دید و آنکه پیوسته در آفتاب باشد از بهر آنکه بیشتر آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند و آنچه غلیظتر بود بماند و چون شب در آید بسبب کثافت
هوای شب غلیظی زیادت شود و هیچ نه بیند و بسیار باشد که سبب شبکوری بخار معده بود و فرق آنست که آنچه از معده بود هر وقت که معده پاک باشد
علت ضعیفتر شود و هر وقت که معده الوده بود علت قوی تر کردد و علت شبکوری بیشتر مردمان زنبود کرا چشم و سیاه چشم را افتد

معالجات

اگر از خون غالب بود رگ قیفال باید زدن و رگ گوشهٔ چشم زدن نیز سود دارد و استفراغ کردن مادت و تدبیر لطیف کردن و عادت از شام خوردن [illegible]
و بسیار طعام و شراب دور داشتن خشک باید و آب خشک کوفته سفوف کردن و اندر بیضه اندکی شراب کهن خوردن نافع بود و جگر بز [illegible]
[illegible]
چند بس آن دار بیل را خشک کنند و بکوبند و در کشند [illegible] و روغن بلسان [illegible]
[illegible]
بادی که اگر [illegible] بود و کباب جگر بز [illegible] داشتن سود دارد و اما اسباب دو زکوری [illegible]
[illegible]

معالجات

تدبیرها نه آن فزاید باید کرد [illegible] و روغن بنفشه [illegible]
طعامها [illegible] باشد که مردم پیوسته در روشنایی [illegible]
[illegible]

باب بیست و هفتم اندر یاد کرد چشمی که سرما زده باشد

هر که را سرما بر چشم افتد و چشم او متغیر حال شود باید [illegible] اندر چشم او چکانند و اگر عسل و عصاره [illegible] اندر چکانند سود دارد [illegible]
[illegible]

باب [illegible] اندر بیماریها رطوبت زجاجیه و معالجات آن

باید دانست که عدد بیماریها رطوبت زجاجیه چندان باشد که عدد بیماریها رطوبت بیضیه [illegible]
[illegible] زجاجیه کمتر باشد بینایی ضعیف کرده و اگر [illegible] بینایی باطل شود و علاج از مانند علاج بیضیه کنند

باب هفتم اندر بیماریها طبقه شبکیه و معالجات آن

بیماریها که اندر طبقها [illegible] یاد کرده آمد اندرین طبقه همان افتد و اسباب [illegible] و علاج همان [illegible]
[illegible]

باب هشتم اندر بیماریها عصب مجوف و علاج آن

بیماریها عصب مجوف چند گونه است و آن چنانست که عصب مجوف را همه انواع سوء المزاج مفرد و مرکب [illegible] ممکن است که اندرو اسباب [illegible]
و علامات [illegible] و بیماریها مزاجی باشد که در دماغ افتد و علاج [illegible] سده و ضغطه یعنی فشردن و تفرق الاتصال [illegible]
[illegible]

معالجات

[illegible]

[illegible] و اورام عصب مجوف را سبب [illegible] که لابد [illegible] و علامت [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]

باب نهم اندر بیماریها که در عضله عصب مجوف و عضله چشم افتد

بیماریها این عضلها دو نوع است یکی استرخا و دیگر تشنج و تشنج هم دو نوع است یکی امتلائی و دیگر خشکی و علامتها هر دو معلوم است
[illegible] چشم احول [illegible]

معالجات

علاج استرخا [illegible]
[illegible]

[illegible] بیرون [illegible]

باب دهم اندر یاد کردن برون نشستن چشم و علاج آن

سبب برون نشستن چشم که نه از استرخا عصب مجوف باشد دو گونه است یکی قوت [illegible] کردن
[illegible]

علاج

[illegible]

باب یازدهم اندر یاد کردن ضعف بینایی و علاج آن

سبب ضعف بینایی بیماری چشم [illegible] بیماریها چشم و اسباب و علامات و معالجات
آن یاد کرده آمد و اندرین باب علاج ضعیفی یاد کرده آید [illegible]
[illegible]

صفت شیافی که بینایی را قوت دهد بگیرند [illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

صفت نسخهٔ دیگر [illegible]

بگیرند ملیثا و مرمکی و شاذنج مغسول و سادنج هندی و صبر و توبال مس از هر یکی یک درم بلیله و املج و نوشادر از هر یکی نیم درم نمک اندرانی و برگ تلخ ... کف دریا از هر
یکی دو دانگ زعفران یک درم و نیم مشک نیم دانگ ... ببندد و به آب باذیان بسایند و خشک کنند باز بسایند و بکار دارند و اگر سبب ضعف چشم کردن بسیار بود
بنفشه و روغن نیلوفر اندر کف پای مالیدن و کرها به رفتن و چشم بخار آب خوش فرو داشتن و اندر سبزی و بستانها و آب روان نگاه کردن و شادمان بودن سودمند بود

گفتار سوم از کتاب ششم اندر یاد کردن احوال گوش و شنوایی و بیماریها
که بدان تعلق دارد و معالجات آن و این گفتار نه بابست باب نخستین

اندر ضعف شنوایی باب دوم اندر گرانی گوش و باطل شدن شنوایی باب سوم
اندر بسته گوش باب چهارم اندر آماس گوش که در اندرون و بیرون بیرون آید باب چهارم
اندر درد گوش باب پنجم اندر ریش گوش باب ششم
اندر طنین و دوی و آوازها در غین(?) گوش پدید آید باب هفتم اندر کوفته شدن گوش از زخم که بر او آید باب نهم
اندر آب که بگوش اندر شود **گفتار چهارم اندر احوال بینی و بیماریهایی که بدان تعلق دارد و معالجات آن و این گفتار ده**
بابست باب نخستین اندر آفتها که در بویایی پدید آید باب دوم
اندر گندی بینی باب سوم اندر ریش بینی باب چهارم
اندر ناصور بینی و گوشت فزونی در آن باب پنجم اندر خون آمدن از بینی باب ششم
اندر گشادگی و تنگی بینی باب هفتم اندر بیرون آوردن چیزی که در بینی ماند باب هشتم
اندر خارش بینی باب نهم اندر عطسه بسیار باب دهم
اندر زکام و نزله **گفتار پنجم اندر یاد کردن احوال دهان و زبان و بیماریهایی که بدان تعلق دارد و این گفتار**
سه جزو است جزو نخستین اندر شناختن بیماریهای لب و دهان و این جزو ده بابست باب نخستین
اندر احوال منافع لب و بیماریهای آن بر وجهی کلی باب نخستین اندر کفتگی لب باب دوم
اندر فزونی گوشت لب باب سوم اندر خوره که در لب و بن دندانها افتد باب چهارم
اندر سستی و شکستن لب(?) باب چهارم اندر دمیدگی دهان و ریش آن باب پنجم
اندر انواع سوء المزاج که بر لب افتد باب ششم اندر آماس که بر لب افتد باب نهم
اندر آب افتادن از دهان باب دهم اندر ناخوشی بوی دهان جزو دوم اندر شناختن احوال
بیماری زبان و معالجات آن و این جزو ده بابست باب نخستین اندر احوال بیماریها زبان بر وجهی کلی
باب دوم اندر طعمها ناخوش یافتن باب سوم اندر استرخاء زبان
باب چهارم اندر سوزش زبان باب پنجم اندر ترکیدن زبان
باب ششم اندر تشنج زبان باب هفتم اندر آماس زبان
باب هشتم اندر گنگی و غلظی که در حرکت زبان پدید آید باب نهم اندر ضفدع که در زبان
باب دهم اندر بیماریها ملازه جزو سوم اندر شناختن احوال بیماریهای دندان و معالجات
آن و این جزو ده بابست باب نخستین در بیماریها دندان و احوال آن بر وجهی کلی باب دوم
اندر نگاه داشتن دندان تا درست بماند باب سوم اندر درد دندان باب چهارم
اندر شکستن و ریزیدن دندان باب پنجم اندر جنبیدن دندان باب ششم
اندر تغیر لون دندانها باب هفتم اندر کندی دندان باب هشتم
اندر ضعیفی و آب گذاشتن دندان باب نهم اندر تدبیر دندان کودکان که به آسانی برآید باب دهم
اندر تدبیر دندان کودکان ... تا آسانی برآید **گفتار ششم اندر بیان احوال بیماریها حنجره و حلق و معالجات آن**

و این گفتار دو جزو است جزو نخستین اندر تغیر آواز و احوال باطل شدن زبان و این جزو پنج بابست باب نخستین
اندر باطل شدن آواز که سبب آن تغیر مزاج بود باب دوم اندر گرفته شدن آواز باب سوم
اندر آواز لرزان باب چهارم اندر آواز تیره باب پنجم
اندر آواز باریک جزو دوم اندر شناختن بیماریهای حنجره مثل ذبحه و خناق و فراهم آمدن مری و این جزو چهار بابست باب نخستین
اندر ذبحه و خناق باب دوم اندر ورمی که در حلق پدید آید باب سوم
اندر طعام که در گلو بماند باب چهارم اندر دیوچه که در حلق درآویزد **گفتار هفتم اندر بیان**
احوال بیماریها دم زدن و این گفتار یازده بابست باب نخستین
اندر احوال دم زدن بر وجهی کلی باب دوم اندر تغیر دم زدن از احوال طبیعی بگردد باب سوم
اندر ربو و ضیق النفس و انتصاب النفس باب چهارم اندر انواع سرفه باب پنجم
اندر یاد کردن سرفه خشک که سبب آن سوء المزاج گرم بود باب ششم اندر سرفه خشک که سبب آن سوء المزاج سرد بود باب هفتم
اندر سرفه تر که سبب آن سوء المزاج گرم با ماده بود باب هشتم اندر سرفه تر که سبب آن سوء المزاج سرد با ماده بود باب نهم
اندر سرفه که سبب آن ریش و آماس شش بود باب دهم اندر سرفه که سبب آن نزله السعال بود باب یازدهم
اندر خون برآمدن از گلو باب دوازدهم اندر ذات الریه باب سیزدهم
اندر ذات الصدر باب چهاردهم اندر سل باب پانزدهم
اندر ذات الجنب **گفتار هشتم اندر یاد کردن احوال بیماریها دل و این گفتار پنج بابست**
باب نخستین اندر انواع بیماریها دل باب دوم اندر ضعف دل و
خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد باب سوم اندر ضعف دل که از سوء المزاج سرد خیزد باب چهارم
اندر خفقان که از سوء المزاج سودائی خیزد باب پنجم اندر غشی و بی قوتی
گفتار نهم اندر بیان احوال بیماریها پستان و معالجات آن و این گفتار ده بابست
باب نخستین اندر احوال شیر و اندکی و بسیاری آن باب دوم اندر حال
زنی که شیر او بسیار باشد باب سوم اندر بستن شیر در پستان باب چهارم
اندر عفن شدن شیر در پستان باب پنجم اندر آماس گرم که در پستان پدید آید باب ششم
اندر آماس سرد که در پستان پدید آید باب هفتم اندر سخت شدن پستان و غده ها که در وی پدید آید باب هشتم
اندر دبیله که در پستان برآید باب نهم اندر ریشی پلید که گوشت پستان را بخورد باب دهم
اندر تدبیر پستان تا بزرگ نشود **گفتار دهم اندر بیان احوال بیماریها معده و معالجات آن و این گفتار شش**
جزو است جزو نخستین اندر شناختن احوال بیماریها مری و این جزو سه بابست باب نخستین
اندر دشخواری فرو بردن طعام و شراب و علف باب دوم اندر آماس مری باب سوم
اندر قرحه و بثر مری جزو دوم اندر احوال سوء المزاج معده و این جزو هفت بابست باب نخستین
اندر سوء المزاج گرم ساده که در معده پدید آید باب دوم اندر سوء المزاج گرم با ماده که در معده پدید آید باب سوم
اندر سوء المزاج سرد ساده که در معده پدید آید باب چهارم اندر سوء المزاج سرد و خشک که در معده پدید آید باب پنجم
اندر سوء المزاج سرد تر که در معده پدید آید باب ششم اندر درد معده و ناگواریدن طعام که از بادها تولد کند باب هفتم
اندر درد معده که از سودا تولد کند جزو سوم اندر شناختن احوال تغیر شهوت طعام و این جزو پنج بابست باب نخستین
اندر ضعیفی شهوت طعام باب دوم اندر شهوت کلبی باب سوم
اندر شهوتی که آن را جوع البقر گویند باب چهارم اندر آرزوها تباه که مردم را پدید آید باب پنجم
اندر تشنگی و آرزوی آب جزو چهارم اندر شناختن احوال حرکتهای معده چون آروغ و قی و فواق و این جزو شش بابست باب نخستین

اندر فواق — باب دوم اندر آروغ — باب سوم اندر منش گشتن
و اضطراب معده — باب چهارم اندر قی — باب پنجم اندر قی خون
باب ششم اندر هیضه. جزو پنجم اندر شناختن ضعف معده و درد معده که از بسیار طعام پدید آید و
و این جزو شش باب است. باب نخستین اندر ضعف معده. باب دوم
اندر ضعیفی قوت جاذبه. باب سوم اندر ضعیفی قوت ماسکه. باب چهارم
اندر ضعیفی قوت هاضمه. باب پنجم اندر ضعیفی قوت دافعه. باب ششم
اندر ضعیفی جرم معده و تهلهل آن. جزو ششم اندر شناختن آماسها و ریشها که در معده پدید آید و این جزو شش باب است. باب نخستین
اندر آماس خونی که در معده پدید آید. باب دوم اندر آماس صفراوی که در معده پدید آید. باب سوم
اندر آماس صلب که در معده پدید آید. باب چهارم اندر دبیله که در معده پدید آید. باب پنجم
اندر ریش و بثره که در معده پدید آید.

گفتار یازدهم اندر بیان احوال بیماریهای جگر و معالجات آن و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر احوال سوء المزاج که در جگر پدید آید و این جزو یازده باب است. باب نخستین
اندر احوال جگر. باب دوم اندر سوء المزاج گرم ساده. باب سوم اندر سوء المزاج
سرد ساده. باب چهارم اندر سوء المزاج خشک ساده. باب پنجم اندر یاد کردن
سوء المزاج تر ساده. باب ششم اندر سوء المزاج گرم و تر. باب هفتم اندر سوء المزاج
گرم و خشک. باب هشتم اندر سوء المزاج سرد و خشک. باب نهم اندر [illegible]
[illegible] جگر کوچک. باب دهم اندر چیزها که جگر را زیان دارد. باب یازدهم اندر چیزهایی
که جگر را سود دارد. جزو دوم اندر درد جگر و ضعیفی و سده از این جزو شش باب است. باب نخستین
اندر ضعف جگر. باب دوم اندر سده [illegible] جگر. باب سوم اندر سده
[illegible] جگر. باب چهارم اندر سده که اجزاء جگر را [illegible] افتد. باب پنجم اندر بادی که
در جگر تولد کند. باب ششم اندر درد جگر. جزو سوم اندر شناختن انواع آماس جگر و این جزو شش باب است.
باب نخستین اندر آماس گرم. باب دوم اندر یاد کردن دبیله جگر.
باب سوم اندر آماس صلب. باب چهارم اندر آماس عضله شکم.
باب پنجم اندر آماسی که از زخم افتد. باب ششم اندر آماس سرد اندر جگر.

گفتار دوازدهم اندر بیان احوال بیماریهای سپرز و این گفتار چهار باب است

باب نخستین اندر احوال سپرز. باب دوم اندر ضعیفی قوت سپرز.
باب سوم اندر احوال آماسها که در سپرز پدید آید. باب چهارم اندر درد
سپرز که از باد باشد.

گفتار سوم اندر بیان احوال بیماریهای گوش و تفصیل شنوایی و دیگر حاستها و معالجات آن و این گفتار نه باب است

باب نخستین

از گفتار سوم از کتاب ششم اندر فضیلت آلت شنوایی و واجبی تعهد کردن آن. باید دانست که آلت شنوایی آلتی عزیز است و راه دانش آموختن است
و شرف و فضل مردم بر دیگر جانوران به دانش است و بدین سبب است که آلت شنوایی را بر آلت بینایی فضیلت نهند و سبب فضیلت این است که هر که [illegible]
[illegible] از این معلوم که از بطلان فعل آلت بینایی [illegible] مردم [illegible] که از بطلان فعل آلت شنوایی است
سبب واجب است گوش را که آلت شنوایی است تعهد کردن و از باد و از خاک و گرد و از باد سرد و گرم و از آب و از حیوانی که در وی [illegible]
و احتیاط کردن [illegible] و آن را [illegible] و پاک داشتن [illegible] تا آلت شنوایی [illegible] پاک داشتن و تعهد [illegible]
در روغن بادام تلخ اندر گوش چکانند [illegible] سلامت [illegible] طعام [illegible]

باب دوم اندر یاد کردن باطل شدن شنوایی و معالجات آن

[illegible] که در فعل دیگر اندامها نیز [illegible] در فعل آلت شنوایی پدید آید و آفت هر فعلی یا بطلان باشد یا نقصان یا تشویش و تغیر از حال طبیعی و بطلان فعل آلت شنوایی
چنان باشد که شنوایی باطل کرده و هیچ نتواند شنید و نقصان چنان بود که آوازهای آهسته و دور نتواند شنید و تغیر از حال طبیعی چنان باشد که آوازها در وقتی همی شنود
[illegible] که مادرزاد بود آن را علاج نباشد و آنچه عارضی بود چون کهن گردد هم علاج نپذیرد [illegible]
بود و اسباب [illegible] نوع است یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساده و با ماده. دوم انواع سوء المزاج با ماده. سوم انواع
[illegible] و اسباب آن چون خلطهای غلیظ و آماسها و بثرها و [illegible] و ثؤلول و گوشت افزونی و [illegible] چون سنگ و دانه [illegible]
[illegible] تولد کند. چهارم [illegible] و اسباب چون جراحت و صدمتی که از بیرون اتفاق افتد یا سببی اندرونی چون خلطی تیز و سوزان [illegible]
[illegible]
[illegible] گوش [illegible] شنوایی ناقص یا باطل
[illegible]

علامتها [illegible] سوء المزاج ساده باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

معالجات [illegible] سوء المزاج ساده باشد [illegible] علاج باید کرد اگر سوء المزاج گرم
[illegible] روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن قسط و روغن [illegible] در گوش چکانند [illegible]
[illegible] روغن بادام تلخ [illegible] شحم حنظل [illegible] در گوش چکانند [illegible]

صفت قطوری که در گوش چکانند [illegible] سوء المزاج گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حب [illegible] ایارج فیقرا [illegible] هلیله [illegible]
[illegible] ایارج فیقرا [illegible]

صفت اطریفل کشنیزی [illegible] هلیله کابلی و بلیله و آمله [illegible]
[illegible]
[illegible] ایارج فیقرا [illegible] شحم حنظل [illegible]
[illegible] قطوری [illegible]
[illegible]

صفت قطوری دیگر [illegible]

صفت قطوری دیگر [illegible]

صفت قطوری دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در گوش [illegible]

[illegible]

سغر ... معالجات آن ... تمام

در موضع خویش گفته آید و استفراغ ... کرانی گوش کند اندک اندک ... والله اعلم

باب سوم از گفتار سوم از کتاب ششم اندر باز کردن سدی که در گوش پدید آید و معالجات آن

انواع سده بعضی مادرزادی بود و بعضی عارضی ... استخوان ... گوش

بیا از استخوان حجری گویند ...

[illegible]

معالجات

[illegible]

صفت

[illegible]

نافع بود ...

که دو درم شراب ... در گوش نهند ... ساعت

پس از نیم ... ساعت ...

باب چهارم از گفتار سوم از کتاب ششم اندر یاد کردن آماس گوش و معالجات آن

آماسها که در اندرون گوش افتد طبیبان آن را بنات الاذن گویند و این

آماسها از جنس آماسها ...

[illegible]

معالجات

[illegible]

صفت ضمادی نافع

[illegible]

الانباط و بارزد ... کو سفید ... مغز مرغ خانگی ...

حب ... سود ...

باب پنجم از گفتار سوم از کتاب ششم اندر یاد کردن درد گوش و معالجات آن

اسباب درد گوش و اسباب گرانی گوش یکسان است ...

درد گوش ...

سبب آن آماس ...

معالجات

[illegible]

روغن بان حل کنند و در گوش می چکانند بسیار باشد که شخصی را رسیدن باد [illegible] در گوش او اندر رود و درد خیزد اگر این شخص شراب خوردن عادت دارد ... قوی خورد و بخسپد تا خواب [illegible] درد بنشیند ... دمادم باشد آب نافع بود المعلاج طنین و دوی ... روغن شیرین در بادام ... گرم آید ... کرم کند ... روغن زیت ... روغن گل در گوش چکانند ... سود دارد ... روغن خیری بجوشانند ... روغن بماند و در گوش چکانند ... کندا خته نیم گرم و مرهم باسلیقون ... گرم کرده در گوش چکانند

صفت مرهمی نافع بگیرند مرداسنگ و اسفیداج از هر یکی یک اوقیه کوفته و بیخته ... روغن زیت نیم ... یک من روغن کهن چندانکه کفایت بود ... و در گوش چکانند ... علاج ریش که در بن اسنان باشد ... آنچه ... بابونه و بنفشه و خطمی و اکلیل الملک و روغن بنفشه و آب گرم نیم گرم ... سرشته نافع بود

باب ششم

از گفتار سوم از کتاب ششم اندر یاد کردن ریشی گوش و معالجات آن

کی را که در گوش ریشی بود تدبیر لطیف و طعامها [illegible] ... فرموده که از وی غذا بسیار خیزد و ... باشد و ... غذا انا بسیار ... ماده ... آب ... عسل ... زیت ... انگبین ... آب کشند ... چون بشوند ... شستن چنان باید که اسفنجی ... در کنند ... بر سطح ریش ... نرم کنند ... و در بکار روغن باید در گوش چکانند و چون ... باشد ... خشک ...

صفت ذروری خشک کننده بگیرند صبر و ... دم الاخوین و جفت الحمید ... اشنان [illegible] ... در گوش ... عسل ... به زیت ... نشاید داشت ... عصاره ... زیتون ... آب ... انگبین ... بکوبند ... زرد ... مرهم اسفیداج بامرهم باسلیقون ...

صفت مرهم اسفیداج بگیرند مرداسنگ کوفته و بیخته یک من روغن زیت ... مرداسنگ ... روغن زیت ... باشد ... سرکه ... گرم ...

صفت مرهم باسلیقون بزرگ که ریشی ... گرم ... نافع بود

صفت باسلیقون بزرگ بگیرند موم سپید ... مثقال ... روغن زیت چندانکه کفایت بود ... بگیرند ... و زفت ... و موم ...

صفت باسلیقون خرد بگیرند موم و ... زفت ... اشنان ... روغن زیت چندانکه کفایت بود ... ایارات ...

صفت ذروری که ریش را [illegible] ... دم الاخوین ... کندر و ... بکوبند و ... قیلوله ... انکبین ... بگوش در ... زاج ... ریشی ... گوش ... بادام ... اندرچکانند ... استخوان ... آنکه ریشی دیر ... باشد ... علاج ... آنست که ... انگبین ... در بنی ... و ... الخبث ... و عسل ... الحدید ... پاک کند ... دارو ... نافع است ... آب ... خشک کند ...

صفت مرهم زنگار بگیرند زنگار و ... بود ... مرهم زنگار ... دو ... عصاره ... انکبین ... جالینوس می گوید ... پوست انار ... در گوش ... کند ... آب ... درچکانند ... درچکانند ... روغن گل درچکانند ...

صفت مرهم مصری بگیرند زنگار و ... سرکه ... و انکبین ... در ... مرهم ... مثقال ... زنگار ... کند ... بپزند و بکار دارند ... گوش ... آن باشد که خارش کند و باشد که کرم

... بیرون آید آب شیح و آب بوده و آب برگ شفتالو ... در گوش چکانند ... و روغن ... و زنبق و ... و سقمونیا ... بیرون آید ... چون خشک ... روغن گل ... کرده ... و گوشت ... و اگر خون ... بر دارد ... خون ... از گوش ... و شیاف ماميثا و عفص ... در گوش چکانند ... سرکه ... خون ... طبیعت ... ماء الجبن ... اگر چنان باشد ...

باب هفتم

از گفتار سوم از کتاب ششم اندر یاد کردن طنین و دوی و معالجات آن

طنین و دوی آوازها در وغیش باشد که در گوش مردم افتد و آن اسبیی بیرونی نباشد ... حرکت ... آواز ... بگوش ... و مردم ... الدری ... ضعیف ... دماغ ... آواز ... حرکت ... هوا ... بخار ... باشد ... ضعف قوت ... طنین و دوی ... تولد کند ... و ... اندر ... معده ... طنین ... دماغ ... اطباء ...

علامتها ... بوقت ... معده ... حرکت ... بود ... نشان ... بود ... گوش ... باشد ...

معالجات ... خداوند این عارض ... طعام کردن ... بسیار ... طبع ... تدبیر ... علاج ... کوش ... روغن ... جنانکه معلوم است ... روغن ... باشد و اگر سبب ضعف ... سود دارد

صفت قرصی لزموده که اندر این عارض نافع بود بگیرند ... سرکه و روغن ... در گوش چکانند و ... زعفران ... درم ... در گوش چکانند ... آب ... ذکا الحس ... سود دارد

برگ جاینذ با اندکی افیون و روغن گل و اندر چکانند

باب هشتم

از گفتار سوم از کتاب ششم اندر یاد کردن گرفته شدن گوش از ریمی که بروی آید و علاج آن

[illegible]

باب نهم

اندر یاد کردن آبی که بگوش اندر شود و معالجات آن

اگر در حال آبی که بگوش در شود [illegible]

[illegible]

باب گفتار چهارم اندر بیان احوال بیماری بینی و معالجات آن و این گفتار ده باب است

باب نخستین

از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر یاد کردن آفتها که اندر بویاییدن آید و معالجات آن

[illegible]

علامتها

[illegible]

معالجات

[illegible]

صفت داروی

[illegible]

صفت داروی دیگر

[illegible]

بیسیر و مرزنگوش بیوسته بوییدن و سبعه خشک [illegible]

[illegible]

باب دوم

از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر یاد کردن گند بینی و معالجات آن

اسباب این علت سه گونه است [illegible]

[illegible]

معالجات

[illegible]

صفت داروی

[illegible]

صفت نسخه دیگر

[illegible]

باب سوم

اندر یاد کردن ریشی بینی و معالجات آن

[illegible]

معالجات

[illegible]

صفت

[illegible]

صفت

موم روغنی دیگر

[illegible]

طلی نافع

[illegible]

صفت طلی دیگر

[illegible]

صفت مرهمی نافع

[illegible]

صفت داروی دیگر

[illegible]

از هر یکی سه درم بود، ادمی یک درم و نیم زاک سیاه و قلقطار و قلقدیس از هر یکی ده درم سرب سوخته سه درم کندر سه درم همه را بکوبند و بسیزند و هر که بیابند چنانک بنوی
لکین باشد و فتیله کنند و در بینی نهند و بعصاره چند رشستن و فتیله بدان تر کردن و در بینی نهادن تنها و با داروهای دیگر بغایت سودمند بود و اگر این داروها را خرد کرده
کاستی بشراب حل کرده و گاهی بسرکه شراب سوزن نافع بود

باب چهارم

از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر یاد کردن ناسور بینی و گوشت فزونی و معالجات آن ناسور بینی دو گونه است یکی گوشتی باشد نرم و سپید و بی درد
بی آنکه لون وی تیره بود بلا بود دوم گوشتی بود سرخ تیره و با درد و از وی زرداب آید کهنه بالا آید و بسیار باشد که در بینی گوشت فزونی بدید آید اندر مکر سر و سخت باشد و گاه
نیز آماس کند آماسی صلب و گاه باشد که ناسور است و آن سرطان بود **علامتها** علامت فرق میان سرطان و ناسور آنست که ناسور بیشتر آن بس بهام و نزدیک مرمن بدید آید
و نرم بود و گاه باشد که دراز گردد و سر از بینی بیرون آرد و گاه باشد که بکام فرو آید و سرطان نرم و صلب بود و از وی هیچ بالا آید و بسبب صلبی و کشتگی و درد باشد و اعراض
سودایی بران گواهی دهد **علاج** طریق علاج ناسور از دو گونه کنند یکی بداروها و دوم بدستکاری بدین و تراشیدن اما از داروها داروهایی که آنرا پاک کند نیز در وی دخل کند
هر روز کاردر از تو انست کی انار ترش را بگیرند و با پوست بکوبند و بیفشارند و آب او را با نقل ادهم پخته کنند و دیگر ده زرد طاس میسن کنند بکذارند ودر نه دیگر تنل ادرا از وی
جدا کنند بکوبند نرم و بیابند و از وی شیاف کنند هم با آب لعق تر کنند و در بینی بیجکانند و اگر در بن شیاف بوقت عتن اندکی نوشادر در افکنند
قوی تر باشد و اگر انار ترش تازه حاضر نباشد پوست انار بکوبند و در آب فادران بپزند و از وی **صفت** داروی دیگر بگیرند اشاسن سرک جزو زرماهی یک جزو و سیر دو جزو نرم
بپایند و فتیله کنند از کتان و هر که انگوری تر کنند و بزنند داروها اندر گرد اندر و در بینی نهند **صفت** داروی دیگر بگیرند حوز المرو آنرا با انجیر بکوبند و فتیله کنند و در بینی
نهند و حوز المرو دو جزو و بایند و انجیر دو جزو **صفت** داروی دیگر بگیرند بوزنه کوهی خشک بکوبند و بسیزند و فتیله هم با آب بوزنه یا با سرکه یا با شراب تر کنند و بزن بوزنه کوفته
در گرد اندر و در بینی نهند **صفت** داروی دیگر بگیرند شب یمانی و مس سوخته و توبال مس و بیخ سوسن سپید و زاک سیاه و قلقند و قلقطار و قطرون و اشنان همه را
بکوبند نرم و در بینی دمند و اگر فتیله بشراب انگوری یا سرکه یا با آب بوزنه یا با آب انار ترش با پوست کوفته و فشارده تر کنند و بدین داروها اندر گرد اندر و در بینی نهند
نافع بود **صفت** داروی دیگر بگیرند قلقدیس و قلقطار و زنجار و در دیگدار و زاک سیاه و شب یمانی و اشنان و اشنا داروی است بکوبند و بپزند و تخت ناسور را بپا زنند
بعد از آن این داروها بکار دارند چون داروهای دیگر طریق دستکاری در بریدن و تراشیدن چنان باشد که ادوات سازند که چون نارش بادنگ و نیز در بینی کنند و بکرد اندر
تا گوشتها فزونی را ببرد و تراشند پس به سرکه و گلاب در بینی کنند و بشویند و بمرغی را بگیرند و خرقه بر نایش آن بجنبد و آنرا با آب انار ترش یا غیر آن تر کنند و بر دارو کی باز
کرده اند در گرد اندر و در بینی نهند تا بکنار دکی منفذ بینی برهم روید و بسته شود و اگر ناسور اندرون تر باشد و آلت بریدن بدو نرسد منشار ریز سازند از ابریشم یا از
موی دم اسب و منشار را با رسن باره کویند و این چنان باشد که یکتا موی را بگیرند و گره گره دیگر بکنند تا گره بجای دندانه منشار بود و سوزنی در برین ده ...
هم در دمند و گره ... بدین موی در کشند و سوزن را به بینی اندر کشند و از منفذ بینی بکام آید بیرون آرند و هر دو سر موی را بگیرند و آنرا بهمان دو با دی جنبه
بکشند تا گوشت را ببرد و منفذ گشاده شود پس عطسه آرند تا پاره گوشت که بریده شده باشد بیرون آید پس هر که گلاب بشویند دارو اندر دمند و دستکاری
داروها فروی پس از آن باید که استفراغ کرده شود و تن پاک کرده آید و سرطان را هیچ دست نشاید جنبانیدن و نه دارو بدو شاید برد و نه شاید بر وجه پرهیز و تدبیر
وتن لذماد سودا پاک کردن مشغول نشاید بود و گوشت فزونی را بفصد و اسهال ازین پاک کنند پس شیافی از انار ترش کوفته و فشارده و هم در آب او بپزند
در بینی نهند صفت این شیاف در اول این باب یاد کرده آمده و اگر این شیاف از سه انار سازند صواب تر باشد یکی ترش و یکی شیرین و یکی تلخ نارسیده و تلخ اما اگر گوشت
سخت باشد ترش بیشتر کنند و اگر چیزی سخت ابد نا رسیده بیشتر کنند و گروهی گفته اند قلقطار و زنگار و نوشادر اندرین شیاف زیادت باید کرد و هرگاه که این شیاف
ملول شوند شیاف بیرون کنند و بینی را با آب انار ها که یاد کرده آمد طلی کنند **صفت** داروی نافع بگیرند شب یمانی و مرجان و از هر یکی جزوی و قلقطار و مازو
از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و در بینی دمند و داروها که در علاج ریش بینی یاد کرده آمد در علاج این علت سودمند بود و اگر از قوت دارو لهاس کند روغن چند
اسایش دهند موم روغنی که از موم صافی و روغن گل و اکلیل ساخته باشند طلی کنند و باز دارو بکار میدارند تا سعتر و هر گاه که لهاس کند اسایش دهند و جوب سطلی
تر بکوبند و بشیاف را بدان تر کنند و در بینی نهند گوشت فزونی را خشک کند و سعکند و درجه المرو هم این منفعت یافته اند و اگر زاک سیاه بپایند و با بدو بتا کار
در بینی می نهند خشک کند

باب پنجم

اندر یاد کردن خون آمدن از بینی و معالجات آن خون آمدن از بینی از سه گونه باشد یکی آنکه قطره قطره چند باید و خود باز ایستد دوم آنکه قطره قطره می آید و بسیار
گردد و دیر تر باز ایستد سوم آنکه یکباره و بسیار آید و اسباب آن یکبار و بسیار آید چهار گونه است یکی آنکه خون در تن غالب شود و بجوشد و رگی گشاده
گردد دوم آنکه خون در تن غالب شود در رگها و شریانها دماغ گرم گردد و بجوشد و صراع صعب تولد کند و سر رگها و شریانها گشاده شود و اخر این گونه باشد
بینی لخ از شریانها آید علاج مکتر پذیرد سوم عوارض بحرانها حادث چهارم آسیبی و زخمی که بسر آید و سبب آنکه قطره قطره آید کار کرم بود که بدماغ بر آید و در رگها را

بگشاید و سر رگی گشاده شود که خون لطیف تر بود باشد و چون ادبر بینی سبب سعفت و راحت باشد و رنگ چشم و روی بقعتدال باز آید و این منفعت هر خون افزایی کی مزاج را و
فساد دماغ و جگر گرم را وخداوند ذات الجنب و ذات الریه را باشد و خداوند ذات الجنب را سودمند تر از خداوند ذات الریه را باشد فی الجمله خداوند بیمار را بیماکاده و
خداوند ابله و حصبه را سودمند ازروی اینی بزرگ باشد و از آنکی سبب سبب مضرت بود ضعف آرد و رنگ روی زرد شود یا تیره و طاعتی بر تیز آرد و اطراف سرد گردد و اگر چه باز ایستد
عاقبت آن محمود نبود و از ضعیفی جگر و استسقا ایمن نباشد علامتها فرق میان آنکه خون از رگها بر بینی آید و میان آنکه از شریانها دماغ آید آنست که خون شریانی رقیق و تیز
و گرم باشد و بعضی باشد که بدوری معلوم آید و ساکن شود و با زمعاودت کند **معالجات** اما خون آمدن که از بحرانی و از آنکه سبب وی رگها باشد بر وی
باز نباید داشت تا آنچ طبیعت دفع می کند بیرون آید پس اگر از حد بگذرد و قوت ساقط شود تدبیر باز داشتن باید کرد و رگی که از ان تر بن و صواب تر بن علاجهاست
کشن رگ با سلیق باید کشاد و از آن جانب باید کشاد که خون می آید که بیرون باید کرد چنانک یاد کرده آمد بدان جانب میل کند و داروها که خون را باز دارد بعضی قابض
است و بعضی سرد کننده و بعضی غلیظ کننده و فرا ساس و بعضی لزج و تغریه کنند و بعضی بخود داغ کننده و بعضی بخاصیت باز دارد و بعضی آنست که این معنی دو یا سه در و
اما داروها قابض چون عصاره لحیة التیس است و اقاقیا و گلنار و گل سرخ و عدس و مازو و عصاره برگ امرود و برگ عصا الراعی و مانند آن و داروها سرد کننده چون افیون است
و کافور و تخم بنگ و تخم کوک و عصاره برگ بید و عصاره شکوفه خرما و عصاره برگ کوک و برگ لسان الحمل و فاقلی و داروها مغری چون کندر و اسیاست و حاکی که و داروها داغ کننده چون
قلقطار است و انواع زاکها و داروی که بخاصیت باز دارد چون سرگین خر است و آب باذروج و آب بوزنه و در این جمله داروها داغ کنند مکنر و باحتیاط بکار باید داشت
از بهر آنکه سر جراحت را بسوزد و داغ کند و خشک ریشه سر آرد و بیم باشد که اگر خشک ریشه بر آرد و خون آمدن معاودت کند و بیشتر از بار نخست آید از بهر آنکه هرگاه که خشک
ریشه بیفکند سر رگ فراختر شود **صفت** ترکیبی که خون را باز دارد بگیرند آب شکوفه خرما و اقاقیا از هر یکی نیم درم کافور یک جو در بینی بچکانند و
عصاره لحیة التیس با کافور و لسان الحمل با کافور و گل مختوم و عصاره عصا الراعی با کافور و گل مختوم و عصاره سرگین خر که تازه افکنده باشند سخت نافع است و آرد جو
و اگر چیزی داغ کننده و قابض و اگر چیزی فراشتن حاجت آید انبون در آب
داغ کننده و گاه حاجت آید که با سرکه بسایند و در چکانند اندک اندک و آب لسان الحمل یا گلنار سوده نرم است و قابض
حل کنند و در چکانند لکن سخت اندک باید و با فراط نشاید سبع حال و آب سرد بر سر ریختن علاجی صوابست **صفت** سعوطی دیگر بگیرند فتیله و عنبر تر کنند و زاک
برو بر آکنند و در بینی نهند **صفت** سعوطی دیگر بگیرند اقاقیا و قلقطار و موی خرگوش و خاک کنند و سرگین خر و خشک و همه را با آب کنند و بر شنند و فتیله
سازند و در بینی نهند **صفت** سعوطی دیگر بگیرند گرد آسیا و خاک کنند و صبر و مرهمه را بسرکه و سپیده خایه مرغ بسرشند و بمویه ... و اول کنند و در بینی نهند
صفت سعوطی بگیرند قلقطار و زاک و اندکی دیگ دوخانه
صفت سعوطی دیگر بگیرند زاک و قرطاس سوخته و خاک کنند و با آب باذروج فتیله کنند و کار فرمایند
عنکبوت و فتیله کنند و گرد سفال سپید نو و گرد آسیا و خاک کنند و قرطاس سوخته و زاک انشا را است بگیرند و در بینی دمند بمانش تا دارو بیغ بینی رسد و خون
از لبا زنگر دانند و هر گاه که دارو در دمند بینی را ساعتی نیک بگیرند و اخ بکام فرو آید می اندازند **صفت** طلی نافع بگیرند آب برگ بید و آب اطراف رز
و آب برگ امرود و آب برگ ازو آب عصا الراعی و برگ مورد تر کوفته همه را بیامیزند و سرد کنند و خرقه کتان بدان تر می کنند و بر پیشانی و سر می نهند و
صفت سعوطی دیگر بگیرند آرد جو و خطمی و گل ارمنی و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی افیون همه را بسرکه بسرشند و بر سر
و پیشانی طلی کنند صواب بود و سنگ آسیا گرم کردن و سرکه بروی ریختن و بخار آن فرو داشتن نافع بود و گفته آمده است که دو کتیفان ز دن
علاجی صوابست لکن از آنکه خون قطره قطره می آید اندک اندک بر دارند و آنکه یکباره می آید بسیار بیشتر بر دارند و گاه باشد که چندان بر باید داشت که حد
غشی رسد تا خون در حال باز ایستد و طبیب این علاج بحکم مشاهده تواند کرد و بیش از آن باید کرد کی قوت ساقط گردد و این از تدبیر شاید که خون
بسیار و بقوت می آید و تاخیر نباید کرد و حجامت بر سر سودمند بود و سخت نباید از آنکه مقصود جذب است و از بن فهرا اگر حاجت آید محجمه بر نهادن
اگر از بینی راست می آید محجمه بر جگر باید نهاد و اگر از چپ می آید بر سپرز باید نهاد و اگر از هر دو جانب آید بر هر دو جانب باید نهاد و اطراف بستن بغایت سودمند باشد
تا بدان حد که اگر خایه ببندند صواب بود و نوشها را ببستن هم صواب بود و مر بوشیدن کار را بستان بستن و در آب سرد نشاندن چنانک طاقت دارند
و آب سرد در دهان گرفتن علاجی صوابست و آنجا که آب سرد نباشد برف یا یخ سرد کنند و از آنکه سبب رقیقی و گرمی خون بود و دوشیدن از اصل از انکه این بیماری کرده باشد
تدبیر آن باید کرد که خون را قوام دهند و حرارت را بنشانند بشراب عناب و شراب خشخاش و غذا طفشل بعدس و آب غوره یا با آب سماق و خایه مرغ نیم برشت و نیز
تر و مرغ خانگی بهتر بن غذایی است خاصه کی را که سبب خون آمدن زخمی و آسیبی باشد و گاه باید داشت تا اگر چیزی بکام فرو آید بمعده فرو نرود زیرا که اگر
بمعده فرو شود معده باز گیرد و نبض ضعیف گردد و غشی افتد پس اگر ناگاه فرو رود بر دزی تدبیر قی باید کرد و اگر از معده فرو گذرد تدبیر حقنه باید
کرد تا زود بیرون آید و در معده دیر نماند و بباید دانست که گاه باشد که در بیماریها دماغی تدبیر آن باید کرد که خون از بینی بیارند و طبیبان قدیم
از بهر این کار آلتها و داروها ساخته اند و بدان سبب از بیماریها شفا بدید آمده است **صفت** شافی که اطبا ما تقدم از بهر این کار ساخته اند بیاسفست بگیرند کندس

و بیوبج و فرفیون و مرسه را بکوبند و بیزند و بکار برند چنانک رسم است و شیاف کنند و بکار دارند

باب ششم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر یاد کردن شکستگی و کوفتگی بینی و علاج آن

علاج شکستگی و کوفتگی بینی اندر باب شکسته بستن یاد کرده آید و آنچه مخصوص است بعلاج بینی آنست که بینی را فتیله اندر نهند با چیزی دیگر تا بینی را راست دارد و هر ساعت آن فتیله را از بینی بیرون می آرند و بینی را راست می کنند و باز جای می نهند و طلی می کنند از بیرون بدین صفت بگیرند صبر و ماش و مرد و زعفران و دم الاخوین و گل ارمنی و خطمی و لادن همه را با آب گشنیز سرشته و طلی کنند

باب هفتم اندر یاد کردن چیزی که در بینی افتد بود چگونه بیرون آرند

تدبیر بیرون آوردن چیزی که در بینی بماند آنست که او را بعطسه آوردن که در موضع خویش یاد کرده آید به بینی در دمند و سوراخ بینی که خالیست و چیزی در آن افتاده و اندر دهان سست بگیرند و از سوی دهان نفس فرو گیرند تا چون عطسه زده آید بقوت عطسه آنچه در بینی افتاده باشد بیرون آید و این معالجتی بکلبتین صنعت تمام باید کرد

باب هشتم اندر یاد کردن خارش بینی و معالجات آن

سبب خارش بینی را اندر بخار گرم باشد بجانب سر و دماغ یا مقدمه نزله و زکام باشد یا مقدمه خون آمدن از بینی یا علامت حصبه و آبله. **معالجات** اگر سبب بر آمدن بخار باشد تن را و معده را از آن پاک باید کرد و دماغ را بویهای خوش خنک داد چون صندل و گلاب و کافور و چون برگ گلاب و روغن گل و بنفشه و گشنیز با اطریفل کشنیزی نگاه دارند دماغ را از باد و از آب سرد و طعامها معتدل فرمودن و اگر خارش بینی مقدمه خون آمدن باشد رگ قیفال زنند و طعامها که در علاج خون آمدن از بینی یاد کرده آمد فرمودن و اگر مقدمه زکام باشد بعلاج منع آن مشغول باید بود اما اگر مقدمه آبله و حصبه باشد علاج که اندر انواع تبها گفته آمد باید فرمود

باب نهم اندر یاد کردن بسیاری عطسه و معالجات آن

عطسه حرکت دماغ است بیاری هوا بیرونی که بدو رسد و از راه بینی در کشند و این حرکت از جهت دفع خلطی تیز است که بدو رسد و عطسه مر دماغ را همچون سعالست مر شش را و شیخ رئیس بوعلی می گوید گروهی گمان برده اند که عطسه آن وقت باشد که خلط بد اندر دماغ متحلل شود و هوا گردد تا دماغ آنرا بیاری هوا بیرون دفع تواند کرد و چنان نیست زیرا که بیاری مواد در عطسه آنست که تا مواد اندرون متحلل گردد و هوا بیرونی هوا اندرونی شود و مماس دماغ و خلط بد شود و حرکت همه عضلها سینه و حجاب بجنباند تا دفع دماغ بقوت جذب هوا و قوت این عضلها تمام تر آید و خلط از جای کنده شود و بسیار از گفته اند که در حال عطسه باید که سر پیش دارد برابر سینه و گردن بجنبد و روی بیک سو کرده نشاید تا عطسه را سر بیرون آید در کنج با عضله کشش با بجنبد نشود و مانند این مرضی تولد نکند و بسیاری عطسه هیچ کس را زیان دارد بیکی جز او بود زکام را در ابتدا زکام زیان دارد از بهر آنک ماده زکام ساکن باید تا پخته شود و عطسه نگذارد که ساکن باشد بدان سبب خام ماند کار دراز کرد دوم آنک در ابتدا آنرا زیان دارد و قوت ساقط شود و دماغ را ممتلی کند سوم کسی را که از امتلی بود دماغ او بسبب حرکتی گرم شود و ماده را که خود گشته زیان دارد از بهر آنک دماغ را بجنباند و گرم کند و ماده را آنجا کشد چهارم کسی را که اندر سینه ماده ای بسیار باشد زیان دارد هم از بهر آن معنی که یاد کرده آمد پنجم کسی را که خون از بینی بسیار آید زیان دارد زیرا که رگهای بینی را بگشاید و خون آورد و سه کس را سود دارد یکی آنک در سر او بخاری یا بادی یا ماده اندک باشد سودمند بود و گرانی سر زایل کند دوم آنک در دماغ ماده پخته باشد اگرچه غلیظ و بسیار بود چون پخته باشد عطسه دلیل قوت دماغ بود و بدین سبب بیماری که بمرگ نزدیک باشد عطسه نتواند از و اگر خواهند که عطسه دهند اگر بیدار و عطسه نتواند آورد امید او بر باید داشت سوم زنان را وقت زادن سود دارد و بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد

معالجات هرگاه که خواهند که عطسه باز دارند روغن گل خوش بینی را افکنند یا روغن بید و برکشند عطسه را باز دارد و حسو گرم آشامیدن و اطلس گرم کرده بر برگ و روغن نیم گرم در گوشها چکانیدن و بالش گرم در زیر قفا نهادن و سیب و اسفیوس بویدن عطسه باز دارد و فکر و مشغولی مهمات و صبر کردن و بتکلف باز کرد انیدن سودمند باشد و چشم و گوش و اطراف و کام مالیدن و دهان را باز کردن و عصبها را برغمزیدن خاصه عضلها با گوش با درد اندر چیزی نگاه کردن و برشته کردن اندر باز داشتن عطسه یاری دهد و گردن سخت بازدارد اگر کوه سفید بکرمند و بر آنش بریان کنند در بینی کشد اکثر بینی و کودکان را باز کنند یا در حکایت عطسه را باز دارد و آنرا که بعطسه اندرون حاجت باشد کندش و خربق سپید و بلبل و جندبیدستر و خردل مرکب و مرزنگوش و بیخه بر برغ برکنند و در بینی کشد عطسه آورد و عاقرقرحا و سداب دشتی و صبر همچنین عطسه آرد و مردم محرور را صواب آن بود که از این ادویه ها بوید و در بینی نکشد و افیون و گل تر و کندش و بلبل این جمله عطسه آرنده اند

باب دهم اندر یاد کردن زکام و نزله و معالجات آن

زکام و نزله هر دو مشترک اند از بهر آنک در هر دو علت ماده از دماغ فرود آید لکن بعضی طبیبان آنرا که بجانب بینی فرود آید و منفذ بینی را بگیرد و حس بویایی باز دارد زکام گویند و آنرا که بجانب حلق و سینه فرود آید نزله گویند و این نزلها دماغ قیاس علت ذرب است با معده و ذرب سهالیست که سبب ضعیفی معده باشد و عاجزی او از گواریدن و این چنان باشد که هر طعامی که خورده شود نیک نگوارد و در معده بماند بدان سبب در معده رطوبتها گرد آید و هر طعام که بدو رسد آنرا تباه کرداند و ناگواریده بماند و قوت دافعه معده آنرا دفع کند و بامعا فرود آید و همچنین هرگاه که رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ آنرا نتواند گوارید

ذائقه دماغ آن رطوبت را ناگواریده دفع کند و بمجریها افکند که در زیر او ست و بانواع فرود آید و شک نیست که موضع دماغ بر بالای معده و همه اندامهاست و حرارت غریزی همیشه باندازه خویش رطوبتها را بجنباند و بر می آید و لابد از اندرون آن بخاری بر می آید و هر بخاری که از معده و دیگر اندامها بجنبد چنین است سوی بالا شود و بهر شکل سبب چنین آن انحدار است و مثال بر انبیق و فرو آمدن این رطوبتها و بخارها همچون کار دیگ گلاب گر است که عرق گل بقوت آتش بر آید و بالا بر آید و اندر زیر دیگ گلاب گرد آید و چون بسیار گردد بدان منفذ که فرو سوی است فرود آید و ماده نزله بعضی گرم و رقیق باشد و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و سوزنده و تلخ باشد و بعضی ترش و نزله غلیظ بعضی شور باشد و بعضی طعمی ناخوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هرگاه که نزله زود زود متواتر گردد و زایل نشود سبب بیماریها بسیار گردد و هر اندامی که فرود آید آنجا علتی تولد کند اگر بچشم فرود آید بیماریهای چشم تولد کند و اگر بگوش فرود آید بیماریهای گوش تولد کند و اگر به بینی فرود آید ریش و بیماریهای بینی تولد کند و اگر بکام فرود آید بیماریهای ملازه تولد کند و اگر بحنجره و حلق فرود آید خناق تولد کند و اگر بمعده فرود آید در معده جوع الکلب تولد کند و ذرب و ریش و اگر بشش فرود آید علت ذات الریه و سل تولد کند و اگر بحجاب فرود آید آماس پهلو و ذات الجنب و شوصه تولد کند و اگر بروده ها فرود آید اسهال دماغی و ریح و ریش روده ها تولد کند خاصه اگر ماده شور بود یا تیز و اگر غلیظ و خام و مخاطی باشد قولنج تولد کند و اگر قوت ذائقه دماغ ضعیف باشد و منفذها که فرو سوی دماغ است گرفته باشند و خلطی غلیظ در مانده بخارها و رطوبتها در دماغ بماند و اگر در تجویفها و منفذها دماغ بود و بسیار باشد سکته آرد و اگر کمتر بود صرع آرد و اگر در رگهای دماغ باشد و اندکی بود صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و سوخته گشته مالیخولیا آرد و اگر بکوهر دماغ یا بغشاء دماغ اندر باشد برسام گرم و سرد آرد و سبات و مانند آن و اگر در رگها و پرده های دماغ باشد دوار و سدر آرد و اسباب زکام و نزله دو نوع است یکی اندرونی و یکی بیرونی و اندرونی هم دو نوع است یکی آنست که هرگاه که در دماغ سوء المزاج گرم پدید آید یعنی هرگاه که دماغ گرم شود تریها را بخویشتن کشد فزون از آن که تواند گوارید و تحلیل کرد تا بدان سبب فزونیها بسیار در دماغ گرد آید نوعی دیگر آنست که سوء المزاج سرد پدید آید ضعیفی در وی حادث گردد و بدان سبب از هضم و تحلیل تریها عاجز شود بدین وجه چون تریها فزونی در دماغ بسیار گرد شود قوت ذائقه بجهد خویش آن فزونی را دفع کند زکام و نزله تولد کند و سبب دوم آنست هرگاه که مزاج دماغ سرد شود هر تری که بدو رسد منجمد گردد بفسرد و در وی بماند اگر قوت دافعه قوی باشد جهد کند و آنرا به بینی و حلق فرود افکند نزله و زکام تولد کند و اسباب بیرونی دو نوعست یکی آنست که حرارتی فزونی بدماغ رسد و رطوبتها که در وی باشد بجنباند و به بینی و حلق فرو افکند و این چنان بود که در آفتاب گرم ماند یا نزدیک آتش بیشتر اتفاق افتد یا فصل تابستان در خانه گرم که هوا بیرونی در وی کند ریاضت تمام کند یا بوی چیزی گرم چون مشک و جندبیدستر یا عنبر و آن بدو رسد تا بدان سبب رطوبتها بجنبد و به بینی و حلق فرود آید و سبب دوم آنست که از پس ریاضت و گرمابه و از پس آنکه کاری کرده باشد و از آن کار گرم شده و مسام گشاده سر برهنه کند یا از گرمابه بر آید با شیء هوای سرد بیرون آید تا بدان سبب مسام بسته شود و رطوبتها گداخته که در دماغ بود به بینی و حلق فرود آید و در بیشتر و تنها دو سبب از اسباب بیرونی در اندرونی جمع باشد تا زکام و نزله تولد کند و زکامی که از جمع دو سبب تولد کند قوی تر باشد و نقد کردن بسیار تن را تحلیل کند و مستعد زکام و نزله کند و مردم گرم مزاج زکام و نزله کمتر از آن افتد که مردم سرد مزاج را و کسی را که دماغ او درستی از اعتدال بیرون باشد زکام و نزله بسیار افتد از بهر آنک دماغ سرد تر از گواریدن و تحلیل کردن تریها عاجز تر بود و تب نزله سرد را سودمند بود و خاصه در زمستان زکام آرد و خربزه زمستانی خوردن زکام را تازه کند و آنرا که مستعد آن باشد زکام آرد و روغن بسیار بکار داشتن و مالیدن در زمستان و تابستان زکام آرد و هرگاه که هوا باد جنوب یا باد شمال آید نزله بسیار آید و هرگاه که تابستان سخت گرم نباشد و درمها باران بسیار آید اندر زمستان نزله بسیار افتد و هرگاه که تابستان سخت گرم باشد و درمها باران بسیار آید اندر زمستان ایمن نزله بسیار افتد و هوای جنوبی نزله بسیار دهد از بهر آنک جنوب دماغ را ممتلی کند بقراط می گوید اکثر من تصیبه النوازل الشیوخ یعنی هر کرا نزله بسیار اندر از علت سر ایمن باشد و جالینوس می گوید این از بهر آنست که هر کرا این اندام ضعیف بود دیگر اندامها بسلامت باشد یعنی هر کرا این علت مبتلا شد از دیگر علتها ایمن بود و شیخ رئیس بوعلی می گوید این از بهر آنست که اخلاط نزله رقیق باشد و اخلاط حاده و غلیظ و سودا ایمن بود

علامتها اگر زکام گرم باشد چشم و روی سرخ باشد و آنچه از بینی فرود آید گرم و تیز و تنک و زرد باشد و بینی و حلق را همی سوزاند و دغدغه می کند و اگر تب آید صداع و رنج زکام زیادت کرده از بهر آنکه دماغ را گرم تر کند و دماغ گرم ماده را بخویشتن بیشتر کشد و صداع نیز سبب زبونی دماغ شود و اگر زکام سرد باشد چشم و روی بر نگ خویش باشد لکن گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی و حلق فرود آید سپید و ستبر بود و سپید یا کبود تمام و اگر تب آید از رنج زکام زود خلاص یابد از بهر آنکه ماده نزله را بپزد و در هر دو نوع اول بینی گرفته شود و سخن در بینی گوید و حس بویدن در نقصان افتد و هرگاه که زکام دراز آید اکثر شود بسینه فرود آید و سرفه آرد و باشد که از آنجا بسینه فرود آید و علامت آنست که در حلق درشتی کند و با سرفه بود

معالجات اصل اندر علاج زکام گرم و سرد آنست که ماده را بپزانند و سخت نماند آنست که قوام او معتدل کرد یعنی لزج گرم و رقیق باشد غلیظ تر شود تا بحد اعتدال باز آید و لزج غلیظ بود رقیق شود تا باعتدال باز آید اما زکام گرم و رقیق را کشکاب باید فرمودن و در کشکاب عناب و سپستان و تخم خشخاش و خطمی و شراب خشخاش دادن و اگر ماده بسیار و سخت گرم بود فصد باید فرمود و اگر بسیار گرم باشد فصد از پس سه روز باید فرمود تا ماده پخته شده باشد و در زکام گرم و سرد بهشت بار بنابر خفت تا ماده بسینه فرو نرود و صواب آنست که ما این بیست کشیده در

برباليني نهاده خسپند تا ماده بر اه بيني سيل كند و بسينه ميل نكند و خداوند زكام كرم از دو روز تخست تا سه روز هيچ طعام و شراب نخورد جز كشكاب كه ياد كرده آمد تا زكام زايل شود
هيچ حال حيوان نخورد و طعام آدمي زود كشك جو بايد و باقلي آب برغن بادام و جريره آرد باقلي بشيره مغز خيار و خيار بادرنك و مغز بادام و ماش پوست كنده و اسفاناخ
بروغن بادام باسكه و در اول زكام عطسه زيان دارد و اكر عطسه مي آيد باز بايد داشت چنانكه در باب كذشته ياد كرده آمد و اكرچه زكام كرم بود سر پوشيده بايد داشت و از
هواي خنك و باد شمال پرهيز بايد كرد و اكر تشنه شود آب سرد نشايد خورد و كمتر بايد خفت و بروز هيچ وجه نشايد خفت خاصه از پس طعام و كرمابه در اول زكام اكر ماده اندك و رقيق باشد
سودمند بود از بهر آنكه بعرق تحليل پذيرد و اكر بسيار باشد زيان دارد از بهر آنكه آخر رقيق بود تحليل پذيرد و باقي غليظ كردد و صعب شود و در آخر زكام كرمابه سود دارد و ماده پخته
زود تر بكوارد و دفع كند و آنرا كه زكام بسيار افتد و حال تن درستي كرمابه و عرق آوردن نافع بود از بهر آنكه رطوبتها و بخارها كه سبب زكام و نزله است بعرق خرج
پذيرد سبب كرمابه در حال تن درستي سببي است از اسباب منع زكام لكن بشرط آنكه طعام ناخورده بكرمابه در رود و بتدريج و پوشيده بيرون آيد و موي سر را و دراز و
باز كردن و سر خاريدن و شانه كردن مسام را بكشايد و ماده نزله را تحليل كند و نزله را باز دارد اما نبود و اكر حاجت آيد كه مسهلي دهند مسهل از منضج و عناب و سپستان و خطمي
و تخم خطمي و خيار شنبر و شير خشت سازند و اكر ماده زكام حلق فرود مي آيد و خواهند كه باز دارد غرغره فرمايند بآب عدس و آب انار و اكر بجري فوقاني حاجت آيد تخم و رو
عدس در آب خشخاش در آب عدس پزند و بدان غرغره كنند

صفت غرغره بكيرند حب الآس نيم كوفته و كل سرخ و كلنار و پوست خشخاش و اندكي كثيرا خشك و در كلاب
بزنند و سرد كنند و بدان غرغره فرمايند

صفت شراب خشخاش بكيرند تخم خشخاش نيم من و درچهار من آب تر كنند يك شب و يك روز پس از آن نيم كوفته كنند و هم اندر آن
آب بزنند تا بنيمه باز آيد و بدست بمالند و پالايند و يك من شكر در افكنند و بقوام آرند و اكر ماده تحت تيز و كرم باشد فروق پوست خشخاش با تخم يار كنند و اكر خشخاش
تريد ست اين صفت خشخاش بكيرند بعدد و با پوست نيم كوفته كنند و ده من آب با آن تر كنند يك شبانروز و بعد از آن بزنند تا بنيمه باز آيد و بدست بمالند و پالايند
و بكرم شكر و يك من بكحته در افكنند و بقوام آرند و بعضي طبيبان يك درم اقاقيا و يك درم زعفران و يك درم مر و يك درم كلنار و يك
عصاره لحية التيس بسايند و با اين شراب بياميزند و اين شراب ديا قوذا كويند كسي را كه زكام سخت كرم بود و ماده تيز و رقيق باشد بامداد و شبانكاه اين شراب مي دهند
و اكر هر ساعتي مي خورد تا مقداري استاره در يك روز خورده شود صواب بود و بوقت خواب هم بدين شراب غرغره كنند و شراب بنفشه و بنفشه شكر و شراب زوفا سود
بود و صفت شراب زوفا در علاج سرفه ياد كرده آيد و چون ماده نخته شده باشد شراب خشخاش نشايد خورد و آب كرم سودمند تر از آن باشد و از جهت كوفتكي بيني
كه يا فتن حس بوي باطل بود بركه تر كنند و بر آتش افكنند و مر ده النحار آن فرو دارند و صندل سپيد و سك سوخته و سنك آسيا كرم كرده در سركه انداختن و بخار آن فرو داشتن
و سبوس در سركه جوشانيدن و بخار آن فرو داشتن سودمند بود و كل سرخ و شكر طبرزد و برك مورد سوختن و دود آن به بيني در كشيدن نافع بود و بابونه و بنفشه
و كشك جو و خشخاش در آب بجوشانند و بخار آن فرو دارند و سر بدان آب بشويند و بر او حيكانند و آنرا كه زكام و نزله بسيار افتد حب فوقايا استفراغ كردن
سخت نافع بود

صفت حبي كه چون در روزكار تن درستي بكار برند دفع زكام را نافع بود بكيرند صبر مغسول و تربد و رب السوس از هر يك راست و حب كنند
چنانكه رسمست شربتي دو درم بوقت خواب و آنرا كه زكام سرد باشد دارند كرم كرده بر او مي نهند تا حرارت آن باندرون دماغ او مي رسد و طعام و شراب او وي باز
بكيرند چندانكه ممكن باشد و اعتدال ايشان مي دارند و بر تشنكي صبر كند و آب البته نخورد و اكر ماهي شور خورد تا تشنه كردد و بر آن تشنكي صبر كند و هيچ طعام نخورد و بخوردن را
لذ خواب باز دارد و يك شبانروز بكشود و طبع را نرم بايد كرد بحبي كه از صبر و مصطكي و رب السوس سازند

بدين صفت بكيرند صبر يك درم مصطكي نيم درم رب
السوس دو دانك تخم باذروج دو دانك فانيذ دو دانك نقل دانكي حب كنند با آب كرفس جوشانيده رصاني كرده و سنك آسيا كرم كرده در شراب تلخ افكنند و بيني را بر بخار
آن دارند و بابونه و اكليل الملك و مرزنكوش در آب بزنند و سر بخار آن فرو دارند و بر او بريزند و شونيز بر كه تر كنند يك شبانروز و بس بريان كنند و بكوبند و در
خرقه بندند و پيوسته مي بويند و انيسون نيز مي بويند و بوي عود و بوي قسط و بوي كندر و بوي انقر و بوي شونيز سودمند بود و بوي لادن و سوسن
سوخته سود دارد و كشكاب از جهت لعاب تخم باذروج و انجير و مويز منقي و بيخ سوسن دو بيخ رايزند با الكبين خورد و شراب زوفا دهند **بدين صفت** بكيرند انجير
خشك ده دو بانزده عدد مويز منقي دانه بيرون كرده بيست عدد حلبه و تخم كرفس و تخم باذروج و بنفشه و پر سياوشان و زوفاي خشك از هر يكي پنج درم بيخ سوسن
ده درم بپزند چنانكه رسمست و بپالايند و بر يا من انكبين ده درم يا دو مثقال معجون زوفا بر هند و بعضي طبيبان زدين شراب سه درم دوا دو نكر دو پنج درم فراسيون در افكنند

صفت معجون زوفا بكيرند رب السوس و زوفاي خشك و پر سياوشان از هر يكي دو درم بليله از هر يكي سه درم مغز بادام تلخ و زرد او ند كرم و بزر الانجره
از هر يكي پنج درم همه را بكوبند و بانكبين بسرشند چنانكه رسمست و شراب بنفشه كه از انكبين پزند و بنفشه پرورده بانكبين و ماء العسل سودمند بود و اكر اطراف او كرم
كنيم بماليدن و روغن بابونه و روغن مرزنكوش و روغن سداب و روغن بان و روغن حب الغار و روغن سوسن و ناردين و مقعد و مذاكير و حوالي آن بدين روغنها چرب كنند صواب
باشد لكن از سرد از بيني دور بايد داشت و سر را بها بون شستن دبود و همچنين سودمند بود

صفت داروي كه سر بدان بشويند مسام را بكشايد و زكام
بزاند و تحليل كند بكيرند نطرون سرخ بيخ اوفيه نمك بكر او فيه مرد را بسايند و درخرقه بندند سر شكلاص و در كل كيرند و يك شبانروز در آتش نهند و از آتش بيرون كيرند

و بريزند بر آب فيق و در كرمابه سر بدان بشويند و باشد كه بطلا ما كرم حاجت آيد چون و بوي مشك و جند بيدستر درين باب نافع باشند و طعام سبوس آب ماالسبن و
تخم كتان بريان كرده و كوفته و بانكبين سرشته و اندكي بلبلا باديان آميخته و خوشبوي كه از كندم بزند و كبوتر بچه بريان كرده روا باشد و همچنين حسوي كه از كندم و نخود بزند
بغايت سودمند بود

كفتار بيست و ينجم اندر ياد كردن احوال بيماريهاي دهان و دندان و زبان و اسباب و علامات و معالجات و اين كفتار سه جزو است

جزو نخستين اندر شناختن بيماريهاي لب و دهان و كوشت بن دندان

و اين جزو دو باب است باب نخستين از افتاد

بعد از آن كتاب شمر اندر احوال منافع لب و انواع بيماريهاي آن بروجهي كلي از بزركوار تبارك و تعالي لب را از بهر منفعت بيافريده است اول آنكه تا دهان
و دندان بدان پوشيده باشد دوم آنكه دهان را از بيرون آفت نكاه دارد سوم آنكه با نوار در كرم و دود كردن و مكس و حق و حلق نگاه دارد چهارم آنكه تا در سخن
كفتن يار دهد پنجم آنكه تا چون دهان و دندان پوشيده باشد جمال افزايد و كمال بود و پوست لب باكوشت آميخته است و از كوشت جدا نيست چون پوست اندامها ديكر و مزاج
و تركيب او همچون مزاج و تركيب منعدا است و هر دو نهايت مري و معده و روده است اندر يكي آغاز است و نهايت آن سوي بالا است و ديكر آخر است و نهايت آن سوي
زير است و چنانكه مزاج و تركيب همچون يكديكر است بيماريها هر يك همچون بيماريها ديكر است و از بيماريها لب يكي آن بود كه كفتكي آرد و بتازي آنرا اشقاق الشفه كويند
و مقعد نيز بيماري كفتكي افتد و بتازي آنرا اشقاق المقعد كويند و بر لب كوشتي فزوني بر آيد همچون ثوث و بر مقعد همچنان بر آيد و هر دو را باسور كويند
و انواع بيماريها ديكر كه اندامها را افتد از انواع سوء المزاج و انواع آماسها و ريشها و جراحتها و مانند آن هر دو را افتد و هر يك در بابي ياد كرده آيد ان شاء الله
تعالي

باب دوم اندر معالجت اندر ياد كردن كفتكي لب و معالجات آن

هر كرا اشقاق لب پديد آيد هر شب ناف و مقعد را بروغن بنفشه و روغن نيلوفر چرب كنند و خيار بادرنك بر لب همي مالند و آن كفتكي را از وي
بريزد آيد طلا كنند و لعاب اسبغول و كتيرا و لعاب بهدانه خوردن و طلا كردن نافع بود و مسكه و پيه بط و پيه كوساله و پيه مرغ خانكي طلا كردن و زفت و بر كه سوزد و طلا
كردن نافع بود

صفت داروي لب سوخته بكيرند موم و پيه مرغ خانكي و روغن كل و موم و روغن سازند پس از كوفته اسفيداج ارزيز و نشاسته
كتيرا را اسنان است از اين همه چهار يك وزن موم و روغن بدو بر سرشند و طلا كنند و اكر مرداسنك بتمامي بر موم و روغن بر سرشند روا بود و آنرا كه مزمن كردد بين طلا كند
دارند بكيرند مصطكي و علك الانباط و زوفا تر و همه را با انكبين بسرشند و طلا كنند و اكر بكيرند عنبر و در روغن بلسان بار كرده و بر لب نهد كه بلند و طلا كنند سود دارد

صفت داروي كي كفتكي كهن را و خوره دكي را نافع باشد بكيرند مرداسنج و شادنج عدسي و ازدجوبه و دمنج از هر يكي نيم درم سيم بر سوخته و زعفران از هر يكي دو دانك
كافور دانكي موم يك درم روغن كل دو درم و نيم مرهم سازند چنانكه رسمست و هر طلا كه بكار دارند آن پوست تنكي كه در اندرون خايه مرغ باشد بر روي آن نهند يعني

باب سوم

اشقاق لب و طعام از بلبل و خايه مرغ نيم برشت خورند

اندر ياد كردن كوشت فزوني لب و علاج آن

اكر كوشت فزوني و باسور بر لب پديد آيد بر دارند چنانكه باسور مقعد را با دارو و مانند آن بر نهند چون
دبل بود ديكر از اقراص فلانفيون تا دو بر او خورد و اكر خشك و علت طاقت نيرو دارد بدان اكر روغن كاو و كهربا دارد بيا مهربه تا تبرئه آن كمتر شود في الجمله علاج اين علت
علاج بواسير است و كوشت فزوني كه بر بن دندان پديد آيد فلغموني كنند با الخوذ

باب چهارم اندر خوره كه بر لب و كوشت بن دندانها افتد و معالجات آن

سبب اين علت خلطي تيز باشد كه آنجا افتد و كوشت را مي خورد و مي سوزد و اكر
خلط اندك باشد يا بدان تيزي نبود علت سهل تر باشد و اكر بسيار بود يا سخت تيز باشد علت صعب تر باشد **معالجات** نخست رك قيفال بايد زد
يا بر بس كردن حجامت كردن و اكر كهن كرد ز چهار رك با آن دو رك كه در زير زبان است بزنند پس تن را استفراغ كنند باقراص بنفشه و حب صبر و مطبوخ هليله و مانند آن
اما صفت اقراص بنفشه و مطبوخ هليله در علاج بيماريها ياد كرده آمد و صفت حب صبر اينست بكيرند صبر دو درم هليله زرد يك درم كل سرخ و مصطكي از هر يكي دو دانك
سقمونيا دانكي و نيم كثيرا دو دانك حب كنند با آب كرفس چنانكه رسمست و از همه ترشيها و چيزهاي تيز و دوغ پرهيز بايد كرد و طعام از غوره و سماق و زرشك و ناردانك معد
بايد داد اما آنرا كه علت محكم نباشد سماق را در كلاب كنند و بدست بمالند و بپالايند و بدان مضمضه كنند و حب الآس نيم كوفته در سركه بزنند و بپالايند و بدان مضمضه
مي كنند و شب بماليدن برنجه العين بر آتش نهند تا سرخ شود و در سركه افكنند پس خشك كنند و بسايند پس يك جزو از اين شب يماني و جزو نمك طعام بيامبزند و بر جايكاه علت
بر آكنند و ماء الجبن تمك سود دارد بر آتش نهند تا سرخ شود و بسوزند پس از آن بكوبند و يك جزو از وي بكيرند و كل سرخ خشك دو جزو و بر آن موضع بر آكنند

صفت مضمضه سودمند بكيرند قرظ و طراثيث و مازو و نار پوست و كزمازو و كلنار و حب الآس و برك مورد همه را با آب سماق بزنند و بپالايند و بدان مضمضه مي كنند و
اكر همين دارو ها بكوبند و بر علت و موضع آن مي پاشند سود دارد و آنرا كه كوشت بن دندان سست شود بكيرند كندر و زراوند و دم الاخوين و آرد كرسنه و بيخ سوسن
راست راست و بانكبين و سركه عنصل بسرشند و طلي كنند و آنرا كه علت محكم باشد آتش نوشادر بكار بايد داشت

صفت لي بكيرند نوشادر و

و قلقطار و قلقدیس و نمک سوخته از هر یکی یک درم شب یمانی دو درم مازو و املج هر که آغشته از هر یکی دو درم و نیم زعفران سوخته و کندر از هر یکی یک درم قرطاس سوخته دو درم
همه را نرم بسایند و هر که برشند و اقراص کنند و در سایه نهند تا خشک شود و هر بامداد از یک قرص [illegible] در سرکه حل کنند و بدان مضمضه می‌کنند تا خون ناسد را [illegible]
یا با آب سماق یا بکلاب دهان را بشویند و مضمضه کنند و اگر طاقت سوزانیدن ندارند پس آن مضمضه به روغن گل گرم کرده کنند و یک ساعت در دهان نگاه دارند و چندگاه این اقراص
علاج می‌کنند تا خون نماند و نشان وی آن است که خونی که بعد از آن آید نیکو رنگ و خوش بوی باشد پس بدین داروی دیگر مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و جراحت بروید
بگیرند برگ مورد و بوته دشتی و گلنار و گل مازو و عاقرقرحا و مازو سبز و پوست انار ترش و همه را نیم کوفته هر که بپزند و بدان مضمضه کنند و اگر علت سخت قوی باشد بول اقراص
نوشادر اقراص [illegible] بکار دارند **صفت آن** بگیرند اکل ناشسته سه درم شب یمانی دو درم و نیم اقاقیا دو درم و نیم مرسه درم زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد از هر یکی
دو درم و نیم نوشادر چهار دانگ همه را بسایند و هر که برشند و در سفالی نو طلی کنند تا خشک شود و هر بامداد از جدا اکل یا بر نرم کنند و در سرکه حل کنند و بر جایگاه علت طلی می‌کنند
تا خون از وی برود پس دهان را بشویند و روغن گل طلی کنند تا سوزش بنشاند و مضمضه کردن [illegible] قابض پس از آن سودمند بود **صفت مضمضه** بگیرند عدس و گلنار و
گل مازو و گل سرخ و بپزند و بدان مضمضه کنند و گلنار و خبث الحدید را بسایند و بر جایگاه علت می‌پراکنند و هر که عنصل مضمضه کنند و هر گاه که علت در [illegible]
مازو درود خشک بر کنند **صفت آن** بگیرند توتیا با آب غوره پرورده دو درم و نیم زرنیخ و مرد از هر یکی یک درم و نیم کندر یک درم گلنار یک درم [illegible] یک درم
همه را بسایند و بیامیزند و بکار دارند و نیکو دارند که این دارو را هیچ فرو نبرد و هرگاه که علت پاک شد باشد مرهم اسفیداج برین رسم که پیش از این یاد کرده آمد می‌کنند
تا گوشت بروید و بعد از آن به آبها قابض که یاد کرده آمد مضمضه می‌کنند تا گوشت سخت شود و فلونیا هر جایگاه علت کردن نافع بود و سودمند باشد

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر سست شدن گوشت بن دندان و علاج آن

هرگاه که گوشت بن دندان سست شود باید [illegible] ناخون فاسد از آن ببرد [illegible] باید انداخت
و صبر کردن تا خون از آن بایستد پس به آبها قابض مضمضه کردن **صفت ذرور** که گوشت بن دندان را سخت کند بگیرند گل سرخ و گلنار و جفت بلوط و حب الآس از هر یکی
چهار درم خرنوب نبطی و سماق پاک کرده و بلیله از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بر بن دندان نهند [illegible] اگر بجای بلیله عاقرقرحا کنند بهتر باشد والله اعلم

باب ششم اندر ریمگنی دهان و ریش و معالجات آن

سبب ریمگنی دهان ریشهایی است که بر لب اندرون دهان برآید [illegible] معده است و بخارها که از وی برآید [illegible] هم بدین سبب بر بینی و لب ریشها برآید که آن را
خال گویند و ریشهای دیگر که در اندرون دهان برآید آنچه بر سطح ظاهر باشد آن را بتازی قلاع گویند و آنچه عمق کند و بگوشت فرو رود آن را بتازی القروح الخبیثه گویند
علامتها قلاع بعضی خونی بود و بعضی صفرا و بعضی بلغم و بعضی سودا اما آنچه خونی بود لون او سرخ باشد و با حرارت بود و از دهان لعاب بسیار آید و آنچه صفرایی
بود لون آن بزردی گراید و با حرارت و سوزش سخت باشد و آنچه بلغمی باشد لون آن سپید بود و آب دهان بسیار باشد و سوزش کمتر بود و قلاع کودکان شیرخواره را
بیشتر افتد [illegible] بسیار دادن شیر باشد یا بدی شیر [illegible] علاج ایشان سهل‌تر بود و زود زایل گردد **معالجات**
المعالجه کودکان آن است که نخست نگاه کنند اگر سبب علت بدی شیر بود تدبیر بصلاح آوردن شیر کنند و اگر قلاع سرخ بود مادر را فصد و حجامت فرمایند و طعام او طفیشیل
از عدس مقشر و سماق و غوره و انار دانگ سازند و از میوه‌ها سیب و انار ترش دهند و اندکی گلنار و گل سرخ و طباشیر و آرد سماق و عدس در دهان کودک پراکنند و اگر قلاع
صفرایی بود مادر را به آب میوه‌ها استفراغ فرمایند و اگر علت قوی باشد مطبوخ هلیله زرد فرمایند و طعام او طفیشیل از عدس مقشر و سماق و غوره و انار دانگ سازند و از میوه
سیب و امرود و انار ترش دهند و اندکی گلنار و گل سرخ و طباشیر و آرد عدس و سماق در دهان کودک پراکنند و اگر قلاع صفرایی بود مادر را به آب میوه‌ها استفراغ فرمایند و اگر علت قوی
باشد مطبوخ هلیله زرد فرمایند و طعام هم از این نوع که در علاج قلاع خونی یاد کرده آمد و در دهان کودکان طباشیر و گل سرخ و صندل سپید و آرد عدس و اندکی کافور
پراکنند و اگر قلاع بلغمی بود مادر را [illegible] رطوبت کم فرمایند کردن و هر بامداد [illegible] و طعام قلیه خشک با نخود آب و سعتر و زیره و کرویا و آنچه بدین ماند
و اندکی مامیران و سعد و حنا و شب یمانی در دهان کودک پراکنند و اگر قلاع سودایی بود مادر را [illegible] سودا کم کنند و از تره‌ها و بادنجان و گوشت قدید و گوشت صید و از طعامها غلیظ
پرهیز فرمایند و اسفیداج با [illegible] و پوست انار شیرین و مامیران و سعد و حنا سوده در دهان کودک پراکنند [illegible] دارو در بن دندانها نهادن [illegible]
[illegible] و دهان کودک بدان آب می‌شویند و اگر کودک بطعام درآمده باشد در هر نوعی از این جنس که یاد کرده آمد و علاج [illegible]
اگر قلاع خونی بود و سال عمر و روزگار و قوت مساعدت کند فصد قیفال فرمایند یا حجامت [illegible] و پس از آن استفراغ کنند بمطبوخ هلیله و علاج صفرایی بدین نزدیک بود اما اگر
[illegible] خداوند صفرا [illegible] و هر روز دو نوع شراب [illegible] در دهان گرفتن و داشتن و بدان مضمضه کردن و برگ زیتون و [illegible] و زرشک
با برگ او در آب بجوشانند و بدان آب مضمضه کردن نافع بود و گل مازو و حنا و آرد عدس و گلنار و طباشیر و سماق سوده در دهان پراکنند و صمغ عربی و صندل و کثیرا خشک و نشاسته و
تخم خرفه زیادت کنند و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی با آب عدس و صندل و کافور خداوند قلاع صفرایی را نافع بود و گل مازو و حب الآس هر که بپزند و بدان مضمضه کنند

و اگر از پس مضمضه دهان بسوزد یا خشکی کند روغن گل در دهان گیرند و آنجا که لعاب بسیار باشد مازو و برگ عنب الثعلب خشک کرده بسایند و بکلاب حل کنند و بدهان اندر گیرند و
اقاقیا سوده و بکلاب حل کرده و با آب عنب الثعلب و اندکی سرکه آمیخته اندر دهان گیرند و ساعتی نگاه دارند پس بریزند و باید دانست که بسیاری لعاب نشان صعبی علت باشد و
[illegible] بدان مضمضه کردن قلاع سرخ و قلاع سپید را نافع بود و آنجا که قلاع بلغمی بود یا کهن باشد حب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا استفراغ کنند و داروها قوی
تر بکار دارند و آنجا که قلاع سودایی بود استفراغ به مطبوخ افتیمون باید کرد و معجون نجاح بکار داشتن **صفت دارویی** که قلاع بلغمی را که تازه بود سود دارد و اگر کهنه
مامیران و برگ زیتون و کرمازک و سعد و قاقله و شب یمانی و هلیله زرد راست است همه را بکوبند و در دهان نکنند **صفت دارویی** که قلاع سپید کهن را سود دارد
بگیرند برگ زیتون و اقاقیا از هر یکی ده درم شب یمانی و قلقطار از هر یکی درمسنگی و نیم ابرسا و سعد از هر یکی دو درم زعفران و کبابه از هر یکی چهار دانگ همه را بسایند و بدهان
اندر پراکنند این دارو قلاع سودایی را که تازه بود هم سودمند باشد و نمک سوخته با انگبین سرشته طلا کردن قلاع سپید را نافع بود و مضمضه با کامه و سکنجبین سود دارد و عاقرقرحا و
کبابه و سعد و بلیله راست است در دهان پراکندن سودمند بود **صفت نسخه دیگر** که قلاع سودایی کهن را نافع بود بگیرند زرنیخ سرخ و عاقرقرحا و مرد و شب یمانی
و ابرسا و نوشادر راست است و نیم بسایند و بنطرون برشند و در صره بندند و در گل گیرند و در آتش نهند تا نیک بسوزد پس آن را بسایند و بدهان اندر پراکنند
صفت نسخه دیگر که قلاع سودایی کهن را سود دارد بگیرند زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و پوره و شب یمانی و زاگ کفشگران و قلقطار از هر یکی سه درم [illegible] یک درم
و نیم مازو و انار و پوست از هر یکی چهار درم اقاقیا دو درم همه را بنطرون برشند و بسوزانند و باز بسایند [illegible] و پس از این دارو دهان را بسرکه که در وی حب الآس و گل مازو
پخته باشند بشویند و بدان مضمضه کنند پس بکلاب و روغن گل مضمضه کنند سودمند بود

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر انواع سوء المزاج که بر لب افتد و معالجات آن

سوء المزاج که بر لب افتد [illegible] نباید که بعلاج حاجت باشد مگر که سوء المزاج محکم شود یا مرضی ظاهر گردد لکن سوء المزاج تر لب را ضعیف کند و بدان سبب سخن گفتن [illegible]
داد اما اگر سوء المزاج گرم بود لب را بسوزاند [illegible] و آب سرد راحت یابد و اگر سوء المزاج سرد بود [illegible] و لبها کبود شود و حس او باطل گردد
و اگر سوء المزاج خشک باشد پیوسته لبها می‌کفد و پوستها باز کند و اگر سوء المزاج تر باشد پیوسته لبها [illegible] بود و سست باشد **علاج**
خداوند سوء المزاج گرم را خرقه کتان به آب کوکنار یا آب برگ خرفه یا با آب کشنیز تر یا با آب لسان الحمل یا با آب کشنی یا با آب عصا الراعی یا بکلاب تر کرده و بیخ سرد کرده
بر لب باید نهاد و صندل سپید و کلاب و کافور طلا کردن خداوند مزاج سرد را مشک سوده با روغن بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جندبیدستر با روغن سوسن و روغن
نرگس بر لب طلا کردن سود دارد و خداوند مزاج خشک را کشکاب و روغن بادام باید داد و لعاب اسپغول و شکر و پیوسته لب را بروغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو و
چرب همی باید داشت و موم روغنی که از این روغنها کنند [illegible] در علاج کفتگی لب در موضع آن یاد کرده آید و خداوند مزاج تر را علاج اقوی باید کرد چنانکه گفته شد

باب هشتم اندر آماسها که بر لب افتد و معالجات آن

آماسها که بر لب افتد یا خونی باشد یا صفرایی یا بلغمی یا سودایی اما اگر خونی بود لبها سرخ و گرم باشد و ضربان کند و اگر صفرایی بود رنگ لب ایشان سرخی نباشد لکن به زردی
گراید و سوزانی و خلیدن بیشتر بود و [illegible] ستبری نشود و اگر بلغمی باشد لبها سپید و سرد بود و درد کمتر کند اما بزرگ و نرم باشد و اگر سودایی بود لب کبود فام باشد
و سخت **معالجات** اما خداوند آماس خونی را رگ قیفال باید زد و صندل سرخ و صندل سپید به آب کشنیز تر یا به آب کشنی یا بکلاب [illegible] کردن نافع بود و شیاف مامیثا
[illegible] هم بدین لبها سوده طلی می‌کنند و خداوند آماس صفرایی را استفراغ صفرا کردن یا به آب میوه‌ها و شراب غوره و آب انار دانگ و طلی هم از آن گونه که یاد کرده
آمد بکار داشتن و خداوند آماس بلغمی را استفراغ باید کرد به ایارج فیقرا و تربد و شحم حنظل و ضمادها تحلیل کننده بر نهادن چون شبت و بابونه و اکلیل الملک و خداوند آماس
سودایی را استفراغ سودا باید کرد هم بدان گونه که در معالجات [illegible] یاد کرده آمد و در این علت هیچ ضماد گرم و تحلیل کننده بر ننهند چه مضرت بسیار کند از بهر آنکه ایمن
نباشند که علت [illegible] تا زیادت نشود و ساکن باشد [illegible] از آن نوع می‌باید کرد که در معالجت سرطان یاد کرده آید [illegible]
تمام کنند

باب نهم اندر بیرون آمدن آب از دهان و معالجات آن

اسباب بیرون آمدن آب از دهان در خواب سه است یکی بسیاری رطوبت در معده دوم حرارتی عارضی سوم سردی معده و بسیاری رطوبت و تفرق علامتها اما علامت گرمی
معده آن است که طعامها و داروها گرم احتمال نکند و علامت بسیاری رطوبت [illegible] آن است که [illegible] تشنگی کمتر بود [illegible] و علامت حرارت عارضی آن است
که چون طعام خورد شوری دهان باز ایستد و علامت سردی و تری معده آن است که طعامها و داروها سرد و تر احتمال نکند و از گرم و خشک راحت یابد **معالجات** خداوند معده
گرم را رگ باسلیق باید زد و هر بامداد شربتی [illegible] و طعام گوشت بزغاله و مرغ خانگی و دراج و تذرو
تیهو و [illegible] و مضمضه کند با آب سماق و عدس [illegible] و خداوند معده سرد و تر [illegible] حب ایارج [illegible] **صفت** ایارج
فیقرا [illegible] دو دانگ افتیمون [illegible] حب کند چنانکه رسم است [illegible] تریاک بزرگ [illegible] گرم بکار دارد و طعام قلیه

خشک و کباب و گوشت بریان با سیر و خردل و پلپل و دارچینی و زیره و نانخواه ... [illegible]

... [illegible]

باب دهم

از جزو نخستین اندر یاد کردن ناخوشی بوی دهان و معالجات آن

سبب ناخوشی بوی دهان عفونت است و مادهٔ عفونت بوسیدنی است یا بلغمی و رطوبتها ... [illegible]

... علامتها ... [illegible]

... معالجات ... [illegible]

صفت اقراص زعفران ... [illegible]

صفت اقراص دیگر ... [illegible]

صفت بدین صفت ... [illegible]

صفت سنونی ... [illegible]

صفت حبی دیگر ... [illegible]

صفت حبی دیگر ... [illegible]

حب در دهان دارند صفت حبی دیگر ... [illegible]

... [illegible]

جزو دوم

باب نخستین اندر شناختن احوال بیماریهای زبان از هر جنس و معالجات آن و اوّل جزو دوم

از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر احوال زبان و بیماریهای آن بر وجهی کلی ... [illegible]

... [illegible]

باب دوم

از جزو دوم اندر یاد کردن طعمهای ناخوش باقی و معالجات آن

... [illegible]

صفت آن ... [illegible]

صبر مغسول دو درم ... [illegible]

غرغرها که یاد کرده آمد بکار دارند

باب سوم

از جزو دوم اندر یاد کردن استرخاء زبان و معالجات آن

استرخاء زبان از دو بیرون نباشد یا بیماری باشد زبان را خاصه ... علامتها ... [illegible]

و رنگ زبان سپید و آب دهان کمتر باشد و بسیار بود کی مردم الثغ و فافا را بیماری کی اندر زبان کشاده کردد از بهر آنک رطوبتها که زبان او را سستی بداشت بگدازد و تحلیل دفع شود و هم بدین سبب است که کودک الثغ چون بحد بلوغ رسد فصیح کردد **معالجات** آنچ از رطوبت خاصه زبان را باشد بغرغره و مضمضه زایل شود و آنچ به شرکت دماغ باشد نخست دماغ را بایارج فیقرا و غیر آن پاک باید کرد پس غرغره فرمودن اما اگر رطوبت رقیق باشد از داروی تحلیل کننده ... حاصل نشود کی انداد و قابض شود و اب ... ان بود کی غرغرها از محلل و قابض سازند چون دار شیشعان و گل سرخ و چون تفاح اذخر و طباشیر و اگر رطوبت غلیظ بود نخست بایارج فیقرا و تخم حنظل و ملح نفطی و افتیمون استفراغ کنند پس اطراف را بدرد کنند و بعد از آن غرغرها قوی سازند از سعتر و حاشا و خردل و عاقرقرحا و بوسنج کبر و کندش و مانند آن و گاهی داروها را بکوبند و در زیر زبان می‌مالند و گاهی در ابکامه یا سپید و بدان غرغره کنند و گاهی داروها ناکوفته در آب پزند و آن آب را با سرکه عسل یا با آب کامه بیامیزند و بدان غرغره می‌کنند و گاهی داروها ناکوفته در آب پزند و نوشادر سوده با دارچینی یا با انزروت بر شند و در زیر زبان می‌مالند تا لعاب بسیار برآرد و سوزش‌مند بود و آنک استرخا از سخن گفتن باز ندارد دم موی و کندش بکوبند و پیوسته در زیر زبان می‌مالند و اگر از این داروها ضماد سازند و بر پس گردن نهند بغایت نافع بود و هم از این داروها حب سازند آن حبها چیزی ... باز کذارد ... عنبر ... برشند و پیوسته در زیر زبان را بدو می‌انبار زد لب دهان **صفت لب** بگیرند علک البطم دو درم حلتیت یک درم هر دو را بهم برشند و حب کنند **صفت غرغره نافع** بگیرند نوشادر و عاقرقرحا و بلیله و خردل ادویه و زنجبیل و میویزج و سعتر و شونیز و مرزنگوش خشک و ملح نفطی از هر یکی راست همه را بکوبند و در آب گرم یا در آب کامه حل کنند و بدان غرغره می‌کنند **صفت معجونی** که منفعت آن ساخته اند از این علت بگیرند زیره کرمانی دو مثقال قرنفل و ملح نفطی از هر یکی یک درم دار فلفل و صعتر و فلفل دو ... همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی چهار درم و شلیثا و مثرودیطوس و دحمرثا و ترجبینیا اندر زیر زبان مالیدن و خوردن ... سود دارد و کودکی را که دیر در سخن آید در زبان مالیدن و خوردن سود دارد و کودکی را که دیر به سخن آید باید که ... آسان تر ... جواب کردن و تکلیف جواب کردن و ... و بر زبان او ... انگبین مالند و گاه اندکی ترب ... تا لعاب برود

باب چهارم

از جزو دوم اندر یاد کردن سوزش زبان و معالجات آن اسباب این اعراض چهار است یکی آنک چیزی خورد شود که حرارت فزاید و تشنگی آرد چون طعامی شور یا تلخ و تیز که بنا زرا از آن حرب کنند یا چیزی بغایت شیرین چون عسل دوم حرارتی باشد در معده یا در دماغ سوم تب محرقه چهارم آماس اندرون شکم **معالجات** آنچ سبب حرارت معده و حرارت دماغ باشد لعاب اسپغول که با دوغ کدو یا با روغن بنفشه باید در دهان داشتن و فرمودن تا با لسان الحمل در دهان گیرد و بدان مضمضه می‌کند و اشیاف ابو سیاه و خیار هندی در دهان داشتن سود دارد و روغن گل و روغن بنفشه مضمضه کردن **صفت حبی** که در دهان دارند بگیرند مغز تخم خرفه و مغز تخم خیار با دانگ و مغز تخم کدو و شکر و نشاسته و کثیرا و ترنجبین همه را بکوبند و بسرشند و حبها کنند و آنچ سبب عارضه تب محرقه باشد بعلاج تب مشغول باید بود و با علاج تب این علاج نیز باید کرد و آنچ که سبب عارضه آماس اندرون شکم باشد نخست بعلاج آماس ... باید کرد و اکر چیزی شور و تیز و تلخ خورده باشد هم این علاج کنند و ...

باب پنجم

باید زد و آب عنب الثعلب دادن با شکر و اندکی خیار چنبر و کشکاب با روغن بادام سودمند بود

اندر یاد کردن کفتگی زبان و معالجات آن سبب کفتگی زبان خوردن چیزها ترش و تیز و تلخ باشد علاج آن لعاب اسپغول در دهان نگاه دارند و سپستان می‌مکند و خیار با دانگ بر زبان بر هم مالند و آنک که از آن بپرهیزد تا زبان نظافت کند و طعام بلحه و خایه مرغ نیم برشت خوردن و از طعامهای ترش پرهیز کردن و چیزها که گذشته یاد کرده آمد در این عارضه نافع بود

باب ششم

اندر یاد کردن تشنج زبان و معالجات آن سبب تشنج زبان دو چیز بود یا رطوبتی غلیظ است که عضلهایی را که حرکت زبان بدانست ممتلی کرد اندر و پهنا زیادت کند تا در درازی کوتاه شود و زبان بدان متشنج گردد یا تشنجی خشک که در بیماریها حاده و تبهای محرقه افتد و رطوبت اصلی بسبب تیزی تب تحلیل پذیرد شود و عضلها همچون گوشت بریان کرده خشک گردد و علاج هر دو نوع از جنس علاج تشنج کلی باشد چنانک اندر جایگاه شرح آن یاد کرده آمد و علاج خاصه زبان آنست که اگر تشنج امتلایی رطوبتی باشد ضماد تحلیل کننده بر پس گردن می‌نهند از زوفا و بابونه و اکلیل الملک و شبت و حلبه و مرزنگوش خشک سازند و غرغرها بدین کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه و روغن شبت و روغن مرزنگوش این روغنها نیم گرم در دهان می‌گیرد و هم از این روغنها از روغن جوز یا از روغن حبه الخضرا یا از روغن مغز دانه تلخ یا از روغن سداب حلوایی سازند با آرد حلبه و تخم بادیان و انگبین از این حلوا بخورد و بر مهرها کردن ضماد کنند و بایارج فیقرا و شحم حنظل استفراغ کنند و آنچ که تشنج از تب محرقه افتد ضماد از بنفشه و خطمی و موم صافی و روغن بنفشه سازند و بر سر بخورد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو شیرین و روغن بادام شیرین و آب عنب الثعلب و آب عصا الراعی و آب کشنیز تر غرغره و مضمضه کنند و همیشه گرم باید و این ابها و روغنها نیم گرم در دهان نگاه دارد و آنجا که این هیچ حاضر نبود آب نیم گرم در دهان نگاه دارد و بدان غرغره و مضمضه می‌کنند و بر پس گردن او می‌نهند و این روغنها برکنار که بهتر شود بر پس کردن می‌مالند

باب هفتم

اندر یاد کردن آماس زبان و معالجات آن پیش از این گفته آمد که حال آماس زبان همچون حال آماس لب است و اسباب و علامات آن معلوم باید کرد و یاد کرده آمد که از خوردن فطر که بسیار بود بسیار دماغ کوبنده و از افیون زبان آماس کند و علاج آن در علاج زهرها گفته آید **معالجات** اگر آماس خونی باشد نخست رگ قیفال باید زد پس مطبوخ هلیله استفراغ کردن و رگها که باشد که حاجت آید بدانک رگ زیر زبان بزنند و اگر آماس صفرایی بود نخست استفراغ مطبوخ هلیله زرد و شاهترج کنند و دوا ابتدا بر دو نوع آب کشنیز تر و آب کوک که او را بتازی خس گویند و آب کاسنی و آب عنب الثعلب و گلاب در دهان می‌دارد و گل سرخ و عصا الراعی و انار ترش در گلاب بپزند و بدان مضمضه می‌کنند و شفتالو تر در دهان می‌مالند و اگر آماس بلغمی و تدبیرها فرو ننشیند بگیرند عدس مقشر و گل سرخ و بیخ سوسن و انار ترش و کشک جو ... در آب پزند و بدان مضمضه می‌کنند و لیکن که داروی بیخ سوسن پخته باشد و ابی که داروی حلبه و انجیر پخته باشند و روغن زیت کی داروی تخم بادیان پخته باشند همه آبها را بر زنند و تحلیل کند و در آخر اما بسیار کرم و اغاز آماسها سرد سود دارد و غذا زیره در پس دفت چیزی ... باید چون کرنب و سرمق و روغن شیرین نخست تا اینجا و اگر آماس سر کند بالو تر کرده با العسل و سکنگبین با انگبین مضمضه می‌کنند تا بشوید و پاک کند پس مورد و سماق و عدس و برگ زیتون در آب قابض بپزند و بمالند و بدان مضمضه می‌کنند فی الجمله علاج چنان کنند که در علاج ملاج یاد کرده آمد و اگر آماس بلغمی بود نخست حب ایارج و حب قوقایا استفراغ کنند و بیخ سوسن و مویز و حلبه و انجیر و سپستان بپزند و بمالند و بدان مضمضه و غرغره می‌کنند و در دهان می‌دارند و اگر تخم کرفس و بیخ او و بیخ بادیان و تخم او و بیخ اذخر و مانند این چیزها یاد کنند تحلیل کند و شیرین اصل السوس قوی دهند با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و طعام شوربا کشک و نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و کشک بریان کرده و قلیه خشک با ابکامه و انگبین با روغن زیت یا روغن جوز و اگر آماس سوداوی بود استفراغ مطبوخ افتیمون دهد با ارجات بزرگ کنند و پیوسته چیزی خنک در دهان دارد چون آب کشنیز تر و آب کوک تا آماس زیادت نشود جالینوس می‌گوید مردی را شصت ساله زبان آماس کرد آماسی عظیم و آن مرد رگ زدن عادت نداشت و او را حب قوقایا دادم و خواستم که کوهی چیزی خنک در دهان او دارند استاد طبیبی دیگر از این خلاف منع کرد آن شب بیمار بخواب دید که آب کوک در دهان دارد ... آن شفا یافت این صواب ... که سود ... چون ... کسرب و عدس ...

باب هشتم

... که اگر آماس ... زبان ... اعلاج بنا شد ...

از جزو دوم از کتاب پنجم اندر یاد کردن لنگی و خللی که در سخن گفتن بود و معالجات آن اسباب خلل که در سخن گفتن پدید آید بسیار است یکی آنک عضلهای زبان سست شود دوم آنک متشنج گردد سوم انواع آماسها چهارم قلاع و قرحه و ریش و خوره پنجم آنک جراحتی رسیده باشد ... باطنی یا عصبی از آن سبب کوتاه گردد ششم آنک از پس برسام نضله از دماغ دفع شود و بعضلها زبان فرود آید هفتم آنک در تبهای محرقه رطوبت اصلی تحلیل پذیرد و عضله زبان از آن سبب خشکی گیرد هشتم آنک آفت اندر عضلهای حنجره باشد چنانک یا سست شود یا متشنج و خداوند این عارضه آواز دارد لیکن سخن گفتن دشوار بود **معالجات** علاج استرخا زبان و علاج تشنج و قرحه و ریش و خوره و علاج خشکی عضله که از پس تبهای محرقه تولد کند و علاج آماس زبان هر یک در باب مفرد یاد کرده آمد و علاج نضله کی از دماغ فرود آید از پس برسام بعینه علاج آماس است و غرغره و مضمضه هم بر آن قیاس کنند و علاج آفتها عضله حنجره بر قیاس علاج تشنج امتلایی و تشنج خشک بود از آنک غرغره باید کرد و آنجا مضمضه و داروها در دهان داشتن و علاج دیگر آنک هر وقت که سخن خواهد گفت نفس باز کشد و مددی از هوا اندر آرد تا عضله حنجره را بقوت بخواند تا سخن گفتن آسان گردد اما علاج آنک جراحتی رسیده باشد کوتاه گردد چاره کاری نیست و ... آن باطی چنانک زبان ... نشود و اگر از پس آن ترسند که خون بسیار آید ... باشد که این جرم کنند ... ابریشم بسوزن اندر زیر آن ... کنند با احتیاط و ببندند و رکها ... در ابریشم ... و بدان سبب ...

باب نهم

اندر یاد کردن ضفدع زبان و معالجات آن ... که پیدا شود از ابریشم بیرون آید ضفدع غده ایست سخت که در زیر زبان پدید آید ضفدع را اندر بعضی شهرها خراسان زغوک گویند و این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که لون او لونی است از لون زبان و سبزی رکها او همچون زنگ زغ بود و ماده آن رطوبتی غلیظ باشد **معالجات** داروها تحلیل کننده بر وی نهند چون زنگار و سرکه و نوشادر و زنگار در ... و اگر بدین زایل نشود داروها تیز که در علاج قلاع یاد کرده آمد بر نهند و اگر بر زبان ... اطفال را سعتر یا ... و نار پوست و تک کوفته بر آن موضع می‌نهند و در لب می‌مالند و زکل سوخته و سورنجان بسپید خایه مرغ طلی می‌کنند

باب دهم

اندر یاد کردن بنا ... و معالجات آن ملازه را بتازی لهاة گویند و بیماریها آن دو نوع است یکی آماسی است که در وی پدید آید بسبب نزله که از سر فرود آید دوم آنک سست گردد و فرو آویزد و بر حنجره و حلق نشیند و ماده آماس بعضی خونی بود و بعضی صفرایی و بعضی بلغمی و بعضی سوداوی و سبب آماس نشستن وی آنست که گوشت او متخلخل و میان تهیست و هر ماده که بدو فرود آید از آن زود تر قبول کند و دفع نتواند کرد و دروی بماند و آماس کند و حلق فرود آید و دم زدن و طعام فرو بردن را زحمت کند و یا زیادت **علامتها** اما علامات آماس خونی سرخی طعم دهان بود و سرخی لون کام و زبان و حرارت و تب و تشنگی و علامت خلط صفرایی تلخی دهان بود و زردی کام و زبان و حرارت و سوزش و تشنگی و آماس سخت بزرگ باشد و علامت خلط بلغمی آنست که ملازه دراز شود چون دم موش و نرم و سپید بود و سوزش و گرمی نکند لیکن گرانی کند و علامت خلط سوداوی سختی آماس باشد و تیرگی رنگ کام و زبان و باشد که طعم دهان ترش بود و تدبیرها گذشته بدان گواهی دهد **معالجات** آماس خونی را نخست رگ قیفال باید زد و طبع را با آب عناب یا با آب کشنی یا با آب عنب الثعلب خیار چنبر و ترنجبین در این آبها حل کرده نرم باید کرد و سرکه و گلاب با آب عنب الثعلب یا با آب لسان الحمل یا با آب کشنیز تر سماق اندر این آبها تر کرده و بالوده با بقصاد گلنار غرغره کردن و گاهی می‌دارند که مادت اندک است غرغره بیدارد و ها بی باید کرد کی سخت قابض باشد چون برگ

وگلاب و سکنگبین با آب گرم آمیخته یا جون آب گشنیز تر یا جون شراب خرنوب تا بقوت قبض مدد ماده بازی کرد و از آنچه حاصل می باشد تحلیل می پذیرد و اگر ماده بسیار بود غرغره

بدارو های باید کرد که دروی قبض بسیار باشد چون رب جوز یا گل سرخ و سماق و خرنوب نبطی و مازو و گرد کلنار و اقاقیا اندر آب نهند و بدان غرغره کنند **صفت**

داروی که در ابتدا علت در دهان بیمار دهند تا بالاوه رسد بگیرند گل سرخ و گلنار و اورد و کزمازک و صندل سپید و سماق و شیاف ماميثا و عدس مقشور و زردچوبه و بیخ سوس

از هر یکی جزوی همه را بکوبند و با مثو به در دهند **صفت داروی** که ملازه را بدان بردارند بگیرند شب یمانی چهار درم گلنار هشت درم زعفران دو درم کافور و نوشادر از

هر یکی یک درم همه را بکوبند و بر کفچه میل کنند و ملازه را بدان بر دارند **صفت داروی** که بدان غرغره کنند بگیرند حب الآس و بلوط و کزمازک و سماق همه را در گلاب

بپزند و با لاینده و بدان غرغره کنند و اگر اجزاء قابض تخم خرفه در تو کنند غرغره با آب کوکو و ساق خرفه و شراب توت کنند و کثیرا و صمغ و نشاسته را استا را ست بکوبند و با شربه

در دهند و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و کشکاب و جلاب آمیخته نیم گرم در دهان داشتن و بدان غرغره کردن سودمند بود و اگر آماس صفراوی بود نخست تن را از صفرا پاک باید کرد

مطبوخ هلیله زرد و خرما هندی و شاهتره و خیار چنبر و آنچه بدان ماند و بدان ابها که در علاج آماس خونی یاد کرده آمد غرغره کردن چون رب عنب الثعلب و کشکاب و آب خرفه

هندی خوردن و بدان غرغره کردن و چون سه روز بگذرد و بهتر نشود بداروهای قوی تر که یاد کرده آید در دهند و با غذا علت داروها قوی تر و ضعیف تر کردن و اگر آماس بلغمی

بود نخست استفراغ باید کرد به حب قوقایا و حب صبر و مصطکی و مانند آن و بعد از آن گلنگبین داد و غرغره فرمودن به سکنجبین و اکامه و خردل و مازو و برگ سوسن طلی کردن **صفت**

داروی که در دهند و آنرا نافع بود بگیرند شیاف ماميثا و گل سرخ و سماق و رب السوس و زعفران و نوشادر و سعتر و عاقرقرحا و بلیلج و دار بلیلج و کزمازک و گلنار و زردچوبه

و هلیله زرد و شب یمانی و حضض و مازو و حنا و تاتله و قصب الذریره و زرنیخ سرخ و قسط و سرکین سگی که سه روز او را ابینه داده و استخوان دهند و خطاطیف سوخته را استادا است اگر بکوبند

بپزند و در دهند و این علاجها که اهت است از آنچه ملازه یاد کرده آمد با این علاجها یکی دارند و اگر آماس سوداوی بود حال او همچون حال آماس زبان باشد و علاج همان و پیوسته استفراغ سودا باید

کرد و چیزهای خشک چون آب گشنیز تر و آب کوکو در دهان داشتن و بدان غرغره کردن تا آماس سرطانی نشود و زیادت نکرد و سرطانی نشود بس اگر ماده از نوع بلغم غلیظ باشد و طبیب حکیم

شاهد داند که علاجها دیگر شاید کرد علاج خنازیر و دبیلها باید کرد **صفت داروی** که در دهند تا اگر خواهند بر شند و طلی کنند بگیرند مازو سبز یک جزو زاک سرخ و سماق از

هر یک سه جزو و دو دانگ نمک سیت جزو بشراب خرنوب بر شند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند شب یمانی یک جزو و نوشادر یک جزو نیم مازو سبز ده جزو زاک سرخ و زاک

سرخ سه جزو و چون نوبت انتها رسد مر و زعفران و سعد و دارشیشعان و تفاح اذخر و عود بلسان و اشنه مانند این داروها بکار دارند و هم این داروها را بپزند و بدان مضمضه کنند و اگر بدین

کفایت نشود عاقر قرحا و نطرون سرخ و قنطوریون و کوفنه و غنه و بعسل برشته طلا کنند و اندر دهان می دارند و اگر آماس سخت تر شود و دو زکار در نگ یابد اگر بعسل برشته

طلی می کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند شب یمانی و انگژد و نوشادر را استادا است و بسایند و بکفچه میل بر کرند و بدان ملازه را اندرارند و ملازه را داروی نهند و گاه دارند

و اگر این داروها را با سکنجبین عسلی بسایند و غرغره کنند صواب باشد و اگر این داروها را درشتی کنند بیخ سوسن را در آب بپزند و آب او با سکنجبین بیامیزند و در دهان نمی دارند و اگر

که ملازه سستی شود و فرو آویزد اگر حرارتی و سرخی باشد غرغره ها کنند که یاد کرده آمد بکار دارند و نخست تن را باید و ملازه را بصندل و گلاب و گلنار و گل و کافور بشراب خرنوب

سرشته بدارند و اگر حرارتی نباشد ملازه را بنوشادر و مازو بردارند و بابکامه و خردل غرغره کنند و نمک و بیخ سوسن همچنین ملازه و کوزکان را زو بردارند با قدری عسل بر که و همچنین

مازو را با سرکه بسایند و بر پیش او طلی کنند بدان موضع که بتازی یا فوخ خوانند **صفت شادی** که ملازه و کوزکان و زنگار برداردند بگیرند مغاث و اقاقیا و گل و

خورده و سرخس کشتر این و اسبغول همه را بکوبند جز اسبغول را و بکوبند سرکه و یک سود و کثیرا خشک و در وی بجوشانند و با لاینده و این داروها را بدان سرکه برشند و پیافوخ نهند

و ملازه را برداردند از بهر آنکه ملازه را حرکتی خاصه که او را حرکت ارادی گویند نیست بدین سبب او را عضلها خاصه نیست چه عضلها خاصه عضوی را بود که او را حرکت ارادی

باشد و اصل آن بدان گوشت پیوسته است که گرد اگرد او ست و آنرا بتازی نغنغه گویند و بغشایی که بر کاسه سر پوشیده است و بپوست سر همگاه که این داروها قابض بر بوست

سر نهند بوست را فراهم آرد و بر کشند و ملازه با وی بر کشیده شود و آنرا که آماس و استرخاء ملازه بدین همه علاجها نیک نشود ملازه را ببایند بهر نکردن اگر در تن فضله و امتلائی

باشد نشاید برید نخست تن را پاک باید کرد و تا بن ملازه با دیگر نشود و سر او چون انکوری دخته نکردد نشاید برید اما آنچه فرو آویزد چون دم موش اگر دری بدین چند بت

احتیاط نکنند خطرناک باشد لکن نخست تن را پاک باید کرد بس بریدن هر دو نوع را تمام نشاید برید لکن چندانکه از مقدار طبیعی زیادت شود باید برید و اگر بیشتر برید شود

بیم باشد که خون باز نه ایستد و چندان خون علق فرو آید که حلق دشتن بر گردد و بیم آن ساعت هلاک شود و اگر کسی خواهد که آنرا ببرد و ببرد مگر و انکز دو شب یمانی در بیضه

آن طلی می کنند و نوشادر و انگژد همچنین بس آنرا بانک کم و بیفکند و اگر او در دهان داشتن نیز نیکو باشد و بیشتر از بس سه روز بیفتد و چون این داروها طلی کنند بیمار

باید که پیوسته تکیه زده باشد و دهان باز دارد تا لعاب می رود از داروها علق فرو نرود و دیر فرو رفتن دهی گاه که ملازه را جواهر برید از آماس گرم یا لینونی و شراب

جوز و شراب خرتوت خام باید داشت تا از بس بریدن آماس گرم باشد این تدبیرها که یاد کرده آمد را در دهان گیرند و بدان غرغره کنند تا خون بسیار برود و دارها قابض در کفچه میل

کشند با تن ملازه در وی نهند و با آب برد و عصاره لسان الحمل با ماش گرم با گل مختوم غرغره کنند و هم عصارها قابض چون عصاره عوده و عصاره ریواج و عصاره عنب الثعلب

و عصاره آبی ترش و مورد و سرکه آنچه میسر باشد بکار می برند

جزو سوم اندر شناختن احوال بیماریها دندان

باب بیست و هشتم از این جزو و اندر ... و معالجات آن

جزو سوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر احوال بیماریها دندان بر وجهی کلی

میان طبیبان خلاف است اندر آنکه گوهر دندان استخوان است یا عصب بعضی گفتند که استخوان است و گروهی گفتند که عصب است آنها که گفتند استخوان است از بهر آن گفتند که گوهر او سخت است و خشک و شکننده و حرارت او اندک است و در دی

و خشکی بروی غالبست و اگر او را بسایند و بر آتش نهند حس الم نیابد و آنها که گفتند عصب است از بهر آن گفتند که سرد و گرم همی یابد و اگر ترشی بوی رسد خیره شود و چیزی که دندان را

ترشی کند ضرس گویند یعنی کند شدن دندان کندی دندان را همچون خدر است عصب را و خدر عصب را نبود و دو گوهر دندان درد و خارش و ضربان بسیار باشد بدین اسباب گفتند دندان

عصبی است سخت و درست آنست که گوهر دندان استخوان است و عصبها لطیف بگوهر او پیوسته است و با دنی آمیخته و این عصبها در بیخ او بیشترست و درد و ضربان و حس او

بدین عصبهاست و سختی و خشکی و شکستگی و حس الم سوده و تراشیده نایافتن از بهر آنست که اصل گوهر او استخوان است و همچنین خلاف است اندر آنکه گوهر دندان از آب و بذر

و ماده است چون استخوان و عصب و پوست و رگها و شریانها و غشاها و صفاقها و رباطها یا از غذای او پدید چون گوشت و پیه و این خلاف از بهر آنست که هر اندامی که از آب و ماده و بذر

بود اگر بیادی از وی برود بدل آن باز نیاید و هیچ علاج بصلاح باز نتوان آورد و هر چه از غذای او پدید آمد اگر پاره از وی برود بدل آن باز آید و بصلاح باز توان آورد چنانکه مردم بسی

لاغر شود و باز فربه گردد یا بسبب جراحتی و ریشی پاره گوشت از عضوی برود و آن موضع تهی ماند و مغاکی پدید آید و بعلاج کردن گوشت او باز رویند و بصلاح باز توان آورد

و از تهی شدن او و مغاک هموار شود بدین سبب بعضی طبیبان گفته اند دندان از غذای او پدید آید اگر در اصل یکی و حیز آفرینش از آب و ماده بودی ها ییستی که فرو نه باز دندان

از وی را بیخ بیفتادی باز نرستادی و بعضی گفته اند در اصل آفرینش دندان از آب و ماده و بذر است و اگر از غذا همی رستی بایستی که بیخ دربند کی بیفتادی باز رستی

چون گوشت جراحت و درست آنست که اصل دندان از آب بذر و ماده است و ماده او در استخوانها که دندان از وی برآید تعبیه کرده است و اما ذ نهاده حکمت

آفریدگار تبارک و تعالی در بدید آوردن دندان در اول آفرینش آنست که غذا اطفال مدتی شیر باشد و بدندان حاجت نبود و دیگر آنکه استخوانها که دندان از وی می برآید در

ابتدا نرم بود ضعیف و کوچک اگر در اول آفرینش دندانها برآمدی جرم ضعیف و نازک بودی و اگر دندانها قوی بودی آن استخوان که دندان از وی برآید آنرا بر نتابدی و

شکلی نامسوار بودی از بهر آنکه دندان چون سندانست و استخوان نکه چون آن چوبست که سندان بروی باشد و هر گاه که سندان بزرگ باشد و چوب آن کوچک سخت نا هموار

بود و سندان بر آن کار نتوان کرد و اجرم از حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اول آن بود که ماده دندانها در آن استخوانها آماده بود و معد نهاده تا از بس مدتی که استخوانها

بزرگ و محکم تر شود و او را بغذا بدندان حاجت آید دندان بر آید و سبب افتادن دندان بهفت سالگی آنست که دندان نخستین بقیاس با آنکه پس از آن برآید ضعیف بود و دقوت

آن ندارد که همه عمر طعام غلیظ و خشک بخاید و بشکند طبیعت بر مقتضی فرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندانها نخستین را بیفکند و دیگری قوی تر که طاقت کارها همه عمر دارد برآرد

و نیز معلوم است که چون کودک هفت ساله شد همه اندامها و استخوانها او قوی تر و بزرگتر شده باشد و استخوانها که دندان از وی برآید همچون دیگر استخوانها بزرگ شود

و بطریق چون استخوانها بزرگ شود جای بیخ دندانها نخستین فراخ گردد و آن دندانها با این استخوانها اندر خور نباشد و سبب فراخ شدن جای بیخ جنبان شود و بیفتد

و سبب دیگر آنکه قوی تر بجای آن برآمدن آنست که از آن ماده که دندانها از وی رسته است اندر دندانها نخستین اندکی بکار شده باشد و ماده بسیار تر مانده تا طبیعت از آن ماده

دندانها محکم تر برآرد و آنچه مرد مان گویند که بعضی مردمان را از عمر دراز سوم بار دندان برآید و نشان یکی دهند که فلان و فلان را دیدیم که دندان افتاده باز برآمد بباید دانست

که آن استخوانی که دندان از وی برآمده است بسبب ضعف پیری از گوشت برهنه گردد و جای دندانها پدید آید و مردمان پندارند که دندانست و هیچ شک نیست که مزاج مردمان

در از عمر و ترکیب قوتهای ایشان قوی تر باشد و آن قوت نخست در آب و ماده و بذر بوده باشد و عجب نیست اگر در حال آفرینش ماده دندانها ایشان چندان آید که چون در حال

بزرگی بفتد باز بر آید و استخوان دندان همی ساید و همی بالد و کمی و سودگی آن بدین سبب همی آید و دلیل بر آنکه دندانها می بالد آنست که اگر دندانی بیفکند یا بشکند آن

دندان که برابر آن جای خالی بود که دندان از وی افتاده است دراز تر از دیگر دندانها شود از بهر آنکه می بالد و برابر آن دندان نیست که بدان سوده شود و بیماریها

دندان بسیار نوع است سست شدن است و جنبان گشتن و افتادن و ریزیدن و کند شدن و پوسیدن و میان او تهی شدن و خوردن شدن و رنگ او بگردیدن

و بخار ها بروی نشستن و سفال کشتن و درد ها صعب و ضربان و دروی پدید آمدن و از جرها گرم و سرد بطاقت شدن و از خائیدن طعام عاجز آمدن و آماسیدن و معلوم باید

کرد که همگان باتفاق کرده اند بر آنکه اندر دندان این همه بیماریها ممکن است مگر آماس که گروهی گمان برده اند که دندان از بهر آنکه گوهر او سخت است آماس نکیرد اگر چه این

معنی پیش از این یاد کرده آمد از باز گفتن آن درین موضع بس چاره نیست باید دانست که اگر چه گوهر دندان استخوانست سخت است آماس بدین از بهر آنکه

غذا می پذیرد و می بالد و اندر طول و عرض و عمق کشیده می شود و می فزاید هیچ مانع است از آنکه هم بدین طریق فضله قبول کند و آماس گیرد و اگر دندان

خلط بد قبول نکردی آنرا اندر گوهر او نفوذ نبودی دندانها بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی کبود و بعضی زرد نکشتی و بعضی خورده نشدی و شک نیست

این رنگها نا طبیعی است و از خلط بد تولد کند که اندر گوهر دندان نفوذ یابد بس چرا نشاید که وی آن فضول اندر سر و حوالی آن بیشتر بود نفوذ بیشتر یابد و

آماس تولد کند و احوال مزاج دندان از گوشت بن دندان باید جست و از رنگ آن اگر سرخ باشد مزاج دندانها خونیست و اگر زرد بود گواه صفراییست

اگر صبیه بود بلغمیست و اگر تیره رنگ باشد سودائیست

باب دوم از جزو سوم از گفتار پنجم اندر تدبیر نگاه داشتن دندان تا درست بماند

آنرا که تدبیر نگاه داشتن دندانها حاجت آید تا درست بماند دو معنی مراعات باید کرد یکی آنکه از تخمه و بسیار خوردن و معده را تباه کردن پرهیز و احتیاط بجای آرد ...

باب سوم از جزو سوم اندر یاد کردن درد دندان و معالجات آن

اسباب درد دندان انواع سوء المزاج است بی ماده و با ماده و دردی که از سوء المزاج با ماده بود سبب آن بسیاری ماده باشد یا تیزی ماده و تیزی آن یا غلیظی آن یا بادناکی آن ...

علامتها ...

معالجات ...

مجبر بپوشند تا حرارت [illegible] بدیگر جای نرسد [illegible] و ابدان [illegible] بر دندان نهند چند کرت و اگر روغن کرم اندر [illegible] باشند و بسیار بود که حاجت
افتد تا دندان را سوراخ کنند [illegible] داروی بزو رسد [illegible] که بسوزانند و دود کنند هم تحلیل کند باید چون تخم حنظل و تخم [illegible] اگر در بن دندان کرم باشد
و بنگ [illegible] سذاب [illegible] و عاقرقرحا و هم خردل [illegible] صواب آن بود که دارو بر آتش افکنند و [illegible] بر آن نهند [illegible] بر دندان نهند تا بدود بر دندان رسد و از
که اندر کوهر دندان [illegible] کرم باشد تخم کندنا و تخم بنگ [illegible] و با موم [illegible] و بر آتش افکنند و دود آن بدندان رسانند چنانک یاد کرده آمد تا کرم بیفتند
و اندر بعضی [illegible] تخم [illegible] اندر [illegible] و مقدار [illegible] که باشد و اما داروهای
یاد داروها [illegible] در بینی چکانند هم تحلیل کند باید چون [illegible] و آب [illegible] از جانب دندان درد مند باشد در چکانند
خاصه [illegible] اندر دندان کاواک باشد [illegible] باید [illegible] از بن دندان باید
کاواک اندر نهند و کاواک [illegible] **صفت** داروی که کاواک
دندان اندر نهند درد را بنشاند [illegible] **صفت** نسخه دیگر
بگیرند [illegible] و مصطکی [illegible] و زعفران [illegible] افیون [illegible]
و [illegible] **صفت** نسخه دیگر بگیرند زنجبیل [illegible] و در دندان نهند [illegible] درد را
بنشاند و خواب آرد و باید دانست که سبب کاواک شدن دندان [illegible] کاواک [illegible] داروها خشک
کفایت باشد [illegible] دندان [illegible] خوردگی کاواک
دندان [illegible] نگاه دارد [illegible] اندر شراب
عتیق و آن شراب را اندر دهان [illegible] ازانک سبب درد دندان خشکی و لاغری دندان بود [illegible] و اما که سبب
درد دندان خشکی و لاغری دندان بود [illegible] و رطوبت [illegible]
بسیار بود [illegible] دارو خشک [illegible]
[illegible] نشانها [illegible] ظاهر شود
[illegible] دندان [illegible] به تحلیل [illegible]

باب چهارم

از جزو سوم از گفتار ششم اندر سست شدن و بیرون افتادن دندانها و معالجات آن
سبب سست شدن و بیرون افتادن دندان دو نوع است یکی آنک خشکی بر وی غالب گردد
اندر کوهر او رطوبت [illegible] دوم آنک رطوبت [illegible] اندر کوهر او [illegible] که خشکی غالب شده باشد دندان لاغر و
باریک بود [illegible] **معالجات** اگر خشکی غالب شده باشد [illegible]
اندر دهان [illegible] و غذاء [illegible] باشد علاج او آنست که [illegible]
[illegible] **صفت سنونی** که دندانها را قوت دهد [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible] **صفت** سنونی دیگر [illegible]
[illegible] **باب**

پنجم

اندر باز کردن جنبیدن دندانها و معالجات آن
اسباب جنبیدن دندانها چهار نوع است یکی بسیاری رطوبت اندر عصبها و ربطها
[illegible] دندان [illegible] استخوان [illegible] سوم
آنک خشکی غلبه کند و دندان لاغر و باریک شود [illegible] **علامتها**
اگر سبب بسیاری رطوبت بود دندانها فربه باشد و اگر سبب خشکی بود دندانها لاغر و باریک باشد و اگر سبب [illegible] شدن گوشت بن دندان [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] **معالجات** [illegible]

[illegible] دندانها جنبان شود [illegible] طعام سخت پرهیز کند و بدست و زبان [illegible] اما اگر سبب بسیاری رطوبت باشد علاج [illegible]
[illegible] قابض [illegible] شب یمانی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مضمضه کردن و اندر دهان داشتن [illegible] شب یمانی و یک درم نمک [illegible] نافع بود **صفت** داروی دیگر [illegible] گلنار و پوست انار
[illegible] شش درم [illegible] شب یمانی [illegible] سماق [illegible] سنبل و اذخر [illegible] **صفت** داروی دیگر
و انار و پوست [illegible] هلیله زرد و گل سرخ و سک و گلنار [illegible] اگر این علاج [illegible] معالجت [illegible] دندان
[illegible] شب یمانی [illegible] دندانها [illegible]
یاد کرده آمد و بسیار باشد [illegible] دندانها جنبان را [illegible] سخت باشد [illegible]
صفت داروی دیگر بگیرند نمک [illegible] بیرون کشد
و بکوبند و [illegible] زعفران [illegible] سنبل و مصطکی [illegible] سذاب خشک و سماق و گلنار [illegible] دندانها [illegible]
و این همه [illegible] اگر سبب لاغری [illegible] دندان [illegible] خشکی [illegible]
[illegible]
[illegible] سبب [illegible] گوشت بن دندان [illegible]
استخوان [illegible]

باب ششم

از جزو سوم اندر باز کردن تغیر لون دندانها و معالجات آن
اسباب تغیر لون دندانها دو نوع است یکی آنک [illegible] بر ظاهر دندانها بنشیند
و دندان [illegible] دوم آنک خلطی [illegible] در کوهر دندان [illegible]
[illegible] **معالجات** اما نوع نخستین [illegible]
صفت سنونی که دندانها را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صفت داروی که سیاهی دندان را [illegible]
[illegible]
علامت [illegible]
صفت سنونی [illegible] سنبل [illegible]
[illegible]

باب هفتم

از جزو سوم از گفتار ششم اندر باز کردن کندی دندانها و معالجات آن
اسباب کند شدن دندانها که بتازی ضرس گویند دو نوع است یکی آنک چیزی قابض و عفص یا چیزی بغایت ترش خورده
شود دوم آنک در معده رطوبتی ترش باشد [illegible] دندانها را کندی کند و علامت وی آروغ ترش است و بسیاری [illegible]
معالجات اگر سبب خوردن چیزی ترش و عفص باشد [illegible] مضمضه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible]

باب هشتم

[illegible] دندانها [illegible]
اندر ضعیفی و آب گذاشتن دندانها و معالجات آن
آب گذاشتن دندان [illegible] طعام و شراب گرم و سرد [illegible] طاقت آن ندارد

و هیچ طعام سخت نتواند خایید و این بیشتر از مزاج سرد افتد و گاه باشد که مقدمه درد دندان باشد **معالجات** نان گرم و زرده خایه مرغ بریان کرده اندر دندان گرم نهادن
و زمانی نگاه داشتن سود دارد و حب الغار و زراوند طویل و شب یمانی در بن دندان مالیدن و با بادرنگ [illegible] مسواک کردن نافع بود و اگر بدین کفایت نشود تریاق بزرگ
و روغن بلسان مالیدن و روغن خردل گرم کرده مالیدن و در دهان نگاه داشتن سودمند بود و اگر تخمه سبب این حال گردد و مزاج دندان باشد لون گوشت بن دندان و دیگر جایها
بران گواهی دهد دانه نار و عفص کلند در دهان باید داشت و دندانها بصندل اندکی کافور مالیدن و برگ و ساق خرفه و تخم او خاییدن نافع بود ان شاء الله

باب نهم از جزو سوم اندر تدبیر دندان کودکان و معالجات آن

تدبیر دندان کودکان تا باسانی برآید آن است که لثه او را بعضی از موضع که رستن‌گاه دندان است چیزهای نرم و چرب می‌مالند چون پیه مرغ و پیه بط و مسکه و مغز خرگوش
پخته و شیخ رئیس رحمه الله علیه در کتاب قانون حکایت می‌کند که طبیبان گذشته گفته‌اند اگر شیر سگ در لثه کودک مالند از خاصیت است درین باب و هر گاه که در دهن شود عصاره
عنب الثعلب و روغن گل ساییده و نیم گرم کنند و انگشت بدان چرب کنند و بآهستگی بر لثه او مالند و نگذارند که چیزی سخت خاید تا مایه دندان تحلیل و خرج نشود و در این حال [illegible]
بر سر زنخ او [illegible] و سر کودک و [illegible] و گوش کودک را [illegible] و اگر هر وقت قطره روغن نیم گرم اندر گوش او چکانند نافع بود ان شاء الله تعالی

باب دهم از جزو سوم اندر تدبیر افکندن دندان کودکان و معالجات آن

چون کودک بدان رسد که دندان را بیفکند صواب آن بود که گوشت بن دندانها را نیش [illegible] بس [illegible] تا قوت [illegible] اندر روز [illegible] اما دارو [illegible]
بیخ دندان راست کند این نوع باشد بگیرند پوست بیخ درخت توت و عاقرقرحا و بکوبند و در آفتاب نهند و بر سرکه [illegible] تا چون انگبین شود [illegible] سه بار
بر بن دندان طلی کنند و دندانها دیگر را از [illegible] دیگر پوشیده دارند **صفت نسخه دیگر** بگیرند عاقرقرحا و بیخ قثاء الحمار کوفته و بیخته و بسرکه تر کنند و چهل روز
اندر آفتاب نهند [illegible] و اگر سرکه خشک شود زیادت کنند و باید که پیوسته بقوام انگبین باشد [illegible] قطنه از وی بر بن دندان نهند بس [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دندانها را [illegible] و اگر [illegible] روز دوم و سوم [illegible] بر کند [illegible]
دندان راست کند و آسان برآید و دردی نرسد [illegible] **صفت داروی دیگر** بگیرند [illegible] و [illegible] بر [illegible] شند و برگ [illegible]
همه را بکوبند و بر [illegible] بقوام انگبین باشد و طلی کنند **صفت ترکیبی دیگر** بگیرند پوست درخت توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا [illegible]
و [illegible] و پوست بیخ قثاء الحمار از هر یک جزوی همه را کوفته و بیخته بسرکه بر شند و سه روز بنهند بس طلی کنند **صفت داروی نافع** بگیرند بیخ [illegible]
[illegible] بیخ [illegible] همه را بهم [illegible] و طلی کنند [illegible] [illegible] از وی [illegible]
که در خراسان [illegible] حاصل می‌شود [illegible] و اگر [illegible] بر دندان نهند دندان [illegible]
باید داشت تا مقصود حاصل شود [illegible] و منفعت دندان [illegible]
دندانی که درد کند و [illegible] محکم بود [illegible] باشد [illegible] دندان محکم را [illegible]
[illegible] دندان [illegible] ان شاء الله تعالی

کتاب ششم اندر باز کردن احوال بیماریهای حنجره و حلق و معالجات آن و این کتاب دو جزو است

جزو نخستین اندر شناختن سبب تغیر آواز و باطل شدن آن و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جزو نخستین از کتاب ششم اندر باطل شدن آواز و معالجات آن

سبب باطل شدن آواز از انواع سوء المزاج باشد یا ماده [illegible] یا [illegible] که با آلتها آواز رسد و در کتاب نخستین تشریح حنجره و سبب آواز و چگونگی پدید آمدن آن یاد کرده آمده است و معلوم
کرده آمده که فرستنده ماده آواز حجاب است و رساننده آن عضلهای حنجره و عضلهای سینه است و چون ماده آواز از حجاب بحلق رسد [illegible] گویند چون بحنجره رسد
حرکت حنجره آن را آواز کرداند و معونت کام و زبان و [illegible] و دندانها حرفها پدید آید و رطوبت چرب [illegible] که از اندرون حلق و حنجره است حنجره و عضلها و عضلها
[illegible] آواز کردن [illegible] که اندر حجاب یا اندر عضلهای سینه یا اندر حلق و حنجره یا اندر رطوبت [illegible] که در اندرون حنجره است [illegible]
[illegible] آواز [illegible] باطل شود و اگر [illegible] باطل کردد [illegible] باطل نشود [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] علاج کردند و آن عصب [illegible] که العصب الراجع
گویند از گوشت برهنه شد [illegible] و آواز باطل شد و دیگری [illegible] عصب الراجع بریده شد و آواز او [illegible] باطل
گشت و شرح این عصب در کتاب نخستین اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است **علامتها** باید دانست که مزاج حنجره که فاعل آواز است مزاجی معتدل است

از تری و خشکی و تغیر آواز و باطل شدن آن بیشتر از آن باشد که مزاج در تری از اعتدال بیرون شود یا در خشکی و هر گاه که در تری از اعتدال سخت دور گردد آواز باطل شود
و اگر اندکی دور شود آواز بگردد و در حنجره گرانی ماند [illegible] اگر [illegible] تر شود [illegible] و اگر سخت شود [illegible] باز
شود و آواز [illegible] و علامت تری آن باشد که طعامها و شرابها تری فزای خورده باشد [illegible] و هر گاه که جهد کنند تا آواز برآرد بانگ [illegible] باشد و لون [illegible] آواز
[illegible] و علامت خشکی آن بود که طعامها خشک خورده باشد و در [illegible] خشک مقام کرده یا گرمی و دودی حنجره و حلق [illegible] سینه باشد یا بانگ بسیار کرده [illegible]
و هر گاه که خواهند که آواز برآرند چون آواز کلنگ باشد **معالجات** هر گاه آواز بگردد یا باطل شود در علاج مشغول باید بودن چه اگر دیر گردد [illegible] علاج بدشوار
پذیرد و عسر گردد [illegible] اگر خشکی باشد لعاب اسبغول با شکر و شوربا مرغ فربه و طبیخ اسفاناخ و خبازی و زرده خایه مرغ نیم برشت [illegible]
سود دارد و اگر [illegible] شیر تازه با شکر و [illegible] و مسکه [illegible] نافع بود و [illegible] در خرقه [illegible] و در میان خاکستر گرم
نهند تا بپزد و چون پخته شود [illegible] و روغن بادام [illegible] اندکی [illegible] و اگر سبب
رطوبت باشد لعوق کرنب [illegible] سودمند بود و اگر رطوبت سخت غالب بود اندکی [illegible] لعوق [illegible] و طبیخ حلبه و [illegible]
و آب آن [illegible] سود دارد **صفت لعوق کرنب** بگیرند برگ و شاخها کرنب تر و آب [illegible] و صافی کنند و عسل [illegible] و بقوام آرند
صفت داروی دیگر بگیرند زنجبیل [illegible] درم [illegible] کرده [illegible] و بخار [illegible]
دارفلفل [illegible] درم زعفران [illegible] درم [illegible] نشاسته همه را با انگبین یا شکر طبرزد بقوام آورده [illegible] این را لعوق
زنجبیل نام کنیم **صفت داروی دیگر** بگیرند انگوزه [illegible] درم زعفران [illegible] درم انگبین [illegible] درم همه را [illegible] تا چون [illegible] شود و پیوسته در دهان
می‌دارند [illegible] این را لعوق انگوزه گوییم **صفت داروی دیگر** بگیرند انجیر خشک [illegible] و [illegible] است [illegible] صمغ عربی [illegible] بر کنند
و [illegible] بقوام انگبین شود و این را لعوق انجیر گوییم **صفت داروی دیگر** بگیرند [illegible] و [illegible] رب السوس [illegible] زعفران [illegible] درم و دو دانگ
همه را کوفته و با [illegible] این را لعوق [illegible] گوییم [illegible] اگر سبب تری [illegible] باشد انجیر نافع باشد

باب دوم از جزو نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن گرفته شدن آواز و معالجات آن

گرفته شدن آواز را پارسیان [illegible] گویند و این باب از انواع سوء المزاج بود و [illegible] و [illegible] داشتن بسیار و [illegible] طعامها خشک خوردن [illegible] در حوالی حنجره تولد کند اما اگر سبب سوء المزاج گرم بود آواز [illegible]
[illegible] بانگ [illegible] **معالجات** از چیزهای ترش و شور [illegible] و طعام و شراب و دارو از آن نوع باید که در باب [illegible] یاد کرده آمد
و روغن بادام باید خورد اما اگر سوء المزاج سرد باشد خردل [illegible] کرد [illegible] درم [illegible] درم [illegible] چهار درم همه را بکوبند و [illegible]
می‌دارند **صفت داروی دیگر** بگیرند [illegible] دو درم [illegible] درم [illegible] **صفت داروی دیگر** بگیرند مغز بادام و تخم کتان بریان
کرده و چلغوزه از هر یک [illegible] درم انیسون و صمغ عربی و رب السوس و تخم [illegible] همه [illegible] کنند [illegible] و اگر سبب [illegible] بود [illegible]
آسایش [illegible] سود دارد [illegible] زرده خایه مرغ نیم برشت [illegible] اسفاناخ و مرغ فربه [illegible]
تخم کتان و شکر و [illegible] که در معالجات خناق [illegible] رب السوس [illegible]
[illegible] و اگر سبب رطوبتی باشد [illegible] و عسل و انگبین و روغن [illegible]
موافق باشد و علاج [illegible] شراب خشخاش [illegible] باید داشت [illegible]
و طعامها که آواز روشن و صافی کند [illegible] و مویز و تخم کتان و [illegible] چلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام [illegible] و ماء العسل و [illegible] و صمغ [illegible]
[illegible] و روغن بادام [illegible] و [illegible] و [illegible]
داروها سرد [illegible] و [illegible] نشاسته و صمغ و لعاب اسبغول و رب السوس و شیر تازه [illegible] مغز [illegible]

باب سوم از جزو نخستین اندر یاد کردن آواز لرزنده و معالجات آن

زرده خایه مرغ نیم برشت [illegible] آواز لرزنده را [illegible] گویند و سبب [illegible] عضله [illegible] است
و آواز لرزنده دو نوع است یکی ارتعاشی دوم اختلاجی و [illegible] اختلاجی باشد که [illegible] استخوان [illegible] در عضو
در عضوی تواند بود که [illegible] و سبب [illegible] غلیظ باشد که در عضله [illegible] و سبب ارتعاش [illegible] آن بود که قوت
ارادی بود که حجره را [illegible] و آواز [illegible] حرکت [illegible] ارتعاشی [illegible]
تولد کند **معالجات** [illegible]

دستها باز باید داشت و باید فرمود تا بقفا باز خسبد و چیزی سنگین بمقدار طاقت او بر سینه او نهاده باشند و آن تخته باشد از سرب و مانند آن و باید فرمود تا بدان بتکلف سخن گفتن آغاز
کند و استفراغ بحقنهای تیز و معجون لوغاذیا در طبیخ افتیمون کردن و غرغره با سکنجبین و لعاب ایارج فیقرا و میویزج و [illegible] و حب ایارج و جند بیدستر و حب الغار و خردل و کندر
و مثل این چیزها و بخور کردن سود دارد و طعام چیزهای لطیف کند با نخود آب و قلیه ابکامه و قلیه اما دانگی [illegible] و طعامها که در وی خردل و مانند آن کرده باشند و [illegible]
نافع بود

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار ششم ازین کتاب

اندر یاد کردن آوازی و معالجات آن

آوازی را بتازی الصوت الکلّ گویند و این آوازی باشد چون آواز اعرابی که بهم باز آید و سبب آن رطوبتی باشد غلیظ و معالجت او ریاضت باشد و نفس فرو گرفتن و کشتی گرفتن و مالیدن سینه و [illegible] نهادن و عرق آوردن اندر گرمابه و قی و معجون طعامها لطیف کردن و [illegible] از دیر وقتی بعد از طعام بگذارد ساعت قدری شراب کهن خوردن

باب پنجم از جزو نخستین اندر یاد کردن آواز باریک و معالجات آن

آواز باریک را بتازی الصوت الدقیق گویند و اسباب آن خشکی حنجره و ماندگی باشد و انواع استفراغ و جماع بسیار و سرمای حنجره تا اندک کند و آواز باریک شود چون آواز کودکان و خصیان و زنان و معالجت آن گرم و معتدل و غذا معتدل لطیف بود که آواز بود چون [illegible] و ماء اللحم و گوشت دراج و طیهوج و مانند آن و اگر سبب سوء المزاج سرد بود علاج گرفتن آواز کند

جزو دوم از کتاب ششم اندر شناختن انواع بیماری حلق مثل ذبحه و خناق و ورم گرفتن مری و این جزو چهار باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر یاد کردن خناق و ذبحه و معالجات آن

ذبحه آماسی گرم باشد اندر زیر عضله که بر سر مری و سر دو جانب حلقوم است و آن را بتازی لغنغتان گویند و لوزتان نیز گویند و این آماس از گوشت انبه ریشه حلقوم چون طوقی سرخ پدید آید و این آماس
ذبحه بدین سبب گویند و خناق نیز که خناق دشخوار آرد ... زدن را گویند و اسباب این نوع است یکی آنکه داد او خوردن شود که این علت خاصیت اوست و لعاب سمار [illegible] آماس عضلهای حنجره و حلقوم و مری
و آماس رباطها و غشاهای این عضلها و حلقوم را بتازی غلصمه گویند سوم ورم آماس از حلق و حنجره و حلقوم بسبب غلبه خشکی یا بسبب تشنج خشک که عضلها و رباطها و غشاهای حنجره و حلقوم بدید آید و عضلها
حنجره که هوا از حنجره اندر کشد از کار باز ایستد تا بدان سبب دم زدن دشخوار گردد اگرچه منفذ کشاده باشد چهارم آنکه مهره از مهرها گردن از جای برود و بیاندرون باز گرد و بسبب رخمی
و اسبی یا بدرد [illegible] این نوع را علاج نیست مگر آن که در ... [illegible] و علاج ببندد ... و این کودکانرا بیشتر افتد از بهر آنکه اندام ایشان
نرمتر باشد و از جای بشود و بزرگان [illegible] خطرناکتر بود و بسیار باشد که بعضی از معده و درون گرم بیاید و اندر دم زدن دشخوار کرده و علاج آن در علاج باب کری یاد کرده آید و گاه
که بعضی از اجزای معده درون یا باریک آن فرو شود دم زدن بدین سبب دشخوار گردد و ماده آماس سرخ باشد و صفرا و بلغم نیز بسیار بود و سودا کمتر بود از بهر آنکه ماده سودا غلیظ است یکبار
بعضوی رحمه [illegible] ممکن است که اندک اندک جمع می‌شود پس یکبار بسبب آماس گرم بود و بسیار باشد که آماس گرم سودایی گردد و این چنان باشد که ماده گرم و تیز بتحلیل برود و ماده غلیظ و یبوسه
بماند باید دانست که باشد که آماس خناق بیشتر گردد و خون بالوانی برد پس باک شود و گاه بود که خناق بعلت ذات الریه باز گردد از بهر آنکه ماده خناق بیکباره بسینه فرو آید و گاه باشد که ماده
بعضها فرو آید و تشنج کند و اگر بجای دل فرو آید هلاک کند و گاه باشد که بحده فرو آید و این حال بتر و علاج بدیرتر باشد و مرض اندر خناق تشنج باشد نخست تشنج کند و بیمار بیرد

علامتها علامتهای که هیچ نوع از انواع خناق از آن خالی نباشد شش است یکی تنگی نفس دوم آنکه دهان نکشاید مانند سوم آنکه طعام و شراب بتکلف فرو برد و باشد که اگر آب خورد از
بینی بیرون آید چهارم آنکه چشمها بیرون خیزد پنجم آنکه زبان از دهان بیرون کرده باشد ششم آنکه اگر سخن گوید آواز بینی دهد و معنی آنکه بیمار داند که حلق او کرم دراز باشد که بیرون آید اندر این
علامتها با ماده سلی و صعبی خناق باشد هر چند خناق صعبتر باشد این علامتها صعبتر و ظاهرتر باشد و هر چند خناق سلیمتر بود این علامتها کمتر باشد اما اگر خناق خونی بود چشم و زبان و روی
سرخ باشد و دهان طعم خون دهد و درد خناق ماننده [illegible] باشد و رگهای چشم و گردن برخاسته و نفس تنگ بود و اگر ماده صفرایی باشد و درد و سوزش و حرارت و تشنگی عظیم بود و دهان تلخ و خشک باشد
و خواب نیاید و تنگی نفس کمتر از تنگی خناق خونی باشد و اگر بلغمی باشد آب دهان لزج بود و طعم دهان شور باشد یا طعم بوره دهد و از حرارت خالی نباشد از بهر آنکه ماده آن بلغمی عفن بود
کشنه بود و رنگ زبان سپید باشد و تشنگی و حرارت اندک بود یا خود نباشد و گاه بود که زبان بسبب رطوبت سستی خیزد و بیمار از آماس باشد و اگر جهد کند که چیزی بگلو فرو برد تواند از بهر آنکه
آماس بلغمی نرم بود و باید دانست که اگر ماده رطوبت لزج و سرد باشد آماس در بیرون حلق و عضلها حنجره کمتر باشد از بهر آنکه سبب غلظت و سردی بعضلها که فروتر است کمتر رسد و بیرون باشد و آنکه
رطوبت لطیف و گرم بود بعضلها حلق و عضلها اندرونی فرو دوید و اگر خناق سودایی باشد آماس سخت بود و طعم دهان ترش باشد یا ترش و تلخ اندک اندک پدید آید و گاه باشد که
خناق گرم سودایی گردد چنانکه گفته آمد و اگر سبب خناق از جای بیرون شدن مهره گردن بود موضع مهره مغاک شود و پیش حلقوم باز آید و هر چه بدوسد در کند و بیمار نتواند آب
و نه آب دهن فرو برد و نه دهان تواند کشاد و بعضی از خناق کلبی گویند این طبیبان از بهر آنکه این علت سگ را بسیار افتد و اگر مهره از جای برود از این مهره حس و دو سو باشد بیمار زبان بدر دارد و لیکن
از عضلها که حرکت دم زدن از آن است شود و این دو نوع است و اگر مهره دیگر باشد مکث کند اگر از جای باز رود خلاص یابد و اگر خلاص نیابد دانسته باید داشت که آماسی که در عضلها بود که بیمار
سوزش دارد از آن بیش کردن و سینه فراخ در عضلها بیرونی آمد که میل سو بیرون دارد از اندرون دهان توان دید و دیدن آن چنان نتواند بود که بیمار دهان
فراخ باز کند و زبان بیرون کند چندان که تواند و طبیب بچمچه زبان را فرو فشارد تا آماس پدید آید و آنچه در عضلها و غشاها اندرونی آمد دیدن آن ممکن نباشد

دم زدن دشخوار باشد و هر گاه که بیمار در خناق خونی و صفرایی چیزی حلق فرو نتواند برد و دم نتواند زد باید دانست که آماس در حنجره است و هر گاه که دم تواند زد و چیزی بگلو فرو نتواند
برد باید دانست که آماس اندر مری است با آنکه بسیار باشد که آماس حنجره عظیم بود و با منفذ مری مزاحمت کند و دم زدن دشخوار کرد و بدان سبب چیزی بگلو فرو نتواند برد و
همچنین بسیار باشد که آماس مری عظیم بود و با منفذ حنجره مزاحمت کند و دم زدن دشخوار کرد و این آنگه باشد که آماس اندر سر مری بود در طبقه اندرونی باشد از وی اگر آماس
از سر مری فراتر باشد اگرچه عظیم بود با منفذ حنجره مزاحمت نکند و دم زدن باز نگیرد و هر گاه که زیر انگام ماده بتحلیل برفته باشد یا سر کرده بود و ریم پالوده و سینه که آماس کم می‌شود
و بیمار راحت یابد و نبض موجی شود و سرفه پدید آید باید دانست که ماده بجنبش فرو آمد و خناق بذات الریه باز گشت و اگر نبض صغیر و متفاوت شود و خفقان
پدید آید و قوت ضعیف گردد و غشی پیدا شود باید دانست که ماده بنواحی دل فرو آمد است و اگر درد معده و تشنگی پدید آید باید دانست که ماده بمعده فرو آمد
و اگر نبض تشنجی شود باید دانست که ماده بعصبها فرو آمد و تشنج خواهد کرد و اگر پیش از چهار روز آماس کم شدن گیرد باید دانست که بخنه می‌شود و بیم خواهد کرد
و اگر بیند که سرخی آماس بسینه و گردن بر زمانه و اشکال سبب آن دو چیز بود یکی آنکه ماده بتحلیل رفت و استفراغ افتاد و این امید دارد بود و دم زدن آسان کرد
دوم آنکه ماده باطن باز گردد و این بتر باشد و هر گاه که خداوند خناق کفک بر دهان آرد امید سلامت گسسته گردد از بهر آنکه حاجت بیرون کردن بخار دخانی بدان حد که رطوبت
بر سبیل جهاندن نالجار بیرون می‌کرد و کفک پدید می‌آید و گاه باشد که اگرچه خداوند خناق کفک آرد امید سلامت گسسته نشود از بهر آنکه قوت شهوت برجای باشد و هر گاه
که روی خداوند خناق سبز شود و خانه چشم سیاه گردد در حال بمیرد و هر گاه که نبض صغیر شود و اطراف سرد و زبان سبز و سیاه گردد زود هلاک شود و خناق که با تب بود
خطرناک باشد و خانه چشم سیاه گردد در حال بمیرد از بهر آنکه حرارت تب حاجت افکندن دم زدن بسیار و هر گاه که اندر تب گرم لرزه در خناق پدید آید سخت مخوف باشد و هر گاه که بیمار
بن گردن از زیر خویش بگردد و سپید شود یا سبز و بغلها و پیغولهای آن عرق سرد کند بمیان روز یا روز دیگر هر گاه که دم زدن را اکنده شود چنانکه یک دم بود کوتاه و بعد دم زدنی
بینه و بر آب بینی بیرون جهاند سخت مخوف باشد

معالجات اما علاج خناق خونی آنست که تا کند اگر خناق مشارکت همه تن است و قوت قوی بیند از فصد مانعی
نیست نخست فصد کند و خون تمام بیکبار بیرون آرد چندانکه غشی افتد در حال زایل شود و اگر اندر قوت ضعفی باشد فصد باید کرد لکن خون بتفاریق بیرون باید کرد چنانکه هر ساعت
ده درم و پنج درم بیرون می‌کند تا روز سوم و غرض از این آنست که غشی باز دارد از بهر آنکه اگر غشی افتد باقی قوت ساقط شود و تنگی نفس سقوط قوت را باز باشد خاصه که بقدر قوت
غذا باز می‌باید گرفت یا باندکی باز می‌باید آورد و آنجا که بیند که در فصد تاخیر شاید کرد تا نضج پدید آید اولیتر آن باشد که تاخیر کند تا هم قوت برجای بود و هم استفراغ ماده بیمارگی
افتاده باشد لکن از تفاریق که یاد کرد آنجا بیاشد ناروا دم زدن کشاده می‌شود خاصه که منفعت علتها اندر روزگار فرو دادن باشد و ماده اندر حرکت بود و خون بسیار
بیرون کردن حاجت بود و اگر اندر میان آنکه خون بتفاریق انداکد دست بیرون می‌کند که بر نغان نهند سخت صواب باشد خاصه اگر رگهای زیر نغان کشیده و ممتلی باشد این رگها خیر
کردن نیز امید بود و گاه باشد که حاجت افتد بدانکه نغان را باز هم و بر ساق حجامت کنند و هر گاه که بیند که تن ممتلی نیست و خناق مشارکت همه تن نیست و ماده اندر حوالی
حلق است اگر فصد نکند شاید و اعتماد بر باز گرفتن غذا کند تا تن از خون غذا می‌یابد و قوت ساقط نشود و چون روزگار رفتن علتها اندر کذرد ز بیرون انداختن و تحلیل کردن مشغول
شوند و اگر درجه حال و اگر زبان بیم بود که ضعیف گردد و بعد اداد غذا حاجت آید ولیکن اگر چیزی بگلو بدشخواری فرو می‌شود غذا دادن عذاب باشد اگرچه اندر حوالی
غلصمه بود و اگر پیش از آنکه روزگار فرو رفتن علت و حرکت ماده بگذرد لکن بیم باشد که ماده آماس علق فرو دارد و خناق صعبتر شود و اندر فصد یک معنی دیگر نگاه باید داشت
و آن چنانست که بسیار بود که بسبب غلبه خون بالا را بیشتاز حرکت خونی بود که ماده آن عادت بود باشد چون زحیر و بواسیر و حیض اندر چنین حال رگ باید زد که استفراغ آن
خون کنند از آن موضع و آنکه صافن باشد یا حجامت ساق و شیشه بر نهادن نیز نافع است خاصه اگر از چیزی بگلو فرو می‌رود شیشه بر سر دوم از مهرها گردن نهادن تا ماده را
بیرون کشند و که در دم زدن چیزی بگلو فرو بردن کشاده شود و چون کشاده شد و شربت بگلو فرو رفت شیشه بر دارند و اگر باز شد و خون بیرون کشد و اما شد و اگر بهر دو جانب
کردن حجامت کنند روا بود پس شیشه را تا از آن بر میان بر و زیر بغلها و بر ساق و کاهل و کتف می‌نهند و کنفها را محکم اندر اطراف بندند چنانکه معلوم است و از پس فصد
تدبیر شکم فرو آمدن باید کرد بخته نرم **صفت آن** بگیرند بنفشه و بابونه از هر یک هفت درم سبستان چهل عدد تخم خطمی ده درم سبوس گندم یک مشت همه را بپزند چنانکه رسم است
و بپالایند و ده درم روغن بنفشه یا روغن کنجد بادی بیامیزند و ده درم شکر تیغال و دو طرف و چهار دانگ نمک و ده درم بوره اندروی حل کنند و حقنه سازند و اگر تب باشد اندرین حقنه سه درم
قنطوریون باریک و بیست عدد الجبن بستی اندر زنند اگر چیزی بگلو فرو نمی‌تواند برد خیار چنبر و شیر خشت اندر آب کنند یا اندر آب عنب الثعلب حل کنند و بپالایند و بدهند و این آنگه
شکم فرو داده باشد با بونه و اکلیل الملک و بنفشه و سبوس اندر آب بپزند و اطراف او بدان آب می‌شویند و می‌مالند و کشکاب دهند و باید که اندر کشکاب قدری عرق السوس کنند و دو
درم تخم خشخاش کوفته سخت باشد و اگر از کشکاب نفرت کند سکنجبین دهند و ضمادی سازند از چیزهای خنک و تا تنها باید چیزهای محلل آمیخته چون لسان الحمل و کشنیز و آرد جو و عدس
پوست کنده و خطمی و بابونه و بنفشه همه را بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بگلاب حل کرده اندر و بر تفاریق کرده بر گردن و حلقوم نهند و اما تدبیر غرغره کردن اگر تن را کوفته کردن
و تر زبان ثقلی باشد و اول تاخیر باید کرد تا نخست استفراغ کرده شود و اما شکم کرده از بهر آنکه غرغره چیزی قابض باید کرد و آماس را فراهم نشاند و در دل باز زیرد
باشد که ماده آماس ماند شود و بدی بزد پس بود و آن جوشش ببرد تا بتازی الجذاب گویند و قانون غرغره کردن آنست که چیزی قابض چون افشره بوست

ترباشد تا ای لطیف کند یا بپزند چون سکنگبین تا قوت قابض را بازدارد و رساند و اگر درد عظیم باشد [illegible] کی در ابتدا نیاید بپزند چون [illegible] کرد و چون شراب بنفشه
و در همه انواع خناق نخست غرغره چیزی کنند کی اندر وی قبضی باشد و خون را باز نشاند چون شراب خرنوب و نافع بوست جوز و آب عنب الثعلب و بادیان صفت
لعوق نافع بگیرند پوست جوز تر و بکوبند و بفشارند و صافی کنند و چند وی شکر یا وی بیامیزند و بجوشانند کی قوام گیرد و نگاه دارند و بکار برند صفت داروی دیگر
بگیرند شب یمانی و گلنار و رومان و از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته و دو دانگ [illegible] کنند و با پوست بپزند تا [illegible] و بیفشارند و [illegible] کنند
تا چون لعوقی شود و داروها کوفته و بیخته با وی بیامیزند و نگاه دارند و بوقت حاجت ببرند با سکنگبین حل کنند و بدان غرغره فرمایند صفت داروی دیگر بگیرند عدس مقشر
و گل سرخ خشک و گلنار و سماق را اندر آب بجوشانند و بپالایند و بدان غرغره کنند صفت داروی دیگر بگیرند گل سرخ و صندل سرخ و صندل سپید و فوفل نیم کوفته
اندر آب عنب الثعلب یا اندر آب کشنیز تر بپزند و بپالایند و شراب خرنوب اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند صفت حبی خداوندان خناق خونی و صفراوی را
در زیر زبان نهادن سودمند بود بگیرند تخم گل و تخم خرفه و نشاسته و طباشیر و سماق و کتیرا از هر یکی یک درم کافور دانگی همه را بکوبند و بلعاب اسبغول سرشته و حبها کنند [illegible]
[illegible] آمیز و زنخست بکار دارند و روز دوم آب کشنیز یا آب عنب الثعلب بگیرند و گل سرخ خشک و بیخ سوسن [illegible] بجوشانند و بپالایند و مغز خیار چنبر اندر وی حل کنند و بدان
غرغره فرمایند و روز سوم و چهارم که هنگام انتها باشد آب عنب الثعلب یا آب بادیان بیامیزند و خیار چنبر در وی حل کنند و بدان غرغره کنند و روغن گل [illegible]
[illegible] کنند و این موم روغن اندر وی اندازند [illegible] اکلیل الملک و بیخ سوسن بجوشانند و بپالایند و خیار چنبر در وی حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر [illegible]
برنیاید داروی از سرگین سگ [illegible] صفت [illegible]
شود و سه روز او را جز استخوان [illegible] هیچ چیز دیگر ندهند تا سرگین او سپید باشد [illegible] بکوبند و بیامیزند و حلق بیمار اندر دمند [illegible]
[illegible] کنند و اندر نسخه دیگر [illegible] زعفران و گل سرخ از هر یکی [illegible] صفت داروی دیگر بگیرند [illegible] زعفران [illegible]
با شراب خرنوب [illegible] و بدان غرغره کنند [illegible]
[illegible] خیار چنبر در وی حل کرده غرغره فرمایند [illegible] اندر شراب خرنوب حل کنند و بدان غرغره کنند [illegible] خیار چنبر [illegible] حل کنند
[illegible]
[illegible] بپزند و بدان غرغره کنند [illegible] نرگس بکوبند و اندر [illegible] حل کنند و بیخ سوسن و بیخ خطمی اندر شراب [illegible]
[illegible] و بدان غرغره کنند [illegible]
[illegible] بدان غرغره کنند صفت
حبی کی اندر دهان دارند بگیرند رب السوس چهار درم [illegible] کنند [illegible]
داروهای قابض [illegible] بنفشه [illegible] گلنار [illegible] انار [illegible]
[illegible]
[illegible] بیخ سوسن [illegible] اندر آب [illegible] غرغره [illegible]
[illegible] داروی [illegible]
[illegible]
[illegible] غرغره کردن [illegible]
اندر وی بجوشانند و بپالایند و بدان غرغره کنند [illegible] اندر آب بجوشانند و بدان غرغره کنند صفت داروی که [illegible]
بگیرند گل سرخ و نشاسته و طباشیر و تخم خرفه و گلنار [illegible] همه را بکوبند و اندر دمند صفت داروی دیگر بگیرند گل سرخ و
[illegible] و صندل سپید و سماق [illegible] و عدس [illegible] همه را بکوبند و ببیزند اندر دمند و اگر [illegible]
[illegible] خیار چنبر اندر آب عنب الثعلب حل کنند یا اندر آب کشنیز [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] روغن بنفشه [illegible] طبع نرم شود [illegible]
[illegible] همه را بکوبند و با آب عنب الثعلب [illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۲۸

[illegible] غرغره کنند و اگر خناق [illegible] بابونه و اکلیل الملک و انجیر [illegible] حنظل [illegible]
[illegible] غرغره [illegible] روغن سوسن ساخته باشند [illegible] انگبین [illegible]
غرغره کنند و دواء الخطاطیف اندر [illegible] حل کنند و بدان غرغره کنند صفت دواء الخطاطیف بگیرند تخم کرفس و انیسون و نانخواه و تفاح اذخر و بیخ سوسن آسمانگونی و دارچینی
[illegible] و زراوند طویل و شب یمانی و سنبل [illegible] از هر یک یک اوقیه معجون فوذنج [illegible] گل سرخ خشک [illegible]
[illegible] الخطاطیف [illegible] سه اوقیه [illegible] همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین سرشته [illegible]
[illegible] اندر آب [illegible] عدس و گل سرخ و بیخ سوسن [illegible] حل کنند و بدان غرغره کنند [illegible]
است [illegible] صفت معجون فوذنج [illegible] الخطاطیف [illegible] بگیرند زعفران و دارچینی از هر یکی دو درم
گل سرخ [illegible] از هر یکی [illegible] بیخ سوسن [illegible] همه را بکوبند و بشراب [illegible] و اقراص کنند و با سایه خشک کنند صفت
دواء الخطاطیف [illegible] بگیرند تخم کرفس و انیسون و نانخواه [illegible] دارچینی [illegible] زراوند طویل از هر یک [illegible] گل سرخ خشک دو اوقیه [illegible] الخطاطیف
[illegible] زعفران [illegible] نشاسته [illegible] همه را بکوبند [illegible] با انگبین [illegible] شود و اگر علت سخت قوی باشد یک مثقال دواء الخطاطیف
[illegible] حل کنند و بدان غرغره فرمایند [illegible]
[illegible] طبع او خشک شود [illegible]
[illegible] و اگر فصد [illegible]
[illegible] دواء الخطاطیف [illegible] طلا کنند
[illegible] دواء الخطاطیف [illegible] صواب باشد [illegible]
[illegible] حل کنند و بدان غرغره کنند [illegible]
[illegible] اکلیل الملک و زعفران ساخته باشند [illegible]
[illegible]
[illegible] اکلیل الملک و تخم کتان [illegible] دواء الخطاطیف [illegible]
در ماء العسل حل کنند و بدان غرغره کنند [illegible] تخم کتان [illegible] روغن نرگس [illegible]
[illegible] بگیرند [illegible] صفت [illegible] در ماء العسل حل کنند [illegible]
غرغره کنند [illegible] خناق [illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلاص [illegible]
[illegible] تدبیرها و علاجها [illegible] خلاص [illegible]
[illegible] بوست [illegible]
[illegible] علاج [illegible]

باب دوم از جزو دوم از گفتار ششم اندر یاد کردن بثرها

که اندرون مری و حلق آید و معالجات آن حلق آن کشادگی را گویند که پیش گردن است و مری آنرا گویند که مجری طعام و شراب است و قصبه شش که مجری
دم زدن است اندر وی نهاده است و اندرین هر دو مجری بثرها [illegible] ازان الم [illegible] طعام [illegible]
خاصه اگر طعامی درشت یا ترش یا تیز خورده شود [illegible] حلق [illegible]

[illegible]

وفر دی بر زنا دردی نشانیذ و بیخ حلق غرغره باشد اما اکر حلق عفونت و غشا بر کا کی حس آن یابنده شوذ که دروی الحییت زود بعلاج آن مشغول باید بوذ و همچنین اسهال و پرهیز و شربت که یاد کرده آمد بکار داشتن و علاج او بیشتر بغرغره باید کرد و حب السعال با ازنفشه و رب السوس و کثیرا و تخم خیار و تخم خیار بادرنک و نشاسته ساخته باشند و بلعاب اسبغول بر شیه در دهان داشتن نافع بوذ ان شاالله تعالی

باب سوم

از جزو دوم اندر یاد کردن چیزی که در حلق ماند و معالجات آن هرچه در حلق ماند اکر نرم باشد چون نان و کوشت و استخوانی که لغزنده بوذ دست بر کردن و میان هر دو کتف می باید زد تا فرو رود و اکر نه تدبیری باید کردن چنانک ممکن شوذ و اکر چیزی درشت باشد چون خار ماهی و استخوانی که درشت بوذ با غیر آن [illegible]

[illegible]

باب چهارم

اندر یاد کردن دیوچه که بحلق اندر آویزد و معالجات آن دیوچه اتبازی علق کویند و بسیار ابها است که ذردی بوجه حرص دست و مردم بغافلی از آن آب باز خورند و دیوچه بدهان و کام و حلق و دهان او اندر آویزد و باشد که جهد رسد و بسیار باشد که در نخست [illegible]

معالجات

[illegible]

صفت دارویی دیگر

[illegible]

چند نوبت چنین کنند تا بدین حیلت مکر از بن طلب کردن آب بر دان موضع را بکذارد و بیاید [illegible]

[illegible] تدبیری نیک است درین باب [illegible]

کفتار هفتم اندر احوال بیماریها دم زدن و معالجات آن و این کفتار بیست باب است

باب نخستین

از کفتار هفتم از کتاب ششم اندر احوال دم زدن بر وجهی کلی آلتها دم زدن حنجره است و قصبه شش و شش و حجاب و سینه و عضلها سینه و رکها و شریانها که اندرین اندامها است و دم زدن بدو حرکت و دو سکون تمام شود که در میان این دو حرکت افتد همچون نبض چنانکه در موضع آن یاد کرده آمد لکن حرکت دم زدن حرکتی است که اختیار مردم اندر وی هست یعنی اکر مردم خواهد که دم خود را باز دارد و دراز و کوتاه تر بارد و زیادت کند

[illegible]

کردن دیده و تغیر دم زدن باندازه آفت باشد و آنج [illegible] همین بوذ در حال تب [illegible] باشد که بوذ که بسبب سستی عضلها سینه دم زدن بکردد اما معلوم باید کرد که این کسانی را بوذ که بیماری مزمن یعنی دراز آهنک کشیده باشند و از ان بیماری [illegible] نامانده باشد

باب دوم

از کفتار هفتم اندر یاد کردن دم زدن ناطبیعی و معالجات آن درین باب یاد زدن ناطبیعی کرده شوذ که چکونه باشد در کتاب دوم یاد کرده آمده که سببها دم زدن سه است فاعل است و آلت و حاجت فاعل قوت حیوانی است و آلت حنجره است و حلق و شش و حجاب و عضلها سینه و عضلها که در میان پهلوها سینه است و حاجت اندر کشیدن نسیم هوا تازه است و بیرون کردن هوا کرم [illegible]

[illegible]

واما النفس الصغیر

[illegible]

اما النفس الشاهق

[illegible]

اما النفس الطویل

[illegible]

باشد که مدت حرکت انبساط دراز تر باشد تا هوا بیرونی بیشتر در تواند کشید و گاه باشد که بسبب تنگی نفس ... [illegible]

و اما النفس القصیر دم زدن کوتاه بخلاف طویل باشد ... [illegible]

و اما النفس السریع دم زدن ... [illegible]

و اما النفس البطی دم زدن ... [illegible]

و اما النفس المتواتر ... [illegible]

و اما النفس المتفاوت ... [illegible]

و اما النفس البارد ... [illegible]

و اما النفس المختلف ... [illegible]

و اما النفس المنقطع ... [illegible]

و اما النفس الصغیر و الضیق ... [illegible]

معالجات ... [illegible]

صفت حبی دیگر ... [illegible]

... [illegible] ...

باب سوم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ربو و ضیق النفس و انتصاب النفس و معالجات آن

ربو بیماریست که مردم آهسته دم نتواند زد مگر بشتاب ... [illegible]

... [illegible] ...

علامتها ... [illegible]

بدان جانب دیر دود اورا ازان اگاهی بود در سرفه که حق باشد لکن دیر شود و باشد که از بهر انک گوشت شش با ذکاست و متخلخل ماده را در خورد و اماس تولد کند و باید دانست
که کودکان را ماده در شش از سه بیرون نبود یا تولد باشد که از سر فرو اید یا بسبب تحلل از موضعی دیگر ریخته شود یا بسبب انک مزاج او سرد باشد رطوبتها در وی تولد کند
و نشان نزله آنست که ناگاه ... اگر از موضعی دیگر بدو ریخته می شود اندک اندک ... اگر در شش تولد می کند علامتها مزاج سرد و تر ظاهر باشد و جنس داروی
تنبیه کند **معالجات** علاج ربو و ضیق النفس صعب است از بهر انک اسباب آن هم بدین عدد است نوع نخستین و دوم ... آنست که ماده یا اندر قصبه شش باشد یا در
شریانها یا اندر تخلخل گوشت او و تدبیر صواب اندر علاج این هر دو نوع آنست که نگاه کنند اگر سبب علت نزله است باز دارند چنانک در علاج زکام و نزله یاد کرده آمد و از
ماده که جنبه فرو امده است پاک کنند ... ماده ... باشد ... مسهل ... داروها که اندر ... بکار دارند ... لطیف کنند و سخت گرم کنند نبود
از بهر انک اگر ماده سخت گرم شود ... لطیف ... تحلیل ... غلیظ شود ... باشد که بسبب گرمی زیادت ... شش تولد کند و معجونات
کماده را ... مقعد ... ربو و معجونها که از بهر این علت ساخته اند ایارج ... و تخم ... اندر ... اسطوخودوس ... داشته اند
از بهر انک این داروها ... غلیظ کند و ... که غرض ما از داشتن نزله باشد اگر ... داروها ... و داروها ... ماده رقیق
بر اندرون ... غلیظ باشد ... اندر ... تخلخل ... تدبیر ... کودن و اگر این علت
کودکان را باشد این داروها با شیر یا در آمیخته باید ... آب ... و طعام شوربا خروس ... نان ... باشد و یخ
با ... بره ... و گوشت کنجشک و شوربا ... و دراج ... گوشت آهو و گوزن ... شوربا ... خاصه ... ماهی ... ازین علت صاحب
ماهی شور کرده ... خشک کرده ... بکوبند و با شکر ... بدهند اندرین علت صاحب
بود و بیا ز طعام خوردن و آب خوردن ... باشد و تشنگی سود دارد و آب اندک اندک باید خورد ... نباید شد و بعوض
آب ماء العسل موافق بود ... طعام ... خواب ... زیان دارد ... اگر ... باشد ... چون طعام خورده
باشد ... و ریاضت باید خورد و ریاضت ... آغاز کردن ... قوی ... بیشتر ... طعام ... باید
داشت و ماهی شور ... طعام ... شوربا ... طبع را نرم کند ... نرم نشود یک مثقال
افتیمون ... اوقیه ... کشک ... جو ... انجیر ... و حلبه و انجیر اندر آب ... بپالایند و از آن
آن ماء العسل ... حلبه و مویز اندر آب ... طعام بکار دارند **صفت قرصی** که طبع را نرم کند و رطوبت را از حلق ... کند
آسان کرداند ... یک مثقال ... طعام ... مثقال عصاره قثاء الحمار ... مثقال ... شحم حنظل ... قرص
کنند شربتی یک قرص ... و ماء العسل ... و اگر کسی را شراب خوردن عادت باشد شراب ... اندک ماده ... اندر
شراب ... سینه و پهلو ... سینه ... روغن ... خشک و معتدل ... روغن صواب بود ... مالیدن
سود دارد و اگر از مالیدن ... روغن ... مالیدن ... سینه ... قوی تر کند
و آواز را بر کشیدن و بانگ بلند کردن سود مند بود ... داروها ... آغاز کنند چون ... گرم ... چهار دانگ
کوفته و بیخته ... سکنجبین ... و یک مثقال ... حاجت اندر آب ... و استقیل ریان
کرده ... ماننکبین ... سکنجبین ... غلیظ
اگر کسی را ... و ... باشد ... سکنجبین عسلی ... ماده غلیظ را
بر ... سینه را پاک کند ... مرکب ... مطبوخها و معجونها و حبها که یاد کرده آید
صفت حب غاریقون بگیرند غاریقون سه درم رب السوس ... درم فراسیون یک درم ... ایارج فیقرا چهار درم شحم حنظل ... و مرا از
هر یکی یک درم ... **صفت نسخه دیگر** بگیرند غاریقون
چهار دانگ ... شحم حنظل ... رب السوس ... این جمله یک شربت باشد **صفت نسخه دیگر** بگیرند غاریقون نیم درم شحم حنظل دو دانگ ... دو دانگ
رب السوس ... این جمله یک شربت بود **صفت نسخه دیگر** از جهت کسی که در سینه او حرارتی باشد یا تبی همی کند بگیرند
نشاسته و رب السوس ... یک درم غاریقون ... جمله یک شربت بود و باید دانست که غاریقون و افتیمون را اندرین علت منفعتی
عظیم است **صفت حب جاوشیر** بگیرند جاوشیر ... اندر آب ... حل کنند ... شحم حنظل نیم درم ... حل کنند و با ماء العسل ... دهند
و منفعت جاوشیر اندرین علت ... عصبها را زیان دارد ... جاوشیر ... اعصاب ... روغنها ... گرم ... کنند

صفت داروی دیگر بگیرند شحم حنظل ... در آب ... حل کنند ... نیم درم جند بیدستر ... بیرشند و با ماء العسل دهند **صفت داروی دیگر** بگیرند اشق یک درم
حنظل دو دانگ تخم ... افتیمون نیم درم با انگبین بسرشند و بدهند و سه ساعت صبر کنند پس سه اوقیه ماء العسل بدهند و مرکا ... مسهل ... کرده
باشند ... کردن پیوسته سود دارد خاصه اگر ... خواهند ... قی ... شور ... سپید ... نشاسته ... بس
... طعام ... منفعت ... خردل ... طعام ...
یک درم ... دانگ ... انگبین بسرشند ... اندر آب گرم حل کنند ... و اگر قوی تر خواهند
چهار درم ... اوقیه ماء العسل ... سینه ... پاک کند ... قرصها ... انبساط ... بکوبند ... ارزد
بسرشند و حب کنند ... **صفت لعوقی دیگر** بگیرند تخم سپندان ... سفت ... ازین یکی ... درم ... خشک
سفت درم بکوبند و با انگبین بسرشند ... **صفت داروی دیگر** بگیرند ... خشک کرده ... تخم کرفس ... ز
هر یکی ... درم ... مبلل ... چهار درم ... بکوبند ... حب کنند ... ازوی ... شربتی
آبی ... **صفت داروی دیگر** اسقیل که سینه را پاک کند بگیرند اسقیل و انگبین ... هر یکی ...
... اسقیل ... سکنجبین ... تا اسقیل پخته شود ... لعوقی ... پیش از طعام ... و پس از طعام ... باشد **صفت**
داروی دیگر بگیرند ... بلیله و انیسون ... بکوبند و با انگبین بسرشند ... فندق ... بدهند ... این ... استار
باید مگر بلیله که ... باید ... بقدر حاجت ... تصرف می کنند ... اعداد و اوزان ... داروها ... طبیبان ... **صفت**
داروی دیگر بگیرند ... کمافیطوس ... همه را بکوبند و با انگبین بسرشند ... شربت بود **صفت**
داروی دیگر بگیرند ... چهار درم ... فلفل سپید دو درم ... اشق دو درم ... حب کنند ... ماء العسل دهند
صفت داروی دیگر بگیرند جند بیدستر ... فلفل سپید ... قثاء الحمار ... مثقال ... شربتی نیم درم اندر ماء العسل
بدهند **صفت داروی دیگر** بگیرند خردل ... دو درم ... قثاء الحمار ... یک درم همه را بکوبند ... بسرشند
شربتی ... اندر ماء العسل ... و اگر حرارت قوی باشد این داروها ... سکنجبین ... داروها ...
علت ... حاجت ... است ... ماء العسل ... معتدل ... بکوبند ... که
... جهار درم ... تخم سپندان دو درم ... بکوبند و اندر ... اوقیه ماء العسل دهند ... داروها ...
... باشد ... **صفت**
کردن این ... علت سود دارد ... بکوبند ... بسرشند ... نافع بود
داروی دیگر بگیرند ... و زراوند ... پیوسته ... این نوع ... سبب
حرکت انبساط ... نوع آنست که ... عضو ... علاج آن عضو
بود ... نوع چهارم ... سینه ... علاج ... استسقاست ... نوع پنجم ... بخار ... اندر
... باشد علامت وی تنگی ... راحت ... سینه ... علاج ... دست
... شراب سیب ... خوش بوی ... گلاب و صندل ...
... حاجت آید ... الجبن و ایارج فیقرا ... اطراف ... آب گرم ... علاج آنست
... باشد ... اما نوع ششم آنک ... غلیظ اندر منفذ ... باشد علامت
... آنست که اندر سینه ... علاج ... نوع نخستین یاد
... حب الغار و ضماد ... مرزنگوش
... و حب ... ایارج فیقرا ... نافع است ... سکنجبین و جاوشیر ... در نوع نخستین
... سینه و پهلو ... سود دارد ... معجونها ... العوفی ... سکنجبین ... نوع
باز کرده آمد سود دارد خاصه ... سقیل و ... اما نوع هفتم آنک خشکی غالب شود ... انبساط ... بر دارد
... آنست که اسباب خشکی ... علامتها ... خشکی و تشنگی ... علاج ... و شرح ...
حال ... باشد و علاجها ... گذشته ... اما نوع هشتم آنک ... سردی ...
طعامی و شرابی ... و علامت این نوع سبب او باشد و علاج او روغنها گرم مالیدن ... طبیخ حلبه و مویز ... و علاج نوع نخستین یاد کرده آمد

صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه شسته و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی پنج استار آب باران یک کوزه بریزند و بجوشانند تا یک نیمه باز آید پس بپالایند و بر پانزده مثقال انجیر دشتی بریزند و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند و هر بامداد یک کفچه بخورند سود دارد نوع نهم آنکه بهار بهارگرم نزدیک بحران بوده و علاج این نوع آن بود و از علاج خاص بیاشند

باب چهارم

از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر یاد کردن انواع سرفه بر وجه کلی سرفه حرکت شش است و حرکت اندامها آنیست که باد و اندر دم زدن شش یک اندر و یار و این حرکت حرکتی است که طبیعت بدان آنچ از خود بیش دفع می کند و همچنانک عطسه مر دماغ حرکتی است از جهت دفع رنج سرفه مر شش را همان است و اسباب سرفه سه نوع است یکی انواع سوء المزاج ساده یا با ماده دوم انواع آماسهاست و اگرچه آماس نوعی از سوء المزاج با ماده است فرقی هست میان هر دو و آن آنست که ماده آماس در تجاویف اجزاء عضوی پراکنده و جای یافته بود و اجزاء العضو در هم کشیده و بدین سبب آماس را تفرق اتصال گویند و اما سوء المزاج بر خلاف این باشد سوم الکی حری موذی یعنی ناطبیعی ناگاه با انداهم دم زدن رسد چون نادی سرد یا دودی یا غباری و یا طعامی ترش در نای یا عفص خوردن شود یا چیزی بحری دم زدن فرو رود و این گسی را افتد که در میان طعام خوردن سخن گوید و طعام بمجری فرو ناشدن شتاب کند و حنجره بکشاید و اگرچه حرکت سرفه حرکت آلت نفس است نیست بسیار باشد که این اندامها چنانست بود و بسبب مشارکت دیگر اندامها مشارکت بر اندام چون معده و مری و جگر و سپرز و معا لیکن مشارکت نای دماغ بیشتر افتد اما آنچ مشارکت معده بود سرفه باشد که در زمان تب پدید آید و انچ مشارکت دیگر اندامها و انواع سوء المزاج و انواع آماسها پدید آید چنان بود که اکنون یاد کرده شود بباید دانست که هر گاه که در قصبه شش باد دو گوشت او سوء المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک پدید آید اجزاء شش مر آنکه حرکت انبساط اندر کشیدن ناخوش آید و قوت طبیعت بر طریق دفع موذی بیش از هوا باز آید و آن انبساط در دم زدن اندر شکستن چنانک دود را و کرد را بیش باز آید و دفع کند از دفع او سرفه تولد کند و هر گاه که شش آماس گیرد یا ماده لرجی بدو فرود آید منفذهاء دم زدن تنگ شود و هوا که اندرون کشیدن شود و دود تنگ بیابد بدان سبب تیزی در اجزاء شش افتد یعنی اجزاء او از یکدیگر باز کشیده شود و آلمی یابد و قوت طبیعی بر دفع آن چیز و آن هوا که اندر او اندر است بازشکند و سرفه تولد کند و ماده که از سر فرو آید اگر بر قصبه حلقوم فرو می لغزد و دخانک حری در دود دیواری فرود لغزد و هامنفذهاء دم زدن و گشادگیهاء شش بر شود از فرو لغزیدن ماده هیچ سرفه نبود و اگر در میان حلقوم فرو می چکد سرفه انگیزد و هرگاه که جگر گرم شود خون که تولد کند گرم باشد و غذا شش که از جگر رقیق باشد گرم بغایت بود که بدو رسد و بهم از آن باشد که از خون دو دو در بیرون پدید آید و از ابتدای نزلات السعال گویند و ممکن باشد که از آن خون خراجی تولد کند و در آغاز تولد نزلات سرفه بی نفث بود و گاه باشد که در شش سوء المزاج گرم باشد و خون که از جگر غذا بدو رسد طبیعی بود لکن بسبب سوء المزاج دو دی گرم شود و جایگاه بزرگتر خواهد و بدان سبب تمدد در اجزاء شش افتد و الم آن زیادت شود و قوت طبیعت بدفع آن بجنبد و سرفه تولد کند اما تولد سرفه که سبب آن آماس جگر و دیگر احشا باشد چنان بود که مثلا در جگر یا در حجاب یا در فم و سوء او آماس پدید آید معالیق جگر فرو کشیده شود و بسبب سنگی غشاء معالیق همه احشا و اجزاء شش و معالیق او نیز کشیده شود و المی یابد و منفذهاء دم زدن نیز بسبب فرو کشیدگی اجزاء تنگ شود و قوت طبیعت هم بدفع الم و هم بدفع زحمت بجنبد و سرفه تولد کند و این سرفه باشد خشک و با الم تمدد و بباید دانست که از آنجا که انواع سوء المزاج است و انواع و بیشتر و بیش است که در شش و آلتهاء دم زدن پدید آید سرفه اصلی و سرفه را شش نوع است یکی سرفه است سبب آن سوء المزاج گرم باشد ساده و دوم سرفه که سبب آن سوء المزاج سرد ساده باشد و این هر دو نوع را طبیبان سرفه خشک گویند سوم سرفه ایست که سبب آن سوء المزاج گرم با ماده باشد چهارم سرفه که سبب آن سوء المزاج سرد با ماده باشد و طبیبان این دو نوع را سرفه تر گویند پنجم سرفه ایست که سبب آن آماسها و ریشها آلتهاء دم زدن بود ششم سرفه ایست که سبب آن نزلات السعال باشد که پیش از این یاد کرده آمد اما اتفاق افتد که سرفها دیگر عرضی پیدا شود و مثل آن سرفها بر تبع بیماریها دیگر تولد کند این علامات نگاه باید داشت و علاج هر یک بر خورا نام کرد

باب هفتم

از کتاب ششم اندر یاد کردن سرفه گرم بی ماده و معالجات آن هر گاه که اتفاق افتد که در هوا گرم مقام بسیار کرده شود و طعامها و شرابها گرم خورده شود و بوی عطرها و داروهاء گرم بیوسته یافته سوء المزاج گرم ساده تولد کند خاصه در دماغ و آلتهاء دم زدن علامتها تشنگی دایم و خشکی حنجره و حلقوم و سرفه خشک و در سینه هیچ گرانی نه و مضرت یافتن از حرارت آفتاب و گرمابه و در دیگر آتش و راحت یافتن از هوا سرد و شربتهاء خنک و فرق میان سوء المزاج گرم و خشک که در شش بود و آنکه در معده باشد آنست که خداوند شش گرم را از خوردن آب سرد راحت بیش از آن باید که از هوا سرد و چون سرفه باشد

معالجات باید داد و شیافها خنک با بید داد چون شراب بنفشه و شراب نیلوفر و لعاب اسبغول و بهی دانه ساده و جاشکاه کشکاب سپستان و دوی تخته و صندل و کلاب و کافور و خیار با درنگ کرده شکستن و می بوییدن بنفشه و نیلوفر و بوییدن لفلف روغن بنفشه و روغن نیلوفر و موم روغن کردن و کافور اندر وی کردن و بر سینه طلا کردن و لفرسته و نیلوفر و برگ بید و مغز کدو و تبخار ساختن و بر سینه نهادن و از کشکاب جو و دوی عناب و سپستان و بنفشه باشد حقنه ساختن و با روغن بنفشه بکار داشتن سخت سودمند بود

صفت لعوقی که درین نوع نافع باشد بگیرند لعاب اسبغول و لعاب بهی دانه و شیرین و لعاب تخم خطمی و آب انار شیرین و آب خیار باد رنگ و آب کدو و آب برگ خرفه و آب نی شکر از هر یکی بیست درم صمغ و کتیرا و مغز بادام شیرین سپید کرده و شکر عسکری از هر یکی پنج استار تخم خشخاش ده درم شکر طبرزد نیم من اکجر آن

صفت لعوقی دیگر بگیرند کتیرا نیم کوفته یک جزو و مغز بادام سپید کرده دو جزو کوفته بکوبند و درین لعابها و آبها بنهند تا معقود شود و هر ساعت اندک اندک می مزند کتیرا در جلاب تر کنند تا حل شود و با مثلثه آلند و مغز بادام با آن سرشته و بقوام لعوق آرند و اگر کسی شیرین ترخواهد شکر سوده بر افکنند و برشند و بیوسته اندک اندک می مزند

صفت حب السعال بگیرند نشاسته و صمغ و کتیرا و مغز بادام شیرین و مغز کدو شیرین و مغز تخم خیار را اسناء راست ترنگبین پاک کرده چند و زن همه داروها حب کنند چنانک رسم است بلعاب بهی دانه یا بلعاب اسبغول و بیوسته این حب در دهان می دارند و اگر در شش سینه و حرارت بحال خویش باشد و در از امتد شود صمغ درخت بادام یا صمغ درخت الو بگیرند مقدار صد درم در آب و جلاب از هر یکی صد درم و بنجاه درم لعاب اسبغول بنهند تا بقوام عسل شود و بنجاه درم روغن بادام بر جکانند و بهم می زنند تا نیک آمیخته شود و می مزند و سپستان در دهان نیز دارد و اگر لعاب سپستان بنشاسته و شکر بنهند و بقوام آرند صواب باشد و نافع بود و طعام او کشک جو و اسفاناخ و باقلی و ماش پوست کنده و کدو و برگ کوکل سازند تا نافع آید

باب ششم

اندر یاد کردن سرفه سرد بی ماده و معالجات آن اسباب سرفه خشک که از سوء المزاج سرد ساده بود ضد اسباب سرفه گرم ساده یعنی بی ماده باشد و علامتهای مزاج سرد ظاهر بود

معالجات نخست اسباب را ابدل کنند و سوء المزاج و سرفه را که سبب آن رسیدن هوا سرد باشد با آلتهاء دم زدن یا ماندن بی نفس بود گرفتن یک زمان با چنانک ممکن گردد و طاقت دارد و شش را گرم کنند و سوء المزاج سرد را از ابدل کرداند و اگر کین کشته باشد مرصافی و میعه تر با انگبین بسرشند و اندک اندک در دهان می گرد و بکار دارند

صفت لعوقی نافع بگیرند لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان از هر یکی پنجاه درم انگبین صد درم بقوام آرند و یک درم سکبینج و یک درم روغن بلسان بهم بر سرشند و بدهند

صفت شراب زوفا بگیرند انجیر دشتی پانزده عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد بیخ سوسن پوست باز کرده و نانخواه و در باتیله کنند و بقوام آرند آب انار شیرین یک جزو و انگبین یک جزو و در باتیله کنند و بقوام آرند این شراب یا منز و دو طوس کنند یعنی تراشیده ده درم پرسیاوشان پنج درم زوفا خشک سه درم لهرپاده درم بهم نرچنانک رسم است و با لایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند

صفت شرابی نافع بگیرند شراب انگوری کهن یا داء المسک یا با عنبر بسا دهند و بسینه او را بر روغن سوسن و روغن نرگس و روغن خیری و روغن یاسمین و موم از دی یا لند در این شراب همه نافع باشد درم قطرا سالیون دو درم بیخ سوس سه درم زوفا خشک پرسیاوشان از هر یکی سه درم علک الانباط یک درم مویز دانه بیرون کرده منفعت دو درم یک جمله را در بیست بجوشانند و بپالایند و هر بامداد از پنج درم با هفت درم با دام یا با انگبین و روغن مصطکی بدهند و طعام از حسو کندم و سوسن آب بود با عسل و در حسوها و سوس آب حلبه و خرما و انجیر بپزند و روغن بته یا روغن حبة الخضرا یا روغن جلغوزه پر کنند

باب هفتم

از کتاب ششم اندر یاد کردن سرفه گرم با ماده و معالجات آن اسباب سرفه تر که از سوء المزاج گرم با ماده بود یعنیه اسباب زکام و نزله است و علامت وی تنگی است با دغدغه اندر حنجره و گرانی در سینه و رطوبت که بر سرفه بر آید و گاه باشد که تب آید و نوبتها مختلف

معالجات نگاه باید کرد که ماده رقیق است یا غلیظ اگر رقیق باشد با مراد دیا قوذا باید داد و صفت آن در علاج زکام و نزله یاد کرده آمد و جاشکاه کشکاب و در کشکاب سپستان و عناب و عدس و شاه لعاب

صفت حب السعال بگیرند نشاسته اسبغول از هر یکی دو درم و درمیانه یعنی لعوق کتیرا که پیش از این یاد کرده آمد بدل آن و اگر سرفه بی حد بود حب السعال اندر دهان بدارند و اسبغول بلعاب اسبغول یا بلعاب بهی دانه این حب کنند و در بعضی نسخها افیون نیست و اندر بعضی نسخها نیم دانگ افیون و نیم دانگ اندر و دکتیرا و رب السوس از هر یکی پنج درم افیون نیم دانگ و اگر تخم خشخاش یا مویز دانه بیرون کرده بکوبند و بهم سرشند سودمند بود زهره نعمان برگ کوکنار تر بهم و اندر و اگر بکیلا حاجت آید که لعاب بدو درم شاید

صفت لعوقی از نسخه ابن ماسویه بگیرند تخم خشخاش سپید بیست درم تخم خشخاش سیاه ده درم خطمی و کتیرا و صمغ عربی و مغز تخم خیار و مغز دانه الی از هر یکی پنج درم بیخ سوس مغشور بیست درم اسبغول پنج درم همه را نیم کوفته کنند مگر اسبغول را که نشاید کوفت البته و تخم خشخاش و بیخ سوس را در مقدار آب باران که بشود دو چند آن باران حل کنند و کاه دارند و دیگر روز آن تخمها که تر کرده اند بپزند و اسبغول و تخم خطمی را جداگانه لعاب بگیرند و کاه دارند و صمغ را جداگانه اندر مقدار آب گرم تر کرده و پس همه را بجوشانند و بپالایند

صفت حب السعال آب نیمه باز آید و بدست بمالند و بیفشارند و بپالایند و لعابها و کتیرا و صمغ حل کرده با وی بیامیزند و نیم من شکر بر افکنند و بقوام آرند و تخم خشخاش از هر یکی ده درم اردکه درین نوع سرفه نافع بود بگیرند بنفشه و کتیرا و رب السوس از هر یکی یک درم مغز خیار و مغز تخم کدو شیرین و مغز بادام تلخ سپید کرده از هر یکی دو درم باقلی دو درم پوست خشخاش یک درم نشاسته یک درم شکر منفعت درم همه را بکوبند و بلعاب بهی دانه شیرین بسرشند و حب کنند و اگر ماده غلیظ بود هر بامداد از کشکاب باشراب بنفشه دهند و در کشکاب چهار درم بیخ خطمی و دو درم بیخ سوس و یک مشت باقلی پوست کنده اندر بپزند و اگر پنج درم بنفشه بر او دارد باقلی بپوست بمالند و

صفت شراب زوفا که درین نوع سرفه موافق باشد بگیرند عناب بپالایند و نیم گرم بخورند صواب باشد و اگر بنفشه و شراب زوفا دهند بهتر بود بیست عدد سپستان پنجاه عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر دشتی ده عدد اصل السوس مقشر ده درم کشک جو یک مشت تخم خشخاش سپید منفعت درم خطمی و کتیرا و دانه الی از هر یک پنج درم همه را در دو من آب بپزند تا یک نیمه باز آید بپالایند این جمله را دو شربت بود هر شربتی را منفعت درم نیلوفر خیار چنبر و ده درم ترنگبین بر نهند

صفت شراب بنفشه که خداوند سرفه گرم را و تب را سود دارد و طبع را نرم کند بگیرند بنفشه تر نیم من و دو من آب را گرم کنند و بنفشه را اندر آب نهند و یک شبانروز بگذارند و دیگر روز بپزند تا نیمه باز آید و بدست بمالند و بیفشارند و یک من شکر بر افکنند و بقوام جلاب آرند

صفت مسهلی که خداوند

این سرفه را شاید [illegible] عناب [illegible] سپستان خشک بیست درم [illegible] بکوبند و اندر آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و مقدار [illegible] درم از آن آب بستانند و ده درم فلوس خیارشنبر

و بیست درم ترنگبین [illegible] درم شکر [illegible] سه درم لسان الثور [illegible] یا بپزند و بدهند این سهل نسخه این ماسویه است و اگر در سینه سوزشی و حرارتی باشد موم روغن

سازند از موم صافی و روغن گل و آب خیار و آب کدو و لعاب [illegible] خرقه [illegible] همه را اندر [illegible] بمالند و خرقه بر آن تر کنند و سرد کرده بر سینه نهند و سوی بر باز کردن [illegible]

[illegible] اندر کرم به مسام را بگشاید و ماده را که از سینه فرو می آید تحلیل کند و اگر [illegible] تقسا با انجیر پخته بر شند و طلی کنند تا در نشو و ما [illegible] با این [illegible] صواب بود

باب هشتم از گفتار هفتم اندر یاد کردن سرفه سرد با ماده و معالجات

سبب سرفه سرد که از سوء المزاج سرد با ماده اندر بعینه سبب نزله است و اسباب نزله معلوم شده است و علامتها از جنس علامتها ربو و

ضیق النفس است **معالجات** تا نونها که اندر علاج ربو و ضیق النفس یاد کرده آمد کار باید داشت و اگر باستفراغ حاجت آید استفراغ بحب ایارج [illegible] باید کرد

و صفت آن در علاج ربو یاد کرده آمد و هر بامداد از این شراب [illegible] درم [illegible] کلنگبین دو درم روغن بادام باید داد **صفت شراب انجیر** بگیرند انجیر [illegible]

دانه بیرون کرده از هر یکی چهل عدد بیخ سوسن و پرسیاوشان و بیخ بادیان از هر یکی هفت درم همه را اندر ده من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و بکار دارند و اگر ماده

غلیظتر باشد بادیان [illegible] دهند و اگر در سینه درشتی بود و اندک مایه حرارتی باشد مقداری کتیرا [illegible] اندر این شراب بپزند و اگر حرارت و درشتی بیشتر باشد اندر کشکاب

جو ایکی [illegible] خوذ و یک درم تخم بادیان و چهار درم بیخ سوس مقشر اندر بپزند و کشکاب کسی را دهند که در معده او ترش نشود **صفت شراب زوفا** که اندر این

نوع سرفه سودمند بود بگیرند انجیر بیستی [illegible] عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم حلبه شسته و تخم بادیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و بیخ سوس و زوفا خشک و فراسیون

از هر یکی پنج درم همه را اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و هر بامداد سی درم گرم کنند و دو مثقال از این معجون در وی حل کنند و بدهند **صفت آن**

بگیرند رب السوس و زوفا خشک و پرسیاوشان از هر یکی ده درم فردمانا و بلبل از هر یکی سه درم مغز بادام تلخ ده درم [illegible] و تخم انجره از هر یکی پنج درم و اندر بعضی نسخها

حرف [illegible] از هر یکی پنج درم ادویه اندر همه را بکوبند و بیزند و به انگبین مصفی سرشند **صفت معجونی** که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را برآرد بگیرند زوفا خشک

و بودنه و بیخ سوس و خردل و فردمانا و بلبل و تخم انجره و انیسون و اشنان داود است با انگبین مصفی سرشته چنانکه رسم است شربتی یک کفچه **صفت حبی** که ماده غلیظ را

پاک کند بگیرند رب السوس پنج درم بلبل و فردمانا و مغز بادام تلخ از هر یکی دو درم انجره یک درم با العسل بسرشند و حب کنند و پیوسته در دهان می دارند **صفت**

حبی دیگر بگیرند رب السوس و کتیرا و باروذ و مغز بادام شیرین و اشنان داود است و حب کنند چنانکه رسم است **صفت حبی دیگر** که خداوند سرفه را که شب آرام نگیرد

سود دارد بگیرند [illegible] و میعه و کندر [illegible] انیسون و اندکی حب کنند هر یک بوزن دانگی و شب در دهان گیرند **صفت لعوقی نافع** بگیرند تخم کتان بریان کرده

دو جزو بلبل یک جزو بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و لکن عوض بلبل بودنه جبلی کنند همان ترتیب بود **صفت لعوقی دیگر** بگیرند جاوشیر و خردل و مغز بادام تلخ و اشنان داود

با انگبین بسرشند و بکار برند و قطره از انگبین سرشته اندر دهان داشتن نافع بود و صبر سقوطری با انگبین سرشته اندر دهان داشتن سود دارد **صفت معجونی**

از نسخه عیسی بن صهاربخت بگیرند مویز منقی دانه بیرون کرده صد درم و جلاب پخته تر کنند یک شبانروز پس بکوبند ده درم مصطکی کوفته و بیخته بدو بسرشند و هر بار دو

سه درم بخورند **صفت لعوقی** هم از نسخه صهاربخت بگیرند مغز بادام تلخ شش درم باروذ و میعه از هر یکی چهار درم زعفران و جاوشیر از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند

صفت لعوقی هم از نسخه او بگیرند پرسیاوشان چهار درم بلبل ده دانه مغز چلغوزه ده [illegible] روغن [illegible] یک درم انگبین و روغن [illegible] [illegible] ادویه را با این

بسرشند **صفت لعوقی دیگر** هم از نسخه او بگیرند باروذ و حلبه از هر یکی سه درم زعفران یک درم جاوشیر و مغز بادام تلخ از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بسرشند

صفت لعوقی [illegible] که سینه را پاک کند بگیرند سیر پاک کرده نیم من و روغن گاو [illegible] سیر را اندر روغن گاو بپزند و [illegible] انگبین [illegible] کنند و بقوام آرند

و بدهند و حاجت بکار می دارند **صفت حب السعال** بگیرند رب السوس و بلبل و فانید و اشنان داود است حب کنند چنانکه رسم است و استفراغ کردن بایارج [illegible]

روا بود

باب نهم از گفتار هفتم اندر یاد کردن سرفه که سبب آن اماس و ریش شش بود

سبب اماس شش سه نوع است یکی نزله که از سر فرود آید سرد یا گرم دوم آنکه ذات الجنب و ذات الریه گردد چنانکه اندر

جایگاه خویش یاد کرده آید سوم امتلائی که اندر تن و فزونی غذا که بدو می رسد و اندر آن ماند و [illegible] بدان سبب فزونی اندر وی بماند و اماس کند و ماده اماس

خون بود یا بلغم یا سودا و لکن اندر بیشتر حالها خون بود و بلغم و سودا بنادر باشد و صفرا خود نبود از بهر آنکه صفرا تیز و گدازنده باشد و گوشت شش متخلخل است و نازک

و ماده خلط صفرا اندر وی باز نماند و اماس نکند لکن زود ریش کرداند یا رگی را بطرقاند و خون از گلو براندن گیرد **علامتها** اما علامتها اماس خونی تب لازم

است و گرانی بر سینه و دشخواری دم زدن و سرخی رخسار و عظیمی نبض و سبب سرخ شدن رخسار آن است که بوستها رخسار بسیار از شش نزدیک بود و از بهر آنکه

گوشت رخسار گوشتی است خالص سرخی اندر وی پدید آید و از بهر آنکه مسام او گشاده است بخار بسیار پذیرد و دیگر اجزا روی سرخ نگردد از بهر آنکه دیگر اجزا روی از گوشت

برهنه است و علامت اماس بلغمی آن است که رخسار و سخت سرخ نشود و تب با شدت اگر باشد تبی نرم چون تبها بلغمی بود و آب از دهان بسیار آید و اندر سینه

گرانی بود و سوزش دم زدن اندر ریشه و تنها با خرخر باشد و دشخوار بود و اگر اماس سودائی بود علامت وی آن است که تنگی نفس اندک اندک پدید آید اندر مدت دراز و سرفه همیشه

خشک بود و علاج این سرفه اندر علاج ذات الریه و ذات الجنب و شوصه یاد کرده آمد از بهر آنکه علاج اماس انجاست

باب دهم از گفتار هفتم اندر یاد کردن سرفه که سبب آن نزلات السعال بود

سبب نزلات السعال اندر باب چهارم یاد کرده آمد و علامت وی

یا نفث خون او [illegible] علت مرغ بود و دلیل گرم و از مواد گرم و تشنها گرم دیگر بیند و از مواد خشک و تشنها خشک راحت یابد و علاج این نوع فصد است و حجامت و اسهال صفرا و تشنها

نیم داد [illegible] چنانکه اندر معالجات نزلات حلق پیش از این یاد کرده آمد

باب یازدهم از گفتار هفتم اندر یاد کردن برآمدن خون از گلو و معالجات آن

برآمدن خون از گلو یا از حنجره و حلقوم و قصبه شش و رگهای او و رگهای سینه باشد یا از مری

و معده و جگر بود و اسباب آن سه نوع است بادیه و واصله و سابقه و اسباب سابقه اندر این علت هفت نوع است یکی جراحتی باشد از زخمی و افتادنی و مانند آن دوم سرفه

صعب یا قی کردن بالحاح سوم خشم و ضجرت چنانکه دیو انگان را افتد که از سر خشمی و لجاجی خشم گیرند و ضجر گردند چهارم داروی یا طعامی تیز خوردن پنجم [illegible] ششم

ششم دیوه اندر حلق و [illegible] هفتم اندر هوا گرم مقام کردن و اسباب واصله دو نوع است یکی گسستن رگها و گشاده شدن و طرقیدن رگی از قوتی که بدو رسد یا از بزرگی

خلطی که در میان رگ باشد دوم آنکه در سینه و شش و معده و جگر ریشی یا اماسی خونی باشد و خون تراویدن گیرد و اسباب واصله را اسباب سابقه اندر پیش افتاده باشد و آن

هفت نوع است یکی پری رگها و اندامها از خون و فزونی خون آن از غذاها اندامها و این کسانی را افتد که طعامها قوی خورند و ریاضت کمتر کنند و ممکن است که اندامی

از کسی جدا کنند چون دست یا پای و جراحت او بسته شود و نصیب آن اندام از خون که غذا او گشتی اندر تن بماند و امتلا خون پدید آید و رگها پر شود دوم باز ایستادن

خونی که استفراغ آن عادت کرده باشد چون حیض و خون بواسیر و غیر آن سوم تهی ماندن تا بدان سبب رگها را بفشارد و پر بشود از باد چهارم بادی که در اندرون تولد

کند و رگ را بطرقاند پنجم آنکه سردی و خشکی را التهام زدن غالب شود و بدان سبب اندر حرکت انبساط بطرقد ششم آنکه رطوبت غالب شود در رگها و از سبب خشکی گردد

و اغشته شود و خون تراویدن گیرد و بتصبه شش فرود آمد هفتم آنکه حرارتها بدو پیوسته می رسد چون حرارت آفتاب و گرما به و آتش و مانند آن **علامتها**

خونی که از حنجره و ملازه آید بی تکلف بر آید بود و بی سرفه و تنحنح بر آید و آنچه از قصبه شش بود به سرفه و تنحنحی اندک بر آید و آنچه بر آید اندک و کف آلود و بادرد بود و آنچه از درون شش بود

و گوشت او به سرفه بر آید و کم رنگ و رقیق و کف ناک باشد و بی درد باید که چه برفحصه آید و هر چند دوری بار آید بیشتر و باز آمدن گیرد و رنگ آن سیه که اندر خون

رنگ شش و آنچه از سینه بر آید نه از شش خونی تیره رنگ و سیاه و غلیظ باشد همچون خون که فسرده شده باشد و از کف خالی نباشد و به سرفه صعب بر آید و با درد سینه باشد

و هر گاه که خشک سرفه زیادت گردد و آنچه از گلو [illegible] خونی گرم تر و به قوام تر باشد و بسیار تر و نه همچون مانده تر بود و کف ناک باشد اما آنچه سبب گسستن و شکافتن رگ بود

خون ناب بسیار باشد و اگر سبب آن تری خون بود که رگ را بشکافد و بگداخته باشد و اسباب تیز گشتن خون از پیش رفته بود و اگر تری خون ریش اندر شش آورد [illegible] باشد

یا پاره پوست پاره ها یا با حلقه از حلقها قصبه که اندر شش است یا با گوشت پاره بر آید از گوشت شش و اگر ریش نکرده باشد اندک اندک آغاز کند پس یکبار گشاید

و خون بسیار و بر رنگ بر آید و اگر سبب آن امتلائی بود خون ناب و بسیار و بی درد باشد و از بر آمدن آن راحت و سبکی یابد و آنچه از اماس خونی بر آید نخست اندک بود

و علامتها ذات الریه ظاهر باشد و آنچه از اندامهای دیگر باشد چون معده و جگر و سپرز بی سرفه بر آید و آنچه سبب آن تیز و عفن بود با درد و ناسه صعب باشد و چون دیگر

و دیگر برزد و اسباب سرفه و بیماریهای دیگر هیچ نباشد و باید دانست که خون اگر چه بسیار باشد که از آن موضع که خون

اندکی بر آید و ریش کرده و ناسور شود و هر چه باز ایستد و باز بر آمدن گیرد و آنچه از شش و از اماس خونی بر آید بدان خطرناکی بود که از فرجه آمده دوست تر آید از آنکه

ماده خونی بد نباشد دوم آنکه بر آید اندر وی مانده شده و از آنکه معتدل همه رگها از خون پر باشد طبیعت اندر دفع خون فروذ که می کوشد تا بدان طریق که ممکن تر بود از آن

تر باشد دفع کند یا از رگ بیرون تراویدن گیرد یا رگی را بشکافد یا بوجهی دیگر دفع کند چنانکه خون حیض و خون بواسیر و مانند آن و هر گاه که رگها قوی باشد و خون بیرون

نتواند دفع نشود امتلا بر حال خویش بماند و فضله خون بجویف دل آید و جایگاه دم زدن بگیرد و مفاجا بکشد و هر گاه که از شش خون بر آید بیم آن باشد که ریش کرده

و اگر کسی را خون بر آید و باز ایستد و باز [illegible] آمدن گیرد نشان آن باشد که ریش گشت و این بد دوم از ریش شش که آید و خون که از شش بر آید از دور دور خطرناک بود

یکی آنکه اگر افراط کند خطرناک بود دوم آنکه اگر ریش کرده شود سوم با خطر باشد و بسیار بود که بیماری با خون از گلو بر آید و اماس جگر و اماس سپرز بدان زایل شود

معالجات طریق باز داشتن خون از گلو بر آمدن چهار است یکی دفع کند اگر با نیّتی باشد دوم ماده را از [illegible] فرود کشیدن سوم مزاج عضو را باعتدال باز آوردن چهارم دارو با زدارنده دادن تا خون باز ایستد

اول آنکه باید نیک نگاه کردن تا خون از کجا بر آید چون بیمی بود که از کام و حلق فرود رفته باشد و اندر آن خطری نباشد

بسته شود اما اگر رگ زدن از آنکه مانع نباشد اگر خون از سینه و شش بر آید رگ باسلیق باید زد و اگر از کام و ملازه بر آید رگ قیفال باید زد و اگر از معده و جگر آید رگ

اکحل باید زد و هر گاه این علت بسیار افتد باید که هر گاه که در تن خود گرانی و بیم حدوث می بیند بشتابند و رگ و ناخاصه کسی را که سینه او تنگ باشد و در اول باشد که نخست

رگ صافن زنند تا ماده را از بالا فرو کشد پس باسلیق زنند تا ماده که در سینه و شش بود کمتر شود و آماس نکند و خون بشتاب بیرون کند تا قوت ساقط نشود

وتدبیر باز کرد ابند زیاده واز سوی بالا بزیر فرو آوردن وبستن ومالیدن اطراف است وشیشه بر ساقها نهادن ورگ صافن وباسلیق زدن وحقنه کردن وتدبیر باعتدال باز آوردن
مزاج عضو است که از حرکتها وکارها سخت واز گفتن بسیار وآواز دادن بلند واز خشم وضجرت واز شراب خوردن ونگاه کردن در چیزهای سرخ واز مباشرت پرهیز کند
واز طعامهای تیز وگشاینده دور باشد چون کبر وکرفس وشراب وتخمه ونیز گوشت فربه وانگبین واز جمله شیرینها واز آنکه تسکین حرارت حاجت آید طعام [illegible] از سماق وزرشک وغوره وانار
دانگ وترشی ترنج وبرگ حماض باید وبانچه بر داروی نخته اگر تب نباشد واگر تب باشد مغز بادام ومسکه وبه پالوده شراب دیواج وگل ارمنی دهند وآنرا که حرارت بیش قوی
باشد شیر تازه گرده وشیر تازه جوشانیده ونخته ودوغ تازه که از دوغ گاو بزند بیلچه وحسو [illegible] پوست کنده وگلها سازند وزرده خایه نیم برشت وگوشت طیهوج ودراج
وکبک ومانند آن موافق بود وتدبیر باز داشتن خون وداروها باز دارنده از جنان باید که بکار کنند تا خون از کدام اندام می آید واسباب وعلامات آن را نجویند اگر از شش می آید
نخست بعلاجهای کلی که یاد کرده آمد مشغول باشند از رگ زدن وماده را از بالا فرو کشیدن ومزاج را باعتدال باز آوردن بدان طریقها که خون آید واگر طبع خشک باشد مسهلی
نرم دهند یا حقنه نرم کنند **صفت آن** بگیرند بنفشه خشک ده درم آلو سیاه وعناب از هر یکی بیست عدد سپستان پنجاه عدد خیارچنبر پانزده درم همه را بپزند چنانکه رسم است
وچهار درم شیرخشت در وی گدازند وبپالایند وبر هم نهند **صفت حقنه** بگیرند چغندر وسبوس گندم وبنفشه وعناب وبرگ خطمی وکشک جو وبپزند چنانکه رسم است وبپالایند
وچهار درم بوره سوده وپانزده درم شکر سرخ در وی حل کنند وبکار دارند وهر بامداد کشکاب دهند سرطان در داروی نخته واگر تب سخت گرم باشد جلاب آبی کشک جو بنان خواسته
تخت آب کدو تر کنند یا آب عنب الثعلب که بگلاب [illegible] باشند بعرق وغذا قلیه کدو واسفاناخ وملوخیا وکشکجو دهند مغز بادام وروغن بادام تا تب زایل شود
وچون از اکثر تب زایل شود داروهایی که خون را باز دارد دادن چون آب لسان الحمل تنها با گل مختوم وآب برگ خرفه با کهربا وگل ارمنی وآب عصا الراعی بهترین چیزها است در این علت
وشادنج عدسی مغسول نیز بهترین داروهاست از بهر آنکه معجون باز دارنده است وهم خشک کننده ریش را خشک کند وی را وزن یک درم یا دو درم با گل ارمنی [illegible]
که او خود باید که صمغ عربی وطباشیر وگل ارمنی وشادنج عدسی در داروی نخته باشند حل کرده وبالوده برگ لسان الحمل وبرگ خطمی وآردجو بگیرند وهمه را با هم بکوبند وگلاب
تر کنند وضماد سازند وبر سینه نهند وموم مصطکی در روغن گل بگدازند وبا آب عصا الراعی درهم بزنند وبر سینه طلی کنند **صفت داروی** که در این باب نافع بود
بگیرند طباشیر وگل سرخ از هر یکی پنج درم بسد وکهربا ومروارید از هر یکی سه درم گل ارمنی وگل مختوم وشادنج عدسی از هر یکی پنج درم افیون دو درم تخم خشخاش سپید سه درم
تخم خرفه پنج درم رب السوس واقاقیا وعصاره لحیة التیس از هر یکی سه درم همه را بکوبند وبیزند وبیست درم اسبغول با وی بیامیزند شربتی دو درم با آب [illegible]
اطراف در کوفته وفشارده با گلاب دهند واگر حرارت قوی نباشد سه درم کندر با این داروها یار کنند از بهر آنکه کندر داروها را بشش رساند وخون باز دارد وریش را خشک
گرداند وگوشت باز رویاند **صفت داروی** بگیرند کندر ودم الاخوین از هر یکی پنج درم صمغ عربی هفت درم بسد وکهربا از هر یکی سه درم همه را بکوبند شربتی
دو درم با آب لسان الحمل اگر سبب آمدن خون از شش یا از سینه نزله گرم باشد علاجهای کلی که یاد کرده آمد پیش باید گرفت از رگ زدن وحقنه کردن واطراف بستن واز بالا سوی
زیر فرو مالیدن بروغن زیت گرم کرده یا روغن زیت گرم وروغن زیره وبنفشه در داشتن ودر کشکاب [illegible] قابض [illegible] وخرنوب [illegible] وبوستانی
اقراص کهربا دادن [illegible] واگر بدین تدبیرها کفایت نشود موی سر باید سترد اگرچه نزله شد وضماد که از سرگین کبوتر سازند یا از [illegible] بر سر نهادن **صفت**
[illegible] جالینوس می گوید زنی را خون از گلو برآمدن گرفت بسبب نزله خواستم که او را رگ زنم مانع بود که نتانست رگ زدن وحقنه نرم وغذا از حسو دادم [illegible] وضماد
سرگین کبوتر بر سر او می نهادم [illegible] دستوری دادم [illegible] تریاق [illegible] تا بسبب افیون خواب یابد [illegible]
شود وسیلاب [illegible] اطراف وی را [illegible] از بالا فرو آید [illegible] تریاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
و ابو علی سینا می گوید [illegible] بسیار باشد [illegible] خون [illegible]
[illegible]
که در عدس مقشر وعناب [illegible] قناعت کنند [illegible] وعناب نیز نافع بود
[illegible]
[illegible]
سینه او [illegible] موضع جراحت [illegible] آواز بلند کردن وخشم وضجرت زیان دارد [illegible]
غرغره کنند [illegible] بگلاب [illegible]
آن یاد کرده آمد [illegible] داروها که در علاج او کار باید [illegible] گل ارمنی وگل مختوم وگل [illegible] وکهربا [illegible] وعصاره لحیة التیس وگلنار

[illegible] وماذو [illegible] بیان کرده وگل سرخ واقاقیا وجفت بلوط [illegible] سوخته وشادنج وتخم لسان الحمل [illegible] تنها [illegible] باید کرد اگر تب نباشد ودر شش اماس نباشد [illegible] شراب
انگوری قابض دهند [illegible] ساندو شراب مورد دهند با آب اطراف [illegible] واگر از گل مختوم وصمغ عربی [illegible] کافور [illegible] صلب بود واگر تب [illegible]
شود [illegible] وخایه مرغ نیم برشت [illegible] عدس [illegible] باشد ودوغ گاو [illegible] جوشانیده باید داد [illegible] زیان دارد [illegible] تازه نافع بود
وگوشت طیهوج ودراج وگوشت مرغ [illegible] **صفت ضمادی** که بر سینه نهند بگیرند پوست انار وخاک کنند [illegible]
وآردجو وگلنار [illegible] اطراف [illegible] همه را بکوبند [illegible] روغن گل [illegible] بر سینه نهند [illegible] خون [illegible]
[illegible] شود نخست علاجهای کلی باید کرد [illegible] خون [illegible] کردن [illegible] اطراف وحقنه نرم
واگر حاجت آید که طبع را مسهل نرم کنند [illegible] بنفشه وخیار چنبر وسپستان [illegible] باید ساخت [illegible] کشکاب [illegible] عنب الثعلب [illegible] داروی نخته [illegible]
[illegible] لعاب اسبغول [illegible] آب لسان الحمل وآب عصا الراعی وآب [illegible] تخم خرفه با شکر دادن وشراب [illegible] وشراب خشخاش دادن [illegible]
[illegible] **صفت داروی دیگر** که در این نوع نافع بود بگیرند طباشیر وگل سرخ وگل ارمنی وشادنج از هر یکی ده درم بسد وکهربا [illegible]
از هر یکی پنج درم صمغ عربی [illegible] از هر یکی شش درم تخم خشخاش سپید وتخم خرفه وتخم خیار [illegible] وبرگ لسان الحمل از هر یکی [illegible] درم اقاقیا وعصاره لحیة التیس از هر یکی
پنج درم [illegible] رب السوس سه درم [illegible] پنج درم همه را بکوبند وبیزند [illegible] سه درم با آب [illegible] واگر خون [illegible] از گشادن رگها [illegible]
[illegible] وعلاج [illegible] رگ زدن [illegible] اسهال وحقنه نرم
[illegible] این نوع مشکل [illegible] وعلاج [illegible] وجراحت [illegible] معلوم است [illegible] در این نوع نافع
[illegible] مزاج را باعتدال باز آوردن [illegible] لعابها ولعوقها [illegible] معلوم است [illegible]
بود وداروها [illegible] وشادنج ودم الاخوین وکهربا وگل ارمنی [illegible] خون [illegible] سینه باشد [illegible]
[illegible] این عارضه [illegible] و اطراف [illegible] وبستن چنانکه شرط است وغذا [illegible]
[illegible] بر سینه [illegible] ساعت [illegible] کشکاب [illegible] بگوشت [illegible] مزاج باعتدال باز
[illegible] این عارضه [illegible] باز آوردم [illegible]
[illegible] مزاج عضو [illegible] معتدل [illegible] قابض [illegible] باعتدال باز
آوردن چون سنبل وسلیخه ودارچینی وسعد وقسط وکندر وزعفران ومصطکی [illegible] وداروها قابض [illegible] با آب [illegible]
قابض [illegible] باشد داروها قابض گل مختوم است وگل ارمنی وصمغ عربی [illegible] وکهربا [illegible] وگل سرخ وگلنار وطباشیر
[illegible] سوخته [illegible] **صفت دارو دیگر** بگیرند گلنار وعصاره لحیة التیس [illegible]
بلوط وخاک کنند وسلیخه [illegible] همه را بکوبند [illegible] سه درم [illegible] **صفت دارو دیگر** بگیرند [illegible] سه درم [illegible]
سنبل سه درم [illegible] وگل سرخ از هر یکی پنج درم کهربا سه درم [illegible] اقاقیا سه درم [illegible] گل تازه [illegible] قابض
غذا دراج [illegible] نافع بود [illegible] قابض [illegible] موم
مصطکی با روغن سوسن بگدازند وآب [illegible] بر سینه طلی کنند واگر مورد تر نباشد روغن سوسن با روغن مورد [illegible] موم [illegible] وضمادی که از
پوست انار ومازو وکهربا وخاک کنند وگلنار [illegible] اطراف [illegible] بر سینه نهند وصفت [illegible] در این باب یاد کرده آمد واگر سبب [illegible]
خون [illegible] باشد [illegible] سینه [illegible] علاجهای کلی [illegible] وداروهای قابض چون گل ارمنی
[illegible] با آب [illegible] شراب مورد یا با آب [illegible] **صفت دارو دیگر** بگیرند گل مختوم وکهربا از هر یکی سه درم گل ارمنی [illegible] زعفران از هر یکی [illegible] درم
ونیم [illegible] این داروها [illegible] وبرگ خرفه [illegible] وگل ارمنی [illegible]
[illegible] سینه [illegible] بر سینه [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
وعلاجها که در باب شکافته شدن رگ [illegible] از اطراف [illegible] سینه [illegible]
سبب [illegible] زعفران وداروهای قابض [illegible] مزاج عضو [illegible]
[illegible] داروها [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] شاخ [illegible]

معصاره لحب النیل وچند بیذ ستر وقلعقد بس بکار باید داشت وطعام از کوشت کبک وتذرو و دراج وکنجشک بریان کرد. ومانند آن باید داد و اکر سبب بر آمدن خون اماس شش بود و خون
از وی می تراید نخست رک باید زد وماده را از بالا فرو آوردن وحقنه کردن ومسهل دادن وجو دارو قابض نشاید داد ازبهر آنکه دارو قابض آماس را افشارد ودا مانو لیکن
ماده را باید بر آید وشش را از وی پاک باید کرد چنانکه در علاج ذات الریه یاد کرده شود و اکر سبب بر آمدن خون رگی باشد که بر جگر افتد نخست علاجها کلی باید کرد واین سفوف
باید داد ... نافع ترین همه شادنج مغسول است ... لسان الحمل ... نافع بود
...
[illegible]
...
حل کنند وبرسند وآب معدن آهن و آبی که آهن تاب کرده باشد نافع بود و اکر ترسند که خون در شش بفسرد از اول که خون بیند ابزر که ممزوج با آب ...
بود دادن ... نافع بود در علاج خون ... در باب ... یاد کرده
شود

باب دوازدهم از گفتار هفتم از کتاب ششم در یاد کردن ذات الریه و معالجات آن

ذات الریه اماس شش را کویند و اسباب آن سه نوع است یکی آنکه نزله گرم باشد یا سرد که از دماغ بزود فرو آید
واین نوع بیشتر باشد دوم آنکه خناق بکشاید و ماده آن بشش فرو آید و آنجا بماند و آماس کند سوم آنکه ذات الجنب ذات الریه گردد ...
بدین سبب ... است و بباید دانست که ذات الریه علتی است ...
...
[illegible]

[illegible]

زداینده اندرون تن قوت افزاید و کشکاب قوت را یاری دهد و ماء العسل زداینده تر و شیرین تر است لکن اگر ذات الریه سوزان باشد یا در احشا دگر آماسی بود ماء العسل را با آب بسیار
باید آمیخت چنانکه آب بروی غلبه کند و در این حال جلاب ممزوج و کشکاب رقیق موافق تر بود و سکنجبین شیرین زداینده است خاصه سکنجبین بزوری لکن در علت ذات الریه و ذات الجنب
تا ماده پخته نشود سکنجبین نشاید داد از آنکه از سکنجبین سرفه خشک شود و تنگی نفس افزاید و در ابتدا [illegible] مشغول باید شد و سکنجبین ممزوج و آب خربزه هندی و مانند آن دادن
دیگر [illegible] تلخی دارد و [illegible] نشاید داد و سکنجبین و شربت قوت را یاری دهد و باقی ماده را لطیف کرد اندر و جهد باید کرد تا معده و امعا را امتلائی نبود تا آلات سینه و حوالی
آن مزاحمت نکنند و اگر طبع باندازه عادت اجابت نکند تدبیر آن کنند که طبع نرم شود و دارو و مسهل و حقنه از آن نوع سازند که در علاج برآمدن خون از گلو یاد کرده آمد **صفت** شیافی
که طبع را نرم کند بگیرند فلوس خیار چنبر و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی سه استار در چهار سکرجه آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک سکرجه آب عنب الثعلب [illegible]
قوت قوی باشد این حقنه بکار نتوان کرد و اگر ضعیف بود دو شربت باید که در معده و امعا تولد کند شکسته دارد از بهر آنکه ماده را دفع کند [illegible] ضماد و طلیها
براینده نخست از موم و روغن بنفشه سازند پس موم و لعاب خطمی در آن آمیزند و بتدریج بابونه و بیخ خطمی و بیخ سوسن و خطمی و بوستانی در آن آمیزند و بر نهند تا چون عصیده شود
و اگر ماده خام تر بود ضماد از کرنب پخته و برگ بادیان پخته و کوفته سازند و آنجا که ماده بسیار بود ضمادها خشک زیان دارد و تکمید و خشک نافع است اما اگر ماده ذات الریه از جنس
حم بود تکمید تر صواب تر و اگر از جنس فلغمونی باشد خشک اولیتر با آنکه تکمید تر از آنکه سوز دهان نهم نکند و خشک از آنکه زیان کند زیانی عظیم کند و تکمید تر با آب گرم و روغن بنفشه گرم
بود در مثانه گاو یا در الیتی که از مس و غیر آن کنند و تکمید خشک از ارزن گرم کرده باشد یا سبوس یا نمک و از این نوع بکار دارند و جهد باید کرد تا بخار آن از دهن بیمار باز دارند
تا نفس و ضیق النفس تولد نکند و آنجا که خشکی غلبه کند یا ماده علت سخت غلیظ و فسرده بود اگر بخار ضماد و تکمید تر از راه بینی بشش رسد سود دارد و ضماد حرمل [illegible]
بحاجت باشد و مادام تا آماس خام باشد غذا کشکاب و گندم با اسفاناخ و خبازی بوستانی و مرغ مرد و بیاقلی و ماش مقشر باید داد و اگر حرارت قوی باشد [illegible]
موافق است و خیار و سر حریزی معتدل است و خیار [illegible] گندمه کوبند و اگر در سینه درشتی باشد عناب و سپستان و بنفشه و بیخ سوس و بیخ خطمی و مغز تخم خیار و صمغ و کتیرا و دانه
آبی در کشکاب و گندم آب بپزند اگر این اخلاط را بپزند و بپالایند و شکر بر سر بزنند و بیاشامند صواب باشد و چون آماس گشاده شود حسو و اعراد با تلخی کرسنه و آرد نخود و
خندروس سازند و با انگبین دهند و ماء العسل در این وقت موافق بود و سینه را پاک کند و لعوق کرنب مغز پنبه دانه در وی تخته و سرشته زداینده است بغایت و لعوق اسقیل
با شربت جرنا نعنع دگا باشد که با این لعوقها چیزی که حس را کند کرده اند و بی آنکه کند [illegible] چون پوست خشخاش و تخم بنگ تا سرفه را باز دارد و اگر دم زدن بمنوال کرده
لعاب اسبغول با جلاب جرعه جرعه می دهند و آب گرم بر سینه و پهلوها می ریزند تا دم زدن باعتدال باز آید و اگر دردی باشد ساکن شود و هرگاه که آماس ریم کند و گشاده خواهد شد
تنگی دم زدن و گرانی سینه و درد زیادت گردد و تب گرم تر گردد و آن روز که گشاده شود تب لرز آید و در آن جمله و دیگر اسباب علامتها ... یاد کرده باشند و ترتیب علاجها که یاد
کرده آمد نگاه دارند و طبیعت را تدبیرها به اندر یاری باید داد و ضمادها از کرنب و برگ بادیان ساختن و بر نهادن و آرد جو و حلبه و بابونه و خطمی و انجیر خشک در شراب شیرین پزند تا
تا چون عصیده شود و بر نهادن و اگر قوی تر باید سرگین کبوتر در این ضمادها زیادت کنند چندانکه حاجت و این قوت [illegible] که دمیدگی ادویه بر آید آماس تا بگشاید و بیمار [illegible]
نا بر آن جهد که آماس است و شربت ماء العسل دهند و اگر حرارتی باشد ماء العسل با کشکاب دهند یا ممزوج دهند و اگر حرارت قوی باشد شراب [illegible] دهند و روغن زوفا و چاشاد
فراسیون و انجیر و بیخ سوسن و انگبین پخته و اگر این اخلاط در کشکاب پزند صواب بود و خردل در این وقت دادن و در کشکاب یا در شراب زوفا پختن صواب بود **صفت** قرصی که آماس
بگیرند تخم خطمی و تخم خیار و تخم خربزه و تخم خبازی بوستانی و تخم کدو و رب السوس و نشاسته و زعفران و اکلیل الملک و بنفشه و کتیرا همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند و در
شراب الخشخاش دهند و اگر این روز که [illegible] که آماس پخته شده شود و ریطوس تا تریاق دهند تا قوت غریزی یاری دارد صواب بود لکن در ذات الریه گرم و تب گرم نشاید داد خاصه که بیمار
با غرابا شد و حب الصنوبر و لعوق او زداینده است **صفت** لعوق حب الصنوبر بگیرند حلغوزه پاک کرده ده درم کتیرا و تخم خیار پاک کرده و صمغ عربی و مغز بادام تلخ سپید کرده و
و نشاسته و رب السوس و تخم خطمی پاک کرده از هر یکی سه درم و حلبه شسته و تخم کتان بریان کرده و مغز بادام شیرین سپید کرده و مغز پنبه دانه از هر یکی پنج درم تخم
بادیان دو درم خرما بیست عدد انگبین تمر روغن گاو و بیخ اشنا از خرما در روغن گاو و انگبین بپزند تا نرم شود و داروها کوفته بدان جمع شده و در بعضی نسخها بیست درم زراوند
کرده اند و دیگر چیزها و لعوقها که در علاج سرفه یاد کرده آمد و در قرابادین بنام یاد کرد آمد می باید از آنجا جستن و در وقت حاجت بکار داشتن و تدبیر گشادن ذات الریه
یا تمام پخته باشد این است یعنی دو ذکر در رو دیگر ها ر قرآن داشتن یا عطسه بگلو فرو شود و بیمار را بر کرسی نشانند و کتفها او بگیرند داشتن و کرسی را سخت جنبانیدن و ما می شود
دادن و ایارج فیقرا و شحم حنظل حب کرده و بشب دهانیدن داشتن و حب فوتنج یا بحبتین و انگرد در شیر حل کرده دادن و خرما و ماء العسل دادن و بی از طعام قی فرمودن اگر در تیخ
خطر است از بهر آنکه باشد که بیش از اندازه گشاده شود و ماده را یکبار بخیزاند و خناق تولد کند و بباید دانست که بیشتر این تدبیرها که آمد و گشادن که بیش از این یاد کرده
آید از ماء العسل و شراب زوفا و ضمادها و لعوقها و معجونها بزرگ و تریاق و مثرودیطوس بعد از حقیقت و زیادت داشته اند و شیخ رئیس ابو علی گوید این طریق نیکست لکن طبیب حاذق باید تا این
طریق سپردن یا اگر طبیب حاذق کرده که تدبیر کدام را باید کرد و اگر توان کرد اما طبیبی که حاذق نباشد و روا نشاید این طریق سپردن مگر با حتیاط تمام تا حرارت و آماس زیادت نشود
و علت بنیغز لیکن هرگاه که آماس گشاده شود و ریم اندکی گردد و بیمار در خود سبکی یابد فصد باید کرد تا ریم پاک بر آید و سینه پاک شود و تدبیر پاک کردن سینه در علاج ضیق النفس

و علاج ضیق النفس یاد کرده آمد و بسیار باشد که آماس پیش از آنکه تمام پخته شود بگشاید بسببی از سببها چون خشمی و حرکتی سخت و قی کردن و مانند آن و چون بر آمدن کرد در حال رگ
باید زدن و علاج بر آمدن خون از گلو کردن

باب سیزدهم

از گفتار هفتم از کتاب ششم در یاد کردن ذات الصدر و معالجات آن

کرد آمدن ریم در فضای سینه ذات الصدر گویند و اسباب آن دو نوع است
یکی آماسی بود در غشا و عضلها سینه یا از جوی یا دبیله که بگشاید و ریم در فضای سینه ریخته شود دوم آنکه ذات الجنب یا ذات الریه بگشاید و ریم در فضای سینه ریخته شود و بیشتر گاه
که ریم در فضای سینه ریخته شود و از گلو بر آمدن آغاز کند اگر اندک باشد از راه گلو پاک شود و اگر بسیار بود لیکن راه پاک نشود و ریم در مدت چهل و نه روز پاک نشود
حال از سه بیرون نباشد یا بعلت سل یا ذکر دق از بهر آنکه ریم که از گلو بر آید بر شش گذرد و گذشتن او شش را بسوزد و ریش کرده اند و اگر ریم از ذات الریه گشاده شود
حذر شش و ریش کشته باشد و ریش شش سل است دوم آنکه ریم آن موضع را که بروی ریخته شده است بسوزد و تباه کند و ریش تر از نخستین تولد کند سوم آنکه طبیعت
قوی باشد و پیش از آنکه اجزا سینه را تباه کند آن ریم را بهم برآرد که غذا بدان موضع نرسد یا دارو یا باسهال دفع کند و این چنان باشد که طبیعت ریم را بر رگهای که
دیگر [illegible] از بهر غذا ساینده بازه اجزا سینه پیوسته است دفع کند تا اندرون رگها بگذرد و بمعده و جگر آید و از جگر بدان رگها شود که با امعا پیوسته است و باسهال دفع
افتد یا بدان منفذها بگردد پیوسته است و یا در ادرار دفع افتد و دفع آن بدین هر دو جانب از بهر سلامت است لکن آنچه باردار بول دفع افتد سلامت در وی بیشتر
بود از بهر آنکه در آن منفذها که ارجلش بگردد پیوسته است قوتی جاذبه است که آب را دفع و بیمار را با یدک ... او چنان [illegible] بکشند و بگرده آرد و قوتی دافعه است که
آب و بیمار را سوی مثانه دفع کند و رگها که با امعا پیوسته است از بهر غذا ساینده است تنها جذب و دفع آن سفلها کند این رگها نتواند کرد و معاونت طبیعت
حاجت آید تا ریم باسهال دفع شود و زود در بهری گشادن و بیشها و آماسها سینه نخست قوت طبیعت و مزاج بیمار و عمر او و فصل سال بود و هلاک بیماران در این

علامتها

علت بیشتر بسبب ضعیفی احشاء ایشان بود و هلاک جوانان بیشتر از درد باشد از بهر آنکه حس جوانان قوی تر باشد و بدان سبب الم ایشان از درد بیشتر باشد
آنچه از گشادن ذات الریه و ذات الجنب افتد علامت وی آنست که نخست این دو علت یکی بوده باشد و آنچه از گشادن ریش سینه افتد نخست در سینه
تمددی و گرانی پدید آید و بعد از دو روز درد تولد کند و تمام تر و تحلل آن آید کرده سبب دیر سبب آن دیگر ریشی بدل و چون ریشی با شکها سخت تر شود و تنخوار ی
دم زدن و سرفه زیادت گردد و چون گشادن خواهد شد و ریم بیرون خواهد آمد تبی گردد با لرزه سخت و ناسه و دم زدن متواتر پدید آید و هر گاه که گشادن کم شود و چون
ریشی گشاده شد ریم در فضای سینه ریخت تب آهسته تر گردد و باشد که بکلی زایل گردد و دم زدن آسان شود و ریم آواز کند و سخن شنیدن تر از عادت گوید
و دم زدن منقطع بیفتد فراهم می آرد و هر گاه که از پهلو در پهلوی گردد ریم از جای بجای ریخته می شود چنانکه آواز آن توان شنید اما اگر ریم در یک نیمه سینه
باشد گرانی دهد در آن نیمه باشد و اگر در هر دو نیمه بود گرانی و گرمی و سوزش در همه سینه باشد و اگر خرقه بگلاب تر اغشته کنند و بر سینه بیمار نهند
جایگاه ریم زودتر خشک شود و اگر علت دراز کشد و خون شود بایها آماس کند از بهر آنکه حرارت غریزی و قوت طبیعی ضعیف کشته باشد و بای که از ضعف حرارت دو ادا
بهر حرارت ماند و قوت هاضمه او ضعیف بود و این علامتی بد است و ریم که از گلو بد شخواری بر آید سبب آن یا سبزی ریم بود یا ضعیفی قوت و در میان

معالجات

بلغم و ریم آنست که بلغم بر سر آب ایستد و ریم در بن آب نشیند و اگر ریم بر آتش افتد کند کند و بلغم کند نکند و گندیم همچون گندا استخوان باشد که بسوزد
چون علامتها که یاد کرده آمد ظاهر شود و ریشی گشاده شود و ریم بر آمدن آغاز کند جهد باید کرد تا سینه از ریم پاک شود بشربتها و تدبیرها که در باب گشاده شدن
باد کرده آمد از بهر آنکه علاج این علت بعینه علاج ذات الریه است و آنجا که بینند که ریم بادرار بول دفع می شود یاری باید داد تا زودتر زایل شود
بداروهای که نافع جگر و گرده و مثانه را پاک کند و آنجا که بینند که باسهال دفع خواهد شد داروها مسهل داد تا زودتر دفع شود و داروها مسهل هر دو در خور مزاج
و عمر بیمار و در خور فصل سال باید داد

باب چهاردهم

از گفتار هفتم در پاک کردن سل و معالجات آن

ریش شدن شش را سل گویند و کسانی باشند که اگرچه شش ایشان ریش نباشد حال ایشان
همچون حال مسلولان بود و این کسانی باشند که پیوسته رطوبتها لزج از سر ایشان بشش فرو می آید و کند ها دم زدن تنگی می شود و تنگی دم زدن و سرفه صعب تولد کند
می گیرد و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و کاهش گرد و اگرچه این علت بحقیقت علت ربو و ضیق النفس است و ضماد تدبیر این علت ماملوک
و اسباب سل چهار نوع است یکی آنکه نزله تیز از سر بشش فرود آید و پیش از آنکه پخته شود تیزی آن شش را بسوزاند و ریش کند دوم آنکه آماس شش که آن را
ذات الریه گویند ریم کند و ریش گردد سوم آنکه ذات الجنب پخته شود و ریم کند و آن ریم بر شش گذرد و گذشتن آن بر شش شش را بسوزاند و ریش
کند چهارم آنکه سببی از سببها اندرونی رگی از رگهای شش بگشاید و یا رگی بگسلد و خون از گلو بر آمدن گیرد و شش ریش کرد و
این اسباب در باب خون از گلو بر آمدن یاد کرده آمد و در بیشتر وقتها سبب این علت نزله تیز باشد و میان طبیبان خلاف است در آنکه ریش شش درست
شود یا نه گروهی گفته اند ممکن نیست که درست شود از بهر آنکه عضوی که جراحتی رسد آن عضو را ساکن باید داشت تا از جراحت درست شود و شش همیشه

متحرک دارد و اسکون نیست جالینوس می گوید حرکت عضو جراحت را از درست گشتن باز دارد اگر سببی دیگر جراحتی باز نباشد و دلیل بر این آنست که جراحت بیشتر
همیشه متحرک است و خلاف نیست که جراحت او درست می شود و می گوید هرگاه که سبب جراحت آماس نباشد و تیزی و سودائی خلطی بود که گوشت را بخورد و ریش
کند لکن دیگر گشاده شدن باشد یا تو گیرد سببی از سببها بیرونی یا اندرونی و آماس نکند و هم نگیرد درست شود و اگر سبب جراحت و ریش گشاده شدن آماس باشد تیزی
خلط بود درست نشود از انکه تا ریش از ریم پاک نشود ممکن نیست که درست گردد و پاک شدن جراحت بر آن باشد و سر جراحت را ابتدا کند و از حرکت [illegible] در
نیاید و درد ماده ها را انجا کشند و اگر داروها خشک دهند تا ریش را خشک کند خشکی درشتی سینه زیادت شود و ریم را خشک کند و از بر آمدن باز دارد و اگر دارو [illegible]
دهند ریش را تازه دارد و تا ریش تازه باشد درست نشود و اگر سبب جراحت تیزی خلط باشد نخست مزاج را معتدل باید کرد و تیزی خلط را زایل کرد [illegible]
و مدتی دراز بکار شود و در این مدت جزوی دیگر که درست باشد از ریش سوخته شود و ریش فراختر گردد و باشد که ناصور شود و اگر سبب جراحت خون و ریم گرد [illegible]
گشادن آماس بود [illegible] یاد کرده آمد از سببها که ریش را از ان دارد بر جای باشد و سببهای دیگر با آن یار گردد و دلیل آنست که رگهای شش هم فراخ است تا هوا بسیار
تواند گرفت و هم صلب است تا با خلط که در وی ریخته شود مقاومت تواند کرد و هر شکافی و هر جراحتی که بر چنین عضوی افتد دشخوار درست گردد و آنست دیگر
که هر ریش که از بهر علاج این جراحتها دهند تا انجا که جراحت رسد از انکه مسافت بس دراز است هر عضوی از وی بهره ای ازو قوت او ضعیف گردد و بدین سبب
اثر دارو ضعیف بود و اگر دارو بسیار دهند شود قوت دارو بر انجا تواند رسید اگر بهر آنکه دارو در مرد گذر نه بباشد و اگر دارو گرم داده شود حرارت تب زیادت کند
و اگر دارو خشک داده شود خشکی آن نهادی از زبان و از درشتی را دارو خشک کننده باید تا درست شود و مفرح دارو تر بیشتر باید کرد آید و جراحت که بر قصبه شش افتد
علاج پذیر نبود در جراحتها که علاج آن ممکن است جراحتی باشد که بر غشا اندرونی قصبه شش افتد و بپوست شش نرسد و علت سل اگر چه علتی است علاج کمتر پذیرد
مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی بکهولت رسد و شیخ رئیس رحمه الله علیه می گوید مردی را دیدم که بیست و سه سال و کمری در این علت بماند و در شیخوخت مرد [illegible]
فصل زمان این علت بیاید اندر هرگاه که از پس تابستانی شمالی خشک خریف جنوبی [illegible] این علت بسیار افتد آنرا که مشکل شود که علت سل است [illegible]
اشکال بر دارد از انکه خریف [illegible] کار درست [illegible] علت و این علت بیشتر از هژده سالگی تا [illegible] سالگی افتد و مردم [illegible] مزاج را بسیار افتد و اگر این علت [illegible]
افتد امیدواری بود و علاج پذیرد و باید دانست که این علت بیشتر کسانی را افتد که بر سینه ایشان تنگ و گردن ایشان دراز باشد و میل سری پیش دارد و حلقوم
بیرون داشته بود و کتفها از گوشت برهنه و بسوی پشت بیرون آمده چون بال مرغان و پزشکان این قوم را اجنحه خوانند یعنی خداوندان پر و در سینه ایشان [illegible]
آن باز ما بسیار افتد از بهر کوچکی سینه پس اگر با این صفتها دماغ ضعیف باشد و رطوبتها را نایل دارد از امتلا نتواند کرد همه نزلها و رشحها [illegible] حاصل بود خاصه
اگر اخلاط ایشان تیز و صفراوی باشد **علامتها** هرگاه که خداوند نزله و سرفه و خداوند ذات الریه را بر فه خون و ریم بر آمدن گیرد و تن لاغر شود و کاهش گرفتن
آغاز نهد و تب لازم گردد و در حال رخ شود و در شب پس از انکه طعام خورده باشد تب ظاهر تر شود باید دانست که بیمار در سل افتاده باید دانست که سبب لازم
شدن تب تیزی جایگاه علت است و سبب [illegible] شدن رخسار بر آمدن بخارست چنانکه در بابها گذشته یاد کرده آمد و سبب ظاهر تر شدن تب در شب و از پس طعام
انست که از طعام خوردن شود تری حاصل آید و از بهر انکه طبیعت مشغول [illegible] شود لکن مدت تب گردد و تب را افزوده اند [illegible]
و بدان سبب حاصل گردد و همان حکم دارد و گاه باشد که تب سل با تبها دیگر آمیخته شود چون تب ربع و غشی و شطر الغب و نائبه [illegible] با این تب آمیخته گردد
تب خمس است پس ربع پس شطر الغب پس نائبه از بهر انکه ماده تب خمس و ربع و شطر الغب غلیظ و سوداوی باشد و علاج آن بعلاج این علت [illegible] نباشد و با این
علامتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگر که در باب برآمدن ریم در سینه یاد کرده آمد بیفزاید و باشد که در شب [illegible] دیگر خون کند و سبب آن ضعیفی قوت بود و عاجزی
طبیعت از تصرف کردن در غذا و تحلیل حرارت غریزی و چون کاهش تن بغایت رسد ناخن باز گردد و موی از تن ریختن گیرد و گردن [illegible] شود [illegible] و پوست
پیشانی بر استخوان کشیده شود و بعضی را چون کار بآخر رسد پشت پای آماس کند و سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد و عاجزی طبیعت و تباه گشتن مزاج و اخلاط
و این کسانی را افتد که غذا بیشتر باید و از طعام باز مانند و بیش از آنکه اشتها بیمار را باشد می خورند و اگر سبب علت تیزی خلط بوده باشد رطوبتها که
بر آید ریم آب بسیار دارد نبود و نبض در سریعی و صغیری معتدل بود و تشنگی غلبه کند و شهوت طعام بود و سبب ضعف قوت و چون قوت ضعیف باشد بادها
در سینه تولد کند و سر پهلوها بر آید باد و شکم در کار آید و چون کار بآخر رسد حلقها قصبه شش [illegible] پاره ریختن گیرد و خلطی که بر می آید غلیظتر گردد پس باز
ایستد و هیچ بر نیاید بسبب ضعف قوت که بر نتواند انداخت و چون حال چنین باشد بیش از چهار روز مهلت نرهد بیشتر بیماران هلاک شوند و بسیار باشد که بآخر
بیماری سرفه صعب بدید آید و خون ناب بر آمدن گیرد و اگر سرفه را علاج کنند و خون را باز دارند خون در شش بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون همی آید تا هلاک شود
و فرق میان آن خون که از دل بر آید و این که بآخر بر آید انست که [illegible] خاست [illegible] جراحت متعفن شده باشد و دلیل [illegible] هرگاه
بیمار [illegible] خداوند سل چیزی چون دانه باقلی [illegible] از سر انگشت بزرگ که ابهام گویند سبزی بدید آید و پیشانی

بنفش سرخ برآید و دندانها چرب [illegible] و چهارم چیزی دیگر که بر میان سر [illegible] چیزی چند دانه باقلی بدید آید و رنگ آن سیاه باشد و درد نکند و سیاهی می باشد تا چهل
ساعت [illegible] **معالجات** در اول این باب گفته آمد که سل حقیقی ریش شش است و علتی دیگر است که حال بیمار در وی همچون حال مسلولان
باشد بدین سبب آنرا سل گویند و سل حقیقی از تب لازم خالی نباشد و آن سل دیگر بی تب بود و علاج سل حقیقی مشکل است از بهر انکه علاج تب و علاج ریش هر دو ضد یکدیگرند خاصه
علاج این تب از بهر انکه علاج این تب چیزها سرد و تر باید کرد تری از جهت تب و تری از جهت خشکی و کاهش تن و علاج ریش خاصه علاج این ریش چیزها خشک کننده گرم از انرو
باید کرد خشک کند از بهر انکه هیچ ریش بهتر نشود تا [illegible] نکنند و گرمی آن از جهت آنکه قوت دارو خشک کننده تمام بشش رسد مگر که قوتی گرم کنند انرا بدرقه کند و بجایگاه
رساند از بهر انکه مسافت بس دور است بدین سبب اگر بعلاج ریش مشغول شوند تب و خشکی و کاهش تن زیادت گردد و اگر بعلاج تب مشغول شوند ریش تازه بماند و سبب
تری علاج و تدبیر صواب آنست که نخست حرارت تب را تسکین کنند [illegible] بعلاج ریش مشغول توان شد یا داروها که ریش را شاید با شربتها و داروها که تسکین
تب را شاید بیامیزند یا گاهی بعلاج این مشغول باشند و گاهی بعلاج آن و این چنان باشد که یکروز علاج تب کنند و یکروز علاج ریش یا بر آن علاج ریش کنند و شبانگاه
علاج تب تا بنگرند که کدام چیره تر است نخست بعلاج آن مشغول شوند و این همه که یاد کرده آمد علاج کسانی است که ایشان را نخست سببی از سببها که چون [illegible]
طبیب را شاید و تخفیف علاج این علت چاره نیست [illegible] از بهر انکه هرگاه که آماس شش جراحت کرد و ریم گرفت و بگشاد ممکن نیست که درست شود لکن ممکن است
اگر علاج صواب کنند ریش بر یک حال بماند و بزرگتر نشود و چیزی دیگر از آن تباه نکند پس علاج [illegible] که در او امید سلامت است انست که در نخست
خون از گلو بر آید و معلوم گردد که از شش بر آمده است در حال پیش از انکه آماس کند بعلاج مشغول شوند چنانکه جالینوس می گوید کسانی که ایشان را خون از گلو
بر آمدن آن از شش بود هرگاه در نخست یافتم و علاج کردم شفا یافت و هرگاه روز نخست نیافتم احوال او مختلف شد و علاج آنست که بیمار را ساکن کنند و او را از
همه حرکتها باز دارند و در حال رگ باسلیق زنند و اندکی خون [illegible] بیرون کنند تا خون از شش و حوالی آن کشیده شود و ماده آن از وی دور گردد و اطراف
او را ببندند چنانکه معلوم است پس شربتها دهند از سرکه ممزوج با آب بسیار و [illegible] و این سرکه از بهر آن باید داد تا اگر در شش لختی خون [illegible] از جراحت جدا
شده است [illegible] بود [illegible] آنرا پاک کند و اگر در مدت سه ساعت سه بار یا دو بار دهند صواب باشد پس اقراص کهربا دهند در شراب مورد یا اقراص [illegible] در
آب بارتنگ یا در آب خیار و صفت اقراص [illegible] در باب [illegible] یاد کرده آید و در کشکاب [illegible] و حب الآس و [illegible] کلوکر [illegible] بهر دو روز نخستین
طعام ندهند و بدین کشکاب قناعت کنند و اگر قوت ضعیف بود حسو [illegible] دهند از آرد جو و آرد باقلی و آرد نخود ساخته بروغن بادام و شکر [illegible] و اندکی نان
در ماء العسل تر کرده یا خایه مرغ نیم برشت دهند و اگر قوت قوی بود روز دوم باید که خون بیرون کنند و غذا تا روز چهارم هم از آن نوع دهند که یاد کرده آمد و سینه
بیمار بروغن گل چرب کنند و اگر فصل زمستان باشد بروغن [illegible] یا روغن مصطکی چرب کنند و آبی تر کوفته و فشارده [illegible] خون را باز دارد و علاجها دیگر که در باب
خون از گلو بر آمدن یاد کرده آمده است [illegible] و اسفنج بر سرکه و آب گرم آمیخته تر کنند و بر موضع آن نهند **صفت ضمادی** که بر آن موضع نهند
بگیرند گلاب و خاک کندر و [illegible] خایه مرغ [illegible] بسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند [illegible] و اقاقیا و نار و پوست کوفته و بیخته و بسرکه ممزوج با آب بسرشند
و بر نهند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند اقاقیا و کلوکر و در شراب کلوکر ببرند و بکوبند و بر آن موضع نهند و این همه بهر انکه بیش از انکه شش آماس کند و از پس [illegible]
اقاقیا و روغن و سرکه تر کنند و بر نهند اگر روغن مورد یا روغن مصطکی با شراب کلوکر بر نهند صواب بود و کلوکر قابض باشد و اگر طبیب در آن وقت رسد که آماس
جراحت کرده و ریم کرده و تب و سرفه لازم شده از جهت تب کشکاب باید داد و سرطان [illegible] در کشکاب پخته [illegible] بدان توان دانست [illegible] و اگر رطوبتی
چون شیر بر آید [illegible] اطراف او را ببندند و او را بآب نمک و آب خاکستر بشویند تا [illegible] و رطوبت لزج که بر ظاهر او باشد پاک شود و اگر قوت بیمار ضعیف باشد در کشکاب
[illegible] و اگر طبع نرم باشد و حاجت بود بدانکه باز گیرد در کشکاب دانه مورد [illegible] و شراب مورد داد [illegible] و در کشکاب دانه مورد [illegible] این علت سود دارد
و اگر سرفه سخت قوی باشد در کشکاب و اشامیذنی که از بهر او سازند تخم کوکنار باید پخت و اگر در تن بیمار فضل بود باشد مطبوخ خیارشنبر استفراغ باید کرد
صفت [illegible] بگیرند خیارشنبر پاک کرده مغز ده درم سنیه خشک هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست عدد عناب ده دانه سپستان بیست دانه در دو من آب
بر نهند تا بجوشد و یک بهره بماند بپالایند و سی درم ترنگبین [illegible] در وی بجوشانند و باز بپالایند و باز بجوشانند تا [illegible] درم باز آید و برهند **صفت**
مسهلی دیگر بگیرند خیارشنبر پاک کرده بیست درم سنیه خشک ده درم عناب [illegible] عدد سپستان صد درم مویز منقی دانه بیرون کرده پنج درم همه را در دو من و نیم آب
تا نیم من باز آید بپالایند و [illegible] و چهل درم روغن بادام بر افکنند و بجوشانند تا بقوام [illegible] آید و چهل درم سنیه خشک کوفته و بیخته بدان بسرشند و بکار دارند
و بمقدار قوت بیمار می دهند و اگر مسهل دادن خواهند حقنه نرم کنند و اگر [illegible] گرم باشد [illegible] و از آن خلطها رطوبتی [illegible] نخست
دیگر قفال باید کرد [illegible] مسهل کنند و چون تن را پاک کرده باشند داروها پاک کننده ریش دهند و اشامیذنیها از کشکاب جو و آرد باقلی و نشاسته و کتیرا
و مغز دانه آبی [illegible] سازند و سرطان [illegible] و پاک کرده اندرو بروغن مغز دانه کدو شیرین بر افکنند و بدهند با شکر [illegible] بود و اگر اندر سینه

ترها بسیار باشد آشامیدنیها از برنج و آب سبوس سازند یا انکادوس بپوست کنند و آب سبوس با تخم خیار و شکر دهند یا انگبین و حب السعال بکار دارند و علاجها که در باب ...

دریابند ... در سینه خشکی باشد و آواز گرفته بود ... آب لسان الحمل کوفته و فشارده ... با دو مثقال روغن بنفشه ... مغز کدو ...

[illegible]

صفت حب

[illegible]

صفت لعوق

[illegible]

صفت حبی که در دهان دارند

[illegible]

صفت حب دیگر

[illegible]

صفت حب دیگر

[illegible]

صفت سفوف الطین

[illegible]

باب نهم

از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر یاد کردن ذات الجنب و معالجات آن

[illegible]

تا بدان سبب ماده غلیظ که خون را غلیظ کند دیر گداخته ماند و الم آن اندر پهلوها و پستانها پدید آید و ماده این علت اندر بیشتر حالها صفرا خالص بود یا خون که صفراوی بود بدین سبب است
اندرین علت تب بنوبت غب گرم تر شود و هم بدین است که مردم بلغمی را و کسانی را که از معده ایشان آروغ ترش بر آید این علت نبود بالکل کما باشد که بلغم شور عفن گردد و این
تولد کند و دیرتر زایل شود و تب این چنین تب بلغمی باشد و گاه باشد که سودا اندر تن گرم شود و ذات الجنب از آن تولد کند و این در عمر باشد و این علت اندر فصل خریف مانند
و زمستان و اندر شهرهای سردسیر بیشتر افتد و اندر شهرهای گرم جنوبی و هوا جنوبی و اندر تابستان کمتر افتد لکن هر گاه که تابستان جنوبی و بارانی باشد و فصل خریف همچنین جنوبی
همچنین و بارانی بود اندر آخر خریف این علت بسیار افتد در جمله هر گاه که اندر هوا از جنوب باد شمال آید و ناگاه سرما در رسد این علت بسیار افتد و بیشتر ذات الجنب [illegible] افتد
و اگر افتد دشخوار از وی خلاص یابند از بهر آنکه ماده علت بحران پخته نشود و بقوت ایشان بر نیفتد و اگر زنی آبستن را این علت افتد هلاک شود و حال این علت همچون حال
آماسها دیگر باشد و حال همه آماسها از سه حال بیرون نباشد یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد و بدین سبب حال این علت نیز از سه حال بیرون نبود لکن نادر باشد که
صلب گردد یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند و آنچه ریم کند بضرورت باید که پخته شود و بگشاید تا پاک گردد و چون گشاده شد از سه حال بیرون نبود یا بعضوی دیگر اندر آید
و بگذرد و پاک شود یا بدان عضو که اندر آید آنجا بماند و علتی دیگر تولد کند یا بظاهر در جایگاهی خالی میل کند و آماسی خراجی تولد کند اما آنچه بعضوی دیگر آید و بگذرد و پاک
شود از سه طریق بیش نیست یا بگذرد و بدم زدن بگذرد و بشش اندر آید و از راه نای شش پاک شود یا بر رگها [illegible] که بر رگ اجوف پیوسته است بگذرد و با جوف اندر آید
و با درار البول پاک شود یا بجانب روده میل کند و بطریق اسهال پاک گردد و چگونگی میل کردن آن بطریق اسهال و ادرار در شرح اندر باب ذات الصدر یاد کرده آید و اما آنچه
بعضوی دیگر آید و اندر آن عضو علتی دیگر تولد کند هر گونه باشد و گاه بود که بجانب دماغ بر آید و بیماریها دماغی و برسام و اخلاط ذهن تولد کند و گاه باشد که ذات
الریه تولد کند از بهر آنکه ماده بشش اندر آید و پاک بیرون نشود بسبب ضعیفی قوت یا بسببی دیگر و آنجا بماند و آماس کند و گاه باشد که میان ذات الریه بعلت سل ادا کند
و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده یا بسبب ضعیفی قوت ماده اندک اندک در دم زدن بماند و خناق کند و گاه باشد که ماده در عضلها [illegible] افتد که بدو پیوسته است و تشنج کند
و این دو هلاک کند و آنچه بظاهر میل کند و آماسی و خراج تولد کند چنان باشد که ماده بجایها نرم و خالی میل کند چون پس گوش و [illegible] و از آن خراج و آماسها پدید
آید و بباید دانست که بسیار باشد که ماده علت سخت [illegible] بسیار [illegible] پخته شود و طبیعت از بی طاقتی از دفع کردن عاجز گردد و جبار باشد که سبب این
دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت [illegible] خشم و ماننده آن و این انواع دفع نیک نبود بلکه با خطر باشد

علامتها

علامت ذات الجنب نفس تنگ و صغیر و متواتر
است و تب دایم و درد پهلوها و درد خلیدن خاصه بوقت باز کشیدن نفس و تب لازم و نبض صلب و منشاری و سرفه خشک اندر اول بیماری اما سبب [illegible] آماس است
و سبب تنگی نفس فشردن آماس و سبب تب بسیاری ماده و سبب خلیدن تیزی ماده و سبب سرفه خشک جای آماس [illegible] و سبب صلبی نبض [illegible] کشیدن غشا و حجاب اندر آماس و اگر
ابتدا اول بیماری سرفه رطوبتی بر آمدن آغاز کند و با سانی بر آید امید سلامت در وی [illegible] بیماری بود و اگر رطوبت که بسیاری نفث گویند [illegible] امید آن اندر
[illegible] باشد یا جیری یا دی آمیخته و اگر که اندر وی از خشکی امید آن نباشد و رنگ [illegible] یا جیری یا دی آمیخته نباشد نیز [illegible] گویند
بخشکی اثر آن اندر وی آن باشد که با سانی بر آید و از بر آمدن وی آسایش یابد و آن ماده باشد که از موضع آماس بر آید و خشن و دیر آید و نشان آن باشد که ماده
پخته خواهد شد و هم بدان نظر و تحلیل پاک خواهد گشت و اندر ذات الجنب خالص [illegible] نباشد از بهر آنکه [illegible] علت [illegible] نیست و اندر برسام این همه علامتها باشد
و علامتها خاصه او آنست که درد و تمدد و خلیدن در پهلوها و سینه باشد و درد بسوی پشت بر سر شانه باز دهد و در ذات الجنب [illegible] و تنگی نفس کمتر از ذات الریه
بود و گاه باشد که آماس [illegible] در عضلها [illegible] از سینه پوشیده است بیرونی بود یا در غشا بیرونی [illegible] باشد که بظاهر توان دید لکن درد این همه اعراض
کمتر از اعراض برسام و ذات الجنب بود و نفث نباشد و گاه بود که آماس پخته باشد و سوی ظاهر میل کند و گاه باشد که طبیب را حاجت افتد [illegible]
و بسیار باشد که اندر آخر ذات الجنب همه اعراض برسام پدید آید چون خفقان و هذیان و تواتر نفس و تنگی و غشی و ناسه و [illegible] و سوزانی تب و تنگی نفس و پخته
نیز پدید و فرق میان برسام و ذات الجنب آنست که اندر ذات الجنب این اعراض آخر پدید آید و در برسام اول و دم زدن در اول علت بر دم زدن طبیعی نزدیک باشد پس متواتر
شود و در ذات الجنب احوال چشم بسلامت بود و اندر برسام [illegible] چشم سرخ گردد و رگها ممتلی [illegible] خاسته شود و سیاهی چشم [illegible] کشیده شود و نبض برسام عظیم بود
و نبض ذات الجنب صغیر و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه آنست که نبض خداوند ذات الریه موجی بود و درد او گران بود و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد
و علامتها دیگر که اندر ذات الریه ظاهر بود یاد کرده آید و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد آنست که خداوند ذات الکبد [illegible] باشد و گاه
برخیزد لکن اندر علامت آن [illegible] درد او خلیدن نباشد و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ بود [illegible] و اگر آماس اندر جانب [illegible]
بود [illegible] دانست و اگر در جانب مقعر بود نفس [illegible] بر کشیدن دشخوار باشد و [illegible] ماند که چیزی گران از پهلو [illegible] آویخته است و ذات الجنب [illegible]
[illegible] باشد بسبب نزدیکی دل تب آن گرم تر [illegible] باخطرتر و اعراض آن صعبتر لکن هم بسبب نزدیکی حرارت دل [illegible] زودتر پخته شود و تحلیل
پاک گردد و آنچه از جانب [illegible] باشد بسبب دوری از دل اعراض و تبها او ساکن تر بود لکن پختن و تحلیل او دیرتر باشد و اگر نفث خداوند ذات الجنب خون بود [illegible]

همچنین خداوند استسقا که با تب بود از بهر آنکه استسقا را علاجها گرمی و خشکی باید و تب را علاجها تری و سردی [illegible] و همچنین نفث خون را علاج بالعکس باید
و ذات الجنب علاج نرم و محللات و بول سرخ و ناهموار [illegible] دلیل آن بود که اندر دماغ بیمار حرارت عظیم است و این علامتها بد باشد و [illegible] سخت زرد بود باشد و اگر اندر تب
گرم سوزان اطراف سرد باشد و درد بسوی پشت باز دهد اگر از جانب خسبد که آماس است درد زیادت شود این همه علامتها ناستوده است و اگر اندر آخر ذات
الجنب و ذات الریه اسهالی پدید آید علامت آن بود که جگر ضعیف شده است خاصه اگر تنگی نفس و ناسه [illegible] زایل نشود روز چهارم یا پیش هلاک شود و اگر اندر اول بیماری اسهال
افتد نافع بود و اگر در حوالی شراسیف آماسی خراجی باشد علامت حرکت ماده بود و در بیشتر حالها حرکت آن بسوی بالا باشد و بیم برسام و اختلاط ذهن بود بسبب مشارکت
حجاب با دماغ و اگر آماسی و خراجی [illegible] ماده ذات الجنب بر ظاهر تن پدید آید بیکبار ناپدید گردد بی آنکه تب زایل شود یا نفث نیکو و تمام بر آید دلیل آن بود که ماده باز [illegible]
باز گشتن و هلاک [illegible] نزدیک است و نفث خام و لزج و سرخ و سیاه و تیره و اندک و دیر بر آید [illegible] و اسباب [illegible] و دیری نفث چهار نوع است یکی آنکه ماده
اندک باشد دوم آنکه ماده بسیار بود و خشک و لزج و عسر بود سوم آنکه آلت دم زدن ضعیف باشد چهارم آنکه قوت ضعیف باشد و هر گاه که طبیب نفث اندک بیند
تأمل باید کرد تا از این اسباب کدام است پس اعتماد بر آن کند و بسیار بود که بسبب خشکی و لزجی ماده در قصبهای شش سده ها تولد کند و دم زدن دشخوار گردد و هوا
دودناک و سوخته بدل و شش اندر آید و آنجا بازماند و تب از آن سبب تیزتر شود و بسبب تیزی تب نفس متواتر گردد و بسبب تواتر نفس ماده دشخوارتر و عسرتر
و لزج تر شود و از لزوجت سده فزاید و از سده حرارت و از حرارت تواتر نفس و از تواتر نفس لزوجت [illegible] نوعی از ذات الجنب است که دم زدن
آسان باشد و نفث نیز نیکو بود و با سانی بر آید لکن درد [illegible] باشد و بول [illegible]
بود از این نوع خلاص [illegible] یابند در میان روز هفتم و نهم [illegible] باشد که تا چهارده روز بکشد و بیشتر اگر از هفتم در گذرد سلامت بود و اگر شکم [illegible]
کند تا زود هلاک شود و اگر از روز هفتم [illegible] رستکاری جان [illegible] باشد که نفث بسیار گوناگون بر آید و درد سخت شود روز سوم یا چهارم [illegible] و نوع دیگر است
که با تب [illegible] و دردی باشد و هذیان [illegible] باشد و نفث نبود [illegible] و علامت آن بود که ماده
بالا دارد و اعراض برسام پدید خواهد آمد و اگر از روز هفتم درگذرد [illegible] و بباید دانست که ذات الجنب بعضی [illegible] پاک شود و بعضی [illegible] هر چه ماده [illegible] بود
پخته شود و زود [illegible] پاک شود خاصه اگر مزاج و قوت و فصل سال و عمر مساعد بود اما آنچه سخت زود [illegible] رطوبتی [illegible]
خام [illegible] بر آید که روز چهارم پخته شود [illegible] تا [illegible] روز پاک شود و اگر [illegible] رطوبت [illegible] یاد کرده [illegible]
آغاز نکند لکن [illegible] روز چهارم [illegible] آغاز کند امید باشد که روز هفتم [illegible] بر آید تا چهارده روز پاک شود و اگر [illegible] پاک نشود ریم کند
سبب پاک ناشدن [illegible] بسیاری ماده بود و ضعیفی قوت و اگر تا روز هفتم پخته نشود [illegible] بباید دانست که علت دراز خواهد بود
و مدتی دراز باید تا پخته و پاک شود و پخته و پاک شدن آن در مدت چهل روز یا شصت روز باشد و قوت بیمار چندین روز [illegible] نتواند بود و از آن ضعیف
گردد و بیشتر در چهاردهم هلاک شود پس اگر قوت قوی باشد و شهوت [illegible] و خواب و دم زدن بسلامت و دلیل [illegible] خوب باشد علت دراز گردد و [illegible] ریم کند
و [illegible] نفثی که [illegible] آغاز کند اگر تا چهل روز پاک نشود ریم کند و [illegible] احوال آن بود که در باب سل ذات الریه یاد کرده آمد فی الجمله پاک
شدن [illegible] از ذات الجنب سل تا چهارده روز بود تا بیست روز [illegible] پاک شدن [illegible] ذات الجنب صعب چهل روز باشد یا شصت روز و اگر قوت درین
مدت از حال بگردد پیش از این مدت هلاک شود و علامتها ریم کردن آنست که درد سخت تر گردد و نفس تنگ تر و تب [illegible] و قوت ضعیف [illegible] درشت و دهان
خشک و شهوت باطل و بی خوابی [illegible] پدید آید و گرانی در پهلوها یافته شود و بعد از آنکه ریم تمام کرد و تب و درد ساکن شد گرانی [illegible] زیادت شود [illegible]
نزدیک گشادن [illegible] کرد و تب سخت [illegible] باشد که بسبب سوزانیدن ریم تب سوزان بود و اگر در مدت چهل روز پاک نشود
باقی قوت ضعیف [illegible] گردد [illegible] باز گردد و [illegible] آماس زود [illegible] پخته شود و زود [illegible] که اندر نفث و اندر دلیل [illegible]
نشانها ستوده یافته شود اگر چه از این اعراض [illegible] بسبب آن اعراض در بیشتر حالها ریم کردن آماس باشد و هر گاه که [illegible] اسهال [illegible] و اعراض زایل نشود
اگر قوت قوی بود و نشانها سلامت ظاهر باشد آماس ریم کند و بذات الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف بود و نشانها بد ظاهر زود هلاک گردد از آنکه بذات الریه
باز گردد [illegible] غشی افتد و [illegible] سرخ شود و سر انگشتان [illegible] و از آنکه ذات الجنب ریم کند و بگشاید و ریم اندر فضا سینه افتد بیمار چند روز [illegible] است
و اگر ریم بسیار بود و قوت ضعیف باشد تب [illegible] گرم تر گردد و [illegible] هلاک کند و اگر خداوند ذات الجنب را اندر پهلوها زیادت شود و نفس [illegible] گردد و قوت ضعیف و نشان
غشی باشد و اگر [illegible] آرد یا تشنج یا آماس [illegible] پخته شود اما سبب سبات و تشنج
بخار [illegible] تر بود که بدماغ بر شود چه اگر ماده تیز بود [illegible] و تری غالب [illegible] نفس و نبض زیادت بود [illegible] و اگر دماغ ضعیف باشد ماده را قبول کند و دفع
کردن اندر سبات افتد و اگر دماغ قوت آن دارد که ماده را از خویشتن دفع کند بتشنج باز گردد و اگر ماده بس غلیظ باشد اشتغال نکند لکن [illegible] پخته گردد

واکر اعراض ذات الجنب بی آنک نفث تمام بوذ باشد ساکن شود باید دانست کی ماده بطریق ادرار البول یا طریق اسهال دفع خواهد شد بل اکر اندر بول بعد از آن آثار آن ظاهر شود تامل باید کرد اکر اندر عضلها شکم و شراسیف حرارتی و کرانی پدید آید نشان آن باشد که در معده و ران و پا بر ساق آماس و خراجی خواهد کرد و اندرین امید سلامت بوذ و شرط اندرین وقت استفراغ می فرماید و اکر تنکی نفس تمام زیادت کرد و درد بستانها و جنبر کردن حرارتی و کرانی پدید آید نشان آن بود کی ماده بر بالا می شود و آماس و خراج اندر بن کوش خواهد کرد ... و ماده از دماغ دفع شود سرسام و اعراض آن پدید آید و هلاک کند

معالجات

علاج ذات الجنب خونی و صفراوی نیکو بهم نزدیک است لکن اکر خون غالب بوذ نخست رک باسلیق باید زد و روز نخست که ماده شود در حرکت باشد ... [illegible]

[illegible]

واکلیل الملک و روغن سوسن و روغن یاسمن و ناقه را ... و از طعام بسیار و جماع حذر باید کرد

گفتار هشتم

اندر بیان احوال بیماریهاء دل و معالجات آن و این گفتار هشت باب است

باب نخستین از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر یاد کردن آنک بیماریها دل چند نوع است و طریق علاج آن بر وجهی کلی

بیماریها دل آنها که در دل افتد چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب دوم انواع آماسها سوم تفرق الاتصال چهارم بیماریهاء مشارکت ... اما سوء المزاج دل اکر محکم باشد علاج نپذیرد و اکر محکم نباشد علاج دشوار پذیرد و ... [illegible]

[illegible]

بدل باز دهد و خفقان و غشی تولد کند دوم آنکه بسبب حرکت خلطی بد که بطن‌ها آکنده گردد خفقان و غشی پدید آید سوم آنکه معده درد خیزد و بسبب مشارکتی از معده بدل باز دهد و بسیار باشد
که بکشد و آنچه بمشارکت حجاب و شش و جگر تولد کند چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه یا ماده خناق انتقال کند و بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و بسیار باشد که روح را
خفه کند و بکشد و آنچه بمشارکت دماغ تولد کند چنان باشد که اندر روزها ام الصبیان یا صاحب الصرع بود یا که ماده از بخار ایشان بدل و دماغ برآید خفقان و ضعف آرد و آنچه بمشارکت رحم افتد
چنان باشد که بسبب مشارکتی که رحم را با دماغ است بخارها با دماغ برآید و اندیشه‌ها بد و وسواس آرد و از دماغ بطریق شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی آرد و خفقان علتی است از انواع سوء
المزاج اندر دل و گاه گاه یکی از اسباب خفقان قوی گردد و غشی آرد و خفقان طپیدن دل را گویند و غشی آن را گویند که مردم بیفتند و بیهوش شوند و بعضی مردم عام علت ربو را که بپارسی تنگی دم زدن
گویند و خفقان نام نهند و فرق میان هر دو آنست که ربو دم زدنی باشد پیوسته و کوتاه و بشتاب چنانکه دم زدن کسی که دویده باشد و خفقان طپیدن دل بود و طپیدنی که با اختلاج ماند
و اختلاج جنبیدن اندامها باشد و عوام آن را پریدن اندام گویند و بسیار باشد که بسبب خفقان لطافت حس دل بود و زود برنج آید و زود ساکن شود و بی سببی قوی پدید آید و بی علاجی قوی
زایل گردد و گاه باشد که اگر شربتی آب سرد یا چیزی خورد در وی اثر کند و خفقان پدید آید و اسباب غشی دو نوع است یکی تحلیل روح دوم خفه شدن روح و اسباب تحلیل شدن روح
سه نوع است یکی استفراغ بسیار چنانکه با اسهال یا به برون شدن خون بسیار از رگی یا از رحم یعنی یا بر دمی دیگر چون طمث و رعاف و نفاس و گشاده شدن رگهای بواسیر دوم شادی یا لذتی با فراط
چو لذت مجامعت یا قمه شود و دل بدان سبب باز شود و هرگاه که شادی و لذت با فراط ناگاه بود دل بیشتر از آن باز شود که عادت است و روح بدان سبب بنهد و بپرد و دل
همچنان گشاده ماند و روح تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندر آن غشی هلاک گردد سوم آنکه دردی عظیم چون درد قولنج پدید آید و غیر آن پدید آید و طبیعت روح را بجنباند از
جهت دفع الم قوت روح را بدان موضع فرستد و دل بدان سبب سرد شود و روح تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندر آن غشی هلاک گردد و اسباب خفه شدن روح دو نوع است یکی
امتلا یا فراط خاصه از شراب و امتلا یا فراط حرارت غریزی را و روح را خفه کند دوم آنکه غمی یا ترسی یا فراط پدید آید ناگاه و دل بدان سبب فراهم آید و روح
خفه گردد و هلاک شود و این معنی در کتاب دوم بشرح یاد کرده آمد انواع غشیها و بیماریها که دل را افتد اینست که یاد کرده آمد و طریق علاج او اینست که یاد کرده آید و باید دانست
که از بهر آنکه دل شریف‌ترین همه اعضاست علاج او با احتیاط تر از علاج همه اندامها باید کرد چه در استفراغ و چه در تبدیل مزاج و بیماریها که دل را افتد بیشتری سبب بود که منفذ
دم زدن را تنگ دارد و بعضی بخاری غلیظ باشد که از عضوی دیگر بدو می رسد از جهت سوء امتلای رگ باسلیق باید زد از دست راست و از جهت سوء حرارت باسلیق باید
زد از دست چپ و جمله حالها استفراغ بفصد بی خطرتر است از بهر آنکه اندر فصد حاجت نیست بداروی که قوت آن بدل رسد و احتیاط در وی بیش از آن نیست که قوت را
نگاه دارد و یکبار خون بسیار بیرون نکنند و دیگر علاجها با احتیاط تمام باید کرد و هر داروی که در وی داروی مسهل باشد و چه داروی که استفراغ کند هیچ حال نشاید
از داروی که بدل مخصوص است و روح را قوت دهد از بهر آنکه داروهای مسهل ضد اخلاط است بدین سبب داروی که از وی غرض پاک کردن خلطی باشد از دل اصلاحه باید با داروی
که بدل مخصوص است تا قوت داروهای دیگر بدل رساند و روح را نگاه دارد و داروی که از وی غرض تبدیل مزاج باشد هم از آن داروها که بدل مخصوص است با وی بباید آمیخت
از بهر دو کار یکی آنکه قوت داروهای دیگر بدل رساند دوم آنکه اگر مزاج دل گرم است و بداروهای سرد علاج می باید کرد همه یکبار سرد نشاید از بهر آنکه دل معدن روح است و گوهر
روح گرم است و گرمی او اصلی و غریزیست و غریب نیست و نسبت سوء المزاج غریب تحلیل پذیرد و لیکن شود و باشد که بسوزد و زایل شود با این همه اگر در داروهای سرد
افراط کنی ایمن نتوان بود که باقی روح را فرو میرد و صواب آنست که داروهای گرم که بدل مخصوص است با داروهای سرد بیامیزند بدین سبب است که بیشتر اقراص کافور
که از بهر سوء المزاج دل ساخته‌اند می زعفران نیست و آنچه از بهر استفراغ ساخته‌اند با لسان الثور یا چیزی که مانند آن باشد نیست از بهر آنکه دانسته اند که از بهر کار زیادت
و نقصان طبیعت را سخن حکمت الهی کرده است و بر این نگاه داشتن مصالح تن موکل کرده است و هرگاه که طبیعت قوی باشد بر مقتضی حکمت رود مثلا قوت زعفران
که در اقراص کافور باشد جدا کند و از اجزای کافور به روح رساند تا روح بدان بیفزاید و قوت گیرد و قوت کافور و غیر آن بگوهر دل رساند تا مزاج گرم او بعدل باز آید
و اگر طبیعت قوی نباشد هیچ علاج سود ندارد و اندرین ترکیب فایده دیگر هست و آن آنست که داروهای سرد کند نباشد
و قوت آن بدل نتواند رسید بدین سبب حاجت افتد زیرا که او را با داروی گرم که با دل بخاصیت آشنایی دارد بیامیزند تا قوت او بدرقه باشد و بدل رساند
و داروها که دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه با دل بخاصیت آشنایی دارد اینست که یاد کرده آید آنچه با عتدال نزدیک است یاقوت است و بجاده و فیروزه و زر و
سیم و لسان الثور و آنچه گرم است درونج است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و بهمن سرخ و بهمن سپید و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم
ریحان و بادروج و تخم او و شاهسپرم و تخم او و فلنجمشک و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله و کبابه و ساذج هندی و دارچینی و آنچه سرد است مروارید است
و کهربا و بسد و کافور و طباشیر و صندل و طین مختوم و سیب و ترشی ترنج و کشنیز خشک و تر و این جمله داروهاست که همه بدل تعلق دارد والله

باب دوم از گفتار ششم از کتاب ششم

اندر یاد کردن خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد و معالجات آن اسباب سوء المزاج گرم که دل را افتد بسیار است یکی اعراض نفسانی است
چون خشم و اندیشه بسیار و در کارها تهم دوم تنگی نفس و گرم شدن نسیم هوا تا بدل رسد سوم در هوای گرم یا در گرمابه گرم درنگ بسیار کردن چهارم
پیوسته طعامها و شرابهای گرم خوردن خاصه اگر تشنه شود و آب سرد نیابد پیوسته بوی عطرها و داروهای گرم بخود نزدیک داشتن **علامتها** علامت خفقان گرم
آنست که با سوزش بود و با تشنگی و در هوای گرم درنگ بسیار کردن و از گرمابه و نزدیکی آتش بتر شود و از هوای سرد و بوی گلاب و عطرهای سرد خنک راحت یابد و گاه باشد
که خفقان گرم با تب باشد و اسبابی که یاد کرده آمد در پیش افتاده **معالجات** اگر علامت خون ظاهر بود نخست رگ باسلیق زنند و شربتها و بویهای خنک کار
دارند و هوای خانه را خنک کنند چنانکه معلوم است و بر سینه ضمادها از صندل و کافور و گلاب می نهند و پیراهن صندل می پوشند و شراب صندل و اقراص کافور بکار دارند

صفت ضماد صندل بگیرند صندل سپید و بگلاب بسایند و اندکی سرکه خوش بوی بر وی چکانند و کافور بر وی مالند و با آب سیب ترش و آب بهی بیامیزند و دستارچه
کتان بدان تر کنند و بر دل نهند و آب اسپرغم یا گلاب آمیخته اندر ضمادها بکار داشتن نافع بود **صفت پیراهن صندل** بگیرند صندل سپید و بگلاب بسایند
و کافور در وی مالند و پیراهن توزی بدان تر کنند و بهوای خوش خشک کرده اند و هر وقت اندکی گلاب بر آن پاشند و در پوشند و اگر دستارچه توزی همچنین صندل کنند و گردد
و هاید برو کشند سخت صواب باشد **صفت شراب صندل** بگیرند صندل سپید سوده کوفته مقداری ده درم کشنیز خشک کوفته پنج درم ده درم آب غوره
و با تره ده درم سرکه و یک من آب تر کنند و یک شبانروز بنهند بعد از آن از بالا آتش نرم بجوشانند تا دو من آب برود و یک من بماند و بدست بمالند پس بخرقه کتان بپالایند و یک من
نبات یا طبرزد برافکنند و نیم درم زعفران شاخ اندر خرقه توزی بسته در افکنند و بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند و خرقه زعفران در وی بمالند و از وی دو درم کنند
بستانند تا فایده شود بر دو درم طباشیر سوده و نیم مثقال کافور و ده درم صندل سوده اندر وی بمالند و بیامیزند شربتی پنج درم با شراب سیب یا با آب تخم خرفه

صفت اقراص کافور بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی چهار درم تخم خیار و تخم خرفه و تخم خیار بادرنگ و تخم کدو پاک کرده از هر یکی سه درم سرطان
نهری بریان کرده و رب السوس از هر یکی یک درم زعفران و کافور از هر یکی دو دانگ ترنگبین ده درم کتیرا یک درم و نیم کشنیز خشک یک درم و نیم همه را بکوبند و بلعاب
دانه آبی بسرشتند و اقراص کنند **صفت شرابی** که تشنگی و حرارت را بنشاند بگیرند آب انار ترش و آب آلو ترش و آب خرما هندی و آب ترشی ترنج
و آب غوره از هر یکی جزوی شکر بمقدار آبها بنهند و بقوام آرند **صفت سفوفی** که دل گرم را سودمند بود بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو درم
کشنیز خشک دو درم کافور نیم دانگ شربتی یک مثقال اندر آب سیب **صفت سفوفی دیگر** بگیرند مروارید و کهربا و بسد و لسان الثور و شب یمانی
و گل مختوم از هر یکی یک مثقال یک نیم مثقال شکر طبرزد هفت مثقال شربتی دو مثقال با شراب سیب یا شراب انار و اگر با ستفراغی دیگر حاجت آید مطبوخ هلیله سیاه
و اگر شراب دهند اولیتر بود و اگر حرارت زیادت شود و بترسند که اماسی یا بثوری تولد کند بر لبها خنک حاجت آید چون لعاب بنون و تخم لفاح بگیرند لبنون نیم دانگ
تخم لفاح دانگی و نیم کافور طسوجی مشک و زعفران از هر یکی جزوی ترکیب کنند و بدهند و ترتیب شربتها برین گونه باید با مرار شراب سیب یا شراب ترنج و اقراص
کافور بدهند و اگر خواهند اقراص کافور اندر آب انار یا آب تخم خرفه یا آب خیار دهند و کشکاب بجای اینها نیز داد و زود بود و بوقت خواب شربتی از این
سفوفها که یاد کرده آمد با آب انار بدهند و اگر بیمار سفوف را کاره بود گل ارمنی با آب انار و لعاب اسپغول بدهند و اگر تب باشد بجای این ماء الشعیر کاه
سودمند بود و طعام ماهی تازه بریان کرده و مصوص و فرد و مزور ریواج و انار دانگ و غوره دهند و نان با شراب سیب دادن و اندر گلاب و شراب ریحانی بهم آمیخته
ترید کردن و آب ترشی ترنج و آب لیمو با گلاب آمیخته و بشکر ترشی آن شکسته و سرد کرده نافع بود و اگر قوت ضعیف باشد و بیم بود که حرارت غریزی را این
شربتهای خنک باید داد اندکی کبابه و قاقله و پوست ترنج و مانند این با غذاها و شربتهای خنک بیامیزند و لسان الثور و آب آن سخت نافع بود و دلیری کردن
در دادن آب باکی نبود و تحویل کردن بهوای خنک سخت علاجیست و محمد بن زکریا می گوید اگر خداوند خفقان گرم در شهری گرم مقام سازد اگر او کوتاه کرد و
بیم که بعزم کرامت دهم از خداوند خفقان گرم همه پیش از پنجاه سالگی بمیرند و هرگز کبیر نیز نبیند

باب سوم از گفتار ششم از کتاب ششم

اندر ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد و معالجات آن اسباب خفقان که از سوء المزاج
سرد خیزد ضد سوء المزاج گرم بود **علامتها** رنگ روی خداوند سوء المزاج سرد بسپیدی و کبودی گراید همچون ارزیز و کسلانی و دیر کاری اندر وی پدید
آید و تشنگی کمتر بود و از هوای گرم و بوی عطر گرم راحت یابد **معالجات** اگر این علامت محکم باشد شراب صرف ریحانی مقداری اندک خوردن سود دارد و بوی مشک
و عود و عنبر سود دارد و غالیه بر سینه طلی کردن و روغن ناردین مالیدن و میبه با اخلاط و دواء المسک دادن خفقان سرد را سالم کند **صفت ضمادی**
که خفقان سرد را زایل کند بگیرند قسط و سنبل و سعد و دارچینی و مشک همه را بکوبند و باب مورد تر و شراب ریحانی بسرشتند و بر دل ضماد کنند **صفت میبه**
بگیرند آبی بیرون و اندرون پاک کرده و بکوبند و آب او بکشند و یک شب بنهند تا صافی شود و دیگر روز بپالایند و ثفل آبی را اندر شراب کهن تر کنند یک شب و دیگر روز
بجوشانند و بمالند و بپالایند یک من از این شراب و یک من از این آب آبی با لون هم بیامیزند و نیم من انگبین بر نهند و سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و قاقله و کبابه
از هر یکی درم عود هندی نیم درم زعفران شاخ چهار دانگ همه را نیم کوفته اندر خرقه بندند فراخ و اندرین شراب افکنند و می پزند و آن را هر ساعت می مالند
چون شراب تمام پخته شود و بقوام آید این خرقه از وی جدا کنند و بیفشارند و دانگی مشک سوده بر وی پراکنند و بیامیزند و گوارش عنبر که اندر باب علاج معده

یاد کرده آید سود مند بود ... نافع باشد **صفت** سفوفی که خداوند خفقان را که از سودا دارد بکیرند کهربا و چند بیدستر از هر یک یک درم ...
ترنج نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم همه را بکوبند و بانکبین بسرشند و بر هند **صفت** سفوفی دیگر بکیرند نعنع و کهربا از هر یکی پنج درم ...
دو درم شربتی دو درم با شراب سیب یا با شراب انکوری یا با میبه و ریاضت باید فرمود و طعامهای ... طعام ... باید داد ...
... و کوشت کبشک و کبوتر بچه بریان کرده موافق بود و اکر سوء المزاج سرد با تری باشد علامت وی آنست که خداوند علت ...
است و خفقان ... بود که کبوتر بچه در میان آب ... و علاج وی آنست که نخست استفراغ کنند بحب اسطوخودوس ...
... نافع بود و اکر رطوبت بسیار باشد ... طوس موافق بود ...
صفت دوا المسک بکیرند ... دوا المسک ...
... از هر یکی دو درم ... همه را بکوبند ...
صفت دوا المسک حلو بکیرند زرنباد درونج از هر یکی یک درم ...
... سنبل و ساذج هندی ...
صفت مفرح کرم بکیرند کهربا و تخم فلنجمشک ... ابریشم خام مقرض ...

[illegible]

صفت نوشدارو ...

[illegible]

صفت سفوفی ...

[illegible]

صفت شراب افسنتین بکیرند افسنتین رومی پنج درم کل سرخ پانزده درم سنبل ده درم ... همه را اندر دو من آب ...
باز آید ... سفوف ... تصرف می کنند اندر آن

باب چهارم
از کفتار دهم از کتاب ششم اندر خفقان که از سوء المزاج خشک خیزد و معالجات آن
خفقان که از سوء المزاج خشک تولد کند ... یا کرم و خشک بود یا سرد و خشک و احوال خداوند مزاج کرم و خشک ...
... بعلاج خفقان که از سوء المزاج کرم خیزد ... و احوال خداوند مزاج سرد ...

باب پنجم
از کفتار دهم اندر یاد کردن خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد و از اندکی سودا و معالجات آن
احوال خداوند این علت همچون احوال خداوند ...
معالجات اکر تولد سودا از بلغم افتاده بود نخست مسهلی باید داد ... اسطوخودوس و هلیله کابلی ...
صفت حبی نافع بکیرند ... افتیمون ...

[illegible]

صفت حب ...

[illegible]

صفت مسهلی ...

[illegible]

بیاید ... شراب ریحانی ... **صفت** حبی دیکر بکیرند ایارج و افتیمون و اسطوخودوس ...
... **صفت** سفوفی نافع بکیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و املج و تخم فلنجمشک و تخم باذرنجبویه ...
لسان الثور و اسطوخودوس و افتیمون ... عود هندی و سعد ... از هر یکی ...
تخم ... همه را بکوبند ... اندر شراب ... لسان الثور اندرین علت سودمند بود **صفت**
لسان الثور بکیرند لسان الثور خشک ... باذرنجبویه پنج درم سنبل و ساذج هندی از هر یکی دو درم ...
... **صفت** دوا المسک که خداوند این علت را سودمند بود ...
... سنبل ...
... ساذج هندی و درونج و زرنباد از هر یکی ...
... **باب**

باب ششم
از کفتار دهم اندر یاد کردن غشی و ضعف دل و معالجات آن

[illegible]

علامات ...

[illegible]

معالجات ...

[illegible]

واگر سبب غشی دردی چون درد قولنج و ماننده آن بود [illegible] علاج قولنج کردن و اگر سبب گزیدن جانوری زهرناک بود یا خوردن طعامی زهرناک تریاکها و بازهرها باید دادن و اگر سبب غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد بوی عطرها که موافق مزاج او بود علاج باید کرد و اطراف او را با آب سرد و گلاب سرد مالیدن و فم معده او بروغنی گرم مالیدن و [illegible] اندر بینی او داشتن و باهستگی مالیدن و گلاب [illegible] اندر حلق او چکانیدن [illegible] که در بیشتر انواع غشی سودمند بود لکن در غشی که سبب آن عرق کردن بسیار بود زیان دارد و اطراف مالیدن [illegible] و فم معده بروغنها گرم مالیدن [illegible] نافع باشد و اگر در حال غشی [illegible] یا از [illegible] احشا او سرد شده باشد [illegible] صواب باشد و کسانی را که از فصد یا از [illegible] غشی افتد و سبب آن ضعیفی معده بود [illegible] غلبه صفرا [illegible] معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند باید داد چون شراب انار و رب سیب [illegible] و اگر سبب غشی اختناق رحم بود [illegible] از وی دور باید داشت [illegible] مشغول باید بود [illegible] که معده را موافق بود [illegible] تا شفا یابد

گفتار نهم

اندر بیان احوال بیماریها پستان و معالجات آن و این گفتار ده باب است

باب نخستین از گفتار نهم از کتاب ششم اندر یاد کردن حال شیر و کمی آن و معالجات آن

[illegible]

علامتها [illegible]

معالجات [illegible]

صفت شربتی و ضمادی معتدل [illegible]

صفت طعامی معتدل [illegible]

صفت شربتی دیگر [illegible]

صفت شربتی دیگر [illegible]

صفت طعامی دیگر [illegible]

صفت ضمادی [illegible]

باب دوم از گفتار نهم اندر یاد کردن بسیاری شیر و معالجات آن

گاه باشد که سبب بسیاری شیر پستانها در جنبد و آماس کند و بیماریها تولد کند و گاه باشد که بعضی زنان را [illegible] شیر در پستانها پدید آید خاصه که حیض باز گرفته باشد [illegible] باشد که مردم چون وقت بلوغ رسد شیر در پستان پدید آید و درد [illegible] خاصه آن وقت که در پستان ایشان چیزی [illegible] پدید آید **معالجات** اگر سبب باز گرفتن حیض باشد تدبیر گشادن آن باید کرد و اگر سبب بسیاری طعام و شراب [illegible] باشد [illegible] باید داشت [illegible] در این باب سودمند است [illegible]

باب سوم از گفتار نهم اندر باز کردن بستن شیر در پستان و معالجات آن

سبب بسته شدن شیر در پستان [illegible] **علاج** [illegible]

صفت ضمادی [illegible]

صفت ضمادی دیگر [illegible]

صفت ضمادی دیگر [illegible]

صفت طلای [illegible]

باب چهارم از گفتار نهم اندر یاد کردن عفن شدن شیر در پستان و معالجات آن

[illegible]

باب پنجم از گفتار نهم اندر ورمهای گرم که در پستان پدید آید و علاج آن

[illegible]

صفت ضمادی [illegible]

باب ششم اندر یاد کردن آماس سرد که در پستان پدید آید و علاج آن

[illegible]

باب هفتم اندر یاد کردن غدد که در پستان پدید آید و علاج آن

[illegible]

باب هشتم اندر یاد کردن دبیله که در پستان پدید آید و علاج آن

[illegible]

باب نهم اندر یاد کردن [illegible] پستان [illegible]

[illegible]

هر که را در بستان و ریش پلید پدید آید باید که یک من شراب انگوری کهن بگیرد و یک من سماق نیم من مازو بسوزد استاد سلیخه ده استار جو نیم کوفته اندر شراب تر کنند و بیست روز بنهند و بعد از بیست روز آن را آتش نرم بجوشانند و بجوب برری خیسانند تا پخته باز آید پس بر دست بمالند و بپالایند و دیگر باره بجوشانند دیگر بار بجوشند و نگاه دارند و بوقت حاجت بر قرحی یک بار اندر ماهها ذکر کرده آید چون دهان و زبان و بر آنها طلی کنند نافع بود

باب دهم

از گفتار نهم اندر تدبیر نگاه داشتن بستان زنان تا بزرگ نشود

هر که خواهد که بستان او بزرگ نشود بگیرد اسفیداج و طین قیمولیا از هر یکی دو درم در آب عنب الثعلب یا برگ کاسنی بطبیخ تخم کشنیز سرشته و لختی روغن مصطکی با آن بیامیزند و سه روز طلی کنند و پیوسته خرقه کتان در آب مازو تر کرده و سرد کرده بر بستان می پوشند و دارند و در کوماهه گشتن ...

صفت طلی نافع بگیرند گل ماکیان که از اسفیداج طین الحر کوبند بیست درم شوکران ده درم برگ کبر شسته و سه روز طلی کنند **صفت طلی دیگر** بگیرند طین شاموس و اقاقیا و اسفیداج راسته است بکوبند و بعصاره برگ بر سرشته و طلی کنند

صفت طلی دیگر بگیرند کندر و دعع و دار دو بر برگ بر سرشته و طلی کنند و اگر طین الحر و مازو بسوزد با الکین بر سرشته طلی کنند سوزند بود و اگر شب یانی سوزن ... در دامن زیر پای نهند و طلی کنند نافع بود

گفتار دهم اندر بیان احوال بیماریهای معده و معالجات آن و این گفتار شش جزو است

جزو نخستین اندر شناختن احوال بیماری معده و این جزو سه باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار دهم

اندر کار بستن اندر دشخواری فرو بردن طعام و شراب و معالجات آن

این علت یا در نفس مری باشد یا در همسایه او و آنچه در نفس مری باشد چهار نوع است یکی اماسی بود که در نفس مری پدید آید دوم نوعی از انواع سوء المزاج سوم ضعیفی قوت خاصه اندر آن عضو بسبب عارضه ... چهارم خشک شدن رطوبت اندرون یا بسبب حرارت تب یا عارضات و آنچه در همسایه وی بود سه نوع است یکی اماسی باشد که اندر عضلها حنجره افتد چنانک در خناق افتد دوم آنکه مهره ای از مهرها گردن از جای بگردد و سوی مری میل کند سوم آنکه بسیار دیده اند که مقدمه ای از این علت پدید آمده باشد ... از اشتهای ... و دشخواری فرو بردن طعام پدید آید و مقعد طعام گرفته بود چنانک اندر خناق کرده شود ... **علامتها** آنچه بسبب انواع سوء المزاج بود اندک اندک پدید آید و طعام اندر مقعد دشخواری کند و ... علامتها آماس و غیر آن ظاهر نبود اماس گرم ... تب سخت قوی نبود ... غالب باشد و با آماس ... و اگر آماس خراج خواهد گشت ... زیادت شود ... تب لرزه بگیرد و باشد که خراج ... تب زایل کرد و علت قرحه بماند و بعلاج بگشود ... نیز بود ... **معالجات** آنچه در آخر بیماریها بسبب ضعف قوت ... علاج دشخوار پذیرد و نشان نزدیکی مرگ بود ... طریق که ممکن گردد قوت داباری دهند ... روغن بنفشه و موم روغن همی مالند و آنچه بسبب سوء المزاج گرم باشد همچنین روغن بنفشه با آب کشنیز و آب کوک و ماننده آن بر حلق کردن تا میان هر دو کتف همی مالند و دوغ ترش و شربتها خنک جرعه جرعه می دهند و آنچه بسبب سوء المزاج سرد باشد بیشتر از این نوع افتد بس کردن بر روغن ... روغن مشک و روغن بلسان همی باید مالید و علاج معده سرد باید کرد چنانک پس از این یاد کرده آید و آنچه بسبب ... تری و استرخا مری بود علامتها تری بر سطح دهان و زبان ظاهر باشد نخست معده را پاک باید کرد و داروها خوشبوی که در وی قوت حرارت و قوت قبض بود بکار باید داشت چون مصطکی و انیسون بریان کرده و ... سنبل و ... و اگر بداروها قابض حاجت آید چون گلنار که در وی قوت سردی است با این داروها بکار داشتن روا بود لکن بدان مقدار که قوت داروها گرم بروی غالب بود و روغن مصطکی و روغن قسط ... مالند ... و آنچه بسبب خشکی بود زیره مرغ و پیه بط و مغز ساق گاو و مسکه خوردن ... نافع بود و ... لعاب اسبغول جرعه جرعه خوردن و بدان غرغره کردن و غذا ... مرغ نیم برشت ... و علاج اماس ... و علاج مهره کردن که از جای بشده باشد اندر دستکاری گفته شود و نوشته آید ان شاء الله تعالی

باب دوم

از جزو نخستین اندر یاد کردن اماس مری و معالجات آن

اماس مری یا از جنس فلغمونی بود یا از جنس حمره یا آماس نرم یا آماس صلب باشد و علامتها آن اندر باب نخستین یاد کرده آمد **معالجات** علاج آن بعضی بداروها دشخوار خورد نی باشد و بعضی بداروها که از بیرون بکار دارند و آنچه خورند همه داروها معتدل است و علاج آن علاج آماس معده است و فرق آنست که اماس معده را داروها بر شکم ... و اماس مری را سوی پشت میان دو کتف نهند و ... و بعضی اندر دهان ... نوع داروها ... که خوردنی است ... اگر اماس ... و اگر مری ... بهتر باشد ... و ... لعاب اسبغول و آب کدو ... بتر ... اندر این ... تمر هندی و ... و ... زیادت کند طعام ...

صفت ضمادی خنک که ... بگیرند ... آب گل ... با موم روغنی از موم صافی و روغن گل ... صندل سپید سوده

... بر آن برشته و ضماد کنند **صفت ضمادی** که از بیرون بکار دارند بگیرند آرد جو و صندل و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل تر اشته کنند و بر مری بکوبند و همه را در ...

صفت ضمادی نرم اندر بگیرند آرد جو و خطمی و بابونه و اکلیل الملک و صندل همه را با آب عنب الثعلب آب کشنیز و آب کاهو برشته و ضماد کنند و اگر بداروها قوی تر حاجت آید اشق و مقل و علک الانباط و بنفشا و خردل و سرگین کبوتر دشتی و انجیر و پیه بط و پیه مرغ در آن ... بحسب مشاهده صواب بینند ... کنند

باب سوم

از جزو نخستین اندر قرحه و بثره مری و علاج آن

اندر مری قرحه و بثر بسیار افتد و گاه باشد که بسبب خلطی تیز بود که بدو فرود آید و گاه باشد که تیزی و سرگینی ... **علامتها** فرق میان اماس مری و قرحه و بثره آنست که درد اماس ... درد قرحه ... و درد قرحه و بثر ... طعامی بود که اگر ... تیز یا شور یا قابض یا ترش ... و ... درد کند ... و قرحه ... و فرق میان قرحه مری و قرحه معده آنست که درد قرحه مری میان هر دو کتف بیرون آید و درد قرحه معده اندر شکم باشد و علامتها دیگر ... و خشک شدن کام و زبان ... **معالجات** علاج قرحه مری و قرحه معده یکیست و فرق آنست که درد او ... تا زود ... داروها بیش ... اندر ... بیش است ... علاج ... معده یاد کرده شود

باب نخستین از جزو دوم

اندر شناختن انواع سوء المزاج که معده را افتد و علاج آن و این جزو هفت باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار دهم اندر یاد کردن سوء المزاج گرم ساده که در معده پدید آید و معالجات آن

اسباب سوء المزاج گرم از دو بیرون نیست یا خوردن و بکار داشتن طعامها و شرابها و داروها گرم باشد یا اندر هوا گرم مقام کردن **علامتها** علامت معده گرم ... چهار نوع است یکی آنک اسباب گرم شدن آن اندر ... باشد دوم آروغ دود ناک و ترش و آروغ ترش ... طعامها شیرین ... و این چنان باشد که حرارت معده طعام شیرین ... لکن آروغ ... ضعیف تولد کند ... اگر حرارت قوی باشد ... آروغ دود ناک ... و علامت گرمی ... آروغ ترش ... ترش است ... طعم دهان ... و تشنگی غلبه کند و آب و هوا سرد خوش آید ... طعام گرم ... اندر هوا گرم ... هوا سرد ... باشد که سبب آروغ ترش ... خواب ... چون مردم بی خواب ماند طبیعت بهضم مشغول نتواند بود و طعام ... اندر معده بماند و حرارت غریب ... گرم کند و بسوزد ... سوم آنک طعامها لطیف ... **معالجات** ... طعامها سرد ... و آب ... جز ... و آب انار ... شیرین و ... و آب سرد ... اگر حرارت قوی تر باشد دوغ با طباشیر ... و ... اقراص کافور و آب غوره و شراب ترش ترنج و شراب ... لیموی ... موافق بود و ... اقراص کافور ...

صفت اقراص کافور که اندرین باب نافع بود بگیرند طباشیر و صندل سپید و تخم کدو و تخم خیار ... و ... خرفه ... ده درم گل ... شش درم ... کافور یک درم ... همه را بکوبند و بآب ... کنند ... اقراص کنند ... مثقال ... ترنج ... و آب انار و آب ... و آب غوره و آب سماق ... و مصوص ... گوشت مرغ ... سکنجبین سفرجلی شراب ...

صفت سکنجبین سفرجلی بگیرند ... ترش ظاهر و باطن ... پاک کرده و بکوبند و ... یک شب ... بنهند ... و دیگر روز بپالایند ... بمقدار ...

صفت شراب انار بگیرند آب انار ترش ... و شکر ... بقوام آرند

صفت سفوفی نافع اگر حاجت آید ... شاخ نعنع ... بجوشانند ... باشد بقوام آرند و نعنع ... بکار برند

صفت ضمادی نافع بگیرند ... گل سرخ ده درم طباشیر ... درم سماق پاک کرده سه درم ... برگ ... و ساق خرفه و برگ بید همه را بکوبند و صندل و کافور سپید ... معده نهند و ... آب سرد ... و اگر ... ضماد ... روغنها گرم ... روغن بنفشه ... نافع بود

باب دوم

اندر یاد کردن سوء المزاج گرم با ماده در معده و معالجات آن

سوء المزاج گرم با ماده که در معده پدید آید ... صفرا ... طعام را و رطوبتها را تباه کند ...

چون مغز چون کونیا، کودکان بوزنکار دیده و این نشان غایت گرمی بوذ و گاه باشد که سبب آروغها که یاد کرده آمد طعامی باشد که بوی آن از دیگر بوذ چون توبره و ماهی شور
و خایه مرغ بریان کرده و حلوا ناشسته و انمایش درست آنست که طعامی دهند که از دود ناک شدن و بوی آن بگردیده نبود و باشد چون از ناریج بین اگر معده از اد دود ناک
کند بباید دانست که معده ناوا دیست و اندرین خداوند معده کم خون بنگ تولد نکند لکن چون آن اندک و تیز و ناخوش بوی بوذ و مخالف مزاج اصلی و مخالف مزاج تن و دستی
باشد بدین سبب اندامها را وازان خون غذا نیکو نبوده نشود و خون دودکها زهرانیست که مردم محرور صفراوی لاغر باشد و رگها ایشان ظاهر و پر خون بوذ
و درباب گذشته گفته آیم که خداوند معده گرم را آرزو طعام کمتر باشد و هضم قوی تر بوذ لکن بباید دانست که هرگاه که سوء المزاج مفرط بوذ قوتها را ضعیف کند و هضم
نیز ضعیف شود و گاه باشد که معده بغایت گرم شود و قوت هنوز بجای بوذ و سبب غایت گرمی و گرسنگی ماده گرم دهنها و کها اندامها را تحلیل کند که ازش بوذ و طبیعت
ایج تحلیل افتاذ باشد با طلب کرسنگی غالب شوذ و اندر گرسنگی صعب نبوذ و اگر غذا دیرتر یابذ غشی افتد و گاه باشد که سبب حرارت غریبی که اندرین و تحلیل کند اندر حال
گرسنگی و تهی معده لعاب اندرین افتد کرذ و چون طعام خورده شود لعاب باز ایستد و هرگاه که در معده ماده صفراوی باشد غثیان و قی بسیار بوذ لکن اگر معده بیک
باشد و غثیان ... تشنگی غالب بوذ بباید دانست که ماده سخت رقیق است اما اگر ماده بسیار بوذ غثیان پیوسته باشد و اگر اندک باشد تا طعام خورد غثیان
بر نیاید و همچنین اگر ماده در قعر معده بوذ طبقها معده و اجزاء او آن ماده را تشرب کرده باشد یعنی اندر نخورده بوذ تا طعام بخورد و ساعتی بر نگذرد غثیان پدید نیاید لکن
چون طعام خورده شود و ساعتی بر نگذرد ماده صفراوی با طعام بیامیزد و در صحبت طعام از قعر معده بفم معده برآید و غثیان پدید آید و همچنین چون طعام خورده شود ساعتی
دو بر آید اگر شربتی داینه خورد چون ماء العسل و سکنجبین و جلاب و بذانج گفته آمد اندر قی بدین آید اگر طبقها معده آن ماده را تشرب کرده باشد اندر وی قی تهوع باشد لکن هیچ
بر نیاید و همچنین اندر بول و براز اثر ماده هیچ بر نیاید لکن علامتها دیگر بر آن گواهی دهد و سوء المزاج بماده را علامت درست غثیان است اگر تشرب نکرده باشد
هم اندر قی هم اندر بول و براز پدید آید و اگر قی باشد و تهوع ساکن نشود دلیل آنست که ماده بعضی تشرب کرده است و بعضی تشرب ناکرده اندر فضا معده رهنست
و اگر تهوع دائم باشد و دوری ذو نوبتی باشد بباید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده فرو می آید و حال تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد از بهر آنکه سبب تشنگی با گرمی
ماده بوذ یا شوری آن و تشنگی که از ماده گرم خیزد زمان گرم از ابتدا اندر آید از ماده شور خیزد باب گرم تا آخر شود

معالجات

نخست گاه باید کرد تا ماده اندر
معده تولد کند یا از عضوی دیگر چون دماغ و سپرز و جگر بدو می ریزد و همچنین گاه باید کرد تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است یا ماده اندر فضا معده رهنست
اگر از عضوی دیگر می آید نخست آنج بدو در آید است پاک باید کرد یعنی با سهال و جمله بدان طریق که بر خداوند علت آسان تر باشد بعلاج و پاک کردن
آن عضو مشغول باید بوذ و فم معده را قوت دادن تا ماده را که بذو می آید فرو ذ باز دارد و بسیار باشد که معده پاک بوذ و ماده را قبول نکند لکن در حال گرسنگی تولد
کرد و آنج قبول می کرد قبول کردن کیرد و این کسانی باشند که اگر گرسنه شوند و طعام دیر یابند بهوش کردند تدبیر ایشان آنست که بامداد شربتی از شراب غوره یا از
شراب لیمو یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج خورند و طعام هم ازین نوع سازند و بیشتر آنکه معده طعام طلب کند و ماده در حبش آید طعام خورند و تدبیر این قوم
و تدبیر کسانی که بوقت خشم و غم و بجران معده ایشان ماده را قبول کند یکی است و این قوم را دوم تاتی نکنند اسول نشوند و از بسی ترشی قوت دهنده
باید داد و اگر ماده اندر فضا معده رهنست و قی کردن بر خداوند علت آسان باشد قی باید فرمود خاصه اگر ماده میل بفم معده دارد و تدبیر قی کردن چنان باید کی
ماء الشعیر خورد و قی بکشکاب یا سکنجبین آمیخته کند

صفت شربتی که صفرا از ابراز دیگر بدو کشکاب سی درم آب برنج پخته بیست درم آب کوبه خرین و پنج
خیار اندر وی پخته باشند ده درم سکنجبین ده درم نمک طعام نیم درم همه را باهم بیامیزند و بدهند و آب برنج تنها با سکنجبین قی آرنده است و سکنجبین با آب بیخ
خیار همچنین قی آرنده است و از پس قی شراب انار ترش دهند با سکنجبین که از شکر ساخته بوذ تا باب انار ترش آمیخته و اگر خداوند علت قی کردن عادت ندارد و بروی
دشوار بوذ یا ماده اندر قعر معده باشد استفراغ اسهال کند مطبوخ افسنتین

صفت ان بگیرند افسنتین رومی پنج درم گل سرخ بیست درم برگ سنا
بیست درم همه را اندر یک من آب بپزند یا بر نیمی باز آید بپالایند و مقدار سی درم ترنجبین اندر مقدار ده درم این مطبوخ کنند و باز بپالایند و یکدرم صبر مغسول
ترکیب کنند و بدهند و اگر بعوض ترنجبین شکر کنند روا بوذ

صفت مطبوخی دیگر بگیرند خیار شنبری بیست درم آلو سیاه بیست عدد گل سرخ دو درم
تخم کشنه پنج درم بوذینه دو سه شاخ همه را اندر کلاب بپزند سی درم ترنجبین دروی گذارند و بپالایند و دو دانگ ریوند چینی ترکیب کنند و بدهند و اگر
شخصی باشد که او را بدین مطبوخها اجابت نیفتد مطبوخ هلیله دهند و بسبب جو اندر آب انار نافع است و از آنکه در فم معده خلطی سوزان اندر باشد باب
انار معده را قوت دهند تا آنرا قبول نکند و اگر طبقها معده ماده را تشرب کرده باشد صبر آنرا پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده تر است و نامغسول پاک
کننده تر و ایارج فیقرا اندرین باب سودمند است و نافع تر از صبر تنها است از بهر آنکه اندر وی داروها ایست که صبر را یاری دهند بپاک کردن و زود و
ایارج سازند اندر پاک کردن قوی تر است از بهر آنکه در وی قوتی است و بانکین سرشته اندر اسهال قوی تر و اگر خداوند علت را آرزوی طعام کمتر
باشد و غثیان رنج دارد اندر ایارج بعوض زعفران گلسرخ باید کرد و تا حقیقت نگردد که سوء المزاج با ماده است ایارج نشاید داد از بهر آنکه اگر در معده

ماده نبوذ سوء المزاج زیادت شوذ و اگر ماده بوذ ایارج سودمند ترین چیزیست خاصه اندر شراب افسنتین

صفت ان از نسخه جالینوس بگیرند افسنتین رومی پنج درم گل سرخ
بیست درم همه را اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بدهند با اندکی شکر و اولی آن باشد که ایارج فیقرا با هلیله زرد دهند

صفت ان بگیرند ایارج فیقرا
یک درم هلیله زرد ده درم کثیرا نیم دانگ با آب گشنیز سرشته حب کنند

صفت نسخه دیگر بگیرند ایارج فیقرا یکدرم هلیله زرد و گل سرخ از هر یکی نیم درم همه را با آب کشنیز
حل کنند و صبر در سکنجبین حل کنند و بدهند و اگر دانگی سقمونیا اندر آب سکنجبین حل کنند و بدهند روا باشد و اگر سقمونیا اندر دوغ با لوز حل کنند و یک ساعت بنهند تا نیک آمیخته شود
بدهند روا بوذ لکن بباید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد و تمام در تنی بنوذ بسقمونیا علاج نباید کرد و شراب گل و گلشکر استعمال آوردن صواب تر بوذ و کسانی که داروها
شربتها که یاد کرده آمد کاره باشند چند روز دو استار گلشکر بباید داد و بیست و پنج درم سکنجبین بر اثر آن بر آن بر آب و گل سرخ و نیلوفر تا دو ساعت بخورند تا معده
بدین تدبیر پاک شوذ و اگر صفرا از جگر بمعده می آید یا اندرون امتلاء صفراوی بوذ استفراغ بماء الجبن باید کرد

صفت ماء الجبن سازند تا تاری دارد اجند روز
کشنی و گل و کشنیز و برگ بید و جو نیم کوفته و تر کرده و خوید دهند و هر بامداد از شیر او بجوشانند و سکنجبین سکری سازند که ترشی آن بنذابوذ چند دو استار بوی شیر افکنند و از آتش برگیرند
و بجوشند تا شیر دوشوذ پس اندر خرقه پاکیزه دو نو کنند تا آب از وی بچکد و آن آب با هلیله زرد و شکر و سقمونیا مشوی و یک هندی بدهند و اگر فصل سال و عمر و قوت بیاری دهد
احوال مسهل باشد اول از کاسنی باید زد بس بر بی با ماء الجبن باید کرد و طبیخ شاهتره و افسنتین در این باب سخت نافع بوذ

صفت ان بگیرند افسنتین رومی پنج درم
گل سرخ هفت درم شاهتره دو درم آلو سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را اندر سه من آب بپزند تا مقدار دو بیست درم باز آید و بپالایند و هر بامداد مقدار
چهل درم با ده درم شکر و یکدرم صبر بدهند

صفت نوعی از ایارج فیقرا که معده را از اخلاط صفرا پاک کند بگیرند تفاح لادن و عود بلسان و اسارون و دارچینی از
هر یکی یک جزو و صبر یک جزو و اگر عنایت بدو دن معده بیش از آن باشد که باستفراغ داروها هر یک یک جزو و صبر هم چندان وزن که رسم است تا معده را بزداید و پاک کند

صفت شراب انار که معده را از صفرا پاک کند بگیرند انار ترش و شیرین از هر یک یک من تر بر کوفته دو دانه برابر پوست بپزند و گلاب دارند تا بنیمه باز آید و بپالایند
و یک من شکر در افکنند و بقوام آورند و پنج درم سقمونیا و یکدرم زعفران اندر خرقه کتان در وی تا بنند و گاه دارند شربتی ده اوقیه و نیم

صفت گوارشی مسهل که محمد بن
زکریا الرازی رحمه الله علیه فرمون است که صفرا و رطوبت از معده پاک کند بگیرند ترید یکدرم سقمونیا دانگی گل سرخ نیم درم عود نیم درم کافور یک حبه طباشیر دانگی عصاره افسنتین

صفت گوارش طباشیر برهند
نیم درم انگبین که بهلیله دو دوی برورده باشد ممسک همه را که حرارت غلبه دارد جلاب با از خرما هندی و شکر پخته باشد بآوی بدهند
که معده را قوت دهد بگیرند طباشیر ده درم گل سرخ سه درم سماق باق کرده سه درم کلنار یکدرم ماء الله یکدرم مصطکی و عود خام از هر یکی نیم درم ترشی سه درم اندر آب

صفت نسخه دیگر بگیرند گل سرخ ده درم طباشیر پنج درم کبابه یکدرم و نیم در نسخه دیگر دو درم و نیم کافور نیم درم مصطکی و ادخر از هر یکی یکدرم شکر چندان
انار بدهند
که همه دارو باشد سه درم و اگر طبع نرم باشد و خواهند که باز دارند این گوارش دهند بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی ده درم عود خام و سک از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و
با رب ریچ یا رب سیب بر شند شربتی سه درم و چون دانند که معده پاک شد فم معده را قوت دهند تا دیگر باره ماده را قبول نکند

صفت طلی که معده را
قوت دهد بگیرند گل سرخ و صندل سپید و اندکی کافور و آب به آب مورد تر و گلاب و آب سیب همه را بیامیزند و خرقه بدان تر کنند و بر معده بر شند و طعام از گوشت
دراج و طیهوج با آب غوره و انار دانه و انک صوص کرده و فروج بریان موافق بوذ و اگر با صفرا بلغمی رطوبت آمیخته باشد خداوند علت را آرزو طعام کمتر باشد و آب دهان بسیار
بوذ و منش گشتن از اندازه بیرون بوذ و قی باید کرد و معده را استیعاب صبر پاک کردن

صفت حبی که اندرین باب سودمند بوذ بگیرند صبر و غاریقون از هر یکی یکدرم بحلاب
بر شند و بدهند و بعد از دو ساعت معجون جوارشی دهند

صفت حبی دیگر بگیرند هلیله زرد یکدرم و نیم سقمونیا مشوی سه طسوج صبر دو دانگ غاریقون
نیم درم در آب عنب الثعلب بر شند و بدهند

صفت اصطمیخیقون سبک که معده را پاک کند بگیرند صبر و سقمونیا و انیسون و نمک هندی از هر یکی پنج درم تربد سپید
کوفته بیست درم شربتی دو درم بعد از استفراغ معده را گلشکر و طباشیر و گل خشک کوفته در سرشته قوت دهند

باب سوم

اندر وسوء از گفتار در هم اندر درد معده که از سوء المزاج سرد بی ماده خیزد و معالجات آن علامتها آنست که آرزوی طعام باشد
و هضم کمتر بوذ و باد ها و قراقر بسیار باشد و طبع نرم بوذ و اندرو از لمس بهاشد و اج حرارت بوذ نا گوار بیرون آید

معالجات

چیزها گرم که تحلیل کند و خشکی
آرد نشاید داد چیزها گرم و تر باید داد چون تبرخ انگبین و شراب ریحانی مزاج اندک و روغنها خوش بوی بر فم معده مالیدن چون روغن سوسن و روغن قسط و مصطکی و روغن
قسط با روغن بلسان آمیخته و با اندکی موم سرشته تا در تحلیل برزد گوذکی تن دوست گوشت اندر آن کنار گرفتن چنانک سینه بر سینه این بر سینه آن باشد تا
معده را گرم کند و حرارت غریزی را برافروزد و گربه سیاه فربه نیز روا باشد و احتیاط باید کرد تا عرق نکند زیرا که اگر عرق کند زیان دارد و خشکی آرد و نشاید
با شهوت جنبید از بهر آنکه حرکت شهوت حرکت قوت غاذیه را مشوش کند و اندر طعامها زیره و نانخواه و دارچینی و انگدان و بلبل و اگر ذو سیر و کرویا می کنند و اگر سوء المزاج
مفرط شود طلی از زفت کرم کرده بر معده نهادن سودمند بوذ و اندر بر کی نزده باد بیاسه بار بنهند و بیشتر از آنک سر دشود برباید و هر بامداد گلنگبین اندر آب انیسون دو از
بامداد معجون نهادوا المسک و خرنبیا و غذا زیتون و فلافلی و زنجبیل برورده و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و حبیبه و معجون کندر دادن سودمند بوذ و این شراب اندر

اندر جلاب دهند که انیسون و مصطکی و عود بلسان و سنبل اندر وی پخته باشند **صفت** فلدنیتون بگیرند زنجبیل و بلیله سپید و سنبل از هر یکی شش درم مصطکی
دانخواه از هر یکی چهار درم تخم کرفس و بوزیدان و شیر از هر یکی پنج درم زیره کرمانی و سلیخه و حب بلسان و عاقرقرحا از هر یکی دو درم ساذج هندی یک درم همه را کوفته و بیخته با انگبین
بسرشند

باب چهارم از جزو دوم از گفتار دهم اندر درد معده که از سوء المزاج خشک خیزد و معالجات آن

هرگاه درد معده پیدا شود و سبب آن سوء المزاج سرد و خشک باشد علامت آن باشد که خداوند این علت [illegible] لاغرتر شود و دندان خشک باشد و آب کمتر خواهد و آروغ ترش برآید و طعام دیر گوارد **علاج** شیر تازه [illegible] با انگبین و کشکاب که در وی اندکی بلیله پخته باشند با انگبین دادن و روغن مصطکی و روغن بادام بر معده مالیدن و مرغ خانگی فربه بشوربا و با گندم پخته با دارچینی و بلیله دادن سودمند باشد

باب پنجم اندر ضعیفی معده که از سوء المزاج سرد و تر تولد کند و معالجات آن

علامتها خداوند این علت آن بود که پیوسته دهان او از رطوبت لزج تر شود و آروغ ترش باشد و منش گشتن رنجه دارد و اگر آب دهان [illegible] آروغ و ترشی طعم دهان غلبه دارد باید دانست که رطوبت بیشتر است و اگر ترشی آروغ برابر دهان غلبه دارد باید دانست که سردی مزاج بیش از رطوبت است و علامتها دیگر که معلوم است همه ظاهر باشد **معالجات** نخست قی باید کرد [illegible] ترب و [illegible] تخم ترب و تخم جرجیر و تخم شبت [illegible] بگیرند و بکوبند و مقدار ده درم از وی با سکنجبین بسرشند و اندر طبیخ شبت و لوبیا و کنجد حل کنند و نیم گرم بدهند

صفت داروی دیگر بگیرند تخم ترب و تخم سپندان سپید و تخم جرجیر از هر یکی یک درم بوره نان و نمک طعام از هر یکی نیم درم همه را با سکنجبین بسرشند و اندر طبیخ شبت و ترب حل کنند و بدهند [illegible] صبر کنند و شربتی [illegible] با اطریفل [illegible] بورد [illegible] استفراغ [illegible] حب اصطمخیقون [illegible] و اگر رطوبت بسیار باشد [illegible] بالاصول دهند [illegible] ایارج لوغاذیا کنند [illegible] و بعد از استفراغ [illegible] سکنجبین دهند با مصطکی و عود خام و قرنفل [illegible] موافق باشد و کوارش عود و [illegible] سود دارد

صفت اَن بگیرند [illegible] سپید دو درم قرنفل و جوزبوا و زعفران و عود خام از هر یکی [illegible] نیم سقمونیا [illegible] همه را [illegible] با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم اندر آب گرم

صفت ایارج که معده را از اخلاط غلیظ پاک کند بگیرند تخم کرفس شش درم افسنتین [illegible] انیسون [illegible] از هر یکی سه درم بلیله سپید و اسارون و [illegible] از هر یکی یک درم و نیم قسط و سنبل رومی و کاشم از هر یکی دو درم مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم صبر بیست [illegible] شربتی [illegible] علت ایارج [illegible]

صفت حب الافاویه بگیرند حب بلسان و عود بلسان و سلیخه و دارچینی و مصطکی و سنبل و اسارون و زعفران و بسباسه و قرنفل و جوزبوا از هر یکی یک درم و نیم غاریقون دو مثقال [illegible] سقمونیا مشوی دو مثقال زنجبیل دو درم همه را اندر آب کرفس بسرشند و حب کنند شربتی دو درم و نیم

صفت کمونی بگیرند زیره کرمانی [illegible] و اندر سرکه تر کنند یک شبانروز [illegible] و بدار بعد از [illegible] در سایه خشک کنند و زنجبیل و بلیله [illegible] پنج استار همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند [illegible] و اگر این اخلاط کوفته و بیخته [illegible] اندر کشکاب [illegible] طعام [illegible] حاجت بود می دهند روا باشد

صفت فلافلی بگیرند بلیل سپید و سیاه و دار بلیل از هر یکی سه اوقیه و اندر بعضی نسخها [illegible] عود بلسان [illegible] و سنبل از هر یکی چهار درم [illegible] و تخم کرفس و سیالیوس و سلیخه و اسارون [illegible] از هر یکی یک درم همه را با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک درم

صفت قرص گل که با سکنجبین دهند بگیرند گل سرخ سه درم عود و سنبل و سلیخه و اذخر و دارچینی و افسنتین رومی از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند [illegible] یک دو درم [illegible] سکنجبین اندر آب انیسون حل کنند و بدهند

صفت صبیه که معده را قوی کند [illegible] و استسقا [illegible] سرخ [illegible] بکوبند [illegible] ثقل اندر اندر شراب کهن تر کنند یک شبانروز [illegible] شراب [illegible] دو من [illegible] آب [illegible] جهار من [illegible] انگبین مصفی [illegible] و از آتش برداشته [illegible] مشک خالص و عود هندی و جوزبوا و قرنفل و زعفران و دار بلیل و قاقله هر یکی دو درم همه را بکوبند و اندر شراب کنند [illegible] شربتی [illegible] درم

صفت شراب سنبل که درد معده [illegible] سود دارد بگیرند سنبل الطیب بیست درم و اندر دو من آب [illegible] تا نیمه باز آید و صافی [illegible] و دو من انگبین [illegible] اوقیه [illegible]

صفت شراب مشک که بر از سود مند [illegible] معده را و اندامها را قوت دهد [illegible] بگیرند دو من آب و دو من انگبین [illegible] و بقوام آرند و از آتش برگیرند [illegible] مشک و یک درم زعفران سوده در وی کنند و بیاسایند شربتی دو درم تا پنج درم [illegible] عنبر [illegible] زعفران از هر یکی یک مثقال [illegible]

صفت شراب عود بگیرند عود هندی و شکر از هر یکی پنج درم هر یکی نیم کوفته کنند و سنبل و قرنفل و مصطکی و جوزبوا از هر یکی دو درم نیم کوفته همه را در دو من آب [illegible] تا نیمه باز آید [illegible] شکر طبرزد [illegible] بقوام آرند [illegible] مشک سوده [illegible] شربتی پنج درم

صفت شراب مرکب بگیرند [illegible] عود هندی [illegible] زنجبیل و ساذج هندی و قاقله و دار بلیل از هر یکی دو مثقال قرنفل و سنبل و جوزبوا از هر یکی دو درم همه را نیم کوفته کنند [illegible] تا نیمه باز آید [illegible] و دو من انگبین و یک من شکر [illegible] بقوام آرند [illegible] یک مثقال مشک سوده و یک مثقال عنبر سوده و یک مثقال زعفران سوده [illegible] شربتی سه درم تا پنج درم

صفت کوارش عود بگیرند عود قرنفل و زنجبیل و قاقله و ساذج هندی و دار بلیل از هر یکی یک مثقال زعفران یک درم

همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم

صفت سفوف عود که تری معده را ببرد بگیرند قرنفل و کبابه از هر یکی پنج درم مصطکی و سنبل از هر یکی سه درم عود خام بیست درم شکر چندانکه همه شود شربت یک مثقال تا پنج مثقال با سکنجبین

صفت کوارش عنبر که سردی معده و بادها را قولنج و ضعیفی اندامها را ببرد بگیرند پوست ترنج و عود هندی و قرنفل و قاقله و جوزبوا از هر یکی پنج درم نارمشک و انیسون و تخم کرفس و جندبیدستر و افیون و زراوند از هر یکی سه درم روغن بلسان دو درم برگ بادرنجبویه و تخم مرزنگوش و زعفران از هر یکی سه درم عنبر اشهب یک مثقال عنبر را اندر روغن بلسان حل کنند و این دارو را با انگبین مصفی بسرشند و داروها را بدان بیامیزند شربتی دو درم

صفت کوارش نارمشک بگیرند زنجبیل و بلیله و دار بلیل از هر یکی دو درم نارمشک و سعد و کندر و سنبل از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و به دو مثقال دارو انگبین بسرشند

صفت حب الصبر نسخه اسحق بن حنین که معده را پاک کند بگیرند دارچینی و قصب الذریره و سلیخه و عود بلسان و فقاح اذخر و بسباسه از هر یکی سه اوقیه همه را نیم کوفته اندر دو من آب [illegible] تا نیمه باز آید پالایند و نیم من صبر سقوطری بدین آب بشویند و در آفتاب نهند خاصه آفتاب تموز تا خشک شود پس زعفران و مصطکی و مر از هر یکی یک اوقیه بکوبند و با این صبر بیامیزند و حب کنند شربتی دو درم تا سه درم

صفت سکنجبین نسخه اسحق بن حنین که مر او را وخداوندان معده را نافع بود و رطوبت لزج را ببرد بگیرند پوست بیخ بادیان ده استار [illegible] و اگر عسل بود لطیفتر بود و نیم من آب بادیان بیامیزند و بوست بیخ بادیان اندر که در آب بپزند تا نیمه باز آید و پالایند و یک من انگبین بسرشند و بقوام آرند شربتی دو دانگ [illegible] آب [illegible] صبر اسقوطری [illegible] مغسول اندرین سکنجبین حل کنند پاک کننده‌تر بود

صفت داروی [illegible] آروغ ترش را سودمند بود بگیرند غاریقون یک مثقال و با انگبین بسرشند و بدهند و اندر طعامها کرویا بکار دارند

صفت شراب خبث الحدید بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و زیره و نانخواه و سعتر و انگدان و کاشم و کرویا و کشنیز خشک و بلیله و دارچینی و دار بلیله و کندر و سنبل و قرنفل و جوزبوا و زنجبیل و سعد از هر یکی یک مثقال خبث الحدید ده مثقال همه را اندر دو من شراب انگوری بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد سی درم بدهند سه هفته و از میوه‌ها و ترشی‌ها پرهیز کنند و طعام خشک بریان کرده و نخود آب و کوشت کبک و روغن جوزبوا بریان کرده

صفت ضمادی که معده را گرم کند بگیرند سعد و فقاح اذخر و سنبل و عود و دار بلیل و کندر و مصطکی از هر یکی یک مشت همه را بکوبند بسرشند و بر معده نهند و اگر افسنتین رومی و قصب الذریره اندرین ضماد زیادت کنند و بشراب کهن و آب الحی [illegible] بسرشند روا بود

صفت روغن مصطکی که معده را قوت دهد بگیرند روغن زیت نیم منی درم مصطکی بکوبند [illegible] اندر شیشه کنند و اندر دیگی پر آب بیاویزند و آب را بجوشانند تا مصطکی اندر آن روغن گداخته شود پس بر دارند و بکار دارند

باب ششم از جزو دوم اندر درد معده و نفخ و ناگوار دیدن طعام که از بادها تولد کند و معالجات آن

اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز است یکی طعام و شراب که خورده شود دوم حالها حرارت غریزی اما آنچه از جهت طعام و شراب است چنان بود که بیشتر طعام و شراب بادناک باشد چون لوبیا و عدس و شراب شیرین و بسته یا طعامی بود که اندر وی رطوبت بسیار باشد که حرارت ضعیف بود و نتواند آن رطوبتها را تمام گوارد و بخار گرداند که از آن باز خیزد نتواند تحلیل کردن و بدین سبب ریحها و بادها تولد کند اندر معده و شکم بماند و اگر حرارت قوی باشد طعامهای تمام بگوارد و بخارها را تحلیل کند و اگر چه طعام بادناک و رطوبت ناک باشد حرارت بر وی قهر کند و بگوارد و اگر باد تولد کند اندک باشد و زود تحلیل کند و بگذرد و اگر باد اندر امعا بود اندر شکم آوازها و قراقر پدید آید و اگر اندر معده بود معده را بطرها باز کند و اجزاء آن از هم باز کشد و تخلخل باشد که باد آروغ برآرد و بسیار باشد که طعامی یا داروی گرم لطیف کنند حول باشد رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بخارها و بادها تولد کند و باشد که سبب تولد بادها خالی شدن معده بود از طعام و آن چنان بود که اندر معده رطوبتی غلیظ بود چون معده از طعام خالی بود طبیعت روی بدان رطوبت آرد تا آنرا تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضای معده و رودها بود در حرکت آید و بادها تولد کند و این نوع بطعامی که خورده شود ساکن گردد و سبب علت مراقی اندر بیشتر حالها سوء المزاج گرم بود که معده را اندر و بخارهای تیز اندر دستن که اندر منفذها باد اندر کند تا یافتن از آنجا از امعا فرود آید و باز گشتن آن از جانب معده تا بعضی آروغ ترش گردد و بعضی بسوی دماغ برآید و گاه باشد که سبب تولد بادها رنگ سبز زرد و سودا بود **علامتها** تعرف آن که کوبی طعام چه بود اسحق ترتیب چگونه رفته است و از کوابیدن طعام آب بسیار خوردن و حرکت کردن اتفاق افتاده است یا نه تا کدامی دیگر از اسباب تولد بادها و صفت علت مراقی آن و فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعام تری تولد کند است که نفخ سوداوی غلیظ باشد و طبع یاوی خشک بود و درد لزبر کوابیدن طعام باشد و اندر حوالی سپرز پدید آید و نفخ دیگر باز تری دهان و نرمی پوست و اجابت طبع بود

معالجات از طعامهای بادناک و از طعامهای تری و غلیظ پرهیز باید کرد و اندر وجود دست بر شکم مالند تا قراقر کند و احوال و تدبیرها گذشته کوانی دهد [illegible] طعام خوردن ترتیب نگاه باید داشت چنانکه اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آید و اندر طعام ابزارها که تحلیل کند چون باید کردن چون دارچینی و زیره و کرویا و سعتر و تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و دوقو و کاشم و نطراساليون و انگدان و نمی معده و عضلها شکم را بروغنها گرم مالیدن و حقنها نرم فرمودن و اندر حقنه زیره و کرویا و سعتر و تخم کرفس و حب الغار و جند بیدستر بکار داشتن و اگر نیست [illegible] از داروها تیز دست برادرند و بداروها نرم کنند چون شبت و بابونه و پیه مرغ و پیه بط باز کردنه و اگر درد معده و شکم بدان صعبی بود لرزن و کاورس گرم کرده برنهادن کفایت بود و نمک گرم برنهادن بادها غلیظ را بشکند و شیشه با آتش برنهادن ناف بنهند درحال درد را ساکن کند و اگر شربت جلاب گرم دهند اندر وی انیسون و سعتر و مصطکی و مرزنگوش پخته و اگر یک مثقال کرویا بدرمها ناز اندر افکنند جلاب

کی با شراب کرم اندرین حال خورند نافع بوذ و اکر ماده با ذغلیظ باشد شربت کرم نباید اذ از بهر انک بیم بوذ که ماده را بجنبانذ و باذ زیادت کند نخست ماده را لختی باک باید کردن
بر ترتیبها تحلیل کند دادن و روغنها که معده و شکم را بذان بمالند روغن بید انجیرست و روغن حب الغار و روغن سذاب و بیخ و جند بیدستر و فطراسالیون و سذاب حب الغار
اندروی بجوشانند و اکر این داروها و مانند این اندر شراب بپزند و با اسفنج و جند بیدستر شراب روغن آن بیامیزند و با دست نرم بپزند تا شراب برود و روغن بماند صواب باشد و اکر
نفخ سودا بی بوذ تخم کرفس و سذاب و برنکوش و دوقو و حب الغار و شبت و بابونه و جعده اندر سرکه بپزند و بدان تکمید کنند و بچ هیبا و نانخواه و تخم افتیمون باذها را بشکند و از
معجونها بزرک تریاق و مثرودیطوس اندرین باب سخت نافع باشد این معجونها شربتها ار پس استفراغ دهند و استفراغ نخست حقنه کنند پس داروها مسهل و طبیخ بوذ و دشتی
و طبیخ خاولنجان و معجون حب الغار و معجون ابهل و کوارش کندر و کوارش انکدان سوذ دارد و استفراغ بحب سکبینج پس از حقنه صواب بوذ **صفت** حب سکبینج بکیرند صبر ده
سکبینج و مقل و غاریقون از هر یکی ... است حب کنند چنانک رسم است شربتی از دو درم تا سه درم اندر آب کرم **صفت** معجون حب الغار که باذها را بشکند حب الغار بکیرند هشت
درم برک سذاب خشک پنج درم نانخواه و سعتر و زیره و شونیز و کاشم و کرویا و فطراسالیون و بادام تلخ و بلیله و اهلیله و وج و بودنه دشتی از هر یکی سه درم جند بیدستر و جاوشیر و سکبینج
از هر یکی دو درم همه را با انکبین بسرشند چنانک رسم است شربتی سه درم **صفت** معجون ابهل که ماده سرد را با بادها را تحلیل کند بکیرند ابهل و نانخواه و کندر و دارچینی و وج
راسن راستاست بکوبند و ببیزند و با انکبین بسرشند شربتی یک مثقال تا دو درم **صفت** کوارش کندر محمد دیگر بکیرند بلیله و اهلیله و جوز بوا از هر یکی پنج درم زنجبیل و خاولنجان
از هر یکی ... درم کندر شصت درم شکر عسکری شصت درم همه را با انکبین بسرشند چنانک رسم است شربتی سه درم **صفت** کوارش انکدان بکیرند زنجبیل و دار فلفل از هر یکی
پنج درم ابرسا و زنجبیل از هر یکی شش درم انیسون و مصطکی و تخم باذیان از هر یکی دو درم انکدان پنج درم نانخواه و تخم کرفس از هر یکی دو درم همه را بکوبند و ببیزند و با انکبین مصفی بسرشند
شربتی دو درم و کمونی اندرین باب نافع بوذ و شراب انکوری کهن سپید باذها را بکشاید و باذها را بشکند و اکر طبع نرم باشد دو درم حب الرشاد بریان کرده و ناکوفته با آب کرم دهند
و اکر طبع خشک باشد یک درم حب الرشاد و یک درم تخم کرفس اندر شراب بجوشانند و بپزند و بدان اذالت کنند درین جایکه سوذ دارد خاصه بیش از طعام تا معده را کرم کند و روغ
برارد و بر اثر آن طعام خوردن و بسیار باشد که مزاج اصلی سرد بوذ و سوء المزاج سرد و غلیظ دعنهٔ ... باذها فراوان تشنکی بسیار بوذ علاج او آنست که سرد ... طعام
خواهد بخورد نخست معتدل درم یا کمتر ... بخورد چند انک کاه ... باشد ... اندر طعامها این ابزارها ... اندکی کار دارند ... باشد ... اخلاط تری
و خلط شود بلغمی ... از تحلیل باز ندارد ... آن شود ... مزاج کرم است و خنکی سوذ دارد ... خلاف ... باشد و ... بسیار بوذ
که چیزی ... تحلیل کنند و باذها را بشکند کمان افتد که مزاج سرداست و حال بخلاف آن بوذ پس طبیب ... علامتها ... و بحسب مشاهدت اعتماد بر ... باید
کرد ... تا سهو نیفتد

باب هفتم از جزو دوم اندر درد معده که از سودا خیزد و معالجات آن

علامتها درد معده که از خلطها سودایی خیزد که از سپرز بمعده ... علامت ... اندر فم معده سوزش باشد و چون
طعام خورد آن سوزش ... باشد کسبب این سوزش خلط سودایی بوذ و فرق میان هر دو بعلامتها دیکر توان کرد از علامتها سودا و علامتها صفرا که معلوم است و بسیار
کسان باشند که هرکاه که طعام خورند بعد از دو ساعت معده ایشان درد کند و تاسا کنند و چیزی ترش بر اید آرام نکیرند و بخ ... باشد که ...
بر جوشد و سبب این خلط سودا باشد که اندر فم معده کرد آید بوذ و هرکاه که طعام بادی بیابد ... سودا بسیار کردد و بفم معده ... درد اغاز کند **معالجات**
نخست قی باید کردن ... اندر ... و بعد ... انکبین ... اندر ... و ... را با آب
و لوبیا سرخ کرم کنند ... استفراغ دیگر بکنند ... و پیوسته معجون النجاح بکار دارند **صفت** قرص
که درد معده را که از پس طعام بدید آید و تاسا کنند ... نافع بوذ بکیرند انیسون و تخم کرفس از هر یکی پنج درم افسنتین ... درم سنبل ... درم ... و جند بیدستر
انیسون از هر یکی دو درم ... همه را بکوبند و قرص کنند و قرصی یک درم شربتی یک قرص بوذ والله اعلم

باب بیست و پنج از جزو سوم اندر شناختن احوال تغیر شهوت طعام و معالجات آن و این جزو بیست و پنج باب است

نخستین از جزو سوم از کتاب ده‌م اندر یاد کردن ضعیفی شهوت طعام و معالجات آن

اسباب ضعیفی شهوت طعام هفت نوع
است یکی سوء المزاج کرم است ... و بامداد دوم استغنا تن است از غذا سوم آنکه طعام ... باشد و فضول غذا تحلیل ... اکر صنوکیلوس را از معده جذب
نکنند پنجم آنکه اندر مجری سودا که از معده ... سودا که معده را ... شهوت را بجنبانذ معده اندر ... ششم آنکه ... عصب ... که از دماغ بمعده
آمده است ... رسد هفتم آنکه مردم بیماریها دراز کشیده ... قوتها اندامها بیشان ضعیف کردد **علامتها** اما آنکه سوء المزاج کرم افتد ساده و مادی علامتها
او اندر اول این کفتار یاد کرده آمد و آنکه سبب استغنا تن باشد از غذا علامت وی امتلا است ... و کرانی اندامها و تدبیرها کذشته و ریاضت ناکردن ... کواهی
دهد و آنکه سبب آن باشد که جکر صنوکیلوس را از معده ... جذب کند علامت وی آنست که براز او اندر ... بیرون ... و آنکه بتنکی مسام و تحلیل نایافت
فضول غذا باشد علامت وی ... کوشت باشد ... کرسنکی صبر تواند کرد و آنکه سبب ... بوذ که اندر ... که سودا ... از سپرز بمعده آید و شهوت طعام را

بجنباند علامت وی آنست که اکرچه اندر طعام کمتر بوذ ... خورده بوذ ... باشد ... که از ... باشد و آنکه سبب آفت عصب باشد که از دماغ بمعده
آید علامت وی آنست که معده او حس تیزی طعام نیز نیابد ... که بیماری دراز کشیده باشد سبب این علامتها آن بوذ **معالجات** اما علاج سوء المزاج کرم ساده
با ماده اندر جزو دوم یاد کرده آمد و آنکه علامتها آن استغنا تن از غذا بوذ مدتی از طعام باز باید داشت و اندک اندک بغذا باز باید آورد تا فضول طعام ناکواریده کوارده
شود و شهوت طعام درآید ... چنانک ... شکایت کند مدتی از خواب باز دارند تا مانده شوند و چون خواب یابند خوش بخسبند و آنکه علامتها
بتنکی مسام و تحلیل نایافتن فضول طعام ظاهر باشد ریاضت و کرمابه باید فرمود و اعضاء را اندک ... در کرمابه ... و عرق آوردن و آنکه علامتها تقصیر جکر اندر
جذب کردن صنوکیلوس از معده ظاهر شود تدبیر کشادن سده ماساریقا باید کرد ... شراب انکوری کهن ... دادن و زنجبیل ... و
کبر ... و سکنجبین بزوری و تریاک و مثرودیطوس سخت سودمند بوذ و کرمابه و ریاضت بوقت و ... چنانک اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمد و اندر جوارشها
دارچینی بسیار و اندکی ابهل بکار داشتن و آنکه علامت سده مجری سودا ظاهر باشد سده ... کشادن ... کبر و سیر ... و انواع کامها و شلغم که از ... ترش ...
خوش کرده باشند و حلتیت اندرین باب سودمند بوذ خصوص با زیره ... طعام ... و ... بسیار خوش ...
سده را بکشاید و باک کرد ... و آنکه علامت آفت رسیدن عصب دماغ که بفم معده همی آید ظاهر شود تدبیر پاک کردن دماغ باید کردن با ... حب ... و
خوش بوی دادن و از ... دماغ و عصبها را ... **صفت** ضمادی که ... بکیرند حب الغار و قسط ... و مر و
الکنند از هر یکی ... درم میوه خشک ... درم صبر ... و اهلیله ... و تخم سرو ... از هر یکی هشت درم زعفران و جند بیدستر از هر یکی چهار درم ...
دستبل و کلنار و اقاقیا از هر یکی پنج درم مصطکی و شونیز از هر یکی ... درم همه را بکوبند و ... روغن ... بسرشند و موم ... روغن ناردین ... و ضماد کنند
و آنکه ضعیفی شهوت از پس بیماریها ... حاد باشد نخست بتکلف ... کند ... حرکت ... قوت کردن او شهوت را بجنباند و سکنجبین ...
و سبب ... شهوت را بجنباند و فم معده را پاک کند ... شهوت ... و تشنکی ... سودمند بوذ **صفت**
آن بکیرند ... بکوبند و بیفشارند و آب ... بکوبند و آب ... بیامیزند و ... درم
... بکوبند ... **صفت** سفوفی نافع بکیرند ... درم سماق ... درم ... همه را بکوبند و ... شربتی دو درم ... طعام
... **صفت** شراب افسنتین ... بکیرند افسنتین ... درم ... تا ... بجوشانند ...
... بیفشارند ... از این افسنتین ... و انکبین ... بکار ...
... بیامیزند و با ... نرم ... چنانک رسم است و ... خداوند این علت را نافع بوذ

باب دوم از جزو سوم از کتاب ششم اندر یاد کردن شهوت کلبی و معالجات آن

این علت را بتازی ... آن خوانند که مردم را طعام ... آرزو کند و ... سیر نکردد
و اسباب این نوع پنج است یکی بسیاری سودا که از سپرز بمعده آید و معده را بکزد دوم سوء المزاج سرد که فم معده را افتد سوم سوء المزاج کرم که معده و همه اندامها را افتد چه اکر
این سوء المزاج تنها فم معده را بوذ ... آرزو طعام ضعیف شود و بسیاری ... سبب سوء المزاج همه اندامها را افتد و کونه بوذ ... سوء المزاج قوت ماسکه همه اندامها
ضعیف کرداند و مسام همه تن کشاده کند تا غذا که بهمه اندامها رسد زود تحلیل پذیرد و مسام بیرون شود و حاجت باز خواستن بدل ما یتحلل افتاده باشد و قوت
کردد دوم آنکه سوء المزاج بر همه اندامها مستولی کردد و پیوسته آن رطوبت را که اندامها از آن غذا می باید خرج می کند و قوت جاذبه که همه اندامها راست غذا
از اندامهای دیکر که بدو نزدیک است بخویشتن می کشد و چون غذا اندامها خرج شود ... کشیدن کیرد و چون ... شود ... کشیدن کیرد و چون ... کرد
از ... که از ماساریقا کویند کشیدن کیرد و چون این ... شود از معده افتد کیلوس کشیدن کیرد و معده را اندر حال ... سبب این علت
بدید آید و اما آنچه از بسیاری استفراغ بدید آید و آنچه سبب تحلیل و بسیاری تحلیل بدید آید هم ازین نوع بوذ و سبب چهارم آن باشد که از دماغ بفم معده فرو آید
و این چنان باشد که ماده ترشی و رطوبتی سرد بوذ فم معده را سرد کند و ممکن بوذ که حرارتی ضعیف که معده را باشد ترش کردد فم معده را ... شهوت کلبی تولد کند و
آنچه ترش بوذ و شهوت کلبی آورد چنان باشد که سردی ماده ... معده را فراهم کرد و تنقیه درد ... معده ... سبب تهی کردد و آرزوی طعام پدید آید
و سبب پنجم آنکه در امعا و معده کرمها بزرک باشد و طعامها ناکوارده بخورند و آنچه در امعا بوذ از طعام که بدو فرود آید و غذا را ... و ... کرمها
بیوسنت ... غذا ... **علامتها** آنکه سبب بسیاری
سودا باشد که از سپرز بمعده ... علامت او آنست که ثقل او بسیار باشد و آنچه خورد ناکوارده بیرون می آید و تن او از طعام بهره ... پرورش نیابد و بدین سبب لاغر
شود و اندامها ... باشد و سبب ... ترشی سودا فم معده را پیوسته آرزوی طعام کند و اکر ساعتی تاخیر افتد فم معده سوختن
کیرد و ... طعام بخورد آن سوزش زایل شود و آنکه سبب سوء المزاج سرد باشد که معده را افتد این علامتها که یاد کرده آمد همه موجود بوذ مکر سوزش فم معده باشد

وارّا که سبب سوء المزاج گرم باشد که معده را و همه اندامها را افتد و گشادگی مسام و تحلیل غذا علامت وی آن است که ثقل کمتر از طعام باشد و تشنگی غالب بود و تن از طعام بهی نگیرد و اگر سبب ثفل باشد سبب آن علامتهای آن بود و اگر سبب کرمها بود اندر معده و امعا علامتهای کرم علامتهای آن باشد **معالجات**
اگر علامتها دراین سودا معده ظاهر گردد نخست رگ باسلیق بزند و رگ اسیلم باید زدن پس مطبوخ افتیمون و مانند آن استفراغ کردن و بحجامت نهادن و خون بیرون کردن معده را باطریفل قوت دادن یا معجون خوزی خاصه اگر طبع نرم باشد و ناشتا آب گرم دادن و طعامها چرب و نرم فرمودن چون زیرباجه زرده مرغ نیم برشت و گوشت بره فربه و مرغ سمین بطرفی به نمانی باشد و حلوا الزشکری و عسل بادام و نشاسته و لوزینه و ثریدکعک اندر اسفیدباج چرب اگر طبع نرم نباشد شیر تازه و گوشت بره با غاله فربه بکرند و بره بلخوذ و شبت و اندکی زیره نیم نامی اشود و گوشت اندکی برداند و روغن شور با کبوتر بچه فربه و مرغ سمین بریان با ترنج اشود و اندکی خاولنجان و دارچینی و عود هندی کوفته در افکنند این شوربا چندانکه خواهند بخورند و اگر شراب دیگر باید از انگور کهن کرده باشند باوی بیامیزند و بدهند معده را گرم کنند و شربتی خلط سودا از معده بازدارد و سپس پرایی از حدا و عناب این علت خورد از انگور کهن باید و رنگین صرف و اگر ممزوج خواهد زهی کهن اندر آب بپزند و بدان آب ممزوج کنند و علاج ها سپری و داغ کردن آن نافع بود و اگر علامت سردی مزاج معده بود نخست قی باید کرد پس ایارج فیقرا باید داد و پس از آن معده به روغن نیک کرده باشد کوفتی و دواء المسک و تریاک بزرگ و معجونها دهند و طعام مرغ و تذرو و کبک و دراج بریان کرده و شوربا که ابیشرها کرده آمد با زیره و دارچینی و کرویا و شراب سیم از این نوع که طبع نرم بود معجون کندر باید داد **صفت آن** بگیرند بلیل و دار بلیل و جوزبوا و خیربوا از هر یکی پنج درم زنجبیل و خاولنجان از هر یکی ده درم کندر شش درم شکر سپید ده درم همه را با انگبین مرشته شربتی سه درم **صفت** معجونی دیگر بگیرند بلیل و نانخواه و انیسون و بودینه و کاشم و سنبل از هر یکی پنج درم کلنار ده درم کندر سی درم همه را بکوبند چنانکه بشرح نیاید و با انگبین مصفی مرشته شربتی سه درم و اگر که سبب تحلیل بسیار و تحلیل تن و سوء المزاج گرم باشد که معده را و همه اندامها را افتد از حرکت و ریاضت باز باید داشت و روغن مرورد به همه اندامها طلی کردن و اندر آب سرد نشاندن و ترنجی و شراب لیمو و شراب ریواج دادن و طعام مغموص و فرد و هلام از گوشت گوساله و بطون گاو باید فرمود و اگر سبب تحلیل ریاضت و حرکت و تحلیل تن باشد سوء المزاج همه اندامها سپیده و سر و ریان و طعامها غلیظ باید فرمود و از طعامها شور و تیز منع باید کرد و اگر که سبب ثفل بود علاج نزله و تدبیر منع آن یاد کرده آمد و ایارج فیقرا باید داد تا معده و دماغ را پاک کند و علاج نزله یاد کرده آمد و اگر که سبب بسیاری کرمها بود اندر معده و امعا تدبیر آن یاد کرده آمد که هر دو عضو را پاک کنند برآن موجب که در موضع خویش یاد کرده آید

باب سوم از جزو سوم از گفتار دهم اندر یاد کردن جوع البقر

و معالجات آن آفت شهوت طعام که از آن جوع البقری گویند یعنی گرسنگی گاو و این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که گاو را بسیار افتد در بیشتر اوقات این علت از بس شهوت کلبی افتد و این گرسنگی همه اندامها باشد بی گرسنگی معده و این چنان بود که اندامها بغذا حاجتمند بود و معده این آگاه نبود اگر چه نخست اندام طعام بسیار جوید است و شکم رفتن با این حال ها رود و بدان سبب لاغر گردد و قوت برود و بیمار را بیهوشی شود و گاه باشد که بسبب بیهوشی و غشی بلغمی باشد که گرم معده سرد کند و قوت شهوت طعام را تباه کند این بلغم برخلاف آن بود که از وی شهوت کلبی تولد کند از بهر آنکه آن ترش باشد و نم معده را بکند و بخار او شهوت را بجنباند و این نوع دیگر که ترش نباشد نم معده را فرا هم آرد و طعام از وی دفع کند تا نم معده جویا بلغم گردد و این بلغم که سبب بیهوشی و غشی است بلغمی است بی طعم و علاج و تدبیر سبجی این بلغم که در انحیه نم معده را سکی کند و مزاج آن تباه کرد اندر قوت جاذبه را از کار باز دارد و شهوت را بجنباند میل اندر باطل کند و سبب بطلان شهوت طعام اندامها گرسنه شود و بسبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط گردد و بیمار بیهوش و بی طاقت گردد و علاج این سخت مشکل است از بهر آنکه با استفراغ و پاک کردن معده حاجت بود و ضعیف و گرسنگی اندامها و غشی از استفراغ باز دارد و این علت بیشتر مردمان سرد مزاج را افتد که اندر برهاسر کند **معالجات** این علت با زآوردن قوت است و باری دادن او تا بر جای باشد و ساقط نشود و تدبیر آن کردن که شهوت طعام باز آید و این چنان بود که طعامها خوش بوی که از آن وی را جنبانند و میوه ها و اسفرمها و عطرها که در وی قوتی قابض بود و بوی خوش باشد تا قوت را جمع کند و مکر اودیه علیل نبرد و اما میوه ها و اسفرمها چون سیب و امرود و مورد باید و عطرها مشک و عود و ذریره و سک و شراب ریحانی که زیره اندر وی پخته باشند و شراب میبوسن و اگر حرارت حادث شود عطرها کافور و گلاب و گل و از طعامها بزغاله و بره بریان کرده و مرغ بریان کرده و نان گرم خاص و نان اندر شراب تر کرده و ماء اللحم و صفت ماء اللحم اندر علاج دق یاد کرده آمده و صفت میبوسن اندر قرابادین یاد کرده آید انشاء الله تعالی و اگر غشی افتد دو را سپرا و کشند و در او بینی کالنده و مخلخله و موی گیرند و بکشند و بکشند و گوش او را بتاب مالند و چیزی سفال بینی را کناره و فرو انداز اندر و آب سرد و گلاب بر روی او زنند و عود و عطر بسوزند و چون بهوش باز آید ماء اللحم اندر حلق او چکانند و اگر اندکی میبوسن یا شراب ریحانی کوی با ماء اللحم بیامیزند قوت بیشتر دهد و بوی میوه ها و طعامها که یاد کرده آید بدو رسانند و آن قدر که بتوان داد برسبیل غذا نان با کنند که اندر شراب کهن تر کرده باشند و آب کدو و مورد و آب سیب و آب انار و گلاب با اندکی زعفران و مشک بر مفاصل و اندامهای او طلی کنند **صفت** سکباجی که بوی آن خوش بود و قوت را یاری دهد بپزند از گوشت گوساله چندانکه رسم است و

ابزار آن بپزد و سداب و کرفس و بودنه و پوست ترنج و زعفران و اندکی سنبل و مشک کنند **صفت** مطجنه که بوی آن خوش بود و قوت را یاری دهد بگیرند کبک یا کبوتر بچه چندانکه خواهند و بلخوذ در سینه اندکی زیره و چون نیم پخته شود مقداری روغن زیت کی از زیت انفاق کوبند بر سر آن کنند و عود خام نیم کوفته و دارچینی و خولنجان اندر وی بزند تا تمام پخته شود و آب لیمو اندکی باید آید پس مقداری ارگامه و آب لیمو ترش و آب سیب ترش هر چه کاسه در آتش نرم بگذارند تا در جوشی برآید پس از آتش برداشته و اندر زآب خرد کوفته بر او افکنند و بنهند تا سرد شود و بتوان بدو رساند و مرق و مرقی و گوشت آن بدهند و ضمادی از سنبل و لاذن و مشک و عود و عنبر و مانند آن بر معده او نهند و ابن ضماد بروغن مصطکی و اندکی شراب مرشته پس گرم کنند و بکار دارند و اگر ثقل میبوسن حاضر باشد کرده بود از آن مالیدن ضماد یاری کند

باب جهارم از جزو سوم از گفتار دهم اندر یاد کردن آرزو ها تباه که مردم را پدید آید و معالجات آن

تباهی آرزو آن را گویند که مردم چیزها را آرزو کنند چون گل و انگشت و نمک و چیزها برسی تباهی کی حریف گویند و این کسانی را افتد که اندر معده ایشان اخلاط تباه بود و زنان آبستن را نیز اند خاصه اندر ماه دوم و سوم از بهر آنکه حیض ایشان باز ایستد از جهت غذا جنین و کودک اندر شکم ماده بود تا دی جنین گویند و اندرین مدت که یاد کرده آمد جنین ضعیف بود و همگی آب در غذا جنین خرج نشود و این زنان را افتد که طعامها ناکل و بد بسیار و بی ترتیب خورند و خون ایشان با اخلاط آمیخته باشد و اندر ماه چهارم این علت زایل شود زیراکه از آن اخلاط بعضی نفی کرده باشد و بعضی اندر بن معده پخته شده باشند و باقی غذا جنین گشته از بهر آنکه جسم قوی تر شده باشد و غذا بیشتر خواهد **معالجات** اما زنان آبستن اکر بی تکلف قی تواند کرد و باسانی چیزی برتوان انداخت دستوری باید داد تا گاه گاه قی کند و معده او بکوارش عود و میبه قوت داد باید و آن زآنکه باقی کردن قوت بسیار باید کرد نشاید که قی کنند و دارو مسهل نیز نشاید از وجه قوت دادن معده مشغول نشاید بود و طعامها لطیف و زود گوار باندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و نخود و کاه کاه اندر طعام او اندکی سپید و خردل کردن و کشاکش دیگر و اگر چیزها بدا رزو کند قی باید فرمود با سنجبین و شور و شربت سکنجبین و آب شبت و لوبیا پخته و مانند آن و معده را با ایارج فیقرا و حب صبر پاک باید کرد و قوت دادن معده بهیها دارو ها که یاد کرده آمد و اگر زنان کرمانی و نانخواه با مصطکی از هر یکی مقداری ناشتا بخورند و بخایند از بس طعام نیز سفوف یعنی برده آن افکنند و گویند صواب باشد و اگر زیره و مصطکی و نانخواه خایند سود باشد و نانخواه را درین باب منفعتی بزرگ است و اگر گوشت را آرزو کند و این ادارا نانخواه و نمک و قاقله و کلنار و طباشیر و کوزکندم کنند نافع بود **صفت ترکیبی نافع** بگیرند قاقله خرد و بزرگ و کبابه را از هر یکی هفت درم شکر طبرزد چند وزن همه شربت مقدار سه درم کوفته و بیخته **صفت** ترکیبی دیگر بگیرند جفت بلوط و مست درم صبر سقوطری ده درم حشیش غافت شش درم و تخم ترنج از هر یکی چهار درم همه را با آب بسرشند تا نیمه باز آید و پس پالایند و بجاییند و این جمله سه شربت بود شبانه و نخورند خداوندان این علت را که معده تباه شده باشد داروی که زد گشته و به علت استسقا نزدیک کوفته در یکی من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند **صفت** ترکیبی دیگر بگیرند جفت بلوط ده درم انیسون سه درم مویز منقی هفت درم هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی پنج درم همه را بریان کرده درم و شربت نافع بود و این مزاج را باشد که آن را کوفته باشند و اندر سرکه بهی آغشته چند بار و هر بار بریان کردن پس از آنکه از سرکه برآورند باشد همه اندر هشت اوقیه شراب قابض و هشت اوقیه آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و در هفت روز بخورند **صفت** ترکیبی دیگر بگیرند ایارج فیقرا شش درم هلیله و بلیله و آمله از هر یکی سه درم کوزکندم پنج درم همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم اندر آب گرم داروی مصطکی و انیسون و نعنع جوشانیده باشند و استخوان کبوتر بچه بریان کرده و استخوان دراج و تذرو و مرغ خانگی بریان کرد خایندن و آب آن فرو بردن نافع است و اگر ایشان را آرزوی گل بنشاند و اگر این استخوانها را بگیرند و بکوبند و نمک و اندکی بلیل بسوزند در آب دارایند و این استخوان کشند چنانکه جوشیده بود و گوشت کوساله و گوشت آهو قدید کرده با نمک و نانخواه آرزوی گل بنشاند و گویند گفته اند هیچ چیز از بهر باطل کردن شهوتها تباه آن است که بر شیب کبوتر بچه بریان کرده خورند و از پس طعام اندکی نقل کنند و با ذلم ترنج را نقل کردن هم سود دارد و گویند گفته اند اگر سکر روغن شیر بخورند آرزو ها بد را ببرد و اعتماد در این باب بر تجربت باید کرد و آنچه بعضی گل خورند تا آرزوی گل بنشاند نشاسته بریان کرده و شوره که ده است و طباشیر و پسته شور بریان کرده و کوزکندم و سنا و بلوط و مویز منقی و کشمش هر چند بعضی از این علاج تکلفیست اما بغایت سودمند بود و الله اعلم بالصواب

باب پنجم از جزو سوم از گفتار دهم اندر یاد کردن تشنگی بافراط و معالجات آن

سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج اندامی باشد یا سوء المزاج همه تن یا سببی بیرونی ما اتفاق افتاده بود اما اصحاب که سوء المزاج آن تشنگی آرد مزاج دیت و معده و امعا یکی از امعا الصائم گویند و جگر و گرده و دل و شش و اسباب بیرونی چهار نوع است یکی آنکه طعامی غلیظ و شور خورده باشد چون گوشت قدید و ماهی شور دوم آنکه آب دریا یا آب شور یا بادا روی گرم تشنگی آرد بیش خورده باشد سوم آنکه طعامی که بفعل یا بقوت گرم بود زیادت از قدر بقوت خورده باشد و هر تشنگی که از این نوع باشد بیشتری هلاک کند و هیچ شربت دارو ساکن نشود بلکه آب بیش خورد تا هلاک شود چهارم آنکه اندر هوا گرم مقام کردن و رفتن اندر گرما اتفاق افتاده باشد و اما آن تشنگی که از سوء المزاج دل و سوء المزاج همه تن باشد چنان بود که اندر تب صفراوی و محرقه باشد و آنچه از سوء المزاج دیگر اندامها باشد چنان بود که اندرین ابواب که یاد کرده آمد سوء المزاج خشک باشد یا گرم یا مرکب از گرمی و خشکی یا بلغمی شور باشد عفن گشته یا ماده گرم صفرا یا اماس گرم

علامتها آنچ از گرمی مری و معده بود با سوزش و تلخی دهان و خشکی حلق باشد و آنچ از خشکی دهان و مری و معده باشد دهان و حلق باشد لکن سوزش و خارش و تلخی دهان نبود و آنچ از خشکی و گرمی مری و معده باشد سوزش و خشکی دهان و حلق عظیم بود و تشنگی غالب‌تر باشد اما آنچ از سوء المزاج روزه صایم بود سوزش و خلیدن فرو زاد معده باشد طبع خشک بود از بهر آنک این روزه تبها را خویشتن کشند و کیلوس خشک ... و هرگاه که مزاج کیلوس [illegible] اندر تن خارش خشکی پیدا آید و آنچ از رطوبت شور و عفن تولد کند طعم دهان شور بود و آنچ از گرمی دل و شش تولد کند طعم دهان تلخ بود و [illegible] از آب سرد آنچ از اماس معده و اماس جگر و گرده تولد کند علامت و علاج آن در موضع خویش یاد کرده آید و آنچ از اسباب بیرونی افتد سبب [illegible] علامت آن بود

معالجات اگر سبب گرمی معده و دیگر اعضا بود سکنجبین شکری و آب انار ترش و آب میوها سیب ترش و ریباج و امرود چینی باید فرمودن و لعاب سرد خوردن و خفتن و جز آن که این شربتها خورده باشد از بهر آنک تری و خشکی شربت اندر خواب بقعر تن رسد و اگر سبب خشکی مری و معده بود ... کذا و آب خیار و لعاب اسبغول و روغن بادام باید [illegible] لعاب دانه [illegible] لعاب اسبغول با آب انار شیرین آمیخته و کثیرا سوده بر آب انار شیرین افکنده با روغن بنفشه سود مند بود و اگر سبب سوء المزاج روزه صایم باشد عشت [illegible] باسلیقون باید زدن و مطبوخ هلیله با ماء الجبن که مغز تخم کاکیان کرده باشد با سه درم هلیله زرد ده دانگ [illegible] و ده درم شکر و دانگی سقمونیا استفراغ باید فرمود و از پس استفراغ دوغ دادن مدت دو هفته و هر شب لعاب اسبغول دادن و طعام او کشک جو و ماش مقشور اسفاناخ و کدو و روغن بادام و اگر سبب حرارت دل بود سرا خانه خنک باید کرد و اسفرمهای خنک و میوها خنک پیش او نهادن و بنفشه و نیلوفر و گل و صندل و کافور بو یابیدن و دوغ گاو با قرص کافور دادن و بوی خیار با زنگ برد کرده سودمند بود و صندل و گلاب و برگ خرفه کوفته بر سینه نهادن

صفت حبی که تشنگی را بنشاند بگیرند تخم کوکنار و تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم کدو و شیرین همه را پاک کرده از هر یکی پنج درم کثیرا صمغ عربی دو درم تخم خرفه ده درم همه را بکوبند و به لعاب اسبغول بسرشند و حب کنند

صفت لعوق که تشنگی را بنشاند بگیرند خرنوب سندی و کدوی تازه شیرین و مغز خیار و خیار بادرنگ همه را بفشارند و آب آن بگیرند چنانک گلاب را کنند و گلاب و دوغ با [illegible] بیامیزند و اندکی کافور اندر وی مالند و چند [illegible] بود آب غوره با آب ترشی ترنج یا آب خرما سندی یا رب سیب و طباشیر در او کنند و بجای آب می دهند و اگر کسی شراب خواهد بعوض آب غوره و دیگر ابها شراب سپید رقیق از نان خشک چکانیده با این آب کدو و با آب خرنوب سندی بیامیزند و سرد کنند و بیاید دانست که شراب ممزوج که مزاج آن تمام باشد تری کند و مضرت آب باز دارد و تشنگی را بنشاند و خواب آرد لکن اگر تب باشد شراب نشاید داد و اگر جلاب خام با شراب بیامیزند و سرد کنند تشنگی را بنشاند و تری آرد و اگر سبب تشنگی هوا گرم باشد دست و پای او در آب سرد باید نهاد با آب سرد بر دست و پای او زدن و روغن گل سرد کرده بر سر او نهادن و زردالو کشته خشک و دقاق که از آن کنند و خرما سندی در دهان داشتن تشنگی را بنشاند و خایه مرغ نیم برشت تشنگی را بنشاند و اگر سبب تشنگی رطوبتی شور عفن باشد نخست قی باید فرمود بس ایارج فیقرا دادن تا معده او پاک شود و هر یامداد شربتی آب گرم فرمودن تا باقی خلط را بگدازد و پاک کند و آب سرد این نوع تشنگی را زیادت کند و زیان دارد

صفت که تشنگی محرورانی [illegible] را بنشاند بگیرند مویز پاک کرده با شکر و در آب کنند و بگذارند تا نیکو شود و زبان گنه شود و بپالایند و اگر کسی ترش خواهد آب انار ترش با آب انار انگور [illegible] بیامیزند و اگر ترش نخواهد آب انار دانه [illegible] کند و بیاد اینخواه کنند که [illegible] خوش آید و اگر کسی مویز تنها خواهد مویز تنها کنند بی شکر و اگر از جهت مردم مرطوب بعوض شکر انگبین کنند روا بود و هر که ترش تر خواهد از ابطرخون و سداب و پودنه و اندکی نمک و نیلی خوش کنند و هر که شیرین خواهد بدارچینی و عود و زنجبیل و اندکی مثل خوش کنند و بوی مشک آن را خوش بوی کند و کسانی که تشنگی برد باشند چون با آب رسند نشاید که یکبار سیراب شوند و آب سرد خورند لکن اندک اندک مضمضه و غرغره می کنند و جرعه جرعه می خورند تا ساکن شوند از بهر آنک حرارت غریزی ایشان ضعیف شده باشد از تشنگی و آب سرد بسیار خوردن در آن حال باقی حرارت غریزی را فرو میراند و کسانی را که اندر روزه از تشنگی رنج باشد با قلیل آب و نخود آب بباید خورد از بهر آنک بسرد تشنگی آرد

از جزو چهارم از کتاب ششم اندر شناختن احوال آلتهای معده چون آروغ و فواق و قی کردن و غیر آن نیز

باب هفتم

از جزو چهارم از کتاب ششم اندر یاد کردن فواق و معالجات آن اسباب فواق شش نوع است یکی آنک چیزی گزنده و تیز فم معده را بگزد دوم آنک ماده سرد و تر در فم معده بود و معده کوشد که آن را دفع کند سوم آنک مزاج معده سرد باشد چهارم آنک مادتی غلیظ اندر معده باشد پنجم خشکی و استفراغ بسیار و قی کردن یا اسهال ششم آماس معده و جگر

علامتها اما آنچ سبب آن چیزی گرم و تیز باشد که فم معده را بگزد و بسوزد چنان باشد که چیزی گرم و تیز خورده باقی کرده و صفرا زرد و سبز بر آورده باشد یا گرم و تیز از جگر یا از عضوی دیگر در فم معده ریخته شده باشد و قوت معده می کوشد که آن را دفع کند و این نوع از تشنگی و تلخی دهان و سوزش معده خالی نباشد و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و آنچ سبب آن ماده سرد و تر باشد اندر معده چنان بود که طعامها غلیظ بسیار خورده باشد و ناگوارید بمانده و ترش گشته و معده می کوشد که آن را دفع کند و کوزکان را این نوع بسیار افتد بسبب بسیار خوردن و این نوع بیشتر با آروغ ترش و منش گشتن و بسیاری آب دهان باشد

و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و آنچ سبب آن مادتی غلیظ بود که در معده بماند هم از این نوع باشد از بهر آنک مادتی غلیظ آن بلغم غلیظ تولد کند و بلغم غلیظ از طعامها بسیار و ناگوارید تولد کند خاصه اگر طعام بادناک باشد و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و آنچ سبب آن سردی مزاج معده بود چنان باشد که پیران و کودکان را و بعضی بیماران را بود و سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد و آنچ کودکان را افتد سبب آن خرد و کوفته شدن حرارت غریزی بود از بس بسیار خوردن و آنچ بیماران را افتد سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد از جهت بیماریهای دراز که کشیده باشند و آنچ سبب خشکی و تهی معده بود از استفراغها بسیار بر آن گواهی دهد و آنچ سبب آن اماس جگر و معده باشد موضع اماس و علامتها آن چون تب و سوزش و تشنگی بر آن گواهی دهد

معالجات نوع نخستین که سبب آن چیزی گرم و تیز باشد که فم معده را بگزد علاج آنست که چندفت آب گرم با روغن بادام جرعه جرعه می دهند و طعام مسکه فرمایند و اگر ساکن نشود قی فرمایند بسکنجبین و آب گرم یا بکشکاب و کلکنجبین و طعام چون زیربا دهند و اگر ساکن نشود یک مثقال ایارج فیقرا با سکنجبین بسرشند و بدهند و اگر یک درم ایارج فیقرا و دو درم هلیله زرد با سکنجبین بسرشند و بدهند صواب باشد و طعام نان با کشک اندر آب سرد و آب انار شیرین ترکرده و بسر این که این همه پاک کرد باشند مدتی کشکاب دهند با آب انار شیرین آمیخته و آب کدو و کشکاب و روغن بادام و نوع دوم که سبب آن ماده سرد و تر بود اندر معده علاج او آنست که قی فرمایند بماهی شور و ترب و سکنجبین و آب شبت و لوبیا سرخ و تخم جرجیر و تشنگی صبر کنند و انگدان و چندبیدستر می بویند و کندر و مصطکی و پودنه در آب پخته بخایند و معده را بس از قی ها ایارج فیقرا پاک کنند و نانخواه و سداب و سعتر و پودنه در طعامها کردن و از ناشتا مقدار دو درم سفوف کردن نافع آید و عطسه آوردن و ماده غلیظ را بجنبانند و بگدازند و نفس باز کشیدن و فرو گرفتن سود دارد و کمونی و جوارشها و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و فداذیقون سخت نافع باشد و مرزنگوش و برگ سداب تر در آب بپزند و بپالایند و یک سکره از آن آب با یک کفچه انگبین بدهند و یک درم انیسون یا انگبین سرشته در آب گرم بدهند و انگشتان پای پشتن و تر بر رانده فواق را ساکن کند و کمها به گرم نافع بود

صفت سفوفی که فواق بلغمی و بادی را زایل کند بگیرند جندبیدستر یک مقدار نیم درم فلفل جندبیدستر یا مرکه پیاموزند و بدهند فواق بلغمی و بادی را زایل کند بگیرند مصطکی نیم درم فطراسالیون یک درم همه را بکوبند و با طبیخ پودنه و انیسون و مصطکی و زیره و مانند آن بدهند اما علاج نوع سوم و چهارم که سبب آن بادی غلیظ با مزاج سرد بود هم از این نوع باید فرمود که یاد کرده آمد و علاج آنچ از خشکی و تهی بود آنست که تری بر اندام او باز آرند شیرها ده و اشامیدنیها نرم و کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین ملا مقداری کثیرا و لعاب اسبغول و لعاب دانه و بی شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام نافع بود و روغن بنفشه به بینی بر کشیدن و مهرها بشستن و گردن بدان چرب کردن و ضمادی از بنفشه و خطمی و موم و روغن بنفشه بر مهرها کردن و نیک مبدا عصهاست نهادن و طعام ماء اللحم و خایه مرغ نیم برشت و کشکاب غلیظ باید فرمود و علاج اماس جگر و معده دگر باسلیقون باید گشاد و آب عنب الثعلب و سد با با خیار چنبر دهند و باقی علاج در اماس جگر و معده طلب کنند

باب دوم

از جزو چهارم اندر یاد کردن انواع آروغ و معالجات آن آروغ بادی باشد که قوت معده آن را تحلیل کند و بر بالا فرستد و این باد از خلطی غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده و ضعیفی معده یا از سوء المزاج ساده خیزد یا از سوء المزاج با ماده و ماده یا بلغمی باشد یا سوداوی

علامتها علامتها سوداوی و بلغمی در بابها گذشته یاد کرده آمد و هرگاه که آروغ بسیار کند و طعام را با خویشتن بر معده بر آرد و ناگوار بود بمانده از بهر آنک قوت گوارنده طعام در قعر معده است و چون از قعر معده ببالا بر آید ناگوارده بماند و هرگاه که آروغ بیخ بر آید و باد در معده بماند بیم باشد که استسقاء طبلی بدین سبب تولد کند و اگر بسیاری آروغ از اندازه بیرون شود و باد در معده بماند و معده چون خیک شود تدبیر آوردن آروغ باید کرد

معالجات اگر سبب بسیاری آروغ خلطی بلغمی یا سوداوی بود معده را نیک پاک باید کرد و حب القوقایا و حب صبر و مصطکی که در بابها گذشته یاد کرده آمد می باید داد و از پس آنک معده را پاک کرد باشند معده را قوت باید داد معجون فلافلی یا کمونی و کندری و زنجبیل پرورده تا خلط غلیظ در معده گرد نیاید و از طعامها بدگوار باد ناک پرهیز کنند و اگر سبب آروغ ضعیفی معده بود و سبب ضعیفی سوء المزاج ساده مزاج غریب را بضد آن علاج باید کرد چنانک در بابها سوء المزاج معده یاد کرده آمد و هرگاه که آروغ باز اجستد و بر نیاید معده را به جوارش سداب و پودنه و سعتر و زیره و نانخواه و کرویا و انیسون و کندر و مصطکی در نقل باید خایند و کلکنجبین خوردن و همچنین معجون اسهل و جوارش کندر و جوارش انگدان و معجون حب الغار که پیش از این یاد کرده آمد بکار می باید داشت بحسب حاجت و اگر در بعضی اوقات فنداذیقون و بحر بنبا کار برند نافع بود

باب

از جزو چهارم از کتاب دهم در منش گشتن و اضطراب معده و معالجات آن تاسه و منش گشتن و اضطراب معده را بتازی غثیان گویند و تهوع نیز گویند و این حرکتی باشد از معده که خواهد که چیزی را از خویش دفع کند و نتواند و اسباب این اضطراب سه گونه باشد یکی سبب ضعیفی معده باشد از انواع سوء المزاج و از اندوه و ترس و مانند آن همه سبب اضطراب معده باشد دوم طعامی باشد که بخورد شود سوم ماده بود که در معده گرد آید اما آنچ جهت طعام باشد چنان بود که طعامی پر خوردن چون زنجبیل و سپندان که معده را بسوزد و دیگر طعامی بسیار چرب بود که معده از وی نفرت گیرد و سنگینی و تهی شود یا طعامی

باشد و از حال خویش بگردد یا طعامی که بد ساخته باشند چون چیزی که بوی بد و دود ناک شود و لخ ادهمت ماده بود از سه حال بیرون نباشد یا ماده در میان تو یامعده دنه
بود در معده ازان ترشح کرده یا برخمل معده دوسیده باشد و در وی آوخته یا در فضا معده بود و لخ در فضا معده باشد در رفع معده بود یا برتن معده و این ماده یا از صفرا بود
یا از بلغم و بسیار باشد که تهوع و اضطراب معده سبب ماسی کرم بود در معده و علامت و علاج آن در باب جدا گانه یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **علامتها**
اگر اضطراب معده پیوسته و دایم بود و تی باشد طبیبان آنرا تقلب النفس گویند و بعضی طبیبان ماده می گویند دل می گردد و این علت از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه در میان
تو یامعده دفته باشد و معده ازان ترشح کرده و دیگر آن سبب ترشح شود دوم آنکه ماده غلیظ لزج که بر خمل معده دوسیده است اگر با این اضطراب تشنگی و تلخی دهان
پیوسته باشد و در میان طعام خوردن ساکن شود بباید دانست که ماده صفرایست و اگر پیوسته لعاب در دهان گرد می شود و تشنگی نباشد بباید دانست که ماده بلغمی است
و اگر طعم دهان شور بود و لختی تشنگی باشد بباید دانست که ماده بلغمی شور و غلیظ است و اگر طعم دهان ترش باشد بباید دانست که بلغم ترش است و اگر با این اضطراب وجع
و تی افتد بباید دانست که ماده در فضا معده است و اگر به آسانی تی کند بباید دانست که ماده بر تن معده است و اگر به تهوع آرزوی کند بباید دانست که در رفع معده است
و اگر تی می افتد و اضطراب از بس تی ساکن می شود و باز پدید می آید بباید دانست که ماده صفرایی است و اگر از عضوی دیگر بمعده می آید یا از همه تن و بسیار باشد که اضطراب
معده علامت خرلن بود و در بیماری از جمله علامتها بد بود و ناقه را علامت نکس باشد و گاه بود که خداوند تب را در تب تشنج افتد با صرع یا حالتی که بدان ماند تی افتد
و چیزی بر نگ زنگار یا برنگ نیل بر آید **معالجات** اگر ماده صفرایی بود و در تو یامعده ازان ترشح کرده باشد تی باید فرمود بسکنجبین و آب گرم و اگر تی نتوان استفراغ
با ایارج فیقرا و اندکی سقمونیا باید کرد و بعد ازان کشکاب دادن و آب انار ترش و شیرین و شراب غوره و سکنجبین و طعام زرشک و تیهو و تذرو و مرغ بچه خانگی بغوره دانار دانه
پخته و بر معده ضمادی از صندل و گل سرخ و سک و ماز و کافور و آب سیب و آب امرود و گلاب نهادن و اگر ماده بلغمی بود تی بسکنجبین عسلی و شراب مطبوخ ترنج و شبت و ماهی
شور باید فرمود و اسهال با ایارج فیقرا بسکنجبین سرشته و از پس استفراغ میبه و شراب بوزینه و شراب افسنتین باید داد و اگر شراب کهن و سندبادی بلغم را براند و بیرون آورد
معده را نیز دارو و طعام تند و کبک و کنجشک بریان کرده و مطجنه و مانند آن دهند و ضمادها که در بابها گذشته یاد کرده آمد بر معده می باید نهاد تا نافع باشد

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار دوم در یاد

کردن قی و لزجین و معالجات آن قی حرکت معده است و دفع کردن لزجی را که بود و دهان واسباب لزج نوعست یکی از اینها یکی و دوم تو لد
صفرا در معده و در آمدن آن بمعده از عضوی دیگر سوم بلغمی که در فضا معده بود یا تو یامعده و خمل ازان ترشح کرده چهارم آنکه طعامی ناخوش خورده شود چنانکه
در بابها گذشته یاد کرده آمد پنجم آنکه خلط سودایی در معده گرد آید و کسانی باشند که ایشان را هر یک چند نوبتی را ست تی افتد و خلط سودایی بر آید و ازان آسایش
یابند و علامتها هر یکی در باب گذشته یاد کرده آمد **معالجات** اگر تی خرابی بود و قوت بر جای بود و بیمار را آسایش همی یابد او را باز نباید داشت
و یاری باید داد تا تن پاک شود بس اگر از اندازه درگذرد و ضعف آرد باز باید داشت و لخ خرابی باشد و سبب آن خلطی بد بود که در معده است و طبع
خشک باشد نخست طبع را نرم باید کرد به حقنه نرم که از بنفشه و بابونه و حسک و کشکاب جو و سپستان و خطمی و شکر سرخ و روغن کنجد ساخته باشند تا ماده را فرود آرد
و شربت آب خربزه هندی و آب آلو ترش باید داد خاصه که ماده صفرایی بود و اگر طبع خشک نباشد نخست بآب گرم و سکنجبین تی باید فرمود تا ماده کم تر شود
بس معده را بربت غوره و رب انار و رب لیمو و ربهای ترش و شکر قوت داد و اگر این ترشیها معده را بگزد رب آلوی شراب بزوری و شراب ترشی ترنج دهند
و دوای که خواهد خورد طباشیر و گل درست تا کوفته در افکند و بسته جو در آب انار دانگ ساید داد و کعک و نان خشک بریان کرده دادن نافع بود و اگر بدین
کفایت نشود مجمره بر شکم باید نهاد نزدیک ناف و بریان دو کتف و اطراف او بر فوق مالیدن و صحرا باید کرد تا بخسبد و اگر برخیزد او را تخته خوابانیده بخسبد و ازان خوابرا
برفوق بجنبانند تا در خواب رود صواب باشد **صفت** شرابی که قی باز دارد و نگاه دارد بگیرند بزر البنج و گل سرخ و بزر امرود و سماق و فستق
از هر یکی چهار جزو همه را بکوبند و بشراب آبی بپزند شربت از نیم مثقال تا یک مثقال و اطراف دز که نو بر دن او ابن باشد خاصیت و آب آن خوردن نافع
بود و طعام از غوره و سماق و انار دانگ باید ساخت و اگر این ماده از عضوی دیگر یا از همه تن بمعده می آید تن را بطبیخ هلیله پاک باید کرد و بنقیع صبر داد
و رگ باسلیق زدن بهتر باشد و حقنه که در اول این باب یاد کرده آمد بغایت نافعست و بر معده ضمادی نهند که از اول بیان کرده و سیب و صندل و گل و مورد
و آب امرود و سک و ماز و عود و کافور و زعفران و سنبل باشند **صفت** شرابی که قی صفرایی و درد جگر را ساکن کند بگیرند آب الوی سیاه
و آب خربزه هندی از هر یکی سه اوقیه گل مغسول یک درم زعفران دو دانگ گل و زعفران بسایند و در این آبها بیالایند و این جمله یک شربت بود **صفت** شرابی
نافع که قی و صفرا و اسهال صفرا را نافع بود بگیرند آب آبی ترش و آب سیب ترش از هر یکی سه من سماق و حب الاس و غیرا و حماض ترنج از هر یکی نیم من
همه را در این آبها بیزند نیکو و بپالایند شربتی ده اوقیه با یک درم طباشیر سوده **صفت** نسخه دیگر بگیرند آبی ترش و سیب ترش و امرود چینی و انار
ترش و غوره همه را بکوبند و بفشارند و آب بکشند و سماق و غبیرا و ننق و حب الاس را نیز باریک نیم کوفته در این آب تر کنند و دو روز بنهند پس بپالایند و با شکر بجوشانند

تا بقوام آید و اگر حاجت افتد مقداری پوست بیرونی پسته در این شراب بجوشانند تا بقوام آید **صفت** سفوفی از نسخه عیسی صاحب تخت بگیرند عود طباشیر از هر یکی
سه درم گل سرخ و بوزینه و زرشک از هر یکی پنج درم سماق چهار درم انار دانگ ... همه را بکوبند و با شراب آبی یا شراب ریواج و آب خربزه هندی چنانکه صواب بینند
بیاشامند **صفت** سفوفی دیگر بگیرند گل سرخ و سماق از هر یکی پنج درم طباشیر دو درم گل نیسابوری سه درم همه را بکوبند و نیم دانگ کافور با وی بسایند شربتی سه درم با آب
انار ترش یا آب سیب یا آب آبی بدهند **صفت** سفوفی دیگر بگیرند طباشیر پنج درم گل سرخ چهار درم بزر الحماض و بزر البقله از هر یکی پنج درم سماق ده درم اقاقیا
و سک از هر یکی یک مثقال گل نیسابوری ده درم صمغ عربی سه درم عود خام سه درم شربتی دو مثقال با شراب ترشی ترنج و کعک سوده در آب سیب ترش یا اندکی شراب
چنانکه از شراب بدین سفوف تی صفرا باز دارد و قوت دهد و اگر تی بلغمی بود که در معده گرد آید گاه گاه باید کرد اگر ماده در فضا معده است و میل بسوی فم معده
دارد هم بتی معده را پاک باید کرد و طبیخ شبت و اندکی بوره در این باب کفایت باشد و از پس تی معده را قوت داد از نکوارش عود و میبه و شراب بوزینه و دوا المسک
و اگر میل بقعر معده دارد حب صبر و مصطکی و ایارج فیقرا و حب الافاویه پاک باید کرد و از پس آن معده را بکوارشها قوت باید داد و بباید دانست که هر گاه که سبب
تی خلطی بد بود که در معده باشد آنرا بتی باز نتوان داشت یا باسهال چنانکه اسهال را که از خلطی بد بود آنرا باسهال باز نتوان داشت یا بتی و بقراط از بهر آن می گوید
القی یدفع القی والاسهال یدفع الاسهال و مرضان یتولد احدهما بالاخر مثل ان الاسهال یمنع القی والقی یمنع الاسهال و این از بهر آنست که هر گاه که تی از خلط بد بود که در معده باشد چون آن خلط را
از معده بیرون آورند تی یا باسهال آن تی ناچار باز ایستد و همچنین اگر اسهال از خلطی بد باشد چون آن خلط را بیرون کنند باسهال یا بتی آن اسهال ناچار باز ایستد و اسباب
باز داشتن تی و اسهال دو است یکی آنکه خلط را بیرون آرند دوم آنکه ماده را از بالا فرو سو کشند و اگر تو یامعده ماده را ترشح کرده باشد نخست تی باید فرمود بهمین شرح
و ترب و خردل و سکنجبین عنصلی و لخ بدان ماند و بالین حال بسیج طعام و شراب قابض و عنص نشاید دلد تا آنکه تی ماده تمام برکند شود با ایارج فیقرا و حب صبر و غیر آن
صفت حبی که خمل معده را از بلغم لزج پاک کرده اند بگیرند ایارج فیقرا شش درم هلیله سیاه و کابلی از هر یکی دو درم قرص گل و نمک سندی از هر یکی سه درم بوزینه خشک
و خربوا و انیسون و نانخواه و کرویا و جوزبوا و قرنفل از هر یکی یک درم و نیم مصطکی دو درم تربد سفید ده درم همه را بکوبند و بآب بوزینه بسرشند و حب کنند شربت یک درم
تا یک مثقال در شراب افسنتین و لگرد میبه دهند روا باشد **صفت** سفوفی که معده را قوت دهد بگیرند انار دانگ ترش سی درم مصطکی پنج درم کندر سنت درم
بوزینه و سیسنبر از هر یکی یک دسته همه را در یک من و نیم آب بپزند تا بیکی باز آید بپالایند یک درم عود خام سوده و یک درم سک سوده بر افکنند اندک اندک می دهند **صفت**
سفوفی که معده را قوت دهد بگیرند بوزینه خشک و مصطکی و عود و قرنفل از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بیزند شربتی یک درم با آب درم کلشکر **صفت** سفوفی
دیگر بگیرند عود و مصطکی از هر یکی یک جزو سک نیم جزو ریوند چینی و بوزینه خشک و نانخواه برکه تر کرده دو روز بس خشک کرده از هر یکی دو جزو شربتی یک مثقال در آب آبی و اگر
علت قوی تر بود در آب بعد یا در آب اطراف دز **صفت** ضمادی بگیرند سک و قصب الذریره و مصطکی و سنبل و عود و قرنفل و جوز بوا و خربوا و اندکی
زعفران همه را بکوبند و بمیبوسن بسرشند و بر معده نهند و اگر تی از خلطی سودایی بود که در معده گرد آید باشد باز داشتن آن مشغول نباید بود تا ماده بکم شود
بس حقنها که میل بتیزی دارد بماده دافع و باید آورد و ان باز داشته و اکلیل الملک و رگ مو رد ضمادی ساختن و شراب قابض و بر معده و سبر زنهاد از ایارج فیقرا با افتیمون
ترکیب کرده دهند و چون تی سکون شود مطبوخ افتیمون باید داد تا تن از باقی سودا پاک شود و اگر سبر ضعیف باشد بادروی آن نیز علاج وی چنانکه یاد
کرده که در جای خاص خویش یاد کرده آید بس معده را بدوا المسک و دیگر کوارشها گرم باید کرد و قوت داد و اگر طبیعت خشک بود زهره قابض که بباز دارد دشاید از
لکن حقنه مایه کافور باید آوردن و معده را مسهل پاک باید کرد اینند بس معده را قوت داد و اطراف مالیدن و پاک کردن و در آب گرم نهادن تی را باز دارد خاصه
اگر از همه تن یا از عضوی دیگر بمعده می آید از بهر آنکه ماده را باطراف کشند و آنرا که تی بود از زر بود و ماده سخت گرم باشد اطراف او را در آب سرد نهادن و معده را
بطلی خنک سرد کردن سود دارد و جالینوس می گوید مرکز الذین پس صحت طعام معده درد کند و تی افتد باسهال آن درست کرده می گویند من این گروه را مسهل دادم از
هر گونه بعضی را که صبر توانستند خورد صبر در آب کسنی دادم و بعضی را صبر با طرطقل معجون کرده دادم و آنرا که صبر نتوانست خورد خیار چنبر دادم در آب کرفس و آب
کسنی و آب بادیان و از پس اسهال گلنکبین حل دادم با رب انار ترش و بعضی را کندر و سماق و زیره دادم و بباید دانست که خداوند تی را و خداوند اسهال را اگر سنگی سود
دارد و باقلی با پوست بر کیخته و نخود پخته نافع بود و عدس مقشر پخته و آنرا بر که بخته و بوزینه و سزاوار و کشنیز خشک در طعامها سود کند
بود و اگر سبب تی طعامها نا موافق بود تی باید کرد بسکنجبین و آب گرم تا معده از آن طعام پاک شود و اگر طعامی چرب بود بعد از تی کردن چیزی شور خورد
و معده را بشراب بوزینه قوت باید داد و اگر طعامی گرم بوده است بس از تی شراب لیمو و شراب انار خورد در جمله بمزاج موافق مزاج و موافق حال باشد علاج
کند و اگر از طعامی که خورده بود منش کشتن خیزد و تی نتواند کرد طعام بیش از آن باید خورد تا معده پر شود و تی کردن آسان گردد و خلط بد با طعام بر آید
و بیشتر منش کشتن از گرمی و خشکی افتد و بسیار دهان سرد که بر معده نشیند و شربتها خنک و آب سرد زایل شود و خداوند معده ضعیف را که هر وقت که طعام خورد
منش کشتن خیزد و بر انگیخت که طعام خواهد خورد چیزی نرم لعزاند خورد بس چیزی قابض تا اثر آن خوردن و گاهی چند با سبکی فتن تا طعام بقعر معده فرو افتد

وبعد از چند ساعت دیگر بکوارشها معده را قوت دادن و حرکت بیشتر کردن و ضمادها تا بض معده نهادن و اقراص کوکب دادن در شرابی یا جلابی که در وی کدری جه مشک باشد بغایت نافع بود و دوا المسک نیز نافع باشد و صفت اقراص کوکب اندر قرابادین گفته شد

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار دهم در یاد کردن قی خون و معالجات آن

قی کردن خون یا از مری یا از معده یا از جگر باشد و خون اندر اندامها یا از ترکیدن رگی یا از ریش یا از گشادن سر رگی بود و سبب ترکیدن رگ یا از ماندگی باشد یا از زهری باشد یا از زخمی باشد که بدو رسد یا از بانگی که بسیار کند یا از جایی جهد و آنچه از درون بود یا بسیاری خون باشد که در رگها گرد آید تا رگها را بکفاند یا سستی و نرمی رگ یا سببی ضعیف که بکند یا خشکی رگ بود و سبب ریشی که پدید آید اندر اندامها یا صفرایی تیز بود یا خلطی شور که طبع بوره دارد و بدین اندامها بگزاید و ریش کند و سبب گشاده شدن سر رگها حرکت قوت دافعه بود و سبب حرکت قوت دافعه یا تیزی صفرا بود که قوت عضو خواهد که از او دفع کند و بسبب حرکت قوت سر رگها بگشاید یا خون از ذوی بیرون آید یا ضعیفی قوت ماسکه رگها بود و سبب ضعیفی قوت ماسکه یا رطوبتی باشد که سر رگها را سست و نرم کند یا بسیاری خون و بسیاری اخلاط باشد در رگها و بر تافتن رگها آن را

علامتها

اگر قی کردن خون ناگاه افتد و بسیار بر آید باید دانست که رگی پاره گشته یا رگها بسیار گفته شدست خاصه که اسباب کفیدن رگ از پیش گذشته باشد و اگر در مری یا در معده یا در جگر دردی بود باشد و بقی خون بر آید باید دانست که در این اندامها ریشی است و باشد که ریم با خون آمیخته بر آید و اگر در مری یا در معده یا در جگر حرارتی باشد و خون که بقی بر آید سخت گرم بود و علامتهای گرمی ظاهر باشد باید دانست که سر رگها بسبب تیزی و گرمی خون گشاده شده است و اگر در تن علامتهای امتلاء پدید آمده بود و خون بسیار بر آید باید دانست که سر رگها بسبب بسیاری خون و بسیاری اخلاط که در وی بود گشاده شده است و اگر خون بسیار نبود که بقی بر آید و سخت گرم نباشد و خداوند علت طعامهای نرم کننده بسیار خورده بود باید دانست که سر رگها بسبب تری و نرمی گشاده شده است

معالجات

هرگاه که قی کردن خون پدید آید و قوت و فصل سال و عمر مساعد بود و مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید زد و اگر از هر آنکه سه نوع که یاد کرده آمد در حال نافع تر از رگ زدن هیچ چیز نیست لکن خون مقداری اندک بیرون باید کرد و بچند کرت و اگر سبب قی کردن خون بسیاری خون بود خون بیکبار بیرون باید کرد و گاه باشد که مقدار یک درم زیرون باید کرد و اگر قی سخت بیرون بود اطراف را باید بست و اقراص کلنار باید داد

صفت آن بگیرند صمغ عربی یا نرد درم کهربا و بسد و کشنیز خشک و گل سرخ و طباشیر و سماق و کلنار و عصاره لحیة التیس و نشاسته از هر یکی ده درم اقاقیا و تخم کوز سوخته و شسته از هر یکی نیم درم شب یمانی سه درم افیون یک درم و در بعضی نسختها دو درم شربتی سه درم در آب بادروج یا در آب لسان الحمل و اگر سبب کفیدن رگی بود مرهم ابن بهر و مرهم ابن بیت صواب بود و اگر سبب ریشی باشد اقراص کهربا باید داد

صفت آن بگیرند کندر و دم الاخوین از هر یکی سه درم کهربا پنج درم شاذنج مغسول و گل مختوم از هر یکی ده درم شب یمانی دو درم و نیم کثیرا سه درم افیون و دار چینی از هر یکی دو درم این جمله را قرص سازند شربتی یک قرص در آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب بادروج و آب برگ و سماق خرفه و اقراص الکحل کنند که قی و گشادگی رگها را نافع بود

صفت آن بگیرند ربه و شاذنج مغسول و دم الاخوین از هر یکی سه درم کلنار و ماز از هر یکی ده درم سرو کوز سوخته و شسته و اقاقیا از هر یکی یک درم لاذن و زعفران از هر یکی نیم درم دم الاخوین یک درم و نیم همه را بکوبند و بیزند و بآب لسان الحمل سرشند و اقراص کنند هر یک دو درم شربت یک قرص و بیکی از این آبها که یاد کرده آمد و گل ارمنی و گل مختوم و طباشیر با آب لسان الحمل و آب بادروج و آب برگ و سماق خرفه نافع بود و طعام طفشیل با آب سماق یا با آب غوره و معده و جگر را ضمادها خنک و قابض نهند و محمد بن زکریا الرازی می گوید مردی را دیدم که پاره گوشت بزرگ از حوزی همی بر انداخت و جلامت بماند و ظهر کرد که اندر پست که در معده او ناسوری بود لیکن او را دیدم که چند سال زنده بود و تراع با دیگ کشته و بعوت قی و قوت دافعه آن عضو او را بکشت و نیز همه سببی دیگر چیزی نمی دانم و اگر چنان باشد که گشاده شدن رگها از سستی و نرمی رگها بود بسبب تری مزاج و بکار داشتن طعامهای نرم چنانکه یاد کرده آمد و اسراف کردن آب را در آن دو قابض خداوند باید داد و همچنین حکمت تا اندیشه همی ندارد تا قدری دارند

باب ششم از جزو دوم از گفتار دهم در یاد کردن هیضه و معالجات آن

هیضه بیماریست از جمله بیماریها که طبیبان آن را الامراض الحاده گویند و با خطر است از بهر آنکه دراز نرود و بر یکبار بدید همی باید کردن بود و هم با اسهال و گاه باشد که اسهال رانی بود لکن رنج کشتن بود و اصل این بیماری ناگواریدن طعام بود و اسباب آن سه گونه باشد یکی آنکه طعام بسیار خورده باشد چندانکه معده آنرا نتواند گواریدن دوم آنکه طعام بی ترتیب خورده شود در آن چنانکه طعامی قوی و دیر گوار نخست خورده شود و از پس آن طعامی نازک و زود گوار خورده شود یا از پس طعام میوه ها نرم خورده شود چون زرد آلو و غیر آن بالغ زود گوار باشد بگوارد و هر طعام ناگوار با بستد و از آن بیاید لکن سوم آنکه کوهر طعام که خورده شود تباه باشد و در معده تباه تر شود و مانند آن و چون طعام در معده تباه شود هرچه از آن خلط صفرایی مانند تر بود بقی بر آید و هرچه غلیظ و بلغمی مانند تر باشد با اسهال بیرون آید و این بیماری تا آنگاه که هر طعام که خورده شود در معده تباه شده بود از تن بیرون آید آسان باشد و طاقت آن توان داشت لکن اگر از پس آن در معده و امعا سوزشی پدید آید

کار صعب باشد و استفراغها افتد و اسهالی پدید آید همچون آب تیره و گاه گاه باشد که اسهالی افتد همچون آبی که گوشت در وی شسته باشند و ضعف و نامه و کزازش پدید آید و نبض ضعیف و صغیر گردد و چشمها و صدغها فرو رود و بینی باریک و کشیده شود و رنگ روی چون رنگ مردگان گردد و پای سرد شود و ناخن کبود و تشنج در عضلها دست و پای و زبان پدید آید و طبیب که علاج این علت کند ماهر و هوشیار و دلیر باید تا از صعبی بیماری نترسد و علاج بازنگیرد و صعبی بیماری آن بود که بیمار را دستها و زبان بیرون آید و تشنگی غالب شود و هر آب که دهند بقی باز گردد و باز تشنه شود و نبض ضعیف گردد و تشنج پدید آید و اندامها سرد گردد و بسیار کسان را این افتاده است و طبیبان در آن حال قوت ایشان کاسته اند و از بیماری بجلامت بیرون آمده بدین سبب طبیب ماهر و هوشیار دلیر نادر علاجها بر کار می کند و اگر چه نبض ضعیف باشد و قی و تشنج هر چند چون رنگ ضعیف چای باشد و دم زدن بنظام بیند نترسد و علاج ها ترک نگیرد و این علت کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن و پیران بلیم تر بود و جوانان را افتد با خطر باشد خاصه اگر قوی تن و فربه و درکیمها سخت گوشت باشند از بهر آنکه این چنین کسان مستعد باشند استفراغها صفرایی را یعنی با دوش ایشان ماده بسیار بود و چون در حرکت آید و برداختن کیرد و جرم و بکی تر از جرم دیگر را می کشد بار داشتن و فرو کردن دشوار باشد و وسیله نیست که حکما از اضرورت خلاف کنند و کشیدن جرم و مر جرم را از آن مسیله است و باید دانست یا کسانی باشند که نوع هیضه را مستعد باشند همچون کسانی که مستعد باشند و این حال ایشان را بسیار افتد و از آن منفعت یابند و تن ایشان از خلطها پاک شود و کسانی دیگر که مستعدان نباشند و هیضه ایشان را عادت نداشته باشند اگر ایشان را افتد بر خطر باشند و هیضه در تابستان بیشتر افتد و در زمستان نادر افتد و علامت گذارش در این علت آنست که بول بسیار آید و قولنج باشد و بر رنگ صفرایی بود

معالجات

چون اول نشان باشد که طعام در معده تباه شده باید شناخت نخستین که از معده پاک شود و محرور را در هیضه تنفس گشتن و تشنگی رنج دارد جهد باید کرد تا اب نیم گرم خورد بسیار تا معده از طعام تباه شده بی باک شود و جلاب و ماء العسل و روغن نشاید خورد و جلاب و ماء العسل از بهر آنکه نشاید خورد بلی اندک برود و به معده محرور تباه شود و صفرا گردد و دوم آنکه بر دو غذا دهند انکه و غذا و از هیضه را باز باید گرفت و از آن که غذا را زمانی گرفت غذا دهند چگونه نشاید داد و روغن از بهر آن نشاید داد که روغن قوت معده را ضعیف کند لکن اگر در معده سوزشی پدید آید اندکی با جلاب خوردن تا تیزی اخلاط را بشکند و اگر تشنگی و حرارت با آن غالب شود جلاب با سکنجبین دهند و اگر قی تمام کرده باشد و می خواهند که تشنگی دهند جلاب با آب انار ترش یا بزرد لز و غیر آن هیضه را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که بقفا ماند نشاید خورد و چاپ نخست اندر این علت هیچ علاجی چون خفتن و چیزی ناخوردن نیست و اگر خواب بیاید خویشتن را خفته باید ساخت تا اخلاط ساکن بماند و باشد که در خواب رود و اگر تشنگی غالب شود طباشیر سول را در آب انار و دانگ ترش کنند و از آن آب بخورد و میکنند آب انار ترش و آب سیب کوهی و آب اطراف رز سوز مند بود و این اسهال اگر بقی باز گردد اندکی گل سوده با سوبن حب الرمان در این آبها کنند تا غلیظ شود و اندک اندک می دهند و اگر گل سوده در شراب تر کنند و بجهد و از آن بد بیند تا حسبند تدبیری صواب باشد و محرور را ضمادی سازند از صندل و کافور و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور و بر شکم او نهند و او هم در آن مورد تر کنند و بر شکم او نهند و ضماد کنند و ممکن که خشک کنی جو که تر کنند و ضماد کنند و این را برگ بهی و بیکو بیند و گل سرخ و کلنار و افسنتین و اندکی مصطکی و روغن مورد با آن برشند و ضماد کنند و این برگ تخمه رشکونه از لحیة التیس و سماق و اقاقیا و کلنار و انار دبوست و بست جو همه را با آب مورد تر کنند و ضماد سازند و خاکستر کوز و خاکستر شاخ رز برکه ممزوج تر کرده بر شکم او ما لند و اگر خرقه بکلاب سرد تر کنند و بر شکم او برشند روا بود

صفت شراب میوه که قی باز دارد بگیرند سیب و امرود قند و حب آس و ورشک و انار دانگ و همه را نیم کوفته کنند و در آب انار ترش کنند یک شبانروز و بیرون آرند تا در هر روز و بیک بیرون آرند و به لخته و بماله بیند و از آن آب دیگر بار بیزند تا قوام گیرد و بکار برند

صفت اقراص الطین بگیرند گل نجاحی نیم من و بکوبند نیم باغ درم تا نیم و پنج درم کبابه و سه درم تفاح اذخر و دو درم سنبل و گلاب بسرشند و اقراص کنند و در میان کافور بکار دارند شربتی یک مثقال با یک اوقیه شراب بود نه

صفت اقراص کندر بگیرند کندر و گل نجاحی از هر یکی ده درم قاقله و سنبل از هر یکی دو درم کافور دانگی و نیم مشک دانگی تر نفل نیم درم همه را بلعاب دانه آبی بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال با یک اوقیه شراب نفع بکار دارند

صفت نسخه دیگر بگیرند گل نجاحی و کندر از هر یکی ده درم کبابه و قاقله از هر یکی یک درم و نیم کافور دانگی نیم مشک دانگی تر نفل دانگی شربتی یک مثقال با یک اوقیه شراب بود نه

صفت اقراص الاس بگیرند انار دبوست و ماز و از هر یکی پنج درم حب الآس و سماق و گل ماز و گل ارمنی و بلوط و نشاسته بریان کرده و سنبل یکی از هر یکی دو درم همه را بکوبند شربتی یک مثقال نفع اسهال باز دارد

صفت اقراص الاس بگیرند قرنفل ده درم سنبل یک درم ترفه دو درم داس خشک یک درم و نیم مصطکی و افیون و ورج از هر یکی یک درم و نیم همه را بکوبند و قرص سازند شربتی یک قرص قی را باز دارد و کواها بود و اگر کار بدان رسد که عرق سر کردن آغاز کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید اطراف او را در آب سرد نهند و بمالند و گل ارمنی در سرکه و آب مورد بگدازند و بر پا او طلی کنند و خرقه تر کرده بر روی او برشند و هر وقت بوی می دارند و سرد می کنند و بیمار را دمی بو شنند و اگر ضعیف گردد و بی هوش شود عضلهاد او را بمالند و بر گوش و بینی او را بمالند و موضع کی بشند

و ما اللحم و شراب شکر دهان او می چکانند و اگر تشنج کند خرقها بروغن گرم کرده جرب می کنند و بر عضلهای نهند و موم روغنی سازند از روغن بنفشه و موم صافی و خطمی کوفته و بیخته
بزین موم روغن بسرشند و بنبه با ده کهنه تر کنند و بفشارند و این موم روغن بدان بنبه طلی کنند و بر پس گردن او که مبداء عصبهاست و بر عضلها می نهند و اگر اسهال
[illegible]
کم دهند تا قی نکند و معده را پاک کرداند صواب بود و از جمیع اقراص عود دهند **صفت آن** بگیرند قرنفل و کبابه از هر یکی یک درم سنبل و مصطکی از هر یکی نیم درم
عود خام چهار درم شکر چند وزن همه [illegible] و صفت شراب شکر در بابها گذشته یاد کرده آمد و چون [illegible] طعام مرغ خانگی [illegible]
[illegible]

باب نخستین از جزو پنجم در شناختن حالها ضعف معده و بد گواریدن طعام و ضعف قوت چهارگانه و لین و سستی آن بیست باب

از جزو پنجم از گفتار دهم در یاد کردن احوال ضعیفی معده و معالجات آن هر قوتی که ضعیف گردد از قوتهای معده نوعی از ضعیفی معده باشد
بدید آید لکن عادت بیشتر مردمان آنست که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند و هر نوعی از انواع سوء المزاج که در معده پدید آید نوعی از ضعف معده تولد کند
و قوت جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی و خشکی را [illegible] و قوت ماسکه را خشکی [illegible] و بدترین ضعفی که در معده پدید آید علامت آنست
[illegible] انواع سوء المزاج و انواع و اسباب و علامات و علاج آن در جزو دوم این گفتار یاد کرده آمد اما معالجات معده [illegible]
آن درین جزو [illegible] یاد کرده آید

باب دوم در یاد کردن ضعیفی قوت جاذبه و معالجات آن

علامات ضعیفی قوت جاذبه آنست که طعام از فم معده [illegible]
[illegible]
و علاج آن در جزو چهارم این گفتار یاد کرده آمد [illegible] **معالجات** علاج آن بطعامها لطیف [illegible]
[illegible]

باب سوم در یاد کردن ضعیفی قوت ماسکه و معالجات آن

آفت قوت ماسکه آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و التفات نکند [illegible]
[illegible]
علامتها [illegible]
[illegible]
معالجات [illegible]
[illegible]
صفت آن [illegible]
[illegible]
صفت نسخه دیگر [illegible]

اطریفل [illegible]
[illegible]
[illegible] هضم طعام معده آنچه میسر شود بریان کرده
[illegible] نافع بود

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار دهم در یاد کردن ضعیفی قوت هاضمه و معالجات آن

باید دانست که انواع سوء المزاج سازد و باد [illegible] و هر طعام که نه باندازه و نه
بوقت و نه بترتیب خورند و هر طعام که بر کیفیتی بد بود زیان دارد [illegible] و همه اسباب ناگوار بر [illegible] سوء المزاج
[illegible] سوء المزاج گرم و سوء المزاج تر و سوء المزاج خشک با استسقاء [illegible] در قوت هاضمه بیشتر است
[illegible]
[illegible]
علامتها [illegible]
معالجات [illegible]
[illegible]

صفت اطریفل کبیر [illegible]
[illegible]
نسخه دیگر [illegible]
[illegible]
صفت اطریفل کوچک [illegible]
[illegible]
صفت کوارش عود [illegible]
[illegible]
صفت نسخه دیگر [illegible]
[illegible]
صفت ضمادی نافع [illegible]
[illegible]

باب پنجم از گفتار دهم در یاد کردن ضعیفی قوت دافعه و معالجات آن

[illegible]

در شکم بیش از دوازده ساعت یا فزون از بیست و دو ساعت باشد ... [illegible]

... علاج ... [illegible]

باب ششم از جزو پنجم از گفتار دهم در باز کردن آماس خونی که در معده پدید آید و علاج آن

... علامتها ... [illegible]

معالجات ... [illegible]

صفت شراب مورد ... [illegible]

جزو ششم اندر ساختن اماسهای و ریشهای معده و معالجات آن و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو ششم از گفتار دهم اندر باز کردن آماس خونی که در معده پدید آید و معالجات آن

آماس معده بیشتر خونی بود یا صفراوی ... [illegible]

معالجات ... [illegible]

صفت ... [illegible]

صفت روغن ... [illegible]

صفت ... [illegible]

باب دوم از جزو ششم از گفتار دهم اندر آماس صفراوی که در معده پدید آید و معالجات آن

علامت آماس صفراوی ... [illegible]

معالجات ... [illegible]

صفت ... [illegible]

باب سوم از جزو ششم از گفتار دهم اندر آماس بلغمی که در معده پدید آید و معالجات آن

علامت آماس بلغمی ... [illegible]

صفت مطبوخ ... [illegible]

صفت ضمادی دیگر ... [illegible]

باب چهارم از جزو ششم از گفتار دهم اندر آماس صلب که در معده پدید آید و معالجات آن

آماس صلب در ابتدا ... [illegible]

و بیشتر اما سماکوم بوذ که باخر صلب شوذ و آماس بلغمی هم نادر بوذ که صلب گردذ علامتها وی آنست کی بیماری دراز بوده باشد و حرارت تب آهسته گشته و معده سخت
بوذ و گرانی کند و تن لاغر شوذ و اندیشها بد و سواس پدید آیذ **معالجات** پیوسته شیر داذن صواب بوذ و خیار چنبر در ماء الاصول حل کرده و روغن بید انجیر
بر چکانیذ سوذمند بوذ و اگر ماء الاصول قوی تر باشد نقاح اذخر و مصطکی و برسیاوشان در وی زیادت کنند و اگر با روغن بید انجیر دو درم روغن سوسن دو درم روغن
بادام تلخ بر ماء الاصول چکانند صواب بوذ و اگر این روغنها با ماء الاصول دهند روا بوذ و اقراص سنبل داذن نافع بوذ **صفت** اقراص سنبل بگیرند نقاح اذخر
و سلیخه و گل سرخ و ریوند چینی و قصب الذریره و سنبل از هر یکی سه درم زعفران و انیسون و قسط و مر و بلیله از هر یکی یک درم اقراص کنند از هر یکی یک مثقال شربت یک قرص
با سکنجبین دهند **صفت** ضمادی کی در علاج آماس صلب و علاج دبیله سوذمند بوذ بگیرند اکلیل الملک و حلبه و بابونه و حب الغار و خطمی و افسنتین از هر یکی یک
جزو اشق و مقل از هر یکی چهار جزو انجیر خشک بیست عدد انجیر را در شراب شیرین بپزند و بمکیس بپالایند و صمغها را در این شراب حل کنند و داروها کوفته و انجیر
سوده با سکنجبین همه را با هم بسرشند و بر آماس نهند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند تخم کرنب و مغز بادام تلخ و اشق و مقل و میعه تر و مر و سنبل و مصطکی
سعد و اذخر با اشا داست همه را در شراب حل کنند و داروها خشک بدان بسرشند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند تخم کتان و حلبه و تخم کرنب از هر یکی یک مشت مر و سنبل و سعد
از هر یکی سه درم مقل و مصطکی از هر یکی هفت درم اشق سه درم صمغها را در شراب حل کنند و داروها را بدان بسرشند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند مقل ده درم اشق پنج درم
حب البان ده درم تخم کرنب ده درم سنبل و مصطکی از هر یکی پنج درم موم سه درم روغن ناردین چندانک باید صمغها را در شراب حل کنند و داروها را بدان بسرشند **صفت** ضمادی دیگر
بگیرند بنفشه خشک ده درم گل سرخ ده درم سنبل سه درم قصب الذریره و سعد و اذخر از هر یکی دو درم مصطکی سه درم ارد حلبه بیست درم گل بابونه و خطمی سپید و ارد جو از هر یکی
ده درم همه را بلعاب تخم کتان بسرشند و معده را بروغن ناردین چرب کنند و این ضماد برنهند و هر وقت که طعام خواهند خورد پیش از چهار ساعت ضماد بردارند و چون
طعام خورده باشند بعد از چهار ساعت برنهند و طعام او از آن نوع باید که در باب گذشته یاد کرده آمد و بجای آب هر وقتی جلاب می خورد یا ماء العسل یا شیر خشت آمیخته باشد

باب پنجم از جزو ششم از گفتار دهم اندر دبیله کی در معده بدید آیذ و معالجات آن

هرگاه کی آماس بدان جا کشد که تن لاغر شوذ و چشمها در اندر افتد و اسهال وی بپدید آیذ و تب ساکن گردذ و بول اندک آید و معده
سخت گردذ چنانک اگر انگشت بروی نهند هیچ فرو ننشیند بباید دانست که آماس دبیله گشت و هرگاه کی با این حال معده در جنبذ و اطراف سرد شوذ علامتی بذ بوذ **معالجات**
هرگاه که علامتها آماس گرم پدید آیذ بر وی فصد باید کرد و شربتها و طلیها کی یاد کرده آمد بکار داشتن و ماده را باز گردانیدن و کم کردن تا دبیله نگردذ و هرگاه کی
دبیله گشتن حاصل نباشد لیکن اگر ابتدا باشد تا بگشاید و پاک شوذ و طریق انبیذن وی آنست کی هر ساعت شیر تازه گرم کرده و آب گرم می دهند و نگاه می کنند تا آماس
هیچ نرم تر می شوذ و انگشت در وی می نشیند و اگر نرم نمی شوذ طبیخ حلبه و حسک با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر می باید داد **صفت** داروی آزموده
بگیرند طلحشقون خشک ده درم و نیم تخم مرو حلبه از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بپزند و با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز تازه گرم کرده بدهند سخت نافع بوذ **صفت**
ضمادی آزموده بگیرند طلحشقون خشک یک اوقیه حلبه دو اوقیه تخم مرو چهار اوقیه بکوبند و بپزند و بروغن کنجد چرب کنند و بشیر تازه خمیر کنند و گرم کرده بر آماس نهند
و در آب گرم که گرمی آن بیرون دارذ می نشیند و انجیر خشک و بابونه و حلبه و مقداری افسنتین در وی بپزند تا چون عصیده شوذ و بر آماس نهند و انجیر و بابونه و حلبه
برسانند و نرم کنند اند و افسنتین قابض است و قوت دهنده و صواب آنست کی داروهای معده و داروها قوت دهنده نباشد و چون آماس نرم شوذ و آنچ کی بر
آیذ بباید دانست و بفرمود تا بستری نرم بغایت ترتیب کنند و بیمار را فرمایند تا بران خسبد چنانک معده بر بسترها نهاده باشد تا فشرده شوذ و بگشاید و نشان
گشاده شدن اندر باب آماس جگر یاد کرده آید و تدبیر داروها آن هم در آن باب گفته شد و هرگاه که تب و خون و ریم برآیذ نشان نومیدی قوی تر بوذ از نشان
امیدواری و صبر آب کشتی و ایارج فیقرا اندران وقت داذن صواب بوذ تا معده را بشوید و ریم را با اسهال بیرون آرد و اگر بدین علاجها گشاده نشوذ علاجها کی
در باب آماس صلب یاد کرده آمد پیش باید گرفت و طعام در اول علت زرده خایه مرغ نیم برشت باید یا سبوس آب یا حسو از نشاسته و کشکاب و در آخر نخود با
مرغ شبث و حلبه در وی پخته

باب ششم از جزو ششم اندر ریشی و بثره کی در معده پدید آیذ و معالجات آن

ریشی و بثره که در معده پدید آید سبب آن خلطی تیز و سوزاننده باشد و از خلط یا در معده تولد کند یا از جای دیگر
گرم و تیز با از نزله که از سر فرو آیذ یا از عضوی دیگر در معده آیذ علامتها ریشی معده چهار نوعست یکی آنک آروغ و بوی دهان ناخوش گردذ دوم آنک کام و
زبان خشک می شوذ سوم آنک تب بسیار افتد چهارم آنک درد نیش بوشیده که از سر ریش برخیزد پدید آید و گاه باشد که این ریشها بر سر بوذ و گاه باشد که بر دهن معده بوذ
و گاه باشد که در قعر معده بوذ و گاه باشد که بر روده بوذ اما آنچ بر سر بوذ در آن وقت کی طعام در حلق و بر کردن رسد و جائی کی دهن معده است دردناک کند و طعام در تنگ بوذ یا
طعم قوی تیز دارد و اگر در قعر معده بوذ بوقت گذشتن طعام در دکند لیکن درد زیر معده رسد در آن در زیر مغاک سینه پدید آید و باشد که نفس صغیر شوذ و اطراف سرد گردذ و گاه باشد کی
و بوست ریشی در قی پدید آید و اگر در قعر معده باشد تا طعام اندر معده قرار گیرد در دیگر نه و این درد فروتر از مغاک سینه بوذ نزدیک ناف و بدان صعب باشد که در قعر معده بوذ

بوست ریشی اندر براز پدید آیذ و اگر در امعا باشد تا طعام از معده بیرون نشوذ در دخیزد و جای گاه درد حوالی ناف باشد و هرگاه کی این ریشها خواهند کرد
بها در اجابتی دهند که داروی سرکه و خردل باشد **معالجات** اگر آنکه ریشی و بثره تازه اندر معده پدید آیذ نخست فصد باید کرد خاصه اگر علامتها غلبه خون ظاهر
شوذ و دوغ ترش یا اکاو سیاه کرفته باشند مقدار ستیر با یک درم طباشیر و یک درم گل سرخ و یک درم بزر الحماض سوذمند بوذ **صفت** شربتی سوذمند
بگیرند شیر کاو ده استار آب سماق ده استار آب غوره ده استار همه با هم بیامیزند و سنگ تاب کنند تا آب برود و شیر بماند آن شیر را با شراب انار ترش بدهند
و اگر آنکه ریشی کهن شده باشد و خورده می شوذ نخست معده را ابا یذ شست بجلاب و ماء العسل و نباید گذاشت کی فی افتد از بهر آنک تا معده را بخاند و مضرت آن بیرون کند
از منفعت شوذ و اگر کهن تر شده باشد و گوشت مرده پیدا آمده ایارج فیقرا آن را پاک کند و چون پاک شده باشد دوغ ترش و رب انار ترش و ریباس و کشکاب با آب انار ترش
می باید داد اگر صفرا غالب شوذ و منش گشتن رنجه دارد تا شنا آب سرد بسیار دهند و ایشان فی فرمایند و اگر ناشتا نتوانند کرد کشکاب دهند با آب انار ترش دار بس
آن آب سرد بسیار دهند تا فی کند و از پس فی دوغ ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ می دهند و اگر با استفراغ حاجت آیذ استفراغ بخیار چنبر باید کرد و آب کسنی و اگر اسهال
پدید آیذ اقراص طباشیر باید داد با رب میوها قابض یا باکشکاب که از پسته جو لخته باشند و اگر خون شده باشد بعلاجهایی که در باب خون آمدن از کلو یاد
کرده آمد مشغول باید شد و بر معده ضمادها الطلب و تراشه کدو و تره خطمی و سماق و مازو و گلنار و رامک و گل سرخ و آب برگ خرفه و آب غوره و آب سیب ترش و آب لسان
الحمل و آب برگ مورد تر می باید نهاد و قلونیا و شراب افسنتین انواع دیشها و بثرها را سوذمند بوذ و اقراص کهربا نیز سوذ دارد خاصه اگر خون از کلو بر می آید
و طعام گوشت کاو و بطون گوساله و بطون بز بیر که و حوزی مصوص با آب غوره و سماق و آب انار ترش و آب ریباج و آب لیمو و آب ترشی ترنج ترنا شد فی الجمله در بین باب
بحسب مشاهده تصرف باید کرد

گفتار یازدهم در بیان احوال بیماریهای جگر و معالجات آن

و این گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر شناختن احوال جگر و انواع سوء المزاج کی در وی پدید
آیذ و این جزو یازده باب است

باب نخستین

از گفتار یازدهم از کتاب ششم در یاد کردن احوال جگر بر وجهی کلی تشریح جگر در کتاب نخستین یاد کرده آمد و آنچ درین جایگاه یاد باید کرد اینست که گفته می شوذ
معلوم باید کرد کی جگر عضوی شریفست و همچنانک دل محل قوت حیوانی است و دماغ محل قوت نفسانی جگر محل قوت طبیعیست و غذا یافتن اندامها و پرورش
تن بدوست و از بهر آنک غذا استیصیح چون نست اغتذی کیلوس کی از معده بجگر رسد در جگر خون کردد و قوت هاضمه که اندر کیلوس را خون کرداند در گوشت اوست و قوت جاذبه و ماسکه و دافعه
در رکهایست کی در میان گوشت او پراکنده است و هر اندامی را همچنین قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه هست لیکن اندر معده و جگر بیشتر و ظاهرتر است و جگر مردم از جگر حیوانی که تن
او با اندازه تن مردم بوذ بزرگتر است و دراز تر و در لوی و کرانهای انگشتان نشان بزرگی و کوچکی جگر است و سرخی و سپیدی و نازکی رنگ وی نشان درستی و قوت
است کلی تیرکی نشان خشکی و سردی بوذ و لاغری نشان گرمی و خشکی بوذ و فربهی از گوشت بوذ نشان گرمی و تری باشد و فربهی که از پیه بوذ نشان سردی و تری
و رکها ظاهر و ستبر نشان گرمی و بزرگی باشد و رکها باریک و پوشیده نشان سردی و کوچکی بوذ و هرگاه که در کار دیگر اندامها که فضلها از وی خویشتن کشند چون سپرز
و گرده و زهره خللی و تقصیری افتد در کار جگر هم خلل پدید آیذ و خون کی از وی تولد کند صافی و پاکیزه نباشد

باب دوم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر سوء المزاج گرم که در جگر پدید آید و معالجات آن

هرگاه کی در جگر سوء المزاج گرم پدید آیذ
اخلاط که در وی تولد کند بسوزد و تبها و ریشها و دیمها و گوناگون پدید آیذ و علامتها سوء المزاج از دو بیرون نباشد یا با ماده بوذ یا بی ماده اگر بی
ماده باشد علامت وی آنست که اندر طعام برود و تشنگی غلبه کند و هرچند آب خورد تشنگی زایل نشوذ و طبع خشک گردذ و زبان درشت و رنگ روی زرد و نبض سریع و بول
سرخ و اندامها و اخلاط گداختن گیرد و تن لاغر می شوذ و گاه باشد که رودها بسبب گذشتن اخلاط سوخته و گداخته ریش گردذ و پیچ و اسهالی که تبع آن باشد پدید آیذ و اگر
سوء المزاج با ماده بوذ علامت وی آنست که با این علامتها تب گرم آیذ و قی زرد و سرخ و سبز کراثی و اسهال صفراوی پدید آیذ و در جانب راست گرانی باشد و گاه بوذ
که اخلاط بسوزد و از آن سودا تولد کند و علامتها ما لیخولیا پدید آیذ و هرگاه که اسهال غسالی باشد معجون بانک که گوشت تازه در وی شسته باشند و شهوت ساقط بوذ باید
دانست که جگر ضعیف شده است و هرگاه که اسهال صرف دردی شراب باشد بباید دانست که خون سوخته است و هرگاه کی در جگر آماس بوذ باشد و براز سیاه و غلیظ گردذ
باید دانست که گوشت جگر است که پوسیده شده است و هر براز سیاه کی از پس این حالها که یاد کردیم پدید آیذ نشان اعراض این بوذ و گاه باشد که براز سیاه و علامت نیکی بوذ

معالجات اگر سوء المزاج گرم بی ماده بوذ تدبیر بگردانیدن مزاج باید کرد بشربتهای خنک چون کشکاب و آب خیار و آب کدو و سکنجبین ساده و آب کسنی و آب عنب الثعلب
و شراب غوره و شراب ترشی ترنج و اسبغول و شکر در آب انار ترش و دوغ ترش صافی کرده و کشکاب با آب انار ترش لیمو کسی را که حرارت غالب بوذ سوذمند بوذ و آب سرد ناشتا
سوذ دارد خاصه اگر در جوانی باشد و در روزگار گرم و کشکاب شعیر و طباشیر در آب سرد و آب تخم خرفه با سکنجبین و شراب ریباج و مانند آن داذن صواب بوذ و اگر سوء المزاج
با ماده بوذ نخست استفراغ کند بمطبوخ هلیله زرد و الو سیاه و خرما هندی و شیرخشت و آب لبلاب یا آب عنب الثعلب با آب کسنی یا فلوس خیار چنبر و شکر مسهلی لطیف و شراب

باسفوف هلیله و شیر خشت هم با سفوف هلیله از آنکه تب نباشد دادن صواب باشد و روز نخست چهل درم شیر آب دهند با سه درم سفوف هلیله و روز دوم شصت درم هر روز بیست
درم زیادت می کنند تا ده روز صفت سفوف هلیله بگیرند هلیله زرد ده درم لک مغسول ده درم طباشیر دو درم تخم بادیان یک درم شربت سه درم و اگر تخم بادیان
احتمال نکند بعوض آن تخم کشوث کنند صفت سفوفی که با شیر خشت دهند بگیرند هلیله زرد ده درم لک مغسول و گل و طباشیر از هر یکی پنج درم ریوند سه درم تخم
بادیان یک درم انیسون یک درم شربت سه درم و اگر خواهند که طبع نرم تر شود اندرین سفوف چهار درم بنفشه خشک زیادت کنند و ثابت بن قره می گوید کسی را که بیماری جگر را
سودمند بود آنرا که حرارت غالب باشد با سکنجبین دهند و آنرا که حرارت آهسته باشد با شراب انگوری سپید و صافی دهند و کسی را که تلخ تر سودمندتر از بهر آنکه گر
کسی را حرارت غالب بود سده جگر را بگشاید صفت اقراص امیرباریس که خداوند جگر گرم را سود دارد بگیرند عصاره امیرباریس زرشک پاک کرده ده درم گل و طباشیر
از هر یکی پنج درم تخم کسنی و تخم خیار پاک کرده و تخم کدو و تخم خرفه از هر یکی سه درم شربت دو مثقال با سکنجبین یا با آب کسنی و آب عنب الثعلب و شکر و اگر با سوء المزاج سده
باشد یک درم تخم بادیان درین قرص زیادت کنند صفت قرص کافور که خداوند جگر گرم را با دوغ بود سودمند نافع بود بگیرند گل و طباشیر و صندل سپید از هر یکی سه درم
تخم کسنی و تخم خرفه و مغز تخم کدو و تخم کوک از هر یکی دو درم کثیرا یک درم کافور دو دانگ تا نیم مثقال اقراص کنند هر یکی دو درم و اگر طبع نرم باشد و خواهند که باز دارند اقراص طباشیر دهند
یا رب آبی یا با کشکاب که از بسیار جوشیده باشد صفت اقراص طباشیر بگیرند بزر الحماض و گل و طباشیر و زرشک پاک کرده از هر یکی پنج درم لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی
یک درم زعفران نیم درم و اگر بیمار را سرفه بود اندرین قرصها صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یکی یک درم رب السوس دو درم زیادت کنند و با شراب بنفشه دهند صفت
قرصی دیگر بگیرند شکوفه سپید و شکوفه نیلوفر از هر یکی ده درم برگ گل سرخ دوازده درم صندل سرخ و لک مغسول و فوفل از هر یکی هفت درم زعفران سه درم ریوند چینی
پنج درم طین قبرسی و مصطکی و … از هر یکی سه درم کافور دو درم و نیم همه را با آب عنب الثعلب و آب … سرشند و اقراص کنند هر یکی مثقالی شربتی یک
قرص اندر آب کاکنج یا در آب عنب الثعلب یا در آب کسنی و ضمادها از صندل و آب برگ خرفه و آب کوکنار و آب کدو و آب برگ مورد و موم صافی و روغن گل کنند
و اگر طبع نرم بود داروها قابض در وی زیادت کنند صفت ضمادها بگیرند گل و صندل و کافور و گلاب بسایند و بر جگر نهند و برگ خرفه بکوبند و روغن گل بر جگر مالند
و آرد جو بریان کنند و بر نهند و آب خیار بادرنگ و آب کدو بگیرند و خطمی خشک کوفته بدان برشند و روغن گل بر جگر مالند و بر نهند و اگر … جو و … عدس …
آبها برشند و ابا شند و نافع بود و اسبغول بگلاب ترکنند و روغن گل بر جگر مالند و بر نهند و صندل سپید و صندل سرخ و … خشک از هر یکی نیم اوقیه
گل یک اوقیه و نیم زعفران نیم اوقیه افسنتین چهار اوقیه کافور چندانکه بوی آن غالب شود همه را بکوبند و موم روغن سازند از موم صافی و روغن … داروها بدین موم روغن
برشند و ضماد کنند و این ضماد در اول علت … نشاید نهاد و در میانه علت این نوع سازند بگیرند گل ده درم صندل پنج درم بنفشه خشک و خطمی سپید از هر یکی سه درم کافور
و زعفران از هر یکی دو دانگ روغن گل چندانکه کفایت بود و اگر طبع نرم باشد … برگ گل بیزند و بکوبند و بر شکم نهند و احتیاط باید کرد تا از تدبیرها سردی فزاینده جگر
سست نشود و از تدبیرها سردی فزاینده و قابض … لکن همه تدبیرها … و ضماد با قوتی زداینده باید و کشکاب … است خاصه اگر مقدار اندکی
تخم کسنی و مقداری زرشک در وی بزنند هم قوت زداینده زیادت شود و هم قوت کشادن سده و قوت قبض دادن جگر در وی یافته آید و در کسنی بوستانی و کسنی
این منفعتها موجود است اگر آنرا با اندکی کشنیز تر بپزند و بیمار کم خورد نیز سود دارد و اگر … بیمار که خورند نافع بود و اگر کاهو تازه که سده … کرفس با وی خورند
سده … دو جانب … بگشاید و طعام ماهی خرد تازه … که پخته خورند و طفشیل و فروج … و گوشت دراج و کوساله و بزغاله با آب غوره و آب زرشک و آنرا که تب باشد و جوان
نتوان داد اسفاناخ و برگ چغندر یا اندکی کشنیز تر … و سرکه و کشنیز خشک و روغن گل … سودمند بود و از میوها انار ترش و شیرین و سیب ترش و امرود چینی و انگور
سپید که سخت شیرین نباشد و آلو و ریواج و خرنوب و مانندان دهند هرچ قابض بود تا بیرون … داد

باب سوم از گفتار یازدهم اندر سوء المزاج سردی که در جگر پدید آید و معالجات آن

سوء المزاج سرد از دو بیرون نباشد یا با ماده بود
یا بی ماده و علامت وی آنست که رنگ لب سپید بود و تشنگی نباشد و رنگ روی بسپیدی زند … و سستی گراید و بول سپید و رقیق باشد و … و آرزوی
طعام قوی لکن بسیار باشد که سردی بغایت رسد و آرزو طعام باطل کرد و رنگ از سپیدی گراید و کم بود و طبع خشک باشد و گاهی نرم و … مجون خوناب گون …
بیرون آید و … باشد که باول … صدیدی رقیق آید پس غلیظ و سیاه گردد و آنرا که شهوت طعام بود باشد و … غالبی بود نشان سردی مزاج جگر ضعیفی آن باشد
و آنرا که شهوت باطل گردد سبب آن تباهی اخلاط بود … گذشته بر حالی که … و اگر سوء المزاج با ماده باشد علامتها وی آنست که با این
علامتها مزه دهان ترش باشد و طبع نرم بود و لون بزردی گراید گاهی سپید باشد و گاهی سیاه و سیری گراید و … پدید آید و بول سپید و غلیظ بود و بیشتر … باشد
و اطراف … کند و در جانب راست گرانی … پدید آید **معالجات** اگر سوء المزاج … بود با استفراغ حاجت نیست جز تبدیل مزاج مشغول باید
بود و اگر با ماده باشد نخست استفراغ باید کرد پس تدبیر گردانیدن مزاج کردن و هر کجا که استفراغ خواهند کرد نخست شبانگاه حبی دهند از ایارج فیقرا و غاریقون
و ریوند و بامداد از مطبوخ هلیله دادن صفت حب بگیرند ایارج فیقرا یک درم غاریقون یک درم لک مغسول دانگی ریوند چینی دو دانگ انیسون و سنبل از هر یکی دانگی مقل …

آب کوفتن حل کنند و داروها را بدان برشند و حبها سازند این جمله یک شربت بود صفت مطبوخ بگیرند هلیله مقشر کابلی نوده درم افسنتین رومی و غافث از هر یکی
پنج درم گل سرخ دو درم تربد سپید نیم کوفته سه درم سنبل یک درم بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی دو درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم افتیمون پنج درم بسفایج
نیم کوفته هفت درم مویز منقی دانه بیرون کرده سی عدد انجیر … نوده عدد همه را بپزند چنانکه رسم است و صافی کنند و بپالایند و بیست درم فانیذ جرابی در … صد درم
این مطبوخ گداز اند و بیاشامند و از پس استفراغ ماء الاصول دهند صفت ماء الاصول بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم تخم کرفس و تخم بادیان
از هر یکی پنج درم نانخواه و انیسون از هر یکی چهار درم سنبل و اذخر و گل سرخ از هر یکی سه درم همه را در دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند شربتی از سی درم تا چهل درم
سه درم روغن بادام تلخ و شیرین … صفت نسخه دیگر بگیرند تخمها از هر یکی … درم تخمها از هر یکی هفت درم قنطوریون باریک و زنجبیل و عاقرقرحا از هر یکی سه درم
قسط و نانخواه و زراوند طویل از هر یکی چهار درم شونیز و تخم سداب و قردمانا و شیطرج از هر یکی پنج درم جند بیدستر یک درم همه را در سه من آب بپزند تا یک من باز
آید و در بعضی نسخها سلیخه و اسارون از هر یکی دو درم و راوند و مصطکی و جعده از هر یکی پنج درم و راوند و وج و راسن از هر یکی دو درم و راوند و بیخ کبر و …
آورده اند و چنان سازند که هر هفته دو بار ایارج فیقرا سازند یا حبی ترکیب کرده بدهند تا ماده پاک شود و آنرا که با سردی تری سخت غالب بود ماء الاصول با روغن
بادام تلخ دهند نافع بود و چون ماده پاک کرده باشند معجونها و گوارشها و شراب افسنتین و اقراص دهند دوا المسک و دوا الکرکم و اقراص غافث و … دادن نگیرند
ضمادها که گفته آید بر جگر می نهند صفت شراب افسنتین بگیرند افسنتین رومی هفت درم قسط مر و مصطکی از هر یکی چهار درم گل سرخ دو درم غاریقون
و سادج هندی و سنبل و صبر از هر یکی دو درم زعفران یک درم همه را نیم کوفته کنند و ده من انگبین و چهار من شراب بیامیزند و داروها در خرقه فراخ بندند
و در آن شراب و انگبین هم آمیخته اندازند و … در آفتاب نهند پس خرقه را بیفشارند و دیگر باره داروها را تازه کنند و هفت روز دیگر در آفتاب نهند تا
… بار داروها را تازه کنند و … کنند پس بپالایند و صافی کنند و شربتی از سی درم تا چهل درم بکار برند نافع بود صفت اقراص افسنتین
بگیرند انیسون و افسنتین و تخم بادیان و مغز بادام تلخ سپید کرده راستا راست و بکوبند و اقراص کنند و شربتی یک مثقال با ماء الاصول یا با سکنجبین عسلی دهند
صفت اقراص ریوند بگیرند ریوند چینی هشت درم فوه و لک مغسول از هر یکی چهار درم تخم کرفس و انیسون و غافث از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بسکنجبین عسلی
برشند و قرص کنند شربتی یک مثقال صفت نسخه دیگر ترکیب محمد بن زکریا رحمه الله علیه بگیرند سنبل و مصطکی و عصاره غافث و عصاره افسنتین و تخم بادیان و انیسون
از هر یکی دو درم ریوند چینی ده درم اقراص کنند شربتی دو مثقال با سکنجبین صفت دوا المسک که ضعیفی جگر و ابتداء استسقا را سودمند بود و سده را بگشاید بگیرند
لک مغسول و قسط و حب الغار و … و دارچینی و دار بلبل و اسارون و … و قصب الذریره و فطر اسالیون و … از هر یکی سه درم ریوند چینی و سنبل و جعده … از هر یکی
سه درم سادج هندی و بادام تلخ و زرنباد و مصطکی و حب البلسان از هر یکی یک درم و نیم فوه و اذخر و زعفران و دار بلبل از هر یکی یک درم همه را بکوبند و با انگبین برشند شربتی
یک مثقال صفت دوا الکرکم که ضعیفی جگر را و آماس صلب را و ابتدا استسقا را سودمند بود بگیرند سنبل و سلیخه و اسارون و فوه از هر یکی دو درم دارچینی
و قسط و تفاح اذخر و مصطکی از هر یکی یک درم زعفران و تخم کسنی از هر یکی سه درم با انگبین برشند چنانکه رسم است شربتی یک مثقال صفت دوا الکرکم از نسخت
عیسی بن صهار بخت بگیرند زعفران ده درم و راوند دو درم فوه و انیسون و اسارون و فطر اسالیون و ریوند چینی از هر یکی چهار درم سنبل شش درم فوه ده درم قسط و سلیخه و تفاح اذخر
و حب البلسان از هر یکی یک درم رب السوس و جعده و غافث از هر یکی سه درم روغن بلسان نیم اوقیه مر چهار درم و در نسخه … بدل حب البلسان حب البان یک درم … سه درم
با انگبین برشند چنانکه رسم است شربتی یک درم با ماء العسل بیماری جگر و سپرز را سودمند بود و سده را بگشاید و باد غلیظ و آماس سخت را تحلیل کند صفت نسخه دیگر
ترکیب محمد بن زکریا رحمه الله علیه بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و اهل و سلیخه و اذخر از هر یکی یک اوقیه سنبل و قسط … و فوه و جعده و عصاره غافث و سیر دشتی و رب السوس
از هر یکی نیم اوقیه ریوند چینی ربع اوقیه … اوقیه زعفران یک اوقیه و نیم با انگبین مصفی برشند شربتی یک مثقال با ماء الاصول دهند صفت اقراص اللوز
نسخه ثابت بن قره رحمه الله علیه بگیرند انیسون و تخم بادیان و بادام تلخ و افسنتین و اسارون راستا راست شربتی یک مثقال با سکنجبین عسلی یا عنصلی دهند و اگر کسی را لختی معتدل
حاجت آید اقراص غافث دهند صفت اقراص غافث بگیرند غافث شش درم گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم ترنجبین ده درم طباشیر دو درم شربتی یک
مثقال با سکنجبین صفت آثاناسیا بزرگ که همه بیماریها جگر را سودمند بود بگیرند مر و زعفران و افیون و جند بیدستر و بنج و قسط و مر و قردمانا و تخم …
… و سنبل الطیب و بیخ غافث و جگر گرگ خشک کرده و مر و راست بریان کرده راستا راست و بکوبند و افیون در شراب حل کنند و همه را با انگبین برشند و …
شبها بکار برند و اگر بشب خورند … خسپند بغایت سود دارد صفت آثاناسیا کوچک و منفعت هر دو یکیست بگیرند جعده و زعفران و فطر و سنبل
و افیون و سلیخه از هر یکی چهار درم عصاره غافث شش درم بیخ سوسن دوازده درم همه را بکوبند و با انگبین مصفی برشند و در نسخه دیگر چهار درم مر و چهار درم عود بلسان
آورده اند شربت نیم مثقال و جگر گرگ خشک کرده و کوفته شربت یک کفچه با ماء العسل یا با سکنجبین سخت نافع بود از بهر آنکه جگر گرگ مزاج آن معتدل تر از جگر همه جانوران است
و او را این خاصیت است که با جگر آدمی سخت موافق است و همه بیماریها جگر را سودمند بود و شیر شتر عربی که علف او شیح و سناکی و اذخر باشد با کرفس و بادیان

و مانند آن یا معتاد او در شکم اخلاط سرد را از جگر پاسهال بیرون آرد و سدّه را بگشاید **صفت** حبّی که بیماری جگر را که از سدّه استسقا را و تبهای کهن را نافع بود بگیرند افسنتین رومی و هلیله زرد و مصطکی و زعفران و ریوند چینی و لک مغسول و انیسون و شاهتره خشک و ایارج فیقرا از هر یک مثقالی و با آب عنب الثعلب سرشته شربت یک مثقال بشب وقت خواب و اگر خداوند علت را سرفه رنجه دارد جند بیدستر درو افزایند یا دی بکار برند **صفت** خندیقون بگیرند شراب انگوری کهن یا نبیذ رطل بغدادی انگبین مصفّی رطلی دارچینی و قاقله و قرنفل و دارچینی و زعفران و فلفل از هر یکی دو درم همه نرم کوفته کنند و در خرقه فراخ بندند و در شراب و انگبین افکنند و با تش نرم بپزند تا دو بهره از شراب برود و از آتش بر دارند و داروها را ببالند و بیفشارند و از وی جدا کنند و یک درم مشک سوده با مصطکی بیامیزند و بر کار دارند **صفت** ضمادی سودمند بگیرند افسنتین رومی و مصطکی و سنبل و صبر و گل سرخ و اذخر و صندل از هر یکی چهار درم حب البلسان و عود خام و میعه سائله و قسط از هر یکی دو درم کل سنبل دو درم ازین یک درم و نیم همه را با موم روغنی از روغن سوسن بسرشند چنانکه رسم است و اگر حاجت باشد با بونه یک درم اکلیل الملک دو درم زیادت کنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند صبر و مصطکی و افسنتین از هر یکی یک جزو گل سه جزو عود خام و گل و سنبل از هر یکی دو جزو زعفران یک جزو با روغن مورد بیامیزند جگر را قوت دهد بغایت و طعام کبک و کبوتر بریان کرده و نخود آب بروغن بادام تلخ و ماء اللحم و شراب کهن و نان در وی ترید کرده و فستق و مغز بادام تلخ و شیرین

و موز بغایت نافع بود و حلوا از انگبین و مغز بادام و روغن پسته سود دارد و روزه داشتن و کم خوردن نافع بود

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار یازدهم در سوء المزاج خشک ساده که در جگر پدید آید و علاج آن

علامت وی آنست که دهان و زبان خشک باشد و تلخ بود و بول رقیق بود و نبض صلب و کشیده و لاغری و ذبول پدید آید و عضلها شکم بشنج کند **علاج** این ترطیب باشد و تدبیرها تری افزای باید کرد و آب انار کنند با روغن بادام شیرین و کشکاب و گندم آب با روغن بادام و زرده خایه مرغ نیم برشت و آب کدو و آب خرفه و بنفشه و آب خیار و لعاب اسبغول بباید داد و اگر چیزی معتدل باید لعاب تخم شاهسپرم دهند و شیر آب و شیر تازه با شکر و گوشت بزغاله و تدبیرهایی که در علاج تب ایشان یاد کرده آمد نافع بود و جلاب و آب انار شیرین خورد

باب پنجم از جزو نخستین اندر سوء المزاج تر ساده که در جگر پدید آید و معالجات آن

علامت وی آنست که چشم و روی بر آماسیده باشد و زبان سپید بود و تشنگی نباشد مگر وقتی که دردها به مقام کند بسبب حرارتی دیگر پدید آید و رطوبت بجوشد و تشنگی آرد و نبض نرم و ضعیف باشد و بول رقیق و گوشت اندامها خاصه گوشت اسپیف نرم و ضعیف باشد و بصل و ثوم ادخنه شود و این علت در آخر کار باستسقا ادا کند علاج این هم غره باشد و ریاضت و کم خوردن و از آب خوردن باز داشتن چندانکه توانند سودمند بود و علاج که در باب سوء المزاج سرد گفته آمد و در علاج سوء القنیه یاد کرده آید آنچه لایق باشد درین علت بکار دارند

باب ششم اندر سوء المزاج گرم و تر که در جگر پدید آید و علاج آن

مزاج خون گرم و تر است و تولد خون در جگر است از بهر آنکه مزاج جگر نیز گرم و تر است بدین سبب این مزاج جگر را مزاجی غریب نیست لکن اگر بافراط گردد علامتها خونی که معلوم است پدید آید و درد معین خاصه اندر جگر گرانی پیدا شود علاج آنست که باسلیق باید زد و شراب عناب و سکنجبین ساده و شراب ریواج دادن و استفراغ با الجبن و آب عنب الثعلب و آب کسنی و خیار چنبر باید کرد و اگر یک درم ایارج فیقرا و با نرد درم نیلوفر جاجیه ماست و نیم درم آب عنب الثعلب بسرشند نافع بود و عنب الاطفیل و کوک و سماق و زرشک باید

باب هفتم اندر سوء المزاج گرم و خشک که در جگر پدید آید و معالجات آن

هر علامتی که در سوء المزاج گرم یاد کرده آمد و حرارت اندرون و خشکی دهان و زبان و تشنگی و سرعت نبض و تلخی دهان و زردی صفرا این همه بافراط باشد **علاج** اگر ماده باشد نخست بالجبن استفراغ کنند با آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کسنی با نیلوفر خیار چنبر و ترنجبین بعد از استفراغ شیر خرما و شکر دهند و کشکاب و ترید در وی بخته با روغن بادام و روغن بنفشه و روغن نیلوفر در آب کدو و با آب انار ترش امیخته و آب خرفه و هندبا و آب خیار و لعاب اسبغول از این جمله آنچه میسر شود با شکر بباید داد و طعام قلیه کدو و قلیه خیار و ساق کوک و اسفاناخ و کشک جو و خایه مرغ نیم برشت با روغن بادام و شکر

باب هشتم اندر سوء المزاج سرد و خشک که در جگر پدید آید و علاج آن

علامت وی علامت سوء المزاج سرد باشد و علامت ذبول بود و علامتها که در سوء المزاج سرد یاد کرده آمد ظاهر باشد علاج مرهمها و ضمادها گرم که در علاج مزاج سرد یاد کرده آمد با روغن نرگس و روغن خیری و روغن سوسن و روغن یاسمین و موم زرد سازند و ماء الاصول با روغن بادام شیرین دهند و دوا المسک و معجونها گرم دادن نافع بود و طعام گندم آب و بوی لب خاصه بره از گوشت کره بیرون آرند و زرده خایه نیم برشت با شکر و دارچینی بغایت نافع بود و نخود آب ماء اللحم با شکر و نان تنک و شراب کهن مروق ترید کرده سود دارد و آب ماء العسل آمیخته خورد یا با شراب کهنه

باب نهم اندر تدبیر ها خداوند جگر کوچک و علاج آن

کسانی باشند که جگر ایشان کوچک باشد و افشره کیلوس که از معده بجگر آید در وی نگنجد و جای ترک تنگ آید و در جگر گران شود و قوتها وی از گواریدن و تصرف کردن در آن عاجز آید و ترا غذا بهر مقدار حاجت نیاید علامتها وی آنست که اگر چه طعامی لطیف مقدار وی معتدل خورد گرانی کند و باد در شکم افتد و قوتها تن ضعیف و تن لاغر باشد از بهر آنکه حاجت خویش از غذا نیابد و کوتاهی انگشتان نشان کوتاهی جگر بود

علاج او طعامی باید که لطیف اندک آن غذا بسیار دهد چون زرده خایه و چون غذاها که در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمد و تخم بیکبار کم باید خورد و هر چند بار در شبانروز اندک اندک که سدّه را بگشاید و جگر را پاک دارد و بول براندن و نرم کردن طبع پاک کند استعمال باید فرمود

باب دهم از جزو نخستین از گفتار یازدهم در یاد کردن حالهایی که جگر را زیان دارد

باید دانست که از چیزهایی که جگر را زیان دارد یکی طعام بر طعام خوردن است بی آنکه طعام نخستین نا گواریده طعامی دیگر خوردن و خوردنیها الوان بی ترتیب خوردن نیز زیان دارد و ترتیب آن در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمد و از پس ریاضت و گرمابه و ناشتا آب سرد خوردن جگر را سرد کند و باشد که باستسقا ادا کند و اگر ضرورت آب باید آب را با شراب ممزوج باید کرد و سخت سرد نباید خورد لکن اندک اندک باید مزید و طعامها لزج غلیظ خوردن از بهر آنکه از وی سدّه تولد کند او هر دو کاری که جگر بحکم مزاج گرم و تر که او راست شراب شیرین را که ملایم مزاج او باشد زود تر بخویشتن کشد و در وی سدّه تولد کند و زود تر بجگر رسد و لذت نقل او و از چیزی که بعجلت از وی گذرد باشد سدّه تولد کند و نان فطیر و برنج و بیشتر قطایف و سر و پاچه گوسفند و گوشتها انگور شیرین زود ترکند و زود بجگر رسد

باب یازدهم از جزو نخستین اندر یاد کردن چیزهایی که جگر را سود دارد

غلیظ زیان دارد هر چه تلخ است و گشاینده چون کسنی و هر چه خوش بوی است و اخلاط را از عفونت باز دارد و گشاینده است چون دارچینی و فقاح اذخر و هر چه در وی قوت قبض است چون کشکاب و هر چه در وی قوت بولی است و قوت قبض چون زعفران و هر چه طعم او خوش است و شیرین چون بادام و فستق و بندق و مویز همه جگر را سود مند بود بغایت و کسنی دشتی و بستانی جگر گرم را نافع بود و شراب ریحانی تلخ جگر را سود دارد و جگر کرک و حلزون بخاصیت جگر را سود بود و کسنی و آب او خداوند جگر سرد را با ماء العسل باید داد

باب جزو دوم اندر شناختن حالها جگر اندر ضعیفی و درد و سدّه که در وی افتد و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار یازدهم اندر یاد کردن ضعیفی جگر و معالجات آن

خداوند جگر ضعیف را بتازی مکبود خوانند و ضعیفی و درد جگر را اکباد و جالینوس رحمه الله علیه گوید مکبود آنرا گویند که افعال جگر او باطل باشد نه آنکه در وی آماسی یا ریشی و دبیله بود و اسباب ضعیفی جگر چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج خاصه جگر با سوء المزاج همه تن با ماده و بی ماده و دوم خللی که در کار اندامها افتد که جگر را با آن مشارکتی هست چون زهره و سپرز و گرده و معده و امعاء و رحم و سینه اندامها دم زدن سوم آماسها گرم و سرد و صلب و سرطانی و نرم و بلغمی چهارم قرحه و دبیله و جراحت و عفونت آماخلل اندر کار زهره چنان باشد که جگر را در جدا کردن سودا از خون یاری نتواند داد که جگر را اندر جدا کردن صفرا از خون یاری نتواند داد و از بخویشتن نتواند کشید و خلل در کار سپرز چنان باشد که جگر را اندر جدا کردن سودا از خون یاری نتواند داد و آنرا بخویشتن نتواند کشید از بهر آنکه کار جگر آنست که افشره کیلوس را از معده بستاند و خون کند و خون را صافی کند و باندامها فرستد و فضلها صفرایی و سودایی را که اندامها بدان حاجتمند باشند بدان اندامها فرستد و این اندامها بقوت جاذبه کی ایشان راست آن فضلها را از جگر بخویشتن کشند و از وی قبول کنند و از دفع جگر و جذب این اندامها صفتی بدین حاصل آید و مشارکت جگر با این اندامها بدین معنی است پس هر گاه که در کار این اندامها خللی افتد بر اثر آن خلل در کار جگر پدید آید و ضعیف گردد و خلل در کار معده چنان باشد که کیلوس نا گواریده و تمام ناپخته یا تباه گشته از وی بجگر رسد و خلل در کار امعا چنان باشد که در منفذی که در میان زهره و امعاست صفرا ازان منفذ بیرون آید سده افتد و امعا نصیب روده است در بهره یابد و ازان دو مضرت حاصل آید یکی آنکه سبب نا رسیدن نصیب از صفرا بروده قولنج تولد کند چنانکه در کتاب نخستین یاد کرده آمد دوم آنکه چون نصیب روده از صفرا اندر آن بهره از اندرون ممتلی گردد صفرایی دیگر از جگر جذب نتواند کرد و خلل در کار رحم چنان باشد که خون حیض بسیار رود و از جگر می کشد تا جگر سرد شود و همه تن ضعیف گردد تا حیض باز ایستد و از فضله که بدان دفع افتادی در جگر و تن بماند و تلخ مشارکت سینه و اندامها دم زدن بود چنان باشد که اگر درین اندامها الم و آماسی باشد بسبب پیوستگی غشاها میان جگر و بیوستگیها که از حجاب جگر بر آمده است بدین اندامها الم بجگر باز دهد خاصه بجانب محدب از بهر آنکه این جانب باندامها سینه پیوسته تر است و نزدیکتر و بسیار باشد که همه قوتها جگر بیکبار ضعیف شود و باشد که بعضی ضعیف شود و بعضی نه و اما ضعیفی قوت جاذبه و ماسکه از سردی و تری بود و ضعیفی قوت ماسکه از تری بود و ضعیفی قوت دافعه از خشکی بود **علامتها** و طبیب ما مکبود را و معمود را یعنی خداوند رنگ روی مکبود زرد باشد و بعضی را زردی سپیدی آمیخته بود و بعضی را سبزی و فستقی و بعضی را تیرگی و سیاهی و طبیب ماهر مکبود را از معده بوی ریستن است با خلل و تقصیر ست و ماید در معده را بر گرداندن و بول و براز غسالی نشان آن بود که کار جگر اندر خون کردن افشره کیلوس که از معده بوی رسیدن است با خلل و تقصیر است و ماید دانست که بآخر مرض براز غسالی کرده اگر خداوند علت محرور بود نخست مانند صدید گردد و پس از آن مانند دردی شود و سبز مانند خونی سوخته بود و بیشتر چنان بود که پیش از غسالی صفرایی بوده باشد اگر خداوند علت سرد مزاج بود براز او معجون زعفرانی بود و باخر براز او محرور و مبرود مختلف گردد چه رنگ وجه بقوام و مکبود را بوقت گذشتن کیلوس بسیار پیدا و بوقت هضم دوم در جگر دردی نرم پدید آید و از موضع جگر تا پهلوها حرکت برسد که آنرا بتازی اضلاع الخلف گویند و علامتها مزاج جگر آنچ با ماده بود و آنچ بی ماده باشد در جزو نخستین یاد کرده آمد و آنچ درین موضع یاد کرده آید آنست که جگر گرم اخلاط را گرم کند و باندامها

نرسند و بدان سبب اندامها کرم شوذ و آرزوی طعام برود و باشد که تب آرد و بول سرخ و زرد باشد و تشنگی بسیار بوذ و جگر برد اخلاط را غلیظ کند و آرزوی طعام بسیار آرد
و ماوراء تب باشد لکن بوذ که درآیذ و خفقان و درد و دوری باز بیاورد و گرانی جگر پدید آیذ و جگر اخلاط را ایبال کند و طبع را نرم دارد و باخر باستسقا ادا کند
و جگر خشک اخلاط را غلیظ کند و اندک کرداند و بول تیز اندک آیذ و علامت آنک ضعیفی جگر بمشارکت زهره است آنست که رنگ روی زرد و برقانی شوذ و باشد که به سبب سده
کی میان زهره و روده یا لغایل بوذ برآز سپید باشد و اگر بمشارکت سپرز بوذ علامت وی آنست که تخت بسیار بها سپرز بوذ باشد و رنگ روی بسیاهی و تیرگی گراید و اگر بمشارکت
معده بوذ ناگواریدن طعام و احوال معده بران گواهی دهد و اگر بمشارکت روده‌ها بوذ بادها و قراقر و عجدت روده‌ها و قولنج بران گواهی دهد و اگر بمشارکت کرده بوذ تغیر
حال بول و علامتها سوء القنیه پدید آیذ و اگر بمشارکت رحم بوذ تغیر حال حیض علامت آن باشد و آنچ به سبب آماس فرجه و دبیله و مانند آن بوذ علامتها آن در جایگاه شرح یاد
کرده آیذ و علامتها ضعیفی قوتها جگر آنست که اگر قوت جاذبه او ضعیف باشد لختی کیلوس که با ثقل برود ما فرود آیذ از ثقل جدا نتواند کرد و کیلوس
نتواند کشید تا ماضمه آنرا بگوارد و اندامها از آن غذا یابذ بدین سبب لاغری در تن پدید آیذ و بسیار آن اسهال کند اسهالی تیره و بسبب که از ابنه و حال کیلوس و منفعت آن
در کتاب تحسین در تشریح امعا یاد کرده آمذ و اگر معده با ضعیفی قوت جاذبه جگر قوی باشد ثقل که فرود آیذ بقوت معده گواریده باشد و اگر معده ضعیف باشد ثقل که
فرود آیذ ناگواریده بوذ و سبب ضعیفی جاذبه جگر سده بوذ که میان روده‌ها و جگر افتد یا آماسی و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد لختی کیلوس را که قوت جاذبه
جذب کرده بوذ نگاه نتواند داشت چندانک قوت هاضمه آنرا بگوارد و علامت وی آنست که طبع نرم بوذ و تشنگی غالب شوذ لکن طبع در ابتدا نرم تر از آن افتد که از ضعیفی
جاذبه آیذ و رنگ ثقل بسرخی گراید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد علامت وی دو نوع بوذ یکی آنک طبع نرم باشد و آنچ برون آیذ غسالی بوذ دوم آنک افشرهٔ کیلوس را انا کوار
با مدلها رشتند و تیغ پدید آیذ و استسقا لحمی ادا کند و اگر قوت دافعه ضعیف بوذ فضلها را از خون جدا نتواند کرد و بول اندک آیذ و کم رنگ بوذ و طبع نیز کمتر آید و فضلها
باخون اندامها رود و علامت وی آنست که آن فضله هر اندامی که کرد آیذ آماس و بیماری تولد کند و در مسند با سره‌ها و تب عفونی پدید آیذ و رنگ روی بکردد و دور
و تیره شوذ و شهوت طعام ضعیف کردد و بعضی را قولنج تولد کند و بعضی را استسقا و بعضی را برقان زرد و سیاه و بعضی را کوفه رش و قوبا پدید آیذ **معالجات**
نخست تامل باید کرد تا معلوم کردد که سبب ضعف جگر چیست و بدفع آن مشغول باید بوذ چنانک هر یک در جایگاه شرح یاد کرده آمذ و باید دانست که سبب ضعف جگر در بیشتر حالها
سردی و تری بوذ و خشکی کمتر باشد بدین سبب اندر علاج او داروها لطیف کرم کننده و بوآسنده و کشاینده بیشتر بکار آیذ و این داروها از دار و جالی و قابض خالی
نباید که کوه جگر را بقوت قبض قوت دهد و عفونت باز دارد چون زعفران و انار ترش و شربت که آنرا بتازی مرکویند و مانند آن در علاج جگر بکار آمذ است از
بهر آنک در وی قوت قبض است بترشی رطوبت غلیظ را تقطیع کند و حرارت را تسکین دهد و بشیرینی رطوبت را بزداید و سده را بکشاید و برودت ترشی را معتدل
کند و موزیذ که بادامه نیکو باید این نوع باشد و آنجا که تحلیل باید کرد اگر آماس بوذ یا سده داروها آن از داروها قابض خالی نباید که باشد پس اگر مزاج خشک بوذ داروها
قابض دور باید داشت و اگر در جگر ماده بوذ و باستفراغ حاجت آیذ تامل باید کرد اگر ماده خون نیست فصد کنند و اگر خلطی غلیظ و لزج است استفراغ بقار بقون
کنند و اگر رقیق است و بکری میل دارد استفراغ با فستین و عصاره غافت کنند بداد و بی که در قوت استفراغ باندازه حاجت یاری دهد و کاه باشد که
اسهال پدید آیذ و طبیب بشتابد آنرا بداروها قابض باز دارد و مضرتی عظیم حاصل کند تامل باید کرد تا اگر اسهال دفع طبیعت است و مصلحت است و حکم بدان
پاک می‌شوذ مددی دهد تا زودتر پاک شوذ و اگر باز باید داشت داروها خوشبوی و کشاینده و قوت دهنده باید تا قبض معتدل و کشادنی بلیغ **صفت**
داروئی که جگر را پاک کند و قوت دهد بگیرند کل مغسول و ریوند چینی از هر یکی سه درم عصارهٔ غافت تخم بادیان تخم کرفس از هر یکی پنج درم افسنتین شش درم تخم کشنی ده
درم تخم کشوث ده درم و در نسخه‌ای بیست درم تخم کوفس چهار درم شربت دو درم **صفت معجونی** که جالینوس گوید بهار جگر را سود دارد و بغایت
نیک موافق تر از این داروها که نبشت بگیرند موز سبز اندرون کرده بیست و پنج مثقال زعفران یک مثقال و در بعضی نسخه‌ها نیم مثقال قصب الذریره دو مثقال مقل الیهود دو مثقال
و نیم دارچینی یک مثقال و در بعضی نسخه‌ها دو مثقال سلیخه نیم مثقال سنبل سه مثقال اذخر ده مثقال و نیم مر چهار مثقال صمغ البطم چهار مثقال دار شیشعان ده مثقال انکلین
شانزده مثقال مقل را اندر شراب حل کنند و داروها را بنرم بکوبند و بر شند چنانک رسم است شربت یک مثقال و جالینوس می‌گوید این معجون مرکب است از داروهایی که هر یک
بخاصیتی با جگر موافق است و جگر را قوت دهد بعضی برآرنده است و بعضی قابض است و بعضی صدید و ماده بد را نشف کند و پاک کند است و بعضی مزاج
بصلاح آرنده است و بعضی عفونت را باز دارند و دارچینی و سلیخه ضد عفونت اند مزاج را بصلاح باز آرند و صدید را دفع کنند و بادامه و بازکار باز کوشند
و مضرت آن باز دارند و دارچینی قوی تر از سلیخه است و مر و از سنبل و زعفران قوی تر اند در این باب و زعفران و دار شیشعان عفونت باز دارند اند و برآرنده
و قبض کنند و موز جگر را سخت موافق است و ریز او در این معجون بدین مقدار از بهر آن کرده تا شیرینی او را بدیگر داروها شکسته باشد و قوتها دیگر داروها را با موافقت
باشد و مقل نرم کننده است و برآرنده و تحلیل کننده و علک البطم کشاینده و زداینده است و اگر حرارت بیشتر باشد افیون و بزر البنج در این معجون زیادت کنند
منفعت آن بسیار باشد و فلونیا از بهر آنک در وی افیون و بزر البنج است و داروها قوی کند نافع است انواع ضعف جگر را و جگر گرم و خشک کرده و کوفته

سنداری کنجد با شراب بدهند خاصیت سودمند بوذ و هر کجا که علاجها بوجب کرده باشند شربتی ترش نافع باشد و ضمادها که در علاج ضعیفی معده یاد کرده آمذ سود دارد
و اگر سبب ضعیفی جگر سوء المزاج گرم باشد انار ترش و سیب شامی دار و زرشک و انار ترش و شربت نافع بوذ و اگر سده باشد آب کشنی و سکنگبین باید فرموذ و طعام سکبا بگوشت مرغ بشت
چند اگرده و مرغ مصوص شکم آن بکشنی و کشنیز تر آکنند با اندکی بودینه و اگر حرارت سخت قوی نباشد دارچینی و سنبل اندر سکبا و مصوص افکنند و در ضعیفی قوتها جگر که یاد کرده
اگر قوت هاضمه ضعیف باشد سنبل و بیاسه جوز بوا و کندر و مصطکی و قصب الذریره و سعد نافع بوذ و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد داروها قابض باید داد و اگر
کریکا سند و اگر باید داد داروها گرم و داروها قابض که با لک باید کند باید کند با مبرند صواب بوذ چون کلنار و اطراف شاخ کلبرکها و اگر قوت جاذبه ضعیف باشد داروها قابض کم باید کرد
و داروها خوشبوی برای غالب باید و قابض بیش از آن نباید که قوت جگر را نکاهدارد و در این موضع ضمادها و طلیها موافق بوذ و اندرین باب از تدبیر کشاذن سده غافل نباید
بوذ و اگر قوت دافعه ضعیف باشد تدبیر کشاذن سده باید کرده و رنگ هم باید کرد و باید دانست که همه انواع سوء المزاج همه قوتها را ضعیف کند و اگرچه ضعیفی قوت هاضمه
و جاذبه بیشتر از سردی بوذ گاه باشد که سبب ضعیفی سوء المزاج گرم بوذ و جیزی سرد باید داد تا قوت باز آیذ بدین سبب هر کجا قوتی را ضعیف یابد نخست تامل باید کرد
تا سبب آن کدام نوع از انواع سوء المزاج است آن مزاج را بدل باید کرد و غذا نیز طعامی خنا و نه جگر ضعیف را گوشتها سبک و نازک باشد و نان پاکیزه که اندکی بگیرند
و کشتکا بخرد و برزا اسازه دهند و مبرود را با انکبین و روده خایه نیم برشت و انار با که از انار دانگ و مویز برند با قدری بلبل و دارچینی دادن سودمند بوذ

باب دوم

از جزو دوم از گفتار یازدهم اندر سدهٔ کی در حدبه **جگر پدید آیذ و معالجات آن**
سده جگر یا در جانب محدب افتد یا در جانب مقعر یا در هر دو جانب دسته از اقسام بها جگر است اما آنچ در جانب محدب افتد
بیاری خون غلیظ باشد و منفعی قوت دافعه و آنچ در جانب مقعر افتد سبب آن غلیظی و خامی و ناگواریدگی افشرهٔ کیلوس بوذ و سده در جانب مقعر بیشتر افتد و در جانب محدب کمتر
از بهر آنک افشرهٔ کیلوس از معده بجانب مقعر جگر اندر آیذ و آنچ غلیظ و خام بوذ آنجا بماند و آنچ رقیق و لطیف تر باشد بلند در جانب محدب آیذ و سبب دیگر اندر تولد سده خوردن
طعامها غلیظ و لزج است و خوردن کل خاصه که از پس طعام ریاضت و حرکت کنند یا در گرمابه روند از بهر آن سده‌ها کر آن خورند و بسیار باشد که سبب سده تنگی دهانهای رگها
جگر باشد که از آفرینش چنان بوذ و باشد که سبب آن خوردن جیزها قابض بوذ و جیزها قابض چون آبهاء معدن شب و غیر آن بوذ و باید دانست که تحلیل سده که در جانب مقعر
بوذ با سهال باشد و با درار کمتر بوذ و تحلیل و استفراغ آنچ در جانب محدب بوذ بادرار بول بوذ و هر کجا که سده کهن شوذ آماس تولد کنند نا بتلعفونی و بیشتر باستسقا ادا کند و
باشد که با ذها و درد صعب تولد کنند و کروهی گفته اند که ممکن است که بر در دهها دهانها جگر کوشتی فزونی و ثولولی پدید آیذ و شیخ رئیس ابو علی می‌گوید این سخن از تحقیق
دورست از بهر آنک رگها عصبانیست و برو بهای ثولول نروید و نه گوشت فزونی و اگر پیدا در نزدیک وی یکبار دانا از افتاده باشد هم را تا آن فتانیز تنوا اند کرد **علامتها**
سده دو نوع است یکی آنک ثقل رقیق و بسیار و سپید بوذ از بهر آنک را افشرهٔ کیلوس که میباید که بجگر آیذ و در جگر خون کردد و آب از وی جدا شوذ و بکرده و مثانه فرود آیذ بسته
بوذ و آنچ سده جگر است از کیلوس و آب بیشتر با ثقل آمیخته برود و فرود آیذ بدین سبب ثقل را زبیار و رقیق و سپید فام باشد دوم آنک در جانب محدب جگر گرانی بوذ از بهر آنک جگر را
از آن مقدار افشرهٔ کیلوس که بدو اندر آیذ بسبب سده‌ها ممتلی کردد و از وی بدشواری دفع شوذ خاصه اگر سده اندر جانب محدب بوذ گرانی بیشتر باشد و فرق میان سده
و آماس آنست که آماس باتب و گرانی بوذ و با درد صعب لکن گرانی سده بیشتر از گرانی آماس باشد و درد نباشد و اگر بوذ کمتر از درد آماس باشد و تب نبوذ و خداوند
سده اندک خون و بدرنگ باشد و بسیار بوذ که خداوند سده را بسبب مشارکت جگر با اندامها سینه تنگی نفس پدید آیذ بخلاف **علاج** کشاذن سده در حدبه باشد بادرارها
ادرار کنند باید کرد اما اگر حرارتی باشد آب کشنی و سکنگبین و آب طلحشقوق با سکنگبین و آب لسان الحمل در کل اوریج او باید داد **صفت سکنگبینی** که سده را بکشاید
و گرم نباشد بگیرند بیخ کشنی و تخم او و تخم خربزه و تخم حماض و تخم خیار سه را بکوبند و در سرکه و جلاب بجوشانند و بپالایند و از آن سکنگبین سازند و کشوث نیز گرم نیست و کشاینده است
و ریوند چینی بیز نزدیک است و افسنتین و می نیز نزدیک است و آب کوفس تر و آب برگ ترب و آب کشنی هم آمیخته با سکنگبین حاذق سده را بکشاید و حرارتی فزونی نیفزاید و کشوث
آب و طبیخ آن دهند از داروها معتدل طبیخ غافت است و با ذامه تلخ و آب بادرانگ با اعتدال نزدیکست و سکنگبین نزوری که تخمها بسیار در وی نباشد هم با اعتدال نزدیکست
و فاضل ترین داروها که سده را بکشاید و مزاج را نه گرم کند و نه سرد راوند چینی است و افیطون را نیز در کشاذن سده‌ها فعلی قوی هست لکن گرم تر از راوند چینی است مقداری اندک
و اگر با آب کشنی دهند معتدل شوذ و اگر چیزی گرم تر حاجت آیذ سکنگبین از انکبین سازند و تخمها بیشتر کنند و سکنگبین عنصلی و اصل السوس و بطون بیکه بکر نزدیک اندکی کم
سرد باید با آب کشنی و آب کرفس دهند و اگر گرم تر باید با شراب دهند و سرکه بیرون سرکه انکوری سرکه کبر کشاینده است و میل بگرمی دارد و در داروها گرم و کشاینده و ادرار
کنند اسارون و سلیخه و نطراسالیون و زراوند مدحرج و فوه و ابهل و غاریقون و افتیمون و عنصل و جعده و فطر اسالیون با دبادیک و عصارهٔ غافت و حبطیانا و ترمس و سکنگبین
عنصلی که بقوه سازند و تخمها قوی و الجیر جیبی و روغن بادام تلخ کرده و فستق نیز از این جمله است با ادار و با مرکب ماء الاصول سخت قوی است **صفت ماء الاصول**
بگیرند پوست بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کبر و بیخ سوسن و بیخ اذخر از هر یکی ده مثقال مصطکی و انیسون و ریوند چینی و قسط و فوه از هر یکی پنج درم حلبه پانزده درم
مویز دانه بیرون کرده چهل عدد انجیر جیبی پانزده عدد همه را بیز نزد چنانک رسم است شربتی سی درم با چهل درم روغن بادام تلخ و شربتی نانم **صفت داروئی**

کی سده را بگشاید بگیرند غاریقون و صبر و قسط و بیخ کبر را سنا داست شربتی یک مثقال با سکنجبین **صفت داروی دیگر** بگیرند تفاح اذخر و حنظیانا و غاریقون و بادام تلخ از هر یکی جزوی شربتی یک مثقال با سکنجبین و دوا الملک و دوا الکرکم و اقراص اللوز و اقراص انیسون و داروی معتدل و چنین که در اول این گفتار یاد کرده آمد همه سودمند است

صفت اقراص الملک که سده را بگشاید و جگر را قوت دهد بگیرند لک مغسول و انیسون و تخم کرفس و اسارون و افسنتین و بادام تلخ و قسط و ریوند چینی و عصاره غافث و زراوند طویل و اسنادا است شربتی یک مثقال با سکنجبین و از پس این علاجها شربتی دهند هو صلاحی و اگر تب نباشد شربتی با بادیان و کرفس و کسنی و شیح و بابونه و انجدان و اذخر دهند اگر این بتابها حاجت نباشد تخم کرفس و تخم بادیان و شیح و تخم کسنی و بابونه خشک و انجدان با علف او یا مرند

باب سوم از جزو دوم از گفتار یازدهم اندر سده‌ای که در قعر جگر پدید آید و علاج آن

کشادن سده که در قعر جگر پدید آمده باشد به داروها مسهل باید کرد اما نخست تدبیر پالایندن و نرم کردن ماده باید کرد و از اول داروها مسهل سبک‌تر باید داد چون ایارج فیقرا که بسفایج و غاریقون ترکیب کرده باشند و صفت ترکیب این است بگیرند ایارج فیقرا یک درم غاریقون و بسفایج از هر یکی دو دانگ انیسون دانگی حب کنند چنانک رسم است و اگر ایارج فیقرا با ریوند ترکیب کنند صواب باشد **صفت آن** بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال ریوند چینی دو دانگ نطی دانگی حب کنند چنانک رسم است و نقیع صبر با انیسون و روغن بادام تلخ سود دارد و مطبوخ حنظیانا سده را بگشاید و آماس صلب را نرم کند **صفت آن** بگیرند حنظیانا نیم کوفته چهار درم افسنتین رومی هفت درم اکلیل الملک پنج درم سوس دانه بیرون کرده چهل عدد با روغن بادام بکار برند

صفت مطبوخ ریوند بگیرند ریوند دو درم افسنتین هفت درم سداب تر یک دسته تفاح اذخر هفت درم مویز دانه بیرون کرده چهل درم انجیر بیست عدد حلبه ده درم همه را بپزند چنانک رسم است شربتی چهار اوقیه با روغن بادام بکار برند و حقنها که در وی تخمها گشاینده باشند سخت موافق بود و اگر مسهلی قوی‌تر حاجت آید طبیخ افتیمون و لوغاذیا و تیاذریطوس و حب اصطمخیقون اولی‌تر و اگر مزاج میل بسردی دارد معجونها گرم و گشاینده بکار داشتن نافع بود چون دوا الملک و دوا الکرکم که در باب گذشته یاد کرده آمد و تیاذریطوس که در علاج صرع مذکور است و معجون نوزنی و امروسیا و بحر بنیا و معجون حنظیانا و معجون مشک و معجون انکدان سیاه که در قرابادین یاد کرده آید موافق باشد و خرنوب و کماذریوس سده معقر و محدب را بگشاید و اگر خرنوب را با بیخ کسنی دشتی معجون کنند و با نانخواه ترکیب کنند دارو معتدل و گشاینده باشد **صفت ترکیب آن** بگیرند خرنوب سه درم بیخ کسنی دشتی دو درم نانخواه دو درم افسنتین رومی دو درم همه را با انگبین مصفی سرشته شربت از سه درم تا چهار درم و اگر سده کهن باشد و گاه باشد که زان باید و ضماد از کندر و اشق و کماذریوس و انیسون و مصطکی و زعفران و روغن ناردین و موم مصفی سازند با از ترمس و حمص و فوه و انیسون و تخم کرفس

باب چهارم از جزو دوم از گفتار یازدهم اندر سده‌ای که از خوردن چیزها قابض تولد کند و علاج آن

سده که از خوردن چیزها قابض پدید آید علامات آن سبب آن باشد علاج آن چیزها نرم تری غذای باید کرد چون شیر حرد و شکر و کشکاب و روغن بادام و آب انگور و هر چه در جزو نخستین در علاج سوء المزاج خشک یاد کرده آمد که آن نافع بود و همچنین معالجات آنکه جگر او کوچک باشد و آنکه در اصل آفرینش رگهای جگر او تنگ یا دیگر تباه باشد و این در این باب آمده است توفیق نیست

باب پنجم اندر بادها که در جگر تولد کند و علاج آن

بسیار باشد که در زیر غشاء جگر بخاری گرد آید و کثیف شود و بخار را تولد کند و سبب آن ضعیفی قوت هاضمه بود یا خوردن طعامها بادناک و گاه باشد که باد در زیر جگر افتد چنانک در زیر سپر زهر بود **علامتها** آن گرانی باشد در جگر و گاه باشد که از ایشان تا گاه دست بر روی مالند قراقر کند و گاه باشد که از مالیدن بر اکنده گردد و اگر باد اندر زیر غشاء جگر بود زهر که دست بر وی مالند قراقر کند و ضماد نه علت در جگر تمددی یابد با جگر گرانی و تب برخلاف آماس و اماس را تب بود **علاج** این همچون علاج سده باشد هم به داروها و معجونها گشاینده که در باب گذشته یاد کرده آمد و نانشا در گرمابه رفتن و یک قدح شراب صرف خوردن و آب کم خوردن و دوکها گرم و از زیتون کرم و کمون نهادن نافع بود و بسیار باشد که تکمید زیان آرد و باد را جنبانیدن تامل باید کرد تا بعد دیگر آم جانب میل دارد اگر میل جانب امعا دارد نخست داروی مسهل دهند و اگر بجانب پهلوها میل دارد یا بسوی پشت و کون تدبیر ادرار کنند پس تدبیر شکستن باد کند تکمید و غیر آن

باب ششم اندر یاد کردن درد جگر و معالجات آن

سبب درد سخت که در جگر پدید آید یا آماسی گرم بود یا بادی غلیظ و بدین سبب بسیار باشد که خداوند درد جگر را تب آید و درد او زایل شود ادرا کل حرارت تب بادی غلیظ را تحلیل کند و در کتابی که از کتب بقراط منسوب است می‌گوید که هر گاه که شخصی را درد جگر پدید آید و در پس آن ادرار خارش تولد کند و برقان او بیش چند بگذرانه باتلی بر آید و هر دو انگشت ابهام دو پای او آماس کند یا شکرد و زبیع پیش از برآمدن آفتاب بمیرد و می‌گوید هر که را این علت پدید آید عسر و تقطیر البول باتلی بود ذکر و می‌گوید این حنکلی را اگر و بقراط با معتدو شیخ رئیس گوید ممانا که سبب آن درد جگر و خارش و برقان و آماس انگشتان پای عسر و تقطیر البول است و مانند که بول دفع می‌کند سبب بول اطراف یاد کرده و از تیرگی و تلخی و طبع بود و تا آن پیش درد خارش و آماس درد جگر تولد کند علامتها انواع سوء المزاج و علامت بادی غلیظ در بابها گذشته یاد کرده آمد و علامت آماس اندر جزو سوم یاد کرده آید **معالجات** انواع سوء المزاج و علاج سده در بابها گذشته یاد کرده آمد و معلوم شد و علاج آماسها در جزو سوم یاد کرده آید و طبیبان پیشین درد جگر بقولی مطلق یاد کرده اند

دارد از علاجها خاصه فربیون و از علاجها خداوند جگر ضعیف را سودمند بود **صفت دارو** که درین باب نافع باشد بگیرند عصاره برگ درخت دو اوقیه و با سکنجبین بدهند و یا بگیرند طبیخ برگ کبر دو اوقیه ریوند چینی نیم درم زعفران دو دانگ تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دانگی بکوبند نیم و با طبیخ بدهند **صفت داروی دیگر** بگیرند گل چهار درم سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم عصاره غافث و عصاره افسنتین و لک مغسول و ریوند چینی و زعفران و تفاح اذخر و فوه و اسارون و تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و عود خام از هر یکی درمی و نیم عود و دارچینی نیم درم شربت دو درم با جلاب یا با گلشکر ابخ صواب بیند حکیم مشاهده می‌کند و اگر باد در جگر دیرسال بود بگیرند دردی نبیذ پخته و لک و ریوند و سنبل از هر یکی یک مثقال حب الحدید هفت درم با ده اوقیه آب کسنی بر هم می‌دهند چنانک از ذلوده‌ها در شربتی دو درم باشد تا سه درم و از آب کشنیز حنظل که نصیب این قوت آید و از طعامها غلیظ پرهیز کنند

جزو سوم اندر شناختن انواع آماسها که در جگر پدید آید و اسباب و علامات و معالجات آن و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو سوم از گفتار یازدهم اندر آماس گرم که در جگر پدید آید و علاج آن

آماس جگر یا در عین جگر باشد یا در عضلها که بر بالای وی نهاده است یا در ماساریقا یا در غشا و رگهای جگر و این کمتر افتد یا در همه اجزاء جگر افتد و این نیز کمتر افتد و آنچ در جگر افتد یا در جانب محدب افتد یا در جانب مقعر و ماده آماس جگر یا خونی بود یا صفراوی یا سوداوی یا بلغمی بود یا سوداوی صلب باشد و سرطانی باشد یا آماس گرم یا خونی بود یا صفراوی و ماشرا اسباب آن سده باشد یا خون را و ماده صفرا را در جگر باز دارد تا اجزاء جگر را ندارد نشرب کند و آماس گرم تولد کند و گاه باشد که آماس جگر مشارکت معده بود و این چنان باشد که طعامها غلیظ و گرم خوردن شود و کیلوس تباه از وی تولد کند و ماده آماس گردد و سبب قوی‌تر اندر آماس گرم در جگر بسیاری تولد صفرا است و جدا ناشدن آن از خون و تشرب کردن اجزاء جگر **علامتها** باید دانست که آماس جگر خاصه آماس حدبه جگر و علت ذات الجنب بر طبیب بی‌تجربت ناکرده مشتبه گردد از بهر آنک اعراض هر دو مانند یکدیگرند نه بینی که تنگی نفس و سرفه و دردی که تا چنبر گردن بر آید ملازم این هر دو علت باشد و فرق میان این هر دو آنست که خداوند هر دو علت را از نیایند تا نفس بر کشند چند انک تولند و بر سینه تا اندر پهلوها که از ابتدای شراسیف کویند یا در بالا آن هیچ گرانی می‌نیابد بباید دانست که در جگر آماس است و اگر تب بادیه علت ذات الجنب بود از علامات آماس حدبه آنست که درد و بالا باشد و گرانی میل بسوی پشت دارد و بول اندک تر از عادت آید و باشد که بول را زگیرد و نفس تنگ شود و هر گاه که نفس کشند درد در میان جگر و چنبر گردن پدید آید از بهر آنک حدبه جگر بحجاب نزدیک است و حجاب را از آماس حدبه نشارش بود و بدان سبب سرفه پدید آید و دم زدن تنگ شود و سرفه نفث باشد و بیحال آماس جگر از تب گرم و تشنگی خالی نبود و شهوت طعام ضعیف شود و بسیار باشد که بقی صفرا سوخته و سبز و گرانی بر آید و اطراف سرد شود و زبان نخست سرخ بود و اندک اندک زنگ بگرداند تا سیاه شود پس رنگ پوست جملگی بگردد خاصه اگر آماس اندر حدبه بود و تشنگی با اندازه شود و تب سخت سوزان گردد سبب آنک حدبه جگر بدل نزدیکتر از مقعر اوست و هر گاه که گرانی و تب دیگر بود و تب سعال تر بود و زبان سیاه تر و علامتها صفرا ظاهرتر باید دانست که آماس ماشرا اینست و اگر آماس گرم در مقعر جگر بود تشنگی و تا زگیشیدن اسهال تر باشد و سرفه و شهوت طعام کمتر و تنگی معده و فرق میان آماس حدبه جگر و آماس مقعر او آنست که گرانی آماس حدبه بیشتر از گرانی آماس مقعر بود از بهر آنک جانب مقعر بر معده نهاده است و اعتماد بر آن کرده گرانی آن کمتر پدید آید و درد که تا چنبر گردن بر آید و چنبر را فرو می‌شکند کمتر بود خاصه کسانی را که جگر ایشان با پهلو سخت ملاصق نباشد و از آماس جانب مقعر فواق بسیار افتد و از آماس حدبه کمتر افتد از بهر آنک حدبه از معده دورتر از مقعر است و آماس جانب مقعر پهلو کمتر پدید آید لکن درد آن صعبتر بود از بهر آنک بسبب آماس مزاحمتی میان معده و جگر پدید آید و آماس نشاید و شود هر گاه که آماس عظیم گردد بیمار هر چه بخورد از ضعف بقی باز جهد و اگر قوت تر شود بقی نیز باز نتواند خفت و آماس قعر جگر در بیشتر وقتها با آماس ماساریقا بود فی الجمله معده در آماس جگر که عظیم باشد مشارکت شود و فواق و بیش کشتی و تنگی بدین سبب آید و از بهر آنک صفرا اجزاء جگر بفم معده بر آید داور ابکند و بجوزد فواق پدید آید و گروهی گفته اند سبب فواق مشارکت معده است با جگر و این مشارکت بالات عصب بار بک است که از فم معده بجگر پیوسته است و گروهی گفته اند سبب فواق بزرگی آماس است از بهر آنک چون آماس بزرگ شود نشارش بفم معده باز دهد و راه حالیس آنست که سبب فواق ماده صفرا است که از جگر خورده در آید و فم معده را بسوزاند فی الجمله اگرچه معده را با جگر مشارکتی هست بدان عصب که یاد کرده آمد لکن آن عصب باریک است و تا آماس بزرگ نبود که زحمت و فشردن آن بفم معده باز دهد فواق تولد نکند و اگر آماس در هر دو جانب جگر باشد هر دو نوع علامتها که یاد کرده آمد ظاهر شود و بسیار بود که آماس در یک جانب جگر باشد و بسبب مشارکت جانب دیگر آماس گیرد و علامتها هر دو جانب پدید آید لکن نخست علامتها آماس یک جانب پدید آید و بعد از آن علامتها جانب دیگر و اگر آماس در غشا و رگهای جگر بود درد در جگر صعبتر بود و تب و سعال تر و همه انواع آماس گرم و سرد با آخر با ستسقا باز گردد از بهر آنک آماس نوعی از سده است و ماده از آنک سبب سده اندر ماساریقا با مرده کند و نکند و سبب استسقا تپی دهد گردد و اگر آماس در عضلها شکم بود شکل آماس بر شکل عضله باشد بعضی دراز و بعضی از پهنا و بعضی دور چنانک در تشریح یاد کرده آمد و آماس عضله زود ظاهر گردد و آماس جگر ابخ در جانب مقعر بود ظاهر نباشد مگر که سخت عظیم شود و آماس حدبه نیز بدان زودی ظاهر نشود و علامتها که در آماس جگر ظاهر بود در آماس عضله بس چیزی پدید نیاید و هر گاه که بینند که عضلها شکم خشک و لاغر می‌شود باید دانست که در جگر آماسی گرم است و اگر قوت معده و جگر قوی باشد و آماس در جانب مقعر بود طبع خشک باشد و اگر قوت معده و جگر ضعیف باشد طبع نرم بود و اسهال دیرینه و خطرناک باشد

و بقراط می‌گوید هر که وی در اول بیماری براز غلیظ و سیاه بود باید دانست که در جگر او آماس باشد و گرانی و تمدد از اندرون تر بود و تمدد بیشتر از گرانی بود و هر گاه که علامتها شد
و علامتهای آماس ظاهر شود و براز رقیق و کیلوسی باشد و هضم معده ضعیف نبود و در اندرون شکم تمددی باشد و تبی ضعیف می‌آید بباید دانست که در ماساریقا آماسی گرم هست
و حال آماس گرم از سه بیرون نباشد یا تحلیل افتد و بگذرد و زود لیکن شود یا ریم بندد و ریم کند و دبیله گردد یا صلب شود و سبب صلب گشتن آن بود که اندر داروها سرد و قابض افراط
رود و تحلیل آماس صلبه و عضلها شکم با برعاف باشد خاصه که بینی راست آید یا بعرق یا بول بود و تحلیل آماس منفجر با بعرق باشد یا باسهال یا بقی و از منذرا اینست که علاج آماس
و سده صلبه بداروها ادرار کنند باید کرد و علاج آماس و سده منفجر بداروها تلیین و مسهل باید کرد **معالجات** نخست رگ باسلیق باید زد یا رگ اکحل و اگر در رگ زدن
تاخیر افتد و داروهای رادع بکار داشته آید بیم باشد که آماس صلب گردد و اگر داروها محلل بکار داشته آید بیم بود که آماس بزرگتر شود و الم فزونتر بدید آید بدین سبب
که رگ زدن ممکن گردد تاخیر نباید کرد و بمانداز قوت خون بیرون کردن و در ابتداء علت از شربت و غذا و طلیها رادع چاره نیست لکن صواب آن بود که چیزی محلل
با رادع بیامیزند لیکن بر دو کار یکی آنکه رادع قبض کند و منفذها را فراهم گیرد و صفرا بدان سبب اندر جگر بماند و سبب زیادت آماس گردد دوم آنکه اگر در بکار داشتن چیزهای رادع
افراط رود بیم باشد که آماس صلب شود و تعد حاجت آید و اگر در تحلیل افراط رود قوت ضعیف گردد بدین سبب داروهای محلل داروها قابض خوشبوی امیخته باید
چون سعد و قصب الذریره و افسنتین هر یک بانداز که واجب کند و تا نوع علاج آنست که با اول رادع بکار دارند و در میانه محلل با رادع بیامیزند و هرچند بآخر می‌رسد محلل زیادت
می‌کنند و رادع کمتر تا بآخر رادع و قابض نماند که بار آید و محلل بیارد و مقصود از قابض آن شناسد که قوت جگر نگاه دارد و این کار ازین بازگشت جز طبیب ماهر این طریق توان
سپرد از بهر آنکه گوهر جگر گوشتی نرم است و نازک و زود صلب شود و زود سست و مترهل گردد و جالینوس می‌گوید و حکایت می‌کند از طبیبی که بیماری را علاج می‌کرد و داروها
محلل بکار می‌داشت و ضمادها از کندم در روغن زیت می‌ساخت و طعام از حندروس و جالینوس او را وصیت کرد و گفت با داروهای محلل چیزی قابض بیامیز و طبیب او را
مگر بیمار هلاک شد و از داروها زداینده آنچه در روی تیزی بود در دانگیرد ماء العسل اگرچه تیزی دارد در دانگیر نیست سده جگر و سپرز را بگشاید و بیم باشد که
سته را زیادت کند لیکن اگر سر این دو عضو بیشتر از شربتی لعقه و کشکاب زداینده است و درو هیچ تیزی نیست و از وی هیچ سده تولد نکند و زداینده‌گی او
برا داروهای دیگر زیادت توان کرد و طبیعت را نباید گذاشت که خشک بماند از بهر آنکه رنج افزاید و خطر باشد و نباید گذاشت که اسهال در پیوندد تا قوت ضعیف نشود
و شربتها موافق خاصه در ابتداء علت آب کسنی است و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کاکنج و آب عصا الراعی و آب کدو و آب خیار و از بهر آب کشوث
و این لعابها نخست با سکنجبین دهند و سپس زلالها رجیبره دهند خاصه اگر طبع خشک باشد و اگر با ترنجبین و با آب تخم خرفه دهند روا بود و اگر خواهند که جگر را قوت
دهند لک و ریوند چینی زیادت کنند و روغن بادام برو می‌چکانند و اگر حرارت بغایت صعبی باشد آب گرفس سخت نافع بود و خیارشنبر با طبیخ افسنتین که در وی
قصب الذریره پخته باشد و روغن بادام بر چکانیده نافع باشد و اقراص امیرباریس با سکنجبین یا با آب کسنی و غیر آن بغایت سودمند بود **صفت** اقراص
امیرباریس بگیرند امیرباریس پاک کرده ده درم گل و طباشیر از هر یکی پنج درم مغز تخم خیار و مغز تخم خرفه و تخم کسنی از هر یکی سه درم تخم بادیان دو درم شربتی یک قرص با سکنجبین
و در نسخه دیگر شربتی دو مثقال و اگر ماده این علت سرفه باشد دو درم کثیرا و سه درم رب السوس در افزایند و اگر حرارت سخت غالب بود دو دانگ کافور زیادت کنند
و با آب تخم خرفه دهند و لک و ریوند چینی زیادت کنند نافع بود **صفت** سفوفی که حرارت را بنشاند و سده را بگشاید و ادرار کند بگیرند مغز تخم خیار
و مغز تخم خرفه از هر یکی پنج درم تخم کسنی و تخم کشوث و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی دو درم عصاره امیرباریس چهار درم ریوند چینی
یک مثقال و در بعضی نسخها دو درم رب السوس و چهار دانگ لک مغسول و یک درم زعفران و یک درم سنبل و یک درم مصطکی و یک درم افسنتین و دو دانگ کافور در او اندر
لکن سرفه بود صمغ عربی و کثیرا و رب السوس زیادت کنند و باخر سکنجبین بزوری دهند و ابو زید می‌گوید با آب کسنی و آب ترنج یا دیگر درین علت سخت نافع بود خاصه که
دو سته یا سه سته پیوسته می‌دهند و اگر با گرمی خشکی باشد ماء الجبن سخت موافق بود و ضمادها در ابتداء علت از برگ اشه کدو و آب عنب الثعلب و کشنیز تر و آب
کدو و آب اطراف نیز و آب لسان الحمل و صندل سرخ و صندل سپید و موم روغن از روغن گل و کافور باید و از پس چهار روز آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و خطمی زیادت کنند در هر روز
داروی محلل زیادت می‌کنند تا بوقت انتها رادع و محلل متساوی کنند و چون در انحطاط افتد محلل زیادت کنند و رادع کمتر یا نه حاجت و در شربتها نیز آب بادیان
و آب کرفس و آب لسان الثور و آب لبلاب می‌آمیزند **صفت** ضمادی که در ابتداء علت سود دارد بگیرند لبی و برگ آب مورد بکوبند و صندل با دیگر
برشته به روغن گل بر اندرون جگر نهند **صفت** ضمادی این را در طبیخ افسنتین بپزند و ضماد کنند یا الی را بپزند و با آرد جو و گلاب سرشته و هر گاه که
علت خواهند اندرین ضماد مصطکی و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و آرد جو زیادت کنند **صفت** ضمادی که در انتها سود دارد بگیرند صندل سپید و سرخ از هر
یکی پنج درم بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و آرد از هر یکی چهار درم افسنتین رومی و فوفل و شیاف ماميثا از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل از هر یکی دو درم زعفران یک مثقال
کافور دو دانگ همه را با موم مصفی و روغن بابونه و روغن بنفشه برشته **صفت** ضمادی که بوقت انحطاط سودمند بود بگیرند صندل سپید و سرخ و فوفل
و بنفشه و نیلوفر از هر یکی سه درم گل و بابونه و تخم کتان و افسنتین رومی و اکلیل الملک و سیاه‌دانه از هر یکی پنج درم سنبل و مصطکی و میعه از هر یکی سه درم زعفران

یک درم همه را با روغن بابونه و موم زرد برشته چنانکه رسمست **صفت** ضمادی که تحلیل کند بگیرند صبر لوبیه بابونه و اکلیل الملک از هر یکی چهار اوقیه روغن سوسن چندانکه کفایت بود
و اگر آماس در جانب مقعر باشد بس آنکه رگ زده باشند همه قانونهاکی در جانب آماس محدب یاد کرده آمد نگاه باید داشت مگر آن نسق ترتیب کردن لکن در بهری جای
ترتیب نرم داشتن طبع باید کرد باعتدال بشربتها نرم کننده و گشاینده چون آب میوه‌ها و سکنجبین و شراب خرما هندی و نیز آب با اندکی نفشه و آب عنب الثعلب یا آب
لبلاب و آب چند ر دانه و اندر نوبت‌ها چند رو لبلاب و تخم کاکیان که اندر لبلاب زده بود القرطم کوبیده بپزند و از پس ده چهار روز ساده زهفت خیارچنبر در آب لبلاب کرده آب کرفس
دادن و اگر طبع سخت خشک باشد اندر سکنجبین و دیگر شربتها اندکی سقمونیا حل باید کرد و بس آن دار ریوند چهار روز و در وقت انحطاط اندر نوبت‌ها تخم کاکیان و بسفایج
و افسنتین هم با این بخت تا طبع را نرم دارد و از صبر و غاریقون و تربد و مانند آن مسهل ساختن و جای باشد که حریق سیاه حاجت آید و حقنه نرم سخت موافق بود خاصه اگر
از اعیان چند دو انکبین و مقداری بکدوره و شکر سرخ سازند و بآخر بطبیخ بسفایج و فوذنا و سعتر و مقداری شحم حنظل ترکیب کنند **صفت** سفوفی که سده و آماس را
تحلیل کند و طبع را نرم دارد بگیرند هلیله زرد ده درم تخم کسنی و تخم کشوث و تخم خیار باذرنگ پاک کرده از هر یکی دو درم لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی یک درم سقمونیا نیم درم
شربت دو درم با نیم آب دهند و شیخ رئیس می‌گوید من هلیله زرد را اکار رهم از بهر آنکه در وی قوت قبض است نترسم که ماده در نوبت را باز دارد و غلیظ بماند و صلب شود و ضمادها
از آن نوع که پیش ازین یاد کرده آمد می‌کنند

باب دوم از جزو سوم

در آنکه آماس جگر که دبیله گردد یا صلب شود و علاج آن

احوال آماس گرم که اندر جگر پدید آید از سه بیرون نباشد یا تحلیل پذیرد و اعراض آماس
زایل شود و بیمار تن درست گردد یا صلب شود و علامت صلب شدن آنست که بلمس بتوان دانست که صلب است یا دبیله گردد و ریم کند و علامت ریم کردن آنست
که تب و درد زیادت شود و بیقفا با رعشه و تیخو لرزه کرده و بر پهلو بسوی لرزه و چون پخته شد و ریم کرد آماس نرمتر شود و انگشت بر وی در نشیند و اعراض آماس ساکن تر
شود و علامت بر گشودن کشادن آماس آنست که تب بلرز اندر افتد زاینده سخت و در براز ریم پدید آید یا چیزی چون دردی شراب یا زیر آب سبکی پدید آید و گرانی زایل شود
و گشادن دبیله از سه حال بیرون نباشد یا با معا اندر گشاید و علامت این آنست که ریم اندر براز پدید آید یا در منفذ کرده و مثانه گشاید و علامت این آنست که ریم اندر
بول پدید آید یا اندر فضای شکم گشاید و علامت این آنست که ریم نه در براز پدید آید و نه در بول و دبیله یا اندر غور جگر باشد یا بر ظاهر او بود اگر بر ظاهر بود دبیله زود بسیند
باشد و اگر در غور جگر باشد دبیله بیابانی دارد و آنچ در جانب محدب جگر باشد بیشتر جدا کرده و مثانه اندر گشاید و آنچ در جانب مقعر بود بیشتر روده اندر گشاید **علاج**
نخست که آماس گرم پدید آید شرایط علاج آماس چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمد نجای آرند از فصد و حجامت و نرم کردن طبع و شرابها و ضمادها رادع و محلل بکار داشتن
و چون آثار پختن ریم پدید آید بر دو تدبیر باید ساختن یکی تدبیر زاینده بود از داروها لطیف کنند تا زودتر پخته شود و سر کند و چون پخته شد طبیعت را یاری
دهند تا ریم را زودتر دفع کند و گاه باید کرد تا میل ماده بکدام جانب است اگر بروده مایل آید داروهای نرم لطیف اسهال کنند باید داد و اگر بجانب کرده و مثانه مایل آید
داروهای ادرار کنند باید داد و باید نباید تا مثانه را نرنجاند فی الجمله روده را و مثانه را از گذشتن ریم نگاه باید داشت تا مضرتی دیگر تولد نکند و چون ریم پالوده
باشد احشا را از باقی آن پالایش باید بشست بجلاب و ماء العسل و غیر آن پس تدبیر دو باید جراحت کردن و آب لبلاب و آب کسنی و خیارچنبر و سکنجبین باید جست دروی حلبه
داد و اگر قوی تر باید صبر و افسنتین ترکیب کرد و شربتی با شکر سرخ و ماء الاصول مرتد الخبیره و بسیار دشان حلبه اندر پخته و روغن بادام شیرین و تلخ و روغن حلبه اندر
چکانیده و اگر قوی تر باید خرها اندر پخته و شراب زوفا و شراب الخیرة و ماء العسل و کشکاب با انگبین همه یاری دهند اندر بر انداختن آماس **صفت**
سفوفی براننده و پاک کننده بگیرند طلحشقوق یک درم تخم مرو نیم درم اردحلبه یک درم لبن حمله با یک اوقیه شیر خرکه شربت بود و از پس آنکه آماس گشاده شد ماء الاصول
غافت در وی پخته باشند چهار درم روغن حسک یا دو درم روغن زنبق و نیم اوقیه شکر و نیم اوقیه فلوس خیارچنبر داد از صواب بود یوحنا می‌گوید هر گاه که آماس گشاده شد
اولی آن بود که ریم را بطریق بول باز کرداند و از بهر این کار طبیخ حاشا و طبیخ زوفا و طبیخ بوذنه جوهاری و طبیخ فطراسالیون و دزابیول نرمول است و سفوف طلحشقوق را
که پیش‌تر یاد کرده آمد از بهر این کار دستور است اما اگر حرارتی باشد تخم خرفه و تخم خیار با باذرنگ و بیخ سوسن و فانید و مقداری کثیرا سخت نافع بود و تدبیر دو باید جراحت
برین ترتیب باید کرد هر بامداد از ماء العسل باید داد با کشکاب و جلاب شکر یا کشکاب اگر حرارتی باشد سکنجبین ساده باید داد از پس آن بر دو ساعت داروی دیگر باید
داد بدین **صفت** بگیرند مصطکی و تخم کسنی و گل مختوم از هر یکی مثقالی کندر و دم الاخوین و گل و طباشیر از هر یکی دو مثقال شربت سه درم با سکنجبین یا با ماء العسل
یا با جلاب و اما ضمادها باید که نخست بکار دارند تا آماس پخته شود ازین نوع سازند بگیرند بابونه و اکلیل الملک و بیخ سوسن و بیخ خطمی و بوذنه و انجیر بستی و مویز دانه
بیرون کرده و عنبر و بیاز بریان کرده و روغن تخم کاکیان داشتن را است ضماد کنند و اگر قوی تر باید آرد جو بود و سرگین کبوتر و بوذنه و علک البطم و زفت و کندر از هر یکی مثقال
حاجت بگیرند و ضماد سازند چنانکه رسم است و چون اثر خشکی پدید آید بیمار را فرمایند تا بر پهلو خسبد و اگر ممکن باشد و قوت دارد بفرمایند تا لختی بر رود و ریاضت کند و
در کها به روز تا زودتر بگشاید و طعام بس از آنکه آماس گشاده باشد ماء العسل پخته یا جلاب پخته با اندکی نشاسته و روغن گل و زرده خایه مرغ با روغن گل و شیر جوشانیده
و آب آن کنند کرده و طبیخ خیار کنی و خردل ساده روغن بادام تلخ صواب بود و خایه مرغ نیم برشت و اطریه یعنی رشته موافق باشد و اگر خواهند که قوت را یاری دهند

ماشی تازه و جوز بر کوفته دهند در جمله تدبیر این علت همچون تدبیر ... کرد و امعا کنند و اگر آماس در فضا شکم گشاده باشد از انگور پوست بیخ ... بکار دارند و عظله ... دور کنند که ضمادها اندرونی پدید آید و ضمادها را ببندند تا بش دردی سازند و بدست نرم مالیدن تا ریم از وی بپالاید و چون پاک شد باشند تدبیر ریش و آماس کنند والله اعلم

باب سوم از جزو سوم از گفتار یازدهم اندر پدید کردن آماس صلب که در جگر پدید آید و علاج آن

این علت علاج کمتر پذیرد خاصه اگر کهن گردد و اگر نو در یابند امید دارند لکن نباشد لکن بی غم خوارگی و عسری علاج پذیرد و بیشتر با ستسقا باز گردد و بعضی باشد که در زمان هلاک کند خاصه اگر اسهال پدید آید و سبب اسهال آن باشد که در صحت که گذرهای غذا از آن کم از ضعف جگر بر آید بسته شود و غذا ... و با شد ... و چون غذا ... یابد که ... باز گردد ... و اسهال ... و ... روذ اندامها بی بهره بماند و تن لاغر شود و قوت نماند و زود هلاک گردد

معالجات قانون علاج آنست که اگر در تن خلطی بد باشد ... نرم معتدل دهند نرم و لین ... آنرا کم کند چون لعاب تخم کتان و طبیخ حلبه لین اندر است و ... و نرم کند

صفت طبیخ حلبه بگیرند ده درم حلبه و ده مقدار ... ... بپزند تا ... بروذ و یکی بماند بپالایند و سه درم روغن بادام ... در افکنند و بخورند و ... طبیخ ... و عناب و انجیر سخت نافع است

صفت لل بگیرند دانه بیرون کرده ... درم انجیر خشک و عناب از هر یکی بیست عدد بیخ کرفس سه درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم حلبه و حسک از هر یکی ده درم همه را بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و سه درم روغن ... انجیر و دو درم روغن بادام شیرین بر افکنند و بخورند و بعد از آن حبی بخورند از ایارج فیقرا و غاریقون و عصاره غافت و نمک هندی و انیسون و با آب عنب الثعلب یا آب کشنی بخورند و ... طبع ... و ... طبیخ تخم کتان ... و لعاب ... و نرم کند ... علت ... مند بود و پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو ... ضمادها بکار داشتن ... است و مقدار نیم درم ... تا یک مثقال در شراب ... نافع بود و روغن ناردین و روغن مصطکی و روغن ... از هر یکی بمقداری در طبیخ عناب و ... آنرا ... هفته ... و اگر روغن ناردین چهار درم ... نافع بود و تخم بیخ کرفس ... و آب کشنی و غافت یک درم همه با ... یا ... و برگ لسان الحمل خشک کرده و ... بیخ ... نافع است و ... و با آب ... کاسنی سود دارد و ... سیاه نافع است ... و ... نافع است ... مرکب ... و معجون ... و دواء الکرکم و اثاناسیا نافع است

صفت اقراص مقل نسخه محمد زکریا الرازی بگیرند گل سرخ ده درم سنبل دو درم زعفران یک درم ... ربع درم قسط یک درم و نیم مصطکی دو درم مغز بادام تلخ یک درم ... نیم مقل ... درم مقل ... حل کنند و داروها را ... بسرشند و اقراص کنند هر یک سه درم شربت یک قرص با آب کشنی یا با آب کرفس یا با آب بادیان

صفت معجون گل بگیرند گل سرخ چهار درم بیخ سوسن کوفته و بیخته ... درم ریوند چینی لک از هر یکی یک درم و نیم سنبل و سلیخه و زعفران از هر یکی سه درم ... نیم درم ... و زعفران در سرکه حل کنند و داروها کوفته و بیخته با وی بیامیزند و با انگبین بسرشند شربتی نیم مثقال اندر طبیخ زوفا و صفت دواء الکرکم و معجون لک و اثاناسیا پیش از این یاد کرده آمد

صفت طبیخ زوفا بگیرند زوفا خشک سه درم بر سیاوشان بیخ سوسن از هر یکی پنج درم حلبه ده درم تخم کتان هفت درم تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی چهار درم انجیر ده عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم بپزند چنانکه رسمست شربت چهل درم با یک مثقال روغن بادام تلخ و یک مثقال روغن ... و اگر حرارتی باشد ما الجبن دهند و دواء اللک اگر حرارت نباشد ... مقدار یک رطل بعد از ... دو مثقال ... اگر با این سفوف دهند روا باشد

صفت سفوف بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی جزوی تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی ربع جزو شربت سه درم با هفت درم شکر ... چنانکه یاد کرد آمد و ضمادها از این نوع بکار باید داشت خشک ... در شراب ... و سنبل و فراسیون با مغز فستق سود دارد و انجیر پخته و آرد حلبه و ... اکلیل الملک و ... سود مند باشد

صفت ضمادی دیگر بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی ده درم میعه تر و موم صافی از هر یکی پنج درم پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی هفت درم روغن ... بیست درم و اگر حرارتی باشد ضماد ... کوفته سازند ... و اکلیل الملک از هر یکی ... خشک ... حلبه و تخم کتان از هر یکی نیم جزو و مصطکی چهار ... روغن بنفشه و موم جز ... بود و باقی علاج حسب ... تصرفی باید کرد

باب چهارم از جزو سوم از گفتار یازدهم اندر پدید کردن آماس عضله شکم و علاج آن

علاج آماس این عضلها همچون علاج آماس جگر است و داروها هم آن و ضمادها داد و دروی اثر بیشتر است و علاج این آماسها از علاج آماس جگر آسانتر است از بهر آنکه اندر وی خوف آنکه آماس صلب شود یا مستسقی گردد نیست

باب پنجم از جزو سوم اندر آماس جگر که از زخم و صدمه افتد و علاج آن

بسیار باشد که بر جگر زخمی آید یا آسیبی بدو رسد و آماس تولد کند و بسیار باشد که آماس تولد نکند لکن ... باید ... زایل شود و علامت وی آنست که ... آسیب ... باشد یا از جای جسته بود ... درد ... پدید آید و علاج وی آنست که ... بازرا ... بسته ... و علاج آماس آنست که نخست رگ زنند و شربتها از ادویه ... دهند ضمادها ... بکار دارند ... بیش از این ... یاد کرد آمد و اگر ... یا با ... داروها ... بکار دارند و گل مختوم با لعاب اسبغول و روغن گل

جست نافع است و اگر حرارت غالب نباشد یک مثقال ریوند چینی و یک مثقال ... کوفته و بیخته در شراب انگوری مطبوخ نافع بود این قول طبیبی است از قدما که او را احجانس گویند ثابت می گوید ریوند دارچینی و گل ... دو درم ... و شب یمانی ... است شربت مثقال با آب ... کوی ... آماس را او حرارت را زایل کند و خون ... باز دارد و

صفت دارویی که دروی قوت دباغ و ... قوت علیل باشد بگیرند گل با ... درم اکلیل الملک ده درم گل سرخ چهار درم اقاقیا چهار درم سنبل ... زعفران از هر یکی شش درم مصطکی و ... از هر یکی چهار درم گل ارمنی هشت درم ... هشت درم بکوبند و با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربت یک مثقال

صفت ترکیبی دیگر بگیرند ... ده درم لک مغسول هشت درم ریوند چینی چهار درم زعفران سه درم و نیم حاشا چهار درم عود سیاه هشت درم گل ارمنی ده درم مقداری ... در روغن ... حل کنند و داروها را بدان بسرشند و اقراص کنند شربتی سه درم و شیخ ... می گوید ریوند چینی و گل ارمنی ... آماس ... است ... از ... سود مند بود ... نافع ... داروها ست و در آخر علت که حرارت کمتر شده باشد و آماس باندکی باز آمده بود ریوند چینی و لک و ... بکوبند و اقراص کنند سخت نافع بود و ... حب الغار و مقل و قصب الذریره و مصطکی و موم روغن سوسن و میوس ... ضماد کردن بغایت نافع بود

باب ششم از جزو سوم از گفتار یازدهم اندر آماس سردی که در جگر پدید آید و علاج آن

علامت این علت علامتهای سوء المزاج سرد است چنانکه در جای خویش گفته آمد و علاج این علت بعلاج سده جگر نزدیکست و نخست استفراغ باید کرد با ایارج فیقرا و غاریقون و مطبوخ هلیله برین ترتیب از دو روز که مطبوخ خواهد خورد نخست ... از

صفت مطبوخ بگیرند ایارج فیقرا و غاریقون از هر یکی یک درم و حب کنند چنانکه رسمست و ... شب ... بخورد و بخسبد و بامداد مطبوخ خورد

صفت مطبوخ بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی ده درم بیخ کرفس و بیخ بادیان از هر یکی سه درم غافت چهار درم افسنتین رومی پنج درم تخم کشوث سه درم انیسون دو درم بسفایج کوفته پنج درم ریوند چینی نیم مثقال مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و بیست درم فانید و سی درم ترنجبین در وی گداز کنند و بپالایند و بکار برند

صفت قرص نافع بگیرند انیسون و تخم کرفس و نانخواه و افسنتین رومی از هر یکی سه درم فو و لک مغسول از هر یکی دو درم ریوند چینی و مصطکی و سنبل از هر یکی یک درم عصاره غافت و زعفران از هر یکی درمی همه را بکوبند و ببیزند و بسرشند و اقراص کنند شربت از یک درم تا یک مثقال و اگر آماس در جانب محدب بود ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ و شربت و اگر در جانب مقعر بود مطبوخ افسنتین دهند چنانکه یاد کرده آمد با روغن سه انجیر تا طبع را نرم کند و باقی علاج از تریاقها و ضمادها که پیش از این یاد کرده آمد

باب بیست و دوم از گفتار دوازدهم اندر شناختن احوال بیماریهای سپرز و اسباب و علامات و معالجات آن و این گفتار چهار باب است

باب نخستین از گفتار دوازدهم از کتاب ششم اندر پدید کردن افعال و احوال سپرز و انواع سوء المزاج کز

سپرز اندامی است با سفعت بسیار و خانه سوداست و هر گاه که سپرز فربه شود جگر و همه تن لاغر گردد از بهر آنکه او ضد جگرست و فعل او آنست که سودا را که دروی خونست از خون جدا کند و بخویشتن کشد و منفعت آن ترش کند و گرداند و غذا خویش از آن بردارد و ... و ... از آن سودا بمعده فرستد و ترشی آن معده را ... و شهوت طعام بدید آرد و تمام مزاج او معتدل بود و از وی منفعت بسیار حاصل آید از بهر آنکه سودا معتدل بنیاد همه تن است و قوت اندامها و سختی استخوانها و صبوری مردم بدان باشد و همچنانکه از اعتدال مزاج سپرز منفعت بسیار است چون از اعتدال بگردد افعال او تباه شود و مضرت بسیار و بیماریهای سودایی تولد کند و تباهی افعال او از ضعیفی قوتها او بود چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و هر گاه که قوتها او بحال خویش باشد همه سال تن درست بود و از قوتهای او سودا پاک باشد و هرگاه که قوتی از قوتهای او ضعیف گردد بیماری که بضعف آن قوت تعلق دارد تولد کند و اسباب ضعیفی قوتها او سوء المزاج سرد باشد یا گرم یا آماس یا ریشی و جراحتی که بدو رسد اما اگر قوت جاذبه ضعیف گردد سودا در خون ... بماند و سودا بدان سبب با خون در همه تن پراکنده شود و بهقانها سیاه و ... سیاه و کلف پدید آید و نخست رنگ روی تیره شود و زردی که بسیاهی گراید و باخر یرقان سیاه گردد و اگر سبب ضعیفی سوء المزاج گرم باشد و جگر گرم بود جذام تولد کند و اگر قوت هاضمه ضعیف بود سودا اندر سپرز تیره و غلیظ گردد و اگر ترش باشد و معده را بیاید از طعام زیادت شود و جوع البقری تولد کند و اگر با معا فرو دآید اسهال سودایی تولد کند و اگر در دیگر اندام گرد آید آماسی ... تولد کند و اگر بقرو ... فرود آید بواسیر و دوالی ... و نواصیر تولد کند و اگر سبب ضعیفی قوت هاضمه سوء المزاج گرم باشد سودا ... بسوزد و اگر بمعده بازگردد آید در ... و اسهال در ... تولد کند و اگر بدماغ بر آید مالیخولیا تولد کند و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا نگاه نتواند داشت بیرون آید و اگر بمعده فرو آید ... و اگر ... سودایی بریزد و اگر با معا فرود آید اسهال سودایی تولد کند و هر اندامی که آید آماسی و بیماری سودایی تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودا فرو نتواند از وی دفع نشود و آماس کند و بزرگ شود و اگر مادت آماس عظیم گردد تنها سودایی تولد کند و از طعام بر ... از بهر آنکه سودا از سپرز دفع نشود و بمعده نیاید و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودا اندک اندک دفع می کند و بیشتر در وی بماند و بدان اندازه بزرگ پذیرد و آماس کند و اسهال بر ترتیب پدید آید از بهر آنکه هنگام دفع نشود نه بوقت خویش باشد و بسیار باشد که سبب بیماریها سودایی بسیار خوردن طعامها سودایی بود نه ضعیفی قوتها سپرز و گاه باشد که سبب سپرز بحرانی حادی بود و باید دانست که اگرچه مزاج سپرز سرد است اندر وی حرارتی است و رطوبتی است غریزی معتدل و فعل قوت جاذبه بقوت این حرارت است و بقوت این رطوبت

و فعل قوت ماسکه بدین حرارت و این رطوبت لا لکن تمامی فعل قوت جاذبه حرارتیست با خشکی غریزی معتدل و تمامی فعل قوت هاضمه حرارتیست با رطوبتی غریزی معتدل و سبب
نقصان فعل قوت دافعه دو چیز است یکی آنکه رطوبتی ردی و غریب بروی غالب شود و او را مسترخی کند تا دفع نتواند کرد دوم آنکه در منفذ بیرون آمدن سودا از وی سده افتد و
نقصان فعل قوت ماسکه هم رطوبتی غریب است که بر خشکی غریزی غالب شود و قوت امساک را باطل کند و گاه باشد که سبب ضعیفی این قوتها سوء المزاج گرم باشد و سبب سوء
المزاج گرم انبوهی خلط سوداوی باشد که از جگر بدو آید و سبب انبوهی خلط سودا از سوخته شدن خون بود یا سوخته شدن صفرا اندر جگر و علامت انبوهی خلط سودا آنست که هر
اماسی که از وی تولد کند هر اندام که گرد آید ریش گردد و سوزان بود

باب دوم از گفتار دوازدهم اندر یاد کردن ضعیفی قوتهای سپرز و علاج آن

علامتها ضعیفی قوتهای سپرز اندر باب گذشته یاد کرده آمد و علاج آن اگر قوت جاذبه ضعیف باشد
ریاضت کردن و بر ستور نشستن و موضع سپرز بدست مالیدن و جنبانیدن و حجامت و داغ و بی آتش بر نهادن و خون بیرون ناکردن و ضمادها که این قوت را دهد بکار داشتن
سود مند بود و باقی علاج او علاج بر قانست و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد علاج او علاج تری است و اسهال سودا است و علاج تری اندر گفتار دوم که علاج معده است یاد کرده
آید و اگر اعراض مالیخولیا پدید آید علاج آن اندر علاج دماغ یاد کرده آمد و علاج اسهال سپرز اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و اگر قوت هاضمه ضعیف بود و نگذارد که از طعام زیاد
شده است و وجع البقری پدید آید علاج آن اندر علاج معده یاد کرده آید و اگر قوت دافعه ضعیف بود علاج او تحلیل اماس است چنانکه اندر بابی دیگر یاد کرده آید و اگر تپ
یا اسهال پدید آید علاج هر یک از موضع او جویند

باب سوم از گفتار دوازدهم اندر یاد کردن انواع اماس سپرز و معالجات آن

اماس گرم در سپرز کمتر افتد و اگر افتد بیشتر خونی بود و صفراوی کمتر بود و بلغمی نادر بود و هیچ اماس گرم اندر وی دیر
نماند و مزمن نگردد از بهر آنکه او خانه سوداست و اماس او بیشتر اندر فرو سو او باشد از بهر آنکه ماده او غلیظ است و سنگی و بعضی مردمان باشند که با سپرز بزرگ زاده باشند و همه عمر
گذرانند و کسانی باشند که سپرز ایشان بزرگ شود و بران حال بمانند و بسلامت روزگار می گذرانند و خداوند سپرز بزرگ را مطحول گویند و بقراط می گوید هر کجا که مطحول را
درد سپرز شکایت کند امید سلامت باشد از بهر آنکه بیم حس سپرز برجای باشد و می گوید هر کجا که مطحول را اسهال خون افتد خیر باشد از بهر آنکه امید باشد که ماده علت
تحلیل می پذیرد لکن اگر اسهال دراز گردد بیم زلق الامعا و استسقا اندرا کند و هلاک کرد از بهر آنکه مزاج سرد شود و حرارت غریزی نماند و اندر کتابی که اندر بیشتر ابقراط ساخته اند
می آید که هر کجا که خداوند علت سپرز را شهوت طعام باطل شود و از وی خون سرخ رود و بر اندام او ریشها و بثرها سیاه پدید آید هر اینه زود هلاک شود و بول مطحول
هر چه غلیظ تر و رنگین تر بهتر و تلخ در دوی ثقل رسوبی بر آگنده بسند سخت نیک باشد از بهر آنکه نشان زایل شدن علت بود و اگر در بول مطحول که تپ دارد خونی فرو نشیند اماس
سپرز زایل کرده و گاه باشد که محرک اماس سپرز رعاف باشد خاصه از سوی چپ و گاه باشد که در پس گوش اماسی کند صلب و هیچ خوار و دیر پزد و دیر تحلیل پذیرد از بهر آنکه
ماده غلیظ باشد و گاه بود که اماس جگر بحران انتقال کند و اماس سپرز بازآید و همچنین گاه باشد که اماس سپرز بحران انتقال کند و اماس جگر بازآید و لاج جگر و سپرز باز آید

علامتها همه انواع اماس سپرز باگرانی بود و با درد گرانی از سوی حجاب بازدهد و تا بشانه و چنبر گردن برآید و اگر اماس قوی باشد دم زدن
مضاعف شود همچون دم زدن کسانی اندر گریستن از بهر آنکه حجاب بسبب مزاحمت اماس حرکت خویش بیکبار تمام نتواند کرد در میانه فرو ایستد و یک حرکت بر دو بار تمام کند
و دم زدن بدان سبب مضاعف شود و تا اماس عظیم نباشد حجاب این مزاحمت از بهر آنکه سپرز را با وی چندان مشارکت نیست که جگر راست و اماس سپرز بلمس بتوان یافت و حس
بهتر بتوان دید و خداوند اماس سپرز لاغر شود این معنی بیشتر یاد کرده آمد و خون مطحول دقیق باشد از بهر آنکه سپرز در وی خون نیکو خویشتن کشیده باشد و گاه بود که زانو و پای مطحول
گرم باشد از بهر آنکه زمعده را با سپرز مشارکتی هست بدان معنی که سودا از وی بطرفی گریزد که قوی تر بود و آن را گرم کرده اند و اطراف بینی و گوش سرد باشد از بهر آنکه این
هر دو عضو سرد باشند و ضعیف و از همه بیمار و کمتر زود اثر پذیرند و منفعل شوند و فرق میان اماس و باد آنست که باد گرانی کند و هر وقت که بمالند فرو افزاید و
آروغ برآرد و الم زایل شود و علامت اماس گرم آنست که با تب و سوزش و تنگی باشد و اگر اماس صفراوی بود تب گرمتر باشد و تنگی صعبتر و گرانی کمتر و اماس صلب
بلمس بتوان دانست و خداوند این علت ترش روی باشد و اندیشناک و وسواس داشته و بداندیشه باشد و احلاط زمین یعنی اشتکی عقل کمتر باشد از بهر آنکه ماده غلیظ و سنگی بود و
و آن ثقل سوی زیر گراید بدان گرانی ده سخت بسیار و اماس عظیم باشد اخلاط دمن پدید آید از بهر آنکه ماده غلیظ و سنگی بود و از ثقل سوی زیر گراید پس اگر سپرز را با حجاب مشارکتی
هست و حجاب را با دماغ و بسیار باشد که بر ساقها و دستها و پیها بثرها و ریشها پدید آید از بهر میل کردن خون سوداوی بدان جانب و سبب خوردن شدن گوشت بن دندانها بر آمدن
نخارها باشد سوی بالا و گاه بود که سبب رنجش ساقها بحران اماس باشد و بسیار بود که بول مطحول همچون بول تن درستان باشد چون ریاضتی کرده شود و سوء التحلیل
بغیر بول سیاه کرده و گاه باشد که قوت سپرز بدو باز آید و از علاج قوت یابد و قوت دافعه او بر ماده اماس مستولی گردد و ثقلی همچون درد دی روغن زیت
باسهال دفع افتد و اماس بلغمی بلمس نرم بود و رنگ روی سپید باشد و غباری از سیاهی بروی نشسته و بیشتر مطحولان دانه در تحو اراند و طبع خشک باشد و از روی
ریه و سعال که ایشان را دهند قوی تر باید **معالجات** علاج اماس سپرز بعلاج اماس جگر نزدیک است و در علاج هر دو احتیاط باید کرد تا اماس صلب نشود
از بهر آنکه اماس گرم که درین هر دو عضو افتد زود صلب گردد و دارو ها سپرز قوی تر از دارو ها جگر باید و لطیف کنند و با لطیف کنند کی سخت گرم نباید تا ماده را

نوزاند و غلیظی نکند از بهر آنکه غذا سپرز ماده که اندر وی است اگر با غذا ماده که در وی است قیاس کنند غلیظ تر و عسر تر بود بدین سبب داروها سپرز تلخ و تیز باید و داروی قابض یاد کی
ابتدا تا قوت او را نگاه دارد و بعد از آن پیچ تیز باید کرد و نخست که آغاز علاج کند اگر باسلیقون باید زد از دست چپ یا حبل الذراع بین الاسیلم و از پس فصد استفراغ کردن به مطبوخ
هلیله زرد **بدین صفت** بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم و بیخ شاهتره هفت درم گل ما ذکل و کبر از هر یکی سه درم تخم کشنی و تخم کشوث از هر یکی
یک درم و نیم افتیمون و خرما هندی هر یک بانزده حاجت همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و هر کجا یک مثقال ایارج فیقرا و یک درم غاریقون حب کنند و برسند و باین
مطبوخ دهند و دو درم غاریقون با دو اوقیه سکنگبین سپرزی را پاک کرده و هر بامداد شربت آب عنب الثعلب و آب کوفیرا دو اوقیه سکنگبین دهند و آب برگ گذو و
آب برگ بید و آب برگ به که بتازی آن را غرب گویند و آب کشوث از هر کدام که حاضر باشد با سکنگبین آمیخته می دهند و اقراص و دهند و غاریقون داروی یادت
کنند و برسند با آب کسنی و سکنگبین و اکوتب بنوشانند الجبن دهند و برگ بید خشک کرده در سایه و کوفته و بیخته با ده درم شکر هر بامداد نافع بود و از مون است و برگ بید
بیختن حب تلخی و قبض یک دروی است و برگ بید که اندر سایه خشک کرده باشد کوفته و بیخته سود مند بود و پوست بیخ کبر با سکنگبین بزوری ترش سود دارد
ماده سودا را بطریق بول و براز بیرون آرد و سپرز را نافع بود و هم سوخته مقدار یک درم با سکنگبین سود مند بود و سپرز را با طبیخ افتیمون دهند و ده درم تخم خرفه
با شکر خاصیتی عجیب است اندر اماس و تحلیل سپرز و برگ لسان الحمل خشک کرده و کوفته مقدار یک ملعقه سفوف کردن نافع باشد و افراخ انگشت با سکنگبین سپرز را دارد

صفت آن بگیرند تخم خرفه و تخم کسنی و تخم بیخ انگشت و کدو خشک کرده ده را شاد است همه را بکوبند و هم شربت در مثقال با سکنگبین ترش و کدو کوچک
خشک کرده و کوفته ده درم با سکنگبین سود مند بود و ضمادها این گونه سازند بگیرند سبوس گندم و برگ بید و نمک با اندک مایه سپرز بگیرند و بدان سرکه تر کنند و بر سپرز نهند
کرم کرده و آن سبوس را بالا نهند و ببندند و اگر بیمار رطوبت ضماد نگیرد او را ابتدا با ذو خوابانیده و سرکه را گرم کنند و نمد بدان سرکه تر کنند و بر سپرز می نهند و اگر حرارت
سخت قوی نباشد سداب در این سرکه بپزند قوی تر بود چند آنکه طاقت دارد این نمد بر وی نهند و گرم می کنند و باز بروی نهند و اگر این علاج در کرمابه کنند
بهتر باشد و خاکستر سرگین گوسفند با خاکستر کلخن و سرکه تر کرده سود مند بود و چند در سرکه بخته ضمادی معتدل است و بیخ خطمی همچنین و سرگین کاو چرا ای خشک کرده
در سرکه بخته ضمادی بسیار نیک است و گرد زرد ها دی بسرشند گرم باشند و قوی و ضمادها و شربتها گرم در علاج سپرز موافق بود از بهر آنکه بیم باشد که صلب گردد
و اگر اماس صلب شود نخست بر قانون راست باید رفت و رگ باسلیق و حبل الذراع و اسیلم زدن و شربتها ملطف و منقطع معتدل بکار داشتن با اندکی داروی قابض
سکنگبین و سرکه منقطع و ملطفست خاصه سرکه کبر و سکنگبین که از سرکه کبر و شکر سازند با اندکی زعفران ملطفست و آب بادیان و آب کوفیرا با سکنگبین معتدلست و ملطف
و انجیر در سرکه فرو کرده ملطفست و از پس آنکه جوز او از این نوع شربتها داده باشند استفراغ کنند به مطبوخ هلیله **بدین صفت** بگیرند هلیله سیاه ده درم شاهتره ده درم
بیخ اذخر و عافت از هر یکی پنج درم گل ما ذکل سه درم اشنه و انیسون تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درم همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند شربتی دو اوقیه
با یک درم ایارج فیقرا و یک درم غاریقون **صفت حب سود مند** بگیرند ایارج فیقرا و هلیله زرد و تربد از هر یکی ده درم غاریقون و برگ کبر از هر یکی پنج درم
اشق و انیسون و مقل از هر یکی سه درم نمک هندی دو درم شربتی از این دو درم و داروها معتدل کی خلط غلیظ را لطیف کند و سپرز را بگشاید و پاک کند اندر نطرون
با ریک است و عصاره او و چاوشیر و مکین سرشته مرد و بیک ملعقه بیرهند و حب الغار و کمافیطوس و کمازدریوس و فراسیون با آب اهکران و حبة الخضرا با سکنگبین و غاریقون
با سکنگبین و حرف و شونیز شربت از هر کدام که حاضر باشد دو درم و پنج درم افتیمون کوفته و بیخته با یک اوقیه سکنگبین سپرز را پاک کند خاصه اگر دو سه کرت بیاشامند و ثبت
خشک با بول اشتر نافع است و شیر اشتر با بول او بغایت مفید است و باید کی علت شتر بر کرفس و شیح و با دیان و غرب و بید باشند و ما الاصول با مکی در مردوغن بادام
تلخ و چهار دانگ تریاک اربعه نافع است و شیح و بیس بر کوبید ایارج مثل از موم نیم درم بسیار نافع است و تخم بیخ انگشت و دوا خشک را شا نیکو است شربتی سه درم با سکنگبین و
افتیمون و پوست بیخ کبر هم بیم کوفته و بیخته و با سکنگبین سرشته شربتی پنج مثقال و تخم ترب دو درم و نیم با سرکه عنصل سود دارد و پر او زن تو اندر سرکه اسقیل بخته سود مند
بود و بید سوخته یک مثقال با سکنگبین بزوری یا با ماء الاصول نافع بود و اگر کنجی سازند از چوب گز و غذا اندر علت طعام و شراب از وی خورد سپرز را باک شود و
گفته اند در مدت چهل روز نگزارد و از میوه ها خشک پسته و بادام و جلغوزه و فایند و حوز و انجیر خشک سود مند بود و شراب قوی تلخ سپرز را نافع بود و نگذارد با سرکه
خوردن و نیم شکر بر سرکه بپرورند و چند روز باسپند آن نحال کرده و ترب با سرکه پرورده و خام نافع بود و آب بادیان بهترین چیزیست غذا او سپرز را و پلپل اندر طعامها کردن
صلابت سپرز را ببرد و اندر نان زیره و کرویا و نانخواه و تخم بادیان بباید کرد **صفت اقراص نو** بگیرند تخم او و دو درم پوست بیخ کبر و زراوند طویل و اشق
از هر یکی دو درم همه را بکوبند و ببیزند و با سکنگبین ترش بسرشند شربتی یک مثقال اندر طبیخ افتیمون و پوست بیخ کبر **صفت قرصی دیگر** از مون بگیرند ابهل و سا
چهار درم بلیل سپید و سنبل و اشق از هر یکی دو درم اشق را در سرکه حل کنند و داروها را بدان بسرشند شربت دو درم و اهرن گوید که این طبیب این قرص ساخت گفت
مرحولی را سه روز این قرص داد زنم پس او را بکشتیم سپرز او را نیافتیم **صفت اقراص کبر** بگیرند حب الغار و پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم زراوند گرد و بیخ کبر
سپند از تخم شونیز از هر یکی سه درم اشق چهار درم اسقولوفندریون هفت درم این داروها بتازی عصا رحبة التیس گویند اشق را در سرکه حل کنند و داروها را بدان بسرشند و مقل

بزان برشند شربتی دو درم با ما الاصول یا با سکنکبین **صفت** نسخهٔ دیگر ترکیب عیسی بن صهاربخت بگیرند پوست بیخ کبر چهار استار و زراوند طویل دو استار تخم
بیخ انکشت و سنبل از هر یکی شش استار اشق چهار استار اقراص کنند چنانکه یاذ کرده آمد **صفت** سفوفی نافع بگیرند حب الرشاد بیخ استار و اندر سرکه ناب
تر کنند یک شبانروز چند انکه حب الرشاد آنرا درچیند دیگر روز یک استار برگ سداب خشک سوده با وی بسرشند قرص سازند و بر تنوری نیم گرم نهند تا بریان شود
بکوبند و اندکه بسوزد بس بکرند و بکوبند و هر روز یک مثقال با سکنکبین بدهند **صفت** سفوفی دیگر بگیرند آرد یک من تخم سپندان حل و چهار درم این تخم را بکوبند
با آرد بیامیزند و خمیر کنند و از ان قرصها کوچک بزنند و بکوبند در سرکه بر چکانند و بخورند و اگر نا کوفته با سرکه بخورند سر باشد اذ روا بوذ **صفت** سکنکبین که در بن
علت سوذمند بوذ بگیرند پوست بیخ کبر و اسقولوقندریون و کرنب دکر تا زکل و پوست [illegible] بیخ دفوه و اسارون و وج همه را نیم کوفته بسرکه بپزند و بعد الانضاج از ان سرکه
سکنکبین سازند با انکبین **صفت** نسخهٔ دیگر بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی چهار جزو بیخ اذخر و پوست بیخ کبر از هر یک [illegible] و تخم کرفس
و تخم بادیان و انیسون و فطراسالیون از هر یکی یک جزو و نیم همه را بسرکه تر کنند سه شبانروز پس بجوشانند و بپالایند و انکبین بر افکنند و سکنکبین سازند و باخر یک
درم زعفران در وی برافکنند و دوا الخرطل نسخهٔ عیسی بن صهاربخت که سدهٔ جگر و آماس و سپرز بگشاید اندر قرابادین یاذ کرده آید و چیزها که بخاصیت آزموده آمد
و منفعت یافته شش روباه است و جگر او خشک کرده و سپرز گورخر و سپرز اسب از هر کدام که بدست آید دو درم با سکنکبین سوذ بوذ و خفاش که بار یک
آنرا اشب بن خوانند بگیرند و بکشند و شکم او پاک کنند و خشک کرده اند و بکوبند و چند انکه سه انکشت بردارند بر یک شربت بوذ با شکر یا با سکنکبین و بگیرند خفاش هفت
عدد و بکشند و پاک کنند و در دیگی سفالین نهند و سرکه بر سر آن کنند و دیگ را اندر گل گیرند و در تنوری گرم نهند تا بپزد و بگذارند تا سرد شود پس بردارند و بمالند و
هر بامداد مقدار دو درم بدهند و شیخ رئیس گوید این آزموده است و هرگاه که این داروها و قرصها و شربتها دهند بیمار را از آب خوردن باز باید داشت
چنانکه ممکن بوذ تا قوت داروها بماند و بجانب جگر میل نکند و ضمادها این نوع سازند که یاذ کرده آید بگیرند سداب و نوره و اندر سرکه بجوشانند
و نمدی یا نمازی بسرکه تر کنند و بران سپرز نهند و انجیر و اکلیل الملک در سرکه بپزند و برگ سداب خشک سوده و نوره و بورهٔ ارمنی بسرشند و بر سپرز
نهند و کاغذی یا نمازی سپرز بگیرند و انکبین بروی مالند و خردل ناکوفته بروی برافکنند و بر سپرز نهند و چند انکه صبر تواند کرد بروی بگذارند و برگ سداب خشک
نیم درم اشق بیست درم نوره ده درم همه را بسرکه بسایند و ضماد کنند و برگ هزار اسفند و تخم او بسرکه پخته و ضماد کرده ضمادی نافع است **صفت**
ضمادی آزموده از اختیارات بگیرند سداب و بوست بیخ کبر و افسنتین و پودنه و سعتر و بکوبند و بسرکه ناب بپزند و بر نمدی گیرند و ضماد کنند و هرگاه که سرد شود بردارند
و دیگری گرم بنهند تا بیست یک بار و سه بار داروها را تازه کنند و باید که بیمار ناشتا بوذ **صفت** ضمادی قوی و مسهل بگیرند خربق سیاه [illegible]
خربق سپید چهار اوقیه اشق و فطرون از هر یکی سه اوقیه سقمونیا دو اوقیه مقل شش اوقیه همه را نرم بسایند و مقدار نیند تلخ بگیرند و چندان عسل البطم در وی کنند که اندر
که دارو را در وی بتوان سرشت و داروها را بدان بسرشند و نیم گرم بکار دارند و اشق و سرکین گوسفند بسرکه سرشته ضمادی قوی است **صفت** ضمادی قوی
بگیرند اشق و باذام تلخ از هر یکی ده درم برگ سداب بیخ ده درم بسرکه بسرشند و ضماد کنند و آنگاه که این علاجها اثر نکند بر سپرز حجامت کنند و خون بیرون آرند و اگر داغ کنند
موضع داغ را انگشت [illegible] بیند [illegible] بساید [illegible] صواب تر بوذ و هر وقت که ضمادی بکار خواهند داشت اولی آن باشد که بیمار را در گرمابه روز ناشتا
در آبزن نشیند و ساعتی نیک مقام کند و چون از گرمابه بیرون آید ماهی شور و صحنا و خردل و مانند آن چیزی بخورد و از پس آن اگر سیند تلخ خورد ممزوج با آب دریا و تدبیر لطیف
کند علاجی قوی باشد سه روز این ترتیب بر دست گیرد و روز چهارم ریاضت کند پرهیز کند اگر مانع نشود و عرق کند پس ضماد بنهند و اگر آماس صلب باشد نخست استفراغ
بلغم باید کرد و هرچه معتدل است از آنچه در آماس صلب یاد کرده آید نیکوتر باشد و بدان علاج کردن و طعام مطحول شوربا و زیربا باید و هر دو کبر بخورد پخته و مصوص
بکرفس و سداب کرد و نان با سکنکبین خوردن سودمند بوذ و کشنیز و کرفس و برگ ترب و ترب و سپندان با حمص روغن زیتون ترکرده و وجه الحنزاج که برود و اطراف
از جگر که بیرون در کبد گرم و ساق آهو بره و بزغاله و از گوشتها آنچه سبکتر و لطیفتر باشد چون دراج و تذرو و کبجک و طیهوج این جمله که یاد کرده آمد از مول و بعض سودمند
مندلست **صفت** نانی که طحول را نافع بوذ بگیرند آرد خشکار دو من تخم سپندان شش یک اردکوفته و نخه با آرد بسرشند و از ان نان پزند و آن
نان زیره سیل نان خوردن و اگر با سرکه و ترب خورد بغایت سودمند بوذ

باب چهارم از گفتار دوازدهم اندر یاد کردن درد سپرز که از باد خیزد و علاج آن

علاج این بعلاج آماس صلب نزدیکست از بهر آنکه داروها تحلیل کنند با پنج
و بحیه اش برنهاذن نافع بوذ و طعام سخت اندک و بتفاریق باید خورد و چند انکه ممکن گردد بر تشنگی صبر کردن و اگر بجای آب شراب کهن خورد سود دارد و هر وقت طعام خورد
تا معده سبک نشود تا باید خفت و ارده گرم کرد و نمک گرم کرد سودمند بوذ **صفت** قرصی که باد سپرز را بشکند بگیرند تخم سپندان سیسی درم بکوبند و سپرز
و بسرکه تیز بسرشند و قرصها سازند با دیگ و آنرا بر تابه بریان کنند و بکار دارند تا نسوزد پس آنرا بکوبند و بسرکه و حب الفقد و کرنا ذکر از هر یکی پنج درم اسقولوقندریون ده درم
شربت سه درم با سکنکبین **صفت** داروی دیگر بگیرند آنچه یاد کرده آید درم تخم مرو ده درم تخم کشنی و تخم خرفه از هر یکی پنج درم شربت سه درم با سکنکبین و اگر با اقراص بیخ انکشت

دهند نافع است و ضمادها از روغن افسنتین و روغن قسط و روغن ناردین سازند و اخلاط و انجیر بسرکه پخته باشند و نطرون و سداب و تخم بیخ انکشت و اکلیل الملک و بابونه با کوکرد
و زرنیخ درخت و بیخ و شیر و اشق سوذمند باشد ان شاء الله تعالی وحده

گفتار سیزدهم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر بیان احوال بیماریهایی که از بیماری جگر و سپرز خیزد و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین اندر شناختن انواع یرقان از هر جنس و معالجات آن و این جزو نه بابست

باب نخستین اندر احوال یرقان بر وجهی کلی

باب دوم اندر یرقان زرد که از گرمی جگر خیزد

باب سوم اندر یرقان زرد که از بسیاری طعام و شراب گرم و تولد صفرا خیزد

باب چهارم اندر یرقانی که سبب آن گرمی مزاج همهٔ تن بوذ

باب پنجم اندر یرقانی که از بسته شدن مسام همه تن خیزد

باب ششم اندر یرقانی که از سدهٔ جگر خیزد

باب هفتم اندر یرقان بحرانی

باب هشتم اندر یرقانی که از آماس جگر و آگر بدن حیوانات زهر خیزد

باب نهم اندر یرقان سیاه

جزو دوم اندر شناختن انواع استسقا و این جزو شش بابست

باب نخستین اندر انواع استسقا

باب دوم اندر سوء القنیه

باب سوم اندر استسقا زقی که از باکری جگر بوذ

باب چهارم اندر استسقا زقی که از سردی جگر بوذ

باب پنجم اندر استسقا طبلی

باب ششم اندر استسقا لحمی

گفتار چهاردهم اندر بیان انواع اسهال و پیچ و زحیر و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر شناختن انواع اسهال که سبب آن ماده بوذ که از همهٔ اندام یا از همهٔ تن بمعده و امعا فرود آید و اسهال تولد کند و این جزو پنج بابست

باب نخستین اندر اسهال دماغی

باب دوم اندر اسهال مراری

باب سوم اندر اسهال کبدی

باب چهارم اندر اسهال که از جگر بوذ

باب پنجم اندر اسهال که ماده آن از همهٔ تن بوذ

جزو دوم اندر شناختن اسهال معدی و این جزو چهار بابست

باب نخستین اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت ماضمه باشد

باب دوم اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد

باب سوم اندر اسهال معدی که سبب آن بسیار خوردن سودا بوذ که خوردن وی ترتیب خوردن و از طعامها بذ افتد

باب چهارم اندر اسهال معدی که سبب آن بسیاری آن

جزو سوم اندر شناختن انواع اسهال معوی یعنی اسهالی که از روده بوذ و این جزو چهار بابست

باب نخستین اندر اسهال معوی که آنرا زلق الامعا گویند

باب دوم اندر پیچ

باب سوم اندر ریش روده و اسهال خون که دوسنطاریا معوی گویند

باب چهارم اندر زحیر

گفتار پانزدهم اندر بیان انواع بیماریها مقعد و شرج و بیرون آمدن و باز گردیدن آن و شقاق و بواسیر و این گفتار هفت بابست

باب نخستین اندر سستی شرج

باب دوم اندر ریش شرج

باب سوم اندر سستی شرج و بیرون آمدن ثفل بی مراد

باب چهارم اندر شقاق مقعد

باب پنجم اندر خارش مقعد

باب ششم اندر بواسیر

باب هفتم اندر نواصیر

گفتار شانزدهم اندر بیان انواع کرمها خرد و بزرگ که در امعا تولد کند و این گفتار سه بابست

باب نخستین اندر اسباب تولد کرمها

باب دوم اندر حب القرع و کرمها دراز

باب سوم اندر کرمها خرد

گفتار هفدهم اندر بیان انواع قولنج از هر جنس و این گفتار ده بابست

باب نخستین اندر قولنج و اقسام آن

باب دوم اندر بحث ناف و درد شکم

باب سوم اندر قولنجی که از ثفل خشک خیزد

باب چهارم اندر قولنجی که از بلغم غلیظ خیزد

باب پنجم اندر قولنجی که از باد غلیظ خیزد

باب ششم اندر قولنجی که از آماس خیزد

باب هفتم اندر قولنج ثفلی و التوائی

باب هشتم

اندر قولنجی که سبب آن ضعیفی قوت دافعه قولون بود باب نهم اندر قولنجی که سبب آن باطل شدن روده قولون بود
باب دهم اندر ایلاوس که نام آن رب ارحم کرده اند

گفتار هجدهم اندر بیان احوال بیماریهای گرده و مثانه و این گفتار چهار جزو است

جزو نخستین اندر شناختن سوء المزاج گرده و اماسها و ریشها و ضعیفی و لاغری آن و این جزو پانزده باب است باب نخستین اندر سوء المزاج گرم بی ماده و معالجات آن باب دوم
اندر سوء المزاج سرد بی ماده باب سوم اندر سوء المزاج گرم با ماده باب چهارم
اندر سوء المزاج سرد با ماده باب پنجم اندر لاغری گرده باب ششم اندر ضعیفی
گرده باب هفتم اندر ماده ای که در گرده جمع شود باب هشتم اندر یاد کردن اماس گرم که در گرده
پدید آید باب نهم اندر اماس بلغمی که در گرده پدید آید باب دهم اندر اماس سوداوی که در گرده
اندر اماس صلب که بسبب ناصوابی علاج صلب گشته باشد باب یازدهم اندر ریش و جرب گرده و علامات آن بول باب دوازدهم
باب سیزدهم اندر بول خون که از گشاده شدن رگی در گرده باب چهاردهم اندر بسته
شدن خون در مجری بول در گرده باب پانزدهم اندر قرحه گرده و سمها ادرار بول

جزو دوم اندر شناختن احوال بیماریهای مثانه و این جزو هشت باب است باب نخستین اندر اماس گرم اندر مثانه باب دوم
اندر اماس سرد اندر مثانه باب سوم اندر قرحه مثانه باب چهارم اندر
بسته شدن خون در مجاری بول و در مثانه باب پنجم اندر جرب مثانه باب ششم اندر استرخاء
مثانه

جزو سوم اندر شناختن احوال آفتهایی که در فعل مثانه پدید آید چون تقطیر البول و حرقة البول و عسر البول و سلس البول و ذیابیطس
این جزو هفت باب است باب نخستین اندر تقطیر البول باب دوم اندر عسر البول
باب سوم اندر حرقة البول باب چهارم اندر ادرار البول و ذیابیطس باب
پنجم اندر سلس البول باب ششم اندر بول خون صرف و بول غسالی باب هفتم
اندر بول الشعر

جزو چهارم اندر شناختن احوال سنگ و ریگ در گرده و مثانه و این جزو پنج باب است باب نخستین
اندر آنکه سنگ و ریگ در گرده و مثانه چگونه تولد کند باب دوم اندر آنکه سنگ و ریگ در کدام اندام تولد کند باب سوم
اندر علامتها سنگ گرده و مثانه باب چهارم اندر اخراج سنگ مثانه بحیلت که آنرا شکستن سنگ گویند باب پنجم
اندر شکافتن مثانه و سنگ بیرون آوردن

گفتار نوزدهم اندر بیان بیماریهایی که مخصوص است بمردان و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر شناختن احوال اماس و ریش و خارش قضیب و خایه و دیگر بیماریها که [illegible]
افتد و این جزو ده باب است باب نخستین اندر اماس گرم در قضیب و خایه باب دوم
اندر اماس سرد و صلب اندر قضیب و خایه باب سوم اندر کلان شدن خایه بسبب اماس باب چهارم
اندر بزرگ شدن [illegible] خایه باب پنجم اندر استرخاء پوست خایه باب ششم
اندر ریش قضیب و خایه باب هفتم اندر توثه و گوشت فزونی که بر قضیب و خایه پدید آید باب هشتم
اندر کوژ شدن قضیب باب نهم اندر اخلاج قضیب [illegible] باب دهم
اندر خارش قضیب و خایه

جزو دوم اندر شناختن احوال فتق و قیله که اهل خراسان آنرا غر گویند [illegible] و این جزو چهار
باب است باب نخستین اندر انواع و اسباب فتق و فرق میان قیله و فتق باب دوم
اندر فتق مراق البطن و قیلة الامعاء باب سوم اندر قیله ریحی باب چهارم
اندر قیلة الماء

جزو سوم اندر شناختن احوال منفعت و مضرت جماع و تقصیری که در آن کار افتد و این جزو بیست و پنج باب است
باب نخستین اندر حکمت آفریدگار تبارک و تعالی در آفریدن آلت جماع در مردم باب دوم
اندر آنکه واجب است حفظ اعضاء نسل کردن و این صحت بطریق جماع [illegible] است باب سوم اندر منفعتها
جماع که بوقت باشد باب چهارم اندر مضرتها جماع که نه بوقت باشد و نه بر شهوت صادق اتفاق افتد باب پنجم

اندر مضرتها جماع که بچگونه کسانی بیشتر رسد باب ششم اندر تدارک مضرت جماع باب هفتم
اندر کسانی که ایشان را شهوت جماع بسیار باشد و خواهند که آن شهوت را بشکنند باب هشتم اندر نعوظ
قضیب باب نهم اندر سرعت انزال و بسیار آمدن منی [illegible] احتلام باب دهم
اندر اسباب ضعیفی قوت مجامعت باب یازدهم اندر طعامها که قوت جماع را زیادت کند باب دوازدهم
اندر داروهایی که از انواع طعامها سازند و در قوت مجامعت افزاید باب سیزدهم اندر شرابها که قوت جماع را و منی را
زیادت کند باب چهاردهم اندر داروهای مرکب و معجونها که در قوت مجامعت بیفزاید باب پانزدهم
اندر داروها که در مالند و قوت مجامعت را زیادت کند باب شانزدهم اندر شیافها که قوت مجامعت زیادت کند باب هفدهم
اندر داروها و طعامها که تن را سرد کند و منی را بفسراند و قوت مجامعت ضعیف کند باب هجدهم اندر علتی که آنرا ابنه گویند
باب نوزدهم اندر عذیوط باب بیستم اندر تدبیر [illegible] قضیب
باب بیست و یکم اندر تدبیر زیادت کردن لذت مرد از زنان باب بیست و دوم
اندر تدبیر گرم کردن رحم باب بیست و سوم اندر تدبیر تنگی فرج باب بیست و چهارم
اندر آنکه مجامعت که صوابتر باشد و بر کدام شکل اولیتر بود باب بیست و پنجم اندر آنکه بسیار جماع و جماع چند باید و مضرت مجامعت
با غلامان چیست

گفتار بیستم اندر بیان احوال بیماریهایی که مخصوص است بزنان و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر شناختن احوال [illegible] حیض و این جزو سه باب است باب نخستین
اندر احوال الحیض باب دوم اندر افراط حیض باب سوم اندر باز ایستادن
حیض

جزو دوم اندر شناختن احوال آبستنی و این جزو پانزده باب است باب نخستین
اندر آنکه بچه در شکم مادر در چه مدت تمام شود و پرورده گردد باب دوم اندر بار ناگرفتن زنان
باب سوم اندر نشانها آبستنی باب چهارم اندر معرفت آنکه بچه نر است یا ماده
اندر تدبیر بصلاح آوردن سبب مرد و زن تا فرزند نرینه آید باب پنجم اندر نشانها مردان و زنان که زود فرزند زایند و
نرینه زایند باب ششم اندر نشانها وقت زادن باب هفتم اندر
نشانها ضعیفی و بدحالی بچه باب هشتم اندر دشخوار زادن باب نهم اندر
[illegible] و حالهایی که زنان آبستن را پدید آید باب دهم اندر احوال نفاس
باب یازدهم اندر حال زنی که بچه از وی نابوده بیفکند باب دوازدهم اندر بیرون
آوردن بچه مرده باب سیزدهم اندر بازداشتن آبستنی باب چهاردهم اندر
علت رجا

جزو سوم اندر شناختن احوال بیماریهای رحم و این جزو ده باب است باب نخستین
اندر بعضی بیماریهای رحم باب دوم اندر اماس گرم و دبیله اندر رحم باب سوم
اندر اماس بلغمی اندر رحم باب چهارم اندر اماس صلب و سرطان اندر رحم باب پنجم
اندر اختناق رحم باب ششم اندر گرد آمدن آب اندر رحم باب هفتم اندر
بادهای غلیظ اندر رحم باب هشتم اندر انقلاب رحم باب نهم اندر رتقا
باب دهم اندر [illegible] بظر

گفتار بیست و یکم اندر بیان احوال درد پشت و تهیگاه و گشادن مهرها که آنرا ریاح الافرسه خوانند و درد اندامها و عرق النسا و نقرس و دوالی و داء الفیل و این گفتار ده باب است

باب نخستین اندر درد پشت و تهیگاه باب دوم اندر کوژی پشت و بیرون آمدن مهرها از جای خویش و ریاح الافرسه
باب سوم اندر وجع المفاصل و نقرس و عرق النسا که از گرمی تولد کند باب چهارم
اندر وجع المفاصل و نقرس که از سردی تولد کند باب پنجم اندر عرق النسا و درد سرین

باب ششم اندر داء الفیل — باب هفتم اندر بثرها که بتازی اثر ابطی گویند

باب هشتم اندر درد پاشنه — باب نهم اندر کفته شدن ناخن

باب دهم اندر میده شدن ناخنان

گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر بیان احوال بیماریهایی که از بیماری جگر و سپرز خیزد و این گفتار دو جزو است جزو نخستین

اندر شناختن انواع و اقسام یرقان از هر جنس و این جزو نه باب است

باب نخستین

از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر احوال یرقان بر وجهی کلی

یرقان تغیر رنگ روی و چشم و همه تن را گویند و یرقان یا زرد باشد یا سیاه و یرقان زرد بیشتر از جگر و زهره باشد و یرقان سیاه بیشتر از سپرز بود و از جگر نیز باشد و اسباب تولد یرقان زرد سه است یکی آنکه تولد صفرا اندر جگر فزون از اندازه باشد دوم آنکه صفرا از جگر و زهره بیرون نشود یا کمتر از آن بیرون شود که بباید ...

باب دوم

از جزو نخستین از گفتار سیزدهم اندر یرقان زرد که از گرمی جگر خیزد و معالجات آن

معالجات

صفت سکنجبین

باب سوم

از جزو نخستین از گفتار سیزدهم اندر یرقان زرد که از بسیاری طعام و شراب صفرایی خیزد

علامتها

معالجات

صفت آن

باب چهارم

اندر یرقانی که سبب آن گرمی مزاج معده بود و این سبب خون صفرایی گردد

معالجات

باب پنجم

اندر یرقانی که سبب آن بسته شدن مسام ... و معالجات آن

باب ششم

اندر یرقانی که سبب آن سده جگر باشد و معالجات آن

علامتها

معالجات

[illegible]

میان ذهن و امعا است حقنه نرم و دارو مسهل و معتدل باید چون طبیخ هلیله زرد که از افسنتین و شاهتره و خرما هندی و خیار چنبر و بیخ کرفس بپزند [illegible]

در آب [illegible] طعام [illegible] هلیله زرد و دانکی نمک هندی [illegible]

باب هفتم اندر بیرون [illegible] از کتاب سیوم اندر یاد کردن

یرقان بحرانی و تدبیر کردن آن یرقان بحرانی را علاج نباید کرد لکن طبیعت را یاری باید داد تا تمام دفع کند و یاری طبیعت چنان بود که بیمار را در آب گرم نشانند تا مسام او گشاده گردد [illegible] سکنجبین [illegible] بیخ [illegible] با تخم کشوث و تخم کسنی و روغنها کشاینده [illegible]

روغن بابونه و روغن شبت و روغن سوسن و اگر بحران نیکو کرد باشد علاج آن علاج سوء المزاج جگر باشد که از گرمی بود و علاج تب و علاج یرقان [illegible]

طعامها و شرابها گرم [illegible] باشد

باب هشتم

اندر یرقانی که از آماس جگر و لذع زهر جانوران تولد کند و علاج آن [illegible] که زهر او در تن پراکنده شود پس [illegible] مطبوخ هلیله زرد [illegible]

[illegible] آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل [illegible] خیار چنبر نافع بود و با سکنجبین [illegible]

سود مند بود و باقی علاج اندر باب علاج گزیدن جانوران زهرناک یاد کرده آمد و علاج آماس جگر در جزو سیوم از کتاب ششم یاد کرده آمد تدبیر این علاج باید کرد

باب نهم اندر یرقان سیاه و معالجات آن

یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد [illegible] است که [illegible]

سودا [illegible] ضعیفی قوت [illegible]

[illegible]

صفت سکنجبین [illegible]

صفت ضمادی نافع

[illegible]

جزو دوم از کتاب ششم اندر شناختن انواع استسقا و سوء القنیه و معالجات آن و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو دوم از کتاب ششم

اندر احوال انواع استسقا و چگونگی پدید آمدن آن چنانکه بسبب ضعیفی معده علتی پدید آید که آن را جوع البقر خوانند همچنان بسبب ضعیفی جگر [illegible]

استسقا پدید آید اما تولد جوع البقری از ضعیفی معده [illegible] طعام [illegible]

طعام بسیار خورد [illegible] جوع البقر [illegible]

[illegible]

دیا بابادی بیاماسد در لحمی کویند و این چنان باشد که آب باماده بلغمی باندامها رود و همه تن همچون تن مردکان شود اماسیده و نرم سیم را طبلی کویند و این چنان باشد که باد
در شکم کرد آید و شکم برآماسد و کاه باشد که با این باد آب نیز بود لکن باد غالب باشد و سبب قوی تر و عامتر اندر همه انواع استسقا ضعیفی جکر است و توان کفتن که سبب
یک سبب اصل در این علت اینست از بهر آنک استسقا بی بیماری جکر نبود اگرچه بسیار بیماری جکر باشد که استسقا با آن نبود و سببها سابقه چهار نوع باشد یکی انواع سوء المزاج
جکر دوم سده سوم انواع اماسها جکر چهارم مشارکت اندامها دیکر اما استسقا که از سوء المزاج خیزد لکن مزاج کرم باشد استسقا لحمی جکر پدید آید از بهر آنک خشکی
حرارت غریزی را تحلیل کند و غریزی بدان سبب ضعیف کردد و از آنک غریزی ضعیف شد جکر او غذا را خون نتواند کرد و اسباب خشکی بحسب انواع حرارت بود و
کداختن اندامها بدان سبب بر انواع استفراغها قوی چون ادرار بول و عرق و اسهال و افراط طمث و خون بواسیر و زنان که در ترین استفراغی استفراغ خون است
و اکر مزاج سرد باشد استسقا لحمی تر بیماری زودتر تولد کند و سبب اصل در هر دو تحلیل و ضعیفی و نقصان حرارت غریزی بود و سبب قوی که حرارت غریزی را ضعیف
کند و فرو میرا اندر خوردن آب سرد است بناشتا و از پس کرمابه و ریاضت و از پس جماع و استسقا که از آماس خیزد سبب آن سده بود از بهر آنک اماس نوعی از سده است و آب
سبب سده در ماساریقا بماند و سبب استسقا زقی و لحمی کردد و انچ مشارکت اندامها دیکر پدید آید اسباب آن اسباب ضعیفی جکر باشد و اسباب ضعیفی جکر اندر کفتار
یازدهم یاد کرده آمد و اندامهایی که استسقا مشارکت آن بیشتر افتد معده است و ماساریقا و روده صایم و سپرز و کرده و سبب آنکه اینها که درین اندامها پدید آید
از اماس و سوء المزاج و درد و جز آن بیشتر از سوء المزاج سرد خیزد که در جکر پدید آید یا اندر اندامها دیکر که یاد کرده آمد و این چنان باشد که سردی سپرز معده را
منفذ که از سپرز بمعده پیوسته است و سودا از وی بمعده در آید و معده را سرد کند و از معده برون اثنا عشری و روده صایم زود آید و از این روده ها بسیار ثقل کردد
و جکر را سرد کند و سردی از جکر بشش و حجاب باز دهد و باید دانست که بدتر سپرز که از آفرینش بزرک آمده باشد با استسقا افتد از بهر آنک خون بسیار از جکر می
ستاند و قوت او را ضعیف می کند و اکر اتفاق افتد که با بزرکی سپرز جکر کوچک بود سبب قوی تر بود و جکر زودتر ضعیف کردد و بعضی طبیبان کفته اند بدترین
انواع استسقا لحمی است از بهر آنک سوء المزاج عام بود در جکر و در همه رکها و اندامها و هضم ثالث یکبارکی باطل شود و بعضی کفته اند لحمی سهل تر است از زقی و طبلی
و شیخ رئیس ابوعلی می کوید از هر سه نوع زقی بتر است و تجربت بدین آمده است که لحمی سلیم تر است از بهر آنک واجب نیست که اندر لحمی جکر بغایت ضعیف بود که اندر زقی
و طبلی و آنرا که سبب استسقا آماس جکر باشد طبع خشک بود و پایها آماس کیرد و سرفه پدید آید بی نفث و بلغم ذرب پدید آید و ضعف زیادت کردد و آب اندر تن
بدان پاک نشود و آنرا که استسقا سبب کرمی جکر باشد با تشنکی و با سوزش آب باختن بود و سبب کرمی و تیزی صفرا و رنک روی زرد و دهان تلخ و تن لاغر و خشک
باشد و شهوت طعام اندک بود و بقی صفرا بر آید و اکر سبب استسقا تحلیل اخلاط و کداز تن بود زیاده نه مجری طبیعی میل کرده باشد اماس از تهیکاه و کمرکاه
آغاز کند و در همه انواع استسقا که سبب از حرارت و بیماریها کرم بود آماس درین موضع آغاز کند و علامتها صفرا ظاهر بود و بول را زردی و غلیظی بود و بدترین
حالها استسقا آنست که خداوند علت را مزاج اصلی کرم باشد از بهر آنک تا سببی سخت قوی نبود بیماری ضد مزاج اصلی تولد نکند و همچنین اکر با استسقا تب و بیماری
کرم پدید آید حال بد باشد از بهر آنک اکر تب را علاج کنند جکر ضعیف تر شود و اکر جکر را بداروهای کرم قوت دهند حرارت تب زیادت کردد و علی بن ربن طبری می کوید
اذا کان البول احمر فالرجاء قلیل یعنی اکر در علت استسقا بول سرخ باشد امیدواری کمتر بود و می کوید اذا لم یهور ردی یعنی اکر آب بکشاید و خداوند علت را تب
کیرد بد باشد و بقراط می کوید الاستسقا الردی یکون من الامراض الحاده ردی یعنی هر استسقا که از بیماری کرم خیزد بد بود و آنرا که مانند استسقا غالب شود و تنکی نفس
و سرفه پدید آید نزدیک مرک آمده باشد و بقراط می کوید اذا احدث بصاحب الاستسقاء سعال فلیس علاجه و کذلک من عرض له سعال مراری و می کوید اذا اصاب المستسقی
سعال بلا سبب مثل النزلة والزکام فذلک شر می کوید هرکاه که خداوند استسقا را سرفه ای بی سببی مثل نزله و زکام یا اسهال صفرایی پدید آید امید خلاص نباشد و دلیل بد بود
و بقراط استسقا لحمی را بلغم سپید خواند چنانک می کوید اذا احدث من به بلغم الابیض اختلاف قوی من ذاته انحل عنه مرضه می کوید هرکاه که خداوند بلغم سپید را یعنی
استسقا لحمی اسهال قوی پدید آید از خود یعنی بی دارو و مسهل بیماری او زایل شود و باید دانست که استسقا چون بسبب اماس سپرز و صلابت آن پدید آید با سلامت نزدیک تر بود
و دورتر از آن بود که از آماس و صلابت جکر پدید آید و بسیار باشد که نزدیک مرک کوشت بن دندانها و اندرون دهان بسبب بخار تباه ریش کردد و کاه باشد که بر اندامها دیکر بر
همچنین بسبب تباهی خون ریشها بر آید و هرکاه که خداوند مالیخولیا را استسقا پدید آید مالیخولیا زایل کردد از بهر آنک مزاج او تر کردد و هرکاه که از خداوند استسقا
چیزی چون کوشت پاره فرود آید هلاک شود و کفته اند که هرکاه که خداوند قروح امعا و درون را اسهال شود و ثقل در فضا شکم بریزد و شکم اماس کیرد همچون شکم
خداوند استسقا و شیخ رئیس می کوید نزدیک من این معنی از امکان دور است از بهر آنک اکر درون سوراخ شد زودتر از آنک ثقل از امعا در فضا شکم ریخته شود بمیرد خاصه
اکر قرحه در روده ها بسوی بود باشد و بر این دلیل بحث معقول و مقبول می آید

باب دوم

از جزو دوم از کفتار سیزدهم اندر یاد کردن سوء القنیه و معالجات آن

هرکاه که مزاج جکر از حال طبیعی بکردد و ضعف بدو مستولی شود
حالی نزدیک بحال مستسقی پدید آید و طبیبان آنرا سوء القنیه کویند و سوء المزاج نیز کویند این حال مقدمه استسقا بود و علامتها آن حال آنست که رنک روی و رنک همه تن بکردد

بزردی و سپیدی کراید و سبج در چشم و روی پدید آید و باشد که اطراف همه تن چون خمیر اماسیده شود و طعام هضم نکردد و آروغ طعام زیادت شود و بول و عرق اندک آید و بادها در
شکم بسیار افتد و باشد که در خایه نیز باد افتد و سستی و کسلانی پدید آید و کوشت بن دندان خارش کیرد و سبب آنک خاوها بدان تن بر آید و اکر بش بر آید و ریش یا جراحتی رسد دشخوار
درست کردد و بسیار باشد که خداوند علت البواسیر را اتفاق افتد که خون در شش کرد آید و حال او چون حال خداوند سوء القنیه شود **معالجات** تامل باید کرد اکر تن ماده
صفرایی بود ایارج فیقرا باید داد چند کرت و فضیلت ایارج اینست که فضول را از تن پاک کند و با رطوبت اصلی نکوشد و اکر خلط غلیظ و لزج باشد استفراغ بحب و شحم حنظل
و دهانج و غاریقون و سقمونیا باید کرد و اوزان داروها باندازه قوت بیمار بود و باندازه اخلاط باید کرد و کاه باشد که حاجت آید که داروها را خربق سیاه قوت دهند و صفت
که باشد استفراغها بتفاریق در روز باید کرد تا ماده جمع نشود و بتفاریق کردن سود دارد خاصه هر وقت که اندک ماده کرد آمده است و داروها مسهل را
بعود خام و مصطکی و سنبل و مانند آن خوش بوی باید کرد تا قوت معده را نکاه دارد و از بهر آنک حذر باید استفراغ کرد باشد و ماده را کم کرد داروهایی که سده را بکشاید
و ادرار بول کند دادن نافع بود و اندر رک زدن احتیاط و توقف باید کرد مکر آنجا که معلوم کردد که سبب سوء المزاج باز ایستادن خون حیض است یا خون بواسیر
هر وقت که رک باید زد نخست خون را مسهلی سبک چون ایارج فیقرا و طبیخ افتیمون حاجت باید کرد پس اندکی خون بیرون کردن و هر بامداد شراب افتیمون سخت نافع بود
و معجونها که از پس استفراغ سودمند است تریاک بزرک است و مثرودیطوس و دواء الکرکم و دواء اللک و کلکلانج و مروزی با سکنجبین و اکر سوء المزاج محکم باشد و بیم
باشد که استسقا کردد شیر شتر عربی با بول او نافع بود خاصه کسانی را که تن قوی باشد و دو اوقیه بول شتر عربی با بول بز با مقدار ده درم سکنجبین سودمند
بود خاصه کسانی که قوتی دارند و اکر ماده صفرا رقیق باشد هلیله زرد با وی بیامیزند و طعام از زیربا و شوربا و کوشت کبک و دراج و تیهو و مصوص
موافق باشد و همه را دارچینی و مصطکی و زعفران و قرنفل خوش باید کرد و بعضی طعامها را خردل و سیر کنند تا خوش بوی باید کرد و از میوه ها انار شیرین و آبی
شیرین موافق بود و مویز و خربزه و شراب ریحانی رقیق و میبختج سود دارد و معده و جکر را کرم داشتن و تکمید کردن بداروها لطیف کنند چون سلیخه و سنبل
و دارچینی و بوره و زراوند کرد سودمند بود و شکم را بکوکرد و بوره و روغنها کرم مالیدن نافع بود و بعضی اطبا جربت یافته اند اندر سرکین کاو و سرکین پیل کردن سودمند
است

باب سوم

از جزو دوم از کفتار سیزدهم اندر استسقا زقی که با کرمی باشد و معالجات آن

سبب و اصل درین نوع آنست که آب در تن مردم بسیار کردد و مجری بول
بیرون نشود و باز کردد و در فضا شکم کرد آید یعنی در تهی شکم آنجا که موضع روده ها ست بیرون ثرب و از اندرون غشایی که بطانه پهلوها ست از بهر آنک ثرب
ناخورده بکردد و علل نشود و کرد آمدن آب در فضا شکم بر چند وجه باشد یکی ترشیح یعنی تراویدن دوم آنک آب در رکها محتقن کردد و بخار شود و طبیعت آنرا
دفع کند نه مجری طبیعی و این غریب نیست از بهر آنک معلوم شده است که بر دفع طبیعت رحم از امتحان بکند و چه عجب اکر آب را و بخار را نه مجری طبیعی دفع کند و
ترشح بیرون دهد تا در فضا شکم کرد آید سوم آنک بعضی مجریها که غذا از آن را بجکر آید شکافته شود و آب بجکر نارسیده از آن شکاف بیرون آید و در فضا شکم کرد
آید چهارم آنک هرکاه که آب از مجریها بول باز کردد بدین رکها آید که از پهلوها بناف پیوسته باشد و بکودکی در شکم مادر غذا از آن رکها یابد همچنین بر دهانه رکها
آید که بول کودک بدان رکها بیرون آید از بهر آنک معلوم شده است که بول کودک اندر شکم مادر از ناف بیرون آید و اندران ساعت که بزاید پیش از آنک ناف او
ببندند اکر بول کند بول هم از ناف بیرون آید و چون ناف بسته شود بطریق مثانه باز کردد پس هرکاه که آب مجری بول کمتر بیرون آید و قوت دافعه اندامها
آنجایی را دفع می کند بضرورت روی بدان رکها نهد که یاد کرده آمد از بهر آنک مجری نخستین آن بوده ست از بهر آنک منفذ ناف بسته باشد دهنها آن رکها اندر فضا شکم
کشاده کردد و آب اندر وی کرد آید و اسباب سابقه از سه بیرون نبود یکی آنک قوت دافعه جکر یا قوت جاذبه کرده یا هر دو ضعیف باشد بسبب بیماری
یا نوعی از انواع سوء المزاج بلغیر آن یا بدان سبب آب در جکر دفع نشده و کرده آن را جذب نکرده آنرا قبول نکند از بهر آنک قوتها اندامها آنرا دفع می کند بضرورت میل
بفضا شکم کند و استسقا زقی پدید آید دوم آنک آب سرد بسیار خورده باشد و ناکوار بماند و جکر از دفع آن عاجز آید و سبب بسیار خوردن آب غلبه تشنکی باشد
و سبب غلبه تشنکی ها سوء المزاج جکر باشد یا سده که بدان سبب از مقدار آب که جکر را بدان حاجت بود بیشتر بخورد و تشنکی بدان سبب دایم کردد و بسیار
باشد که سبب تشنکی یافتن آب خوش سرد بود و آب کرم را کم دوست دارد کیفیتی بد باشد تشنکی را زایل نکند سوم آنک هضم غذا در معده تمام نبود و جکر و دیکر
اندامها بعضی را قبول کنند و بعضی را نه بدان سبب بجمله غذا آب شود و سده تولد کند و سبب استسقا کردد و اکر ماده آب بیشتر بود استسقا زقی بود و اکر ماده غلیظ
و بادناک بیشتر باشد استسقا طبلی باشد و اکر ماده بلغمی بیشتر بود استسقا لحمی بود و بقراط می کوید من کان به بلغم کثیر بین الحجاب والمعده و جعه فانها اذا جرت
فی العروق الی المثانة انحلت علته عنه می کوید هر کرا در حجاب بلغم بسیار بود و معده درد کند هرکاه که بلغم بر رکها بکذرد و بمثانه اندر آید علت او زایل شود و
جالینوس می کوید فرود آمدن بلغم غلیظ بر رکها اولیتر از آنست که بمثانه و اکر آب بودی ممکن بودی که بتراید و بمثانه فرود آید و بلغم ممکن نیست که
بتراید و شیخ رئیس می کوید عجب نباشد اکر بلغم تحلیل پذیرد و رقیق شود و بتراید و نیز ممکن است که طبیعت آن اخلاط نقی جوید و بضرورت بدان طریق دفع کند

و مثانه فرستد چنانک بیم را از سینه آمد در کل اجوف مثانه فرستند و این جمع از طبیعت عجب تر از آن نیست که بیم را با استخوان سینه می بگذراند **علامتها** همه خداوندان استسقا را رنگ روی بگردد و تباه شود و آنرا که سبب استسقا بیماریها سپرز بوذ رنگ روی تیره و سیاهی گراید و همه را نفس تنگ و آرزوی طعام اندک بوذ و تشنگی غالب باشد مگر آنرا که بناوی آب سرد بسیار خورده باشد و جگر بدان سبب سرد شده بوذ و علامتها خاصه استسقا زقی آنست که شکم گران و اطراف همه سرد و پشت چشم و روی آماسیده باشد و سبب ضعیفی حرارت غریزی چون دست بر شکم او زنند آواز چنانکه بر آب باشد و اگر از پهلو در دیگر پهلو گردد آواز آب آید و پوست شکم او تنک و افروخته و کشیده بوذ در بعضی را اندامها آماس گیرد و پوست خایه بر آب شود و آنرا که علت محکم گردد سرفه پدید آید از بهر آنک بسیاری آب با حجاب مزاحمت کند و بدان سبب نفس تنگ شود و سرفه پدید آید و استسقا که از آماس جگر تولد کند با سرفه بوذ و بی نفث و اگر نفثی باشد اندک بوذ و سبب آن بوذ که آماس جگر حجاب را بفشارد و مزاحمت کند با وی و طبع بیشتر خشک باشد و سبب آن گرمی آماس جگر باشد و نبض صغیر و متواتر بوذ و میل بصلابت و کشیدگی دارد و سبب امتلاء جگر و نقصان شکم از آب و کشیدگی غشاها اندامها اندرونی و آخر کار تپ دق و تشنه شود نبض میل بنرمی دارد و بول اندک بوذ در میشره و نهایت سرخ باشد و سبب سرخی دو چیزست یکی آنک لون آب اندر بول بسیار بها اکثر خواست بوذ اندر بول اندک گرد آید دوم آنک سبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت ممیزه خون را و صفرا را که طبیعت آن اخلاط را کو بیند از آب جدا نتواند کرد و بدین سبب است که هرگاه کی در استسقا بول سرخ بیند حکم نباید کرد که گرمی غالبست و هرگاه کی بیماری را اسهال از مثانه بیرون آید و ناگاه علت استسقا بهتر آید بی آنک در جگر و غیر آن بیماری بوذ آن بیمار را که استسقا ازان تولد کند باید دانست که چیزی که آب بدان مجری از گرده و مثانه آید شکافته باشد

معالجات اگر با این علت جگر گرم بوذ یا سبب علت آماس گرم باشد اندر جگر مزاج جگر با اعتدال با زباید آورد و جالینوس می گوید من بذیم گروهی که از ایشان استسقا از حرارت جگر خاسته بوذ و بداروها مرد خلاص یافتند و معلوم است که اعتدال سبب تندرستی است و بیرون شدن از اعتدال تن در سستی پس هرگاه کی مزاج را باعتدال با زآرند واجب کند که قوت اندامها تن درستی با زآید و بدین سبب علاج استسقا که از گرمی خیزد مرکب بوذ از علاج جگر گرم و از چنان باشد که نگاه کنند اگر استسقا از آماس جگر گرم تولد کرده باشد نخست علاج بدان داروها کنند کی در آماس جگر یاد کرده آمد و اگر از آماس جگر سرد تولد کند نخست علاج بداروها آن کنند که آماس بنشنند پس تدبیر استفراغ آب کنند و اگر از سوء المزاج گرم بی ماده تولد کند نخست مزاج را با کرد آنند اما آنرا که استسقا از آماس جگر گرم تولد کرده باشد شربت کاسنی از آب کسنی دهند یا سکنگبین آمیخته و کاسنی از آب ماذیان تر دهند یا آب کشنی و آب عنب الثعلب آمیخته یا با آب کشنیز تر آمیخته و خیار چنبر درو حل کرده و کاسنی آب عنب الثعلب با آب کاکنج آمیخته و کاسنی مقدار سه استار ریوند با هم چندان آب عنب الثعلب آمیخته و سه روز یا هر خ روز تی کردن میش از طعام یا پس از آن سودمند بوذ و اسهال پیوسته درین علت زیان دارد بدین سبب هر ده روزی داروی باید داد که آب را با اسهال بیرون آرد و قی و مزاج را گرم نکند و یک ذدن همه خداوندان استسقا را زیان دارد مگر آنرا که سبب استسقا او باز ایستادن خون بواسیر یا خون حیض باشد اگر قوت و سال عمر و فصل سال و مزاج مساعد بوذ مقداری خون بیرون کردن روا بوذ و طبیبی از پیشینگان می گوید همچنانک هیزم تر بسیار آتش را فرو میراند بسیاری خون مرد حرارت غریزی را فرو نکرد و مصلحت آن باشد که ابو الحکم کنند تا حرارت برافروزد و از بهر آنک خون بدو ماده بزدر اندامها بر آکنده باشد همه انواع استفراغ چون قی کردن و ادرار بول و عرق آوردن و مالیدن و ریاضت کردن و غرغره کردن سودمند بوذ اما ادرار و اسهال که آب را بیرون آرد و مزاج را گرم نکند آب شاتل است شیخاد دم تا شصت درم با آب خرما سند آمیخته یا با شیر خشت یا با ترنگبین یا با شکر و ریوند چینی یک مثقال و اندکی زعفران ترکیب کرده و آب طلخشتوق و آب شاهتره از هر یکی ده درم با چهل درم آب انیسون آمیخته و جالینوس می گوید سه درم اشنان با سی درم اسهال کند و هم ادرار و بعضی طبیبان مطبوخ هلیله زرد و خیار چنبر فرمون اند و روا داشته کن ادرار آب باشد که استفراغ صفرا کند و از بهر آنک صفرا درین علت با ماده استسقا یار گردد صواب آن باشد که صفرا را تسکین کند و آب را با اسهال کم می کرد اند مگر که صفرا سخت بسیار بوذ استفراغ کند بهلیله زرد از بهر آنکه هلیله زرد سودمندترین مسهلی است خداوندان استسقا گرم را همچنانک سکبینج سودمندترین مسهلی است خداوند استسقا سرد را و هرگاه که مسهل خورده باشد و استفراغ افتاده بوذ یک شبانروز پس از مسهل هیچ نخورد و دیگر روز شربتی دهند که قوت نگاه دارد و در وی قبضی بوذ در طعم آن خوش باشد چون شراب لیمو و اقراص انیسون با ربیس و شراب سیب و شراب امرود و مانند آن تا جگر را قوت دهد خاصه از پس مسهل که در وی مازریون و فرفیون و اشق و مانند این باشد و اندر میان هر دو مسهل هر روز شربتی بیاید داد که معده را بگشاید و جگر را با اعتدال با زآرد ساهری گوید مردی را استسقا بوذ و تب ملازم او را قرص انیسون دادم با آب ترب یعنی آب کسنی و مانند آن و منفعتی ندیدم شیر شتر را با شکر دادم و از آن منفعتی تمام دیدم از بهر آنک هر روز طبع اجابت می کرد و مرد تن درست گشت و هم او می گوید شیر شتر شاید داد الا پس از آنک علت محکم شده باشد و می گوید زنی را دیدم که در علت استسقا بوذ و ضعیف گشته و علت مستولی شده مراد و آرزو خوش اندا و خوردن گرفت و چندانک خورد که از باز کردن آن مردم را عجب آید و علت او زایل گشت و تن درست شد ساهری گوید بسیار دیدم که با آب برگ ترب و سکنگبین خوردن ازین علت خلاص یافتند و جالینوس می گوید خواجه را که دوست من بوذ استسقا گرم افتاده بوذ و قوت او سخت ضعیف شده و من او را علاج می کردم و دستوری دادم تا گوشت بزغاله بریان کرده می خورد و گوشت کبک و طیهوج و تیهو و مصوص و عدسی و نان خشک ازین خورد تا قوت او بر جای بماند و نگاه داشته شود و هیچ دستوری ندادم که چیزی تر با آشامیدنی می خورد مگر آن روز که دارو خواستمی داد و پیش از دارو پس از آن زیره باز نمودمی و بدان سبب تشنگی غالب

و سرکه مویز و قرص رکه عدسی و زبیب باخت ترش نبوذ کی و استفراغ بدین داروی کردم هلیله زرد هفت درم شاهتره چهار درم افسنتین رومی دو درم غافت دو درم کشنی یک دسته سنبل و تخم کسنی از هر یکی دو درم همه را در یک من و نیم آب بجوشانیدم تا بنیمه باز آمد و پالودم و سه درم شکر در وی کردم و بدادم و هر روز چیزی از این نوع شربتی می دادم باشکر معتدل کردم و حب ساختم و کاهی شکر با شیر انجیر معتدل کردمی شکر هم چند وزن شیر و چهار یک چند نخود کی کردمی و سه حب پیش از طعام بدادمی و از پس آن آب غوره و رب ریباس دادمی و آب سرد بر جگر او نهادمی و کاهی ضمادی از صندل بر نهادمی و ضمادی دیگر تحلیل کند بر ناف و حوالی آن نهادمی و کاهی مازریون ابرار کل خشار ده مرغا کردمی و از آن آب شراب کاسنی ساختمی و استفراغ بدان کردمی و کاهی شیر شتر در شراب کاسنی حل کردمی و کاهی برگ مازریون کوفته و بیخته بعسل انجیر سرشتمی و حب کردمی و از بیوهها انجیر خشک و مغز بادام دستوری نمودم و بر تشنگی صبر فرمودمی و ضماد بیشتر از کل ارمنی کردمی و از آرد جو و از دو کا درس و سرکین کاو و سرکین بز و خاکستر بلوط و خاکستر چوب رز ساختمی و هر که بر شکمی این جمله قول جالینوس است و باید دانست که برگ مازریون و تخم او قوی ترین داروهاست اسهال آب را و دارو در طعام و شراب پنهان توان کرد چنانک طعم آن پوشیده باشد خاصه از جهت کسانی که از دارو ها نفرت نمایند شربت یک درم با ماء العسل یا با سکنگبین و دو سوخته نیز قوی است و او را طعمی نیست و از هرچه خواهند پنهان توان کرد خاصه در مغز نان سرشتن و حب کردن شربت یک درم یا بیشتر و بیخ سوسن آسمانگون نیز طعمی قوی نیست کل معده را بباید نیم وزن او فلفل یا پوست درق یا پوست فستق که برو وی او پوشیده باشد باوی بیامیزند تا مضرت آن از معده باز دارد و روی سوخته معده را بباید آن را هم بدین طریق اصلاح کند جز با مغز نان سرشته و بپزند و مازریون را جز که اصلاح کنند و اگر آنرا در سرکه تر کنند و از آن سرکه سکنگبین سازند صواب باشد و اگر بیخ سوسن آسمانگون از یک درم تا سه درم خشک کرده و کوفته و بیخته با یک اوقیه سکنگبین بدهند استفراغ کند تمام و اگر این بیخ را بتری بکوبند و بفشارند و عصاره آن یک اوقیه یا دو اوقیه با هم چندان جلاب و سکنگبین با نیم بدهند منفعتی عجب کند و اگر یک اوقیه عصاره این بیخ را با بول گاو سفید بیاموزد دارد و این بیخ را در کتابها طب ایرسا گویند یعنی بیخ سوسن آسمانگون و منفعت عصاره اطبا آن اندر کتابها یاد کرده اند و جرجی می گوید من شرب عصارة الایرسا فهو علی الخطر العظیم یعنی هر که عصاره ایرسا خورد بر خطری بزرگ است که این علت نافع بوذ از صحت ثابت بگیرند برگ

صفت کرکانه سرد

ماذریون مدبر و هلیله زرد مقشر و غاریقون از هر یکی پنج درم عصاره افسنتین سه درم بیخ سوسن آسمانگونی و گل سرخ و تخم کسنی و تخم خیار باک کرده و رب السوس از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بپزند جز بلیله تر تمکین باک کرده و فلوس خیار چنبر باک کرده و ها بیذا از هر یکی با نوزده درم همه را در آب بگذارند و بپزند تا ستبر شود داروها را بدان سرشته شربتی از ده درم تا چهار درم و مازریون مدبر آن بوذ که یک هفته در سرکه تر کنند پس خشک کرده اند

صفت نسخه دیگر

ترکیب محمد بن زکریا رحمه الله علیه بگیرند ماذریون مدبر و تربد و غاریقون و هلیله زرد از هر یکی پنج درم عصاره افسنتین سه درم گل سرخ و تخم کاسنی از هر یکی دو درم رب السوس

صفت نسخه دیگر

بگیرند سقمونیا دو درم ترنگبین پاک کرده ده درم ترنگبین را بگذارند و بپزند تا بقوام آید و داروها را بدان سرشته شربتی از دو درم تا سه درم دو درم تربد و هلیله زرد از هر یکی سه درم افسنتین دو درم گل سرخ و تخم کسنی و تخم خیار پاک کرده از هر یکی یک درم رب السوس دو درم همه را با ترنگبین و خیار چنبر سرشته چنانک یاد کرده آمد شربت سه درم تا چهار درم با طبیخ هلیله زرد

صفت معجون مسهل

بگیرند ایوان و بادیان پاک کنند و سه روز اندر سرکه بخیسانند پس هم چندان ماذریون تلخ زده با وی جرسته

صفت معجون دیگر

بشکر و ده استار شکر برافکنند و بپزند تا بقوام آید و ادویه و ماذریون سوده بدان سرشته یک اوقیه سرکه بگیرند تخم کسنی و تخم کشوث از هر یکی ده درم عصاره طلخشتوق خشک کرده بیست درم عصاره انبرباریس پانزده درم لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی پنج درم غاریقون هفت درم همه را بکوبند و بجلاب جرشته و با آب کسنی می دهند شربت از پنج درم تا هفت درم

صفت حب ریوند

نسخه محمد بن زکریا بگیرند ریوند چینی و عصاره غافت و تخم کسنی از هر یک سه درم غاریقون پنج درم ماذریون مدبر ده درم شربت دو درم و نیم هر هفته ای یک شربت

صفت حبی قوی

که آب را با اسهال باز دارد بگیرند ماذریون مدبر یک درم دوی بصری سوخته نیم درم فرفیون دانگی و نیم شکر طبرزد سه با رجند وزن داروها شکر را بگذارند و داروها را بدان جرشته و حب کنند این جمله یک شربت قوی بوذ و اگر این حب را بنفل و زعفران با مالی چینی خوش بوی کنند صواب بوذ

صفت حبی قویتر

بگیرند ماذریون یک درم و نیم درم مغزها دام شیرین یک درم و نیم کثیرا دانگی و نیم شکر چندانک داروها را بدان جرشته این یک شربت تمام بوذ و گاه باشد که این حب سوزشی در معده پدید آید و روغن بادام تجرع کردن آن سوزش را زایل کند و اگر نیش کشتن خیزد ایوی مرزیان آنرا زایل کند و چون طبع اجابت کند نیش کشتن زایل شود و اگر از پس این حب با غیران حرارتی ظاهر شود چند روز آب کسنی و آب انار دانگ و آب بنفشه باید داد یا طباشیر

صفت حبی سبکتر

نسخه محمد بن زکریا بگیرند مغز تخم خیار با ذرنگ و مغز تخم کدو از هر یکی دو درم گل سرخ سه درم مشک دو دانگ ماذریون مدبر سه درم و دو دانگ مصطکی نیم درم کثیرا نیم درم بعصاره ای بسرشته و حب کنند شربت دو درم تا دو درم و نیم با جلاب یا با سکنگبین یا آب کسنی و عنب الثعلب

صفت سکنگبینی

که ادرار کند و حرارت را زیادت نکند بگیرند تخم خیار و تخم خرپزه پاک کرده و تخم کسنی از هر یک دو اوقیه تخم کرفس نیم اوقیه بیخ خربزه و تخم خیار بکوبند و آب بکشند و تخم کرفس و تخم کسنی را در سرکه تر کنند یک شبانروز بعد از آن بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و آب تنها با این سرکه بیامیزند و شکر بر افکنند و بقوام آرند و در میان عطش سه اوقیه آب خیار ترش بر افکنند تا در وی خته شود

صفت سفوفی

که ادرار کند و حرارت تسکین آرد

صفت سفوفی بکیرند مغز تخم خیار بیست درم مغز تخم خربزه پنج درم تخم کرفس و تخم خرفه و کزو و رب السوس از هر یکی دو درم همه را بکوبند شربتی پنج درم با این سکنجبین بستند
دیگر بکیرند کل سرخ شش درم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه از هر یکی ده درم عصاره غافت و افسنتین از هر یک یک درم سنبل و مصطکی از هر یکی نیم درم لک مغسول ده درم مازریون مدبر سه درم ریوند چینی دو درم زعفران یک درم تخم سوسن سه درم تخم بادیان یک درم و نیم شربت سه درم تا پنج درم اگر حرارت قوی باشد با سکنجبین دهند و اگر تر بود با آب برگ ترب یا با آب قاقلی دهند یا با بول گوسفند و امروز می گویند من غافت و افسنتین و سنبل صواب نه بینم از بهر آنکه مرد آب را تسکین کنند و تشنگی آرند
صفت سکنجبینی که شکم را براند و آب را کم کند بکیرند برگ مازریون تر یک اوقیه سرکه بکیرد اشنار آب بیمر من برگ مازریون را در سرکه دار آب تر کنند یک شبانروز بس بمالند تا آب بود در سرکه بماند بپالایند و بکیرند شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند شربت یک اوقیه اگر جگر سخت باشد بدل آب گلاب کنند و اگر مقدار آب اینی بس برافکنند دل را قوت دهد و تا این مازریون را باطل کند لکن اسهال کمتر آرد و طبیب حکیم مشاهده شربت می افزاید و می کاهد و اگر این را بشکنند و در سرکه مازریون تر کنند بس بپالایند و بهتر صواب بود
صفت سفوفی که شکم براند بکیرند تخم خیار و تخم خرفه و سقمونیا از هر یکی یک درم عصاره غافت و ریوند چینی از هر یکی پنج درم لک مغسول و تخم کشوث از هر یکی دو درم شربت یک مثقال با شربت یا بنبر آب
صفت قرصی که شکم براند بکیرند برگ مازریون شصت درم ارد جو و گل سرخ و رب السوس از هر یکی ده درم اقراص کنند هر یک مثقالی شربت یک قرص یا دو مثقال شکر و اگر ضعیفی باشد شربت یک درم دهند و اگر سخت ضعیف باشد این قرص بدهند
صفت آن بکیرند تخم کشنی ده درم برگ مازریون مدبر یک درم و نیم عصاره غافت یک درم و نیم گل سرخ دو درم و نیم تخم خیار پاک کرده دو درم و نیم این جمله دو شربت باشد و با سکنجبین باید داد و آن روز که این شربتها مسهل چیزی دهند اقراص ایرسا دهند بدین ترتیب تا قوت را نگاه دارد دیگر بزر ابریا دریس پاک کرده و رب السوس و گل سرخ و تخم خیار و تخم خرفه پاک کرده از هر یک سه درم مصطکی و سنبل و عصاره غافت از هر یکی دو درم ریوند چینی و زعفران از هر یکی دو درم تخم کشنی و تخم کشوث از هر یک سه درم طباشیر یک درم و نیم ترنکبین پاک کرده شش درم ترنکبین را در آب حل کنند و داروها را بدان جمع کنند و قرص کنند شربت یک مثقال با سکنجبین و آب انار و طباشیر و عصاره ابریا دریس قوت اینها نگاه دارد و اگر طبع نرم باشد اقراص طباشیر دهند و اقراص ابریادریس با سکنجبین
صفت نسختی دیگر بکیرند عصاره ابریا دریس و لک مغسول و ریوند چینی و گل سرخ و عصاره طلخشقوق و تخم کشنی و تخم کشوث را استادانست و شیخ رئیس رحمه الله علیه می گوید اقراص ابریادریس از پس استفراغ اگرچه جگر را قوت دهد بسیار نشاید داد تا طبع را خشک نکند و کلکلانه بزرگ سودمند بود و صفت آن در قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و شیر شتر عربی که علف او از قاقلی و کشوث و کشنی و کشیر تر و کرفس باشد و آب را از تن بیارد و آنرا قومی گفته اند که شیر اندرین علت زیان کار است از بهر آنکه طبع شیر ضد این علت است و این قول باطل است از بهر آنکه شیر از دو وجه درین علت نافع بود یکی آنکه در شیر قوتی زداینده و شوینده است بدین قوت آب را از تن بیارد دیگر آنکه بخاصیت سود دارد همچون بعضی داروها که در علتی بخاصیت سود دارد و بطبع ضد آن علت نبود چون سقمونیا که بخاصیت اندر بیماریهای صفراوی سودمند بود و چون کسی که بخاصیت همه جگر را اگرچه بطبع سرد باشد نافع بود و منفعت شیر شتر عربی درین علت ظاهر است که اگر بیمار بر آن صبر کند و بجای طعام و شراب از خورد شفا یابد لکن مردم بخت محرور را نافع نباشد و بهترین دوا آن است که شیر را از آن دانه بهار داست و بهترین وقتی هنگام صبح است از ساعت که بدو شد و از کف بیالایند بر هنند و بفرمایند تا اندک ریاضت کند با هستگی و بعضی از اهل تجربت گفته اند شیر کی کیا تر خورد شیر او بباید داد تا آب و تری زیادت نکند و اگر ضرورت شود با بول شتر باید داد از بهر آنکه بول گرم و خشک است و اگر شیر اطلاق بسیار کند چیزی تا قوی بادی آرد بباید
صفت داروئی که در شیر کنند تا اطلاق بسیار نکند بکیرند خبث الحدید مدبر کوفته و بیخته بیست درم قرط و طراثیث نیم کوفته از هر یکی پنج درم تخم کرفس سه درم همه را اندر یک شربت شیر کنند و دو ساعت بگذارند بس بپالایند و بدهند و شیخ رئیس قدس الله روحه می گوید بهترین تدبیری در شیر دادن آن است که من از موزم و منفعت آن دیدم و آن چنان است که بیش از آنکه شیر دهند چند روز طعام سخت اندک خورد و اگر ممکن شود که در شبانروزی هیچ نخورد صواب باشد و کمترین پانزده ساعت و روز نخست دو اوقیه دهند یا سه اوقیه و سه روز گوشت با زند تا آنج باد از بیرون زاید بران مقدار بیست چون دل است و گاه باشد که از بس روز طبع اطلاق کند و گاه باشد که اطلاق اندک کند و بهر دو حال دلالت بود بر آنکه بعضی از شیر غذا می گردد و نشان آن است که بیمار را قوتی و راحتی می فزاید دوم آنکه بعضی از شیر در معده تیره می شود و علامت وی آن است که شهوت طعام زایل شود و بر معده گرانی آید و نفس تنگ شود و با سه از مصلحت آن باشد که دست از شیر بدارند یا هر سه روزی چیزی بادی یا پرهیزند که تا بقایای شیر از معده فرو دارد و اطلاق کند و اولی آن بود که زود حقنه کنند و دست از شیر بدارند و تدبیر ضماد کنند و اگر از جرم سپید شیافی سازند و بدارند آب بسیار فرو دارد و اگر خواهند که استفراغ بماء الجبن کنند یک رطل بغدادی ماء الجبن بکیرند و یک درم نمک اندرانی و پنج درم تربد سپید اندر وی بجوشانند و بپالایند شربت از جمله یک اوقیه آغاز کنند و اگر بیشتر احتمال کنند درم درم می افزایند تا آب را باسهال بیارد و تن را گرم نکند و اگر ماء الجبن از شیر شتر کنند بهتر باشد و اگر حرارت قوی شود از شیر بز کنند یا از شیر خر و اگر بیماری باشد که بزر شربت و داروی فرمان نبرد یا کودکی بود که او را داروی کار داروی اذل باشد و قوت قوی بود تدبیر آب کشادن باید کرد و آب کشادن را آنجا زیر بزل گویند و چون بزل کرده شود آب اندک اندک بیرون باید کرد تا قوت ساقط نشود و اگر بیمار ضعیف باشد بزل نشاید کرد و مصنف کتاب کامل الصناعه از جالینوس حکایت می کند که وی گفت من دیدم

هیچ بیماری را که بدین علت بزل کردند و وی ازین علت خلاص یافت جز مردی را و او که این حکایت می کند می گوید من هیچ بیماری را ندیدیم که او را بزل کردند و او خلاص یافت جز یک مرد را و هم او می گوید اندر بزل خطری بزرگ است و بزل علاج استسقا زقی است خاصه و بزل سوراخ کردن پوست شکم را و بیرون کردن آب را گویند و تا بیماری قوی بود و بیمار برجای نباشد بزل نشاید کرد و جالینوس می گوید من ندیدم هیچ کس را که بعلاج بزل ازین علت خلاص یافت مگر یک تن را و آن شخصی بود که ریاضت بسیار کرده بود و تن او را کالبدی بزرگ و با قوت بود و تا تواند بزل نباید کرد مگر چنین شخصی را که یاد کرده آمد و آنرا که لاغر گشته باشد و ضعیف شده بزل نشاید کرد بهیچ وجهی
صفت بزل کردن درین حال باید که خداوند علت نا بر پای بدارند راست یا راست بنشانند و بفرمایند تا پهلوها او را بسوی زیر فرو مالند و احتیاط کنند تا صفاق طرفی دارد فرو سوی ناف به انگشت بزل کنند اگر ابتدا استسقا از جگر بوده باشد بزل از سوی راست کنند و اگر از سپرز بوده باشد بزل از سوی چپ کنند و نخست عضلها شکم را که بتازی مراق گویند سوراخ کنند و آنرا از صفاق سلخ کنند یعنی از وی جدا کردانند و فرو زیر از سوراخ مراق مانند گی صفاق را سوراخ کنند سوراخی تنگ تا چون نایژه بیرون کشیدند آب بسته شود بس نایژه سیمین در آن سازند و آب اندک اندک بیرون می کشند چون لختی آب بیرون کرده باشند بیمار را ابیشت باز خوابانند و در وقت بیرون کردن آب دست بر نبض او نهاده دارند تا اگر ضعفی آرد در حال نایژه بیرون کشند و هر گاه که آب بیشتر بیرون کرده باشند بایستد بیرون از و دفع شود بس داغ کنند
صفت داغ کردن باید دانست که داغ بس از آن باید کرد که بشیر شتر و ماء الجبن و غیر آن استفراغ کرده باشند و آب کم شده و آماس فرو نشسته و سه روز یا بیشتر از استفراغ آسایش یافته و چون داغ خواهند کرد شش داغ کنند سه داغ از شکم از نزدیک استخوان سینه که بتازی آنرا قص گویند تا زهار و سه از سنام شکم یکی فرو سوی ناف و یکی زبر سوی ناف و یکی از آن سوی ناف و از پس داغ بر گرسنگی و تنگی صبر کنند و اگر بر معده و سپرز و زیر ناف داغها نهند با سبها یا دیگ دوا بود و ضمادها و طلاها ازین جنس باید ساخت بکیرند سرگین بز کهن و سرگین گاو خشک کرده و آرد جو و آرد کاورس همه را بسرکه تر بسرشند و طلی کنند و چون ریکرما می گویند سرگین آهو هم سودمند است و هم خوش بوی بود و جالینوس رحمه الله علیه می گوید قوی را دیدیم که طین الحر یعنی گل پاکیزه طلی کردند و سود داشت
صفت ضمادی دیگر بکیرند سرگین گاو خشک و بکوبند و مقدار چهار روز اندر آن ادرار گرسنه هر دو را بسرکه یا بول کودکان نابالغ تر بسرشند و طلی کنند
صفت ضمادی دیگر بکیرند آرد حلبه و آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو علک البطم سه جزو نیم کهن شش جزو علک را با پیه بگدازند و دیگر چیزها با بدان تر بسرشند و ضماد کنند
صفت ضمادی دیگر بکیرند آرد جو و سعد و سرگین گوسفند و بوره و گل ارمنی را استادانست همه را تر بسرشند و طلی کنند و طعام نیز بفرمایند و دلک باطل زیت بروغن بادام و کشتی از بهر آنکه بر که تشنگی خداوند استسقا را بنشانند و تشنه را بکشاید و جالینوس می گوید سرکه سودمندترین چیزیست تشنگی خداوند استسقا را بنشاند از بهر آنکه تشنگی درین علت از حرارت بود و از رطوبت و سرکه حرارت را بنشاند و رطوبت را نیست کند و قرص مصوص آب تر شکل و آب انار دانگی سود دارد و از گوشتها گوشت مرغان کوهی چون کبک و طیهوج و تذرو و دراج بزیرشک پخته و از میوه ها نو انار ترش و شیرین و امرود چینی تشنگی را بنشاند و از میوه ها خشک مغز بادام و شکر و مویز سپید و انجیر روا باشد و از پس انجیر سکنجبین فرمایند و ملیون زوج و شفترنگ و خیار دارد از بهر آنکه ادرار کنند امید بهتر باشد و چنین ادرار آن اندکه بسیار دادن سکنجبین درین علت مضر باشد

باب چهارم از جزو دوم

اندر کفتار در ابرد اندر استسقا زقی که بیمار دی جگر بود و علاج آن اصل در علاج این علت آنست که نخست فضول و تریها از تن کم کنند و مزاج جگر باعتدال باز آرند و تدبیر باعتدال باز آوردن جگر اندر بیمارهای گذشته یاد کرده آمد و تدبیر کم کردن فضول و تریها آنست که طعام اندک خورند و آب بخورند و نبید و بر تشنگی صبر کنند و پیوسته استفراغ می کنند باهستگی بطریق اسهال و ادرار البول و کشادن مسام و عرق آوردن و قی کردن و عطسه آوردن و ماء ریاضت چندان باید یک حرارت غریزی را برافروزد و بیش از آنکه تحلیل کند از آن بباید ایستادن و قوت او را بعطرها و بوهای خوش نگاه داشتن و هر سه روزی یا پنج روزی قی فرمودن و عطسه آوردن آب را اجتناب و بیماها طبیعی فکر تا بیرون شود و آب بوزنه نشارد نافع بود روغن بادام و روغن فستق سوزدار زود اروها مسهل چون حب مازریون و حب سکبینج و حب سلیخه و مانند آن نافع دارد
صفت حب سکبینج بکیرند صبر و افسنتین از هر یکی پنج درم غاریقون سه درم سکبینج شش درم سقمونیا نیم درم مصطکی و انیسون از هر یکی یک درم همه را بکوبند و ببیزند و حب سازند شربت دو درم
صفت نسختی دیگر بکیرند سکبینج و برگ مازریون بسرکه و غاریقون مصطکی و صبر زرد از هر یکی پنج درم اسارون و ریوند چینی و عصاره غافت و سنبل و انیسون از هر یکی دو درم حب کنند شربتی دو درم و اگر ماء الجبن معجون کنند شربت سه درم تا چهار درم
صفت اقراص شیرم بکیرند شیرم و هلیله زرد را استادانست شربت از دانگی آغاز کنند و بتدریج می افزایند تا یک درم هر هفته ای تا یک شربت
صفت حبی که آب را باسهال بیارد بکیرند تربد و بالمس و برگ مازریون در سکنجبین حل کنند و برهند و اگر بامیختن برهند بسرشته و حب کرده روا باشد
صفت حبی دیگر بکیرند عصاره افسنتین و انیسون را استادانست و حب کنند چنانکه درم است شربتی یک مثقال اگر قوت ضعیف باشد یک درم دهند
صفت حبی دیگر بکیرند تربد و بالمس و کمافیطوس و سنبل و تربد و شیرم از هر یکی دانگی غاریقون و گل سرخ از هر یکی نیم درم با عنب الثعلب حب کنند
صفت حب مازریون بکیرند تربد و بالمس دو دانگ انیسون را استادانست و اندر مثل آب کرفس حل کنند و داروها بدان تر بسرشند و حب کنند شربتی دو درم با مثلث

با زریون بریان نیم درم فرفیون دانگی ونیم نمک هندی دانگی سرگین کبوتر دانگی این جمله یک شربت قوی سودمند بود صفت حب غاریقون بگیرند غاریقون دو درم عصاره غافت ریوند چینی از هر یکی دو درم شکر طبرزد ده درم هر بعدی یک درم بدهند و اگر اسهال بی اندازه شود باز گیرند و پس از آنکه استفراغ کرده باشند تریاق بزرگ و مثرودیطوس واثاناسیا ومعجون لکی باید داد تا قوت جگر باز آید و مزاج بگردد و داروها که ادرار بول کند سخت نرم باید کوفت تا زود بجگر رسد و داروها ادرار کند تخم بادیان وتخم کرفس ونانخواه وسنبل وحج واسارون وانکدان و ده قوه ولیمون و حرشف و هلیون صفت دارویی که ادرار کند بگیرند مصطکی سه درم سنبل یک درم ونیم بلبل وزنجبیل و سعد از هر یکی یک درم شکر چندو باره همه دارو ها شربتی دو درم تا سه درم داروی که ادرار کند شوربا مرغ فربه دهند و برآفتاب و ریگ گرم و گرمابه خشک و تنور گرم نشستن وعرق آوردن سودمند بود پس از آنکه استفراغها کرده باشند و مسهلها خورده و در آفتاب جایی نشینند که گرد باد نباشد و وقت نیمروز نشینند که آفتاب زمین را گرم کرده باشد و اگر ریگ نشینند آنجایگاه مقدار ... نرم کنند تا شعاع آفتاب در آنجا جمع شود و گرم گردد پس در آنجا نشینند و ریگ گرم و تخته با بند و سر پوشیده دارد و زمانی نیک بریگ و گل نشینند تا قوت آفتاب بقعر تن او رسد و رطوبتها را لطیف کرداند و بظاهر تن کشد و اگر کسی باشد که برابر روی نشیند و ریگ گرم بروی می پاشد سخت صواب بود و اگر بعوض ریگ نمک سوده بود بهتر باشد و چون عرق کرده بود خویشتن را پاک کند و سرکه و روغن بیکی بر آمیخته خویشتن را بمالد و گاهی بوره سرخ و نمک سوده در مالد و گاهی نمک بوره با روغن در مالد و حقنه کردن و شیاف نهادن علاجی صواب است از بهر آنکه موضع آب نزدیک است و ضمادها هم از آن نوع که در باب گذشته یاد کرده آمد لکن سرکه دور دارند و بعوض سرکه بول شتر و بول کودکان کنند و آرد جو نیز دور دارند صفت ضمادی که در همه انواع استسقا سودمند بود بگیرند حماما و سنبل وفودانا از هر یکی ده درم مقل و اشق وسورنجان و پس سوخته و سعد و زعفران از هر یکی پنج درم صبر و کندر و مر و حب بلسان و عود هندی و لادن از هر یکی پانزده درم سلیخه و قسط و مر و میعه تر و عاقرقرحا و زراوند گرد و اکلیل الملک و ابهل و قثاء الحمار و شحم حنظل از هر یکی ده درم قرنفل و مصطکی از هر یکی هفت درم گل سرخ و سرگین کبوتر از هر یکی بیست درم صمغها را با زعفران در شراب کهن حل کنند و داروها را بکوبند و بروغن بان بمالند و لختی روغن گل آمیخته و با موم با آن سرشند و همه با هم بیامیزند و بر شکم طلی می کنند و سرگین بز بول کودکان سرشته ضمادی سودمند است و نطرون و نمک هر دو بریان کرده و نرم سوده بر شکم برافکنند سود دارد ونخست شکم را بروغن بادرنبویه و روغن قثاء الحمار چرب کنند پس نطرون و نمک بر روی برافکنند و باید دانست که سبب استسقا آماس صلب بود است امید خلاص کمتر بود و اگر چه بسیار بار استفراغ کنند هر بار معاودت کند و شکم پر آب شود

باب پنجم

از جزو دوم از گفتار سیزدهم اندر یاد کردن استسقاء طبلی و معالجات آن

علامت استسقاء طبلی آنست که ناف بیرون آید و شکم گرانی نکند چنانک در زقی کند و اگر دست بر شکم زنند آواز طبل دهد و آروغ برآوردن آرزو کند و اگر آروغی برآید راحت یابد و نبض طویل تر از نبض دیگر جنسها از استسقا بود و در بیشتر وقتها سریع و متواتر باشد و بیشتر قبض بلابت دارد و بول سرخ بود **معالجات** اگر حرارت غالب بود آب کرفس و آب بادیان تر باید داد و آب حسک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بر جگر ضمادها از صندل و عود و لادن و گل برنهادن و اگر سردی غالب باشد دواء اصول و فلافلی و معجون نجاح بنیا باید داد و دوغ ... نافع بود و داروهای مسهل ... نانخواه و معجون ... حب الغار که در قرابادین یاد کرده آمد سود دارد و کاورس و نمک و سبوس گندم گرم کرده بر شکم نهادن و محجمه بر نهادن نافع بود و برگ سداب خشک با انگبین سرشته ... کلکلانج و مصطکی ... صفت معجونی که باد را بشکند بگیرند برگ سداب خشک و سعتر و کرویا از هر یکی ده درم نانخواه و بلبل و شونیز و وج از هر یکی پنج درم جندبیدستر و سکبینج و جاوشیر از هر یکی دو درم و نیم همه را با انگبین سرشته شربتی دو درم و نیم در یک اوقیه شراب کهن کرده و جندبیدستر ... سودمند بود و باحر که استفراغها کرده باشند و بادها لختی شکسته شده شیر شتر با دو درم سکبینج نافع بود و اگر مدتی شیر شتر سازند ... با بول شتر دهند نافع بود

باب ششم اندر یاد کردن استسقاء لحمی و معالجات آن

سبب استسقاء لحمی نقصان هضم ثانی و ثالث است و با بطلان آن و هضم ثانی در جگر باشد و هضم ثالث در همه رگها و تن و بدان سبب کیموس خام در تن گرد آید و باندامها ماندن نشود و گاه باشد که هضم اول نیز ناقص شود و سبب نقصان هضم ثانی و ثالث سوء المزاج سرد باشد که بر جگر و بر همه رگها و تن مستولی گردد و اسباب سوء المزاج جگر پیشتر یاد کرده آمد و سبب سوء المزاج رگها و همه تن دو چیز بود یکی سوء المزاج جگر دوم سرمای سخت که در سفر و غیر سفر بمردم رسد و گاه باشد که حرارت بمردم رسد و اخلاط گداخته شود و در منفذها و رگها سده ها باشد و خلطها گداخته گذر نیابد تا بجایها بود و بر اندرون شود بدین سبب ... در تن بماند و متحیر بماند و باندامها ماندن نشود و استسقاء لحمی تولد کند و این علت مشارکت جگر و سپرز و امعاء و مشارکت کرده و مثانه و رحم و بسبب بازایستادن خون بواسیر و خون حیض بسیار افتد **علامتها** باید دانست که درین علت روی و دست و همه تن آماس کند از بهر آنک سوء المزاج سرد مستولی باشد چنانک یاد کرده آمد و بدان سبب هیچ اندامی فضله را تحلیل و دفع نتواند کرد و نخست پای آماس کند پس شکم و خایه پس روی و دست و دیگر جایها و هر جا که انگشت برنهند فرو نشیند و یک زمان همچنان بماند پس بجای باز آید و در طبلی و زقی روی و دست آماس نکند از بهر آنکه دل که معدن حرارت غریزی است

بدو نزدیک است و ورم پای آماس نکند از بهر آنکه رطوبت بلغمی سوی گراید است و در بیشتر وقتها شکم خداوند لحمی نرم بود و نبض عریض و موجی باشد و گفته اند هرگاه که در روی و دست خداوند این علت ترهل پدید آید و بس خار بیرون کند و زرد رنگ یا سرخ نیز آید که این علت مشارکت اندامها دیگر افتد نخست در آن اندام افتد که علت بوده باشد **معالجات** اگر سبب علت باز ایستادن خون بواسیر و خون حیض بود نخست رگ باید زد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و اگر سبب چیزی دیگر بود رگ نشاید زد با آنکه رگ زدن درین نوع اولیتر از آنک در زقی و نرم داشتن شکم و استفراغ کردن بقی و داروی مسهل و گشادن سدها درین نوع واجب تر لکن اگر تب باری باشد داروی مسهل نشاید داد تا تب زایل شود و قی کردن و دماغ را بغرغره پاک کردن سخت صواب بود و حب ایارج و اقراص شبرم که در استسقا زقی وصف کرده آمد نافع بود و ایارج فیقرا سودمند بود و داروها که ادرار بول کند هم سودمند است و در علاج زقی یاد کرده آمد صفت حب سکبینج که خداوند این علت را و درد پشت را نافع بود و حیض بسته را بگشاید بگیرند مصطکی و صبر و تخم گزر را سفید و هلیله زرد از هر یکی دو درم تربد و سکبینج از هر یکی هفت درم شربت از دو درم تا سه درم صفت حب ایارج بگیرند صبر دوازده درم افتیمون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل و سلیخه و مصطکی ... از هر یکی دو درم زعفران یک درم و نیم غاریقون سه درم حماما نیم درم حب کنند چنانک رسم است شربت از دو درم تا سه درم صفت حب شبرم از نسخه ثابت بگیرند پوست بیخ شبرم یک جزو مغز بادام سپید کرده سه جزو و بایند سه جزو بکوبند و بسرشند شربت از یک درم تا دو درم صفت اقراص لک از نسخه محمد بن زکریا که این علت را سودمند بود و سده بگشاید و ادرار بول کند بگیرند لک و ریوند از هر یکی سه درم اسارون و زراوند و سنبل و حماما و مصطکی و تخم کرفس و اذخر و انیسون و نانخواه و ابهل و مغز بادام تلخ و قسط تلخ و فو و افسنتین رومی و عصاره غافت از هر یکی دو درم بلبل و زنجبیل از هر یکی یک درم شربت یک مثقال و دواء الکرکم تالیف محمد بن زکریا و کلکلانه تالیف او و کلکلانه تالیف عیسی بن صهاربخت و ایارجها نیز که همه درین علت سودمند بود و همه در قرابادین یاد کرده آمد و در آفتاب نشستن و در ریگ نشستن چنانک یاد کرده آمد سخت سودمند بود و ریاضت و حرکت چنانک حرارت را بر افروزاند سود دارد و در رفتن بر زمین و خاک نرم نافع تر باشد و آب دریاها و آب معدنها بکار داشتن و در آن نشستن چون آب گوگرد و آب شب و غیر آن سودمند بود و باید که همه روز در آب دریا نشسته باشد اگر آب دریا میسر نبود نمک در آب کنند و در آفتاب نهند مدتی دراز تا آفتاب آبرا ... و اندر آن آب نشینند صفت ضمادی که بادها را بشکند و اختاره کرم کرده اند از نسخه یوحنا بن سرابیون بگیرند افیون و نطرون و ... و پیه گاو و اشق ... همه را بسرشند و بر موضع جگر نهند و هم ادویه کوید اگر حلزون را بشکافند و بر شکم نهند سخت بگیرد و ... و بر شکم نهاده دارند تا خود بیفتد اندرین نوع ورم در زقی سودمند بود صفت ضمادی دیگر نسخه یوحنا ابن ماسویه بگیرند اشق پانزده درم میعه ده درم بیخ سوسن ده درم صبر بیست درم زعفران ده درم عاقر قرحا ده درم مقل بیست درم فودانا ده درم حماما سه درم ریتیانج پانزده درم شیطرج و بوره و کندر و کبریت بازرد مر از هر یکی سه درم صمغها و زعفران را در شراب کهن حل کنند و موم و روغن سازند از موم زرد و روغن ناردین و همه را بهم بسرشند و برگ کرنب طلی کنند و بر جگر نهند و اگر در جگر آماسی بود پیه بط و پیه گوساله با این اخلاط زیادت کنند و سرگین بز با بول کودکان با بول شتر ضمادی نافع است و طعام نان خشکار باید و نخود باآب زیره و نانخواه و تخم کرفس و انیسون در خورش در طبیخها دارچینی و بلبل و زیره و کرویا کنند و نخود ... گوشت تذرو و کبک و دراج و طیهوج و جسته و روغن پسته سودمند بود

گفتار چهارم اندر بیان انواع اسهال و سحج و زحیر واسباب و علامات و معالجات آن و این گفتار سه جزو است

این مقدمه معلوم باید کرد اینجا و بدانستن که اسهال دو نوع است و در زیر هر نوعی انواع بسیار است نوع نخستین آنست که سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده و امعا میآید و از آنجا اسهال تولد می کند نوع دوم آنست که سبب آن یا در معده بود یا در روده ها اما آنچه سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده و روده همی آید ... نوعست یکی دماغی دوم مراری سوم کبدی چهارم طحالی پنجم آنکه ماده از همه تن در معده برود و همی آید و آنچه سبب آن در معده بود شش نوع است یکی آنکه در معده بادها تولد کند دوم آنکه قوت ماسکه ضعیف باشد سوم آنکه قوت ماسکه ضعیف باشد چهارم سوء المزاج سرد و تر پنجم آنکه ... در سطح معده نماند ششم آنکه بر سطح معده بثرها برآید و اسهال معوی یعنی اسهالی که سبب آن در روده ها باشد و بعضی را سحج بود و بعضی را سحج و جگر ... یاد کرده آید جزو نخستین اندر اندر شناختن اسهالی که سبب آن ماده بود که در یک اندام یا از همه تن بمعده و روده آید و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جزو نخستین

از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر اسهال دماغی و معالجات آن

اسهال دماغی نزله بود که از دماغ فرود آید و این چنان باشد که ماده نزله بحلق و کام فرود آید اگر بجنبش در اندر ذات الریه شود و سرفه تولد کند و سبب سل گردد و اگر مری فرو افتد بمعده اندر آید و از معده فرود آید سبب اسهال گردد و اگر ماده نزله رطوبتی نرم بود اسهال بلغمی آرد و اگر گرم باشد روده ها را بخراشد و سحج و اسهال خون آرد **علامتها** علامت خاصه این نوع آنست که اسهال از پس خواب افتد و این چنان باشد که بامداد که از خواب برخیزد چند مجلس بنشاند و روز از آن پس ساکن شود و خداوند نزله

علت خداوند نزله بود، باشد. **معالجات** خداوند این علت را بباید که از خواب برخیزد نباید فرمود تا خلطی که از سر به معده فرود آمده باشد ... و در خواب بقفا باز نخسپد و بالین بلند کند و تدبیر باز داشتن نزله باید کرد و دماغ را قوت داد از زود اردها قابض که اسهال باز دارد و بکار داشتن که ماده که اندر معده باشد بقی استفراغ باید کرد و تلخ در قعر معده باشد یا بره زده فرود آمده بود بحیری لغزاننده دفع باید کرد و تدبیر باز داشتن نزله چیزها بوئید تی باشد و بغرغره و سر را شانه کردن و پیش سر را بزن و خرقه درشت مالیدن و عطسه آوردن و ضمادها که دماغ را قوت دهد بر سر نهادن و اطراف را مالیدن این همه پس از آن باید که تن پاک کرده باشند و استفراغی که واجب کند کرده. و اما استفراغ بحب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن باید کرد و از پس استفراغ غرغره باید فرمود **صفت**

غرغره بگیرند عدس و گل سرخ و بیخ سوسن را استارا است بپزند و بپالایند و با سکنگبین ساده بیامیزند و اندکی زعفران در وی حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر سکنگبین با طبیخ افسنتین بیامیزند و بدان غرغره کنند صواب بود و دیگر گلاب و آب لسان الحمل غرغره کردن سود مند بود و اگر سنبل با آب لسان الحمل و آب برگ خرفه و آب عدس و گلاب بیامیزند و بدان غرغره کنند خاصیتی دارد در باز داشتن نزله و قوت دادن دماغ و شراب خشخاش مقدار دو کفچه و قت خواب دادن نزله باز دارد و اگر در شراب خشخاش پیش از آنکه از آتش بردارند اقاقیا و برگ سماق و عصاره لحیة التیس و گلنار و کثیرا و زعفران از هر یکی چهار دانگ کوفته و بیخته در افکنند و بیامیزند صواب بود و صفت شراب خشخاش اندر معالجات زکام و نزله یاد کرده آمد **صفت اقراص خشخاش** که نزله را باز دارد بگیرند گل سرخ و صمغ عربی از هر یکی چهار درم تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یکی سه درم رب السوس و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درم زعفران نیم درم شربت دو درم **صفت ضمادی** که خداوند دماغ گرم را سود دارد بگیرند صندل سرخ و فوفل اقاقیا و شیاف ماميثا و طین قیموليا و طین ارمنی و عدس مقشر و زعفران و حضض را استارا است همه را با آب لسان الحمل و آب برگ خرفه بسرشند و ضماد کنند و بوی سرکه دماغ را قوت دهد و خوردن سرکه دماغ را ضعیف کند و آب سرد بر تشنگی صادق ماندازه معتدل دماغ را قوت دهد و بسیار خوردن ضعیف کند و خداوند دماغ سرد را علاج سبات و لیثرغس و صداع سرد باید کرد چنانکه هر یکی در جایگاه گفته آمد و موی از زود باز کردن و قیموليا بر سر و زمستان کلاه کردن و سر طلی کردن و بعد از آن آب چند رفشاند. و اندکی نمک شستن سودمند بود و کندر و قسط و لادن سوخته نافع بود و شونیز بریان کرد. بوئیدن سود دارد و سافها از بابونه و قیصوم و روغن نمک سپید و طبیخ بابونه و اکلیل الملک گرم شستن نافع بود **باب دوم**

از جزو ختین از کفتار چهارم اندر اسهال مراری و معالجات آن اسهال مراری آنرا گویند که صفرا لوزنی برود و فرود آن آید که از جهت دفع ثقل یکبار آید و اسهال صفراوی کند **علامتها** این اسهال از پس تباغ و بتهاحرقه بود یا از پس آنکه شراب کهن خورده باشند و دهان تلخ بود و تشنگی غالب و اسهال زرد باشد و مقعد را بسوزد و تدبیرها کذشته بر آن گواهی دهد **معالجات** طریق علاج این نوع آنست که نگاه کنند اگر ماده صفرا بسیار بود نخست بطبیخ هلیله زرد و خرما هندی استفراغ کنند پس تدبیر باز داشتن اسهال کنند و کشکاب از بسج سازند و اگر کشکاب و سفوف حب الرمان و اقراص طباشیر و دوغ سنگ تاب و آهن تاب کرده دهند به باشد و سفوف حب الرمان با کشکاب دهند صواب بود و اگر چهار بیلی از بسج جو تخم خشخاش سپید بگیرند و هر دو را تا آب بر کنند بکوبند و بپالند و آب آن بکشند و بپزند و بدهند نافع بود و اگر دو جزو بسج جو و یک جزو سویق حب الرمان بهم بیامیزند و بپزند اسهال صفرا باز دارد و کعک بغداد که سوده چون سرمه با دوغ آهن تاب سود دارد و سی درم ازین کعک بود بکتر یا بیشتر در شیاف و زکی بتفاریق بدهند و شیرخرب از سکباج و گوشت کاو و بطون او اسهال کهن صفرایی باز دارد **صفت حب الرمان** بگیرند انار دانگ بریان کرده صد درم کشنیز خشک در سرکه تر کرده یک شبانروز و بریان کرده پنجاه درم سماق و گلنار از هر یکی پانزده درم کرمانی و خرنوب نبطی از هر یکی ده درم همه را بکوبند شربتی از دو درم تا سه درم **صفت اقراص طباشیر** بگیرند گل سرخ و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و جفت بلوط و طباشیر از هر یکی پنج درم تخم الحماض هفت درم حب الاس چهار درم نشاسته بریان کرده سه درم شربت یک مثقال **صفت نسخه دیگر** بگیرند گل سرخ هشت درم بزر الحماض بریان کرده و نشاسته بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و طباشیر از هر یکی چهار درم تخم خیار مقشر بریان کرده سه درم شربت یک مثقال و ضمادها که در باب سوء المزاج جگر گفته آمد بکار دارند و طعام از انار دانگ و سماق و تمر هندی و غوره فرمایند و آب مال شراب آبی یا شراب ریواج دهند **صفت ضمادی نافع** بگیرند صندل سرخ و سپید و فوفل و گل سرخ و ماميثا و گل ارمنی و اقاقیا و سک و رامک و بکوبند و بگلاب و آب مورد تر یا بآب آبی تر کنند و بر معده می نهند و هر وقت تازه می کنند **باب سوم**

از جزو ختین از کفتار چهارم اندر اسهال کبدی و معالجات آن اسهال کبدی که از ضعیفی جگر افتد سه نوع است یکی آنکه قوت جاذبه جگر بسبب نوعی از انواع سوء المزاج یا بسبب سده یا بسبب آماس ضعیف شود و افشرۀ کیلوس را جذب نکند تا کیلوس از شاخها ماساریقا با معا فرود آید و اسهال کیلوسی تولد کند دوم آنکه قوت هاضمه و دافعه جگر بسبب ازین سببها که یاد کرده آمد ضعیف بود و افشرۀ کیلوس را که بخویشتن کشیده هضم نتواند کرد و در وقت که آلت دفع او است دفع نتواند کرد تا بدین سبب هر گاه که جگر ممتلی گردد و افشرۀ کیلوس اندر جانب طبیعی دفع نشود بشاخها ماساریقا باز گردد و بروده ها فرو آید و هم کوارده نبود و اسهال غسالی تولد کند و اگر با ضعیفی دافعه و هاضمه و ماسکه نیز ضعیف بود اسهال قوی تر بود و بسبب ضعیفی قوت هاضمه و بیشتر و فیها سوء المزاج سرد بود و سبب

ضعیفی ماسکه در بیشتر و فیها سوء المزاج سرد و تر باشد و زود باستسقا ادا کند سوم آنکه آماس جگر پخته شود و بشکافد یا سده جگر بگشاید یا رگی گشته یا شکافته شود بسبب مده و ستطه و غیر آن و این مادتها برود. برود آید و اسهال خون و ریم تولد کند و بآخر سیاه و غلیظ شود همچون دردی شراب و هر گاه که بسبب سوء المزاج گرم خون بسوزد و اخلاط بگدازد و اسهال صدیدی شود و گاه باشد که جگر نیز بسوزد و از پس اخلاط بارها گوشت سیاه فرود آید و سبب صدید ترشح آماس و حیله بود و باشد که اسهال صدید ما کفک بود و سبب کفک گداختن و جوشیدن اخلاط بود و فرق میان اسهال سیاه که از سوختن اخلاط و از کشادن سده باشد و میان اسهال سودا که از سپرز بود آنست که اخلاط سوخته سخت سیاه باشد و قوام آن غلیظ تر از سودا باشد و خلط سودا سیاه تر و رقیق تر بود و کف نباشد و آنچ از سده آید کف بود از هم آنکه عفونت بدو رفته باشد **علامتها** اگر سبب اسهال ضعیفی قوت جاذبه جگر باشد اسهال کیلوسی بود یعنی سپید و لیکن از هم آنکه طعام اندر معده هضم یافته باشد و آنکه از هم آن بود که جگر در آن تصرف که باید کرد نتواند و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه بود افشرۀ کیلوس که بجگر در آید زود باز گردد و بر وزه آید و اسهال بیش از آن در آید که خورده آید آن تصرف ... ارد در آید که باید و بیرون آید آن نقل تا هستی و در نگ باشد از بهر آنکه نه بقوت دفع دافعه بیرون می شود لکن بسبب ضعیفی ماسکه بیرون می شود و اگر ماسکه و دافعه هر دو ضعیف باشد اسهال اندک اندک بود و زود زود بر باید خاست و اگر قوت هاضمه جگر ضعیف بود اسهال غسالی باشد یعنی همچون آبی که گوشت تازه در وی شسته باشند و اگر قوت هاضمه معده نیز ضعیف بود کیلوس که بیرون آید ناگوارده باشد و اگر سبب ضعیفی قوتها سده یا آماس بود یا نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامتهای آن پدید بود چنانکه در بابها گذشته یاد کرده آمد و باید دانست که هر گاه که اسهال همچون آب بوده باشد پس همچون مرمی شود بد بود و همچنین اگر اسهال چون آب بوده باشد و غسالی شود بد بود و بقراط می گوید هر اسهالی که ناگاه از پس بیماری دیر دراید نشان نزدیکی مرگ بود و ناگاه یعنی اسهالی نه بحرانی و هم بقراط می گوید هر گرا اسهال همچون آب باشد پس چون ریم شود بد بود و هر گاه که بعد از استسقا اسهال افتد بد باشد خاصه اگر استسقا از آماس جگر تولد کرده بود از بهر آنکه ایشان را با اسهال استفراغ آب نباشد و با زنه ایستد و بسیار باشد که ... و ترواح امعا باستسقا ادا کند و هر گاه که اسهال سیاه که از سوختن اخلاط بود. باشد سبز شود باید دانست که طبیعت قوت یافته است و بعلاج نزدیک است و نخست سرخ گراید پس زرد شود پس با ببینید و سلامت باشد **معالجات** طریق علاج اسهال کبدی آنست که تامل کنند تا سبب اسهال و سبب ضعیفی جگر چیست امتلاست یا آماس یا سده یا نوعی از انواع سوء المزاج و بتدبیر برداشتن آن مشغول شوند تا علت زایل گردد و علامتها امتلا و آماس و سده و علامتها انواع سوء المزاج و علاجها این یاد کرده آمد و باید دانست که اگر سبب اسهال آماس باشد یا سده داروها قابض دادن خطا بود خطایی بزرگ از بهر آنکه داروها قابض منفذها را فراهم کرد و سده قوی تر شود و آماس صلب گردد و اگر ضمادی خنک یا قابض بر نهند هم علت را زیادت کند و هم حرارت غریزی را فرو میراند و هلاک کند صواب آن بود که باری دهند تا آنچ از سده می بالاید تمام دفع شود و داروها کشاینده بکار دارند تا سده تمام کشاده شود و اگر آماس است تحلیل پذیرد و بسیار باشد که لرهسته کسالتی سده منحل قوی حاجت آید تا ماده سده را دفع کند و گاه باشد که حاجت حقنه نیز بود تا ماده سده را فرود آرد و اگر خداوند سده را قی افتد تکلف شود دارد و طعام بتفاریق باید خورد اندک اندک عرق آوردن و از پس آن معجون کشاینده خوردن چون عوزنجی نافع بود بیش از طعام یک مثقال و چون طعام هضم شود نیم درم و شراب صرف کهن بروق مقداری اندک بیش از آنکه طعام در معده هضم گوارده شود سودمند بود و مالیدن اندامها خرقها درشت سود دارد و بسبب بیمار از استفراغ خلط غلیظ که سده از آن تولد کند باید ترسید از بهر آنکه چون سده کشاده شود و تن از ماده سده پاک گردد غذا ها بر کار بکار بکند و قوت و گوشت باز آید و خداوند اسهال غسالی را در اول علت نان نباید خورد از بهر آنکه جگر نان را قبول کند و هضم نتواند کرد صواب آن باشد که بر کشکابی که از بسج جو بپزند اقتصار کنند و هر روز دو شربت یا سه شربت می دهند و بیازمایند اگر هضم تواند کرد کاورس بوست کنده یا بسج جو می پزند و می پالایند و اگر نیم بالون هضم کند نا بالون دهند و رسم عتق این کشکاب آنست که یک پیمانه بسج را بیست پیمانه آب در کنند و می پزند تا آب بسه پیمانه باز آید و اگر بزر الحماض بریان کرده و کوفته بر جگر بر اکنند و کباب کنند و بر مغز سود دارد و بعضی طبیبان گفته اند اسهال صعب خون منقی تنها زایل شود و هیچ علاجی دیگر **صفت سفوفی** که در اسهال کبدی سودمند بود بگیرند گل سرخ شش درم ابریشم بیزند و لک مغسول از هر یکی سه درم فوه و طباشیر و صندل سپید و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی دو درم ریوند چینی یک درم و نیم بزر الحماض سه درم زعفران یک درم شربت دو درم با دوغ آهن تاب و اگر علت در افزاید و هیچ کند هیچ دارو قابض نباید داد که چیزها نرم مغزی باید داد **صفت سفوفی نرم** بگیرند تخم خطمی و تخم خبازی هر دو بوست باز کرده از هر یکی پنج درم نشاسته و صمغ عربی از هر یکی ده درم همه را بریان کنند و بکوبند نرم و ده درم گل ارمنی کوفته با وی بیامیزند شربتی سه درم با شراب ... و اگر با هیچ طبیع خشک بود بگیرند تخم خبازی و تخم خطمی پاک کرده و کوفته ... اسبغول و تخم مرو و تخم شاهسفرم را استارا است بریان ناکرده و ناکوفته با هم بگیرند بیامیزند و بروغن گل چرب کنند و با آن نیم گرم بر سر شربتی سه درم و اگر خیار چنبر در شیر آب حل کنند و این تخمها در وی بر سر صواب بود و گاه باشد که در اسهال کبدی خراطه اندک بیرون آید و طبیبان گمان برند که از روده است و آن علاج جگر

با ز ایستد بیماری زایل شود پس در علامتها نیک تامل باید کرد و از مراعات جگر باز نباید ایستاد و اسهالی که سبب آن ضعیفی قوت جاذبه جگر بود علاج بجز آنکه گرم
و کز دنی باید کرد چون فلافلی و فودنجی با اندکی شراب صرف کهن صفت دارویی که قوت جاذبه جگر را قوت دهد بگیرند سلیخه و سنبل و زعفران
از هر یکی سه درم قصب الذریره و عود بلسان و حب بلسان و سعد و تخم کرفس و دارچینی از هر یکی پنج درم جوزبوا پنج عدد قاقله و قرنفل و انیسون و نشاسته و کندر از هر یکی دو
درم اشنه و لاذن از هر یکی دو درم قرنفل تا سه درم سکر چهار درم دارشیشعان سه درم نانخواه چهار درم مورد دانه که بتازی حب الآس گویند بریان کرده ...
بکوبند و ببیزند و حبیبه معجون کنند شربتی چهار درم و طعام چیزی لطیف و زود گوار باید و آنرا بتوابل گوارنده خوش کنند چون چرز دراج و عندر و امثال آن اندر طبخ
انار دانگ و مانند آن و اگر سبب ضعیفی قوت جاذبه سوء المزاج گرم بود علاج آن در معالجات جگر گرم یاد کرده آمد و اگر سبب ضعیفی قوت ماسکه بود و سبب
ضعیفی این قوت در بیشتر حالها سوء المزاج سرد و تر بود علاج آن این نوع کنند بگیرند گل سرخ و گلنار و عصاره قرط از هر یکی پنج درم سنبل هفت درم مصطکی
سه درم زعفران و اذخر از هر یکی چهار درم شربت دو درم با رب انار با رب سیب و طعام کبک و دراج و طیهوج و تذرو و گنجشک بریان کنند صفت
ضمادی نافع بگیرند مرو کندر و گل و تخم گل و سنبل و مازو و زعفران و لاذن است همه را بکوبند و به آب مورد و گلاب و آب سیب سرشته شود و بر جگر نهند

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم اندر اسهال خونی که از جگر خیزد و معالجات آن

علامت اسهال خونی که از جگر آید آنست که در شکم درد و زحیر دردی و آفتی نباشد و علامتها
سوء المزاج جگر ظاهر بود و اسهال هر چند روزی دو روز یا یک روز باز ایستد و باز آمدن گیرد و هرگاه که علت زیادت شود خلطی غلیظ همچون دردی شراب آید
معالجات گل ارمنی و گل مختوم و گل ... سفوف الطین ... صفت سفوف بود بگیرند گل ارمنی و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده
حب الآس از هر یکی ده درم خون سیاوشان کندر از هر یکی دو درم و نیم شربت سه درم با شراب مورد صفت قرص طباشیر ضد اوند اسهال خونی را که با
تب بود سودمند بود بگیرند طباشیر چهار درم گل سرخ پنج درم بزر الحماض بریان کرده هفت درم صمغ عربی بریان کرده ده گل ارمنی و گل دوغی و بلوط از هر یکی پنج درم
حب الآس ده درم نشاسته بریان کرده هفت درم شربت یک مثقال با رب انار و گاه باشد که اسهال خون کبدی همچون دردی شراب بود و گندیده و کمتر باشد
و گاه باشد که خلط سودا است و برخلاف این باشد و آن نوع اسهال مردم بحران و لاغر را افتد سبب آن صعب و تنگی که در سفرها و غیر آن کشیده باشند و جگر
بدان سبب گرم شود و خشکی غالب گردد و خون غلیظ و سوخته شود علاج آن تدبیرهای تر کنند باید کرد و با آب تخم خشخاش و شراب خشخاش و کشکاب ...
کرده و آبی بدین ماند و گاه باشد که تن ... گدازش و کاهش گیرد و اسهال همچون زرداب آید و علامت وی آنست که تن لاغرتر شود ... در جگر
آفتی باشد و علاج او تسکین حرارت و تدبیرهای قوی آرنده باید کرد و بقرص کافور و قرص طباشیر و کشکاب که در علاج دق یاد کرده آمد و صندل و گلاب بر دل
و جگر نهادن و این اسهال را ... باز نشاید داشت صفت قرصی که در این نوع اسهال نافع بود بگیرند گل ارمنی و طباشیر و نشاسته و بلوط و بزر الحماض
و انبرباریس و گل سرخ و صمغ عربی بریان کرده ... است همه را بکوبند و برب آبی بسرشند شربتی سه درم و طعام عدس و هلام و طعام چیزی
پخته و سرد ... و نشاسته و مغز بادام بریان کرده و گاه باشد که سبب اسهال خون امتلا بود و علامتهای امتلا ظاهر بود چنانکه
معلوم است و علاج وی آنست که نخست رگ اکحل زنند و طعام سبک فرمایند و شکم را بتدریج باز گیرند و آب لسان الحمل و آب ... خرفه ... دهند و هرگاه که با اسهال ...
یا از جراحتی یا از بواسیر یا غیر آن استفراغ خون بسیار افتد طبع او نرم شود از بهر آنکه جگر ضعیف شود و حرارت غریزی اندک شود و طعام هضم نگردد و هرگاه که ...
خون ... اطراف سرد شود و روی زرد گردد و شکم برآید و نفس تنگ شود باید دانست که خون در جگر او خشک است و علاج آن مشغول باید
بود و محمد بن زکریا می گوید من چیزی عجب آزموده ام که همه انواع اسهال کهن را باز دارد و آن ... خرگوش است از دانگی ... تا نیم دینار و بتدریج باید داد
... نخست دانگی باید داد اگر کفایت نشود دیگر روز دو دانگ باید داد اگر کفایت نشود نیم دینار ... اگر غرض حاصل نیاید هم ... دانگی
دیگر می دهند و اگر کفایت نشود دانگی دیگر می دهند

باب پنجم اندر اسهالی که ماده از اعضای دیگر تن آید و معالجات آن

سبب این اسهال ماده باید باشد که در رگهای همه تن گرد آمده بود و اندامها از آن قبول نکنند و قوت دافعه هر اندامی
اندامها باز دهد و از رگهای جگر باز آید و از جگر بشاخهای ماساریقا بیرون فرو آید و گاه باشد که اندامها که حوالی معده است اخلاط بسیار باشد و از اخلاط ...
اندامها معده آید و طعام را که در معده بود تباه کند و گاه باشد که اگرچه آن اخلاط طعام را تباه نکند اندر بعضی از آن قوتی تولد کند که معده از آن اکاره باشد ...
معده ناسازنده بود و معده از آن ... دفع کند و طعامی دیگر که در معده بود با آن دفع شود یا اندر بعضی اخلاط قوتی اسهال کننده یا لغزاننده باشد و هرچه در
معده بود دفع کند و ... چنانکه سودا بسیار از سپرز به معده آید و معده را ... چیزی را که در معده باشد دفع کند و سبب اسهال سودا گردد و ...
اسهالی که ماده آن از عضوی دیگر ... همه تن ... آید آن را نوبتی معلوم باشد و آن را بتازی الاسهال الکائن بالادوار گویند و این علت ...

سبب دوازدهم این علت آنست که طعام و شراب در معده و جگر تمام هضم نیابد و بدین استفراغها تن از ماده ها پاک نشود و غذا ... و این علت تدبیر هضم و تدبیر
استفراغ از ماده ها نکند و هر بار که اسهال باز ایستد پندارد که حال تن درستی باز آمد و هر بار که نوبت اسهال باز آید پندارد که اسهال نو است و از طعام و شراب
نو تولد کرده است علامتها این علت آنست که پیوسته ناف می جهد و هر بار که شکم فرو ذاید از ماده بسیار آید و هر نوبتی دو روز یا سه روز
اسهال کند و باز ایستد و حال او همچون حال تن درستان شود و باشد که یک هفته یا بیشتر بر حال تن درستی باشد و بیشتر بیست روز پس نوبت اسهال باز آید
معالجات طریق علاج این علت آنست که نخست حال معده و جگر تمام هضم و بصلاح باز آید و اگر سوء المزاج باشد زایل کنند و غذا اندک دهند
و ترتیب نیک فرمایند و استفراغ کنند بدواها خاصه بیشتر نوبت اسهال و ایارج فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون و شراب افسنتین و گوارش سفرجلی
و اطریفل بزرگ اندرین باب سودمند بود و چون تن پاک کرده باشند به ... ناشتا و ریاضت فرمایند و مالش کردن چنانکه در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمد

جزو دوم اندر شناختن انواع اسهال معدی یعنی اسهالی که سبب آن از معده بود و این جزو چهار باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار چهاردهم اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت هاضمه بود و علاج آن

اسباب ضعیفی قوت هاضمه
چهار نوع است یکی آنکه رطوبتی لزج بر سطح معده اندر شود و آن رطوبت میان معده و طعام حجاب شود و حرارت معده را از طعام باز دارد و قوت هاضمه
بدان سبب ضعیف گردد دوم آنکه معده گرم باشد و در وی صفرا تولد کند و اسهال صفراوی آرد سوم آنکه صفرا و بلغم آمیخته بود چهارم آنکه در معده بادها
تولد کند و طعام بدان سبب تباه و ناگوارده بماند و اسهال تولد کند علامتها آنرا که سبب اسهال رطوبت لزج باشد علامتهای رطوبت ظاهر شود
و طعام بر معده گرانی کند و منش گشتن آرد و ثفل ناگوارده بیرون آید و سپید باشد و تشنگی کمتر بود و ممکن است که رطوبت لزج ... بدان سبب
تشنگی پدید آید و اسهال با قراقر بود و آروغ ترش برآید و بقراط آروغ ترش را درین نوع اسهال و سوء المزاج ستوده داشته است از بهر آنکه آروغ ترش نشان
آن بود که حرارت غریزی از کار باز مانده نیست و طعام در معده درنگ می کند چندانکه ترش گردد و درنگ کردن غذا درین ستوده داشته است از بهر
آنکه ترشی رطوبت لزج را تقطیع کند و معده را دباغت دهد و درست کند تا هاضمه و ماسکه هر دو قوی گردند و آنرا که قوت هاضمه تنها ضعیف باشد
اسهال بوقت حاجت بود لکن ثفل ناگوارده و متغیر باشد و بیرون آید و آنرا که معده گرم باشد و صفرا تولد کند تلخی و تشنگی و ... حرارت و ثفل زود بیرون آید و ...
دهد و آنرا که صفرا و بلغم آمیخته بود ثفل آمیخته بیرون آید و آنرا که در معده بادها تولد کند اسهال با قراقر باشد و علامت بادها ظاهر بود و علاج این چهار فصل است

فصل نخستین

اندر علاج آنکه سبب ضعیفی قوت هاضمه رطوبت لزج بود آنرا که علامتهای بلغم ظاهر شود قی باید فرمود و طعام ماهی
شور و ترب و چغندر ... و سکنجبین ... و انگبین آمیخته ... قی کند و از پس آنکه قی کرده باشد و معده از آن
ماده سبک شد ... و ایارج فیقرا پاک باید کرد پس معده را قوت باید داد بکوارش خوزی و معجون خبث الحدید و اطریفل ... و مانند آن
صفت کوارش خوزی نسخه محمد بن زکریا که ... کرده باشد آنرا بریان کرده و کوفته و بیخته همچون ... حب الآس شصت
درم خرنوب نبطی و گلنار و کزمازک از هر یکی ده کندر و نانخواه و سعد و مصطکی و سنبل از هر یکی پنج درم همه را بشکر گداخته و بقوام آورده بسرشند با انگبین
... و گل بر داشته شربت از سه درم تا چهار درم صفت نسخه دیگر ... بگیرند قسط و قرنفل و سنبل و حب البلسان و سلیخه از هر
یکی ده درم زنجبیل ده اسارون و زرنباد عود قاقله و قرنفل و انیسون و اکلیل الملک و شیطرج از هر یکی چهار درم ... و طوبیل و اشنه از هر یکی دو درم
بسباسه سه درم ... کابلی مقشر بیست درم نارمشک چهار درم قصب الذریره و فلفل و دارفلفل از هر یکی پنج درم هلیله کابلی ده ... و بلیله ده عدد حب
چند وزن داروها و اندر نسخه دیگر ... سعد ... است همه را بکوبند و بشکر گداخته و بقوام آورده بسرشند صفت معجونی مختصر نافع بگیرند کندر
و نانخواه و گلنار ... است همه را نرم بکوبند و مویز سیاه را با دانه بکوبند و داروها را بدان بسرشند شربتی مقدار جوزی ... و شبانگاه بخورند صفت
معجونی بگیرند گلنار و کزمازک و خرنوب نبطی از هر یکی پنج درم نانخواه و کندر از هر یکی سه درم و حب الآس و تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی یک درم همچون معجون
دیگر همه را بکوبند با مویز بادانه کوفته بسرشند صفت معجونی دیگر بگیرند گوز ... بریان کرده و کشمش ... کرده و بریان کرده
از هر یکی بیست درم انار دانگ ترش بریان کرده ... صد درم خرنوب نبطی و سماق و گلنار و از هر یکی ... درم همه را بکوبند ... شربتی از دو درم
تا سه درم و صفت معجون الخبث که آنرا ... گویند و صفت اطریفل ... ذکر کرده شود صفت سفوف جالینوس بگیرند سنبل و دار بلیله و قرنفل و
جوزبوا از هر یکی پنج درم زنجبیل و خولنجان از هر یکی ده درم کندر شصت درم شکر ... شصت درم همه را با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم صفت
سفوف خشخاش بگیرند تخم خشخاش و کندر ... است و بکوبند ... شربت از دو درم تا سه درم با آب سرد اسهال کهن را و اسهال نو را سودمند بود و محمد بن زکریا

صفت مقلیانا بگیرند بلیله کابلی و بلیله سیاه ... سود دارد اندر اسهال را ابنیات سود دارد که آنرا به ضد اندرا اسهال کویند که آنرا بقراطی کویند اکر تب نباشد نافع بود اسهال کهن را و اندر خذ او رستی فلونیا بی کویند
و بلیله و آمله همه را بروغن زیت بریان کرده و تخم کندنا بریان کرده و حب الرشاد بریان کرده از هر یکی هفت درم تخم کرفس
بر که تر کرده و بریان کرده و انیسون بر که تر کرده و بریان کرده از هر یکی چهار درم مصطکی و سنبل و قاقله و قرنفل و عود هندی از هر یکی دو درم سعد سه درم همه را ابکوبند مکر
حب الرشاد را و با هم بیامیزند شربت سه درم با آب از دمه درم شیانکا. صفت سفوف عود بگیرند عود خام و زیره بر که تر کرده و بریان کرده و قاقله و دانه مویز که از برکه
بیرون کرده باشند بریان کرده را اشاد است شربت سه درم صفت جبی که اسهال بلغمی را سود دارد بگیرند مرد قرنه و افیون و جندبیدستر از هر یکی جزوی چهار کشند
بلیل شربت هفت درم حب با آب سرد کو ذکر ایک حب یاد حب کو ذکر ده ساله را چهار حب با تخم حب و سفی طبیبان تجارتی توته تخم کرفس کنند صفت حبی دیگر بگیرند
افیون و سند دوس و کندر و مر و زعفران از اشاد است چهار کنند سه یک حند خوذی شربتی دو حب صفت معجونی سودمند بگیرند افیون و جندبیدستر و میعه تر و بزر البنج
و مر و زعفران و لسان الحمل و اسارون کندر دما الاخوان را اشاد است با انکبین مصفی سرشند شربت چند یک فندق صفت ضمادی نافع بگیرند اقتین دو ... یک ...
در شراب قابض تر کنند یک شب دیگر دو ز آب مورد تر با آن شراب بیامیزند و لاذن و اکر دروی حل کنند و صفیه بدان تر کرده بر معده نهند و آنجا که مورد تر نباشد برگ مورد
خشک سون در شراب تر کنند و بمالند و طعام کبوتر بچه بریان کرده و کنجشک و ماننده آن از ادرجینی و بلیل و زیره
فصل دوم
اندر علاج آنکه سبب ضعیفی قوت هاضمه کرمی معده و تولد صفرا بود زیرباج از رب سورد سال بارب انار ترش آمیخته باید داد یا رب غوره یا رب الی آمیخته یا رب ریواج یا رب
سیب آمیخته و این رب‌ها با یک مثقال طباشیر باید داد و هر شب دو درم اسبغول بریان کرده و یک درم کل ارمنی کوفته و پنج درم صمغ عربی بریان کرده و بروغن کل چرب کرده
با آب سرد بیاکی این دوها باید داد و اکر تب نباشد دوغ کاو بالوده و سکنگبین با آب و ماآمیز با ب کرده با طباشیر و تخم کل و تخم حماض پخته دهند از هر یکی درمی و شیر برنز با آب
یا دانه‌ها با آب سماق بیامیزند و بپزند تا آب بپزد و شیرها ند آنرا با این ابها دهند و طعام ما بچه با سماق پخته نرباشند و مامزوده‌ها نار دانک و حب با دام بریان کرده
و کنی دشتی بخم بر که خوش کرده و لسان الحمل هم برین کونه ساخته اسهال صفراوی را باز دارد و باقلی مهبود بابوست پخته سود دارد و خایه مرغ نیم برشت با سماق
و غوره خشک ساک کرده با اندکی کلنار و ما زو حب الاس و نار بوست آنکه حامض بود و ما نهادر آنکه معده در دو درد آید باز دارد و خایه مرغ جوشانیده اندر اسهال کبدی و
معدی نیاز دارد و صفت اقراص طباشیر بگیرند طباشیر و سماق از هر یکی پنج درم بزر الحماض بریان کرده درم تخم البقله بریان کرده و کلنار
از هر یکی سه درم صمغ عربی بریان کرده هشت درم شربت از یک مثقال تا دو درم صفت کوارش طباشیر که تشنکی و حرارت را بنشاند و معده را قوت دهد بگیرند
طباشیر و کل سرخ و بزر الحماض و صمغ بریان کرده از هر یکی ده درم کلنار و سماق و عصاره لحیه التیس از هر یکی هفت درم زعفران و افیون از هر یکی دو مثقال همه را در جلاب
بسرشند شربت سه درم واکر ده درم حب الاس درین کوارش زیادت کنند و برب ابی بسرشند بهتر و قوی‌تر بود صفت کوارش سماق بگیرند سماق پاک کرده ده درم
سویق النبق و سویق الشعیر و سویق التفاح و کعک بغدادی و خرنوب شامی از هر یکی ده درم شکر طبرزد چند وزن همه داروها همه را برب سیب بسرشند شربت سه درم تا پنج درم
صفت داروی دیگر قابض بگیرند سماق پاک کرده ده درم مازو یک درم انار بوست نیم درم همه را بکوبند و برب مورد بسرشند یا برب الی این حبها بکنند شربت نیم ... بود صفت
شرابی که اسهال صفرا باز دارد بگیرند بسحو دو مشت تخم خشخاش یک کف پوست خشخاش مجدان همه را ببرند و بپالایند و اکر بسویق حب الرمان یا بسماق خوش کنند صواب
بود و اکر حرارت سخت عظیم نبود بادامک درم بیزکهن بریان کرده برسند نافع بود صفت داروی دیگر بگیرند بزر تخم کوش دو دانک افیون دو دانک مازو نیم درم
شربت نیم مثقال و باید دانست که چیزها که صد کنند چون افیون و بزر البنج درین باب منفعت آنست که ماده را غلیظ کنند و خواب آرد و حس اندر صفرا را زود زایل
کند لکن از خطر خالی نیست و تا تواند کرد هیچ کرد آن نباید کرد پس اکر ضرورت شود زعفران و بزر البنج جندبیدستر و ماننده آن چیزی بادی باید آمیخت و شیخ رئیس
کوید من دیدم که افیون دادن کرفتند و بیمار هلاک شد پس اولی آن بود که از آن احتراز کنند
فصل سوم
اندر علاج صفرا که با بلغم آمیخته باشد بگیرند هلیله زرد یک جزو و حب الرشاد نیم جزو و حب الاس و سماق و بزر الطرخشقوق و سک از هر یکی سدس جزو ... شربت دو درم صفت داروی دیگر که مجرب است بگیرند تخم
لسان الحمل دو درم افیون یک درم نار بوست و دانه انار هر یکی نیم درم این یک شربت بود و اکر تب آید این شربت را با آب انار ترش یا در بعضی ربها صفت نمکی که
اسهال صفراوی را باز دارد بگیرند نمک اندرانی و خرد کنند و بریان کنند و در شیر بریان کرده چنانکه برکه بردی باشد و بکوبند و انار دانک بریان کرده سه یک وزن نمک
ابرهاد بریان کرده چهار یک وزن نمک کشنیز خشک بریان کرده و سماق پاک کرده از هر یکی سه یک وزن نمک همه را بکوبند و بیامیزند بکار دارند و خداوند اسهال را
صواب آن بود که بر یک طعام صبر کند و در شبانروزی یکبار خورد و از پس طعام چیزی قابض خورد چون آبی و انار ترش و ماننده آن و بر تشنکی صبر کند خاصه که
صفرا با بلغم آمیخته باشد و خداوند اسهال بلغمی را بیکبارگی از آب باز باید داشت و اسهال صفراوی سلیم‌تر از دیگر انواع باشد و زودتر علاج بپذیرد و بیرون
تحلیل نماید و تفصیل آن ... آنچه بود
فصل چهارم
اندر علاج آنچه در معده بود و احوال آن بشرح اندر علاج معده یاد کرده آید از باب را مطالعه باید کرد
باب دوم

ازجزو دوم از کتاب چهارم اندر اسهال معدی که سبب از ضعیفی قوت ماسکه بود و علاج آن
اسباب ضعیفی قوت ماسکه پنج نوع است یکی رطوبتی لزج
که بر سطح معده آلوده شود طعام را فرو لغزاند دوم آنکه بر سطح معده بثرها پدید آید و معده بدان سبب طعام بر نتابد و بدان التفات نکند و از ماستان یکی برزد و قوت ماسکه
بدان سبب از کار خویش باز ماند و ضعیف کردد سوم آنکه قوت ماسکه بسبب نوعی از انواع سوء المزاج ساذج یا با ماده ضعیف کردد چهارم آنکه قوت دافعه و مسهل
بر سطح معده مانده باشد و قوت ماسکه بدان سبب ضعیف شود پنجم آنکه از پس طعام حرکتها عنیف اتفاق افتد و طعام بدان سبب از معده نا کوارید فرود آید علامتها
اما علامات رطوبت که بر سطح آلوده باشد در باب کذشته یاد کرده آمد و علامت بثرها که بر سطح معده بر آید آن است که بر سطح زبان نیز هم از آن نوع بثرها بر آید و از معده
نیز بها بر خیزد و بوی دهان ناخوش شود و معده از پس طعام بسوزد و درد خیزد و درد ... و لکن بنده خاصه اکر چیزی ترش یا شور خورده شود ثقل نا کوارید با صدید بود
و تشنکی غالب و باشد که اسهال ماتب بود و انواع دیکر را اسباب آن برد که یا ... دهد و هر اسهالی که بی رنج و بی خرزباشد و در جکر و حوالی آن آفتی نبود و علامتها آن
ماده از دماغ یا از زهره یا از سپرز به معده آید هیچ ظاهر نباشد بباید دانست که اسهال معدی است و معده آن ... و علاج آن در پنج فصل است
فصل نخستین
اندر علاج آنکه رطوبت لزج بر سطح او آلوده شود و قوت ماسکه را ضعیف کند علاج آن قی است و استفراغ چنانکه در باب کذشته یاد کرده آمد
پس معده را بکوارش خرنوب و اقراص کلنار و ماننده آن قوت دادن و کوارش جوزی و معجونها که در باب کذشته یاد کرده آمد بکار داشتن و تا معده پاکیزه استفراغ
با ایارج فیقرا و ماننده آن پاک نکنند این کوارشها و قرصها نباید داد صفت کوارش خرنوب بگیرند خرنوب نبطی شاه بلوط از هر یکی جزوی حب العنب یک جزو حب
العنب دانه مویز یا دانه انکور باشد که از سر که بیرون کنند حب الاس دو جزو سویق النبق یک جزو همه را بکوبند چون سرمه و بشراب مورد بسرشند شربت از سه درم تا چهار
درم صفت نوعی دیگر بگیرند کلنار و تخم کل و تخم حماض از هر یکی سه درم سماق و مازو و عصاره لحیه التیس و اقاقیا و کندر از هر یکی درمی و نیم زعفران
نیم درم همه را بکوبند و با آب مورد تر بسرشند و قرص کنند شربت یک درم با شراب مورد صفت اقراص کلنار بگیرند طراثیث و قرظ و کلنار و تخم کل و سماق
از هر یکی پنج درم بلوط بریان کرده و زیره بر که تر کرده و بریان کرده از هر یکی چهار درم خرنوب نبطی ده درم دانه مویز بریان کرده چهار استار همه را بکوبند چون
سرمه شربت دو درم با رب آبی و طعام کبک و دراج بریان کرده با سماق یا با انار دانه پخته
فصل دوم
در علاج بثرها که بر سطح معده بر آید و قوت
ماسکه را ضعیف کند اکر ماده بسیار باشد نخست رک باسلیق باید زدن یا بر ساق حجامت کردن و اکر قوت قوی باشد بنقیع هلیله زرد و خرما هندی استفراغ
کردن پس از فصد و حجامت تا ماده علت کسسته شود و کشکاب که از پست جو و حب الاس و تخم خشخاش بپزند بباید داد و آنچه بعلاج این علت مخصوص است آنست
که هر دو روز یک درم صمغ عربی و دو درم اسبغول و دو درم روغن کل با آب سرد دهند و اکر اسبغول و تخم لسان الحمل و تخم شاهسفرم در آب بجوشانند و روغن
کل بر چکانند صواب بود صفت سفوف نرط بگیرند دانه مورد برکه پخته و حب الاس و برک سیب و کل سرخ و کلنار و مازو و صندل و اقاقیا و قرظ و سماق و افماع
انار ترش از هر یکی پنج درم کافور نیم درم همه را با آب مورد بسرشند و اکر یک درم زعفران و دو درم عود زیادت کنند روا بود و طعام حسوا از کشک جو بریان کرده
و برنج بریان کرده و بادام بریان کرده و برک حماض پخته در روغن بادام بر چکانیده و طفشیل از عدس مقشر و آب غوره و آب سماق و آب انار ترش و دوغ ترش با لون
و آرد جو بریان کرده مقدار ده استار ما باشد ده درم کعک سویق معجون سرخ و نان خشک در تنور بریان کرده سود دارد و برنج بریان کرده و شیر کرم بر یخته نافع بود
و اکر این بثرها از پس دق و سل پدید آید از علاج نیست
فصل سوم
در علاج آنکه داروی قوی داده و مسهل بر سطح معده بماند و قوت ماسکه را
ضعیف کند و اسهال دیر بود اسبغول بریان کرده با روغن کل چنانکه در فصل کذشته یاد کرده آمد باید داد و سفوف الطین داد و اکر خداوند علت مرطوب
باشد سه درم حب الرشاد بریان کرده و بروغن کل چرب کرده و نا کوفته بر سند و اکر بروغن کل چرب کنند و با آب سرد دهند معتدل بود و اکر در دوغ بجوشانند
و بر سند صواب باشد و اکر هیچ داروی علاج آن در علاج هیچ یاد کرده آمد و حقنه کردن بروغن کاو و کداخته و دم الاخوین در وی حل کرده سودمند بود والله اعلم
فصل چهارم
اندر علاج سوء المزاج که قوت ماسکه را ضعیف کند اسباب و علامات و علاج همه انواع سوء المزاج در کتاب اول در معده
یاد کرده شد هر چه مقصود باشد از بابهای آن کتاب باید جست
فصل پنجم
اندر علاج اسهال که سبب آن حرکتها عنیف بود اما آنچه در معده تباه
شود از طعام نا کوارید در امعا بماند آنرا بایارج فیقرا پاک باید کرد و علاج دیکر خواب است و ساکن بودن و از پس طعام حرکت نا کردن و اکر مسافر بود طعام
اندکی خورد که منزل فرود آید چنانکه در تدبیر مسافران کفته شد
باب سوم
ازجزو دوم از کتاب چهارم اندر اسهال معدی که از بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و از طعامها بد و طعامها جرب افتد
هر که را اسهال معدی از بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و از طعامها بد و جرب افتد علاج او همچون علاج خداوند هیضه کنند و یکی شبانروز کرسنکی فرمایند پس از آن
طعامها سبک و زود کوار یا اندکی فرمایند و معده را بداروها موافق مزاج قوت دهند اکر مزاج کرم بود کلشکر با قوام طباشیر سرشته دهند و سفوف حب الرمان
و آنچه بدان ماند و هر چه در باب یکسیر این چیزها یاد کرده آمد بکار دارند و طعام سماق و انار دانک و ماننده آن باشد و اکر مزاج سرد بود کلنکبین با مصطکی و عود خام فرمایند

وگوارش زیره وگوارش عود وترنج بپرورده و مصطکی وعلک شاخ خاییدن نافع بود وطعام کباب وکبوتر بچه وکنجشک بریان کرده و انرا که اسهال از طعام بسیار افتد علاج وی
آنست که از آن نوع هیچ نخورد و آن عادت بگرداند انرا که اسهال از طعامها چرب افتد روزی دیگر گرسنه باید بود واندکی کاک شوربا و طعام کم چربی خوردن و انرا که
اسهال از بی ترتیبی خوردن بود آن عادت باید گردانید و معده را قوت باید داد و طعامها و خمیرها قوت دهنده که در بابها گذشته یاد کرده آمد بکار باید داشت
و ترتیب طعام خوردن چنان باشد که طعام لطیف پیش از طعام غلیظ خورد و میوها پس از طعام نخورد

باب چهارم از جزو دوم از کتاب چهارم اندر اسهال معدی که سبب آن بسیاری امتلا سودا بود و علاج آن

اگر قوت قوی باشد و ماده سودا بسیار بود رگ اسیلم باید زدن از دست چپ و مطبوخ افتیمون استفراغ کردن و قوی معده را بسفوف حب الآس قوت دادن صفت سفوف حب الآس بگیرند
حب الآس ...

جزو سوم اندر شناختن انواع اسهال معدی یعنی اسهال رودها و این جزو چهار باب است

فصل نخستین اندر زلق الامعا

... پیچ و معالجات آن

در هیچ علت چنان استعمال نشاید کرد که قوت ساقط شود لکن هرگاه که بیند که ضعفی بر بیمار می‌آید قوت را بچیزی غذایی بر پای باید داشت و [illegible] مقدار نگاه داشتن و اگر چیزی
غذایی تمام نباشد داروی موافق حال و مزاج با آن ترکیب باید کرد از بهر آنکه هرگاه که قوت دل نگاه دارند قوت غریزی بر تحلیل فضلها و دفع مضرت خلطهای بد توانا تر شود و
حال جگر را نیز مراعات باید کرد از بهر آنکه سبب این علت و بیشترین علتها ضعیفی و سوء المزاج جگر بود و هرگاه که سوء المزاج او زایل کند خلط بد و مادهٔ تیز و گزنده تولد نکند و حال
معده نیز مراعات باید کرد چه اگر قوت هاضمهٔ معده بسلامت بود و هضم تمام کند خلطها و فضلهای بد در تن گرد نیاید و هرگاه که در قوت هاضمه تقصیری بود هضم تمام نتواند کرد و اندامها که
آن تقصیرها را در نتواند یافت امتلا پدید آید و بیماریها تولد کند و بهترین مراعات معده را آنست که او را از طعام فزونی و از امتلا و گرانی نگاه دارند و اگر در وی
فضله باشد از ابتدا باستفراغی موافق کم کنند و هرگاه که مراعات احوال این اعضا بواجب کرده شود و مدد مادهٔ بیماری گسسته گردد علاج عضو دردمند سهل و آسان بود
و منفعت علاج زود پدید آید و باید دانست که بسیار وقت باشد که دارو از بیمار دریغ داشتن و بیمار را علاج ناکردن صواب‌تر از علاجی باشد و گاه باشد که سبب درازی بیماری
علاج کردن و دارو دادن بود خاصه درین علت از بهر آنکه اصل علاج این علت آنست که طبیعت را قوت دهند و اندامها را خاصه قوت دهند و اسهال باز دارند و قوت غریزی
نگاه دارند بچیزی غذایی که مادهٔ آن اندک باشد و قوت آن بسیار چون ماء اللحم و زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت و ماء اللحم را درین جایگاه فضیلتی بزرگ است از بهر آنکه قوت آن
بسیار است و مادهٔ آن لطیف [illegible] سخت اندک بود [illegible] اثر آن [illegible] باشد و هرگاه که قوت غریزی را بچیزی چنین نگاه دارند از بسیار علاجها مستغنی
شوند و قوت اندامها بجای باز آید و مادهٔ بد را از خود باز دارد و دفع کند [illegible] باشد که بیمار رطبهای یا داروی بخورد و بر وی گران گردد و ناگوار [illegible]
و [illegible] از وی جدا شود پس اولی آن باشد که غذا القلیل نوع سازند که یاد کرده شد غذای لطیف و قوت دهنده و دارو نیز حیلت باید کرد تا قوت آن [illegible]
و جرم دارو [illegible] و هر ساعت اندک اندک می‌دهند تا [illegible] گران بار نکند و [illegible] چنان باشد که دارو را نیم کوفته در صرّه بندند و در آبی که موافق
بود نقوع کنند و بپالایند و قوت آن در آب بنشاند مثلاً در آن علت که چیزهای قابض حاجت است و قابض از درشتی خالی نباشد چون گلنار و [illegible] و مانند آن
این چیزها را نیم کوفته در صرّه بندند و در آب [illegible] یا آب سیب نقوع کنند و بپالایند و لعابها چون لعاب اسبغول و لسان الحمل [illegible] هر ساعت
اندک اندک می‌دهند و باید دانست که سماع و الحان خوش و حکایتهای عجب و بازیهای طرفه و [illegible] و بوی جواهر و عطرهای موافق اندر قوت و نشاط
بیمار و مشغول داشتن او [illegible] بیماری باز دارد اثری عظیم است ازین نوع غافل نباید بود و در ابتدا هیچ چهار درم صمغ عربی کوفته در آب سرد حل کنند و بدهند
صواب بود [illegible] کل [illegible] نافع بود **صفت** قرص گل که هیچ دارو اسهال خون را زایل کند [illegible] بیان کرده
از هر یکی سه درم صمغ [illegible] و نشاسته بریان کرده از هر یکی یک درم و نیم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند هر یک مثقالی و [illegible]
کنند اسبغول و تخم شاهسفرم و تخم لسان الحمل و تخم مرو [illegible] و از جمله مقدار سه درم تا چهار درم در آب گرم کنند و [illegible] تا لعاب [illegible] مقدار ده
درم [illegible] و ربوند چینی [illegible] خاصیتی عجب است [illegible] با آب لسان الحمل و اندکی شراب [illegible] دهند [illegible] ریوند
سوء المزاج جگر را زایل کند **صفت** اقراص ریوند بگیرند ربوند چینی و انبرباریس و تخم کشنی [illegible] همه را بکوبند [illegible]
لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند [illegible] **صفت** نسخهٔ دیگر بگیرند ربوند چینی [illegible] گل ارمنی و گلنار [illegible] یک مثقال [illegible] با آب
کشنی [illegible] شربت نیم درم تا یک درم در آب سیب ترش [illegible] در شراب [illegible]
تاب کرده و شراب [illegible] و شراب سیب و کشکاب [illegible] نافع بود

باب سوم از جزو سوم از کتاب چهارم اندر یاد کردن ریش رودها و اسهال خون که بزبان یونانی دوسنطاریا گویند و علاج آن

اسهالی را که سبب آن ریش رودها باشد بلغت یونانیان دوسنطاریا گویند و دوسنطاریا دو نوع است یکی آنست که از ریش رودها افتد و دیگر [illegible] اما آنچه از ریش رودها افتد هم دو نوع است
یکی اسهالیست که از ضعیفی جگر افتد [illegible] و بدان سبب [illegible] و این را اطبا دوسنطاریا کبدی گویند دوم
آنکه [illegible] و اسهال خون [illegible] و آنرا دوسنطاریا معوی گویند
و این [illegible] و [illegible] و [illegible] دوسنطاریا [illegible]
[illegible] باشد و سبب ریش رودها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسهال خون [illegible] و اسهال [illegible] باشد که قرحه امعا را سوراخ کند [illegible]
باشد که ثفل در فضای شکم گرد آید و شکم [illegible] و قرحه در [illegible]

ذلک باشد که از جوهر اعضا چیزی بیرون آید که [illegible] بعفونت ادا کند و قوت و شهوت طعام ساقط شود و بسبب مشارکت معده با او [illegible] کیف اگر روده سوراخ
شود و حکایت می‌کنند که مردی را از رودها [illegible] روده سوراخ شد پس شکم و عضلها آن را [illegible] موضع آماس گرفت و سوراخ شد و ثفل از هر دو سوراخ بیرون آمدی
و مردی زیست و شیخ رئیس قدس الله روحه می‌گوید اگر چه این از جملهٔ [illegible] ممکن است و گفته‌اند اگر [illegible] و شکم [illegible] سوراخ شود بیمار
[illegible] باشد [illegible] و خداوند این علت بمیرد و شکم او دمیده شود و بمیرد **علامتها** علامت ریش روده آنست که نخست اسهال
آن از پس [illegible] باشد و [illegible] و درد شکم و گرانی [illegible] و از پس این تب [illegible] و درد شکم ساکن شد و اسهال با خون [illegible]
آمیخته گشته و هرگاه که طعام از معده فرو گذرد و ثفل آنجا رسد که ریش است درد کند [illegible] شوره یا ترش خورده باشد و شهوت طعام بسبب
مشارکت معده ضعیف [illegible] بیشتر [illegible] معده بود [illegible] روده‌ها [illegible] باشد [illegible] اگر از روده‌ها بیرون باشد
[illegible] که خداوند دوسنطاریا را از بس کوشش [illegible] سیاه
پدید آید [illegible] و باشد که در مدت بیست روز هلاک کند [illegible] از پس بیماری [illegible] نشان
نزدیکی مرگ بود [illegible] اسهال [illegible] و هرگاه که از پس استسقا اسهال افتد بد باشد خاصه اگر استسقا از آماس جگر تولد کرده بود [illegible] اسهال
[illegible] باشد و [illegible] قرحهٔ امعا با استسقا [illegible] نشان مرگ باشد و
هرگاه که زمستان خشک و شمالی بود و بهار که از پس آن آید گرم و بارانی بود و تابستان نیز بارانی باشد اسهال خون بسیار افتد خاصه زنان را و خداوند مزاج تر را
و هرگاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی بود و تابستان گرفته [illegible] باشد [illegible] اسهال [illegible] بسیار [illegible]
شهرهای جنوبی [illegible] بسیار [illegible] اسهال [illegible] عمر او
از [illegible] سال [illegible] که در مدت چهل روز
یا شصت روز یا سالی پاک شود و خلاص یابد **معالجات** طریق علاج این علت آنست که تامل کنند تا در احشا که بالای امعاست هیچ آفتی و آماسی و ریشی بوده است چون
[illegible] علاج [illegible] مشغول
[illegible]
[illegible]
[illegible] لعاب اسبغول و لعاب [illegible] و لعاب تخم کتان و لعاب تخم مرو [illegible]
و [illegible] و اندکی زعفران [illegible] علاج
[illegible] و اگر خلطی [illegible] مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز [illegible] علاج [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
طعام [illegible] دو [illegible] سه روز [illegible]
[illegible] مرغ خانگی [illegible] نافع‌تر بود
و [illegible] سودمند بود [illegible]
[illegible] **صفت** اشامهٔ سودمند [illegible]
[illegible] صمغ عربی بریان کرده [illegible] نشاسته بریان کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] صمغ عربی [illegible] بریان کرده [illegible]
[illegible] عدس [illegible]
[illegible] مغز بادام بریان کرده [illegible]
[illegible] سودمند بود و روغن بادام [illegible]
[illegible] شراب سیب و شراب [illegible]
[illegible] قابض [illegible] سودمند بود و شراب قابض با آب ممزوج کرده [illegible]
[illegible] بلوط [illegible] **صفت** سفوف مقلیاثا بگیرند اسبغول

وتخم مرو و تخم خرفه و تخم لسان الحمل و تخم گل و تخم حماض و تخم خطمی پاک کرده و تخم شاهسفرم از هر یکی یک اوقیه همه را بریان کرده و طباشیر بریان کرده و نشاسته و فیلزهرج
عربی بریان کرده از هر یکی دو اوقیه گل ارمنی پنج اوقیه کهربا ده اوقیه همه را بکوبند مگر اسپغول را که نشاید کوفت شربتی از سه درم تا پنج درم با شراب مورد و غیر آن
بوقت خواب و دو درم اسپغول بریان کرده و بروغن گل چرب کرده با یک درم گل ارمنی بدهند و پنیر خشک کهن و پیشاب کهن را سود دارد لکن سنگی آرد از آن احتیاط باید که آب باید
جوشانید تا شوری از وی برود پس خشک کردن و بریان کردن و بکوفتن شربتی از یک درم تا سه درم با آب باز کند این سودمندتر است و ثابت بن قره رحمه الله
گوید بعضی طبیبان درین علت یک رطل بغدادی گل ارمنی در یک روز فرمودند خوردن و نافع بوده است و دو درم تخم گندنا با دو درم حب الآس کوفته و بیخته اسهال
کهن باز دارد و ضماد مدبر ا سودمند بود و شیخ رئیس رحمه الله گوید بعضی طبیبان گفته اند اگر پاره پلاس را بسوزانند چنانکه سیاه شود و بیاشامند مقدار دو درم
اسهال کهن را باز دارد و گوید دوستی مرا خبر داد که این بیازمودم و درست آمد و شیخ رئیس در قانون آورده است که سرگین سگ که چند روز جز استخوان هیچ ندهند
خاصه آنکه سپید بود و در ماه تموز افکنده باشد مقدار یک درم و نیم اسهال را باز دارد و سنگدان شترمرغ خشک کرده و بیوبان سوده سه درم با شراب مورد یا با شراب
ابی بدهند اسهال کهن را باز دارد صفت داروی سودمند بگیرند تخم خشخاش سپید و سعد و کندر و حب الآس از هر یکی نیم درم کوفته و بیخته با زرده خایه مرغ یا با
شراب مورد بدهند همه انواع اسهال و اسهال کودکان را که وقت دندان برآمدن بود باز دارد و کودکان را با شیر دایه دهند صفت داروی دیگر بگیرند دانه
مورد خشک کرده و سوده و مجموع را استخوان سوخته و بلوط و کشنیز خشک کرده و سماق و تخم کرفس و زیره بسرکه تر کرده و بریان کرده و نان بغله خشک و کندر و نانخواه
از هر یکی یک جزو و پنیر مایه خرگوش یا پنیر مایه بز یا پنیر مایه آهو نیم جزو یا کمتر همه را ... بسایند و مسلعت ... دست کنند و ... چنانکه ... دو مثقال
بیست درم خورده شود در یک روز شکم باز گیرد صفت حب ارمونه که اسهال خون باز دارد بگیرند افیون و ... دلک ... استاد است و با آب ... بسرشند و حب
شربت دو دانگ کرده و مالیدن روغن شبت و مالیدن مسام را بگشاید و اخلاط را بطام تن کشد و اسهال را باز دارد و مجمره بر شکم نهادن و چهار ساعت
برداشتن اسهال باز دارد و شیخ رئیس قصه ... می گوید من از ... درست آمد و باید دانست که داروهای خدر کننده خاصه افیون بکار داشتن خطر ناکست
نکنکار باشد که بدان حاجت آید از اگر ماده را غلیظ کند و خواب آرد و حس ... باطل کند و بدان سبب برخاستن حاجت کمتر افتد و با این همه
بتو اند دست بدان باید زد پس اگر چاره نباشد در شیاف باحتیاط تمام بکار داشتن اولیتر از آنکه در دارو خوردن و در ضماد بکار داشتن اولیتر از آنکه در شیاف
دارها با جندبیدستر و زعفران بکار باید داشت و بیماری را که قوت ضعیف باشد و نبض ساقط بود و اندامها سرد می شود بهیچ حال بدان علاج نشاید کرد
صفت ضمادی جدا کننده بگیرند افیون و بنج ... از هر یکی یک جزو جفت بلوط و گلنار و اقاقیا ... از هر یکی پنج جزو همه را ... با بصار ... خشخاش ... با
بطبیخ بسرشند و طلی کنند صفت داروی ارمونه بگیرند پنیر مایه خرگوش و افیون از هر یکی دو دانگ ... نیم درم کنند و نیم درم شربت ... شغال و اگر پنج
... فرو سون بود ... بر حقنه کنند صفت حقنه بگیرند برنج پارسی سه درم کشک جو هشت درم گل سرخ ده درم به کرده ... نمک هست ده درم همه را در دیگ
و نیم آب بپزند و بپالایند و بکار دارند اگر امعای سوزش بود نیم اوقیه روغن گل برافکنند صفت حقنه دیگر بگیرند کشک جو بریان کرده و برنج شسته از هر یکی کف
اوقیه حب الآس و گلنار و گل سرخ از هر یکی نیم درم جفت بلوط سه درم برگ مورد تر بیست درم همه را در یک من و نیم آب بپزند تا بکمتر از نیمه باز آید و بپالایند و یک اوقیه عصاره
برگ اسپغول و یک اوقیه عصاره برگ خرفه و یک اوقیه روغن گل و یک زرده خایه مرغ پخته و سوده همه را با هم بپزند پس بگیرند فیلزهرج و بسد سوخته و اقاقیا از هر یکی نیم درم سپیده
ارزیز و قرطاس سوخته و سرب سوخته و مشته و عصاره لحیة التیس و نشاسته بریان کرده و دم الاخوین از هر یکی نیم درم همه را بسایند و با این طبوخ بیالایند
و بکار دارند صفت سرخ تسد بگیرند جسد و بسایند و در کوزه کنند سر کوزه را بگل بگیرند و یک شب در تنور گرم نهند اکنون ... اورا بسایند و دیگر روز بکار دارند
صفت حقنه دیگر بگیرند آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب برگ خرفه از هر یکی سه اوقیه روغن گل یک اوقیه و نیم سپیده یک خایه مرغ و اگر سوزش نباشد بعوض سپیده
زرده کنند و همه را بیامیزند و یک درم صمغ عربی و یک درم اقاقیا و یک درم دم الاخوین و یک درم قرطاس سوخته و یک درم گل ارمنی همه را بسایند و بیامیزند و آب برگ خرفه
تنها با این دارو بکار دارند روا بود و از پس حقنه اطراف معده را با زو با گلنار در آب بپزند اسفنج بدان تر کنند گرم کرد ... بر نهند تا حقنه در باز نگردد
هرگاه که زحیر بیا کرد ... شود بیاید شیاف و حقنه بیش فرمود ... العسل حقنه باید کرد با نمک و آب بنج با نمک اندک که زحیر ... باشد
با مطبوخ ... بلبوی ... و بلیلج ... اقراص زرنیخ چاره نباشد و مقدار نیم درم یا بیشتر دو درم با یکی از این بابها بکار دارند و اگر بیمار طاقت آن ندارد حقنه
دارو خورد کند ... بعد از حقنه کنند و سوزش حقنه را بروغن گل تدارک کنند و از پس حقنه گل مختوم که در سرکه ممزوج باشد حل کنند و بر مقعد بمالند و قابض
با ریش را درست و گوشت برویانند و اسهال باز دارد بکار دارند و باید دانست که حقنه هم اگرچه دردرا بنشاند شفا ندهد شفا داروی دهد که ریش را
پاک کند و ... گند پس بر حقنه در عالت اعتماد نشاید کرد و هر اگر ریش ... دارو حابس ... دو مقعد تا ... بزرگ شود
صفت اقراص زرنیخ بگیرند زرنیخ سرخ و زرد از هر یکی یک رطل بغدادی یک رطل قرطاس سوخته هشت اوقیه اقاقیا هشت اوقیه همه را با

آب لسان الحمل سرشته اقراص کنند صفت اقراص زرنیخ بگیرند زرنیخ و اهک ناشکفته و اقاقیا و زرنیخ سرخ برورد و همه را بسایند و اقراص کنند صفت
نسخه دیگر بگیرند زرنیخ زرد و قرطاس سوخته از هر یکی پانزده درم زرنیخ سرخ بیست و پنج درم عصاره لحیة التیس و مرداسنگ از هر یکی سه درم و بسد و اسفیداج از هر یکی پنج درم
اهک ده درم اقراص کنند چنانکه رسم است و بدین صفت بکار دارند مگر بر برنج شسته و خشک کرده دارو را با مویز یا دانه بگیرند و در آب کنند و بپالایند و ... مثقال
نیم درم تا یک درم از آن قرص در آب حل کنند و بکار دارند و اگر در آب سماق و آب برگ لسان الحمل و آب برگ مورد بکار دارند روا باشد و اگر درد و زحیر بلغمی افتد باشد طعام
او نلیه کنند تا قوت بیفزاید و ... دو بار حقنه و ... و ... و هریسه پخته و اگر گوشت دهند گوشت خرگوش یا کبک یا تیهو بریان کرده و توابل آن زیره و کرویا
و انیسون و انگدان و قرنفل و امثال آن شربتها سیب و شراب مورد دهند صفت داروی که درین نوع سودمند بود بگیرند صمغ عربی بریان کرده و مصطکی و هلیله
کابلی بریان کرده بروغن گاو از هر یکی پنج درم تخم کتان بریان کرده و تخم مرو بریان کرده و مصطکی و هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو از هر یکی پنج درم تخم کتان و قنابت
بریان کرده و تخم گندنا بریان کرده و تخم سپندان بریان کرده و دو نوع چینی و انیسون از هر یکی سه درم همه را بکوبند مگر تخم سپندان را شربتی سه درم با شراب مورد صفت
داروی دیگر بگیرند تخم سپندان بریان کرده ده درم و تخم کرفس بریان کرده و نانخواه بریان کرده و حب البلسان از هر یکی پنج درم زنجبیل و بسباسه هفت درم کرویا بریان هشت درم صمغ ... بادام
ده درم همه را بکوبند جز تخم سپندان را شربتی سه درم با میبه و اگر سبب درد و زحیر باکشادی شدن زهار بود که بقوت طبیعت کشادی شود و چون این زحیر از اسباب نتابد
داشت تا آن وقت که بیمار در خویشتن ضعفی بیابد و چون ضعف پدید آید باز باید داشت و بیشتر آن باشد که خود باز ایستد و مردم بدان سبب از بسیار بیماری بسلامت
سلامت یابد و باز داشتن آن با قرص کهربا و اقراص گلنار و اقراص ... باید کرد و برابر دو داروها و جیها که در باز داشتن خون یاد کرده آمد و صفت اقراص کهربا و اقراص گلنار
در گفتار دوم در معالجات نفث الدم خون یاد کرده آمد اکنون غرض باشد از آنجا تامل باید کرد و با این قرصها دیگر اضافت کردن و اگر سبب اسهال خون و کشادی شدن رگها
بطونی باشد که سرد و کار است و کشادی کند باید دانست که از اجند تریاق بزرگ و فلونیا رومی و پارسی و معجون ها که در ترا باز این مذکورست شفا ندهند

باب چهارم از جزو دوم از گفتار چهاردهم اندر یاد کردن سبب زحیر و معالجات آن

زحیر دو نوع است یکی زحیر راستین است و دیگر نه اما زحیر راستین آنست که مقعد را بگزاید و روز و شب بارها
برخاستن کند و هرگاه که برخیزد چیزی اندک جدا شود چند آنکه از مرغ جدا شود و چیزی باشد غلیظ مخاطی و بعضی با خون باشد و بعضی نه و بعضی با خراطه باشد و بود
که خراطه با برازا آمیخته بود و باریک و گاه بیشتر جدا شود و زحیر را بدین گویند و سبب این علت یا خلطی صفراوی بود یا خلطی بلغمی شور که از بالا با امعا مستقیم فرود آید
و آزار می دهد و سیرت و قوت دافعه این روده پیوسته آن را دفع می کند یا آماسی باشد اندرین روده و بسبب گرانی آماس جا به پیوسته آرزوی برخاستن پدید آید
یا سرمای بود که مردم رسد از بادی سرد یا از نشستن بر سنگی یا زمینی سرد یا از اسراف کردن در جماع یا سرد خوردن و زحیر نه راستین چنان باشد که ثفلی خشک اندر روده
مستقیم باز مانده بود و گاه رطوبتی سبب عصیر از درون فرو می آید و گاه باشد که بقوت حرکت در شکم خویشتن بود و آن سوند و گاه افتد که چیزی است علامتها
اما علامت زحیر که سبب آن خلط صفراوی بود آنست که پیش از آن اسهال صفراوی بوده باشد و تشنگی و حرارت غالب بود و بیمار در وقت خلیدن و سوزش و خراطه و با خون باشد
و سوزش مقعد چنان باشد که بیمار بنالد که مقعد او را آتش است و از آب سرد راحت یابد و علامت زحیر که سبب آن خلطی شور و بلغمی بود آنست که نخست اسهال
بلغمی بوده باشد و تشنگی کمتر و آنچه بیرون آید با زو قوامی بیرون آید و با خراطه و خون کمتر بود و علامت زحیر سرد آنست که از آب گرم راحت یابد و علامت آماس آنست
که در مقعد گرانی بیشتر باشد و پیش از آن بدید آید علت در اسافل درد بود و باشد و با تب بود

معالجات

اما خداوند زحیر صفراوی را همه
خداوندان زحیر را صواب آنست که یک روز هیچ طعام نخورند تا امعا تهی شود و ماده آن بحل گردد و خداوند زحیر صفراوی را شربت اسپغول بروغن گل چرب کرده صواب
و اگر تب نباشد نان اسپید در سنگ یاب کرده ترید کرده و اگر تب باشد آش ماه که از کشک جو بریان کرده سازند یا از پست جو چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمد
و زمن طباشیر یا ربا بی و رب سیب می دهند صفت سفوفی نافع بگیرند اسپغول بریان کرده ده درم و صمغ عربی و صمغ بادام و صمغ انجدان و صمغ عنبر از
هر یکی پنج درم گل ارمنی و بزر الحماض بریان کرده و تخم خطمی از هر یکی پنج درم تبنده کهربا و ودع سوخته از هر یکی چهار درم همه را بکوبند شربتی دو درم اندر شراب انار
صفت حمولی سودمند بگیرند زرده خایه مرغ و با روغن گل بزنند و مرداسنگ سپید مغسول با وی بیامیزند و پنبه پاره بدان تر کنند و بر دارند صفت
داروی دیگر بگیرند اقاقیا و گلنار و مازو و مرداسنگ سپید و شیاف ... و نشاسته و دم الاخوین و صمغ عربی و گل ارمنی را استاد است همه را بکوبند و بسرشند با زرده و سپیده
خایه مرغ بهم بزنند و برقه نرم بر دارند صفت شیافی نافع بگیرند کندر و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی یک جزو افیون ربع جزو شیاف کنند چنانکه رسم است و
واستنجا باید کنند که مورد و مازو و گلنار و خرنوب و بلوط در وی پخته باشند و اگر گل و عدس و سماق و عنب الثعلب بپزند و اندر آن نشیند صواب بود و اگر عدس و
گل سرخ پخته و بروغن چرب کرده بر مقعد ضماد کنند نافع بود و خداوند زحیر بلغمی را که سبب زحیر او بلغم شور بود مغلیا تا دهند صفت آن بگیرند هلیله
کابلی و بلیله و امله از هر یکی یک اوقیه پاک کرده همه را در آب انار ترش بجوشانند و بنهند تا خشک شود پس بریان کنند بروغن گاو و خشک کرده بکوبند پس ... تخم

جعفر ارزو

کتان بریان کرده، تخم کندنا بریان کرده، و حب الرشاد بریان کرده، مصطکی از هر یکی نیم اوقیه، کل ارمنی یک اوقیه، شربت سه درم با رب الآس. صفت **نسخهٔ دیگر** بگیرند هلیله کابلی مغز بیست درم در شراب قابض تر کنند یک شبانروز پس خشک کنند و بگیرند تخم کتان بریان کرده، و تخم مورد بریان کرده از هر یکی ده درم، حب الرشاد بریان کرده پنج درم، همه را بکوبند و با العسل بسرشند و اقراص کنند و در بریان کردن نگاه دارند تا نسوزد پس بکوبند شربت سه درم با شراب قابض اگر پیوسته تقاضا بر خاستن می باشد و چیزی جدا نشود و رنجه می دارد کو کرد را باکرد بیه بز بکوبند و دود کنند در زیر تغاری که بن آن سوراخ کرده باشد و خداوند آن علت را بر پشت تغار نشانند و اگر بابونه و تنسوم و شب و سماق و کل و اکلیل الملک و مرزنگوش و برگ کرنب و شبت در آب بپزند و مقعد را بروغن کتان چرب کنند و در این آب نشانند سود دارد و ابو زید می گوید که مرا بیماری را دیدم در این علاج کردم هم در آن روز صحت یافت و اکر سعد و قصب الذریره و انیسون در آب کنند یک شبانروز پس پالایند و میبه و شراب کهن با آن آب بیامیزند و بدهند سودمند بود.

صفت **سفوفی نافع** بگیرند مغز جوز بریان کرده سه درم، نانخواه یک درم، کندر نیم درم، همه را بکوبند و با آب گرم می دهند.

صفت **شیاف دیگر** بگیرند زعفران و جندبیدستر و مر و کندر و افیون را استادا است و اگر علت دراز گردد سودمند بگیرند و مر و زعفران و تخم شبت را استادا است و شیاف کنند حقنه کنند یک آب گوشت مقدار پنج اوقیه پس بکیسه کنند و شراب گرم کرده و آب مورد و روغن بادرنگ و اگر زحیر از سرما بود ذره با برادر دو درم حب الرشاد بریان کرده با آب گرم بخورد و مقعد در بخار و بیخ لغاران را بکوبند می کنند بسبوس گرم و حب غار کرم بر می نهند و بر کاورس گرم نشانند و بر ریگ گرم کرده و در ازاری بسته بر شراب گرم و روغن زیت گرم کرده طلی می کنند و در کرمابه رفتن و بر تابه گرم نشستن سود دارد و اگر سبب آن بود که مرد بر زمین سرد و سنگ سخت سرد نشسته باشد بروغن شبت گرم کرده و روغن بابونه طلی می کنند و اگر سبب زحیر آماس گرم باشد اگر مانعی نبود نخست رگ باسلیق زنند یا بر فرو سو کرگاه حجامت کنند پس قی فرمایند و آب عنب الثعلب و روغن کل طلی می کنند و اگر آماس صفرای بود صندل سرخ و آب کشنیز و کافور ضماد کنند.

صفت **ضمادی سودمند** بگیرند بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و برگ عنب الثعلب و برگ اسپغول و همه را یک جوش بدهند و بکوبند و بروغن کل و روغن نیلوفر بیامیزند و بر مقعد نهند و یوحنا بن سرابیون می گوید اگر ماذو را بکوبند و بپزند با ضماد کنند آماس سرخ را نافع بود و اگر خواهند که قابض تر بود بشراب قابض بپزند و گروهی قیمولیا بگیرند در با تیله کنند و آب عنب الثعلب بروی می ریزند و روغن کل و زرده خایه مرغ با وی بیامیزند و ضماد کنند.

صفت **ضمادی دیگر** بگیرند سرب سوخته و شسته و مرداسنگ پرورده و سکسته و اسفیداج ارزیز و زرده خایه مرغ و روغن کل و در هاون کنند و بمالند تا چون مرهم شود و اگر بدان رسد که بباید برآید ضمادی سازند از حلبه و اکلیل الملک و کرنب پخته و با زیره بریان کرده و انذکی مقل و اگر آماس سرد بود حقنهای گرم تکلیل کنند و ضمادها از حلبه و تخم کتان و تخم خبازی و بیخ خطمی سازند و برگ کرنب پخته با پیه گاو کوفته ضمادی است که هم اندر درد را بنشاند و آماس تحلیل کند و کرنب پخته با پیه گاو کوفته ضمادی است با زرده خایه مرغ نیمبرشت و روغن کل سودمند باشد و چیزها استینی را علاج مجموع کنهار را و لعوق خیار چنبر کنند و شیافی که از خطمی و بوره و تخم حنظل و شکر سرخ سازند نافع بود.

باب نخستین از گفتار پانزدهم از کتاب ششم اندر

کیفیت اندر احوال پانزدهم اندر بیماریها مقعد و شرح چون بیرون آمدن و باز گردیدن و شقاق و بواسیر و غیر آن و این گفتار هفت باب است

سستی شرح و بیرون آمدن مقعد و معالجات آن طریق علاج این علت آنست که بگیرند کل سرخ و عدس مقشر و انار پوست و جفت بلوط و جوز سرو و بپزند و بپالایند و اندر آن آب می نشینند و ثفل این طبیخ را بکوبند و بروغن کل بمالند تا چون مرهم شود و ضماد کنند و اگر با این علت مزاج سرد بود بگیرند دادی و جفت بلوط و مازو و کل خشک و مازو بریان کرده و روغن زیت و آهن پاره کهن زنگار گرفته و همه را در شراب کهن قابض کنند یک شبانروز و پالایند و در آن نشینند یک ساعت پس خویشتن را خشک کنند و بروغن تخم ترنج یا بروغن مغز زردالو یا بروغن مغز شفتالو چرب کنند پس دارو که بدین صفت که یاد کرده می آید بر آن موضع پراکنند بگیرند اقماع انار خشک و مازو و جوز سرو بلوط و صدف سوخته و قرطاس سوخته و دیع سوخته و خاکستر سفال و مرطان و عصاره لحیة التیس و جفت بلوط و خاکستر بلاس کهن هر یک بکوبند و با آب مورد تر بسرشند و گل کنند و بسایه خشک کرده باشند و سوده بکار می دارند و اگر بگیرند کلنار و مازو و اقماع انار و صدف سوخته و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و اسفیداج و شب یمانی و دیگر چون بیخ و بکار دارند و لکام بپزند و بخیسانند نیکو بود و هم این داروها در شراب قابض پختن و در آن نشستن نافع بود و اگر آماس کرم بود گل سرخ و عدس مقشر و برگ عنب الثعلب و اسپانخ بپزند و با روغن کل مرهم کنند و بر آن موضع نهند و اگر آماس سرد باشد در آب گرم نشستن نافع بود و موم روغنی که از موم زرد و روغن شبت و روغن بابونه سازند طلی کنند تا آماس برود ان شاء الله.

باب دوم از گفتار پانزدهم اندر ریش گشتن شرح و معالجات آن

هر گاه که مقعد بیرون آید و ریش گشته بود نخست آن را بشراب قابض که داروهای قابض در وی پخته باشند می باید نشست این داروها بکار می باید داشت بگیرند سرب سوخته و شسته هشت درم، کل سرخ و سماق از هر یکی چهار درم، مر ده درم همه را بکوبند نرم و نخست مقعد را بشراب مذکور بشویند پس این دارو بر آن پراکنند و بنشینند چنانکه رسم است.

باب سوم از گفتار پانزدهم اندر سستی شرح و بیرون آمدن آن

اگر سبب سستی شرح آن باشد که کسی از جای مقعد در پشت افتاده بود یا زخمی صعب رسیده

بر آماس بزرگ ... و آنچه بیرون آید بر ایشان بر خیزد و ... و اگر چه از علاج درست نیست و آماس که در فالج یاد کرده آمد بر او بیفزاید ... اگر آن را سبب کرده از آن علاج نیست و اما آنچه از علاج بو اسیر افتد و زخمی و افتادنی علاج وی نسکین باشد ضمادی که در فالج یاد کرده آمد بر وی پاشند و در طبیخ چون السرو و قسط و سنبل نشانند.

باب چهارم از گفتار پانزدهم اندر شقاق مقعد و معالجات آن

شقاق کفتکیها شرح را گویند و سبب آن در بیشتر حالها خشکی مزاج باشد یا سبب خشکی ثفل کفته شود و گاه بود که شقاق سبب آماس گرم باشد و گاه بود که بو اسیر باشد که کفته شود و گاه بود که رگها گرم باشد و گاه بود که رگها مقعد از خون ممتلی گردد و دهنها رگها کفته شود.

معالجات اگر سبب شقاق آماس بود یا امتلاء رگها یا بواسیر باشد که شکافته شود نخست رگ باسلیق باید زدن و رگ صافن و ما بض نیز و حجامت بر میان مهره دو سرین نافع باشد و اگر آماس با حرارت و سرخی بود سپیده خایه مرغ و روغن در هاون میزند چندانکه سیاه شود و طلی می کنند و مرهم کافوری طلی کردن نافع بود.

صفت **آن** بگیرند موم سپید دو درم و نیم روغن کل ده درم اسفیداج ارزیز ده درم مرداسنگ پرورده سه درم نشاسته و انزروت از هر یکی یک درم کافور نیم درم همه را با لعاب سپیده خایه مرغ بیامیزند و بکار دارند.

صفت **مرهم اسفیداج** بگیرند اسفیداج ارزیز پنج درم کندر دو درم و نیم قلیمیا دو درم مردارسنگ پرورده همه را بکوبند و با روغن کل و آب خیار و آب کشنیز و آب عنب الثعلب در هاون بمالند تا امیخته شود و طلی می کنند و اگر حرارت قوی بود سپیده خایه مرغ و کافور با این کمک بار کنند و اگر شقاق بدان کرمی و سوزش نبود مرهم مقل بکار دارند.

صفت **آن** بگیرند موم مصفی و روغن کنجد تازه و پیه بط و مغز ساق گاو و گوسپند شیر و مقل از هر یکی جزوی مقل را جدا گانه بلعاب تخم کتان حل کنند و دیگر داروها را بگدازند و با هم بیامیزند و بکار برند و مغز ساق گاو با خمیر چو سوزن و مرهم کردن نافع بود و اگر با نشاسته بیامیزند و مرهم سازند استادا است مرهم کنند سود دارد و مغز ساق گاو و پیه او و مغز ساق گاو و از هر یکی یک اوقیه مومیایی نیم اوقیه روغن کنجد دو اوقیه نشاسته یک اوقیه کتیرا یک اوقیه همه را بسایند و مرهم کنند و زوفا تر و مغز ساق گوساله و نشاسته و پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن کل مرهم کنند درد را بنشاند و اگر آماس سرد بود برگ کرنب را با آب بخورد بجوشانند و با پیه گاو بکوبند و مرهم کنند درد را بنشاند و آماس را تحلیل کند و پیوسته در آب گرم می نشینند و اگر آماس صلب بود بگیرند مرداسنگ پرورده و سپیده ارزیز و موم زرد و پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی چهار درم زعفران یک درم و نیم زرده خایه مرغ پخته دو عدد روغن کنجد چندانکه کفایت بود همه را بسایند و مرهم کنند و روغنها که در این علت نافع بود خاصه اگر حرارت نباشد روغن خیری است و روغن سوسن و روغن مغز زردالو و روغن مغز شفتالو خاصه که مقل در وی حل کرده باشند و مقل را با کوکنار سرشته دود کردن نافع بود و اگر طبع خشک باشد خیار چنبر و بنفشه نرم باید کرد و حب مقل

صفت **آن** بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله همه مقشر از هر یکی ده درم مقل چندانکه همه مقل را در آب کنند و جوشانند و حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درم و اگر آماس درد کند در طبیخ بابونه و اکلیل الملک همی نشینند و اگر درین حب پنج درم شیطرج زیادت کنند منفعت بیشتر دهد.

صفت **معجونی** که خداوند شقاق و بواسیر را طبع نرم دارد بگیرند مقل ده مثقال کتیرا پنج مثقال الخبث الحدید ازوی با قه شود زبیب فربه و مویز سیاه دانه بیرون کرده دو بار چندوزن مقل و کتیرا همه را بکوبند و بسرشند شربت شبانگاه یا پیش از طعام پنج درم.

صفت **گوارش** مقل که خداوند شقاق و بواسیر و خداوند درد مقعد را نافع بود بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و انیسون و مصطکی از هر یکی ده درم نانخواه پنج درم همه را بکوبند و بپزند در روغن مغز شفتالو جرب کنند و بیست درم مقل را در آب کنند تا حل شود و داروها را بدان بسرشند شربت سه درم با آب گرم.

صفت **نسخهٔ دیگر** که طبع را نرم دارد بگیرند هلیله کابلی ده درم سکبینج سه درم تخم سپندان سپید دو درم مقل ازرق مانند ده درم مقل را در آب کنند تا حل شود و داروها را بدان بسرشند شربت دو درم و اگر شقاق کهن باشد انواع باسلیقون علاج کردن و صفت مرهم باسلیقون در قراباذین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و خداوند این علت را تدبیر کنند از کندنا و زرده خایه مرغ و روغن گاو و گوشت اطعمها شامیدنی باید خوردن و مغز بادام و فندق و مغز جوز هندی و مویز و انجیر سودمند بود و شراب مویزی کهن و شراب دوشابی که در وی ادویه ... بیاد کرده باشند موافق بود.

باب پنجم از گفتار پانزدهم اندر خارش مقعد و معالجات آن

سبب آن یا کرم خرد باشد یا مقدمهٔ بواسیر اما آنچ از کرم خرد بود علامت وی آنست که گاه گاه کرم با ثفل فرود آید و آنچ مقدمهٔ بواسیر باشد علامت وی آنست که خارش با سوزش بود و هیچ وقت کرم نه بینند.

معالجات آنچ از کرم خرد باشد در جایگاه خویش یاد کرده آید و آنچ مقدمهٔ بواسیر بود نخست رگ باسلیق باید زد و بر میان دو سرین حجامت کردن و مطبوخ افتیمون و اسهال سودا کردن و از طعامها سوداوی پرهیز کردن و موضع خارش را بروغن مغز زردالو تلخ که مقل در وی حل کرده باشد چرب کردن و شب یمانی بریان کردن و قطران.

صفت **دارو دیگر** بگیرند برگ سورد کوفته دو درم شونیز چهار درم جو سوخته با پوست را استادا است بهم بسرشند و مقدار یک درم خرقه نرم بر دارند.

صفت **دارو دیگر** نافع بود بگیرند زوفا خشک بکوبند و با پیه دو عدد همه را با سکنجبین بقوام آورده بسرشند و شیاف کنند و بکار دارند نافع بود و بر مقعد نهند بسرشند و بر دارند و اگر بگیرند شب یمانی مشوی چهار دانگ قطران دو دانگ مرداسنگ سرمه کرده سرمه کنند و طلی سازند و خرقهٔ کتان بدان تر کنند و بر مقعد نهند سوز دارد و اگر آب بونه با صبر یا زهره گاو یا آب سداب یا روغن سداب خیری بکار دارند سودمند بود و یا بگیرند صبر یک جزو زوفا خشک دو جزو با روغن کل و سرکه

باب ششم

از کتاب یازدهم اندر اقسام و انواع بواسیر و معالجات آن

بواسیر نخست اول دو نوع است [illegible]

[illegible]

علامات [illegible]

[illegible]

صفت مرهمی دیگر [illegible]

صفت ضمادی دیگر [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

داروئی دیگر [illegible]

صفت شیافی [illegible]

صفت روغنی نافع [illegible]

صفت حب [illegible]

صفت سفوفی نافع [illegible]

صفت [illegible]

صفت حبی دیگر [illegible]

صفت نسخهٔ دیگر [illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

صفت نسخهٔ دیگر [illegible]

صفت [illegible] معجون [illegible]

صفت معجون مقل [illegible]

مگر بدو ربع سوخته و کهربا و هلیله زرد و بلیله و امله و مازو ناسفته سکسته و اندر سرکه خمیر کرده و بلیله سیاه و قرنفل و گلنار و نانخواه و فوفل از هر یکی پنج درم و طباشیر معطکی
از هر یکی سه درم مثقال بیست درم با انگبین بسرشند چنانک رسم است شربت از دو درم تا چهار درم و اگر بگیرند کتیرا نیم جزو و کندر یک جزو کوفته و بیخته با موم و روغن خراسانی
بسرشند شربت چند جوزی بود دیگر صفت ذروری دیگر بگیرند صبر و کندر و دم الاخوین و شیاف مامیثا و گلنار را استادست و بکوبند چون غبار و خانه عنکبوت
با سپیده خایه مرغ تر کنند و بدین دارو الوده کنند و بر آن موضع نهند و ببندند و اگر قلقطار و مازو و اقاقیا بکوبند و ذرور کنند و این دارو که یاد کرده آمد نیز
کنند قوی تر باشد و اگر بدین هیچ باز نه ایستد روغن زیت بجوشانند و پنبه بدان روغن تر کنند و بدان داغ کنند پس این داروها بر کنند و ببندند لیکن بیم باشد که از این
داغ تشنج آید صفت طبیخی که خداوند این علت را در آن نشستن سود دارد بگیرند برگ مورد و گلنار و مازو و خرنوب و بلوط و شب یمانی و انار و پوست
و بیخ ... چنانک رسم است صفت شیافی که خون از آن باز دارد بگیرند ... و جبلاس و خبث الحدید مدبر و دانه مورد و در شراب کنند و یک شیاف روز
بنهند پس ... صفت داروی بابی که بواسیر را خشک کند و داغ کرد آید ...
مقلی که در اول این علاجها یاد کرده آمد و حب مقل و کوارش مقل و معجونی دیگر که در علاج شقاق یاد کرده آمد و بلیله پرورده جمله درین علت نافع است صفت
کوارشی که خداوند بواسیر را سود دارد ... بگیرند ... سپید و پوست خایه مرغ و شیطرج هندی و تخم گندنا از هر یکی سه جزو نوشادر
نیم جزو خبث الحدید مدبر چند همه داروها همه را بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند شربت از دو درم تا چهار درم صفت کوارشی که بواسیر را داغ
کند و دلغ را پاک کرد اند دارد و طعام بگوارد بگیرند هلیله زرد مقشر ده اوقیه بلیله و مصطکی و دار بلیل و تربد و شونیز از هر یکی یک اوقیه و اندر بعضی نسخها
دارچینی و اسارون از هر یکی نیم اوقیه ... همه را بکوبند و بسرشند و شش اوقیه روغن گاو و دو رطل بغدادی انگبین بجوشانند و داروها را بدان بسرشند
شربت چند گوزی صفت معجونی که معروفست معجون ... بگیرند هلیله کابلی بیست درم ... کابلی ... بیست درم ... سپید ... اشق و کوفته
و بیخته شصت درم ... جند ... همه ... را بکوبند و بقوام آرند و داروها را بدان بسرشند شربت از چهار درم تا ده درم با موبز آب بواسیر را ...
وضیق النفس ... باسور ... صفت حب ... بواسیر را خشک کند و طعام بگوارد و خون ... باز دارد بگیرند ...
و پوست خایه مرغ و شیطرج و تخم گندنا از هر یکی یک جزو نوشادر نیم جزو خبث الحدید مدبر چهار جزو مقل چندانک داروها بدان حب توان کرد شربت باید
شش حب تا هفت حب صفت معجون مختصر که خداوند این علت را و مالیخولیا و معجون سیاه را که بوست باز کند از نافع بود بگیرند افتیمون ...
بکوبند و بسرشند ... شربت چند جوزی بزرگ با سپید باجر بخورند و از پس از ... روند و اگر ... سوخته ...
... صفت ذروری که باسور را خشک کند ... بشوبند ... و حنظل ...
بسوزند و خاکستر آن بر وی بوشند صفت غسولی که شقاق و بواسیر ... را سود دارد بگیرند ... و جفت بلوط ...
همه را نیم کوفته در شراب ... صفت داروی ... که بواسیر ... کند و ... فلفلمون ... ان
... است و هر دو ... و روغن ... جرب کنند ... و دم الاخوین و ... غبار ...
موضع را بدین غسول که یاد کرده آمد ... صفت مرهم اسفیداج بگیرند اسفیداج ... ازرد
دم الاخوین را استادست و ... کنند ... صفت
شیافی که بواسیر را ... بگیرند ... و اقاقیا را استادست ... کنند چنانک رسم است صفت مرهمی ... سود مند
بگیرند ... زرد الو ... کرده ... روغن گاو ... تا چون مرهم شود و طلی می کنند ...
شش ... بکوبند ... کنند چنانک رسمست و اگر ... که محمد بن زکریا رحمه الله علیه می گوید علاج ... بسلامت
تر از دارو ... علاج خواهند ... بخت ...
باید ... علاج کردن و ثابت بن قره می گوید که این ... بواسیر ... خشک کرد ... ودر
... بگیرند ... و بوست ... همه را بکوبند ... درم
روغن زیت ... در آن ... کنند بس داروها را بر وی ... و بباید خشک کرد اندر
کنند ... صفت داروی تیز نسخه ثابت بگیرند ... و نوشادر ... را استادست ... بباید
کنند و بباید خشک کرد ... صفت داروی تیز تر ... بگیرند ... سیاه و زرنیخ زرد ...
و ... نوشادر را استادست همه را با آب ... کنند ... قوی تر باشد همه را ... و طلاء ... شد

اگر خواهند که بهتر باشد ... صفت ترکیبی دیگر نسخه ثابت بگیرند ... از آب ... باشد
و ... انگشت و باقی را بس از آنکه ... پاک کرده باشند ... با ... سکنجبین ... روغن زیت ... استوار کنند تا ...
شود پس از آنش بر دارند ... صفت ذروری که خاصیت ... دارد بگیرند
... خشک کرده ... بکوبند ... باریک و ... خشک ... و کوفته ...
نافع بود و محمد زکریا رحمه الله علیه می گوید ... بکوبند ... بعد از آن ... کنند ... خشک کند ... پوست ... کنند و
باسور ... خشک کند ... صفت
شیافی که معتمدان ازموده اند بگیرند ... درخت ... خشک کرده اند ... ازا ... آب ... بر هند و ... اند
... تا ... آب ... آفتاب نهند چهل روز ... و اگر ... بکار دارند و ...
... برابر ... کنند و شیاف کنند ... طعام ... شب ...
بیاید خشک کرد اند و ... صفت دیگر برد دیگ که درین علت بکار دارند بگیرند زرنیخ زرد سوده یک رطل و نیم ... یک رطل ... آب ... سپید
نیم رطل ... نیم رطل سیماب ربع رطل نوشادر ... همه را ... بسایند تا سیماب کشته شود پس خشک کرد اند و دیگر باره بباید ...
کنند و ... مصعد شود و ... بکار دارند ... که آن ... بسیار ... بکار دارند
و این دارو ... داغ کند ... خشک کرد اند ... محمد زکریا الرازی رحمه الله علیه می گوید این دارو و همه داروها ... باسور ...
... بکار ... که ... سپید ... بکار دارند تا خشک شود و سیاه گردد ... روغن گاو ...
... صفت داروی دیگر بگیرند ... حنظل و ... و سورنجان و فرفیون را استادست و ... ده
کنند و اگر ... سیاه ... صفت داروی که دود کنند بگیرند زرنیخ سرخ و عسل ... استادست ... بکوبند ... اگر ... سیاه
سیاه بسرشند و ... صفت داروی دیگر بگیرند ... بیخ کبر ... بکوبند و بعسل ... اقراص کنند و دود کنند
بر آتش ... بگیرند تخم ... و پوست بیخ کبر و شونیز ... و ... مقل ... اقراص کنند و دود می کنند و گفته اند برگ مورد نهادن و دود کردن
نافع بود و پوست مار سیاه همچنین دود کردن سود دارد و بلادر تنها نافع است و هرگاه که علت در اندرون باشد و دو ...
با ذکر کرده این صفت بگیرند مغز زرد الو تلخ و روغن ... مقدار ... درم ... روغن ...
و ... صفت حقنه که درد و سوزش را بنشاند بگیرند عصاره ... با برگ ... و ... سرخ ... زرده خایه با دو ...
... بکار ... و ... حقنه ... بس از یک ساعت ... عصاره ... لسان الحمل ... و قرطاس سوخته با هم ترکیب کنند و حقنه سازند و چندانک ممکن بود
... توان داشت ... دارند اما تدبیر ... بذل ... باسور ... کنند ... صواب آن بود که ... یکی ... تا ...
جری ... اگر همه ... بود که ... استسقا ... بیماری ... مالیخولیا و سرطان و داء الفیل ... استسقا ...
خون ... از باسور ... و جگر ... و بس ... و جگر ... صلب ... جگر ... مزاج ... شود و استسقا
تولد کند و گاه باشد که ... خون ... گردد و ... خشک شود ...
مالیخولیا تولد کند و اگر خون سودا ... بعضوی دیگر میل کند ... سرطانی ... تولد کند ... باشد که ... باسور ... طاهر ... بگیرند ...
... کوبند ... کنند تا گوشت درست ... اگر ... باسور ... شود ... بزرگ ...
و ... تولد کند و ... خون ... پسند ... ضعف بود ... اندک ... باسلیق
... دارو ... خشک شود و
... ضماد ... کنند ... روغن ... کنند
با ... خایه مرغ و ... افیون ضماد کنند ... طبیخ ... نشستن ... طبیخ ...
کرد و اگر ... علاج ... صواب آن بود ... باسور ظاهر باشد ...
... علاج کنند و طعام خداوند باسور ... غذای ...
درون ... و ... مرغ ... و زرده خایه نیم برشت ... و ... روغن جوز ... بکار ...

دروغن چون هندی و روغن مغز زرد آلو و کوهان شتر و به رطب سودمند بود و بعد از کندنا و زرده و زرده خایه مرغ و اندکی پیاز سود دارد و از توابل گرم خوردن چون
و بلبل پرهیز باید کرد و از طعامها که از آن سودا تولد کند چون عدس و بادنجان و کرنب و گوشت گاو و پنیر خشک دور باید بود و از میوه‌ها با ذناک پرهیز
باید کرد و داروها بادستگر که در باید داشت صفت حبی که باد باسور را بشکند و درد کم کند و نیکو کار و درد بند و گشاده دارد سود دارد بگیرند صبر شش درم
تخم مرز اسفید و چاوشیر و مقل و اشق و غاریقون و عصاره غافث و حب النیل از هر یکی پنج درم سکبینج ده درم تخم حنظل ده درم مقل ده درم حب کنند با آب گندنا شربت از
دو درم تا دو مثقال با آب گرم صفت حبی دیگر که باسور باطن را و باد را کم کند سودمند بود بگیرند زرنباد و درونج و هلیله سیاه و بلیله و شیطرج هندی و عاقر
قرحا و نوشادر و بلیله و دارفلفل و تخم گندنا و مقل از هر یک راستا راست همه را بکوبند و با آب موی حب کنند شربت از دو درم تا سه درم با آب گندنا صفت
حبی دیگر که باد باسور و سردی کرده را و کسی را که آرزو گل خوردن بود و ضماد و جذام را نافع بود و طعام بگوارد و رنگ روی خوب گرداند و مردم را فربه کند
بگیرند خبث الحدید هفت روز در آب کشند تا زنگار برود و هر روز آب کنند تا زیادت می‌گرداند پس خشک کنند و تخم سپندان سپید یک جزو تخم جرجیر و تخم کرفس و تخم
و تخم گندنا و تخم گزر و تخم سیاه و حلبه از هر یکی ربع جزوی مقل یک جزو و حب کنند با آب گندنا بر شکل نخود شربت بیست و یک حب هر هفته یک بار یا دو بار بگاه
صفت حبی دیگر که باد باسور را بشکند بگیرند پوست بیخ کبر یک جزو سعتر بادی نیم جزو و هر دو را بکوبند شربت دو درم با آب گرم یا با شوربا چرب
صفت لعوقی که خون را و باد باسور را سودمند بود و صداع سرد و خیرگی چشم را سود دارد و قوت باه را زیادت کند بگیرند سنبل و قرنفل و دارچینی
و حب البلسان و بلبل سپید و دارفلفل و سادوریون و سلیخه و قصب الذریره و سعد و حب الآس و زنجبیل و قرفه و قاقله راستا راست همه را بکوبند با انگبین مصفا بسرشند
شربت دو درم تا مثقال صفت حقنه‌ای که باد باسور را بشکند بگیرند آب شبت کوفته و فشارده شصت درم آب گندنا کوفته و فشارده سی درم انگبین
روغن شیرج خالص و روغن حبة الخضرا از هر یکی نیم سکرجه [illegible] بیست درم همه را بجوشانند و حقنه کنند و هر گاه که بر زانو خفته [illegible] با سوربیشها یا پیاز سیاه [illegible]
مدت بیست روز و دیگر [illegible] بماند و بعد از آن در کند صفت داروی که آماس و سوزش خراج مقعد را نافع بود هر گاه که بر مقعد آماس گرم پدید آید نخست رگ
باسلیق باید زد و سپیده خایه مرغ و روغن گل در هاون [illegible] با یکدیگر [illegible] شود و طلی کردن نهایت سودمند بود بگیرند مرداسنگ پنج درم نشاسته هفت درم اسفیداج دو درم
موم سه اوقیه روغن گل ده اوقیه پیه بط یک اوقیه روغن گل چندانکه کفایت بود مرهم سازند و طلی می‌کنند [illegible] در آب [illegible] با زرده خایه مرغ در روغن گل بمالند و ضماد کنند
و یا بگیرند یک رطل [illegible] زعفران یک اوقیه افیون یک اوقیه پیه بط یک اوقیه با سپیده بمالند و ضماد کنند و هر گاه که آماس در خراج [illegible] کرد و بیم باشد که اگر بیرون
و گشاده شود ناصور گردد پیش از آنکه پخته شود باید شکافت و علاج کردن و اگر بینند که سخت می‌شود مرهم داخلیون یا روغن گل برنهند یا با زرده خایه مرغ نیم برشت
و اگر بگیرند برگ چغندر و بکوبند [illegible] با روغن گاو یا [illegible] با آرد حلبه ضماد کنند در خراج مقعد تا زایل کند

باب هفتم از گفتار یازدهم اندر ناصور و معالجات آن

باید دانست که ناصور همچون باسور است و اسباب هر دو یکسانست و فرق میان
هر دو آنست که ناصور ریشی است مقعر یعنی با مغاک و از وی ریم و زرد آب پالاید و باسور فزونی‌ای است در مقعد چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمد و این ناصور
دو گونه بود یکی گذاره دارد و از وی باد و براز بیرون آید و دیگر نه گذاره بود و از وی جز ریم و زرد آب چیزی نپالاید

معالجات اما ناصور بی گذاره را
به داروها بتوان خشک کردن علاج کنند چون اقراص فلدافیون و شیاف غرب که بر ناصور گوشه چشم بکار برند و این علاج بدین گونه کنند نخست ناصور را بفشارند تا ریم و پلیدی
از وی بیرون آید و شبه پاره [illegible] میلی [illegible] کنند و بدارو اندک [illegible] و بقعر ناصور فرو نهند و میل را بر کشند و شبه را با دارو بگذارند و اگر خواهند نخست فتیله کنند
و ناصور را بفشارند تا پاک شود و فتیله تر کنند و بدین دارو اندک کرد اندر و بدان فرو نهند و این فتیله و شبه چنان باید نهاد که پاره از وی بیرون بود تا بر داشتن آسان بود و اگر میل یا فتیله
بدان فرو نرود داروها را با ماء العسل بگدازند و در چکانند یا بر میلی یا دیگر [illegible] کنند چون ریش از پلیدی پاک شود و خشک گردد مرهم اسفیداج
ارزیز و مرهم [illegible] با سپیده مرغ بباید [illegible] این علاج می کنند در ابتدا تا بعضی نشاند تا گوشت بر آرد و درست شود و آب قابض این بود که دو رنگ برگ مورد و سعد و انار
پوست و جفت بلوط و [illegible] شاید باشد و اگر ناصور گذاره دارد و مقعد نزدیک باشد هیچ چیز بهتر نشود مگر [illegible] آهنین بود [illegible]
داخل [illegible] مقعد یکی گردد و چون [illegible] باشد علاج کنند [illegible] گوشت دریابند صفت [illegible] بگیرند [illegible] زعفران و عنزروت
برابر و بباید نرم [illegible] براحت می‌برآکنند [illegible] زیادت کنند بهتر باشد و اگر ناصور از لب
مقعد دور باشد [illegible] شود و مقعد سست گردد [illegible] نتواند داشت [illegible] بیرون آید
[illegible] باید خراشید تا همچون جراحتی تازه گردد پس اگر حاجت آید ببرند و مرهمها و شیافها علاج کنند

گفتار شانزدهم اندر بیان انواع کرمها که در امعا بود و این گفتار سه باب است

باب نخستین از گفتار شانزدهم از کتاب ششم اندر احوال کرمها از هر جنس و اسباب تولد آن در روده‌ها

[illegible] شود

و هر مزاجی که از او پدید آید آفریدگار تبارک و تعالی بهترین و تمامترین صورتی و حیاتی که آن را توانند بود ارزانی دارد و ماده کرم که در امعا تولد کند رطوبتی است
عفن و بود که از آن حیوانات ضعیف و خسیس چون کرم و پشه و مگس و مانند آن تولد گیرد [illegible] باشد از بهر آنکه بهترین و تمامترین صورتی که آن ماده را شاید آنست که بر حال عفونت
بماند و این صورت نیابد خاصه که از آن تولد حیوانات عالم را مستغنی [illegible] است از بهر آنکه عفونتها که در عالم پراکنده است و مشکل این حیوانات است غذا ایشان و مرد
ماده ایشان گردد و هوا بدان سبب از عفونتها پاک شود و صافی گردد اما سبب تولد کرم حرارتی ضعیف است که رطوبت غلیظ را تحلیل نتواند کرد و نتواند [illegible]
[illegible] ضعیف کند و از [illegible] حال خویش بگرداند و تباه کند و تولد او حرارتی و رطوبتی و چنین حرارتی نباشد از بهر آنکه نه از صفرا تولد کند و نه از سودا و نه از خون اگر چه خون شایسته
آنست که از وی حیوان تولد کند لکن خون پرورده [illegible] و طبیعت بدان سخت بخیل است [illegible] از بهر [illegible] اعضا [illegible] حاجتمند است و خون
جوهریست کی شایسته آنست که لطیف‌ترین حیوانات تولد کند صورت و حیات اندر [illegible] طبیعت از ضایع نگذارد تا از وی حیوانی خسیس چون کرم تولد کند
از بهر آنکه خون را صرف بوضعی کند که از وی حیوانی شریف مثل انسان متولد شود پس در چنین حال بر طبیعت واجب باشد که تحلیل کند و صرف اصلاح سازد و اگر وقتی
بسببی از سببها که معلوم است حتی خون در رگها فرو ماند و از اجزا [illegible] که متغیر شود و از وی حیوانی تولد کند لکن زود بگذرد و یا سهال بیرون آید و همچنین
صفرا خلطی گرم و خشک است و تیز و لذاع که با امعا فرو آید اسهال باشد تا امعا را از بلغم غلیظ بشوید و از ایشان دفع کند [illegible] از بیرون آمدن ثقل
و از حیوانی که ضد مزاج او بود تولد نتواند کرد همچنین سودا خلطی سرد و خشک است و از مزاج حیوانی دور است [illegible] از مزاج ایشان
بلغم است و اسباب تولد بلغم و تولد کرم بسیار خوردن طعامهای غلیظ است و ناگواریدن آن و گندم خام و گوشتها نیم پخته و میوه‌های خام و شیر و جغرات بسیار خوردن
و بر امتلا جماع کردن این همه اسباب تولد ایشانست و انواع کرم که در امعا تولد کنند چهار است یکی دراز است و در روده‌ها [illegible] باشد که آنرا
[illegible] گویند دوم گرد و کوتاه بود سوم پهن باشد و کوتاه و آنرا کدو دانه گویند و بتازی حب القرع گویند این هر دو نوع در امعا [illegible] تولد کنند چهارم
خرد است و در روده مستقیم افتد نزدیک مقعد و همه انواع کرم خاصه کرم خرد در شکم کودکان بیشتر تولد کند بسبب بسیاری رطوبت که در روده‌های ایشان بود و بسبب
بسیار خوردن و ناگواریدن طعام و اندر روده کسانی که صفرا در تن ایشان کمتر باشد از بهر آنکه کرم خرد پیوسته با ثقل بیرون آید مردم همیشه آنرا خرد بینند و اگر بعضی
باندرون که شود در رنج و مضرت آن عظیم بود از بهر آنکه ماده آن عفن‌تر و تباه‌تر باشد و کرم دراز در روده باریک [illegible] حیات گویند یعنی ماران و بعدد یکی باشد یا دو یا
سه و بیش از آن نبود از بهر آنکه تولد آنها در روده بالا بود [illegible] و لکن عفونت کمتر بود از بهر سه سبب یکی آنکه [illegible] زود [illegible] گردد
و نخست شاخهای ماساریقا آنچه غذا را شاید از آن جذب کند و [illegible] کشند [illegible] لکن آنچه تولد کند بیش از آن باشد که قوت جذب ماساریقا
[illegible] آنچه غذا را شاید از وی جدا کند و اجزا آن بدین سبب گسسته شود و دوم آنکه صفرا که از زهره فرود آید نخست بدین روده‌ها آید و از آن فرود آید از این سبب
آنجا رطوبت غلیظ کمتر باشد و کرم کمتر تولد کند سوم آنکه این روده‌ها مزاج گرم‌تر از روده‌ها دیگرند و رطوبت که درین روده بود قبول صورت کرم کمتر کند [illegible] سبب درازی
[illegible] دو چیز است یکی آنکه رطوبتها که بدین روده فرود آید اجزا آن پیوسته باشد چنانکه یاد کرده آمد دوم آنکه این روده تنگ و باریک است پس بسبب تنگی جا
و پیوستگی اجزا ماده آنچه درین روده تولد کند دراز باشد و آنچه از رطوبتی تولد کند که قوت جذب ماساریقا و جگر اجزا آن از هم گسسته باشد کوتاه و گرد بود اما
کدو دانه [illegible] بسیار [illegible] بود از بهر آنکه جای آن فراخ است و ماده آن بیشتر [illegible] پیوسته باشد از بهر آنکه طبیعت [illegible] شوند تا از این سبب
زحمت ایشان کمتر بود [illegible] ایشان را غشا [illegible] چون خریطه کرد [illegible] ایشان در آید و این غشا [illegible] است که اندرون روده‌ها بدان اندرون است و آن
غشا مخاطی گویند [illegible] که جزوی از آن غشا مخاطی عفونت پذیرد غشا ایشان گردد [illegible]
و هر انکجا [illegible] تنگ است و جرمی [illegible] بیرون آید و [illegible] طبیعت ایشان [illegible] دفع نتواند کرد
چنانکه دیگر کرمان [illegible] و کرم خرد ضعیف‌تر [illegible] بیرون [illegible] که ضد این سببها است که یاد کرده آمد و این همه علاج
[illegible] ایشان رسد قوت دارد و ضعیف‌تر باشد [illegible] کرم بود تب آید
[illegible] سبب [illegible] از رطوبت [illegible] تب [illegible] غذا [illegible] خشک کند
[illegible] بدان سبب در حرکت آید [illegible]
[illegible] شود [illegible] شیخ رئیس ابو علی سینا گوید
[illegible]
[illegible] و تولد کرم در روده‌ها [illegible]

و وقت خواب بیشتر باشد و ریاضت قوی ایشان را با سهال دفع کند و اگر بیماری را در تب کرم بیرون آید و زنده بود نشان آن بود که قوت طبیعت از او دفع می کند خاصه اگر در انحطاط
بیماری باشد و اگر مرده باشد بدتر بود در جمله بیرون آمدن کرم در بیماری چنین نیست خاصه اگر پیش از انحطاط بیماری بود و مرده بیرون آید اگر در تب باشد و با خون بیرون آید
هم بد باشد از بهر آنکه دلیل آن بود که در روده ها آفتی هست و بیرون آمدن کرم بیشتر اندر هر حالتی که باشد دلیل آن بود که اندر معده اخلاط بد بسیار است **علامتها**
اما علامتها کلی که دلالت کند بر آنکه کرم تولد کرده است آنست که خداوند علت را شکم فرو نشیند و لخ فرود آید سپید باشد و دمش کشش و جهیدن ناف و خلیدن روده ها پدید آید
خاصه بوقت گرسنگی از بهر آنکه کرمان از جهت غذا روند را بگزند و بی مزند و نبض ضعیف گردد و اطراف و اندامها سرد شود و دندانها در خواب بر یکدیگر زدن گیرد و می چرانند و لعاب
از دهان روان شود و لبها بر خشک بود از بهر آنکه بر وی حرارت منتشر گردد و رطوبتها با وی تحلیل پذیرد و غذا کرمان کم شود و ایشان را غذا باید و نیز بها از معده بکشند و سطح
دهان از بهر آنکه بسطح معده پیوسته است خشک شود و بدین سبب لبها را پیوسته بزبان تر می کند و بدخوی گردد و ضجرت نماید و از هر سختی خشم گیرد و باشد که سبب
بر آمدن بخارها ایشان بر دماغ هذیان گوید مجوز خداوند سرسام فکاه باشد که آواز منقطع شود و گاه باشد که تشنگی غلبه کند چنانکه از آب سیری نیابد و چند آنکه آب می خورد

تشنه تر می گردد و هرگاه که این علت صعب شود تشنج و تحلیل ناف و انواع اعصاب بر سار صرع عارض آید **باب**

دوم **از گفتار نخستین اندر یاد کردن کرمان دراز و حب القرع و معالجات آن** علامتها خاصه کرمان دراز آنست که خداوند این علت طعام را
کاره باشد و شهوت آن بود و جهی بکلو فرو بردن دشخوار تر آید و بدان ماند که معده او را دغدغه می کند و می سوزاند و روده ها او می جنبد و گاه باشد که رنج حرکت ایشان
بنشین در پایان دیده و آسیبی دل رسد و خفقان و سرفه خشک پدید آید و خواب و بیداری او بترتیب نباشد و کسلان بود و چشم گشادن دشوار دارد و بیشتر چنان خواهد که چشم برهم
گشاده دارد و چشمها او گاه سرخ شود و گاه سپید گردد و گاه باشد که شکم بر آید چون شکم خداوند استسقا و گاه باشد که بی یا با سهال تلخ بیرون آید و علامتها
خاصه حب القرع آنست که هر وقت یک یک از ایشان دم جدا می گردد اگر بقضاء حاجت بنشیند و اگر نه بسبب فرود آمدن ایشان و قبل نیست که هر کدام را که جای بست تو باید از کرمان
جدا شود و علامت دیگر آنست که شهوت طعام بسیار بود و قوت ضعیف از بهر آنکه هر چه در امعا بود بخورند و چون گرسنه شوند در حرکت آیند و روده ها را بگزند و مو
مردم را ضعیف کنند و لکن بدین علامتها درست نکرده بیمار را دیگر بایه بر نهد و صبر کنند تا اندامها او گرم شود و تشنه گردد پس باد شکم او بر نهد اگر با لا تا نا فرو بلند تر شود
و حرکتی پدید آید کرم دراز باشد و اگر فرو سو تا بلند تر شود و حرکتی پدید آید حب القرع بود **معالجات** اصل اندر علاج این علت آنست که اسباب بیرون
تولد ماده که کرمان از آن باشد باید دانست و این اسباب در باب گذشته یاد کرده آمد پس روده ها را از آن ماده که آن از جنس باشد پاک کنند و کرمان را که تولد کرده باشند بدارو ها پدید
بخاصیت و نیز ایشان را بکشند و دارو های تلخ که ضد مزاج ایشانست بعضی کرم است و بعضی سرد و از بستر یاد کرده آمد و تلخ کرم است هم بکرمی ضد مزاج ایشانست و هم بطعم
ضد شهوت ایشانست از بهر آنکه ایشان بطعامهای چرب و شیرین حریص تر باشند و اندر داروها کرم تلخ دوگرمی بدرجه سوم است نافع تر از آنکه ما طبع ایشان نا سازنده تر بود
و از مزاج ایشان دورتر لیکن اگر با آن تب باشد یا آماس کرم علاج بدارو ها دیگر باید کرد که یاد کرده آید چون ایشان را بدارو ها کشته باشند اگر طبیعت ایشان را دفع نکند بدارو ها
دفع باید کرد از بهر آنکه اگر کرم مرد در شکم بماند مضرت بخار ایشان بیشتر از مضرت زنده باشد و از دارو ها مفرد تلخ کرم است افسنتین فراسیون قردمانا تخم ترمس
سلیخه بوزیدان و عصاره الی نعنع قسط امیمون قیسل مرکاریطوس قنطوریون مشکطرامشیع تخم بادیان سعتر اقسنتین و اذان الفار بیخ انکدان بیدانجیر برگ سداب تخم کرنب
پوست درخت توت که بتازی غرب گویند دیز بیابان کوه قیسوم انیسون تخم کرفس شونیز حرف بابلی بیخ اسن خشک متدار و سه او قیه و بیره و درین باب منفعتی تمام است
نا لحورتی حب القرع را نیز بکشد و تخم سرمق هم کشنده کرم است و با سهال بیرون آرد و بسفایج طلاب و حب النیل همچنین بکشد و با سهال بیرون آرد و بعضی از این داروها با انگبین
خورند و بعضی با آب کامه و بعضی با سکنجبین چنانکه خوشتر آید و آنچه کرم مرده را با سهال بیرون آورد صبر است در عنب جدا انکه قوا بیرد خورد خاصه آنکه تازه
تب بر او نباشد و اگر مبتلی بود و بیمار با زنو لد شود ... بر او نخورد هم قوت تلخی کرم را شد یا سست کرد از و هم بقوت لعوا بدن ما سهال بیرون آرد اما
دارو های سرد و تلخ سخت کرم است اینست کشیز خشک سه دوزن با مراد دو در یکی فه با سه درم میبخته بیامیزد و بخورد اگر حرارت قوی باشد و تب همی آید با سکنجبین
یا با دوغ دهد و سکنجبین ترشی که از تخم بادیان و تخم کرفس و بیخ او سازند نافع بود و فوفل و برگ شفتالو و عصاره برگ او و پوست بیخ درخت توت و طبیخ پوست
درخت انار ترش و طبیخ او سود دارد و پوست این درخت با پوست بیخ او یک روز در آب فرو غارند و یک شب در تنوری تافته دارند تا بپزد و با مداد بپالایند و چند آنکه
توانند بخورند و اگر بیخ او و عصاره برگ شفتالو با سکنجبین خورد یا با دوغ دوا بود و اگر خداوند علت تب آید آب کشنیز و آب طرخشقون و آب کونس دهند با سکنجبین و کرفس
جرکه ... درین باب سودمند بود و خوردن خرفه ترش هم چنین سود دارد و اگر تخم خرفه بیارند بخاصیت نافع بود و کوکب تلخ نیز سودمند بود و اگر خداوند علت
اسهال بود آب برگ لسان الحمل و برگ او خشک کرده کرمان را ضعیف گرداند و بکشد و در اسهال یکبار باشد بیرون آرد و اگر سماق در آب بپزند بپالایند و بیالایند بخورد
کرم را بکشد و روده ها را قوت دهد و طراثیث و گل مختوم در شراب داده سودمندی عجب است و گل رخ که از اشانیت مقرم گویند هم عجیب است و گفته اند اگر خرس
کرم را بکشد و بیرون آورد با سهال و حسک بدین داروها نزدیک است و باید دانست که دارو ها نیکو از جهت حب القرع سازند قوی تر از دارو ها کرمان دراز باید

انهم آنکه حب القرع از معده دورتر است و داروها بدو دیرتر رسد و حب القرع با رطوبتها که قوت دارو ها را از وی باز دارد آمیخته است بدین سبب قوت دارو در وی اثر
نشی کند و ما دارو غنی تر است و مزاج او نیز ... تر و جمعیت مانند تا دارو سخت قوی نباشد در وی اثر نکند و دارو که مقصود از خوردن آن کشتن و
اسهال کرمان بود بر تهی شکم و بر گرسنگی باید خورد و اولی آن بود که روزی دو لخت شیرهازه خورد و بر آن قناعت کند و اگر نان با شیر خورد صواب باشد و روز سوم
آن ساعت که دارو خواهد کرد کبابی دو مرده تا کرمان سوی آن جنبند و طلب غذا کنند پس دارو با شیر بیامیزند و بدهند تا کرمان در طلب غذا باشند که دارو بدیشان رسد
اثر دارو قوی تر بود و اگر پیش از دارو خوردن کاری باید کرد چون حرکت کردن بر گرفتن یا در مه جستن و گشادن یا الحتی ریاضت قوی کردن و از پس آن کباب
نرید و از پس کباب دارو خوردن مقصود تمام تر حاصل شود و چون دارو خورده باشد اولی آن بود که بخسبد و زود بر خیزد و آهسته نفس زند و کمتر جنبد بهتر آن بود که بوی
دارو بالفعل بجه نکردد و اگر بیمار دارو خوردن را کاره بود تدبیر حقنه باید کرد و هرکاری که حقنه کنند نخست معده را مراعات باید کرد و ضماد ها ساختن از دارو ها قابض
که مزاج آن ضد مزاج کرمان باشد و بر معده نهادن تا معده را قوت دهد و این دارو ها سماق باشد و طراثیث و اقاقیا و هر سه را بشراب تر کنند و بر معده نهند و گل
مختوم با شراب بر نهادن سخت نافع است و اگر حقنه را اثر کاره بود علاج بضماد ها باید کرد و دارو ها مرکب که از بهر این علت خورند بهترین همه تریاک بزرگ است از بهر آنکه
در وی همه منفعتست و هیچ مضرت نیست اگر خورده بود اگر طلی کند کرمان را بکشد و مزاج را بدل کند لکن تدبیر صواب آنست که هر باری از ناشتا خرما با انجیر خشک
دانه چند پس دارو ی بکار دارند بدین صفت بگیرند افسنتین رومی و هلیله کابلی و شیح که آنرا درمنه ترکی و قسط تلخ و برنک کابلی و هلیله سیاه و املح از هر یکی سه مثقال
ترمس و نخود سیاه از هر یکی یک مثقال تربد سپید نواشید یک درم غافت شش درم مشکطرامشیع سه درم همه را کوفته و چهار درم ترمس اضافت کرده با انگبین سرشته
شربت چند جوزی معتدل و از پس این شربت چند آنکه تواند بر گرسنگی صبر کند و هر وقت که طعام خورد اندک باید خورد **صفت داروی** که کرم را
بکشد و با سهال بیرون آرد بگیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین رومی از هر یکی یک درم و دو دانگ شحم حنظل دانگی و نیم نمک هندی دانگی این یک شربت بود
صفت داروی که کرمان دراز و حب القرع را بکشد و بیرون آرد بگیرند خبر بوا و دارچینی و دار بلبل و زنجبیل و بلیله و سعد و برنک کابلی مقشر از هر یکی
چهار درم تربد سپید چهار درم فانید چند وزن همه دارو ها شربت چند یک جوز و اگر بگیرند برنج و نطرون از هر یکی یک مثقال و یک شربت کنند نافع بود **صفت**
داروی که کرم دراز و حب القرع را بکشد بگیرند تربد و قسط و نعنع و برنک و خردل از هر یکی ده درم نمک هندی هفت درم ترمس هشت درم قسط تلخ ده درم پوست
درخت توت ده درم قردمانا هشت درم بکوبند و سه درم شربت سه درم با آب شیح یا با آب نخود یا با مرکه کهنه یا با شیر تازه و اگر بگیرند بیخ تازه اسن ترو بکوبند و بفشارند
و سه اوقیه آب آن بخورند کرمان دراز و حب القرع را فرو آرد **صفت ترکیبی لرحون** بگیرند برنک کابلی مقشر و خرما دانه بیرون کرده و مغز جوز از هر یکی ده درم
همه را بکوبند و بسرشند شربت سه درم با آب شیح یا با آب نخود یا با مرکه کهنه یا با شیر تازه **صفت شربتی دیگر** که کرمان دراز و حب القرع را فرو آرد بگیرند
بیخ تازه اسن ترو بکوبند و بفشارند و سه اوقیه آب آن بخورند **صفت حقنه ی** بگیرند برنک کابلی مقشر و خرما دانه بیرون کرده و مغز جوز از هر یکی ده درم ماز بیخ
سه درم همه را بکوبند و بسرشند و در وقت خواب بخورند و بخسبند و اگر بگیرند شحم حنظل و بوره از هر یکی دو درم نوشادر و مازریون از هر یکی دانگی همه را بپزند
که در آب جو بسرشند و بگیرند یک شربت نافع بود و بیخ انکدان را با انگبین خوردن کرم دراز را بکشد و پوست بیخ توت هم این فعل کند و اگر کسی انگبین خواهد
با آب کامه خورد و تخم کرنب با انگبین سودمند بود و شونیز با انگبین ما در کرمان نیست کند **صفت حقنه ی** که کرم را بکشد بگیرند پوست درخت
توت و پوست درخت انار ترش و بپزند چنانکه بیشتر یاد کرده آمد و این طبیخ را با آب برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کنند نافع بود **صفت حقنه ی دیگر**
که مرطوب را شاید بگیرند شحم حنظل سه درم قنطوریون باریک ده درم افسنتین رومی ده درم همه را در یک من و نیم آب بپزند تا بمقدار ده استار باز آید و بپالایند و مقدار
چهار درم نمک هندی با آنکه نیتون در وی پرورده باشند وی چهار درم ابکامه با وی بیامیزند و حقنه کنند **صفت حقنه ی دیگر** بگیرند قنطوریون باریک
و ترمس نیم کوفته و قسط تلخ از هر یکی ده درم شیح و تخم کرفس و تخم کرنب از هر یکی پنج درم شحم حنظل دو مثقال صبر دو درم قثاء الحمار یک مثقال همه را بپزند چنانکه رسم است
و بپالایند و دو درم قطران در وی حل کنند و ده درم نفط سیاه با وی بیامیزند و حقنه کنند **صفت حقنه دیگر** بگیرند شونیز کوفته و ترمس و بابونه از هر یکی
پانزده درم افسنتین رومی بیست درم همه را بپزند و بپالایند و با آب کامه و لب زیتون یا با نفط سیاه و قطران بیامیزند و حقنه کنند **صفت ضمادها**
تریاق بزرگ در طبیخ شیح یا در طبیخ قسط یا در طبیخ مشکطرامشیع حل کنند و بر شکم مالند و اگر شیح و مشکطرامشیع بکجا بپزند و تریاک در وی حل کنند سخت نافع
باشد و اگر فلعند یا تریاق یا رکنند بهتر بود و اگر تریاق حاضر نباشد فلعند بجای آن بکار دارند روا بود **صفت ضماد ی** که کرمها را بکشد و با سهال
بیرون آرد بگیرند شونیز و بکوبند و با طبیخ شحم حنظل بیامیزند و بر ناف ضماد کنند و از جهت کرمان دراز بر بالا ناف کنند و اگر حب القرع بود بر فرو زیر ناف کنند
و اگر بگیرند صبر و افسنتین و شحم حنظل و نطرون و زهره گاو هم بیامیزند و ضماد کنند نافع بود **صفت ضمادی دیگر** که آزموده است بگیرند زهره گاو و صبر و ریه
و با انگبین و مغز بادام کوفته ... و بسرشند و ضماد کنند و اگر قطران و ترمس و سعتر با این دارو ها یار کنند صواب باشد و شونیز بسرکه تخته در برگ شفتالو بیامیزند نافع بود .

باب سوم از گفتار شانزدهم اندر یاد کردن تولد کرمان خرد و معالجات آن

علامت تولد کرم خرد آنست که در مقعد خارش بود و با ثفل بیرون آید **معالجات** داروهائی که درین باب بکار آید بیشتر حقنه و شیاف و فتیلها باید کرد داروهای ... [illegible]

... [illegible] ... و طبیخ شحم حنظل همه درین باب نافع است ... [illegible]

... [illegible] ... اگر این علت محکم شود ... [illegible] ... بعلاج آن مشغول باید شد

گفتار هفدهم اندر یاد کردن انواع قولنج و آنچه جنس و معالجات آن از باب

نخستین از گفتار هفدهم اندر یاد کردن بحس ناف و درد شکم و معالجات آن

... یعنی ناف و درد شکم یا از بادی بود که در شکم آید ... [illegible] ... یا از خلطی غلیظ باشد و لزج که طبیعت از دفع نتواند کرد یا از آماسی بود که در امعا افتاده باشد **علامتها**

علامت باد آنست که درد از جایی بجایی میرود ... [illegible] ... و علامت خلط تیز آنست که درد شکم با سوزش و خلیدن بود و تشنگی غالب باشد ... [illegible] ... و علامت خلط غلیظ و لزج آنست که درد شکم ... [illegible]

معالجات ... [illegible]

[illegible]

صفت حب ... [illegible]

[illegible]

صفت دارویی دیگر ... [illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار هفدهم اندر احوال قولنج و انواع و چگونگی آن

[illegible]

[illegible]

خویش باز کرده اندر بخرنها بسیار باشد و همچنین اگر در اول علت سبات و خواب بسیار بود باشد هلاک شود و اگرچه دم زدن با علت اول بود و این اعضا دنباید و تشنج و سردی

درد و سرد شدن اطراف و رنگ روی بگردد و ناگشادن قولنج و بدید آمدن تب از ردی اخلاط و این جمله علامت بد باشد و هلاک کند. والله اعلم

باب سوم از کتاب دهم اندر یاد کردن قولنج

که سبب آن خشکی ثفل و معالجات آن از قولنج ثفلی هشت نوع است و هر نوعی را سببی جداگانه هست اما نوع نخستین آنست که سبب آن بکار داشتن طعامها خشک بود چون ارزن و کاورس و برنج و بست و نان خشک و غیر آن نوع دوم آنکه سبب آن ادرار البول باشد نوع سوم آنکه سبب آن رنج و ریاضت و عرق آمدن بسیار بود نوع چهارم آنکه سبب آن سوء المزاج گرم یا سوء المزاج خشک و در امعاء و جگر و روده ها نوع پنجم آنکه سبب آن تحلل گوشت اعضاء و گشادگی مسام همه تن بود نوع ششم آنکه گرمی کند ...

[illegible]

در تن همی ماند و علاج نوع ششم که سبب آن کم [illegible] دارو ها که در جای یاد کرده آمد ... و آب کامه اندک اندک همی خورند تا اشتها تمام آن ... و علاج نوع هفتم که سبب آن سسته شدن ... باشد که از زبر با امعاء پیوسته است که داروها کشاینده دهند چنانکه اندر معالجات سده ... گفته آمد و هر گاه که طعام خواهند خورد نخست زیتون ... و برگ چغندر و خردل و آبکامه اندکی بخورند

باب چهارم از کتاب دهم اندر قولنج

که سبب آن بلغمی غلیظ و لزج بود و معالجات آن علامتها قولنج بلغمی ... و درد و طعامها غلیظ که از پیش آن خورده بود و ناگوارید ... آن و فرو گرفتن طبع ... و اگر بول سپید بود باید بداشت که قولنج گرم است ... قولنج ... بول سپید کرد **اندر معالجات**

نخست تدبیر شیاف و حقنه باید کرد ... باید داشت ...

[illegible]

صفت حقنه معتدل ...

بازآید جلاد رم ازین مطبوخ بستانند و ده درم روغن کنجد یا روغن بنفشه و ده مثقال بوره در وی حل کنند و بکار برند **صفت حقنه دیگر** بگیرند حلبه و تخم کتان
از هر یکی یک اوقیه تخم بید انجیر بیست درم انجیر بیست عدد مغز تخم کاکیان بیست درم سداب ترکل دسته نرمین یک اوقیه سبوس یک اوقیه مغز بادام یک اوقیه سپستان پنجاه عدد بیخ
سوسن و بیخ خطمی از هر یکی یک اوقیه و نیم بیخ چغندر و اطراف کرنب از هر یکی پنجاه درم همه را بپزند چنانک رسم است و بپالایند و مقدار شصت درم از وی بستانند
و اگر حرارت غالب بود ده درم مقل و چهار درم سکبینج در وی بگدازند و یک اوقیه روغن ناردین و یک اوقیه آب کامه و یک اوقیه انگبین و یک اوقیه پیه کبوتر بچه فربه که اخته بادی
بیامیزند و بکار دارند **صفت حقنه دیگر** که درد را بنشاند و مادهٔ بلغمی و صفراوی را بجنباند بگیرند حلبه و اکلیل الملک و شبت و خطمی و بابونه و بودنه از هر یکی ده درم همه را
در یک من و نیم آب بپزند تا نیم من باز آید و بپالایند و ده درم پیه بط و ده درم پیه کوزن و ده درم عصارهٔ بیخ لفاح و ده درم روغن شبت یا روغن بابونه و ده درم قیروطی
بکار برند **صفت حقنه دیگر** از ترکیب محمد بن زکریا که درد را بنشاند بگیرند بزر البنج ابیض و بابونه از هر یکی یک اوقیه زعفران شاخ ربع اوقیه همه را
در آب بجوشانند و بپالایند و مقدار چهار درم روغن بان یا این لب بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند بدان حقنه کنند و هم بوقت ضرورت بکار دارند
اگر بزر البنج و کنجد نیم نیم بیامیزند روغن آن کشند و بکار برند درد را بنشاند **صفت حقنه دیگر** قوی تر که قولنج بلغمی و ریحی و ثقلی را بگشاید
بگیرند بیخ بادیان و تخم کرفس و تخم شبت و انیسون از هر یکی چهار درم همه را بپزند و بپالایند و هفت درم بوره و ده درم فانید یا شکر سرخ در وی بگدازند و ده درم روغن
کنجد یا روغن گاو برافکنند و اگر ده درم پیه مرغ و بیست درم روغن زیت بگدازند و بدان حقنه کنند سود تمام تر بود و اگر مقدار بیست درم تا ده درم بوره و ده درم عصاره سداب
حل کنند و ده درم روغن زیت با آن بیامیزند و بکار دارند قولنج بلغمی و ریحی در حال بگشاید و جمله مقدار ده درم باید و اگر بجای بوره نمک کنند روا بود و اینجا که بوره ده درم کنند
نمک بجای آن پنج درم باید کرد و اگر از دو تا سه اوقیه آب کامه حقنه کنند رطوبت لزج را بکند و اگر ده درم بوره در آب گرم حل کنند و حقنه سازند قولنج را بگشاید و مقدار آب
سی درم باید و چهار اوقیه عصارهٔ برگ چغندر با دو درم بوره و نیم اوقیه روغن کنجد حقنه کنند نیز و معتدل است **صفت حقنه تیز و گرم** که بوقت
ضرورت بکار نشاید داشت بگیرند عرطنیثا یک اوقیه بخور مریم نیم اوقیه شحم حنظل دو درم در دو من آب بپزند و بپالایند سه اوقیه ازین مطبوخ بستانند و ده درم
نوشادر در وی حل کنند و دو درم روغن برچکانند و حقنه کنند نافع بود و تا در معده طعامی باشد حقنه نشاید کرد و بسیار باشد که حقنه کنند اطلاق نشود و صرع تولد
کند پس هر گاه که حقنه تیز کنند دماغ را مراعات باید کرد و از بلا بر مصطکی بباید داد تا حقنه را یاری دهد و پس از آن که حقنه کرده باشند دواء ثقل و باد بگشاید
دو درم ایارج فیقرا با سه درم باید داد و پس از آن ماء الاصول دهند از ماء الاصول بید انجیر اگر حلبیت و تخم معصفر با ماء الاصول ساخته باشند سه اوقیه و سه درم
روغن بید انجیر بر افکنند و ده درم فانید صواب بود و از جمله که زود اسهال کنند و قولنج ثقلی و ریحی و بلغمی را بگشاید یکی اینست بگیرند سقمونیا یک جزو شحم حنظل دو
جزو مصطکی نیم جزو حب کنند شربت نیم درم تا یک درم **صفت ترکیبی دیگر** که از اصحاب قولنج گویند بگیرند شحم حنظل ده درم سقمونیا سه درم و دو دانگ سکبینج
ده درم با آب سداب حل کنند شربت یک مثقال **صفت حبی دیگر** بگیرند سقمونیا یک جزو شحم حنظل دو جزو صبر سه جزو شربت از یک درم تا یک مثقال و بجایگاه
که حاجت باشد که زود اطلاق افتد حب صبر بکار نتوان داشت ازین قبل که اطلاق او دیر بود لکن ازاله و باز داشتن قولنج منفعتی نزدیک است و ایارج
فیقرا همچنین قولنج را باز دارد و درد را بنشاند لکن گرمتر است و زعفران ده درم باید داشت و زعفران ایارج فیقرا کلی باید کرد **صفت**
حبی که درد را بنشاند و اسهال آرد بگیرند بزر البنج دو دانگ سقمونیا نیم دانگ زنجبیل و خولنجان از هر یکی دانگی و نیم این جمله یک
شربت باشد **صفت حبی** که زود اطلاق کند بگیرند شحم حنظل یک جزو سقمونیا نیم جزو حنظل یک جزو سکبینج سه جزو مقل یک جزو شربت از یک درم
تا یک مثقال یا دو درم **صفت حبی دیگر** که زود اطلاق کند از اطعمهٔ ناخوش بود بگیرند شبرم و سقمونیا از هر یکی دانگی نیم شکر نیم درم
کثیرا دانگی این جمله یک شربت بود **صفت حبی** که در حال درد قولنج را بگشاید و پس از چند ساعت اطلاق کند و ما ذهاها را بشکند بگیرند صبر
یک مثقال سکبینج نیم مثقال و حب کنند و هر گاه که خداوند قولنج را درد گیرد این حب را بکار برند منفعتی تمام یابد و در حال درد بنشیند
صفت شربتی که از خوردنی آن کراهیتی نباشد بگیرند شاخ شبرم و چون سه روز بمانند و در خم ها برشند و ببندند و اگر شبرم با سقمونیا اندر جلاب
یا در نخود آب یا در شراب حل کنند طعمی ناخوش ندارد و زود شکم براند **صفت حبی** که حنین آن را حب اللولو نام کرده است و ثابت می گوید
هر چها اندرین علت اینست بگیرند سکبینج و شبرم و سکبینج را با آب گرم حل کنند و شبرم و اندکی زعفران با وی برشند و حب کنند شربت از نیم درم
تا یک درم و کودکان را دو دانگ **صفت حب سکبینج** که درد قولنج و درد معده و نفس را سود مند بود بگیرند بلیله زرد و صبر و سکبینج از هر یکی ده
شحم حنظل و غاریقون از هر یکی پنج درم تربد صد درم و در بعضی نسخه ها تخم کرفس ... شربت دو درم و نیم و اگر باد در قولنج و نفخ منش کشنی بود حب را فایده
که در علاج نفخ ناف و درد شکم باید کرد لکن سود دارد و منش کشتن را ابادار زود اطلاق کند و با ذهاها را بشکند **صفت معجون مسهل**
که بوقت ضرورت دهند قولنج صعب را بگشاید بگیرند تربد پنج درم سرگین کبک چهار درم تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درم فانید پانزده درم شربت هفت درم

و هر گاه که درد او را بکار دارند سبیل باید و خشک خاصه اگر بر سر خایه تاکی پاشنگی افتاده باشد و دردی و استخوان وی بسیار بود و موی نباشد و گفته اند اگر دو ده کرکس را
خشک کنند و بکوبند منفعت آن عظیم باشد و استخوان وی که در سرگین او بود سخت نافع باشد و بجای سرگین بکار برند و جالینوس می گوید من دیدم که خداوند قولنج
سرگین گرگ بر تهیگاه خویش بسته بود و بر میان بستن شفا یافت و می گوید من از مقدار یک باقلی در قصبهٔ سیمین کردم و بر میان تقویه بر تهیگاه خداوند علت بستم
و منفعتی عجب دیدم و محمد بن زکریا الرازی می گوید اگر خداوند قولنج بر پوست گرگ نشیند و بر وی خسبد نافع بود و اگر کمری سازند از وی و بر میان بندند سود دارد اما هر سال
کمر نو باید کرد **صفت معجونی دیگر** که همه انواع قولنج صعب را بگشاید بگیرند سکبینج و جندبیدستر و تخم کرفس از هر یکی یک جزو سقمونیا نیم جزو سقمونیا را با روغن
بادام حل کنند و سکبینج را در انگبین حل کنند و با هم بیامیزند و باقی ادویه کوفته بر افکنند و بسرشند شربت از یک مثقال تا سه درم تا سه مثقال **صفت معجون**
خیار چنبر بگیرند تربد چهل درم بنفشه بیست درم سقمونیا دو درم نمک هندی و ورد السوس از هر یکی هفت درم تخم بادیان و انیسون و مصطکی از هر یکی پنج درم با نید
و انگبین و بلوس خیار چنبر از هر یکی صد درم همه را بجوشانند و صافی کنند و داروها کوفته بر وی افکنند و داروها استاره روغن گاو بسرشند شربت از هفت درم تا ده درم
با طبیخ بلیله یا با آب گرم و هر گاه که درد صعب شود و بیم غشی و ضعف قوت بود ابتدا فلونیا دو سه دهند تا حس او کند شود پس علاج کنند **صفت معجونی**
که خواب آرد و درد را بنشاند و قولنج را بگشاید بگیرند بلیله و نانخواه و سداب خشک و جندبیدستر و زیره کرمانی و بوره خشک و حب الغار از هر یکی سه درم افیون دو درم
انیسون و بزر البنج از هر یکی یک درم سقمونیا یک درم با انگبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال **صفت معجون مسهل** بگیرند بلیله و دارفلفل و زنجبیل و زیره و سداب و خولنجان
و ترفه را استانا است از همه ده درم سقمونیا مشوی ده درم انگبین مصفی ده درم بسرشند چنانکه رسم است شربت در حال صحت از نیم درم تا یک درم و در حال بیماری
از یک مثقال تا دو درم یا بیشتر چنانک صواب بیند **صفت کولرش هندی** که قولنج را و درد پشت را و درد بند و کشاد زهار را ببرد بگیرند سقمونیا ده درم قاقله
کبار و زنجبیل و دارچینی و قرفه و نارمشک و قرنفل و بلبله از هر یکی پنج درم تربد صد درم شکر صد درم همه را با انگبین مصفی بسرشند شربت از پنج درم تا ده درم و معجون
توب لاشه و معجون شربار آن و معجون تمری و سفرجلی و غیر آن اندر قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **صفت ضماد یا و تلیید ناف** بگیرند عاقر قرحا البطم
شش درم تربد سه درم میویزج یک درم و نیم عاقر قرحا و مرزنگوش و حب الغار و بورهٔ ارمنی و حسک و شحم حنظل از هر یکی ده درم و نیم سقمونیا چهار درم همه را بکوبند و
به روغن حب الغار چرب کنند و بر هر کاو بر شده بر ناف و تهیگاه طلی کنند درد قولنج را بگشاید و اطلاق کند و اگر بگیرند خربق و تخم الجرم و افسنتین
از هر یکی یک جزو موم و زهره گاو از هر یکی نیم جزو پیه بط سه جزو همه را بیامیزند چنانکه رسم است و از ناف تا قضیب و تهیگاه طلی کنند و اگر ماهودانه و نوبال مس دو ای
زیادت کنند صواب تر و نافع تر افتد و مغز تخم کاکیان سه جزو شحم حنظل یک جزو زهره گاو چندانک کفایت بود ضمادی قوی بود و از زن کرم کرده با تخم کرفس و نانخواه
و حلبه آمیخته در خریطه کنند و بر ناف نهند درد را بنشاند و تحلیل کند و روغن شبت و روغن قثاء الحمار و روغن خردل ماهیزهره سود دارد خاصه اگر بفرفیون و جندبیدستر
قوت داده باشند اما از پس این علاجها که یاد کرده آمد تدبیرها باید کرد که قولنج را بگشاید و سرین چیزی که از بهر استفراغ بکار دارند تا قولنج را از معاودت باز دارد
روغن بید انجیر است با ماء الاصول و ترتیب بکار داشتن آن چنان باید که روز نخست دو مثقال ماء الاصول افکنند و نیک بیامیزند و بدهند و هر روز نیم مثقال زیادت کنند
تا هفت روز پس هر روز نیم مثقال می کاهند تا بدو مثقال باز آید و اگر خواهند که از پس یک هفته سه روز یا بیشتر همان مبلغ که قرار آن افتاده باشد می دهند روا
باشد و هر روز که این شربت خورد و ناشتا خورد مراعات کنند سخت نیک باز کرده با لله پس مرغ چرب کنند و از پس این شربت تا شش ساعت نگذرد یا
طعام نخورد و چنان باید که اگر آروغی برآرد بوی آن شربت ندهد پس طعام خورد و اسفند باخورد و اگر تشنگی آرزو کند زیرین با خورد و بجای آب ماء العسل خورد
و در طعام خداوند قولنج مرد مصر و بلبله و زیره و کرویا و انگدان بکار کنند **صفت شربتی سودمند** بگیرند بوست داخت بیده که بوره نان از وی جزو زنجبیل و
سداب را استا را است همه را بزنند و بپالایند و با آنجا مقدار دو اوقیه از آن بخورند قولنج باز دارد **صفت شربتی دیگر** بگیرند مغز تخم معصفر پنج درم
و نیک بکوبند و بپالایند و بیاویزند و دو درم برین اندر چهار اوقیه آب بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و این تخم معصفر اندر آن حل کنند و بدهند طبع را نرم کند
قولنج باز دارد و اگر دو درم روغن بادام بر سر شربت افکنند بهتر بود چند روز این شربت می باید خورد و شراب انجیر سخت موافق بود **صفت** آن بگیرند انجیر فربه
و انزا در چاه و من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و بفشارند و نیم من فانید در آن آب بجوشانند تا بقوام آید و بوقت جوشانیدن یک درم دارچینی و یک درم خولنجان
و یک درم زنجبیل سوده در صره بسته در افکنند و هر ساعت می مالند و بفشارند و چون در خرما و انجیر و جوز هندی و فانید سود مند بود و اگر بدین علاج دائم نشود
ایارجات بزرگ باید داد تا ماده غلیظ را که در امعا گرفته باشد پاک کرده اند و انکس را که هر یک چند قولنج معاودت می کند همیشه پیش از آنک طعام
خورد نخست چیزی باید که طبع را نرم کند چون الخیار کار آرد و در ماء العسل و جلاب فرغار کرد و الوسیاه بکار دارد و در جلاب فرغار کرده و خایه مرغ نیم برشت
آشامیدن خاصه اگر فانید کوفته در افکنده باشد و کاسه کرده و آب کامه و انگبین و روغن گاو و چند رکه نیک خته باشند و همچنین حسوی که در وی شبرم و مغز تخم
معصفر و فانید کرده باشند می دهند و در طعام کنند تا بیشتر کنند و اگر نخست چیزی خورد با بادام با انگبین و فانید خورد سود دارد والله اعلم

باب پنجم از گفتار هفدهم اندر یاد کردن قولنجی که سبب آن بادهای غلیظ بود و معالجات آن

علامتهای قولنج ریحی آنست که پیش از آنک قولنج کرد اندر شکم قراقر و بادها بود، باشد و چون قولنج گرفته شود نه قراقر بود و نه بادها بیرون آید و گرانی کمتر بود و درد صعب بود و چنان ماند که روده را می‌درند یا می‌شکنند یا جوالدوزی اندر روده ایستاده است و این نوع رنج اندر قولنج بلغمی تر باشد لکن درد ریحی صعب تر بود و گاه باشد که طبع نرم باشد و درد ساکن نشود از بهر آنک باد در میان طبقهای روده مانده بود و درد بیشتر و تنها و سبک باشد و بر سر کب بایستد و گاه باشد که مالیدن و تکمید سود دارد و گاه باشد که سود نکند و دلیل نشان آن باشد که ماده دفین در روده است و هر که تکمید کنند باد و بخار زیادت کردد و لکن درد از جای بجای میگردد بجملت بود و اگر یکجا مانده بود و شکم چون طبلی بر آید و سخت کردد نیز باشد

معالجات قانون معالجات کی اندر باب گذشته یاد کرده آمد نگاه باید داشت اما نخست تدبیر شیاف و حقنه باید کرد

صفت حقنه که بادهای غلیظ را بشکند و روده را گرم کند و مزاج بگرداند بگیرند حاشا و زوفا خشک و سداب خشک و صعتر و وج و تخم سداب و تخم پنج انگشت و تخم خروع نیم کوفته و بابونه و حسک و قنطوریون و شبت و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و انگدان و فطراساليون را سان را است همه را در عصاره توذنه یا در عصاره سداب بپزند تا از بسیاری بماند کی یا زاید و بپالایند پس روغن زیت بگیرند و چندان که روغن دو بار را این عصاره پخته و بالوده پاوی بیامیزند و بپزند با عصاره بر دود روغن بماند و مقدار حقنه این روغن بگیرند و اندکی بوره کذاخته پاوی بیامیزند و دو درم سکبینج و یک درم جاوشیر در وی حل کنند و بکار دارند و چند بیدستر و انجره در این نوع حقنها نافع تر باشد

صفت بگیرند روغن زیت و کلاتی یک من سداب تر یک دسته سداب را در روغن خرد کنند و بجوشانند تا بپالایند و اگر بعوض سداب عصاره او کنند خالص در حقنه اول یاد کرد. آمد صواب تر باشد و قوی تر عصاره را با روغن بجوشانند با عصاره برود و روغن بماند جمله این روغن مقدار سی درم بگیرند و یک درم جند بیدستر و یک درم جاوشیر و یک درم سکبینج در وی حل کنند و بکار دارند و اگر درد صعب بود نیم درم بنزالبنج اندر وی در این روغن بجوشانند و بعد از آن حقنه کنند باعوض بنزالبنج دو دانگ جند بیدستر و دو دانگ افیون کنند و اگر ده درم میعه تر با سی درم این روغن بکار دارند نافع بود و شیافها که در باب گذشته یاد کرده آمد در این باب سود دارد

صفت شیافی نافع بگیرند برگ سداب و زیت و نانخواه و بوره نان را سان را است و همه را نیک بکوبند بپالایند و با انگبین پرشند و برنا پزند تحفه طلی کنند و با اندرون رسانند و اگر خرقه نرم بدین دارو آلوده کنند و رشته در کنار آن خرقه شده و باندرون مقعد رسانند و رشته را بیرون نگذارند تا هر زمان بشنبه بیرون آرند و چند بار این خرقه را بکار دارند سود دارد

صفت داروی دیگر بگیرند جند بیدستر و زعفران و مر و سکبینج و افیون را سان را است و شیاف سازند و بر کنید در درد بشناند و گوشه با بند و باد و علت را در حال یاد که در باب گذشته یاد کرده آمد لکن کار دارند و بجمله این در این باب نافع است درد حال درد را بنشاند و اگر باد اندک باشد تحلیل کند و درد زایل شود و اگر ماده باشد و چند اندک دیگر بار آن بخاری جمع شود و درد معاودت کند ناچار باشد که آن دانست که طبیب تدبیر لطیف کردن ماده و تحلیل و استفراغ آن مشغول باشد پیش تا درد می‌نشاند و حقنه و شیاف ها بکار دارد مسهل تدبیر استفراغ میکند و حبها مسهل که در بابها گذشته یاد کرده شد در این باب نیز نافع باشد و حب سکبینج و معجون حب الغار و معجون انهل و کوارش کمون و کوارش انگدان که در علاج درد معده که از باد تولد کند یاد کرده آید لکن

صفت مطبوخی که قولنج ریحی را گشاید بگیرند زیره و کرویا و نخیل و انیسون و تخم بادیان و تخم کرفس و انگدان از هر یکی پنج درم در آب بپزند چنانک رسم است و بپالایند و مقدار چهار اوقیه با یک اوقیه انگبین و یک اوقیه فانیذ و نیم اوقیه روغن بادام تلخ بر سر زند و بکار دارند و گرم کند و بادها را بشکند و اگر درین مطبوخ تخمها را زیادت کنند چون تخم کرفس و تخم بادیان و با روغن سداب و انجیر بعضی صواب بود و حب الرشاد و مقدار پنج درم در آب بجوشانند و دم فاید بگیرند و یک استار روغن بیدانجیر بر افکنند و گرم بخورند بادها را بشکند و انیسون و زیره و شبت و صعتر و مرزنگوش و جند بیدستر زیادت کنند و آب بپزند بر روی آب بنشانند سود دارد و اگر در مثانه کار کنند بر ناف ضماد نهند روا باشد و ناف و شکم او را بروغن شبت و روغن سداب و بابونه و حقنه تر و عاقرقرحا و قسط و جند بیدستر قوت دارد باشد مالیدن نافع بود و جالینوس میگوید خداوند این علت را بهترین تدبیر آنست که چندانک اندر طعام خوردن و آب خوردن ملازم نبیند تمام باد، مگر شود و این تدبیر از آن نیست که دارو گرم خوردن از بهر آنک باشد که دارو خلط را بگذارد و تحلیل و فنا شود و اندک کرده باشد و بخارها زیادت شود و درد صعب تر گردد و بیخ گوید مردی را این علت رنجه داشتی و هر گاه که حرارت مانتی که علت معاودت خواهد کرد میان خوردنی و لختی سیر با اندکی نان بخوردی و هر روز کار خود مشغول گشتی و شبانگاه مقداری شراب صرف بخوردی و لختی مالیدنی کرد نشستی بود. و می گوید سیر در این علت فاضلتر از همه داروها است از بهر آنک بادها را بشکند و تشنگی نیارد و هیچ دارو دیگر فاضلتر از سیر نه دارد است اپر خاصیت ندارد بر خداوند این علت سرترین تدبیری آنست کی سیر بسیار خورد لیکن در طعامها با پختت از بهر آنک طعام بخار بر سر دهد و دماغ و چشم را زیان دارد و تریاک و دیگر تریاک‌ها بکار داشتن عظیم فایده دهد است و بهترین طعامها آمرشوربا کنجشک با شوربای خروس پیر و کنجشک اما خروس را بکشند و شکم او را پاک کنند و بانیسون و تخم بادیان و شبت و نمک و سداب و کرویا کنند تا بطیل و سیر پاک کنند و بپزند تا آن شوربا خورد و بجای آب شراب سپید کهن خورد و اگر طبع اطلاق نکند و در هر حال خوش باشد ناشتا شراب کهن

گرم کنند و مقدار د. استار بنفاریق بپزند پس بالالحم را با ناشتا ما اندکی نان خشکار در وی ترید کرد، بخورد این تدبیر خواب آرد و ماده را بپزاند و تحلیل کند و درد را زایل کرداند

صفت نتریری که بادها را بشکند بگیرند حرمل یک اوقیه و بکوبند و در آب کنند و بدست بمالند و بلیف بپالایند و پنج دانه سیر بکوبند در وی. عدد مغز جوز در این آب حل کنند و با نان بخورد و غالیه و لخلخه مشکین اندر ناف کنند لوئی نهند

باب ششم از گفتار هفدهم اندر یاد کردن قولنجی که سبب آن آماس بود و معالجات آن

آماس روده سبب تنگی منفذ ثقل شود و باد بیرون نیاید و اسهال ثوبت دافعه بسبب آماس و سوء المزاج ضعیف باشد و اگر آماس گرم بود حرارت ثقل را و رطوبت را خشک کند و اگر سرد بود رطوبتها را غلیظ کند و چنان باشد که در عضوی که همسایه روده است چون جگر و سپرز و مثانه و رحم آماس افتد و منفذ ثقل بسبب همسایگی و مشارکت تنگ شود و گاه باشد که آماس روده بزرگ شود و بول نیز باز گیرد

علامتها علامت آماس اندامها که همسایه روده است هر یک بجای خویش یاد کرده آمده است و از علاج آن فارغ شدن و علامت آماس روده آنست که از علامتهای آماس اندامها دیگر هیچ نباشد و درد اندر روده بود و اگر آماس گرم باشد از تشنگی و تب و ضربان و حرقت خالی نبود و درد اندک اندک میفزاید و احتباس نیز اندک اندک افتد در مدت چند روز قولنج کردد و بیشتر آنک سبب مشارکت آماس دیگر اندامها که همسایه روده است منفذ ثقل را تنگ کند آماس روده که بزرگتر بود منفذ آب را تنگ کند و بول را باز دارد

معالجات اندر قولنج ورمی برای مسهل دادن شتاب نباید کرد و بیاد طبیبان این شتاب کرده اند و بیماران هلاک شده اند و اول علاج با فصد است با بلادر بازکشیده است و اولی تر آن باشد که نخست رگ باسلیق زنند بس رگ صافن خاصه اگر بول باز گرفته بود و خون باندازه بیرون باید کرد تا قوت ضعیف نشود و شربتها سرد و تر باید داد چون آب خیار با شکر و لعاب اسبغول با جلاب و شراب بنفشه و از بهر طبع نرم کردن آب عنب الثعلب و آب برگ خطمی و آب کشنی و آب انار ترش و شیرین باید داد با خیار چنبر و شیرخشت و روغن بادام و آب کدو نشاید داد از بهر آنک برادر قولنج خاصیتی نیز است

صفت حقنه نافع بگیرند اسبغول چهار درم باخیار چنبر و شیرخشت و روغن بادام و سبستان در این کشکاب بپزند صواب روغن گل یک اوقیه هر دو را در آب بپزند و بمهند و اگر بحقنه حاجت بود بکشکاب و خیار چنبر و شیرخشت حقنه کنند و اگر بنفشه و سبستان در این کشکاب بپزند صواب باشد و اگر آب عنب الثعلب و آب کاکنج با این کشکاب بیامیزند موافق تر بود و شیخ رئیس رحمه الله میگوید من آن دوست دارم که حقنه شیرخشت و خیار چنبر و روغن بادام و روغن شیرج کنند

صفت حقنه دیگر بگیرند خبازی و خطمی سپید در صره بسته و دانه را سان را است و بپزند و بپالایند و سه اوقیه این مطبوخ بگیرند یک اوقیه فانیذ در وی گدازند و یک اوقیه روغن بنفشه پاوی بیامیزند و بکار دارند و اگر یک درم سرکین کرک ترکیب کنند روا باشد و اگر بعوض فانیذ خیار چنبر کنند یا شیرخشت هم صواب بود و اگر حقنه بماء الشعیر و روغن بابونه کنند روا باشد

صفت حقنه دیگر بگیرند عصاره برگ چغندر پنج اوقیه روغن شیرج یک اوقیه شکر یک اوقیه بوره یک دانگ دو درم

صفت حقنه دیگر بگیرند بنفشه خشک ده درم خطمی سپید مقشر پنج درم سبوس گندم ده درم بپزند و بپالایند و نیم اوقیه روغن بنفشه و نیم اوقیه شیرخشت ده درم شکر ده درم بوره، پاوی بیامیزند و اگر ماده صفرایی بود آنچه سقمونیا در آب کاسنی و خیار چنبر حل کنند و بمهند و اگر سبستان حاجت آید این شربت را نیز بدهند و در حقنها نیز تخم کتان و بابونه و شبت و کرنب و اندکی حلبه بکار دارند و در ضمادها نخست کتان سرکه و گلاب سرد کرده ترکنند و بر موضع دردنهند و هر گاه که کرم شود دیگر سرد کرده برنهند

صفت ضمادی نرم بگیرند برگ بنفشه و برگ خطمی و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج و بکوبند و بنفشه خشک و خطمی خشک کوفته و آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل الملک پاوی بیامیزند و برنهند و بر آن موضع می نهند و اگر بگیرند سوم پنج جزو روغن بابونه و روغن بنفشه از هر یکی پنج جزو و آرد باقلی دو جزو زرده خایه مرغ بریان کرده دو جزو لعاب تخم کتان چندانک کفایت بود زرده خایه و آرد باقلی بلعاب تخم کتان بسرشند و موم را با روغن بگدازند و همه با یکدیگر بسرشند و ضماد کنند سود مند بود

صفت ضمادی دیگر بگیرند بابونه و آرد جو و خطمی سپید و بنفشه همه را بکوبند با آب و روغن بسرشند و ضماد کنند مردم را. اگر جو پوست کنده و نخود سا رند بهانه روغن بادام و اگر حرارت سخت قوی باشد مزوره لسان الحمل و عنب الثعلب و کاهو و شکوفه الوسیاه و اسفاناخ و مانند آن سازند و هر بامداد الوسیاه ترکرده و در جلاب آغشته ده دانه تا بیست دانه بخورد و جلاب بر سر خورد و باخر علت این شربت نافع بود بگیرند انجیر پستی پنج عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم بنفشه خشک ده درم همه را در دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و مهی اجبار

صفت لعوق بنفشه بگیرند بنفشه خشک ده درم دو اوقیه با سه اوقیه فلوس خیار چنبر و سه درم روغن بادام شیرین بپزند و بدهند و صفت این شربت بکار دارند. بگیرند فلوس خیار چنبر پنج درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم عناب ده عدد سپستان سی عدد همه را بپزند و بپالایند و نیم من شکر طبرزد بر افکنند و صفت استار روغن بادام و اگر بپزند تا قوام آن غلیظ شود پس هفت استار بنفشه خشک سوده بر افکنند و بسرشند تا هموار شود و بکار دارند طبع را نرم کند شربت از پنج درم تا هفت درم و اگر آماس سرد بود حقنها و ضمادها تحلیل کند بکار می دارند

باب هفتم از گفتار هفدهم اندر یاد کردن قولنج التوایی و فتقی و معالجات آن

علامت قولنج فتقی فتق است و فرود آمدن روده بکیسه خایه و علامت قولنج التوایی آنست که خداوند علت حرکتی قوی کرده باشد یا جستی گران برداشته و خویشتن را در آن برداشتن پیچیده یا از جایی بجایی جسته یا کشتی گرفته و بازیها کرده و در قولنج بر اثر آن پدید آید و بیشتر از این کسها قولنج بود

معالجات اما خداوند قولنج فتقی را نخست علاج فتق باید کرد و روده را بجای باز آوردن و تدبیر بجای باز آوردن روده آنست که بیمار بپشت باز خسبد و دست بر موضع فتق نهند و قوت کنند اگر بدین حیلت بجای باز شود نیک و اگر نشود بیمار را

جهار دست وپای او بر دارند چنانک پشت او دوتا کرد و شکم در [illegible] افتد و او را بر آن شکل از هر جای بجنبانند و دست بر جایگاه می‌جنبانند تا بجای باز شود و محکم بر بندند
و او را بر شکلی خوابانند که پشت او همچنان دوتو باشد و شکم در شده و ببایذ دانست که خداوند فتق را هر گاه که روده تهی باشد که فرو آید بآسانی بجای باز شود و اگر پر باشد
دشخوار بجای باز شود و صواب آن باشد که نخست شیاف بر نهند تا روده تهی کردد و با دوذی دو بس تیر بجای باز بردن کنند و اگر نخست نمی‌فرمایند بس شیاف نهند
روده زودتر تهی کردد آسان‌تر بجای باز شود و اگر همچنین تر باشد نخست نمی‌فرمایند بس شیاف نهند و اگر با این همه تدبیرها دشخوار بجای باز شود در کرمابه برند و آب
کرم بسیار بر وی ریزند بس جهار کس او را بر دارند چنانک یاد کرده آمد و بجنبانند و دست بر موضع فتق نشانند تا بجای باز شود و ببندند و او را بر بستری خوابانند که بالین
او بلند بود و باید که پشت او همچنان دوتو باشد و بر آن شکل صبر کند بس اگر همچنانک روده بجای باز برده باشند درد قولنج و اعراض آن بجای بود تدبیر قولنج و علاج
آن باز کرد خاصه علاج قولنج ریحی و ثفلی که یاد کرده آمد و باقی علاج فتق در موضعش یاد کرده آید اما قولنج التوایی را نخست غذا دهند علت را بنشانند و شکم
تهی‌گاه و پشت او را برفق می‌مالند و راست می‌کنند تا روده بجای باز رود و اگر فتق بجای باز رود او را بر بستری نرم خوابانند و سر دو پای او را بر بالا دارند
و او را بجنبانند چنانک درد [illegible] بخسبد و بجای باز شود و درد بنشیند بس شیافهای [illegible] خورد و اگر درد بحال خویش باشد [illegible] دو اوقیه سیماب اندر [illegible]
نخست سیماب را بشویند و بیمار را [illegible] بر بندند بس سیماب دهند و اگر سیماب از بس دارو مسهل دهند یا با آب [illegible] دهند و اما شید بس او را بفرمایند تا گامی چند بر رود
بر او را بنشانند و تهی‌گاه و پشت او را دیگر باره برفق بمالند و راست می‌کنند و می‌جنبانند تا سیماب [illegible] فرود آید و چون سیماب فرود آید معلوم شود که درد
بجای خویش ماند بس اگر فرو نیاید بیمار را بر دارند و نکوسار کنند تا سیماب بر آید و اگر از بالا بیرون نیاید بر بنهند تا گامی چند برود تا باشد که بسوی زیر فرود آید
و بعد از آن اسفیدباها جرب بیند جند روز و بماء اللحم و حریرها اشامیدنی اختصار کنند

باب هشتم

از گفتار دهم اندر یاد کردن قولنجی که سبب آن ضعیفی قوت دافعهٔ قولون بوذ

علامت این علت آنست که اگرچه بادی قوی نباشد اطلاق افتد لکن همه دقت بر او و شیاف و حقنه حاجت بوذ تا اطلاق افتد

معالجات علاج وی داروهای قوت دهنده است چون بجربیما و [illegible] و دیطوس و ایارج فیقرا و طبیخ سلیخه و دارچینی و [illegible] و جندبیدستر و سنبل و اشنه و تخم کرفس با روغن بادام و ایارج فیقرا با روغن بید انجیر و روغن ناردین یا روغن سوسن کرده باشد و افاویه در وی افکنند بر شکم و تهی‌گاه مالیدن و از بس طعام اندکی شراب ریحانی بکار بردن و طعام اسفیدباها جرب خوردن و از تره و طعامهای نفاخ و آب سرد پرهیز کردن

باب نهم

از گفتار دهم اندر یاد کردن قولنجی که سبب آن باطل شدن حس قولون بوذ و علاج آن

اگر کسی را قولنج از باطل شدن حس قولون پیدا آید علامت وی آن باشد که هرچند وی شکم باز کیرد و شکم بر آید و درد نکند چنانک در قولنجها دیگر و همچنین پیش از آن چیزی مخدر کشنده خورده باشد یا از بیرون ضماد کرده چون افیون و بیروح و غیر آن

معالجات علاج وی آنست که نخست استفراغ با ایارج فیقرا و لوغاذیا و تیاذیطوس کنند و این معجونها در قرابادین مذکور است بس طبیخ سلیخه که در باب گذشته یاد کرد نیز بکار دارند با روغن بید انجیر و ایارج فیقرا و معجون بلاذری و بجربیما و [illegible] دیطوس بکار دارند و بجربیما و اثاناسیا بر روغن بید انجیر حل کنند بر شکم نهند و شوربا بخشک و کبوتر بچه با افاویه و شراب کهن و جندبیدستر بکار برند

باب دهم

اندر یاد کردن ایلاوس و معالجات آن

ایلاوس نوعی از قولنج است لیکن درد وی بالاتر افتد و تفسیر ایلاوس بتازی رب ارحم است یعنی ای خدای رحمت کن و این علت را بدین نام از آن خوانند که از وی خلاص کمتر یابند از بهر آنک مزاج روده‌ها و مزاج معده تباه گشته باشد و داروها خوردن قبول نکند و شیاف و حقنه بجایگاه علت نرسد جالینوس رحمه الله علیه می‌گوید من جماعتی را دیدم که ایشان را این علت افتاد و بیشتر را دیدم که خلاص یافت و اسباب این علت یا سوء المزاج گرم و خشک باشد یا سوء المزاج سرد و خشک یا مادهٔ [illegible] باد یا آماسی بوذ که منفذ ثفل را تنگ کند یا مادتی باشد که در رطوبتها روده‌ها مانده بوذ یا بسببی [illegible] ناهمواری روده بر یکدیگر بپیچیده شوند و راه ثفل و باد بسته کردد و بیاد باشد که اندکی صفرا بروده فرود آید و ثفل را خشک کند و دفع نتواند کرد و سبب این علت را خوردن طعامها خشک و قابض بسیار افتد و بسیار باشد که داروی ناموافق [illegible] کرم بغایت یا سرد بغایت بوذ و طبع از آن [illegible] شود و این علت تولد کند

علامتها علامت ایلاوس آنست که درد اندر بالای ناف بوذ و هرچه خورد قذف کند تا بدان حد که ثفل بقی بر آید و باید دانست که تا معده بر حال طبیعی بوذ طعام از بالا فرو کشد و هضم کند بس آنرا بامعا فرستد بقوت دافعه که او را است در روده‌ها تا بر حال طبیعی باشد هرچه از معده بدانجا رسد قبول کند و بسوی زیر دفع کند و بیرون اندازد و چون از حال طبیعی بگردد بسببی از این سببها که یاد کرد آمد بدینجا آید از زیر و سوی دفع نتواند کرد و بسوی بالا دفع کند و معده از ضرورت قبول کند و بقی دفع کند و باشد که [illegible] کند و معده خالی بوذ لیکن [illegible] معده بر آید و از معده بقی بیرون آید و همچنین هرچه از معده بروده آید [illegible] فرو کذرد بسوی بالا باز کردد و بقی بیرون آید [illegible] که اندر شکم بوذ هم بسوی بالا باز کردد بر آید و علامتها بد اندر [illegible] علت آنست که ثفل بقی بر آید و نفس و آروغ و عرق همه کنده بوذ و باشد که بوی [illegible] کند شود و اگر سبب این علت آماس کرم بوذ از درد بیرون

باشد یا مادهٔ آماس صفرا بوذ یا خون اگر صفرا باشد تب سوزان و تشنگی و قی صفرا و تلخی دهان بر آن گواهی دهد و اگر خون بوذ تب [illegible] و امتلاء رگها و شیرینی طعم دهان و سرخی زبان موضع درد بر آن گواهی دهد و آنرا که سبب علت آماس سرد باشد سوزش و تشنگی نبوذ و دهان تر باشد و اگر ماده بلغمی بوذ مزهٔ دهان شور باشد یا هیچ مزه ندارد و یا مزه ناخوش دهد و بقی بلغم بر آید و اگر ماده سودا باشد مزهٔ دهان ترش باشد و درد گرانی کمتر بوذ لکن آماس سرد [illegible] کمتر [illegible] و آنرا که سبب علت سوء المزاج گرم و خشک بوذ تشنگی سوزش صعب باشد و تب گرم اندک بوذ و آنرا که سبب علت اندکی صفرا بوذ باشد که بروده فرود آید و ثفل را خشک کند و دفع نتواند کرد درد و خلیدن و سوزش صعب‌تر از قولنجها باشد و با تب و تشنگی و تلخی دهان باشد و آنرا که سبب علت خوردن طعامها خشک و قابض بوذ باشد درد شکم او [illegible] بوذ کوفته و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و آنرا که سبب علت رطوبتهای لزج باشد در شکم [illegible] بسیار افتد و آروغ ترش بر آید و باشد که عرق سرد کند و تدبیرهای گذشته و ناگوار [illegible] که بوذ باشد بر آن گواهی دهد و آنرا که سبب علت خوردن داروی ناموافق بوذ باشد علامت وی آنست که علت از بس داروخوردن افتد و آنرا که سبب علت بر هم بپیچیده شدن روده بوذ علامت وی آنست که علت از بس [illegible] کشتی کرفتن و از جای جستن و معلق زدن و مانند آن افتد بقراط می‌گوید هر گاه که با [illegible] البول ایلاوس پدید آید بیمار در روز هفتم هلاک شود مگر که او را تبی گرم آید و عرق بسیار کند پس امکان دارد که خلاص یابد

معالجات اما اگر نشانهای آماس گرم ظاهر بوذ علاج آماس صفرایی و خونی یکی باشد الا آنک اگر قوت بیمار قوی بوذ و علامتهای خونی ظاهر باشد نخست رگ باسلیق باید زدن [illegible] بر نهادن از برگ عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کشنیز [illegible] ده درم فلوس خیار چنبر و ده درم روغن بادام و ده درم شکر [illegible] بجوشانند و کفک بر دارند و صافی بپالایند بس خیار چنبر در وی کذارند و روغن و شکر [illegible] افکنند

صفت شربتی دیگر بگیرند آب کاکنج و آب لبلاب بجوشانند و بپالایند و همچنین با روغن بادام و خیار چنبر و شکر [illegible]

صفت شربتی دیگر بگیرند بنفشهٔ خشک و اکلیل الملک و خطمی و بیخ سوسن و بابونه همه را بزنند [illegible] بپالایند و چهار اوقیه از این مطبوخ [illegible] آب عنب الثعلب [illegible] درم فلوس خیار چنبر پاک کرده در وی کذارند [illegible] درم روغن بنفشه و ده درم شکر [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

معجونی [illegible] قولنج را بگشاید و در این علت موافق بوذ بگیرند مصطکی قرنفل و زنجبیل و دار فلفل و جوزبوا [illegible]

[illegible]

[illegible] آب گرم [illegible] و علاج این اندر علاج [illegible] یاد کرده آید [illegible] بوذ علاج از در باب گذشته یاد کرد

گفتار هجدهم

اندر یاد کردن احوال بیماریها کرده و مثانه و اسباب و علامات و معالجات آن و این گفتار چهار جزو است جزو نخستین اندر بیان کردن و شناختن سوء المزاج کرده و آماس و ریشی و ضعیفی و لاغری آن و این جزو [illegible] باب است

باب نخستین

اندر سوء المزاج کرم که ذکر کرده بدید آید و معالجات آن

سبب سوء المزاج کرم [illegible] و ریاضت بوذ و طعامها و شرابها و داروهای کرم خوردن و در میان جامه کرم خفتن چون سمور و سنجاب و روباه و دیگران

علامتها بول سرخ بوذ [illegible] و [illegible] و تشنگی [illegible] و باشد که بسوزاند و شهوت جماع [illegible] و منی کرم بوذ و باشد که [illegible] و بول [illegible] نتواند داشت و از گذشتن بول مجری کرمی آن آگاهی می‌دهد و باشد که [illegible] و باشد [illegible] تب آید

معالجات اگر سبب [illegible] بر بول چیزی چون [illegible] آید [illegible] مزاج کرده [illegible] و ریاضت [illegible] کردن [illegible] المزاج [illegible] و ریاضت [illegible] باشد [illegible] روغن گل و اندکی سرکه و گلاب طلی می‌کنند و از چیزهای کرم پرهیز باید کرد

و شربت آب تخم خرفه و سکنگبین و آب خیار و دوغ ترش می دهند و طعام از غوره و زیشک و کشک جو دهند و طفشیل از عدس و آب غوره و روغن گل بر جگر نهند نافع بود و اگر
آب خیار و برگ خرفه و آب عنب الثعلب و روغن گل حقنه صواب باشد و منفعت بیشتر کند و اگر سبب طعامها و شرابها گرم بوده باشد دست از آن نوع باید داشت
و چیزهای خنک بکار می باید برد و این تدبیرها که یاد کرده آمد دستور خود سازند و اگر بعلت دیابیطس یاد کرده و علاج آن در باب دیگر جداگانه یاد کرده آید ان شاء الله

باب دوم از جزو نخستین از گفتار هجدهم اندر سوء المزاج سرد بی ماده کی در کرده پدید آید و معالجات آن

سبب سوء المزاج سرد بی ماده اندر کرده آب سرد بسیار خوردن است خاصه ناشتا و از پس گرمابه و ریاضت و بر زمین سرد و نمناک خفتن و پیوسته در جای سرد نشستن و طعامها و شرابها و داروهای سرد خوردن **علامتها** آنکه بول سپید بود و شهوت جماع کم بود و پشت ضعیف شود چون پشت پیران و تشنگی نباشد **معالجات** گوارش زیره که اخلاط آن نبشته شده است سودمند بود و حقنه کردن نیز و شوربای مرغ و کبوتربچه با روغن جوز و روغن بادام تلخ یا روغن قسط یا روغن حبة الخضرا یا روغن فستق یا روغن دنبه و اگر یکی از این روغنها خاصه بروغن دنبه نیم گرم حقنه کنند سودمند بود اندر آنکه و با اثری خوب است اندر گرم کردن کرده و قوت دادن وی و همچنین روغن فرفیون مالیدن سود دارد و طعام شوربا نخود و کبوتربچه با زیره و دارچینی و قلیه خشک و کنجشک بریان کرده همه درین علت سودمند است

باب سوم از جزو نخستین از گفتار هجدهم اندر سوء المزاج گرم با ماده کی در کرده پدید آید و معالجات آن

اگر ماده خونی بود علامتها خون ظاهر باشد و اگر ماده صفرایی بود سوزش و ظیفلن و زردی آب و تب و تشنگی علامت آن باشد **معالجات** آنچه علامتهای خون ظاهر بود رگ باسلیق باید زدن و اگر ماده صفرایی بود نخست بطبیخ بنفشه و سپستان و عناب و آلو و خیارچنبر و شیرخشت استفراغ باید کردن یا حقنها نرم بکار داشتن تا صفرا کم شود پس رگ باید زدن و آب لبلاب و آب انار و آب کسنی و آب خیار و خیار بادرنگ با شکر دادن و کشکاب با روغن بادام دادن و ضماد که از اسبغول و آرد جو و آب کشنیز و سرکه سرشته باشد بر موضع کرده می نهند و اگر حرارت سخت قوی باشد اندرین ضماد سپیده خایه مرغ و روغن گل و آب خرفه و آب عصا الراعی و بنفشه و نیلوفر و صندل زیادت کنند و شراب بنفشه و شراب آلو باید داد و طعام چنانکه در باب گذشته گفته شد

باب چهارم از جزو نخستین اندر سوء المزاج سرد با ماده کی در کرده پدید آید و معالجات آن

علامت سوء المزاج سرد با ماده علامتهای بلغمی است و چند جای یاد کرده آمد **معالجات** نخست قی باید فرمود تا بلغم لختی کمتر شود پس حبها و حقنها که در علاج قولنج بلغمی یاد کرده آمد بکار داشتن و روغن فرفیون مالیدن و معجونها و مالیدنها گرم که از بهر قوت باه کی در موضعش یاد کرده آید اندرین باب سودمند بود و طعام کنجشک بریان و قلیه خشک با نوابلهای گرم بکار کردن و همچنین نخود آب با دارچینی و زیره و گوشت فربه باید داد

باب پنجم از جزو نخستین اندر لاغری کرده و معالجات آن

سبب لاغری کرده بسیاری جماع بود و بسیار خوردن داروها کی ادرار ابول آرد و سوء المزاج گرم و خشک و سرد و خشک **علامتها** علامت لاغری کرده آنست که شهوت جماع نباشد و پشت ضعیف بود و طاقت هیچ رنج ندارد و آب تاختن بسیار بود و بول سپید و باشد تن کی تن لاغر بود کندی و کویند هرگاه کی تن لاغر بود پیه کرده اندک شود و بناهای چشم ضعیف گردد و صداع پدید آید و بول باز نتوان داشت و پشت و کمرگاه درد باشد **معالجات** مغزها چون مغز بادام و مغز فستق و مغز حبة الخضرا و جوز هندی و فندق و تخم خشخاش همه را با شکر کوفته سود مند بود و نخود و باقلی و لوبیا در سپیدبا پخته و پیه بط و پیه مرغ و پیه کرده بز سود دارد و نان سمید کنند که در وی تخم بادیان و اندکی زنجبیل و مغزها که یاد کرده آمد و کلکل مغسول در خمیر سرشته باشند بغایت نافع بود
از بهر آنکه زنجبیل حرارت را دو قوت این تخمها را بجنباند و تخم بادیان آن را بجایگاه رساند و لکن تخمها گرم کرده را قوت دهد و بر جای بدارد و اگر کسی لکد خواهد بر مغزها
اعتماد کند و لکن گوشت کرده را بکوبند و با پیه مرغ و پیه بط و پیه کرده بپزند و آن را بکشیز خشک و تخم بادیان و زنجبیل خوش کنند سودمند بود و حقنه کی از طبیخ سر و گوی
کبوتربچه و روغن دنبه سازند سود دارد و پیه کرده که اجله حقنه کردن کرده را گرم کرداند و فربه کرداند و طعام هریسه و باچه و خایه مرغ نیم برشت و حلواها
که تخم خشخاش و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ در وی کرده باشند سود دارد در جمله از جهت فربهی کرده طعامهای باید که میل بخشکی دارد

باب ششم از جزو نخستین اندر باز کردن ضعیفی کرده و معالجات آن

بر بیماری کی کرده را افتد از سوء المزاج و آماس باشد و تولد سنگ و دیگر همه ضعف ازین بود و همچنین هر رنجی که
رسد از زخمی و اسبی و بیاده رفتن و اسب راندن فزون از عادت و برخاستن و نشستن بسیار و جماع بسیار همه کرده را ضعیف کند لکن طبیبان ضعیفی کرده
می گویند که کرده از فعل خویش باز ماند و فعل کرده آنست که آب را بالاندکی خون از جگر بجذب آید قبول کند و بشرها از آن بگوارد و بیرون آید و بغذا خویش
بکار برد و باقی خون را با آب بمثانه فرستد تا مثانه آن باقی را بگوارد و بغذا خویش بکار برد و آب را بیرون دفع کند و هرگاه که ضعیف شود این خون را
نتواند گوارید و غذا خویش نتواند کرد و آن آب همچنانکه بود آمیخته باشد با خون از وی جدا کرده و هیچ در دنکند و اگر دردی باشد ضعیف بود

و سبب ضعف کرده آن باشد که گوهر گوشت او سست و متخلخل شود و اگر کی گوشت او باطل گردد بسبب بسیاری جماع یا بسبب بسیار خوردن داروها ادرار کننده یا بسبب رنجها
دیگر کی یاد کرده آمد **علامتها** این علت آنست که بول غسالی بود یعنی همچون آبی که گوشت تازه در آن شسته باشند و درد بود و اگر دردی باشد اندک بود و الا درد جماع
باشد و گاه بود که بول با رطوبتی غلیظ لزج باشد و اگر یک ساعت بنهند رسوب کند و بر سر بول اجزای همچون کفک در یا پدید آید و این علامت آن بود که رگهای کرده آورده
کویند قوتیست و در مجاری او نیست و اگر آورد و مجاری ضعیف بود هیچ رسوب نکند و هر بولی که پیش از آن بود که طعام اندر معده هضم شود همچون آب بود و لختی از پس
هضم اندک غسالی باشد از بهر آنکه کرده اندر غذا تصرف کرده بود و خون گردانیده و لختی نصیب کرده باشد او خون بنور فرستاده و کرده بسبب ضعف هیچ تصرف نکند و هیچ
نصیب برندارد بدین سبب بول غسالی بود و گاه باشد که سبب این بول غسالی دفع طبیعت بود بر سبیل بحران و فرق آنست که آنچه سبب آن دفع طبیعت باشد بیمار را از
پس آن راحت یابد و سست و لاغر نشود و نوبتی معلوم نباشد و هر بیع ضعیفی کرده و لاغری و درد سر و ضعیفی چشم پدید آید **معالجات** طریق صواب ان شاء الله
علت آنست که پیش از آنکه علت محکم شود علاج کنند چه اگر تاخیر کنند عسر گردد و گاه باشد که با این علت در مجاری بول درشتی و ریش بود و علاج آن اندر باب جداگانه یاد کرده آید اما
علاج خاصه این علت آنست که اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق زنند و با ندازه قوت خون بیرون کنند و داروی مسهل و آب همها البته نرسند از بهر آنکه این مرد نقاهت دیگر نهاد رگ
بول راند و ریش و علت بزیادت شود و جماع و کریابه و ریاضت باز باید داشت و آسایش باید فرمود و تدبیر آن باید کرد که گوشت کرده آکنده شود و تدبیر آن بشربت بود
و غذا و ضماد اما شربت رب سیب باید و رب آبی و شراب ریواج و شراب مورد و شراب لیمو که ترشی آن غالب باشد و بست جو و بست کندم و قرص طباشیر و غذا لاغری
باب سماق و آب غوره و آب نار دانک و با بچه و سر بره و شیر دو گوشت کبک و تذرو و دراج و طیهوج معوص و فروج بآب سماق و آب غوره و آب انار دانک و گوشت گوساله
نزد کرده همه بدین آبها و کعک با کیزه و پیه اکر کی مغزها در لکن سازند تخم بادیان خاصه که بماق خوش کنند اگر بیمار ضعیف بود زرده خایه نیم برشت خورد سماق را کنند و
از فربهی گوشت و اسفید باجها برهیز کنند و از میوه ها لیمو و به و خرما و سیب موافق بود

صفت قرص طباشیر بگیرند گل سرخ و سماق پاک کرده و طباشیر و صمغ عربی و گل مختوم و گل ارمنی و گل قبرسی و صندل سپید از هر یکی یک درم و نیم نشاسته بریان کرده و تخم حماض و گلنار از هر یکی دو درم تخم خرفه بریان کرده سه درم حب الآس و بلوط مقشر و مقل
کرده سه درم اقاقیا دو درم همه را بکوبند و بیزند و بآب سیب و آب بی ترش بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک درم شربت یک قرص با یکی از این شرابها که یاد کرده آمد

صفت قرصی دیگر بگیرند شیاف ماثی و دم الاخوین و گلنار و صمغ از هر یکی یک درم کثیرا دو درم اقراص کنند هر یکی دو درم شربت یک قرص با شراب مورد یا شراب غوره

صفت ضمادی که بر پشت نهند بگیرند گل و طباشیر و برگ سماق و گل ارمنی و صندل سپید و عصا و لحیة التیس و گل مختوم از هر یکی یک درم کعک بغدادی سه درم قسب خشک منت درم بنفشه دو درم
خرنوب نبطی و برگ مورد خشک از هر یکی دو درم بست جو سه درم همه را بکوبند و بآب مورد تر و آب سیب ترش بسرشند بر خرقه طلی کنند و بر پشت نهند تا بر کرده و خرقه
باب مورد تر و آب سیب ترش تر می کنند و بر بیغوله را و زهار و بن قضیب می نهند و اگر لحیة التیس خرنوب نبطی و جوز السرو و نار پوست و گل سرخ و بیخ عوسج در آب بپزند و
در آن آب نشستن صواب بود و آن آب بر کمرگاه و بیغولها ریختن گاه ادجکانیدن سود دارد و اندک این علاج سود ندارد و او را در آبها که معدن شب بود می نشانند و او را
آب اندک اندک می باید داد از بهر آنکه این آبها مجاری را تنگ کند و اگر ممکن بود که او را هوای سرد تر برند صواب بود و قی کردن درین بیماری کرده سودمند است و باشد که
یکبار و دو بار شود و ابو الحسن الطبری الله تعالی رحمه الله علیه می گوید بعضی طبیبان انداختم مر ابو اسحق علت ضماد حلزون فرمودن اند و شراب سرخ او را نیلوفر شسته و خرما شب
خوردن و ابها تا نیمه برشت دیگر گاه همه تن مالیدن و بهترین کارها درین علت رنج و حرکت است و بهترین آسایش است و چون علت باخر رسد و شبی پدید آید
شیر شتر دهند با داروهای کی خون باز دارد چون طین ارمنی و دوی و اقراص کوکب و اقراص کلنار و تا تن قوی کند و از جماع باز دارد و شور و تلخ پرهیز کنند و اگر سبب غسالی
دفع طبیعت بود آن را باز نباید داشت و باری باید داد تا تن پاک شود و اگر بسیار گردد و از حد درگذرد و ضعیف آورد و او را این علاجها که یاد کرده آمد باید کرد
و اگر این علت بنوبتی معلوم بود پیش از نوبت رگ باید زد و این علاجها بر دست گرفت و اگر علت در انگرد و آماس در اطراف همه تن پدید آید علاج استسقا
لحمی باید کرد چنانکه یاد کرده آمد محمد بن زکریا می گوید اطراف او را ببندد و اندکی نمک بر طبیخ آن افکنند و نه روز بخورد همه بیماران را تا نافع بود ان شاء الله تعالی

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار هجدهم اندر بیماری کی در کرده پدید آید و معالجات آن

بسیار باشد که مادتی غلیظ در کرده و حوالی آن افتد و از آن یاد کرده و نهد در رنج
پشت بر بیرون آید و می رنجاند **علامتها** وی آنست که در حوالی کرگاه ماده ای کرد و می گیرد و برهیزد می آید و هیچ گرانی نکند **علاج** وی آنست که او خود داروها
باید تا کل پرهیز کنند و داروها محلل که ادرار کند بکار دارند چون تخم بادیان و تخم سداب و روغن با ماء العسل با جلاب که از بابونه و زبره و تخم سداب و تخم بادیان و بیخ بادیان
ماند و از نرم باز داشتن و ضمادهای سازند و بر کمرگاه می نهند چنانکه معلوم شده است و روغن قسط می مالند و اگر حاجت آید بر نبی حقنه محلل بکار دارند تا
نافع افتد

باب هشتم اندر اماس گرم که در کرده پدید آید و معالجات آن

اماس گرم یا خونی یا صفرایی بود و تب بی باشد و تا خونی صافی بود و حال آماس از سه بیرون نباشد یا تحلیل پذیرد

یا ریم کند یا صلب شود وگاه باشد که آماس میل بجانب تجویف کرده کند وگاه باشد که میل بجانب آن منفذ دارد که آب اندرون از جگر بگوده آید وگاه باشد که میل بجانب
مجرای بول دارد وگاه باشد که میل بجانب غشایی دارد که در وی پوشیده است وگاه باشد که میل این آماس غشایی بسوی اندرون بود و اسباب آماس گرده چهار نوع است یکی
آنکه در گرده سنگی تولد کرده باشد و از رنج آن جنبیدن وگوشت او را بخراشد و ریش کند دوم آنکه زخمی و آسیبی و سقطه‌ئی افتد سوم آنکه چیزی گران چون همیانی و غیر آن بر میان
بسته باشد چهارم آنکه بول باز داشته باشد **علامتها** علامت آماس گرم تب است که در پیشتر وقتها لازم گردد وگاهی فواقی بشتاب برمی آید وگاهی حرارت قوی
می کند و درد گرده گرانی و تمددی باشد و در اول این تب بغض صغیر شود چنانکه در اول تبها دیگر لکن اطراف سرد شود وگاه آهسته نرمی گردد و باز می افروزد و این آهسته شدن
و برافروختن بی نظام بود وگاه باشد که بدان ماند که نوبت ربع خواهد بود و داروها ادرار کنند و خورد بیمار شور و ترش زبان دل زند و اگر آماس در گوشت گرده باشد درد
از همه تیزتر باشد و اگر در غشا او بود خاصه تردیک معالیق گرده درد عظیم باشد و پشت راست نتواند کرد و نتواند برخیزد و عطسه نتواند داد و از همه شکلها که بخسبد
بتفا باز خفتن آسانتر بود و بسیار باشد که بسبب صعبی آماس اخلاط عقل بشد آید از جهت مشارکت غشا او با دماغ و درد در چشم و روی فرود آید و تی صفرایی بسیار افتد
بسبب مشارکت معی و باشد که شکم باز گیرد بسبب مزاحمت آماس روده را و ران تنگ کند و بفشارد و بول نخست سپید بود پس زرد و ناری شود پس سرخ گردد و اگر
سپید بماند سلامت آن بود که آماس صلب خواهد شد یا دبیله خواهد گشت و ریم خواهد کرد در جمله بول غلیظ و سپید در این علت علامتی بد است و اگر رسوب نیک کند علامت
آن باشد که تحلیل خواهد پذیرفت و سلامت خواهد بود و هرگاه که آماس سخت گران گردد چنانکه بیمار پندارد که چیزی گران در گرده و شکم وی نهاده است یا آویخته و در جای نیز یا زد یا
بدید آید و بیماری صعب تر گردد علامت آن بود که آماس دبیله گشت و هرگاه که تب لرزهای بی نظام آید و حرارت تب آهسته گردد و بول غلیظ گردد و رسوب نیک پدید آید علامت
آن بود که آماس پخته شد و هرگاه که ریم با بول لرزاند و تب کرم و سر دبیله در زایل شود علامت آن بود که آماس سرد گردد و هرگاه که بیمار را بر پهلو راست خفتن آسانتر باشد علامت آن
باشد که آماس در گرده راست است از بهر آنکه اگر بر پهلو چپ خسبد آماس آویخته باشد و رنجه دارد و اگر درد آماس تا بیرون تحلیل کند بیاید علامت آن بود که آماس در گرده راست
است از بهر آنکه گرده راست بالاتر از گرده چپ بود و به جگر نزدیکتر است و اگر درد تا نزدیک مثانه فرود آید علامت آن باشد که آماس در گرده چپ است و اگر درد هر دو جانب کشد
علامت آن بود که آماس در هر دو گرده است و علامتها آماس خونی آنست که از جانب که آماس در وی باشد گرانی کند و حرارتی بود نه سخت سوزان و دردی بود با تمدد
نه سخت بی آرام و تشنگی بر اندازه آن باشد و تب همچون تبهای خونی بود و صعبی و آسیب‌ها در خور صلاح و فساد خون بود و باب تاختن بسیار حاجت نباشد و علامتها آماس صفرایی
آنست که تب تیز بود و آماس گرانی کمتر کند و سوزش و تشنگی غلبه دارد و همه علامتها صفرایی که معلوم است ظاهر باشد و چون علت با خر رسد بول غلیظ تر شود و رسوبی
در بن شیشه پدید آید همچون نخاله زرد و آنجا که خون و صفرا مرکب بود و خون غالب باشد آماس از جنس جمره بود و آنجا که صفرا غالب باشد آماس از جنس نمله بود و بول اندکی آید
و زرد او زیر زید و بوزاند و نبض سریع و متواتر باشد و علاج هر دو بیکدیگر نزدیک بود و طبیب بانداز علامتها ترکیب ماده بشناسد و باندازه ترکیب او تمامی ترکیب نیز نماید
و بقراط گوید اذا کان البول دما مع الحروج لعلی لحرارة غالبة علی الکلیتین فهو ینذر بیتنجها یعنی هرگاه که بول چرکی دار و زرد بیرون آید دلیل آن بود که حرارتی
بر گرده غالب است و نیز ادای کند از دوم بقراط می گوید کان بوله زنبیا و حا بعثه د لعلی مرض حار فی الکلیتین یعنی هرگاه که بول رزاین ریزه ماند بیعی جرب
باشد و ناگاه پدید آید علامت آن بود که در گرده بیمار و دردی گرم است و هرگاه که آماس گشاده شد اگر در مثانه اندر گشاید ریم سپید و هموار بود و گنده نباشد امید
سلامت بود و اگر خون و ریم آمیخته بود بتر باشد و اگر طبیعت ریم را بجانب روده دفع کند و بطعام افکند این ماده را بجانب روده دفع کند در اکنا ده از کون حکم باز آید
و از جگر بها ساریقا رود و از ماساریقا بروده شود و گاه باشد که ماده اندر فضا شکم دفع شود و این بد بود و بتکافتن حاجت آید وگاه باشد که آماس پخته گردد و
گشاده نشود و این هم بشکافتن علاج باید کرد و همه بد بود و اخلاط ذمیم در بن بیماها که جمع آماس باشد سخت بد بود خاصه اگر فتنها بد با این ظاهر بود و بقراط می گوید
اذا ظهرت علی البول ثاجات فذلک دلیل علی وجع فی الکلیتین وان المرض سطول یعنی هرگاه که بر سر بول ببها باشد علامت آن باشد که در گرده دردی هست و روزگار
بیماری دراز خواهد بود **معالجات** علاج این علت آنست که با دل علت هیچ داروی که ادرار بول کند ننشاید نه هیچ اب تخمها و غیر آن خاصه
اگر درد اندکه در تن خلطی بد است از بهر آنکه داروها ادرار کنند اخلاط بد را از همه اندامها بالا برفرود آرد و بموضع علت کند و نیز بسبب ضعیفی و زبونی موضع
بیشتر انجا بماند و سبب زیادتی علت گردد و از آب نیز باز دارد اگرچه در حرارت تب تیز و خشکی آب حاجت باشد لکن از بهر آنکه الحاجة آب تاختن برانگیزد و اندر فرود
آمدن بدین موضع چیزی با خود زود آرد مضرت او از منفعت بدین سبب آب نیز باز دارد و آنجا که ضرورت بود زلب صافی از سفال نو چکانیده اندک اندک
می فرماید مزید و سخت سرد نباید تا آماس را صلب نکند و از بحران ماء الشعیر و داروی مسهل نرم قوی و تیز نباید داد هم بدین سبب الخلاط را از بالا فرود آرد و در
رود که همسایه گرده است بکند و بعضی گفته‌اند از صواب آن باشد که قوام ماده را بتر تبها منعقد گردانند پس استفراغ کنند و آنجا که حقنه از بهر آنکه حقنه موضع علت رسد
و قوت دارد و حال خویش بود و از بالا تن چیزی فرود آرد چنانکه داروی مسهل که خورده شود فرود آرد و حقنه نیز نرم باید چون لعاب تخم خطمی و تخم خبازی و تخم
کتان و روغن گل و خیار چنبر در علاج گرده سخت نافع است چه در حقنه و چه در مسهل از بهر آنکه استفراغ از بن عرق بود و اگر ماده دقیق باشد از قوام ده

بیرون آرد و اگر علت خلط بود بر نمی بلغم آید و ما الجبن شیرین صافی است ماده را بجانب روده آرد و در کار از بشوید و مزاج را بدل کند و ریش را پاک کرداند و خداوند آماس گرده را که بار
نشاید تا علت در انحطاط افتد و شربت و حقنه و ضماد نخست رادع باید پس چیزی بر آن نهد و تحلیل کنند باندازه حاجت با آن می آمیزند و می فزایند و با خر همه محلل کار کنند و هیچ
داروی سوزاننده در آماس گرم نشاید داد و اگر بضرورت چیزی سوزاننده حاجت آید چیزی نرم با وی بیامیزند تا سوزانیدن آن را ندارد و چون در بول نشان خشکی پدید آید
داروها ادرار کننده کار باید داشت چون بالنگو و بزرالبقله و غیر آن و ضمادها باول از عصاره و آرد جو و آرد باقلی و خطمی و صندل و نشاسته و مامیثا و تراشه کدو تر و روغن
گل و آب عنب الثعلب باشد وگاه بود که بسبب صعبی درد لختی پوست خشخاش در ضماد زیادت کنند یا افیون با وی بهم کنند و اگر آماس صفرایی بود ضماد از موم سپید و روغن گل و روغن
بنفشه و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و گلاب و سرکه سازند و این چنان باشد که همه را بهم بیامیزند چنانکه رسم است و خرقه بدان تر کنند و بر موضع گرده نهند و با آخر حلبه
و بابونه در افزایند و آرد جو کامه نهند و روغن وی و روغن شیرین کنند یا روغن کاکیان و چون با خر رسد بابونه و خطمی و قیسوم در روغن زیت بپزند و بیشتر بدان تر کنند
و گرم بر موضع گرده نهند **صفت ضمادی** تحلیل کند بگیرند آرد گندم ناشسته و برگ حلبه و برگ کرنب و بیخ سوسن و شبت و خطمی و بابونه و بانکین و روغن شیرین بپزند
تا چون عصیده شود و بکار دارند و اگر پیه بط و پیه مرغ با آن یار کنند صواب باشد **صفت ضمادی دیگر** بگیرند انجیر را در ماء العسل بپزند تا چون عصیده شود
اگر ماده بیرون آید تا ترکیب کنند سخت قوی باشد **صفت شرابی دیگر** بگیرند تخم کتان بریان کرده یک مثقال نشاسته نیم مثقال آن یک شربت بود این جمله که یاد کرده
آمد طریق علاج این علت است بر سبیل قانون کلی اما اگر آماس خونی بود نخست رگ باسلیق یا صافن باید زد و اگر آماس تازه باشد رگ باسلیق زدن کفایت بود و اگر آماس کهن
باشد یا بیماری ضعیف بود رگ مابض باید زد و این شراب می دهند بگیرند عناب کرکانی کوفته و دانه بیرون کرده صد درم عدس مقشر صد درم تخم خشخاش سپید
و کشنیز خشک از هر یکی صد درم و هفت بار وزن داروها آب بر نهند و بپزند تا بمقدار چهار صد درم باز آید همه را در خرقه افکنند و بخایند و بپرورند بمالند
و بفشارند لکن صافی بچکانند و آن آب را با چهار صد درم شکر سپید بر افکنند و بقوام جلاب آرند و هر روز از این شراب بیست درم با ده درم سکنجبین می دهند و اگر
این شراب با کشکاب دهند روا بود و اگر با آب تخم خیار و قلب خرنین و تخم کدو و تخم خرفه دهند روا بود و آب خیار و خیار بادرنگ با شکر و روغن بادام دادن
سود دارد و طعام مزورها از عدس و سماق دهند و اگر آماس صفرایی بود بنگرند اگر صفرا مکتم باشد و خون بیشتر رگ باسلیق زنند پس مطبوخ هلیله استفراغ کنند
صفت مطبوخ هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر ده درم خرما سی عدد
کنند و اگر صفرا بیشتر بود و خون کمتر رگ نباید زد نخست مطبوخ هلیله استفراغ باید کرد بگیرند هلیله زرد مقشر ده درم خرما سی عدد
پاک کرده بیست درم آلو سیاه سی عدد عناب سی عدد سپستان یک مشت بنفشه یک مشت تخم کشوث ده مشت برگ کشنی یک دسته برگ عنب الثعلب یک دسته برگ کاسنی
ده درم همه را بپزند چنانکه رسم است و بپرورند بمالند و پالایند و پالوده درم فلوس خیار چنبر باز درو کنند و بگدازند و باز پالایند و ده طسوج سقمونیا انطاکی مشوی
در وی حل کنند و نیم گرم بدهند و اگر حاجت آید در مدت ده روز دو بار یا سه بار بدهند و سکنجبین ساده و کشکاب می دهند و آب خیار با شکر و آب تخم خرفه
با سکنجبین و غذا مزوره از آب غوره و مانند آن و اگر کشکاب با شراب بنفشه دهند روا باشد و اگر پیشتر وقت خواب شراب بنفشه با لعاب اسپغول و شکر
با آب تخم خرفه دهند صواب بود و اگر معده احتمال کند شب بر کشکاب خسبد و تا بپزد آمدن آنکه آماس طریق خفتن گرفت ضمادی سازند از آرد جو و خطمی
و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان و بنفشه و شبت و با طبیخ انجیر بسرشند و بر روغن بنفشه چرب کنند و ضماد کنند بر موضع آماس طبیخ برگ خطمی و بنفشه و شبت و حلبه
بر جگاه نیم گرم و هرگاه که معلوم گردد که ریم گرد آمد و ضمادها از آرد کرسنه و سرگین کبوتر و گرد آسیا زیادت کنند و هرگاه که در بول ریم پدید آید از بنادق البزور
چاره نباشد **صفت بنادق البزور** بگیرند مغز تخم خرنین ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدو شیرین و تخم خرفه و تخم خطمی پاک کرده و مغز بادام و کتیرا
و نشاسته و رب السوس و تخم خشخاش سپید و گل ارمنی و تخم کرفس و بزر البنج از هر یکی ده درم و در بعضی نسخها بزر البنج یک درم آورده اند همه را بکوبند شربتی سه درم
با شراب بنفشه در جمله علاج قروح آلات بول نافع باشد **صفت سفوفی** که ریم را پاک کند بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کتان از هر یکی سه درم
صفت قرصی که گرده و مثانه را پاک کند بگیرند مغز تخم خرنین و مغز خیار
نشاسته و گل ارمنی از هر یکی دو درم خشخاش چهار درم شربتی دو درم با شراب بنفشه
و خیار بادرنگ و مغز کدو از هر یکی پنج درم نشاسته و مغز بادام و شهدانه از هر یکی چهار درم رب السوس شش درم تخم خبازی و تخم خرفه و مغز جلغوزه و مغز انار
و تخم حلبه پاک کرده و بزر الحماض و مغز بادام تلخ و صمغ عربی و صمغ بادام و کتیرا از هر یکی سه درم تخم بادیان دو درم زعفران یک درم تخم کرفس جبلی دو درم و نیم شربتی دو درم
با سخته خورد با خوناب از خون سیاه و بسیار باشد که سبب خام ماندن و دیر رسیدن آماس غایت گرمی و سرمای بود و هرگاه که مزاج باعتدال باز آید چنانکه تریاک
مایل شود زود پخته گردد طریق این آنست که کشکاب دهند با روغن بادام و شراب بنفشه و جلاب و شراب نیلوفر و آب کدو و اگر تب نباشد شیر خر و شکر و طعام
اسفاناخ و ملوخیا و قطف و کدو و برگ چغندر با روغن بادام و روغن شیره تازه و چون مزاج باعتدال باز آید استفراغ کنند بطبیخ انجیر و عناب و سپستان و بیخ بادیان
و بیخ کرفس و خیار چنبر و اگر این طبیخ بر سبیل شربت خورد هر روز مقدار سی درم با پنج درم فلوس خیار چنبر صواب بود ثابت می گوید آماس گرده را حقنها نرم علاج
باید کرد و کشکاب و روغن شیره حقنه نرم است و لیکن لعاب تخم خطمی و لعاب تخم کتان و روغن شیره تازه بهم بیامیزند و حقنه کنند نافع باشد و هرگاه که ماده سخت تر باشد

کنن بیا بوذ سکنجبین دادن صواب باشذ و هرگاه کی ماده سخت تیز باشذ و اندک بوذ ماء العسل در بایذ داشت و آب نیم گرم می بایذ داذ بیشترینها دادن تا ماده را
نرم کنذ و تیزی آن زایل کرده اند و در آن حکمی صفرا با خون در علامتها تامل بایذ کرد تا کدام غالبتر است و علاج در خور آن کردن و ابن ماسویه کویذ خداوند اماس
کرده و مثانه را اندر کرمابه نشانذ دفعت البته تا آماس ابر کیم پاک فشوذ

باب نهم

از جزو ششم اندر آماس صلب بلغمی که در کرده پدید آیذ و معالجات آن در پیشرونها اگر آماس گرم را علاج صواب نرود صلب گرذد لیکن اکر ده.
عفونیت کی هرکی که در وی دوری چند ماده باندسنک شوذ و بدین سبب است کی دروی سنک دیگر تولد کنذ و هرگاه که آماس صلب گرذد باستسقا ادا کند و سبب صلبی آماس
یا ماده باشذ غلیظ و سوداوی یا آماس بلغمی یا آماس گرم سبب آنک آنچ لطیف تر باشذ تحلیل پذیرذ و آنچ غلیظ باشذ صلب شوذ یا سوء المزاج گرم یا سرد یا فراط بوذ و ماده اماس
بسبب افراط کرمی خشک و صلب شوذ یا بسبب افراط سردی بفسرد از بهر آنک نضج آن وقت باشذ که حرارت معتدل بوذ و سوء المزاج که مفرط باشذ از نضج باز دارذ اگر
کرم بوذ و اگر سرد **علامتها** اما علامت اماس سرد بلغمی آنست کی پشت گران بوذ و کرده فرو می کشذ و تبع اندر چشم و روی و همه تن پدید آیذ و حاجت برخاستن
بول در آید باشذ و لون بول سپید بوذ و قوام بول غلیظ باشذ همچون گل که در آب بشوذ اندر آب گرم و هوا گرم راحت یابذ و پشت است نتواند داشت
و نبض بطی و متواتر باشذ و متی دقیق و سرد بوذ **معالجات** اما خداوند اماس سرد بلغمی را چند انک ممکن باشذ قی بایذ فرموذ و بپوست کلنکبین بکار داشتن
و شراب البزور سوذمند بوذ **صفت آن** بکیرند انجیر سکری چند انک خواهند و بپزند در سه وزن آب تا دو بهره برود و یک بهره بماند و آب ازوی بپالایند و چند
بیم آن انکبین برافکنند و بقوام آرند و اگر خواهند که طبع نرم کنند برهر یک من ازین شراب مقدار ده درم شحم الحنظل برافکنند یا بپزند و لعوق خیارشنبر نیک باشذ
صفت لعوق خیارشنبر بکیرند مغز خیارشنبر سه جزو و عسل الخیار یک جزو هر دو را بایکدیگر بیامیزند و در آفتاب نهند تا غلیظ شوذ شربتی یک کفچه و اگر انجیر را اجزا
نیک در آب بپزند و بپالایند آن آب را بجوشانند تنها یا با اندکی انکبین پس عسل خیارشنبر با بپزند و بکار برند طبع را نرم کند و آماس را بپزاند و تحلیل کند و خداوند
خناق و خداوند آماس معده را نافع بوذ و هر روز اندر آبزن می بایذ نشست که اندر آن بابونه و اکلیل الملک و سبوس گندم و کشکاب نیم کوفته پخته باشند **صفت**
حقنه نافع بکیرند بابونه و اکلیل الملک و شیح و شبت و برگ سداب و تخم اسفیوش و اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یک دسته حسک و حلبه و مشت برگ سیاوشان
یک مشت تخم حلبه و تخم کتان و سبوس گندم و خطمی از هر یکی یک مشت انجیر سی عدد بفته یک مشت همه را بپزند و بپالایند و مقدار سه ساکرد ازین مطبوخ بستانند
ده درم روغن شیرج و پنج درم روغن سنبل نیز و چهار دانگ بوره نارنیم درم نمک همه را در هاون کنند تا آمیخته شوذ و هر روز یکبار این حقنه بکار دارند آماس را
بپزاند و ریم را پاک کند اندر آن وقت اگر هنوز بول غلیظ باشذ و صافی نشوذ هر شب وقت خواب چهار دانگ ایارج فیقرا بدهند و شربتی آب گرم از پس آن جرعه جرعه می خورد
و اگر بدین طریق زایل نشذ و ریم پاک کشتن و الا این حب بکار برند بکیرند المقل و زوفا از هر یکی یک درم و نیم صبر سقوطری دو باره چند همه را در هاون همه بکوبند و بسرشند
و باب برگ ترنج بسرشند و اگر برگ ترنج نیابند با آب برگ باذرنجبویه بسرشند و حب کنند و شربتی چهار دانگ هر روز یک حب بخورند پیش از طعام یا پس از طعام و پس از
طعام او لیتر بوذ از رطوبتها پاک کند و سده ماده اماس بکشاید **صفت ضمادی** نافع بکیرند سنبل دو دانگ مصطکی و صبر سقوطری یک درم مرصافی چهار دانگ را
بایند و موم و روغنی کنند از موم نرد و روغن یاسمین و ادویه را بدان بسرشند و بکار برند نافع بوذ

باب دهم

از جزو ششم از کتاب ششم اندر آماس صلب سوداوی که در کرده پدید آید و معالجات آن اماس صلب که در کرده افتد از دو حال
خالی نباشد یا ماده آن خلط سوداوی بوذ یا آماس گرم یا سرد بسبب علاج ناصواب صلب گشته باشد و اندرین باب سخن در آماس سوداویست **علامتها** گرانی پشت
کمتر از گرانی اماس بلغمی بوذ سبزه اندک و دیق باشد و سبب اندکی و رقیقی سده بوذ و اندر جانب سرین الحمی یا شذ خلیده و اعراض مالیخولیا و علامتهاء سوداء ظاهر بوذ
و درد کوه بزان صعب نباشذ لکن باشذ که پشت همچون کانی شوذ و راست نتواند کردن و ساقها و رانها لاغر و ضعیف گردذ در جمله اندامها فرو سوی لاغر و ضعیف شوند
باشذ که بسبب سده و ضعیفی قوتها گرده آب با کیلوس بگذرانذ و آیذ از خون چنانک ذو باخون اندر رگها بگذرذ و باندامها رسذ و باستسقا باذ کردذ و هرگاه کی سودا با
خون آمیخته بوذ خون سیاه و در فشان باشذ و بتازی مترق کویند **معالجات** نخست قانون کلی که در باب گذشته یاد کرد آمذ پیش بایذ گرفت و از آن
طریق رفتن و استفراغ مطبوخ افتیمون بایذ کرد و اگر قوت ضعیف و علت عمر بوذ ماء الجبن که بسکنجبین افتیمونی کرده باشند می بایذ داذ چنانک اندر کتاب سوم یاد
کرده آمذ و اطریفل بزرگ بکار داشتن سوذمند بوذ و از غذا بزیره با اقتصار بایذ کرد تا آن وقت که اندر بول اندک مایه رنکی پدید آیذ پس رگ باسلیق بایذ گشاد و
حقنها که در باب گذشته یاد کرده آمذ بکار داشتن و ابو الحسن التربخی کویذ من سابور طبیب اندر بذ اماس این ضماد بکار داشتی **صفت آن** بکیرند ترا شه
کدو و ترا شه خیار و شکوفه بیذ و برگ خباری همه را بکوبند و آب بکشند و اندر هاون چرب کنند و بیامیزند بسیار تا نیکو شوذ و چیزی از مرهم کرده بدان بیامیزند
و روغن بنفشه مقداری بر چکانند و باز بیامیزند تا همه یکی گردذ نیک جیحون تر کرد طلی کنند و خرقه کتان زیبایی از آن طلی کنند و بر موضع کرد باشند و هرگه کی خشک
شوذ باز تر کنند این ضمادیست که همه اماس صلب سوداوی را تحلیل کند و ابو الحسن التربخی می کوید من اندرین ضماد آب کشنیز تر زیادت کردم و اندر علاج

تن تو صبکار در اشتم سخت نافع یافتم و با آنک خداوند علت بقصد و فی و پرهیز فرمان می برد در مدت چهل روز علت زایل شد و می کویذ مقصود من از باز گفتن این علت انست
تا معلوم گردذ که اثر این ضماد اندر تحلیل اخلاط غلیظ تا چگونه خوب و با فایده است

باب یازدهم

از جزو ششم از کتاب ششم اندر باز کردن اماس صلب کی از اماس گرم یا سرد تولد کنند در کرده و علاج آن علامت این علت آنست کی نخست
اماس گرم یا سرد بوذه باشذ پس صلب گشته و اما اگر آماس خونی بوذه باشذ چون صلب گردذ از دردی اندک خالی نبوذ و علامتهاء خونی ظاهر باشذ و اگر صفراوی بوذه باشذ
از سوزش و تشنگی و علامتهاء صفراوی خالی نبوذ و اگر بلغمی بوذه باشذ درد و سوزش نبوذ و گرانی کمتر و اگر سوداوی بوذه باشذ سخت صلب بوذ و اکنون صلب تر از همه
انواع بوذ نه درد باشذ و نه حس و این عسر تر بوذ **علاج** بایذ دانست که علاج اماس صلب کی در کرده افتد دشوار است و اگر زود بعلاج مشغول نشوند عسر گردذ
و باشذ که ریم کنذ و در بول ریم و نزد آب پدید آیذ و حال از دو بیرون نباشذ یا بطریق بول پاک شوذ و سرین بدید آیذ یا تن کذارش گیرذ و هلاک گرذذ و هرچه ریم سپید تر
و هموارتر بوذ امید و اثر بوذ و هرچه رنگ آن سیاه تر و بوی آن ناخوش تر و قوام نا هموارتر علاج آن دشخوار تر بوذ و علاج اماس آنست که اگر مانعی نباشذ رگ باسلیق زنند و کشکاب
با شراب انجیر یا با شراب بنفشه دهند و این حقنه بکار دارند بکیرند حسک یک مشت بزرگ اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یک دسته خطمی دو درم بسته و سبوس درم
بسته از هر یکی یک مشت انجیر سی عدد بر سیاوشان یک مشت بزرگ تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی یک مشت همه را نیم کوفته بپزند و بپالایند و مقدار نیم
رطل بغدادی بکیرند و سه زرده خایه مرغ برافکنند و مقدار یا نزده درم مایه سیب و روغن شیرج خالص یا روغن بادام بپزند چنانک همه یکی شوذ و سه بار بکار دارند و موضع کرده را
بپه مرغ و مغز ساق گاو چرب کنند و این ضماد برنهند بکیرند تخم کتان و حلبه و تخم خبازی از هر یکی پنج درم شبت و بابونه و خطمی از هر یکی چهار درم مقل و اشق و علک البطم
از هر یکی سه درم مقل و اشق را در آب حل کنند و ادویه را بدان بسرشند و ضماد کنند و بتیلخ را در نرم کردن اماسها صلب اثری خوبست و هرچه اندر علاج اماس
جگر که صلب گردذ یاد کرده آمد اندرین باب بکار دارند از شربتها و ضمادها و غیر آن و غذا سبوس آب با انکبین و روغن بادام فرمایند و زرده ماش مقشر خباری با اسفاناخ
و روی تخته و زیره بای شربت کرده با انکبین یا بشکر و اندر اماس کرده از جماع پرهیز بایذ کرد و اگر جماع کند علاج بنذیرد و هرگاه که اماس ریم کند یا بول اندک گردد اگر مانعی
نباشذ نخست رگ باسلیق زنند و کشکاب دهند با شراب خشخاش یا با شکر یا با شراب بنفشه یا با شراب انجیر و اگر حرارتی باشذ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کذو
همه پاک کرده بکوبند و هر سه روز مقدار پنج درم بر بشند و اگر بول ریم باز ایستذ مر زوفا سبوس آب دهند با شکر و روغن بادام و اگر حرارتی نبوذ سکنجبین دهند یا ماء
العسل تا ریم باز آیذ و هرگاه کی ریم باز ایستد بدان قناعت نشاید کرد مگر که درد و گرانی با آن زایل شوذ و تا دو روز صافی گردذ و مدتی بر آن حال بماند تا اعتماد بر آن
شاید کرد پس اگر هنوز گرانی مانده باشذ شراب انجیر می بایذ داذ و شیر خر با قرص کاکنج سوذ دارذ و بسیار باشذ که آب تخمها ریم را پاک کند **صفت سفوفی**
که ریم باز کوفته را بکشاید و پاک کرداند بکیرند فطراسالیون سه درم و اسارون نیم درم و تخم بطیخ دو درم و حب الغار یک درم و نیم تخم کرفس دو درم تخم بادیان و انیسون از
هر یکی یک درم همه را بکوبند شربت دو درم با دو درم شکر با شراب انجیر **صفت ضمادی** که ریم باز کوفته را بکشاید بکیرند تخم کرفس و پوست بیخ او
تخم بادیان و پوست بیخ او و فطراسالیون و صمغ البطم و قصب الذریره و برگ عليق و اسارون و اسارون خشک و اشق و اسارون همه را بسایند با موم و روغن خیری
وکرمابه و آب نیم گرم بر موضع کرده و حقنه نافع بوذ خصوصا بنا شتا پس ضمادها بر نهادن و شربتها یاد کردن اندر باب **صفت شرابی** که کرده را پاک
کرداند بکیرند تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و فو و فطراسالیون و حسک و حلبه و تخم بطیخ و اسارون خشک و عسل مشوی و اسارون همه را در سرکه بپزند تمام
شوذ و بپالایند و بر هر نیم من از این سرکه یک من انکبین بزنند و بقوام آرند شربت بیست درم و گرده را بروغن بنفشه چرب باید کرد و اگر ریم با سانی بالا نیاید این شربت نشاید داد
صفت قرص کاکنج بکیرند گل سرخ و طباشیر و تخم خرفه و نشاسته و صمغ عربی و کثیرا و گل ارمنی و گل قبرسی از هر یکی دو درم مغز تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی سه درم
کهربا یک درم و نیم ریوند چینی یک درم بسذ مروارید از هر یکی یک درم کاکنج سی عدد همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند هر یک یک درم و هر روز یک قرص با جلاب
صفت سفوفی که او انزروت را بجوع دوم شیر خر بدهند و سه ساعت صبر کنند پس اشامه از سبوس آب دهند و از گوشتها گوشت کبک و طیهوج سوذمند بوذ
بکوبند بکیرند گل سرخ و طباشیر و ارد عنبر و ادارد عدس و کاکنج و برگ سماق و پسته بتق و پسته بیت بستانی و نور زیدان و نو ذری و تخم خشخاش سیاه و بذر البنج و بو
لفاح از هر یکی یک درم و نیم بسذ و کهربا و ریوند چینی و گل ارمنی و گل قبرسی و تیمولیا و حب الغار و چلغوزه و تخم کرفس از هر یکی یک درم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کذو
تخم خرفه و تخم بنکشت از هر یکی دو درم دانه مویز و خرنوب شامی از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بپزند شربت هر بار از سه درم و شیر خر از پس آن یک قدح کوچک و سکام
خوابی دو درم با آب سرد این سفوف آن وقت بایذ داد که جوابهای جراحت درست شوذ و ریم باز ایستذ و ضماد بنهادن کوبنه بایذ کرد بکیرند اقاقیا و حضض
از هر یکی یک درم و اندکی دو دانگ آرد کرسنه دو درم آرد جو سه درم کعک بریان کرده سه درم گل سرخ و کلنار و شیاف ماميثا از هر یکی یک درم و اگر مزاج بیمار را احتمال کند یک
درم کندر در افزایند و همه را بسایند و بآب برگ مورد تر بسرشند و ضماد کنند نافع بوذ و این ضماد بایذ که هر وقت طعام خوردن بر نهند و طبیبی از آن اسب

باب دوازدهم

اندر باز کردن و جرب گرده و جمله تیمار بیمار داشتن سوذ دارذ

علامات بول الدم بیرون آید و معالجات آن | اگر بیشتر اندر گرده تنها بوذ علامت وی آنست که درد و سوزش لازم باشد و درد گرده حرارتی و سوزشی عظیم باشد و باشد که تب آرد و از تشنگی خالی نبوذ و اگر اندر مجرای بول و اندر قضیب باشد درد و سوزش در وقت گذشتن بول بوذ و پس از یک ساعت ساکن شوذ و سوزش اندر سغولها از آن و قضیب باشد و این اگر زود علاج کنند زود به شوذ و زایل گردد و اگر تغافل کنند قرحه شوذ و مشکل گردد علامتها علامت جرب گرده آنست که خارش اندر گرده باشد و در بول لعابی غلیظ همچون گل بیرون آید و اگر جرب اندر مجرها و اندر قضیب بوذ خارش اندر قضیب و سغولها از آن باشد و در وقت گذشتن بول دغدغه کند و خایه و مثانه که خارش آید اگر در مثانه بوذ خارش لازم باشد و هرگاه که جرب مستحکم شوذ اندر بول سبوسی و شاری و نخالی پدید آید **معالجات** این علت را علاج بفصد و حجامت کنند گاه و حقنه باید و داروی مسهل نباید داد از بهر آنکه [illegible] ماده را [illegible] و درد و ریخ زیادت کند و ترتیب علاج برین گونه باید نخست اگر مانعی نباشد و قوت بجای بوذ رگ باسلیق باید زد پس دیگر گاه حجامت کردن پس حقنه بکار داشتن **صفت آن** بگیرند حسک و بابونه و اکلیل الملک از هر یکی مشتی اطراف کرنب اطراف چغندر از هر یکی یک دسته تخم معصفر نیم کوفته و تخم کتان و تخم حلبه و سبوس گندم و خطمی از هر یکی یک مشت سپستان و عناب گرگانی یک مشت جو کوفته دو مشت بپزند چنانکه [illegible] است و مقدار سی و پنج درم بستانند و پانزده درم روغن بنفشه برافکنند و ده درم شکر سپید و نیم درم نمک سوده همه را با یکدیگر بیامیزند و هر روز بکار برند [illegible] همه روزی [illegible] و از پس آن هیچ طعامی و شرابی نخورند مگر جلاب گرم مقدار [illegible] درم و طعام اسفیذباجی [illegible] خورند و ماش و اسفاناخ و آنچه بدان ماند و چون روزگاری دراز شود طعام او از غوره و سماق و انار دانگ و آنچه بدین ماند دهند لکن بس ترشی نباید و از پس استفراغها این سفوف بکار دارند بگیرند مغز تخم خیار و خیار باذرنگ و تخم خرفه از هر یکی پنج درم نشاسته و صمغ عربی و کثیرا از هر یکی دو درم تخم خشخاش سپید و بنج سپید از هر یکی دو درم رب السوس چهار دانگ تخم خرفه ده درم همه را بکوبند و دو درم بزرقطونا با وی بیامیزند شربتی هر بار از سه درم تا هفت درم [illegible] سه درم آب شاهتره جوشانیده و پانزده درم [illegible] و اندر قضیب شیاف ابیض با شیر زنان و روغن گل سوده چکانیدن بهترین علاجی [illegible] نشستن است [illegible] ابو الحسن التلمیذی گوید مردی را این علت پدید آمد [illegible] صعب کشیده او را بفرمودم تا [illegible] و در شراب بجوشانند و از آن شراب اندک اندک می خورند و هم ابو الحسن گوید طبیبی را دیدم که اندرین علت [illegible] فرمود [illegible] این علت افتاد ابو ماهر طبیب بفرمود تا [illegible] و بدین علاج علت زایل گشت **صفت سفوفی** سودمند بگیرند طباشیر دو درم تخم خرفه سه درم صمغ فارسی و نشاسته و کثیرا از هر یک دو درم ریوند چینی یک درم [illegible] ده درم شکر طبرزد بیست درم مغز تخم خیار و خیار باذرنگ از هر یکی ده درم [illegible] لعاب اسبغول و بنفشه [illegible] دو درم با آب سرد می دهند و اندر گرده و قضیب و مجاری و حوالی آن روغن گل گرم کرده می مالند [illegible] نافع بوذ **صفت حبی** بگیرند کنجد بریان کرده ده درم [illegible] پانزده درم نشاسته چهار درم [illegible] سه درم [illegible] بکوبند و [illegible] سازند [illegible] است و روغن بادام [illegible] اندرین علت بغایت نافع است

باب سیزدهم از جزو ششم از گفتار ششم اندر

باز نمودن بول خون و شکافته شدن رگی اندر گرده و معالجات آن | اسباب خون آمدن از مجری بول هفت نوع است یکی بسیاری خون اندر همه تن و در رگها کرده تا بدان سبب رگی گشاده شود دوم آنکه طعامها و داروها گرم و تیز خورده بوذ چون پلپل و سپندان و سیر و فرفیون و صمغ و سذاب و جندبیدستر و مانند آن سوم آنکه چیزی گران برداشته باشد یا از جایی جهیده یا ماننده این کاری کنند که قوت بدان موضع رسد یا زخمی یا اسیبی بر موضع کرده آید و رگی گشاده شود یا بگسلد چهارم بسیاری جماع پنجم آنکه تری غلبه کند و رگها گشاده و نازک گرداند و خون از وی بیرون آید ششم آنکه باذی در گرده افتاده باشد و رگها را از هم باز کشیده و بگشاید هفتم آنکه بسبب ضعیفی گرده از سوء المزاج گرم و خشک رگی [illegible] و این اسباب یا اندر گرده افتد یا اندر مجری بول میان گرده و مثانه است یا اندر مثانه **علامتها** آنچه سبب آن بسیاری خون بوذ [illegible] و آنچه سبب آن خوردن طعامها و داروها تیز بوذ اسباب آن علامات آن باشد و خون که بیرون آید گرم و سوزان باشد و آنچه از زخم و اسیبی بوذ اسباب آن علامت آن باشد و ناگاه افتد و بیکبار بیرون آید و آنچه از بسیاری جماع بوذ همچنین سبب آن علامت آن بوذ و آنچه از غلبه رطوبت افتد علامتهای رطوبت بر آن گواهی دهد و اندک اندک آید و آنچه سبب آن سوء المزاج سرد و خشک باشد علامتهای آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و آنچه سبب آن باذ بوذ که اندر گرده افتاده باشد علامت باذ بدان گواهی دهد و در جایگاه خویش یاد کرده آید و باید دانست که آنچه از گرده آید بسیار بوذ و از پس گذشتن خالی نباشد و گاه بوذ که علقه گشته باشد یعنی بسته شده بوذ و همچون پاره جگر بیرون آید و الم در پشت و پهلوها ظاهر باشد و آنچه از رگها آید [illegible] و تهیگاه از آن خبر دهد و اندک بوذ و آنچه از مثانه آید سخت اندک باشد از بهر آنکه در مثانه رگهای بزرگ که از وی خون بسیار رود نیست و گاه باشد که خون از قرحه آید که در گرده بوذ لکن خون صرف نبوذ با ریم آمیخته باشد و این همه که یاد کرده آمد گاهی خون صرف بوذ و گاهی با بول آمیخته و علامتهای قرحه و علاج آن اندر باب جداگانه یاد کرده آید **معالجات** بنگرند اگر مانعی نباشد [illegible] رگ باسلیق بگشایند و باندازه قوت خون بیرون کنند و از طعامهای غلیظ و شیرین پرهیز فرمایند

۲۸۹

باز دارند و سفوف کافوری دهند **صفت آن** بگیرند گل ارمنی یک درم ریوند چینی چهار دانگ افیون مصری دانگی گل مختوم و کندر و گل قبرسی و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی از هر یکی درم و نیم کافور [illegible] دو درم و این داروی است که [illegible] همه [illegible] بکار دارند و [illegible] و دم الاخوین و [illegible] و عقیق از هر یکی یک درم همه را بکوبند و [illegible] با آب لسان الحمل بسرشند [illegible] یک درم با مقدار پانزده درم شراب مورد یا شراب غوره [illegible] تخم خیار و خیار باذرنگ و تخم خرفه و تخم کدو پاک کرده بکوبند و با آن بیامیزند [illegible] ده درم با شراب مورد یا با رب ریباس دهند و اگر تب و تشنگی و حرارت غالب باشد این معجون و سفوف با کشکاب دهند و از پس [illegible] سکنجبین سفرجلی دهند و تامل کنند اگر خون [illegible] و غلیظ باشد [illegible] ابو الحسن التلمیذی می گوید [illegible] اندر علاج خون [illegible] از گرده و آن چنانست که گوشت ماهی [illegible] و یک جزو گل مختوم و یک جزو [illegible] همه را بکوبند [illegible] شربتی یک درم با پانزده درم شراب مورد یا شراب غوره یا شراب ریباس بکار برند **صفت سفوفی** که بهترین بکار داشته است بگیرند اظفار الطیب و [illegible] اقاقیا و کندر و بلوط [illegible] همه را بسایند شربتی دانگی و نیم با آب سرد **صفت اقراص کهربا** از بهر این علت بگیرند کهربا [illegible] صمغ [illegible] پنج درم گلنار و عصاره لحیة التیس از هر یکی دو درم و نیم کندر [illegible] افیون [illegible] قرص کنند [illegible] شربت یک قرص با نقیع سماق **صفت قرصی دیگر** (اقراص شب) بگیرند شب یمانی یک درم کثیرا دو درم صمغ نیم درم دم الاخوین و گلنار از هر یکی یک درم همه را با آب برگ خرفه بسرشند و قرص کنند **صفت قرصی دیگر** بگیرند تخم خیار و نشاسته و کثیرا و تخم خشخاش و گل ارمنی و عصاره لحیة التیس و صمغ [illegible] و کهربا [illegible] با آب لسان الحمل بسرشند [illegible] و کثیرا از هر یکی چهار درم گلنار دو درم [illegible] با آب لسان الحمل قرص کنند و عصاره مورد تر و عصاره گل تر و عصاره برگ اسبغول و عصاره لسان الحمل با اندکی گلنار [illegible] و عصاره لحیة التیس بر قضیب اندر چکانند [illegible] نافع باشد و ضمادهای قابض بر نهادن **صفت ضمادی قابض** بگیرند مورد تر و مازو و گلنار و جوز السرو و نار پوست و گل سرخ همه را [illegible] بکار دارند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند عدس مقشر [illegible] و تخم خشخاش و پوست او همه را بکوبند [illegible] برگ مورد تر [illegible] بر موضع کرده نهند و اگر اقاقیا و گلنار [illegible] و سماق [illegible] زیادت کنند صواب بوذ [illegible] و از جماع باز دارند و طعام سماق با غوره یا انار دانه و [illegible] پالوذه نشاسته و روغن بادام فرمایند [illegible] ابو الحسن التلمیذی گوید اندرین باب علاجهای عجب بسیار شنیده ام که اندر کتابها نیست و آن آنست که از معتمدی شنیدم [illegible] علاج این علت خایه شتر مرغ [illegible] و من یکی را این حکایت کردم [illegible] خاصیت خایه شتر مرغ است [illegible] اصفهانی [illegible] این علت [illegible] اتفاق افتاد [illegible] سوکند خورد که [illegible] سوء المزاج سرد و خشک باشد [illegible] روغن دنبه سازند [illegible] با مغزها کرده باشند [illegible] مرغ خانگی [illegible] و حلوای فانیذ با تخم خشخاش سودمند بوذ و روغن یاسمین و روغن سوسن [illegible] در موضع کرده نافع افتد و اگر سبب علت زخمی و اسیبی بوذ رگ باید زد و طعامهای سبک باید فرمود و ضمادها از گل ارمنی و صبر و حضض و اقاقیا [illegible] و گلاب سرشته [illegible] نافع بوذ و اگر باسهال حاجت آید اسهال بحقنه نرم باید کرد و اگر سبب غلبه تری بوذ نخست قی باید فرمود و علاج سوء المزاج تر کردن چنانکه در موضعش یاد کرده آمد و اگر سبب علت داروی تیز خوردن باشد [illegible] که درحال قی کنند پس شیر تازه خورند **صفت حسوی** که بدان قی فرماید بگیرند شیر تازه صد درم [illegible] روغن گاو [illegible] همه را بجوشانند چندانکه [illegible] پنج درم آرد سپید در افکنند و بجنبانند تا هموار شود [illegible] آب نیم گرم [illegible] غذا و علاج [illegible] و اندکی شکر [illegible] سودمند بوذ

باب چهاردهم از جزو ششم از گفتار ششم

اندر باز کردن بسته شدن خون در مجری بول و معالجات آن | هرگاه که بطریق بول خون آید [illegible] ناگاه باز ایستد و بول بدشواری بیرون آید [illegible] باید دانست که خون در گرده یا در مجری بول بسته شده است **معالجات** [illegible] از داروها [illegible] که خون بسته را بگشاید [illegible] و قردمانا و عود [illegible] و حب البلسان و اظفار الطیب [illegible] زراوند طویل [illegible] یک مثقال با سه اوقیه آب کرفس [illegible] با سکنجبین [illegible] یک مثقال با آب کرفس یا آب گرم [illegible] دو درم [illegible]

و اطفار الطیب دو درم با آب گرم و حب البلسان نیم دو درم با آب گرم و نیز پایه خرگوش یک درم تا یک مثقال اندر نخود آب و فاریقون یک مثقال هم اندر نخود آب
و زوفا و نیم یک مثقال در نخود آب یا در آب گرم یا در شراب ممزوج یا در سکنگبین و اگر شیشه اسپوز اند و خاکستر آن مقدار یک درم با پیه خرگوش بیامیزند و یا بابونه
و سداب اندر آب بپزند و بپالایند و با آن چند روز به منشین بسته را بگشاید و سکنگبین خوردن مجریها را پاک کند

باب پانزدهم اندر جراحتهایی که اندر مجرای اندر قرحه کرده و هم التهاب بول معالجات آن

التهاب بول کرده است و مثانه و مجریها
تنگ بیان کرده است و این بیماری را طبیبان تازی براخ گویند و تفسیر براخ بزبان اهل خراسان موری است و اسباب پیشی کرده و مثانه و مجریها همه یکسان نیست و علاج نیز
یکسان نیز دیگر است لیکن علامتها یک دیگر است اما اسباب قرحه سه نوع است یکی سببی از اسباب تفرق الاتصال چون گذشتن خلط تیز که بر التهاب بگذرد و از آن بسوزد
و مجرا شده و چون که سنگی از سنگها که یاد کرده آمد تولد کند و از آن موضع جدا گردد و در مجاری بگذرد و آن را مجروح کند و ریش کند و بسیار باشد که در اندامی دیگر
که یاد کرده است ریشی بود و پخته گردد و ریم از وی نزدیک آید و بر التهاب بول بگذرد و آن را بسوزد و ریش کند دوم آنکه آماس گرم پخته گردد و ریم کند و بگشاید
سوم آنکه رگی بطرقد یا بگسلد و خون آمدن گیرد و علاج صواب نرود یا بیشتر که حاجت آید و خداوند علت علاج نپذیرد یا تغافل کند و آن موضع رگ بدین سبب
ریش گردد **علامتها** اگر قرحه اندر گرده باشد علامتهای خاصه او آن است که درد اندر کمرگاه باشد و جانب علوی کوچک گرد اضلاع الخلف که تهیگاه گویند و ریمی
یا پیه که تازی ثرب گویند تا بر اثر فرزند آید و از بالا گاه باشد که تا بکتف برآید و تنگی غالب بود و آرزوی کشتن و عسر البول خالی باشد و اگر قرحه در گوشت
گرده بود گاه گاه با بول پاره‌ها گوشت بیرون آید و اگر در غشا گرده باشد درد دیگرتر او بود و با تب و سوزش صعب باشد و نبض صلب و اگر قرحه در مجریها بود براخ بود از
در ناف و تهیگاه و پیغولها ران باشد و بول اندک و به دشواری آید و به وقت آمدن بول درد سخت‌تر شود و اندر بول پوست پاره‌ها رقیق و کوچک بیرون آید همچون
پشیز ماهی خرد و علقه و گوشت پاره نباشد و ریم سخت اندک آید و اطراف سرد شود و باشد که همه تن سرد گردد و بدان ماند که تب همی گرفت و اگر انگشتان
پای هیچ گرم نشود و اگر قرحه در مثانه بود درد اندر زهار و بن قضیب باشد و پیغولها ران باز می‌کشد و سبوس با خون و ریم بود و خون آن رقیق باشد و اندک
و اگر در گرده تنها یا در مثانه تنها یا در مجریها تنها بود علامت خاصه هر یک جداگانه باشد و اگر در مجریها و مثانه نیز بود همه علامتها که یاد کرده آمد همه باشد و صعبی
علت و سبکی از شدت و صعبی اعراض و علامتها معلوم گردد **معالجات** اما اگر قرحه در گرده بود و علامتهای خاصه آن ظاهر باشد نخست نگاه باید کرد که درد در
جانب راست است یا در جانب چپ اگر در جانب راست بود و مانعی نباشد از دست راست رگ باسلیق باید زد و اگر در جانب چپ بود از دست چپ باید زد و اگر در هر دو جانب
باشد از هر دو دست باید زد از پس آنکه علامتها آن بود که قرحه در هر دو گرده است و اگر قرحه در مجریها باشد رگ صافن اولیتر پس تدبیر آن باید کرد که قرحه را بشویند و ریم
از آنجا پاک کنند پس تدبیر به بایستی جراحت کنند اما اگر تب نیاید و مزاج گرم نباشد قرحه را به طبیخ و مانند آن پاک کنند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و از هر یکی سه
بپزند و بپالایند و با ماء العسل بیامیزند و می‌دهند **صفت سفوفی گرم** که ریم را پاک کند بگیرند عسل البلسان و تخم کرفس و انیسون و فو و مرو را از هر یک خشک و مغز تخم
خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم خربزه و همه را بکوبند شربتی یک درم با ماء العسل **صفت سفوفی دیگر** بگیرند تخم کرفس و تخم انیسون و بادیان و فطراسالیون و زوفا
خشک از هر یکی دو درم کوفته شربتی سه درم با ماء العسل و طعام گوشت کبک و طیهوج و تیهو و مانند آن فرمایند و اگر تب همی آید یا مزاج گرم بود قرحه را از
مجریها با آب تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ یا جلاب یا با ماء العسل آمیخته شویند و اگر احتمال کند با مغز این تخمها تخم کاکنج بکوبند و با سپیجه یا با جلاب بیاشامند
و مغز چلغوزه کوفته و اندکی کرفس با ماء العسل کرده و مثانه را از ریم پاک کند و شیر خر با آب تخمها با شکر درین علت سخت نافع بود و طعام مزوره فرمایند از کدو و اسفاناخ و سماق
انار دانه لیکن سخت ترش نباشد و اگر قرحه پاک نباشد ریم باز ایستد بیمار را در آب زن باید نشاند و در آن آب حسک و پرسیاوشان و سبوس گندم و برنجاسف و اندکی بابونه
کوفته حتی و موضع کرده را و پیغولها را روغن چرب داشتن و اگر با خون و ریم با درد صعب بود در سفوفها که یاد کرده آمد بزر البنج و تخم اللفاح و بیخ او و افیون
بیفزایند و حاجت زیادت کند و پوست خشخاش در آب اندر پزند و شیاف ابیض که در علاج چشم یاد کرده آید اندر شیر زنان حل کرده با روغن بیامیزند و در قضیب چکانند و پوست مثانه را
به روغن گل چرب می‌کنند **صفت حقنه** که درد را بنشاند بگیرند کشک جو و سبوس گندم و برگ عصا الراعی و برگ لسان الحمل همه را بپزند همچون کشکاب و بپالایند و روغن
گل بر آن نهند و با سه سنگ روغن با آب عصا الراعی با آب برگ لسان الحمل بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این روغن ده درم با چهل درم این کشکاب بیامیزند
نیم گرم بکار دارند **صفت سفوفی** که درد را بنشاند بگیرند بزر البنج دانگی افیون نیم دانگی مغز تخم خیار دو درم تخم کوکنار یک درم تخم خرفه یک درم جمله یک شربت
بود در حال درد را بنشاند و شراب خشخاش و شیرخشت درد را بنشاند و اقراص کاکنج همچنین درد را بنشاند و قرحه را بپالاید **صفت آن** بگیرند مغز تخم خیار و خیار
بادرنگ از هر یکی ده درم گل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم الاخوین از هر یکی دو درم و نیم تخم خشخاش سپید و مغز بادام شیرین و رب السوس و نشاسته و کتیرا از هر یکی دو درم
تخم کرفس دو درم افیون یک درم کاکنج خشک شش عدد شربتی سه درم با شراب بنفشه **صفت نسخه دیگر** و صفت عیسی بن صهاربخت بگیرند بزر البنج و تخم کرفس
از هر یکی شش درم تخم بادیان دو درم زعفران و بزر الحماض و مغز چلغوزه و افیون و مغز بادام تلخ از هر یکی سه درم کاکنج بیست و پنج عدد تخم خیار بادرنگ کرده دو درم

ده اخ شش درم همه را بکوبند شربتی سه درم با سپیجه و در بعضی نسخه‌ها کاکنج پنجاه عدد است و کندر دو درم و پس از آنکه ریم پاک شده باشد و خون صافی ریم همی آید
تدبیر دیگر باید و تدبیر جراحت باید کرد و اقراص خشخاش درین باب سخت نافع است **صفت آن** بگیرند تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یکی دو درم بزر البنج چهار دانگ
کتیرا و صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی و گل سرخ و گلنار و سماق از هر یکی یک درم طباشیر و کهربا از هر یکی دو درم و نیم کندر نیم درم ریوند چینی
دانگ همه را بکوبند و بیزند و با آب برگ لسان الحمل سرشته و اقراص کنند شربتی یک مثقال تا دو درم با باراتنگ ده درم سکنگبین سفرجلی یا با کشکاب و اگر اندرین قرص
دم الاخوین و حب الآس و قرطاس محرق زیادت کنند قوی‌تر و داروی نیکوتر باشد و اگر قرحه در مثانه بود اندر سفوفها صاحب العلت ودع محرق و بسد و مروارید خرد زیادت باید
کرد و روغن گل که در چکانند با عصاره لحیة التیس باید چکانید تا قوت آن بیشتر از بهر آنکه مثانه عصبانی است و قرحه آن دیرتر درست شود و جراحت آن دشخوارتر بود
ضمادی تا بر پشت تهیگاه نهند **صفت ضمادی نافع** بگیرند آرد جو و کعک بغدادی بریان کرده و گل و گلنار و حضض و شیاف مامیثا و برگ سماق و خرنوب همه را بکوبند و با آب برگ
لسان الحمل برسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند گل سرخ و گلنار و سماق و کندر و برگ مورد و گوشت سیب و ابهل ترش اجزا راست همه را بکوبند و با آب برگ
مورد تر برسرشند یا با آب ابهل اگر برگ مورد و برگ عوسج و خرنوب نبطی و انار پوست در آب بپزند و خرقه بدان تر کنند و بر موضع کرده و تهیگاه و پیغولها ران و زهار می‌نهند
و اگر قرحه اندر مجریها بود ضمادها که یاد کرده آمد بر باید نهاد و پیوسته نباید نهاد **صفت معجونی** روباند و جراحت ببندد بگیرند مقل و صمغ البطم و گل ارمنی و گل مختوم اجزا راست
و بسرشند شربتی یک مثقال با شراب سیب شیرین **صفت سفوفی** روباند بگیرند گل مختوم و گل قبرسی و نیمولیا مغسول از هر یکی دو درم طباشیر و صمغ و نشاسته
و کتیرا از هر یکی یک درم تخم لسان الحمل سه درم بسته کهربا و سرطان سوخته از هر یکی یک درم شربتی یک درم و نیم با شراب خشخاش یا با رب سیب **صفت
سفوفی** روباند و پاک کند بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی پنج درم گل ارمنی و قبرسی و گل مختوم و نشاسته و کتیرا و صمغ فارسی و تخم خرفه و
طباشیر از هر یکی دو درم تخم کرفس و انیسون و زوفا خشک و دم الاخوین و کهربا از هر یکی یک درم ریوند چینی یک درم و نیم همه را بکوبند شربتی سه درم با شراب ریواج و مانند آن
و صمغ فارسی که درین سفوف همی آید الوست **صفت سفوفی** پاک کند و روباند بگیرند صمغ فارسی و صمغ عربی و کتیرا و نشاسته و تخم خرفه و طباشیر و گل
مختوم و مغز تخم خیار بادرنگ اجزا راست همه را با آب لسان الحمل قرص کنند شربتی از دو درم تا سه درم با سپیجه یا با شراب شیرین و اگر مزاج گرم بود با آب لسان
الحمل یا با لعاب اسپغول یا با کشکاب دهند **صفت قرصی پاک کننده** بگیرند اسفیداج ارزیز شسته و خشک کرده دو درم اسکل صرف یا اسکل منقوع به سرکه و آب
شسته و خشک کرده صمغ کثیرا نیم درم قرطاس سوخته و دم الاخوین و حب الآس از هر یکی یک درم و نیم صمغ عربی و کتیرا و نشاسته از هر یکی یک درم صمغ البطم یک درم همه را بکوبند
و با شراب شیرین برسرشند شربتی یک درم با شراب مورد یا با رب ابهل و سیب **صفت اقراص شب** بگیرند سرطان سوخته و کتیرا و شب یمانی و گل ارمنی مغسول و تخم خرفه
و گلنار اجزا راست همه را بکوبند و با آب برگ خرفه برسرشند شربتی دو درم **صفت نسخه دیگر** بگیرند شب یمانی و دم الاخوین و گلنار از هر یکی سه درم کتیرا شش درم
صمغ عربی دو درم اقراص کنند با آب برگ خرفه شربتی دو درم با شراب مورد **صفت اقراص کهربا** بگیرند کهربا و کتیرا و نشاسته و صمغ عربی و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
از هر یکی سه درم گلنار دو درم اقاقیا یک درم و نیم و در بعضی نسخه‌ها کهربا یک درم است همه را بکوبند و با آب برگ لسان الحمل اقراص کنند شربتی دو درم با رب سماق و اگر با سفرجل
حاجت آید حب بقی و حقنه نرم و شیاف نرم علاج نشاید کرد و منفعت قی در همه علتها کرده و مثانه بزرگ است اگر طبع نرم بود و اگر نه مرغ او روزی تر کردن سود دارد
ماده را زایل کند و لخ روی بدان جانب دارد یاد کرده اند **صفت حقنه نرم** بگیرند کشک جو و سبوس گندم و حسک و برگ چغندر و پرسیاوشان و خطمی همه را بپزند و
بپالایند و روغن کنجد بر افکنند و با ماء العسل بیامیزند و بکار برند طبع را نرم کرد اندر ریم که جانب رود میل کرده باشد و باشد که از آن جانب بیاید و نخست که جبار باشند
ترکرده کشاده شود و ریم بتر بیرون آید در افتد و چون حقنه نرم علاج نشاید کرد **صفت حقنه دیگر** بگیرند کشک جو و برگ خطمی و سبوس گندم و برگ چغندر و
برگ کرنب و لعاب تخم کتان و تخم معصفر نیم کوفته همه را بپزند و بپالایند و روغن بنفشه بر چکانند و شکر سپید در وی بگدازند و بکار برند و بسیار باشد که قرحه کرده
سر کرده و حاجت آید بدانکه آن را بشکافند و ابوالحسن می‌گوید ابو ماهر طبیب از بهر این علت معجونی ساخته است و آن را نام تریاک کرده و صفت آن اینست
بگیرند گل مختوم پنج درم گل قبرسی پانزده درم گل ارمنی مغسول ده درم ودع محرق و سرطان کوهی و بسد و مروارید خرد از هر یکی یک درم و نیم عصاره لحیة التیس چهار درم تخم
خطمی و تخم خبازی و تخم خرفه از هر یکی پنج درم صمغ فارسی و نشاسته و کتیرا از هر یکی هفت درم سماق پاک کرده و غوره خشک پاک کرده و گلنار فارسی از هر یکی سه درم
حب الآس و تخم قرنفل و مغز چلغوزه و مغز بادام سپید کرده از هر یکی هفت درم ریوند چینی سه درم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کدو شیرین پاک کرده از هر یکی
پنج درم و اسکل سه درم کاکنج چهار عدد قطراسالیون و زوفا خشک و سعتر و تخم کرفس و انیسون از هر یکی چهار درم طلق سه درم خشخاش سپید و سیاه و بزر البنج
از هر یکی سه درم افیون دو درم رب السوس دو درم دم الاخوین پنج درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین برسرشند و اندر اول علت از جهت پاک کردن هر شربتی یک مثقال
با نیم اوقیه شیر خر و هفت درم ماء العسل بکار برند و اگر شربت گرم بود شربت نیم مثقال با شراب ابی و رب غوره و مانند آن دهند و اندر میانه علت شربت این معجون سه درم
با هفت درم آب برگ لسان الحمل جوشانیده و صافی کرده و پنج درم ماء العسل و اندر آخر علت که ریم پاک شده باشد و خون صافی همی آید شربت یک مثقال و دانگی و نیم با ده درم

شراب سوری یا رب غوره و ماننده آن و طعام کبک و طیهوج و دراج و بباید دانست که منفعت شیر خر و دیگر شیرها درین علت بزرگ است اما در اول علت که خواهند تا قرحه را پاک کنند و
نگذارند که ریم و گوشت بالا گیرد را ابو رد و قرحه بهی یابد شیر خر دهند یا با ادویه و فیه یا دو درم این معجون یا با سفوف و قرص که پیش ازین یاد کرده آمد و در میان علت شیر خر دهند
گاهی با این معجونها و سفوفها و قرصها و گاهی با شکر و با آخر علت که تن لاغر شود شیر گاو دهند با شکر یا با عسل یا با یکی ازین داروها که یاد کرده آمد تن فربه کند و نیکی تن را بدارد و
طبیعت را قوت دهد و اگر بیمار سخت لاغر شده باشد و اندامها اصلی گرم گشته بود شیر زنان فرماید خصوصا که از پستان خورد و چون شیر گوار نبود کشکاب و حسوای طلنی فرمایند و طعام
مزور و حفرها دام و بلعه دهند

جزو دوم اندر شناختن احوال بیماریهای مثانه از هر جنس و آن هژده باب است

باب نخستین از جزو دوم اندر آماس گرم که در مثانه پدید آید و معالجات آن

آماس گرم خونی و صفراوی و آماس مرکب از هر دو ماده اندر مثانه بسیار افتد بسبب زخمی و آسیبی که بوی رسد و بسبب سنگی از سنگهایی که در گرده تولد کند و بروی بگذرد و آنرا بخراشد و خراشیدن. **علامتها** علامت این آماس دردی بود لازم و خلیدن و تب دائم با تشنگی و هذیان و سیاهی زبان و قی صفرا و سرد شدن اطراف و سرخی چشم و دردی که اندر آماس بود بعد بول بود باز بگیرد و پیها و رگها منفوخ شود و برآید و اگر آماس تنها باشد بول قطره قطره بدشواری آید و در پهلو هیچ نماند و راست نشستن آسان تر آید و خاصه بول سخت بد باشد خاصه که اگر آماس دبیله شود و اگر در بول ریم بیاید آمیزد و از بن بود و علامت بدی آن حمی علامتها دبیله کرده باشد و اگر دبیله در یک هفته کشاده نشود یا علامتها سختی بر بدید آید هم اندر هفته هلاک شود **معالجات** نخست رگ باسلیق زنند و بانداز قوت
خون بیرون کنند و اگر آماس از ابتدا گشته بود رگ صافن زنند و اگر آماس صفراوی بود نخست ضمادی که ردع بود بنهند و زیر ناف و عانه نرم کنند باز کردند تا صلب نشود و اگر آماس صعب باشد
نخست ضمادی نکنند نرم بنهند از بهر آنکه عضوی عصبانی است و بدین سبب است که از تکمید با آب گرم و از روغنها لطیف کنند راحت یابند و این تکمید چنان باید که مثانه که در آب
گرم کنند و بر آن موضع می نهند و اسفنجی با نشم باده بر روغن بنفشه چرب کنند و نیم گرم بر آن موضع می نهند و شربت آب عنب الثعلب دهند با اندکی خیار چنبر و طبع را تر حقنها نرم نرم کنند
و اندرون حقنه که از حلبه و خطمی و تخم کتان و سبوس و روغن بنفشه و ماننده آن سازند و جهد باید کرد تا برفق اندکی شیر زنان و لعاب اسپغول بمجری قضیب اندر چکانند و اندکی کشکاب با شیر زنان
دار بس تر خیار چنبر هم با شیر زنان و هم بنفشه لعاب و کشکاب و خیار چنبر و شیر زنان حقنه کردن سودمند بود و اماس را نرم کند و بپزاند و درد را بنشاند و پیوسته مثانه را بر روغن بنفشه بالاند
روغن بابونه امتحه چرب دارند و از پس سه روز روغن بابونه تنها بکار دارند و ضماد نیز از مغز نان سپید و گشنیز و پوست کدو و کوفته و شیره در روغن بنفشه و روغن بابونه سازند و شلغم پخته ضماد کردن
و بسته پخته همچنین نافع بود و اندر پس یک هفته که درد ساکن شده باشد و در زکام بیند اعلت که به ضماد از بابونه و تخم کتان و بابونه و حسیکه سازند و چون علت در انحطاط افتد اگر صلابت در
صلب باشد ضمادها محلل بکار دارند چنانکه در علاج آماس گرده یاد کرده آمده است و باشد که ازین ضمادها ردع حاجت افتد ضمادی از جند بیدستر و زوفا خشک از موم زیت و روغن مرشه داران
بغایت سود دارد خاصه که دران حلبه و تخم کتان و بابونه و اذخر پخته باشد و بسیار باشد که دهن آب سعد و سنبل و حماما و دیگر داروها با آبزن سخت و همچنین شلغم و حسک و بیخ کرفس اندر
آبزن پخته بود در آبزن نشانند و اماس را تحلیل کند و اگر دبیله شود علاج آن علاج دبیله بود و اگر درد آماس به فرار رسد از جرب کاجرس که باید کرد که چاره باشد **صفت**
مکی ... تا بابونه را اکلیل و نیم زعفران اکلیل یا با کتیرا و بر روغن بنفشه طلی کنند یا خرقه به آن تر کنند و حمول سازند یعنی بمجری بستن بر کنند و علاج جهار دیگر چون علاج سرسام کنند

باب دوم از جزو دوم اندر یاد کردن آماس سرد که در مثانه پدید آید و علاج آن

علامت این علت آنست که بول بدشواری بیرون آید و گرانی در مثانه پدید آید و ساقها ضعیف شود و ضعیف گردد و علامتها آماس کرده طام
شود و فرق آن باشد که گرانی اندر مثانه بود **علاج آن** علاج آماس صلب است که در گرده افتد از روغنها گرم و تحلیل کننده مانند ضمادها و تکمیدها که در باب آماس
گرده آمد بکار داشتن و شیافها در ارکبن با اکلیبن و چار چنبر بکار داشتن و اکنون خاصه علاج مثانه است آنست که داروها و روغنها محلل بمجری قضیب بزاقه اندر چکانند

باب سوم از جزو دوم اندر یاد کردن قرحه که در مثانه پدید آید

علاج آن اسباب قروح مثانه اسباب قروح گرده است بعینها و علامتها نیز همان نزدیک است و قروح بار هر دو در باب قروح کرده یاد کرده آمد و هر گاه بول تیره گردد
پیش از آن حال اندر مثانه او منفرج شود و این نوع بتر باشد و هر گاه مثانه سوراخ شود اندر بیشتر حالها هلاک گردد مگر سوراخ بر جرم که لحمی افتد و باز بهتر **علاج** از خوردنیها
شور و تیز و از ترشیها که سخت ترش باشد و از شیرینیها که سخت شیرین باشد پرهیز باید کرد و ریاضتها و حرکتها که تن را گرم کند و اخلاط را بجنباند نشاید کرد و طعامها و شرابها
اسفید با ها و ترشیها معتدل باید خورد و گاه باشد که ریاضتها معتدل فضلها را تحلیل کند و اندامها را قوت دهد اندکی بپاید آزمودن و ترتیب علاج همان گونه باید کرد که
در علاج کرده یاد کرده آمد و شیر زد رحمة الله علیه آب ولد نافع است و شیخ رئیس در کتاب قانون آورده است که شراب را در منفعت این علتها خاصیتی است و این از دیگر شیرها
فضل نهاده است و عبارت او بتازی اینست ینظر فیما رسمنا من شرب الالبان فانها علی الشرط المذکور نافعة للقروح فی مجاری البول خصوصا البان الخیل و حلیب علاج صواب
علت آنست که نخست مثانه را بشویند از ریم پاک کنند با العسل و جلاب که دردی دارد و داروها در او کنند پخته باشند هم خوردن و هم بزراقه در مجری بول چکانیدن و علاج
بیشتر بزراقه باشند اگر ریم بسیار بینی ... خاکستر درخت انجیر یا خاکستر درخت بلوط یا خاکستر شیح که بار دیگر ابرا در منه کویند تر کی در آب کنند و نیک بشوبند و بشورانند

بنا شیره تر رکند تا ماده نافی شود و آب غوت خاکستر گیرد آن آب دو در بچکانند تا پاک شود و هر گاه که دبوز شیر زنان و روغن گل در چکانند اما شربت اسپغول دهند
با روغن گل و شیر خر و شکر و شیر بز و شیر اسب بغایت نیک باشند و پیوسته می باید داد و شیر بز سه اوقیه دهند تا بآسانی بگذرد و اندر علف این جانوران چیزها قابض و خشک
می آمیزند چون اردن و کشنیز خشک و بلوط و برگ سیب و برگ گل و امرود و بیکانی و اقراص خشخاش و اقراص کاکنج که در علاج گرده یاد کرده آمد هر بامداد یک مثقال می باید
داد با شیر یا با شرابی که در خور حال و مزاج بود که گاهی با شراب بنفشه و گاهی با شراب انجیر و گاهی با شراب مورد و گاهی با رب غوره و گاهی با کشکاب و گاهی با آب سرد

صفت ضمادی نافع بگیرند میعه تر یک درم پیه بط سه درم تا جهار درم موم سپید دوازده درم روغن بنفشه چندانکه کفایت بود **صفت ضمادی**
دیگر که بکار دارند که قرحه بهی باز شود بگیرند خرما و موبز و اقاقیا و مازو و شب یمانی و طرانیث و بکوبند و بر زهار نهند و اگر درین ضماد زوفا و میعه زیادت کنند صواب
بود **صفت دارویی** که بزراقه در چکانند بگیرند انزروت مربی و نشاسته و اسفیداج همه را با بیرند و بشیر خر حل کنند و در چکانند و اگر کندر و دم الاخوین زیادت
کنند قوی تر باشند و اگر ازین داروها حقنه سازند بغایت سودمند بود و طبیب باید که چون درین حال حقنه می فرماید بگوید تا حقنه را اندرین علت بر زانو اندر افگنده حقنه کنند

باب چهارم از جزو دوم اندر بسته شدن خون در مجری بول و مثانه و علاج آن

جالینوس اندر کتاب علل الاعضاء الباطنه می گوید هر گاه که خون در مثانه یا در امعا یا در معده بسته شود و علقه گردد رنگ روی زرد شود
و نبض صغیر و ضعیف متواتر گردد و اطراف سرد شود و غشی افتد و عرق سرد آید و نفس کشیدن خرد و با شد که تب سردی بلرزاند و درستی این نشانها آنست که نخست بول خون
بوده باشد یا زخمی و آسیبی رسیده بود یا از جایگاهی بلند در افتاده باشد **معالجات** داروهایی که سنگ مثانه را بریزاند اندرین علت با سکنگبین سودمند بود و
با سکنگبین عنصلی که با اکلیبن کرده باشند و نیز مایه خرگوش مقدار دو دانگ تا نیم درم اندر طبیخ شبت و بابونه خوردن یا در نخود آب الخوذ سیاه یا در آب حسک یا در خاکستر
چوب رز و انجیر یا در طبیخ سداب و فیسوم نافع بود و مقدار یک مثقال سرمایه اندر طبیخ بابونه و شیح و اطراف کرنب و اذخر و سرکین کبوتر حل کنند و اسفنج بدان تر
می کردند و بر زهار می نهند و پیوسته بجای آب سکنگبین با آب دهند یا آمیخته دهند لکن اول بسبب طعام آب بادیه دهند و اگر اندکی در آب خاکستر چوب رز و انجیر و بلوط
یا در طبیخ ما الاصول حل کنند و بمجری بول در چکانند سود دارد و جگر خر و زهره سلحفاة را که بپارسی آنرا کشف گویند خاصیتی است اندرین باب همچون خاصیت سرمایه خرگوش
صفت دارویی که خون بسته را دیرینه را از مثانه پاک کند بگیرند فوه و فوه و تخم ماها و ابهل و اشق و حلتیت و اسارا راست همه را بر شند و حب کنند و با ما الاصول
بخورند و مثانه در چکانند شربت یک مثقال و بیخ تنبا درین باب نافع است و روغن سداب خوردن با ما الاصول سود دارد **صفت دارویی** که خون بسته را
بگشاید بگیرند سیر مایه خرگوش یکجزو حلتیت دو فوه نیم جزو دو فو نیم جزو بودنه خشک نیم جزو شربت یک مثقال در یک روز سه بار با جهار بار دهند با سکنگبین و سرکه ترش بیاشامند
و اندر طبیخ بودنه می نشانند و در مجری قضیب می چکانند و طعام نخود آب از نخود سیاه و حلتیت و دارچینی در وی پخته دهند و باقی علاج از جزو نخستین در باب سیزدهم که بیش
ازین یاد کرده آمد کرده شد و حیلتی از بار بسته شدن خون در مجری بول آن کرد طلب کنند

باب پنجم از جزو دوم اندر یاد کردن جرب مثانه و معالجات آن

علامت این علت خارشی باشد اندر مثانه دائم و بول با سوزش آید و دردی صعب
در سوی خالی باشد و گاه بود که رطوبتی همچون لعاب همی آید و گاه باشد که خون همی آید **معالجات** طریق علاج این علاج جرب گرده است نخست شیرها
و داروها و دلیلها بکار باید داشت که سوزانیدن نباشد چون ماء العسل و کشکاب با اکلیبن و داروهایی که در باب جرب گرده یاد کرده آمد می باید خورد و بزراقه در مجری بول می
چکانید و هر چند گاهی استفراغ کردن بقی و شیر خر و شیر بز درین باب منفعت بسیار است و لعاب دانه ابی و اسپغول با شکر و روغن بادام بیرون از آنکه مثانه را بشیرینها
ز دل آیند پاک کرده باشند نافع بود و طبیخ حلبه با اکلیبن و لب تخم خیار و تخم خرفه با سحق ز دل آیند است و طعام با جهین و اسفید باها جرب و هریسه بگوشت مرغ
فربه باید دادن و آب معدن کوکرد خوردن و در وی نشستن نافع بود و شیر زنان در مجری بول چکانیدن با لعابها سودمند بود والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر یاد کردن باد که در مثانه پدید آید و معالجات آن

اسباب این علت خوردن طعامها و میوها باد ناک بود و کوفتن اندران رطوبت اندر مثانه و ضعف و عجز حرارت از تحلیل این رطوبت و از
تحلیل کردن این بادها **علامتها** این علت تمدد است بی گرانی و دردی که بر تر فرو تر همی آید و هر وقتی فراز همی کند **معالجات** طریق علاج
این علت آنست که روغن سداب انجیر با ما الاصول خورد و از طعامها و میوها باد ناک پرهیز کند و هر وقتی روغن یاسمین و روغن سوسن با جند بیدستر و حلتیت و مشک
و غالیه در زهار می مالند و عصاره سداب با شکر و روغن بان در مجری بول می چکانند و سداب و پودینه و شبت با جند بیدستر ضماد می کنند و شانه آنجمله کرفس و
انیسون و بادیان و سعتر و سنبل و سکبینج و فانید بکار می برند و معجونها که اندر قولنج ریحی وصف کرده آمد درین باب نافع بود و همچنین طعامها از آن نوع دهند که در قولنج
ریحی مذکور است

باب هفتم اندر یاد کردن دردی که در مثانه پدید آید و معالجات آن

سبب درد اندر مثانه یا سوء المزاج مختلف بود یا سنگی که دردی تولد کند یا ریشی و جربی یا خونی که دردی پدید آید یا

آماسی و بادی یا نشان زحیری بوذ کی بطریق بول جدا شود و علامت و علاج هر یک یاد کرده آمد و بباید دانست کی درد مثانه در زمستان بوقت آمدن باد شمالی بیشتر بوذ و کفته اند هرکجا کی غذا [illegible] درد مثانه را اندر [illegible] آماسی بدید آید چند سبب بزرک یا بود [illegible] و تا منفعت [illegible] در مدت باشد [illegible] خصوصا اکر سببها [illegible] آمده باشند

باب هشتم از جزو دوم اندر یاد کردن استرخا مثانه و معالجات آن

اسباب استرخاء مثانه و استرخا دیگر اندامها یکی است و سبب بیرون شدن مثانه از جای خویش بادی غلیظ بوذ که او را از جای بیرون برد یا زخمی باشد که بر کجا [illegible] افتد یا از جایی در افتد و بپشت بر زمین آید و بسیار باشد که بسبب استرخاء مثانه و بیرون شدن او از جای خویش عسر البول بدید آید و کاه باشد کی سلس البول بدید آید اکر عضله مثانه بغایت سست باز کشیده شود سلس البول تولد کند و اکر اندر دراز کشیده شود عسر البول تولد کند

معالجات اکر از زخمی و سببی بیرونی در افتاده بوذ علاج آن دشخوار است بجای خویش باز باید برد و داروها کرم کننده باید کرد اندر بر نهادن و بستن و اکر از مزاج فالجی بوذ و ماده بلغمی را بتنقیه استفراغ باید کرد و علاج خدر و [illegible] کردن و اکر بول نبارد آید علاج سلس البول باید کرد چنانک بعد از این یاد کرده آید و اکر بول بدشخواری آید علاج عسر البول باید کرد و بعد از این یاد کرده آید بجمله اندرین حال داروها مرخی یعنی سست کننده [illegible] باد ارد [illegible] تحلیل و تقطیع کند باید آمیخت و تحلیل کند بیشتر باید و اکر از بادی افتاده بوذ علاج آن یاد کرده آمد و در همه انواع زیان بوذ که دمش و مثرودیطوس و سجرنیا و فوذنج و اکلیل الملک سوذمند بوذ و سعد و کندر و شکوفه اقحوان هم آمیخته و نا آمیخته سوذ دارد و تخم سداب و شکوفه او در آب سداب پخته و با او نخوردن و در مجری بول چکانیدن و بیخ انکشت و تخم او و [illegible] و جاوشیر ضماد کردن و طبیخ او خوردن و اندر چکانیدن نافع بوذ و آنرا که بول بدشخواری آید پوست [illegible] خشک کرده و کوفته یک مثقال با شکر سفوف کنند خاصه در آب [illegible] و خایه خرکوش خشک کرده و کوفته با شراب ریحانی و جوز [illegible] سوزانیده و سوسن با آب نیم کرم ناشتا خوردن بخاصیت سوذ دارد و روغن سداب و روغن [illegible] و روغن نفط و روغن حب الغار و روغن ناردین با چند بیدستر و حلتیت و [illegible] و جاوشیر در چکانیدن و بر زهار و [illegible] زنان البته سوذمند بوذ و ضماد کردن از داروها خوش بوی و کرم کی درو قبض بوذ چون سعد و سنبل و بیابسه و مقل [illegible] و بابونه و اکلیل نافع بوذ و حقنها که دروی قنطوریون و حنظل و خربق باشد سوذمند بوذ و در آب دریا و آب کوکرد نشستن بغایت نافع بوذ

جزو سوم اندر شناختن رنجهایی که در فعل مثانه بدید آید چون عسر البول و سلس البول و تقطیر البول و این جزو هفت باب است

باب نخستین از جزو سوم از کفتار نوزدهم اندر یاد کردن تقطیر البول و معالجات آن

اسباب تقطیر البول کی بپارسی [illegible] کویند سه نوع است یکی آنک در بول بوذ دوم آنک در مثانه بوذ سوم آنک مثانه را با عضوی دیگر اندر علتی مشارکت افتد اما آنک اندر بول بوذ دو نوع است یکی تیزی بول دوم بسیاری بول هرکاه کی بول تیز بوذ مثانه را بگزد و بسوزاند بدان سبب مثانه بول را نگاه نتواند داشت تا جمله شود و باختیار بیرون آید لیکن اندک اندک که بدو می رسد دفع می کند و سبب تیزی بول یا طعامها و شرابها و داروها کرم و تیز بوذ یا ریاضتی یا جماع بسیار یا کرمی مزاج اندامی دیگر چون کرده و جکر و غیر آن و هرکاه که بول بسیار آید مثانه زود پر شود و کران کردد و چون کران شد اکر اختیار باشد و اکر نه تقاضا دفع و بیرون کردن او پدید آید و سبب بسیاری بول بسیاری تریها رقیق بوذ و بسیار خوردن میوه و طعامها و شرابها تری آرنده و آنک در مثانه بوذ هم دو نوع است یکی آنک آن عضله را که کرد اکرد منفذ بول است و بول را در مثانه قوت ماسکه او نگاه می دارد تا وقتی رسد و قوت ماسکه او ضعیف کردد و آن از آفتی [illegible] مغز بوذ یا هم استرخا بوذ و هم باطل شدن حس و حرکت چنانک عضله مقعد را افتد که ثقل را نگاه نتواند داشت یا آماسی یا سوء المزاجی که قوت این عضله را ضعیف کند و چون قوت او ضعیف شد بول را باز نتواند داشت و نه بقوت دفع تواند کرد و این تقطیر بوذ با عسر آمیخته و در بیشتر حالها سوء المزاجی که قوت این عضله را ضعیف کند سرد بوذ و نه بینی [illegible] کرا سرما زده بوذ تقطیر البول او را رنجه دارد دوم آنک کوهر مثانه و قوت او بسبب سوء المزاج یا بسبب جرب و قرحه و بثر ضعیف بوذ و [illegible] کی قوت او ضعیف شود [illegible] بول را نتواند داشت و نه بقوت دفع تواند کرد خاصه اکر عضلها شکم که مثانه را بر فشارد و بول دفع یاری دهند اندر [illegible] المزاج و ضعف شریک باشند و تقطیر که از بثر و جرب و قرحه بوذ سبب [illegible] و سوزانیدن باشد و آنک از آماس بوذ سبب آن سده و تنکی [illegible] و ضعف قوت بوذ و سنک و ریک کی در مثانه و منفذ بول باشد هم از این نوع [illegible] و آنک مشارکت مثانه بوذ با عضوی دیگر هم دو نوع است یکی آنک در اندامی که بالا مثانه است قرحه بوذ و ریم از وی بطریق بول همی پالاید و بتیزی ریم مثانه را [illegible] کردد دوم آنک در روده مستقیم یا در صلب یا در رحم آماسی بوذ و مجری بول را تنک کرداند و تقطیر باشد که با درد و سوزش بوذ و باشد کی بی درد و سوزش بوذ

علامتها اما علامت سوء المزاج کرم تیزی بول [illegible] رنک آب [illegible] و کرمی و سوزانیدن آن مثانه را و تقطیر دایم بوذ و تدبیرها کذشته بران کواهی دهد و علامت سوء المزاج سرد آنست کی بول سپید و بی سوزش باشد و اکر سوء المزاج سرد و تر بوذ بول [illegible] باشد کی [illegible] بیرون آید و تدبیرها و احوال کذشته بران کواهی دهد و علامتها آماس و جرب و بثر و قرحه همه در بابها کذشته یاد کرده آمد

معالجات [illegible] المزاج [illegible] تیزی بول بوذ و علاج آنچ مشارکت مثانه بوذ با عضوی دیگر بجهد [illegible] باید کرد کی تیزی آنرا باز دارد و مزاج با اعتدال باز آرد و اکر مشارکت عضوی دیگر بوذ از ماده را که بمثانه فرو می آید از مثانه دفع کند چون کشکاب با روغن کاو و آب کشنیز و آب کدو و با طباشیر و شکر و اسبغول [illegible]

جرب کرده باجلاب و شراب بنفشه و شراب خشخاش یا شراب غوره آمیخته یا با شراب ریواج و اکر هر سه روزی [illegible] باجلاب تا از ماده کی [illegible] مثانه [illegible] باشد پاک کردانند صواب بوذ و در کرمابه خوش آب عرق آوردن سوذمند باشد از بهر آنک ماده تیز بعرق بیرون شود و طعام ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و [illegible] و کشنیز چو فرماید بروغن بادام [illegible] و اناردانک خواهند [illegible] همه بروغن بادام ساخته و خایه مرغ خانکی و نان [illegible] باجلاب خورد و اکر سبب تقطیر البول سوء المزاج سرد بوذ تریاق بزرک و مثرودیطوس و سجرنیا و اطریفل کوچک [illegible] و [illegible] بلوط و علک شاخ هم سرشته بر مشند و حب الاس و بلوط و ساق علک شاخ و [illegible] کرمانی راستا راست بکوبند و هر بار از سه درم سفوف کنند و ایارج جالینوس و اطریفل بزرک و همه داروها کی قوت باه را زیادت کند درین علت سوذمند بوذ

صفت شرابی کی تقطیر بول دفع کند [illegible] بول را باز دارد بکیرند برک مورد خشک و برک سیب و برک حنا و [illegible] و کلنار و بلوط راستا راست و در شراب بجوشانند و بپالایند و هر بار از یک اوقیه بدهند

صفت سفوفی نافع بکیرند بلوط و یک شبانروز در سرکه [illegible] کنند و بریان کنند و بکوبند ده درم ازین بلوط و هلیله کابلی و بلیله و امله پاک کرده و بریان کرده از هر یکی هفت درم علک شاخ هفت درم راسن خشک کرده پنج درم همه را بکوبند و ببیزند شربتی سه درم با آب آهنکران

صفت سفوفی دیگر بکیرند بلوط و کندر از هر یکی ده درم تخم [illegible] و سعد و قرفه و خولنجان و راسن خشک و وج و کهربا از هر یکی یک درم همه را بکوبند و ببیزند شربت سه درم با شراب کهن یا با میپخته و این سفوف را ماسک البول کویند

صفت حبی سوذمند بکیرند مر و جند بیدستر و قسط تلخ و حاشا و عاقرقرحا و جفت بلوط راستا راست همه را بکوبند و ببیزند و با آب مورد بسرشند و حب کنند و هر شب وقت خواب یک درم با عسل مصفی [illegible]

صفت معجونی نافع بکیرند هلیله کابلی بریان کرده و بیدستر و حب الرشاد و سیر سوذمند بوذ از بهر آنک بول بلغمی را با درار پاک کند و بعادت طبیعی باز آرد ده درم بهمن سرخ پنج درم [illegible] خشک و حب الاس و سنبل رومی و کندر و سعد و نشاسته از هر یکی سه درم و دو دانک راسن خشک و حب المحلب از هر یکی بیست درم قرنفل [illegible]

صفت معجونی دیگر بکیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی و سک از هر یکی پنج درم همه را با انکبین بسرشند و اکر با انکبین امله بسرشند قوی تر بوذ شربت سه درم

صفت [illegible] پنج درم مر و جند بیدستر از هر یکی یک درم کهربا و سعد از هر یکی دو درم و نیم حب المحلب از هر یکی ده درم همه را با انکبین بسرشند شربت یک مثقال

صفت معجونی دیگر بکیرند هلیله کابلی و بلیله و امله بریان کرده از هر یکی هفت درم دستور الکندر پنج درم حب الاس ده درم همه را با آب آهنکران تر می کنند و خشک می کنند

صفت معجونی دیگر بکیرند حب الاس یک جزو بلاذر ربع جزو کرم هندی ربع جزو همه را معجون کنند با انکبین شربتی یک [illegible] چند بار [illegible] با شراب مورد بسرشند مثقال و اکر هر بامداد یک مثقال قاقله سفوف کنند سوذمند بوذ و الجبر خشک در روغن زیت آغشته سوذ دارد و سعد و کندر راستا راست بکوبند و هر بامداد یک مثقال سفوف کنند و شونیز و تخم سداب راستا راست سوذمند بوذ شربتی یک درم و روغن بید انجیر خوردن و مالیدن سوذ دارد و مومیایی در روغن زنبق کداخته و در مجری قضیب در چکانیدن نافع بوذ

باب دوم از جزو سوم از کفتار نوزدهم اندر یاد کردن عسر البول و معالجات آن

عسر البول را بپارسی بازکرفتن بول و دشخوار بیرون آمدن آن کویند و اسباب عسر البول آماسی بوذ در مثانه یا در عضلها مثانه یا بادی غلیظ باشد که در مثانه اندر ماند یا ریشی بوذ در مثانه یا ریم باشد کی در مثانه کرد آید یا خون بوذ کی در مثانه بسته شود یا [illegible] قرحه باشد که بسته کردد یا کوشتی فزونی بر آید چون ثولول یا مانند آن یا رطوبتی لزج کی در مثانه و منفذ قضیب کرد آید یا سنکی در مثانه تولد کند یا باز داشتن بول باشد بسببی از سببها و پر شدن مثانه از آب و منطبق شدن دهانه او و ضعیف شدن قوت دافعه و این را موت القوه کویند یا سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بدان یا سوء المزاج کرم چنانک در تب محرقه بوذ یا تنک شدن مجری بول بسبب التحام [illegible] یا آماسی در روده مستقیم تولد کند یا ثفلی خشک و رطوبتی لزج اندر آن کرد شود یا زخمی بر پشت یا بر زهار آید

علامتها اما علامت انواع سوء المزاج و علامتها آماس و قرحه و جرب و علامت بسته شدن خون آنست که نبض و نفس صغیر شود و متواتر شود و روی زرد کردد و منش کشتن خیزد و تب [illegible] لرزه آید و عرق سرد آید و دشخوار ازوی خلاص یابد و علامت باد کی در مثانه در ماند و علامت رطوبتها همه اندر بابها کذشته یاد کرده آمد و علامت سنکی که در مثانه تولد کند بیشتر یاد کرده آید و علامت کوشت فزونی آنست کی نخست قرحه بوده باشد و ریم آمدن و جراحت درست شده باشد و بر اثر آن عسر البول بدید آید و علامت کرد آمدن ریم در مثانه آنست کی درد کند یا در عضوی بالای آن قرحه بوده باشد و ریم آمدن دیر باز ایستاده و بر عقب آن عسر البول بدید آمده و علامت موت القوه آنست که [illegible] بول را باز داشته باشد و عسر البول از پس آن بدید آمده و سوزش نباشد یا اندکی بوذ و اکر دست بر مثانه نهند بول بیرون آید و تقطیر و عسر البول که سبب آن زخمی و آسیبی بوذ سبب آن علامت آن بوذ [illegible]

معالجات اما اکر سبب آماس کرم بوذ رک باسلیق باید زد و مثانه را بروغن بنفشه چرب داشتن و باقی علاج از باب اول از جزو دوم طلب باید کرد و اکر سبب آماس سرد بوذ علاج آن اندر علاج آماس کرده یاد کرده آمد و آنچ علاج مثانه است خاصه آنست که روغنها محلل در مجری قضیب چکانند و ضمادها محلل بر زهار می نهند و اکر سبب بادی غلیظ بوذ کی در مثانه اندر ماند روغن بید انجیر با ماء الاصول می باید داد بدین صفت بکیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و پوست بیخ کرفس و بیخ بادیان و کرویا و زیره و نانخواه از هر یکی یک مشت سنبل و کل سرخ و وج و فوه و [illegible] از هر یکی سه درم

سوبند منقی بیست درم بیخ سوس سه درم انجیر بستی پنج عدد همه را در سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر باری چهل درم با چهار درم روغن بید انجیر بدهند و اگر
با شیر بیاشامند بغایت نافع بود و روغن ناردین یا روغن یاسمین یا روغن سداب ما جذبند سنگ مجری قضیب در چکانند و باقی علاج از ما قبل یاد کرده آمد طلب کنند و اگر
سبب ریشی مثانه بود علاج آن در باب سیم یاد کرده آمد و اگر سبب کرد آمدن ریم بود در مثانه داروها گشاینده را در کار کنند و دهند بشرط آنکه معلوم باشد که در تن ماده
نیست که فرو آید و رنج زیادت کند و طریق صواب آنست که تخت فی فرمایند پس حقنه نرم کنند از تخم خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و کشک جو و سبوس گندم و چهار حبه روغن بابونه
و روغن شبت ساخته باشند کار دارند و بستر درین حقنه فایده و اندکی بوره زیادت کنند و بر روغن بابونه تنها نیم گرم حقنه کردن سود دارد و ریم را که در مثانه مانده باشد
و غلیظ شده نرم کند و باد در بیرون آرد و ضمادها که از اطراف کرنب و اطراف چغندر و حلبه و اکلیل الملک و بابونه و بنفشه و آرد باقلی و آرد جو و آرد نخود و اندکی برکی نرم
و روغن بیت سازند بر زهار می نهند و پیوسته با آب نیم گرم یا بروغن بابونه یا بروغن شبت تکمید می کنند پس داروها ادرار کنند دهند و آب ترب درین باب سخت نافع است
و اگر نان خورش مزاورو سازند نافع بود و بنادق البزور و سنوف قرص که در آخر علاج اماس گرده گرم یاد کرده آمد بکار دارند صفت داروی ادرار کننده
مثانه را از همه اخلاط پاک کند بگیرند ابهل و اسارون و حماما و نانخواه و فطراسالیون و تخم کرفس و فوه و بادام تلخ و سنبل از هر یکی بیست درم تخم خربزه پاک کرده درم [illegible]
و سر لوده کرده باشند یک درم اشق پنج درم اشق را با آب کرفس حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند شربت از دو درم تا سه درم و اگر در مثانه قرحه بود و ریم از عضوی دیگر
بدو آید باشد داروهای سنگ ریز که سنگ را از مثانه پاک کند سود دارد چون کژدم سوخته و سنگ اسفنج و آبگینه سوخته و ترتیب سوختن کژدم و آبگینه در معالجات سنگ کرده
یاد کرده آید و راسو که تازی ابن عرس گویند خشک کنند و بکوبند مقدار سه درم با شراب ریحانی درین باب بخاصیت سود دارد و سرطان نهری بریان کرده دو درم کودکان را سود
دارد و بزرگان را نیز نافع بود و شربتها همه با آب ترب دهند یا با آب نخود سیاه یا با آب حسک یا با آب کرفس یا با آب بادیان و تریاق و مثرودیطوس و امروسیا و دوا الکرکم
و سکنگبین عنصلی بغایت نافع بود و کودکان را شربتها [illegible] کم دهند و اگر ممکن گردد [illegible] دهند و اگر سبب عسر البول بسته شدن مخرج بود در مثانه داروهایی که در باب
چهارم این کتاب یاد کرده آمد بکار دارند و اگر از داروها در آب ترب بسرشند و ضماد کنند قوی تر بود و نطولها که از هزار اسفند و [illegible] و عاقرقرحا [illegible]
و سرگین کبوتر سازند بر زهار می چکانند صفت ضمادی نافع بگیرند حب الغار و شبت یمانی و حماما و اکلیل الملک و آرد نخود سیاه و بابونه از هر یکی ده درم ده فوه و تخم [illegible]
و تخم کرفس بستانی و حلبه از هر یکی هفت درم همه را بکوبند و بطبیخ کرنب بسرشند و روغن نیلوفر یا روغن سوسن بچکانند و بر زهار می نهند صفت ضمادی دیگر
بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و وج و اشنان همه را حل کنند بطبیخ شبت یا طبیخ کرنب یا [illegible] و موم زرد و روغن سوسن بسرشند و ضماد کنند و شراب شبت یمانی
درین باب سخت نافع بود صفت آن بگیرند شبت یمانی مقدار دو درم و در سرکه تر کنند یک شبانروز پس بپالایند و از آن سرکه سکنگبین سازند و تمامی علاج هم درین
باب چهارم که نشان داده آمد بخواهند و اگر سبب عسر البول قرحه بود که جراحت آن بسته شدن باشد مجری را تنگ کرده باشد کوشش [illegible]
کنند می باید نشانند و ضمادها و روغنها نرم کنند بکار داشتن و از طعامها و شرابها ترش و قابض پرهیز کردن و بباید دانست که علاج این نوع عسرتر باشد و اگر مجری یکبار دیگر
بسته شود تدبیر [illegible] ذکی محمد بن زکریا رحمة الله علیه در علاج اماس مثانه یاد کرده است که هرگاه که اماس عظیم بود و مجری بول بدان سبب کوفته شده باشد و قاثاطیر
بکار نتوان داشت از صعبی اماس و بیمار بر شرف هلاک باشد مثانه را بباید شکافت از آن سو که اگر جهت سنگ بیرون کردن بشکافند و نایژه در شکاف نهادن تا آب بیرون آید
لکن این شکاف تنگ و باریک باید چنانکه آب بیرون آید و گوید خطر اندرین شکافتن بیش از آن نیست که جراحت بسته نشود و این [illegible] از آنکه بیمار را مرگ [illegible] اما قاثاطیر
آلتی است که بول را از مثانه بیرون کنند و صفت آن بعد ازین یاد کرده آید و اگر سبب عسر البول رطوبتی لزج بود و سرگین کبوتر دشتی یا سرگین موش یا موم [illegible] در طبیخ شبت
یا در بول کودکان بسایند و در مجری قضیب چکانند و اگر نیم درم سرگین کبوتر یا سرگین موش هم در طبیخ شبت بخورند سودمند بود و به خاصیت سودمند است سنگدان
مرغ [illegible] که آن را بتازی دغه گویند خشک کرده بکوبند و با یک درم نمک هندی در آب گرم بدهند و دو دانگ حلتیت با شیره بدهند صفت لعوقی که رطوبتها
غلیظ را از مثانه و از همه تن پاک کند بگیرند اسقیل بریان کرده پنج درم شب یمانی دو درم هر دو را در سرکه بپزند تا اسقیل مهرا شود و بدست بمالند و شکر برآکنند
انگبین و بقوام آرند و ضمادی که در علاج بسته شدن مخرج مثانه یاد کرده آمد درین باب نافع بود و روغن کژدم مالیدن سود دارد و آب کرفس با آب ترب با روغن بادام
خوردن سودمند بود خاصه اگر [illegible] خورد و اگر سبب عسر البول سنگ مثانه بود علاج آن در باب پنجم یاد کرده آمد و اگر سبب عسر البول باز داشتن بول بود و ضعیفی
قوت دافعه که آن را [illegible] گویند علاج وی آنست که قاثاطیر بکار دارند و بول بیرون کنند و در آب معتدل گرم نشانند و ضمادها نرم کنند بر نهند و روغن
شبت همی مالند و طعام چرب نه فرمایند که موافق مزاج بیمار بود و بسیاری بزرگان بدین علت گرفتار شده اند صواب آن باشد که مردم خویشتن را از مجلسی که
بول حاجت آید باز نگیرند و جهد کنند تا بدان مبتلا نشوند صفت عمل قاثاطیر نخست نایژه سازند املس از سیم یا از مس یا غیر آن چنانکه مجری قضیب فرو رود
سر وی اندکی کشاده و کشادگی سر او چند آنکه بول ببرد و فرو آید و سر آن نایژه را کور کنند پس آلتی دیگر سازند بشکلی گرد و پهلوهای او راست و هموار همچون موری بزرگ
چنانکه میلی بول در وی گنجد مثلاً یکبار و نیم چندان و بر سر آن موری طبقه ملجم بر نشانند و در میانگاه این طبقه سوراخی باشد [illegible] و بر این نایژه را بر آن

سوراخ بند بهندام و در میان این موری تهی ساخته چنانکه [illegible] در اندرون این موری نشیبد بهندام [illegible] نشیب بیرون نهند [illegible] را منفذی نباشد که بیرون
آید باد در شود و میانگاه طبقه این تهی سوراخی کرده چنانکه میلی بدان بگذرد اندکی فراختر و درازی میل چندانکه یک بار و نیم درازی موری و سر این میل [illegible]
نایژه که بر موری نشسته است تا بهندام در نایژه نشیند و طبقه دیگر در آن میگذارند و آنجا که سر میل نایژه اندر نشیند چیزی بپیچند [illegible] میان سر میل [illegible] اندر میان این
آنجایگاه نشان کنند و این طبقه را بر آنجایگاه ملجم استوار کنند و همین طبقه باندازه فراخی موری بود بهندام چنانکه با موری است این معلوم کنند در تیمه او نشان کنند و طبقه
دیگر هم چند طبقه نخستین بر سر میل بگذارند [illegible] که نشان کرده اند استوار کنند و میان این هر دو طبقه در میان نشیب [illegible] چندانکه میان هر دو طبقه پر شود و موری را بر کند
تا هوا را در جری [illegible] و در میان نشیب کنج نماند و این میل را بدین صفت در [illegible] که بگذرانند و نشیب را بر این موری راست بدارند و آن جایگاه را سخت کنند و بر وی نشان
کنند و باقی میل بیرون باشد و بوقت حاجت بیمار را بر کرسی نشانند و زانوهای او از هم باز کنند و اگر بر کرسی بر آن شکل نشانند که بر [illegible] نشینند صواب بود با عضلها شکم
بر دفع بول یاری دهد و لعاب اسبغول بر نایژه آلت طلی کنند و نایژه مجری بول فرو کنند تا بن قضیب رسد پس قضیب را بجنبانند و فرو دارند و نایژه آلت اندر قضیب باشد
و باز لختی بالا بر آرند و باز فرو دارند تا دهانه مثانه بدین تدبیر کشاده شود پس از میل که در موری ساخته اند برفق بیرون کشند تا آب از مثانه بقوت [illegible] بیرون
موری فرو آید [illegible] از موضع که اندر میان نشیب بر بود خالی شود و هوا را منفذی نباشد که آنجا رسد خلا پدید آید و اگر سبب سوء المزاج سرد باطل شدن حس
مثانه بود نخست اگر امتلایی باشد فی فرمایند و تن را پاک کنند [illegible] دهند یا مثرودیطوس یا سیحرنیا و ماء الاصول با روغن بید انجیر سودمند بود و روغنهای گرم بر زهار می باید مالید چون
روغن فرفیون و مانند آن و اگر سبب سوء المزاج گرم بود چنانکه در تبهای محرقه افتد آب گرم بر مثانه می باید ریخت خاصه اگر بابونه و بنفشه و خطمی در آن پخته باشند و روغن
بنفشه و روغن شبت با روغن بابونه آمیخته و گرم کرده مالیدن و اگر در طبیخ بابونه و حسک و بیخ خطمی نشانند صواب بود و روغن حسک مالیدن صواب بود و اگر سبب زخمی
و بیرون شدن مهره بود از مهرهای کمرگاه از جایگاه خویش یا آفتی بنخاع رسیده باشد خلاص او را کمتر بود خصوصا اگر حس رانها و حس مثانه باطل شده باشد بعلاج آن
مشغول نباید بود مگر بعد از آنکه اقربای او را گویند بیمار بر خطر است و اگر آفتی بدین حد نباشد نخست رگ باسلیق باید زد و تریاق بزرگ یا مثرودیطوس داد و قاثاطیر
بکار باید داشت و آب گرم و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و [illegible] و شیح و قیسوم و سبوس گندم [illegible] و موضع زخم و مهره [illegible] را علاج کردن چنانکه [illegible]
و ابوالحسن الترنجی می گوید مردی را این علت افتاد بروزگار شهنشاه و نه بول می آمد و نه براز طبیب شاهنشاه او را حقنه فرمود و آب تمها داد و ماده دیگر مثانه
آورد در میان دو زمان بافت من طبیب را گفتم آن تمها نمی بایست داد که تن او ممتلی بود و ماده دیگر بمثانه آمد و قوت دافعه ضعیف بود و مثانه ممتلی شد و در دیاد
گشت سخن من در وی اثر نکرد تا وقتی دیگر شخصی را هم این اتفاق بیفتاد و حس رانها او باطل شد و مثانه ممتلی گشت و طبیب شاهنشاه حاضر آمد من ویرا گفتم این بیمار
که آن دیگر را [illegible] که خواهی که روز دیگر آب تمها فرمایی گفتم تدبیر آنست که بول بقاثاطیر بیرون کشند و از حقنه و شیاف اگر این تدبیر کنند چهل روز زنده باشد
و اگر آب تمها دهند هم امروز هلاک شود چنان کردند و چنان آمد که من گفته بودم بعد از چهل روز قوت بیمار ساقط شد و هلاک گشت و هم ابوالحسن می گوید
یکی را دیدم که ازین علت خلاص یافت لکن پایهای او سست شد و سلس البول پدید آمد و بی خواست او می رفت و در آن علت فرمان یافت و اگر سبب اماسی بود در
روده مستقیم یا در رحم یا ثفلی خشک بود در روده یا رطوبتی غلیظ علاج آن در جایگاه خویش گفته آمد و اگر سبب استرخاء مثانه بود بر آن شکل که آب تاختن کنند باید نشانند
و دست بر زهار نهند تا آب بیرون آید و اگر آب بیرون نیاید قاثاطیر بکار باید داشت و سیحرنیا و امروسیا و تریاق بزرگ و مثرودیطوس دادن و دارچینی
و سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل و بسباسه هم کوفته در آب بپزند و از آن آب می دهند و اگر از آن آب ماء العسل سازند و بجای آب ماء العسل دهند و هم بدین آب تکمید
کنند و هم این اخلاط را بکوبند و با انگبین بسرشند و هر بامداد می دهند و روغنهای گرم می مالند و حقنه می کنند نافع بود و عسر البول که کودکان را افتد
تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه پاک کرده و پوست خربزه خشک بکوبند و با شکر بسرشند و می دهند و اگر پوست خربزه تنها دهند با شکر صواب بود و علاجها
دیگر که بخاصیت و بغیر خاصیت کودکان را و بزرگان را سود دارد یکی آنست که زعفران با سوده با شاخ مجری قضیب فرو نهند و شپش که جامه مردم در افتد
زنده در مجری قضیب نهند قوت دافعه را بجنبانند و بول بیارد و اگر این شپش را با جانوری که بتازی آنرا قراد گویند بکشند و بسایند و با شراب شیرین بدهند
سودمند بود و اگر با سیر یا با پیاز در مثانه مالند بول بیارد و اگر مثانه گوسفند کشته [illegible] بسوزند و بسایند و با شراب شیرین بدهند سودمند بود و دو درم سرطان
نهری بریان کرده و کوفته با انگبین یا با شکر داده نافع بود و اگر کبوتر بچه را بکشند و خون او بر زهار بچکانند و او را [illegible] سینه بشکافند و بر زهار نهند
قوت مثانه را بجنبانند تا بول [illegible] دفع کند و اگر [illegible] شیاف کنند بول بیارد و شکم را فرو دارد و چند [illegible] و حسک و بادروغ سداب
در چکانیدن قوت مثانه را [illegible] بول را دفع کرده اند و هر کدام حیوان که باشد در چکانیدن قوت دافعه را بیدار کند و این سبب
بشکان آورده اند و [illegible] در مجری بول نهند هم این فعل کند و بغایت سودمند بود اما اسباب اندکی بول پنج است یکی
آب کم خوردن دوم کشاده شدن مسام [illegible] تحلیل بسیار بودن و عرق بسیار آوردن سوم اسهال [illegible] چهارم ضعف قوت جگر از آنکه

آب را از خون جدا کند و بکرد. و فرستد بهم ضعیفی قوت کرده از انکه آب را [illegible] کنند و ازین سرد و استسقا تولد کند و خداوندان این علت را تشنگی سخت زیان دارد و [illegible]
در کتب بسیط آورده اند که جماع کردن بسیار در اندک دیرین علت سود آید و علاج اسهال و تدبیر [illegible] یاد کرده آمد [illegible]
بود از ان جا طلب باید کرد

باب سوم از جزو سوم از گفتار [illegible] اندر یاد کردن سوزش آب باختن و معالجات آن

اسباب سوزش آب باختن که بتازی حرقة البول گویند سه است یکی آنکه در مثانه یا در مجری بول ریش و جرب و مانند آن افتاده بود و علامات و علاج آن هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آمد دوم آنکه رطوبت لزج که در مجریها بول است و از [illegible] گویند نیست شود بسبب بسیاری جماع یا بسبب بسیار خوردن طعامهای تیز و شور و تلخ [illegible] تا آن رطوبت را [illegible] و مجری برهنه ماند سوم آنکه مزاج گرم شود و بول گرم و تیز و سوزان بود و ماده تیز با بول همی آید

علامتها اما علامت تیزی و گرمی بول آنست که برنگ زرد باشد یا سرخ و تشنگی غلبه کند و [illegible] از پیش آن رفته بود و علامت برهنگی مثانه و مجاری چنانک گفته آمد بسیاری جماع باشد و سببها که از پیش اتفاق افتاده بود و علاج هر دو [illegible] نزدیک است

معالجات اگر نشان آن باشد که ماده تیز با بول همی آید نخست قی فرمایند بسکنجبین و ماء الشعیر تازه و فقاع [illegible] و مانند آن پس رگ باسلیق زنند و اگر مانعی باشد [illegible] که بتازی قطنی گویند حجامت فرمایند کردن و هر بامداد [illegible] داذن با شراب بنفشه یا با شراب خشخاش یا با کشکاب و روغن بادام و نشاسته اسبغول و شکر با روغن گل مقدار دو درم و شراب [illegible] سخت نافع است هر بامداد [illegible] و اگر معده اسبغول و شراب بنفشه و روغن احتمال نکند [illegible] اسبغول تخم شاهسفرم فرمایند و بجای شراب بنفشه جلاب پخته و کشکاب [illegible] و روغن [illegible] ایشان ضعیف بود و پیوسته از درد معده شکایت کنند [illegible] سوزش آب باختن شراب بنفشه حاجت بود [illegible] صفت [illegible] خشک ده درم
سنبل [illegible] در آب [illegible] بنفشه خشک [illegible] مقداری شکر [illegible] و مقداری شکر بشراب [illegible] و بقوام آورده [illegible] باز دارند و طعامها نرم فرمایند چون اسفاناخ و بلجه [illegible] مرغ فربه [illegible] باشند و [illegible] ترش نباشد چون [illegible] و ماننده آن سود دارد و خایه مرغ نیم برشت و شیاف [illegible] تنها هم سودمند بود

صفت **[illegible]** بگیرند تخم خیار و [illegible] و تخم خرفه و تخم خشخاش سپید [illegible] و نشاسته و کثیرا و رب السوس از هر یکی سه درم [illegible] دو درم تخم خرپزه پاک کرده [illegible] شربتی سه درم

صفت **نسخه دیگر** که خداوند سوزش آب باختن [illegible] مثانه را سودمند بود بگیرند تخم خرپزه و تخم خیار و تخم کدو پاک کرده از هر یکی [illegible] درم [illegible] و صمغ عربی [illegible] دو درم [illegible] سه درم تخم [illegible] یک درم [illegible] شربت دو درم

صفت **نسخه دیگر** بگیرند تخم خرپزه و تخم خیار و تخم کدو پاک کرده و مغز بادام [illegible] و کثیرا و رب السوس و نشاسته و گل ارمنی و تخم خشخاش سپید [illegible] و اگر سوزش صعب بود پوست خشخاش نیز [illegible] اندرین [illegible] حاجت اندر آب [illegible] نافع بود

صفت **شیاف** سودمند بگیرند پوست خشخاش و نشاسته و رب السوس [illegible] شیاف کنند و [illegible] در علاج [illegible] یاد کرده آید در جایگاه [illegible] نافع بود

باب چهارم از جزو سوم از گفتار [illegible] اندر ادرار البول و دیابیطس و معالجات آن

اسباب [illegible] ادرار البول چهار نوع است یکی ضعیفی کرده و عاجزی [illegible] از نگاه داشتن آب [illegible] و از [illegible] فراخی دهنها رگهای مجری بول [illegible] سوم سوء المزاج سردی [illegible] بر جگر مستولی گردد [illegible] از [illegible] مستولی شود [illegible] جگر [illegible] کشند [illegible] دفع کند و جگر [illegible] و معده طلب آب [illegible] و تشنگی [illegible] غالب گردد [illegible] و معده طلب آب کند [illegible] تشنگی [illegible] شدن آب خواستن [illegible] و این علت را [illegible] دیابیطس گویند و معنی آن [illegible] آب است [illegible] یاد کرده [illegible] و [illegible] این علت را [illegible] الکلیه گویند [illegible] که علت دیابیطس مستولی گردد [illegible] و علامتها سوء المزاج گرم و سرد [illegible] جای یاد کرده [illegible] است و معلوم شده

معالجات اما خداوند دیابیطس اگر قوت قوی باشد و مانعی نبود نخست رگ باسلیق باید زدن [illegible] و [illegible] کردن و کشکاب [illegible] کرده و روغن گل [illegible] خوردن و اسبغول و شکر [illegible] در آب [illegible] ترش و آب تخم خرفه هم با آب [illegible] ترش [illegible] کند [illegible] و رب [illegible] و حماض ترنج و رب غوره و دوغ [illegible] سودمند بود و در آب سرد [illegible] اثر کند تشنگی [illegible] کرم را باعتدال باز آرد [illegible] بنفشه [illegible] و نیلوفر بوییدن سود دارد و اگر آب سرد بسیار [illegible] صواب بود [illegible] باعتدال باز آرند و آب [illegible] باز کردد و اگر علت در ابتدا باشد [illegible] صواب بود [illegible] و طبع را نرم باید داشت و اگر بحقنه حاجت آید حقنه معتدل باید کرد و فقاع که از آب [illegible] ترش [illegible] سود دارد و [illegible] نافع بود

دانا را در اگر دهان و زبان و حلق خشک [illegible] درد [illegible] داشتن تشنگی باشد

صفت **قرص طباشیر** بگیرند طباشیر ده درم تخم کدو و تخم خرفه از هر یکی پانزده درم کشنیز خشک سه [illegible] درم [illegible] گل سرخ و گلنار [illegible] دو درم کافور نیم درم صندل سپید و صمغ عربی و اقاقیا از هر یکی دو درم شربت سه درم با آب انار و رب مورد سازد

صفت **اقراص کلنار** بگیرند اقاقیا دو درم گل سرخ سه درم گلنار چهار درم صمغ عربی یک درم کثیرا نیم درم شربت با لعاب اسبغول با آب [illegible] سرد کرده و [illegible] با آب [illegible] کند و [illegible] با گلاب و طحلب [illegible] و روغن گل و اطراف [illegible] و ساق [illegible] خرفه و حی العالم و اطراف [illegible] کوفته [illegible] و [illegible] آن [illegible] و آرد عدس گلاب سرشته ضماد کنند [illegible] است و حرارت [illegible] ساکن کرد [illegible] و اگر احتمال کند اقاقیا چهار درم [illegible] دو درم با آب مورد [illegible] ضماد کنند و اگر اقاقیا در آب حل کنند [illegible] سرد کنند خرقه بدان تر کنند [illegible] سودمند بود [illegible] گرم شود بدل می کنند

صفت **ضماد قوی** بگیرند عصا الراعی و لحیة التیس و [illegible] و [illegible] از هر یکی دو درم اقاقیا چهار درم [illegible] دو درم [illegible] همه را بکوبند و با آب مورد [illegible] و بکار برند و [illegible] عصا الراعی و خرفه و لسان الحمل [illegible] خایه مرغ [illegible] حرارت [illegible] تسکین کند و باعتدال باز آرد و اگر درین حقنه دوغ ترش [illegible] صواب بود و طعام [illegible] و کشک جو [illegible] اسفیدباها [illegible] از گوشت مرغان فربه و بلجه و ماهی تازه [illegible] ترش [illegible] از ساق [illegible] دوغ ترش و [illegible] غوره و ماننده آن فرمایند [illegible] یاد کرد آمد علاج دیابیطس است و علاج گرمی و تیزی بول و [illegible] علاج فراخ شدن دهنها رگها و مجاری بول طبیب [illegible] باید کرد [illegible] که ماده بیشتر است و تدبیرها تری و سردی [illegible] خداوند دیابیطس را فرمودن و داروها قابض [illegible] فرمودن [illegible] دهنها رگها فراخ شده است و علاج ادرار البول [illegible] از سردی بود [illegible] یاد کرده آید اگر چنان بود [illegible] نخست قی باید فرمود [illegible] و ماسک البول فرمودن [illegible] بیشتر [illegible] بول او [illegible] سه جوز [illegible] و معجون فلافلی نیز سود دارد و شراب [illegible] گرم [illegible] داشتن بول [illegible] دهد [illegible] در آب گو کردن نشستن نافع بود و داروها که قوت [illegible] داشتن بول [illegible] و صفت ماسک البول در معالجات سلس البول [illegible] یاد کرده آید

باب پنجم از جزو سوم از گفتار هجدهم اندر یاد کردن سلس البول و معالجات آن

سلس البول علتی است که بول ناخواسته [illegible] و اسباب این علت پنج نوع است یکی سوء المزاج سرد [illegible] و سستی عضله مثانه دوم بسیار خوردن [illegible] و شراب [illegible] سوم آنکه [illegible] پشت از جای برود و آفت [illegible] عضله مثانه رسد چهارم آنکه [illegible] بود که مثانه را زحمت کند [illegible] چنانکه زنان [illegible] که در احشا که بالا [illegible] مثانه است [illegible] باشند و علامتها [illegible] معلوم است

معالجات علاج این علت همچون علاج تقطیر البول است و ماسک البول گرم سخت نافع بود

صفت **ماسک البول** بگیرند بلوط و تخم محلب و سعد [illegible] و کندر و قرفه و وج و [illegible] خشک [illegible] شربت سه درم با [illegible] سه درم [illegible] سفوف کنند

صفت **نسخه دیگر** بگیرند بلوط [illegible] درم کندر [illegible] کشنیز خشک بریان کرده [illegible] بریان کرده و گل ارمنی و صمغ عربی [illegible] از هر یکی ده درم شربت سه درم [illegible] و اگر سردی سخت غالب بود تریاق [illegible] و [illegible] و [illegible] اندر شراب [illegible] سودمند بود و اطراف [illegible] خشک [illegible] و کندر و گلنار و بلوط [illegible] اندر شراب [illegible] بالا [illegible]

صفت **معجون [illegible]** که بسیاری بول باز دارد بگیرند مغز بادام [illegible] سپید کرده [illegible] سپید کرده [illegible] ده استار [illegible] درم روغن مورد [illegible] الخضرا [illegible] سپید کرده [illegible] همه را بکوبند [illegible] و [illegible]

صفت **ترکیبی دیگر** بگیرند شونیز و نانخواه و کندر [illegible] و شونیز سپید [illegible] بکوبند [illegible] شراب [illegible] بخورند

صفت **سفوف کهربا** بگیرند کهربا و گل ارمنی و هلیله سیاه و بلوط و [illegible] از هر یکی دو درم کشنیز خشک بریان کرده [illegible] یک درم [illegible] شربتی سه درم [illegible] سفوف و شراب [illegible] که سردی و تری غالب بود [illegible]

صفت **داروی معتدل** بگیرند بلوط [illegible] بریان کرده [illegible] درم هلیله کابلی و بلیله و امله [illegible] بکوشانند [illegible] و همه را بکوبند [illegible] شربت سه درم با [illegible] سه درم [illegible] و [illegible] سودمند بود [illegible] است این علت [illegible] نافع بود [illegible] تخم [illegible] و [illegible] با شراب [illegible] سودمند بود [illegible] در آب گو کردن نشستن سود دارد و باقی علاج این علت علاج فالج است [illegible] مزاج سرد [illegible] طلی کردن نافع بود [illegible] سلس البول [illegible] روغن فرفیون [illegible] طلی کردن سودمند بود

صفت **حقنه نافع** بگیرند [illegible] یک رطل [illegible] سعد [illegible] درم تخم محلب [illegible] درم [illegible] کوفته کنند و [illegible] رطل آب [illegible] بجوشانند [illegible] روغن [illegible] پخته [illegible] بجوشانند تا آب [illegible] روغن [illegible] و [illegible] حقنه کنند [illegible] حب البان و حب الغار و [illegible] و حبة الخضرا و تخم محلب بگیرند [illegible] بکوبند و روغن [illegible] بجوشانند [illegible] حقنه کنند بغایت نافع بود [illegible]

داغ یا جگر یا عضوی دیگر گرم بود و این داروها گرم نرسند قرص طباشیر که در علت دیابیطس یاد کرده آمد بکار دارد و اما علاج کسانی که در بستر میز کنند همچون علاج
سلس البول است و علاج استرخاء مثانه و آب کم خوردن و بوقت خواب خویشتن را فارغ کردن و شب طعام ناخوردن تا خواب سبکتر بود تدبیر صواب است و اگر
غذا دندان تجربت معتمد که یاد کرده است که کسی را این علت بود و یک استار تخم شاهسفرم با یک دانه مازو سبز بر آدم بعد از آن او را این کار نیفتاد و شرح در این باب یاد کرده
آمد همه علاج آنست **صفت** داروی نافع بگیرند تخم کتان بریان کرده ده درم خطمی هفت درم اقاقیا و مرو کندر و شیاف مامیثا از هر یکی دو درم داسن خشک ده درم
هلیله کابلی بریان کرده درم شیانی بریان کرده ده درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند شربت سه درم هر بامداد بکار برند **صفت** داروی دیگر
بگیرند زیره کرمانی و کندر و حب الاس را استا راست بکوبند و بیزند هر بامداد دو درم بدهند

باب ششم

از جزو سوم از کتاب ششم اندر بول خون صرف و بول غسالی و معالجات آن

بول خون صرف یاد کرده آید یا از مثانه یا از اندامی
که بالاتر است چون جگر یا از همه تن آید و لخ از کرده و مثانه آید و حال آن و لخ از اندامی آید که بالاتر است اسباب و علامات و معالجات هر یک پیش از این یاد
کرده آمد و لخ از همه تن آید سبب امتلا خون بود یا گرمی مزاج و گشاده شدن دهنها رگها بسبب قوت حرارت و بکار داشتن داروهای گرم و من بسیار دیدم
که مزاج او گرم شده بود و بسبب سوء المزاج گرم ضعفی حاصل شده در قوت باه تقصیری بود و آن مرد ضعف جز بر تقصیر باه نست و همه شکایت از این می کرد
طبیبی او را معجونی ساخت گرم و هر بامداد دو درم دارچینی با زرده خایه مرغ می داد و مرد را زان تقصیر و ضعف زیادت می گشت و این علاج زیادت می رفت ناگاه
ناگاه دهنها او گشاده شد و بول او خون صرف گشت و زیادت او چهل روز بر این حال بود و خون صرف می شد و باخر کار خون اندکی گشت و شخ خشک تولد کرد و
در آن وفات یافت و همچنین از معتمدی شنیدم که فرزند مهتری را اسهال خون بود و نشکیخ الطبیب او را جرمانی طباشیر دستوری نمی داد و بتر می شد
طبیبی عجب او را دستوری داد تا چندانکه او را بایست آب یخ بغایت سرد خورد و نیک شد و سبب از هم این بود که چیزها گرم خورده بود و دهنها رگها او گشاده
شده و آب سرد انضمام رگها پیدا کرد **علامتها** علامت گشاده شدن دهنها رگها آنست که بول با او خون صرف باشد و اندر همه اندامها هیچ المی و المی
نبود و از مثانه خون بسیار نیاید از بهر آنکه روی رگها بزرگ نیست و بدو خونی اندک آید که بغذاء او کاره شود و اگر ده بسیار تر آید از بهر آنکه خون بود و بیشتر آید
بعضی از جهت غذا و بعضی از جهت آنکه او روی بگذرد و با اندامها دیگر رود **معالجات** اگر سبب امتلا بود و مانعی نباشد نخست رگ باید زد و رگ
صافن اولیتر لذا یا باسلیق و طعام سبک دادن و مزوره نیشتو و غوره و مانند این فرمودن حفرها ذام و کول و اندکی کشنیز و شربت شراب عناب و شراب خشخاش و
شراب ریواج و شراب کاکنج و در اول ایام آن هیچ شربت و هیچ مزوره قابض نشاید داد از بهر آنکه چیزها قابض خون را ببندد و علقه شود و زیان آن عظیم بود و باشد که
منفذها رگها را تنگ کند و ماده را باز گرداند و روی بالا کند یا در عضوی محتقن شود و خطر از آن رگ باشد و هر گاه که فصد کرده بود و ماده کمتر گشته شربتها
قابض دادن و آبها قابض در آب زن بکار داشتن **صفت** شربتی قابض بگیرند شب یمانی و گلنار و دم الاخوین از هر یکی یک درم کثیرا دو درم صمغ عربی
نیم درم شربت یک درم تا یک مثقال اندر شراب انبت یا در عصاره برگ خرفه **صفت** شربتی دیگر بگیرند تخم خشخاش و گل مختوم و عصاره لحیة التیس و
صمغ فارسی و کهربا از هر یکی استا راست شربت دو درم تا سه درم **صفت** شربتی دیگر بگیرند سرگین خر سوخته و کتیرا استا راست و بکوبند شربت دو درم با رب مورد و
در آب عدس مقشر و نار پوست و مازو و برگ مورد و خرنوب و مانند این می برند تا این شربتها قابض تر باشد و عصاره خرفه و مانند این بر مجری قضیب حقنه کنند
صواب بود و گاه باشد که حاجت آید که شیشها بر تهیگاه نهند در زیر موی و حوالی آن و خون را باز دارد تا علقه شود بس تدبیر گشادن علقه کنند چنانکه در جای خاص یاد
کرده آید و اگر سبب تیزی خون و گشاده شدن دهنها رگها بود علاج دیابیطس علاج آنست و اگر خون صرف از اندامی آید که بالاتر کرد استعمال کنند تا هیچ الم و سببی
و دغدغه در هیچ اندامی هست اگر باشد باید دانست که خون از آن اندام می آید محجمه بر بالاتر از آن موضع باید نهاد و خون بیرون ناکردن تا خون از آن موضع باز گردد و ضمادها
قابض برنهادن تا آن موضع ماده را قبول نکند و لخ تدبیر باز داشتن ماده است پیشتر کرده و بعضی طبیبان صواب دیده اند که آن جایگاه را ریش کنند و بشکافند تا ماده
از روی بالا آید و از مثانه باز گردد و بر جراحت را علاج کنند و ابو الحسن الرخجی گوید من بر این غایت هیچ کس را ندیدم که این علاج کرد و ابو ماهر طبیب این علاج صواب
می دید و گفتی همچنانکه ماده صرع که از پای بالا بر آید آن موضع را ریش کنیم تا ماده از آن موضع بالا آید و دماغ بسلامت ماند آن موضع را همچنان ریش کنند تا مثانه
بسلامت ماند و ماده از وی باز گردد

باب هفتم

از جزو سوم از کتاب ششم اندر یاد کردن بولهای غریب و معالجات آن

بولهای غریب پنج نوع است یکی غسالی است و سبب آن ضعیفی
قوت هاضمه و ممیزه گرده بود یا ضعیفی جگر دوم بولی که با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و بعضی را سبب ضعیفی هضم گرده بود و بعضی را سبیل بحران و دفع اخلاط
باشد سوم بول شعری و این بولی بود که چیزی چون ریسمانی باریک در وی پدید آید و گاه باشد که درازی مقدار دو بدست بود و باشد که سپید بود و باشد که
سرخ بود و بیشتر شکل او همان باشد که در میان رگها التهاب بوده باشد و تولد آن از غذاها غلیظ بود و در آن خطری نباشد چهارم بول ریم بود و سبب آن

دبیله باشد در اندامها دم زدن و غیر آن گشاده شود یا آماسی در بیشی در التهاب بول و ریم کند و بگشاید پنجم بول دسمی بود یعنی چرب و سبب آن گداختن پیه بود و بول سیاه
مقدمه تولد سنگ باشد **علامتها** اگر ریم با بول آمیخته بود باید دانست که از عضوی می آید که بالاتر است و الم آن عضو بر آن گواهی دهد و اگر آمیخته نبود از التهاب بول
می آید و اگر نخست ریم آید بس بول از این قضیب و مثانه می آید و اگر نخست بول آید بس ریم از عضوی دورتر می آید و بول غسالی از سبب ضعیفی قوت گرده بود و
میل سپیدی دارد و غلیظ باشد و آنچه سبب آن ضعیفی جگر بود میل سرخی دارد و تیره تر باشد و بول غلیظ با نشان ضعیفی هضم و بسیاری اخلاط بود یا نشان پاک شدن
تن باشد بر طریق بحران و بول چرب نشان گداختن پیه بود چنانکه بقراط گوید اذا کان البول دسما ربع الخروج دل علی ان الحرارة غلبت الکلی و تذیب شحمها و بقراط
می گوید من کان البول ... وجعا بعینه دل علی مرض حادث فی الکلیتین و بول سیاه اندر ... نشان تولد سنگ بود روفس می گوید من بال بولا اسود ابلا مرض مع وجع
کان او غیر وجع فانه سیتولد فی کلاه حصاة بعد زمان دیر خاصه اگر کان شیخا و بسیار باشد که مردم تن درست را اندکی خون بطریق بول آید و آن بلکی نباشد و مستدل آن
گفته اند من بال دما فی البلد بلا حمی و بلا وجع فلا باس علیه و بول شعری نشان ماده غلیظ بود که میل خشکی دارد و علاج هر نوعی از این بولها که یاد کرده آمد در باب جداگانه
یاد کرده آید

و این جزو پنج باب است جزو چهارم اندر شناختن سبب تولد سنگ و ریگ در گرده و مثانه بدین ابد

باب نخستین

از جزو چهارم از کتاب ششم اندر آنکه سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه چگونه تولد کند

این علت بیشتر کودکان را افتد از طفلی تا نزدیک بالغ شدن
و مردمان فربه را این بسیار افتد و مردم لاغر را کمتر و کودکان را بیشتر در مثانه افتد و بزرگان را اندر گرده افتد و مردم لاغر را اندر مثانه بیشتر افتد از بهر آنکه مجاری و منفذها ایشان
فراختر بود بخلاف مردم فربه که ایشان را اندر گرده بیشتر افتد از بهر آنکه رگها منفذهای ایشان تنگتر بود و محمد بن زکریا می گوید من این معنی نگه کردم و همچنین یافتم و می گوید بنادر
اندر مثانه زنان نیز افتد و اندر ایشان با تکلفی بتوان یافت و سبب آنکه زنان را سنگ اندر مثانه بنادر افتد آنست که گردن مثانه ایشان کوتاه است و دهنها مثانه
ایشان گشاده تر از دهنها مثانه مردانست و نزدیک است بیرون و نیز سببها ... مثانه ایشان در آید زود بیرون آید و ... که این علت اندر اندرون کودکی افتد و در کمان
بن رگ دابنا در افتد و اسباب آنکه کودکان را بیشتر اندر مثانه افتد سه است یکی آنکه قوت دافعه ایشان قوی تر بود و فضلها را از ... بر دفع کند و از گرده بیرون
دفع کند و مثانه فرستد دوم آنکه هر بولی که غلیظتر و تیره تر باشد سنگ از آن بیشتر تولد کند و بول کودکان تیره بود از بهر آنکه طعام ایشان بسیار و بی ترتیب خورند
و دهنه مثانه ایشان تنگتر باشد و بیرون بول بسیار تر باز دارد و مثانه ایشان گرمتر باشد و آن تیرگی را سنگ گرداند سوم آنکه هر بولی را که بیرون دهند تنگ دارد و کی
پدید آید و در بول کودکان تمام بیشتر باشد و ... نوعی از سنگ است و هر سنگی که در عالم است تولد آن از رطوبتی غلیظ باشد که حرارتی در وی اثر کند و آن را خشک گرداند
چنانکه از تاثیر آفتاب گچ تولد کند و ... سفال تولد کند و تولد نمک از اجزا ارضی است که حرارت آفتاب سوخته شده باشد و هم آب آمیخته و هم حرارت آفتاب
آن آب را تحلیل سنگ کرد اندر سبب بسیاری نمک اندر بول کودکان آنست که اجزاء ارضی اندر بول ایشان بیشتر است لکن آنست که حرارت اندر بول ایشان بیشتر است
و اجزاء ارضی که اندر آنست جمله بدان حرارت سوخته شود بدان سبب واجب کند که تولد سنگ اندر بول ایشان بیشتر بود و باید دانست که این علت کودکی را بیشتر افتد
که معده و جگر او گرم باشد و جگر آن را ... غذا از خویشتن می کشد ... سبب خشکی بود و بول بیشتر بود از بهر آنکه جگر آب را از ... تا که از خویشتن کشند دیگر و مثانه
می فرستد و اگر در گرده و مثانه حرارتی بود ... که در بول باشند بند شود و سنگ شود فی الجمله سبب تولد سنگ امتلا است و رطوبتها لزج که از طعامها
غلیظ و قوی تولد کند چون گوشت گاو و گوشت شتر و ماهی بزرگ و مرغان آبی بزرگ و گوشتها برشته و شیر و پنیر و خایه مرغ بریان کرده و نان فطیر و نان سپید و تتماج و رشته
و برنج و شیر و هریسه و سر بریان و بلحه و قطایف و پالوده و میوه ها خام و امرود و آب تیره و شراب غلیظ خاصه اگر قوت هاضمه معده و جگر ضعیف افتاده بود
و گرده گرم باشد و طعام بی ترتیب خوردن و بسیاری منی و باز داشتن شهوت جماع خاصه اگر شهوت صادق بود و سخن از اسباب آن رقمه باشد و منی حرکت کرده و کار تمام
ناشده از آن منی که حرکت کرده باشد در خایه و آماس آن و سنگ تولد کند و بنی بیشتر دایه همچنین فی الجمله اسباب این علت از دو وجه بود یکی آنکه اگر بیشتر صفرائی بود
احشا کودک را گرم تر کند و غلیظی بول از آن زودتر سنگ گرداند و اگر بیشتر بلغمی بود بول کودک را غلیظتر کند و حرارت مثانه او را ببندد و سبب تولد سنگ از آب تیره و
شراب غلیظ آنست که اجزاء ارضی که با آن بود با غذا آمیخته شود و پخته گردد و لزوجت بزرگ در اندر مثانه رسوب کند و سنگ گردد

باب دوم

اندر آنکه سنگ اندر کدام جا بیشتر تولد کند

سنگ بیشتر در گرده و مثانه تولد کند و در روده و قولون نیز بسیار تولد کند و محمد بن زکریا الرازی می گوید مرا دوستی بود در بول او سنگ ریزه بسیار بودی یکبار
سنگی بزرگ در بر زانوی پدید آمد و مردی فربه بود و همچنین خداوند ان درد بند و گشادن را در بندها اندامها سنگ بسیار تولد کند و هم محمد زکریا می گوید اندر حوالی
گردن یک جایگه خداوند سلعه است سنگها سخت دیدم و بولس الجالینوس حکایت می کند که او دیده است که در علت خنازیر بر صد سنگها بر آمده است همچون ژاله
و همچنین اسکندر رومی حکایت کند که مردی دیدم که سنگی بزرگ بر آمد همچون سنگها که از مثانه بیرون آید

باب سوم

از جزو چهارم از کفنا [illegible] علامتها تولد سنگ در گرده و مثانه و معالجات آن هرگاه که بول غلیظ رقیق و صافی شود این نشاید بود
از آنکه ماده در گرده باز می ماند و سنگ تولد می کند و بول سپید ... و بماند آید لیکن آن نیست که سنگ تولد خواهد کرد خاصه در بیرون و هرگاه که درد در گرده
درشت بدید آید و همچون خلیدن حوالی دو زخم بیاید دانست که در گرده سنگ تولد کرده است و هرگاه که درد بیشتر از آن بود و زاید بیاید دانست که سنگ در مجری
بول مانده است و هرگاه که دیگر بار درد از گرده اید اندر کرده همیشه گرانی باشد و هرگاه که طعام بیشتر خورد شود بر درد بدین خصوصا آن وقت که نقل بر ده قرص ذاید
اکر درد نشاید شود و چون روز از نقل تهی کرد در درد زایل شود و خداوند سنگ کرده را هرگاه که درد کمتر بر بدید آید بر کمر خایه که از آن جانب است که سنگ درد است درد
خیزد و باشد که دانه او که برابر کرده است خدر شود و اعراض قولنج بدید آید و باشد که در بول سوی بن بود همچو رسوب خداوند بماری جگر و فرق میان قولنج و این
علت آنست که درد قولنج میل سوی ناف و پیش شکم دارد و برتر آید و فروتر شود و درد گرده بر یکجا لازم بود و در جایگاه کرده باشد و از این کیار کرده باشد خدر شود
و در قولنج این عارض نبود و هرگاه که سنگ در مثانه باشد رسوب بول او سپید بود و باشد که خاکستر گون بود و درد و خارش و گرانی در زیر قضیب بود و در زهار و خداوند علت
پیوسته دست بقضیب و بن زهار برد و بول بر شتواری بیرون آید و هرگاه که بول کرده باشد در آن حال خواهد که دیگر باره بول کند و گاه باشد که بول بی مراد بیرون آید
و این بلا در بول کردن نوع دو سنگ مثانه بزرگ و درشت باشد این آنکه بجای او فراخ است و ماده دیگر که سخت تواند شد تا بدان سبب درشت گردد و سنگ کرده کوچک بود از
بهر آنکه جای او تنگ است و سنگ مثانه درد نکند مگر وقتی که در دهانه افتد و بول باز دارد و هر وقت که بیاده رود یا بر نشیند ... شود و بدین بود که در مثانه دو سنگ
باشد یا بیشتر و در حرکت مردم بر یکدیگر ساییده و سوده شوند و سوده از ریگ باشد که در شیشه بدید آید و باشد که سنگ مثانه بزرگ و گران بود و وقت طهارت ... زحمت
کنند و آن را بیرون آرند و باز کرد خاصه اگر شرح ضعیف بود و هرگاه که خداوند سنگ مثانه را اعراض بول بسیار بود و رنجه می دارد بیاید دانست که سنگ بزرگ و گران است و گاه
گاه در دهانه مثانه می افتد و مانع بول ... داشتن و بسیاری ریگ در بول و میل سستی و ریزانی سنگ بود و تا آمدن ریگ در بول ... سنگ باشد و هرگاه که خداوند علت
بیاده رود و حرکت کند بن قضیب او بدرد آید و هرگاه که ساکن شود بیاید دانست که سنگ از مثانه افتاده است و بر وی سخت گشته نیست
معالجات
نخست اسباب تولد آن باز باید داشت و ماده آن گسسته باید کرد پس تدبیر شکستن و بیرون آمدن سنگ کردن و در طریق بیرون آوردن آن اندیشه باید کرد اما تدبیر گسستن ماده
آنست که نخست از آن پاک کنند لذ طعامهایی که غذا آن ماده سنگ شود باز دارند و از تدبیرها و حرکتها که اسباب تولد آن کردند پرهیز باید کرد اگر قوت نگاه
می باید داشت طعامها زود گوار فرماید چون گوشت طیهوج و دراج و تذرو و مرغ خانگی ... اندام و فربه و گوشت بزغاله بزینه و بادسفید و با ما و خایه
مرغ نیم برشت و نان خشکار که خمیر او خاسته باشد و نیکو پخته باشد و اگر قوت قوی باشد چیزی فرماید که غذا کمتر دهد چون ماش پوست کنده و اسفاناخ
کشک جو و قلیه کدو و قلیه خیار و لحم ذات ... با ماش ... و روغن بادام بادام ... شیرین خالص بادام کاد و از امتلا و طعام بر طعام احتراز باید کرد
و طعامهایی که غذا آن ماده سنگ شود و تدبیرها و حرکتها که سبب تولد آن کردند پیش از این یاد کرده آمد و تدبیرها با کردن تن قی کردن است و دارو مسهل خوردن
و قی صواب‌تر بود لیکن هرگاه که بیکی ... زود ازو شاید کرد و دارو مسهل زود از و نشاید خورد و ... ماده را از نیم بر کند و هم از آن باز کرد اندر دارو
حرارتی غالب بود که گاهگاه در خود مزاج و حال بیاید داد اگر حرارتی غالب نباشد مسهل قوی نشاید داد لیکن پیوسته طبع را نرم باید داشت تا ماده بطریق
رود باز می گردد و معده را قوت باید داد تا طعام را نیکو پرورد و ریاضت معتدل کردن و ماليدن بوقت فرمودن چنانکه اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمد
و کمان به و آب زرد سود مند بود لیکن اگر ماده را از گرده ها زکرداند و بطا هرتن کشد و منفذها را نرم کند لیکن افراط کردن زیان دارد از بهر آنکه قوت را ضعیف کند
و گرده را زبون کرداند و از تدبیرها که خداوند این علت را سود بود و تولد سنگ باز دارد یکی آنست که در میان طعام آب سرد خورند و گاه بنزدیک ناشتا
آب خورند و ... فرشها بوستین نخسبد لیکن بر کمان خسبد تا گرده ... گرم نشود و از مدرات آنچه ماده را لطیف کند و جلا دهد و بدان علت را سود مند بود
مثانه را پاک کرداند و سنگ را بکند و باب ... رازی بعضی تر ها است و بعضی میوه ها و بعضی دارو ها اما سبزها کرفس است و کشتی
و شبت و بودنه و کشوث و بادیان و حسک و ترب و ترب و قسط و ... و از میوه ها خربزه و خیار ... و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و بادام و جوز
و فستق و در ... و رقیت که مجری بولها پاک کرداند و سنگ را بر پراند و از اجابها ... و ملیون ... که در بیرون ... و از شرابها سکنجبین ... از سرکه
بگر ساید ... و آب ترب و شراب سپید و لطیف و از دارو ها ... صمغ و کرفس جبلی و افتیمون و ... و تخم خیار دشتی و عود بلسان و حب بلسان و سیاوشان و
اسقولوقندریون و ... درزی دشتی و تخم بادیان ... و ... و فطراسالیون و سعد مصری و ... اصل الیفا و سذاب
دشتی و بوزیدان ... و میوه ها یکی از دارو ها که ... در کرده تو بیست و فعل آن دارو ... الیهود است و ... و کمافیطوس ... قوت از مثانه رسد
رماد العقارب و رماد الزجاج و سنگ اسفنج و خون تیس خشک کرده و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه ازوی بیرون آمده باشد و بهتر و قوی‌تر از همه
کنجشک است که آن را بلغت یونانی اطراغولندیطوس گویند و این کنجشکی است از جنس صعوه کوچکتر از همه کنجشکها و منقار او باریک است و زنگ او میان زردی

وخاکستر گوبیست و بر پرد بال او دو خط است زرد گون و بر دنبال او نقطها سپید است و بیشتر در زمستان و در بیشها شود بدید آید و در شاخ دیوارها و بیرون اوان کست
بر خیزد و زود بنشیند و پیوسته دنبال می جنباند و صفیری زند و این مرغ را قاضی مرغان گویند خام و پخته او بدید کرد و بریان کرده و سوخته بهر صفتی که خورند سودمند بود
و آن را کوبنی و باشراب صافی یا باماء العسل یا با خر یقون خوردن سود دارد و شیخ رئیس گوید مرغی است که او را بلغت یونانی صفراعون گویند از آن خشک کند
و بکوبند و اندکی بخورند سنگ را که در گرده و مثانه و دیگر اندامها بود بیرون آرد و گروهی گفته اند سنگ که از مثانه بیرون آید سنگها دیگر که در مثانه تولد کند بریزاند و بیرون
آرد و سرگین کبوتر و سرگین خروس همچنین سنگ را پاک کرداند و با این مدرات که یاد کرده آمد جمله کن ادرار باید آمیخت تا اثر او در رقه کند و موضع را سازد چون بیلی و دارچینی
و دارو ها ادرار کنند نیز با آن آمیزند چون وج و دوقو و قوموا اسارون و نانخواه و کاشم و سیاه لیبوس و ذهن و فودنج و تخم یخ انگشت تا سنگ را از و ... زود بدرار البول
بیرون آرد و اگر گرده و مثانه درد کند باشد دارو ها درد نشانده بادی بیامیزند چون تخم کتان و لعاب و جلغوزه و فندق و تخم خطمی و صمغ عربی و بنفشه و صمغ جوز از
بهر آنکه این دارو ها هم درد را بنشاند و هم یاکوم کرده سازگار بود و هم دارو ها دیگر را در کرده و حوالی آن چندان نگاه دارد که دارو ها فعل خویش بکند و اگر قوت کرده
و مثانه ضعیف شده باشد دارو ها قوت دهند با آن بیامیزند چون زهره و زرنباد و گل سوسن خشک و تخم فلنجمشک و گل سرخ و صندل و گلنار و رب میوه ها چون سیب و انار
با همه احشا را قوت دهد و اگر از جهت معنی در مجری خدر کنند با آن باید آمیخت یا مزه اما ترکیب داروها بدین ترتیب باید کرد اگر مزاج گرده و مثانه گرم
بود دارو ها گرم کنند مگر اندکی را رد دارند صفت داروئی که سوء المزاج گرم را سود مند بود بگیرند مغز تخم خیار و خیار با درنگ و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو از هر
یکی یک جزو تخم بادیان نیم جزو همه را بکوبند یک شربت سه درم با سکنجبین یا با گلاب آمیخته و سرد کرده صفت داروی دیگر بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ
و تخم خربزه و تخم کدو همه پاک کرده از هر یکی پنج درم تخم کرفس دو درم تخم بادیان و سنگ اسفنج و آبگینه سوخته و سوده از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بیامیزند شربت سه درم با سکنجبین
و طبیخ را با قرص بنفشه یا با خیار چنبر و تر بدر و آب بادیان نرم کنند و در آب زن می نشانند بدین صفت بگیرند حسک و بابونه و اکلیل الملک و مرزنکوش و کرفس و کرنب و شبت
و برگ خطمی و پرسیاوشان را استا را است و بجوشانند و در آن بن نشانند و چون از آب زن بیرون آید شربتی از آب تخم خیار و خیار باد رنگ با نیم مثقال حجر الیهود و نیم مثقال
حجر اسفنج سوده بر سند و گاه گاه مطبوخی دهند بدین صفت بگیرند بیخ سوس و پرسیاوشان از هر یکی پنج درم تخم خطمی و تخم خبازی از هر یکی سه درم تخم کرفس و تخم بادیان و حسک
از هر یکی دو درم انجیر پیستی ده عدد سپستان سی عدد همه را بپزند چنانکه رسم است و بیالایند شربت چهار اوقیه با یک اوقیه و نیم سکنجبین صفت
مطبوخ دیگر بگیرند برگ خبازی دشتی و بپزند و با انگبین و روغن گاو و بیامیزند و مقداری بسیار بخورند سنگ را در مجری بول بلغزاند و با بول بیرون آرد و خیار چنبر در آب
بادیان حل کنند و با روغن بادیان بر سند روغنها نرم کند و با روغنها قوت دهند آمیخته می مالند چون روغن شبت و روغن حسک با روغن سوسن و روغن خیری
آمیخته و روغن خیری هم قوت دهنده است و هم تحلیل کند و ریاضت کردن و در اسب خوش گام نشستن و بر نرد بانها بر آمدن و فرود آمدن سودمند بود و سنگ را
از کرده و مجرا بول جنبانه فرو زاید و چون مثانه فرو زآید با بونه و اکلیل الملک و خطمی و سبوس در آب بپزند و بر مثانه می چکانند و روغنها کرم همی مالند چون روغن
سذاب تا درد را بنشانند و روغن عقرب در مجری قضیب چکانند و در مثانه مالند و حقنه بردارند تا سنگ را بشکنند بپزند و طبیخ سذاب و مرزنگوش با روغن
بلسان و روغن ناردین و نفط سپید در چکانیدن سود دارد خاصه اگر حرارت غالب نباشد و مثانه درد کند و اگر در مثانه و کرده آماس نبود علاجها آماس که در
جایگاه خویش یاد کرده آمد بکار دارند و اگر شکم خشک باشد شیاف و حقنه طبع را نرم کنند و حقنه سبک کند تا مثانه را نرنجاند و زحمت نکند و شیاف لینه بود از حقنه
و مسهل دادن صواب نباشد از بهر آنکه مسهل یا درد را از بالا فرو زآرد و قی کردن نافع بود و ماده را انگیزد و از آن موضع که روی بدان دارد باز کرداند لیکن نه در وقت درد
باید کرد که سنگ را بجنباند و بالا بر کشد و درد زیادت کرداند و لیکن بدین تدبیرها درد زایل نشود از فلونیا و ما سندان چاره نباشد و تریاق نو تمام نارسیده سودمند
بود از بهر آنکه قوت افیون درد را نشاند ... باشد و درد را بنشاند و دارو ها دیگر بعضی سنگ را بشکنند و بعضی سنگ ریزه را بادرار بیرون آرد و محمد زکریا می گوید بسیار
از موم که از جرب یک زدن درد ساکن شد و سنگ ها ساکن بیرون آمد و اگر سنگ کرده نیکی با بیستد در علاج از داروها گرم و دارو ها ادرار کنند قوی در روغنها و نطولها
محلل قوی بکار فشاید داشت لیکن آبزنها طبیخ پرسیاوشان و ما سندان ما بپزد از وسبوس و ارزن نیم گرم و آب زن تکمید کردن رفق و اگر از جای بجای
می رود در ابزن نشستن با آب گرم و روغن زیت بهم آمیخته تکمید کردن و بیاید دانست که دارو ها مثانه کمتر از دارو ها کرده است لیکن سخت گرم نباید از
بهر آنکه دارو گرم ماده را ... و سبب زیادتی علت گردد اما آنچ یاد کرده آمد علاج کسانی باشد که حرارت بر ایشان غالب بود و علاج کسانی که حرارت ایشان
کمتر باشد یا سردی بر ایشان غالب بود اینست که یاد کرده شود اما اگر ماسهال حاجت افتد دارو ها بی دهند که بلغم غلیظ را دفع کند صفت حب
که بلغم غلیظ را دفع کند بگیرند تربد یک مثقال حب النیل چهار دانگ صبر نیم درم شحم حنظل دانگی و نیم ملح نفطی دو دانگ این جمله یک شربت بود صفت
داروی که سنگ را بکوبد و بیرون آرد بگیرند تخم خربزه پاک کرده و دیبن ... و نانخواه و تخم کرفس و تخم ترب و بادام تلخ را استا را است شربت یک درم با طبیخ پرسیاوشان
صفت داروی که سنگ کرده و مثانه را بشکند و بریزاند و همچون کل بیرون آرد بگیرند خاکستر کرنب نبطی و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه ازو بیرون آمده باشد

وحجر الیهود در آب شربت یک ملعقه با آب حسک یا با شراب کهن **صفت داروی دیگر** بگیرند حب البلسان وحب الغار و حب القلت و سنگ اسفنج و مغز تخم خربزه را استاد است و دیگر نیز شربت یک ملعقه با شراب ممزوج و حب القلت با شیر هندی **صفت داروی دیگر** بگیرند مغز تخم خیار و تخم انیسون و تخم کرفس و تخم کوکنار و سنبل و حب البلسان ... از هر یکی یک جزو عاقرقرحا و جندبیدستر و فرفیون از هر یکی ربع جزوی شربت یک مثقال با سکنجبین و آب نخود سیاه **صفت داروی دیگر** بگیرند دوقو و تخم کرفس و تخم خیار ...

از هر یکی شش درم سلیخه و سنبل و دارچینی از هر یکی چهار درم همه را بکوبند شربت چند یک دانه ترمس با جهار اوقیه آب حسک ... و این دارو ... سنگ را بریزاند و پاک کند ... خاصیتی عجیب است ... [illegible]

... [illegible] ...

صفت داروی دیگر بگیرند تخم خربزه ... [illegible]

... [illegible] ...

صفت معجون ... [illegible]

... [illegible] ...

صفت معجون کردم [illegible]

... [illegible] ...

صفت داروی دیگر [illegible]

... [illegible] ...

صفت روغن کژدم [illegible]

... [illegible] ...

صفت ... کژدم [illegible]

بنهند تا سرد شود و سر شیشه باز کنند اگر ... باشد ... و دو سه ساعت دیگر ... تا ... جنانک سوخته نباشد که قوت او برود و خام نبود که نتوان سوخت ... آب ... و چند نوبت ... که بتوان سوخت

باب چهارم

از جزو چهارم از گفتار بیستم اندر یاد کردن جراحت مثانه و مجری بول از گذشتن سنگ درو و علاج آن اگر سنگ ... مثانه را یا مجری بول را ... و جراحت کند علامت آن باشد که از پس آنکه سنگ بیرون آید بول یا خون آمیخته باشد یا خون پاره ... و ذکر بول با خون ... آمیخته باشد باید دانست که جراحت کرده افتاده است

معالجات

و در مجریها که فرو ذکر کرده است و اگر نخست خون آید پس بول باید دانست که جراحت در مثانه یا در مجریها نصیب افتاده است و موضع درد بر آن گواهی دهد بیکا اگر جراحت افتاده در حال اگر باسلیقون باید زد تا از آماس ایمن شوند پس جراحت علاج کردن **صفت داروی** که جراحت را بر وجه بگیرند گل ارمنی ... و کندر و دم الاخوین از هر یکی یک جزو اقاقیا و ... مغسول سدس یک جزو تخم خرفه پاک کرده جند همه داروها همه را بکوبند و با آب لسان الحمل ... و قرصها سازند هر یک مثقالی باید از یک ... ترص در آب ... لسان الحمل یا مانند آن و از پس طعام بر ساعت یک قرص دیگر بدهند **صفت ترکیبی دیگر** بگیرند اسفیداج ارزیز و طین مختوم ... و دم الاخوین ... را استاد است افیون عشر یک جزو همه را شیاف کنند و بوقت حاجت با آب لسان الحمل یا گلاب بسایند و در مجری قضیب چکانند **صفت ترکیبی دیگر** که خون باز کرده مثانه و مقعد ... گل ارمنی و گلنار و اقاقیا ... افیون ربع جزوی شربت یک مثقال با آب سماق و ... علاج در باب علاج بول الخون یاد کرده آید و اگر خون در مجری بول بسته شود علاج آن در موضع خویش یاد کرده آمده ...

... [illegible] ...

ازین تدبیر ... [illegible] ... تا نادن و ... [illegible] ... **باب**

پنجم از جزو چهارم از گفتار بیستم اندر طریق شکافتن و سنگ بیرون آوردن ... [illegible]

... [illegible] ...

و اگر سنگ دراز بود جهد باید کرد تا ... [illegible] ... سنگ درشت تر بود ... [illegible] ... و اگر درد صعب کشیدن نباشد ... طاقت جراحت دارد ... [illegible]

گفتار نوزدهم اندر بیماریهای ... اندر احوال بیماریهای که مخصوص است بمردان و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر شناختن بیماریهای قضیب و خایه را ... و ... آن و این جزو ده باب است

باب نخستین

از گفتار نوزدهم اندر آماس گرم اندر قضیب و خایه و معالجات آن سبب آماس گرم که در خایه و قضیب افتد ماده خونی و صفراوی بود اما سبب آماس خایه در بیشتر ... آن باشد که شهوت جماع بوده باشد و اسباب آن حاصل شده ... [illegible]

... [illegible] ...

معالجات

... [illegible] ...

و عصارهٔ نی تر و عصارهٔ کدو تر و سرد کنند و بدان موضع بوشند **صفت** داروی دیگر بگیرند عصارهٔ کشنیز تر و سرد کنند و بران موضع بوشند و اگر بگیرند عصارهٔ کشنیز تر و آرد جو و آرد باقلی و اندکی زعفران و روغن بهم بکوبند و بسرشند و ضماد کنند سودمند بود **صفت** ترکیبی دیگر بگیرند برگ کاکنج و آرد عدس و آرد جو و زردهٔ خایه مرغ و روغن گل و بهم بسرشند و ضماد کنند و اگر بگیرند آرد باقلی و نفشه سوده و لعاب خطمی سپید و چون عصیده کنند و برنهند نافع بود و اگر آب کشنیز تر و آرد جو و خطمی سپید ضماد کنند نافع بود و اگر زردهٔ خایه مرغ و اندکی سرکه و روغن گل با این داروها یار کنند صواب باشد و اگر درد و ضربان همی افزاید لختی برگ خشخاش و برگ کوکنار و ماسندان جار، نبود ولختی ازین نوع با این ضمادها باید ساخت و هرگاه که درد و ضربان ساکن شود و آماس بتمادی کشد داروها تحلیل کننده بکار باید داشت چون آرد باقلی و خطمی سپید و بابونه بلعاب تخم کتان و میعه سرشته و آرد جو با ماء العسل سرشته و برگ کرنب پخته با آرد جو و زردهٔ خایه مرغ و روغن گل و هرگاه که باخر رسد داروها محلّل قوی تر بکار باید داشت چون مویز دانه بیرون کرده و زیرهٔ کرمانی کوفته و بشراب ریحانی یا بماء العسل مجبل کرده بیخ چون عصیده کرده و چون برگ کرنب و حلبه سطبای پخته و کوفته و آرد باقلی و مویز دانه بیرون کرده و زیره در شراب ممزوج پخته و خاکستر دانه خرما و خطمی را استاد است که سرشته و خاکستر کرنب نبطی با زردهٔ خایه سرشته و بیخ سوسن کوفته و پخته و بیخ خیار دشتی با ماء العسل مجبل کرده و هرگاه که آماس صلب شدن گیرد محللات قوی بکار باید داشت چون مقل و اشق و پیه بط و پیه مرغ و پیه گوساله چنانکه در باب دیگر یاد کرده آید فی الجمله در جمیع احوال بحسب مشاهده تصرف می باید کرد

باب دوم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر آماس صلب و سرد اندر قضیب و خایه و معالجات آن علامت آماس سرد آنست که ضربان نکند و برنگ سپید و بلمس سرد بود و تدبیرها گذشته بران گواهی دهد و آماس سرد گرم را اگر علاج صواب نکند صلب شود **معالجات** ضمادها معتدل و محلّل بکار باید داشت چون اکلیل الملک با سمیجه مجبل کرده و زردهٔ خایه مرغ و آرد کندر همچنان با سبوس بهم بسرشند و آرد باقلی بشراب کهن مجبل کنند یا در ماء العسل یا در سمیجه و بکار دارند و آرد باقلی و مویز دانه بیرون کرده و اندکی زیت و روغن کنجد مجبل کرده برنهند و آزریا بونه و اکلیل الملک و پیه کرده و آرد نخود و باقلی و موم و روغن و زیره مرهمی سازند و برنهند و از زرورت و مصطکی در ماء العسل حل کنند طلی سازند و مشک را با روغن پیه انجیر یا بروغن نی حل کنند و در مجری قضیب چکانند و اگر با استفراغ حاجت بود نخست تنقیه فرمایند و حقنها و شیافها معتدل بکار دارند و تدبیر لطیف کنند و آماس صلب را بگیرند آرد حلبه و آرد باقلی از هر یکی ده درم زیره کرمانی و آرد نخود و کشنیز خشک از هر یکی سه درم مقل نیم درم همه را سحق یا بماء العسل عصیده کنند و همچنین آرد نخود و آرد باقلی از هر یکی ده درم زیره کرمانی و آرد نخود و کشنیز خشک از هر یکی ده درم تخم بیخ الکشت پنج درم مویز دانه بیرون کرده بانزده درم پیه بط و پیه گوساله از هر یکی یک اوقیه روغن زیت یک اوقیه روغن سوسن یک اوقیه همه را عصیده کنند یا بگیرند برگ کرنب پخته و آب حلبه بسرشند و ضماد کنند و اگر عرق آرد باقلی و بابونه و پیه مرغ با آن یار کنند قوی تر بود یا بگیرند انجیر خشک و پیه بط از هر یکی یک جزو و برگ زیتون و برگ مورد و اشق از هر یکی نیم جزو همه را بماء العسل و رد کاو مجبل کنند یا مقل و اشق و اندکی آرد باقلی با ماء العسل یا مطبوخ مثلث حل کنند نافع بود یا سبوس گندم را بکوبند و بسرشند و حریری هموار و دیگر بار بکوبند و بنهند و همچنین می کوبند و می نهند تا حملگی سیدس کرفته شود و مقل و اشق را بسکنجبین حل کنند و ارز سوسن را اندازان بسرشند و نیم گرم کنند و برنهند و چون سرد شود آن را برگیرند و دیگر گرم برمی نهند همه آماسها صلب را نرم کند و بسیار باشد که بر پوست خایه علت دوالی پدید آید و بیشتر سوجب پدید آید از بهر آنکه در آن جانب رگی زیادت است و مادهٔ دوالی بیشتر آید و علاج آن علاج آماس صلب است

باب سوم از جزو نخستین اندر بزرگ شدن خایه نه بر سبیل آماس و علاج آن بسیار باشد که خایه بزرگ شود نه بر سبیل آماس لکن بر سبیل فربهی و فزونی همچون پستان زنان علاج آن علاج پستان نورسیدگان است تا بزرگ و آویخته نشود و طلی کردن بعصارهٔ ورق البنج و بشوکران و حجرهای که قوت جاذبه و قوت غاذیه را ضعیف کند و سر آب کشنیز بر وی کار بندند و سرب پارهٔ دیگر بروی ببایند تا از هر دو لخت سوده شود طلی می کنند و سنگ آسیا و سنگ فسان که کارد بروی تیز کنند بر بگیرند بسودن یا بگشنیز یا بکلاب و طلی کردن همه این منفعت کند **صفت** ضمادی تحلیل کند بگیرند مویز دانه بیرون کرده و پیه مرغ و کرده و پیه و موم زرد از هر یکی ده درم روغن خایه یک عدد مصطکی سوسن پنج درم پیه و موم با روغن بگدازند و زرده خایه با وی بیامیزند و دیگرها را نرم بسایند و مصطکی در افکنند و مویز را نیک بکوبند و جمله را با هم بسرشند و بکار می دارند

باب چهارم اندر برآمدن خایه بر زیر بالا و معالجات آن بسیار باشد که خایه مردم بر بالا بر آید و نا پیدا شود و باشد که بدان سبب عسر البول پدید آید و بوقت بول کردن درد کند از بهر آنکه مجرای بول را زحمت کند و تنگ کرده آید و سبب آن سوء المزاج سرد بود و ضعف قوت و این علت اگر بیماران را در آخر بیماری حاده افتد نزدیکی مرگ باشد و اگر تن درست را افتد خطری ندارد و نشان سوء المزاج سرد بود و علاج وی گرمابه است و آبزن و روغنها گرم مالیدن و ضمادها گرم کنند و قوت دهند بر نهادن چنانکه در علاج سقایها یاد کرده آید و شیخ رئیس گوید بیشتر کان نهون اندکی تابش در مجری قضیب پدید نهاد و باز در سبز ماجون خشک شود و خایه فرو نیاید

باب پنجم اندر پاک کردن استخوان و پوست خایه و معالجات آن بسیار باشد که پوست خایه سست تر شود و فرود آید دراز و رنج این علت بیش از آن نیست که بوقت

تا خشن کی باید داشت تا بر زمین نیفتد و گوشت نیز باشد و گاه بود که خداوند علت تشنه باشد و آن پوست در زیر پای آید و باشد تا گاه که بر خواهد خاست مکشد و درد کند و دوستی مرا حکایت کرد که این معنی در سواحل و جزایر دریا تا بستان مردم را بسیار اتفاق افتد و رنج نمایند و در زمستان با زجای خود رود علاج ضمادها قابض بر می نهند و آبها قابض بر وی چکانند بدان صفت که در علاج فرو آمدن مقعد یاد کرده آید و بعضی طبیبان فرمودند که فزونی را ببرند و باقی بدوزند و دیگر مزخانست که نخست بدوزند و پس ببرند

باب ششم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن ریش قضیب و خایه و حوالی مقعد و معالجات آن ریش این جایها بیشتر همیشه شود آن را اطبا ذی قروح الساعیه گویند و قروح الساعیه بهر اندامی که باشد بد بود خاصه بدین اندامها از بهر آنکه این اندامها نهانی و کرم است و عرق بسیار کنند و از هوا پوشیده است و مجرای بول نزدیک است بدین سبب قروح این اندامها همچون قروح احشا است و قروح زهار و بیرون قروح این اندامها آنست که بر عضله بن قضیب و عضله مقعد برند از آن از بهر آنکه حس مردم قوی است و بیشتر و بیشترها کمن بود و از عرق نمود بدین سبب زود عفونت پذیرد و مصلحت قرحه آنست که موضع آن خشک باشد و بر دوام خشک همی شود و بسیار باشد که بسبب این ریشها قضیب را یا خایه را بباید برید و مرد را یا خصی یا مجبوب یا ممسوح باید کرد تا قرحه دیگر نگیرد و مرد بسلامت بماند و بسیار باشد که پوست خایه بیفتد و خایه برهنه بماند پس آن پوست را عوض برویند و خریطه خایه شود و آن را بپوشد همچنانکه بود لکن سخت تر از پوست اصلی باشد و پوست نبود از بهر آنکه چون پوست برفت آنچه بعوض آن بروید پوست نباشد و این معنی در گفتار پنجم ازین کتاب یاد کرده آمد **معالجات** اگر ریش تازه باشد هیچ دارو به از صبر نیست و توتیا و مرداسنگ و ملیها مغسول با شراب سخت نیک است و مرد ارمند بدان نزدیک است و کدو خشک سوخته نافع است و خاکستر قضیب و توتیا در دری نیک است و اگر ریش کهن شده باشد و ترک بسیار می دهد داروها قوی تر باید چون روی سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته و اگر بدان حاجت بود که گوشت بر رویاند کنند ریا این داروها یار کنند **صفت** ترکیبی دیگر بگیرند توتیا و انزروت و صبر و کندر و شادنج و گلنار و اقاقیا و پوست درخت بیه که بتازی غرب گویند سوخته و شب یمانی و زاج سوخته و مازو را شاد است ز نکار و بک جزو نیم اقماع انار و ترش یک جزو مرهم سازند بروغن گل

صفت ترکیبی دیگر بگیرند خبث الحدید و مرداسنگ و دم الاخوین و قرطاس محرق و شب محرق و مرهم سازند بروغن گل و اگر ریش کهن باشد کندر و صبر با این داروها یار کنند

صفت داروی دیگر که ریش خوره را و بواسیر را سودمند بود بگیرند مس سوخته و کندر و شب یمانی از هر یکی چهار درم پوست انار و ترش که در میان انار ترش باشد و زراوند و قلقطار از هر یکی هشت درم همه را بکوبند و بشراب مثلث بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کرده باشند و بوقت حاجت بسایند و بکار برند

صفت داروی دیگر بگیرند زعفران و شب یمانی و مر از هر یکی هشت درم صبر و کندر از هر یکی چهار درم اقراص کنند بشراب مثلث و بسایه خشک کرده باشند و اگر بگیرند توبال مس و از این در مس سوخته و مر و صبر و نوشادر و شب یمانی و خاد مس و کندر از هر یکی هشت درم همه را بکوبند و در آفتاب بسرکه بسایند و اقراص کنند و بسایه خشک کرده باشند نافع بود

صفت داروی دیگر که ریش پلید و خوره را سود دارد بگیرند قرطاس محرق سی درم اسکاب ناسیده و زرنیخ زرد از هر یکی یک اوقیه همه را بسایند و بعصارهٔ برگ اسبغول یا سرکه بسرشند و اقراص کنند

صفت داروی دیگر بگیرند خاکستر موی مردم و حلیت سوخته و انگدان و جلد شادنج را استاد است همه را کوفته و سوده می کند ریشها خوره را بغایت نافع بود

باب هفتم اندر یاد کردن گوشت فزونی که بر قضیب و زهار و خایه و مقعد پدید آید و معالجات آن بسیار دیدت اتفاق افتد که گوشت فزونی بر قضیب و زهار و خایه و مقعد پدید آید و مردم از آن رنج می یابند و از لذت شهوانی باز می مانند علاج این علت آنست که اول تنقیه مشغول شوند و بعد از آن بگیرند سوخته و خاکستر چوب رز و زاج بایند و طلی می کنند و اگر بدین تدبیرها زایل نشود باید بریدن و زنگار زرد اکر بر سر آن کنند و اگر عنت بد باشد داغ باید کرد

باب هفتم اندر یاد کردن اختلاج قضیب و معالجات آن این علت را بونانیان فرفرماطوس کویند و این اختلاج قضیب باشد و نعوظ لوعیه منی بسبب آماس گرم که در وی باشد و این علت مردان را و زنان را افتد و هر دو را نادر باشد و زنان را نادر تر و این علتی است که اگر علاج صواب نکنند اوعیه منی با مسترخی شود یا تشنج کند و هلاک کرد اند و نخست تشنج را بیابا ماساند و عرق سرد آید ن کیرد پس هلاک کند **علاج** نخست رگ باسلیق زنند و برهنه پای بر دو ساق جامت کنند پس بوجه برافکند پس طبع را مسهلات لطیف نرم کنند چون آب لبلاب و خیار چنبر و کرات جغند و آب عنب الثعلب و مانند آن و حقنها نرم و طلاها خنک برنهند و بر پشت قضیب و خایه چنانکه اندر آماس گرم گفته آمد و تدبیر آماس خایه بود یاد کرده آید و نیلوفر خوردن و بوئیدن آماس گرم را که در قضیب و خایه باشد سودمند بود و طعام فرو و اسفاناخ و نیشو و ما لو و کدو بدان ماند باید داد

باب دهم اندر یاد کردن خارش قضیب و خایه و معالجات آن سبب آن ماده تیز بود که بدان جا فرو آید دکی باشد که ترکی ترا بد و لکن بتر بود علاج آن نخست استفراغ کنند بفصد و اسهال و حجامت و برهنه و روکن و ولن **صفت** دلوکی که طلی کنند بگیرند اقاقیا و ماميثا از هر یکی نیم درم نوشادر اندکی صبر اندکی زعفران نیم دانگ اشان چند و زن همه بکوبند و ببیزند

و بر روغن زنبق بر شند و بکار برند و سرکه و روغن گل و اندکی بوره طلی کردن زیر گرما به سود دارد و اگر خارش صعب بود اندکی میویزج با آن یار کنند و چون از گرما به بیرون آید سپیدهٔ خایهٔ مرغ با انگبین سرشته طلی می‌کنند و به هیچ روی زان و بر قطران انگبین سودمند بود

جزو دوم اندر شناختن احوال فتق و قیله که در بعضی شهرها آن را ادره گویند و این جزو چهار بابست باب نخستین

از جزو دوم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن فتق و انواع آن و فرق میان قیله و فتق و معالجات آن بباید دانست که پوشش شکم پوستست و عضلها و دو حجابست یکی در اندرون است و ممّاس معده و روده‌هاست و آن را بتازی مصفّق الامعا گویند و دیگر بیرونست و آن را بلغت یونانی باریطون گویند و باریطون تنک است و منفعت هر دو آنست که کثافت ایشان نگذارد که حرارت باطن متلاشی شود و همیشه احشا گرم باشد و قوت آن بقوت حرارت هر یک کار خویش تمام می‌کند و عضلها و پوست بیرونی و حرکتی که در حجابها بود بر آن یاری کند و حرارت را اندر دهند و حجاب باریطون را منفعتی دیگر است خاصه و آن آنست که روده‌ها را بجای خویش نگاه می‌دارند تا فراز و باز نشوند و جایگاهی خالی فرو نیفتند و این منفعت او آنست که دارنده تن است و کشنده تر و این باریطون تا تهیگاه و میغوله ران سالم است و از آخر آن در منفذ ساخته شده است چون دو موی از هر سوی یکی فرود آمده است تا نود دیگر هر دو خایه و آنجا کشاده شده است و هر یکی با دیگری پیوسته شده و یکی خریطه کشته گرد بر گرد هر دو خایه و هرگاه که مردم از جایی جهد یا دلوی سخت دهد یا آوازی بلند کند یا بانگ زند یا بار گران برگیرد یا مانند این نوتی بدو رسد از صعبی قوت حجاب باریطون بشکافد و سوراخ شود اگر این سوراخ برابر ناف افتد یا برتر یا فروتر در دو و تر بش سوراخ بیرون آید و از جایگاه بیرون خیزد و آن را بتازی فتق مراق البطن گویند یعنی فتق پوست شکم و اگر این منفذ که از آخر باریطون ساخته شده است شکافته شود یا تر و دو از جا فرود آید و این شکاف کوچک باشد و بیک بود اگر کوچک باشد روده از میغوله ران فروتر نیاید و آن را بتازی قیلة الارساب گویند یعنی فتق میغوله ران و اگر بزرگ باشد روده از حجاب مصفّق کیسهٔ خایه فرود آید آن را بتازی قیلة الامعا گویند یعنی فرود آمدن روده بکیسهٔ خایه و گاه باشد که سبب فرود آمدن او از میغوله ران و کیسهٔ خایه شکافتن باریطون نباشد لکن رطوبتی بود که آنجا گرد آید و این منفذ با هر دو سست و اغشیه شوند و اندکی مایه قوتی فراخ باز شوند و روده بدین منفذها فرود آید و فتق الادیبات یا قیلة الامعا تولد کند و این قیله سه گونه بود یکی آنکه یاد کرده آمد دوم آنکه باد بخایه فرود آید و در آن حالت کیسهٔ خایه چون دبه شود و آن را بتازی قیلة الریح گویند سوم آنکه آب با امعا فرود آید و آن را بتازی قیلة الما گویند و فتق مراق البطن و فتق الادیبات زیادتها بر اندر

باب دوم از جزو دوم اندر یاد کردن فتق مراق البطن و فتق الادیبات و قیلة الامعا و معالجات آن

علامت فتق مراق البطن آنست که هرگاه که چیزی اندر علت بنشست باز خسبد آنچه بیرون آمده بود بجای باز شود و هرگاه که راست بنشیند بیرون آید و بر هرگاه که سنگ وی مالند یا بفشارند بجای باز شود و هرگاه که دست باز گیرند بیرون آید و علامت فتق الادیبات همین است و علامت قیلة الامعا آنست که فراقی اندر خایه افتد و هرگاه که طعام بسیار خورد یا بادی در روده‌ها یا در خایه فرود آید و چون کی دست بر نهند بجای باز شود و گاه باشد که فرود آید و بجای باز نشود و خایه سخت گردد چون سنگ و رنج بسیار باشد تا بجای باز شود

معالجات

علاج این هر سه نوع آنست که هرگاه که روده یا ثرب فرود آید آب گرم بر آن جایگاه می‌ریزند تا نرم گردد یا بیمار در آبزن نشانند و روغن بابونه گرم کرده همی مالند و شب‌تخته بر آن جای نهند تا بجای باز شود پس از آن رفاده بسوار به بندند تا فرو نیاید و از طعامهای نفاخ چون باقلی و لوبیا و عدس و امرود و سیب و خیار باز کنند و از مجامعت کردن و بانگ کردن و بر بیرون آمدن و دویدن و بر ستور نشستن و کاری با رنج کردن پرهیز فرمودن و خویشتن از سرفه نگاه داشتن و پیوسته گوارش زیرن و معجون حب الغار بکار باید داشت و اگر انجا بکه داغ کنند تا سوراخ تنگ شود و انجابکه داغ است کند داروهای قابض بر نهادن چون اقاقیا و صبر و عصارهٔ لحیة التیس و از دو مصطکی و کندر و نار بوست و اقماع انار و ترش و مازو و سبز و سماق و باغات و گلنار و دیگ سود دو شب کانی و صمغ و طرابیث و سریشم ماهی و سرین کشکران و این نسخها که کنند باین داروها بیامیزند چون جوز السرو و برگ او و چیزها که باد را بشکند بیامیزند چون انیسون و زیره و چیزها کرم کننده و نرم کننده که قوت دهند با وی بیامیزند چون نفط و علک البطم و سلیخه و مقل و زعفران

صفت ضمادی سودمند بگیرند اشنه و کندر و صبر و دبق از هر یکی سه درم مقل دو درم اقاقیا و از دو از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بر کهنه کنند شبا نگاه و بامداد دو بار و نیز بسایند و لحیتی بهل کوفته بر افکنند و بیامیزند و بر آن جایگاه نهند و بر بندند و اگر بگیرند مصطکی و کندر و ماميثا و گلنار از هر یکی دو درم و سریشم ماهی داشتا داست همه را بکوبند و سریشم در آب عنب الثعلب حل کنند و داروها را بدان بر شند و بر نهند نافع بود

صفت ضمادی دیگر بگیرند اقاقیا و جوز السرو و صبر و انار بوست داشتا داست همه را بکوبند با آب صمغ عربی بر شند یا بگیرند جوز السرو درمی و سعد و دمی انکوش و مازو و سبز و اقاقیا و صبر و کندر داشتا داستست صمغ را بشراب حل کنند و داروها را بدان بر شند و کودکان را مقل بشراب حل کنند خاصه بشراب قابض و بر آنجا نهند و دو غر باسمین و جندبیدستر همی مالند

صفت ضمادی دیگر کودکان را بگیرند سماروغ خشک و بکوبند و سپیده و با سریشم ماهی گداخته بر شند و بر آنجا نهند

صفت ضمادی دیگر هم کودکان را بگیرند معصفر و زعفران از هر یکی یک درم جوز سوخته چهار درم همه را بکوبند و بزرده خایهٔ مرغ نیم برشت بر شند و بر نهند نافع بود ان شاء الله

باب سوم از جزو دوم اندر یاد کردن قیلهٔ ریحی و معالجات آن

معالجات

علامت قیلهٔ ریحی آنست که فراقی بسیار بود و بدست سبک باشد و کیسهٔ خایه چون دبه شود و این از آن تر از قیلهٔ ماهی باشد و هر جای شود زیادت از مرغ کرده ... طعامهای نفاخ پرهیز باید کرد و حب الغار بکار دارند و روغن سداب باید داشت و معجون حب الغار بکار دارد اشتن

صفت قطوری که در حجری نهند ... بگیرند روغن دشتی کاویته مثقال یک مثقال جندبیدستر یک مثقال یا سپید و درجگاه مند و غالیه بروغن بان حل کنند و اندر ماالند و روغن یاسمین جندبیدستر داروی حل کرده می مالند و سیحربینا و دا و هایی که در باب علاج استسقا طبلی یاد کرده آمد درین باب سودمند بود

صفت جنی که بادها را بشکند بگیرند تخم کرفس و انیسون و زیره و سعد و مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم سلیخه کابلی و بلیله و آمله از هر یکی دو درم سکبینج و مقل از هر یکی یک درم و نیم بوزنه و قسط و فطراسالیون و فقاح و اذخر و زرنباد و درونج و اساورن از هر یکی نیم درم تربت بریان از یک مثقال و ضمادهایی که در بابها گذشته یاد کرده آمد بکار دارند و از همه حرکتها پرهیز کنند خاصه بر سیری جماع کردن و اگر بدان حاجت باشد تا معده و شکم از طعام تهی نشود جماع نکنند و تخت بندی که از اشیاف بر نهند پس جماع و حرکتها دیگر کنند

باب چهارم از جزو دوم اندر یاد کردن قیلة الما و معالجات

علامت وی آنست که پوست خایه روشن بود و فراقی نکند و بدست گران باشد و کیسهٔ خایه بر وز کار سخت بزرگ شود و جون بجنبانی آواز آب آید

معالجات

آب مکیز جو رند و معجون کند و بکار دارند و ضمادهایی که در علاج استسقا زقی یاد کرده آمد بر می نهند

صفت ضمادی نافع بگیرند آرد جو و سعد و کل ارمنی و زیره و مورد و دشتی کوسبند داشتاراست و بکوبند و با آب مورد و سرکه بر می نهند

صفت ضمادی دیگر بگیرند آرد حلبه و آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو سرگین گاو دو جزو علک البطم سه جزو بیه کهن شش جزو علک را با بیه بگدازند و لختی روغن زیت بر افکنند و داروها را بدان بر شند و خاکستر درخت بلوط و خاکستر بیخ کرنب با روغن زیت سرشته طلی کردن سودمند بود و اگر آب بسیار بود بنشتر بکرد پس داغ کردن و بیک جمع کند هر جانب در زدن بیوم دو زیره بیرون کشد تا عشی نیفتد و قوت نگاه دارند

جزو سه ام اندر شناختن احوال جماع و منفعت و مضرت و کم رغبتی در آن و این جزو بیست و پنج بابست باب نخستین

از جزو سه ام از گفتار نوزدهم اندر حکمت آفریدگار تبارک و تعالی در آفریدن لذت جماع در مردم بباید دانست که چون سبب بقا جانوران در توالد و تناسل بود آفریدگار تبارک و تعالی لذتی با مزاط در مجامعت که سبب تناسل است تعبیه کرد و بیش از لذت یا تن از قوت شهوت اندر تن همه جانوران نهاد و مردم را این خاصیتها ارزانی داشته است که کار ایشان با اندیشه و تدبیر پیش و پس کارها دیدن و شناختن بود مستحق آن لذت کرد تا در حال طلب آن لذت شرم را که خاصیت مردمی است مغلوب قوت بهیمی کرد و فراموشی روی مسلط شود تا در آن حال از تدبیر پیش و پس کارها اندیشیدن غافل گردد و غمها که بوند و مازد عاقل از نهر فرزند و از نهر د رشد و از نهر صلاح و فساد او و از بهر آنکه تا این فرزند در وجود بیدد بود یا نه و اینها را از آن فرزند بکونامی بود یا زشت نامی همه فراموش کنند و بسیار مردها باشد که کمال عقل و مروت و شرم و خویشتن داری ایشان بدان درجه بود که هر که نام آن عضو که آلت این کار است بر زفان نرانند و نخواهند که بیش دیگران ساعد دست خویش یا پشت پای خویش برهنه کنند لکن در آن حال چنان مغلوب قوت بهیمی شوند که چون بهیمه عورت خویش برهنه کنند و باشد که عورت مفعول را نیز برهنه کنند و خواهند که عورت او را همی بینند و خواهند که ساعتی دراز تر در آن کار باشند و این همه از بهر آنست تا نسل مردم باقی ماند چنانکه آفریدگار تبارک و تعالی تقدیر کرده است و اگر نه آنستی که این فراموشکاری بدید می آید و قوت بهیمی غالب می شود هرگز هیچ عاقل این کار نکردی و غمها فرزندان بخود کشیدی هر که این معنی را فهم کند بکمال قدرت و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی ازاد دهد و بصنع و قدرت او ایمان آرد

باب دوم از جزو سوم اندر یاد کردن آنکه حفظ اعضا تناسل واجب است و مردم از این جهت بطب حاجتمندی بود

علم طب سبیلی است در نگاه داشتن تندرستی تن درستان و زایل کردن بیماری از بیماران تا تن درستی باز آید و این حفظ اشخاص باشد چند آنکه ممکن گردد و در حفظ کردن نوع مهم آنها زحفظ شخص است و علاج اعضا تناسل از جمله اسباب حفظ نوع است از بهر آنکه حفظ نوع بتناسل بود و تناسل حاصل نشود مگر که نر و ماده در لذت جماع و در انزال موافق باشند و اگر نر و ماده درین هر دو موافق باشند هم فرزند تولد کند و هم میان ایشان الفت پدید آید و اگر از صحبت زن یا لذت زن از صحبت مرد کمتر بود یا در انزال تعجیلی و تاخیری باشد نه فرزند تولد کند و نه میان ایشان الفت بود و بسیار باشد که مثانه مرد ضعیف بود و آب او جستن نباشد نه فرزند تولد کند و نه زن از مرد لذتی تمام یابد و باشد که آب مرد کرم و تیز بود و زود انزال افتد و شهوت زن تجیز باشد و صحبت مرد حریص کشته و مرد از وی جدا شود حاجت وی تمام نا شده و اگر زنی باشد نیز شرم و بی حفاظ هم آن بود که اگر در آن حال که مرد جدا شده باشد و مقصود نا یافته بیگانه را باید حاجت خویش تمام کند اما تدبیر آنکه لذت هر دو از یکدیگر تمام حاصل شود و تدبیر کردن تا انزال هر دو موافق افتد بی تقدیم و تاخیر در علم طب است و در تصرف طبیب باشد و از هیچ علم دیگر این تصرف بیش نگردد و اگر مزاج آب مرد یا آب زن نا معتدل است و از ایشان فرزند نمی آید یا آب هر دو یا آب یکی لزج و کانه اندک است تدبیر باعتدال آوردن آب و تدبیر بسیار کردن آن در علم طب است و اگر آلت مرد و زن باندازه یکدیگر نیست و بدان سبب ایشان را از یکدیگر لذت نباشد و میان ایشان الفتی نبود تدبیر آن هم در علم طب است بدین سبب تدبیر علاج اعضا تناسل واجب بود و مردم را درین باب بدین علم حاجتمندی بیشتر باشد و از بهر آنکه غرض طبیب در علاج این اعضا سبب الفت

ونسل و بقاء نوع بوذ اگر گویند مثلا طبیب خلیفه از خلفا خدای است درست باشد

باب سوم

از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر منفعتهاء جماع کردن بوقت خویش بوذ جماع استفراغیست طبیعی خاصه که بوقت حاجت و بر شهوت صادق اتفاق افتد فضلها از تن دفع شوذ و تن سبکی یابذ و مستعد قبول زیادت غذا گردد و میجان باشد که گویی جیزی بعصب از هضم ثالث بشنید اند و طبیعت از جهت طلب عوض اندر حرکت آمده است و بذان سبب شهوت طعام و هضم زیادت گردد و اندامها غذا بهتر قبول کند و قوت تن بذان سبب زیادت شوذ و قوت غضبانی باعتدال باز آیذ و مردم بهوشیار و مردم خوی تر شوند و دخان منی که مختفن باشد بجانب دل و دماغ بر می آیذ دفع شوذ و بذان سبب جرب جشم و صداع و دوار و اندیشها و سواء المالیخولیا زایل گردد و درد کرده و امتلا و ماده آماس و بثرها و ریشها خصیه و آماس بیغولها از درد پشت و کمرگاه و حوالی آن همه دفع شوذ و کسانی را که حرارت غریزی ایشان قوی باشد بیماریها بلغمی از ایشان دفع شوذ و بسیار باشد که کسی را جماع باز ابستد یا منی در اوعیه محتقن و مستحیل گردد و بخاران بدل و دماغ بر آیذ و بیماریها که زنان را افتد و آن را اختناق رحم گویند اگر مرد را نیز پدید آیذ و نخست کسلانی و گرانی اندامها پدید آیذ و بعد از آن تن سرد گردد و بیماریها اختناق رحم پیدا شوذ چون چنین باشد جماع بوقت خویش سودمند بوذ

باب چهارم

از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر مضرتهاء جماع که نه بوقت و نه بشهوت صادق اتفاق افتد افراط کردن در جماع و الحاج نمودن بر خویشتن سخت زیان دارد از بهر آنکه هرگاه که اوعیه منی نارغ شوذ مر جماع که از پس آن کند غذا خصیه از وی ستده باشد نه بینی که هرگاه که الحاج کند بجای منی خون آیذ و هرگاه که غذا خصیه ستده باشد قوت جاذبه او از کرده غذا طلبد و عوض آنچ جماع از وی ستده باشد از کرده بستاند و هرگاه که خصیه غذا کرده بستاند کرده نیز از کرده غذا جویذ و عوض آنچ خصیه از وی ستده باشد از جگر بستاند و جگر عوض آن از معده طلب کند و غذا خام و ناگواریذه از طعام بخویشتن کشد و از آن اینها تولد کند نخست سده اما سرطان جگر بس یرقان و استسقا ادا کند و خونی که از آن غذا تولد کند هم خام باشد و خام باشد و از بهر آنکه جگر آنست که انفس کیلوس که از معده بخوذ کشد خون کند و چون آفتی بجگر خام باشد تولد نخست دماغ از آن خون بدماغ بر شوذ نخست درد سر آرذ و بآخر سکته و صرع و سبات و فالج و لقوه و رعشه و ضعف عصبها ادا کند و آنچ بدل آیذ رطوبتی فاسد از وی در غلاف دل جمع شوذ و خفقان تولد کند و آنچ بشش رود از وی دما دما و ضیق النفس و سرفه تر و سل تولد کند و آنچ بحجاب رود ذات الجنب تولد کند و آنچ بسپرز رود از وی سده و آماس صلب تولد کند و آنچ بمفاصل رود از وی اوجاع مفاصل تولد کند و نقرس و عرق النسا و همچنین اگر جماع امتلا اتفاق افتد همین علتها تولد کند و اگر بر گرسنگی اتفاق افتد مضرت آن عظیم باشد از بهر آنکه رطوبت غریزی خرج شوذ و تن سرد گردد و خشک گردد و قوت حاسها ضعیف و ساقط گردد و ساقها بای سست شوذ و رونق رنگ روی برود و موی سر ضعیف گردد و بسبب خشکی دماغ اصلع شوذ و درد پشت و زانو گرد و مثانه خون آلود بوذ و دهان و گوشت بن دندانها کنده شوذ و هرگاه در تن خلطی بد باشد در حال جماع فراشا بیشت اندر اندام او ناخوش بوی گردد و هرگه از پس جماع سرما یابد و نفس او تنگ شوذ و خفقان پدید آیذ و چشم دور در شوذ و شهوت طعام ضعیف گردد دلیل آن باشد که جماع کنند و از بسیاری جماع دوار و طنین تولد کند و باشد که حرارت غریبه مستولی گردد و تبها محرقه از وی بیشتر این را رعشه و ضعف و بی خوابی و قولنج ریحی تولد کند خاصه کسانی را که در پهلوها ایشان بادی ریحی بوذ و بسیار کس باشد که مزاج وی بذ بوذ اگر از جماع باز ابستد سر وی گران گردد و خفه و دل تنگ شوذ و دیر از بر کردن و بامدگی اگر از خرسند بوذن لذتی مباشرت معده را دیرین حال مراعات کردن علاجی قویست

باب پنجم

از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر باز کردن آنک مضرتها جماع بچگونه کسانی بیشتر رسد مردم لاغر و خشک اندام که در جماع افراط کند بیم ذبول بوذ و از دو بیرون نباشد یا رطوبت اصلی خرج شوذ و حرارت غریبه در بابذ و اندامها اصلی مستولی گردد و بیرق ادا کند یا حرارت غریزی نماند و ذبول و دق الشیخوخه ادا کند و مردم فربه و گوشتالوذ از دق دور باشد لکن بیماریها دیگر که در باب گذشته یاد کرده آمد نزدیک باشد از بهر آنکه در تن ایشان فضول بسیار بوذ و مردم لاغر دو طایفه اند یکی آنک لون ایشان سپید بوذ و پوست ایشان نرم و بر تن ایشان موی نباشد و رگها ایشان تنگ باشد و خون اندک باشد و سپیدی لون ایشان بر صاصی گراید یا بپیری یا سخت سپید بوذ و این همه علامتها سردی و خشکی مزاج اصلیست این طایفه را منی اندک و غلیظ باشد و مضرت جماع اندر تن ایشان عظیم بوذ و طایفه دوم سیاه چرده که گراید یا بسرخی و سمرت و رگها ایشان فراخ بوذ و خون بقیاس با طایفه دیگر و بقیاس با گوشت اندامها ایشان بسیار باشد و بقیاس با دیگر پیج اندک بوذ و بند و گشادها ایشان قوی و اندک باشد و بند او عصبها غلیظ و موی بر تن ایشان بسیار و پوست ایشان درشت و صلب بوذ و این علامتها مزاج گرم و خشک است و این طایفه را نیز منی اندک باشد و غلیظ و شهوت جماع بسیار و در آن کار قوی لکن زود از کار باز مانند و مضرت افراط در حق ایشان بیشتر بوذ و مردم فربه نیز دو طایفه اند یکی آنک فربهی ایشان از پیه باشد و پوست ایشان نرم و بی موی بوذ و بند و گشادها ایشان بگوشت پوشیده باشد و رگها باریک و خون اندک بوذ و لون ایشان سپید باشد این همه علامتهاء مزاج سرد و تر است و این طایفه را منی بسیار بوذ و رقیق و شهوت جماع اندک باشد و از مضرت ذبول ایمن باشد لیکن مضرتها دیگر چون درد پشت و زانو و غیر آن بسیار بوذ و طایفه دوم آنک فربهی ایشان از گوشت باشد و لون ایشان بسرخی و سمرت گراید و رگها ایشان فراخ بوذ و بسیار خون این همه علامتها مزاج گرم و تر است این طایفه را منی بسیار و قوام آن معتدل باشد و اگر بر تن ایشان موی بسیار بوذ از جماع قوی باشند و مضرت کمتر بایشان رسد لکن اندک و لکن از جماع باز ابستند مضرت آن بیشتر از مضرت بسیار کردن جماع بوذ ایشان را دیر آید و مردم لاغر را و کسانی که از جماع لذتی عظیم یابند و از پس آن ضعیف شوند ایشان را از جماع دور باید بوذ و ملالک خویشتن دیلان دانست

باب ششم

از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر باز کردن تدبیر مضرتها که از جماع تولد کند خداوند مزاج سرد و خشک را تدبیرها گرم و تر فزاینده باید کردن و طعام نان سپید و گوشت بره و اسفیدباها و کوفته و کباب و هریسه باید خورد و هضم و توابل آن از زنجبیل و دارچینی و بلبل و دار فلفل و شیرینیها چون زلیبیا عسلی و لوزینه و آنچ بدان ماند و شراب شیرین تر و خرما و شیر تازه و شیر گرم و الکین سودمند بوذ و از طعامها شور و ترش پرهیز باید کردن و هریسه گرم و نرم باید خفت و چون طعام هضم شده باشد دو کرمابه رفتن و روغن یاسمین و روغن خیری بکار داشتن و آسایش جستن و حلوا مسکین باخوذ داشتن و شقاقل پرورده و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده نافع بوذ و اگر قوت بکبار ساقط شوذ در حال ماء اللحم باید داد با اندکی شراب ریحانی یا زرده خایه نیم برشت با اندکی انگبین کهن و اندکی دارچینی یا دوا المسک در ماء العسل گداخته نخست از پس ماء اللحم بر اثر آن دهن و حلوا مشکین بویانیدن و این حال بیران و سالمان و ناقهان را افتد و کسانی که از جماع لذت بسیار یابند چون عاشقان و کسانی که بعید عهد باشند جماع و کسانی که جماع بر گرسنگی و ماندگی کرده باشند و اگر خداوند سقوط قوت جوان باشد و تن درست و فصل تابستان در آب سرد جستن و در حال بر آمدن شیر دار زحیانک که در باب حفظ الصحه یاد کرده آمد و آنرا که در تن اخلاط عفن شده و سبب حرکت حرارت جماع آن اخلاط گرم شوذ و تن را گرم کرد اندر علامت وی آنست که در حال جماع تراشا بیشت برآید و باشد که تب تولد کند و بر نخست تن را از اخلاط باید پاک کردن و حرارت غریب را تسکین کردن پس بعادت باز آوردن و خداوند مزاج سرد و تر را تدارک ضعف او به مشک و عود و معجونها گرم باید کرد چون مثرودیطوس و دوا المسک و سقوط قوت و غشی او را هم بماء اللحم و شراب کهن و توابل گرم تدارک باید کرد و طعام او کباب و بریانی و قلیه خشک باید بتوابل گرم چون بلبل و زنجبیل و دارچینی و بجای آب ماء العسل خورد و شراب کهن و شراب انگبین سودمند بوذ و خداوند مزاج گرم و خشک را تدبیرها تری فزاینده باید کرد و نگاه داشتن تا حرارت غریب بر نفروزد و تدبیر آنک از رنج و ریاضت که تن را گرم کند دور باشد و از طعامها و توابل گرم پرهیز کند و آسایش طلبد و طعام از کدو و تره و اسفاناخ و ماش مقشر و کشک جو و دوغ تازه و بن دبن غاله و مرغ فربه سازند و خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازه سخت موافق بوذ و از میوها انگور رسیده و امرود و جینی نافع بوذ و در آب نیم گرم نشستن و روغن بنفشه با روغن یاسمین آمیخته بکار داشتن سود دارد و از داروها باه داروی که از شیره و تر انگبین سازند چنانک در جای خویش یاد کرده آید سخت موافق باشد و شیر تازه و شکر هم جوشانیده و نان سپید ترید کرد بغایت نافع بوذ و خداوند مزاج گرم و تر را جماع کمتر زیان دارد و بعضی باشند که ایشان را از ناکردن جماع وسواس و خیرگی چشم و دیگر اعراض پدید آیذ و اگر افراط کنند خفقان و غشی و ضعیفی معده پدید آیذ و قوت ساقط شوذ و سبب این آنست که مزاج اندامها ایشان مختلف بوذ و مزاج الهما تناسل گرم و تر بوذ و منی بسیار تولد کند و مزاج معده و دل و دماغ و جگر ضعیف بوذ و علاج ایشان تدبیرها بی باید کرد که منی را خشک کند و کمتر تولد کند چنانک پیشتر در باب حفظ الصحه یاد کرده آید و اگر این علاج نخواهند و خواهند که از لذت جماع بهره یابند دل و دماغ و معده را تعهد باید کرد بمعجونها قوی چون دوا المسک و مثرودیطوس و سلیثا و طعام و شراب معتدل چون تن را گرم دل و دماغ نیز گرم بوذ و این معجونها احتمال نکند مفرح معتدل و اطریفل بزرگ باید فرموذ و دل و دماغ را ببوی صندل و گلاب سیب و آبی و شراب ریحانی قوت دادن و ضمادها که این نوع باشد بر نهادن و بعضی مردمان باشند که ایشان را از پس جماع اندامها بلرزد نه بر سبیل نافض لکن رعشه ایشان را بعد از پیوسته از بهر دم جادو شبی تا یک دم و دیگر ادویه آب مرز نکوش دادن جاد و نباشد و اگر نخست استفراغ کنند بلادر و ماهی که رطوبت لزج را از تن بیرون آرد چون شحم حنظل و قثاء الحمار و قنطوریون باریک و بزر الانجره صواب باشد و دماغ را مشک و عنبر و روغن بان قوت دادن و عصبها را بروغن قسط و روغن مارد و روغن سوسن مشک و عنبر و سعد در آن بیل دروی حل کرد همی مالند و بعضی را از پس جماع درد سر خیزد و چشم خیره شوذ و سبب این آن باشد که بر خمار جماع کنند و شراب قوی خورد باشد علاج ایشان آنست که اگر در تن خلطی بوذ نخست استفراغ کنند بایارج فیقرا و حب قوقایا پس قوت دادن دماغ مشغول باید بوذ روغن گل و گلاب و آب غوره و اندکی سرکه بر سر نهند و طعام از سماق و غوره و انار دانگ و ماسداد سازند و کشنیز در طعام کردن سودمند بوذ و کافور و گلاب و صندل بوییدن و اگر احتمال و اندکی کافور با روغن گل به بینی بر کشند سود دارد و نطولها از برگ سیب و امرود و گل و اندکی بابونه و اکلیل الملک ساختن و بکار داشتن صواب بوذ و بعضی را که از جماع کردن ماندگی بدید آیذ علاج ایشان آنست که خویشتن را گرم بپوشانند و بخسبند و چون بیدار شوند ماء اللحم با زرده خایه نیم برشت با اندکی شکر بخورند و باز بخسبند زمانی بیشتر پس در گرمابه روند و طعامها و شرابها لطیف خورند

باب هفتم

از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر باز کردن تدبیر کسانی که ایشان را شهوت بسیار باشد و خواهند که بشکنند بسیاری شهوت جماع که در جوانی باشد و مزاج نیک بر حال تندرستی و توانایی بوذ و ضعفی نیارد آن شهوت را نباید شکست از بهر آنکه شکستن آن شکستن مزاج و قوت باشد لکن اگر سبب بسیاری شهوت زیادتی گرمی و تری بود

اگر استفراغ کند و شهوت را بجنبانند یا ساکن گرداند در ابتدا و استفراغ بفصد او لیتر و طعامهای سبک باید خورد و شرابهای سبک بکار داشتن چون شراب نیلوفر یا شکر و لعاب تخم خرفه و عصاره نی تر و دوغ ترش بود و طعامها کشنیز تر و خشک اندر افگندن و طعام چون غوره با و سماق با وزین با و انار ترش و سیب ترش و انار ترش و نارنج و چربها سرد بهتر چون کدو و کوکو یاسمین و برگ و سان خرفه و کشنیز و آب عنب الثعلب و چیزهای سرد و خشک چون ماست و جو و بست عدس و بست کاورس با شاهدانه و ضماد کردن از طحلب و برگ خرفه و کشنیز تر و اسبغول بر خایه مقعد و باشند برگ شوکران و بیم که نیک با این چیزها یار کنند و گوشت خرفه و اسفیداج و شیشه و قیمولیا و مرداسنگ و سرکه ضمادی قوی بیت و از آنکه تری زیادت بود و حرارت ماندان باشد گونی سود مند بود و منی را خشک کرداند و نگذارد که بسیار تولد کند و اگر حرارتی باشد گونی بار که یا با سکنگبین خورند صفت دارویی که منی را خشک کرداند تخم کول و تخم خرفه را ستاره است شربت نخ درم کوفته و با آب عدس پخته و یا بگیرند تخم سداب و جند بیدستر و بنفرا لبنج را استاره است شربت یک درم با شراب ممزوج و اگر با آب سرد دهند بهتر فعل کند صفت دارویی دیگر بگیرند تخم سداب را انیسون از هر یکی یک درم بزر البنج و جند بیدستر از هر یکی دو درم گل سرخ و گلنار از هر یکی سه درم شربت دو درم با آب یا با دوغ ترش همین فعل کند یا بگیرند تخم سداب سه درم و بیم تخم کوکنار درم شربت دو درم با سکنگبین و اگر کسی چند روز بیوسته مریا بان ازد و در تخم کول با آب تخم خرفه بخورد شهوت جماع از وی ببرد شود و اگر سبب بسیاری شهوت گرمی و تیزی منی بود علامت وی آن است که منی زود بیرون آید و در مجری حرارتی و حرقتی باشد و از جماع ضعیفی پدید آید علاج آن ضمادها و شربتها خنک است که یاد کرده آمد و نیلوفر و طحلب در ضمادها او نافع بود و عصاره نی تر با فوفل کافور خوردن و طلی کردن بغایت سود دارد و بستر کتان خفتن و تخته سرب بر پشت بستن برابر کرده نافع بود و اگر سبب بسیاری باد و سودا بود علامتها آن معلوم است داروهایی که باد را تحلیل کند چنانکه در جند موضع یاد کرده آمد و داروهایی که استفراغ سودا کند چنانکه در تدبیرها یاد کرده آمد بکار باید داشت

باب هشتم

از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن نعوظ قضیب و معالجات آن

این علتی است که قضیب بی شهوت جماع برخاسته باشد و سبب این علت بسیاری باد غلیظ بود در آلتهای تناسل و حوالی آن و ماده این بادها رطوبتی باشد غلیظ و بر آنکه این باد را حرارتی باشد ضعیف و گاه بود که سبب این علت تکاثف پوست و بسته شدن مسام قضیب و خایه و حوالی آن بود تا فضلها بدان سبب درین اندامها بماند و تحلیل و خرج نشود و باشد که دهانهای رگها که درین اندام پیوسته است فراخ کردد و مادهها و بادهای غلیظ بدان رگها بگذرد و مدد ماده این علت شود و اسباب دیگر خوردن طعامها غلیظ و بادانگیز باشد و انگور و نخود زرد و خایه مرغ و لوبیا و جرجیر و شراب نو لذات جمله است و مستلقی خفتن و پشت را گرم کردن و ماده را بجنباند و بادهای انگیزد و این علتی است که اگر زود آن را علاج نکنند اوعیه منی منهزم شود و آماس تولد کند و بکشد و این علت را اهل یونان فریسمیوس گویند و در روم باریک کرانریو ... کرده باشند ... قضیب الکلب و زردک و بزان بازی کنند نام این علت از نام آن صورت مشتق است ... خدا ... این علت را بدان مانند کرده علامتها علامت این علت سه نوع است یکی آنکه ماده او رطوبتی باشد غلیظ و علامتها آن علامت امتلاء بلغمی است و تدبیرها گذشته که تولد بلغم بود ... و دوم آنکه ماده او خون باشد و علامت آن علامت امتلاء خون است بلون سرخ و ملمس گرم باشد و تدبیرها گذشته که ... سوم آنکه اگر ... این علت را علاج نکنند قضیب بزرگ می شود و اختلاج می کند و ... مانند باشد و اوعیه منی منهزم شود و آماس گرم پدید آید ... در ... کل کند ... اندر کیرد بس بکشد و ... باشد ... بهما ماند این علت اندکی نا در بود

معالجات

اما علاج نوع نخستین که ماده آن بلغم غلیظ باشد نخست تن ... و ... بالغت کنند تا ماده کم شود و ... ها ... کسته کردد و ... دواهای ... و ... ریاضتها بکار داشتن و ... که بطبیخ ... کنند تا ماده میل بسوی بالا کند و از آنجا تحلیل دفع شود و طعام اندک و لطیف خورد تا بدل از آنجای باز نشود و داروهایی که باد را بشکند و منی را کم کند خوردن و بر قضیب و حوالی آن ضماد کردن و از جماع و اندیشه آن و اسباب آن پرهیز کردن مگر که ضرورت گردد و ... که مضرتی دیگر از مفرتها نا کردن جماع پدید آید و علاج نوع دوم آن است که نخست رگ زنند و از تن یک روز چند نوبت قی کنند تا ماده بسوی بالا باز گردد و از جای علت کسسته شود و شراب نیلوفر و بنفشه و تخم بنج انگشت بی دهند تا تولد منی کمتر بود و سرکه و گلاب و عصاره خرفه و عصاره کوکنار و طبیخ عدس منتشر بر قضیب کرد ... که ... و خایه طلی می کنند و تخم کوکنار در آب سرد و آب تخم خرفه می دهند و تدبیرها لطیف می کنند و طعام از آن نوع دهند که در باب گذشته یاد کرده آمد و جالینوس رحمه الله علیه در کتاب حیله البرء می گوید جوانی را این علت افتاد او را رگ زدم و بفرمودم تا از موم صافی و روغن گل با آب سرد طلی می کردم شفا یافت و دیگری را هم این علت افتاد فصد کردم و بنفشه و نیلوفر و تخم کنگست بی دادم و ضمادی از بابونه و ... نهادم شفا یافت و چون علت با خم رسید ... سداب و تخم ... دادم ... آمد و بعضی از طبیبان معروف گفته اند جماع کردن درین نوع صواب بود و ماده بدان دفع شود و بر بستر کتان و ... کرکنند و بر اکلیل خفتن و تخته سرب بر پشت و کمرگاه بستن و بطونها تحلیل کنند بکار داشتن سودمند بود و علاج نوع سوم آن است که رگ اکحل و صافن زنند و قی فرمایند و اگر طبع نرم باید کرد بنفشه خشک و جلاب و آب عناب و آب لبلاب و طبیخ ... وشان و ... چیزی نرم کنند و حقنه بکشکاب کردن که در وی بستان افروز و ... خطمی و اوسیا ... با روغن بنفشه و شکر نافع بود و شربت کشکاب و آب انار و شراب نیلوفر و شراب عناب دهند و بر قطن حجامت کنند و علق برانکند و جوارش اطریفل که طسوج با نیم دانگ کافور دهند و مرهم و روغن با ذلم دهند نافع بود

باب نهم

از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن سرعت انزال و بسیاری مذی و ودی و احتلام و معالجات آن

آب مرد که بوقت مجامعت بیرون آید و تولد فرزند از آن است منی گویند و آب که نشاط را که بوقت بازی کردن و سخن گفتن و نگاه کردن در کسی که از وی لذت بود بیرون آید مذی گویند و آب رقیق و لزج را که از پس بول آید ودی گویند و اسباب سرعت انزال و اسباب بسیاری منی و مذی و ودی چهار نوع است یکی بسیاری منی که از بسیاری خون تولد کند و بعید عهدی جماع در آن یاری دهد دوم رقیقی و خامی منی سوم گرمی و تیزی منی چهارم ضعیفی آلتهای تناسل و ضعیفی قوت ماسکه علامتها اما علامت آنکه سبب آن بسیاری خون و بسیاری منی بود آن است که آلتهای تناسل قوی باشد و در وقت انزال دیگر ضعیفی نبود و منی بسیار باشد و رنگ و قوام آن معتدل بود و علامتهای خون ظاهر باشد و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و آنکه سبب آن رقیقی و خامی منی بود علامت آن در قوام و رنگ منی پدید آید علامت وی است که منی لذت باشد و بوقت بیرون آمدن حرقتی را ... و سخت زود بیرون جهد و آنکه سبب آن ضعیفی آلتهای تناسل و ضعیفی قوت ماسکه باشد علامت وی آن است که منی بی نعوظ بیرون آید و بسیار باشد که اوعیه منی و آلت تناسل مسترخی شود و منی بی نعوظ بیرون آید و تشنج اوعیه منی یا تشنج عضله مقعد قیاس توان کرد از بهر آنکه عضله مقعد از بهر نگاه داشتن ثقل آفریده است و عضله اوعیه منی از بهر دفع بود و گاه باشد که سبب شهوت جماع سیر کرده بکی ارد و رطوبت لزج لختی ترا بارد تن ... ضعف و لاغر می شود معالجات اما علاج نوع نخستین که سبب آن بسیاری خون و بسیاری منی و بعید عهدی بود جماع آن است که نخست رگ زنند و طعام با اندک تر باز ارند و از شراب دور باشند و سر بالش از آب غوره و آب انار و سکنگبین و مانند آن باید داد صفت دارویی که منی را کمتر کند بگیرند تخم کول و تخم خرفه از هر یکی ده درم اسبغول و کشنیز خشک از هر یکی سه درم گلنار و نیلوفر از هر یکی دو درم کافور دانگی و نیم شربت سه درم یک هفته این شربت کار دارند و آنکه سبب رقیقی و خامی منی بود علاج وی دارو هاء گرم و نابض خوردن و مالیدن است و طعام و گوشتها بریان و مطنجه و قلیه خشک خورند با دارچینی و زیره و سعتر و مانند آن و شیرازه بریان کرده با انگبین یا با سکنگبین عسلی سودمند بود و منی و ودی را باز دارد صفت دارویی که ودی و مذی مردان و زنان باز دارد بگیرند تخم سداب و تخم نخکشت و گلنار را ستاره است شربت سه درم با سکنگبین و ده درم فرا دانا کوفته با سرکه خوردن نافع بود و دو درم تخم شبت را زنان را نافع بود و تخم نخکشت دو ذکر را و بقع دو ... ماندن رسانیدن سود دارد و ضماد کی ... از قسط و تفاح اذخر و قصب الذریره و اقاقیا و لادن ساز ند سودمند بود و زنان را بروغن یاسمین و غیران حل کنند و دار و ها را بدان سرشند و در طعام نعنع و سعتر و زیره بکار دارند و آنکه سبب آن گرمی و تیزی منی بود علاج وی آن است که شربتها و ضمادها و نطولها و طعامهای خنک تیزی آن بنشانند و باعتدال باز آرند و تخم خرفه و تخم کول با سکنگبین نافع بود و داروهایی که در علاج نوع نخستین یاد کرده آمد سود دارد و صندل و گلاب و کافور بوییدن خاصه با نیلوفر و جالینوس می گوید نیلوفر خوردن و بوییدن و روغن آن مالیدن قوت منی بنشاند و اسبغول نیز و همه طعامهای ترش درین باب نافع بود و ضمادهای خنک بر کمرگاه نهادن نافع بود و آنکه سبب آن ضعیفی قوت ماسکه آلتهای تناسل بود و اگر مزاج گرم باشد علاج وی آن است که اکنون یاد کرده آمد و اگر مزاج سرد تر بود و این بیشتر باشد علاج وی با استفراغ رطوبت باید کرد بقی و تنقیه از پس بدارو ها مسهل چون حب شطرج و حب منتن و حب اسطمیقون و طعام گوشتها بریان و قلیه خشک و مطنجه و حلوا انگبین خوردن و روغن نرگس با مشک طلی کردن سود دارد و روغن مورد با روغن نرگس آمیخته و روغن قسط و مانند آن طلی کردن و در طبیخ مورد و مرزنگوش و نار بوست و جفت بلوط و سعد و فستق و از بن آن قسط و زرنیوشن و سعد و سنبل و اقاقیا و رامک در روغن نرگس و روغن مورد آمیخته طلی کردن سودمند بود و عصاره مورد تر و عصاره مرزنگوش از هر یکی سه اوقیه بگیرند و اقاقیا و رامک و سک و قسط و میعه تر و عصاره حبة الخضرا و فرفیون از هر یکی دو درم روغن نرگس یک اوقیه روغن بلسان نیم درم روغن نرگس یک اوقیه بهم بیامیزند و طلی کنند و اطریفل بزرگ که بخبث الحدید کرده باشند و سنجبین بجوشش درین باب و در علاج همه اندامهای عصبانی نافع بود و اما آن را که احتلام بسیار افتد بر بستر کتان و برگ گل و برگ سوخته خفتن و صحیفه سرب بر کمرگاه بستن با این علاج که یاد کرده آمد بغایت سودمند بود

باب دهم

از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن اسباب ضعیفی قوت مجامعت جداست

مجامعت کاری طبیعی است همه انواع جانوران را از بهر بقای نوع و بدین سبب قضیب و اوعیه منی را از جمله اعضا رئیسه شمارند و اعضا رئیسه چهار است دماغ و دل و جگر و اوعیه منی و قضیب و چنانکه بقا نوع تعلق بقوت این چهار دارد بقا شخص بقوت و سلامت آن سه گانه دارد و هرگاه که این سه گانه یا یکی از آن ضعیف شود کار مجامعت ضعیف و ناقص بود و ضعیفی این اندامها بدین علامتها توان دانست که اکنون یاد کرده آید علامتها اما اگر دماغ ضعیف بود جماع آرزو نکند و اگر جماع کند لذت نیابد و قضیب سست باشد و اگر عصبها ضعیف بود حال همین باشد و حرکت و حس ضعیف بود و گاه باشد که سبب ضعیفی عصبها آن بود که نخاع رسید باشد چون زخمی افتاده بر پشت یا بوقتی بر بلی یا سوء عصبی از عصبها که بقضیب پیوسته است برید شده باشد یا بر زمین سرد بسیار نشسته باشد و اگر سبب ضعیفی دماغ و عصبها سردی باشد خداوند علت در سرما و هوای سرد جماع نتواند کرد و چیزهای سرد خوردن زیان دارد و اگر سبب ضعف تری بود خداوند علت در آب و گرمابه و در مستی جماع نتواند کرد و چیزهای تر خوردن زیان دارد و آن ساعت که از گرمابه بیرون آید هم نتواند کرد و آب و چیزهای تری آرنده خوردن زیان دارد و اگر سبب ضعیف گرمی بود خداوند علت در تابستان زیادت تر بود و چیزهای گرم و تر زیادت دارد و ضعف زیادت بود و اگر سبب خشکی بود علامتها سوء المزاج خشک ظاهر باشد چیزهای تری آرنده سود دارد و جماع کردن زیان دارد و آنکه دماغ و عصبها ضعیف نبود حال بر ضد این باشد و از جماع لذتی تمام یابد و آرزو جماع قوی باشد و قضیب سخت بود و ادرار او ... و گر ... که سبب ضعیفی عصبها باشد یا بر زمین سرد نشستن و مستی و شیاری و گرمابه و بیرون آمدن از گرمابه یکی باشد و اگر دل ضعیف بود جماع کمتر آرزو کند و نشاط آن کمتر باشد و قضیب سخت شود و از جماع لذت کمتر یابد و شرم و ترس و اندیشه

ازار کار باز دارد و اگر شرها ضعیف بود حال همچنین باشد و اگر سبب این ضعیفی سردی بود یا گرمی یا تری یا خشکی جگر سردتر و گرم و خشک زیان دارد چنانکه در ضعیفی دماغ یاد کرده
آمد و از آنکه دل و شرها قوی باشد همه احوال بر ضد این باشد اما شوخ و جلد باشد و شرم و ترس او را از کار باز ندارد و در مستی و هشیاری و بسیار گرما یکسان بود و اگر جگر ضعیف
باشد منی و ارزو جماع کمتر باشد و قوت بسیاری جماع نبود و ضعف آرزو و علامتها ضعیفی جگر و علامتها انواع سوء المزاج که در جای خویش یاد کرده آمده ظاهر باشد و از آنکه جگر
قوی بود منی بسیار باشد و جماع بسیار تواند کرد لکن قوت جگر تنها کفایت نبود معده و جگر هر دو باید که قوی باشد از بهر آنکه معده هضم اول کند اما معده طعام را بپزد و کیلوس
کرداند تا جگر از قعر کیلوس خون خویش کشد از راه ماساریقا خون تواند گردانید و کرده آب را از خون جدا کند و خون خویش کشد تا خون که در وی تولد کند بستاند و قوی بود و اگر معده و کرده ضعیف
باشد کار هر دو با تقصیر بود و بدان سبب که قوت جگر به حال خویش باشد و بیماریها تولد کند چنانکه در جای خویش یاد کرده آمد و اگر اوعیه منی ضعیف بود جماع کردن باطل و بسیار بود و اگر
چه در آخر گفتار دوم از کتاب نخستین در مزاج خصیه و اوعیه منی فصلی گفته آمد اینجا نیز به شرح یاد کرده آید باید دانست که اگر مزاج اوعیه منی گرم افتاده باشد علامت وی آن
که خصیه بزرگ بود و بر قضیب رگها بزرگ پیدا باشد و بلمس گرم بود و خداوند این مزاج بر جماع حریص و قوی باشد و منی او بسیار بود و زود بالغ شود و زود بر زهار او موی بر آید
و فرزندان او بیشتر نرینه باشد و اگر سرد افتاده باشد منی اندک بود و فرزند و قضیب و خایه کوچک باشد و در جماع ضعیف و بی قوت بود و در همه حالها بضد مزاج گرم باشد و اگر مزاج
اوعیه منی تر افتاده بود منی او بسیار و رقیق بود و نعوظ او ضعیف بود در کار قضیب او نرم باشد و بلمس سست بود و در جماع باطل باشد و اگر مزاج اوعیه او خشک افتاده باشد
منی اندک و غلیظ بود و نعوظ دیر اندر افتد لکن چون افتاد دیر کار و قوی باشد و اگر مزاج اوعیه مرکب افتاده بود از گرمی و خشکی منی اندک و غلیظ و زرد بود و بر زهار موی بسیار بود
چنانکه تا ناف بر آید و بر اندامها فرو آید و درشت باشد و زود بالغ شود و بر جماع حریص باشد لکن بسیار نتواند کرد و بسیار کردن زیان دارد و اگر گرم و تر افتاده باشد منی بسیار
بود و بقوام معتدل و بر رنگ سپید و بر اندامها موی کمتر بر آید و نرم تر از آن باشد که خداوند مزاج گرم و خشک را بود و آرزوی جماع میانه باشد و بسیار تواند کرد و مضرت بسیار کردن
بروی کمتر پدید آید و باشد که اگر خویشتن از جماع باز گیرد زیان دارد و اگر سرد و تر افتاده باشد بر زهار موی کمتر روید و در بسیار از ممکنان نبود و آرزوی جماع نیز کمتر بود و آب
رقیق باشد و کبود فام و قضیب سست بود و در جماع با تقصیر باشد و اگر مادام این مزاج عصبها ضعیف شود و حرکت و حس قضیب اندک و ضعیف بود و قضیب لاغر بود و بیشتر اوقات
منی بی نعوظ بیرون آید و عنین کسی باشد که جماع نتواند کرد و اگر این مزاج و این ضعیفی مادرزاد بود عنین راستین باشد و اگر عارضی بود و قضیب لاغر شده باشد علاج آن
دشوار بود و هیچ تدبیر سود ندارد و ثابت بن قره می گوید که اگر این عارض از جنس فالج باشد و قضیب لاغر شده بود ببرد باید علاج را بدان راه نیابد و طمع برید باید کرد
و اگر بهم باز آید باید دانست که از جنس فالج نیست و علاج توان کرد و اگر از مزاجها دیگر که یاد کرده آمد عارض آید علامتها هم از آن باشد که یاد کرده آمد لکن اگر اصلی
بود در حال تن درستی همیشه بر یک حال باشد و اگر عارضی بود گاهی باشد و گاهی نه و از این جمله معلوم شد که در جماع پایدار و قوی از آن بود که مزاج اوعیه منی او گرم و تر باشد
و این گرمی و تری باعتدال باید از بهر آنکه هر مزاجی که از اعتدال بگردد ضعف آرد و باشد که ضعف قوت مجامعت نه از این سببها بود که یاد کرده آمد لکن سببهای دیگر باشد
باشد چنانکه بعضی مردان را اتفاق اندر یابد با زنی یا زن را و خویشتن را نگاه دارند تا چنان شوند که اگر خواهند که جماع کنند از ضعف نتوانند کرد و بسیار باشد که اعضای تناسل
جبلت بود و مزاج درست و سبب تدبیرها نا هموار و ناموافق و آب دیر آید کمتر باشد یا مرد در مجامعت خللی پدید آید و باید دانست که بادره و گونه است یکی آنست
که از بخار پدید آید و این همه کس را بود و سختی قضیب بسیار نباشد و تا از جماع فارغ نشود منی بیرون نیاید و قضیب سست نگردد دوم بادیست که از پس گواریدن طعام در
خواب پدید آید و این چنان بود که در خواب طعام می گوارد و آروغ و حرارتی برخیزد و باد می شود و این باد با افشره کیلوس همراه آید و از جگر بگردد و اوعیه منی و رگهای
قضیب فرو آید و قضیب را برانگیزاند چنانکه همه کسان را کودکان و بزرگان را در خواب خاصه با خر شب قضیب برخیزد و بر این باد اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه اگر بر اعتماد
آن جماع کنند آن باد از حرکت و حرارت جماع زود تحلیل پذیرد و قضیب در میان کار سست شود و از کار فرو ماند

معالجات

اما اگر علامتها ضعیفی دماغ بود نگاه باید کرد تا در دماغ فضله هست یا نه اگر فضله باشد نخست دماغ را از آن فضله پاک باید کرد بحبها که از صبر و شحم حنظل و اسطوخودوس ساخته
باشند و با ایارج فیقرا و حب قوقایا و بعد از آن عطسه باید فرمودن و بعطرها موافق دماغ را قوت دادن و اگر مزاج دماغ گرم بود کافور و صندل و بنفشه و گلاب
موافق بود و اگر سرد باشد مشک و عود و عنبر و غالیه موافق بود و شلیثا و دواء المسک و غالیه و مشک در بینی چکانیدن سود مند باشد فی الجمله اصلاح دماغ این نوع بعلاجها
دماغ خرج باید کرد و بدان استعانت خواستن و اگر علامتها ضعیفی دل ظاهر بود از ابریشم و دواء المسک و تریاک و مثرودیطوس و شراب لسان الثور و باذرنجبویه و شراب ریحانی
قوت باید داد و اسباب لهو و مراد و کامرانی باید جست و اندیشه و غم از خود دور باید داشت و از طعامها غلیظ سوداوی پرهیز باید کرد و اگر علامتها ضعیفی
جگر و ضعیفی کرده یا معده و علامتها سوء المزاج و بیماریهای آن ظاهر گردد علاج هر یک چنانکه در جای خویش گفته آمده است باید کرد و اگر علامتها ضعیفی قضیب و ضعیفی اوعیه
منی ظاهر گردد نگاه باید کرد اگر ضعیفی از جنس فالج بود آن را علاج نتوان کرد و اگر قضیب سست باشد بی علت فالج نخست تن را باید کرد بسرد او را اسهال کرد تا
از خلط غلیظ لزج پاک کند و بعد از آن باید خورد چون قثاء و رب و روغنها دیگر و شحم حنظل و قثاء الحمار و حقنه نیز کردن پس حقنه گرم کنند و داروها و روغنها گرم مالیدن و اگر
سبب سستی قضیب سوء المزاج سرد بود جندبیدستر و فربیون و بلبل و شیطرج در طلا بکار باید داشت و اگر سوء المزاج تر بود ابهل و سعد و دار بلبل

روغن جوز و کرم و مردم و مکان باید داشت و اگر اعضا رئیسه و مزاجها آن بسلامت باشد و سبب ضعیفی قوت مجامعت نقصان آب بود یا نقصان باد یا نقصان هر دو علاج آن طعام و شراب باید کرد
و باید دانست که سبب بسیاری باد حرارتی باشد که رطوبت را بجنباند و از وی بخاری برانگیزاند اگر حرارت قوی بود بخار را تحلیل کند و آن را تباه کند و اگر ضعیف باشد بخار کمتر
انگیزد و مقصود حاصل نشود تامل باید کرد اگر نعوظ در وقت گرسنگی و تهی معده دارد پس ریاضت قوی تر شود و داروها گرم خوردن و مالیدن سود مند بود باید دانست که
سبب ضعیفی نقصان حرارت است و بادی کمتر است و اگر چنان باشد که در وقت امتلاء معده قوت تر گردد باید دانست که رطوبت کمتر است علاج هر یک بحسب مشاهده در خوردنها باید
کرد چنانکه بیش از این در بابها گذشته یاد کرده آمد و بحسب در بابها آینده یاد کرده آید

باب یازدهم

از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن ترتیب دادن طعامها که قوت مجامعت را زیادت کند

اصل در ضعیفی علاج قوت مجامعت آنست که تدبیر زیادت شدن آب زیادت کنند از بهر آنکه هر گاه که باد و آب زیادت شوند و اوعیه منی از آن پر باشد شهوت بیرون کردن و قوت دفع آن بجنبد بجوان
بول و بول از مرگاه که شهوت بیرون کردن آب و باد پدید آید و قوت دفع آن بجنبد قوت مجامعت پدید آید مگر که در آلت آفتی باشد اگر چه آب و باد زیادت بود و آرزو جماع
خاسته باشد آلت مساعدت نکند و آلت را آفت رسیده بود و بعضی از علاج آن در باب گذشته یاد کرده آمد و باقی در این باب یاد کرده شود و زیادت شدن باد و آب از طعامی
باشد که اروی خون تیز خیزد قوی و لزج و گرم و تر و گرمی او از بهر آنکه تا از آن تری بادی و بخاری برانگیزاند و هر گاه که خون لزج و قوی بود باد کی که از وی خیزد زود تحلیل
نپذیرد لکن قوت آن در هضم ثانی و ثالث بماند و قوت مجامعت و قوت قضیب از این باد بود و بدین سبب است که طعامها که از بهر این کار گزیده اند از طعامها بیست و دو
معنی باشد یکی آنکه غذا بسیار دهد دوم آنکه باد انگیزد سوم آنکه میل بگرمی دارد اگر این هر سه معنی در یک چیز یابند بر آن مزیدی نباشد و اگر نیابند دو چیز بیست
کنند تا هر سه معنی حاصل شود اما آنچه در وی هر سه معنی حاصل است نخود است و لوبیا و گزر و شلغم و آنچه بدان ماند و آنچه در وی یک معنی یا دو حاصل است باقلیست و پیاز و آنچه
بدان ماند اما باقلی غذا دهد و در وی رطوبتی فزونیست که از وی باد تولد کند لکن در آن حرارتی نیست که از آن رطوبت بخاری و بادی برانگیزاند پس اگر چیزی گرم که
مزاج گرم او خشک و ضد منی نباشد بادی ترکیب کنند چون اندکی زنجبیل و دارچینی و دار بلبل و شقاقل هر سه معنی از وی حاصل آید و پیاز گرم و تر و باد انگیز است لکن اندک
غذاست چون آن را با گوشت فربه یکساله ترکیب کنند هر سه معنی از وی حاصل آید و آب و باد زیادت کند و فرده خایه نیم برشت و مغز سر مرغ و مغز استخوانها و مغز کنجشک و دیگر
غذا دهند و تری آرند است و اگر چه مغز سرها سرد است و مغز استخوان و مغز کنجشک لختی حرارت است که آن را بانعنع یا با اندکی زنجبیل و نمک بکار دارند هر سه معنی از وی
حاصل آید خاصه از نعنع که در وی قوتیست که آلتها تناسل را بر فعل خویش قوت و یاری دهد و اگر از گزر و شلغم و چرچیر ترکیبی سازند مغزها یا مرکب با گوشت در این باب در همه
معنی حاصل آید و حرارت معتدل و غذا دادن و رطوبت فزونی در ایشان هست لکن چرچیر کم غذا است و حرارت آن از حرارت شلغم و گزر بیشتر است و گزر با گرم و تر است و غذا
دهند اگر با زرده خایه مرکب شود غذا بیشتر باشد و انگور شیرین و رسیده بسیار غذا و تری دهند و با ذات انگیز است و قوت او از قوت شلغم و گزر و آنچه یاد کرده آمد
بیشتر است و ملیون که بپارسی مارچوبه گویند و حرشف که با دمی کنگر گویند و جوز و بادام شیرین و فستق و فندق و جوز هندی و حب الصنوبر و حب الزلم و شیر تازه و حلیه و کبوتر بچه و بط و خایه
کنجشک و خایه خروس و جگر مرغ و کشک و روغن گاو و کباب و بریان خشک و انجیر و موز همه در این باب سود مند بود و چیزها گرم لطیف کننده چون سعتر و آنچه بدان ماند زیان دارد از بهر
آنکه بادها را تحلیل کند اما انگور بادقوت گرمی باد ناک است بدین سبب سود مند است و باید دانست که او لیتر آن باشد که در این باب اعتماد بر غذا کنند نه بر دارو
از بهر آنکه زیادتی قوت جماع از زیادتی آب و باد بود و این غذا که یاد کرده آمد هم ماده آب اند و هم فاعل باد و داروها اگر چه بعضی زیادت کنند آب اند این زیادتی از ما ده تواند بود
و ماده غذا است پس غذا اینی هم ماده آب باشد و هم فاعل باد اعتماد بر آن بیشتر از آن بود که بر دارو و دیگر لکن اگر چه بعضی داروها زیادت کنند آب اند و بعضی آنست که آب را
گرم کنند و بجنبانند تا شهوت جماع پدید آید و بی شک نخست تولد آب باید تا پس دارو آن را بجنباند و هر گاه که ماده غذا باشد یا بهم که هم آب را زیادت کند و هم باد را و شهوت را بجنباند
اولیتر بود که اعتماد بر غذا کنیم نه بر دارو و دیگر آنکه مقدار دارو اندک باشد و قوت او نیز از قوت طبیعت بود و آنچه نه چنین باشد دارو نبود و طبیعت از چیزی که مقدار
آن اندک باشد و قوت آن قوی تر از قوت او بود بهره تمام نتواند یافت و در آن تصرفی سود مند نتواند کرد و باشد که روی و بال کند لکن اگر مزاج سرد باشد و منی بسیار
و فسرده ممکن است که دارو را بجنباند و مزاج را بگرداند تا قوتی پدید آید هم در چنین مزاج بر دارو اعتماد کردن خطاست و مردی دیدم مغرور که طبیب او را معجونها گرم داده
می فرمود تا قوت جماع او زیادت شود و هر روز ضعف زیادت می گشت و با آخر چنان حرارت غلبه کرد که مرد را گرما او کشاده شد و بول او خون صرف گشت و هیچ تدبیر از آن اندک
نتوانست کرد و خون از همه بطریق بول برفت و تشنج خشک پدید آمد و مرد هلاک شد المختصر در زیادت کردن قوت مجامعت قوی تر و نافع تر از همه غذا است از بهر آنکه
وی گوهری معتدل است و غذا دهد و در وی رطوبتی فزونیست که ماده باد بیشتر از آن اگر آن را در آب کنند تا اغتسه شود در بار آید یک مشت از آن بخورند قوتی عظیم کند و در وی هیچ ضرری
نیست و اگر مردم سرد مزاج آن را با اندکی زنجبیل خورند صواب باشد و محمد بن زکریا الرازی می گوید اگر کسی از دختر خانه عاجز آید بدین جمع بخورد خام منصور دسته اگر بخورد از آن
اغتسه کنند قوی تر باشد و قلیه نرگسی که در وی گزر و گوشت و کزر با نخود و باقلی کرده باشند و نمک آن با زنجبیل اصلح بود و زرده خایه مرغ نیم برشت به تر غذایی است
و اگر انگبین در این قلیه کنند قوی تر باشد و حکیمان و کتابها که در این باب تصنیف ساخته اند چون الفیه و مانند آن خواندن فایده تمام بود و ماهی تازه بریان کرده بکر می با

یا بیا زخام خوردن سودمند باشد و خفه او ندبزاج سرد با زنجبیل و قرنفل و خولنجان و دار بلبل و مانند آن خورد صفت طعامی دیگر بگیرند هلیون و در آب بپزند پس روغن
گاو بریان کنند و زرده خایه بر افکنند و دارچینی اندکی بر سر آن کنند و بکار دارند صفت طعامی دیگر بگیرند جوزه مرغ خانگی فربه سه عدد کبوتر بچه یک عدد بیه کبوتر بچه آن مقدار
که از سه کبوتر حاصل آید همه را اندامها جدا کنند و با نخود و باقلی و لوبیا و پیاز بسیار بپزند و اندکی توابل بر افکنند و نمک اندکی و سعتر سود کنند یا نمکی که با زنجبیل آمیخته باشد
صفت طعامی دیگر بگیرند گوشت شتر جوان دو جزو پیاز سپید یک جزو بپزند نیکو و بآب کامه خوش کنند و عود کوفته و دارچینی در افکنند صفت طعامی دیگر بگیرند
خایه ماهی تازه و بریان کنند چنانکه رسم است و زرده خایه مرغ بر افکنند و توابل از دارچینی و دار بلبل و زنجبیل کنند صفت طعامی دیگر بگیرند مغز جوز هندی
پوست سیاه آن برداشته دانه میده در شیر تازه با برنج و زهندی تراشیده تر کنند و مرغ فربه و بط فربه بپزند بر آن بیاورند این کوزا نیکو است صفت طعامی دیگر بگیرند
مغز بادام شیرین مقشر و مغز فستق و مغز فندق و مغز جوز هندی تراشیده و تخم خشخاش سپید و شقاقل و انجیر خشک سپید را استا را است همه را بکوبند و کعک خشک کرد و سوزن چند
وزن همه و هر بامداد سه اوقیه در شیر تازه بجوشانند و بخورند تن را فربه کند و قوت جماع زیادت کند و کبوتر بچه و جوزه مرغ خانگی که علف ایشان نخود باشد و مغز بنه دانه
و لوبیا و باقلی و تخم معصفر نافع بود و همچنین گنجشک و کبوتر که در شکم او جرجیر و توذری کرده باشند و در کاغذ تر کرده و عجین و در زیر آتش کرده سودمند بود و کفته اند اگر کسی
پیوسته گنجشک خورد و بجای آب شیر خورد پیوسته نصیب او سخت باشد و آب او بسیار بود و پیاز به روغن گاو بریان کرده و زرده خایه بر وی شکسته و کرنب و لعبی و گوشت میش
جوان با پیاز و نخود پخته سودمند بود و مردم محرور و خشک مزاج ماهی تازه بریان کرده و پخته و ماست با پیاز تر و شیر تازه با ترخینه یا با شکر و گوشت بزغاله و گوشت بره با
کوک و کذو اسفاناخ و خیار پخته این جمله غذاها بی است که بغایت نافع باشد و آب تخم خربزه و سرطان نهری و مغز بره و بزغاله سخت سودمند باشد والله اعلم

باب دوازدهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن

داروها کی از انواع غذا و داروهایی سازند و قوت مجامعت را بیفزاید بباید دانست که ترکیبی چند دیگر هست از دواها و غذاهایی که دروی قوت مجامعت باشد و در انعاظ
زیادت کند صفت داروی که آب و باه را زیادت کند بگیرند نخود سیاه و در آب جرجیر تر کنند پس در سایه خشک کنند و بار دیگر از آب تر کنند و باز خشک کنند تا سه کرت
تر می کنند و باز خشک می کنند پس اجزا با هم چند وزن از آن ماننده حرابی بکوبند و بروغن حبة الخضرا یا بروغن فستق یا بروغن جوز هندی یا بروغن بنیه دانه سرشته و بامداد و شبانگاه چندی
بزرگ ببندند و از پس آن سه اوقیه شراب بنوشند صفت داروی دیگر بگیرند نخود پاک کرده و در شیر تازه تر کنند تا بزرگ شود پس بروغن گاو بریان کنند چنانکه نسوزد و چند وزن آن
حب الصنوبر الصغار با آن بکوبند و با انگبین مصفی سرشته و اندکی دارچینی و مصطکی بر افکنند و چند جوزی بزرگ هر بامداد و شبانگاه بخورند صفت نسخه دیگر بگیرند حسک خشک
نرم بسایند و در آب حسک تر فرغارند و خشک کنند و باز هم در آب حسک فرغارند و باز خشک کنند سه بار و بلغ بار چنین کنند پس خرد کنند و نگاه دارند و هر بامداد نیم اوقیه از آن با دو
اوقیه فانید در شیر تازه بجوشانند و اندکی زنجبیل بر افکنند و بکار برند صفت نسخه دیگر بگیرند از حسک پرورده سعتر و عاقرقرحا و شکر طبرزد از هر یکی چهار جزو و شربت
دو درم با آب گرم و اگر بگیرند شیر تازه سه رطل بغدادی و نیم رطل انگبین پاکیزه و نیم رطل مغز حبة الخضرا کوفته و نیم رطل خولنجان کوفته و بیخته در آن بجوشانند تا غلیظ شود و
هر بامداد از یک اوقیه تا سه بخورند سود دارد و اگر بگیرند باقلی و نخود و لوبیا و در آب فرغارند تا بزرگ شود پس گوشت میش فربه جوان بگیرند و یک تو گوشت می کنند و یک تو پیاز و سپید
و یک تو از آن حبوب و اندکی انگژد و نمک سقنقور بر افکنند و توابل از دارچینی کنند و قرنفل و مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه بپزند بر آن کنند پس آب کرفس و ترکار زیره و بادیان بکار برند
نافع بود صفت عجه که شیخ رئیس فرموده است بگیرند مغز کبوتر بچه و مغز گنجشک ... عدد و زرده خایه گنجشک بیست عدد زرده خایه مرغ خانگی ده عدد
مالا لحم که از گوشت میش جوان کرده باشند یک عصاره لب پیاز کوفته و فشارده سه اوقیه آب جرجیر بیخ اوقیه روغن گاو ... درم نمک و توابل چندانکه رسم بود عجه سازند و بخورند و از
پس هضم اندکی شراب ریحانی خورند و اگر بگیرند تخم جرجیر کوفته دو درم لسان العصافیر کوفته نیم درم کنند کوفته یک درم همه را با زرده خایه مرغ نیم برشت بر سرشته و بخورند نافع بود
صفت عجه که از بهر متوکل ساخته اند و آنرا متوکلی گویند بگیرند پیاز بریده و بروغن گاو بریان کرده و خایه گنجشک ما خایه کبوتر یا خایه تذرو بر وی شکسته و نیم درم
خولنجان و اندکی نمک سقنقور بر افکنند و بکار برند صفت ترکیبی دیگر بگیرند زرده خایه مرغ ده عدد روغن گاو بیست درم شکر سوده سی درم دارچینی نیم درم بر افکنند و نیم پز
کنند و بخورند و اگر بجای شکر انگبین کنند روا باشد صفت ترکیبی دیگر بگیرند چلغوزه پاک کرده و جرجیر و تخم خرپزه پاک کرده و تخم جرجیر از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و بروغن
گاو بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و اندکی دارچینی دار بلبل بر افکنند و انگبین بر آن کنند و بقوام آرند و اگر در این حلوا شلغم و کرنب و شقاقل زیادت کنند روا باشد و اگر
این تخمها نخواهند بدل آن حبة الخضرا کنند و اندکی مشک در افکنند و کعید بریان کرده و تخم خشخاش بریان کرده و تخم کتان بریان کرده با انگبین بغایت نافع بود صفت
داروی که مردم محرور را شاید بگیرند شیر تازه انگاوجوانه دو رطل بغدادی و در لف تر انگبین یا شکر طبرزد بر افکنند و بجوشانند تا بقوام انگبین آید شربت یک اوقیه ناشتا
صفت داروی که مردم سرد مزاج را شاید بود بگیرند دارچینی سوده ده درم و آنرا در یک رطل شیر تازه انگاوجوانه کنند و یک جوش بدهند تا آمیخته شود و ناشتا یک وزن
نخورند و از پس طعام بجای آب این شیر خورند و آب نخورند و طعام کباب و قلیه نرگسی خورند و یک هفته برین ترتیب نگاه دارند و هیچ جماع نکنند قوتی عظیم پدید آید لکن اگر در تن خلطی
بد یا حرارتی باشد این تدبیر نشاید کرد و آنرا که تن پاک کرده باشد اگر در میانه این تدبیر حرارتی پدید آید باید ایستاد و فصد کردن و کشکاب و شیرها خشک بکار داشتن

واگر بگیرند فانید و شیر تازه و عصاره پیاز را استا را است و بپزند تا بقوام آید و هر بامداد ذکر اوقیه بخورند نافع آمد و این داروها معتدل تر است و تر لدآب او را قوی کند و باشد
صفت ترکیبی دیگر بگیرند عصاره پیاز یک جزو انگبین دو جزو همه را بپزند تا عصاره برود و انگبین بماند شربت مقدار دو انگبین وقت خواب با آب گرم یا بگیرند آب پیاز یک جزو
شیر تازه دو جزو بیامیزند یک جزو بپزند تا بقوام آید شربت یک اوقیه این معتدل تر است یا بگیرند پیاز سپید صد عدد و پاک کنند و در پاتیله سنگین کنند و شیر تازه بر افکنند چندانکه چهار انگشت
بر سر آن بایستد و بپزند تا مهرا شود و آنرا از آتش برداشته و تنهند تا سرد شود و همسنگ وزن آن روغن گاو در افکنند و بجوشانند و همسنگ آن روغن انگبین بر افکنند و بپزند تا بقوام آید
بگیرند شقاقل و خولنجان کوفته از هر یکی بیست درم و بیامیزند و بسرشند صفت داروی دیگر بگیرند حبة الخضرا و بکوبند چندانکه خواهند و با شراب بپزند چنانکه مهرا شود و با لایه
و یک رطل از آن شراب با دو اوقیه روغن بادام شیرین آمیخته در مدت هفت روز بخورند و اگر بگیرند تخم شلغم و دراز و تخم جرجیر و مغز تخم خربزه را استا را است و بکوبند و هر بامداد سه درم
با شیر تازه بخورند نافع بود صفت نمکی نافع بگیرند زنجبیل و دار فلفل و توذری سرخ و سپید و نفیع و شقاقل را استا را است و بکوبند و با دو همسنگ همه نمک سقنقور بیامیزند
و اگر زنجبیل تنها با نمک بخورند یا میپزند و هر وقتی در طعام بکار می دارند قوت آن قوی باشد و سودمند بود

باب سیزدهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن شرابها که قوت مجامعت را و منی را زیادت کند

همچنانکه غذاها و داروها کی درین باب بکار داشته است
یاد کرده شد شرابها نیز که هم درین معنی فایدها دارد یاد کرده آید صفت شراب جرجیر بگیرند شلغم و جرجیر و انجیر خشک را استا را است و در آب بپزند تا آب قوت آن بگیرد و بفشارند
و صافی کنند و بپالایند و مویز دانه بیرون کرده باندازه آن آب بپزند و بفشارند و صافی کنند و مقداری فانید که طعم آن شیرین کند در آن آب کنند و بنهند تا بجوشد و شراب گردد و بکار
می برند صفت شراب انجیر بگیرند انجیر خشک فربه سه من جلیده و درخت انجیر را بشویند تا خاک و غبار از وی پاک شود و در آب کنند چندانکه چهار انگشت آب بر سر آن بایستد اندکی
بیش اگر زمستان باشد سه شبانروز بجای گرم بنهند و اگر تابستان بود یک شبانروز و اگر هوا باشد با خزان دو شبانروز تا آن آب قوت انجیر بستاند پس جوشی بپزند و در کرباس
پاکیزه بفشارند و بپالایند و آن آب را در دیگ سنگین کنند و همسنگ آن انگبین بادی یا بیپزند و بعضی انگبین را نیم وزن آن کنند و تخم بابونه و توذری سرخ و سپید از هر یکی دو درم زنجبیل
سه درم دارچینی جوزبوا و بسباسه و جوزبوا از هر یکی یک درم همه را بکوبند و در صره کتان بند فراخ و در آن افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و هر ساعت آن صره را می مالند تا قوت داروها
با شراب دهد پس صره را بفشارند و بیرون کنند و هر وقت از آن شراب می خورند صفت شراب گزر بگیرند گزر و پاکیزه ده من و بشویند و بپزند از وی بیفکنند و از آن ده درم
بپزند و در دیگ سنگین کنند و سه درم حلبه و ده من آب در وی کنند و سر دیگ را ببوشند و بگل بگیرند تا بخار بیرون نشود و بر آتش نرم نهند چندانکه دانند که پخته شده از آتش بگیرند
و بنهند تا آهسته شود بعد از آن سر دیگ را بگشایند و آن آب از وی بپالایند و گزر را بفشارند در پاتیله پاکیزه و آن آب بستانند و همسنگ آن عسل مصفی بر نهند و همسنگ آن آب که در شراب
دیگر یاد کرده آمد در صره بسته دروی افکنند و همچنان بپزند و بعضی بر همان همسنگ آب گزر شراب بادی بیامیزند و بپزند تا بقوام آید صفت شرابی دیگر بگیرند نخود سیاه
نیم من و بشویند تا خاک از وی برود و آنرا در ده من آب تر کنند و سه روز بنهند پس بجوشانند تا آب قوت نخود تمام بستاند و بپالایند و همسنگ آن انگبین بادی یا بپزند و صره داروها
هم بدان نهان در وی افکنند و بپزند و بقوام آرند و اگر با این آب انگبین مقداری شراب بپزند قوی تر بود و اگر نخود را در آب جرجیر یا در آب گزر تر کنند یا در آب شلغم سخت
قوی باشد صفت شرابی دیگر بگیرند عصیر انگور و بهر ده من عصیر سه جزو استاره دار و کوفته و در صره بسته در افکنند و بگذارند تا بجوشد و شراب شود و داروها این است
بگیرند تخم شلغم و تخم جرجیر و بوزیدان و بهمن سرخ و سپید و تخم بابونه و لسان العصافیر و حب الفلفل و لعبت بربری و تخم گزر را استا را است همه را اجزا کانه بکوبند و در عصیر افکنند
و بعد از آن هر چند روزی آن صره را بجنبانند و بفشارند و چون شراب رسیده شود صره از وی بر آرند و آب معدن آهن و پاره ای که در آهنینه تفته باشد نافع بود ان شاء الله تعالی

باب چهاردهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم

اندر یاد کردن داروها مرکب و معجونها که در قوت مجامعت بیفزاید بهترین معجونها از بهر این کار مثرودیطوس است و دوا المسک خاصه کسی را که سبب تقصیر اندرین
کار ضعف دل بود صفت معجونی سودمند بگیرند تخم هلیون و شقاقل و زنجبیل از هر یکی پنج درم توذری و بهمن از هر یکی سه درم تخم سپستان که بتازی تت گویند
و تخم شلغم و تخم گزر و تخم ترب و تخم جرجیر و تخم انجره از هر یکی دو درم استقیل مشوی و نمک سقنقور از هر یکی سه درم حب الرشاد و لسان العصافیر از هر یکی پنج درم با انگبین چهل درم بسرشند
چنانکه رسم است شربت پنج درم صفت معجونی دیگر بگیرند شقاقل و زنجبیل و دارچینی از هر یکی یک جزو و تخم انجره و عاقرقرحا و بلبل از هر یکی نیم جزو حلتیت ربع
جزوی تخم جرجیر و تخم سپستان از هر یکی یک جزو همه را کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربت یک گیجه با آب گرم یا با شراب ممزوج صفت معجون قوت بگیرند
عسل بلادر و انگبین و روغن گاو را استا را است هر سه را با هم بجوشانند و نگاه دارند شربت از یک درم تا دو درم با شراب ممزوج صفت داروی دیگر
بگیرند خرما و حلبه و نخست حلبه را بجوشانند و بپالایند و خرما در آب حلبه تر کنند و دانه از خرما جدا کنند و بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربت از یک درم تا دو درم
با آب گرم یا با شراب ممزوج صفت داروی قوت بگیرند تخم پیاز سپید و شقاقل و مغز گنجشک و لقاح النخل یعنی گشن خرما و کندر را استا را است همه را بکوبند و با مغز
گنجشک خشک کرده با آب نیم گرم بسرشند و حبها کنند هر یک چند نخودی و بوقت حاجت سه حب در شراب حل کنند و بخورند و در آن کتاب گفت این حب یاد کرده آمد می گوید از منفعت
زیادت نشاید خود دن جهد که طاقت اگر این حب خورده باشد ندارد صفت معجون لبوب بگیرند مغز بادام و مغز فندق و مغز فستق و مغز جوز هندی

ومغز چلغوزه ومغز حبة الفلفل وحب الزلم ومغز حبة الخضرا ده استار است نارمشک ودارفلفل وزنجبیل از هر یکی عشر جزوی همه را بکوبند و با بایند بسرشند شربت چند جوزی بزرگ

صفت داروی دیگر بگیرند حب الصنوبر وتخم [illegible] وزهره کوزن کشتی [illegible] ده استار است همه را با انگبین بسرشند شربت یک مثقال [illegible] بگیرند تخم جرجیر وشقاقل [illegible] تودری وزنجبیل ودارفلفل از هر یکی دو درم لسان العصافیر وکندر از هر یکی [illegible] درم مغز کنجشک دو درم همه را بکوبند و بروغن جوز هندی بیالایند و با انگبین بسرشند و بکار برند بغایت سودمند بود

صفت داروی دیگر که خداوند مزاج سرد را شاید که سردی او سخت غالب باشد بگیرند [illegible] همه درم [illegible] آب مرزنگوش حل کنند [illegible]

نسخهٔ شیخ رئیس بگیرند [illegible] وتخم گزر وقاقله وتخم جرجیر ولسان العصافیر [illegible] از هر یکی [illegible] همه را بروغن حب الصنوبر [illegible] الصغار [illegible] و با انگبین بسرشند و بکار برند

صفت داروی معتدل بگیرند خایهٔ خروس خشک کرده ونمک سقنقور ده استار است [illegible] همه را بکوبند و بسرشند [illegible] شربت دو درم

صفت داروی دیگر بگیرند مغز پنبه دانه ومغز حبة الخضرا ومغز حب الصنوبر الصغار والکبار ومغز فستق ومغز بلبوس وتخم [illegible] ومغز حب القلقل ومغز جوز ده استار است شقاقل وزنجبیل وحب الزلم ولسان العصافیر از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربت یک جوز [illegible] مغز کنجشک [illegible] ونعنع ودارفلفل [illegible] زیادت کنند روا باشد

صفت داروی دیگر بگیرند حب القلقل وحب الزلم ولسان العصافیر از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و بعسل مصفی بسرشند شربت یک جزو

صفت داروی دیگر بگیرند حب القلقل وحب الزلم وحب الرشاد و [illegible] از هر یکی بیست درم زنجبیل ودارفلفل از هر یکی پنج درم نعنع وخصیه الثعلب وتخم بلبوس وتخم گزر وتخم جرجیر وتخم سلغم وتخم [illegible] وتخم پیاز وتخم گندنا ولسان العصافیر ونمک سقنقور از هر یکی ده درم [illegible] همه را بکوبند [illegible]

[illegible]

باب پانزدهم

اندر [illegible] قوت مجامعت را بیفزاید

[illegible]

باب شانزدهم

اندر باز کردن جفتها و شانها که قوت مجامعت را بیفزاید

[illegible]

باب هفدهم

اندر داروها و طعامها که [illegible] مجامعت [illegible]

[illegible]

باب هیجدهم

اندر باز کردن علتی [illegible]

[illegible]

هرگاه که منی او بسیار گردد و گرم شود شهوت جماع در وی بجنبد دغدغه و حرکت شهوت بجانب روده مستقیم افتد از بهر آنکه اوعیه منی و مجاری آن میل بدان جانب دارد و بدین سبب
یک نادر بود که خدا [illegible] این علت و آلات [illegible] بزرگ باشد و هرگاه که این شخص را که بدین صفت بود حمیت و شرم کمتر بود دیگری را تمکین کند تا موضع دغدغه او را بجنباند و بمالد
و از آن [illegible] لذتی یابد چنانکه کسی [illegible] بخارد و باشد که از آن لذت [illegible] ازال افتد و بدان جز کند علت مستولی گردد و مابونی این است خواجه ابو علی سینا گوید
اگرچه سبب [illegible] قوت مزاج و غلبه آب زن و مرد است سبب این علت مزاج محض نیست از بهر آنکه بسیار مردان ضعیف قوت و ضعیف مزاج و درکار جماع ضعیف هستند
و ایشان را این علت و این شهوت نیست لکن این علت بیشتر کسی را افتد که بکودکی خو کرده باشد و با او آن معاملت رفته و چون بالغ شود اندیشه مجامعت و شهوت آن در وی
غالب باشد و منی او بسیار بود و دل او ضعیف و قضیب او در اصل ضعیف بود و باشد یا در بدن کسی سببی از سببها ضعیف گردد آرزوی جماع باشد و توانائی آن تمام نبود قوت شهوت
[illegible]

صفت داروئی که شهوت جماع را باطل کند و منی را کم کند [illegible]

باب نوزدهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن عذیوط و علاج آن

[illegible]

صفت ضماد [illegible]

باب بیستم اندر تدبیر بزرگ کردن قضیب

[illegible]

باب بیست و یکم اندر تدبیر زیادت کردن لذت مرد و زن

[illegible]

صفت دلوی مرکب [illegible]

باب بیست و دوم اندر تدبیر کوچک کردن [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

باب بیست و سوم اندر تدبیر تنگ کردن فرج و خشک کردن [illegible]

[illegible]

باب بیست و چهارم

[illegible]

باب بیست و پنجم

[illegible]

بیستم اندر احوال زنان [illegible] گفتار سه جزو است

[illegible]

و این مسئله بقول علما شرع باید گرفت از جهت تاکید تقیید و اعتماد در نماز کردن و ناکردن بر فتوی ایشان اعتماد باید کرد نزدیک اصحاب ابوحنیفه رضی الله عنه کمترین مدت حیض سه روز است و بیشترین ده روز
و بیشترین پانزده روز نزدیک شافعی رضی الله عنه کمترین سه روز است و بیشترین هفت روز و دو نکارپاکی نزدیک ابوحنیفه پانزده روز است و نزدیک شافعی هم پانزده روز است
و ابن ابی عمران از یحیی بن اکثم حکایت می‌کند که وی گفت دو نکارپاکی کمترین نوزده روز است از بهر آنکه خدای عزوجل در قرآن مجید مدت حیض و پاکی تازی یک ماه فرموده است و عادت
زنان است که دو نکار حیض کمتر از دو نکار پاکی بود پس اولی آنست که مدت حیض ده روز گیرد و مدت پاکی نوزده روز از بهر آنکه ماهی بیست و نه روز اتفاق افتد

باب دوم از جزو هفتم از کفتار سیم اندر پاک کردن

افراط طمث و معالجات آن افراط طمث یعنی بسیار آمدن خون حیض یا دفع طبیعت بود که فضلها بیرون بدان دفع شود و این ستوده باشد اگر از حد بیرون نشود
یا بر سبیل بیماری بود و اسباب آنکه بر سبیل بیماری باشد یا در رحم بود یا از خون اما اسباب آنکه در رحم باشد شش نوع است یکی ضعیفی رحم در کار آن بسبب نوعی از انواع سوء
المزاج دوم قرحه بود در رحم سوم بواسیر چهارم خارش پنجم شقاق ششم گشاده شدن سر رگها یا گسستن رگی یا ترکیدن رگی بسببی از اسباب اندرونی یا بسببی از اسباب بیرونی
اما اسباب اندرونی چون سوء المزاج گرم و خشک باشد یا سوء المزاج سرد و خشک یا سوء المزاج تر که رگها بدان سبب نرم و آغشته شود و ترابنده و نازک گردد یا دشخواری زادن
و اسباب بیرونی چون زخمی و اسبی و افتادنی و مانند آن بود و اسباب که از خون باشد دو نوع است یکی بسیاری قوت خون و این هم دو گونه بود یکی آنکه هم تن قوی باشد
و هم خون بسیار و قوت طبیعت فزونی را دفع کند دوم آنکه اگر چه خون در کمیت و کیفیت از اعتدال بیرون باشد لکن تن ضعیف بود و این خون بقیاس با این تن بسیار
و از غذا افزون آید و ضعیفی که اتن را باید دوم تیزی خون و این هم دو گونه بود یکی آنکه خون گرم و تیز و تنک بود دوم آنکه بسبب ابناکی و تری بسیار تنک و ترابنده باشد و باید دانست
که هر خونی که سیلان کند خشک اندک و رقیق بود از بهر آنکه منفذ او تنک و باریک باشد چنانکه گشاده گردد خون بیشتر و غلیظ تر بود و بعضی از آن باشد بس ...
از بهر آنکه منفذ باز تنک و باریک گردد بسبب خشکی ...

وشیافهائی در این معنی است نافع بود و گاه گاه بآب اقاقیا حقنه می باید کرد و اگر ظاهر بود توتیای مغسول با زرده خایه مرغ و مرهم اسفیداج طلی کردن کفایت باشد و اگر سبب
از افراط خارش بود نخست بباید دانست که این خارش از خلطی گرم صفرایی یا خلطی شور افتد که قوت بوره دارد و باشد که از خلطی سودایی گزنده افتد و آن را ابادا ذکور
باک که بشب با خویشتن داشته باشند و نگاه آن نتوان داشت بجوشست و بسیار باشد که سبب آن گرمی آب زن بود و خداوند این علت از مجامعت سیر نشود و باشد که علت
فرموس گفته کمن است پدید آید در این انثا ری طبیبان شوالرحم گویند و هرگاه که مجامعت می باید سیر نمی شود و علاج آن آنست که رگ اکحل و صافن می زنند و باید
قوت خون بیرون می کنند و تن از ماده که سبب خارش بود پاک می گردانند و قوت آب او بشکنند بداروها که آرزوی مجامعت را بشکند یا کم کند و اقاقیا و عصاره
لحیة التیس و گل و صندل و شیاف مامیثا و بورش در بندی با سرکه و روغن گل سرشته بر دهن رحم طلی می کنند و اگر این داروها با عصاره برگ خرفه طلی کنند روا باشد صفت
داروی سودمند بگیرند برگ مورد و انار پوست و عدس مقشر و همه را در شراب قابض بپزند و بدان حقنه کنند و ثفل آن را بکوبند و شیاف کنند یا ضماد سازند صفت
داروی دیگر بگیرند عنبر و کافور از هر یکی دانگی مرداسنگ دو دانگ حب الغار نیم درم همه را نرم بسایند و بروغن گل و سپیده خایه و قطره شراب تر شند و بخویشتن بردارند و حضض
و مغز دانه ترنج سوخته و دود آن بموضع رسانیدن سود دارد و شب یمانی و قطران را استارا است تر شند و بردارند خارش فرج و مقعد را ابتشاند درجه در علاج
جرب المثانه یاد کرده آمد درین باب سودمند بود و اگر سبب افراط طمث کشادگی سر رگها رحم بود نخست بآب عصا الراعی یا بآب کی در وی ماذو خام و انار پوست و گل و گلنار
جوشیده باشند حقنه کنند چند بار و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و سنبل و عود و علک شاخ و ماذو سبز و شب یمانی بگیرند و شیاف کنند و فرج خشک دارند و انار پوست و بلوط
و برگ ذرشک و برگ درخت مصطکی و گلنار و جفت بلوط و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و لادن و مورد دانه بگیرند و همه را بکوبند و بآب مورد تر شند یا بآب بارتنگ و بر شکم و
و بر پشت ... می نهند و اگر سبب ترکیدن رگی باشد بگیرند صمغ عربی و طین مختوم و طین ارمنی و کهربا و کندر و مرداسنگ و شب یمانی و اقاقیا و دم الاخوین و بسایند و
بآب لسان الحمل تر شند و شیاف کنند هم از آن ضماد سازند و هم از آن حقنه کنند و از آن مرهم سازند و بخویشتن برگیرند و اگر سبب افراط طمث ضعیفی رحم باشد نخست بباید دانست
که هر بیماری و سوء المزاجی که رحم را افتد همه سبب ضعیفی آن بود لکن اصطلاح طبیبان آنست که ضعیفی رحم آن را گویند که مستحاضه شود پیوسته خونی که زنان را بجای منی باشد
می زاید و آبستن نشوند و این علت ایشان را از بهر آن افتد که بیماریها مزمن و بسیار کشیده باشند و نسج رحم مترهل شده دیگر آنکه پیوسته با آن آب ایشان را بجای منی بود رطوبتی
عفن می پالاید و این علت را سیلان رحم گویند و سبب این علت ضعیفی قوت ماسکه رگهای رحم و بر شته شدن ماده حیض باشد اندر رگها و کیفیت آن ماده از رنگ خرقه
که جنب با خویشتن بردارند بتوان دانست و سبب پالودن منی ایشان همچون سبب پالودن منی مردان بود ذکر آن شهوت جماع باشد سبب ضعیفی رحم و استرخاء اوعیه منی باشد
و گاهی با شهوت جماع بپالاید سبب آن بسیاری و گرمی منی بود و گاه باشد که سبب آن خارش رحم بود و لذت خارش دغدغه آرد و انزال افتد و خداوند سیلان رحم را دم زدن
دشخوار باشد و گاه باشد که شهوت ساقط شود و رنگ روی بگردد و تهبج اندر پشت چشم پدید آید و بعضی را تهبج با درد چشم باشد و بعضی را نه المعلاج ضعیفی رحم آنست
یا سوء المزاج بگردانند و باعتدال باز آرند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن پاک کنند پس داروها قابض که یاد کرده آمد بکار دارند و با داروها قابض داروهای خوش بوی بیامیزند
چون سنبل و مانند آن و سیلان رحم را اگر سبب عفونت ماده حیض بود نخست جگر و معده را بایارج فیقرا و شراب افسنتین پاک کنند و رنگ آن خرقه که بشب با خویشتن داشته باشند
بنگرند و تن را از آن خلط که بدان رنگ دلالت کند پاک گردانند پس معده را معجون خبث الحدید و شراب به دهند و بوی خوش بکار برند و قوت دهند و طعامها خشک کننده خورانند
دهند چون طیهوج و دراج و تذرو و کبک بریان کرده و بشوربا خته با نخود و دارچینی و اگر حاجت آید مثانه را بماء الاصول و روغن بادام تلخ پاک کنند و اگر حرارتی باشد باید
تنها پاک کنند پس حقنها و ضمادها و شیافها قابض بکار دارند و اگر سبب سیلان رحم همچون سیلان منی مردان بود علاج آن همچون علاج مردان باشد چنانکه در جای خویش یاد کرده
آید و اگر سبب افراط طمث رقیقی و آبناکی خون بود نخست تن را از رطوبت رقیق پاک باید کرد و گلشکر و مسهل درین باب نافع است بگیرند گلشکر هفت درم تربد یک دینار
سقمونیا نیم دانگ و در نسخه دیگر دو دانگ همه را بر شند یک شربت بود و اگر یک درم تربد و دو دانگ زنجبیل با پنج درم اطریفل کوچک بر شند هم سودمند سخت نافع بود و گاه این
گونه مسهل می دهند و گاهی تدبیر ادرار البول می کنند و گاهی فصد می فرمایند و ریاضت گرمابه و عرق آوردن و طعامها خشک و زود گوار خوردن سودمند بود و از پس استفراغ
حقنها و ضمادها قابض بکار دارند و بستها و ... درشت می مالند و ضمادها که اندر باب استسقا بکار داشتن سود دارد و اگر سبب افراط طمث زخمی و آسیبی افتادنی
باشد نخست رگ باسلیق باید زد و تدبیرها که از جهت زخم و افتادن کنند می کردن پس آن ... که یاد کرده آمد و حقنها و ضمادها و شیافها قابض بکار داشتن صفت
داروی طمثی که همه انواع افراط طمث را باز دارد بگیرند عصاره لسان الحمل و بخورند و حقنه کردن نیز سودمند بود جالینوس می گوید زنی را دیدم که این علت بود و او را
بسیار علاج کردم و کفایت نشد و بعصاره لسان الحمل تنها حقنه کردم کفایت شد و شیر تازه که خبث الحدید در وی تفته باشند درین باب ... هر بامداد سه اوقیه با قرص
طباشیر که در وی کافور بود سود دارد و رب ترشی ترنج نافع بود و صمغ عربی و کثیرا و تخم کتان در آب گرم خوردن سودمند باشد صفت داروی نافع
بگیرند گل مختوم و گل ارمنی و شب یمانی و دم الاخوین را استارا است از همه دو درم کافور دو حبه یک دانگی در یک اوقیه شراب مورد بر هند صفت شرابی
که خون را باز دارد و رنگ روی باز آرد و معده را قوت دهد بگیرند خبث الحدید مدبر و قشار کندر و ... را استارا است همه را در شراب قابض تر کنند یک هفته پس بپالایند

بدو دهند و اگر شراب قابض نباشد دانه مورد را بکوبند و در شراب تر کنند پس بپالایند و بر هند صفت داروی دیگر بگیرند اقاقیا و گلنار و ماذو و سماق پاک کرده
و کندر و افیون را استارا است و بکوبند و بیزند و بر که بر شند شربتی نیم درم صفت داروی دیگر بگیرند زاک قشر آن و جفت بلوط و کندر و افیون و حب کسند
شربتی یک درم و اگر ودع سوخته دو درم در آب سماق یا در آب ... بر هند بغایت نافع بود صفت شیافات بگیرند قرطاس سوخته و اقاقیا و گلنار و ماذو
و عصاره لحیة التیس و گل سرخ و حضض و کوکنار سوخته را استارا است بکوبند و بآب مورد تر شند و شیاف کنند دیگر بگیرند اقاقیا و کافور و دانگ و لادن را استارا
و بآب برگ ذرشک یا بآب برگ ... تر شند و بکار برند دیگر بگیرند سرمه و جفت بلوط و گلنار و ... را استارا است و بآب برگ ذرشک یا بآب برگ
... تر شند نافع بود دیگر بگیرند مرداسنگ و زاک و گلنار و گل مختوم و سرمه را استارا است و بآب برگ مورد تر شند و بکار دارند دیگر بگیرند ماذو سبز و گلنار
و نشاسته و افیون و شب یمانی و ریوند چینی و گل سرخ و حب الآس تمام نارسیده و سماق و عصاره لحیة التیس و عود و قرطاس سوخته و صندل سپید و کندر و گل مختوم
و انفحه ارنب و شاخ ... عدسی و سفال نو و کثیرا خشک و نرم بسایند و پشم سبز بآب برگ مورد تر کنند و چهار درم این دارو بدان پشم برگیرند و بخویشتن برگیرند اندر شب و همه
بکار دارند دیگر بگیرند گلنار و شوخ بلبل که بتازی ... گویند و قرطاس سوخته و شب یمانی و زاک و ... بر که تر کرده و گل ارمنی و اقاقیا همه را بآب بید و آب
کشنیز تر بر شند و بردارند و همچنین شیاف دارند صفت حقنه سودمند بگیرند قلقطار و اقاقیا و ... و گل ارمنی و صمغ عربی و کهربا از هر یک ... همه را نرم بسایند
در اوقیه آب لسان الحمل یا آب ... یا در آب سرد حل کنند و بدان حقنه کنند

باب سوم اندر یاد کردن سبب باز ایستادن حیض و معالجات آن

از جزو نخستین از گفتار بیستم

اسباب احتباس طمث بسیار است و سببی که بدان مخصوص تراست سه است و اسباب دیگر هفت نوع است یکی فربهی بافراط و فربهی دو نوع است یکی آنست که پیه بسیار تر بود و بسیاری آن گذرها و رگها را بفشارد
و ببندد دوم آنکه فربهی از گوشت بود و از پیه کمتر باشد و هر خونی که تولد کند در گوشت هضم شود دوم لاغری بافراط بود و سبب لاغری سوء المزاج سرد سازه باشد
و خشک یا گرم سازه یا گرم و خشک باشد اما سوء المزاج سرد یا گرم سازه ماده را بفشارد و سرد کند و سرد و خشک گذرها و رگها را تنگ و باریک کند و خشک و بسته گرداند
و سوء المزاج گرم سازه خون را بسوزاند و تری آن را بتحلیل خرج کند و باقی غلیظ ماند و سبب بسته شود سوم آنکه اگرچه تن لاغر نباشد سوء المزاج سرد مستولی گردد و ماده طمث را
بفسرد و بسیار باشد که سبب سوء المزاج بسیار خوردن آب سرد بود و این سببی است که آبستنی باز دارد از بهر آنکه منی را و آن آب را که زنان را بجای منی باشد بفسرد چهارم
آنکه ماده سودایی یا بلغمی در تن گرد آید بسبب خوردن طعامها غلیظ یا بسبب تنعم و آسودگی و آن ماده با خون بیامیزد و رگها فرو گیرد و سر رگها طمث را ببندد پنجم گوشت فزونی
است که از پس قرحه که بوده باشد بروید یا خود از اول بروید چون ثولول و بواسیری که از وی چیزی بپالاید ششم انواع ... بود هفتم آنکه زخمی و آسیبی افتاده
اتفاق افتد و رگها کوفته و بسته شود و اسباب دیگر پنج نوع است یکی انقلاب رحم دوم رتق و خداوند این علت را رتقا گویند و شرح آن در جای خویش گفته آید سوم
استفراغ بسیار و این دو گونه باشد یکی دارو خوردن و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خون بینی و خون بواسیر و غیر آن آمدن دوم ریاضت بسیار و کارها با رنج کردن
تا بدان سبب تحلیل بسیار افتد چهارم کمی خونست و اسباب کمی خون دو نوع است یکی کمی ضرورتی چنانکه مسافران را و غیر ایشان را افتد و تن بدان پیش آید که طعام نخورند
یا نیابند یا اختیاری چنانکه زاهدان را افتد دوم آنکه جگر ضعیف باشد و خون کمتر تولد کند پنجم آنکه اگرچه جگر درست باشد و کم طعام نبود لکن قوت هاضمه قوی باشد
و طعام نیک هضم شود و غذا گردد و فضله آن خون بطمث نرسد و هر فضله که باشد بنضج ... خرج شود و ماده دموی گردد و بریاضت تحلیل پذیرد یا از طریق خرج فضله
مردان خرج شود و این زنان آن بود که عصبها ایشان فزونی دارد و گوشت عضلها سخت باشد و موی بر تن ایشان بسیار رسته بود و بر ساعد و ساق ایشان موی باشد
و باید دانست که رسیدگی زنان و حیض طبیعی ایشان پس از چهارده سالگی بود و بعضی را باشد که بیشتر ... بود اما آنکه حیض بسیاری بیشتر آید پیوسته ضعیف و لاغر
باشند و کم عمر بود از بهر آنکه مزاج او گرم باشد و گذرها و رگها طمث بسبب گرمی مزاج فراخ بود و مثال آن همچون گلی باشد که زودتر و بیشتر از وقت بشکفد و همچون
میوه که زودتر و بیشتر از وقت برسد و از آن بقا نباشد و آنکه بسیاری باز بیشتر آید هم پیوسته کسلانی و ناتوان باشد از بهر آنکه مزاج او سرد بود یا خشک و رگهای آن
تنگ و باریک بود و خون حیض او کمتر و غلیظتر بود و آنچ باشد رگها او گذر دشخوار یابد و بدین سبب از گذرها طمث باز گردد و در تن پراکنده شود و سبب کسلانی و ناتوانی
گردد و مثال آن همچون میوه بود که دیرتر برسد و خام بماند و سبب آنکه حیض طبیعی پس از چهارده سالگی آید آنست که بیشتر از خون ایشان تمام و پخته نباشد و در
پروردن و بالیدن ایشان خرج شود چیزی فزون نماند و مثال ایشان همچون درختی بود که هنوز بوقت میوه بر آوردن نرسیده باشد و از پس چهل سال حیض باز ایستد
از بهر آنکه مزاج ایشان ... و بسردی گراید و در جگر خون کمتر تولد کند و آنچ تولد کند هم بسردی میل دارد و هنگام آبستنی حیض نباشد از بهر آنکه ماده طمث غذا
بچه گردد و در حال شیر دادن نیز نبود از بهر آنکه ماده آن بپستانها بر آید و شیر گردد از بهر غذا بچه فتبارک الله احسن الخالقین **علامتها** آنکه سبب آن ظاهر بود
چون زخم و رتق و ثولول و گوشت فزونی و زخم و آسیب و کم طعامی و فربهی و لاغری علامتها آن ظاهر باشد و آنچ سبب آن نوعی از انواع سوء المزاج بود
علامت آن از علامتها سوء المزاج باید جست چنانکه معلوم است و آنچ سبب آن ضعیفی جگر باشد علامت آن در علامتها بیماری جگر گفته آمد و آنچ سبب آن

سبب آن مادهٔ غلیظ بوذ چون بلغم لزج و سودا علامت آن بیشتر بجای یاذ کرده آمد اما باید دانست که از احتباس طمث بیماریها کوناکون تولد کند نخست زنکار دی وجعی و سختی کردن
و بیماریها هر جای زیادت چون ناسور و بی ادامی و صرع و کرانی زبان و باشد که کرانی زبان بغایت رسد که سخن نتوان کفت و سبب این همه بر آمدن بخارهای بد باشد بدماغ و سبب دشخواری
سخن کفتن ... کشتن عضلهای زبان بوذ و بسیار باشد که بصرع یا بفالج ادا کند و بعضی را بیماریهای معده پدید آید و قوت هاضمه ضعیف شود و آرزوی طعام باطل کردد و چیزهای بد آرزو کند چون
کل و کلوخ و سوزی و کل و امثال آن و تپ و منش کشتن پدید آید و معده سوختن کیرد و تشنکی غالب شود و بعضی را سرفه و ضیق النفس پدید آید و بعضی را عسر البول پدید آید و بعضی را
کرانی اندامها و درد پشت و کمرکاه و درد کردن پدید آید و بعضی را ابتهاج و قشعریره پدید آید و بعضی را ابهام و ... پدید آید و باستسقا ادا کند و بعضی را سبب استسقا ... بود
که اخون حذلی شود و در شکم کرد همی آید و باشد که صدید با خون بهم اندامها رود و همه تن بیاماسد

معالجات اگر سبب باز ایستادن حیض فربهی با فراط بوذ یا غلیظی خون و سردی مزاج نخست تن را از ماده غلیظ پاک باید کرد بتنقیه و داروی مسهل و بداروها کشاینده و کرم کننده تنقیه کردن و خون را بکذرهای طمث کشیدن بطریق این است
تنقیه و کشادن رک صافن و مانند آن است و حجامت کردن بر ساق خاصه مردم فربه را و حجامت یک روز بر ساقی کنند و دیکر روز بر دیکر ساق و کاه باشد که رک صافن زنند از یک پای و دوم روز
بالاتر از پای دیکر و از پس آن تا شانکل بر ردنی بستن و عصابها و نوارهای لطیف خاصه در آن هفته که وقت آمدن حیض بوذه باشد و داروهای کشاینده و لطیف و کرم کننده خوردن و در طبیخ
آن نشستن و از آن ضماد ساختن و داروهای کشاینده اینست تخم کرفس و انیسون و خردل و حرف و شونیز و سیر و حاشا و زراوند و حلتیت و ابرنج و اسارون و دوقو و
جاوشیر و سکبینج و اشق و جندبیدستر و فودنج و صمغ سذاب و بلبل و سعد و فو و سلیخه و دارچینی و میوه خشک و افتیمون و ... و اصل اللوز و مفتاح
اذخر و سنبل و راسن و مشکطرامشیع و مرا اکر این جمله داروها را جمع کند یا بعضی را که حاضر بوذ بکوبند و بیزند و بکیرند و دو دینار با ماء العسل یا در طبیخ فو بدهند حیض را
بکشاید و همچنین طبیخ ابهل با عسل و طبیخ بونه جو بار یک با عسل و بو دنه خشک سوذ با عسل و طبیخ مشکطرامشیع با عسل و طبیخ لوبیا سرخ و طبیخ نخود سیاه و طبیخ اشنان
و طبیخ راسن و اشترغاز و طبیخ او و تخم مرزنکوش با انکبین این همه کشاینده است و دارچینی سوذه چون سرمه با بیشم باره که بشراب تر کرده باشند بر داشتن حیض آرد لیکن اکر
ضماد و علت را صداع باشد مع این نوع بکار نشاید داشت داکر شبت و بابونه و اذخر و سلیخه و مرزنکوش و قسط و اکلیل الملک و کرنب و کراث و سذاب و بو دنه
و شونیز و تخم کرفس و سعتر و حاشا و فودنج ... همه یا بعضی بکیرند و بپزند در ... به ... آب حوض ... بانجامی رسد و چندانکه تواند صبر کند سود مند
بوذ و خداوند صداع را این تدبیر فتنابذ کرد و اکر خواهند که در آن آب نشینند روا باشد و اکر اسفنجی یا پنبه باره بدان آب تر کنند و بکو ... بر ... نهند سود مند بوذ
و ایارج فیقرا داذن سود دارد

صفت داروی مرکب بکیرند ترمس سه درم سذاب خشک پنج درم بونه و مشکطرامشیع و فو و حلتیت و سکبینج و جاوشیر از هر یکی دو درم و اقراص کنند هر یکی دو درم شربتی یک قرص در طبیخ ابهل یا در طبیخ لوبیا سرخ

صفت داروی دیکر بکیرند ترمس سه درم سذاب خشک پنج درم بونه و مشکطرامشیع از هر یکی دو درم لوبیا سرخ و حلبه از هر یکی یک کف انیسون پنج درم همه را کوفته در سه من آب بپزند تا بمقدار نیم من باز آید و بپالایند و مقدار پنجاه درم بدهند این نسخه تمام است

صفت داروی دیکر بکیرند لوبیا سرخ و کاشم از هر یکی ده درم تخم ... اسفند پنج درم تخم کرفس کوهی هفت درم همه را در دو من آب بپزند تا بنیم باز آید بپالایند و یک درم حرمل یا جندبیدستر درو حل کنند و بکار برند

صفت داروی دیکر بکیرند لوبیا سرخ و نیلوفر و فو و بپزند و یک سکرجه طبیخ آن با نیم سکرجه آب سذاب تر بیامیزند و پنج درم روغن زنبق در افکنند و بدهند

صفت داروی دیکر بکیرند افتیمون و فودنج و غاریقون و بلبل و دوقو و انیسون و تخم کرفس کوهی راستا راست و بکوبند و بپزند و دو درم با شراب ممزوج بدهند و جوز و سذاب هر دو با هم بکوبند و پنج درم با شراب صرف بدهند و جوز و سذاب هر دو با هم بکوبند و پنج درم با شراب صرف بدهند و یک درم حلتیت با ماء العسل بدهند بس از آن که زکرمابه برآید و بونه جبلی سوده ده درم با شراب ممزوج بدهند و فودنج و نطراسالیون کوفته از نیم درم تا یک درم در طبیخ اسارون بدهند سود مند بود
سلیخه و قسط راستا راست کوفته و بیخته دو درم در شراب بدهند و سلیخه تنها در طبیخ فو بدهند و پوست بیخ توت ده درم تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درم تخم
کزر هفت درم نانخواه سه درم همه را بپزند و طبیخ آن مقدار ده درم با انکبین بدهند و لوبیا سرخ و کنجد سیاه و نخود سیاه و فو و سلیخه و قرفه هر شب در آب تر کنند و بامداد آن
آب بدهند و مقدار یک مشت کنجد و نخود کنند و فو و سلیخه و قرفه از هر یکی سه درم خرما یک رطل بغدادی حلبه سه کف نو یک کف بپزند و بپالایند سه اوقیه این مطبوخ و یک
اوقیه و نیم آب سذاب تر بیامیزند و بدهند و شحم حنظل تنها دو ذکرده ... رطال حیض بیارد و جاوشیر و سکبینج و قرنانا و حلتیت هر یک تنها در ذکردن همچنین در رطال حیض بیارد
و تر دیکی من شحم حنظل صواب تر از آنهم اکل ... که صداع آرد و فرفیون سوذ ... ... کند ... و زمانی اندک نکاه دارند و مروبو دنه دشتی از هر یکی چهار درم
ابهل هشت درم سذاب خشک ده درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را بکوبند و بزهره کاو بسرشند و شیافها سازند ... ثابت بن قره ... که زنی را هفت
سال بوذ که حیض باز ایستاذه بوذ و بدین شیاف کشاده شد ... و شونیز و سذاب و فرفیون راستا راست بیامیزد و با ... بسرشند و شیاف کنند و
جندبیدستر و مشک بر روغن بان بسرشند و بیشم باره بدان الوده کنند و برکیرند ... و بیخ حنظل کندش راستا راست بکوبند و بزهره کاو بسرشند و بیشم باره بدان
الوده کنند و بردارند و بوره ارمنی و مویز دانه بیرون کرده و اشنان از هر یکی چهار درم شونیز یک درم مر دو درم انجیر خشک در شراب ترکرده هشت درم بکوبند و بسرشند و
شیافها کنند و آنرا که سبب نا آمدن حیض لاغری و خشکی و تنکی راه یکی رکها بوذ بنکرند اکر حرارتی باشد سکنجبین ساذه و کشکاب با روغن باذام همی فرمایند و تدبیرها تری

۳۰۸ آن کنند و آب زلال و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن باذام همی مالند چنانکه معلوم است و طعامها از مرغ فربه و بره و اسفاناخ و ماهی تازه و مانند آن فرمایند و از بیرون پاشویه همی
مالند و هر چه در باب بیماری شیر یاذ کرده آمد درین باب بکار دارند و اکر با لاغری و خشکی مزاج سردی باشد نخست مزاج را باعتدال باز آرند و در بیماریها که در معالجات دق بر آنها یاد
کرده آمد دوا باید و هر ... اندر آن تابع وی و ... ایشان که یاذ کرده آمد اما غرض این تدبیر بکار دارند و آنرا که سبب ریاضت باشد ... و آسایش و خواب فرمایند و تدبیرها معتدل
کنند و آنرا که سبب ضعیفی جگر و کم خونی بوذ علاج آن علاج کم خونی جگر کرده آیند و آنرا که سبب کم خونی کم طعامی باشد او را بتدریج بطعامها آرزو آورند که از وی خون خیزد
و در ده خایه نیم برشت و ماء اللحم و اسفیدباجها با کوفته و مرغان فربه و انار شیرین و مانند آن دهند و اکر سبب آن کم خونی بیماریها بوذ که پیش از آن بوذه باشد تدبیر آن تدبیر
ناقهان کنند چنانکه یاذ کرده آمد و آنرا که سبب نا آمدن حیض کوشت فزوذنی و شکاف جراحت و ریشی بوذ صواب آنست که تن از خلطهای فزونی بیرون کرده آید تا مسهلها و رک
زدن پاک می کنند و ریاضت بوقت و باندازه بکار می دارند و طعامها معتدل خورند و آنرا که سبب آن انقلاب رحم یا اختناق آن باشد علاج آن بجایکاه خوذ کفته آید

باب نخستین از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب • جزو دوم اندر شناختن احوال آبستنی و سبب زادن و بار نا کرفتن و آنچه بدین باز بسته است

اندر آنکه بچه در شکم بچه مدت تمام شود و چکونه پرورده کردد حکما متقدم و کسانی که بتشریح اندامهای مردم عنایت داشته اند کفته اند هر بچه که پیش از وقت
زادن بسبی از سببها تباه شده است و بیفتاده و از مادر جدا کشته بدیذند اندر حال هر یک وقت بوذن او بشان در رحم بدیده اند و دانسته و آنچه از مشاهدت و تجربت
ایشان را معلوم شده است آنست که هر کاه که نطفه در رحم افتاذ و قرار کرفت و رحم آنرا قبول کرد و بر آن مشتمل کشت نطفه همچون کفکی شود و سبب آن کفک نوبت مصور
و روح نفسانی و طبیعی و حیوانی است که آفریدکار تبارک و تعالی در نطفه آفریده است و منی با این قوتها برحم در آید و در حال که نطفه در رحم افتد این قوتها
در حرکت آیند و از حرکت ایشان حرارت رحم یاری دهد نطفه بر بیاید و از رطوبت نطفه و حرارت رحم و حرکت بادها و قوتها کفک تولد کند و سبب حرکت قوتها آنست که هر یک
بفرمان آفریدکار تبارک و تعالی میل بجای معدن خویش کنند و بدین سبب بادها که در میان کفک بوذ نخست بیانکاه رطوبت میل کند تا جایکاه دل ساخته کردد و نصیب
دل از رطوبت نطفه بدانجا بایستد پس بعضی از آن بادها همچون دو شاخ از موضع دل شکافته شود یکی سوی بالا بر آید و دیکر بسوی راست رود و نصیبی از رطوبت با سر شاخ
بر رود و آنچ بالا بر آید موضع دماغ ساخته کند و رطوبت که با وی آمده باشد جکر کردد و باقی رطوبت منی در کفک ناکز باشد و باذ که در وی باشد از موضع دل و دماغ
و جکر لختی بنظام رطوبت میل کند و آنرا بسنبد موضع ناف پدید کند تا از آن طریق غذا یابد و اکر چه نخست موضع دل و دماغ و جکر ساخته شود و مایه هر یک آنجا
رسد صورت و سیات هر یک پس از پدید آمدن ناف تمام شود از بهر آنکه غذا از آن طریق یابد و طرفی از این معنی در کفتار نهم از کتاب دوم یاذ کرده آمده در میانه
این حرکتها و ساختن این اندامها که یاذ کرده آمد از نطفه از غشاهای آفریده شود و هر دو نطفه پوشیده کردد و نطفه بدان از رحم آزاد شود چنانکه بیرون آید که از آن
بر نهاد خویش نکاه میدارد و بدو غذا بدو می رساند و این احوال در مدت شش روز تمام شود یا هفت روز و در این مدت از رحم غذا بدو رسد و بدان حاجت نباشد و از پس
این مدت در سه روز دیکر قسمت اندامها و خطها و نقطها پدید آید جمله نه روز بوذ و بعضی را اینک روز بیشتر افتد یا بیشتر و از پس شش روز دیکر ماده خونی سرخ در کفک پدید آید و صورت
علقه پدید آید جمله پانزده روز باشد و بعضی را یک روز بیشتر یا بیشتر افتد و از پس دوازده روز دیکر علقه کوشت شود و دل و دماغ و جکر هر یک متمیز شوند و رطوبت نخاع کشیده کردد
و این حال از بعضی را دو روز یا سه روز بیشتر یا بیشتر افتد و از پس نه روز دیکر سر از سفت جدا شود و دستها از پهلوها و شکم پدید آید و متمیز شود جمله سی و شش روز بوذ و بعضی
در مدت چهل روز بدین جای رسد و کفته اند اکر جنین از پس چهل روز از مادر جدا شود و غشا از وی بشکافند و او را در آب سرد نهند اطراف او هر یکی جدا از یکدیکر ممتاز پدید آید
و ابو علی سینا می کوید بدان مانم که مدت کمترین تمام شدن صورت نرینه را سی روز است و مدت کمترین زادن او شش ماه است و کروهی کفته اند مدت کمترین تمام شدن
صورت سی و پنج روز بوذ و هر کاه که این مدت مضاعف شود بچه اندر شکم بجنبد و این هفتاد روز باشد و هر کاه که مدت حرکت مضاعف کردد وقت زادن باشد و
این سه هفتاد باشد و دویست و ده روز بوذ و هفت ماه باشد بر این قیاس اکر صورت اندر مدت چهل و پنج روز تمام شود از پس نود روز بجنبد و از پس دویست
و هشتاد روز زاید و این نه ماه باشد و اندرین همه تفاوت بسیار افتد و پیش از این یاذ کرده آمد و نخستین اندامی که آفریده شود دل است اکرچه از بقراط حکایت
می کنند که وی کفته است نخست دماغ و چشم آفریده شود از بهر آنکه چون ذره مرغ را ... باز بیفنست لکن درست آنست که نخست دل آفریده شود لکن آفریده شدن آن از بهر
حیوانی نخست ظاهر نباشد و خواجه ابو علی سینا می کوید که از شخصی روایت می کنند که صواب آنست که کویم جکر آفریده شود نخست از بهر آنکه نخستین فعلی از حیوان غذا
پذیرفتن است و آن از پرورده شدن و این قول حکم مخصوص است و جالینوس نصیحت کرده که این معنی صواب دیده است و این قول هم از طریق قیاس باطل
اما از طریق تجربت آنست که بزرکان که بدین کار عنایت داشته اند بتجربت خلاف این یافته اند و از طریق قیاس آنست که هیچ عضوی که قوت حیوانی و حرارت غریزی
در وی نباشد قوت حاسه در وی پدید نیاید و تا قوت حساسه در وی پدید نیاید قوت غاذیه و حاجتمندی بغذا پدید نیاید و هیچ اندامی نه غذا جذب تواند
کردن نه از غذا پرورش تواند یافت پس معلوم شد که نخست حاجت اندامها حیوان آفریدن باندامیست که قوت حیوانی و حرارت غریزی از وی خیزد نه با ندامی که

که قوت غاذیه از زن او را چیزی دیگر آید نطفه را در حال تصویر بقوت غاذیه بنده حاجت نیست لکن حاجت او بقوت حیوانی و حرارت غریزی است تا نخست قوام زندگانی
برپای آید پس بغذا حاجت آید اما اگر سایلی گوید که قوت حیوانی و حرارت غریزی که قوام زندگانی بدان است در نطفه پدر حاصلست و برا گویم بلی چندانکه قوتها در نطفه
است لکن همه بقوت است جز قوت حیوانی که بفعل است و واجب آنست که نخست قرارگاه و معدن او برپای آید تا پس از آن پدید آمدن قوی بدیگر اندامها بر ترتیب چنانکه معلوم
است و صورت بندد که این قوت را که قوام زندگانی بدو است یکی را بگذارند و نخست قرارگاه او بقوت است بیا زند خامه که در حال ابتدا حاجت نیست از بهر آنکه حاجت
بغذا پس از آن بود که تحلیل و مضرت آن محسوس گردد و باز آوردن آنچه بدان تحلیل افتاده است حاجت آید و در حال تصویر هنوز تحلیل و مضرت آن محسوس نیست و قوت حساسه را هنوز
معدن پدید آمدن نیست پس درست شد که حاجت نخست بدل است نه بجگر و آنچه مر رای افتد در درستی اینکه نخست دل آفریده شود آنست که غذا طلبیدن و جذب کردن در حال
تصویر ممکن نیست از بهر آنکه رگها که محل قوت جاذبه است هم نیست و نه حرارت غریزی از دل پدید آید اندامها بنا بود رگها کشاده نگردد و اندامها را تجویف پدید نیاید و دیگر
نیست که دل پدید نا آمده و تجویف اندامها و تجویف رگها نا کشاده قوت غذا دهنده کار آید و جنین را سه غشا است یکی مشیمه است و دوم غشا است که او را بتازی الفانقی
سوم غشا رقیقست که مماس او است اما مشیمه دو تو است و بر دو تو قیمت در رگها را آورد و شرح این در بیان هر یک توشیح نهیده است بعضی را چنان نموده است که این رگها در اندرون
رحم رسته است و هر یک شاخها زده است و در مشیمه بگذشته و اندر غشا جنین بجنس خویش پیوسته آورده باورد و شرایین بشرایین و بعضی را چنان نموده است که اوردۀ جگر پدید و بجانب
ناف آید و آنجا برو شاخ شود و در مشیمه بگذرد و شاخ ها زند و بر دهنهاء رگها رحم پیوندد و درست اینست که شرایین هم برین قیاس و این رگها آنجا که سر های آن برحم پیوندد با دیگر باشند
لکن از بهر آنکه غذا از رحم بستاند آغاز رستن رگها از رحم بود و مزین سبب بدان ماند که آغاز رستن آن از آنجاست و از بهر آنکه دهنها رگها آنجا با دیگر باشد آنجا که از ناف جنین و جگر بر آید
فراختر بود و بدان ماند که آغاز رستن وی از آنجاست و اولی آنست که اعتبار همه از منفذ گیرند و از فراخی از بهر آنکه بنا ذرک فراختر از نهایت باشد پس حقیقت آنست که همه رگها
از جنین برحم آید و بدان پیوندد تا غذا جذب کند و منفعت مشیمه اینست که یاد کرده آمد و منفعت غشا الفانقی آنست که از ناف جنین منفذی بدین غشا پیوسته باشد و بول او بدین
غشا بدین طریق ریخته شود از بهر آنکه منفذ او تنگ و باریک باشد و آن را عضله باشد که بقوت اختیاری دفع کند و جنین را هنوز آن قوت نباشد و در منفذ بول تعاویج است خاصه اندر منفذ
بول مردان که بیرون آمدن بول در این حال بقوت دشواری بود و منفذ ناف فراختر باشد و راست نهاده بود بی تعاویج و بول بآسانی بدو دفع شود و این غشا از بهر بول
است خاصه از بهر آنکه اندام او نازک باشد و بول تیز و اندام او از تری آن رنجه نباید و منفعت غشا سوم آنست که عرق جنین در وی جمع آید از بهر آنکه او را جز بول و عرق فضله نباشد از آن
جهت بغشا دیگر حاجت نیست از بهر آنکه غذا او چیزی رقیق است بیش از بول و عرق فضله از وی حاصل نشود و خون حیض در آبستنی سه قسم شود یک قسم غذا جنین گردد و قسم دوم در
پستانها رود و شیر گردد و قسم سوم در رحم بماند وقت نفاس از آن پاک شود و باید دانست که تولد فرزند از آب مادر و پدر است لکن پیدا آمدن اندامها فرزند بیشتر از آب مادر است
و قوت مغیره و مصوره بیشتر از آب پدر است و مثال آب مادر همچون شیر است و مثال آب پدر همچون پنیر مایه است که بتازی انفحه گویند هر گاه که اندکی انفحه در شیر بسیار
کنند شیر بسته شود و حرکات کودک هم برین مثال هر گاه که آب پدر با آب مادر آمیخته شود اندامها فرزند صورت گیرد و بدان سبب گردد بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی و از بهر آنکه
بنیاد فرزند اندامها فرزند بیشتر از آب مادر است فرزندان بیشتر بمادران مانند و صاحب شرع صلی الله علیه و سلم از بهر این فرموده است تخیروا لنطفکم فان اکثر ما یشبه الولد اخواله می فرماید
از بهر نطفه خویش جای بهتر گزینید که فرزند بیشتر بخال مانند و اصل آنکه فرزند بپدر ماند یا بمادر از قوت آب است تا کدام قوی تر بود و حکما گفته اند
اگر پدر و مادر در طلب کردن فرزند در حال جماع نشسته صورت شخصی که ایشان را از او بود که فرزند بدان شخص ماند در وهم آرند و از وی اندیشه کرده باشند مگر بود که فرزند
چهره او بدان شخص ماند و باید دانست که تولد آب مرد از قوت نیمه هضم رابع است و احوال انواع هضمها در کتاب نخستین یاد کرده آمد و فرزند هضم چهارم غذا اندامها اصلی
بود که بخش هر یک بدو رسیده بود و نزدیک اندامها بدان اندامها مانند شود و قوت مغیره را در وی تصرف بسیار نباید کرد تا آن را بکوهر اندامها مانند کند بدان سبب پیوندد اند و بدین سبب
است که از آن که بصورت یکسانست اصل و مایه اندامها اصلی که ناکون چون دل و دماغ و جگر و استخوان و غضروف و عصب و اورده و شرایین حاصل می آید پس بغذا پرورده شود و
بقراط می گوید اصل منی از دماغ می آید و منفذ آن دو رگ است که در پس گوش است و بدین سبب است که هر که این دو رگ ببرد از وی فرزند نیاید و نسل او بریده شود و خون
اندران دو رگ بیرون آید خونی بود که گویی پاره شیر تافته است آن ماده از دماغ فرود آید پس بگرده آید و او را گرده باوعیه منی و جالینوس می گوید مرا معلوم نمی گردد که از رگ
پس گوش زدن نسل بریده شود یا نه و شیخ رئیس می گوید مرا چنان می نماید که ماده منی از دماغ تنها نیست و بیشتر از اعضا رئیسه می آید چون دل و جگر و دماغ و از اعضا دیگر
مددی بر سبیل ترشح بدو می پیوندد تا جمله شود و در اوعیه منی گرد آید و پخته گردد بدین سبب بیماریهایی که در اعضا پدید بود بچه آن باز گردد و الله اعلم

باب دوم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر یاد کردن بار نا گرفتن زنان و معالجات آن

اسباب بار نا گرفتن زنان یا در آلت بود یا در ماده یا در مبادی و آنچه در آلت باشد سه گونه است یکی آنکه قضیب کوتاه
بود و نطفه را بجای تولد نتواند رسانید دوم آنکه قضیب کوژ بود و سر کوژ و جسته را منی باشد و منی در بر جای فرو نتواند سوم آنکه شکل از مثانه بیرون کرده باشد و عصب را
آفتی رسیده بود و اوعیه منی ضعیف شده و آنچه در آلت زن باشد هفت گونه است یکی آنکه زن رتقا یا عفلا بود و معنی هر دو بعد از این یاد کرده آید دوم آنکه در رحم گوشتی فزونی

یا نامعتدل یا ریشی که در او باشد سوم انواع آماسها رحم چهارم باد غلیظ در رحم پنجم غایت فربهی و بسیاری پیه ششم آنکه رحم از جای خویش بیک سو میل کرده باشد و منی بدان نجایگاه
تولد فرزند نرسد و سیلان کند و بازگردد هفتم انواع سوء المزاج گرم و سرد و خشک و تر و مفرد و مرکب بمادت و بی ماده اما سوء المزاج سرد فم رحم و رگها را و اوعیه نطفه را که تولد فرزند
در وی بود فراهم آرد و تنگ کند و نطفه بدان سبب بقعر رحم و با اوعیه آن نرسد و اگر برسد چون این مزاج بدین آید چندانکه باید بدو نرسد بسبب تنگی رگها و آبستنی تمام نگردد و سبب
این مزاج بیشتر از بسیار خوردن آب سرد بود و طعام ترش و باشد که سردی مزاج رحم منی را بفسراند و تباه کند و سوء المزاج سرد و تر منی را تباه کند همچون زمینی تر آب ده و بسیار آب
تخم را تباه کند و باشد که رطوبتی لزج بود که قوت ماسکه رحم را ضعیف کند و منی را بلغزاند و قوت جاذبه را نیز ضعیف کند تا منی را جذب نکند و سوء المزاج گرم منی را بسوزاند
همچون تخمی که بر آن آتش افتد بر اندازه شعری کارند و سوء المزاج خشک تری منی را خشک کند و خورد همچون تخمی که در زمینی نا کاشته و زمینی ریگ ناک افکنند و آنچه در ماده بود بیشتر آنست
که همه از جهت مرد بود و هم از جهت زن و آن آنست که مرد یا زن نا رسیده باشد یا بسیار جماع یا سست یا بیمار بود یا ضد اندیشه و ناگوارید طعام باشد یا اختلاف شیخ بود یا از آن
هر دو موافق نباشد و یکی از دو بیشتر یا بستر افتد و منی این کوه از مرد و زن تخم را نشاید و باشد که مزاج منی مرد با مزاج آب زن موافق نبود و منی مرد آب زن را تباه کند یا آب زن
منی مرد را تباه کند و اگر هر دو بول باید از هر دو فرزند آید و آنچه از جهت زن بود تنها آنست که بسال بزرگ باشد و حیض او باز ایستاده بود یا مستحاضه باشد و آنچه از جهت مرد بود
تنها آنست که رگ پس گوش او زده باشد چنانکه بقراط می گوید یا مردرا نوعی از انواع سوء المزاج بود و زن بسلامت باشد و آنچه در مبادی بود ضعیفی دل و دماغ و معده
و جگر و درد سر و نیم سر و درد معده و تخمه این همه سببها بار نا گرفتن و تباهی ماده است و سببها تباه شدن و بیفتادن بچه بیرون از این نیز که یاد کرده آمد سببها دیگر هست
اتفاق افتد چون افتادن و زخمی اسبی که بوی رسد یا از بس جماع برود و از جای بجهد یا سزاب خورد یا مانند آن چیزی اتفاق افتد و آبستنی را باطل کند علامتها
علامت کوتاهی و کوژی قضیب کسی که پس گوش او زده ظاهر بود و علامتهای رنج و علل و گوشت فزونی سبب یاد کرده آید و علامتها ریشها و اماسها در باب اماس و ریش مثانه یاد کرده
آمد و آنچه نبی یا ذباید کرد آنست که رحم در مجامعت آوازی دهد همچون آوازی که از سبوی برآید و علامت فربهی در باب افراط طلب یاد کرده آید و علامت آنکه
بجانبی میل کرده باشد آنست که در مجامعت رحم درد کند و منی سیلان کند و علامتها مزاجها ماده و آلت از چهره و سحنه و نبض و از بسیاری و اندکی سوی زنان و از مدت
گذشته و از قوام منی و از قوام طمث و از گرمی و سردی و یکی و بیشی آن و رنگ و بوی آن معلوم گردد اما اگر مزاج سرد بود منی سرد بود و غلیظ بود و اگر مزاج خشک باشد
منی اندک و غلیظ و لزج بود همچون صمغ عربی و اگر مزاج سرد و تر بود منی بسیار و سپید و رقیق و سرد باشد و اگر مزاج رحم گرم بود در حال مجامعت سوزان شود و خون حیض
که بوقت خویش آید کرم باشد و لون آن زرد یا سیاه بود و اگر سرد باشد مرد در وقت مجامعت فم رحم را سرد یابد و خون حیض سرد بود و اگر خشک باشد خون حیض اندک بود
و مرد فم رحم را خشک یابد و اگر سرد و تر باشد پیوسته فم رحم تر بود و خون حیض سرد و بسیار و کم لون و هر گاه که زن از پس پاکی از حیض فم رحم را تر یابد باید دانست که رحم را بلغم انبه
است و چشم زنان از حال رحم نشانی دهد و هیچ چشم بزرگی و رنگ آن از رطوبت غلیظ نشانی دهد و طبیبان از تدبیرها گوناگون آزموده اند که بدان نشان توان دانست که سبب
بار نا گرفتن از جانب مرد است یا از جانب زن یکی آنست که آب مرد و زن هر یک جداگانه در آب افکنند هر کدام که بر سر آید تقصیر از جهت او بود و گفته اند بول مرد و زن هر یک جدا
در بیخ درخت کدو و در بیخ کوکی ببرند آب هر کدام که آن را خشک کند تقصیر از جهت او بود بر سر آب او را از جهت خامی باشد و خشک کردن از گرمی و سوزانی بود و گفته اند هفت دانه
گندم و هفت دانه جو و هفت دانه باقلی در سفالی نو کنند و همچنان در سفالی دیگر و هر یک را بنهاد تا بران جمله بول کنند و سفال هر یک جدا دارند و هفت روز بنهند هر کدام
که آنرا بر رویاند تقصیر از جهت او نباشد و شیخ رئیس ابو علی می گوید درستی این نشانها حقیقی نیست درست آنست که خوشبوی در زیر زن بخور کنند چنانک
دود و بوی هیچ بیرون نشود و نگاه کنند اگر بوی بدهان و بینی او برآید تقصیر از او نباشد و اگر بر نیاید معلوم گردد که در رگها او سده است و سبب بار نا گرفتن آن سده است
که غلیظه یا زنی دارد و گفته اند اگر دانه سیر درست با کرده را شیاف کنند و یکشب نگاه دارند اگر طعم و بوی آن بالا بر آید سده نیست و اگر برنیاید سده است
اگر سبب کوتاهی قضیب بود زن کوتاه گزیند و در حال جماع سرین او بر بالشی نهاده باید و در حال جدا شدن آب ریختن خویشتن اندر باید کشید و از آنکه سبب کوژی قضیب بود
علاج نیست جز آنکه اگر ممکن گردد آن بود که فرو سوی قضیب باشد اندکی ببرند و مرهمی بر روی آن طلی کنند و قضیب را بر چیزی راست نهند و ببندند تا راست گردد و اگر سبب
آن بود که ممکن نشود موم و روغنی بر آن مالند و بر تخته راست بسته دارند تا راست گردد و اگر سبب آن بود که رحم از جای خویش بیک سو میل کرده باشد نگاه کنند اگر علامتها
خونی بینند از آن جانب که رحم میل کرده باشد رگ صافن زنند و بر در ساق حجامت کنند پس اگر حاجت آید رگ اکحل زنند و آن پس استفراغ خون حب سکبینج دهند و اگر علامتها
خونی نیابند نخست حب سکبینج و حبهایی دهند که استفراغ بلغم کند و ماء الاصول با دو دوم و روغن سذاب دهند و آنکه ایارج فیقرا مر باید دادن و دهند هفت دانه زود و روغن
سذاب بر پنبه کوفته سانند بگیرند مغز تخم سذاب مقدار یک مثقال انیسون و تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی یک کف بادیان بیاویزند و بکوبند و روغن آن بستانند و فتیله بدان روغن تر کنند

صفت حقنه نافع نافع شب و بابونه و مرزنگوش و حلبه و انجیر خشک و
و نیم کوب کرده برگ دارند و از بهر زرع ضمادی از کوشت و حلبه کوفته و پخته بر وی نهند
بر نهند و بالانند و یک سکرجه روغن کنجد بر افکنند و بکار دارند و در آب زنی که حلبه و مرزنگوش و بابونه و شبت پخته باشند نشانند صواب بود و اگر مزاج بغایت سرد باشد
نطرسید را با یک جز و فتیله بدان آلوده کنند یا روغن ناردین آلوده کنند و بر دارند و علاج ریش و آماس و علاج ناصور هر یک در جای خویش یاد کرده آمد و اگر سبب باد غلیظ بود ماء الاصول و روغن

یذ انجیر وضماد و لبوب که یاد کرده آمد بکار می دارند و از طعامها باد ناک و میوها پرهیز کنند باقی علاج در علاج باد خایه یاد کرده آمد و اگر سبب غلبه فربهی بود تدبیر لاغر کردن باید تا باعتدال باز آید چنانکه در کتاب یاد کرده آید و اگر سبب ضعیفی مبادی بود چون دل و دماغ و جگر و کرده علامتها ضعیفی آن پیدا باشد و علاج هر یک در جای خویش گفته آمد و اگر سبب سردی مزاج آلت و ماده سرد باشد علاج آن بیشتر یاد کرده آمد و اگر سبب سردی آلت زن بود و ماده او اگر در تن امتلایی باشد نخست تن را پاک باید کرد پس مزاج را معتدل کردن و شیافها بکار داشتن

صفت تدبیری که رحم را گرم کند بگیرند عود هندی خام بلعود مطرّی و بقمع رحم را دود کنند چنانکه دود بیرون نرود و به بینی او نرسد و همه بویهاء خوش از بینی او دور دارند پس قمعی که نایژه آن دراز بود بر خاکستر گرم نهند و زن بر بالشی نشیند و نایژه قمع در خویشتن برد و در آن صبر کند چندانکه تواند و اگر ممکن گردد که با نایژه نخست سر قمع بر خاکستر گرم نهاده سخت نیک بود و جماع آن وقت کنند که قمع از خود دور کند

صفت داروی که رحم را گرم کند بگیرند زعفران و حماما و سنبل و اکلیل الملک از هر یکی سه درم و نیم ساذج هندی و قردمانا از هر یکی یک اوقیه همه را نیک بکوبند و بگیرند دو اوقیه پیه بط و پیه مرغ و پیه خوک و موم صافی و روغن بادرین سه اوقیه همه را با آتش بگدازند و در داروها افگنند و یک زرده خایه مرغ جوشانیده در وی کنند و دارو را بوی سرشته و بسایند تا مرهم شود و بکار برند و هرگاه که زن از حیض فارغ شود سه روز پیوسته هر روز یکبار پشم پاره بدان آلوده می کنند و خویشتن بر می دارند

صفت داروی دیگر بگیرند مشک و زعفران و سنبل و مصطکی و میعه تر از هر یکی دو درم ساذج هندی و قردمانا از هر یکی یک اوقیه پیه بط و پیه مرغ و پیه از هر یکی دو اوقیه روغن ناردین سه اوقیه زرده خایه یک عدد همچنانکه دیگر داروها یاد کرده آمد مرهم کنند و بکار دارند

صفت داروی دیگر که خداوند رحم سرد تر را سود دارد بگیرند پشم بز سیاه دو درم سماق پاک کرده و مر و زعفران و عود از هر یکی یک درم همه را بکوبند و با انگبین سرشته و از پس پاکی از حیض سه روز بکار دارند

صفت داروی دیگر بگیرند زهره شیر یا زهره کرگ یا زهره خر یا زهره خرگوش هر کدام که حاضر باشد دو دانگ با روغن ناردین بیامیزند و پس از حیض خویشتن بر دارند و پیوسته فرج خویش را با آب تخم حنظل جوشیده می شویند

صفت داروی دیگر که دود کنند بگیرند دارشیشعان و پشم خرگوش و سداب خشک و بکوبند و با موم و روغن کنار آمیخته سرشته و قرصها کنند و پس از پاکی از حیض دود کنند چنانکه یاد کرده آمد

صفت داروی دیگر بگیرند زرنیخ سرخ و تخم سداب و میعه تر و مر و حب الغار و بهرام ز ناشناد است و میعه و بارزد را در شراب حل کنند و داروها را بدان بسرشته و اقراص کنند

صفت حقنه که خداوند رحم سرد تر را سود دارد بگیرند علک شاخ بنم کوفته سی درم همه را در سه رطل بغدادی آب تا یک رطل باز آید و بپالایند و سه روز بدان حقنه کنند نیم گرم و بول پیل را درین باب منفعتی عجیبست بیش از جماع اندکی بدهند و سوده عاج نیز علاجی سخت سودمندست و تخم تنجیا ابیض نیز آزموده است و همچنان نوران ماذه را اگر بدهند زود بار گیرند و روغن بلسان و روغن سوسن و نفط سیاه و پشم اسمان گونی بر داشتن سود مند بود و همچنین پنیرمایه خرگوش با قدری مسکه یا روغن بنفشه سود دارد و سرگین لاحول ساختن و زهره آهو کشتن با انگبین حمول ساختن درین باب سود مند بود

باب سوم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر یاد کردن نشانهاء آبستنی

نشانها آبستنی سه نوع است یکی آنست که زن از احوال خویشتن داند و از وی باید پرسید دوم آنست که مرد از احوال زن بداند سوم آنست که طبیب و زن قابله تواند دانست اما آنچه زن از احوال خود بداند آنست که پس از آنکه بار گرفته باشد دیر ارجامعت آرزو نکند و اگر مجامعت یابد در رحم دردی گرد و ... شود و بناف برآید از بهر آنکه هرگاه که بار گرفته باشد دهن رحم فراهم آید چنانکه میل در وی نرود و آنچه مرد از احوال او بداند آنست که فرج او تنگ تر و دهن رحم فراهم گرفته تر یابد و فرج او خشک باشد و در آن حال که رحم آب مرد قبول کند مرد شود وقتی زن را بیند چنانکه مرد بداند و هر طبیب ... خشک ... از ... یابد و آنچه طبیب و زن قابله از احوال او بدانند آنست که هرگاه که چنین باشد سپیدی چشم او زرد فام یا کبود فام شود و رنگ روی او اندکی تیره گردد و کلف پدید آید از بهر آنکه حیض باز ایستد و کمتر آید و همه آن که پستانها کبود تر و سر پستانها سیاه تر و بزرگ تر شود از بهر آنکه خون حیض بعضی بجای دیگر رود و نیز کشتن و سر گشتن چیزها بابد آرزو کردن پدید آید و پس از چهار ماه آن شوق کشتن و عوارض زایل گردد از بهر آنکه سبب این همه خون حیض باشد که در تن مانده و پس از چهار ماه از جنین بزرگ شود و از وی بهره در غذا او بکار شود دیگر احتیاط می کنند هرگاه که تهمت افتد که زن بار گرفته است اندیشه شیافی که بخواهند بخیهای او را ماءالعسل باید داد اگر در شکم پیچ و ناف پیدا گردد یا پیدا آمدن آنست که بار گرفته است از بهر آنکه حرارت و تحلیل ماءالعسل بادی تولد کند خاصه چون شیافی کاه از او باز استحالت ... باشد و آن باد سبب آبستنی ... یابد و پیچش ناف تولد کند و این ماءالعسل خام باید چنانکه عسل را در آب سرد بیامیزند یا در آب نیم گرم حل کنند و سرد کرده بدو دهند تا باد تولد کند و از هر ... زن دیگر آنست که بعد ما ... بکی دو ... طعام بخورد یا در ... دارند و شبانگاه پیش از طعام و ... بچیزی خوش بوی ... و دود کنند چنانکه معلوم است اگر بوی آن بدهن و بینی بر آید بار ندارد و اگر بر نیاید دلیل آنست که بار گرفته است و اگر همچنین پس از روز دیگر ... ... بر دارد از بهر آنکه ... بوی از ... ... و نا گرفتن معلوم گردد و بول زن که بار دارد و هنوز مدت آن دراز نگشته باشد ازرق گونه بود و در میانه شیشه جیزی ... بیرون بینه ... پیدا شود و در آخر ... ... و اگر شیشه را بجنبانند تیره گردد و اگر تیره نشود هنوز اول بار گرفتن باشد و گاه باشد که بول ایشان صافی بود و بقوام وضیاء بر سر آن چیزی آید و در میان آن جیزها مانند ذرات پیدا شود و در جنبانیدن تیره تر زودی آید و بسیار ... شود والسلام

باب چهارم

از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر یاد کردن آنکه بچه نرینه است یا مادینه

همچنان که معلوم شده است که از هر کار دنیا ذکر تعالی تقدیر کرده است فرزند از آب پدر و مادر آفریده شود همچنین بتجربت معلوم شده است که هرگاه که آب مرد گرم تر و قوی تر از آب زن باشد فرزند نرینه آید خاصه اگر جماع روز اول پس از پاکی حیض افتد و در شهرهاء سرد و فصل زمستان و در روزی که باد شمال آید فرزند بیشتر نرینه تولد کند از بهر آنکه حرارت میل باندرون دارد و آب در رحم بدان سبب گرم تر بود و شهرهاء گرم و فصل تابستان و در روزی که باد جنوب آید بر ضد آن باشد و گفته اند هرگاه که آب مرد از سوی راست آید و در جانب راست رحم افتد فرزند نرینه بود و اگر از سوی راست مرد آید و در جانب چپ رحم افتد فرزند نرینه آید و لکن از سوی چپ مرد آید و در سوی راست رحم افتد فرزند مادینه بود لکن مرد خوی باشد و سیرت مردان دارد و اگر از سوی راست مرد آید و در جانب چپ رحم افتد فرزند نرینه آید لکن مخنث بود و نیز گفته اند اگر جماع آن روز اتفاق افتد که زن از حیض غسل کرده باشد فرزند نرینه بود و تا پنج روز هم نرینه باشد و از پس پنج روز تا هشت روز مادینه آید و از پس هشت روز تا پانزده روز نرینه آید و از پس آن خنثی آید و باید دانست که هر زنی که آبستن او بنر بود پیداست که نیکو رنگ و پاکیزه تر و بنشاط تر و چابک تر از آن بود که آبستنی او بفرزند مادینه بود و او را آرزوها بد و منش کشتن و همه اعراض بدین کمتر باشد و نرینه در سوی راست افتد از بهر آن معنی که بیشتر یاد کرده آمد و نخست نشان آبستنی در پستان راست پدید آید و شیر او بقوام تر بود و اگر قطره شیر او بر آیینه چکانند و در آفتاب بدارند چون قطره سیماب باشد مروارید نماید و لون پستان او برخی گراید نه بسیاهی و نبض دست راست ممتلی و متواتر باشد و هرگاه که بنیاد بود و حرکت خواهد کرد نخست پای راست جنباند و هرگاه که برخواهد خاست اعتماد بر دست راست کند و حرکتها چشم راست او زود تر بود و نرینه پس از سه ماه بجنبد و مادینه پس از چهار ماه و در جمله احوال زنی که بمادینه آبستن باشد همه برخلاف این بود که بمادینه آبستن بود زودتر و از جمله حیلتها که بدان معلوم کردد که بچه نرینه است یا مادینه آنست که زراوند گرد را بکوبند و با انگبین بسرشته و بپشم پاره سبز بخویشتن بر دارند با مدد از ناشتا و تا وقت نماز پیشین نگاه دارند و هیچ نخورند اگر آب دهان تلخ شود بچه نرینه است و اگر تلخ نگردد مادینه و اگر طعم هر دو نیاید دلیل بی حملی بود و شیخ رئیس می گوید این بحق نظر و تجربت راست آید و مدت نفاس نرینه بیست و پنج روز باشد تا سی روز و مدت نفاس مادینه پنج و بیست روز باشد تا چهل روز

باب پنجم

از جزو دوم از گفتار بیستم اندر یاد کردن تدبیری که آب مرد و زن بمزاجی سازنده که فرزند نرینه آید

بر عکس آنکس گفته است که آب ضعیف باید تا فرزند نرینه آید اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه تا آب زن قوی نبود بذیرا صورت نرینگی نباید لکن آب مرد از آب زن قوی تر باید و تدبیر آنکه آب قوی گردد آنست که عطرهاء خوش بوی بکار دارند چون مثلث که از مشک و عنبر و عود خام و زعفران سازند و بوی کافور دور دارند و طعامها موافق خورند چون اسفیدباجها با کوفته و قلیه نرگسی و زرده خایه نیم برشت و برنج بشیر و هریسه و بره فربه و حلوا شکر و آنچه بدان ماند از طعامها و شرابها و معجونها که در جای خویش یاد کرده آمد بکار دارند و در فصل سرما مثرودیطوس و دواءالمسک و مانند آن و شربتها خورند و از تخمه و ناگواریدن طعام احتراز کنند و از ترشیها و از مستی دور باشند و شراب بسیار نخورند اندک اندک و بقدر حاجت خورند و باید که مرد بجنبش خوی دارد تا وقت انگاه دارد چندانکه منی گرد آید و شهوت صادق شود و آب خویش را باز ماند و زن نیز همچنین تا هر دو معتدل باشد پس از آنکه منی را معتدل یابد دو سه روز صبر کند تا قوی تر شود و خود را از جماع باز دارد چندانکه منی او بسوزد و تنها شود و زن خوش دلی و نشاط جویند و ماوی و خوابگاه خوشتر و پاکیزه تر و خوش بوی تر جویند و کرسیند و در خانه عطرها سوزند و جماع وقتی کنند که شادمانه تر باشند و در حال جماع و جدا شدن آب هر دو از فرزند نرینه اندیشند و صورت مردی مردانه و قوی اندام و تندرست یاد آرند و پیش از جماع لختی بازی کنند تا مرد بر کوزه مرد در حال جماع مرد سرین زن را بلند تر دارد چنانکه پشت او در نشیب افتد و مرد وقت جدا شدن آب زن را بچوب نشین بر کشد و در همچنان یکساعتی نگاه دارد چندانکه حرکت رحم ساکن گردد بعد از آن ازیکدیگر جدا شوند و زن رانها فراهم گیرد و هم بدان شکل ساعتی بخسبد هرگاه که این شرطها بجای آرند امید توان داشت که فرزند نرینه آید والعلم عندالله

باب ششم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر یاد کردن نشانهاء مردان و زنان که زود فرزند آرند و نرینه زایند

مردی را که فرزند بسیار و زود آرد نشانی گویند زن بالغ گویند و این مرد بود قوی اندام و در فربهی و لاغری معتدل و گوشت او گوشت او در نرمی و سختی معتدل باشد و میل او اندکی بسختی بود و خایه او بزرگ از آن باشد و رگهاء او ظاهر بود و بجماع حریص باشد و از کار برخاستن سست نگردد و زودتر از دیگران بالغ شود و بر زهار او موی بسیار بود و در آغاز که نخست خایه راست او منتفخ شده باشد و بعضی چهار پادشاهان بوقت کشتن داد از اگر خواهند که از آن کشتن بچه ماده آید خایه راست او ببندند تا آب از خایه چپ او روز دو اگر خواهند که بچه نر آید خایه چپ او ببندند تا آب از خایه راست او آید از اینجا معلوم می شود که هرگاه که کودکی بالغ خواهد شد نخست خایه راست او منتفخ شود مزاج او قوی بود و از وی فرزند نرینه خواهد آمد و زنی که معتدل اندام و معتدل گوشت بود و سخنه وجه و لون معتدل باشد و حیض او بوقت بود و مدت آن معتدل باشد و مدت پاکی او بیست یک روز تا بیست و دو روز بود و خون او سخت غلیظ و سیاه و سخت رقیق و ابناک نباشد و معده او قوی بود و طعام نیک گوارد و کسلان و سست نباشد و چابک و با نشاط بود و حاسنها او درست باشد و سپندان او بهنگام

و ... تا از دیگران بود ... تا زاینده نباشد فرزند بسیار و فربه زاینده

باب هفتم

از جزو دوم از گفتار بیستم اندر یاد کردن نشانها نزدیک آمدن وقت ولادت

هرگاه که زن را بستن و آماس سوی ناف و پشت گرانی کند و در پیرامون رحم رگها ... بزرگ آید و بسیار ... شود و تری‌ها از رحم بیرون آید هنگام ولادت نزدیک بود و هرگاه که سرها ... دست شود و ... آن را از چون آماسیده گردد و باد گیرد هنگام نزدیک آمده باشد

باب هشتم

اندر یاد کردن نشانها ضعیفی جنین و نشان آنکه پرورش نخواهد یافت

سبب ضعیفی فرزند در شکم مادر بیماری مادر و استفراغها بود که او را افتد خاصه استفراغ خون حیض و زنانی باشند که ایشان را اندر آبستنی حیض آید و سبب آن بسیاری خون بود و زنی را که این عادت نباشد با کی بود از آنکه عادت زیادت آید نشان ضعیفی بچه و غذا نایافتن باشد ... او بود و همچنین هرکه در اول آبستنی یا دو سه ماه از آنکه عادت رفتن نشان ضعیفی ... غذا نابرفتن جنین باشد و ماده غذا را و بازی گردد ... بیرون آید و تا چنین زنجه ... عادت بود که بچگان نجنبند و جنبیدن یا وقت هم نشان ضعیفی بچه باشد و هر بچه که از مادر جدا شود ... ناف ... و آولد ... امید دار نباشد

باب نهم

اندر یاد کردن سبب دشوار زادن زنان و علاج آن

سبب دشوار زادن زنان پنج نوع است یکی احوال مادر دوم احوال بچه سوم احوال رحم و مشیمه چهارم احوال اندامها که گرد رحم است ... اوست پنجم اسباب بیرونی اما سببها که از احوال مادر بود پنج است یکی آنکه مادر بیماریها کشیده باشد ضعیف شده دوم آنکه زادن نخستین باشد و ترسان بود و در دیرد ... سوم آنکه سخت فربه و بسیار پیه بود چهارم آنکه از اهل تنعم و نازک باشد و بر درد صابر نبود پنجم آنکه حرکت بسیار کند و از شکلی به شکلی دیگر می‌گردد و بچه بدان سبب ... بیرون نتواند آمد دیگر در سببها که از رحم و مشیمه بود هم پنج نوع است یکی آنکه مشیمه تنگ یا کوچک بود و بچه در وی دشوار تر تواند گشت دوم آنکه رحم خشک بود ... بچه را ابلغ اندر نباشد سوم آنکه آفتی و آماسی در رحم پدید آید چهارم آنکه مشیمه غلیظ باشد و بدین سبب بچه شکافته نشود پنجم آنکه مشیمه رقیق بود و زود شکافته گردد و تریها نخست بیرون آید و ماده لغزاننده نماند تا بچه را بلغزاند و سببها که از احوال اندامها بود که حوالی رحم بود دو نوع باشد یکی آنکه اندر امعا ستفیم ... بود یا در مثانه دوم آنکه بول یا ذکوته باشد و مثانه پر شدن و جای بچه تنگ کرده و حرکت بروی دشوار کرده باشد یا جای تنگ بود یا طبع خشک بود و ثقل در امعا مستقیم گرد آید ... باشد و بچه را ... کند و سببها که از احوال بچه بود هفت نوع است یکی آنکه بچه بزرگ باشد یا سر او بزرگ باشد دوم آنکه بچه سخت کوچک باشد و کار فرود آمدن کرانی نکند سوم آنکه ... باشد و از نوع ... دیگر احوال دشوار تر از زادن نرینه باشد از بهر آنکه حرکتها او ضعیف تر باشد چهارم آنکه بچه یکی بیش بود و هر یک دیگر را از حال حرکت نباشد و بسیار باشد که ذنی یکبار پنج بچه زاید و گاه بود که بیش از پنج زاید و جمله در یک کیسه باشد پنجم آنکه بچه یا ضعیف بود یا مرده و از روی حرکت و طلب بیرون آمدن نباشد ششم آنکه بر شکل طبیعی افتاده باشد و بدان سبب دشوار بیرون تواند آمد چنانکه نخست پای بیرون آید یا پهلو آید باشد یا بر زانو در آمد هفتم آنکه پیش از وقت قصد آمدن کند و اگرچه قوی بود بقیاس با آن وقت تمام قوت نباشد و سببها بیرونی چهار نوع است یکی هوا سخت ... و با ذشمال که رحم را و همه منفذها را فراهم کشد و باشد که این سبب سخت قوی بود و بدان سبب که رحم بزرگ و ... دوم صعبی که ... قوتها را ضعیف کند سوم اندوهی عظیم که پدید آید و ... قوتها بدان سبب باندرون گریزد و از آن کمتر قوت دافعه ضعیف گردد چهارم آنکه عطرها بسیار به کار دارند و پیوسته بدان سبب رحم سوی بالا کشیده می‌شود بسبب مشارکت رحم با دماغ و بدین سبب وقت زادن در داشتن عطرها اولی بود مگر که غشی آمد و بضرورت قوت را بدان نگاه باید داشت و بسیار باشد که بسبب دراز زادن درسینه و شش رگی گسسته شود و خون از گلو آمدن گیرد و سرفه و بیماری سل گرداند و باشد که بادی سرد بعضها در بعض عصبی گسسته شود و بکراز ... معالجات

علاج کلی دشوار زادن از هر سببی که باشد آنست که طبیخ حلبه و حبابه و لعاب تخم کتان و روغن کنجد نیم گرم بر زنها دو سغولها از آن ... چکانند و روغن شبت و روغن بابونه می‌مالند و پشت و تهیگاه را بدین روغنها چرب می‌کنند و می‌مالند و در طبیخ حلبه و کرنب و تخم کتان و شبت نشانند چنانکه تا ناف در آن بود و بتر مالند تا که کمی چند بر و زود بر سر ... و پای نشیند و یکبار برخیزد و ... چند بار چنین نشینند و برخیزد و نفس خود را نگه دارد و فرسو قوت کند چنانکه کسی را که طبع خشک بود و قوت کند تا ثقل بیرون شود و این قوت کردن را تنزیر کوید و دارو ها عطسه آرند چون کندش و فلفل و غیر طبیبها ... سود باشند تا عطسه افتد و لعاب تخم کتان در رحم چکانند و ... روغن از پیه بط و پیه مرغ خانگی با لعاب تخم کتان در رحم طلی می‌کنند و اسفید باج چرب با روغن پیه مرغ و پیه بط دهند تا بیاشامد و چهار مثقال پوست ... کوفته و بیخته با جلاب یا با شوربا مرغ فربه دهند در حال فرو د آید و دلد چینی و حلتیت و جند بیدستر و مشک طرامشیع هر کدام که با مزاج ما در موافق تر آید ... حلبه با روغن بادام داد خاصه که با خرما پخته باشد یا با تخم کتان زادن را آسان کند

صفت حبی که اندرین باب سخت ... اند و ... این کار ساخته اند بگیرند دارچینی و ابهل از هر یکی ده درم سلیخه هفت درم فرفیه و مروزرا و ند گرد و قسط تلخ از هر یکی پنج درم میعه و افیون از هر یکی دو درم مشک دانگی ... همه را بکوبند و حب کنند چنانکه رسم است شربت سه مثقال با دو اوقیه شراب کهن و شیخ ... ایمن ... که ... صواب آنست که ... جند درم افیون کند

صفت حبی دیگر

بگیرند ابهل دو درم سذاب خشک پنج درم تخم هرا اسفند چهار درم حلتیت و اشق و ... از هر یکی سه درم حب کنند چنانکه رسم است شربت سه درم در طبیخ ابهل و مشکطرامشیع

و ... یا در طبیخ لوبیا سرخ یا در عصاره سذاب تر

صفت حبی دیگر

بگیرند ابهل دو درم حلتیت نیم درم فو نیم درم اشق نیم درم این جمله یک شربت بود

صفت حبی دیگر

بکوبند مثل از زرق و مر و ابهل ... اشنا را است و حب کنند شربت سه درم بچه مرده را بیرون آرد و زادن را آسان کند

صفت معجونی

که طبیبان دعوی کرده اند که هیچ داروی برابر این نیست بگیرند مر و جند بیدستر و میعه از هر یکی یک مثقال دارچینی نیم مثقال ابهل نیم مثقال همه را بکوبند و با انگبین دو مثقال از شربت بسرشند با ماء العسل یا با شراب کهن

صفت معجونی دیگر

برگ سذاب کهن بگیرند خشک بیست درم فو ... درمانا مشکطرامشیع از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بسیزند و به شیره انجیر بسرشند و اگر انجیر نباشد انجیر ... خشک با جوشانند ... و بپالایند و آب آن بقوام آرند و دارو ها را بدان بسرشند شربتی چند ... ذ شباگاه

صفت ضمادی نافع

بگیرند تخم کتان ... بکوبند و در ماء العسل و روغن کنجد بجوشانند و بپالایند و بر زیر ناف ... می‌نهند و طبیخ شحم حنظل و عصاره سذاب تر و مقداری ... بهم بیامیزند و بر ناف و زهار طلی کنند و ... بادیه ... سذاب تر و طبیخ تخم حنظل تر کنند ... و ... ببرند و بردارند

صفت شیاف نافع

بگیرند خربق سیاه ... و جاوشیر و زراوند ... کار را آسان است و شیاف کنند بچه مرده و زنده را بیرون آرد

صفت بخورها

بگیرند کوکرد ... و مر و جاوشیر و بارزد و ... بسرشند و دود کنند و ... دود کردن ... و جاوشیر و سرکین باز و سرگین کبوتر هر یک تنها دود کردن بچه را بیرون آرد و پوست مار دود کردن بچه را بیرون آرد گفتن باشد که بچه را بگسترد اما چیزها ... که بخاصیت سود کنند بود سنگ مغناطیس در دست چپ گرفتن زادن را آسان شود و ... زادن را است بستن سود دارد و اگر اصطرک ... برابر زن سود کند و در زادن نباشد و خاکستر ... طلی کردن و بشم خر دود کردن و سم اسب دود کردن و چشم ماهی شور دود کردن سود دارد و بچه را بیرون آرد و اگر زعفران بسایند و بسرشند و مهره سازند و ... بر ... مشیمه را بیرون آرد

اما علاج خاصه هر نوعی آنست که اگر ضعیفی بیماری مادر بود قوت او را ... بها و ماء اللحم و زرده خایه نیم برشت و شوربا مرغ فربه گاه دارند و روغنها که یاد کرده آمد می‌مالند و هرچه بدان حاجت آید از علاجها کلی بکار دارند و اگر زادن نخستین باشد و زن بترسد زنان دیگر او را دلخوشی دهند و موم روغن می‌مالند چنانکه عادت بود و زن قابله او را فرمایند تا ... کند و اگر سبب دشوار ... فربهی مادر باشد او را بر روی خوابانند و سینه و شکم او بر بالش نهند و زانوها او فراهم آورند تا جای بچه فراخ‌تر شود و بر رحم آید ... موم روغن چرب کنند و او را عطسه آرند ... تا بچه بقوت عطسه از جای خویش بجنبد و بیرون آید و اگر مادر نازک و از اهل تنعم بود تدبیر او و اگر زادن نخستین بود یکیست

و اگر سبب آن باشد که در رحم آفتی و آماسی بود علاج آن چنانکه در جای خویش یاد کرده آمد می‌کند و از علاجها کلی که یاد کرده آمد آنچه ممکن باشد بکار می‌دارند و اگر سبب کوچکی و تنگی رحم بود یا خشکی رحم موم روغن و پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن شبت و آبزن که در وی شبت و حلبه و کرنب و تخم کتان پخته باشد بکار دارند و تدبیر عطسه آوردن کنند و اگر سبب غلیظی مشیمه بود تدبیر آنست که قابله مشیمه را بجوید و با انگشت از دست چپ آن را بگیرد و بکارد و روغن کنجد با لعاب تخم کتان در رحم افکنند و بناخن درست را است یا با آلتی آهنین مشیمه را بشکافند و اگر سبب رقیقی مشیمه بود که زود شکافته شود و تری بیرون آید علاج آن علاج خشکی رحم که یاد کرده آمد بکند و اگر سبب آماس مثانه و روده مستقیم باشد و ... علاج آن چنانکه در جای خویش یاد کرده آمد می‌باید کرد و روغنها و لعابها لغزاننده بکار داشتن و عطسه آوردن آنچه ممکن بود از علاجها کرده و اگر سبب باز گرفتن بول و خشکی طبع باشد طبع را حقنها نرم باید گشاد و شوربا خروس پیر که در وی نخود و شبت و تخم بادیان و بسفایج نیم کوفته و مغز تخم معصفر پخته باشد می‌دهند و طبیخ خرما و حلبه و روغن بادام می‌دهند و با ذکر فتن بول را روغن شبت در زهار می‌مالند و دارو ها ادرار کننده ... باید داد تا مثانه تهی شود و اگر سبب آن بود که بچه بر شکل با طبیعی افتاده باشد حیله باید کرد تا او را با شکل طبیعی باز برند و این چنان باشد که بچه را بس باز گرد ... و با زمی گردانند و او را ... اگر پای بچه بیرون آمده بود از ... باز بس برند و ساقها او را بر افراز اند چنانکه راست بنشاند و مادر را بر روی خوابانند چنانکه زن فربه را تا سر بچه فرو آید و اگر این حیلتها ممکن نگردد چاره جز آن نباشد که بچه را مرده را اندامها از وی جدا کنند و بیرون آرند و اگر سبب بزرگی و فربهی بچه بود زمن لعابها و روغنها و عطسه آوردن و طبیخ ... و حلبه و روغن بادام علاج توان کرد و اگر بزرگی از اندازه بیرون باشد یا سر بچه بود یا خلقتی عجب باشد از اعلاج جراحی صرفه ... اگر اندامهای بچه را جدا کنند و یک یک بیرون آرند نباشد و تدبیرها یکی پیش از وقت زادن باید کرد تا زادن آسان و بسلامت بود و در زادن کمتر باشد آنست که بیش از یک ماه یکبار یا دو ... به ... می‌روند و در آبزن می‌نشینند و آبزن بیرون کرده باید تا ستی ... تا زود و پشت و تهیگاه و زهار و سغولها از آن روغن شبت و روغن بابونه و روغن خیری چرب می‌کنند و بدین روغنها ادرار می‌مالند و اندامها و رگها او را چرب می‌کرد اند و طلیها نرم و لعابها و موم روغن و روغن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن کنجد نیم گرم نزدیک رحم می‌رسانند و مریا ... و لعاب دانه ... با لعاب تخم کتان ... با جلاب می‌دهند و اسفیدباج چرب و نرم با مرغان فربه و اسفاناخ و مانند آن خورانند و از همه طعامها نفاخ احتراز کنند و عطرها ... ادو و رنج کنند چنانکه در چند جای یاد کرده آید و چون درد زادن آغاز کند طعامی چرب اندک خورد و یک ساعت راست بنشیند پس ستان باز خسبد پس یک بار برخیزد و بنرد بانی بر رود و فرود آید و قوتی بخویشتن ... بزرگ ... نا فم رحم گشاده شود و دهان زنان کنند و هوا را بر نال ... کشند و نفس را فرو می‌گیرد و تنزیر می‌کند و عطسه می‌آرد تا بچه زود دفع شود و اگر پس از آنکه بچه بیرون آمده باشد مشیمه دشوار بیرون آید باشد که بعطسه کفایت شود و باشد که گرد شود و در رحم بماند قابله آن را با انگشت باید گرفت و ... آن را بیرون کشیدن و باشد که لختی بیرون آید و باقی از رحم جدا نگشته بود

[illegible]

باب دهم از جزو دوم از کتاب بیستم اندر منش گشتن زنان و آرزوی کل چیزها از تیز و شور و تلخ و حالها دیگر که زنان آبستن را پدید آید و علاج آن

[illegible]

صفت شربتی

[illegible]

صفت داروی دیگر

[illegible]

باب یازدهم اندر یاد کردن احوال النفسا و نفاس

[illegible]

باب دوازدهم اندر یاد کردن اسباب اسقاط بچه و معالجت آن

[illegible]

معالجات

[illegible]

صفت حقنه دیگر

[illegible]

صفت داروی سوزنده

[illegible]

باب سیزدهم از جزو دوم از کتاب بیستم اندر بیرون آوردن بچه مرده و اسقاط کردن

[illegible]

صفت داروی مرکب

[illegible]

داروی دیگر

[illegible]

صفت شافی دیگر بگیرند خربق سیاه و میویزج و زراوند گرد و بخور مریم و حب الزیتون و شحم حنظل و اشق همه را بکوبند و اشق را بزهره گاو حل کنند و داروها را بدان سرشته و شیاف کنند

صفت صادی نافع بگیرند شحم حنظل و قسط و برگ سداب ... همه را بزهره گاو سرشته و برنات ... می کنند نافع بود

باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر باز کردن باز داشتن آبستنی

هرگاه که زنی اندک سال بود یا مثانه او ضعیف باشد و بیم بود که بسبب آبستنی آفتی بدو رسد ... مصلحت جان وی بود اندر که حیلتها کنند تا آبستن نشود و حیلت آنست که مرد در حال مجامعت ... [illegible]

[illegible]

صفت شافی دیگر بگیرند شحم حنظل و ... و خبث الحدید ... [illegible]

باب پانزدهم اندر باز کردن رجا و معالجت آن

رجا علتی است که زنان را بدید آید و حال ایشان درین علت همچون حال آبستنان باشد و گمان برند که آبستن هست و نباشد لکن شکم بزرگ شود ... [illegible]

[illegible]

جزو سوم اندر شناختن احوال رحم و بیماریها که رحم را افتد و این جزو هشت باب است

باب نخستین از جزو سوم از گفتار بیستم اندر باز کردن بعضی بیماریهای رحم و علاج از بریابها گذشته حوالت کرده شد

بیماریهای رحم چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج است دوم انواع اماسها و اختناق رحم سوم قرحه و بثر و خارش و شقاق و بواسیر چهارم بیماریها ... [illegible]

باب دوم اندر اماس رحم و دبیله که از اماس خیزد اندر و معالجات آن

[illegible]

معالجات

[illegible]

باب سوم

[illegible]

ازجزو سوم از گفتار ششم اندر یاد کردن اماس بلغمی در رحم و علاج آن فرق میان آماس خونی و بلغمی آنست که بلغمی با گرانی بوذ و درد کمتر باشد و نرما و حوالی آن و عضلها شکم سست و مترهل بوذ و همه علامتها بلغم که معلومست ظاهر باشد علاج آن نخست تنقیه باید فرموذ ... بلغم کمتر شوذ و هرچه اندر اماس کرم ... است علاج اینست

باب چهارم اندر یاد کردن اماس صلب و سرطانی در رحم و علاج آن

اماس صلب ... آنست و علامتها دیگر آنست که مجری بول ... باشد و نام سرطان ... درد صعب ...

[illegible]

معالجات

[illegible]

باب پنجم از جزو سوم از گفتار ششم اندر یاد کردن اختناق رحم و معالجات آن

اختناق رحم علتی است مانند صرع ...

[illegible]

وهوش با او باشد و عرقی اندک و ناهموار ... و علامت آنک ماده سوخته است آنست که تشنگی بروی غلبه دارد ...

[illegible]

معالجات

[illegible]

باب ششم از جزو سوم از گفتار ششم اندر یاد کردن ... اندر رحم جمع شود و معالجات آن

[illegible]

باب هفتم اندر یاد کردن آنک ... رحم ... باید و علاج آن

[illegible]

باب هشتم اندر یاد کردن انقلاب رحم

معالجات آن ...

[illegible]

غلبه کند و رباطها رحم سست کردد و فرج لغزنده با فرجه بود. باشند و رباطها را حوزد و تنها کرده و بسیار باشند که رحم حملکی بیرون آمد و این علت را تازی انقلاب رحم کویند و عفل نیز کویند و
خداوند این علت را اعفلا کویند و بسیار باشد که رحم بزرک شود چنانکه مرد را خایه بزرک کردد و اهل لغت نیز لغزا عفل کویند و قرن نیز کویند و خداوند علت را اعفلا و قرنا کویند علامتها
انقلاب رحم آنست که در زهار و معده و پشت و حوالی آن درد عظیم بود و باشد که با این درد تب آید و باشد که کراز و رعشه تولد کند و ترسی درد برید آید به سبب وحش آن همی باید که جبری
کردشتن اندرون زهار را در هنیا را است قابله و خداوند علت آنرا با انکشت خواند یافت و هرکاه که تمام ترکود و باطن رحم ظاهر شود منفذ را انتوان یافت و هرکاه که مستر فتی شد باشد و فرج
لغزنده و به شکل خوشی مانند متدلی بیرون بود و کاه باشد که بول و براز باز کیرد و سبب آنکه رحم منفذ بول و براز را بفشارد و زحمت کند علاج این علت اکر نو باشد و خداوند علت را
امید توان داشت که علاج پذیرد و چون کهن کشته دشخوار علاج پذیرد اما نخست حقنه باید کرد تا امعا از ثقل پاک شود و زحمت آن ازوی دور کند و هرکاه که یک منفذ برد احته شد منفذ دیکر
کشاده کردد و بول به آسانی بیرون آید و چون هر دو منفذ برداخته شود و زحمت هر دو دور کردد رحم را به آسانی بجای باز توان برد و طریق بجای باز بردن آنست که خداوند این علت
مستلقی بخسبد و رانها را از هم باز کیرد و پشم بادهٔ مرغزی نرم بر سان فتیله نرم هموار کند و بچه دکو خوشتن برد ارد و رحم را بدان فتیله بجای باز برد بدانرا بس پشم بارهٔ دیکر بعصاره اقاقیا
بشرابی کهنه یا قابضی دروی حل کرده باشند تر کند و بر فم رحم نهند و پشم باره دیکر چرکه و آب تر کنند و بر فرج درنهند و بر پهلو خوابانند و رانها بهم باز نهند و آن پشم باره را انکاه از زیر
و بیجه بر کیرکاه و فرسود فانهند و بر بد خون بیرون نکنند و عطری خوش بوی یا بند تا رحم میل بالا کند و از بوی ناخوش نکاه دارند تا رحم را از ان بوی که بر نجوید و فرسود میل نکند و در بعضی
شکلها باشد و رو زسوم آن پشم را ابدال کنند و آن بیل را حبال کم در وی برکل مورد وکل و اقاقیا و نار بوست و غیر آن جوشانیده باشند تر کنند و آنرا نیم کرم بخوشتن بر دارد هم بران
سان و بیجان یشمی دیکر بدین شراب تر کرده بر فرج و زهار نهند و بیجان نشیننه بجه بر نهند هم بران شکل بخسبد بس او را درین شراب مذکور و آبها قابض نشانند و ظوها
قابض بکار برند و ضمادها قابض چنانکه حسب مشاهده صواب بیند هر نوبت بری نهند و بعد از ان در طبیخ برک مورد و برک کل و ازمی نشانند نافع آمد ان شا الله

باب نهم از جزو سوم از کفتار بیستم اندر یاد کردن
علت رتقا و معالجات آن رتقا زنی را کویند که بر فم رحم او غشایی رسته باشد چنانکه مردان سبب مرد با وی صحبت نتواند کرد و باشد که کوشتی فزونی بود
جون عضله باشد که فرجه بوده باشد و جراحتی رسته بود چنانکه هیچ منفذ نماند و باشد که آفرینش چنان آمده بود و هرکاه که رحم را هیچ منفذی نباشد که خون حیض بدان راه
بیرون آید هنکام حیض و خون آمدن و بلوغ جون بلوغ حیض آنجا رسد و منفذ نیابد باز کردد و درتن برکند و شود و از ان رنجها صعب تولد کند و هلاک شود علاج این علت
بدامنی و دست کاری نیست و این چنان بود که اکر غشا بدید آید هر دو لب فرج را برد انکشت که آنرا ابهام کویند از هم باز کیرد و از هم باز کشند چنانکه اکر غشا رقیق بود بدرد و اکر غشا
بود میانه آن اصبعی بشکافند و اکر غشا دور فرو باشد بصا رهایکی نبد مرفق و کاه دارند و بشکافند و در کاه دارند اشتن غشا بر صنا ده هیچ نون نکنند تا انقلاب رحم نیفتد و اکر کوشت
فزونی بود بجمیع آنرا ببرند و بر دارند چنانکه هیچ باقی نماند و اندر لب فرج هیچ نبرند بس پشم باره بروغن زیت و بشراب قابض تر کنند و بر میان هر دو لب فرج نهند نیم کرم و ممنه روز که از ان در
لکن حاجت باشد به انفسل می شویند بس مرهمها دو یانند بکار دارند و احتیاط کنند تا جون جراحت درست کردد فم رحم دیکر باره درست نشود و جون جراحت درست شد جماع فرمایند و آنها
که این علاج خواهند کرد راست بنشانند بشت مسندی باز نهاده و زانوها بر افراشته و ساقها بخوشین باز کرفته و رانها بشکم باز نهاده و هر دو دست بزیر بر دو زانو در آورده و او را بدین شکل ببندند
بمولد نرم بس این علاج کنند و اکر عقر رنما باشد مشکلتر بود

باب دهم از جزو سوم از کفتار بیستم اندر یاد کردن درازی بظر یعنی زنان داد و علاج آن بظر زایدی فرج زنست که آنرا ختنه کنند و بهندوان فرنی را بظر کویند و زن ختنه ناکرده را
بظرا کویند و زنانی باشند که ختنه ناکرده بمانند و بظر ایشان دراز کردد و جرکی همچون قضیبی بدید آید و مجامعت را نشایند و نخاسان کنیزکی را که بدین صفت بود کویند استخوان دارد و آن این بظر
باشد که همچون قضیبی بدید آمده باشد و بظر باشد که بزرستان کوتاه کردد و باشد که نا بیدا شود و در تابستان دراز کردد و بیشتر بدیدار شود و بسبب این علت در زمستان بوشیده تر باشد و بعضی ازنان
باشند که بدین بظر با زنان دیکر جماع کنند و از همجنس رحج لبنوس بدین کواهی دهند و اندر این راحت منکر است علاج این بهم یا منی رسکاری توان کرد و از ازاصل بر باید داشت الحتی بماند
خون بسیار از وی برود و قوت ساقط کردد

کفتار بیست و یکم اندر یاد احوال درد پشت و تهیگاه و ریاح الافرسه
وعرق النسا و نقرس و دوالی و دا الفیل و این کفتار، بیست باب

باب نخستین از کفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر یاد کردن درد پشت و تهیگاه و علاج آن اسباب درد پشت هفت نوع است یکی سوء المزاج سرد ساده دوم ماده
غلیظ و خام اندر عضلها و ترها اندرونی و بیرونی که کرد مهرهای پشت در آمده باشد سوم ریح و مانند آن چهارم بسیاری جماع پنجم امتلا از رکی بزرک که در پشت بود ششم ضعیفی و لاغری کرده
هفتم مشارکت رحم چنانکه بعضی زنان را وقت حیض باشد و اسباب درد تهیگاه در بیشتر حالها بادی غلیظ بود یا بلغمی خام علامتها اما علامتهای ماده خام آنست که حرکت یا منصا کرشود اندک اندک
برنجد آید و دشخوار تواند خاست و درد با کرانی بود و باشد که حس رهامی باید اندر جایکاه درد علامتهای باد آنست که درد منتقل بود و باکرانی نباشد و طعام باد ناک زیادت کند و علامتهای سوء المزاج
سرد ساده آنست که حس رهامی باید و کرانی نباشد و از جیزی کرم که بدو رسد راحت یابد و آنچ از ماندکی رنج و از بسیاری جماع بود از اسباب آن زیش رفته باشد و آنچ از ضعیفی و لاغری کرده بود
علامتهای آن در ضعیفی و لاغری کرده یاد کرده آمد و نقصان قوت مجامعت بران کواهی دهد و آنچ مشارکت رحم بود اوایل آن از خبر دهند و آنچ از امتلا رکی بزرک باشد در وی نیز بود پا حرارت ضربان

معالجات
اندر درازی پشت اکر دست بنجایکاه درد می رسد علامت آن باشد که ماده اندر عضلها و ترها بیرون است و اکر نمی رسد علامت آن باشد که ماده اندر عضلها و ترها اندرونست
اما اکر سبب ماده خام بود علاج وی بر انداختن ماده باشد بالاصول و روغن بید انجیر یا استفراغ بتی و دلاوه مسهل جون حب منتن و حب سکبینج و ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و تریاک اربعه را در این جایکاه
خاصیتی خوبست و فلونیا و مرهم تر کردن و با مدادی آب آن مالیدن و روغن کاو و انکبین خوردن نافع بود خاصه اکر دوسه بیوسته خورد و اکر وج را نیم کوفته کنند و شبانکاه بالخوذی کنند
و بامداد جوشانیده بدهند و انکبین و روغن کاو بر افکنند صواب باشد و طعام نخود آب و حلوی خوردن سود دارد و روغن فربیون و روغن قسط و روغن سوسن و روغن سداب مالیدن سودمند بود و نخست
پشت را بکرمابه در شست مالند بس روغن کرم کرده در وی مالند و ضمادها کرم که از مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج و جندبیدستر و فربیون سازند و روغن حب الغار و روغن سداب نافع باشد و ضماد خردل
زهره در پشت کهن را سود دارد و اکر سبب باد بود ما الاصول و روغن بید انجیر سودمند بود و حب سکبینج نیز نافع باشد صفت آن بکیرند حلبه و حب الرشاد و تخم کرفس و نانخواه و زیره
برابر سکبینج همسنک جمله همه را بکوبند و بسرشند چنانکه رسم است و هر بامداد دو درم بدهند و اکر سبب سوء المزاج سرد ساده بود مزاج را ابدال باید کرد و معجونها و تریاک اربعه و تریاک بزرک
و مثرودیطوس سخت نافع بود و اکر سبب ماندکی و رنج باشد آسایش باید جست و طعامهای سبک و لطیف خوردن و کرمابه و روغن بشت و روغن بابونه بکار داشتن و اکر سبب بسیاری جماع و لاغری
کرده بود و ضعیفی آن علاجها که بیش از این در جایکاه خویش یاد کرده آمد می باید کرد و اکر سبب امتلا رکی بزرک باشد رک باسلیق و ما بض باید زد و روغن کل مالیدن و طعام لطیف خوردن

باب دوم از کفتار بیست و یکم اندر یاد کردن بیرون آمدن مهره پشت
از جایکاه خویش و علاج آن مهره پشت که از جایکاه خویش برود باشد که بیرون آید و تازی آنرا حدبه کویند و باشد که در اندرون رود و آنرا قعس کویند و باشد که بیک جانب رود و آنرا التوا کویند
و اسباب آن در بیشتر حالها رطوبتی بود که از عمق رطوبتی که از فالج خیزد یا رطوبتی باشد غلیظ همچون رطوبتی که از شخ بلغم خیزد یا بادی بود غلیظ که مهره را بکشاید یا آماسی باشد
در اندرون که ماده آن غشا اندرونی که آنرا اصفاق کویند بکشد و مهره را از جای ببرد و هر کودکی که مهرهای سینه او کشاده شود و از جای ببرد دم زدن او نا طبیعی کردد از بهر آنکه
اندامهای دم زدن او از نهاد طبیعی برود و بقراط می کوید من اصابه حدبة من ربو او سعال قبل ان بنبت شعر عانته هلک هر کودکی که سرفه و ضیق النفس باشد بس مهرهای سینه او از جای برود
و حدبه بدید آید بیش از آنکه بالغ شود هلاک کردد زیرا که سرفه بود که ماده سرفه و ضیق النفس اشتعال کرده باشد و خراجی عظیم مزمن تولد کرده و این خراج مزمن از نشانهای باشد که
ماده او بس غلیظ باشد و اکر غلیظ نبودی همه ماده را از جای ببردی و حدبه نکردی و سبب آنکه کودکان را بهره کشاده کردد و حدبه تولد کند آنست که ایشان اطعام دسمند و سخوت
طعام دارند تا سینه و بدان سبب اخلاط ایشان غلیظ کردد و بسینه و پشت میل کند و مهره را از جای ببرد و خداوند حدبه را ساقها باریک شود از بهر آنکه مهره از جای برود و بعضی منفذها
که غذا در وی کذرد و با اندامها فرو سوی آید تنک تر شود و نصیب آن عضو از غذا چنانکه باید بدانجا نرسد و بسیار باشد که سبب تولد حدبه زخمی و آسیبی سقطه بود علامتها
امتلا ماده غلیظ آنست که تدبیرها کذشته بدو تری فزاینده کرده باشد و سخت و نفس بران کواهی دهد و اکر درحقی در وی مالند آنرا نفس نکند یعنی در نخورد و علامت آماس آنست که
دردی خلنده باشد و تبها مختلف آید و آنچ سبب آن زخمی و آسیبی بود علامتها از پس آن بدید آید معالجات اکر سبب علت ماده غلیظ باشد علاج آن علاج فالج است
نخست استفراغها باید کرد بدارو و مسهل چنانکه در علاج فالج یاد کرده آمد و لعوقها زد اینده جون لعوق کرنب و لعوق اسقیل بکار داشتن و سکنکبین عنصلی سودمند بود و علاجها بر
وضیق النفس درین باب نافع باشد و ضمادها کرم محلل و مرکب با داروها که ترها و رباطها و مهرها را قوت دهد بکار داشتن سود دارد اما داروها محلل جون جاوشیر است و مقل و اشق
و سکبینج و حلبه و اکلیل الملک و داروها قوت دهنده جون اقاقیا و کلنار و کل سرخ و آنچ بدان ماند و داروها دیکر هست که هم درد کم کند و تحلیل کند و هم قوت دهد
جون جوز السرو و برک او و برک درخت غار و اشنه و ابهل و قصب الذریره در اسنخ منفعت ترکیب این داروها با یکدیکر آنست که داروها کرم و محلل ماده را می کدازند و تحلیل می کنند و داروها
قوت دهنده و ترها و رباطها و مهرها را قوت می دهد و مهرها را بجای باز می آرد و اکر نخست داروها قوت دهنده بکار برند بیم باشد که ترها و رباطها و مهرها قوت یابند و ماده را دفع
کنند و از دفع آن نتوانند و مهرها از جای بشوند و اکر نخست استفراغ تمام کرده باشد بداروها قوت دهنده اعتماد کردن روا بود و داروها محلل باید که
داروها و داروی قوت دهنده و تحلیل کند جون زاج السرو و آنچ بدان ماند بکار می دارند تا منفعت تحلیل کردن و قوت دادن یافته شود و اکر اقاقیا و کلنار و مانند آن بکار خواهند داشت
آنرا با جندبیدستر و برک خرزهره و وج و حب الغار و مانند آن ترکیب باید کرد و از روغنها روغن سداب و روغن فربیون نافع بود صفت لل بکیرند ابهل و جندبیدستر و عاقرقرحا
و شحم حنظل و فربیون و انکزد از هر یک راست همه را بکوبند نرم و یک رطل روغن سداب بکیرند ده درم این داروها کوفته در وی حل کنند و یک هفته در آفتاب نهند و جند کرت می مالایند
و داروها را نرم کنند و بکوبند سه بار و این تدبیر کنند بس بکار دارند صفت روغنی که رطوبتها را و بادها را تحلیل کند بکیرند ابهل و شیح و جوز السرو و برک مورد
و عاقرقرحا و مرزنکوش و اکلیل الملک و قردمانا و اذخر و سلیخه همه را در آب بپزند و بپالایند و روغن سداب چهار یک وزن آن بر افکنند و با تش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند بس جندبیدستر و فربیون و ابهل سوده در وی حل کنند صفت ضمادی بکیرند اسنخ و وج و ابهل نیم کوفته و در آب بپزند و ضماد کنند صفت
ضمادی دیکر بکیرند اسنخ و ابهل و وج نیم کوفته و در شراب بپزند تا مهرا شود و مقل در وی حل کنند و همه را جون مرهمی بسایند و بکار برند و آنرا که این علاجها اثر نکند داغ باید
کرد و اکر سبب حدبه آماس باشد علاج وی علاج اماس صلب است و آنچ سبب آن زخمی و آسیبی بود علاج آن در جایکاه خویش یاد کرده آید

باب سوم از کفتار بیست و یکم اندر یاد کردن

اصول و قوانین وجع المفاصل و نقرس و عرق النسا که از گرمی تولد کند و علاج آن

سبب این دردها مادها فرو آمدن بوذ که در پیوندها گرد آید و این علت را علی العموم بتازی اوجاع مفاصل گویند اما آنچ در پیوندها انگشتان پای بوذ آنرا نقرس گویند و آنچ در سرین و حقه ران باشد و اندکی بران فرو آید آنرا وجع الورک گویند یعنی درد سرین و آنچ از سرین بران فرو آید از سوی پس تا ساق و تا انگشت خرد که فرو آید آنرا عرق النسا گویند و نسا نام آن رگی است که از سرین تا ساق و انگشت خرد کشیده است و از بهر آنکه ماده اندرین رگ افتاده باشد درد اندر درازی آن می رود و عرق النسا از بهر آن گویند تا عامیان بدانند و آنچ در پیوندهای دستها و زانوها بوذ آنرا وجع المفاصل گویند و سبب گرد آمدن مادها فرو آمدن در پیوندها دو نوع است یکی سببهای اصلیست و دیگر عارضی اما سببهای اصلی دو چیز است یکی آنکه از بهر کار ربیار رگ و ثقل و تقدیر پیوندها از بهر سهولت حرکت فراخ است تا جانور راحت کند گاه نتواند کرد از بهر آنکه تمام حرکتها آسان بوذ جایگاه پیوندها فراخ است و دوم پیوندی رطوبتی نرم نهاده است تا حرکتها بنرمی باشند و تا استخوانها بر هم سوده نشوند چنانکه دندانها بر هم سوده می شوند و تا بسبب حرارتی که از حرکتها تولد کند و ترها و رباطها که پیوندها نگاه می دارند خشک نگردند و حیوان از حرکت باز نماند و بدین سبب است که مردم حرکت بسیار کنند از آن رطوبت بیشتر تحلیل خرج شوذ و پیوندها گرم شوذ و ماندگی پدید آید و سبب ماندگی خرج این رطوبت است و گرم شدن پیوندها و طبیعت پیوندها آنست که پیوسته رطوبتی بخویشتن می کشند و طبیعت را بدین مسلط کرده اند و این از جهت نرم داشتن پیوندها و تر داشتن ترها و رباطها است از بهر سخنان که کردون گشتن و خراسان جایگاه گردش چوب کردون را و میل خراس را بروغن چرب می کنند تا حرکت آن بنرمی بوذ و از حرارت گردش آتش نخیزد و همه سایان هم بدین بهرها و سنگها که می سایند با آب سایند تا از حرارت سوذن و گردش سانها آتش نجهد از بهر آنکه این پیوندها از بهر حرکت است و طبیعت حرکت آنست که ماده را در پیوندها افکند و سبب آنکه حرکت ماده را بجنباند و ماده در جنبش آید و میل بدان جانب کند که حرکت از وی آمده باشد نه بینی که کشتیبانان کشتی را در آب ساکن بجراف راند آن چنان باشد که آب را بجراف بجنبانند گرایش در آب پدید آید تا بقوت گرایش آب کشتی برود از بهر آنکه آب بسبب حرکت بجراف گرایش بسوی کشتی کند و آنکه از حرکت حرارتی تولد کند و طبیعت حرارت کشیدن است رطوبتها بخویشتن کشند نه بینی که حرارت سوختن پیلۀ چراغ روغن چگونه بخویشتن می کشد و می سوزد و از فراخی جایگاه پیوندها در قبول ده ماری بسیار است دوم آنکه پیوندها را قوت هاضمه نیست چنانکه دیگر اندامها را است و بدین سبب هر خلطی که در پیوندی گرد آید دیر هضم نشوذ و هرچه در دیگر اندامها اندکی پدید آید قوت هاضمه آن عضو را هضم کند و باشد که بعضی را دفع کرده اند و هیچ پیوندی از پیوندها فضله را دفع نکند و سبب آنکه در پیوندها هیچ هضم نشوذ آنست که قوت هاضمه را یاری از حرارت و رطوبت بوذ و حرارت و رطوبت در گوشت بیشتر است و گوشت از پیوندها دور است و گوهر پیوندها عضوی است و استخوانی و تر و رباط و مزاج این همه سرد است بدین سبب فضله که در پیوندی افتد دیر هضم شوذ و سبب آنکه پیوند فضله را دفع نتواند کرد دو چیز است یکی آنکه طبیعت او قبول ماده است و دیگر آنکه جایگاه پیوند فراخ است هر فضله که در وی افتد آنجا بماند سببهای اصلی اینست که یاد کرده آمد و سببهای عارضی هفت است یکی ریاضت ناکردن دوم ضعیفی معده که طعامها را نتواند گوارید سوم طعام از پس طعام خوردن و چیزها ناموافق و نابترتیب خوردن چهارم مستی متواتر پنجم شراب خوردن ناشتا تا عصبها و پیوندها بدان سبب ضعیف و با آفت شوذ ششم از پس طعام خوردن در گرمابه رفتن و از پس طعام جماع و ریاضت کردن هفتم ماده زکام و نزله که از بالا فرود آید در پیوندها افتد و بسیار باشد که سبب کرد آمدن خلطها بر درتن و در پیوندها باز ایستادن استفراغی بوذ که عادت بوذه باشد چون قی و اسهال و خون بواسیر و حیض و غیر آن و شیخ رئیس در قانون می گوید یکی از سببهای این علت آنست که قولنج را علاج کنند بر وجهی که قوت امعا قوی کردد و خلطها فرو بتی قبول نکند و از خویشتن باز دارد و باطراف و پیوندها افکند و بسیار باشد که خشمی عظیم کیرد و در آن خشم حرکتی ناهموار کند و حرارت خشم فزونیها که در تن بوذ بگدازد و حرکت ناهموار در پیوندها افتد و من در شهر مرو مردی خردمند را دیدم که او را درد سرین بوذ حکایت کرد که یک روز وضوی می کردم تا نماز کنم کسی از خدمتکاران من کاری تباه کرد و مرا از آن خشم آمد و در آن خشم حرکتی کردم و در حال این درد پدید آمد اما سبب آنکه طعامها ناموافق و مستیهای متواتر و طعام از پس طعام خوردن و بی ترتیب خوردن زیان دارد و این علت آرد آنست که فزونیها ناگوارنده در تن گرد آید و در رگها بگذرد و به سببهای اصلی که یاد کرده آمد بمفاصل شوذ و دردی بماند و سبب آنکه مجامعت و ریاضت از پس طعام خوردن زیان دارد آنست که در مجامعت پیوندها را حرکت بسیار افتد و در ریاضت بیشتر افتد و پیوندها بدان سبب گرم شوذ و فزونیها ناگوارنده را که در تن گرد آمده باشد بخویشتن کشند و بر شوذ و از پس طعام در گرمابه رفتن دو چیز است یکی آنکه در گرمابه همه رگها و پیوندها گرم و گشاده شوذ و اخلاط را بخویشتن کشند و غذا نا گوارنده بدان سبب از معده و جگر برگها بگذرد و اندر پیوندها ریخته شوذ دوم آنکه مادها را که در تن باشد در گرمابه گداخته گردد و در رگها روان شوذ و از عضوی بعضوی ریخته می گردد و در پیوندها گرد می آید و سبب آنکه ریاضت ناکردن زیان دارد آنست که پیوندها بحرکت ریاضت گرم شوذ و رطوبتهایی که در پیوندها باشد بحرکت ریاضت تحلیل پذیرد پس هرگاه که مردم ریاضت نکند رطوبتها در تن و پیوندها بسیار گردد و بسبب درمان غلیظ شوذ و در رگها و آماسها و چیزها غریب چون رنج و سنگ در پیوندها پدید آید و هرگاه که خلطی فزونی در تن پدید آید پس استفراغ اتفاق افتد یعنی یا باسهال یا بادرار بول از قوت طبیعت یا بعلاج کردن و بول غلیظ آید ممکن باشد که این علت زایل شوذ و اگر استفراغ اتفاق نیفتد از دو حال بیرون نبوذ یا خلطی فزونی در پیوندها افتد و این علت پدید آید یا در رگها بماند و عفن گردد و تبها عفونی تولد کند یا گوشتی نرم را زبون گیرد و آماسی و خراجی کند چنانکه در سیغو لها و ابن بغل دست مادها گرد آید و خراجی گردد و ماده این علت بعضی را خون بوذ و بعضی را صفرا و بلغم آمیخته باشد و لیکن بیشتر بوذ و بعضی را بلغم خام باشد و این عسرتر بوذ و چیزها غریب چون رنج و سنگ که یاد کرده شد تولد کند و بعضی را ماده سودا بوذ و این کمتر باشد و تولد این ماده‌ها بیشتر از فضله هضم ثالث

باشد و این علت برانی و ناقهان و کسانی را که بیماری دراز کشیده باشند و علاج ناصواب بسیار رفته افتد از بهر آنکه قوت هضم این گروه ضعیف باشد و بسیار بوذ که خداوند این علت را پیوندگاه سخت کردد و باشد که انگشتان بر هم بچفسد و کوز شود و کاهی در در صعب کند و کاهی ساکن شود و این حال مزاج خداوند گرم را بیشتر افتد و بسیار باشد که در میان انگشتان و در پیوندگاه گوشت فزونی پدید آید و این از یادگار خون افتد و نقرس از جمله بیماریهاست که از پدران بمیراث بفرزندان برسد و بسیار باشد که نقرس را و اوجاع مفاصل را ادرار و با قوت دستی علاج کنند تا مفاصل نقلی را که بدو آید قبول نکنند و از خویشتن باز کردانند و آن علاج سبب هلاک باشد از بهر آنکه فضله مفاصل که باز گردد و با عضاء رئیسه شوذ و هلاک کرداند و این حال خداوند نقرس صفراوی را بیشتر افتد خاصه که دارو های سرد بسیار بکار دارند و اوجاع مفاصل بیشتر در فصلها پدید آید از بهر آنکه وقت زیادت شدن و حرکت اخلاط است و در فصل خزان نیز بسیار باشد از بهر آنکه بسبب میوه‌ها بسیار خوردن خلطها بد در تن گرد آید و طعام نیک هضم نشوذ و بگرمای نیم روز مسام همه تن و گذرها اخلاط فراخ کردد و بسرمای سرد نسرد و شود و اخلاط از همه تن مفاصل فرو آید و جمع شوذ و هرگاه که خداوند اوجاع مفاصل و نقرس را داء الفیل و دوالی پدید آید از علت بحیثین خلاص یابد و هرگاه که خداوند عرق النسا را اسهال افتد در آن وقت سهل تر کردد و بسیار باشد که عرق النسا اسهال افتد زایل شوذ و همچنین بسیار باشد که در عرق النسا و درد سرین سر استخوانها ران از حقه ران بلغزد و بیرون شوذ و گفته اند هرگاه که خداوند درد سرین را سرخی در ران پدید آید چند سه انگشت و خارش تخت الجای تولد کند و درد سرین ساکن شوذ و سببها یعنی بقول ابراد کند در زیست و بنج هلاک شوذ و عرق النسا و نقرس را اگر چه علاج صواب کنند و تن را از ماده پاک کرداند باز کرد مایه خلطی که افزون شوذ معاودت کند و در پیوندها دیگر نیز معاودت کند و عرق النسا بیشتر اندر بندگاه باشد و بعضی که از پس انسته فرو آید در آن عصب بوذ و دیغ کردن سوز دارد و از درد آن این کردد و در نقرس بعضی را از انگشتان پای آغاز کند و بعضی را از کف پای و بعضی را از پهلو های و بعضی را میه پای در دخیزد و درد برآید و خداوند نقرس را خریطه طایه در از شوذ و مردم خصی را نقرس نبوذ و اصلع نشوند و زنان را نقرس نبوذ مگر زنی را که پیش از هنگام حیض او باز ایستد و غذا ها ناموافق نابترتیب خورد تا نقرس پدید آید از بهر آنکه تا خون حیض از ماده بر پاک می شوذ چون پیش از هنگام حیض باز ایستد هر آینه ماده‌ها بد در تن او بماند عجب نباشد که نقرس تولد کند و این معنی در بابها گفتار یحیی از کتاب دوم یاد کرده آمد

علامتها مقصود از علامتها این علت آنست که بداند که ماده کدام خلط است و ترکیب او از چند و چگونه معلوم کند این از رنگ جایگاه درد و ضربان و رنگ آماس و نرم و خلیدن و گرانی و سبکی و گرمی و سردی آماس توان دانست و از مزاج و عمر و بهار و فصل سال و از تدبیرها که گذشته است اگر ملمس گرم بوذ چنانکه دست بروی نهاد خوش آید و سخت سوزان نباشد و رنگ جایگاه سرخ بوذ و باضربان و تمدد بوذ و با گرانی باشد و مزاج بهار گرم و تر باشد و از چیزهای خنک بر نهادن آسایش یابد باید دانست که ماده خونست و عمر و بهار و فصل سال و تدبیرها که گذشته بران گواهی دهد و اگر ملمس سخت گرم و سوزان بوذ و سرخی کمتر باشد و ضربان بیشتر و درد سخت تر و سوزان تر بوذ و خلنده و از چیزهای خنک آسایش یابد و آماس بدان بزرگی نباشد باید دانست که ماده صفراست و بهار و فصل سال بران گواهی دهد و اگر رنگ آماس چون رنگ تن بوذ و ملمس گرم نباشد و درد بی ضربان و خلیدن بوذ لکن از آن بیشتر باشد و مزاج سرد تر باشد و از خیارها گرم و معتدل آسایش یابد باید دانست که ماده بلغم است و عمر و بهار و فصل سال و تدبیرها که گذشته بران گواهی دهد و اگر آماس کوچک بوذ و درد اندک و رنگ آماس بتیرگی بوذ یا کبودی گراید و بساوین دست ملمس سرد باشد باید دانست که ماده علت سوداست و بهار و فصل سال و عمر و تدبیرها که گذشته بران گواهی دهد و اگر ماده علت مرکب باشد مثلا خونی بوذ با صفرا یا بلغم آمیخته یا بلغمی بوذ یا سوداء آمیخته علامتها نیز مرکب و آمیخته باشد و شناختن آن بر طبیب ماهر آسان بوذ و علامتها که از ماده مرکب نشان دهد آنست که خارها سرد یکبار و گرم یکبار یعنی سرد یا گرم نا آمیخته و گرم با سرد نا آمیخته سوذ ندارد چنان باشد که کاهی سوذمند باشد و کاهی نه و این آن وقت باشد که یک ماده بر دیگر غلبه کند یا چنان باشد که کاهی چیزی گرم سوذ دارد و کاهی چیزی سرد و این مادها آمیخته بیشتر کسانی را بوذ که مزاج اصلی ایشان گرم باشد و طعامها سرد و تر و میوه‌ها تر و فقاع و ماننده آن بسیار خورند و بر امتلا حرکتها کنند و طعام بی ترتیب خورند و بسیار باشد که ماده علت ماده بوذ بتا کشیده همچون ریحی که بتازی ریح گویند و علامت وی آنست که درد آن با خارش صعب و سوزش باشد و از چیزها گرم و از جامه که بر پوشند سخت رنجور شوند و از سر آن خنک و از داروها خنک لذت و راحت یابند و بعضی را ماده علت با زکام بوذ و علامت وی آنست که درد از جای بجای می گردد و هیچ گرانی نباشد و خداوند علت میوه‌ها و طعامها با زکام خورده بوذ و بسیار باشد که ماده این علت از کمی و تیزی سست بران اندازه بوذ که در استخوانها بگدازد و استخوانها را تباه کند و بشکند و این علتها را بتازی ریح الشوکه گویند و فرق میان اوجاع مفاصل و نقرس و میان ریح الشوکه آنست که در نقرس ماده اندر گوشت و در فضا بندگاه بوذ و در ریح الشوکه در استخوان باشد

معالجات

اگر علامتها خون ظاهر شوذ نخست رگ باید زد و از هر پیوندها دست رگ اکحل باید زد و از پیوندهای پای رگ باسلیق باید زد و از جانب مخالف کباید زد لکن خلاف اندر محاذات باید نه اندر قطر و این چنان باشد که اگر درد در پیوندها دست راست بوذ از دست چپ رگ زنند و اگر در پیوندها دست چپ بوذ از دست راست زنند و اگر در پیوندهای پای راست باشد از دست راست رگ زنند و اگر در پیوندها پای چپ بوذ رگ از دست چپ زنند تا خلاف اندر محاذات بوذ یعنی در برابر جایگاه درد و اگر در پیوندها هر دو پای باشد از دست راست رگ زنند و اگر در هر دو دست باشد باید که رگ از هر دو دست زنند و یکبار زنند و خون را باندازه قوت بیرون کنند و چون از رگ زدن بیاسایند و سه روز بگذرد یا دو روز بیا فرمایند خاصه اگر درد اندر پای بوذ از بهر آنکه اندر دردها فرو سوی تن سوذمندتر باشد از اسهال اما اگر یقین کفایت نشوذ از پس رگ کردن داروی مسهل باید داد

نخست نطولها و ضمادها آرام دهنده‌ها بکار باید داشتن و اگر در مسهل دادن دفع توان کرد هم دفع باید کرد و بر جایگاه آب سرد و گرم می‌باید ریخت و آنچه خوشتر آید بران اختصار باید
کرد و نخست آب سرد بکار باید داشت و روز بحران بکار باید داشت تا مسهل از پس آن دهند و روز بحران روز چهارم بود و هفتم و یازدهم و روز بحران بیشتر روز چهاردهم باشد
و در مسهل دادن آن وقت مدافعت نتوان کرد که حرکت ماده سخت قوی باشد و درد بی‌قرار بود و باید دانست که ضماد گرم در آغاز علت و ضمادها خدر کننده هر دو زیان دارد
از بهر آنکه ضماد گرم ماده دیگر را بجای درد کشد و ضماد خدر کننده ماده در پیوندها باز دارد و آماس را صلب کرداند خاصه اگر ماده غلیظ باشد و اگر ماده رقیق بود از اخلاط کند و کار
دراز کند و آب گرم بسیار بکار داشتن پیوندها را و عصبها را نرم‌تر و زبون‌تر کند و نخست بکار باید کرد تا ماده تمام در پیوندها ریخته شده و از حرکت باز ایستاد زیان نه اگر
سوزد حرکت باشد و بسیار بود و حرکت او قوی باشد داروهای باز دارنده که سخت قوی بود بکار نشاید داشت از بهر دو کار یکی آنکه ماده را از حرکت خویش باز دارد
و درد زیادت شود از بهر آنکه رگها و پیوندها را بفشارد دوم آنکه ماده را بجانب اعضا رئیسه باز گرداند و دران خطری بزرگ باشد پس اگر این خطا کرده شود و درد زیاد
کرد زیان اعراض آنکه ماده با عضا رئیسه شود پدید آید زود بر اثر داروهای نرم کننده باز باید گشت تا آنچه فرو آمدنی است از ماده فرو آید و آب گرم و فاتر درین حال سودمند بود خاصه
اگر بابونه و بنفشه در وی پخته باشند و آنجا که ماده اندک بود و حرکت او آهسته باشد از داروهای باز دارنده پس باکی نبود مگر در عرق النسا که داروهای باز دارنده ماده را در
قعر پیوندها افکند و آنجا باز دارد و صواب آن باشد که هرگاه که ماده بسیار بود و سخت در حرکت باشد و حرکت او قوی بود زود باستفراغ مشغول باید شد و اگر علامتهای
صفرا غالب شود نخست فی قرا بیند پس هرگاه که اثر تختگی بینند استفراغ کنند بمسهل قوی و در علاج علت صفراوی میل بچیزهای سردتر باید کرد و در علت علاج خونی
میل بسردی باید کرد و بیرون کردن خون از رگ اول نباید کرد که در صفراوی و در علتهای خونی و صفراوی سکنجبین سود دارد لکن درین علت سکنجبین ترش موافق نیست از بهر دو کار یکی آنکه
ترشی سرکه عصبها را ضعیف کند دوم آنکه قوت نفوذ ماده دهد تا لطیف کند و بجنباند و با ماده علت بیامیزد و در رگها بگذارد و بجایگاه درد آرد و سکنجبین بزوری
که اندر تخمها گرم کنند چون تخم کرفس و تخم بادیان و تخم انیسون زیان ندارد از بهر آنکه ماده علت را بپزد و تری از وی بنشست کند و باقی سنگ شود و مسهل ضعیف‌تر در اول علت زیان
دارد از بهر آنکه اسهال چندان نکند که ماده علت بدان کمتر شود و ماده آرامیده را بجنباند و بجایگاه درد آرد اما در اوجاع مفاصل و نقرس خونی نخست استفراغ مطبوخ
هلیله زرد و هلیله کابلی و افتیمون و شاهتره و خیار شنبر و الوسیا و موز و مانندان باید کرد و این مطبوخ مبلغی تمام باید داد چنانکه استفراغی تمام کند اگر با این درد
تب بود آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کسنی جوشانیده و صافی کرده با اندکی فلوس خیار شنبر باید داد و لبلاب یا بنفشه خشک و شکر و اگر حرارت کمتر بود ده درم هلیله
در صد درم جلاب تر کنند یک شبانروز پس بمالند و بپالایند و ده درم لعاب اسپغول بادی بیامیزند و بدهند و اما شربت از پس آنکه تب زایل شود آب عنب الثعلب و آب کسنی و آب
بادیان و آب کرفس بیامیزند و یک مثقال ایارج فیقرا با وی ترکیب کنند یک شبانروز پس بپالایند و بدهند و آنرا که مزاج بسلامت بود استفراغ مطبوخ سورنجان و بوزیدان
و حب سورنجان باید کرد و از پس داروهای مسهل داروهای ادرار بغایت نافع بود از بهر آنکه ماده این علت نقل هضم ثانی و ثالث باشد و هضم ثانی در جگر بود و هضم ثالث در رگها و
ادرار بول آنرا پاک کند و بسیار کسان باشند که از داروهای مسهل خوردن و حقنه کردن منفعت نیابند و علت ایشان بداروهای ادرار البول برخیزد و بسیار کسان باشند که ایشان را اسهال
بسیار نشاید کرد و نه ادرار بسیار از بهر آنکه تری از تن ایشان باسهال و ادرار خرج آید و خون ایشان گرم شود و بسوزد و در علتهای دیگر افتند و ابدان ایشان نحیف باشند
و این دقایق نگاه داشتن واجبست و اگر ماده علت صفراوی بود نخست فی قرا بیند پس استفراغ مطبوخ هلیله زرد و خرما هندی و عناب و الوسیا و شاهتره و تخم
کشوث کردن و آنرا بصبر و سقمونیا قوت دادن صفت حبی که خداوند نقرس خونی و صفراوی را نافع بود بگیرند صبر و هلیله زرد از هر یکی یک درم
شحم حنظل چهار دانگ سقمونیا دانگی و نیم زعفران دانگی شربت سه درم و اگر طبیعت ضعیف باشد استفراغ بگوارش سفرجلی کنند صفت آن بگیرند
آبی معتدل در حجم … پنج عدد و هر یک مدور و نیم راست کنند و تخم آن بیرون آرند و یک اوقیه سقمونیا بجای تخم آن در میان آن نهند و بهم باز نهند و در خمیر گیرند و در
تنوری معتدل نهند تا خمیر سرخ شود و بیرون آرند تا سرد گردد و خمیر از وی باز کنند و آنرا در هاون سنگین بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربت چندانکه صواب بینند دو درم و شربتی
دانگی سقمونیا بیش نباید که باشد و اگر ماده علت مرکب بود از صفرا و بلغم استفراغ بحب سورنجان کنند صفت آن بگیرند صبر یک درم سورنجان چهار دانگ هلیله زرد
چهار دانگ سقمونیا دانگی گل سرخ و مصطکی از هر یکی دانگی این جمله یک شربت بود و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند صواب باشد صفت حبی دیگر بگیرند هلیله زرد
و تربد از هر یکی یک جزو و مقل نیم جزو و شحم حنظل و سقمونیا از هر یکی ثلث جزو کثیرا جزوی شربت سه درم صفت مطبوخ سورنجان بگیرند هلیله زرد یک درم صبر چهار دانگ ماهی زهره
و بوزیدان از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی این جمله یک شربت بود صفت مطبوخ دیگر بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درم بنفشه خشک و گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کاکنج
سه درم سورنجان نیم کوفته ده درم بوزیدان نیم کوفته … و اگر بوزیدان نباشد یک درم مصطکی در افکنند و در سه رطل آب بپزند تا یک رطل بماند و بپالایند شربت مقدار دو سه از این یک رطل
با دو اوقیه شکر و ضماد این نوع بکار دارند بگیرند حضض و صبر و صندل و شیاف مامیثا و زعفران از هر یکی دو درم طین ارمنی یک درم کوزب سوخته چهار درم همه را با آب عنب الثعلب
و آب کسنی بسایند و بکار دارند صفت ضمادی دیگر بگیرند یک درم اسفیداج سرب و بشیر تازه بسایند و طلی کنند و در آبشانند و گوک را بکوبند و ضماد کنند چون
گرم شود دیگر می‌دارند و دیگر بر وی نهند و سبزیک که بر آب ایستاده باشد و آنرا بتازی طحلب گویند برنهادن سودمند بود و کشنیز تر و آب آن سود دارد و اسپغول

و سرکه نافع بود و زعفران و افیون را شاید است بشیر گاو بسایند پس با موم روغنی که از روغن گل کرده باشند بیامیزند و طلی کنند نافع بود و درد را بنشاند صفت
ضمادی که آماس را تحلیل کند و حرارت نه انگیزد بگیرند لوبیا و بپزند و بکوبند و ضماد کنند صفت ضمادی قابض که در اول علت بکار دارند بگیرند اقاقیا و حضض و صندل
سرخ و صبر و پوست دربندی و شیاف مامیثا و گل ارمنی برابر همه را با آب عنب الثعلب بسایند و طلی کنند صفت ضمادی مجرب بگیرند عدس مقشر و بکوبند و اندر
کافور با وی بیامیزند و بسایند و با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند نار پوست و در شراب قابض بپزند پس سماق و آرد جو و حی العالم بگیرند و
همه را با هم بسایند و بسرشند و طلی کنند و این ضمادها در تابستان سرد کرده بکار برند و در زمستان نیم گرم صفت ضمادی که در آخر بکار برند بگیرند برگ کرنب
و در آب بپزند و بکوبند و با زرده خایه و قدری درد سرکه و قدری آرد جو بیامیزند و روغن گل بر چکانند و جمله را سرشته طلی نافع آید ان شاء الله

باب چهارم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر

یاد کردن وجع المفاصل و نقرس که از سردی بود و معالجات آن اگر درین علت علامتهای بلغم و خلط خام پدید آید نخست آنرا بباید پزانید و طریق پزانیدن
آن باشد که هر بامداد گلنگبین دهند با آب بادیان تو بالی که در وی بیخ بادیان جوشانیده باشند و طعام نخود آب دهند و اگر از پس چهار روز درد … تر تختگی
پدید آید روزی چند ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر پس طبع را با ایارج فیقرا و تربد بجنبانند بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال و تربد یک مثقال هر دو را با انگبین بسرشند و بدهند و
روز دیگر ماء الاصول دهند و روز چهارم گلنگبین دهند پس ماء الاصول و دیگر روز استفراغ کنند بحب سورنجان یا بحب منتن یا بحب شیطرج و بعد از آن باقی ماده را بچیزهای ادرار
کنند و بماء الاصول پاک کردانند و اگر فصل تابستان بود و از قی کردن مانعی نباشد نخست بتدبیر قی کردن مشغول شوند و اگر بمسهل حاجت آید پس از آن دهند بدان ترتیب
که یاد کرده آمد و اگر ماده علت مرکب بود و لختی صفرا با بلغم آمیخته باشد مسهل سخت گرم نشاید داد زود مسهلی از داروها که اسهال صفرا کند خالی نباید از بهر آنکه اگر چه استفراغ
بلغم در حال راحتی دهد زود باشد که دیگر باره بلغم جمع شود و بقوت صفرا در تن روان کردد و بجایگاه درد باز آید و بباید دانست که از جمله داروها که درین علت بکار
دارند سورنجان را خاصیتی و منفعتی نیکوست و آن آنست که داروهای دیگر منفذهای ماده را بگشاید و فراخ کند تا ماده علت بدو بگذرد و دفع شود لکن همچنان گشاده بماند
و هر فضله که در تن باشد دیگر باره بدان منفذ فرود آید و سورنجان استفراغ کند و بعد از استفراغ منفذها را قوت دهد و فراهم آرد و خلط غلیظ و رقیق را از سیلان
باز دارد لکن با این خاصیت دو مضرت دارد یکی آنکه معده را زیان دارد دوم آنکه عضلها و پیوندها را صلب کند و پیوندها را نیز صلب کرداند بدین سبب مصلحت آنست که تا
با زنجبیل و بلیله بیامیزند تا مضرت او از معده باز دارد و بصبر و سقمونیا قوت دهند تا قوت اسهال او زیادت کند تا اخلاط رقیق را بیشتر دفع کند و خود زود دفع
شود و از پس استفراغ داروهای نرم کننده و تحلیل کننده چون پیه بط و پیه مرغ بر عضوها طلی کنند و بعضی طبیبان گوهر سورنجان بکار نبرند لکن نبات او را با زنجبیل و مانند
آن بپزند و استفراغ بطبیخ آن کنند صفت حب مسهل بگیرند سورنجان و روغن کرانی و زنجبیل از هر یکی یک درم صبر دو درم و نیم حب کنند و با طبیخ شبت بدهند
در حال آسایش دهد صفت مسهلی دیگر بگیرند سورنجان یک درم و بوزیدان یک درم ماهی زهره دانگی تربد یک درم و نیم زنجبیل نیم درم شکر همسنگ همه این جمله یک شربت بود
صفت مسهلی دیگر بگیرند سورنجان و بوزیدان از هر یکی سه درم ماهی زهره یک درم تربد چهار درم نوه دو درم تخم کرفس و انیسون و پوست حنظل از هر یکی دو درم
همه را با یک رطل و نیم بغدادی آب بپزند تا بنیم من باز آید و بپالایند این شربت قوی بود صفت حبی قوی بگیرند صبر یک درم شحم حنظل دانگی و نیم عصاره قثاء
الحمار دانگی و نیم قنطوریون باریک دو دانگ فربیون دانگی سورنجان و بوزیدان از هر یکی دو دانگ ماهی زهره دانگی و نیم مقل دو دانگ این همه یک شربت بود صفت
حبی دیگر بگیرند سورنجان نیم درم صبر نیم درم سقمونیا دانگی حب کنند چنانکه رسم است صفت حب سورنجان بگیرند ایارج فیقرا سه درم سورنجان چهار درم
شیطرج دو درم شحم حنظل ده درم و نیم شاهتره و ماهی زهره و بوزیدان و ملح نفطی و مقل از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم سنا اسفید یک درم عاقرقرحا و اشق و جاوشیر و
سکبینج از هر یکی یک درم حب کنند با آب سداب شربت از سه درم تا چهار درم صفت حبی قوی بگیرند هلیله کابلی و بلیله و امله و شیطرج و قاقله و ماهی زهره
و سقمونیا را اشاراست شربت سه درم تا چهار درم صفت حبی که خداوند علت مرکب را که از صفرا و بلغم بود سود دارد بگیرند ایارج فیقرا شش درم سورنجان
و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی سه درم هلیله زرد هفت درم خربق سیاه دو درم مقل دو درم شحم حنظل سه درم با آب گندنا حب کنند شربت سه درم صفت مطبوخ
سورنجان که خداوند صفرا و بلغم را سود دارد بگیرند هلیله زرد پانزده درم تربد و بسفایج و شاهتره از هر یکی چهار درم سورنجان ده درم تخم کسنی و تخم بادیان و تخم کرفس از
هر یکی یک درم گل سرخ سه درم همه را در یک من و نیم آب بپزند تا بهشتاد درم باز آید و بپالایند صفت مطبوخی دیگر بگیرند سورنجان سی درم شحم حنظل ده درم و در یازده
رطل آب بپزند تا به سه رطل باز آید و بپالایند هر روز نیم رطل می‌دهند و ایارج هرمس خداوند این علت را بغایت نافع بود در فصل بهار چند روز پیوسته می‌دهند
کمترین یک هفته می‌دهند تا پیوندها را قوت دهد و ماده را ابریق و دیگر ادرار البول بیرون آرد و دردهای عسر را ببرد و حنین بن اسحق رحمه الله علیه می‌گوید خداوندان دردهای عسر را بگیرند
ابهل خشک ربع کیله در آب کنند چنانکه یک انگشت آب بر آن بایستد و بجوشانند تا آب سیاه گردد و بپالایند و مقدار نیم رطل با سه اوقیه روغن شیرج
بدهند و طعام از پس آب غوره با فرمایند صفت ماء الاصول قوی بگیرند پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم تخم کرفس

تخم بادیان و انیسون و نانخواه و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و پوست حنظل و شطرج و قنطوریون از هر یکی پنج درم همه را در سه رطل آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند شربت ده درم
با یک مثقال روغن بید انجیر صفت نامهران که سستی عصب را و اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و تودری سرخ و زرد و همچنین تخم کرفس و تخم
بادیان و افسنتین رومی یا عصاره او و وج و قسط و زراوند گرد و تخم خشخاش و مرزنگوش و تخم شبت و جندبیدستر و اکلیل الملک و گل سرخ و خولنجان و بزر البنج الابیض را اشنا را است
همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم و بعضی طبیبان گفته اند که درین علت داروی آزموده که خلاف نکند استخوان مردم است سوخته و جهودان
در قدیم این علاج کرده اند و نقرس و اوجاع مفاصل بدان سته است زایل لکن این داروی است که بوقت ضرورت و در دردهای صعب باید داد و منفعت وی آنست که ماده
غلیظ گرداند و از سیلان و فرود آمدن سوی مفاصل باز دارد و بدین سبب است که پس از استفراغها باید داد تا خلط فرو نشاند محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه استخوان سوخته را
درین باب می ستاید لکن استخوان مردم شرط نمی کند و می گوید آنچه من درین باب آزموده ام سورنجان است و شکر طبرزد از هر یکی سه درم از پس استفراغ بدهند اخلاط را
از سیلان باز دارد و همچنین اگر هر بامداد سه درم کشنیز خشک کوفته با سه درم شکر سفوف کنند نافع بود و همچنین تخم خشخاش سپید کوفته سه درم با سه درم شکر سودمند بود
صفت سفوفی دیگر بگیرند بلوط در سرکه اغشته و خشک کرده و عدس پوست کنده و کشنیز خشک و سورنجان را اشنا را است بکوبند و بیزند شربت سه درم با سه درم
شکر بکار برند صفت ضمادی دیگر بگیرند حضض و اشق را اشنا را است و در شراب کهن حل کنند و روغن زیت بر افکنند و آمیخته ضماد کنند صفت
ضمادی دیگر که خلط غلیظ را نرم کند بگیرند دانه بید انجیر پاک کرده و سوسن سه اوقیه روغن گاو و انگبین از هر یکی یک اوقیه بیامیزند و بسرشند تا چون مرهم شود و بعضی روغن
یک اوقیه سرکه با این بیامیزند صفت ضمادی دیگر بگیرند افیون را با روغن سوسن بسایند تا چون غالیه شود و بکار دارند و اگر بگیرند حلبه چندانک خواهند و در دیگی
سنگین یا سفالین بریزند تا سرکه و آب هم آمیخته شود و مهر کرده پس انگبین بر افکنند و بسایند تا چون غالیه شود و طلی کنند و ده روز بکار دارند و هر گاه که خشک می شود
بروغن گاو چرب می کنند همانا که اینجا روغن سوسن و مانند مصلحت تر بود و یا بگیرند کنجد و تخم کتان و حلبه همه را بکوبند و بادیه کوفته بسرشند و بکار دارند
صفت ضمادی دیگر بگیرند ابهل و جوز السرو و استخوان سوخته از هر یکی یک جزو شب یمانی و زاج از هر یکی سه جزو همه را بکوبند نرم و بسرشند با پیه ماهی و بر جای درد
برنهند و از پس استفراغ بکار دارند چنانک استخوان سوخته بکار دارند و این نسخه بجای شربت استخوان کار کند و مانند آن نقل کنند و در طبیخ کفتار و طبیخ روباه
نشاندن نافع بود صفت [illegible] باید دانست که کفتار را بتازی ضبع گویند و کفتار ماده را ضبعه و لنگ را بتازی اعرج گویند و ماده را عرجا
و کفتاری که درین طبیخ بکار آید پیر باید و ماده که او را ضبعة العرجا گویند از بهر آنک کفتار چون پیر شود لنگ گردد و طبیخ او برین گونه سازند بگیرند کفتاری پیر
و آنرا بکشند و اندر مرجلی آب بسیار بجوشانند پس این کفتار را در آن مرجل نهند درست پوست باز ناکرده و شکم ناشکافته و شبت و نمک در افکنند و بپزند تا مهرا
شود و آن آب را بپالایند و در آبزن کنند تا فاتر شود چنانک دست در وی توان داشت پس سه روز بیمار در وی می نشانند هر روز دو بار بامداد و شبانگاه و هر بار
دو ساعت در وی صبر کنند و چون از آبزن بیرون آید او را بآب گرم بشویند و بپوشند و هوای سرد از وی باز دارند اگر این علاج در اول ماه کرده باشند در میان ماه
دیگر بار این طبیخ تازه کنند و سه روز دیگر هم برین ترتیب بکار برند و اگر کفتار بدست نیاید روباه یا گوشت حمار وحشی بجای آن بود و خداوند نقرس و عرق
النسا و اوجاع مفاصل را تا آنگاه که علت بکل زایل نشود و تا چهار فصل سال بر ایشان نگذرد شراب نشاید خورد و کسانی که عادت کرده باشند و مزاج ایشان بر آن راست بر آن
بود بتدریج از آن باز باید ایستاد و داروها در بکار می باید برد

باب پنجم

از گفتار دویست و یکم اندر یاد کردن عرق النسا و درد سرین و معالجات آن باید دانست که سبب علت عرق النسا و درد سرین هم آنست که در باب
گذشته یاد کرده آمد و علاجها نیز یکسانست لکن از بهر آنک این پیوندها مغاک تر است و در میان آن گوشت بسیار است و ماده علت اندرون بود ترتیب علاج هم دو در
بابی جداگانه یاد کرد، این نوع علامتها نیز همانست که در باب گذشته گفته شد اما علامت خاصه عرق النسا آنست که درد از جانب خداوند علت از رطوبتی مخلطی باشد و قامت دشوار
راست نتواند کرد و از سببهای خاصه درد سرین یکی آنست که خداوند علت بر زمین سخت سرد بسیار نشسته باشد و سواری بسیار کرده و گاه باشد که درد رحم اثر کرده در
سرین یاد کرد **معالجات** اگر علامتهای خونی ظاهر بود نخست رگ باسلیق باید زد از جانب مخالف چنانک در باب گذشته یاد کرده آمد پس رگ پای باید زد و نخست
از دست رگ باسلیق زنند رگ پای نشاید زد و اولی آن باشد که دو روز دو زه دارند پس رگ پای زنند و نگاه باید کرد اگر درد جانب وحشی فرو می آید از رگهای پای عرق النسا
باید زد و اگر جانب انسی فرو می آید رگ صافن باید زد و این هر دو رگ شاخهای عرق النسا اند و پس از آن رگ پشت پای که میان خنصر و بنصر است باید زد و بعضی
طبیبان گفته اند این رگ زدن در علت عرق النسا و پس از آن رگ پشت پای که میان خنصر و بنصر است نافع تر از عرق النسا است همچنانک رگ اسلیم در علتهای
جگر و سپرز سودمندتر از رگ باسلیق است و اگر از پس اسلیم باسلیق زنند صواب باشد و جالینوس رحمه الله علیه گوید رگ صافن و مابض زدن سودمندتر از عرق النسا
و مابض سودمندتر از صافن است و از بهر آنک ماده این علت از اندرون تر است داروهای رادع و قابض دور باید داشت از بهر آنک داروی رادع ماده را در قعر پیوندها باز دارد
و چون ماده در پیوندها بماند و فسادی در گرد هم باشد که استخوانها و پیوندها را از هم بگزاید و اگر درد چیزی نرم کننده بکار باید داشت و اندر خانه میانین گرمابه نشستن

و در آبزن معتدل آب نشستن و روغن شیرین ماده نیم گرم و روغن شبت و مانند آن مالیدن سود دارد و درد را بنشاند و باید دانست که علاج این علت در زمستان و سرما سرد
سرتر باشد خاصه اگر خداوند علت فربه بود و ماده بلغم خام بود و علت در جانب چپ بود اما اگر علامتهای بلغم ظاهر باشد نخست قی باید فرمود پس اگر حاجت آید اسهال
آوردن بحب منتن و حب شیطرج و مانند آن و حقنه تیز که در وی قنطوریون باریک و شحم حنظل و بوره و شبت و ابکامه و مانند آن بود سود دارد و اگر حقنه قوی تر باید
سورنجان و بوزیدان و مازریون و ماهی زهره و عاقر قرحا در افزایند و نخست حقنه نرم تر کنند پس تیز تر و گاه باشد که در ماده بلغمی رگهای پای زدن حاجت بود و از پس
قی کردن و داروی مسهل خوردن داروهای ادرار کننده باید داد صفت داروی ادرار کننده بگیرند کاذریوس و جنطیانا از هر یکی ده اوقیه زراوند گرد ده اوقیه تخم سداب
یک رطل بغدادی بکوبند و بیزند شربت سه درم با سه درم شکر سفوف کنند و از بهر نطولها و ضمادهای تحلیل کننده بکار داشتن و محجمه آتشی برنهادن و در آب معدن
گوگرد نشستن و ضمادهای ریش کننده بر نهادن تا ماده از وی بالا آید سخت سودمند بود و بسیار باشد که محجمه برنهادن و در آب معدن گوگرد نشستن و خون بسیار
بیرون کردن سود دارد و ماده را از قعر پیوندها برکشد و خداوند درد سرین را داغ کردن سخت صواب بود و داغ آن دا این باشد که گرد مهره و حقه داغی برکشد چنانک گفته آمد
اما نخست ضمادهای تیز و نرم باید نهاد بدین صفت بگیرند کرنب نبطی پخته و بکوبند و با زرده خایه و اندکی زعفران بسرشند و بکار برند نیم گرم و بگیرند بابونه و اکلیل
الملک و خطمی و حلبه از هر یکی بیست درم مقل و اشق و جاوشیر از هر یکی ده درم پیه گرده بز و پیه مرغ و مغز ساق گاو و انگبین و روغن گاو از هر یکی ده درم موم پنج درم سرکه سی درم
روغن چندانک کفایت بود داروهای خشک را بکوبند و بسرکه تر کنند و صمغها را حل کنند و موم را با پیه و روغن بگدازند و همه را بسرشند چنانک رسم است و هر گاه که این ضماد بر دارند
بآب گرم یا بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و شبت و سعتر و بیخ کرفس بشویند و اگر این بابونه و داروهای دیگر را بسرکه بپزند و طلی می کنند نافع بود صفت ضمادی
ریش کننده بگیرند خردل و مسکه آن و سرگین کبوتر و بکوبند نرم و بطبیخ انجیر یا شیر آن بسرشند و ضماد کنند تا ریش کند و صدید بالا آید و چند روز بگذارند تا ماده پاک شود
صفت ضمادی دیگر که ماده را بظاهر کشد و تحلیل کند بگیرند تخم سداب دشتی و حب الغار و انگدان و نطرون و شحم ارمنی و تردمانا و شحم حنظل و نانخواه از هر یکی چهار مثقال
سداب تر پنج استار زفت رومی پنج استار موم و اشق از هر یکی پنج استار بادرزد شش مثقال جاوشیر و گوگرد از هر یکی چهار مثقال همه بسایند چنانک رسم است و سرگین
بز با سرکه بیز سودن و طلی کردن بغایت نافع بود صفت ضمادی دیگر بگیرند زفت و گوگرد را اشنا را است گوگرد را نرم بسایند و با زفت بسرشند و طلی
کنند بر جایگاه درد و کاغذی بر وی نهند و بگذارند تا خود بیفتد و خردل و بعضی با موم بکوبند و طلی کنند و میویزج و ذراریح ریش کند است و بعضی با موم و روغن
سداب بسرشته ماده را بظاهر کشند و ریش کنند است و همچنین میویزج و بوره و فرفیون و عاقر قرحا با موم و روغن سداب بسرشته ماده را بظاهر کشند و ریش کنند اند
ابن سرابیون رحمه الله علیه می گوید اگر بیمار احتمال کند صواب آن بود که دو روز بیاپی حقنه کنند پس رگ زنند و فسطا بن لوقا می گوید اگر بگیرند عصاره قثاء الحمار دو جزو و روغن
زیت کهن یک جزو و بجوشانند تا روغن باز آید و هر جا بادی و دردی عسر در افتاده باشد طلی کنند آماس گیرد پس نیک شود و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه می گوید
اگر قثاء الحمار نباشد حنظل بدل آن بود و بسیار باشد که خداوند عرق النسا و درد سرین را اسهال خون و پیچ افتد و سودمند بود و علت بدان سبب زایل شود بدین
سبب داروهایی که اسهال خون آرد و پیچ کند سود دارد چون طبیخ قثاء الحمار و طبیخ حنظل و زهره گاو و عاقر قرحا و قنطوریون و حرف و شیطرج و طبیخ ماهی شور لکن اگر
ضرورت باشد و بدین نوع داروها حاجت آید پس از قی کردن و مسهل دادن و حقنه کردن و پس از دیگر علاجها شاید و اگر جاهلی پیش از علاجها این علاج کند زیان
دارد و طریق همه علاجها بسته کرد صفت حقنه پیچ کننده بگیرند حنظل و حرف و بیخ کبر و قنطوریون و قثاء الحمار و شیطرج و فو همه را بپزند و بپالایند
و بدان حقنه کنند و ثفل آن بر جایگاه درد ضماد کنند صفت شیافی که خداوند درد سرین و درد پشت را سودمند بود بگیرند سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق
و زنجبیل و عنزروت و سورنجان و شیشا قل و شحم حنظل و نمک هندی و جندبیدستر و زرنباد و قسط و ماهی زهره و برگ سداب و انیسون و تخم بادیان و بوره و [illegible]
را اشنا را است و بعضی طبیبان زهره و جلا سنگ زیادت کنند و ایارج هرمس درین باب سودمند بود از آن همه که در باب گذشته یاد کرده آمد و در طبیخ کفتار
و طبیخ روباه نشستن سود دارد و از آنکه هیچ علاج سود ندارد بضرورت نفط سپید دهند تا مثقالی سه روز با شراب ریحانی والله اعلم

باب ششم

از گفتار دویست و دوم در یاد کردن دوالی و داء الفیل و معالجات آن دوالی علتی است که رگهای ساق ستبر شود و چون گره گره بر آن رگ پدید آید و این علت بیشتر پیکان و حمالان
را و روندگان را افتد و کسانی را که بیشتر اوقات بر پای باشند نیز افتد و ماده این علت یا خونی بلغمی باشد یا خونی غلیظ یا سودای طبیعی آمیخته در جمله خونی
را عفونت بود و اگر رگها بسوختن و ریش گشتن و بسیار باشد که این علت از پس بیماریهای حاد افتد از بهر آنک ماده بیماری انتقال کند بدین
رگها و از این خاصه کسانی را که مستعد این علت باشند از آن طبقه که یاد کرده آمد و بعضی دستکاران این علت را علاج بدستکاری کنند و رگ را ببرند و ساقها
بدان سبب ضعیف و لاغر شود از بهر آنک غذا نیابد و این علت چون محکم شد علاج دشخوار پذیرد و بعضی اما ماده علت سبب گرمی مزاج یا سبب حرارتی عارض
در رگها عفونت پذیرد و ریش گردد و داء الفیل علتی است که پای مردم ستبر شود هم سبب فراخ شدن رگها و فرو آمدن ماده و سببی از سببها و ماده این علت هم

خون بلغمی و سوداوی بود و بدین سبب است که این ماده غذا کردد و ساق و قدم را ستبر کرداند چنانک پای پیل باشد و دا الفیل بدین سبب کویند و نخست که این علت بدید آید پای سرخ بود
پس رنگ کرداند و تیره شود **علاماتها** علامت ماده بلغمی در علت دا الفیل آنست که رنگ پای سپیدی کراید و نرم باشد و علامت ماده سوداوی آنست که رنگ پای تیره بود و سبزی
و کبودی و سیاهی کراید و درشت کردد و ترکیدن کیرد و باشد که ریش شود **علاج** دا الفیل اکر سرخ باشد علاج آن آسان تر بود و هرکاه که رنگ بکردد اندر و درشت کردد
علاج کمتر پذیرد و علاج آن قی کردن متواتر باشد بداروهای قوی که بلغم غلیظ و سودا را از جای بر کند و اکر رک زدن حاجت آید رک باسلیق باید زدن و اسهال نیز حقنه ها زدن
و پای بر بالش نهاده داشتن و اکر بضرورت برباید خاست و بباید رفت عضلهای پای را بعصابها بپیچد از قدم تا بن ران و آغاز پیچیدن از قدم و انشا کند و کام آهسته نهد
و هر هفته ای شربتی ایارج فیقرا یا حب ایارج لوغادیا ترکیب کرده بخورد و پیوسته ماء الجبن با اسکنجبین افثیمونی کرده باشد افثیمون و اندکی نمک نفطی با وی می خورد و هرکاه که برپای
خاست و باید رفت نخست داروها قابض بر قدم و ساق طلی کند پس عصابها بر پیچد و از پس آنک بسیار مارتی کرد باشد داروها خورده تن را پاک کرده خاکستر کرنب بروغن
زیت که آنرا زیت الانفاق کویند یا مرهم الطرفا و سرکین بز و آرد حلبه و تخم توب و تخم جرجیر کوفته و بخته بالان سرشته و طلی می کنند و سرحنه طلی کردن و در طبیخ آن
نشستن و نطول کردن بغایت نافع بود و بسیار باشد که بیماران شیاف بدیل باید و پای همچون پای ضفادع دوالی کردد و طبیب را بابا علت را کمان افتد که دوالی
است پس تامل باید کرد و سلعه را علاج بآهن کند چنانک کفته آید و علاج دوالی آنچ بتربیت و تدبیر تعلق دارد همچنین است نخست تن را پاک باید کردن و عادت رفتن را
کند پس رکها را باید کشاد و خون از وی بیرون کرد و بعضی را بوست بشکافند و آن رک را که ستبر شده باشد بدان اشکافند و ماده غلیظ که در وی باشد از وی بیرون کشند
و بعضی از رکها چندانک بیرون توانند کشید بیرون کشند و ببرند و این را بتازی سل کویند و این سل خارزمانیا که آن رک را الحلکی ببرند و الا زود معاودت کند و داغ کردن صواب نیز
از سل بود و تا تن را پاک نکنند از خلطها بد بداغ صواب باشد علاج دستکاری نیاید کرد از بهر آنک جراحت درست نشود و پیوسته ماده بدو فرو می بالاید و رنگ ریش ناسور کردد

باب هفتم از کفتار بیست و یکم در یاد کردن

بثرها کی بتازی بُطم کویند و علاج آن این بثرها که بر ساق پای بید آید و شکل آن همچون ثمرة الطرفا و حبة الخضرا بود که درخت حبة الخضرا را بطم کویند بدین سبب این
بثرها را طبیبان بطم نام کرده اند و از بهر آنک ماده این علت ماده دوالی است علاج آن همچون علاج دوالی باید کرد و همچون علاج ریشها سوداوی چنانک در کتاب هفتم کفته آید ان شاء الله

باب هشتم در یاد کردن درد پاشنه و علاج آن

باید دانست که اسباب درد پاشنه دو نوع است یکی آنک زخمی و آسیبی رسد یا موزه آن را بفشارد دوم آنک ماده از بالا فرو فرود آید اما علاج آنک سبب زخمی و آسیبی باشد بابیشا
و کل ارمنی و برک حنا احل کنند و طلی کنند و آنرا که سبب فشاردن موزه باشد آب سرد بسیار بروی می ریزند و مامیثا و کل ارمنی طلی می کنند و آنرا که سبب فرود آمدن ماده باشد قی فرمایند
و پیوسته بروغن کل می مالند

باب نهم در یاد کردن درد ناخن

و کوفته شدن و علاج آن برک مورد تر و برک سرو تر کوفته ضماد کنی نافع است و اما زخم نارسیده در شراب پخته ضمادی نافع است و اکر کوفتگی قوی باشد زیر ناخن
مغز جوز کوفته با آن بیامیزند و جوز سرو و اهل کوفته سود مند بود و مغز فستق پخته و کوفته سودمند بود و بیه مرغ و بیه بط بایه کرده پیش از کین بی کوفته و هر شیه یا بار کین
کا ضمادی نافع است و اکر کبود باشد و خون در وی مرده آرد کندم با زفت بر شند و ضماد کنند و تخم کتان کوفته با پیه تر سودمند بود ان شاء الله تعالی

باب دهم در یاد کردن درمیده شدن ناخنها و خارش پا در وی

بدید آید ناخنها را آب دریای باید شست یا بطبیخ عدس و کرسنه و ضماد پای نهادن از بلیوس و انجبر پخته و زفت رومی مرکب خدا کانه بهم سرشته و بر نهادن نافع بود والله اعلم

کتاب هفتم از ذخیره خوارزمشاهی

باید دانست که درین کتاب حال بیماریها و رنجها که ممکن است که بر اندامها افتد از سر تا پای چون آماسها و جراحتها و ریشها و کوفتگی و شکستگی و از جای بیرون
آمدن اعضا و سوختن بآتش و آب کرم و روغن و آنچ بدان ماند و اندامها را داغ نهادن و اسباب و علامات و معالجات هر یک بشرحی تمام کفته شود و این کتاب هفت کفتار است

کفتار نخستین در بیان انواع آماسها و بثرهای کرم و این کفتار سه جزو است

جزو نخستین در شناختن انواع آماسها از هر جنس و قانون علاج هر یک و این جزو نه باب است باب نخستین

از جزو نخستین از کفتار نخستین از کتاب هفتم در یاد کردن انواع آماسها و بثرهای کرم ماده آماسها و بثرهای کرم یا خون بود یا صفرا لکن از یک خلط مفرد آماس
و بثر تولد نکند و خون طبیعی تا از حال خویش نکردد سیلان نکند و بیک جای جمع نشود و از آن آماس و بثر نخیزد و هرکاه که لختی صفرا با خون بیامیزد و خون کرم تر شود و تیز کردد
سیلان کند و از وی آماس و بثر پدید آید از بهر آنک حرارت صفرا از حرارت خون اندر کذشته است و این کیفیت تیز که او راست هیچ خلط دیکر را نیست بدین سبب از
هیچ خلط مفرد آماس و بثر تولد نکند تا لختی صفرا با وی بیامیزد و حرارت و تیزی آن در وی اثر نکند همچنین صفرا طبیعی که آنرا مره کویند تا بر حال خویش بود از وی آماس
تولد نکند از بهر آنک لطیف باشد پس اکر از حال طبیعی بکردد و بسیار شود و با خون بر کها بکذرد و بهمه اندامها رسد از وی بر تن تولد کند و اکر سخت کرم شود و در یک
عضو کرد آید و بسبب لطافت و رقت از کوشت بکذرد و بظاهر پوست آید از وی نمله تولد کند و اکر غلیظتر بود و لختی بر کوشت بیرون ماند از وی نمله متاکله تولد کند
و از سودا طبیعی همچنین بر تن ریشها تولد کند و چون از حال بکردد از وی آماسها و ریشها سوداوی تولد کند چنانک بعد ازین یاد کرده آید و ترکیب آمیختن اخلاط بکمابیش
بود لکن هرکاه که یک خلط غالب شود چنانک اخلاط دیکر که با وی آمیخته شوند بدید نیاید آماس را و بثر را بدان خلط غالب باز خوانند و انواع آماسها و بثرها کرم
ده است شش از وی انواع آماسهاست و چهار انواع بثرهاست اما انواع آماسها یکی فلغمونی است دوم حمره سوم ماشری چهارم طاعون پنجم خراج و دمل ششم شری
و انواع بثرها یکی حمره است نخستین و آنرا آتش پارسی کویند دوم بثرهای بزرک بر آبست که آنرا نفاطات کویند و نفاخات نیز کویند سوم کاورسه است چهارم نمله

باب دوم از جزو نخستین اندر یاد کردن

آماس فلغمونی و علاج آن فلغمونی آماس خونیست و بیشتر کان همه آماسهای کرم را فلغمونی کفته اند بدین قرار بدان افتاد که فلغمونی جز آماس کرم را نکویند و کونه خون
از درون نباشد یا تنک بود یا بدو قوام آن اندر بیرون نباشد یا غلیظ بود یا رقیق و آماس که از خون غلیظ باشد هم اندر کوشت بود و هم اندر پوست و با ضربان باشد
و آنچ از خون رقیق بود اندر پوست باشد و بی ضربان بود از بهر آنک سبب ضربان آماسها و دردها نزدیکی شاخهای شریان باشد بدان جایکاه و شاخهای شریان اندر پوست است
و آماس پوست را بدین سبب آماس پوست بی ضربان بود و آماس کوشت با ضربان باشد و هر دو نوع با استفراغ و تحلیل زایل شود از بهر آنک ماده آن از خون تنک باشد و
فلغمونی که در هر اندامی پدید آید هر یکی را نامی خاص است بحسب آن اندام آنچ اندر غشاء دماغ افتد یا در کوهر دماغ داغ آنرا سرسام کویند و آنچ اندر چشم افتد در طبقه ملتحمه
آنرا رمد کویند و آنچ در غشاء حجاب و پهلوها افتد آنرا ذات الجنب کویند و آنچ در شش افتد آنرا ذات الریه کویند و آنچ در حنجره افتد آنرا خناق کویند و آنچ در کوشتها
نرم افتد در عضلها بدید آید و بزرک باشد و پخته شود آنرا خراج کویند **علاماتها** هر چند آماس غایرتر بود یعنی اندر کوشت نشسته تر ضربان و درد بیشتر باشد خاصه
اکر شاخی بزرک از شاخهای شریان بدان نزدیک بود و زودتر پخته کردد و اکر آماس در عضوی حساس باشد درد صعب تر بود و ماده آماسها خونی بیشتر با صفرا آمیخته باشد و کاه
بود که ماده صفرا زود تحلیل پذیرد و باقی صلب کردد و باشد که رطوبتی رقیق با خون آمیخته بود و آماس همچون تهیج نماید و رنگ سرخ و بلمس کرم باشد و صلب نبود و هرکاه
آماس پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد ضربان و درد سخت تر شود و هرکاه که پخته کردد درد و ضربان آهسته شود و آماس نا پخته نکردد و عضو را تباه کند و بسیار باشد که
اکرچه ماده اندک بود لکن بتدریج تباه باشد و تباهی آن عضو را مبراند و تباه کند و علامت وی آنست که آماس تیره شود و بسبزی و سیاهی کراید و حس عضو باطل کردد و اسباب
آماس یا سابقه بود یا بادیه اما سابقه امتلا باشد و تباهی اخلاط و ضعیفی و زبونی آن که آماس در وی افتد و اسباب بادیه زخم و آسیب بود و در افتادن از جای و آنچ بدان
ماند **معالجات** اما اکر سبب آماس از اسباب بادیه باشد نخست نکاه باید کرد اکر در تن امتلا بود نخست رک باید زد و باشد که داروی مسهل نیز باید داد و اکر در تن
امتلا نبود زود بعلاج آماس مشغول باید شد و داروها نرم کننده و تحلیل دهنده بکار باید داشت و تدبیرها دیکر که ماده را از آن جانب باز کرداند می باید کرد چنانک
معلوم است پس داروها رادع باداروها نرم کننده آمیخته و چون در انحطاط افتد همه داروها تحلیل کننده بکار باید داشت و تدبیرها دیکر که ماده را از آن جانب باز کرداند
بکار باید داشت چنانک معلوم است و باید دانست که هر کجا امتلا باشد در ابتدا آماس هیچ داروی نرم و تحلیل کننده بر وی نشاید نهاد از بهر آنک داروها نرم کننده
و تحلیل کننده آنچ یکی دارد بیرون کرداند و ماده فرود آرد از اینجا کردارد که تحلیل کند **صفت ضمادی** که در ابتدا آماسها کرم که از اسباب بادیه افتد

بکار دارند بگیرند بنفشه یا شوکران یک ... و دنبهٔ کوسفند بردارند و بروغن شبث یا بروغن دست آس نیم گرم چرب کنند و بر آن موضع می‌نهند درد بنشاند و اما
تحلیل کند و در ابتدا نیک بکار ندارند البته لیکن با آخر که ضربان و تمدد ساکن شده باشد بکار آید **صفت ضمادی نافع** بگیرند صندل سرخ و زعفران [illegible]
و با آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند یا آرد جو با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند **صفت ضمادی دیگر** که درد بنشاند و تحلیل کند بگیرند سبوس گندم و خطمی و بابونه و بکوبند و
بپزند و بعصارهٔ کرنب بسرشند و طلی کنند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند آرد جو نانخواه ده درم روغن دست آس ده درم و باقدری آب صافی بپزند تا سطبر شود و طلی کنند
صفت ضمادی تحلیل کننده بگیرند موم صافی یک جزو روغن شبث شش جزو موم را درین روغن بگدازند و بابونه بگیرند و بکوبند نرم و بدین موم و روغن بسرشند و طلی سازند
اما اگر آماس سخت گرم بود یا در عضوی شریف باشد و ضربان و درد قوی بود بگیرند حی العالم و پوست انار ترش تازه و بشراب بپزند و بسایند و ضماد کنند و سماق و آرد جو
بپزند و برنهند تا ماده را از جایگاه آماس باز دارد و آنچ حاصل بود نیست کند و حرارت آماس را تسکین دهد و مزاج عضو را باعتدال باز آرد و اگر درد سخت باشد ضمادها
سازند که در وی با قوت قبض تحلیل باشد چون بنفشه و شوکران که موم روغن که از روغن گل و موم مصفی کرده باشند آلوده کنند و بر جایگاه درد نهند و اگر فصل تابستان بود سرد کنند و
اگر زمستان بود نیم گرم کنند یا اسفنج بشراب قابض یا سرکه و گلاب تر کرده بر وی نهند و اگر از تحلیل و نرم کردن ... داروهای نرم ... و اگر نه بداروها
تحلیل کننده قناعت کنند و بسیار باشد که در اول چون آماس پدید آید و در تن امتلا نبود و سبب آماس از اسباب بادیه باشد ... کفایت شود و آماس امتلایی را
نخست رگ زنند و حجامت کنند پس داروی مسهل دهند چون آب میوه‌ها و مطبوخ هلیله و بنفشه و بلبلاب و پس از رگ زدن و حجامت کردن و مسهل دادن داروهای رادع کار فرمایند
و در میان داروی محلل با رادع بکار دارند و با هم محلل ترکیب کنند **صفت داروی رادع** بگیرند شیاف مامیثا و فوفل و اقاقیا و صندل سرخ همه را بکوبند و با آب کشنیز تر
بسرشند و طلی کنند و داروها که در علاج اوجاع مفاصل گرم گفته آمد اندرین جا نافع بود **صفت ضمادی** که اندر میانهٔ ... نیز آید بکار دارند بگیرند ...
... و بکوبند و با آرد جو بسرشند و طلی کنند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند شیاف مامیثا و حضض و زعفران و جلنار و مورد بکوبند و با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و هرگاه
که ترسند که آماس صلب گردد بگیرند کشنیز تر یک دسته و بکوبند و با روغن گل بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند آرد جو و با آب کشنیز تر بسرشند
و طلی کنند و هرگاه که ببینند که رنگ متغیر گردد و بسبزی و سیاهی میل کند دستکاری را از صواب نزدیکتر باشد چنانک گفته آید و هر آماسی که در گوشت نرم و جایگاه فراخ افتد
چون گوشت بناگوش و بغل دست و بغولهٔ ران ... بود پس صواب آن باشد که نخست تن را از ماده پاک کنند پس داروها برنهند و جالینوس می‌گوید
هرگاه که آماس بزرگ و ضربان صعب باشد امید تحلیل نباید داشت و داروها ... داروهایی که آماس را تحلیل کند و گرم نگرداند بر باید نهاد از بهر آنک اگر ... از آنک آماس صلب
شود و رنگ او سبز گردد یا سیاه **صفت ضمادی** که ماده را تحلیل کند و آماس را گرم نگرداند و نگذارد که صلب شود و رنگ بگرداند از وصف جالینوس بگیرند آرد جو
و انجیر که با آب کشنیز تر بپزند و ضماد کنند لیکن این ضماد باول علت بر نشاید نهاد و هرگه که می‌بینند که درد و ضربان و حرارت آماس هیچ کم نمی‌گیرد باید دانست که در تن امتلایی قوی هست
و اخلاط بد لذع در کار کرده است و با اندامهای یکسان که ایشان را الاعضاء المتشابهة الاجزاء گویند چون گوشت و عصب و غشا و مانند آن رسیده است و در میان اجزاء آن ...
و جای گرفته علاج وی آنست که نخست تن را پاک کنند پس آماس را ... پس بگیرند آرد جو پنج درم روغن دست آس پنج درم با قدری آب صافی بپزند تا سطبر شود
و طلی کنند و اگر حاجت آید پس از آن داروها تحلیل کننده قوی بر وی نهند و اگر ببینند که ریش می‌باید کرد داروها ریش کننده بر نهند و اگر آماس در عضوی بود که در وی
رگها بسیار باشد ... زودتر باید شکافت تا رگها را و بندها را تباه نکند و اگر در گوشت باشد تا تمام پخته نشود نشاید شکافت از بهر آنک اگر زودتر
شکافند مدت سیلان ریم و زرداب دراز گردد و باید دانست که آماس بغوله‌ها و مانند آن جای که پوست او فراخ‌تر بود ضربان و درد آن کمتر باشد اگر چه آماس بزرگ بود
از بهر آنک بسبب فراخی جای پوست در کشاکش نیفتد پس از بهر آنک درد و ضربان کمتر بود خود را در غلط نباید افکند و بوقت حاجت باید شکافت و اگر خداوند علت
جراحت آهن نخواهد بدارو سوراخ باید کرد **صفت داروی سوراخ کننده** بگیرند عسل البلادر و زفت تر برابر هر دو را ... نرم کنند و بر جایگاهی نهند که جراحت خواهد بود
و نیم روز بگذارند تا سوراخ کند و اگر ... بسرشند و بر نهند همین فعل کند

باب سوم

از جزو نخستین از گفتار ... از کتاب هفتم اندر یاد کردن حمره و معالجات آن

حمره آماسی بود که از خون گرم و تیز تولد کند و قوام آن خون رقیق بود و باشد که اندکی بغلیظی گراید و بیشتر با آخر ریش گردد از بهر آنک ماده آن خونی تیز بود **علامتها** فرق میان حمره و فلغمونی آنست که حمره سخت سرخ باشد و رنگ فلغمونی در گوشت پنهان بود و بدان سبب بتیرگی گراید و بر حمره سر انگشت بنهند سرخی برود و سپید گردد و زود سرخی باز آید و فلغمونی برخلاف این بود و در سرخی حمره زردی همچون رنگ زعفران آمیخته باشد و اندر سرخی فلغمونی نبود و حمره در پوست باشد و بدان سبب درد ... کمتر بود و حرارت حمره خالص سوزان باشد و اگر صدید با خون آمیخته بود نفاخات برآرد و فلغمونی درین معنی برخلاف این باشد و حمره بیشتر با تب بود و فلغمونی بسیار باشد که بی تب بود و حمره بیشتر در روی پدید آید و از سر بینی آغاز کند و در همه روی بگسترد و باشد که قوت حرارت او پوست را بسوزاند **معالجات** نخست استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و مانند آن پس اگر حاجت افتد استفراغ خون کردن و اگر رگ زدن و حجامت کردن خاصه اگر ماده در میان گوشت و پوست بود و باشد که بعد از استفراغ خون

دیگر باره اسهال صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و مانند آن پس اگر حاجت افتد استفراغ خون کنند و این طبیب را بمشاهدهٔ حال معلوم گردد پس طلیها سرد و قابض بکار باید داشت و آب سرد بر آن ریختن چندانک رنگ بگرداند سود دارد و حمرهٔ خالص بدان زایل شود لیکن اندر بکار داشتن طلیها سرد و قابض و اندر آب سرد ریختن احتیاط باید کرد تا ماده بعضوی شریف باز نگردد و غافل نباید بود و نیز احتیاط باید کرد تا عضو سیاه نگردد و تباه نشود و باید دانست که طلیها سرد اندر علاج حمره سودمندتر آید از استفراغ اندر علاج فلغمونی از بهر آنک مادهٔ فلغمونی غلیظتر باشد و هرگاه که بیم آن بود که عضو سیاه گردد از داروها سرد و قابض بر داروها نرم کننده و تحلیل کننده باز باید گشت چنانک در باب گذشته گفته آمد و لکن حمره ... بود مرهمی باید ساخت از داروها خشک و تحلیل کننده و خشک کننده بدین **صفت** بگیرند پشم کهن ناشسته سوخته دوازده درم انگشت چوب صنوبر دوازده درم موم دوازده درم روغن مورد پنج درم و نیم خاک ارزیز گداخته که آنرا خبث الرصاص گویند ده درم پیه بز کشن شش درم پیه را بگدازند یا بکوبند و موم و روغن بگدازند و داروها کوفته و سوده در وی بسرشند و طلی کنند **صفت مرهمی دیگر** بگیرند خبث الرصاص سوده و برگ چغندر و شراب کهن پخته و با هم بسرشند و طلی می‌کنند **صفت مرهمی دیگر** بگیرند خبث الرصاص و عصارهٔ سداب تر و روغن مورد و موم صافی و مرهم سازند چنانک رسم است و طلی می‌کنند

باب چهارم

از جزو نخستین از گفتار ... از کتاب هفتم اندر یاد کردن ماشرا و معالجات آن

ماشرا آماسی است سخت گرم و سوزان بود و مادهٔ آن خونی گرم باشد با صفرا بسیار که آنرا حمره گویند آمیخته و حمرهٔ خالص بدان نزدیک بود و ماشرا بیشتر اندر بینی و روی و حوالی چشم و پیشانی پدید آید و از سر بینی آغاز کند چون حمرهٔ خالص و من آنچ دیدم از این علت همه در بینی و روی دیدم و ممکن است که در دیگر اندامها نیز افتد **علاج** هرگاه که ماشرا پدید آید نخست عصاره‌ها خنک طلی کنند چون عصارهٔ کوک و عصا الراعی و حی العالم و نیلوفر و عصارهٔ کسنی و کشنیز تر و عنب الثعلب و تراشهٔ کدو تر و اسبغول و آنچ بدان ماند و استفراغ صفرا کردن بداروهای مسهل چون آب انار ترش و شیرین و مطبوخ هلیله زرد و حقنها سخت قوی سودمند بود و ماده را از سر فرو آرد و رگ زدن نیز پس از آنک تن از صفرا تنقیه کرده باشند سود دارد و عصاره‌ها که یاد کرده آمد با موم و روغن گل ... آمیخته طلی کردن نافع باشد و با آخر آن موضع را ... صواب بود و داروی تحلیل کننده که در علاج فلغمونی یاد کرده آمد بکار داشتن سود دارد و ماشرا که از سببی از اسباب بادیه باشد ... که از آرد جو و آب کشنیز تر ساخته باشند بر باید نهاد ... خاصه اگر بسیاهی میل کند یا صلب می‌شود از طلیها عصارهٔ نعنع با روغن گل و عصارهٔ سداب با سرکه و روغن گل و طلیها با اسفیداج و سرکه و ... گل مرداسنگ بعصارهٔ برگ چغندر سوده یا بعصاره ... تا سودمند بود و اگر عصارهٔ نعنع یا عصارهٔ سداب بدست نیاید سداب خشک و نعنع خشک سوده بجای آن بکار دارند **صفت داروی مرکب** بگیرند مرداسنگ و اسفیداج و زعفران و کوکرد زرد ناسوخته و همه را بآمیخته بسرشند و طلی کنند **صفت مرهمی دیگر** که ماشرا و نمله و سوختن آتش را سودمند بود بگیرند برگ خبازی تر یک رطل بغدادی و در آب و روغن بپزند و بسایند با چهار اوقیه روغن گل و دو اوقیه و نیم مرداسنگ و دو اوقیه و نیم اسفیداج با آب کشنیز تر یا با آب برگ خرفه سوده و مقداری مغز نان ... با وی بسرشند و مرهم کنند **صفت مرهمی دیگر** بگیرند موم چهار اوقیه روغن گل سه اوقیه خایهٔ مرغ شش عدد نان دیفون چهار اوقیه همه را بسرشند و مرهم سازند و نان دیفون ... آبگینه را بدان جلا دهند ... نان دیفون نوعیست از لبلاب که بخورند ... آبگینه را بدان جلا دهند ... در کتب خوزی **صفت مرهمی دیگر** که ماشرا ... را سودمند بود بگیرند روغن بیذ انجیر یک رطل بغدادی موم ... اوقیه مرداسنگ چهار اوقیه زنگار دو اوقیه و نیم مرداسنگ و زنگار را بسرکه بسایند و با موم و روغن مرهم کنند و بکار دارند

باب پنجم

از جزو نخستین از گفتار ... از کتاب هفتم اندر یاد کردن طاعون و معالجات آن

اطبا متقدم هر آماسی که در گوشت نرم افتد چون گوشت بن گوش یا در گوشت غددی چون پستان و خایه و گوشت بن ران و در جایگاهی فراخ چون بغل دست یا بغولهٔ ران آنرا طاعون گفته‌اند پس اتفاق بر آن کردند که طاعون آماس گرم را گویند که درین جایها افتد که گفته شد و بعد از مدتها فرا بر آن نهادند که آماسی گرم که درین جایها افتد و حرارت و سوزانیدن آن از اندازه بیرون باشد و مادهٔ آن مستحیل گشته و بجوهر زهری شده و عضو را تباه می‌کند و رنگ او و رنگ حوالی او بگرداند و مضرت آن بطریق شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی آرد طاعون آنرا گویند **علامتها** آنچ در گوشت بن گوش و در بغل دست و در پستان افتد کشنده باشد از بهر آنک بدماغ و دل نزدیک بود و آنچ رنگ او سرخ باشد یا بزردی گراید سلیم‌تر بود و آنچ بسیاهی گراید سخت بد باشد و طاعون اندر هواهای وبایی و سالهای وبایی و اندر شهرها که آبها و ... بیشتر بود بسیار افتد **معالجات** دل را قوت باید داد بشربتها خنک و خوش بوی چون شراب ترش و ترنج و شراب لیمو و شراب انار ... و ربیب و بوییها خوش بوی باید چون صندل و کافور و گلاب و نیلوفر و مانند آن و طعام از عدس و مصوص از گوشت دراج و طیهوج و بزغاله و مانند آن دهند و هوای خانه را بمیوه‌ها خوش بوی و برگ بید و نیلوفر و بنفشه و گلاب و کافور و صندل ... و هرچه در علاج سوء المزاج گرم است که دل را افتد و هرچه در علاج تبها و بیماریها وبایی یاد کرده آمد علاج اینست و هیچ ضماد و طلی سرد و رادع نشاید نهاد و برگ زدن مشغول نشاید بود مگر امتلایی قوی که خونی بود و خلط بد را کم کردن واجب شود و جایگاه علت را از ...

و باسکی نهادن تا آب گرم شستن تا خون دیگر فرود نشود صواب بود و هرگاه که خفقان قوی گردد آب گرم و طبیخ بابونه و شبت نطول می باید کرد تا ماده را از دل باز گرداند و بجای دیگر علت باز آرد و تحلیل کند و تدبیر این علت باید کرد ... در علاج خراج کهنه آمد

باب ششم از جزو نخستین اندر یاد کردن آماسهای که در گوشت غددی و در سیوله زان افتد و نه طاعون بود و علاج آن

اسباب آماس گوشت غددی و آماس سیوله دلان یا دفع طبیعت بود که ماده را از عضوی شریف دفع کند یا میل بود تر و سوی آن عضو و ماده که در وی بود آن عضو آرد و بر مزاج کند و بسبب فراخی جای در بوین کان لحمی در وی بماند و اما آنچه بر سبیل دفع طبیعت افتد بهانشاید داشت و هیچ داروی رادع بر نشاید نهاد و باشد که بدان حاجت آید که داروها نرم کننده با تحجیر بر نهند تا تمامت ماده روی بدانجا آرد پس از وی تحلیل کند و آنچه بر سبیل کذر آنجا باز ماند بود زیرا که اگر در تن امتلایی باشد نخست استفراغ باید کرد و تن را از اخلاط بد پاک کردن و طعام باندک باز آوردن لطیف کردن و تا استفراغ کرده نشود هیچ داروی رادع و هیچ داروی نرم کننده بر نشاید نهاد از بهر آنکه مضرت داروی رادع آنست که ماده را باز مانده و زیاده شود و هم باشد که باز گرداند و آنجا آماس کند و مضرت داروی نرم کننده آنست که اگر در تن امتلایی بود ماده بسیار روی بدانجا نهد و آماس عظیم شود و خراج و ریشی تولد کند و هرگاه که استفراغ کرده شود و در تن امتلایی نباشد داروها نرم کننده بر باید نهاد تا تحلیل کند و اگر استفراغ ناکرده در جنبد روغن زیت گرم کرده بشم باده بر وی نهادن صواب باشد تا درد را بنشاند و در ابتدا آنکه از وی درد باید داشت اگر چه در آخر بدان حاجت بود که تن را ابتدا در درد زیادت کند و آرد جو و آرد کشنیز که تحلیل کند اندکی از آرد جو با سلامت تر است و اگر این آماس در بنا زیادت نماید باشد و در تن امتلا نبود و بیم باشد که ماده بعضوی شریف نیز باز گردد نخست داروها رادع بر باید نهاد تا ماده دیگر بدو نیاید و آنگه قانون علاج آماسها است که در ابتدا و انتها و اخلاط بکار دارند از بهر آن موجبی بود و اگر برسد که آماس صلب گردد داروها نرم کننده چنانکه در فلغمونی گفته آمد بکار می دارند

باب هفتم از جزو نخستین اندر یاد کردن خراج و معالجات آن

خراج آماسی بود گرم و ماده آن خونی غلیظ و بد باشد و از دو گونه بود بعضی باشد که در اندرون افتاده بود که پخته خواهد شدن و هم خواهد گردید و بعضی آماسی باشد درست همچون فلغمونی و باحرخان گردد که پخته شود و ریم کند اما آنچه زود پخته گردد آنرا خراج گویند و آنچه دیر پخته گردد و سخت سوزان بود از طاعون گویند و هر آماس خونی که در اندامها اندرونی افتد تب لازم باشد و آنچه در اندامها بیرونی افتد حرارتی مانند تب اندر اعظم پدید آید **علامتها** هر خراجی که ماده آن سخت گرم بود رنگ آن بغایت سرخ باشد و آماس افراشته تر و سر او تیز تر همچون شکل مخروط باشد و زود تر پخته شود و زود تر سرخ شود و هر چه ماده آن غلیظ تر و آمیخته تر باشد همچون تر بود و رنگ او بدان لون نباشد و دیر پخته شود و باشد که ماده از سیل ماندن بود و این آماس بر دار اندرون کشاده کند و این تر باشد و بعضی بود که از اندرون و بیرون کند و آنچه از او اندرون کشاده شود بسر کن باشد که اندر تجویفی کشاده شود که خاصه آن عضو بود و فضله آن عضو از این تجویف بر داخته کردد چنانکه مثلا اگر اندر معده خراجی باشد و سر او اندر تجویف معده کشاده شود بهتر از آن بود که بظاهر معده کشاده کردد اندر تجویفی که میان معده و عضلها شکم است همچنانکه خراج دماغی که جانب منفذ بینی کشاده شود بهتر از آن بود که اندر جوفی کشاده شود که منفذی ندارد که فضله از وی بیرون آید و خراج اندر مفاصل بد تر باشد از بهر آنکه اندر وی خلطی بد طبیعت و جای او فراخ است خلط در وی تحتن نشود چنانکه خراج کند پس اگر باشد ماده سخت بسیار بود و درد مند ترین خراجها باشد و با آفت تر خراجی آن بود که بر عضله افتد خاصه عضله که در وی عصبها بسیار باشد و حس او قوی باشد و بسیار باشد که خراج پخته شود و ریم کند و بظاهر پوست بدید نیاید از بهر آنکه ریم در زیر گوشت بود یا پوست آن موضع غلیظ باشد و هرگاه که خراج آغاز پختن کند ضربان و درد و تب و گرمی آماس و حرارت آن زیادت شود و هرگاه که پخته شد آماس نرم گردد و درد ساکن شود و ضربان زایل گردد و باید دانست که ریم سپید و ناهموار که ناخوش بوی نباشد دلیل آن بود که طبیعت قوی باشد و در ماده تصرفی تمام کرده و آنرا نیک پزانیده و با سلامت است و اما عفونت در وی است از بهر آنکه لون اندامها اصلی سپید است سپیدی ریم دلیل قوت طبیعت است از بهر آنکه تا طبیعت قوی نباشد ماده را هم رنگ اندامها اصلی نتواند کرد و ریم ناهموار و ناخوش بوی و رنگ و قوام او مختلف بر خلاف این دلیل کند و ریم سپید و ناهموار و ناخوش بوی دلیل عفونت بود و علامتها خراج باطن آنست که در احشا الم باشد و نبض صلب بود و تب های ترتیب آید و دلائل تمام فرا شایی باشد و مدت فرا شا در اول درازتر بود پس کوتاه تر شود و اگر کرانی اندر جایگاه زیادت می گردد و اما مگر نمی شود و هرگاه که الم احشا و قشعریره و تب ساکن گردد و گرانی نماند باید دانست که خراج پخته شد و هرگاه که تب و درد معاودت کند و جایگاه سوختن و خلیدن گیرد باید دانست که خراج سر خواهد کرد و بخواهد کشاد و هرگاه که فرا شا قوی که بتازی آنرا نافض گویند پدید آید و تب کهن ... در درد خلیدن از پس آن زایل شود بباید دانست که خراج کشاده شد و سر کرد خاصه اگر از مجری بول و براز یا بقی یا سعفت ریم بیرون آید و هر عضوی که ریم می کند در سوزش در وی بیشتر می آید و هرگاه که ریم بسیار یکبار بیرون آید قوت ضعیف گردد و بیم باشد که خفقان و غشی تولد کند از بهر آنکه قوت تحلیل پذیرد و ساقط شود و باشد که هلاک کرداند و اگر خراج اندر سینه کشاده شود و ریم اندر فضای سینه ریخته گردد ذات الجنب همچون حال خداوند خناق پدید آید و باشد که هلاک کند **معالجات** نخست استفراغ باید کرد و ماده را جانب مخالف جذب کردن چنانکه در علاج آماسها گرم معلوم شده است لکن احتیاط باید کرد تا بسبب استفراغ و جذب ماده بعضوی شریف باز نگردد بس هر چه اندر کردن قوت را نگاه داشتن بغذاها سود لکن اگر خراج در احشا بود بعضی درد تدبیر لطیف باید کرد و هرگاه که خراج ظاهر عظیم بود و بترسند که قوت طبیعت ماده را تمام

تر اندر آید و بسیار باشد که بدان سبب آفتی در آن عضو تولد کند خراج را باید شکافت و احتیاط باید کرد تا آن عضوی شریف که احتمال آن نتواند کردن نرساند و همچنین هرگاه که خراج عظیم بود و طبیعت ضعیف و داروها مفتح و منضج بر وی نهند داروی مغری سام و مانند نسیم را بگیرد و داروی منضج حرارت ضعیف را بجنباند و بدان سبب عفونت پدید آید در چنین حال خراج را باید شکافت و باید از پس آن داروی تحلیل کنند بر نهاد و هر خراجی و قرحه که بشکافند همه اندر ازا لیف عصبها باید شکافت تا بر استا شکنها و خطها که بتازی آنرا الاسرة الغضون گویند هر عضوی مخصوص را چون پیشانی که آنرا بر استا شکنها و خطها نشاید شکافت از بهر آنکه پوست پیشانی از عضله جدا نیست و هرگاه که ایشان بریده شود عضله سست گردد ابرو را بر نتواند داشت و چشم را باز نتواند کرد و آنجا که خواهد که فعل عصبی باطل کند تا از تشنج آن عضو ایمن شوند لیف عصب را از پهنا باید برید و در ازا لیف عصبها بیشتر اندر درازا قامت مردم است و اگر خراج در سیوله زان بود از پهنا تن باید شکافت بر راستا خطها و شکنها و آن جایگاه و اگر در بغل دست باشد از پهنا باید شکافت و اگر بر سر بود در ازا باید شکافت بر راستا رستن موی تا چون موی بر آید جراحت را بپوشد و اگر بر حوالی چشم بود بعضی در زیر باید شکافت و بعضی بالای بر راستا خطها و شکنها که گرد اگرد چشم است و اگر بر بینی و رخسار بود بعضی را است باید شکافت از درازا و بعضی در زیر بر راستا خطها در شکنها و آن جایگاه این خطها و شکنها چون از زاد در حال خنده بدید آید و بیرون و بعد از آن در اعراض را ببینید باید و اگر بر بازو و ساعد و ساق و ران و پشت و شکم بود همه از درازا باید شکافت و اگر بر پهلو بود و بیب باید شکافت و بر راستا ها عضلها پهلو و اگر بر سرین بود بالای باید شکافت و هر خراجی و قرحه که شکافته شد روغن آرد و داروها که درد وی بنشاند از وی دور باید داشت و اگر بضرورت جراحت را باید شست بماء العسل شویند و اگر بشراب ممزوج با آب که ممزوج شویند روا باشد و اگر بیم آنکه خراج را شکافته باشند حرارتی و سوزشی عظیم پدید آید ضمادی از عدس مقشر پخته بر باید نهاد و هرگاه که خراج شکافته شود و ریم از وی پاک کرده آید و ز پوست را بر گوشت باید دوخت و خرقه نرم بر شکل پالشی بر وی نهادن و بستن تا پوست بر گوشت بسته شود و تجویفی در میان نماند که دیگر باره ریم کند و ناصور گردد و اگر حاجت آید بحسب خرقه پاکیزه بر میل باید پیچید و در غور آن کردن و بگردانیدن و ریم از وی پاک کردن پس پوست را بر گوشت در سانیدن و بستن چنانکه یاد کرده آمد و چون شکافته شد جایگاه ریم طلب باید کرد و جهد کردن تا آنجا شکافند که از رگها و شریانها و عصبها و غرببی دور بود و جایگاهی لاغرتر با گوشت ناک تر باید کرد از بهر آنکه جراحت که بر جایگاه فرببا افتد دشخوار التیام پذیرد و پوست بر گوشت پیوسته نگردد بدین سبب اگر ضرورت گردد جراحت بر جایگاه ریم باید کرد تا سر جراحت فرو سوی خراج باشد چنانکه ریم با سانی از وی فرو پالاید و جایگاه لاغرتر با گوشت ناک تر از بهر آن باید کرد که مزاج آن جایگاه خشک تر بود و جراحت زود تر درست شود و پوست بر گوشت زود تر بسته گردد بدین سبب اگر بر جایگاه لاغر و گوشت ناک جراحت نزدیک در از کنند تا ریم پاک بیرون آید صواب باشد و جایگاه ریم را بلمس و لون توان دانست و از خبط ما باشد که دو انگشت بر نهد اگر حرکت از زیر یک انگشت بیرون شود و دیگر انگشت حرکت آن بیابد که در زیر او حرکتی زیادت گشت یا حرکتی کرد معلوم گردد که آن جایگاه ریم است و لون آن جایگاه سپید بود و لختی سرخ بود و باشد و بعضی باشد که جایگاه ریم سبزی و زردی گراید از بهر آنکه نضج ماده نیکو نبود و اگر خراجی بزرگ باشد و ریم از یک شکاف پاک نشود آنجا که شایسته تر بینند باید شکافت چندانکه انگشت بتوان زد پس انگشت مسبحه از دست چپ در وی باید کرد و آنجا که سر انگشت رسیده باشد باید شکافت و اگر بزرگتر بود انگشت اندر شکاف دوم باید کرد و هر جا که سر انگشت برسد بشکافتن تا تمام شکافته شود و ریم پاک بیرون آید و آنرا که ممکن گردد که بپزانند تا خود سوراخ شود و سر کند باید پزانید و دستکاری باید کرد و کسانی باشند که دستکاری نخواهند و خراج دیر سر می کند تدبیر آن باشد که بر نیش آنجا که شایسته تر بود نشان کنند چنانکه پوست شکافته شود پس داروی پزاننده و سوراخ کننده و آب گرم خراج سلیم را سوزنده بود و پزاند و خراج بد را زیان دارد از بهر آنکه ماده را باید و از

صفت داروها پزاننده پیاز نرکس است خاصه اگر در ماء العسل و اندکی روغن سوسن بجوشانند و بیخ نی تر کوفته و با انگبین سرشته پزاننده است و زفت رومی با شوخ خانه مکس انگبین پزاننده است **صفت داروی قوی** بگیرند موم زرد و ریشایج و روغن گاو از هر یکی یک رطل نمک اندرانی زفت و انگبین از هر یکی نیم رطل زنگار سه اوقیه روغن زیت چندانکه کفایت بود **صفت داروی دیگر** بگیرند مغز تخم کتان و جو و مغز تیز کشته و خمیر و برگ کرنب پخته و پیاز پخته و خردل و سرگین کبوتر همه را بکوبند و مرهم سازند زود بپزاند و سوراخ کند و مرهم دیاخلوتی اندر لعاب خردل نرم کرده و صابون با انجیر سرشته پزاننده و سوراخ کننده است **صفت داروی دیگر** بگیرند عسل ملاذر و زفت تر و سرد بر آتش دارند تا نرم و آمیخته شود و بر نهند و نیم روز بگذارند **صفت داروی دیگر** بگیرند شخار و اشکل آب تا رسیدن در آب کنند چندانکه سه انگشت آب بر آن ایستاده باشد و یک شبانروز بگذارند پس یک جوش بر نهند و صافی بپالایند و اندرین آب دیگر باره شخار و اشکل آب نا رسیده کنند و همچنان نهند پس بجوشانند و بپالایند و سه بار یا بیشتر بدین آب شخار و اشکل آب از نو کنند پس بپالایند و آب آن را در جرمی مسین بجوشانند و نهند تا سرد شود و نمک ماند که دارو بر زند از آن نمک خرده بگیرند و ربع وزن آن نوشادر بادی بسایند و در لعاب خردل بر نهند و اگر اندکی عسل ملاذر با وی یار کنند قوی تر باشد و زود تر سوراخ کند **صفت داروی دیگر** خراج را با روغن زیت گرم بسایند و با عسل بلاذر بیامیزند و بر آتش نرم نهند تا چون مرهم شود و اگر سرگین کبوتر یا سرگین بط یا سرگین باز و بادی بیامیزند روا بود **صفت داروی** که باقی ریم را تحلیل کند و جراحت را پاک کرداند بگیرند عاقرقرحا و مویزج و بورق همه را با انگبین بسرشند و بر روی طلی کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند نیم مرقشیتا داشتی از هر یکی دوازده درم آرد باقلی شش درم همه را بر شایج تر بسرشند و بر پوست پاره طلی کنند و بر خراج نهند و بگذارند تا

خو بیند و این دارو چون سرشته شد اگر یک زمان بگذارند خشک شود حالی طلی باید کرد **صفت** دارویی دیگر بگیرند نوشادر یک جزو بارزد ربع یک جزو مرداسنگ یک جزو روغن زیت چندانک کفایت بود

[illegible]

کتان و کثیرا و صمغ و زردهٔ خایه و روغن گل حقنه کنند و باقی علاج اندر علاج قروح معده و امعا و مثانه طلب کنند

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر یاد کردن انواع دمل و معالجات آن

دمل از جنس خراج است و سبب آن بسیاری طعام بود و ریاضت ناکردن ... **علاج** هر گاه که دمل پدید آید در علاج آن تغافل نباید کرد ...

[illegible]

صفت دارویی دیگر ...

[illegible]

غلیظ بیرون آوردن سود دارد و کسانی را که دمل بسیار بر آید با این علاجها که یاد کرده آمد کم مایه ریاضت هنگام و خوردن انار دانه نافع بود ان شاء الله

باب نهم از جزو نخستین اندر یاد کردن شری و معالجات آن

شری آماسها بسیار و کوچک بود و پهن و ببست با خارش و با تاسه صعب و بیشتر ناگاه پدید آید ... **علامتها** ...

[illegible]

و مسام گشاده داشتن ... شربتانه بغایت نافع باشد و اگر خشت پخته نو در آب نهند و آن آب که در وی باشد بر هند سود دارد و بعضی طبیبان گل مغره بگیرند و آنرا کوفته در آب حل کنند و آب صافی از وی بر هند سود مند بود

جزو دوم اندر شناختن انواع بثرها که هر و این جزو چهار باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر یاد کردن جرب و معالجات آن

جرب بثرها بود سخت گرم و سوزان و با خارش صعب و ... بوست را بخورد و بسوزاند و ... خشک ریشه سیاه دارد

[illegible]

صفت ضمادی دیگر بگیرند انار ترش و ...

[illegible]

باب دوم اندر یاد کردن نار فارسی و علاج آن

آتش فارسی بثره باشد بر آب ریخته با خارش و سوزش صعب و سبب آن بسیاری و کوی و تیزی خون ... باشد علاج نخست رگ باید زد و بطبیخ هلیله و خرما هندی استفراغ کردن

[illegible]

باب سوم اندر یاد کردن نمله و معالجات آن

نمله بثرها خرد باشد ... و با خارش و سوزش بود و ...

[illegible]

باب چهارم اندر یاد کردن کاورسه و علاج آن

کاورسه بثرها خرد باشد و بسیاری و اندکی و صلبی و نرمی آن باندازهٔ ماده بود و بحسب آن ... علاج آن بعلاج نمله نزدیک است ...

جزو سوم اندر یاد کردن سعفه و شیرینه و انواع بثرها دیگر که بر سطح تن پدید آید و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جزو سوم از گفتار نخستین اندر یاد کردن سعفه و شیرینه و علاج آن

سعفه و شیرینه بثرها بود که بر سطح تن پدید آید ...

[illegible]

قوبا را باید که دیگر داروها طلی کردن صفت داروی دیگر بگیرند توبال مس و برب سوخته و عفص و دوده و قرطاس سوخته از هر یکی دو جزو و کوکرد زرد یک جزو همه را بسرکه بسایند و طلی
کنند صفت داروی دیگر که کودکان را سود دارد بگیرند زردچوبه و حنا و زراوند طویل و مرداسنگ و انار پوست و بکوبند و بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کرده طلی می‌کنند صفت
داروی دیگر که هم کودکان را شاید بگیرند مرداسنگ و زردچوبه و مغز بادام تلخ همه را بسرکه بسایند و بروغن گل حل کرده طلی می‌کنند صفت داروی دیگر کودکان را بگیرند مرداسنگ و
قلیمیا و بادام تلخ سوخته و زردچوبه راست راست بکوبند و بسایند و با سرکه و روغن گل طلی کنند صفت داروی دیگر هم کودکان را بگیرند مازو خام بی سوراخ بروغن گاو بریان
کرده و بسرکه بسایند و طلی کنند و اندر ماهی سه روز این روغن گاو در بینی آن کودک می‌چکانند و بعضی طبیبان مورد خشک با آن یار کنند و بعضی ابله یار کنند صفت
داروی دیگر که محمد بن زکریا می‌گوید سعفه را به از این داروی نیست بگیرند سفال سبو کهن یک جزو و نمک نیم جزو و نرم بسایند و بسرکه تر کرده طلی کنند و هم او می‌گوید اندر علاج سعفه
و کرو ریشها ... اعتماد بر نمک و سرکه باید کرد از آنک هیچ داروی ... ماده ... و خشک گردانیدن بجای آن نیست صفت داروی دیگر بگیرند کشیز خشک
سوخته و سفال تنور و حنا و سرکه بسایند و بروغن گل طلی می‌کنند صفت داروی دیگر که سعفه تر را نافع بود بگیرند خربزه و در آب بپزند و سرهای آن بشویند پس بگیرند
توبال مس و ... از هر یکی دو جزو ... از هر یکی چهار جزو زراوند طویل و قلقطار و صبر و مردارسنگ ... از هر یکی یک جزو و بسرکه و روغن گل
طلی کنند و اگر این آب ... خاکستر چوب ... آن کار دارند اما سعفه که ... سرخ و طریق علاج این سعفه آنست که پیوسته ...
بجای آب گرم ... و ... سر ... با سرکه و گلاب طلی کردن نافع بود

باب دوم از جزو سوم از گفتار ششم اندر یاد کردن خشکریشه که تازی حصف گویند و علاج آن

این عارض ... بود ... و سوزاننده ... اندر تابستان ... خاصه ... که مردم گرم شوند و عرق کنند ... و ... این حصفه
مردم بسیار ... علاج ... طبوخ هلیله و شاهتره استفراغ کردن ... کشنیز تر و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کنند
و حنا بسرکه طلی کردن ... سود دارد ... نافع بود و در آب سرد نشستن و سرکه و گلاب ... سود دارد
و غذاهای سرد و تر باید خورد

باب سوم از جزو سوم اندر یاد کردن بنات اللیل و معالجات آن

هرگاه که مسام ظاهر تن بسته شود و پوست درشت گردد و طعام نیک هضم نشود اندر شب‌ها سر درشتی و خارش و بثرها خرد بر سطح
آن پدید آید ... بنات اللیل گویند علاج ... استفراغ کردن بطبوخ هلیله و نقیع صبر و آب انار ... به حنا و آب ... طلی کردن
و سبوس گندم بسرکه طلی کردن و آب چغندر طلی کردن ... بسرکه طلی کردن سود دارد و اگر این خارش دراز ... شود و ماده از خلط بورقی باشد ...
حلبه ... و طبیخ ... و طبیخ تخم حنظل ... و روغن گل ... باشد طلی کنند
سود دارد و آب انار با طبیخ تخم حنظل طلی کردن نافع بود ... و ... برنج سپید بگیرند و بسرکه بسایند تا چون مرهم شود و یک اوقیه کوکرد ...
کرها بدو طلی کنند سودمند بود و اگر ... کردن آسان باشد نافع بود صفت داروی سودمند بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون از هر یکی یک مثقال ...
... از هر یکی دو مثقال ... شربت چهار درم ... سه روز پیوسته بکار دارند و اگر ... کفایت نشود یک هفته ...

باب چهارم اندر یاد کردن جرب و معالجات آن

جرب را بپارسی گر گویند و ماده آن خونی غلیظ و عفن باشد که در رگها گرد آید و طبیعت آنرا بظاهر تن که اقرب المخرج است دفع کند اما گاه‌گاه بود که نه باشد بعضی
خشک باشد و بعضی تر علاج نخست رگ باید زد پس بطبوخ هلیله زرد و هلیله کابلی و شاهتره ... استفراغ کردن ... موافق است
و از پس استفراغ آب شاهتره خوردن با هلیله زرد با شکر سفوف کردن با اطریفل شاهتره بکار داشتن و نقیع و نقیع صبر ... سودمند بود و باقی خون را
صافی کند صفت نقیع صبر بگیرند صبر یک درم تا یک مثقال در آب کاسنی تر کنند یک شبانه روز و بامداد آن آب باز خورند سه روز پیوسته و سه روز بیاسایند
و سه روز بخورند و سه روز بیاسایند تا نه درم یا نه مثقال خورده شود جرب را مستاصل کند و طبیخ شاهتره سودمند بود صفت آن بگیرند هلیله زرد پانزده درم
شاهتره هفت درم سنا مکی پنج درم مامیران دو درم افتیمون چهار درم افسنتین رومی سه درم گل سرخ دو درم تخم کاسنی سه درم بپزند و بپالایند و پانزده درم فلوس خیارشنبر
و ده درم شیرخشت در وی حل کنند و باز بپالایند این جمله یک شربت بود صفت حب شاهتره بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم صبر هفت درم
سقمونیا با آب شاهتره بسایند و داروها کوفته را بدان بیامیزند و در سایه خشک گردانند و دیگر بار بسایند و با آب شاهتره تازه کنند تا سه روز پس حب کنند شربت
دو درم تا دو مثقال صفت معجون شاهتره بگیرند هلیله زرد ده درم سنا مکی و شاهتره از هر یکی چهار درم ریوند چینی یک درم ... دو درم بکوبند
با کشمش سرشند شربت سه درم تا چهار درم بآب میوه‌ها صفت اقراص برمکی خداوند جرب تر را سودمند بود بگیرند هلیله زرد ده درم و بلیله و امله و زنگ
کابلی مقشر از هر یکی یک جزو ... دو جزو بکوبند و با فانید بسرشند شربت سه درم و اگر ... استفراغ خورد شربت از ده درم تا بیست درم و اگر استفراغ بسیار

... شود و منفعت ... بسیار ... از ... کندم ... با سرکه و آب بسیار باید ... محمد بن زکریا می‌گوید که شیر گوسفند ... علف آن شاهتره باشد خداوند جرب را
سود دارد و از پس این تدبیرها داروها طلی کردن اما جرب تر را داروهایی باید که نیک خشک کننده بود و کو خشک ... خشکی ببرد صفت داروی دیگر
بگیرند سیماب کشته و خبث الفضه و برگ خرزهره و گندش و ... و مرداسنگ همه را کوفته و بیخته بروغن گل تر کنند و طلی سازند ... صفت
داروی دیگر جرب تر را نافع بود بگیرند زرنیخ زرد و سرخ و مرداسنگ و خبث الفضه و زردچوبه و گندش و برگ خرزهره و نوشادر و زراوند ... سیماب کشته ...
بسرکه و روغن زیت طلی کنند و اگر بجای خبث الفضه قلیمیا سیم کنند بهتر بود صفت داروی دیگر که جرب تر را سود دارد بگیرند زراوند ... و ... گندش
و عدس و مرداسنگ و بادام تلخ و زردچوبه از هر یکی یک جزو و مرداسنگ و خبث الفضه از هر یکی دو جزو و همه را بکوبند و بروغن زیت و سرکه طلی کنند صفت داروی دیگر
که جرب تر را نافع بود بگیرند خبث الفضه و گندش و برگ مورد خشک و زراوند ... سوخته و سیماب کشته و اشنان و سرگین ... مرداسنگ و کوکرد
و زرنیخ زرد و سرخ و اسفیداج ارزیز و حب البان راست راست همه را بکوبند و بروغن گل یا روغن حب الغار تر کنند و طلی سازند صفت داروی دیگر که جرب تر را
نافع بود بگیرند ... خبث الفضه و قنبیل و مرداسنگ و زردچوبه راست راست بسرکه و روغن زیت و روغن گل طلی کنند صفت داروی دیگر که جرب تر را شاید
بگیرند قلیمیا سیم و مرداسنگ و زردچوبه و طلی کنند صفت داروی دیگر که جرب تر و خشک را نافع بود بگیرند گندش ... درم زراوند دراز چهار درم خبث الفضه
شانزده درم زردچوبه سه درم سیماب کشته ... درم بسرکه و روغن گل طلی کنند صفت داروی دیگر که جرب خشک و تر را شاید بود بگیرند تخم ... بیست درم
مغز ... بیست درم سیماب کشته دو درم نمک ... دو درم همه را بکوبند و بسرکه تر کنند و با ... طلی کنند ... طلی کنند
صفت داروی دیگر که جرب خشک را شاید بگیرند ... و گندش از هر یکی یک درم ... پنج درم ... روغن گل پنج درم و ... طلی کنند صفت داروی دیگر
جرب خشک را بگیرند سیماب کشته و ... و روغن گل ... تا چون مرهمی شود ... طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند خبث الفضه و مرداسنگ و ...
خشک سوخته و گلنار و قنبیل از هر یکی پنج درم گندش سه درم بروغن گل طلی کردن در یک شب دو بار ... جرب ... بسرکه و گلاب و روغن گل
طلی می‌کنند ... صفت داروی دیگر سود دارد حنظل طلی کردن ... طبیخ حلبه و طبیخ تخم حنظل طلی کردن سود دارد صفت داروی دیگر بگیرند ...
با روغن گل ... طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند تخم ... بکوبند نرم تا چون مرهم شود و با سرکه طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند ...
... از هر یکی یک جزو ... نیم جزو ... همه را بدان ... کنند و طلی سازند صفت داروی دیگر ... عدس و گل ... که بتازی ... گویند
بگیرند و با سرکه و روغن گل طلی کنند و خارش چشم را سپیده خایه مرغ و نشاسته با گلاب ... نافع است و خارش انگشتان را آب چغندر گرم کنند و انگشتان در
وی نهند و روغن ... طلی کردن سود دارد و اگر خارش اندر ... بگیرند تخم حنظل ... صندل سرخ ... سنا مکی پنج درم همه را بکوبند و بسرکه و روغن
گل طلی کنند و خارش ... اگر ... بخوش آب و طبیخ شاهتره یا شاهسفرم ... و مورد ... شستن سود دارد و خارش مقعد و فرج زنان ...
و قطران ... یک درم ... حمول کنند ... سودمند بود و ...

باب پنجم از جزو سوم اندر یاد کردن قوبا و معالجات آن

قوبا را بپارسی ... گویند و سبب این علت دو چیز باشد یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط بد هر دو گونه بود یا خلطی باشد تیز و رقیق
یا خلطی باشد غلیظ سودایی یا خون آمیخته و قوت طبیعت چنان باشد که اخلاط بد را از اندام شریف باز می‌دارد و بظاهر پوست دفع می‌کند علامتها اگر خلط تیز و
رقیق بود بیرون ... سوزان ... و اگر خلط غلیظ و سودایی بود بیرون خشک باشد ... و اگر خلط آمیخته ... باشد علامتهای آن باشد

معالجات

تامل باید کرد تا ماده علت کدام خلط است و باستفراغ آن مشغول باید بود اگر خلط آمیخته ... استفراغ ...
... غالب بود تدبیر استفراغ خلط غالب باید کرد ... استفراغ خلط ... چنانک ... باید کرد که در علاج جرب گفته آمد
استفراغ خلط غلیظ و سودایی بداروهایی باید کرد که اندر علاج بیماریها سوداوی یاد کرده آمد چون مالیخولیا ... و ... گرم ... خوش شستن
بهترین علاجهاست از بهر آنک آب گرم و خوش مسام را بگشاید و قوی ... خلط غلیظ را تحلیل کند و ... خلط رقیق ...
... داروها مالیدن ... اگر ... تر بود داروها ... خشک کننده باید ... داروها ...
... غلیظ مالیدن سود دارد ... بود ...
داروی ... طلی کنند ... آب ... طلی کنند ...
... نشاسته ... و بسرکه تر کنند و طلی کنند و روغن ... طلی کنند سودمند بود و هلیله زرد بسرکه طلی کردن سودمند بود
... مالیدن نافع بود ... بسرکه تر کنند ... داروی ... بسرکه ... سوده ...

بر که حل کرده سودمند بود و اگر اندکی بیشتر آید حضض و مازو و صمغ و کثیرا و شیاف مامیثا و مقل و توبال مس و سنگ سبوبه با سرکه طلی کنند سود دارد و داغ بر نهادن [illegible]
نشود نخست [illegible] باید [illegible] بس [illegible] تا [illegible] باشد [illegible] پس موم روغنی که از روغن گل کرده باشد طلی باید کرد [illegible]
[illegible] کردن دیگر [illegible] آرد جو و آرد نخود و تخم [illegible] و سبوس گندم و کثیرا در آب جوشانیده طلی کردن [illegible] و دیگر [illegible] بطبیخ بابونه و بیخ خطمی
شستن و [illegible] و [illegible] علاج دیگر [illegible] کردن [illegible] بر که حل کرده [illegible]

صفت داروی دیگر بگیرند [illegible] و [illegible] روغن گل [illegible]

صفت داروی دیگر بگیرند مازو [illegible]

صفت داروی دیگر [illegible] بسرکه حل کرده طلی کنند

صفت داروی دیگر بگیرند مازو [illegible] چهار مثقال [illegible] سرطان سوخته [illegible] سه مثقال [illegible]

صفت داروی که [illegible] بگیرند اسفیداج [illegible] درم [illegible] دو درم [illegible]
[illegible] بر که حل کرده طلی کنند [illegible] علاج کنند [illegible] طلی [illegible]

گفتار دوم از کتاب هفتم اندر بیان انواع اماسها که از جنس و این گفتار مشتمل است

بر هشت باب باب نخستین اندر مادها سرد که اماسهای سرد از آن تولد کند و انواع اماسهای سرد باب دوم
اندر اماس نرم که آن را بتازی الورم الرخو خوانند باب سوم اندر اماسهای سخت که از بلغم غلیظ و ماده سودا خیزد و نه
از جنس سلعه و سرطان باشد باب چهارم اندر سرطان باب پنجم اندر اماسها [illegible]
باب ششم اندر خنازیر باب هفتم اندر سلعه باب هشتم
اندر غدد و مانند آن

باب نخستین از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر انواع اماسهای سرد و بیان مادهای سرد که اماسهای سرد از آن تولد کند

[illegible] سرد یا بلغم بود یا سودا یا بادی غلیظ یا ماده مرکب از این اخلاط [illegible] اماسهای سرد
یا بلغمی بود یا سودایی یا بادی یا مرکب [illegible] انواع و ترکیب اخلاط [illegible] و علامتها [illegible] باز کرده آید

علامتها اماسهای بلغمی [illegible] یکی آنکه اماس [illegible] نرم و ماده آن بلغم [illegible] باشد و آن را بتازی الورم الرخو گویند و لون آن سپید [illegible] دوم آنکه اماس
[illegible] و ماده آن بلغمی باشد [illegible] سوم آنکه اماس [illegible] و ماده آن بلغمی باشد غلیظ [illegible] چهارم
آنکه اماس [illegible] صلب و ماده آن بلغمی بود غلیظ [illegible] این نوع [illegible] خنازیر باشد [illegible] سلعه [illegible]
[illegible] و بیشتر [illegible] یونانیان سقیروس
گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] سقیروس [illegible] سرطان [illegible]
[illegible] سرطان [illegible]
باشد دوم سودایی باشد [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] سقیروس [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اماسهای بادی [illegible]
عضو را بطر نجاند

باب دوم

باب دوم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر اماس نرم که آن را بتازی الورم الرخو گویند و معالجات آن

طریق علاج این علت آنست که نخست [illegible]
بلغمی و پرهیز کردن از طعامهایی که از وی رطوبت خیزد [illegible] و تحلیل کنند [illegible] و این چنان باشد که آن موضع را [illegible]
[illegible] و اسفنج نو [illegible] بآب [illegible] کنند [illegible] آن موضع [illegible] و مزاج آن معتدل باید [illegible] اسفنج [illegible]
[illegible] سرکه [illegible] آب [illegible] خاکستر چوب
انجیر و چوب [illegible] و چوب بلوط [illegible] موضع اماس [illegible]
[illegible] اسفنج [illegible] روغن گل [illegible]
و آب برگ مورد [illegible] و روغن گل [illegible] اگر اماس اندر عضوی عصبانی بود [illegible]
و شراب انگور سیاه [illegible] طلی کردن

صفت داروی که آن را طلی [illegible] گویند بگیرند [illegible] حضض و صبر و سعد و اقاقیا

صفت ضمادها [illegible] و زعفران [illegible] گل ارمنی [illegible]
[illegible] ارمنی و سعد و گل ارمنی [illegible] قصب الذریره [illegible] خاکستر برگ کرنب [illegible] برگ [illegible]
آب خاکستر طلی کنند [illegible] قصب الذریره [illegible] طبیخ [illegible]
کردن سودمند بود [illegible] اگر اماس [illegible]

صفت [illegible] سود دارد [illegible]
برگ مورد [illegible] طلی کنند [illegible] اسفنج [illegible]
[illegible] بلوط [illegible] خاکستر آن [illegible]
[illegible] بر اماس [illegible] نافع بود

باب سوم از گفتار دوم اندر یاد کردن اماسهای سخت و معالجات آن

اماسهای سخت [illegible] که از بلغم غلیظ و ماده سودایی خیزد و نه از جنس سرطان باشد نخست [illegible]
[illegible] علاج اماسهای سخت و علاج [illegible] و اندر کتاب ششم علاجها انواع [illegible] یاد کرده آمد [illegible]
[illegible] و تحلیل کنند [illegible] اماسها [illegible] مرغ خانگی [illegible]
[illegible] روغن زیت [illegible] روغن [illegible] روغن سوسن [illegible]
لعاب تخم کتان و لعاب حلبه [illegible] تحلیل کنند [illegible] مغز ساق گاو [illegible]

صفت داروی نرم کننده [illegible] خاکستر برگ کرنب [illegible] بسرکه حل کنند
[illegible] تحلیل کنند و نرم کننده است

صفت داروی دیگر بگیرند [illegible] روغن زیت [illegible] روغن کتان [illegible]
[illegible] و تحلیل کنند [illegible]
[illegible] علاج کردن [illegible]
آن طلی کردن و [illegible] سنگ آسیا و سنگ [illegible] این علاج [illegible] داروها نرم کنند [illegible]

باب چهارم از گفتار دوم اندر یاد کردن سرطان و معالجات آن

[illegible] صواب [illegible] علت آنست که [illegible]
زیادت نشود و ریش نگردد و ممکن است که از اول [illegible] اگر زود علاج کنند زایل شود [illegible]
سرطانی [illegible] علاج صواب آنست [illegible] علاج کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرطان [illegible]
[illegible] سرطان [illegible]
[illegible] سرطان [illegible]
[illegible] سرطان [illegible] علاج [illegible] صواب [illegible]

در ما العسل و اگر خواهد ماء العسل و افتیمون هر چند روز طبیخ افتیمون دهند تا سکنکبین آمیخته صواب باشد و هر چه اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمد و هر چه اندر علاج جذام

یاد کرده آید علاج این علت است و حرارت جگر را بغذاء موافق و شربتها و ضمادها ساکن باید کرد و باعتدال باز آوردن و اما سوخته شدن خون باز دارد و بباید دانست که داروها

تحلیل کننده را اندرین علت مضرت بیش از منفعت بود زیرا که ماده رقیق را تحلیل کند و باقی را بحال غلیظ تر شود و علت صعب تر شود و داروهای معتدل مغسول که تحلیل آن

باعتدال باشد و سوزانیدن نبود نافع افتد و توتیا مغسول که با روغن گل طلی کنند ممکن بود که ماده غلیظ سرطانی را بجملگی تحلیل کند بر وفق خاصه که دارد در باب و علاج این

نوع کنند و کمترین آن بود که بحال خود ماند و زیادت نشود و حکاکه سنگ آسیا یعنی آنچه از سنگ آسیا بآب بسایند سود دارد و آنچه از سنگها که کارد بدان تیز کنند بآب سوده شود

و حکاکه سرب یعنی آنچه از سرب حل شود چون آن را بآب گشنیز یا بعصاره کوکنار بسایند و طلی کنند نگذارد که سرطان زیادت شود و نگذارد که ریش شود و من این حکاکه سرب را

تجربه کرده ام و توتیا و اسفیداج و صبر از هر یکی اندکی در میان هاون سرب بسوده در اول پدید آمدن سرطان انبوه و آن را زایل کرد و گل ارمنی و گل مختوم با اسفیداج سرب

با زیت انفاق یا عصاره کوکنار یا عصاره حی العالم اسبغول در میان هاون سرب سودن و طلی کردن بغایت سودمند بود و نگذارد که زیادت شود و نگذارد که

ریش کرده و عنب الثعلب کوفته ضماد کردن سرطان را که کوفته ماقلیا ضماد کردن سودمند بود خاصه اگر حرارت و سوزش و ضربانی باشد و گل ارمنی بسرکه حل کرده نافع

بود و هر گاه که ریش کرده پیوسته خرقه کتان با آب عنب الثعلب تر کرده بر وی باید نهاد و هر گاه که خشک شود هم بآب عنب الثعلب تر میباید کرد **صفت** داروی

بگیرند نشاسته و کندر و اسفیداج ارزیز از هر یکی یک درم گل ارمنی و گل مختوم و صبر از هر یکی دو درم بکوبند و ببیزند اگر ریش تر بود این دارو ها بر وی میپراکنند و بعضی روغن

گل آمیخته کرده و آن را طلی میکنند و خاکستر سرطان نهری و قلیمیا از هر یکی جزوی در یک ظرف طلی با روغن گل طلی کردن سود دارد و حکاکه سرب با بعصاره کرنب و عصاره کوک

سود باشد با لعاب اسبغول طلی میکنند

باب پنجم از گفتار دوم اندر

یاد کردن اماس باذنانک و معالجات آن اما اماس باذنانک دو گونه باشد یکی آنکه از بخاری لطیف خیزد دوم آنکه از بخاری غلیظ خیزد که آن را بتازی نفخه گویند و هر

چیزی که باد دروی دمیده باشد و اگر دست بروی زنند آواز طبل دهد خاصه آنچه در عضوی بود که میان آن گشاده باشد چون معده و روده و بندگاه زانو و غیر آن و بسیار باشد

که در میان استخوانها و غشاها که داروی بر پوشیده است و میان اوتار و غشاها که در زیر آن پوشیده است بادی تولد کند و آن را از هم بکشد و دردی صعب تولد کند و سبب آنکه از غلظ باشد

و مسام بسته تحلیل دشوار پذیرد و بسیار باشد که باد اندر بندگاهی گرد آید و اماسیده شود و بسیار باشد که ماده اماس خلطی دیگر است و بدان مدد میدهد بیرون باید مگر از معالجات

آنچه از بخاری لطیف خیزد از چنین تیح بود و علاج آن یاد کرده آمد و علاج با دغلیظ آنست که عضو را تحلیل کنند و مسام را بگشایند و داروها تحلیل کننده که دارند تا ماده تحلیل پذیرد تا اندر

کرده گاه باشد که بحیله آتش تحلیل پذیرد و روغنهای گرم چون روغن جوز و روغن زیت که داروی تخم کرفس و تخم با دیان و انیسون و نانخواه و زیره و سداب و مانند آن پخته باشد طلی

کردن سودمند بود **صفت** مرهمی تحلیل کننده خاصه بادی را که در حوالی اوتار و عضلها بود بگیرند تخم کرنب یعنی شوخ دیوار کرنب و در آب حل کنند و مقدار آنکه

اسکنجبین ناب در وی کنند و بجوشانند تا بقوام آید چنانکه طلی توان کرد با اکلیل و شراب بجوشانند طلی کنند **صفت** مرهمی دیگر بگیرند نوره ناخشک کوفته و

بیخته و درموم روغنی از موم زرد و روغن شبت سرشته و طلی کنند و اگر این اماس باد ناک اندر عضلها بود یا سبب اماس صدمه یا آسیبی باشد داروهای گرم تر در باید داشت

و داروها در دنشان زیادت کرده تحلیل کننده باید امیخت و سبحه با روغن زیت آمیخته بنهد و نیازی ترکردن بنهادن نافع بود و اگر حرارتی باشد بنفشه و بابونه و روغن گل

چرب کنند و بر نهند در تو باتر در روغن گل حل کنند صواب بود و این همه را با نیم گرم بکار دارند و هر گاه که درد شود بر باید گرفت و دیگری گرم بر نهادن از بهر آنکه چیز

سرد عصب و عضله را زیان دارد و نگذارد که باد تحلیل پذیرد و در ابتدا اماس روغن گل و روغن بنفشه با روغن شبت آمیخته بر باید نهاد و چون درد ساکن شود و داروها تحلیل

کننده چون روغن شبت و نطرون و سرکه و آب خاکستر بر باید نهاد

باب ششم از گفتار دوم اندر یاد کردن خنازیر و معالجات آن

این علت را بتازی خنازیر گویند و این اماسی بود که گوشت و صلب و چار پا و جز آن سخت شده چنانک

از جای بجنبد و فرا تر و با زپس نشود و هم رنگ تن باشد و سلعه همچنین اماسی بود که گوشت و صلب و هم رنگ تن و فرق میان سلعه و خنازیر آنست که سلعه جنبان باشد و آن را

در زیر پوست بدست فرا تر و باز پس توان برد و خنازیر را باشد که بسیار بود و باشد که یکی بود چون بسیار گردد و بیشتر گرد دو زیر بغل و

بدید آید و مردم مرطوب و کوتاه گردن این علت را مستعد باشد و بعضی باشد که چون غدد شود و گرد گردد و بعضی باشد که سخت تر دیک بود و این ها در باشد

و بعضی باشد که با درد باشد و بعضی بی درد و علاج آنچه بی درد باشد و علاج آنچه جوانان را بود دشوار تر باشد و آنچه کودکان را بود سهل تر باشد **معالجات**

از طعامهای غلیظ و از ترشیها و از طعام خوردن پس شب پرهیز باید کرد و تدبیر لطیف کردن و استفراغ رطوبت کردن بتنقیه داروهای مسهل و نقیع و حب و اصلی سودمند بود

و حب اصطرنا نافع بود و حبهای دیگر که بلغم غلیظ و سودا را فرود آرد چون حب افتیمون و مانند آن سود دارد و حجامت خدا و این علت را سودمند بود و از بهر آنکه ماده علت را

جذب تواند کرد و چون لطیف را جذب کند و باشد که ماده دیگر بر آن موضع گرد آرد و بالین بلند باید داشت و از بسیار گفتن و آواز بلند کردن و از خشم و ضجرت

دور باید بود **صفت** حب اصلی بگیرند سنبل و بلیله و حب البلسان و عود البلسان و اسارون و دارچینی و مصطکی و زعفران و قرنفل از هر یک یک درم صبر

صفت شیاف دو درم اسطوخودوس و شحم حنظل از هر یک پنج درم تربد هفت درم سقمونیا چهار درم نمک هندی دو درم حب کنند چنانکه هر شربتی دو درم تا سه درم

حب کنند و بآب کنند تا شربت هر دو زیک درم **صفت** حب خنازیر بگیرند ابارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم و نیم و شحم حنظل یک درم و نیم غاریقون چهار درم تربد هفت درم جاوشیر یک مثقال انوشادر دو درم سقمونیا یک مثقال

دو درم **صفت** سفوف نافع بگیرند تربد و زنجبیل و شکر و بکوبند و بیامیزند شربتی از یک مثقال تا دو درم و بیامیزند کار دارند و

نخست چیزهای نرم کننده طلی کنند چون پیه مرغ خانگی و پیه بط و مانند این داروها تحلیل کننده کار باید داشت چون مرهم دیاخیلون و مرهم الوصل از بهر آنکه این پیه ها حرارت

غریزی را بدان موضع آرد و تحلیل بدان حرارت باشد **صفت** مرهم دیاخیلون بگیرند مرداسنگ سوده یک اوقیه زیت دو اوقیه و نیم در پاتیله کنند و بر آتش

نرم نهند و آن را برفق میکردانند تا مرداسنگ حل شود و روغن سیاه شود پس بگیرند لعاب حلبه دو اوقیه لعاب تخم کتان یک اوقیه لعاب خطمی یک اوقیه و بدان روغن

افکنند و بهم زنند تا غلیظ شود و بکار میبرند **صفت** مرهم الرسل بگیرند مقل سه جزو اشق و بیخ جزو جاوشیر دو جزو کندر سه جزو مرداسنگ چهار جزو موم بار زداز

هر یکی دو جزو و موم بیست و چهار جزو و روغن زیت صد و بیست جزو زنگار چهار جزو زنگار دو جزو زراوند سه جزو داروها خشک را بکوبند و صمغها را بسرکه حل کنند و با زرد

و موم را در روغن بگدازند و همه را بهم بیامیزند و بکار دارند و اگر خواهند که مرهم دیاخیلون را قوتی زیادت دهند بیخ سوسن آسمان گونی زفت و زراوند کرد از

هر یکی یک جزو با وی بیامیزند و بر شد و بشکر کوسفند و تشکر تو و تخم سپندان و بیخ شاه الحلاره و آرد باقلی و آرد جو و مغز بادام تلخ و انجیر نارسیده که از درخت بیفتد و حنظل

شود و سپید کرده و مقل همه آنست که دیاخیلون را بدان قوت زیادت کرده و هر گاه که خنازیر نرم شود آن را بشکافند و مرهم زنگار علاج کنند **صفت**

مرهم زنگار بگیرند زنگار دو درم علک البطم و موم از هر یکی پنج درم زیت سه استار و مرهم ساز ند چنانکه رسم است و بعضی طبیبان اندرین مرهم تخم درم زنبق زیادت کنند و

که ماده علت بریده شود و گوشت بوسیده پاک کرده داروها رویانیدن بکار دارند **صفت** مرهمی که خنازیر را نرم کند بگیرند اردها قلی و آرد جو و پیه بط از هر یکی یک جزو

بیخ حنظل و شیطرج و بیخ سوسن و زفت تر از هر یکی نیم جزو زفت و پیه را در روغن زیت بگدازند و داروها بدان بسرشند و کار میبرند **صفت** مرهمی دیگر بگیرند

حلبه چهار جزو و اشق و نطرون از هر یک یک جزو همه را با سکنجبین بسرشند و بکار دارند **صفت** داروی دیگر بگیرند زنانخ و توبال مس از هر یک دو جزو و شیطرج و زرنیخ سرخ از هر یکی

چهار جزو و بسرشند و طلی میکنند **صفت** داروی دیگر بگیرند تخم کتان و بیخ سوسن و مرداسنگ اندر شراب بپزند و سرگین کبوتر بیفزایند و حاجت باشد که بیامیزند و ضماد کنند

کندی میکوبند میانه سرد و بزرگ که بتازی حشیش الغرس الماء گویند و بجوشانند و یک مثقال مرما از آن دو درم بپزند این علت را بر هم بر باید دانست که بعضی خنازیر باشد

که ماده آن یاد کرده سرطانی بود داروهای گرم که در علاج آن کار آید با روغن گل باید سرشت و بعضی باشد که دروی حرارتی بود و چاره دیگر از پس گشنیز و آب گشنیز تر باید کرد و یک

جزو موم دو جزو حضض با ورکشیر بسرشند و طلی کنند و روغن مغز پسته با لوبیا کرده در بینی چکانیدن سود دارد و هر گاه که خنازیر بشکافند احتیاط باید کرد تا رگها و

عصبها که نزدیک او باشد بکار دارند و در کنار آن اندکی که از قرحه خنازیر نیز میشکافت و شاخی از عصب الراجع بهم زده و اما زحمت او ندعلت باطل شده و اگر عصب بریده نشود که

برهنه شود و هوا سرد بدان رسد مزاج او تباه گردد و فعل او باطل شود بدین سبب صلب آنست که چون خنازیر بشکافند از جانب سلیم تر شکافند و باقی را بداروها نیز پاک

کنند تا نیکوتر باشد

باب هفتم از گفتار دوم اندر یاد کردن سلعه و معالجات آن

سلعه از جمله اماسهای سرد است و ماده آن بلغم غلیظ بود و قوام آن بعضی چون گوشت بود و بعضی چون عصیده و بعضی چون عسل

و بعضی باشد که ماده آن خشک گردد و اگر بشکافند چیزی یابند خشک همچون لوز از و مانند آن و هر نوعی را کیسه بود و ماده در آن کیسه بود و بسیار بود که در زیر بند و گشاده زانو

و غیر آن چیزی همچون سلعه پدید آید و سلعه نباشد لکن عصبی بود که چیزی چون کوبی بر وی اندر دوی و فرق سلعه و آن آنست که سلعه از همه سوی جنبان بود و این

اخ صلب باشد و علاج وی آنست که پوست را بشکافند و سلعه را از آن جدا کنند و آن را بیرون کنند و شکافتن آن باز بود **معالجات** بسبب نخی بود که بسیار باشد و جنبانیدن از آن عصب نتوان جنبید

چراز راست و چپ تجنبد از آن عصب است و اگر کرد و آن پوست را برفق بشکافند و از ابهام کم

بیرون کنند و شکافتن چنان بود که پوست را بکشند بدست چپ با کسی دیگر بگیرد و بکشند تا پوست از سلعه جدا گردد و چون شکافته شد کنارهای پوست

بود که پوست سلعه یعنی آن کیسه که سلعه در وی بود با پوست دیگر برخاسته باشد و این رفق از بهر آن باید تا آن کیسه شکافته شود و چون شکافته شد کنارها بوست

بضاره برداشته میدارند و باز کشند تا کیسه سلعه را کشط کنند و بعضی باشد که آسان کشط توان کرد و بعضی دشوار آنچه دشوار کشط توان کرد از برفق سلخ کنند و کیسه را در

بیرون کنند با آنچه دروی بود و چون سلعه درست بود از آنها اگر کوچک بود باشد و آن پوست فزونی بدید باید چون زخم جراحت بال باید کرد و جراحت را بما العسل بشویند

و بدو زند و داروی رویاننده بر نهند و اگر سلعه بزرگ باشد و از پوست فزونی بدید آید آن فزونی را از وی ببرند تا زشت نباشد پس جراحت را بما العسل بشویند و بدوزند و

اگر در سلعه عصبی یا رگی باشد و کشط توان کرد کشط کنند و اگر نتوان کرد آنچه ازوی بیرون توان کرد بیرون کنند و در روغن گل و کهنه نیم گرم کرده در جراحت میکنند

باقی بپوسد و بپالاید و باقی کیسه بیرون آید و جمله جهد باید کرد تا سلعه را با کیسه بیرون کنند و اگر کیسه در بین شود باقی را بیفشانند بگیرند تا جمله را برفق کشط کنند

و بیرون آرند و اگر حاجت آید کیسه در بن شده باشد بدرو ند و از استوار کنند تا اگر ماده سلعه رقیق باشد از وی بیرون نشود تا با کیسه تمام و درست بیرون آرند

و اگر کیسه دروی بماند دیگر باره باز شود و اگر چه اندکی بماند همچنین بود و اگر قوام سلعه نرم باشد همچون سلعه عسل و مانند آن احتیاط اندر نگاه داشتن کیسه بیشتر باید کرد

واگر کسی خواهد که سلعه را بدارو نرم کند تا تحلیل پذیرد روا باشد و از داروهای ملینی کی بدین کار مخصوص بود اشق بسرکه حل کرده است بروی ضماد کنند و خاکستر بیخ کوئب با دنبه سرشته
و مسکه نرم کرده ضماد کنند و مرهم باسلیقون کی آن را مرهم کلادیعه گویند اندرین باب سخت سودمند بود صفت آن بگیرند موم و زنجار و [illegible] و زفت را اندازه راست همه را
بسرشند و مقداری دهن بابونه یار کنند صفت داروی نیز که سلعه را ببرد و ریش کند بگیرند آهک آب نارسیده چهار جزو دردی شراب انگوری سوخته دو جزو نطرون
دو جزو مغز یک جزو همه را در آب خاکستر بجوشانند و چیزی ستبر کنند و پیوسته آن را بر وی دارند تا خشک نشود صفت داروی دیگر که سلعه را و غدد را و ثالیل را از اصل بکند
بگیرند خربق و ذرنیخ سرخ از هر یکی دو جزو [illegible] مس سوخته جزو همه را بسایند نرم بروغن گل بسرشند و طلی کنند و اگر بعوض خربق تخم انجره کنند روا باشد صفت ضمادی که سلعه را
و همه خراجها را ببرد و تحلیل کند بگیرند آرد باقلی و بارزد و مقل و اشق و شوخ خانه کمس انگبین و علک البطم را اندازه راست همه را بسرشند و ضماد کنند صفت داروی که از اصل
بکند بگیرند بوره یک جزو و خربق نیم جزو با موم روغنی که از روغن گل کرده باشند طلی کنند صفت داروی دیگر که از اصل بکند بگیرند بوره یک جزو و قلقطار یک جزو ذرنیخ سرخ یک جزو با موم روغنی
طلی کنند و مویز دانه بیرون کرده ضماد کنند نافع است و اول ترنج کی پوست آن کشند ضماد بر سلعه نهند

باب هشتم از گفتار دوم اندر یاد کردن انواع غدد و مسامیر و ثالیل و معالجات آن

غدد از جمله آماسهای سرد است و ماده آن بلغمی باشد غلیظ و فسرده و
سخت که بدید آید نرم تر بود چنانک اگر بمالند و انگشت را بقوت بروی فشارند پراکنده شود و باز گرد آید علاج آن بعلاج سلعه نزدیکست بلکه همانست و بعضی باشد که
از اول که بدید آید اگر آن را بقوت بمالند و بار سرب بر وی بنهند و ببندند و سه روز بسته دارند از آن بپزد و باطل کند خاصه اگر صبر و حضض و اقاقیا و سریشم [illegible]
کاغذی طلی کنند و بروی سرب بنهند و ببندند و بسیار باشد که اندرین کوشش این نوع غدد [illegible] نوخلا گویند علاج وی همین است که یاد کرده آمد
و علاج خاصه کی درین نوع فرموده اند خاکستر حلزون است با پیه نمک ناکرده بسرشند و طلی کنند بران موضع نهند و خاکستر جانوری که بتازی آن را ابن عرس گویند
با موم روغن بسرشند و طلی کنند و بکار دارند [illegible] سودمند بود و نوعی دیگرست از غدد که آن را بتازی مسامیر گویند آن چیزی باشد همچون ثولول نگونسار
یعنی چنانک ثولول بیرون پوست باشد این از اندرون پوست بود در گوشت نشسته و شکل آن گرد بود همچون میخی و لون آن سپید باشد از بهر آنک ماده آن رطوبتی بود فسرده
و آن مسامیر را از آن گویند که خویشتن را اندر اندرون پوست کرده باشد و در گوشت نشسته و شکل آن همچون سر میخی بود و بیشتر بر انگشتان پای پدید آید و باشد که مردم را از
رفتن باز دارد علاج آن شکافتن است اگر بیرون توان کرد همچون سلعه بیرون کشند و اگر نتوان مالیدن و شکستن بشکنند و سرب برنهند چنانک گفته اند و علاج خاصه آنست که
و نوشادر و زنگار [illegible] بسرشند و طلی می کنند اما ثالیل را نخست استفراغ سودا باید کرد و تدبیرها [illegible] فرمایند کردن و استفراغ بماء الجبن [illegible]
بود و از چیزها که درین باب بکار آید [illegible] با شحم حنظل ضماد کنند و خرنوب نبطی [illegible] و برگ مورد تر و برگ کوکنار مالیدن نافع بود و اگر [illegible]
و بر که بسرشند و ضماد کنند از بیخ برارزد و کفک دول [illegible] از زمین برخیزد طلی کردن اصول است [illegible] و سوزند مردم و زهره [illegible] مالیدن نافع
بود صفت ضمادی نافع بگیرند زرنیخ زرد سوده و بکوبند با گوشت مویز و برشند و ضماد سازند و سه روز بگذارند پس بکشایند از بیخ برآرد و اگر چیزی
بماند دیگر باره ضماد کنند

گفتار سوم اندر ساز انواع جراحتها و ریشها از هر جنس و سوختگی آتش و مانند آن و این گفتار دوازده باب است

باب نخستین از گفتار سوم از کتاب هفتم اندر احوال انواع جراحتها و ریشها

هر جراحتی و هر تفرق اتصالی که در گوشت افتد و ریم کند چه اگر نخست خراج بوده باشد پس ریم کند و چه اگر نخست جراحتی
را بسته باشد و گوشت کوفته شود پس ریم کند همه را بتازی قرحه گویند و سبب ریم کردن آنست که آنچ بدان عضو آید از غذا بسبب ضعیفی آن موضع مستحیل گردد و تباه
و فضلها دیگر اندر اندامها بدان پیوسته باشد آنجا رود زیرا که آن موضع زبون تر بود بسبب سوء المزاج آن عضو آنچ رقیق تر باشد آن را بتازی صدید گویند و آنچ معتدل
و هموار و سپید بود آن را قیح گویند و مده نیز گویند و آنچ غلیظ تر باشد آن را وسخ گویند و این وسخ بعضی سپید باشد و بعضی سیاهی زند و بعضی همچون دردی شراب بود اما صدید
از ماده گرم و رقیق تولد کند و وسخ از ماده غلیظ و تباه و قیح از ماده که باعتدال نزدیک باشد و قرحه که از وی صدید بالاید بجز با خشک و خشک علاج باید کرد و قرحه وسخ را
بداروها لطیف و زداینده و قرحه بعضی بر ظاهر تن بود و بعضی بغور باشد اما آنچ غور باشد از دو گونه بود بعضی را گوشت که گرد اگرد آن بود صلب گشته باشد و آن را قرحه

[illegible] که در گوشت خانه کرده بود و عطفی کرده یعنی جایی باز کشته چنانک که دهان راست نباشد و اندرون فراخ بود و مخبا آن را گویند که خانه
تیر شده آن را ناصور گویند و آن قرحه باشد که در گوشت خانه کرده باشد و اندرون فراخ بود آن را کهف گویند و آن را که اندرون تنگ باشد
در زیر پوست کرده باشد و هم میان گوشت و پوست بود و گروهی دیگر هر قرحه را که بر گوشت خانه کرده باشد و اندرون فراخ بود آن را کهف گویند و آن را که اندرون تنگ باشد
ناصور گویند و ناصور بعضی راست بود و بعضی منعطف چنانک یاد کرده آمد و هر ناصور که نهایت وی بعصب رسد سخت دردناک باشد خاصه آن وقت که میل بدو رسد و هر ناصور
که نهایت آن باستخوان رسد یا برباط نزدیک دردناکی نباشد و آنچ نهایت آن باستخوان رسد از وی چیزی رقیق بالاید و میل نزدیک آن رسد و آنچ نهایت او برباط رسد بالایش لزج و رقیق
باشد لکن میل سپیدی دارد و آنچ نهایت او برگها و پیها رسد از وی خون صافی بالاید و آنچ نهایت او بشریان رسد از وی خون اشقر و گرم و در نشان بالاید و آنچ بگوشت رسد بود
از وی رطوبتی لزج و غلیظ و تیره بالاید و بسیار باشد که ناصور دو دهانه دارد یا بیشتر و این شکل کردد و دشخوار توان دانست کی یک دهانه دارد یا بیشتر جز بدین تدبیر آن بود که در یک
دهانه داروی رنگین فرو کنند اگر ناصور یکی باشد و دهانه دو آن رنگ از دیگر دهانه بیرون آید و اگر دهانه نیز یکی بود رنگ هم از آن دهانه بیرون آید بدین طریق معلوم کردد کی ناصور
یکیست و دهانه آن یکیست یا بیشتر و ریشی بعضی با آماس بود و بعضی بی آماس و بعضی با درد بود و بعضی بی درد و بعضی پاکیزه تر باشد و بعضی لون تر و بعضی هم رنگ تر و بعضی
صلبتر بود و بعضی نرم تر و بعضی گرم تر بود و بعضی سردتر و بعضی عفن بود و بعضی نه و آنچ عفن باشد بعضی بدین غایت نرسد و با آنکه بدین غایت رسد ماده آن سخت تر بود و گوشت را
می خورد آن را بتازی قروح الساعیه گویند و متآکله نیز گویند و بعضی باشد بدان تیزی باشد لکن بسبب عفونت همی تباهی شود از آن ساعیه گویند لکن متآکله نگویند اما آنچ متآکله
باشد با عفونت بود و بی تب و ساعیه بیشتر بسبب عفونت با تب باشد و ریشها سرد از این بود و سپید و خارش و سوزش بود و زود خسته شود و ریشها که صلب باشد بسیری
و سیاهی گراید بد بود و لونی که مخالف لون اندامها باشد چون سپید و زرد و رصاصی و آنچ بسبزی و سیاهی گراید همه نشان تباهی مزاج جایگه نشان تباهی خون بود و بدین سبب
دیر درست شود و ریشها که از بس تیماری بدید آید بد باشد از بهر آنک طبیعت بایستی خلطها بدانجا دفع کرده باشد و ریشی که گرد اگرد آن موی بریزد بد بود و زبان کار تر بین
چیزها ریشها بد را از جنوبت و محال اگر هر ریشی که آماس گرد و ریم کند و سر او گشاده شود اگرچه بعصب نزدیک بود از وی هم تشنج و اختلاط عقل بود لکن اگر ریشی بد باشد
و آماس آن ناگاه فرو نشیند و بر ریشی که پیش از آن بود خاصه اگر بپهلوها و بر شکم
و آماس آن ناگاه باندرون بازگردد و سر بکند و از وی چیزی بیرون نیاید و بعصب نزدیک بود تشنج و اختلاط عقل توقع باید کرد و هر ریشی که بر تنور تن بود خاصه اگر بپهلوها و بر شکم
بود و رگها بسیار بدان پیوسته و آماس او یکبار باندرون باز گردد و سر بکند و چیزی از وی بالاید و بر پی جاها بود که یاد کرده آمد اگر بر سینه و پهلو بود باشد اسهال خون
توقع باید داشت و اگر بر سینه و پهلو بود که یاد کرده آمد اگر بر سینه و پهلو باشد اختلاط عقل و ذات الجنب و نفث خون توقع باید کرد و هر گاه که مزاج همه
و مزاج جایی معتدل بود ریشها و جراحتها زود درست شود و هر گاه که مزاج آن از اعتدال بیرون باشد خشک باشد یا تر علاج دشوار پذیرد لکن مزاجی که میل بتری دارد
چون مزاج کودکان علاج صعب تر از مزاج خشک پذیرد چون مزاج بیماران خاصه اگر مزاج اصلی خشک بوده باشد و مزاج عارضی تر و بدین سبب است که ریشی پیران و خداوندان
استسقا علاج دشوار پذیرد اما سبب علاج ناپذیرفتن ریشها پیران دو است یکی آنکه یاد کرده آمد دوم آنکه ایشان خون کمتر تولد کند و بسیار باشد که ریشها و جراحتها
پیران درست شود و باز هر ریشی شکافته شود از بهر آنکه پاک ناشده درست شده باشد و چون درست شود ماده بد دردی کرد آید از بهر آنکه در تن ایشان خون نیکو تولد نکند بدین سبب
ریشی و جراحت ایشان اگرچه درست شود باز شکافته گردد تازه شود و باشد که ناصور درست شود و باندک مایه حرکتی چون سرفه و غیر آن شکافته شود و هر ریشی که مدت
آن دراز شود و عفن و متآکل گردد و چیزی بسیار از وی بیرون آید و هرگاه که درست شود مغاکی در وی پدید آید بی مغاکی نباشد خاصه اگر دراز مدت یک سال شود
و هر ناصوری که عطفی کرده باشد ممکن نشود که از وی با ریم استخوان بیرون آید و ریش سودا بی ممکن نیست که درست کردن مگر بعد از آنکه لب آن ببرداند و بگوشت
و استخوان پاکیزه باز شود بر جراحت را علاج کنند و داروهای ریشها پاک کنند و زداینده و خشک کننده باید و گوشتی عصبها را نخست چیزها نرم کننده باید و بعضی ریشها بود
که آن را داروها بصورت سال باید یعنی دهن و بقوت خشک باید و اگر ناصور بر گونه باشد چنان باید که قوت خشک کننده آن فرو تر از صورت روانی و تیزی بود و در
باید بست از بهر سه کار یکی آنکه یاد و خ و ریم پاک بیالاید و این بستن چنان باید که اجزاء آن سخت ببندند تا آن را همی فشارد و دهانه آن سست تر ببندند تا ریم را از
پالودن باز ندارد دوم آنکه تا داروها بر وی نگاه دارند و این بند سخت محکم نباید تا دارو و آماس تولد نکند سوم آنکه تا لبها و دهانه ریش فراهم آرد و این بند سست نباید و محکم
نیز نباید تا درد نشود و اگر ریش با آماس بود نخست آماس را علاج باید کرد و از تعهد ریش غافل نباید بود و چون آماس زایل کردد همی بعلاج ریش مشغول باید بود
و اگر گوشت حوالی ریش تباه شود و سبز کردد یا سیاه نخست بعلاج آن مشغول باید شد و آن را باندازه و بچه ریزاند و خون بیرون کردن پس اسفنج خشک بر آن نهند
و بستن پس داروها خشک کننده برگرداند و علاج باید کرد تا از تن ماده بدان موضع همی بالاید با نه اگر همی بالاید نخست تن را از آن ماده پاک باید کرد بفصد و اسهال و قی و اگر گرم
پس بعلاج ریش مشغول شدن و نیکو کردن بغایت سودمند و بسیار باشد که چون تن از ماده بد پاک کنند مزاج آن عضو باعتدال باز آرند ریش درست گردد و بعلاج
بسیار حاجت نیاید و باشد که بی علاج دیگر درست شود و ترتیب علاج قرحه آنست که نخست بدانچه بر نهند تا ریم کند پس داروها جلا دهنده بکار دارند تا پاک کند
پس داروها رویاننده بر نهند تا درست شود و ریشها و سخ را بعضی ریشی که ریم و پلیدی بسیار دارد داروها تیز زداینده باید خاصه در اول علاج از بهر آنکه در اول
تیزی دارو کمتر باید بسبب پلیدی و بسیاری پلیدی بر آن اندازه که وسخ از کم می شود تیزی دارو کم می باید کرد از بهر آنکه چون وسخ کم می شود حس تیزی

داروی قوی باید شود از بهر آنکه اربعا با قرحه ملاقات نامتزج بود و در همه حالها جهد باید کرد تا ریش با درد نشود خاصه اگر حرارت و التهاب باشد از بهر آنکه هر جای که
که درد مند شود اگر آنجا سوء المزاجی بود زیادت کردد و اگر نباشد حاصل شود و درد ابتدا بداروها نرم کند و به روغنها ساکن توان کرد اگرچه این درد ضد قرحه بود و بدین سبب کفته اند
که روغن از ریشها دور باید داشت در کار باشد روغن سداب و روغن مصطکی و روغن مورد بکار باید داشت و باید دانست که تا درد ساکن نشود قرحه درست نکردد
و بسیار باشد که قرحه نرم و متمایل شود و گوشتی بر آید سست و بد و محو باز کردد از اطلاق خشک علاج باید کرد چون عصاره عنب الثعلب و گل ارمنی و صندل و کافور و مانند آن و
سرکه و مانند آن و مزاج عضو را باعتدال باز می آرد و جایکه قرحه کوچک می شود و قرحه می روید تا حلقی درست کردد و بسیار باشد که قرحه گوشت فزونی برآرد و لکن گوشت
برآورد ناتیز باید داشت و بر قرحه و بر حوالی آن اروها خنک و خشک کننده طلی باید کرد تا خشک شود پس از بهر داشتن چنانکه خشک بسته بدارد و باید دانست که بعضی اروها
بقیاس با بعضی اشخاص تیزتر بود و با بعضی نرم تر و بدین سبب در علاج کسانی که تن ایشان نرم گوشت باشد با داروهای تیز داروها نرم و قابض و روغنها باید آمیخت هر یک باندازه حاجت
و بحسب مشاهده و قرحه کی دشخوار درست شود و داروهای قابض در وی بیشتر بکار باید داشت و داروها را سه روز بر قرحه بسته باید داشت پس بکشادن و هر عضوی که بر وی
ریشی بود آنرا ساکن باید داشت خاصه اگر در تن اخلاط بد بود یا مزاج بد باشد و بدین سبب است کی نخست تدبیر استفراغ و تدبیر اصلاح مزاج باید کرد و باید دانست
که اندر ریشهای باطن حاجت بداروها مغزی بیشتر بود چون صمغ عربی و دم الاخوین و گل ارمنی و مانند آن و داروهای تیز چون زنگار و غیر آن احتمال نکند خاصه اگر دارو خوردنی بود
اما داروها قرحه میان این دو باید ساخت و ریشی که بکلوی از آنکه کوبند یا مجبا زود ناسور کردد و ریشی که بنزدیک داو رده نزدیک باشد حوالی از نرم آماس کیرد
بدین سبب در علاج چنین ریشی نخست تدبیر استفراغ باید کرد و باید دانست کی سه دارو که در علاج قرحه بکار دارند از دو حال بیرون نباشد یا موافق آن بود یا نه اما اگر موافق
بود و در حال منفعت نکند اروی مضرتی بدید نیاید و اگر موافق نبود از دو بیرون نباشد یا ضعیف تر از آن بود کی می باید و علامت وی آنست که کرج نو نو باشد لیکن منفعت
آن ظاهر نشود و مضرتی دیگر تولد نکند و چون حال این بود در قوت آن دارو زیادت باید کرد لکن کرم تر از آن باشد که می باید حرارت و سرخی بدید آید از دارو بداروها
خنک باید کشت و اگر سردتر از آن بود کی می باید حوالی قرحه را سیاه کند یا سپیدی و تیرکی میل دارد کرم در وی زیادت باید کرد یا میل تیزی دارد و قرحه را متحلل می کند
داروی قابض چون کلنار و مازو در وی زیادت باید کرد یا سخت تر و زداینده بود و خشکی می آرد بافراط قوت زدایندگی و خشکی از او باید شکست از بهر آنکه اگر دارو زداینده
سخت قوی باشد اندام را بخورد و گوشت را بگدازد و صدید کرداند و قرحه را کرم کند و دور فرو برد و لبهای قرحه را زشت کند و بازگرداند و بسیار باشد که سبب ناموافقی دارو
سوء المزاج همه تن بود یا سوء المزاج آن عضو اگر سوء المزاج همه تن بود نخست تدبیر اصلاح مزاج باید کرد و اگر سوء المزاج آن عضو باشد داروهای مخالف و ضد مزاج بکار
باید داشت

باب دوم از گفتار سوم اندر پاک کردن ریشهای صدید با آلایش و معالجات آن

معالجات ریشی که صدید با آلایش بود آنرا خشک کننده و قابض باید کرد از نخست پس داروها روینده که گوشت رویاند و مرهم
کاه که مزاج بس تر باشد و منفعت داروی خشک کننده پدید نیاید از ابتدا داروها زداینده چون زنگار و انگبین قوت باید داد و بداروها قابض چون زنبق و کلنار و روغن گل و روغن مورد باید کرد
و باید دانست که داروها خشک کننده بعضی سخت سرد است چون افیون و بیخ لفاح و بنگ و بعضی سخت کرم است چون زراوند و بعضی معتدل است چون رمان و نار پوست و شب یمانی
دقاق الکندر و مرداسنگ و آرد جو و بست جو و شقایق النعمان **صفت ضمادی** خشک کننده و نافع بگیرند جو و برگ آن بکوبند و ضماد کنند و اگر هر دو را بکوبند و بر
بپزند و ضماد کنند نافع بود و رطوبتها را بچیند **صفت مرهمی سودمند** بگیرند مرداسنگ سوده را اگر بر می زنند و می سایند و گاهی روغن زیت تا سپید شود این را مرهم
خام کویند ریشی و جراحت را که تازه باشد سودمند بود و لکن یک اوقیه از این مرداسنگ یا یک اوقیه زردچوبه سوده بیامیزند بر شد که روغن زیت همی سرخ شود و سعفه
همه ریشها را سود دارد و اندر بعضی نسخها بجای زردچوبه داروها دیگر یاد کرده اند بدین گونه بگیرند این مرداسنگ شش جزو و دو سوخته بصری و زردچوبه و مازو و کلنار
و دم الاخوین و زنگ شب یمانی و قلیمیا سیم از هر یکی یک درم همه را با هم بیامیزند و بکار دارند و اگر خواهند مرهم کنند و اگر خواهند ذرور سازند و اگر خواهند قرحه را بشویند بآب دارو و آب
شب یمانی و آبی که سعد کدر وی پخته باشند و آبی که هلیله و بلیله و آمله در وی پخته باشند و آبی که برگ آس از درخت یا برگ سیب در وی پخته باشد باید شست و گاه باشد که
مرهم را و ذرور را با انگبین باید سرشت تا جراحت می شویند و داروی خشک کننده را قوت می دهد چنانکه حب هر صواب ببیند می کند و اگر آماسی بود این داروها را زیان
دارد تا آماس زایل نشود هیچ گونه از این بر نکنند

باب سوم از گفتار سوم اندر پاک کردن ریشی وسخ ناک و معالجات آن

ریش وسخ ناک را که ریم و پلیدی بسیار دارد و رطوبتها گوناگون پالاید بداروها زداینده و قوی علاج باید کرد خاصه در اول مرحله توتیا و سوزاننده تر بود بکار باید داشت چنانکه در بابها گذشته یاد کرده آمد پس بتدریج چیزها نرم تر را آمیزند چون شیطرج و
زراوند با اندکی سرکه و انگبین و علک البطم با مقل و آن روغن گل و با روغن گل و بیخ سوسن با انگبین و آرد کرسنه با نبات و بعضی سودمند بود و در وی روغن زیت و شب یمانی
و انگبین را استادان همه کردن ریش وسخ را پاک کند و خشک کرداند خاصه در اختلاط و زرنیخ با انگبین ریشی که سخت وسخ ناک بود پاک کرداند و زیتون و
چنانک ضماد کردن سودمند باشد و مرهمها که در قرابادین یاد کرده آید همه سودمند چون مرهم زنگار و مرهم نمک و مرهم هندی و قرص اخضر و قرص اسود والله اعلم

باب چهارم از گفتار سوم اندر پاک کردن ریشی غایر کی از الکهوف و مخابی کویند و معالجات آن

علاج کهوف و مخابی و قروح غایر بداروها زداینده و خشک کننده باید کرد و نخست کاه باید کرد اگر قرحه سر فروسوی دارد چنانک
پلیدی از وی بطبع راست فرو پالاید بنهاد نهند و اگر بخلاف این بود جهد باید کرد تا اگر ممکن بود بمداوات شکلی نشینند و خسبند که پلیدی بطبع فرو پالاید و اگر ممکن نباشد ابتدا باید
شکافت و دهانه منفذ فروسوی ساخت چنانک پلیدی بطبع از وی فرو پالاید و اگر این منفذ ساختن ممکن نکردد یا در آن خطری باشد قرحه را از زیر تا آخر آن باید شکافت تا
کهف و مخابها از پس علاج جراحت کردن و اگر از دهانه دیگر کشاده باشد چاره نماید بست که آنجا که از هر دو دهنه دورتر باشد سخت تر بندند و آخر بدهنه نزدیکتر بود سست تر
بندند چنانک پیش از این گفته آمد تا این بندد میانه را می فشارد و از هر دو دهنه پلیدی با آسانی می پالاید تا پاک شود و اگر هیچ وجه شکافتن ممکن نشود داروها زداینده
و خشک کننده بر فتیله می باید کرد و بدو در نهادن در ترکیب آنچنان باید که دارو زداینده و خشک کننده هر دو فعل یکدیگر را باطل نکنند و شیخ رئیس گوید مرهم الرسل در این باب
از موافقتر و منفعت آن تمام باشد و قنطوریون کوفته و بیخته و ایرسا کوفته و بیخته و آرد کرسنه هر یک جزو در کهوف و مخابی کردن نافع بود و اگر با دیگر چیزها ترکیب کنند سود
دارد و باید دانست که اگر مخابی را زود پاک نکنند و پوست بر گوشت بندد چنانکه کرد که پوست بر گوشت استوار نشود و کهوف و مخابی را و قروح غایر را چون بداروها آن
سیال و زداینده یا فتیلها که بدان آلوده کنند پاک نتوان کرد و انگبین زداینده نیک است خاصه با شراب آمیخته و آب دریا زداینده است و آب شب یمانی بجوشانند و ماده را از آن
موضع باز دارد و ریشی که بدین گونه بود پس از آنکه پاک کرده باشند بر آن طلیها و ضمادها که مزاج عضو را باعتدال باز آرد و پاکی و تیزی در داروها زداینده بر آن
کنند بر باید نهاد و بسیار باشند که از کهوف و مخابی بیکبار رطوبت پالودن کیرد و زود خشک شود و پوست بر گوشت استوار کردد والله اعلم بالصواب

باب پنجم از گفتار سوم اندر پاک کردن ریشی متعفن و معالجات آن

طریق این علت و این جراحت آن باشد که نخست تن را از خلط غالب و بد پاک کنند و مزاج همه تن و مزاج آن عضو را باصلاح باز آرند و اگر حاجت آید بحجامت از عضو بستد و خون بند
بیرون کنند و در وی ضمادها کنند و طلیها و ضمادها موافق بکار دارند و غذا موافق و باندازه معتدل فرمایند و بسیار باشد که در ریش عفن را حاجت آید که بآهن پاک یا داروی تیز بردارند
تا خونهای گوشت پاکیزه و استخوان سپید پدید آید و دردی که از داروی تیز تولد کند بروغن کاو تسکین توان کرد چنانکه بر ساعت تازه بر می نهند و اصلاح ریش عفن آنست
که پلیدی و وسخ از وی پاک کنند چنانک در علاج ریش وسخ گفته آمد و بپوشانند بآب دریا و مانند آن شستن و بعد از آن علاج گوشت بر آوردن باید کرد تا آخر از آن کم شده
باشد گوشت بجای باز آید و این بداروها می بود که خشکی و زدودن ایشان معتدل باشد چون کندر و آرد جو و آرد کرسنه و بیخ سوسن آسمان گونی و زراوند و بیخ نبات جاوشیر و قلیمیا و
توتیا و مانند آن و چون گوشت باز آید و سطح آن موضع هموار شود تدبیر درست کردن قرحه باید کرد و اگر سطح آن موضع راست نمی شود و تری همی پالاید باید دانست که
داروها خشک کننده تر و زداینده تر می باید و داروها بمقدار حاجت قوی تر باید کرد و با انگبین ببرد داد و اگر سخت خشک می شود و هیچ تری از وی نمی پالاید باید دانست که داروها بدان
زدایندگی و خشکی نمی باید قرحه را طلی باید ساختن و روغن زیادت کردن و بسیار باشد که داروها که قوت زدودن آن قوی تر بود گوشت را بگدازد و صدید کرداند و سبب زیادتی
تری قرحه این حال باشد و نشان آن بود که غور قرحه زیادت شود و لبهای آن ناهموار و صلب و سرخ و ورم دیده شود و هرگاه حال این باشد باید دانست که قوت زدودن
دارو کمتر می باید و نشان درست اندامی قوت زدودن دارو و کمی باید دانست که بمار باید دارو اسفنج تر باشد و عوج و شقایق النعمان و قشور کندر چون شانند و باید برد
آمیخته اندرین حال نافع بود و هر دارو که بر نهند سه روز بسته دارند و آرد کرسنه با اندکی شب یمانی و گوشت ماهی قدید با مقداری معزبان و زراوند کرد و بیخ کرنب و بیخ
جفند و بیخ قثاء الحمار و تخم کتان یا ملتد پس سودمند بود و حاشا با موم یا با انگبین سرشته و زبیب و نطرون و آرد کرسنه یا آرد جو با عسل سرشته سود دارد و صیقل النار با انگبین
بر زنند و بر آن طلی کنند و اگر این دارو بعصاره قثاء الحمار و عصاره برگ هندبا و انجیر از هر یکی یک جزو سودمند بگیرند **صفت داروی** سودمند بگیرند زراوند طویل و عصاره
بر آن طلی کنند **صفت مرهمی نافع** بگیرند زراوند و مازو و روغن زیت را استادان است و طلی کنند حتی لعوق کردن نافع بود
صفت داروی دیگر بگیرند زراوند و مازو و روغن زیت را استادان است و طلی کنند الحمار و قوت دهند صواب تر باشد
عنزروت در وی سوخته و مازو و زنگار و زراوند را استادان است و همه را با مقداری علک البطم بسرشند تا علک داروها را نرم دارد این مرهم پس از آنکه قرحه را پاک کرده باشند
سود دارد **صفت مرهمی دیگر** بگیرند زاک سرخ بیست و چهار درم اسکاب نادسین شانزده درم شب یمانی شش درم نار پوست شانزده درم کندر و مازو از هر یکی ده درم
موم مصطکی صندبیست درم روغن زیت کهنه و قلقطار چنانکه رسم است مرهم کنند چنانکه در نسخه وزن روغن چنین است لکن اولیتر آن بود که طبیب بحسب مشاهده تصرف می کند در اعداد
صفت مرهمی دیگر بگیرند ارزیز سوخته بگوکرد و مس سوخته و سیماب از زیر و کندر و مرداسنگ و موم و قلیمیا و اشق و جاوشیر
و از آن اوقیه و قلقطار نه اوقیه باشد و زنگار چند درم سرکه کنی از هر یکی اوقیه ابسیحه برکه کن ارزند و دیگر ها را بکوبند و بر شند و اگر ریشی رطب
و مصطکی از هر یکی دو درم پیه کرد که دو ریشناج و علک الانباط و روغن مورد و موم از هر یکی سه درم لحیه کن را ختیلی ست
صفت داروی اندرونی بگیرند اقماع رمان ده مثقال شب یمانی چهار مثقال قلقند دوازده مثقال
و مانند آن عضو بود داروی قرطاس سوخته و دارو اندرون بکار برند
صفت اقراص قوالواید که همه ریشی عفن را نافع بود بگیرند نار پوست ده مثقال دانه نخست حبر ایشون زراوند مدحرج هیلیلج همه را بکوبند و ببیخته بر شند
مرهشت مثقال صبر بیست مثقال شب یمانی پنج مثقال کندر چهار مثقال قلقند سه مثقال زعفران کاد برز اشش مثقال همه را بسایند و بشراب شیرین بر شند و اقراص کنند و اگر حاجت

کرم باشند یا روزگار معالجت نابسامان بود مرهمهای خشک بکار باید داشت و بوقت آنکه قرحه را داروها در بایند باید داروها سخت سرد چون ... و برگ ... و داروها سخت گرم
چون زنگار و زرنیخ دور باید داشت مگر آنجا که مزاج از اعتدال سخت دور باشد **صفت مرهمی** که ... روغن زیت یک اوقیه مرداسنگ ... مرداسنگ را در این
روغنها بپزند تا حل شود پس یک درم زنگار ... و کندر و عنزروت ... بسایند و بدان مرهم بپزند تا قوام مرهم گیرد **صفت مرهمی** که اندر
تابستان بکار دارند بگیرند مرداسنگ سوده یک درم ... و روغن گل ... بسایند تا غلیظ شود همچون مرهم پس بگیرند اسفیداج یک درم و اندکی کافور
در وی بسرشند و بکار دارند و گاه باشد که اندرین مرهم اندکی صبر و کندر و دم الاخوین و عنزروت بیامیزند **صفت داروئی** که ریشهای ... را نافع است
و دم الاخوین و عنزروت و نوشادر ... ذرور کنند و اگر قرحه گوشت فزونی برآرد ... بسایند ... و ذرور کنند و اگر ...
باید ... یا زنگار ذرور کنند و مرهم زنگار ... **صفت** آن بگیرند ... اندر سرکه ... کنند تا نرم شود و زنگار که ... کرده باشند ... و بر سرشند و زنگار که او نوشادر کرده باشند ...

باب ششم

از گفتار سوم اندر ریشی عسر که مندمل نشود و علاج آن

اسباب عسری قرحه هفت است یکی بسیاری خون دوم اندکی خون سوم بدی خون ... دو گونه بود یکی آنکه رطوبت بدو آمیخته باشد و اندر ریشی ... سبب ... دوم آنکه خلطی ... با وی آمیخته باشد چهارم نوعی از انواع سوء المزاج ... پنجم آنکه در عضو غالب بود ... ششم ... هفتم آنکه اندر قرحه استخوانی باشد **علاج** اگر سبب بسیاری خون بود و علامتها آن ظاهر شود نخست فصد و اسهال ... باید کرد پس قرحه را علاج کردن و اگر سبب کمی خون بود ... باید فرمود ... و پیوسته بآب گرم ... کردن ... و بسیار ... که اگر خرقه‌ای بآب گرم ... **صفت** آن بگیرند موم و روغن زیت ... و اگر سبب ... خلط غالب ... علاج آن ... باشد که داغ کردن ... و اگر سبب بدی خون خلطی تیز ... باشد علاج آن پس از استفراغ ... و اگر سبب قرحه نا مندمل شدن نوعی از انواع سوء المزاج بود مزاج را بدل باید کرد چنانکه معلوم است و اگر سبب آماس عضوی باشد چون جگر و سپرز نخست علاج آماس آن عضو باید کرد پس علاج قرحه و اگر سبب رگی باشد که ماده ... و اگر سبب گوشتی بد یا صلب بود بر لب قرحه ... و آن گوشت صلب ... برداشتن پس مرهم کردن و اگر سبب استخوانی ... بود ... و اگر ... چنانکه یاد کرده آید ... داروهای ... محلل است بعلاج ریشی که عسر باشد و مندمل نشود ... **صفت داروئی** نافع بگیرند مس سوخته و ... و ... موم و روغن ... چنانکه کفایت بود **صفت داروئی دیگر** بگیرند ... از آب ... یا سرکه ... کنند و ... کنند ... **صفت داروئی دیگر** بگیرند مرداسنگ یک اوقیه سرکه ... دو اوقیه مرداسنگ را با این روغن و سرکه ... حل شود پس ... و ... سوخته ... تا بقوام مرهم شود یا بگیرند موم ... و صمغ صنوبر ... درم ... چنانکه رسم است

باب هفتم

از گفتار سوم اندر قرحه‌ای که کرم در افتاده باشد و علاج آن

قرحه که در وی عفونت ... باشد ... کرم در افتد علاج آن ... خشک کنند باید کرد چون ... و ... بسرکه سوده یا بسکنگبین ... بشراب ... یا ... و برگ ... و خاکستر ... و خشک و خاکستر ... و خاکستر ... و لسان الحمل ... داروها خشک کننده است ... که کرم را بکشد و ... طبیخ افسنتین است و طبیخ قنطوریون و طبیخ فراسیون ... و عصارهٔ ... با سرکه ... کرم را بکشد ... داروها ... اندرین مرض نافع اند

باب هشتم

از گفتار سوم اندر باز کردن ریش بلخی و معالجات آن

ریش بلخی قرحه بود که از سطح گوشت در ... و ... باشد که ... اندر ... و گاه بود که این ریش با تب باشد و گاه بود که بی تب باشد و این ریش ... بلخ بیشتر افتد از این سبب ریش بلخی گویند و بر باط دمستان ... افتد

و اهل بلخ از این ریشه ... گویند و برباط دمستان ... گویند **علاج** نخست فصد باید کرد پس استفراغ صفرا ... از آب میوه‌ها و شرابهای ترش ... باید داد ...
طعامهای معتدل که میل بتری و سردی دارد باید فرمود ... ضمادی ... چون صندل و گلاب ... قرحه را مرهم اسفیداج علاج کردن و اگر ... خشک ... باشند

باب نهم

از گفتار سوم اندر یاد کردن ریش متأکل که متعفن شود و علاج آن

تدبیر این ریش استفراغ است و شربت و غذا هم از آن نوع باید داد که در علاج ریش بلخی یاد کرده آمد پس در وجه ... این موضع ... حوالی آن مادهٔ ... بسیار باشد که حاجت آید که قرحه را با آهن ... برداشت یا آن عضو را ... تا ... بعضوی دیگر ... و عضو را در آب ... و آب برگ مورد تر و گلاب ... و عصارهٔ عصا الراعی سرد کرده ... شراب قابض ... سرکه ... با گلاب ... و ضمادها از نار بوست و عدس و ... و برگ مورد ... و از طبیخ این داروها نطولی باید کرد و برگ حماض با شراب قابض ... و گل ارمنی ... یا بسکنگبین حل کرده و برگ لسان الحمل کوفته ... و برگ زیتون ... کوفته و ... خشک سوخته با برگ لسان الحمل ... ضمادی نافع است

باب دهم

از گفتار سوم اندر یاد کردن قرحه‌ای که ناصور گردد و معالجات آن

احوال و انواع ناصور و علاج آن بعضی بالعلاج ... یاد کرده آمد ... و معلوم باید کرد که علاج ناصور ... تا ... بود ... باشد علاج ... خاصه ... مجوف باشد ... بود ... باشد از آنکه ... با آهن ... باشد یا بآتش داغ کنند یا ... بداروی تیز بسوزانند ... و اگر ... خاصه اگر بعضوی شریف نزدیک باشد در جمله ناصور را با آهن ... و گوشت ... و اگر ... کرده باشند باید ... داغ را ... داغ کردن و سوزانیدن بداروی تیز چنان بود که داروی تیز بکار دارند تا گوشت ... بسوزد ... **صفت داروی تیز** بگیرند نوشادر و زرنیخ و گوگرد ... و ... سبب ... کنند ... همه ... بکوبند ... و مصعد کنند چنانکه رسم است ... در شیشه کنند و ... بگیرند ... تا بسوزد ... ناصور کنند تا ... چنانکه گفته آمد ... و ... باشد ... علاج قرحه کنند چنانکه گفته آمد ... زرنیخ و نوشادر ... آمیخته یا ... که از زاج سوخته و نوشادر مصعد کرده باشد و داروها خشک کنند ... و ... قشور النحاس و ... و زنگار ... بکار دارند ... یاد کرده آید

باب یازدهم

از گفتار سوم اندر یاد کردن ریشهایی که استخوان را تباه کند و علاج آن

بسیار باشد که ریش کهن و متعفن شود و عفونت با استخوان رسد و تباه کرداند **علامتها** علامت تباه شدن استخوان چهار نوع است یکی آنکه گوشت ... گردد و ... شود ... دوم آنکه ... سوم آنکه سطح استخوان ... چهارم ... و ... میل ... استخوان ... باشد ... **علاج** اگر عفونت ... استخوان ... باشد ... آن را باید تراشید و ... استخوان ... باید ... و اگر استخوان ساق تباه شده باشد ... و مفصل نزدیک بود ... باید گشاد و استخوان بیرون کردن ... و ... کوشت ... استخوان ... و بعضی از طبیبان ... گوشت را از استخوان ... و ... دور کنند و اگر ... استخوان ... صفاقی باشد ... دندانه ... بگوشت و صفاق ... و استخوان ... طبیعت را ... تا آن را دفع کند ... طبیعت ... بس داروها ... استخوان ... طبیعت ... ناصور گردد ... **صفت داروی دیگر** بگیرند ... و موم ... و ... چنانکه رسم بود ... نافع اند

باب دوازدهم

از گفتار سوم اندر سوختگی آتش و آب گرم و روغن گرم و علاج آن

مقصود از علاج سوختگی آتش و غیر آن دو چیز است نخست آنکه تا ... آب

بکیرد و ریش نشود دیگر آنکه اگر آب کرفته باشد و ریش کشته تا درست شود و داروها که یاد کرده آمد بکار باید داشت تا برنهد داروها که رکندره و ناسور اندر است
چون سپیدی خایه مرغ با روغن گل آمیخته آنرا بر مرغ برانداید و صندل و فوفل و خشت پخته سپید یا سفال سپید نو همه را بگلاب و آب عنب الثعلب بسایند و طلی می کنند
و قیمولیا و گل ارمنی و برگ کلی که سپید و سیل بود هم که ممزوج بسایند و طلی می کنند تا ناسور امن باشد و عدس و برگ گل بهم بسایند و با روغن گل طلی کنند و برگ
خطمی و آرد جو خر بخته و سرشته و برگ کشنیز کوفته با روغن گل بسایند و طلی کنند و برگ خطمی یا برگ خباری مقدار یک رطل بیدازی پخته بسایند در کهاولیها از وی برکنند
بس برداشک سپید ارزیز از هر یکی دو اوقیه نیم اوقیه روغن گل چهار اوقیه آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب از هر یکی یک اوقیه همه را در هاون بسایند و طلی می کنند این طلی ایلیا
کرم را سودمند بود از داروها که از بهر بکار دارند مرهم اسفیداج است صفت آن بکیرند اسفیداج ناسیده و [illegible] بشویند و خشک کنند از این اسفیداج
چهار اوقیه روغن گل شش اوقیه موم مصفی دو اوقیه موم را با روغن گل بگدازند و اسفیداج را در وی پراشند و طلی کنند و اگر سپیده خایه مرغ و اندکی سپیدی ارزیز [illegible] در
گل بهم بسایند و طلی کنند سودمند دارد و اگر قیمولیا و سپیدی خایه مرغ و اندکی سرکه با مرهم اسفیداج بسایند و طلی کنند نافع بود صفت ذروری سودمند بکیرند مردارسنگ
مس و مرتیس آهن و گل پاکیزه [illegible] طین الحر کویند و اگر بجای طین الحر گل سرخ کنند [illegible] باشد همه را بس [illegible] اندر تنور بسوزانند و بسایند و بوقت
حاجت بر سوختگی کو ریش کشته باشد و جراحت کم بود خواهند که خشک کند بکار دارند و این دارو را اکسیر کویند و اگر سرگین کبوتر اندر خرقه کتان کنند و بسوزانند خاکستر
شود آنرا با روغن گل طلی کنند ریش را اگر حرارت آن کم بود سودمند باشد و خشک کرداند و برگ مورد خشک کوفته و بیخته ذرور کردن نافع بود و اگر عرق کرد علاج [illegible]
چنانکه یاد کرده اند سوختگی آب گرم و سوختگی روغن را در حال صندل و گلاب و کافور طلی باید کرد و باید گذاشت تا خشک شود و هر ساعت خرقه با آب سرد تر باید کرد
و بر روی پوشانند تا آبله نکردد و برینند و کرمی کنند اندر حال آب نیمون بر باید ریخت یا آب خاکستر یا ابکامه که بس ریش نباشد یا آب سماق و مرهم سپید که اندر قرابادین
یاد کرده آید بر نهادن نافع بود و اگر ریش کردد مرهم اسفیداج طلی کنند

گفتار [illegible] اندر احوال جذام و اسباب و علامات و معالجات آن

باید دانست که هر گاه که لختی سودا در یک اندام یا در یک جای از یک اندام کرد آید مرضی سودایی
در آنجا تولد کند و هر گاه که خلط سودا در همه تن پراکنده شود جذام تولد کند و مرض سودایی که در یک اندام تولد کند سرطانست و اما صلب و سپیدی و باشدان لکن
اگر سودا رقیق باشد چون تولد کند و اگر سودا بظاهر تن دفع شود بهق سیاه و کلف و ریش و نمش و قوبا تولد کند و مجازا که سرطان جذام یک عضو است و جذام سرطان
همه تن است بدین سبب همانا که علاج سرطان دشوار است و علاج جذام دشوارتر است لکن از بهر آنکه جذام اندر همه تن بود و مزاج همه تن و اعضاء یکسان کشته باشد علاج آن یک نوع
بود و یکبار کی بعلاج آن مشغول توان بود و از بس دیگر طرف و علاج آن یکسان باشد و سرطان در یک عضو باشد و مزاج آن عضو مخالف مزاج دیگر اعضا بود
و با علاج آن لازم اعانت احشا و دیگر اعضا غافل نشاید بود طریق علاج آن از این روی عسرتر باشد و سبب فاعل اندر این علت سوء المزاج گرم و خشک بود اندر جگر یا اندر همه تن
و بدان سبب خون بسوزد و سودایی گردد و سبب مادی غذاها سودایی بود و غذاها بلغمی که حرارت اجزاء لطیف را تحلیل کند و باقی را سودا کرداند و طعام خوردن از پس سیری سبب
تولد آن بلغمی باشد و حرارت اندر آن ماده همین فعل کند که یاد کرده آمد و کثافت بشره و بسته شدن مسام اندر این باب مادی دهد و حرارت غریزی را فرو گیرد و ضعیف
کند و خون را سرد و ضعیف کرداند خاصه که سپرز ضعیف باشد یا سده فم او و این سودا از جگر بوی بسته بود تا بدان سبب سودا اندر همه تن پراکنده شود و تباهی بود
و تولد فرزند اندر ایام حیض و مجاورت مجذوم و مانند آن از جمله اسباب این علت است از بهر آنکه این علت از جمله علتهای معدیه است و حرارت نیز افزاید از بهر آنکه مزاج نطفه بدتر باشد
بود و باشد که مزاج نطفه پدر اندر رحم سببی از اسباب بگردد و تباه شود و خون مجذوم غلیظ بود تا بدان حد که خون که لختی از آن اندر جگر گیرند و مچون دیگر داروی آمیخته باشد و جذام را
داء الاسد کویند از بهر آنکه چهره مجذوم شبیه چهره شیر گردد زشتی و ترشی و گفته اند داء الاسد از بهر آن کویند که این علت شیر را بسیار افتد و جذامی که مادت آن صفرا سودایی بود
یعنی سودایی که از صفرا سوخته باشد سوداوی تند بود و اعراض آن قوی تر بود و ریش کرد لکن علاج زودتر پذیرد و جذامی که ماده آن بلغم خون باشد سلیمتر و مادتر
تر بود و ریش نشود و آنچه از سودا سوخته باشد اعراض آن مچون اعراض صفرایی بود لکن علاج دشوار پذیرد و خاصیت جذام آنست که مزاج از ضد کرمی و سستی
که مزاج حیوة بود و بدین ضدی مزاج اندامها را تباه کند تا چون با عضا رئیسه رسد هلاک کند و تباه شدن اعضا لختی از اطراف و اندامها نرم آغاز کند و موی
بریزد و لون آن بگرداند پس اندک اندک اندامها دیگر را نیز تباه می کند علامتها خاصه جذام پانزده نوعست یکی آنکه هر گاه علت جذام پدید آید نخست لون او
سرخ کردد و از سرخی بسیاهی زند و رنگ چشم او نیز سرخ شود و بسیاهی زند دوم آنکه نفس او تنگ شود و آواز درشت و گرفته گردد از بهر آنکه شش و قصبه آن نیز آفت رسیده باشد و
این درشتی آواز را تبحح کویند بتازی و بعلت آن کرفتگی آواز بدید آید و آنرا گرفتگی را بتازی بحه کویند سوم آنکه عطسه بسیار دهد چهارم آنکه منقد بینی گرفته
شود و بسته گردد و هیچ بوی و گندگی نشنود پنجم آنکه موی او اندک اندک می ریزد ششم آنکه از روی و سینه او عرق بسیار آید هفتم آنکه بوی عرق و بوی نفس او ناخوش
باشد هشتم آنکه اخلاق مردم سودایی از وی پدید آید و کینه ور و لجوج و معجب شود و خوابها سودایی بسیار بیند نهم آنکه اندامها او در خواب سخت گران شود
دهم آنکه بسیار موی ابرو و روی او بریزد کرده و باشد که پوست سر از جایگاه موی افتاده گردد یا زدهم آنکه ناخنان او نیز کند و می شکافد دوازدهم آنکه چهره او

زشت شود و ابها سبز و سیاه کردد و بر همه اندام او غدد پدید آید و لون او تیره و کبود شود سیزدهم آنکه در مفاصل او بفسرد و عفن کردد چهاردهم آنکه اگر ماده صفرایی بود اندامها را
ریش کردد و بینی جو زرد شود پس سقط و اطراف نیز افتادن گیرد و صدید کنده اندک می بالاید با نزدهم آنکه نبض مجذوم در جمله ضعیف و بطی بود از بهر آنکه علت سرد است و قوت ضعیف
و حاجت اندک و آلت صلب اگر در میانه قوتی کند شوند آن شود از بهر آنکه سریع و عظیم نتواند بود علاج چون ابتدا جذام پدید آید باید شناخت علت استفراغها کردن و از ناز ده بند
پاک کردن و اگر علامتها خون ظاهر بود و داوش باشد بر آنکه خون بسیار است فصد باید کرد و مبلغی تمام خون بیرون کردن و اگر فصد اندر در دست کنند صواب بود و اگر بسیار کرد چون
داوش نباشد فصد نباید کرد لکن اگر خواهند که لختی خون کم کنند رکها که در پای باید گشاد خاصه اطراف رکها که از کشادن آن احشا را هیچ مضرت نرسد چون رک بینی و رگ شانه
و اگر آواز گرفته شده باشد و تنحح صعب کشته و بیم خناق باشد در جمله حالات بفصد حاجت آید خاصه بفصد داج و از پس فصد تدبیر استفراغ باید کرد با یارج لوغاذیا
مطبوخها و حبها که اخلاط آن افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و بلیله سیاه و هلیله کابلی و خربق سیاه و حجر لاجورد و حجر ارمنی بود و اگر ماده علت سودا صفرایی باشد تخم حنظل
و سقمونیا و صبر و ثناء المکی را با آن یار کنند و تبادر بطوس نیز نافع بود صفت مطبوخ سودمند بکیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی ده درم بلخواه و حلبیت مطیب از هر یکی نیم
درم مویز بی دانه نیم من همه را در دو من آب برند تا خشک از نیم من بماند و بپالایند و پنج درم انکبین و مقدار ده مثقال روغن بادام از این مطبوخ بیامیزند و بدهند و همه تن را بروغن کاو بمالند و در آفتاب
نشانند تا گرم شود و بفرمایند تا مقداری گام برود و بخسبند و از پس آن در دیگر تعلولی کرده و بر شکم می خسبید و بشت بازی غلتد و این طبوخ هفت روز از پس یکدیگر بدهند هر روز
تازه بپزند فی الجمله غذا در این علت اگر چه سبوع علت مستحکم نشده باشد و هر ماهی یک بار یا دو بار مسهلی معتدل استفراغ باید کرد بحسب مشاهده تصرف کردن و تدبیر آن کنند که هر روز
یکبار یا دو بار اجابت افتد و از اندیشه و غم و خمالی و رنج و از هر چه رطوبت غریزی را تحلیل کند و خشکی افزاید پرهیز باید فرمود و داروی تری اندر هر فصلی خاصه ایدر فصل
بهار و خزان یکبار یا دو بار بیش نشاید داد و دماغ را بغرغره و سعوط پاک باید کرد و هر بامداد از بهر آنکه فصول آن روزها فرود آید ریاضت باید فرمود و کشتی گرفتن و اول از
باید کردن چند آنکه تواند بس فرمود تا او را شیلند کنند و بمالند و عرقی که بیرون آید از وی بر چینند بس روغنها معتدل بمالند چون روغن مصطکی و روغن مورد و روغن نسط و گاه
باشد که روغنها شیرین یا شیر زنان باید مالید نخست که علاج آغاز می کنند چیزها قوت دهند باید مالید چون هلیله و ما زو و هر که جو شانید و هر گاه که خشکی غلبه کند شیر زنان
و روغن اندر بینی باید چکانید و هر گاه که بیش کشتن کردنی باید کرد اما نخست که می خواهند کرد در گرمابه باید رفت و چون بیرون آید روغن مورد و مصطکی بمالند آن در همه تن
مالیدن و چون بیرون آید مقدار نیم ساعت بیاید آسود بس تدبیر فرود نوشیدن کردن و بر همه فرود کردن تا بر خون حامل شود و بعد از آن شراب دستنبویه باید داد و از بس استفراغها
و تنقیها روغن بادام باید داد و به العصیر انگور تازه و باید دانست که عرق آوردن و اندر گرمابه دارو هاء عرق تحلیل کنند مالیدن قانون علاج است و داروها تحلیل کنند که ابتدا
آرد حلبه و آرد باقلی و بوره و اشنان را اشتادند است بیامیزند و در گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر بکیرند آرد حلبه و آب چغندر و اندکی بوره با وی بیامیزند
و بر تن شهد و طلی کنند یا بکیرند کوکرد زرد کود و علک شاخ و بر که بسایند و طلی کنند یا بکیرند آب حلبه و آب چغندر و اندکی بوره و آب شبت و روغن شبت با آن بیامیزند و در
مالند یا بکیرند اهک و بیخ حماض و گل ارمنی سوخته و قدری بوره با وی بیامیزند و بر تن شهد و طلی کنند صفت داروی دیگر بکیرند حلبه و قدری صابون در روی حل کنند و او را
بدان بشویند و عاقر قرحا و میویزج و خردل و سعتر و صبر و فوذنج و حب الغار و بلیلج در ابلیل جمله اندر تحلیل کننده اند اندر گرمابه طلی کردن و با داروها دیگر بر مفاصل
ضماد کردن سودمند بود و تریاق فاروق و مثلثا طلی کردن سخت نافع افتد و معجونها که درین علت باید داد بهترین همه تریاق فاروق است و تریاق اربعه و قرص افعی که
در تریاق بکار آید سخت نافع بود و یک مثقال باید داد یا یک اوقیه شراب غلیظ یا با ماء العسل نیز نافع است و گوشت افعی بهر داروی که داروی گوشت افعی باشد بغایت
سودمند دارد و افعی باید که ماوی او در زمین شوره نباشد و نزدیک آب نبود از بهر آنکه آنچه در شوره ماوی دارد تشنگی صعب آرد و هلاک کند و آنچه نزدیک آب ماوی دارد
منفعت او اندک باشد و بهترین آن بود که در کوه ماوی دارد و سپید باشد و سر و دم او بریده باز آرند و بیکبار نفکنند اگر از وی خون بسیار آید و زمانی در دیگ جنبد و بجد
تیک یا شد و اگر در زمین دار او حرکت باز ایستد و خون بسیار نرود ضعیف و بی منفعت باشد آنچه نیک بود آنرا پاک کنند و بشور بپزند گوشت آن و شوربا آن سخت
نافع باشد صفت شوربای افعی افعی پاک کرده را بکیرند و با شبت و نخود کنند و اندکی نمک در آب بسیار بپزند تا مهرا شود و استخوانها از وی پاک کنند
و نان تا کین در وی ترید کنند و بخورند و شوربا بیاشامند و لختی گوشت نیز بخورند و اگر خواهند که طعم شوربا خوشتر بود لیمو و پیاز با وی بپزند و بخورند و منفعت این طبیخ
زود ظاهر نشود لکن بیشتر بیکبار منفعت آن پدید آید و باشد که نخست دوری چند عقل زائل شود پس شفا پدید آید و نشان منفعت پدید آید از این طبیخ و بازداشتن
از خوردن آن آنست که خداوند علت بیاماسد و منفخ شود و باشد که عقل او زایل شود پس پوست جدا کردد بس عافیت پدید آید و اگر این طبیخ بکار دارند و او را دوا
رسید و اشتلخ بدید نیاید واجب باشد که دیگر باره بیازند و بکار برند و نیز گفته اند که اگر مار سیاه را که بتازی اسود سالخ گویند بکیرند و بکشند و در خاک نهان کنند
تا کرم در افتد پس آنها پاک کرده بیرون آرند و خشک کنند و بسایند و کسانی را که این علت صعب بود سه بامداد هر روز یک درم با شراب عسلی بدهند و طبیخ اسود سالخ طلی کردن
سودمند بود صفت آن بکیرند اسود سالخ را و بکشند و پاک کنند و در دیگ نهند و هشت اوقیه خل الخمر و یک اوقیه آب در وی کنند و شطیح تر و بیخ لوف از
هر یکی دو اوقیه در افکنند و بر آتش نرم بپزند تا مهرا شود پس بپالایند و موی سر و موی روی خداوند علت را بسترند و سه روز این طبیخ طلی می کنند و باید که داروهای

که دروی گوشت افعی پخته باشند و در میانه این طبیخ طلی کنند تا پوست تباه را بیفکند و پوست و گوشت درست برآرد و روغن زیت که دروی گوشت افعی پخته باشند
مالیدن سخت سودمند بود و گاه باشد که خشکی غالب شود چیزها تری فزاید که در گرمی معتدل بود سود دارد **حکایت** اطبا ما تقدم چنین آورده اند که
وقتی قومی خانه می پرداختند و خداوند خانه قدری جغرات … تا بخورند در آن حال … بنهادند تا از دیگر چون از کار فارغ شدند خواستند که طعام خورند
قدحها … پیش آوردند ماری در آن افتاده بود و مرده شده ایشان از آن حال … و نخواستند که خورند جماعت همسایگان را معلوم شد یکی بیامد و گفت این جغرات مرا
بالحشیشه … خواهی کرد گفت خویشی از آن منست و مدتها است تا در علت جذام افتاده است و ما از حال او کوفته می باشیم و هر اکنون خاطر … عاجز آمده
این مرد خواهیم داد چنانکه او نداند مگر یکبارگی بازرهد لکن قوم جغرات را بوی دادند او بنزدیک صاحب جذام برد چون چشم وی بر آن افتاد از تشنگی و خشکی که بروی غالب بود
آن جغرات را یکبارگی بخورد و از آنجا برفت و … بیرون شد روز دوم آماس گرفت و چند روز افتاده بود و بعد از یک هفته باخود آمد و آماس فرو نشست و اسهالی تمام
بروی افتاد و یکبارگی مادهٔ جذام از وی زایل شد و بسلامت باز آمد **حکایت** و همچنین آورده اند که در ما تقدم علت جذام پیدا آمد و بیشتر مردم را بگرفت و خواص
می ترسیدند که سرایت کند بفرمودند تا هر که جذام گرفته است جمله بصحرا برند و هیچ کس را از ایشان بشهر نگذارند قومی را بصحرا بردند اتفاق افتاد که ماری در درختی درآویخته
… و زیر آن درخت … آب … ناخوش شد … از آن آب افتادند و هلاک شدند و …
که دو افعی بودند بعد از آن از این قوم که بصحرا بردند یکی را تشنگی غالب شد و در صحرا می رفت تا آنجا که آب رسید چون نزدیک آن درخت رسید از آن آب شربتی تمام
باز خورد و آن شب هم آنجا خفت اسهال بروی افتاد و همه اندام او آماس گرفت و بی خبر شد بعد از آن پس از یک هفته هوش باز آمد و برخاست و در صحرا بر گیاه
و لبلاب می خورد آن قوم دیگر بدو رسیدند و او را باز شناختند درست شده بود از وی سوال کردند که ترا که مداوات کرد و چگونه از این علت خلاص یافتی جواب داد
کی مرا هیچ کس مداوات نکرد و حال خود جمله باز گفت قوم مجذوم از وی درخواستند تا ایشان را بدان آب برد و ایشان از آن آب باز خوردند و جمله خلاص
یافتند و روی بشهر نهادند اطبا وقت حال ایشان تفحص کردند ایشان سرگذشت باز گفتند بعضی از اطبا بدانجا آمدند و جای آب باز طلبیدند و در قعر آب دو افعی مرده دیدند
بدانستند که سبب خلاص ایشان از مرق افعی بود و از این قاعده نهادند که گوشت افعی و مرق او نافع باشد و باید دانست که روغن چون روغن … ابهقه باشد و پیه
مرغان و پیه ددگان و پیه گاو و روغن قسط و روغن سوسن طلی کردن بغایت سودمند بود و باید که طلیها بعد از استفراغ کنند و بیش از آن نشاید از بهر آنک مسام را ببندد
و روغن بنفشه با روغن خیری اندر بینی چکانیدن سود دارد و اگر خشکی غالب نبود دماغ را بغرغرها و سعوطها کی در علاج بیماری سر یاد کرده آمد پاک کردانیدن
اصلی بزرگ است اندر علاج این علت **صفت سعوطی نافع** بگیرند دارفلفل و مامیران و شیطرج و زنگار بلی مقشر از هر یکی یک درم جوزبوا و مشک … امشیع
از هر یکی نیم درم عصارهٔ بنجنکشت سه قوطولی و قوطولی نه اوقیه باشد روغن تازه سه قوطولی عصاره را با روغن بیامیزند و داروها را در روی بپزند تا آن روغن در او
بماند و پالایند و صافی کنند و در شیشه کنند و بوقت حاجت آب بسیار به بینی برکشند بعد از آن از این دارو … به بینی برکشند و هر گاه که نفس تنگ شود و آواز گرفته گردد
شیر تازه شربتی موافق است خاصه شیر گوسفند در آن حال که بدوشند و آن مقدار که هضم شود اگر ممکن گردد که بدان قناعت کنند سخت صواب بود و اگر قناعت نتوانند
با گزنه در وی ترید کنند یا اسفید باج خورند بگوشت بره و آنچه بدان ماند و چون نفس بصلاح باز آید دست از شیر خوردن بدارند و در میان طعام چیزها … کنند
و چون قی کرده باشند و استفراغ نیک افتاده بود … چنانک در سالی چند بار این ترتیب بر دست گیرند و در میانه … استفراغ … نیز شیر تازه … سخت نافع بود
این جمله که یاد کرده آمد علاج آنها است که علت ایشان محکم نباشد اما دیگران را که علت محکم باشد ایشان را نه فصد شاید کرد و نه مسهل قوی شاید داد از بهر آنک ضعف و
اسهال … اندر تن ایشان … پاک نشود لکن بآهستگی طبع را نرم باید داشت تا ماده میل بجانب امعا کند و از بیرون داروها تحلیل کننده می باید مالید
داروها … بعضی اینست که اکنون یاد کرده آمد بگیرند سرکه یک اوقیه قطران یک اوقیه و نیم عصارهٔ کرنب صحرایی سه اوقیه همه را بیامیزند و بر بدن بمالند و …
شربتی دیگر بگیرند … ده قیراط و اندر سه اوقیه شراب … آمیخته بدهند **شربتی دیگر** بگیرند عنصل ده قیراط و با ماء العسل که بقوام لعوق باشد …
بدهند **شربتی دیگر** بگیرند زیره کرمانی پنج درم و بکوبند و با ماء العسل که بدین قوام باشد بدهند و عصارهٔ … سود دارد و ماهی شور … بسیار خوردن
نافع بود و همه چیزها شور و تیز خوردن زیان دارد … **صفت دارویی مرکب** که … اند … بگیرند
هلیله سیاه و شیطرج هندی از هر یکی ده درم دارفلفل پنج درم بیش سپید ده درم و نیم همه را بکوبند و بیامیزند … باید که دهان … و بینی را … روغن
گاو چرب دارند … و گداخته چرب کنند و با انگبین بسرشند شربتی از یک مثقال تا دو درم بکار برند بعد از آنکه تن پاک کرده باشند بانواع استفراغها
و اگر مقدار شربت این دارو با … دوا المسک خورند صواب بود از بهر آنکه دوا المسک با … بیش است **صفت معجونی دیگر** که حکما ساخته اند از بهر
ملوک آن زمان جذام و برص و بهق و با خارش و جرب کهن را سود دارد و عقل را بازآرد و فرامشکاری ببرد بگیرند هلیله و بلیله و آمله و شیطرج هندی از هر یکی
بیست و چهار درم جوزبوا و خیربوا و قشور الکندر رومی و فوفل و دار بلیل و فلفلمویه و … و … و عصارهٔ سپند و ساذج هندی از هر یکی

… مثقال … چهار مثقال فانیذ خزانی دو رطل و نیم بغدادی نیم کوفته کنند و بگدازند چنانک بقوام انگبین آید و داروها را بدان بسرشند و بنا دفن کنند هر یک
مثقالی … بخورند در آب گرم یا در نبید و این معجونیست که طبیبان آنرا جوارشی خوانده اند **صفت معجون شلاجه** که جذام را و … را
و سپید شدن موی بناوقت را و ضیق النفس و خفقان و اسهال صعب و استسقا و یرقان و باسور را و سقوط شهوت و خارش و ریش کهن را و کسی را که فرزند …
باشد سودمند بود و پیران را بحال جوانی باز آرد بگیرند شلاجه پاک کرده … و شلاجه بول بزکوهی بود که بوقت … بر سنگ کرده باشد
سنگ از آن چرب شود و سیاه گردد و هلیله و بلیله و آمله و … و دارفلفل و … و خیربوا و … و بسباسه و عود … و طباشیر و … و برنک کابلی و مامیثا
از هر یکی چهار مثقال مقل دویست و شش مثقال شکر طبرزد صد و سی و چهار مثقال زر خالص و سیم صافی و مس پاکیزه و پولاد و آهن نرم و … و سرب از هر یکی
هشت دینار این همه … بسوزند و داروهای دیگر را بکوبند نرم و به بیزند و همه را بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند و روغن گاو سی و چهار مثقال باید و انگبین
… و هشت مثقال و شکر سپید سی و چهار مثقال شربت یک مثقال با شیر بز یا با آب گرم **صفت سوختن پولاد** بگیرند پولاد و صفایح کنند پس بگیرند هلیله و
بلیله و آمله … چندانک خواهند و همه را در آب بپزند و پالایند و آب آن در دیگی سنگین کنند و بر آتش نرم نهند و صفایح پولاد گرم می کنند با آتش چنانک سرخ شود
و اندر این آب می افکنند تا بیست و یکبار پس آن آب پالایند و آنچه از این پولاد در بن آن آب نشسته باشد بگیرند و هشت مثقال برکشند و نگاه دارند و …
سپس کنند و بر آتش نهند و نرم آهن را سرخ می کنند با آتش و اندرین آب می افکنند تا بیست و یک بار و آب را پالایند و آنچه از آهن در بن آن نشسته باشد بگیرند و هشت
مثقال دیگر برکشند و نگاه دارند و مس را همچنین کنند و از آن هشت مثقال برکشند و نگاه دارند و سیم پاکیزه بگیرند و بسوهان … و آنرا بر کفچهٔ آهنین در نمک آب بر نهند
تا سوخته شود و اگر تمام سوخته نشود اندکی کوکرد بر او افکنند تا تمام بسوزد و هشت مثقال از این برکشند و نگاه دارند و زر خالص هشت مثقال بسوهان کنند و یک
مثقال سرب بسوهان کنند و با آن بیامیزند و بگدازند و باز بسوهان کنند و در کفچهٔ آهنین با نمک آب بپزند تا آب برود و زر و سرب … تا چون خاک
شود همه را با هم بیامیزند با داروهای دیگر **صفت صافی کردن شلاجه** بگیرند آب حسک و بول گاو و بر شلاجه افکنند اندر … پاکیزه و چندانک بر آن بایستد و یک
ساعت در آفتاب نهند پس بدست بمالند … و پالایند و سه روز در آفتاب نهند پس پالایند و آن ثفل غلیظ را بگیرند و دیگر باره آب حسک و بول گاو بر افکنند
و در آفتاب نهند و باز پالایند تا سه بار این تدبیر کنند تا بر آن ثفل غلیظ را بیست و یک روز در آفتاب نهند تا چون عسل شود و سیاه گردد **صفت معجون شلاجه**
بر ترتیبی دیگر بگیرند شلاجه پاکیزه یک جزو و مقل چهار جزو و چند … انگبین صافی کرده و هم چند وزن انگبین شکر سوده … وزن انگبین روغن گاو و مقل را حل کنند و
همه را با هم سرشته اندر ظرفی آبگینه کنند و نگاه دارند شربتی یک مثقال با شیر گاو نیم گرم **صفت دارویی دیگر** بگیرند هلیله سیاه و هلیله زرد پاک کرده و
زنجبیل از هر یکی پانزده درم نانخواه پنج درم حلتیت طیب سه درم مویز پاک کرده نیم مکوک همه را اندر چهار رطل آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند پس بیفشارند
و پالایند و عسل چندانک باید بر افکنند و بیامیزند شربت یک رطل بغدادی دهند و در حال همه اندامها را بروغن گاو چرب کنند و در آفتاب نشانند تا عرق کنند و
اگر قوت دارد … تا … و گاهی بر پهلوی راست خسپند و گاهی بر پهلوی چپ و گاهی بر شکم و گاهی بپشت باز خسپند و می غلتند و طعام نان با انگبین
دهند مقداری معتدل و … این دارو … دهند و ابو عبید جورجانی اندر ترجمهٔ قانون … انگبین … گویند … که این غلط از تصحیف
افتاده است و در قانون الخبز و العسل است او الجبن و العسل خوانده است و این کار از بهر آن می افتد که بسیار کلمات مشکل ترجمه ناکرده نقل می کنند و بسیار
جاها … که در شرح تمام حاجت بوده است … دانسته است که ترجمه بی شرح مفهوم نشود آن فصل را ترجمه ناکرده فروگذاشته است و هرکه ترجمهٔ ابو
عبید با اصل قانون برابر کند بر این احوال واقف گردد **صفت طلیها** ماری که آنرا اسود سالخ گویند بکشند و اندر دیگی سنگین نهند و هشت اوقیه سرکه ترش و یک اوقیه
آب و دو اوقیه شیطرج تر و دو اوقیه بیخ لوف همه را بپزند با آتش نرم تا مهرا شود و استخوانها از گوشت جدا کنند و ثفل او در آبگینه نگاه دارند و … علت را بموی …
… و سه روز این دارو طلی می کنند **صفت طلی دیگر** بگیرند میویزج و هلیله سیاه و آمله پاک کرده برابر و بزیت انفاق … طلی می کنند و نخست
آن موضع را بطبیخ عوسج بشویند پس این طلی کنند و طعام … این علت نان … پاکیزه باید … خدروس … که از خدروس سازند با اسفید باج بگوشت مرغ
و ماهی تازه خورد و اندر طبیخ ایشان … چغندر … باید که … و گیر و باذیان هم نافع بود و ماهی شور گاه گاه روا باشد خاصه … خواهد
کرد … خورد و کرنب بخاصیت سود دارد و نان … بغایت نافع بود و انجیر و گوز و مویز و مغز بادام … کرده و تخم معصفر و جلغوزه موافق
باشد و طعام باندازه هضم باید و اگر علت … شود شراب رقیق … مقداری معتدل گفته اند سود دارد و شراب کهن … خورد **صفت طلی دیگر**
بگیرند هلیله سوخته و مازو و … و با سرکه طلی می کنند

کتاب پنجم اندر ساز احوال انواع جراحتها و این گفتار … دارد نه باب است

باب اول اندر انواع جراحتها — باب دوم اندر جراحتی که شکاف دارد
باب سوم اندر جراحت کرد و بزرگ و ناهموار — باب چهارم اندر جراحتها که … — باب پنجم

اندر سیلان خون یا افراط **باب ششم** اندر جراحتها که بر عصبها افتد **باب هفتم** اندر بریدن اندامها و داغ کردن
و مانند آن **باب هشتم** اندر علاج کردن کسی که چوب زده باشند **باب نهم** اندر بیرون آوردن پیکان ...

باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر انواع جراحتها

جراحتها ده نوع است یکی آنکه شکافی بود راست دوم آنکه گرد بود سوم آنکه پهلوها و زاویها دارد چهارم آنکه لختی گوشت از وی رفته باشد پنجم آنکه غور دارد و دور اندر
بود و غور او ظاهر باشد ششم آنکه غور او ظاهر نبود هفتم آنکه گوشت او کوفته باشد و خون در اجزاء او گرد آید هشتم آنکه آماس کند نهم آنکه از ظاهر تن اندر باطن افتد
دهم آنکه با استخوان شکستن باشد و بعضی اندامهاست که جراحت را احتمال نکند و اگر جراحتی بدان رسد خلاص از آن نباشد و آن دماغ و کرده و مثانه و رودهای باریک
و جراحت جگر نیز خطرناک بود لکن از آن سلامت بسیارتر از آن یابند که از جراحتهای اندامهای دیگر که گفته آمد و دل به هیچ حال جراحت احتمال نکند و مهلت ندهد و جراحتها
که بر عصب و کنارهای عضله افتد خطرناک بود و بر منبع آن دانک درد بگردد و نبض و قوت ساقط شود و غشی و تشنج و اختلاط عقل پدید آید و جراحت که بر میان عضله افتد [illegible]
نیز خطرناک بود و از آن خلاص دشخوار باشد و هر گاه که از جراحت عصب و کنار عضله تشنج و اختلاط عقل پدید آید و از قبول کردن علاج نومید شدند تدبیر
آن بود که آن عضله را از میان ببرند و باطل شدن فعل آن عضو که آن عضله بدان پیوسته باشد رضا دهند و هر گاه بر شکم جراحتی رسد و تشنج یا قولنج یا اسهال پدید آید
شود و بعضی طبیبان گفته‌اند جراحتها که بر عصبها و رگها افتد ملتحم نشود و بعضی درست نگردد و نیز لکن چیزی چون لحامی که در آن ادویه جراحت را فراهم گیرد
و بعضی گفته‌اند جراحت شریانها است که ملتحم نشود و از ان بکی ملتحم شود و جالینوس رحمه الله علیه گوید هم از روی قیاس ممکن است که جراحت شریان ملتحم شود و هم مشاهده
که ملتحم شد اما آنکه در شریانی بود که در دوش یا سلیق است و شریان صدغ و شریان ساق پای دیگر از روی قیاس است آنست که استخوان اندر سختی طرفی است و گوشت
اندر نرمی طرفی و رگها و شریانها میان این دو اند پس واجب کند که حال آن میانه این و آن باشد و خلاف نیست که استخوان کودکان ملتحم می‌شود و گوشت خود بی شک ملتحم
شود پس قیاس آنست که رگها و شریانها که از استخوان نرم است ملتحم شود خاصه اگر رگها نرم بود و جراحت کوچک و اگر جراحت چیزی از پوست کم کند خلاف نیست که بدل آن
باز نیاید لکن بجای آن چیزی بروید همچون الحم موی اما رگها بازیک بسیار باشد که شاخهای آن بالا در بروید و بجای آن باز آیند و از این جراحتها بعضی خون بسیار رود و بعضی را خون
هیچ نرود و بعضی اندازه بود و بسیار باشد که رفتن خون اندازه و معتدل سود دارد از بهر آنکه هر گاه تقدار خون برود از آماس و تب و وثنی باشد و بدین سبب پیش از علاج
که تدبیر باز داشتن آماس کنند چنانکه در علاج آماسها و ریشها باز کرده آید و بعد از این بابی جداگانه یاد کرده آید و در رفتن خون اندک را یاری باید داد تا در جراحت بماند و
نکند و رفتن خون بسیار را باز باید داشت و تدبیر باز داشتن در بابی جداگانه بعد از این یاد کرده آید

باب دوم از گفتار پنجم اندر یاد کردن جراحتی که شکاف راست دارد و معالجات آن

اگر جراحت شکافی راست بود و هموار و از گوشت از جایگاه هیچ رفته نباشد از آن
زود خشک باید کرد و این چنان باشد که لبهای جراحت را بهم باز آرند و فراز نهند و محکم ببندند و بگذارند تا در میان جراحت چیزی نیفتد چون موی و روغن و غیر آن که اگر این
نوع چیزی در افتد درست نشود و روزگاری با آن دراز ماند و از طعامها و شرابها که خون را اندر تن زیادت کند پرهیز کنند تا جراحت آماس نکند و درست شود و جز بستن بعلاج
دیگر حاجت نیاید و تدبیرها دیگر که از جهت باز داشتن آماس مانع کرد آنست که خرقه را بر سرکه و گلاب تر کنند و بر گرد اگرد جراحت نهند و اندر این باب هیچ دارو سود مند
در ... آنرا ... که به شراب قابض آغشته باشد ... و ضماد کنند آماس را باز دارد و اماسها که نه از جراحت بود سود دارد و منفعت این تدبیرها آن وقت پدید
آید که نشکند و اگر فصد باید کرد نخست فصد کنند و خون از جانب مخالف کشند و لختی کم کنند و اگر مسهل باید داد مسهل دهند

باب سوم از گفتار پنجم اندر جراحتها که ناهموار بود و زاویه دارد و علاج آن

جراحتها یا گرد بود یا ناهموار و یا زاویه باشد یا سخت بزرگ بود و پوست یا گوشت
لختی رفته باشد یا غوری دارد و غور او راست بود و در گوشت باشد و جراحت تازه بود این قسم را خشک بند باید کرد چنانکه یاد کرده آمد اگر جراحت بود تا ماده در وی گرد
نیاید و شرطها که در بستن ریش یاد کرده آید نگاه باید کرد و اندر بستن جراحتها نیز احتیاطی بجای باید آورد و همه جراحتها تازه که خشک بند کنند دو روز یا سه روز
باید داشت تا چون بگشایند بسته شده باشد و اگر بگشایند و باز ببندند و هر روز یا دو روز دیگر بسته دارند صواب بود و اگر جراحت ناهموار بود و غور او پیدا
باشد حاجت آید که آنرا بشکافند و مشرح کنند پس علاج کنند و اگر جراحت چنین گرم باشد علاج آن علاج قرحه بود و اگر جراحت عظیم افتد و از عضو او جراحت چیزی
افتاده باشد باید ... و از ... و اگر جراحت با غور بود و سر او تنگ باشد باید گذاشت که سر او بسته شود تا ریم در قعر آن گرد نیاید و این چنان باشد که
پنبه بادام کهنه اندر نهند تا گوشت برویاند و اگر حاجت آید پنبه باده کهن یا روغن گل یا روغن زیت تر کنند و بر جراحت نهند و داروها یا مرهمها که علاج بدان کنند
بر فتیله باید کرد و اندر نهاد و هر بار فتیله خردتر از آن باید نهاد که بیش از آن نهاده باشند و پنبه باده کهن یا روغن گل و تر کرده بر آن نهادن تا آنکه که از قعر جراحت گوشت
بر آید و غوری نماند که تباهی از آن آید و جراحتی را که شرح خواهند کرد و بخواهند شکافت هر چه اندر باب شکافتن و ... یاد کرده آید اندر این باب همان شرایط بجای باید آورد
و حاجت بشکافتن از آن بود تا در غور جراحت بسته شود و در قعر آن چیزی مانده باشد دیگر باره اماس کند و ریش گردد اندر اگر جراحت ناهموار بود

زاویها دارد یا لختی گوشت یا پوست رفته باشد لبهای جراحت بهم فراز نتوان آورد از آن بدو سه جای بباید دوخت پس از آن دارو کردن و بستن و داروها که از وی دور باید
داشت و داروها که دفع و خشک کنند و روبانند کار باید داشت و اگر جراحت چنان بود که گوشت کوفته شده باشد و خون در اجزاء گوشت مرده هر چه نعوذ ... از آن اعضا دور باید
داشت و از تحلیل کنند باید داشت و باید دانست که دارو خشک کند باید که قوت خشکی آن معتدل بود از بهر آنکه اگر سخت خشک کند یا شد غذا را که بدان موضع رسد از
نیستی ... که از وی گوشت روید و اگر سخت ... بود ... ماده گوشت را نیست کردانید پس باید که داروها هم اندر قوت خشک کردن و هم اندر
قوت ... معتدل باشد تا رطوبت فزونی را نیست کند و باقی خون را گوشت کرداند و اندر قوت سردی و گرمی در خور مزاج مجروح باید و در خور مزاج عضو
و داروها را که جراحت ملتحم کنند خشک کنند تر باید و دردی قوت زدود زهی نباید از بهر آنکه اندر ... مقصود آن بود که خون اتوثی ... بهم سرشیم دو ساننده دارد ...
تا نبود که درد قبض و خشکی زیادت باشد و زداینده نباشد اما اگر جراحت بر گوشت باشد داروها از این جنس باید ... درخت صنوبر در سرکه ... یا اندر شراب
و مازو ... و انار ... پوست و قلقطار ... و لسان الحمل خشک کرده و شاذنج عدسی مغسول این همه ... جداگانه و آمیخته جراحتها کوچک را گوشت بر ... و درست کند و ...
این داروها که ... جراحت ... برگ ... برگ کوکنار و برگ عوسج و برگ علیق ... و اگر جراحت بزرگ بود ... ترش کرده باشند ... بود و اگر جراحت
در عصب افتاده باشد خراطین سوده ... نافع بود ... سوسن دشتی ... نافع بود ... اگر جراحت تازه بود این داروها کفایت باشد و اگر کهن
بود جو سوخته یا اسفیداج ارزیز یا ... که از روغن مورد ... باشد و ... سوخته با ... و ... قطور یون و مشکطرامشیع با شراب سود مند بود
و اگر جراحت بزرگ بود ... خشک سوده بر آن کند نافع باشد و زراوند مدحرج اندر شراب پخته و کوفته و پخته و لسان الحمل خشک با روغن مصطکی با روغن مورد مرهم کرده و ...
با سرکه ممزوج سود دارد

صفت مرهمی دیگر ... خرقه کتان شسته ... مرهم ... انفاق یا روغن مورد ... و اندکی با ... در زاد در
و ... کتان کوفته در ... و مرهم سازند این را مرهم کتان گویند

صفت داروی دیگر ... اسفیداج و مرداسنگ از هر یکی ... درخت الرمان
... از هر یکی ... جزو همه را بایند نرم ...

صفت داروی دیگر ... صرف سوخته ... جزو ... که از درخت بیفتد و خشک شود و قلقدیس
از هر یکی ... جزو و ... سوخته و قلقطار و ... از هر یکی ... جزو ... پوست درخت صنوبر از هر یکی شش جزو اسفیداج ارزیز ... از هر یکی بیست جزو
مازو ... همه را چنانکه رسم است مرهم سازند و بکار می‌دارند

باب چهارم از گفتار پنجم اندر یاد کردن جراحتی که از ظاهر بباطن پیوندد و علاج آن

هر جراحتی که از ظاهر تن در باطن افتد جراحتی بود که بر شکم آید و عضله شکم را که آن را
مراق البطن گویند بشکافد و ... و هر گاه که چنین جراحتی افتد نخست روده را که بیرون آمده باشد باز برد و جراحت را بدوزند و اگر جراحت کوچک بود و روده باز نگردد باز
جای نشود و سبب ... روده ... باشد که بند و سه معالجات علاج آن دو گونه باشد یکی آنکه بکوشند تا آن باد را تحلیل کنند دوم آنکه اگر روده بجای باز نتوان برد
فراختر کنند جای جراحت را اما تدبیر تحلیل باد آنست که اسفنجی با آب گرم تر کنند و بر آن نهند تا آب از وی بر روده و گرمی در وی باشد و ... تا باد از جراحت تحلیل پذیرد
و ... کردن بشراب قابض گرم و تحلیل کند ... بود از بهر آنکه حرارت شراب بیش از حرارت آب گرم بود و این شراب قوی و سیاه رنگ باید پس اگر باد بدین تدبیر تحلیل نپذیرد
جراحت را فراختر باید کردن و روده را بجای باز بردن و بر دوختن ... که دوری و نزدیکی زخم سوزن ... معتدل بود پس فراخ نباشد تا روده را بکار نتواند آمد
و پس تنگ نباید تا زخم سوزن ... و صفاق اندرون را با مراق البطن ... باید داشت از بهر آنکه صفاق عصبانیست و دشخوار ملتحم شود و زخم سوزن چنان باید
نخست سر سوزن سوی خویش ... و ... تا ... یاد کرده آید ... سوزن سوی خویش ... تا بدین
سان جراحت همه دوخته شود و اگر جراحت بزرگ بود کسی دیگر لبهای جراحت فراهم گرفته میدارد ... تا از وی دور ... و بستن جراحت را
... سه سو باید بر شکل ... مثلا چنانکه جراحت خطی مستقیم بود ... یکی از آن سه خط ... لبهای جراحت ... بدین شکل ۵۱۵
و مجروح ... خوابانند که ... از جانب جراحت دور باشد مثلا اگر جراحت بر جانب راست بود ... بر جانب چپ ... و اگر جراحت ... شکم باشد
... باید و اگر ... سینه او بلند تر باید تا ... از جای جراحت دور باشد و نخست ... باید کرد پس جراحت را بستن و چون جراحت
... باشد ... روغن زیت گرم کرده ... و ... حقنه سازند ... از لعابها و روغنها و بدان حقنه کنند و اگر جراحت ... رسیده
باشد حقنه بشراب سیاه قابض نیم گرم کنند اما اگر جراحت ... افتاده باشد علاج سود ندارد ... درست شدن نباشد از بهر آنکه ... است
و رگها و شریانها در وی بسیار است و مزاج او گرم است و ... و اگر ... رودها ... افتاده باشد علاج توان کرد از بهر آنکه این رودها
گوشتناک تر است و اگر ثرب بیرون آید ... باشد در حال که ... از طبیعت خویش بگردد و ... باز نهند و بسته شود بدین سبب طسان هر چه بیرون آید
از وی ... و جدا کرده آید باحتیاطی تمام و بجای باز نهند البته که مضرتها از آن تولد کند و دارو ... در فرا باذین گفته آید ان شاء الله تعالی

باب پنجم از گفتار پنجم اندر یاد کردن سیلان خون یا افراط و علاج آن

اسباب سیلان خون چهار نوع است یکی گشاده شدن سرهای رگها بسبب حرارت یا امتلا یا بسبب ضعیفی و تهلهل نسج لیفهای رگها دوم امتلا خون سیم حرکت قوی یا بانگی بلند کردن
و از جای بجای جستن چهارم شکافتن و بریده شدن رگی بسبب جراحتی یا بسبب تیزی ماده یا داروی که سر رگی را بسوزد و بخورد و سیلان کند و سیلان خون یا از رگهای جهنده بود
بستن آن مشکل باشد از بهر آنکه شریانها پیوسته در حرکت بود و حرکت ایشان دو نوع بود یکی حرکت انبساط دوم حرکت انقباض و حرکت انقباض فشارنده است همچنانکه هوا
گرم شده و سوخته از دل بیرون حرکت بیرون شود خون نیز بدین حرکت بیرون آید بدین سبب بستن و باز داشتن دشخوار بود و اگرچه ممکن است که جراحت شریانی بسته شود از آن خالی
نیست که التحام متعذر بود و باشد که بعضی ملتحم شود لکن چیزی چون جای کرد آن بیرون آید و لیکن جراحت را فراهم گرفته نگاه دارد اما ممکن است که التحام بعضی چنان بود
که از وی چیزکی بر آید اندک اندک و در زیر پوست جدا انگشتانی باید کرد شود و همچون آماسی پدید آید و اگر انگشت بر وی نهی جای او باز شود همچون نرم و بسیار باشد که سبب
تیزی خون یا بسبب امتلا یا بسبب حرکتی سخت شریانی در زیر پوست شکافته شود و فتقی پدید آید همچون آماسی نرم و اگر دست بر نهند جای باز شود و این نوع فتق اندر رگها [?]
کردن و بیشتر اندر ران و زانو بسیار افتد و اندامهایی که خون از وی سیلان کند جگر است و شش و بینی و مثانه و گرده و رحم و آنچه از شش و گرده و مثانه آید خطرناک باشد و آنچه
از بینی آید خطر باشد و آنچه از جگر آید کم خطر تر از آن بود که از شش آید و حال سیلان خون از شریانها مختلف باشد آنچه از شریانها بزرگ آید چون شریان دست و بازو و گردن
خطرناک بود و بیشتر را نتوان بست و باز نتوان داشت و آنچه از شریانها کوچک آید چون شریانها که بر میان سر است بتوان بست و بی خطر باشد و بسیار بود که سیلان
خون از شاخهای کوچک بود از شریانها خود باز ایستد **علامتها** اگر رنگ خون ارغوانی و گرم و رقیق باشد و از رگ بیرون بجهد چنانکه بمیان جستن سکونی بود و جهش
حرکت نبض باید دانست که از رگهای شریانی است و اگر هموار بیرون آید و بدین رنگ نباشد که یاد کرده آمد باید دانست که از رگهای دیگر است

معالجات

تدبیر باز داشتن خون پنج نوع است یکی آنکه خون از آن جانب که می رود بجانبی دیگر کشند چنانکه اگر از بینی است خون می آید محجمه بر جگر نهند دوم آنکه خون را طریقی دیگر
پدید آید تا قوت بیرون آمدن او از جایگاه جراحت باز ایستد و این چنان باشد که اگر مثلا خون از بینی چپ می آید هم از آن جانب رگ زنند سیوم آنکه راه آمدن خون از آن
موضع که جراحت است ببندند و این چنان باشد که آن عضو را آنجا که جراحت دور تر باشد ببندند آن عضو را چنان دارند که [?] تر از دیگر اندامها بود تا خون اندر
بدان موضع قوت نتواند کرد و این بستن چنان باید که از آنجا که جراحت است عصابه بر نهند و بستن آغاز کنند و بیش باز می آیند و عصابه بر می پیچند و می بندند و صواب این است
که از جانب دیگر که خون را از آن باز پس آرند و کوفته [?] کشند ببندند تا بدین سبب قوت آمدن خون بدان جانب کم شود و بدین طریق باز کرده و بدان نرمی جستن از بیرون آمدن
باز ایستد و اگر جراحت بر جایگاهی بود که دشخوار توان بست حوالی آن یخ اندر گیرند تا گذرها خون را تنگ کند پس داروها که [?] باز کرد آید بر نهند چهارم آنکه داروها
خود کنند و غلیظ کنند خون را ساکن کرده اند و این چنان باشد که طبعها غلیظ کنند و سرد چون گل دعنا به آب برد و [?] بنهند و اندر هوا خشک نشاند یا در آب سرد
[?] لیکن جراحت را علاج کنند و این نوع گونه باشد یکی آنکه داروها باز دارنده بر نهند دوم آنکه گوشت را بشکافند و رگ را بشناسند بر دارند و هر دو جانب جراحت رگ
که بیرون بود بر میان کتان یا بریشم ببندند پس داروی بر نهند و بسیار باشد که رگ را از میان برند تا هر دو سر اندر کشند و گوشت بر هر دو دهانه رگ در آید و آن را
فرو گیرد و این در جایگاه گوشت ناک تر آید و باید دانست که مرده شدن خون بر جراحت و خشکریشه که بر سر جراحت بسته شود سیلان خون باز دارد و هر گاه که رگ
سخت بسته دارند و آب برود و داروها خشک بر کند اگر جراحت نمی بندند خون اندر دهن جراحت بسته شود و هر گاه که جراحت داغ کنند یا داروی تر داغ کنند بر نهند و خشکریشه بر آرد
پس کوفته داروی داغ کننده و سهل است آنرا بر جراحت کنند و ببندند و کف دریا نیز بر کنند بعد از آنکه سوده باشد و ببندند هم داغ کننده بود و هم خشکریشه بر آرد
لکن هم بود که هر گاه که خشکریشه بیفتد دیگر باره خون گشاده شود بدین سبب داغ کردن بآهن گرم کرده صواب تر تا داغ ژرف تر آید و خشکریشه غلیظ بر آرد و بیش از آنکه
خشکریشه بیفتد گرد اگرد آن گوشت بر آمده باشد **صفت داروی داغ کننده** بگیرند آهک آب نارسیده و در سپیده خایه مرغ بسرشند و آنرا بر موی خرگوش یا بتار
وی بر کوبند بر دارند و بر جراحت نهند و ببندند **صفت داروی دیگر قوی‌تر** بگیرند آهک آب نارسیده و زنگ کوفته و اندکی قلقطار با وی بیامیزند و بر جراحت نهند و
ببندند [?] داروها دیگر که خون را باز دارد و جراحت برویاند و آنکه داغ کنند این نوع باید بگیرند صبر و قشا و الکندر و دم الاخوین و بیامیزند نرم پس بر موی خرگوش یا قز یا [?]
بسپیده خایه مرغ آلوده کنند و بدین دارو سوده اندر کرده اند و در جراحت نهند و ببندند و تا ملتحم نشود بگشایند و اگر این دارو را با دارو فتیله کنند و در دهن جراحت نهند
صواب بود و تا جراحت ملتحم نشود طبیعت [?] تبارک و تعالی تدبیر هر زمان انداختن آن نیکی کند تا چون جراحت ملتحم شود طبیعت فتیله را تمام بیرون
انداخته باشد **صفت داروی مرکب** که جالینوس رحمه الله علیه آنرا ستوده است بگیرند قلقطار بیست جزو قشار کندر شانزده جزو صبر و [?] از هر یکی
هشت جزو زنگ چهار جزو صبر بیست جزو این داروها کوفته بر فتیله بر کنند و خشک بکار دارند و بر جراحت نیز بر کنند سخت نافع بود و زود برویاند **صفت**
داروی دیگر بگیرند عفص و صبر و دم الاخوین و [?] کنند یا بگیرند صبر یک جزو قشار الکندر یک جزو دم الاخوین عفص از هر یکی نیم جزو و بسپیده خایه مرغ و قز
یا وبر خرگوش یا خانه عنکبوت بکار برند و داروها [?] که خون را باز دارد [?] مغسول است و گل مطبوخ و نشاسته گندم و گرد آسیا جمع کنند و [?]
و داروها خشک که خون را باز دارد صبر است و قشار الکندر و دانه انگور که از سرکه بیرون کشیده باشد که بروغن چرب کنند و بسوزانند و زنگار آهن و استخوان سوخته

و [?] سوخته ناشسته و اسفنج بو اندر نفت یا اندر شراب آغشته پس سوخته کرده و همچنین جوز سوخته و سرگین اسب و سرگین خر سوخته و ناسوخته نافع باشد ان شاء الله

باب ششم اندر گفتار جراحتهایی که بر عصب افتد و معالجات آن

از بهر آنکه مبداء عصبها دماغ است حس آن قوی تر است بدین سبب جراحت از الم عصب و تشنج و اختلاط عقل تولد کند و پیدا باشد که بیک
الم بود و باشد تشنج کند بسبب آماس که در عصب بادی عضله پدید آمده بود و آماس عصب از [?] باشد و گاه بود که نه اندر موضع جراحت آماس پدید آید و تشنج غلبه کند
و دهان خشک می شود و بی خوابی رنجه دارد و حال جراحتها که بر اوتار بود و بر عضلها اندر همین باشد خاصه اگر بر وتر بر سو پی افتاده باشد که بر عضله پیوسته است و باید
دانست که عصب زود عفونت پذیرد از بهر آنکه جوهر عصب رطوبتی است غریزی و هر گوهری که بدین حال باشد بحرارتی و رطوبتی غریب گنده و سست عفن گردد و از بهر آنکه بدان
پیوسته شود و بدین سبب است که آب سرد و گرم او را زیان دارد و لیکن آب سرد تشنج کند و از آب گرم عفن گردد و روغن هم زیان دارد لکن گاه باشد که بروغن گرم کردن حاجت
آید از بهر درد که یکی آنکه درد را بنشاند دوم آنکه تا داروها رقیق کند و بقعر جراحت رساند از بهر آنکه خشکی داروها با تری روغن برابری کند مضرت آن پدید نیاید و جراحت عصب
آنچه از درازا افتد سلیم تر باشد از بهر آنکه از پهنا افتد و لیفها آن اندکی مجروح شده باشد و باقی بسلامت بود و آنچه از پهنا افتد بیشتر لیفها آفت رسیده باشد و آفت بدماغ
باز رسد و تشنج و اختلاط عقل از و بسیار باشد که عضو مجروح را از تن جدا باید کرد تا از آفتها خلاص یابد و جراحت غشا سلیم تر از جراحت اوتار و عصبها بود از بهر آنکه
غشاها طاقت دوختن دارد و باید دانست که جراحت اوتار و عصبها و آماس و درد از داروها لطیف باید که گرم و خشک و اندر گرمی و خشکی معتدل چنانکه نه گرمی وی آنرا
بسوزد و نه خشکی وی آنرا خشک کند و نه اندر وی قوت جاذبه باید که باشد و از قوت قابضه باید که خالی بود خاصه در اول علاج لکن در آخر علاج داروی قابض
در وی قوت دافعه بود چون روی سوخته و توبال مس و مانند آن بکار داشتن روا بود و در سوخته دارویست که گوهر لطیف گرم است و لطافت اندر وی [?]
که اندر وی باید و هر که حرارت لطیف را که در گوهر چیزها غلیظ باشد ظاهر کرده اند و او را لطیف کند و قوت او از جایگاه رساند و اگر چیزی سخت گرم بود گرمی او را
بشکند و معتدل گرداند تا گرمی او را باعتدال بود و خشک کردن آن تمام باشد و اگر عصب برهنه شده باشد هر چیزی که در وی تیزی باشد بر نشاید و مضرت آن درد و رگ
بود و همچنین داروها که بفعل سرد باشد بر نشاید نیم گرم کرد باید چنانکه گفته آید **علاج** جراحت عصب را نیز دو علاج در باید نیز باید کرد مگر پس از آنکه درد را بنشانده
باشند خرقها و روغنها گرم کرد خاصه زیت انفاق و گرم کردن چنان باید که سخت سوزان نبود و نیم گرم نیز نباشد از بهر آنکه نیم گرم بقیاس با طبیعت عصب سرد بود و نیم گرم چنان
بود که میل گرمی دارد و اگر با جراحت درد بود یا آماس باشد تا هر دو زایل نشود علاج خاص جراحت نشاید کرد **صفت ضمادی** که درد عصب را بنشاند
بگیرند آرد باقلی یا آرد نخود یا آرد کرسنه یا آرد ترمس تلخ یا بنج و آرد اسپغول یا سکنجبین عسلی که میل بتری دارد یا با آب خاکستر بسرشند و بکار برند **صفت ضمادی**
که جالینوس رحمه الله علیه آنرا ستوده است آماس عصب را زایل کند خصوصا آماس بلغمی بگیرند [?] درمی و دانگی و نیم زاج یک درم و چهار دانگ و نیم توبال مس دو [?]
و دو درم و نیم قشا کندر [?] اوقیه و نیم [?] یک اوقیه موم [?] اوقیه زیت نه اوقیه خل الخمر دو رطل و چهار یکی بغدادی داروها خشک را ده روز در سرکه باید و آنچه گداختنی است
بگدازند و بیامیزند تا جمله یکی گردد و بکار دارند و بر آن اندام که جراحت وی بود [?] زیت نیم گرم کرده گرم بر می نهند و هر گاه که این ضماد بر نهاده باشند گرد اگرد آن لتی
بسرکه و روغن زیت نیم گرم کرده بنهند و هر گاه که ضماد بر نهاده باشند باید بر نهند از بهر آنکه عصب را هیچ چیز از سرما و چیزی سرد زیان کارتر نبود و اگر جراحت زخم سنانی بود
یا غیر آن و آماس و عفونت نباشد مرهم فربیون سود مند بود و اگر جراحت تنگ باشد فراخ تر باید کرد و هر گاه که جراحت عفونت پذیرد سکنجبین و آرد کرسنه سود دارد
و هر گاه که آماس کند آرد جو و آرد باقلی و مانند آن را با آب خاکستر سرشته یا داروی قوی سکنجبین بود و اگر جراحت از درازا باشد و عصب برهنه بود [?] نباید
پوشانید نیز بس دارو بر نهادن و بستن چنانکه لبها جراحت فراهم گرفته باشد و اگر جراحت از پهنا بود دوختن از ضرورت گردد پس اگر جراحت با درد باشد و بیم بود که
عصب بپوسد شود آنرا نیز باید کرد یعنی از پهنا تمام ببرید و جهد کردن تا آماس نگیرد و عفن نشود از بهر آنکه اگر آماس گیرد تشنج کند و اگر عفن گیرد تا بکار شود بدین سبب نباید
گذاشت که سر جراحت زود بسته گردد و اگر جراحت تنگ بود آنرا فراخ باید کرد تا زرداب بیرون کرد نباید و عفونت نکند و بدین سبب آنرا در شبانروزی سه بار یا چهار بار
باید گشاد و نگریستن آفت که با مراد شبانگاه باید گشاد و اگر جراحت فراخ بود و عصب برهنه بود داروها سخت گرم چون فربیون و مانند آن احتمال نکند و هیچ دارو
که در وی اندک مایه سوزانی بود هم احتمال نکند و لیکن داروها خشک کننده توتیا مغسول بکار باید داشت و مرهم آهک و آرد [?] شسته و روغن گل و روغن مورد باید ساخت
و اگر علک بکار دارند هم شسته باید و اگر سر عصب برهنه نباشد داروی گرم فربیون را [?] با هر عضوی دیگر یا بر عضوی که صحت مزاج آنکس مانند او بود باید
آزمود تا اگر حاجت آید حرارت آنرا بداروی دیگر بشکنند باعتدال باز آرند و اگر گرمتر باید کرد بکنند فی الجمله اگر داروی از بهر خشک کردن ساخته باشند یا از بهر [?]
یا از بهر گرم کردن ترکیب کنند در خور مزاج او باید کرد و اگر یکبار جراحت او با زمانه در اثر آن نیکو نکنند روا باشد و اعتماد بر آن باید کرد که داروها چنانکه واجب کند بحسب
مشاهدات تصرف می کنند در زیادت و نقصان و اگر عصبها مجروح [?] قوی بود [?] قلقطار و [?] و مانند آن بکار داشتن روا بود و بهر حال و هر صفت
که باشند بر بالا داروی نهند باده نرم بر روغن زیت چرب کنند و بر نهند و اگر جراحت برهنه بر سوی بود [?] و عملها دست چرب باید داشت و اگر برهنه فرو سوی بود هر گاه

روزها روغنها را از جرب باید داشت و مجروح را در بستر نرم باید خوابانید و هیچ حال نباید که آب یا روغن جراحت عصب رسد و آن خرقه نرم و پنبه نرم و پشم نرم پاک باید کرد
و اگر سببی از اسباب بروغن حاجت آید نخست عصب را بپیچد الوده باید کرد پس روغن بوی رسانند و جالینوس رحمه الله علیه گوید مردی را جراحتی افتاد از آهنی
باریک و جراحت بعصب رسید طبیب آن جراحت را رهمی روبانید پس آن جراحت آماس گرفت پس داروی نرم کننده بر نهاد چون ضمادی که از آرد گندم و آب و روغن کرده باشند
و دست بر وی بسبید و مرد هلاک شد و بعضی عصبها نازکتر است و دارو قوی احتمال نکند و رباطها که بر استخوان بسته است قوی‌تر است و داروی قوی احتمال کند و رباطها که
ببعضها پیوسته است میان این و آن است و اگر اندام عصب از کوفتگی بود تنها و آماس و جراحت نبود باب خاکستر ماننده آن جرب که ریشی افکند باید علاج نشاید کرد لکن تدبیر تسکین
درد باید کرد و روغنها معتدل گرم کنند باید نهاد چون روغن قحوان و روغن شبت و روغن سداب پس برگ خطمی کوفته ضماد کردن و گوشت صرف پس نهادن سخت نافع بود و دردی
العنب با شراب انگوری ضماد کردن سود دارد و اگر اندکی سرکه با روغن زیت گرم کنند چنانکه پوست را نسوزد و ریش نکند و پشم پاره شوخگن خاصه پشم ذوفا در سرکه و زیت تر کنند
و بر آن موضع نهند نافع بود و اگر زخمی رسد و عصب پیچیده شود ... [illegible]
[illegible]

باب هفتم

اندر گشادن خار و پیکان ... [illegible]

[illegible]

باب هشتم

اندر گشادن بیمار ... باید کردن کسی که او را چوب زده باشند و معالجات آن

سختترین چیزی که در دوا ماس و زخم چوب را ابتدا باشند و عفونت از جایگاه زخم باز دارد پوست گوسفند بود که آن ساعت از مسلوخ جدا کرده باشند آن ساعت بر جایگاه زخم بپوشند و بگذارند تا بروی در رسد و خشک شود و تا دیگر روز بر نهاده دارند آماس ... باشد
خاصه اگر نخست نمک سوده بر آن جایگاه پراکنند پس بپوشند و اگر سفال نو کوفته و بیخته یا خاکستر ... با نمک بکار دارند روا بود و اگر مرداسنگ و اسفیداج را استادا بکوبند و ... سازند از روغن گل و موم صافی و با آن طلی کنند نافع بود و طعام نخود آب فرمایند ...
و اگر فصل تابستان بود و مزاج گرم و خشک باشد طعام قلیه کدو و ماش مقشر ... [illegible]
و مرد را زخمی و آسیبی و سقطه افتد در حال فصد باید کرد اگر مانعی نباشد ... [illegible]

باب نهم

اندر گشادن ... بیماری ... و معالجات آن

[illegible]

معالجات

[illegible]

کفت ششم اندر بیان احوال چشم

[illegible]

باب نخستین

[illegible]

باب دوم

[illegible]

سوی چپ بر جایگاهی که در زیر تری که در تشریح استخوانها یاد کرده آمد

باب سوم

اندر یاد کردن داغ نهادن بر صدغ کسانی را که درد سر و شقیقه بسیار باشد و صعب تر سند که آب فرود آید بعضی طبیبان شریان صدغ ایشان سل کنند و بعضی پوست صدغ بشکافند و شریان برهنه کنند و داغ بر نهند تا بسوزد و سرها در کشند تا خون در وی گذر نکند

باب چهارم

از گفتار ششم اندر یاد کردن داغ نهادن بر پلک چشم هر کرا موی فزونی بر چشم بر آید نخست آن را بر باید کندن و بر آنجا داغ نهادن بالتی باریک و باشد که بن هر دو موی را داغ کنند و باشد که بن موی بسیار را داغ کنند و بعضی داغ از بیرون کنند و این چنان بود که داروی سوزاننده بر پشت چشم طلی کنند بر آن موضع که تشمیر کردن رسمست هم بر آن شکل و بدان مقدار که تشمیر کنند دارو یک روز بر وی بگذارند و دیگر روز بشویند و پاک کنند و یک دو روز دیگر دارو بگذارند و دیگر روز دارو بنهند و یک دو روز دیگر بگذارند هم بر آن ترتیب و دارو بر نهند چند روز تا پوست سیاه شود و سوخته کردد پس اسفنج با آب گرم کرده بر نهند تا پوست سوخته بیفتد پس مرهم کنند تا درست شود و اگر پلک چشم سستتر شده باشد داروها قابض بر نهند چون اقاقیا و مازو و شب یمانی و طین قبرسی و اگر پلک هم باز نشیند و تقلص کند مرهم دیاخیلون و مرهم اسفیداج طلی کنند

صفت داروی سوزاننده که در چنین حال بکار آید بگیرند اهک آب نارسیده و صابون و بوره ارمنی از هر یک راست راست و بسایند و با آب خاکستر چوب بلوط و چوب انجیر و بولک و ذکا آن نار سبز سرشته و طلی کنند

باب پنجم

اندر داغ کردن ناصور که بر گوشه چشم افتد ناصور گوشه چشم را غرب گویند و داغ کردن او چنان باشد که ناصور را پاک بردارند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند تا اگر استخوان درست و پاکیزه بود و اگر تباه شده باشد داغ کنند بالتی باریک و نخست اسفنجی یا خرقه با آب سرد تر کنند و بر چشم نهند پس استخوان را داغ کنند یکبار یا دو بار یا سه بار تا منفذی از آن موضع در بینی گشاده شود و نشان گشاده شدن منفذ آن بود که دم از بینی بیرون آید و علت را بکلی بر کند لکن نفس از آن موضع بیرون آید بدانند که منفذ گشاده شد پس فتیله مرهم زنگار و روغن گاو آلوده بر وی فرو می نهند تا لکن ناصور چیزی مانده باشد ناصور را از منفذ پاک کنند و بعد از آن یک روز فتیله مرهم زنگاری فرو نهند دیگر روز فتیله کهن تنها فرو می نهند

باب ششم

اندر داغ نهادن خراجی که از شوصه تولد کند این خراج را طبیبان ذات الجنب گویند و هر گاه که خراج بزرگ بود و بنفث پاک نشود و بیم کند از داغ باید کرد و داغ کردن آن با امن نشاید و نشاید از بهر آنکه در آن خطری بزرگ بود و اگر بیرون از آن موضع ظاهر باشد آن موضع ناصور کردد و درست نشود لکن از داغ بهیچ روی اندر طولی کنند و این چنان باشد که داغ زیت نیم گرم کنند و دو داغ اندر وی فرو برند یکی زبان بر آرند تا زبان داغ اندر گرم شود و آنجا که استخوان چنبر گردن بهم پیوسته است بیان داغ کنند و سست پوست موضع بالا بر کشند پس داغ کنند و نزدیک داغ آنجا که میل بسوی پیش دارد دو داغ کوچک بر نهند یکی از سوی چپ و دو داغ دیگر بر کنف بر میان علو سوم و چهارم نهند آنجا که میل سوی پشت دارد و دو داغ دیگر بر میان پهلو پنجم و ششم نهند چنانکه میل بسوی پشت دارد و یک داغ بر میان سینه نهند و یک داغ بر میان دو کنف نهند و دو داغ فروتر از این که بر میان دو کنف نهاده اند بر دو جانب پشت بازو نهند و این داغها که بر میان پشت بازو نهند و کنف سخت ظاهر نباید یعنی کوچک باید و داغها را هم اسفیداج و مرهمها کل علاج می کنند تا نافع افتد

باب هفتم

اندر یاد کردن داغ نهادن بر جگر هر گاه که اندر جگر خراجی پدید آید و علامتها آن از تب و گرانی و درد اندر جانب راست ظاهر شود بباید دانست که خراج اندر گوشت جگر است بعلاج آن مشغول باید بود چنانکه اندر علاج فرحه جگر یاد کرده آمد و هر گاه که درد جگر سخت عظیم بود و علاجها هیچ منفعت نکند بباید دانست که خراج اندر غشا جگر است علاج او داغ باید کرد و این داغ چنان باشد که آلت داغ بگیرند و بر راحت جگر آنجا که رگ سعوله دانست اندکی ترک داغ بر نهند چنانکه پوست جمله بسوزد و بغشا رسد و ریم بیرون آید و یک چند گشاده باید داشت تا پاک شود و ریشها موافق و شو باشد می باید داد تا پاک شود پس دارو ها دو باید نهادن

باب هشتم

اندر یاد کردن داغ نهادن بر سپرز پوست شکم را که بر روی سپرز است بهنارها بر دارند پس داغ کنند و آلت داغ آن التی باشد از آهن دو باز کشیده و سران بر و شاخ تا یکبار دو داغ کنند و نزدیک یکدیگر و سه جایگاه این داغ بر نهند چنانکه شش داغ باشد و بعضی طبیبان قدیم بر آلات ساخته اند چنانکه یکبار شش داغ کنند

باب نهم

اندر داغ کردن معده کسانی را که ترله بسیار از معده فرود می آید و معده را تباه می کند و داروها فایده نکند فم معده را داغ باید کرد بر سه موضع بر شکل مثلث چنانکه یک داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری بود و دو داغ دیگر از دو جانب آن فروتر کی تا بر شکل مثلث آید و داغها چنان باید که از ستبری پوست فروتر نباشد و کم از آن نبود جراحت داغ را علاج نباید کرد تا همیشه گشاده باشد و رطوبتها همی بالا آید

باب دهم

اندر داغ کردن خداوند استسقا هر گاه علاج فایده نکند خداوند علت نزول نخواهد وی را داغ باید کرد بر فم معده و جگر و سپرز و فم معده و بالا ناف

باب یازدهم

اندر داغ کردن سر کتف هر گاه که مهره استخوان بازو از سر کتف بیفتد بسبب حرکتی قوی یا بسبب زخمی و آسیبی و غیر آن یا بسبب رطوبتی لزج که آنجا کرد آید و عصب را سست کند و مهره را بلغم اندر نخست بهر را لجام باز باید بر دست داغ باید کرد و داغ چنان کنند که خداوند علت را بر پهلوی دیگر کی را ست باشد خواباند

دو پوست آن موضع که مهره از وی بلغزیده بود بهنارها یا بسر انگشتان بگیرند و بر دارند تا قوت داغ بعصبها و رباطها که آنجاست نرسد پس گرد اگرد آن موضع را داغها بر نهند و کمترین چهار داغ بر شکل مربع و داغها چنان باید که ستبری پوست تمام بسوزاند

باب دوازدهم

از گفتار ششم اندر داغ کردن بندگاه سرین بسیار باشد که علت عرق النسا و درد سرین دراز کردد و رطوبتی لزج اندر بندگاه سرین کرد آید و عصبها و رباطها بندگاه سرین سست شود و مهره سر استخوان ران از حقه سرین بیفتد و بارها با دیگر شود از اینجا داغ باید کرد و این چنان باشد که گرداگرد مهره ران داغها بر نهند و بعضی طبیبان آلتی ساخته اند از آهن بر شکل قدحی و لبها دنبالی دراز کرده و قطر قدح نیم بدست و ستبری لب قدح چند ستبری دانه جوها و از اندرون این قدح دایره دیگر همچنین و از اندرون دایره دوم دایره سوم همچنان و دوری میان هر دو دایره چند ستبری یک انگشت این آلت را گرم کنند و یکبار بر حقه ران نهند چنانکه مهره ران در میان دایره سوم باشد تا بیکبار سه داغ کرده شود و مدتی قرحه داغ را گشاده باید داشت تا رطوبتها بپالاید پس همه داروها یاد کرده نهند

گفتار هفتم

اندر مجبری و رددادی و این کتاب دو جزو است

جزو نخستین اندر رددادی یعنی بجای باز بردن اندامها که از جای خویش بیرون آمده باشند و این جزو دوازده باب است

جزو دوم اندر مجبری یعنی بستن استخوانها که شکسته شود از اندامها مردم و این جزو ده باب است

باب نخستین

از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر احوال اندامها که از جای خویش بیرون آید و علامتها بیرون آمدن او و علاج آن بطریق کلی اندامها که از جای خویش بیرون آید و از نهاد طبیعی برود بتازی خلع گویند و این از دو گونه باشد یکی آنکه از جای بیرون آید و لختی از اندرون ترشود دیگر آنکه بیرون تواند آمد و آنرا که از جای می جنبد و تمام بیرون نشود زوال المفصل گویند و الوثی نیز گویند و آنرا که استخوان از جای جنبید باشد لکن کوشت و رباطها که حوالی بندگاه باشد کوفته شده بود الوثی گویند و گاه باشد که عصبها و رباطها بندگاه کشیده شود و دراز تر کردد و استخوان بر جای خویش بود و گاه باشد که مفاصل ایشان در اصل آفرینش ضعیف تر بود و زود از جای بیفتد از بهر آنکه مغاکها که سر استخوان در وی نشسته باشد ژرف نبود و سر استخوان که اندر مغاک باید در وی جست محکم نباشد و رباطها نیز که پیوند استخوانها بدانست سخت محکم نبود و بعضی را باشد که رطوبتها در مفاصل کرد آید و رباطها بدان آغشته و سست شود و بهر حرکتی و آسیبی بلغزد و از جای بیرون شود و بعضی را باشد که بسبب حرکتی قوی و زخمی و آسیبی که رسیده بود کنارها آن مغاک که سر استخوان بندگاه در وی نشسته باشد شکسته شود و بندگاه بدان سبب سست کردد و از جای بیرون شود و بندگاه بعضی مردم بعضی آسانتر از جای بیرون شود و بعضی دشخوارتر و بعضی میان این و آن بود اما آنچه آسانتر از جای بیرون نشود بندگاه زانو است از بهر آنکه در آفرینش نرم تر و روان تر آفریده است تا بدان حرکتها بسیار کونا کون توان کرد و نرمی و روانی او از بدان شنیز که بر سر زانو است محکم کرد آمده است تا زود از جای بیرون نشود از بهر آنکه زود از جای بیرون توان آمد و زود بجای باز تواند شد و بندگاه سفت از نرمی و روانی بدان نزدیکست خاصه اندر مردم کم کوشت و لاغر و گشادگیها که محکم تر است و از جای دشخوار بیرون شود بند و گشاد انگشتانست و بند و گشاد مرفق که میان استخوان بازو و استخوان ساعد است و بدین سبب هر گاه که از جای بیفتد دشخوار بجای باز توان برد و بند و گشاد که میانه است بند و گشاد مرفق است و گاه باشد که بندگاه محکم بسبب رطوبتی لزج

سست کردد و آسان از جای بیرون آید چنانک خداوند عرق النسا را که مدت آن دراز کردد و رطوبت لزج مفصل او را سست کند تا سر استخوان ران از حقه بیرون آید و آسان بیرون آید و آسان بجای باز شود و آسانی و دشواری بجای باز شدن بندگاه باسانی و دشواری بیرون آمدن آن باشد هرچه دشوارتر بیرون آید بجای دشوارتر باز شود و هرچه آسانتر از جای بیرون آید آسانتر بجای باز شود و بترین از جای بیرون آمدن بندگاه ران آن بود که کرانها مغاکها که میان دیگر استخوان دروی تمام باشد شکسته شود از بهر آنک محکمی بندگاه بیشتر بدان کنارها باشد و چون آن محکمی باطل کردد بندگاه سست کردد **علامتها** علامت بیرون آمدن بندگاه دو نوع است یکی آنک مغاکی ناهموار در وی پدید آید دوم آنک حرکتهای آن بندگاه باطل شود و اگر مشکل کردد آن بندگاه را با بندگاه دیگر جانب که درست باشد برابر کنند تا اگر از جای بیرون آمده باشد تفاوت پدید آید و علامت زوال مفصل آنست که آن موضع که بلندتر بوده باشد مغاک شود و آنچ مغاک بوده باشد بلند کردد و علامت کشیده شدن عصب و رباط آنست که آن عضو چون کوتاه باشد در حرکتها باطل شود یا ضعیف کردد و چون بدست راست کنند راست کردد و چون دست از وی بدارند باز آویخته شود و باشد که در وی مغاکی پدید آید چنانک انگشت بدو اندر نشیند **معالجات** علاج عام همه انواع کسر و خلع و وثی و غیر آن آنست که نخست رگ زنند خاصه در رگی که بدان عضو پیوسته باشد پس رگ مثال گل ارمنی بدهند با جلابی که از گلاب کرده باشند و طبع را نرم کنند بفلوس خیار چنبر و ترنجبین و خرما هندی با آب لبلاب یا خرما هندی و مانند آن و بنفشه و آب میوها با شکر مسهلی لطیف است و مزورها و طعام مزوره با روغن بادام تا الم و اماس کمتر شود پس بنگرند اگر خلع چنانست که باندک مایه کشیدن راست کردن کفایت شود راست کنند و اگر با آن جراحتی یا قرحه یا آماسی باشد نخست قرحه و جراحت و آماس را علاج کنند پس خلع را خاصه اگر خلع بندگاه بزرگ افتاده باشد و دردمند بود و بیم باشد که تشنج آرد کند و اصل علاج آنست که بیمار نبیند اگر باسانی بجای باز توان کرد بی دردی عظیم بجای باز برند و بجراحت و آماس التفات نکنند و اگر دردی عظیم تولد می کند دست از علاج خلع بدارند و اگر از بستن بیم دردی عظیم شود هم باز کنند و در حکایتها پیشینگان چنین آمده که مردی را استخوان کران بر سفت افتاد و پوست و گوشت از وی بازرستند و استخوان بازآورده همه یک لخت سر چنبر کردن و ترقوه کوبند از جای بیرون شد بجبری جاهل استخوان را بجای باز برد و گوشت و پوست را بجای خویش باز نهاد و ببست آن گوشت تباه گشت و کنده شد و بدان سبب استخوان نیز تباه گشت و سیاه شد و ترا دانست که آن گوشت را باید برید و جایگاه بیرون را به روغن زیت گرم کرد و داغ باید کرد اما تدبیر بجای باز بردن بندگاه چنان باشد که آن عضو را باستگی اندک اندک از سوی چپ و راست بجنبانند پس راست بکشند تا بجای باز آید و بسیار باشد که آوازی شنوند که بدان معلوم کردد که بجای باز رسید پس بسنند از بهر دو کار یکی تا باز بیرون نشود و یکی تا طبیعی محکم بماند دوم تا آماس باز دارد و خرقه خشک ببستن نشاید از بهر آنک آن موضع را گرم کند و بیم باشد که آماس پدید آرد و اولیتر باشد که ضمادی سازند از مغاث و گل ارمنی و آب برگ مورد تر و خرقه در آن تر کنند و سرد کرده اند و ببندند و در ماش پا آرد مورد زیر ضمادی نیک است و بستن سخت محکم نباید و عصابه که بدان بندند سه باریا جهاربار بپوشش بر نباید کرد ابتدا و ضماد که از بهر زوال المفصل کنند قوی کنند گرم کنند باید چون ماز و گلنار و اقاقیا با مقداری اشنه و سنبل و چند بیدستر اجتماع کرده از گوز سرو و ابهل و دارو ها که ضمادی سازند و ابو

باب دوم از گفتار هفتم

اندر تدبیر بیرون آمدن منه کی آنرا بتازی فک گویند فکّ را بپارسی منه گویند و بیرون آمدن او از جای خویش کم افتد و آنچ افتد بیشتر بیک جانب افتد و بیرون آمدن تمامی نادر بود **علامتها** علامت بیرون آمدن منه آنست که دهان گشاده ماند و حرکت منه بکباره باطل شود از بهر آنک عضلها که از بهر کار او زنخ پیوسته است او را بجنبانند اگر دهان را نتوان فرازکردن دشوار بود و منه بیرون خاسته باشد و کشاده ماند و آن زیادت باشد که بوقت خمیازه و غیر آن بود و اگر بیک جانب بیرون آمده باشد شکل بیرون خاستگی منه بود و بیک جانب و دندانها با دندانها برابر نبود **علاج** هرگاه که منه از جای خویش بیرون آید باید شتافت و بجای خویش باز بردن اگر تاخیر افتد دشوار کردد و دندانها نزدیک ببینند و صلب شود و بجای باز بردن مشکل کردد و آماس کردد و عضلها کشیده شود و تب لازم و صداعی عظیم تولد کند بسبب کشیده شدن عضلها و باشد که قیها صفراوی پدید آید و باشد که بعد ده روز هلاک شود و تدبیر بجای باز آوردن وی آنست که یکی از ابتدا سر بیمار نگاه دارد و اسنانها دیگر دو دست سر بیمار را دو ابهام را با آنک اگر چه دهان بازاست چنان دیگر که تواند باز کند و بفرمایند تا منه را نرم دارد و طبیب منه را بگیرد و باستگی بجنباند بجانب چپ و راست پس منه را ببیمار برد با مستلقی و بیاورد و بجای باز برد چنانک دندانهای منه که هیچ منفاذی در آورد و دست اندر حلقه منه بر سوی فرو افتد و این چنان تواند بود که منه را با زیس برند و بیمار برآرند و بجای باز برند از بهر آنک اندر آمدن دهان منه اندر حلقه منه بر سوی فرو است و اگر طبیب این بیشتر بیمار بنشیند و منه او را بسوی خویش کشند و بیالا برآرند و بجای باز برند صواب بود و طبیبی این کار کند بتازی رداد گویند و بیمار مستلقی خسبد یعنی بر پشت باز افتد و سر بر بالش نرم نهد که در آن بالش پنبه نرم نهاده باشد و سوکلی نیز بکار دارد و باشد و او را گاه می دارد تا سر از بالش نگرداند و علامت بجای باز بردن منه آنست که دندانها بر سوی فرو سوی بانهاده بر آنچ برابر شوند و چون بجای باز آمده باشد دفاده بقیروطی از موم و روغن گل اندر زده بر نهند و ببندند بستنی خوش و اگر منه از جای خویش بیرون آمده و مدتی در میان افتد و بجای باز بردن دشخوار کردد ز آب گرم و روغن بنفشه اندر کنها بطولی باید کرد تا نرم شود پس بجای باز برند

باب سوم از گفتار هفتم

اندر بیرون آمدن ترقوه از جای خویش ترقوه چنبر گردن را گویند و خلع آن سوی اندرون نتواند بود از بهر آنک از آن سوی که بسینه پیوسته است از وی جدا نشود لکن ممکن بود که طرف دیگر که بر سر سفت پیوسته است بسبب زخمی یا آسیبی که بدو رسد از جای بجنبد **علامتها** درد و جهت ناکرده اندکی آشکار باشد غلط افتد

بپندارد که عضله از جای رفته است از بهر آنک بر کتف دایره بیند و ترقوه و جای او که از جای بیرون آمده باشد مغاکی بیند و علامت درست آنست که بیمار دست بر سر نتواند نهاد و نه بر دوش **طریق علاج** بجای باز بردن ترقوه آنست که آنرا بدست راست کنند و برفادة بسیار ببندند چنانک اندر بستن ترقوه شکسته یاد کرده آمد ان شاء الله

باب چهارم از گفتار هفتم

اندر بیرون آمدن سر سفت از جای خویش سر سفت را بتازی منکب گویند و بپارسی دوش گویند و این بندگاهی است که از جای خویش بیرون آید و آسان بجای باز شود و بیرون آمدن آن بیشتر سوی بغل افتد و بالای رفتن آن کمتر باشد و رباطها آن چنان باشد که سر استخوان بازو از مغاک سر سفت بیرون آید و این بسیار افتد هر لک مغاک سر سفت سخت متعرض است تا سر اندر وی نیک نشسته باشد و رباطها این اندازه محکم کرده تا بدان حرکتها کوناکون توان کرد و بیرون آمدن آن بجهت فرو باشد از بهر آنک از بالا افزایش سر دوش او را باز دارد و از سوی پس کتف باز دارد و از جانب اندکی ملکست که بجنبد و فرو سوی مانعی نیست پس هر از سبب حرّ از جای بیرون آید و زود بجای باز توان برد و مردم فربه را برخلاف این بود و اگر کودکی را بوقت زادن بسبب دشخواری زادن از جای بیرون آید و زود بجای باز نبرند بازوی او کوتاه بماند و دهانگاه و بندگاه او باریک باشد و دست او همچون دست راسو بود و اگر استخوان دوش از جای بیرون آید باز او کوتاه بماند و ساق او باریک بود و دشخوار برتوان خاست از بهر آنک بازوی او بر نتواند داشت و بسیار باشد که زخمی رسد بر سر دوش و آماس پدید آید و گمان افتد که این بندگاه بیرون آمده است و نباشد **علامتها** علامت بیرون آمدن استخوان بازو از جای خویش آنست که آن دوش نیز بخلاف دوش دیگر بود و آنرا نرم آفتی رسیده باشد از بهر آنک سر استخوان بازو که از جای خویش بیرون آمده باشد نتی بود و سر دوش کژ و فرو رفته باشد و سر استخوان بازو اندر زیر بغل پدید بود و بندگاه مرفق این دست از بغل دور ماند و بازو را به پهلو باز نتوان نهاد و اگر اندر آن تکلف کنند دشخواری و درد توان کرد و بهیچ حال بپهلو نرسد و راست با انسو اندر بر و به هر حرکتها دشخوار بود **علاج** اگر زود بجای باز برند آسان باز شود و اگر روزگار در میان افتد دشخوار شود و بجای باز بردن آن چنان بود که دست در بغل خویش کند و آن بگیرد و انگشت میانین از دیگر دست اندر بغل او کند و سر استخوان بازو بدان بردارد و قوت کند تا زود بجای باز شود و اگر همان کس در حال دیگر دست بازو را برآرد باسانی بجای باز شود و اگر روزگار در میان افتاده باشد و صلب و دشخوار گشته اندر گرمابه باید برد و آب گرم و روغن گرم بران موضع نهادن و بر آن حکایت کنند تا نرم شود پس باید فرمود تا بپشت باز خسبد و گلوله از پوست یا غیر آن چرب ساختن که نه سخت صلب بود و نه سخت نرم و آن گلوله را اندر بغل دست او نهند و در داد نهم بپهلو او بنشیند و پاشنه خویش اندر بغل او نهد بر آن گلوله و قوت کند و دست او را بخویشتن می کشد و قوت پاشنه آن گلوله را دفع می کند تا بدین تدبیر بجای باز شود و کسی دیگر باید که او را نگاه می دارد تا از کشیدن دست او بیمار پهلو نگردد و اگر بازوی دست راست بیرون آمده باشد پای راست اندر بغل او نهند و اگر بازوی چپ بیرون آمده باشد پای چپ اندر بغل چپ او نهد و طریقی دیگر آنست که مردی قوی دراز بالا که درازتر از آنکس باشد او را بر دارد و دوش خویش اندر بغل دست او نهد و او را از پشت خویش سا برد و دست او که فرو هست بود و بسوی شکم خویش کشد چنانک بیمار در میان دست از پس پشت او آویخته باشد تا استخوان بازو بجای باز شود و طریقی دیگر هست و آن آنست که نردبانی را بنهند و عتبه نردبان گرد کرده باشند با بر ساخته چنانک اندر بغل دست نشیند پس او را بر آرند و بغل او را بر آن عتبه نهند و از نردبان آویخته باشند تا بدین سبب بازو بجای باز شود و طریقی دیگر هست که بعوض نردبان چوبی را محکم که بر سر آن گرد کرده باشند بنهند و دست او بگیرند و فرو کشند و او را از نردبان آویخته باشند تا بدین سبب بازو بجای باز شود و دست او را بسوی پهلو فرو کشند تا بجایگاه باز شود و چون بجای باز شده باشد گرد کرده چوبی نرم بر سر چوب نهند و در بغل او نهند ابتدا چنانک وی از چوب آویخته شود و دست او را بسوی پهلو فرو کشند تا بجای باز شود و چون بجای باز شده باشد گوی کرده سازند معتدل از پشم یا از پنبه و در بغل او و بازو او را بر پهلو او نهند و ساعد او را بر بازو نهند و ببندند و عصابه را بر دیگر بغل می اندازند و بدین بر بازو می آرند و صلیب وار بندند و هفت روز یا بیشتر بسته دارند تا نیک شود

باب پنجم از گفتار هفتم

اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق مرفق را بپارسی آرش گویند و تا قوتی و آسیبی عظیم بدو نرسد از جای خویش بیرون نشود و چون بیرون شود دشخوار بجای باز شود **علامت** بیرون آمدن این بندگاه از جای خویش هم بلمس بتوان دانست و هم بچشم بتوان دید **علاج** هرگاه که مرفق از جای خویش بیرون شود زود بجای باز باید برد و طریق بجای باز بردن او آنست که او را بفرمایند تا کف دست کشاده دارد و یکی او را بفرمایند تا ساعد او را بگیرد و نگاه دارد و بخلاف کشیدن ساعد کشند تا بیمار درست شود و ساعد را راست دارد و جون بندگاه بجای باز شود کشیدن ساعد از جای باز بر دو بقراط می گوید اگر خلع از سوی پیش افتاده بود دست را دو تو باید کرد یعنی ساعد را با بازو باز نهادن تا کف دست بر دوش رسد و بندگاه بجای باز شود و اگر باز پس کرده باشد و از جای بیرون آمده بکشیدن با زجای باز باید برد و دست راست باید داشت والله اعلم

باب ششم از گفتار هفتم

اندر بیرون آمدن بندگاه سر ساعد و انگشتها و دست تدبیر بجای باز بردن این بندگاه و بندگاه انگشتان سخت مشکل نیست و طریق او کشیدن است مرفق را شکل بندگاه و انگشتان راست کردن و استخوان را بجای باز آید پس بباید بست تا نیک شود

باب هفتم از گفتار هفتم

اندر بیرون آمدن مهرهای پشت از جای خویش مهرهای پشت که از جای خویش بیرون شود زود هلاک کند از بهر آنک نخاع فشارد و شود هر که نخاع فشارد شود زود هلاک شود و عصب نیز که از نخاع رسته است اگر فشارده شود هم هلاک کردد و اگر مهره کردن از جای بیرون شود خاصه مهره نخستین دم زدن باطل شود و هلاک کند از بهر آنک آن عصب حرکت دم زدن

بداند نشاید شود و اگر مهره پشت که آن را فقار الصلب گویند از جای بیرون شود و بیرون شدن آن سوی اندرون بود آن را علاج نیست از بهر آنکه دست بدان نرسد تا آن را
راست کند و بیرون آمده و بجای باز برد و گویند که کوشیده اند تا آن را بجای باز برند و بیمار را بر نردبانی کشیده اند و محجمه بر موضع مهره نهاده و بیمار را برهنه و عطسه آورده
و چیزها باد ناک داده تا در شکم او باد پدید آید و آن مهره را دفع کند تا بدین تدبیرها بسوی بیرون باز گردد و هیچ سود نداشته است و بقراط آن کرده و املاها کرده است
و بسیار باشد که سناسن بشکند و سناسن آن شاخها را گویند که از مهره پشت بر آمده است چنانک در تشریح یاد کرده آمد و هر گاه که یکی از این سناسن بشکند آن موضع اندر نشیند
و پنداشته اند که مهره از جای بیرون آمده است و سوی اندرون شده مگر گوینده را این پنداشت بوده است و علاج کرده اند و خلاص پدید آمده است و پنداشته اند که مهره بیرون
آورده اند و این ممکن نیست از بهر آنکه هر گاه که مهره صلب در اندرون شد بول و براز باز گیرد و هلاک کند و اگر تمام بیرون نشده باشد و بول و براز باز گرفته نباشد از آفتی که بنخاع
و عصب پدید آید خالی نبود و بآخر بول و براز بی خواست او بیرون آید و اگر بسوی ظاهر بیرون آمده بود مضرت آن بنخاع کمتر رسد لکن از مضرت خالی نباشد و عصبها که
فرو از آن مهره بود ضعیف شود و پایها و عضلها مثانه و مقعد همه ضعیف گردد و بهلاک نزدیک شود و اگر بیرون آمدن یک مهره پشت مقوس نشود یعنی کوژ نشود و اگر شکستن
سناسن باکی نباشد علاج هر گاه که سقطه افتد یا آسیبی رسد که مهره پشت بیرون آید طریق جای باز بردن آن است که رداد او را بهم در زانو بر دارد بقوت چنانک
خادم گرمابه کند که پشت مردم را بر زانو نهد و او را یک زمان بر دارد و بجنباند و طریق دیگر آن است که او را بر شکم خوابانند و پاشنه خویش بر آن مهره نهند و بروی بایستند و طریق
دیگر آن است که چوبی که نان را بدان برند بر پشت او بمالند بقوت و مهره را بدان جای باز برند و اگر بدین طریق بجای باز نشود تدبیر آن است که بقراط گوید تخته بگیرند
باندازه بالای بیمار و بر دکانی کنند بدین اندازه نزدیک دیواری چنانک دوری میان دیوار و دکان یک قدم بیش نباشد و بر سری نیز بدین دکان زیادت کنند و مرد را اندر
گرمابه برند تا اندامهای او نرم شود پس بیرون آرند و بر آن دکان خوابانند چنانک بر شکم خفته باشد و دستاری دوتا بر سینه او بپیچند و کنارهای دستار از بغل او بیرون
آرند و در میان دو کتف او ببندند و چوبی بر شکل دسته هاون بگیرند و کنار این دستار بدان چوب اندر بندند و این چوب بکسی دهند تا بر بالین بیمار بایستد و دستاری
دیگر بیارند و هر دو پای مرد از بالای تا نوکها بدان دستار ببندند و آنجا که زیر زانوها بود ببندند و چوبی دیگر همچنان در کنارهای دستار بندند و بدان کس دهند که نزدیک پای مرد
ایستاده باشد و هر دو با هم بایستند تا چون بیمار را سخت بگیرند و بکشند بسوی خویش و رداد هر دو بن کف بر آن مهره نهد و قوت کند تا بجای باز شود و اگر بدان حاجت آید
که بدان مهره بایستد و قوت کند باید ایستاد و باک نباید داشت و اگر بدین تدبیرها راست نشود و بیمار قوت دارد تخته بگیرند و اندر آن دیوار که نزدیک دکان است
سوراخی کنند چندانک سر تخته مقدار یک بدست یا کمتر اندروی شود و این سوراخ چنان سازند که برابر و فروتر از این مهره که بیرون آمده است نباشد پس سر تخته اندر
سوراخ چنان سازند که سر تخته نهند و میان تخته بر آن مهره نهند و بر دیگر سر تخته قوت کنند و فرو فشارند تا مهره بجای باز شود پس تخته دیگر بگیرند پهنا آن سه انگشت
و درازا چندانکه مهره ها که بجای باز برده اند و لختی جای مهرهای درست را بگیرد و حرفهای آن تراشیده پاک کرده بر آن تخته بپیچند هموار و بر آن جای نهند
و ببندند و اگر پس از آنکه این همه تدبیرها کرده باشند لختی حدبه باشد طلیها نرم کننده می باید مالید و آن تخته را بر بسته می باید داشت و طریق جای باز بردن
مهره گردن آن است که بیمار را بقفا باز خوابانند و سر او بکشند و مهره را بمالند تا بجای باز شود و ضمادی قوت کننده بر نهند و ببندند و تخته باندازه درازا
گردن بر بالای آن ضماد نهند و ببندند چنانک بر حلق نباشد لکن بر مهره و بر سینه بود

باب هشتم از گفتار هفتم اندر بیرون آمدن عصعص از جای خویش

بسیار باشد که سقطه افتد یا زخمی رسد و عصعص از جای خویش بیرون آید علامت
وی آن است که آنجایگاه اندر مغاک افتد و ضماد و علت حرکتها پای و دو تو کردن زانو سخت دشوار شود علاج تدبیر آن است که رداد انگشت میانین اندر
مقعد کند و مهره عصعص را بجوید و قوت کند تا بجای باز شود پس ضمادی قوی کننده بر نهند و ببندند و بیمار طعام اندک خورد تا کمتر بحاجت برباید خاست و با این
تدبیرها باید که طبع را نرم دارد

باب نهم اندر بیرون آمدن سر ران از جای خویش

بیرون آمدن سر استخوان ران از حقه سرین بسیار افتد و گاه باشد که بیرون آمدن ران از سوی پیش اندرون افتد و گاه باشد که سوی بیرون افتد
و گاه باشد که سوی پس افتد و گاه باشد که راست فرو سو افتد و بحقیقت هر گاه بر دوش بند علامتها هر گاه که استخوان ران از جای خویش بیرون آید اگر سوی اندرون
افتد آن پای که استخوان بیرون آمده باشد درازتر از دیگر پای بود و زانو دو تو توان کرد و بیمار پای را دو تو نتواند کرد و بیغوله بن ران او ماسیده نماید از بهر آنک سر استخوان
ران اندر بیغوله ران آمده باشد و اگر سوی بیرون افتاده بود این پای کوتاه تر باشد و بیغوله ران او مغاک افتاده بود و ماسیده نماید از بهر آنک سر ران از آن جانب بیرون
آمده باشد و زانو بیرون مانده که در تعرا افتاده است و در اندرون نشستن و اگر سوی پیش افتاده باشد اگر خواهد که پای را دراز کند نتواند کرد و اگر خواهد که زانو دو تو کند
بدرد و صعب تواند کرد و اگر خواهد که برود نتواند رفت و بول باز گیرد و بیغوله ران او ماسیده بود و حال مقعد او انجوغیده و فراهم آمده باشد از بهر آنک استخوان سوی
پیش آمده بود و اگر خواهد که برود جز بر پاشنه رفتن نتواند و اگر سوی پس افتاده باشد پای کوتاه شود و پای دراز کردن و خویشتن گرفتن نتواند و اندر بن ران
سستی پدید آید و سر ران سوی مقعد بود و آن موضع بدان سبب بجد ماسیده نماید معالجات هر گاه که استخوان ران از جای بیرون آمده بود جای باز باید برد

و اگر تاخیر افتد رطوبتها در آن جای ریخته شود و عفونت و تباهی پدید آید و طریق جای باز بردن وی آن است که اگر فرو سو آمده باشد ران وی بکشند و از سوی راست و چپ
بجنبانند تا سر استخوان ران بجای خویش آید پس بجای باز برند و هر گاه که سر ران بجای خویش آمد بجای باز شود و گاه داروی ضماد بر نهند و ببندند و نواری نرم بگیرند و یک سر آن
همچون رکابی سازند و پای ناقص در آن رکاب کنند و آن نوار بر ساق و ران او ببندند و دیگر سر او بر دوش او نهند و بسوی پشت فرود آرند و بزیر بغل او اندر آرند و بر سینه
بر گردانند و ببندند تا پای نتواند کشید و سر ران از جای بیرون نشود و اگر سوی اندرون افتاده باشد بیمار را دو تو کنند چنانک کسی در نماز برکوع ایستاده باشد و مردی
قوی او را از آن سوی که بیغوله ران است گرفته دارد و استاد رداد ران را بگیرد آنجا که زانو است و بکشد و بجنباند چنانک سر ران از آن جانب اندرون که جانب انسی گویند
اندر کشد تا سر ران بسوی بیرون که جانب وحشی است باز آید پس ران و زانو را بالا بر آرد که جای او آنجاست و چون بداند که سر ران بجای خویش آمد بجای باز برد اگر شاگردی
جلد میان گاه ران او را بنواری گرفته دارد و او را در آن حرکت که خواهد کرد برفق یاری دهد صواب باشد و اگر سوی بیرون افتاده باشد هم بدین طریق بجای باز باید برد
لکن کشیدن ران و جنبانیدن بر خلاف این باید از بهر آنکه بیرون آمدن بر خلاف آن است و اگر سوی پیش یا پس افتاده باشد طریق بجای باز بردن آن چند گونه است و بهتر و آسانتر آن است
که ران او بنواری ببندند و مردی قوی آن نوار بر دوش خویش افکند و بکشد و دو مرد دیگر آن نوار را بگیرند و همچنان بکشند چنانک بیمار از جای خویش بماند تا بیمار آویخته
شود و سر ران بجای باز افتد پس ضماد بر نهند و ببندند تا راست شود

باب دهم از گفتار هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه زانو از جای خویش

بندگاه زانو از جای خویش کم بیرون آید و آسان بجای باز شود و چون بیرون آید از هر جانبی
آید مگر از سوی پیش از بهر آنکه سر زانو آنجا نگاه دارد علاج آن چنان است که بیمار را بر کرسی نشانند و مردی قوی ران او را نگاه دارد و دیگر دست اندر بغلها او افکند و نگاه
دارد و دیگری استخوان ساق او بگیرد و بکشد و آن دو مرد او را نگاه می دارند و بالا بر می کشند و استاد رداد دست بر بندگاه دارد تا چون استخوان برابر جای خویش
آید بجای خود باز شود و چون بجای خود باز شد در حال بند و ضماد بر نهند

باب یازدهم اندر بیرون آمدن بند پای از جای خویش

بسیار باشد که بند پای بلغزد و از جای خویش بیرون شود علاج وی آن است که پای بیمار را فرو کشند و بند پای را بجانب
وی باز برند و آن جانب که لغزیده باشد رها دهند تا آنجا که داده باشد از لغزیدن بدان جانب باز آرند و ضماد بر نهند و ببندند و بر بالای آن تخته دو سه بر نهند چنانک
رسم است و ببندند تا پای دو تو نتواند کرد و چون بند باز کنند زانو را بآهستگی دو تو کنند

باب دوازدهم اندر بیرون آمدن بندگاه شتالنگ از جای خویش

بندگاه شتالنگ را که از جای خویش بیرون آید علاج هم کشیدن باید کرد همچون بندگاه زانو لکن
اگر تمام از جای بیرون آمده باشد و دشخوار بجای باز شود علاج وی آن است که چوبی بر زمین اندر سازند محکم و بیمار را بقفا باز خوابانند چنانک این چوب اندر میان هر دو ران
او باشد و کرباسی بدین چوب بر بندند تا چون پای بیمار بکشند بن ران او از چوب خسته نشود پس مردی قوی پای او بگیرد و بکشد بقوت تمام و یک مرد دیگر پای او در کشیدن نگاه
می دارد و اگر چه این چوب از بهر آن است تا بیمار فرو کشیده نشود اولی تر آن بود که مردی بقوت ساق او را نگاه دارد و دیگری ران او نگاه دارد تا چون سر کشیده
شود بندگاه بجای باز شود و چون بجای باز شد ضماد بر نهند و ببندند و بند چنان باید که بکف پای فرو دارند و بر گردانند و بر بالا شتالنگ بند کنند و بر پاشنه را نگاه دارند
تا از این بند دردمند نشود و بیمار را چهل روز از رفتن باز دارند و اگر پیش از آنکه بندگاه محکم شود حرکتی کند بندگاه ضعیف گردد و باز بیرون آید و رنجها تولد کند و بندگاه
انگشتان پای که از جای بیرون آید بکشیدن بجای باز شود و همچنین بندگاه انگشتان دست و همه بندها که بجای باز برند و راست کنند اگر در آن آماسی و ریشی تولد کند
بمانند آن را بداروهای نرم کننده که در علاج آماسها صلب یاد کرده آمد علاج کنند

جزو دوم اندر مجبری یعنی بستن

و این جزو نه باب است

باب نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر احوال شکستگیها استخوانها

استخوانها که شکسته شود از اندامهای مردم استخوان که شکسته گردد بعضی از درازا شکسته شود و
بعضی از پهنا و بعضی خرد شکسته شود و مجبران هر نوعی را نامی نهاده اند اما آنچه از درازا شکسته گردد آن را بتازی صدع گویند و بعضی باشد که با درازی لختی از پهنا شکسته
شود آن را بتازی ... گویند و باشد که لختی درازی دارد همچون قلم آن را مشطب گویند و باشد
شود آن را اطلاعی گویند و آنچه از پهنا شکسته شود که گرد و تمام شکسته بود آن را ... گویند
که شکستگی شاخ شاخ شود آن را مشعب گویند و مشظی نیز گویند و باشد که استخوان ریزه ریزه شود آن را رض گویند و اگر سخت ریزه بود سوفی گویند و ...
نیز گویند و هر گاه که استخوان شکسته شود جایگاه شکستگی از زبر پوست بلند بنماید و غشا را که بر استخوان پوشیده است و گوشت را که گرد او است مجروح کند و بدان سبب
آماس پدید آید و آنچه گرد شکسته شود بر درست شود و هر عضوی که استخوان او تمام شکسته شود و دو تو گردد بتازی آن را ... گویند اگر بسوی بیرون باز گردد و میل آن
از سو کند به از آن باشد که میل آن سوی اندرون بود از بهر آنکه ملاقات آن با عصبها بیشتر باشد و هر شکستگی که بر بندگاه افتد و لب مغاکها که سر استخوان در وی نشیند
بشکند هر گاه که درست شود آن بندگاه صلب گردد از بهر آنکه بر گرد استخوان پدید آید و حرکت آن عضو بدان سبب دشخوار گردد و مدتی باید تا نرم شود و شکستگی
که در بندگاه استخوانها کوچک افتد صلب تر گردد و همچنین آنچه در بندگاهی افتد که مجاورت استخوانها بیکدیگر نزدیک تر بود و کشادگی و تهی کمتر چون بندگاه شتالنگ

هرگاه که راست کرده و صلب تر باشد و صعب ترین استخوان آن بود که چون شکسته شود از بهر آنکه دیرتر بسته گردد و بسیار باشد که چون استخوانی شکسته شود و آماس و جراحتی آن
بود و خون بسیار رود و گوشت که حوالی آن استخوان باشد کوفته شود هر یکی را از این اعراض علاجی باید کرد و گوشت کوفته را از عفونت نگاه باید داشت و نباید از تا لختی
خون اندروی بمرد و لاشک شود و تباه گردد و از استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز نروید از بهر آنکه سخت نرم باشد و قوت رستن اندر تن ایشان باشد و استخوان پیران و جوانان اگرچه
بشکسته باز نروید لکن بجای پیوند عضروف بر حوالی آنجایگاه بروید و آن شکستگی را سخت بگیرد همچون کفشیر و گرانی چیزها شکسته را بدان بسته کنند و از همه استخوانها زودتر
استخوان بینی بسته شود پس استخوان شانه و ساعد پس استخوان تهیگاه و شکستگی آن از اندرون بود اما استخوان ران و استخوان ساق دیرتر بسته شود و مدت بسته شدن
هر عضوی پدید است استخوان بینی اندر مدت ده روز بسته شود و استخوان پهلو اندر مدت بیست روز و استخوان ساعد اندر مدت سی روز تا چهل روز و استخوان ران اندر مدت پنجاه
روز و بعضی باشد که سه ماه و چهار ماه بسته شود و سبب آنکه استخوانها بدان سبب دیرتر بسته شود چهار نوع است یکی آب بسیار بر جایگاه شکسته ریختن دوم بند آن
زود گشادن سوم شتاب کردن اندر حرکتها چهارم طعامهای لطیف که خون لطیف خورد و استخوان مردم صفرایی خشک مزاج دیرتر بسته شود از بهر آنکه خون ایشان لطیف باشد
و بدین سبب است که چند استخوان شکسته را طعامهای لزج و غلیظ فرمایند چون هریسه و پاچه و کعک و آنچه بدان ماند و علامت بسته شدن استخوان آن است که زیادتی بر ظاهر
پوست آنجایگاه پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت از آن ماده که آنجا زیادت گرد آمده باشد مستغنی گردد و بظاهر دفع کند والله اعلم بالصواب

باب دوم از گفتار دوم اندر یاد کردن قانون مجبری و ردادی

قانون مجبری و ردادی دو کار است یکی کشیدن عضو است و دیگر بستن اما کشیدن چنان باید که هر دو سر استخوان شکسته و از جای بیرون آمده برابر
یکدیگر آید چنانک مجبر و رداد آنرا راست بدارد و بهم باز نهد و این کشیدن باید باعتدال و بمقدار حاجت و اگر زیادت از مقدار حاجت کشیده آید باشد که تشنج آرد کند و المها
صعب پدید آید و تبها تولد کند و بعضی باشد که باسترخا ادا کند و مضرت کشیدن اندر اندامها و مزاجهای تر کمتر بود از بهر آنکه عصبها نرم و بر کشیدن فرمان بردارتر بود و اگر کمتر از مقدار
حاجت کشیده شود استخوانها بنظام خویش باز نشود و این معنی اندر استخوان شکسته و از جایگاه خویش بیرون آمده یکسان است و هرگاه که عضو چندانک باید و چنانک باید کشیده شود
مجبر دست بروی مالد و آنرا بنظام خویش باز آرد پس رفاده بر نهد و ببندد و عضو شکسته را پس از آنک بسته باشد چندانک ممکن بود بسته و ساکن باید داشت لکن چون آماس و الم و
جراحتی باشد بوقت حاجت باز باید گشاد و اگر آماس و الم و جراحت نباشد زود زود نباید گشاد لکن گاه گاه حرکتی باید کرد چندانک احتمال کند تا طبیعت آن عضو گران
دیر نشود و هرگاه که استخوان شکسته یا از جای بیرون آمده را باز جای نهند و آنرا سخت کشیده باشد ... بحیله باید کرد تا دردی صعب تولد نکند و باید دانست که بسیار باشد که آن
عضو را سخت ببندند و بر نگشایند و اگر نیک کوشش باز ندارند آن عضو بمیرد و بپوسد و بجایی رسد که آنرا ازو جدا باید کرد و چون معلوم شد که استخوانهای شکسته جز استخوان
اطفال باز نروید باید که معلوم کرده شود که مقصود از بستن جز آن نیست که بجای پیوند حوالی آن موضع بروید ... پس از بهر آن خون لطیف کند و ماده ... را تحلیل
کرد اندر چون حرکتهای قوی و جماع و خشم و هوای گرم و مانند آن پرهیز باید کرد و ماده بجای خویش اندک باید داشت و ضمادهای قابض و مغری که دروی قوت حرارت باشد بر باید نهاد
چون ... که در علاج ... باز کرد، آنجا خاصه که در وی ... و کزمازک و کثیرا باشد و هرگاه که بسته شدن استخوان از بهر آنکه از آن است بگذرد و محکم نشود باید دانست که آنجا
ماده بسیار از آن شیئی تولد نکند پس پیچانک ... که درست شود نخارند و نخراشند تا آن ماده بدان روی بالا بیاید این موضع ... باید خارید تا ... دست ... باید
تا گرم شود و ماده بدو خون ضعیف ... تحلیل پذیرد و خون قوی بدانجا دوید ... بسته گردد و بسیار باشد که دو سر استخوان ... بر خیزد و بدان سبب حاجت افتد
که بند را بگشایند و هرگاه که حال این بود از الحنه نشاید بست لکن رفادها باید بست و اگر با شکسته شدن استخوان جراحتی افتد دشوار است کردن استخوان و بستن آن باخبر نشاید کرد
تا آن وقت که جراحت درست شود از بهر آنکه آن موضع صلب گردد و راست نتواند کرد و نتواند بست مگر کشیدن صعب که از آن دردی عظیم تولد کند با این همه هرگاه که دردی عظیم
و خطری نمیکند خواهد بود راست ناکردن و نابستن و ناکشیدن و دردی تا افزودن اولیتر از راست کردن بود از بهر آنکه کژی بر عضو بهتر از خطر هلاک بود پس صواب آن بود که در حال
شکستگی و پیش از آن که ... و ... که باید نکشید آن قدر که بتواند کشید بکشند و آنچه راست توان کرد راست کنند و مبالغت نکنند و اگر بعضی راست باشد و بعضی همچنان بگذارند تا مبع خطر
با شکستگی در کرده باشد و شکسته پس دردی عظیم تولد کند باید گشاد و اگر حاجت آید استخوان را راست کرد ... از هم جدا باید کرد و بی نظام باید گذاشت تا بیمار از آن
در خلاص باید و خطری تولد نکند و بقراط می گوید هرگاه استخوان شکسته باشد باید فرسوده تا خرق می برد و غرض او ... نیست که ما را ... و غرض او ... خرقه
بندد که می باید بعوض خرقه ها ... رفادها ... پیچد که در روز قوت خرق بود و می گویند روزگار بقراط چنان بود که خرقه می شادند ... ابو علی سینا گوید این فرق که جالینوس
میان روزگار بقراط و روزگار خویش کرده است اندرین باب عجیب است و شکستگی را که از دراز بود تخته نباید بست چنانک شکاف استخوان فراهم فشارد شود و تخته از شکسته
شود تا سر استخوان برابر یکدیگر راست کرده بهم باز نشاید نهاد و باید دانست که اگر سر استخوانها شکسته شاخ شاخ شده باشد و بهم بر آمده گشته و اما باز سر شظایا کند
تا آن شظایا بهندام راست نکنند بسته نگردد و محکم نشود و تا عضو را بقوت تمام و بالتمام در ... نکشند شظایا برابر یکدیگر نشود و هر یک بجای خویش بهندام باز ننشیند
و هرگاه که عضو را چندانک باید و چنانک باید کشیده باشند موضع شظایا بدست بباید مالید و راست باید کرد پس عضو را از کشیدن باز گذاشت باشتگی و رها باید کرد پس بستن

چنانک عضو را بران هندام نگاه دارد و نگذارد که شظایا دیگر باره از اندام برود لکن هرگاه که حتی فشار نباید بست که دردی عظیم افزاید و اگر پاره‌ای استخوان از اصل جدا شده باشد
و عضله را می خلد و درد زیادت می شود آن موضع را باید شکافت و آنچه بیرون توان کرد بیرون کردن و آنچه باقی بماند بیرون آید و اگر جراحت را ببند کافتن بر رگی
افتد رگها و عصبها را نگاه باید داشت و اگر آفتی تولد خواهد کرد مهلت فرو باید گذاشت و اگر استخوان متعفن شده باشد یعنی از بن شکسته همه ریزها را بیرون باید کرد و اگر
ریزها بسیار باشد و همه را بیرون نتوان کرد ... لکن از هندام بیرون افتاده بود ... اندر ماه باشد که حوالی آن را بشوید بسته شود و آن را فرو گیرد والله اعلم

باب سوم از گفتار هفتم اندر بریدن شظایا و تختها

بریدن شظیه چنان باشد که بدین پاره نرم را سوراخ کنند باندازه شظیه و بران موضع نهند و شظیه را بدان سوراخ بیرون آرند پس پوستی هم بران شکل در
زیر نهند و شظیه را هم بدان پوست بیرون آرند و دست بنهند و فرو فشارند برفق چنانک بنشاید اصل شظیه نشیند و آنرا از اصل بردارند و بنشاید این کار را منشار
بود باریک و تیز لطیف از منشار دشنه‌گران و بعضی جبران استخوانرا که خواهند برید بر پاره سوراخ کنند چنانک سوراخها را در پهلوی یکدیگر افکنند و این تدبیر از خطر خالی نباشد
از بهر آنک ممکن بود که سر پاره بکند و نیکو جایگاه درست بعضوی ... صواب آن باشد که صحیفه نرم در زیر استخوان نهند تا سر پاره از استخوان بیرون نشود و این
از ریخ و خطر خالی نبود

باب چهارم از گفتار هفتم اندر آنک استخوانها شکسته چگونه باید بست و اندر صفت رفادها و عصبها و تختها

جایگاه شکستن را سخت تر از آن باید بست که حوالی آن را چنان باید که لختی سخت بر جایگاه در
افتد تا شکسته را نیک فرو گیرد و اندر سختی بند افراط نشاید کرد و بند حوالی آن نرم تر باید تا غذا را باز ندارد و رفادها و عصابها نرم و پاکیزه باید و بهنا هر عصابه‌ای که بر بند
در خور هر عضوی باید مثلا عصابه سینه و پهلو پهن تر باید و عصابه ساعد و ساق تنگ تر و کمتر از سه انگشت نباید و پهنای عصابه انگشتان تنگ تر باید و
غرض از رفادها دو کار است یکی آنک تا جایگاه بند هموار شود و بند راست آید و عضو را نیک نگاه دارد تا کژ نشود دوم آنک تا تخته که بر جایگاه شکستگی نهند بر رفادها نهاده
شود تا ملاقات آن با پوست بتوسط رفاده باشد و لکن رسند که آماس کند بقراط می فرماید که روطی از زیت انفاق و موم صافی طلی باید کرد و باشد که رفادها نیز بیالایند
سر باید کرد و باشد که بیرون که مزوج تر باید کرد و رفاده از کتان باید ساخت تا آماس باز دارد و روغن بابونه و شراب قابض آماس را تحلیل کند و عضو را قوت دهد
و زیت انفاق یا روغن قوت مصطکی داشتن بود تحلیل کند است و قوت دهد و بیشترین شکستگیها که مخالف و ناهموار افتد از ترحه خالی نباشد و آنجا
که ترحه بود قیروطی بر آماس آن باید برد و رفاده بشراب قابض تر باید کرد و بهاده زود از و ها که اندر علاج شکستگیها در آید اندر باب خود گفته آید و شکستگی
پهن‌کرد را بی عصابه باید بست تخته بر رفاده بر باید نهاد پس تخته بر نهادن و تخته از چوبی نرم باید چون انار و بید و بید و آنچه بدان ماند و هموار باید لکن آن جایگاه
که بر شکستگی نهند اگر اندکی غلیظ تر بود شاید و تخته را از چهار جانب باید نهاد تا شکستگی را نگاه دارد و عصابه سه عدد باید تا یکی رفادها را فرو گیرد دوم تخته را نگاه
دارد و فضول از جایگاه شکستگی باز دارد سه ام از بهر این و معنی او اندر تمامت این غرضها و بند عصابه نخستین از فرو سوی بالا بر باید پیچید و بند عصابه دوم از بالا
فرو سو باید پیچید و عصابه سوم از بالا فرو سوی باید پیچید تا همه بندها و رفادها را نگاه دارد و تخته بیش از پنج روز بر نباید نهاد مگر آنجا که ترسند که عضو کژ شود
و اگر ترسند که آفتی و آماسی بزرگ تولد کند و هر چند عضو شکسته زیر کرده بود تخته در تر باید بست لکن رفاده بیشتر باید و کوشش داشتن که عضو جنبان و آویخته نباشد
و تخته سر باید بست اگر چوب زود نخسپیده باشد

باب پنجم از گفتار هفتم اندر آنک استخوان بسته کی باید گشاد

اما گشادن بند را بقراط می گوید روزی یک بار باید گشاد و روزی نه تا بیمار رنجه ندارد خارش و ضجر نشود و هر بار که بگشایند
هم بران هیات که بوده باشد باز باید بست و شکل بند و نهاد رفادها و تختها نشاید که گردانید تا آنچه بسته می گردد تباه نشود و از شکل خویش نگردد و چنین نشود
و درد نخیزد و جز هفت روز بگذرد چهار روزی باید گشاد با پنج روزی از بهر آنکه از پس هفته از آماس و خارش ایمن شوند و بند نیز اندک اندک سست می کند و غذا
بدان موضع می رسد و در برداشتن تخته شتاب نباید کرد اگرچه گمان افتد که بسته شد از بهر آنکه ممکن بود که بسته محکم نشده باشد و عضو کژ گردد و بسیار باشد که ده روز
یا بیست روز بسته دارند و نگشایند و هیچ مضرت نبود و لیکن صواب آن باشد که از جهت احتیاط هر چند روزی بگشایند و نگاه کنند تا اگر لون پوست و حال
گوشت متغیر شده باشد که از جهت احتیاط تدارک آن مشغول شوند

باب ششم از گفتار هفتم اندر آنک عضوی را که هم استخوان شکسته باشد و هم جراحت رسیده چگونه باید بست

هرگاه که استخوان عضوی شکسته شود و با شکستگی جراحت رسد
رفادها و تخته از جای جراحت دور باید داشت و این چنان باشد که جایگاه جراحت برهنه بگذارند و بر حوالی آن رفادها و تختها بنهند و ببندند بر شکلی که موافق تر بود
و جراحت را مرهم بنهند و رفادها بسیاه قابض سیاه تر کنند و بعضی جبران رفادها بر حوالی جراحت نهند و تختها ببندند چنانکه مرهم بدان فرو شود و بیم و پلیدی از وی برون
آید و عصابه بر روی تخته بندند و بپیچند تا مگس و هوا سرد کم بجراحت نرسد و بدان باشد که حاجت آید که رفادها بر که و کلاب تر کنند و سرد کرده بر حوالی جراحت نهند تا
آماس باز دارد و قیروطی از حوالی جراحت دور باید داشت خاصه اندر تابستان تا بعفونت نباشد

باب هفتم

باب هفتم از گفتار هفتم اندر تدبیر استخوانی که کوژ بسته باشد و بدان کوژی بسته شده و حاجت آید به دیگر بار شکستن

هر گاه که استخوان شکسته کوژ بسته شود و حاجت آید بدان که دیگر بار بشکنند و راست ببندند نخست از حال پیوند باید دانست که سخت صلب است یا نه اگر سخت صلب بود نخست آن را نرم باید کرد به تدبیرها
که آماسهای صلب را و سپیدرو را بدان نرم کنند چون پوست دنبه و خرما و دنبه و در درد روغن و مانند آن و زنبق کز آخته با مغز فستق و بادام و مغز پنبه دانه سود دارد و پیوند را
نرم کند و در آب نشستن و آب فاتر بسیار بر عضو ریختن نافع بود و چون این تدبیرها کرده باشد باید آن موضع اگر نرم نشود گوشت را مشرح کنند و پیوند را [illegible]
پس استخوان را بشکنند و راست کنند و باز ببندند و جراحت را نیز مراعات کنند چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمد و بسیار باشد که پیوند بدین تدبیرها نرم نشود
و آن کوژی را به دست راست و به سندان توان کرد و باز بستن تا دیگر بار بشکستن حاجت نیاید

باب هشتم از گفتار هفتم اندر طلیها و داروهایی که در مجبری به کار آید

داروها که در مجبری به کار آید بعضی آن است که اندر آماس و خارش به کار دارند و بعضی عضو را قوت
دهد و پیوند را سخت کند و بعضی بندگاهها که صلب گشته باشد نرم گرداند و بعضی پیوند را معتدل کند و بعضی استخوان مفاصل را سخت گرداند اما آنچه آماس و خارش را به کار دارند
قیروطی است و شراب قابض نطول کردن و رفادۀ کتان به سرکه و گلاب یا آب سرد تر کرده یا بیخها خشک بر آن افکنده روغن بابونه و شراب قابض آمیخته چنانکه در باب چهارم
از این جزو یاد کرده آمد و آب نیم گرم نطول کردن خارش را ببرد و بباید دانست که آب گرم بر هیچ جراحت بود یا استخوان شکسته باشد به کار نباید داشت [illegible] گوشتی
که حوالی استخوان شکسته بود نباید که سبب [illegible] متعفن شود و داروها که شکستگیها را سخت کند و عضو را قوت دهد از این نوع باید که اکنون یاد کرده آید صفت
داروی آزموده بگیرند ماش مقشر مغاث از هر یکی ده درم و صبر و خطمی سپید و اقاقیا از هر یکی پنج درم گل ارمنی بیست درم همه را به سپیدۀ خایۀ مرغ بسرشند و طلی کنند
آماس و جراحت باز دارد و پیوند را سخت کند صفت داروی دیگر بگیرند برگ سرو و برگ مورد و برگ بید و بکوبند و بنفشه زنند پس بگیرند گل و گل و صندل سرخ و گل
ارمنی و لادن و فوفل و خطمی و ماش و اقاقیا و اکلیل الملک و مرزنگوش و اگر مجبری گرم‌تر حاجت آید سرو و آس زیادت کنند صفت داروی دیگر بگیرند ماش
مقشر و مغاث و گل ارمنی از هر یکی ده درم اقاقیا و صبر از هر یکی سه درم به آب مورد تر بسرشند و طلی کنند و اگر به روغن حاجت آید روغن مورد طلی کنند و طبیخ برگ مورد
و طبیخ مورد دانه که به تازی حب الآس گویند به جای آب مورد بود و ماش و زعفران و [illegible] شراب قابض سرشتن ضمادی نیک است و پیوند را صلب کند صفت
داروی دیگر که بندگاه را و پیوند صلب را نرم کند بگیرند خرما و دنبه و اندکی روغن شیرج و بهم بسرشند و ضماد کنند صفت داروی دیگر بگیرند تخم شبت و انجیر پاک کرده
بکوبند و با نیم وزن آن روغن گاو و چهار یک وزن آن انگبین بسرشند و ضماد کنند و اگر مجبری گرم‌تر حاجت آید سکبینج و جاوشیر و جندبیدستر زیادت کنند صفت
داروی دیگر بگیرند ده درم روغن کتان و ده درم روغن زیت و ده درم روغن [illegible] و [illegible] و روغن دنبه همه را بسرشند و طلی کنند صفت
داروی دیگر بگیرند بیخ خطمی و بیخ قثاء الحمار و مقل و اشق و جاوشیر و مقل و جاوشیر به سرکه حل کنند و همه را بسرشند و طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند لعاب حلبه
لعاب تخم کتان و لعاب قثاء الحمار و اشق و لادن و زوفا تر و پیه بط و مقل و بارزد و مغز گوساله و روغن سوسن و بهم بسرشند و طلی کنند صفت داروی دیگر
بگیرند زیت کهن دو رطل روغن سوسن نیم رطل میعه تر چهار یک رطل موم ده درم نیم رطل علک البطم ده اوقیه [illegible] ده اوقیه مغز استخوان گاو چهار اوقیه بسرشند و ضماد کنند
و جندبیدستر و قسط و سرگین کبوتر و خردل [illegible] بر مفاصل بندند صفت داروی دیگر که استخوان مفاصل را سود دارد بگیرند ابهل و کوز سرو
و مرو زعفران و [illegible] اقاقیا و [illegible] طبیخ [illegible] سرشته ضماد کنند و داروها که پیوند را و مفاصل را سخت کند هم اندرین باب نافع است صفت
داروی دیگر که بر معده نهند الحق را که بر معده رسیده است سود دارد بگیرند سیب پخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا و مصطکی و برگ مورد و سنبل از هر یکی بیست درم
زعفران و کوز سرو از هر یکی یک درم همه را بکوبند و به آب لسان الحمل بسرشند و [illegible] شربت سکنجبین [illegible] یا سکنجبین ساده باشد و کهربا صفت داروی دیگر که بر
جگر گرم نهند الحق را که جگر رسیده باشد سود دارد بگیرند سنبل سرخ و صندل سپید و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یک درم کافور نیم درم
همه را به گلاب و روغن گل بسرشند و ضماد کنند و شربت سکنجبین ساده [illegible] با سفوف ریوند صفت آن بگیرند ریوند چینی ده درم [illegible] ده درم لک مغسول پنج درم
طباشیر پنج درم شربت یک مثقال با سکنجبین و عصارۀ گل آمیخته و اگر حرارتی باشد ضماد از این گونه سازند بگیرند گل سرخ پنج درم سنبل و مصطکی و دارچینی از هر یکی دو درم یک
مورد سه درم لاذن دو درم همه را به روغن خیری حل کنند و داروها بدان بسرشند و شربت [illegible] صفت داروی ضماد که جگر را و دیگر
اندامها را سود دارد بگیرند مغاث و برگ مورد و گل ارمنی [illegible] همه را بکوبند و بیزند و بیامیزند و به آب ضماد کنند نافع بود

باب نهم از گفتار هفتم اندر منفعت و مضرت روغن و آب گرم

باید دانست که روغن و آب نیم گرم بیش از آنکه شکستگی ببندند سود دارد
از بهر آنکه عضو را و عصبها را نرم کند تا از کشیدن آن الم کمتر رسد و از پس آنکه استخوان بسته شده باشد هم سود دارد و صلابت عضو را و بندگاه را نرم کند و فضله را که آنجا
بود تحلیل گرداند و خشکی که اندامها و عصبها را که از بستن تولد کرده باشد زایل کند لکن [illegible] زیان دارد [illegible] که ماده [illegible] پیوند صلب گرداند اما اگر ضماد خشک
شده باشد و درخاسته و خواهند که بگشایند اندکی روغن گل طلی کنند روا بود [illegible] زایل گرداند خاصه کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان تر بود و اگر درخاسته باشد

[illegible] پیوند آنجا بیشتر آید لکن آب فاتر باید چنانکه به اعتدال آن می‌شناسد
چو حال روغن طلی نشاید کرد و بعضی مجبران هر گاه که بند را بگشایند آب نیم گرم نطول کنند تا ماده
و آن معتدل باید که نه نرمی و نه تری اندر پوست و رگها پدید آید و بار دیگر باید تا تحلیل نکند

باب دهم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر شکستگی اندامها از سر تا پای

شکستگی سر را به تازی شجه گویند اما اگر پوست بدرد آن را قاشره گویند
و اگر پوست را بشکافد آن را باضعه گویند و اگر پوست و گوشت هر دو بدرد آن را حالقه گویند و اگر بشکند و خون روان شود آن را دامیه گویند و اگر جراحت از پوست بگذرد
و بدان پوست نرسد که بر استخوان پوشیده است آن را متلاحمه گویند و اگر جراحت بدان پوست رسد که بر استخوان پوشیده است آن را سمحاق گویند و ملطاة نیز
گویند و اگر استخوان برهنه کند آن را موضحه گویند و اگر استخوان بشکند آن را هاشمه گویند و اگر چنان شکند که پاره‌ای از شکسته بیرون باید کرد آن را منقله گویند و اگر میان جراحت شکستگی
[illegible] استخوان برسد آن را آمه گویند و اگر جراحت به دماغ رسد آن را دامغه گویند و اگر استخوان بشکند و بشکافد آن را
و میان دماغ آن پوست ماند که بر دماغ پوشیده است آن را مأمومه گویند و ام الرأس نیز گویند و اگر جراحت به دماغ رسد آن را دامغه گویند و شکستگی [illegible] هاشمه و منقله و [illegible]
مغرشه گویند اما علاج دامیه و قاشره و باضعه و متلاحمه و موضحه آن است که اندر علاج جراحتها و ریشها یاد کرده آمد و آنچه اندرین موضع یاد باید کرد علاج هاشمه و منقله و [illegible]
است و بباید دانست که بسیار بود که استخوان سر شکسته شود و پوست شکافته نشود لکن آماس کند و معالج به علاج آن مشغول گردد و شکستگی را علاج نکند و باشد که
آماس زایل شود و پس از آن استخوان تباه گردد و از تباهی آن تبهای گرم و رعشه و اختلاط عقل و دیگر آفتها که دماغ را پدید آید و باشد که پس از آماس زایل ناشدن تباهی استخوان و آفتها
دیگر پدید آید و حاجت افتد بدان که پوست را بشکافند و بسیار باشد که پوست سر یکجا بشکافند و استخوان در زیر پوست چند جای شکسته بود و معالج آن یک شکستگی را علاج کند
و چنان داند که شکستگی همان است و از پس مدتی آنها که یاد کرده آمد پدید آید پس بر معالج واجب است که نیک تأمل کند و شکافتن پوست و کوفتگی گوشت سر و ناهموار شدن آن
بنگرد و سبب شکستگی باز جوید تا معلوم گردد که جراحت از چه رسیده است و چه زخم آمده است تا قوت و ضعف آن زخم پدید آید و بداند که از آن زخم شکستگی افزون از آن
تواند بود یا نه و آنها که از پس زخم سر افتد سکته است و سدر و باطل شدن آواز و رعشه و اختلاط عقل و هر گاه که گمان افتد که استخوان اندر زیر پوست شکسته است پوست
بر شکل طبیعی باید شکافت و استخوان را برهنه کرد و اگر از شکافتن خون بسیار رود جراحت را خرقها درشت با کین باید آگند یا خرقها را به سرکۀ ممزوج به آب یا به گلاب
تر کنند و بنشانند تا آب از وی جدا شود و بدان خون ساکن کنند و رفاده را به شراب و روغن زیت تر کنند و بر نهند و ببندند تا دیگر روز اگر دیگر روز آفتی ظاهر نشود استخوان را
علاج کنند و اگر آفتی پدید آمده باشد از علاج آن در باید بود و باید دانست که مهمترین شکستگی استخوان آن است که اندر یک روی ترک افتد و دیگر روی استخوان درست ماند
باشد و ترک به قعر نرسیده باشد و این صدع باشد که پوشیده بود چنانکه نتوان دید و بجهد موی بود علاج صواب آن است که آن را بتراشند تا آن هیچ
ترک پیدا نماند و بعضی را ترک نرود آنچه بتراشند بعضی بتر باشد و بعضی باریک تر و آنچه بتراست به کار دارند
و اگر قطع [illegible] آن پیوسته باشند تا صدع ظاهر شود صواب بود و آنها که استخوان را بدان تراشند بعضی [illegible] گرد و تر [illegible]
تا بتدریج باریک باز آرند تا اثر صدع هیچ نماند پس دارو بر نهند و ببندند و اگر صدع دور فرو رفته باشد اندر تراشیدن افراط نکنند و دست باز گیرند و حال عشا که از اندرون
دماغ است تأمل کنند اگر بر موضع خویش مانده باشد آماس و درد و تب و غشی و اختلاط عقل کمتر بود و اگر از موضع خویش گردیده باشد این آفتها بیشتر بود و داروها
که به کار دارند این ساست و آرد کرسنه دسته کندر و زراوند و پوست بیخ جاوشیر و مروارید و دم الاخوین آنچه حاضر بود از این داروها بر جراحت دارند پس از آن که لهام جراحت فراهم
کرفته باشد و دوخته و اگر جراحت چنان بود که استخوان رسیده باشد روغن گل نیم گرم بر جگاند پس لهام جراحت فراهم آرند و بدوزند و زور بر آگنند و خرقۀ کتان بسپیدۀ
خایۀ مرغ تر کنند و بر زبر دوز نهند و رفاده به شراب انگوری قابض و روغن زیت تر کنند و به بالای آن نهند و ببندند و در همه انواع جراحتهای سر خاصه اگر شکستگی استخوان و
پاره بیرون کردن و مانند آن باشد از سرما و هوای خنک نگاه دارند اگر چه تابستان بود و بیمار را آسوده دارند و خواب اندر کی باید زد پر شند و اندر همه ترک و شکستگی نقصان
نکنند که همه استخوان را بتراشند یا بیرون کنند لیکن اگر بیرون جای ابتر عمل نتوان کرد با اکتساب کسانی استخوان از سر بیرون کرده اند و گوشت بر جراحت ایشان رسته است و درست
شده اند و سلامت یافته و اما شکستگی که هاشمه و منقله و مانند آن بود باید دانست که حال استخوان سر بر خلاف دیگر استخوانهاست و بروی دشبذ قوی که بهر چنانکه
بر استخوانهای دیگر بس از آن کار روا نبود از بهر آنکه تا ریم در اندرون نیفتد استخوان شکسته بیرون باید کرد و نباید هیچ جای باز باید برد و دیگر خاصیت دیگر هست و آن آن است
که استخوانهای دیگر را چون ببندند ماده از وی باز گردد و استخوان بهر خلاف این است بدین سبب تا استخوان شکسته از سر بیرون نکند کرد تا صدید از وی بیرون آید چنانکه باید
و اگر استخوانها دیگر را که بسته باشند صدیدی در اندرون استخوان پدید آید باید دانست که آن صدید از نفس آن جایگاه تولد می کند و دماغ اندر می‌شود از آن استخوانها
برهنه باید کرد و آن صدید پاک کردن و نباید گذاشت که جراحت بسته شود مگر که از تولد صدید ایمن شوند بر تمیز بر رود با بدن جراحت کنند و اگر نه از تولد صدید ترسند
و از آنکه در اندرون شود استخوانها نا بستی بهتر و بهوای ناسپستی کرد و از جایگاهی موافق باید برید و آن جایگاهی بود که سر راه صدید باشد با این همه باید که از عصب
دور بود و چون استخوان از شکسته نگاه باید داشت تا هوای سرد به غشا دماغ نرسد و روغنی که نه سرد بود و نه گرم بر روی می چکانند و اگر سیاهی بر غشا پدید آید باشد که به ظاهر
او بود و زیان ندارد و باشد که رنگ دارو بود آن را با انگبین و آب پاک کنند و اگر سیاهی رنگ استخوان بود باید که حجاب از علاج آن دور ماند
بود و بباید دانست که حرارت غریزی زودتر فرود آید که استخوان بیرون زاید کرد هر چند زودتر بیرون کنند بهتر از آفت دور تر باشد [illegible] تابستان زودتر زاید هفت روز [illegible]

واندر زمان نرم، و دوزواین مداخلت را نجاتوان کرد که غشاء دماغ که بتازی ام الدماغ گویند در تنگی و فشار دگی نباشد و گرانه استخوان شکسته آنرا همی خلد و اندر همه احوال آنجا
که تنگی و فشار دگی و خلیدن باشد آماس و تشنج و شکسته زایل شود و بریدن و بیرون کردن استخوان چنان باید کرد که نخست موی سر بسترند و پوست سر بر دو جانب بشکافند صلیب وار
ازین دو شکاف یکی که بر زخم شکستگی بود تمامتر بشکافند و استخوانرا برهنه کنند و این چنان باشد که بیماررا بنشانند یا بخوابانند بشکلی که آنجا بگاه را
بتو لن بر بند و پاره پنبه در گوش او نهند تا آواز بریدن نشنود و بندهایی که بر جراحت نهند بگشایند و رگها بردارند و استخوانرا ببالند و پاک کنند و آنرا باهستگی میبرند و اره باریک
برند چنانکه بسبب غشاء دماغ نرسد ولکن استخوان قوی بود آنرا نخست مثقبها ببندند و مثقب چنان باید که تیغ او بمانند سبزی استخوان باشد و چون از تیغ بگذرد کری
باشد که او را باز دارد تا بغشاء دماغ نرسد و میان هر سوراخی که مثقب کرده شود تا بسوراخی دیگر چندان باید که سر میل بر نخد هرگاه که برین گونه سوراخها کرده باشند آنگاه
میان هر سوراخی بود بر دست اره باریک تیز ببرند تا استخوان شکسته جدا شود پس آنرا بمنقاش یا بکلبتین بر دارند باهستگی و بیکبار برنگ زنند تا غشاء برهنه
نشود چون درشتی کناره آنرا بالتی لطیف نرم کنند و در آن حال که درشتی کناره را نرم همی کنند چیزی در زیر استخوان نهند تا غشاء دماغ را نگاه دارد و استخوانها کوچک و شاخها
با زیل که مانده آنرا باهستگی بر دارند پس چیزی بر هم و دارو کردن گیرند و نخست خرقه کتان بسرکه و پاکیزه باندازه جراحت بروغن گل چرب کنند و بر آن موضع نهند و خرقه دیگر
دو تو یا سه تو بشراب و روغن گل تر کنند و بر بالای آن نهند چنانکه گرانی بر دماغ نرسد پس بعصابه بهم ببندند چنانکه آن خرقه‌ها را بر جراحت نگاه دارد و اگر تب ابتدا باشد علاج تب کنند
و خرقه‌ها را هر وقتی بروغن گل چرب می کنند و روز سوم بگشایند و پاک کنند و ذروری از داروها سرد بر غشا بر اکنند پس داروها که اندر علاج ریشها یاد کرده آمد بکار دارند بولس
می گوید بسیار دیدیم که از پس علاج کردن یا پس آماسی گرم اندر غشاء دماغ یا اندر دماغ پدید آمد و آماس یا ازان افتد که استخوان بر داشته باشند یا از رنج بیرون آوردن استخوان
و از جرکها که اندران باید کرد یا از آنکه پاره غشاء را بی خلد یا از گرانی خرقها و رفاده یا از هوای خنک یا از بسیاری طعام و شراب اما اگر این سببها بود که یاد کرده آمد
سبب را باز باید داشت تا علاج آسان بود و اگر سببی پوشیده نباشد فصد باید کرد اگر مانعی نبود و تدبیر لطیف فرمودن و نطولی از طبیخ خطمی و حلبه و بابونه و تخم کتان
بر سر کردن و بکار داشتن و ضماد ساختن از آرد جو و روغن کتان و یا روغن بابونه در آب گرم و بر حوالی جراحت نهادن و پیه مرغ گداخته اندر سر و گردن و مهره‌ها پشت مالیدن
و روغن بنفشه اندر گوشها چکانیدن و پا در آب گرم نشاندن و اگر بدارو مسهل حاجت آید و مانعی نباشد دارو مسهل باید داد

شکستگی بینی

در بینی دو استخوان است
بخش زبرین استخوانست و بخش زیرین غضروف است و غضروف را شکستگی نباشد لکن کوفته شود و فرو نشیند و بینی از آن سبب پهن شود و هرگاه که استخوان بینی شکسته
گردد اگر در وقت علاج نکنند دو آفت پدید آید یکی آنکه مرد اخشم شود یعنی حس بوی باطل گردد و بتازی آنرا که بوی و گند نشنود اخشم گویند دوم آنکه بینی کوژ
گردد و بر آن مانع هر چند باید که در روز اول علاج کنند و اگر اتفاق نیفتد پیش از دهم روز باید که راست کرده شود چه از پس ده روز سخت شده و دشخوار بود و بستن و راست
کردن وی چنان باشد که میلی املس بستام در بینی کنند چنانکه بجایگاه شکستگی رسد و آن استخوان شکسته را برداراند و راست کنند و دست بر ظاهر بینی می مالند برفق
تا راست شود پس میل بیرون آرند و فتیله سازند بستام چنانکه شکل بینی راست دارد و به بینی اندر نهند و نایژه از پر مرغ در اندرون فتیله نهند تا نفس از بینی بر آید و فتیله را
بعفاث و اقاقیا الوزه کنند و لختی بکاغذ طلی کنند و از بیرون بر نهند و بینی را بندند باید کرد اگر انگه بینی پهن نشود و تا بینی درست نشود فتیله بیرون نباید کرد و هرگاه
غضروف کوفته شود آنرا بانگشت راست توان کرد سبابه یا خنصر در بینی کنند و راست کرد اند و فتیله اندر نهند تا آنرا راست بدارد و اگر آماسی پدید آید مرهم دیاخلون
بر باید نهاد تا آماس را تحلیل کند یا از روغن زیت و سرکه و نان سپید و سیاو کنند و ضماد کنند و بر نهند و اگر غضروف بیکسوی شده باشد و راست نمی شود خرقه سخت بگیرند
از کتان یا از کرباس دو تو پهنا یک انگشت و اگر بجای خرقه دوالی بود روا باشد یکسر این خرقه بریشم با ماندن چیزی الوزه کنند و بر یک پهلو بینی نهند از آن جانب که باید
که بینی بدان جانب باز آید و چون بریشم سخت شود خرقه را بکشند چنانکه بینی راست شود و دیگر سر خرقه سوی پس سر آرند و آنرا بعصابه ببندند و به بینی فتیله اندر
نهند

شکستگی منه که بتازی لحی گویند

شکستگی منه بیشتر اندرون بود اگر منه چپ شکسته باشد مجبر انگشت سبابه و انگشت وسطی از دست راست
اندر دهان وی کنند و از بیرون سیوم دست دیگر از بیرون بر آن موضع نهاده دارد تا آنرا راست کند و راستی آنرا از راست شدن دندانها معلوم گردد و اگر
منه راست شکسته بود مجبر انگشتها از دست چپ اندر کند و اگر شکستگی از هم جدا شده بود آن پاره که سوی پیش باشد باید کشید و این چنان باشد که مجبر کسی را فرماید تا این
منه را دست بر نهد و نگاه دارد و دیگری را فرماید تا سر منه را بکشد و مجبر بدست راست کند و هم باز نهد چنانکه رده دندانها راست شود و اگر با شکستگی جراحتی و
شظیه باشد شظیه را بیرون باید کرد و اگر حاجت آید که جراحت را فراختر کنند تا شظیه بیرون آید باید کرد پس داروها و رفاده بر باید نهاد و بستن و بستن آن چنان
باید که عصابه بگیرند و میانگاه عصابه بر قفا او نهند و هر دو سر او بر آرند تا بگوشه منه بگذرانند و میان زیر برآرند و چپ و راست فرو آرند تا بنقره قفا و باز همچنان
بر زبر منه اندر آرند و بر دو رخسار بر آرند تا میان سر و بند کشند پس عصابه بر پیشانی نهند و بسر باز آرند و ببندند تا همه بندگاه نگاه دارد و اگر حاجت آید بر جایگاه
شکستگی تخته کوچک لطیف بر نهند و بیمار را از سخن گفتن و از حرکت باز دارند و طعام او آشامیدنی فرمایند و اگر آماس گرم پدید آید ضمادها و نطولها مسکن و محلل بکار دارند
و اندر بیشتر حالها در مدت سه هفته بسته شود از بهر آنکه استخوان منه نرم است

شکستگی چنبر گردن که بتازی ترقوه گویند

هرگاه که ترقوه

شکسته شود استخوان بازو از سر دوش فرود آید و اگر شکستگی نزدیک استخوان سینه باشد کمتر فرود آید و بستن وی چنان بود که بیماررا بر کرسی نشانند و مجبر کسی را فرماید تا بازو را
بگیرد و بالا برمی دارد و با بر داشتن ان بسوی بالا بیرون می کشد و دیگری را فرماید تا گردن بیمار را دیگر دوش او بگیرد و نگاه می دارد و مجبر بانگشتان جایگاه شکستگی را است
کند آنچه بیرون آمده باشد بجای باز می شود و هر چه اندر فرو شده باشد بظاهر می کشد و راست می کند و اگر بدین تدبیر راست نشود و بیشتر می باید کشید خرقها بیار
بگیرند و بر شکل گوی بر دوزند و گرد کنند بستام و اندر بغل او نهند و سر استخوان بازو بالا برمی دارند چنانکه استخوان مرفق با استخوان پهلو رساند تا بدین طریق بازو ترقوه بجای
باز شود و اگر گوشه ترقوه چنان در اندرون شده باشد که بدین طریق بجای باز نتوان برد بیماررا بقفا باز خوابانند و بالشی در میان کتفها او نهند و اگر گوه باشی کرد کنند بجای
بالش بهتر بود و هر دو سر دوش او را نیز فرو سپوزند تا استخوان ترقوه بدین طریق بیرون آید و بجای باز شود و مجبر آنرا بدست بگیرد و راست کند و ببندد و اگر شظیه برخاسته باشد
و می خلد آن موضع را بباید شکافت و شظیه بیرون کرد و کوشش باید داشت تا از شکافتن جراحت آلتی بصفاق سینه نرسد و این چنان باشد که آلتی در زیر استخوان شکسته نهند
تا صفاق را نگاه دارد و اگر از این شکافتن آماسی گرم پدید آید رفاده را بروغن گل چرب باید کرد و اگر آماس نکند جراحت را باید دوخت و مرهم بر نهاد و مدت بسته شدن آن یک
ماه است یا کمتر

شکستگی کتف

از کتف بیشتر اطراف و پهلوها آن شکند و جایگاهی که میان تر است کم شکند و شکستن آن بدرشتی و خلیدن و بلمس پدید آید و بسیار
باشد که شکستگی شکافی بود و بتازی شکاف را صدع گویند و آنرا هم بحس درشتی توان دانست و بسیار باشد که شکستگی اندر نشیند و مغاکی در آن موضع پدید آید و بتازی
آنرا شمع گویند و آن شکستگی کتف در حال که باشد خللی اندر حرکات و افعال دست پدید آید اما شمع را حاجت افتد بدانکه مجمه بر نهند تا آنرا بر کشند و دارو بر نهند و ببندند
و دیگر انواع شکستگی را مجبر بدارو شکستگی حاجت نباید و اگر آماس کرده باشد بدارو مسکن و محلل حاجت آید و آنرا که بشیشه بر نهند احتیاط باید کرد تا ماده بسیار انجا نیاید
و احتیاط اندرین آن بود که نخست رگ زنند و غذا کمتر دهند و طبع را بنقیع الفواکه و فلوس خیار چنبر نرم کنند و اگر از استخوان شکسته شظیه برخاسته بود و چاره نباشد از آنکه
بشکافند و شظیه بیرون گیرند

شکستگی استخوان

شکستگی استخوان از دو گونه باشد یکی آنکه مهره بشکند و از جای خویش بیرون آید در حال بیرون جستن او آوازی کند
آن آواز را بتازی فرقعه گویند بدین آواز و بلمس توان دانست دوم آنکه مهره در اندرون شود و سینه اندر نشیند و ضیق النفس و سرفه خشک پدید آید و باشد که بسرفه خون بر آید
علاج آن و علاج ترقوه یکی باشد و اگر مهره بیرون آمده باشد دوتن را بفرمایند تا مرد را بازو هر دو سر دوش او برابر کشند و مجبر مهره را که بیرون آمده باشد بجای باز برد و راست می کند پس
دارو رفاده بر نهند و ببندند و اگر مهره در اندرون شده باشد مجمه آتش بر نهند و بر کشند و آن احتیاط که در علاج کتف یاد کرده آمد بکنند و ضماد شکستگی بر نهند و ببندند

شکستگی پهلو

گوهر بعضی پهلوها همه استخوانست و آن هفت پهلوست که آنرا پهلو سینه گویند هرگاه که یکی از این پهلوها آسیبی رسد ممکن است که هر جزوی از وی که آسیب بدو رسد شکسته
شود و گوهر بعضی دیگر که فروتر از آنست لختی استخوانست و لختی غضروف اگر آسیب باستخوان رسد شکسته شود و اگر بغضروف رسد کوفته گردد و هرگاه که پهلو شکسته شود سرفه خشک
و ضیق النفس و نفث خون و خلیدن درد پدید آید و خلیدن آن فروتر از خلیدن ذات الجنب بود و شکستگی آن بلمس توان دانست و درست راست نتوان کرد و اگر از اندرون نشسته
باشد بدست راست نشود و بعضی طبیبان گفته‌اند طعام بسیار باید داد خاصه طعامها که از وی باد تولد کند تا معده و امعا ممتلی گردد و شکم منتفخ شود و پهلو را بیرون سپوزد
و این علاج بس روا نیست از بهر آنکه امتلا آماس را زیادت کند و بعضی گفته‌اند مجمه بر باید نهاد تا آنرا بر کشند و بجای باز کرد و این صواب‌تر دیگر
تر است که این فشار بود از بهر آنکه مجمه ماده را جذب کند و اگر استعداد آن کنند پس مجمه بر نهند باکی نباشد و این استعداد چنان بود که نخست ماده را کم کنند بفصد و اسهال
و تدبیر لطیف فرمایند پس مجمه بر نهند و اگر شظیه افتاده باشد و درد و خلیدن صعب شود آن موضع را باید شکافت و استخوان برهنه کردن و شظیه را بیرون آوردن
و صفاق را نگاه داشتن تا جراحت شکافتن بدو نرسد چنانکه پیشتر یاد کرده آمد پس جراحت را باید دوخت و مرهم کردن و بعضی طبیبان گفته‌اند استخوان پهلو را بستن چنان باید
که پشم پاره را بروغن زیت گرم کرده تر کنند و بر آن موضع نهند و رفاده‌ها در میان پهلوها نهند چنانکه مستوی آید

شکستگی مهره پشت

مهره پشت کمتر شکند
لکن کناره آن کوفته شود و غشاء نخاع را یا گوهر نخاع و عصب را اندر میان هر دو مهره فشار داده شود و زه هلاک گردد خاصه اگر این آفت مهره گردن را افتد و علاج آن دو را باید بود
و اگر علامتها بظاهر پیدا باشد آماسی که تولد کرده بود علاج باید کرد و روغن در آب نیم گرم نطول کردن آمیخته و ضماد مسکن و محلل بر نهادن و اگر خاره که بر پشت مهره است شکسته
شود آنرا بانگشت بتوان دانست آن موضع را باید شکافت و شکسته را بیرون کردن و جراحت را مرهم بر نهادن و اگر از مهره ها که فرود از سینه است چیزی شکسته
یا بهم عصعص شکسته یا کوفته گردد مجبر انگشت مقعد اندر کند و مهره را برداره و دیگر دست بر ظاهر آن مالد تا راست شود و ضمادها شکستگی بر نهند و ببندند و اگر
شظیه افتاده باشد باید شکافت و شظیه را بیرون کردن و جراحت را مرهم بر نهادن

شکستگی بازو

را علاج کشیدن است تا استخوانها
راست گردد و بجای باز شود و کشیدن او چنان باشد که مجبر یکی را فرماید تا سر بازو که بدوش نزدیکتر است بگیرد و دیگری را بفرماید تا مرفق بگیرد و هر دو را بفرمایند
تا بکشند و خود استخوانها بدست راست می کند پس رفاده‌ها بر آگنده و از روی شکستگی بر روی طلی کنند و گرد بازو اندر رده بر پیچند و را بلفافه اندر
پیچند و بر رفاده نهند و ببندند بستنی معتدل تا نه دردی تولد کند و نه استخوان کوژ دارد و باید که دست دراخته بود و حرکتی کند او نیز آن بود که عصابه در گردن
افکند و ساعد بر آن عصابه نهند پس بسینه باز بندد و در مدت هفت روز سه روزی بگشایند و دارو تازه کنند و اگر استخوانی از جای بجنبد بیش بگشایند

و راست کنند و چون مدت سه هفته روز بگذرد هر دو روزی بگشایند و راست کنند و اگر دردی یا آماسی پدید آید دو روز یکبار بگشایند و تدبیر آن بکنند و اگر در اول آماس کند تخته بر نشاید بست لکن روغن بنفشه نیم گرم نطول می باید کرد و رفادها را بدان دهن مسکن و محلل طلی کردن و بر نهادن و حوالی آماس را به آب کسنی و آب کشنیز تر و صندل سپید و صندل سرخ طلی کردن و تدبیر لطیف کردن و چون آماس زایل شود داروی شکستگی طلی کردن و بستن و مدت حمل دو روز بسته داشتن و هر هفت روزی یکبار دو روزی گشادن و از پس حمل بود آب نیم گرم نطول کردن

شکستگی ذراع استخوان ذراع دو است یکی ستبرتر است و دیگر باریکتر آنچه ستبرتر است زیر سوی است و آنچه باریک است بر سوی است اگر هر دو شکسته شود آفت بزرگتر بود و علاج دشوارتر و اگر یکی شکسته شود سهل تر باشد و استخوان فرو سوین دیرتر بسته شود و بر سوین زودتر و بستن این همچون بستن بازو است و مدت بسته شدن آن بیست روز بود

شکستگی رسغ استخوان رسغ کمتر شکند از بهر آنکه سخت صلب است و هرگاه که آفتی رسد بیشتر آن باشد که از جای بیرون آید و علاج آن کشیدن است و بجای باز بردن چنانکه اندر جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمد

شکستگی اطراف دست و انگشتان استخوانهای دست و انگشتان کمتر شکند لکن کوفته شود و هرگاه که کوفته یا شکسته گردد بیمار را بر کرسی بلند نشاند و کف دست او بر کرسی هموار نهند و استخوانهای شکسته را بکشند مجبر هر یکی را با انگشت ابهام و سبابه برنشاند و راست می کند اگر ابهام شکسته بود بستن آن چنان باید نهاد که آنرا با کف دست بهم بسته دارند و اگر خنصر شکسته بود آنرا با بنصر بسته دارند و نخست خنصر را داروی بر نهند و رفاده، پس بنصر را با خنصر بنهند و اگر بنصر شکسته بود آنرا دارو و رفاده جداگانه برافکنند بنصر را با وسطی بنهند و اگر وسطی شکسته بود آنرا نیز دارو و رفاده جداگانه بر نهند بر سبابه و بنصر ببندند و اگر سبابه شکسته شود آنرا با وسطی ببندند و جمله شکسته ها درست می نهند تا دست شکسته را ای تخته بود و آنرا راست می دارد

شکستگی استخوان سرین و استخوان زهار شکستگی استخوان ورک باشد که شکافی بود از درازا و اگر این نوع شکستگی در درد و خلیدن و دیگر اعراض کمتر باشد علاج وی عسر بود از بهر آنکه استخوان در میان گوشت است و از ظاهر در راست توان داد و بدو کمتر رسد و هرگاه که استخوان [illegible] عصعص است شکسته شود علاج آن سخت عسر باشد و اگر استخوان شکسته میل سوی اندرون دارد درد و خلیدن صعب پدید آید و دل و ساق خدر شود علاج وی آنست که بیمار را بر شکم خوابانند و دو مرد قوی پایهای او بکشند و یکی دستها و سینه او نگاه دارد و مجبر بر زانوی مالد بقوت و استخوان شکسته را راست می کند و ضماد بر نهند و ببندند و بیمار را بر پشت بخواباند و بالش سخت در زیر پشت او نهند و بعضی مجبران علاج این همچنین علاج سرین کنند و استخوان زهار کمتر شکند و اگر شکسته شود او را بکشند و بدست راست کنند

شکستگی ران علاج شکستگی ران همچون شکستگی بازو است سخت باید کشید بقوت و راست کردن اما اگر شکستگی نزدیک تر دیگر بود از زاری بگیرند و میان کاه آنرا بنهند اندر نهند با بنیه مقداری معتدل و ببندند و آنرا میان هر دو ران بماند اندازند و آن بنیه بر جایگاه مقعر نیز بادو نهند هر دو سر او بالا برآرند یکی سوی بینی دیگر سوی پیش و دو مرد قوی آنرا نگاه دارند و دو مرد دیگر بر ران که نزدیک زانو است بگیرند و همه بیکبار قوت کنند و بکشند و مجبر شکسته را بدست راست کند و دارو و رفاده و تخته بر نهند و ببندند و اگر شکستگی بر زانو نزدیک بود دو مرد بر ران او بگیرند و زانو را دیگری بگیرد و بکشند و مجبر استخوان راست کند و ببندد و در آن وقت استخوان را راست می کند بیمار را بر شکم خوابانند و چون بسته باشند چوبی یا بالشی در میان هر دو ران او نهند تا میان آن ران از شکل که راست کرده باشند بماند و تختها باید که اندکی تغییر دارد تا رفادها نشیند بر اندام و اگر شکستگی عظیم بود چنان باید بست که ساق را نیز ستوار نتوان جنبانید و این چنان باشد که تختها دراز کنند و رفادها بر اندام هموار نهند و مدت بسته شدن استخوان ران پنجاه روز بود

شکستگی زانو پیش همین زانو را فلکه و شکستگی وی آنست که کوفته شود یا شکافته و کوفتگی و شکستگی این استخوان [illegible] و بستن وی چنان باشد که ساق را بکشند و زانو را راست برآرند و همین را و کوفتگی او را بدست راست کنند و بسیار و شکل طبیعی باز آرند و دارو و رفاده بر نهند و ببندند

شکستگی ساق بستن استخوانهای ساق همچون بستن استخوان ساعد است از بهر آنکه همچنان که استخوان ساعد دو است یکی ستبرتر و دیگر باریکتر استخوان ساق نیز دو است یکی ستبرتر و دیگر باریکتر چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمد و هرگاه که هر دو استخوان شکسته شود ساق و قدم از هر جانبی میل کند و اگر یکی شکسته شود از جانب شکسته افتد و از آن جانب نیک درست بود و راست باشد و اگر استخوان کوچک شکسته شود که باریکتر است ساق بجانب انسی و بسوی پیش میل کند و رفتن ممکن نبود و اگر استخوان ستبرتر شکسته شود بسوی پس و بجانب وحشی میل کند و رفتن ممکن نباشد و بستن وی چنان بود که مردی قوی زانو او را بگیرد و دیگری آنجا که نزدیک شتالنگ باشد و ساق را هر دو بکشند و مجبر استخوان شکسته را راست کند و دارو و رفاده برنهد و ببندد و اگر شکستگی نزدیک زانو بود رفاده و تخته چنان باید که مفصل زانو در میان نهد و هرگاه که نزدیک شتالنگ شکسته بود رفاده و تخته باید که بفرمود آید تا حرکت مفصل را باز دارد

شکستگی شتالنگ و پاشنه شتالنگ کمتر شکسته شود از بهر آنکه استخوانی ستبر و سخت است و از آسیبها دور است و بیشتر آفت که بدو رسد آنست که از جای بیفتد و علاج آن اندر جزو اول یاد کرده آمد و شکستن پاشنه چنان باشد که از جایی بلند در افتد و قوت افتادن بر پای آید و بسیار باشد که خون اندر کف پای گرد آید و آنجا بفسرد و باشد که با اختلاط عقل و ارتعاش و تشنج و تبها دموی ادا کند و باشد که آماس کند چنانکه بحت ظاهر شود و لون ماتی بگردد و تیره شود و علامت آن بود که عفونت می پذیرد و اگر آماس ظاهر باشد ممکن بود که خنق شود و سر کند و اگر علاج کنند و بسته شود رفتن دشوار باشد و درد کند و اگر نیک بسته نشود منفعت پاشنه باطل کند

شکستگی قدم و انگشتان پای بستن و علاج آن همچون بستن و علاج دست و انگشتان دست است که پیش از این یاد کرده آمده است درین باب والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

کتاب هشتم از ذخیره خوارزمشاهی

اندر زینت و آراستگی و پاکیزگی ظاهر تن از سر تا پای و این کتاب سه گفتار است

گفتار نخستین اندر احوال موی و این گفتار شانزده باب است

گفتار دوم اندر احوال بشره و آنچه در روی پدید آید و این گفتار یازده باب است

گفتار سوم اندر حالها که تعلق بتن و باطراف دارد و این گفتار ده باب است

گفتار نخستین اندر احوال موی و این گفتار شانزده باب است

باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر آنکه سبب باطل شدن موی چیست

تولد موی از بخاری دخانی بود که اندر مسام بسته شود و آنجا بماند و مدد آن پی در پی می پیوندد و آنرا بیرون دفع می کند خاصه اگر رطوبتهای تن چرب و لزج باشد و اجزاء خاکی و دخانی در وی ممکن بود تن از موی برهنه نشود و بدین سبب است که درختانی که رطوبت آن چرب و لزج باشد برگ ریخته نشوند چون درخت زیت و سرو و مورد و اسباب باطل شدن موی دو نوع است یکی اندر ماده بود و دیگر اندر پوست اما آنچه اندر ماده بود سه است یکی آنکه بخار دخانی کمتر بود چنانکه کودکان را و زنان که بخار ایشان تر بود و رقیق بدان سبب ایشان را موی در روی نروید دوم سببی بود عارضی و این کسانی را افتد که بیماریهای دراز کشیده باشند و در تن ایشان ماده نماند چنانکه غذا موی گردد و بدان سبب موی ایشان بیفتد و باز برنیاید و این در بیماری دق و سل افتد چنانکه خادمان را سبب سردی مزاج و رطوبت بسیار که در تن ایشان متراکم شود و سرد گردد و سردی آن با اندامها شریف باز دهد و قوت حرارت ایشان اندکی باز آید و بدان سبب بخار رطوبت ایشان دخانی نشود و آنچه باشد اندک و رقیق بود و ماده موی را نشاید همچنان نباتی که آب جامد بود چون نیابد خشک شود و بریزد و باز برنیاید و چنانکه کسانی که بوستانها بزرگ پرورده اند تا بخار ایشان بدان سبب رقیق شود و تحلیل دفع کرد و اندر مسام هیچ نماند سوم آنکه ماده موی و غذاء آن از موی باز افتد بسبب آنکه دماغ فرو نشیند و ملاقاتی که او را با قحف دماغ بوده است باطل شود تا بدان سبب موی را غذا نتواند داد چنانکه بوقت ملاقات می داد که سبب اصلی یکی آنست و دیگر آنکه ماده اندک بود و سببها که در پوست بود بر سه وجه بود یکی آنکه مسام بسته شود تا ماده در وی گذر نیابد و بباید دانست که آنکه بستگی مسام اصلی بود پوست او سخت باشد و بدین سبب که هر دم محرور زود اصلع شوند از بهر آنکه خشکی بر وی غالب شود و اندر بیشتر حالها مردم که اصلع شوند بر سینه و اندامها ایشان موی بسیار بود بسبب گرمی مزاج دوم آنکه ماده اندر مسام پوست بگردد ذکی

اندر وی نیابد و منعقد نشود از جهت تحلیل پوست و فراخی مسام سوم آنکه ماده اندر پوست تباه و متغیر گردد بقدری که ماده از آن حال بیرون شود که تولد موی را شاید
و علامت تحلیل پوست آنست که موی ها بآسانی از بیخ برآید و علامت تباه شدن موی آنست که نخست رنگ و شکل و قوت موی تباه گردد پس فرو افتد و این چنانکه
که بعضی سرخ یا زرد شود و بعضی از میانها می گسلد و بعضی از بیخ برآید و بعضی که جعد باشد جعدی بگذارد و باید دانست که اصلع را علاج نیست لکن تولد این باز توان داشت
و دیر بدید آمدن آن با آخر توان کرد و بقراط می گوید هرگاه کی مردم اصلع را علت دوالی بدید آید موی سر ایشان برآید و این خداوند علت داء الثعلب را می گوید و موی پلک چشم و موی
ابرو بآسانی باطل نشود از بهر آنکه بیخ آن اندر غضروفست و حبشی و زنگی را اصلع کمتر بود از بهر آنکه پوست سر ایشان صلب است و مسام تنگ و بدین سبب است که موی سر
ایشان دراز نشود و باریک باشد لکن اگر بود محکم بود و دشخوار از بیخ برآید و مردم الثغ اصلع نشوند از بهر آنکه دماغ ایشان تر بود بدین سبب مدد غذا ایشان را بیشتر گردد و سبب
دماغ ایشان را نزله و دریش بسیار بود

باب دوم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داروهایی که موی را از ریزش نگاه دارد

باید دانست که داروهایی که قوت موی را نگاه دارد در وی چهار قوت باید که باشد یکی حرارت لطیف دوم
قوت جذب سوم قوت قابضه چهارم قوت خاصه اندر موی نگاه داشتن و آن شقایق النعمان است اگر چهار جزو از آن با اکلیل الملک با بیخ او و اطراف درخت الخیر ...
یک جزو لاذن سه جزو ... سیاوشان دو جزو بسایند و با روغن مصطکی بکار دارند نافع بود صفت داروی دیگر بگیرند بیخ ماش و بیخ مورد و اطراف درخت الخیر و خاکستر آن
و حب الصنوبر تازه از هر یکی یک جزو بوره دو جزو همه را با روغن مورد بسایند و بکار دارند و اگر سبب اندک شدن موی خشکی مزاج و کمی خون بود ... و غذاها چرب
که میل آن به حرارت لطیف بود بکار داشتن و از چیزهای ترش و شور و عفص و از مباشرت و شراب کهنه پرهیز باید کرد و اندر آب زن خوش نشستن و ... معتدل بکار داشتن ایشان
و صابون و بوره در داشتن و موی را با آرد باقلی و تخم خربزه و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و مانند آن شستن و اگر سبب تنگی مسام بود موی را بپوره و کف دریا باید شست
و خردل و بونه و سداب و بابونه اندر پوست مالیدن و روغن ادویه دور باید داشت و اگر سبب تحلیل پوست و فراخی مسام بود داروها که در اول باب گفته آمد چیزی قابض
اندر وی زیادت کرد سود دارد و در آب گرم نشستن پس یکبار ناگاه اندر آب سرد جستن

باب سیوم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داروهایی که موی را دراز کند

داروها که موی را دراز کند رطوبتها لزج بود چون لعاب
کدو و برگ خطمی و روغنها که در وی حرارتی و تنقیتی بود چون روغن سوسن و روغن حنا و روغن مورد و طبیخ حنظل را درین باب منفعتی نیکوست صفت داروی دیگر
لاذن و اندر دیگی کنند با روغن زیت و دیگ را در گل گیرند و بر آتش نرم نهند و بگذارند ... بسوزند و بسایند و در وی مالند و بکار دارند برگ آزاد درخت را
... خاصیتی نیکوست و تخم کتان سوخته با روغن شیره سودمندست صفت داروی دیگر بگیرند برگ آزاد درخت و بر سیاوشان از هر یک ده درم ...
و بر شند بلعاب خطمی و مانند آن بر نهند و اندر میان موی کنند یک شب صفت دارو دیگر بگیرند حنظل کوفته با طبیخ ... و موی را بدان بشویند ...
امله با روغن مورد بکار دارند صفت داروی دیگر بگیرند هلیله کابلی و هلیله و امله و هلیله سیاه و مازو درست راستا راست همه را ...
و بعضا ز عنب الثعلب تری کنند هفت روز بر نهند تا خشک شود و بکوبند و بلعاب خطمی و مانند آن بکار دارند و نخست موی را با انگبین بشویند پس این دارو بکار ...
صفت دارو دیگر بگیرند کشک جو سی درم امله پنج درم و اندر ... آب بپزند تا بنیمه باز آید پس ده درم برگ خطمی و ده درم برگ ... و ده درم برگ ... باخشک ...
بپزند و بپالایند و ... وز آن آب روغن بنفشه ... بیامیزند و بر آتش نرم بپزند تا هیچ آب نماند و سه درم لاذن در وی گدازند و بکار دارند و اندر بعضی نسخه ها
روغن بنفشه روغن بان گویند اند

باب چهارم از گفتار نخستین اندر داء الثعلب و داء الحیه

داء الثعلب و داء الحیه آنست که ماده تباه اندر پوست و اندر مسام گرد آید و بیخ موی و غذا او از آن ماده تباه گردد و این علت
داء الثعلب از آن گویند که روباه را این بسیار افتد و مردم را ... ابرو و موی ریش افتد چون درم یا بزرگتر و داء الحیه از آن باشد که موی با پوست ...
تنگ باشد که شکل آن دراز بود چون مار و داء الحیه از آن معنی گویند یکی آنکه پوست ... از آن موضع ... شکل آن موضع دراز با
همچون شکل مار و ماده که این دو علت از وی تولد کند بعضی سوداوی بود و بعضی صفراوی و بعضی بلغمی و بعضی اخون تباه. علامتها لون آنجا که علت کند
ماده که آنجا باشد خاصه اگر بانگشت بمالند اعراض اخلاط که معلوم است و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهند ... زود تر سرخ شود زود تر ...
معالجات نخست تن را از اخلاط فزونی پاک باید کرد پس دماغ را پاک کردن با ایارج فیقرا و حب شبیار و بغرغره و بداروها که در بینی چکانند چنانکه اندر
انواع صداع و علاج پاک کردن دماغ یاد کرده آمد پس داروهایی که ماده را تحلیل کند و خون ... را جذب کند طلی کردن و داروها قوی که اندر طلیها بکار دارند چون
تنسیا است و فربیون و آنچه بدین ماند فربیون تازه از تنسیا بسیار قوی تر است و حرارت آن ... معتدل باید شکست و هر چه تازه تر بود قوی تر باشد
فربیون و تنسیا از پس سه سال ضعیف شود اگر تازه بود اندر داروها که ترکیب کنند اندک تر باید کرد و مزاج آن معتدل کردن و زود بر داشتن و اگر کهن باشد
باید کرد و تبدیل مزاج کمتر در جمله قوت داروی قوی باید تا در پوست بگذرد و از دارو قوی قوت دهد که داروی قبض ...

چندان قوت دهد که ماده بد را قبول نکند و سخت قابض نباید تا غذا را باز ندارد و هرگاه که طلی کنند نخست داروی کمتر و ضعیف تر طلی باید کرد و اثر آن نگاه باید کرد اگر اثر کند
بر آن زیادت نباید کرد و اگر اثر نکند قوت آن زیادت باید کرد و لکن داروهای قوی بکار دارند و اثری قوی کند قوت آن کم باید کرد و نگاه باید داشت تا آماس و قرحه
تولد نکند خاصه کسانی را که اندام ایشان نرم تر و نازک تر بود و یا کودک باشند و هرگاه که اثر آماس و قرحه بدید آید طلی باز باید گرفت و پیه مرغ و پیه بط و قیروطی بر سر طلی کردن
و چون اثر آن زایل شود بطلی معتدل معاودت باید کرد و نشان اثر دارو آنست که سرخ شود و لون خون بدید آید و اگر از دارو و از مالیدن انگشت سرخ نشود نخست خرقه
درشت بباید مالید پس چیزها تر چون پیاز و پوست ترب مالیدن پس طلی کردن و اگر بدین نیز سرخ نشود باید آزرد و محجمه نهادن یا سوزنها زدن تا ماده بد را
بکشد و گلاوه با موی پیوسته برداشتن سود دارد و نافع کند و ماده را تحلیل کند و هر دو روز یا سه روز موی سر بباید سترد پس طلی کردن و اگر کسی باشد که نخواهد
که موی او بسترند داروها بقوام رقیق باید تا به بن موی اندر شود و از آنکه با استفراغ حاجت بود و ماده صفرا باشد استفراغ بحب ... باید کرد و با ایارج فیقرا
مرکب با سقمونیا و مطبوخ هلیله و اگر ماده بلغمی بود ایارج فیقرا با تربد و تخم حنظل مرکب باید کرد و اگر ماده سوداوی بود مطبوخ افتیمون و ایارج لوغاذیا و ایارج
روفس و مانند آن باید داد و اگر جایگاه علت سرخ بود و رگها ممتلی رگ باید زد پس رگ پیشانی و رگ سر باید زد و در آن احتیاط باید کرد تا درست نکرد رگ نگشایند
که رگ پیشانی و سر زدن درین علت خطاست بزبان دلیری و شتاب نشاید کرد از بهر آنکه آنجا ماده فزونی حاجت بود و اگر یک استفراغ کفایت نباشد دو بار یا سه
بار معاودت باید کرد و در میان هر استفراغی آسایشی باید داد چنانکه اندر مدت یکماه سه بار و چهار بار استفراغ کرده شود لکن مسهلی سبک چون ایارج فیقرا
چیزی با آن ترکیب کرده و بسیار باشد که پس از استفراغ بعلاجی دیگر حاجت نیاید و غرغره و سعوط پس از استفراغ مسهل سود دارد و استعمال آن اندر علاج انواع صداع
یاد کرده آید و داروها که اندر طلی بکار دارند آنچه قوی تر است فربیون است پس تنسیا پس حرف و خردل و ذراریح سوخته و مازفت تر سرشته و میویزج بروغن
حب الغار سوده و شیر یتوع طلی کنند نفاخات برخیزد و آب از وی بیرون کنند تا خشک شود پس چون پوست بیفکند موی برآید و کبیکج ... کوبند و بر نهند پس بردارند و
اندر داء الثعلب موی برآرد و تخم جرجیر و بیخ نی سوخته و برگ او و زنبور و سرگین گوسفند و سرگین موش سوخته و ... و خردل و بندق سوخته و کندش و برگ الخیر و حرف
سیاه و سپید و کوکرد و قطران و ماهیزان و بادام تلخ سوخته با پوست و زهره گاو و زفت و پیه خرس این همه داروها این علت است که در طلیها بکار دارند صفت
داروی مرکب بگیرند فربیون و تنسیا و روغن حب الغار از هر یکی دو مثقال کوکرد و خربق سیاه یا سپید ... از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند و ... طلی ... بر شند
صفت داروی دیگر بگیرند بوره ارمنی و کوکرد و خربق سپید یا سیاه از هر یکی یک مثقال و بکوبند و ... طلی بر شند صفت داروی دیگر بگیرند بوره
ارمنی دو جزو و نوشادر یک جزو ... بسوزند و در سرکه بسایند و نخست آن موضع را بمالند پس این دارو طلی کنند و پس از سه ساعت دیگر باره طلی کنند و سه روز
پیوسته بکار دارند نفاخات برخیزد و آب از وی کنند چنانکه از نفاخات شیر یتوع و ذراریح و خردل سوده اندر روغن بجوشانند تا بقوام غالیه گردد و طلی کنند نفاخات
برخیزد و تنسیا اندر غالیه طلی کردن سود دارد و اهل ثروت فربیون و میویزج و تنسیا و خردل و آنچه بدین ماند اندر غالیه بکار دارند و سرکه ناب و روغن گل اشنان را سرشته
و طلی کنند منفعتی نیکو کند و از شراب و خمار و امتلا طعام و از طعامها نفاخ پرهیز باید کرد و بعضی طبیبان گفته اند شراب ممزوج با آب مسام را بگشاید و بخار که ماده
موی است بسیار کند و ... و مالیدن پیاز موی را برآرد و هر سه روز ... استره برداشتن و آنچه برآمده باشد ستردن سود دارد و ... زیان دارد و اگر
چاره نباشد ... و بسیاوشان و ... و مرزنگوش بباید پخت و سر را بدان آب شستن

باب پنجم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داروهایی که موی را بسترد

صفت داروی که موی را بسترد بگیرند آهک آب نارسیده و زرنیخ
راستا راست صبر مشته یک وزن و هر دو چیز در آب کنند و بر شند و یک ساعت بنهند پس طلی کنند و اگر آهک بیشتر کنند و زرنیخ کمتر روا بود و اگر آهک و زرنیخ
راستا راست در آب بپزند یا در آفتاب نهند و بمالند و دیگر باره آهک و زرنیخ تازه کنند هم اندر آن آب تا چنان شود که چون پر مرغ بدو فرو کنند در حال موی از آن
بریزد پس اندکی روغن بر افکنند و بیامیزند و بر آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این روغن طلی کنند صفت نسخه دیگر بگیرند تنجار یک جزو آهک دو جزو
همه را در آب کنند و سه روز بنهند پس بپالایند و چهار یک وزن آن روغن ... بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند آن روغن را طلی کنند و اگر خواهند که موی بار دیگر
ضعیف بود اندر آهک و زرنیخ خاکستر چوب رز یا بوره در افکنند و نیک بسایند و طلی کنند و یا آرد جو و آرد باقلی و آرد نخود و تخم خربزه بشویند و اگر پوست سخت نازک
بود بگیرند نشاسته گندم صد درم آهک ... ده درم زرنیخ زرد بیست درم همه را بسایند و بر شند و طلی کنند و اگر ده درم آهک و دو درم زرنیخ زرد اندر گشکاب
بپاشند و بنهند تا بنشیند و بپالایند و آن گشکاب را طلی کنند پس آب و باقلی بشویند صواب بود

باب ششم اندر علاج کسانی که آهک و زرنیخ ایشان را بسوزد

کسانی که پوست ایشان نازک بود و آهک ایشان را بسوزد هرگاه که آهک طلی کنند زود باید شست و صواب
آن بود که نخست روغن گل طلی کنند پس آهک و طلی آهک از آن نوع باید که با نشاسته گندم سرشته یا در گشکاب ... بود و چون ... از آهک شسته باشند در آب
سرد نشینند و عدس مقشر بسایند با گلاب و صندل و طلی کنند و اگر سوختگی قوی تر بود مرهم اسفیداج حاجت آید و مرهم اسفیداج که با سپیده خایه مرغ و روغن گل

و اندکی کافور بر سر شند و طلی کنند [illegible]

باب هفتم از گفتار نخستین

اندر داروهایی که بوی ابط را ببرد [illegible]

باب هشتم

اندر داروهای مرکب که موی را باطل کند و از بر آمدن باز دارد [illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

باب نهم

اندر داروهایی که موی را جعد کند [illegible]

باب دهم

اندر باطل کردن جعدی موی [illegible]

باب یازدهم

اندر علاج موی که بشکافد و بریزد [illegible]

باب دوازدهم

اندر تدبیر باریک کردن موی [illegible]

باب سیزدهم

اندر سبوسه که در سر پدید آید [illegible]

معالجات [illegible]

صفت داروی سودمند [illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

باب چهاردهم

اندر تدبیر نگاه داشتن موی تا زود سپید نشود [illegible]

[illegible]

صفت معجونی قوی [illegible]

صفت معجونی دیگر [illegible]

صفت معجونی دیگر [illegible]

صفت روغنی که طلی کنند [illegible]

باب پانزدهم

از گفتار نخستین اندر انواع خضاب خضابها سه نوع است یکی سیاه کننده دوم اشقر کننده سوم سپید کننده [illegible]

صفت خضابی [illegible]

صفت نسخه دیگر [illegible]

صفت نسخه دیگر [illegible]

صفت نسخه دیگر [illegible]

صفت غالیه‌ای که موی سیاه کند [illegible]

بگیرند املهٔ ... ده درم آب مورد یک رطل و نیم بغداذی هر دو را اندر چهار رطل آب بپزند تا بنیمه باز آید و از آتش برگیرند ... ده درم خطمی ... ده درم حنا ... ده درم وسمه و بیست عدد مازو بریان کرده ... ده درم مازو خام ... ده درم صمغ همه را بکوبند نرم و بیزند و درین آب با لون کنند و بر آتش نرم بنهند تا بقوام غالیه شود ... و بکار دارند

صفت خضابی سرخ و اشقر کننده [illegible]

[illegible]

صفت خضابی دیگر [illegible]

[illegible]

صفت خضابی دیگر [illegible]

صفت خضابی دیگر [illegible]

صفت خضابی دیگر [illegible]

صفت روغنی که موی را سپید کند [illegible]

[illegible]

باب شانزدهم از گفتار نخستین اندر تدارک مضرتها خضاب

[illegible]

کتاب یازدهم [illegible] گفتار دوم اندر احوال بشره و آنچه بروی پدید آید و علاج آن و این گفتار یازده باب است

باب نخستین از گفتار دوم از کتاب یازدهم اندر تدبیر دیدن رنگ روی از باد و سرما و گرما و آفتاب و غیر آن

[illegible]

صفت [illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

باب دوم از گفتار دوم اندر نشان رخها کی [illegible] بچشم و حوالی آن پدید آید

[illegible]

صفت داروی نافع [illegible]

داروی دیگر [illegible]

باب سوم از گفتار دوم اندر آثارها و ریشها و آبله

[illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

باب چهارم اندر باطل کردن نشان کبودی و نقشها که [illegible]

[illegible]

باب پنجم اندر ماده دشنام

[illegible]

باب ششم اندر عنز و وضح و جرب [illegible]

[illegible]

مشکل نیست اما بسیار بوذ که فرق میان بهق سپید که آنرا وضح گویند و میان برص سپید مشکل گردد و فرق آنست که بر موضع آن موی سیاه روید یا اشقر و بر برص هر موی سپید
روید و از موضع خون بر آید و اگر بمالند زود سرخ شود و آنچ زود سرخ نشود بد باشد و برص سپید سرخ نشود و از وی رطوبتی سپید بر آید و فرق میان بهق سیاه و برص سیاه آنست که بهق سیاه
نرم بوذ و برص سیاه درشت باشد چنانک یاد کرده آمد و بهق سپید و برص سپید هرچه نرم تر بوذ بتر باشد و بهق سیاه و برص سیاه هرچه نرم تر بوذ بهتر باشد و اگر بلون دیگر جایها نزدیک تر بوذ
امیدوار تر بوذ و آنچ از لون دیگر جایها دور تر باشد بتر باشد و در اصلاح آن امید نباشد و آنچ جایها بدل گردد و آنچ هر روزی زیادت شود و آنچ جایها بدل گردد کهنه بوذ علاج پذیر نباشد اما هر اگر مادهٔ آن
بسیار باشد **معالجات** اما بهق سپید را استفراغ بلغم باید کرد و پیوسته اطریفل کوچک بکار داشتن و روناس و شیطرج کوفته با سرکه طلی کردن **صفت طلی دیگر**
بگیرند تخم ترب و تخم جرجیر و فوه و کندش و شیطرج و تخم حنظل و مازریون و خردل و سقونیا از هر یک اجزا راست همه را بکوبند و بسرکه طلی کنند این طلی سخت قوی است بقدر حاجت می باید
نزودن و کاستن و هر گاه که بر آید و آبله کرد روزی چند طلی نباید کرد تا ساکن شود پس معاودت کردن و بهق سیاه را اگر علامت خون باشد رگ اکحل باید گشاد و استفراغ
سودا بطبیخ افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده و الخیر و حجر ارمنی مغسول و حجر لاجورد و خربق اگر وقت استفراغ قوی ندارد به
الجبن باید کرد و هر روز یک درم افتیمون در یک قدح ماء الجبن می باید داد و معجون نجاح بکار می باید داشت **صفت معجونی سودمند** بگیرند هلیله سیاه و کابلی و افتیمون اجزا راست
و بکوبند و مویز سیاه دانه بیرون کرده بسرشند شربت چند جوزی و برص سپید را از همه تدبیرها که سردی و تری فزاید پرهیز باید کرد و تدبیرها گرم و لطیف کنند باید کرد و شراب
خندیقون و میبه گرم باید فرمود و شراب کهن و از استفراغها نخست استفراغ قی باید کرد پس ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج ارکاغانیس و تیاذریطوس و بلاذری و مطبوخ
افتیمون و مطبوخ هلیله و اگر قوت این داروها که یاد کرده آمد ندارد ایارج فیقرا سازند بدین نسخه بگیرند سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و اسارون و عود و بلسان و زعفران و ساذج
هندی و بوزیدان و جوبار و تخم حنظل از هر یک یک درم صبر دو درم همه را بکوبند و بیبیزند و بکار دارند و اطریفل ماهان نیز بکار داشتن **صفت آن** بگیرند هلیله کابلی بیست درم
بلیله و امله از هر یک ده درم زنجبیل کابلی مقشر ماهی زهره درم شیطرج و سعد و زنجبیل از هر یک سه درم ساذج هندی پنج درم بسفایج و اسطوخودوس از هر یک هفت درم غاریقون شش درم
قسط سه درم کندر و مصطکی و انیسون و قرنفل و جوزبوا و جوزبوا از هر یک دو درم بلیلج و الرطیل دنا و مشک از هر یک چهار درم انگبین مصفی بسرشند چنانک رسم است شربت
از دو درم تا سه درم **صفت معجونی دیگر** بگیرند هلیله کابلی و بلیله و امله و افتیمون و دو قوا از هر یک پنج درم جوزبوا و عاقرقرحا و شیطرج از هر یک دو درم قرنفل و دار فلفل
و قرفه از هر یک چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم تا سه درم **صفت طلی قوی** بگیرند برگ مازریون و بوره و خربق سیاه و بلبل اجزا راست همه را اندر سرکه
بخیسانند تا مهرا شود پس مقداری نطرون در آن ریزند و بر آتش کنند تا بجوشد و روی پاک نا غلیظ شود پس از آن موضع را بنطرون بشویند و این دارو را بپر مرغ بر آن
موضع طلی کنند در روزی چند بار و چندانک ممکن بوذ صبر کنند تا آن روز نشویند تا بر دمد و آبله کند لکاآب از آن آبله بیرون کنند و بگذارند تا خشک شود پس دیگر باره دارو
بر کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند خربق سیاه و ماذو و سرکه و بپزند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند شیطرج نیم کوفته و در روغن مورد بپزند و از آن سوخته
در آن روغن کنند و طلی کنند ابو الحسن الترنجی قدس الله روحه امر برکت گوید زنی را دیدم در بصره برص را علاج کردی و علاج او سود مند بوذی من بالا و بوذم تا آن
علاج از وی بیاموختم و آن علاج این بوذ که نخست حبی دادی بدین نسخه زنجبیل و بلبل سپید و خربق سیاه و ایارج فیقرا اجزا راست همه را با روز حل کرده اندر آب
بهشتی و حب کردی شربت سه درم پس این طلی فرمودی شیطرج و سیر و ماذو و استخوان ماهی سوخته و زاک سرخ سوده بسرکه حل کرده و برص سیاه را انکیند اگر دلیل امتلا
خونی بوذ نخست رگ زنند پس استفراغ کنند بداروها که سودا از تن بیرون کنند چون حب اسطوخودوس و مطبوخ افتیمون و مانند آن و از پس استفراغ اطریفل افتیمونی و معجون
نجاح بکار دارند و استفراغ بماء الجبن و افتیمون سخت صواب باشد و گرمابه سود دارد و هر شب پاشنه پای را بروغن چرب کردن نافع بوذ **صفت سونی** که برص
و بهق را زایل کند بگیرند هلیله سیاه و بلیله و شونیز از هر یک یک جزو زفت یک جزو نیم و هر روز سه درم یا مدار سه درم شبانگاه با مویز دانه بیرون کرده و کوفته بسرشند بخورند
و طلی کنند **صفت طلی سودمند** بگیرند خربق سیاه و خربق سپید و آهک ناشسته اجزا راست و با آب تر کنند و طلی کنند نافع باشد ان شاء الله

باب هفتم از گفتار دوم اندر گند بغل و گند عرق و معالجات آن

سبب این گندها عفونت عرق باشد و سبب عفونت آن تاخیر در غسل باشد از جنابت و از حیض و از طعامها که در وی حلبه و پیاز و انگدان و مانند آن
باشد خوردن بوی عرق و بوی بول و غایط ناخوش کند **معالجات** کسانی را که بوی بول و بوی عرق ناخوش باشد هرگاه که در تن امتلایی باشد استفراغ باید کرد و تن
بگرمابه پاکیزه داشتن و جامه پاکیزه پوشیدن و از دور ناخوش بوی بکار داشتن و از طعامها که بوی عرق ناخوش کند پرهیز کردن و هر بامداد ناشتا چیزهای که بوی
عرق را خوش کند اندکی خوردن چون سلیخه و نیلوفر و کرفس و کنگر که بتازی حرشف گویند و هلیلون که خاصیت هلیلون آنست که بول را گنده نکند و زردالو و نقیع
آن عرق را ناخوش بوی کند و گند بغل را زایل کند و آب مورد تر و طبیخ مام و مرزنگوش و برگ سیب طلی کردن سود دارد و مورد کوفته و صندل و سعد و قصب
الذریره و پوست ترنج و مرزنگوش و شاهسفرم و اشنه و اصل السوس و برگ سوسن همه را با هم بسایند و بکار دارند **صفت قرصی سودمند** بگیرند صندل و سلیخه و سک
و سنبل و مروساذج هندی و گل سرخ از هر یک یک جزو توتیا و مرداسنگ سپید از هر یک سه جزو کافور نیم جزو همه را بکوبند و بگلاب حل کنند و اقراص سازند و در سایه نهند تا

تا خشک شود پس بسایند و بکار دارند **صفت قرصی دیگر** بگیرند گل یک رطل بغدادی سک و سنبل و مرو سعد و شب یمانی از هر یک ده درم اقراص کنند بگلاب و خشک کنند و در میان
گلها نهند و بکار می دارند **صفت قرصی دیگر** بگیرند دارچینی و سنبل و اظفار الطیب و قسط از هر یک دو دانگ و نیم طین الحیره و حب الآس و اسفیداج مغسول از هر یک نیم اوقیه
شیح و سنبل رومی از هر یک یک اوقیه زعفران و گل سرخ از هر یک سه اوقیه همه را بسایند نرم و به آب مورد تر بسرشند و زعفران را در آب حل کنند و همه را اقراص کنند و مرداسنگ سپید را
بسایند و بگلاب تر کنند و قرصها سازند و در میان برگ گل تازه نهند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند و توتیا با آب و نمک بشویند و خشک کنند و بگلاب و کافور بپرورند و بکار می دارند

باب هشتم از گفتار دوم اندر علاج گند بول و غایط

سبب گند بول و غایط و چیز باشند یا عفونتی بوذ در امعا یا خوردن چیزها که بول و غایط را گنده کند چون انگدان و سیر و جرجیر و گندنا و حلتیت **علاج**
امعا را ایارج فیقرا پاک باید کرد و طعام لطیف باید خورد و بدان اندازه که قوت هاضمه بر آن مستولی شود تا عفونت پذیرد و شراب خوش بوی ناخوشی غایط
ببرد و حلبه بول را و عرق را گنده کند و ناخوش بوی غایط را ببرد

باب نهم اندر شپش که در پوست پدید آید و معالجات آن

هر گاه که طبیعت رطوبتی که در وی حرارتی باشد دفع کند و بپوست افکند اگر آن رطوبت رقیق باشد عرق پدید آید
و اگر غلیظ بوذ شوخ پدید آید و اگر غلیظ تر از آن باشد سبوسه و خشکی و ریشه پدید آید و اگر سخت بد و غلیظ بوذ و اندر قعر پوست باشد داء الثعلب پدید آید و اگر صدید بوذ
با آن رطوبت آمیخته بوذ پوست را بسوزد و قوبا و سعفه پدید آید و اگر ماده بدان بدی نباشد و صدیدی با وی آمیخته بوذ استعداد قبول صورت حیوانی در وی
پدید آید و شپش در وی تولد کند و گاه باشد که شپش بسیار یکبار تولد کند و باشد که تولد آن بسیار و متواتر گردد و بدان سبب ضعیف بگردد و شهوت باطل شود
و قوت ساقط و الخیر از جمله غذاها لطیف است که از وی کیموس نیک و رقیق تولد کند و ماده را بظاهر پوست دفع کرداند بدین سبب از بسیار خوردن الخیر شپش پدید آید و بخار
منی که بسبب حرکت جماع برخیزد ماده شپش باشد خاصه اگر در غسل جنابت تاخیر کنند و تاخیر غسل حیض هم زیان دارد **علاج** اگر تولد شپش در پوست بسیار
متولد شود نخست فصد باید کرد پس از آن داروها خوردن و حرکتها که ماده بظاهر تن کشد کمتر کردن و خویشتن را شستن و پاک کردن و جامه پاک پوشیدن خاصه حریر و کتان
و زود بدل کردن و داروها مالیدنی بکار داشتن و داروها خشک که اندر تن باید تحلیل کنند چون سماق با روغن زیت و برگ حماض و بیخ او و شب یمانی با روغن زیت و ارزیز
درخت و برگ انار و برگ حنظل و برگ مورد و برگ سرو و برگ کتان و قصب الذریره و دارچینی با روغن زیت یا با روغن کاکیلی و روغن ترب سخت نافع است و پوست سلیخه و
زراوند و عاقرقرحا و بیخ خطمی و نمام و حمص و انیسون و مشک طرامشیع و بنطافلون و برنجاسف و قردمانا این همه داروها مالیدنی است **صفت داروی مرکب**
بگیرند شیاف ماميثا سه درم قسط نیم درم بوره یک درم نشاسته ممسک همه نخست اندام و زنج را طلی کنند و خویشتن را پاک کرده اند پس از این داروها را طلی کنند و آنجا که اندام
بخود نتوان برد بطبیخ ترمس بشویند و طبیخ جلبند و طبیخ کوز و طبیخ بوزینه کوهی و طبیخ برگ سرو سودمند است و صبر مالیدن و باکلا که سر بدان بشویند آمیختن پاک کنند است
و زهرهٔ گاو و زهرهٔ بز اعتماد و مورد ابدال شستن سخت نیک است **صفت داروی قوی تر** بگیرند میویزج و زرنیخ سرخ و بوره و بروغن زیت و سرکه بسایند و بر موی
طلی کنند و خربق سپید و بوره و برگ خرزهره و برگ حنظل با روغن زیت طلی کنند **صفت داروی قوی تر** بگیرند خرد او کندش و زرنیخ سرخ و زراوند طویل و قطران از هر
کا و هم بسرشند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند قطران و حنظل و زرنیخ و روغن سوسن و در گرمابه طلی کنند و کندش و میویزج و زرنیخ و سک و دو دوکی سود دارد و اگر این
داروها که یاد کرده آمد پس از آن طلی کنند که در ذکر آن باشند بهتر بوذ

باب دهم از گفتار دوم اندر ترکیدن پاشنه و انگشتان پای

سبب ترکیدن پاشنه پای غلبهٔ خشکی بوذ پای را از خاک نگاه باید داشت و اندر گرمابه پاکیزه بباید
شست و مازو نیم سوده و پیه بز گداخته سرشتن و اندر کفید کی کردن و اگر اسفیداج ارزیز یا اسفیداج سرب اندر روغن سپید دس بسرشند هم نیک بوذ و موم روغن
سوده پس از آنکه از گرمابه بیرون آمده سخت گرم بوذ اندر ترکها نهند و موم اندر کنند سود دارد و اگر جا صمغ کتیرا بوذ هم نیک باشد و اگر ترکیدگی بر دست و پای و بر
مفاصل نیز بوذ هر بامداد بیست درم روغن بادام یا روغن شیرخشت یا آب انگور سپید بخورند یا روغن شیرخشت یا شراب انگوری سپید یک هفته بدهند پس استفراغ
کنند بطبوخ افتیمون و از پس استفراغ یک هفته دیگر همین روغن بخورند و تدبیرها تری ارنده کنند و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه هر شب روغن اندر کف پای
مالیدن فرموده است کفتکی با زدارد و اگر هر شب پای بنفشه بروغن چرب کرده در ناف نهند کفتکی لب باز دارد و اگر دست و پای از سرما ترکیده باشد شلغم را سپید
بپزند و مرهم و روغن در میان آن نگذارند بر خاکستر گرم وطلی کنند و اگر شلغم پاره کنند و در روغن بجوشانند و ضماد کنند سود دارد و اگر میان انگشتان ترکیده شود

باب یازدهم

بسفایج و بیخ او و چون زعفران بر آن کنند سود و ضماد کنند

از گفتار دوم در علاج انگشتان که در زمین آید

جالینوس می گوید خرقه کرباس در تو پاسه تو بر انگشت پای چند و چند بار بر آن موضع بول گنده بریزد
علاجها حاجت نیاید

گفتار سوم اندر حالهایی که تعلق بموی و اطراف دارد و این گفتار ده بابست باب نخستین

از گفتار سوم از کتاب ششم اندر احوال فربهی و لاغری و اسباب و علاج آن اسباب لاغری نه نوعست یکی نایافتن غذا تمام که مادهٔ فربهی است دوم طعامهایی
خوردن که ازوی خون بسیار تولد نکند سوم بر طعامی اقتصار کردن که ازوی خون نیک تولد کند چهارم ضعیفی قوتها که در غذا تصرف کنند اندر چون قوت هاضمه و جاذبهٔ اندامها بسبب نوعی
از انواع سوء المزاج و بیشتر بسبب سوء المزاج سرد باشد یا بسبب ریاضت و حرکت ناکردن تا قوت جاذبهٔ اندامها بدان سبب کسلان شود و چون حفظه کرده خاصه کسی که ریاضت و
حرکت عادت کرده باشد و قوت جاذبهٔ او بدان حرکتها بیفزاید و غذا را جذب کند چون از عادت باز ایستد قوت جاذبهٔ او کسلان شود پنجم آنکه طبیعت آن خون را که در تن تولد
کاره باشد و خون صفرایی کاره‌تر از خون بلغمی و لاغری بود ششم آنکه سپرز بزرگ شود و بلغم مزاحمت کند و خون بسیار ازوی خود بیرون کشد تا بهرهٔ اندامها بدیشان نرسد و قوت جگر
نیز بسبب ضعیفی سپرز با او ضعیف شود هفتم آنکه کرمان دراز و حب القرع طعامها را که خورده آید بخورند ایشان بکار شود هشتم تنگی مسام و منفذها غذا بسبب ازین سببها آن و …
بازدارد و کم خوردن و غلبهٔ خشکی از اسباب این باشد نهم در آنکه نایافتن غذا که باندامها رسد بسبب تحلیل پذیرفتن آن بود و سبب گشادگی مسام بسبب ریاضتها و غم و اندیشه
و مانند آن و باید دانست که لاغری که بروزگار اندک پیدا آید هم بروزگار اندک زایل شود و زود حال فربهی باز آید و آنچه بروزگار دراز پدید آید هم بمدت دراز
حال فربهی باز آید از بهر آنکه قوت او غذا بسیار رسیده باشد و در آن تصرف نتواند کرد و مضرتهای لاغری آنست که بهاد کرما زود اندر مردم لاغر اثر کند و رنج و اندیشه و بی‌خوابی
و استفراغ بر تنها بود و مضرتهای فربهی بیشتر است از بهر آنکه فربهی باز اطراف مردم را از حرکت و برخاستن باز دارد و رگهای او در میان گوشت نشاند تنگ شود و بدان سبب روح حیوانی را
مجال حرکت تنها نشود و نسیم هوا چنانک باید بعروق ایشان نرسد و مزاج روح ایشان بدان سبب تباه شود و بعضی را هم آن بود که خون … تحت شود و بدان
سبب اندر حوالی دل و دماغ و غیر آن رگی شکافته گردد و سبب هلاک ایشان بود و هرگاه که این حال پدید آید ضعفا و ضیق النفس پیدا شود تدارک آن بفصد باید کرد و …
معاجلت بر خاصه آنهایی که در کودکی فربه شوند از بهر آنکه رگهای ایشان باریک باشد و مستعد سکته و فالج و خفقان و غشی باشند و بسبب بسیاری رطوبت مستعد ذرب و مستعد
تبهای بلغمی باشند و بر تشنگی و گرسنگی صبر نتوانند کرد بسبب اندکی خون و فرزندشان کمتر بود و منی ایشان اندک باشد و فرزندشان بسبب ضعیف بود و زنان فربه حمل کمتر برند
و اگر حمل گیرند بیشتر اسقاط افتد و شهوت ایشان ضعیف باشد و اگر بیمار شوند علاج ایشان صعب بود از بهر آنکه داروها در عروق ایشان کمتر رسد و بدان اندامها که باید
نرسد و ایشان را فصد کردن دشخوار باشد از بهر آنکه رگهای ایشان باریک و در میان گوشت نهان بود و در مسهل دادن خطر باشد از بهر آنکه بیم بود که اخلاط را بجنباند و بسبب
باریکی رگها گذر نیابد و سبب هلاک شود و اگر اسهال افتد ضعیف شوند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان اندک بود **معالجات** نخست سبب لاغری بباید جست و زایل
باید کرد مثلا اگر سبب لاغری خوردن طعامهایی بود که ازوی خونی رقیق خیزد یا خوردن طعامهایی که ازوی خون بسیار تولد نکند تدبیر باید کرد این و طعامها مخالف آن باید فرمود
و اگر سبب ضعیفی قوت هاضمهٔ معده باشد معده را پاک باید کرد و قوت دادن چنانک در جایگاه منش یاد کرده آید و اگر سبب کسلانی قوت جاذبهٔ اندامها بود حرکت و ریاضت
معتدل باید فرمود و … از خواب بیدار شوند فرمودن تا بمالند مالیدنی باعتدال و نرم نرم و این بکار داشتن چنانک معلومست و اگر سبب تیزی خون باشد تدبیر
موافق باید کرد و خون را باطریفل کوچک و مانند آن صافی کردن و اگر سبب بزرگی سپرز بود یا کرمان دراز و حب القرع علاج آن در جایگاه منش یاد کرده آید و اگر سبب تنگی منفذها بود
گرمابه و آبزن و تمریخ باید فرمود و عرق باید آورد و اگر سبب گشاده شدن مسام باشد اسباب آن زایل باید کرد و در آب سرد باید نشست و باید دانست که نشاط و
دلخوشی و کامرانی و آسایش و بستر نرم و جامهٔ نرم و عطرها موافق و شراب غلیظ و طعامها که ازوی کیموس قوی و غلیظ تولد کند چون هریسه و کوذاب برنج بشیر و گوشت بره و بریان
و گوشت بط فربه و گوشت مرغ خانگی و گوشت کبک و مغزها چون مغز بادام و فندق و فستق و جوز هندی با شکر و نیشکر این همه فربه کننده است و از هریسه و گوشت بریان و گوشت
کبک گوشتی سخت خرد و محرور را گوشت ماهی … و مرغ خانگی فربه و برشیر مست و کوذاب نان با شکر و نیشکر و بشیر در دوغ تازه که نان در وی ترید کنند و … و انگور
سپید و بادام با شکر موافق باشد و از گوشت قدید و طعامها شور و تلخ و تیز و از ترشیها پرهیز باید کرد و اگر چیزی شور و تیز … آن مقدار باید که طبع را نرم کند

صفت **معجونی** که مرد لاغر را فربه کند بگیرند مغز بادام و فندق و فستق و حبة الخضرا و جلغوزه و شهدانق و همه را پاک کرده بکوبند و با انگبین بسرشند و بامداد
هر یک چند جوزی … بخورند و اگر کسی شراب خورد باشد و از پس آن اندکی شراب بخورد فربه کند و رنگ روی را روشن کند …

صفت **حسوی معتدل** بگیرند نخود سپید و در شیر تر کنند تا شیر اندر خورد و خشک کنند یک جزو این نخود و یک جزو کشک جو و یک جزو نان سپید پاکیزه خشک کرده
و نیم جزو کشک گندم و سه جزو شکر کشک جو و کشک گندم را بپزند و اندکی گندم بر افکنند چون پخته شد نان خشک کوفته و شکر را بر افکنند و مقداری شیر تازه بر افکنند
و بجوشانند تا قوام گیرد و بخورند بیش از آنک این حسو را بخورند اول اندکی بمالند چندانک اندامها سرخ شود و اگر یک جزو تخم خشخاش و دو جزو مغز بادام سپید کرده و کوفته
درین حسو افزایند صواب بود صفت **کوارشی فربه کننده** بگیرند بهمن سرخ و زراوند گرد و کسیلا و حبة الخضرا و تودری سرخ و زرد و شهدانق و شونیز و فستق مغز
بسته و نخود و مغز بادام سپید کرده و کنجد مقشر … همه را نیم بکوبند و چند همه حلبهٔ مقشر آرد کرده با آن بیامیزند و روغن
گاو چرب کنند و بمالند با انگبین بسرشند شربت … با شیر تازه و مردان را چند یک خایه مرغ با آب نیم گرم صفت **حسوی سودمند** بگیرند شیر تازه
دو رطل آب یک رطل بپزند تا آب برود و شیر بماند و یک اوقیه … و یک اوقیه روغن گاو بر افکنند و بجوشانند نیک و بناشتا بیاشامند صفت **قرصی نافع** بگیرند

آرد سمید یک کیله عنزروت نیم اوقیه هر دو را بروغن گاو بمالند و اقراص کنند و بامداد ناشتا یک قرص بخورند صفت **قرصی دیگر** بگیرند تخم سپید انجیر پاک کرده صد درم
و نیم … و در دو رطل شیر تازه در وی حل کنند و چندان آرد سمید که بدو بتوان سرشت بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک اوقیه و نیم و خشک کنند و هر بامداد یک قرص … بکوبند
بخورند صفت **داروی دیگر** بگیرند نخود لیلنج ابیض چندانک خواهند در آب نه شبانروز بس آب از وی بپالایند و بخشانند و در سایه خشک کنند و آرد از میان خمیر گندم نهند
و در تنور نیم گرم بر خشت پخته نهند تا بریان شود و سرخ گردد پس آن خمیر باز کنند و آن نخود را بکوبند و دو مثقال در یک رطل دست کنند و بمایند یا در دست گنجد مقشر
و تخم خشخاش کرده باشند و بامداد ناشتا … بخورند مردم محرور را سود دارد و فربه کند

باب دوم از گفتار سوم اندر فربه کردن عضوی جداگانه

تدبیر فربه کردن یک عضو بیشتر مالیدن و طلی کردن بود و باشد نیز که حیلت باید کرد تا عضو
فربه را لاغر کنند و دیگری را که لاغر بود فربه کنند یا هر دو یک حال کنند و این چنان بود مثلا که یک دست فربه بود و دیگر دست لاغر باشد آن دست فربه را عصابه بر باید
پیچید چنانک از سر دست آغاز کنند و بر می‌پیچد تا بزیر بغل … نه چنانک غذا را باز دارد تا در آن دست کمتر رسد و باز گردد و قسم غذا باز آید
… پس آنگه غذا را بدیگر دست کشید مالیدن و طلی کردن خاصه بروغن زیت با اندکی موم گرم کرده و مالیدن معتدل باید و هرگاه که گرم شود مالش فرو گذارند
و چون ساکن شود پس بیکبار کنند تا بدین طریق غذا از آن یک دست باز گردد و بدین دست آید و اگر مزاج سرد بود زفت رومی کردن پس از آنک عضو را با آب گرم بشویند و بمالند
عضو را گرم کنند و غذا … کشند و اگر زفت غلیظ باشد نیک تر با اندکی روغن بگذارند تا نرم و رقیق شود چنانک طلی را و مالیدن را بشاید و بعضی طبیبان زفت را با آتش
نرم کنند و بر دست مالند و گرم کرده بر آن موضع نهند گرم باید چون سرد شود و … بر دارند و در تابستان در یک روز یکبار چنین کنند و در زمستان دو بار و بر داشتن چنان
باید که … و کار کنند اگر عضو زود سرخ می‌شود زود بر دارند و اگر دیر سرخ می‌شود دیر بر دارند و اگر نخست عضو را خرقهٔ درشت بمالند پس سطری بر روغن
چرب کنند و آن مسطح هموار بر آن عضو نهند تا سرخ شود و منتفخ گردد و زفت بسیار تحلیل کند چندانک باید زود که سرخ شود پس زفت بر نهند صواب باشد و اگر بعوض
زفت داروها سرخ کنند بر نهند چون … و مویزج و خردل و شبت و آنچه بدین ماند روا باشد و اگر فربهی دیر پدید آید ملول نباید گشت مواظبت باید نمود تا مقصود حاصل
شود

باب سوم اندر تدبیر لاغر کردن فربهی با فراط

تدبیر لاغر کردن فربهی با فراط ضد تدبیر فربه کردن باشد و چیزهای تلخ و شور باید خورد و چیزهایی که … باشند و کامها و نان خشکار و نان جوین و طعامها که ازو
خون بسیار تولد نکند و طعام چرب بیشتر شاید تا زود سیر شوند و کمتر خورند و اندر طبخ ایشان … بیشتر باید کرد چون … و خردل و زیت و کرویا و سیر و در شبانروزی طعام
یکبار باید خورد و بر تشنگی و گرسنگی بسیار صبر باید کرد چنانک از شهوت … باطل کرده و جامهٔ درشت باید پوشید و بر بستر نرم نباید خفت و آب
سرد نباید خورد و مزاج را بدل باید کرد اگر سرد بود گرم باید کرد و اگر گرم بود سرد و ریاضت و قی کردن بسیار از بهر آنکه معتدل فربه کند و بسیار لاغر گرداند و معجونها لطیف کننده
بکار باید داشت چون تریاک بزرگ و نمک … و کمونی و فلافلی و … و اطریفل کوچک و در آب معدنها که … گویند نشستن و آبی که در
وی نمک و … و شب بود و کوگرد … باشند و داروهای لطیف کننده و ادرار بول و طمث … که در علاج اوجاع مفاصل بکار باید داشت اندرین باب سودمند
بود خاصه اگر از پس هضم دوم خورده شود … یاد کرده آید و … سبب گرسنه ماند و اندامها … بدو آن داروها چون جنطیانا است و تخم سداب و زراوند
گرد و فطراسالیون و جعده و قنطوریون و تخم کرفس … باشند و … تقویت … و ضد … است و … خاصیتی است
… با سکنجبین ممزوج یا با آب سرد خوردن درین باب سخت نافع است و کشتی گرفتن بکار دارند تا عضلهای ایشان قوی شود و خشک اندام و سبک
شوند و … ایشان … تا عصبهای ایشان قوی باشد و خفقان نبود صفت **داروی مرکب** بگیرند … و تخم سداب و … هر یک یک جزو … از
هر یکی ربع یک جزو … هر روز یک مثقال و اندکی سرکه با آب گرم ناشتا لاغر کننده است لکن کسی را که عصب ضعیف بود یا در مثانه و رحم آفتی باشد نشاید داد و شراب
… هم لاغر کننده است و تحلیل کند و طبع را نرم داشتن و داروهای لطیف کننده خوردن تدبیری … و گرمابه بناشتا و از پس گرمابه … و خفتن پس …
کردن و مالیدن و بیاسودن پس طعام اندک خوردن از چیزهایی که ازوی خون بسیار تولد نکند تدبیری صواب است

باب چهارم اندر تدبیر لاغر کردن عضوی جداگانه

آنچه در باب گذشته یاد کرده آمد چون قی کردن و داروهای لطیف کننده خوردن و مانند آن درین باب بکار باید داشت
و طلیها که در باب نهم از گفتار ششم یاد کرده آمد اندر … پستان زنان تا بزرگ نشود بکار باید داشت هر عضوی که خواهند که بزرگ نشود خاصه پستان
دختر کان و … و دست و غیر آن و … طلی کردن پیوسته سود دارد و ضمادی که مخصوص است بعلاج پستان … گفته است و …
بر پستان نهند و خرقه … بسرکه تر کرده بر روی آن بپوشند و سه روز ببندند پس … و سوسن سپید بکوبند و بر نهند و ببندند و سه روز دیگر بسته دارند … علاج کند

باب پنجم اندر تعقف و جذام که ناخن را افتد

تعقف ناخن کشتی
و تشنج ناخن را گویند و باشد که … سبب … کوته باشد یا خشکی مزاج بود یا غلبهٔ سودا اگر سبب خشکی بود علامتها و اسباب آن بران گواهی دهد تدبیر

[illegible]

باب ششم اندر برص که بر ناخن افتد

[illegible]

باب هفتم اندر درد شدن ناخن

[illegible]

باب هشتم در تدبیر برکندن ناخن معیوب تا نیکو براید

[illegible]

باب نهم در نگاهداشتن ناخن تا نیکو براید

[illegible]

باب دهم در داحس و علاج آن

[illegible]

کتاب نهم از ذخیره خوارزمشاهی

[illegible] و این کتاب را کتاب السموم گویند و پنج گفتارست

گفتار نخستین

گفتار دوم [illegible] و این گفتار هفت بابست

گفتار سوم در گزیدن مارها و علاج آن و این گفتار چهار بابست

گفتار چهارم در گزیدن مردم و گزیدن سگ و گرگ و غیر آن و این گفتار ده بابست

گفتار پنجم اندر گزیدن حشرات و این گفتار یازده بابست

تمام شد فهرست کتاب السموم و تمام شد [illegible] ذخیره خوارزمشاهی [illegible]

فصل نخستین اندر عذر دیر تمام شدن این کتاب

[illegible]

فصل دوم اندر عذر [illegible]

فصل سوم [illegible]

[illegible]

گفتار نخستین اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع آن بر طریق کلی و قانون علاج هر یک [illegible] بابست

باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب نهم اندر احتیاط کردن تا اگر زهر کسی دهند اثر نکند

[illegible]

زبان کار دهند چنین طعامها نیز آن بپوشند و آنجا که تهمت این کار باشد هیچ نباید خورد و اگر ضرورت افتد در جایی گرسنه و تشنه حاضر نباید شد از بهر آنکه در حال گرسنگی و تشنگی
بسبب دریافت طعام و شراب تغیر طعم و بوی آن طعام و شراب که داروی زیان کار بود بر مردم پوشیده گردد دیگر آنکه در حال گرسنگی و تشنگی زهر زود تر اثر یابد و اندر
دل کار بکند و زود بدل رسد و اگر طعام خورده باشند قوت آن نخست بدان طعام آید و در آن معمور گردد و بدین نیاید لازم آنکه ممتلی باشد زهر اندر آن کند نیابد و بدل نرسد
و باشد که اندر آن طعام که از پیش خورده باشند قوتی بود که با آن زهر باز کوشد یا ضد آن بود و باید که بر سبیل احتیاط معجون مثرودیطوس و تریاق الطین و مانند آن خورده شود
چه منفعت آن آزموده است و حدود آن اندر باز داشتن مضرت همه زهرها نافع است و تخم شلغم خرد کرده مقدار پنج درم با شراب مطبوخ بخورند و انجیر با فندق و گوز
خشک با نمک درشت خوردن و برگ پودنه جویباری و برگ سداب در شراب بخوردن درین باب سودمند است و خواتیم البحیره اندر شراب بغایت نافع بود و این
همه احتیاط از آن نیست تا شخص شخصی را زهر دهد لکن باشد که اتفاق افتد که مردم غافل باشند و کسی را از آن قصدی نباشد و این چنان بود که جانوران زهردار اندر طعامی
افتد چون عظایه و رتیلا و عقرب و مانند آن یا اندر شراب افتد از بهر آنکه بسیار جانوران زهردار را بوی شراب خوش آید و دوست دارند و قصد آن کنند و باشد که یکی
از آن در شراب افتد و از آن شراب بخورد و اندر وی قی کند اندرین باب نیز احتیاط باید کرد و هیچ طعام و شراب سر گشاده بنباید نهاد و اندر زیر درختان بزرگ و اندر میان
گیاه نشاید داشت

باب دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم

اندر یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی زهرها دو نوع یکی آنکه مضرت او از کیفیت او باشد دوم آنکه گوهر او ضد گوهر مردم باشد اما آنچه مضرت از
کیفیت او باشد چهار گونه است یکی آنکه داروی بود خورنده و بوسانده چون زرنیخ دوم آنکه داروی بود گرم و سوزاننده چون فربیون سوم آنکه داروی بود
سرد و مخدر چون افیون چهارم آنکه داروی بود که چون اندر تن آید ناگاه در زمان یکبارگی همه تن را ستبر کرد و سد انگیزد چون برنج و آنچه گوهر او ضد گوهر مردم است چون بیش
است و چون قرون السنبل و چون هلهل که گویند صمغ بیش است با صمغ قرون السنبل با صمغ چیزی دیگر و چون مرارة النمر و آنچه از این نوع است مدبرین زهرهاست و بعضی زهرهاست
که آسیب آن جمله بیک اندام آید و مضرت او اندر آن اندام بود چون ذراریح که مضرت آن اندر مثانه باشد و چون زرنیخ که مضرت او اندر شش بود و بعضی آنست
که مضرت آن اندر همه تن باشد چون افیون و بباید دانست که مضرت زهرها مردم را اندر خور او بدمزاج گرم بوجهی کمتر باید که باشد و بوجهی بیشتر اما از این وجه که یاد
یک مضرت آن کمتر بود دانست که مزاج گرم گوهر آن را لطیف کند و داروی منفعل شود از حال خویش بگرداند و نزدیک آن شود که غذا خواهد شد و مزاج آن یا مزاج
او نزدیک کند تا مضرت کمتر اندر کرد اما از آن وجه که باید که مضرت آن بیشتر بود دانست که مزاج گرم گوهر غلیظ آن را لطیف کند و حرکت شریانها او بحرکت انقباض
از ابل کشند و بدین سبب مضرت آن بیشتر بود خاصه که مزاج آن ضد مزاج دل باشد و عجب نیست که حال داروی گرم همین بود از بهر آنکه حرکت شریانها دل که هم قوت تن
باشد از الحرکت انقباض خویشتن کشند تا مضرت آن زین سبب بیشتر بود و جالینوس رحمة الله علیه درین معنی می گوید شوکران با نوعی دیگر از زهرها قاتل مردمان تا هلاک
نمی کند و سار را که بتازی زرازیر گویند زیان ندارد از بهر آنکه اندر تن مردم زود کند و منفعل کند و بدل بیش از آن رسد که از حرارت غریزی و طبیعت او منفعل شده
باشد و از حال خویش بگردیده و نزدیک آن شده که غذا گردد و اندر تن مردم او دیر کند و منفعل ناشده بدل او می رسد بسبب حرارت مزاج و قوت حرکات شریانها
و شیخ رئیس ابو علی بن سینا قدس الله روحه می گوید این سخن درست است لکن مناسبت میان قوت فاعله و منفعله شرط است و جالینوس را از اینجا معلوم شده
است که شوکران مردم را از بهر آن هلاک می کند که زود بدل می رسد و زرازیر مردم را هلاک نمی کند از بهر آنکه منفعل شده بدل می رسد باشد که سبب این معنی آن
بود که شوکران بقیاس با زرازیر زهر نیست و می گویند که زنی اندر روزگار گذشته اندکی بیش خورد و او را زیان نداشت پس از آنکه اندک خوردن او را عادت کرد
و زیان دیگر گشت و او را زیان نداشت و در وقت می گویند بعضی ملوک کنیزکان را بنوبت زهر دادند تا خوردن آن ایشان را عادت شود و زیان ندارد دلیل از بهر آن
کنند که کنیزک را تحفه یا بحیلتی دیگر پیش دشمنی فرستند که ایشان را بود تا مباشرت آن کنیزک هلاک شوند و مزاج آن کنیزک چنان گردد که آب دهان او همه جانوران را
هلاک کند و اگر آب دهان او بر زمین افتد مگس نزدیک آن نگردد

باب سوم

اندر آنکه چگونه توان دانست که کدام نوع زهر داده اند نخست بوی دهان و بوی اندامها را نگاه باید کرد از بهر آنکه بعضی داروهاست که بوی
دهان از آن خبر دهد چون افیون که بوی آن توان دانست چون زرنیخ که شش را تباه کند و عفن کرده اند و بوی عفونت از دهان پدید آید و ضفدع بوی
زهومت دهد و اگر از بوی معلوم نگردد قی باید کرد و از آنچه باید تأمل کردن تا باشد که از آن در آن بتوان یافت چون زرنیخ و جبسین و آنچه بدان ماند و اگر بدین طریق معلوم
نگردد از احوال شخص نگاه باید کرد اگر در احشا سوزش و وحشی بینی باید دانست که داروی تیز و برنده است چون زرنیخ و سگ و زنبق و اگر چشمها سرخ شده
و درکها برخاسته و حرارتی عظیم و تشنگی غالب و تاسه صعب باید دانست که دارو سخت گرم است چون فربیون و اگر اندامها و اطراف سرد شده باشد و خدر
می شود باید دانست که دارو سرد و مخدر است چون افیون و اگر بینند که قوت ضعیف می شود و غشی می افتد و عرق سرد می آید باید دانست که دارو بیشتر
یک گوهر آن ضد گوهر مردم است و این بدترین زهرهاست و علامت آن بیاید آنست که غشی افتد و چشمها در مغاک گردد و سیاهی چشم ناپیدا می شود و در چنین حال امید

باب چهارم

خلاص نباشد و اگر چشم ها سرخ شود و زبان از دهان بیرون افتد و نفس باز ایستد و عرق بر اندام گردد حال بخیر باشد

از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر قانون علاج زهرها اصل اندرین آنست که چون حس آن یابند که زهر داده اند حال قی کنند پیش از آنکه قوت آن اندر تن کار کند
شود و آب نیم گرم و روغن کنجد بسیار می خورند و قی می کنند چندانکه توانند و اگر طبیخ شبت و لختی بوره با این آب و روغن آمیخته بود بهتر باشد و چون قی تمام کرده شد شیر تازه خورند
بسیار تا مضرت زهر تمام بکشند و قوت آن بشکنند و اگر شیر نیز قی افتد نیک باشد و آب و روغن که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد و اگر طعام خورند بسیار باید خورد تا اگر
قی نیفتد بسیاری آن با زهر باز کوشد و بر وی غلبه کند و اگر طبیخ مر انجرم با روغن گاو بخورند زهر را بقی بر آرد یا باسهال دفع کند پس شیر خورند و مسکه از شیر بهتر بود و طبیخ
بزر الکتان از بهر قی خورند و شراب شیرین با بیه بط کند اخته سود دارد و اگر حس آن یابند که زهر و مضرت آن با امعا و اسافل فرو آمده است حقنه باید کرد و اگر اضطراب
صعب باشد هم تدبیر قی باید کرد و هم تدبیر اسهال و در میانه شیر باید داد و اگر در حال تریاق الطین دهند زهر را بقی دفع کند و قومی گفته اند بلیدی خروس اندر حال
داد زهر را بقی دفع کند و برابر چهار درم بار زد و یک درم اندر شراب شربتی ستوده داشته اند و اگر پس از آن حرارتی عظیم پدید آید آب یخ و روغن گل می باید داد و نباید که
نیز مودن و نباید گذاشت که در خواب رود زیرا که ... لکن بیدار می باید کرد و چیزی را بهم زدن چنانکه او را از آن لعوا بیدار دارد و هر گاه که معلوم شود که زهر از
کدام جنس است یا از کدام نوع است علاج آن در خور آن کنند چنانکه اگر معلوم شود که آن زهر از جمله زهرهای برنده و تیز است علاج آن پس از آنکه قی کرده باشند حسکه و پالوده
لعاب اسپغول بروغن بادام کرده باشند یا بروغن گاو کشند و هرچه تیزی آن بشکند و اگر معلوم شود که زهر از جمله زهرهای گرم کننده است و برافروزاننده علاج آن با آب سرد و گلاب و کافور و آب
کشنیز و لعاب اسپغول و عصاره خرفه و عصاره کدو کشند همه نیم سرد کرده و ضمادها سرد چون طحلب و مانند آن بر اعضای رئیسه می نهند و دوغ گاو سرد کرده سود دارد و اگر بدانند
که از جمله زهرهای خدر کننده است و فسرانده علاج تریاق و مثرودیطوس و دوا الحلتیت کنند اندر شراب گرم کرده و سیر کوفته اندر شراب آمیخته و اگر بدانند که از جمله زهرهاست که گوهر
آن ضد علاج آدمی است مثرودیطوس و تریاک و دوا المسک و باز زهر را آزمون کند و ماء اللحم دهند و خانه را خوش سوزاد خوش بوی کنند و قی معده را بیالایند و باز
اندر دهان او دهند و سوی صرع او می کشند تا در خواب نشود و دست بکردد و لکن معلوم شود که کدام زهر داده اند علاج خاصه آن کنند نافع آید ان شاء الله

باب پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن داروهای نافع از

مضرت همه زهرها را دفع کند داروهایی که با زهرها برابری کند و نگذارد که قوت آن بدل رسد تریاک بزرگ است و مثرودیطوس و کلخنوم و تریاک الطین و تریاق
اربعه و گفته اند تخم سرو را اندرین باب نظیر نیست و برگ انگدان و بیخ او از هر یکی یک درم شیح ارمنی دو درم با انگبین سرشته و در آب سیب دهند و دو درم غاریقون
اندر شراب بپسند و خبازی و تخم او و برگ او نافع است و دارچینی مغز خر گوش با داد او قیه خل الخمر و یک مثقال جندبیدستر یا دادن و نیم درم زیت و آب حسک مقصر در
حلتیت و طبیخ جعده و طبیخ سپستان و تخم درخت سکبینج نافع است **صفت داروی مرکب** بگیرند تخم درخت سکبینج و جندبیدستر و برگ ... تخم حنظل
سه بار چند وزن همه داروها شربتی چند فندقی نزدیک گوشت قدید را سوده ... قوی ترین داروییست دفع مضرت زهرها را
صفت داروی دیگر بگیرند سداب خشک بیست جزو و مغز جوز بوست باز کرده دو جزو نمک یک جزو انجیر خشک پنج جزو همه را بکوبند و بسرشند **صفت**
داروی دیگر بگیرند جوز مغز شش درم سداب و نمک از هر یکی یک درم انجیر چندانکه داروها را بدان بسرشند شربت چند گوزی **صفت داروی دیگر** بگیرند کل مختوم و حب الغار
و بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند و نگاه دارند

باب ششم

اندر داروهای معدنی که مردم را زیان کار بود **حجر الاحمر** می گویند سنگی است همچون بسد و زرنیخ و آنکه داروی کشنده است و آنرا از جمله زهرها بشمارند که
گوهر آن ضد گوهر مردم است علاج آن بعلاج بیش نزدیک است **زیبق** الزیبق الحی فان اکثر من شربه لا یضره فانه یخرج بحاله من الاسفل بعینه و من صب فی اذنه
الزیبق الحی فانه یعرض له الم شدید و اختلاط عقل و ربما تأدی الی التشنج و الحس ثقل شدید من تلک الجانب و ربما تأدی الی الصرع و السکتة لینا ذی جوهر الدماغ ... و
وثقله و اما المقتول المصعد فانه ردی ضار متقطع یعرض منه اعراض شدیدة شبیه باعراض من شرب المرتک من المغص و التواء الامعاء و مشی الدم و ثقل اللسان و الحدة و تحبیس البول و
حبس **علاج** آنکه در باب چهارم از گفتار نخستین یاد کرده آمد از قانون علاج زهرها بجای باید آورد و قی فرمودن و بر سلعت ماء العسل دادن و سه درم مر اندر شراب
حل کردن و دادن و ماء العسل و بوره حقنه کردن پس علاج هیچ کردن و قوت دل را نگاه داشتن **المرتک و براده الرصاص** کسی را که مرتک و براده الرصاص دهند اندامها
گران کرده و زبان او سنگی شود و بول و غایط باز گیرد و باشد که اطلاق افتد با زحار و اندر معده و امعا گرانی پدید آید و معقد باز گردد و تیز ادا کنند و باشد که اندر
معده و اعالی شکم نفخ بود و لون او رصاصی باشد و نفس تنگ شود و باشد که بخناق ادا کند و باشد که اعراض ایلاوس پدید آید **علاج** قانون علاج بجای باید آورد و
شربت از طبیخ تخم کرفس و انجیر و شبت و بوره باید داد و قی باید فرمود و سه درم مر اندر شراب باید داد و سنبل رومی و سرگین کبوتر دشتی باید داد و زوفا و تخم
کرفس و بلبل همه اندر شراب سود دارد و یک درم فربیون و نیم درم بلبل باید داد تا عرق کند و اگر طبیخ بادرنجبویه باشد سقمونیا اندر شراب یا اندر ماء العسل باید
داد و در طعام اسفیذ باج **اسفیداج** دفتار اسپید کند و اندامها را سست گرداند و سرفه و فواق پدید آرد و اختلاط عقل نیز پدید آرد و همه تن

دمغز سرد شود و باشد که در حلق غوصتی باید چنانکه گوئی مار خورده است و اندر کام و زبان درشتی و خشکی باشد و نفس تنگ شود و دل درد کند و استخوانها سینه تر دکند علاج
این علاج مرکب است سقمونیا باید داد زن اندر ماء العسل چندبار تا طبع باز دهد و ماء العسل لغتین بکار شاها اما ماء العسل و جمیع ادویه که بول آرد باید داد و حقنه باید کرد و باید کرد اشکنجه
و بهر چه بدان قی کنند و روغن الغرن بپارسی انرا کاذ جشم گویند و روغن سوسن و روغن نرگس اندر باید کرد و کنجد خایند و فرو بردن دادن بس از آن نبید خوردن سود دارد **جاوشیر**
لنجیین مهلان بدید آید که استسقا کند کر منی عظیم تر بود و علاج این و علاج استسقا و علاج ظرمک نوع است و لعابها سود دارد تا درشتی حلق را ببرد و حسوها نرم کسر باید
دلد و چند بار اسهال باید آورد بسقمونیا و ماء العسل و مانند آن و اگر بعد از این ریش کرد ز علاج آن باید کرد و علاج خاصه چین خاکستر چوب تاک است با طلا **شنگرف و شک**
لعراض این همچون اعراض زیبق است و کشندن لکن باشد که اسهال بسیار کند و علاج این همچون علاج زیبق است و حسوها چرب باید داد **زنجار** از خوردن وی لرزه بیت
آید و کرم کند اندر حلق و اندرون سوزش و ریشها بدید آید و قی بیار آید علاج وی همچو علاج زرنیخ است و سبستر باید کرده آید **سحاله الحدید و خبثه**
از خوردن او صداع و خشکی دهان و درد شکم بدید آید علاج شرها ، باید داد با جبن ماهیچ اسهال بسیار کند بس روغن گاو باید داد و روغن بنفشه و روغن بادام که بر سر ادمی بایدنهاد و باشد
که مغناطیس باید داد تا آهن برآکند است جمع شود بس تدبیر اسهال کردن و باشد که بدان حاجت آید که مردوزیکدرم مغناطیس بر سند و از بس آن حسوئی چرب دهند و اندرو با
روغن گاو تا اسهال کند اگر بنهند اندر معده جیری باقی باشد بیم بود جین ها قی باید فرمود **النوره و الزرنیخ** من شرب منهما اورثه قروح الامعاء و الوجع الشدید
فی البطن و من شرب الزرنیخ المصطلحه به اعراض شرب السک و الاسهال الشدید و من شرب النوره وحده اورثه وجع المعده و احتباس البول و اطلاق البطن مع الدم و ربما برد اطرافه
و غشی علیه و جف لسانه و حلقه علاج آب گرم کرده باید داد با جلاب و روغن تا قی کند بس حسوئی باید ساخت از گرنج شسته و کشک جو و کشک گندم و اندکی نخم کتان داد زن
با انگبین و عصاره خیارتی با انگبین داد بس پیوسته شیر تازه و مسکه و لعابها و حسوها نرم داد با سپیدبخ و علاج اکال همه این نوع باید کرد داخل اندر علاج ذراریح یاد کرده
آمد علاج است و اندک بول خون با ددد انکی بقراط به بیاید داد تا بول بیارد **ماء الصابون** حال این همچون حال بوره و زرنیخ است و علاج همان **الزاج و الشب**
بورثان السعال الشدید و بود باز ابی الشبل علاج شیر خری باید داد و مسکه و شکر و شراب بنفشه و ماء الشعیر با روغن بادام و خایه نیم برشت و شوربا ماکیان فربه و اسفاناخ
اب بر خوردن ناشتا و از بس گرمابه و ریاضت و از بس جماع مزاج را ز لتیا ، کند و با شد استسقا کشد علاج ادا الکرکم و دوا المسک خوردن و باشد که اگر بر اثر آن نستعرف خ ر ز کفا باشد

باب هفتم از کفتار نخستین اندر داروها

نباتی که کوهر کن بد است داروها نباتی که گوهر آن بد است چو نیش است و قرون السنبل و غیر آن **بیش** از جمله زهرها بد است اگر خوردن آن از اماسد چشم
بیرون خیزد و دو لب بدید آید و غشی اندر ساعتها ارکادر بود و مرگ از وی برهد کم بود که نه اندرون اشتا اندر دل و باشد که از بوئ آن صداع بدید آید و اگر بیکانرا با آب
آن آب دهند هم که آن جراحت و سنه هلاک شود علاج آن در حال قی باید کرد به طبیخ شلغم و بشراب و روغن گاو و این طبیخ و شراب و روغن بسیار باید خورد و پیوسته
قی کردن و هم سلخت طبیخ پوست بلوط اندر شراب بخورند سود دارد و بس چیزی بکردم دوا المسک است مانیم د انکی مشک با جیری باد زهرها ، از موزه و در ماکردن باب نفایت
نافع است و اینجا که بیش روید جانوری است که از او موش بیش کویند خوردن او مضرت بیش دهد **قرون السنبل** از خوردن او علامتها سام بدید آید و زبان سیاه شود و
نطر قطره خون از قضیب بیرون گیرد علاج قی فرمایند بکشکاب و روغن گل نیم گرم و آنج مانند و بکمثقال کافور بر سند اندر یکی دفعه گلاب و بهل و بکجا داد و حندل و کافور
و گلاب بنهند و بسته جو و بست سیب دهند و جلاب و آب عنب الثعلب و دوغ ترش و کشکاب سود دارد

باب هشتم اندر باز کردن داروهای گرم زیانکار

فربیون از خوردن آن تاسه و سوزش احشا و فواق بدید آید و باشد که طبع را بگشاید و اسهال کند با فراط علاج نخست قی کنند
و روغن گاو و شیر تازه و مسکه می دهند و در آب سرد می نشانند و باقی علاج علاج قرون السنبل است **یتوع** مانند شبرم و عشر و لاعیه است از خوردن شیر آن حرارت و
تاسه و اسهال پیدا آید علاج آن شیر گاو و روغن گاو و مسکه و دوغ خوردن است و در آب سرد نشستن شبرم ده درم بکشد و شیر لاعیه و شیر عشر سه درم بکشد در مدت
دو روز و حکمی زا بر ترانند **سقمونیا** یورث ضعف المعده و العطش و الاسهال المفرط و ضعف الکبد علاج مضرت آن به دوغ با جمد شکسته و رب آبی و ریواج و شراب آلو و رب
سماق و بست سیب و بسته جو **دفلی** بسیار از وی مردم و ستور را بکشد و اندکی از وی تاسه آرد و شکم را ببرد و آرد و تبش عظیم کند گرم و خشک و بعض را آن
آب که دفلی اندر وی روید بخورد زیان کار است از آن مسقط باید کرد و باشیر تازه باید خورد و علاج طبیخ خرما و حلبه باید داد و رب انگشت و نخم آن و طبیخ آن تریاق است و انجیر با
انگبین و شکر و جلاب و همه شیرینها سود دارد و جرمها و جیزها لزج نیز سود دارد و سبستر حقنه باید کرد **بلادر** اندر گلو تبش و حرارت بر آرد و بیماریها دارد و باشد
که بعضی اندامها را تباه کند و مثقال از وی بکشد و اگر خلاص یابد وسواس بدید آید و بر اکل بلاذر را بسوزاند و بعضی مردان باشند که ایشانرا زیان نکند از بهر خاصیتی در مزاج ایشانرا
بود خاصه که با گوز خورند و ابو علی سینا رحمه الله علیه گوید من یکی را دیدم که بلاذر می خایید و می خورد و او را زیان نمی داشت **کبیکج** این دارو بیشتر بکشد علاج او همچون
علاج بلاذر است **میوبزج** اعراض او همچون اعراض ذراریح است و علاج این همچون علاج آن و سبستر باید کرد ، آید **سذاب دشتی** از خوردن آن
سوزش و حرارت اندر تن افتد و چشمها بر ون خیزد و علاج این همچون علاج دفلی است نخست قی باید کرد **تفسیا** خوردن او بول و غائط را بگیرد و زنان بیاماسد

و زانو باز اندر شکم افتد و کاو و معده بسوزش آید و چشمها بیرون خیزد و روی سرخ شود و باشد که بر همه تن تری بدید آید و باشد که غشی آرد و نفس تنگ شود علاج قی باید کرد و شیر
تازه و روغن گاو و کشکاب خوردن و بر مغز کلاغ عرق کردن و کو شدنج محرورت و طبیخ سعتر و جندبیدستر گرم کرده با انگبین سود دارد با سرکه و بوعلی سینا رحمه الله علیه می گوید
این چیزها بخاصیت سود دارد با اسهال و تحلیل کنند و قیاس آنست که چیزهای سرد و نرم باید داد **جبلاهنگ** اعراض آن همچون اعراض کندش و خربق است و علاج هم
آن **اندر صیتی** اسهال عظیم آرد علاج قی باید کرد و شیر و مسکه خوردن بس مهلاز کرفتن اسهال مشغول شدن و تریاک بزرگ اندر اسهال باز کرد و سود دارد و کندش
و خربق سپید و عرطنیثا و عصاره قثاء الحمار و روغن از شبرم و غاریقون سیاه . و تربد زرد این همه داروها نیست که بیش کشتن آرد و باشد که چندان قی آرد که در دفع نتوان کرد
و خناق آرد و باشد که اسهال نیز آرد و اگر زیادت از حاجت خورند بی هوشی آرد و قوت را ببرد و خون سرد آرد و باشد که بشنج ادا کند خاصه خربق سپید علاج اگر سپید
باشد از جانب بالا جنبیدن است و دفع نمی توان کرد و خناق خواهد افتاد حقنه باید کرد و ماده را از بالا فرو کشیدن و شیر و مسکه و روغن گاو بسیار دادن و اگر شنج کند مفاصل
بروغن چرب کنند و علاج تشنج خشک کند چنانکه معلوم است **خربق سیاه** اگر زیادت خورد . باشد اسهال کند و کلو بگیرد و دو درم از وی بکشد و تشنج خشک آرد نخست از دوغ
بسیار آرد و باز اندر شکم بدید آید علاج نخست قوت از آنها باید شکست بروغن گاو و مسکه و مانند آن و زبد و انیسون و سنبل و جندبیدستر باید کوفت و ابریکدیگر و یا دو درم
باید با بید خورد و نمک گرم کرده و مانند آن بر باید نهاد تا بادها را بشکند و بعد از خوردن نیم جو بفیه شیر ، خوردن و تیر با انگبین سود دارد و نبید ممزوج با آب بسیار نافع بود
دادی چون از وی بسیار خورند بکشد علاج وی قی است و اسهال **کرم دانه** مقدار دو درم از وی خارش اندر تن افکند یا ماساند و بکشد علاج فربیون است
و شیر خوردن و مسکه و روغن گاو **کجاده کبد** و بنجاره بیدانجیر کوزنک نشاورده باشند زیان کاری عظیم است علاج وی قی کردن است و طبع را نرم داشتن و سپید باجر ب
اشامیدن **جندبیدستر** از خوردن او نشانها سهام بدید آید و کلو بگیرد و اندر دو روز بکشد خاصه لخ سیاه و کند بو ز با عنبر و بسیاری اندر علاج وی قی است باب شبت
و سپستان با شراب انکوری و انگبین بس ترشی ترنج و لیمو و شراب انار و دوغ گاو و میوها ترش خوردن و شیر خر سود مند بود **عنصل** بدخورن شکم آرد و نخست درد شکم و درد
سینه بدید آرد علاج شراب ابن باب کرده دهند و زرده خایه و شلغم ها و مانند آن **خانق الذئب و خانق النمر** قبقی اندر کام و زبان و دهان و حلق و قصبه شش بدید آرد
و آماس کند و دهان خشک شود و از دهان بوی بد آید و زبان بسته شود و اختلاج اندر اندام ها کوش بدید آید بس رعشه و تشنج ادا کند و باد و قراقر اندر شکم افتد علاج
زود قی باید کرد بس حقنه کردن بس استین رومی و شعه کومی و فراسیون و سذاب و شبح ارمنی و کمابیطوس دهند با نبید و روغن بلسان مقدار یک درم و نیم اندر نبید و
باید که نبیذ با آهن تاب کرده . باشند باز و سیم کوره اندر وی افکنند و خبث الحدید و شیرها که کوزن و آهو بره و بز غاله سود دارد و علاج آن همچون علاج خردل است
برگ آن اندر درخت چهار بایان را بکشند و مردم را سخت زیان دارد علاج خربق است **بوست برج** زیان کار است و دهان و زبان را بیاماسد و معده و روده ها را در آرد خیز د
و از جمله نیز باشد که علاج آن همچون علاج ذراریح است و روغن دبت آبی و روی حو شاین سود دارد **لحج** مضرت آن همچون مضرت عنصل است لکن با این به زیادت
باشد و علاج این همچون علاج عنصل است و مرفه را شراب شبه و کشکاب دو از و مارفه باید داد از **مغرهانه شنگ** مضرت او همچون مضرت عنصل است و علاج او همچنانی
است خاصه رب میوه ها چون ربغوره و ریواج و سیب از بهر آنکه با مشر کشتن و غشی و تاسه با شد **نبید خوردن ناشتا** تن گرم شود و خناق آرد و صداع سخت بدید
آید و اخلاط عفن و باشد که بشنج ادا کند علاج دل باید ز د و طبع را نرم کردن و قی فرمودن و فقاع سرد و دوغ ترش سرد کرده ، و آب میوه ها و قرص کافور دادن **انگبین بد**
مضرت او آنست که اگر بوید عطسه آرد و اگر بخورند مضرتها که از اسهال دارد عنصل تولد کند بدید آید و عرق سرد آرد و نوعی انگبین است که از وی مضرتها شوکران بدید آید
علاج ماهی شور و سذاب باید خورد و قی باید کرد و اسفید با ماء جرب باید خورد **دبق** مضرت دبق آنست که قرار گیرد در شکم افتد و اعضا طبیعت بدید آید و سنج تولد کند
علاج انگبین باید خورد و قی باید کرد بس حقنه کردن و افتیمون با نبید بیاده سکنگبین نیز دارد

باب نهم اندر داروها سرد زیان کار

افیون خدر کننده است و فرماند ، نوازلی آرد و تاریکی چشم و تنگی نفس و گرفتگی زبان و گرانی و خارش اندر پوست بدید آرد
و چشمها در فرو شود بس گراز بدید آرد و خوی سرد آرد و هلاک کند و دو درم از وی اندر دو روز بکشد تریاق باید داد و مثرودیطوس بس از آنکه قی کرده . باشند بروغن و آب نیم
گرم و نمک و بوره و سکنجبین و ماء العسل و انگرد تریاق آنست و سکبینج و جندبیدستر و پلپل با نبید یا سکنجبین و بیرون کوز و مرد سخت نیک است **صفت تریاق خاصه او را** بکیرد
انگرد و ابهل و جندبیدستر و پلپل دار شیشعان است و با انگبین بسرشند شربت جند جوزی و شراب کهن سود دارد خاصه با دارچینی و عطسه باید آورد و نباید گذاشت که در خواب
رود و سوی ادویه باید کند خاصه سوی صمغ و روغنها گرم فرو کنند و روغن قسط می باید مالید اندر اندامها و جندبیدستر ببوید باید و در آب و نمک هم می باید نشاند
تا تشنج نکند **جوز ماثل** یعرض منه احمرار العینین و بطلهما و یورث السدر و بنیم و بیکی دانق مثقال منه و نسل و زدل اینین علاج قی باید کرد و روغن گاو باید داد و عاقر
قرحا و پلپل و دارچینی و حب الغار و جندبیدستر با نبید سود دارد و دست و پای اندر آب گرم باید نهاد و تن را گرم کردن و نخلها گرم کرده ، و روغن قسط و زعفران گرم کرده
و غذا چرب باید داد و نبید شربت **یبروج** اعراضه مثل اعراض جوز الماثل و یحدث منه البرسام البارد و الصمم و الحکه و فیشرار الجزابیه و جثه ابقا قربت منه علاج
او همچون علاج جوز ماثل است و همچون علاج افیون **بنج** یعرض منه استرخاء العصاب و ورم اللسان و یخرج الزبد من فیه و یحمر عیناه و یحدث منه دوار و غشاوة العین

وضیق النفس و حکة فی البدن و اللثة و السکر و اختلاط العقل [illegible] علاج درحال ماء العسل باید داد و شیر گاو و شیر گوسفند و شیر بز با انگبین

و با انگبین و حب الصنوبر با میعه حل کرده و شراب شیرین و طبیخ انجیر و خردل و سیر و پیاز و ترب و نبیذ انجیر همه سود دارد و تریاق بزرگ و مثرودیطوس [illegible]

که یاد کرده اند همه نافع بود **شوکران** مضرت او آنست که خناق کند و دست و پای سرد شود و چشم تاریک و [illegible] و خناق صعب اوفتد و بکشد علاج نخست اسهال

باید کرد و حقنه کردن و شراب صرف دادن هر ساعت پس شیر گاو دادن با افسنتین و فلفل با شراب و جندبیدستر و سداب و نعناع و حلتیت و برگ غار و حب الغار و میعه و تریاق الطین

نافع بود و بزر الانجره و انگدان و [illegible] و میعه اندر شراب باید و طبیخ پوست درخت توت و روغن بلسان با شیر و بر معده و شکم ضمادی از آرد گندم و شراب برنهند و [illegible]

[illegible] با افسنتین و فلفل و جندبیدستر و شراب با سداب برنهند **عنب الثعلب البری** از خوردن او [illegible] شود و زبان خشک گردد و فواق و قی خون تولد کند

و اسهال مخاطی پدید آید و تشنج ادا کند علاج قی باید کرد [illegible] و شیر بز باید داد با ماء العسل و شیر بز و انیسون و سینه مرغ خانگی نافع است و بادام تلخ نیز نافع است **الکربن الرطبة**

وزن نیم رطل از عصاره وی بخورند سر گردیدن و اختلاط عقل پدید آرد و آواز منقطع شود و سبات و حالتی چون مستی پدید آید علاج قی باید فرمود بروغن زیت [illegible]

یا طبیخ شبت و بوره و طعام او خایه نیم برشت با نمک و فلفل و شوربا مرغ فربه و نمک بسیار اندر کرده و فلفل و شوربا مرغ [illegible] اندک اندک می خورد و افسنتین و [illegible]

و فلفل اندر نبیذ و آب شوربا سود دارد و میعه سخت نافع بود **بزرقطونا** هر که بزرقطونا بسیار خورد قوت کم شود و همه تن را سرد کند و غمناک گردد و نفس تنگ شود

و تمدد و تاسه و خدر پدید آید علاج او همچون علاج کشنیز است **فطر** بتازی کماة گویند و بپارسی سماروغ و او دو گونه است یکی خرد است و کشنده و دیگر [illegible] نیست لکن

مضرت او از بسیار خوردن است و آن جنس که بد است سیاه بود یا سبز [illegible] و نزدیک سوراخ جانوران بود و زهر دار [illegible] باشد یا نزدیک درختها [illegible]

و مضرت او آنست که خناق آرد و ضیق النفس و باد اندر شکم افکند و [illegible] و باد اندر معده پدید آرد و فواق [illegible] و تشنج و غشی و عرق و دیر بکشد

علاج قی باید کرد بطبیخ ترب [illegible] و شراب [illegible] و نمک [illegible] و خاکستر چوب [illegible] با سکنجبین باید داد [illegible]

است و امرود نیز تریاک وی است خاصه برگ درخت امرود که اندر بیشه و صحرا روید و بوره و انگبین تریاک اوست و بوره و نمک هندی و عصاره پودنه با سکنجبین و بوره

و معجونهای گرم چون فلافلی و کمونی سخت سود دارد و شراب کهن صرف و زراوند [illegible] و سعتر و افسنتین و طبیخ او و طبیخ انجیر همه سود

دارد و مضرت او دفع کند **برارمنی** [illegible] که ایشان [illegible] باشند و جراحت [illegible] باشد در حال که آن جراحت رسد [illegible] باید خورد

و گوشت [illegible] دو مثقال اندر شراب صرف مضرت آن دفع کند و گفته اند تریاق او [illegible] است

باب دهم از گفتار ششم از کتاب نهم اندر حیوان زهرناک و زهرهای حیوانی

زهرهای حیوان بعضی آنست که گوشت ایشان زیان کار است و بعضی آنست که یک اندام از وی زیان کار است و بعضی آنست که رطوبتی از تن او بیرون آید زیان کار است و بعضی آنست که در وی هیچ مضرت نیست لکن بسبب عارضی زیان کار شود اما آنچ گوشت او و همه تن او زیان کار است چون ضفدع است که در بیشه ماوی دارد و چون ذراریح و ارنب بحری و آنچ بسبب عارضی زیان کار شود چون گوشت بریان است که [illegible] و ماهی سرد شده و شیر که اندر معده بسته شود **ذراریح** زهر است و کشنده [illegible] و مثانه را ریش کند و قضیب و حوالی آن بیاماسد و درد خیزد [illegible] و بول خون [illegible] و پاره های گوشت و اسهال پدید آید و غشی و اختلاط عقل و ضعف پدید آید و زیان کار ترین آن بود که [illegible] علاج [illegible] قی فرمایند و باید که اندر [illegible] بوره و انجیر باشد و قی مادام فرمایند و اگر جراحت مثانه [illegible] بود و از پس آنکه چند بار قذف کرده باشند شیر تازه دهند و لعاب بزرقطونا و آب تخم خرفه [illegible] پس حقنه کنند بکشکاب و خطمی و سپیده خایه مرغ و لعاب تخم کتان و اگر حقنه کنند از کشکاب و طبیخ حلبه و کرنب و خندروس و پیه بط و زرده خایه مرغ و روغن بادام شیرین و جلاب و دوغ گاو تازه و مانند آن نافع بود و در آب [illegible] نشانند باید و در احلیل روغن گل باید چکانید و گفته اند [illegible] خوردن تریاق آنست و اندر طبیخ او تخم خیار [illegible] و حب الصنوبر الصغار و الکبار با میعه سود دارد و طبیخ التین با شراب بنفشه سود دارد و بر آماسی که از وی خیزد آرد جو با ماء العسل سرشته ضماد کنند [illegible]

تا باقی قوت زهرها [illegible] و طعام او شوربا مرغ فربه باشد [illegible] **ارنب بحری** آنکه ارنب بحری داده باشند نفس تنگ شود و چشم سرخ گردد و سرفه خشک پدید آید [illegible] خون بود یا برنگ بنفشه باشد و درد معده [illegible] پدید آید [illegible] علاج شیر خر و شیر زنان [illegible] از پستان [illegible] سود دارد [illegible] و خطمی [illegible] سرطان نهری پخته [illegible] سود دارد و علامت خاصه سلامت آنست که [illegible] همه سود دارد [illegible] **الوزغة و الحربا**

گوشت آن کشنده است و باشد که در شراب [illegible] از آن شراب زهر [illegible] و گفته اند اگر این جانوران [illegible] آب با

آب [illegible] هر که از آن آب خورد [illegible] سبز شود و مدتی بیجان ماند پس اندک اندک بهتر گردد و شیخ ابو علی بن سینا رحمه الله علیه می گوید این معنی نزدیک من درست نیست و علاج این همچون علاج ذراریح است **جرد** نوعی از موش دشتی است و از انواع آن نوعیست که آن را اسالامندریا گویند [illegible] کشنده است و هر که گوشت او خورد زبان او بیاماسد و درد و سوزش پدید آید و چشم تاریک شود و خارش اندر همه تن او تولد کند علاج قی باید کرد پس حقنه کردن و تریاق بزرگ دادن و مثرودیطوس و مانند آن و شیر تازه [illegible] باید داد **اسالامندریا** نوعیست از [illegible] مضرت خوردن او [illegible] است و آماس شکم [illegible] و احتباس بول [illegible] علاج آن قی و حقنه است [illegible] و علاج خاصه او آنست که [illegible] و حب الصنوبر الصغار [illegible] **ضفدع** بیشه [illegible] حرکت [illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] علاج قی باید کرد باب [illegible] و روغن زیت و شراب بسیار [illegible] و ریاضت کند و عرق آرد در آبزن [illegible] و الکرکم و دواء اللک [illegible] اندر علاج استسقا سود دارد [illegible] **ضفدع زرد** شهوت طعام را ببرد [illegible] علاج این همچون علاج ضفدع بیشه است **زهر افعی** از جمله زهرها [illegible] غشی آرد [illegible] علاج سود دارد علاج قی باید کرد بروغن گاو [illegible] تریاق افعی و مثرودیطوس [illegible] و دواء المسک [illegible]

[illegible] اندر حلق [illegible] **مرارة النمر** [illegible] علاج [illegible] تریاک [illegible] **کرم** که در چوب صنوبر بود [illegible] **مرارة الکلب الکلب** [illegible] علاج [illegible] **طرف ذنب الایل** [illegible] **دم الثور الطری** [illegible] طعام و شراب [illegible] علاج نخست حقنه باید کرد و مسهل دادن [illegible]

[illegible] **عرق الدابة و لبن** [illegible] علاج [illegible] **لبن الحلیب** [illegible] **شیر نماسیده** [illegible] **خون** [illegible] اندر معده [illegible] اندر مثانه [illegible] علاج [illegible]

صفت داروی خاصه [illegible]

صفت داروی دیگر خاکستر چوب انجیر [illegible] شیخ رئیس ابو علی سینا [illegible]

خرگوش نیز پایه اوی باید سرد و اندر خل الخمر مالند و نکا اندر آنی اندر شیرها پایه بزغاله نیک باشد و یک مثقال سرگین سگ در سرکه نیک باشد و آنچه مثانه مخصوص است عصاره برگ درا[ست]
و پیوسته سکنگبین خوردن و تریاک بزرگ و مثرودیطوس خوردن سخت سود دارد و انگرذ و عصاره کرفس و تخم ترب اندر خل الخمر یا اندر سکنگبین و یک مثقال قردمانا اندر آب
گرم و نیم مثقال انگرذ یا یک شربت غاریقون یا سیسالیوس یا دو درم حب البلسان یا دو درم اظفار الطیب یا دو درم عود یا فاوانیا لزین همه سود دارد و چند وزن یک دانه خرما
که از گوشت خر بیرون کرده باشند و نمک درشت باید و اندکی آب حل کند و در احلیل چکانند و آب خاکستر چوب رز و همه داروها که از بهر سنگ مثانه یاد کرده آمد اندرین
باب سود دارد پس اگر هیچ داروی اثر نکند باید شکافت و خون فسرده بیرون کرد چنانک سنگ بیرون کنند و اقحوان سپید و مقل و حاشا و شیر انجیر و آب خاکستر چوب انجیر سود
دارد و گفته اند شیر بز خون فسرده اندر تن بگذارد **صفت دارویی عجب** بگیرند کوکرد و انگدان از هر یکی یک جزو و اندر خل الخمر بر هم بندند فسردن شیر اندر معده
باشد که سبب آن استعدادی بود اندر شیر یا شیر مایه بود اندر شیرها انکس شیر مایه خورده باشد از بهر کاری دیگر پس اتفاق افتد که شیر خورد و هم از آن سبب بفسرد و از فسردن شیر اندر
معده تب لرزه آید و بیهوشی و غشی در جمله فسردن شیر همچون فسردن خون است منفذ نفس بگیرد و نبض ضعیف گردد و باشد که شکم باذ گیرد و بیاماسد علاج از خوردن چیزها شور که
باید کردن از بهر آنک شیر [illegible] از اینسته تر کند و سرکه با آب آمیخته و تنها خوردن سود دارد و بیخ درم بوزنه خشک در حال آنرا بگذارد و خاصیت او آنست که شیر پاره را رقیق کند
نگذارد که بسته شود و شیر مایه سخت سود دارد نیم مثقال یا یک مثقال آنرا بگذارد و بتی یا با سماق یا سرکه دارو ها که اندر فسردن خون یاد کرده آمد همه سود دارد و
کوکرد و انگدان اندر سرکه و آب خاکستر چوب انجیر سود دارد **ماهی سرد** که تازی آنرا سمک گویند یعنی شبی که شکم خوردن اعراض آن همچو اعراض قطر باشد خاصه
لکرجای بیناک بنماید باشد و باشد که مضرت آن از پس یک روز یا از پس دو روز پدید آید علاج قی باید کرد و علاج قطر کردن کوشت **بریان** که از تنور بر آرند و بو
کوشت تا باشد هم کوشتی که از تنور بر آرند تا بوی پوشند و سر کشاده باید داشت تا بخار از وی برود و آنچ بپوشند سخت بد باشد و همچون چیزی زهرناک شود
و تاسه و هیضه آرد و باشد که یک روز یا دو روز بیهوشی کند و باشد که علت سبات آرد و باشد که بکشد علاج نخست قی باید کرد پس میبه و میسوس و شراب ریحانی
باید داد بالعصاره آبی و عصاره سیب اگر هیضه آرد علاج هیضه کردن و گل مختوم سخت نیک باشد

باب بیست و یکم از گفتار دوم از کتاب نهم اندر نگاه داشتن تن از زیان کار هر جانوران زهرناک [و] تدبیر اندر حشرات بر طریق جمله و تفصیل و این گفتار هفت باب است

باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نهم اندر تدبیر کلی در علاج گزیدن جانوران زهرناک تدبیر دفع کردن زهرها شش نوع است یکی آنک حرارت غریزی را
برافروزاند و احشا را تقویت دهند تا زهر را دفع کند چنانک تریاک بزرگ و لعبت بربری حرارت را برافروزاند و زهر را بشورانند و از تن دفع کند دوم آنک
رطوبتها از تن کم کند تا زهر مرکبی نیابد که بصحبت آن بگذرد و باعضاء رئیسه رسد و طریق کم کردن رطوبتها قی است و ادویه که فصد و اسهال و ادرار بول این طریق از وقت شاید
برد که معلوم گردد که زهر اندر تن او بر اکنده می شود و اثر او بجانب ظاهر نتوان آورد خاصه اگر زهر متلی باشد سوم آنک با زهرها از مونی دهند و تریاق بزرگ باز
تریاقی که بدان زهر مخصوص باشد چون تریاقها که در باب گذشته یاد کرده آمد چون گوشت غساح از بهر گزیدن غساح و چون گوشت افعی زهر او را چنانک لینوس گفته است
چهارم آنک داروها طلی کنند که اخلاط را در حرکت آرد تا زهر را بطریق تعرق بپوست افکند و دفع کند چون زراوند و عاقر قرحا و اندر ششم آنک در حال تدبیر کنند تا زهر اندر
بر اکنده نشود و این چنان باشد که در حال آن عضو را از تن جدا کنند اگر ممکن بود پس داغ کنند یا ببندند و بر آن موضع داروها جاذب کنند و بر نهند یا محجمه بر نهند و بیارند
و زهر را بیرون کشند یا بوجه بر افکنند و باشد که بدهان برنهند و انکس که می مزد باید که طعام خورده باشد و دهان را نشسته و بشراب مضمضه کرده و لختی جوز و کال
بروغن گل یا بروغن بنفشه آلوده و دندانها او معیوب و خورده نباشد می مزد و آب دهان بیندازد و باید دانست که داروها جذب کند و بعضی ریش کند است و چون
ریش گردد نباید گذاشت که درست شود تا زهر پاک سلامت بود و بسیار باشد که آن عضو را جدا کردن و بستن ممکن نگردد و این همه بر وجه رود و منفعت نماید
پس تدبیر آن باشد که گوشت جوانی آنجایگاه پاک برگیرند تا با استخوان پاکیزه باز آید پس مرهم کنند و داروها مالیدنی بر حسب طبیعت زهر باید کرم یا سرد تا
طبیعت آن زهر را بگرداند و بعضی اندرون مرهم یا بسوزانند چون داغ کردن با آتش برنده و روغن زیت جوشانند نافع بود

باب دوم از گفتار دوم از کتاب نهم اندر یاد کردن داروهایی که از گزیدن جانوران زهرناک خورند اغنیه که معروف است تریاق
بوشنجه گزیدن افعی و اتربایی سخت نافع است و شرابی که افعی در وی افتاده باشد گزیدن همه جانوران را نافع است و مقدار دو مثقال تخم ترنج
ضد همه زهرهاست و ثمره بنجنگشت و بیخ انگدان باز زهر همه زنبورها است و حب البلسان و روغن بلسان و گوز با انجیر و بندق و حنظل تا دو جاو شراب پارند
و شکوفه خرزهره و برگ آن نافع است و ثمرة الدلب یعنی ثمره که در درخت چنار بر آرد بتازی منفعت آن سخت عجب است و دارچینی نافع است و سرگین بز سوخته
ضماد کردن و خوردن و کما ذریوس و کاشم و اذریون و تخم بادآورد و حرف و زیره که بشوینز مانند و سیر و بلبل و برهند قوق و در آب آن یا در شراب و طبیخ
بوزنه کوهی ضماد کردن و خوردن و نیسوم و قردمانا و غاریقون همه نیک است و بطون را سود مند و باک کند و کبر نیز باک کند و خشک کند و بو

بر سند سود دارد و طبیخ او اسو زند و طبیخ موش دشتی زنند که بتازی جرذ گویند با شراب بر نهند سود دارد و طبیخ سرطان نهری و خون سنگ بشت دریا و زد نافع
و تخم جرجیر سود دارد **صفت معجونی عجب** بگیرند افیون و مر از هر یکی یک درم بلبل یک درم و نیم بیخ زراوند طویل و کرد از هر یکی سه درم تخم سیر اسفند و زنجبیل هندی از هر یکی
دو درم شونیز بیخ درم حنظیانا سه درم سذاب دو درم همه را با آب جرجیر تر کنند و با انگبین سرشند و آب جرجیر تخته بیارند و کفک برداشته و صافی کرده شربت یک مثقال
با شراب پخته و تریاق الطین که پیش از این یاد کرده آمد نافع است **صفت تریاکی** که منفعت آن عام است گزیدن همه جانوران زهرناک را و داروها زیان کار را
شونیز و تخم سیر اسفند و زنجبیل از هر یکی دو درم بلبل سپید و مر از هر یکی نیم درم با انگبین سرشند شربت چند باقلی دوی اندر شراب برهند **صفت دارویی دیگر**
حب البلسان و زوفا خشک و تخم شلغم دشتی و بلبل سپید و سیاه و دار بلیل و وج و انیسون و فطراسالیون و اسارون و زرنب و بذر البنج از هر یکی چهار درم و سنبل
و فقاح اذخر از هر یکی شش درم با انگبین سرشند شربت چند یک باقلی دوی **صفت دارویی دیگر** بگیرند حماما و حب البلسان از هر یکی سه درم تخم جرجیر و بزر
کرفس و تخم کندنا از هر یکی یک درمی زراوند و بیخ انگدان سیاه و مر و زعفران از هر یکی دو درمی طین البحیره چهار درمی با انگبین سرشند شربت چند یک باقلی دوی

باب سوم از گفتار دوم از کتاب نهم **اندر داروهایی که بر گزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند** آنچ بر گزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند نفط سپید است یا نفط اندرین باشد پخته و خام یا روغن کا...
پند بیذ سز یا روغن زیت یا عصاره کنند تا آب نارسیده و ناشسته و عصاره بوزنه جو بازی و کوکرد با بول سوزد و مرغ خانگی یا خروس سپید که زنده سینه او را بدرند
بر آن موضع نهند و هر ساعت که تا تر شود دیگری بر وی نهند یا سرکه و نمک یا زهره گاو و برز یا خاکستر چوب انجیر و چوب رز و سرکه یا سیر و نمک و سرگین بز
گوران اسو دارد و مگس که بتازی ذباب گویند و ماری که بتازی حیه گویند و صل نیز گویند **صفت دارویی دیگر** بگیرند خردل و سرکه و آهک و آب صابون طلی کنند **صفت**
دارویی دیگر زفت جوشانیده با نمک طلی کردن سودمند است و گزیدگی افعی را سود دارد و این داغ کنند است طریق اهل مصر است و سخت نیک است و مار بابست
نیک است و آب دریا کرم کرده نطول سودمند است تنها و با سرکه و طبیخ موش دشتی زنند که بتازی جرذ گویند و طبیخ او اسو زنند که بتازی ابن عرس گویند سود

باب چهارم **در داروهایی که بر تن طلی کنند تا جانوران زهرناک از وی دور باشند** روغن و سرکه و مغز جوز کوفته بهم آمیخته و میعه اندر روغن زیت حل کرده و برگ صنوبر تازه و کوفته و اندر روغن زیت اغشته و جوشانیده
و فقاح سرو و حب الغار و برگ بنجنگشت یا فیموم و بیخ انگدان و دوقو و حب البلسان و بیخ حرف جمله یا بعضی کوفته در روغن زیت بجوشانند آن روغن را مالیدن اندر همه
سود دارد و همه حشرات و همه جانوران زهرناک از وی دور باشند **صفت داروی آمیخته** بگیرند بیخ انگدان سیاه و مر و شاخ سرو تر و حب الغار از هر یکی دو جزو بیخ
و بنج جزو و حب البلسان و قردمانا از هر یکی سه جزو و همه را بکوبند و بروغن زیت بپزند تا ستبر شود از این روغن را طلی کنند **صفت دارویی دیگر** بگیرند فقاح
صنوبر یک جزو و بیخ لفاح دو جزو و بذر البنج سه جزو و اندر روغن زیت بپزند و اگر این جزوها را دود کنند هم سود دارد و روغن تر مالیدن بنفشه را با زداد ارز

باب پنجم **اندر داروهایی که در خانه بگسترند و دود کنند و زیر**
سوراخ حشرات و هوام نهند تا همه حشرات بگریزند آنچ دود کنند و حشرات و جانوران بدان از آن بگریزند چوب انار رست و بیخ سوسن و بهروزه و مر و سم و جنت
و موی جانوران و مقل و انگرذ و سکبینج و برگ غار و حب غار همه حشرات از بوی دود آن بگریزند و بوزنه و درمنه اندر خانه گسترده همه حشرات از آن خانه بگریزند
و بوی قطران نیز بگریزند و جعد و حنکشت سوختن نیک بود دود کردن زیر جامه افکندن نیک باشد اگر افیون بسوزند نیک بود و شونیز و بادرنجبویه و کوزن و کو کرد
دود کردن مار را و حشرات را بگریزاند و میعه و سرو کوزن و شونیز و قطران و مر از هر یکی یک جزو و موی بز و سم او از هر یکی نیم جزو از آن قرص کنند و خانه را بدان
دود کنند و قردمانا و بیخ انگدان سیاه و میعه از هر یکی یک اوقیه پوست خایه شترمرغ و شونیز و اسفندکان از هر یکی دو اوقیه همه را با موم بیامیزند و بسوزند
برگ سرو یا برگ صنوبر و شونیز و بذر البنج از هر یکی یک درمی پوست بیخ لفاح یک درمی موی نوسه درمی بوزنه دشتی و کوهی دو درمی همه را با یکدیگر بیامیزند و
آتش چوب رز بسوزند و درمنه و بنجنگشت و حلتیت و برگ غار اندرین باب نافع عجب است و آنچ بر زمین بیاید گسترد سیسنبر است و بوزنه کوهی و دشتی
و درمنه و حلتیت و لقلق و طاوس و مرغابی سپید و کوزن و خارپشت و راسو اندر خانه داشتن نیک باشد و جنبیکان از ایشان بگریزند و اگر چیزی بدیشان بباید
همه آنرا بکشند

باب ششم **اندر یاد کردن داروهایی که بعضی جانوران را بکشند** خربق سگ و گرگ را بکشد اندر چیزی تعبیه کنند و بر نهند خانق النمر پلنگ را بکشد خانق الذئب گرگ را و سگ را بکشد و شغال را
بکشد بادام تلخ روباه را بکشد خرزهره و برگ آن از درخت سگ و مرغ را بکشد

باب هفتم **اندر تدبیر دور کردن حشرات و هلاک کردن جانوران زیان کار بر سبیل تفصیل و دود کردن مار** دود سرو کوزن و اظلاف بز و بیخ سوسن و عاقر قرحا
و کرد ماران را بگریزاند و خردل مار را بکشد و اگر برگ کندنا بر بنهند از وی دور شود و اگر نوشادر در آب حل کنند و در خانه بپاشند ماران از آن خانه بگریزند و

و ابجدان دهن دار اندر دهان افکند بمیرد خاصه اگر نوشادر در دهان کرده **دور کردن کژدم** اگر ترب را پوست بخراشند و بر کژدم نهند بمیرد و آب ترب

ترب بر کژدم باشد بمیرد و آب بادروج و آب لوخیش و آب دهان روزه دار که مزاج او گرم بود کژدم را بکشد **صفت بخوری نافع** بگیرند میعه و زرنیخ و [illegible]

و بعر اشتر [illegible] گوگرد دود کنند و اگر پاره‌ای ترب بر سوراخ او نهند از سوراخ بیرون نیاید و اگر [illegible]

دیگران بگریزند **دور کردن کیک** کیک را بتازی برغوث گویند اگر حنظل اندر آب کنند و در خانه بپراکنند کیکان بمیرند و بگریزند و طبیخ خرنوب و طبیخ علیق همچنین بود [illegible]

بر کشتن در زمین کنند کیکان آنجا جمع شوند و اگر پیه خارپشت بر چوبی طلی کنند کیکان بر آن جمع شوند و از بوی گوگرد و از بوی [illegible] بگریزند و گیاییست که آن را

بتازی حشیشة البراغیث [illegible] اندر حوالی بستر نهند کیکان خدر شوند و بمیرند **دور کردن پشه** سبوس چوب صنوبر و تراشه آن دود کنند پشه بگریزد

و اگر قلقدیس دود کنند یا شونیز همچنین بود و [illegible] از دود برگ مورد خشک بگریزند و [illegible] و گوگرد و سرگین گاو و سپند دود کنند [illegible]

بود و اگر طبیخ شونیز یا طبیخ [illegible] اسفند یا طبیخ افسنتین یا طبیخ سذاب یا طبیخ بیخ ترمس اندر خانه بپراکنند سود دارد و در آن خانه نبود **دور کردن راسو** [illegible]

بگریزند **دور کردن موش و کشتن او** مرداسنگ و خربق موش را بکشد و خربق و بزر البنج همچنین و بیخ کرنب [illegible] موش را بتازی حب الفار گویند و [illegible] زعفران [illegible]

این همه موش را بکشد گویند اگر موشی را خصی کنند یا دنبال او ببرند یا پوست باز کنند و رها کنند موشان بگریزند **دور کردن مور** [illegible] بر سوراخ وی [illegible]

بگریزد و قطران همچنین و اگر [illegible] در خانه او ریزند یا زفت یا انگژد بگریزند و اگر مور را دود کنند بگریزند **دور کردن مگس** زرنیخ در شیر کنند و بنهند مگسان [illegible]

و از دود کردن زرنیخ و کندر و [illegible] طبیخ خربق سیاه بمیرند **دور کردن زنبور** از دود گوگرد و [illegible] بگریزند و اگر با عصاره خطمی یا عصاره [illegible] و زیت [illegible]

گرد انگبین کرده [illegible] **دور کردن چوب خواره** که بتازی ارضه گویند [illegible] از دود [illegible] بگریزند **دور کردن خردوک که بتازی خنفسا گویند**

باشد ارضه نباشد و مرغی دیگر هست که او را درخت کوب گویند و بتازی نقار گویند در خانه که این مرغ باشد ارضه نباشد و اگر [illegible] را بسوزند در خانه [illegible]

باشد همه بمیرند **دور کردن دیوچه که بتازی سوس گویند** افسنتین و شونیز و [illegible] و پوست ترنج دود کردن جامه را از دیوچه نگاه دارد

گفتار سوم در گزیدن ماران و علاج آن و این گفتار چهار باب است

باب نخستین از گفتار سوم از کتاب نهم در باز کردن انواع ماران و احوال گزیدن ایشان و علاج آن

[illegible] ماران و طبیعت ایشان را دانسته اند می گویند ماران سه طبقه اند اول آن است که زهر او سخت تر است و زود بکشد و بیش از سه ساعت مهلت ندهد و گزیدن [illegible]

علاج نیست و این نوع ماران را افعی و صل گویند و این بتر انواع ماران باشد و علاج گزیدن وی جز این نیست که در حال آن عضو را جدا کنند یا داغ بر نهند [illegible]

زهر را بسوزد و منفذها را بگیرد پس تریاک دادن و علاج دیگر کردن و بعضی باشد که این طبقه ضعیف تر باشد اگر آن عضو را ببندند تا زهر پراکنده نشود [illegible]

بود و آن جایگاه را ریش کنند پس دیگر علاجها کنند و طبقه دوم آن است که زهر او بدان تیزی نیست و بیشتر علاج پذیرد و کم بود که بکشد و طبقه سوم میان این دو [illegible]

و ماران بزرگ که بتازی [illegible] گویند و ثعبان نیز گویند زهر ایشان ضعیف بود و علاج گزیدن ایشان [illegible] باشد و علاج زهر ایشان سهل تر بود اما طبقه [illegible]

بسیار گونه اند یکی ماریست که بزبان یونانیان آن را اسقیلوس گویند یعنی ملک ماران و این ماریست که آواز او و دیدار او کشنده است و دیگر نیست که از اخطار [illegible]

از بهر آنکه [illegible] همچون رنگ خطاف است و خطاف بتازی پرستک را گویند و درازی آن نزدیک یک گز باشد و در دو ساعت یا زودتر بکشد و دیگر ماریست که درازی آن [illegible]

است یا چهار [illegible] گز باشد و پوست او درشت و خشک بود و خاکستر گون باشد و بزردی گراید چشمهای او سخت روشن و تابنده بود و او نیز هم در دو ساعت

بکشد یا زودتر و دیگر ماریست که بتازی آن را بزاقه گویند و او را از بهر آن بزاق گویند [illegible] از بهر آن نام خوانند که ناگزیدن زهر از دهان بیندازد [illegible]

فشارد و زهر [illegible] بکشد و [illegible] درازی او [illegible] باشد و لون او خاکستر گون بود و بزردی گراید و آن را علاج نیست و انواع دیگر است که در [illegible]

بسیار بود بعضی دو سر بود و بعضی سپید بود و بعضی سرخ و بعضی ابلق و بعضی رنگ انگبین و بعضی خاکستر گون و بعضی را دندانها همچون [illegible] باشد و بعضی [illegible]

باشد و ثعبان [illegible] کشنده بود از جمله ایشان است و طبقه دیگر انواع افعیست و باید دانست که پیری و قوت زهر ماران و ضعیفی آن [illegible]

و جوانی و بخردی و بزرگی و سیری و گرسنگی و جایگاهی که ماوی دارند و بفصل سال نیز بگردد و گروهی گفته اند مار نر بتر بود از ماده که زهر او تیزتر باشد و دندان [illegible]

گویند [illegible] و گروهی گفته اند ماده بتر بود از بهر آنکه [illegible] بیشتر باشد و مار جوان از نوع خویش بتر از پیر بود و مار بزرگ و دراز از نوع خویش بتر از کوچک و کوتاه باشد

آنکه ماوی او جایگاه خشک و بی آب بود بتر از آن بود که ماوی بنزدیک آب دارد اگر چه هر دو از یک نوع باشد و گرسنه از نوع خویش بتر از سیر بود و آنکه او را خشم [illegible]

و درخشم شده بتر از آن بود که آسوده باشد و در تابستان بتر از آن باشد که در زمستان و بعضی [illegible] اند که زهر ماران و زهر افعی سرد است از بهر آنکه ماران [illegible]

که سرما یابد و سرد شود و سبب سرما آن است که زهر ایشان سرد بود لکن سبب آن سرما فرو مردن حرارت غریزی است و همچنین بعضی گفته اند زهر ماران [illegible]

یاد کرده اند که در دو ساعت بکشد سرد است و سبب آنکه بدین زودی بکشد آن است که خون را [illegible] و بدین سبب است که مارزده خدر شود و [illegible]

[illegible] آن است که حرارت غریزی بعضی سرد و بعضی تحلیل و خرج شود و حجت ایشان درین پراشت آنست که گویند جوانان گرم مزاج در زمستان سرد و جوانان گرم مزاج را در زمستان

زیادت شود و بدین سبب است که مردم محرور در زمستان قوی تر باشد بعلت ضدی مزاج و دیگر آنکه در زمستان تحلیل کمتر پذیرد و ماهی بینیم که در زمستان چون [illegible] شود

[illegible] سبب گفتیم که زهر مار سرد است جواب گوییم اتفاق نیست که مزاج زنبور سخت گرم است و می بینیم که در زمستان همچون مرده شود و از این قیاس حجت کنند [illegible]

[illegible] در زمستان قوی تر شدن و چون خلاف اینست دانستیم که آن حجت باطلست با آنکه مضرت زهرهای ایشان تنها بسبب گرمی و سردی مزاج نیست لکن بسبب خاصیت [illegible]

[illegible] آنست و خاصیتی که آن را با مزاج روح باشد و ضعیف شدن ایشان در زمستان بسبب ضدی مزاج زمستانست مزاج ایشان را و خاصیتی که مزاج ایشان راست [illegible]

باب دوم از گفتار سوم از کتاب نهم

در گزیدن ملک ماران که در طبقه نخستین اند و علاج آن این ماریست که بر سر او نشانیست چون اکلیلی و اکلیل بتازی تاج را گویند و بدین سبب او را ملک

ماران گویند و درازی آن دو بدست باشد و سر او تیز بود و چشمها سرخ و لون او بسیاهی و زردی زند و بهر چه بگذرد آن را بسوزد و حوالی سوراخ آن گیاه نروید و مرغی

[illegible] که بسوراخ او نزدیک شود بیفتد و هر حیوانی که حس او بیابد بگریزد و اگر ناگاه بدو رسد هر حرکت او باطل شود و خدر گردد و آواز او را [illegible] بکشد و نظر او [illegible]

[illegible] همچنان بمیرد و دیده اند که سواری نیزه بر او رسانیده است هم سوار و هم اسب بمرده است و هم دیده اند که لب اسب را بگزیده است هم اسب مرده است و هم سوار که بر پشت

[illegible] بوده است و این مار در زمین ترکستان بسیار باشد و هرکه را بگزد [illegible] در حال بمیرد و هرکه نزدیک او رسد [illegible] هم بمیرد و این را

علاج نیست و ماری دیگر هست هم بدین قوت آواز و دیدار او بکشد لکن این حیّه درازتر است یک گز تا یک گز و نیم درازی اوست و این را هم علاج نیست و می گویند اگر

[illegible] که علاج او ست دو درم تخم خشخاش است و دو درم جندبیدستر **گزیدن مار خطاف** از گزیدن او خطاف فواق پدید آید و رنگ روی بگردد و خدر شود

[illegible] سرد گردد و سبات پدید آید و چشمها بر هم نهاده شود با دردی و خفقانی عظیم **گزیدن ماری** که پوست او درشت بود و خشک چون گزیدن خطاف است

[illegible] آن اعراض پدید آید **گزیدن مار بزاقه** هرکه را این مار بلعاب بگزد نخست دهان فراز و باز می کند [illegible] پس خدر و حرکت باطل

[illegible] و همچون کسی که در سکته باشد بیفتد و ماری دیگر هست که از گزیدن آن هم این اعراض پدید آید و در صفت این مار گویند چون قصد گزیدن کند تا بدو رسد سر برمی دارد

[illegible] اندازد و اثر گزیدن آن همچون سوزنی باشد و آماس نکند و خون [illegible] آید و سیاه و گزیده را چشم تاریک شود و احشا بدرد آید پس اندر سبات افتد و این

[illegible] سه ساعت مهلت ندهد **گزیدن مار مقرنه** این ماریست درازی وی از یک گز تا دو گز و بر سر چیزی چون دو سرو دارد و لون او همچون لون ریگ است

[illegible] شکم او فلوسهاست خشک و صلب از رفتن او بر زمین آواز صلابت و خشکی آن فلوس بتوان دانست و دندانها او راست است و اندر زمین نمناک ماوی دارد [illegible]

[illegible] هم از این مقرنه نوعی دیگر است [illegible] گویند از بهر آنکه سر او کوتاه بود [illegible] و درازی او کوتاه تر است و تن او کج تر لیکن دندان خانه او بزرگ

[illegible] دندان خانه را [illegible] گویند و او را بدین سبب [illegible] گویند و علامت گزیدن او آنست که بنزدیک گزیدن موضع سوزنی [illegible] افتاده است و تن او گران شود

[illegible] پشت چشم بر آماسد و سرگشتگی پدید آید و چشم تاریک شود و عقل زایل گردد علاج خاص او آن است که قی کنند بتخم ترب و شراب و از پس قی زیره هندی خورند و کنجد با شراب

[illegible] جندبیدستر با شراب و پودنه دشتی با شراب سود دارد لکن منفعت تخم ترب عجب است و بر جایگاه گزیدن نمک سوده و با قطران سرشته برنهند یا پیاز خام کوفته با سرکه

گزیدن ماری که او را [illegible] گویند که گاهی در آب گردد و گاهی بر خشک چون در آب باشد او را [illegible] گویند و چون بر خشک گردد او را [illegible] گویند

[illegible] دیگر ماران [illegible] تر بود [illegible] و سخت بد ماریست علامت گزیدن او درد صعب باشد و حرارتی عظیم بر جایگاه گزیدن سبز شود و متاکل

[illegible] قی صفرایی کند پدید آید و قوت ضعیف شود و در سه ساعت بکشد یا زودتر و اگر کسی از وی خلاص یابد در بیماریها دیگر افتد که از آن درستی نیابد

علاج خاصه او آنست که [illegible] پاک کند یا حب الآس بخورند از هر یکی دو درم اندر ماء العسل یا در شراب و دو درم زراوند اندر شراب یا اندر سرکه ممزوج سود دارد

[illegible] پوست بیخ بلوط جدا و بهم آمیخته با آرد جو ضماد کردن نافع بود

باب سوم

اندر باز کردن گزیدن ماران که در طبقه دوم اند و علاج آن افعی و ثعبان از این طبقه اند و از ایشان [illegible] سلیم تر اند و زهر سخت بد باشد و علا[illegible]

[illegible] گزیدن افعی آنست که از موضع گزیدن او نخست صدیدی آید همچون غساله گوشت تازه و باشد که نخست رطوبتی آبناک آید پس رطوبتی چون روغن زیت ماند پس

رطوبتی آید زنگاری از بهر آنکه رطوبتها او مستحیل شده باشد و [illegible] درد از آن موضع بهمه اندامها باز دهد و آماسی سرخ و گرم اندر آن موضع

[illegible] آید [illegible] پس سبز گردد و دهان خشک شود [illegible] و حرارت در احشا افتد و تب گرم [illegible] کند و عرق سرد کند و لون او بسبزی

گراید و تشنج پدید آید و نفس متواتر و صغیر شود و منش گشتن و فواق و قی صفرایی تولد کند و بول دشخوار بیرون آید و بیخ دندانها خون گیرد و سر گران شود و باشد که از بینی

خون آید و پشت گوژی کند و عرق سرد آید و سخت بلرزد و غشی آرد و بیشتر اندر سه روز هلاک کند و باشد که یک هفته مهلت دهد علاج [illegible] آنست که از پس علاجها [illegible]

[illegible] افعی دهند و آنچ گفته اند تریاق آلت زهر کردن باطل است از بهر آنکه آن را طبیعت بکار دارد و ممکن نیست که چیزی غریب آن را بکار دارد مگر اتفاقی افتد

که طبیعت چیزی غریب یکبار و یک دفعه در کار آید و علاج صواب آنست که بسیار شراب بسیار دهند و باشد که بدین کفایت شود و اگر بهر حاضر نباشد کندنا و پیاز و ترب کوهی
آن باشد و گفته اند اگر در حال قضیب گوزن بهریان کرده حاضر باشد و بخورد سود دارد **صفت تریاقی خاصه** بگیرند انیسون و اکسون و انی بلبل چهار درم پوست ...
مدحرج و جند بیدستر و مر از هر یکی دو درم بکوبند به شراب شیرین بسرشند شربت چند گوزی و اگر روغن کاو بسیار بر منند خاصه گمی خلاص یابد و بعلاجی دیگر حاجت نیاید و ...
شیر نشانند و نگذارند که بخسبند و حرکت فرمایند و بیدار بدارند تا الحتی بروز و گاه گاه اندر گرمابه برند تا عرق کند و از پس گرمابه اندکی سیر دهند خاصه سیر با پیه خر گوش یا ...
تازه خوشتر بود و سیر با پیه گوزن سخت نیک باشد و با شراب ممزوج دهند و گفته اند اگر کسی با زعفران بخاید و آن آب بخورد و ثفل آن ضماد کند خلاص یابد و طبیخ ضفدع خوردن
از موت اندر خلاص یافته و گوشت او سود کرده ... سود دارد و خون سنگ پشت بحری سود دارد و ... گویند با خود شیر داشتن سود دارد
و کوفس ... دو درم با شراب شیرین سود دارد و زبن خاصه ...
و عصاره ... اندر عصاره کندنا یا در عصاره حرشف ... و ترب و آب آن سود دارد و همه ...
نمکسود خاصه ... اندر شراب بالذو ... سود دارد و عصاره سذاب و عصاره
برگ سیب و عصاره ... سود دارد **صفت ضمادی نافع** بگیرند ابهل و حب الغار ...
و اسقیل مشوی و دقیق کرسنه ... و به شراب بسرشته ضماد کنند سود دارد ... انگاه ماس کنند ...
و بر نهادن و گوشت افعی ... سود دارد ... **ذکر گزیدن مار افعی** ... نشان خون از مسام گشاده شود
نوعی مار ان اندکه هر کرا بگزند از مسام و منفذها او خون گشاده شود تا بدان جد که اگر زخم بود باشد و درست شده دیگر باره خون از آن قرحه بگشاید و بی خون ...
خون آید از بینی و گوش و چشم ... و این مار از هر رنگی باشد منقط باشد منقطها سیاه و سپید ... و گروهی گویند این مار ...
افعی بود و سر دم باریک و میان ... باشد و بعضی سبید و ... خطها باشد ... و پوست ...
... باشد و بعضی خشک ... و ... و سیاه شود
و ... اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخاء اعضا و آواز منقطع و حالی چون نسیان و سبات ...
کند و دندانها بیفتد و هلاک شود **علاج** همچون علاج افعی است ... شراب بسیار خوردن و ماهی شور خوردن خاصه ماهی طریخ ... کردن ...
و ماهی ... کباب کردن ... اندر شراب ... سود دارد و ضماد کردن
... و برگ ... سود دارد ... ضمادی ... سذاب ...
مرغ ضمادی نیکست **گزیدن معطشه** یعنی تشنه کننده این معطشه یک بدست باشد و بر تن او نشانها سیاه بود ... کوتاه باشد ...
... اندر شام و شهرهای ... نزدیک است بسیار بود ...
... سوزش و حرارت اندر شکم ... و تشنگی غلبه کند و از آب خوردن سیر نشود ...
... باشد **علاج** ... رطوبتها ... و ...
... طبیخ کرفس و سنبل ... و ... روغن زیت و ضماد ...
کلف ... کرده اند **گزیدن مار جهنده** مار جهنده ماریست کوتاه و ... بر درخت ... و نوعی دیگر هست ...
... شیخ ابو علی سینا رحمه الله علیه می گوید ... ابر مستان ... و میل
... دارد و ... ماریست ... **بلوطیه** این نوعیست که ... بلوط باشد ... علاج افعیست ... پوست ...
... و علاج کند ... بوی ناخوش ... و ... گزیدن او همچون ... افعی است
و علاج خاصه او آنست که ... اندر شراب ... بلوط ضماد کنند **جاورسیه** ماریست ... همچون ... بر ... نام ...
بدین نام خوانند و اعراض گزیدن او همچون اعراض افعی بود و علاج همان **الحیة الرقشا** این ماریست ... نیکن ... و مادی ... زهر او ...
بخورد ... و علاج این علاج افعیست

باب چهارم از گفتار سوم از کتاب ششم اندر گزیدن مارانی که زهر ایشان ضعیف باشد و علاج آن

تنین ماریست بزرگ ... باشد ... بزرگ ما شد ... بزرگی او چیزی ... همچون ... دندان ... باشد ...
او سخت فراخ باشد ... بزرگ ... چشم او ... و در زمین ... و ... بسیار باشد

بر ولایت بود ولادن او سیاه بود پای زند و شیخ رئیس ابو علی سینا رحمه الله علیه می گوید من نبین را دیدم کی ... او از دو جانب موی بود و می گویند بیرون از هندوستان نبین بسیار باشد
علاج گزیدن او علاج ... و نوعی دیگر هست ... دندانها او سخت بزرگ است و چون بگزد گوشت را جدا کند و بکند و ... بگزد علاج ریش ... باید کرد ... دریایی
بر جایگاه گزیدن ... باید کرد ... طلی کردن سود دارد ... و با ... خوردن و ضماد کردن سود دارد ... در علاج رتیلا
یاد کرده آمد خاصه تریاق آن سود دارد و نوعی دیگر هست هم دریایی و آن را سمور ... گویند گزیدن او همچون گزیدن افعیست و علاج همان نوعی دیگر هست هم دریایی ...
در دست ... بعضی می گویند علاج آن علاج ... است و بعضی می گویند ... طلی باید کرد ... ضماد کردن ...
... و طبیخ ... سود دارد ... اندر شراب سود دارد و تریاق ... در علاج رتیلا یاد کرده آمد
سود دارد

باب بیست و یکم از گفتار چهارم از جزو دوازدهم اندر گزیدن مردم و گزیدن سگ و کربه و غیر از و این گفتار چهارم از کتاب ششم

در گزیدن مردم نخست باید دانست که بترین گزیدنها آنست که گزنده گرسنه باشد از مردم و ... مردم و باشد که از گزیدن مردم ... حالها پدید آید ...
... و ... تولد کند علاج ... و انگبین ... و موم و روغن ...
بر نهادن و این بهترین ... و انگبین ... نهادن سود دارد ... با شراب و روغن زیت و نمک ... انگبین ...
سود دارد ... و با انگبین سرشته سود دارد ... بسوزانند و بر جراحت کنند و ببندند و خاکستر ... طلی کنند
و اگر جای ... با انگبین ... ممزوج ضماد کنند

باب دوم اندر گزیدن سگ و گربه و غیر آن کی دیوانه نباشد

هرچه در علاج گزیدن مردم یاد کرده آمد همه سود دارد و باشد که ... سرکه ...
... دست ... چند ... و ... خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه بوده است ...
... و سذاب ... بادام تلخ با انگبین و برگ لسان الحمل ... ضماد کردن سود دارد و مرد اسنگ طلی کردن
سود دارد خاصه اگر آماس کرده باشد ... با انگبین و ... با سرکه ... باشند ... طلی

باب سوم اندر صفت تباه کردن و ضماد کردن همه گزیدنها سود دارد

سگ دیوانه سبب دیوانه شدن سگ و غیر آن آنست که مزاج او بگردد و سودا بر مزاج او غالب شود و سبب غلبه این سودا ... هوا و دیگر چیزها
خوردنی اما آنچ از جهت هوا بود ... سود ... دیوانه شوند یا اندر زمستان ...
و سودا ... دیوانه شود ... جانوران ... باشد بسیار خورند ...
و گوشت مردار خورد ... آنست که همه احوال او بگردد ... باشد ... آب نخورد و از آب بترسد ...
... و چشم او سرخ باشد و زبان ... آویخته و لعاب ...
و از بینی او ... دنبال ... بیفکنده ... و از یک جانب رفته ...
... باشد ... سگان ... و ... کند ...
... باشد ... سگ ... دیوانه ...
سگ ... اندکه مردی ... دیوانه شد ... و

باب چهارم در حالهایی که ... دیوانه گشت

از گزیدن سگ دیوانه پدید آید نخست کی بگزد جراحتی چون جراحتها دیگر پدید نیاید ... و اندیشناکی و خشمناکی
و وسواس و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاج ... و خشکی دهان و تشنگی ... و تنهایی دوست دارد
... خاصه ... و از آب بترسد ... سگ در آب ...
... و باشد که ... شهوت مباشرت ...
... و باشد که ... هلاک شود و باشد که ... هلاک کرده باشد ...
که ... هلاک شود و باشد که ... آواز منقطع شود و بسیار باشد که در بول او چیزی ... پدید آید همچون
جانوران ... و ... طبع خشک شود ... احوال او آنست

کی بگزیدن سگ دیوانه دیر کرده و هرگاه که بگزد او نیز دیوانه شود و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد دیوانه گردد و همچون او باشد و روی خویش در آینه بیند و خویشتن را نبیند
و باشد که در آینه صورت سگ بیند و هر که او از آب بترسد علاج او دشوار باشد و هر که از آب بترسد خلاص نیابد و هر که اندر گزیدن او از جراحت او خون بسیار رود کار او سلیم‌تر
باشد و هر که دارو دهند و بول او خون گردد از ترسیدن آب ایمن شود و بعضی باشد که پس از یک هفته از آب بترسد و بعضی پس از یک فصل و بعضی پس از شش ماه و قومی
گفته اند باشد که پس از هفت سال از آب بترسد و این درست نیست

باب پنجم

از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر فرق میان گزیدن سگ دیوانه و غیر دیوانه و آزمودن آن چیزی خوردنی بر جراحت او نهند یک شب
پس آن چیز پیش مرغ اندازند اگر مرغ از آن باز گردد و نخورد یا اگر بخورد بمیرد باید دانست که سگ دیوانه بوده است و همچنین پاره نان بگیرند و چیزی که از جراحت بپالاید
در آن پاره نان مالند و پیش سگ اندازند اگر آن نخورد باید دانست که سگ دیوانه بوده است

باب ششم

اندر علاج گزیدن سگ دیوانه چون معلوم شد که سگ دیوانه گزیده است جراحت را نباید گذاشت که درست شود لکن اگر جراحت بزرگ نباشد بزرگتر باید کرد و
محجمه بر باید نهاد و مزیدن چنانکه معلوم است و مدت چهل روز جراحت را گشاده باید داشت تا زهر تمام از وی بپالاید و اگر دارو اغلاط افتاده باشد و جراحت
درست گشته بود دیگر باره باید گذاشت و داروهای ریش کننده بر باید نهاد تا گشاده شود صفت مرهمی ریش کننده بگیرند ... جاوشیر ...
در سرکه حل کنند و زفت بادی یا مرهم زنگار در آن و ... جراحت ... اگر داروی جراحت را بدل کند این نوع باید
بگیرند نمک سه جزو نوشادر دو جزو و قلقدیس ... استیل ... سداب ... جزو مس سوخته چهار جزو زنگار سه جزو تخم فراسیون دو جزو
همه را نرم بکوبند و بر جراحت پراکنند و ریاضت فرمایند و گرمابه ... تدبیر عرق آوردن کنند خاصه اندر ابتدا و با استفراغ مشغول باشند
تا نخست زهر بیرون گشته و چون دانند که ماده بسیار از جراحت پالوده و عرق بسیار آورده شد روزی در سه آسایش باید داد پس تدبیر استفراغ کردن تا اگر فضولی
اندک کند ... است بدان دفع شود و اگر در اول تدبیر جراحت و پالودن ماده از وی و تدبیر عرق آوردن ... است تدبیر استفراغ واجب تر بود و داروی
قوی تر باید و نخست ... باید کرد و اگر امتلای خونی بود فصد باید کرد پس استفراغ سودا باید کرد و اگر فصد کرده شود نباید گذاشت که خون را ببندند خاصه اگر
مدت دراز شده باشد صفت مسهلی سودمند بگیرند هلیله کابلی ده مثقال افتیمون یک مثقال و نیم نمک هندی نیم مثقال بسفایج یک مثقال حجر ارمنی یک مثقال
غاریقون یک مثقال و نیم خربق سیاه دو مثقال حب کنند شربت دو مثقال ... بس سخت نافع است ... از هر چند روزی حقنه باید
کرد به روغن زیت و طبیخ چغندر و آب ... و امعا را پیوسته پاک باید داشت و اگر حقنه ... الجبن و افتیمون طبیخ ... باید همی داشت
و طعامها لطیف و تری آرنده باید داد و داروهای ادرار کننده باید داد و شراب ... داروها ... آمیخته دادن نافع بود و گاه گاه اندر طعام ...
پیازی باید کرد از بهر آنکه این ... از تن دفع کنند و آب ... خوردنی ... باید که ... پس بسیار ... باشند و ...
اربعه و تریاق بزرگ و داروهای سرطانی که یاد کرده آید سود دارد خاصه در اول صفت داروی سرطانی بگیرند سرطان نهری ... آن روز که آفتاب
در اسد باشد و ... کنند و در تنوری گرم نهند تا بریان شود چنانکه بتوان سود از این سرطان پنج جزو جنطیانا پنج جزو ... یک جزو ... شربت
اندر اول ... یک ملعقه اندر آب ... ورز ... و از پس چند روز دو ملعقه هر چند روزی می‌افزایند تا چهار ملعقه و سرطان بریان کرده ... بر آتش چوب ... که ... رسیده باشد
آزموده اند خاصه با جنطیانا آمیخته شربت چهار ملعقه اندر شراب صرف و در بعضی نسخه‌ها جنطیانا هم چندان سرطان است و اگر دو روز یا سه روز گذشته باشد
از گزیدن سگ شربت دو وزن آن باید که روز اول ... و سرطان از همه داروها و ... از پس چهل روز اندر تن ... شود چون ... شد جراحت را ... کردن
پس سودمند باشد لکن به همه حال جراحت گشاده باید داشت و اگر در حال یا در روز اول و دوم داغ کنند سخت سود دارد و داغ بزرگ باید و قوت داغ اندر بیرون
آوردن زهر و سوختن و تباه کردن آن بسیار قوی تر از قوت داروهاست و ممکن است که از پس یک هفته داغ کنند و فایده دهد و ترسیدن از آب باز دارد
و اگر داغ ممکن نشود داروهای ... بر باید نهاد و با داغ اندر کوما به ... باید ... و ... باید داشت با داغ و بی داغ و چون ... با قبال آرد ریاضت معتدل باید
فرمود و گرمابه معتدل و آب نیم گرم ... داشتن چنانکه او صورت خویش در آب ... و غیر معتدل ... کردن و اگر از آب ترسیدن باشد حیلتها باید
کرد تا آب داده شود و شراب ممزوج با آب ... اندر ... نافع بوده است صفت داروی که در این وقت سود دارد بگیرند طین البحیره
که از اسکندریه آرند و ... خرگوش ... حب الغار و مر از هر یکی چهار درم ... بهم ... شربت چند یک باقلی مصری
صفت داروی دیگر بگیرند ... حب الغار ... تخم سداب ...
از هر یکی ... شراب ... انگبین ... شربت چند یک باقلی ... و ... طین مختوم همه سود دارد اندر شراب و منفعت
شود نیز اندر این باب عجیب و نام ... لغت یونانیان از معنی زهر گزیدن سگ دیوانه اشتقاق کرده اند و ... خوردن سود دارد و گفته اند

بیخ دارو چون جنطیانا نافع است ... سخت نافع است و گفته اند اگر چشم سرطان بخورند سخت سودمند بود و گفته اند اگر انفحه سگ اندر آب ... خلاص یابند و خون سگ دیوانه
سود دارد و همچنین گفته اند اگر جگر آن سگ بریان کرده دهند سود دارد تا بدان حد که ترس آب از وی ببرد و دل او بریان کرده همچنین سود دارد و از ضیعة العرجا پوست ...
بریان کرده سود دارد و اگر با موم ... چند بیدستر بهم شیاف کنند و بنهند سود دارد و ذراریح همچنین سخت نکست صفت آن بگیرند ذراریح دست و پای ...
و سر آن پاک کرده یک جزو عدس مقشر یک جزو زعفران و سنبل و قرنفل و بلیلج و دارفلفل از هر یکی سدس یک جزو همه را با آب بسرشند و اقراص کنند هر یک دو دانگ شربت هر بار از یک قرص
بر بیند و اندر گرمابه برند و در آبزن نشانند تا هم در آبزن بول کنند و طعامهای تر و ... دهند و اسفیذباج مرغ فربه و شراب شیرین ... از این زهرها داشتن و اگر از پس این شربت اثر
شانه ... جشنی ... طبیخ عدس مقشر دهند با روغن بادام و مسکه و روغن گاو صفت نسخه مختصر بگیرند ذراریح و اندر دوغ نهند یک شبانروز پس دوغ از وی بیرون کنند و دیگر باره
دوغ تازه کنند و یک شبانروز دیگر بنهند و دیگر باره بیرون کنند و دوغ تازه کنند تا سه بار پس اندر سایه خشک کنند و بسایند با دو همسنگ آن عدس مقشر و اقراص کنند شربت دو دانگ اندر
آب گرم یا اندر شراب پس تدبیر عرق آوردن کنند و ریاضت و غیر آن از گرمابه و اگر این شربت تا سه بار ... مسکه و روغن گاو دهند صفت داروی دیگر بگیرند
سرطان نهری و جنطیانا از هر یکی پنج درم کندر ... از هر یکی سه درم طین مختوم دو درم بکوبند و سفوف کنند شربت سه درم با ... و سه درم شراب کهن ... اندر آب داده
و گفته اند اگر ... از پوست کفتار ... اگر ... و آب در وی کنند ... سود دارد و اگر ... در پوست کفتار کنند ... باشد و اگر ... بهتر باشد
و اگر ... از پوست سگ دیوانه کنند ... پوست کفتار ... و ... بهتر بود و بعضی گفته اند اگر خرقه ... اندر این ... کنند ... سود دارد
و گروهی دیگر گفته اند این هیچ سود ندارد و صواب آنست که ... چنانکه ... اندر ... او فرو ... و دیگر ... چون ... بود که آب ... کنند تا از آنجا ...
او فرو شود و ... بیند و این بهتر باشد

باب هفتم

از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن پلنگ و یوز و شیر و جراحت چنگال ایشان گزیدن این ددگان و جراحت چنگال ایشان از زهری خالی نیست پس صواب آنست که جراحت را محجمه بر نهند و ماده زهرناک از وی بیرون کشند پس جراحت درست کنند

باب هشتم

اندر گزیدن نسناس علاج این همچون علاج گزیدن سگ است و تدبیر جذب کردن زهر هم بدان طریق و جراحت را بطرز و عسل ضماد کردن و گوشت
... و ... درست ... زیت و ... کاو ... مرغ ... انگبین ضماد ... نیکست و چون دانند که جراحت ... شد تدبیر ... باید کرده

باب نهم اندر گزیدن گربه

بسیار باشد که از گزیدن گربه
درد صعب تولد کند و آن موضع سبز شود نخست علاج عام باید کرد و زهر او جذب کردن و ضماد پیاز و بورنه ... باشد و بورنه خوردن سود دارد و اگر ضماد کنند از ...
یا از ... آب سود دارد

باب دهم اندر گزیدن قرد

نخست ضمادها جذب کنند
پس ضماد ... که از خاکستر و پیاز و انگبین و سرکه و بادام تلخ و الخرء ... خاصه الخرء خام و مرهم اسکندرانی ضماد کردن و ضماد باذنجان و انگبین سود دارد و مرداسنگ
اندر آب ... بنشانند و شوربا و انگبین جراحت را گشاده دارد

باب یازدهم

اندر گزیدن راسو درد گزیدن او تا ... اندر تن ... شود و پیاز و سیر ضماد کردن و الخرء خام با آرد کرسنه سود دارد و گوشت او بر گزیدگی سگ نهادن در حال درد
بنشاند و سود دارد

باب دوازدهم در گزیدن حیوانی که آن را ابو عالی گویند

این حیوانیست کوچک از رنگ سود لون آن خاکستر گونست و دم او لطیفست با رنگ و دهان او سخت دراز و سخت فراخ و گویند جانوری
که بینند جهد و در خانه ... بعضی گفته اند صورت او همچون صورت موش است و ... است و چشمها سرخ و سخت کوچک و دندانها ...
طبقه است بالا ... دندانها ... بالا باز کرد ... است از گزیدن او دردی سخت پدید آید و ... خارش ... شود
و ... رطوبتی باشد با خون آمیخته و ... باشد که متآکل شود و باشد که ... بدید آید و عرق سرد کند علاج ... گزیدن او
بادرد ... تنها یا با سرکه تنها و آب ... گرم کند ... کردن و علاجها عام که معلوم است کردن و آرد جو با سکنگبین ضماد کردن سود دارد و اگر ... باشد ... سود
... کنند ... کوفته ... انگبین ... باشد ... بوست انار شیرین بپزند و ضماد کنند و شیح ارمنی در شراب جوشانیدن ...
... داذی سود دارد و عصاره ... شراب آمیخته ... است و طبیخ ... بسوم و طبیخ لبلاب با شراب نیکست ... اندر
تراب حل کرده سودمند است و گوشت این حیوان ضماد کردن نافع است

گفتار پنجم اندر گزیدن حشرات

و این گفتار پانزده بابست

باب نخستین

از گفتار پنجم از کتاب نهم در گزیدن کژدم و معالجات آن کژدم ماده بزرگتر باشد و نر کوچکتر لکن نیش نر ... بود
و نیش نر غلیظ تر و بعضی را دو نیش باشد و از زخم او دو نشان پدید آید کژدم بهم بسیار باشد که بر ... و با ذات ... و از شهری ...

کردی کفته اند کزدم لونها است سپید است و زرد و سبز و سرخ و کبود و بهرنگی بیک سیاه و دود ناک و زمینی یعنی خاکرنک و بعضی اند کی زرد است و سر و دنبال سیاه ...

[illegible]

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نهم اندر گزیدن جراره

جراره کزدمیست شکل تنه او همچون عنکبوت انکه اندر خوزستان و عسکر مکرم ان ... و معدن انکه او سیاه بوذ و دنبال که می کشد دنبال که می کشند جراره از بهر این کویند ...

[illegible]

باب سوم اندر گزیدن عنظا

که بتازی انرا رتیلا خوانند ... و بعضی از معتمدان این کار دی کویند رتیلا نوعیست همچون عنکبوت ...

[illegible]

باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب نهم اندر گزیدن عنکبوت و علاج ان

کزیدن عنکبوت در یا بهی یادها اندر شکم ...

معالجات

علاج ان علاج رتیلاست ...

[illegible]

کرد آید و خطر نیفزود مضرت گزیدن هر دو همچون مضرت گزیدن کژدم است درد سخت کند و آن موضع سپید شود و تبع اندر وی پدید آید و در دردی خوابی آرد و علاج این همچون علاج رتیلا است خرنوب و شیر و فیسوم و خنده تون بد مخصوص است

باب پنجم از مقالت پنجم از کتاب نهم اندر گزیدن شبش کرکس و علاج آن

جانوریست همچون شبش و همچون کنه سخت کوچک جالینوس رحمه الله گوید از کوچکی که باشد از وی بر چیز نتوان کرد و نتوان دید ولکن مضرت گزیدن او بهر کست اثر شانه و منفذ بر درد اینها خون بگشاید و از معده غشی خون بیارد و باشد که کار از دست ببرد و علاج سود ندارد **معالجات** بر موضع گزیدگی او باید داغ نهاد و موضع طلی باید کرد عصاره کوکنار و صندل سرخ و شیر تازه داد و زخاصه شیر بز و سکنجبین و عصاره آن و لعاب بذر قطونا و آب کشنیز و عصاره کوکنار و تره و هرچه حرارت را تسکین کند و جانوری دیگر است و پایها بسیار دارد و زهر او تیزتر است و حکم او همچون حکم شبش کرکس است

باب ششم اندر جانوری که بگزد و پایها بسیار دارد و بدین نام معروفست

این جانوریست دراز آخر بزرگ بود از وی یک بدست باشد و بیشتر چند یک انگشت بود و چهل و چهار پای دارد از هر سوی بیست و دو هر از پیش تواند رفت و هم از پس و گویند بگوش اندر شود و بعضی مردمان وی را گوش خوره گویند گزیدن او سلیم باشد اما از زهر خالی نیست دردی پدید آید ساعتی بپاید و از نمک و سرکه بر گزیدگی او طلی کنند کفایت بود

باب هفتم در گزیدن کرپاسه که از اقسام ابرص گویند و انواع آن

مضرت گزیدن او آنست که دندان او را آنجا که بگزد بگذارد و دندانهای او خرد بود و سیاه و زرد و خارش اندر آنجا پدید آید و علاج وی آنست که این شیم یافتن بر آن جای مالند و از زیت و درازا می کرد اند تا آن دندانها در روی او نه بود و روغن و خاکستر نها دکردن دندانها او را بیرون آرد پس محجمه باید نهاد و مرهم و آب گرم نهادن و گفته اند طلحنوق خوردن سود دارد و اگر در صعب شود تریاق و رتیلا دهند و جانوری دیگر است که مانند کرپاسه ماند و چهار پای دارد و دنبال او کوتاه است این جانور را سالاموندریا گویند و گویند اگر این جانور را در میان آتش بیازد اندر سوخته نشود و آتش بکشد و مضرت زهر او آنست که درد سخت کند و حرارتی عظیم در تن پدید آید و اماس کند و در زفان نوله کند و زبان زنیته شود یا سنگی گردد و بیخ اندر ماند و لرزه بر اندامها افتد و خدر شود و باشد که جای گزیدن او سیاه گردد و باشد که غشی شود و بیفتد **معالجات** علاج او همچون علاج ذراریح است و علاج خاصه او تریاق است از هر صفت که باشد با انکبین و طبیخ کامافیطوس سود دارد و گفته اند ضفدع خوردن و گوشت او ضماد کردن سود دارد و خایه سنگ پشت صحرائی و دریایی پخته خوردن سود دارد

باب هشتم اندر زخم انواع زنبور

از زخم اینها آماس سرخ و دردی صعب تولد کند و نوعی هم است سرخ و سیاه و بزرگتر ازو و پایها بسیار است درد زخم او بشنج ادا کند و ضعف زانوها آرد و باشد که بکشد و انواع دیگر که کوچکتر باشد که از زخم ایشان رنجی صعب است و بثرها برآید و بر پهنا رنگ کرد **معالجات** اگر در حال سه کف کشنیز خشک را خورند درد ساکن شود و می گویند یک درم تخم مرزنگوش در حال درد را بنشاند و عصاره خنک سود دارد و شیافی نیز بدان شیر نافع بود و آب خبازی طلی کردن خاصیتی عجب دارد و آب خطمی و آب بادروج همچنین و بقله الحمقا و لبلاب و عنب الثعلب همچنین گوید و برگ او ضماد کردن نیز باشد و گل مرزنگوش با گل و زنبق طلی کنند و سرکه با سرکه و نمک با سرکه و برگ خرفه سود دارد و افیون و تخم شوکران و کافور و عصاره خرفه و غیر آن طلی کنند خرقه تر بر آن نهند شند و چالی آن گل و سرکه طلی کنند و طحلب با سرکه ضماد کنند و آب گرم و نمک تکمید کنند و شیره انجیر خام طلی کنند و شوره دیوار با سرکه طلی کنند و آن موضع را اندر آب گرم نهند یک ساعت پس ناگاه به آب سرد و سرکه باد اوردن از موزه اندر حال درد ساکن شود و مگس را بر آن موضع مالیدن درد را بنشاند و علاج مگس انگبین بدین زنبور همچنین است

باب نهم در گزیدن مورچه پرنده

این جانوریست مانند مورچگی بزرگ است و نیش دارد همچو زنبور و چند زنبوری کوچک است لکن دراز تر و از وی با دیگر و با پهاد هم چون پایهای عنکبوت دراز و زرد و دو پای دارد که برتن زنبور باشد و زانو کوچک است خانه از گل سازد و در روزنها خانه او فراخ بود و بچه او همچون بچه عنکبوت است بسر دست بگذارد و بر زد زخم او همچون زخم زنبور بود و علاج وی همان است والله

باب دهم اندر زخم کژدم دریایی

می گویند مضرت زخم او آنست که شکم بر اماس جنانک در استسقا می خواست او از وی با زنگ ها... شود و علاج او علاج رتیلا است و تریاق سودمند است

باب یازدهم از مقالت پنجم از کتاب نهم اندر گزیدن ضفدع دریایی

ضفدع دریایی سرخ باشد جانوری بلند است و سر او بدان دیگر جانوری را که بیند قصد او کند و بر وجهد از دور و اگر نتواند که بد بروی دمد و بدمیدن او زیان دارد و مضرت وی آنست که از گزیدن او اماس پدید آید عظیم و زود بکشد **معالجات** علاج او تریاق بزرگ باید کرد و آنچ در علاج رتیلا یاد کرده آید تا خلاص یابد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمام شد کتاب السموم و تمام شدن از علم شدن کتاب ذخیره و منت خدای را و توفیق از وی و درود بر بهترین خلق او محمد مصطفی و بر اهل بیت و یاران او و اکنون عذر در تمام شدن این کتاب و عذر تقصیری در این کتاب هست و عذر بیماری طبیبان در سه فصل یاد کرده آید

فصل نخستین در تمام شدن این کتاب

یک عذر آنست که فرمان عالی خوارزمشاه ازال الله عالیا چنان بود که این ضعیف دارو خانه بها الدوله را که رحمه الله مرتب می دارد و مردم خوارزم چون دیدند که این خبر بر دست این ضعیف می رود بیشتر روی بدین ضعیف نهادند و کار دیگاه از جواب و سوال ایشان نزدیک این ضعیف زحمتی بودی ما را بضرورت هر ساعت گوش بسوال یکی می بایستی داشت و دل بجواب او مشغول می بایست داشت و معلوم است که بر گزیدن عنها از کتب و شرح دادن و مهذب کردن و هر فصلی ترتیبی با بیع کردن و در میان تا مهوی و تصریحی نشستن و بدین هم پیوسته مشغول بود و این زحمت و دل مشغولی ممکن نباشد بدین سبب این ضعیف را فرصت این کار اندک بودی و اواسال فرصت اندک بود این خدمت دیر از دست برآمد و حکایتی است خوب اندرین باب بلی مردی بشکر که از ولایت گیلان منجم و فاضل او را کیا کوشیار گفتندی و در روزگار امیر قابوس بود که بشمس المعالی مشهور بود و این کیا کوشیار در خدمت او بودی و نزدیک او عزیز و امروز فرزندان او اندر نواحی قم بنام دارند و علم نجوم برند و این ضعیف ایشان را در شهر قم دیده و در دست ایشان کتابها دید بخط این کیا کوشیار بخطی بغایت خوبی و اکنون تعجب کردم چون دیدم که ایشان که این ضعیف تعجب می کند گفتند ما را حکایت کردند او وی که عادت او چنان بود است که در وقت ملالت و مشغولی و تشویش خاطر هیچ دفتر و قلم بر دست نگرفتی و آن روز که نشاط جهت نبشتن داشتی قلم بسیار تراشیدی و پیش خویش بنهادی و هر قلمی خطی چند نبشتی چون دانستی که سر قلم بخواهد گشت آن قلم بنهادی و دیگری را برداشتی و چون دل شدی باغی با بیتی گفت دفتر بنهادی و گفت دوستی او را گفت تا دفتر را تمام کردی روزگاری بسیار باید دی گفت بلی او روزگار بسیار باید لکن هر که از پس من دفتر مرا بیند نگوید که بر نبشت لکن گوید که درست و پاکیزه نبشت این ضعیف نیز بوقت ملالت و مشغولی در این خدمت شروع کم نخواست با مبتدا لکن تا هر که این خدمت را مطالعه فرماید گوید نیکو جمعیت که کرد است و تمام شایسته در تمام شدن آنست

فصل دوم در عذر تقصیری که درین کتاب هست

تقصیر اندرین کتاب آنست که اندرین کتاب ادویه مفرده جمع نکرده و عادت چنانست که کتابی که بدین حجم و بدین شرح باشد از ادویه مفرده خالی نبود و این ضعیف این کتاب را ادویه مفرده جمع نکرد از بهر آنکه قصد بنده از آن نبوده است که هرچه در کتابها دیگر مختصر است و بشرحی تمام حاجت است آن شرح را تمام کند و هر معنی که سخن از آن دراز بود و آن را اندک تر بیان توان کرد آن درازی سخن بگذارد و بر طریق اختصار بیانی روشن کند و هم فایده که در کتابها دیگر پراکنده است در این کتاب جمع کند و شرح ادویه مفرده چنانک باید اندر هیچ کتاب نیست و معرفت آن چیزی نیست که بقوت علم و طریق قیاس بدست توان آورد و جز مشاهده و سماع نتوان دانست و این ضعیف را روزگار آن نبودی که جهان بگردد و داروها ببیند و آزماید و از استادان بپرسد و چون این روزگار نیافت و مقدمان این معنی را چنانک باید شرح نکرده اند این ضعیف بر اثبات آن زیادت نتوانست آورد جز داروی چند که معروف تر است چون داروها مسهل و داروهای قی و مانند آن و منفعت و مضرت غذاها و میوه ها و هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آمد و آنچ مستعمل نه یاد کرده آمد مثل آن در دست مردمان بسیار است بدین سبب این کتاب از ادویه مفرده خالی است و بوجهی دیگر مستغنیست از بهر آنکه آنچ معروفست و بیشتر بکار دارند یاد کرده آمد و شرح داده شد و اگر کسی خواهد که ادویه مفرده قانون را بر این کتاب اضافت کند بکار باشد و این ضعیف نکرد از بهر آنکه اگر اضافت کردی بیمار کسان که خواهند گفت که چرا این کتاب ادویه مفرده نیست تواند گفت که این ادویه جمع تو نیست بالک اگر آن کتاب را با این کتاب اضافت کردی هم از تقصیر خالی نبودی از بهر آنکه آن نیز هم تقصیر است و اندرین کتاب تقصیر دیگر هست و آن آنست که او را قرابادین نیست از بهر آنکه قرابادین نسخه ها معجونها و حبها و شرابها و ضمادها و مانند این چیزها بود و هر اینها بسیار جمع کرده اند و در دست مردمان موجود است این ضعیف اگر این کتاب را قرابادینی کردی چه از بیوزی که بیک از آن قرابادینها نسخه کردی لکن این ضعیف را اندرین تقصیر قصد کرد و این کتاب را قرابادین نام نکذاشت از بهر آنکه این کتاب بنام پادشاه جمع کرده بود و تا این ضعیف را برین جمع جستم بود و عمل الله دولت او و فرخ این ضعیف به سبیل فال این نام را روا داشت بسبب زیادتی دولت را او باز داشت عمل الکمال از آن است که تعالی تعلق آن دولت باینده را از زحمت و فضل و بیرایه بی نهان عالی چنان بود که این کتاب را از قرابادین خالی بنا بگذاشت تا اینها شد و بسی حکم فرمان عالی قرابادین جمع کرده شد

فصل سوم اندر عذر طبیبان از جهت بیماری که ایشان را افتد

اسباب کلی که از آن بیماریها تولد کند پنج نوعست یکی آنکه هوا دیگر از اسباب متغیر شود و وبا پدید آید دوم تدبیرها بد دیگر بر بهیرکت سوم اعراض نفسانی چهارم اسباب بیرونی چون کند و بود و مانند آن پنجم بیماریها که بمیراث بفرزندان رسد اما آنچ از تغیر هوا است طبیب این دفع آن پیش از آن تواند کرد که هوا خانه خویش تدبیر کند تا مضرت آن بد و کمتر رسد و اندر طعام و شراب آنچ شرطست بجای آرد چنانک اندر جایگاه پیش یاد کرده آید لکن اگر طبیب را باختیار خویش با زنگذارند و در نزدیک بیماری برند اگر بیمار شود از دو سبب بیرون نباشد یکی آنکه هر ساعت از هوا خانه خویش که انزا بر اندر تدبیر خوب اصلاح کرده باشد بهوا اشتهرهن آید و این چنان بود که از هوا انکشتی سر اینها شود و از آنکه هر ساعت هوا بدل می کردد حال او باشد دوم آنکه چون نزدیک بیمار اندر آید نفس بیمار و بخار هوا خانه که بیمار اندر آن جای بود و بخار بیماری اندر آن خانه کوفته او را بنفس باید کرفت و چون این دو سبب جمع شود اگر بیمار نشود عجب بود خاصه که می داند که زبان کار رست در مینهد آن ترس و دانش او را دردی اثری بزرگ کند و سبب سوم گردد و این که هوا متغیر نشود و سبب دوم نباشد عذری بلیغ است و آن آنست که طبیب پا مرا از آن دو امثلی بسیار باید دید و بی شک از دیدن آن کراهیتی پیدا شود و طبع را نفرتی حاصل آید خاصه که بیشتر مردمان را در دو بلیدی و ناشسته را اندر خرقه بلید و زشت عرضه کنند دا از آن کراهیت و نفرت زیادت گردد و باشد که بیماری کرد و بود یا اسهالی افتاد یا نفثی و مرض رطوبتی ناخوش بیرون آورد و طبیب را ناچار تکلیف دیدار آن باختیار

باید کرد دانا باید دید و ما شد که بیمار عرق کرده باشد و طبیب دست بر نبض او نهاد تا دست بدان عرق آلوده بیمار ببیند آلوده شود همه خلق را ازین که یاد کرده آید
نفرت گیرد تحمل آن نتواند کرد اگر طبیب را که این همه تحمل کند نفرتی آید در روی اثری کند و تکبری آرد عجب نبود و باشد که بیماری بود که فرمان طبیب نبرد و طبیب را به بیمار
خویش ملامت کند طبیب را از غصه باید خورد و مدارا باید کرد خاصه اگر بیمار مخدوم بود و سبب دیگر آنست که طبیب را پیوسته سخن در بیماری و قی و اسهال و مانند آن باید شنید و از آنها
جواب خوش باید داد این همه انواع بی ادبیست و کسی را که چندین بی ادبی باید کشید اگر بیمار نشود عجب باشد این همه نوع بیماری آنست که اگر طبیب دفع آن نتواند کرد معذور
باشد و اندر بیماری که اسباب بیرونی اندر معذور باشد و اندر بیماری که [illegible] معذور باشد و بیماریها دیگر که از تدبیرها بد و بی پرهیزی آید بر طبیب عجب باشد و
اندر آن معذور نبود

کتاب ذخیره خوارزمشاهی دهم

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از آنکه ذخیره خوارزمشاهی ختم کرده شد و عذر آن خواسته آمد اندیشه افتاد که اگر عذر خالی گذاشتن از ادویه مفرده آنست که ماهیت و صفت همه
داروها نباتی و معدنی معلوم نیست و هیچ کس از متقدمان و متاخران آن را بیانی شافی نکرده و بدان ضمان کرده اند از یاد کردن ماهیت و صفت و منبت و معدن همه داروها
و فائده تدارک ایشان نکرده اند تمام کردن آن ممکن نشد از بهر آنکه معرفت آن بقوت علم و بقیاس بدست نتوان آورد و جهت آن بسماع نتوان دانست و این ضعیف را در
جوانی فراغتی نبود که سیاحت کردی و نباتها و معدنها را طلب کردی و داروها را بدیدی و بیازمودی و هر یکی را حقیقت بشناختی اما داروهای حیوانی بر خلاف آنست از بهر
آنکه حیوان را بتوان دانست و منفعت آن معلوم است و بیشتری آزموده است سبب تمامی کتاب را این کتاب اندر منافع اعضاء حیوانات جمع کرده شد و جوهر عرض از
جمع این گفتار تمامی کتاب بود و تمامتر آنست که قرابادینی بترتیب خوب جمع کرده شود و چون عذر خالی گذاشتن این کتاب از ادویه مفرده آن بود که یاد کرده آمد واجب شد اندر
قرابادین این کتاب داروها که در علاج هر اندامی کار آید نام آن شمرده در آخر هر بابی طبع و فعل هر دارویی یاد کردن تا مستعدی را فایده قرابادین بیشتر باشد و هر منفعت هر معجونی را
[illegible] شود و بداند که هر دارویی اندر هر معجونی از بهر چه کار کرده اند و در حاجت آید که دارویی ترکیب کند بر بصیرت بود و اگر ماهیت و منبت و معدن داروها را ذکر نباید داد
کردن نام و طبع آن این منفعتها که گفته آمد حاصل است بدین سبب قرابادین این کتاب دو مقالتست

مقالت اول اندر یاد کردن داروها مفرد بدین ترتیب که یاد کرده آید

مقالت دوم اندر یاد کردن انواع داروها مرکب و این مقالت و این قرابادین تتمه ذخیره است والله الموفق

اول در منافع اعضاء حیوانات بر ترتیب حروف ا ب ت ث

انسان آب دهان مردم ناشتا مار را و کژدم را و کرم را که در گوش باشد بکشد آب دهان [illegible] در
خشک مزاج در چشم خداوند سبل افکند سود دارد شوخ دندان مردم ناشتا بر قوبا کودکان مالند ببرد و قوبا بار دیگر [illegible] باشد دندان مردم را بکوبند یا بسوزند و بیاشند
و بر [illegible] نفع کند سود دارد نجاست مردم خشک کرده بر گزیدگی مردم کنند سود دارد شیر مردم خداوند سبل را سود دارد و سوزش معده بنشاند و [illegible] اندر شیر
مردم یا موم و روغن زیت بر پای نهند درد نقرس را بنشاند خداوند قرحه رحم را [illegible] کردن شیر مردم سود دارد خاکستر موی مردم با روغن گل طلی کنند [illegible]
سود دارد اگر خاکستر موی مردم بر گزیدگی کلب طلی کنند سود دارد بول مردم گر و خارش و قوبا را سود دارد و سبوسه را که در میان موی باشد ببرد خاصه بول کودکان که
بلوغ نزدیک باشند و اگر بول مردم با انگبین در دیگ مسین بپزند سپیدی چشم ببرد و طرفه را نیز ببرد بول مردم مقدار یک سکرجه با ماء العسل یا با نخود آب مقدار یک سکرجه خداوند
یرقان را بدهند سود دارد کف بول مردم که از زمین برخیزد بر ثولول طلی کنند سود دارد و ثولول را ببرد [illegible] گویند [illegible] گویند منی مردم بر [illegible] طلی کردن سود
دارد خون حیض بر نقرس طلی کنند درد را بنشاند منی مردم [illegible] درد نقرس را بنشاند و اگر از خون حیض حمول کنند آبستنی باز دارد

اسد پیه شیر طلی کنند [illegible]
دهد و [illegible]

ارنب خون خرگوش طلی کنند کلف را ببرد خاکستر [illegible] طلی کنند خداوند داء الثعلب را سود دارد شکم و احشاء او [illegible]
بریان کنند و بخایند [illegible] طلی کنند موی برآرد مغز سر او تنها یا با روغن گاو یا با مسکه در بن دندانها کودکان مالند [illegible] دندان برآمدن آسانی بود مغز سر او بریان
کرده رعشه را که از پس بیماری افتد سود دارد پنیر مایه او گرم و خشک است معده را نیک باشد لکن خون را که در معده [illegible] بود و شیر را که در معده بسته بود [illegible]
[illegible] و تحلیل کند و اسهال کهن باز دارد و خداوند زحیر [illegible] سود دارد و اگر زنی از پس [illegible] پنیر مایه خرگوش [illegible] آبستنی باز دارد [illegible]
[illegible] آبستنی باز دارد خاصه اگر سه بار [illegible] و اختناق رحم را سود دارد و پنیر مایه اسب اندرین باب خاصیتی تمام است یعنی اختناق رحم و همه پنیر مایه‌ها
[illegible] است و پنیر مایه بزغاله و آهو و پنیر مایه شتر همه نیک باشد [illegible] سه ادبولوس و [illegible] نه قیراط باشد و پنیر مایه خرگوش [illegible] باشد با شراب [illegible]
سود دارد [illegible] گفته اند که تازه [illegible] باشد خون خرگوش بریان کرده با شراب [illegible] است پشم خرگوش [illegible]
[illegible] جراحت [illegible] طبخ [illegible] مفاصل را [illegible] سرگین خرگوش [illegible] کردن سود دارد

ارنب بحری

[illegible] اگر پاچه خرگوش طلی [illegible] کلف [illegible] ببرد خاکستر [illegible] داء الثعلب موی برآرد [illegible]
ارنب بحری این حیوان زهر قاتل است [illegible]
کنند [illegible] اگر [illegible] سوخته طلی کنند موی را باطل کند [illegible]
[illegible] و اگر کسی را بگزد گوشت او بر گزیدگی او نهند درحال درد را بنشاند و اگر [illegible] او با موم و روغن سوسن [illegible]
و [illegible] طلی کنند سود دارد و گوشت [illegible] سود دارد [illegible] و مصروع را با شراب بدهند سود دارد [illegible]
افعی [illegible] علت جذام را سود
[illegible] جانوران [illegible]
دارد [illegible] افعی [illegible] سود دارد [illegible] بسیار [illegible] افعی [illegible]
[illegible] گوشت افعی [illegible] ضماد کردن سود دارد و درد را بنشاند

حرف الباء

البقر الاهلی و الوحشی [illegible] گوشت گاو اهلی [illegible] خشک [illegible] منفعت
خداوند [illegible] سود دارد [illegible] گاو [illegible] سود دارد [illegible] کند و اسهال صفرایی باز
دارد [illegible] گاو [illegible] داء الثعلب [illegible] و اندر
[illegible] تب [illegible]
[illegible] گاو [illegible]
[illegible] سوخته [illegible] طلی کنند سود
[illegible]
[illegible] طلی کنند [illegible] ضماد کنند سود دارد [illegible]
[illegible] دندان [illegible] درد را بنشاند
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] وحشی [illegible] گاو [illegible] خشک کند [illegible]

بط پیه بط و پیه مرغ [illegible] اندر علاج تشنج و علاج [illegible] درد [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] گوشت بط گرم [illegible] گوشت همه جانوران اهلی است و بعضی طبیبان گفته اند گوشت او مردم سرد مزاج را گرم کند [illegible] پیه مرغ
[illegible] گوشت او [illegible] بگوارد [illegible]
[illegible] جانوران [illegible]
[illegible]

باز سرگین باز [illegible] سرگین بط [illegible]
[illegible]

حرف التاء

تمساح [illegible] گوشت او [illegible] ضماد کنند [illegible]

حرف الثاء

ثعلب روباه [illegible] تحلیل کند [illegible]
درد را بنشاند و سرگین او [illegible] چشم را ببرد [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] مفاصل را سود دارد [illegible]
[illegible] روغن [illegible] تحلیل کند
[illegible] روباه [illegible] خشک کند [illegible] سود دارد [illegible]
خشک کرده [illegible] سود دارد [illegible]

حرف الجیم

جمل گوشت شتر [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] شیر شتر [illegible] استسقا را سود
[illegible] شیر شتر [illegible] خشک کند [illegible]
خاصه اگر شیر شتر عربی [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] بول شتر [illegible]
[illegible] شتر کباب [illegible]
[illegible] و درد را بنشاند [illegible] سود دارد [illegible] بول شتر عربی [illegible] ادویه مفرده قانون [illegible]

خشک کرده باخلال خر مصروع را بینی سود دارد **جراد** از انواع ملخ بهتر آنست که تن او کرد است و بی‌ید، نیست و فربه است دارند عدد ان ... سر
اطراف ... و آنرا با اندکی ... مور خشک ... خوردن خداوند استسقا را سود دارد اورا بریان کرده خوردن خداوند تقطیر البول را و ... را سود دارد
اورا دود کنند خداوند عسر البول را و خداوند بواسیر را سود دارد و اگر خداوند عسر البول زن باشد منفعت ازو زیادت آید

حرف الحاء

الحمار الاهلی و الوحشی کوشت خر اهلی ... غریزت بباید ... دست و پای ... باشد طلی کند سود دارد ... سوخته با روغن
زیت بر خنازیر طلی کند سود دارد و جذام را ببرد کوشت خر اهلی ... سود دارد ... مصروع را ...
دارد سم او سوخته ... سود دارد ... خاصیت سود دارد ... خر اهلی ...
... و کوشت ... طلی کند ... طلی کند درد پشت
و درد ... سود دارد ... خر وحشی خشک کرده ... خداوند ... سود دارد خون خر اهلی بر پیشانی طلی کند
رعاف که از حجاب دماغ ... خر وحشی ... کی که ... خر اهلی ... سود دارد ...
علاجیت سرکین خر اهلی ... بر پیشانی طلی کند ... بول خر وحشی سنگ مثانه را ...

حمام کوشت ... [illegible]

حجل [illegible]

حربا [illegible]

حلزون [illegible]

حرف الخاء

خز [illegible]

خطاف [illegible]

حرف الدال

دیک و دجاجه [illegible]

دراج [illegible]

دب [illegible]

دود القرمز [illegible]

حرف الذال

ذراریح [illegible]

ذیب [illegible]

ذباب [illegible]

خراطین [illegible]

خفاش [illegible]

خنفسا [illegible]

سرکین مکس اندر ریشها نیز نیع بکار آید سرکین را بکشد و بن او در شعیر مالند سود دارد خاصه که نخست آب گرم بکمید کرده باشند

حرف الرا

رخمه مرغیست معروف زهره او از جهت درد شقیقه در گوش چکانند از جانب مخالف سود دارد و در بینی و گوش که ذکا نچکانیدن از جهت باد که در کان سود و با آب مرد اندر چشم کشند سپیدی را ببرد سرکین او دود کنند بچه از شکم مادر بیفکند زهره او بر زخمها و کرم طلی کنند سود دارد

حرف السین

سمک ماهی شور بطبع ...

سمانی مرغی معروفست ...

سقنقور ...

سرطان ...

[illegible]

حرف الصاد

صدف ...

حرف الضاد

ضان ...

ضب ...

ضفدع ...

حرف الطا

طاوس ...

طیهوج ...

حرف الظا

ظلیم ...

ظبی ...

حرف العین

عنز ...

[illegible]

عصفور ...

عقرب ...

عنکبوت ...

علق ...

حرف الفا

فاسس ...

فار ...

فرس ...

حرف القاف

قبج ...

قطا ...

قنفذ ...

حرف الکاف

کرکی ...

کلب ...

حرف اللام

لقلق ...

حرف المیم

موغایل ...

حرف النون

نسر ...

حرف الها

هدهد ...

تمام شد کفایه اندر منافع اعضا حیوانات بحمد الله تعالی و المنه وفرغ از بنویسد ...

کتاب خاتمه ذخیره خوارزمشاهی است

[illegible]

گفتار نخستین از کتاب قرابادین

ناقص نشاید گذاشت و این عذر کی... اما سپرست و طریقی نا پسندیده نیست و این قرابادین دو گفتارست

قرابادین اندر باز کردن نام داروها مفرد کی از بهر علاج سر اندامی اندر معجونها و مطبوخها و حبها و ضمادها و غیر آن بکار آید و این گفتار سی و هشت باب است

و اندر هر بابی نام داروهائی کی در علاج سر اندامی بکار آید شمرده شود و اندر آخر هر بابی طبع و فعل و خاصیت آن داروها بر سبیل اختصار باز کرده شود تا مرد فایده قرابادین

تمام تر آید و هم بجای کتاب ادویه مفرده باشد و مبتدی از انجا بر منفعت هر معجونی واقف شود و بداند که هر داروئی مفرد اندر معجونها و داروها مرکب از بهر چه کارست

باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب قرابادین

اندر داروهائی کی در طلی و ضماد و نطول و شموم خداوند سرسام و صداع گرم و بی خوابی و مالیخولیا و دیوانگی و مانند این بکار آید

داروهائی کی اندرین باب بکار آید بنفشه است و نیلوفر و خطمی و خشخاش و گل و مورد و عنب الثعلب و حی العالم و صندل و کافور و نیلوفر و گشنیز تر و شاهسفرم و گل و سرکه و کافور و گل و چو و روغن و آب یخ و لفاح و بنات نعش اندر کتاب حفظ الصحه طبع و فعل همه باز کرده آمده است و باقی یکی بیست و بابونه برگ نی و افیون و برگ بید و برگ سیب و برگ کدو طبع و فعل

این هفت چیز اندرین موضع باز کرده آید **برگ بید** سرد است در دوم و خشک ... و صفرا کی اثر ضماد کنند خون از بینی باز دارد و آب برگ آن در سر کردن نافع باشد و برگ آن بکوبند و بر موی ... سوی واجب ... کند و سبوسه را کمتر کند **بابونه** نزدیک جالینوس قوت آن بقوت گل نزدیکست گشاینده است و لطیف کننده و خاصیت او آنست که علیل کند و جذب کند و تحلیل کند دیگر انجذب خالی نیست اما سیاه گرم را نرم کند و تحلیل کند **برگ نی تر** سرد است ... اما سیاه گرم و سرخی ... ضماد کنند و خاکستر نی گرم است **افیون** سرد و خشک است در درجه سوم خواب آرد و دردها را بنشاند **برگ بید** سرد است در دوم ... و ضماد کنند ... **برگ سیب و برگ کدو** بطبع سیب و کدو باشد و شرح هر دو اندر کتاب حفظ الصحه باز کرده آمده است

باب دوم

اندر داروهائی کی در حقنه خداوند سرسام و صداع گرم بکار آید

داروهای این باب بنفشه است و گشنیز و نیلوفر و خطمی و بابونه و سبستان و برگ چغندر و سبوس گندم و سبستان و خیار و ... و شکر سرخ و خبازی و روغن بنفشه و روغن گل و روغن کدو و خیار چنبر طبع و فعل این داروها در کتاب حفظ الصحه باز کرده آمده است هر یکی اندر جایگاه خویش والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

باب سوم از گفتار نخستین اندر داروهائی کی در طلی کردن و ضماد و نطول بیماریهایی کی از سردی و تری و از باد غلیظ تولد کند بکار آید

و داروهای دیگر کی بویند و داروهائی کی بدان غرغره کنند و داروهائی کی در بینی دمند و اندر چکانند و داروهائی کی بدان حقنه کنند و این بیماریها چون لیثرغس است و سبات و اختلاط ذهن و نسیان و غفلت و کابوس و صرع و سکته و فالج و لقوه و خدر و رعشه و تشنج بلغمی و کزاز **داروهای ضماد** نام بوزنه دشتی سعتر ... خشک ... و فربیون عاقرقرحا مرزنگوش صبر ... بلبل ... کند و عنبر و مسک جندبیدستر ... اذخر قسط ... شیح ... کندر **داروهای نطول** سداب قیصوم شبت ... سوسن ... ترنج ... سعتر ... خشک مرزنگوش ... شیح و ورق الغار و اکلیل الملک ... **داروهای غرغره** سعتر عاقرقرحا ... بلبل ... سوسن ... شیح ... خشک خردل ... ابرکاه طبع سماق ... نوشادر سرکه عنصل **داروهائی کی بویند** فربیون ... مرزنگوش ... خردل مسک ... شیر سکبینج اشق حلتیت ... اسفند ... عصارة قثاء الحمار عصاره ... شهد ... سپید ... جندبیدستر ... **داروهای حقنه** ... اسفند ... بر کرده ... ابکامه شبت سداب ... سپید ... دشتی بود ... حنظل تخم ... انجیر ... زیان

... اینها همه بکار باید کرد ... **جندبیدستر** گرم است باخر درجه سوم ... داروها گرم کنند لطیف تر و قوی تر ... و صداع ... را سود دارد ... **فقاح اذخر** گرم است ... در درجه دوم دماغ را پاک کند **قسط** گرم و خشک است بدرجه سوم ... بلغمی را سود دارد **شیح** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم ... **ورق الغار** گرم و خشک است بدرجه دوم ... **مر** گرم و خشک بدرجه دوم گشاینده است ... **حضض** در گرمی و سردی معتدل است و در خشکی بدرجه دوم است ... تبض است **کندر** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول **قشر کندر** خشک تر ... بدرجه سوم قوت حافظه ... زیادت کند **اکلیل الملک** گرم و خشک است بدرجه اول ... معتدل است ... **دیوحانا** گرم و خشک بدرجه سوم ... **نوشادر** گرم و خشک است باخر درجه سوم لطیف کننده است ... **حب الفقد** ... **تغنیا** صمغ ... دشتی است ... **کوزبوا** گرم و خشک است ... **دباسه** ... گرم و خشک ... **زهره کلنگ** ... **زهره مرغان** ... باسلامت ... **تخم سداب** ... **تخم انجره** گرم است باول درجه سوم و خشک ... **مومیائی** گرم و خشک است بدرجه دوم ... **جلنک** ... در کتاب حفظ الصحه باز کرده آمده ... **وج** گرم و خشک است باول درجه دوم ... **کنکرزد** گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم ...

باب چهارم

اندر داروهائی کی در شربت و مسهل و معجون اصحاب وسواس و مالیخولیا و بیماریها سوداوی و بلغمی بکار آید چون صرع و سکته و فالج و لقوه و لیثرغس و اختلاط ذهن مانند **داروهای مسهلات** بیماریهای سوداوی را افتیمون و بسفایج و نمک هندی و هلیله کابلی و هلیله سیاه و شحم حنظل و غاریقون و تربد و ... سورنجان

برون کرد، اسطوخودوس خربق سیاه حجر ارمنی لاژورد سقمونیا **داروها شربت اصحاب مالیخولیا** سنبل دافسنتین رومی گل سرخ وسنبل ساذج هندی مصطکی صبر ایارج
فیقرا گاوزبان **داروها معجونها اصحاب وسواس و مالیخولیا** سنبل مسک ساذج هندی قرنفل مصطکی گاوزبان پوست ترنج بادرنجبویه قرفه قاقله نانخواه مشک عنبر سرخ
وسبید دارچین درونج زعفران تخم بلنجمشک تخم بادرنجبویه برگ لسان الثور ابریشم عود مروارید بسد **داروها مسهلات سهل بهاعسر بلغمی بجز لقوه و فالج** سکبینج جاوشیر اشق
فربیون غاریقون جندبیدستر شحم حنظل صبر وج حب البلسان ابلیلج کابلی هندی زنجبیل خردل هلیله زرد هلیله کابلی مقل سیطرج عصارهٔ قثاء الحمار مقل ماسد
ایارج فیقرا **داروها اصحاب لقوه و فالج** بوسترنج کبر بوست تخم بادیان انیسون افتیمون تخم بادیان غاریقون بوزنه کومی اسطوخودوس عاقرقرحا نانخواه هلیله
زنجبیل جندبیدستر قنطوریون شیطرج شونیز زراوند کرد تخم کرفس بوست بیخ کرفس بلنجه قردمانا تخم سداب کرکوم **داروها معاجین اصحاب فالج و لقوه**
هلیله سیاه شیطرج عاقرقرحا زنجبیل فلفل فرفیون حلتیت اهلیلج وج مرسداب زراوند حرزل جندبیدستر امله حنظل ناحب الغار عسل بلادر روغن کود **داروها معاجین**
اصحاب صرع بوسترنج کبر حنظل ناقط جندبیدستر حب الغار زراوند کرد سیسالیوس اصل فاوانیا اسقیل مشوی **داروها مرخات مفلوج و مسکوت**
ابهل وج اذخر سنبل قسط جندبیدستر فربیون عاقرقرحا سلیخه مصطکی قرنفل زعفران قرفه شونیز سداب روغن بادام تلخ داس سوسن حب البلسان داروهای این
باب را بر بیشتری نقل و طبع اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمد و بعضی که تعلق بقوت دل دارد بیشتر اندر باب داروها دل یاد کرده آمد و آنچ درین معنی یاد باید کرد
اینست **ساذج هندی** گرم وخشکست بدرجه دوم معده وجگر را سود دارد و دیگر منفعت اصحاب سودا را الطعام اندر معده ایشان ترش کرد و موافق بود **مصطکی** گرم و خشکست
بدرجه دوم معده وجگر را قوت دهد وبلغم را که در معده باشد بگدازد ورطوبتها را از دماغ فرو دارد **سنبل** دو است سنبل هندی است و دوم رومی است سنبل الطیب
گویند و سنبل عصافیر نیز گویند و رومی را ناردین گویند گرم است بدرجه اول وخشک بدرجه دوم دماغ را قوت دهد **مشک** بعضی طبیبان آنرا باعث گویند گرم وخشک
است بدرجه سوم لطیفست محلل معده وجگر سرد را سود دارد **مقل** استفراغ رطوبت کند ومضرت داروها از روده و معده باز دارد **سلیخه** چند نوع است بهترین
آنست که چون او را بشکنی باشد سرخ بود و بوست ستبر طعم و بوی آن ناخوش باشد و زبان را بگزد و چوب آن منفعتی نیست منفعت در بوست اوست گرم وخشک است
بدرجه سوم بادها غلیظ را تحلیل کند و اندرو قوتیست قبض کننده بدین قوت داروها قابض را یاری دهد و بقوت تحلیل کننده داروها مسهل را یاری دهد و
وقتها مسهلها را قوت دهد رحمت خداوندی و قدرت آفریدگاری اینجا بر بیداید که ما سر این کارها در هم تعبیه کند از بهر منفعت بندگان ضعیف فتبارک الله احسن الخالقین
قردمانا گرم وخشکست بدرجه سوم بیماریها عصب و دردها را که از سردی بود و فالج را سود دارد و طبیخ آن مصروع را نافع بود **کوکومن** گرم وخشکست بدرجه سوم **امله**
بعضی گفته اند گرم است و بیشترین گفته اند سرد است شرک هندی می گویند و در خشکی وی شک نیست عصبها را سود دارد و دل را قوت دهد و فهم
وحفظ را زیادت کند **جنطیانا** این دارو جنطیانا را از آن گویند که نخست کسی که آنرا بشناخت جنطیانوس الملک بود بیخ نبتی است رومی بر سر کوه روید اندر سایه و جای
نمناک درازی ساق او دو گز برآید و ستبری بر انگشت بود و برگها او از یکدیگر دور بود برگ لسان الحمل را ماند یا برگ گوز را الوان او زرد بود و بسیاهی زند و میان آن زرد
باشد **تربد** گرم است بدرجه سوم وخشک بدرجه دوم سده را بگشاید والتوا عصب را نیز خاصه اگر دو درم بخورند **حب الغار** این دار نیز حب الدهمست گویند گرم وخشکست
بدرجه دوم درد عصبها را نیز روغن او مانند کی را نیز مغز را و معده را است کند و قی آرد و روغن او همین فعل کند **بلادر** گرم و خشکست بدرجه چهارم خداوند فالج و لقوه را
و درد عصبها را که از سردی بود سود دارد **سیسالیوس** انگدان رومیست و اندکی از انگدان دیگر درازتر است و سبیدتر گرم وخشکست بدرجه دوم لطیف کننده و تحلیل
کننده است خداوند صرع را سود دارد و بلغم نرم گرداند و اندر شراب بخورند مضرت سرما باز دارد اندر سفرها و درد پشت را نیز **اصل فاوانیا** این دارو را عود الصلیب
گویند دو نوع است نر و ماده آنچ نر است نحیف است سبید ستبری انگشت و در طعم آن تلخی است و آنچ ماده است آنرا فروع و شاخها بسیارست سخت گرم نیست لکن
بگرمی وصف کنند و در وی قوتها بسیارست خشک کننده است و قبض کننده و سده کشاینده و تحلیل کننده و خلطها غلیظ را دفع کننده و سطبع(؟) کننده و زداینده جون بخاید بس
از زمانی تری و قبض ببرید(؟) این مصروع را خوردن و بر بستن نافع بود و صرع باز دارد از زمان اندو بر مصروع بسته اند و صرع زایل شده است و چون بگشاده اند
صرع باز آمده است شیخ رئیس ابوعلی سینا می گوید این نوع بست از فاوانیا دو صحیح آنچ از هندوستان آرند از این خاصیت نیست گفته اند مر این را بشیشند دود
آن مصروع و دیوانه را هوش باز آرد **اسقیل مشوی** اسقیل را بصل الفار گویند از بهر آنک موش را بکشد طعم او تیز است حنق و زبان کوردن قوت او را بشکند و نوع از وی زهر است
و کشنده بهترین آنست که رنگ آن درخشان باشد چون رنگ بردی و در طعم او با تیزی تلخی بیشتر بود و گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم خداوند صرع و
و خداوند وجع مفاصل را و فالج و عرق النسا را سود دارد **حب البلسان** گرم تر از عود بلسانست و عود بلسان گرم و خشکست بدرجه دوم و روغن بلسان از هر دو گرم تر است
تا باول درجه سوم است بدان گرمی که مردمان گمان برند نیست و عود دیر شما را زایل کند

باب پنجم
از گفتار اول از کتاب قرابادین **اندر داروها چشم یاد کردن**

داروها این باب بر نسق دیگرست و این باب جز مختص کتاب
ادویه العین و تذکرة الکحالین است از بهر آنک اغراض اندرین باب یاد کرده اند و داروها مفرد و مرکب اندر علاج چشم بکار آید جمله اندر کتاب ششم کی کتاب معالجات

بشرحی تمام یاد کرده آمد اولی آنست کی درین جایگاه بیماریها چشم یاد کرده آید و داروها مرکب کی در علاج آن بکار آید نام برده شود تا اگر خواهند این قرابادین بکتاب معالجات
باز کردد هم برین ترتیب کی آنجا یاد کرده آمده است آنجا باید **تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست بماند** برود رمان سرمه کی اجرا چشم را قوت دهد برد سکبینج و بارزد
بر که ترش حل کرده طلی کردن طلی از ماسوس بکار داشتن **نخر** استفراغ کردن در مرهم دیاخلیون بر نهادن سعتر طلی اریاسوس بخون کبوتر بچه اندر چکانیدن مکیدن
کردن باب گرم و از بس مکیدن مکس برگس پالیدن شعر زاید باسلیقون روشنایی شیاف اخضر ساق درین زمیه هدیه طلی کردن چون خارد پشت زمیه کوکس زهره خار پشت
و درد چشم زنان شیاف ابیض ضماد کشت آن اکلیل الملک اندکی زعفران مازرد خایه مرغ حاد نان میده و سخت بازدر خایه ذرور ملکایا **نسخه دیگر** ذرور نماینم ذرور اصفر
صغیر ذرور اصفر کبیر ذرور اغبر **سلاق** ضماد تخم انار ترش و عدس مقشر و گل سرخ بگلاب بخته و مسحق محبب کرده شیاف احمر لین برد دعود **جرب** حاد بدن پلک چشم
شیاف احمر حاد برای استفراغ خاریدن شیاف اخضر سرمه روشنایی اگر باجرب دمعه بود خاریدن شیاف احمر لین و بس اندک خارید باشد داسون شدن ذرور اغبر کشیدن باسلیقون
شیاف سماق شیاف زعفران دار **خاریدن اندرون پلک و گوشها چشم** گرمابه توتیا برود، باب غوره و آب سماق برود غوره **حالاجقان** گرمابه بخار آب گرم ضماد
بسته بخته **سستی پلک** تدبیر لطیف از بس طعام ناخفتن ماميثا زعفران و طلی کردن شیاف احمر لین کشیدن **کدکد** استفراغ تدبیر لطیف از بس طعام ناخفتن احمر لین کشیدن
دیاخلیون بر نهادن **کمنه** تدبیر لطیف گرمابه بخار آب گرم شیاف طرخماطیان **توتول** استفراغ سودا دردی روغن زیت طلی کردن شونیز بهم برکه سوده طلی کردن
سرکه فصد استفراغ باب غوره شستن شاذنج عدسی مغسول کشیدن **شمله** استفراغ صفرا شیاف ماميثا و زعفران و حضض و مر طلی کردن احمر لین کشیدن **سعفه** استفراغ
خلط عفن احمر حاد دیاشان تن سوده کشیدن روشنایی **انتفاخ پلک** تدبیر لطیف صبر و سرکه طلی کردن شیاف ماميثا و صندل باب کشنیز تر طلی کردن **باکلک و حرارت**
یکی بر پلک بید آید صبر و عنزروت مرهم اسفیذاج طلی کردن باکوشت برارد بس مرهم زنگاری طلی کردن تا خشک شوذ **استرخا پلک** تدبیر لطیف غرغره و عطسه داروها
قابض طلی کردن طلی که اماس پلک را سود دارد **کبودی و سبزی که از زخم بدید آید** سفال نو بهم سوده طلی کردن تخم ترب طلی کردن جوز بلبل طلی کردن **سبیسی که در مژگان**
بدید آید مژگان را باب دریا شستن و باب چغندر و باب حلبه و طبیخ میویزج و بعاقرقرحا بوده شستن **ریزیدن مژگان** سرمه کی موی مژگان را نگاه دارد و اخ دراید(؟)
شده باشد برآرد در منه تری کی سوخته شاه لاژورد نیا اگر این عارض با سلاق باشد سلاق دین و اگر با سعفه و خارش بود ضماد ماز بوست ببرکه بخته سود دارد **سبیدی مژگان**
شقایق النعمن روغن زیت سوده طلی کردن سرمه روشنایی حلزون سوخته ماسه بسوزن و طلی کردن **عرب** ماء خابیه بر نهادن صبر زعفران مر شیاف ماميثا مر پیکان حرا و آمیخته
باب طلحشقوق طلی کردن کند یا بار کبن کبوتر سرمه سکبینج بر کحل کرده حلزون و صبر و مرهم سرشته شیاف آزمونهٔ است در رودی کی عرب را باطل کند **غده کی در گوشه**
چشم افتد استفراغ بلغم و سودا داروها طرفه و سبل بکار داشتن **سبلاق** دارویی کی گوشت برارد بکار داشتن **رمد** سرمه نان سبید خایه مرغ طبیخ حلبه شیاف
ربوما **نسخه دیگر** وردی اصفر وردی ابیض ضماد کی اندر آخر رمد صعب بکار آید شیاف ابیض باعنزروت طلایی کی اماس ورد و حرارت را بنشاند
طلایی دیگر ضمادی که درد چشم جلاید را بنشاند **طرفه** شیرزنان خون کبوتر بچه کند سوده باشیرزنان آب تا مخواه آب نمک اندر آن طبیخ سعتر دو داخشک شیافی کی طرفه را
زایل کند شیافی دیگر کی طرفه را و درد چشم را که از گرمی بود زایل کند شیافی دیگر احمر لین **ظفره** سرمه روشنایی شیاف اخضر شیاف قیصر شیاف دینار کون
باسلیقون حاد انگبین با زهره بز اعنه(؟) تنقیع کند ورد اروی سرشته داروی دیگر **انتفاخ ملتحمه** ضمادی محلل شیاف حلوی شیاف اسود شافی که از بهر ول(؟)
طلی کنند **حسا الملتحمه** گرمابه بخار آب گرم برای استفراغ سبیده زرده خایه مرغ با به بطرشته ضماد کردن برود غوره باسلیقون شیاف احمر لین احمر حاد
روشنایی **سبل** دارویی کی مادهٔ سبل و سده بینی را بگشاید دارویی دیگر شیاف اسود ذرور ملکایا دارویی کی سبل گرم را سود دارد شیاف دینار کون و دفعه ذرور
ملکایا و وردی ابن علی خست شیاف ابیض باعنزروت اگر مدت دراز گردد باسلیقون احمر حاد **دمعه** سرمه کی خداوند مزاج گرم را سود دارد سرمه کی خداوند
مزاج سرد را سود دارد دارویی که خداوند ضعیفی عضلها چشم را سود دارد توتیا پرورده سرمه کی دمعه را باز دارد سرمه دیگر کحل اصفر **دیله کی بر ملتحمه**
بدید آید فصد و استفراغ مسهل شیاف ابیض افیونی شیاف اثار **نسخه دیگر** شیاف ابیض کندری **قرحه** فصد و استفراغ حجامت ساق شیاف ابیض
شیاف ابیض کندری باملیما کند شیاف اثار **بثره و سلخ و حفر کی بر قرنیه افتد** فصد و استفراغ شیاف ابیض افیونی شیاف ابیض عنزروتی ذرور ملکایا
شیاف ابیض کندری که باملیما کند شیاف احمر لین **سبیده** ذرور مسکین بوست خایه مرکلس با انگبین داروی مغل معلی دیگر ذرور شیاف کی سبیده را
بردارد و دارویی که سبیده را رنگین کند سرمه کی چشم را سیاه کند **تغیر لون قرنیه** علاج بر آن علاج طرفه شیاف احمر لین **نتوء قرنیه** دوماها ایارج
فیقرا شیاف مرارات سرمه روشنایی **خشکی قرنیه** نطول بنفشه و نیلوفر سعوط بشیر زنان بروغن بنفشه و نیلوفر قطور از سبیده خایه مرغ و شیر زنان
سرطان که بر قرنیه افتد استفراغ سودا سرمه کی درد آن علت سود دارد ضماد سبیده و زرده خایه مرغ و روغن گل بر پشت چشم نهادن قطور از آب کشنیز تر
و شیر زنان **بازماندن لم اندر درون قرنیه** توتیا با ایارج فیقرا قطور از آب حلبه شیاف ابیض عنزروتی و ذرور ملکایا شیاف کند دارد دی(؟)
معسل شیاف الورد **تفرق الاتصال قرنیه** توتیا باب مورد پرورده شاذنج مغسول بیرشیه بسته داشتن **انصداع(؟) عنبیه** اگر زخمی و سقطه افتد

[illegible]

سرو خاستن چشم طبیخ گاو کنده اندر چکانیدن عسل اندر کشیدن سرمه را طبیخ زوفا و بابونه و اکلیل الملک فرو داشتن چشم سرما زده استرغ شیاف مرلو است داروها کی

از صحت آب فرو آمدن را نافع بود کحل ... شیافی که بینایی را قوت دهد ... دیگر ... جلا ... فرو

... باب ششم

از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهای گوش داروها که اندر علاج گرانی گوش و باطل شدن شنوایی گوش اندر

چکانند ... شراب ... در کتاب معالجات وصف کرده آمد ...

[illegible]

بدرجه دوم ... سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سوم سیلان خون باز دارد عصاره مازو برگ حنه مازو خشک است بدرجه دوم سیلان خون باز دارد ... سرد است بدرجه اول

تا بعضی قوت ... از سیلان باز دارد اب کمونا و برگ گندنا نبطی گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم و دشتی گرم تر و خشک تر ... معتدل شود ...

از سیلان ... باز دارد

باب هفتم از گفتار

نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهای بینی داروهای بینی که سده بینی را بگشاید ... گوش ...

[illegible]

کند است بینی را و این برکه بشوید واستسقا کند کند بینی برد کبیرا سردست و اندکی خشک کند است بجمیع جمع ازماوو سردست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم کلنار
سرد و خشک است مرد اسنگ جالینوس می گوید حسک است و اندکی پایه گرم کند و دیگران می گویند میل بسردی دارد و معمول سلاطین سردست و دردی قوتیست قبض کند و
قوتی زداینده و قوتی خشک کند و قوتی تفتیه کند و قوتی لطیف کند و اما زدایندگی آن ضعیف است ماده همه مرهمها است و گوشت رویاننده است برص
جالینوس می گوید نه زداینده است و نه تری دهنده و نه گوشت رویاننده و نه قبض کننده لکن ماده مرهمها است اسفیداج سرد و خشک است بدرجهٔ دوم آنچ برکه کنند
لطیف تراست گوشت رویاند و گوشت بلیند را الخورد سرب سوخته سرب سرد و تر است بدرجهٔ دوم سوخته ریشها بلیند را سود دارد زاک سیاه زاک کفشگران است
از همه انواع زاک این قابض تر است و همه زاکها گرم و خشکست بدرجهٔ سوم قلقطار و قلقدیس قلقند قلقطار نوعیست از زاک و گوهر زاکها گوهری که از آن است گوهری
ناکداز نده است و لیکن همه گداز نده بوده است بس بعضی سنگ شده است آنچ سنگ شده است لطیف تر است اما قلقطار زرد است و قلقدیس سپید و قلقند سبز و
سوری سرخ و همه زاکها گداخته شود جز سوری زیرا که آن سخت تر است در جمله زاکها سبز سخت تر از زرد است و زاک سپید قوی تر است از قبرسی که در بیمارستانها جسم
قبرسی قوی تر است و زاک سوخته لطیف تر است و ناسوخته قوی تر و لطیف ترین همه زاکها قلقدیس است پس زاک سبز و معتدل ترین همه زاکها قلقطار است و غلیظ
ترین همه سوری است و بدین سبب است که گداز نده نیست و زاک که در وی نقطها چون ندی نماید نزدیک است بقلقطار و بهترین قلقطار آنست که تازک باشد در ...
و زاک جوهر بیرا نست که صلب است و در وی نقطها چون زری نماید و قوت این همچون قوت قلقطار است و بعض قلقطار معتدل است و قابض ترین همه زاکها
زاک کفشگران است همه زاکها بسوزاند و خشک ریشها برارند و زاک سرخ کم از قلقطار بسوزاند لادی سوخته و مس سوخته گرم و خشک است بدرجهٔ سوم تر است و قابض
مغسول آن از وی نیکتر است خشک کند است و زداینده و رویاننده و بیانی نقل آن در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمد زراوند گرم است بدرجهٔ سوم و خشک است
بدرجهٔ دوم و زراوند دو نوع است دراز است و گرد دراز گوشت رویاننده تر است و پاک کننده و گرد لطیف کننده تر است و باز کار اشکننده تر و زداینده تر
دندانها را بند اید دهن البحر زدفا تر در منافع اعضا چند نوبت یاد کرده آمد اشنان بهترین انواع اشنان سپید است آن را زبد العصافیر گویند و سبزه بهتر تر است
زداینده است و پاک کننده تخار گرمست و سوزاننده و زداینده گوشت فزونی و عنق الخور بیخ سوسن سپید سوسن سپید سوسن آزاد است گرم و خشک است بدرجهٔ
دوم بیخ آن خشک کننده است و زداینده عصاره خرنوب نبطی خشک تر از شامیست عصاره لحیه التیس سردست و در وی اندکی گرمیست چندانکه سردی او بشکند
سردی او بدرجهٔ اول است و خشکی بدرجهٔ سوم قابض است و بیخ او قابض تر از برگ است بدرکل در ریشها که را خشک کند و بریاند و شکوفهٔ او قوی تر است
اندر این باب قرطاس سوخته قرطاس گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم سوخته خون را ببندد از جراحت و از ریش غیر آن ما زدارد کل ارمنی سرد است بدرجهٔ اول
و خشک بدرجهٔ دوم خون از جراحت باز دارد کل لمنی سرد و خشک است و راتج سک اصلی از آمله است و بعضی آمله ازو کنند گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم
درد عصب را سود دارد عصاره برگ کز قابض است و زداینده

باب مشتم از گفتار بحشتن از کتاب قرابادین اندر داروها زکام و نزله و سرفه و عطسه

داروها که عطسه زکامی را باز دارد روغن
کل روغن بید بوی سیب آب کرم بر روی حسو کرم اشامیدن بالشی کرم اندر بر قفا نهادن بوی اسفیغ عرقی داروها عطسه آرنده کندش فربیون سپید ملیل
جندبیدستر خردل عرطنیثا صبر سداب دشتی عاقرقرحا داروها زکام آرنده عناب سپستان بنفشه تخم خشخاش تخم خطمی بیخ خطمی خیار چنبر داروها غرغره که نزله باز دارد
طبیخ عدس طبیخ نار بوست خشخاش کل سرخ کلنار زعفران اقاقیا عصاره لحیه التیس حب الاس کشنیز خشک داروها که سده زکام را بکشاید بخارها قلی بسرکه تر کرده و دود
آن و صندل دود شکوطیرز بخار سرکه و سبوس بخار سرکه که آن زسنگ آسیا گرم کرده براید داروها که زکام سرد را بکشاید بوی شونیز بسرکه تر کرده و بریان کرده بوی عود دیگر
قسط بو کنند بخار شراب انگوری که از سنگ آسیا گرم کرده براید بخار طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش داروها نزله سرد انجیر خشک مویز حلبه تخم بادیان
بنفشه پرورده با انگبین شراب بنفشه عسلی زوفا خشک بیخ سوسن معجون زوفا شراب زوفا سداب دشتی کرم و خشکست بدرجهٔ چهارم و سوزاننده است عاقرقرحا
گفته اند سرد است و لطیف لیکن درست آنست که گرم و خشکست بدرجهٔ سوم و سوزاننده است بیخ سوسن معتدلست اکو بکیفیتی میل دارد بگرمی میل دارد

باب نهم اندر داروها دهان و لب و گوشت بن دندان

و داروها تر کیندن لب روغن بنفشه و پیه لوز اندر ناف و مقعد مالیدن کفک خیار باذرنگ بر لب طلی کردن لعاب اسپغول کشکاب لعاب سپستان سکه
خوردن و طلی کردن پیه بط پیه کوساله پیه مرغان خانگی مازو برکه سوده اسفیداج نشاسته کثیرا موم مرهم اسنگ مصطکی علک البطم زوفا تر روغن کل شاذنج
زردچوبه سم سوخته عنبر اندر روغن بلسان یا اندر روغن مازو کداخته داروها خون بن دندان مضمضه بطبیخ سماق و کل سرخ سرکه و حب الاس و اوی تخته شب یمانی
بریان کرده در سرکه آغشته نمک سوخته و ناسوخته ماهی طریخ سوخته با کل سرخ عدس مازو انار بوست کزمازو کلنار گورمه برگ مورد نوشادر قلقطار
کندر پس قرطاس سوخته اهلک در سرکه آغشته حنا توتیا بغوره برورده تر خطرانیب زعفران کندر برگ مورد بوشنه دشتی عاقرقرحا زرنیخ مرخل الفصل سبنه از رخت الحدید

داروها که گوشت بن دندان سخت کند کل سرخ با انواع جفت بلوط کندر حب الاس خرنوب نبطی سماق بلیلهٔ سیاه داروها دمیدنی دهان کلنار و کلنار خو اردعدس سماق صندل سپید کافور
حنا سعد شب یمانی شراب خرنوب طبیخ برگ زیتون کشنیز خشک نشاسته کزمازو مازو انار بوست آب عنب الثعلب برگ عنب الثعلب خشک اقاقیا حضض برکه تخته بلیله زرد
قلقطار ابرسا زعفران بیخ شاذ وطران زرنیخ سرخ زرنیخ زرد بوره نمک طعام زاک کفشگران مامیران کبابه قاقله برگ حماض برگ حی فیه برگ زردک طباشیر داروها آماس
لب صندل سرخ صندل سپید شیاف ماميثا نوشادر بندی با آب کشنیز تر و آب کسنی و کلاب و اکر آماس بلغمی بود پشت بابونه اکلیل الملک داروها آبله زیر زبان و دبانی
نوشادر سبب ترش درب لیمو زرچینی رب اغوره شراب انار مصوص درزاج دماندن مضمضه با آب سماق و عدس اماج و فیقرا نمک هندی انیسون با الحلو تر باکل کوانشها کرم
بیرخ دار بلیل دارچینی نان خشک با آب کاسه نمک دشت با کسنی اطریفل کوچک داروها بوی دهان سرکه کلاب برکه عنصل عاقرقرحا کزمازو نوفل پوست ترنج قرنفل سداب
سادج هندی سعد مصطکی عود خام کبابه جوز بوا قاقله زنجبیل کندر تلنجمشک بسباسه میویزج افراص زعفران افراص زرنیخ صبر سنونها که در معالجات یاد کرده آمد
اما داروها افراط نیست و زاک سوخته بیخ سوسن زعفران انکین قرطاس سوخته زرنیخ نمک سماق زنجبیل بلیل سوخته افراص قلقند بقون داروها سنونها تخار سعفو نیا نمک
اندرانی جو سوخته عدس سوخته سنبل کزمازو حب الاس عاقرقرحا شب یمانی بریان کرده اندر سرکه آغشته کف دریا سنا دارچینی داروها حبها سعد کبابه مشک کافور
قرنفل خولنجان دارچینی فوفل نارمشک بال فلنجمشک پوست ترنج برگ ترنج شاذنج مغسول گرمست بدرجهٔ اول خشک بدرجهٔ دوم وشیه سردست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سوم
گوشت تباه و گوشت فزونی را بخورد زردچوبه گرم و خشکست بدرجهٔ دوم سخت زداینده است اهل کیاشنه خشک کننده است و در حرارت معتدلست گوشت فزونی
و بلیند را بخورد حنا سردست بدرجهٔ اول خشک بدرجهٔ دوم و در وی قوتی تحلیل کننده است و قوتی خشک کننده و قوتی کشاینده بزین قوت دهنها رکها را بکشاید
و روغن او قوتیست کرم و نرم طبیخ آن سوختگی آتش را سود دارد و برگ آن بنشاند را خشک کند توتیا سردست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم مغسول همه ریشها را
سود دارد تا ریش سرطانی را مرو ططرا ایبت فوفل همچون قوت کلنارست قابض است حرکت خون را باز دارد اندر همه جراحتها انداخ الحدید خشک است بدرجهٔ سوم
مامیران گرم و خشک است با خر درجهٔ دوم زداینده و پاک کننده است کبابه را قوتیست همچون قوت دوناس کرز کبابه لطیف تر است و گفته اند در وی قوتی برد کننده
است و حقیقت آنست که گرم و خشکست بدرجهٔ دوم عفونت گوشت بن دندان را و قلاع که را پاک کند قاقله بزرگ است و کوچک هر دو گرم و خشک است بدرجهٔ دوم در وی
قوتی قبض کننده است خولنجان ماسرجویه می گوید خردل او ایست گرم و خشکست بدرجهٔ دوم محلل است بوی دهان را خوش کند تال جزوی است لطیف از قاقله
است گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سوم معده را سود دارد و بوی دهان را خوش کند

باب دهم از گفتار بحشتن از کتاب قرابادین اندر داروها دهان و زبان

داروها تنقیه زبان آنچ از بس استفراغ بکار آید از داروها مضمضه و ضماد
روغن بابونه و اکلیل الملک و شبت و روغن از حلبه مرزنگوش روغن از انجیر روغن سداب روغن کوز روغن زردالو تلخ روغن بادام روغن حبه الخضرا تخم بادیان انکبین
داروها جهت تنقیه خشک شیرخر روغن بنفشه روغن نیلوفر روغن مغز کدو روغن بادام آب عنب الثعلب آب عصاره الراعی آب کشنیز تر آب خوش نیم گرم ضماد از بنفشه و خطمی و موم
و روغن بنفشه داروها استرخاء زبان استفراغ با ایارج فیقرا و تخم حنظل دیگر نبطی داروها غرغره و ضماد سعتر عاقرقرحا خردل پوست بیخ کبر کندش حاشا کل سرخ دارشیشعان
فقاح اذخر نوشادر فربیون بلبل بوره زنجبیل میویزج شونیز مرزنگوش عنبر اذخر طباشیر معجونها بزرگ خوردنی و در زیر زبان مالیدن جون ثلثنا و مثرودیطوس و
حب بلسان ... داروها سوزش زبان لعاب اسپغول کشکاب روغن بادام روغن کل روغن بنفشه سپستان زبان الحمل آب عنب الثعلب دانها و سیاه دانه خرما هندی مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
مغز تخم کدو شیرین مغز تخم خرفه نشاسته کثیرا انکبین داروها ترکیدن زبان لعاب اسپغول سپستان کفک خیار باذرنگ با پیه بن خایه مرغ نیم برشت داروها سوزش و آماس زبان
مطبوخ بلیله آب کشنیز تر آب کسنی آب عنب الثعلب کلاب عدس عصا الراعی انار بوست بیخ سوسن کشک جو انکبین شیر تازه حلبه الجبیر روغن زیت تخم بادیان در وی تخته مورد
سماق زیتون تخم کرفس بیخ کرفس بیخ بادیان

باب یازدهم از گفتار بحشتن از کتاب قرابادین اندر داروها ضفدع و ملازه

داروها ضفدع سعتر پارسی انار بوست نمک و سرکه و زاک و زنجار و سوزنجانی
و زاک سوخته و سپیده خایه مرغ سرشته داروها آماس ملازه اگر آماس خونی و صفراوی بود آب الابی آب کسنی آب عنب الثعلب خیار چنبر بلیله زرد خرما هندی شاهترج ابریز رشت
طبیخ انار از بهر غرغره و مضمضه سرکه و کلاب شراب خرنوب سکنکبین ممزوج با آب گرم عصاره کلنار آب عنب الثعلب آب لسان الحمل کشنیز تر سماق اندرین باب تر کرده خرنوب
نبطی مازو کزمازو کلنار اقاقیا صندل سپید شیاف ماميثا رب توت عدس مقشر زردچوبه برگ سوسن شب یمانی زعفران کافور حب الاس توتیا زرد کثیرا بلوط صمغ نشاسته لعاب
اسپغول لعاب خطمی کشکاب ممزوج با کلاب و اگر ماده بلغمی بود از بهر استفراغ حب قوقایا حب صبر ایارج فیقرا از بهر غرغره و اندر دمیدن سکنکبین عنصلی سکنکبین عسلی خردل
بادو برگ سوز بکامه شیاف ماميثا کل سرخ سماق کلنار رب السوس زعفران نوشادر سعتر عاقرقرحا دارفلفل بلیل کزمازو زردچوبه بلیله زرد شب یمانی
حضض حنا نفط زرنیخ قصب الذریره قاقله خطاف سوخته سرکین سک سپید و اگر ماده سوداوی بود علاج آن همچنین علاج آماس زبان و خناق سوداوی بود داروها
استرخاء ملازه اگر حرارتی باشد صندل کلنار کل کافور این همه با شراب خرنوب طلی کنند و با آب عنب الثعلب و غیر آن غرغره فرمایند و اگر حرارتی نباشد بنوشادر

... داروهای دیگر مغاث ...

مغاث گرم و ترست بدرجهٔ دوم اندامها کوفته و آزرده و شکسته و سست کشته را قوت دهد ...

باب دوازدهم

اندر دارو دندان

داروهائی که بدان مسواک کنند تا دندانها از دندان باز دارد ...

داروها خشک و معتدل که درد دندان را بنشاند عصارهٔ برگ مورد ...

داروهای گرم که درد دندان را بنشاند ...

... تنبل گرم و خشک است بدرجهٔ سوم جعده ...

... قطران گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم درد دندان ...

باب سیزدهم

از کتاب نخستین از کتاب قرابادین داروها که حلق را که شده باشد

اندر داروهائی که در علاج آن بکار آیند

... داروها ...

باب چهاردهم

از کتاب نخستین از کتاب قرابادین تدبیر باز داشتن خناق

اندر داروهای ذبحه و خناق

باسلیق زدن ... رگ زیر زبان زدن ...

داروهای غرغره ...

... مدمر خناق ... داروها ...

باب پانزدهم

از کتاب نخستین از کتاب قرابادین داروها بثره

اندر داروها بثرها که اندر دهن و حلق و مری برآید و داروها دبوحه علقی ریزد

... داروها دبوحه ...

باب شانزدهم

داروهائی که اندر لعوقها و جبها بکار دارند

اندر داروها ربو و ضیق النفس

... داروها ...

... کمافیطوس گرم است بدرجهٔ دوم خشک بدرجهٔ سوم ...

عکه الانباط در بیتاه ...

باب هفدهم

داروها سرفه گرم

اندر داروها سرفه

... داروها سرفه سرد ...

آماس اطراف را ببرد و بقوت تحلیل سرفه بلغمی و تنگی بلغمی را ببرد بنفشه دارو [illegible] گرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است بنزدیک [illegible] است و زدایند [illegible]

سرفه بلغمی را ببرد سینه را پاک کند و سرفه را ببرد برسیاوشان جالینوس گوید معتدل است [illegible] میل بگرمی و خشکی دارد لطیف و محلل است و دردی [illegible]

قبض کند سیلان مادتها را باز دارد و سینه و شش را پاک کند

باب [illegible] از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروها خوردن بر آمدن از گلو

داروها بر آمدن خون از گلو بسبب [illegible]

و کشاده شدن رگها گل ارمنی مختوم گل شاموس [illegible] ماشیت [illegible] کرده عصاره لحیة التیس گلنار کرمازو سماق گل سرخ اقاقیا شاذنج جفت بلوط [illegible]

الحمل صمغ عصاره خرفه عصا الراعی عصاره اطراف [illegible] شراب [illegible] داروها مفرد بوست انار [illegible] گلنار [illegible] اسپا برگ مورد برگ [illegible]

[illegible] روغن [illegible] مخلص کرده [illegible] داروها خون که از سینه و شش بر آید [illegible] کهربا در آب برگ خرفه [illegible] شاذنج در عصاره عصا الراعی

[illegible]

اندر عصاره گل [illegible] اندر عصاره [illegible] اندر گلاب یا اندر شراب قابض [illegible] اندر [illegible] مرغ نیم برشت [illegible]

عصاره کنند [illegible] سرکه اسفنج سوخته اندر شراب قابض [illegible] آب معز [illegible] در عصاره ها که یاد کرده آید

باب نوزدهم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروها دل

داروها معتدل که دل را قوت دهد یاقوت بجاده بیروزه لعل زر سیم گل مختوم [illegible] ارمنی [illegible] داروها سرد کافور صندل طباشیر مروارید [illegible]

بسد کشنیز [illegible] ترنج داروها گرم درونج [illegible] مشک عنبر عود زرنباد ابریشم زعفران بهمن سرخ و سپید [illegible] زرنجوبه [illegible]

شاهسفرم تخم [illegible] ترنج و بوست [illegible] داروها دیگر که [illegible] افتیمون

اسطوخودوس [illegible] سنبل [illegible] طلخشقوق غاریقون [illegible]

[illegible]

عود نفع و منفعت آن منفعت عنبر نزدیک است و همه اندامها را قوت دهد. است لکن عنبر قوی تر از عود است ابریشم گرم و خشکست بدرجهٔ اول لطیف است و نشف کننده روح حیوانی و طبیعی و نفسانی را قوت دهد زعفران گرم و خشکست بدرجهٔ اول قابض است و محلل و بخاصیت این هر دو قوت را یاری دهد بدین سبب خاصیت آن در قوت دادن گوهر روح و شاد کردن دل عظیم است بهمن سرخ و سپید گرم و خشکست بدرجهٔ اول و بیخ لختی گرم تر است در هر دو قوت مفرح است و قوت لطیف کردن سده کشادن قرنفل گرم و خشک است بدرجهٔ سوم و گفته اند بدرجهٔ دوم خاصیت آن در منفعت معده و جگر بیش تر است و بخاصیت دل را سود دارد قرنفل گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بخاصیت سودا را از روح و دل دور کند و قوت عطریت تلطیف و تفتیح و تقبیض که در وی است اندرین باب یاری دهد شاهسفرم معتدل است بخاصیت و اعتدال و عطریت دل را قوت دهد فلنجمشک معتدل تر از مرزنگوش است خداوند خفقان بلغمی و سوداوی را سود دارد برگ ترنج دوست و تخم آن همه از جمله داروهای دل است قاقله کبار گرم و خشکست با آخر درجهٔ دوم شاد کننده است و ملطف و قوت دهندهٔ معده بقبضی که در وی است کبابه بقوت تلطیف و تفتیح و بعطریت و بقوت ادرار بول و پاک کردن مجاری دل را سود دارد ساذج هندی بقوت ادرار بول توحش زایل کند و دل مرطوب را سود دارد راسن لطیف کننده است و مفرح و قوت کهربا گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بعطریت و خاصیت خفقان را زایل کند و دل را شاد کرداند کهربا قوت سوسن بقوت زعفران نزدیک است و در تفریح و قوت دادن دل سوسن قوی تر است از بهر آنکه در زعفران با قوت تفریح قوتیست که دل را در حرکت انبساط آرد و روح را بر تبع آن تحلیل کند و در سوسن با قوت تفریح قوت امساک بیشترست بدین سبب زعفران اندر حال غشی زیان دارد و سوسن سود دارد

باب بیستم

از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهای معده داروهای معدهٔ گرم مزاج

[illegible]

کشنیز خشک خطمی بابونه اکلیل الملک بیخ سوسن آزاد [illegible] اسقیل رومی سنبل [illegible] روغن سوسن شبت [illegible] مصطکی روغن بادام [illegible] کرده در کتاب
معالجات در جایکاه خویش وصف کرده آمده و شربتها آب انار ربّ سیب رب ریباس [illegible] کشکاب آب لسان الحمل آب کشنی آب عنب الثعلب با فلوس خیارشنبر آمیخته
زعفران شراب بنفشه شراب نیلوفر با آب بادیان آمیخته آب کرفس اقراص طباشیر کافوری شیرخشت با آب کرم آمیخته ماء العسل [illegible] کی در کتاب معالجات وصف
کرده آمده داروها [illegible] کشکاب [illegible] با آب انار ترش [illegible] با آب انار آمیخته آب خیار با آب تخم خرفه آمیخته آب کشنی مقداری اندک
تخم خیار کوفته [illegible] شکر قرص گل شکر قرص گل که در باب دق یاد کرده آمد ضمادها [illegible] و برگ خطمی و آرد جو آب خیار بادرنگ برگ لسان
الحمل برگ کوکنار [illegible] داروها [illegible] آب بادیان تر آب کرفس روغن بادام [illegible] روغن بید انجیر مطبوخ اکلیل الملک [illegible] در
کتاب معالجات وصف کرده آمد مطبوخ [illegible] ضمادها [illegible] اکلیل الملک بابونه شبت افسنتین سنبل مصطکی [illegible] خطمی [illegible]
[illegible] داروها
[illegible]

[illegible]
آب کشنی شربت که در کتاب معالجات وصف کرده آمده [illegible] ضمادها [illegible] سماق [illegible] گل سرخ آب برگ خرفه آب غوره آب
سیب ترش آب لسان الحمل طعام [illegible] گوشت گوساله [illegible] آب غوره و آب [illegible] آب انار ترش و آب لیمو و آب سماق و آب
ترشی ترنج

باب بیست و یکم از گفتار ششم از کتاب قرابادین اندر داروهای جگر

داروهای جگر گرم [illegible] با آب انار ترش آمیخته [illegible] خاصه اگر
[illegible] آب خیار آب سکنگبین آب کشنی آب عنب الثعلب شراب غوره شراب ترشی ترنج اسبغول و شکر اندر آب انار ترش دوغ ترش صافی کرده
طباشیر اندر آب سرد آب تخم خرفه با سکنگبین شراب ریواج [illegible] استفراغ مطبوخ هلیله زرد و آب عنب الثعلب و لبلاب
[illegible]

[illegible]
باب کسنی [illegible] لسان الحمل خشک کرده. با آب کرفس و آب بادیان [illegible]
[illegible] داروها [illegible] سپرز [illegible]
در کتاب وصف کرده آمد ضمادی که در کتاب وصف کرده آمد [illegible]
[illegible] داروی [illegible] که در کتاب وصف کرده آمد داروی جگر [illegible] یاد کرده آمد

باب بیست و دوم از گفتار ششم از کتاب قرابادین اندر داروهای سپرز

ایارج فیقرا اغاریقون [illegible] در کتاب یاد کرده آمد ایارج فیقرا اغاریقون دو درم با دوا وقیه سکنگبین آب عنب الثعلب
[illegible] با آب کشنی و با
[illegible]

[illegible]
[illegible] داروها [illegible] در کتاب معالجات وصف کرده آمد [illegible]
[illegible] در کتاب معالجات یاد کرده آمد

باب بیست و سوم از گفتار ششم اندر داروهای یرقان که از گرمی جگر و بسیاری صفرا خیزد

[illegible]
[illegible] داروها [illegible] در کتاب معالجات وصف کرده [illegible]

[illegible]
کرده آمد [illegible] داروها [illegible]
[illegible]

باب بیست و چهارم اندر داروهای انواع استسقا و سوء القنیه

داروهای سوء القنیه ایارج فیقرا [illegible] در کتاب معالجات یاد کرده [illegible] وصف کرده آمد
[illegible] سنبل شراب افسنتین [illegible] دواء الکرکم کل دواء اللک [illegible]

بلیله زرد سه درم دارچینی چند نفوذ [illegible] قرنفل خردل شرابی شربت تکمید سلیخه و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند داروها استسقائی باکمی بود اکسیر باسکنجبین
آب بادیان تر آب عنب الثعلب آب کشنیز خیار چنبر آب کاکنج با آب عنب الثعلب آمیخته داروها که ادرار بول کند داروها که عرق آرد مالیدن ریاضت غرغره کردن
آب باقلی با آب خرما هندی بابونه تکمید آب طحلب منقوع آب شاهتره آب اشنان تر اشنان مازریون کبر کبک تربد باسکنجبین برگ مازریون تخم مازریون روی
سوخته بیخ سوسن آسمان گونی کاکلانه سرد نسخه ثابت کاکلانه نسخه محمد بن زکریا نسخه دیگر معجون مسهل حب دیوند نسخه محمد بن زکریا حبی قوی حبی دیگر قوی حبی سکبینج
سکنجبین که ادرار بول کند سفوفی که ادرار بول آرد سفوفی دیگر سکنجبین که شکم براند سفوفی که شکم براند قرصی که شکم براند قرصی دیگر قرص انبرباریس نسخه دیگر
کاکلانه بزرگ شیرخشت عربی ضمادها که اندر کتاب ششم یاد کرده آمد و اطلاها اینست سرگین بز سرگین گاو خشک کرده اندر جو آرد گاورس سرگین آهو طین الحر
اندر گرسنه بول کودکان بول بز کشی آرد سرگین کبوتر علک البطم پیه کهن سعد سرگین گوسفند بوره گل ارمنی داروها استسقاء زقی که با سردی بود تخم بادیان تخم کرفس
نانخواه سنبل وج اسارون انگدان جوزبوا دوقو بابونه حرشف عصاره بوزیدان روغن بادام روغن فستق حب سکبینج اقراص شبرم حبی که آب را باسهال بیارد حبی دیگر حبی دیگر
حب ماذریون حب غاریقون تریاق بزرگ مثرودیطوس اثاناسیا معجون لک داروی که ادرار بول کند ضمادی که در همه انواع استسقا سود دارد و اطلاء آن
اینست حماما سنبل فودنج مامثا اشق سورنجان مس سوخته سعد زعفران صبر کندر حب بلسان عود هندی [illegible] سلیخه قسط عاقرقرحا میعه تر زراوند [illegible] اکلیل الملک
ابرسا ثنا الحمار شحم حنظل قرنفل مصطکی گل سرخ سرگین کبوتر شراب کهن روغن بان موم زرد داروها استسقاء طبلی اگر حرارتی باشد آب کرفس آب بادیان تر آب
حسک طبیخ بابونه اکلیل الملک ضماد از صندل و عود و لادن و مسک اگر حرارت نباشد ماء الاصول غذا از یقوی [illegible] زیره کندر و نانخواه ضماد معجون حب الغار
معجون وج کلکلانج مصطکی بوره سداب خشک معجونی که بادها را بشکند شیرخشت با سکبینج تکمید گاورس و نمک داروها استسقاء لحمی استفراغ به قی و اسهال غرغره
حب ریوند که در استسقاء زقی وصف کرده آمد اقراص شبرم ایارج فیقرا حب سکبینج حب [illegible] حبی شبرم نسخه ثابت اقراص لک نسخه محمد زکریا دواء الکرکم تألیف محمد زکریا
کاکلانه تألیف عیسی صاحب تحت ضمادی که در کتاب سادس یاد کرده آمد ضمادی دیگر نسخه یوحنا بن ماسویه دواء طعام تخم بادیان و زیره و نانخواه و تخم کرفس و انیسون [illegible]
بلبل کرده باکند نانخود [illegible] روغن گوشت کبک دراج تذرو طیهوج

باب بیست و پنجم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهای اسهال و سحج و زحیر

داروها اسهال دماغی
قی کردن غرغره ایارج فیقرا حب قوقایا حب صبر شراب خشخاش اگر دماغ گرم باشد ضمادی که اندر کتاب ششم وصف کرده آمد و اطلاها اینست صندل سرخ
نوفل اقاقیا شیاف مامیثا طین مختوم طین ارمنی عدس مقشر زعفران حضض آب لسان الحمل آب برگ خرفه و اگر دماغ سرد باشد داروها اینست غالیه عنبر و صداع سرد
داروها اسهال حراری مطبوخ هلیله زرد خرما هندی کشکاب سفوف حب الرمان اقراص طباشیر دوغ آهن تاب کشکاب از پست جو تخته پست جو با تخم خشخاش
کوفته کعک بغدادی اندر دوغ آهن تاب تربد سکباج گوشت اطایب داروها اسهال کبدی اگر اماسی بود نه باشد حقنه مسهل قی کردن عرق آوردن
معجون فودنجی کشکاب از پست جو و گاورس پوست کنده بزرالحماض بریان کرده با جگر بز مویز منقی سفوفی که اخلاط آن اینست گل سرخ انبرباریس گل مغسول
طباشیر صندل سپید نشاسته صمغ کثیرا ریوند چینی بزرالحماض زعفران و اگر سحج ادا کند تخم خیارک تخم خطمی نشاسته صمغ عربی همه بریان کرده گل ارمنی و اگر
سبب اسهال ضعیفی قوت جاذبه جگر باشد و مزاج سرد بود فلافلی فودنجی سلیخه سنبل قصب الذریره زعفران عود بلسان حب بلسان سعد تخم کرفس اذخر اسارون
قردمانا مسک دارشیشعان نانخواه خردل کند دانگدان شراب کهن [illegible] و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد گل ارمنی گل سرخ گلنار عصاره قرظ سنبل
مصطکی زعفران اذخر رب آبی رب سیب [illegible] ضمادها [illegible] کند تخم کتان زراوند سنبل مصطکی زعفران آب برگ مورد آب سیب [illegible] خرگوش داروها اسهال
خونی که از جگر بود گل ارمنی گل مختوم گل قبرسی سفوف الطین قرص طباشیر شراب مورد و اگر جگر گرم باشد کشکاب [illegible] آب سرد نانشا شراب خشخاش قرص کافور اما
اخلاط سفوف الطین از این داروها باید گل ارمنی طباشیر صمغ بریان کرده حب الآس [illegible] کندر و اخلاط قرص طباشیر اینست طباشیر گل سرخ بزرالحماض بریان کرده
گل ارمنی بلوط حب الآس نشاسته بریان کرده آب آبی و اگر سبب اسهال امتلاء تن باشد رگ اکحل گشادن آب برگ خرفه آب لسان الحمل داروها اسهال
معدی اگر سبب رطوبتی لزج باشد اندر معده قی استفراغ با ایارج فیقرا حب صبر پس گوارش خوزی گوارش عود معجونی مختصر سفوف حب الآس سفوف حب الرمان
گوارش کندر [illegible] سفوف خشخاش مقلیاثا سفوف عود حبی که اسهال بلغمی باز دارد حبی دیگر معجونی سودمند و اگر سبب حرارت معده
و تولد صفرا باشد شراب مورد ساده باران انار ترش [illegible] رب ریواج رب سیب طباشیر اسبغول بریان کرده گل ارمنی صمغ بریان کرده روغن
گل روغن گاو آهن تاب طباشیر تخم گل شیرخشت با آب انار ترش سماق [illegible]
مرغ نیم برشت گوارش طباشیر گوارش سماق و اگر سبب اسهال صفرا و بلغم بود [illegible] حب الرشاد سماق ثمرة الطرفا [illegible] انیسون تخم لسان الحمل [illegible] دم
الاخوین آب [illegible] بریان کرده کشنیز خشک بریان کرده حب الآس انار دانگ و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه بود بسبب رطوبت لزج که بر سطح معده [illegible] باشد

تی استفراغ رطوبت پس گوارش خرنوب اقراص گلنار گوارش جوزی گوارش عود [illegible] سفوف عود قرصی که اخلاط آن اینست گلنار تخم گل سماق بلوط
بریان کرده زیره ترکرده و بریان کرده خرنوب نبطی دانه مورد بریان کرده رب آبی و اگر سبب ضعیفی قوت ماسکه بود [illegible] بر سطح معده [illegible]
زدن بر ساق و حجامت کردن [illegible] هلیله زرد استفراغ کردن [illegible] صمغ عربی و اسبغول بریان کرده روغن گل با آب [illegible] داروها
اسهال سوداوی رگ باسلیق زدن استفراغ به مطبوخ افتیمون پس سفوف حب الرمان [illegible] سفوفی بدین اخلاط کندر سعد جوز
المرو مسک کعک بغدادی شربت با شراب کهن دهند داروها اسهال معدی که آن را زلق الامعا گویند اگر سبب بسیاری رطوبت باشد اندر روزها ایارج فیقرا
حب الصبر اطریفل بزرگ شراب افسنتین سکنجبین عنصلی میبه حب یاقوت گوارش خرنوب با آب مورد گوارش سماق با آب خرنوب تر گوارش جوزی با شراب
مورد ضمادها که در کتاب سادس یاد کرده آمد و اگر سبب زلق الامعا بثرها بود علاج بثرها معده [illegible] آهن تاب کرد. با طباشیر و بزرالحماض
[illegible] با آب سماق شکر تاب کرد. آب غوره با طباشیر بزرالحماض و شکر آب انار ترش [illegible] سفوف طباشیر با رب آبی از کشک جو بریان کرده و گاورس پوست
کنده با روغن گل و کشکاب از کشک جو و برنج هر دو بریان کرده ضماد که اندر کتاب سادس وصف کرده آمد داروها سحج و دوسنطاریا اندر ابتدا سحج چهار درم صمغ عربی
کوفته و اندر آب برد حل کرده [illegible] عصاره گل تر گل سرخ بزرالحماض بریان کرده صمغ عربی کثیرا نشاسته اسبغول بریان کرده تخم شاهسفرم بریان کرده.
روغن گل ریوند چینی در آب لسان الحمل اقراص ریوند بدین اخلاط ریوند انبرباریس تخم کسنی عصاره لسان الحمل [illegible] حب الآس [illegible] باگل ارمنی [illegible]
که اندر کتاب سادس در علاج دوسنطاریا وصف کرده آمد مقلیاثا داروی سودمند داروی دیگر حبی آزموده داروی قوی حقنه نافع حقنه دیگر طبیخ ماهی شور
حقنه کردن اقراص [illegible] اخلاط زرنیخ [illegible] زرنیخ زرد [illegible] قرطاس سوخته اقاقیا عصاره لسان الحمل نسخه دیگر زرنیخ زرد نانخواه زرنیخ سرخ عصاره
لحیة التیس [illegible] اسفیداج [illegible] و اگر سبب سحج بلغم شور بود داروها از این نوع باید صمغ عربی مصطکی هلیله کابلی روغن بادام با روغن گاو بریان کرده تخم
کتان بریان کرده تخم [illegible] بریان کرده نشاسته بریان کرده [illegible] حب الرشاد بریان کرده انیسون ریوند چینی تخم کرفس نانخواه حب البلسان [illegible]
کرویا بریان کرده صمغ بادام و اگر سبب دوسنطاریا گشاده شدن سر رگی بود داروها اقراص کهربا باید و اقراص گلنار و اقراص [illegible] و اگر سبب رطوبتی باشد [illegible]
داروها زحیر [illegible] اسبغول بریان کرده آب آبی روغن گل صمغ عربی صمغ [illegible]
صمغ عربی گل ارمنی بزرالحماض تخم خطمی [illegible] و اگر سبب زحیر بلغم شور باشد [illegible] اخلاط هلیله کابلی بلیله آمله [illegible]
پس خشک کرده و روغن گاو بریان کرده مصطکی گل ارمنی تخم کتان [illegible] حب الرشاد [illegible]
سپید اقاقیا گلنار [illegible] اسفیداج [illegible] نشاسته صمغ عربی [illegible] کندر زعفران حضض انیسون [illegible] عدس سماق پوست عنب الثعلب [illegible]

باب بیست و ششم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهای مقعد و شرح

داروها سستی و بیرون آمدن مقعد
گل سرخ عدس مقشر پوست انار [illegible] خرنوب برگ مورد و اگر سردی بود داروی مرزنگوش [illegible] روغن زیت آهن [illegible] روغن تخم ترب روغن مغز [illegible] روغن تخم شفتالو [illegible] در آب
در آن آب نشیند و ثفل آن ضماد کنند داروها [illegible] اقاقیا انار و بلوط [illegible] سوخته قرطاس سوخته [illegible] خاکستر سرطان نهری عصاره لحیة التیس شاه بلوط
خاکستر [illegible] اسفیداج اقاقیا [illegible] فندق سوخته داروها آماس گرم گل سرخ عدس مقشر [illegible] عنب الثعلب [illegible] مرهم کنند با روغن گل و طلی کنند داروها
مقعد که بیرون آید [illegible] سرب سوخته [illegible] گل سرخ سماق [illegible] شراب انگوری قابض که داروها قابض در وی پخته باشند داروها اگر حرارت و آماس گرم بود سپید [illegible]
خایه مرغ و روغن گل هر دو اندر هاون سرب بسودن طلی کنند مرهم کافوری مرهمی دیگر اخلاط مرهم با موم سپید و روغن گل سپید [illegible] نشاسته [illegible]
کافور [illegible] آب خیار آب کسنی آب عنب الثعلب اگر حرارت سخت قوی باشد موم زرد و روغن کنجد [illegible] پیه بط مغز ساق گاو و کوهان [illegible]
[illegible] نشاسته کثیرا [illegible] داروها آماس سرد [illegible]
[illegible]
در ذکر دن داروها [illegible] گوارش [illegible]
کهن با داروی بسیار [illegible] داروها خارش مقعد اگر سبب اخلاط گرم [illegible] باشد علاج [illegible]
[illegible] رگ باسلیق زدن [illegible] حجامت کردن مطبوخ افتیمون استفراغ کردن [illegible]
حل کرده [illegible] بریان کرده [illegible]
روغن [illegible] داروها [illegible] باسور [illegible]

[illegible]

دردی که تخمه بود قولنج کی بسبب ... قولون بود ... دارو ها

... دروی تخته بر شکم ... نافع بود

باب بیست و نهم از گفتار بحستین از کتاب قرابادین اندر دارو ها گرده و مثانه

داروها سوء المزاج گرم که گرده را افتد راحت ...

[illegible]

... مغز بادام ... دارو ها سوء المزاج ...

[illegible]

موم سپید زرده خایه مرغ اسفیذاج ... دارو ها که با سور ...

کندر دم الاخوین شیاف ماميثا کلنار سپید خایه مرغ ... مورد خرنوب بلوط ... انار بوست دارو ها که با سور ...

[illegible]

... دارو ها ناصور اقراص ... شیاف ... ناصور ...

باب بیست و هفتم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر دارو ها که مر زن را ... دارو ها که زنان را ...

[illegible]

... طبیبان ... دارو ها ...

حنظل ... که در کتاب وصف کرده آمد

باب بیست و هشتم اندر دارو ها قولنج و درد شکم

داروها بحسب ... درد شکم اگر بسبب ...

[illegible]

استفراغ بطبیخ الجبیر و عناب و سپستان و بیخ کرفس و خیار چنبر و هرگاه کی آماس پخته شود و ریم پدید آید بنادق البزور و سفوفی که ریم را پاک کند قرصی کرده و مثانه را
پاک کند و همه اندر کتاب معالجات یاد کرده آمد **داروها** آماس بلغمی شراب لیمن لعوق خیار چنبر گلنگبین حقنه کی در کتاب معالجات اندر جایگاه خویش یاد کرده آمد حبی
کی اندر کتاب معالجات یاد کرده آمد **داروها** آماس صلب ... ما الجبن که بسکنگبین افیمون کنند طبیخ افیمون حقنها نرم محلل ضمادی که ابوالحسن الرخجی گوید ابو ماهر
طبیب ... داشتی اخلاط حقنه حسک اطراف کرنب اطراف ... کنند خطمی ده درم بسته سبوس ده درم بسته انجیر سپید مویز ... تخم خیار تخم خیار بادرنگ تخم خربزه از هر یک ...
مرغ و روغن ... اخلاط ضماد ابو ماهر تراشه کدو تراشه خیار شکوفه بید برگ خیازی همه را بکوبند و آب بکشند و آن آب در ... بیاید تا کبود شود و روغن بنفشه بر
و با زیر ... بدان تر کنند و بر موضع کرده بندند اخلاط ضمادی دیگر تخم کتان حلبه تخم خبازی شبت بابونه خطمی ... اکلیل الملک دیباج و داروها که آماس گرم
که صلب شود اندرین باب نافع است **داروها** آماس صلب که از آماس گرم باشد ... باز کرد ز حقنه نرم که یاد کرد آمد ضمادی دیگر که یاد کرده آمد و هرگاه کی آماس
ریم کند کشکاب با شراب بنفشه یا با شراب الجبیر تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه تخم کدو همه ده ... درم پاک کرده و هرگاه کی ریم باز ایستد سبوس آب ... روغن بادام و شکر و مصطکی
با ماء العسل و سکه با انگبین اقراص کاکنج با شربت ... سفوفی که ریم باز گرفته را پاک کند و گشاید ضمادی که ریم باز گرفته را بگشاید و پاک کند شراب ... که کرد، داپاک کند سفوفی
که ... اند ضمادی دیگر و همه اندر کتاب معالجات یاد کرد، آمد **داروها** ... و جرب کرد، و جمله ... بول ... باسلیق حجامت ... استفراغ حقنه اخلاط حقنه
حسک بابونه اکلیل الملک اطراف کرنب اطراف ... کنند تخم معصفر تخم کتان تخم حلبه سبوس گندم خطمی سپستان عناب کشک جو روغن بنفشه شکر سپید ... سفوف البزور اخلاط آن
تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه نشاسته صمغ کثیرا تخم خشخاش بزر البنج رب السوس تخم خرفه ... با شراب الجبیر و آب شاهتره و شراب ... شیاف ابیض
اندر چکانیدن با شیر زنان و روغن گل در آب ... نشستن آب ... خوردن آب ... اندرون ... شاییدن و ... خوردن طباشیر تخم خرفه صمغ نشاسته کثیرا
ریوند چینی ... سپید بریان کرده ... تخم خیار و خیار بادرنگ ... سفوف کردن و شیر خر اندر ... نافع است و داروها
زدایند را اندر جرب کرد، و مثانه منفعتی بزرگ است چون ماء العسل و کشکاب با انگبین آب تخم خیار و خرنوب ... **داروها** بول الدم ... باسلیق
زدن سفوف کاکنج ریوند چینی افیمون کندر طین مختوم طین قبرسی نشاسته کثیرا صمغ عربی کاکنج و دم الاخوین ... عنب الثعلب و آب لسان الحمل ... شراب
مورد شراب ... شراب ریباس عناب شراب کاکنج تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه و تخم کدو شیرین سکنگبین ... کشکاب با شراب خشخاش اطریفل الطبیب ... اقاقیا کندر
بلوط اقراص کهربا اقراص ... قرصی دیگر ... اندر علاج بول الدم ... وصف کرده آمد اخلاط ... صمغ ... کلنار عصاره لحیة
التیس تخم کرفس کندر افیون ... تخم خشخاش صمغ الوسیا ... عصاره برگ مورد عصاره گل تر عصاره اسپغول عصاره برگ لسان الحمل ... سوخته
داروها ضماد عدس مقشر ... سیب ... تخم خشخاش عصاره برگ مورد پوست خشخاش اقاقیا کلنار ... گل سرخ انار ... زمخی
اقاقیا ... ضمادها از حضض و صبر و مر و گل ارمنی و اقاقیا و سرکه و گلاب باید ساخت و اگر سبب علت سوء المزاج سرد و خشک بود بطبیخ ... و روغن ... حقنه باید کرد
و به ... کی ... کرد، وصف کرده آمد سوزش ... **داروها** ... و مثانه و مجری بول ... فادابحات اللبان اطفار الطیب
... سکنگبین عنصلی طبیخ بابونه و سذاب ... سیاه ...
وجوب ... طبیخ قیسوم طبیخ شبت اطراف کرنب ... مالاصول روغن سذاب الجبیر داروها که سنگ مثانه را بریزاند آب ... **داروها** که ...
کرد، و مثانه را بشوید و پاک کند ... ماء العسل ... ماء الاصول ... بیخ بادیان و بیخ کرفس ... مغز ... بیخ کرفس ... انیسون ...
حسک تخم کتان ... شیر خر با آب ... بادیان **داروها** که درد ... بزر البنج بیخ لفاح قشر اللفاح افیون پوست خشخاش شیاف ابیض شیر زنان
روغن گل تخم کدو تخم خرفه شراب بنفشه شراب خشخاش اقراص کاکنج اخلاط آن تخم خیار گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین تخم خشخاش سپید مغز بادام شیرین رب السوس نشاسته
کثیرا تخم کرفس افیون کاکنج تخم بادیان ... کنند **داروها** که ... را پاک کند ... کثیرا صمغ عربی نشاسته گل ارمنی ... گل مختوم تخم خشخاش سپید و سیاه بزر البنج
ورد احمر کلنار طباشیر سماق کهربا ریوند چینی آب لسان الحمل دم الاخوین ... طین مختوم ... سوخته مغز تخم خیار بادرنگ
تخم خربزه تخم خرفه تخم کرفس انیسون ... اسفیداج ... و خشک کرده ... جندبیدستر قرطاس سوخته ... صمغ البطم ... اقاقیا
تخم خطمی تخم خبازی ... مغز حب القرع ... مغز بادام شیرین ... اسارون سعد ... طین رب السوس ...
عصاره لسان الحمل افیون **داروها** حقنه لرحمت قروح کرد، و مثانه ... سبوس گندم حسک برگ ... خطمی برگ ... لعاب تخم کتان مغز تخم معصفر
روغن بنفشه شکر سپید **داروها** ضماد قروح کرده و مثانه ... سبوس گندم ... کلنار ... سماق ... برگ لسان الحمل ...
کنند برگ مورد ... سیب ... خرنوب نبطی انار ... پوست ... موم سپید روغن بنفشه **داروها** ... اندر مثانه ... روغن سذاب الجبیر با ماء العسل
داروها که اندر علاج قولنج ریحی یاد کرده آمد روغن ... حلتیت ... جندبیدستر و مشک و غالیه ما البزر عصاره سذاب ... روغن ... اندر چکانیدن حلتیت

باروغن سوسن و مانند آن اندر چکانیدن سذاب بوزه شبث جندبیدستر ضماد کردن تخم کرفس انیسون تخم بادیان سعتر ... شیاف کردن **داروها** ... مثانه
تریاک بزرگ مثرودیطوس ... ادرو سیا دوا الکرکم سعد کندر شکوفه لغوان تخم سذاب و شکوفه آن در آب سذاب پخته و بالوز خوردن و ... بول چکانیدن
... و تخم آن ... و جاوشیر ضماد کردن و طبیخ آن خوردن و اندر چکانیدن روغن سذاب و قسط و روغن حب الغار روغن ناردین باجندبیدستر و حلتیت و ...
اندر چکانیدن و مالیدن در آب ... نشستن **داروها** تقطیر البول بلوط علک ... داسن حسک تخم محلب سعد قرنفل خولنجان ... جندبیدستر قسط ...
... حب ... سند روس قرنفل هلیله کابلی بلیله آمله ... بریان کرده برگ مورد خشک برگ سیب ... کلنار ... ازخر ... قاقله ...
تخم سذاب روغن بیذ انجیر ... روغن ... تریاک بزرگ مثرودیطوس ... اطریفل ... بلوط و علک ... بلوط ... و کندر
... سه درم سفوف کنند اطریفل بزرگ همه داروهایی ... قوت باه را زیادت کند و اگر مزاج گرم باشد کشکاب با روغن گلاب ... و با
طباشیر و شکر اسپغول و روغن گل ... کرده ... شراب بنفشه شراب خشخاش یا شراب ... یا شراب ریباس ... بنادق البزور ... **داروها** عسر البول
آنرا که سبب عسر البول آماس گرم بوذ ... باسلیق ... و مثانه را روغن بنفشه ... و علاجها که ... آنرا که سبب آماس سرد بوذ ... اندر ... ضیب
چکانیدن و ضمادهای محلل ... و علاج آماس ... که سبب ... غلیظ بوذ ماء الاصول ... روغن سذاب الجبیر ... روغن ناردین روغن یاسمین روغن سذاب باجندبیدستر
... اندر چکانیدن اخلاط ماء الاصول تخم کرفس تخم بادیان انیسون تخم کرفس بیخ بادیان ... سنبل ... ریوند چینی ... سوسن ...
و آنرا که سبب قروح مثانه باشد داروها ... کرد، و آنرا که سبب عسر البول ... ریم باشد اندر مثانه ... حقنه نرم کردن ... خطمی و تخم خبازی و تخم کتان
و کشک جو و سبوس گندم و خیار چنبر و روغن بابونه و روغن شبت و ... اندرین حقنه بود و ... زیادت کنند **داروها** ضماد که ریم را پاک کند اطراف کرنب
برگ ... حلبه اکلیل الملک بابونه ... روغن شبت آب ... **داروها** شربتها که ریم را از مثانه
کند ... نانخواه ... تخم کرفس ... سنبل بادام ... تخم خربزه ... آب ... بادیان بنادق البزور
سفوف و قرص که اندر داروهای آماس کرد، یاد کرده آمد داروها که سنگ ... از مثانه پاک کند و مثانه را بشوید ... تریاک مثرودیطوس ... دوا الکرکم
سکنگبین عنصلی و آنرا که سبب عسر البول بسته شدن خون بوذ اندر مثانه ... ضمادها ... و مشک ... عاقرقرحا و خردل و سرگین کبوتر
و حب الغار ... و حماما و اکلیل الملک ... سیاه و بابونه ... و تخم ... کرفس بوستانی و کوهی و طبیخ کرنب و روغن سوسن و روغن ...
... موم ... روغن شبت و اگر سبب عسر البول رطوبت ... باشد سرگین کبوتر ... سرگین موش ... در طبیخ شبث ... بول ... اندر ...
و ... که آنرا ... گویند ... شیر ... لعوق ... آب کرفس آب ... روغن بادام و آنرا که سبب عسر البول باز داشتن بول و ضعیفی قوت
دافعه مثانه بوذ اندر آب گرم نشستن و ضمادها نرم کنند ... روغن شبت ... و آنرا که سبب عسر البول سوء المزاج سرد و باطل
شدن حس مثانه بوذ تریاک مثرودیطوس ... روغن سذاب الجبیر ... ماء الاصول ... در طبیخ بابونه و خطمی و حسک ... طبیخ ... و آب ...
دار چینی سعد سنبل قرنفل ... طبیخ ... و علاجها که بخاصیت سود دارد زعفران ...
... که ... اندر نهاذن ... مثانه ... سوخته و سوده با شراب شیرین ... که ... وسینه
آن ... روغن سذاب اندر چکانند ... بول ارمنی
... اندر نهاذن **داروها** حرقة البول ... رگ باسلیق زدن ... حجامت کردن بنادق البزور شراب بنفشه خشخاش شراب کاکنج کشکاب روغن گل
روغن بادام اسپغول ... تخم شاهسفرم ... بنادق البزور ... تخم خیار بادرنگ تخم کدو ...
تخم خرفه خشخاش نشاسته رب السوس کثیرا بزر البنج ... تخم خربزه صمغ عربی دم الاخوین کندر افیون تخم کرفس مغز بادام شیرین گل ارمنی پوست خشخاش داروهای
دیابیطس کشکاب ... سرد کرده روغن گل ... اسپغول و شکر در آب خیار ... تخم خرفه ...
آب انار ... رب ریباس ... ترنج دوغ ... قرص طباشیر ... از آب ... دوغ ترش و ... کنند رگ باسلیق ... کردن در آب سرد نشستن
... آب سرد بسیار خوردن ... حقنه نرم کردن **داروها** سلس البول ... بلوط و تخم محلب
سعد ... خولنجان قرنفل ... کندر ... کلنار ... صمغ عربی کلنار ... مورد مغز بادام شیرین مغز ...
... بسپید ... کهربا ... گوشت روباه بریان کرده خرگوش خشک کرده اندر شراب ...
شبث عاقرقرحا ... بلیله آمله ... اندر شراب ... خوردن ... نشستن
که اخلاط آن ... تریاک بزرگ مثرودیطوس ... ماء العسل ... مزاج گرم را قرص طباشیر تخم شاهسفرم ... **داروها** بول

و بولغانی شراب عناب شراب خشخاش شراب ریواج شراب کاکنج دکاهن و رگ باسلیق زدن و از بسیار فصد کردن داروها قابض بکار داشتن چون شب یمانی گلنار دم الاخوین
کثیرا صمغ تخم خشخاش گل مختوم عصاره لحیة التیس کهربا سرو کوزن سوخته عصاره برگ خرفه عصاره برگ لسان الحمل شراب مورد داروها سنگ و ریگ کردن و مثانه داروها
این علت بعضی سبزیهاست و بعضی میوه ها و بعضی ابزارها و بعضی شرابها و بعضی داروها اما سبزیها کرفس است کسنی بشت بودنه کشوث بادیان برگ ترب و ترب قنبیط
راسن و میوها خربزه خیار بخیار باذرنگ انگور سپید انجیر خشک بادام تلخ زعرور فستق و ابزارها کبر سرکه هلیون سرکه عنصل برگه زیتون پرورده و شرابها سکنجبین که از سرکه کبر
سازند و سکنجبینی که از سرکه عنصل سازند آب ترب شراب سپید لطیف داروها مغاث صمغ عربی زعرور کرفس کوهی افسنتین سلیخه بیخ خیار دشتی عود بلسان حب بلسان
بر سیاوشان بزر السانج زیره دشتی تخم بادیان بیخ بنطافیلون آب لوکما فیطوس جعده بیخ مهلیون سعد مصری قشور اصل الغار ستوردیون سناب دشتی بوره ارمنی
حجر الیهود مشکطرامشیع معجون العقارب رماد العقارب دمن العقارب ابکینه سوخته و سوده سنگ اسفنج خون تیس خشک کرده خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از
وی بیرون آمده باشد سنگ که از مثانه بیرون آید سرگین کبوتر بچه سرگین خروس حب القلب خاکستر کژدم بطی داروها بدرقه کنند و موضع رسانند بلبل دار بلبل دار جنس
سلیخه داروها بازی دهند و ادرار کنند وج دو قوم ساررن بالخواه کاشم سیالیوس اذخر قردمانا تخم بنجنکشت داروها درد نشانند و با کو مرکرده سازند
تخم کتان لعاب تخم کتان زحلغوزه فندق تخم خطمی صمغ بسفایج صمغ کوز نلو نیلوفر داروها که کرده و مثانه ضعیف را قوت دهد بهمن سرخ و سپید زرنباد
گل سوسن ختل تخم بنفشه گل سرخ صندل گلنار رب سیب رب آبی داروها که خون آمدن از کرده و مثانه که از سنگ باشد باز دارد و جراحت را به بهبود گل
ارمنی دم الاخوین اقاقیا مغسول کهربا انزروت آب سماق لسان الحمل

باب سی ام

انتقا تخمین از کتاب قرابادین در دردها و بیماریها که مخصوص است بمردان داروها آماس گرم در قضیب و خایه

فی کردن دکاهن زدن بر ساق حجامت کردن و بر فرو ز کرکاه شیافها که ماده را جانب مقعد آرد نهادن داروها طلی و ضماد سرکه و گلاب روغن گل عصاره کسنی عصاره کشنیز
تر عصاره کدو عصاره عنب الثعلب عصاره نی تر آرد باقلی آرد جو برگ کاکنج آرد عدس زرده خایه مرغ اندکی زعفران بنفشه لعاب خطمی سپید طین قیمولیا برگ عنب
الثعلب کخشخاش برگ کوک و با این داروها محلل ما این داروها بهر بنجوز بابونه لعاب تخم کتان مسحه ما العسل برگ کرنب پخته مویز دانه بیرون کرده زیره کرمانی حلبه
خاکستر دانه خرما خاکستر کرنب نبطی بیخ سوسن داروها آماس سرد و صلب اندر قضیب و خایه اکلیل الملک با میسحه مخبص کرده زرده خایه مرغ و آرد گندم بهم سرشته آرد باقلی
در شراب کهن یا در میبحته مخبص کرده بابونه پیه کرده پیه بط مویز دانه بیرون کرده زیره موم زرد مصطکی انزروت ضماد کنند مشک یا روغن سداب انجیر یا با روغن بیخ مجری قضیب
اندر چکانند داروها آماس صلب را آرد حلبه آرد باقلی آرد نخود زیره مقل تخم تخمکشت پیه بط پیه گوساله روغن زیت روغن سوسن برگ کرنب پخته پیه مرغ خانگی انجیر خشک برگ
زیتون برگ سرو اشق روغن گل و ماء العسل مقل مویز دانه بیرون کرده داروها بزرگ شدن خایه بر سبیل آماس عصاره ورق البنج شوکران آب کشنیز تر سرب سوده سنگ آسیا سنگ
افسان بهم سوده با آب کشنیز تر داروها بزرگ شدن پستان خایه که از زنان بر آید که به آب زنان دغنها کرم طلی کردن ضمادها کم کنند و قوت دهنده که در داروها
نقصان نیاه وصف کرده شود داروها ریش خایه و قضیب و حوالی مقعد صبر مرداسنگ توتیا قلیمیا مغسول فی آب مورد انزروت کندر خشک خاکستر شبت اگر ریش
کهن بود و نزف بسیار تر آید روی سوخته پوست درخت صنوبر سوخته کندر انزروت شاخ گلنار اقاقیا پوست درخت بید سوخته شیانی زاج سوخته مازو
زنگار اقماع انار ترش خبث الحدید دم الاخوین قرطاس محرق روغن گل زراوند قلقطار زعفران نوشادر سرکه و اگر ریش پلید و خورنده باشد اکال آب نار سپید زرنیخ
زرد عصاره برگ اسبغول سرکه خاکستر موی مردم انگدان زعرس کوهی داروها گوشت فزونی که بر قضیب و خایه و مقعد بر آید و آنرا ثولول گویند بوره سوخته خاکستر چوب ...
بیابند و طلی کنند داروها احتلاج قضیب و تمدد اوعیه منی را آماس گرم رگ زدن رگ بینه حجامت کردن و بر ران زدن روغنها را افکندن استفراغ بآب لبلاب و خیار چنبر
و حقنهای نرم و طلیهای خشک بر پشت و قضیب نهادن نیلوفر خوردن و بویدن و طلی کردن داروها خارش قضیب و خایه استفراغ بفصد و اسهال و حجامت بر بینه و دیوچه بر آن
افکندن و آنکه طلی باید کرد اقاقیا ماميثا نوشادر صبر زعفران اشنان جامه شستن روغن زنبق سرکه روغن گل پرورده میویزج سبغن خایه مرغ انگبین داروها نیو قبله
و فرود آمدن ثرب و روده در آب انداختن روغن زنبق آب کرم بر انجا ریختن روغن بابونه کرم کرده مالیدن سپیته ضماد کردن کوارش زنبق و معجون حب الغار جوزی
داروها قابض برنها زنجبیل اقاقیا صبر عصاره لحیة التیس انزروت مصطکی کندر انار بوست اقماع انار ترش مازو سبز سماق دماغان گلنار برگ مورد شب یمانی صمغ طراثیث
سرشک کشکر ابریشم ماهی کوزن برگ سرو ابهل زیره ژفت علک الانباط ریشه اشق دبق سعد مرزنگوش کوزکان مقل شراب قابض حل کنند و بر انجا نهند
روغن یاسمین جندبیدستر مثل مصطکی زعفران نعل موز کهن سوخته و بزرده خایه مرغ نیم برشت بر سرشته ضماد کنند داروها فتیله دفعی کوارش زنبق مثل معجون حب الغار
معجون انکدان حنی که در کتاب معالجات وصف کرده آمد بدین اخلاط تخم کرفس انیسون بزر اسفند مصطکی زعفران هلیله کابلی بلیله امله سکبینج مقل فوذنج فطر
اسالیون فقاح اذخر قسط زرنباد درونج اسارون و آنچه بقضیب انعاز رجات روغن زنبق مشک جندبیدستر غالیه با روغن بان و داروها استسقا طبلی در این باب نافع
باشد داروها قیله الما معجون کندر ضمادها استسقا زقی ضماد این اخلاط آرد جو سعد گل ارمنی زیره برگ مورد بشکل گوسفند سرکه آب مورد آرد حلبه سرگین کبوتر سرگین گاو

مانع البطن پیه کهن روغن زیت خاکستر درخت بلوط خاکستر بیخ کرنب بزر کوچک فراغ کردن داروها تدارک مضرت جماع غذا او بزرگ گرم دو خشک را شیر و انگبین و خرما در غشه
دوا المسک مشتا قل پرورده زنجبیل پرورده در ماء العسل ماء اللحم زرده خایه نیم برشت با انگبین اندکی و دارچینی کبابه سرپیه اسفید بار کوفته زنجبیل و بلبل و دار بلبل زنبیل عسلی
تطایف لوزینه شراب شهربیز خلحی بویدن دیگر ماده روغن یاسمین بکار داشتن و غذا او بزرگ سرد و تر را دوا المسک مثرودیطوس معجونها با یکی در جای کامش یاد کرده آید ماء اللحم
شراب کهن کباب بریانی قلیه خشک ابزار داریها کرم شراب انگبین بجای آب ماء العسل و غذا او بزرگ گرم و خشک را آسوده تر تبها قلیه کدو اسفاناخ ماش مقشر کشک جو دوغ تازه ماهی
تازه خایه نیم برشت مرغ فربه بزغاله فربه لعوق شیرو ترنگبین شیرخشت و شکر که با آب نیلوفر روغن بنفشه یا روغن یاسمین آمیخته و غذا او بزرگ کرم و تر را جماع کرم کهنی زیادتی
دارد و احوال دیگر و تدبیرها در کتاب معالجات یاد کرده آمد داروها که شهوت جماع را کم کند شراب نیلوفر شراب لیمو تخم خرفه عصاره نی دوغ ترش کشنیز خشک تخم کوک
بوره سماق ریواج انار ترش سیب ترش ترشی ترنج اسفاناخ کدو کوک خرفه کسنی عنب الثعلب بسنج جو بسته عدس بسته کاورس عدس باشه را نخته تخم خرفه تخم
کوک در طبیخ عدس تخم سداب و جندبیدستر و بزر البنج را اشارا است با شراب ممزوج با آب سرد استفراغ بفصد داروها ضماد که شهوت را بشکند طحلب خرفه کشنیز تر
اسبغول ورق البنج شوکران کوشت غرین اسفیذاج شسته مرداسنگ قیمولیا سرکه مرطوب داکونی و اگر حرارتی باشد که مونی با سکنجبین یا با سرکه داروها سرعت انزال
و بسیاری مذی و ودی و بسیاری احتلام اگر سبب آن بسیاری خون و بسیاری منی باشد آب غوره آب انار سکنجبین که از ان طعامها ترش اردها که شهوت جماع را
کمتر کند تخم سداب تخم بنجنکشت با سکنجبین قردمانا با سرکه نعنع سعتر زیره ضماد کنی بدین اخلاط قسط تفاح اذخر قصب الذریره اقاقیا با روغن یاسمین و اگر سبب کوکی
و تیزی منی بود هم این داروها که یاد کرده آمد سود دارد و اگر سبب ضعیفی اندامها تناسل و سوء المزاج کرم باشد هم این داروها سود دارد و اگر سوء المزاج سرد بود استفراغ
بتجب شیطرج حب منتن حب اصطمحیقون داروها ضمادها و طلیها که سرعت انزال و منی و ودی باز دارد آب زنبق اخلاط مورد مرزنگوش انار بوست جفت بلوط
سعد ضمادها بدین اخلاط فرفیون قسط سعد سنبل اقاقیا امک روغن نرگس روغن بنفشه روغن مورد مشک یا روغن نرگس طلی کردن روغن قسط طلی کردن عصاره مورد
تر عصاره مرزنگوش سکنجبین تر عصاره لحیة التیس روغن بلسان اطریفل کمخبث الحدید کرده باشند خوردن کوارش عنبر داروها ضعیفی قوت مجامعت ضعیفی
قوت و نقصان آن یا از ضعیفی دماغ بود یا از ضعیفی دل و جگر کرد و سستی قضیب آنچه از ضعیفی دماغ و دل و جگر کرده بود داروهای آن در بابها گذشته باید جست و ما اعا
آن عضو مشغول باید شد و آنچه از سستی قضیب و نقصان آب و باد بود داروهای آن در این باب یاد کرده شود و داروهای آن بعضی طعامها باشد و بعضی داروها که هم از
انواع طعامها سازند و بعضی داروها مرکب بعضی شرابها و معجونها که بخورند و بعضی داروها که طلی کنند و بعضی داروها که در حقنه و شیاف بکار دارند اما آنچه طعامها است
نان با کبین ست و گوشت میش حولان و تیس درست و زرده خایه نیم برشت و مغز سر بره و مغز سر مرغ و مغز سر گنجشک و مغز استخوانها خاصه که با نعنع و زنجبیل خورند
و جگر مرغ و گوشت کبوتر بچه و گوشت بط و کوز آب سه آن و خایه گنجشک و خایه خروس و کباب با دارچینی و کبابه بیخ هشر و نخود و لوبیا و کزر و شلغم و باقلی و پیاز و حرجیر
و کندنا و هلیون و حرشف و مغز بادام شیرین و فستق و جلغوزه و فندق و کوز هندی و حلبه و شربانه و انجیر با انگبین با روغن گاو و انگور شیرین و مویز و ماهی تازه
با پیاز خام خایه ماهی تازه بریان کرده گوشت شرحوان و طعامها که از این جرمها ترکیب کنند در کتاب معالجات وصف کرده آمد و داروها که از انواع طعامها سازند
در بابی جدا گانه هم اندرین کتاب معالجات وصف کرده آید و از داروها مرکب و معجونها سه هر مثرودیطوس است و دوا المسک خاصه کسی را که تقصیر از دل بود و کس
انوشدارو را در این باب در قوت دل اثری تمام دیدم و در کتاب معالجات چهار معجون وصف کرده آمد بدین اخلاط تخم هلیون شقاقل زنجبیل بودری بهمن
الفت تخم شلغم تخم کزر تخم ترب تخم جرجیر تخم الجزر اسقیل مشوی سقنقور حب الرشاد لسان العصافیر دارچینی قرنفل بلیله حلتیت عسل بلاذر خرما حلبه انگبین
روغن گاو تخم پیاز سپید مغز گنجشک لقاح الفل اذخر کندر مغز بادام مغز بندق مغز فستق مغز کوز هندی مغز جلغوزه مغز حب القلقل مغز حبة الخضرا حب الزلم
نارمشک دار بلبل زنجبیل حب الصنوبر تخم کرفس کوهی زهره گوزن ترکشی علک الانباط روغن جوز هندی جاوشیر مرزنگوش ناگل کرم دانه نوزینان مشک ادرخ
حب الصنوبر صغار خایه خرگوش خشک کرده نمک سقنقور مغز پنبه دانه مغز کوز نعنع کنجد مقشر خصیة الثعلب دوغ بادام شیرین تخم خربزه خیار و خیار
بادرنگ تخم خرفه تخم کدو مغز بادام شیرین تخم خشخاش سپید کثیرا خولنجان ترنگبین قضیب گاو جوانه خشک کرده سرپایه شیر خایه گور خر قضیب گور خر خشک کرده داروها
مالیدنی بوره سنبل سعد خردل دارچینی خولنجان سداب شربانه زیره کاویه او پیاز نرکس عاقرقرحا میویزج سیسنبر مغز پنبه دانه روغن بان روغن
روغن قسط روغن خیری جندبیدستر زرنیخ حلتیت بلبل مشک وج ابهل حقنه مرکوسفند و خایه و دنبه او نخود گندم تخم شلغم هلیون روغن کنجد
روغن کوز خایه روغن بان روغن سوسن مسکه پیه بط پیه کبوتر بچه حلبه انجیر خشک شبت جرجیر نعنع برگ جغندر شلغم تخم پیاز مویز دانه بیرون کرده روغن خیری روغن
حبة الخضرا پیه سقنقور پیه سوسمار نمک ناکرده مغاث بوزیدان شقاقل شیر تازه روغن محلب روغن کوز هندی تخم کتان حلبه تخم ترب حرمل تخم معصفر مرزنگوش
حسک روغن بنفشه روغن نرگس زنجبیل مغز حبة الخضرا آرد گندم آرد نخود جندبیدستر روغن شیره تازه آب گندنا سر گنجشک و کزان او بلچه و خایه او تخم پیاز تخم گندنا
تخم شلغم تخم شبت ابھل تر داروها شیاف پیه بط مغز پنبه دانه عاقرقرحا روغن کوز هندی نفت رومی قطوریون دار بلبل موم گداخته روغن سوسن لعبت بربری

دارو‌ها

باب سی و یکم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهایی مخصوص است به زنان

داروها و اقراص که از بیرون عصاره ...

...

باب سی و دوم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروهای درد اندامها

داروهای درد پشت و کمرگاه

حب منتن حب کبنیج ایارج فیقرا منتم تریاق اربعه ما الاصول با روغن سداب خیر ... تریاق بزرک مثرودیطوس طبیخ نخود سیاه باوج و انکبین و روغن کاو داروها مالیدنی
روغن فرفیون روغن قسط روغن سداب روغن سوسن و اکر سبب امتلا بود کی در پشت است رک باسلیق مابض زدن و روغن کل مالیدن داروها ...
وبیرون آوردن ... و این علت ... کویند داروها فالج داروها ربو و ضیق النفس داروی اینست و ضماد بدین اخلاط ...
سکبینج حلبه اکلیل الملک ... برک درخت غار ... جند بیدستر ... حب الغار روغن سداب روغن
فرفیون معجونها که در جزو سوم ... داروها وجع المفاصل ... آب کشنی آب عنب الثعلب ... مطبوخ شاهتره و بابونه آب بادیان با آب کشنی
آمیخته و با آب عنب الثعلب ... مطبوخ سورنجان ... در کتاب معالجات وصف کرده آمد ... اخلاط

...

طبیخ ترمس ... داروها درد ناخن ... روغن کل مالیدن ... داروها درد ناخن برک موردی برک
سرد ... داروها ناخنها که ... شود
شستن ... از لبلوس ... و زفت رومی

باب سی و سوم

از کتاب الحسن از کتاب قرابادین داروها اماسهای کرم که بلغت یونانیان فلغمونی کویند اندر داروها اماسها و بثرها کرم و سرد

استفراغ بفصد و باسهال بطبیخ ... آب کشنی آب عنب الثعلب ... ضمادها در نشان زدادع و محلل اماسها در نشان ...
... که بسرشته ...

با ممسکان نظرها رجوع کند امّا نازنش و شریف در آفتاب غلیظ کرده جول کردن داروها توبا استفراغ اخلاط از دنی کرده آب خویش نیم گرم آرد با قلی آرد جو بهم سرشته

[illegible]

اشنان از آن کل بیخ حماض و کندر ساو کنند در سرکه عاقر قرحا میویزج خردل صبر سعتر توزنه حبلطفا در بلیل در بلیل صابون اندر طبیخ حلبه حل کرده تریاق فاروق شلیثا

و طعام خداوند این علّت نان جوین باید تا یابد ... خندروس ... مرغ و ماهی تازه و شیره انگبین ... مواقف بود و شراب رقیق ... صافی

اندکی موافق باشد و شراب کهن به هیچ حال نشاید ...

باب سی و چهارم از گفتار ششم از کتاب قرابادین اندر جراحتها

داروها جراحتهای ~~گوشت برود~~

[illegible]

و کوفته بر کردن ... داروها سوختن آتش ...

باب [illegible] از گفتار ششم از کتاب قرابادین اندر داروها اندامها که از جای خویش بیرون آید

داروها که آماس ... باز دارد و مفاصل را قوی کند

[illegible]

باب سی و ششم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروها موی سر و موی دیگر اندامها

[illegible]

باب سی و هفتم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروها که بشره و اطراف را پاک دارد و نیکو کند داروها که رنگ روی را افروخته دارد

[illegible]

باب سی و هشتم از گفتار نخستین از کتاب قرابادین اندر داروها بازهرها و اخلاط مضرت زهرها باز دارد داروها که نخورند

[illegible]

[illegible]

تمام شد گفتار نخستین از تمه ذخیره خوارزمشاهی

گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر داروها و معجونهای بزرگ و این گفتار سی و یک باب است

باب نخستین از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر یاد کردن طریق اصحاب تجربت و اصحاب قیاس اندر علاج کردن بداروهای مفرد و مرکب

طبیبان پیشین دو گروه بودند یکی اصحاب تجربت یکی اصحاب قیاس ... [illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر یاد کردن اسباب حاجتمندی بشناختن داروهای مرکب

[illegible]

زیرا داروی که سود دارد بکار باید داشت و بعضی داروهاست که دل را سود دارد چون مشک و زعفران و سوسن سپید و سنبل و عود هندی و لسان الثور و نار دین و بهمن
سرخ و سپید و بعضی داروهاست که دل را زیان دارد چون آب کشنیز تر و اسبغول و لفاح و بیخ ایشان و بعضی داروهاست که کبد را سود دارد چون کاکنج و تخم خیار و خیار بادرنگ و حب [illegible]
و آنچه بدین ماند و بعضی داروهاست که سپرز را سود دارد چون پوست بیخ کبر و کزمازو و اشق و سیسنبر و بعضی داروها اسهال صفرا کند چون سقمونیا و صبر و افسنتین و هلیله زرد و خرما
هندی و بعضی اسهال سودا کند چون افتیمون و حجر لاجورد و حجر ارمنی و نمک هندی و غاریقون و خربق سیاه و بعضی اسهال بلغم کند چون تربد و شحم الحنظل و حب النیل و فرفیون و جاوشیر
و سکبینج و مقل و بعضی معده را پاک کند و خلط ازوی برآرد چون تربد و بعضی از رودها برآرد چون سکبینج و بعضی از بن دندانها برآرد چون سورنجان و بعضی از سینه و شش برآرد چون غاریقون
و بعضی از عصبها برآرد چون شحم حنظل و بعضی از جگر برآرد چون ماذریون و بعضی از سپرز برآرد چون جاوشیر و بعضی از دماغ برآرد چون صبر و اسطوخودوس و بعضی خلط غلیظ را لطیف
کند و دقیق کند خاصه آنچه اندر سینه و شش باشد چون جعده و فراسیون و بیخ سوسن آسمانگون و زوفا خشک و حاشا و عسل و بعضی اخلاط رقیق را غلیظ کند چون صمغ و کثیرا
و نشاسته و آنجا که اخلاط آمیخته باشد و اندر همه اندامها پراکنده داروی مفرد علاج آن نتوان کرد ضرورت داروهای مرکب باید ساخت از بهر داروها که با استفراغ
اخلاط و استفراغ این اندامها مخصوص اند تا مقصود حاصل شود و بعضی داروها ادرار بول کند چون تخم کرفس و بادیان و فطراسالیون و مانند آن و بعضی حیض باز گرفته را
بگشاید چون ابهل و جندبیدستر و مشکطرامشیع و بعضی اسهال باز گیرد چون گل ارمنی و طباشیر و زعفران و بعضی حیض را باز دارد چون کهربا و صمغ عربی و مانند آن و بعضی اخلاط را
ساکن گرداند چون پوست خشخاش و تخم او و بعضی اندر مجاری روده بگریزد و داروهای دیگر را بموضع رساند چون سلیخه و دارچینی و اسارون و تخم کرفس و بعضی [illegible]
و عضو را خدر کند چون افیون و بزر البنج و لفاح اما افیون قوت حیوانی را زیان دارد و دفع مضرت آن بمشک و عنبر و جندبیدستر توان کرد و بزر البنج قوت
نفسانی را زیان دارد و دفع مضرت آن بسلیخه و انیسون و مصطکی و دارچینی و سنبل توان کرد و هر چیزی که مضرت آن باز دارد بکار نشاید داشت و بعضی داروها
معده را زیان دارد چون صبر آنرا با مقل بکار باید داشت و بعضی داروها [illegible] رودها را زیان دارد چون شحم حنظل آنرا با کثیرا بکار باید داشت و سقمونیا معده را
زیان دارد آنرا با انیسون و سنبل و چیزها بکار باید داشت و سورنجان شهوت طعام را ببرد و بسیار خوردن او عضلها را سست کند آنرا با مصطکی و [illegible] و عود بار باید
کرد و بر عضلها موم روغن بکار باید داشت تا سست نشود و تربد تنها منفعت نکند [illegible] آنست که رطوبت از جنبها اندر جذب کند لکن دفع نتواند کرد آنرا
با زنجبیل بار باید کرد تا رطوبت را [illegible] آن دفع کند و سبب ساختن داروهای مرکب این جهت بیماریها بسیار و با این همه نیز ناچار است که خواسته داروی که هیچ
در علاج بیماریها بسیار بکار آید و هم باز [illegible] تدبیر کرده اند و معجونها بزرگ ساخته چون تریاق فاروق و مثرودیطوس و [illegible] و شلیثا و مانند آن بدین معانی که یاد کرده
آمد معلوم شد که حاجت بداروهای مرکب بسیار وجه است و بداروهای مفرد علاج تمام نباشد و اصحاب قیاس اندر شناختن داروهای مرکب برحق بوده اند و راه ایشان صواب است

باب سوم از گفتار دوم از کتاب قرابادین

اندر یاد کردن لزوم داروهای مفرد اندر داروهای مرکب

هر داروی که منفعت آن بسیار بود و اندر وی منفعتی بود که در دیگر داروها نباشد و آن عضو
که مخصوص باشد بعلاج آن از معده دور باشد و منفعت آن شریف بود ازوی اندر داروی مرکب مبلغی تمام باید کرد خاصه اگر در ترکیب داروی دیگر خواهد بود که قوت دیگری را
ضعیف کند و آنکه گوید منفعت فلان دارو شریف است بدین آن خواهد که منفعت آن با سلامت است و بی رنج و آنکه گوید منفعت فلان دارو خسیس است بدین
آن خواهد که منفعت آن با رنج و با نوعی از مضرت بود و هر داروی که منفعت اندک و خسیس بود و آن منفعت که ازوی چشم دارند از داروها دیگر توان یافت و آن عضوی
بعلاج مقصود باشد معده نزدیک بود ازوی اندر [illegible] مبلغی کم باید کرد خاصه اگر اندران ترکیب داروی خواهد بود که قوت دیگری را ضعیف کند و هر دارو که بسیار منفعت بود لکن سخت
قوی بود ازوی مقداری معتدل باید کرد از بهر دو معنی یکی آنکه داروی که سخت قوی باشد بسیار نباید کرد دیگر آنکه از داروی که منفعت آن بسیار باشد مقداری اندک
نباید کرد تا نصیب از منفعت آن کم نباشد بدین سبب این دارو مقداری معتدل اولیتر و هر دارو که سخت قوی باشد و منفعت آن بسیار نبود ازوی مقداری اندک
باید کرد و هر دارو که قوت آن ضعیف باشد و منفعت آن بسیار بود ازوی مقداری بسیار نیز باید کرد تا بسبب بسیاری مقدار آن منفعت تمام حاصل شود و همچنین
اگر با بسیاری منفعت آن شریف باشد بسیارتر باید کرد خاصه اگر عضو مقصود از معده دور باشد و هر دارو که قوت آن ضعیف باشد و منفعت آن اندک ازوی
مقداری معتدل باید کرد از بهر آنکه بسبب ضعیفی بسیار باید کرد و بسبب اندکی منفعت اندک باید کرد پس اگر مقداری معتدل کنند ضعف قوت و ضعف فعل آن نزدیک معتدل آید
و هر داروی که منفعت آن اندک بود لکن منفعتی شریف باشد ازوی نیز مقداری معتدل باید کرد و هر دارو که منفعت آن اندک بود و عضو مقصود دور باشد ازوی نیز مقداری
معتدل باید کرد و هر دارو که قوت آن قوی باشد و منفعت آن بسیار و شریف بود و عضو مقصود [illegible] مقداری معتدل باید کرد و هر دارو که منفعت آن [illegible] شریف باشد
و قوت آن قوی لکن منفعت آن از داروها دیگر توان یافت مقدار آن کمتر از معتدل باید کرد و اگر آن منفعت از داروها دیگر نتوان یافت مقدار آن فزون از معتدل باید کرد و على الجملة
هرگاه که اسباب بسیار کردن داروها اندر یک دارو جمع باشد بایستی جمع باشد مقدار آن بسیار باید کرد و هرگاه که همه اسباب اندک کردن داروها اندر یک دارو جمع باشد بایستی
جمع باشد مقداری سخت اندک باید کرد و هرگاه که همه اسباب یکی و بیشی [illegible] مقدار از معتدل باید کرد

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر آنکه داروها را چگونه ترکیب باید کرد

داروهای مرکب بعضی معجونها باشند و بعضی اقراص و بعضی حبها و بعضی مطبوخها و بعضی شیافها و بعضی
ضمادها و مرهمها و آنچه بدان ماند و هرگاه که داروی ترکیب خواهند کرد نخست داروها باید شناخت و باید گزید تا بهترین باشد پس از خاک و چیزها که با آن آمیخته باشد پاک باید
کرد و پوست و تباه گشته دور باید کرد و از داروها هرچه کوفتنی باشد بدست آس زعفران آس باید کرد یا بهاون سنگین باید کوفت و اگر هیچ دو نباشد بهاون رویین پاک کرده باید
کوفت و هر چه باید بیخت و دارو هرچه نرمتر ساید ترکیب آن خوبتر و منفعت آن تمامتر بود مگر داروهای گوارشها که بس نرم نباید خاصه گوارش زیره چنانکه جالینوس می‌گوید
من گوارش زیره را بکار داشتم و آن منفعت که از وی توقع داشتم نیافتم لکن ادرار بول آورد و از آن رنج دیدم و اندوهگین شدم و ترسیدم که مزاج من بدان حد تباه است
که مرا از این دارو منفعتی نمی‌باشد و با آنکه منفعت نمی‌باشد مضرت می‌کند پس نیک تامل کردم و اخلاط آن سخت نرم بود دیگر باره بساختم و اخلاط آن درشت‌تر کردم
منفعت آن پدید آمد معلوم شد که اخلاط چنین گوارشها سخت نرم نمی‌باید و داروها هر یک جدا باید کوفت و وزن آن راست باید کرد و ترکیب کردن و هر چه
صمغها و عصارها باشد آنرا اندر شراب یا غیر آن تر باید کرد و حل کردن و اندر هاون مالیدن تا هموار گردد و اجزاء آن پیوسته شود پس آنرا با انگبین [illegible]
پس داروها که کوفتنی بود باید برآکند و بسرشت اما آنچه اندر زمستان سرشته شود انگبین سه بار همسنگ داروها باید و آنچه در تابستان سرشته شود دو بار و انگبین صافی و از
موم جدا کرده و کف برداشته و داروها اندر خم چندان باید کرد که مقدار چهار انگشت ناقص بود تا اگر دارو باشد که برجوشد و دم زند تباه نشود و خنب را استوار کنند
و معجونها بزرگ را اگر چند گاهی بیارد جنبانیدن تا بخار ازوی بزند و دم بزند تا آن وقت که تمام شود بعد از آن نگاه باید داشت و اقراص را نخست داروها
نرم باید کرد و در هاون بگلاب یا بدان عصاره که اقراص بدان خواهند سرشت بسرشند گلاب یا عصاره اندک اندک بر دارو می‌باید چکانید و می‌کوفت تا هموار
سرشته شود چنانکه اقراص توان کرد و اندر سایه خشک باید کرد و هر بامداد و شبانگاه بر وی باید چکانید و از غبار و دود نگاه باید داشت تا خشک شود و تباه
نگردد و متکرج نشود و اگر اقراص لک سازند نخست لک را پاک باید کرد و بشستن و شستن آنچنان باشد که [illegible] اندر آب برند و لک را بکوبند
و خرقه‌ها را بفشارند و اندر هاون کنند و این آب بروی [illegible] تا تمام [illegible] و حبها که اندروی مقل و کثیرا و دیگر صمغها بود نخست آنرا
بگلاب یا بعصاره که در کتاب یاد کرده شد حل باید کرد و در هاون مالیدن تا هموار شود پس داروی بروی پراکندن و کوفتن تا هموار سرشته شود پس حب کردن و داروها
مطبوخ را با اندازه باید کرد و با آتش نرم باید پخت تا آتش قوت آن باطل نکند و بنفشه و افتیمون و بسبایج و شاهترج از جمله داروهاست که آنرا بسیار نشاید
پخت تا آتش آنرا نسوزد لکن چون داروهای دیگر نیم پخته شده آنرا در مطبوخ افکنند تا اندکی بجوشد و یک ساعت بنهند تا فرا ساید و آنرا بدست
بمالند نباید مالید لکن خرقه با کیس باید چکانید و پالوده صافی شود و طعم آن سخت ناخوش نباشد و خیارشنبر از آن جمله است که قوت [illegible]
از پختن باطل شود و طعم آن ناخوش آید و [illegible] شیرخشت را هم نشاید لکن در مطبوخ پالوده حل باید کرد [illegible] و پالودن و [illegible] مطبوخ
پالوده [illegible] و هر دارو که ممکن آن اندر مطبوخ گداخته شود چون نمک هندی و غیر آن مقدار آن جدا باید کرد [illegible] در کتاب مقدار شربت آن یاد کرده اند
و هر دارو که مقدار شربت آن [illegible] گداخته نشود چون تربد و غاریقون و مانند آن مقدار آن زیادت باید کرد و این چنان باشد که اگر در حب آن وی نیم [illegible] کنند
اندر مطبوخ دو درم باید کرد

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب قرابادین

اندر تدبیر بعضی داروها که باید شست و باید سوخت و بریان باید کرد

بریان کردن هلیله

نخست هلیله را پاک کنند و بکوبند و [illegible] و در آب [illegible] بجوشانند تا آب را نشف کند پس آنرا بروغن [illegible] بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد

بریان کردن تخمها تخمها را پاک کنند و سفال نو بر آتش نهند تا گرم شود پس [illegible] و تخم برو [illegible] کنند تا تخم از سفال گرم شود و بوی آن پدید آید
نگاه باید داشت تا نسوزد

شستن سنگها که اندر داروهای چشم بکار آید چون توتیا و شادنج و قلیمیا و غیر آن نخست آنرا نرم باید سود و آب صافی در هاون
می‌کردن و آنرا در آب [illegible] سودن و از هاون [illegible] تا هرچه با آب برود اندرین غضاره گرد شود و باقی را می‌سودن و آب در وی
[illegible] تا هرچه گوهر دارو بود و بتوان سود سوده شود و با آب برود و آنچه [illegible] بود [illegible] پس غضاره را باید پوشید و بنهادن تا دارو در وی
بنشیند پس آب ازوی بریدن [illegible] باقی را با آفتاب خشک کردن و از گرد نگاه داشتن [illegible] بکار دارند همچنین باید
کرد و این را معمول خوانند و حجر ارمنی و حجر لاجورد همچنین معمول باید کرد

سوختن [illegible] که اندر سفال نو باید کرد و اندر گل حکمت گرفتن و اندر تنور گرم نهادن یک شب تا چنان شود که نیک توان سود

سوختن ابگینه ابگینه را در آتش باید نهاد تا سرخ شود پس در آب سرد انداختن چند بار تا ریزان شود و آسان بتوان سود [illegible] و یاقوت و [illegible] و مانند آن باشد همچنین
باید کرد تا کوفته و سوده شود لکن در آب سرد باید انداخت بی‌شمار

سوختن سرطان [illegible] سرطان را باید گرفتن و اطراف آن دور کردن و شکم او پاک کردن و شستن و اندر کوزه نو نهادن و کوزه را اندر گل حکمت گرفتن و یک شبانروز اندر تنور گرم

که آتش اندر وی برون کرده باشند تا خاکستر نشود لکن بریان شود و اگر اندر شیشهٔ آبگینه نهند بهتر باشد و کندر را که در معجون عقرب بکار آید همچنین باید سوخت
لکن کندر را اندر شیشه باید کرد تا آبگینه رطوبت آن نگاه دارد و نشف نکند. عمل قیروطی: نخست روغن را گرم باید کرد و موم اندر وی گداختن و اندر ده درم روغن
موم باید کرد تا ده درم و نیم و آنچ با دیگر ترکیب خواسته کرد از صعادها و غیر آن اندک اندک اندر روغن و موم می باید افگند و به دستهٔ هاون همی مالید تا هموار شود
و مرهمها و ضمادها هم برین گونه باید ساخت آنچ اندر وی موم و روغن بود و هر موم روغنی که کنند اندر فصل زمستان هر ده درم روغن را ده درم موم باید کرد و اندر فصل تابستان
سه درم موم باید کرد. عمل روغنها: مرزنجوش و گیاهی که بر روغن آن حاجت آید نخست آن را نیم کوفته باید کرد و در روی چندانی آب کردن که دو انگشت بالا دارد و بود و
دیگر روز بجوشانیدن و بدست بمالیدن و بفشاردن و پالودن و سیکی را از آن روغن کنجد با وی بیامیختن و با آتش نرم بجوشانیدن تا آب برود و روغن بماند و اگر دارو سخت
باشد از شش ساعت می باید پخت و هر ساعت آب گرم زیادت می باید کرد پس پالاید و پالودن پس روغن را افگندن و بجوشانیدن تا آب برود و روغن بماند و اگر دارو
نازک تر باشد دارو اندر قدحی چینی کنند یا اندر شیشه و شیشه اندر دیگ نهند در میان آب و بجوشانند تا دارو پخته شود پس بپالایند و آب را بشیشه باز کرده باید
و روغن بر افگند و دیگر باره در میان آب نهند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند

باب ششم از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر معجونها بیند صفت تریاق فاروق

اگر بیند از انواع و کرین همه انواع
ماران و داروی زخم کژدم و زخم رتیلا و سگ دیوانه خلاص دهد و مضرت همه زهرها دیگر که کشنده است باز دارد و همه بیماریهای بلغمی و سودایی را زایل کند خاصه جذام را
و خداوند فالج و صرع و سکته را و لقوه و رعشه که از غلبهٔ رطوبت بود خداوند وسواس را سود دارد و مردم را دلیر کند و خفقان بلغمی و سودایی و ضیق النفس
بلغمی را و کسی را که آواز گرفته باشد و باطل شده سود دارد و درد سر بلغمی و شقیقه و دماغ بلغمی را زایل کند و خداوند استسقا را که از سردی تولد کرده باشد و کسی را
که بر فه خون بر آید و قرحه که سینه و شش را سست کرده باشد و خداوند قولنج بلغمی را و خداوند پیچ را و قروح الامعاء که از سودا و بلغم شور تولد کرده باشد سود دارد
و خداوند درد گرده و مثانه را سود دارد و سنگ مثانه را بریزاند و سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و حیض بسته و کرمهای بول بگشاید و کودک را که اندر شکم مادر بمیرد بیرون آرد
و باد غلیظ که اندر احشا بود بگشاید و آماسهای سخت که اندر جگر و سپرز بود زایل کند و معده را باز دارد و حب القرع را سود دارد و خداوند یرقان طحالی را سود دارد
و خداوند شهوت کلبی را و خداوند نافض را که گرم نشود سود دارد و حرارت غریزی و روح را مدد کند و هر که اندر تندرستی بکار دارد باندازهٔ حاجت مضرت زهرها و بیماریها
از وی باز دارد و اندر همه دهانها و بهار بیاخون و صفرایی زیان دارد بگیرند اقراص عنصل چهل و هشت مثقال و در طریوس اندر عهد جالینوس از این اقراص
چهل و شش مثقال می کرده است اقراص افعی بیست و چهار مثقال اقراص اندروخورون و بلبل سیاه و افیون از هر یکی بیست و چهار مثقال دارچینی در عهد اول دوازده مثقال
بوده است و ماغنوس در عهد جالینوس مقدم طبیبان بوده است بیست و چهار مثقال می کرده است گل سرخ دوازده مثقال تخم شلغم دشتی و سیر دشتی که آن را اسقوردیون گویند و
بیخ سوسن آسمانگونی که آن را ایرسا گویند و غاریقون و رب السوس و دهن بلسان از هر یکی دوازده مثقال مر و زعفران و زنجبیل و ریوند چینی و بیخ وج و برگ که قنطافلیون گویند و بعضی
گفته اند قنطافلیون نبات تبت که آن را بحکشت گویند و بودنهٔ کوهی و فراسیون و فطراسالیون و فقاح اذخر و اسطوخودوس و قسط و بلبل سپید و دار بلبل و کندر
و مشکطرامشیع و علک الانباط و سلیخه و سنبل هندی و جعده از هر یکی شش مثقال لبنی تخم کرفس و سیسالیوس و تخم سیدانی سپید که آن را حرف بابلی گویند و اندر کتب یونانی
نوشته است و کمادریوس و نانخواه و کمافیطوس و عصارهٔ لحیة التیس و سنبل رومی که آن را ناردین گویند و ساذج هندی و مر و جنطیانا و تخم باذیان و گل مختوم و قلقطار سوخته
و حماما و وج و حب البلسان و هیوفاریقون و صمغ و قردمانا و انیسون و اقاقیا از هر یکی چهار مثقال و در نوزده چهار مثقال و اندر نسخه سرامون دو مثقال است و قنه و
ابهل و اندر نسخهٔ دیگر بیل مقل نوشته است و جاوشیر و فطوطوبون ماریکی و زراوند از هر یکی دو مثقال و بیشتر کسان زراوند طویل می کردند و متاخران زراوند مدحرج می کنند از انکل
توتی تراست جندبیدستر دو مثقال و اندر بعضی نسخها چهار مثقال است انگبین مصفی ده رطل نبید دانی شراب شیرین طعم چند آنکه صمغها را بدان حل کنند جاوشیر و جنه و لبنی و رب
السوس و افیون و عصارهٔ لحیة التیس و اقاقیا اندر شراب ماء العسل حل کنند روغن بلسان جدا کانه اندر لختی ماء العسل حل کنند و داروها بدان ملوث کنند و داروها که اندر شراب
حل کرده باشند با انگبین بهم بزنند و داروهای دیگر اندر وی بیفشانند و در خنبرهٔ سیمین یا زرین یا چینی نگاه دارند چنین می گویند که این بهترین نسخهاست. نسخه دیگر
این نسخهٔ جالینوس است از اندروماخس روایت کرده است و در بعضی نسختها چند تا بود بکار داشته و گوشت افعی اندر تریاق اندروماخس آورده است و بدان
تمام شده است بگیرند اقراص اسقیل چهل و هشت مثقال اقراص افاعی و اقراص اندروخورون و بلبل سیاه و دار بلبل از هر یکی بیست و چهار مثقال گل سرخ و بیخ سوسن آسمانگون
و بیخ سوسن گلگون و تخم شلغم دشتی و اسقوردیون از هر یکی دوازده مثقال بلبل سپید و ریوند چینی و فطراسالیون و مرصافی و قسط و مر و زعفران و سلیخه
و سنبل هندی و مشکطرامشیع و فراسیون و فقاح اذخر و بودنهٔ کوهی کند و جعده و اسطوخودوس و باشت و علک الانباط و زنجبیل و اصل قنطافلیون از هر یکی شش
مثقال تخم کرفس و کمافیطوس و میعهٔ تر و سوده ماما و ناردین طین مختوم و کمادریوس و فو و ساذج هندی و قلقطار مشوی و جنطیانا و حب البلسان و انیسون و عصارهٔ
لحیة التیس و اقاقیا و صمغ عربی و تخم باذیان و فودانا و سیسالیوس و هیوفاریقون و حرف ابیض و نانخواه و سکبینج از هر یکی چهار مثقال جندبیدستر و زراوند طویل

و تخم کزر دشتی و قفر الیهود و جاوشیر و فطوطوبون ماریکی و بارزد از هر یکی دو مثقال و اندر نسخهٔ دیگر افیون و غاریقون از هر یکی دوازده مثقال آورده. اندر نسخهٔ دیگر
جز این نسخه خواجه ابوعلی سینا رحمه الله علیه اندر قانون آورده است بگیرند اقراص عنصل بیست و هشت مثقال اقراص افعی و اقراص اندروخورون و بلبل سپید و افیون از هر یکی
بیست و چهار مثقال سیر دشتی و گل سرخ و تخم شلغم دشتی و ایرسا و غاریقون و رب السوس و دهن بلسان و دارچینی از هر یکی دوازده مثقال مرصافی و فراسیون و دار بلبل
و زعفران و زنجبیل و بودنهٔ کوهی و فطراسالیون و قنطافیلون و ریوند چینی و قسط و ریوند البیخ الابیض و اسطوخودوس و بلبل سیاه و مشکطرامشیع و فقاح اذخر و علک الانباط
و کندر و سلیخه و سنبل از هر یکی شش مثقال جنطیانا و حرف ابیض و لبنی و سیسالیوس و ناردین و نانخواه و کمافیطوس و کمادریوس و هیوفسطیداس و بارزد و ساذج هندی
و افیمون و فو و مو و تخم کرفس و تخم باذیان و طین مختوم و قلقطار مشوی و حماما و هیوفاریقون و زراوند طویل و وج و حب البلسان و اقاقیا و صمغ عربی و قردمانا از هر یکی
چهار مثقال ذوفرا و قنه و جاوشیر و سکبینج و قفر الیهود و فطوطوبون و زراوند مدحرج و جندبیدستر از هر یکی دو مثقال و اندر بعضی نسخها بوزیدان چوبی و کندر و کبیکج
و عود و فقاح و زراوند طویل از هر یکی دو مثقال آورده. اندر ذکر بمعجون خلطا بسوا العسل و العسل ضعف الادویه فصیر جمله ما فی التریاق الف و اربعمائه و اربعه و تسعین
مثقالا. صفت اقراص افاعی: باید دانست که انواع افعی بسیار است آنچ در تریاق بکار آید ماران آن را بپارسی گرزه گویند و ماده باید و ماده را نشان
آنست که اندر دهان او چهار دندان زهر بود که از انیشی دندان کوبند از هر جانبی دو و نر را یکی باشد و بهترین آن باشد که بلون اشقر گویند و دلیل آنک سیاه سخت
زهرناک باشد و زهر او تیز باشد و سپید ضعیف بود و اشقر معتدل باشد و زهر ماده ضعیف تر از زهر نر بود و مخرج ثفل او به دنبال نزدیک باشد و دنبال او دراز باشد و این
مار را دیگران کلته درم گویند و جوان باید و تن درست و نشان جوانی آنست که حرکتها او زود و قوی باشد و نشان تندرستی و قوت او آن باشد که سر او آ
دلیر و چشمها او سرخ بود و دلیر باشد و تیز نگرد و شکم و پوست او صلب باید از بهر آنکه صلابت نشان آن باشد که درنگ در طعامها فرونی نکرده است و مرد بی هنی باید
از بهر آنکه نشان آن باشد که دماغ او قوی بود و اندر فصل بهار باید گرفت که آفتاب اندر ثور بود و اگر بهار طبع زمستان دارد در آخر بهار در اول تابستان باید گرفت ما قوی
باشد و ماده اکا او میان درختان نباید خاصه درخت بلوط و با آب نزدیک نباید و اندر زمینی شور نباید لکن در صحرا ایمن باید و بهتران باشد که در حال گرفتن او را
بکشند تا اضطراب بسیار نکند و خشم او زود نشود و نشسته بیمار نکرد ز پس آنگه توانند که او را بی رنج و آزار بیازند و بیش طبیب بکشند صواب بود کشتن او چنان باید که بمقدار
چهار انگشت از سر و دنبال او ببرند زخم بیفکنند از بهر آنکه تولد زهر او اندر دو جانب سر او باشد و فضلها بدان در جانب دنبال او بود و چون کشته باشند بنگرند اگر از وی خون
بسیار رود و تا دیر گاه حرکت می کند نیک باشد و اگر زود از حرکت فرو ایستد ضعیف باشد و بدین کار نشاید و آنچ شایسته آید شکم او باید شکافت و پاک کرد
و پوست او باز کرد از بهر آنکه پوست او و پوست همه جانوران فضلها را که اندر تن بود قبول کننده است و آن را با آب صافی و اندکی نمک بباید شست نیک باز وی آن را در آب صافی
و اندکی نمک بدان مقدار که شور نگردد و خوش طعم شود و شاخی چند شبت باید پخت اندر دیگ سفالین نو پاکیزه و آهسته می باید پخت تا مهرا شود و گوشت
از استخوان جدا کرد و سر دیگ بپوشند. باید داشت و باید نهاد تا سرد شود و آب از وی بپالایند و باید داشت و گوشت را از استخوان جدا باید کرد و در هاون
سنگین کوفتن و چهار یک وزن گوشت نان سپید پاکیزه و خمیر او خاسته کوفته و بیخته با وی می باید کوفت و می سرشتن تا هموار شود و اگر اندر سرشتن به آب حاجت آید از آن
آب گوشت او قطره قطره می باید چکانید و می کوفت تا هموار سرشته شود پس اقراص باید کرد هر یکی بوزن یک مثقال و اندر سایه خشک باید کرد و از آفتاب
و از غبار و از باران نگاه باید داشت و با ملاعق نشانگاه می باید کرد تا نیز هموار خشک شود و اگر هیچ نمی در وی بماند بر نباید داشت تا کپک نگیرد و اندر خنبرهٔ چینی
یا در آبگینه نگاه باید داشت تا ماشیت اندر بحث از بهر آن باید که سبب است که تحلیل کنند است تا فضلها که در وی مانده باشد تحلیل کند و سرشتن اقراص با نان
از بهر آن باید تا رطوبت را نشف کند و گوشت را نگاه دارد و چون اقراص کرده باشند دست را بروغن بلسان باید مالید و اقراص را بدان چرب باید کرد و نگاه دارد

صفت اقراص اسقیل: اسقیل پیاز کوهی است بهترین آن باشد که سخت خرد نبود و سخت بزرگ نه چه آنچ سخت بزرگ باشد رطوبت آن بیشتر بود و آنچ سخت خرد
باشد سخت خشک بود و آنچ میانه بود معتدل باشد و رنگ ظاهر او میل بسرخی دارد یا بنفشی از او بیرون کنند و اندر خمیر پاکیزه نهند و اندر تنور گرم نهند تا خمیر
پخته شود همچون نان پس از تنور برآورند و بنهند تا سرد شود و بکشایند و آن را از خمیر بیرون کنند و پوست او دور کنند و بکوبند تا چون مرهم شود و کرسنهٔ تازه بگیرند
و آرد کنند و از این آرد بپزند و می کوبند و می سرشتند تا هموار سرشته شود اما اندروماخس یک جزو اسقیل با دو جزو آرد کرسنه سرشته است و دیگران یک جزو اسقیل کردند
و یک جزو آرد پس چون هموار سرشته شود اقراص کنند همچون اقراص افعی و دست را بروغن بلسان چرب کنند تا تیزی اسقیل باز دارد و منفعت آرد کرسنه آنست تا زود
رطوبت را نشف کند و نگذارد که کرم گیرد و عفن گردد و اندر وی قوتیست که احشا را از کرم که اندر روده ها تولد کرده باشد پاک کند و مضرت زهرها کم کند آن
باز دارد و بشکند. صفت اقراص اندروخورون: این اقراص را نسختها مختلف کرده اند اما این نسخت اختیار جبلی است بگیرند دارشیشعان و اسارون از هر یک
شش مثقال فقاح اذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال فو شش مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دوازده مثقال میعهٔ دل
بکوبند و ببیزند و بشراب صافی ریحانی یا بماء العسل یا بشراب مویزی بسرشند و دست بروغن بلسان چرب کنند و اقراص کنند همچون اقراص اسقیل و اندر سایه خشک کنند و نگاه دارند

نسخه دیگر بگیرند از سیشعان شش مثقال قصب الذریره و قسط و عود بلسان و اسارون و مو و حماما و جعده از هر یکی بیست و چهار مثقال مصطکی اقحوان سپید و فو از هر
یکی شش مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال زعفران دوازده مثقال سنبل هندی شانزده مثقال ساذج هندی شانزده مثقال مرجانی بیست و چهار مثقال **نسخه دیگر**
بگیرند از سیشعان و قصب الذریره و قسط و اسارون و عود بلسان و فو و حماما و قنه و مو و اقحوان سپید از هر یکی سه مثقال زعفران دوازده مثقال سنبل هندی و ساذج هندی از هر یکی دوازده
مثقال مرجانی بیست و چهار مثقال **نسخه دیگر** که اندر بیمارستان جندیشابور بکار داشتندی بگیرند از سیشعان شش مثقال تفاح اذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال
فو شش مثقال دارچینی و حماما از هر یکی بیست و چهار مثقال زعفران دوازده مثقال

باز کردن مدت قوت تریاک

و از موزون آن باید دانست که تریاک را
کودکی و جوانی و پیری هست نخست که از پس شش ماه رسیده بود حکم او حکم کودکی باشد و هر روز قوت می افزاید اما در شهرهای گرم تا ده سال می افزاید و در شهرهای سرد تا بیست سال
و حکم او حکم ترعرع باشد و هم بران قیاس اندر شهرهای گرم ده سال بر آن قوت بماند و اندر شهرهای سرد بیست سال تا کهل سالگی رسد و درجه آن درجه پیری باشد و اندر شهرهای سرد از پس چهل سال
همی گیرد تا شصت سالگی رسد و از پس شصت سال [illegible] معجونها دیگر باز آید چون دوا المسک و غیر آن و مارگزیده را و [illegible] دفع مضرت زهرها هرچه قوی‌تر و تازه‌تر بود باید داد و از
تازگی و جوانی [illegible] بود که مردی را دارو مسهل دهند و توقف کنند تا دارو در کار آید پس شربتی تریاک او را دهند اگر دارو را از کار باز دارد تریاک تازه است و اگر باز
ندارد یا پیر است یا مغشوش و از موزون دیگر چنانست که خروسی وحشی را بگیرند [illegible] و او را یک شربت تریاک دهند پس ماری [illegible] را بدو فرو گذارند اگر او از گزیدن [illegible] خلاص
یابد تریاک تازه است و اگر خلاص نیابد پیر است و اگر نخست مار را بدو فرو گذارند پس تریاک دهند [illegible] بود و خروس [illegible] که مزاج او خشک‌تر باشد
اثر تریاک در وی زودتر پدید آید و بدفع مضرت [illegible] دیگر نوازل آزمودن چنان که کسی را که افیون و شوکران و مانند آن داده باشند تریاک دهند و بنگرند تا مضرت [illegible] دفع کند
یا نه اگر دفع کند تریاک تازه باشد و اگر نکند پیر باشد یا مغشوش

بیان کردن مقدار شربت تریاک

و آنچه باوی دهند از هر بیماری مارگزیده را یک مثقال
اندر چهار اوقیه شراب دهند و کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد یک مثقال [illegible] کرد اندر چهار اوقیه شراب دهند و کژدم زده را هم اندر شراب دهند
کسی را که زنبور گزیده باشد اندر [illegible] دهند و هم اندر [illegible] طلی کنند [illegible] افیون و شوکران و فرفیون و [illegible] و مانند آن [illegible]
دهند و خداوند [illegible] اندر مقدار سه اوقیه شراب ممزوج دهند و خداوند تب نافض را [illegible] با شراب یا اندر آب گرم و خداوند [illegible] را اندر [illegible]
طبیخ اسارون دهند و خداوند استسقا را با سکنجبین عنصلی [illegible] دهند و خداوند ضیق النفس را [illegible] اندر [illegible] اوقیه سکنجبین عنصلی دهند [illegible]
در سینه [illegible] اندر ماء العسل دهند [illegible] و خداوند [illegible] اندر سه اوقیه شراب دهند یا اندر آب گرم و خداوند صرع را اندر سکنجبین عنصلی حل کنند
و بدان غرغره فرمایند و هم اندر سکنجبین عنصلی [illegible] دهند و خداوند صداع و شقیقه را هم با سکنجبین دهند و هم بدان غرغره فرمایند و خداوند فالج و رعشه و لرزه و مانند آن را
با ماء الاصول دهند و خداوند جذام را اندر ماء الجبن دهند و خداوند برص را اندر ماء العسل دهند و خداوند قولنج را اندر طبیخ بادیان [illegible] دهند و خداوند حب القرع را اندر طبیخ [illegible]
دهند و کسی را که اندر معده و امعاء [illegible] دارد اندر طبیخ [illegible] دهند و خداوند [illegible] و مثانه را اندر طبیخ کرفس دهند و خداوند اسهال خونی و خداوند قرحه امعا را با آب
سماق دهند و خداوند [illegible] را [illegible] با شراب [illegible] دهند و خداوند [illegible] را [illegible] ممزوج دهند و [illegible] با ماء العسل دهند و کسی را که او را [illegible]
شده باشد اندر ماء العسل دهند و اگر [illegible] ماء العسل اندر [illegible] باشند و اگر [illegible] باز گرفته باشد و [illegible] باشد اندر طبیخ [illegible]
دهند یا اندر طبیخ [illegible] یا اندر طبیخ [illegible]

صفت مثرودیطوس

این نام پادشاهی بوده است اندر یونان که این معجون وی ساخت و این نام
او است و داروهای این معجون را اندر [illegible] آزموده است و اندر دفع مضرت زهرها آزمون است و دراز روزگار تریاک این بوده است تا اندر آن وقت که اندروماخس
گوشت افعی اندر تریاک [illegible] زیادت کرد و اندر داروها زیادت و نقصان پدید آورد تریاک فاروق تمام گشت و اندر دفع مضرت زهرها قوی‌تر [illegible] اما اندر دیگر منفعتها
معجون مثرودیطوس با تریاک برابر است و اندر بعضی بیماریها از تریاک نافع‌تر است خاصه اندر قوت باه و شهوت آن و هرچه اندر منفعت تریاک یاد کرده آید
معجون همان موجود است لکن شربت این زیادت از شربت تریاک باید بگیرند زعفران و مر و غاریقون و زنجبیل و کثیرا و دارچینی از هر یکی ده درم سنبل هندی و کندر و تخم سپید
اذخر و عود بلسان و اسطوخودوس و قسط و سیاه [illegible] و کمافیطوس و قنه و علک البطم و دار بلبل و [illegible] و ساذج هندی و [illegible] از هر یکی
هشت درم سلیخه و بلبل سپید و سیاه و جعده و سورنجان و سقوردیون و دوقو و اکلیل الملک و حلتیت و دهن بلسان و حب البلسان و اقراص فرفیون و مقل از هر یکی هفت درم
سداب دو درم اشق و جاوشیر و مصطکی و صمغ عربی و [illegible] و اسالیون و فودنج و تخم بادیان از هر یکی پنج درم فو و اقاقیا و [illegible] و [illegible] فاریقون از هر یکی چهار درم و [illegible]
ریحانی [illegible] بدان حل شود انگبین مصفی چندانکه همه داروها بسرشد چنانکه رسم است و از پس شش ماه بکار دارند این نسخه تمام‌تر است و اندرین نسخه سیزده
داروست که اندر نسخه جالینوس نیست و [illegible] و سورنجان و [illegible] و سکبینج و اسارون و کثیرا و اسطوخودوس و کمافیطوس و اکلیل الملک و عود بلسان و
بلبل سیاه و مقل و اندر نسخه جالینوس دو داروست که اندرین نسخه نیست آن بیخ سوسن است و نمک هندی و اندر نسخه شابور تخم سداب است و اندرین نسخه نیست و حلتیت تا بخ
درم است

صفت اقراص فرفیون

که درین معجون بکار آید بگیرند مو نرد اندر بن کوه چهار درم علک البطم بیست و چهار درم اذخر و مر از هر یکی دوازده درم
دارچینی و فلفل و اظفار الطیب از هر یکی سه درم سنبل رومی پوست سلیخه اکلیل الملک و سعد و حب الغار از هر یکی سه درم قصب الذریره ده درم زعفران یک درم قفر الیهود دو درم و نیم
و اندر بعضی نسخه‌ها [illegible] نیست و در بعضی نسخه‌ها دو درم و نیم اسارون است و در نسخه دیگر دو درم و نیم دار شیشعان

صفت تریاق اربعه

بیش از آنکه تریاک
تا آن ساخته شد تریاک این بوده است مضرت زهر جنبندگان زیان‌کار را باز دارد چون کژدم و عنکبوت و مانند آن و خداوند بیمار بیماری سرد را سود دارد خاصه کی [illegible] اندر
خفقان و [illegible] سرد بود بگیرند جنطیانا رومی و حب الغار و زراوند طویل و مرجانی را به هر [illegible] است یک یک بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال [illegible]
گرم و بعضی طبیبان بجای مر قسط کرده‌اند و صاحب تختی گوید اندر بعضی نسخه‌ها یک جزو زعفران زیادت کرده‌اند و بعضی بجای زراوند طویل زراوند مدحرج کرده‌اند از آنکه مدحرج قوی‌تر
و گرم‌تر است

صفت تریاق ثمانیه

از پس تریاک ثمانیه اربعه این تریاک ساختند و منفعت این زیادتست بگیرند زراوند طویل و جنطیانا و دارچینی و پوست بیخ کبر و
حب الغار و مرجانی و قسط و مر و جنطیانا [illegible] اسارون است و بکوبند و با انگبین بسرشند شربت یک مثقال

صفت تریاق الطین

این تریاقی است که [illegible]
کسی را که زهر داده باشند یا حیوانی زهرناک گزیده باشد این تریاک بدهند قی همی آرد تا قوت زهر پاک از تن بیرون کند و تا قی همی آرد می باید داد اگر تهمتی باشد که زهر داده
اندرون آن باشند مر این تریاک بدید آید که دل آن اندیشه اگر آنکه مر تن را دل از زهر پناه شد هر چند که وی را اذریون تریاک دهند قی نیفتد بگیرند حب الغار و گل مختوم از هر یکی [illegible] اجزا
و مر دو را بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند

صفت شلیثا

خداوند بیماریهای سرد بلغمی و سودایی را سود دارد چون صرع و لقوه و سکته و فالج
و رعشه و خفقان و دیوانگی سودایی و بیماریهای رحم را چون اختناق رحم و کودک را در رحم بکاهد و باد غلیظ را بشکند و درد شقیقه و درد گوش که از بلغم بود خاصه که
در بینی جای شد و مضرت نظر دیگر زهرها باز دارد و تقطیر بول را باز دارد و اوجاع مفاصل را که از بلغم بود سود دارد و شیخ رئیس ابوعلی سینا رحمه الله علیه گوید این ترکیبی
عجب است و طبیبان از دیگر منفعتها ضمان کرده‌اند و من اندر آن اثری بزرگ ندیدم جز آنکه استرخا زنان و کودکی را سود دارد و هم گوید این معجون مشوش است [illegible]
اعتراض نیست و عجز را مقبول است و عجب آنست که نسخه‌های این معجون همه مشوش است و هیچ نسخه‌ای اندر کتابی نیست با دیگری برابر نیست هم از آن داروها و هم ترتیب
متفاوتست و من از جهت معروفی این معجون را نسخه‌ها نبشتم بگیرند مشک و کافور و عنبر از هر یکی دو درم مروارید ناسفته و زعفران از هر یکی ده درم زر و سیم از هر یکی نیم درم
حماما و تخم حرمل و اسفند و فرفیون و اشنان نبطی و اشنه و تخم کرفس و تخم سداب و سرگین گاو کوهی و کوکرد سرخ و فدرد و خربق سپید و لبنی و سعد و مارچوبه و [illegible]
هلیون است و بیخ هزار اسفند سپید و ماهیران و حب الطلح و عود بلسان و مرزنجوش و سنبلان از هر یکی دو درم تفاح اذخر و ساذج هندی و کوزبوا و جندبیدستر
و بیخ الجرجیر و تخم گزر از هر یکی ده درم ذوب و کندر و زاک کفشگران و شوشتر و سرگین روباه و بیخ کبر از هر یکی نیم درم ابریشم خام و تخم سپستی و بیخ او و زرباد و دارچینی
و زنجبیل و جنطیانا و دار لسان العصافیر و بلح هندی و عاقرقرحا و بنفشه و سنبل و قفر الیهود و دوقو و بزر قطونا از هر یکی چهار درم فرفیون و مر و اسارون و قسط و قاقله
و بزر سیاه و شاه [illegible] از هر یکی هشت درم بسباسه و ابرسا از هر یکی دو درم لفاح خشک بیست عدد سلیخه هندی و عیدان السلیخه از هر یکی نیم درم تفاح اذخر ده درم تخم بادیان
و زوفای خشک از هر یکی ده درم سعتر پارسی و جوزبوا از هر یکی چهار درم باد آورد و کرکم که در دیوار کهن شده باشد و بنات کعوب اللبن البالی فی الحیطان کوبیده و روغن خیری
از هر یکی هشت درم بلبل سپید و سیاه و دار بلبل و افیون و زراوند طویل و مدحرج و بذرالبنج از هر یکی بیست درم کوز هندی دو درم شکوفه سنبل و بیخ کسنی و بوم الجزیرین و جعده
عصاره ابرسا و دار شیشعان و قیسوم از هر یکی یک درم انگدان سیاه چهار درم اکلیل الملک چهار درم شعر الغول و اصابع صفر و کشنت بر کشت و حلتیت الطیب و سکبینج و جاوشیر
از هر یکی دو درم خاک چهار [illegible] که بنات گوییند لاربعة الاطراف گویند چهار درم و اندر بعضی نسخه‌ها داروها دیگر زیادت بدین ترتیب ذوب اسفند سپید از هر یکی دو درم بیخ خیری
سرخ چهار درم بیخ انگشت چهار درم شکوفه حنا چهار درم فودنج یک درم ریوند چینی و حب البلسان و عود بلسان و حب الاس مصری و مختوم الملک و جعده [illegible] و حلتیت [illegible] از
هر یکی دو درم خیربوا سه درم و حب البلسان مقشر چهار درم طباشیر یک درم کشوث و کهربا و مورد و اسرم و جفت آفرید و ابهل و مغاث و مرما حوز و بهمن سرخ و سپید از هر یکی
دو درم انیسون سه درم درمنه که بتازی شیح گویند سه درم نمک طبرزد و نمک هندی و دوقو و فطر اسالیون و عصاره سوسن و عصاره غافث از هر یکی سه درم پوست ترنج خشک
و عود قاقله [illegible] از هر یکی چهار درم کوز مغز بیخ درم مغناطیس شش درم بوزینه کوهی و بادام تلخ از هر یکی هفت درم داروها خشک را بکوبند و صمغها و عصارها را اندر آب
حل کنند و با انگبین مصفی بسرشند و بکوشش بدهند تا شراب کهن بود و داروها که قوت در وی کنند و بسرشند و شش ماه بنهند و اندر شربت چندیک کوز با آب گرم

نسخه دیگر مشک دو درم مروارید دو درم سحاله زر و سیم از هر یکی نیم درم عنبر چهار درم زرنب نیم درم ابریشم چهار درم مقل و سنبل الطیب از هر یکی چهار درم زعفران
ده درم زرباد و درونج از هر یکی چهار درم بیخ سوسن آسمان گونی یک درم حماما دو درم مصطکی نیم درم ساذج هندی ده درم حب البلسان نیم درم بسباسه یک درم لفاح دو
عود دو سلیخه از هر یکی یک درم بلبل سپید و زنجبیل و جوزبوا و خشت از هر یکی چهار درم قسط هشت درم کوزبوا ده درم جندبیدستر ده درم فرفیون دو درم تفاح اذخر
ده درم تخم شبث و جنطیانا رومی و شکوفه لسان العصافیر از هر یکی چهار درم قاقله هشت درم تخم ملا اسفند و تخم بادیان از هر یکی چهار درم چوب بلسان و شنشار هشت درم
نمک هندی چهار درم شونیز نیم درم سعتر پارسی چهار درم زاج کفشگران و اشنان نبطی از هر یکی دو درم تخم کرفس و تخم سداب و اشنه و کوکرد زرد از هر یکی دو درم سرگین
گاو کوهی و پاتو کوهی دو درم ماذاورهفت درم بذر الجرجیر دو درم ابهل چهار درم بلبل سیاه و دار بلبل و بذر البنج از هر یکی سه درم عاقرقرحا چهار درم افیون بیست درم

تراب بریهات من الطرز ن چهار درم زراوند طویل بیست درم زراوند مدحرج چهار درم ریوند چینی هفت درم بزر الزوفرا ده درم تخم کشت چهار درم و دانکی اکلیل الملک چهار درم
و نیم بزر قطونا و اسقیل از هر یکی چهار درم کافور و خربق سپید و خربق سیاه و سعد و میعه تر و مامیران چینی و تخم بلبوس از هر یکی دو درم اصابع الصفر و شعر الغول و تخم کسنی
و کشت بر کشت از هر یکی دو درم عود بلسان دو درم ماء الشونیز و ماء السوکل از هر یکی یک درم تخم خردل سپید و عقد الیمن فی الحیطان از هر یکی هفت درم سرگین دو با
نیم درم پوست بیخ کبر نیم درم مرزنجوش و سپندان از هر یکی چهار درم بسرشند چنانک گفته آمد و شش ماه کار دارند شربت یک نخود در آب کرفس و آب بادیان و اگر اندر معجون کنند
چند یک دانه گندم با آب شهدانج این هر دو نسخه خواجه ابو علی بن سینا اندر کتاب قانون آورده است و این نسخه سوم صاحب کامل الصناعه اندر کتاب خویش آورده است بگیرند
مشک خالص دو درم مروارید و زعفران و جندبیدستر و ... و سادج هندی و فقاح اذخر از هر یکی ده درم ... از هر یکی نیم درم بلبل سپید و زنجبیل و بیخ
شبث از هر یکی چهار درم قرنفل و سنبل الطیب از هر یکی هشت درم بیخ سوسن آسمانگون یک درم حماما دو درم مصطکی سه درم ... و سادج هندی از هر یکی دو درم حب البلسان نیم درم
بیاسه یک درم لفاح بیست عدد قسط هشت درم فرفیون دو درم تخم شبث و حنظیانا و شکوفه لسان العصافیر از هر یکی چهار درم چوب بید سیاه و شاه هشت درم نمک هندی
چهار درم نانخواه هشت درم تخم مرز و اسقیل از هر یکی شش درم شونیز نیم درم سعتر بادی چهار درم زوفا خشک شش درم زاج کفشگران نیم درم اشنان ... تخم کرفس
و تخم سداب و اشنه و کوکرد زرد از هر یکی دو درم سرگین گاو کوهی یا سرگین بز کوهی دو درم باز آورد هشت درم بزر الجرجیر دو درم ابهل چهار درم بلبل سیاه و افیون و دار بلبل
و بزر البنج و اسیف از هر یکی بیست درم زراوند مدحرج چهار درم ریوند چینی هفت درم بزر الزوفرا ده درم بندق هندی چهار درم و نیم بزر قطونا و بسد از هر یکی چهار درم ...
... چهار درم کافور و خربق سپید و سیاه و سعد و میعه تر و مامیران چینی و تخم بلبوس از هر یکی دو درم اصابع الصفر و دار شیشعان و بید سیاه و شاه و بیخ ...
و کشت بر کشت از هر یکی دو درم ماء الشونیز و ماء السوکل از هر یکی یک درم عقد الیمن هفت درم سرگین روباه و پوست بیخ کبر از هر یکی نیم درم مرزنجوش و سپندان از هر یکی چهار درم
بسرشند چنانک رسم است صفت **مخلص الاکبر** این معجون را اسطیر انبر گویند خداوند صرع و فالج و تشنج بلغمی و نقرس و اوجاع مفاصل و رعشه و صداع کهن
و دوار و درد دندان و وسواس را سود دارد و خداوند درد چشم بلغمی را سود دارد و ماده را از چشم باز دارد و از پس اگر آب چشم گشاده باشد در چشم کشند ...
... کند و خداوند درد سینه و پهلو ... را در ماء العسل ... سود دارد و کسی را که بینی خون ریزاند در آب لسان الحمل یا در آب عصا الراعی ... سود دارد و خداوند
درد معده و آروغ ترش و بادها و درد سپرز را در آب بادیان ... سود دارد و ... زایل کند و گونه روی را صافی گرداند و قروح امعاء و مثانه را ...
... را سود دارد و فضله کرده و مثانه را پاک دارد ... شهوت جماع را ... زایل کند ... اگر ...
دارند اطلاق کند و مضرت زهرها جانوران باز دارد بگیرند ... و سلیخه و اذخر از هر یکی یک اوقیه و نیم جندبیدستر فطراسالیون از هر یکی ... مثقال تخم کرفس
دو اوقیه ... یک مثقال قسط و ... دارچینی و اقراص اندرو ... و در نسخه دیگر اندرو ماعما و میعه تر و اسارون از هر یکی شش مثقال انیسون ده مثقال بلبل سپید
... مثقال دار بلبل چهارده مثقال سنبل هفت مثقال حماما و زعفران از هر یکی چهار مثقال افیون ده مثقال انگبین صافی سه بار چندانک داروها بسرشند شش ماه بکار
دارند شربت از یک درم تا یک مثقال صفت **اقراص** که در معجون بکار آید بگیرند حماما و دار شیشعان و قسط و قصب الذریره و قرنفل و بلبل سپید و نانخواه از
هر یکی سه مثقال ... یک مثقال و سنبل هندی و سادج هندی از هر یکی نیم مثقال دارچینی و مصطکی ... و زعفران از هر یکی شش مثقال همه را با شراب صافی بسرشند
و اقراص کنند و بسایه خشک کنند صفت **...** این از جمله داروهای پارسیانست و منفعت او همچون منفعت فلونیا و تریاق و شلیثاست و اندر
قولنج سخت سودمند است بگیرند زعفران و بزر البنج ابیض از هر یکی یک استار افیون و فرفیون از هر یکی بیست درم سنبل و لبنی از هر یکی دو استار سادج هندی و قرنفل
از هر یکی چهار درم بلبل سپید دو درم مروارید ناسفته ده ... نوشادر و تخم سداب دشتی و کافور و مشک و قاقله و دارچینی و سلیخه از هر یکی یک درم قسط هشت درم تخم ...
و عاقرقرحا و دار بلبل از هر یکی چهار درم سکبینج و جاوشیر و جندبیدستر از هر یکی دو درم زرنباد و درونج و روغن بلسان از هر یکی هشت درم و اندر بعضی نسخها ... چهار درم
کافور چهار درم آورده اند داروها را ... بشراب ... کنند پس با انگبین صافی بسرشند و پس از شش ماه بکار دارند شربت از یک درم تا یک مثقال **معجون الفلاسفه**
این معجون را مادة الحیوة نیز گویند فضلهای بلغمی را بگدازد و شهوت طعام آرد و قوت هاضمه را یاری دهد و آروغ ببرد و قوت حفظ را زیادت کند ...
و مردم را بقوت حیوانی باز آرد و خداوند سلس البول را سود دارد و منی را زیادت کند و درد پشت و تهیگاه و درد مفاصل را سود دارد بگیرند بلیلج و دار بلبل
و زنجبیل و دارچینی و هلیله و بلیله و شیطرج و زراوند مدحرج و بیخ بابونه و مغز چلغوزه و کوز هندی و حبة الثعلب از هر یکی یک اوقیه تخم بابونه نیم اوقیه ...
سه اوقیه و این گوشت مویز باشد که دانه از وی بیرون کنند و بکوبند چنانک پوست از وی جدا شود و داروها با وی بکوبند و با همسنگ همه انگبین بسرشند شربت
دو درم **معجون ...** دارو این معجون هندیست و منفعت آزموده گونه روی را صافی کند و زردی او را ببرد و بوی دهان و بوی عرق خوش کند و جگر را
سودمند است پیش از طعام و پس از طعام خوردن روا باشد بگیرند بیخ ... شش درم سعد پنج درم قرنفل و مصطکی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم ... درم
و زعفران و بسباسه و قاقله ... از هر یکی دو درم داروها را بکوبند و ... یک رطل بغدادی شراب ... و نیم آب ...

با آبها بیالایند و یک من بمانند یا عسل یا این آب بجوشانند تا قوام گیرد و داروها را بدان بسرشند ... شربت از یک مثقال تا دو مثقال
صفت **معجون دیگر** این معجون هم هندیست منفعت آن منفعت نوشدارو نزدیک است چشم را روشن کند و معده را پاک کند و طبع را نرم کند و خداوند بواسیر را
سود دارد بگیرند بلبل و دار بلبل و هلیله سیاه و بلیله و آمله و قنطوریون ... بکوبند و روغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند شربت از یک مثقال تا دو مثقال
صفت **تریاق ...** که شیخ رئیس ابو علی بن سینا ساخته است و من این تریاق را ساخته ام و آزموده ام و از وی منفعتها بسیار یافته ام دل را قوت دهد و قوت باه را زیادت کند
و منفعت معجونها دیگر که یاد کرده آمد از وی یافته شود بگیرند پوست ترنج و حنظیانا و حب البلسان و برگ بادرنجبویه و تخم او و تخم فلنجمشک و زرنباد و درونج از هر یکی
چهار درم مشک ... و عنبر از هر یکی یک مثقال عود هندی دو مثقال کافور ریاحی نیم مثقال قسط و دارچینی و وج و زعفران و ... از هر یکی سه درم فو و مو و فطراسالیون
از هر یکی دو درم و نیم بزر الجرجیر و تخم شلغم و تخم گندنا و لسان العصافیر و حب الفلفل از هر یکی دو درم و نیم افیون سه درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند چنانک رسم است شربت
یک مثقال از پس شش ماه صفت **تریاقی دیگر** بگیرند حب البلسان و قسط و حنظیانا و دارچینی و بلبل و عود هندی و فطراسالیون از هر یکی یک جزو مشک ثلث
یک جزو جندبیدستر ربع یک جزو همه را بکوبند و با انگبین بسرشند صفت **یاقوت** یاقوت هم ترکیبیست خداوند وسواس و خفقان و ضعیفی دل و علتهای ...
دماغ و معده و سستی جگر و سپرز را سود دارد و اوجاع مفاصل را ... و قولنج را بگشاید ... سود دارد بگیرند یاقوت سرخ رمانی یک مثقال ... از هر یکی نیم درم
زر طلی دو دانگ و نیم دانگ این جواهر را بکوبند و بسایند زر و سیم مدبر را با جواهر ... بسایند ... پس بگیرند غاریقون و افتیمون و بلبل
و زنجبیل و قرنفل و مرزنگوش از هر یکی چند نیم وزن جواهر و زر و سیم که حل کنند و بگیرند حجر ارمنی و حجر لاژورد و نمک نفطی و زرنباد و درونج و بهمن سرخ و سپید و لسان الثور از هر یکی ثلث
وزن جواهر و زر و سیم و بگیرند مصطکی و اشنه و فطراسالیون و حجر الیهود و تخم کرفس و ... و زعفران و بلبل سپید از هر یکی ... وزن جواهر و زر و سیم و دیگر بگیرند ... عاج
ثلث وزن زر و سیم همه را بکوبند و بیامیزند ... و بعسل بلیله بسرشند شربت یک مثقال صفت **مفرح معتدل** بگیرند مروارید پنج درم بسد پنج درم کهربا دو درم
و نیم صندل سرخ و سپید از هر یکی چهار درم لسان الثور پنج درم نارمشک سه درم تخم کسنی دو درم و نیم درونج یک درم سادج هندی دو درم افیون سه درم و امله چهار درم گل
سرخ سه درم زرنباد دو درم طباشیر چهار درم ... سه درم تخم فلنجمشک و تخم بادرنجبویه از هر یکی دو درم زعفران یک درم کافور دو دانگ عنبر چهار دانگ مشک دو دانگ عود
یک مثقال گشنیز خشک دو درم و نیم خشخاش دو درم بنفشه دو درم گل ارمنی دو درم بشراب سیب بسرشند صفت **معجون** جالینوس مثانه سرد را گرم کند و
سنگ را بگشاید بگیرند بلبل سپید و سیاه و حماما و قسط و سنبل الطیب و قصب الذریره و سادج هندی و زعفران و بزر الکرفس و انیسون و عاقرقرحا و ... و بزر سداب
... است بکوبند و بیزند و با انگبین صافی بسرشند شربت یک درم در ماء الاصول یا در آب بادیان و آب کرفس صفت **معجون هرمس** خداوند نقرس و اوجاع مفاصل را
و خداوند استسقا و یرقان و اوجاع کلیه و معده و قروح امعاء و دوار را سود دارد با وجاع مفاصل و نقرس مخصوص است و فالج و لقوه و قولنج بلغمی را و تشنج و استرخاء اعصاب را
سود دارد و عصبها را که درکرده و مثانه بود نرم گرداند و حیض بگشاید بگیرند غاریقون و اسارون و وج و قردمانا و تخم سداب و فرفیون و فو و زوفا خشک از هر یکی یک اوقیه نانخواه
و قرنفل و زراوند طویل و اصول عرطنیثا از هر یکی دو اوقیه حنظیانا ... شش اوقیه حاشا و تخم کرفس از هر یکی دو اوقیه قنطوریون دقیق هشت اوقیه سلیخه و قسط
و مر از هر یکی سه اوقیه سنبل الطیب و بودنه کوهی و فطراسالیون و کمازریوس و اسقولوقندریون از هر یکی هشت اوقیه همه را بکوبند و بیزند و با انگبین صافی بسرشند
و اندر ایام ربیع بکار دارند شربت یک مثقال تا دو درم **نسخه دیگر** بگیرند غاریقون و وج و قردمانا و اسارون و تخم سداب و فرفیون و فو و زوفا از هر یکی یک اوقیه
نانخواه و قرنفل از هر یکی دو اوقیه قنطوریون ... هشت اوقیه حنظیانا ... شش اوقیه حاشا و تخم کرفس از هر یکی دو اوقیه قسط و سلیخه و زراوند طویل از هر یکی سه اوقیه
مر و سنبل و بودنه کوهی و فطراسالیون از هر یکی دو اوقیه ... از هر یکی سه اوقیه کمازریوس و کمافیطوس و اسقولوقندریون از هر یکی هشت اوقیه همه را بکوبند
و با انگبین صافی بسرشند صفت **معجون** قباد الملک نقرس و اوجاع مفاصل باز دارد و خداوند ... را و اوجاع طحال و بادهای غلیظ و سرفه و ضیق النفس و قروح امعا را
که از بلغم شور باشد سود دارد و درد چشم و درد گلو را سود دارد و تن درستی مردم نگاه دارد بگیرند تخم سداب دشتی و فراسیون و اسقولوقندریون و کمافیطوس و جاوشیر
و حنظیانا و اسطوخودوس و قردمانا و میعه تر از هر یکی پنج مثقال زعفران و مر و قسط و بلبل سپید و اذخر و سنبل الطیب و فرفیون و پوست بیخ لفاح و اشق و بودنه و تخم
بادیان و بزر الجرجیر و گل سرخ و حب البلسان از هر یکی سه مثقال دارچینی هشت مثقال سلیخه یک اوقیه عصارهٔ غافث و کاشم و ... و صمغ اللوز از هر یکی چهار
مثقال افیون و بزر البنج از هر یکی شش مثقال صمغ و عصاره را بشراب حل کنند داروهای خشک را بکوبند و همه را با انگبین بسرشند صفت **معجونی دیگر**
خداوند نقرس بلغمی را بگیرند هلیله زرد پنج درم عاقرقرحا پنج درم سورنجان پنج درم بلبل سپید یک درم و نیم ... هفت درم راسن خشک چهار درم زنجبیل دو درم افیون نیم مثقال
همه را بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند شربت از دو درم تا دو مثقال صفت **معجونی دیگر** نقرس بلغمی را بگیرند سورنجان ... درم حنا ... پوست بیخ
کبر و بلبل سیاه و دار بلبل و زنجبیل ... از هر یکی یک مثقال نوشادر و نمک هندی و کفک دریا از هر یکی نیم درم میعه خشک یک درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین
بسرشند شربت دو مثقال با آب گرم دهند وقت خواب **نسخه دیگر** بگیرند سورنجان شش مثقال پوست بیخ کبر و بلبل و دار بلبل و حنا و ... از هر یکی یک مثقال

نوشادر نمک نفطی و کف دریا و میعه خشک از هر یکی نیم مثقال تربد ده مثقال سپندان سفید و زنجبیل از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت از دو درم
تا سه درم **صفت معجون نجاح شاه بزرگ** این معجون نیست آزموده خداوند مزاج سرد و خداوند بیماریهای سرد و بادهای غلیظ و خداوند درد دندان را دخورد، شد زود او قولنج و
عسر البول بلغمی را سود دارد و سده جگر بگشاید و صلابت اندر طحال کند و معده را گرم کند و تخمه را زایل کرده است بگیرند جندبیدستر و افیون و دارچینی و اسارون و فو و مو و دوقو
از هر یکی یک مثقال و مو بلبل و دار بلبل و دار فلفل و بارزد و قسط از هر یکی شش مثقال زعفران نیم درم بارزد را با انگبین بگدازند و داروهای خشک را بدان بسرشند و شش ماه نگاه
دارند تا برسد شربت نیم مثقال با آب نیم گرم **نسخه دیگر** بگیرند جندبیدستر و بلبل سیاه و افیون از هر یکی دو درم دارچینی و فو و مو و دوقو و اسارون از هر یکی ده درم بلبل و دار بلبل
و بارزد و قسط و مصطکی از هر یکی شش درم زعفران ربع یک اوقیه و اندر نسخه دیگر زنجبیل یک اوقیه میعه تر سه اوقیه **نسخه دیگر** بگیرند جندبیدستر و زعفران و فو و
مو و دوقو و اسارون و افیون و دارچینی و بلبل سپید از هر یکی دو درم قسط یک درم بسرشند چنانکه رسم است و از جهت بادها که اندر رحم بدید آید و از جهت باز کرفتن
حیض و فرزند نا کرفتن و نا بودن جندبیدستر یک دانگ یا دانگی بروغن سوسن حل کنند و پشم پاره بدان آلوده کنند و بخویشتن بردارند و لکن بروغن بادام تلخ حل کنند روا باشد و بوییدن سود دارد
و دود کردن هم سود دارد و این چنان باشد که معجون را بر آتش نهند و قمعی بر زبر آن نهند و سر نایژه قمع بخویشتن بر دارند و از جهت درد سینه و سرفه و از جهت درد
کلیه و عسر البول اندر شراب صرف خوردن **نسخه دیگر** از قرابادین حنین بن اسحق بگیرند فودنج و دارچینی و زیره کرمانی و تخم کرفس از هر یکی سه درم جندبیدستر و دارچینی و افیون
از هر یکی دو درم فو و دوقو و فطراسالیون و بلبل سیاه و دار بلبل و بارزد و قسط از هر یکی شش درم زعفران سه درم نانخواه یک اوقیه میعه تر سه اوقیه بسرشند چنانکه رسم
است **صفت امروسیا** صلابت جگر و سپرز را سود دارد و سده را بگشاید و ادرار بول کند و سنگ را خورد کرده بریزاند و اندر ابتدا استسقا بغایت نافع بود
بگیرند دوقو و زیره کرمانی و عود بلسان و سلیخه و فودنج و فقاح اذخر و تخم کرفس از هر یکی یک درم دار بلبل و قسط و بلبل سپید از هر یکی نیم درم مر سه درم حب الغار ده
عدد و زعفران از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت جندبل بندق اندر آب گرم **صفت انقردیا** این معجون بلاذر است
عصبها را و صرع را و فراموشی و درد سر بلغمی و بیماریهای سرد که اندر معده و جگر و سپرز بود کرده باشد و فالج و لقوه و بیماریهای رحم را و بهق و جذام و همه بیماریها که از سودا و
بلغم خیزد سود دارد بگیرند سنبل و ساذج هندی و مر و سلیخه و زعفران از هر یکی یک اوقیه شیح رومی و افسنتین و اذخر و ریوند چینی و حب البان مقشر و قرنفل از هر یکی
یک اوقیه غاریقون هشت درم بیخ سوسن آسمانگون یک اوقیه عسل بلاذر پنج درم پوست بیخ بادیان سه رطل بغدادی پوست بیخ بادیان را اندر پنج رطل سرکه نرم کنند
یک شبانروز بس بجوشانند تا یک دو بمانند بار انگبین مصفی با این سرکه بجوشانند تا سرکه برود و انگبین بقوام آید بس داروها کوفته و بیخته بدان
بسرشند و از بس شش ماه بکار دارند شربت یک درم و اندر آب گرم و خداوند فالج و لقوه را اندر طبیخ سیب دهند و اندر بعضی نسخها عسل بلاذر ده مثقال است و
مصطکی دو مثقال و بیخ سوسن آسمانگون دو اوقیه و زنجبیل و صبر سقوطری از هر یکی یک اوقیه انگبین ده رطل بغدادی **نسخه دیگر** بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله
از هر یکی سی و پنج درم شونیز بیست و چهار درم سعد و عسل بلاذر از هر یکی شش درم مال بیست درم و اندر بعضی نسخها هفت درم طباشیر شش درم بلبل و دار بلبل
و زنجبیل و فلفلمویه و انیسون از هر یکی دوازده درم و اندر بعضی نسخها تربد ده درم باید و سپید ده درم باید اول کنند و داروها را بدان بسرشند و شش ماه اندر میان جو
نگاه دارند و اگر بعوض انگبین کنند روا باشد شربت از یک درم تا دو مثقال مفلوج را الخشت چندی در ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر و حب شیطرج و مانند آن
استفراغ کنند چند بار و از بس هر استفراغی یک شربت از این معجون بدهند **صفت حمرثا** سده جگر و سپرز را بگشاید و بادها را بشکند و سرفه بلغمی را و ضیق
النفس را و استسقا را و یرقان که از سده باشد زایل کند و حیض فرود آرد بگیرند تخم هزار اسفند یک من و نیم کنند درمنه و زراوند طویل و ریوند از هر یکی بیست درم زرنباد و درونج
از هر یکی چهار درم مصطکی و حب البان و زعفران و اکلیل الملک و سنبل الطیب از هر یکی ده درم افیون و زنجبیل و قسط و سلیخه از هر یکی سه استار و در نسخه ای افیون از هر یکی چهار استار
هر یکی دوازده درم سعد ده استار صبر اسقوطری چهار درم قرنفل شش درم خرنوب سپید و کل سرخ از هر یکی شش درم بلبل ده استار و در نسخه ای افیون بلبل بیست
انگبین دو بار همسنگ داروها **معجون دیگر** این نسخه را اندر بعضی کتابها معجون مسیح می‌گویند منفعت نسخه نخستین است بگیرند زرنباد و درونج و امیون و حب
و عاقرقرحا و بلبل و دار بلبل و سلیخه و بهمن و قسط و لبنی و جاوشیر و زعفران از هر یکی شش درم حلبه هشت درم مروارید ناسفته دو درم بارزد
و مر از هر یکی دوازده درم انگبین دو بار همسنگ همه داروها **معجون دیگر** معده را گرم کند و بادها را بشکند و خداوند درد معده را و امعا را سود دارد بگیرند
زعفران و اشنان و تخم سداب و تخم کرفس و زنجبیل و حاشا و مغز جلغوزه از هر یکی شش درم مغز بادام تلخ و کندر از هر یکی دو درم بلبل هشت درم انگبین دو بار همسنگ همه داروها
تا سه بار شربت یک مثقال تا دو درم **معجون مشک** این نسخه اندر کتابهای دیگر اندر باب کوارشها آورده اند منفعت هر دو یکسانست بگیرند زنجبیل و بلبل
و سنبل از هر یکی شش درم مصطکی و نانخواه از هر یکی چهار درم تخم کرفس و نعنع از هر یکی پنج درم زیره کرمانی و سلیخه و حب البلسان و عاقرقرحا از هر یکی دو درم ساذج
هندی یک درم با انگبین بسرشند **معجون مشک** دل را قوت دهد و خفقان سودایی را سود دارد و ضیق النفس بلغمی را بگیرند زرنباد و درونج و مروارید
ناسفته و کهربا و بسد از هر یکی یک درم ابریشم خام و بهمن سرخ و سپید و ساذج هندی و سنبل و قاقله و قرنفل و جندبیدستر از هر یکی یک درم و نیم زنجبیل و دار بلبل

از هر یکی سه دانگ مشک سه طسوج انگبین دو بار همسنگ همه داروها شربت جندبل فندق بزرگ اندر شراب ریحانی یا اندر جلاب **نسخه دیگر** درد معده و جگر و ضعیفی هر دو را سود دارد
و بادها را بشکند و سده را بگشاید بگیرند مشک دو درم سنبل و سلیخه و ساذج هندی و لک پاک کرده و ریوند چینی از هر یکی دو درم جنطیانا دو درم زعفران و نانخواه و تخم کرفس و مصطکی
از هر یکی چهار درم دارچینی و زراوند کرد از هر یکی سه درم عود هندی و قرنفل از هر یکی یک درم و نیم با انگبین بسرشند شربت جندبل باقلی اندر آب گرم **دوا المسک تلخ**
رطوبت معده را ببرد و آماس صلب و خفقان سودایی را سود دارد بگیرند افسنتین رومی و صبر سقوطری از هر یکی هشت درم ریوند چینی هشت درم نانخواه و زعفران و تخم کرفس
از هر یکی چهار درم مشک و ناردین و ساذج هندی و مر از هر یکی دو درم جندبیدستر یک درم و نیم با انگبین بسرشند **نسخه دیگر** خداوند سودا و صفرا را سود دارد بگیرند مصطکی
و زعفران و افسنتین و باذرنجبویه از هر یکی یک درم و نیم مشک نیم درم زرنباد و درونج از هر یکی دو درم مروارید و کهربا و بسد و ابریشم از هر یکی سه درم صبر بیست و چهار درم انگبین دو بار
همسنگ همه داروها شربت دو درم اندر آب گرم **نسخه دیگر** بگیرند افسنتین رومی و صبر از هر یکی هشت درم سنبل و مشک و ساذج هندی و مر از هر یکی دو درم ریوند چینی شش درم
نانخواه و زعفران و تخم کرفس از هر یکی چهار درم جندبیدستر دو درم با انگبین بسرشند شربت یک مثقال و در بعضی نسخها یک درم و نیم **دوا المسک شیرین** بیماریهای سودایی و خفقان
و تنگی نفس را و صرع و فالج و لقوه را و تب ربع را سود دارد بگیرند زرنباد و درونج از هر یکی یک درم مروارید و کهربا و بسد و ابریشم از هر یکی یک درم و نیم بهمنین و قاقله و ساذج
هندی و قاقله و ساذج هندی و قرنفل و سنبل و جندبیدستر از هر یکی چهار دانگ زنجبیل و دار بلبل از هر یکی دو دانگ مشک دانگی و نیم با انگبین شهد بسرشند شربت یک مثقال
نسخه دیگر بگیرند زرنباد و درونج و مروارید و کهربا و بسد از هر یکی سه درم ابریشم دو درم بهمن سرخ و بهمن سپید و سنبل و ساذج هندی و قاقله و قرنفل از هر یکی چهار درم و چهار دانگ دار بلبل
اشنه و دار بلبل و زنجبیل از هر یکی یک درم و دو دانگ جندبیدستر دو دانگ مشک یک مثقال با انگبین بسرشند شربت نیم مثقال اندر آب گرم **اثاناسیا بزرگ** بیماریهای جگر
و سپرز و معده را که از سردی و از بلغم و سودا بود و بادهای غلیظ که اندر احشا و رحم باشد و ریشها روده که از بلغم شور بود و از سودا و سرفه بلغمی و ضیق النفس را سود
دارد و خون بواسیر و خون حیض و قی خون و نفث خون باز دارد و اسهال بلغمی باز دارد و درد کون و مثانه را سود دارد و در جمله منفعتهای معجون منفعت فلونیا یکسانست
بگیرند مر و زعفران و افیون و جندبیدستر و بزر البنج و قسط و فودنج و تخم خشخاش و سنبل و غافت ... است. بسوخته و ... کرده را استادا است همه را بکوبند
و بیزند و با انگبین بسرشند و از پس شش ماه شربت از نیم درم تا یک درم اندر عصاره کشنی یا رب سیب و ... و مانند آن بکار دارند **اثاناسیا کوچک** بگیرند میعه و زعفران
و قسط و سنبل و افیون و سلیخه از هر یکی چهار درم عصاره غافت هشت درم رب السوس دوازده درم با انگبین بسرشند شربت جندبل سرفه و اندر نسخه دیگر مر و عود بلسان
از هر یکی چهار درم آورده اند **صفت معجون بو مسلم** این معجون را فرماذرس گویند همه دردها را بنشاند بگیرند افیون و بزر البنج ابیض از هر یکی ده مثقال فودنج و زعفران
و سنبل و عاقرقرحا و سورنجان و قاقله و دارچینی و دار بلبل از هر یکی پنج درم با انگبین بسرشند شربت مردم قوی را نیم مثقال و ضعیف و کودک را دانگی **فلونیا رومی**
این معجونی مبارکست نزلها باز دارد و همه بیماریها را اسلم کند خاصه درد قولنج را و قی خون و اسهال خون و تب حیض و هیضه را باز دارد بگیرند بلبل سپید و بزر البنج
از هر یکی بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال تخم کرفس کوهی چهار مثقال تخم کرفس نبطی سه مثقال سنبل الطیب چهار مثقال ساذج هندی و سلیخه و حب البلسان
و عاقرقرحا از هر یکی یک مثقال و اندر بعضی نسخها بجای کرفس تخم نبطی دو قوست همه داروها را بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند شربت بس از شش ماه از نیم مثقال تا یک مثقال
اما از جهت درد قولنج اندر طبیخ شبت و سداب و از جهت درد جگر اندر طبیخ جعده و از جهت درد معده اندر طبیخ انیسون و از جهت سپرز اندر سکنجبین و از جهت کون و مثانه
اندر آب بادیان و از جهت باز داشتن خون اندر طبیخ سماق **فلونیا پارسی** استفراغ خون از هر نوعی که باشد باز دارد و بادها و رحم را بنشاند و رحم را قوت دهد و کودک را
درونی نگاه دارد و اسهال و قی باز دارد و همه دردها را بنشاند و دماغ را قوت حافظه را زیادت کند بگیرند بلبل سپید و بزر البنج از هر یکی بیست درم افیون و کل سرخ
و کل مختوم از هر یکی ده درم زعفران پنج درم فرفیون و سنبل و عاقرقرحا و مر از هر یکی دو درم جندبیدستر یک درم زرنباد و درونج و مروارید و مشک از هر یکی نیم مثقال
کافور دانگی و نیم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت از دانگی تا نیم مثقال **دوا الکرکم الکبیر** ترکیب ... بیماریهای جگر و سپرز را که از سردی بود
سود دارد و سده بگشاید و بادها را بشکند و درد کرده و مثانه را سود دارد و ماده غلیظ را با ادرار بول بیارد و استسقا که از آماس جگر و سپرز بود باز دارد بگیرند
زعفران دوازده درم فو و مو و انیسون و دوقو و اسارون و فطراسالیون و ریوند چینی از هر یکی چهار درم سنبل شش درم قسط و سلیخه و فقاح اذخر و حب البلسان از هر یکی یک درم
نود درم رب السوس و جعده و غافت از هر یکی سه درم روغن بلسان پنج درم مر چهار درم اندر بعضی نسخها مصطکی سه درم آورده اند و بجای حب البلسان حب البان آورده اند انگبین
بسرشند چنانکه رسم است شربت از یک مثقال تا دو درم اندر ماء العسل **دوا الکرکم الصغیر** منفعت این همانست بگیرند زعفران و سلیخه و سنبل و مر و قسط و فقاح اذخر و
دارچینی استادا است همه را بکوبند و ببیزند و بشراب انگوری تر کنند یک شبانروز بس با انگبین بسرشند شربت از یک درم تا یک مثقال **دوا اللک الکبیر** منافع این
و منافع دوا الکرکم یکسانست بگیرند لک پاک کرده هشت درم مغز بادام تلخ مقشر و دارچینی و ساذج هندی و قرنفل از هر یکی پنج درم کمافیطوس و فو و مو و مر
و زوفای خشک از هر یکی چهار درم سنبل ... ده درم دوقو و تخم کرفس و فطراسالیون و زیره کرمانی و زنجبیل از هر یکی هشت درم جنطیانا و زراوند مدحرج از هر یکی سه درم
زعفران سه درم اسارون هفت درم فو پانزده درم جعده و اذخر از هر یکی سه درم بلبل سیاه و قسط از هر یکی ده درم ... و روغن بلسان از هر یکی سه درم و نیم

داروها خشک را بکوبند و آنچ بباید گداخت اندر شراب انگوری کهن بگذارند و همه را با انگبین بسرشند شربتی یک بندق و اندر بعضی نسخها صبر یک اوقیه است دارفلفل و زراوند طویل
از هر یکی هفت اوقیه کندر سه اوقیه و نیم **نسخه دیگر** معتمد بگیرند کلکی صبری هشت درم بادام تلخ مقشر و دارچینی و ساذج هندی و قرنفل از هر یکی پنج درم کمافیطوس و فو و مو
از هر یکی چهار درم داروها خشک و سنبل از هر یکی دوازده درم حماما و زراوند مدحرج از هر یکی پنج درم صبر سقوطری دوازده درم دوقو و تخم کرفس و فطراسالیون و زرنب کرمانی
و زنجبیل از هر یکی هشت درم زعفران سه درم اسارون هفت درم فو پانزده درم کندر سه درم و نیم دارفلفل و زراوند طویل از هر یکی هفت درم رب السوس دوازده درم ریوند
چینی پنج درم جبه داذخر از هر یکی سه درم بلیله سیاه و قسط از هر یکی ده درم سیسالیوس و عود بلسان از هر یکی سه درم و نیم با انگبین بسرشند **دوا الکلک الصغیر** بگیرند ریوند
چینی یک اوقیه و نیم پاک کرده قسط مر و لفاح اذخر و حب الغار و ترمس و حلبه و بلیله سیاه از هر یکی یک اوقیه با انگبین بسرشند شربتی یک درم اندر طبیخ افسنتین **دوا الکبریت**
همه دردها بلغمی و سوداوی را و تنها کهن باد و لقوه و تنگی نفس را و دردهای را که از سینه برآید و سرفه بلغمی را و استسقا و درد سپرز را سود دارد و سنگ مثانه و گرده را بریزاند و بول باز
گرفته را بگشاید و مضرت زهرها چون افیون و شوکران و بیخ لفاح باز دارد و مضرت زهر کژدم و رتیلا دفع کند بگیرند گوگرد زرد و بتراشند [illegible] و قردمانا و میعه تر و
مرصافی از هر یکی شش درم سذاب و قسط از هر یکی ده درم افیون و زعفران از هر یکی دو درم سلیخه دوازده درم بلیله سپید بیست درم با انگبین معجون کنند شربتی یک
تا یک مثقال **نسخه دیگر** بلیله سپید و کوکرد زرد از هر یکی شش درم بزرالبنج و قردمانا و کندر و مرصافی از هر یکی دوازده درم زعفران و افیون از هر یکی دو درم
دارفلفل و قسط مر و زراوند طویل و پوست بیخ لفاح و فرفیون و افتیمون از هر یکی سه درم با انگبین بسرشند شربتی از یک درم تا یک مثقال **دوا الخطاطیف** خناق و اورام
عضلها سینه را سود دارد بگیرند انیسون و تخم کرفس و اذخر و نانخواه و بیخ سوسن آسمانگون و سلیخه و شیطرج و [illegible] دارچینی مر و زراوند طویل
و حماما از هر یکی یک اوقیه و فو و [illegible] و بزرالورد از هر یکی دو اوقیه قسط و رماد الخطاطیف از هر یکی سه اوقیه زعفران یک اوقیه نشاسته گندم و سنبل از هر یکی نیم اوقیه
[illegible] هشت عدد با انگبین بسرشند شربتی نیم مثقال تا یک درم اندر کشکاب [illegible] باشند یا در طبیخ انیسون و اگر در کشکاب حل کنند
بدان موضع طلی کنند سود دارد **صفت رماد الخطاطیف** بگیرند بچه پرستک را و بکشند و پاک کنند و نمک در وی آکنند و در شیشه نهند و شیشه را گل
حکمت گیرند و سر شیشه استوار کنند و در تنور گرم نهند یک شب و روز دیگر بیرون گیرند و پرستک سوخته از وی بیرون آرند و بسایند رماد الخطاطیف این باشد **صفت**
اطریفل و معا بگیرند زعفران و دارچینی از هر یکی دو درم بیخ سوسن آسمانگون و ساذج هندی از هر یکی دو درم و نیم گل خشک و حماما و قسط از هر یکی یک درم مر چهار درم همه را
بکوبند و ببیزند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص سازند و بسایه خشک کنند **صفت کلکلانج مروزی** ضعیفی معده را که از رطوبت بود و تنها کهن را سود دارد
و باز کردن بول را بگشاید و [illegible] و سرفه بلغمی را و ضیق النفس را [illegible] خداوند جگر و سپرز صلب را و خداوند ناسور و قولنج را و خداوند استسقا و اختناق رحم را و
بیماریها آنرا و خداوند صرع را و مزاج سرد را سود دارد بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله پاک کرده از هر یکی هفت درم بلیله و دارفلفل و زنجبیل از هر یکی شش درم فلفل و
نمک هندی سرخ و نمک هندی سیاه و [illegible] و نمک طبرزد و [illegible] فربیون و شیطرج و سعد و جربوا و قرفه و [illegible] کابلی مقشر و سعتر پارسی و شونیز و
حب البلسان و زیره کرمانی و ساذج هندی و تخم کرفس و کشنیز خشک از هر یکی پنج درم تربد سپید صد و پنجاه درم فلوس خیارشنبر [illegible] مویز منقی نیم من شیر آمله پاک کرده
یک من مویز و آمله اندر دوازده من آب بپزند تا دو من بماند و بپالایند و خیارشنبر اندر وی حل کنند [illegible] استار [illegible] بگذارند با آتش نرم
در نیم روغن [illegible] تا آن [illegible] بپزند [illegible] تا قوامی گیرد و داروها را بدان بسرشند شربتی چهار درم تا پنج درم **نسخه دیگر** خداوند استسقا و
بیماریها جگر و سپرز را سود دارد و درد و قولنج را بگشاید و بادها را بشکند و خداوند یرقان و دبیله را سود دارد بگیرند لک مغسول و سنبل و گل سرخ و دوقو و فطراسالیون
و فو و [illegible] دارچینی و نمک هندی و بیخ سوسن آسمانگون و غاریقون از هر یکی شش درم کمافیطوس و سیسالیوس و زراوند طویل و اسارون و مصطکی و [illegible] و [illegible] و نمک
کابلی مقشر و سلیخه از هر یکی چهار درم [illegible] غافت [illegible] افسنتین و سعتر و سعد و اذخر از هر یکی پنج درم تخم کشوث و تخم [illegible] و رب السوس و سقمونیا از هر یکی
ده درم تخم کرفس و قسط و وج و تخم بادیان و انیسون از هر یکی سه درم تربد [illegible] درم زرنب کرمانی چهار درم همه را بکوبند و ببیزند و نگاه دارند پس بگیرند
هلیله زرد مقشر بیست درم بلیله سیاه و بلیله مقشر از هر یکی پانزده درم آمله مقشر یک من و نیم خرما هندی [illegible] مویز نیم من همه را اندر پانزده من آب بپزند تا نیمه
آب برود و دیگر باره آب [illegible] و بپالایند پس بگیرند فلوس خیارشنبر نیم من اندر این آب بگذارند و باز بپالایند [illegible] هم اندر این آب بگذارند [illegible] تا بقوام
انگبین آید و سی استار روغن کنجد تازه با وی بپزند پس بیست درم مازریون بگیرند و اندر نیم من و سه اوقیه روغن کنجد یا روغن بادام شیرین بپزند تا آب برود
و روغن بماند از آتش فرود آرند و بپالایند و داروها کوفته اندر این روغن [illegible] بقوام آرد و بسرشند شربتی چهار درم تا پنج درم با شیر [illegible] یا با آب عنب الثعلب
صفت کلکلانج سرد بگیرند برگ [illegible] و غاریقون و سلیخه [illegible] و تربد از هر یکی پنج درم افسنتین سه درم گل سرخ و تخم کسنه و تخم خیار پاک کرده از
هر یکی دو درم رب السوس یک درم و نیم ترنگبین سی درم ترنگبین را اندر آب بگذارند و بقوام آرند و داروها را بدان بسرشند شربتی سه درم **صفت دوا السنه**
این معجونی بزرگ است و دوا الملوک نیز گویند از بهر آنکه پادشاهان پارس و ملوک عرب بکار داشته اند [illegible] معجون بکار دارد [illegible] آنک سپید کشته باشد

دیگر سپید نشود و علت بواسیر و نواصیر و بهق و برص سپید و سیاه و جذام و اوجاع مفاصل را ببرد و حاسها را تیز کند و قوتها را زیادت گرداند [illegible] بار ده بگیرند
هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی سی و هشت درم شونیز بیست و چهار مثقال فلفل سیاه و اشق و دارفلفل و زنجبیل و فلفلمون از هر یکی بیست دو مثقال نانخواه و قاقله
و سعد از هر یکی دو مثقال کبابه و بلادر از هر یکی شش مثقال فانیذ سکری سپید مثقال داروها را بکوبند و ببیزند و فانیذ را بکوبند و اندر فانیذ کنند و اندر آب
بپزند داروها را با وی بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو مثقال [illegible] هر بامداد یک قرص بخورند و در آن سال که این قرص بکار دارند [illegible] و لبنیات پرهیز کنند **صفت**
معجون کاسکبینج بیماریها کودکان را سود دارد چون صرع و لقوه و کزاز و قولنج که ایشان را بود و بزرگان را و خداوند اختناق رحم را و بیماریها آنرا سود دارد و [illegible] افراط
حیض را [illegible] باز دارد بگیرند سلیخه و جفت افرید و اصل الیبروج و بزرالبنج [illegible] و حب البلسان و زراوند طویل و مدحرج و مشک و عنبر از هر یکی چهار درم تخم [illegible]
اسفند و ابهل و جوز السرو از هر یکی چهار درم قسط و افیون و جوزبوا و بلیله زرد از هر یکی دوازده درم قرنفل بیست و چهار درم قرفه و معجون کشونا و زرنب و نورد و تخم
سوسن از هر یکی دو درم وج هشت درم سکبینج و [illegible] و میعه تر از هر یکی شش درم فلنجمشک بیست و چهار درم بباسه و سعد و نارمشک و زعفران از هر یکی ده درم
[illegible] پانزده درم مورد اسفرم چهار درم داروها خشک را بکوبند و ببیزند و آنچ بتوان گداخت اندر میبختج حل کنند و همه را با انگبین مصفی بسرشند شربت از [illegible]
[illegible] از یک درم تا دو مثقال **صفت معجون کشونا** که این معجون بکار آید بگیرند قصب الذریره و اظفار الطیب و کندر و سعد از هر یکی چهار درم اشنه و قرفه
و قرنفل و زعفران از هر یکی دو درم میعه تر چهار درم مشک و عود از هر یکی نیم درم همه داروها را بکوبند و میعه را بشراب انگوری حل کنند و داروها را بدان بسرشند و اقراص
کنند و اندر سایه خشک کنند

باب هفتم از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر معجونها دیگر که حاجت بدان بیشتر باشد از مسهل و ممسک و مدر و مانند آن

صفت معجون نمرکی قولنج و [illegible] بول را بگشاید با آسانی و منفعت آن اندر گشادن قولنج بزرگ است بگیرند بوره ارمنی و زرنب کرمانی و فطراسالیون و زنجبیل
و بلیله سپید از هر یکی دوازده درم سقمونیا پنج درم خرما [illegible] دانه جدا کرده و مغز بادام شیرین سپید کرده و برگ سذاب خشک از هر یکی ده درم خرما اندر [illegible] کنند یک شبانروز
[illegible] بکوبند و داروها دیگر جدا بکوبند و ببیزند و همه را با انگبین بسرشند شربت ده درم و نیم **نسخه دیگر** زنجبیل و بلیله سپید از هر یکی یک اوقیه سقمونیا دو اوقیه و نیم خرما
[illegible] دانه بیرون کرده و مغز بادام و برگ سذاب از هر یکی چهار اوقیه بسرشند چنانک یاد کرده آمد **نسخه دیگر** خرما سیر دانه بیرون کرده صد عدد برگ سذاب و زنجبیل از هر یکی
سیر ده درم بلیله سپید سی عدد بوره ارمنی پنج درم مغز بادام تلخ پوست کرده پنجاه عدد سقمونیا پانزده درم تربد بیست درم بسرشند چنانک یاد کرده آمد شربت شش درم تا هشت درم
صفت معجون خیارشنبر قولنج را بگشاید و خداوند مزاج گرم و خشک را موافق بود بگیرند تربد چهل درم بنفشه بیست درم سقمونیا دوازده درم نمک هندی و رب السوس از
هر یکی هفت درم تخم بادیان و انیسون و مصطکی از هر یکی پنج درم عسل خیارشنبر و فانیذ از هر یکی صد درم انگبین صد درم انگبین و فانیذ بهم بگدازند و عسل خیارشنبر و فانیذ از هر یکی صد درم
انگبین صد درم انگبین و فانیذ بهم بگدازند و عسل خیارشنبر و پنج استار روغن گاو با آن بیامیزند داروها خشک کوفته و بیخته بدان بسرشند شربت هفت درم در آب بادیان
صفت معجون تربد [illegible] قولنج را بگشاید بگیرند جربوا و ترفه و ساذج سندی و بلبل و دارفلفل و زنجبیل و هلیله کابلی و آمله و قرنفل از هر یکی یک مثقال تخم کرفس
و سنبل و زعفران و مصطکی از هر یکی نیم مثقال تربد ده مثقال سقمونیا ده مثقال با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم **صفت معجون زنبری** این معجون
هندیست قولنج را بگشاید و درد پشت و درد اندامها و [illegible] را سود دارد بگیرند سقمونیا ده مثقال جربوا و زنجبیل و قاقله و دارچینی و قرفه و نارمشک و قرنفل و
[illegible] **صفت معجون سکبینج** بلبل سیاه از هر یکی پنج مثقال تربد سپید صد مثقال شکر صد مثقال انگبین چندانک کفایت بود شربت از پنج درم تا ده درم همه
انواع قولنج را بگشاید بگیرند سکبینج و جند بیدستر و تخم کرفس از هر یکی یک جزو سقمونیا نیم جزو سقمونیا را با روغن بادام بیامیزند و سکبینج را با انگبین حل کنند و سقمونیا
[illegible] با آن بیامیزند و بباید [illegible] هموار شود [illegible] داروها خشک را بدان بسرشند شربت از سه درم تا سه مثقال **صفت معجون لوزی** صفرا و بلغم را
اسهال کند بگیرند سقمونیا ده درم مغز تخم معصفر ده درم مغز بادام شیرین پنج درم شکر طبرزد بیست و پنج درم زعفران یک درم شربت یک مثقال **نسخه دیگر**
بگیرند شحم حنظل چهار درم مغز تخم معصفر پنج درم مغز بادام تلخ پنج درم سقمونیا سه درم مصطکی و جربوا از هر یکی یک درم کثیرا دو درم شربت یک مثقال **صفت**
سفرجلی مسهل قولنج را بگشاید و تشنگی باز دارد بگیرند [illegible] پاک کرده و دانه بیرون کرده نیم من انگبین مصفی یک من زنجبیل و دارفلفل از هر یکی چهار درم دارچینی
دو درم [illegible] و قاقله و زعفران از هر یکی سه درم مصطکی پنج درم سقمونیا ده درم تربد سپید سی درم داروها خشک را بکوبند و ببیزند [illegible] اندر [illegible] آب
[illegible] بسنگ بنهند تا [illegible] بکوبند [illegible] با سکنجبین و انگبین را [illegible] کنند و بقوام آرند و [illegible] بدان بیامیزند چنانک
هموار شود و داروها کوفته بدان بسرشند **نسخه دیگر** خداوند مزاج گرم را سود دارد و اندر فصل گرما توان داد و محمد بن زکریا این سفرجلی تابستانی گوید بگیرند
سقمونیا دو درم و نیم تربد ده درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و شیرخشت از هر یکی پنج درم گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو درم و نیم ترنجبین پاکیزه پنجاه درم عصاره آبی چندانک
ترنگبین در وی گداخته شود و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند این جمله ده شربت بود **صفت سفرجلی ممسک** بگیرند آبی پاک کرده و انگبین مصفی

از هر یکی یک عز بلیله و دار بلیل از هر یکی پنج درم بالست درم قاقله و قرنفل و سنبل و دارچینی و زعفران از هر یکی دو درم این را اندر خل الخمر بپزند و بنهند تا نوی که ارزی برود بس
داروها و چوبین بکوبند و انگبین را بقوام آرند و لختی را با وی اندر ما دارند تا یکی اعتدال شود و داروها با آن بسرشند شربت چهار درم و بعضی طبیبان دو درم مثل یا مصطکی یا این
داروها با نبیذ **صفت معجون اسود** خداوند اسهال کهن را و ضد او اند زحیر را سود دارد بگیرند حند بیدستر و افیون و میعه و تخم بنج الابیض و زعفران و اسارون
و مرمکی و تخم کرفس و سلیخه و انیسون و سنبل و گل ارمنی و گلنار را استادا است با انگبین مصفی بسرشند شربت یک درم در آب سماق یا در شراب مورد یا ربانی **صفت**
معجونی که خداوند زلق امعا و معده بلغمی را سود دارد بگیرند نانخواه و کندر و گلنار و پوست بیخ کبر ظاهر سفالان باشد را استادا است و بکوبند و بپزند و بیرون آرند
بکوبند و داروها را بدان بسرشند شربت با مدادر و شبانگاه چندیک گوزی **نسخه دیگر** افیون و سنبل و بزر البنج الابیض و جندبیدستر و دارچینی و بلیله سیاه و زنجبیل و بارزد از
یکی ده درم باد آورد و قسط از هر یکی پنج درم زعفران سه درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو مثقال **معجونی دیگر** اسهال صفراوی را باز دارد بگیرند ای را پاک کرده
و سیب ترش پاک کرده بهی بی ارز نا پاک کرده استاده همه را در پاتیله سنگین با آب سماق بپزند بس اندرها ن چوبین بکوبند تا چون مرهم شود پس یک من شکر طبرزد با آب سماق
در پاتیله ما ندها شد بجوشانند و کفک بردارند بس انی و سیب و امرود کوفته و بخته بدان بسرشند و یک زمان بر آتش نرم بنهند تا قوام گیرد بس یک دفعه طباشیر و داد و قیه عصاره
ذو شک خشک کرده و یک اوقیه بزر الحماض بر این معجون زیادت کنند شربت از سه درم تا پنج درم با آب برد **صفت معجون خبث الحدید** بسیاری بول و اسهال کهنه از گرمی بود
باز دارد بگیرند خبث الحدید بیست درم و مشد کنند در سرکه فرغار کرده یک شبانروز بس خشک کرده و کوفته پنج درم طباشیر چهار درم کشنیز خشک سه درم شوکران دو درم نمیسه
سازه بسرشند شربت سه درم بامداد و سه درم شبانگاه با شراب میبه **صفت معجون طلعوزه** خداوند عسر البول را سود دارد و بول را کوفته را بگشاید بگیرند لادو قو
و ریوند چینی و اذخر و حب البلسان و انیسون و سنبل و سلیخه و زعفران و دارچینی و اسارون و فطراسالیون و کمافیطوس از هر یکی سه درم مغز طلعوزه ده درم تخم خشک هم
همه را بکوبند و بپزند و حلعوزه را جداگانه نرم بکوبند و بیامیزند و جمله با انگبین مصفی بسرشند **نسخه دیگر** بی طلعوزه بگیرند فطراسالیون و فودنج و مرزنجوش از هر یکی چهار درم دوقو
و انیسون و تخم کرفس و حب البلسان از هر یکی سه درم کثیرا دو درم همه را بکوبند و بیامیزند و چنانکه بباید بسرشند **نسخه دیگر** دوقو و ریوند چینی و فقاح اذخر و حب البلسان
و زعفران و سنبل و انیسون و تخم کرفس و سلیخه و فو و مر و قسط و اسارون و فطراسالیون و کمافیطوس و بوزنه جو باری و جنطیانا رومی و بیخ سوسن و فناسیون و کادر بوی
و اسقوردیون و زراوند مدحرج و نانخواه و راسن و مصطکی و ابرسا و جند بیدستر و سعتر کوهی و کرویا و سیسالیوس و پوست بیخ کبر و قرنفل و زبن کبابه و اسقیل
مشوی و تخم بادیان و حزد لال از هر یکی یک درم مغز طلعوزه بیست عدد همه را بکوبند و با انگبین بسرشند **صفت معجون کاکنج** خداوند قرحه کلیه و مثانه
و بول الدم را سود دارد بگیرند بزر البنج و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی هشت درم مغز تخم خیار پنج درم و در نسخه صمغ عربی دو درم شوکران بزر الحماض و افیون و مغز طلعوزه
بریان کرده و مغز بندق بریان کرده و مغز بادام تلخ بریان کرده و زعفران از هر یکی سه درم حب کاکنج بیست و پنج عدد کثیرا چهار درم و در نسخه صمغ کثیرا نیست
همه را بکوبند و ببیخته بسرشند شربت یک درم با خندیقون یا بماء العسل **صفت معجون مر** حیض را بگشاید و زاد ن را سهل کند و بچه مرده را بیرون آرد
بگیرند مر و دارچینی از هر یکی دو درم برگ سداب برگ بوزنه کوهی و قردمانا و مشکطرامشیع و فو و حلتیت و سکبینج و جاوشیر از هر یکی سه درم اصل و دو درم با انگبین مصفی
بسرشند شربت سه درم اندر طبیخ خرما یا اندر یک اوقیه روغن کنجد **صفت معجون حجر الیهود** سنگ گرده را بریزاند و پاک کند مغز تخم خیار و تخم گزر و تخم
خربزه و کاکنج از هر یکی پنج درم حجر الیهود ده درم با انگبین بسرشند شربت دو درم تا سه درم **صفت معجون عقرب** سنگ مثانه را بریزاند و پاک کند بگیرند عقرب
سوخته سه درم جنطیانا یک درم و نیم زنجبیل یک درم بلیله و دار بلیل از هر یکی دو درم و نیم کاکنج پنج درم و نیم جندبیدستر چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربت بالغ را دانگی
اندر آب کرفس پس از نشستن ماه و نابالغ را نیم دانگ **صفت معجون الفتنی** خداوند سرفه کهن را و درد سینه و جگر را و شوصه و خداوند درد معده را سود دارد
و علت الهنا دم زدن را باطل کند و آواز صافی کرداند و ادرار بول آرد و ضد اوند درد سپرز را سود دارد بگیرند مویز منقی به دانه بیرون کرده بیست و پنج درم زعفران و سلیخه و سنبل و دارچینی
و دارشیعان از هر یکی یک درم نصب الذریره و فقاح اذخر و علک البطم و مقل ازرق از هر یکی دو درم و نیم چهار درم انگبین مصفی شانزده درم مقل را بشراب صافی
با پیخته حل کنند و مویز دانه بیرون کرده را بشراب صافی تر کنند یک دو روز بس بکوبند و بهم بسرشند شربت از جهت سینه و آلات دم زدن یک درم با شراب زوفا و از جهت معده و جگر
سبز با آب کرم و در بعضی نسختها دارشیعان نیست و علک البطم چهار درم است **صفت معجونی دیگر** خداوند ضیق النفس و علت که در سینه و شش باشد و
ریشها را باز دارد و برآمدن ریم و خون را و سرفه سود دارد و ما دتها را از سینه و شش باز دارد بگیرند علک البطم و زعفران و کندر و دارچینی و مغز طلعوزه و بیخ سوسن
از هر یکی چهار مثقال و حاما سه مثقال سنبل شامی دو مثقال و نیم سلیخه دو مثقال کثیرا سه مثقال خرنوبه سه مثقال طین شاموسی کی آنرا کوکب الارض گویند چهار مثقال باروزد
با کیس سی مثقال قسط چهار مثقال عسل چنانک کفایت بود بارزد را با عسل اندر دیگ مضاعف بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت یک درم با آب گرم یا
با شراب زوفا یا بماء العسل **صفت معجون اسطوماخس** علتها دم زدن سینه و آلات دم زدن را و قرحه که اندر آنها پدید آید و خون و ریم بر آمدن را و آماسها
و عضلها سینه و عضلها دم زدن را و قرحه که اندر آنها پدید آید و خون و ریم بر آمدن را و آماسها عضلها سینه و عضلها دم زدن را و خداوند سیفه و خداوند اسهال را خداوند

علتها مثانه را و ماختان رحم را و تنها کهن را سود دارد و مضرتها زهرها باز دارد بگیرند دارچینی و قسط و بادرنجبویه و جندبیدستر و انیسون و بلیل سیاه و دار بلیل و میعه از هر یکی
یک اوقیه عسل یک من باز ار دیا و جندبیدستر با عسل بکدازند و داروها بدان بسرشند اندر آبگینه یا اندر سیمینه نگاه دارند شربت چندیک باقلی اندر ماء العسل و سه رطل روغن
شیرخشت بر وی چکانند **صفت معجون ریوند** خداوند درد جگر و جمع و سخت شدن آماس گرم که از ریح و اسپ تولد کند سود دارد بگیرند ریوند چینی و زنجبیل
و شیراخ و وج و بیخ انگدان و تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و نانخواه از هر یکی یک اوقیه همه را با انگبین بسرشند و بعضی طبیبان بجای شیراخ داسنی کنند شربت یک مثقال
در ماء العسل **صفت معجون فیرنوش** قولنج را و بادها غلیظ را بشکند و عجنیدن شکم و فراموش کاری و علتها زنان حامله را که از سردی بود سود دارد
بگیرند فرفیون و عاقرقرحا و سنبل و زعفران از هر یکی هفت درم افیون و بزر البنج الابیض از هر یکی بیست درم با انگبین بسرشند و پس از شش ماه بکار دارند **صفت**
معجون بوزیدان درد جگر و تبها کهن و تب هر روزه را سود دارد بگیرند بوزنه کوهی و دشتی و فطراسالیون و سیسالیوس از هر یکی بیست درم تخم کرفس و بادیان و حاشا از هر یکی
چهار درم حاشا کاشم پانزده درم بلیل سیاه چهل و چهار درم و در بعضی نسختها بیست و چهار درم با انگبین مصفی بسرشند **صفت معجون الجزور** درد معده و جگر
و سپرز را سود دارد و بادها را بشکند بگیرند سلیخه و حاما و سنبل و نانخواه و تخم بادیان و تخم انیسون و کرفس و سیسالیوس و جندبیدستر و تخم شبت و زراوند طویل و مصطکی
و اسارون و کرویا را استادا است با انگبین مصفی بسرشند **صفت معجون حلتیت** خداوند تب سرد و تب ربع را سود دارد خاصه که مدت دراز برآمده باشد و
ماه بنخته و مضرت زهر کزدم و رتیلا و مانند آن باز دارد بگیرند حلتیت و بلیل و مرصافی و برگ سداب را استادا است با انگبین مصفی بسرشند شربت یک درم خداوند
تب ربع را پیش از نوبت یک ساعت بدهند با سکنگبین و از جهت دفع مضرت زهرها با شراب کهنه دهند یا با ماء العسل **صفت معجون کندری** معده را
پاک کند و فی باز دارد خاصه تبهای بلغمی و سوداوی را و علت داروی بلغمی و سوداوی را زایل کند بگیرند هلیله سیاه و بلیله و املج و هلیله زرد و هلیله کابلی و اسطو
خودوس از هر یکی سه درم اسقمونیا چهار درم ملح نفطی دو درم ایارج فیقرا ده درم غاریقون چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم تا شش اندر آب گرم **صفت**
معجون اطریفل صغیر تباهی مزاج را و درد معده و ضعیفی آنرا سود دارد بگیرند قسط و مر و حاما و سنبل الطیب و سلیخه و مصطکی از هر یکی دو درم و نیم درم زراوند طویل
و بلیل سیاه و تخم شبت و تخم کرفس و انیسون و نانخواه و زرنباد و دوقو و فطراسالیون و کاشم و اسارون و افسنتین رومی و انگدان سیاه و بوزنه دشتی و نعنع
از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بسرشند و کاشم انگدان سپید است ضیق النفس را و خداوند فواق امتلایی را سود دارد و طعام را بگوارد بگیرند جندبیدستر
و رب السوس و سلیخه و قسط و دار بلیل و بلیل و میعه و افیون و زعفران و سنبل از هر یکی سه درم جاوشیر دو درم مشک نیم درم زرنباد و درونج و مر و دارچینی از هر یکی
یک درم مر هفت درم جاوشیر را بشراب حل کنند و میعه را با انگبین بگدازند و داروها را بدان بسرشند شربت از یک درم تا یک مثقال **صفت**
معجون صبری فالج و لقوه و همه بیماریها بلغمی را ببرد و برص و عضله ملوح طلی کنند سود دارد بگیرند افیون و بزر البنج و جندبیدستر و فرفیون و دارچینی و دار بلیل
و سنبل و بلیل و زنجبیل و زعفران را استادا است با انگبین بسرشند **صفت معجونی دیگر** بهق سپید و برص و جنام و داء الفیل را و بیماریها بلغمی را سود دارد
بگیرند هلیله کابلی و بلیله و املج و افتیمون و غاریقون و صبر اسقوطری و ایارج فیقرا و شاهتره از هر یکی ده درم بسفایج و سنا مکی از هر یکی هفت درم تربد
پانزده درم نمک هندی پنج درم حاشا سه درم اسطوخودوس پنج درم انیسون دو درم سقمونیا مشوی پنج درم با انگبین مصفی بسرشند شربت از پنج درم تا پنج مثقال
صفت معجون النجاح بگیرند معجون النجاح بگیرند هلیله کابلی و بلیله و املج و هلیله سیاه از هر یکی ده درم تربد و اسطوخودوس و بسفایج و افتیمون از
هر یکی پنج درم همه را بگیرند کوفته و بیخته و ممسک داروها انگبین بسرشند این نسخه جمهور است و اندر بعضی نسختها غاریقون آورده اند سه درم و نیم و حجر ارمنی و حجر
لازورد بپزد و مغسول از هر یکی دو درم و نیم سقمونیا دو درم و در نسخه دیگر درونج است و نار مشک و سنبل و خیربوا و مصطکی و لسان الثور و پوست ترنج
از هر یکی دو درم ریوند چینی و زعفران از هر یکی یک درم تربد و اسنان شربت پنج درم **صفت معجون نداملی** درد معده و آروغ ترش و ناگواریدن طعام
و شهوت کلبی و باد ها غلیظ را ببرد و مزاج سرد را بدل کند بگیرند بلیل سپید و سیاه و دار بلیل از هر یکی سه اوقیه و در بعضی نسختها دو اوقیه عود بلسان یک
اوقیه حاما و سنبل از هر یکی چهار درم زنجبیل و تخم کرفس و سیسالیوس و سلیخه و اسارون و راسن خشک از هر یکی یک درم با انگبین بسرشند شربت یک درم اندر آب گرم
صفت معجون معتدل المزاج خداوند مزاج سرد را سود دارد و لقوه و فالج و برص و رعشه و ضد آن ببرد بگیرند زنجبیل و عاقرقرحا و شونیز و قسط و بلیل و وج
از هر یکی ده درم سداب خشک و حلتیت و جنطیانا و شیطرج و زراوند و حب الغار و جندبیدستر و خردل از هر یکی پنج درم عسل بلادر یک اوقیه با انگبین مصفی
بسرشند شربت یک مثقال **صفت معجونی دیگر** خداوند صرع را بگیرند عاقرقرحا و سیسالیوس و اسطوخودوس و غاریقون از هر یکی ده درم قردمانا و حلتیت
و زراوند مدحرج از هر یکی سه درم با انگبین بسرشند از مثقالی تا دو درم و اندر بعضی نسختها عود و دو درم و نیم اورده اند و حرف یک درم و نیم و زراوند و
قردمانا از هر یکی یک درم و نیم اورده اند **صفت معجونی دیگر** خداوند صرع را که ماده آن از عضوی دیگر به دماغ بر آید بگیرند هلیله کابلی و بلیله و املج
از هر یکی ده درم افتیمون و اسطوخودوس و حجر ارمنی و بسفایج و غاریقون و کمافیطوس و تربد و ایارج فیقرا از هر یکی پانزده درم ملح هندی چهار درم تخم حنظل

مشت درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم صفت **معجون باذنهج** بگیرند مرزا و اسفند وطبه از هر یکی سی درم زرنباد و درونج و عاقرقرحا و بلیل و دار بلیل و اسارون و سلیخه و قسط و زنجبیل و زعفران از هر یکی ارده درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت از دو درم تا سه درم صفت **معجون فنفل** آرزو ها بیفزاید جون از اندکی اکل و تنگی المشت و ماندن بهزد غذا اندر معده را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا ده درم هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درم فلفل هندی یا نفطی دو درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم تا چهار درم اندر طبیخ پودنه صفت **معجون پودنه** بادها را بشکند و طعام را بگوارد بگیرند برگ پودنه و برگ سداب و بلیل و نانخواه و کرویا و کاشم و زنجبیل و دارچینی و دار بلیل از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت دو درم صفت **معجون الغار** بادها و قولنج را بشکند بگیرند برگ سداب خشک پنج درم نانخواه و زیره و شونیز و کاشم و سعتر و فطراسالیون و کرویا و مغز بادام تلخ و بلیل و دار بلیل و پودنه و وج و حب الغار و جندبیدستر از هر یکی دو درم سکبینج چهار درم جاوشیر سه درم صمغها را بشراب حل کنند و داروها را بکوبند و بیزند و همه را با انگبین مصفی بسرشند شربت از دو درم تا دو مثقال صفت **معجون دیگر** تن را از رطوبتها دیگر پاک کند بگیرند بلیل سیاه و دارچینی و دار بلیل و قرنفل و سلیخه و برنگ کابلی و کوزبوا و کوزبوا از هر یکی یک مثقال حب النیل شش مثقال ترید سپید و شکر از هر یکی بیست و چهار مثقال عسل مصفی چند و خداوندان و فالج را هر بامداد یک مثقال در آب گرم بدهند و اگر خواهند که طبع فرو دارند پنج درم تا هفت درم بدهند صفت **معجون مقل** باد بواسیر را و بادهای زکی را که اندر روده ها باشد بشکند و آماس مقعد را که از لزوجت خون آید سود دارد بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و تخم سپندان سپید و تخم گندنا و تخم شاهسفرم از هر یکی پنج درم مقل پنجاه درم مقل را با آب گندنا حل کنند و داروها را بدان بسرشند شربت دو درم صفت **معجون زراوند** خداوند سرفه بلغمی را و ضیق النفس را سود دارد و خلط غلیظ را از سینه و شش پاک کند بگیرند اصل السوس و زوفا خشک و برسیاوشان از هر یکی دو درم فوتنج و بلیل و تخم سپندان سپید و مغز بادام تلخ و زراوند گرد و تخم انجره از هر یکی پنج درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم اندر طبیخ زوفا صفت **معجون فریحت** این معجون خواجه ابوعلی سینا ساخته است بگیرند مغاث و کندر کندم و هر دو بهمن و زرنباد و کتیرا و کهربا و تخم خشخاش از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بروغن گاو بریان کنند بریان کردنی نیک و دو من بست کندم با آن بیامیزند و یک من شکر و هر روز بیست درم از این معجون بسرشند و در نیم من شیر تازه بپزند و حلوا سازند با مقدار روغن گاو و پس از آنکه از گرمابه بیرون آیند و بخورند

باب هشتم از گفتار دوم از کتاب قرابادین

اندر ایارجات اهل یونان ایارج داروی مسهل را گفته اند و تفسیر ایارج دارو را نیست و این نام داروی مسهل را از بهر آن نهاده اند که استعمال این دارو مسهل بجرم او نیست لیکن بقوت اوست و آن قوت را نیست از بهر آنکه طبیعت و اخلاط مسخر قوت دارو شوند تا اثر و فعل آن پدید آید و نخستین مسهل معروف ایارج فیقرا چون است پس بروزگار مسهلها دیگر ساختند و ایارج نام همی نهادند و ایارج از بهر آن همی ساختند که از داروهای مسهل چون خربق و شحم حنظل می ترسیدند و هر وقت که خواستند که استفراغی کنند داروهای مسهل را با داروهای دیگر که بعضی اصلاح آنست و بعضی باز زدن و بعضی بدرقه آن ترکیب کردند پس شد و مسهل جنس و طبع آن از داروی که اصلاح آن باشد باز آوردند و باحتیاط ترشدند و چنها ساختند و از ساختن ایارج و بسیاری داروها از مستغنی شدند اما شربت ایارج چهار مثقال اندر آمیختن نمک که آن را ملح العجین خوانند با آن ترکیب کردند و با طبیخ افتیمون چهار درم بیرون کرده ده درم هلیله سیاه هفت درم اسطوخودوس سه درم گداخته اند ایارج دروی و سه روز از پس استفراغ طعام آزموده اند **ایارج روفس** همه بیماریهای بلغمی و سودایی را سود دارد و داء الثعلب را بگیرند شحم حنظل بیست مثقال کمادریوس ده مثقال غاریقون ده مثقال سکبینج و جاوشیر از هر یکی هشت مثقال فطراسالیون و بلیل سپید و سیاه و زراوند مدحرج از هر یکی پنج مثقال دارچینی و سلیخه و جعده و زعفران و اسطوخودوس و مر از هر یکی چهار مثقال پولیسلنجه و اسطوخودوس هشت مثقال آورده بکوبند چون گردی و همه صمغها را بشراب حل کنند و همه را با انگبین مصفی بسرشند شربت چهار مثقال با طبیخ افتیمون **نسخه دیگر** از نسخه شاپور بن سهل شحم حنظل بیست درم صبر اسقوطری پنج درم خاولنجان ده درم کمادریوس بیست درم سکبینج و جاوشیر از هر یکی هشت درم زراوند مدحرج و فطراسالیون و بلیل سپید و سیاه از هر یکی پنج درم سنبل و سلیخه و دارچینی و زعفران و زنجبیل و جعده و مر از هر یکی دو درم و اندر نسخه صهاربخت کمافیطوس و غاریقون و فراسیون از هر یکی دو درم صمغها را بشراب حل کنند و همه را با انگبین صافی بسرشند شربت چهار درم با یک درم نمک درشت اندر طبیخ افتیمون **ایارج لوغاذیا** این نسخه معروفست و داروی مبارک و منفعتان بسیار دهان را از فرقرتن بکشد و اسهال او بی رنج باشد و همه بیماریهای درد و صرع و کری و فالج و استرخاء و سکته را ببرد و معده را پاک کند و سده جگر بگشاید و حیض فرو آرد و تنگی نفس را ببرد و تبهای مختلف را و همه بیماریهای بلغمی را که از بلغم خام تولد کند و همه بیماریهای سودایی را و اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا و داء الثعلب و داء الفیل و ریشهای کهن را که بر تن باشد و بهق و قوبا و جذام و خنازیر را و همه آماسهای سرد را و سرطان را ببرد بگیرند شحم حنظل پنج درم بصل الفار مشوی و غاریقون و سقمونیا و خربق سیاه و اسقوردیون و اشق از هر یکی چهار درم و در نسخه شاپور سهل و صهاربخت از هر یکی دو درم و نیم افتیمون و کمادریوس و مقل و صبر از هر یکی سه درم حاشا و هیوفاریقون و ساذج هندی و فراسیون و جعده و سلیخه

و بلیل سپید و سیاه و دار بلیل و زعفران و دارچینی و بسفایج و سکبینج و جاوشیر و جندبیدستر و مر و فطراسالیون و زراوند طویل و عصاره افسنتین و فرفیون و سنبل و حماما و زنجبیل از هر یکی دو درم حطیانا و اسطوخودوس از هر یکی یک درم و نیم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت چهار مثقال با یک درم ملح العجین پس از شستنها اندر طبیخ افتیمون این نسخه شاپور بن سهل است و صهاربخت **ایارج لوغاذیا** نسخه فیلغریوس بگیرند شحم حنظل و غاریقون و اشق و خربق سیاه و سقمونیا و هیوفاریقون از هر یکی ده مثقال افتیمون و بسفایج و مقل و صبر و کمادریوس و فراسیون و سلیخه از هر یکی هشت مثقال دار بلیل و بلیل سپید و سیاه و دارچینی و زعفران و جاوشیر و سکبینج و جندبیدستر و فطراسالیون و زراوند طویل از هر یکی چهار مثقال بسرشند چنانکه رسم است **ایارج لوغاذیا** بنسخه بولس بگیرند شحم حنظل سه مثقال بصل الفار مشوی و غاریقون و اشق و خربق سیاه و سقمونیا و هیوفاریقون از هر یکی ده مثقال بسفایج و افتیمون و مقل و صبر و کمادریوس و فراسیون و سلیخه از هر یکی هشت مثقال مر و جاوشیر و فطراسالیون و سکبینج و بلیل سپید و سیاه و دارچینی و دار بلیل و زعفران و جندبیدستر و زراوند طویل از هر یکی چهار مثقال بسرشند چنانکه رسم است **نسخه دیگر** این نسخه تمام نیست که استاد احمد فرج کرده است و نفرین بنکوست بگیرند شحم حنظل پانزده درم خربق سیاه و اشق از هر یکی ده درم بصل الفار مشوی هشت درم غاریقون ده درم سقمونیا پانزده درم افتیمون ده درم اسقوردیون پنج درم کمادریوس هفت درم مقل هشت درم صبر پانزده درم حاشا دو درم هیوفاریقون هشت درم ساذج هندی دو درم فراسیون هفت درم جعده دو درم سلیخه هفت درم بلیل سیاه و سپید و دار بلیل و زعفران از هر یکی چهار درم دارچینی و مر و فطراسالیون از هر یکی چهار درم جاوشیر و عصاره افسنتین از هر یکی پنج درم بسفایج هشت درم جندبیدستر و زراوند طویل و سنبل و زنجبیل و حطیانا از هر یکی سه درم زرنباد دو درم حماما دو درم اسطوخودوس پنج درم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است **ایارج اکاغانیس** نسخه معروف همه بیماریهای بلغمی و سودایی غلیظ و خام را سود دارد و ابتداء فرود آمدن آب چشم را باز دارد و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز ببرد و خداوند درد معده و درد شکم و رحم را در طبیخ سداب سود دارد خاصه اگر سه قیراط جندبیدستر بروی زیادت کنند و خداوند درد پشت و درد کلیه و خصیه را در طبیخ کرفس سود دارد و خداوند عرق النسا را اندر طبیخ قنطوریون سود دارد خاصه اگر چهار قیراط عصاره قثاء الحمار با وی ترکیب کنند و در آب فسیوم هم سود دارد و کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد با یک درم سرطان نهری محرق بدهند سود دارد و خداوند گر و قوبا را اندر طبیخ شاهتره دهند بگیرند شحم حنظل بیست و دو درم فراسیون و اسطوخودوس و خربق سیاه و کمادریوس و سقمونیا و بلیل از هر یکی ده اوقیه بصل الفار مشوی و فرفیون و صبر و حطیانا و زعفران و فطراسالیون و جاوشیر از هر یکی یک اوقیه جعده و دارچینی و سکبینج و مر و سنبل و اذخر و بوزیدان کوفتی و زراوند مدحرج از هر یکی ده درم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت چهار مثقال و در نسخه صهاربخت کمادریوس نیست **نسخه دیگر** بنسخه بولس بگیرند فراسیون و غاریقون و کمادریوس و شحم حنظل و اسطوخودوس از هر یکی بیست مثقال سکبینج و جاوشیر و فطراسالیون و زراوند مدحرج و بلیل سپید از هر یکی پنج مثقال دارچینی و سنبل و جعده و زعفران از هر یکی چهار مثقال با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت چهار مثقال با یک درم ملح العجین **ایارج جالینوس** نسخه معروف و منافع این از منافع لوغاذیا و تیاذریطوس تمامتر است و لطیف تر است خداوند لقوه و فالج و تشنج و خداوند استرخاء شانه را سود دارد و بول اندک بیرون آرد و خلطهای غلیظ و لزج از تن پاک کند بگیرند شحم حنظل و غاریقون و بصل الفار مشوی و اشق و سقمونیا و خربق سیاه و هیوفاریقون از هر یکی شانزده درم بسفایج و افتیمون و مقل و کمادریوس و سلیخه از هر یکی هفت درم مر و سکبینج و زراوند طویل و مدحرج و بلیل و دارچینی و جاوشیر و جندبیدستر و فطراسالیون از هر یکی چهار درم و بعضی طبیبان زعفران و صبر از هر یکی چهار درم در افزایند با انگبین بسرشند شربت پس از شستنها چهار مثقال و در بعضی نسخها فراسیون آورده اند و افزون بسفایج و افتیمون و مقل و کمادریوس و فراسیون و سلیخه **نسخه دیگر** نسخه دیگر بولس از نسخه ابن سرابیون بگیرند کمادریوس و بلیل سیاه و دار بلیل و غاریقون و اسطوخودوس و خربق سیاه و سقمونیا و سنبل و افتیمون و بصل الفار مشوی از هر یکی شش مثقال مر و زعفران و اشق و هیوفاریقون از هر یکی هشت مثقال بسرشند چنانکه رسم است **ساذریطوس بزرگ** نام این دارو نام ملکیست که این در عهد وی ساخته اند و از داروها شریف و قدیم است و پیش از جالینوس ساخته اند همه انواع سوء المزاج را که از سردی و تری بود سود دارد و قولنج را بگشاید و اسهال بی رنج کند و حیض فرود آرد و فراموشکاری زایل کند و برص و جذام و استسقا را که از سردی بود سود دارد و جگر و ضعفان را باز دارد و درد معده و جگر و سپرز و کلیه و رحم سود دارد و خداوند صرع را چند یک روز عدس در آب شد حل کنند و در بینی چکانند و خداوند لقوه را همچنین سود دارد شربت چهار مثقال اندر طبیخ افتیمون و غاریقون ادویس شش ماه بگیرند صبر اسقوطری پانزده درم غاریقون بیست درم زعفران دارچینی و وج و مصطکی و روغن بلسان از هر یکی سه درم ریوند چینی یک درم و نیم عود بلسان و حب بلسان و فرفیون و مر و بلیل و حطیانا و دوقو و فقاح اذخر از هر یکی ده درم قسط و کمادریوس و افتیمون از هر یکی چهار درم اسارون و سلیخه و سقمونیا از هر یکی شش درم سنبل سه درم و نیم حماما و مر از هر یکی یک درم با انگبین مصفی بسرشند **نسخه دیگر** بگیرند صبر اسقوطری سی درم غاریقون دوازده درم وج دوازده درم و زعفران و دارچینی و مصطکی و سوسنجان و سلیخه از هر یکی سه درم کمادریوس و بلیل سپید و اسارون و عود بلسان از هر یکی دو درم بلیل سیاه و جندبیدستر از هر یکی چهار درم ریوند چینی و مر و سنبل از هر یکی یک درم با انگبین بسرشند **نسخه دیگر** بگیرند الخوان هر یک ده درم کوزبوا دوازده درم صبر اسقوطری شصت درم غاریقون چهار و چهار درم ریوند چینی سه درم بلیل سپید و حطیانا از هر یکی چهار درم زعفران و قرنفل و وج و مصطکی و دارچینی از هر یکی شش درم اسارون و عود بلسان از هر یکی چهار درم سلیخه و سقمونیا از هر یکی دوازده درم حماما و مر

و قرنفل و بلیل سیاه و دار بلبل و اذخر از هر یکی دو درم اسقوردیون نه درم ابرسا سه درم سنبل هشت درم با انگبین بسرشند **نسخهٔ دیگر** بگیرند صبر هشت درم غاریقون بیست و چهار درم
عود بلسان و اسقوردیون و حب بلسان و روغن بلسان از هر یکی چهار درم قسط هشت درم سلیخه و کوزبوا از هر یکی ده درم افتیمون بیست و هشت درم سنبل و حج و دارچینی و قرنفل از
هر یکی شش درم مر ده درم فرفیون سه درم بلیل سپید و سیاه و دار بلبل از هر یکی چهار درم فقاح اذخر ده درم جنطیانا چهار درم کمادریوس هشت درم حماما دو درم سقمونیا دو درم با انگبین
معجون سرشند **نسخهٔ دیگر** بگیرند شحم حنظل ده درم غاریقون بیست و چهار درم عود بلسان و حب بلسان از هر یکی چهار درم مصطکی و زعفران و وج و دارچینی و سنبل از هر یکی شش درم زراوند
و فرفیون و هر سه بلیل و جنطیانا و ریوند چینی از هر یکی چهار درم کمادریوس و قسط از هر یکی پنج درم سلیخه و افتیمون از هر یکی ده درم مر و فقاح اذخر و حماما از هر یکی دو درم سقمونیا
بیست درم با انگبین بسرشند **صفت ایارجی** که ابوعلی بن سینا ساخته است و آزموده بگیرند غاریقون سیاه یک درم شحم حنظل یک مثقال صبر پنج مثقال ملح هندی یک درم و دو دانگ
غاریقون دو مثقال حجر ارمنی نیم مثقال گل سرخ یک درم بلیل سپید یک مثقال زنجبیل دو مثقال وج و حماما و اسارون و حب بلسان و سعتر و تخم کرفس و دوقو و تخم کتان از هر یکی سه درم اسارون
ده درم تخم شاهسفرم و تخم فلنجمشک و تخم بادرنجبویه و تخم ترنج و نعنع خشک از هر یکی دو درم افتیمون یک درم و نیم با انگبین مصفی بسرشند و شربتی بدهند تا برسد **صفت**
ایارج فیقرا فیقرا بلغت یونانیان تلخ است و اصل این ایارج صبر است و فیقرا بدین سبب گویند و اخلاط این ایارج نه چیز است سنبل و سلیخه و مصطکی و دارچینی
و اسارون و حب بلسان و عود بلسان و زعفران از هر یکی یک جزو صبر اسقوطری دو بار چند همه داروها شربتی تمام دو درم نسخه معروف اینست و طبیبان از بهر
بیماری تصرف کرده اند و چیزی بعوض چیزی نهاده و چیزی در افزوده اما دارچینی از بهر لطافت و منفعت احشاست و مصطکی از بهر معده است و سلیخه و زعفران از بهر
بر انگیزانیدن اخلاط و قوت دل و معده است لاجرم خداوند صداع گرم را زعفران کمتر کنند یا بعوض آن گل سرخ کنند و همچنین از جهت خداوند غشیان و قی زعفران نشاید کرد عوض
آن گل کنند و اسارون از بهر اسهال بادی و رطوبتها را دفع کند احشا را سود دارد و گاه باشد که بعوض اسارون کبابه کنند از جهت لطافت او و حب بلسان و عود
بلسان معده را قوت دهد و تحلیل کند و بعضی طبیبان فقاح اذخر در افزایند تا هیچ کدام صبر را قوت باز دارد و بعضی مردمان ایارج خشک بکار دارند و بعضی هم سنگ داروها
انگبین بسرشند و ایارج با انگبین سرشته باشد اسهال زود تر کند و شیخ رئیس ابوعلی بن سینا می گوید من صواب آن می بینم که مقدار اصل کنم و آنرا با مقل بسرشم و اقراص
کنم و مقدار مقل چندیک جزو از ایارج باشد و بعضی صبر را مغسول کنند از جهت تحرز از آنکه اسهال کمتر کند و کسی را که سخت گرم نباشد شاید داد و شیخ
رئیس می گوید ایارج صبر ان مغسول ناکرده کسی را که تب دو دزاند و زیانی نکرد و اسهال ایارج اندک باشد و دیر و باشد که اسهال دور در کند و ماده را از اعضا
غذا از جهت معده و دور کند و از جگر نیز اندکی جذب کند و رطوبتها از دماغ فرود آرد و خداوند لقوه و کرانی زبان و استرخاء اندامها و خداوند درد
مفاصل و خداوند قولنج را سود دارد **نسخهٔ دیگر** اصل الاذخر و فقاح اذخر و اسارون و عصارهٔ غافت و عود بلسان و حب بلسان و دارچینی و سلیخه و سنبل و قرنفل
و بسباسه و کوزبوا و اسطوخودوس از هر یکی سه درم زعفران دو درم صبر چند همه داروها و در بعضی نسخها بدل قرنفل کبابه است و صبر هشت درم است ه
نسخهٔ دیگر بگیرند حب البلسان و عود بلسان و سلیخه و مصطکی و سنبل و دارچینی و اسارون و فقاح اذخر و قرنفل و کوزبوا و بسباسه و عصارهٔ غافت از هر یکی یک درم
زعفران نیم مثقال حضض چند وزن همه داروها خداوند بواسیر را شاید **نسخهٔ دیگر** از نسخه جی ماسویه از جهت خداوند بواسیر و خداوند بیماریهای کهن ساخته اند و صداع
بلغمی و سودایی را ببرد بگیرند اصل الاذخر و مر و انیسون و جنطیانا و قصب الذریره و قسط و سلیخه و عصاره افسنتین و شاهتره و زعفران و حماما از هر یکی یک درم حضض و عصارهٔ
غافت از هر یکی سه درم شربتی یک درم و نیم **نسخهٔ دیگر** تبهای کهن را زایل کند و جگر و سپرز را پاک کند بگیرند اسطوخودوس پنج درم مصطکی سه درم فقاح اذخر و عصارهٔ
افسنتین و عصارهٔ غافت از هر یکی دو درم و نیم جعده سه درم سنبل و دارچینی و اسارون و سلیخه و عود بلسان و حب بلسان و زعفران از هر یکی ده درم صبر چند وزن همه
داروها **نسخهٔ دیگر** بگیرند عصارهٔ غافت و عصارهٔ افسنتین و دارچینی و فقاح اذخر و اصل اذخر و کوزبوا و مصطکی و قرنفل و سلیخه و عود بلسان و اسارون و حب بلسان
و بلیله و بسباسه از هر یکی سه درم زعفران دو درم صبر بیست درم و در نسخهٔ دیگر صبر هشت درم این همه را کرا در معده او کمتری غلیظ باشد یا در جگر و سپرز او سده قوی بود
ایارج پس از آن باید خورد که طعام بگوارد تا ایارج با طعام بیامیزد و با آن بیرون ترود **باب**

از گفتار دوم از کتاب قراباذین اندر گوارشها

گوارش عنبر کسروی این گوارش معروف است و انرا کسری ساخته اند
دیده و باز خوانده و من بجای بلخ کسی را دیدم که او را در معده بوده است و بسیار علاج کرده بود زهیچ دارو شفا نیافت و بدین گوارش شفا یافت بگیرند پوست ترنج و عود هندی
و قرنفل و کبابه و قاقله و خیربوا الزبر از هر یکی پنج درم نانخواه و مشک و انیسون و تخم کرفس و جند بیدستر و افیون و بوا البنج از هر یکی سه درم روغن بلسان دو درم بادرنجبویه و تخم
مرزنگوش و زعفران از هر یکی سه درم عنبر اشهب یک مثقال عنبر اندر روغن بلسان بگدازند و افیون در شراب حل کنند و همه را با انگبین بسرشند و دو ماه بنهند تا برسد و گروهی
شش ماه بنهند شربت دو درم **نسخهٔ دیگر** خفقان را و درد معده را و بیماریها رحم را سود دارد و بیرا سخت موافق باشد بگیرند خیربوا و دارچینی و قاقله و بسباسه از هر
یکی چهار درم کوزبوا و عود و سنبل و مصطکی و عنبر از هر یکی دو درم افیون و بنج از هر یکی سه درم و افیون و مشک تبتی از هر یکی دو درم روغن بلسان شش درم با انگبین مصفی معجون کنند
گوارش عود معده و دل را قوت دهد و بیرا او سود دارد بگیرند عود هندی و قرنفل و زنجبیل و سادج هندی و قاقله و فلنجمشک و دار بلبل از هر یکی دو مثقال

زعفران یک درم با انگبین مصفی بسرشند چنانکه رسم است شربت دو مثقال **نسخهٔ دیگر** بگیرند سنبل الطیب و تخم کرفس و سنبل رومی و انیسون و مصطکی از هر یکی یک درم قرنفل
دو درم بسباسه یک درم و نیم قرفه و سک از هر یکی دو درم و نیم فلنجمشک دو درم و نیم کوزبوا یک درم و نیم مرباحوز ماحوذ سه درم قصب الذریره و گل سرخ و عود هندی از هر یکی دو درم
همه بسرشند شربت دو مثقال **گوارش مشک** ضعیفی معده را و بادها را که اندر معده و رودها بدید آید و باد بواسیر و خفقان را سود دارد بگیرند مشک تبتی نیم مثقال
خیربوا و قاقله و زعفران و قرنفل و دار بلبل و زنجبیل از هر یکی دو درم دارچینی سه درم عود هندی یک اوقیه زعفران دو درم شکر چند وزن همه داروها همه را با انگبین مصفی بسرشند
دو درم **گوارش ترنج** بادها را بشکند و طعام بگوارد و بوی دهان را خوش کند بگیرند پوست ترنج خشک سی درم قرنفل و کوزبوا و دار بلبل و خیربوا و دارچینی و خولنجان
و زنجبیل از هر یکی شش درم مشک تبتی دو دانگ و نیم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم **گوارشی دیگر** این گوارش شیخ بوعلی کرده است و از جملهٔ مجربات اوست بگیرند عود هندی
سه درم مشک تبتی دو دانگ کافور رباحی دو دانگ و نیم جبیاسه و نانخواه مشک و سعد و فلنجمشک و زرنباد از هر یکی یک مثقال دارچینی و مصطکی و زنجبیل و بلیل و قرنفل از هر یکی دو درم بلسان
المنور پنج درم تخم بادیان و تخم کرفس و وج و سنبل از هر یکی سه درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم بادها را بشکند و خفقان و دل تنگی را ببرد **گوارشی دیگر** هم از آن او
رطوبت معده را کمتر کند و طبع نرم دارد و طعام بگوارد بگیرند هلیله کابلی و زنجبیل و دارچینی و سلیخه و زعفران و بلیل و فلنجمشک و زرنباد از هر یکی پنج درم سعد و زرنب و سادج
و قرنفل از هر یکی سه درم عود هندی خام... درم عنبر یک مثقال ... یک درم یا یک مثقال کافور دو دانگ بورهٔ چهار درم نمک هندی یک درم با انگبین مصفی بسرشند شراب دو
مثقال **گوارش سقنقور** قوت باه را زیادت کند بگیرند تخم بابونج و تخم بیاز و تخم شلغم و تخم شبث و تخم کندنا و تخم کزروجرجیر و تخم الجزر و حبة الخضرا و لسان العصافیر و تخم مغز
ترب و جوز بوا و قرنفل و مغز چلغوزه و حبة الرشاد از هر یکی سه درم زنجبیل و شقاقل و خولنجان و دار بلبل از هر یکی پنج درم دارچینی و کوزبوا و بهمن از هر یکی دو درم سقنقور
پنج درم اشترغاز سه درم با بیدسلکی چند وزن همه داروها با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم ۱ اندر شیر تازه یا در ماء العسل یا اندر مثلث **گوارش دارچینی**
خداوند ضعیفی معده و ضعیفی کرده را سود دارد و اخلاط غلیظ را دفع کند و بادها را بشکند بگیرند دارچینی و عود هندی و آس خشک از هر یکی شش درم قرنفل و بلیل سیاه و دار بلبل
و سنبل و اسارون از هر یکی پنج درم زنجبیل یک اوقیه نعنع شش درم خیربوا و قرفه از هر یکی دو درم مصطکی و انیسون و تخم بادیان و سلیخه از هر یکی سه درم با انگبین بسرشند اندر کتاب
قانون این گوارش بدین نسخت است و مرا صواب آن می آید که بجای قرفه کبابه کنند و سه درم خولنجان زیادت کنند **گوارش زنجبیل** بادها را بشکند و طعام بگوارد و اسهال باز گیرد
و خداوند سیفه را سود دارد بگیرند زنجبیل بیست درم صمغ عربی و خیربوا از هر یکی ده درم قرنفل و دارچینی از هر یکی پنج درم کوزبوا یک عدد زعفران یک درم نشاسته گندم و کندر و بسباسه و هیل و دو درم سکر
طبرزد یک رطل بغدادی **گوارش کافور** طعام بگوارد و معده و جگر ضعیف را سود دارد بگیرند زنجبیل و بلیل و دار بلبل و دارچینی و قرفه و سادج هندی و سنبل الطیب و شطرج و کوزبوا
و صندل سپید و حب طبان و قاقله و بسباسه و قرنفل و نارمشک بطا اسبیهر سعد و طباشیر و عود هندی از هر یکی یک درم و نیم اوقیه کافور رباحی و مشک تبتی از هر یکی دو درم و شکر طبرزد یک اوقیه و نیم همه را
با انگبین مصفی بسرشند **گوارش طباشیر** اسهال صفراوی باز دارد بگیرند ... گل سرخ شش درم طباشیر چهار درم ... سه درم کهربا چهار درم حب الاس شش درم هلیلوط
پنج درم و تمر هندی ... درم سیب ... درم بس عنبر ... درم ... بانزده درم کافور سه درم زعفران پنج درم نیلوفر پنج درم قرنفل چهار درم رب ترنج با طبرزد بسرشند شربت دو درم
گوارش هندی خداوند قولنج را و خداوند وجع المفاصل و نقرس را و خداوند ضعف معده را سود دارد بگیرند شطرج و سادج هندی از هر یکی چهار درم کوزبوا و نانخواه از هر یکی دو استار
بلیل و دار بلبل از هر یکی پنج استار زنجبیل پنج استار هلیله سیاه سه استار بسباسه چهار درم نارمشک دو استار قرنفل پنج درم بانیذ ده استار هلیله سیاه سه استار بسباسه چهار درم
نارمشک دو استار قرنفل پنج درم بانیذ ده استار شربت دو درم با نبیذ کهن **گوارش بلاذر** خداوند معده سرد را سود دارد و فراموشکاری را ببرد و رنگ روی را سرخ گرداند
و ذهن و فکر را لطیف کرداند این را گوارش حکما گویند و گوارش سلیمان پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه ترکیب فیمون است بگیرند بلیل و دار بلبل و هلیله سیاه و هلیله
و آمله و جند بیدستر از هر یکی چهار درم قسط و بلاذر و بزرگ کابلی و شکر طبرزد و حب الغار از هر یکی دو... درم سعد هشت درم داروها خشک را بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب
کنند و بلاذر را اندر عسل بگدازند و بیامیزند و جمله بسرشند و عسل دو باد چند وزن همه باید شربت دو درم دو درم ... پس از شش ماه اندر طبخ کرفس و بادیان و اصل کبر و اصل رشک ... را از خوردن را
از دخ سخت و رباحیت سخت چشم و غم گاه دارد و از مباشرت بپاید و شراب بسیار پرهیز کند و طعام او سبک باید **گوارش کندر** معده را گرم کند و طعام بگوارد و اسهال
بلغمی باز دارد بگیرند کندر و شقشقد درم نوزه... درم دار بلبل و بلیل از هر یکی ده درم شکر هشت درم زنجبیل و خولنجان از هر یکی دو و از ده درم کوزبوا و قرنفل و خیربوا از هر یکی پنج درم
مشک تبتی نیم درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم **نسخهٔ دیگر** معده را گرم کند و شهوت طعام بدید آرد و اسهال بلغمی باز دارد بگیرند بلیل سپید دو نه و کندر و گلنار
و آملهٔ سیاه و نانخواه و انیسون و شونیز داس تاسات با انگبین مصفی بسرشند سه درم **گوارش خوزی** خداوند معده ضعیف را و جنون را و بواسیر را سود دارد
و گونه را صافی کند و قوت باه را زیادت کند بگیرند هلیله کابلی و هلیله و آمله و دار بلبل و زنجبیل و سعد و شطرج و سنبل از هر یکی ده درم تخم شبث و تخم کندنا از هر یکی چهار درم
حب الحدید سوده چهار درم و در سرکه نرگاد کرده و بریان کرده صد درم با انگبین مصفی و روغن گاو بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربت دو درم و بعضی مردمان اندر این گوارش
دو درم شکر زیادت کنند **نسخهٔ دیگر** هلیله کابلی و بلیله و آمله و بلیل و دار بلبل و زنجبیل و روغن کرمانی و تخم شبث و تخم کرفس و تخم کندنا و تخم جرجیر و تخم شلغم و تخم
گزر و نیلوفر و گل سرخ و سلیخه و سعد و دارچینی و قرنفل از هر یکی یک اوقیه بسباسه و قاقله و هال و گل و عود خام و مشک تبتی از هر یکی دو درم تخم سپندان سپند سه اوقیه

[illegible]

باب دهم از گفتار دوم از کتاب قرابادین

اندر اطریفلها

اطریفل بزرگ [illegible]

[illegible]

صفت اطریفلی [illegible]

[illegible]

باب یازدهم از گفتار دوم از کتاب قرابادین

اندر قرصها

اقراص کوکب [illegible]

بیا داشت معده ضعیف را که فضلهای بزرد ولو دیگر اندامها بدو می‌آید تقویت دهد تا آن فضلها را دفع کند و آروغ ترش را باطل کند و خوردن و هاضمه که به پریشانی طلی کردن [illegible] ابستاند
و نزلها باز دارد و با رنج بر شند و بیماری که خورد، شده باشد اندر شهد سود دارد و با آب برنکوش بکوش اندر چکانند درد را بنشاند و سرفه کهن را و خون را منع [illegible] را سود دارد
و خداوند سعال را که آب برنکوش دهند تب بلیل شود و کسی را که جانب زبان کار کرده باشد یا زیره داده باشند با آب سداب دهند و با شراب ریحانی اسهال خون باز دارد
و دیگر آنکه بلغم شور بود و در پیش شانه را سود دارد و با دارکونه با میفختج غرغره کنند خناق بلغمی را باز دارد بگیرند صانی و سلیخه و سنبل و جند بیدستر و گل مختوم و بوست بیخ
لفاح از هر یکی چهار درم افیون و زعفران و قسط و کوکب الارض از هر یکی پنج درم و کوکب الارض طلق را گویند تخم خشخاش سپید هفت درم قو و انیسون و سیساليوس و تخم انجره و میعه
و تخم کرفس از هر یکی هشت درم میعه و افیون را در شراب ریحانی حل کنند و دارو ها خشک را بکوبند و ببیزند و بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک نیم درم و در سایه خشک کنند و از بیست سال
نگاه دارند و در بعضی نسخها کوکب الارض چهار درم آورده اند **قرص گل** نسخه معروف خداوند درد معده را سود دارد و معده را بزداید و رطوبتها از آن کم کند و تپهائی مزمن بلغمی را
سود دارد بگیرند گل سرخ بیست درم سنبل و اصل السوس از هر یکی ده درم مثلث بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند شربت دو درم با سکنجبین ساده یا با سکنجبین بزوری
نسخه دیگر خداوند تپها آمیخته را سود دارد بگیرند گل سرخ شش درم اصل السوس چهار درم سنبل دو درم میفختج بسرشند و اقراص کنند **صفت** **نسخه دیگر** که اسهال
صفرا کند بگیرند گل سرخ ده درم رب السوس پنج درم سنبل سه درم سقمونیا سه درم مصطکی دو درم بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم و نیم با جلاب یا با آب سرد خداوند تب را دهند
و در بعضی نسخها گل دو لزن درم است و بجای رب السوس اصل السوس است و سنبل و اصل السوس از هر یکی هشت درم است و مصطکی نیست **نسخه دیگر** در در معده و اماس آن را
بگیرند گل سرخ شش درم سنبل سه درم رب السوس چهار درم اکلیل الملک و بابونه و اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم شربت یک مثقال با لعاب سرد در معده با طبیخ
انیسون دهند و لحصا اماس از علت الثعلب **نسخه دیگر** تپهائی کهن آمیخته را در برقان ابتدا سده جگر را بگشاید بگیرند گل سرخ ده درم سنبل دو درم طباشیر و رب
السوس از هر یکی سه درم غافث پنج درم انیسون و مصطکی از هر یکی یک درم و اکلیل پاک کرده ده درم ترنگبین را بگلاب حل کنند و دارو ها را بدان بسرشند و اقراص کنند شربت یک
مثقال با دو درم با سکنجبین ساده یا بزوری بقدر حاجت **نسخه دیگر** گل سرخ هفت درم سنبل چهار درم عصاره افسنتین عصاره غافث از هر یکی سه درم انیسون یک درم
مصطکی و زعفران و ریوند چینی از هر یکی دو درم لک و رب السوس از هر یکی سه درم شربت سه درم با سکنجبین **نسخه دیگر** اماس کهن را که در معده و جگر باشد بگیرند
گل سرخ و اکلیل الملک پنج درم بابونه پنج درم اذخر سه درم صندل سرخ سه درم فودنج پنج درم اصل السوس مقشر کوفته و بیخته هفت درم سنبل سه درم مصطکی دو درم کهربا چهار درم
شربت دو درم با آب عنب الثعلب یا با سکنجبین یا با طبیخ کرفس و بادیان بحسب حاجت **نسخه دیگر** تپها بلغمی را سود دارد بگیرند گل سرخ ده درم عصاره غافث و اصل السوس
و عصاره افسنتین از هر یکی چهار درم مصطکی و سنبل و اسارون و عود خام و اذخر از هر یکی یک درم شربت سه درم با سکنجبین و ماء الاصول **نسخه دیگر** خداوند سوء القنیه را سود دارد
بگیرند گل سرخ و اصل السوس از هر یکی چهار درم طباشیر دو درم ترنگبین سه درم سنبل و افسنتین از هر یکی دو درم **نسخه دیگر** کسانی را که با سوء القنیه ایشان را حرارت باشد
سود دارد بگیرند سنبل و عود و زعفران و زرشک از هر یکی سه درم ریوند چینی چهار درم طباشیر و گل سرخ و لک مغسول و صمغ عربی بریان کرده از هر یکی پنج درم بزر الحماض بریان کرده شش درم
گل ارمنی هفت درم بلعاب دانه‌ای بسرشند و اقراص کنند **نسخه دیگر** تب غب خالص را سود دارد و حرارت را بنشاند بگیرند گل سرخ شش درم بزر الحماض و صمغ عربی از هر یکی چهار
درم نشاسته سه درم زرشک و طباشیر و تخم خرفه از هر یکی ده درم کثیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یکی یک درم کافور دو دانگ **نسخه دیگر** تپها آمیخته را که ماده آن صفرا و بلغم بود
و صفرا و بلغم با شند غالب بر ورد دارد بگیرند گل سرخ ده درم سنبل سه درم اصل السوس پنج درم تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی چهار درم **صفت** **اقراص کافور** تب گرم را
و درد معده گرم را سود دارد و تشنگی را بنشاند و خداوند یرقان را سود دارد بگیرند زرشک دانه بیرون کرده و طباشیر و گل سرخ از هر یکی هفت درم تخم کوکنار و تخم خرفه و تخم کسنی
از هر یکی سه درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی پنج درم صندل سپید دو درم کثیرا سه درم رب السوس دو درم کافور یک درم بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند شربت
دو درم با سکنجبین **نسخه دیگر** تپهای حاد و صفراوی و محرقه مطبقه را سود دارد و جگر را خنک کند تب دق را سود دارد بگیرند طباشیر و گل سرخ و تخم کوکنار و تخم خرفه از هر یکی پنج درم
تخم کاسنی سه درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی هفت درم رب السوس و صندل سپید از هر یکی سه درم ترنگبین پاک کرده ده درم کافور نیم مثقال بلعاب دانه اسبغول
کنند هر یک دو درم با جلاب دهند یا با سکنجبین و خداوند تب صفراوی را با لعوق دهند **نسخه دیگر** خداوند تپها گرم را و خداوند معده گرم و درد سر را سود دارد بگیرند گل سرخ و تخم خیار
و تخم کدو شیرین و طباشیر از هر یکی پنج درم کثیرا چهار درم سنبل و عود خام و قاقله از هر یکی دو درم کافور یک درم و نیم تخم خرفه پنج درم تخم کوکنار سه درم رب السوس دو درم صندل سپید
دو درم بلعاب دانه‌ای بسرشند و اقراص کنند و با جلاب دهند و اگر با دوغ دهند صواب بود **نسخه دیگر** سده جگر را بگشاید و تپهائی گرم را سود دارد بگیرند سفته و بلوط خشک
از هر یکی سه درم تخم خیار و خیار بادرنگ و طباشیر و زعفران از هر یکی دو درم و نیم گل سرخ سه درم ریوند چینی و لک مغسول از هر یکی دو درم کثیرا یک درم رب السوس دو درم ترنگبین ده درم
اقراص کنند و با سکنجبین دهند **صفت** **قرص کافور** ترکیب شیخ رئیس ابو علی بن سینا بگیرند تخم کسنی و تخم خرفه و تخم کدو شیرین و تخم خیار از هر یکی ده درم جوز [illegible] گلنار
صندل مقاصری دو درم و دو دانگ سرطان محرقه و زعفران و رب السوس و کافور از هر یکی یک درم گل سرخ چهار درم خداوند تب دق را و تپها محرقه را سود دارد و نفث خون و اسهال
خون باز دارد و اگر کسی سه درم طباشیر و دو درم مغز تخم کدو شیرین و دو درم تخم خشخاش سپید در این قرص زیادت کنند صواب باشد **صفت** **قرص طباشیر**

اسهال صفرا باز دارد و تشنگی را بنشاند و تپها گرم را سود دارد بگیرند طباشیر و گل سرخ و سماق پاک کرده از هر یکی ده درم تخم الحماض و بزر البقله از هر یکی پنج درم سک دو درم گلنار
پنج درم صمغ عربی و گل ارمنی از هر یکی سه درم اقراص کنند شربت دو درم با شراب انار یا با بست جو و اگر بدل سماق زرشک پاک کرده کنند و دو دانگ افیون بیفزایند زیادت
کننده روا باشد **نسخه دیگر** سوزش دل و سینه و تپها گرم را و معده را سود دارد بگیرند گل سرخ شش درم طباشیر و کثیرا از هر یکی چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو از هر یکی سه درم
زعفران دو درم رب السوس سه درم نشاسته سه درم کافور یک درم بلعاب اسبغول بسرشند شربت دو درم با سکنجبین **نسخه دیگر** اسهال صفراوی باز دارد و تشنگی را بنشاند
و خداوند تپها صفراوی را سود دارد بگیرند طباشیر پنج درم گل سرخ هفت درم صمغ و نشاسته و بزر الحماض و گل ارمنی و زرشک پاک کرده و تخم خرفه بریان کرده از هر یکی سه درم
صندل مقاصری دو درم تخم شاهسفرم ده درم گلنار سه درم زعفران نیم درم شربت دو درم با شراب انار **نسخه دیگر** قرص طباشیر حرارت دل و تشنگی را بنشاند بگیرند طباشیر
و گل سرخ و تخم خیار و تخم خرفه و تخم کوکنار و صندل و ابر شربت یک مثقال با طبوخ کافور اندر آب سیب و ماندان **نسخه دیگر** اسهال صفراوی که با تب بود باز دارد و حرارت
تب را ببرد بگیرند طباشیر و گل ارمنی و بزر الحماض بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده از هر یکی ده درم گل سرخ و نشاسته بریان کرده از هر یکی هشت درم اقراص کنند هر یک دو درم
و با رب انار دهند **نسخه دیگر** خداوند علت ذات الجنب را سود دارد بگیرند طباشیر ده درم تخم خرفه و تخم کوکنار از هر یکی پانزده درم کثیرا خشک پانزده درم که تر کرده بسرکه
کرده و کوفته و گل سرخ و گل ارمنی از هر یکی پنج درم گلنار و اقاقیا و صندل سپید از هر یکی دو درم کافور نیم درم اقراص کنند هر یک سه درم و با آب انار ترش و گلاب سرد کرده دهند
صفت **اقراص لک** بیماری جگر و تپها کهن را سود دارد بگیرند زرشک پاک کرده ده درم تخم کسنی و تخم خرفه و تخم خیار مقشر از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم ریوند
چینی یک درم سنبل نیم درم شربت یک مثقال تا دو درم با سکنجبین **نسخه دیگر** اماس جگر و سده را سود دارد و تشنگی را بنشاند بگیرند زرشک پاک کرده پنج درم تخم خیار مقشر و
طباشیر از هر یکی سه درم مصطکی و لک و ریوند چینی از هر یکی یک درم زعفران یک درم سنبل و رب السوس و ترنگبین پاک کرده از هر یکی دو درم عصاره افسنتین و عصاره غافث از
هر یکی سه درم شربت دو درم با سکنجبین **نسخه دیگر** بیماری جگر را که با تب بود سود دارد و بیرقان ابتدا و سده را بگشاید بگیرند زرشک پاک کرده پنج درم ترنگبین پاک کرده
سه درم تخم کشوث دو درم غافث دو درم تخم خیار مقشر سه درم سنبل یک درم طباشیر سه درم زعفران و لک و ریوند از هر یکی یک درم رب السوس دو درم ترنگبین را با آب کسنی بگدازند
و دارو ها را بدان اقراص کنند و با سکنجبین دهند یا با آب کسنی **نسخه دیگر** اماس معده و جگر گرم و تپها کهن را سود دارد بگیرند زرشک پاک کرده ده درم رب السوس و گل سرخ و تخم
خیار و تخم خرفه مقشر از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل و عصاره غافث از هر یکی دو درم فودنج و ریوند چینی و زعفران از هر یکی یک درم تخم کشوث و تخم کسنی از هر یکی سه درم
طباشیر یک درم ترنگبین شش درم ترنگبین را با آب کسنی حل کنند و دارو ها را بدان بسرشند و اقراص کنند و با سکنجبین دهند **نسخه دیگر** تپها کهن و تشنگی را ببرد بگیرند
زرشک و رب السوس و طباشیر از هر یکی سه درم و نیم تخم خرفه و زعفران و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درم کافور نیم درم سنبل یک درم گل سرخ شش درم تخم خیار مقشر سه درم
نسخه دیگر درد جگر را که با تب و با سرفه بود سود دارد بگیرند زرشک پاک کرده و سنبل و تخم خرفه و رب السوس و عشقه و کثیرا و نشاسته از هر یکی سه درم و نیم مصطکی
و طباشیر و زعفران و کافور از هر یکی یک درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم کدو شیرین و مغز بادام شیرین از هر یکی دو درم ترنگبین پاک کرده ده درم
بلعاب دانه‌ای بسرشند و اقراص کنند هر یک دو مثقال با سه مثقال با جلاب یخته دهند **نسخه دیگر** ترکیب شیخ ابو علی سینا اماس جگر و سده را سود دارد بگیرند
زرشک پاک کرده با عصاره او پنج درم عصاره غافث و طباشیر از هر یکی دو درم لک مغسول و زعفران و کندر و سنبل و عصاره افسنتین و ریوند چینی و لسان الثور از هر یکی دو درم
و نیم زعفران یک درم با آب کسنی بسرشند **صفت** **اقراص لک** بیماری سده جگر را سود دارد و طعام بگوارد بگیرند لک مغسول و ریوند چینی و مصطکی از هر یکی سه درم
سنبل و تخم کرفس و نانخواه و اذخر و ابهل و مغز بادام تلخ و قسط و فو و عصاره غافث و اسارون و جند طیانا از هر یکی یک درم و نیم اقراص کنند هر یک یک مثقال و با سکنجبین
بزوری دهند **نسخه دیگر** بیماری جگر و سده را سود دارد بگیرند ریوند چینی و لک مغسول و فو و انیسون و تخم کرفس و افسنتین و مغز بادام تلخ و دارچینی و زراوند
طویل و عصاره غافث را سنا را است و در بعضی نسخها رب السوس و عصاره زرشک زیادت کرده اند **صفت** **اقراص ریوند** اماس جگر و سپرز را و لغزش که
پس از هر علت اندام آید سود دارد بگیرند ریوند چینی هشت درم نوه و لک مغسول از هر یکی چهار درم تخم کرفس و غافث و انیسون از هر یکی سه درم همه را بکوبند و ببیزند و با سکنجبین
بسرشند و اقراص کنند هر یکی یک مثقال شربت یک مثقال تا دو **نسخه دیگر** خداوند جگر سرد را سود دارد بگیرند ریوند چینی ده درم مصطکی و سنبل و غافث و افسنتین و انیسون
و تخم بادیان از هر یکی دو درم و نیم با آب بادیان بسرشند و اقراص کنند هر یک مثقالی **نسخه دیگر** بیماری و درد جگر را سود دارد و اسهال باز دارد بگیرند ریوند و
لک مغسول از هر یکی سه درم طباشیر و گل سرخ از هر یکی چهار درم بزر الحماض پنج درم زعفران نیم درم اقراص کنند هر یکی دو درم **نسخه دیگر** اسهال خون باز دارد بگیرند
ریوند چینی و ابرباریس پاک کرده و تخم کسنی را اشنا را است بکوبند و ببیزند و بصمغ عربی بسرشند و اقراص کنند شربت یک مثقال با آب لسان الحمل و اگر تب نباشد با
شراب انگوری یا آب به کرده **نسخه دیگر** اسهال خون باز دارد بگیرند ریوند چینی مثقالی گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی
یک مثقال و نیم این جمله سه شربت باشد در آب کسنی با بزر الحماض از آب لسان الحمل **صفت** **اقراص افسنتین** خداوند تپها کهن را سود دارد و سده را بگشاید
و ادرار بول کند و شهوت طعام بدید آرد بگیرند افسنتین و دو عصاره انیسون و اسارون و تخم کرفس و مغز بادام تلخ را اشنا را است اقراص کنند شربت یک مثقال

تا دو درم نسخهٔ دیگر بیماریها معده و جگر و سپرز را سود دارد و تنها آمیخته را ببرد بگیرند انیسون دو مثقال اسارون و افسنتین و دو نو و تخم کرفس و مغز بادام و مصطکی و سنبل
از هر یکی یک مثقال صبر اسقوطری و ساذج هندی از هر یکی یک مثقال و نیم عصارهٔ غافث یک مثقال اقراص کنند چنانک رسم است نسخهٔ دیگر خداوند درد معده را که
کی از پس طعام خوردن پدید آید و تا قی نکند ساکن نشود و این قرص را اقرص ... کویند انیسون ... ده درم تخم کرفس و انیسون از هر یکی پنج درم سلیخه پنج درم ... چند
... و افیون از هر یکی دو درم اقراص کنند هر یکی یک درم با شراب ... و ماندن ... دهند
صفت اقراص کبر خداوند درد سپرز را سود دارد بگیرند بوست بیخ
... اشق چهار استار ... دراوند طویل دو استار تخم بیخ انکشت و بلیل سیاه از هر یکی شش استار اشق را بخل الخمر حل کنند ...
کنند هر یکی دو درم و با سکنجبین دهند نسخهٔ دیگر بگیرند پوست بیخ کبر شش درم ... و سذاب خشک ... از هر یکی سه درم زراوند طویل و تخم ... از هر یکی ...
اشق شش درم ... کنند چنانکه یاد کرده ... یک درم و نیم با سکنجبین نسخهٔ دیگر خداوند سپرز صلب را سود دارد بگیرند پوست بیخ کبر ... و تخم بیخ انکشت ...
هفت درم سنبل و اسارون و مصطکی از هر یکی یک درم عصارهٔ غافث و عصارهٔ افسنتین از هر یکی سه درم شربت ... یک درم تا یک مثقال با سکنجبین نسخهٔ دیگر خداوند درد
سپرز و درد جگر را سود دارد بگیرند ... پنج درم ... کبر ... و ... و حب البان ... کوهی و بلوط ...

[illegible]

شربت دو درم با عصاره ... نسخهٔ دیگر فواق بلغمی را بنشاند بگیرند ... پنج درم ... سه درم ... از هر یکی دو درم تخم ...
سه درم نانخواه یک درم و نیم اقراص کنند ... یک مثقال و با طبیخ ... و نانخواه دهند نسخهٔ دیگر خداوند ... را سود دارد بگیرند ... از هر یکی ده درم ...
نیم درم کافور ... صفت قرص ... اسهال و قی را باز دارد ...
... صفت قرص ... قی و اسهال ... باز دارد ...
... صفت اقراص الکحل ...
... از هر یکی یک درم ... و زعفران از هر یکی ...
نیم درم ... شربت دو درم و در بعضی نسخها سه درم ... زیادت است و در آب ... خورند ...
طباشیر ... صفت قرص ... خون ... و اسهال باز دارد بگیرند ... ده درم
... از هر یکی سه درم ... شربت دو درم ...

[illegible]

ازریم پاک کند بگیرند مغز فندق و مغز بادام شیرین و مغز دانه ابی شیرین از هر یکی چهار درم بنج و تخم خیار و تخم خرپزه و تخم کدو شیرین همه پاک کرده و رب السوس و بزر الحماض از هر یکی پنج درم تخم خطمی پاک کرده سه درم نشاسته و تخم خطمی و تخم خبازی و تخم خرفه از هر یکی سه درم و نیم تخم بادیان سه درم مغز جلغوزه و مغز بادام تلخ از هر یکی چهار درم تخم کرفس ده دانگ از هر یکی سه درم بزر البنج الابیض و افیون از هر یکی دو درم گل ارمنی ده درم همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم با سکنجبین دهند

صفت **اقراص البزور** خداوند جرب مثانه را سود دارد بگیرند مغز تخم خرپزه ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدو شیرین و تخم خطمی پاک کرده و مغز بادام شیرین و کثیرا و نشاسته و رب السوس و تخم خشخاش سپید و گل ارمنی و تخم کرفس از هر یکی دو درم بزر البنج الابیض دو درم و در بعضی نسخها بزر البنج یک درم است اقراص کنند و با شراب بنفشه دهند و این اقراص را بنادق البزور دهند **نسخه دیگر** قرحه و جرب مثانه را سود دارد بگیرند تخم خرپزه و تخم خیار و تخم کدو شیرین از هر یکی پنج درم گل ارمنی و صمغ و کندر ده درم لسان الحمل از هر یکی سه درم افیون دو درم تخم کرفس سه درم اقراص کنند و با شراب خشخاش دهند یا با جلاب **نسخه دیگر** سنگ گرده و مثانه را پاک کند و بول باز گرفته را بگشاید و بول خون و سوزش را سود دارد بگیرند اسارون و فطراسالیون از هر یکی چهار درم فو و مو و حب لزیری شش درم دوقو هشت درم تخم کرفس و انیسون و حب البلسان از هر یکی چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی پنج درم تخم خرپزه ده درم کثیرا دو درم اقراص کنند هر یک دو درم با آب تب و آب کرفس دهند یا با آب نخود سیاه

صفت **اقراص خشخاش** قرحه و جرب مثانه و سوزش بول را و خون آمدن با بول سود دارد بگیرند تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یکی ده درم بزر البنج الابیض چهار درم کثیرا و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی یک درم کندر نیم درم گل ارمنی و گل مختوم و گل قبرسی از هر یکی یک درم طباشیر و کهربا از هر یکی یک درم و نیم سماق و گل سرخ از هر یکی یک درم ریوند چینی دو دانگ با آب لسان الحمل اقراص کنند هر یک دو درم و با سکنجبین سفرجلی دهند **نسخه دیگر** سرفه را و درد سینه را و خون آمدن سینه را و اسهال خون را و بول خون و سوزش را سود دارد بگیرند گل سرخ و صمغ عربی از هر یکی چهار درم کثیرا و نشاسته از هر یکی دو درم تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یکی سه درم طباشیر و رب السوس از هر یکی دو درم زعفران دو دانگ اقراص کنند بلعاب بهدانه و در بعضی نسخها سه درم تخم مورد بریان کرده آورده اند و زعفران نیم درم خداوند سرفه را با شراب عناب دهند و خداوند برآمدن خون را با شراب خشخاش دهند و خداوند تب را با جلاب یا با شراب بنفشه

صفت **اقراص کلنار** اسهال و بسیاری بول باز دارد بگیرند سلیخه و گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی چهار درم گل سرخ و کلنار و اقاقیا از هر یکی بیست درم کثیرا ده درم همه را بکوبند و اقراص کنند هر یکی دو درم **نسخه دیگر** اسهال خون و زحیر باز دارد خاصه اسهالی که از جگر باشد بگیرند کلنار و تخم خار سماق پاک کرده و بلوط و حب الآس بریان کرده از هر یکی بیست درم سک دو درم صمغ سه درم گل سرخ پنج درم طباشیر و کشنیز خشک به سرکه تر کرده و بریان کرده از هر یکی سه درم کهربا چهار درم اقراص کنند و با رب ابی دهند **نسخه دیگر** خون برآمدن از معده و اسهال باز دارد بگیرند کلنار و گل سرخ از هر یکی شش درم اقاقیا هفت درم کندر دو درم کهربا پنج درم مصطکی و افیون از هر یکی یک درم سلیخه و گل مختوم و صمغ عربی از هر یکی چهار درم

صفت **اقراص بنفشه** خداوند تب را که با سرفه بود سود دارد بگیرند بنفشه و مغز بادام شیرین و مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و گل سرخ از هر یکی پنج درم گل ارمنی و رب السوس و نشاسته از هر یکی سه درم مصطکی یک مثقال سنبل یک درم کثیرا پنج درم اقراص کنند هر یک یک مثقال با شربت یک قرص با جلاب دهند یا با کشکاب **نسخه دیگر** اگر با تب سرفه و طبع خشک بود سود دارد بگیرند بنفشه ده درم مغز بادام و مغز خیار از هر یکی پنج درم کثیرا و رب السوس از هر یکی چهار درم شربت دو درم با جلاب یا با شراب بنفشه **نسخه دیگر** قولنج را بگشاید و خداوند تب و سرفه را سود دارد بگیرند بنفشه ده درم تربد پنج درم رب السوس سه درم و نیم سقمونیا سه درم مصطکی یک درم و نیم کثیرا نیم درم نابک درم اقراص کنند شربت دو درم و نیم با جلاب دهند و اندر حمیات و قولنج اندر طبیخ مویز منقی و فلوس خیار چنبر اندر خم دهند

صفت **قرص قرظ** اسهال صفراوی که اندر تبها گرم افتد باز دارد بگیرند قرظ و طراثیث و بزر الحماض بریان کرده و حب الآس و بلوط را استا راست اقراص کنند هر یک یک مثقال با شراب سیب و شراب ابی دهند

صفت **قرص مر** کسانی را که با تب طبع خشک باشد سود دارد و طبع را فرو آرد بگیرند مازریون بی آرد جو و هلیله زرد و شکر طبرزد را استا راست یک مثقال با جلاب یا با شراب بنفشه

صفت **قرص سنبل** حیض فرو آرد و کودک را با آسانی بیرون آرد بگیرند مر سه درم ترمس شامی مقشر پنج درم برگ سداب خشک و درونج و فودنج و مشکطرامشیع و انگژد و سلیخه و جاوشیر از هر یکی دو درم و اگر دو درم سلیخه زیادت کنند صواب باشد اقراص کنند چنانک رسم است شربت دو درم و نیم با طبیخ ابهل و اگر ترمس نیابند بول گاو در چینی کنند و صمغها را با آب سداب حل کنند

صفت **اقراص غاریقون** اماس صلب را که در معده و جگر باشد سود دارد بگیرند سنبل و فقاح اذخر و سلیخه و گل سرخ و ریوند چینی و قصب الذریره از هر یکی سه درم زعفران و مر و انیسون و قسط و بلیل از هر یکی یک درم مقل و مصطکی از هر یکی دو درم اشق نیم درم اشق را و مقل را بسرکه حل کنند و داروها را بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک یک درم از بهر اماس مثلث دهند و از بهر اماس جگر با سکنجبین

صفت **اقراص زرنیخ** بیرون آرد بلغم غلیظ بگیرند غاریقون پنج درم طباشیر و ابهل و بیخ از هر یک دو درم گل سرخ پنج درم عصاره غافت و سنبل و لک مغسول و ریوند چینی و پوست بیخ کبر اندر سرکه تر کرده و خشک کرده از هر یک دو درم اقراص کنند هر یکی دو درم با سکنجبین دهند

صفت **نسخه دیگر** خداوند قروح امعا را بدان حقنه کنند زحیر را پاک کند و زود دست کرد اند بگیرند زرنیخ سرخ و زرد از هر یکی نیم درم اهک آب نارسیده یک درم قرطاس سوخته هشت ادقه اقاقیا هشت ادقه بکوبند با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند

نسخه دیگر اهک و شیاره و اقاقیا و زرنیخ اندر سرکه تر کرده چند روز پس خشک کرده برابر اقراص کنند **نسخه دیگر** زرنیخ زرد و نان میده و قرطاس سوخته از هر یکی با نوزده درم زرنیخ سرخ بیست و پنج درم عصاره لحیة التیس و مرداسنگ از هر یکی سه درم دبغ غوره و اسفیداج از هر یکی پنج درم اهک ده درم اقراص کنند **نسخه دیگر** زرنیخ زرد و اهک و مازو و شب یمانی را استا راست به سرکه میسایند و در آفتاب می نهند چهل روز و هر روز می سایند پس بکار دارند

صفت **قرص اهک** و این را قلقدیقون گویند کوفته اندامها و کوشت بن دندانها و ناصور آنرا سود دارد بگیرند اهک آب نارسیده سه درم شب یمانی دو درم و نیم اقاقیا دو درم و نیم سه درم زرنیخ زرد و سرخ از هر یکی هفت درم نوشادر چهار درم اهک همه را بسرکه بسیایند طلی کنند و در آفتاب خشک کنند و بوقت حاجت بسرکه حل کرده طلی کنند خون فاسد را بیرون آرد

باب دوازدهم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر سفوفات

سفوف **طباشیر** دل گرم را سود دارد بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یکی سه درم کشنیز خشک ده درم بیخ و مروارید و کهربا از هر یکی نیم درم کافور دانگی شربت دو درم با سفرجلی سکنجبین **نسخه دیگر** معده گرم را و وحشت دل را سود دارد بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یکی ده درم سماق سه درم کشنیز خشک به سرکه تر کرده و بریان کرده بیخ درم شربت سه درم با آب انار ترش یا با سکنجبین سفرجلی

صفت **سفوف الطین** دل گرم را سود دارد بگیرند گل ارمنی و کشنیز خشک از هر یکی یک درم طباشیر و کهربا از هر یکی نیم درم کافور نیم دانگ این سفوف تمام بود با دوغ گاو دهند

صفت **سفوف درونج** دل سرد را سود دارد بگیرند درونج و لسان الثور از هر یکی شش درم ابریشم سه درم بکوبند و بپزند شربت یک مثقال با دو اوقیه شراب کهن **نسخه دیگر** دل سرد را سود دارد بگیرند چند بیدستر و کهربا از هر یکی یک درم پوست ترنج نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم همه را بکوبند و با شراب کهن بدهند **نسخه دیگر** خفقانرا که از سردی و تری بود سود دارد بگیرند نعنع و کهربا بریان کرده و بسد بریان کرده و شب یمانی بریان کرده و سعد از هر یکی سه درم زرنباد و مرجح و درونج از هر یکی نیم درم مشک دانگی سنبل و مروارید از هر یکی یک درم شکر بیست درم شربت سه درم با طبیخ افسنتین

صفت **سفوف عود** معده سرد و تر را سود دارد و باد ها را بشکند و بوی دهان را خوش کند بگیرند قرنفل و کبابه از هر یکی پنج درم مصطکی و سنبل از هر یکی سه درم عود خام بیست درم شکر چند وزن همه داروها شربت یک مثقال با سکنجبین و در نسخه دیگر پنج درم سک بغدادی آورده اند و قاقله دو درم و عود با نوزده درم

صفت **سفوف** ارسطاطالیس که از بهر اسکندر ساخته است ذرب و تباهی معده و زردی روی و وسواس و فراموشکاری را ببرد و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند و مفرح است بگیرند قرفه و ساذج هندی و عود هندی و قاقله و اسارون و مصطکی و هلیله مقشر و فلنجمشک و نانخواه و مشک و زیره کرمانی و دارچینی و دارشیشعان و بسباسه و بلیل و دار بلبل و زنجبیل و قرنفل و انار دانگ و کوزبوا و کافور و قاقله از هر یکی دو درم عنبر یک درم شکر سپید با رجند وزن همه داروها شربت از یک درم تا سه درم پیش از طعام و پس از طعام روا باشد

صفت **سفوف عبال** معده سرد و تر را سود دارد و جگر را فربه کند بگیرند عیدان الملک و حب الآس و بلوط و مصطکی و نار بوست و مازو از هر یکی یک جزو کندر و زنجبیل از هر یکی ربع یک جزو شکر طبرزد دوبار چند وزن همه داروها شربت سه مثقال یک هفته این سفوف بکار دارند و گوشت نخورند **نسخه دیگر** نواق بلغمی را ساکن کند بگیرند تخم کرفس و فطراسالیون و سعد از هر یکی دو درم دوقو و پوست بسته که بر طعام سفال باشد و انیسون و بوزنه و اسارون و قسط و زیره کرمانی از هر یکی سه درم و حب بلسان نیم درم شربت دو درم

صفت **سفوفی** که کودکی کل خوردن را زایل کند و آرزو ها زنان حامله را ببرد بگیرند خرنوب و قاقله و کبابه را استا راست و در بعضی نسخها جای کبابه بسباسه است شکر طبرزد چند وزن همه داروها شربت دو درم با آب گرم

صفت **سفوفی** که درد جگر و تبهیج را ببرد بگیرند گل سرخ بیست درم زرشک پنج درم مصطکی و سنبل و عصاره غافت و افسنتین رومی و ریوند چینی از هر یکی دو درم فقاح اذخر و اسارون و رب السوس از هر یکی یک درم و نیم زعفران یک درم شربت دو درم سکنجبین

صفت **سفوفی** که صرع را سود دارد غاریقون یک مثقال دانک مرجح پنج قیراط سیاسالیوس نیم مثقال شکر دوبار چند همه داروها این یک شربت باشد و با آب گرم دهند طوبت را که ما دصرع است فرو آرد

صفت **سفوفی** که مخمور را سود دارد بگیرند تخم کسنی و تخم کرنب و زرشک پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس مقشر و گل سرخ و طباشیر همه برابر بکوبند شربت سه درم با طسوج کافور و یک اوقیه آب انار

صفت **سفوفی** که مستی را باز دارد بگیرند تخم کرنب نبطی و مغز بادام تلخ و مغز بادام شیرین برابر نانخواه و نمک و سداب و زیره کرمانی از هر یکی ثلث جزو شربت سه درم با آب سرد یا با آب انار ناشتا خورند اگر حرارت غالب باشد

صفت **سفوفی** حرارت جگر و خمار شراب را سود دارد و اسهال باز دارد و علیه خون را ساکن کرد اندر اگر کسی را بلیه خواهند آمد سود دارد بگیرند گل سرخ ده درم طباشیر بیست درم سماق و بزر الحماض و عدس مقشر و زرشک و تخم خرفه و تخم کوک و تخم خشخاش سپید از هر یکی پنج درم صندل سپید دو درم و نیم کافور یک دانگ درم شربت سه درم با یک اوقیه شراب حماض

صفت **سفوفی** که بادها غلیظ را بشکند و خلط غلیظ را که اندر معده باشد بگدازد بگیرند نانخواه و تخم ترنج با شراب غوره یا شراب دیواج یا شراب انار کرفس و انیسون از هر یکی پنج درم مصطکی سه درم کندر چهار درم فقاح اذخر و قسط از هر یکی سه درم سپندان سپید سی درم همه را بکوبند شربت دو درم با نبید

صفت **سفوفی** که خداوند درد معده گرم را سود دارد بگیرند کهربا و گل سرخ از هر یکی پنج درم عود خام سه درم زرشک پاک کرده پنج درم مصطکی دو درم طباشیر سه درم سک سه درم سنبل دو کافور و زعفران از هر یکی دو درم زیره دو درم و نیم انیسون دو درم و نیم همه را بکوبند شربت دو درم با یک اوقیه آب سیب شامی

صفت **سفوفی** که قی صفراوی و بلغمی را باز دارد بگیرند عود خام و طباشیر از هر یکی سه درم زرشک پاک کرده و پودنه از هر یکی پنج درم سماق پاک کرده چهار درم حب الآس بریان کرده ده درم شربت دو درم با یک اوقیه رب سیب

صفت **سفوفی** که طبع را فرو دارد و معده را سود دارد و فضول از تن بیرون آرد و بیرق و گرسنگی خوردن روا باشد

بگیرند مصطکی یک جزو شکر دو جزو شربت تمام چهار درم اگر سه شب بوسته بخورند تن را پاک کند صفت سفوف کهربا خون آمدن باز دارد که از زحیر و ابی بود باز دارد

بگیرند کهربا و طین ارمنی و گلنار و دم الاخوین و گل را استا را است شربت سه درم با دانگی افیون اندر یک اوقیه نقیع سماق صفت سفوف حب الرمان اسهالی که سپید و رقیق

بود و با ثقل آمیخته باز دارد و معده را نافع باشد بگیرند حب الرمان بریان کرده و کوفته و بیخته صد درم کرویا و کشنیز خشک بر که و غار کرده و بریان کرده از هر یکی بیست درم خرنوب نبطی و سماق

از هر یکی ده درم گلنار ده درم همه را بکوبند شربت سه درم با دوغ گاو ترش نسخه دیگر اسهال سودا و صفرا باز دارد بگیرند حب الرمان ده درم سماق وزرشک و زیره بریان کرده دکر یا و تخم

و تخم شاهسفرم از هر یکی یک درم شربت سه درم صفت سفوف قرط اسهال کهن را باز دارد بگیرند قرظ و طراثیث و جفت بلوط و گلنار و اقماع الرمان از هر یکی سه درم

کمک بغدادی پنج درم حب الآس ده درم دانه مویز که از هر که بیرون کرده باشند ده درم حب الرمان چندون همه داروها شربت از سه درم تا چهار درم صفت سفوفی دیگر

اسهال خون کهن باز دارد بگیرند انار و انار پوست از هر یکی شش درم کمک بغدادی ده درم بزرالبنج و افیون از هر یکی یک درم شربت دو درم صفت سفوفی دیگر حیض

و فروح امعاء را سود دارد بگیرند صمغ عربی بریان کرده هفت درم نشاسته بریان کرده چهار درم اسبغول بریان کرده ده درم تخم مرو بریان کرده و تخم شاهسفرم بریان کرده

و شاه بلوط بریان کرده و حب الآس و بزرالحماض بریان کرده و طباشیر و گل ارمنی از هر یکی شش درم شربت سه درم با شراب مورد و در نسخه دیگر تخم خشخاش و تخم خرفه آورده است

صفت سفوفی دیگر که پیچ را و دوا سیر را سود دارد بگیرند سبندان سپید بریان کرده سی درم زیره مدبر و تخم کتان بریان کرده و تخم گشنیز بریان کرده از هر یکی ده درم مصطکی

سه درم هلیله کابلی بریان کرده برود و عنکاه هفت درم هلیله و مصطکی و زیره را بکوبند و هلیله‌ها را کوفته بیامیزند شربت سه درم این سفوف را و آن دیگر را که پیش از این یاد کرده‌اند

مقلیاثا گویند صفت سفوفی که حرقة البول و رفع معده و رحم باز دارد بگیرند کشنیز خشک بریان کرده و سماق پاک کرده از هر یکی ده درم مازو سوراخ ده درم بلوط بریان

کرده و قرنفل و گلنار از هر یکی پنج درم جند بیدستر و صدف سوخته و کهربا و بسد از هر یکی دو درم شربت دو درم با آب سرد صفت سفوفی دیگر که اسهال

بلغمی را باز دارد بگیرند کمون بریان کرده سه درم نانخواه یک درم کندر نیم درم همه را بکوبند این یک شربت باشد و کودکان را دو درم دهند با آب گرم صفت سفوفی

که زنان آبستن را سود دارد و بادها و رحم را براکند و معده و جگر را قوت دهد بگیرند مروارید و عاقرقرحا از هر یکی دو درم زنجبیل و مصطکی از هر یکی پنج درم زرنباد

و درونج و تخم کرفس و دج و کوز بوا و دار فلفل و دارچینی و خیربوا از هر یکی سه درم بودنه و تخم بادیان از هر یکی یک درم و نیم شکر چندوزن همه داروها شربت از دو درم تا سه درم

صفت سفوف بلغمی معده را سود دارد و کرم دراز و حب القرع را از روده پاک کند بگیرند هلیله کابلی و آمله پاک کرده و هلیله کابلی از هر یکی ده درم تربد سپید پاک

کرده کوفته و بیخته سی درم بیامیزند و با چند وزن همه داروها شربت دو درم صفت سفوفی که سلس البول و بسیاری آن را باز دارد که از سردی باشد و ضعیفی قوت

ماسکه مثانه را سود دارد بگیرند بلوط پنجاه درم کندر سی درم کشنیز خشک بریان کرده و گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی ده درم گلنار و کهربا از هر یکی پنج درم شربت سه درم با آب

صفت سفوفی که کوفتگی سپرز و جگر و معده و احشا که زخم و اسپی و آنچه باشد سود دارد بگیرند گل ارمنی و گل مختوم از هر یکی سه درم اکلیل الملک چهار درم لک

مغسول و ریوند چینی از هر یکی سه درم زعفران دو درم قصب الذریره سه درم قسط ده درم شربت دو درم با آب عنب الثعلب و خیارچنبر صفت سفوفی که بول

خون را باز دارد بگیرند شادنج مغسول دم الاخوین و بسد و کهربا و شیاف مامیثا و گلنار و بزرالبقله و گل ارمنی و تبر برابر شربت دو درم با آب سماق صفت سفوفی

که حرقة البول را ببرد و حرقه را که از گرمی بود سود دارد و بول خون را باز دارد بگیرند تخم خرفه پنج استار کثیرا ده استار صمغ عربی و تخم خشخاش از هر یکی پنج استار تخم کدو

سه استار کهربا دو استار شکر سپید چندوزن همه داروها شربت پنج درم تا هفت درم با آب مورد صفت سفوف سورنجان خداوند نقرس و اوجاع مفاصل را

سود دارد بگیرند سورنجان هفت درم زنجبیل بریان کرده و بوزیدان و بادرنگ از هر یکی دو درم بلیل دو درم شکر چندوزن همه داروها شربت از دو درم تا سه درم صفت

سفوف که معده و جگر را و اوجاع مفاصل را و همه بیماریها را که از فضله بود سود دارد بگیرند نمک طعام نیم من نوشادر دو اوقیه بلیل سپید دو اوقیه زنجبیل دو اوقیه بلیل سیاه

دو اوقیه انیسون یک اوقیه بزرالکرفس یک اوقیه نانخواه یک اوقیه تخم کرفس یک اوقیه سنبل یک اوقیه پودنه دشتی یک اوقیه همه را بکوبند و بیزند شربت دو مثقال با آب گرم صفت

سفوفی که سیلان منی را و جلیق و بول را باز دارد بگیرند تخم کوک و تخم سذاب از هر یکی سه درم گل سرخ و گلنار از هر یکی پنج درم انیسون و بزرالبنج از هر یکی دو درم بلوط و کندر

از هر یکی سه درم کسیلا دو درم سعد سه درم زرنب دو درم تخم خرفه چهار درم همه را بکوبند و بامسک همه باشد کوفته بیامیزند و سرکه از پنج درم تا هفت درم بخورند و اگر با این

داروها هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی هفت درم بیامیزند صواب بود صفت سفوفی که بامالیخولیا دهند خداوند ماسحکه را که از گرمی بود سود دارد بگیرند هلیله

زرد ده درم تخم کسنی و کشوث و تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی دو درم لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی یک درم سقمونیا نیم درم شربت دو درم صفت سفوفی که ادرار البول

کند و خداوند ماسحکه را سود دارد بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی پنج درم تخم کسنی و تخم کشوث از هر یکی سه درم تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان

از هر یکی دو درم عصاره زرشک چهار درم ریوند چینی یک مثقال رب السوس دو درم لک مغسول چهار درم زعفران و سنبل و مصطکی و افسنتین از هر یکی یک درم کافور دو دانگ

شربت سه درم و در بعضی نسخه‌ها زعفران و لک و رب السوس و مصطکی و سنبل و افسنتین و کافور نیست صفت سفوفی که تن را فربه کند بگیرند کوز سپید اندر شیر

تر کرده و خشک کرده پنجاه درم کوکنار شسته و خشک کرده سی درم مغز بادام شیرین سپید کرده سی درم کشک جو سی درم کشک گندم سی درم خشخاش سپید تلخ

چهار درم نان سپید باکیزه خشک کرده شصت درم شکر طبرزد نیم من همه را بکوبند و بیامیزند و هر روز سی درم با شیر تازه جوش سازند بخورند ناشتا کرباسبوس ساب

باب سیزدهم از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر لعوقات

صفت لعوقی که سرفه گرم را سود دارد بگیرند مغز تخم خیار پنج درم مغز بادام شیرین شش درم کثیرا و نشاسته و رب السوس و مغز تخم امرود شیرین از هر یکی سه درم تخم خطمی

تخم خبازی پاک کرده از هر یکی شش درم سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده بیست عدد اصل السوس پنج درم بایند هفت درم سپستان و بایند مویز و اصل السوس اندر یک

آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و استار شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و داروها دیگر را بکوبند و بدان آب برشند و بعضی مردمان اندر وقت پختن پانزده درم فلوس خیارچنبر

پنج درم بنفشه خشک و بیست عدد عناب و هفت درم خشخاش سپید با تخم نیم کوفته در افکنند و بوقت سرشتن ده درم آرد باقلی با داروها بیامیزند و سی درم روغن بادام برآن حکانند

و برشند صفت لعوق خشخاش تولد گرم و رقیق را ساکن کند بگیرند تخم خشخاش سپید ده درم کثیرا و نشاسته و صمغ از هر یکی چهار درم مغز تخم کدو شیرین مغز دانه ای

شیرین از هر یکی سه درم بکوبند و بپزند و با جلاب پخته برشند نسخه دیگر قوی‌تر بگیرند خشخاش سپید با تخم نیم من عناب پنجاه عدد سپستان صد عدد خشخاش را نیم کوفته کنند و همه را

در دو من آب بپزند و صمغ و کثیرا و نشاسته از هر یکی پنج درم و بکوبند نرم و بدان برشند و در نسخه معتبر معنی اینها اقاقیا و زعفران و گلنار و عصارة لحیة التیس از هر یکی یک درم

زیادت کرده همه را نرم بسایند و با داروها دیگر برشند و در نسخه دیگر بعوض عصارة لحیة التیس مازو آورده اند صفت لعوق سپستان سرفه را که از گرمی

بود ببرد بگیرند سپستان صد و پنجاه عدد عناب پنجاه درم اصل السوس مقشر سی درم مویز دانه بیرون کرده چهل درم فلوس خیارچنبر بیست درم همه را اندر سه من آب بپزند

تا یک من باز آید و بپالایند و صد درم فانید و صد درم میبختج برافکنند و بقوام آرند و چندانکه کفایت بود آرد باقلی در وی برشند صفت لعوق خیارچنبر ذات

الریه و ذات الجنب را سود دارد بگیرند فلوس خیارچنبر پنجاه درم و در اندکی آب گرم حل کنند و بپالایند پنج درم کثیرا و پنج درم صمغ بادام سپید سوده و پنج درم آرد باقلی ده درم

مغز بادام شیرین کوفته و ده درم نبات سوده بدان برشند و مقداری روغن بادام بر چکانند و برشند تا بغذ دروی امیخته شود و بکار دارند صفت لعوق

زوفا سینه را از اخلاط پاک کند و دما دما را ببرد بگیرند زوفا خشک و بیخ سوسن آسمانگون و بکوبند و بیزند و با انگبین کف گرفته یا سکنجبین عسلی برشند و بکار دارند و اگر بیخ سوسن حاضر نباشد

بجای وی شونیز کنند صفت لعوق جلغوزه سینه را پاک کند بگیرند مغز جلغوزه و بیخ سوسن و صمغ عربی و کثیرا از هر یکی جزوی تخم کتان بریان کرده و مویز دانه

از هر یکی هفت جزو همه را با روغن گاو و بادام اندر بانگبین برشند و بکار دارند دیگر مغز جلغوزه را نرم بکوبند و با دو همسنگ آن انگبین برشند و شربت یک استار

صفت لعوق کتان سینه را پاک کند بگیرند تخم کتان بریان کرده یک جزو گندم نیم جزو زیره و قردمانا از هر یکی ربع جزوی همه را بکوبند و با انگبین برشند

و بامداد و شبانگاه یک ملعقه بخورند نسخه دیگر تخم کتان بریان کرده را بگیرند و بدو همسنگ آن انگبین مصفی برشند شربت ده درم صفت لعوق که تب

سینه را از اخلاط غلیظ پاک کند بگیرند کرنب پخته فشارده یک من و نیم انگبین نیم من بپزند و بقوام آرند پس بگیرند حب الصنوبر کبار مقشر و مغز پسته دانه از هر یکی یک اوقیه

تخم کتان بریان کرده و حلبه از هر یکی پنج درم مغز فندق پانزده درم آرد باقلی ده درم همه را بکوبند و بدان برشند شربت پنج درم با شیر خر صفت لعوق حب

القطن سینه را از اخلاط غلیظ پاک کند بگیرند حب القطن ده درم مغز بادام شیرین ده درم آرد باقلی پنج درم کرسنه و فراسیون از هر یکی سه درم بایند شصت درم شربت

یک ملعقه بامداد و شبانگاه صفت لعوق غاریقون سینه را از اخلاط پاک کند بگیرند برسیاوشان و کرسنه و رب السوس از هر یکی هفت درم تخم بادیان و

فراسیون و زوفا خشک و غاریقون از هر یکی سه درم میویزج تر و صمغ البطم از هر یکی یک درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مویز و صمغ و میبختج اندر میبختج حل کنند

و داروها خشک را بکوبند و بیزند و همه را با انگبین برشند شربت یک مثقال صفت لعوق التین سینه را از رطوبت غلیظ پاک کند بگیرند مغز جلغوزه و مغز

فستق و مغز بادام تلخ از هر یکی پنج درم مغز پنبه دانه و مغز حب العلقل از هر یکی چهار درم بزرالانجره و بزرالرازیانج و کرسنه و حلبه از هر یکی چهار درم همه را بکوبند و اندر

طبیخ التین و میبختج برشند با روغن بادام تلخ شربت دو درم تا سه درم با سکنجبین عنصلی صفت لعوق البطم سرفه کهن را ببرد و آواز را صافی کند و

سینه را گشاید و سینه را از اخلاط و ریم پاک کند بگیرند تخم کتان بریان کرده و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی نیم درم مغز جلغوزه و مغز بادام شیرین و تلخ از هر یکی شش درم

بلیل سپید و آرد باقلی و آرد نخود و ریوند چینی و نشاسته و تلخوان و حرف و میبختج تر و بیخ سوسن آسمانگون از هر یکی یک اوقیه فندق بریان کرده و علک البطم و اصل

السوس و صمغ از هر یکی سه اوقیه مرد زعفران ... از هر یکی نیم اوقیه همه را بکوبند و مشترک برشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند پس بکوبند و با انگبین

برشند یک ملعقه بامداد و شبانگاه صفت لعوق باروذ اخلاط غلیظ را از شش برآرد و سینه را از ریم پاک کند بگیرند رب السوس پنج درم کثیرا و باروذ

و بادام تلخ پاک کرده و تخم بادیان از هر یکی سه درم باروذ را با روغن انگبین بگدازند و داروها دیگر را بکوبند و بدان برشند شربت سه درم با طبیخ زوفا صفت

نسخه دیگر بگیرند بادام تلخ شش درم باروذ و میبختج تر از هر یکی چهار درم زعفران و جاوشیر از هر یکی دو درم جاوشیر با اندکی میبختج حل کنند و میبختج و باروذ با اندکی روغن گاو

بگدازند و بادام تلخ را جداگانه بکوبند و جمله را بهم برشند نسخه دیگر حلبه و باروذ از هر یکی پنج درم زعفران یک درم و نیم جاوشیر و مر از هر یکی پنج درم مغز

بادام تلخ شش درم همچنان برشند صفت لعوق بادیان آواز را صافی کند و سینه را از بلغم غلیظ پاک کند و اندر و سرفه کهن را ببرد بگیرند مغز

بادام تلخ و شیرین و مغز جلغوزه و میعه تر و تخم کتان و انیسون و کتیرا و صمغ از هر یکی چهار درم و رب السوس سه درم آب بادیان تر صافی کرده صد درم فانید د استار
فانید را اندر آب بادیان بگدازند و میعه اندر وی حل کنند و داروهای دیگر را بکوبند و بیزند و بدان بسرشند **نسخه دیگر** بادیان ده درم مغز بادام تلخ و رب السوس و کتیرا و خیر
بوا و زنجبیل از هر یکی پنج درم صمغ و نشاسته و تخم خشخاش از هر یکی ده درم طباشیر چهار درم مغز تخم خیار و مغز بادام شیرین و مغز جلغوزه از هر یکی هفت درم همه را بکوبند
و با انگبین بسرشند **صفت لعوق** حلبه سینه را از بلغم غلیظ پاک کند و دمه را ابرد بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی ده درم مغز بادام شیرین و تلخ و رب السوس
و مغز جلغوزه از هر یکی پنج درم کتیرا و صمغ و نشاسته و تخم بادیان از هر یکی سه درم همه را بکوبند و ببیزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند یا میبختج
صفت لعوق حب الرشاد سینه را از بلغم غلیظ پاک کند بگیرند حب الرشاد ده درم شونیز چهار درم انیسون و تخم بادیان از هر یکی ده درم [illegible]
یک مثقال بود [illegible] از هر یکی سه درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربت یک مثقال یا دو درم اندر سکنگبین **صفت لعوق** اسقیل
سینه را از بلغم غلیظ پاک کند بگیرند آب اسقیل چندانکه خواهند و آنرا با دو همسنگ آن انگبین مصفی بجوشانند و بقوام آرند **صفت لعوق** سیر [illegible]
سرفه بلغمی را سود دارد و سینه را پاک کند بگیرند سیر پاک کرده نیم من و اندر دیگ [illegible] آب کنند و بپزند تا مهرا شود پس بکوبند و بمالند تا یکی شود و یک من انگبین
مصفی برافکنند و به آتش نرم بقوام آرند

باب چهاردهم از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر انواع شرابها

سکنگبین ساده بگیرند شکر سپید یک من و اندر پاتیله کنند و بدست هموار کنند و خل الخمر
برافکنند چندانکه شکر تر شود و بر آتش نرم نهند تا شکر بگدازد و کف برگیرند پس هفت اوقیه گلاب برافکنند و اندکی
بجوشانند و کف برگیرند و از آتش فرو گیرند و اگر خواهند که ترشی سخت ظاهر باشد سرکه بیشتر کنند **صفت سکنگبین** بزوری بگیرند خل الخمر صافی
آب صافی دو من و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی ده درم و نیم همه را اندر سرکه و آب فرغار کنند یک شبانروز پس
آنرا بجوشانند تا یک ربع آب برود و از آتش بردارند و یک من شکر یا انگبین در آن افکنند و با تش نرم بجوشانند و کف بردارند تا بقوام باز آید پس بپالایند و اگر خواهند قدری
زعفران سوده در آن حل کنند **صفت سکنگبین** رمانی تشنگی را بنشاند و خداوند تب محرقه را و تبهای صفراوی را سود دارد بگیرند آب انار ترش و شیرین هر یک
استار آب ترش [illegible] استار گل نیم من شکر طبرزد یک من و نیم بجوشانند و بقوام آرند شربت بیست درم **صفت سکنگبین** ریوندی خداوند درد جگر را سود دارد
و در تبهای حرقه و سرسام نافع بود بگیرند تخم کسنی بیست درم ریوند چینی سه درم تخم کاشنی نیم کوفته کنند و ریوند را جدا گانه بکوبند نیم و در صره کتان بندند و سه دو را اندر
من آب بپزند تا بنیمه باز آید و صره ریوند را هر ساعت بمالند تا قوت همه در آب دهد و صره را از وی برآرند و بمالند و بیخ استار خل الخمر و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند شربت
ده درم تا پانزده درم و اگر خواهند ده درم تخم کشوث و ده درم تخم شاهترج و ده درم گل سرخ زیادت کنند قوی تر باشد **صفت سکنگبین** که اسهال صفرا کند
بگیرند سرکه و انگبین یا شکر هم بدان اندازه که سکنگبین ساده را گفته آمد لیکن گلاب بیشتر کنند مقدار صد درم تا نیم من و اگر شکر یک من باشد چهار درم سقمونیا و چهار درم عصاره قثا
الحمار در خرقه کتان بسته اندر دیگ افکنند و هر ساعت بمالند تا خرقه تهی شود و دو درم بیخ بادیان و یک درم بیخ کرفس با آن در افکنند و بقوام آرند پس خرقه و بیخها از
وی برآرند شربت یک اوقیه با گلاب گرم یا جلاب و یک اوقیه نزدیک طبیبان زیادت است و اندر هر شربتی دانگی و نیم سقمونیا اندر و دانگی عصاره قثا الحمار و اگر عصاره
قثا الحمار حاضر نباشد بدل آن رب هلیله کنند یا رب تربد و منفعت این رب ها در جای یکی است یاد کرده آید و بیخ بادیان و بیخ کرفس اصلاح سقمونیا است **صفت**
سکنگبین که اسهال بلغم کند سکنگبین بزوری سازند بدان سان که یاد کرده آمد لیکن سرکه از سرکه اسقیل کنند و مقدار پنج استار معصفر پاک کرده بکوبند و بمالند و جلیب آن
سرکه و آب بیامیزند و بپزند چنانکه رسم است و اندر هر یکی بیست درم رب تربد اندر خرقه بسته در افکنند و هر ساعت می مالند تا خرقه تهی گردد پس برآرند شربت از ده درم تا پانزده
درم **صفت سکنگبین** که اسهال سودا کند بگیرند افتیمون سی درم بسفایج کوفته و عدس سی درم و هر یک جدا در خرقه تنگ بندند و چهار درم خربق سیاه کوفته و بیخت
اندر خرقه دیگر بندند و یک من شکر و صد درم خل الخمر و یک من آب اندر دیگ کنند و خرقه بسفایج و خرقه خربق در وی افکنند و بجوشانند با تش نرم و کف می گیرند تا نزدیک رسد
پس خرقه افتیمون اندر افکنند و هر ساعت خرقها را می مالند تا قوت داروها بیرون شود چون تمام شود خرقها را از وی برآرند و بپالایند و سکنگبین نگاه دارند شربت بیست درم
صفت سکنگبین مسهل خداوند استسقا را اسهال کند و سود دارد بگیرند خل الخمر ده استار آب صافی نیم من سرکه ماذریون ده یک اوقیه اندر آن سرکه و آب فرغار کنند
یک هفته پس بجوشانند با تش نرم و بپالایند و یک من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و اگر بعوض گلاب کنند و بیخ استار یا مگر عصاره را با آن یار کنند سخت لطیف شود
از این جمله ده شربت تمام باشد **صفت سکنگبین** که خداوند آبله را سود دارد و حرارت خمار و صفرا را بنشاند و اسهال صفرا باز دارد بگیرند خل الخمر صافی یک جزو گلاب
دو جزو بیامیزند و یک اوقیه برگ گل سرخ و نیم اوقیه گلنار و یک اوقیه جو بیخته اندر این سرکه و گلاب تر کنند سه روز پس لختی بجوشانند و بپالایند و دو من پاسه من آب و من شکر
طبرزد برافکنند و بجوشانند و بقوام آرند **صفت سکنگبین** که قوت آن با قوت شراب کند برابری کند بگیرند خل الخمر یک من و نیم و آب غوره و آب انار ترش و حماض
و آب ریواج و عصاره توت ترش و نقیع سماق و عصاره امبرباریس از هر یکی نیم من عصاره کوک و طرخون از هر یکی ده استار نقیع عدس و طبیخ عناب از هر یکی ده استار همه را با هم بیامیزند

جاورس شکر برنهند و بقوام آرند و ده درم طباشیر و ده درم کافور بسایند و لختی از این شراب گرم در هاون سنگین کنند و طباشیر و کافور در آن بمالند و آنرا با باقی شراب بیامیزند و چوب بید
بجنبانند تا آمیخته شود شربت یک اوقیه با گلاب همه بیماریهای حار و صفراوی را و خفقان گرم و طاعون را سود دارد **صفت شرابی دیگر** خداوند آبله را نافع بود و آبله
بیرون آید بگیرند گل سرخ و عدس مقشر از هر یکی هفت درم انجیر بستی ده عدد کتیرا سه درم مویز سپید دانه بیرون کرده ده درم لک پاک کرده مغسول سه درم تخم بادیان تخم کرفس
از هر یکی چهار درم اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و ده استار از این طبیخ با لون بدهند با دانگی زعفران هر دفعه یا به دو دفعه **نسخه دیگر** بگیرند انجیر بستی
ده عدد مویز دانه بیرون کرده بیست عدد تخم بادیان سه درم اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و مقدار ده استار اندر یک روز بدهند به دو دفعه یا به سه دفعه **صفت**
شراب میوها حرارت صفرا بنشاند بگیرند آب غوره و نقیع سماق و نقیع اجاص و نقیع تمر هندی و عصاره ترشک و نقیع تمر هندی و عصاره حماض ترنج برابر بگیرند و چند نیمه وزن همه
شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند **صفت شراب** عناب خداوند ذات الریه گرم را سود دارد بگیرند عناب گرگانی دانه بیرون کرده صد درم مویز دانه بیرون کرده پنجاه درم
سپستان نیم کوفته بیست درم فلوس خیار چنبر چهل درم همه را اندر سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و شکر برافکنند و بقوام آرند **صفت شراب** میوها
اسهال صفراوی باز دارد بگیرند انار ترش و سیب و امرود و آب غوره و حماض ترنج همه را بکوبند و بفشارند و آب همه بستانند و مقداری سماق و بهی و حب الآس و زرشک
نیم کوفته کنند و در این آب میوها فرغار کنند دو روز پس بفشارند و صافی کنند و چند وزن همه داروها شکر طبرزد برافکنند و بجوشانند و بقوام آرند و بوقت حاجت بکار دارند
صفت شراب میوها طبع را نرم کند بگیرند زرد آلو کشته و مویز سیاه دانه بیرون کرده از هر یکی یک من شفتالو کشته و آلو سیاه و عناب از هر یکی نیم من تربد و انجیر
بستی و مویز منقی دانه بیرون کرده و کشمش از هر یکی ده استار سپستان پنج استار همه را مجروح کنند و یک شب اندر آب فرغار کنند چنانکه دو انگشت آب بر سر آن بایستد و دیگر
روز بجوشانند و صافی بپالایند و یک من شکر برافکنند و پنج درم سنا اندر صره بسته در دیگ افکنند و بقوام آرند شربت بیست درم **صفت شراب** انار قی صفرا باز دارد
و معده را قوت دهد بگیرند آب انار ترش یک من نعنع تره شاخ عود خام و سک و مصطکی از هر یکی یک درم پوست پسته کی بر ظاهر سفال باشد پنج درم عود و سک را بکوبند و در
خرقه بندند و مصطکی جدا در خرقه بندند و هر دو خرقه را اندر آب انار افکنند با شاخهای نعنع و پوست پسته و بجوشانند و خرقها را بدست می مالند و از شراب بیرون
کنند و مقداری شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و بوقت حاجت بگلاب حل کنند و بکار دارند و برگ نعنع و پوست پسته اندر وی بگذارند
محمد بن زکریا الرازی قدس الله روحه در شراب بعوض مصطکی پنج درم لادن آورده است و دو مثقال قرنفل و ده عدد برگ ترنج زیادت کرده و در نسخه دیگر عود هندی نبشت و اگر کسی
پوست پسته بجوشاند با اندکی سک و شکر برنهد و بقوام آرد صواب باشد **صفت شراب** انار مسهل بگیرند آب انار ترش و شیرین از هر یک یک من تربد سپید
تراشیده نیم کوفته بیست درم تربد را در خرقه بندند در آب انار افکنند و بجوشانند تا آب طعم تربد گیرد و خرقه را بمالند و بفشارند و بیرون اندازند و یک من شکر برافکنند
و کف برداشته اند و پنج درم سقمونیا در خرقه بندند و یک درم زعفران و در این شراب افکنند و می مالند تا خرقه تهی گردد شربت از یک اوقیه تا دو اوقیه **صفت شراب** لک
مسهل بگیرند آلو سیاه قریب صد عدد خاص هندی پاک کرده سه اوقیه عناب گرگانی دانه بیرون کرده سی عدد سپستان خشک دو اوقیه تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو اوقیه تربد را
جدا گانه در خرقه بندند و همه را اندر پنج من آب صافی بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و سی استار ترنجبین و نیم من شکر برافکنند و کف بردارند و یک درم سقمونیا و نیم
درم زعفران را در خرقه کنند [illegible] **صفت شراب** نعنع معده را قوت دهد و قی و اسهال باز دارد و فواق را بنشاند بگیرند انار ترش و شیرین و پوست با آن بکنند و دانه
از باشتر آن بکوبند و بفشارند و آب بگیرند و چند نیمه وزن آب انار عصاره نعنع با آن بیامیزند و بجوشانند و کف بردارند و چند وزن عصاره نعنع شکر برافکنند و بقوام
آرند **صفت شراب** بنفشه بگیرند بنفشه تر نیم من و اندر آب صافی فرغار کنند یک شبانروز پس بجوشانند چنانکه سبک و بمالند و بفشارند و بپالایند و یک من شکر
طبرزد برافکنند و بقوام آرند و اگر اندر یک من آب دو بار یا سه بار بنفشه فرغار کنند و بجوشانند پس شکر برافکنند قوی تر بود و بر دو سینه را نرم کند و طبع را فرو
آرد و بعضی مردمان نخست جلاب کنند چنانکه رسم است پس آن آب که بنفشه در وی فرغار کرده و جوشانیده و پالوده باشند با جلاب بیامیزند و بقوام باز آرند **صفت**
شراب نیلوفر تشنگی را بنشاند و تبهای گرم و سرسام را سود دارد بعضی مردمان نیلوفر را منقط کنند برسم گلاب و بر یک من آب نیلوفر دو من شکر برافکنند و بقوام آرند و بعضی
نیلوفر را در آب یا در گلاب فرغار کنند همچنانکه بنفشه و یک شبانروز بگذارند و بجوشانند و بپالایند و شکر برافکنند و بقوام آرند **صفت شراب** بنفشه خداوند
ذات الجنب بگیرند بنفشه تر نیم من و دانه انار شیرین ده درم کتیرا بیست درم تخم خطمی پاک کرده پانزده درم صمغ ده درم همه را اندر سه من آب فرغار کنند یک شبانروز پس بجوشانند
جوشانیدنی سبک و بپالایند و نیم من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند شربت دو اوقیه یا دو اوقیه و کتیرا و صمغ جدا بجوشانند و اولیتر آن باشد که سپستان را جدا فرغار کنند و کتیرا و صمغ جدا
و لعاب تخم خطمی جدا بجوشانند و لعاب بگیرند و صمغ و کتیرا در آب بنفشه و لعابها بگذارند و شکر برنهند و بقوام آرند **صفت شراب** انار خداوند ذات الجنب را
بگیرند انار ترش و شیرین [illegible] با آب سیب شامی نیم من همه را بجوشانند تا بنیمه باز آید و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند **صفت شراب** خشخاش این شراب را
در تبها و در تب ها و سرفه گرم را سود دارد و نزله را باز دارد و دل را قوت دهد و خشکی سینه و خشونت حلق را سود دارد بگیرند خشخاش تازه که سبز بر درخت باشد و خشک شده
لیکن غایت خشکی نباشد و در خردی و بزرگی میانه بود صد عدد و آنرا نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب باران فرغار کنند دو شبانروز تا نرم شود و اگر نرم نشود یک شبانروز دیگر بگذارند

بر آتش نرم بجوشانند تا مهرا شود و بیشانند صافی کنند و هر ده من سی استار انگبین و سی استار مثنخج بر افکنند و بقوام آرند پس بگیرند اقاقیا و زعفران و مر و کلنار و دم الاخوین
از هر یکی یک درم همه را بسایند نرم و بر آن شراب بپاشند الا اگر در سینه خلطی باشد غلیظ بجای میبختج هم انگبین کنند و اگر بنا شد میبختج کنند لیکن اصل درین باب آن است
نسخهٔ دیگر سینه و حلق را نرم کند و خداوند سرفه را سود دارد بگیرند خشخاش سپید ... تخم خطمی و کثیرا و صمغ و تخم خبازی و دانهٔ ... از هر یکی ... درم
و نیم کوفته بیست درم اسبغول ده درم همه را اندر شش رطل آب بپزند تا نیمه باز آید و این شش رطل سه من قیاس باشد و یک من میبختج بر افکنند و بقوام آرند و بعضی ...
نیم من کنند و فایده نیم من اکر بجای این ... شکر کنند و اما نسخهٔ دیگر خداوند سل را و کسی را که بیم دق بود و سرفه صعب را که بیشتر بیدار دارد نافع بود خشخاش سپید ...
و سپیدار از هر یکی ... درم تخم کوکنار ... همه را نیم کوفته در مقدار پانصد درم آب صافی بپزند تا مقدار دویست درم باز آید و بپالایند ... درم لعاب
اسبغول و صد درم میبختج با وی بیامیزند و بقوام آرند نسخهٔ دیگر ساده بگیرند تخم خشخاش نیم من و نیم کوفته کنند و سه من آب در وی کنند و یک شبانروز بنهند پس بپزند
تا نیمه باز آید و بپالایند و بیشانند و بپالایند و نیم من میبختج و نیم من شکر بنهند و بقوام آرند و اگر اندر سینه خلطی غلیظ باشد بدل شکر انگبین کنند

[illegible]

صفت ... ازین جمله شرابها که یاد کرده آمد خنک است و محرور را شاید و اکنون شرابها گرم یاد کرده آید که مرطوب را شاید
سکنجبین عنصلی خداوند ضیق النفس را دارد و در دبیلها ... و در معده را که از سردی و تری بود سود دارد و طعام را بگوارد و آروغ ترش ... بگیرند پیاز عنصل یک من تخم بادیان
[illegible]

صفت ... العنصل

[illegible]

بکار بکیرند وبس از جهل روز بکار دارند ودر بعضی نسخها بس از شش ماه بکار دارند وبکی دو رطل انکبین باآن بیامیزند **صفت شراب** ترنج خفقان ومعده ضعیف را سود دارد بکیرند برک ترنج تازه بنجاه عدد وخاک ازوی باک کنند وآنرا در دو من ونیم شراب کهن فرو اکنند هفت روز واز بس هفت روز بجوشانند جوشانیدنی سبک وبالایند وبک من انکبین برنهند وبقوام جلاب آرند شربت دو اوقیه **نسخه دیکر** واین را شراب سلوبه کویند معده را قوی کند وآرزوی طعام بدید آرد وخفقان را سود دارد بکیرند بوست ترنج نیم من مربا جو اکر اوقیه قرنفل دو مثقال عود هندی یک مثقال همه را نیم کوفته کنند ودر خرقه بندند ودر دو من ونیم شراب افکنند وسه شبانروز بکذارند واز بس سه شبانروز یک من ونیم شکر طبرزد برنهند ویک مثقال مصطکی ونیم درم زعفران وبعد آنک سکل درخرقه دیکر کنند ودرین شراب افکنند وبجوشانند تا بقوام آید وخرقها را ببوست بمالند واز شراب برآرند واین شراب مقدار یک اوقیه باجلاب بکار دارند **صفت شراب** عود معده سرد وضعیف را سود دارد بکیرند عود هندی وسک بغدادی از هر یکی بنج درم سنبل وقرنفل ومصطکی وکوزبوا از هر یکی دو درم همه را نیم کوفته اندر خرقه بندند فراخ واندر یک من کلاب بزند با آتش آهسته تا بنیمه باز آید وخرقه را بمالند وبفشارند ویک من سکر طبرزد برافکنند وکف بردارند وبقوام آرند ودانکی مشک سوده در وی حل کنند وبکار دارند شربت بنج درم تا ده درم **صفت شراب** عنبر درد معده ودرد عصبها را سود دارد بکیرند انکبین دو من با دو من آب صافی بجوشانند وکف بردارند وبقوام آرند ویک مثقال عنبر ویک مثقال زعفران سوده در وی حل کنند شربت از سه درم تا بنج درم **صفت شراب** مشک اندامها را قوت دهد وبیماریهای بلغمی را سود دارد وبیران را سخت نافع بود بکیرند انکبین یک من شکر طبرزد یک من آب صافی در یک جا بجوشانند وبقوام آرند ویک مثقال مشک ویک مثقال زعفران در وی حل کنند وبکار دارند شربت تا بنج درم **صفت شراب** سنبل درد معده وجکر ودرد سپرز را وتبهای کهن را سود دارد بکیرند سنبل بیست درم انکبین دو من آب صافی ده من نخست سنبل را اندر آب بزند تا یکی از یک بنیمه باز آید وبالایند وانکبین برنهند وبقوام آرند شربت ده درم **صفت شراب** لسان الثور دل را قوت دهد وتوحش وسودا را ببرد بکیرند آب لسان الثور مقطر یک من آب بادرنجبویه مقطر نیم من شکر یک من انکبین نیم من وبهم برند وکف بردارند وبقوام آرند ویک درم زعفران در وی حل کنند شربت ده درم واکر آب لسان الثور نیابند لسان الثور خشک را اندر آب بجوشانند وبالایند وشکر برافکنند وبقوام آرند **صفت سیب** سیب دل ضعیف را وسودا را سود دارد بکیرند آب سیب شیرین دو من شراب ریحانی یک من وبهم بیامیزند ویک مثقال قرنفل ودو درم عود هندی وسه درم لسان الثور وسه درم بادرنجبویه ودو درم کل سرخ همه را نیم کوفته کنند ودر خرقه بندند ودرین آبها افکنند وبا آتش آهسته بجوشانند تا بنیمه باز آید وخرقه را ببوست بمالند واز آبها بیرون کنند ویک من شکر طبرزد برنهند وبقوام آرند شربت دو اوقیه **صفت شرابی** که فواق را که از بس طعام غلیظ بدید آید بنشاند یا از بس شراب ممزوج بکیرند زیره وانیسون ودوقو و کندر از هر یکی اندر مقداری آب بجوشانند تا بسیکی باز آید آنرا بشراب جرعه جرعه می‌دهند **صفت شرابی** که فواق را

تپ صفرا و اسهال را باز دارد و اندر تبهاء گرم سود دارد بگیرند عصارهٔ ریواج و یا شیر معتدل بجوشانند و نیمه باز آرند و هر یک من را نیم من شکر بر نهند و بقوام آرند و بعضی دهان ... زعفران سوده بگرمی اندر وی حل کنند **رب غوره** تشنگی صفرا بنشاند و تبهاء گرم را سود دارد بگیرند غورهٔ آب دار و دانه کنند و بفشارند و آب آن بستانند و بجوشانند بآهستگی و بهای یک باز آرند **رب توت** خداوند خناق را سود دارد بگیرند عصارهٔ توت شامی و بپالایند و بآتش آهسته بجوشانند تا نیمه باز آید پس بگیرند از این رب پنج جزو و شکر دو جزو و بجوشانند تا بسیک باز آید و بگیرند شب یمانی و مر و زعفران از هر یکی یک درم و بسایند و بگرمی در وی حل کنند **رب جوز تر** خداوند خناق را سود دارد بگیرند پوست جوز که بر ظاهر سفال او باشد و بکوبند و عصارهٔ آن بستانند و بجوشانند تا ... و دو بهره بشود پس بگیرند از این عصاره و انگبین مصفی از هر یکی پنج جزو و مثلث یک جزو و بجوشانند تا بسیک باز آید پس بگیرند مر یک اوقیه را درمی زعفران و شب یمانی از هر یکی یک اوقیه همه را نرم بسایند و بگرمی اندر وی حل کنند و بیامیزند **رب مورد دانه** تپ و اسهال را باز دارد خاصه که با سرفه باشد بگیرند حب آس تازه و تخم و بفشارند و عصارهٔ آن بستانند و بپزند و نیمه باز آرند و نگاه دارند **رب سیب** تپ و اسهال را باز دارد و معدهٔ ضعیف را سود دارد بگیرند خرما تمام نارسیده نو و دانه بیرون کنند و بکوبند و عصارهٔ آن بستانند و بپزند بسیک باز آید و نگاه دارند **رب آلو سیاه** تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و خداوند تبهاء گرم را سود دارد بگیرند آلو سیاه ترش خوش و دانه بیرون کنند و در آب بپزند و بنهند تا سرد شود و عصارهٔ آن بجوشانند تا از پنج جزو یک جزو باز آید و نگاه دارند

باب شانزدهم از گفتار دوم از کتاب قرابادین اندر پروردها

صفت گلشکر و گلانگبین معدهٔ ضعیف را سود دارد بگیرند برگ گل سرخ یا سپید و تخمها و برگهاء خرد که با تخم آمیخته باشد از وی پاک کنند و شکر بکوبند و بغربال فرو گذارند و بهره منی شکر سه من گل اندر مالند و این چنان باشد که گل و شکر را در طشتی پاکی چون بر آفتاب اندر کنند یک تو گل و یک تو شکر و یک شب بنهند و روز دیگر هر دو را بکف دست بمالند یک گل مالیده شود و اندر شکر تا پدید کردد و همچنین مکحز شود و اندر چینی کنند سر آن بگل و پس بنهند و چهل روز در آفتاب بنهند و هر روز یک چوبی بجنبانند و از پس چهل روز بکار برند و بعضی گل را جدا بدست بمالند و شکر بگدازند و بقوام انگبین آرند پس گل اندر وی بمالند و گل انگبین را انگبین بگدازند و موم از وی جدا کنند و کف بردارند و گل اندر وی مالند و بهره منی انگبین چهار من گل کنند و بعضی مر یک من انگبین سه من کنند و شیخ رئیس ابو علی بن سینا رحمه الله علیه اندر کتاب قانون می گوید گلانگبین پس از شش ماه بکار دارند **بنفشه پرورده** خداوند سرفهٔ گرم را سود دارد و سینه را پاک کند بگیرند بنفشهٔ تازه و اجزاء آن جنی دور کنند و بر یک جزو بنفشه دو جزو شکر کوفته برافکنند و بمالند چنانکه گلشکر را و در آفتاب نهند و هر روز بجنبانند تا تمام شود **ترنج پرورده** معدهٔ ضعیف را سود دارد و طعام را بگوارد بگیرند ترنج دراز و چهارپاره کنند و ترشی او پاک از وی جدا کنند و پوست او لختی باز کنند سخت تنک و لختی بر وی بگذارند و هفت شبانروز اندر آب نهند و هر روز آب دیگر کنند پس او را بشویند و در آب خوش نهند و سه روز اندر آب بگذارند پس آب از وی بر برند و بچشند اگر در وی هنوز شوریی مانده باشد یک روز یا دو روز دیگر اندر آب نهند پس از آب بر آرند چون نمی که از وی جدا شدن باشد بر سبدی نهند تا آب از وی برود پس انگبین صافی کرده و کف برداشته گرم کنند و چندانکه در آن انگبین ترنج باشد بیامیزند و ترنج را در این انگبین بپزند تا آب برود و انگبین اندر ترنج بگیرد و بر بهشت او همچو گل آید نماید این ترنج بردارند و یک یک پاره جدا بنهند تا انگبین از وی باز آید و دیگر باره انگبین دیگر بگیرند و کف بردارند و از ترنج پاره ها بر سان صماخ بپزند و در این انگبین بجوشانند چو شانیدنی تمام و انگبین چندان باید که یک انگشت بر سر ترنج ایستاده باشد و از آتش بردارند و بنهند تا بیاساید پس بهره منی ترنج را یک مثقال زعفران و یک مثقال جوز بوا و یک مثقال دارچینی و نیم مثقال قرنفل و نیم مثقال دارچینی و دانگی و نیم مشک همه را نرم بسایند و برافکنند و نیک بجنبانند تا هموار همه برسد **پروردن هلیله** آنچه هندوستان و چینی برند بهتر از آن باشد که ما اینجا پروریم و منفعتهاء وی آنست که معده را قوی کند و تری کم کند و دماغ را پاک کند و بخارها که اندر دماغ باشد تحلیل کند و بخار معده از دماغ باز دارد بگیرند هلیلهٔ کابلی بزرگ و درست چندانکه خواهند و زمین را بکنند یک گز و یک بازکنند و روی کنند مقدار چهار انگشت آب بر نسند تا تر شود و هلیله نکار تکان ... هموار برآن اندک نهند و پارهٔ دیگر بر سر هلیله کنند و آب بر نهند و یک توی دیگر هلیله نهند و دیگر تا این ... بر سر هلیله کنند و آب بر زنند و همچنین یک تو هلیله نهند و دیگر بر آن می کنند و آب بر می زنند تا هموار بر سان در میان دیگ پنهان شود و ده روز بگذارند پس هلیله را از میان آن یک بیرون کنند و دیگر باره هم بدان سان هلیله را اندر میان دیگ پنهان کنند و هر دو روی هلیله را از میان یک بیرون کنند و دیگر تا زمین کنند تا ده روز بگذارند و هلیله تر شود و بزرگ گردد اگر بدین ده روز مکو نشود یک بار دیگر یاد و هنچنان می کنند و یک ... داند تا هلیله تر و بزرگ شود پس از آنجا بشویند سه چهار بار پس چهار کسک چو اندر آب بسیار بپزند و بپالایند و هلیله را در آن آب بر آتش آهسته بپزند تا نرم شود و بنهند تا بیاساید و هلیله را از آب بیرون کنند و بشویند و یک ساعت بنهند تا آب از وی فرو پالاید پس انگبین صافی کرده و کف برداشته گرم کنند و چندانکه وزن انگبین گلاب با وی بیامیزند و هلیله را بسوزن سوراخ کنند و در این گلاب و انگبین بپزند و داروها که در باب ترنج پروردن یاد کرده آمد هم بدان وزن نرم کوفته کنند و در صره بندند و در دیگ افکنند و هر ساعت صره را بجنبانند و بفشارند چون هلیله تمام پخته شود همچنان با انگبین بگذارند دو شبانروز که تا هلیله قوت داروها را بستاند پس هلیله را از آن انگبین بیرون آرند و انگبین دیگر صافی کرده و کف برداشته گرم کنند و هلیله را اندر وی بجوشانند جوشانیدنی اندک و هم از این انگبین لختی بردارند و اندکی مشک و عنبر و زعفران سوده در وی حل کنند و آنرا با دیگر انگبین بیامیزند و جمله در خنبره کنند و نگاه دارند و هر چند کهن تر شود بهتر بود و انگبین اندر وی لختی چندان باید که دو انگشت بر سر هلیله بایستد **زنجبیل پرورده** معده را سود دارد و گرده و مثانه را گرم کند و ادرار البول کند

تب لرزه را ببرد بعضی مردمان زنجبیل را هم بدان سان پرورند که هلیله لکن پس از آنکه با آب خرما و کشک خرما باشد با آب خرما و دیگر بار بجوشانند و از آن آب بر آرند و بنهند تا آب از وی فرو آید پس با انگبین و آب بهم آمیخته بپزند تا تمام نرم شود پس با انگبین مصفی بپزند و همان داروها در افکنند و بعضی زنجبیل را اندر شراب انگوری فرغار کنند یکبارها و اندر آفتاب می دارند تا نرم شود پس از آن شراب بیرون گیرند و بشویند و اندر انگبین و آب بپزند یکبار و از آن انگبین بر آرند و با انگبین صافی دیگر باره بپزند و با آن بگذارند و داروها چنانکه در ترنج و هلیله یاد کرده آمد در افکنند و اگر بجای شراب گلاب کنند و آن انگبین با گلاب بیامیزند و بپزند لختی بهتر و صواب بود **املج پرورده** منفعت آن همچون منفعت هلیله است و حفظ را زیادت کند بگیرند املهٔ درست که شکسته نباشد و هفت روز اندر آب خوش صافی فرغار کنند پس دو بار با انگبین بپزند چنانکه هلیله را و زنجبیل را و همان داروها بر افکنند **شقاقل پرورده** گرده و مثانهٔ ضعیف را سود دارد و قوت باه را زیادت کند اما اگر تر باشد پوست او باز کنند و پاره پاره کنند و هم بر سان ترنج بپرورند و همان داروها بر افکنند و اگر خشک بود در آب گرم فرغار کنند و هر روز آب بر گردانند تا نرم شود پس با انگبین و آب بپزند و دیگر بار اندر انگبین صافی بپزند چنانکه معلوم است و همان داروها بر افکنند **زردک پرورده** بلغم را کم کند و گرده و مثانه را سود دارد و ادرار البول آرد و پشت را گرم کند بگیرند زردک تر چندانکه خواهند و بشویند و پوست باز کنند و پاره کنند چندانکه انگشت انگشت و در انگبین و آب بپزند تا نرم شود و از آن انگبین بر آرند و بنهند تا سرد شود و انگبین از وی بیرون آید پس با انگبین مصفی بپزند پس داروها که در باب گذشته یاد کرده آمد بکوبند نرم و بپزند در انگبین کنند و نیک بجنبانند تا همه برسد و نگاه دارند **گزر پرورده** سینه را نرم کند و پشت را گرم کند و درد پشت را ببرد و قوت باه زیادت کند بگیرند گزر با انگبین و هموار و بشویند و پوست باز کنند و میان آن بیرون کنند و بنهارند و پاره پاره کنند چند انگشت انگشت پس بگیرند انگبین یک جزو آب صافی دو جزو و گزر را اندر وی بجوشانند تا پخته شود و از آن انگبین بر آرند و در انگبین مصفی بجوشانند و داروها که یاد کرده آمد در افکنند و همه اجزاء انگبین و گزر بسایند و نگاه دارند **پروردن شلغم دراز** منفعت این و منفعت گزر پرورده یکیست بگیرند شلغم دراز و پاک بشویند و پوست باز کنند و دراز دراز پاره پاره کنند و اندر آب و نمک فرغار کنند سه چهار روز پس از آن آب بیرون گیرند و بشویند و در آب صافی کنند بی نمک و روزی چند بنهند تا شوری بگذارد پس اندر انگبین و آب بپزند همچون گزر پس انگبین تنها بپزند و داروها بر افکنند و نگاه دارند **ابنج پرورده** تپ و اسهال را باز دارد و طعام بگوارد بگیرند ابنج بزرگ چندانکه خواهند و یک یک چهار پاره کنند و اندرون و بیرون وی پاک کنند و اندر آب و انگبین بپزند همچنانکه دیگر ها پس با انگبین مصفی بپزند و داروها بر افکنند و نگاه دارند **سیب پرورده** معدهٔ ضعیف را سود دارد و دل را قوت دهد و تپ باز دارد پروردن آن همچون پروردن آبیست بهی را چهار پاره کنند و میان آن بیرون کنند و پوست باز کنند و همچون آبی بپرورند **کوز پرورده** معدهٔ سرد را سود دارد بگیرند امرود نیکو و هر یک چهار پاره کنند و میان آن بیرون کنند و همچون سیب و آبی بپرورند و داروها بر افکنند و نگاه دارند **کوز هندی پرورده** قوت باه را زیادت کند بگیرند کوز مغز تر و اگر هنوز سفال او سخت نشده باشد پوست که بر ظاهر سفال باشد باز کنند و پوست اندرون یک سفال اگر خواهند بگذارند و نخست سه روز در آب خوش صافی نهند تا زهومت پوست بیرون شود از وی و هر روز آب تازه می کنند و اگر سفال سخت شده باشد هر دو پوست باز کنند و پوست دیگر که بر مغز باشد هم باز کنند و در آب و انگبین بپزند و از آن انگبین بر آرند و در انگبین مصفی بپزند و داروها بر افکنند همچنانکه در دیگرها گفته شد **پروردن بادام** قوت باه را زیادت کند بگیرند مغز جوز هندی و پوست آن باز کنند یا بگیرند سه روز در آب صافی نهند تا تر شود پس اندر انگبین و آب بهم آمیخته بپزند و از آن آب بر آرند و با انگبین دیگر صافی کرده بپزند و داروها در آن کنند و نگاه دارند **پروردن حلغوزه** خداوند سرفه را سود دارد بگیرند بادام تر و پوست از وی باز کنند و اندر دوشاب شیرین بپزند و سه روز اندر دوشاب بگذارند پس از دوشاب بیرون گیرند و شکر عسکری بقوام عسل آرند و بادام را در وی بجوشانند جوشانیدنی سبک و نگاه دارند و اصحاب رطوبت بجای شکر عسل مصفی کنند **پروردن** درد عصبها را سود دارد و قوت باه را زیادت کند بگیرند مغز حلغوزه پاک کرده چندانکه خواهند و اندر آب و انگبین بپزند پس از آن انگبین بیرون آرند و یک ساعت بنهند تا سرد شود و آب و انگبین از وی فرو آید و بار دیگر در انگبین مصفی بجوشانند جوشانیدنی سبک و داروها در افکنند و نگاه دارند **پروردن سیر** بیماریهاء سرد را سود دارد و رطوبت از معده کم کند و طعام را بگوارد بگیرند سیر ها تر دل پوست باز کرده و دانه کرده و اندر شیر تازه فرغار کنند یک شبانروز پس از شیر بیرون گیرند و با انگبین بجوشانند سبک و بگیرند قاقله و جوز بوا و زنجبیل و دارچینی از هر یکی یک درم قرنفل و دار فلفل و کوزبوا و زعفران از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و بپزند و در آن انگبین و سیر در افکنند و بجنبانند تا هموار شود و نگاه دارند و این منفعتها دارد و بر مقدار رستم بر افکنند

باب هفدهم اندر نقیعها و مطبوخها و مسهل و انواع ماء الاصول

مطبوخ هلیله هلیلهٔ زرد و کابلی و بلیله و امله از هر یکی هفت درم پاک کرده بنفشه و گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کشنیز و تخم خرفه از هر یکی سه درم برگ کشنیز یک کف انجیر از هر یکی یک درم کوفته آلو سیاه و عناب و سپستان از هر یکی سی عدد خرما هندی پانزده درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهره بشود و یک بهره بماند و بپالایند بر مقدار صد درم از این مطبوخ بیست درم شیر خشت بر افکنند و بگذارند و بپالایند این یک شربت بود **نسخهٔ دیگر** اسهال صفرا کند بگیرند هلیلهٔ زرد ده درم ماش مقشر بیست درم آلو سیاه سی عدد عناب سی عدد سپستان یک کف بنفشه یک کف کشوث یک کف تخم کشنیز یک کف عنب الثعلب یک دسته کوچک بپزند چنانکه رسم است و بمالند و بپالایند و تمر هندی ده درم فلوس خیار چنبر ده درم شیر خشت در وی بگذارند و باز بپالایند اگر یک درم صبر با این مطبوخ بپزند صواب بود **نسخهٔ دیگر** بگیرند هلیلهٔ زرد ده عدد آلو سیاه سی عدد خرما هندی ده درم شاهترج ... سپستان سی عدد بپزند و بپالایند و بیست درم شیر خشت در وی بگذارند و باز بپالایند و اگر یک درم صبر با این مطبوخ بپزند صواب باشد **مطبوخ هلیلها** بگیرند هلیلهٔ زرد و کابلی و سیاه از هر یکی هفت درم سپستان ...

و سنامکی و بنفشه و گل سرخ از هر یکی پنج درم عناب و اجاص و مویز دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی سی عدد تخم کسنی و تخم خرفه و تخم کشوث از هر یکی سه درم انیسون و تخم بادیان از هر یکی
ده درم برگ کسنی و برگ کوتش و برگ لبلاب و برگ عنب الثعلب از هر یکی یک دسته کوچک گلشکر و فلوس خیارچنبر و برگ کرفس از هر یکی پانزده درم خرما هندی پانزده
سی درم پاره ازین مطبوخ بستانند چنانک رسم است و بپالایند و چهار دانگ غاریقون و چهار دانگ ترید و دانگی و نیم سقمونیا ترکیب کنند نسخهٔ دیگر خداوند تپ ربع را
سود دارد و اسهال سودا و بلغم غلیظ کند بگیرند هلیله کابلی و سیاه و بلیله و آمله از هر یکی پنج درم افسنتین رومی چهار درم اسطوخودوس پنج درم افتیمون هفت درم الوسیاه بیست
عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنامکی پنج درم این داروها را بپزند چنانک رسم است و صد درم ازین مطبوخ بستانند و یک مثقال غاریقون و نیم درم ملح نفطی و نیم درم
صبر و دانگی و نیم خربق سیاه ترکیب کنند و اگر این ترکیب جداگانه حب کنند و نخست بخورند پس مطبوخ خورند صواب بود و همه ترکیبها دیگر همچنین نسخهٔ دیگر تپ
ربع را بگیرند هلیله کابلی ده درم شاهتره هفت درم عناب و اجاص از هر یکی بیست عدد تخم کسنی و تخم کشوث از هر یکی سه درم تخم بادیان پنج درم بپزند چنانک رسم است و پانزده درم
فلوس خیارچنبر و پانزده درم گلشکر در وی گدازند و بپالایند نسخهٔ دیگر خداوند یرقان سودائی را سود دارد بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی ده درم شاهتره
و بسفایج و فقاح اذخر از هر یکی پنج درم تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی چهار درم افتیمون پنج درم خربق سیاه یک درم بپزند چنانک رسم است و یک درم ایارج فیقرا ترکیب کنند
مطبوخ افتیمون خداوند مالیخولیا و نقرس و بادهای جرب و بهق سیاه را سود دارد بگیرند هلیله سیاه ده درم بسفایج پنج درم سنامکی هفت درم اسطوخودوس ده درم افتیمون ده درم
بپزند و بپالایند و چهار درم غاریقون و نیم درم صبر و دانگی خربق سیاه ترکیب کنند نسخهٔ دیگر اصحاب سودا و مالیخولیا را بگیرند هلیله کابلی ده درم افتیمون ده درم بسفایج ده
درم سنامکی هفت درم ترید نیم کوفته چهار درم اسطوخودوس ده درم مویز دانه بیرون کرده ده درم بپزند چنانک رسم است و چهار دانگ غاریقون و یک درم صبر و دو دانگ نمک
نفطی و دانگی و نیم خربق سیاه ترکیب کنند نسخهٔ دیگر خداوند سودا را بگیرند هلیله زرد ده درم هلیله سیاه و کابلی از هر یکی هفت درم بلیله و آمله از هر یکی چهار درم لسان الثور
و برگ بادرنجبویه و غافت و اسطوخودوس از هر یکی چهار درم بسفایج نیم کوفته سه درم ترید نیم کوفته نیم درم مویز دانه بیرون کرده سی درم الوسیاه ده عدد افتیمون ده درم
بپزند چنانک رسم است و افتیمون در صرّه بسته در دیگ افکنند و دیگ را از آتش بردارند تا سرد شود و صرّه افتیمون را اندر وی دور کنند و بپالایند و یک درم غاریقون
سوده با سکنجبین در وی حل کنند و نیم درم صبر و دانگی و نیم خربق سیاه نسخهٔ دیگر تمامتر از همه بگیرند هلیله کابلی و سیاه و بلیله و آمله از هر یکی پنج درم سنامکی و بنفشه و گل سرخ
و افسنتین و غافت از هر یکی چهار درم کمادریوس و اسطوخودوس و کمافیطوس از هر یکی سه درم لسان الثور و برگ بادرنجبویه و تخم فلنجمشک از هر یکی دو درم انیسون و تخم بادیان
از هر یکی یک درم بسفایج نیم کوفته چهار درم ترید نیم کوفته دو درم خربق سیاه نیم کوفته چهار دانگ افتیمون ده درم بپزند چنانک رسم است و افتیمون در صرّه بسته در وی افکنند
و از آتش بردارند و بنهند تا سرد شود و صرّه افتیمون بمالند و بپالایند و یک درم غاریقون و چهار دانگ صبر و دو دانگ نفطی و دو دانگ حجر لاژورد و دانگی و نیم شحم حنظل ترکیب
کنند و ده درم شکر بیفکنند و نیم گرم بخورند اگر هلیله زرد مقدار هفت درم و سقمونیا نیم دانگ درین مطبوخ زیادت کنند خلط صفرا را ببرد نسخهٔ دیگر خداوند گوارش را
بگیرند هلیله زرد پانزده درم سنامکی و شاهتره از هر یکی پنج درم افتیمون چهار درم ماهیزهره دو درم افسنتین رومی سه درم گل سرخ و تخم کسنی و بسفایج از هر یکی سه درم بپزند چنانک رسم است و مقدار
ترنجبین بر وی ترکیب کنند صفت نقیع الخزاکه اندر تبهاء صفرائی و دردسر گرم سود دارد بگیرند هلیله زرد کوفته ده درم الوسیاه بیست عدد عناب سی عدد خرما هندی پانزده
درم سپستان سی عدد بنفشه خشک پنج درم تخم کسنی پنج درم تخم کدو دو درم کشنیز خشک دو درم ترنجبین بیست درم شکر ده درم فلوس خیارچنبر هفت درم همه را در آب گرم فروغار کنند یک شب
و ترنجبین بامداد بپالایند شکر و ترنجبین بر وی نهند شربت چهار اوقیه نقیع هلیله خداوند دردسر گرم را بگیرند هلیله زرد کوفته پانزده درم آب الوسیاه صد درم اندر یک شب
بمانند تا آب الو قوت هلیله بستاند و بپالایند صافی با دو اوقیه ترنجبین یا جلاب بخورند و اگر بعوض آب الو آب خرما هندی کنند صواب باشد مطبوخ خیارچنبر اخلاط سوخته را
از تن پاک کند بگیرند هلیله زرد پاک کرده و خرما هندی از دانه پاک کرده از هر یکی پانزده درم عناب و اجاص از هر یکی بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم گل سرخ پنج درم بنفشه سه درم
همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند و بیست درم فلوس خیارچنبر اندر مقدار صد درم ازین مطبوخ گدازند و بخورند نقیع صبر بادها را بشکند و اخلاط را از تن
پاک کند و دردسر کم کند و غلیظ با شیر بگیرند سعد و سنبل و فقاح اذخر و تخم کرفس و تخم بادیان و دارچینی از هر یکی یک کف همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند
یک اوقیه صبر درین آب فروغار کنند در شیشه و سه روز در آفتاب بنهند و بشب در خانه گرم و روز چهارم یک اوقیه ازین آب بپالایند با دو درم یا سه درم روغن بیدانجیر بخورند نسخهٔ دیگر
دردسر گرم را بگیرند آب کسنی سه اوقیه صبر چهار درم و سه روز همچنان نگاه دارند و روز چهارم بپالایند و بخورند نسخهٔ دیگر دردسر صفرائی و بلغمی را بگیرند افسنتین رومی ده
درم اسارون پنج درم قنطوریون باریک و مصطکی از هر یکی سه درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند و شش درم صبر در وی حل کنند و سه روز نگاه دارند و پس از سه روز دو
اوقیه تا چهار اوقیه با یک درم روغن بادام شیرین بخورند نقیع البزور جگر را نیرو دارد بگیرند خربق نیم کوفته هفت درم تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی سه درم
دوقو و مشکطرامشیع از هر یکی دو درم سنبل و افسنتین از هر یکی چهار درم سزار اسفند و ابهل از هر یکی یک درم و نیم همه را نیم کوفته کنند و اندر شیشه کنند و یک من و نیم آب
در وی کنند و سه روز در آفتاب بنهند و شب در خانه گرم و هر بامداد چهار اوقیه با یک درم روغن بادام شیرین بخورند و اگر بجوشانند و بنیمه باز آرند صواب بود
صفت ماء الاصول خداوند فالج و لقوه و صرع و همه بیماریها بلغمی را سود دارد بگیرند پوست بیخ کبر و پوست بیخ بادیان و اذخر از هر یکی ده درم تخم کرفس

و انیسون و تخم بادیان از هر یکی چهار درم مصطکی و سنبل و فقاح اذخر از هر یکی دو درم حب البلسان و اسارون از هر یکی دو درم و نیم عود بلسان و دوقو و ... از هر یکی سه درم
جنطیانا ده درم سزار اسفند سه درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم در یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار اوقیه با یک درم روغن بادام
تلخ و دو درم روغن بیدانجیر بخورند نسخهٔ دیگر سده جگر و سپرز را بگشاید و سوء المزاج سرد را زایل کند و خداوند استسقا و تبها بلغمی را سود دارد بگیرند پوست بیخ کرفس
و پوست بیخ بادیان از هر یکی هفت درم بیخ اذخر و فقاح اذخر از هر یکی پنج درم مصطکی و سنبل از هر یکی یک درم شکاعی و بادآورد و غافت و پوست بیخ کبر از هر یکی سه درم
ابهل و بسد ده درم کمادریوس و کمافیطوس و افسنتین رومی و گل سرخ از هر یکی سه درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم بپزند چنانک رسم است شربت چهار اوقیه با یک درم روغن
بادام شیرین و دواء الکرکم یا غیر آن از معجونها موافق نسخهٔ دیگر حیض را فرود آرد و صرع را که مادهٔ صرع از رحم باشد سود دارد بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان
از هر یکی ده درم تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان و زراوند طویل و مدحرج و قنطوریون دقیق و اصل فاوانیا از هر یکی سه درم سزار اسفند سه درم مویز دانه بیرون کرده بیست
درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار اوقیه بخورند با یک مثقال دحمرثا و یک مثقال روغن بادام شیرین نسخهٔ دیگر سنگ گرده و
مثانه را بریزاند بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی پنج درم برسیاوشان پنج درم حب القلت نیم کوفته هفت درم اسقولوقندریون سه درم تخم خربزه نیم کوفته
هفت درم مویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر خشک ده عدد همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار اوقیه با نیم درم حجر ... و نیم درم
حجر الیهود بخورند نسخهٔ دیگر خداوند نقرس و اوجاع مفاصل را بگیرند پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم پوست حنظل و شیطرج و قیصوم
بابونه و نانخواه و انیسون و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی پنج درم بپزند چنانک رسم است و هر بامداد یک اوقیه با یک مثقال روغن بیدانجیر بخورند صفت
مطبوخ سورنجان بگیرند هلیله زرد ده درم ترید سه درم سورنجان دو درم تخم کسنی و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دو درم همه را اندر سیصد درم آب بپزند تا بصد درم
باز آید و بپالایند و اگر کسی سی درم ترنجبین در وی گدازد صواب بود نسخهٔ دیگر بگیرند هلیله زرد پانزده درم ترید و بسفایج و شاهتره از هر یکی چهار درم سورنجان دو درم
تخم کرفس و تخم کسنی و تخم بادیان از هر یکی یک درم گل سرخ سه درم بپزند چنانک رسم است صفت مطبوخی سورنجانی دیگر بگیرند هلیله زرد ده درم هلیله کابلی
هفت درم شاهتره ده درم مویز منقی پانزده درم تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و مصطکی و وج و اسارون و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی دو درم
بپزند چنانک رسم است و بپالایند و یک درم ایارج فیقرا و چهار دانگ ترید و دو دانگ غاریقون ترکیب کنند نسخهٔ دیگر خداوند درد پشت و زانو و همه پیوندها را سود دارد
بگیرند وج و شیطرج و بوزیدان و سورنجان از هر یکی پنج درم مویز منقی و حلبه از هر یکی ده درم بیخ کرفس و بیخ بادیان از هر یکی هفت درم زنجبیل و ماهی زهره از هر یکی سه درم
بیخ اذخر پنج درم بپزند چنانک رسم است شربت چهار اوقیه با دو مثقال روغن بیدانجیر صفت مطبوخی که خداوند سپرز را سود دارد بگیرند هلیله زرد و
شاهتره و خرما هندی از هر یکی ده درم هلیله سیاه پنج درم بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ کبر و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درم بپزند چنانک رسم است و یک مثقال ایارج
فیقرا و یک مثقال غاریقون در وی حل کنند و بدهند صفت مطبوخی که حیض فرود آرد و ادرار بول کند بگیرند برنجاسف و مشکطرامشیع و فراسیون از هر یکی پنج درم
عاقرقرحا سه درم روناس هفت درم جعده و سداب تازه و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی چهار درم لوبیا سرخ ده درم وج سه درم اذخر و عود بلسان و انیسون و
قسط و کمادریوس و اسارون و نانخواه از هر یکی سه درم همه را در سه من آب بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند شربت چهار اوقیه با سه درم روغن بیدانجیر

باب هژدهم اندر حبها مسهل و غیر مسهل صفت حب اصطمخیقون

تن را از بلغم غلیظ و سودا و از همه مادها پاک کند بگیرند هلیله کابلی شش درم آمله و افسنتین رومی و غاریقون و سقمونیا از هر یکی سه درم اسارون و انیسون و تخم کرفس
از هر یکی دو درم ترید سپید هفت درم افتیمون پنج درم ایارج فیقرا نه درم قرنفل یک درم فانید چهار درم فانید را در آب بگدازند و بقوام آرند و داروها کوفته و بیخته را
بسرشند و حبها کنند همچون پلپل شربت دو مثقال نسخهٔ دیگر بگیرند حب بلسان و عود بلسان و سلیخه و اسارون و دارچینی و زعفران و مصطکی و اصل الاذخر و وج و عصارهٔ
افسنتین و زراوند گرد و نمک هندی از هر یکی یک درم صبر پانزده درم سقمونیا و غاریقون و شحم حنظل از هر یکی سه درم افتیمون و بسفایج از هر یکی شش درم داروها را بکوبند
و بیزند و با آب کرنب نبطی بسرشند و حب کنند شربت از دو درم و نیم تا سه درم نسخهٔ دیگر بگیرند ایارج فیقرا و هلیله کابلی و آمله و انیسون و سقمونیا از هر یکی
یک اوقیه افتیمون دو اوقیه ترید هفت اوقیه مقل ازرق یک اوقیه و نیم مقل را بآب کرفس حل کنند و داروها را بدان بسرشند شربت از دو درم و نیم تا سه درم
نسخهٔ دیگر بگیرند ایارج فیقرا ده درم هلیله زرد و افتیمون و بسفایج از هر یکی پنج درم حب النیل ده درم شحم حنظل سه درم سنامکی دو درم مقل دو درم مقل را بآب
بادیان حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند شربت از سه درم تا چهار درم با طبیخ انیسون نسخهٔ دیگر خداوند دردسر و درد چشم را سود دارد بگیرند
صبر بیست درم هلیله زرد ده درم زعفران و کثیرا و مصطکی و سقمونیا از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم همه را بکوبند و بیزند و بگلاب بسرشند و حب کنند شربت دو درم و نیم
نسخهٔ دیگر بگیرند صبر ده درم ترید هفت درم مصطکی و گل سرخ از هر یکی دو درم و نیم زعفران یک درم و نیم هلیله زرد پنج درم کثیرا و سقمونیا از هر یکی سه درم و نیم
حب کنند چنانک رسم است شربت دو درم و نیم تا سه درم نسخهٔ دیگر بگیرند صبر و سقمونیا از هر یکی یک مثقال هلیله زرد و تخم کسنی از هر یکی دو مثقال ... هفت مثقال

حب کنند چنانکه رسم است شربت دو درم صفت حب قوقایا نسخهٔ جالینوس خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد و تن را از فضول پاک کند بگیرند مصطکی و عصارهٔ افسنتین
یا افسنتین و صبر و سقمونیا و شحم حنظل برابر بکوبند و بیزند و با آب کرفس چون شاییند و صافی کرده بسرشند و حب کنند شربت از یک درم تا یک مثقال نسخه دیگر بگیرند ایارج فیقرا
ده درم شحم حنظل سه درم و دو دانگ سقمونیا دو درم و نیم تربد و اسطوخودوس از هر یکی پنج درم این جمله یک شربت بود صفت حبی که خداوند داء الثعلب و جذام و بیماریها
سودایی را سود دارد بگیرند افیتمون چهار مثقال بسفایج شش مثقال شحم حنظل و سقمونیا و نمک هندی و افسنتین از هر یکی دو مثقال صبر ده مثقال عنزروت سه مثقال تربد ده
مثقال حب کنند چنانکه رسم است شربت سه درم صفت حبی که داء الثعلب سودایی را سود دارد بگیرند افسنتین یک درم هلیله سیاه یک درم و نیم افیتمون یک درم و نیم
بسفایج یک درم حجر لاژورد چهار دانگ ملح نفطی دو دانگ غاریقون دو درم ایارج فیقرا یک درم و نیم تربد دو درم و نیم سقمونیا دو دانگ بماء العسل حل کنند شربت از سه درم و نیم تا چهار درم
یک ماه سه بار دهند صفت حبی دیگر داء الثعلب بلغمی را بگیرند انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه از هر یکی دو درم مصطکی و هلیله سیاه از هر یکی سه درم
صبر چندانکه همه داروها باشد با آب برگ ترب بسرشند و حب کنند و هر روز بعد از طعام بیک ساعت یک درم بخورند نسخه دیگر بگیرند ایارج فیقرا یک درم تربد دو درم غاریقون یک درم ملح نفطی
و سقمونیا مشوی از هر یکی نیم درم شربت دو درم و نیم تا سه درم صفت حبی که سده را بگشاید و خلط غلیظ و لزج را پاک کند بگیرند سانج هندی و افسنتین و مصطکی
و زعفران از هر یکی نیم درم تخم کرفس و انیسون و مقل و سکبینج از هر یکی یک درم صبر هفت درم تربد و غاریقون از هر یکی سه درم و نیم سقمونیا دو درم حب کنند شربت سه درم
صفت حب مخشوع اسهال صفرا و بلغم کند باسانی بگیرند افیتمون و هلیله زرد از هر یکی دو درم سقمونیا و نمک هندی از هر یکی یک درم زعفران نیم درم صبر دو درم
حب کنند شربت دو درم و نیم صفت حب سورنجان درد پیوندها را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا ده درم سورنجان و ماهی زهره از هر یکی دانگی و نیم و زنجبیل دانگی شحم حنظل
و قنطوریون باریک از هر یکی دو دانگ تربد نیم درم زنجبیل و شیطرج و تخم سپندان و بلبل و جندبیدستر و تخم کرفس از هر یکی نیم دانگ سکبینج و جاوشیر و مقل از هر یکی دو دانگ سقمونیا
دانگی و نیم صمغها را با آب کرفس تر کنند و داروها دیگر را بکوبند و بیزند و بدان بسرشند و حب کنند این جمله یک شربت بود نسخه دیگر بگیرند ایارج فیقرا سه درم سورنجان چهار درم
شیطرج و شحم حنظل از هر یکی دو درم غاریقون پنج درم بزر اسفند یک درم عاقرقرحا و اشق و سکبینج و جاوشیر از هر یکی یک درم و نیم دندان ماهی زهره و ملح نفطی و مقل از هر یکی یک درم حب
کنند با آب سداب شربت سه درم حب سورنجان کوچک بگیرند صبر یک درم هلیله زرد و تربد از هر یکی نیم درم سورنجان دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم تخم کرفس دانگی نمک هندی
دانگی این جمله یک شربت بود نسخه دیگر درد پیوندها و نقرس را که ماده از سودا و مرکب بود سود دارد بگیرند ایارج فیقرا شش درم سورنجان و دندان ماهی زهره از هر یکی
سه درم هلیله زرد هفت درم تربد هشت درم خربق سیاه دو دانگ شحم حنظل سه درم حب کنند با آب گندنا شربت سه درم صفت حب منتن خداوند فالج
و لقوه را و درد پیوند بلغمی را و نقرس را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل و قنطوریون باریک و عصاره قثاء الحمار از هر یکی پنج درم فربیون دو درم و نیم جندبیدستر
و بلبل و حلتیت و جاوشیر و سکبینج و شیطرج و خردل از هر یکی یک درم صمغها را با آب کرفس حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درم نسخه دیگر
لقوه و فالج و نقرس و درد پشت را ببرد و حیض فرود آرد و بادهای غلیظ را بشکند بگیرند سکبینج و اشق و مقل و جاوشیر و بزر اسفند و شحم حنظل و صبر و تربد و هلیله
زرد و عنزروت برابر صمغها را با آب گندنا حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درم نسخه دیگر بگیرند مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج و بزر اسفند
و شحم حنظل و صبر از هر یکی شش درم افیتمون چهار درم سقمونیا و هلیله زرد و حب النیل از هر یکی دو درم دارچینی و زعفران و سنبل از هر یکی دو درم و نیم فربیون و قوقل از
هر یکی نیم درم سورنجان و شیطرج از هر یکی چهار درم حب کنند چنانکه رسم است شربت سه درم حب نفط خداوند فالج و لقوه و نقرس و خداوند بیماریهای بلغمی را
سود دارد و بادها را بشکند بگیرند هلیله زرد و صبر و شحم حنظل و ماهی زهره و بزر اسفند و جندبیدستر و عنزروت و اشق و مقل و سکبینج و جاوشیر و صمغ عربی
و سداب و نفط سپید از هر یکی پنج درم صمغها را بنفط حل کنند و داروها کوفته را بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درم و نیم با آب کرم حب شیطرج
خداوند درد سرین و عرق النسا و درد پشت و کودن را سود دارد و خلط لزج را پاک کند بگیرند سکبینج و اشق و مقل و جاوشیر و فربیون از هر یکی یک درم صبر و افیتمون
و غاریقون از هر یکی یک درم و نیم زراوند گرد و قنطوریون باریک و جندبیدستر از هر یکی دو درم دار فلفل و زنجبیل و زیره و نانخواه و انیسون و تخم کرفس و مرو زعفران از هر یکی
چهار دانگ هلیله زرد و سورنجان و ماهی زهره از هر یکی دو درم و نیم خردل و شیطرج و شحم حنظل و وج و ملح هندی از هر یکی چهار درم با آب کالنج بسرشند و حب کنند شربت
دو درم نسخه دیگر بگیرند صبر و تربد و سورنجان از هر یکی ده درم شیطرج و وج و ملح نفطی و شحم حنظل و غاریقون و بزر اسفند و مقل و سکبینج از هر یکی دو درم زنجبیل
و دار فلفل و مصطکی و خردل و انیسون و قسط و نانخواه از هر یکی یک درم زنجبیل و دار فلفل و مصطکی و خردل و انیسون و قسط و نانخواه از هر یکی یک درم افیتمون
و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم حب کنند با آب کرنب و کالنج شربت دو درم حب شیطرج کوچک بگیرند هلیله زرد ده درم صبر بیست درم زنجبیل دو درم
بلبل و دار فلفل از هر یکی یک درم خردل سه درم شیطرج و ملح نفطی و شحم حنظل از هر یکی دو درم بازهر چهار درم با آب کرنب حب کنند شربت دو درم نسخه دیگر
درد زانو و اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند سکبینج و جاوشیر و مقل از هر یکی دو دانگ شیطرج و وج و ملح نفطی و دار فلفل و خردل سپید از هر یکی نیم دانگ شحم حنظل
و غاریقون و سقمونیا از هر یکی دانگی فانید نیم مثقال با آب کرنب حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند این یک شربت بود حب غافت

خداوند درد جگر و یرقان را سود دارد بگیرند صبر و غاریقون و عصاره غافت و هلیله زرد برابر و حب کنند با آب کرفس شربت دو درم حبی دیگر خداوند درد جگر و بیماریهای مزمن را نافع بود
و اندر ابتدا استسقا سود دارد بگیرند افسنتین ده درم و عصاره غافت و هلیله زرد و مصطکی و زعفران و ریوند چینی و گل سرخ مغسول و انیسون و تخم و ایارج فیقرا برابر با آب عنب الثعلب
بسرشند شربت یک مثقال بشب وقت خواب و اگر خداوند علت را سرفه باشد چند وزن همه رب السوس زیادت کنند حب فربیون خداوند استرخا و فالج را سود
دارد و رطوبتهای خام را که بر اعصاب فرود آمده باشد ببرد بگیرند غاریقون و شحم حنظل و فربیون و سکبینج و مقل از هر یکی یک درم صبر دو درم حب کنند با آب کرنب شربت دو درم
حب سکبینج خداوند درد زانو و سرین و تهیگاه را سود دارد بگیرند تخم کرفس و تخم بزر اسفند از هر یکی یک درم سکبینج و مقل از هر یکی دو درم ایارج فیقرا ده درم شحم
حنظل و غاریقون از هر یکی یک درم تربد یک درم شربت ده درم نسخه دیگر خداوند قولنج و بیماریها که از بادهای غلیظ افتد سود دارد و حیض فرود آرد بگیرند سکبینج و صبر و تخم
کرفس و انزروت و هلیله زرد از هر یکی پنج درم تربد بیست درم شحم حنظل سه درم سقمونیا دو درم شربت از دو درم تا سه درم نسخه دیگر قولنج را بگشاید بگیرند سکبینج و
شحم حنظل از هر یکی دو درم سقمونیا سه درم و دو دانگ حب کنند با آب سداب شربت از یک درم تا یک مثقال نسخه دیگر بیماریهای بلغمی را و فالج و لقوه و اوجاع مفاصل را ببرد
بگیرند سکبینج و مقل و اشق و شحم حنظل و جاوشیر از هر یکی ده درم زنجبیل و بلبل و دار فلفل و شیطرج و نانخواه و جندبیدستر از هر یکی دو درم هلیله کابلی و بلیله و امله از هر یکی
سه درم تربد پنج درم سقمونیا پنج درم زعفران دو درم سورنجان سه درم صبر بیست درم با آب گندنا حب کنند شربت از دو درم تا سه درم حب الزبد قولنج را زود بگشاید
بگیرند انزروت الزبد چهار درم تربد پنج درم تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درم شربت سه درم حب غاریقون سده‌ها را بگشاید و خداوند استسقا و بیماریهای جگر را سود دارد
بگیرند غاریقون و صبر و سقمونیا از هر یکی سه درم فطراسالیون و انیسون و سیسالیوس و تخم کرفس و دوقو از هر یکی دو درم شربت از دو درم تا سه درم نسخه دیگر سرفه بلغمی را
سود دارد و سینه را پاک کند بگیرند غاریقون و تربد از هر یکی پنج درم سوسن آسمانگون و فراسیون از هر یکی سه درم ایارج فیقرا پنج درم شحم حنظل و عنزروت از هر یکی دو درم
شربت دو درم و در بعضی نسختها سقمونیا و انیسون یک درم آورده اند نسخه دیگر استسقا زقی را سود دارد بگیرند غاریقون ده درم عصاره غافت و ریوند چینی از هر یکی دو درم
شکر طبرزد ده درم حب کنند شربت هر روز یک درم و هندوجوانی اسهال با فراط شود لذا از حب باز ایستند نسخه دیگر سینه را پاک کند بگیرند غاریقون چهار دانگ و نیم شحم حنظل
دانگی و نیم عصاره قثاء الحمار دانگی رب السوس نیم درم این یک شربت باشد حب لاجورد سودا را فرود آرد بگیرند سنگ لاجورد مغسول سه درم قرنفل و انیسون از هر یکی دو درم سقمونیا یک درم
غاریقون پنج درم افیتمون و بسفایج از هر یکی چهار درم ایارج فیقرا شش درم حب کنند با آب کشنیز شربت از دو درم تا سه درم در ماء الجبن صفت حبی که بیماریهای
سودایی را سود دارد بگیرند هلیله زرد هفت درم بلیله و امله از هر یکی پنج درم گل سرخ دو درم ایارج فیقرا پنج درم سقمونیا سه درم افسنتین رومی سه درم نمک هندی دو درم
غاریقون چهار درم شاهتره سه درم با آب گندنا بسرشند و حب کنند شربت سه درم صفت حبی که بادهای غلیظ را بشکند و آماس خایه و فتق را سود دارد بگیرند تخم
کرفس و بزر اسفند و انیسون و مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم هلیله کابلی و بلیله و امله از هر یکی دو درم سکبینج و مقل از هر یکی دو درم مو و فطراسالیون و اذخر و قسط و زرنباد
و درونج و اسارون از هر یکی نیم درم حب کنند با آب شراب هر روز یک مثقال بخورند حب مقل خداوند باسور را سود دارد و طبع را نرم کند بگیرند هلیله کابلی پانزده
درم تربد ده درم سکبینج پنج درم خردل سپید دو درم مقل و سکبینج را با آب گندنا حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند شربت از دو درم تا سه درم نسخه دیگر خداوند بواسیر و
شقاق را طبع را نرم کند و مقعد را موافق بود بگیرند هلیله کابلی بیست درم مقل ده درم کثیرا پنج درم انجیر سی عدد انجیر را با آب بپزند تا آب سرخ شود و انجیر خرد کرده و با آن
مقل و کثیرا بدان حل کنند و هلیله را بدان بسرشند و حب کنند شربت هر شب دو درم نسخه دیگر ناسور را خشک کند و خون آمدن از بواسیر باز دارد بگیرند هلیله زرد بریان کرده و هلیله
و امله و سیاه دانه از هر یکی پنج درم دادی شش درم و وج سوخته پنج درم مازو و زاج سه درم مقل پانزده درم با آب گندنا بسرشند و حب کنند هر روز دو درم با آب
گندنا بدهند صفت حبی بادها را بشکند و خداوند باسور و معده ضعیف را سود دارد بگیرند خبث الحدید مدبر ده مثقال در آب گندنا تر کنند هفت روز و آب
گندنا هر روز تازه می کنند پس بگیرند حب الرشاد دویست درم تخم گندنا و تخم جرجیر و تخم قاقله و تخم کزره و تخم ترب و تخم چغندر و تخم بیان از هر یکی بیست و پنج درم همه را نرم بکوبند
و با آب گندنا بسرشند و حب کنند هر بامداد دو درم بخورند حب مقل خون آمدن از باسور باز دارد بگیرند هلیله کابلی و بلیله و امله از هر یکی ده درم بسد و کهربا و صدف
سوخته و روی کونی سوخته از هر یکی پنج درم و زاک سپید یعنی شب یمانی دو درم نانخواه سه درم مقل بیست درم با آب گندنا حل کنند و هر بامداد دو درم بخورند نسخه دیگر
رو زنها و مقعد و بواسیر را سود دارد بگیرند هلیله سیاه و هلیله و امله از هر یکی مقل چندانکه همه داروها با آب گندنا حل کنند شربت دو درم و نیم نسخه دیگر خون
آمدن از بواسیر باز دارد بگیرند هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو و سی درم کهربا ده مثقال مقل چندانکه همه را با آب گندنا حل کنند و حب سازند شربت دو درم حب
دیگر علت خنازیر را ببرد بگیرند ایارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم شحم حنظل یک درم و نیم انزروت چهار درم تربد هفت درم جاوشیر یک مثقال نوشادر دو درم
سقمونیا یک مثقال با آب گندنا بسرشند و حب کنند شربت هر روز یک درم حب واصلی علت خنازیر را و هر آماسی را که از آن نوع باشد سود دارد بگیرند سنبل و تخم
حب بان و اسارون و مصطکی و دارچینی و زعفران از هر یکی یک درم صبر شانزده درم شحم حنظل و اسطوخودوس از هر یکی پنج درم تربد هفت درم سقمونیا چهار درم
نمک هندی دو درم حب کنند چنانکه رسم است شربت دو درم و نیم تا سه درم صفت حبی که سنگ گرده را بریزد و مصروع را سود دارد بگیرند ایارج

میگیرانیخ دیرع اشقول ده درم سنبل لاروه هفت درم سقمونیا و شحم حنظل و خربق سیاه از هر یکی ده درم سنبل و انیسون از هر یکی یک درم حب کنند بآب کرفس یا ماء العسل
شربت دو درم و نیم حب ابو الحرث تنها بلغم را و همه دردهای بلغمی را سود دارد بیخ سپید و سیاه آزموده اند و جبه شربت [illegible] است بگیرند هلیله سیاه زرد
و [illegible] رومی و بهمن و شحم حنظل و مقل و سکبینج از هر یکی پنج جزو خردل سپید و سعتر پارسی و شونیز و زیره کرمانی و نمک طبرزد و علک رومی از هر یکی جزوی مقل و سکبینج
اندر آب کنند تا حل کنند اندر طاسی روی پنج دارو ها خشک را بکوبند و بدان بسرشند و حب کنند همچون فلفل و هر بار از یک مثقال بخورد و طعام نزدیک بخورد صفت
حبی که کرم کدو دانه و حب القرع را بیارد بگیرند کمادارو و بلبل سپید و برنگ کابلی مقشر و قنبیل و نمک هندی از هر یکی پنج درم ترمس هفت درم شیح ده درم تربد سپید
درم قسط و مر از هر یکی هفت درم شربت پنج درم با آب اشنان تر نسخه دیگر بگیرند قنبیل و تربد و تودری خشک و برنگ کابلی و کمادارو از هر یکی ده درم تربد زرد ده درم
تربدها تا هشت درم شربت سه درم تا پنج درم با طبیخ شیح یا با سرکه و شیر حب صبر خداوند کوفه خارش را سود دارد بگیرند صبر و هلیله زرد از هر یکی یک درم سقمونیا
دانگی و نیم گل سرخ دانگی و نیم کثیرا نیم دانگ حب کنند با آب کسنی یا با آب شاهترج این یک شربت است حب مقل خداوند استسقا زقی را سود دارد بگیرند
تا [illegible] نیم درم روی سوخته دو دانگ فرفیون دانگی و نیم سکبینج یک درم ملح هندی دانگی [illegible] دانگی این یک شربت بود حب مازریون خداوند
استسقا زقی را سود دارد بگیرند ریوند چینی و عصاره غافث و تخم کسنی از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم مازریون مربی ده درم حب کنند شربت دو درم و نیم حب
السعال خداوند دق و سل را سود دارد بگیرند صمغ و کثیرا و مغز دانه آبی و تخم خطمی پاک کرده از هر یکی سه درم مغز بادام شیرین سپید کرده و باقلی خشک مقشر و مغز تخم خیار
از هر یکی پنج درم رب السوس سه درم تخم کدو شیرین مقشر پنج درم نشاسته سه درم تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی سه درم شکر ده درم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند
و حب کنند و پیوسته در دهان می دارند نسخه دیگر سینه را پاک کند و سرفه را بنشاند و نرمی آرد بگیرند بنفشه و رب السوس و پرسیاوشان و کثیرا و صمغ بادام
و صمغ عربی و نشاسته از هر یکی یک درم تخم بادیان یک درم مغز بادام شیرین و آرد باقلی از هر یکی چهار درم تخم خشخاش دو درم شکر دو درم زعفران نیم درم بلعاب
اسبغول بسرشند حبی دیگر حرارت را بنشاند و سینه را نرم کند و تشنگی را بنشاند بگیرند رب السوس ده درم تخم خرفه ده درم تخم کوک پنج درم صمغ و کثیرا از هر یکی هفت درم
مغز بادام شیرین ده درم نشاسته و آرد جو و عربیشه از هر یکی هفت درم تخم خیار پاک کرده پانزده درم تخم خربزه پوست باز کرده ده درم تخم خشخاش پنج درم مغز دانه آبی هشت درم
شکر طبرزد ده درم بلعاب اسبغول بسرشند حب اللبوب اندر تنها کرم داند و سرفه و دردهای گرم و تشنگی را بنشاند خاصه اگر با رب ریحو و رب غوره و رب [illegible] بسرشند بگیرند تخم خیار
و تخم کدو شیرین مقشر و تخم خرفه پاک کرده از هر یکی یک جزو تخم کوک نیم جزو رب السوس ربع جزوی همه را بکوبند و بپزند و بلعاب اسبغول و آب برگ خرفه بسرشند و حب کنند و بسایه
خشک کنند و باز بکوبند و برب [illegible] بسرشند حب السعال سرفه کهن بشکند و قرار دارد و سینه را از اخلاط غلیظ پاک کند بگیرند مر یک درم میعه تر دو دانگ کندر دو دانگ
رب السوس یک درم انیسون و افیون از هر یکی دانگی و نیم حب کنند هر یکی دانگی و شب اندر دهان نهند نسخه دیگر بگیرند رب السوس پنج درم بلبل مرو و ترنجبین و مغز بادام
از هر یکی ده درم طینت دو درم با ماء العسل بسرشند و حب کنند صفت حبی که اسهال مزمن را باز دارد بگیرند مازو و ثمرة الطرفا و افیون برابر و بآب صمغ بسرشند
و حب کنند شربت دو دانگ حبی دیگر بگیرند پوست انار ترش و مازو سبز برابر و بکوبند و بپزند و بسرکه بسرشند و حب کنند همچون بلبل شربت از ده حب تا بیست
با آب برد حبی دیگر بگیرند بلیله سیاه عدد حب الآس پاک کرده بیست درم دانه که از سرکه موبز بیرون آرند پنج درم سماق و سکل از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بآب صمغ بسرشند
و حب کنند شربت دو درم با رب حب الآس حبی دیگر بگیرند افیون یک جزو اقاقیا دو جزو ثمرة الطرفا و حب الآس و سماق از هر یکی چهار جزو همه را بکوبند و برب آبی بسرشند
شربت یک درم صفت حبی که اسهال بلغمی باز دارد بگیرند مرو قرفه و جند بیدستر و افیون برابر حب کنند همچون بلبل شربت هفت حب با آب سرد و کوزگو و دوباره یا
پنج باشد از سعال و قوت او حبی دیگر بگیرند افیون و سندروس و کندر و مر و زعفران و حب کنند چند نخود شربت یک حب صفت حبی که بوی دهان را خوش کند و بوی
ناخوش را ببرد بگیرند کون بوا و قاقله و قرنفل و دارچینی و فوفل و خولنجان از هر یکی یک درم کافور نیم درم مشک دو دانگ حب کنند چند نخودی و پیوسته در دهان دارند و اگر
دهن حب بلغمشک و خیری و کبابه و بسباسه زیادت کنند صواب باشد و اگر یک مازو یا بیخ زراج و نیم درم بکر هندی در افزایند و رطوبتها را کمتر کند صفت حب
الافاویه بیحرون ناف و قولنج را سود دارد و حبی از آن بر مجلس اجابت کند و نیم مثقال قولنج را بگشاید بگیرند مصطکی و زنجبیل و قرنفل و دارچینی و بلبل و دار بلبل
و نار مشک از هر یکی جزوی سقمونیا چند همه داروها شکر برابر سقمونیا بکوبند و بسرشند و حب کنند چند نخود حب سیرلیی خداوند استسقا لحمی را سود دارد
بگیرند صبر دوازده درم افتیمون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل و سلیخه و تربد و مصطکی از هر یکی دو درم زعفران یک درم و نیم غاریقون سه درم حماما نیم درم شربت سه درم

باب نوزدهم اندر ادویه مسهل

صفت دارویی که تب بلغمی آرد بگیرند بسفایج سپید دو جزو و بوره یک جزو کندر و صندل از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بانگبین بسرشند این جمله دو شربت است بوقت حاجت اندر طبیخ
شبت بگذارند و چهل درم سکنجبین عسلی بالا بر سانند و نیم گرم بخورند دارویی دیگر بگیرند کنگر زد یک درم جوز القی یک درم تخم ترب سه درم همه را بکوبند و بسکنجبین
بسرشند و اندر طبیخ شبت بدهند ... دارویی دیگر بگیرند خربق که از آن بیخ کوبند و خشک کنند و بکوبند و بپزند و دو درم از آن با ماء العسل بدهند

یا با طبیخ شبت دارویی دیگر خلط سودایی را بر آرد بگیرند نمک هندی و تربد و بوره ارمنی از هر یکی یک درم سپندان سپید نیم درم همه را بکوبند و بپزند با ماء العسل یا با سکنجبین
عسلی بدهند دارویی دیگر تب دولایه کند و اندر سکنجبین عسلی فرغانند یک شب و لحتی نمک سوده بر افکنند و بامداد آن ترب را بخورند ناشتا و از آن سکنجبین لختی
باشامند و لختی پس از طعام با طبیخ شبت بخورند و اگر شبت و جرجیر و لوبیا سرخ در آب بپزند و مقداری نمک بر افکنند و بپالایند و این سکنجبین با آن آمیخته
پس از آنکه آن ترب خورده باشند صواب بود دارویی دیگر بگیرند ترب پاره کرده یک عدد شبت یک دسته نمک هندی پنج درم همه را در دو من آب بپزند تا نیمه باز آید
و بپالایند و با سکنجبین عسلی بدهند دارویی دیگر بگیرند تخم ترب و جوز القی و تخم جرجیر و تخم شبت و تخم مرمق و نمک هندی و قنطوریون از هر یکی نیم درم همه را بکوبند
و بانگبین بسرشند و بدهند و لا بد پس از آب گرم بسیار دهند دارویی دیگر بگیرند تخم سرمق یک اوقیه کشکی جو چهار اوقیه بیخ خیار دو اوقیه نمک دشتی دو درم بپزند همچنین
کشکاب و بپالایند و سه درم سکنجبین عسلی با صد درم از این کشکاب بیامیزند و بدهند

باب بیستم

اندر ادویه غرغره صفت داروی غرغره که دماغ را پاک کند بگیرند پوست انار ترش و بیخ سوسن برابر در آب صافی بپزند تا مهرا شود و بدان غرغره و مضمضه کنند
غرغره دیگر آماسی که بهم آید که در زبان باشد ببرد بگیرند پوست انار شیرین و بیخ سوسن و سعتر برابر در آب صافی بپزند تا مهرا شود و بدان غرغره کنند غرغره دیگر بگیرند
آب عنب الثعلب یا آب کسنی یا آب کوک یا گلاب یا طبیخ عدس یا طبیخ انار و پوست شیرین و بدان غرغره کنند غرغره دیگر آماس صلب که در زبان بود تحلیل کند بگیرند حلبه سی درم
خرما هندی بیست درم انجیر خشک سی عدد همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و بکار دارند غرغره دیگر گرانی زبان را که از بلغم بود ببرد بگیرند زنجبیل
و نوشادر و شونیز و نمک و عاقرقرحا و میویزج و مرزنگوش و خردل برابر همه را بکوبند و بانگبین بسرشند و در دهان کاچیل کنند و بکار دارند و اگر این داروها را بپزند
و بپالایند و با سکنجبین عنصلی بیامیزند صواب بود غرغره دیگر گرانی زبان را که از رطوبت بود ببرد بگیرند عاقرقرحا و میویزج و سعتر و ایرسا از هر یکی هفت درم
بوره ارمنی و خردل سپید و شونیز و پوست بیخ کبر و نمک هندی و وج از هر یکی پنج درم نوشادر هفت درم همه را بکوبند و بپزند و با انگبین معجون کنند و سکنجبین
غرغره کنند غرغره دیگر کام فرو دادن را سود دارد بگیرند مازو دانگ ترش و مازو و سماق برابر بکوبند و بپزند و در شیر تازه فرغره کنند یک شبانروز پس بپالایند و بدان
غرغره کنند غرغره دیگر فرو دادن کام را که از تری بود بگیرند سماق پنج درم شب یمانی بریان کرده و نمک طبرزد از هر یکی سه درم گل سرخ و تخم گل از هر یکی دو درم همه را
بکوبند و مقدار یک درم و نیم با مقدار سی درم شراب خرنوب و لختی گلاب بیامیزند و غرغره کنند غرغره دیگر خناق گرم را سود دارد بگیرند لسان الحمل اوقیه و نیم گل
نیم اوقیه همه را با هم بپزند و غرغره کنند غرغره دیگر بگیرند رب خرنوب ده درم بلوس خیار چنبر سه درم آب عنب الثعلب بیست درم همه را با هم بیامیزند و بدان غرغره کنند
و چنبر ترش یا آب انار ترش یا آب برگ خرفه یا آب کشنیز سود دارد و طبیخ سماق و عدس سود دارد و آب انار ترش با روغن گل سود دارد غرغره دیگر ماز خناق را که دیر
بگیرند مرو شیاف مامیثا و زعفران و کلنار و عاقرقرحا و گل سرخ و مامیران و مازو و نوشادر و بیخ سوسن و شیاف مامیثا و عصاره لحیة التیس و سماق و دار بلبل و قصب الذریره و
اقاقیا و معصفر و پوست انار برابر همه را بکوبند و بپزند و با رب توت و رب خرنوب یا آب غوره غرغره کنند غرغره دیگر خناق را که ابتدای بود سود دارد بگیرند
تخم بنگ و اسفند و عاقرقرحا و خردل سپید و تخم ترب و مرو حلتیت و نوشادر و نطرون و بلبل و بورهٔ ارمنی و زراوند و با انگبین بسرشند و بوقت حاجت با گلاب حل
کنند و بکار دارند غرغره دیگر که خناق بلغمی یا در ابتدای علت سود دارد بگیرند عدس مقشر ده درم در مقدار نیم من آب بپزند تا نیمه باز آید بپالایند و مقداری
رب توت ساده بالا بر سانند و بدان غرغره کنند و اگر اواخر علت بود بگیرند رب توت پنج درم عاقرقرحا دو درم گل سرخ یک درم داروها خشک را بکوبند و با رب توت بسرشند
و اندر گلاب حل کنند و بدان غرغره کنند غرغره دیگر که در اواخر علت سود دارد بگیرند قصب الذریره ده درم جوز السرو سی درم برگ مورد برگ خیار که بنام زنی کوبند
از هر یکی ده درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیم من باز آید و بپالایند و بدان غرغره کنند غرغره دیگر ماده خناق را بر آرد بگیرند شیر خشت و خیار شنبر ده درم روغن گاو
انگبین از هر یکی ده درم اندر مقدار رطل آب بجوشانند تا سه جوش بر آید و بدان غرغره کنند صفت غرغره که آماس را بگشاید بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی ده درم
حب الرشاد پنج درم انجیر ده عدد اسطو خودوس [illegible] آب حل کنند و بپزند تا نیمه باز آید بپالایند و بکار دارند صفت غرغره کشاینده بگیرند شیر خشت بیست درم مویز ده درم
مویز ترش پنج درم انجیر و میفختج حل کنند و بدان غرغره کنند صفت غرغره که در آخر علت بکار آید بگیرند تخم کتان و حلبه از هر یکی پنج درم عناب و سپستان و مویز منقی
دانه بیرون کرده و عدس مقشر و بیخ سوسن و بیخ بادیان از هر یکی ده درم گل سرخ و بنفشه از هر یکی هفت درم مرزنگوش و زوفا و سعتر از هر یکی یک درم همه را اندر
یک من و نیم آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و هفت درم فلوس خیار چنبر و ده درم شراب خرنوب با شراب انار دو یکدانه و بدان غرغره کنند یکی بود

باب بیست و یکم اندر سعوطات و شمومات و بخورات و عطوسات و قطورات

سعوط دارویی باشد که در بینی چکانند و شموم دارویی باشد که ببویند و بخور دارویی باشد که ببویند تا دود آن بموضع علت رسد و عطوس دارویی باشد که بدان عطسه آرند و قطور دارویی باشد که در گوش و بینی چکانند یا فتیله بدان آلوده کنند و در بینی نهند صفت سعوطی که خداوند درد سر گرم و خشک را سود دارد بگیرند آب کدو و روغن بنفشه از هر یکی یک جزو و شیر زنان دو جزو بهم بزنند و در بینی چکانند سعوطی دیگر در درد سر گرم را طباشیر دو درم

نشاسته و کافور از هر یکی نیم درم زعفران دو دانگ این همه را نرم بسایند و اندکی از وی با روغن نیلوفر در بینی چکانند صفت سعوطی در درد چشم کودکان را که در دماغ
گویند اندر بینی چکانند و ورم گرم از چشم کودکان را سود دارد بگیرند حضض و کندش و کندر از هر یکی یک درم صبر پارسی و زعفران و مر از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و بشیر زنان بیامیزند
و بوقت حاجت بشیر زنان یا با روغن بنفشه بسایند و در بینی چکانند صفت سعوطی که درد سر بلغمی و بادی و سرگشتن را ببرد بگیرند صبر و مر و کندر و حضض و جندبیدستر و عاقرقرحا
و سعتر و بلبل و دارفلفل از هر یکی یک درم کندش دو درم مشک نیم درم همه را بسایند و با آب مرزنگوش بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت هم باب مرزنگوش بسایند و اندر چکانند
صفت سعوطی که صداع بادی را ببرد بگیرند مومیایی و مشک و جندبیدستر و فرفیون [illegible] همه را بیامیزند و با روغن زنبق اندر چکانند صفت سعوطی که سده را
بگشاید و صداع بلغمی را ببرد بگیرند شونیز چهار درم نوشادر دو درم [illegible] همه را بکوبند و ببیزند و با روغن سوسن یا با روغن بادام تلخ اندر چکانند صفت
فالج و لقوه را بگیرند جاوشیر و سکبینج و مر و [illegible] و اسفند و بلیله و دارفلفل و انگژد و اشق و جندبیدستر و فرفیون [illegible] همه را بکوبند و بگیرند [illegible] انگوری تر
کنند و بگذارند تا خشک شود و با لابند و یک قطره اندر چکانند صفت سعوطی که شقیقه را سود دارد بگیرند روغن بادام تلخ یا روغن [illegible] و آب مرزنگوش در بینی چکانند
صفت سعوطی که خفقان و سکته و لقوه را سود دارد بگیرند [illegible] با آب مرزنگوش یا با آب سداب بسایند و در بینی چکانند اگر با شیر زنان اندر چکانند صواب بود
و جندبیدستر با ماء العسل سود دارد و زهره [illegible] و زهره کرگ [illegible] سکبینج با آب مرزنگوش و قطره چند روغن [illegible] سود دارد و
مقدار یک عدس فرفیون با شیر زنان سود دارد و عصاره شهدانج و عصاره چغندر نافع بود و مومیایی با روغن بنفشه نافع بود و [illegible] با آب مرزنگوش سخت سود دارد و [illegible]
با شیر زنان همه انواع [illegible] بیماریها که از سردی و تری بود سود دارد صفت داروی که گند بینی را ببرد بگیرند پوست انار ترش از هر یکی یک درم و نیم قصب الذریره و مشک از هر
یکی دو درم قلقطار و قرنفل از هر یکی یک درم همه را بکوبند و ببیزند و فتیله [illegible] کنند و بدین دارو آلوده کنند و در بینی نهند صفت داروی که خون آمدن از بینی
باز دارد بگیرند مازوی سبز و در آتش نهند تا سوخته شود و از آتش بر گیرند و در سرکه افکنند [illegible] ده درم زاج چهار درم [illegible] شش درم کافور دانگی بکوبند و ببیزند و فتیله
کتان تر کنند و بدین دارو آلوده کنند و در بینی نهند صفت داروی دیگر بگیرند قرطاس سوخته و زاج سوخته و شب یمانی بریان کرده و مازوی سوخته و در سرکه [illegible]
و عصا [illegible] و گلنار و دم الاخوین از هر یکی چهار درم افیون سه درم کندر سه درم [illegible] صدف سوخته و شاخ [illegible] از هر یکی سه درم کافور چهار دانگ همه را بکوبند
و ببیزند و [illegible] و عصاره لسان الحمل بسرشند و خشک کنند [illegible] تر کنند و می سرشند و باز خشک می کنند و باز میکوبند و می سرشند پس اقراص کنند و
بوقت حاجت بسایند و اندر بینی چکانند صفت فتیله که خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند قرطاس سوخته و پوست خایه مرغ سوخته و اقاقیا و پوست انار ترش
از هر یکی دو درم بکوبند و ببیزند و [illegible] بسرشند و فتیله کنند و در بینی نهند صفت داروی که ریش و ناصور بینی را سود دارد بگیرند نوشادر و
اشق از هر یکی پنج درم قلقند سوخته و قلقطار سوخته و زاج سوخته و براده مس و توبال از هر یکی پنج درم همه را نیم کوفته کنند و اندر یک من خل الخمر تر کنند و در آفتاب
نهند اندر ماه حزیران تا خشک شود و هر روز یکبار بجنبانند تا خشک شود و بوقت حاجت بسایند و [illegible] فتیله بدان آلوده کنند و در بینی نهند صفت داروی
که ریش بینی را پاک کند و گند بینی را سود دارد بگیرند زاج و قلقطار و شب یمانی و مازو و توبال مس از هر یکی پنج درم زراوند [illegible] شش درم کندر ده درم همه را بکوبند و اندر
نیم من آب بپزند تا بقوام انگبین آید و فتیله بدان آلوده کنند و در بینی نهند صفت داروی دیگر ریش بینی را بگیرند اسفیداج ده درم مردار سنگ [illegible] سوخته و مغسول از هر یکی
پنج درم همه را بکوبند و ببیزند با روغن [illegible] و شراب بسایند و [illegible] فتیله طلی کنند و در بینی نهند صفت داروی دیگر ریش بینی را که کهن باشد بگیرند مر و شب یمانی از هر یکی دو درم
[illegible] پنج درم مازوی سوخته یک درم بکوبند و ببیزند و بینی را [illegible] بشویند و این دارو اندر دمند صفت داروی دیگر گوشت فزونی بخورد بگیرند پوست انار ترش چهار درم قلقدیس
سه درم زرنیخ زرد دو درم خربق سیاه و قلقطار از هر یکی دو درم کوفته و بیخته اندر [illegible] صفت شمومی که خفقان و سرسام گرم را سود دارد بگیرند آب
سیب و مورد و گلاب و صندل و اندکی کافور [illegible] بوی [illegible] بنفشه و نیلوفر و بوی سیب [illegible] سود دارد صفت شمومی که خفقان
و صداع سرد را و فراموشی را سود دارد بگیرند کندر و [illegible] و مرزنگوش از هر یکی [illegible] مثقال همه را بکوبند و [illegible] بسرشند و [illegible]
صفت شمومات مصروع بگیرند سداب و مرزنگوش و شبت و [illegible] اگر عاقرقرحا [illegible] مصروع را عطسه آرند [illegible] باید
صفت شمومی که خداوند صرع را سود دارد بگیرند [illegible] انگوری [illegible] بسرشند و [illegible] کنند و شمامه سازند و در حال صرع [illegible] اختیار
چنین است صفت بخوری که سده بینی را بگشاید بگیرند [illegible] تر کنند و بر آتش افکنند و بخار آن [illegible] و صندل سپید سوختن [illegible] بر دارند
[illegible] سود دارد [illegible] سود دارد و [illegible] و شکر طبرزد [illegible] سود دارد [illegible]
قسط [illegible] سوختن سود دارد صفت بخوری [illegible] زعفران [illegible]
و اقراص کنند [illegible] صفت بخوری دیگر بگیرند زرنیخ زرد [illegible] زراوند طویل [illegible] و اقراص کنند و بسوزانند
[illegible] صفت بخوری که بواسیر را سود دارد بگیرند [illegible] و بیخ [illegible] و بیخ سوسن آسمانگون

را نافع است همه را بکوبند و بعسل [illegible] بسرشند و اقراص کنند هر یک مثقالی و بوقت حاجت [illegible] اندر [illegible] که سوراخ کرده باشند [illegible] و نشیند و جایگاه
علت بر سوراخ آن [illegible] تا دود بدو می رسد [illegible] خشک شود صفت بخوری دیگر بگیرند [illegible] سپید و بیخ حنظل و مرزنگوش و اسفند [illegible]
و اشنان و انزروت و تخم [illegible] سپید برابر و اقراص کنند [illegible] و دود کنند همچنان صفت بخوری دیگر بگیرند انزروت و رتیانه و پوست چوب توت
و پوست مار [illegible] و اقراص کنند و همچنان دود کنند [illegible] صفت بخوری که [illegible] بگیرند انزروت و رتیانه [illegible]
و بلادر [illegible] اقراص کنند و همچنان دود کنند صفت بخوری که [illegible] بگیرند [illegible] و بر آتش [illegible] و دهان [illegible] باز کرده [illegible]
که فراهم گیرد [illegible] صفت بخوری که [illegible] بگیرند کندر و میعه خشک و مر و سندروس و قسط از هر یکی [illegible] همه را بکوبند و بسرشند و اقراص
کنند و دود کنند [illegible] صفت داروی که در بینی [illegible] عطسه آرد و سود دارد بگیرند کندش و خربق
را نافع است و بکوبند [illegible] اندکی در دمند صفت داروی بگیرند جندبیدستر و مر و بلبل و کندش و سداب [illegible] نافع است و بکوبند و اندکی در دمند [illegible]
[illegible] صفت داروی دیگر مفلوج را در بینی دمند عطسه آرد و سود دارد بگیرند کندش و بلبل و عاقرقرحا و زنجبیل و بورق و نوشادر و نطرون
و صبر و دارچینی و مشک و مرزنگوش و خربق سپید و جندبیدستر [illegible] بسایند و با آب مرزنگوش اندر چکانند صفت داروی که همه بیماریها [illegible] که از سردی و تری
بود سود دارد بگیرند عاقرقرحا سه درم کندش چهار درم [illegible] شش درم سعتر پارسی و زراوند طویل [illegible] دو درم
از هر یکی نیم درم بکوبند و ببیزند و اندکی اندر دمند صفت داروی دیگر بگیرند شونیز [illegible] و شحم حنظل [illegible] کندش و صبر از هر یکی دو جزو کوفته و بیخته
با آب سداب صفت قطوری در درد گوش را که از گرمی بود سود دارد بگیرند روغن گل [illegible] درم روغن بادام [illegible] سه درم خل الخمر ده درم با آتش نرم بپزند تا [illegible]
در روغن [illegible] صفت قطوری که طنین و گرانی گوش را ببرد بگیرند کندش و زعفران و فرفیون و جندبیدستر و خربق سپید [illegible]
نطرون [illegible] نیم درم همه را بکوبند و ببیزند و [illegible] بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بشراب بسایند و در چکانند صفت قطوری در درد گوش
کهن را که [illegible] سود دارد بگیرند انگبین هشت درم خل الخمر هفت درم زنگار ده درم انگبین را با سرکه بجوشانند و کف بردارند و بقوام انگبین باز آرند و زنگار [illegible] کنند و بسرشند
و [illegible] کنند و بگوش اندر می چکانند صفت قطوری که درد گوش و طنین را ببرد بگیرند میعه [illegible] ده درم [illegible] روغن [illegible] ده درم روغن
بادام تلخ سه درم [illegible] دو درم [illegible] و بوقت حاجت یک قطره اندر چکانند صفت قطوری که در صعب [illegible] بگیرند [illegible]
روغن [illegible] ده درم با آتش نرم بپزند تا [illegible] و یک قطره اندر چکانند صفت قطوری در درد گوش را که [illegible] جوان [illegible] را باشد [illegible]
بگیرند افیون یک درم [illegible] سه درم روغن گل [illegible] خل الخمر سه درم [illegible] افیون را در سرکه [illegible] و با روغن گل [illegible] و یک قطره نیم گرم
اندر چکانند صفت قطوری که درد گوش را [illegible] سود دارد بگیرند [illegible]
[illegible] همه را بکوبند و [illegible] فتیله با انگبین [illegible] کنند و [illegible] اندر نهند صفت داروی در درد گوش را که از سردی
و بادی بود بگیرند [illegible] برگ سداب ترنج [illegible] روغن [illegible] با [illegible] شراب [illegible] روغن [illegible]
و [illegible] و بوقت حاجت یک قطره اندر چکانند صفت داروی که درد گوش را که از سردی و بادی بود [illegible] بگیرند [illegible] و جندبیدستر
از هر یکی سه درم آب برگ سداب [illegible] درم [illegible] روغن سوسن پنج درم [illegible] و [illegible] و آب سداب و روغن بپزند تا آب برود و روغن بماند
فتیله بدان آلوده کنند و نیم گرم در گوش نهند صفت داروی در گوش را که از سردی بود سود دارد و طنین و دوی را ببرد بگیرند برگ صنوبر [illegible] خشک
[illegible] در آب بپزند تا مهرا شود و بپالایند و نیم گرم اندر چکانند صفت قطوری دیگر طنین و دوی را ببرد و بالوذن را سود دارد بگیرند شب یمانی و
[illegible] و نطرون و زعفران و افیون و کندر و سنبل و پوست انار ترش از هر یکی دو درم جندبیدستر یک درم خل الخمر [illegible] انگبین [illegible] درم داروها را بکوبند
و ببیزند و با انگبین و سرکه بیامیزند و نیم گرم در چکانند صفت قطوری دیگر طنین و دوی را بگیرند روغن سوسن و روغن بادام تلخ و آب سداب از هر یکی دو درم
خل الخمر پنج درم بپزند و اندر چکانند صفت داروی که در درد گوش را ببرد و بالوذن را سود دارد بگیرند زعفران و کندر و افیون از هر یکی یک درم حضض و
[illegible] و مر و تخم بیخ انگشت و پوست انار از هر یکی دو درم خل الخمر [illegible] درم [illegible] پوست انار و تخم بیخ انگشت را با سرکه بپزند تا مهرا شود و داروها را
خشک بکوبند و با آن بسرشند و نگاه دارند و بوقت حاجت بشراب ریحانی حل کنند و اندر چکانند صفت داروی که در درد گوش کهن را ببرد بگیرند خربق سپید
چهار درم [illegible] زعفران چهار درم افیون چهار درم جندبیدستر سه درم [illegible] بلبل ده درم [illegible] بادام تلخ دو درم [illegible] چهار درم [illegible] چهار درم
همه را بکوبند و ببیزند و پوست انار اندر [illegible] و سرکه بپزند تا مهرا شود و بپالایند و [illegible] کنند و [illegible] جندبیدستر [illegible] حل کنند و داروها دیگر را با آن
بسرشند و بسایند تا نرم شود و بوقت حاجت بروغن [illegible] حل کنند و بگوش اندر چکانند صفت داروی که گرانی گوش را ببرد بگیرند خردل سپید

دیگو بیند بکل والخیر عاملک را بگیرند و تخم آن نیز چیسند و خردل را ابدان بسرشند و فتیله کنند و بگوش اندر نهند و اگر بوره ارمنی و قردمانا را اشنان است بکوبند و با خمیر بسرشند و در گوش نهند
شوخ گوش را پاک کند صفت دارویی دیگر کرانی گوش را که از پس بیماری پدید آید بیرون کند بگیرند شحم حنظل سه درم بوره ارمنی یک درم جندبیدستر یک درم و نیم زراوند
یک درم و نیم عصاره افسنتین یک درم و نیم فرفیون و قسط هر یک یک درم نیم کاو چندانکه اندرها بدان بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت اندر روغن بادام تلخ حل کنند و اندر
چکانند صفت دارویی که کرم گوش را بکشد بگیرند برگ شفتالو تر و بکوبند و آب آن بکشند و آب برگ جوز نیز و آب برگ توت از هر یکی پنج درم خربق سپید و بوره
ارمنی و سقمونیا و افسنتین و زنگار از هر یکی یک درم داروها خشک را بکوبند و بدین آبها بیامیزند در آفتاب نهند تا خشک شود و بسایند و بگوش اندر دمند صفت
دارویی که درد گوش را بنشاند بگیرند افیون و جندبیدستر از هر یکی دو درم مر دو را بکوبند و اندر ده درم میفختج بر نشا بقوام آید و نیم گرم بگوش اندر چکانند

باب بیست و دوم اندر طلیها و ضمادها

صفت طلی که خداوند صداع گرم را سود دارد بگیرند صندل سپید و سرخ از هر یکی سه درم برگ نیلوفر و برگ گل سرخ از هر یکی چهار درم ماميثا دو درم تخم کوک سه درم زعفران
یک درم افیون دو درم بیخ لفاح یک درم و نیم همه را بکوبند و بسرشند و بعصاره کوک بسرشند و اقراص کنند بوقت حاجت بگلاب بسایند و بر صدغها طلی کنند صفت
طلی دیگر صداع گرم را و همه دردها گرم را که سخت گرم بود بگیرند تراشه کدو و تر و برگ خرفه و برگ بید و برگ خطمی و حی العالم را اشنا راست همه را بکوبند و گلاب اندکی اندر
و اندکی سرکه بر چکانند و صندل سپید و سرخ بدان بسرشند صفت ضمادی نافع بگیرند بسته جو و برز قطونا و آب عنب الثعلب یا آب برگ خرفه بسرشند و بر سر
کنند و بر سر نهند صفت ضمادی دیگر دردی که بی طاقت بود و صداعی که از نشستن در آفتاب خیزد بنشاند بگیرند صندل سپید و سرخ و اندروت از هر یکی یک درم
افیون دو دانگ بآب کشنیز تر یا بآب کوک و کشنی و مانند آن بسرشند و بر آن موضع نهند و بعضی طبیبان این ضماد را اقراص کنند و بوقت حاجت بعصاره کوک یا غیر آن بسایند
و طلی کنند و در بعضی نسخت سازند بگیرند صندل سپید ده درم افیون یک درم انزروت سه درم نیما ده کشنیز تر یا غیر آن بسرشند و اقراص کنند و نگاه دارند صفت
ضمادی که اندر همه انواع صداع گرم را سود دارد و اندر برسام سرد که لیثرغس گویند روز اول و دوم و سوم سود دارد بگیرند روغن گل ده درم کلاث درم سرکه پنج درم و اندر شیشه
کنند و بزنند تا آمیخته گردد و طلی می کنند اما اندر برسام سرد روز اول و دوم اندکی سرکه عنصل کنند و روز سوم تمامت سرکه عنصل کنند و اندکی جندبیدستر سوده در
افکنند صفت ضمادی عنصل که اندر برسام سرد بر پای و ساقها نهند تا مایه سرد را از سر فرو دارد و باخر برسام نیز می نهند بگیرند عنصل تازه و اندر هاون سنگین
با جو بن بکوبند نرم و بس که حل کنند و ضماد کنند صفت ضمادی که در همه انواع صداع سرد سود دارد بگیرند بادام و بودنه دشتی و سعتر با دمی و زوفا خشک
برابر بکوبند و ببیزند و ببس که عنصلی کنند و بر سر نهند صفت ضمادی که اندر سبات و سهاد و در وقت بخن گفتن بنشاند بر سر نهند بگیرند آرد جو ده درم سبوس گندم
پنج درم برگ خطمی سه درم بنفشه پنج درم بکوبند و ببیزند و بآب بید و روغن گل و سرکه بسرشند و بر سر نهند صفت ضمادی که صداع را که از بخار خیزد بنشاند
بگیرند مازو و کلنار و اقاقیا و سک از هر یکی یک جزو و صبر و زعفران از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و ببیزند و بر صدغ و پیشانی طلی کنند صفت ضمادی که صداع را که
از زخمی پدید آید ساکن کند بگیرند اطراف مورد و اطراف سرو تر و روغن سوسن و لادن و اکلیل الملک و قصب الذریره و گل ارمنی و شب یمانی را اشنا راست آنچه خشک
است بکوبند و ببیزند و آنچه تر است بکوبند بس بیامیزند داروها کوفته را بدان بسرشند و طلی کنند اگر محرور ترو سرو تر باشد چوردخشک و سرو خشک بکوبند و ببیزند و همه را
بآب صافی بسرشند صفت ضمادی صداع گرم را که با منشی کشنیز بود بگیرند مر و صبر و فرفیون و قسط و صمغ و انزروت و جندبیدستر و کندر همه را بکوبند و ببیزند
بشراب خوش بوی یا بآب ابی بسرشند و بر سر نهند صفت ضمادی که آماس پس گوش را بنشاند بگیرند پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی پنج درم هر دو را بگدازند و
پنج درم بشک گوسفند نرم کنند و ببیزند بدان بسرشند و بر نهند صفت ضمادی که آماس پس گوش را بنشاند بگیرند صندل سرخ و فوفل و شیاف ماميثا و صبر و زعفران
داشنا راست بگلاب بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی که خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند آرد جو و کلنار و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و افیون و صندل سپید از هر یکی
سه درم کافور دانگی بگلاب بسرشند و بر پیشانی طلی کنند صفت ضمادی که ذات الجنب را بنشاند بگیرند بنفشه و بابونه و شبت و سبوس گندم و تخم خطمی و تخم کتان
کوفته و آرد جو و آرد حلبه و آرد گندم و ببیزند بآب صافی و بگیرند پیه مرغ و بط اندر آن عصاره دیگر باره با روغن بنفشه بر پهلو نهند تا مستی شود و ضماد کنند صفت ضمادی که بر
معده نهند و تولد بلغم مکند کند بگیرند سک و مکی و لادن و عود خام از هر یکی سه درم گل سرخ چهار درم سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم مشک دانگی همه را بکوبند و بآب مرزنگوش یا بآب
نمام بسرشند و وقتی که معده خالی بود بر نهند صفت ضمادی که معده ضعیف را قوت دهد بگیرند لادن و مصطکی و افسنتین از هر یکی یک اوقیه صبر دو اوقیه
خرما قسب و گل سرخ هر دو اندر شراب پخته از هر یکی سی درم ابی اندر شراب پخته بیست درم همه را بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که معده سرد را سود دارد
بگیرند سعد و اذخر و قصب الذریره از هر یکی پنج درم مصطکی و سنبل از هر یکی سه درم بشراب میبه بسرشند یا بشراب کهن و بر معده نهند صفت ضمادی
که آماس گرم را که اندر معده باشد ببرد بگیرند مقل ده درم اشق پنج درم جاوشیر ده درم تخم کرنب ده درم سنبل و مصطکی از هر یکی پنج درم موم سه درم روغن ناردین
بیست و پنج درم مقل و اشق را بشراب حل کنند و داروها را بدان بسرشند و بر معده نهند و آنجا که روغن ناردین نباشد روغن مصطکی یا روغن سوسن بدل آن کنند

صفت ضمادی که آماس سرد را که در معده باشد ببرد بگیرند افسنتین و سنبل و سلیخه از هر یکی سه درم صبر و میعه از هر یکی چهار درم مصطکی دو درم زعفران دو درم عود بلسان دو حب
بلسان و مر از هر یکی یک درم موم سه درم روغن ناردین بیست درم بسرشند و گرم کرده بر معده نهند صفت ضمادی که آماس صلب را که در معده باشد سود دارد بگیرند بنفشه
و آرد حلبه از هر یکی ده درم گل سرخ پنج درم سنبل و مصطکی از هر یکی سه درم سعد و اذخر و قصب الذریره از هر یکی دو درم بابونه و خطمی و آرد جو از هر یکی هفت درم بلعاب
کتان بسرشند و ضماد کنند وقتی که معده از طعام خالی بود صفت ضمادی که معده را قوت دهد بگیرند سنبل و گل سرخ و مصطکی و قشور کندر برابر و بسایند و بشراب
بوی خوش بوی یا بآب سیب بسرشند و گرم کرده بر معده نهند صفت ضمادی که معده سرد را قوت دهد و گرم کند بگیرند سعد و افسنتین و قسط و سنبل از هر یکی سه درم
چهار درم مصطکی پنج درم قصب الذریره و اذخر و سک و قرنفل و دارچینی از هر یکی دو درم بشراب کهن بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که معده را سود دارد
بگیرند عصاره لحیة التیس و اقاقیا و پوست انار ترش از هر یکی پنج درم سماق ده درم بسته جو ده درم بآب مورد و آب سیب بسرشند و ضماد کنند بر معده و شکم
صفت ضمادی که معده را سود دارد بگیرند صندل و گل سرخ و برگ مورد از هر یکی هفت درم سک سه درم اقاقیا و سعد و کندر و کعک بغدادی از هر یکی سه درم
بآب برگ مورد بسرشند صفت ضمادی دیگر اگر حرارتی عظیم باشد آرد جو با آب مورد بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر نان خشک که در سرکه بسرشند و ضماد کنند صفت
ضمادی که قی باز دارد بگیرند گل سرخ و سک از هر یکی پنج درم صندل سپید و رامک از هر یکی چهار درم عود سه درم زعفران یک درم کافور دانگی با آب مورد بسرشند و بر معده
نهند صفت ضمادی دیگر قی بلغمی را باز دارد بگیرند سک و قصب الذریره از هر یکی پنج درم سنبل و مصطکی و افسنتین از هر یکی سه درم سک سه درم بآب مورد و سیب بسرشند و ضماد
کنند صفت ضمادی معده ضعیف را که با تب بود سود دارد بگیرند گل سرخ پنج درم سنبل یک درم افسنتین سه درم سک سه درم بآب مورد و سیب بسرشند و
بر نهند صفت ضمادی که درد جگر گرم را سود دارد بگیرند صندل سپید شش درم بنفشه و تخم خطمی و نیلوفر و آرد جو از هر یکی سه درم زعفران و کافور از
هر یکی نیم درم موم پنج درم روغن چندانکه کفایت بود بسرشند و بر جگر نهند صفت ضماد اصطمخیقون معده و جگر سرد را سود دارد و با دماغ را
بیشکند بگیرند افسنتین و سنبل و سلیخه از هر یکی سه درم صبر و میعه تر و مصطکی از هر یکی چهار درم عود بلسان ده درم زعفران دو درم و نیم موم دو استار روغن ناردین
و روغن زنبق از هر یکی چهار استار صفت ضماد تلقوربوس در معده و جگر را و آماس اندرونی سود دارد و آماس رحم را بشکند یا زیر عجول سازند سود دارد
بگیرند زعفران دو درم و در بعضی نسختها دو لثره درم مقل و مصطکی و اشق و صبر و میعه تر از هر یکی هشت درم موم سه استار پیه بط ده استار روغن ناردین با خشک
سی درم روغن ناردین چندانکه کفایت بود صفت ضماد که معده و جگر ضعیف و صلب را سود دارد و استسقا کبدی را باز دارد بگیرند کعک بغدادی چهار درم
مصطکی و سنبل و کندر از هر یکی ده درم مر و صبر و قصب الذریره و عود هندی و اقاقیا از هر یکی یک درم لادن دو درم آب پخته و پاک کرده شش درم خرما قسب
عدد موم و روغن گل و روغن ناردین چندانکه کفایت بود کعک و خرما را اندر شراب فرغار کنند و لادن هم اندر شراب بپزند و همه را بهم بسرشند و ضماد کنند صفت
ضمادی که جگر ضعیف را سود دارد بگیرند صبر و مصطکی و افسنتین از هر یکی یک درم گل سرخ سه درم عود و سک و سنبل از هر یکی دو درم زعفران یک درم همه را بکوبند و
بآب مورد بسرشند و بر جگر نهند صفت ضمادی دیگر جگر گرم و صلب را بگیرند بنفشه و گل سرخ و حی العالم و صندل سپید از هر یکی چهار درم قصب الذریره و ساذج هندی از هر یکی دو درم
کافور دو دانگ مورد ده درم روغن گل سی درم ضمادی سازند و بر نهند صفت ضمادی که جگر سرد را سود دارد بگیرند زعفران سه درم اکلیل الملک هفت درم سنبل و
مصطکی و افسنتین و اسارون و حماما و صبر و قصب الذریره از هر یکی دو درم تخم کرنب نبطی سوخته هشت درم قسط سه درم لادن و سلیخه و میعه تر و فرنجمشک از هر یکی دو درم ضماد
سازند چنانکه رسم است صفت ضمادی دیگر جگر سرد را بگیرند سنبل ده درم مصطکی دو درم سعد سه درم اذخر سه درم زعفران یک درم قصب الذریره پنج درم مر دو درم مربی سیب
یا رب ابی بسرشند و ضمادی کنند صفت ضمادی جگر گرم را و آماس را بگیرند برگ عنب الثعلب و بنفشه و تخم کوک و آرد جو و آرد عدس و محلب و عصا الراعی و برگ کاسنی
الملک برابر بکوبند و بر جگر نهند صفت ضمادی دیگر اماس جگر گرم را بگیرند بنفشه خشک چهار مثقال گل سرخ چهار مثقال حی العالم تازه چهار مثقال سنبل چهار مثقال قصب الذریره دو مثقال
کافور یک درم همه را بکوبند و بروغن گل و موم بسرشند صفت ضمادی که سپرز سخت را سود دارد بگیرند مقل ازرق ده اوقیه اشق یک اوقیه آرد باقلی آرد کرسنه و اکلیل
الملک و حلبه و تخم کتان و بابونه و سنبل و آرد ترمس از هر یکی نیم اوقیه انجیر سیاه بیست و چهار اوقیه انجیر را بخل الخمر تر کنند و بدست مالند و بغربال فرو کذارند و
شدادی و روغن بابونه و روغن سذاب بر افکنند و داروها را بدان بسرشند و بر سپرز نهند صفت ضمادی و صفت حنین از جهت کودکی که سپرز وی سخت شده باشد بگیرند
انجیر سیاه تر کرده در سرکه بنجاه درم قسط عربی چهار درم مغز بادام تلخ سپید کرده ده درم بوست بیخ کبر سه درم همه را بکوبند و بسرشند با موم و روغن خیری و بر کاغذ
طلی کنند و بر سپرز نهند وقتی که معده از طعام خالی بود و دو ساعت بگذارند پس بر گیرند و بطبیخ بابونه و کرنب بشویند و روغن خیری طلی کنند و پیش از آنکه
از ضماد بر نهند تکمید کنند بدین مطبوخ بگیرند اشنه پنج درم بوست بیخ کبر دو درم سذاب خشک سه درم بورق یک درم همه را اندر خل الخمر بپزند و نهند تا بدان نرمی کند
بر آن موضع می نهند صفت ضمادی دیگر سپرز سخت را بگیرند برگ سذاب خشک ده درم بابونه خشک سه درم بورق ارمنی سه درم اشق هفت درم بورق و اشق را اندر خل الخمر بگدازند
و سذاب و بابونه را بدان بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند مقل و اشق و کندر از هر یکی پنج درم همه را اندر خل الخمر حل کنند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر در سپرز

کدارا با ذبوذ بکیرند انجره چهار اوقیه اشق و مقل و صبر و سکبینج و جاوشیر از هر یک یک اوقیه حلبه و بشک کوسفند از هر یک سه اوقیه مخ الخر بسرشند چنانک رسم است و ضماد کند

ضمادی دیگر خداوند استسقا زقی را و آب که در خایه افتد سوذ دارد بکیرند آرد جو و سعد و بشک کوسفند خشک و بوره ارمنی و زرنیخ از هر یکی دانگ و راست همه را باب صافی بسرشند

برشکم طلی کنند ضمادی دیگر خداوند استسقا که از سردی معده و جگر افتد بکیرند حماما و سنبل و قردمانا از هر یکی ده درم مقل و اشق از هر یکی شش درم [illegible]

و عاقر قرحا و میعه خشک و گل سرخ و سیالیوس و زراوند و اکلیل الملک و فرفیون و مصطکی از هر یکی پانزده درم قثا الحمار و شحم حنظل از هر یکی سی درم صمغها را بنبیذ حل کنند

بذان بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که خداوند استسقا زقی را اسهال افکند بکیرند شحم حنظل و شیرم و حب النیل و صبر و سقمونیا و میعه تر و مر و بیخ خطمی از هر یکی پنج [illegible]

و مقل و ابهل و سرکین گاو از هر یکی پانزده درم زهره گاو و قثا الحمار و میویزج و صمغ صنوبر و پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم قردمانا و فرفیون و حماما و بورهٔ سرخ و نمک

اندرانی از هر یکی پنج درم پیه مرغ و پیه بط از هر یکی ده درم موم سی درم روغن شیرین چند آنک حاجت بوذ بسرشند چنانک رسم است و ضماد کنند و سرکین گاو و بوره و سرکین [illegible]

بون ضمادی نیک است ضمادی دیگر خداوند استسقا را اسهال کند بکیرند شحم حنظل چهار درم زبد و سقمونیا و فرفیون از هر یکی هشت درم تخم سپست و نمک طعام و مر و صبر

و زهره گاو و نمک هندی و شونیز و میویزج و بلیل و زنجبیل و بلیله زرد و ما ذریون و بلیله از هر یکی ده از ده درم بادام تلخ و اشق و جاوشیر و سکبینج از هر یک هفت درم [illegible]

و کوکرد زرد از هر یکی شانزده درم حلبه و بابونه و تخم کتان از هر یکی ده درم موم ده استار روغن گاو و روغن بادام چند آنک کفایت بوذ بسرشند چنانک رسم است و بر معده و شکم

طلی کند صفت ضمادی که اسهال باز دارد خاصه زلق الامعا صفرایی بکیرند اطراف مورد تر و گل سرخ و گلنار و ماذو و صندل و سیب [illegible] و سک و [illegible]

برابر بکوبند و باب لبی بسرشند و بر شکم نهند صفت ضمادی زلق الامعا بلغمی را بکیرند لاذن و سعد و اذخر و مصطکی و قصب الذریره و مرزنکوش و نانخواه از هر یکی پنج درم

عود خام و کوزبوا و قرنفل از هر یکی دو درم بکوبند و باب مرزنکوش بسرشند و یا باب اطراف مورد ضمادی دیگر زلق الامعا که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد بکیرند

کندر و مصطکی و اقاقیا و شب یمانی و لاذن و صبر از هر یکی چهار درم گل سرخ و بسته جوز و از هر یکی سه درم سماق و سک و گلنار و جلنار و لحیة التیس و عفص و مامیثا و عفص از هر یکی سه

باب مورد بسرشند صفت ضمادی اسهالی را که سبب آن ضعیفی قوت ماضمه معده و سردی جگر باشد بکیرند سنبل و افسنتین رومی و قصب الذریره و قشور الکندر

و مصطکی از هر یکی ده درم سک و لاذن و درم زعفران دو درم لاذن ده درم برک مورد و گلنار و گل سرخ و صندل از هر یکی ده درم پوست انار ترش پانزده درم شراب کهن بسرشند و ضماد

کند صفت ضمادی که اسهال صفرایی باز دارد بکیرند اقاقیا و عفص و کندر و مصطکی و زعفران و سماق از هر یکی دو درم کعک بغدادی پنج استار اطراف مورد تر و [illegible]

درو حب الاس از هر یکی ده استار گل سرخ یک استار کافور نیم مثقال باب مورد تر و آب لبی و روغن مورد یا روغن مصطکی بسرشند ضمادی دیگر اسهال باز دارد بکیرند لاذن

یک اوقیه اقاقیا نیم اوقیه موم سپید دو اوقیه روغن مورد چندانک کفایت بوذ بسرشند و بر معده نهند ضمادی دیگر درد بواسیر را بنشاند بکیرند مقل و کوهان شتر و مغز ساق

گاو و مغز دانهٔ زردالو و میعه تر و پیاز پخته در روغن گاو بریان کرده و زرده خایه مرغ از هر یک راست مقل را به روغن یا پیاز و ذرد جوشانیده باشند حل کنند و دیگر اخلاط با آن

بسرشند و طلی کنند و پیاز پخته در روغن گاو بریان کرده ضمادی نافع است ضمادی دیگر اماس بواسیر را بکیرند نبیذ و مویز دانه بیرون کرده و بر روغن شیرین بسرشند و ضماد کنند

ضمادی دیگر اکلیل الملک و بابونه در آب بپزند و سی درم از آن آب بکیرند و دو زرده خایه مرغ بجوشانیده و زعفران و افیون از هر یکی نیم درم تخم کتان و حلبه و خطمی از هر یکی

هشت درم مفتح چندانک کفایت بوذ بکیرند و سه درم مقل در آن آب حل کنند و همه را بذان بسرشند و بر پارچه نهند و طلی کنند و روی آن را روغن شیرین کنند بپیه مرغ یا

پیه بط در روی کداخته باشند چرب کنند و بر آن موضع نهند ضمادی دیگر اماس بواسیر را بکیرند موم زرد پنج درم روغن شیرین ده درم پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو

و کوهان شتر از هر یکی پنج درم مقل ده درم مقل را در لعاب تخم کتان حل کنند و پیه و موم اندر روغن کداخته و بهم بسرشند و اگر پنج درم میعه تر و یک زرده خایه مرغ بسرشند

ضماد زیادت کنند صواب باشد و اگر بجای روغن شیرین روغن بادام تلخ یا روغن بنفشه و الو کنند بهتر باشد و اگر روغن زیادت از ده درم کنند روا باشد صفت

ضمادی که همه اماسها سخت را نرم کند بکیرند تخم کتان و حلبه از هر یکی ده استار و سپستان و زفت از هر یکی ده درم اشق بیست درم مقل ده درم سنبل رومی هفت درم

اکلیل الملک و زعفران از هر یکی دو درم موم پنج استار روغن سوسن یا روغن کنجد چندانک کفایت بوذ موم را در روغن بکداخته و مقل و اشق در میبختج حل کنند و همه را بهم

بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که اماس خایه و قضیب را که از کرمی باشد سوذ دارد بکیرند آرد باقلی و آرد حلبه و برنج کرمانی کوفته بسرشند و جو بر دانه

بیرون کرده و کوفته بیامیزند و موم و روغن کنند و از پیه بط و موم زرد و روغن بابونه و همه بهم بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر اماس خایه را که از کرمی بوذ بکیرند آرد باقلی و آرد

جو از هر یکی ده درم آب عنب الثعلب و آب کسنی چندانک کفایت بوذ و زعفران اندک بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر اماس سرد را که در خایه بوذ بکیرند برگ کرنب نیم پز

لیخیر و سعد هر دو را بپزند و بکوبند و ضماد کنند ضمادی دیگر اماس خایه را که از سردی بوذ بکیرند آرد باقلی و حلبه و بابونه و زوفا و مویز دانه بیرون کرده و روغن شیرین بسرشند

و ضماد کنند ضمادی دیگر اماس خایه صلب را بکیرند آرد باقلی و آرد نخود از هر یکی ده درم مویز دانه بیرون کرده بابونه ده درم تخم پنج انکشت پنج درم پیه بط و پیه مرغ خانگی

از هر یکی چندانک کفایت بوذ همه را بهم بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر اماس صلب را که در خایه و قضیب باشد بکیرند مویز دانه بیرون کرده و پیه کرده و موم زرد از هر یکی

ده درم زرده خایه مرغ یکی مصطکی سوده پنج درم روغن کنجد چندانک کفایت بوذ همه را بسرشند چنانک رسم است بس برک چغندر بپزند و نرم بسایند و همه بهم بسرشند

و ضماد کند ضمادی دیگر اماس قضیب و خایه و مثانه را که صلب باشند بکیرند مغز ساق گاو و موم سپید و روغن گل از هر یکی ده استار پیه بط یک استار و بابهم بسرشند ضمادی دیگر

بسرشند صلب خایه و قضیب را بکیرند مویز دانه بیرون کرده و پیه کرده بز و باقلی باب پخته و روغن گل بر آن پیه را بر روغن بکذارند و باقلی و مویز را بکوبند و یک زرده خایه ماده نیمبرشت بیامیزند و ضماد

کنند صفت ضمادی که خون آمدن از مثانه باز دارد بکیرند گل ارمنی و گل مختوم و صمغ عربی و تخم خرفه و کثیرا و گلنار و گل سرخ و سرو و کوزن سوخته و عصاره لحیة التیس برابر باب

[illegible] بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر بیاد آمدن بول را که با سنگی بوذ بکیرند کندر ده درم اخوین اقاقیا هر یک ده درم عصاره لحیة التیس و لاذن و ورد اکل از هر یکی دو درم مازو یک درم باب

[illegible] بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر عسر البول را که از سردی بوذ بکیرند شبت و حب الغار از هر یکی ده درم اکلیل الملک بیست درم آرد نخود پانزده درم تخم جرجیر دشتی و تخم ترب و

[illegible] از هر یکی هفت درم حماما و فطراسالیون از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و بپزند و بروغن سوسن بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که بول خون را باز دارد بکیرند اقاقیا و

[illegible] و عفص برابر بر که بپا بندد و طلی کنند صفت ضمادی که اماس قضیب و بول خون را سوذ دارد بکیرند تخم سداب و حلبه و تخم شبت از هر یکی ده درم شکوفه و زیت درم

[illegible] سپید چهار درم روغن بابونه هشت درم بسرشند چنانک رسم است و بر خرقه کتان کنند و بر آن موضع نهند ضمادی دیگر تو باد اکه بر خایه بر آید سوذ دارد و خارش را ببرد

[illegible] امیثا و اقاقیا از هر یکی یک درم صبر و نوشادر از هر یک چهار دانگ زعفران دانگی اشنان پنج دانگ همه را بر روغن یاسمین بسرشند و طلی کنند صفت

[illegible] ضمادی که فتق را سوذ دارد بکیرند کندر و جوز السرو و سعد و مرزنکوش و مازو و اقاقیا و مر و صمغ برابر بکوبند و بسرشند به پشم ماهی و ضماد کنند ضمادی دیگر

[illegible] بکیرند اقاقیا و کندر و مرزنکوش و سداب و حب الغار و مازو و مغاث و صمغ و سریشم ماهی بسرشند و ضماد کنند و بر آن موضع نهند و بکذارند تا خود بیفتد و کرش

[illegible] بروی بسته دارند و اکر موضع سریشم جمع کنند روا بوذ ضمادی دیگر فتق کودکان را که از باد بوذ بکیرند مقل و مر برابر بر که حل کنند و ضماد کنند و ببندند

ضمادی دیگر آب که در خایه کودکان کرد آید و آنرا قیلة الما کویند آرد جو و سرکین کوسفند کهن و گل ارمنی و سرکین گاو خشک از هر یکی دو درم سعد و بوره و زرنیخ و مس سوخته

[illegible] شحم حنظل و صبر و قثا الحمار از هر یکی یک درم بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر کودکی بیجیده شدن قضیب را بکیرند زعفران یک درم مر ده درم قسط و زراوند و فرفیون از هر یکی

[illegible] درم علک الانباط و زفت و میعه تر از هر یکی پنج درم علک الانباط و زفت را بر روغن حل کنند و مر و زعفران در شراب تر کنند و بهم بیامیزند و طلی کنند صفت

ضمادی که حیض بستن را باز دارد عدس مقشر و پوست انار ترش و مازو و برگ مورد خشک از هر یکی یک جزو بکوبند و بپزند و نخل الخمر بسرشند و ضماد کنند بر شبت و زهار

صفت ضمادی که حیض باز دارد بکیرند سعد و گل سرخ و افسنتین و گلنار و لاذن از هر یکی ده درم صبر و شب یمانی از هر یکی پنج درم عدس مقشر و پوست انار ترش

[illegible] مازو از هر یکی ده درم خرما قسب سی درم خرما را اندر شراب بجوشانند تا نرم شوذ و لاذن در روی کداخته و نیک بیامیزند و دارو ها دیگر کوفته و بیخته بذان بسرشند

و ضماد کنند بر شبت و زهار ضمادی دیگر که شیر زنان زیادت کند بکیرند آرد باقلی ده درم تخم بادروج پنج درم هر دو را باب بادروج بسرشند و ضماد کنند صفت

ضمادی که شیر زنان کم کند بکیرند دردی سرکه کهنه و اکلیل الملک کوفته و آرد باقلی برابر بهم کرم کنند و ضماد کنند ضمادی که شیر زنان کم کند بکیرند تخم بادروج و آرد

باقلی و نعنع و پودنه و سداب برابر بکوبند و بسرشند و ضماد کنند ضمادی اماس کبد را بکیرند نان کندم کوفته و بیخته و آرد جو و آرد باقلی و آرد حلبه برابر و عسل

[illegible] زرده خایه مرغ نیم برشت بسرشند و ضماد کنند ضمادی اماس پستان را که بهم کرده باشد بکیرند تخم حلبه و تخم کتان و کتیرا و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرکین

[illegible] و نطرون و زرنیخ برابر موم و روغن شیرین چندانک کفایت بوذ ضماد کنند چنانک رسم است صفت ضمادی که نکذارد که پستان بزرک شوذ بکیرند دو درم

[illegible] سوخته از هر یکی یک جزو و آرد جو دو جزو همه را بسرشند و سه روز طلی کنند ضمادی دیگر اختناق رحم را بکیرند علک الانباط و مصطکی و سنبل از هر یکی ده درم روغن سوسن

[illegible] شبت از هر یکی بیست درم شیطرج و عاقر قرحا از هر یکی هفت درم مقل و سلیخه و شونیز و پودنه کوهی از هر یکی پنج درم اکلیل الملک هشت درم داروها خشک را بکوبند

[illegible] علک الانباط و مصطکی را بر روغن گل کذارند و بهم بسرشند و شکم و ناف و زهار و رانها و نهیگاه و تهیگاه و استخوان زیر ناف را طلی کنند ضمادی دیگر که نکذارد که با

[illegible] خرد بکیرند شب یمانی سه درم مازو سه عدد دردی سرکه شش درم بسرشند و طلی کنند و رفاده بر نهند و ببندند ضمادی که ناف را از بیرون آمدن باز دارد

بکیرند آرد باقلی و مازو و گلنار و پوست انار ترش و پوست خایه مرغ برابر بکوبند و بپزند داروها را بپزند تا نرم شوذ و پوست خایه کوفته بذان بسرشند و طلی

کنند و رفاده بر نهند و ببندند ضمادی که تشنج عصب را نرم کند بکیرند نشاسته و علک البطم بکوبند و بپزند و پیه بط و مغز ساق گاو و پیه مرغ خانگی و پیه کرده و دنبه کداخته

بر آن بکذارند و مقداری روغن یاسمین یا ابن در عنها کداخته بیامیزند و نشاسته و علک کوفته بذان بسرشند و بر آن موضع نهند و ببندند صفت ضمادی تشنج

[illegible] را بکیرند موم زرد پنج استار فرفیون و بلیله و زوفا و اشق و زعفران و روغن بلسان و جندبیدستر و علک البطم و جاوشیر و بارزد و میعه تر از هر یکی دو درم روغن زیت

[illegible] صمغها را میبختج حل کنند و موم را با روغن بکذارند و داروها خشک را بکوبند و بپزند و بهم بسرشند ضمادی دیگر که دمل را بپزاند بکیرند خردل سپید و بکوبند و با

[illegible] بکوبند و تخمها آن چندانک تواند بر چینند و بر روغن گاو یا بروغن سوسن بسرشند و بر نهند ضمادی دیگر جرجیر را بر روغن گاو بپزند و بسایند و مرهم کنند و بر

[illegible] ضمادی دیگر بکیرند عنبر سه جزو بوره و نمک و سرکین کبوتر و سرکین خروس از هر یکی یک جزو بار روغن زیت اندر قنیه بسرشند و بوقت حاجت بر نهند

ضمادی دیگر بکیرند حلبه ده درم تخم کتان کوفته و بیخته ده درم موم بیست درم میعه تر چهار درم روغن یاسمین چندانک کفایت بوذ بسرشند چنانک رسم است

و بر نهند صفت ضمادی که درد نقرس را بنشاند بگیرند آرد جو بیست درم افیون سه درم با آب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر نقرس گرم را بگیرند
و خطمی و زرده خایه مرغ و آرد جو و دردی سرکه همه را بروغن گل بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر نقرس گرم را بگیرند صندل سپید و گل سرخ و شیاف مامیثا و
هر یکی جزوی افیون ربع یک جزو بیامیزند و طلی کنند ضمادی دیگر نقرس مرکب را بگیرند مغاث و خطمی و تخم مرو و آرد جو و سورنجان و روغن گل و زرده خایه مرغ را راست بکو
و بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی که نقرس بلغمی را سود دارد بگیرند مویز دانه بیرون کرده و آرد باقلی و روغن کلف در باتیله با تنی نرم بسرشند و اگر حاجت باشد قطران
آب بر افکنند تا نیک سرشته شود ضمادی دیگر بگیرند مرزنگوش و خطمی و بیخ قطونا و سورنجان و زرده خایه مرغ و روغن گل با اندکی آب جانی بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر نقرس
بگیرند میعه تر و جندبیدستر و فرفیون و مر و صبر و اقاقیا برابر بشراب کهن بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر نقرس مرکب که ماده آن صفرا و رطوبت صفرایی و بلغمی بود بگیرند حنا
و صندل و مر و مامیثا و زعفران از هر یکی ده درم کرنب نبطی سوخته چهار درم با آب عنب الثعلب بسرشند ضمادی دیگر نقرس بلغمی را بگیرند بابونه و حلبه و اکلیل الملک و تخم کتان
غار و منا و اسفند و برگ کرنب و مغاث و علک البطم برابر بسرشند و اگر یک جزو روغن بلسان کنند روا باشد ضمادی دیگر تحلیل کند اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند
اکلیل الملک و خطمی از هر یکی بیست درم اشق و جاوشیر و مقل از هر یکی ده درم پیه کلیه بز و مغز ساق گاو و روغن گاو و انگبین از هر یکی ده درم موم پنج درم روغن شبت بیست درم
سرکه پنج درم بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر در عرق النسا و همه دردها مفاصل را سود دارد بگیرند برگ کرنب و بابونه بپزند و با زرده خایه جوشانیده بیامیزند و با
سرکه ضماد کنند ضمادی دیگر همه دردها را تحلیل کند بگیرند سبوس گندم و خطمی و بابونه و شبت و آرد حلبه و تخم کتان و بکوبند و بعصاره کرنب بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر
عصبها را که منعقد و صلب شود سود دارد بگیرند مقل ده درم و در آب حل کنند و ده درم بیخ خطمی خشک کرده و بیخته بدان بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر درد عصبها را که از
بازو بود سود دارد بگیرند شوخ دیوار گرمابه بیست درم موم ده درم علک البطم بیست درم خاکستر چوب رز بیست درم بروغن زیت بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر
عرق النسا را بگیرند برگ سداب و نفت از هر یکی سه درم کوکرد و جاوشیر و اسقیل مشوی و بهروزه و موم از هر یکی سه درم صمغ بادام تلخ و قردمانا و علک الانباط و دردی
سرکه از هر یکی ده درم بارزد و شیلانی از هر یکی یک درم حب الغار ده درم روغن بادرنج چندانک کفایت بود بسرشند چنانک رسم است و ضماد کنند طلی دیگر
در عرق النسا را بگیرند برگ غار ده درم عاقرقرحا پنج درم قسط هفت درم تخم سپندان چهار درم نطرون سه درم همه را بکوبند و بپزند و با استار زفت و دو مثقال
دو اوقیه روغن یا سمن بسرشند و بر کاغذ طلی کنند و بر آن موضع دوسانند نخست زفت را در روغن بگدازند پس داروها را بدان بسرشند صفت طلی
داء الثعلب را بگیرند فرفیون و تفسیا و خردل سپید و حب الغار از هر یکی شش درم کوکرد و خربق سپید از هر یکی دو درم بروغن زیت بسرشند و طلی کنند طلی دیگر
داء الثعلب را بگیرند فرفیون و سداب از هر یکی دو درم خربق سیاه و سپندان از هر یکی مثقالی موم سپید و بادزهر مثقال موم را در روغن سداب بگدازند و داروها را بدان
بسرشند و طلی کنند و بیشتر طلی و بعد از آن یک ساعت اسقیل و سیر مالیدن سود دارد طلی دیگر بگیرند پشکل گوسفند سوخته و سداب دشتی و کف دریا و سرگین موش و بوره
و دار فلفل و بزهره گاو بسرشند و طلی کنند طلی دیگر داء الثعلب صفرایی را بگیرند کف دریا سوخته و نطرون و سرگین موش و مغز بادام سوخته و بیخ نی سوخته را
بخل الخمر بسرشند و از پس طلی بکف دریا یا بخرقه کتان بمالند طلی دیگر داء الثعلب صفرایی را بگیرند سرگین موش حب الرشاد سوخته و عاقرقرحا و شبح سوخته برابر بروغن
زیت بسرشند و طلی کنند طلی دیگر داء الثعلب سوداوی را بگیرند شونیز بریان کرده سه درم بیخ نی سوخته و فندق سوخته و سرگین موش و پشکل گوسفند سوخته و
و عاقرقرحا و شبح سوخته و خربق سپید از هر یکی یک درم بروغن بادام بسرشند و طلی کنند طلی دیگر همه انواع داء الثعلب را بگیرند کف دریا ده درم بوره و خردل و کوکرد و تفسیا
و فرفیون از هر یکی دو درم میویزج و ذراریح از هر یکی یک درم بروغن زیت کهن بسرشند و طلی کنند و یا زین مالند و اگر آبلها برآید بگذارند تا آسایش دهند و سه بط و پیه مرغ
و مرهم اسفیداج می مالند تا نیک شود پس طلی باز کنند صفت طلی دیگر بگیرند بیخ نی سوخته و سرگین موش و خاکستر خار پشت و نوشادر و بوره و مغز بادام تلخ
سوخته و خربق سپید برابر بروغن زیت طلی کنند و برگ انجیر تر مالند طلی دیگر موی سر و روی را که می ریزد نگاه دارد بگیرند لادن چندانک خواهند کرد و بشراب
عفص تر کنند پس کامی بروغن مورد می سایند و کامی بشراب و به همه وزن لادن پرسیاوشان کوفته و بیخته با آن بسرشند و در گرمابه تا نزدیک آفتاب طلی می کنند
و اگر مزاج بیمار سرد بود و فصل زمستان باشد روغن ناردین با آن بیامیزند طلی دیگر موی را که می ریزد نگاه دارد بگیرند پرسیاوشان و لادن و افسنتین و حب الغار برابر
بکوبند و بروغن بپزند و طلی کنند طلی دیگر موی را نگاه دارد بگیرند امله و برگ مورد و در آب بپزند تا آب سرخ شود و بر دست بمالند و بپالایند و لادن در شراب
حل کنند و با آن بیامیزند و طلی کنند طلی دیگر ابتدا اصلع باز دارد بگیرند پرسیاوشان و برگ مورد و پوست درخت صنوبر و کندر از هر یکی یک جزو و ورد و لادن از هر یکی نیم جزو
بکوبند و بپزند و بشراب و روغن ترب بیامیزند و طلی کنند طلی دیگر شکستن و شکافتن موی را باز دارد بگیرند آب برگ چغندر تر و لعاب تخم کتان و لعاب بیخ قطونا
برابر و اندکی به سر بزنان می شویند صفت طلی که سبوسه را ببرد بگیرند آب حلبه که بجوشانند چهار درم بود دو درم زهره گاو و یک درم با انگبین بیامیزند و سر بدان بشویند
طلی دیگر سبوسه را ببرد و نافع بود آرد باقلی و ترمس و خطمی برابر در کشکاب و لعاب حلبه بسرشند و سر بدان بشویند طلی دیگر ریشها که بر سر کودکان بود سود
دارد بگیرند زراوند و نطرون و خبث الفضه و مرداسنگ برابر بروغن زیت بسرشند و طلی کنند طلی دیگر بگیرند مرداسنگ و خبث الفضه و اقاقیا و کندر و اسفیداج و کوکرد

بسرکه بسرشند و طلی کنند طلی دیگر آزموده بگیرند خبث الفضه و مرداسنگ و اسفیداج از هر یکی چهار درم دم الاخوین و گلنار و قنبیل و حنا از هر یکی دو درم زراوند طویل
و مغز بادام تلخ سوخته از هر یکی یک درم بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کرده طلی کنند طلی دیگر ریش سر کودکان را بگیرند مرداسنگ و مغز بادام تلخ سوخته و زرد چوبه از هر یکی
درم بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کرده طلی کنند طلی دیگر خارش و گر را ببرد بگیرند سیماب کشته پنج درم کندش ده درم زراوند طویل هفت درم همه را بکوبند و بیامیزند
و بروغن گل طلی کنند سه روز پیوسته و گرمابه روند طلی دیگر بگیرند مرداسنگ و قسط و سیماب کشته و بوره زرد و کندش و زراوند طویل از هر یکی یک جزو خربق سیاه و
کوکرد و میویزج و میعه تر و زرنیخ و نوشادر برابر بکوبند و بروغن زیت طلی کنند شب و بامداد در گرمابه روند طلی دیگر آزموده گر خشک و خارش را بگیرند مغز دانه آلو
بیست درم تخم دیواج کوفته و بیخته بیست درم نمک طعام دو درم سیماب کشته ده درم مغز دانه آلو را نرم بکوبند و همه بیامیزند و بوقت حاجت مقدار سه درم در سرکه تر کنند
و اندر مقدار ده استار جغرات بیامیزند و در گرمابه طلی کنند و یک ساعت بنشینند پس بشویند و بیش از سه بار طلی کردن حاجت نیاید طلی دیگر آزموده گر را
بگیرند کندش ده درم زراوند طویل چهار درم خبث الفضه شش درم زرد چوبه سه درم سیماب کشته ده درم همه را بسایند و بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کرده اندر گرمابه
طلی کنند طلی دیگر خارش را حلبه و شحم حنظل در آب بپزند و آن آب طلی کنند طلی دیگر تخم خشخاش را بکوبند نرم و بسرکه حل کنند و در گرمابه طلی کنند طلی دیگر آرد باقلی
گوشت خربزه و تخم او و آب کرفس برابر بگیرند بوره نیم یک جزو اندر گرمابه طلی کنند طلی دیگر آرد عدس و گل مغره با سرکه و روغن گل طلی کنند و سرکه و گلاب و آب کرفس
طلی نیک است طلی دیگر خارش و بثور را بگیرند میویزج و زرنیخ و سیماب برابر بروغن زیت بسرشند و شب طلی کنند و بامداد در گرمابه روند طلی دیگر بهق
سپید را قسط و حنظل و زراوند و عاقرقرحا از هر یکی یک درم و نیم تخم ترب چهار درم بسرکه و قطران بسرشند و طلی کنند طلی دیگر زراوند و شحم حنظل و بوره
و کندش را برابر بسرکه طلی کنند طلی دیگر بهق سپید و سیاه را بگیرند تخم ترب ده درم کندش هشت درم بسرکه طلی کنند طلی دیگر توباد را بگیرند خردل و تخم ترب
و کندش و تخم جرجیر از هر یکی سه درم حرف ده درم خربق سیاه هفت درم با آب کرنب بسرشند و طلی کنند طلی دیگر توباد و سعفه را بگیرند شحم حنظل و کندش و
کوکرد و زاج از هر یکی سه درم مامیثا هشت درم مرداسنگ چهار درم گل ارمنی خشک کرده ده درم سیماب کشته پنج درم روغن زیت با آن ده درم بسرشند و طلی
کنند طلی دیگر توباد را اشق و آرد ترمس از هر یکی سه درم بوره سرخ شش درم صمغ پنج درم با سرکه تر بسایند و طلی کنند صفت دو رنجانک شبانگاه طلی کنند
و بامداد بگرمابه می روند طلی دیگر توباد که بر خایه باشد بگیرند اسفیداج هشت درم کوکرد دو درم میویزج یک درم بسرکه بسایند و طلی کنند طلی دیگر توبا
خارش مقعد را شب یمانی بریان کرده ده درم قطران پنج درم بسرکه حل کنند و بخرقه کتان طلی کنند و بر آن موضع نهند طلی دیگر برص را شیطرج و عاقرقرحا
حضض و خردل و شونیز و فلفل و شقایق و زرنیخ زرد و مرو فوه برابر بخون بزکشی بسرشند و طلی کنند طلی دیگر تخم ترب و کندش و مغز بادام تلخ و زرنیخ زرد و سرخ
شیطرج و مزار اسفند و خربق سیاه و پوست کور نتر برابر بشراب بسرشند و طلی کنند طلی دیگر کندش و فوه و شیطرج و خردل و تخم ترب و مازریون و شحم حنظل
و خردل سپید و میویزج و سقمونیا و تفسیا از هر یکی یک جزو و شقایق دو جزو بسرکه بسایند و طلی کنند طلی دیگر عسل بلادر هفت درم عاقرقرحا و سداب و فرفیون
و شیطرج از هر یکی سه درم بعسل بلادر بسرشند و طلی کنند طلی دیگر مغز بادام تلخ و ترمس و تخم ترب و تخم جرجیر و تخم کرنب و حرف و زراوند و خربق سیاه و
و حنظل یا و فرفیون برابر بکوبند و بطبیخ مازریون بسرشند و طلی کنند طلی دیگر برص را دکین کند چنانک ناپیدا شود و بیست روز بکار دارند بگیرند شیطرج و نیل
و نوره و شب یمانی و گل مغره و بکوبند و بسرکه تر کنند و بطبیخ فوه طلی کنند طلی دیگر کلف و کنجد را ببرد تخم ترب و تخم خربق و سیماب کشته برابر بسرشند
طلی کنند طلی دیگر کلف را بوره و بلیل و تخم ترب برابر طلی کنند و شب و بامداد بآب نخود بشویند طلی دیگر نشان آبله را ببرد مرداسنگ و بوره و بیخ نی
خشک و آرد نخود و استخوان پوسیده و آرد کرسنه و تخم خربق و حب البان و مر و قسط برابر مرداسنگ را بلعاب حلبه حل کنند و داروها را بدان بسرشند و طلی
کنند طلی دیگر ثولول را که در اندام زاید ببرد زنگار و مس سوخته و شحم حنظل و بوره و نوشادر و شخار و زرنیخ و اهک آب نارسیده برابر بپیه گاو و با آب صابون
بسرشند و طلی کنند و دو ساعت بسته دارند طلی دیگر سوختن آتش را بگیرند برگ خطمی و برگ ملوخیا و بپزند با آب صافی تا مهرا شود و لیفها را از وی
بگیرند و جدا کنند و بسایند پس بگیرند مرداسنگ پرورده و اسفیداج و روغن گل و آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب همه را بسرشند و طلی کنند طلی دیگر اهک
شسته هفت بار باب سرد و خشک کرده بیست درم موم سپید شش درم روغن گل بیست درم موم را با روغن گل بگدازند و اهک در وی بسرشند و طلی کنند
طلی دیگر اسفیداج پنج درم طین قیمولیا ده درم بسپیده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند طلی دیگر سوختن آتش را که برآید و آبله کند عدس مقشر و سپیده ارزن
چندانک خواهند و بسرکه بسایند پس از آنک نخست عدس را پخته باشند و چون سوده و سرشته شد بر آن جایگه طلی کنند و خرقه بگلاب تر کرده و بیخ سرد کرده بر وی
افکنند و اگر سپیده خایه مرغ را با روغن گل بزنند و طلی کنند سود دارد طلی دیگر اثرها کبود را که بر تن پدید آید از زخمی و غیر آن بگیرند صابون و بوره و شخار
برابر بآب حل کنند و آن موضع را بمالند و ابن دل و طلی کنند طلی دیگر تخم ترب و زرنیخ برابر بسرشند و طلی کنند تا آزده طلی دیگر تخم ترب و زرنیخ زرد
و دار فلفل از هر یکی یک جزو و کندر ربع یک جزو بآب کشنیز تر طلی کنند اثر کبودی را که از خونی پدید آید که در زیر پوست مرده بود ببرد طلی دیگر درد و کوفتگی را زدگی

اندامها که از افتادن خیزد برخ مغاث و ماش مقشر و گل ارمنی از هر یکی ده درم اقاقیا و صبر از هر یکی سه درم با آب برگ مورد بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر که آسیب جگر را
سود دارد اگر حرارتی باشد مغاث و گل ارمنی و برگ مورد برابر بکوبند و بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر آسیب معده و جگر و دیگر جایها را ماش و گل ارمنی از هر یکی ده
صبر و سک و زعفران از هر یکی سه درم بگلاب و آب برگ مورد بسرشند و اگر جایگاه عصبانی بود شراب و روغن نرگس با آن بیامیزند ضمادی دیگر اگر حرارت نباشد این
ضماد بر نهند صندل سپید و گل سرخ و بنفشه و آرد جو از هر یکی ده درم زعفران یک درم و نیم کافور نیم درم بگلاب و روغن گل بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر آرد ماش
و گل ارمنی از هر یکی دو درم صبر و سک و زعفران از هر یکی سه درم بگلاب بسرشند و ضماد کنند و اگر جایگاه عصبانی بود شراب و روغن گل یا روغن سوسن با آن
بیامیزند ضمادی دیگر ماش و مغاث و گل ارمنی از هر یکی ده درم اقاقیا و صبر از هر یکی سه درم با آب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر درد سر را
که از افتادن و آسیب پدید آید بگیرند گل ارمنی ده درم شب یمانی دو درم مر یک درم بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر معده را که زخمی و آسیبی رسد سود دارد بگیرند
سیب ترش در خرقه ترنجند و در زیر آتش نرم نهند تا بپزد و پاک کنند گوشت آن بنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا و برگ مورد و سنبل از هر یکی پنج درم مصطکی و کندر
و صبر از هر یکی یک درم بگلاب بسرشند و ضماد کنند و اگر حرارتی باشد اندرین ضماد ده درم آرد جو و یک درم زعفران و نیم درم کافور زیادت کنند و اگر حرارت
نباشد بگیرند گل سرخ پنج درم سنبل و مصطکی و دارچینی از هر یکی ده درم لاذن دو درم لاذن را بروغن خیری حل کنند و داروها را بدان بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر
درد جگر را که از آسیبی و زخمی خیزد مورد اسفرم و حب الغار و قصب الذریره و عود و مر از هر یکی ده درم موم ده درم روغن ناردین سی درم ضماد سازند چنانک رسم
است و بر نهند ضمادی دیگر آسیب پستان را ماش مقشر عجم الزبیب برابر بکوبند و با آب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر اما سپیداج و مملکا را خیر ترش ده درم
بون و حاشا و سرگین کبوتر و سرگین خروس از هر یکی شش درم همه را با خمیر و روغن زیت بسرشند طلی دیگر گوشت فزونی را ابو ساند و بخوردنی اندک بسوزاند
توبال مس ده درم زنگ سرخ و خربق سیاه از هر یکی پنج درم با روغن گل بسایند و طلی کنند طلی دیگر همین فعل کند اشق و ریتیانه از هر یکی ده درم سرکه را با
روغن زیت حل کنند و پنج درم اهکو و پنج درم سرگین کبوتر بسایند و بدان بسرشند طلی دیگر که خون را ابو ساند و بخورد بگیرند اشک و زنگ سرخ از هر یکی ده درم صمغ
صنوبر سی درم روغن گل نفت ده درم صمغ را با روغن بگدازند و داروها را بدان بسرشند و طلی کنند طلی دیگر سرگین گاو خشک را جرکه بپزند و طلی کنند و اگر تعصب تر یک
باشد بشراب بپزند صفت ضمادی که خوک را نرم کند بگیرند بیخ سوسن کوفته و بیخته بیست درم خمیر گندم ترش بیست درم بشراب بپزند و طلی کنند و اگر آرد
حلبه با انگبین بپزند و طلی کنند سود دارد ضمادی دشبه را و رنجی را که اندر اندام بماند نرم کند بگیرند موم از دیک اوقیه روغن سوسن شش اوقیه بط مایه مرغ
یک اوقیه مغز ساق گاو دو اوقیه بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر دردی روغن کتان و دردی روغن سوسن از هر یکی یک اوقیه میعه تر و بارزد و جاوشیر و اشق
از هر یکی نیم اوقیه مقل یک اوقیه پیه خرس و پیه مرغ دو اوقیه صمغها را بشراب بسرشند پیه را با روغن بگدازند و همه را با هم بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر اماس
گرم را که از زخم و افتادن باشد آرد جو با آب کشنیز تر بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر همه دردها را تحلیل کند بگیرند موم از دیک جزو روغن شبت شش جزو موم در روغن
بگدازند و بابونه بسایند و بدان بسرشند و ضماد کنند و اگر حرارتی باشد و اگر پاشید بگیرند حی العالم و پوست انار ترش و آرد جو و اندر شراب بپزند و بسایند و ضماد
کنند ضمادی دیگر اماس گرم را صندل سرخ و زعفران برابر با آب کشنیز بسایند و طلی کنند ضمادی دیگر اماس گرم را سود دارد شیاف مامیثا و اقاقیا و فوفل و صندل
سرخ با آب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر اماس گرم را که تر بود گویند بگیرند صبر و حضض و اقاقیا و سعد و شیاف مامیثا و زعفران و گل ارمنی
بکوبند و ببیزند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسرکه و آب کرنب بسایند و طلی کنند و اگر تر بود در چشم و روی باشد بسرکه و آب کشنیز بسایند ضمادی دیگر
ترب را که از حبس تنها و بیماریها در اندرید آید بگیرند گلاب و سرکه و روغن گل و آب برگ مورد و اسفنج بدان تر کنند و بر چشم و روی نهند و اگر برگ کرنب و برگ مورد
بکوبند و بر نهند سود دارد ضمادی دیگر سپیدی که بر ناخن افتاده باشد زنگ سرخ و شب یمانی و کوکرد از هر یکی جزو زفت دو جزو زفت را اندر سرکه
انگبین بگدازند و داروها با آن بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی که ناخن سپید گشته را اصلاح کند بگیرند دردی شراب سوخته سه درم ذراریح دو درم
موم سه درم روغن گل ده درم همه را بسرشند و اندر یک روز دو بار ضماد کنند ضمادی دیگر بوسها را که گرد اگرد ناخن برخیزد سود دارد بگیرند حرف و نمک برابر
بکوبند و بیامیزند و بر آن موضع نهند ضمادی دیگر مصطکی سه جزو نمک دو جزو مصطکی را بگدازند و نمک بدان بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر مضرت گزیدن
جانوران زهرناک را باز دارد جند بیدستر و سکبینج و حلتیت و سرگین کبوتر و بوذنه و مشکطرا مشیع برابر بروغن زیت کهن بسرشند و ضماد کنند

باب بیست و سوم اندر نطولها

صفت نطولی که خداوند سرسام گرم را و کسی را که خواب نیاید سود دارد و نطول آن را گویند که بپزند و سرها را آن فرو دارند و عضو را بدان بشویند بگیرند
بنفشه و تخم کوکنار از هر یکی پنج درم پوست خشخاش و گل سرخ و نیلوفر و تراشه کدو تر و بابونه از هر یکی ده درم کشک جو نیم کوفته بیست درم همه را در پنج
آب بپزند تا بنیمه باز آید و سرها را فرو دارند و اگر در آفتابه کنند و از سر بریزند بهتر بود و در وقت بختن سرها به بسته دارند صفت نطولی دیگر

خداوند صداع سرد را بگیرند بابونه و اکلیل الملک از هر یکی یک درم شبت و مرزنگوش از هر یکی شش درم از جنانک رسم است نطولی دیگر بابونه و اکلیل الملک و نمام و مرزنگوش
و برگ غار و شیح از هر یکی شش درم اندر آب صافی بپزند صفت نطولی دیگر درد ابکار را سود دارد و این را نطول المجانین گویند بگیرند بنفشه تر و خشک و نیلوفر و
بیخ خطمی و برگ بید تر و کشک جو نیم کوفته و برگ کوکنار و تراشه کدو تر از هر یکی یک کف برگ عنب الثعلب و برگ خبازی و برگ بارتنگ از هر یکی یک دسته سپستان دو کف
خشخاش سپید یک کف گل سپید یک کف روغن بابونه یک اوقیه همه را بپزند و بپالایند و روغن بابونه بر وی چکانند و سرها را آن فرو دارند با سرها را در شبها گاه و سرها را آن بشویند
و اگر بجای روغن بابونه روغن بنفشه کنند و یک کف بابونه اندر نطول بپزند روا بود صفت نطولی صداع سودائی را بگیرند بنفشه و نیلوفر و سوسن و بابونه
و اکلیل الملک و بادرنجبویه و ساذج هندی و قرنفل و کشک جو نیم کوفته برابر بپزند و سرها را آن می شویند صفت نطولی صداع ریحی را بابونه و اکلیل الملک
برگ کرفس و بادیان و تخم کرفس و تخم بادیان و زیره و سعتر و مرزنگوش و شبت برابر صفت نطولی که خداوند بیماریهای سرد و خشک را سود دارد سر و لاجه
بن و اکلیل الملک و بابونه و حلبه و شبت بپزند و آن آب بر وی می چکانند صفت نطولی که پیران و مردم را بشبت مسکوت باید چکانید شبت و شیح و مرزنگوش
و برگ ترنج و سعتر و اکلیل الملک و بابونه و بوذنه دشتی و سذاب و حاشا از هر یکی چندانک خواهند بپزند چنانک رسم است

باب بیست و چهارم اندر روغنها

روغن ناردین منفعتها این روغن سخت بسیارست و درد و بیماریها که از سردی بود ببرد و سود مندترین روغنها
اینست اگر در بینی و گوش چکانند درد سر و گوش را که از سردی بود ببرد و بادها که در احشا بود بشکند و خوردن و طلی کردن قولنج و پیچیدن رودها ببرد و فوی کند بگیرند
قصب الذریره و سعد و برگ غار و عود بلسان و ساذج هندی و راسن و اذخر و ابهل و برگ مورد و فو و داما و مرزنگوش از هر یکی دو اوقیه همه را نیم کوفته کنند و تر
کنند و بشراب ممزوج با آب بیامیزند چندانک بر سر دارو ها دو انگشت بایستد و بنه روغن کنجد بر افکنند و باتش نرم بجوشانند تا آب و شراب برود و روغن بماند
و بپالایند جرب بگیرند گل سرخ و مرو و سلیخه و برگ مورد تر یا خشک از هر یکی پنج استار دارچینی و حماما از هر یکی سه استار همه را نیم کوفته کنند و بشراب ممزوج تر
کنند و آن روغن پالوده با وی بیامیزند و باتش نرم بپزند تا آب و شراب برود و روغن بماند و بپالایند و در نسخه دیگر گل و مر و برگ سلیخه و برگ مورد از هر یکی دو اوقیه
است و دارچینی و حماما نیست جرب بگیرند سنبل یا ناردین و قرنفل و میعه تر از هر یکی پنج استار کوبیده پنج اوقیه روغن بلسان دو استار و در نسخه دیگر سنبل
و قرنفل و میعه از هر یکی سه اوقیه جوز بوا پنج اوقیه روغن بلسان شش استار آورده اند داروها را نیم کوفته کنند و بشراب ممزوج بپزند بیجان و جوش
آید آن روغن پالوده با وی بیامیزند دیگر بار و بپزند تا آب و شراب برود و روغن بماند و بپالایند و دیگر بار روغن اندر پاتیله سنگین بر آتش نرم نهند و روغن بلسان
و میعه در وی حل کنند و بیامیزند و نگاه دارند روغن قسط فالج و لقوه را سود دارد و معده و جگر سرد را و عصبها را قوت دهد و سیاهی موی نگاه دارد
بگیرند قسط ده درم بلبل سه درم عاقرقرحا چهار درم فرفیون سه درم جند بیدستر سه درم همه را نیم کوفته کنند اندر نیم من شراب ریحانی تر کنند یک شبانروز
پس بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بپالایند و نیم من روغن زیت با آن بیامیزند و بپزند تا آب برود و روغن بماند و نگاه دارند و در نسخه دیگر پنج استار سلیخه
آورده اند روغن شونیز فالج و لقوه را سود دارد بگیرند شونیز بیست درم مغز بادام تلخ کوبی سی درم سر دو را با هم بکوبند و روغن کشند و در مهره ها کرانند
و پشت مهره ها مالند و نخست تملید کنند بطبیخ مرزنگوش و نمام و شیح و برگ ترنج و نانخواه و سعتر و بوذنه و حاشا و مشکطرا مشیع و قیسوم پس این روغن مالند
روغن کندر درد گوش را که از سردی بود ببرد بگیرند صبر و مر و مصطکی و حضض و جند بیدستر و زهره گاو از هر یکی یک درم شراب کهن یا روغن بادام بیامیزند
و داروها در افکنند و باتش نرم بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند روغنی دیگر درد گوش را که از گرمی بود بگیرند روغن گل ده درم روغن بادام شیرین پنج درم
خل الخمر سی درم باتش نرم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند روغن مصطکی استرخا و ضعف معده را سود دارد بگیرند روغن زیت یا روغن کنجد بنجاه درم مصطکی
و راسن از هر یکی دو درم مصطکی را نیم کوفته کنند و با روغن اندر شیشه افکنده کنند و در پاتیله سنگین در میان آب نهند و بجوشانند تا مصطکی بگدازد
و با روغن آمیخته گردد و نگاه دارند و بوقت حاجت گرم کنند و بر معده می مالند روغن میعه رحم و گرده و مثانه سرد را گرم کند و اما بیمار سرد را سود دارد و مار
از مفاصل باز دارد بگیرند روغن کنجد یک من میعه خشک چهار استار میعه را باتش نرم اندر روغن گداز اندرد و نگاه دارند روغن بابونه بگیرند روغن کنجد یک من شکوفه
بابونه و حلبه از هر یکی دو اوقیه بابونه و حلبه با روغن اندر شیشه کنند و چهل روز اندر آفتاب نهند روغن افسنتین اعضا را گرم کند و قوت دهد
بگیرند روغن کنجد سی استار افسنتین رومی دو اوقیه اندر شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند روغن شبت اما بیماری سرد و صلب را تحلیل کند و ماندگی را ببرد
بگیرند روغن کنجد یک من تخم شبت و تخم حسک از هر یکی یک اوقیه هر سه را اندر شیشه کنند و چهل روز اندر آفتاب نهند روغن حسک که فتنه بول را بگشاید
و مجری بول را پاک کند و قوت باه را زیادت کند بگیرند روغن کنجد و شیر گاو و آب حسک تر کوفته و فشارده از هر یکی پنج رطل بغدادی با هندوی رطل و نیم
زنجبیل یک رطل با هند و زنجبیل را نیم کوفته کنند و هر دو را اندرین روغن و آب حسک و شیر گاو بپزند باتش نرم تا آب برود و روغن بماند پس مالیدن طلی
کردن و خوردن سود دارد روغن سذاب گرده و مثانه و رحم را سود دارد و درد پشت و استرخاء عصب را ببرد بگیرند روغن کنجد ده رطل سذاب تر چهار اوقیه

آب جانی یکمن با تش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند و بپالایند و بتدریج بکار می دارند روغن بپوست همه دردها را که از سردی بود سود دارد خاصه درد عصبها را و عرق
النسا را نیز سود دارد بگیرند قسط تلخ ده درم جندبیدستر پنج درم بوزنه کوهی خشک دوازده درم عاقرقرحا هفت درم کندش چهار درم میویزج سه درم همه را
نیم کوفته کنند و اندر چهار صد درم شراب ریحانی تر کنند یک شبانروز پس بپزند تا دو بهر از شراب برود و بنهند تا سرد شود و بدست بمالند و بپالایند و بنهند و از
آن روغن خیری یا مانند آن بادی بیامیزند و با تش نرم بپزند تا جمله شراب برود و روغن بماند و بهر ده درم روغن دو درم فربیون تازه بسایند چون غبار و در
وی کنند و بر آتش نهند و یک جوش بر سند روغن اشنه همه بیماریها سرد بلغمی را سود دارد بگیرند اشنه پنج درم قسط ده درم سلیخه و قصب الذریره از هر یکی پنج درم
حب البلسان و مصطکی بیست درم روغن مورد ساده یک رطل و نیم بغدادی داروها را بکوبند و جمله با شراب تر کنند سه شبانروز پس با روغن مورد با آن
بیامیزند و با تش نرم بپزند تا شراب برود و روغن بماند و بپالایند و بکار دارند روغن زعفران آماس رحم را و شیخ بلغمی را سود دارد و حرارت غریزی را بیفزاید
بگیرند زعفران شش درم قصب الذریره پنج درم فودمانا شش درم مر یک درم مر را بسرکه تر کنند شش روز و دیگر داروها را بسرکه تر کنند یک شبانروز و دو درم
پنج استار روغن کنجد بر افکنند و با تش نرم بپزند تا سرکه برود و روغن بماند روغن مورد موی را قوی کند و از ریختن باز دارد بگیرند برگ مورد تر و آب
آن بستانند و بهمچندان روغن کنجد با آن بیامیزند و با تش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و مقداری ازین روی کل کنند نسخه دیگر بگیرند برگ
مورد چهار رطل بغدادی و نیم کوفته کنند و اندر مقدار دو رطل شراب یک شبانروز فرغار کنند و بپالایند و چهار رطل روغن کنجد بر افکنند و با تش نرم بپزند
تا شراب برود و روغن بماند و اگر کسی خواهد که بجای شراب سرکه کند صواب باشد و مقداری ازین درو کنند روغن سوسن سردی و اختناق رحم را
و قولنج را و هر دو شانه و کرده را گرم کند بگیرند سلیخه و قسط تلخ و حب بلسان و مصطکی از هر یکی یک اوقیه قرنفل و قرفه از هر یکی نیم اوقیه زعفران
یک اوقیه گل سوسن سی عدد زردی که در میان او باشد ازوی پاک کنند و روغن کنجد یک رطل و نیم همه را اندر شیشه کنند و در سایه بنهند تا دیگر آفتاب
تا روغن قوت و بوی دارو بگیرد روغن ابی معده را قوت دهد و عرق آمدن باز دارد بگیرند ابی پاک کرده و میان او بیرون کرده چندانک خواهند
بکوبند و بفشارند و آب آن بستانند از آب دو جزو و برگ مورد یک جزو روغن گل یک جزو همه را بیامیزند و با تش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند این روغن بر مفاصل و پشت بمالند عرق آمدن باز دارد و اگر بر کشکاب یا بر شربتی دیگر افکنند و بخورند معده را قوت دهد و اسهال
و سوزش مثانه را باز دارد روغن سنداکحر خداوند استرخا و فالج را سود دارد و سده جگر و سپرز را بگشاید و قولنج را نافع بود بگیرند نانخواه
و سعتر و بوزنه کوهی و مریاحور و تخم کرفس و باذیان و انیسون و مصطکی و اسارون و حلبه از هر یکی هفت درم سنبل هندی و شیطرج و مقل از هر یکی
پنج درم سکبینج و اشق و جاوشیر از هر یکی سه درم بیخ کرفس و بیخ باذیان و بیخ اذخر و بیخ سوس و راسن خشک از هر یکی هشت درم زنجبیل و دارچینی و قاقله
و جندبیدستر و کبابه و دار فلفل و فلفل و کوزبوا و بسباسه و شونیز و قسط و کرویا از هر یکی چهار درم ازرباد و ... از هر یکی سه درم همه را نیم کوفته کنند
و یک شبانروز در آب تر کنند چنانک آب دو انگشت بالا دارد بایستد پس بپزند تا داروها نیک پخته شود و بمالند و بپالایند پس هفت رطل روغن سنداکحر
بادی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت از یک مثقال تا سه مثقال با ماء الاصول روغن شاهسفرم بگیرند آب شاهسفرم یک جزو روغن
کنجد نیم جزو با تش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت از یک مثقال با نیم اوقیه با دو اوقیه نخود آب که درد زهار کهنه پخته باشند درد
زانو و بند و کشادگاه را سود دارد روغن لاله که بتازی آنرا شقایق گویند معده سرد را گرم کند و با سپیده مرغ و پیه بط طلی کردن بهق را ببرد
بگیرند روغن زیت یک رطل گل لاله دو اوقیه اندر شیشه کنند و نه روز اندر آفتاب نهند صفت روغنی که موی را نگاه دارد و از ریختن باز دارد
بگیرند مازو و هلیله کابلی و برگ مورد از هر یکی یک جزو همه را اندر شراب ریحانی بپزند تا مهرا شود و بپالایند و از آب دیگر بار بپزند تا لختی ستبر
شود پس بهمچندان روغن کنجد بر افکنند و بر مقدار یک رطل روغن ده درم لاذن برافکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس سر و موی را بدان چرب
کنند و بامداد بطبیخ مورد بشویند صفت روغنی که موی را سیاه کند و از ریختن باز دارد بگیرند سادج هندی و حنا و اظفار الطیب
و مازو و قسط از هر یکی سه اوقیه لاذن یک اوقیه زعفران یک اوقیه خیربوا نیم اوقیه روغن زیت یک رطل و نیم شراب سه رطل داروها نیم کوفته در شراب
و روغن بپزند تا شراب برود و روغن بماند و اگر خواهند که موی سرخ باشد بی مازو کنند روغن ماز یون خداوند استرخا را سود دارد و آب را باسهال
بیارد و آماس شکم بنشاند بگیرند ماز یون یک رطل و در پنج رطل آب بپزند تا مقدار یک رطل باز آید و بپالایند و سه اوقیه روغن بادام بر افکنند
و با تش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت یک درم با بنفشه شربت عرق النسا صفت روغنی که خداوند بواسیر را سود دارد بگیرند روغن
مغز زردالو ده درم میعه تر یک درم مقل دو درم مقل را و میعه را در روغن حل کنند و طلی کنند

باب بیست و پنجم اندر مرهمها و ذرورها

مرهم کافوری ترکیدگی لب و مقعد را و بواسیر را که با سوزش بود و سوختگی آتش را سود دارد

بگیرند مرداسنگ سپید و سپیده ارزیز یکی یکی بکوبند و ببیزند و موم روغنی کنند از دو استار موم و هشت استار روغن گل داروها سوده در موم روغن برافکنند و بر سرشند
پس سپیده دو خایه مرغ برافکنند و مقداری کافور و بهادن اندر بمالند تا هموار شود مرهمی دیگر سپید از زیر ... سرب هفت درم مرداسنگ سپید پنج درم
... سه درم کثیرا ده درم بکوبند و ببیزند و موم روغنی کنند از ده درم موم و چهل درم روغن گل و داروها در وی بسرشند مرهم سرخ ریشها گرم را که بر سر و دیگر
اندامها بود سود دارد و گوشت بر آرد بگیرند مرداسنگ زرد دو جزو زردچوبه یکجزو مر و انزروت ... بسرکه تر کنند و بروغن گل بسرشند داخلیون اما سهابت سخت
و خوک را سود دارد و نرم کند بگیرند مرداسنگ زرد ده استار و بسایند چون سرمه و با نیم من روغن زیت در باتیله کنند و برآتش نرم می جوشانند و مرداسنگ با کفچه اندر
میان روغن می جنبانند تا بگدازد و روغن سیاه گردد پس نیم من لعاب تخم کتان ده استار لعاب اسبغول ده استار لعاب تخم خطمی بادی بیامیزند و یکی یکی همی
زنند تا همه یکی شود و می پزند تا ستبر شود چنانک بپزند مرهمی دیگر بگیرند حلبه و تخم کتان و تخم خطمی سپید از هر یکی نیم من ... یک شبانروز تر
کنند پس بگیرند لعاب هر یک نیم من و پنج استار مرداسنگ سی استار روغن زیت یک من سخت لعابها را بجوشانند تا لختی آب از وی کمتر شود پس از آتش برگیرند
مرداسنگ را با روغن اندر باتیله کنند و می جنبانند تا مرداسنگ بگدازد و سیاه گردد و روغن را سیاه کند پس لعابها برافکنند و لختی با تش نرم بپزند تا ستبر شود
مرهم شلیخا که بتازی مرهم الرسل گویند و بعضی مردمان مرهم ... گویند و این مرهمیست که حواریان عیسی صلوات الله علیه ساخته اند و دوازده دارو است
هر یکی دارو احتیار کرده اند در ترکیب کرده اما ریشها سخت را و خوک را نرم کند و ناسورها و صعب را با صلاح آرد و ریشها و جراحتها را از گوشت مرده و
از ریم پاک کند و برویاند بگیرند مقل سه جزو اشق پنج جزو جاوشیر دو جزو موم زرد بیست جزو کندر سه جزو مرداسنگ چهار جزو مر و بارزد از هر یکی دو
جزو روغن زیت صد و بیست جزو رتیانه بیست و چهار جزو زنگار دو جزو زراوند سه جزو صمغها را بسرکه حل کنند و بارزد را با روغن و موم بگدازند و همه
با هم بسرشند نسخه دیگر موم و رتیانه از هر یکی چهار درم جاوشیر و زنگار از هر یکی دو درم اشق هشت درم زراوند طویل و کندر از هر یکی چهار درم بارزد
و مر از هر یکی دو درم مقل ازرق چهار درم مرداسنگ چهار درم و نیم روغن زیت نیم من اندر تابستان و سی استار اندر زمستان مرهم باسلیقون که آماسها
... سخت را نرم کند و بپزاند ریم بیرون آرد و گوشت برویاند و ریشها که بجای عصبانی نزدیک باشد سخت سودمند بود بگیرند موم زرد نیم من زفت
اوقیه مر و رتیانه و علک الانباط از هر یکی چهار اوقیه روغن زیت دو من و نیم و در نسخه دیگر مر نیست و پیه گاو ممسک موم است مرهم باسلیقون
کوچک بگیرند رتیانه و زفت و موم از هر یکی جزوی روغن زیت چندانک کفایت بود مرهم زنگار ریشها گرم را خشک کند و گوشت فزونی را بخورد بگیرند زنگار
ده درم موم و علک البطم و رتیانه از هر یکی پنج درم زنگار را جداگانه بسایند و موم و علک و رتیانه با روغن زیت بگدازند و زنگار در وی افکنند و در هاون
بمالند تا هموار شود و اندر نسخه دیگر زنگار سه درم است نسخه دیگر زنگار دو اوقیه اشق چهار اوقیه عنزروت نیم اوقیه زراوند طویل نیم اوقیه
اشق و عنزروت را بسرکه حل کنند و روغن زیت با داروها بر افکنند و همه را در هاون بمالند تا هموار شود نسخه دیگر ناسورها و ریشها پلید را بصلاح
آرد و گوشت مرده را بخورد بگیرند زنگار یک اوقیه انزروت و اشق از هر یکی نیم اوقیه بسرکه بسایند و با انگبین بسرشند مرهمی دیگر خوک را بگدازد بگیرند
خاکستر چوب انجیر بیست درم شب یمانی پنج درم بوره ده درم زفت هشتاد درم روغن زیت چندانک کفایت بود زفت را با روغن بگدازند و داروها
دیگر را بدان بسرشند مرهمی دیگر خوک را بگدازد بگیرند مر هشت درم بارزد سه درم اشق ده درم سرگین کبوتر و سرگین گاو از هر یکی ده درم مویز ... ده درم
روغن زیت چندانک کفایت بود صفت ذروری که جراحتها تازه را برویاند و گوشت بر آرد بگیرند کندر و مر و انزروت و دم الاخوین از هر یکی
ده درم بکوبند و ببیزند و بکار دارند مرهمی دیگر ریشها را که بسیار رطوبت بود سود دارد و گوشت برویاند بگیرند مرداسنگ شش درم و سخت و گلنار
و ... ده درم دم الاخوین و زردچوبه و شب یمانی و قلیمیا سیم از هر یکی یک درم مرداسنگ بسرکه و روغن زیت بسایند و داروها بدان بسرشند و بکار برند
صفت مرهمی رویاننده بگیرند مرداسنگ سوده یک اوقیه و اندر سه اوقیه روغن زیت بپزند تا حل شود پس فرو نهند و کندر و بارزد و عنزروت
و دم الاخوین و زفت از هر یکی ده درم بسرشند چنانک رسم است مرهمی دیگر خوک و سرطان را و آماس خایه را بگیرند مرداسنگ پنج درم کندر و بارزد و اشق
از هر یکی ده درم علک البطم شش درم موم زرد ده استار شنگرف هشت درم روغن زیت چندانک کفایت بود اشق و بارزد را بسرکه حل کنند و موم را با
روغن بگدازند و بهم بسرشند و در نسخه دیگر مرداسنگ و بارزد از هر یکی پنج درم است نسخه دیگر قوی تر بگیرند شنگرف بیست درم مرداسنگ سوده ده درم
مر را در هاون افکنند و گاهی سرکه بر وی چکانند و گاهی روغن گل در وی مالند تا یکچیز شود پس یک اوقیه موم و دو اوقیه روغن گل بهم بگدازند
و همه یکجا در هاون بمالند تا مرهم شود و در زمستان بجای روغن گل روغن زیت کنند و اندر تابستان بجای شنگرف سرخ ... باشد که یک نیمه سرخ
کنند و یک نیمه شنگرف مرهمی دیگر خوک را و آماسها سود دارد ریشها ... را سود دارد بگیرند زفت نیم من موم پنج استار علک البطم پنج درم مقل
پنجاه درم کندر و سپیده ارزیز و مرداسنگ از هر یکی سه درم بارزد پنج درم زنگار سه درم روغن زیت چندانک کفایت بود مقل و بارزد را بسبختج

حل کنند و موم و علک را در روغن بگدازند و همه با هم بسرشند **مرهمی دیگر** کوشت را که از دندان برآید بیاورد و همه ریشهای دیگر را سود دارد بگیرند سرکه هفت درم انگبین
انگبین را با سرکه بپزند و کف بردارند و بقوام آرند و دو درم زنگار سوده در وی بسرشند و بکار دارند **مرهمی دیگر** اما ریشها سخت را نرم کند و خوک ایشان بگیرند
اشق شش درم کندر سه درم نمک طبرزد و زرنیخ ازهریکی چهار درم خمیر کنند و بیه مرغ ازهریکی بیست درم روغن زیت چندانک کفایت بود اشق را بسرکه حل کنند
و بیه را بروغن بگدازند و داروها را بدان بسرشند **مرهمی دیگر** سوختگی آتش را سود دارد و ریشها را خشک کند اکل نورا بشویند چندبار و روغن زیت بر افکنند و بسرشند تا
مالند تا همه آب از وی برود و روغن سرشته شود بقوام مرهم **مرهمی دیگر** سوختگی آتش را مرداسنگ و خبث الفضه و اسفیداج و قیمولیا و اکل شسته در روغن گل و سپیده
خایه مرغ همه بهم بسرشند چنانک رسم است **مرهمی دیگر** گوشت و بانشد بگیرند مرداسنگ پنج درم و بسرکه بسایند کاغذی و کاغذ بروغن گل چندان بسایند تا مرداسنگ
سیاه شود پس پنج درم سپیدروی در اندکی کافور با وی بسرشند و بکار دارند **مرهم کلتاب** نمله و مشاکله را سود دارد بگیرند مازو سبز و مرداسنگ و زردچوبه
ازهریکی یک جزو کلنار و برگ مورد و عصاره لسان الحمل ازهریکی دو جزو موم صافی در روغن گل چندانک کفایت بود

باب بیست و ششم اندر داروهای دهان و زفان و کام و دندان

صفت داروی که گرانی زفان را ببرد بگیرند نوشادر و پلپل و عاقرقرحا
و خردل سپید برابر بکوبند و ببیزند و هر روزی چندبار زفان را بدان خاصه بن زفان و زیر زفان **صفت داروی** که سستی زفان را ببرد بگیرند دارچینی و سنبل و حماما
ازهریکی سه درم ساذج هندی و فلنجه و زراوند طویل و تخم کرفس و تخم شبت ازهریکی یک کف مصطکی و سیسالیوس و دوقو و انیسون ازهریکی یک درم مروارید و کهربا
ازهریکی دو درم شربتی یک درم با آب یا با شراب کهن **داروی دیگر** ملازه را و الجای را ببرد بگیرند گلنار چهار درم شب یمانی ده درم نوشادر و زعفران ازهریکی نیم درم کافور
دانگی دانگی یک درم همه را بکوبند و ببیزند و در مغرفه میل کنند و در زیر ملازه چنانک ملازه برکفچه نشیند و برد از وی نیک نان و چنان بگذارند پس کفچه بیرون آرند و بلعاب
بزرقطونا و مانند آن مضمضه کنند **داروی دیگر** انگوزه دو درم و نیم شب یمانی یک درم نوشادر نیم درم بسایند و با انگبین بسرشند و میل برکنند و بملازه رسانند **داروی دیگر** ملازه را و الجای را ببرد مازو سه درم شب یمانی یک درم نوشادر و نمک اندرانی ازهریکی نیم درم بکوبند و ببیزند و بهیچ داروی دیگر بکار دارند
ملازه فرود آمده را و خناق را بگیرند کوزمزه سه درم نمک اندرانی و نوشادر ازهریکی دو درم سماق و مازو و اقماع الرمان و اقاقیا و عصاره لحیة التیس ازهریکی چهار درم
شب یمانی یک درم مامیران و حضض و کزمازو و گل سرخ و رماد الخطاطیف و شیاف مامیثا ازهریکی سه درم قیصوم سوخته دو درم بکوبند و ببیزند و بمغرفه میل بملازه
رسانند و لرحت خناق و علق اندر اند **صفت داروی** دمیدگی دهان را که از گرمی بود سود دارد بگیرند شیاف مامیثا و طباشیر و لسان الحمل و بزر
الورد و هلیله زرد و گلنار و برگ زیتون و کزمازو و شب یمانی برابر و بکوبند و ببیزند و بپشت اندر دهان پاشند **صفت داروی** قلاع سیاه را ببرد بگیرند مازو بوی و
برگ علیق و اقاقیا ازهریکی ده درم شب یمانی چهار درم قلقطار چهار درم بیخ سوسن پنج درم سعد چهار درم زعفران یک درم بکوبند و ببیزند و در دهان پاشند
داروی دیگر بثرها که بر گوشت بن دندان برآید و خوره را سود دارد بگیرند مازو و پوست انار ترش ازهریکی ده درم شب یمانی و عاقرقرحا ازهریکی هشت درم گل سرخ
و سک و کزمازو و سماق و نمک هندی ازهریکی چهار درم همه را بکوبند و ببیزند و اقراص کنند و بوقت حاجت بکار دارند **صفت داروی** که خون آمدن از بن دندان
باز دارد و خوره را پاک کند بگیرند زرنیخ زرد و سرخ و بکوبند و در باشند اکل و مازو برابر اقراص کنند و مقداری بسایند و بدان مسواک کنند و از پس آن
روغن گل در دهان نگاه دارند تا سوزش بنشیند **صفت داروی** که دندان جنبنده را و سستی گوشت بن دندان را سخت کند بگیرند گلنار و پوست انار ترش
ازهریکی هشت درم زرنیخ سرخ و شب یمانی ازهریکی ده درم بکوبند و ببیزند و در بن آن کنند **داروی دیگر** دندان جنبنده را سخت کند بگیرند مرد و توتیا و شب یمانی و بسباسه
و گل سرخ و پوست انار ترش و استخوان هلیله زرد و سک و گلنار و مازو و کزمازو برابر بکوبند و ببیزند و در بن دندان مالند **صفت داروی** که دندان سیاه را سپید کند
بگیرند نمک ده درم پلپل چهار درم حماما سه درم ساذج هندی دو درم مازو سوخته هشت درم بکوبند و ببیزند و بدان مسواک کنند **داروی دیگر** که دندانها را سپید کند
و بوی دهان را خوش کند بگیرند کزمازو و زنجبیل و زبد البحر و دار پلپل و قاقله ازهریکی دو درم جو سوخته هفت درم بکوبند و ببیزند و بدان مسواک کنند **صفت داروی**
که دندانها را سپید و سخت کند و بوی دهان را خوش گرداند بگیرند قصب شامی نیم سوخته و زبد البحر و کزمازو و نمک سوخته و جو سوخته و سفال چینی و عاقرقرحا
و قرنفل و ساذج هندی و حماما و سعد و عود سوخته و گل سرخ و سماق برابر بکوبند و ببیزند و بدان مسواک کنند **داروی دیگر** دندانها را سخت کند و ببرد آنچه از رطوبت در
از بن دندانها را باز دارد بگیرند نمک هندی ده درم سعد پنج درم شیح سوخته چهار درم زراوند طویل دو درم قطران یک درم بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند و قطرها
و اقراص کنند و بسوزانند پس بکوبند و ببیزند و بگیرند زنجبیل و زبد البحر ازهریکی دو درم کزمازو ده درم سلیخه و سک ازهریکی دو درم بکوبند و ببیزند با آن
کوفته بیامیزند و مسواک کنند **صفت داروی** که خون آمدن از بن دندانها باز دارد بگیرند گلنار و گل سرخ و حب الآس و اقماع الرمان و سماق و نمک و
و مازو سوخته و اندرکه آغشته و قرنفه و قرنفل ازهریکی پنج درم بکوبند و ببیزند و بدان مسواک کنند **صفت داروی** که درد دندان شده را باز دارد بگیرند سنبل
و عاقرقرحا و مازو برابر سنبل و عاقرقرحا را بکوبند و ببیزند و با باروز بسرشند و اندرکار کنند **داروی دیگر** درد دندانها را که از رطوبت و کرمی بود بنشاند بگیرند زنجبیل

بگیرند زنجبیل و دو درم سرکه و انگبین بپزند تا مهرا شود پس بکوبند و در کاواک نهند و در بن دندانها طلی کنند **داروی دیگر** کاواکی دندان را بگیرند شونیز بریان کرده و بکوبند و با سرکه بسایند و بسرشند
و در کاواک نهند و حلتیت و قطران و تریاق بزرگ و بنجنیا و میعه تر با افیون و با قطران و مازو با بزر البنج و حب ونج بسرکه سرشته و مازو و قطران با انگبین سرشته و خردل کوفته
با خرما سرشته و زعفران با قطران سرشته این داروها لیکن حاضر بود در کاواک نهاده در دو درد را بنشاند کاواکی که بغوز داره را باز دارد کاواک را در بزرگ کند با شیر تخم کتان تا بزر البنج
برابر با هم بکوبند و بسرشند و دود کنند **صفت داروی** که دندان را بن دارد و بوی دهان را خوش کند بگیرند زرنبه و قرنفه و پوست ترنج و گل سرخ و عود و مسک و اطفار الطیب
ازهریکی چهار درم دارچینی و صندل سپید و سعد ازهریکی پنج درم کوز بوا و جباسه و مصطکی و قرنفل و کبابه ازهریکی سه درم کافور دو دانگ با آب سیب بسرشند و حبها کنند
و اندر دهان نگاه دارند

باب بیست و هفتم اندر داروهای چشم

صفت داروی که دمعه و خارش چشم را سود دارد و بهر انواع آماس باشند بگیرند توتیا مغسول ده درم هلیله زرد و صبر و پلپل و زردچوبه ازهریکی پنج درم پلپل سیاه دو درم همه را
بکوبند و ببیزند و چون سرمه بکار دارند **صفت داروی** که چشم را قوت دهد و روشن کند بگیرند شادنج و مس سوخته و شیاف مامیثا ازهریکی چهار درم توتیا هندی
مروارید و توبال مس ازهریکی دو درم صبر و حضض و مامیران ازهریکی یک درم بکوبند و ببیزند و بکار دارند **صفت باسلیقون** خارش و حمرت چشم را ببرد بگیرند قلیمیا
زر ده درم مس سوخته پنج درم سپیداب ارزیز و نمک اندرانی ازهریکی دو درم نوشادر و جوز و پلپل و دار پلپل ازهریکی یک درم زبد البحر و قرنفل و اشنه ازهریکی یک درم
بکوبند و ببیزند و بکار دارند چون سرمه **نسخه دیگر** فرود آمدن آب را و دمعه را باز دارد و چشم را روشن کند و بهر انواع اشاید بگیرند شادنج و سرمه و قلیمیا زر و ساذج
هندی و سرطان بحری و توتیا و مس سوخته و صبر و توبال مس و زعفران ازهریکی دو درم دار پلپل و پلپل و نوشادر ازهریکی یک درم بکوبند و ببیزند و بکار دارند و این
باسلیقون را اغریقون گویند **صفت داروی** خیرگی را که از رطوبت بود ببرد بگیرند توتیا مغسول ده درم زنجبیل و پلپل و دار پلپل و مامیران ازهریکی یک درم
نوشادر نیم درم با آب بادیان بپرورند سه بار پس بکار دارند **صفت سرمه** که دمعه را باز دارد بگیرند توتیا مغسول ده درم جند و هلیله زرد و صبر
ازهریکی چهار درم پلپل سیاه نیم درم دار پلپل یک درم بکوبند و ببیزند **صفت سرمه** که بریدن مژگان را باز دارد بگیرند استخوان خرما سوخته و سنبل و
سرگین موش و صدف سوخته و پلپل ازهریکی یک درم سرمه اصفهانی سه درم ارزیز سوخته مغسول شش درم زعفران نیم درم بسایند و بکار دارند **صفت سرمه** که روشنایی را زیادت کند بگیرند سرمه اصفهانی هفت درم مارقشیثا پنج درم قلیمیا زر مغسول بیست درم مروارید سه درم زعفران نیم درم ساذج هندی
دو درم مشک نیم درم بکوبند و ببیزند و بکار دارند **صفت درور اسود** دمعه را باز دارد و سپیده را ببرد بگیرند سرمه و توتیا ازهریکی ده درم مشک و
کافور ازهریکی دانگی مروارید دو درم ساذج هندی یک درم زعفران نیم درم مارقشیثا هشت درم بکوبند و بکار دارند **صفت درور** که سپیده و
قرحه را ببرد بگیرند ساذج هندی شش درم مس سوخته سه درم توبال مس سه درم سرمه سه درم شادنج و مروارید و صدف سوخته ازهریکی یک درم توتیا و مامیران
ازهریکی دو درم بکوبند و بکار دارند **صفت داروی** که ناسور گوشه چشم را سود دارد بگیرند صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین و گلنار و سرمه و شب
یمانی و زرنیخ سرخ و زاج برابر همه را بکوبند و ببیزند و گوشه چشم را بدان بیاکنند تا نیکو شود جز این دارو در وی کنند **صفت شیاف** که جرب و سبل و
قرحه را ببرد بگیرند ساذج هندی شش درم صمغ پنج درم زنگار سه درم مس سوخته و قلقطار سوخته ازهریکی دو درم افیون و مر ازهریکی یک درم زعفران نیم درم
بکوبند و ببیزند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند **صفت سبل** که سبل و سلاق و گوشت فزونی و ناخنه را ببرد بگیرند زنگار سه درم اسفیداج
و قلیمیا زر و صمغ و اشق ازهریکی دو درم اشق را بآب سداب حل کنند و داروها را بدان بسرشند و شیاف کنند **صفت سیابی** که ابتداء آب را سود
دارد و جرب و سبل و ریش را ببرد بگیرند قلیمیا زر و زعفران و پلپل و افیون ازهریکی چهار درم صمغ و شیاف مامیثا و انزروت ازهریکی سه درم زرنیخ
سرخ یک درم مر یک درم و نیم مر را بشراب کهن حل کنند و داروها را بدان بسرشند **صفت شیاف** که جرب و سلاق و سبل کهن را ببرد بگیرند
قلیمیا زر و اقاقیا ازهریکی پنج درم زنگار چهار درم دو سحق دو درم مر و افیون ازهریکی نیم درم صمغ چهار درم دود اکینه و سرمه ازهریکی یک درم
بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند **صفت شیاف ابیض** درد چشم را که از گرمی بود و ریش چشم را که در وی پلیدی باشد سود دارد و ضربها را
بنشاند بگیرند انزروت مربی و سپیداب ارزیز ازهریکی پنج درم سپیداب ارزیز کشته سه درم نشاسته دو درم صمغ چهار درم افیون و قلیمیا ازهریکی یک درم
همه را بسپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند **صفت سیابی** که در اول درد سود دارد بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم
افیون و کثیرا ازهریکی یک درم بسپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند **نسخه دیگر** بگیرند اسفیداج مغسول ده درم انزروت سه درم نشاسته دو درم کثیرا یک درم
افیون یک درم بسرشند و شیاف کنند **صفت شیاف** آباد ریش چشم را سود دارد و ملتحم کند و نیکو کند بگیرند سرب سوخته و سرمه و
ارزیز سوخته و توتیا و صمغ و کثیرا ازهریکی هشت درم افیون نیم درم شیاف کنند چنانک رسم است **نسخه دیگر** قرحه و سبل را سود دارد بگیرند
قلیمیا زر مغسول و توتیا و اسفیداج و سرمه دو کند ازهریکی چهار درم مر دو درم دم الاخوین و صبر و آبار محرق مغسول ازهریکی دو درم افیون یک درم و نیم انزروت سه درم

شیاف کشنده بکار دارند صفت شیاف قیصر جرب را سود دارد بگیرند شادنج دوازده درم قلیمیا از دروی سوخته از هر یکی شش درم زنگار و قلقطار سوخته از هر یکی چهار درم افیون یک درم با آب باران بسرشند صفت شیافی که درد صعب را بنشاند و نگاه دارد بگیرند شیاف ماميثا شش درم زعفران و افیون و صمغ و حضض از هر یکی دو درم کثیرا و انزروت از هر یکی چهار درم جندبیدستر یک درم صفت شیافی که در ابتدا رمد سود دارد بگیرند اسفیداج و شادنج از هر یکی دو درم کل سرخ چهار درم زعفران و سنبل از هر یکی یک درم افیون نیم درم صفت شیاف مرارات آب فرود آمدن را سود دارد بگیرند زهره کلنگ و زهره باز و زهره شبوط و زهره کبک و زهره بز کوهی و زهره عقاب و زهره کرکس و زهره باشق و زهره کرک و زهره خر وحشی و زهره کبوتر بچه و زهره دراج و زهره پیشره و زهره لقلق و زهره خوک و زهره روباه و زهره خرگوش و زهره اهو و حلزون از هر یکی دو درم فربیون و شحم حنظل و سکبینج از هر یکی دو درم سکبینج را با آب بادیان حل کنند و داروها دیگر را بکوبند و بدان بسرشند صفت شیافی که قرحه و بثره را سود دارد و نشان قرحه ببرد بگیرند سرو کوزن سوخته و مغسول و کندر و سرب سوخته مغسول از هر یکی چهار درم توبال مس مغسول دو درم افیون یک درم صمغ چهار درم صفت شیافی که قرحه عایر که بر طبقه قرنیه باشد سود دارد بگیرند سپیداج ارزیز شسته درم نشاسته سه درم قلیمیا زر مغسول و کندر از هر یکی دو درم توبال مغسول دو درم زعفران یک درم و نیم افیون یک درم صمغ و کثیرا از هر یکی سه درم صفت شیافی که سوختن چشم را سود دارد و روشنایی را قوت دهد بگیرند سه داقاقیا از هر یکی شش درم بلیلج سپید دو درم سنبل سه درم اقمول و زعفران از هر یکی یک درم و نیم عصاره عوره سه درم صمغ شش درم با آب بسرشند و شیاف کنند صفت داروی که سپیدی چشم را نقصان کند بگیرند از نیز سوخته و شسته و زعفران و صمغ و اقماع رمان و قلقطار و اقاقیا از هر یکی دو درم مس سوخته و شسته یک درم و نیم سرب و مازو از هر یکی یک درم شیاف کنند چنانکه رسم است صفت شیاف کندر که قرحه و ریم را که از سر باز کند سود دارد بگیرند اشق و انزروت از هر یکی پنج درم کندر پنج درم زعفران دو درم شیاف کنند چنانکه رسم است صفت داروی که سپیده را ببرد بگیرند سحق دریا و زبد البحر و توتیا و سرطان بحری و نمک اندرانی و بوره سرخ و شکر طبرزد از هر یکی سه درم ماهیران و وج از هر یکی ده درم وج و ماهیران اندر نیم من آب بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و داروها دیگر را بکوبند و بپزند و بدین آب بسرشند و در سایه خشک کنند پس بسایند و هم بدان آب دیگر باره تر کنند و بسرشند و همچنین خشک می کنند و می سایند تا جمله آب داروی خرج شود پس شیاف کنند

باب بیست و هشتم اندر حقنها و شیافها مسهل و غیر آن

صفت حقنه نرم قولنج را که از کوفتگی بود بگشاید و ثقل که در روده خشک شده باشد بلغزاند بگیرند انجیر پنج عدد سبوس گندم یک کف برگ خطمی خشک یک کف برگ چغندر ده عدد بیخ سوس نیم کوفته ده درم سپستان سی عدد کشک جو نیم کوفته یک کف بنفشه یک کف بابونه یک کف نیلوفر یک کف برگ ترنج یک کف همه را اندر شش رطل بغدادی آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند و مقدار ده استار از وی بگیرند و یک اوقیه و نیم لعاب اسبغول و یک اوقیه روغن بنفشه یا روغن شیرخشت و ده درم آب کامه و دو درم بوره و نیم درم نمک هندی برین مطبوخ افکنند و نیم گرم حقنه کنند صفت حقنه دیگر نرم بگیرند بابونه و بنفشه و خطمی و سپستان و انجیر و تخم کتان و عناب از هر یکی یک کف بپزند چنانکه رسم است و پانزده درم روغن کنجد و یک درم نمک سندی و یک درم بوره و دو اوقیه شکر و دو اوقیه آب کامه بر افکنند و حقنه کنند و اگر خواهند که قوی تر بود دو درم شحم حنظل در افکنند و یک اوقیه انگبین و نیم درم جندبیدستر و دو دانگ قطران زیادت کنند صفت حقنه دیگر قولنج و درد پشت و درد سرین و عرق النسا و اوجاع مفاصل را بگیرند تخم کتان و قنطوریون و حلبه و شبت از هر یکی یک اوقیه مغز تخم معصفر دو اوقیه حسک یک اوقیه و نیم انجیر ده عدد سبوس گندم ده اوقیه عناب و سپستان از هر یکی سی عدد بابونه یک اوقیه و نیم تخم سپند انجیر نیم کوفته یک اوقیه شحم حنظل و مقل و سکبینج و تخم سپندان و مغز بادام تلخ نیم کوفته از هر یکی پنج درم برگ کرنب و برگ چغندر از هر یکی دسته کوچک برگ سذاب خشک دو اوقیه همه را اندر هفت رطل آب بپزند تا بدو رطل باز آید و بپالایند و بریشاندرم نامشاد درم ازین مطبوخ یک اوقیه آب کامه و دو درم بوره و یک اوقیه انگبین و یک اوقیه روغن زیت یا روغن کنجد و نیم اوقیه روغن بان و یک درم زهره گاو در ترکیب کنند و بکار دارند حقنه دیگر قولنج بلغمی و درد پشت را و بازها و غلظ را بگیرند حلبه و تخم کتان و قنطوریون و بابونه و حسک و خطمی از هر یک یک اوقیه انجیر ده عدد سبوس گندم ده اوقیه عناب و سپستان از هر یکی سی عدد برگ کرنب و برگ چغندر و روشت و سذاب از هر یکی یک کف سکبینج و جاوشیر و مقل از هر یکی سه درم مغز تخم معصفر یک اوقیه و نیم آب کامه یک اوقیه بپزند چنانکه رسم است و یک درم نمک هندی و دو درم بوره سوده و نیم درم جندبیدستر و دو دانگ شحم حنظل بپالایند و انگبین از هر یکی یک استار در ترکیب کنند و بکار دارند حقنه دیگر معتدل بگیرند حلبه و تخم کتان و انجیر و بستی و عناب و سپستان و بنفشه و خطمی و بابونه و حسک و اکلیل الملک و شبت و سبوس گندم از هر یکی یک کف بپزند و بپالایند و یک اوقیه بپالایند و یک درم بوره و یک درم نمک هندی و یک اوقیه و نیم روغن شیرخشت ترکیب کنند و بکار دارند حقنه دیگر بحیذ زحیر شکم و پیچ را که از اسهال صفرایی خیزد سود دارد بگیرند کشک جو و کرنج و سپید با پیه بپزند و بپالایند و در افکنند و شیاف سپید که از بهر چشم سازند مقدار نیم درم سوده و یک زرده خایه مرغ پخته و حل کرده به روغن گل حقنه کنند حقنه دیگر درد پشت و سردی رحم را سود دارد و رطوبتها را از و باز آرد بگیرند اشق و مقل و سکبینج از هر یکی

پنج درم جاوشیر دو درم جندبیدستر یک درم تخم بادیان و تخم کرفس و نانخواه و سیسالیوس از هر یکی چهار درم حلبه و بابونه و حسک و شبت از هر یکی یک دسته همه را اندر سه رطل آب بپزند تا یک رطل باز آید و بپالایند و یک اوقیه انگبین و یک اوقیه و نیم روغن کنجد بر افکنند و حقنه کنند حقنه دیگر ضعیفی گرده را سود دارد و قوت باه را بیفزاید بگیرند حلبه یک کف برگ چغندر یک دسته حسک پنج استار بز کشتی و سر و خایه او همه نیم کوفته اندر یک کنند و دو رطل شیر تازه و سه رطل آب حسک در آن دیگ کنند و بپزند و بپالایند و سه بار بدین آب حقنه کنند نیم گرم صفت حقنه که سردی گرده و مثانه و درد رحم را سود دارد بگیرند روغن بادام تلخ و روغن جوز و روغن کنجد و روغن حبة الخضرا و روغن زیت از هر یکی یک اوقیه روغن کاو نیم اوقیه همه را با ده استار کشکاب بیامیزند و سه روز حقنه کنند صفت حقنه که قرحه کرده و شهوت جماع بیفزاید و قوت آن زیادت کند بگیرند روغن بان و روغن یاسمین و روغن سوسن از هر یکی یک اوقیه و روغن سرو و بلچه بز دو اوقیه روغن حبة الخضرا و روغن تخم ترب از هر یکی نیم اوقیه و روغن شیرج نیم اوقیه همه را بیامیزند پس بگیرند سورنجان ده درم قنطوریون هفت درم حسک بیست درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و چهل درم ازین مطبوخ با این روغنها بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته صفت حقنه که قروح امعا را سود دارد بگیرند گل سرخ چهار درم صمغ یک درم افیون و زعفران از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و بپزند و با آب عصی الراعی یا آب برگ خرفه بیامیزند و یک زرده خایه بروغن گل حل کنند و در افکنند و بدان حقنه کنند حقنه دیگر خون آمدن را و قروح امعا را با زاد دارد بگیرند کشک جو و کرنج و پیه کرده بز از هر یکی پنج استار همه را بپزند و بپالایند و مقدار چهل درم از آن بگیرند و سپیده ارزیز و نشاسته و اقاقیا و گلنار از هر یکی یک درم و نیم زعفران و شیاف ابیض از هر یکی دو درم زرده خایه مرغ پخته و به روغن گل حل کرده یک عدد همه را با این مطبوخ بیامیزند و بدان حقنه کنند حقنه دیگر پیچ و اسهال صفرایی را سود دارد بگیرند برگ خرفه و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی از هر یکی یک اوقیه و نیم و یک سپیده خایه مرغ خام و یک زرده پخته در روغن گل حل کرده و یک درم قرطاس سوخته و نیم درم اقاقیا و چهار دانگ دم الاخوین و دو دانگ سپیده ارزیز و یک درم کهربا و یک درم بسد و نیم درم گل مختوم ترکیب کنند و بکار دارند صفت حقنه که قولنج را بگشاید بگیرند اشق و مقل و سکبینج و جاوشیر و نمک هندی و شحم حنظل و بوره و سقمونیا و حب النیل و تربد برابر صمغها را با آب سذاب حل کنند و داروها خشک را بکوبند و بپزند و بدان جمع بسرشند و شیاف کنند شیافی دیگر کودکان را و بیماران ضعیف را که طبع خشک باشد نرم کند و بگشاید بگیرند بوره و شکر و نمک سندی برابر و بکوبند و با عسل یک دارو جمع بسرشند و شیاف کنند صفت شیاف بنفشه قولنج را بگشاید و بیماریها کرم را سود دارد بگیرند بنفشه پنج درم تربد سه درم سقمونیا سه درم بوره سه درم نمک هندی دو درم رخبین و بابیند از هر یکی پنج درم رخبین را با تش نرم کند و بابند بکوبند و داروها خشک کوفته و بیخته با رخبین بسرشند و شیاف کنند صفت شیاف زحیر بگیرند مر و کندر و صمغ و دم الاخوین و زعفران و افیون و میعه خشک برابر همه را بکوبند و بپزند و شیاف کنند چند مثقال عنبر نسخه دیگر درد و رفع را ساکن کند بگیرند زعفران و کندر و حضض و مر از هر یکی یک جزو افیون دو جزو همه را بسایند و شیاف کنند صفت شیاف قولنج بگیرند بوره ده درم شحم حنظل پنج درم سقمونیا دو درم و نیم بسایند و شیاف کنند و اگر ازین شیاف یک درم با یک مثقال در حقنه بکار دارند سود دارد نسخه دیگر شکر سرخ ده درم مقل دو درم بوره و خطمی از هر یکی سه درم زنجبیل و یک درم شحم حنظل و سقمونیا از هر یکی یک درم بسرشند و شیاف کنند صفت شیافی که درد پشت را که از سردی بود بگیرند سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان و شحم حنظل و شیطرج و تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان و نمک هندی و جندبیدستر و عنزروت و زراوند و مویزج و میعه و ماهی زهره از هر یکی برابر بسرشند و شیاف کنند شیافی دیگر درد پشت بلغمی را بگیرند سکبینج و مقل و مارجیل و حلبه کوفته و روغن زنبق از هر یکی هفت درم قنطوریون پنج درم صابون سه درم خر و انجیر از هر یکی سه عدد همه را بسرشند چنانکه رسم است و شیاف کنند اما جالینوس گفته است که باید کوفت و در میان کاغذ دو تو کردن و جرمی که از برون نماند تا کاغذ جرب شود و زعفران بنماند صفت حمولی که حیض را فرود آرد و در کتب آورده اند که این حمول آزموده است بر کسانی که هفت سال بود که حیض ایشان بسته بود و گشاده شود بگیرند مر دو وزنه کوهی و از هر یکی چهار درم ابهل هشت درم سذاب خشک ده درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را بکوبند و بزهره گاو بسرشند و بکار دارند صفت شیافی هم از بهر این کار بگیرند انیسون و بابونه و فودنج و نانخواه و بوره و زراوند برابر همه را بکوبند و بزهره گاو بسرشند و بکار دارند صفت شیافی که کودک مرده را بیرون آرد و زادن را آسان کند مر و جاوشیر و حرف برابر بزهره گاو بسرشند و شیاف کنند صفت حمولی زنی را که بسبب سردی و تری حامل نشود بگیرند میعه تر و جندبیدستر و بارزد و جاوشیر و حب البلسان و حب الیلن و قسط و بلبل و مقل صمغها را بشراب کهن حل کنند و داروها خشک را بکوبند و بپزند و بدان بسرشند و شیاف کنند و شبی چند پیوسته بکار دارند و پیش از مباشرت چهار ساعت بکار باید داشت و سادج هندی و حماما و مشک و عنبر و زعفران و اقاقیا و سک و بارزد و سعد و کندر و نفط سیاه و غالیه همه اندرین باب سود مندست صفت داروی که افراط حیض باز دارد بگیرند سرمه و کلنار و دم الاخوین از هر یکی جزوی بکوبند و بپزند و بعصاره برگ مورد تر کنند و فتیله بدان بیالایند و بر دارند صفت داروی دیگر هم از بهر این کار بگیرند سرمه و کلنار و مازو و اقاقیا و شب یمانی برابر بسایند و نرم بپزند و بعصاره برگ مورد بسرشند و بکار دارند هم و بر زنان درد پشت طلی می کنند نافع باشد

باب بیست و نهم اندر شرح اوزان و مکاییل که فریابونان و دیگران اند

بکوز کیان بوزن سیم دویست و پنجاه و هفت درم و سبع یک درم بود و بوزن زر صد و هشتاد مثقال و هر رطل بغدادی دو رطل و باستار چهل استار و باوقیه بیست
و چهار اوقیه و یک رطل بغدادی دوازده اوقیه باشد و بیست استار بود و نود مثقال باشد و صد و بیست و هشت درم و چهار سبع یک درم بود من دو من بیست
و یک اوقیه بود من انطالیقی و مصری شانزده اوقیه بود یک اوقیه بوزن سیم ده درم و پنج سبع یک درم بود و بوزن زر چهار مثقال و نیم بود و بعضی گویند
یک استار شش درم و دو دانگ است و محقق آنست که شش درم و سه سبع یک درم است الیناطیلی دو اوقیه است و استاذ ابو الفرج هندی
اندر مفتاح الطب می گوید الینطل هفت درم است و نزدیک بعضی دو استار است و دورق دو قسط است و قسط چهار رطل است بعضی گفته اند
قسط بیست اوقیه است و گفته اند اوقیه دوازده درم است قسط انگبین نزدیک اهل یونان یک رطل است و نزدیک بعضی یک رطل و نیم و رطلی دوازده
اوقیه است در کتاس ساهر قسط انگبین دو رطل و نیم است دورق انطالیقی هشت مو خس است و مو خس شش قسط دویست و قفیز بیست و پنج من
بزرگ است و لکن هشت ملوک باشد و مکیله بیست و چهار کیله و کیله سیصد درم د کری بود و ابریق پنج رطل است و قوطولی نه اوقیه است و سکره
بزرگ که اصدقه نیز گویند و نه اوقیه است و سکره مطلق شش استار و چهار یک استار است و سکره کوجک سه اوقیه است و جرم مطلق بیست و چهار قسط است
و سطیس جرم کوجک است و چهار قسط است و قطار صد و بیست رطل است ابریق دو من است طالیطون صد و بیست و پنج رطل است بار رطالی
هر یک دوازده اوقیه است اسطولون نه اوقیه است همچون قوطولی و قوطولی سیاذوس دو مثقال است الکو رشش قسط است الکوب سه
رطل است درخمی یک مثقال است و نزدیک بعضی یک درم است بندقه یک درم است و نزدیک بعضی یک مثقال الحوزه النبطیه یک مثقال النوا دو دانگ
است بوزن درغمیا دانگ و نیم است نا دو دانگ سامو ریک غرما و نیم است و نزدیک بعضی سه قیراط است جاما الکبیر سه مثقال است جاما الصغیر دو مثقال
است ملعقه از معجون و انگبین چهار مثقال است و اندارد یک مثقال خرنوبه شامیه یک قیراط است و قیراط چهار جو است البلبقلا الیونانیه
بیست و چهار جو است البا قلا المصریه چهار و هشت جو است الترمسه دو قیراط است الحوزه المطلقه نه درخمی است الحوزه الملکیه ششی
درخم است بولوس دانگی است بوزن از کسونا نیم وزن است و هم نمانه بوزن هشت قیراط است و سمانه سه درم است قسطون الکبیر سه اوقیه
است قسطون الصغیر شش درخمی است کرمه در کناش او طیوس می گوید دانگی و نیم است یا دو دانگ

باب سی ام اندر تفسیر نام داروهائی مشکل است

اقاقیا معصارة القرظ انیسون مو الراز بانج الرومی اسفیل بصل الفار است و بهاری
یا زموش گویند و بدین نام از بهر آن خوانند که موش را بکشد اصطرک نوعیست از میعه و گفته اند صمغ زیتون است اغالوجی بیست خوش بوی
پوست او همچون منقش است و در عطرها افتد آزاذ درخت درختی است بزرگ آن را مهرزمین گویند و بشهر ری درخت هلیله گویند اپهاپنج سوسن
اسمانگونست ابو حلسا نبتی است بعضی رمان الانهار گویند و بتازی خس الحمار گویند اندرو هندا اروبیست همچون پیاز شکافته ایجاسستان
از ندو با سیر را ابزان علاج کند اوسند نوعیست از بلو فرهندی اصابع هرمس نباتیست بهمن دست هرم و گفته اند شکوفه سورنجانست اسقو دیون
سیر دشتی است هیوفا ربیقون اردی روبیست ارطوسا کسنی است افاریطون دوغ ترب است ارکیا خانه عنکبوت است افلاطون
مقل است ابرون حی العالم است اسطفلین کزر است ابلون نشاسته است اسقولاذ خبث الحدید است ا را مصطکی است انلون شیح کوهی
است انسانا میو پنج است للطست میعه هندیست برنجاسف قیصوم است بلیوس بعضی گفته اند بزی است و بعضی گفته اند تخم پیاز است
در جمله پیاز یست که بخورند برگ او چون برگ گندنا است رنگ شکوفه او همچون بنفشه است برخیا هندیست بیسا بج ریحانیست بمار کا و چشم است
بوطانیقی گفته اند بستان افروز است بطبا طعصی الراعی است البطم حبة الخضرا است بالی لبنی خشک است بوطاشرا بیست سبو لبون بذر
قطونا است بسه شاهتره است بلون سا ذج هندیست صینی نوعیست از شکر تو بر تو و شفاف و سپید هیست درخت غار است حوار درختی است
از جنس اهل گفته اند صنوبر هندیست دو نو تخم کزر دشتی است دار شیشعان بیخ سپندان کرد است رانس درخت غار است دانس حب الغار است
دینار و یه زیر فرست و حرا او فیست پیلو ها اخر بواست و گفته اند ابهل است زنجبیل است دهن ز عوبیست هندی سوفسطاس عصاره لحیه التیس
است هنکهیکه ذاست و رع صدف است بلیون تفسیا است و آن مع سذاب دشتی است جراح الدم شاذ نج است ابرا ربس زرشک است نبوب
خرنوب نبطی است کماقطوس گفته اند برگ و شاخ درخت باز است لبنی میعه است لعبت بربری تجبر بیست همچون سورنجان از نواحی افریقیه آورند
مغز کل سرخ است سراج القطرب نبتی است مانند زوفا سیسالیوس انگیلان رو بیست سمور یون کرفس دشتی است اسقو لوفندریون
بیخ کبر دو بیست و گفته اند دار و یست که طبع او نزدیک است بطبع کبر دارد عطنیثا خوم مهم است عشره درختی است عربی از جمله سو عاقت

نو نبا تیست همچون کرفس بزرگ برگ غ آن پوست در ولایت کرکان از از ده اه گویند فیل زهرج درخت حضض است نغیلا سوس بخور مریم است و نوعیست
از عطنیثا فربیون صمغ شجرة المشر کراست قاتل الکلب خربق است قاتل الذیب اذر بون است قاتل ابیه درخت بنک است که بتازی بنج گویند
قرعین آب کرفس است قریصی انجره است فو تنج حیوانیست صحری همچون ضو ران چند بیدستر قلت باش هندیست فنه بارزد است قفر قریش خرنوب
است قطف ریمق است رجل الجراد نبتی است همچون نبات بقلة الیمانیه شجار حنس الحمار است شحم مریم بخور مریم است شلاجه بول بز کوهی است که سکام
بیج بر سنگ کرده باشد و سنگ از آن سیاه و چرب شده بوی اشق است ثیل بذکیا است خرود ار و خولنجان است قنطا فیلون خمسة اوراق است الاذخر
تخم کرفس است

باب سی و یکم اندر بدل داروهائی حاضر نباشد

افسنتین بدل آن جعده است یا شیح ارمنی و از جهت تقویت معده مثل آن اسارون است یا نیمه وزن آن هلیله و از جهت پاک کردن معده صبر اسقیل بدل
آن مثل آن فرد مانست و نیمه آن وج و ثلث آن حماما لشنه بدل آن مثل آن فرد مانا است اثمد بدل آن سرب سوخته است آزاد درخت از بهر داری موی ح ل
آن شهدانج است اشق بدل آن شوخ خانه مکس انگبین است افیون بدل آن نیمه بار وزن آن تخم بنک است و دو بار وزن آن تخم افاح است انکدان بدل آن
بیخ انشر غاز است یا ثلث آن انکدان ذخوش اناقیا بدل آن عصاره خرنوب است چو شانیده و خشک کرده اسارون بدل آن اندر معجونها نیمه وزن آن خولنجان است
بان بدل آن مثل آن فو است و نیمه وزن آن سلیخه و ده یک وزن آن بسباسه بابونه بدل آن از جهت صداع قیصوم است باذروبه بدل آن از علاج تب
شاهتره است بهمن بدل آن مثل آن تودری است و نیمه وزن آن لسان العصافیر بلادر بدل آن نیخ وزن آن بندق است یا ربع وزن آن از غز بلسان و ثلث
وزن آن نفط سپید باذرنجبویه بدل آن اندر شاذ کردن دل مثل آن ابریشم است و ثلث وزن آن پوست ترنج برسیاوشان بدل آن از جهت تنگی نفس مثل آن
بنفشه است یا نیمه وزن آن رب السوس بسفایج بدل آن افیون است و نیمه آن نمک هندی توذران بدل آن درجه دو بهمن سپید است خربوا بدل
آن یک وزن و نیم کن سنبل است بزر الجزر بدل آن نورالطیبه است حب نیسیتر بدل آن مثل آن وج است یا نیمه آن هلیله و بعضی گفته اند دو بار مثل آن وج است
جاوشیر بدل آن انکزد است و اشق بدو نزدیک است جطیانا رومی بدل آن یک جزو نیم اسارون است و دو بار وزن آن زراوند طنار بدل آن حضض بلوط
با اقماع الرمان جعده بدل آن از جهت کرم آن دو از د از جهت ادرار البول و طمث مثل آن پوست ... انارا است و چهار یک وزن آن از پوست سلیخه است جدوار
بدل آن اندر تریاق سه بار مثل آن زرنباد است دارچینی بدل آن دو بار پوست سلیخه است یا کبابه یا ابهل درونج بدل آن مثل آن زرنباد است یا دو ثلث
آن فرنقل دار شیشعان بدل آن دو بار مثل آن ثمر ینبوت است و از جهت منفعت عصبها مثل آن اسارون و نیم وزن آن در و نج است دم الاخوین بدل آن کوکرا
هیوفاریقون بدل آن اذخر است با بیخ کبر کندر بدل آن کبابه است و بدل کبابه قال وج بدل آن از جهت منفعت سپرز و جگر و شکستن باد مثل آن ...
است یا ثلث وزن آن ریوند زرنباد بدل آن از جهت گزیدن جانوران زبان گاو بیک وزن و نیم آن دو پنج است و ثلث وزن آن طحشقوق و نیم وزن آن
دانه ترنج زعفران بدل آن مثل آن قسط است و نیمه آن پوست سلیخه زراوند بدل آن وزن آن زرنباد است و ثلث آن بسباسه و نیمه وزن آن قسط
ابهل طویل وزن آن زرنباد است و نیمه وزن آن بلیل حضض بدل آن ترنقل و صندل است بنیم حب النیل بدل آن در اسهال سودا نیمه آن تخم
منطل است یا سدس آن حجر ارمنی حب الصنوبر بدل آن وزن آن پوست شل آن حب المحلب است و بدل حب المحلب مغز بادام طرابیث بدل آن وزن آن
پوست خایه مرغ است سوخته و مغسول کرده و سدس آن مازو و عشر آن صمغ طباشیر بدل آن وزن آن عصارة لحیة التیس یا مثل آن گل ارمنی و قرطاس شامی
سوخته نیز بدل آنست ینبوت ثمره خرنوب نبطی است بدل آن اندر قبض بلوط است و کزمازو و گلنار ریبرج بدل آن بزر البنج است یتوع بدل
آن اندر اسهال بلغم و زرداب سه وزن آن ایرسا است و ثلث وزن آن سکبینج کاکنج بدل آن عنب الثعلب است کمافیطوس بدل آن نیمه وزن آن سیسالیوس
است و ربع وزن آن سلیخه کمادریوس بدل آن شلغم دشتی است یا بیخ حماض دشتی کرفس بدل آن از جهت تیز کردن البی است با ثلث آن بلیل مصطکی
بدل آن کندر است کبد الذئب بدل آن اندر اثاناسیا نیم جزو ریوند چینی است و نیم جزو دار بلیل کربیا بدل آن زیره نبطی است لبنی بدل آن حب
یا دو وزن آن روغن یاسمین لسان العصافیر بدل آن مثل آن کوز مغز مغز هاست و با وزن آن تودری سرخ مر گفته اند بدل آن نیمه آن بلیل است
و این درست نیست ماهیشا بدل آن اندر طلیها اقاقیا است یا نیل نهرج مشکطرامشیع بدل آن ترمانا است بادمشکی بدل آن ربع آن نخل است و نیمه آن
نفس و سدس آن سنبل نوشادر بدل آن دو بار نمک است ساذج بدل آن مثل آن اندر معجونها البسفا است یا سنبل سرد بدل آن نیمه آن زرد و
است و مثل آن عنزروت سرخ سورنجان بدل آن اندر اوجاع مفاصل برگ حنا است و نیمه آن مقل سنبل بدل آن ساذج هندیست بلیجه بدل آن دارچینی است
سذاب بدل آن سیسنبر است و نعنع سکبینج بدل آن اندر سهالات اشق است و نیمه وزن آن صبر و نیم وزن آن جاوشیر عود بلسان بدل آن بیخ بنفشه
سپید است عصارة غافت بدل آن گل غافت است سه بار مثل آن و همه ثمره درختان را بدل آن بیخ آن باشد دو بار چندان و بدل برگ درختان سه بار تخم او

بدل شربت بار برگ او غنص وجفت بلوط و حب الاس وکزمازو و ... واناربوست و بلیله همه یکدیگر نزدیک اند عاقرقرحا بدل آن از جهت حلق کبابه است و از جهت
معده راسن و از جهت عرق النسا بیخ طرخون ملا دستی و از جهت جگر دارپلپل فلفلمویه بدل آن دارفلفل است فرفیون بدل آن جندبیدستر ست فلفل ابیض مر آنرا
نیم جزو آن زنجبیل است و نیم جزو فلفل سیاه صبر بدل آن دو بار چندان حضض است و از جهت معده افسنتین فردمانا بدل آن هم اراسنداست یا اذخر قسط بدل
آن نیم وزن آن عاقرقرحا است قنه بدل آن سکبینج است فربیون بدل آن نیم جزو آن فلنجمشک است یا شاذج هندی یا طالیسفر و اگر بدل آن نیم جزو خولنجان کنند
و نیم جزو جوز بوا صواب بود قاقله بدل آن نیم جزو کبابه است و نیم جزو قصب قشور الکندر بدل آن کندر است شاهتره بدل آن اندریتما نیم وزن آن سنا مکی
و عصیر شاهتره بدل هلیله زرد است شطرج بدل آن فو است یا بیخ کبر شل هندی در بنا ذطویل را گویند بدل آن زرنج حرج است و بدل ... حرج طویل و بدل
مرد و راسن ثوم بری بدل آن کبار و نیم سیر است که آنرا الثوم الذکر گویند اندو میان سرها شد و اگر نیابند عنصل کوچک بدل آنست خربق سیاه بدل آن
نیمه آن عاقرقرحا است و ثلث وزن آن غاریقون ابن ماسویه گوید بدل آن کندش است خولنجان بدل آن قرنفل است و گفته اند نیم جزو قرنفل و نیم جزو قرفه
است خردل بدل آن تخم سپندان است دو وزن آن و گفته اند تخم شلغم بدل آنست غار بدل آن برگ تمام است عافث بدل آن شل آن اسارون است
و نیمه وزن آن افسنتین غاریقون بدل آن مثل آن زبد است و مثل آن صبر است والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

تمام شد قرابادین ذخیره خوارزمشاهی و تمام شد از تمام شد کتاب
ذخیره تصنیف امیر سید اجل علامه ملک الاطبا و الحکما شفا الارواح
اسمعیل بن الحسن الجرجانی قدس الله روحه و برد ضریحه در تاریخ
ماه مبارک رمضان عمت برکته لسنة ثلاث و تسعین و ستمایه
کاتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة ربه اللطیف محمود بن عبد القدوس بن عبد المجید
عبد الرشید النجای و الحمد لله وحده و الصلوة علی نبیه محمد و آله و صحبه

١٤١